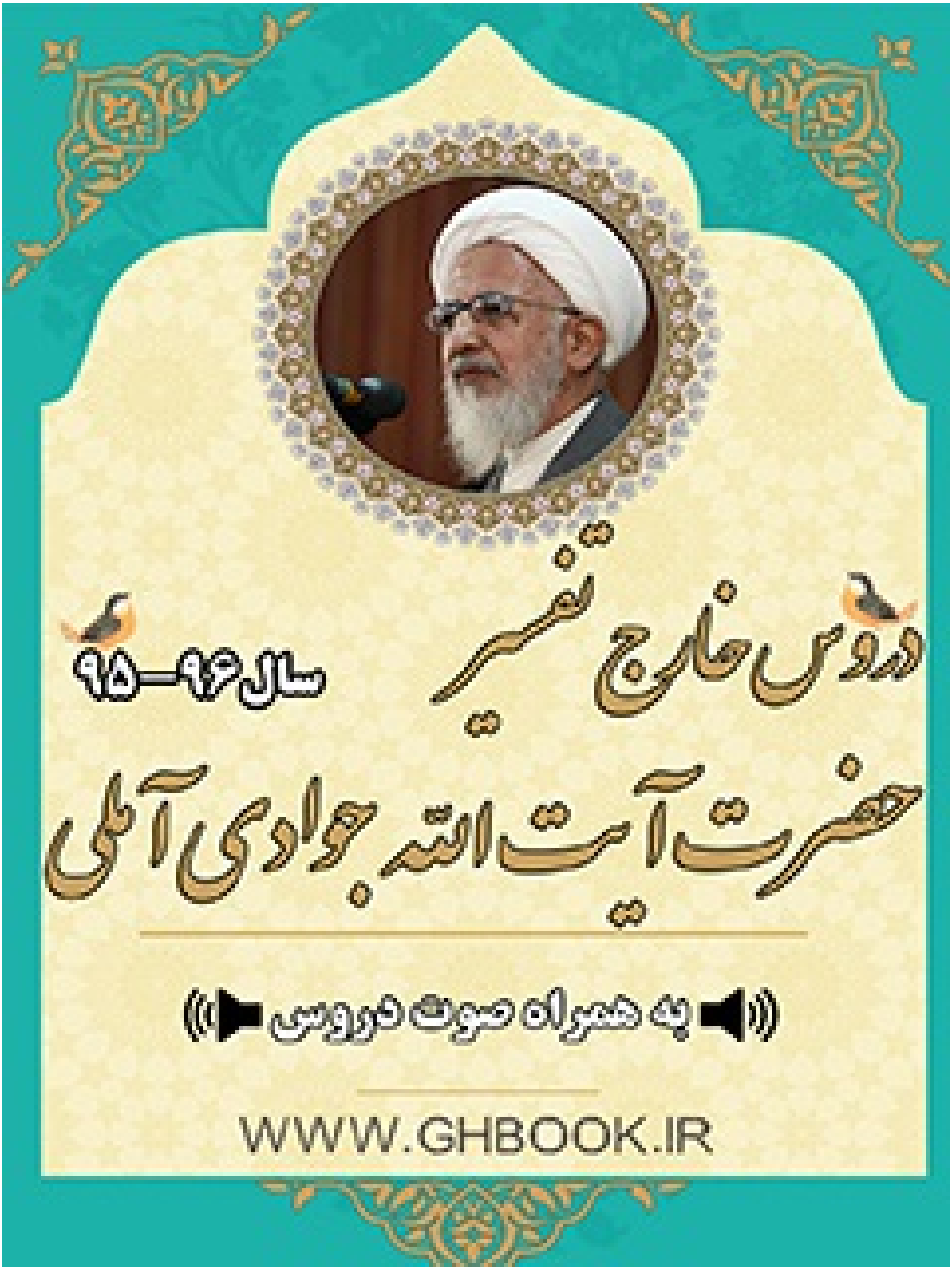


دروس خارج تفسیر
سال ۹۶-۹۵
حضرت آیت الله جوادی آملی
به همراه صوت دروس
WWW.GHBOOK.IR

بسم الله الرحمن الرحیم

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۶-۹۵

نویسنده:

آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاهت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۶-۹۵

مشخصات کتاب

سرشناسه:جوادی آملی، عبدالله،۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور:آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی۹۶-۹۵ /عبدالله جوادی آملی.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی : سایت مدرسه فقاهت

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: خارج تفسیر

تفسیر آیه ۱ تا ۵ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۵ سوره حُجرات

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَميعٌ عَليمٌ (۱) يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۲) إِنَّ الَّذينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظيمٌ (۳) إِنَّ الَّذينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۴) وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ (۵))

سوره مبارکه «حُجرات» در مدینه نازل شد و از محتوای این سوره که مسائل اخلاقی و برخی از مسائل فقهی را به همراه دارد، معلوم می شود که نزول آن در مدینه بود، چون عناصر محوری سُوَر مکّی همان اصول اعتقادی و برهان بر توحید و وحی و نبوّت و رسالت و معاد و امثال اینها هست. این سوره به نام «حُجرات» نام گذاری شده است، ظاهراً بسیاری از این نام ها «عَلَم بالغَلَبَه» است و «عَلَم» رسمی نیست. بعضی از سُوَر «عَلَم» رسمی است؛ نظیر «فاتحه الکتاب»، «یس» یا سُورَی که نام های آنها در روایات اهل بیت(علیهم السلام) به عنوان تَسمیه آمده است، اما بسیاری از این سُوَر «عَلَم بالغَلَبَه» هستند، مثل سوره «انعام»، سوره «فیل» و سوره «عنکبوت»؛ یعنی سوره ای که جریان فیل در آن مطرح شده است. تفسیرهایی که برای شیعه یا سنّی است و برای قبل از هزار سال است، آنها وقتی می خواهند سوره مبارکه «عنکبوت» یا «بقره» را تفسیر کنند، می گویند: «فی تفسیره السوره التی یذکر فیها البقره». مرحوم سید رضی و سایر آقایانی که در این حدّ از عصر خودشان هستند معمولاً

نمی گویند تفسیر سوره «بقره»، بلکه می گویند «و من السوره التی یذکر فیها البقره» (۱) یا «و من السوره التی یذکر فیها الأنعام». (۲) سوره «بقره» با این همه معارف بلندی که دارد، به نام «بقره» نام گذاری شود، خیلی وجهی ندارد یا سوره «فیل» یا سوره «عنکبوت» و مانند اینها. بنابراین نام گذاری بسیاری از این سُوَر به عنوان «عَلَم بالغَلَبَه» است و این جا هم چون کلمه «حجرات» در آیه چهار سوره مبارکه «حجرات» آمده، به نام سوره «حجرات» معروف شده است؛ اما حالا این «عَلَم بالغَلَبَه» است یا تَسمیه در زبان خود معصوم(سلام الله علیه) است، این مطلب دیگری است و بعید است که اسم رسمی این سوره باشد.

ص: ۱

۱- الوافی، الفیض الکاشانی، ج۱۵، ص۳۸.

۲- فتح القدیر للشوکانی، الشوکانی، ج۶، ص۱۵.

این سوره عناصر محوری فراوانی دارد که برخی از اینها مربوط به کیفیت رعایت ادب «مع الله» است. در کتاب های اخلاقی، بسیاری از بزرگان رساله ای نوشتند که رابطه ما با خدا چطور باشد، با خدا چطور حرف بزنیم و از خدا چه بخواهیم و ادب انبیا(علیهم السلام) «مع الله» چگونه بوده است، در آن رساله ها این معارف را جمع آوری کردند. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود: «أَدَّبَنِی رَبِّی فَأَحْسَنَ تَأْدِیبِی»؛ (۱) خدا مرا خوب ادب کرده مؤدِّبِ من او بود و تأدیب او هم تأدیب خوبی بود: «الأدب مع الله» که اینها با خدا چه تعاملی دارند؟ چه وقت دعا می کنند؟ چه وقت اجازه دارند که از خدا چیزی بخواهند؟ گفتند ایوب(سلام الله علیه) تا اجازه نگرفت نگفت ﴿رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ﴾ (۲) همه این دشواری ها را تحمّل کرد، آن وقت که اذن گرفت گفت: ﴿رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ﴾ بعد هم مستجاب شد «الادب مع الله»، چه اینکه رابطه خدا با انبیا هم در قرآن مشخص شد، این مطلب اوّل که فرمود: ﴿لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ﴾.

وظیفه ما در ارتباط با خدا چگونه است؟ خدا را با چه نام بخوانیم؟ چه وقت بخوانیم؟ چطور بخوانیم؟ او همراه ما و «جلیس» ما هست، هر وقت ما به یاد اوییم، او هم «أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی» است، (۳) هر وقت از او غافل باشیم، او «جلیس» نیست در عین حالی که ﴿هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ﴾ است. (۴) خدای سبحان دو نوع صحابت دارد: یکی صحابت عامه است که همان صحابت قیّومیه است، فرمود: ﴿هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ﴾ و یک صحابت خاص دارد که فرمود من با شما هستم: ﴿إِنَّنِی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری﴾؛ (۵) من با توِ موسای کلیم هستم، با هارون هستم، با شما هستم تا در موقع لزوم شما را تأیید کنم، این یک معیّت خاصه است. آن معیّت سوره مبارکه «حدید» یک معیّت قیّومیه هست که مطلق است: ﴿هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ﴾، چه وقت با ما هست؟ هر وقت متذکِّر او باشیم «أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی»، هر وقت متذکِّر او نباشیم و غافل باشیم خدا در عین حال که با ما هست ﴿هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ﴾ با ما هم مجلس نیست. پس «الادب مع الله» یک عنصر محوری این سوره است، «الادب مع رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم)» عنصر محوری دیگر این سوره است؛ فرمود ﴿بَیْنَ یَدَیِ﴾ خدا هستید، این «یَدَی» یعنی در پیشگاه او هستید، هر جا باشید «یدی» است! بعضی افرادند که «بین الیدین» دارند، «ید یُمنی» دارند، «ید یُسری» دارند، «خَلف» دارند، این طور هست که انسان را می گویند بین دو دست زید یا طرف راست زید یا طرف چپ زید یا پشت سر زید؛ اما حقیقت ذات اقدس الهی همه جا ﴿بَیْنَ یَدَیِ﴾ است، هر جا برویم در پیشگاه اوست.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۶، ص۲۱۰.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۹۶.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۴۶.

رسول خـدا حساب خاصّ خودش را دارد، فرمود (بَيْنَ يَدَيِ) خدا و (بَيْنَ يَدَيِ) رسول خدا شـما چیزی را مقدم ندارید. برخی ها گفتنـد این (تُقَـدِّمُوا) به معنای «تتقـدّم» است؛ یعنی جلو نیفتیـد، ضـرورتی نـدارد که ما تقـدیم را به معنی تقدّم بگیریم. (لا تُقَدِّمُوا) یعنی جلو نیفتید، یعنی جلو نگذارید، نه خودتان را و نه دیگری را، حالا در شأن نزول، بعضـی ها خواسـتند جلو بیفتند مطلب دیگر است؛ ولی آیه با اطلاق خود شامل می شود که نه حرفی را بر حرف خـدا مقدّم بدارید، نه شخصـی را بر شـخص پیغمبر مقـدم بداریـد، نه سـنّت و مکتبی را بر سـنت و مکتب خـدا و پیغمبر مقدم بدارید. «لا» چون متعلّق آن حذف شده «یدلّ علی العمـوم»، «لاـ تُقَـدِّمُوا بَيْـنَ يَـدَيِ اللَّهِ وَ رَسُـولِهِ شـيئاً»؛ یعنی نـه خودتـان را و نه دیگری را، نه حرف خودتـان را و نه حرف دیگری را، نه مکتب و مـذهب خودتان را و نه مکتب و مـذهب دیگری را، «لا تقـدموا شـیئاً بین یدی الله و رسوله»، نه تنها جلو نیفتیـد، بلکه جلو هم نینداز‌یـد! اگر کسـی در سـقیفه کسـی را بر «يَدَيِ اللَّهِ» مقدم داشت، مشـمول همین نهی است؛ یک وقت است که خودش جلو می افتـد، یـک وقت دیگری او را جلو می انـدازد. این نهی از تقـدیم، تقـدّم را هم شامل می شود، چون مفعول آن که خاص ذکر نشده است، فرمود: (لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)، این تقدیم نه به معنای تقدّم است و نه از قبیل (يَقْـدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ) که درباره فرعون آمـده است، «لا تقـدموا شـیئاً، قولاً، احداً، مکتباً بین یدی الله و رسوله»؛ شما هر کاری بکنید (بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ) باید که کسی را مقدم ندارید.

ص: ۳

کسانی که به این آیه و به این مضمون عمل کردند، در سوره مبارکه «انبیاء» مشخص کرد، فرمود فرشتگان این چنین اند؛ فرشتگان نه خودشان و حرف خودشان را جلو می اندازند و نه دیگری را (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)، (۱) در زیارت «جامعه» هم همین طور است! در زیارت «جامعه»، حضرت، اهل بیت(علیهم السلام) را به مطلبی وصف کرده است که خدا در سوره «انبیاء» ملائکه را با آن مطلب وصف کرد؛ در همین زیارت «جامعه» دارد که اهل بیت نه جلو می افتند و نه دنبال می افتند: (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) که در سوره مبارکه «انبیاء» در وصف ملائکه است، در زیارت «جامعه» (۲) در وصف اهل بیت آمده، اینها هم همین طورند!

در «صلوات شعبانیه» وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) فرمود اینکه خدا دارد که جلو نیفتید، نه یعنی جلو افتادن بد است و عقب افتادن خوب است؛ یعنی با او باشید! «الْمُتَقَدِّمُ لَهُمْ مَارِقٌ وَ الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ وَ اللَّازِمُ لَهُمْ لَاحِق»؛ (۳) یعنی تخلّف نکنید. تخلّف گاهی به جلو افتادن است و گاهی به دنبال افتادن است. اگر کسی حرف را گوش ندهد، نه اینکه حرف دیگری را بر او مقدم بدارد، حرف او را هم عمل نکرده است، این شخص «الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ» است، پس اینکه فرمود جلو نیفتید به این معنا نیست که عقب افتادن عیب ندارد، به این معناست که تابع بودن خوب است: «الْمُتَقَدِّمُ لَهُمْ مَارِقٌ وَ الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ وَ اللَّازِمُ لَهُمْ لَاحِق»، پس (لا تُقَدِّمُوا) یعنی «التزموا» ملازم باشید، همراه باشید و دنبال نیفتید که بگویید قافله حرکت کرده، چه اینکه جلو هم نیفتید. پس (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)، این تثلیث درباره خود آدم صادق است، درباره قول دیگری هم صادق است، دیگری را هم مقدم بدارد صادق است. بعد فرمود: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ)، یکی از عناصر محوری سوره مبارکه «حجرات» همین تقوا به عنوان یک معیار ارزشی است، چون اگر جلو بیفتید یا «وَ الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ» باشد، این مخالف تقوای الهی است که در ارتباط ادب «مع الله» است، یک; ادب مع رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، دو; ادب «مع الانسان» است، «مع افراد النوع» است، رابطه اجتماعی با یکدیگر است که مسئله غیبت و مسخره کردن و امثال آنها را نهی کرده است، این عنصر سوم از عناصر چندگانه است; تبیین نظام ارزشی که چه چیزی می ارزد که انسان عمر را درباره آن صَرف کند، آن را مشخص کرد که (إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ) (۴) این هم چهار; وقتی هم که (إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ) را مشخص کرد، نظام ارزشی مشخص می شود که چه چیزی می ارزد، چه چیزی نمی ارزد، چه کسی ارزش بیشتری دارد و چه کسی ارزش ندارد. در بخش های پایانی هم حقیقت اسلام را معین کرده، حقیقت ایمان را معین کرده، «الاسلام ما هو؟»، «الایمان ما هو؟» اینها عناصر شش یا هفت گانه ای است که در سوره مبارکه «حجرات» مشخص شده است.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۰.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۲۸.

۴- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

اما در طلیعه آن که فرمود: (لا تُقَدِّمُوا) این تثلیث را ما هم از سوره مبارکه «انبیاء» به یاد داریم، هم در زیارت «جامعه کبیره» امام هادی(علیه السلام) به یاد داریم و هم در «صلوات شعبانیه» وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) به یاد داریم، منظور این است که تابع باشیم.

مطلب دیگر آن است که برخی از اینها را «بالصراحه» ذکر فرمود، فرمود اینکه ما گفتیم: (لاـ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ) نمونه آن را بخواهید ببینید این است که (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا)، (۱) جلو نیفتید و حرف هم نزنید! وقتی دارند حرف خدا را می خوانند شما باید گوش بدهید. این چنین نیست که خدا به ما عقل داد، بعد به ما گفت از این عقل استفاده نکن، مثل اینکه به ما ساعتی داده باشد و بعد گفته باشد که از این ساعت استفاده نکن، خیر! به ما عقل داد و خود این عقل هم فریاد می زند که ما باید تابع باشیم؛ عقل می گوید انسان مسافری است که نه می داند از کجا آمده و نه می داند کجا می رود، این «بالضّروره» راهنما می خواهد! یک آدم عاقلی که یک چمدان و ساک دست او هست، او را چشم بسته آوردند در جایی، این شخص می گوید من حتماً راهنما می خواهم، چون نمی دانم از کجا آمدم و نمی دانم کجا می خواهم بروم؛ ما یک مسافر این چنینی هستیم که عوالم فراوانی را پشت سر گذاشتیم، اصلابی را، ارحامی را، عالم ذَر را و عالم ذریّه را که اصلاً خبری نداریم، بعد هم نمی دانیم کجا می رویم به قول حافظ «آن قدر هست که بانگ جرسی می آید» این طور نیست که ما برویم در چاله قبر و گُم بشویم! مرگ که پوسیدن نیست! مرگ از پوست به در آمدن است؛ اگر مرگ از پوست به در آمدن است، عقل ما یک گوش شنوایی دارد، می بیند این همه قافله دارند می روند، زنگِ گردنِ شتر این قافله می گوید دارند می روند، خیلی ها خواب هستند و صدای این زنگ را نمی شوند، اما یک عده فقط صدای زنگ را می شنوند؛ البته اولیای الهی از آینده «باذن الله» باخبر می باشند. کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید این صدای زنگ قافله می گوید بلند بگو «لا اله الا الله»، کجا دارند می برند؟ در این چاله که نمی برند یا «رَوْضَه مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه» یا «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النَّار»، (۲) پس این چنین نیست که خدا به ما عقل داده باشد و بگوید حرف مرا گوش بده، بلکه خود همین عقل که نور است، چراغ است، این چراغ به ما می گوید من نمی دانم از کجا آمدم و نمی دانم کجا می روم، یک راهنما می خواهم «بالضروره»، پیغمبر می خواهم «بالضروره»، امام می خواهم«بالضروره»! اینکه فرمود: (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا) این تأیید حرف عقل است، حالا فرق نمی کند که انسان در برابر قرآن قرار گرفته باشد یا در برابر امام، نه در برابر روایت! روایت عِدل قرآن نیست، چون کذب و جعل و ضعف در روایات راه پیدا کرده است؛ لذا خود ائمه فرمودند حرف های ما را با قرآن بسنجید؛ (۳) اما کسی در محضر امام(سلام الله علیه) نشسته است، وقتی هم امام صادق(سلام الله علیه) دارد حرف می زند، این شخص موظف است که «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا»، این که نمی تواند در برابر معصوم حرف بزند، چون معصوم همان قرآن متحرّک و قرآن ناطق است، چیز دیگری که نیست! پس مشخص فرمود جلو نیفتید؛ یعنی (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا)؛ البته قرآن مرحله تأدّب خاص خودش را دارد، ثواب خاص خودش را دارد؛ اما گوش بدهید، ببینید او چه می گوید، نه اینکه فقط گوش بدهید که ثواب ببرید، گوش بدهید ببینید او چه می گوید و عمل کنید. پس (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا) با (لاـ تُقَدِّمُوا) هماهنگ است، براساس هماهنگی قرآن و عترت وقتی انسان در مَشهد و در مَعرض و در محضر امام معصوم نشسته است، وقتی او حرف می زند کسی حقّ حرف ندارد! البته وقتی به روایت برخورد می کند، حساب آن فرق می کند، چون خود ائمه فرمودند به نام ما روایات جعلی زیاد هست. بعضی ها مثل سیوطی دو جلد کتاب نوشته به نام اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه که روایت های جعلی از باب «طهارت» تا

«دیـات» را از طریق اهل سـنت جمع کرده است. مرحوم علامه عسـکری را خـدا غریق رحمت کنـد، مستحضـرید او ۱۵۰ راوی جعلی را معرفی کرده است، حالاـ بیشـتر هم هست! اینهـا ۱۵۰ گزارش گر جعـل کردنـد که اصـلاً در عـالَم چنین آدمی وجود نـدارد، چه رسـد به روایت های جعلی؛ لذا ائمه(علیهم السـلام) فرمودند حرف های ما را با قرآن بسـنجید، هم در باب نصوص علاـجیه فرمودنـد روایتی است که معـارض دارد: «فَمَا وَافَقَ کِتَابَ اللَّهِ» این است، «مَا خَالَفَ کِتَابَ اللَّهِ » (۴) آن است و هم در نصوص غیر علاجیه؛ هر دو طایفه را مرحوم کلینی در کافی نقل کرد؛ حالا اگر روایتی معارض نداشت، چون معارض نداشـت که نمی شود قبول کرد! بایـد بر کتاب خـدا عرضه کنیم و اگر مخالف کتاب خـدا بود علم آن را به اهل آن واگـذار کنیم؛ اما وقتی در مَشـهد امام، در مَعرض امام و در محضـر امام معصوم(سلام الله علیه) کسی نشسته است باید ساکتِ محض باشد، چون او عصــمت دارد و یقینـاً حرف حـقّ می زنــد. پس (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْـتَمِعُوا لَـهُ وَ أَنْصِـتُوا) جلـو نیفتیـد «و اذا تکلّم الامـام المعصوم(سـلام الله علیه) فاسـتمعوا له» و جلو نیفتید؛ سنّت قطعی هم البته همین است، وقتی سنّت قطعی شد و مسلّم شد که این سخن اهل بیت(علیهم السلام) است، آن هم همین طور است.

ص: ۵

۱- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۴.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

۳- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۲۱.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹.

فرمود خدا «سمیع» است و «علیم»؛ «سمیع» بودن به این است که بگوییم خدا شنواست؛ حالا خدا دو نحوه «سمع» و شنیدن دارد: یک شنیدنی است که فعلاً عالِم است، مثل اینکه هر حرفی انسان می زند، خدا می شنود تا در محکمه قیامت حسابرسی کند. این یک شنیدن تکوینی است که ما هم همین را داریم؛ ما آهنگ و صدا را می شنویم. سمع دوم یک «سمع» ویژه است که می گویند خدا «سمیع الدعاء» است، «سمیع الدعاء» معنایش این نیست که دعا را می شنود، بلکه یعنی گوش به حرف داعی می دهد، ما هم این «سمع» دوم را هم داریم. در «سمع» دوم می گوییم فلان شخص حرف ما را گوش می دهد، این یعنی چه؟ یعنی ترتیب اثر می دهد، فلان شخص حرف ما را گوش نمی دهد؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد؛ این «سمع» اعتباری است. «سمیع الدعاء» است نه یعنی دعا را می شنود؛ یعنی ترتیب اثر می دهد. ما می گوییم فلان بچه شیطنت می کند و حرف پدر را گوش نمی دهد، یعنی ترتیب اثر نمی دهد. فلان شخص «سمیع» است و حرف ما را گوش می دهد، یعنی ترتیب اثر می دهد؛ پس دو نحو «سمع» دارد. در بعضی از ادعیه شب های پربرکت قدر؛ نظیر «جوشن کبیر» دارد که او «أسمع السامعین» است؛ یعنی هم «أسمع السامعین» است به معنای اوّل، هم «أسمع السامعین» است به معنای دوم. ذیل هر دعایی ضامن مضمون صدر آن دعاست، ما خدا را می خوانیم و بعد می گوییم: (إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ)، (۱) تو که دعاها را می پذیری؛ یعنی اینها را اجابت کن؛ یعنی «أجِب أدعیَتنا». این (إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ)؛ یعنی «أجب ادعیتنا»، (إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ) یعنی «مجیب الدعوات»، چون «سمیع» که به معنی شنوا نیست، «سمیع» یعنی کسی که ترتیب اثر می دهد پس گاهی در دعاها پایانش به این جمله ختم می شود که «إِنَّکَ مُجیبُ الدَّعوات» و گاهی به این جمله ختم می شود «إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاء»، «سَمیعُ الدُّعاء»؛ یعنی ترتیب اثر می دهی و در نهایت گوش به حرف داعی می دهی. این (سَمیعٌ عَلیمٌ) هم آن بخش را می تواند شامل شود و هم این بخش را که این اگر این طور کردی، خدای سبحان «سمیع» است و به ادب شما احترام می گذارد و ثواب می دهد و اگر - خدای ناکرده - بی ادبی کردید انتقام می گیرد.

ص: ۶

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

مطلب دیگر این است که این دو مکتب قابل جمع هست، ولی در طول هم است. برخی ها می گویند «سمیعٌ»؛ یعنی «علیمٌ بالمسموعات» و برخی ها هم می گویند «علیمٌ» یعنی «سمیعٌ»؛ «علیمٌ» یعنی «بصیرٌ». در مکتب اشراق «علیم» به «بَصَر» برمی گردد، وقتی اشراقیون آیه ﴿اللَّهُ بِكُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ﴾ (۱) را می خواهند معنا کنند، چون علم او را شهودی می دانند، می گویند «علیمٌ» أی «بصیرٌ بکلّ شیء»، دیگران که تفکّر مشّاء و امثال اینها دارند که غالباً مفسّرین ما هم این طور فکر می کنند، وقتی می گویند «بصیرٌ»، می گویند «أی علیمٌ بالمبصرات»، چون علم را تقریباً حصولی می گیرند؛ اما آنها که علم را شهودی می گیرند می گویند علم به «بَصَر» برمی گردد نه «بَصَر» به علم. وقتی گفتیم خدا ﴿بِكُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ﴾ است؛ یعنی «بکلّ شیء شاهدٌ و بصیرٌ»، چون علمش می شود علم حضوری، «علیمٌ» را به «سمیعٌ» برمی گردانند؛ یعنی او کاملاً شاهد است و به هر تقدیر کلمات را می شنود. فرمود خدا چون «بالقول المطلق» «سمیع» است و «بالقول المطلق» علیم است، پس شما در عنصر اول نسبت به خدا و فرمان خدا جلو نیفتید، یک; جلو نیندازید، دو; نه «لا تَقدَّمُ» بلکه ﴿لا تُقَدِّمُوا﴾ چیزی را جلو نیندازید یا کسی را جلو نیندازید، این حذف متعلّق «یدلّ علی العموم» نه خودتان را و نه حرف خودتان را، نه دیگری را و نه حرف دیگری را: ﴿لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ﴾. پرسش: آیا در خطاب ﴿یَا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا﴾ یکی از افراد مخاطب خود حضرت رسول هم هست؟ پاسخ: بله، رسول نسبت به «الله» این طور است، اینکه فرمود: ﴿لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ﴾ که درباره فرشته ها هست، اینکه وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» گفت برای همه اینهاست. اهل بیت؛ یعنی این چهارده نفر این طور هستند، اینها کسانی هستند که وصف ملائکه را دارند، چه اینکه ذات اقدس الهی به حضرتش فرمود: ﴿لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ ٭ إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ﴾؛ (۲) زبانت را بدون اجازه ما حرکت نده؛ لذا وجود مبارک حضرت هم ﴿ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی﴾ (۳) بود. بنابراین علت اینکه عنصر اوّل از عنصر دوم تفکیک شد این است. اهمیت این گونه از مسائل باعث شده که در صدر دو آیه پشت سر هم ندای ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا﴾ است. آیات قرآن کریم گاهی بدون نداست و کلّی است: ﴿إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا﴾ (۴) یا ﴿إِنَّ الَّذینَ كَفَرُوا﴾ (۵) یا ﴿إِنَّ الَّذینَ﴾ کذا و کذا، دیگر ندایی در آن نیست، یا ندا خصوص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است یا ندا نسبت به مؤمنین است؛ ولی آیه ای که مصدّر به ندا باشد بعدی ها مشمول همین نداست، ولی اینجا به خاطر خصوصیت مقام دو آیه پشت سر هم مصدّر به ندا شد: ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾، یک; ﴿لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ﴾، دو; این هم ادب اجتماعی را دارد و شأن نزول آن هم با این هماهنگ است، این طور نیست که حالا شأن نزول ملحوظ نشده باشد ملحوظ است؛ ولی شأن نزول و مورد نزول مخصّص نیست. بعضی ها همان ادب عرب جاهلی را داشتند که از پشت دیوار منزل حضرت نام مبارک حضرت را بدون لقب پرافتخار رسالت یا نبوّت ذکر می کردند، می گفتند: «اُخرج، اُخرج». آیه نازل شد که این طور با حضرت برخورد نکنید، صبر کنید تا خود حضرت از منزل تشریف بیاورند، او در منزل کار دارد، بیرون منزل کار دارد، اوقات او تقسیم شده است یا با فرشته ها در ارتباط است یا فرشته ها با او در ارتباط هستند یا تصمیم هایی درباره نظام اسلامی گرفته است، این طور نیست که وقتِ آزادی داشته باشد؛ البته این ادب را درباره کلّ جامعه رعایت کرده است؛ در سوره مبارکه٭ «نور» فرمود شما اگر وقت ملاقات نگرفتی و رفتی درِ خانه کسی، اگر به شما گفت برگردید بَدتان نیاید، چون شما باید وقت ملاقات بگیرید اوقات مردم که آزاد نیست! ﴿وَ إِنْ قیلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكی لَكُمْ﴾، (۶) شما بدون وقت ملاقات قبلی رفتید در خانه کسی، آن آقا گفت من وقت ندارم بَدتان نیاید! اگر بخواهید به طهارت روح برسید و حدّاقلِ دین را پیدا کنید بَدتان نیاید. شما چه حقی دارید که بدون وقت ملاقات آن جا رفتید؟! ﴿وَ إِنْ قیلَ لَكُمُ ارْجِعُوا﴾ اگر مسئول دفتری، کسی به شما گفت برگردید ﴿فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكی لَكُمْ﴾، چرا بدتان آمده؟ او که بیکار نیست تا برای شما منتظر شده باشد، او در منزلش کار دارد یا مطالعه می کند یا کتاب می نویسد، اما اگر

خواستید وقت ملاقات بگیرید که مطلب دیگر است؛ اگر وقت ملاقات گرفتید حقّ شماست، اما وقتی رفتید درِ خانه کسی و او گفت من فرصت ندارم ﴿وَ إِنْ قيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا﴾ این ادب اجتماعی است و حقّ اوست! درباره شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گذشته از این ادب اجتماعی، آن ادب گفتاری هم هست که شما در پشت خانه بگویید؛ مثلاً ـ یا فلان «اُخرج»، این طور صدا زدن مناسب نیست، یک; اصل صدا زدن مناسب نیست، دو; بلند صدا کردن در محضر آن حضرت مناسبت نیست، سه; بعضی از اینها آداب اجتماعی است، بعضی از اینها آداب فقهی و شریعتی است و بعضی هم اعتقادی است. اگر – معاذ الله – این گونه از حرف ها اهانت به آن حضرت باشد که این در حدّ کفر است. اهانت به پیغمبر «بما انّه نبی» است، این که جزء معصیت عادی نیست؛ اگر قصد تخفیف و اهانت و استهزا نیست، بلکه رعایت ادب نکردن باشد، این ایذاء و معصیت است و مانند آن. فرمود این کارها را نکنید! این درست است؛ اما اینها هیچ کدام دلیل انحصار صدر سوره نیست، صدر سوره این است که هیچ چیزی را بر حکم خدا مقدّم ندارید، آنچه بر همه شما اصل است حکم خداست و آن قدر حکم خدا اصل است که اگر کسی بتواند حکم خدا را جاری کند و نکند آن سه تالی فاسد را دارد. یک وقت است انسان – معاذ الله – حرف خود را بر حرف خدا مقدّم می دارد، که این «بیّن الغی» و روشن است، یک وقت حکم خدا مشخص است و این شخص هم قدرت اجرا دارد، ولی اجرا نمی کند، این سه آیه سوره مبارکه «مائده» که فرمود: ﴿مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ (۷) «فهو کذا» یک; «فهو کذا» دو; «فهو کذا» سه; در بخش اوّل «کفر»، در بخش دوم «ظلم» و در بخش سوم «فسق»، این برای عدم ملکه است؛ یعنی قانون الهی مشخص است، یک؛ این شخص هم می تواند «حکم الله» را جاری کند، دو; نمی کند، سه؛ نه یعنی «من حکم بغیر ما انزل الله» آنکه حساب دیگری دارد! ﴿مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ غیر از «من حکم بغیر ما انزل الله» است، آن موجبه است و این معدوله. یک وقت است حکم می کند و فتوا صادر می کند «بغیر ما انزل الله»، آن کاری است که داعشی و سلفی و تکفیری می کنند؛ این حکم می کند «بغیر ما انزل الله». یک وقت ﴿مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ است، این ﴿مَنْ لَمْ يَحْكُمْ﴾ اگر در صورت ضعف و عدم قدرت باشد، این سالبه است و چنین کسی معصیت نکرده است؛ اما اینکه این سه تالی فاسد را در سوره «مائده» بر آن مترتّب کرده برای عدم ملکه است، یعنی کسی می تواند در یک نظام حکم الهی را جاری کند، ولی ملاحظه کند و جاری نکند: ﴿مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ﴾، ﴿الْفاسِقُونَ﴾، ﴿الظَّالِمُونَ﴾ این برای عدم ملکه است. بنابراین آن هم مشمول همین تقدیم است، به هر حال در احکام الهی یک نحو تقدیم و تأخیری است. این اطلاق آیه اُولی همه این موارد را می تواند شامل شود، یک؛ و در اثر همتایی قرآن و عترت فرقی بین وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) نیست، دو; و همان طوری که ﴿وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ﴾ در حضور معصوم(سلام الله علیه) کسی نشسته ﴿فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا﴾ هست سه; «سمیع» و «علیم» بودنش هم مشخص است. آن وقت، مراحل نازله بعدی این است که ادب را باید رعایت کنید، این مرحله از مراحل نازله است که ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾. بعضی ها «جَهْوَرِيُّ الصَّوْت» بودند، بعد از نزول آیه سعی می کردند که در محضر حضرت حضور پیدا نکنند که حضرت فرمود منظور شما نیستید، بیاید ولی به طور عادی حرف بزنید ﴿وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾. یک وقت است که صدا را بلند می کنید، آن وقتی که حضرت حرف می زند صدایتان بلندتر نباشد؛ یک وقت حضرت ساکت است، شما با صدای بلند وجود مبارک حضرت را می رنجانید، این کار را هم نکنید. «جَهْوَرِيّ» گفتن هم، در مشهد و محضر آن حضرت روا نیست: ﴿وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ﴾ همان طوری که در جلسات خودتان سروصدا راه می اندازید، در محضر آن حضرت سروصدا راه نیندازید؛ در مسجد هم همین طور است، درباره مساجد گفتند خیلی صدایتان را بلند نکنید، در حرم ها هم گفتند خیلی صدایتان را بلند نکنید، این یک نحو تأدّب است. ﴿لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ

أَعْمالُكَمْ)، اینها هم زمینه می شود تا برخی از اعمالتان - خدای ناکرده - از بین برود؛ ولی شما آگاه نیستید خیال می کنید این سروصدا کردن و این بلند حرف زدن و مثلاً بلند صلوات فرستادن فضیلتی دارد، آن جا که «تَلبیه» است گفتند آرام «تلبیه» بگویید، این نمازها را هم مشخص کردند که کجا نمازتان «جَهر» باشد، کجا نمازتان «إخفات» باشد، نوافل چطور باشد، فرائض چطور باشد، ظهرین چطور باشد، مغربین چطور باشد، صبح چطور باشد، اینها را مشخص کردند، آدم همه جا با صدای بلند مثلاً ـ ذکر بگوید یا ادعیه را مثلاً ـ بخواند، این به هر حال سند می خواهد. پرسش: جمع «منهی عنه» «عند الرسول» نزد خودشان هم جایز است؟ پاسخ: نه، آنکه تأدّب اجتماعی است، هر قومی اصطلاحی دارند؛ اگر به رنج دیگری منتهی بشود بد است، اما اگر به رنج کسی منتهی نشود و عادتشان باشد بد نیست. این (کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ) یعنی آن طوری که با یکدیگر حرف می زنید با حضرت آن طور حرف نزنید، اما خودتان بیش از آن اندازه ای که حرف می زنید درباره خودتان هم روا نخواهد بود، دیگری را نرنجانید و حرف زدن عادی که تحمل پذیر است محذوری ندارد. پرسش: (أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ) با چیزی که فرمودید چه فرقی دارد؟ پاسخ: آن حَبط مطلقا باطل است؛ مسئله حبطی که متکلّمینِ بیگانه می گویند - با اینکه ما منکریم - با این حبط ها کاملاً فرق می کند و در بحث های قبلی از هم جدا شد؛ حبط و تکفیر به آن معنا که برخی اهل کلام می گویند - مخصوصاً معتزله - آن باطل است، حبط و تکفیری که در این گونه از موارد آمده است؛ یعنی زمینه بطلان را فراهم می کنید، چون وقتی عادت کردید - خدای ناکرده - این به عصیان منتهی می شود و شما ناآگاهانه به زحمت می افتید، ناآگاهانه فضایلی را از دست می دهید: (وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ).

١- بقره/سوره٢، آیه٢٣١.

٢- قیامه/سوره٧٥، آیه١٦ و ١٧.

٣- نجم/سوره٥٣، آیه٣.

۴- بقره/سوره٢، آیه۶٢.

۵- بقره/سوره٢، آیه۶.

۶- نور/سوره٢۴، آیه٢٨.

٧- مائده/سوره۵، آیه۴۴ و ۴۵ و ۴٧.

علت اینکه می گویند هر چیزی که می گویید اوّل «بسم الله» بگویید این برای دو نکته است؛ نکته اوّل اینکه «بسم الله» ذکر خداست و ثواب دارد. به ما گفتند هر حرفی می زنید، هر کاری می کنید، هر غذایی که می خواهید بخورید، هر سفری که می خواهید بروید، بگویید «بسم الله الرحمن الرحیم»؛ این البته ذکر خداست و ثواب دارد؛ اما قسمت مهم این است که این «بسم الله» یک قرنطینه است و مراقبت با همین «بسم الله»ها شروع می شود. آدم وقتی حرف می خواهد بزند، کاری می خواهد بکند، چیزی را می خواهد امضا بکند وقتی بگوید «بسم الله الرحمن الرحیم» یعنی خدایا به نام تو، این کار یا واجب است یا مستحب، چون حرام و مکروه را که آدم نمی تواند بگوید خدایا به نام تو، پس این «بسم الله» یک مراقبت عملی است. اینکه گفتند مراقبت کنید؛ یعنی به همه ما فرمودند رَقبه بکشید. رقیب را چرا می گویند رقیب؟ مراقب را چرا می گویند مراقب؟ این سرکشی که در ادبیات فارسی ماست، این ترجمه رقابت و مراقبت است، چون رقیب آن است که «رقبه» می کشد، اینها که امتحان می دهند، تا آن سرکش سرش را نکشد و بالا نیاورد نمی داند او زیر کاغذ چه می کند، حتماً باید «رقبه» بکشد و گردن بکشد، این را می گویند سرکشی کردن، این معنای سرکشی در این مراقبت ها هست، واقعاً هر کاری که ما می کنیم، هر غذایی که میل می کنیم، هر لباسی که می پوشیم به ما گفتند بگویید: «بسم الله الرحمن الرحیم»، به هر حال این کار یا واجب است یا مستحب، اگر حرام باشد یا مکروه باشد که نمی شود گفت خدایا به نام تو! این مواظب بودن برای همین است، وگرنه آن حَبط که معتزله می گویند باطل است، آن تکفیری که آنها می گویند باطل است. (أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ) خیال می کنید یک چیز مهمی نیست، چرا می گویند یک سانتیمتر یا کمتر از سانتیمتر در قبله اگر کسی عمداً کج باشد و عالماً عامداً باشد نمازش باطل است؟ برای اینکه همین زاویه کم و یک سانتیمتر این جا، آن طرف تر چند فرسخ درمی آید، اگر شما از این جا یک خطی بکشید به طرف مکّه و کعبه، این جا که یک سانتیمتر فاصله داشته باشد آن جا چند فرسخ است، آنجا شما با نجد روبه رو شدید نه با کعبه؛ اوّل همین طور است یک مختصر مکروه است، بعد - خدای ناکرده - معصیت صغیره است و امثال آن.

بعد فرمود اگر کسی ادب را رعایت بکند فضیلت هم دارد (إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ)، یک وقت است می گویند شما چشمتان را از نامحرم بپوشانید (قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ)، یک وقت هم می گویند در مَشهد و در مَحضر پیغمبر هستید، این (یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ) اگر کسی حرم مشرّف شد و خواست زیارت کند، چطور می گوییم حیات و ممات حضرت فرق نمی کند، آن آیه که نازل شد (وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ) این را ما الآن در مشهد حضرت هم می خوانیم، مگر ما در زیارت حضرت در مدینه اینها را نمی خوانیم؟ آیه دارد که اگر اینها بیایند نزد شما استغفار کنند و شما برایشان استغفار کنید مشکل آنها حلّ می شود، این برای زمان حیات حضرت است؛ اما وقتی که برای ما باور شده و مسلّم شد که مرگ از پوست به در آمدن است نه پوسیدن، هیچ کس نمی میرد و همه زنده اند، منتها برخی ها چون مشکلات فراوان داشتند خواب هستند یا مشکلات فراوان داشتند مشغول کار خودشان می باشند، گوش به حرف دیگران نمی دهند و به فکر دیگران نیستند، اما بعضی ها هستند که آزادند. این که در روایات ما آمده که برخی از مؤمنین سری به خانه می زنند همین است، (1) هر کسی و هر میّتی که به خانه اش نمی آید! آنها که یک مقدار آزادند مرتب می آیند سری به خانه هایشان می زنند و می بینند که بچه ها هنگام نماز ظهر مشغول نمازند یا نه، هر وقت! پدر اگر خوب باشد، مادر اگر خوب باشد، اگر اهل ایمان باشند، اگر آزاد باشند، مرتب موقع نماز سری به خانه ها می زنند که آیا بچه ها اوّل وقت مشغول نمازند یا مشغول کارهای دیگر هستند. حالا دعا می کنند یا می رنجند و یا لذت می برند، به هر حال این هست، آنهایی که آزادند می آیند و البته وجود مبارک حضرت هم که حُرّ مطلق است! اگر محضر مطهّر حضرت در حیات و ممات یکی است - چه اینکه یکی است - و این آیه که (فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ) در کنار مَضجع آن حضرت اثر دارد، (إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ) هم همین طور است! حرم هم همین طور است! اصرار نیست که انسان فریاد بزند چه در عرض ادب نسبت به اهل بیت چه نسبت به دعاها، فرمود یک ادب است و البته ثواب هم دارد: (إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی)، اینها ادب را رعایت کردند و امتحان الهی را برای تقوا خوب پس دادند، فرمود این کار را نکنید و به میل خودتان شعار ندهید، به میل خودتان سروصدا راه نیندازید، هر طوری که گفتند همان کار را انجام بدهید؛ این قلب آنها برای تقوا «مُمتَحَن» است.

ص: ۹

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص ۲۳۰.

تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ (۱) یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۲) إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظیمٌ (۳) إِنَّ الَّذینَ یُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ (۴))

سوره مبارکه «حُجرات» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مدینه نازل شد و بخشی از سُور مدنی برای بیان آداب محفل آن حضرت است؛ کیفیت برخورد با وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، ادب حضور آن ذات مقدس، کیفیت رفتن در منزل آن حضرت و کیفیت برخورد با اعضای خانواده آن حضرت، اینها در سُور مدنی مطرح شد. در سوره مبارکه «احزاب» که بحث آن قبلاً گذشت، فرمود وجود مبارک حضرت مشغول کارهای فراوانی می باشد که مربوط به رسالت آن حضرت است؛ یا در حال تلقّی وحی است یا در حال تنظیم وحی است، شما بدون دعوت حضرت هرگز به منزل آن حضرت نروید، یک؛ وقتی شما را برای یک پذیرایی دعوت کرده است، زود نروید، تا منتظر باشید که غذا چه وقت پخته و آماده می شود، این دو؛ وقتی وارد مجلس حضرت شدید حرف های عادی عوامانه نزنید، خودتان با یکدیگر اُنس پیدا نکنید: (وَ لاَ مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ)، [(۱)] یا حرف های علمی سؤال بکنید یا گوش بدهید، حرف های عادی با یکدیگر در منزل پیغمبر ممنوع است. اگر آن سواد را دارید که سؤال علمی کنید، وگرنه ساکت باشید، (این سه)؛ چهارم: وقتی غذا خوردید، زود برخاسته و بیرون بروید، آنجا بنشینید و وقت حضرت را تلف کنید این درست نیست. این مطالب در سوره مبارکه «احزاب» بحث آن قبلاً گذشت. آیه ۵۳ سوره مبارکه «احزاب» این است: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاَّ أَن یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلَی طَعَامٍ غَیْرَ نَاظِرِینَ إِنَاهُ)؛ اگر دعوت کردند بروید، بدون دعوت نروید؛ زود هم نروید تا منتظر باشید که غذا چه وقت پخته شده و حاضر می شود! (إِلَی طَعَامٍ)؛ (غَیْرَ نَاظِرِینَ إِنَاهُ)، ناظر یعنی منتظر، «إناه»؛ یعنی پختگی؛ زود بروید منتظر باشید که غذا چه وقت پخته شده و می آورند، این گونه نباشید. موقعی که غذا حاضر شد همان وقت بروید، وقت حضرت را تلف نکنید. پس (لاَ تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاَّ أَن یُؤْذَنَ لَکُمْ)، یک؛ زود هم نروید تا منتظر باشید چه وقت سفره پهن می کنند! (غَیْرَ نَاظِرِینَ إِنَاهُ)، «إناه»؛ یعنی پختگی غذا نه ظرف. منتظر باشید که چه وقت سفره پهن می کنند نباشید. موقع پهن کردن سفره بروید، این دو. (وَ لکِنْ إِذَا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا)؛ بدون دعوت نروید، وقتی غذا هم میل کردید زود بروید بیرون. آن چند لحظه هم که در آنجا نشسته اید، یا سؤال علمی بکنید، یا گوش بدهید ببینید حضرت چه می فرماید: (وَ لاَ مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ)؛ با یکدیگر حرف های عادی بزنید اگرچه باعث اُنس شماست؛ ولی باعث رنج آن حضرت است. پس این چهار وظیفه را درباره دعوت و حضور در منزل پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بیان کرد.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۳.

درباره افراد عادی که انسان بدون دعوت قبلی برود منزل کسی و او بگوید ببخشید که در بحث قبل اشاره شد، در آیه ۲۸ سوره مبارکه «نور» است که فرمود خانه کسی نروید، اِلّا اینکه به شما بگویند بیایید، ولی اگر ملاقات قبلی نگرفتید و صاحب خانه هم فرصت نداشت که شما را بپذیرد، اگر گفت برگردید: (وَ إِن قِیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا)؛ به شما برنخورد! شما که وقت ملاقات قبلی نگرفیتد، چه حقی دارید بروید آنجا؟! اگر رفتید آنجا و او گفت من الآن فرصت ندارم، بَدِتان نیاید! چون شما وقت نگرفتید: (وَ إِن قِیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْکَی لَکُمْ). این دینی که (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَ)، (۱) است در بخش معارف، همین دین (وَ یُزَکِّیهِمْ) است در بخش اخلاق. تزکیه اخلاقی به رعایت حقوق مردم است. آن شب زنده داری یک بخش از (یُزَکِّیهِمْ) است، این ادب اجتماعی هم بخش دیگری از تزکیه نفوس است. فرمود: (وَ إِن قِیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْکَی لَکُمْ). جریان محضر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با چهار حکم همراه بود، فرمود بلند حرف زدن یک حکم دارد، کوتاه حرف زدن یک حکم؛ قبل از حضرت مطلبی را گفتن یک حکم دارد، بعد از حضرت مطلبی را گفتن حکمی دیگر دارد. در صدر سوره فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا)، خطاب به مؤمنین است، (لا تُقَدِّمُوا)، این (تُقَدِّمُوا) معنای خودش را دارد، به معنی تقدّم نیست، تقدیم است؛ یعنی چیزی را بر حرف پیغمبر مقدم ندارید، نه حرف خودتان را و نه حرف دیگری را، نه فعل خودتان را و نه فعل دیگری را، چون حذف متعلّق «یدل علی العموم»، (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ).

ص: ۱۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

مستحضـرید در همه مـواردی که سـخن از خـدا و پیغمـبر هست، ضـمیر مفرد است، چون پیغمـبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) حکمی و قولی و فعلی در قبـال قول خـدا نـدارد. اگر در سوره «انفال» فرمود: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ)، (۱) فوراً ضـمیر را مفرد آورد، فرمود: (إِذَا دَعَاكُمْ)، نه «دعواکم»! چون دو تـا دعوت نیست، یـک دعوت است، از خـداست که به زبان پیغمبر به شما می رسد و اگر در مواردی دیگر از اطاعت رسول سخن به میان آمده است و فرمود: (وَ مَا أَرْسَلْنَا مِن رَسُولٍ إِلاّ لِیُطَاعَ بِإِذْنِ اللّهِ). (۲) پس هر جا تثنیه هست ضـمیر مفرد است، چون رسول «بما أنه رسول» حرفی ندارد، مگر از طرف ذات أقدس الهی. در آیاتی که اوّل آن تثلیث است، وسط آن تثنیه است، پایانش توحید است، آن آیه معروف که دارد: (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأمْرِ مِنْكُمْ) (۳) که سـخن از مثلث بودنِ مطاع است، این صدر آیه است، در وسط آیه سخن از «اولی الامـر» نیست، در پایان آیه سـخن از رسول نیست. (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأمْرِ مِنْكُمْ)، این صـدر آیه است، (فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ)، دیگر سـخن از «اولی الامـر» نیست، چون «اولی الامر» خلیفه رسول انـد، با بودن «مستخلف عنـه» دیگر جـا برای خلیفه نیست. در ذیـل آیه سـخن از رسـول هم نیست، فرمـود: (إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الآخِرِ). پس آن تثلیث صدر و تثنیه وسط، به توحید ذیل ختم می شود. اینجا هم یک تثنیه هست که (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)؛ اما (وَ اتَّقُوا اللَّهَ) مطرح است، سـخن از رسول نیست؛ سـخن از (إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ) است، سخن از رسول نیست، زیرا رسول «بما أنه رسول» مطلبی نمی فرمایـد، مگر از طرف ذات أقدس الهی. پس (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ).

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۲- نساء/سوره۴، آیه۶۴.

۳- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

در بحث قبل اشاره شد همان طوری که درباره قرآن گفته شد: (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا)، (۱) کسی در محضر پیغمبر یا ائمه(علیهم السلام) نشسته است، وقتی آنها دارند فرمایش می کنند باید ساکت باشد، برای اینکه «عترت» عِدل قرآن کریم است. روایت های معتبر که عالمان دین به اعتبار آنها فتوا دادند، هم این چنین هستند، سیره علمای زاهد در گذشته این بود که اگر در مناظرات فقهی، در بحث های فقهی - که رایج هست - یکی از دو طرف داشت حدیث می خواند، این صدایش را پایین می آورد. این ادب آنها بود، نه به عنوان اینکه حالا تسلیم شده باشد، منتظر است که حرف او تمام بشود، بعد ممکن است خودش جوابش را بدهد؛ ولی این ادبِ سوره مبارکه «حجرات» را رعایت می کند. ادب علمای متورّع سابق این بود که در اثنای مناظره و مباحثه اگر «احد المناظرین» حدیثی را از اهل بیت(علیهم السلام) می خواندند، فوراً این صدایش را پایین می آورد یا ساکت می شد، نه اینکه در اثنای حدیث، او هم حرف خودش را بزند و صدایش را بلند بکند. اگر او آیه ای را استدلال می کرد، این دیگر کاملاً ساکت بود، چون (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا) (۲) و اگر حدیثی از وجود مبارک پیغمبر یا اهل بیت(علیهم السلام) می خواند، این فوراً صدایش را پایین می آورد، این ادب آنها بود. اگر دیدیم آنها به جایی رسیدند و آثار آنها در طی قرون مانده است، برای همین رعایت این آداب است. می گفتند فرقی ندارد، ما با اصحاب صدر اسلام چه فرقی داریم؟! این آیه که می گوید: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) صدایتان را در برابر پیغمبر بلند نکنید، این حدیث نبوی است که دارد می خواند، من چرا صدایم را بلند کنم؟! می دانید که طرفین در مناظره صدایشان بلند است؛ اما همین که یکی حدیثی از وجود مبارک حضرت می خواند، این دیگری یا ساکت می شد یا فوراً صدایش را پایین می آورد. این ادب علمای متورّع سابق بود. در آیه دوم فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ)، اینکه فرمود مقدم نباشید، معنای آن این نیست که متأخّر باشید، اگر حضرت چیزی می خواهد بگوید قبل از گفتن او حرف نزنید؛ یعنی قبل از اینکه او چیزی بگوید حرف نزنید، نه اینکه حالا حتماً او حرفی را بعداً می خواهد بگوید شما جلو نیفتید! این نفی تقدیم به معنای نفی بدعت است، خواه حضرت بعداً چیزی بفرماید یا چیزی نفرماید؛ یعنی بدون اذن صاحب وحی حرف نزنید، نه اینکه آنجا که حضرت حرف می زند شما جلو نیفتید! این (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)؛ یعنی بدعت نگذارید، از خودتان حرف در نیاورید، چه بعداً حضرت چیزی بفرماید یا چیزی نفرماید! منظور نهی از تقدّم، نفی از بدعت گذاری است.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۴.

در بحث قبل اشاره شد همان طوری که در «صلوات شعبانیه» از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) هست که متقدّم، مارق است و متأخر، زاهق است و لازم، لاحق است، (۱) در زیارت «جامعه» وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) درباره اهل بیت این را می فرمایـد در همـان زیارت «جامعه کبیره» بیان امام هادی این است: «فَالرَّاغِبُ عَنْكُمْ مَارِقٌ وَ اللَّازِمُ لَكُمْ لَاحِقٌ وَ الْمُقَصِّرُ فِي حَقِّكُمْ زَاهِقٌ»؛ (۲) این شبیه آن تثلیثی است که در دعای «صـلوات شعبانیه» وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) هست که جلو افتادن نسبت به معصوم(سـلام الله علیه) ممنوع است، تفریط و متأخر بودن که به حضـرت نرسند ممنوع است، با آنها بودن مشـروع است. همان بیان سه گانه «صلوات شعبانیه» به صورت دیگر با یک تفاوت اندکی در زیارت «جامعه کبیره» آمده است و منشأ همه آنهـا هم همین آیه نورانی سوره مبارکه «حجرات» است که جلو نیفتیـد و جای خالی هم نداشـته باشـید که بشوید مقصِّر؛ افراط و تفریـط ممنوع است. پس بـدون اجـازه حضـرت حرف نزنیـد، آنجـا که حضـرت حرف می زنـد بـا شـما طرف صحبت است صـدایتان را بلنـد نکنید! یک وقت است که ادب حضور رعایت می شود این ثواب دارد، یک وقت ادب حضور رعـایت نمی شود این یا عِقاب دارد یا از آن ثواب محروم است. یک وقت است که نه، سـخن از رعایت ادب نیست، سـخن از تحقیر است، آن می شود کفر. پس اگر جَهر در صوت باشـد که آیه بعدی است (لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ)، یا رفع صوت باشد که در همین صدر آیه دوم است (لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ)، اگر ترک رعایت ادب باشد فیضی نبرده است، چون اگر مؤدّب بود ثوابی می بُرد، چون می فرمایـد: (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنـدَ رَسُولِ اللَّهِ) اینهـا (امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى)، فیضـی است، تقوای قلبی دارنـد، خـدا قلبشان را امتحان کرده، قلبشان در امتحان موفق شـد پاسخ مثبت داد به تقوای الهی؛ نظیر (وَ مَن يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ)، (۳) فرمود وقتی قلب، امتحان خوبی بدهـد، تمام حیثیت به همان قلب وابسـته است، آنها که ادب حضور را رعایت می کنند به این ثواب می رسـند. آنها که ادب حضور را رعایت نمی کنند از این ثواب محروم اند که فرمود: (أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ). اما اگر کسـی - خـدای ناکرده - در رفع صوت، آنجا که حضـرت حرف می زنـد، یا در جَهر به صـدا، آنجایی را که حضـرت را مخاطب قرار می دهـد، قصـد اهانت و تحقیر داشـته باشد، این می شود کفر؛ یعنی هم خود این عمل مفسده دارد و هم باعث بطلان اعمال قبلی است. پس (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ) آن وقتی که حضـرت حرف می زنـد، (فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ). آن وقتی که حضـرت حرف نمی زنـد می خواهیـد با حضـرت سـخن بگوییـد خواه دم در، خواه در محضـر او، (وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ)، آن طوری که با سـر و صـدا با یکدیگر حرف می زنید، آن گونه با حضـرت حرف نزنیـد، برای اینکه این بـاعث رنجش آن حضـرت است، آن روح لطیف از این رعایت نکردنِ ادب محضـر می رنجد. پرسـش: در مشاهد مشـرفه چطور؟ پاسخ: همین طور است، آدم این گونه بلند زیارت نامه بخواند، این طور بلند صلوات بفرستد هم همین طور است، حیات و ممات ائمه(علیم السلام) یکی است. اینکه جلسه قبل در آیه مبارکه (اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ) (۴) بحث شـد همین طور بود. پرسـش: پس حـدیث «ارْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ بِالصَّلَاةِ عَلَيَّ» (۵) چه می گویـد؟ پاسخ: این یعنی علنی باشـد که خیلی ها بفهمنـد، همس نباشـد! نه جَهر باشد که همه را برنجاند. این رفع صوت در برابر همس است علنی باشد و به صورت آشـکار؛ نظیر جَهر به نماز، آن گونه باشـد، نه اینکه آن طور آدم داد بزند که کلّ حرم را خبر کند. پرسـش: اسـتاد در جلسه قبل فرمودید بین روایت و محضر حضرت بودن تفاوت وجود دارد. پاسخ: البته، خیلی فرق است، چون برای آدم تا ثابت بشود که این روایت، روایت معتبر هست طول می کشـد. در آن روایت اشـاره شـد که آشـنا بودنـد به صـحت آن روایت. می دانسـتند این روایت از حضـرت است، وگرنه خود ائمه(علیهم السـلام) فرمودند که ما مفسّر هستیم؛ ولی دو طایفه از نصوص را هم مرحوم کلینی و هم دیگران در جوامع روایی نقـل کردنـد: یک طایفه همین طایفه نصوص علاجیه است که در کتاب های اصول (۶) مطرح است که اگر دو طایفه روایت داشتیم که معارض هم بودند، بر کتاب خدا عرضه کنید، آن که مخالف کتاب

خداست «فَاضْرِبُوهُ عَلَى الجِدار»، (۷) آن که مخالف نیست بپذیرید. (۸) طایفه دیگر آن نصوصی است که معارض ندارد، حضرت فرمود که به نام ما دروغ زیاد جعل می کنند، ولی کتاب خدا مصون از تحریف است، مصون از کذب است، هر حرفی که از ما نقل شده است بر قرآن کریم عرضه کنید، اگر مخالف بود نپذیرید. (۹) این است که اوّل باید کتاب خدا اصول کلّی آن مشخص بشود، اما حجت بالفعل نیست، اگرچه حجت بالقوه است، برای اینکه مخصص می خواهد، مبیّن می خواهد، قرینه می خواهد، قرینه می خواهد؛ مقیّد می خواهد، که این به برکت اهل بیت است، چون خود قرآن فرمود اینها مبیّن هستند، (وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۱۰) وقتی حضرت مُبیِّن شد خلفای او هم مبیِّن هستند؛ لذا فرمود اوّل ببینید قرآن چه می گوید، بعد حرف های ما را به قرآن عرضه کنید، اگر مخالف - نه موافق، چون موافقت شرط نیست، - بود رد کنید؛ اگر مخالف نبود بپذیرید، حالا یا تقیید کنید یا تخصیص بدهید یا قرینه باشد و مانند آن.

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۲۸.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۲.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۳۲.

۴- نساء/سوره۴، آیه۶۴.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۴۹۳.

۶- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

۷- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹.

۹- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۲۱.

۱۰- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

آنهایی که متورّع بودند می دانستند که این حدیث آشناست، حدیث مشکوک نیست یا حدیث مجعول نیست، آن وقت فوراً ساکت می شدند: (وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ)، چون حضرت با شما تفاوت دارد، شما گاهی حضرت را ساکت می بینید، اما اصلاً نمی دانید که او در حال تلقّی وحی است. عده ای در محضر حضرت نشسته بودند و خود وجود مبارک حضرت مشغول دریافت وحی بود، بعد وقتی که آن حالت تمام می شد می فرمود: الآن جبرئیل نازل شد و این مطلب را به من فرموده و آورده است. پرسش: ...؟ پاسخ: این جهر نیست، رفع صوت است در مقابل همس؛ یعنی علنی باشد، مشخص باشد، شما شیعه و پیروان ما هستید؛ اما این دیگر ندارد وقتی وارد حرم شدید یا در محضر پیغمبر هستید رفع صدا کنید! جَهر صدا در حضور حضرت ممنوع شد، در حرم چون اینها حیات و مماتشان یکسان است ممنوع شد، اما جای دیگر که منع نشد. آن هم این رفع غیر از جَهر است. پس این دو نکته در آیه ملحوظ باشد، اینکه جَهر را نفی کرده، در حضور حضرت است، چون اینها حیات و مماتشان یکسان است، انسان باید ادب را رعایت کند و به حرم که می رود آرام زیارت کند، عرض ادب کند عرض سلام کند و برگردد. جَهر در کار نباشد، اما دیگر نهی نشده است که خودتان که هستید رفع صوت نشود یا جهر صوت نشود، آن هم رفع صوت را اشاره کردند، نه جهر به صوت را. به هر حال جَهر هم که باشد نهی شده است. در جلسات خصوصی و در جلسات خودتان می توانید جَهر صدا کنید: (كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ)، این (أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ)؛ یعنی مبادا اینکه اعمالتان باطل بشود؛ نظیر (إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا)؛ (۱) یعنی مبادا! اینجا هم همین طور است.

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

اما روایاتی که از اهل بیت است و اینها هم قرآن ناطق هستند (۱) فرمودند: اگر غیبت کردی، عمل صالح تو به حساب او نوشته می شود؛ یعنی عمل تو نیست، مثل اینکه این کار را نکردی! این روایت حاکم بر آن آیه است، که می فرماید: هر کسی هر کاری کرد می بیند. روایت می گوید شما کار نکردی، به چه دلیل کار نکرد؟ برای اینکه معصوم از طرف خدا گفته کسی که غیبت کرده، عمل صالح او را می گیرند و به حساب غیبت شونده می نویسند، پس این کار برای شما نیست، چون کار شما نیست آن را نمی بینید. آن سیّئاتی را هم که انسان نکرده است می بیند؛ خیلی از سیّئاتی است که انسان نکرده، ولی در قیامت می بیند که در نامه اعمال او نوشته شده است، چرا؟ برای اینکه این غیبت کننده حسنه ای نداشت تا به حساب آن مغتاب بنویسند؛ لذا سیّئه مغتاب را به حساب غیبت کننده نوشتند این در قیامت می بیند که سیّئه به نام اوست! (مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ)، (۲) اینکه شرّ نکرده! سؤال می کند که خدایا! من این معصیت را نکردم! می فرماید چرا؟! غیبت کردی، آبروی مردم را بردی، باید عوض می دادی، حسنه نداشتی که ما به او بدهیم، سیّئه او را به پای تو نوشتیم. این گونه از احادیث حاکم بر اطلاق یا عموم آیه (مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ) است، برای اینکه امام فرمود این عمل توست. همان دینی که می گوید این کار، کار توست، همان دین می گوید این کار را خودت به دیگری دادی، معامله کردی؛ لذا انسان حسنه ای که انجام نداده را می بیند که در نامه عمل اوست، چون عده ای در غیاب او آبروی او را بردند. سیّئه ای که انجام داده را می بیند که ندارد - الحمد لله - چرا؟ برای اینکه عده ای در غیاب او آبروی او را بردند، لذا ذات أقدس الهی به فرشته ها دستور داده که سیّئه او را به حساب این بنویسید.

ص: ۱۶

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۷، ص۳۴، ابواب تحریم الحکم بغیر الکتاب والسنه، ووجوب نقض الحکم مع ظهور الخطأ، باب۱۲، ط آل البیت.

۲- زلزال/سوره۹۹، آیه۸.

بنابراین همه اینها برابر اصولی که روشن است هم عام و خاص داریم، هم مطلق و مقید داریم، هم حاکم و محکوم داریم، هم ظاهر و أظهر داریم، هم نص و ظاهر داریم تنظیم شده است. اینجا فرمود اگر حضرت حرف می زند شما آرام تر حرف بزنید، اگر حضرت ساکت است شما جهراً سخن نگویید، آرام سخن بگویید، (وَ لاٰ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ)؛ یعنی مبادا! آن حبط معروف که در علم کلام ابطال شده است و در جزء دوم المیزان مبسوطاً بحث شد، (۱) این است که انسان معصیتی کند که این معصیت، حسنات او را از بین ببرد، حبط این طور نیست. بلکه سیّئات و حسنات همه را خدای سبحان جمع می کند و در قیامت با هم می سنجند. اگر کسی عملی را با غیبت از دست نداده باشد؛ اما وجود معصیتی، اعمال قبلی را باطل کند، چنین چیزی نیست. آنهایی که (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً) (۲) همه در قیامت به حساب می آید. اما اینکه اینجا فرمود: (أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ)؛ یعنی شما می توانستید یک کارِ با ثواب داشته باشید، برای اینکه (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى)، چرا این قدر صدای خود را بلند کردید؟ شما که می توانستید ثواب ببرید! به تقوای قلبی نائل بشوید، چرا عمل خود را هدر دادید؟! این طبق بعضی از تفاسیر (۳) است که ممکن است باز برگردیم به همین و شما نمی دانید که این گونه حرف زدن باعث بطلان همین عمل است، نه مُحبِط اعمال دیگر! خود این عمل حابط است، آن حبطی که گفتند و معتزله قائل بودند، اگر چه ما قائل نیستیم، این است که این سیئه مُحبِط حسنات گذشته باشد، این باطل است؛ اما خود این عمل، حابط باشد (أَن تَحْبَطَ) که لازم است، این محذوری ندارد؛ نه احباط، بلکه حبط، (أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَشْعُرُونَ). سؤال می کنیم مگر جهر نگوییم، آرام و مؤدّبانه سخن بگوییم ثواب دارد؟ فرمود بله، (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى)؛ این قلبش قلب انسان متّقی است، برای اینکه او ادب محضر را حفظ کرده است.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۲، ص۱۷۱ و ۱۷۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۳- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۳، ص۲۵۲.

حریم حضرت آن قدر محترم است که در جریان سوره مبارکه «نور» در قصه «إفک» فرمود شما خیال کردید این یک امر عادی است (وَ هُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِیمٌ)، (۱) (تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِیمٌ) این درباره حرم پیغمبر است. بعضی از کارها ممکن بود در جاهلیت یک چیز عادی باشد، فرمود درباره پیغمبر این امر عظیم است: (تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِیمٌ). ادب محضر آن حضرت هم همین طور است، در خیلی از موارد حضرت در حال دریافت وحی است، شما آنجا سر و صدا می کنید، این یعنی چه؟! این (امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی)؛ البته (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ) هست، (وَ أَجْرٌ عَظِیمٌ) هست؛ اما اینکه علمای متورّع، چون کارشناس حدیث بودند، وقتی می فهمیدند این حدیث، حدیثی است که صادر شده، فوراً صدایشان را پایین می آوردند یا ساکت می شدند، برای اینکه این (امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ) یک بارقه الهی را به همراه دارد. یک وقت سخن در این است که اگر کسی این ادب را رعایت کرد: (لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ)، (۲) این یک فیض است؛ اما اینکه فرمودند علم ما «صعب مستعصب» است، یک؛ حدیث ما «صعب مستصعب» است، (۳) دو؛ «لَا یُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان»؛ (۴) اینها به آن علوم می رسند.

شما ببینید الآن تقریباً یک قرن یا کمتر از یک قرن است، که شما در حوزه ها تولید علم ندارید! عالِمی پیدا بشود کتابی بنویسد حرف نو بیاورد! قبلاً سه تا طلبه از همین حوزه ها، اینها پیغمبر و امام که نبودند، همین درس ها را خواندند یکی شده علامه امینی، تولید کرده، یکی شده آقا سید محسن حکیم، تولید کرده، یکی شده علامه طباطبایی، تولید کرده. یکی تفسیر نوشته، یکی ولایت نوشته، مستمسک آقای حکیم یک کتاب قوی و غنی فقهی است، این را یک طلبه نوشته است. مگر الغدیر کم است؟! مگر المیزان کم است؟! این گونه فکرها قبلاً در هر عصری بود، الآن سال هاست که خبری نیست، خاموش است؛ سرّش این است که الآن ما به نهال فروشی عادت کردیم، تا طلبه یک مقدار جان گرفته جذب فلان نهاد می شود! یک چنین حوزه ای بازده نخواهد داشت. طلبه خوش استعداد بین خود و بین خدای خود مسئول است او الّا و لابدّ باید پایش از حوزه بیرون نرود، این باید بشود زعیم حوزه، او باید بشود علامه امینی. الغدیری او بنویسد، المیزانی او بنویسد، مستمسکی او بنویسد، اگر کسی مستعد هست؛ اما طلبه عادی، جذب جاهای دیگر بشود خوب است.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۱۵.

۲- بروج/سوره۸۵، آیه۱۱.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۲.

۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۲.

این آیه بارش این است وقتی قلب، ممتحَن شد «للتقوی»، آن حرف های ویژه اهل بیت را می فهمد، فرمود حرف های ما را هر شاگردی نمی فهمد و ما هم با هر شاگردی هر حرفی را نمی زنیم. شما ذیل آیه (ن وَ الْقَلَم) (۱) را ملاحظه کنید، این روایاتی که در ذیل آیه (ن وَ الْقَلَمِ) هست که کسی به حضرت عرض کرد: (ن وَ الْقَلَمِ) چیست؟ فرمود: اینها دو نهری در بهشت هستند. عرض کرد که «زدنی بیاناً»، فرمود: اینها دو تا فرشته اند، عرض کرد «زدنی بیاناً»، فرمود: یک عده دارند می آیند بلند شو برو، بیش از این نمی توانم بگویم! (۲) همه که شاگرد امام نبودند تا اینکه حضرت، اسرار را برایشان بگوید. بعضی ها را به همین ظواهر آیه ارجاع می دادند، بعضی ها را می فرمودند آن قدر سخت است که حرف های ما را یا پیغمبر باید بفهمد یا مَلکی از ملائکه باید بفهمد، یا عبدی که قلبش به تقوا امتحان داد! ببینید این علمای متورّع، اینها حدیث شناس بودند، در بحبوحه بحث و مناظره که می بینید خیلی حرف ها هست همین که آن طرف داشت این حدیث را می خواند این فوراً ساکت می شد، این ادبِ در برابر اهل بیت است. اینها می دانستند که این حدیث، حدیث صحیحی است، می دانستند که مثلاً مرحوم کلینی با سند این حدیث را نقل کرده یا مرحوم صدوق این را نقل کرده است، او هم کارشناس بود، تا این حدیث را داشت نقل می کرد این فوراً ساکت می شد. خود را در محضر امام می دید. حضرت فرمود شاگردان ما کسانی اند که امتحان قلبی به تقوا بدهند. یک وقت امتحان عملی دادند، آن یک مرحله است. خیلی این حرف بلند است! ببینید این «زیارت جامعه» وجود مبارک امام هادی(علیه السلام) ما را به اینجا رسانده، این «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ» (۳) یعنی چه؟ اینها که در «زیارت جامعه» می خوانند، دعا یعنی دعا، زیارت یعنی زیارت، دعا و زیارت، اینها انشاست خبر نیست، این «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ» که مبتدا و خبر نیست! این جمله انشائیه است؛ حالا وارد مشهد امام رضا(علیه السلام) شدند یا مشهدی از مشاهد دیگر ائمه(علیهم السلام) شدند؛ یعنی خدایا! من آمدم اینجا، آرزوی من این است که علم اینها را تحمل کنم و بروم، نه فلان سوغات را بخرم! اینها گفتن که علم ما «لا یحتمله»، مگر مَلک، مگر پیغمبر، مگر عبدی که «امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان»، من امیدوارم خدایا! آن توفیق را به من بده که من باسواد برگردم! «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ»، جمله انشائیه هست، دعا و درخواست است؛ یعنی در مَشهد امام هشتم یا ائمه دیگر(علیهم السلام) به ذات أقدس الهی عرض می کنیم که ما به اینها متوسّل شدیم آمدیم اینجا که باسواد برگردیم! آن علمی که همه جا هست، همه جایی است، آن علمی که فقط این حرم دارد من آمدم از این علم استفاده کنم! این «امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان»؛ یعنی اگر کسی «ممتحن القلب» شد، او می تواند شاگرد باشد برای آن حدیث «صعب مستعصب». آن وقت یک چنین کسی در ردیف انبیاست؛ البته انبیای اولواالعزم حساب خاص خودشان را دارند؛ اما انبیای دیگر «عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَأَنْبِیَاءِ بَنِی إِسْرَائِیل»، (۴) شاگردان اهل بیت می توانند در حدّ آنها باشند؛ البته مسئله عصمت حسابش جداست؛ یعنی غیر از این علوم رسمی که در حوزه هاست، چیزهای دیگری هم اینها می فهمند، چیزهای دیگری هم اینها می شنوند، صداهای دیگری هم از ملائکه اینها می شنوند. این یک وعده صغروی است برای آن کبرای کلّی. دیگر سخن از اینکه بهشت و اینها می دهند، هر کسی آن بهشت (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) را دارد، از این بهشت برخوردار نیست، اما هر کسی از این بهشت برخوردار باشد، یقیناً از آن بهشت (لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) هم برخوردار است. فرمود اینها کسانی اند که (امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی)، آن وقت اینها می شوند شاگرد خوب؛ لذا می بینید طولی نمی کشد که در یک عصر مثل مرحوم آقای حکیم ظهور می کند. اگر کسی با مستمسک مرحوم آقای حکیم آشنا باشد، می فهمد که یک کتاب فقهی غنی و قوی است، المیزان هم همین طور است، الغدیر هم همین طور است. الآن تقریباً بیش از نیم قرن دارای عظمت علمی است، اینها را به هر حال یک آدم عادی نوشته است. (امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی)، الآن هم همین طور است، الآن هم اگر ما واقعاً باور کنیم آیات قرآنی که سر جایش محفوظ است: (إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا)، نسبت به اهل بیت(علیهم السلام) باید این طور باشیم، نسبت به

روایات باید این طور باشیم، حالا روایاتی که البته برای ما مسلّم هست که صحیح و معتبر است و فراوان هم هست، نسبت به آنها این ادب را که باید داشته باشیم، حالا- روایات مشکوک مطلبی دیگر است. (امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی)؛ آن گاه (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ)؛ یک وقت می گوییم (یَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ) جمله فعلیه است خدا می آمرزد؛ یک وقت (لَهُمْ) هست، اختصاص هست یا ملکیت است، مغفرت مال اینهاست. می بینید درباره بعضی دارد که (یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ) (۵) درباره بعضی دارد که (لَهُمُ الْجَنَّهَ)، (۶) آنها که (لَهُمُ الْجَنَّهَ) هستند حق شفاعت دارند، با (یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ) فرق می کنند. آنهایی که (یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ) هستند یا (ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِینَ) هست، فقط حق ورود خودشان برای خودشان است؛ اما اگر گفتند: (لَهُمُ الْجَنَّهَ)، این (لَهُمُ الْجَنَّهَ) می تواند یک عده را ببرد، این برای کسانی است که به آنها می گویند: «قِف تَشفَع لِلنَّاس» (۷) این دومی و سومی مجزوم به آن امر است؛ یعنی بایست شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است، این می شود (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ). (۸) این (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ) با (لَهُمُ الْجَنَّهَ) یا «لهم الکذا و لهم الکذا» این بوی حق شفاعت می دهد، (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظیمٌ)، چیزی را که ذات اقدس الهی به عظمت بستاید و معرفی کند معلوم است که خیلی عظیم است.

ص: ۱۹

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

۲- تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۳۸۸.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۶۱۴.

۴- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۷۷.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۲۴.

۶- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۷- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۹۴.

۸- مائده/سوره۵، آیه۹.

بعـد در قبـال این ادب فرمود: (إِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ)، اینها عقل اجتماعی ندارنـد، آن ادب محضر را ندارند، ادب «مع الرسول» را ندارند، چون اوّلاً بیرون از حجره صدا می زنند «اُخرج، اُخرج» که این کار جاهلیت بود، همین طور فرقی نمی کند.

مطلب اساسـی این است که اگر کسـی «مَنْ مَـاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَـامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّه»؛ (۱) امـام زمان در حقیقت به همان امامتشـان است، به همـان ولایتشـان است، به همـان حـدیثشان است، اگر کسـی معارف اینها را نشـناسد «مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّه». هر حکمی که دربـاره قرآن است دربـاره عترت هم هست، هر حکمی که دربـاره عترت هست درباره قرآن هم هست. اگر درباره وجود مبـارک پیغمبر گفته شـد: (یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ)، آنکه به منزله جان پیغمبر است او هم همین طور است.

۲۴ ذی حجّه روز «مباهله» است. از غریب ترین ایام زندگی ما همین ۲۴ ذی حجّه است. می دانید خیلی از ما عالمانه حرف می زنیم و عوامـانه فکر می کنیم! مـا آن ارکـان ولاـیت را تقریبـاً از دست می دهیم، امـا آن اجزای غیر رکنی را خیلی محـترم می شمـاریم! اوّل ذی حجّه یا فلان شب یا فلان روز ازدواج وجود مبارک حضـرت امیر با فاطمه زهرا(سـلام الله علیهما) است اینها جزء واجبـات غیر رکنی است. مـا در نمـاز یـک واجب رکنی داریم، یـک واجب غیر رکنی؛ امـامت همین طور است، ولاـیت همین طور است. غـدیر جزء واجبـات رکنی است، با ازدواج فرق می کنـد. مباهله جزء واجبات رکنی است، با ازدواج فرق می کنـد. نه رسـانه هـای مـا از مبـاهله تعریف می کننـد، نه خود مـا! حالا در خصوص مباهله بحث می کنیم. وقتی مأمون به وجود مبـارک امام رضا(سـلام الله علیه) عرض می کنـد به چه دلیل علی بن ابی طالب أفضل است؟ دیگر نفرمود غـدیر! فرمود: «بِآیهُ (أَنْفُسَنَا) (۲) ». خـدا وقتی وجود مبـارک حضـرت امیر را جـان پیغمبر می دانـد، آیا از این بالاتر فضـیلت فرض می شود؟ «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلَاه» (۳) کجا! که گفته خود پیغمبر است؛ البته «من الله» است، تا آنکه ذات اقدس الهی فرمود علی جان پیغمبر است و وجود مبارک امام رضا(علیه السلام) به این استدلال کرد. مأمون(علیه من الرحمن ما یستحقه) یک اشکال کرد، وجود مبارک امام رضا جواب داد. (۴)

۱- وسائـل الشـیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۶، ص۲۴۶، ابواب تحریم تسـمیه المهـدی علیه السلام، وسائر الائمه علیهم السلام وذکرهم وقت التقیه، وجواز ذلک مع عدم الخوف، باب۲۳، ط آل البیت.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱؛.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۲۰.

۴- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۳۸.

غرض این است که مباهله جزء واجبات رکنی ولایت است. این روز را نه رسانه ها از آن نامی می برند، نه حوزه ها خبری هست! آن وقت آن مسائل واجبات غیر رکنی را بله، خیلی دامن می زنیم، آنها هم واجب هست، مثل اجزای نماز است؛ اما حمد و سوره کجا، رکوع و سجود کجا؟ حمد و سوره واجب غیر رکنی است، اما رکوع و سجود واجب رکنی است. مسئله غدیر از یک طرف، مسئله مباهله از طرف دیگر، اینها جزء واجبات رکنی ولایت است که - إن شاءالله - مقداری در این زمینه بحث می شود.

تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَميعٌ عَليمٌ (١) يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (٢) إِنَّ الَّذينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظيمٌ (٣) إِنَّ الَّذينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۴))

یک توضیح کوتاهی درباره بعضی از سؤال های بحث قبل اشاره بشود تا برسیم به آن مسئله مهم امروز که مسئله مباهله است. در جریان اِحباط و تکفیر که معتزله بر آن هستند، دو مسئله کلامی است که نزد امامیه باطل است. اِحباط آن است که سیّئه بعدی حسنه قبلی را از بین ببرد؛ یعنی اگر کسی کار واجبی را انجام داد فیض و ثوابی برد، بعد معصیت کرد، این معصیت و سیّئه لاحق، آن حسنه سابق را از بین می برد، این را می گویند اِحباط. تکفیر آن است که اگر قبلاً گناهی کرد بعد یک عمل واجب یا مستحبی را انجام داد، این حسنه لاحق، سیّئه سابق را می پوشاند و کفّاره آن محسوب می شود. این دو مطلب کلامی که مورد پذیرش اهل «اعتزال» است، نزد ما «امامیه» باطل است، زیرا عقلاً این ظلم است، چون حساب و کتابی ندارد، کدام سیّئه کدام حسنه را از بین می برد؟ کدام حسنه کدام سیّئه را از بین می برد؟ باید میزانی و حسابی باشد؛ نقلاً هم باطل است، برای اینکه کریمه (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً) [(۱)] می گوید هر کسی اعمال خودش را می بیند، در صحنه قیامت ترازویی نصب می کنند این میزان است، وزنی می آورند که حق است، دیگر سنگ و مس نیست: (وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، [(۲)] که در سوره «اعراف» بود، نه «و الوزن حقٌّ»، که وزنی هست! نانوایی که می روید ترازویی هست، سنگی هم هست و یک نان، که وزن نان را با سنگ به وسیله ترازو می سنجند. در قیامت ترازویی است که یک حقیقت خاص دارد، وزن و واحد سنجش آن ترازو، حقیقت است؛ آن وقت اعمال و عقاید و اخلاق را با آن حقیقت می سنجند. وزن در قیامت «الحق» است، نه اینکه وزنی هست، مثل «المَوتُ حَقٌّ و الْجَنَّةُ حَقٌّ و النَّارُ حَقٌّ»، [(۳)] از آن قبیل نیست. «و الوزن حقٌّ» نیست، بلکه «حق» با «الف و لام» است. (وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ یعنی یک طرف ترازو را ما «حقیقت» می گذاریم، یک طرفش را نماز؛ نماز را با «حقیقت» می سنجیم، عقیده را با حقیقت می سنجیم، روزه را با حقیقت می سنجیم. آن کسی که عمل صالح نیاورد نمی توانیم آن را با «حقیقت» بسنجیم و نمی توانیم برای او ترازو نصب کنیم. درباره کفّار فرمود: (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً)، [(۴)] ما برای چه چیزی ترازو بیاوریم؟! او عمل صالحی نیاورده که ما بسنجیم! همه اش سیّئه است، برای سیّئه ترازوی دیگری است که درکات جهنّم

آن را مشخص می کند. برای این گروه ما ترازو نصب نمی کنیم، چون با دست خالی آمده است، فرمود: (فَلا نُقیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَزْناً). پس عقلاً و نقلاً تکفیرِ حسنه لاحق، نسبت به سیّئه سابق باطل است. عقلاً و نقلاً اِحباط سیّئه لاحق نسبت به حسنه سابق باطل است، این مطلب اوّل.

۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۳- الفقه المنسوب إلی للامام الرضاعلیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص۱۷۷.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۵.

اما در جریان غیبت، آن نصوصی که دارد اگر کسی آبروی دیگری را بُرد، ما او را هم «مسلوب الحیثیه» می کنیم، عمل صالح او را می گیریم، این حاکم بر (مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ) است. اگر دلیلی بگوید هر کسی کاری کرد مالی فراهم کرد، مال اوست، (لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ) (۱) بعد یک کسی مال دیگری را غصب بکند و سرقت بکند، اگر حکومت اسلامی باشد، مال این مالگیر را به آن مالباخته می دهند. اگر این سارق و غاصب بگوید فلان مال من کجاست، من خودم کسب کردم (لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا) به او می گویند مال مردم را گرفتی، ما هم مال تو را گرفتیم. این روایات غیبت از همین قبیل است، می گویند اگر کسی آبروی دیگری را بُرد، حسنه ای از حسنات غیبت کننده را به غیبت شونده می دهند، چون باید جبران بکند؛ این حاکم بر (مَنْ یَعْمَلْ) است، می گویند این عمل تو نیست. اگر کسی مال دیگری را بُرد، مال این را می برند، این نمی تواند بگوید من کسب کردم، مال من کجاست؟ می گویند مال دیگری را گرفتی، حالا این مال را باید به او پس می دادی! پس آن نصوصی که دارد عمل غیبت کننده را به غیبت شونده می دهند، (۲) حاکم بر (مَنْ یَعْمَلْ) است؛ لذا هم متکلّمین ما، هم فقهای ما، «اِحباط» و «تکفیر» را باطل می دانند به استناد (مَنْ یَعْمَلْ)، روایات غیبت را صحیح می دانند به استناد این نصوص. این درباره آن مسئله حبط و غیبت و امثال آن.

اما اصلِ جریان حبط که در چند جای قرآن کریم آمده، نمی گویند این سیّئه، حبط است، عملی که صبغه عبادی دارد؛ ولی مشوب است، «لغیر الله» است، می گویند این عمل حبط شده و باطل است، مثل اینکه کسی نماز خوانده ریائاً، روزه گرفته ریائاً، نماز و روزه صبغه عبادی دارد و ثواب دارد؛ اما چون «لغیر الله» است حابط است نه مُحبِطی دارد و اگر عمل، صبغه عبادی نداشت، اصلاً حبط درباره او مطرح نیست. سیّئه یک چیز باطلی است حابط نیست، بلکه باطل است، ولی نماز ریائی حابط است و آن حبطش بطلان اوست یا شرک که عبادت «للصنم و الوثن» هست این حابط است و حبط آن بطلان آن است. این با سیّئه ای مثل سرقت و غصب فرق دارد، سرقت و غصب که صبغه عبادی ندارد تا ما بگوییم این حابط است و مثلاً بی ثواب است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ج۱، ص۱۴۷.

اما مسئله اِحباط در آنجا که کلّاً اساس می رود، مثل کسی که - معاذ الله - مشرك، ملحد، کافر و مرتد بشود، اینها اساس را به هم می زند، و کسی که اساس را به هم زد، دیگر با دست خالی «یوم القیامه» می رود، دیگر چیزی ندارد که به حساب بیاید. این مطالب مربوط به حبط و تکفیر و غیبت و این چند مسئله بود.

حالا برویم به سراغ مسئله جریان قبر نبی و صوت نبی و اینها؛ این چند مسئله درباره «الحبط ما هو؟ التکفیر ما هو؟ الغیبه ما هی؟ المثقال ذره ما هو؟»، این چند مطلب مربوط به آن بود؛ اما برسیم به سراغ اصل مطلب.

در جریان احترام به قبور نبی، حضور نبی و غیبت نبی، چون حیات و ممات اینها یکسان است، یك حرمت خاص دارد، چون حرمت خاص دارد باید آن را رعایت کرد، این کار اگر برای رعایت احترام باشد صبغه عبادی می گیرد و ثواب هم دارد، چون فرمود: (إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى) که جزء مهم ترین بشارت های دینی و علمی است و اگر کسی این ادب را رعایت نکرد، عمل او «حبط» است؛ یعنی عملی که می توانست صبغه عبادی داشته باشد و باعث امتحان قلب باشد که ممتحن القلب، جزء شاگردان مخصوص انبیا و ائمه (علیهم السلام) هستند که حدیث ما «صعب مستصعب» است، (۱) علم ما «صعب مستصعب» است و مانند آن، «لَا یَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَانِ» (۲) این از بهترین بشارت هاست که اگر کسی این خاندان را احترام کرد، زمینه فراگیری علوم ویژه اینها هم مطرح است؛ آن گاه با امیدی زیارت «جامعه کبیره» را می خواند و می گوید، من اینجا مشرّف شدم، «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ» (۳) که این جمله همان طور که در بحث قبل ملاحظه فرمودید، جمله خبریه ای است که به داعی انشا القا شده، چون دعاها این طور است. اگر کسی - همین عمل که می تواند زمینه امتحان قلب را فراهم کند، تقوای قلب را فراهم کند - ادب را رعایت نکرده است؛ حالا اگر قصد تحقیر داشت - معاذ الله - که حکم آن کفر است، اگر قصد تحقیر و اهانت به مقام نبوّت نداشت؛ ولی بی ادبی کرد، معصیت است و اگر نه، بر اساس عوامی این کار را کرد، معصیت هم نیست، ولی عمل او حبط شده است؛ یعنی ثواب نمی برد. حالا تا آن شخصی که این طور وارد محضر می شود و این طور حرف می زند قصدش چه باشد؛ اگر قصد او توهین باشد که کفر است و اگر یك مقدار ایذا باشد، نه اینکه به مقام نبوّت بخواهد - خدای ناکرده - بی اعتقادی داشته باشد معصیت است و اگر بی ادبی نباشد، بلکه براساس عوامی باشد فیض نمی برد، چون ادب حضور را یاد نگرفته؛ آنهایی که فیض نبردند عملشان حبط است، اما آنهایی که - خدای ناکرده - قصد ایذا دارند معصیت است، آنها که - خدای ناکرده - قصد اهانت و تحقیر مقام نبوّت را دارند کفر است؛ اینها مربوط به این چند آیه که کجایش حبط است، کجایش معصیت است، و کجایش کفر.پرسش: ... پس این حکم قرآن که می گوید: (إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ) (۴) چه می شود؟پاسخ: یعنی «عندالله، عندالقیامه»؛ یك وقت انسان توبه می کند، مثل ظرفی که آلوده بود، انسان حالا که شستشو کرد پاك می شود، «الْإِسْلَامُ یَجُبُّ مَا کَانَ قَبْلَه» (۵) خودِ عمل تطهیر می کند. یك وقت است که دستی نجس شده؛ آن وقت یك کار خیری آدم انجام داده، آن کار خیر که باعث نمی شود این دست نجس پاك شود این دست نجس را باید شست. یك وقت انسان کار بدی کرد بعد کفّاره آن کارِ بد را می دهد استغفار می کند، خود این عمل مستقیماً با آن سیّئه کار دارد، توبه کردن همین است، قضا به جای آوردن همین است، کسی نمازش را قضا کرد، دوباره انجام داد این برای همان است، ترمیم خود همان عمل است؛ اما یك وقت است که نه، اگر کسی قبلاً گناهی کرده ثوابی بعداً کرده، این خود به خود حسنه بعدی، سیّئه قبلی را تکفیر کند یا سیّئه بعدی، حسنه قبلی را اِحباط کند، این حساب و کتابی ندارد باید «عند الله یوم القیامه» به حساب

و کتاب او برسند. مثل اینکه کسی روی کاغذ مطالبی نوشته، بعد کلّ کاغذ را سوزانده دیگر چیزی در آن کاغذ نیست، فرمود: (وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ)؛ (۶) این دل دیگر خالی است؛ قبلاً عقیده داشت، ایمان داشت، باور داشت و احترام می کرد قلباً؛ اما - معاذ الله - حالا کافر شد، فرمود این دل حالا دیگر خالی است؛ (هَواءٌ)؛ یعنی تهی، (وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ)؛ آن وقت این با ظرف خالی در قیامت می رود، اگر چنین کسی - معاذ الله - وارد صحنه قیامت شد، آیه (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً) شامل او می شود؛ فرمود ما برای او ترازو نصب نمی کنیم، او چیزی نیاورده تا ما بسنجیم، این همه عقایدش که در دل بود - معاذ الله - با ارتداد شست و گذاشت کنار، (وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ)، وقتی قلبش خالی باشد، دستش هم تهی است.پرسش: وقتی که می فرماید: (إِلاَّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً) (۷) چرا دوباره می فرماید: (يُبَدِّلُ اللَّهُ)؟پاسخ: بله دیگر، چون آخر اینها مبدأ قابلی است، مگر ما - خدای ناکرده - خودمان همه کاره ایم، ما فقط زمینه سازیم. یک کشاورز فقط آب می دهد، کود می دهد، شیار می کند؛ اما آنکه مُرده را زنده می کند اوست؛ ده ها بار این آیه سوره مبارکه «واقعه» مشخص شد که ما کشاورز نیستیم، ما زارع نیستیم، ما «حارث» هستیم. کار یک کشاورز این است که این بذر را از انبار به مزرعه می آورد و این مزرعه را شیار می کند، خاک را زیر و رو می کند، این شیء جامد مُرده را از انبار می آورد، زیر خاک جابه جا می کند، قدری هم آب می ریزد؛ اما آنکه مرده را زنده می کند، فرمود ماییم: (أَفَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ) حواستان جمع باشد، شما کشاورز نیستید، شما زارع نیستید، شما حارث هستید: (أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ ￼ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)، (۸) زارع آن است که مرده را زنده کند؛ این بذر مرده را زنده کند، به او ریشه بدهد و خوشه بدهد و شاخه بدهد، ماییم که او را زنده می کنیم ،شما خبر ندارید، رفتید خوابیدید، شما مرده ای را جابه جا کردید، چرا مستحب است هنگام زرع که انسان یک مقدار گندم یا جو را بگیرد با طهارت باشد رو به قبله بایستد، این آیه را بخواند: (أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)، بعد بذر را روی زمین بپاشد (۹) چرا این همه دستور به ما دادند، برای اینکه آنکه مرده را زنده می کند دیگری است، اوست که بر اموات و عقاید و اعمال مسلّط است، «مقلّب القلوب» است، ما فقط مبدأ قابلی داریم کار می کنیم؛ اما تأثیر و تأثّر عقاید مطلب دیگر است؛ بنابراین اینها مربوط به سؤالات بحث قبل بود.

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۲.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۲.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۶۱۴.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

۵- مستدرک الوسائل، المحدّث النوری، ج۷، ص۴۴۸.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۳.

۷- فرقان/سوره۲۵، آیه ۷۰.

۸- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۳ و ۶۴.

۹- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۲۶۲ و ۲۶۳، ط الإسلامیه.

اما امروز که ۲۴ ذیحجّه هجری قمری و از بهترین ایام است، حوزه علمیه این رسالت را باید به دوش می کشید. ما یک سلسله واجبات رکنی ولایت و امامت داریم، یک سلسله اجزای غیر رکنی؛ اجزای غیر رکنی ولایت آن اعیاد و جشن ها هست، اینکه فلان روز امام(سلام الله علیه) ازدواج کرده است، فلان روز امام(سلام الله علیه) فلان مطلب را فرموده است، اینها جزء اجزای غیر رکنیِ ولایت است. یک سلسله اجزای رکنی ولایت است؛ مثل «غدیر»، غدیر که با آن روزی که حضرت ازدواج کرده یکسان نیست، «مباهله» هم از همین جریان است. وقتی مأمون عباسی از وجود مبارک امام رضا(علیه السلام) سؤال می کند به چه دلیل علی(علیه السلام) افضل است و خلیفه است، به چه دلیل علی(علیه السلام) امام بلافصل است؟ فرمود: به آیه (أَنْفُسَنا) (۱) شما چه دلیلی بهتر از این دارید که خود خدا این را فرمود که «علی جان پیغمبر» است، پس پیغمبر در حقیقت نمرد، جان پیغمبر باید جای او بنشند، چرا بیگانه بیاید جای او بنشیند؛ آنکه جای جان پیغمبر است باید به جای او بنشیند، نه بیگانه؛ فرمود: «بِآیَهُ (أَنْفُسَنا)». مأمون در اثر آشنایی با علمای اهل سنّت و فقها و متکلّمان آنها فوراً گفت: «لَو لا نِسَاءَنَا»؛ یعنی این (أَنْفُسَنا) در قبال (نِساءَنا) است، أنفسی که در مقابل (نِساءَنا) است، یعنی «رجالنا»، رجال که فضیلت نیست؛ یعنی مردان ما، ما مردانمان را می آوریم شما هم مردانتان را بیاورید، این چه فضیلتی است، وقتی مأمون فواراً گفت: «لَو لا نِسَاءَنَا»، اگر کلمه (نِساءَنا) در این آیه نبود، این (أَنْفُسَنا) می توانست دلیل باشد؛ اما چون (نِساءَنا) هست، «أَنْفُسَ» در قبال نساء است، یعنی «رجالنا»، یعنی ما مردانمان را می آوریم شما هم مردانتان را بیاورید، علی بن ابیطالب یکی از رجال بود، اینکه فضیلت نیست؛ فوراً وجود مبارک امام رضا(علیه السلام) فرمود: «لولا أبنائنا»، اگر کلمه «أبناء» نبود، فقط ما همین دو جمله را می داشتیم (نِساءَنا) و (أَنْفُسَنا) این تقابل نشان می داد که «أنفس» به معنی «رجال» است؛ اما «أبنائنا» را ذات اقدس الهی فرمود، ما پسرانمان را می آوریم چه کوچک چه بزرگ، اینجا که زیرنویسی نشده، پسران ما نابالغ باشند، شما هم پسرانتان را بیاورید؛ چه کوچک چه بزرگ، اگر «أنفس» به معنی «رجال» بود، چرا «أبنائنا» را دوباره ذکر کرد؛ پس (أَنْفُسَنا) به معنای «رجالنا» نیست، «أبناء» معنای خودش را دارد، «نساء» معنای خودش را دارد، «أنفس» معنای خودش را دارد، این است که او ساکت شد و مجاب گردید، چون دیگر حرفی برای گفتن نداشت. (۲)

ص: ۲۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۲- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ج۱، ص۳۸.

اینکه عرض می کنم جزء واجبات رکنی است و حوزه باید پایان نامه بنویسد، بحث بکند، در همین زیر گوش ما مسئله (أَنْفُسَنا) را منکر شدند. این قاضی عبدالجبار همدانی اسدآبادی از ایران بود، او معاصر کلینی است؛ همان طوری که مرحوم کلینی نزد ما علماً و عملاً قداستی دارد و حرمتی دارد، او معاصر کلینی است تقریباً، مثل مرحوم کلینی در اوایل قرن چهارم به سر می برد؛ الآن بیش از هزار سال است که از عمر او می گذرد، او هم برای اسدآباد همدان است، این کتاب را زیر گوش ما در رامهرمز نوشته. رامهرمز را هم که گفتند رامهرمز؛ برای اینکه هرمز که یکی از نامداران این مملکت بود «رامَ وَ قَصَدَ» آن منطقه را، آن مرام و مقصد و مقصود هرمز بود، اسمش شده رامهرمز و وجوه تسمیه دیگری هم برای رامهرمز گفتند. در همین ایران همین همدانی اسدآبادی آمده، اصل جریان مباهله را منکر شده، گفت بعضی از شیوخ ما فرمودند که علی بن ابیطالب در آن صحنه نبود؛ در حالی که شما می بینید هم مفسّران، هم محدّثان، هم مورّخان هر سه گروه اجماع دارند که علی(علیه السلام) حاضر بود؛ آن وقت زیر گوش ما یک ایرانی می گوید علی(علیه السلام) در آن صحنه نبود، هزار سال گذشته این فکر دوام داشت، دوام داشت تا قلم به دست صاحب المنار رسید، او همان را فتوکپی کرده در تفسیر المنار آورده، می گوید مگر این دلیل نیست «أنفس»، یعنی «رجال»؛ اگر حوزه به وظیفه اش قیام نکند؛ همین خطر زیر گوش او هست، چرا برای سید مرتضی ما این همه حرمت قائلیم و اگر خروجی نجف نباشد تمام حوزه های علمیه سراسر جهان می خوابد؛ ببینید یک مرد چقدر توانست کار بکند. اگر خروجی نجف نباشد، «الیوم» تمام حوزه های علمیه شیعه می خوابد، زیرا کتب اربعه را در حوزه علمیه نجف نوشتند، شرایع را محقّقان نوشتند، ارشاد را علامه آنجا نوشتند، تا رسید حرف های شهید اوّل و شهید دوم که خروجی آن حوزه بودند، تا رسید به صاحب جواهر که سلطان فقه است، مکاسب را آنها نوشتند، رسائل را آنها نوشتند کفایه را آنها نوشتند؛ اگر شما این خروجی نجف را بردارید هیچ حوزه ای از حوزه های شیعه در روی زمین نمی ماند؛ این برای فداکاری یک فرد مدیر است به نام سید مرتضی، اینها به قداست حضرت امیر است به برکت حضرت امیر است؟ آنکه «ممّا لا ریب فیه» است؛ در مدینه منوره شش حجّت بالغه الهی مخصوصاً پیغمبر آرمیده است، چنین برکتی نداشت؛ اینها را نمی شود به قداست حضرت امیر آورد، اینها نورند بهره را ما باید ببریم. وقتی حوزه علمیه نجف را به «سید مرتضی» می سپرند، او مدیر و مدبّر لایق است، خروجی دارد، وقتی حوزه علمیه مدینه را به «ابی بن کعب» می سپرند خروجی ندارد، حوزه علمیه سرزمین وحی را به «ابن عباس» می سپرند او خروجی ندارد، تا چه کسی حوزه علمیه را اداره کند. خدا مرحوم بحرالعلوم(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! ایشان کتابی نوشته به نام الفوائد الرجالیه که چهار جلد است، رجال او نظیر رجال نجاشی و اینها نیست، این کتاب تقریباً شرح حال علما و حوزه های علمیه و برخوردهاست. ایشان می گوید وقتی سید مرتضی حوزه علمیه نجف را راه اندازی کرد، دید این طلبه هایی که درس او می آیند یکسان نیستند، بعضی سؤال خوب می کنند اشکال خوب می کنند، خوب می فهمند، خوب تقریر می کنند، دیگری متوسط است. برخی برای امام جمعه شدن و برخی برای امام جماعت شدن خوب هستند که فلان مسجد یا فلان حوزه را اداره بکند؛ برخی ها حیف است از حوزه بیرون بروند. سید مرتضی دید که این طلبه خیلی خوش فهم و خوش استعداد و خوش اشکال است، این را ماهی دوازده دینار شهریه داد که دیگر منبر نرود، نماز جماعت نخواند، امام جمعه نشود، فقط و فقط درس و تحقیق و تألیف؛ بعد شده شیخ طوسی، دو کتاب از کتب اربعه را او نوشته؛ این مدیریت سید مرتضی است. دید آن یکی مثل شیخ طوسی نیست؛ ولی خوش استعداد است به او ماهی هشت دینار شهریه داد شده قاضی عبدالجبار، او از فقهای نامی ما بود که تقریباً در ردیف دوم و سوم قرار دارد، نام آن بزرگوار را هم علامه بحرالعلوم آنجا ذکر کرده. این بورسیه دادن! که چه کسی خوش استعداد است، چه کسی به درد حوزه می خورد، چه کسی زعیم حوزه است، چه کسی مرجع آینده است، چه کسی می تواند اصل رکن دین را حفظ کند، این نباید

از حوزه بیرون برود! این یک سید مرتضای بفهم می خواهد، شده حوزه علمیه نجف، تا «الیوم» هم برکات فراوانی دارد؛ این بر اساس مدیریت بود. خود بحرالعلوم هم آمده با مدیریت خوبی حوزه علمیه نجف را اداره کرده، وگرنه نوشتن کتب اربعه مگر کار آسانی است. یک طلبه خوش استعداد وقتی عائله پیدا کرده، زن و بچه اش نان می خواهند، او ناچار است امام جمعه یا امام جماعت بشود؛ اما وقتی تأمین شود، فقط در حوزه می ماند، فقط کتاب اربعه می نویسد یا کتاب های دیگر می نویسد این کار اوست. خود حوزه علمیه، مدیر حوزه علمیه، همه ما، همین گفتن ها، همین شنیدن ها؛ منتها با ادب، نه با اعتراض، بگوییم ما هم الآن می خواهیم حوزه علمیه نجف بشویم، بعد از انقلاب دیگر این همه برکات و این همه شهادت وخون و ایثار؛ ما هم باید مثل او بشویم. آن روایت نورانی هم که دارد علم از قم ظهور می کند. اوّلاً ما خود طلبه ها بین خود و بین خدای خود مسئولیم. یک پرانتز باز کنم یک اصل کلّی معلوم شود. یک بیان نورانی حضرت امیر دارد همه اش نور است، در اواخر نهج البلاغه است، فرمود حواستان جمع باشد «الْغِنَی وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّهِ» (۱) ممکن است کسی در حوزه باشد، نامی داشته باشد، نانی داشته باشد، «عظما» باشد، یک کسی سفیر هدایت شده و طرح هجرت باشد رفته باشد در روستا، رفته باشد چهارتا جوان را، چهارتا آدم عادی را دارد هدایت می کند، او در قیامت سواره بیاید این پیاده، حساب قیامت جداست، اخلاص و خلوص و طهارت؛ «الْغِنَی وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّهِ»؛ این یک اصل کلّی است برای همه ما، که حواسمان جمع باشد، حالا اگر چهار نفر به ما گفتند «عظمی» یا «اعظم»، خیال نکنیم از آن آقایی که تحت عنوان سفیر هدایت و طرح هجرتی که رفته در فلان روستا، بالاتر هستیم، آخر کار معلوم می شود. بسا سواره که آنجا پیاده خواهد شد □□□ بسا پیاده که آنجا سوار خواهد بود بسا امیر که آنجا اسیر خواهد شد □□□ بسا امیر که آنجا فرمانگذار خواهد بود

ص: ۲۵

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۵۲.

حساب قیامت جداست، این پرانتز بسته؛ این حرف ها برای قیامت نیست، این بین ما و بین خدای ماست که چقدر برای او کار کردیم، چقدر خودمان را دیدیم. «الْغِنَی وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّهِ»، این جزء کلمات قصار حضرت است «الْغِنَی وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّهِ» همیشه باید حساب ما این باشد.

اما ما یک وظیفه داریم، و نعمتی خدا به ما داد، این نعمت را ما در چه راه صَرف کنیم، چرا درباره زکات گفتند: زکاتِ «جمال» عفاف است، زکات شهامت و شجاعت و بازوان پُرتوان، جهاد «فِی سَبِیلِ اللهِ» (۱) است، این را حضرت فرمود. اگر نعمتی را خدا به کسی داد، زکات آن را باید بدهد، نعمت استعداد زکاتش خدمتگزاری به حوزه است، حوزه، اصل دین است، حرف هایی که آدم از رسانه ها می شنود می دانید حوزه گوش نمی دهد، آنکه زیر گوش هم می دهند به او گوش می دهد. حوزه این است، استقلال حوزه این است، اساس دین این است، اساس عقل این است، حوزه را نمی شود بازی داد، این برای همان اساس دین است. حضرت فرمود وقتی نعمتی خدا به شما داد، ببینید چرا حالا می روید به دنبال فلان کار، آن کار واجب کفایی است «مَن بِهِ الکفایه» هم هست. اگر شما می توانید به جای شیخ طوسی بنشینید چرا ننشینید؟! اگر مرحوم سید مرتضی نبود، چه بلاهایی به سر ما آورده بودند. همین سید مرتضی، وقتی همین قاضی عبدالجبار اسدآبادی این کتاب را نوشت، چون قبل از او بود، او نزد اهل سنّت خیلی محترم است، او ظاهراً مبسوط نوشته، نهایه نوشته، خلاف نوشته، بعدها شیخ طوسی این کتاب را نوشته، چون پول دست اینها بود، قدرت دست اینها بود، جمعیت دست اینها بود، حکومت دست اینها بود، او یک آدم فحلی بود، یک آدم بی مایه ای نبود، او تنها متکلّم نبود، او مبسوط نوشته که بعدها شیخ طوسی ما مبسوط نوشته، این چنین فحلی بود. حالا شما می بینید بعد از هزار سال در تفسیر المنار همان حرف فتوکپی شده. همین قاضی عبدالجبار که همین کتاب را زیر گوش ما در همین ایران در رامهرمز نوشت و تألیف کرد و تدریس کرد، آنجا دارد که بعضی از شیوخ ما می گویند وجود مبارک حضرت امیر در صحنه مباهله نبود، آدم چطور یقه اش را پاره کند، حالا چه بگوید، قدرت که دست اینهاست، هزار سال قبل هم که نوشته، الآن هم که حرف اینهاست، المنار هم که نگاه کنید همین حرف را می زند. این المغنی بیست جلد است، شش جلدش در دسترس نیست، نه از جلد اوّل تا ششم، بلکه اوّل، دهم، نوزدهم و چند جلد دیگر، این شش جلد در دسترس نیست. ایشان در جلد بیستم صفحه ۱۵۹ دلیل قرآنی را که ذکر می کند می گوید: «و ربّما تعلّق»، یعنی شیعه «بآیات المباهله و أنها لما نظرت جمع» وجود مبارک پیغمبر(علیه آلاف التحیه و الثناء)، «علیاً و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم الصلاه و علیهم السلام و أن ذلک یدلّ علی أنها الافضل» وجود مبارک حضرت امیر افضل است «و ذلک یقتضی انه بالامامه احق و لابد من أن یکون المراد بقوله (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ)» این است، چرا؟ برای اینکه «و لا یجوز أن تجعله من نفسه إلا و یطلبه فی الفضل»، کسی که به منزله جان پیغمبر است باید جای پیغمبر بنشیند؛ پس او خلیفه است. ایشان می گوید اوّلاً خلیفه لازم نیست افضل باشد، همین که معتزلی دارد، ابن ابی الحدید دارد که «الحمد لله الذی قَدَّم المفضول علی الفاضل» (۲) همین است. می گوید چه کسی گفته افضل باید خلیفه باشد؟ چه کسی گفته آنکه اعلم است باید خلیفه باشد، چه کسی این را گفته؟ قدرت دست این است، پول دست این است حکومت دست این شخص است، حرف دست این است، می گوید چه کسی گفته اعلم باید مرجع باشد؛ الآن هم بعد از هزار سال می بینید المنار همین حرف را می زند. شما همین صفحه ۱۵۹ جلد بیست المغنی را با همین صفحه کتاب المنار بعد از هزار سال تطبیق کنید می بینید همان حرف است؛ چه کسی گفته افضل باید مرجع باشد، چه کسی گفته افضل باید خلیفه باشد. بعد به جایی رسیده که ابن ابی الحدید در آغاز این کتاب بگوید: «الحمد لله الذی قدّم المفضول علی الفاضل» – معاذ الله – خدا این کار را کرده! این حرف اول: «و هذا مثل اوّل فی أنه کلام

فی التفضیل و نحن نبیّن أن الإمامه قد تکون فی من لیس بأفضل»، چه کسی گفته امام باید «أفضل النّاس» باشد، این یک; دوم «و فی شیوخنا مَن ذکر عن اصحاب الآثار أَنّ علیاً علیه السلام لم یکن فی المباهله»؛ پس صغرا و کبرا هر دو ممنوع است؛ نه افضل مقدم است نه علی در صحنه بود. شما چگونه می توانید یقه چاک بزنید، حوزه خیال می کند روز مباهله هم مثل روز ازدواج علی(علیه السلام) است، این کتاب می خواهد بحث می خواهد پایان نامه می خواهد یک فریاد می خواهد، علی نبود؟! پس منظور از (أَنْفُسَنا) کیست؟ دوست و دشمن همه گفتند حضرت امیر بود، روز روشن دارید این را منکر می شوید. الآن ما اگر مرحوم کلینی حرفی بزند باور می کنیم؛ برای اینکه او تقریباً جزء اقدمین ماست، ثقه است، عالم است، همه مطالب او درست است، بعد می پذیریم، این قاضی عبدالجبار هم برای اهل سنّت مثل کلینی است.

۱- مستدرک الوسائل، المحدّث النوری، ج۷، ص۴۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱، ص۳.

مرحوم سید مرتضی چه کار کرد، روحش با انبیا و اولیا محشور باشد! سید مرتضی آمده این کتاب را نقض کرده، اوّل تا آخر این کتاب را نوشت، از بس قدرت روحی داشت، قدرت علمی داشت، اطمینان داشت، فریاد زد گفت آقایان شما را به خدا قسم! من نمی گویم حرف مرا قبول کنید، بی طرفی کنید، بدون تعصّب بیایید حرف ما را ببینید حرف او را ببینند، خواننده هایش را قسم داد، شافی نوشت و در پایانش قسم داد که شما را به خدا قسم! حرف مرا قبول نکنید؛ اما ببینید حرف من حق است یا حرف قاضی عبدالجبّار؟! (۱) این سید مرتضی است. آن روز تقریبِ بین مذاهب را با این راه شروع کرد، خودش شافی نوشت که بعدها مرحوم شیخ طوسی این شافی را تلخیص کرده به نام عوالی، این تلخیص شافی است، خود شافی مرجع اصلی است و در دسترس هم هست. بعد شاگردان قاضی عبدالجبّار آمدند حرف های مرحوم سید مرتضی را رد کردند. بعد شاگردان سید مرتضی آمدند حرف این راد را رد کردند؛ این چهارمی بود. اوّلی که قاضی عبدالجبّار است، دومی که سید مرتضی است رد کرده، سومی یکی از شاگردان قاضی عبدالجبّار است که حرف های سید مرتضی را رد کرده، چهارمی شاگرد سید مرتضی است که این مجموعه را رد کرده. آنکه شاگرد سید مرتضی است به نام سلّار دیلمی که از فقهای نامی ماست؛ ظاهراً سالار دیلمی است چون آنچه لقب رایج در گیلان بود، سالار بود نه سلّار؛ به هر حال سلّار دیلمی از بزرگان و فقهای ماست، او جزء شاگردان سید مرتضی است،او آمده آن را نقض کرده، این مجموعه ها الآن در کتابخانه ها دارد خاک می خورد و ما هم نمی دانیم که روز مباهله یعنی چه؟ یک کلمه مباهله فقط در همین آیه نازل شد. خدا سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! ایشان فرمود: نه تنها علی(سلام الله علیه) نفس اوست، ببینید آیه درباره زهرا(سلام الله علیها) چه می گوید، درباره حسن(سلام الله علیه) چه می گوید، درباره حسین(سلام الله علیه) چه می گوید، ببینید خدا با این تعبیر که (ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ) (۲) یا ما کاذبیم یا شما؛ تحلیل مرحوم علامه این است که کاذب به چه کسی می گویند؟ به تماشاچی نمی گویند، تماشاچی نه صادق است نه کاذب، همراه نه صادق است نه کاذب، اینها نقیض هم نیستند تا رفع بشود، کسی که اینجا نشسته، نه کاذب است نه صادق، چون حرفی ندارد، کسی که همراه ماست نه صادق است نه کاذب، چون حرفی ندارد. صادق بودن و کاذب بودن، فرع بر ادّعاست، فرع بر سخن گفتن است، فرع بر گزارش است. آنکه حرف می زند یا صادق است یا کاذب، حَسن حرف می زند، حسین حرف می زند، این صادق است، نه اینکه من حرف می زنم اینها تماشاچی اند، این استدلال علامه است، این «کاذبین» جمع است یا نه؟ به چه کسی می گویند کاذب؟ به تماشاچی؟ به همراه؟ آنکه ساکت است؟ آنکه شنونده است؟ آنکه شنونده است نه صادق است نه کاذب، او که حرف نمی زند، اینکه حرف می زند یا صادق است یا کاذب؛ فرمود یا شما دروغ می گویید یا ما، ما حرف داریم، حسنِ من حرف دارد، حسینِ من حرف دارد، این است که می گوئیم امامت از درون اینها در همان دوران کودکی نهفته است، فرمود من حرف دارم، علی حرف دارد، زهرا حرف دارد، حسن حرف دارد، حسین حرف دارد(علیهم افضل صلوات المصلّین) این تحلیل سیدناالاستاد است. (۳)

۱- الفوائد الرجالیه، السید بحر العلوم، ج ۳، ص۱۰۵.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین طباطبائی، ج ۳، ص۲۲۴.

این دعای نورانی مباهله را اگر تا الآن خواندید که خواندید، اگر نخواندید تا بعدازظهر بخوانید. این دعا شبیه دعای سَحر است :«اللهم انی أسألـک من بهائـک بأبهاه» الی آخر! [(۱)] یک مقدار اضافه دارد. فضـیلتی دعای مباهله دارد که دعای سَـحر ندارد. این یک ترجیع بند دلپذیری دارد که دعای سحر آن ترجیع بند را ندارد. شما در سوره مبارکه «الرحمن» ترجیع بندی می بینید: (فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ) [(۲)] ترجیع بند دعای مباهله این است که هر فقره ای که تمام شد، با خدا گفتگو می کند؛ خدایا تو گفتی بخوان، من هم خوانـدم، تو اجـابت کن! «اَللّهُمَّ اِنّی اَدْعُوکَ کَما اَمَرْتَنی فَاسْـتَجِبْ لی کَما وَعَـدْتَنی»؛ بعـد از چنـد جمله: «اَللّهُمَّ اِنّی اَدْعُوکَ کَما اَمَرْتَنی فَاسْتَجِبْ لی کَما وَعَدْتَنی» [(۳)] این ترجیع بنـد است این با رحمت خدا دست به یقه شدن است. خـدایا تو گفتی بخوان من خواندم، پس اجابت بکن، چقدر این دعای مباهله شـیرین است! شـیرینی این دعای مباهله به مراتب بالاتر از شیرینی دعای سَحر است که – ان شاءالله – امیدواریم این را بعدازظهر بخوانید و ما را هم فراموش نکنید!

تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات

(یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَميعٌ عَليمٌ (۱) یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۲) إِنَّ الَّذينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظيمٌ (۳) إِنَّ الَّذينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۴))

۱- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط – الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج۱، ص۱۷۵.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱۳ و ۱۶.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج۱، ص ۷۶۰ و ۷۶۳.

همـان طوری که ملاحظه فرمودیـد سوره مبـارکه «حجرات» عناصـر محوری فراوانی دارد که بخشـی از اینها مربوط به رعایت ادب «مع الله» و ادب «مع رسول الله(صـلی الله علیه و آله و سـلم)» است. در آیه اوّل که سخن از تقدیم (بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ) هست؛ یعنی چیزی را، یا شـیئی را، یا شخصـی را مقدم بر خدا و پیامبر قرار ندهید؛ نه خودتان نه دیگری را؛ (لا تُقَدِّمُوا)، نه «لا تَقَدَّمُوا»! (لا تُقَدِّمُوا) «أحداً»، نه خودتان را و نه دیگری را.

سؤال در این بود که آیا از این آیه می شود حرمت نماز کسـی که مقدم بر قبر امام(سـلام الله علیه) هست را استفاده کرد یا نه؟ حرمت اگر به خـود نمـاز تعلّق بگیرد، نهی به خود نمـاز تعلّق بگیرد، به اجزای نمـاز، شـرایط نمـاز، این نهی ظـاهر بر ارشـاد به بطلان است، حکم وضـعی است، مثل «لَا تُصَلِّ فِي جِلْدِ مَا لَا تَشْرَبُ لَبَنَهُ وَ لَا تَأْكُلُ لَحْمَه»؛ [(۱)] این «لَا تُصَلِّ فِي جِلْدِ مَا لَا تَشْرَبُ لَبَنَهُ وَ لَا تَأْكُلُ لَحْمَه» ارشـاد به این است که نمـاز در لباسـی که از اجزای حرام گوشت تشـکیل شـده است، یـا در او جزئی از

اجزای حرام گوشت هست باطل است، این ارشاد به بطلان صلات است و ارشاد به مانعیت «ما لا یؤکل لحمه» هست برای صحت صلات. این نهی، نهی ارشادی است، نهی وضعی است و بطلان نماز هم از آن استفاده می شود: «لَا تُصَلِّ فِی جِلْدِ مَا لَا تَشْرَبُ لَبَنَهُ وَ لَا تَأْکُلُ لَحْمَه». اما اگر نهی به شیء خارج تعلّق بگیرد، نه به خود نماز؛ نظیر حرمت غصب - چه مکان غصبی و چه لباس غصبی - حالا اگر کسی در مکان غصبی نماز بخواند، یا با لباس غصبی نماز بخواند، این مندرج تحت مسئله اجتماع امر و نهی است؛ اگر گفتیم امر و نهی می توانند در شیء واحد روی تعدّد عنوان جمع بشوند محذوری ندارد، در نتیجه این کار هم حرام است و هم صحیح! از آن جهت که مأموربه است صحیح است و از آن جهت که تصرف در مکان غصبی یا لباس غصبی هست حرام است. امر مسیر خود را، نهی مسیر خود را طی می کند و این نماز هم صحیح است و هم حرام؛ ولی اگر گفتیم اجتماع امر و نهی جایز نیست، آن وحدتِ متعلّق، به کثرت عنوان سرایت می کند و اینها را یکی می کند، نمی شود گفت که هم ما شیء واجب داریم و هم حرام، و جانب امر مقدم شده است نه جانب نهی؛ لذا در اینجا این شخص معصیت کرده است، ولی نماز او صحیح است.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۶۶.

صورت سوم این است که اجتماع امر و نهی جایز نیست، یعنی ممکن نیست، آن وحدت متعلّق، به تعدّد عنوان سرایت می کند، اینها نمی شود دوتایی باهم جمع بشوند؛ ولی به جانب نهی مقدم شد نه جانب امر، در نتیجه این نماز حرام است و باطل.

در جریان تقدّم (بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)، اصلِ جلو افتادن از قبر امام و همچنین پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این را کسی اشکال نکرده است، همه کسانی که به زیارت مشاهد مشرّفه موفق اند، به هر حال جلوی قبر امام ایستاده اند زیارت می خوانند، چه اینکه پشت سر ایستاده اند، طرف راست ایستادند، طرف چپ ایستادند. ایستادن و راه رفتن جلوی قبر امام محذوری ندارد؛ اما درباره خصوص نماز اگر یک نهی خاص داشته باشیم که شما مقدم بر قبر امام نماز نخوانید، از این حکم ارشادی، بطلان مشخص می شود؛ ولی اگر خواستیم از این آیه و امثال این آیه استفاده بکنیم، حداکثر حرمت است نه بطلانِ نماز، نمی شود بطلان نماز را استفاده کرد.

در کتاب های فقهی در دو مسئله این عنوان را طرح می کنند: یکی مسئله شرایط مکان نمازگزار است که می گویند یکی از شرایط صحت صلات این است که آن مکان مباح باشد؛ یعنی ایستادن در آن مکان مباح باشد؛ لذا اگر مکان غصبی بود، چون ایستادنش حرام است، نماز مشکل پیدا می کند. روی قبر امام(سلام الله علیه) چون این قیام همراه با هتک حرمت است، این ایستادن حرام است. پا گذاشتن روی پرده، پارچه و کاغذی که آیات الهی و اسمای حسنای الهی روی آن نوشته شده است، این پا گذاشتن حرام است، این قیام حرام است، این «کون» حرام است. جایی که ایستادن حرام باشد فاقد شرط مکان مصلّی است. پس یکی از جاهایی که نام قبر امام(سلام الله علیه) مطرح است، در همان شرایط مکان مصلّی است که روی قبر امام ایستادن حرام است و نماز هم امر و هم نهی را دارد.

ص: ۳۰

جای دیگری که در فقه مطرح می کنند مسئله مکان های مکروه است؛ امکنه مکروه را که می شمارند، یکی قبرستان است، «بین القبور» نماز خواندن مکروه است، مگر اینکه قبور، قبور ائمه(علیهم السلام) باشد که آنجا کراهت ندارد؛ سخن از حرمت نیست، سخن از نفی کراهت است. آنجا می گویند که بین قبور ائمه، مثل ائمه بقیع(سلام الله علیهم) که اگر کسی بین این قبور بخواهد نماز بخواند محذوری ندارد، آنجا می گویند به این شرط که مساوی با قبر امام نباشد. آنها هم از این نهی تقدم و امثال آن که ارشاد به حفظ ادب است، شاید تأییدی گرفتند که اگر مساوی قبر امام(سلام الله علیه) باشد، سوء ادب است و امثال آن.

مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) در مکان مصلّی آن گونه که در خاطر دارم این چنین فرمودند که حرم اینها قداستی دارد، همان طوری که نام اینها قداستی دارد و ذات اقدس الهی نام اهل بیت را ملحق به نام خودش کرد، ملحق به قرآن کرد؛ بیت اهل بیت را که مزار و مشهد اینهاست، ملحق به بیت خودش کرد. شما الآن می بینید فتوای رایج این است که نماز در حرم در هر یک رکعت، ثواب به دویست رکعت هم رسیده است، اینجا قبرستان است، این حرم که بیت معصوم هست ملحق به مسجد است که «بیت الله» است. (۱) آن فتوا کجا و این کراهت کجا!؟ این چنین نیست که حالا- چون آنجا قبر است فقط کراهت ندارد، بلکه ثواب مسجد را دارد. غرض این است این بیان مرحوم صاحب جواهر این است که ذات اقدس الهی اسامی نورانی اینها را به اسامی خود ملحق کرد، بیت شریف اینها را به بیت خود ملحق کرد. خود «ولایت» البته افضل از «کعبه» است، خدا مرحوم ابن بابویه قمی را غریق رحمت کند! ایشان در کتاب شریف من لایحضره الفقیه دارد که البته کعبه محترم است، حفظ آن واجب است و تردیدی در آن نیست؛ ولی اگر کسی با امام زمانش درگیر باشد و مخالف امر امام زمانش باشد، این به درون کعبه هم پناهنده بشود خدا او را پناه نمی دهد. (۲) این ابن زبیر که معاصر وجود مبارک سیدالشهداء بود بهانه کرد همراه حضرت نرفت، بعد معاصر وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) بود در برابر حضرت قرار گرفت و داعیه داشت، او به درون کعبه پناهنده شد، مأموران اموی آمدند روی کوه ابوقبیس منجنیق گذاشتند - آنها که قبل از انقلاب به مکه مشرّف شدند آن کوه ابوقبیس را دیدند - این کوه ابوقبیس مُشرِف به کعبه بود، این روی کوه ابوقبیس منجنیق گذاشتند، سنگ باران کردند، کعبه را ویران کردند، ابن زبیر را گرفتند و اعدام کردند، بعد کعبه را هم ساختند. فرمایش مرحوم صدوق در من لا یحضر این است که اگر یک وقت ذات اقدس الهی جلوی ابرهه را گرفت و طیر ابابیل فرستاد، او می خواست بساط کعبه را بردارد؛ اما اینها که می خواستند ابن زبیر را اعدام کنند که نخواستند بساط کعبه را بردارند، به حسب ظاهر معتقد بودند؛ لذا بعد هم کعبه را ساختند؛ لذا بین جریان (أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ)، (۳) با جریان «ابن زبیر» خیلی فرق است. پس اگر کسی مخالف امام زمانش باشد، این به درون کعبه هم پناهنده بشود خدا پناهش نمی دهد.

ص: ۳۱

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی، ج۸، ص۳۵۲ و ۳۵۴.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص۵۰۳.

۳- فیل/سوره۱۰۵، آیه۳.

«فتحصّل»، یک وقت است ما نهی خاص داریم که نهی می خورد به نمازِ کسی که متقدّم «بین یدی القبر» است، آن ارشاد به بطلان است و حکم وضعی از آن استفاده می شود. یک وقت است که نهی به تقدّم «حال الصلاه» نخورده، نهی به اصل تقدم خورده، مسئله اجتماع امر و نهی است و هر کس به مبنای خودش فتوا می دهد، حداکثر این است که اگر کسی آگاه نباشد، که حرمتی ندارد، برای اینکه او اصلاً قصد ایذاء و بی ادبی و اینها نداشته، حرمتی ندارد برای او، مثل اینکه کسی علم به غصبیت مکان ندارد؛ اما اگر کسی عالِم باشد، می داند که بالای قبر است؛ ولی این را اهانت نمی داند، این را تبرّک می داند؛ مثل کسانی که جلوی قبر ایستاد ه اند و زیارت می خوانند، درک اینها ضعیف است، بعید است که این حرام باشد؛ منتها درکش ضعیف است، او به قصد تقرّب آمده است؛ اما اگر مصداق ایذاء باشد یا هتک حرمت باشد بی ادبی باشد، حرمتی است که به خارج صلات تعلّق گرفته، بعید است که نماز را باطل کند؛ البته یک حرام قطعی است نسبت به جایی که ایذاء و حرمت و هتک حرمت و امثال آن باشد. پرسش: در مشاهد مشرفه فعلی ضریح مقدس بالای قبر امام است؟ پاسخ: بله، الآن تقریباً قبر مطهّر امام رضا(سلام الله علیه) خیلی فاصله دارد با آن، همین که در فضای عرف هتک حرمت است، چون هتک حرمت یک عنوان عقلایی است. الآن همین جایی که قبر مطهّر هست آن روزهای اوایل که ما مشرّف می شدیم برای غبارروبی، ما دیدیم یک مرمر سفید خالصی است؛ خدا مرحوم آیت الله طبسی(رضوان الله علیه) را رحمت کند! می گفتند این شایسته قبر حضرت نیست، شما باید بهترین مرمر ایران را فراهم بکنید، بعد شجره حضرت را بنویسید، بعدها دیدیم - الحمدلله - بهترین مرمر فراهم شده، نام مبارک حضرت، اجداد حضرت، «علی بن موسی الرضای کذای کذای»، الآن نوشته شده است؛ ولی قبلاً یک مرمر سفیدی بود و این شایسته آن مقام نبود؛ بعدها البته به برکت انقلاب، خدا شهدا را با شهدای کربلا محشور کند که همه این برکات از شهادت آنهاست. خیلی چیزها آباد شده و اصلاح شده است.

ص: ۳۲

غرض این است که این (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)، این ناظر به مسئله صلات خیلی سخت است؛ البته می تواند جزء مؤیدات آن مطلب باشد. (وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ) که اشاره شد گرچه سخن از خدا و پیامبر است، ولی به توحید برگشت، فرمود: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ)، یک؛ (إِنَّ اللَّهَ)، دو؛ (سَمِیعٌ)، سه؛ (عَلِیمٌ)، چهار؛ همه اش سخن از خداست. پس اگر حرمتی برای پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است به برکت رسالت آن حضرت است.

مطلب بعدی درباره حَبط عمل هست؛ عمل یا معصیت است، مثل سرقت و عصیان و قمار و امثال آن، این را نمی گویند این عمل حبط است، این عمل اصلاً «غیّ» است، نه اینکه این عمل باطل شد. این عمل «بیّن الغی» را نمی گویند این عمل حابط است، این حَبط شد. قسم دوم عملی است که صبغه عبادی دارد، مثل عبادت و سجده، این اگر «لله» باشد «خالصاً»، ثواب دارد. اگر مشوب به ریا باشد، این عمل حَبط است؛ یعنی عبادت بی اثر است، آن ثواب را به او نمی دهند، وگرنه معصیت را که نمی گویند حبط. عبادتِ برای «صنم» و «وثن» حبط است؛ یعنی بی ارزش است، بی اثر است، گذشته از اینکه فساد دیگری هم دارد. آن صبغه عبادی که اینها توقع دارند در اینجا مترتّب نیست، این عمل حَبط است. اما مسئله اِحباط که معصیتی و یا سیّئه ای، حسنه را از بین ببرد، این چنین نیست، مگر اینکه - معاذ الله - آن سیّئه؛ کفر، ارتداد، الحاد، شرک و یا این گونه از معاصی اعتقادی باشد که کلّ اعمال را از بین می برد. اما معصیتی بیاید یک حسنه را از بین ببرد، این دلیل خاص می خواهد. سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) می فرماید که طبق بعضی از مبانی و احتمالات، ممکن است که بعضی از معاصی سبب حبط بعضی از حسنات بشود، این در مقام «ثبوت» امکان دارد؛ اما این آیه (أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ) بخواهد آن را برساند، اثبات آن نیاز به تأمّل دارد؛ البته روزهای بعد که - إن شاءالله - بحث های تکمیلی این فراز از سوره مبارکه «حجرات» مطرح بشود، شاید تحقیق بیشتری بشود.

ص: ۳۳

مطلب بعدی آن است که فرق بین «حجره» و «بیت» و «دار» چیست؟ ما یک خانه داریم، یک اتاق داریم؛ حجره به منزله اتاق است و بیت به منزله خانه، یا نه! خانه آن دار را می گویند خانه و خانه دارای چند تا بیت است؟ بعضی از بیوت متّسع ممکن است حجراتی داشته باشد که این حجرات با همان لیف های خرما و پارچه های مشکی از یکدیگر جدا می شد و بخشی از اینها یعنی یک حجره خاص مربوط به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود که حضرت در آنجا زندگی می کرد. دار را گاهی به معنی خانه می گیرند، گاهی خیلی وسیع تر مثل دار آخرت، دار دنیا، به این معناست. اگر بین بیت و حجره فرق است، معلوم می شود که بعضی از بیوتات وسیع است که دارای نُه حجره بود، چون اینجا حُجرات را که شمردند به عدد همسران حضرت، نُه تا حجره بود، حجره ها هم فاصله هایش با یک لیف خرما بود و مساحتش هم محدود بود. به هر تقدیر آن جایی که مربوط به حجره حضرت بود، عده ای بر اساس اصول جاهلی، از پشت حجره صدا می زدند که «اُخرج»! این ادب را قرآن کریم نهی کرد که این برخورد جاهلی نسبت به آن حضرت روا نیست. بعدها طوری می شد که همین ها که (مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ) فریاد می زدند و می گفتند: «یا کذا اُخرج»، بعدها طوری شده بود که «یدقّون ابوابهم بالأنامل أو أظافر»، بعدها آن قدر مؤدّبانه رفتار کردند که یا با انگشت در اتاق را می زدند، این برای «یدقّون أبوابه بالأنامل»، یا با آن نوک ناخن در می زدند «یدقون أبوابه بالأظافر»، همین عرب جاهلی را که داد می زدند می گفتند: «یا فلان اُخرج»، آیات قرآن اینها را طرزی تربیت کرد که «یدقون أبوابه بالأنامل» برای یک عده، «بالأظافر» برای عده ای دیگر، اینها را این طور مؤدّب کرده است. حالا اگر در می زدند همین ها تربیت شدند؛ البته عده ای هم تربیت نشدند. چون امروز هم برابر نقلی روز «مباهله» است و در تتمه بحث قبل هم فرمایشی از مرحوم شیخ طوسی مانده بود که نقل نکردیم و از طرفی هم روز نزول سوره مبارکه «هل أتی» است، این را هم بازگو کنیم.

مرحوم سید مرتضی(رضوان الله علیه) در جواب قاضی عبدالجبّار همدانی اسدآبادی که این هم اهل اسدآباد همدان است، ایشان در کمال ادب این کتاب المغنی قاضی عبدالجبار را صفحه به صفحه، سطر به سطر، بررسی کردند و جواب دادند. فرمودند: شمای عبدالجبار گفتید که بعضی از شیوخ ما گفتند – معاذالله – وجود مبارک حضرت امیر در صحنه مباهله نبود؛ ما می گوییم یک محقق همین طور روی هوا که حرف نمی زند، بگویید این شیخ شما و استاد شما چه کسی بود؟ کجا گفته؟ که ما هم مراجعه کنیم! این را در شافی فرمود: اینکه شما گفتید بعضی از شیوخ ما این حرف را زدند، این شیخ شما کیست؟ کجا گفته و در چه کتابی گفته؟ شافی مرحوم سید مرتضی چهار جلد است، جلد دوم صفحه **۲۵۳** می فرماید ایشان که گفتند «و نحن نبیّن أن الامامه قد تکون فی من لیس بأفضل» شما گفتید ممکن است امام افضل نباشد، ما این را بحث خواهیم کرد، چگونه می شود که افضل ترک بشود و مفضول بیاید زمامدار مردم بشود؟ گفتید: «و فی شیوخنا من ذَکر عن اصحاب الآثار أن علیّاً علیه السلام لم یکن فی المباهله» شما بگویید این شیخ شما و استاد شما چه کسی بود؟ شمای قاضی عبدالجبار که استاد گمنام ندارید! استاد شما چه کسی بود؟ در کدام کتاب گفته؟ چه وقت گفته؟ همین طوری گفتید بعضی از شیوخ ما گفتند که علی(سلام الله علیه) در آن صحنه نبود! اصل این جریان را مرحوم سید مرتضی(رضوان الله علیه) در همان جلد دوم شافی، عنوان بحث مباهله را جداگانه مطرح کردند و سخنان جناب قاضی عبدالجبار را هم به این صورت جواب دادند. این حرف ایشان که شما بگویید چه کسی گفت؟ و کجا گفت؟ تا ما هم برویم تحقیق کنیم! بنابراین چنین کسی در عالَم پیدا نشد که بگوید علی(سلام الله علیه) نبود و حال آنکه اجماع مفسّران این است، اجماع محدّثان این است، اجماع مورّخان این است. اگر حضرت امیر نبود، پس این (أَنْفُسَنَا) (۱) برای کیست؟ خود حضرت که خودش را دعوت نمی کند! آن هم به جمع! به هر حال این (أَنْفُسَنَا) یک کسی هست. این خلاصه سخنان مرحوم سید مرتضی در جلد دوم شافی در نقد حرف های قاضی عبدالجبار.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه ۶۱.

این را شما تحقیق کنید، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درباره حضرت امیر این را یقیناً فرمود: «عَلِيٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ»؛ (۱) مثل اینکه درباره خود سیدالشهداء فرمود. و بالاتر از این هم درباره حضرت امیر آمده؛ آیا این فرمایشات را وجود مبارک پیغمبر قبل از نزول آیه «هل أتی» فرمودند یا بعد از نزول آیه «هل أتی»، ذات اقدس الهی به حضرت آموخت که با اهل بیت خود این طور حرف بزن؟! بعداً فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، «عَلِيٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ». ظاهراً بعد از نزول آیه مباهله، ذات اقدس الهی به حضرت آموخت که شما با این فرهنگ و ادبیات، اهل بیت را معرّفی بکن! از آن به بعد پشت سر هم حضرت می فرمود: ، «حُسَيْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، «عَلِيٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ». آیا قبل از نزول آیه مباهله، یک چنین تعبیری از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درباره حسنین و وجود مبارک حضرت امیر آمده یا نه؟ این مربوط به کوشش و رنج شما بزرگواران است؛ ولی بعداً یقیناً بود. این نشان می دهد که این آیه مباهله طرز تعبیر از اهل بیت به لسان پیغمبر آموخته شد که درباره اینها بگو.

یک مطلب لطیفی که مرحوم سید مرتضی در همین شافی نقل می کند، می گوید که در حضور جمعی برخی ها از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال می کردند که اصحاب شما چه کسانی اند؟ یعنی مثلاً زبده ترین اصحاب شما چه کسانی اند؟ حضرت نام بعضی از اصحاب را برد. این شخص عرض کرد که پس نام علی بن ابیطالب را چرا نبردی؟ حضرت فرمود تو سؤال خود را عوض کن من جواب بدهم! تو گفتی اصحاب شما چه کسانی اند! نگفتی جان تو کیست؟! این حرف ها بوسیدنی نیست؟! این را در جلد دوم دارد که در تأیید این مطلب اینکه عده ای «یشهد بصحه قولنا فمِن ذَلِكَ مَا تَظَاهَرَتْ بِهِ الرِّوَايَه»؛ یک روایت و دو روایت نیست! «تَظَاهَرَتْ بِهِ الرِّوَايَه من أنّه(صلی الله علیه و آله و سلم) سُئِلَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ» به حضرت عرض کردند که شما بعضی از اصحاب خود را معرفی بکنید؟ «سُئِلَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ»؛ بعد حضرت نام عده ای را برد. «فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَعَلِيٌّ»؛ یا رسول الله چطور نام علی را نبردی؟ «فَقَالَ(صلی الله علیه و آله و سلّم) إِنَّمَا سَأَلْتَنِی عَنِ النَّاسِ»؛ تو از توده مردمی که جزء اصحاب من هستند سؤال کردی، «وَ لَمْ تَسْأَلْنِی عَنْ نَفْسِی»؛ تو که نگفتی آنکه به منزله جان توست کیست که من بگویم علی است! تو گفتی اصحاب تو کیست؟ من هم سلمان و اباذر و اینها را گفتم. این هم مرحوم سید دارد که «تَظَاهَرَتْ بِهِ الرِّوَايَه»؛ یک روایت و دو روایت نیست! فرمود تو سؤال خود را عوض کن من هم جواب می دهم! این است! (۲)

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۸.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۵۸.

حالاـ امروز طبق بعضی از نقل ها بیست و پنجم ذی حجّه هم روز مباهله گفته شد؛ یعنی روز مباهله را گفتند بیست و پنجم است؛ لکن روز بیست و پنجم روز نزول سوره مبارکه «هل أتی» است؛ کلّ این سوره «هل أتی» که نور است، ملاحظه فرمودید که چند تا نکته دارد مربوط به اهل بیت(علیهم السلام).

نکته اوّل اینکه این ذوات قدسی روزه گرفتند و هنگام افطار افطاری خودشان را دادند، (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أَسیراً)؛ (۱) به شهادت خود کلمه «اسیر»، این سوره مبارکه در مدینه نازل شد، گذشته از اینکه تاریخ صدور و شأن نزول آن، این قطعی است که در مدینه نازل شد. توهّم اینکه در مکه نازل شده باشد اصلاً جا ندارد. عمده آن آیه هشت این سوره مبارکه «انسان» است که فرمود: (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أَسیراً). همه ما این قصه را شنیده ایم، عمده آن است که این اسیر چه کسی بود؟ ما در مدینه مسلمان اسیر نداشتیم! این کلمه اسیر دو تا پیام دارد: یکی اینکه این سوره در مدینه نازل شد، برای اینکه در مکه همه اینها تحت فشار مشرکان بودند اینها جنگی نداشتند تا اسیر بگیرند، خودشان که در اسارت بودند؛ پس یقیناً این سوره در مدینه نازل شد. پیام دیگر این است که در مدینه مسلمان اسیر نبود! جنگ های تحمیلی که با مسلمان ها داشتند و مسلمان ها دفاع می کردند، گاهی اسیر می دادند گاهی هم اسیر می گرفتند، در جنگ بدر و امثال بدر. این اسیر مشرک و ملحدی بود که در جنگ های علیه اسلام شرکت کرده بود و جزء اسرای جنگی بود که مسلمان ها او را گرفتند. سخن در این نیست که علی بن ابیطالب(سلام الله علیه) شکم او را سیر کرد، سخن در این است که این پنج نفر، آن چهار ذات مقدس و در خدمت آنها که فضه خادمه بود، افطاریه یعنی افطاریه، افطاریه شب سوم را به این مشرک می دهند، این یعنی چه؟! این علی می گوید اگر شما حکومت اسلامی تشکیل دادید، نظام اسلامی تشکیل دادی، کسی هست که با شما کاری ندارد، فقط گرسنه است، ولو بت پرست، شما باید شکم او را سیر کنید. این علی است! این حکومت اسلامی است! نگذارید کسی در مملکت شما گرسنه بماند، وگرنه در مدینه مسلمان اسیر نبود. اُسرایی که محصول جنگ های تحمیلی بودند از مکه به مدینه آمده بودند، بله اینها اسیر بودند. شب سوم که شدّت گرسنگی اینهاست و در حال روزه اند، همین ذوات قدسی، فضه هم به برکت اینها، سهمیه خود را به این اسیر می دهند! این آموزنده نیست؟! (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أَسیراً)، در نظام اسلامی کسی نباید گرسنه بخوابد، این علی است! آن گاه در پایان این سوره مبارکه، سخن از (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً) (۲) است. در پایان این بخش که فرمود بهشت متعلّق به اینهاست و خوف و هراسی ندارند. فرمود: (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً)، این شراب طهور، اگر در قیامت باشد معنا شده است که چه طعامی است!؟ آیه ۲۱ همین سوره، (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً). اگر در بهشت این شراب باشد، طهور معنای خاص خود را شاید داشت؛ اما اگر شراب طهور در دنیا باشد، معنای جامع تری دارد. این شراب طهور یعنی چه؟ مرحوم امین السلام(رضوان الله علیه) در مجمع البیان ذیل این آیه شراب طهور را به چند وجه معنا می کنند که این شراب طهور یعنی چه؟ آن آخرین قولی که نقل می کند این است: «یُطَهِّرُهُمْ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ سِوَی اللَّهِ»، این شرابی است که انسان را از هر چه غیر خداست پاک می کند! این کدام شراب است؟ این حرف چه کسانی است؟ «یُطَهِّرُهُمْ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ سِوَی اللَّهِ»، چرا؟ «إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدَنُّسٍ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْأَکْوَانِ إِلَّا اللَّهُ»؛ هر موجودی قذارتی دارد، مگر خدا. وابستگی به این و آن، قذارتی دارد. به هر که انسان وابسته باشد نجس می شود، مگر وابسته به خدا، این حرف خیلی حرف بلندی است! فرمود: «یُطَهِّرُهُمْ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ سِوَی اللَّهِ»، این یک؛ چرا؟ «إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدَنُّسٍ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْأَکْوَانِ إِلَّا اللَّهُ»، هر کس به خودش وابسته باشد قذر است، به مثل خودش وابسته باشد آلوده است، به «الله» وابسته باشد پاک است. این حرف، حرف بلندی است این را چه کسی گفته است؟ «إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدَنُّسٍ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْأَکْوَانِ

إِلَّا اللَّهُ».

ص: ۳۷

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

۲- انسان/سوره۷۶، آیه۲۱.

بعد می فرماید: «رَوَوْهُ» - به صورت جمع - همه این آقایان این مطلب را «عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ»، نقل کردند(علیهم آلاف التحیه و الثناء)، آیا از غیر اهل بیت این حرف ساخته است اصلاً؟! که انسان به خودش تکیه کند آلوده است، به دیگری تکیه کند آلوده است، به «الله» تکیه کند مطهّر است؛ لذا اهل بیت مطهَّر هستند. «رَوَوْهُ»، نه «رَواهُ» یا «رُوِیَ»! شما ببینید در این مرسلات، یک وقت مرحوم صدوق می گوید «رُوِی عن الصادق(علیه السلام)»، کمتر به این اعتنا می شود، برای اینکه می گویند مرسله است. یک وقت خود صدوق می فرماید: «رَوا الصادق، قال الصادق(علیه السلام)»، این مرسله ای است که مورد اعتماد است. یک وقت می گویند: «رَوَوهُ» همه اینها، این را از وجود مبارک امام صادق نقل کردند. آن وقت، خدا خانه ای به نام «مسجد» ساخت، هم پاکان را معرفی کرد به قرینه آیه تطهیر که اینها مطهَّرند، هم به مسجدی ها گفت راه اینها را بروید: (لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا)؛ (۱) مسجد جایی است که انسان شاگرد ائمه می شود، نه بهشت می رود! خیلی ها بهشت می روند. جایی که انسان پاک بشود، (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا). آن مطهَّرِ معصوم همان چهارده ذات مقدس اند، شاگردان آنها راه همین ها را طی می کنند می خواهند پاک بشوند. یک روایت نورانی هم از وجود مبارک حضرت امیر هست و هم از وجود مبارک امام مجتبی؛ از امام مجتبی در تحف العقول هست، (۲) اصل آن هم از وجود مبارک حضرت امیر است که «مَنِ اخْتَلَفَ إِلَى الْمَسَاجِدِ أَصَابَ إِحْدَى الثَّمَان»؛ (۳) فایده مسجد رفتن یکی از این هشت فایده است که همه تان آن را خواندید که انسان گناه نمی کند یا «حیاءاً من الله» یا «خشیه من الله» یا «حیاء من الناس»، هشت برکت و هشت فایده که برنامه مساجد را در این هشت اصل خلاصه کردند بیان کردند. اما اینکه مربوط به مسجد قباست فرمود: مسجد جایی است که نمی خواهند بهشت بروند، بهشت امر آسانی است برای آنها رفتنی است، اهل بهشت اند؛ اما می خواهند جای پای اهل بیت را ببوسند، همان طرف حرکت کنند، به هر اندازه سهم آنها شد! (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا) آنکه ما کم داریم این است. کسی نه توقع دارد و نه به آن مقام می تواند برسد که (يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) بشود! اما این راه رفتنی است. به غیر خدا انسان آلوده باشد، دَنِس است، طبق آن حدیثی که از وجود مبارک حضرت نقل شده است. (۴) این آیه که مربوط به مسجد قباست؛ اوّلین کاری که حضرت کرد مسجد قبا را ساخت. این کار های اوّلیه حضرت در تأسیس حکومت اسلامی است؛ (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا) پس مسجد می تواند مطهَّر تربیت کند. اگر مطهَّر تربیت کرد، دیگر زیر بار این و آن نخواهد رفت. امیدواریم به برکت قرآن و عترت نظام ما این چنین بشود.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۸.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۳۵.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۳۷.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۸۸.

تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۴ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ (۱) یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۲) إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظیمٌ (۳) إِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ (۴))

سوره مبارکه «حجرات» در مدینه نازل شد. همان طوری که برخی از قدمای اهل تفسیر ذکر کردند و متأخران هم تا حدودی تأیید کردند، عناصر محوری پنج گانه دارد؛ ولی در طلیعه بحث اشاره شد که بیش از پنج عنصر از این سوره استفاده می شود. آن بزرگوارانی که گفتند عناصر محوری این سوره پنج تاست؛ برای اینکه جمله مبارکه (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) در صدر پنج آیه ذکر شده است؛ البته در بخش پایانی این سوره هم سخن از (یا أَیُّهَا النَّاسُ) (۱) است که یک دستور جهانی است. این (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) که برای تربیت امت اسلامی است، گاهی به صورت نهی از منکر است، گاهی به صورت امر به معروف. این (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ)، (۲) بعد (وَ یُزَکِّیهِمْ)، تحقق تزکیه گاهی به این است که انسان را به عمل خوب امر می کند، گاهی به این است که انسان را از عمل زشت نهی می کند، اینجا از همین قبیل است که عمل زشت مورد نهی واقع شد که (لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ)، (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ)، (لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ) و مانند آن است. این رفع صوت معنای آن این نیست که هر اندازه که حضرت صدا را بلند می کند شما هم همان اندازه بلند کنید، بلکه به طور عادی حضرت چگونه سخن می گوید، شما نرم تر از او سخن بگویید؛ حالا یک وقت هم ضرورتی اقتضا کرد و حضرت صدایش را بلند کند، این معیار نیست که شما هم به همان اندازه صدا را بلند کنید، به طور متعارف حضرت وقتی سخن می گوید صدا را چه اندازه بلند می کند، شما هم سعی کنید کمتر از او باشد، بلندتر از او نباشد، ادب محضر را حفظ بکنید.

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

قبلاً گذشت در آیه نُه سوره «فتح» که فرمود: اصلاً مؤمنان موظفند که محضر حضرت را محترم بشمارند، خود حضرت را گرامی بدارند و مانند آن. فرمود: (لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصیلاً) که گرامیداشت و اجلال رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) محفوف به دو حکم از احکام مربوط به خداست، صدر آن این است: (لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ) که مربوط به توحید است، ذیل آن این است (وَ تُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصیلاً) که مربوط به خداست؛ وسط آن این است (وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ)، «عَزَّرَهُ»؛ یعنی گرامی داشت، او را تکریم کرد، اجلال کرد و مانند آن. پس گاهی به صورت امر به اجلال و توقیر و

تکریم است، گاهی به صورت نهی از ایذاء و تحقیر و امثال آن است. این عمل که رفع صوت باشد، یا حضرت را به اسم صدا کردن باشد، یا (مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ) یا کذا و کذا و «اُخرج» گفتن باشد، اینها برخلاف ادب است و مورد نهی است. پس در آیه نُه سوره «فتح» سخن از امر اثباتی است، در آیات صدر سوره مبارکه «حجرات» سخن از نهی است و عمل منفی است. (لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)، اصرار زمخشری در کشاف این است که این (لا تُقَدِّمُوا) همان «لا تتقدّموا» است؛ (۱) ولی دلیلی بر این اصرار نیست، (لا تُقَدِّمُوا) معنای خودش را دارد؛ یعنی «لا تقدّموا احداً»؛ چه خودتان و چه دیگری، هیچ کس را بر پیغمبر مقدم ندارید و دستور تقوا هم برای آن است که چون در پیشگاه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با ادب عمل کرده اید، قلبتان به تقوا امتحان گردید، معلوم می شود قلب شما با تقواست. یک وقتی قالَب و بدن، عمل تقوایی را انجام می دهد، آن احترام ظاهری است. یک وقت قلب که نیّت و تصمیم و اراده و اخلاص است که کار او اینهاست با ادب رفتار می کند این تقوای قلب است، در آن بخشی که فرمود: (وَ مَن یُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَی الْقُلُوبِ)، (۲) یعنی گرامیداشت مراحل مذهب و مراسم مذهب، جزء تقوای قلبی است. اعمال جوارحی جزء تقوای قالَب و بدن است، آن نیت های خالصانه جزء تقوای قلب است. این تکریم و اجلال نبوی جزء تقوای قلب است که فرمود: «عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان». (۳) این (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) که فرمود: (لا تُقَدِّمُوا) بخش های سوم و چهارم و پنجم آن هم این است. در آیه ششم که بخش سوم ذکر شد: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ) کذا و کذا. در آیه یازده: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ) که ادب اجتماعی را ذکر می کند. در آیه دوازده: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ) که این هم جزء روابط اجتماعی است را ذکر می کند. در آیه سیزدهم خطاب جهانی است که (یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ). پس عناصر محوری این سوره مختص نیست به آن آیاتی که مصدّر به (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) است؛ جریان اینکه معیار کرامت تقواست و عامل ارزش، غیر از تقوا چیزی دیگر نیست، آن یکی از عناصر محوری همین سوره مبارکه است، ولو ممکن است مصدّر به (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) نباشد؛ بلکه مصدّر به (یا أَیُّهَا النَّاسُ) است، (یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ)؛ یعنی این اختلاف های چهره و امثال آن، یک شناسنامه طبیعی است که هر کسی بخواهد دیگری را بشناسد از این راه باید بشناسد.

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۳۴۹.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۳۲.

۳- الامالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۲.

مطلب بعدی آن است که بین اِحباط و حَبط فرق است که قبلاً گذشت؛ اِحباط یک حکم کلامی است که امامیه قائل به آن نیست؛ ولی گروه اهل اِعتزال معتقد به آن هستند. اِحباط این است که حسنه ای واجد جمیع شرایط و ارکان و اجزا هست صحیحاً واقع می شود، ثواب هم بر آن مترتّب است و این شخص هم استحقاق چنین ثوابی را دارد. کاری را بعداً انجام می دهد که این کار مُحبِط و مُبطِل این حسنه است، سیّئه ای بعد انجام می دهد که این حسنه را از بین می برد، این مورد پذیرش گروهی از معتزله است؛ وقتی مورد پذیرش امامیه نیست. امامیه می گوید همه اینها در صحنه قیامت حاضر می شوند، (مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّه)، (۱) همه را می بینند و آن روز محاسبه می شود. پس اِحباط این است که یک عمل صالحی که «فی نفسه» صلاحیت ثواب را دارد، یک؛ و آن شخص هم این عمل را «واجداً لجمیع الارکان و الشرائط و علل الصحه» بیاورد، دو؛ و استحقاق ثواب پیدا کند، سه. این شخصی که مستحق ثواب است، بعداً کاری انجام بدهد که این عمل را از بین ببرد، این را می گویند اِحباط که مورد پذیرش امامیه نیست. تکفیر این است که سیّئه ای انجام داد، معصیتی کرد که مستحق عقاب است، بعد حسنه ای انجام می دهد، نمازی می خواند، روزه ای می گیرد، این حسنه کفاره آن سیّئه بشود! این هم مورد پذیرش ما نیست. البته مُحبط و اِحباط در مواردی «فی الجمله» پذیرفته است، مثل اینکه اگر کسی - معاذالله - مرتد شد، این شخص کلّ اعمالش از بین می رود. تکفیر هم «فی الجمله» پذیرفته شد بعضی از امور است که کفاره سیّئات است، توبه از این قبیل است و مانند آن.

۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۸.

فرمودنـد اگر این کار را شـما مؤدّبانه انجام دادیـد: (إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی)، این فضـیلت است و اگر این کار را مؤدّبانه انجام ندادید، صدایتان را بلند کردید، جَهری سـخن گفتید، این عملی که می توانست فضـیلت باشـد و ثواب داشـته باشـد، این عمـل «یقع حابطـاً، باطلاً»، حَبط چیزی است، اِحباط چیزی دیگر. این (أَنْ تَحْبَـطَ) یـا تعلیل است برای منهی، یا تعلیل است برای نهی. این اصـطلاح در غالب تفسـیرها قبل از فخر رازی بود؛ منتها از فخر رازی به بعد رواج پیدا کرده است. این جمله که فرمود: (لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ)، این (أَنْ تَحْبَطَ) علت است برای (لاـ)؛ یعنی علت است برای نفی، یا علت است برای آن منهی که جَهر است. این دو وجه است و دو قول؛ اگر گفتیم این علت است برای نفی، «لاـ تجهَر»، چرا؟ (أَنْ تَحْبَـطَ) یـک مضافی مقـدر است؛ یعنی «لئلا تحبط»، «کراهه أن تحبط»؛ مثل اینکه ما در فارسـی می گوییم این کار را نکن مبادا! مبادا اینکه عمل شـما باطل بشود! اگر این (أَنْ تَحْبَطَ) علت نهی بود؛ یعنی علت (لا) بود، چیزی مقدّر است (لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ)، چرا؟ «کراهه أن تحبط»، «لئلا تحبط»، مبادا اینکه عمل شما باطل بشود! امـا اگر علت منهی باشـد، (لاـ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ)؛ صـدا را بلنـد نکنیـد، برای اینکه این صـدای بلنـد، عمل حابط و عمل باطلی است. دیگر نیازی به تقـدیر ندارد. (۱) برخی ها در همین جمله گفتنـد «خشـیه أن تحبط اعمالکم». این کار را نکنید که عمل شما باطل می شود؛ یعنی بی ثواب است. (۲) پس عملی؛ نظیر سرقت و غیبت و کذب که «فی نفسه» فاسد است، در اینجا سخن از حبط نیست. حبط در جایی است که شأنیت این عمل، ثواب باشـد، یک؛ آن شـخصِ آورنده بخشـی از شـرایط این را رعایت نکنـد، دو؛ این عمل «یقع حابطاً»؛ یعنی «باطلاً»، این سه. در جریان سـرقت و غیبت و امثال آن که از این قبیل نیست. اما احباط آن است که یک عمل صالحی صـحیحاً واقع شد، ثواب هم بر آن مترتّب شد، حالا همین شـخص به وسـیله سیّئه بعدی، آن عمـل سابق را می خواهـد باطل کنـد که این می شود اِحباط و اِحباط مورد پـذیرش معتزله است و مورد قبول امامیه نیست، حبـط یـک امر عـادی است. این (أَنْ تَحْبَـطَ أَعْمـالُکُمْ) ناظر به این است؛ نظیر توبه است؛ نظیر اسـتغفار است؛ نظیر کفاره دادن است که خودِ شارع مقـدس فرمود اگر فلان گناه را کردیـد، توبه کنید، یا فلان نماز را بخوانید، یا فلان کفاره را بدهید. اصـلاً کفـاره یعنی کفاره! جلوی آن را می گیرد؛ اما این براساس خود بیان صاحب شـریعت است، وگرنه ما بگوییم هر گناهی ثواب هـای قبلی را از بیـن می برد، یـا هر ثـوابی گناهـان قبلی را از بیـن می برد، ایـن که حسـابی نـدارد. امـا اینکه فرمـود: (وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ) معنایش این نیست که ممکن است سـهو بکنید، نسیان داشته باشید و مانند آن، چون این مواردِ سهو و نسیان و مانند آن براسـاس «حـدیث رفع» برداشـته شـد، «رُفِعَ ... مَـا لَـا یَعْلَمُونَ» (۳) شـد، سـهو و نسـیان برداشـته شـد وماننـد آن. (وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ)؛ یعنی چون این قرآن معلّم کتـاب و حکمت است، از یک سو و مزکّی نفوس هم هست، از سوی دیگر؛ این دارد به شمـا یـاد می دهـد، چـون شـما نمی دانیـد که این کـار پیامـد بـدی دارد، این را متوجه نیستیـد، گـاهی تعبیر دارد به اینکه (لا یَعْقِلُونَ) و خدا می خواهد شـما را عاقل کند؛ گاهی دارد (لا یَشْعُرُونَ) خدا می خواهد شعورتان را بیافزاید. این (لا تَشْعُرُونَ)؛ نظیر اینکه انسـان یـک وقت بر اسـاس سـهو و نسـیان و خطـا، کاری را انجام می دهـد، از آن قبیل نیست، چون آنکه معصـیت نیست؛ یعنی اصـلاً شـما ندانسـته داریـد یک کار بـدی انجام می دهیـد و دین آمده که معلم شـما باشد، معلم کتاب و حکمت باشـد. پس اگر در جایی (لا یَعْقِلُونَ) است، دین آمـده شـما را (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) کنـد و اگر در جایی (لا تَشْعُرُونَ) است دین آمده که شـما را اهل شـعور کند. این (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ) ناظر به همین بخش است. (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ)، حالا یا مبادا اینکه عمل شـما باطل بشود، چون شما می توانید ثواب ببرید، این ادب محضر را رعایت کنید و این کار را نکنید، یا اگر علت منهی باشد که خود این عمل باطل است؛ اگر علت نهی باشد می گوید این کار را نکنید که مبادا عمل شـما باطل بشود.پرسـش: قبلاً شما فرمودید قلمرو وحی (ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُون)

(۴) است و قلمرو او «ما لم تعلمون» است؛ نمی توانید مثل آن بیاورید، ولی قلمرو وحی چیزی است که نمی توانید یاد بگیرید؟ پاسخ: آنچه را که حضرت تلقّی می کند آنجا در دسترس کسی نیست، آن علم شهودی است، یک؛ دریافت خطاب مستقیم یا از ذات اقدس الهی است یا از فرستاده او جبرئیل(سلام الله علیه) است، دو؛ آنجا کسی نیست که چیزی درک بکند، در آن محضر کسی نیست؛ اما وقتی که بر حضرت نازل شد و حضرت تلقّی کرد، بعد به ما القا می کند که لبان مطهّرش هم مصون از سهو و نسیان است، وقتی وحی را به ما القا کرد، از آن به بعد ما حق بررسی داریم، آن هم به مقداری که در توان ماست. (إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ)، این فضیلت فراوانی دارد، از مرحوم مجلسی و دیگران هم نقل شده است که حَرَم های اینها هم همین طور است زیارت نامه خواندن ها، عرض ادب کردن ها، اینها هم همین طور است، چون حیات و ممات اینها یکی است؛ لذا وقتی انسان وارد حرم مطهَّر هم که می شود، باادب زیارت نامه می خواند، باادب عرض ارادت می کند. باادب هم با یکدیگر سخن می گویند. (أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی)، هم وظیفه خدّام حرم را مشخص کرد، فرمود با یکدیگر که حرف می زنید، می خواهید زائران را هدایت کنید، نظم به آنها بدهید، آرام بگویید: (کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ) نباشد، چون (عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ) است، هم با زیارت نامه خوان ها و متوسّلان و مستشفعان و اینها سخن گفته است که شما وقتی با حضرت سخن می گویید، آرام سخن بگویید: (أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظیمٌ).

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۹۴.

۲- البحر المدید فی تفسیر القرآن المجید، ابن عجیبه، ج ۵، ص۴۱۵.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، ابواب جمله مما عفی عنه، باب۱، ط آل البیت.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

این فضایل فراوانی که ذکر فرمود برای همه انسان هاست، مخصوصاً نسبت به نزدیکان آن حضرت و به صحابی آن حضرت. فرمود این کار را که انجام دادید، این ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ﴾ اگر علت نهی باشد چیزی در تقدیر است، شبیه آیه پایانی سوره مبارکه «نساء» است؛ در آیه پایانی سوره مبارکه «نساء»؛ یعنی آیه ۱۷۶ آنجا فرمود: ﴿يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا﴾؛ یعنی خدا این احکام و حِکَم را برای شما بیان می کند، ﴿أَنْ تَضِلُّوا﴾؛ یعنی «أن لا تضلوا»، «کراهه أن تضلّوا»؛ نظیر همین ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصيبُوا﴾؛ یعنی «لئلا تصیبوا»، «کراهه أن تصیبوا». اینجا هم ﴿أَنْ تَضِلُّوا﴾ یعنی مبادا اینکه به ضلالت بیفتید! پرسش: غیبت اِحباط نمی کند؟ پاسخ: مگر اینکه دلیل خاص داشته باشیم، اِحباط نیست، نقل عمل است. اِحباط باشد، این عمل که باطل شده، دیگر به سود مغتاب نیست. یک عمل صحیح و سالمی است که این شخص انجام داد، زمینه ثواب را فراهم کرد، حالا با غیبت کردن آبروی کسی را بُرد، این نظیر حقوق مالی است، اگر کسی مال دیگری را ببرد «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَ» (۱) این ضامن است؛ یا «مثل» یا «قیمت». اینجا هم وقتی آبروی کسی را بُرد، باید «مثل» آن را بپردازد. چگونه «مثل» آن را بپردازد؟ ذات اقدس الهی دستور می دهد، عملی که در نامه عمل او بود و ثواب داشت و باطل نبود و هنوز هم باطل نشد، این عمل ثواب دار را در نامه عمل آن غیبت شده می نویسند. این اِحباط نیست، اِحباط آن است که سیّئه بعدی حسنه قبلی را باطل بکند؛ اما در غیبت، سیّئه بعدی عمل صالح را منتقل می کند، نه اینکه باطل بکند. پرسش: کسانی که سعادتمند و عاقبت به خیر می شوند؛ مثل جناب حُرّ آیا اعمال گذشته اش ؟ پاسخ: بله، «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا كَانَ قَبْلَه» (۲) همین است، در قبال ارتداد – معاذالله – که ارتداد کل اعمال را باطل می کند، اسلام کل اعمال را صحیح می کند؛ منتها نه اینکه اعمال را صحیح بکند؛ یعنی از آن به بعد حسنه ای را بنویسند! این قاعده «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا كَانَ قَبْلَه» که از قواعد متقن فقهی ماست و حضرت فرمود؛ یعنی آن سیّئاتی که قبلاً بود «کأن لم یکن» است؛ اما آن سیّئاتی که همتای حسنات است و هر دو را شریعت آورده، نه آن سیّئاتی که جزء حقوق بین المللی است، قبلاً بود و شریعت امضا کرده است، جزء تأسیسات نیست، جزء امضائیات دین است، چون دین یک سلسله احکامی را خودش آورده، مثل عبادات، معاملات، زکات، خمس، کفارات و اینها هم مسائل مالی است که خودش آورده و هم مسائل عبادی است که خودش آورده است؛ اما مسئله بیع و اجاره و سایر عقود معاملاتی را که اسلام به این معنا نیاورده، این جزء قوانین بین المللی بود، اسلام آمده این را امضا کرده؛ منتها ربا را تحریم کرده، خصوصیاتی هم اضافه کرده است. حالا اگر کسی قبلاً زمان کفر چیزی را نسیه خرید، حالا اسلام آورده، اسلام آورده که معنایش این نیست نباید حقوق مردم را بدهد! اینکه نیست! اما خمس و زکات و کفارات و اینها که قبلاً به عهده او بود، این را دیگر بدهکار نیست، چون زکات و خمس و کفاره را خود اسلام آورده است، «جَبّ» یعنی «قَطَعَ»، «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ» أی «یقطع»، آنچه را که خودش آورده است: «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا كَانَ قَبْلَه»، نه «يَجُبُّ» حقوقی که بین المللی بود و خودش نیاورده است. حالا این شخص که مسلمان شده بگوید، من مالی که قبلاً نسیه گرفتم الآن دیگر بدهکار نیستم، این طور نیست. قبلاً خمس و زکات و کفارات و فطریه ها و اینها که بر عهده اش بود، الآن همه اینها بخشیده شد: «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا كَانَ قَبْلَه». در جریان ارتداد هم – معاذالله – همین طور است این «یهدم ما قبله»، کل بساط را به هم می زند. توبه هم «یهدم ما قبله»، توبه حُرّ(سلام الله علیه) هم همین طور بود، این «یهدم ما قبله»، توبه هم همین طور است، همه مسلمان هایی که قبلاً مشرک بودند، بت پرست بودند، اینها با اسلام توبه کردند و توبه شان هم پذیرفته شد و «يَجُبُّ مَا كَانَ قَبْلَه» شد. پرسش: پس این روایتی که دارد به واسطه هر ذکری یک درخت در بهشت سبز می شود چه می شود؟ پاسخ: بله، این به معنی حَبط نیست، این به معنای آن است که در «یوم القیامه» موازنه هایی که می کنند که ﴿خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً﴾ (۳) آن وقت ذات اقدس الهی برابر هر کدام از اینها ترازو می آورد، می گوید شما در دنیا فلان کار را کردید، فلان جا هم آتش روشن کردید. اینها در

«یوم القیـامه» در موازین قسـط که (وَ نَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ)، (۴) نه اینکه همه کارهـا در دنیا صاف شـده باشد، اگر همه کارها در دنیا صاف شده باشد، دیگر آنجا ترازو نمی خواهد، چون هر کس که می آید با اعمال خودش که (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً) می آیـد؛ آن وقت (وَ نَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ)، آن روز می سنجند و می گویند فلان جا آتش روشن کردید، فلان جا کار خیر کردی، این آتش آن کار خیر را مثلاً از بین برده یا می برد یـاماننـد آن. پرسـش: انکـارِ ولایت انحلال می آورد؟ پاسـخ: بله، مـذهب نزد ما مـذهب همان اسـلام است. اگر یک شـیعه – معـاذالله – ولایت را انکـار بکنـد، نزد ما این است؛ البته دیگران نمی پذیرنـد، برای اینکه ما دیگر دو چیز: یکی اسـلام و یکی شیعه که نـداریم، نزد ما اصول پنـج تاست، ولایت جزء اصول ماست؛ اما دیگری که اصـلاً مـذهب را نپـذیرفته، مـذهب خاص دارد، نزد او نه، این طور نیست. (إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی لَهُمْ مَغْفِرَهٌ وَ أَجْرٌ عَظیمٌ)، هم مُثبت آن مشـخص شـد، هم منفی آن که (إِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ)، اینها چون عقل اجتماعی و ادب ندارند، ما آمدیم اینها را عاقل کنیم.

ص: ۴۳

۱- مستدرک الوسائل، المحدث النوری، ج۱۴، ص۸.

۲- مستدرک الوسائل، المحدث النوری، ج۷، ص۴۴۸.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۷.

یکی دو نکته مربوط به مسئله مباهله بود که در بحث های قبل مطرح شد؛ در جریان مباهله مستحضرید آیه ندارد که همه طعام را به این اسیر می دادند تا کسی سؤال بکند که این اسیر مگر چقدر غذا می خورد!؟ چه درباره یتیم هم همین طور است، درباره مسکین هم همین طور است؛ ولی اصل سفره، سفره سبکی است. از این سفره سبک وقتی یک مقدار را بردارند سبک تر می شود؛ قهراً به آن روزه دارها مقداری صدمه وارد می شود، نه اینکه همه غذاها را دادند به یتیم، یا همه غذاها را دادند به مسکین، یا در شب سوم همه غذاها را دادند به اسیر. این سؤال، مشترک بین این سه نفر است در سه شب، جوابش هم مشترک است که اصل سفره، سفره سبک بود، این سفره سبک را اگر مقداری بردارند سبک تر خواهد بود.

مطلب دیگر این است که هنوز آن مسئله زندان و اسرا را در زندان نگه داشتن و اینها به آن سَبک در اوایل حکومت اسلامی سامان نپذیرفته بود و اسرا آزاد بودند؛ ولی قدرت فرار نداشتند، تحت رقابت و محافظت بود و نمی توانست فرار کند؛ اما این طور نبود که نمی توانست در کوی و برزن راه برود! بنابراین اسیر در مدینه بود و شب سوم هم بود، معنای آن هم این نیست که همه غذاها را به او دادند تا سؤال بشود که مگر چقدر غذا می خورد؟ چه اینکه درباره یتیم و مسکین هم همین طور است. پرسش: استاد همه غذا را دادند؟ پاسخ: همه غذا را دادند، همه آن برای یک نفر که لازم نبود! یک نفر؛ چه در شب اوّل، چه در شب دوم، چه در شب سوم، (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی) حبّ خدا، (مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أَسیراً)؛ [(۱)](#) این مسکین را می خواستند سیر بکنند، حالا لازم نبود افطار پنج نفر را به یک نفر بدهند! منتها سفره خیلی سفره سبکی بود، این سفره سبک را به مقداری که یک انسان گرسنه کاملاً سیر بشود اهدا بکنید، خیلی سبک تر می شود.

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

مطلب بعدی آن است که این اسیر تحت مراقبت بود و آزاد بود و می توانست در کوی و برزن حرکت کند؛ منتها فرار نکند، این طور بود. در زمان خود حضرت امیر(سلام الله علیه) که جنگ های رسمی آغاز شده بود، مسئله زندان بود، مسئله اینکه اسرا را روزهای جمعه از زندان ببرید در نماز جمعه، بود و مانند آن. حکومت رسمی بود و جنگ رسمی بود؛ اما در صدر اسلام این طور نبود که اینها آزاد نباشند. عمده آن است که بنای وجود مبارک حضرت امیر و اهل بیت(علیهم السلام) بر این بود که کسی که در حکومت اسلامی است ولو مشرک باشد، مادامی که کاری به نظام اسلامی و مسلمین ندارد، این نباید گرسنه باشد، این باید سیر باشد، ﴿وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ أَسيراً﴾.

مرحوم سید شریف، مرحوم سید مرتضی(رضوان الله علیه) این کتاب شریف شافی را جزء کتاب های بالینی خود قرار بدهید، چون هم خود نویسنده از مفاخر شیعه است، هم کتاب، کتاب مُتقنی است و هم رو در رو شدنِ کلامی دو فکر متقابل است. مرحوم سید مرتضی در پایان جلد چهارم، حرف های قاضی عبدالجبار را که قدم به قدم کلمه به کلمه بررسی کردند و رد کردند؛ فرمایش ایشان این است که در صفحه ۳۶۵ و صفحه ۳۶۶ فرمودند: «و نحن الان قاطعون کتابنا علی هذا الموضع»؛ الآن این شافی تمام شد این جمله آخر است که من دارم می نویسم، «لَوَفائنا بما شرطناه و قصدناه»؛ شرط ما این بود که مؤدّبانه حرف های مخالف را بشنویم و قصد ما این بود که حکیمانه و متکلمانه این حرف ها را نقد کنیم، ما به عهدمان وفا کردیم. «و لم نعلوا جُهداً و تحرّیا للحق فیما اشتمل علیه هذا الکتاب من کلامنا بحسب ما بلغته أفهامُنا»؛ ما به اندازه ای که می فهمیدیم از اهل بیت، از ولایت، از امامت، برابر کتاب و سنّت دفاع کردیم «و اتّسعت له طاقتنا» به مقدار طاقت خود سعی کردیم و این کار کلامی را پیش بردیم؛ اما «و نحن نُقَسِّم»؛ ما سوگند می دهیم، «علی مَن تصفّحه و تأمّله أن لا یقلدنا فی شئ منه»، ما قسم می دهیم کسانی را که این کتاب را مطالعه می کنند حرف ما را بی دلیل قبول نکنند، نگویید که حالا سید مرتضی این را گفته است! این متکلم ما این را گفته! حرف های ما را خوب ببینید، حرف های آنها را هم خوب ببینند، خودشان داوری بکنند؛ البته یک مایه علمی مُتقن می خواهد: «و نحن نُقسّم علی من تصفّحه و تأمّله أن لا یقلدنا فی شئ منه و أن لا یعتقد بشيءٍ مما ذکرناه إلا ما صحّ فی نفسه بالحجّه و قامت علیه عنده الأدله» وقتی برهان قاطع نزد او اقامه شد او بپذیرد. این یک تقریب حکیمانه و متکلمانه، بین مذاهب قبل از هزار سال است. اگر این روش در حوزه های شیعه و سنّی رواج می داشت، ما دیگر امروز داعشی و تکفیری و سلفی نداشتیم. این از این طرف نشسته او را لعن کرده و او از آن طرف نشسته این را مشرک دانسته، همین طور ماند تا داعش پیدا شد و دست به اسلحه برد. اگر تفکر سید مرتضی ها رواج پیدا می کرد این تقریب قبل از هزار سال بارده بود. خدا برادرش سید رضی را غریق رحمت کند، اینها چقدر عاقل بودند!؟ این سید رضی نهج البلاغه را جمع کرد؛ در نهج البلاغه وجود مبارک حضرت وقتی که می غرّد، آبرویی برای اولی و دومی و سومی باقی نمی گذارد! آنها را نقل نکرده، اگر نهج البلاغه را به دست غیر سید رضی می دادند او همه کلمات حضرت را نقل می کرد، ما امروز نهج البلاغه ای نداشتیم که هشتاد درصد شرح آن از اهل سنّت باشد. شما وقتی شروح نهج البلاغه را بررسی بکنید متقن ترین شرح و بیشترین شرح همان است که آنها کردند، ابن ابی الحدیدها و امثال او. در ما آن حکما و متکلمین مثل ابن میثم ها و اینها که دست به قلم بردند، روشن است؛ ولی اکثر شرح ها از همین اهل سنّت است. اگر سید رضی آن جمله هایی که وجود مبارک حضرت امیر غرّید و درباره سقیفه گفت آنها را نقل می کرد ما دیگر نهج البلاغه فعلی را نداشتیم. حضرت هم در بعضی از موارد فرمود این بیان، بیانی نیست که ساکت باشد؛ ولی ما خیلی از چیزها را ملاحظه می کنیم، مگر حضرت وقتی می خروشید کسی می توانست در برابر او حرف بزند؟! یک نامه اهانت آمیزی آن اموی؛ یعنی معاویه نوشته نسبت به حضرت امیر، آن نامه در نهج البلاغه

نیست، ولی جواب آن نـامه در نهـج البلاـغه هست؛ او بی ادبی کرده به حضـرت گفته من شـنیدم شـما را بـا دست بسـته بردند مـدینه؟! حضـرت هم خروشـید و هر چه می خواست بگویـد گفت و بخشـی از اینهـا در نهـج البلاغه نیست. فرمود بله من اگر بخواهم بروم سـقیفه را امضا کنم باید با دست بسـته بروم، من که با دست باز سقیفه را امضا نمی کنم، «أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْت»؛ (۱) خواستی آبروی مرا ببری آبروی خودت را بردی! بله مرا با دست بسته بردند ما که انکار نکردیم، من اگر بخواهم سـقیفه را امضا کنم که با دست باز امضا نمی کنم! «أَرَدْتَ أَنْ تَـذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَـحْت» در همان جا فرمود پیغمبر جلوی ما را گرفته، فرمود خودستانی نکنیـد، فرمود: «تَزْکِیَهِ الْمَرءِ قَبِیحٌ» (۲) و اگر نبود مـا می گفتیم که ما که هستیم! اگر این نهی نبوی نبود ما می گفتیم که ما چه خاندانی هستیم! اما گوشه ای از اسـرار خاندان ما را بدانید. خیلی ها می رونـد جبهه شـهید می شونـد؛ اما ما اگر شـهید دادیم می شود سـید شـهدا! این حمزه عموی من است. خیلی ها می روند جبهه جانباز می شونـد؛ ولی ما اگر جانباز دادیم، دو تا بال خـدا به او می دهد: «یَطِیرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِکَهِ فِی الْجَنَّه»، (۳) می شود جعفر طیار. جعفر طیار را چرا جعفر طیار می گوینـد؟ برادر حضـرت امیر بود. فرمود ما دو تا دست دادیم دو تا بال گرفتیم، مگر همه افراد این طور هسـتند؟! خیلی ها می رونـد جانباز می شونـد؛ ولی در حدّ عادی اند. از خاندان ما اگر کسـی رفت جانباز شد با فرشـته محشور می شود! ذیل آیه سوره مبارکه «فاطر» که فرمود: (جاعِلِ الْمَلائِکَهِ رُسُـلًا أُولی أَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ) (۴) آنجا هست که بعضی ها افرادی هستند که بالی دارند که «یَطِیرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِکَهِ فِی الْجَنَّه». فرمود ما این هستیم. الآن در آستانه محرّم هستیم و همه شـما به لطف الهی توفیق تبلیغ را داریـد، اگر ندارید هم این توفیق را پیدا کنید که مبادا تبلیغ در ایام محرّم از ما سلب بشود. مستحضرید، جریان کربلا جریانی است که «لا نظیر له فی العالَم»! حمله مغول را که همه ما شنیدیم، مورّخانی که در عصـر مغول زندگی می کردند، مثل جوینی و امثال اینها که در آن عصـر کتاب تاریخی جهانگشای جوینی نوشته شده، آنها هم حاضـر در صـحنه بودند. گفتند در جریان مغول گاهی سرِ سران را و افسران را و اُمرا را جدا می کردند، یک؛ پوست سر را می کَندند، دو؛ پوست را پُر از کاه می کردند، سه؛ این پوست سرِ پُر از کاه را در کوی و برزن و شـهرها می گرداندند، چهار؛ این کار در زمان مغول شـده بود که بـدتر از جریان کربلا بود! بعضـی از امرا را می کشـتند به چهار قسـمت تقسـیم می کردنـد. آن روز ایران دارای چهار کلان شـهر بود؛ تبریز بود، شـیراز بود، بخش های دیگر بود، این بدن قطعه قطعه شده را در دروازه چهار کلان شهر ایران نصب می کردند، بعد مسخره می کردند به این سردارِ تقطیع شده، می گفتند «فی الجمله به یک هفته جهـانگیر شـدی»! همه جـا را گرفتی در یـک هفته! این خطرات به مراتب بـدتر از جریـان کربلا بود، اینها در تاریـخ دفن شـده، اینهـا مانـدنی نیست، چون زمینی بود، برای خـاک بود؛ امـا وقتی جریان کربلا پیش می آیـد، بعـد از اینکه پانصـد سال عباسـی ها با این جریان جنگیدنـد، اموی و مروانی هم که قبلًا جنگیدنـد، الآن شـما ببینیـد بیست میلیون پا می زنند، در اطراف حرم مطهّر نه، در نقطه دور کربلا، آنجا یا حسین یا حسـین می گوینـد، این فراموش شدنی نیست. ما چه بخواهیم چه نخواهیم چه حاضـر باشـیم چه نباشیم، خدا حسین بن علی را حفظ می کند؛ ولی ما سعی کنیم محفوظ بمانیم خودمان از این سفره بهره ببریم. اما این جریانی که وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «حُسَیْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَیْنٍ» (۵) درباره امام حسن(سـلام الله علیه) هم هست، (۶) دربـاره حضـرت امیر هم هست، درست است که ممکن است درباره قبل از خلقت باشـد، اما نشـر این گونه از احادیث، تکثیر این گونه از احادیث، احتمالاً بعـد از آیه «مباهله» است؛ یعنی بعد از اینکه ذات اقدس الهی ادب رفتـار با اهل بیت را به پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) به صورت وحی نازل کرد و پیامبر در جریان مباهله فرمود اینها (أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ) (۷) هسـتند، از آن به بعـد فرمود: «عَلِیٌّ مِنِّی»؛ حالا یا قبلًا کم می فرمود یا قبلًا صادر نشده بود، ولی بعد از آیه «هل أتی»، مکرّر «عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِیٍّ»، (۸) «حُسَـیْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَیْنٍ»، این را می فرمود؛ برای اینکه خدا یاد داد که

درباره اینها بگو: «مِنّی»، از این (أَنْفُسَنَا) معلوم می شود اگر وجود مبارک حضرت امیر به منزله جان پیغمبر هست «بالولایه» است، این ولایت برای امام حسن هم هست، این ولایت برای امام حسین(علیهما الصلاه و علیهما السلام) هم هست، غرض این است که محرّم را به صِرف گریه نگذرانید! معارف سالار شهیدان این دعای «عرفه»، آن خطبه های نورانی حضرت، آن قیام و اقدام علیه ستم که امروز هم همان ستم ها هست که - إن شاءالله - به برکت تلاش شما زنده تر خواهد شد.

ص: ۴۵

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۲.

۳- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۵۴۸.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

۵- کامل الزیارت، ابی القاسم جعفربن محمدبن بن جعفربن موسی بن قولویه القمی، ج۱، ص۵۰.

۶- بشاره المصطفی صلی الله علیه و آله لشیعه المرتضی علیه السلام، عمادالدین ابی جعفرمحمدبن ابی القاسم الطبری، ص۱۵۶.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۸- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۵۸.

تفسیر آیه ۶ تا ۷ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۶ تا ۷ سوره حُجرات

(یـا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فـاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصـیبُوا قَوْماً بِجهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ (۶) وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ یُطیعُكُمْ فی كَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْكُمُ الْإیمـانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَیْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷))

سوره مبـارکه «حجرات» که در مـدینه نـازل شـد، بخشـی از آداب و اخلاقیـات و وظایف مردم را نسبت به پیشگاه حضـرت مشـخص کرد. در مکه این گونه از آداب کمتر رعایت می شـد و توقع هم نبود؛ ولی در مدینه که حکومتی تشـکیل شد، حالا که یک حاکم عادلِ معصومی حکومت را به عهده دارد، مردم هم باید با او رفت و آمد داشـته باشـند، سؤالات داشـته باشند و جواب بگیرند، باید نظمی داشـته باشد. مسائل مهمی که به نظام برمی گردد را خود قرآن کریم مطرح می کند؛ اما فروع جزئی را می بینید که - بسـیاری از مسائل نماز و روزه و اینها - در قرآن نیامده، به وسـیله سنّت اهل بیت(علیهم السلام) مشخص شده است؛ امـا خطوط کلّی که مربوط به نظام اسـلامی است در خود قرآن آمـده است. در بحث های قبل ملاحظه فرمودیـد که در سوره مبارکه «احزاب» سه دسـتور رسـمی درباره اینکه محضـر پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) را چگونه اداره کننـد، چه وقت به منزل حضـرت برونـد، اگر برای پـذیرایی دعوت شدنـد زود نرونـد تا منتظر پخته شدنِ غذا باشـند، وقتی هم که آن جا نشسته اند حرف های عادی نزنند، (مُسْتَأْنِسینَ لِحَدیثٍ) (۱) نباشد، یا حرف های علمی مطرح کنند، سؤالات علمی مطرح کنند و از حضـرت جواب بشـنوند، یا ساکت باشند که حضرت هر چه فرموده اینها ضبط بکنند و هنگامی که غذا صَرف کردند زود متفرّق بشوند، (فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا). (۲) این سه دستور را در سوره مبارکه «احزاب» مشخص کردند.

ص: ۴۶

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۳.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۳.

غرض آن است که مسائـل مهم مربوط به کیفیت ارتبـاط امت بـا امـام را خود قرآن مطرح می کنـد؛ اما بخش وسـیعی از فروع دین در روایات طرح شده است.

در این بخش بعدی که از آیه شـش شـروع می شود، فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ)؛ صَـرف نظر از آن شأن نزول که - به خواست خدا - بعداً روشن می شود، فرمود اگر گزارشـگری خبری را به شـما داد، شـما تحقیق کنید، برای اینکه مبادا او اشـتباه کرده باشـد یا تعمّـدی در کار باشـد، تقدیم و تأخیری در خبر و گزارش باشد یا سـهو و نسـیانی کرده باشد، بی تحقیق اگر خبری را قبول کردید، بعد پشـیمان خواهید شد: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ)؛ اگر کسـی که نزد شـما فِسق او مسلّم است، یـا به فِسق و عـدل او آگاه نیستیـد و احتمال فسق او را می دهیـد (فَتَبَیَّنُوا)؛ جستجو کنیـد! «بیان» را به این

جهت بیان گفتند که در آن مطالب مرزبندی می شود و هر مطلبی جدای از مطالب دیگر ذکر می شود. «بَانَ»؛ یعنی بین مطلب «الف» و مطلب «باء» یک فاصله است. دَرهَم حرف نزدن، دَرهَم فکر نکردن، اینها نشانه بیان است و مخصوص انسان است که (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)، (۱) چون «بین»، «بُون»، فاصله و مرزبندی است؛ اگر کلام مرزبندی نباشد و این جمله از جمله دیگر جدا نشود، این مختلط سخن گفتن است و «أَضْغَاثُ احْلام» درمی آید. فرمود شما تَبَیُّن کنید تا خوب برای شما روشن بشود، مرزبندی کنید. این (أَنْ تُصيبُوا)؛ یعنی مبادا! «کراهَةَ أن تصيبُوا» یا «لئلا أن تُصيبُوا». (قَوْماً بِجَهالَةٍ)؛ روی جهالت به حرف او اعتماد کنید و عمل کنید و بعد سرانجام پشیمان بشوید! جهالت در این گونه از موارد در قبال عقل است، برخلاف جهل که در مقابل علم است. اینکه مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) اوّل کتاب عقل و جهل را نوشت، آن جهل در مقابل عقل است؛ یعنی انسان مطلب را می داند؛ ولی آن نیرویی که آن را عِقال بکند و نظم ببخشد در او نیست، عقل ندارد و آن عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» (۲) را ندارد. اینها هم گناه می کنند، براساس جهالت است که در مقابل عقل است (لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ)، (۳) جهالت در مقابل عقل است و جهل در مقابل علم است؛ فرمود این کار، کار جهالت است و جاهلیت هم روی همین جهالت سامان پذیرفت. (فَتَبَيَّنُوا)، مبادا (أَنْ تُصيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمينَ)، آن وقت پشیمان می شوید.

۱- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۷.

مستحضرید که غالب محققینِ اصولی ما از این آیه حجّیتِ خبر واحد را کسب نکردند، همه اینها این آیه و آیه «نَفْر» (۱) را تبرّکاً ذکر می کنند، ولی ردّ می کنند. این طور نیست که حجّیت خبر واحد به این آیه وابسته باشد. اصولاً علم اصول یک علم تأسیسی نیست، یک علم امضایی است؛ یعنی عقلای عالم یک فرهنگ محاوره ای دارند، بعضی ها هم سطح هستند، حرف هایشان مشخص است، دیگر امر و نهی ای ندارند؛ بعضی ها سِمَت هایی دارند، امر و نهی ای دارند. این امر داشتن، نهی داشتن، مفهوم داشتن، منطوق داشتن، مرّه، تکرار، فور، تراخی، مفهوم مخالف و مفهوم موافق، همه اینها مطالبی است که در کشورهای دیگر قبل از اسلام بوده، بعد از اسلام هم، در کشورهای اسلامی و غیر اسلامی هست. الآن ممکن است که کسی در تمام مدت عمر قرآن را ندیده باشد؛ البته مسلمان است و شنیده است که قرآنی هست و به آن هم ایمان دارد، باور هم دارد و اگر در پُشتِ جلد کتاب آسمانی شریف نوشته نباشد «قرآن کریم»، او نمی تواند تشخیص بدهد! چنین آدمی می تواند وارد حوزه علمیه بشود و در اصول - در جلدین کفایه - متخصّص و مجتهد مطلق بشود! شما جلد اوّل کفایه را که ببینید، اوّل تا آخر و آخر تا اوّل، نه آیه ای در آن هست و نه روایت. اصول یک علم امضایی است، فرهنگ محاوره این است! شما همین حرف ها را به چین و ژاپن ببرید، می بینید که قابل اجراست. آن بحث های مقدمات که بحث های ادبی است، تَرادُف و حقیقت و مجاز و اشتراک لفظی و اشتراک معنوی و مانند اینهاست. در اوامر، هر ملتی امری دارد، نهی ای دارد، مرّه ای دارد، تکراری دارد، فوری دارد، تراخی دارد؛ به هر حال آن شخص بالایی که بخش نامه را صادر می کند، این فرد پایینی باید اجرا کند. در جریان نهی هم همین طور است، وقتی دستور داد که این کار را نکنید، اینها باید منتهی بشوند؛ مفهوم دارد، منطوق دارد، ظاهر دارد، نص دارد، أظهر دارد. پس اگر کسی در تمام مدت عمر قرآن را هم ندیده باشد، می تواند در علم اصول متخصّص باشد.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

این دو آیه را هم که می دانید، همه محققین این را نقل می کنند برای ردّ کردن! کسی که به این آیه برای حجّیت خبر واحد استدلال نمی کند! مستحضرید که بحث خبر واحد این سه مرحله را گذرانده است؛ اوّل می گفتند که آن گزارشگر باید عادل باشد؛ از آن مرحله تنزّل کردند و گفتند که اگر موثق باشد کافی است؛ بعد به مرحله سوم رسیدند که ما خبر «موثوق الصدور» را لازم داریم، نه خبری که گزارشگر آن موثّق باشد؛ خبری که شواهد صحّت آن هست و اصحاب هم به آن عمل کردند، این «موثوق الصدور» است! ولو این آقا که این خبر را آورده، ما او را نشناسیم که این بخش های اخیر تقریباً مورد عمل اصحاب است. بنابراین این دو آیه ای که می آورند، همه محققین اصول برای ردّ کردن می آورند «تجهیزاً للأذهان»! کسی که به آیه «نَفْر» و آیه «نبأ» برای حجّیت خبر واحد استدلال نکرده است! بنابراین این دو نکته باید محفوظ باشد، یک: اصول جزء علوم امضایی است نه تأسیسی! به دلیل اینکه همین حرف ها قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هم هست، بعد از اسلام در کشورهای اسلامی هست، در غیر اسلامی هم هست، شما به هر کشوری بروید به هر حال آنها هم امر و نهی دارند، قانونی دارند، بخشنامه دارند. دوم: اینکه حالا که این در حوزه اسلام آمده، علمی نیست که به قرآن متّکی باشد و نشانه آن هم جوان هایی هستند که تازه وارد حوزه می شوند، اگر اصلاً قرآن را هم ندیده باشند، می توانند جلدین کفایه را خوب بخوانند، متخصص بشوند، درس هم بگویند و مجتهد هم بشوند. به این جهت است که شما می بینید ما آن روحانی را که سرسپرده اهل بیت باشد کم داریم، برای اینکه علم ما یک علم قرآنی نیست و اگر علم، علم قرآنی بود، «قال الله، قال الله» بود، آن وقت شستشوی ذهنی و فکری و مغزی او مشخص بود.

ص: ۴۹

غرض این است که نه به این آیه برای حجّیت خبر واحد استدلال شده و نه به آیه «نَفْر»، بلکه بنای عقلا و فرهنگ محاوره و امضای ائمه(علیهم السلام) است. خود ائمه(علیهم السلام) هم حرف ها را به وسیله شاگردان خود منتقل می کردند، تواتر که نبود! یک خبر واحدی بود؛ بعضی ها عادل بودند، بعضی ها هم موثّق بودند، بعضی از گزارش ها هم «موثوق الصدور» بودند و جامعه هم عمل می کردند.

بنابراین ما باید حواسمان جمع باشد که عمر را درباره چه چیزی داریم صَرف می کنیم. از این طرف شما می بینید که بین شیخ طوسی و ابن ادریس - با اینکه استاد و شاگرد بودند - چه نزاع فکری است؟! نمی دانم شما با سرائر مأنوس هستید یا نه؟! ایشان می گوید که چه فتنه ها که از عمل به خبر واحد پدید آمد! چون خودش خبر واحد را حجّت نمی داند، می گوید دین را مگر جز خبر واحد از بین برده است؟! این یکی به آن خبر واحد تمسک کرده و به یک نحوه دین را کشانده و یک نِحله درست کرده و یک مذهب درست کرده است! اگر شما به این سرائر - در همان اوایل سرائر جلد اوّل - مراجعه کنید، تعبیرات تُندی از مرحوم ابن ادریس می بینید، می گوید که این دین را مگر جز عمل به خبر واحد از بین بُرد؟! [(۱)] حتماً یعنی حتماً، اگر کسی بخواهد ببیند که بر اسلام چه آمده یا بر اسلام چه می آید، اینها را باید ببیند. به هر تقدیر این اوضاع خبر واحد است. قرآن کریم هم فرمود تا چیزی برای شما ثابت نشده است عمل نکنید، این (أَنْ تُصيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ أَنْ تُصيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمينَ) همین است. پرسش: این جا جهالت در مقابل عدل است یا عقل؟ پاسخ: عقل است؛ یعنی کاری است، کاری است که کردید و نباید عمل می کردید! این کار، کار جاهلانه است. یک وقت است که شما مطلب علمی نظرتان هست، فتوا می دهید و مانند آن، آن علم است؛ اما یک وقت است که دارید به چیزی عمل می کنید، می فرماید تا برای شما ثابت نشده است عمل نکنید؛ البته آن شأن نزول را هم ملاحظه می فرمایید که در جریان «بنی المصطلق» است یا غیر که - إن شاءالله - مطرح می شود. فرمود اگر کاری که مورد وثوق انسان نیست انجام بدهید، مشکل پیدا می کنید: (فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمينَ)؛ پشیمان می شوید.

ص: ۵۰

۱- السرائر، ابن ادریس الحلی، ج ۱، ص ۲۰.

مرحوم ابن ادریس این چنین بود، در قبال مرحوم شیخ طوسی، ایشان به عقل خیلی تکیه می کرد و با رویکرد عقلی فقه را می دید. مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) برخلاف شاگردشان، مسئله خبر واحد و عمل به خبر واحد و اینها را کاملاً مطرح کرده است. کتاب شریف عُده الاصول مرحوم شیخ طوسی را ملاحظه بفرمایید! ایشان در همین جلد اوّل می فرماید اصحاب ما همه به خبر واحد عمل کردند؛ اگر فاسق گزارش داد که تحقیق می کردند و اگر موثّق یا عادل گزارش می داد که اطمینان پیدا کرد و عمل می کردند. در صفحه ۳۵۵ می فرماید که شما وقتی به کتاب های فقهی اصحاب مراجعه می کنید، می بینید که اینها فتواهای فراوانی دارند و فتواها هم مختلف است و هرکدام هم به خبری از اخبار تمسّک کردند، معلوم می شود که به اخبار عمل کردند. فرمایش ایشان در عُده الاصول در صفحه ۳۵۴ این است که فرمود: «و ممّا یدل أیضا علی جواز العمل بهذه الأخبار التی أشرنا إلیها ما ظهر بین الفرقه المحقه من الاختلاف الصادر عن العمل بها»؛ اختلاف فتوایی که شما می بینید بین مراجع علمی گذشته هست، برای این است که هرکدام به خبری استدلال کرده اند. «فإنی وجدتها مختلفه المذاهب فی الأحکام یفتی أحدهم بما لا یفتی به صاحبه»؛ یک روایت نزد کسی مورد اعتماد است و عمل می کند؛ اما دیگری به این روایت عمل نمی کند، چون نزد او مورد اعتماد نیست، یا کیفیت استظهار فرق می کند. «یفتی احدهم بما لا یفتی صاحبه فی جمیع أبواب الفقه من الطهاره إلی أبواب الدّیات من العبادات و الأحکام و المعاملات و الفرائض و غیر ذلک مثل اختلافهم فی العدد و الرؤیه»؛ مثلاً در جریان ماه مبارک رمضان، بنا بر اینکه در بعضی از روایات دارد ماه شعبان هرگز کم نمی شود یا ماه مبارک رمضان هرگز کم نمی شود، بعضی به این روایت عمل می کنند؛ بعضی می گویند معیار «صُمْ لِلرُّؤْیَهِ وَ أَفْطِرْ لِلرُّؤْیَه» (۱) است! اختلاف فتوا درباره رعایت عدد «کما ذهب الیه بعض» و درباره رؤیت «کما ذهب الیه آخرون» است. «اختلافهم فی العدد و الرؤیه فی الصوم و اختلافهم فی أن التلفظ بثلاث تطلیقات هل یقع واحده أم لا؟»؛ یا مثلاً اگر بگوید «طَلَّقتُکِ ثلاثاً»، آیا این زن سه طلاقه می شود؟ «ذهب الیه بعض». بعضی می گویند که نه، سه بار باید طلاق بدهد، بگوید: «طَلَّقتُکِ، طَلَّقتُکِ، طَلَّقتُکِ»، اگر بگوید: «طَلَّقتُکِ ثلاثاً»، سه طلاقه واقع نمی شود؛ چون نصوص مختلف است، فتوای اصحاب هم مختلف شده است. «هل یقع واحده أم لا و مثل اختلافهم فی باب الطهاره و فی مقدار الماء الّذی لا ینجّسه شی ء»؛ مقدار کُر چقدر است؟ «و نحو اختلافهم فی حد الکر و نحو اختلافهم فی استئناف الماء الجدید لمسح الرّأس و الرجلین»؛ حالا اگر آب وضوی دست تمام شد، باید یک آبی بگیرد که سر را مسح بکند یا رجلین را مسح بکند، چقدر بگیرد؟ از کدام عضو بگیرد؟ این جا بین اصحاب اختلاف است. «و اختلافهم فی اعتبار أقصی مده النفاس و اختلافهم فی عده فصول الأذان و الإقامه و غیر ذلک فی سائر أبواب الفقه حتی أن باباً منه لا یسلم إلا وجدت العلماء من الطائفه مختلفه فی مسائل منه أو مسأله متفاوته الفتاوی!»؛ می فرماید در تمام ابواب فقه این گونه است، شما بابی پیدا نمی کنید که اجماع کلّ باشد! به هر حال اختلاف هست؛ حالا یا شدید یا ضعیف.

۱- تهذیب الأحکام، شیخ الطائفه، ج۴، ص۱۵۹.

بعـد این جمله را می فرمایـد، روی این جمله عنایت کنیـد! می فرمایـد: «و قـد ذکرت ما ورد عنهم علیهم السـلام من الأحادیث المختلفه التی تختص الفقه فی کتـابی المعروف بالاسـتبصار و فی کتـاب تهـذیب الأحکـام»؛ دو کتـاب از کتب اربعه را مرحوم شیخ طوسـی نوشت، فرمود ما این روایات را نقل کردیم، یک؛ روایات مختلف را هم نقل کردیم، دو؛ بین این روایات مختلف هم جمعی کردیم که معمولاً ـ به آن جمع، جمع تـبرّعی می گوینـد، برای اینکه به حسب ظـاهر مقـداری آن صورت اختلاـف شکسـته بشود، این سه؛ این کارهـا را من در آن کتاب ها انجام دادم. «و فی کتاب تهـذیب الأحکام ما یزیـد علی خمسه آلاف حـدیث»؛ بیش از پنـج هزار حـدیث را من جمع کردم که همه آنهـا مورد عمـل اصـحاب است. «و ذکرت فی أکثرهـا اختلاف الطـائفه فی العمـل بها»؛ در اکثر این روایات، اصـحاب اختلاف داشـتند و من این اختلاف را ذکر کردم. «و ذلک أشـهر من أن یخفی»؛ اختلاف فقهی بین اصحابِ ما فراوان است.

عمـده این جمله است، این جمله را هم عنـایت بفرماییـد: «حتی أنـک لو تـأمّلت اختلافهم فی هـذه الأحکام وجـدته یزیـد علی اختلاـف أبی حنیفه و الشـافعی و مالـک و وجـدتهم مع هـذا الاختلاـف العظیم لم یقطع أحـد منهم موالاه صاحبه و لم ینته إلی تضـلیله و تفسـیقه و البراءه من مخالفته فلو لا أن العمل بهذه الأخبار کان جائزاً لما جاز ذلک»؛ فرمود که اگر شـما آرای فقها را خوب بررسـی کنیـد، می بینیـد که در خود مـذهب فقه شـیعه، اختلاـفی که بین خود اینها هست، بیش از اختلافی است که بین ابوحنیفه و شافعی و مالک است! اینها سه مـذهب با هم اختلاف دارند، اختلاف این سه رهبر مذهبی با هم، به اندازه اختلاف علمای ما نیست! «حتی أنک لو تأمّلت اختلافهم فی هـذه الأحکام وجدته یزید علی اختلاف أبی حنیفه و الشافعی و مالک»؛ اما بـا اینکه اختلاـف درون گروهی به این انـدازه زیاد است که اختلاف علمای شـیعه بیش از اختلاف ابوحنیفه و شافعی و مالک است، بـا این وضع، «مع هـذا الاختلاـف العظیم لم یقطع أحـد منهم موالاـه صـاحبه»؛ اینهـا چون (الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَولِیاءُ بَعْضٍ)، (۱) اینهـا ولایت خودشان را حفظ می کردنـد، ادب را حفظ می کردنـد، احترام را حفظ می کردنـد، می گفتند این هم نظری است!

۱- توبه/سوره۹، آیه۷۱.

سیدنا الاستاد امام را خدا غریق رحمت کند! آن وقتی که تازه انقلاب شروع شده بود و بعضی از طلبه های جوان مواظب بعضی از حرف ها نبودند، ایشان فرمودند اگر - خدای ناکرده - به این مراجع و به این علمای بزرگ اهانت بشود، ولایت بین او و بین خدا قطع می شود؛ این سخن ریشه در همین حرف های مرحوم شیخ طوسی دارد. شیخ طوسی می فرماید این اختلاف نظر و اختلاف فتواست، هیچ کدام ولایتشان را که (الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَولِياءُ بَعْضٍ)، این را قطع نکردند، رفت و آمدشان را داشتند، صلح رحم را داشتند، ادبِ خود را داشتند. «لم یقطع أحد منهم موالاه صاحبه و لم ینته إلی تضلیله»؛ او را به ضلالت نسبت بدهد، «و تفسیقه»؛ بگوید او فاسق است، «و البراءه من مخالفته»؛ از کسی که مخالف اوست تبرّی بجوید، این طور نیست.

«فلو لا ـ أن العمل بهذه الأخبار کان جائزاً»؛ اگر عمل به این روایات جایز نبود، چرا اینها با این همه اختلاف از یکدیگر تبرّی نداشتند؟ «لما جاز ذلک و کان یکون من عمل بخبر عنده أنه صحیح یکون مخالفه مخطئا مرتکبا للقبیح یستحق التفسیق بذلک و فی ترکهم ذلک و العدول عنه دلیل علی جواز العمل بما عملوا به من الأخبار ... فإن تجاسر متجاسر» که بحث ادامه داری است، این خلاصه فرمایش مرحوم شیخ طوسی است. بعد می فرماید ما آمدیم اصول را تنظیم کردیم که این اختلافات را کم بکنیم، اصول این سهم را دارد، چون نص و ظاهری هست، ظاهر و أظهری هست، عام و خاصی هست، مطلق و مقیدی هست، اگر چنین هست، اختلافات قهراً کم خواهد شد. پرسش: این که دیگر جمع تبرّعی نمی شود، این جمع مقبول عرفی می شود؟ پاسخ: نه، آنچه اصول یاد داد، فنّی است؛ اما آنچه خود ایشان در کتاب تهذیب و استبصار جمع می کنند، فرصت جمع اصولی و حوزوی را که نداشتند، می گویند «یحتمل» این باشد و «یحتمل» آن باشد، غالب جمع های ایشان در استبصار و تهذیب، تبرّعی است.

مطلب مهم این است که اختلافات بود؛ این اختلافات درون گروهی آسیبی نرساند، اختلاف برون گروهی را هم سعی کردند که آسیبی نرساند. ببینید این المغنی - که بارها قصه آن گفته شد - برای قاضی عبدالجبار همدانی اسدآبادی است، برای اسدآباد همدان ایران زمین است، او تقریباً معاصر مرحوم کلینی است، برای اهل سنّت مثل کلینی برای ماست، سوابق علمی فراوانی دارد و نزد آنها معتبر است. او قبل از مرحوم شیخ طوسی، تبیان را نوشته، بیان را نوشته، مبسوط را نوشته، نهایه را نوشته، خلاف را نوشته، بعدها شیخ طوسی این کتاب ها را نوشته است. قدرت دست آنها بود! جمعیت دست آنها بود! ثروت دست آنها بود! حکومت دست آنها بود! ایشان معروف بود به قاضی القضات، او برای اسدآباد همدان است. ایشان کتاب المغنی دارد که بیست جلد است، شش جلدش متأسفانه در دسترس نیست، جلد بیستم آن درباره امامت است که چند روز قبل هم به مناسبت ایام مباهله عرض شد. ایشان در کمال بی رحمی جریان مباهله را که نقل می کند، می گوید بعضی از شیوخ ما گفتند که - معاذالله - علی بن ابیطالب(سلام الله علیه) در جریان مباهله نبود! (۱) بعد سید مرتضی می گوید، شما بگویید این شیخ شما کیست؟ کجا گفته تا ما برویم بررسی کنیم؟! (۲) اگر مرحوم کلینی چیزی را با شفّافیت بگوید، خیلی از ما باور می کنیم، برای اهل سنّت هم همین قاضی القضات مثل کلینی ماست که هم عصر اوست و قبل از شیخ طوسی و اینهاست، او چنین حرف هایی را می زند.

۱- نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج ۲۰، ص۲۶۸.

۲- الفوائد الرجالیه، السید بحر العلوم، ج ۳، ص۱۰۵.

حالا ببینید سید مرتضی چه کار کرده است؟ مرحوم سید مرتضی، در این شافی - که قبلاً رحلی بود و الآن به صورت چهار جلد چاپ شده - تمام حرف های قاضی القضات را نقد کرد و ردّ کرد. وقتی که نقد مرحوم سید مرتضی به اطّلاع قاضی القضات رسید، او به یکی از شاگردانش گفت که شما جواب سید مرتضی را بدهید! یکی از شاگردان قاضی القضات جواب مرحوم سید مرتضی را داد، بعد مرحوم سید مرتضی به یکی از شاگردان خودش - سَلّار دیلمی، او ظاهراً همان سالار دیلمی است که برای گیلان است؛ دیلم واژه سلّار را شاید نداشته باشد، اما سالار در آن منقطه کم نیست، سالار دیلمی از فقهای بزرگ ماست - فرمود شما جواب او را بدهید! این مجموعه چهار موسوعه ای؛ اوّل المغنی است که قاضی عبدالجبّار نوشت، بعد الشّافی است که سید مرتضی نوشت، بعد دو نقض متقابل است که شاگردان قاضی و شاگردان مرحوم سید مرتضی نوشتند. ببینید سید مرتضی چه کار کرد؟ اگر شیخ طوسی می گوید که با همه اختلافاتی که علما در فتوا دارند؛ اما دوستانه و برادرانه با هم زندگی می کنند، این تربیت شده مکتب سید مرتضی است. سید مرتضی آن چهار جلد شافی را نوشت و فَحلی بود! بعد در آخر آن قَسَم یاد می کند! حتماً اینها را ببینید، آخر شافی جلد چهارم می گوید شما را به خدا قَسم! این حرف را مطالعه کنید، نگویید سید مرتضی گفته! ببینید درست است یا نه؟ بین حرف های من و حرف های او محقّقانه و بدون تعصّب داوری کنید! قَسم می دهد! قاضی هم البته باادب نوشته و اهانتی نکرده است. از این طرف، سید مرتضی هم این را نوشته، بعد قَسم می دهد که نگویید سید مرتضی گفته، ببینید حق با من است یا حق با اوست؟ (1) اگر این روش بین شیعه و سنّی بود، نه این او را سبّ و لعن می کرد و نه او این را سبّ و لعن می کرد، ما امروز داعش نداشتیم! به هر حال آدم بین خود و بین خدای خودش یک تبرّی دارد، آن (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) (2) که منتظر سقیفه است و حرفی در آن نیست! اما حالا بیاییم یکدیگر را ما فحش بدهیم و آنها فحش بدهند! ما فحش بدهیم و آنها فحش بدهند! نتیجه اش داعش است. این سید مرتضی آن روز اینها را جمع کرد.

۱- الشافی فی الإمامه، الشریف المرتضی، ج۴، ص۳۶۶.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

ببینید ذات اقدس الهی، پیغمبر را ادب کرد! فرمود علی پسرعموی من است، علی داماد من است این حرف ها چیست؟ بگو: «عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِی»؛ (۱) از آن به بعد پشت سر هم پیغمبر فرمود: «عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِی». فرمود: (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ)، (۲) یاد داد به پیغمبر که چگونه حرف بزنند. امامت متن نبوّت است، «حُسَیْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَیْن»؛ (۳) درباره امام حسن و اینها هم هست، «حَسَنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْه»؛ (۴) شاید قبلاً هم می فرمود، ولی بعد از نزول (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ) لحن عوض شد. علی داماد من است یا علی پسرعموی من است، اینکه مقام نشد! «عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِی»، این تفصیلِ (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ) است. خدا می داند که چقدر در روحیه پیغمبر اثر گذاشت! و اینها توانستند به هر حال حفظ بکنند. آن (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) منتظر سقفی ها هست، بین ما و خدای ما هر چه خواستیم تبرّی کنیم که آن راه خاص خودش را دارد؛ اما ملتی با ملت دیگر، این طور که راه سید مرتضی نبود را بروند، نتیجه اش همین است، یک وقت به هر حال باید حل بشود. سعی این «دار التقریب» – إن شاءالله – مشکور باشد! در بخش های مهمی موفق بود، ولی به هر حال باید روزی حل بشود یا حل نشود؟ این بحث کلامی را آدم دارد، صریحاً می گوید سقیفه «بیّن الغی» است، (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) است و به انتظار اوست؛ اما در بحث علمی است! آن غدیر حق است، (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ)، (۵) بحث علمی است! آن «حقٌّ لاریب فیه» و این هم «باطلٌ لاریب فیه» است. اینها باید در کلام و در کتاب های کلامی مطرح بشود؛ اما این فحش بدهد و آن به این فحش بدهد به جایی نمی رسد. ببینید این شیخ طوسی آمده گفته اختلافی که بین علما بود، بیش از اختلافی بود که بین ابوحنیفه و شافعی و مالکی است؛ ولی اینها کنار هم زندگی می کردند! پس می شود این اختلاف را به عنوان رحمت بدانند و اختلاف نظر را تقدیس کنند، اختلاف رأی را تقدیس کنند. یک وقت است که – خدای ناکرده – کسی مشکل دارد، حکومت اصلاً برای همین است، حکومت جعل شده برای اینکه کسی را که مشکل دارد او را ادب کند، این حرفی دیگر است؛ اما اساس بر این است که اگر کسی واقعاً «بینه و بین الله» هیچ نظری و مشکلی ندارد، نظرش همین طور است که سید مرتضی گفته – إن شاءالله – باید محترم باشد.

۱- بحار الانوار–ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۲۵۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۳- کامل الزیارت، ابی القاسم جعفربن محمدبن بن جعفربن موسی بن قولویه القمی، ص۵۲.

۴- بشاره المصطفی صلی الله علیه و آله لشیعه المرتضی علیه السلام، عمادالدین ابی جعفرمحمدبن ابی القاسم الطبری، ج ۲، ص۱۵۵.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

تفسیر آیه۶ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه۶ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ (۶))

همان طوری که ملاحظه فرمودید سوره مبارکه «حجرات» در مراحل گوناگون به عنوان (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) سخن می فرماید، چون این مطلب ها کاملاً از هم جداست، صدر آن آیات (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) است.

مطلب بعدی آن است که جامعه را دو چیز اَمن می کند: یکی علم صائب؛ یعنی جامعه براساس علمِ صحیح حرکت کند و دوم عمل صالح؛ هر کدام از این دو عنصر در جامعه ای نباشد، آنها احساس امنیت نمی کنند. قرآن کریم روی این دو اصل خیلی تکیه می کند که جامعه با علم حرکت کند، یک؛ و با عمل صالح زندگی کند، دو. یکی از بارزترین مصادیقِ عمل صالح، همان صِدق است؛ صدق در گفتار، در رفتار، در نوشتار و مانند آن.

یک بیان نورانی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) آن را نقل کرد که «إِنَّ اللَّهَ(سبحانه و تعالی) «حَصَّنَ [(۱)] أو خَصَّ أو حَضَّ [(۲)] »، با سه نسخه، «عِبَادَهُ بِآیَتَیْنِ مِنْ کِتَابِهِ أَنْ لَا یَقُولُوا حَتَّی یَعْلَمُوا وَ لَا یَرُدُّوا مَا لَمْ یَعْلَمُوا»؛ [(۳)] فرمود ذات اقدس الهی جامعه را در دو حِصنِ وزین، یا به دو مطلب خاص، یا به دو امر مخصوص ترغیب کرده است، به هر کدام از این سه نسخه که باشد. ایشان در کتاب علم نقل کرده است که خدا «خَصَّ عِبَادَهُ» یا «حَصَّنَ»؛ اینها را در حِصن و در دو قلعه قرار داد: یکی اینکه جز حق نگویند و دیگر اینکه جز حق را نپذیرند. به هر حال انسان تصدیقی دارد و تکذیبی؛ بعضی از مسائل را قبول دارد و بعضی از مسائل را نکول، فرمود چه در قبول و چه در نکول، عالمانه و محققانه حرکت کنید.

ص: ۵۷

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۱۸۶.

۲- صافی در شرح کافی، خلیل قزوینی، ج۱، ص ۳۴۰.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۳.

به آیه سوره مبارکه «اسراء» استدلال فرمود که (لَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) [(۱)] که انسان اگر بخواهد چیزی را بپذیرد، باید تصدیق بکند و باید محققانه باشد. اگر بخواهد تکذیب و ردّ کند، باید محققانه باشد. به این آیه استدلال فرمود: (بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ). [(۲)] به هر حال انسان چیزی را یا می پذیرد یا نمی پذیرد؛ کسی بخواهد در مجلس رأی بدهد، موافق چیزی باشد یا مخالف چیزی باشد، فرمود موافقت شما عالمانه و محققانه باشد، مخالفت شما هم عالمانه و محققانه باشد. در کتاب های علمی، کسی می خواهد نظری را بپذیرد یا نظری را ردّ کند، باید عالمانه و محققانه باشد. در

تمام موارد چه در حوزه ها، چه در دانشگاه ها، چه در مراکز تصمیم گیری یا در کوی و بَرزن و زندگی ساده، فرمود انسان اگر چیزی را می خواهد بگوید آری، باید محققانه باشد، می خواهد بگوید نه، باید محققانه باشد. این اختصاصی به مسائل سیاسی و مسائل کلّی ندارد، در مسائل جزئی هم همین طور است، فرمود: «إِنَّ اللَّهَ(سبحانه و تعالی) خَصَّ عِبَادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ»؛ یکی اینکه «أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا»؛ یکی اینکه نپذیرند مگر حق را؛ هم به آیه سوره مبارکه «اسراء» استدلال کرد که در همه موارد استفاده می شود، (لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) اختصاصی به مسائل سیاسی ندارد، همه کارهای جزئی ما را هم در بر می گیرد: (لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الفُؤاد كُلُّ أُوْلئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً).

در بخش دیگر هم آیاتی است که عده ای را مذمّت می کند، فرمود: (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ)؛ چیزی را که نمی دانند تکذیب می کنند! پس اگر چیزی را که نمی دانند تصدیق بکنند یا اگر چیزی را که نمی دانند تکذیب بکنند، هر دو مَنهی است. آن اصل کلّی که وجود مبارک حضرت، طبق نقل مرحوم کلینی بیان فرمودند، این آیه شش سوره مبارکه «حجرات» هم در همان مسیر است، (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ).

ص: ۵۸

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

مستحضرید که دو تا فنّ برای فقه و سایر امور به کار برده شد: یکی فنّ رجال است و یکی درایه؛ یکی راوی شناسی است و دیگری روایت شناسی. گاهی کذب، کذب خبری است؛ یعنی این روایت درست نیست؛ گاهی کذب، کذب مُخبری است؛ یعنی این شخص راستگو نیست. این آیه ناظر به کذب مُخبری است، اوّلاً و کذب خبری را با تعلیل ثابت می کند، ثانیاً. فرمود کسی که فاسق است و شما به حرف او اطمینان ندارید، این کذب مُخبری است؛ یعنی این روایت از جهت رجال مورد اعتبار نیست، پس تحقیق کنید. دلیلی که می آورد کذب خبری را هم شامل می شود. فرمود تا آگاه نشدید و تا به صدق او عالِم نشدید، عمل نکنید. از این دلیل معلوم می شود که کذب خبری هم مَنهی است. یک وقت است که انسانی، فاسق نیست عادل هست، ولی اشتباه کرده است، او که مصون از سهو و نسیان نیست. پس یک بخش از این آیه ناظر به تأمین صدق مخبری است، یک بخش از آیه ناظر به تأمین صدق خبری است، گوینده□ راست و گزارشِ صحیح، به اینها عمل بکنید! اگر یکی از این دو نقص داشته باشد، چون شما اطمینان ندارید و علم ندارید، (أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ).

بنابراین خود عنوان، عنوان مُخبِر است؛ ولی خبر را هم در برمی گیرد؛ یعنی هم بخش رجال باید درست باشد که مربوط به راوی شناسی است؛ هم درایه باید تام باشد که مربوط به روایت شناسی است. گاهی انسان عالماً عامداً دروغ می گوید، اینها به زحمت افتادند - خدا غریق رحمت کند مرحوم آقا شیخ عبدالکریم، مؤسّس این حوزه را که همه ما در کنار سفره ایشان نشسته ایم - ایشان به زحمت افتاد که چگونه انسان دروغ می گوید؟ جِدّ او چگونه متمشّی می شود؟ کسی که می داند این مطلب صحیح نیست، صریحاً دروغ می گوید و قَسَم هم یاد می کند! چگونه جِدّش متمشّی می شود؟ این بزرگواران بررسی نکردند، آن عقل نظری که علم به عهده آن است جای دیگری است، آن که گزارش می دهد و دروغ می گوید جای دیگری است و چون شئون نفس و تفکیک عقل نظر از عقل عمل، تفکیک بخش تصوّر و تصدیق و قیاس و استدلال و نظر و قطع و یقین و جَزم یعنی جزم! این برای جای دیگر است و جایگاه اراده و عزم و اخلاص و نیت جای دیگر است. شاید دَه ها بار این مطلب اینجا بررسی شد که چگونه عالِمی عالماً عامداً معصیت می کند؟ چگونه می شود؟ با اینکه یقین دارد که این کار حرام است، باز معصیت انجام می دهد، چرا؟ برای اینکه آن که یقین دارد، معصیت نمی کند و آن که معصیت می کند، اهل یقین نیست و این چون در درون ماست و در جان ماست و روان شناسی و - به تعبیر دین - معرفت نفس در حوزه ها مطرح نیست، انسان تعجب می کند که چگونه عالِمی عمل نمی کند، با اینکه یقین دارد که جهنّم حق است، معصیت می کند! چرا؟ با اینکه این آیه را خوانده، دَه ها بار برای دیگران گفته، با این حال به آن عمل نمی کند! چرا؟ سرّش این است آن که علم دارد مسئول عمل نیست و آن که مسئول عمل است اهل علم نیست.

ص: ۵۹

بیـان مطلب این است که در بیرون مـا – یعنی در بـدن مـا که بیرون از مـاست در حقیقت، چـون این بـدن را رهـا می کنیم، در بیرون ما – دو دسـتگاه است که یکی متولّی فهمیدن است، علم است، ادراک است، یکی هم مسـئول عمل است. ما یک چشم و گوشـی داریم که باید بفهمد و یک دست و پایی داریم که باید حرکت کند؛ این اصل اوّل. اصل دوم این است که براساس این تقسـیم، افراد چهار گروه هستند؛ بعضی ها هم مسئول فهمیدنِ آنها صحیح است، هم مسئول حرکت آنها؛ بعضی ها مسئول فهمیدن آنها درست است، مسـئول حرکت آنان ضـعیف، این گروه دوم؛ گروه سوم به عکس هستند؛ گروه چهارم فاقد هر دو مسئله هستند.

بیـان این اقسـام چهارگانه که زیر پوشـش آن مَقسم هسـتند این است که گاهی انسان چشم و گوش سالمی دارد، دست و پای سـالمی هم دارد، این مـار و عقرب را بـا چشم می بینـد و چون دست و پـای او سالم است، حرکت می کنـد و فرار می کنـد و خودش را نجـات می دهـد. گروه دوم کسانی انـد که چشم و گوش آنان سالم است، اما دست و پای آنها فلـج است، او مار و عقرب را می بینـد، ولی فرار نمی کنـد، چـون چشـم و گـوش کـه فرار نمی کنـد! دسـت و پـا فرار می کنـد که این هم فلـج و ویلچری است. گروه سوم کسـانی انـد که دست و پای آنها سالم است؛ اما چشم و گوش ندارنـد. گروه چهارم کسانی هسـتند که هم دست و پای آنها فلج است و هم نابینا و ناشنوا هستند.

گروه اوّل که هم مسـئول ادراک آنها درست است و هم مسـئول حرکت آنان، مار و عقرب را می بیند، چون چشم و گوش او سالم است و دست و پای او چون سالم است، فرار می کنـد و نجات پیدا می کند. گروه دوم کسانی اند که چشم و گوش آنها سالم است، ولی دست و پای آنها فلـج است، این مار و عقرب را می بینـد، ولی قـدرت فرار نـدارد، چون چشم فرار نمی کند، گوش فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است. شما به چنین آدمی میکروسکوپ بدهید، تلسکوپ بدهید، ذرّه بین بدهیـد، دوربین بدهیـد، عینک بدهیـد، فایـده نـدارد، او مشـکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد. گروه سوم کسانی اند که دست و پای آنها سالم است، ولی چشم و گوش آنها بسـته است. گروه چهارم کسانی اند که فاقد طهورین هستند؛ هم دست و پای آنان فلج است و هم چشم و گوش آنها، این برای بیرون ما بود.

ص: ۶۰

درون ما هم این چنین است؛ ما یک عالِم با عمل داریم، عالِم عادل داریم و یک عالِم بی عمل و یک مقدّس بی درک داریم، یک جاهل متهتّک داریم؛ اما عالِم باعمل، آن بخش اندیشه او که عقل نظری است و حوزه و دانشگاه متولّی این کار هستند، تصور دارد، تصدیق دارد، یقین دارد، قیاس دارد، استدلال دارد، جزم دارد، محقق است، او می فهمد. هیچ ارتباطی بین عقل نظر و عقل عمل نیست، مگر اینکه آن روح قوی باشد و اینها را هماهنگ کند. جزم برای یک قوّه است، عزم برای قوه دیگر است. اگر در بیانات نورانی حضرت امیر که دارد: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِير تَحْتَ هَوَىً أَمِير»، (۱) در آن جهاد اکبر که بین هوس و عقل درگیری است، این عقلِ عملی به چنگ هوس لِه شده است، دیگر اسیر آن است. آن که اراده، عزم، تصمیم، اخلاص و اینها باید به عهده او باشد، این الآن اسیر شد: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِير تَحْتَ هَوَىً أَمِير». هویٰ که با عقل نظری و با درس و بحث مخالف نیست، می گوید هر چه درس بیشتر بخوانی به نفع من است، چون من تو را بهتر به کار می گیرم! هوس با درس خواندن و با عالِم شدن مخالف نیست، هوس با عملِ به علم مخالف است. جنگ هم در این بخش است، میدان جنگ آنجاست، اینها خارج از میدان است. طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِير تَحْتَ هَوَىً أَمِير»، این هوس و غرور، آن عقل که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان» (۲) هست را به اسارت گرفته است. وقتی اسیر شد، فرمانده کلّ قوا می شود هویٰ و از این به بعد تمام علم هایی که ان شخص دارد باید در اختیار هویٰ باشد، نه در اختیار عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان» است؛ لذا عالماً عامداً دروغ می گوید، چرا؟ برای اینکه علم، وظیفه اش کار نیست، وظیفه علم فهمیدن است. این دانشمند شد، محقق شد، مجتهد شد، بله! اما اگر بخواهد آن فهم را به کار بگیرد، وظیفه او، شأن او، کار او، قدرت او نیست! عقل نظر فقط می فهمد، چشم و گوش فقط مار و عقرب را تشخیص می دهند؛ اما دویدن وظیفه چشم نیست، دویدن وظیفه دست و پاست. حالا اگر کسی دست و پای او فلج باشد او که نمی تواند بِدَوَد، حالا شما مدام عینک بده یا ذرّه بین بده! مدام آیه بخوان! الآن اینها که معتاد هستند، اگر شما نصیحت بکنی که اثری ندارد، برای اینکه او هر شب با یک تکه کارتن در کنار خیابان می خوابد! شما چگونه می خواهید نصیحت بکنید؟ او مشکل علمی ندارد، آن که باید تصمیم بگیرد فلج شده است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

بنابراین برای اینکه جامعه اَمن بشود و سعادت داشته باشد، هم بخش علمی آن؛ یعنی عقل نظر آن باید درست باشد، هم بخش عمل. این است که مرحوم آقا شیخ عبدالکریم(رضوان الله علیه) فرمودند خبر کاذب را به تجزّم برگرداندند نه به جزم؛ اصل آن تام نیست، برای اینکه نه جزم کار عقل عملی است و نه تجزُّم. این یک زحمت بی اثری است، همه این حرف ها برای عقل نظر است، عقل نظر جزم دارد که این خبر دروغ است؛ اما عقل نظر که حرف نمی زند و کار نمی کند! کار به دست عقل عمل است و عقل عمل چون اسیر هویٰ است، هر چه هویٰ گفت او حرف می زند. هوس می گوید اینجا باید دروغ بگویی، او هم دروغ می گوید، چون «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر»، عقل نظری با هویٰ در جنگ نیست، عقل نظری کار خودش را انجام می دهد، برهان اقامه می کند که این مطلب حق است و آیه این را می خواهد بگوید؛ اما بخواهد این را عملیاتی کند، کاربردی کند و به عمل بگیرد، تحت رهبری عقل عملی است. اگر این عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» است، اسیر نبود، عزم خوب و اراده خوب، می شود عالِم باعمل و اگر اسیر بود، اسیر حرفی برای گفتن ندارد! حرف را امیر او می زند و امیر او هوس است، «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»؛ لذا او عالماً عامداً دروغ می گوید. نمی شود گفت تو که می دانی چرا دورغ می گویی؟ یا چگونه جِدّ تو متمشّی می شود؟ جِدّ او متمشّی می شود، ولی آن که دروغ می گوید عقل نظری نیست، این عقل نظری می داند که این صد درصد دروغ است و جزم هم دارد؛ اما آن که حرف می زند و سخنگو است، آن هویٰ و هوس است. بنابراین انسان با اینکه صد درصد می داند که این دورغ است، به جِدّ قَسم ها هم یاد می کند و خبر هم می دهد و گزارش هم می دهد، سرّش آن اسارت اوست که سخنگوی افراد فاسق، آن هوای اوست و آن هویٰ به جِدّ دروغ می گوید و به جِدّ معصیت می کند.

ص: ۶۲

بنابراین فقها(رضوان الله علیهم) سعی بلیغی کردند که این دو فنّ را؛ یعنی فنّ رجال و فنّ درایه را تأمین کردند تا ما از کذب مُخبری در رجال و از کذب خبری در درایه مصون بمانیم. این آیه می فرماید که باید از کذب مُخبری نجات پیدا کنید، برای اینکه این گزارشگر فاسق است؛ از کذب خبری نجات پیدا کنید، برای اینکه اگر عالِم نشدید، (أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ).

این آیه شأن نزولی دارد که «عَقَبه بن أبی معیط» از طرف وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رفته در قبیله «بنی المصطلق» که زکات جمع کند، عده ای از مردم خوشحال شدند و به استقبال او آمدند، او خیال کرد که اینها آمدند تا از خود دفاع کنند و او را از بین ببرند و امثال آن؛ لذا آمده به حضرت گزارش داد که اینها زکات نمی دهند و علیه من قیام کردند که در این زمینه آیه نازل شد: (إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا). این مربوط به شأن نزول آن است. (۱)

اما آیا این آیه دلیل بر حجیت خبر واحد است یا نه؟ خود مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۲) دارد که این آیه دلیل بر حجیت خبر واحد نیست، برای اینکه معیار، علم است؛ اگر عادل گزارش بدهد ما تا عالِم نشدیم عمل نمی کنیم؛ منتها از راه اینکه به او اطمینان داریم علم پیدا می کنیم. پس معیار علم است و اگر عادل از آن جهت که عادل است خبرش حجت باشد، ولو ما علم نداشته باشیم، این با تعلیل آیه سازگار نیست، آیه می فرماید: تا عالِم نشدید (أَنْ تُصيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمينَ). اگر کسی بگوید خبر واحد حجت است، با اینکه علم پیدا نشده، با تعلیل آیه سازگار نیست؛ لذا تمام تلاش و کوشش این بزرگواران که این دو فنّ را تأمین کردند - فنّ رجال و فنّ درایه را - برای اینکه انسان علم پیدا کند؛ البته اگر بگوییم باید به خبر علم پیدا بشود و تا به چیزی علم پیدا نکردید عمل نکنید، آن می شود عسر و حرج، برای اینکه ما به خبر متواتر یا خبر واحد محفوف به قرائن قطعیه علم داریم. این طمأنینه باعث آرامش جامعه است و این طمأنینه که پیدا بشود، جامعه آرام می شود. همین که ما اطمینان داشته باشیم کافی است؛ لذا نمی شود گفت فرمایش ایشان که در بحث قبل از عده الاصول (۳) مطالبی نقل شد، خود ایشان در تبیان دارند که این آیه دلیل حجیت خبر واحد نیست. حالا متأخّران و دیگران برای حجیت خبر واحد، گاهی از راه مفهوم شرط استفاده کردند، گاهی از راه مفهوم وصف استفاده کردند، ولی محققین ما می گویند که نه این آیه دلیل بر حجیت خبر واحد است و نه آیه «نَفْر». (۴)

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۲، ص۸۵ و ۸۶.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۴۳.

۳- عده الاصول، الشیخ الطوسی، ص۳۵۴.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

اما اینکه در بحث قبل اشاره شد که اصول علمی نیست که به قرآن تکیه کند. اگر کسی مسلمان باشد و به قرآن ایمان داشته باشد، ولی در تمام مدت عمر قرآن را ندیده، او می تواند این جلدین کفایه را خوب بخواند، استاد بشود، تدریس بکند، به خارج آن هم برسد و درس خارج آن را هم یک دوره بگوید! هیچ مطلبی از مطالب اصول به قرآن وابسته نیست. اصول یک علم امضایی است که عُقلا دارند و کم و بیش مقداری در شریعت های ما فرق کرده است. اگر در اصول آمده است که اگر دو تا خبر متعارض بود شما بر قرآن عرضه کنید، این کار اصولی است نه کار فقهی. اصولی می فهمد، چون قرآن را قبول دارد و می داند قرآنی هست و حجت است، اما قرآن چیست را اصلاً ندیده است! اصولی در اینجا ثابت می کند و وظیفه فقیه را شرح می دهد - که فقیه اگر دو تا خبر متعارض را دید باید بر قرآن عرضه کند، این کار اصولی است. خود اصولی که عرضه نمی کند، خود اصولی که کارش عرضه نیست! اصول مبنا درست می کند و فقیه به استنادِ این مبنا عمل می کند. اصولی می گوید «ایّها الفقیه»! اگر دو تا خبر متعارض پیدا کردی، بر قرآن عرضه کن، هر کدام مخالف قرآن بود را ردّ کن، (۱) همین! آن که بر قرآن عرضه می کند، فقیه است. البته مسئله عرض، دو طایفه از نصوص ماست که هر دو طایفه را مرحوم کلینی (۲) نقل کرده است و در جوامع روایی دیگر ما هم هست. خبری که معارض دارد - این در نصوص علاجیه (۳) هست که - باید بر قرآن کریم عرضه بشود. اگر خبری است که معارض ندارد، ولی چون ائمه(علیهم السلام) فرمودند به نام قرآن آیه جعل نمی کنند، ولی به نام ما روایات فراوان جعل می کنند: «ستکثر عَلَیّ القالَه»، (۴) هر خبری که به شما رسید، اِلّا و لابدّ بر قرآن کریم عرضه کنید؛ اگر مخالف قرآن بود، گفته ما نیست. (۵)

ص: ۶۴

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۶.

۳- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج۵، ص۲۷۳.

۵- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۲۱.

«فتحصل أن هاهنا روايتين بابين من الروايه»؛ یک باب مربوط به نصوص علاجیه است با همه دستگاه هایش، یک باب مربوط به «اصل الروایه» است که ائمه فرمودند به نام ما دروغ زیاد جعل می کنند؛ اما به نام قرآن کسی آیه جعل نمی کند. هر خبری که به شما رسید، بر قرآن کریم عرضه کنید، اگر مخالف قرآن بود حرف ما نیست؛ البته لازم نیست موافق قرآن باشد، برای اینکه قرآن عموماتی دارد که به وسیله روایات تخصیص می خورد، اطلاقاتی دارد که به وسیله روایات تقیید می شود، قرائنی می خواهد که روایات آنها را مشخص می کند، شأن نزولی می خواهد که روایات مشخص می کند. مخالفت قرآن مانع است، نه اینکه موافقت قرآن لازم باشد. قرآن بسیاری از مسائل را به اهل بیت ارجاع داده است و درباره پیغمبر فرمود که (وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)، (۱) حضرت هم فرمود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ». (۲)

بنابراین عرضه بر قرآن، کار اصولی نیست؛ اصولی مبنا می دهد و عمل به آن بر عهده فقه است. بنابراین اصول یک علم تأسیسی نیست، یک علم امضایی است، یک؛ هیچ مطلبی از مطالب اصول به قرآن کریم وابسته نیست، دو؛ یک شخص ممکن است مسلمان باشد و به قرآن ایمان داشته باشد، ولی در تمام مدت عمر قرآن را ندیده، او می تواند این جلدین کفایه را خوب بخواند و بفهمد، استاد کفایه هم باشد. خلاصه اینکه اصول یک علم قرآنی نیست. پرسش: تعادل و تراجیح کار اصولی است یا کار محقق؟ پاسخ: مبنای تعادل و تراجیح را اصولی درست می کند و فقیه به آن عمل می کند؛ مثلاً این می گوید اگر دو تا روایت شدند، شما آن را ترجیح بدهید! یکی از چیزهایی که مرجّحات است و حجّت را از لاحجّت یا مقدم را بر دیگری بیان می کند، قرآن کریم است، برو بر قرآن عرضه کن! آن وقت فقیه در موقع عمل که با روایات دارد کار می کند، به قرآن عرضه می کند. پس مبنا را اصول درست می کند، فقه و فقیه عمل می کنند.

ص: ۶۵

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۲- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

مطلب بعدی این است که درباره این جریان مباهله که صحبت شد، از همان آغازِ بعثت، وجود مبارک پیغمبر درباره حضرت امیر(سلام الله علیهما) فرمود کسی که به من ایمان بیاورد خلیفه من است. (۱) این به طور کلّی و به طور تواتر از همان آغاز بعثت، جریان خلافت حضرت امیر و جانشینی حضرت امیر معلوم بود. تعبیرات هر چه جلوتر می آمدند بیشتر شد، «عَلِیٌّ مِنِّی» (۲) بود، در حدیث «منزلت»: «یَا عَلِیُّ إِنَّمَا أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی»، (۳) اینها فراوان بود. اینها احتیاجی به احصا ندارد، از بس فراوان است. پرچم را در جنگ اُحُد یا خیبر یا در فلان جا به دست کسی می دهم که «یحب الله و یحبّه الله»، (۴) از اینها هم فراوان بود. اما تعبیر اینکه «من از علی هستم و علی از من است»، (۵) «من از حسین هستم و حسین هم از من است»، (۶) «من از حسن هستم و حسن هم از من است»، (۷) اینها قبل از مباهله یا کم بود یا نبود. بعد از نزول آیه (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ) (۸) حضرت به صورت شفّاف و روشن فرمود که من از او هستم او هم از من است؛ منتها درباره وجود مبارک سید الشهداء به مناسبت مقتل و کربلا زیاد گفته شد. این تعبیر نورانی درباره حضرت امام حسن(سلام الله علیه) هم هست، درباره حضرت امیر هم هست. بعد از آمدن (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ)، حضرت فرمود امامت در متن رسالت حضور دارد، رسالت در متن امامت حضور دارد، «الا انه و یوحی الیه» و شریعت و امثال آن که مخصوص پیغمبر است.

ص: ۶۶

۱- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۵۸۲ و ۵۸۳.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۸.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۲۳۸.

۴- الصراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، ج ۲، ص۳۴.

۵- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۹.

۶- کامل الزیارت، ابی القاسم جعفربن محمدبن بن جعفربن موسی بن قولویه القمی، ص۵۲.

۷- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۳، ص۳۰۶.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

جریان مباهله هم در اوّلین سال هجرت و امثال آن نبود، از آن وقتی که جریان مباهله سامان پذیرفت، به صورت شفّاف فرمود من از اینها هستم اینها هم از من هستند، با اینکه درباره حضرت امیر (أَنْفُسَنَا) آمده است و این خصیصه ای ندارد، برای اینکه یعنی نبوت و امامت، اینها همتای هم هستند، إلا در آن مواردی که مخصوص نبوت است؛ لذا هم درباره امام حسن وارد شد که «حَسَنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْه»؛ هم درباره وجود مبارک سید الشهداء که فراوان هست و هم درباره وجود مبارک حضرت امیر. جریان (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا)، این را مشخص فرمود که تبیُّن لازم است و این تبیُّن هم کار عقل نظری است در مقام علم و عمل آن هم مربوط به عقل عملی است که این کار را باید انجام بدهد. این رسانه های گروهی یا نوشتاری، اینها وظیفه شان این است که صادقانه سخن بگویند تا جامعه را مضطرب و ملتهب نکنند؛ هم آنها موظف اند که راست بگویند، هم مردم موظف اند آگاهانه بپذیرند. اگر هر کسی هر چیزی را که شنید باور کند، این طبق بیان نورانی امام جواد(سلام الله علیه) دارد او را عبادت می کند: «مَنْ أَصْغی إِلی ناطِق»؛ چقدر این کلمه وجود مبارک امام جواد بلند است! «مَنْ أَصْغی إِلی ناطِق فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ کانَ النّاطِقُ عَنِ اللّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللّهَ وَ إِنْ کانَ النّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسانِ إِبْلیسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلیسَ»؛ (۱) فرمود هر کسی به رسانه ها دارد گوش می دهد یا روزنامه ها و مجلّات را خوانده و دارد قبول می کند، او باید همین حرف را داشته باشد؛ ولو این آیه درباره حجیت خبر واحد دلیل نباشد که غالباً گفتند دلیل نیست، ولی تأییدِ حرف عقلاست. عقلا می گویند ما کذب مُخبری نباید داشته باشیم، کذب خبری هم نباید داشته باشیم. این فنّ رجال و درایه را همه عقلا هم دارند؛ منتها در اسلام با سَبک خاص آن است. این بیان نورانی امام جواد هم از یک نظر در حقیقت امضاست که فرمود مواظب باشید حرف رسانه ها را که گوش می دهید، حرف روزنامه ها را که گوش می دهید، حرف سخنران ها را که دارید گوش می دهید، «مَنْ أَصْغی إِلی ناطِق فَقَدْ عَبَدَهُ»؛ حرف او را که شنید و عمل کرد، دارد او را عبادت می کند! «فَإِنْ کانَ النّاطِقُ عَنِ اللّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللّهَ وَ إِنْ کانَ النّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسانِ إِبْلیسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلیسَ»؛ فرمود اگر کسی به گزارش گزارشگری اعتماد کرده و حرف او را دارد گوش می دهد، در حقیقت دارد او را عبادت می کند. اگر او از خدا و پیغمبر می گوید و راست می گوید، «فَقَدْ عَبَدَ اللّهَ» و اگر دروغ می گوید و خلاف حق می گوید، «فَقَدْ عَبَدَ إِبْلیسَ».

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۵۶.

این آیه و همچنین آن حدیث نورانی که مرحوم کلینی از وجود مبارک امام صادق نقل کرد، راه امنیت اجتماعی و فرهنگی جامعه را مشخص کردند که هم ما راست بگوییم و هم راست را بپذیریم. این آیه اگر دلیل بر حجیت خبر واحد نباشد، برای تأمین امنیت فرهنگی و اجتماعی جامعه متقن ترین دلیل است، زیرا تعلیل کرده و فرمود: (أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ)؛ ممکن است این خبر درست نباشد، آن وقت به زحمت بیفتید! این تعلیل که حجت است؛ ولو مفهوم شرطی که بعضی ها استدلال کردند تام نباشد که (إِنْ جاءَکُمْ) و مفهوم وصفی که بعضی استدلال کردند تام نباشد، (فاسِقٌ) که غالب محققین گفتند این دلیل حجیت خبر واحد نیست؛ اما همه آنها گفتند این تعلیل، نوری است برای جامعه و کسی این را مخالفت نکرده که اگر جامعه ای برخلاف علم حرکت کند، گرفتار ندامت می شود. این (أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ) حرف جامعی است و مشکلی ندارد. امنیت جامعه به وسیله همین است، آن وقت هم ما موظف هستیم راست بگوییم، هم موظف هستیم که تحقیق کنیم که راست است یا راست نیست؟! آن حدیث نورانی که حضرت از دو آیه استفاده کرد، آن برای تأمین امنیت جامعه ضروری است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ(سبحانه و تعالی) خَصَّ عِبَادَهُ بِآیَتَیْنِ مِنْ کِتَابِهِ»؛ دو تا قلعه است، از این قلعه بخواهد بیرون برود، باید پروانه داشته باشد؛ از آن قلعه بخواهد بیرون برود، باید پروانه داشته باشد؛ بخواهد تصدیق کند، باید محققانه باشد؛ بخواهد تکذیب کند، باید محققانه باشد. یکی آیه (لَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) است که به این آیه استدلال فرمود؛ یکی هم آیه (بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ) است. آن وقت همه ما همین طور هستیم، این اختصاصی به این نهاد و اُرگان و مجلس و سیاست و اینها ندارد، فرمود: «خَصَّ عِبَادَهُ» هر کس! در همه امور ما باید این کار را بکنیم! به مردم دروغ نگوییم و حرف دروغ را هم باور نکنیم، آن وقت این جامعه، جامعه اَمن می شود. بنابراین این سوره مبارکه «حجرات» آیه شش، اگر دلیل حجیت خبر واحد نباشد که نیست، مهم ترین سند را به ما می دهد که جامعه چه وقت امنیت را احساس می کند؟

ص: ۶۸

تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات ۹۵/۰۷/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات

(یـا أَیُّهَـا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جـاءَکُمْ فـاسِقٌ بِنَبَـإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصـیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْـبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ (۶) وَ اعْلَمُـوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمـانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ (۸))

در این بخش از سوره مبارکه «حجرات» مثل بخش قبلی، جامعه را به عقلانیّت دعوت می کند و می فرماید در گزارش هایی که به شـما می رسد، اگر بی تحقیق اقدام کردید، این کار، کار جاهلیت و جاهلانه است؛ این جهل در مقابل عقل است، نه در مقابل علم. اقدامِ بی تحقیق، تصدیقِ بی تحقیق، تکذیبِ بی تحقیق، کاری جاهلانه است: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا)؛ تحقیق کنید، بیان بکنید و روشن کنید، مبادا اقدام بکنید که این اقدامِ بدون تحقیق جهالت است، (أَنْ تُصـیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ)، آن گاه پشیمان می شوید.

برای رفع این جاهلیت و تثبیت عقلانیت، فرمود پیغمبری(علیه و علی آله آلاف التّحیه و الثناء) برای شـما مبعوث شـد که اگر به میل شـما بخواهد عمل کند، شما به زحمت می افتید. در همین جریان «بنی المصطلق» (۱) عدّه ای از شما قصد مبارزه و جنگ داشتند، اگر حضرت پیشنهاد شما را قبول می کرد، به زحمت می افتادید. مواظب باشید در بسیاری از امور اگر به خواسته های شمـا عمـل می کرد، در زحمت قرار می گرفتیـد، (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ) که (لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ)؛ در بعضـی از امور مشورت می کنیـد، حق بـا شـماست و حضـرت هم از قبـل می دانست و یـک توافق عملی هم انجـام می گیرد. پرسـش: این (فَاسِقٌ)، فسق در اعتقاد است یا فسق در عمل؟ پاسـخ: این فسق؛ یعنی گزارش دروغ و به قرینه سـیاق، یعنی خبر دورغ، این گزارش دروغ بود، تناسب حکم و موضوع هم همین است. پرســش: این اصـلاً فسق نیست؟ پاسـخ: یک وقت اسـت که کسـی فاسق است و معصیت می کند، ولی دروغگو نیست موثّق است، در این جا خبرش را قبول می کنند؛ اما فسق در این آیه به قرینه مقام و تناسب حکم و موضوع، فسق در خبر هست. پرسـش: اعم از مُخبری و خبری است؟ پاسخ: در این جا مُخبر، دروغگو بود و خبر هم دروغ بود؛ فـاسق، کـذب مُخبری داشت، قهراً خبرش هم کـذب خواهـد بود. (فَتَبَیَّنُوا)، برای اینکه اگر شمـا به گزارش فـاسق، بی تحقیق اقـدام بکنیـد این اقـدام، اقـدام جـاهلی است و این جهـل در مقابل عقل است: (عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ)؛ ولی برای اینکه جامعه شما عقلانی شود، ذات اقدس الهی چند کار کرد: رهبری به شما داد که برابر وحی عمل می کند، یک؛ و در درون شـما گرایش هایی را به معنویت ایجاد کرده است، دو. شـما هم باید این گوهر بیرونی و درونی خود را خوب بشناسـید و اطـاعت کنیـد، گوهر بیرونی که به عنوان پیامبر است و از وحی اطاعت می کنـد، در صـدر جمله و با جمله حصـر آن را بیـان کرد، فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ)، نه «رسول الله فیکم»! این تقـدیم خبر را گفتنـد که مفیـد حصـر است، خـدا چنین نعمتـی را به شـما داد! (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ) که (لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ)، «عَنَت» یعنی زحمت و سـختی و رنج؛ (۲) از طرفی دیگر در نهـان و نهادِ شـما فضایل فراوانی قرار داد، اینکه فرمود: (لَقَـدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ)، (۳) برای اینکه ساختار شـما را ساختار حق طلبی، عدل طلبی و خیرطلبی قرار داد. در درون شـما نهادی نهادینه

شده است که از جهل، ظلم و خلاف مُنزجر است، شما این گوهر را بشناسید و حفظ کنید؛ اگر این گوهر را دفن کردید (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)؛ (۴) تَدسیس کردید، دسیسه کردید، اَغراض و غرائز را کنار نزدید و این عقل نورانی را در بین اَغراض و غرائز دفن کردید، مقداری خاک غریزه و اَغراض روی آن ریختید، این عقل نورانی مَدسوس می شود، این دسیسه شده و دفن شده است، مشکلی از شما را حلّ نمی کند. این گوهر درون و گوهر بیرون برای عقلانیت جامعه است. (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیكُمْ رَسُولَ اللَّهِ) که تقدیم خبر، مفید حصر است، (لَوْ يُطيعُكُمْ فی كَثيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ)؛ ولی ذات اقدس الهی برای اینکه شما را همراه آن حضرت قرار بدهد و سخنان نورانی او را بفهمید و عمل کنید، این گوهرها را در درون شما نهادینه کرد. (وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ)؛ طبعاً انسان، ایمان به خدا و آفریننده خود را دوست دارد، این محبوب اوست و هر نعمتی که از مُنعمی به او برسد او ستایش گر است، مگر اینکه دهان او را ببندند! این (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) همین است! فرمود: (وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ)؛ ایمان را محبوب شما قرار داد. پرسش: این (لكِنَّ) استدراک از چیست؟ پاسخ: این رهایی از آن جاهلیت است؛ یعنی برای اینکه شما از آن جاهلیت نجات پیدا کنید، دو عاملِ وحیانی را ذات اقدس الهی قرار داد: یکی داشتنِ پیامبر است که حرف شما را گوش نمی دهد، بلکه حرف وحی را گوش می دهد و دیگری گرایش های درونی شماست. (وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ وَ زَيَّنَهُ فی قُلُوبِكُمْ)؛ در سوره مبارکه «لقمان» - در آن بخش ها - فرمود اگر آنچه در روی زمین از «باغ» و «راغ» است را شما نگاه بکنید «زِينَهُ الْأَرْض» است، زینت شما نیست. اولاد و اموال شما «زِينَهُ الْأَرْض» است، نه زینت شما و اگر به آسمان بروید و این راه شیری را هم تصاحب کنید و «شمس» و «قمر» را هم به دست بیاورید، این زینت شما نیست (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزينَهٍ الْكَوَاكِبِ). (۵) زینت انسان نه در روی زمین است و نه در آسمان؛ زینت انسان در درون اوست به نام عقل و عدل (وَ زَيَّنَهُ فی قُلُوبِكُمْ). آن جا که فرمود: (مَا فِى الأرْضِ) (۶) از اولاد، از باغ و اموال، «زینهٌ فی الأرضْ و زینهٌ لِلأرضْ»؛ یعنی برای شما نیست. اگر کسی یک خانه و باغ خوبی احداث کرد، او زمین را مزیّن کرده است، نه خود را!

ص: ۶۹

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۴۳.

۲- کتاب العین، الخلیل بن احمدالفراهیدی، ج۲، ص۷۲.

۳- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۶- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۰.

یک بیان لطیفی مرحوم صدرالمتألهین دارد که درخت هرگز ترقّی نمی کند و کسانی هم که زندگی گیاهی دارند هرگز ترقّی نمی کنند. اگر درختی چون چنار خیلی هم مرتفع باشد، چشم و گوش او و دهن او در لَجَن است، سَرِ آن پایین است، این فرع آن درخت هست که بالا آمده است. (۱) آن شخصِ بُرج سازی که حرف انبیا را گوش نمی دهد که «سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْبِنَاءَ وَ الْمَاءَ وَ الطِّين»، (۲) او سَرش در لَجَن و گِل است، این دُم آن است که بالا آمده است. اگر کسی زندگی گیاهی داشته

باشد، همین طور است، این مثل درخت است؛ اگر کسی سَر او بالا بود، او ترقّی می کند، اما اگر سَر او در گِل باشد دیگر ترقّی ندارد. مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در بخش مسکن وسائل دارد که یک وقت کسی خانه چند طبقه می سازد برای چند نفر که این یک کار عقلانی است؛ اما یک وقت برای کبریایی نشان دادن خود یک بُرج بلندی می سازد، آن جا مرحوم صاحب وسائل این روایت را نقل می کند که فرشته هایی هستند که به او می گویند: «یَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِینَ أَیْنَ تُرِیدُ»؛ (۳) کجا می خواهی بروی؟!

بنابراین اگر کسی بخواهد زینت خودش را پیدا کند، فرمود: (زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ الْکَوَاکِبِ)؛ شمس و قمر زینت آسمان است، زینت انسان نیست؛ «باغ» و «راغ» هم زینت «أرض» است، زینت انسان نیست؛ زینت انسان آن است که با او باشد و حافظ او باشد و همراه او باشد «إلی یوم القیامه» و آن عقل و قلب و ایمان است، (وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ).

۱- تفسیر القرآن الکریم، الملاصدرا، ج ۱، ص۱۱۷.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص۵۳۱.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۵، ص۳۱۱، باب کراهه رفع بناء البیت أکثر من سبعه أذرع أو ثمانیه، ابواب۷، ط آل البیت.

همین آیه نورانی سوره مبارکه «حجرات»، به صورت دعای روز یازدهم ماه مبارک رمضان درآمده است که «اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيَّ فِيهِ الْإِحْسَانَ وَ كَرِّهْ إِلَيَّ فِيهِ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَان»، (۱) این جا به عنوان اصل خبر داده شد و در دعای روز یازدهم ماه مبارک رمضان درخواستِ این است که خدایا، این کار را نسبت به ما إعمال بکن تا ما از این فیض محروم نشویم! (وَ زَيَّنَهُ في قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ)، انسان طبعاً موحّد است و علل و عواملِ عارضی او را به شرک می کشاند. «فسق» یعنی از راه راست منحرف شدن و بیرون رفتن، خروج از طریق مستقیم می شود «فسق» و ورود در جاده ضلالت می شود «عصیان». (كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ). پس در قرآن کریم رشد به معنای عقلانیّت جامعه است که هم پیروی رهبر الهی را فراموش نکند و هم پاس داشت آن نعمت های الهی را از دست ندهد. در آیه هشت هم فرمود: (فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَليمٌ حَكيمٌ) که - إن شاءالله - بحث مبسوط این قسمت، بعداً مطرح خواهد شد.

اما آنچه مربوط به مطالب قبلی بود، باید از آقایان تشکر بشود که زحمت زیادی کشیدند تا ثابت کنند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درباره حضرت امیر فرمود: «عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِي»؛ (۲) منتها چند نکته است که باید ملحوظ بشود: یکی اینکه در پایان جنگ اُحُد وقتی جبرئیل(سلام الله علیه) آن جا حضور پیدا کرد و حضرت فرمود: «إِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ» (۳) و جبرئیل گفت: «وَ أَنَا مِنْكُمَا»، این عبارت نمی تواند معیار باشد، برای اینکه این در جمع خصوصیِ وجود مبارک پیغمبر و جبرئیل است، این به جامعه عرضه نشد.

۱- إقبال بالأعمال الحسنه(ط - القديميه)، السيدبن الطاووس، ج ۱، ص ۲۸۰.

۲- الأمالي، الشيخ الصدوق، ص۵۸.

۳- الكافي-ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۸، ص ۳۲۱.

مطلب دیگر این است که بعد از نزول آیه مباهله، (۱) به صورت رسمی درباره امام حسن هم فرمود، درباره امام حسین هم فرمود: «حَسَنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْه» (۲) «حُسَیْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَیْنٍ». (۳) اینها ظاهراً آن طوری که قبل از مباهله بود، آن گونه نبود، در آیه مباهله که خیلی شفّاف و صاف فرمود: (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ)، (۴) چون امامت در حقیقت جانشینیِ نبوت است، درباره وجود مبارک امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) فرمود. این را تحقیق کنید که آیا درباره امام حسن(سلام الله علیه)، قبل از نزول آیه مباهله چنین فرمایشی را فرمودند یا نه؟!

مطلب دیگر این است که در بحث های اصول (۵) ملاحظه کردید، آنچه مانع حجّیت خبر است، مخالفت کتاب است نه موافقت کتاب! اگر در چند روایت دارد خبری که موافق نباشد «زخرف» است، (۶) آن جا به قرینه سایر روایات، موافق نباشد یعنی مخالف باشد، زیرا اگر موافقت کتاب شرط باشد، ما باید این مطلب را در قرآن داشته باشیم تا این روایت موافق آن باشد؛ اما مرحوم شهید(رضوان الله علیه) یک الفیه و یک نفلیه نوشته که چهار هزار حکم برای نماز است، هزار تا از آن واجب و سه هزار تا از آن مستحب است، چندتایی هم شاید به مقدار کمی در قرآن باشد؛ اگر موافقت کتاب شرط باشد، آن جایی را که قرآن تعرّض نکرده، خبر که موافق آن نیست! این را محققین اصولی هم توجه کردند و گفتند اگر هم روایتی دارد که اگر موافق نبود «زخرف» است؛ یعنی اگر مخالف بود، یعنی آن جایی را که قرآن تعرّض کرد، اگر خبری مخالف آن باشد یا موافق آن نباشد «زخرف» است، وگرنه این همه احکام فقهی که در قرآن کریم نیست، اگر موافقت قرآن شرط باشد ما چگونه این حدیث را بگوییم که موافق با قرآن است؟!

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۲- بشاره المصطفی صلی الله علیه و آله لشیعه المرتضی علیه السلام، عمادالدین ابی جعفرمحمدبن ابی القاسم الطبری، ج ۱، ص۴۶۹.

۳- کامل الزیارت، ابی القاسم جعفربن محمدبن بن جعفربن موسی بن قولویه القمی، ص۵۲.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۵- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

۶- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹.

فتحصّل، آن جایی که دارد موافقت شـرط است؛ یعنی اگر قرآن تعرّض کرده و این خبر موافق آن نبود، پس می شود مخالف، نه اینکه خـبری حجّت است که موافـق قرآن باشـد، چون اگر موافق قرآن باشـد که خود قرآن کـافی است! بسـیاری از احکـام است که در قرآن کریم نیست و ذات اقـدس الهی در قرآن به رسول خود فرمود که (مـا آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُـذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)، (۱) حضـرت هم فرمود: «إِنِّی تَـارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَـابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی». (۲) فتحصّـِل که مانع حجّیّت خبر، مخالفت با قرآن است، نه اینکه شرط آن موافقت با قرآن باشد.

مطلب بعـدی آن است که منظور از این مخـالفت و موافقت، همـان تبـاینی است نه عـام و خاص مطلق؛ مخصّـِص عام، مخالف نیست، مقیّدِ مطلق، مخالف نیست و قرینه «ذی القرینه» مخالف نیست، بلکه این مخالفت، مخالفت تباینی است. پرسش: تباین کلّی است؟ پاسـخ: بله، تبـاین بایـد باشـد. اگر آیه عـام بود و روایت مخصّـِص، یـا آیه مطلق بود و روایت مقیِّد، اینهـا مخالفت محسوب نمی شود. پرسـش: ... حجّت بایـد باشد یا ظاهر کفایت می کند؟ پاسخ: ظاهر هم حجّت باید باشد، حالا لازم نیسـت که نص باشد!

مطلب دیگر آن است، اینکه می گوینـد حجّت باطن و حجّت ظاهر، ما حجّت باطن نداریم، آن عقل است که احتجاج می کند و محسوس نیست، وگرنه حجّت بایـد ظاهر باشـد؛ یعنی برهان بایـد ظاهر باشـد و دلیل آن بایـد روشن باشـد که آدم بفهمـد و مادامی که عرضه نشد و به فهم نیامد، حجّت نیست.

مطلب بعـدی آن است که عقـل در مقابـل نقـل است، «کما تقـدّم مراراً»؛ عقل در مقابل شـرع نیست، شـرع مقابل نـدارد. دلیل عقلی، مثل دلیل نقلی دو چراغ هستند که شرع را کشف می کنند. شارع صراط آورده است و مهندسی کرده است، این صراط از آغـاز تـا انجـام به هنـدسه الهی است «ولاـغیر»؛ نه عقـل سـهیم است و نه نقـل. عقـل و نقل دو سِـراج و چراغ هسـتند برای تشـخیص صـراط. عقل، دین نمی آورد، دین را می شـناسد؛ عقل قانون ندارد، قانون را می شـناسد؛ حتی «العدلُ حَسَنٌ» را می شناسـد، نه اینکه وضع کرده باشـد، برای اینکه موضوع را خـدا آفرید، محمول را خدا آفرید و پیوند موضوع و محمول را خدا آفریـد، عقـل قانون گـذار نیست، عقل مهنـدس نیست، عقل قانون شـناس است؛ حتی در مسـتقلّات عقلیه! آن جا که می گوید ظلم حرام است، یعنی چه؟ یعنی من حکم می کنم که ظلم حرام است؟! قبل از اینکه عقل حکیم یا عقل اصولی یا عقل فقیه به دنیا بیاید، این قانون بود، بعد از مرگِ اینها هم این قانون هست، پس او کاری نکرده که قانون گذاری کرده باشد! قانون گذار فقط ذات اقدس الهی است «ولاغیر». به وسیله وحی این قانون و صـراط به جامعه بشری منتقل می شود، آن گاه توده مردم یا از راه عقل می فهمند که خدا چه فرمود یا از راه نقل می فهمند یا از هر دو راه.

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۲- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

غرض این است که عقل سِراج و چراغ است، در قبال صراط نیست، نمی شود گفت این مطلب عقلی است یا شرعی!؟ عقلاً و شرعاً!؟ باید بگوییم عقلاً و سمعاً، عقلاً و نقلاً، چون چراغ را با چراغ می سنجند، نه چراغ را با صراط و راه؛ راه را فقط ذات اقدس الهی ترسیم کرده است «ولاغیر».

غرض این است که این راه را آن آفریننده باید ترسیم بکند. موضوعات را خدا آفرید، محمولات را خدا آفرید، رابطه بین موضوع و محمول را خدا آفرید، عقل هیچ کاره است! چه عقل حکیم، چه عقل اصولی، چه عقل فقیه، حکم نمی کند که «العدلُ حَسَنٌ»، این می بیند که «العدل حَسَنٌ». قبل از اینکه این حکیم یا فقیه یا اصولی به دنیا بیاید این قانون بود، بعد از مرگ اینها هم این قانون هست. این طور نیست که کسی مستقلّات عقلی را به خود عقل اسناد بدهد.

اما آنچه برای ما مهم هست این است که ذات اقدس الهی فرمود اینکه من انسان را (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویمٍ)، برای اینکه خدای سبحان سه دستگاه را در درون انسان به صورت مهندسی ساخت؛ آنهایی هم که این اصول سه گانه قوه مقنّنه و مجریه و قضاییه را اختراع کردند، از راه انسان شناسی اختراع کردند، از یونان و غیر یونان گرفتند. ذات اقدس الهی انسان را که به (أَحْسَنِ تَقْویمٍ) آفرید، بخشی را در نهان انسان آفرید که آن به منزله قوه مقنّنه است؛ یعنی قانون شناس است، یک بخش از آن مربوط به قوه مجریه است که کارها را انجام می دهد و یک بخش هم قوه قضاییه است که بین آن قانون و این اجرا، بین این اجرا و آن قانون بررسی می کند، می بیند یا حق است یا باطل.

ص: ۷۴

عقل نظر، چه در حکمت نظری که بود و نبود است و چه در حکمت عملی که بایـد و نباید است، فتوا را عقلِ نظر می دهد، نه اینکه حکمت عملی را عقـل عملی درک بکنـد. چه حکمت نظری که مربوط به بود و نبود جهان است، چه حکمت عملی که مربـوط به بایـد و نبایـد جهـان است، اینهـا را آن عقـلِ مسـئول انـدیشه درک می کنـد؛ یعنی این چراغ است آن را می بینـد و مصوّبات آن را به قوّه عملی که اجراکننده است می دهد و اگر بخواهد خوب بشـناسد، باید از چنگ و چنگال وَهم و خیال به درآیـد؛ مغالطه نکنـد، موهومات و متخیّلات را به جای برهان ننشاند. این جهاد علمی بین عقل نظر و زیر مجموعه آن که وَهم و خیال است، بایـد صورت پـذیرد تا او از چنگال این نجات پیـدا کند و قانون را خوب بشـناسد. وقتی مصوّبات را شـناخت، به عقل عملی می دهد و می گوید اینها را اجرا کن! عقل عملی اگر در جهاد درونی از شـرّ شهوت و غضب نجات پیدا کرد، می شود عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنان»، (۱) شـهوت را تعدیل کرد و نه تعطیل، غضب را تعدیل کرد و نه تعطیـل - اینهـا از بهترین نعمت هـای الهی انـد که اگر دشـمن تهـاجم کرد، این قوّه غضب رهبری را به عهـده می گیرد؛ یعنی اجرائیات را - آن عقل عمل این شـهوت را تعـدیل می کنـد و نه تعطیل، این غضب را تعدیل می کند و نه تعطیل، آن وقت او یک مدیر لایقی است، یک دولت لایقی است، یک مجری لایقی است، مصوّبات عقل نظر را خوب اجرا می کند. وقتی خوب اجرا کرد دسـتگاه قضـاییه خوشـحال است، شـاکر است و خنـدان است و مسـرور و اگر آن عقل نظر که مسـئول انـدیشه است مصوّبـاتش را به این قوّه مجریه داد و او عمل نکرد، این قوّه قضاییه شـروع می کنـد به ملامت کردن: (لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَهِ وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِ)، (۲) این نفس لوّامه دسـتگاه قضایی است که مرتّب ملامت می کند، سرزنش می کند، می گوید چرا این کار را نکردی؟ چرا آن کار را کردی؟ این دسـتگاه قضایی است. اگر پیشـینیان، از یونان و از غیر یونان گفتنـد کشوری به مقصد می رسد که قوّه مقنّنه مستقل، قوّه مجریه مسـتقل و قوّه قضاییه مسـتقل داشـته باشـند، این را از کارگاه درونی انسان گرفتند که انسان این سه قوّه را دارد. اگر کسـی خلاف کرد، مادامی که به این قوّه قضاییه رشوه نداد و او را خفه نکرد، (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۳) نکرد، شب خوابش نمی برد! چون نفس لوّامه مرتّب ملامت می کنـد که چرا این کار را کردی؟ این قوّه قضاییه است، داور است و اگر کار او خوب بود، این مرتّب خوشحال است و می خندد، سرّش این است که این قوّه قضاییه می بیند که بین مصوّبات عقل نظر و اجرائیات عقل عمل، یک توافق و هماهنگی است.

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۱ و ۲.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود رهبریِ فرد و جامعه را، یا عقل اداره می کند یا جهل؛ این عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» است و در قبال آن جهل است که جاهلیت را به همراه دارد. این (فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ) مسبوق است به (أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ)، اقدام بی تحقیق اقدام جاهلیت است. وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود مدیر داخلیِ انسان و قوّه مجریه انسان، یا عقل است یا جهل؛ این جهل مقابل علم نیست، این جهل مقابل عقل است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) کتاب «عقل و جهل» (۱) را روی همین سَبک نوشته است. خود کلینی – قبلاً هم به عرض شما رسید – او یک محدّث غنی و قوی است، این خطبه جلد اوّل کافی را ملاحظه بفرمایید – چند صفحه بیشتر نیست – این خطبه به قدری غنی و قوی و علمی است که مرحوم میرداماد این را جداگانه شرح کرده است. (۲) خطّ آخرِ خطبه مرحوم کلینی در همان جلد اول این است: «إِذْ کَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَیْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ یُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَیْهِ الْعِقَابُ»؛ (۳) قطب فرهنگی جامعه عقل است؛ نه عقل به معنای علم، بلکه عقل آن است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» باشد.

این را مرحوم کلینی از کجا گرفته است؟ روایت چهارده این باب – طبق نقل مرحوم کلینی – که دارد عدّه ای در محضر امام صادق(سلام الله علیه) بودند: (۴) «کُنْتُ عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَهٌ مِنْ مَوَالِیهِ فَجَرَی ذِکْرُ الْعَقْلِ وَ الْجَهْلِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ اعْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا»؛ شما اگر بخواهید به مقصد برسید، باید عقل و سپاهیانش را، جهل و سپاهیانش را بشناسید تا به مقصد برسید. «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِیِّینَ»، تا برسد به این جا که می فرماید عقل را که آفرید و برای اینکه این کارآمد باشد ۷۵ کمک کننده به او داد، جهل گفت که شما تمام توان را به او دادید من که معارض او هستم به من هم باید نیرو بدهید، ۷۵ سپاه و ستاد را به جهل داد؛ این جهل در مقابل آن عقل است و آن عقل در مقابل این جهل است. ما باید خودمان را بر این حدیث عرضه کنیم، ببینیم که آن دولت ما و آن قوّه مجریه ما – نه آن علم ما، علم به دست آوردنش کار آسانی است، این علم در حوزه و دانشگاه ریخته است، این علم مشکل را حلّ نمی کند؛ آن عقل است که مشکل را حلّ می کند – و اگر ما به آنچه عالِم هستیم عمل بکنیم، دنیا و آخرتِ ما تأمین است. این مدیریت به عهده عقل است، این عقل مقابلش جهل است، علم یکی از وُزرای عقل است.

ص: ۷۶

۱- الکافی–ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۰.

۲- الرواشح السماویه، محمدباقرمیر دامادالحسینی الاسترابادی، ص۳۹.

۳- الکافی–ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹.

۴- الکافی–ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۱.

حضـرت فرمود: که عقل ۷۵ سـپاه و سـتاد دارد، جهل هم ۷۵ سـپاه و سـتاد دارد؛ عقل را حالا دارد معرّفی می کنـد، فرمود این عقلی کـه قـوّه مجریـه اسـت، دولت داخلی است و کارهـا به دست اوست، «الْخَيْرُ» یکی از آن ۷۵ تـاست، «وَ هُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَ هُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ وَ الْإِيمَانُ وَ ضِدَّهُ الْكُفْرَ وَ التَّصْدِيقُ وَ ضِدَّهُ الْجُحُودَ وَ الرَّجَاءُ وَ ضِدَّهُ الْقُنُوطَ»؛ یعنی ناامیدی، «وَ الْعَدْلُ وَ ضِدَّهُ الْجَوْرَ وَ الرِّضَا وَ ضِدَّهُ السُّخْطَ وَ الشُّكْرُ وَ ضِدَّهُ الْكُفْرَانَ وَ الطَّمَعُ وَ ضِدَّهُ الْيَأْسَ وَ التَّوَكُّلُ وَ ضِدَّهُ الْحِرْصَ وَ الرَّأْفَةُ وَ ضِدَّهَا الْقَسْوَةَ وَ الرَّحْمَةُ وَ ضِدَّهَا الْغَضَبَ وَ الْعِلْمُ وَ ضِدَّهُ الْجَهْلَ»؛ علم یکی از سـربازان عقـل است، علم رهـبری را به عهـده نـدارد، علم مـدیریت نـدارد، علم قوّه مجریه نیست، علم دولت نیست؛ این عقل است که وقتی بخواهـد کار کنـد از علم کمک می گیرد. ما بایـد دولت ما که در درون ماست، دولت عقلانی باشـد. علم یکی از خـدمتگزاران عقل است. آن گاه آن جهلِ در مقابـل علم - نه جهـل در مقابـل عقـل - سـرباز جهـل است و علم در مقابل جهل سـرباز عقل است. «وَ الْعِلْمُ وَ ضِدَّهُ الْجَهْلَ وَ الْفَهْمُ وَ ضِدَّهُ الْحُمْقَ وَ الْعِفَّةُ وَ ضِدَّهَا التَّهَتُّكَ وَ الزُّهْدُ وَ ضِدَّهُ الرَّغْبَةَ وَ الرِّفْقُ وَ ضِدَّهُ الْخُرْقَ وَ الرَّهْبَةُ وَ ضِدَّهُ الْجُرْأَةَ وَ التَّوَاضُعُ وَ ضِدَّهُ الْكِبْرَ وَ التُّؤَدَةُ وَ ضِدَّهَا التَّسَرُّعَ وَ الْحِلْمُ وَ ضِدَّهَا السَّفَهَ»؛ حلم یکی از نیروهای اجرایی و زیر مجموعه عقل است، نه اینکه عقل به معنی حلم باشد؛ حلم در مقابل سفه است، سفه سرباز جهل است و حلم سرباز عقل است.

این روایت نورانی را ملاحظه بفرمایید تا روشن بشود که ما عقلی داریم که قوّه مجریه است، جهلی داریم که قوّه مجریه است، این جهـل همان جاهلیّت است که کارها را به عهـده می گیرد و آن عقل همان عقلانیّت است که کارها را به عهـده می گیرد؛ آن عقـل، علم را که یکی از سـربازان اوست به خـدمت می گیرد و آن جهـل که جهلِ در مقابل علم است و یکی از سـربازان اوست را به خدمت می گیرد.

تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات

(یـا أَیُّهَـا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جـاءَکُمْ فـاسِقٌ بِنَبَـإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصـیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْـبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ (۶) وَ اعْلَمُـوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمـانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ (۸))

سوره مبـارکه «حجرات» همان طوری که ملاحظه فرمودیـد؛ هم ادب جامعه در پیشگاه ذات اقـدس الهی را بیان می کنـد، هم ادب مردم نسـبت به وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلّم) را معیّن می کند که اهل بیت هم در همان حکم هستند، هم روابط حَسنه نسبت به یکـدیگر را معیّن می کند. آن دو بخش را قبلاً بیان فرمودند؛ اما بخش سوم این است که نسـبت به یکـدیگر دروغ نگوییـد! دروغ جـامعه را نااَمن می کنـد. جامعه ای که دروغ می گویـد یا به دروغ اکتفا می کنـد، یک جامعه جاهلی است.

جاهلیت گاهی به نداشتنِ امنیت نظامی است، مثل اینکه افرادی به رَهزنی مشغول باشند، (یُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ). (۱) یک وقت است که جاهلیتِ فرهنگی و فکری است، مثل اینکه به یکدیگر دروغ می گویند و یا جامعه را ناامن می کنند، یا به دروغ بسـنده می کننـد، به دروغ اکتفـا می کننـد، بر اسـاس خبرهـای دروغ برنـامه ریزی می کننـد. جامعه عقلانی جامعه علم و عقل است. از وجود مبـارک امـام صادق(سـلام الله علیه) رسـیده است، جامعه ای که ناآرام است و فقط با مال آرام می شود، من از آن جـامعه بیزار هسـتم: «مَنْ کَانَ الرَّهْنُ عِنْـدَهُ أَوْثَقَ مِنْ أَخِیهِ الْمُسْـلِمِ فَأَنَا مِنْهُ بَرِی ءٌ»؛ (۲) این از غُرر روایـات امام است، فرمود جامعه ای که به یکـدیگر اطمینان ندارند؛ مثلاً اگر مدیون هسـتند و گفتند این دِین را می دهم، حرف آنها طمأنینه آور نیست، تا مالی را گِرو نگذارد، آن طلبکار آرام نمی شود. در چنین جامعه ای که ارزش رهن بیش از قولِ خود فرد است، من از چنین جـامعه ای بیزار هسـتم، «مَنْ کَانَ الرَّهْنُ عِنْـدَهُ أَوْثَقَ مِنْ أَخِیهِ الْمُسْـلِمِ فَأَنَـا مِنْهُ بَرِی ءٌ»؛ من از جـامعه ای که تـا از یکـدیگر گِرو نگیرند، آرام نمی شوند، بیزار هسـتم. شما قول که می دهید، باید وفا کنید! این می شود جامعه عقلانی. جامعه ای که به حرف یکـدیگر اعتمـاد نمی کننـد و ایمـان ندارنـد، این جـامعه، جـامعه لرزان است و جـامعه عقلاـنی نیست، این می شود یک نحوه جاهلیت.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۷.

۲- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۱۰۲.

جاهلیت گاهی به آن رهزنی است، گاهی به بی عفافی و بی حجابی است که فرمود: (وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى)، (۱) گاهی هم به عدم اعتماد به یکدیگر است. اگر جامعه بخواهد عقلانی باشد، باید حرف افراد آن جامعه اطمینان آور باشد، جامعه ای که در آن دروغ نباشد. دروغ گفتن از جهل نشأت می گیرد، جهلی که در مقابل عقل است. همچنین براساس حرف دروغگو برنامه ریزی کردن، از جهل انسان نشأت می گیرد، جهلی که در مقابل عقل است، این می شود جاهلیت. اینکه فرمود: (فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمينَ)؛ این یک ترغیب است، یک تشویق است، یک احترام است. در جاهلیت سخن از ندامت و پشیمانی و توبه نبود؛ نظام، نظام جاهلی بود و بر اساس دروغ برنامه ریزی می کردند. اما در نظام الهی که مصدَّر به ایمان است، فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا)، از این معلوم می شود، جامعه الهی این خوبی را دارد که اگر فردی یک کار جاهلانه کرده است پشیمان می شود، چرا حالا- بیفتد و بعد پشیمان بشود؟! فرمود که نه دورغ بگویید و نه به دروغ اعتماد کنید! بی تحقیق سخن نگویید و بی تحقیق سخنی نپذیرید.

این بیانات نورانی ائمه(علیهم السلام) تفسیر همین آیات است. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) «کتاب العقل و الجهل» (۲) را ترسیم کرد اوّلاً- که جهل در برابر عقل است و عقل در برابر جهل است و جامعه یا جامعه عقلانی است یا جامعه جاهلی. بعد مسئله علم را مطرح کرده است (۳) که علم مقابل ندارد، جهل مقابلِ علم کارساز نیست، جهل در مقابل عقل است که مدیریت جامعه را به خطر می اندازد. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) بعد از کتاب «عقل و جهل»، کتاب «علم» را ذکر فرمودند، بابی است در کتاب «فَضلُ العِلم» به عنوان «بَابُ النَّهْيِ عَنِ الْقَوْلِ بِغَيْرِ عِلْمٍ». (۴) حدیث هشتم این باب که مرحوم کلینی «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِي يَعْقُوبَ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام» نقل می کند این است: «إِنَّ اللَّهَ(سبحانه و تعالی) خَصَّ عِبَادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ»؛ خداوند، بندگان خاص خود را به دو آیه مخصوص کرده است که عرض شد این «حَضَّ» (۵) هم هست، «حَصَّنَ» (۶) هم هست، چند نسخه است. «حَصَّنَ»؛ یعنی در دو دژ، در دو حِصن و در دو قلعه اینها را در امنیت نگه داشت. با این دو آیه: «خَصَّ عِبَادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ»، یک: «أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا»؛ اگر جامعه بخواهد جامعه عقلانی باشد، حرف های غیر عالمانه نزنند و تا چیزی برای آنها مسلّم نشد نگویند. «أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا»، این برای تصدیق است: «وَ لَا يَرُدُّوا مَا لَمْ يَعْلَمُوا»؛ در تکذیب هم چیزی را که برای آنها روشن نشد، تکذیب نکنند؛ یعنی هم تصدیق باید محققانه باشد، هم تکذیب باید محققانه باشد. در دو بُعدِ قبول و نکول، از براساس تحقیق عمل بکنند، همین! آن گاه به این دو آیه استدلال فرمود: «قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَ (أَ لَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا- يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَ (۷) »؛ اگر خواستند سخنی بگویند، باید محققانه باشد. دو: «(بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) (۸) »؛ اگر چیزی را ردّ کردند، نکول کردند و نپذیرفتند، باید محققانه باشد. این چنین جامعه ای می شود جامعه عقلانی.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۰.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۳۰.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۲.

۵- صافی در شرح کافی، خلیل قزوینی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۶- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۱۸۶.

۷- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۹.

۸- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۰.

این که فرمودند: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَهً جَاهِلِیَّه»، (۱) همین است. منظور از معرفت امام این نیست که ما فقط شناسنامه حضرت را بدانیم که پسرِ کیست و چه وقت به دنیا آمد!؟ بلکه باید امامت او، احکام و حِکَم او را بدانیم. فرمود اگر کسی امام زمان خود را نشناسد، مرگ او مرگ جاهلیت است و مرگ «کَمَا تَعِیشُونَ تَمُوتُون»؛ (۲) اگر مرگ کسی براساس جاهلیت بود، معلوم می شود که زندگی او، زندگی جاهلی بوده است. پس جامعه ای جامعه عقلانی است که در بُعد اثبات و نفی، محققانه کار کند. اگر کسی گزارش دروغ داد، این جاهلیت است و اگر به گزارش دروغ اعتماد کرد و برنامه ریزی کرد، این جاهلیت است. از آن طرف هم، اگر یک گزارش حق و خیری است که باعث آرامش جامعه و جامعه را آرام می کند، ولی چون جزء حزب ما نیست یا جزء گروه ما نیست، این را نگوییم، این هم جاهلیت است. این را در سوره مبارکه «بقره» در همان آیه ۴۲ بیان فرمود که (وَ لاَ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ)؛ یعنی «لاَ تکتموا»، (وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ)؛ حالا یک کار خیلی خوبی پیش آمد که جامعه را آرام می کند، ولی چون از حزب ما نیست نگوییم؟! این کتمان حق است، همان طوری که اِظهار باطل، جامعه را نااَمن می کند، کتمان حق هم جامعه را نااَمن می کند. موفقیتی است که شخصی انجام داد و اگر ما به جامعه بگوییم که بدانند، در این صورت آرام و مطمئن می شوند، چرا نگوییم؟! هم از آن طرف اِظهار باطل جامعه را نااَمن می کند و می شود جاهلیت، هم از این طرف، کتمان حق جامعه را ناآرام می کند و می شود جاهلیت. این دو طرف، طبق بیان نورانی امام صادق بسته است؛ یعنی از این طرف بخواهد عبور کند باید محققانه باشد، از آن طرف بخواهد عبور کند باید محققانه باشد. تکذیب و تصدیق باید محققانه باشد. (أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَ)، (بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ)؛ لذا حضرت فرمود انسان یا چیزی را تصدیق می کند یا تکذیب؛ اگر بخواهد تصدیق کند که باید محققانه باشد و اگر تکذیب کند باید محققانه باشد.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۰۹.

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج ۴، ص۷۲.

این آیه نورانی گرچه اثر اصولی نـدارد؛ هیـچ فایـده اصولی نـدارد و حجیّت خبر واحـد با این آیه ثابت نمی شود، آنها هم که خبر موثق را حجت می دانند، قبل از اسـلام هم می دانستند، بعد از اسلام هم می دانند؛ بعد از اسلام هم در بین مسلمین هست و هم در بین غیر مسلمین است. اگر هم آیه دلیل بر حجیت باشد، تأیید است نه تأسیس. الآن شما به کشورهای کفر هم بروید، همین طور است، به کشورهای لائیک و کمونیستی هم برویـد، به خبر موثق عمل می کننـد و به خبر غیر موثق عمل نمی کنند. پرسش: خبر واحد است! پاسخ: بله، خبر واحد است. این خبر واحد چون موثّق و «موثوق الصدور» است، به آن عمل می کنند، الان چین و ژاپن هم همین طور است، در خبرگزاری های آنها این گونه عمل می کنند، با اینکه کشور، کشور کفر است. اینها یک حرف های جدیـدی نیست که اسـلام آورده باشـد، اینها را ذات اقـدس الهی در نهانِ افراد قرار داده است، مثل (أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ)، (۱) این (أَحَـلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ) که تأسیسی نیست، (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) که تأسیسی نیست، این حرف ها قبل از اسـلام بوده، بعد از اسـلام هست؛ بعد از اسلام هم در بین مسـلمین هست، هم در بین غیر مسلمین است، اینها امضائیات شارع مقدس است. تازه اگر هم دلالت بکند، امضا است؛ در حالی که ثابت شد دلالت نمی کند، ولی جامعه را نااَمن می کند.

فرمود شـما چطور به حرف یکـدیگر اطمینان داریـد، ولی تا رهن نگیریـد آرام نمی شوید؟! من از این جامعه بیزار هسـتم، «مَنْ كَانَ الرَّهْنُ»؛ شـما باب رهن را ملاحظه کنیـد، «مَنْ كَانَ الرَّهْنُ عِنْدَهُ أَوْثَقَ مِنْ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ فَأَنَا مِنْهُ بَرِىءٌ»؛ اینها سعی می کنند جـامعه را عقلانی و آرام بکننـد. تنها مسئله درگیری های نظامی نیست که جامعه را نااَمن می کنـد، بلکه اگر یک خبرگزاری دروغ بگوید و بعد بلافاصـله تکذیب کند یا بلافاصـله توضیـح بدهد، او هم جامعه را ناأمن می کند و همه اینها مسئولیت الهی را به همراه دارد، این طور نیست که جهنم رفتن، یک کار سهل و آسانی باشد! فرمود این کار را نکنید، این کار، کار جاهلیت است. دروغ نگوییـد و تـا برای شـما ثـابت نشـده است، نقل نکنیـد ولو اینکه فوراً بگوییـد تکـذیب می کنم، چون این آسـیب رسانـدن به اعصـاب جـامعه، به آرامش جـامعه و به حق مسلَّم جامعه است. جامعه حق دارد پیشـرفت فردی را که آن پیشـرفت باعث آرامش جامعه است بداند، این را در آیه ۴۲ سوره مبارکه «بقره» فرمود که چرا این حق را کتمان می کنید؟ ولو از حزب شمـا نیست، نباشـد! اگر کسـی کـاری کرد که جامعه آرام بشود؛ چه در بخش فرهنگی، چه در عفاف و حجاب، چه در بخش اقتصاد، کتمان نکنیـد و همان طوری که آن تبرّج جاهلیت منهی است، این کذب هم مَنهی است. فرمود این کار را نکنید، زیرا این تنهـا حکم فقهی نیست؛ بلکه یـک حکم فرهنگی است، حکم اجتمـاعی است و حق جـامعه است؛ لـذا فرمود این کارها را نکنید.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

جاهلیت در برابر عقل است و گاهی هم ممکن است به حسب ظاهر حکم، حکم اسلامی باشد و نظام، نظام اسلامی باشد. استدلال صدیقه طاهره در آن «خطبه فدکیه» (۱) همین است و به همین آیه استدلال کرد، فرمود: (أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ)، (۲) این را حضرت در همان خطبه بیان کرد، فرمود به حسب ظاهر شما داعیه اسلام دارید؛ ولی حکم، حکم جاهلیت است، چرا فدک را از من گرفتید؟ (أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ)، استدلال حضرت همین است که فرمود این جاهلیت است، ولی شما داعیه اسلام دارید و استدلال حضرت به همین آیه، در همان خطبه است.

وجود مبارک امام صادق فرمود من می خواهم شما آرام باشید! این امنیت دنیایی، آسایش دنیایی، یکی از نعمت های الهی است، چرا این نعمت را به هم می زنید؟ حالا ـ عذاب قیامت حرفی دیگر است. پس این آیه می فرماید که دروغ گفتن کار جاهلیت است، نه جهل در مقابل علم؛ بلکه جهل در مقابل عقل است. قبولِ گزارش های دروغ، جاهلیت است؛ منتها چون شما مسلمان هستید، بر این کار خود برنامه ریزی کنید که این کار را نکنید، (فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمينَ)؛ دیگران کارشان دروغ بافی است، دروغ سازی است، خبرسازی است و تجارت خبر کذب است؛ اما چون شما مسلمان و مؤمن هستید، اگر این کار را کردید پشیمان می شوید و اگر کسی - خدای ناکرده - نادم نشود، معلوم می شود که صدر آیه هم شامل حال او نمی شود، (يَا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا) نیست. ذیل آیه، یک بشارت و هشداری است؛ به هر حال مؤمن آن است که اگر یک کار بدی کرده است پشیمان بشود. پرسش: امام صادق(علیه السلام) فرمود اگر جامعه این چنین باشد من از این جامعه بیزار هستم، این فرمایش با آیه شریفه (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كاتِبٌ بِالْعَدْلِ) (۳) سازگار نیست؟ پاسخ: نه اینکه رهن بدهید! سند بدهید که اشتباه نکنید! این هم یک راهنمایی عاقلانه است، تمدّن دَین در این است. الآن بخش های وسیعی از این سیزده یا چهارده میلیون پرونده، در اثر عمل نکردنِ به همین آیه است. این طولانی ترین آیه قرآن کریم است که فرمود شما به هر حال چیزی می خرید، چیزی می فروشید، همیشه حواس شما جمع نیست که بعد از یک سال یا دو سال چه گفتید؟! هر چه می خرید و هر چه می فروشید، سند تنظیم کنید! (إِلاَّ أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً تُديرُونَها بَيْنَكُمْ)، مگر اینکه مقداری سیب زمینی می خرید، مقداری پیاز می خرید، اینها قباله نمی خواهد؛ اما شرکت های شما، فروش زمین و کارهای اساسی شما باید با سند باشد تا یادتان باشد. بخش های وسیعی از این پرونده ها مربوط به این است که من خیال می کردم این است! من خیال می کردم او اطمینان دارد! من خیال کردم این است! من این گونه گفتم! شما دو سال قبل این گونه گفتی، الآن که یاد شما نیست! قرآن می گوید این مذاکرات را بنویس، اگر کسی نمی تواند (وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كاتِبٌ بِالْعَدْلِ) و اگر کسی (لا يَسْتَطيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ)، (إِلاَّ أَنْ تَكُونَ تِجارَةً)، این از بهترین دستورهای تمدّن یک دین است که شما هر چیزی می خرید، می فروشید، شرکتی دارید، سند تنظیم بکنید یا قباله ای تنظیم بکنید که مکتوب و معلوم باشد، این غیر از رهن است. پرسش: آیه (فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ) (۴) دارد. پاسخ: اگر نشد، (فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ). اصلش دارد که سند تنظیم بکنید و اگر یک وقت اطمینان ندارید، آن کار را بکنید، ولی چرا به آنجا برسد که اطمینان نباشد؟ رهن را امضا کرده است، رهن را شریعت امضا کرده، فرمود چرا به آنجا برسد که رهن بگیرید؟! این مرحله نازله دین است، مرحله عالیه این است که به همان سند اکتفا بکنید. بنابراین رهن هست، ولی حضرت نفرمود رهن چیز بدی است یا مشروع نیست؛ بلکه فرمود اگر قول مؤمن کمتر از رهن ارزش داشته باشد، من از او بیزار هستم! «مَنْ كَانَ الرَّهْنُ عِنْدَهُ أَوْثَقَ مِنْ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ فَأَنَا مِنْهُ بَرِی ءٌ». رهن حق است، قول هم حق است؛ اما این رهن اُوثَق از قول باشد من از او بیزار هستم! بنابراین اینها سعی می کنند که جامعه را جامعه عقلانی بکنند. این علم و جهل در برابر هم قرار نمی گیرد، چون علم؛ یعنی درسی که حوزه و

دانشگاه ارائه می دهد، جزء سپاه و ستاد عقل است. پس جامعه یا براساس عقلانیت حرکت می کند یا براساس جاهلیت؛ این جاهلیت در مقابل عقل است، نه جاهلیت در مقابل علم.

۱- الإحتجاج، الطبرسی، ج ۱، ص۱۰۲.

۲- مائده/سوره۵، آیه ۵۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۸۳.

اگر کسی بخواهد از خطر نجات پیدا کند، او با هشدارِ خطر بیدار نمی شود، او را با تشویق و تبشیر و انذار باید بیدار کرد. الآن کسی که مار و عقرب را می بیند و ویلچری است، شما مدام بر علم او بیافزایید و به او عینک بدهید، تلسکوپ بدهید، میکروسکوپ بدهید، ذرّه بین بدهید، دوربین بدهید، مشکل او حلّ نمی شود، چون او از راه علم مشکلی ندارد. شما باید دست و پای او را باز کنید، دست و پای او هم با تشویق، با تبشیر، با انذار یا تخفیف باز می شود، این آیات بهشت و جهنم برای همین است. الآن یک شخص معتاد را شما هر چه بخواهید نصیحت بکنید فایده ای ندارد، چون او هر شب با یک تکه کارتن در کنار خیابان می خوابد، چه چیزی می خواهید بگویید؟ مگر اینکه او را تشویق کنید، یا انذار یا تشویق، تا او از این کار دست بردارد، وگرنه خطر این کار را به او بازگو کنید، او در خطر دارد زندگی می کند.

بنابراین علم، در حدّ خاص خودش مؤثر است؛ اما آنجا که این عقلِ عملی بسته است، باید دست و پای او را با تحکیم اراده باز کرد. آن که اراده را، عزم را، نیت را و اخلاص را حرکت می دهد او را باید بیدار کرد، نه فهم و استدلال را؛ چون فهم و استدلال را شما هر چه آیه برای او بخوانی، او خودش خوانده و تفسیر کرده و چاپ هم کرده است! شما باید کاری بکنید که اراده او بیدار شود.

متأسفانه در اصول ملاحظه فرمودید که تلاش و کوشش فراوانی کردند که بین طلب و اراده چه فرقی است؟ خیلی ها رساله نوشتند و بحث کردند؛ اگر هم اثر داشته باشد، اندک است. اما آن بحث اساسی که اصول را زنده می کند و جامعه را زنده می کند این است که بین علم و اراده چه فرقی است؟ چگونه می شود که ما عالِم بی عمل داریم؟ چگونه می شود که علم هست صد درصد، ولی اراده نیست؟ گیر کجاست؟ شما مدام آیه بخوان، مدام روایت بخوان، این عالِم بی عمل همین آیه را گفته، تفسیر کرده، چاپ کرده و فروخته است! علم کجاست؟ اراده کجاست؟ مسئول علم کیست و چیست؟ مسئول اراده کیست و چیست؟ این را باید درمان کرد. طلب و اراده را از آقای نائینی گرفته، قبل از آقای نائینی و بعد از آقای نائینی(رضوان الله علیهم) کار کردند؛ اما آن نکته اصل و آن حرف کلیدی در حوزه نیست که بین علم و اراده چه فرقی است؟ نه بین طلب و اراده؛ طلب و اراده هر دو در یک وادی هستند، یک قوی تر یکی ضعیف تر. ما چکار بکنیم که عالِم هستیم عمل بکنیم؟ کجا گیر است؟ آن گیر کجاست؟

به هر تقـدیر، جامعه را جامعه عقلانی کردن، تنها به این نیست که ما امنیت نظامی داشـته باشـیم، یک گوشه ای از عقلانیت به امنیت نظامی است، یک گوشه از آن به همین گزارش است. پنج - شـش تا سؤال درباره خبر است که یکی از برادران کردند که سؤالات خوبی است، حالا - إن شـاءالله - اگر فرصت شـد یکی پس از دیگری این سؤالات مطرح می شود که خبر تا چه انـدازه هست؟ ولی منظور این است که اگر برای ما ثابت شد که ملت در فلان جهت یک موفقیتی پیدا کرد، اگر این را کتمان بکنیم، مشـمول نهی (وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) هستیم. همـان طوری که گزارش کـذب جـامعه را ناامن می کنـد، کتمان گزارش حق هم جلوی امنیت جـامعه را می گیرد، هر دو را براسـاس عقلانیت بایـد انجام بـدهیم. فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا)، این ولو دلیـل حجّیّت خبر واحـد نیست «کمـا هو الحق»؛ اما از بهترین آیات است برای عقلانیت جامعه که جامعه وقتی عقلانی است که نه دورغ بگوید و نه به دروغ اعتماد کند.

مطلب دیگر درباره اینکه اصول با قرآن چقدر رابطه دارد؟ قبلاً به عرض شـما رسـید که ممکن است کسـی در تمام مدت عمر قرآن را ندیده باشد و به حوزه بیاید؛ البته مسـلمان هست و شنیده که قرآنی هست و قرآن را قبول دارد و حجّیت قرآن را قبول دارد، اما قرآن را ندیـده است و اگر کتابی پشت آن نوشـته نشـده باشد قرآن کریم، او تشـخیص نمی دهد، چنین شخصـی می توانـد بیایـد در حوزه درس بخوانـد، جلـدین کفایه را خوبِ خوب بخواند و اسـتاد بشود و خارج آن را هم بگوید، زیرا اصـلاً اصول به قرآن تکیه نکرده است. جلـد اوّل کفایه را ببینیـد که اصـلاً هیـچ کاری با قرآن ندارد؛ همین حرف ها را شـما به چین بروید هست، به ژاپن هم بروید هست؛ امر است، نهی است، مفهوم است، منطوق است، ظاهر است، نص است، ترجیح أحدهما بر دیگری است، فور است، تراخی است، تعـدّد است و امثـال آن. جلـد دوم کفـایه هم که برای آیات هست، همه محققین می گوینـد ایـن دو آیه دلیـل حجّیت خبر واحـد نیست و مـا «تجهیزاً للأذهـان» ذکر می کنیم، آیه «نبأ» (۱) و آیـه «نَفْر». (۲) خود صاحب کفایه(رضوان الله علیه) هم ذیل همین آیه برائت: (ما کُنَّا مُعَـذِّبینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً)، (۳) دارد که دلیل حجّیتِ برائت نیست، برای اینکه این ناظر به عذاب های دنیایی است، مثل طوفان و سـیل و زلزله و امثال آن. این «قُبح عقاب بلا بیان» (۴) هم کـافی است، آن حـدیث برائت «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی» (۵) هم کـافی است. همه مطـالبی که در اصول هست، امضائیات شارع مقـدس است. اصول بحث می کنـد که قرآن حجّت است، ولی اصـل اعجـاز آن را علم کلام ثابت می کنـد، حجّیّت آن را علم اصول ثابت می کنـد برای فقه، نه برای من که در اصول هسـتم. خود اصول مطلبی نـدارد که بخواهد از قرآن اسـتفاده کند، بلکه می گوید اگر کسی فقیه شد باید به قرآن استدلال کند، این درست است!

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۵.

۴- مباحث اصول، سیدمحمدباقرصدر، ج۴، ص۴۷۳.

۵- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، باب جمله مما عفی عنه، ابواب۱ و ۲، ط آل البیت.

بنابراین اوّل و وسط و آخر، آخر و وسط و اوّل، مطلبی نیست که به قرآن تکیه کرده باشد؛ لذا اگر کسی در تمام مدت عمر، قرآن را ندیده باشد می تواند در کفایتین استاد عالی بشود و درس خارج آن را هم بگوید. اگر به ما گفتند: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّه»، براساس آن هماهنگی قرآن و عترت، هر فضیلتی که برای قرآن هست برای اهل بیت هم هست و هر فضیلتی که برای اهل بیت هست برای قرآن هم هست، «من مات و لم یعرف القرآن مات میته جاهلیه». آن که فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ»، منظور این نیست که تاریخ زندگی آن حضرت، پدر آن حضرت، پسر آن حضرت، همسر آن حضرت، یا تاریخ رحلت آن حضرت را بداند! یعنی امامت او را و احکام و حِکَمش را بشناسیم. «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّه»، «من مات و لم یعرف القرآن مات میته جاهلیه».

بنابراین حیات قرآنی یک چیز دیگر است، معرفت قرآنی یک چیز دیگر است. اصول از آن جهت که اصول است، از یک جهت وامدار کلام است، چون کلام ثابت می کند که قرآن معجزه است و وحی الهی است، این کار اصول که نیست. اصول می گوید «کما ثبت فی الکلام» که «أن القرآن معجزةٌ الهیةٌ»، این «حجةٌ للفقه». برای منِ اصولی کارساز نیست، چون کار من با همین بنای عقلا و فهم عرف حلّ می شود و شارع هم امضا کرده است.

به هر تقدیر این جریان (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا)، از بهترین آیاتی است که جامعه را اَمن می کند؛ هم در مسئله صِدق و کذب، هم در مسئله اقدام جاهلی. این حدیث نورانی هشام که وجود مبارک امام صادق به آن استدلال کردند نمی دانم ملاحظه فرمودید یا ملاحظه نفرمودید!؟ در اوّل حدیث حضرت فرمود که «خیر» وزیر عقل است و «شرّ» وزیر جهل است، (۱) این جهل همان جاهلیت است که زندگی یا براساس عقل اداره می شود یا براساس جهل اداره می شود؛ این جهل است که در مقابل عقل هست و لذا مرحوم کلینی «کتاب العقل و الجهل» را باب کرده، نه «کتاب العلم و الجهل» را، برای اینکه آن جهلِ در مقابل علم، جزء سپاه و ستاد همین جاهلیت است. علمِ در مقابل جهل جزء ستاد عقلانیت است، وقتی که سربازان عقل و جهل را می شمارند، می فرمایند علم جزء سربازان عقل است «وَ ضِدَّهُ الْجَهْلَ»، فهم جزء سربازان عقل است «وَ ضِدَّهُ الْحُمْقَ»، عفّت جزء سربازان عقل است (وَ ضِدَّهَا التَّهَتُّکَ)، آیه (وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّهِ الْأُولَی) همین است.

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱.

بنابراین زنـدگی وقتی بر مبنای عقلانیت است که انسان نه در رسانه ها دروغ بگوید و نه در رسانه ها حق را کتمان کند. رسانه وقتی رسانه عقلانی است که اگر نقصـی در جامعه شد، فوراً آن را حل کند و اگر موفقیتی نصیب یک ملت شد، آن را بگوید که این جامعه آرامش پیدا کند و امنیت جامعه فراهم بشود. (وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ) را همین قرآن بیان فرمود و پرهیز از کذب را هم همین قرآن دسـتور داد. این را حتمـاً ملاحظه بفرماییـد! این جنود عقل را سـیدنا الاسـتاد امام(رضوان الله علیه) و غالب بزرگان سعی کردند که جنود عقل و جهل را بررسـی کنند. پرسـش: معنای واقعیت این نیست که من واقعیت را می دانم، ممکن اسـت چیز دیگری باشـد؟ پاسـخ: بله، زمانی حق و واقعیت است که مصالح مملکت در آن باشد، چون اگر مصـلحت مملکت نباشد، دیگر حق نیست؛ اگر حق بود، آدم نباید کتمان کند.

البته ما توقع نداریم که ائمه به اندازه فکر خودشان با ما سـخن بگویند. در همین کتاب «عقل و جهل»، حدیث پانزدهم، مرحوم کلینی این روایت را از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) نقل می کند که «مَا کَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم الْعِبَادَ بِکُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»؛ (1) البته هیـچ کسـی توقع نـدارد که آنچه را که حضـرت می فهمد، به اندازه کُنه عقل خود با ما سـخن بگویـد. مرحوم صـدر المتألهین در ذیل این حـدیث، اهل بیت(علیهم السـلام) را اسـتثنا کرد، بعـد مجلسـی اوّل، بعـد مجلسـی دوم(رضوان الله علیهما) اهل بیت را اسـتثنا کردند که پیغمبر با اهل بیت به اندازه کُنه عقل خود سخن می گفت؛ اما با ما هرگز به انـدازه کُنه عقـل خود سـخن نگفت. «مَا کَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْعِبَادَ بِکُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»، برای اینکه کسـی که کُنه عقل پیغمبر را بفهمد کیست؟ بعد فرمود: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِم»؛ ما انبیا همین طور هستیم، هیچ پیغمبری به انـدازه کُنـه عقـل خـود بـا امـت خـود حرف نزد، برای اینکه کسـی که نمی فهمـد چه اثری دارد؟! همه انبیـا این طـور هسـتند، مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر.

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۲۳.

بنابراین این عقلانیتی که در سوره مبارکه «حجرات» هست، جامع همه موارد است و کذب از بدترین اموری است که عقلانیت جامعه را به جاهلیت تبدیل می کند. فرمود برای اینکه این مطالب خوب روشن بشود، پیامبری هم در بین شما هست؛ شما همین که خالد آمد - این خالد برادر مادری عثمان بود - و خبر دروغ داد، شما خواستید دست به شمشیر ببرید، این که نمی شود! (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ)؛ این (لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ)؛ او می خواست جامعه را به هم بزنند و برای برقراری امنیت، خدا این اصول را به شما داد، (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمانَ)؛ و جنبه عقل عملی را تقویت کرد. مستحضرید که عقل عملی - گرچه مثال به دست و پا زده می شود، اما - نظیر دست و پا نیست که نفهمد! عقل عملی جزء شئون باطنیِ نفس مجرّد است، کار او عالمانه است؛ منتها او نیروی اجرایی است، این نیروی اجرایی می فهمد، مثل دست و پا نیست، مگر می شود عقل باشد و نفهمد؟! منتها او تشویق را می فهمد، تحبیب را می فهمد. فرمود خدا این را محبوب دل هایتان قرار داد، نه یعنی گفت این را دوست داشته باشید! دستور نداد! چگونه عسل را برای ذائقه ما محبوب قرار داد؟ چگونه گُل را و منظره زیبای گُل را برای باصره ما محبوب قرار داد؟ چگونه بوی خوب را برای شامّه ما محبوب قرار داد؟ سفارش کرد یا محبوب قرار داد؟ فرمود این حرف ها دلپذیر است، این دلپذیری کارِ عقل عملی است، (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمانَ)؛ حالا اگر کسی بوی خوب را بشنود و لذّت نبرد، معلوم می شود شامّه اش بسته است. نفرمود دین را دوست داشته باشید، بلکه آن را محبوبتان قرار داد؛ اگر دلی دین پذیر نباشد، باید خودش را معالجه کند. نفرمود دین را دوست داشته باشید و دستور نداد، بلکه آن را محبوب قرار داد.

ص: ۸۷

تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ (۶) وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ (۸))

بعضی از مطالبی که مربوط به مسائل گذشته بود، ارائه بشود تا از این بحث فراغت پیدا کنیم. گفته می شود که حجّت، یا باطنی است یا ظاهری و حجّت باطن را در روایات بر عقل تطبیق کردند، ولی مستحضرید که معنای «عقل حجّت باطن است»؛ یعنی محسوس نیست، وگرنه تا برهان آن ظاهر و روشن نشود و «بیّن الرشد» نگردد، حجّت نیست. عقل در درون باشد و حرفی برای گفتن نداشته باشد، حجّت نیست. منظور از حجّتِ باطن این نیست که یک امر باطنی حجّت باشد، بلکه منظور آن است که عقل، یک امر باطنی است و محسوس نیست، ولی تا برهانی اقامه نکرده باشد و روشن و شفّاف نکرده باشد، حجّت نخواهد بود.

در جریان اصول که اصل، برائت است؛ یعنی قبل از تصویبِ قانون، اصل بر برائت است، یک؛ قانون عطف بر ماسَبَق نمی شود، دو؛ پس هیچ کسی را نمی شود متّهم کرد و همه افراد بَریٔ از گناه هستند، مگر اینکه گناهشان ثابت بشود، سه؛ این سه اصل در مشرق عالَم و در مغرب عالَم، در کشورهای اسلامی و غیر اسلامی هست. این طور نیست که اختصاصی به کفایه و امثال کفایه داشته باشد! اینها یک سلسله اصول عُقلایی است که قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هم هست، بعد از اسلام در حوزه مسلمین هست، در حوزه غیر مسلمین هم هست و اسلام هم اینها را تأیید کرده است.

ص: ۸۸

بنابراین ما یک چیز جدیدی در اصول داشته باشیم که کشورهای غیر اسلامی نداشته باشند، نداریم؛ اگر احتیاط است، آنها هم در مسائل مهم دارند و اگر برائت است، آنها هم دارند. مستحضرید که همه محققانِ اصول ما از هیچ آیه ای، مطلب اصولی را به دست نیاوردند؛ حتی خود مرحوم آخوند می فرماید که (ما کُنَّا مُعَذِّبینَ) (۱) دلیل بر برائت نقلی نیست، چون این مربوط به این است که خدا عذابی را بخواهد بر امتی نازل کند، مثل سیلی، زلزله ای، (سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ)، (۲) یا طوفانی، اینها باید بعد از اتمام حجّت باشد. اینها مطالبی بود که مربوط به بحث های اصولی بود.

اما درباره جریان حق که حق را نمی شود کتمان کرد؛ البته حقی را می گوید که به لحاظ مبدأ فاعلی و به لحاظ مبدأ غائی حق باشد. آنچه در سوره مبارکه «بقره» فرمود کتمان حق هم مثل اِظهار کذب، حرام است، (۳) حقی است که به لحاظ مبدأ فاعلی حق باشد و به لحاظ مبدأ قابلی هم حق باشد؛ «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِل» (۴) نباشد، واقعاً حق باشد، نه اینکه به زعم عده ای حق باشد و به بیگانه وابسته باشد تا بشود حق! آن باطل است، دیگر حق نیست.

مطلب دیگر این است که این عقلی که اسیر است، با علم حلّ نمی شود؛ یعنی همان طوری که در آن مثال گفته شد اگر کسی ویلچری باشد و دست و پایش شکسته و بسته باشد، چنین کسی مار و عقرب را می بیند، هرگز نمی شود با مسائل علمی مشکل ویلچری بودن او را حلّ کرد؛ یعنی اگر کسی مار و عقرب را می بیند، شما هر چه به او عینک بدهید، ذرّه بین بدهید، دوربین بدهید، تلسکوپ بدهید، میکروسکوپ بدهید، مشکل او حلّ نمی شود. از راه علم مشکل او حلّ نمی شود، باید دست و پای او را باز و علاج کرد؛ حالا یا راه تشویق است یا راه انذار است یا راه کمک های مالی است یا راه تحبیب است یا با راه های دیگر باید دست و پای او را باز کرد. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر» (۵) همین است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۵.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۴۲.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۷.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

اما در این قسمت که فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ)، البته «عند الکلّ» دلیلِ بر حجّیت خبر واحد نیست و همه محققین گفتند این دلیل نیست؛ اما فواید فراوانی برای فرهنگ سازی دارد؛ جامعه را آرام می کند، این کارِ حرام است، گزارش دروغ، خبر دروغ و رسانه های دروغی جامعه را ناامن می کنند، مضطرب می کنند، اینها جزء «مُرجِفین فی المدینه» هستند. [(۱)] در سوره مبارکه «احزاب» فرمود اینها که مُرجِف هستند، اگر دست برندارند به عذاب الهی گرفتار می شوند. «مُرجِف»، اینکه می گویند فلان شخص اَراجیف می گوید، این اَراجیف از «رَجفَه» است، «رَجفَه» یعنی لرزه. [(۲)] در صحنه قیامت راجفه ای است (تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ)، [(۳)] پس لرزه است، لرزه های متعدّد است. خبری هم که جامعه را لرزان می کند، جزء اَراجیف است، رَجفَه است و لرزه ایجاد می کند. در سوره مبارکه «احزاب» آیه شصت فرمود: (لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ)، یک؛ (وَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) که اینها «ضعیف الایمان»اند، دو؛ (وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدینَهِ)، سه؛ مُرجِف یعنی کسی که گزارش های بی اساس نقل می کند که فلان کس این طور گفته! فلان رسانه این طور گفته! فلان روزنامه این چنین نوشته! کسانی که رَجفه و لرزه در جامعه ایجاد می کنند، اگر اینها دست برندارند: (لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ ثُمَّ لا یُجاوِرُونَکَ فیها إِلاَّ قَلیلاً)؛ من دستور می دهم که تو ای پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اینها را تأدیب کنی! پس معلوم می شود که این (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ)، یک کار اساسی و فرهنگی را بیان می کند. درست است که دلیل حجّیت خبر واحد نیست؛ اما می گوید خبر دروغ، جامعه را می لرزاند، اینها رجفه ایجاد می کنند، اینها لرزه ایجاد می کنند و امنیت جامعه را به هم می زنند. اینها اگر دست برندارند، در ردیف منافقین قرار می گیرند، در ردیف (وَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) قرار می گیرند.

ص: ۹۰

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه ۶۰.

۲- العین، الخلیل بن احمدالفراهیدی، ج۶، ص۱۰۹.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۷.

بنابراین خبر دروغ، جامعه را ناآرام می کند؛ چه اینکه کتمان حق هم جامعه را ناآرام می کند. هر کس مُرجِف باشد؛ یعنی جامعه را بلرزاند، «إما بإظهار الباطل أو بکتمان الحق»، جزء مرجفون خواهد بود و لرزه در جامعه، سلب اطمینان و امنیت از جامعه، جزء گناهان نابخشودنی است. بنابراین این آیه (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ) از بهترین آیات قرآن کریم است برای برقراری فرهنگ عمومی و تمدّنی که مبادا دروغ بگویید! حالا چون آیه بعد همین را تأیید می کند که اگر این ولیدی که برادر مادری عثمان بود و یک خبر دروغی داد که «بنی المصطلق» (۱) قصد دادنِ زکات نداشتند و قصد داشتند در برابر نظام اسلامی بایستند! اگر اینها دست به شمشیر می بردند و جنگ راه می انداختند، مسئول آن چه کسی بود؟ فرمود این کارها را نکنید، جامعه را به لرزه در نیاورید و اِرباً اِربا نکنید. (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ) که (لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ)؛ اینها برکات آن گزارش های صحیح و امنیت است. صِدق و آرامش و امنیت؛ جامعه را، فرهنگ را و مردم را آرام می کند، این (أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ)، (۲) همین است؛ حالا تنها لازم نیست که امنیت، امنیت نظامی باشد که انسان از غارتگرانِ مسلّح بترسد، همین ناامنی خودش عذابی ألیم است. البته این آیه (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا)، هم چنان مطالب فراوانی دارد که - إن شاءالله - ممکن است در بحث های بعد ذکر بشود.

مطلب بعدی این است که ذات اقدس الهی فرمود ما انسان را خیلی زیبا آفریدیم، «أحسن تقویم» (۳) است، برای اینکه هر چه لازمه کمال او بود، من به بهترین وجه به او دادم. من به او نیروی فهم دادم، یک؛ و جهات فراوانی را در کمکِ فهم او فرستادم از انبیا و ملائکه و ائمه(علیهم السلام)، این دو؛ به او گرایش به خوبی دادم، این طور نبود که من او را در خلأ خلق کرده باشم! این چنین نبود که فقط من به او بگویم: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ)! (۴) این گونه نبود. این طور نبود که فقط من بگویم: (قَد تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ)، (۵) این راه حق است و آن راه باطل، این طور نبود، بلکه من او را به گونه ای آفریدم که او طبعاً به طرف «خیر» مایل است، به طرف خوبی مایل است. اگر فقط ذات اقدس الهی همین دو تا راه را به ما نشان داده بود: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ)، باز هم او حجّت را بر ما تمام کرده بود، ولی این کار را نکرد، فرمود من او را طرزی خلق کردم که از دین خوشش می آید. یک وقت است که خدا عسل را خلق می کند، بعد می گوید این عسل است و این هم سمّ است، هر کدام را که خواستی بخور! این گونه نیست. عسل را خلق کرد، سمّ را هم خلق کرد، دستگاه ما را عسل دوست کرد، کام ما را با عسل شیرین کرد، دل ما را به طرف عسل گرایش داد، بعد فرمود هر کدام را می خواهی بگیری بگیر! این طور نیست که گناه و ثواب را به ما نشان داده باشد، بعد بفرماید هر کدام را که می خواهی بگیری بگیر! این طور نیست. فرمود: (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمانَ). (۶) الآن عسل را آفرید، سمّ را هم آفرید، به ما هم فرمود هر کدام را که خواستی بخوری بخور! اما ما را با عسل مأنوس کرد، فرمود من شما را دوستدار عدل کردم، چقدر این خدا خداست! بشریت را خدای سبحان به «أحسن تقویم» آفرید. چه خدایی است! فقط نگفت: (قَد تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ)، (۷) فقط نگفت: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ)، به اینها بسنده نکرد، بلکه فرمود این همه انبیا را فرستادم که به عقل نظرِ تو کمک کنند، این همه راه ها را آفریدم و اصلاً تو را عسل دوست کردم! چرا همه از عدل خوششان می آید! الآن همه از گُل زیبا خوششان می آید، به ما که سفارش نکردند، این جزء لذایذ بین المللی هر انسانی است. از آهنگ خوب خوشمان می آید، از منظره خوب خوشمان می آید، از غذای لذیذ خوشمان می آید. الآن این هفت میلیارد نفر، مشترکات ما همین است. فرمود شما را من عدل دوست کردم، شما در این هفت میلیارد نفر، کسی را نشان دارید که نسبت به او اِحسان بشود ولی او خوشش نیاید؟! نه، سراغ ندارید! فرمود من محبوب شما کردم، نه اینکه به شما دستور داده باشم دین را دوست

داشته باشید! نفرمود: «عَلَّمَکَم حُبَّ الایمان»، این طور نیست، بلکه فرمود من دین را محبوب شما قرار دادم.

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۴۳.

۲- قریش/سوره۱۰۶، آیه۴.

۳- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۶- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

اینکه در بعضی از تعبیرات دارد که «إِنَّ اللَّهَ جَبَلَ قُلُوبَ عِبَادِهِ عَلَى حُبِ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا»؛ (۱) خدا غریق رحمت کند سید مرتضی را! این لطیفه از ایشان است. این «مَجبولهٌ، مَجبولهٌ» و این که می گوییم: «جِبلّی انسان است»؛ یعنی این را کسی به انسان نداد، یک؛ امانت او هم نیست، دو؛ مثل «جَبَل»؛ مثل کوه است در دل انسان. یک وقت است که گِردبادی می زند و این شن ها را یکجا جمع می کند، این می شود تپّه، این که کوه نیست. جَبَل آن است که ریشه داشته باشد، این را می گویند «جِبِلّی». فرمود جِبلّی هر کسی است، مثل تپّه نیست، مثل کوه است که همه عدل را دوست دارند، محبّت را دوست دارند، احسان را دوست دارند، ادب را دوست دارند، اینها را چه کسی قرار داد؟ فرمود من شما را این طور خلق کردم، رها نکردم و نگفتم این حق است، این هم باطل، هر کدام را که خواستی بگیر! گفتم حق و تأییدات فراوانی برای آن آوردم، گفتم باطل و تأییدات فراوانی برای آن آوردم. طبع شما را حق پذیر قرار دادم. شما اگر حرف های بیگانه را گوش ندهید و حرف دل تان را گوش بدهید، می دانید که زیور شما در چیست. (وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ)؛ خوشتان می آید. «عدل» و «اِحسان» محبوب این هفت میلیارد بشر است، این را چه کسی قرار داد؟ (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ)، چرا انسان هااز دروغ بدشان می آید؟ اگر نسبت به دیگری دروغ بگوید بَدش می آید؟ مثل اینکه اگر زباله ای را از جایی برداشت شامه او متأثر می شود. این طور نیست که شامه ما نسبت به رایحه مُنتنه و رایحه طیّبه یکسان باشد؛ از یکی لذّت می برد و از دیگری منزجر است. باصره همین طور است، سامعه همین طور است، شامه همین طور است، ذائقه همین طور است، لامسه همین طور است. فرمود عاقله شما هم همین طور است، این عقل عملی همین طور است، این را هدر ندهید. آن روز به عرض شما رسید که دعای روز یازدهم ماه مبارک رمضان همین مضمون آیه سوره مبارکه «حجرات» است: «اللَّهُمَّ ... حَبِّبْ إِلَيَّ الْإِيمَانَ وَ زَيِّنْهُ فِي قَلْبِي»، (۲) «وَ كَرِّهْ إِلَيَّ فِيهِ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَان»، (۳) این دعای روز یازدهم ماه مبارک رمضان است، این از همین آیه گرفته شد. این «كَرِّه، كَرِّه» معنایش این نیست که خدایا به من بگو! در حالی که خدا به او گفته است. این یعنی گرایش مرا، طبع مرا طوری قرار بده که من همان طوری که از عسل لذّت می برم، از عدل و اِحسان هم لذّت ببرم. الآن ذائقه ام را عوض کردند؛ الآن شما ببینید یک کودک اگر مختصری غذای مسموم بخورد، بالا می آورد؛ اما در اثر اینکه جوان شد و تربیتِ بد شد، او از سمّ لذّت می برد و می شود معتاد، این (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۴) است، این کلّ دستگاه را عوض کردن است، این گوارش را عوض کردن است، این (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ) (۵) است که شیطان گفت کاری می کنم که اینها این دستگاه گوارش خود را به هم بزنند. فطرت را نمی توانم به هم بزنم، ولی کاری می کنم که دیگر از اطاعت خوششان نمی آید، از دین خوششان نمی آید، سرّش این است که شیطان می گوید ما نگذاشتیم آن اساس فطرت بماند. (لَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ) تهدید شیطان است. در قرآن کریم فرمود هر کسی را ما با علم مُسلّح کردیم، به او عقل دادیم و این نیروی عاقله را که باید اندیشه های خوب داشته باشد، سرمایه اندیشه ورزی را هم به او دادیم، (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها). (۶) ما یک لوح نانوشته به کسی ندادیم؛ عقل دادیم که کار او اندیشه است، این ظرف عقل را پُر از الهام کردیم: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، این شده سرمایه اندیشه. در قسمت انگیزه هم فرمود: (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فی قُلُوبِكُمْ)؛ ما این عقل عملی را که ظرف است، با مظروف خلق کردیم، او محبوبی دارد، محبّتی دارد؛ آنها که بر این محبّت اثر گذاشتند، یا به هم نزدند، اینها کسانی اند که وقتی مسجد قُبا ساخته شد (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا)؛ (۷) شخصِ مسجدی طهارت را دوست دارد، ائمه او هم مطهّر هستند، او که به آن مقام نمی رسد، ولی می خواهد راه ائمه خود را طی کند. این (يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً)، (۸) برای آن قله هاست، ولی این که شاگرد اوست، به هر حال می خواهد راه آنها را برود، (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا)؛ می خواهند راه ائمه خودشان را طی کنند. پرسش: به حُسن و قبح عقلی مرتبط است؟ پاسخ: بله، حُسن و قبح عقلی را عقل نظری می فهمد، عقل عملی هم گرایش دارد، ولی منظور آن است

که چهـار کـار را خـدا کرد: چراغی داد که آن را مسئول انـدیشه قرار داد، یـک؛ این چراغ را با ظرفیت ویژه آفریـد، (فَأَلْهَمَها فُجُورَهـا وَ تَقْواها) و بی سـرمایه خلق نکرد، دو؛ لـذا هیـچ کودکی دروغ نمی گویـد و تا کـذب را یادش ندهنـد او راست می گوید، هیچ بچه ای دروغ نمی گوید. آن قسـمت انگیزه او را هم که عقل عملی است و سرمایه است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان»، (۹) این سـرمایه را به او داد، سه؛ این سـرمایه را پُربـار کرد، (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمـانَ وَ زَيَّنَهُ فى قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْـيانَ)، چهـار؛ مثل اینکه به ما ذائقه داد، دنـدان داد، زبان داد؛ اما این نیروی ذائقه را هم به ما داد که از عسل لـذّت می برد و از سَمّ لـذّت نمی برد. تنها دسـتگاه جونـده را به ما نـداد؛ کام داد، دهن داد، زبان داد، دنـدان داد، فضـای دهـان داد که غـذا را بجود؛ امـا یکسان نیست که بـد و خوب را یکسان بجود، بلکه از یکی لـذّت می برد و از دیگری لذّت نمی برد. این دو تا کار را کرد: به ما ذائقه داد، یک؛ گرایش این ذائقه را هم به طرف شربت و شیرینی و پاکی و طهارت قرار داد، دو. فرمـود مـن عقـل عملی را بـه شـما دادم برای دو کـار: یکی اینکه نیروی اجرایی است، دیگر اینکه گرایش آن به طرف محبوب است که (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ)، این طور است. آنها که (يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا) هسـتند، همین راه را رفتند. این که ذات اقـدس الهی از مردم مـدینه به عظمت یـاد می کنـد و می فرمایـد: (يُحِبُّونَ مَنْ هَـاجَرَ إِلَيْهِمْ)؛ (۱۰) ایـن برای آن است که انصار، دوست مهاجرین بودند، این مدینه را با این عظمت ستود، بعدها (يا أَهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُمْ) (۱۱) شد، وگرنه مدینه این طور بود، قرآن هم با عظمت از مردم مـدینه یاد می کنـد، فرمود که اینها (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)؛ مهاجرین را دوست دارند و نسبت به آنهـا ایثـار کردنـد. اینها کسانی انـد که در همان مسجد قُبا (يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا). این (حَبَّبَ)، مثل آن است که می فرماید من به شـما ذائقه دادم، اما ذائقه نسبت به عسل و سمّ یکسان نیست، عسل محبوب ذائقه شـماست. حق و باطل هم برای عاقله شـما یکسان نیست؛ حق محبوب شـماست، من این را محبوب شـما قرار دادم. پرسـش: اینکه امیرالمؤمنین می فرماینـد: «وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَـا مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ شَـيْ ءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهٍ» (۱۲) ؟ پاسـخ: حالا از جهات دیگر اشاره می شود که شیطان از چندین راه دارد دشـمنی می کنـد، ولی کار خـدا در این چهار بخش «بیّن الرشـد» است؛ به ما یک لوح نانوشتـه نـداد، این عقل نظر را که مسئول اندیشه است، پُر کرده است از آنچه را که باید بدانیم. حالا آن مطالب دیگری که جزء تکمیل هاست که هر کسی باید بداند، از راه حوزه یا دانشـگاه یاد می گیرد، ولی هر کسـی را در این هفت میلیارد نفر با این سـرمایه خلق کرد که می داند چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است، یک کارگر ساده هم می داند که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است. پرسش: ...؟ پاسخ: این عقل را ذات اقـدس الهی به او داد که خوب می فهمـد، آنجا هم که باید احتیاط بکند را به او نشان داد. غرض این است که هم انـدیشه را در دو بخش کامـل کرد، هم انگیزه را در دو بخش کامل کرد، به ما هم هشـدار داد دشـمنی دارید که در هر چهار بخش با شـما دشمنی دارد: (إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ)؛ (۱۳) تمام این اقسام مغالطه در اثر القائـات شیطان است. این (إِنَّ الشَّيـاطِينَ لَيُوحُونَ)، اینکه انسـان دارد مطالعه می کنـد، بعـد گرفتار متشابهات می شود و شـبهه افکنی می کنـد، یـا به دنبـال شـبهه است، برای همان است که این راه صـحیح را طی نکرده است در تحت ولایت شـیطان قرار گرفته است و (إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ)، این در بخش اندیشه است.

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۵۳.

۲- إقبال بالأعمال الحسنه(ط - القدیمیه)، السیدبن الطاووس، ج ۲، ص۶۱۹.

۳- إقبال بالأعمال الحسنه(ط - القديميه)، السيدبن الطاووس، ج ۲، ص ۶۲۰.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۶- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۷- توبه/سوره۹، آیه۱۰۸.

۸- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

۹- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۱۰- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

۱۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۱۳.

۱۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۶.

۱۳- انعام/سوره۶، آیه۱۲۱.

در بخش انگیزه هم فرمود که خدا (لَأَزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأَغْوِیَنَّهُمْ)؛ (۱) این کالاهای زمین را، این موجودات زمین را، این زن و بچه را، اینها را برای او زینت نشان می دهم. من ابزار چهارگانه دارم؛ هم در جمادات ابزار دارم، هم در گیاهان ابزار دارم، هم در حیوانات ابزار دارم، هم در انسان ها. این در سوره مبارکه «آل عمران» که فرمود: (زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ)، (۲) برای همین است. در سوره مبارکه «آل عمران»، این چهار بخش را شیطان گفت که سرمایه من است، در آیه چهارده سوره «آل عمران» گفت که من هم از جمادات دارم، هم از نباتات دارم، هم از حیوانات دارم، هم از انسان؛ بیش از این که نیست، فرشته که ابزار او نیست. (زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ)؛ این شهوات از این چهار تا بیشتر نیست: (مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ)؛ زن و فرزند، این برای انسان است. (وَ الْقَناطیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ)؛ برای جماد است. (وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ)؛ برای دامداری است. (وَ الْحَرْثِ)؛ برای کشاورزی است، بیش از این چهارتا نیست. فرمود همه اینها ابزار من است، من بعضی ها را با دامداری، بعضی را با کشاورزی، بعضی را با ماشین خوب، بعضی را با زمین خوب، بعضی را با فرش خوب، بعضی را با همسر خوب می گیرم. (زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ) با این فِرَق چهارگانه او را گمراه می کنم. بالاتر از آن که سخن از فرشته هاست، حرفی از او نیست. (مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ)؛ از انسان ها، (وَ الْقَناطیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ)؛ از جمادات، (وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ)؛ از دام ها، (وَ الْحَرْثِ)، از کشاورزی. همین چهارتاست، اینها ابزار کار من است. (ذلِکَ مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا)؛ اما (وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ). این (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ)، به «هذه الامور الاربعه» است. از آن طرف ذات اقدس الهی فرمود در بحث های علمی (إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ).

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۴.

این نِحَل کمتر از مِلَل نیست. بارها به عرض شـما رسـید، چه آنچه «إبن حزم» نوشـته و چه آنچه شهرسـتانی نوشته، این دو جلد است؛ مِلَل را انبیا آوردند و نِحَل را درس خوانده های بشـری. در برابر هر ملتی که پیغمبری آورد، نِحله ای است که اینها جعل کردنـد؛ یـا متنبّیـان بودنـد، یـا بهائیت بودنـد، یا امثال آن بودنـد، یا داعش فعلی است. این کار آنهاست، این نِحله را اینها خلق کردنـد؛ آن مِلَل را انبیا آوردنـد. پس هم در بخش های علمی، شـیطان فعّال است: (لِیُجادِلُوکُمْ)، هم در بخش های عملی؛ در برابر این آیه سوره مبارکه «حجرات» که فرمود: (وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ)، او هم گفته: (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ). این می شود میدان جهاد. آن فرمود: (وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ)؛ من این گونه قرار دادم. شما الآن ببینید عسل را ذات اقـدس الهی محبوب ذائقه قرار داد و سمّ را مبغوض ذائقه قرار داد و اگر کسـی معتـاد شود، سمّ را می نوشـد. بنابراین این (حَبَّبَ) معنـای علمی نیست؛ البته آثـار علمی آن را هم بیـان کرده، مثـل اینکه درباره عسل؛ هم گرایش به عسل را به ذائقه ما داد، هم فرمود: (فیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ)؛ (۱) هم خطر و ضـرر بدن را به ما گفت، هم بی میلی نسبت به آنها را به ما داد: (کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ). اوّلین بار انسان بخواهـد دروغ بگویـد می لرزد، بعـد کم کم عادی می شود. این سـرمایه را ذات اقـدس الهی به ما داد، بعـد فرمود من انسان را به «أحسن تقویم» آفریدم. از این زیباتر که دیگر ممکن نیست، چون انسان را در چهار بخش معطّر کرده است؛ هم علم به او داد، هم طبع به او داد؛ هم به او ذائقه داد، هم این ذائقه اش نسبت به عسل گرایش دارد، نسـبت به سمّ گرایش نـدارد: (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمـانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ)، این می شود رُشـد. وقـتی از وجود مبـارک ابراهیم می خواهـد خبر بدهـد، قبـل از اینکه این جریـان بُت شـکنی و اینهـا را بگویـد، می فرمایـد: (وَ لَقَـدْ آتَیْنا إِبْراهیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ)، (۲) بعـد داسـتانش را نقل می کنـد، این می شود رُشد؛ رشد چیزی است که این عناصـر چهارگانه را داشـته باشـد. پرسـش: ...؟ پاسخ: اگر کسـی خبری آورده که محل ابتلای ماست، بله (فَتَبَیَّنُوا). اگر خبری است که «لَا یَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا یَنْفَعُ مَنْ عَلِمَه»؛ (۳) آدم وقت زائد ندارد که جسـتجو کند؛ اما اگر خبری است که در سرنوشت انسان اثر دارد و کاری با آدم دارد، گفت که اینها لشکرکشـی کردنـد و علیه ما می خواهنـد بجنگند! اینجا دیگر جا برای تبیّن است؛ وگرنه گزارشی باشد که «لَا یَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا یَنْفَعُ مَنْ عَلِمَه»، این جستجو نمی خواهد.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶۹.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۱.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲.

بعد می فرماید که شما بین حبّ صادق و کاذب باید فرق بگذارید، (عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ)؛ (۱) آن محبّت، محبّت کاذب است. ما یک محبّت صادق داریم که (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمانَ)، ولی آن محبّت ساختگی است: (عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ) و (وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ)، این مثل آن است که کسی از اعتیاد لذّت می برد، این لذّتِ کاذب است. فرمود من انسان را که به «أحسن تقویم» آفریدم، با این عناصر چهارگانه آفریدم؛ یعنی عقل نظری را به عنوان نیروی ادراک خلق کردم، یک؛ به او سرمایه کافی دادم، دو؛ عقل عملی را به عنوان نیروی فعّال و حرکت، خلق کردم، یک؛ به او گرایش ها و انگیزه های فراوان دادم، دو؛ البته این چهار تا دشمنان فراوانی هم دارند. اما انبیا را فرستادم به کمک شما، اولیا را فرستادم به کمک شما گفتم (وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)؛ هر جا مشکل پیدا کردید بگویید: «یا الله»! آنجا گذشته از همه علل و عوامل، ذات اقدس الهی هم یاور و یاری گر شماست.

تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۶ تا ۸ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ (۶) وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ یُطیعُکُمْ فی کَثیرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ (۸))

ص: ۹۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۱۶.

سوره مبارکه «حجرات» که در صدد تأمین یک جامعه عقلانی و جامعه رشید است، آنچه مخالف عقلانیّت؛ یعنی جاهلیت و مخالف رشد؛ یعنی سفاهت است را بیان فرمود. آیه شش که مربوط به (إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ) هست، گذشته از آن شأن نزولی که مربوط به «خالد» در جریان قوم «بنی المصطلق» (۱) است، یک شأن نزول دیگری هم در تفسیر کنز الدقائق آمده که مربوط به «ماریه قبطیه» است، این شأن نزول را لابد ملاحظه فرمودید. هیچ منافاتی ندارد که این آیه بر دو مورد تطبیق بشود؛ ولی همان طوری که در خود تفسیر کنز الدقائق آمده، شأن نزول اوّلی این آیه مربوط به خالد و قصه «بنی المصطلق» است، آن گاه آنچه مربوط به ماریه قبطیه است، این آیه بر آن تطبیق شده است از باب جَری. این اصطلاح «جَری» که در تفسیر المیزان آمده است: «من باب الجَری»، (۲) این برداشتی از روایت وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است که از حضرت سؤال کردند چطور هر چه آیات الهی را تلاوت می کنیم، برای ما تازگی دارد و خسته نمی شویم؟ فرمود: همانا قرآن «یَجْرِی کَمَا تَجْرِی الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ»؛ (۳) همان طوری که شما هر روز آفتاب را می بینید، ولی نمی گویید ما خسته شدیم از آفتاب! یا هر شب ماه را می بینید، ولی نمی گویید ما از بس ماه را دیدیم خسته شدیم! دیدن شمس و قمر خستگی آور نیست، قرآن هم «یَجْرِی کَمَا تَجْرِی الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ». این اصطلاح جَری که جریان تطبیق کلّی بر مصداق است، از همین حدیث شریف گرفته

شـده اسـت. در تفسـير كنز الـدقائق آمـده است كـه شـأن نزول اوّلي آيه (يـا أَيُّهَـا الَّذينَ آمَنُوا)، مربـوط به خالـد و قصه «بنى المصطلق» است، آن گاه در جريان ماريه قبطيه از باب جَرى و تطبيق است، نه اينكه اين يك شأن نزول مستقلّى باشد.

ص: ۹۶

۱- تفسير التبيان، الشيخ الطوسى، ج ۹، ص۳۴۳.

۲- الميزان فى تفسير القرآن، السيدمحمدحسين الطباطبائى، ج ۱، ص۲۶۶.

۳- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج۱، ص۲۲۳.

مطلب اساسی که فرمود: (أولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ)؛ یعنی ما در صدد جامعه رُشدیافته هستیم که در سایه عقلانیّت است. این آیه دوم که (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ)، بـا آیه قبـل در ارتبـاط است. عـده ای اصـرار می کردنـد که به جنگ «بنی المصـطلق» بروند، ذات اقدس الهی فرمود اگر هر طرحی که شما ارائه کردید، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم اطاعت کند (لَعَنِتُّمْ)؛ ولی اگر شما حرف حضرت را گوش بدهید، می شوید اهل رُشد.

برای اینکه جامعه، عقلانی بشود و از جاهلیّت نجات پیدا کند، جامعه اهل رُشد باشد و از سـفاهت نجات پیدا کند، ذات اقدس الهی چندین کار کرد و همه کارها را به صورت شـفّاف در قرآن بیان کرد؛ فرمود همان طوری که اگر جامعه بخواهد نمیرد و زنـده باشـد و حیات او هم حیات طیّب باشـد، چنـد کار لازم است: یکی اینکه این جامعه غـذا می خواهـد و باید بداند که چه غـذایی برایش بـد است و چه غذایی برایش خوب است، ما این کار را کردیم. کسـی که می خواهد بماند و نمیرد، او غذا می خواهـد، هوا می خواهـد؛ ما به او گفتیم که چه غذایی را مصـرف بکند و چه غذایی را مصـرف نکند، این یک؛ بدن او را هم طرزی ساختیم که دسـتگاه گوارش او غـذای سالم را هضم می کنـد و غـذای ناسالم را بالا می آورد، این دو؛ دسـتگاه مجاری ادراکی او را هم طرزی سـاختیم که از غـذاهای خوب لـذّت می برد و به آن سَـمت گرایش دارد، از غـذاهای مانـده و بـد هم متنفّر است، این سه. ما همه این کارهای سه گانه را کردیم، بعـد به او گفتیم که شـما باید سـلامت خود را تأمین کنید! گفتیم: (کُلُوا وَ اشْـرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا)، (۱) دسـتگاه گوارش او را هم طوری خلق کردیم که اگر غـذای سالم وارد دسـتگاه معده بشود، هضم می کند و اگر غذای مسموم به آن بدهیم، بالا می آورد، این دو کار. شامّه او را هم طرزی قرار دادیم که این از مُرداری که متعفّن است بـدش می آیـد و بوی بـدِ غـذاهای مانده، او را آزار می دهد؛ یعنی شامّه او، باصـره او، دسـتگاه او را ما طرزی قرار دادیم که این با نظافت، با تمیزی، با غـذای سالم و با غـذای معطّر مأنوس است. ما کلّ ساختار او را سالم خلق کردیم، بعد گفتیم که تأمین حیّات طیب به عهده خودت است.

ص: ۹۷

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۱.

همین سه کار را درباره جامعه عقلانی و جامعه رُشد انجام داد؛ جامعه وقتی عقلانی می شود و رُشد پیدا می کند که هم باید و نباید را بفهمد و هم بود و نبود را؛ هم چیست و هم باید چه کار کرد؟! در عالَم چه کسی هست و چه کسی نیست؟! خدا هست، قیامت هست، بهشت هست و جهنم هم هست؛ فسون و فسانه نیست، وهم و خیال نیست، شانس نیست، بَخت نیست، صبر و جخد نیست؛ اینها افسانه است. شانس افسانه است، صبر و جخد افسانه است، نحس بودنِ سیزده افسانه است. اینها نیست و خدا هست، پیغمبر هست، قیامت هست، اینها هست؛ اینها مربوط به حکمت نظری است که به بود و نبود برمی گردد که چه چیزی هست و چه چیزی نیست! درباره عدل و ظلم، وفا و جفا، خیانت و امانت، کدام باید و کدام نباید! اینها را هم ما گفتیم. هم بود و نبود را گفتیم، هم باید و نباید را گفتیم و ساختار قلب و درون او را هم یکسان قرار ندادیم؛ همان طوری که معده و روده او را برای هضم غذای سالم خلق کردیم که اگر غذای ناسالم وارد دستگاه گوارش او بشود بالا می آورد، فطرت او را و قلب او را هم طرزی خلق کردیم که امانت را، عدل را، ادب را، انسانیت را و احساس را هضم می کند، بی ادبی را بالاـ می آورد و قبول نمی کند، ظلم را بالاـ می آورد و قبول نمی کند، ما این را خلق کردیم. همان طوری که ممکن است که کسی ساختار بدنی خودش را عوض بکند و خودش را معتاد کند و با سمّ زندگی کند، اینجا هم ممکن است که کسی خودش را با ظلم عادت بدهد و با خیانت عادت بدهد، ولی سرانجام آن خطر است.

ص: ۹۸

ما این سه تا کار را درباره بدن کردیم، مشابه این سه کار را درباره جان انسان کردیم، بعد گفتیم: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیم). (۱) ما گفتیم در جهان چه چیزی هست و چه چیزی نیست! سرمایه اش را به انسان دادیم و به او گفتیم که تناقض محالً است، جمع ضدّین محال است، جمع مثلین محال است، دور محال است، اینها را به او فهماندیم؛ اینها درس خواندنی نیست، همه می دانند. الآن همه این هفت میلیارد جمعیت دنیا می دانند که تناقض شدنی نیست که یک شیء هم باشد و هم نباشد! این را که نخواندند، این را ذات اقدس الهی در درون هر کسی به عنوان فطریّات و بدیهیّاتِ اوّلیه قرار داد، این سرمایه های علمی را به انسان داد، بعد به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و سایر انبیا فرمود: (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ)؛ (۲) اگر پیامبر بخواهد چیزی را به جامعه بیاموزد، به هر حال سرمایه اوّلی آن این بدیهیّات است. این بدیهیات را ذات اقدس الهی به انسان داد که از این بدیهیّات، آن نظریّات کشف می شود. این مربوط به بخش اوّل است که مربوط به بود و نبود و هست و نیست است؛ یعنی عقل نظر است.

در بخش عقل عمل که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؟! فرمود این سرمایه های اوّلیه را هم ما به او دادیم: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها). (۳) ما به هیچ کس نگفتیم که شما بدان عدل چیز خوبی است، وفا چیز خوبی است، ادب چیز خوبی است. همه این هفت میلیارد جمعیت دنیا می دانند؛ یعنی می فهمند که این باید و آن نباید! سرقت و امانت، اینها یکسان نیستند، وفا و جفا یکسان نیستند، خیانت و امانت یکسان نیستند. این باید و نباید و سرمایه های اوّلیه را ما به همه دادیم، این دو کار. همان طوری که در بخش سلامت ما به او شامه دادیم که این شامه او در هر حال از مردار بدش می آید، ذائقه ای هم دادیم که از مردار بدش می آید، درست است که ضرر دارد، ولی او هم بدش می آید، تأیید کردیم.

۱- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

ما در درون انسان، آن بخش زیبایی را هم مجهّز کردیم که او نه تنها می فهمد که عدل باید و ظلم نباید، باید و نباید را می فهمد، از عدل لذّت هم می برد و از ظلم هم دردش می آید. فرمود: (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ)؛ نه اینکه (حَبَّبَ) یعنی گفتیم که «العدل حَسَنٌ»! مگر به ما گفتند که گُل یک چیز خوبی است؟ ما چرا گُل را دوست داریم؟ این «حَبَّبَ اِلَينا الوَرد»، «حَبَّبَ اِلَينا العَسَل»؛ عسل را انسان دوست دارد، این را که به ما یاد ندادند. طرزی دستگاه ما را آفریدند که از عسل لذّت می برد و از آن بوی بد رنج می برد و فوراً شامّه اش را می گیرد. این کار سوم است که غیر از آن باید و نباید است. همه ما می دانیم که عدل باید و ظلم نباید؛ اما وقتی که به ظلم رسیدیم، بوی بدِ ظلم به شامه ما می آید، این امر سوم است برای تأیید آن. ما به شما گفتیم: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)، سرمایه را دادیم؛ بعد گفتیم: (يُزَكِّيهِمْ)، (۱) سرمایه را دادیم؛ آن گاه (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ وَ زَيَّنَهُ فی قُلُوبِكُمْ)، شامّه شما را هم معطّر کردیم که شما از این لذّت می برید و محبوب شما این است؛ این کار سوم است. پرسش: فقط درباره مؤمنین می شود این چنین گفت؟ پاسخ: همه انسان ها با این سرمایه خلق شدند. الآن در شرق و غرب عالَم، این زبان بین المللی ماست. اسلام یک بخش قوانین ملّی دارد، یک بخش قوانین منطقه ای دارد و یک بخش قوانین بین المللی؛ بخش ملّی آن همین (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا) است که با حوزه اسلامی سخن می گوید؛ بخش منطقه ای آن هم (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ)، (۲) یهود، نصارا کسانی که خدا و قیامت و پیغمبران را قبول دارند؛ بخش سوم هم بخش انسانیت است که (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) (۳) است. این (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) منطقه بین المللی است، چرا که ما با جهان رابطه داریم، این در مقدمه قانون اساسی ما هم آمده است. فرمود کفاری که با شما کاری ندارند، نفوذی ندارند، رابطه داشته باشید. ما با کفار رابطه داریم، (لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ)؛ (۴) البته آنها که در صدد نفوذ هستند را به اسوء وجه طرد می کنیم، آن یک حساب دیگری است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۴- ممتحنه/سوره۶۰، آیه۸.

ما با جهان رابطه داریم در بخش بین الملل، با اهل کتاب رابطه داریم در بخش منطقه ای، با مؤمنین رابطه داریم در بخش ملّی و محلّی؛ بـا همه اینها که رابطه داریم یک زبان مشترکی می خواهـد. این اصول سه گانه ای که قرآن بیان کرده؛ هم در بخش (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ) که مربـوط به بـود و نبـود و جهـان بینی است، هم در بخش (یُزَکِّیهِمْ) که مربوط به بایـد و نبـاید است که بخش اخلاـق و حقوق است، هم در بخش (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمـانَ)، ما یک شامّه مشترکی داریم و همه ما - این هفت میلیـارد نفر - از زباله بـدمان می آیـد، همه ما از بوی عطر گُل خوشـمان می آیـد، این یک چیز مشترکی است. فرمود: (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمـانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ) یـک زبان بین المللی است و زبان مشترک است. الآن شـما تجارتی که می کنیـد، صادراتی که انجام می دهید، جنس خوبی بدهید همه لذّت می برند؛ ولی اگر - خدای ناکرده - جنس بد بدهید همه نگران هستند. این زبان چه در مشـرق باشد، چه در مغرب باشد یکسان است. فرمود این را از کسـی یاد نگرفتند، بلکه ما در درون همه، این عدل را و این احسان را زیبا قرار دادیم. این کاری به سـفارش اخلاقی ندارد، این یک امر علمی نیست، این یک امر گرایشـی است. فرمود من شـما را این طور خلق کردم و از این بهتر دیگر فرض نـدارد. پرسـش: روایـات طینت چگونه توجیه می شود؟ پاسـخ: آنها هم همین را تأیید می کنند. یک بخش از روایات طینت است که مرحوم کلینی و دیگران نقل کردند که آن سـر از جبر و تفویض و اینهـا در می آورد که بحث خاص خودش را دارد؛ اما حتی در روایات طینت هم هیـچ کافری از این سه اصل بیرون نیست، هیـچ کافری از (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) مسـتثنا نیست، هیچ کافری از (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ) مسـتثنا نیست. همین کافری که سـتم می کند و همین دزدها، وقتی می خواهند اموال مسـروق را تقسـیم بکنند اگر کسـی بیشتر گرفته باشـد بـدشان می آید، می گویند این شـخص خیانت کرده است، با اینکه این بیّن الغی است، مال حرام را دارند تقسـیم می کننـد؛ اما می گوینـد با هم دزدی کردیم پس باید «علی السویه» به ما برسد! هیچ کسـی نیست که نسبت به این بی تفاوت باشـد، هر کسـی شامّه ای دارد که از گُل خوشـش می آیـد، از عسل هم لذّت می برد و خوشـش می آید. در همین آیه سوره مبـارکه «شـمس» که فرمود: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها)؛ (۱) یعنی مـا تمـام انسان ها را «مستوی الخلقه» خلق کردیم، حالا یک وقت است که کسـی نـاقص است آن حسـاب خاص خودش را دارد. فرمود: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها)؛ سو گنـد به نفس آدمی و قَسَم به کسی که این نفس را «مستوی الخلقه» خلق کرد، (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّا) آن نفس را.

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۷.

سؤال: تسویه نفس به چیست؟ نفس انسان «مستوی الخلقه» باشد به چیست؟ با «فاء» فصیحیه، با «فاء» فصیحیه تفسیر کرده، (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ ما اگر نفس را اِلهام نکرده بودیم که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است، به کدام سَمت گرایش پیدا کن و به کدام سَمت نرو! این نفس «مستوی الخلقه» نبود. استوای خلقتِ او به این است که این سرمایه را به او دادیم. هیچ فرد سالمی در بین این هفت میلیارد نفر پیدا نمی شود که بگوید شامّه من از گُل لذّت نمی برد یا از عطر لذّت نمی برد، یا ذائقه من از عسل لذّت نمی برد، این طور نیست. فرمود ما این سومی را هم انجام دادیم تا شما راشد بشوید. پس (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ) معنایش این نیست که ما گفتیم ایمان چیز خوبی است! این که به آن (فَأَلْهَمَها) برمی گردد.

وقتی این سه بخش از آیات را کنار هم گذاشتید، آن وقت آیه سوره مبارکه «روم» خودش را نشان می دهد؛ این مجموعه می شود دین، بعد می فرماید این دین دلپذیر است: (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتى فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها)؛ (۱) این مثلث دلپذیر است؛ یعنی سرمایه بود و نبود را دادیم، گفتیم برو عالِم شو! به هر حال یک دور است، یک تسلسل است، یک تناقض است، یک تضاد است، همه اینها محال است. این محال ها را به شما دادیم که شما در بود و نبود اشتباه نکنید. آن «عدل» حَسَن است، «وفا» خوب است، «جفا» بد است، «امانت» خوب است و «خیانت» بد است، این را هم به شما گفتیم، (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) تا در اخلاق و حقوق دست شما پُر باشد. همان طوری که به شما شامّه ای دادیم که از مُردار بدتان می آید، به شما قلبی هم دادیم که از خیانت منزجر می شوید. شما مطلبی را که می فهمید لذّت می برید، این چه لذّتی است؟ اگر احسانی کردید لذّت می برید و اگر - خدای ناکرده - خلافی انجام بدهد آدم شب خوابش نمی برد، چرا؟ چون ذات اقدس الهی این کارها را در درون انسان انجام داد و فرمود من به شما شامّه درونی دادم، باصره درونی دادیم، سامعه درونی دادیم که حرف خودتان را بشنوید، نه حرف دیگری را. بعد مجموعه را جمع بندی کرده و در سوره مبارکه «روم» فرمود: (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتى فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، این مثلث زدودنی نیست، هیچ کس نمی تواند آن را از شما بگیرد، مگر اینکه شما خودتان عمل نکنید و هیچ انسانی هم بدون اضلاع سه گانه مثلث خلق نشده است، چون (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها)؛ قَسَم به جان آدمی و قَسَم به کسی که انسان را «مستوی الخلقه» خلق کرد. «مستوی الخلقه» بودنِ او به همین است که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ این «فاء»، «فاء» تفصیحیه است. بعد فرمود: (أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ)؛ عقلانیّت جامعه و رشد جامعه در همین است. حالا اگر کسی غذای مسمومی را خورده باشد و مدام جلوی دهن خود را بگیرد، فایده ای ندارد، به هر حال بالا می آورد، یا اگر کسی اختلاس کرده باشد، هر کاری بکنند، سرانجام بالا می آورد، امروز نشد فردا، حتماً بالا می آورد. این طور نیست که اگر کسی خلاف کرد بتواند بگوید گذشت، هیچ چیزی نگذشت! درست است که کسی دو ساعت قبل یا سه ساعت قبل یک غذای سمّی را خورده، ولی نمی تواند بگوید که گذشت، چون در دستگاه گوارش اوست و به زودی بالاـ می آورد. فرمود این نظام این طور است؛ این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: «تَعَطَّرُوا بِالاسْتِغْفَارِ»؛ (۲) فوراً ترمیم کنید، «لَا تَفْضَحَنَّكُمْ رَوَائِحُ الذُّنُوب»؛ آدم غذای مسمومی را خورده، مدام جلوی دهن خود را بگیرد، این که فایده ندارد. حالا یک ساعت یا دو ساعت جلوی دهن خود را بگیرد باز هم فایده ای ندارد، بالاخره بالا می آورد. فرمود خودتان را با استغفار معطّر کنید، زیرا بوی بدِ گناه شما را رسوا می کند. از این نظام بالاتر! از این ساختار بالاتر! این غیر از بگیر و ببندِ جهنم است: (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ). (۳) فرمود من این را خیلی زیبا آفریدم: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)؛ از این زیباتر دیگر ممکن نیست، زیرا از این زیباتر اگر ممکن بود و ذات اقدس الهی خلق نمی کرد، این مقدّم؛ تالی اش این است که - معاذالله - «إمّا للجهل» است، «أو للعجز» است، «أو للبخل»، این سه؛ «و التالی بأسره مستحیل، فالمقدم مثله».

اگر زیباتر از این ممکن بود و خدا خلق نمی کرد، یا – معاذالله – برای این بود که نمی دانست، یا – معاذالله – برای این بود که نمی توانست، یا – معاذالله – برای این بود که بُخل داشت! تالی به هر سه قِسم آن مستحیل است، پس از این زیباتر ممکن نیست. این می شود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ). این انسان است که کلّ نظام برای او خلق شده است. پرسش: ... (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ) این مربوط به عقل عملی می شود؟ پاسخ: نخیر! مربوط به گرایش است؛ الآن ما که از بوی مُردار بدمان می آید، به این خاطر است که این شامّه ما طرزی خلق شد که از این بو بدمان می آید. این درسی نیست، یا یک امر علمی نیست، این مربوط به گرایش است. الآن همه از عطر خوششان می آید، همه از زباله بدشان می آید، این شامّه از بوی خوب لذّت می برد و از بوی مردار رنج می برد. این مربوط به درس و بحث نیست، این نه به حکمت عملی مربوط است و نه حکمت نظری. این را طرزی خلق کردند که با آن هدف هماهنگ باشد، مثل اینکه بدن سمّ بالا می آورد یا غذای سالم را جذب می کند. فرمود من این جور خلق کردم، طوری نباشد که شما خیال بکنید یک تحمیلی برای شماست!

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۲- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۶، ص ۷۰، باب وجوب الاستغفار من الذنب والمبادره به قبل سبع ساعات، ابواب ۱۷، ط آل البیت.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

آن وقت هم در سوره مبارکه «روم» فرمود این مجموعه، مجموعه فطری و دلپـذیر است، هم جمع بنـدی کرده و فرمود ما خیلی حرف هـای سـنگینی گفتیم؛ امـا همه این حرف های سـنگین به بهترین وجه برای شـما قابل هضم است. این دو اصل قرآنی را ببینیـد و ملاـحظه بفرماییـد که فرمود مـا حرف هـای سَـبُک و تهی مغز و بی مغز و غیر علمی نـداریم: (إِنَّا سَـنُلْقی عَلَیْـکَ قَوْلاً ثَقیلًا)؛ [(۱)](#) حرف هـای مـا پُرمغز است، حرف هـای سَـبُک و تهی مغز و افسـانه و اینهـا در آن نیست، (إِنَّا سَـنُلْقی عَلَیْـکَ قَوْلاً ثَقیلًا)، این می شود قرآن. بعـد فرمود: (وَ لَقَـدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلـذِّکْرِ)؛ [(۲)](#) این آسان است، سـنگین است، سَـبُک نیست؛ آسان هست، سـخت نیست. این چهار امر مقابل هم است؛ دو تا جزء اوصاف ثبوتی قرآن است، دو تا جزء اوصاف سلبی قرآن است. قرآن خفیف نیست، سَـبُک نیست، بی علم نیست، تهی مغز نیست، فسون و فسانه نیست، عوامی نیست، بلکه قول سنگین است، این یـک؛ خفیـف نیست، سَـبُک نیست که در برابر قول سـنگین است؛ دشوار هم نیست، برای اینکه این قرآن را من برای شـما خلق کردم که شما با «أحسن تقویم» [(۳)](#) خلق شدید، همه سرمایه ها برای شما هست، بنابراین برای شما سنگین نیست، (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ). درست است سنگین است، ولی همه سرمایه ها را ما به شما دادیم. هم سرمایه پذیرش (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَ) را دادیم، هم سرمایه پـذیرش (یُزَکِّیهِمْ) را دادیم، هم (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمـانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُـوبِکُمْ) را به شـما دادیم که شما از جان لذّت می برید. اینها را ما به شـما دادیم، بنابراین (لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ). سـخت نیست، اگر چه سنگین و وَزین است، سُـست نیست، اگر چه آسان است، چون دلپذیر است. بنابراین شما ببینید این درست است که خدا به حقّ قرآن و عترت، یمن و یمنی ها را حفظ بکنـد! همین اویس قَرَنی کسـی بود که وجود مبارک پیغمبر درباره او فرمود: «إِنِّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَن»؛ [(۴)](#) همین اویس شبی را تا صبح به رکوع بود: «هذه لیله الرکوع»، شبی را با سجده بود: «هذه لیله السجود»، [(۵)](#) اینها لـذّت می برند، خسته نمی شوند. این طور نیست؛ حالا آن کسـی که روزه های پشت سر هم می گیرد خسته نمی شود، مثل بعضـی از دوستان ما که ماه رجب و شعبان و رمضان، هر سه ماه را روزه می گرفتند؛ البته مزاج سالمی هم داشتند؛ اما رنج نمی بردنـد و خسته نمی شدنـد، این طور بود. فرمود: (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ)؛ اما یک وقت می بینید که یک آدمی یک ساعت پای تلاوت قرآن نشسته خسته می شود! این (زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ)، با آنکه گفت: «هذه لیله الرکوع، هذه لیله السجود» پس این چیست؟ اینهـا که نه پیغمبر بودنـد، نه امـام و نه امـامزاده، اینها افراد عادی بودنـد. پس می شود این کار را کرد، فرمود این دلپذیر است و ما برای شـما قرار دادیم. حالا اگر کسی دائماً معطّر باشد، او که خسته نمی شود، اگر بخواهد یک لحظه از کنار سطل زباله بگذرد، رنج می برد. فرمود من این را برای شـما مزیّن قرار دادم، این سفارشـی نیست! که مثلاً سفارش می کنم (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) که ایمان چیز خوبی است! نه، آن آیاتی دیگر است. این را من محبوب شـما قرار دادم، (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُـوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُـوقَ وَ الْعِصْـیانَ أُولئِـکَ هُمُ الرَّاشِـدُونَ). این جـا سـخن از علم نیست؛ نه سـخن از بخش اوّل است و نه سخن از بخش دوم.

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷ و ۲۲.

۳- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۴- روح البیان، اسماعیل حقی، ج ۶، ص۴۵.

۵- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج۹، ص۴۴۴.

بنابراین این قسمت ها را ملاحظه بفرمایید، بعد در سوره مبارکه «روم» آیه سی این است که فرمود: (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ این «لا» لای نفی جنس است، فرمود نه من عوض می کنم و نه دیگری؛ دیگری عوض نمی کند، چون قدرتش را ندارد؛ من عوض نمی کنم، چون به أحسن تقویم آفریدم، از این بهتر که ممکن نیست؛ لذا به صورت «لای نفی جنس» فرمود: (لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللَّهِ). آنکه شیطان گفت: (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ)؛ (۱) یعنی بعضی از آداب و سنن را، نه این اصول سه گانه فطری را؛ این اصول سه گانه سرجایش محفوظ است. اینجا به صورت نفی جنس فرمود: (لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ).

تفسیر آیه ۶ تا ۹ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۶ تا ۹ سوره حُجرات

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمينَ (۶) وَ اعْلَمُوا أَنَّ فيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطيعُكُمْ في كَثيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ وَ زَيَّنَهُ في قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَليمٌ حَكيمٌ (۸) وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتَّى تَفيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ (۹))

سؤالی که در رابطه با آیه «نبأ» - (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ) - مطرح هست این است که آیا خبرفروشی جایز است یا نه؟ مستحضرید اگر خبر «فی نفسه» صادق باشد، یک؛ و رَجفه و لرزه ای در جامعه ایجاد نکند، بلکه امنیت جامعه را ایجاد بکند، دو؛ و منفعت محلّله عُقلایی داشته باشد، سه؛ چنین خبری، هم نشر آن جایز است و هم فروش آن جایز است، چون هر چه که منفعت محلّله عقلایی دارد، خرید و فروش آن جایز است. حالا مطلبی را کسی کشف کرده، این خبر را که او کشف کرده، اگر واجد این عناصر سه گانه باشد، خرید و فروش آن جایز است؛ منتها انسان برای اینکه تشخیص بدهد آنچه را که می خواهد برای کلّ جامعه نقل کند، نافع است یا ضرر دارد، باید با مسئولینِ شورای امنیت ملّی هماهنگ باشد - زیرا آنها از کلّ جامعه باخبر هستند -. اگر از آنها خبر صحیحی دریافت کرد که این خبر مزاحم امنیت عمومی نیست، علاوه بر اینکه منفعت محلّله عُقلایی هم دارد، پس خرید و فروش چنین خبری جایز است و اگر بیگانه ای بخواهد جلوی این گونه از خبرها را بگیرد، حق سانسور ندارد، برای اینکه نظام آن را امضا کرده، منفعت محلّله عُقلایی هم دارد، آن وقت اگر کسی بخواهد جلوی این کار را بگیرد، درست نیست.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

مطلب مهم آن است که در آیه (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ)، گاهی گفته می شود که این حُسن و قبح، هم عقلی است و هم شرعی؛

عقلی است برای اینکه عقـل اینها را می فهمـد، شـرعی است برای اینکه شارع مقـدس خودش گفته ایمان محبوب است، عـدل محبوب است، صـلح محبوب است و امثـال آن. این گونه از اسـتدلال هـا تـام نیست، زیرا شـارع کـارش مقابل نـدارد، عقل در مقابـل نقـل است نه در مقابـل شـرع. مـا خـالقی داریم که ذات اقـدس الهی است و کلّ نظام را زیبا آفریـد و شارعی داریم که همان ذات اقدس الهی است که قوانین خوبی تصویب کرد. کار شارع خلقت و مهندسی است، ولی کار عقل کشف و فهمیدن است. هرگز سـراج و چراغ را با صراط نمی سنجند، چون صراط هیچ مقابل ندارد. اگر مهندس یک راه خوبی، صافی، دقیقی، مسـتقیمی را ایجـاد کرده اسـت، مـا از دو راه و از دو طریـق می تـوانیم بفهمیـم کـه این راه، راه خـوبی است: یکی راه عقـل و دیگری راه نقـل است؛ اما نمی شود گفت که عقل مثل مهنـدس می سازد! چرا که مهنـدس می سازد و عقل می فهمـد. هرگز چراغ را بـا صـراط نمی سـنجند، زیرا هیـچ راه علمی نـدارد - چه در کلام و چه در اصول - که ما بگوییم حُسن و قبـح، عقلی است و شـرعی! شـرع که مقابـل نـدارد، شـرع مهنـدس است، شـرع خَلق کرده است. (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ)، نه یعنی «حَکَم بأنّ الإیمـانَ محبوبٌ»! او این را سـاخت، این گُـل را او ساخت، این عسل را او آفریـد، این دین را او ساخت. ما نمی توانیم بگوییم که عـدل را «شـارع» هم حَسَن کرده، «عقـل» هم حَسَن کرده است! موضوع را او خلق کرد، محمول را او خلق کرد، عسل را او خلق کرد، لـذّت را او خلق کرد و مـا از راه تجربه یـا از راه دیگر اینهـا را کشف می کنیم. اگر در کلام یا در اصول گفتیم این مطلبِ حُسن و عقل، هم عقلی است و هم شرعی، راه علمی را طی نکردیم.

ص: ۱۰۵

خدای سبحان خودش را به عنوان خالقِ کلّ به نحو موجبه کلیه در «کان تامه» معرفی کرد و فرمود: (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَيْ ءٍ)؛ (۱) این «کـان تـامه» است. بعـد به عنوان «کـان نـاقصه» که زیبـاآفرینیِ او را بیان می کنـد، در آیه دیگر فرمود: (أَحْسَنَ کُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ)؛ (۲) هر چه خلق کرد زیبـا خلق کرد؛ گُـل را زیبا خلق کرد، عسل را زیبا خلق کرد، آسـمان را زیبا خلق کرد. بعـد به ما عقل داد: (جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ) (۳) که زیباشناسی کنیم. ادله نقلی به نام روایات را به وسیله گزارشگران دینی در دسترس مـا قرار داد که به مـا می گویـد فلاـن چیز خوب است، فلاـن چیز خوب است، فلان چیز خوب است. (حَبَّبَ إِلَيْکُمُ الْإِيمانَ) به این معنـا نیست که «حَکَمَ بـأنّ الإیمـانَ محبوبٌ»، او این را ساخت. ما نمی توانیم بگوییم که هم عقل زیبایی را می فهمد، هم مهندس! مهندس می آفریند و عقل می فهمد. هرگز صـراط را با سـراج نمی سـنجند! هرگز نمی توان گفت حُسن و قبح، عقلی است و شـرعی! شـرع حَسَن آفرین است و عقل حَسَن شناس. خدا موضوع را خلق کرد، محمول را خلق کرد، انسان بررسـی می کنـد همان طوری که چشم باز می کنـد می بینـد گُل زیباست، پس لـذّت می برد؛ گوش می دهد می بیند صوت اذان فلاـن مؤذن زیبـاست، پس لـذّت می برد؛ ذائقه را باز می کنـد می بینـد عسل شـیرین است، پس لـذّت می برد. انسان می فهمـد که چه چیزی خوب است و چه چیزی لذیـذ است، نه اینکه حکم بکنـد، ولی آن که عسل آفرید، آن که آهنگ آفرید، آن که گُل آفریـد، موضوع را هم آفریـد، یک؛ لازمِ ذات هم به تبع ذات جعل شـده است، این دو. اینکه لازم ذات جعل نشده است و ضـروری است؛ یعنی جعـل مسـتأنَف نـدارد، وگرنه لازمِ ذات، موجودی است ممکن و هر ممکنی هم سبب دارد. اگر گفتند: «لازم شیء لم یکن معلّلا»؛ یعنی «لم یکن معلّلاً بعلهٍ زائدهٍ علی ذات المعلول و موضوع». آن کسی که گفته «ذاتی شیء لم یکن معلّلـا»، گفته است که به علت زائـد محتـاج نیست، نه اینکه علّت نمی خواهـد. اگر ذاتی جعل نشـده، یا زوجیّت جعل نشـده؛ یعنی به جعل مسـتأنَف نیاز ندارد، وگرنه زوجیّت موجودی است ممکن و هر ممکنی هم سبب می خواهد؛ منتها سـببِ زوجیّت همان سـبب اربعه است. آن اربعه آفرین، زوجیّت را هم به تبعِ اربعه خلق کرده است. حُسن عـدل را عـدل آفرین خلق کرده است؛ عـدل یعنی این موجود، تـا روزی هست که همه اعضـای آن سر جـای خود باشـد. وقتی مُرکّبی دارای عناصـر و اجزایی باشـد که همه آنهـا سر جای خودشان باشـند، این می شود زیبا. پس چون هر چیزی را آفریـد، یک؛ و هر چیزی را در جای خود قرار داد، دو؛ این می شود زیبا. او زیباآفرین است، ولی عقل زیباشـناس است. آن که مهنـدس است را که نمی شود گفت مهنـدس هم این طور می گویـد، عقل هم این طور می گویـد! مهندس می سازد و عقل می فهمد. حُسن و قبح اِلّا و لابدّ آفرینش آن به شرع است ولاغیر. فرمود: (أَحْسَنَ کُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ)، این برای نظام بیرون است.

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۹.

در نظام درون ما هم طرزی خلق کرد که ما از ایمان لذّت می بریم، از عدل لذّت می بریم. ما را این طور ساخت، نه اینکه «حَکَم بأنّ الایمان عزیزٌ و لذیذٌ»، ما را این طور ساخت. آن وقت ما از دو راه می توانیم به این صراط مستقیم پی ببریم: یا دلیل نقلی داریم که مثلاً فلان گیاه برای فلان چیز خوب است، یا دلیل عقلی داریم و خودمان کشف می کنیم. پس عقل همیشه در مقابل نقل است و نقل در مقابل عقل است، ولی شرع مقابل ندارد، خدا مقابل ندارد، دین مقابل ندارد، قانون الهی مقابل ندارد که ما دو تا قانون داشته باشیم، چون چه انسان حکیم باشد، چه اصولی باشد، چه فقیه باشد، قبل از اینکه او به دنیا بیاید اینها بود، بعد از مرگ او هم اینها هست. پس عقل هیچ کاره است، مثل چراغ است؛ قبل از اینکه این چراغ اینجا نصب بشود این صحنه و ستون ها بود، بعد از آن هم هست. عقل کشف می کند، کار عقل سراجی است، نه صراطی و چون عقل این چنین است، این منتظر است و باید خوب بفهمد، گاهی هم بد می فهمد. اگر دقیق باشد، خوب می فهمد و اگر دقیق نباشد، بد می فهمد.

بنابراین شرع به هیچ وجه مقابل ندارد. (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ)، نه یعنی «حَکَمَ بأنّ الایمانَ محبوبٌ»! اگر به ما ذائقه ای داد که از عسل لذّت می بریم، نه اینکه دستور داده باشد! نه اینکه حکم کرده باشد به اینکه عسل شیرین است! ما را این طور آفرید و این هم خوب است. بنابراین (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ)، دلیل نقلیِ حُسن و قبح عقلی نیست در قبال عقل. این مهندسی است، این صراط است، این مکشوف است نه کاشف، این مقابل ندارد. آن وقت ما از چند راه می فهمیم که ایمان، حَسَن است: هم از راه عقل می فهمیم، هم از راه نقل می فهمیم و مانند آن. ما را این طور ساخت؛ قبل از اینکه عقلی پیدا بشود این صحنه بود، بعد از مرگ عقلا هم باز این صحنه هست.

فتحصّل که این آیه در صدد بیان حُسن و قبح نقلی نیست که بگوییم این حُسن و قبح نقلی است در مقابل عقل. پرسش: ایمان حالت نفسانی است و کسی که در متعلق ایمان دچار جهل مرکّب بشود و خطا کند، آیا باز هم برای او محبوب است؟ پاسخ: در بحث دیروز گذشت که خدا هم در بحثِ «بود» و «نبود» به ما سرمایه داد، هم در بحث «باید» و «نباید» به ما سرمایه داد و هم در اینکه «چه کنیم» به ما سرمایه داد؛ در بخش «بود» و «نبود»، آن اصل تناقض را به ما داد که هم مرحوم کلینی نقل کرد و هم مرحوم صدوق از وجود مبارک امام رضا(عیه السلام) نقل کرد که حضرت فرمود: «لَمْ یَکُنْ بَیْنَ النَّفْیِ وَ الْإِثْبَاتِ مَنْزِلَه»، (۱) این را هم مرحوم کلینی نقل کرد، هم مرحوم صدوق. این اصلِ تناقض است که فرمود بین بود و نبود فاصله ای نیست، این را همه می دانند، این سرمایه است. البته این می شود اوّلی؛ اوّلی یعنی اوّلی، بدیهی یعنی بدیهی؛ بدیهی یعنی دلیل دارد، ولی دلیل نمی خواهد، مثل دو دو تا چهارتاست یا مثل آتش گرم است، اینها بدیهی است، دلیل دارد ولی دلیل نمی خواهد. اوّلی آن است که دلیلش محال است، دلیل بردار نیست. اصل تناقض، اوّلی است؛ یعنی شما چگونه می خواهی حرف بزنی و ثابت بکنی که جمع نقیضین محال است؟ تا بخواهی حرف بزنی، بود و نبودِ حرف شما باید ثابت بشود که یکی نیست! فهم و عدم فهم شما باید ثابت بشود که یکی نیست. اوّلی یعنی محال است که دلیل داشته باشد، چون بدیهیِ بالذّات است، غنیٌّ بالذّات است، این را به ما داد. آن وقت دور محال است، تسلسل محال است، جمع ضدّین محال است، این را همه ما می دانیم که جمع ضدّین محال است؛ اما این بدیهی است نه اوّلی، دلیل دارد، چون اگر جمع ضدّین بشود، می شود جمع نقیضین. جمع مثلین محال است؛ این جمع مثلین همین است که در بین طلبه ها می گویند: «تحصیل حاصل محال است»؛ منتها نمی دانند چه می گویند!؟ این «تحصیل حاصل محال است»؛ یعنی جمع مثلین محال است و جمع مثلین محال است؛ یعنی جمع ضدّین محال است و جمع ضدّین محال است؛ یعنی جمع نقیضین محال است؛ جمع نقیضین که محال شد، دیگر کلام تمام شده است. اینها را به ما داد، اینها رأس المالِ اوّلی برای درک بود و نبود است. برای درک مسائل حقوقی و اخلاقی هم، آن باید و نباید را با (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) به ما داد، ساختار خلقت ما را هم زیبا آفرید: (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ). روده و معده ما را با غذای سالم سازگار کرد، فطرت و عقل و هوش ما را با عدل و احسان سازگار کرد، این می شود «أحسن تقویم». (۳) آن وقت چه کسی اینها را آفرید؟ خدا. چه کسی اینها را کشف می کند؟ دو تا راه دارد: یا راه عقلی دارد، یا راه نقلی دارد. نمی شود گفت که (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمَانَ)؛ یعنی این حُسن و قبح شرعی را آیه می خواهد بگوید، در برابر حُسن و قبحی که عقل ادراک می کند! پرسش: وقتی می گویند عقل حکم می کند، آیا این تسامح است؟ پاسخ: بله، حکم می کند یعنی می فهمد؛ مثلاً ما وقتی می گوییم: «زیدٌ عالِمٌ»، حکم کردیم؛ یعنی فهمیدیم که زید عالم است یا این شخص به نام زید در خارج ایستاده است، در این جا ما حکم می کنیم به «ثبوت المحمول للموضوع» در دستگاه خود ما. بعد می گوییم این اگر مطابق با واقع بود، صادق است. این چنین نیست که ما در واقع اثر بگذاریم، بلکه ما حکم می کنیم به ثبوت؛ یعنی می فهمیم این محمول برای این موضوع است، بعد می گوییم این چون مطابق با واقع است، می شود صادق.

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۴.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- تین/سوره۹۵، آیه۴.

بنابراین عقل حکمِ به معنای ایجاد خارجی ندارد، داور خارجی نیست، فقط داور ذهنی است و در حوزه ذهن حکم می کند به ثبوت محمول برای موضوع. قبل از اینکه این عقل به دنیا بیاید یا این حکیم یا اصولی یا فقیه به دنیا بیاید، این واقعیت در خارج بود، بعد از مرگ او هم هست. اما اینکه فرمود: (وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اقْتَتَلُوا)؛ دین ما را به وحدت دعوت کرده است و وحدت حق است و - خدای ناکرده - اگر اختلافی در دین باشد، ارباً ارباً خواهد شد و همه آسیب می بینند؛ لذا وحدت را بر ما واجب کرده است تا متّحد باشیم. بعد فرمود شما برادران یکدیگر هستید؛ این اخوّت گاهی اخوّت نَسَبی است که روشن است، در مسئله ارث و نَسَب و امثال آن اخوّت نسبی است. یک وقت است اخوّت قبیله ای و نژادی و امثال آن است، مثل اخوّت عرب و عجم، این تازی و فارسی از همین قبیل است. یک وقت اخوّت؛ یعنی معیشت در یک سرزمین. گاهی می بینید بعضی از انبیا با اینکه از قبیله و قوم خاصی نبودند، می گوییم: (وَ إِلی عادٍ أَخاهُمْ هُوداً)، (۱) (وَ إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً)، (۲) این با اینکه از قوم عاد و ثمود نبودند، ولی چون با هم زندگی می کردند، چنین اخوّتی به آنها اسناد داده شد که حرمت این وحدت محفوظ بماند. شکاف جمعیت و ایجاد اختلاف؛ چه با قول، چه با فعل و چه با سکوت، این می شود محَرَّم. انسان حرفی بزند که جامعه را ارباً ارباً بکند، یا کاری بکند که جامعه را ارباً ارباً بکند، یا با یک سکوت، جامعه را ارباً ارباً بکند، این می شود محَرَّم؛ اما در همه موارد باید اصل مسئله و موضوع محفوظ باشد؛ یعنی اختلاف بین دو گروه باشد، نه اختلاف بین یک گروه با معصوم!

۱- هود/سوره۱۱، آیه۵۰.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۷۳.

یک بیان بسیار لطیفی مرحوم خواجه در تجرید دارد که آن بیان، بسیار بسیار لطیف است و مرحوم علامه هم خوب شرح کرده است. مرحوم خواجه در متن تجرید دارد که «مُخالِفُ عَلیٍّ فَسَقَ و مُحارِبُهُ کَفَرَه»؛ (۱) یک وقت انسان با امام معصوم اختلاف دارد، این مشمول آیه ﴿وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اقْتَتَلُوا﴾ نیست. اختلاف با معصوم اگر در حدّ اختلاف سلیقه و اختلاف عملی و امثال آن باشد، این فِسق است و اما اگر در حدّ قیام مسلّحانه باشد که کفر است! «مُخالِفُ عَلیٍّ فَسَقَةٌ وَ مُحَارِبُهُ کَفَرَه»، زیرا وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بالصّراحه فرمود: «یَا عَلِیُّ حَرْبُکَ حَرْبِی وَ سِلْمُکَ سِلْمِی»؛ (۲) این تنزیل است، این حاکم بر ادله کفر است «بتوسعه الموضوع». اگر گفتند: «اَلطَّوَافُ فِی البِیتِ صَلاةٌ» (۳) یعنی چه؟ یعنی بالاخره «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهُورٍ»، (۴) اینجا هم «لا طواف الا بطهور». این حاکم بر آن دلیل است به توسعه موضوع. حرب با پیغمبر چگونه است؟ کفر است، نه فِسق. فرمود: «یَا عَلِیُّ حَرْبُکَ حَرْبِی»، این «حَرْبُکَ حَرْبِی» تنزیل است و حاکم است بر ادله کفر به توسعه موضوع. این که فِسق نیست، این را که نمی شود گفت اگر کسی با شمشیر، قیام مسلّحانه کرده و با سیدالشهداء دارد می جنگد، یا با وجود مبارک امام امیرالمؤمنین دارد می جنگد، این جزء فَسقه نیست، بلکه کافر است! فرمود: «حَرْبُکَ حَرْبِی»، حرب با پیامبر چه حکمی دارد؟ اینکه فِسق نیست، این کفر است. بنابراین این چنین نیست که حالا «قتله» فاسق شدند و به این معنا معصیت کردند، اینها کافر هستند. «مُخالِفُ عَلیٍّ فَسَقَةٌ وَ مُحَارِبُهُ کَفَرَه»، چون فرمود: «حَرْبُکَ حَرْبِی». پس این آیه در صدد آن اختلاف نیست که کسی قیام مسلّحانه بکند در برابر معصوم(سلام الله علیه)، بلکه اگر یک اختلاف داخلی داشته باشند، مشمول این آیه هستند، فرمود: ﴿وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اقْتَتَلُوا﴾؛ نفرمود دو فرقه؛ تمام تعبیرات قرآن، تعبیراتی لطیف و نمکین است. اختلاف، درباره فرقه است؛ یعنی مفارقت دارند؛ اما تعبیر طایفه دارد! آنهایی که وارد حوزه علمیه می شوند طایفه هستند، آنهایی که وارد دانشگاه می شوند طایفه هستند. طایفه را طایفه گفتند، چون مقصد آنها یکی است، راه آنها یکی است، مَطاف آنان یکی است، قبله آنها یکی است و دور یک مَطاف دارند طواف می کنند، طایفه را از این جهت طایفه گفتند، فرمود: ﴿فَلَوْ لَا نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ﴾، (۵) نه «فِرقَةٌ»! نفرمود از هر فرقه ای یک گروه بیایند! حالا که آمدند می شوند طایفه، چون یک مقصد دارند؛ وقتی آمدند در حوزه علمیه، یک قبله دارند و یک مَطاف دارند و دور این مَطاف دارند می گردند. وقتی وارد دانشگاه شدند، یک قبله دارند، یک مَطاف دارند و دور آن مَطاف می گردند، دیگر فرقه نیستند، بلکه طایفه می شوند. ﴿فَلَوْ لَا نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ﴾، «فِرقَةٌ» نه! ﴿طَائِفَةٌ﴾، حالا یک مقصد دارند، اینها آمدند عالِم بشوند که می شوند طایفه و دیگر فرقه نیستند. هر کس وارد حوزه شد، جزء یک طایفه است، چون یک قبله دارد و یک مَطاف دارد و دور آن مَطاف دارد می گردد. هر کس به دانشگاه رفت، یک قبله دارد و یک مَطاف دارد و طایفه است. فرمود اینها اوّل اختلاف دارند، ولی سرانجام در اثر ایمان، طایفه می شوند، فرقه که نیستند و چون ایمان دارند و اصول دین را قبول دارند و فروع دین را قبول دارند و مشترکات فراوانی هم دارند، مقداری هوای نفس فاصله شد، این هوای نفس را شما اولاً نگویید به ما چه؟ هم به ما چه و هم به شما چه! همه وظیفه داریم که این اختلاف را حلّ کنیم و نگوییم: «بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش». یک بیان نورانی از امام باقر(سلام الله علیه) است که فرمود: «بَلِیَّةُ النَّاسِ عَلَیْنَا عَظِیمَةٌ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَنَا وَ إِنْ تَرَکْنَاهُمْ لَمْ یَهْتَدُوا بِغَیْرِنَا»؛ (۶) ما ابتلای سختی با عدّه ای داریم؛ اینها را دعوت می کنیم، نمی آیند و اگر رها کنیم، راهی غیر از این نیست. ما که نمی توانیم بگوییم: «بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش»، اینکه حرف ما نیست. ما الآن سخت گرفتاریم؛ می گوییم نمی آیند و اگر رها کنیم، راهی غیر از این نیست. همه همین طور هستند، هر جا اختلاف است: «بَلِیَّةُ النَّاسِ عَلَیْنَا عَظِیمَةٌ». بر همه ما واجب است که این اختلافات را حلّ کنیم، فرمود این اختلافات را باید حلّ کنید، نگویید به ما چه!؟ نگویید: «بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش»! باید اصلاح کنیم، صلح کنیم، «بالعدل» صلح کنیم. اگر - خدای ناکرده - کسی

حرف ما را گوش نداد، باز نگوییم: «بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش»، بلکه به نفع مظلوم قیام کنیم، زیرا اگر کسی صدای مظلومی را بشنود و او را یاری نکند، او شریک در ظلم است! این بیان را مرحوم کلینی از وجود مبارک معصوم از حضرت مسیح نقل کرد، چون بعضی از ائمه(علیهم السلام) گاهی روایات را از انبیای قبلی نقل می کنند که مسیح(سلام الله علیه) فرمود: «إِنَّ التَّارِکَ شِفَاءَ الْمَجْرُوحِ مِنْ جُرْحِهِ شَرِیکٌ لِجَارِحِه»؛ (۷) این حرف مسیح است؛ یعنی اگر کسی زخم خورده ای را ببیند، به دنبال درمان او نشتابد، شریک جُرم است. الآن این استکبار، این مسیحیّت و این غرب، این طور دارد یمن و یمنی را می بیند که هر روز مجروح می دهد، ولی حرفی نمی زنند، اینها شریک جُرم آل سعود خواهند بود. «إِنَّ التَّارِکَ شِفَاءَ الْمَجْرُوحِ مِنْ جُرْحِهِ شَرِیکٌ لِجَارِحِه»، این را مرحوم کلینی در جلد هشت کافی از وجود مبارک مسیح(سلام الله علیه) نقل کرده است. این دین هست، دین همه انبیا، اسلام است و اسلام هم این را آورده که مبادا خونِ بی جهتی ریخته بشود. اگر قیام کردید: (فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما)، اما (بِالْعَدْلِ). اگر (فَإِنْ فاءَتْ)، اگر برگشتند و اسلحه را به زمین گذاشتند، چه بهتر! و اگر تسلیم نشدند، به نفع مظلوم قیام کنید و ظالم را سر جای خود بنشانید، این حکم اسلام است. شما الآن کشورهای اسلامی دارید، غیر متعهّدها را دارید، دورهم نشستن ها دارند و دارید، می بینید خبری از این حمایت از مظلوم نیست! آن کاری که آل سعود در سال گذشته کرده، این کاری که آل سعود در یمن هر روز دارد می کند. علّت اینکه خیلی از دعاهای ما مستجاب نمی شود، برای این است که این وظیفه اصلی را انجام نمی دهیم. فرمود اینها که مؤمنین هستند و برادران اسلامی شما هستند، سعی کنید شما اسلحه را از دست ظالمان آنها بگیرید، این حداقل کار است. (وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا)، این تعبیرات ادبی که گاهی تثنیه است و گاهی جمع، نکته آن روشن است؛ از آن جهت که همه گروه ها دارند به جان می افتند، تعبیر به (اقْتَتَلُوا) فرمود و از آن جهت که رؤسای اینها دو طرزِ فکر دارند، تثنیه تعبیر کرد: «و إن طائفتان من المؤمنین اقتتلا» نفرمود، (اقْتَتَلُوا) فرمود. این را هم مستحضرید که گاهی باب افتعال، کار مفاعله و تفاعل را می کند، مثل «اختلاف» که باب افتعال است، ولی کار مفاعله را می کند، کار تفاعل را می کند، یا «استباق»؛ یعنی مسابقه دادن که باب افتعال است، ولی کار مفاعله را می کند. اینجا هم «اقتتال» کار مقاتله را می کند. فرمود: (وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا)، شما نگویید به ما چه!؟ (فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ)؛ اگر حرف شما را گوش ندادند، نگویید باز به ما چه!؟ (فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتَّى تَفيءَ)؛ دست ظالم را بگیرید نگذارید ظلم کند، الآن جهان اسلام همین طور صاف دارد نگاه می کند که این یمنی ها زیر سلطه و بمباران آل سعود هستند! کجا و چه وقت این قرآن باید عمل بشود خدا می داند!؟ (فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى)؛ اگر ظلم ادامه پیدا کرد، (فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتَّى تَفيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ)؛ اگر یک وقت انسان بخواهد این یمنی مظلوم و بیچاره را کمک بکند، می گویند به شما چه؟! آن وقت مسابقات قرآنی هم بین المللی می شود، همه جا هست! قرائت قرآن هم بین المللی است، همه جا هست! پخش آیات قرآن هم بین المللی است، همه جا هست! به ما چه یعنی چه؟ هم به ما چه و هم به شما چه! هم شما موظف هستید و هم ما موظف هستیم، این اسلحه را باید از دست ظالم گرفت. فرمود: (فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتَّى تَفيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما)؛ اما (بِالْعَدْلِ). این چنین نیست که حالا بگوییم جنگ تمام شد و آتش بس است! بله آتش بس درست است، ولی این همه خسارت ها چه می شود؟ این همه خرابی ها چه می شود؟ این (فَإِنْ فاءَتْ) به این معنا نیست که حالا اگر آنها اسلحه را کنار گذاشتند و آتش بس شد، تمام شده باشد! این همه ویرانی های یمن چه می شود؟ این همه خرابی ها را چه کار باید کرد؟ این می شود قرآن. از آن طرف شما می بینید پشت سر هم مسابقات قرآنی برگزار می شود و از رادیوهای سراسر کشورهای اسلامی هم پخش می شود! (فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتَّى تَفيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ)؛ آیا این یمنی بیچاره یک قدم به طرف آل سعود برداشت که شما حمله کردید؟ (فَقاتِلُوا

الَّتی تَبْغی حَتّی تَفی ءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ). آن مسئله (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ)، (۸) هم که همه اینها را بیان می کند. (فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما بِالْعَدْلِ)؛ تمام خسارت ها را باید بگیرید. این موضوع تمام شد.

ص: ۱۱۰

۱- تجرید الاعتقاد، نصیرالدین طوسی، ج۱، ص۲۹۵.

۲- پیام امام امیر المومنین علیه السلام، ناصرمکارم شیرازی، ج۲، ص۳۰۷.

۳- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۲، ص۱۶۷.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۳.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۶- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج۲، ص۸۹۳.

۷- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۴۵.

۸- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

آن وقت دو بخش جداگانه برای تتمیم این مسئله ذکر می کند، می فرماید: (فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا)؛ این (أَقْسِطُوا) کاری به آن (طائِفَتانِ) و امثال آن نـدارد، همیشه اهل قِسط باشـید! «مُقسِط»؛ یعنی قِسط و عدل جو محبوب خداست و «قاسط» که اهـل قَسط و جور است، مبغوض خـداست، (وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ). (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ)، آن محبوبیتش در همین راه هاست، شـما اگر بخواهید محبّ خدا باشید هنر نیست، چون همه کمالات و نیازهای ما به وسیله خدا تأمین می شود. اگر کاری کردیم که محبوب او شدیم، برای ما هنر است. اگر محبوب او شدیم براساس «قرب نوافل» (۱) و مانند آن، از آن به بعـد است که این روایت نورانی را مرحوم کلینی در جلـد دو کـافی نقـل کرد و در جوامع روایی مـا هم هست، اهل سنّت هم مرتّب این روایت را از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کردند که اگر انسان، محبوب خدا شد، کاری که ذات اقـدس الهی بـا اولیای ویژه می کنـد، با او می کنـد: «كُنْتُ سَمْعَهُ ... وَ بَصَرَهُ ... وَ لِسَانَهُ»، (۲) من در «مقـام فعل» زبان او هستم، در «مقام فعل» چشم او هستم؛ چشم او دیگر بـد نمی بیند، زبان او دیگر بد نمی گوید. این کم مقامی نیست! اینها که برای انبیا نیست، برای معصومین نیست، آنها مقامشان خیلی فوق اینهاست. این وعـده را صـریحاً هم مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرد، هم در روایات اهل سنّت فراوان است. خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسـی را، او در مرأه العقول چند تا از این بخش هـا را - نه همه اینهـا را - چنـد تـا از این بخش هـا را نقـل کرد، طریق حَسَن آن را نقل کرد، طریق موثّق آن را نقل کرد. خـدا چشم انسـان می شود - در مقام فعل البته، نه در مقام ذات - خـدا چشم انسان بشود، این چشم (يُغُضُّوا) (۳) است و دیگر نامحرم را نگاه نمی کنـد، کار بـد و زشت نمی کنـد. این شـخص توفیق دارد که تا آخر عمر، کتاب های علمی را خوب می خواند، خوب می فهمد، خوب مطالعه می کند و خوب هم درک می کند، این چشم است. آن گوش هم همین طور است؛ «كُنْتُ سَمْعَهُ». ببینید بعضی از مؤمّرین تا آخر عمر، این گوششان سالم است، این دعایشان مستجاب است، این دعای نورانی را حضـرت در نهج البلاغه دارد، وجود مبارک سـید الشـهداء در دعای «عرفه» دارد که عرض می کند خدایا! این سـمع و بصر را وارث من قرار بـدهی، نه مرا وارث آنهـا قرار بـدهی! این از لطیف ترین دعاهـای اینهـاست، «وَ اجْعَلْهُمَا الْوَارِثَيْنِ مِنِّی»؛ (۴) می بینید بعضـی ها قبل از اینکه خودشان از بین بروند، چشـمشان را از دست می دهند، گوشـشان را از دست می دهند، ذائقه شان را از دست می دهند، خودشان می شوند وارث چشم و گوش؛ یعنی چشـمشان مُرده، گوششان هم مُرده، خود این شخص شده وارث این مُرده ها! این دعای نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه و دعای نورانی سید الشهداء در عرفه این است که خدایا! این کـار را با ما نکن! این چشم و گوش را وارث ما قرار بـده، نه ما را وارث او؛ یعنی اول جان ما را بگیر، وقتی جان ما را گرفتی، اینها می شونـد وارث ما، نه اینکه ما زنـده باشـیم بـدون چشم و بـدون گوش! «وَ اجْعَلْهُمَا الْوَارِثَيْنِ مِنِّی»؛ خـدایا! این چشم را تا آخر برای ما نگهـدار! می بینیـد این دعا چقـدر کریم است!! از حسن و حسـین بالاتر که دیگر نیست! حضـرت امیر به خدا می گویـد خـدایا! مرا محتـاج حسـنین نکن! این چه کرامتی است!! از این بالاـتر!؟ من پسـری دارم به نـام حسن، پسـری دارم به نام حسـین، از این بالاتر که در عالَم نیست، مرا محتاج اینها نکن! این چشم مرا تا آخر برای من نگه دار! این گوش را تا آخر برای من نگه بدار! من محتاج حسن و حسین نشوم! این چه کرامتی است خدا می داند!

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲.

۳- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۷۸.

تفسیر آیه ۹ تا ۱۰ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۹ تا ۱۰ سوره حُجرات

(وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتى تَبْغى حَتَّى تَفى ءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ (۹) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۰))

سوره مبارکه «حجرات» که در مدینه نازل شد و با استقرار نظام و حکومت اسلامی، سعی همه جانبه این سوره این است که آن تمدّن ناب را از هر جهت تثبیت کند؛ هم رابطه خلق با خالق را، هم رابطه امّت با پیامبر و امام را، هم رابطه امت با یکدیگر را، هم برقراری نظم ملّی، محلّی و منطقه ای را و هم برخورد با دشمن ها را. مؤمنین را معرّفی کرد و فرمود اینها برادران یکدیگر هستند و تنها وصفِ ایمان «اُخوّت» آنهاست، نفرمود: «المؤمنون اِخوه»، بلکه فرمود: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) که این (إِنَّمَا) مفید حصر است؛ یعنی مؤمنان با یکدیگر جز روابط اُخوّت و برادری نباید داشته باشند. گرچه این جمله به صورت ظاهر، جمله خبریه است؛ اما به داعی انشاء القاء شده است؛ یعنی حتماً برادرانه زندگی کنید. پس مفید حصر است، یک؛ جمله خبریه ای است که به داعی انشاء القاء شده است، دو. وظیفه جهان، مخصوصاً «دار التقریب» این است که این نظم برادرانه را حفظ بکند.

نظام اسلامی شبیه نظام بهشتی است، قرآن بهشت را معرّفی می کند، بهشتی ها را معرّفی می کند، همان اوصافی که برای بهشتی ها ذکر می کند، برای مردان باایمان هم ذکر می کند. در بهشت فرمود هیچ کینه ای نیست، اختلافی نیست، (وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ)؛ (۱) اگر کسی بخواهد وارد بهشت بشود، قبلاً شستشوی قلبی خواهد داشت. اگر در دل او مختصری کینه و ضغنی باشد، این باید برداشته بشود. بعد از اینکه در برزخ و ساهره قیامت، این کینه زدوده شد و انسان دارای قلب سلیم شد، از آن به بعد (ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ)، (۲) وگرنه کسی که در درونِ قلب او یک مختصر کینه ای باشد، او وارد بهشت نمی شود و اصلاً آنجا جای کینه نیست، (وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ). پس در بهشت جا برای عداوت، کینه، بَغضاء و مانند آن نیست.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۴۶.

در سوره مبارکه «حشر»، وقتی مؤمنین را معرّفی می کند و وظایف آنها را هم ذکر می کند - در آیه دَه سوره مبارکه «حشر» - می فرماید: مردان باایمان، هم نسبت به گذشتگان خود طلب مغفرت می کنند، برای اینکه آنها باعث شدند که این معارف به ما رسید؛ اگر شهدا بودند که ما در کنار سفره آنها نشستیم، اگر ایثارگران بودند که مهمان آنها هستیم، اگر معلّمین و فقها و مؤلّفان بودند که در کنار کتاب های آنها نشسته ایم؛ لذا گفتند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذينَ سَبَقُونا بِالْإيمانِ)؛ (۱) این نسبت

به گذشته هاست. نسبت به افرادی که فعلاً با هم داریم زندگی می کنیم، در یک منطقه کوچک یا وسیع، خدایا! (لَا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ هیچ مؤمنی، چه در مشرق عالَم و چه در مغرب عالَم به سر می برد، کینه او در دل ما نباشد و ما بدِ او را نخواهیم. این بهشتی است که دین تحویل ما می دهد. خدایا! توفیقی بده که ما کینه هیچ مسلمانی را در دل نداشته باشیم! چه نعمتی بالاتر از این هست؟ چه فرهنگی بالاتر از این هست؟ چه تمدّنی بهتر از این وجود دارد؟ این در سوره مبارکه «حشر» است و قبل از «حجرات» نازل شده است. (وَ لَا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ خدایا! آن توفیق را بده که ما با هیچ مسلمانی کینه نداشته باشیم! این دیگر نمی گذارد که یمنی پیدا بشود، آل سعودی پیدا بشود؛ یا آنها اصلاح می شوند، یا عده ای دست آنها را کوتاه می کنند، این دین است!

حالا شما در بحث قبل اشاره شد، غالب کشورهای اسلامی قرائت قرآن دارند، مسابقه قرآن دارند، تجوید دارند، این کلمه را چند گونه بخوانند، «إماله» بخوانند یا «اشباع» بخوانند، اینها هست؛ اما روح قرآن این است که هیچ مسلمانی نسبت به یکدیگر کینه نباید داشته باشد. ببینید این وجود مبارک امام صادق که ما وارد حَرم اینها می شویم دَر و دیوار را می بوسیم، اینها عملاً جامعه را بهشتی کردند. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند ببینید کار امام صادق چیست؟ صدقه چیست؟ ما وقف و صدقه و اینها را در حدّ عاطفه تنزّل دادیم. ما خیال می کنیم به گِدا کمک کردن، عالی ترین فضیلت است؛ البته فضیلت هست؛ اما کمک کردنِ به گِدا و فقیر، یک امر عاطفی است. شما در مشرق عالَم و مغرب عالَم، از واشنگتن تا تاشکند که سخن از اسلام در آن منطقه نیست، هیچ کشوری سراغ دارید که حمایت از فقرا در آن نباشد؟! هیچ نیست! «علی وجه الارض» شما کشور کفری سراغ دارید که حمایت از خانواده های بی سرپرست نباشد؟ بودجه ای برای آنها نباشد؟ به فقیر کمک نکنند؟ هرگز نداریم! خصیصه اسلام این نیست که به فقیر کمک کنیم، خصیصه اسلام این است که فقر را از بین ببریم. مبارزه با فقر، می شود اساس اسلام.

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۱۰.

بیان نورانی حضرت امیر را ببینید، فرمود کمک کردنِ به فقیر از هر کافری هم ساخته است؛ اما من اگر فقر را ببینم، گردن فقر را می زنم: «لَو تَمَثَّلَ لِیَ الفَقرُ رَجُلاً لَقَتَلتُهُ»؛ (۱) این فکر علی(علیه السلام) است! من نمی گذارم که کسی بیکار باشد، بی اشتغال باشد، ربا رایج باشد، تولید نباشد، من نمی گذارم! «لَو تَمَثَّلَ لِیَ الفَقرُ رَجُلاً لَقَتَلتُهُ»؛ من گردن فقر را می زنم، نه اینکه به فقیر کمک کنم، فقیر را هر کافری هم کمک می کند. شما روی کره زمین، جایی را پیدا کنید که برای فقرا بودجه ای نداشته باشند! چه کشور چین و ژاپن و امثال آن که از خدا و قیامت خبری نیست، چه کشورهای اسلامی! صدقه دادن، یک امر عاطفی است، نه امر عقلی؛ آن که عقلی است فقرزدایی است، ایجاد اشتغال است، ایجاد تولید است، جلوی بانک ها را گرفتن است. شما در زمان انقلاب - آنها که سنّشان کافی است - می دیدید، وقتی راهپیمایی بود، روحانیون و اینها جلو بودند، عده ای هم در این صحنه ها بودند که سه جا را آتش می زدند: بانک ها را آتش می زدند، شراب فروشی ها را آتش می زدند، سینماها را آتش می زدند. اینها را کسانی که سنّشان کافی است می دانند که در زمان انقلاب در راهپیمایی این سه کار بود. بعد از انقلاب شراب فروشی ها سه قِسم شد: یک عده واقعاً توبه کردند، یک عده فرار کردند، یک عده هم رفتند زیر زمین. سینماها هم سه قِسم شدند: یک عده از هنرمندان واقعاً توبه کردند، یک عده فرار کردند، یک عده به دنبال کنسرت های زیر زمینی رفتند؛ اما این بانک ها همچنان به عنوان اسلام مالی مانده اند! هیچ تکانی هم نخوردند و معاملاتشان را به صورت مضاربه درست کردند که همان رباست. ما حرف خدا را واقعاً باور نکردیم! این آمریکا که (علیه من الرحمن ما یستحق)، هیچ غلطی نمی تواند بکند، این تعارف هم ندارد، نشانه آن هم این جنگ هشت ساله است، چون ملتی که آزاده است و می خواهد شهید بشود که هراسی ندارد. با اینکه غلطی نمی تواند بکند، اگر یک وقت بگوید گزینه نظامی روی میز من است، برخی ها حساب می کنند! اما خدا صریحاً گفت گزینه نظامی روی میز قرآن من است: (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ)، (۲) ولی ما باور نکردیم! آن وقت دلمان می خواهد که اقتصاد مقاومتی داشته باشیم! این با سفارش که حلّ نمی شود! این جنگ با خداست. به هر بهانه ای، اسلام سازی و اسلام مالی می کنید! الآن اگر پولی را شما به بانک بدهید، به شما می گویند؛ چه تورّم باشد چه نباشد، چه رکود باشد چه نباشد، چه تحریم باشد چه نباشد، اِلا و لابد سود دارد، بیست درصد هم سود دارد، «علی الحساب» هم هست! این (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ) است. آن (یَمْحَقُ) هم که فعل مضارع است، فرمود: (یَمْحَقُ اللّهُ الرِّبَا). (۳) اقتصاد مقاومتی با سفارش، با چهار تا کار حَلّ نمی شود، این بانک ها باید اصلاح شود.

ص: ۱۱۴

۱- إحقاق الحق و إزهاق الباطل، قاضی نورالله شوشتری، ج۳۲، ص۲۱۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۷۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

فرمود فقط و فقط اینها برادرانه باید زندگی کنند. این جمله خبریه است که به داعی انشاء القا شد، یک؛ مفید حصر هم هست، دو؛ شناسنامه ما را هم تثبیت می کند که جامعه اسلامی فقط جامعه ایمانی است. حالا بنگرید که مرحوم کلینی چه نقل می کند! مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند که ائمه(علیهم السلام) درباره اصلاح «ذات البین» فرمایشاتی دارند، وصیت نامه وجود مبارک حضرت امیر را هم یکی از این فرمایشات است می خوانیم که بعد از ضربت خوردن در شب نوزدهم و قبل از شهادت در شب بیست و یکم، آن وصیت نامه را تنظیم فرمود که «صَدَقَةٌ يُحِبُّهَا اللَّهُ إِصْلَاحٌ بَيْنِ النَّاس»؛ (۱) اصلاح بین مردم از نماز بالاتر است، از روزه بالاتر است، از همه فضایل بالاتر است؛ یعنی آنها واجب هستند و این أوجب است و مانند آن.

همان طور که می دانید، نگذاشتند وجود مبارک امام صادق نظام اسلامی تشکیل بدهد؛ اما همان مقداری که از دست ایشان برآمد نظام اسلامی را سامان دادند. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند که بودجه ای را وجود مبارک امام صادق در اختیار داشت، بعضی از شاگردان خود، مثل مفضّل و اینها را تربیت کرد، بعد فرمود شما در این شهر مدینه و امثال مدینه همین طور که دور می زنید، هر جا اختلافی بود اگر توانستید، از راه نصیحت، تعلیم و تزکیه اصلاح کنید؛ ولی اگر اختلاف مالی بود که با نصیحت حلّ نمی شد، بودجه ای در اختیار من است، با این بودجه شما آن اختلاف مالی را حلّ کنید و بگذارید این دو نفر برادرانه زندگی کنند. یک عدّه را تربیت کرد که کارمند رسمی امام صادق بودند. مرحوم کلینی نقل می کند که یکی از همان شاگردان حضرت به عنوان امتثال مأموریت و به دستور وجود مبارک امام صادق، روزی داشتند حرکت می کردند، شنیدند که از درون خانه ای سر و صدایی بلند است، او مأمور بود که بررسی کند. پس از بررسی، مقداری که تأمّل کرد، دید سعید بن بیان و داماد او درباره میراث اختلاف دارند. وارد خانه شد و آنها را نصیحت کرد، موعظه کرد و آنها را متقاعد کرد که اگر این مشکل مالی حلّ بشود، دیگر این اختلاف را رها کنند. گفت چقدر مثلاً اختلاف مالی میراثِ شماست؟ گفت مثلاً فلان مبلغ! او فلان مبلغ را از بودجه وجود مبارک امام صادق داشت، تحویل اینها داد و اینها که باهم درگیر بودند، برادرانه با هم مصافحه کردند و روبوسی کردند و خواستند از این آقا تشکر کنند، ایشان گفت از من تشکر نکنید! من شاگرد امام صادق هستم و حضرت مرا فرستاده که اگر بین شیعه ها و دوستان و برادران مؤمن اختلافی هست و ما نتوانستیم از راه سخن و موعظه حلّ کنیم، از راه مال حلّ کنیم، این هم مال است که این برای امام صادق است، به من مربوط نیست، از من تشکر نکنید! این کار امام صادق است. اوّلاً کارمندان باید بدانند به اینکه از بیت المال دارند استفاده می کنند و هیچ کس توقّع نداشته باشد که از آنها تشکر بشود و نام آنها را ببرند و راه اصلاح جامعه هم گاهی به بذلِ مال است.

ص: ۱۱۵

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۲۰۹.

آن وقت همین آیه سوره مبارکه «حشر» که ما را بهشتی تربیت می کند، زمام آن را به دست امام صادق(سلام الله علیه) می دهد که آن گونه شاگرد تربیت کند. تنها این نیست که خدایا ما را بیامرز! این برای جمله اوّل است: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ)؛ اما این دعاست که خدایا! کینه هیچ مسلمانی را در دل ما قرار نده! (وَ لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحیمٌ)، این دعای بهشتی هاست. اگر این طور باشد، می شود بهشت. انسان در بهشت چه می خواهد؟ البته خصوصیت آن عالَم را کسی توقع ندارد که در اینجا باشد! این تقریباً بیست و هفت - هشت روایت است که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در آخر أمالی خود نقل کرد؛ یکی از آن بیست و هفت - هشت روایت این است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا مَدِینَهُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا»؛ (۱) آن بخش پایانی دارد: «أَنَا مَدِینَهُ الْحِکْمَهِ وَ هِیَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا»؛ (۲) آن «أَنَا مَدِینَهُ الْعِلْمِ» که فراوان است. (۳) من شهر حکمت هستم و این حکمت، بهشت است و من در بهشت هستم و درِ این بهشت هم ای علی تو هستی! «أَنَا مَدِینَهُ الْحِکْمَهِ وَ هِیَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا». انسان می تواند در دنیا هم در بهشت زندگی کند؛ یعنی نموداری از آن بهشت در اینجا باشد؛ جای اتّحاد، جای برادری، جای صمیمیت، جای بهشت است، این نمونه آن است. ما اگر بخواهیم از آن بهشت نمونه ای، الگویی، علامتی پیدا کنیم، در اینهاست که «أَنَا مَدِینَهُ الْحِکْمَهِ وَ هِیَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا»؛ من الآن در بهشت هستم، تو هم در بهشت هستی، دَرِ بهشت هم هست، اگر کسی وارد این صحنه بشود، وارد بهشت می شود. نمونه ای از آن عالَم اینجا هست. پرسش: آیا کسی که ولایت ائمه را قبول ندارد، می تواند برادر ایمانی ما باشد؟ پاسخ: ببینید! آنها هم به ما دستور دادند، خود حضرت امیر در طول ۲۵ سال چه کار کرد؟ ما باید با همین بیان آنها را برادر کنیم، نه با کینه! با همین نصیحت، با همین احتجاج، با همین دستور، با همین سفارش، با همین رفتارِ علوی او را برادر کنیم، وگرنه بنشینیم به او بد بگوییم، او به ما فحش بدهد، ما هم به او فحش بدهیم، این که برادر نمی شود. خود حضرت امیر هم همین کار را کرد یا آن مردی که از شام آمد به وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) آن همه اهانت کرد، حضرت اعتنایی نکرد، این شخص بی ادبی کرد و آمد جلو، گفت: «إِیَّاکَ أَعْنِی»! فرمود: «عَنْکَ أَحْلُمُ»؛ (۴) گفت آقا! این فحش ها را به شما گفتم!؟ حضرت فرمود من هم از شما گذشتم! آن وقت این می شود جامعه بهشت. اگر «مُبدّل السّیئات بالحسنات» (۵) است، راهش هم همین است. ما اگر دو جا گذشت کنیم، آنها هم بالاخره اصلاح می شوند، یا لااقل کینه ای در کار نیست.

ص: ۱۱۶

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۲۵.

۲- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۷۲.

۳- الامالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی، ص۵۵۹.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۵۲۹.

۵- فرقان/سوره۲۵، آیه ۷۰.

غرض این است که نظام اسلامی، نظام بهشتی است. الآن تمام این کشورهای اسلامی مسابقات قرآن دارند، قرائت قرآن دارند، فلان کلمات را چند گونه بخوانند! چند آیه را با یک نفس بخوانند! اینها هست؛ اما وقتی فرمود - با جمله حصر - که فقط و فقط آنچه حاکم بر جهان اسلام هست برادری است؛ این (إِنَّمَا) است، یک؛ جمله خبریه است، دو؛ به داعی انشاء القا شده، سه؛ راه امام صادق(سلام الله علیه) هم اصلاح «بین النّاس» است، این چهار. آن شاگرد هم وقتی خواست بیاید بیرون، گفت از من تشکر نکنید، برای اینکه من شاگرد امام صادق هستم، بودجه هم از طرف حضرت است، من مأمور شدم برای اصلاح. این را مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرده است.

در همین بخش هایی که قرآن کریم دارد اگر یک وقت اختلاف کردند، نگویید به ما چه! - درباره بحرین همه باید دخالت کنند، درباره یمن همه باید دخالت کنند - منتها دخالت کردن به این است که دست ظالم را بگیرند که ظلم نکند و کوتاه بیاید، نصیحت کنند، هدایت کنند، راهنمایی کنند، جامعه را به این سَمت متوجه کنند که اساس دین محفوظ بماند که فرمود اگر این کار را کردند؛ یعنی اگر اختلافی ایجاد شد یا جنگی پیدا شد، شما سعی کنید بین اینها صلح و امنیّت را برقرار کنید: (وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى)، دیگر نگویید به ما چه!؟ (فَقاتِلُوا الَّتى تَبْغى حَتَّى تَفى ءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ)؛ برگردند به طرف خدا. (فَإِنْ فاءَتْ)؛ آن گاه دیگر نگویید گذشته ها گذشت، به هر حال خسارت ها و امثال آن را باید بدهند، مگر اینکه خودشان صلح بکنند. پرسش: پس مسئله تبرّی را چگونه حل کنیم؟ پاسخ: حلّ است، آن که امر قلبی است، بهشت و جهنم مسئله کلامی است، آنچه در حوزه ها مطرح نیست مسئله کلام است! تولِّی حق است، تبرّی حق است، سقیفه جهنمی است، غدیر بهشتی است، اینها را آدم در کلام حلّ می کند، نه این که در برابر او اسلحه بکشد! آن که باید باشد، نیست و آن که نباید باشد، هست!

در بحث های اخیر برای شما ثابت شد که اصول علمی نیست که به قرآن تکیه کند. بارها به عرض شما رسید که ممکن است جوانی از یک خانواده متوسط باشد که مسلمان و شیعه است، قرآن را قبول دارد، عترت را قبول دارد، همه چیز را قبول دارد، ولی قرآن را ندیده است، در خانواده ای بود که قرآن نبود؛ اگر کتابی پشتش نوشته نباشد «قرآن کریم»، او تشخیص نمی دهد که این قرآن است! چنین شخصی می تواند بیاید حوزه علمیه طلبه بشود، فقه و اصول را بخواند، جلد اوّل کفایه را بخواند، جلد دوم کفایه را بخواند، سطح عالی آن را بخواند و تدریس هم بکند، خارج دو جلد کفایه را هم تدریس بکند، در حالی که در تمام مدت عمر قرآن را ندیده است! شما هیچ مطلب اصولی ندارید که به قرآن تکیه کند! آن وقت از یک طرف ما این اصول را مرتّب داریم می خوانیم، چند بار هم می خوانیم، بعد می گوییم کمال ما در این است که چندین بار رسائل را تدریس کردم! اما از آن طرف این کتاب های کلامی خاک می خورد! اینها مانده است! این شافی سید مرتضی مانده، تلخیص شافی مرحوم شیخ طوسی مانده، کتاب های کلامی محققان ما مانده، حقّانیت غدیر مانده، بطلان سقیفه مانده، اینها مانده است! اینها را آدم معتقد و عالِم است، مثل وجوب نماز، اینها که تردیدبردار نیست؛ اما حالا اگر کسی نماز نمی خواند، ما در برابر او شمشیر نمی کشیم، بلکه او را اصلاح می کنیم. اگر کسی سقفی بود، ما یقیناً می گوییم این روزی دارد که (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ)؛ (۱) اما این چنین نیست که حالا فعلاً به جان هم بیفتیم. آن غدیر (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۲) است، این سقیفه هم (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) است که اینها را باید در کلام بخوانیم، ولی کلام متروک است. به هر تقدیر فرمود فقط مؤمنان، فقط و فقط برادران ایمانی هستند. آن وقت شما می بینید که در یمن این جور هست، ولی هیچ کسی خبری ندارد. این چه ایمانی است که ما داریم؟ پرسش: اگر بخواهیم حرفی را در دفاع از مظلوم مطرح بکنیم، می گویند در امور آنها دخالت کردیم؟! پاسخ: اگر همه بگویند، جامعه اسلامی قبول می کند. یک وقت است که انسان جانبداری می کند و - معاذالله - به استکبار و صهیونیست وابسته است، او را قبول نمی کنند؛ اما می دانند که او «بینه و بین الله» حرف قرآنی را دارد می زند و بیگانه هم نیست؛ می گوید همان طوری که آل سعود منحوس است، استکبار و صهیونیسم بدتر هستند. اگر به جایی وابسته نباشد و حرف اسلامی را بزند، یقیناً مؤثر است. اگر همه این حرف را بزنند، یقیناً مؤثر است. اینها الآن جنگ های نیابتی راه انداختند. پرسش: یک وقت اخلاق اقتضا می کند که ما خوب برخورد کنیم این درست است، ولی مؤمن به غیر ولایت اصلاً مؤمن نیست! پاسخ: درست است، اما همین را باید مؤمن به ولایت کرد، همین ها را وجود مبارک حضرت امیر تربیت کرد و با ولایت همراه کرد، وگرنه حکومت دست آنها بود. بسیاری از کشورها، مثل خود ایران را شما ببینید، ایران به دست حضرت امیر که فتح نشد! پدران و اجداد ما به برکت همین سادات که آمدند و گفتند علی این است، زهرا این است، حسن این است، حسین(علیهم السلام) این است، ما این ذوات قدسی را شناختیم؛ وگرنه آنجا افسران تِیم و عَدی آمده بودند ایران، ایران را چه کسی فتح کرد؟! ایران که به دست حضرت امیر فتح نشد! به دست سقیفه فتح شد و چون ایران به دست سقیفه فتح شد، افسران تِیم و عَدی هر جا رفتند؛ یا کردستان بودند، یا بلوچستان بودند، یا خَلق ترکمن بودند و اگر - خدای ناکرده - اجداد ما گرفتار افسران تِیم و عَدی بودند چه کار می کردیم؟ این که ما در و دیوار این امامزاده ها را می بوسیم، این سادات آمدند و ما را نجات دادند. سخن از صفویه نبود، صفویه را چه کسی تربیت کرد؟ صفویه را چه کسی شیعه کرد؟ صفویه را چه کسی آدم کرد؟ همین سادات بودند، اینها گفتند علی این است، زهرا این است، حسن این است، حسین(علیه السلام) این است، گفتند و گفتند و گفتند، تا پدران ما فهمیدند و ما هم راه را تشخیص دادیم، وگرنه ما از چه راهی می فهمیدیم؟ جریان غدیر که به ما نرسیده بود، جریان سقیفه که به ما نرسیده بود، وجود مبارک امام رضا(علیه السلام) آمد، سادات آمدند، «بنی الزّهرا» آمدند و معرّفی کردند، آن قدر گفتند و گفتند و گفتند تا پدران ما - الحمد لله - تربیت شدند و

ما هم تربیت شدیم. ما شب و روز باید شاکر این امامزاده ها باشیم، مبادا کسی خیال کند صفویه ما را تربیت کرد؟ صفویه را چه کسی تربیت کرد؟! همین سادات تربیت کردند، همین علمای ساداتی که از حجاز آمدند گفتند که حضرت امیر کیست، زهرا کیست، حسن کیست، حسین(علیه السلام) کیست! همین سادات به ما گفتند، وگرنه صفویه را چه کسی تربیت کرد؟! صفویه از کجا فهمیدند؟!

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۲- بروج/سوره۸۵، آیه۱۱.

بنابراین این راه دارد، الآن اکثری ایران این بود، ایران به دست دیگری فتح شد، این کشوری که امپراطوری بود به دست سقیفه فتح شد و حق هم داشتند که از ائمه بی خبر بودند، چون دسترسی نبود؛ اما سادات آمدند کم کم مسئله را حلّ کردند. پس می شود کم کم تِیم و عَدِی را کنار زد و سلمان و اباذر را آورد، این راه دارد، ولی در هر صورت بر فرض هم بعضی ها در ضلالت و گمراهی باشند که - إن شاءالله - امیدواریم هدایت بشوند، دیگر این طور جنگ و خونریزی و کودک کشی و زن کشی و بچه کشی که در یمن و امثال یمن است، یا آن بزرگانی که الآن در بحرین در اسارت هستند یا در حبس هستند، پیش نمی آید.

غرض این است که این (إِنَّمَا) سفارش است و آن هم راه امام صادق است. شما ببینید بیان نورانی حضرت امیر در وصیت نامه اش چیست؟ روز نوزدهم آن ضربت را خوردند، در بین آن ضربت و شهادت، این نامه ۴۷ که وصیت نامه وجود مبارک حضرت امیر است، تنظیم شد. حضرت در صدر وصیت نامه که فرمود: «أُوصِيكُمَا بِتَقْوَى اللَّهِ وَ أَلَّا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَ إِنْ بَغَتْكُمَا»؛ بعد می فرماید: «وَ قُولَا بِالْحَقِ وَ اعْمَلَا لِلْأَجْرِ وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً»؛ آن گاه می فرماید که «أُوصِيكُمَا وَ جَمِيعَ وَلَدِی(أو وُلدِی) وَ أَهْلِی وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِی»؛ الآن همه ما جزء اوصیای حضرت هستیم، فرمود هر کس نامه من به دست او رسید، او وصیّ من است: «وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِی بِتَقْوَى اللَّهِ وَ نَظْمِ أَمْرِكُمْ وَ صَلَاحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ فَإِنِّی سَمِعْتُ جَدَّكُمَا صلی الله علیه و آله و سلم يَقُولُ صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ اللَّهَ اللَّهَ فِی الْأَيْتَامِ فَلَا تُغِبُّوا أَفْوَاهَهُمْ»، تا بخش های پایانی که مربوط است به «وَ عَلَيْكُمْ بِالتَّوَاصُلِ وَ التَّبَاذُلِ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّدَابُرَ وَ التَّقَاطُعَ»؛ اختلاف نداشته باشید، قطع رحِم نکنید و مانند آن. فرمود من شنیدم که صَلاح «ذاتُ البین» از غالب نماز و روزه بالاتر است. یک کشور و یک نظام را این وحدت حفظ می کند، این وصیت حضرت امیر نسبت به همه ماست.

ص: ۱۱۹

بنابراین اگر قرآن است که به صورت حصر فرمود: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) و اگر قرآن ناطق است که می فرماید: «صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ» و اگر روش وجود مبارک امام صادق است اختصاص یک بودجه است برای حل اختلاف و اگر آیه سوره «حشر» است که ما را به بهشت سازی دعوت می کند. اگر ملّتی متمدّن بود و فرهنگ آن فرهنگ قرآن و عترت بود، چنین ملّتی در بهشت دارد زندگی می کند؛ یعنی نمونه ای از بهشتِ اَبد را فعلاً دارد تجربه می کند که فرمود: (لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُوا).

تفسیر آیه ۱۰ تا ۱۱ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۰ تا ۱۱ سوره حُجرات

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۰) يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإيمانِ وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱))

بخش مهم سوره مبارکه «حجرات» برای برقراری یک تمدّن و فرهنگ جامع دینی است. امّتی می تواند از یک تمدّن و فرهنگِ قابل قبولی برخوردار باشد که ارتباط خود را با مبدأ آفرینش به نام توحید حفظ کند، اوّلاً؛ و پیوند خود را با رهبران الهی - پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) - مصون نگه دارد، ثانیاً؛ و ارتباط خودشان را با افراد جامعه در اثر صداقت و مانند آن حفظ کند، ثالثاً؛ نه دروغ بگوید و نه به حرف دروغگو اعتنا کند، جاهلانه زندگی نکند، بلکه عاقلانه به سر ببرد تا جامعه جاهلیّت را به جامعه عقلانیّت تبدیل کند، رابعاً؛ و مانند آن. برای بیان این کار، یک سلسله دستورهایی را ذات اقدس الهی داده و می دهد و یک سلسله تبیین هایی دارد که خلقت انسان براساس این تبیین الهی بنا شده است. این (لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ)؛ (۱) یعنی ساختار انسان این طور است. یک ساختار بدنی درست می کند، فرمود: (جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) (۲) و مانند آن. اینها ابزار ادراکیِ ظاهری است؛ اما یک سلسله ساختار درونی است که خدای تعالی انسان را به این اسرار خلقت آشنا می کند که (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ) و مانند آن است که این کاری به مسئله حُسن و قبح عقلی ندارد. یک سلسله کارهای دیگری هم هست که خدای سبحان در درون انسان انجام داد که کارها و تمدّن های بیرونی را از همین درون باید بگیرد و آن تبیینِ ساختارِ خلقت درونی است. آنچه در جهان صنعت اتفاق می افتد، ریشه آن در عالم طبیعت است؛ اگر موسیقی اختراع شده، در اثر آهنگ خوب است و اگر مشّاطه گری اختراع شده، در اثر چهره و جمال خوب است و اگر به تعبیر یونانی و غیر یونانی برای اداره کشور سه قوّه درست کردند، این قوا هم موجودند و هم از یکدیگر محافظت می کنند و هم تفکیک و جداشده از یکدیگرند، برای این است که ساختار درونی انسان این طور است. انسان یک سلسله دستگاهی دارد که به منزله قوّه مقنّنه او هستند که هم بود و نبود را تشخیص می دهند و هم باید و نباید را تشخیص می دهند، تا رابطه انسان را با جهان و رابطه انسان را با یکدیگر برقرار کنند. این قوّه مقنّنه انسان، همان عاقله انسان است. یک قوّه مجریه در درون انسان به کار رفت و آن عقل عملی است که زیر مجموعه آن، شهوت و غضب اند که جذب و دفع را به عهده دارند، اینها کارهای اجرایی انسان را به عهده دارند. یک بخش قضا و نیروی داوَری است که دستگاه قضایی اوست و آن

همین نفس لوّامه است که کارهای انسان را بررسی می کند؛ یعنی آنچه را که قوّه مقنّنه تصویب کرده است به نام عقل نظر و آنچه را که قوّه مجریه به عنوان عقل عمل اجرا کرده است، این دو را با هم می سنجد؛ اگر کارهای قوّه اجرایی مطابق کارهای قوّه تقنینی بود، خوشحال می شود. این نشاطی که انسان در درون خود احساس می کند، اگر کار خیری انجام داد مسرور است و لذّت می برد و اگر - خدای ناکرده - کار بدی انجام داد خودش را سرزنش می کند، این مربوط به دستگاه قضای اوست. این تبشیر و انذار، این تشویق و تنبیه برای این قوّه سوم است که از آن گاهی به عنوان نفس لوّامه یاد می شود که (لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَهِ ۝ وَ لاـ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِ). (۳) این نفس لوّامه اگر فعّال باشد، مثل دستگاه قضایی اهل رشوه نباشد، این مرتّب انسان را سرزنش می کند تا جبران کند. گاهی انسانی که کار بدی کرده است، شب خوابش نمی برد، چون این نفس لوّامه از درون فشار می آورد که چرا این کار را کردی؟! تا او توبه کرده و ترمیم کند. این سه قوّه؛ یعنی قوّه مقنّنه، قوّه مجریه و قوّه قضاییه در درون انسان ساخته شده است که به تعبیر یونانی ها و دیگران، تفکیک قوای سه گانه در یک کشورِ راقی، به برکت همان کاری است که ذات اقدس الهی در درون نفسِ انسان انجام داده است، این ساختارها را از این نظام طبیعی گرفتند. آن گاه خدای سبحان برای برقراری جامعه و تمدّن جامعه و فرهنگ جامعه و امنیت جامعه و آرامش جامعه، یک سلسله کارها و اوصافی را در درون انسان جاسازی کرده است، بعد برابر با همان قوانین درونی، دستورهایی را هم صادر کرده است. انسان از اهانتِ دیگری رنج می برد، از احترام دیگری لذّت می برد. فرمودند این نفس شما ترازویی است بین شما و دیگران؛ آنچه دیگران از آن لذّت می برند، همان است که شما از آن لذّت می برید، آن را حفظ کنید. آنچه دیگران از آن رنج می برند، شما هم از آن رنج می برید، خود را از آن حفظ کنید.

ص: ۱۲۰

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۱ و ۲.

اگر بخواهید جامعه متّحد داشته باشید و وحدت در جامعه حاکم باشد، وحدت سفارشی نیست، میزانی در درون همه ما هست، فرمود: «اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَاناً فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ»؛ (۱) این ترازو یک ترازوی صادقی است، مگر اینکه کسی کم کم - معاذالله - در این ترازو دست کاری کند، اهل تطفیف و کم فروشی و گران فروشی شود که (وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ) (۲) این بخش را هم شامل می شود. فرمود شما از دیگران جدا نیستید، چیزی که برای خود نمی پسندید برای دیگران هم نپسندید. وحدت یک امر سفارشی نیست، بلکه یک امر تکوینی است، اوّلاً؛ آن تکوین را شارع مقدس به صورت تشریع درآورده، ثانیاً.

تعبیرات لطیف و آموزنده ای قرآن کریم دارد؛ گاهی از جامعه اسلامی به عنوان برادر یاد می کند که (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَهٌ) و بحث آن گذشت؛ این جمله خبریه ای است که به داعی انشاء القا شده و افاده حصر آن هم تأکید بر انشائیّت آن است و گاهی تعبیر می کند که شما یک نفر هستید، ولی به منزله جان یکدیگر هستید؛ نه تنها برادر هستید، بلکه به منزله جان یکدیگر می باشید. اینکه گفتند: (لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ)، (۳) یا (فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ)، (۴) یا در این آیه محل

بحث فرمود: (لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ یعنی جامعه اسلامی به منزله یک نفر است، این یک نفر نباید به خودش اهانت کند، نباید خودش را از بین ببرد، نباید حریم خودش را بشکند. این تعبیر از اِخوه بودن به انفس بودن، یک تعبیر بسیار لطیفی است! گاهی (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) است، گاهی این است که شما یک نفر هستید و جانتان به منزله یک نفر است، همه شما یک جان دارید، جانتان را و خودتان را احترام کنید، به خودتان خیانت نکنید، خودتان را مسخره نکنید. پس (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ)، این طلیعه ای است برای تعبیر دیگر که (لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ) است، مثل سوره مبارکه «نور» که وقتی (فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ) این تعبیر است. در خلقت های اوّلی این طور است.

ص: ۱۲۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۸۴.

۲- مطففین/سوره۸۳، آیه۱.

۳- نساء/سوره۴، آیه۲۹.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۶۱.

در بحث هـای قبـل داشتیم که خود «وسوسه» نعمت است، چون هر کسـی که در جهاد درون موفق و پیروز می شود، به برکت «وسوسه» است و اگر وسوسه ای در کـار نباشـد، جهـادی در کـار نیست. این برای اوسـاط انسـان هـاست. «جهـاد» وسـیله برای تکامل است نه هـدف، مثل «تعلّم» و درس خوانـدن؛ درس خوانـدن هـدف نهایی نیست، یک وسـیله است، زیرا کسانی که «به مکتب نرفته مسـئله آموز صـد مـدرّس» شدنـد، این تعلّم را ندارنـد. پس اگر برای مخلَصـین «وسوسه» نیست، مثـل آن است که برای مخلَصین «تعلّم» نیست. این دلیل نیست که «وسوسه» نعمت نباشد، یا «تعلّم» نعمت نباشد. ما با اکثری مردم روبه رو هستیم و برای اکـثری مردم وسوسه نعمت است، برای اینکه بـا این وسوسه جهـاد می کننـد و پیروز می شونـد؛ برای اکثری مردم تعلّم نعمت است، چون بـا تعلّم، اینهـا جزء علمـا و ربّانیّون می شونـد. مخلَصـین، نه وسوسه برای آنهـا نعمت است، چون اینها فاتح هسـتند و فاتح نیازی به جهاد ندارد؛ نه درس و بحث و مذاکرات علمی برای اینها نعمت است، چون اینها عالِم هسـتند به جمیع اشیاء، به تعلیم الهی.

بنابراین ذات اقـدس الهی، هم ساختار درونی جامعه را متمـدّناً خلق کرد، هم تشـریع بیرونی را مطابق با آن ساختار درونی قرار داد و فرمود ذائقه ای که دارید، این ذائقه شـما غذای لذیذ را می پذیرد؛ آن عاقله شما هم همین طور است، آن عاطفه شما هم همین طور است. این یـک ترازوی خوبی است تـا شـما هیـچ کس را اهـانت نکنیـد و مواظب زبان خود باشـید. این که فرمود: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا)، ناظر به آن است.

ص: ۱۲۲

بعد هم چیزهایی را که جاذبه دارد را ذکر کرد، فرمود: (تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی) (1) و هم چیزهایی که دافعه دارد را ذکر کرد و فرمود بپرهیزید: (وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ). اینجا هم فرمود: (لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ)؛ مسخره کردن، دافعه دارد، ولی سخریه و تسخیر متقابل، جاذبه دارد که بحث آن در سوره مبارکه «زخرف» گذشت. فرمود ما این تفاوت را؛ استعدادهای مختلف، گرایش های مختلف و سلیقه های مختلف را خلق کردیم، برای اینکه (لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیًّا). (2) (سُخْرِیًّا)؛ یعنی یک تسخیر متقابل؛ هر کسی یک گوشه کار را بگیرد و دیگری او را در همان رشته ای که او متخصّص است مسخَّر کند و همین شخص، آن دیگری را در آن رشته ای که مورد تخصّص اوست مسخَّر کند، (لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیًّا)؛ تسخیرِ متقابل، بهترین نعمت است و مسخره کردن بدترین پدیده زشت است؛ هم این دافعه دار را نهی کرد و هم آن جاذبه دار را امر کرد. بین تسخیر متقابل که در سوره «زخرف» گذشت و بین مسخره کردن خیلی فرق است؛ چه اینکه بین تعاونِ بر «بِرّ» و تقوا، با تعاون بر «إثم» و «عُدوان» خیلی فرق است. این جامعه را می سازد، وحدت سفارشی نیست که ما کنگره تشکیل دهیم، سفارش کنیم، موعظه کنیم، بلکه از همین راه ها حاصل می شود. خطر وهّابیت برای آن است که او نه خودش را شناخت، نه خدا را شناخت، نه پیغمبر را شناخت و نه دین را شناخت، اینها دست ساخت بیگانه است. این دست ساخت بیگانه، هم به خودش آسیب می رساند و هم به دیگران.

۱- مائده/سوره۵، آیه۲.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۲.

سوره مبارکه «حجرات» چند جهت دارد؛ یک تمدّن اساسی ایجاد می کند و در کنار آن آیات سوره مبارکه «زخرف» هم هست. فرمود آن (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا)، اولاً هیچ کس نمی تواند بگوید که من نزد خدا عزیزتر از دیگری هستم! این بیان نورانی حضرت امیر را بارها شنیدیم که فرمود: «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ»؛ [(۱)](#content_note_160_1) چه کسی توانگر است و چه کسی تهیدست است؟ چه کسی کامل است و چه کسی ناقص است؟ این در صحنه قیامت روشن می شود، «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ». ما اینجا که هستیم، هر کاری که از ما برمی آید، «قربةً إلَی الله» باید برای جامعه انجام بدهیم، دیگران هم هر کاری از آنها برمی آید، باید انجام بدهند؛ این تسخیر متقابل جامعه را می سازد و پرهیز از مسخره کردن و اهانت کردن، کوته دیدن و کوچک شمردن، پرهیز از این هم جامعه را آرام می کند. فرمود: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا)، این برای چندمین بار است که (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا) در این سوره ذکر شده است؛ در آیه اوّل این سوره (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا) آمده، در آیه دوم هم (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا) آمده، در آیه ششم هم (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا) است، این جاهای حسّاس مصدَّر به همین است که مؤمنان! شما با این سَبک آفریده شده اید، هیچ کس را توهین نکنید! هیچ کس را! (يا أَيُّهَا الَّذينَ لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ)؛ گاهی «قوم» به معنی قبیله است، گاهی «قوم» به معنی «رجال» است که اینها «یقومون بامور الجامعه»، در برابر نساء است، به قرینه تقابل که (وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ). گفتند آن «قوم» به معنی «رجال» است؛ یعنی هیچ مردی، مردی را مسخره نکند و هیچ زنی هم زنی را مسخره نکند؛ البته این حکم از باب غلبه است، وگرنه مسخره کردنِ مرد نسبت به زن و همچنین زن نسبت به مرد، آن هم مَنهی و مُحَرَّم است. (لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ)، چرا؟ (عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ)؛ شاید او از اینها بهتر باشد! مبادا کسی را تحقیر کنید و با چشم کوته بینی و کوچک بینی ببینید! پرسش: ...؟ پاسخ: برای تفصیل است، چون غالباً مردها نسبت به هم، زن ها نسبت به هم، این بدگویی و بدبینی را دارند، به طور تفصیل ذکر فرمود. آن قسم سوم را هم که مرد نسبت به زن، یا زن نسبت به مرد مسخره کند، آن هم از اینجا روشن می شود که به خاطر عموم تعلیل است؛ فرمود: (عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ)، قسم سوم را هم که ذکر نشد آن را هم در بر می گیرد. پس هیچ کس، کسی را اهانت نکند. ما از اَسرار درون و ارزش های درون که خبری نداریم! (عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ) یک اصل جامعی است که هر سه گروه را شامل می شود، ولو گروه سوم نام برده نشد. (وَ لا ـ نِساءٌ مِنْ نِساءٍ) در فضایل اخلاقی، سوره مبارکه «احزاب»، زن ها و مردها را کنار هم قرار داد و فرمود این زن ها و این مردها که مُسلِم اند، صادق اند، صابرند، قانِت اند، اینها «لهم أجرٌ کذا و کذا». [(۲)](#content_note_160_2) اینجا مَنهیّات و مفاسد را ذکر فرمود که (وَ لا ـ نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ). بعد سخن از «قوم» و «نساء»؛ یعنی «رجال» و «نساء» نیست، سخن از «اِخوه» نیست، فرمود: (وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ خودتان را کوچک نکنید، بد نگویید، چون شما به منزله یک نفس هستید، جامعه به منزله نفس واحد است؛ اگر بخواهید جامعه متّحدی داشته باشید، آن بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که در جریان فتح مکه فرمود مؤمنون «یدٌ واحدةٌ» هستند، اینها یک دست هستند، «عَلَى مَنْ سِوَاهُم»؛ [(۳)](#content_note_160_3) نسبت به بیگانه یک دست هستند، این یک دست علیه بیگانه است. بنابراین، هم دست واحد هستند، هم نفس واحد هستند، هم طایفه واحد هستند، هم برادر یکدیگر هستند؛ تعبیرات گوناگونی که جاذبه دارد، در این بخش ها آمده است. (عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ خودتان را تحقیر نکنید، کوچک نکنید. اوّلاً ـ این به دو بیان است: یکی اینکه جامعه یک نَفْس است، دوم اینکه کسی که دهن باز کرد و دروغ می گوید، یا بی ادبی می کند، یا فُحش می دهد، اوّلین کاری که این شخص کرده است، خودش را پایین آورده است. این (لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ) می تواند این قسمت را هم بگیرد، چون اوّلین اهانت را انسان به خودش می کند. قبلاً هم در ذیل آیه سوره مبارکه «اسراء» گذشت که انسان هر کاری که می کند، این کار پیوند مستقیمی با خود صاحبِ کار دارد. این «لام»، «لام» اختصاص است، «لام» نفی نیست، (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، [(۴)](#content_note_160_4) این

طور نیست که این «لاـم»، «لاـم» نفی باشـد و دومی به قرینه مشاکله «لام» گفته شـده باشـد، وگرنه بایـد می گفت: «و إن أسأتم فعلیها»! این طور نیست که برخی ها خیال کردنـد. این «لام»، «لام» اختصاص است؛ یعنی عمل، عامل را رها نمی کند، اگر کار بد کردید متعلق به خود شماست و اگر کار خوبی کردید متعلق به خود شماست.

ص: ۱۲۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۵۲.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۴.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۴۰۳.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

این بیـان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که در آخرین جمعه ماه پُربرکت شعبان ذکر فرموده، مستفاد از همین دو آیه قرآن است که فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ فَفُكُّوهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»؛ (۱) این دو آیه که در (كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ) (۲) یا (كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ) همین است؛ یعنی انسان که کار بدی می کند، یا حقی را از خدا، یا حقی را از جامعه، یا جمعاً، حق مردم را ضایع می کند و وقتی حق مردم را ضایع کرد، می شود بدهکار و وقتی بدهکار شد، بدهکار باید رهن و گِرو بدهد. در مسائل دنیایی، یا فرشی را گِرو می گیرند، یا خانه ای را گِرو می گیرند و مانند آن، ولی در مسائل اعتقادی و اخلاقی و حقوقی، خود آدم را گِرو می گیرند، هر کسی که بد کرده است او را گِرو می گیرند، او آزاد نیست. اینکه می بینید بعضی ها می گویند من هرچه می خواهم فلان کار خیر را انجام بدهم نمی توانم، راست می گوید، برای اینکه او در رهن است، در گِرو است. عین مرهونه آزاد و طِلق نیست، وقتی این عین طِلق است که فکّ رهن بشود. فرمود شما بسته اید، بهترین آزادی این است که آدم راه کسی را نبندد، آن وقت آزاد است. پرسش: بعضی وقت ها سؤال می کنند که این آقا بهتر است یا این آقا؟ پاسخ: اگر از من سؤال کردند و من هم بخواهم در محکمه شهادت بدهم، این چرا! و اگر انسان می داند که او از جهتی بهتر است و این شخص از جهتی بهتر است، این طلبه می خواهد درس بخواند از شما سؤال می کند که من نزد آن آقا درس بخوانم یا نزد این آقا؟ انسان می تواند بگوید که فلان کس در فلان رشته بهتر درس می خواند و فلان کس در فلان رشته. پرسش: این توهین محسوب می شود؟ پاسخ: نه، این شخص کمال او در آن است، این کمال او در این است، این دیگر توهین نیست. اگر بگوید که این شخص در آن قسمت های فقهی غنی تر است و بحث کرده، این شخص در قسمت عبادات غنی تر است. این یک شهادت و راهنمایی خوبی است، این اهانت به کسی نیست؛ اما اگر کسی - خدای ناکرده - بخواهد نقص کسی را بیان کند، این تام نیست.

۱- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۶۶.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۸.

غرض این است که اگر آدم حق کسی را ضایع کرد، دیگر آزاد نیست، (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَهٌ). آن بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که در آستانه ماه مبارک رمضان فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَهٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ»، ماه مبارک رمضان ماه آزادی است همین است. ببینید برخی از تعبیرات روایی این است که در هنگام افطار مثلاً چند نفر از جهنم آزاد می شوند، این درست است، رحمت و مغفرت الهی شامل آنها شده است و یک عده زیادی هم فکّ رهن شده و آزاد می شوند. ماه مبارک رمضان ماه آزادی است، فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَهٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ». کسی که می گوید من نمی توانم نماز شب بخوانم، او راست می گوید، برای اینکه بسته است، یا می گوید هر چه تلاش می کنم که زبان خود را کنترل کنم یا چشم خود را کنترل کنم، سخت است و نمی توانم! او راست می گوید، چون بسته است، ولی راه توبه هم باز است.

بنابراین این چنین نیست که آدم هر کاری که انجام بدهد، او را رها بکنند، (إِلَّا أَصْحابَ الْیَمینِ)؛ (۱) اصحاب یمین چرا آزاد هستند؟ چون فکّ رهن هستند، برای اینکه اینها یا بدهکار نیستند، یا اگر بدهکار بودند دَین خود را اَدا کردند. (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَهٌ) یا (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ)، (إِلَّا أَصْحابَ الْیَمینِ)؛ کسانی که اصحاب یُمن و برکت هستند، اصحاب میمَنت هستند، اینها یا بدهکار نیستند، یا اگر دَینی داشتند، دَین خود را اَدا کردند و فکّ رهن کردند. پس اینکه گفته شد در ماه مبارک رمضان، در هر افطاری چند نفر از جهنم آزاد می شوند، این به دو بیان است: یکی اینکه جهنمی های آن عالم به جهت رحمت الهی آزاد می شوند، دیگر اینکه جهنمی های این عالم هم آزاد می شوند؛ این شخص به هر حال روزه گرفته و راه فکّ رهن را طی کرده و آزاد شده است و دیگر این کار را نمی کند، آن دروغ را نمی گوید، آن خلاف را نمی کند.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۹.

بنـابراین انسان می توانـد آزاد باشـد، انسانِ آزاده است که متّحـد است؛ نه تفکر وهّابیت دارد، نه تفکر داعشـی و نه کسـی می تواند او را برای خونریزی و آدم کشـی و امثال آن تحریک کند. این جهنم همیشه در راه است، این «شیاطین الانس» را ما باید بـاور کنیم؛ اینکه فرمود آمریکـا شـیطان بزرگ است، این تشبیه نیست، این یک واقعیت است. اینکه فرمود: (شَیاطینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ)، (۱) آن شـیاطین جِن مشـخص است؛ اما شـیاطین انس، این شـخص کم کم خودش شـده شـیطان و دیگران را اِغوا می کند.

فرمود شـما یـک واقعیت هستیـد، نه تنهـا شـما در جـامعه اسـلامی برادر یکـدیگر هستیـد، به خودتان هم رحم بکنیـد. پس هم ساختـار درونی مـا را خیلی عالمانه و محققانه خلق کرد که ما یک دسـتگاه و قوّه قضاییه داریم، یک قوّه مقنّنه داریم، یک قوّه مجریه داریم و تمدّن ها را از همین خلقت ما ساختند و هم اینکه ذائقه های خاصـی خدای سبحان به ما داده است. آنچه را که دین به مـا گفته است، تحمیـل بر مـا نیست! اینکه ابن طـاووس(رضوان الله علیه) می فرمایـد من مشـرّف شـدم، نه مکلّف؛ یعنی کسـی که پانزده سالش تمام شـد، وارد شانزده سالگی شد، این به شـرافتِ این احکام بار یافته است، کُلفتی بر او نیست، چیزی را خدا بر او تحمیل نکرده است، او را راهنمایی کرده که این غذا برای شـما مناسب است. پس (لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ) به دو معنا؛ یعنی کسـی که دیگری را مسـخره می کند، اوّلاً دیگری به منزله خود اوست و جمعاً یک نفس هستند و ثانیاً کسی که دیگری را مسـخره می کنـد، به خودش آسیب می رسانـد، چون (وَ إِنْ أَسَـأْتُمْ فَلَهـا). (وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ) که (بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ) بحث بعدی است.

ص: ۱۲۷

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۱۲.

تفسیر آیه ۱۰ تا ۱۲ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۰ تا ۱۲ سوره حُجرات

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۰) يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإيمانِ وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱) يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحيمٌ (۱۲))

سوره مبارکه «حجرات» که در مدینه نازل شد، برای تحکیم نظام اسلامی و استقرار آن احکام و حِکَم، مطالب فراوانی را به همراه دارد. قرآن از آن جهت که خود را به حکمت موصوف کرد فرمود: (وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۱) و از آن مَنظر که خود را «شفاء» معرفی کرد: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ)، (۲) در بحث های عقل نظری آنجا که به بود و نبود جهان برمی گردد، برهان عقلی اقامه می کند؛ در بحث های حکمت عملی آنجا که به باید و نباید برمی گردد، راهنمایی های زیادی ارائه می کند. همان طوری که در بحث های حکمت نظری؛ یعنی بود و نبود، برهان اقامه می کند و می گوید خدا هست، برای اینکه (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ) (۳) و خدا یکی است (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۴) و سایر ادله ای که اصلِ مبدئیّت را یا توحیدِ مبدأ را اثبات می کند، این کتاب می شود شفای جهل و برهان و حکمت برای ادّعا.

ص: ۱۲۸

۱- یس/سوره۳۶، آیه۲.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۲۵.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

در بحث های حکمت عملی، استقرار نظام، تمدّن یک ملّت و فرهنگ یک ملّت، اگر خود را به عنوان «شفاء» معرفی می کند که (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ)، راهکار را هم نشان می دهد و هرگز سفارش نمی کند، نمی گوید شما متمدّن باشید! فرهنگ خوب داشته باشید! ولی راهکار نشان ندهد! همه مسائل اخلاقی به همین راهکار برمی گردد، اینها یا بهداشت است، یا درمان، اینکه فرمود: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ)، بخشی از اینها بهداشت است که مبادا جامعه آلوده شود، بخشی از اینها درمان است که اگر جامعه آلوده شد، راه علاج آن چیست؟ ما را به اتّحاد دعوت کرد، فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعاً). (۱) قرآن و عترت یک حبل اند، دو طناب نیستند؛ منتها یک طناب مستحکم، تار و پودی دارد؛ تاری دارد به نام قرآن، پودی دارد به نام عترت، اینها را خدا نازل کرده؛ یعنی به زمین آویخت، نه نازل کرده؛ یعنی به زمین انداخت! عترت را نازل کرد، قرآن را نازل کرد، ولایت را نازل کرد، نبوت و امامت و رسالت را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت که

«أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بَأَيدِيكَم»، (۲) بعد به ما فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً). وحدتِ یک نظام و امّت واحد شدن، سفارشی نیست که شما متّحد باشید! روزنامه و رسانه های شما متّحد باشند! این با سفارش حلّ نمی شود. همان طوری که در حکمت نظری با سفارش، نه مبدأ ثابت می شود و نه توحید، در حکمت عملی هم اتحاد، تمدّن و فرهنگ با سفارش حاصل نمی شود. همه بحث ها را قرآن کریم مشخص کرد، ساختار انسان را مشخص کرد، چقدر انسان را زیبا معیّن کرد! خواسته های انسان را، این قوای سه گانه ای که در بحث دیروز مطرح شد که بسیاری از حکمای یونان، اصل تثبیت قوّه مقنّنه و قضاییه و مجریه را از همین نفس گرفتند که انسان سه دستگاه جدا، ولی هماهنگ دارد؛ قوّه مقنّنه دارد، قوّه مجریه دارد، قوّه قضاییه دارد، اینها در عین پیونداشتن و با هم مرتبط بودن، از هم منفکّ هستند. اینکه کشور سه تا قوّه می خواهد، آن را از ساختار انسانی فراهم کردند. این کارها مربوط به ساختار درون انسان است و قرآن کریم به همه اینها اشاره کرده و دستور داده که یا بهداشت یا درمان.

ص: ۱۲۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲- حدیث الثقلین، نجم الدین العسکری، ج۱، ص۴۲.

فرمود هر کسی با آبرو زنده است و آبروی هر کسی هم محترم است؛ اگر کسی مشکلی دارد، راه علاج آن امر به معروف و نهی از منکر است که دوستانه انسان با خود او در میان بگذارد. اگر امر به معروف نکند، نهی از منکر نکند، ولی در غیاب عیب جویی بکند، این دو تا معصیت است. با منکر که نمی شود جلوی منکر را گرفت! اگر کسی واقعاً مشکلی دارد، بر همه ما واجب است که او را راهنمایی کنیم؛ اگر مشکل علمی دارد، او را تعلیم دهیم، اگر مشکل موعظه ای دارد هم همین طور، مشکلات دیگری دارد نیز همین طور، اینها که امر به معروف نیست. بارها به عرض شما رسید، امر به معروف غیر از سخنرانی است، غیر از کتاب نوشتن است، غیر از تعلیم است، غیر از ارشاد است، غیر از موعظه است، اینها واجباتی دیگر است. امر به معروف و نهی از منکر این است که شخصی عالماً عامداً معصیت می کند؛ اینجا جای تعلیم نیست، اینجا جای فرمان است. اگر کسی که نداند، سهو باشد، نسیان باشد یا خطا و امثال آن باشد که معذور است و اگر عالِم نباشد، تعلیم او واجب است، این که امر به معروف نیست. امر به معروف این است که کسی عالماً عامداً گناه می کند. کسی که او را امر می کند، در حقیقت فرمان می دهد، ولیِّ اوست و اگر این شخص حرف آمِر به معروف را گوش نداد، دو تا گناه کرده: یکی اینکه آن معصیت را؛ مثلاً حجاب را رعایت نکرده است، دیگر اینکه فرمان آمِر را اطاعت نکرده است: (الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَولِیاءُ بَعْضٍ)، (۱) این ولیِّ اوست. حالا اگر پدری پسرش را وادار کند که نماز بخوان! این فرزند اگر نماز نخواند، دو تا گناه کرده است: یکی اینکه نماز را نخوانده و دیگر اینکه حرف ولیِّ خود را گوش نداده است. ولیِّ او که نصیحت نکرد، تعلیم نداد، ارشاد نکرد، موعظه نکرد، بلکه امر کرد، این امر یک وجوب خاص می آورد، فرمان خاص دیگری است، چون بحث امر به معروف به صورت علمی مطرح نیست، فقط همایشی مطرح می شود، انسان خیال می کند که سخنرانی کردن، موعظه کردن و راهنمایی کردن امر به معروف است. امر، فرمان است؛ نهی، فرمان است و اگر کسی نقصی دارد، بر ما واجب است که امر به معروف و نهی از منکر کنیم. اگر این واجب را ترک کنیم، ولی در غیاب او عیب جویی کنیم، این جا هم ترک امر به معروف و نهی از منکر گناه است و هم عیب جویی در پشت سر گناه است. این عیب جویی برای چیست؟ این که اثری ندارد، مگر اینکه آبروی کسی را ببرد.

۱- توبه/سوره۹، آیه۷۱.

بنابراین مردم؛ یعنی جامعه؛ یعنی همه ما با آبرو زنده ایم و هیچ کس نمی تواند بگوید که من آبروی خود را دوست ندارم! چه اینکه هیچ کس حق ندارد آبروی خودش را هم ببرد! آبروی ما امانت الهی است نزد ما و ما در حفظ این آبرو «امین الله» هستیم. این بیان نورانی را مرحوم کلینی در جلد دوم اصول کافی نقل کرد که حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَه»؛ (۱) فرمود مؤمن را خدا مختار و آزاد آفرید؛ اما اجازه نداد که او آبروی خودش را ببرد یا کاری کند که بی حیثیت بشود. این مشروع نیست، چون آبروی مؤمن امانت الهی است، نه مِلك او. پرسش: کسی که آبروی اسلام و تمام جامعه را می برد ... .؟ پاسخ: او دیگر جزء مؤمنین نیست، بر همه مؤمنین واجب است که او را سر جای خود بنشانند، چون او کسی است که آبروی اسلام و مسلمین را از بین برده است. پرسش: فردی که علناً روزه می خورد و نماز نمی خواند غیبت اینها چگونه است؟ پاسخ: بله، آن دو تا حرف است؛ این کار، خود را «مسلوب الحیثیه» کردن است. در همان جریان غیبت و تمسخر و امثال آن، گفتند انسان چیزی را بگوید که او از افشای آن ننگ دارد؛ اما اگر کسی خودش علناً این کار را می کند، مثل متجاهر به فسق را گفتند غیبت ندارد، برای این که او این کار را علناً انجام می دهد و گفتنِ دیگران نسبت به او اثری ندارد؛ لذا گفتند که غیبت متجاهر به فسق جایز است، برای این که این کار اهانت به او نیست، او خودش علناً این کار را می کند.

ص: ۱۳۱

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۶۳.

غرض این است که آبروی مؤمن، امانت است و انسان درباره آبرو «امین الله» است، حق ندارد آبروی خودش را بریزد. این مثل مال نیست که به دیگری بدهـد! آبروی خود را حق نـدارد بریزد، وقتی خودش حق نداشت، دیگران به طریق اولی حق ندارند، از این جهت است که گفتند حرمت مؤمن، مثل حرمت کعبه است، برای اینکه آبروی مؤمن برای خداست و انسان مؤمن، امین خداست.

به هر تقـدیر، مـا یـک امر به معروف و نهی از منکر داریم، عیب جویی کردنِ مردم، مسـخره کردن مردم، هتـک حیثیت مردم، مطلبی را در روزنامه ها و رسانه ها بدون تحقیق نوشـتن و بعد تکذیب کردن، اینها جامعه را لرزان می کند، افراد را خانه نشین می کنـد، از جـامعه جـدا می کنـد، در این صورت نه فرهنگی پدیـد می آیـد و نه تمـدّنی. این همه دسـتورهایی که مربوط به محرّمات است، برای این است که جامعه بافرهنگ و متمدّن شود.

غرض این است که این طور نیست که خـدای سـبحان در مسـئله بود و نبود، در مسـئله اثبات مبـدأ، درباره توحیـد و مبـدأ ادّعا داشته باشد و برهان اقامه نکند! در مسئله باید و نباید ادّعا داشته باشد و درمان نکند! همه اینها برای درمان است. اگر ما آبروی یکـدیگر را حفـظ کردیم، چـون فرمود نه مردی آبروی مردی را بـبرد و نه زنی آبروی زنی را بـبرد، حکمت آن هم این است: (عَسى أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ)، حالاـ اگر خیری از او نبود یا بهتر از او نبود، مثل او بود، ما حق نـداریم جامعه را بلرزانیم؛ همین که او رنجید، از جامعه جدا می شود. وقتی جامعه معتصم است به حبل خدا که حیثیت افراد محفوظ باشد؛ این هم یک مطلب.

ص: ۱۳۲

نامه ای از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که به یکی از افراد آن عصر نوشت، فرمود در تمام امّتِ پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مردی به اندازه من نسبت به وحدت امّت حریص تر و علاقه مندتر نیست. بعد هم فرمود بدان که «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَداً بِفُرْقَةٍ خَيْراً مِمَّنْ مَضَى وَ لَا مِمَّنْ بَقِيَ»؛ (۱) این را حضرت به عنوان تاریخ شناسی نگفته است، این را به عنوان ولیّ الهی که علم غیب دارد گفته است. فرمود از گذشته دور تا آینده دور، از ازل تا ابد، خدا هیچ امّتی را در اثر اختلاف به خیر نرساند. این سخنِ یک انسان معصوم و عالِم به غیب است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَداً بِفُرْقَةٍ خَيْراً مِمَّنْ مَضَى وَ لَا مِمَّنْ بَقِيَ»، این مربوط به تاریخ نیست تا انسان از آینده هم خبر داشته باشد! فرمود من حریص ترین مردم نسبت به وحدت امت اسلامی هستم و می دانم که هیچ امّتی با اختلاف، خیر ندیده است؛ چه در گذشته و چه در آینده. پس قرآن کریم که ما را به اعتصام به «حبل الله» دعوت می کند، اوّلاً آن حبل را معرفی می کند که ناگسستنی است، چون یک طرف آن به دست خداست؛ ثانیاً این حبل را خدا به زمین نینداخت، بلکه به زمین آویخت؛ یعنی عترت مثل افراد دیگر، زمینی نیستند، مثل حکما، فقها و علما، از این قبیل نیستند؛ چه اینکه کتاب هم نظیر کتاب های فقه و اصول و حکمت و فلسفه و کلام نیست که زمینی باشد، بلکه این کتاب آویخته شد و این عترت آویخته شد، اعتصام به اینها هم سودمند است، اینها تار و پودِ متّصل و مرتبط به هم هستند. بعد جلوی مسخره را گرفته، فرمود: (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ)؛ (۲) در حضور بخواهی آبروی کسی را ببری، بد است، در غیاب بخواهی آبروی کسی را ببری، بد است. آن که در حضور افراد آبرو را می برد، می شود «لمزه» و آن که در غیاب آبروی کسی را می برد، می شود «همزه». «هَمز» و «لَمز» هر دو را منع کرده است، برای اینکه هم آبروریزی است و هم جامعه را اِرباً اِرباً می کند. غیبت کردن هم این چنین است؛ اگر این خصلت در او باشد که می شود غیبت و اگر نباشد می شود بُهتان. بهتان را بهتان گفتند، برای اینکه شخص را مبهوت می کند، چون وقتی کاری را که انسان نکرده، به انسان نسبت دهند، او مبهوت می شود، از این جهت می گویند بهتان است. فرمود جلوی همه اینها را گرفتند؛ جلوی بدگمانی، سوء ظن و همه بدی ها را گرفته است. از آن طرف، عقل ورزی را تقویت کرده، فرمود عقل را به عنوان چراغِ راه به همراه خود داشته باش؛ نه بدون دلیل به کسی اعتماد کن و نه بدون دلیل حرف کسی را قبول کن و نه بی دلیل اختیار خود را به کسی بده! (خُذُوا حِذْرَكُمْ)؛ (۳) این (خُذُوا حِذْرَكُمْ) که اختصاص به دشمن بیرونی ندارد، دشمن درونی هم همین طور است، اختلاف دورنی هم همین طور است، هوای نفس هم همین طور است. فرمود عقل شما دست خودتان باشد، هوش شما دست خودتان باشد، با چراغ هوش حرکت کن؛ حتی نسبت به اعضای منزل خودت! (خُذُوا حِذْرَكُمْ)؛ این برحذر بودن، هشیار بودن و خِرَدوَرزی در همه امور هست. آن وقت انسان نه نوشته ای دارد، نه گفته ای دارد، نه رفتاری دارد که عیب جویی بکند و آبروی کسی را ببرد، نه بی جا حرف کسی را می زند، نه دروغ می گوید که جاهلیت است که آیه «نبأ» (۴) اشاره کرده بود و مانند آن؛ لذا در این فراز، اوّل فرمود که (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَه) (۵) که قبلاً عرض شد این جمله خبریه است و به داعی انشاء القاء شده است و حتماً باید این چنین باشیم. بعد در آیه یازده فرمود: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا)؛ نه مردی، مردی را مسخره کند، چون «رجال» در قبال «نساء» قرار گرفته، از این جهت گفتند «قوم»، چون (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ)، (۶) این «قوم» به معنی قبیله نیست، بلکه به معنی مرد است، «رجال» است؛ نظیر (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ). شاید آن فردی که مسخره شده، بهتر باشد! (وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ)، برای اهمیت مطلب، این چهار جمله را جدای از هم ذکر کرد؛ یعنی مردها و زن ها، (عَسى أَنْ يَكُونُوا) و (عَسى أَنْ يَكُنَّ)، اینها را مبسوطاً جدا ذکر کرد برای اهمیت مطلب. بعد فرمود: (وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ این (لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ)، هم معنای ظاهری خودش را می تواند داشته باشد؛ یعنی خودتان را «لَمز» نکنید، متّهم به عیب نکنید، کاری نکنید که آبروی شما برود و هم نسبت به دیگران که به

منزله «انفس» شما هستند که جامعه، نفس واحد است. (وَ لا تَلْمِزُوا)؛ همان طوری که «لُمزه» بودن ممنوع است، «هُمزه» بودن ممنوع است، (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ)؛ هم نسبت به خود آدم و هم نسبت به دیگران، ما حق نداریم آبروی خودمان را ببریم. برخی ها لباس شهرت را که معنا کردند، برای همین جهت است؛ ما در جامعه کاری نکنیم، لباسی بپوشیم، حرفی بزنیم، طرزی زندگی کنیم که آبروی ما محفوظ نماند. ما در حفظ آبرو امین خدا هستیم، چراکه آبرو به ما تعلّق ندارد، بلکه برای خداست. در مسائل عفاف، در بعضی از مسائل حدود، آنجا بارها به عرض شما رسید که اگر کسی - معاذالله - مورد تجاوز به عُنف قرار گرفت، اگر خود آن زن - معاذالله - شکایت خود را پَس بگیرد یا شوهر او، پدرش و برادرش، هر کدام از آنها اگر شکایت را پَس بگیرند و رضایت بدهند، هیچ کدام اثر ندارد و پرونده همچنان باز است، چون این عفت «حق الله» است. حیثیت مرد و حیثیت زن، «حق الله» است، برای خود شخص نیست، بلکه این شخص، «امین الله» است. مسئله خون نیست که اگر ولیّ دَم رضایت بدهد، این (مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً)، (۷) مگر اینکه (أَوْ يَعْفُوَا الَّذی) (۸) باشد، یا تخفیف بدهد، یا امثال آن باشد؛ اما در تجاوز به عُنف، در تجاوزهای جنسی، انسان امین خداست، حق رضایت ندارد، این چنین نیست که بیاید رضایت بدهد و پرونده ختم بشود، حقِ الهی است که دستگاه قضا باید بگیرد. به هر تقدیر فرمود آبروی خودتان را حفظ کنید. پرسش: جان ما هم امانت الهی در دست ماست؟ پاسخ: بله، آن محدوده ای دارد؛ اما به قرینه اینکه خودش فرمود اگر کسی ولیّ دَم بود و رضایت داد قصاص نمی شود، نشان می دهد که ذات اقدس الهی این حق را به ولیّ دَم داد و اما در مسائل ناموسی چنین حقی را نداد. فرمود: (وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ) به دو معنا؛ یعنی جامعه به منزله نفس یکدیگرند، یک؛ و خودمان حق نداریم آبروی خود را از بین ببریم، یا ضعیف کنیم، یا کاری انجام دهیم که مسخره شویم، کاری انجام دهیم که دیگران بخندند، این کار درستی نیست، این دو. (وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ)؛ یکدیگر را با لقب، با اسم و با تعبیرهایی که رنج آور و هتک کننده است، با این کار «نَبز» نکنید، این لقب ها را نیندازید، یکدیگر را لقب های سوء ندهید. (بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ)؛ اگر گفتند یک روحانی اگر این کار را بکند بد است، یعنی چه؟ یعنی روحانیّت با این کار سازگار نیست. اگر گفتند یک پیرمرد - به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۹) - این کار را بکند بد است؛ یعنی این کار با سنّ پیری شایسته نیست. قرآن می گوید جامعه با فسق سازگار نیست، چرا شما مؤمنی را به فسق متّهم می کنید!؟ به حرف زشت متّهم می کنید!؟ به کار زشت متّهم می کنید!؟ اگر خود آن مؤمن بخواهد کار زشتی انجام دهد، (بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ)، اگر دیگری بخواهد مؤمنی را متّهم کند، (بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ)، مثل اینکه بگویند یک روحانی این طور است، یک پیرمرد این طور است. اگر گفتند پیرمرد که کار بد نمی کند؛ یعنی این کار از همه بد است مخصوصاً از پیرمرد، یا اگر گفتند یک روحانی این کار را نمی کند؛ یعنی این کار از همه بد است مخصوصاً از روحانی. پرسش: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) را چرا به مؤمنین اختصاص داده، نمی شود گفت «إنما المسلمون إخوه»؟ پاسخ: آنجا مؤمن و ایمان به آن معنا هست، اسلام به آن معنا هم هست؛ لذا فرمود: «اَلْمُسلِمُونَ يَدٌ وَاحِدَه»، (۱۰) وجود مبارک پیغمبر که مکه را فتح کرد، فرمود کلّ اسلام و مسلمانان - آن روز اختلافی بین فرقه ها و مذهب ها نبود - همه آنها «ید واحده» هستند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الدید، ج ۱۰، ص۳۳.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۱.

۳- نساء/سوره۴، آیه۷۱.

۴- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۵- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۰.

۶- نساء/سوره۴، آیه۳۴.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۹- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۴۹.

۱۰- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۳.

به هر تقدیر اگر این شخص، مؤمن است، دیگر در فضای ایمان فسق جایی ندارد، مثل اینکه در فضای روحانیّت، بدی جا ندارد و در فضای سالمندی، بدی جایی ندارد، (بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإيمانِ). اینها را ما گفتیم، پس اگر کسی توبه نکرد، به خودش ظلم کرده است. این تعبیر (ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) (۱) از لطیف ترین تعبیرات قرآن کریم است. فرمود ما به آنها ظلم نکردیم، بلکه آنها به خودشان ظلم کردند. مستحضرید در ظلم این خصیصه وجود دارد که ظالم قلمروی دارد، مظلوم حوزه ای دارد، اگر این ظالم از قلمرو خود تعدّی کند و به حوزه مظلوم برسد و حق او، عِرض او و مال او را تلف کند، می شود ظلم. پس ظالم و مظلوم الّا و لابدّ باید دو نفر باشند، این مثل اتّحاد عالم و معلوم نیست، مثل اتّحاد عاقل و معقول نیست که ما بگوییم شخص خودش را تعقّل می کند، چون در تعقّل و علم، حضور ذات «لِذات» است، تعدّد لازم نیست. این ذات مجرد خودش را درک می کند، این اتّحاد عاقل و معقول، تعدّد لازم ندارد، ولی ظالم و مظلوم الّا و لابدّ تعدّد لازم دارد. در بخش های وسیعی از قرآن کریم خدا فرمود ما به اینها ظلم نکردیم، اینها به خودشان ظلم کردند، (وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ). معلوم می شود ما یک خود داریم که با آن خود داریم زندگی می کنیم، یک خود هم داریم که آن خود، امانت الهی است. اینکه فرمود: (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی)، (۲) نفرمود «مَلَّكْتُ»، فرمود من روح خودم را در او دمیدم، همه اینها را تملیک او نکردم، بخشی از اینها متعلّق به من است و او امین من است و او در حقیقت حق مرا ضایع می کند. اگر این کار را کرد، به خودش ظلم کرد، آن خودی که (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی) است، آن خودی که به او ندادم و به عنوان امانت به او سپردم، به او دارد ظلم می کند. این تعبیرات در قرآن کم نیست که (وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ). (۳)

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۳۳.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۷.

بنـابراین مـا در برابر او مسئول هستیم؛ آبرو هم از همین قبیل است، از اینکه ما حق نـداریم آبروی خودمان را بریزیم، از همین قبیـل است؛ از اینکه حق نـداریم بعضـی از پرونـده هـا را مختومه کنیم، یا شـکایت خود را پَس بگیریم، از همین قبیل است؛ از اینکه در توحیـد نمی توانیم پـا را فراتر بگـذاریم، از همین قبیـل است. فرمود اینهـا به آن خودِ درونی، در درونِ درون آنها این «یاء» در (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی)، آن درونِ درونش برای من است، من به اینها نـدادم، تملیک نکردم که اینها هر کاری دلشان خواست بکننـد، اینها ظلم است. فرمود اگر اینها این کارها را نکردند، اینها ظلم کردند. اگر کسـی سابقه سوء داشت، بعد توبه کرد و ما او را به همان سابقه بَد ببینیم، (بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإيمانِ)، حالا که این شخص، مؤمن شد و توبه کرد، دیگر ما نباید او را با همان اوصاف بَد بشناسیم؛ وقتی خدا گذشت و او اصلاح شد، چه دلیلی دارد که ما او را نبخشیم؟!

از همین قسـمت هـای بعـد، در آیه دیگر فرمود: (اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ)؛ گفتنـد اجتنـاب کردن، «تَجَنُّب» کردن؛ یعنی موضِع بگیریـد! اگر گفتنـد که شـما از گناه تجنّب و اجتناب کنید؛ یعنی گناه در یک جانب و شـما در جانب دیگر باشـید. ما موظّف هستیم که از معصیت اجتنـاب کنیم؛ یعنی مـا در یک ردیف باشـیم، معصیت در طرف دیگر باشـد. اگر با هم در یک ردیف باشیم که اجتناب نیست! ما هر دو در یک جانب هستیم، این دیگر اجتناب نیست! این اجتناب که باب افتعال است، کار تجانُب را می کند؛ یعنی او در یک جانب باشد و ما در جانب دیگر باشیم، بسیاری از گمان ها هم این چنین است.

غرض آن است که وحدت جامعه و هفته وحدت، اینها سفارشی نیست؛ همه این مطالب را قرآن کریم گفته، امرش را گفته، نهی اش را گفته، انذارش را گفته، هوشمندی اش را گفته، بعد فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً)؛ (۱) این طور نیست که در حکمت نظری ادّعای توحید داشته باشد، ولی برهان نیاورد! در حکمت عملی فرهنگ بیاورد تمدّن بیاورد، ولی راهکار نشان ندهد! اگر جامعه؛ چه مکتوبش، چه منشورش، چه قولش و چه فعلش، منزّه از عیب جویی، از «هُمزه» و «لُمزه»، در حضور و غیاب، آبروی کسی را نبریم، آن وقت می شود یک جامعه متمدّن و جامعه فرهنگی. فرمود از بسیاری از گمان ها اجتناب کنید؛ یعنی شما در یک جانب باشید و آن گمان در جانب دیگر، برای اینکه (إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ)؛ بعضی از مظنّه ها گناه است، کم کم باعث می شود اختلاف در جامعه رخنه می کند. تجسّس نکنید و به دنبال عیب مردم نباشید. این در قبال تحسّس است؛ تحسّس یعنی تحقیق درباره خیر که وجود مبارک حضرت یعقوب فرمود: (فَتَحَسَّسُوا)؛ (۲) درباره یوسف یابی. آن را می گویند تحسّس که انسان جستجو کند تا آثار خیر را پیدا کند. تجسّس؛ یعنی جستجو کند تا آثار سوء را پیدا کند. (وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً)؛ وقتی کسی متجاهر به فسق است که آن غیبت نیست، فرمود از یکدیگر غیبت نکنید و اگر خواستید بدانید حقیقت غیبت چیست، این شخصی که غایب است، دارید گوشت بدن او را می خورید و او که الآن غایب است، به منزله مُرده است، شما با غیبت دارید با آبروی او بازی می کنید، این چه کاری است؟ اگر واقعاً غرض شما این است که او اصلاح شود، از راه امر به معروف و نهی از منکر - که واجب هم هست - باید راه حلّ پیدا کنید؛ اما آنچه واجب است را ترک کنیم و بدیِ او را در غیاب ذکر کنیم، این یک گناه مضاعفی است که جامعه را - إن شاءالله - خدا از هر گزندی حفظ بکند.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۸۷.

تفسیر آیه ۱۱ تا ۱۲ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۱ تا ۱۲ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإیمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱) یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحیمٌ (۱۲))

سوره مبارکه «حجرات»، مانند سایر سُور در صدد تبیین اصول کلّی و معارف دین است و محور اصلی این سوره، ساختن یک جامعه متمدّن و با فرهنگ و برتر است. تعبیراتی که در اسلام آمده که «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه»، (۱) یک؛ «لِتَکُونَ (کَلِمَةُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیا (۲) »، (۳) دو؛ (کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)، (۴) این سه؛ (وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ)، (۵) چهار؛ این گونه از آیات و آیات دیگر، گرچه به حسب ظاهر جمله های خبریه هستند، اما به داعی انشاء القا شده اند. اگر ما موظّف هستیم که اسلام را برتر نشان بدهیم و اگر موظّف هستیم که کلمه اسلام را عالی نگه بداریم و اگر موظّف هستیم که بهترین امّت باشیم و اگر موظّف هستیم که شاهد بر اُمَم باشیم؛ یعنی باید یک تمدّن نوی جهانی داشته باشیم؛ لذا اصول کلّی عقاید را مشخص کرد، ایمان را در بسیاری از آیات مشخص فرمود، مؤمن را معرّفی کرد و در همین سوره مبارکه «حجرات»، آیه چهارده و پانزده، جریان ایمان را، جریان اسلام را، شرایط ایمان را، شرایط اسلام را، فرق جوهری بین اسلام و ایمان را اینجا ذکر فرمودند.

ص: ۱۳۷

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۳۴.

۲- توبه/سوره۹، آیه ۴۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۹۵.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۱۰.

۵- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

قبلاً در سوره مبارکه «مؤمنون» صدر آن سوره، اوصاف مؤمنان را که در حقیقت شناسنامه آنها بود، بیان فرمود که (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ٭ الَّذینَ هُمْ فی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ)، (۱) چند وصف از اوصاف برجسته ایمان و مؤمن را که به منزله معرّف ایمان و معرّفی مؤمنان است، ذکر فرمود. آن نکته ای که در آیه ۵۵ به بعد بود هم در آن سوره مبارکه گذشت، فرمود مؤمن واقعی آن است که مشرک نباشد. «شرک» بدترین درد و سنگین ترین غدّه برای انسان است. آیه سوره مبارکه «مؤمنون» این بود: کسانی که دارای مال و فرزند هستند و نام و نانی در جهان دارند، خیال نکنند که اهل سرعت در خیرات هم هستند! (أَ

يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ). [(۲)] در اوصاف مؤمنین، بسیاری از کمالات را اوّل ذکر کرد، بعد فرمود کسانی اهل سرعت در کار خیر هستند که (إِنَّ الَّذينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَ الَّذينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ وَ الَّذينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ)، [(۳)] این در سوره مبارکه «مؤمنون» است که صدر و ذیل این سوره درباره «ایمان» است. فرمود آن مؤمنی موفق است که مشرک نباشد! این کدام شرک است؟ این شرک «صنم» و «وثن» که نیست، این همین شرک مَن و ماست! کاری را انسان انجام می دهد دل او می خواهد نام او را ببرند! یا او باید اوّل باشد! همین بازی هاست. اگر کسی غیر خدا را سهیم در کار بداند، این شرک است. فرمود مؤمنینی که اهل خشیت هستند، (مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ) هستند، (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)؛ [(۴)] کسانی که از خشیت ربّ خود مشفق هستند، مثل علما، (وَ الَّذينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ) هستند؛ یعنی نه تنها به «الله» و ملائکه و بهشت و جهنم ایمان دارند، به تک تک آیات الهی هم ایمان دارند و کسانی که مشرک نیستند! معلوم می شود که مهم ترین غدّه ما همان مَن و ماست که این غدّه نمی گذارد جامعه، جامعه متمدّن شود، (وَ الَّذينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ وَ الَّذينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ). [(۵)] پس بدترین درد ما همان شرک ماست و بهترین نعمت ما همان توحید است.

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱ و ۲.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۵۵ و ۵۶.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۵۷ و ۵۹.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۵- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۵۹ و ۶۱.

مرحوم ابن بابویه قمی(رضوان الله علیه) در همین کتاب شریف توحید از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرد که نه من و نه هیچ پیامبری قبل از من، کلمه ای به عظمت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (۱) نیاورده است؛ این یعنی توحید! تنها مشکل ما همین شرک است، شرک نمی گذارد جامعه متمدّن شود. این یک مسئله اعتقادی است که آیه چهارده و پانزده همین سوره مبارکه «حجرات»، ایمان را، اوصاف مؤمنان را و فرق اسلام و ایمان را ذکر می کند.

اما نسبت به یکدیگر - قبل از اسلام هم تا حدودی این شهرت داشت، ولی اسلام که آمده این را تکمیل کرد - فرمود هر کس برای خود اسمی دارد، پدر و مادر نیز برای فرزندانشان اسم می گذارند؛ اما شما در جامعه نسبت به یکدیگر «کُنیه» را فراموش نکنید، برای اینکه «کُنیه» در آن زمان به منزله شناسنامه بود. «کُنیه» و «القاب»ی که برخی از ترجمه نویس ها نوشتند، برای این است که بسیاری از بزرگان دارای «کُنیه» بودند، این کُنیه به منزله شناسنامه است و نشان می دهد که این شخص مقامی دارد. افراد را با کنیه صدا می زدند، نه با اسم، مثل اینکه الآن ما افراد را با شناسنامه آنها صدا می زنیم، نه با اسم کوچک. این با شناسنامه صدا زدن، رسمی شد برای ما به عنوان احترام؛ اما این پیامی ندارد، چون شناسنامه ممکن است که بر فضیلت دلالت نکند؛ اما کُنیه معروف در آن عصر یکی «عتیق» بود، یکی «اسدالله» بود و وجود مبارک حضرت امیر «اسدالله» بود، حضرت حمزه «اسدالله» بود و مانند آن. اینها کُنیه است، افراد در جامعه طرزی تربیت شده بودند که یکدیگر را با کُنیه صدا می زدند، با القاب صدا می زدند. این با القاب صدا زدن و با کُنیه نام بردن، نشانه احترام متقابل است. پس از جهت مثبت، ما را به «کُنیه» و «القابِ» خوب دعوت کردند و از نظر منفی، ما را از «همزه» و «لمزه» بودن و اهل «نَبز» بودن، از هر سه نهی کردند. ﴿وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَهٍ لُمَزَهٍ﴾؛ (۲) چه در حضور دیگری و چه در غیاب دیگری عیب جویی نکنیم. یک وقت است که انسان عیب جویی می کند، عیب دیگری را کشف می کند و به او اسناد می دهد؛ اما یک وقت است که به او اهانت می کند. اگر عیب کسی را کشف کرد و به او اسناد داد، این می شود «لَمْز» و طرف مقابل یک چیز نقدی ندارد که به این پاسخ بدهد؛ لذا این را به صورت «باب مفاعله» یا «باب تفاعل» ذکر نفرمود که «لا تَلامِزُوا»، برای اینکه این زید، عیبی را از عمرو کشف کرد و به او نسبت داد و عمرو فعلاً ـ جوابی ندارد بدهد، این جا نمی شود گفت که شما «تَلامُز» نکنید! چون آن «تَلامُز» در خارج واقع نمی شود، این عیبی را کشف کرده و به او نسبت داد.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۸.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۱.

اما «تَنابُز» به صورت «باب مفاعله» و «باب تفاعل» نفی شده است؛ اگر یکی به دیگری اهانت کند و بگوید: «یا حِمار»! آن یکی هم به این بگوید: «یا بَقر»! این «نَبز» است که فوراً جواب نقد می دهد؛ این فحش است، آن هم فحش است؛ اما «لَمز» نیست که عیب مَستورِ او را کشف کند و به او بگوید. اگر عیب مَستورِ او را کشف کرد و به او گفت، آن مخاطب یا خجالت می کشد یا سعی می کند آن عیب را انکار کند و حرفی برای گفتن ندارد؛ لذا در آن جا «باب مفاعله» و «تفاعل» به کار نرفت؛ اما «نَبز»؛ یعنی بدگویی و اهانت کردن که یکی می گوید «یا بقر»! دیگری می گوید «یا حمار»! آن یکی می گوید «یا فلان»! این یکی می گوید «یا فلان»! فرمود نه این کار باشد و نه آن کار. شما کار الهی نکنید! کار الهی سرجای خود محفوظ است؛ نه برزخ تمام شد، نه قیامت تمام شد و نه بهشت و جهنم تمام شد، این کار خدا را به خدا واگذار کنید! او که این عیب ها را پوشانده، این طور نیست که رها کند، این افعال که از بین نمی روند. فرمود: (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)؛ (۱) هیچ کس جلو نمی افتد که ما عقب بیفتیم، همه در زیر دست ما هستند. شما اگر برای دین تلاش می کنید، ما هم صاحب دین هستیم و مواظب آن هستیم. شما بگذارید جامعه تان جامعه اَمن و آرامی باشد، کار خدایی نکنید، زیرا که ما (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۲) داریم.

بنابراین امر به معروف و نهی از منکر واجب است، آن را باید انجام بدهیم که متأسفانه انجام نمی دهیم! پدر و مادر هم وظیفه تعلیم را دارند، هم وظیفه تبلیغ را دارند، هم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را دارند. ما هم همین وظایف را در جامعه داریم؛ اما مسئله امر به معروف - که قبلاً ملاحظه فرمودید - غیر از مسئله تعلیم و تبلیغ و امثال آن است، تعلیم برای این است که جاهل را ما عالِم کنیم و تبلیغ برای این است که اگر به او نرسیده، به او برسانیم، تا جلوی سهو و نسیان گرفته شود. تنبیه غافل این است که اگر غفلتی دارد او را متوجه کنیم؛ اما امر به معروف در جایی است که کسی عالماً عامداً گناه می کند، اگر ما آیه و روایت بخوانیم، او که جاهل نیست! او که غافل نیست! او که ساهی و ناسی نیست! هر کدام از اینها که باشد، در مسئله امر به معروف و نهی از منکر داخل نیست، چون امر به معروف مخصوص جایی است که کسی عالماً عامداً گناه کند. آن وقت ما دیگر معلّم نیستیم، ما مرشد نیستیم، ما مبشّر نیستیم، ما مُنذِر نیستیم، بلکه ما فرمانده ایم، او را امر می کنیم، بر او واجب است که حرف ما را گوش دهد، چون ما داریم امر می کنیم. اگر ما به کسی گفتیم عفاف را رعایت کن، ولی او رعایت نکرد، چنین کسی دو گناه کرده است: یکی اینکه به (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ) (۳) عمل نکرد، دیگر اینکه فرمان ما را اطاعت نکرد. اینکه فرمود: (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضَهُمْ أَولِيّاءُ بَعْضٍ)، (۴) ما نسبت به یکدیگر ولایت داریم، ولیّ یکدیگر هستیم، حرف «ولیّ» را «مُولّی علیه» باید گوش دهد؛ برخلاف تعلیم، برخلاف تبلیغ، برخلاف تبشیر و برخلاف انذار. این جامعه چنین قدرتی دارد که یک ولایت متقابل به نام امر به معروف و نهی از منکر است. پدر هم این چنین است؛ اگر پسر را وادار به نماز کرد و امر کند و او نماز نخواند، دو تا گناه مرتکب شده است: یکی اینکه (فَأَقِيمُوا الصَّلاَةَ) (۵) را رعایت نکرد، دیگر اینکه به امر والد و فرمانده «مؤتمر» نشد.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۳- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۴- توبه/سوره۹، آیه۷۱.

۵- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۳.

بنـابراین، این امر به معروف و نهی از منکر، دو رکن اساسـی یـک تمـدّن هسـتند. آن تعبیراتی که قرآن کریم کرده یـا روایات فرموده، برای این است که جامعه اسـلامی را جامعه برتر کننـد که فرمود: «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه». پس «لَمز» را جلوگیری کرده، «تَنابُز» را جلوگیری کرده، مسخره را جلوگیری کرده، غیبت را جلوگیری کرده، اینها اوّلیات و کَفِ اسـلام است. غیبت یک بحث فقهی دارد که جزء محرّمات و از گناهان کبیره است، یک بحث اخلاقی هم دارد. غیبت در اخلاق، غیر از غیبت در فقه است. مرحوم شـیخ انصـاری را خـدا غریق رحمت کنـد! ایشان فقیه بود، در بحث مکاسب محرّمه مستحضـرید غیبت را که ذکر می کند [(۱)](#) - چون محـل ابتلای خیلی ها در حوزه و غیر حوزه می باشـد - می فرمایـد ما حالا بحث کنیم که منشأ غیبت را پیـدا کنیم! آن جا بحث درباره حکم فقهی نیست، فرق اساسـی فنّ اخلاق و فنّ فقه این است که فقه فقط باید و نباید را می گوید که چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است؟ چه چیزی صـحیح است و چه چیزی باطل است؟ اما اخلاق، فنّ اسـت - فـنّ یعنی فـنّ - بحث می کنـد چگـونه می شـود که انسـان امر به معروف نمی کنـد، نهی از منکر نمی کنـد، ولی غیبت می کند؟! این غدّه از کجا پیدا می شود؟ منشأ این درد چیست؟ درمان این درد چیست؟ این می شود فنّ اخلاق. اخلاق، فنّ است، کاری به فقه ندارد؛ در فنّ اخلاق، تلاش و کوشش انسان این است که طبیبانه که (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَهٌ) [(۲)](#) این را پیـدا کنـد که چطور من آن کـاری که واجب است را انجـام نمی دهم، اما آنچه حرام است را انجام می دهم؟! منشأ آن چیست؟ آنچه من بایـد به دیگری بگـویم این کـار حرام است، انجـام نـده! او را امر به معروف و نهی از منکر کنم! این کـار را نمی کنم، امـا پشت سـر او به راحـتی غیبت می کنم! چگـونه می شود که آدم از طرفی آن واجب را نمی گویـد و حرام را می گوید؟ و از طرف دیگر سـنگ اسـلام را به سـینه می زند؟ چنین کسـی با این کار دو تا معصیت کرده است: یکی ترک امر به معروف که معصیت است، دیگری فعل غیبت که معصیت است؛ در هر دو جا هم سنگ اسلام را به سینه می زند! این یک فنّ است که آدم چگونه گرفتـار غـدّه ای می شود که دو تا گناه می کنـد و هر دو را هم به حساب اسـلام می آورد؛ البته این کار شیخ انصاری نیست! اخلاق یک چیز دیگری است، چون انسان که تا نفْس را نشـناسد، تا شـئون نفْس را نشـناسد، تا تک تک قوا را نشـناسد، این از شـیخ انصاری برنمی آید! پرسش: ...؟ پاسخ: امر به معروف بر همه واجب است؛ اما فنّ اخلاق قوی تر از فقه و اصول است، اخلاق یک چیزی دیگر است! امر به معروف بر ما واجب است؛ یعنی چیزی را که بر ما واجب و مسلَّم است و می دانیم را اوّل باید تعلیم، تبلیغ، تبشیر و انذار کنیم، بعد وقتی معلوم شد که این شـخص عالماً عامداً بی عفافی می کند، بر مـا واجب است که امر به معروف کنیم یـا می دانیم که این کـار اختلاس است، بایـد جلـوی آن را بگیریم و بگوییم اختلاس حرام است، سـرقت حرام است، غیبت حرام است. این بیان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) در نهـج البلاغه است که فرمود چرا آسـمان می روید؟ شما مشکل زمینی خود را حلّ نکرده، به فکر آسمان هستید؟! چرا سقف را نگاه می کنید؟ چرا آسمان را نگـاه می کنیـد؟ این که در بخش پایـانی سوره مبارکه «احزاب» فرمود: (إِنَّا عَرَضْـنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها)؛ [(۳)](#) فرمود چرا آسـمان می روید؟ «الامانه، الولایهُ الکلیّهُ الالهیّه»، اینها سر جای خود محفوظ هستند، اینها را از ما نمی خواهنـد! این را حضـرت صـریحاً در نهج البلاغه فرمود، همین مالی که به دست شـما دادند، این امانت است، این را حفـظ کن! منظور از امـانتِ در آیه همین امـانت است. آن امـانتی که برای انبیـا و اولیاست را که از من و شـما نخواسـتند! (إِنَّا عَرَضْـنَا الْأَمانَهَ)، این وجوهاتی را که به دفتر شـما دادیم، این اموالی که به بانک دادیم، اختلاس نکنیـد، آبروی بانک را نبرید، آبروی ملّت را نبریـد، به اقتصـاد آسـیب نرسانیـد! اگر ما به همین آیه عمل کنیم، این همه اختلاس های پشت سر هم نخواهیم داشت! فرمود چرا آسـمان می روید؟ چرا آسمان را نگاه می کنید؟ این را حتماً یعنی حتماً به نهج البلاغه مراجعه کنید! مسئله امانت را مراجعه کنیـد و تفسیر حضـرت را نسـبت به (إِنَّا عَرَضْـنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) نگاه کنیـد، فرمود حفظ مال

مردم از آسـمان و زمین سـنگین تر است؛ شما ببینید که این اموال را به دست خیلی ها دادیم، به هر حال مشکل پیدا کرد، پس معلـوم می شـود کـار سـختی است. «کَرَم به بـاغ اِرَم کـاشتیم و کِرم بخورد □□□ به زیر گوش هر که بگفتم کَرَم، بگفت کَرَم» خیلی ها در این چند سال انقلاب بودند که وقتی بیت المال به دست آنها رسـید، مشـکل پیدا کرده اند. فرمود چرا آسـمان می روید؟ آن را که از من و شـما نخواسـتند! بله، آن مقام شامخ ولایت علی و اولاد علی، اصـلاً مقدور آسمان و زمین هم نیست، بله! اما این آیه آن را نمی خواهد بگوید، این آیه امانت های مالی را می خواهد بگوید. اگر مسئولین ما، دولتمردان ما، کسانی که بیت المـال دست آنهـاست، این مـال مردم را بایـد به مردم برگردانند، (إِنَّا عَرَضْـنَا الْأَمـانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). فرمود ذات اقدس الهی امانت را در برابر صوم و صلات و زکات قرار داد، در این صورت است که این جامعه یک جامعه متمدّن می شود. ما حالا سر به آسمان کنیم و بگوییم منظور آیه این است؟! آن را که از من و شما نخواستند! بله، آن یقینی است که فقط علی و اولاـد او بایـد آن بار را حمل کننـد و مخصوص آنهاست؛ اما آنکه جامعه را متمـدّن می کنـد، همین حفظ امانت است، منزّه شـدنِ بانـک هـا، منزّه شـدنِ ادارات، منزّه شـدن دولت و دولتمردان از اختلاس در اموال است. شـما هر روز می بینیـد که چیزی دارد کشف می شود! این دیگر با اسلامی بودنِ نظام سازگار نیست.

ص: ۱۴۱

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ج ۱، ص۳۱۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

بنـابراین فرمـود مـؤمن کسـی است که مشـرک نباشـد؛ معلوم می شود که توحیـد چیز مهمی است. این اوصـاف را ذکر کرده، فرمود امر به معروف کنید، نهی از منکر کنید، غیبت نکنید، «لَمز» نکنید، اَسـرار مردم را فاش نکنید. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی فهمید که یکی از اصحاب این مشکل را دارد، رفت مسجد و از بالای منبر صریحاً فرمود چرا یک عـده این طور می کنند؟ [(۱)] شـما شـرح حال و سـیره پیغمبر را ببینیـد! در جریان عثمان بن مظعون و اینها، آن روز مگر مـدینه چقـدر جمعیت داشت؟! حضـرت بالصِّراحه فهمیـد که این آقـاست، او پیغمبر بود و می توانست صـریحاً بگویـد؛ ولی رفت به مسـجد، موقع نماز شد و سـخنرانی کرد و فرمود چرا یک عده این گونه عمل می کنند؟ اثر سخنِ غیر مستقیم، بیشتر از مستقیم است، چون آبروریزی را به همراه نـدارد. پس انسان نباید گفتن را فراموش کند. اسـلام، کنیه را ترویج کرده و فرمود یکدیگر را با احترام نام ببریـد. مصافحه هم همین طور است، «مَثَلُ المُؤمِنَینِ إذَا لِقِیَا مَثَل الیَدَینِ تَغسِلُ اِحدَیهُمَا الأُخرَی»؛ این بیان نورانی حضـرت است که فرمود اگر دست شـما خاکی است، هر چه به خودش بمالیـد که پاک نمی شود! وقتی با دست دیگر مالیـده شـد پـاک می شود. فرمود دو تـا برادر مؤمن، مثلِ دو تا دست هسـتند که اگر یکی خاکی و گَردی بود، با دیگری که برخورد کرد پاک می شود، «مَثَل الیَدَینِ تَغسِلُ اِحدَیهُمَا الأُخرَی»، این طور باید باشیم، آن وقت این جامعه می شود جامعه ای متمدّن و آرام. اسـلام «لَمز» را نهی کرد، یـک؛ «نَبز» را کـه مسـتلزم «تَنـابُز» است نهی کرد، دو؛ غیبت را نهی کرد، سه؛ امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده، چهـار؛ بعـد از این می شود: «لِتَکُونَ (کَلِمَهُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیـا)»، آن وقت این جـامعه می شود جـامعه «بَرین». چنین جـامعه ای منتظِر هست، چنین جـامعه ای مشـمول دعـاست، دعـای چنین جـامعه ای دربـاره نزول باران مسـتجاب است؛ فرمود بخواهیـد من به شـما می دهم! مـا الآن مرتّب می گوییم خـدایا بـاران بفرست، باران بفرست! ولی خبری از باران نیست! این از بیانات نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) و ائمه است که هیـچ گیاهی نیست مگر اینکه ذات اقـدس الهی برای او روزی معیّن کرده است، اگر شـما بیراهه برویـد خـدا این باران ها را به دریاها می فرسـتد! فرمود این کار را نکنیـد، چون شـما باعث می شوید که این گیاهان هم آسیب می بینند. فرمود این کار را نکنید، ما برای هر گیاه تشنه ای یک قطره فراهم کردیم؛ امـا وقتی دیـدیم قـابلیت نداریـد باران را جای دیگر نازل می کنیم. این روایت از وجود مبارک امام(سـلام الله علیه) نقل شـده است، حضـرت داشـتند حرکت می کردنـد برای مسافرت، ناقه ای هم در خدمت ایشان بود که باید ذبح می شد. کسـی که در خدمت حضـرت بود گفت حالا این ناقه را که باید ذبح کنیم در این محل ذبح کنیم تا مردم این محل اسـتفاده کنند! فرمود نه، الآن زود است. از آن جا رفتند و وقتی به بیابانی رسـیدند، حضرت فرمود حالا اینجا ذبح کن! عرض کرد یابن رسول الله! همان جا که نزدیک روسـتا بود اگر ذبح می کردیم مردم استفاده می کردند! فرمود آنها از این حیوانات پَست تر و درّنده تر هستند، این حیوانات این گوشت را بخورند بهتر از آنهاست! [(۲)] البته آن روستایی ها همان قتله شهدای کربلا بودند. پس گاهی انسان این گونه می شود، حضرت فرمود این جا جای ذبح نیست، حیوانات بیابان بخورند بهتر از اینهاست. ما چرا باید طرزی زندگی کنیم که امـامِ ما بفرمایـد حیوان بهتر از این افراد است؟! و چرا بایـد ناله کنیم برای آمـدن باران و باران نیایـد؟! با اینکه فرمود: (ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَکُمْ)؛ [(۳)] فرمود من خیلی نزدیک هستم! به پیغمبر نفرمود تو در جواب اینها بگو! بلکه فرمود اگر اینها از تو سؤال کردنـد، من خودم جواب می دهم، (إِذا سَأَلَکَ عِبـادی عَنِّی)؛ [(۴)] نفرمود به آنهـا بگو خـدا نزدیـک است، بلکه فرمود خودم به آنها می گویم که من به شما نزدیک هستم، (فَإِنِّی قَریبٌ). این (فَإِنِّی قَریبٌ)، نه یعنی «قُل فإنّ الله قریبٌ»! اینها اگر از تو سؤال کردند، من به تو از تو نزدیک تر هستم، به آنها از آنها نزدیک تر هستم، به هر دوی شـما از هر دوی شما نزدیک تر هستم، محتاج نیستم که شما حرف آنها را به من برسانی! (إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَریبٌ)، نه «قُل فإنَّ اللهَ قَریبٌ»! من خودم جواب آنها را می گویم. خدای ما چنین خدایی است! چند بار هم با ضـمیر متکلم وحده اینجا نام می برد، معلوم می شود ما او

را نخواستیم! به تعبیر عزیزمان حضرت آقای حسن زاده که گفت: به مجاز این سخن نمی گویم □□□ به حقیقت نگفته ای الله اگر به خدا بگوییم، پاسخ او یقیناً مثبت است، این جامعه می شود جامعه اسلامی. شما این نشریات را ببینید که هر کدام دیگری را «یلعن بعضهم بعضا»! این طور که نمی شود! رسانه ها را ببینید، نشریات را ببینید، سخنان را ببینید، جمعیت را ببینید، این با آن تمدّن عظیم اسلامی که قرآن دعوی آن را دارد، هماهنگ نیست.

ص: ۱۴۲

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۴۹۴.

۲- مستدرک الوسائل، المحدث النوری، ج۱۶، ص۱۵۹ و ۱۶۰.

۳- غافر/سوره۴۰، آیه۶۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

به هر تقدیر فرمود «لَمز» نکنید، «نَبز» نکنید، غیبت نکنید، مسخره نکنید، جستجو نکنید که آبروی دیگران را ببرید! شما برای چه این کار را می کنید؟ همه اینها که در مَشهد و محکمه ما هستند! ما که کسی را رها نمی کنیم! اگر ما کسی را رها نکردیم و نمی کنیم، کسی هم جلو نمی افتد، ما مسبوق نمی شویم، (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ)، (۱) (وَ ما هُمْ بِمُعْجِزینَ)؛ (۲) آنها عاجز نمی کنند و ما هم عاجز نمی شویم، آنها جلو نمی افتند و ما هم عقب نمی افتیم، آنها در دست ما هستند، (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ)، پس تلاش شما برای چیست؟ من که حاضر هستم! شما کاری که به عهده من است را به عهده نگیرید! آن وقت این جامعه می شود جامعه اَمن. (لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً)؛ این الآن مُردار است، چون غایب است، شما گوشت او را دارید می خورید! این اهانت به اوست و همین هم در قیامت ممکن است متمثّل بشود و به صورت مردار دربیاید، (وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحیمٌ).

تفسیر آیه ۱۱ تا ۱۲ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۱ تا ۱۲ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحیمٌ (۱۲))

قرآن کریم در چند مقطع ادّعاهای متعدّدی دارد: در مقطع اوّل داعیه احیای امت را دارد که فرمود قرآن کریم جامعه را زنده می کند؛ یعنی مرده را حیات می بخشد: (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ) (۳) که در سوره مبارکه «انفال» است. بهترین راه برای حیات یک ملّت هم اصل ایمان و توحید است که قرآن کریم مؤمن را زنده می داند و کافر را مرده می داند و تقابل ایمان و مرگ در سوره مبارکه «یس» به این صورت است: (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ)؛ (۴) یعنی قرآن درباره زنده ها اثر دارد و عذاب الهی هم نسبت به کفّار رواست که کافر را در مقابل زنده و زنده را در مقابل کافر قرار می دهد، برابر «صنعت احتباک» (۵) که مکرّر گذشت: (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ)؛ یعنی مؤمن زنده است و کافر مرده است و آیه سوره مبارکه «انفال» هم حیات بخش است که (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)، این برای مرحله اوّل.

ص: ۱۴۳

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۵۱.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۴- یس/سوره۳۶، آیه ۷۰.

۵- نشریه قرآن شناخت، موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی(ره)، ج۱۱، ص۵.

وقتی جامعه زنـده شد، آدمِ زنده؛ یا سالم است یا مریض. بیماری ها را قرآن کریم ذکر کرد، سلامت را هم ذکر کرد و فرمود قرآن را که ما به عنوان حیات بخشـی فرسـتادیم، به عنوان شـفابخش هم قرار دادیم: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ)، (۱) پس مرض را بیـان کرده، شـفا را بیـان کرده، گوشه ای از مرض را در سوره مبـارکه «احزاب» بیـان کرده که فرمود: (فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً)، (۲) روشن کرد که اگر مردی به نامحرَم طمع کرد مریض است و اگر مریض بود بایـد درمان بشود؛ هم مرض را مشـخص کرد و هم راه شـفا را با آیه شـفای سوره مبارکه «نور» بیان فرمود. مجموع تبیین مرض و بیان دارو می شود طبّ سالم که فرمود: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ). بعـد از اینکه جامعه را سـالم کرده است، می خواهـد جـامعه را از جـاهلیت نجـات بدهـد و به عقلانیت برسانـد؛ البته در مقطع دوم و سوم آیا اینها در عرض هم می باشند یا در طول هم هستند تأمّلی هست که جامعه جاهل، مریض هم هست و جامعه عاقل، سالم هم هست، ولی عقلانیتی را که دین آورده فوق این تصوّراتی است که جامعه را در بَر کردند.

برای اینکه این مراحل سه گانه حلّ بشود تربیت را از خانوده شـروع کرد، فرمود پـدران و مادران، فرزندانشان را درست تربیت کنند، یک؛ اسما و الفاظ و کلمات خوب برای آنها انتخاب بکنند، «أَنْ يُحْسِنَ اسْمَهُ وَ أَدَبَه»، (۳) دو؛ اگر افراد از خانواده هایی هسـتند که با وزن علمی و فرهنگی و ادب تربیت شدند بیایند به جامعه، دیگر در جامعه نه «لَمز» مطرح است نه «نَبز» (۴) مطرح است و نه جا برای (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَه) (۵) مطرح است، آن جامعه جامعه ای آرام و جامعه مؤدّب و بافرهنگی است. برای همین هم جلوی مسـخره کردن را گرفته، هم جلـوی «لَمّـازی» را گرفته، هم جلـوی «نبّـازی» را گرفته، هم جلـوی «همّـازی» را گرفتـه اسـت؛ فرمـود: (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَه). «نَبز» هم که بحث مبسـوط آن در جلسه قبـل گـذشت، این است که هر کسـی دیگری را به لقب بَـد، به عنوان اینکه یهودی هستی! مسـیحی هستی! «یا حمار»! «یا بقر»! از اینها «تَمز» بکند که آن شـخص هم متقابلاً «نَبز» می کنـد؛ لـذا «نَبز» را به صوت صـیغه «تفاعل» و «مفاعله» و اینها ذکر فرمود، «لَمز» را به صورت فعل ثلاثی مجرد ذکر کرد. «لَمز» یعنی انسان عیب کسـی را جسـتجو کند و بگوید، آن شخص معیب و معیوب، دیگر چیز نقدی در دست ندارد که این طرف را هم متّهم کنـد؛ لـذا «لَمز» به «تَلامُز» نمی رسد، اما «نَبز» به «تَنابُز» می رسد. در همین زمینه هم فرمود هر گمانی را هم پیروی نکنیـد، (اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ). مستحضـرید که اصـل «ظنّ»، پیـدایش آن در اختیـار انسـان نیست؛ گاهی مبادی اختیاری ندارد و گمانی پیدا می شود، اگر حُسن ظنّ بود که مورد ترغیب شـریعت است و اگر سوء ظنّ بود، خود پیدایش این ظنّ چون مبادی اختیاری نـدارد گناه نیست، مگر اینکه کسـی عمداً به دنبال آن «ظنّ» رفته باشد. فرمود اگر گمان بد پیدا شده است، این را ترغیب نکنیـد و تعقیب نکنیـد. اجتناب کنیـد؛ یعنی شـما در یک جانب باشـید، این گمان بد هم در جانب دیگر؛ وقتی می گویند از معصیت تجنّب کنید و اجتناب کنید، یعنی شـما در یک طرف باشید و گناه در طرف دیگر، گناه در طرف شما نباشد و شـما هم در طرف گناه نباشـید. اگر در طرف گناه بودید یا گناه در طرف شـما بود این دیگر اجتناب نیست، شـما هم جـانب هستیـد نه مُجْتَنِب! اجتنـاب این است که خـود شـخص در یـک جـانب باشـد و آن شـیء در جـانب دیگر، تَجَنُّب و اجتنـاب به این معناست. فرمود: (اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ)؛ نه تنها چون گمان هست از آن پیروی نکنیـد و آن را به یقین تبـدیل کنید تا جسـتجو کنید، فرمود گمان بد تعقیب ندارد (لا تَجَسَّسُوا)؛ بروید جسـتجو کنید که یقین پیدا کنید، این کار روا نیست، این دو مرحله. خود گمـان را پیروی کنیـد مَنهی است، گمان را تعقیب کنیـد و به یقین برسـید که این شـخص این معصیت را کرده است، این تجسّـس است و این هم مَنهی است. بعـد از این مَنهی – بعـد از تجسّـس که یقین پیدا کردید – بخواهید آن را

ذکر کنید که می شود غیبت؛ پس قرآن هر سه مرحله را نهی کرده تا جامعه بشود آرام. آنچه را که اساس جامعه است به نام امر به معروف و نهی از منکر که ولایت متقابل دارد و ولایت دو طرفه است، آن جامعه را آرام می کند؛ اما این گونه از امور، یعنی اصل پیروی ظن، تعقیب ظن و تحقیق درباره او که ظن را به یقین برساند می شود تجسّس؛ ترتیب اثر عملی بر این تحقیق شده که می شود غیبت، همه اینها را تحریم کرده تا جامعه بشود جامعه عاقل، جامعه آرام و جامعه مطمئن! در آیه قبل که فرمود: (بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ)؛ (۶) یعنی برای جامعه ایمانی و مردم مؤمن، «لَمز»، «فسق»، تعبیرات ناروا که برخلاف ادب است، این موارد با ایمان سازگار نیست؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انعام» فرمود: (الَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إيمانَهُمْ بِظُلْمٍ)؛ یعنی آیه ۸۲ سوره مبارکه «انعام» این است؛ یعنی ایمان با ظلم سازگار نیست، (الَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إيمانَهُمْ بِظُلْمٍ). اگر جامعه، جامعه ای مؤمن شد دیگر نباید ظالم باشد، شخص اگر مؤمن شد نباید ظلم بکند. این جا هم در سوره «حجرات» فرمود شخص اگر مؤمن بود یا جامعه اگر مؤمن بود، دیگر «لَمْز» و «نَمْز» و «هَمْز» و امثال این موارد ندارد! با ادب زندگی می کنند و یکدیگر را محترم می شمارند. هم در آن آیه ۸۲ سوره «انعام» فرمود ایمان با ظلم سازگار نیست و هم در آیه محل بحث سوره مبارکه «حجرات» فرمود: (بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ)؛ یعنی ایمان با لقب های زشت دادن، کار فاسقانه کردن، دیگری را به فسق متّهم کردن و مانند اینها سازگار نیست. اینکه فرمود شما یک حقیقت هستید (لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ)، این در حدّ یک ارزش اجتماعی است، نه ارزش نَبَوی و وَلَوی و امثال آن؛ نظیر آیه «مباهله». (۷) آیه «مباهله» که دارد: (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ)، (۸) این نشان می دهد که ولیّ، وصیّ و خلیفه الهی یعنی حضرت امیر(سلام الله علیه)، او نفس نبوت است؛ البته امتیازی هم بین آنهاست که قبلاً گذشت. بنا شد برادران تحقیق کنند که این «حَسَنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْه»، (۹) مثل «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ(علیهما السلام)»، (۱۰) این فرمایش پیامبر قبل از «مباهله» سابقه داشت یا نداشت؟ اما در جریان حضرت امیر، مکرّر از همان آغاز خلافت در حدیث «یوم الدار» (۱۱) و مانند اینها بود، اما حضرت به صورت صریح بفرماید: «حَسَنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْه»، «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، اینها یا خیلی کم بود، یا شهرتی نداشت، یا به دست ما نرسید، بعد از نزول آیه «مباهله» که وصیّ را، ولیّ را و خلیفه را نفس پیغمبر می داند، از آن به بعد رسماً و مکرّر فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، چون این (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) به وجود مبارک حضرت امیر اختصاصی ندارد، معیار ولایت، امامت و خلافت است. این با (أَنْفُسِكُمْ)، که در پایان سوره مبارکه «توبه» است خیلی فرق دارد. در سوره مبارکه «توبه» آیه ۱۲۸ آمده است: (لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ)؛ یعنی از متن شماست، از جای دیگر نیامده است، فرشته هم نیست، عرب هست، از خود شماست، بیگانه نیست، خیر شما هم را می خواهد. این (مِنْ أَنْفُسِكُمْ) نظیر (أَنْفُسَنَا) در آیه مبارکه «مباهله» نیست. وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در جواب پرسش مأمون که گفت چه دلیلی بر فضیلت علی بن ابیطالب است؟ حضرت به صورت شفّاف فرمود جمله (أَنْفُسَنَا)! گفت: «ما مَا الدَّلِيلُ عَلى خِلافَهِ جَدِّكَ [عَلِيِّ بنِ أبى طالِبٍ]؟ قالَ عَلَيْهِ السَّلَامْ (أَنْفُسَنَا)»، مأمون بعد گفت که «لَو لا نِسَاءَنَا»؛ یعنی این (أَنْفُسَنَا) دلیل بر فضیلت نیست، چون این (أَنْفُسَنا) به قرینه (نِساءَنا) که آن جا ذکر شده به معنی «رجالنا» است! وقتی حضرت فرمود دلیل فضل حضرت امیر (أَنْفُسَنَا) است، مأمون بلافاصله گفت: «لَو لا نِسَاءَنَا»؛ یعنی کلمه «نساء» قرینه است که منظور از «أنفس»، «رجال» است. حضرت بلافاصله فرمود: «لَو لا (أَبْنَاءَنا)»! (۱۲) این «أبناء» چه کوچک و چه بزرگ «رجال» را هم شامل می شود. فرمود اگر کلمه «أبناء» نبود، شما می توانستید بگویید «أنفس» در قبال «نساء» است و «أنفس» در قبال «نساء» به معنی «رجال» است؛ اما رجالی که در (أَبْناءَنا) هست جلوی این توهّم را می گیرد. بنابراین خیلی فرق است بین (أَنْفُسَنَا) که در آیه «مباهله» است، با (أَنْفُسِكُمْ) که در آیه ۱۲۸ سوره «توبه» است، یا (لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ). در آن جا فرمود حضرت از متن جامعه شماست، اما شما از نفس پیغمبر هستید که نیامده است! در آیه «مباهله» دارد که وجود مبارک

حضرت امیر نفس پیغمبر است! خیلی فرق است بین تعبیر قرآنی در سوره «توبه» که فرمود پیغمبر از متن جامعه است و بین آیه «مباهله» که می فرماید حضرت امیر نفس پیغمبر است! اینها خیلی با هم فرق دارد!

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۷۲.

۴- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۱.

۵- همزه/سوره۱۰۴، آیه۱.

۶- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۱.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۹- بشاره

۱۰- کامل الزیارت، ابی القاسم جعفربن محمدبن بن جعفربن موسی بن قولویه القمی، ص۵۱.

۱۱- تاریخ الطبری، ابن جریر الطبری، ج۲، ص۶۳.

۱۲- طرائف المقال، السیدعلی البروجردی، ج۲، ص۳۰۲.

به هر تقدیر این بخش ها را قرآن کریم یکی پس از دیگری ذکر کرد تا جامعه زنده بشود، اوّلاً؛ سالم بشود، ثانیاً؛ و عاقل بشود، ثالثاً. فرمود: (أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ)، (۱) گاهی ممکن است جهل به عنوان یک بیماری در مقطع دوم قرار بگیرد؛ ولی اصرار قرآن کریم این است که این سه فیض را به جامعه برساند: «الحیاه»، «السلامه» و «العقلانیّه»، اینها را برساند، آن وقت از آن به بعد می شود «الْإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ». (۲) اینکه فرمود: (اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ)، این را هم در سه مقطع جلوگیری کرده است؛ فرمود خود ظنّ اگر پیدا شده، چون مبادی اختیاری ندارد مَنهی نیست، مگر اینکه کسی عمداً در صدد تحقیق باشد. مبادا حالاـ این ظنّ را برای اینکه به یقین برسانید جستجو کنید! این جستجو کردن ممنوع است. اگر جستجو کردید و یقین پیدا کردید مبادا بر این یقین خود ترتیب اثر بدهید و غیبت کنید! این غیبت کردن گذشته از آن حرمت جهنم و سوخت و سوز جهنم، به منزله خوردن گوشت مرده است که آن مرده برادر آدم می باشد! اگر فرمود: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَه)، (۳) اگر کسی آبروی دیگری را در غیاب او ببرد، مثل اینکه بعد از مرگ او گوشت او را دارد می خورد! پرسش: این معقول نیست! پاسخ: بله، سرّش این است که ما یک عالم مثالی داریم که آن عالم مثال اگر خوب روشن بشود - چه برزخ متّصل و چه برزخ منفصل - خیلی از تشبیهات و کنآیه را حلّ می کند. اینها تشبیه نیست، اینها تمثیل است؛ یعنی تمثّلِ این اعمال به صورت های دیگر در برزخ است. وقتی مؤمن رحلت می کند و وارد قبر می شود چند فرشته خیلی زیبا کنار قبر او هستند، یکی بالای سر، یکی پایین پا، یکی طرف راست، یکی طرف چپ و یکی هم فوق همه اینهاست؛ یکی نماز است، یکی روزه است و سایر احکام و عبادات دیگر هستند که اگر آسیبی بخواهد به این میّت برسد اینها جلوگیری می کنند و یک فرشته نورانی، بالاتر از همه، نه بالای سر او، بلکه بالای قبر او، یعنی بالای بدن او، بر همه اشراف دارد، می فرماید که اگر از شما دفاع ساخته نشد من دفاع می کنم! اگر خطر جلو آمد و از نماز و روزه و زکات و اینها آن قدرت دفاعی دیده نشد من دفاع می کنم، این در جوامع روایی هست «أَنَا الْوَلَایَهُ». (۴) اینها اگر کسی چشم برزخی داشته باشد می بیند که بر میت در قبر چه خبر است!؟ آنچه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «كَلا وَ الَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ إِنَّ الشَّمْلَهَ الَّتِی أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَيْهِ نَارًا»، (۵) همین است. اگر کسی اهل رؤیا باشد، این عالم رؤیا فضیلت و راه خوبی است که انسان با برزخ رابطه پیدا می کند. این روایت را چند بار عرض کردیم مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد هشت کافی نقل می کند (۶) که بشر اوّلی می خوابید، ولی خواب نمی دید و رؤیا نصیب او نمی شد، حرف انبیا را هم البته گوش نمی دادند. بعد به انبیا می گفتند اگر ما حرف شما را گوش بدهیم چه می شود؟ گوش ندهیم چه می شود؟ فرمود بعد از مرگ آثار خوب می بینید یا آثار بد می بینید! آنها انکارشان بیشتر شد، می گفتند مرگ پایان راه است، مرگ پوسیدن است، بعد از مرگ که خبری نیست و کسی از قبرستان نمی آید! بعد ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب اینها کرد که اینها در عالم خواب چیزهایی می دیدند. مرحوم کلینی نقل می کند که اینها می آمدند نزد انبیای خودشان و می گفتند اینها چیست که ما در عالم رؤیا می بینیم؟ آن پیامبران اوّلیه می فرمودند اینها نمونه آن حرف هایی است که ما به شما می گوییم! شما توقّع نداشته باشید که کسی از این قبرستان زنده بشود، یا در این قبر نیم متر در یک متر یا دو متر آن جا این خبرها باشد! قبر یعنی برزخ! وقتی از امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند که برزخ چه وقت است؟ فرمود: «الْقَبْرُ مُنْذُ حِينِ مَوْتِهِ»؛ (۷) همین که انسان مُرد وارد برزخ می شود، این قبر است! اما تشریفات فقهی او که مربوط به دنیا و احکام ماست مربوط به همین قبر و گودال است که احکامی دارد، قبله ای دارد، غسل و حنوط و امثال آن را دارد، وگرنه شخص همین که مُرد وارد عالم برزخ می شود؛ در برزخ از این احکام فراوان است. دو نفر که حالاـ نامشان را هم نمی بریم از مسلمان های معروف صدر اسلام بودند، اینها نسبت به سلمان و اُسامه بددهنی و غیبت کردند، بعد وقتی خدمت حضرت رسیدند وجود مبارک پیغمبر(صلی الله

علیه و آله و سلم) فرمود من آثار گوشت را در دهن شما می بینم! عرض کردند یا رسول الله! ما که امروز گوشتی نخوردیم! فرمود چرا! اینکه از سلمان و اُسامه غیبت کردید همین است! (۸) این تمثّل است، مستحضرید که ما آیاتی داشته باشیم که بگویند ما از جنگل هیزم می آوریم، یا از جای دیگر موادّ سوخت و سوز می آوریم که نیامده! فرمود که هیزم جهنم خود ظالمین هستند، (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً). (۹) چطور آدم این آیه روشن و صریح را متوجه نمی شود؟! فرمود همین شخصی که ظالم است، این شخص به صورت هیزم نسوز درمی آید؛ هیزم نسوز مرتّب گُر می گیرد و مُشتعل هست، اما تمام نمی شود. گرچه فرمود: (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ)، (۱۰) آن «حجاره» را گفتند همان بت هایی است که مثلاً ـ تراشیدند؛ ولی «وَقود» آن خود انسان است، «وَقود» آن آتش گیره است. قبلاً در روستاها و شهرها که هیزم مصرف می کردند، چنین مرسوم بود که آن هیزم بزرگی را که دوام بیشتری دارد، آن را کنار اجاق همیشه روشن نگه می داشتند، تا هیزم های کوچکی را که بعد می آورند برای آشپزخانه، به وسیله هیزم بزرگ آن را روشن کنند، آن آتش زنه است یا آتش گیره است که آن را می گویند «وَقود»، «الوَقُود: ما تُوقَدُ بِه النّار». (۱۱) فرمود «وَقود» جهنم انسان هایی هستند که رهبری کفر را به عهده داشتند، (كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ). (۱۲) اینها را قرآن «وَقود» می داند؛ هیزم عادی - افراد عادی - را هم در سوره مبارکه «جن» فرمود: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۱۳) بعد فرمود شما جهنم را - آتش آخرت را - با آتش دنیا قیاس نکنید، اصلاً آن آتشی است که درخت پرور است، (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ)، (۱۴) این آتش کار آب را می کند! درخت آتشی یعنی چه؟ درخت با آب زنده است، نه با آتش! فرمود این درخت جهنم اصلاً با آتش رشد می کند، (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ). حضرت به این دو نفر که حالا اسمشان را نمی بریم، فرمود شما که غیبت سلمان و اُسامه را کردید، من اثر گوشت را در دهن شما می بینم! مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) از وجود مبارک امام باقر و امام صادق(سلام الله علیهما) نقل کرد، فرمود که اگر کسی با دیگری رفاقت کند به این منظور که نقطه ضعف های او را پیدا کند که روزی آبروی او را ببرد، این شخص «أَقْرَبُ ... إِلَی الْكُفْرِ» است. (۱۵) جامعه را ما باید آرام و امن نگه بداریم، کار خدایی به عهده خداست؛ نه سؤال قبر تمام شد، نه سؤال برزخ تمام شد، نه سؤال ساهره قیامت تمام شد، نه سؤال جهنم تمام شد، خدا هم فرمود: (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ)؛ (۱۶) کسی جلو نمی افتد که ما عقب بیفتیم. کار خدا را به خدا واگذار کنید! اگر کار خدا را به خدا واگذار کردیم داعی نداشتیم که کار خدایی بکنیم، جامعه آرام می شود. به ما گفتند راز مردم را حفظ کنید! به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن ما اَسرار مردم را برای چه روشن بکنیم؟ یک وقت است که خودمان می خواهیم ترتیب اثر بدهیم و کاری بکنیم، بله! وقتی می دانیم این شخص فاسد است به او کار نمی دهیم؛ اما حالا آبروی او را ببریم برای چه؟ غیبت او را بکنیم برای چه؟ آنچه از امر به معروف و نهی از منکر بر ما واجب است را که انجام نمی دهیم! لذا فرمود: (اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ)؛ چه در آیه قبل و چه در این آیه، هر دو جا سخن از توبه است؛ در آیه قبل فرمود: (مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ)؛ (۱۷) این گناهی است که باید توبه کنید. در آیه بعد هم فرمود: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحيمٌ)؛ ذات اقدس الهی توّاب و توبه پذیر است، پس معلوم می شود که این گناه عظیمی است! در تعبیرات مفسّران هم آمده است، کسی که با گمان سخن می گوید، یا با گمان در رسانه ها چیزی می گوید، یا با گمان در رسانه های کتبی چیزی می نویسد، او اهل سَفَه است، این کار با عقلانیّت سازگار نیست. آدم چیزی را که نمی داند اقدام بکند، کذب مُخبری را در درجه اوّل به همراه دارد و یک سَفَه نفسانی را هم به همراه دارد؛ اگر واقعاً دروغ باشد، افترا را هم در کنار خود دارد. برای پرهیز از کذب مُخبری، پرهیز از سفاهت و پرهیز از افترا، این آیه فرمود: (اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ). این آیه می تواند جامعه را زنده نگه بدارد، سالم نگه بدارد و عقلانی کند، این تعبیرات برای همان جهت است؛ لذا

اگر کسی اهل معنا باشد، یا در عالم رؤیا می بیند یا در حالت مَنامیه می بیند.

ص: ۱۴۵

۱- مائده/سوره۵، آیه ۵۰.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۳۴.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه ۱۰.

۴- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۸۸.

۵- الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه وآله، السیدجعفرمرتضی العاملی، ج۱۹، ص۱۰.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۹۰.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

۸- تفسیرجوامع الجامع، الشیخ الطبرسی، ج۳، ص۴۰۸.

۹- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۱۱- لسان العرب، ابن منظور، ج۳، ص۴۶۶.

۱۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱.

۱۳- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۱۴- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

۱۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۴.

۱۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۰.

۱۷- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۱.

مسئله اخلاق با فقه فرقش در این است که فقه از باید و نباید سخن می گوید، اما اخلاق اینها را تحلیل می کند که منشأ گناه چیست؟ چرا انسان مایل به گناه است؟ چرا از فضیلت فاصله می گیرد؟ در طرف مقابل هم مسائل به عکس این است. عرفان فوق فقه است، یک؛ فوق اخلاق است، دو. عارف نمی خواهد بفهمد چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است، چون اینها را گذرانده است؛ نمی خواهد اخلاق خوب پیدا کند و عادل بشود یا با تقوا بشود، چون اینها را داراست. عرفان یعنی عرفان! یعنی تمام تلاش و کوشش عارف این است که جهنم را ببیند، نه اینکه به جهنم نرود! نه اینکه چه چیزی آدمی را جهنمی می کند؟! آنکه یا فقه است یا اخلاق! تلاش و کوشش برای اینکه عادل بشود، باتقوا بشود و از جهنم نجات پیدا کند، این قلمرو اخلاق است؛ اینها را که گذرانده، اما تلاش و کوشش بکند و به سلمان و اباذر برسد که بهشت را ببیند. این بیان نورانی حضرت امیر در آن خطبه معروف همین است، این خطبه تقریباً بیست صفحه است که مرحوم سید رضی این را به سه قسمت تقسیم کرده، آن قسمت های معروفش را در هفت - هشت صفحه نقل کرده، قسمت های حسّاس آن را تکه تکه کرده و در جاهای دیگر نقل کرده است، بعضی از جمله ها را هم نقل نکرده است. همین خطبه ای که به همّام فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُون»، (۱) همین است. وقتی که گفت متّقیان واقعی را معرّفی بکن! حضرت فرمود اینها کسانی هستند که مثل اینکه دارند بهشت را می بینند، این می شود عرفان! عرفان معنایش این نیست که انسان سعی بکند که آدم خوبی بشود! آن می شود اخلاق؛ کسی که اخلاقی شده، عادل و باتقوا شده، برابر آیه ای که (كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ)، (۲) به استناد آن آیه این خطبه را دارد عملی می کند؛ یعنی اگر این مراحل را گذراندی، وقتی این جا نشستی جهنم را می بینی! بهشت را می بینی! اوّل «كأنّ» است، بعد وقتی کامل شد مقام «أنّ» است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۳۳.

۲- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵ و ۶.

اما این بیانی که در بحث قبل از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نقل شد، برای اینکه جامعه را امانت و امنیت می رساند، همان بیان نورانی حضرت است که در خبطه ۱۹۹ نهج البلاغه به این صورت آمده است؛ خطبه ۱۹۹ که اصحابش را با این معارف توصیه می کرد، صدر خطبه این است: «تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاهِ وَ حَافِظُوا عَلَیْهَا وَ اسْتَکْثِرُوا مِنْهَا وَ تَقَرَّبُوا بِهَا فَإِنَّهَا کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً»؛ مگر نمی بینید از اهل جهنم سؤال کردند که چرا جهنمی شدید: (ما سَلَکَکُمْ فی سَقَرَ قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ)، (۱) این بحث نماز و آثار نماز و برکات نماز را ذکر می کند. بعد می فرماید که متعهّد بشوید إیتای زکات را، برای اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اصلاً بعد از تبشیرش برای زکات نصیبی قائل شد، به اینکه «وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاهِ وَ اصْطَبِرْ عَلَیْها فَکَانَ یَأْمُرُ بِهَا أَهْلَهُ وَ یَصْبِرُ [یُصَبِّرُ] عَلَیْهَا نَفْسَه» و به زکات و امور دیگر می پرداخت. بعد از اینکه زکات را فرمود: «ثُمَّ إِنَّ الزَّکَاهَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاهِ قُرْبَاناً لِأَهْلِ الْإِسْلَام». ما درباره نماز داریم که «الصَّلَاهُ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ»؛ (۲) یعنی انسان باتقوا اگر بخواهد به خدا نزدیک بشود بهترین راه نماز است، «الصَّلَاهُ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ»؛ یعنی «ما یتقرب به المتقی» همان صلات است. همین تعبیر در بیانات نورانی حضرت امیر درباره زکات هست که «الزَّکَاهَ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ»؛ یعنی «کلّ مُتّقی یَتقرّب الی الله بالزّکاه». «ثُمَّ إِنَّ الزَّکَاهَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاهِ قُرْبَاناً لِأَهْلِ الْإِسْلَام»؛ پس «الصَّلَاهُ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ»، ««الزَّکَاهَ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ» و مانند آن.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۲ و ۴۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۶۵.

بعد می فرماید: «ثُمَّ أَدَاءَ الْأَمَانَهِ فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا إِنَّهَا عُرِضَتْ عَلَى السَّمَاوَاتِ الْمَبْنِيَّهِ وَ الْأَرَضِينَ الْمَدْحُوَّهِ وَ الْجِبَالِ ذَاتِ الطُّولِ الْمَنْصُوبَهِ فَلَا أَطْوَلَ وَ لَا أَعْرَضَ وَ لَا أَعْلَى وَ لَا أَعْظَمَ مِنْهَا وَ لَوِ امْتَنَعَ شَيْ ءٌ بِطُولٍ أَوْ عَرْضٍ أَوْ قُوَّهٍ أَوْ عِزٍّ لَامْتَنَعْنَ وَ لَكِنْ أَشْفَقْنَ مِنَ الْعُقُوبَهِ وَ عَقَلْنَ مَا جَهِلَ مَنْ هُوَ أَضْعَفُ مِنْهُنَّ وَ هُوَ الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا»؛ نماز هست، زکات هست، امانت است؛ این دیگر آن امانتی که مربوط به ولایت اهل بیت است که به دست ما نمی رسد! فرمود این امانت، همین مسائل مالی! همین که دولت را تضعیف می کند، ملّت را تضعیف می کند، جامعه را ناامن می کند، جامعه را متلاشی می کند، همین خیانت و اختلاس ها است! فرمود مالی را که به عنوان امانت از بیت المال در اختیار شماست این کار را نکنید! این امانت داری کاری است که به هر حال از آسمان و زمین ساخته نیست، وقتی شما قبول کردید باید درست امانت داری کنید. غرض این است که این (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ)، (1) آن قله امانتی که معروف و مربوط به اهل بیت است را از ما نمی خواهند، آنچه را که از ما می خواهند همین امانت های مالی است.

تفسیر آیه ۱۲ تا ۱۳ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۲ تا ۱۳ سوره حُجرات

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحيمٌ (۱۲) يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَليمٌ خَبيرٌ (۱۳))

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

سوره مبارکه «حجرات»، همان طوری که ملاحظه فرمودید، در صدد بیان یک جامعه متمدّن و عقلانی و پرهیز از جامعه جاهلیّت است. خدای سبحان در این سوره، ادب جامعه «مع الله» را بیان فرمود، ادب جامعه «مع الرسول صلی الله علیه و آله و سلم» را بیان فرمود و آداب داخلی را هم ذکر می کند، روابط فردی و اجتماعی را هم تشریح کرد و تشریح می کند. می فرماید شما یک جامعه عقلانی و عالمانه باشید که از «مظنّه» اجتناب می کنند؛ یعنی در گروه شما جز عقل و علم، چیزی دیگر نباشد؛ آن جانبی که شما هستید فقط عقل و علم باشد، گمان در جانب دیگر باشد. وقتی می گویند اجتناب کرد؛ یعنی او خودش در یک جانب قرار گرفت و گناه در جانب دیگر قرار گرفت. از مظنّه اجتناب کنید؛ یعنی موضع بگیرید! این موضع گرفتن هم همین است که انسان در یک جانب باشد و آن مطلب در جانب دیگر باشد. فرمود نسبت به گمان موضع بگیرید؛ یعنی جانب شما این باشد و جانب گمان آن باشد. اگر گفته شده از گناه اجتناب کنید، از «مظنّه» اجتناب کنید، از غیبت اجتناب کنید؛ یعنی همین!

برای اینکه جامعه یک جامعه متمدّن باشد، سه مرحله را باید بررسی کرد؛ اگر جامعه وجود حقیقی داشته باشد، چه اینکه از

بعضـی تعبیرات سـیدنا الاسـتاد(رضوان الله علیه) برمی آیـد که امّت، وجود حقیقی دارد، کتابِ امت وجود حقیقی دارد که در سوره «جاثیه» فرمود برای هر امّتی کتابی هست و ما در قیامت این کتاب را آشـکار می کنیم، (هـذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ)؛ [(۱)](#) این کتـاب، کتـاب امت است؛ اگر امت وجود جـداگانه دارد، مثـل آب و هوا و فضـا، پس کتـاب حقیقی دارد و اگر امّت وجود جـداگانه ندارد، ولی هر فردی یک حیثیّت اجتماعی دارد، پس آن هم یک وجود واقعی دارد و اگر در بخش سوم شـد که نه جامعه وجود حقیقی دارد و نه در هر فردی یک حیثیت تکوینی نسبت به اجتماع هست، می شود یک امر اعتباری. به هر حال بشـر با یک سلسـله امور اعتباری زنـدگی می کند؛ تمام این خرید و فروش ها و تملّک ها و ارث ها و داد و سـتدها، همه امور اعتباری است. ما چیزی در عالَم به نام «مِلکیت» نـداریم، یا به نام «بیع» و «شـراء» نـداریم، بلکه آنچه در خارج وجود دارد زمین و درخت و امثـال آن است؛ امـا چیزی به عنوان مِلک داشـته باشـیم، این یک قرارداد است. بنابراین اگر بخش سوم شـد، جامعه متشـکل از یک سلسله امور اعتباری خواهد بود که این امور اعتباری نباید لرزان باشد، بلکه باید منظّم باشد. قرآن کریم هم هر فرد را منظم آفریـد - طبق آن دو فصلِ بیان شده که ساختار انسان چیست؟ محبوب انسان چیست؟ زینت انسان چیست؟ اینها را بیان فرمود - و هم بخش روابط اجتماعیِ یکـدیگر را بیان فرمود که سه اصل از اصول نظام؛ یعنی قوّه مقنّنه، قوّه مجریه و قوّه قضاییه را در درون خود انسان نهاده که می گوینـد حکمای یونانِ باسـتان، برای کشور سه قوّه مسـتقل از یکدیگر؛ یعنی قوّه مقنّنه، قوّه اجراییه و قوّه قضاییه تنظیم کردند که این قوا تنظیم کننده امور کشور هسـتند، اینها را از معرفت نفس گرفتند که در درون انسـان، این تشـکیلات هست. این اصول در ساختار هر فردی هست که فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیم). [(۲)](#) امـا برای اینکه جـامعه را آرام کنـد، فرمود شـما دربـاره «گمان» موضع بگیریـد و یک جامعه عقلانی و علمی باشـید و اگر کسـی مشـکلی پیدا کرد، اوّلاً نگذارید کسـی مشـکل پیدا کند، بلکه با تعلیم و تربیت و ارشاد و تبشـیر و انذار نگذارید کسـی مشـکل پیدا کند؛ اما اگر مشـکل پیدا کرد، با امر به معروف و نهی از منکر، مشکل او را حلّ کنید. غیبت هم نکنید، چون هیچ اثری نـدارد، غیر از اینکه جـامعه را لرزان کرده و از یکـدیگر جـدا می کنـد. بعـد برای تشـبیه معقـول به محسوس فرمود غیبت کردن مثل این است که کسـی برادری داشته باشد، یک؛ این برادر بمیرد، این دو؛ او بخواهد گوشت این برادر مُرده را بخورد، این سه؛ و در اثر تَزایـد گناه و ادامه خوی حیوانیّت، این مرده خوری برای او محبوب باشـد که این بدترین و ساقط ترین درجه است، این چهار. فرمود: (أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً). شما ببینید بعضی از این حیوانات، خوی جلال و جبروت در آنهاست، وقتی بدن یک حیوان را می شـکافند، فقط قلب او را می خورند؛ ولی بعضی از حیوانات لاش خور هستند، این لاش خورها قدرت صـید ندارند و خودشان صـید نمی کنند، بلکه فقط منتظر هستند که کجا مرداری هست، تا از گوشت او استفاده کننـد. پَست ترین مرحله آن است که انسان، نه تنها به این عمل عادت کند، دوست این عمل باشد! فرمود کسـی که غیبت می کند، او مرده خوری را دوست دارد، چقدر این تعبیر، تعبیر سنگینی است! (أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً)، این معنی غیبت است. به جـای اینکه ما امر به معروف و نهی از منکر کنیم، جامعه را می لرزانیم! فرمود این جامعه لرزان، مشکلی را حلّ نمی کنـد. اینکه وجود مبارک لقمان به پسـر خود گفت: (إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ [(۳)](#) یعنی «من الامـور التی یَنبغی أن یُعزم علیه»، چون مـا هیـچ کـاری را بـدون عزم نمی کنیم! یعنی انسـان اگر بخواهـد کاری را بـدون عزم و اراده انجام بدهـد، محال است، همان طوری که دو دوتا پنـج تا محال است، انسان بخواهـد کاری را بی اراده انجام بدهد، این ممکن نیست، چون «خُلِقَ الإنسـانُ مُرِیـداً وَ مُختـاراً». یـک وقت انسـان را از جایی به جایی می برنـد، این مورد فعل است، نه مصـدر فعل، چون او کاری انجام نـداده است؛ اما اگر انسان بخواهد کاری را بدون اراده و بدون عزم انجام دهد، این ممکن نیست. لقمان فرمود کارهایی که انسان انجام می دهد، همه کارها از روی عزم و اراده است، ولی به طور عادی انسان بنشیند چند شبانه روز فکر کند که آیا

من فلان کار را انجام بـدهم یا نه؟ او این کار را روزانه انجام می دهـد؛ اما اگر خواست یک کار مهمی را انجام بدهـد، این را مـدت ها فکر می کنـد، مشورت می کنـد و تصـمیم می گیرد، این را می گویند (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ یعنی «مِنَ الأمورِ الَّتِی یَنبَغِی أَن یُعزَمَ عَلَیهِ وَ عَلَیها».

ص: ۱۴۹

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۹.

۲- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۳- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۷.

جریان حفظ یک جامعه و تمدن جامعه و عقلانیّت آن جامعه، (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) است. اینکه می گویند عزم ملّی می خواهد! عزم مردمی می خواهد! یعنی کاری است که همه باید برای آن تصمیم بگیرند و مدت ها فکر کنند و اجرا کنند، چنین جامعه ای جامعه متمدّن خواهد بود.

بنابراین بر ما تعلیم و تعلّم واجب است، یاد دادن واجب است، جلوی فحشا را گرفتن واجب است، جلوی خلاف را گرفتن واجب است؛ البته از راه امر به معروف و نهی از منکر. اگر کسی به این امور مبتلا شد، غیبت مشکل را حلّ نمی کند، مثل اینکه انسان به مرده خوری، نه تنها عادت کند، بلکه علاقه داشته باشد و این در قیامت هم ظهور می کند. آن روایتی که خیلی ها نقل کردند و زمخشری هم نقل کرد؛ منتها دیگران اسم آن دو نفر را ذکر کردند (۱) که از خلفای معروف صدر اسلام هستند، ولی زمخشری در کشاف (۲) اسم آن دو نفر را نبرده است. آنها که غیبت سلمان و اُسامه را کردند، وقتی خدمت حضرت رفتند، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود آثار گوشت را من در دهن شما می بینم! این تمثّل است، تشبیه نیست، تمثیل است؛ یعنی گناه به این صورت در می آید؛ اگر گناه به این صورت در می آید، وضع آدم بعد از مرگ همین خواهد بود.

اما راه توبه را ذات اقدس الهی باز گذاشت؛ هم در آیه قبل فرمود توبه و هم در آیه بعد توبه را ذکر کرد. مستحضر هستید که توبه مثل بسیاری از فضایل الهی، هر کار خیری که انسان انجام می دهد، محفوف به دو کار از کارهای خداست: اوّل ذات اقدس الهی افاضه می کند و این شخص بیدار می شود. در خیلی از موارد است که خدا بیدار می کند، ولی شخص دوباره می خوابد. دوم اینکه فیض الهی این طور نیست که مخصوص گروهی باشد، او «دائمُ الفیض عَلَی البَریَّه» و «بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّهِ» (۳) است، با دو دست باز کریمانه می دهد؛ منتها بعضی قبول می کنند و بعضی قبول نمی کنند، این طور نیست که او به یکی بدهد و به دیگری ندهد! پس او فیض را می دهد و فرد را بیدار می کند، یک؛ وقتی بیدار کرد، این شخص به راه می افتد، دو؛ وقتی به راه افتاد، بقیه راه را ذات اقدس الهی کمک می کند و او را به مقصد می رساند و روح و ریحان هم می دهد، این سه. تمام کارهای خیر انسان، محفوف به دو کار خیرِ پروردگار است. اینکه فرمود: (تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا)، (۴) این توبه اوّل است، «تابَ» یعنی «رَجَعَ». فیض الهی رجوع می کند و نصیب کسی می شود، بعد این شخصی که از فیض بهره بُرد، بیدار می شود و توبه می کند، بعد (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ). (۵) تازه در بخش سوم که خدا توّاب و توبه پذیر است توبه را قبول می کند، نفرمود: «یَقبلُ التوبهَ مِن عِبَادِهِ»، بلکه فرمود: (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ)؛ با اینکه به حسب ظاهر باید گفته می شد «مِن عبادِه»! اگر کسی کار خیری انجام داد، خدا «یَقبَلُ مِنه»؛ اما اگر کمبود داشت چه؟ نقص داشت چه؟ فرمود با همه این نقص ها، خدا قبول می کند. این کلمه (عَنْ) برای تجاوز است، (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ)؛ یعنی اگر کمبودی دارد، خدا باز می گذرد و از آن کمبود تجاوز می کند. این کلمه (عَنْ) با کلمه «مِن» خیلی فرق می کند. اگر کسی کاری باید انجام بدهد و صد درصد هم انجام داد، می گویند: «یَقبَلُ اللهُ مِنه» یا «تَقَبَّلَ اللهُ مِنه»؛ اما اگر کمبود داشت چه؟ این جا جای «یَقبَلُ مِنه» که نیست! اگر کسی صد تومان بدهکار بود و هشتاد تومان یا پنجاه تومان داد، بقیه را چه کار کند؟ این «یَقبَلُ مِنه» نیست و او باید پنجاه تومان را تقبّل کند، اما چرا خدای سبحان به جای او، صد تومان را قبول می کند! معلوم می شود که تجاوزی هست، کرامتی هست! این جاست که فرمود: (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ)، خدای ما چنین خدایی است! این جا خدا نمی گذارد که جامعه ناآرام شود؛ آن جا که مشکل هست، انسان باید آن را حلّ کند و آن جایی که مشکل نیست، باید شکر کند. این بخش کوتاهی بود

درباره تتمیم بحث ها در آیه قبلی. پرسش: این مطلب درباره «حق الله» درست است، آیا «حق الناس» با توبه حلّ می شود؟ پاسخ: چرا! آن را هم در هر صورت موظف هستیم که انجام دهیم. اگر دست ما کوتاه باشد، ذات اقدس الهی عطا می کند و او را راضی می کند، ما هم از خدا می خواهیم که او را راضی کند تا او از ما بگذرد. این راه باز است؛ اما البته مادامی که «حق الناس» بر عهده ماست و شخص در حال حیات است، ما موظف هستیم که او را راضی کنیم.

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج۹، ص۲۲۵.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۳۷۴.

۳- المصباح- جنه الامان الوافیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۱۸.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۲۵.

بنابراین گاهی انسان به جایی می رسد که این مُردارخوری برای او محبوب است! این لاش خورها همین طور هستند. بعضی ها لاش خور نیستند و در هر حالی کار خودشان را انجام می دهند، حمله می کنند و صیدشان را می گیرند؛ اما بعضی ها هم خیلی لَجوج و پُرحمله و بَدحمله هستند، ولی لاش خوری به آن معنا را ندارند، کسب خودشان را می خواهند. این کَرکس ها که اینها را می گویند عقاب! عقاب! برای این است که اینها دست بردار نیستند، این قدر تعقیب می کنند تا به مقصد برسند. در حیوانات شکارگر، این کَرکس ها از دیگران لَجوج تر هستند و از هر راهی می خواهند صید خودشان را داشته باشند. بعضی از این حیوانات جنگلی لاش خور هستند؛ یعنی صید نمی کنند، ولی اگر حیوانی صیدی کرد و غذای اساسی خود را خورد، بقیه آن لاشه را این لاش خور می خورد. انسان به جایی می رسد که این مرده خوری و مردارخوری برای او محبوب می شود! به دلیل اینکه از غیبت لذّت می برد! (أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً)، او باید بداند که مثل یک لاش خور است. چرا لذّت می بَرد و می خندد؟ این کار، کار حرامی است، چون آنچه را که واجب بود انجام نداد؛ ولی این کاری که حرام است را می گوید و می خندد! این یک خطر است و قرآن کریم این خطرها را به عنوان معرفت نفس برای ما بازگو کرد.

آن دو اصل، خیلی اصل غنی و قوی ای است؛ یعنی در تدوین علوم انسانی، در تنظیم نیازهای جامعه از نظر تفکیک قوا، خدای سبحان برای انسان قوّه مقنّنه، قوّه مجریه و قوّه قضاییه را قرار داد، هرکدام هم کار خودشان را می کنند و از نظر پذیرش هم فرمود آن گونه که ما انسان را خلق کردیم، او به زیبایی علاقه مند است و زیبایی او در ایمان و عقل و عدل و امثال آن است. آن دو فصل از فصول اساسی است که قانون اساسی برای تدوین علوم انسانی خواهد بود؛ اما این بحث از بحث های تربیتی و اخلاقی است که به هرکدام از این سه مبنا باشد درست است؛ چه جامعه وجود حقیقی داشته باشد «کما ذهب الیه بعض»، یا وجود حقیقی ندارد، بلکه در هر فردی حیثیت اجتماعی هست که این هم یک حیثیت تکوینی است «کما ذهب الیه بعض الآخر»، یا امری قراردادی است که به هر حال ما با قرارداد زندگی می کنیم، همان طوری که بیع و شراء و اجاره و عقود مضاربه و اینها هیچ کدام وجود خارجی ندارند؛ ولی با اینها داریم زندگی می کنیم.

برای تکمیـل این بحث، آیه سـیزدهم را نـازل فرمود که (یـا أَیُّهَا النَّاسُ). در قرآن کریم یک (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) هست، یک (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ) (۱) هست و یـک (یـا أَیُّهَـا النَّاسُ) که سه بخش را قرآن کریم به عهـده دارد: یکی اینکه جـامعه اسـلامی و ایمـانی را می خواهـد سامـان ببخشـد، دیگری بخش منطقه ای است که بالاتر از ملّی و محلّی است و جامعه الهی و آنها که به خدا و قیامت و وحی و نبوت معتقد هستند، مثل مسلمان ها، یهودی ها، مسیحی ها و مانند آن که دارای ملّتی هستند، از آنها به عنوان (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ)، (یا أَیُّهَا الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ) (۲) و مانند آن یاد می کند. بخش سوم قرآن هم بخش بین المللی است که کاری به ایمان و توحید و کتاب و وحی و اینها ندارد، با جامعه بشری کار دارد که همان حقوق بشر است. به هر تقدیر می فرماید چه مسـلمان باشـید و چه نباشـید، مُلحد باشید یا نباشید، مشرک باشید یا نباشید، اگر انسان هستید، دین برای شما برنامه ای دارد. فرمود: (یـا أَیُّهَـا النَّاسُ)، این (یـا أَیُّهَـا النَّاسُ)ها ناظر به همین بخش سوم؛ یعنی بخش بین المللی است که فرمود الآن شما در یک جامعه جهانی زندگی می کنید و به هم مرتبط هستید، شـما بدانید که فَخری غیر از فخر الهی نیست؛ تفاخُر نکنید، نژادپرستی نکنید، کسی دیگری را برتر نداند، کسی دیگری را فروتر نداند، برای اینکه اگر شما بخواهید ریشه اصلی را حساب کنیـد، ما دو تا کار کردیم که هر دو هدفمنـد است: یکی اینکه در بین این هفت میلیاردی که هسـتند، هیـچ کسـی شبیه کسـی نیست! نه چهره او شبیه است و نه آهنگ او شبیه است، (اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ)؛ (۳) این از بهترین معجزات الهی است که در بین این هفت میلیـارد، هیـچ کسـی شبیه دیگری نیست! آهنگ هیـچ کسـی شبیه هم نیست! فرمود این کار را کردیم که یکدیگر را بشناسید و اشتباه نکنید، این کار ماست. در مسائل سیاسی، قبیله ای، قومی و نژادی، این را هم ما (جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا)؛ یکـدیگر را بشناسـید که فلان کس از فلان قبیله است. آن روزها که مسـئله شناسـنامه و اینها نبود، الآن هم که مسئله شناسنامه است، بهترین راه برای شناسایی، همان شناسایی طبیعی است. فرمود اینها (جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ)، پس این دو تـا کـار را مـا کردیم: یکی دربـاره تـک تـک افراد که (وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ)، یکی هم درباره قبیله ها و جمال ها. برخی ها بر آن هسـتند که «شَـعب» بالاتر از «قبیله» است و «قبیله» زیرمجموعه «شَـعب» است؛ بعضی هم به عکس می گویند که «قبیله» اصل است و «شَـعب» زیر مجموعه «قبیله» است. «قبیله»، «شَـعب»، «حیّ»، «بطن» و امثال اینها، اینها شُـعَب فرعی اجتماعاتِ بزرگ و کوچـک هسـتند. فرمـود همه اینهـا یـک شناسـنامه است، به جـای اینکه مشـخص شود که این شـخص شناسـنامه اش چیست؟ کـد ملّی او چیست؟ مشـخص است که از فلاـن قبیله است، از فلاـن نژاد است، از فلان محـدوده است، اینها فقط برای این است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۲- نساء/سوره۴، آیه۴۷.

۳- روم/سوره۳۰، آیه۲۲.

اما اگر آن اصل خودتان را حساب کنید، همه شـما از یک پدر و یک مادر هستید، (إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أَنْثى) و اگر پایین بیایید، از آن اصل بین المللی فاصـله بگیرید و شُعبه و قبیله و اینها را حساب کنید، هر کسی پدری دارد و مادری که این فخری برای انسان محسوب نمی شود. پس اگر بخواهیـد مقطعی نگاه کنیـد، هر کسـی پدری و مادری دارد و اگر بخواهید عمومی و جهانی فکر کنید، همه شـما فرزندان یک پدر و یک مادر هستید، (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى) به هر دو تفسـیر. (وَ جَعَلْناكُمْ شُـعُوباً وَ قَبائِلَ)؛ اما برای اینکه یکدیگر را بشناسـید، کاملاً یکدیگر را بشناسـید، چون کد ملّی و شناسـنامه و اینها برای یـک مقطع خاصـی است. پس اینهـا نظام ارزشـی نیست، برای شناساسـی است که اشـتباه نکنیـد. (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ)؛ این (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ) ناظر به این است که ما شـما را کریمانه خلق کردیم، (لَقَدْ كَرَّمْنا بَنى آدَمَ). (۱) این کرامت را هم مستحضرید، از بهترین اوصافی است که خدای سبحان برای فرشته ها ذکر می کند و در بین ما، شهدا به مقام فرشتگی رسیدند و می رسـند که جزء «مُکرَمین» هسـتند که پیام شهید سوره «یس» همین است؛ وقتی در سوره «یس» دارد که این شخص شربت شهادت نوشـید، (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ)؛ (۲) وقتی وارد بهشت برزخی شـد، از بهشت برزخی پیـام داد که (يـا لَيْتَ قَوْمى يَعْلَمُونَ ◻ بِما غَفَرَ لى رَبِّى وَ جَعَلَنى مِنَ الْمُكْرَمينَ)؛ (۳) ما از این طرف می گوییم: «يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُم»، شـهدا از آن طرف می گویند که «يَا لَيتَكُم كُنتُم مَعَنـا»؛ ای کـاش اینجـا بودیـد تـا ببینیـد چه خبر است! این «يَا لَيتَنَا» دو طرفی است؛ ما آرزو داریم که ای کاش شربت شـهادت می نوشیدیم! آنها هم آرزو دارند که ای کاش با ما بودید و می دیدید که اینجا خدا با ما چه کرد!؟ ما را جزء ملائکه قرار داد، (وَ جَعَلَنى مِنَ الْمُكْرَمينَ). «مُکرَمین» در اصـطلاح قرآن، همان ملائکه هسـتند. در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: (بَـلْ عِبـادٌ مُكْرَمُـونَ ◻ لا يَسْـبِقُونَهُ بِـالْقَوْلِ وَ هُمْ بِـأَمْرِهِ يَعْمَلُـونَ) (۴) کـه روزهـای قبـل هم بحث شـد که وجـود مبـارک امـام هـادی(سـلام الله علیه) در زیارت «جامعه»، همین را وصف ائمه(علیهم السـلام) قرار می دهـد که ائمه «وَ عِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ (لَا يَسْـبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)» (۵) هسـتند. پس «مُکرَمین» در اصـطلاح قرآن کریم، همان فرشـتگان هسـتند و شهدا ملحق به «مُکرَمین» هسـتند. اصل کرامت را که ذات اقدس الهی فرمود: (وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنى آدَمَ)، یک سؤال و جوابی را در خود دارد؛ چرا انسـان کریم است؟ با اینکه این نطفه است و (مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى) (۶) است! چرا کریم است؟ چون براسـاس (إِنِّى جاعِلٌ فِى الأَرْضِ خَلِيفَةً)، (۷) بعضـی ها خلافت اصلی دارند، مثل انبیا و اولیای الهی؛ بعضی زیر مجموع خلافت آنها خلافت دارند، چون خدا کریم است، خلیفه کریم هم کریم است، جانشین کریم هم کریم است. الآن اگر کسی مقامی دارد و شخص دیگری قـائم مقـام و جانشن اوست، امضای او به منزله امضای آن اصـیل است و لـذا قابل احترام خواهـد بود. اگر قائم مقام یک وزیر، کرامتی دارد، به مناسبت وزارت همان وزیر است؛ حالا اگر کسی قائم مقام وزیر و وکیلی بود، یا قائم مقام صاحب مَنسبی بود؛ ولی به جای اینکه برابر دسـتور و راهنمایی و قانون او کار کنـد، حرف خودش را بزند و کار خودش را بکند و به میل خودش رفتار کنـد، همین انسانی که (لَقَدْ كَرَّمْنا بَنى آدَمَ) شـد، همین انسانی که (إِنِّى جاعِلٌ فِى الأَرْضِ خَلِيفَةً) شـد، همین انسان می شود: (أُولئِكَ كَالأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۸) برای اینکه او جانشین یک وزیر است؛ ولی حرف خودش را می زند و کار خودش را می کند! این غصب است و این حیات، حیات غاصـبانه است؛ لذا فرمود مواظب باشـید کرامت شما برای این است که خلیفه کریـم هستیـد و خلیفه بایـد حرف «مستخلفٌ عنه» را بزنـد، نه حرف خـودش را. پرسـش: کرامت را نمی تـوانیم نـتیجه خلقت بگیریم؟ پاسـخ: نتیجه خلقت نمی گیریم، نتیجه خلافت می گیریم. وقتی خلیفه ذات اقدس الهی شد، «الله» کریم است و کسـی که جانشـین «الله» است، بایـد حرف «مسـتخلفٌ عنه» را بزنـد. پرسـش: تقـوا هست که کرامت می آورد؟ پاسخ: بله، تقـوا یعنی حرف «مسـتخلفٌ عنه» را فهمیـدن و گـوش دادن، وگرنه خـود انسـان چه چیزی دارد؟ (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهـاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً). (۹) بنـابراین اگر فرمود: (وَ لَقَـدْ كَرَّمْنـا بَنى آدَمَ)، این طور نیست که انسان ذاتاً کریم باشـد! و اگر فرمود: (إِنِّى

جَاعِلٌ فِي الأرْضِ خَلِيفَهً)، خود این تعلیق حکم بر وصف نشان می دهد که انسان اگر کرامتی دارد، در اثر این است که خلیفه کریم است و کار خیلفه این است که صفت «مستخلفٌ عنه» را انجام دهد و اگر کار «مستخلفٌ عنه» را انجام نداد، (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ) (۱۰) خواهد شد. الآن ما واقعاً گرفتار یک عدّه فراعنه هستیم که در عالَم دارند این گونه زندگی می کنند. قبلاً- این تحلیل سه گانه گذشت که اگر هر کشوری به هر حال بخواهد روی پای خود بایستد، این سه اصل را لازم دارد: قانونی دارد که مجلس آن کشور تصویب می کند که عملیاتی است، چون بدون موادّ قانونی که نمی شود کشور را اداره کرد. آن موادّ قانونی از یک مبانی گرفته می شود، مثل استقلال، امنیت، آزادی، عدم دخالت در شئون کشورهای دیگر، رعایت محیط زیست، عدل، مواسات، مساوات، اینها مبانی حقوقیِ تدوین قوانین در مجلس ها است. این دو اصل را ما با همه کشورهای جهان به طور مشترک داریم؛ یعنی هیچ کشوری نیست که این دو اصل را نداشته باشد. اما تمام اختلاف ما از این به بعد در آن اصل سوم است که به توحید و شرک برمی گردد؛ مبانی حقوق منشأ استنباط موادّ حقوقی است، الآن مجلس ما چه کار می کند؟ مجلس ما برابر اصول قانون اساسی، مواد را تصویب می کند، نه اصل را؛ اصل برای قانون اساسی است. به استناد اصول قانون اساسی، این را تشریح می کند، تحریر می کند، تقسیم می کند و به صورت موادّ قانونی درمی آورد و عملیاتی می کند، سپس به وزارتخانه می دهد و آنها هم آیین نامه تنظیم می کنند، آیین نامه قانون نیست، بلکه کیفیت اجرای مصوّبات قانون است. مجلس مصوّبات خود را به استناد قانون اساسی انجام می دهد. قانون اساسی هم اصول فراوانی دارد که مهم ترین اصل این است که باید عدل باشد؛ یعنی اگر مواسات است، مساوات است، فضای زیست است، عدم دخالت در کشورهای دیگر است، رعایت حقوق طبقات است، اقتصاد است، چه و چه و چه! همه باید بر مبنای عدل باشد. معنای عدل هم روشن است «کما تقدّم سابقاً»، عدل یعنی «وَضعُ کُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه». (۱۱) تا اینجا مشترک بین ما و جهان است؛ اما از این به بعد فرق اساسی بین ما و آنها این است که عدل یعنی «وَضعُ کُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه»، معنای این هم روشن است؛ اما جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ ما می گوییم جای اشیاء را اشیاء آفرین معیّن می کند «و هو الله»، جای اشخاص را اشخاص آفرین معیّن می کند «و هو الله»؛ اما آنها می گویند جای اشیاء را خود ما معیّن می کنیم! جای اشخاص را خود ما معیّن می کنیم! آنها می گویند آنچه از انگور به دست می آید، چه شراب و چه سرکه، هر دو حلال است؛ ولی ما می گوییم انگورآفرین می گوید یکی حلال است و دیگری حرام! آنها می گویند هر چه از بدن خارج می شود، چه بول و چه عرق، هر دو پاک است، ولی ما می گوییم بدن آفرین می گوید یکی پاک است و دیگری نجس! فرق ما و آنها، مثل فرق موسی و فرعون است! سخن در این نیست که آنها آدم های بدی هستند، فقط بدی نیست، تنها مسئله غصب فلسطین و اینها نیست، بلکه در واقع سخن از کفر و ایمان است. آنها حالا چه بگویند چه نگویند، صریحاً داعیه فرعونی دارند؛ اینکه می بینید می گویند فلان تروریست خوب است و فلان تروریست بد است، یا یک روز منافقین را در لیست تروریست ها می گذارند و یک روز برمی دارند؛ یعنی عدل به دست خود آنهاست! این را باور کردند! این ربوبیّت است؛ یعنی اگر قلب این استکبار را بشکافید، همان حرف فرعون درمی آید که (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی) (۱۲) است. این (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی) یا (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری) (۱۳) که فرعون می گفت، معنایش این نبود که من خالق آسمان و زمین هستم! معنایش این است که اندیشه من باید کشور را اداره کند، همین! بنابراین این بدون تعارف ادّعای ربوبیّت است. ما می گوییم کلید همه این مبانی عدل است و عدل یعنی «وَضعُ کُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه»، جای اشیاء را اشیاء آفرین معیّن می کند و جای اشخاص را اشخاص آفرین معیّن می کند، ولی آنها می گویند که ما معیّن می کنیم! آنها به جِدّ باور دارند که فلان تروریست خوب است و فلان تروریست بد است! یک روز منافقین جزء تروریست هستند و یک روز هم از لیست خارج می کنند! حالا- چه این حرف ها را بگویند و چه نگویند، (أَ

فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ).

ص: ۱۵۳

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۲۶.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۲۶ و ۲۷.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۰.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۷- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۸- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۹- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۱۰- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۱۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

۱۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۱۳- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

فرمود شما باید کریم باشید، معنای کرامت هم آن است و سعی کنید به مقام اَکرَم برسید و اَکرَم یعنی «أتقی»؛ یعنی محور کرامت تقواست. تقوا هم این است انسان که خلیفه است، باید حرف «مستخلفٌ عنه» را گوش دهد. حالا اگر کسی قائم مقام وزیری است نان قائم مقامی را می خورد و امضای او از این جهت محترم است؛ ولی مرتّب برای کار خودش دارد تلفن می کند، این غصب است! ما هم در واقع همین طور هستیم! فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً)، حرمت ما در اثر این است که جانشین فرمان او هستیم، آن وقت هر کاری که خواستیم بکنیم، این نمی شود.

تفسیر آیه ۱۳ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه۱۳ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ (۱۳)
)

ذات اقدس الهی برای تدبیر جامعه بشری، چندین اصل را رعایت کرد و این اصول را هم در قرآن مطرح فرمود، یکی ساختار درونی هر فردی است که آن را با دو اصل از اصول قانون اساسی ترسیم کرد:

اصل اوّل این است که محبوبِ انسان، ایمان به خداست و زیور و زینت او فضایل اخلاقی است که (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمَانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ). (۱) پس ایمان آوردن و فضایل اخلاقی داشتن، برای انسان آسان است، فرمود: (لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ)، (۲) برای اینکه فطرت و خلقت او به ایمان و فضایل گرایش دارد. اگر کسی را دعوت کنند به سفره ای که در آن غذای مطبوع و معطّر هست، این یک سفره آسانی است و اگر انسان را به ایمان دعوت کردند، گرایش به ایمان در درون انسان تعبیه شده است و اگر به اخلاق دعوت کردند، زیور این اخلاق در درون انسان تعبیه شده است. برای اداره کشورها هم این سه قاعده و سه رکن؛ یعنی قوّه مقنّنه، قوّه مجریه و قوّه قضاییه را که در درون انسان هست، برای آن است که انسان از درون خود، ساختار بیرون را هم بسازد و به آن حرمت نهد.

ص: ۱۵۴

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.
۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

چند بخش دیگر را قرآن کریم یکی پس از دیگری ذکر کرد و فایده آنها را هم بیان فرمود؛ از جمله اینکه فرمود یک اختلافات فراوانی در جامعه بشری هست که این اختلافاتِ لهجه و گویش و رویش و امثال آن، برای شناخت یکدیگر است که (وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ). (۱) همچنین یک سلسله اختلافات استعدادی در جوامع بشری وجود دارد که در جلد هشت کافی از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شد که «النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه»؛ (۲)

بعضـی خیلی خوش اسـتعداد هسـتند، بعضی استعداد متوسطی دارند، استعداد بعضی هم ضعیف است، بعضی ها برای کارهای سخت افزاری آماده اند و بعضی هم برای کارهای نرم افزار استعداد دارند. اینکه حضرت فرمود: «النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه»؛ یعنی برای رفع نیاز جوامع بشری، استعدادهای گوناگونی لازم است؛ اما هیچ کدام از اینها سبب فخر نیست!

اصل دوم آن است که همه اینها نعمت الهی است و شـکر نعمت از دو راه میسّر است: یکی خضوع در برابر خداست و دیگری صَرف نعمت در جـای مخصـوص آن است. (ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ)، (۳) گفتنـد این آیه و این مضـمون را در قنوت هـا و تعقیبـات نمـاز بخوانیـد! از جمله دعاهای بعـد از نماز «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک» (۴) و ایـن آیه (مـا بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) است، تا شیطان انسان را فریب ندهد و مغرور نکند.

یک بیان نورانی حضـرت امیر دارد که تفسـیر این آیه است: (وَ أَمَّا بِنِعْمَهِ رَبِّک فَحَدِّثْ)؛ (۵) بگو این نعمت از خـداست و آن را بجا مصرف کن! این اصول را ذکر می کند، (۶) این (یَا أَیُّهَا النَّاسُ)، هم خطاب بین المللی اسلام است و هم خطاب جهانی سلسله انبیاست؛ مطلبی که با (یَا أَیُّهَا النَّاسُ) شروع می شود، این اختصاصی به فرقه ای ندارد، یک؛ و اختصاصی هم به پیغمبر اسـلام(صـلی الله علیه و آله و سـلم) ندارد، دو. در ضـمنِ این آیه، روایاتی است که لابد ملاحظه می فرمایید، از وجود مبارک امام رسـیده است که به عیسای مسـیح(سـلام الله علیه) عرض کردند: «أیّ الناس افضل»؛ چه کسی بهتر است؟ حضرت مقداری خـاک از روی زمین گرفتنـد و به دو قسـمت کردنـد، بعـد فرمودنـد: «أَیُّهُمَا أفضَل»؟ هر دو از خاک هسـتند؛ بشـر هم از خاک است، این خـاک نسـبت به آن خـاک و آن خـاک نسـبت به این خـاک، فضـیلتی نـدارد. اینکه فرمود مـا شـما را از تراب خلق کردیم، (۷) این یک حرف بین المللی است که نه اختصاصـی به مسـلمان ها دارد و نه اختصاصـی به اسلام دارد، نه این حرف را فقط پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) آورده است، بلکه این حرف جهانی خداست که به عیسی گفته، به موسی گفته، به انبیای دیگر(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) هم فرموده است. این در تفسـیر روایی ما هم هست که وقتی از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند که معیار فضیلت چیست؟ حضرت فرمود این مطلب را از عیسای مسیح هم سؤال کردند.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۲۲.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۷۷.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۵- ضحی/سوره۹۳، آیه۱۱.

۶- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۴۶۴.

۷- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۱.

بنابراین ما از آن جهت که برنامه های ملّی و محلّی داریم و مسلمان هستیم، این یک حکم دارد؛ یک برنامه منطقه ای داریم که با موحّدان عالَم، مثل مسیحی ها و یهودی ها و اینها ارتباط داریم، این هم حسابی دارد، یک برنامه بین المللی هم داریم که با جوامع بشری زندگی می کنیم. ما مادامی که با جوامع بشری زندگی می کنیم و روی کره زمین هستیم و بر فرض به کُره دیگری هم برویم، احکام همین است. یک حساب خاصی هم «عند الله» هست: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ) که آن در معاد روشن می شود. ما نباید این حساب الهی را با حساب هایی که برای تنظیم روابط بشری داده شد، خلط کنیم؛ یعنی طلا حق ندارد که به ذغال سنگ بگوید من از تو بهترم! با اینکه طلاـ ارزش فراوانی دارد! همین دینی که می گوید: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه»، همین دین می گوید مبادا کسی بگوید: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)! (۱) اگر گفتیم: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)، سخنگوی شیطان هستیم و اگر گفتیم: (عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ)، (۲) سخنگوی قرآن کریم هستیم. فرمود کسی را مسخره نکنید، کسی را تحقیر نکنید، کسی را اهانت نکنید، چرا؟ (عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً). (۳) پس دو تا حرف است: یک وقت انسان می گوید من از او بهتر هستم! در این صورت او باید بداند که سخنگوی شیطان است و همین که (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) گفت، حرف شیطان است، چون این حرف شیطان بود. او بود که گفت من در برابر آدم خضوع نمی کنم، برای اینکه (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)؛ اما قرآن آمده به ما بگوید نگو: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)، بلکه بگو: (عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً)؛ یعنی شاید آنها بهتر از ما باشند. پس طلا اگر خواست حرف بزند، حق ندارد بگوید که من از ذغال سنگ بهتر هستم! او باید کار خودش را انجام بدهد و شاکر باشد، چون (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). اگر حساب قیامت شد، خود خدا می داند که (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ). حساب «عند الله»ای جداست؛ اما مادامی که ما در دنیا زندگی می کنیم، موظف هستیم که بگوییم: (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، یک؛ و این نعمت را بجا مصرف بکنیم، دو. پرسش: مگر عالِم و جاهل، مجاهد و غیر مجاهد فرقی با هم ندارند؟ پاسخ: «عند الله» فرق می کند، و الّا کسی حق ندارد بگوید: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ). پرسش: همین که می گوید عالِم و جاهل، مجاهد و غیر مجاهد، عادل و فاسق؛ یعنی فرق می کند! پاسخ: خود قرآن دارد که اینها براساس (هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ)، (۴) «هل يستوى الحىّ و الميت» (۵) و (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ)، (۶) مساوی نیستند؛ اما اینها را قرآن رها نگذاشته است. همان آیه ای که دارد: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ)، این نه تمام آیه است، یک؛ نه صدر آیه است، دو؛ بلکه ذیل آیه است، سه؛ صدر آیه نماز شب است. در صدر آیه می فرماید آنهایی که به رحمت الهی واثق هستند و از گناه خود پرهیز می کنند، کسانی که (يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) و (يَخافُونَ عَذابَهُ)، (۷) (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ). پرسش: پس آیه (وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ) (۸) چه می شود؟ پاسخ: این در بحث دیروز روشن شد؛ خود بنی آدم، اَحدُهم نسبت به دیگری فضیلت دارد، چون یکی عالِم است یکی جاهل، یکی ذهب است یکی فضّه؛ اما کسی حق ندارد بگوید من از او بهتر هستم! او باید کار طلا را انجام دهد، طلا حق ندارد بگوید من از ذغال سنگ بهتر هستم، او باید کار طلایی را انجام دهد. در صدر آن آیه می فرماید آنهایی که (يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، اینها که در نماز شب با یاد حق زنده اند، آیا اینها بهتر هستند؟ بعد دارد که (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ). اوّل نماز شب را ذکر کرد، بعد فرمود عالِم با غیر عالِم فرق می کند. این معنایش این نیست که عالِم بگوید: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)! بلکه به ما معیاری دادند که هر وقت گفتیم: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)، بدانیم که سخنگوی شیطان هستیم، چون این حرف در قرآن کریم فقط از شیطان شنیده شد و وقتی گفتیم: (عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً)، خدا را شاکر باشیم که حرف قرآنی را می زنیم.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۱.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۱.

۴- انعام/سوره۶، آیه ۵۰.

۵- نساء/سوره۴، آیه۹۵.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۷.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه ۷۰.

بنابراین دو مطلب اساسی است که نباید اشتباه شود: یکی اینکه عالِم و غیر عالِم فرق می کنند، دیگر اینکه هوشمند و ضعیف الاستعداد فرق می کنند، مثل اینکه طلا و نقره فرق می کنند. خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که مردم یکسان نیستند: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه». اما هیچ طلایی حق ندارد فخرفروشی کند و بگوید من از او بهترم! این اوّل طغیانگری است. کسی که قدرت اقتصادی دارد، هوش اقتصادی دارد، مال فراوانی هم پیدا کرده است، او حق ندارد بگوید من چون هوشمند بودم مال پیدا کردم، از او بهتر هستم! خدا این هوش طلایی را به او داد، هوش زرّین را به او داد، تا فقر جامعه را از بین ببرد، نه اینکه مال اندوزی کند.

ببینید این دعاهای وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام)، تفسیر قرآن کریم است. دعا تنها این نیست که خدایا گناهان مرا بیامرز! بیماری هایم را شفا بده! شما غالب این ادعیه را که بررسی می کنید، می بینید که حضرت یکی از آیات قرآن کریم را معنا می کند. در همین دعای ۳۵ که این دعا عنوان آن این است: «وَ كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرِّضَا إِذَا نَظَرَ إِلَى أَصْحَابِ الدُّنْيَا»؛ در وسط دعا عرض می کند که خدایا! «وَ اعْصِمْنِي مِنْ أَنْ أَظُنَّ بِذِي عَدَمٍ خَسَاسَةً، أَوْ أَظُنَّ بِصَاحِبِ ثَرْوَةٍ فَضْلًا، فَإِنَّ الشَّرِيفَ مَنْ شَرَّفَتْهُ طَاعَتُكَ، وَ الْعَزِيزَ مَنْ أَعَزَّتْهُ عِبَادَتُكَ»؛ خدایا آن فهم را به من بده، آن استعداد را به من بده، یک؛ و جلوی مرا هم بگیر، دو؛ که اگر وضع مالی کسی خوب بود من او را شریف ندانم و اگر وضع مالی کسی خوب نیست من او را خسیس و پَست تلقّی نکنم! چون معیار شرافت و فضل نزد توست، من چه می دانم که چه خبر است؟! خدایا این فهم را به من بده که من غنی را بهتر از فقیر ندانم و سرمایه دار را بهتر از تهی دست نشمارم! این دعای امام سجاد(علیه السلام) است. این دعا تفسیر همین آیه است، «وَ اعْصِمْنِي مِنْ أَنْ أَظُنَّ بِذِي عَدَمٍ خَسَاسَةً، أَوْ أَظُنَّ بِصَاحِبِ ثَرْوَةٍ فَضْلًا، فَإِنَّ الشَّرِيفَ مَنْ شَرَّفَتْهُ طَاعَتُكَ، وَ الْعَزِيزَ مَنْ أَعَزَّتْهُ عِبَادَتُكَ». وقتی به امام رضا(سلام اللّه علیه) گفتند که شما خیلی خوب هستید، یا پدران شما خوب هستند! در دو روایت است که هر دو در تفسیر شریف کنز الدقائق و سایر تفاسیر آمده (1) است که حضرت فرمود: «مَا نَسَخَتْ هَذِهِ الْآيَه»؛ این آیه که نسخ نشده، شما چرا این حرف را می زنید؟ هر کس أتقیٰ بود، اَکرم است. من از همه بهتر هستم یعنی چه؟ فرمود: «مَا نَسَخَتْ هَذِهِ الْآيَةَ آيَةٌ (وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُم)». این سخن طلاست، چون از اینها طلاتر که ما نداریم و خدا هم خلق نکرده است؛ ولی این طلا می گوید که وظیفه من این است و خدا را شکر می کنم که مرا طلا آفرید! خدا را شکر می کنم که به من استعداد داد! اما «من از زید بهتر هستم»، این سخن، سخن شیطان است. بنابراین هر وقت - خدای ناکرده - از زبان ما درآمد که (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)، معلوم می شود که گوینده شخص دیگری است. این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه هفت نهج البلاغه است که گاهی شیطان مسلّط می شود و در درون جا پیدا می کند و سخنگوی افراد می شود، آن گاه «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ»؛ این با چشم اینها (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ) (2) را زیر پا می گذارد، با زبان اینها (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) می گوید، «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ». انسان نمی داند که سخنگوی کیست!؟

۱- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۹۶.

۲- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

بنابراین دو تا حرف است: یکی اینکه یقیناً بعضی ها نسبت به بعضی ها تفاوت دارند، دوم اینکه این تفاوت برای بررسی کار است. اگر همه استعداد مهندسی داشته باشند، اوّلِ ویرانی عالَم است؛ اگر همه استعداد طبّ داشته باشند و طبیب شوند، اوّلِ ویرانی عالَم است؛ این عالَم هم طبیب می خواهد، هم مهندس می خواهد، هم روحانی می خواهد، هم کشاورز می خواهد، هم دامدار می خواهد، هم رُفتگر می خواهد، حالا یا این یا او! اگر کسی بگوید چرا این شخص رُفتگر شد و فلانی طبیب شد؟ عکس آن هم صادق است که چرا فلانی طبیب شده و این شخص رُفتگر؟! السؤال السؤال! باید گفت که کلّ نظام اینها را می خواهد؛ حالا خصوصیت نژادی هست، خصوصیت ژِن هست، خصوصیت تربیت خانواده هست، خصوصیت محیط هست، پس این اختلافات را هم به بار می آورد، ولی اصل اختلاف، ضروری است؛ یعنی ما حتماً رُفتگر می خواهیم و حتماً پزشک می خواهیم. اگر کسی بگوید هر دو باید پزشک شوند، اوّلِ ویرانی عالَم است؛ اگر بگوید هر دو باید رُفتگر شوند، اوّلِ ویرانی عالَم است، اگر بگوید چرا آن رُفتگر پزشک نشد و چرا این پزشک رُفتگر نشد؟ عکس این هم صادق است! السؤال السؤال! باز سؤال باقی است. این خصوصیات جزء خصوصیات مورد است که در بحث های عقلی راه ندارد، بلکه مربوط به محیط خانواده هست، مربوط به تربیت اجتماعی است، مربوط به غذا و مانند آن است.

بنابراین قرآن کریم این اصول را یکی پس از دیگری رعایت کرد؛ هم نسبت به آیه قبل - که فرمود: (لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً)، (۱) شما برادر هستید - به برادری اشاره دارد؛ هم در این آیه که فرمود: (أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً)، برادری را تثبیت کرد و فرمود شما از یک پدر و مادر خلق شده اید، پس برادر یکدیگر می شوید.پرسش: ... از فرمایشات حضرت عالی این طور استفاده می شود که موجودات عالَم، از جمله انسان ها، در دریافت فیض از خدای متعال یکنواخت هستند. حالا یک نفر سؤال می کند که چرا خدا این را به فلانی داده به من نداده است؟پاسخ: این شخص اگر سؤال کلّی بکند، یک جواب کلّی دارد که بر فرض این زیبایی را به شما دهد به او ندهد، السؤال السؤال باقی است. خصوصیت مورد، مربوط به تربیت خانودگی و فضای محیط است و خدای سبحان اگر به کسی نعمت بیشتری داد، مسئولیت بیشتری هم از او می خواهد و اگر به کسی نعمت کمتری داد، مسئولیت کمتری هم از او می خواهد. این طور نیست کسی که استعداد ضعیف دارد، حتماً آن مسائل سنگین را از او طلب کنند! مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) نقل می کند که امام فرمود فقرا قبل از اغنیا وارد بهشت می شوند، (۲) ما هنوز در فضای ابدیّت، در یک گوشه به سر می بریم. این هفتاد - هشتاد سالی که هستیم، نسبت به آن اَبد قابل قیاس نیست. الآن اینها که در فضای حقیقی، نه فضای مجازی فعّالیت دارند، این را هم توجه داشته باشید کسانی که توفیق دارند برای تبلیغ به شهرستان ها سفر می کنند که «طوبی لهم و حُسن مآب»، ولی کسانی که توفیق تبلیغ ندارند، لااقل این فضای حقیقی را دریابند. ما فضای مجازی نداریم، چون سیم حقیقت نیست، تا بی سیم بشود مجاز؛ آن چهره تلویزیون حقیقت نیست، تا بی چهره و بی شیشه بشود مجاز. همین که اندیشه در این فضا نقل و انتقال می شود و بر جوان ها اثر می گذارند، این فضا، فضای حقیقی است. ما هیچ حقی نداریم که بگوییم فضا فضای مجازی است! اگر سیم حقیقت بود، بی سیم می شد مجاز و اگر شیشه تلویزیون حقیقت بود، بی شیشه می شد مجاز. وقتی نقل و انتقال اندیشه میسّر است، فکر منتقل می شود و جوان زیر و رو می شود، فضا فضای حقیقی است. ما خودمان در بیرون از این فضا طرزی باید زندگی کنیم که بیگانه نتواند سوء استفاده کند و در درون این فضای حقیقی هم باید پیامی داشته باشیم. پیام قرآن این است و این حرف جهانی اسلام است؛ لذا با (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) هم شروع شده است. این (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) اختصاصی به آیات مکّی ندارد، گرچه بخش وسیعی از آیات مصدَّر به (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) در مکه نازل شد؛ اما در مدینه هم که سوره مبارکه «حجرات» در مدینه نازل

شد، مصدَّر به (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) است. حرف جهانی اسلام این است که این اختلاف «بالضروره» باید باشد و اگر اختلاف نباشد، جهان فرسوده خواهد بود. اگر همه یکدست شوند و یک استعداد داشته باشند، جهان ویران می شود، حتماً باید اختلاف داشته باشند. این اختلاف هم نعمت الهی است که هم باید نسبت به ذات اقدس الهی شاکر بود و هم این نعمت را در جای خود صَرف کرد و هیچ کس حق ندارد که بگوید: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) و اگر - خدای ناکرده - این (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) از زبان او درآمد، فوراً باید استعاذه کند و بداند که سخنگوی شیطان است و باید بگوید: (عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً)، چون (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ). ما به این نیاز داریم، این بیان صریح وجود مبارک امام رضاست که فرمود این آیه که نسخ نشده است، چرا می گویید که شما از همه بهتر هستید؟! گفت این سفیدی و سیاهی و این فقر و غنا: فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید □□□ شرمنده رَه رُوی که عمل بر مجاز کرد اینها حساب دنیاست که ما نباید خودمان را برتر بدانیم؛ البته نسبت به هر کدام از اینها، یک مسئولیت خاصی داریم.

ص: ۱۵۸

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۲.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص ۲۶۰.

غرض این است که این دعا، مانند بسیاری از ادعیه وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام)، در حقیقت تفسیر این گونه از آیات است که می گوید: «وَ اعْصِمْنِی مِنْ أَنْ أَظُنَّ بِذِی عَدَمٍ خَسَاسَةً، أَوْ أَظُنَّ بِصَاحِبِ ثَرْوَةٍ فَضْلًا». بعد فرمود که شما خیلی چیزها را نفیس می دانید و به دنبال آن می روید، اینها نفیس نیست. نفیس، بهشت است و رحیق مختوم است و امثال آن. انسان به دنبال نفیس، نفس نفس زنان حرکت می کند. این مسئله «تنافُس» و «مُنافَسه» که مطرح است، با اینکه امام(سلام الله علیه) در جلد هشت کافی فرمود: «النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه»، درباره طلا و نقره به ما نگفتند که تنافس کنید، ولی در سوره مبارکه «مطفّفین» آیه ۲۴ به بعد دارد که (تَعْرِفُ فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیم)؛ [(۱)](#) درباره ابرار، (یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ ◻ خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ)؛ [(۲)](#) کمال در این نیست که انسان برود طلا بگیرد! به دنبال این نباید باشیم، این کمال ما نیست. فرمود کمال شما «رحیق مختوم» است، نفس نفس زنان و نفیس نفیس طلب کنان به طرف رحیق مختوم بروید! (وَ فی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ)؛ «تنافُس» این است که انسان به دنبال نفیس بِدَود، این دویدن، انسان را به نفس نفس می اندازد، فرمود اگر بخواهید به نفس نفس بیفتید، «رحیق مختوم» را طلب کنید، اگر می خواهید به دنبال نفیس بگردید، «رحیق مختوم» را بخواهید که «إِنَّ الْغِنَی وَ الْفَقْرِ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللهِ». [(۳)](#) آن وقت این می شود جهانِ عدل که همه در آن راحت هستند. پرسش: روایات زیادی از ائمه(علیهم السلام) داریم که ما از نور خلق شدیم! [(۴)](#) پاسخ: درست است؛ اما با اینکه از نور خلق شدند، ببینید اگر خود اینها نفرموده باشند که آدم جرأت نمی کرد! در همین صحیفه سجادیه در «دعای عرفه» است که حضرت آنجا دارد که «وَ أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا». [(۵)](#) در دعای ۴۷ بعد از اینکه آن بیانات لطیف را دارد، عرض می کند که - اگر خود اینها نگفته باشند که نمی شود گفت، با خدا دارد سخن می گوید - عرض می کند: «وَ أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ»؛ خدایا! از من پَست تر در عالَم نداری! با اینکه صریحاً در شام اعلام کرد و فرمود ای شامیان! در تمام کره زمین مردی به عظمت من نیست، «أَنَا بَنُ کذا ...» و راست هم گفت! صریحاً آنها را استیضاح کرد و فرمود در مشرق و مغرب عالَم مردی به عظمت من نیست و درست هم گفت؛ ولی وقتی با خدا سخن می گوید، عرض می کند: «وَ أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا، فَیَا مَنْ لَمْ یُعَاجِلِ الْمُسِیئِینَ وَ لَا یَنْدَهُ الْمُتْرَفِینَ»؛ در پیشگاه خدا می شوند خاک، چون هر چه دارند از خداست. اگر این را - معاذالله - از انسانی بگیریم، می شود «أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ». آن نعمت هایی که ذات اقدس الهی به اینها داد، اینها قدر این نعمت را می دانند و بجا مصرف می کنند. حضرت فرمود امروز در تمام کره زمین، مردی به عظمت من نیست، چون از طرف خدا سخن می گوید و درست هم گفت.

۱- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۴.

۲- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۵ و ۲۶.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۱۵۲.

۴- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۵- صحیفه سجادیه، ترجمه حسین انصاریان، ج۱، ص۲۶۷.

بنابراین اگر کسی راه اینها را برود، در برابر دشمن، می گوید خدا به ما اینها را داد، به ما چندین فضیلت داد، اجداد طاهرین برای ماست، اینها را از طرف خدا می گوید. پرسش: این نعمت نبوت و امامت را چون از قبل می دانست که اینها بهترین هستند، استفاده کرد؟ پاسخ: البته! (اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)، (۱) برای اینکه اینها به هیچ وجه از این سوء استفاده نکردند و نمی کنند، ولو ریزریز بشوند! خدا می داند که این شخص ریزریز هم بشود، در آتش هم برود، مثل ابراهیم خلیل، دست از دین برنمی دارد، (اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ).

غرض این است از اینکه فرمود: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ)، اینها با هم فرق می کنند؛ یعنی یکی مثل طلاست و دیگری مثل ذغال سنگ است؛ اما هیچ طلایی حق ندارد که بگوید: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)! طلا باید شاکر باشد، یک؛ کار طلایی انجام بدهد، دو؛ همین! پرسش: آن اشکال ندارد، ولی مردم باید احترام کنند! پاسخ: مردم باید احترام بکنند؛ یعنی به علم او احترام کنند. مردم اگر ببینند که او می گوید دیگری از من بهتر است و مثل امام رضا(علیه السلام) حرف می زند و تابع اوست که حضرت فرمود این آیه که نسخ نشده است: «مَا نَسَخَتْ هَذِهِ الْآيَه»؛ ما موظف هستیم به او احترام کنیم و احترام هم می کنیم و این احترام هم دینی است. بشر به کسی احترام می کند که احترام نخواهد، توقّعی نداشته باشد، این هم یک وظیفه است. بنابراین اینکه فرمود ما چند قسمت کردیم، این درست است. حالا بحث های دیگری هم هست که آن بیان نورانی از مرحوم کلینی در جنود عقل و جهل (۲) نقل شده است که این شئون فرق می کند، اوصاف فرق می کند، کارها فرق می کند، قوا و نیروها هم فرق می کند؛ ولی یک بحث عمیقی در کتاب های حکمت هست که انسان را دسته بندی کردند که حالا شاید لازم نباشد، اگر مناسبتی پیش آمد آن را هم مطرح می کنیم.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱.

تفسیر آیه ۱۳ تا ۱۴ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۳ تا ۱۴ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ (۱۳) قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ وَ إِنْ تُطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمالِکُمْ شَیْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ (۱۴))

بخش پایانی سوره مبارکه «حجرات» برای تنظیم روابط اجتماعی بین جامعه، در سه منطقه است؛ چه محدوده ملّی و محلّی، چه منطقه ای و چه بین المللی. فرمود همه شما از یک مرد و یک زن خلق شده اید. پرسش: شبهه ای که وجود دارد این است اینکه غیبت حرام است، فقط غیبت فرد حرام است یا غیبت خانواده، یا خلق و جامعه هم حرام است؟ پاسخ: بله، غیبت اینها هم حرام است، چون هر کسی حق شرعی دارد و امت هم در فرهنگ قرآن، یا وجود حقیقی دارد - که سه نظر بود - یا حیثیت اجتماعی دارد، یا وجود اعتباری که هر سه قسم آن حکم دارد. پرسش: این «أنَا خیرٌ مِنکَ» یا (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ) (۱) که حرف شیطان است، این هم فقط فردی است یا خانواده را هم شامل می شود؟ پاسخ: نه، این نشانه غرور است و حرمت آن مربوط به غیبت و اهانتِ شخص است. برای این شخص، رذیلت است؛ اما اگر اهانت به دیگری را هم به همراه داشته باشد، حرام است. فرمود این اختلاف برای این است که یکدیگر را بشناسید و هیچ کدام از اینها معیار فضیلت نیست. این (إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ)، معنایش این نیست که هر کس «أکرم» بود «أتقیٰ» است، بلکه هر کس «أتقیٰ» بود «أکرم» است. (إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ)، معنایش این نیست که هر کس نزد خدا گرامی تر بود او باتقواتر می باشد که این کرامتِ «عند الله» سبب تقوا باشد، بلکه تقوا سبب کرامت است؛ یعنی «أتقیٰ» می شود «أکرم»، نه اینکه «أکرم» بشود «أتقیٰ»، (إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ).

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

این قسمت از آیه؛ نظیر آیه غیبت و امثال آن، ناظر به بخش های چهارگانه است؛ بخش های چهارگانه قرآنی این است که ذات اقدس الهی بهشت و اهل بهشت را معرّفی کرد، این یک؛ افراد متمدّن و مؤمنی که جامعه اینها همانند جامعه بهشتی ها در بهشت است، آنها را هم معرّفی کرد، این دو؛ جهنّم و احکام جهنّم و اهل جهنّم را معرّفی کرد، این سه؛ کسانی که در دنیا زندگی جهنّمی دارند، آنها را هم معرّفی کرد، این چهارتا.

اما قسم اوّل که جریان بهشت و اهل بهشت و زندگی متمدّنانه و مؤمنانه مردمی که بهشتی وار زندگی می کنند می باشد، بحث از اینها قبلاً گذشت که درباره بهشت فرمود بهشت جایی است که (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ)؛ (۱) زشتی و پَلَشتی در بهشت نیست، مردان بهشت هم (وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ). (۲) در سوره مبارکه «حشر» هم اوصاف بهشتی ها را ذکر کرد که

اینها هم این چنین هستند و هم مرتّب از خدای سبحان این چنین بودن را مسئلت می کنند و می گویند: (لاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ (۳) خـدایا! کینه کسـی را در دل ما قرار نـده! پس قسم اوّل این است که درباره بهشتی ها فرمود بهشتی ها کینه کسـی را در دل ندارند، (وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ). قسم دوم هم این است که درباره مردان متمدّن و مؤمنی که بهشتی وار زندگی می کنند، فرمود اینها کسانی هستند که دعای آنها این است که خدایا! کینه کسی را در دل ما قرار نده! ما زندگی خوبی داشته باشیم! این هم دو قسم.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۳- حشر/سوره۵۹، آیه۱۰.

اما قسم سوم و چهارم این است که درباره جهنّم فرمود جهنّمی ها طوری هستند که (کُلَّما دَخَلَتْ أَمَّةٌ لَعَنَتْ أَخْتَها)؛ (۱) مرتّب یکدیگر را بَد می گویند. قسم چهارم هم مردانی هستند که یا رسانه دست آنهاست، یا تریبون در دست آنهاست، یا گفتار در دست آنهاست، یا مقام دارند، یا از چیزهای دیگری برخوردار هستند، مدام به بدگویی یکدیگر مشغول هستند؛ این غیبت کردن، تجسّس کردن، بدگویی و تکذیب، اینها یک زندگی جهنّم گونه است: (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها). «أُخت»؛ یعنی مثل، نه یعنی خواهر! در کتاب های ادبی، مثل سیوطی ملاحظه فرمودید که می گویند: «باب کان و اَخَوَاتُها»! «اَخَوات» نه یعنی خواهرها، بلکه یعنی «أمثالُها»؛ «أُخت» یعنی مثل. الآن شما می بینید که کمتر رسانه ای و کمتر گروهی از بدگوییِ دیگران در امان باشد، این یک زندگی جهنّمی است، این یک زندگی ایمانی نیست. این بحث مربوط به آیه بعد است.

«أعراب» در فرهنگ قرآن، غیر از عرب هستند؛ عرب آن شهری ها و متمدّن ها را می گویند و اَعراب به آن بادیه نشین ها می گویند. درباره اَعراب چند آیه است که (الْأَعْرابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً) (۲) که اینها برای اعراب بَدْوی هستند، «بَدْو» یعنی روستا، (۳) (وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ) (۴) این است. «بَدْء» یعنی ابتدا؛ (۵) نمی شود گفت بَدواً این چنین گفتند، یا بَدواً این چنین کردند! «بَدْو» یعنی روستا و بیابان، «بَدء» که «مهموز اللام» است؛ یعنی اوّل، «بَدئاً» یعنی ابتدائاً. فرمود: (جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ)؛ یعنی شما از روستا آمدید. اعراب کسانی هستند که اهل بادیه هستند، فرهنگی ندارند، دسترسی به تمدّن ندارند، توقّعی هم از آنها نبود؛ لذا (الْأَعْرابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً)، برخلاف عرب ها که شهری هستند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۷.

۳- قاموس قرآن، علی اکبرقرشی بنایی، ج ۱، ص۱۷۲.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۰.

۵- قاموس قرآن، علی اکبرقرشی بنایی، ج ۱، ص ۱۷۰.

اما قرآن کریم چون حقّ هر کسی را حفظ می کند، در همان منطقه روستا و بادیه و بیابان ها، مردان ذی حقّ و مردان الهی هم وجود داشتند؛ لذا می فرماید: (وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ) که حق اینها را هم حفظ می کند. اگر در بین هزارها نفر، چند نفر آدم خوبی باشند، حق آنها را هم حفظ می کند. اینجا که فرمود: (قالَتِ الْأَعْرابُ)، برای توده آنهاست که در بین آنها مردان الهی هم بودند و در سوره مبارکه «توبه» شرح حال آن گروه را بعد از شرح حال اکثری آنها ذکر فرمود. در آیه ۹۷ به بعد سوره مبارکه «توبه» این است: (الْأَعْرابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً وَ أَجْدَرُ أَلاَّ یَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ)؛ به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دسترسی ندارند، از منطقه شهری فاصله دارند، از مسجد و منبر و وحی و تعلیم کتاب و حکمت دور مانده اند؛ لذا (أَشَدُّ کُفْراً) هستند. اما (وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ مَغْرَماً)؛ (۱) همین اعراب بادیه نشین، آنچه را که خدای سبحان به عنوان وجوه شرعی، مثل خمس و زکات مقرّر کرده است - که اینها غنائم الهی اند و خدای سبحان به ازای آن چندین برابر را عطا می کند - این را غرامت تلقّی می کنند و می گویند آیا ما باید غرامت بپردازیم؟ وقتی اسلام آوردیم، نباید زکات و خمس بدهیم، نباید وجوه شرعی را بپردازی»! پرسش: (الْأَعْرابِ) «الف» و «لام» دارد و دلالت بر عموم دارد! پاسخ: عموم به آن معنا نیست؛ اگر ظاهر آن عموم باشد، با این تخصیصی که الآن عرض می کنیم و تقییدی که آیه دارد، حلّ می شود. (وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ مَغْرَماً)؛ این اعراب، غنیمت های الهی را غرامت می دانند و خیال می کنند که چیزی کم شده است! (وَ یَتَرَبَّصُ بِکُمُ الدَّوائِرَ عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ وَ اللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ)؛ اما (وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ)؛ (۲) اینها را تقرّب الهی می دانند؛ هم اهل ایمان است و هم وجوهی که به عنوان زکات و خمس باید بپردازد، اینها را غنیمت می داند نه غرامت! اینها (وَ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ سَیُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فی رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ).

۱- توبه/سوره۹، آیه۹۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۹.

بنابراین حقّ همه را رعایت می کند؛ اگر اکثریت جامعه ای بد هستند، بدی آنها را ذکر می کند و اگر اقلّیت جامعه خوب بودند، خوبی آنها را هم ذکر می کند. درباره یهودی ها که آن همه آیات دارد که یهود، مثل مشرکین (أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَ الَّذینَ أَشْرَکُوا) (۱) هستند، با اینکه قرآن کریم درباره آنها این همه بیانات را ذکر کرده، ولی گروهی از اهل یهود که مردان الهی و مؤمن هستند، حق آنها را هم رعایت می کند. در سوره مبارکه «آل عمران» آیه ۱۱۳ به بعد فرمود: (لَیْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ یَتْلُونَ آیاتِ اللَّهِ آناءَ اللَّیْلِ وَ هُمْ یَسْجُدُونَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ)؛ (۲) فرمود آن یهودی هایی که در مسیر حق هستند، اعمال آنها خیر است، ما همه را ضبط کردیم، پاداش خیر هم به اینها می دهیم و هیچ وقت عمل آنها از یاد ما نمی رود. غرض این است که اگر اکثریّت افراد جامعه ای اکثریت بَد باشند، ولی اقلّیت آن خوب بودند، قرآن کریم حق آن اقلّیت را فراموش نمی کند. پرسش: ما الان چه دلیلی داریم که غیر مسلمان ها در کلّ کافرند؟ پس این آیه بگوید بعضی از آنها آدم های خوبی هستند و ؟ پاسخ: یعنی در عصر خودشان خوب هستند، یا نسبت به خودشان خوب هستند. آنها ایمان می آورند؛ مثلاً همین یهودی ها ایمان آوردند، بسیاری از آنها ایمان آوردند و دین را هم پذیرفتند. پرسش: مؤمنین را که نمی گوید، بلکه خود آنها را می گوید؟ پاسخ: خود آنها نسبت به دین خودشان وفادار هستند، مزاحم کسی هم نیستند. پرسش: ..؟ پاسخ: الآن چون اقلّیت هستند، باید جزیه بدهند، وگرنه مستأمِن محسوب می شوند؛ ما یک اقلّیت جزیه بده داریم، یک اقلّیت هم داریم که اهل ایمان نیستند و اسلام را قبول ندارند، ولی در پناه دولت اسلامی هستند، اینها مستأمِن هستند و حکم اقلّیت دینی و جزیه را ندارند، ولی حکم مستأمنین را دارند که دَم آنها و مال آنها در اثر آن استیئمانی که کردند؛ یعنی امنیتی که از نظام اسلامی گرفتند، محترم است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۸۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۳ و ۱۱۴.

در اینجا اعراب را که به این وصف ذکر فرمود: (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا)؛ این در برابر اکثریّت اعراب است، وگرنه اقلّیت آنها همان اهل ایمان هستند که ذکر می کنند.

مطلب دیگر این است که اگر کسی گفت که من مؤمن هستم، ما حق نداریم بگوییم که شما مؤمن نیستید! (لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً). (۱) ما یک حساب داریم و حساب ذات اقدس الهی از ما جداست؛ ما اگر به کسی برخورد کردیم و او اظهار ایمان کرد، ما حق نداریم بگوییم تو مؤمن نیستی! چون از اَسرار او که خبر نداریم! از دل او هم بی خبر هستیم! اما ذات اقدس الهی از دل ها باخبر است و خبر می دهد؛ لذا آنچه به ما فرمودند اگر کسی در مسافرت یا غیر مسافرت به شما گفت من مؤمن هستم، شما حق ندارید بگویید که شما مؤمن نیستید! برای اینکه ما از اَسرار مردم خبر نداریم. آیه ۹۴ سوره مبارکه «نساء» این است: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاهِ الدُّنْیا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ کَثیرَهٌ)؛ قصد سوء داشته باشید، مال او را بخواهید بگیرید و بگویید تو مؤمن نیستی! این حق را ندارید، برای اینکه او خودش اِظهار می کند و می گوید: «آمَنْتُ»؛ من مؤمن هستم. بنابراین بین وظیفه ما - اگر کسی گفت من مؤمن هستم، مسلمان هستم، شیعه هستم - و حکم ذات اقدس الهی فرق می کند؛ خدای سبحان عالِم است و اَسرار را کشف می کند که آنچه را اینها می گویند، باطن آنها با ظاهر فرق می کند، زیرا ذات اقدس الهی می خواهد پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را از وضع دینی آن مردم آگاه کند، ولی وظیفه ما این است که تا کشف خلاف نشد و عمل ظاهر برخلاف باطن را ندیدیم، به ظاهر عمل کنیم؛ لذا آنچه وظیفه ماست در سوره مبارکه «نساء» آیه ۹۴ مشخص شد و آنچه حکم الهی است، در اینجا محل بحث است که فرمود اینها می خواهند منّتی بر تو بگذارند: (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا)؛ شما هنوز ایمان نیاوردید. کار کلمه «لَمْ» این است که مضارع را منفی می کند و به ماضی می برد، «لم یؤمن»؛ یعنی هنوز ایمان نیاورده است. فرمود: (وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا)؛ شما به حسب ظاهر مُسلِم و مُنقاد هستید و دین را قبول کردید، ولی هنوز ایمان در قلب شما وارد نشده است! معلوم می شود که این قلب جای ایمان است و باید باز باشد تا ایمان وارد شود. ببینید ذات اقدس الهی این دل را باز گذاشته و کلید آن را به دست ما داده است که آن کلید، همان دعا و استجابت خواهی از خدای سبحان است. فرمود عدّه ای اهل تدبّر در قرآن نیستند، برای اینکه درِ قلب آنها باز نیست، مثل اینکه یک عدّه نمی بینند، برای اینکه چشم خودشان را بستند. آن کسی که چشم خود را بَست، با چه چیزی ببیند؟ آن کسی که درِ دل را بَست، با چه چیزی بیندیشد؟ فرمود: (أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها)؛ (۲) مگر اینکه دل آنها قفل شده باشد! دل با چه چیزی قفل می شود؟ این گناه است که دل را قفل می کند؛ نه پیام دل را - که پیام فطرت است - می گذارد از درون به بیرون برسد و آن ناله دل را صاحب دل بشنود و نه حرف معلّمان و مبلّغان، از بیرون وارد دروازه دل می شود، چون دلِ بسته همین است. اگر کسی را در جایی ببندند، بعد درِ آن زندان یا اتاق را هم قفل کنند، نه ناله او را کسی می شنود و نه حرف کسی به گوش او می رسد. فرمود: (أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها)؛ قفل قلب همان سیّئات است. اینجا فرمود ایمان وارد قلب شما نشد، چون آنچه در فطرت و در درون دارید حرف انبیا باید آن را شکوفا کند. انبیا حرف تازه ای ندارند، مگر اینکه یک ظرف آبی همراه آنهاست که می خواهند آن نهال درون را با آن آبیاری کنند. این «وَ یُثیرُوا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقُولِ» (۳) که در خطبه نهج البلاغه است، همین است؛ یعنی انبیا آمدند «ثوره»؛ یعنی انقلابی ایجاد کنند، «إثاره» کنند، شیار کنند، «ثوره» کنند، انقلاب کنند، تا این نهال به زمین افتاده و به خاک رفته را باروَر کنند. این طور نیست که در صحنه دل ما چیزی نباشد و خدای سبحان ما را بی سرمایه خلق کرده باشد! در بحث های سوره مبارکه «آل عمران» ملاحظه فرمودید، فرمود درس های

حوزه و دانشگاه، هیچ کدام در اوّلِ خلقت شما با شما نبود، اینها علوم حصولی است که از خارج می آید، (وَ اللَّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شَیْئاً)، (۴) این نکره در سیاق نفی است؛ یعنی کسی که به دنیا آمده، او نمی داند که آتش گرم و یخ سرد است، بدیهی ترین بدیهیّات را نمی داند، بعد با تجربه کم کم می فهمد؛ اما این چنین نیست که درون او خالی باشد! فرمود ما معارف الهی را در درون او به ودیعت گذاشتیم، (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها). (۵) این علوم حقیقی را در درون او گذاشتیم؛ حالا ـ که وارد حوزه یا دانشگاه می شود، باید مواظب باشد علمی را بیاموزد که با صاحبخانه هماهنگ باشد؛ صاحبخانه (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) است، این علمِ مهمان اگر – إن شاءالله – با آن علم صاحبخانه هماهنگ بود، این شخص می شود عالِم با عمل و اگر این مهمان با صاحبخانه هماهنگ نبود – معاذالله – مشکلات فراوانی دارد. فرمود: انبیا با یک آب حیاتی آمدند تا این نهال را بارور کنند: «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». گاو را که «ثور» می گویند، برای این است که این حیوان در این مزرعه، «ثوره»، شیار و انقلاب ایجاد می کند. این «ثوره» کردن؛ یعنی شیار کردن و زیر و رو کردن؛ فرمود کار انبیا این است. پس اگر درِ دل بسته بود، انبیا از کجا راه پیدا کنند؟ بنا بر اِعجاز هم که نیست تا هر کسی را با معجزه مسلمان کنند! فرمود درِ دل بسته است، اینها نه اهل تدبّر در قرآن هستند که خودشان راه بیفتند و نه مستمع خوبی هستند که درِ دل را باز بگذارند تا رهبران الهی این نهال غرس کرده را در آن آبیاری کنند. فرمود در قیامت و همچنین در دنیا کسی نجات پیدا می کند که (لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ)؛ (۶) یا خودش صاحب دل باشد، دلمایه داشته باشد و آن را سیراب کند، یا به حرف انبیا گوش بدهد؛ نه آن است و نه این! فرمود ایمان در قلب اینها رسوخ نکرده است، برای اینکه این دل بسته است، این دل که بسته باشد، حرف های انبیای الهی در اینها اثر نمی گذارد. پرسش: این همان عقل عملی است؟ پاسخ: بله، قبول برای همین عقل است؛ البته عقل نظری هم باید باشد که انسان بفهمد، بعد عقل عملی بپذیرد.

۱- نساء/سوره۴، آیه۹۴.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۲۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۶- ق/سوره ۵۰، آیه۳۷.

فرمود: (قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا)؛ به حسب ظاهر مسلِم و مُنقاد هستید، یک «أشهَدُ أن لا إلهَ إلاّ الله» می گویید و به حسب ظاهر اسلام را قبول دارید؛ اما آن جایی که حکم الهی باید باشد، اطاعت باید باشد، تضادّ بین منفعت دنیا و آخرت در کار باشد، آنجا معلوم می شود که مؤمن نیستید. (وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإيمانُ فى قُلُوبِكُمْ)؛ این «لَمّا» انتظار را می رساند؛ یعنی هنوز ایمان وارد دل آنها نشده و هنوز زمینه هست که ایمان در قلب شما وارد شود. (وَ إِنْ تُطيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً)؛ اگر ایمان بیاورید خدا چیزی از اعمال شما را کم نمی کند. «لاتَ»؛ یعنی «نَقَصَ». «يَلِيتُ»؛ یعنی «ينقُصُ». (لا يَلِتْكُمْ) که جواب امر است و مجزوم است؛ یعنی «لا ينقُصكُم»؛ چیزی کم نمی گذارد؛ البته اضافه می کند که (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)؛ (۱) اما چیزی را کم نمی کند. (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) که قبلاً ملاحظه فرمودید، به این معناست که انسان محصول کارش در دست او باشد، اگر کسی چهار تا کار خوبی انجام داد، ولی اوضاع خود را به هم زد، در قیامت با دست خالی محشور می شود. نفرمود هر کس در دنیا کار خوبی کند، ما به او پاداش می دهیم! «مَن فَعَلَ الحَسَنه» معیار نیست، بلکه کسی که وارد صحنه قیامت می شود باید دست او پُر باشد. (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ) باید باشد، نه «مَن فَعَلَ الحَسَنَه»! خیلی ها هستند که کار خوبی می کنند، ولی بعد اوضاع را به هم می زنند؛ اما اگر کار خوبی کردند و این را حفظ کردند، دست آنها پُر بود و با دست پُر آمدند، (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ) در حق آنها صادق بود، آن وقت (فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا).

ص: ۱۶۷

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

اینجا هم فرمود ما چیزی کم نمی گذاریم؛ یعنی آیه در صدد این است که شما نگران نباشید! اما اینکه فرمود اضافه می کنیم، (فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها) (۱) و امثال آن، این در آیات دیگر است. (أَلَتْنا) (۲) هم که در بخش های دیگر قرآن کریم است، ظاهراً به باب اِفعال رفته که هم «همزه» متکلم وحده و «همزه» قطع دارد و هم «نا» که علامت متکلم وحده است، مثل «بِعْتُ» و «بِعْنَا» که در فعل مضارع و ماضی، در متکلم وحده و متکلم مع الغیر می گوییم، این هم همین است. (ما أَلَتْناهُمْ)؛ یعنی «مَا أَنقَصْنَاهُم». (لا يَلِتْكُمْ)؛ یعنی «لا يَنقُصْكُم»؛ چیزی کم نمی گذارد، هر کاری انجام بدهید درست است.

در ذیل همین آیات که اَعراب چه گفتند و مؤمن کیست؟ زمخشری یک حدیث لطیفی را نقل می کند؛ (۳) البته همین مضمون در منابع دیگر هم هست (۴) که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) روزی در بازار مدینه عبور می کرد، دید غلامی - که خود را به معرض فروش در آورده بود؛ البته به اذن مولایش هر که بود - می گفت: «مَنِ اشتَرَانِی فَعَلَیَّ شَرطٍ»؛ هر کس خواست مرا بخرد - چون خودش را عرضه کرده بود و این کار در بازار برده فروشان رواج داشت - هر کس خواست مرا بخرد، من آماده ام با این شرط که من نماز پنج وقت را پشت سر پیغمبر در مسجد بخوانم! من با این شرط خودم را می فروشم! این سخن را پیغمبر شنید. این غلام جزء همان اَعراب بود، اینکه فرمود: (وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ) همان ها بودند، این غلام سیاه هم از همان اَعراب بود. بعد حضرت نگاه کرد، دید که کسی او را خرید! بعد هر روز مواظب بود و می دید که این غلام در تمام نمازهای پنج وقت حاضر بود و حضرت هم مراقب بود که پایان کار این شخص چیست!؟ زمخشری نقل می کند که این غلام بیمار شد و حضرت از حال او تفقّد کرد و بعد دید که او رحلت کرد و شخصاً در مراسم او شرکت نمود و بعد از اینکه مراسم غُسل و دفن او انجام شد، او در ردیف مهاجرین و انصار قرار گرفت و این یک امر عظیمی بود که بهره این شخص شد و چه فرد سعادتمندی بود! بعد این آیه که (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ) نازل شد، (قالَتِ الْأَعْرابُ) نازل شد که این ایمان اختصاصی به شهری و روستایی ندارد، اختصاصی به «حُرّ» و «بنده» ندارد.

ص: ۱۶۸

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

۳- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۳۷۵.

۴- تفسیر الالوسی روح المعانی، الالوسی، شهاب الدین، ج ۱۳، ص۳۱۴.

غرض این است که ما مانعی داریم و آن مانع به دست خود ما برطرف می شود، کلید قلب هم به دست خود ماست، بستنِ قلب هم به دست خود ماست، چون گناهِ انسان، قلب را می بندد. فرمود: (أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها)؛ قُفلِ قلب همین است. برخی از قلب ها را در سوره مبارکه «بقره» دارد که (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ فَهِیَ کَالْحِجارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً)، (۱) برای اینکه بعضی از سنگ ها هستند که منشأ جوشش چشمه های فراوانی هستند، در دامنه های کوه می بینید که از دل سنگ، آب می جوشد. فرمود اینها می توانند این طور باشند که از قلب اینها آب زلالی بجوشد، ولی خودشان عمداً درِ قلب را می بندند. هیچ کسی با قلب بسته به دنیا نمی آید، همه با قلب باز می آیند و کلید هم به دست خود آدم است؛ اگر به این سَمت بگردانیم بسته می شود، به آن سَمت بگردانیم باز می شود. «مفاتِح» هم به دست ماست، اینکه گفتند دعا کلید هست همین است؛ دعا «مِفتاح» است همین است، این به دست خود ماست. بنابراین، نه اختصاصی به اَعراب دارد و نه اختصاصی به عرب؛ نه به عجم وابسته است و نه به غیر عجم؛ آن اصل کلّی هم سرجای خود محفوظ است. پس فرمود: (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا). در نتیجه آنچه وظیفه ماست، این است که (وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً) و آنچه حکم الهی است که اَسرار مردم را برای هدایت بازگو می کند، این است که (قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا). بعد در بخش های بعدی دارد کسانی که ایمان آوردند، می خواهند منّت بگذارند، در حالی که فرمود این توفیق الهی است که ایمان نصیب شما شده و شما حق منّت گذاری ندارید! (لَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فی قُلُوبِکُمْ وَ إِنْ تُطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمالِکُمْ شَیْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ)؛ نه تنها کم نمی گذارد، بلکه ترمیم هم می کند. خدای سبحان لغزش ها را می بخشد، یک؛ بعد از بخشش، اضافه هم عطا می کند، دو. ذات اقدس الهی هم اهل مغفرت است و هم اهل رحمت.

ص: ۱۶۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

این تلاش و کوششی که بعضی از آقایان کردند درباره اینکه «حَسَنٌ مِنّی وَ أَنَا مِنْه»، (۱) «حُسَینٌ مِنّی وَ أَنَا مِنْ حُسَینٍ»، (۲) (سلام الله علیهما)، سعی آنها مشکور باشد؛ ولی گرچه می گویند که این دو به اندازه «عَلِیٌ مِنّی وَ أَنَا مِنْ عَلِی» (۳) نقل نشده است؛ اما به هر حال هر کدام از اینها باشد، حق است و سند آن هم همان آیه مبارکه «مباهله» است که فرمود: (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ). (۴) اینکه وجود مبارک حضرت امیر به منزله نفس پیغمبر است و وجود مبارک پیغمبر به منزله نفس علی(سلام الله علیهما) است با امتیازی که بین نبوت و امامت هست، این است که منشأ این حرف، ولایتِ حضرت امیر است، همان ولایت درباره امام دوم و امام سوم هم هست و چون منشأ (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ)، ولایت و امامت است و این امامت درباره حسن و حسین(سلام الله علیهما) هم هست، پس اگر حضرت بفرماید: «حُسَینٌ مِنّی وَ أَنَا مِنْ حُسَینٍ»، «حَسَنٌ مِنّی وَ أَنَا مِنْه»(سلام الله علیهم اجمعین)، یک مطلب حقی است.

تفسیر آیه ۱۴ تا ۱۵ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۴ تا ۱۵ سوره حُجرات

(قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فی قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ (۱۴) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵))

ص: ۱۷۰

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۳، ص۳۰۶.

۲- کامل الزیارت، ابی القاسم جعفربن محمدبن جعفربن موسی بن قولویه القمی، ص۵۱.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۸.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

در سال نُه هجری، تقریباً قاطبه حجاز را نورانیّت اسلام گرفت؛ لذا وَفدها و هیئات فراوانی، از اطراف به مدینه مشرّف می شدند و عرضِ اسلام می کردند. گروهی از بنی أسد و غیر بنی أسد از اطراف مدینه به پیشگاه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند و گفتند ما ایمان آوردیم. حضرت فرمود هنوز عمق ایمان به شما نرسید و به قلب شما راه پیدا نکرد، شما بخش ظاهری اسلام و دین را فهمیدید و لساناً اقرار کردید و عملاً هم بخشی از اعمال را انجام می دهید؛ ولی درون شما هنوز ایمان را نپذیرفت. این ایمان باید به وسیله برهان یا شهود وارد خزینه قلب شود و هنوز قلب شما ایمان نیاورده است. شما بگویید ما مسلمان هستیم، برای اینکه مؤمن بشوید، ما ایمان را برای شما تفسیر می کنیم، تا شما ببینید هنوز قلب شما که وظیفه قبولِ ایمان را دارد، به وظیفه خود عمل نکرده است، آن وقت بعد از ادراک این مطلب، قلب خود را مؤمن کنید.

این یک ترجمه ظاهری از این آیه است: (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا)، مستحضرید که «اَعراب» مفرد ندارد؛ لذا می گویند: «أعرابی».

«عَرب» آن شهرنشین را می گویند و «أعرابی» آن بادیه نشین را می گویند که بحث آن در جلسه قبل گذشت. (قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا)؛ ایمـان نیاوردیـد، (وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا) و هنوز ایمـان در قلب شـما وارد نشـده است، معلوم می شود که ایمان، لِسانی و عملی نیست، گرچه لسان و عمل را به همراه دارد؛ اما ایمان با لسان و عمل حاصل نخواهد شد. اصل ایمان در قلب مستقر است، آثار و برکـات آن در زبـان و جـوارح است. پرسـش: پس هیـچ کسـی را نمی شـود مؤمن گفت؟ پاسـخ: چرا نمی شود گفت؟ اگر کسـی در قلب او ایمـان وارد شـد، می شود مؤمن. آثـار اعتقـادی و جزمی آن را هم در همین آیه بعـدی؛ یعنی آیه پانزده بیان فرمود که الآن می خوانیم. فرمود: (وَ إِنْ تُطيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً)؛ اگر به این دو محور اصلی مؤمن شده و اطاعت کردید، حرف های خدا را؛ یعنی احکام شـریعت را باید بفهمید و عمل کنید. رهبری های پیغمبر را که مسائل ولایت و حکومت و رهبری است، این را هم بایـد اطاعت کنیـد. این که جدا فرمود: (إِنْ تُطيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ)، یا در مواردی که دارد: (أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ)، (۱) معلـوم می شـود آنچه را که رسـول به عنوان وحی و به صورت قرآن می آورد، بایـد قبول کرد و آنچه را که به صورت اِلهـام است و حـدیث قدسـی است که آن هم وحی است و با رهبری های خود جامعه را هـدایت می کند، آن را هم باید پذیرفت و ایمان آورد؛ لذا گاهی (أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ) است، گاهی (إِنْ تُطيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ) است. این (لا يَلِتْكُمْ)، هم اَجوف آن نقـل شـده، هم مهموز آن؛ هم «لاـتَ يليتُ» آمـده، هم «اَلَتَ يـألِتُ». «لاـتَ يَليتُ» در آیه چهارده همین سوره «حجرات» است که (لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً). «اَلَتَ يألِتُ» در سوره مبارکه «طور» آمـده که فرمود: (وَ مـا أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ)؛ (۲) یعنی کسـانی که ایمـان بیاورنـد، مـا چیزی از آثار اینها کم نمی کنیم، (وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ). این (أَلَتْناهُمْ)، مثل «أمَرناهُم» است. غرض آن است که هم براساس لغت برخی از همین حجازی ها مهموز است که در سوره «طور» آمـده و هم براسـاس لغت گروهی از حجـازی هـا اَجوف آمـده که «لاـتَ یلیتُ» است. (وَ ما أَلَتْناهُمْ) آمـده، چه اینکه (لا يَلِتْكُمْ) هم آمده است. به هر تقدیر فرمود: (لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً)؛ چیزی از اعمال شـما را کم نمی کند.

۱- تغابن/سوره۶۴، آیه۱۲.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

بنابراین مؤمن واقعی کیست؟ (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ) و هیچ شک و تردیدی در حَرم قلب اینها راه پیدا نشود و با مال خود جهاد کنند و با جان خود جهاد کنند، اینها راست می گویند، اینها اگر بگویند (آمَنَّا)، راست می گویند. آنجا کذب، کذب خبری است نه کذب مخبری؛ اگر اینها منافق بودند، هم کذب خبری داشتند و هم کذب مخبری؛ اما برخی از اینها منافق نبودند، تازه با لوح ساده، درجات ظاهری دین را درک کردند و پذیرفتند، کذب اینها کذبِ خبری است نه مخبری. اینها دروغ نگفتند، بلکه نمی دانند که حقیقت ایمان باید از دل شروع شود.

بنابراین اگر در جمع اینها منافق وجود داشت، هم کذب خبری هست و هم کذب مخبری، ولی اگر در جمع اینها منافق وجود نداشت، فقط کذب خبری خواهد بود. اینکه می گویید ما ایمان آوردیم، این مطابق با واقع نیست، زیرا ایمان از قلب شروع می شود و در لسان و جوارح ظهور می کند، ولی شما فقط همین دو منطقه لسان و جوارح را دارید، قلب را ندارید. پس گاهی زبان و جوارح اِظهار می کند و عمل می کند، ولی قلب خبر ندارد! یک وقت است که قلب بر خلاف آن معتقد است که آن می شود نفاق. این (فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً)، (۱) یعنی منافقان این چنین نیستند که فقط در سطح ظاهر عمل کنند و پذیرفته باشند، اینها اصلاً عملی ندارند؛ یعنی منافق هیچ عمل صالح ندارد. تعبیری در آیه است که اینها (لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ قَلیلاً)؛ (۲) در بحث نفاق که اینها کم به یاد خدا هستند. یک بیان لطیفی در روایات ما هست که سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) در ذیل همان آیه (لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ قَلیلاً)، آن روایت را نقل می کند و می فرماید این از غُرر روایات ماست، برای اینکه اشکالی است که منافق اصلاً خدا و دین را قبول ندارد، نه قلّةً و نه کثرةً! چگونه خدا می فرماید اینها کم به یاد خدا هستند؟ (لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ قَلیلاً)! این روایات در واقع گره گشاست و حضرت در این روایت می فرماید که منافق به هیچ وجه خدا را قبول ندارد و اصلاً به یاد خدا نیست، این مطلب اوّل؛ فقط برای دنیا تظاهر به اسلام می کند، این مطلب دوم؛ دنیا هم در مکتب وحی این است: (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ)، (۳) این هم مطلب سوم؛ کسی که فقط در حولِ دنیا می گردد، این کم گیرش می آید، این مطلب چهارم؛ پس (لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ قَلیلاً). استفاده این مطلب از این آیه خیلی سخت است! این (لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ قَلیلاً)، انسان خیال می کند که استثنا متصل است؛ یعنی منافق کم به یاد خداست، در حالی که او کافر محض است و (إِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ)؛ از کافر هم بدتر هستند، برای اینکه کافر قبول ندارد؛ اما اینها می گویند ما قبول داریم و قبول ندارند و در صدد ضربه زدن هستند. بنابراین اینکه فرمود: (لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلاَّ قَلیلاً)، با توجه به این سه چهار مبدأ تصدیقی، ثابت می شود که منافق فقط برای دنیا دین را قبول دارد و این هم اندک است، (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ). پس ایمان را معنا فرمودند. حالا برگردیم به اصل مطلب.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۰.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۴۲.

۳- نساء/سوره۴، آیه۷۷.

ما یک اسلام داریم که قرآن کریم به کلّ جهان نسبت می دهد، این دیگر در مقابل ایمان نیست. وقتی می فرماید: (لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱) زمین و اهل زمین، آسمان و اهل آسمان، فرشته ها، در و دیوار عالَم، آب و دریای عالَم، فضا و هوای عالَم، اینها همه مسلمان می باشند؛ یعنی مُنقاد هستند. پس ایمان در برابر اسلام در فضای تکوین نیست، (لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ لذا وقتی به آسمان و زمین می فرماید: (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ)؛ (۲) یعنی منِ زمین با آسمان، آسمان و من، دوتایی همراه سایر موجودات با طوع و رغبت می آییم. خطاب تثنیه است، ولی جواب جمع است؛ (فَقالَ لَها)؛ یعنی ذات اقدس الهی به «سماء» فرمود، (فَقالَ لَها) و به زمین، (ائْتِیا) که تثنیه است، (ائْتِیا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً). جواب: (قالَتا) که تثنیه است، (قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ)، نه «طائِعَین»! آسمان و زمین عرض کردند که ما دوتایی همراه همه موجودات عالَم، با طوع و رغبت می آییم. این نشان می دهد که اسلام در فضای تکوین، در مقابل ایمان نیست، این مطلب اوّل.

مطلب دوم آن است که «آمَنَ» به معنای «اِعتَقَدَ قلباً» و مانند آن نیست، بلکه این لازمه آن است. «آمَنَ» یعنی «دَخَل فِی المَأمَن». معنای «آمَنَ» که «إعتَقَدَ» نیست، معنای «آمَنَ» که «أسلَمنَا» نیست، معنای «آمَنَ» که «آمَنَّا» نیست، معنای «آمَنَ»؛ یعنی «دَخَلَ فِی المَأمَن». مأمَن کجاست؟ ذات اقدس الهی فرمود: «کَلِمَهُ لا إِلَهَ إِلا الله»؛ (۳) این حصن یعنی دژ و من هم دژبان هستم و اینجا مَأمَن است. آن که وارد این مَأمن شد مؤمن است، چگونه وارد مَأمن شد؟ به وسیله اعتقاد. نه اینکه «آمَنَ» یعنی «إعتَقَدَ»! بلکه «آمَنَ» یعنی «دَخَلَ فِی المَأمَن»، چگونه «دَخَلَ فِی المَأمَن»؟ «بالإعتقادِ قلباً» و عملِ صالح «لساناً و جارحهً».

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۳- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۹، ص۱۲۷.

«فتحصّل أنّ الایمانَ هوَ الدُّخولُ فِی المَأمَن» و دخول در مأمن حاصل نمی شود مگر به اعتقاد قلب سلیم و مانند آن؛ وگرنه آن معنای اسلام که در صحنه هستی است، آن گاهی مقابل دارد و گاهی هم مقابل ندارد، انبیا هم فرزندان خود را به اسلام سفارش کردند و گفتند سعی کنید مسلمان بمیرید! هم وجود مبارک ابراهیم، هم اسحاق و هم یعقوب، این انبیای ابراهیمی(علیهم السلام) سفارش کردند که مسلمان بمیرید. حضرت یعقوب، (إِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوْتُ)؛ (۱) وصیت کرد، (لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ). (۲) مستحضرید که مرگ، امر و نهی برنمی دارد، چون تحت اختیار آدم نیست و نمی شود گفت بمیر یا نمیر! اگر یک امر ضروری بر انسان حاکم است، آن نه تحت امر کسی است و نه نهی کسی! نه می توان گفت نمیر و نه می توان گفت بمیر! اگر (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۳) است، اگر (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ) (۴) است، اگر (وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ) (۵) است، به کسی نمی شود گفت نمیر! اما یعقوب و سایر انبیای ابرهیمی(علیهم السلام) فرمودند نمیرید! این «نمیرید» نهی به مرگ تعلّق نمی گیرد، بلکه به آن قید تعلّق می گیرد؛ یعنی کافر نمیرید، مسلمان بمیرید! (لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ). آن گاه وجود مبارک یوسف در مقام قدرت مرکزی مصر عرض می کند که خدایا! همه نعمت ها را به من دادی، (تَوَفَّنی مُسْلِماً)؛ (۶) مرا مسلمان بمیران! آن لحظه این چنین نیست که لحظه توقعِ مرگ باشد، تا بعضی ها خیال بکنند که ایشان در زندان تقاضای مرگ نکرد، در چاه تقاضای مرگ نکرد؛ اما وقتی به سلطنت رسید تقاضای مرگ کرد! ظاهراً این طور نیست؛ چه در چاه، چه در زندان و چه در مقام سلطنت، حرف یوسف(سلام الله علیه) این است که (تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ)؛ من به وصیت پدرم عمل کنم، پدرم فرمود: (لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)، من از تو می خواهم که (تَوَفَّنی مُسْلِماً). این دو ذکر در قرآن کریم، از ذکرهای محوری است: «ذکر یونسی» و «ذکر یوسفی»؛ «ذکر یونسی» همان ذکر معهود است که (فَنادی فِی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ)؛ (۷) این ذکر مخصوص یونس(سلام الله علیه) نیست، برای اینکه خدای سبحان در ذیل آن می فرماید: (وَ کَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنینَ)؛ (۸) یعنی هر کس با ما از این راه وارد شود نجات می یابد، این معلوم می شود که یک اصل عامی است. آن سخنی هم که وجود مبارک یوسف دارد به نام «ذکر یوسفی»، این هم مخصوص حضرت نیست، برای اینکه انبیای ابراهیمی(علیهم السلام) به همه امت های خود این وصیت را کردند که (لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)؛ مسلمان بمیرید! سعی کنید ایمان، ایمان مستودَع نباشد، بلکه ایمان مستقر باشد، (لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ). پس اسلام در نظام تکوین، مقابل ندارد، این یک؛ چه اینکه در جامعه انسانی هم نسبت به بعضی ها مقابل ندارد، این دو؛ در همین جامعه اسلامی نسبت به گروه سوم و چهارم مقابل دارد. تقابل اسلام با ایمان برای «ضعیف الایمان»ها که تازه مسلمان شدند این است که قلب هنوز ایمان نیاورد، ولی زبان و جوارح عمل می کنند، این مخصوص کسانی است که «ضعیف الایمان» هستند. گروه دیگر کسانی هستند که قلب آنها برخلاف اعتقاد ندارد، (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)، (۹) ولی لسان و جوارحِ آنها کذب قولی و فعلی دارند؛ یعنی عمل آنان عمل منافقانه است و قلب آنها هم کافر است و منکر و مخالف حق است. این که فرمود شما نگویید ما ایمان آوردیم، هم می تواند جامع باشد و هم می تواند خصوص افراد «ضعیف الایمان» را بگیرد. اگر در جمع اینها منافقین حضور داشتند، شامل آنها هم می شود و اگر در جمع اینها منافق نبود، بلکه «ضعیف الایمان» بود، مخصوص خود اینهاست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۳۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۳۲.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۳۰.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۱.

۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۸- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۸.

۹- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۰.

تبیین این سخن آن است که اصل ایمان، محور مرکزی آن قلب است و این قلب باید وارد دِژ الهی شود، دژبان آن دژ را هم خدای سبحان فرمود من هستم؛ البته وقتی انسان وارد قلعه «لا اله الا الله» می شود، این قلعه یک دَر دارد، دَرِ آن همان بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است که درباره خصوص خودش نیست، درباره اهل بیت است که «أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا»؛ (۱) ظاهراً این روایت از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) هم رسیده است (۲) که «أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا». «أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا»؛ یعنی ولایت و امامتِ اهل بیت دَرِ ورودی قلعه الهی است، مثل «أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا». (۳) بیان نورانی حضرت رضا(سلام الله علیه) در حدیث «سلسله الذهب» این است که «کَلِمَةُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِی وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِی أَمِنَ مِنْ عَذَابِی»؛ بعد فرمود: «أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا»؛ اگر کسی بخواهد وارد این دِژ بشود، دَرِ آن ولایت است. یک بیان نورانی حضرت امیر دارد که فرمود ممکن است کسی چهار تا کلمه درس خوانده باشد و یاد گرفته باشد؛ اما این علم، علم سرقتی است. چقدر این حرف شیرین است! فرمود من درِ علم و مدینه علم هستم، اگر کسی از راه ولایت و امامت نیاید - مثل دیگران که این فیض را ندارند - و بخشی از آیات قرآن را یاد بگیرند، «فَهُوَ سَارِقٌ»، (۴) چقدر این بیان لطیف است! این شخص سارق است، برای اینکه از دَر وارد نشد! بنابراین اگر برخی از اهل سنّت، چهار تا کلمه سوادی دارند، این علم برای اینها نیست، زیرا از دَر وارد نشدند. خیلی این حرف، حرف لطیفی است! این در بیانات نورانی حضرت است که فرمود: «مَن أَخَذَ» از دین، چیزی را از غیر ما، «فَهُوَ سَارِقٌ»، برای اینکه از دَر باید وارد می شد، ولی نشد؛ لذا این علم، مشکل او را حلّ نمی کند و او را نجات نمی دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! همین قرآن در سوره مبارکه «حشر» فرمود: (ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)، (۵) همین قرآن فرمود که ببینید پیغمبر چه می گوید!؟ همین قرآن فرمود که من مفسّر فرستادم، (وَ أَنزَلْنا إِلَيْکَ الذِّکْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۶) او مبیِّن است، او مفسِّر است؛ هم او را به عنوان مفسّر معرّفی کرده و هم فرمود ببینید او چه می گوید!؟ اینجا هم که فرمود درِ این علم، علی است، آن وقت وجود مبارک حضرت امیر به خودش حق می دهد که بفرماید اگر کسی از غیر راهِ ولایت وارد شود، «فَهُوَ سَارِقٌ». آن وقت این علم، به حال او نافع نیست، از او جدا هم می شود؛ البته تا برزخ ممکن است با آنها باشد، ولی از اینها جدا نمی شود. پرسش: معمولاً کتب شیعه ناظر به کتب اهل سنّت هستند! اگر آنها سارق هستند، پس این چیست؟ پاسخ: نه، شیعه ناظر نیست، شیعه قرآن و عترت دارد. اگر ناظر است، می خواهد آنها را رَد کند، یا می خواهد آنها را توجیه کند، می خواهد آنها را متوجه کند. ناظر است یعنی چه؟! اینها فرمودند که راه همین است و لاغیر؛ یعنی خود خدای سبحان، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را مبیِّن قرار داد و فرمود: (وَ أَنزَلْنا إِلَيْکَ الذِّکْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)، بعد هم در سوره «حشر» فرمود: (ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)، بعد خود حضرت فرمود: «تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ». (۷) اگر یک وقت شیعیان ناظر هستند، برای این است که اشکالات آنها را حلّ کنند، وگرنه قبلاً هم به مناسبتی در اینجا بحث شد که همین قاضی القضاتِ معروف، عبد الجبّار همدانیِ أسدآبادی که اهل همین أسدآبادِ همدان است، او به عنوان قاضی القضات معروف بود و تقریباً معاصر کلینی است، کتاب های فراوانی هم نوشته است، کتاب المغنی او بیست جلد است که شش جلد آن در دسترس نیست. اینجا سه تا اجماع - به تعبیر سیدنا الاستاد - هست: اجماع مفسّران، اجماع محدّثان و اجماع مورّخان؛ این شخص در روز روشن در آن کتاب می گوید: بعضی از مشایخ ما گفتند که علی در صحنه مباهله نبود! آدم کجا یقه اش را چاك بزند؟ پس چه کسی بود؟! پس این (أَنْفُسَنَا) (۸) کیست؟ چنین آدمی معلوم است که سارق است! پس آن شخص چه کسی بود؟ این (أَنْفُسَنَا) کیست؟ سه تا اجماع از سه گروه هست؛ همه مفسّران، همه مورّخان و همه محدّثان گفتند که این (أَنْفُسَنَا) علی(سلام الله علیه) است. شما می گویید که بعضی از شیوخ ما گفتند علی در مباهله نبود! خدا سید مرتضی را غریق رحمت کند! ایشان گفت که بگو آن شیخ شما کیست و در کجا این حرف را گفته تا ما هم برویم

تحقیق کنیم؟! (۹) اینکه می بینید الآن عده زیادی راه افتادند، برای این است که این بیچاره ها دسترسی ندارند. همچنین این قاضی عبدالجبّار برای آنها، مثل کلینی برای ماست یا بیشتر! چون کتاب های فراوانی نوشته، شاگردان فراوانی تربیت کرده، قدمت تاریخی دارد، معروف بود به قاضی القضات و دیگری شاید این لقب را نداشته باشد، این شخص در کمال صراحت می گوید که بعضی از شیوخ ما گفتند علی(سلام الله علیه) در مباهله نبود! بنابراین اگر شیعه، مثل سید مرتضی و دیگران به اهل سنّت نظر دارند، برای این است که مشکلات اینها را حلّ کنند، وگرنه شیعه با وجود قرآن و عترت، چه احتیاجی به اینها دارد؟! پس این وضع روشنی است. پرسش: آیا (قُولُوا أَسْلَمْنا) منافقین را از مخاطبین خارج می کند؟ پاسخ: نه، برای اینکه منافقون را تا آخرین لحظه به اسلام دعوت می کند. همین منافق را در عین حال که خطر و مرض او را ذکر می کند، (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ) (۱۰) را هم آورده، تا این مرض را شفا بدهد؛ حالا منافق یا قبول می کند یا نکول! اما قرآن تا آخرین لحظه دعوت می کند. پرسش: ظاهر آیه اسلامشان را تصدیق می کند! پاسخ: حالا معلوم نیست در جمع این هیأتی که آمدند، منافق بود یا نبود! ولی اگر باشد، آیه برای هدایت آنها هم کافی است، آنها را تا آخرین لحظه دعوت می کند، ولو قبول نکنند. در آن قسمت هایی که وجود مبارک حضرت امیر فرمود این کار را انجام نده، ولی تو انجام می دهی! یعنی من موظف هستم امر به معروف و نهی از منکر کنم، ولی می دانم که تو حرف مرا گوش نمی دهی! این در بخشی از آیات دارد که (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ)؛ (۱۱) اما تو باید انذار کنی! (مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ) (۱۲) که در قرآن کریم است، همین است؛ یعنی حجت باید تمام شود، وگرنه (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ)؛ تو وظیفه داری که اِتمام حجت کنی، تا اینها نگویند حجت به ما نرسیده است!

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۹، ص۱۲۷.

۲- الفقه المنسوب للإمام الرضا علیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص۳۹۰.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج۱، ص۵۰۷.

۴- الصراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، ج۲، ص۲۰.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۷- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۹- الفوائد الرجالیه، السید بحر العلوم، ج ۳، ص۱۰۵.

۱۰- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۶.

۱۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

بنابراین این وَفدهایی که می آمدند چه «منافق» و چه «ضعیف الایمان»، هر دو از فیض هدایت قرآنی بهره می بردند. قرآن کریم این را مشخص کرده است و فرمود حقیقت ایمان این است و ایمان باید در قلب داخل شود و همان طوری که اصل قرآن در قلب وارد شده است که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ)، (۱) ایمان هم باید داخل در قلب شود، انسان باید قلب را باز بگذارد و نبندد؛ منتها درِ این قلب را مواظب باشد و خودش دَربان باشد، (الَّذينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ)؛ (۲) انسان درِ قلب را باز می گذارد، چون قلب که نمی خوابد، روح هم که نمی خوابد. این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «تَنَامُ عَيْنَايَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي»؛ (۳) درباره مؤمنین هم نسبت به عالَم رؤیا آمده است که مؤمن می خوابد، ولی قلب او نمی خوابد؛ لذا شیطان در عالَم خواب هم نمی تواند در قلب مؤمن اثر بگذارد، چون قلب که خوابیدنی نیست. غفلت قلب، خوابِ اوست، در همین دعای روز اوّل ماه مبارک رمضان است که خدایا! «اللَّهُمَّ اجْعَلْ صِيَامِي فِيهِ صِيَامَ الصَّائِمِينَ وَ قِيَامِي فِيهِ قِيَامَ الْقَائِمَيْنِ وَ نَبِّهْنِي فِيهِ»؛ (۴) این «فِيهِ» به ماه رمضان برمی گردد، نه به روز اوّل! اگر گفتند دعای روز پنجم، این «فِيهِ» به روز پنجم برنمی گردد، بلکه این «فِيهِ» به کلّ «شهر» برمی گردد. خدایا! در شهر رمضان این توفیق را بده: «وَ نَبِّهْنِي فِيهِ عَنْ نَوْمَهِ الْغَافِلِينَ»؛ از خواب غفلت بیدار شوم! این خواب غفلت هست؛ اما خواب به معنای بدنی و ظاهری درباره قلب - که امر مجرّد است - نیست. آن وقت وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درباره مؤمن هم دارد که مؤمن «تَنَامُ عَيْنُهُ وَ لَا يَنَامُ قَلْبُه» (۵) قلب او نمی خوابد؛ لذا شیطان در عالم خواب هم نمی تواند بر مؤمن مسلّط شود، چرا؟ برای اینکه قلب که اهل خواب نیست، یک؛ خوابِ قلب غفلت است، دو؛ او هم که غافل نیست، متذکّر است، سه؛ (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ)، (۶) این همیشه دم درِ قلب خودش است. اینکه فرمود: (تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ)؛ (۷) این می داند که این قلب او به منزله مَطاف و قبله و کعبه است، یک حرامی به نام شیطان، اِحرام بسته است که وارد این قلب شود، (إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ)؛ این با شیطنت می خواهد دور این کعبه دل طواف کند، ببیند که چه وقت این دَر باز می شود تا داخل برود. صاحبِ دل، کسی که «لَبیب» (۸) است، (لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ)، (۹) این شخص دَم درِ قلب خود ایستاده است، (تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ)؛ این لعن می کند و طرد می کند؛ اما اگر کسی دم درِ قلب خود نباشد، شیطان نفوذ می کند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۱.

۳- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ج۱، ص۳۹۱.

۴- زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۱۴۴.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۴۱۸ .

۶- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۱.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

۹- ق/سوره ۵۰، آیه۳۷.

بنابراین اینکه فرمود ایمان هنوز در قلب شما وارد نشد؛ یعنی باید مواظب باشید، درِ دل خود را برای این مهمان باز نگه دارید؛ چه اینکه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درِ قلب او باز بود برای آن مهمان که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمِینُ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ). یک بیان نورانی از حضرت امیر در نهج البلاغه است که فرمود آنهایی که بی راهه می روند: «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَان ... وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاء»؛ [(۱)] فرمود یک عده جنازه عمودی هستند و بعد از مدتی جنازه افقی می شوند. فرق اینها با مُرده هایی که می گویند «بلند بگو لا اله الا الله»! همان افقی و عمودی بودن است، وگرنه فرق دیگری ندارند! «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَان ... وَ ذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاء».

بنابراین اگر کسی – معاذالله – گرفتار نفاق بود، آن وضع را دارد و اگر گرفتار نفاق نبود، قلب او خالی است. این بیان نورانی را هم باز حضرت در نهج البلاغه دارد که قلب جوان، مثل زمین خالی است و برای هر کِشتی آماده است. این فضای حقیقی را دریابید! ما اصلاً مُجاز نیستیم که بگوییم این فضا فضای مجازی است! برای اینکه سیم حقیقت نیست، شیشه حقیقت نیست، تا اگر چیزی بی شیشه تلویزیون بود یا بی سیم بود، بشود مَجاز. همین که فکر می آید، اندیشه می آید، فضا فضای حقیقی است. قلب جوان هم طبق بیان نورانی حضرت امیر، مثل زمین خالی است. حضرت فرمود قبل از اینکه دیگران بیایند این را مزرعه قرار بدهند، من این را مزرعه قرار می دهم. شما بزرگان هم همین کار را بکنید، قبل از اینکه فضای حقیقی این قلب ها را تسخیر کند، شما این را مزرعه خوبی قرار دهید.

ص: ۱۷۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۳۷۳.

تفسیر آیه ۱۳ تا ۱۵ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۳ تا ۱۵ سوره حُجرات

(یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ (۱۳) قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ وَ إِنْ تُطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمالِکُمْ شَیْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ (۱۴) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ اللَّهِ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵))قرآن کریم داعیه سه بخش داشت و دارد که ملاحظه فرمودید؛ هم بخش ملّی و محلّی که در حوزه مسلمان هاست، هم بخش منطقه ای که در حوزه موحّدان اعم از مسلمان ها و یهودی ها و مسیحی ها و مانند آن است و هم حوزه بین المللی که اعم از مسلمان و کافر است. قرآن کریم برای هدایت این سه حوزه ناچار است که یک سلسله قوانین اساسی را ارائه کند و آن قوانین اساسی این است که از یک طرف باید عالم را طرزی معرفی کند که برای هر بشری - اعم از مسلمان و کافر - قابل بهره برداری باشد و از طرف دیگر انسان را با یک سلسله اصول جهانی آشنا کرده باشد، اعم از مسلمان و کافر، تا اینها بتوانند با هم هماهنگ باشند و زندگی کنند. اگر ساختار انسان طوری باشد که فقط ملّی و محلّی یا منطقه ای باشد، چنین انسانی نمی تواند بین المللی زندگی کند؛ یعنی سازمان های بین المللی و نهادهای بین المللی داشته باشد، حقوق بشر داشته باشد یا سازمان بین الملل داشته باشد. اگر جوامع بشری یک سلسله مشترکات کلی نداشته باشند، برای اینها نمی شود حقوق بشر درست کرد. قرآن کریم دو کار کرد: یکی توسعه دعوت خود به این سه منطقه است؛ لذا درباره منطقه سوم آیات فراوانی است؛ نظیر اینکه (ذِکْری لِلْبَشَرِ) [(۱)] است، (نَذیراً لِلْبَشَرِ) [(۲)] است و (لِلْعالَمینَ نَذیراً) [(۳)] است؛ یعنی قرآن یک پیام جهانی دارد. کار دیگر قرآن هم تبیین ساختار خلقت انسان است که انسان از چه چیزی خلق شد؟ چطور خلق شد؟ و چطور ادامه پیدا می کند؟نهادهای بین المللی از دو جهت حرفی برای گفتن ندارند: یکی اینکه قانونشان قانون بشری است نه الهی، دیگر اینکه انسان شناس نیستند. مستحضرید یک قانون که باید اجرا شود، سه مرحله دارد؛ مرحله ضعیف و اجرایی آن همین مصوبات قانونی است که عملیاتی است؛ نظیر قوانینی که مجلس شورای اسلامی در ایران یا مجالس کشورهای دیگر تصویب می کنند؛ اینها هیچ نیازی به قانون دیگر ندارند، فقط به یک آیین نامه و بخش های اجرایی احتیاج دارند، اینها عملیاتی است. مستند قوانینی که مجلس ها تصویب می کنند، قانون اساسی است که آن کشورها دارند؛ هر کشوری برای خود یک قانون اساسی دارد. برخی از اصول قانون اساسی مشترک بین همه کشورهاست؛ مثل اصل آزادی، اصل استقلال، اصل عزّت، اصل کرامت، اصل مواسات، اصل مساوات، اصل امنیت، اصل فضای زیست، عدم دخالت در کشورهای دیگر و سایر اصولی از این قبیل. کلید همه این اصول در قانون اساسی مسئله عدل است که باید عادلانه باشد؛ یعنی هیچ اصلی از اصول نباید بر خلاف عدل باشد، تا این جا مشترک بین همه ماها - اعم از مسلمان و غیر مسلمان - است؛ اما تمام اختلاف از این به بعد است، عدل - این کلمه سه حرفی - یعنی «وَضْعُ کُلِّ شَیْءٍ فی مَوْضِعِه»؛ [(۴)] یعنی هر چیزی جای خود باشد. ما موحّدان می گوییم جای اشیا را اشیاآفرین مشخص می کند، جای اشخاص را اشخاص آفرین مشخص می کند و آن خداست؛ اما نظام استکباری می گوید جای اشیا را ما خودمان معیّن می کنیم و جای اشخاص را هم ما خودمان معیّن می کنیم؛ این بیان دو اشکال دارد: یکی اینکه اینها جهان را نمی شناسند، انسان را نمی شناسند، نه جهان را آفریدند، نه انسان را

آفریدند، از آنها خبر ندارند؛ دیگر اینکه چون آگاه نیستند، برابر میل و اراده خود قانون تصویب می کنند. اینکه می بینید یک روز گروهی را تروریست می دانند، یک روز تروریست خوب و یک روز تروریست بد می گویند، یک روز منافقان را جزء تروریست می دانند و یک روز اینها را از لیست تروریست خارج می کنند؛ یعنی تعیین جای اشیا به دست ماست؛ منتها حالا اینها نمی گویند: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى)؛ (۵) ولی روح آن همین (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) است! کسی که جای اشیا را معیّن می کند، جای اشخاص را معیّن می کند و قانون جهانی را در سازمان ملل ارائه می کند، غیر از داعیه ربوبیّت که چیز دیگری نیست! اینها ممکن است حرف از مسیحیت بزنند؛ اما مسیحی حرف می زنند و مشرکانه عمل می کنند! اگر کسی مسیحی است و واقعاً قبول دارد، باید ببیند که «الله» جای اشیا را چطور مشخص کرده است. بنابراین این دو مشکل اساسی در نهادها و سازمان ها و حقوق بشر هست، حقوق بشر را غیر از بشرآفرین کس دیگری نمی تواند تهیه کند؛ اما قرآن آمده این دو کار را کرده: از یک طرف فرمود ما سه منطقه را پوشش می دهیم، از طرفی هم برای منطقه سوم که منطقه جهانی است که فرمود این جهان شمول است: (ذِكْرى لِلْبَشَرِ) است، (نَذيراً لِلْبَشَرِ) است و (لِلْعالَمينَ نَذيراً) است، برای این راه کار نشان داد، فرمود ما بشر را از این امور خلق کردیم، شما با چه اصولی می خواهید برای بشر قانون تهیه کنید؟ بخواهید زبان را معیار قرار بدهید که مختلف است، نژاد را معیار قرار بدهید که مختلف است، عادات و آداب و سنن را معیار قرار بدهید که مختلف است؛ چیزی که مختلف نیست، آسمانی است نه زمینی که آن هم در دست شما نیست. ذات أقدس الهی بشر را با آن چهره آسمانی اش آفرید و معرفی کرد، فرمود این بشر می تواند نهاد بین المللی داشته باشد، حقوق بین الملل داشته باشد و جهانی باشد. اگر قرآن می گوید: (تَبارَكَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً)، (۶) چون بشر را منهای وطن و زبان و زمان می شناسد و معرفی می کند. آن مشترکات بشر، روح اوست نه بدن او! بدن مشترک محلّی و ملّی دارد؛ یک زبانی دارد، یک قبیله ای دارد، یک «شَعب»ی دارد، یک «بَطن»ی دارد، «حی»ای (۷) دارد، یک قومی دارد و مانند اینها، اینها که نمی تواند جهانی باشد! اینهایی هم که داعی حقوق بشر دارند و سازمان ملل دارند، اینها به حسب ظاهر جهانی حرف می زنند؛ اما آمریکایی فکر می کنند، جهانی حرف می زنند؛ انگلیسی فکر می کنند، برای اینکه این جهان را نمی شناسد! آن جامعیّتی که در بین همه افراد جهان است را نمی شناسد؛ اما قرآن، جهانی حرف می زند و جهانی تعلیم می کند، می فرماید: (يا أَيُّهَا النَّاسُ) شما مشترکات فراوانی از نظر روح دارید، بدن ها مختلف است: (إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا)، (۸) اینها هیچ معیار نیست، اینها شناسنامه است؛ شناسنامه یا سفید است یا رنگین، اما «الله» است، کرامت الهی و تقوای الهی است، اینها آسمانی است، اینها مشترک است و قوانین هم باید بر اساس این اصول مشترک باشد، پس اگر در سوره «فرقان» دارد: (تَبارَكَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً) یا در آیات دیگر دارد: (ما هِيَ إِلَّا ذِكْرى لِلْبَشَرِ) که برای بشریّت ما پیام آوردیم، بعد از تبیین خلقت بشر است که جهت مشترک او زمینی نیست. ما آسمانی حرف می زنیم و رهبران ما هم آسمانی فکر می کنند، شما آسمانی حرف می زنید و زمینی فکر می کنید! می گویید جهان شمول یا حقوق بشر، یعنی بدون دخالت شرق و غرب! می بینید که جهانی حرف زدن و آمریکایی فکر کردن، یا جهانی حرف زدن و انگلیسی فکر کردن، هماهنگ نیست. ما می گوییم: (إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى)، بعد می گوییم تمام این اختلاف ها فقط در حدّ شناسنامه است؛ شناسنامه بعضی رنگین است، بعضی سفید است و بعضی سبز است، این کاغذها رنگین باشد که دخیل در حقیقت انسان نیست: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ). (۹) ما اول آمدیم مشکل زن و مرد را حل کردیم؛ در هیچ جا نگفتیم که زن ها این چنین هستند و مردها آن چنان می باشند؛ البته تغایر صنفی هست؛ یعنی مردها هم با هم تغایر دارند، زن ها هم با هم تغایر دارند، مردها با زن ها هم تغایر دارند؛ اصل چهارم این است که تمام این تغایرها تغایر صنفی است، نه تغایر نوعی. این

«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه» (١٠) هم برای مردهاست در سنجش «بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ»، هم درباره زن هاست درباره سنجش «بَعْضَهُنَّ بِبَعْضٍ»، هم درباره مردان و زنان است درباره سنجش «بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ»، همه این سه اصل را اصل چهارم رهبری می کند که این تغایر، تغایر صنفی است نه تغایر نوعی؛ اگر چنین است آن وقت قانون می تواند چه برای مرد و چه برای زن جهانی باشد، تغایر صنفی هم سر جای خود محفوظ است. هم «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه» ساختار خود را دارد و هم تغایر، تغایر صنفی است. در هیچ جا نفرمود ما زن را از فلان آفریدیم و مرد را از فلان آفریدیم یا شرقی را از فلان آفریدیم و غربی را از فلان آفریدیم، در همه جا سخن از این است که (مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى)؛ چه زن و چه مرد اگر کسی ایمان بیاورد و عمل صالح داشته باشد به مقصد می رسد، آن تغایر صنفی سر جایش محفوظ است. بنابراین اگر قرآن کریم داعیه جهان شمولی دارد، برهان جهان شمولی آن را هم ذکر می کند؛ می فرماید اساس انسانیّت به روح اوست و روح او نه شرقی است و نه غربی، نه عرب است و نه عجم، نه تازی است و نه فارسی، (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ). پرسش: اگر آنها مدعی شوند که ما خدا را قبول داریم و دقیقاً هم حرفشان بر اساس گفته خدا باشد، چون عقل را چراغ می دانند؛ می گویند این چراغ را خدا به ما داده، ما بوسیله عقل جایگاه عدل را مشخص می کنیم. پاسخ: اگر عقل چراغ است، چرا مهم ترین و شفاف ترین نور که (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (١١) است را نمی بینند؟! این چه چراغی است که (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) را نمی بیند؛ اما نور شرق و غرب را می بیند؟ دو نور را ذات أقدس الهی در سوره مبارکه «نور» مشخص کرد: یکی نور کلّ در کل، (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) یکی هم نورهای ویژه است، فرمود: (مَثَلُ نُورِهِ) نه «مَثَلُهُ»! (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) این یک; «مَثَلُهُ» نه! «مَثلُ نور الله»، اگر «مَثَلُهُ» می فرمود؛ یعنی مَثل «الله»، اما الآن فرمود: (مَثَلُ نُورِهِ)؛ یعنی مَثل نورِ «نور الله»، این مثل «مشکات» است، «فيها مصباح» است«زجاجه» است که (يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ). (١٢) حالا آدرس داده است، چون خطوط کلی را که مشخص کرد و آدرس داد، نه اینکه کلی حرف زده باشد! از خدا سؤال می کنیم این خصوصیاتی که گفتی کجاست؟ فرمود: (فی بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ)، این در مسجد هست، در حسینیه هست، در مراکز مذهبی است، در کعبه است! این (فی بُيُوتٍ)؛ یعنی آدرس، شما اگر بخواهید آن (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) را که مَثل دارد، چراغ است، «مِشکات» است و «مصباح» است: (يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ) که (لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ)، از قرآن سؤال کنید کجا؟ می گوید حرم، برای اینکه پشت سرش فرمود: (فی بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ)، (١٣) حرم (فی بُيُوتٍ) است، مسجد (فی بُيُوتٍ) است که (أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ)، پس همه جزئیات را مشخص کرده و آدرس هم داده است؛ اما دیگران که دستشان خالی است، می گویند ما نهاد سازمان ملل داریم، نهاد حقوق بشر داریم. شما آسمانی حرف می زنید، ولی زمینی فکر می کنید و از طرفی هم خجالت می کشید که بگویید (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) (١۴) ولی همین کارها را دارید می کنید! از شما سؤال می کنیم کلید همه این اصول «عدل» است که ما هم قبول داریم و شما هم قبول دارید، معنای «عدل» هم شفاف و روشن است که عدل؛ یعنی «وَضْعُ كُلِّ شَىْ ءٍ فی مَوْضِعِه» این را ما هم قبول داریم و شما هم قبول دارید، اما جای اشیا کجاست؟ ما می گوییم اشیاآفرین می داند، شما می گویید ما می دانیم؛ جای اشخاص کجاست؟ ما می گوییم اشخاص آفرین می داند، شما می گویید ما می دانیم. شما می گویید این انگور هر چه دارد، چه شیره و چه شراب هر دو حلال است، ما می گوییم یکی را گفته حلال و یکی را گفته حرام! آن انگورآفرین این طور گفته! شما می گویید هر چه از بدن انسان خارج می شود، چه بول و چه عرق هر دو پاک است، ما می گوییم بدن آفرین گفت یکی پاک است و یکی نجس است. در حقیقت اینها ادعای ربوبیّت دارند؛ منتها حالا تصریح نمی کنند. اگر کسی ادعای ربوبیّت داشته باشد، دیگر نمی شود گفت شما حقوق بشر داشته باش یا نهاد بین الملل داشته باشید. قرآن همه اینها را عالمانه محقّق کرد، فرمود اگر من می گویم جهانی و حقوق بین الملل، برای

اینکه کلّ جهان را کسی آفرید که (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ)، انسان ها را هم آفرید و اینها را رنگارنگ قرار داد که هیچ کدام معیار نیست، معیار تقواست که امر آسمانی و قلبی است. اگر فرمود: (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ وَ زَيَّنَهُ فى قُلُوبِكُمْ) (۱۵) این برای جهان است، اگر فرمود: (وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ) این برای جهان است، فرمود ما نقشه جهانی می کشیم و بعد برنامه جهانی داریم! شما هرگز نمی توانید جهانی حرف بزنید و آمریکایی فکر کنید بعد بگویید حقوق بشر، این شدنی نیست! و غیر از اینکه آمریکایی فکر کنید، فکر دیگری هم ندارید، شما که نمی توانید آسمانی فکر کنید. پرسش: ما مسلمان ها هم همین طوریم که قرآنی فکر می کنیم و مذهبی عمل می کنیم! پاسخ: نه! قرآنی فکر می کنیم که باید خدا را شکر باید بکنیم، اگر قرآنی فکر می کنیم، داریم جهانی فکر می کنیم! یک وقت است که گاهی بعضی نظیر همان اعرابی که (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا) عمل می کنند، ذات أقدس الهی فرمود: (قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا ... لَمَّا يَدْخُلِ الْإيمانُ فى قُلُوبِكُمْ) باید مؤمن بود، این جا هم فرمود لکن باید متّقی بود. ما هم اگر نقص داریم، باید نقصمان را ترمیم کنیم! قرآن کریم هم ما را به نقصمان آشنا کرد، فرمود وقتی در حرم امن قلبتان ایمان وارد شد، آ ن گاه جهانی هستید. بعدها در بیانات نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) حدیثی هست که جناب سعدی آن را به شعر در آورده که «بنی آدم اعضای یکدیگرند»، در آن حدیث فرمود مسلمان ها مثل یک جسدند، (۱۶) اگر مسلمان ها مانند یک جسدند، در تحت رهبری یک روح دارند کار می کنند؛ لذا این آیه جزء قانون اساسی ماست. پرسش: پیامبر فرمود مؤمنین مانند یک جسد هستند.؟ پاسخ: بله، چون اگر کسی ایمان نیاورد که نمی تواند جهانی باشد! این جا هم همین است، فرمود: (لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا)، ما را هم به ایمان دعوت می کند؛ یعنی اگر چیزی وارد حرم قلب بشود، آن وقت می شود جهانی، چون از مشترکات است؛ اما اگر فقط در «لسان» باشد و به حسب عمل «جوارح» باشد و وارد حریم قلب نشده باشد، مشکل جدّی را دارد؛ لذا فرمود این حرف را نزنید، حالا یا ممکن است - خدای ناکرده - خلاف ایمان یعنی کفر در قلب راه داشته باشد که آن وقت می شود نفاق یا قلبشان (وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ) (۱۷) خالی باشد، هر دو ضرر دارد! وقتی انسان می تواند جهانی حرف بزند که جهانی فکر می کند، (إِنَّ اللَّهَ عَليمٌ خَبيرٌ) برای آن جهت است. (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا)، شما به حسب ظاهر اقرار دارید و اعمال و جوارح شما هم تا حدودی به نظر شما محفوظ است؛ اما (وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإيمانُ فى قُلُوبِكُمْ). در سوره مبارکه «ذاریات» - که بعدها به خواست خدا خواهد آمد - آن جا بین مؤمنین و مسلمین تفاوتی هست؛ آیه ۳۵ و ۳۶ این است، فرمود: (فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فيها مِنَ الْمُؤْمِنينَ فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ)، به آن جا که رسیدیم - ان شاءالله - باید مشخص شود که آن (فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فيها مِنَ الْمُؤْمِنينَ) پیامش چیست و (فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ) پیامش چیست. این جا هم فرمود، اگر بخواهید درست بگویید، بگویید ما مسلمانیم و ایمان هنوز در قلب شما وارد نشده است و هر چه زودتر ایمان را در حرم دل راه بدهید و اگر مطیع «الله» و رسولش باشید، چیزی از شما کم نمی گذارد که «ألت» مهموز در برخی از لغت به معنی «نَقص» است (۱۸) و «لات» أجوف هم طبق برخی از لغات به معنی «نقص» است؛ (۱۹) (لا يَلِتْكُمْ)؛ یعنی «لا ینقصکم»، آن جا که دارد (ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ)؛ (۲۰) یعنی «ما نقصناهم». این (لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً) برابر آن سه بخشی که در قرآن کریم هست، یکی اینکه فرمود: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها)، (۲۱) بخش دیگر فرمود: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها)، (۲۲) بخشی هم در سوره «بقره» است که (مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ)، (۲۳) مثل کسی است که هفت خوشه گندم به بار بیاورد که در هر کدام صد گندم است، می شود هفتصد تا (وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ) می شود ۱۴۰۰ تا (وَ اللَّهُ واسِعٌ عَليمٌ) که بخش سوم است قدر خاص و مشخصی ندارد که چقدر است. پرسش: (يُضاعِفُ) اشاره به دو برابر است یا چندین برابر؟ پاسخ: اگر چندین برابر باشد ممکن است نزدیک «واسع» باشد، چون خودش «واسع» را در قسمت سوم دارد، معلوم می شود

چندین برابر را به عهده «واسع» گذاشته است؛ حالا چقدر می دهد، خودش می داند. از آن جریان معلوم می شود اینکه فرمود کم نمی گذارد، نه یعنی اگر شما ده درهم بُردید همان ده درهم را به شما می دهد. وقتی گفتند فلان پادشاه یا فلان مَلِك کم نمی گذارد، نه یعنی نظیر یک کاسب کُذَر کم نمی گذارد؛ یعنی برابر توقع سلطنت کم نمی گذارد، او بنایش بر این است که ده برابر بدهد می دهد، بنایش بر اینکه صد برابر بدهد می دهد. یک وقت است ما می گوییم فلان کاسب کُذَر کم نمی گذارد؛ یعنی یک کیلو را یک کیلو می دهد؛ اما وقتی گفتیم اگر شما یک کاری کردید فلان سلطان کم نمی گذارد؛ یعنی برابر توقّعی که از سلطنت هست کم نمی گذارد! (لا یَلِتْکُمْ) نه یعنی اگر شما ده تا دادید، ده تا هم به شما می دهد! اگر یک وقت گفتند فلان کاسب کم نمی گذارد؛ یعنی ده تا را ده تا می دهد؛ اما وقتی گفتیم فلان سلطان کم نمی گذارد؛ یعنی ده تا را هزارتا می دهد، برابر سلطنت کم نمی گذارد! «علی ایّ حالٍ»، (لا یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمالِکُمْ شَیْئاً) و اضافه هم یقیناً می خواهد (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ). بعد فرمود شما هنوز ایمان نیاوردید و ایمان هم در قلب شما وارد نشد، ایمان چیست؟ فرمود: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ) ایمان را معرفی می کند، دأب قرآن کریم این است. سیدناالاستاد علامه طباطبایی را خدا غریق رحمت کند! البته این فرمایش را دیگران هم فرمودند، اصرار ایشان این است که در بسیاری از موارد قرآن کریم وقتی می خواهد یک عمل خوبی را معرفی کند؛ نظیر کتاب های اخلاقی نیست، عمل را معرفی نمی کند، بلکه آن عامل را معرفی می کند. الآن شما در کتاب های اخلاقی وقتی می خواهید عدل را معنا کنید، می گویید عدل این است که «وَضْعُ کُلِّ شَیءٍ فی مَوْضِعِه»؛ اما خدا وقتی بخواهد عدل را معرفی کند، «عادل» را نشان می دهد، این تعبیرات سوره مبارکه «بقره» و امثال «بقره» از همین قبیل است: (لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ)، [(۲۴)] بِرّ این نیست و این روشن است؛ اما (وَ لکِنَّ الْبِرَّ)؛ - بِرّ یعنی نیکی - نیکی، مردان بزرگ اند (وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ) «و کذا و کذا». آنها چون نمی دانند راز و رمز اینکه خدا می خواهد نیك بپرورانند، قرآن کتاب اخلاقی نیست، نور است و کتاب فنّی نیست! نمی خواهد نیکی را معنا کند، می خواهد نیکان را بپرورانند؛ لذا آمدند گفتند: (لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ) یا از این طرف یک چیزی در تقدیر است؛ مانند «لکن ذو البرّ من آمن بالله» یا از آن طرف چیزی در تقدیر است؛ مانند «لکن البر برّ من آمن بالله». اصلاً نمی دانند هدف قرآن چیست، من نمی خواهم نیکی را معنا کنم که بشود کتاب اخلاق، من می خواهم نیکان را معرفی کنم! از این قبیل در قرآن کریم کم نیست.این جا بحث در ایمان بود؛ اما ببینید قرآن فوراً مسیر را به مؤمنین برگرداند. تعریف ایمان یک کتاب اخلاقی است؛ اما قرآن کتاب اخلاقی نیست، چه اینکه کتاب فلسفی هم نیست، کتاب فقهی هم نیست، این نور است (قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبینٌ)، [(۲۵)] نور این است که مردان تربیت شده را معرفی کند. بحث در اسلام و ایمان بود؛ اما فوراً می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ) یک؛ این حدوثاً «و لم یرتابوا» نفرمود، «ثمّ» فرمود؛ یعنی همچنان این ایمان را برای همیشه نگه می دارد، این طور نیست که اول ایمان باشد و بعد شک نمی کنند، این «واو» که پیامی ندارد! این «ثمّ» است که پیام استمرار را می رساند: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا)، این استمرار را می رساند. گرچه سخن از خدا و پیامبر است؛ اما همه جا بر اساس توحید نظر می دهد؛ در همان آیه چهارده فرمود: (إِنْ تُطیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ)، دیگر «لا یلتاکم» نفرمود و تثنیه نیاورد، برای اینکه رسول هر چه دارد «مِن الله» است؛ لذا فعل را مفرد آورده است. به حسب ظاهر سخن از اطاعت خدا و رسول است؛ اما رسول «بما انّه رسول» پیامی جز پیام الهی ندارد؛ لذا فعل را مفرد آورد و دیگر تثنیه نیاورد، بعد هم می فرماید: (ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ)؛ کسی که وجوه شرعیه را می پردازد، یا انفاق خیر می کند، در حقیقت جهاد است؛ این جهاد همان طوری که مراتب و درجاتی دارد، انفاق هم درجاتی دارد. در سوره مبارکه «حدید» فرمود شما یک وقت قبل از فتح مکه انفاق می کنید، یک وقت بعد از فتح مکه (لا یَسْتَوی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ)، [(۲۶)] در سوره

مبارکه «حدید» این فرق ها را گذاشته که اگر کسی قبل از «فتح» انفاق کند و کسی که «بعد الفتح» انفاق کند یکسان نیستند؛ آن وقتی که نیاز بیشتر هست، اثر آن هم بیشتر است. این جا هم فرمود کسانی هستند که (جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ اللَّهِ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ)، البته هم انفاق «قبل الفتح» و انفاق «بعد الفتح» با هم فرق دارند، هم جهاد ضعیف و هم جهاد قوی با هم فرق دارند؛ ولی اصلِ ایمان که «مقول به تشکیک» است، با همه اینها حاصل می شود.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۴- شرح الأسماء الحسنی، الملاهادی سبزواری، ص۵۴.

۵- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۶- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۷- لسان العرب، ابن منظور، ج۱۴، ص۲۱۵.

۸- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

۹- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

۱۰- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۷۷.

۱۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۱۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۱۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۶.

۱۴- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۱۵- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

۱۶- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ص۳۸۲.

۱۷- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۳.

۱۸- لسان العرب، ابن منظور، ج۲، ص۴.

۱۹- لسان العرب، ابن منظور ج۲، ص۸۶.

۲۰- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

۲۱- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۲۲- انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

۲۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۲۴- بقره/سوره۲، آیه۱۷۷.

۲۵- مائده/سوره۵، آیه۱۵.

۲۶- حدید/سوره۵۷، آیه ۱۰.

تفسیر آیه ۱۵ تا ۱۸ سوره حُجرات ۹۵/۰۸/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۵ تا ۱۸ سوره حُجرات

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵) قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدينِكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَليمٌ (۱۶) يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ (۱۷) إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۸))سوره مبارکه «حجرات» که درباره تبیین روابط چندگانه انسان ها با خدا، با پیغمبر و با یکدیگر است، در بخش پایانی فرمود بعد از پیروزی اسلام عده ای به صورت «وَفد» و هیئت از اطراف به مدینه آمدند، برخی ها ادعای ایمان کردند و این ایمان را به عنوان یک منّت بر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) یاد کردند. ذات أقدس الهی این کار آنها را از چند جهت تحلیل کرد، فرمود این یک کذب خبری است، گرچه شما عالماً و عامداً دروغ نگفتید، این ایمان نیست، این اسلام است. اینکه گفتند: (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا)، (۱) شاید کذب مخبری نبود و عده ای مثلاً منافق نبودند، ممکن است در جمع اینها گذشته از کذب خبری، کذب مخبری هم بود; یعنی منافق هم وجود داشت؛ اما آن مقدار مقطوع و مسلّم کذب خبری است؛ یعنی این گزارش که گفتید (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا) درست نیست، باید می گفتید: «انّا اسلمنا». (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا) این یک مطلب. ثانیاً این یک نعمت است از طرف ذات أقدس الهی به شما و حقّ منّت گذاری ندارید، این دو; ثالثاً منّت بر من نیست، اگر - خدای ناکرده - منّتی هم خواستید بگذارید باید به «الله» منّت بگذارید، برای اینکه این ایمان برای خدای سبحان است. اینکه فرمود: (لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ)؛ یعنی شما در حقیقت دارید بر خدا منّت می نهید، در حالی که منّت برای خداست بر شما. پس اولاً اسلام بود نه ایمان، ثانیاً جا برای منّت گذاری نیست و ثالثاً این منّتی است از طرف ذات أقدس الهی که شما را به ایمان هدایت کرد، نفرمود به شما ایمان داد! شما گفتید (آمَنَّا) در حالی که (أَسْلَمْنا) بود؛ یعنی به حسب ظاهر منقاد هستید، ایمان نیاوردید! و منّتی هم که از طرف خداست بر شما، این است که شما را هدایت کرد، نه اینکه به شما ایمان داد، چون (لَمَّا يَدْخُلِ الْإيمانُ فی قُلُوبِكُمْ) (۲) هنوز ایمان در حرم دل شما وارد نشد، (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإيمانِ).اینکه فرمود: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ)، برای آن است که ایمان مَلکه ای است، حدوثاً و بقائاً انسان را از هر خطر حفظ می کند. در طلیعه بحث هم ملاحظه فرمودید که (آمَنَّا) به معنای «اعتقد»نیست، (آمَنَّا) یعنی «دخل فی المأمن»؛ منتها ورود در «حصن» و «مأمن» به این است که به جمیع «مَا جَاءَ بِهِ النَّبِیء» معتقد باشد، وگرنه (آمَنَّا) به معنای «اعتقد» نیست، مؤمن به معنی معتقد نیست، مؤمن یعنی کسی که وارد «قلعه» و «حِصن» و «مأمن» شده است. «آمَنَ» یعنی «دخل فی المأمن»، مأمن هم همان است که فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی»، (۳) «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ حِصْنِی» (۴) و مانند آن، بنابراین از چند جهت این مطلب باید تحلیل شود و شد و سخنان شما ناتمام است.مطلب دیگر در جریان «مَنَّ» است. «مَنَّ»؛ یعنی «قَطَعَ» (لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ)؛ (۵) یعنی «لا مقطوعه»، «منَّ»؛ یعنی قطع، نعمت را منّت می گویند، برای اینکه نیاز آن متنعّم را به بیگانه قطع می کند و هر اندازه آن نعمت وزین تر و بیشتر باشد، شعاع بی نیازی آن و قطع نیازش بیشتر است؛ لذا فرمود: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذْ بَعَثَ فيهِمْ). (۶) اگر منّت، نعمت عُظماست و اگر «مَنّ» به معنای قطع است و اگر

نعمت را منّت گفتند برای اینکه نیاز به بیگانه را قطع می کند، هر اندازه بی نیاززدایی بیشتر باشد، آن نعمت عظیم تر است؛ لذا فرمود: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً). «حَبل مَنین» در قبال «حبل مَتین» است؛ «حبل مَتین»؛ یعنی با متانت و محکم، «حبل مَنین»؛ یعنی طناب پوسیده و مقطوع، «مَنّ»؛ یعنی قطع«ممنون»؛ یعنی «مقطوع». پس اگر برای قطع نیاز نعمت را منّت گفتند، آن نعمتی که نیاز را از همه جوامع بشری قطع می کند، نعمت رسالت است؛ لذا فرمود: (أَنْ هَداكُمْ لِلْإيمانِ) و فرمود: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً). پس (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا)، گاهی به صورت قضیه سالبه و گاهی هم به صورت موجبه ذکر می کنند، آنچه در سوره مبارکه «فصلت» آمده است، آیه سی سوره «فصلت» که (إِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا) این به صورت قضیه موجبه است؛ اما این جا که فرمود: (ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا) به صورت قضیه سالبه است؛ یعنی هیچ تردید و شکّی به خود راه ندادند. برخی ها در مقام علمی شک دارند، این یک مشکل است؛ برخی ها در مقام علمی شک ندارند، در حوزه عمل تردید دارند؛ یعنی در بخش عزم مردّدند، چه اینکه عده ای در بخش جزم شک دارند. گاهی شک به جای تردید و گاهی هم تردید به جای شک به کار می رود؛ ولی معمولاً حوزه اندیشه با شک همراه است و حوزه انگیزه با تردید، تردید در مقابل عزم است و شک در مقابل جزم. فرمود اینها در بخش های علمی شک ندارند و در بخش های عملی تردید ندارند. آن که منافق است ردّ مکرّر دارد (فَهُمْ فی رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ). (۷) می بینید کسی که نابیناست و راه خروجی و در خروج را نمی داند، این شخص گاهی به دیوار شرقی می رود که می بیند بسته است، گاهی به دیوار غربی می رود که می بیند بسته است، این ردّ مکرر را برابر تناسب صیغه باب «تفعیل» می گویند «تردید»، «تردید» آن ردّ مکرر است و این منافقان ردّ مکرّر دارند که فرمود: (فَهُمْ فی رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) که باب «تردّد» است.در سوره مبارکه «فصلت» به صورت قضیه موجبه ذکر کردند که (الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا)، در این جا به صورت قضیه سالبه ذکر کردند که (الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا). در سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت، مهم ترین مطلبی که انسان باید آن را پاس بدارد، مسئله توحید است؛ در آن جا – در سوره مبارکه «مؤمنون» – آیه ۵۶ به بعد، با اینکه در صدر آن سوره فضایل فراوانی برای مؤمنین ذکر کرده است که فرمود: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) (۸) تا چند آیه، (الَّذينَ هُمْ فی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ وَ الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَ الَّذينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ)، (۹) با این حال دارد کسانی که (إِنَّ الَّذينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَ الَّذينَ هُمْ بِآيه رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ وَ الَّذينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ)؛ (۱۰) آن مؤمنانی که مشرک نیستند! خدا سیدناالاستاد را غریق رحمت کند! اصرار ایشان در المیزان این است که دیگران مهم ترین حقّ بشر را «حیات» می دانند و دین مهم ترین حقّ بشر را توحید می داند، برای اینکه حیات را معنا کرده است! (۱۱) حیات واقعی انسان در زندگی موحّدانه است و کسانی که این حقّ توحید را از جامعه سلب می کنند، بدترین ظالمان هستند: (إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ)، نه «ان القتل لظلم عظیم»! «قتل» آن حیات حیوانی را از بین می برد و «شرک» آن حیات انسانی را از بین می برد. اصرار سوره مبارکه «مؤمنون» با اینکه این همه فضایل را در صدر سوره برای مؤمنون ذکر کرد، فرمود اینهایی که مشرک نیستند! چون (وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ)، می بینید که بسیاری از ماها گرفتار همین من و ما هستیم! حتماً نام ما را باید ببرند، آن هم با القاب باید ببرند، اگر ما خدماتی ارائه کردیم اسم و نام ما را نبردند نگرانیم؛ معنایش این است که هم خدا و هم ما، این شرک است! این مشکل هست، اگر کسی بخواهد از این شرک نجات پیدا کند کار سختی است؛ لذا با همه فضایلی که در سوره «مؤمنون» برای آنها ذکر کرد، فرمود: (وَ الَّذينَ هُمْ بِآيه رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ وَ الَّذينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ)، اینها موفق ترین مردم هستند. بنابراین گاهی به صورت سالبه و گاهی به صورت موجبه و عمده آن حقّ توحیدی است که مهم ترین و بهترین حق بشری است. این جا هم فرمود: (ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبيلِ اللَّهِ) اینها هستند که صادق اند، این تقریباً کنایه

ای است نسبت به آنها، آنها گفتند (آمَنّا) این صدق خبری نبود، اینها که این شرایط را دارند صادق اند، اینها در حقیقت مؤمن اند. پرسش: همان کسی که حق حیات مادی یا حیوانی انسان را از بین می برد، به نوعی جلوی تکامل انسان را گرفته است؟ پاسخ: بله، به هر حال این شخص فعلاً «حیوانٌ بالفعل» و «انسانٌ بالقوّه». قرآن کریم کسی را انسان می داند که موحّد باشد و این شخص هم «حیوانٌ بالفعل» و «انسانٌ بالقوّه»؛ ولی اگر کسی آن انسان «بالفعل» را از بین برده است، در حقیقت ظلم عظیم کرده است. پرسش: خود قرآن هم کسی را زنده می داند که موحِّد باشد نه کافر! پاسخ: نه، اگر ایمان آورد می شود زنده، (لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا)؛ (۱۲) اگر کسی مؤمن بود قرآن در او اثر می گذارد، البته «انذار» است که اثر می گذارد.فرمود اینکه شما گفتید (آمَنّا) چه می خواهید بگویید؟ (قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدينِكُمْ)؛ می خواهید به خدا بگویید که ما مؤمنیم؟ با اینکه او (غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) را دارد! (قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدينِكُمْ)، در حالی که (وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ)! این (ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ)؛ یعنی مجموعه نظام هستی، آنچه در جهان هستی هست، معلوم ذات أقدس الهی است، چون (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)؛ (۱۳) خودش آفرید، چگونه از آنها آگاه نیست؟ (وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ) و آنچه که در «سماوات» و «أرض» هست و آنچه قبل از «سماوات» و «أرض» بود و آنچه که بعد از برچیدن «سماوات» و «أرض» ظهور می کند، مشمول ذیل این آیه است که (وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَليمٌ)، چون در نهایت (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۱۴) که بحث آن قبلاً گذشت.طومار را هم ملاحظه فرمودید، الآن به این کاغذ که چیزی در آن نوشته است، نمی گویند «طومار»؛ اما وقتی انسان این را لوله می کند و می پیچد، می شود «طومار»، وگرنه کاغذ باز را نمی گویند «طومار». اگر این کاغذ را لوله کردیم، این می شود «طومار» و «سجلّ» که (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)، این «طومار» الآن تمام نوشته ها را در بردارد. فرمود ما این سفره آسمان و زمین را این طور لوله می کنیم و جمع می کنیم؛ اما کجا می بریم دیگر روشن نیست، این بساطش برچیده می شود؛ وقتی نفخ صور اول دمیده می شود، کلاً خاموش می شود. آن دیگر تاریخ شمسی و قمری و میلادی و امثال آن ندارد که ما بگوییم آن نفخ صور در چه وقتی واقع می شود، چون خود چه وقت که از زمان خبر می دهد و کجا که از زمین و مکان خبر می دهد، در این «سجلّ» و «طومار» پیچیده شدند؛ تاریخ پیچیده می شود، زمان و زمین پیچیده می شود. وقتی زمان و زمین پیچیده شد، دیگر نمی شود گفت در فلان تاریخ شمسی یا میلادی هجری یا قمری، آن دیگر تاریخ ندارد و وقتی هم که تاریخ ندارد، معلوم می شود در مقطعی از مقاطع نظام هستی هست. مردان الهی که از نبش زمان و زمین بالا آمدند، هم اکنون آن صحنه را می بینند؛ اگر هم اکنون آن را دیدند، حرف هایی که جناب سعدی و دیگران می گویند: ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست □□□ برِ عارفان جز خدا هیچ نیست از همان صحنه خبر می دهند. غیر عارف می گوید: که پس آسمان و زمین چیستند؟ □□□ بنی آدم و دام و دد کیستند؟ اگر شما می گویید غیر خدا چیزی نیست، پس اینها چه چیزی هستند؟ آن گاه خودش پاسخ می دهد: همه هرچه هستند ازان کمترند □□□ که با هستیش نام هستی برند عظیم است پیش تو دریا به موج □□□ بلندست خورشید تابان به اوج مردان الهی آن نفخه صور را که می بینند چیزی در جهان نمی بینند، حتی خودشان را هم نمی بینند! و اگر احیاناً سخن از فناست، نابودی است، «مَا سِوَى اللَّه» و معدوم است، از نفخه صور خبر می دهند؛ البته افراد عادی که با نفخه صور می میرند و با نفخه دوم زنده می شوند، آنها این صحنه ها را نمی بینند! ما زنده به ذکر دوست باشیم □□□ دیگر حیوان به نفخه صور تا دمیده نشود، عده ای زنده نمی شوند؛ اما ما به یاد خدا زنده ایم! آنها که مثل اهل بیت به یاد خدا زنده اند، هم اکنون نفخه اول را می بینند، نفخه دوم را هم می بینند، (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) را می بینند. بنابراین هم در آن نشئه اشراف دارند، هم در این نشئه اشراف دارند و حرف هایشان هم این است، می بینید که به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود با اینکه (يَمُنُّونَ عَلَيْكَ)؛

اینها آمدند بر تو منّت گذاشتند، ایشان در جواب نگفت که من بر شما منّت دارم نه شما بر من! ذات أقدس الهی را دید، گفت: (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ)، نگفت من بر شما منّت دارم که پیامبر شما هستم و زحمت کشیدم، شما را هدایت کردم، این می شود ادب الهی! اگر غیر از «سماوات و الارض» چیز دیگری نبود، دیگر نمی فرمود: (يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)، معلوم می شود غیر از «سماوات و الارض»چیزهای فراوانی هم هست؛ قبل از «سماوات و الارض» موجوداتی بودند، بعد از اینکه بساط «سماوات و الارض» برچیده می شود، موجودات دیگری هستند، فقط یک گروه اند که از کلّ این جریان باخبرند و آن اهل بیت(علیهم السلام) هستند. پرسش: اگر هم اکنون می بینند، چرا خداوند می فرماید: (هِيَ إِلاَّ ذِكْرَى)؟ [(۱۵)](#) پاسخ: بله او به علم الهی می بیند، نه اینکه تو جاهل بودی و ما عالِم کردیم، نیازمند بودی و تو را غنی کردیم، یا «ضالّ» بودی و تو را هدایت کردیم! به حسب ذات خودشان یک موجود ممکن و فقیری اند؛ اما همه اینها به عنایت الهی و تعلیمات الهی است. پرسش: جدای از اهل بیت، مجردات هم از این قاعده مستثنا هستند، چون مرگ ندارند؟ پاسخ: چرا! مرگ مصطلح را ندارند؛ اما «مُوت كُلّ شَيْءٍ بِحَسَبه»، آن موت و فنا را دارند؛ ولی کسانی که برای همیشه زنده اند، این گروه خاص اند. پرسش: در نفخه اول علاوه بر جسم روح هم می رود؟ پاسخ: بله، چون «مُوت كُلّ شَيْءٍ بِحَسَبه»، چون (إِنْ كانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ)، [(۱۶)](#) بعد می فرماید: (فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ)، [(۱۷)](#) وگرنه قبل از نفخه مُرده اند! قبل از نفخه اینها می میرند و وارد برزخ می شوند، آنکه کلّ صحنه خاموش می شود آن یک چیز دیگر است. پرسش: ائمه(علیهم السلام) علم نسبت به قیامت دارند؟ پاسخ: بله علم دارند؛ منتها مأذون به گفتن نیستند. وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) که این ایام متعلق به آن حضرت است، فرمود اگر نبود این آیه که (يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ)، [(۱۸)](#) ما خیلی از چیزها را می گفتیم. [(۱۹)](#) به هر حال خود این فرمان الهی یک امر ممکن است، این ممکن یک مَظهری می طلبد و آن «اوّل مَا خَلَقَ الله» است که فرمود: «نُورُ نَبِيِّنَا» [(۲۰)](#) یا «نُورُ جَدِّنا» که در چند روایت هست. اینکه خدا دستور می دهد و فرمان نفخ می دهد، این یک امر ممکنی است و این ممکن یک مَظهر می خواهد، بنابراین با یک موجود ممکنی نفخ اول و نفخ دوم پدید می آید. «سماوات» و «أرض» گوشه ای از موجودات جهان هستی اند؛ لذا بعد از اینکه فرمود: (يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) فرمود: (وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ). (يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا) با اینکه ایمان نیاوردند! (قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ)، دیگر نفرمود «بل لی المنّ علیکم»، فرمود: (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ). با اینکه فرهنگ محاوره اقتضا می کرد که این حرف ها بین پیغمبر و آنها رد و بدل شود، فرمود: (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ)؛ اما حوزه «منّ» هم یک چیزی است که شما هنوز به آن نرسیدید! «مَنّ الهی» این است که (أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ) شما هنوز نرسیدید. شما به حسب ظاهر منقادید و گفتید (أَسْلَمْنا)، (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ)، اگر واقعاً راست می گویید و می خواهید به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ایمان بیاورید، باید مؤمن شوید و «لله» باشد، شما اسلام دارید و در صدد منّت گذاری هم هستید!اما اینکه گفتید ما این کار را کردیم دارید و به خدا خبر می دهید، خدا (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) یقیناً ظاهر آسمان و زمین را می داند، یقیناً باطن آسمان و زمین را می داند، (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصيرٌ بِما تَعْمَلُونَ)، این را از باب «ردّ العجز الی الصدر» گفتند که هست. صدر سوره مبارکه «حجرات» این است که (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)؛ [(۲۱)](#) جلو نیفتید! چه چیزی می خواهید بگویید؟ قبل از دین حرفی نزنید و گزارشتان را به خدا ندهید، چون او (بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ) است. پس در صدر این سوره آمده است: (لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ)، از باب «ردّ العجز الی الصدر» که از محسّنات ادبی است، فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ شما دیگر لازم نیست به خدا گزارش بدهید، برای اینکه خدای سبحان (قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدينِكُمْ)، چون (وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ)، این جا هم (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ همان طوری که آن جا

حوزه معلوم ها را توسعه داد و فرمود: (یَعْلَمُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ) یک; (وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) که حوزه معلوم ها را توسعه داد، در بخش پایانی این سوره، حوزه علم را توسعه داد، فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) یک; نه تنها عالِم است، بصیر هم هست: (وَ اللَّهُ بَصیرٌ بِما تَعْمَلُونَ). «سمیعٌ» و «بصیرٌ» که در قرآن کریم به خدای سبحان اسناد داده شد، غالب مفسّران این را به «علیمٌ» برمی گردانند؛ «بصیرٌ»؛ یعنی «عالمٌ بالمبصرات» و «سمیعٌ»؛ یعنی «عالمٌ بالمسموعات»؛ اما عده ای نه تنها «سمیعٌ» و «بصیرٌ» را در جای خود نگه می دارند، «علیمٌ» را به «بصیرٌ» برمی گردانند؛ خدا «علیم» است؛ یعنی بیناست؛ یعنی علم او حضوری و شهودی است. علم عبارت از حصول صورت معلوم «لدی العالم» نیست که علم حصولی باشد که مفهومی نزد خدا حاصل باشد. الآن ما به این موجودات عالمیم؛ یعنی چه؟ یعنی صُوَر اینها نزد ما هست، ما یک سلسله ماهیات یا مفاهیمی را باخبریم، همین! از حقیقت اینها که خبر نداریم؛ اما ذات أقدس الهی علم حضوری دارد نه علم حصولی، مفهوم و ماهیت پیش او نیستند، بلکه حقیقت پیش او هستند. بنابراین «علیمٌ» خدا به «سمیعٌ» و «بصیرٌ» برمی گردد، نه «سمیعٌ بصیر» به «علیمٌ» برگردد. مرحوم حاج آقا رحیم ارباب را خدا غریق رحمت کند! یک بار خودمان خدمتشان رسیدیم که آن یک ساعت تقریباً طول کشید، تمام این یک ساعت نوشتنی بود! ما یک حرف زایدی از این بزرگوار نشنیدیم، همه اش نوشتنی بود؛ البته ما هم همه آن حرف ها را نوشتیم؛ یعنی جلسه ای نبود که حرف عادی رد و بدل شود. بزرگان دیگر هم رفتند خدمتشان یک نواری را ضبط کردند که در آن نوار شرح حال خودشان را گفتند، فرمودند اوّلین روزی که من به درس نهج البلاغه مرحوم جهانگیرخان قشقایی رفتم، ایشان این خطبه حضرت امیر را داشتند تفسیر می کردند که «یَعْلَمُ عَجِیجَ الْوُحُوشِ فِی الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِیَ الْعِبَادِ فِی الْخَلَوَاتِ وَ اخْتِلَافَ النِّینَانِ فِی الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»، (۲۲) با همان لهجه خاصّ خودشان می گفتند حکمت بود! حکمت بود! علم خدا به جزئیات بود! فرمود ناله هر حیوانی را در بیابان و جنگل ها خدا آگاه است! نه تنها ناله و دعای انسان ها را، دعای حیوان های گرفتار را در جنگل ها و بیابان ها عالِم است! «یَعْلَمُ عَجِیجَ الْوُحُوشِ فِی الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِیَ الْعِبَادِ فِی الْخَلَوَاتِ وَ اخْتِلَافَ النِّینَانِ فِی الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»، «نِینان» جمع «نون» است و «نون»؛ یعنی ماهی، (وَ ذَا النُّونِ)؛ (۲۳) یعنی صاحب «نون»؛ یعنی صاحب ماهی. این ماهی ها می دانید در دریاها و اقیانوس ها حرکت می کنند این میلیون ها ماهی که حرکت می کنند، اگر در خیابان و بیابان پلیس راهور بتواند تشخیص بدهد که این اتومبیل از چپ آمده یا از راست آمده، سرعت داشت یا سرعت نداشت، یک کار آسانی است، چون روی خاک است و اثر خاک دارد؛ اما اثر رفت و آمد این حیوانات در دریا که از کجا آمدند؟ به کجا می روند؟ این چه علامتی می گذارد که از کجا آمدند با چه سرعتی رفتند؟ فرمود این رفت و آمد حیوانات را می داند که چندتا ماهی آمدند، از کجا آمدند، علامت راهشان چیست - اختلاف یعنی رفت و آمد - «وَ اخْتِلَافَ النِّینَانِ فِی الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ».یک بحث عمیقی در فلسفه هست که ذات أقدس الهی به جزئیات چگونه عالم است؟ اگر به این جزئیات عالم باشد، این جزیی که قبلاً نبود و بعداً هم نیست! اگر خدای سبحان به این عالم باشد؛ یعنی قبلاً عالم نبود، بعداً هم عالم نیست و اگر قبلاً عالم باشد و بعداً هم عالم باشد، این می شود جهل! اگر علم خدا تغییر داشته باشد که لازمه اش تغیّر در ذات است! اینها یک مشکل جدّی دارند. حکمت متعالیه این را به خوبی حل کرد که بین علم ذاتی و علم فعلی فرق است، یک; تغیّر در معلوم است و نه در علم، دو; بنابراین ذات أقدس الهی «لاَ یَعْزُبُ عَنْ عِلْمِه». (۲۴) آنها هم مثل مرحوم بوعلی تصریح می کنند که «لَا یَعْزُبُ عَنْ عِلْمِه»؛ منتها راه اثباتشان را «علی وجه الثابت» از باب علم به کلّی می دانند؛ (۲۵) اما وقتی که حکمت متعالیه ظهور کرد، ثابت کرد که ذات أقدس الهی به تمام ذرّات عالم است و اگر تغیّری هست، در معلوم هست و نه در علم؛ مثل اینکه وقتی ما کنار این واگن های قطار می ایستیم، آنچه در صحنه ذهن ماست و در دل ما تغیّر پیدا نشده، هر چه که شد، ما به او عالمیم و آن در گوشه ذهن ما هست، آنچه ظهور می کند، به او علم پیدا می کنیم و می ماند، این طور

نیست که این صُوَر علمیه راه بیفتند، آن معلومات است که در راهند نه صُوَر علمیه.به هر تقدیر اینکه فرمود «بصیر» است، برای اینکه به ما بفهمانـد، علم ذات أقـدس الهی به اشـیا از قبیل علم حصولی و صورت از شـیء پیش خـدا و مفهوم اشـیا پیش خـدا باشد نیست، بلکه «علیمٌ» او به «بصـیرٌ» برمی گردد. پرسش: می شود گفت «طبیبٌ» هم به «بصیرٌ» برمی گردد؟ پاسخ: به هر حال آن هم شـهود است! «بصـیرِ» به معنای اعم «سـمیعٌ» را هم در برمی گیرد، چون عین جریان پیش ذات أقدس الهی حاصل است، عین اشـیا در مشهد و مرآی خدای سبحان است. فرمود: «جَوَارِحُکُمْ جُنُودُه»، (۲۶) کلًا مشهود ذات أقدس الهی است؛ اگر کلًا مشهود ذات أقدس الهی است، پس (اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) به این برمی گردد که «اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ بَصیرٌ»

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۴.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۴.

۳- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۳، ص۱۰۲.

۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۰۶.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۳۳.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

۷- توبه/سوره۹، آیه۴۵.

۸- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱.

۹- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲ و ۴.

۱۰- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۵۷ و ۵۹.

۱۱- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج۲، ص۷۱.

۱۲- یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

۱۳- ملك/سوره۶۷، آیه۱۴.

۱۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۱۵- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۱۶- یس/سوره۳۶، آیه۲۹.

۱۷- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۱۸- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۹.

۱۹- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۲، ص۲۱۵.

۲۰- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۵۴، ص۱۹۸.

۲۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۱.

۲۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۸۸.

۲۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۲۴- خصائص الأئمه علیهم السلام(خصائص أمیر المؤمنین علیه السلام)، ابی الحسن محمدبن الحسین بن موسی الموسوی البغدادی، ص۹۲.

۲۵- الشفاء-الالهیات، ابن سینا، ص۲۰.

۲۶- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۲۸۲.

تفسیر آیه ۱ تا ۸ سوره قاف ۹۵/۰۸/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۸ سوره قاف

(ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ (۱) بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقالَ الْکافِرُونَ هذا شَیْ ءٌ عَجیبٌ (۲) أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ (۳) قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظٌ (۴) بَلْ کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فی أَمْرٍ مَریجٍ (۵) أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها وَ زَیَّنَّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ (۶) وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فیها رَواسِیَ وَ أَنْبَتْنا فیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ (۷) تَبْصِرَةً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنیبٍ (۸))سوره مبارکه «قاف» که در مکه نازل شد، مثل سایر سُوَر مکی عناصر محوری همان اصول دین است، البته برخی از مسائل اخلاقی و حقوقی و مسایل عام فقهی را هم در بر دارد. در آغاز سوره یکی از حروف مقطعه به نام «قاف» است؛ حروف مقطعه در قرآن گاهی جزء یک آیه است، گاهی به تنهایی آیه است و گاهی حرف مقطعه به قدری است مجموعاً دوآیه را تشکیل می دهند. آن جا که جزء آیه باشد و خود آیه، نظیر (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجید) است و تعبیرات دیگری که مثل (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ) (۱) است که آن جا هم همین طور است؛ یعنی در (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ) «صاد» جزء آیه است؛ گاهی به تنهایی یک آیه است، مثل «طاها»؛ گاهی حروف مقطع به قدری است که دو آیه را تشکیل می دهند، نظیر سوره «شوری» که دادر (حم عسق)، (۲) این (حم) یک آیه (عسق) آیه دیگر، به هر تقدیر این حروف مقطع گاهی جزء آیه است، گاهی یک است، گاهی دو آیه و معنای حروف مقطعه هم محتملات فراوانی است که در آغاز سوره مبارکه «بقره» به آن اشاره شد. این سوره مبارکه با سوگند به قرآن کریم شروع می شود؛ مثل (یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکیم)، (۳) (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ)، این جا هم فرمود: (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ) که به قرآن مجید سوگند یاد می کند، به قرآن حکیم سوگند یاد شد، به قرآن «ذی الذکر» سوگند یاد شد. سوگند در قرآن پیام های فراوانی دارد که یکی از برجسته تر ین پیام ها همان است که سید الأستاد مرحوم علامه طباطبایی دارند؛ نظر شریفشان این است که قسم در قرآن که خدای سبحان سوگند یاد می کند، نظیر قسم بشر در محاکم نیست. قسم در محاکم در مقابل بیّنه است که «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ» (۴) که مدعی بیّنه اقامه می کند و منکر سوگند، امّا طبق فرمایش ایشان قسم در قرآن کریم که خدای سبحان سوگند یاد می کند، به خود بیّنه است نه در قبال بیّنه. یک وقت است که انسان در یک فضایی تاریکی به دیگری خبر می دهد که روز شد، شب تمام شد و روز فرا رسید، چون دلیلی ندارد سوگند یاد می کند؛ به فلان شئ سوگند که الآن روز است. یک وقت یک نابینایی در کنار یک بینا هست یا یک کسی در یک اتاق تاریک است که دیگری او را خبر می دهد الآن روز است و سوگند یاد می کند، می گوید به این آفتاب قسم که الآن روز است؛ این به خود دلیل قسم خورد، نه در قبال دلیل! سوگندهای ذات اقدس الهی در مقابل دلیل نیست، به خود دلیل است! وقتی به قرآن سوگند یاد می کند که منشأ حکمت است، منشأ ذکر است و منشأ مجد است، معلوم می شود جامعه اگر بخواهد به حکمت برسد، به یاد حق

برسد، به مجد و شکوه برسد باید قرآنی فکر کن و قرآنی عمل کند؛ این اثر سوگند به قرآن است. امروز هم که بیست و چهار آبـان است، سـالروز رحلت مرحوم علامـه طباطبـایی است، خـدا غریق رحمتش کنـد! البته همه علما از عنایت های ویژه ذات اقـدس الهی به برکت اهـل بیت برخوردارنـد، امّا فرق می کنـد. این بزرگوار یـک وقتی می فرمودنـد ما چهارده نسل روحانی بودیم و خودشـان نسـل چهـاردهم بودنـد، اینهـا جزء سـادات طبابطبـایی بودنـد و از فرزنـدان وجود مبـارک امام حسن مجتبی هسـتند. ایشـان بعـد از اینکه - بـا اینکه عمر فراوانی هم نـداشت - وارد تبریز شدنـد، هم با قرآن مأنوس بودنـد آن دوره شـش جلـدی تفسـیر قرآن کریم که نوشـته شد، تفسـیر قرآن به خود روایات بود که چاپ شده است، در تبریز آن را مرقوم فرمودند. وقتی وارد قم شدند، با یک دریایی از سؤالات و نیازهای آن روز روبرو شدند که در آن جلسه به عرضتان رسید، وقتی مرحوم علامه وارد قم شد دید که در حوزه قم از تفسـیر و علوم قرآنی خبری نیست، چه اینکه از علوم عقلی خبری نیست، چه اینکه از علوم شـهودی هم خبری نیست! این سه کار را در دستور خودشان قرار دادند، البته اینها را از خود تبریز شروع کردند. آن دوره شش جلـدی که نوشـتند، قسـمت مهم آن مربوط به تـبیین قرآن از منظر روایـات بود، امّا وقتی وارد حوزه پُربرکت قم شدنـد، گفت: نهنگ آن به که در دریا ستیزد کز آب خرد ماهی خرد خیزد در شهرسـتان ها آنقـدر سؤال قوی و اشـکال قوی و پرورش مردان بزرگ کم است، این حوزه هـاست که یک اقیانوس است و مردان بزرگ را تربیت می کنـد؛ اشکال ها، سؤال هـا و مباحث همه از حوزه های عظیم برمی خیزد. ایشان وقتی وارد قم شدنـد این کارها را از نو شـروع کردنـد؛ یعنی آن دوره شش جلـدی که بخش تفسـیر قرآن به روایـات بود، به صورت تفسـیر قرآن به قرآن، به صورت بیست جلـد درآمـد که ایشـان عصاره سؤال ها و اشکال ها و نقدها و پرسش های دوره مشروطیت را جمع کردند، جنگ جهانی اول را جمع کردند، جنگ جهـانی دوم را جمع کردنـد، همه اینهـا دریای سؤال و اشـکال را به همراه داشت؛ دین یعنی چه؟ حکومت یعنی چه؟ حق یعنی چـه؟ حقـوق متقابـل دولـت و ملت حـاکم و محکـوم یعنی چه؟ وظیفه مردم در برابر حکـومت چی است؟ حقـوق زن چیست؟ حقوق ملی چیست؟ حقوق منطقه ای چیست؟ حقوق بین المللی چیست؟ همه اینهـا یـک مشت سؤالات قوی و عمیقی بود که نتیجه مشـروطیت و جنـگ جهـانی اول و جنگ جهانی دوم شـد، این سؤال های انباشـته در مَشـهد و محضـر این بزرگ حکیم الهی قرار گرفت، ایشان این المیزان را تـدریس کردنـد و مرقوم فرمودنـد که به این صورت درآمد و اگر عمر پُربرکتشان ادامه می داشت، سؤالات انقلاب اسلامی را هم پاسـخ می دادنـد که الآن وظیفه حوزه در بخش تفسـیر این است که به سؤالات انقلاب اسـلامی از جمله معنای انقلاب اسـلامی، دوام انقلاب اسـلامی و روابط انقلاب اسـلامی با جهان را پاسـخ بدهنـد. این بزرگ حکیم در تبریز که بودنـد، هم بحث هـای قرآنی داشـتند که چنـد جلـد چاپ شـد و هم بحث های عرفانی داشـتند. این رسـاله الولایه را ایشان در تبریز مرقوم فرمودنـد که از قوی ترین رساله های عرفانی است. وقتی حوزه قم تشـریف آوردنـد، هم بحث هـای قرآنی را توسـعه دادنـد، هم بحث هـای عقلی را و هم بحث هـای شـهودی؛ بحث های عقلی را با تـدریس حکمت مشاء و حکمت متعالیه که البته در س خارج شان مربوط به حکمت متعالیه بود این را چندین سال ادامه دادند، شاگردان خوبی هم به لطف الهی پروراندنـد و کتـاب هـای خوبی را هم در این زمینه نوشـتند؛ در بحث هـای عرفانی در چهار دوره ایشان کار کردنـد، در تـبریز آن رسـاله الولایـه را نوشـتند، وقتی وارد حوزه علم شدنـد، به محـاکمه و داوری بین مرحوم آقـا سـید احمد کربلایی با آقا شیخ محمد حسین غروی - استادشان - درباره همان شعری که مرحوم آخوند خراسانی مختصری توضیح دادند و بین علمین اختلاف نظر بود، چون یک طلبه این شعر جناب فرید الدین عطّار را خدمت مرحوم آخوند خراسانی برد که اینکه فریـد الدین می گوید: دائ--م--اً او پ---ادش--اه مطل--ق است در کم--ال ع--ز خود مستغ-رق است او به سر نایـد ز خود آنجا که اوست کی رسـد عقل وجود آنجا که اوست این یعنی چه؟ چطور می شود خدا را شـناخت؟ چطور

این آقایان می گوید که خدا را نمی شود شناخت؟ به چه معنا خدا شناختنی است؟ به چه معنا خدا شناختنی نیست؟ این رباعی را که برای فرید الدین عطار است و به قول شیخ محمود شبستری که «من را از شاعری خود عار ناید که در صدر قرن چون عطار ناید»، شبستر هم برای همین اطراف تبریز است که بزرگانی هم از آن جا برخواستند، این شیخ محمود شبستری برای همان منطقه است و می گوید «من را از شاعری خود عار ناید که در صدر قرن چون عطار ناید». این طلبه این رباعی را برد خدمت مرحوم آخوند خراسانی(رضوان الله علیه)، مرحوم آخوند یک چند سطری را معنا کردند فرمودند فراقت و فرصتی بیش از این نیست، مشغول همان مرجعیت و تدرس فقه و اصول شدند. این طلبه سؤال ها را آورد خدمت آقا سید احمد کربلایی، ایشان یک طور معنا کردند، خدمت مرحوم آقا شیخ محمد حسین غروی یک طور معنا کردند، این معانی و تفسیر خیلی همانگ نبود، مرحوم آخوند خراسانی(رضوان الله علیه) عذرخواهی کردند و همان پاسخ چند سطری را کافی دانستند، این طلبه نوشته مرحوم آقا شیخ محمد حسین را دوباره آورد خدمت مرحوم آقا سید احمد کربلایی، ایشان رد کردند؛ نوشته مرحوم آقا سید احمد کربلایی را آورد خدمت مرحوم آقا شیخ محمدحسین غروی ایشان رد کردند، این تضارب آرا رساله پربرکتی را تشکیل داد، این رساله مکاتباتی بود بین آقا سید احمد کربلایی و آقا شیخ محمد حسین غروی. مرحوم علامه طباطبایی به عنوان داوری، مقطع دوم بحث های عرفانی خود را در قم شروع کردند؛ مقطع اول تبریز که رساله الولایه را نوشتند، مقطع دوم تدریس عرفانی و مکاتبات عرفانی را در جمع خواص، بین این دو بزرگوار به عنوان حَکَم و داوری مکاتبات نوشتند، آن وقت هنوز ما قم نیامده بودیم. ایشان در ۱۳۱۵ تبریز بودند تا ۱۳۲۵ و از ۱۳۲۵ وارد قم شدند، وقتی وارد قم شدند این کارها را شروع کردند. وقتی این بخش تمام شد، فلسفه را که شروع می کردند، بخش پایانی جلد دوم اسفار که مسئله وحدت شخصیه است را در درس خارج فلسفه مبسوطاً بحث کردند که ثابت کنند آیا هستی وحدت تشکیکی است یا وحدت شخصی، چندین جلسه درس خارج ایشان طول کشید، البته آن هم خصوصی بود؛ این مقطع سوم بحث های عرفانی ایشان بود. در مقطع چهارم ایشان تمهید القواعد را در جمع خواص شروع کردند که بحث های عرفانی بود؛ این مخصوص شب های پنجشنبه و جمعه بود، البته بحث های جلد نهم اسفار را ایشان هر روز عصرها در منازل اشخاص می گفتند، به قدری این جلسات مستور و مخفی بود که فقط چند نفر مشترک بودند بین جلسات شب های پنجشنبه - جمعه و جلسه جلد نهم اسفار که بحث معاد است؛ برخی ها که در شب های پنجشنبه و جمعه شرکت می کردند، خبر نداشتند که عصرها هر روز بحث معاد هست و برخی ها هم که در بحث معاد شرکت می کردند خبر نداشتند که شب های پنجشنبه و جمعه تمهید القواعد است. مرحله تمهید القواعد که تمام شد، این دوران چهار مرحله ای عرفانی مرحوم علامه به پایان رسید، بعد شروع کردند به تدریس چند جلد بحار که در آخرین دوره پنج - شش جلد بحار را تدریس کردند که بعد رحلت کردند؛ این عصاره ادوار پنج گانه عرفانی ایشان که ختم شد به مسئله تفسیر و شرح پنج - شش جلد بحار مرحوم مجلسی و عقیده ایشان این بود که اگر روایتی معتبر باشد و از معصوم(سلام الله علیه) رسیده باشد، همان طوری که قرآن کریم کتابی است که ﴿لاَـ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ﴾، (۵) پیام معصوم، درس معصوم و قول معصوم هم چیزی است که ﴿لاَـ یَمَسُّهُ إِلاَّـ الْمُطَهَّرُونَ﴾ و توفیقی که نصیب ایشان شد، همین است کهایشان جزء کسانی بود که شاگردان اهل بیت بودند که آنها به عنایت الهی «مطهّر بالأصل» بودند و اینها «مُطهّر بالطّبع» بودند، جزء افراد طاهر بودند و اصلاً به این فکر نبودند! گاهی عرض می شد که مرحوم علامه گرچه رو زمین زندگی می کرد، در قم زندگی می کرد و در این زمان زندگی می کرد، ولی در دنیا زندگی نمی کرد! یک بحثی وجود مبارک حضرت امیر دارد که شما فرزندان آخرت هستید، از آن جا آمدید و بچه های آخرت باشید: «فَکونوا مِن أبناءِ الآخِرَهِ» (۶) آن پیام نورانی سید شهداء(سلام الله علیه) که نامه ای برای بنی هاشم نوشت، فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَکَأَنَّ الدُّنْیَا لَمْ تَکُنْ وَ

كَأَنَّ الْآخِرَهَ لَمْ تَزَلْ وَ السَّلَامُ»، (۷) این بیان همان خطبه نهج البلاغه است؛ فرمود شما می گویید عراق آشوب است یا فلان جا آشوب است، من اصلاً در دنیا زندگی نمی کنم! در زمین هستم، امّا من در آخرت هستم! گویا اصلاً برای ما دنیا نبود، ما همیشه اُخروی فکر می کردیم. شما می گوییـد حالاـ شام شلوغ است، عراق شلوغ است، کوفه شلوغ است یا فلان جا شلوغ است یعنی چه؟ «أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَ كَأَنَّ الْآخِرَهَ لَمْ تَزَلْ وَ السَّلَامُ».مرحوم علامه اگر کسی با او زندگی می کرد، می فهمید او در زمین زندگی می کند ولی در دنیا زندگی نمی کند؛ هرکز به فکر این بازی ها که چه کسی آمده؟ چه کسی رفته؟ برای چه کسی صلوات فرستادند و برای کسی صلوات نفرستادند نبود! هرگز به فکر کودکانه این چنینی نبود، اصلاً در ذهنش اینها نبود تا بگوید بد است یا خوب است، هرگز بچه گی فکر نمی کرد تا بگوید بد است یا خوب است. بعضی ها به این فکر هستند، می گویند چرا؟! این چه کاری است که کردی؟ ایشان گویا «فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ»! یکی از مراجع(رضوان الله علیه) که هم دوره ایشان در نجف بود، بارها به من می گفت که این حرف ها برای خود آقای طباطبایی است؛ بارها به من می فرمود به اینکه من اساتیدش را در نجف می شناسم، آن آقای صدر را می شناسم، بادکوبه ای را می شناسم یا دیگری را می شناسم، آنها آنقدر نبودند که آقای طباطبایی دارد، این حرف ها برای خودش است و بارها تکرار می کرد که این آقای طباطبایی انسان کامل است، خدا هر دو را و سایر مراجع را با اولیای الهی محشور بکند!این کارهای مرحوم آقای طباطبایی بود، اگر کسی این راه را برود ذات اقدس الهی (يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ)، (۸) این فقط منتظر یک ظرف است، یک ظرف طاهر! شما اگر بخواهید یک آبی تهیه کنید بدهید که کسی وضو بگیرد، در ظرف آلوده که نمی ریزید، یک ظرف پاک که ببرند فوراً آب می ریزند. اگر - خدای ناکرده - در قلب کسی یک آلودگی باشد فرمود: (وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ)، (۹) اینکه گفتند هجرت برای همیشه است همین طوره، جهاد هم برای همیشه است که همین طوره، حالا هجرت گاهی از مکه به مدینه است و گاهی از مکه به حبشه و مانند آن است، گاهی از بدی به خوبی است! آن هجرت مستمر «الی القیامه» (وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ) است، نه از مکه به مدینه بیا و از مکه به حبشه برو. فرمود از بدی هجرت کن! این هجرت است. همان طوری که جهاد «الی یوم القیامه» است، هجرت هم «الی یوم القیامه» است (وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ). از این من و ما، از این که چه کسی عُظما است و چه کسی اعظم است، از این بازی کودکانه هجرت کن! این همه علوم هست که به ملائکه دادند، چطور ما از آنها بهره نبریم؟! وجود مبارک حضرت امیر همان بیاناتشان در نهج البلاغه یا به صورت صحیفه سجادیه امام سجاد(سلام الله علیه) درآمده، فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»، (۱۰) اینها که این حرف را با خودشان نبردند، این حرف ها را گفتند و رفتند! فرمود هرچه از ما بخواهید بپرسید، هیچ کس غیر از این خاندان در دنیا پیدا شد که دهان باز کند و بگوید هرچه می خواهید از من بپرسید؟ شما در تاریخ خواندید و نوشتید که هیچ حکیمی، هیچ فیلسوفی و هیچ دانشمندی دهان باز کرده و بگوید هرچه می خواهید از من بپرسید؟ برخی ها رفتند یک هم چنین حرفی را بزنند رسوا شدند، این فقط برای این خاندان است! بگوید به اینکه هرچه می خواهید از من بپرسید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ». این همه علوم هست، این همه معارف هست، آن وقت چند شُبه باشد در فضای حقیقی یا فضایی که عده ای آن را فضای مجازی می دانند و کسی نتواند به اینها جواب بدهد؟ حرف ها فراوان است، علوم فراوان است، ریخته است! منتها باید جمع کرد. اگر چنین هست، یک طباطبایی می خواهد که قرآن کریم و عترت این ظرفیت را دارد و می پروراند.بارها به عرضتان رسید، این سه بزرگوار هرسه معاصر هم بودند و از نجف برخاستند؛ این هرسه بزرگوار جزء طلبه های عادی بودند، اما یک مقداری خوب درس خواندند، یک قدری خوب عمل کردند و به مقدار زیادی به طهارت روح رسیدند، یکی شده آقا سید محسن حکیم که یک دوره فقه نوشته مستمسک ایشان یک کتاب قوی فقهی است! یکی شده علامه غدیر - علامه امینی - ولایت نوشته، کلام نوشته الغدیر یک

کتاب کوچکی نیست! یکی هم شده علامه طباطبایی، اینها سه طلبه بودند که در نجف درس خواندند! این فیض، همان فیض است! این اهل بیت، همان اهل بیت هستند! این نجف و قم، همان نجف و قم است! این مسیر راه دارد، اینها که از آسمان نیامدند! درست است که مراجع دیگر - حشرشان با اولیای الهی - شاگردانشان تقریرات فراوانی نوشتند، اما اینکه خودشان دست به قلم بکنند کم بود. مرحوم آقای حکیم یک دوره مستمسک نوشت که یک کتاب فقهی قوی است، مرحوم علامه امینی آن کار را کرده، مرحوم علامه طباطبایی آن کار را کرده، آنها در همان عصر بودند و هر سه هم محصول آن عصرند و کنار هم بودند. الآن هم می شود آن کار را کرد! غرض این است که یک مقداری انسان به زندگی ظاهری می رسد که نیازها برطرف بشود، بقیه فکر! اگر یک مقداری انسان این ظرفیت را باز کند، آن وقت می ریزند! دیگر این «نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» (۱۱) همین است، علم اصولاً ـ همین طور است! حقیقت علم نور است.غرض این است که امروز سالروز رحلت این بزرگوار است، حشر ایشان هم با انبیاء الهی و مثل حشرهای همه انبیاء و همه علما و صلحا مراجع ماضین! اینها پیشگام ما هستند، «قُدوَه» ما هستند و امام متقیان هستند که در قرآن اینها را فرمود: (وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً)، (۱۲) ما اگر به این حدّ نرسیم لا اقل به اینها اقتداء می کنیم، این همّت را ذات اقدس الهی به ما داد؛ فرمود شما همیشه سعی نکن دنباله رو باشی، چه عیب دارد که شما امام باشی؟ همیشه سعی نکن به پشت سر کسی اقتدا بکنی، از خدا بخواه طوری باشی که عده زیادی از کتاب شما استفاده بکنند (وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً)؛ خدایا آن توفیق را بده که پاکان جامعه به من اقتدا کنند، فضلای جامعه کتاب من را بخوانند، اینکه بد نیست! اگر بد بود قرآن تصریح نمی کرد که مردان الهی حرفشان این است. این عیب دارد که آدم بگوید خدایا توفیقی بده تا من یک کتابی بنویسم که همه فضلا از کتاب من استفاده بکنند، این عیب دارد؟ همه فضلا روش من را بگیرند، این عیب دارد؟ (وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً). خدایا به دنبال کسی راه افتادن که کمال نیست، البته آن هم فضیلت دارد، امّا من اگر خودم را نخواستم و کسی را نخواستم غیر از تو و آیات تو، آن وقت می شوم «امام المتّقین»! این نه برای انبیاء است و نه برای اهل بیت است، این برای ماهاست! فرمود اینها کسانی هستند که می گویند نماز و تقوا را «قره العین» (۱۳) ما قراربده! این کارها را انجام بده (وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ)، آنهایی که برایشان سخت بود این حرف را تفسیر کنند، می گفتند یک «لام» در تقدیر است «و الجعل لنا من المتقین اماما»، چون آن هاضمه شان ضعیف بود که می گفتند مگر ما می توانیم «امام المتقین» باشیم؟ «خویش را تعویل کن نه ذکر را»، خودت بالا بیا چرا قرآن را عوض می کنی؟ قرآن این فرصت و ظرفیت را داد، فرمود شما می توانید به جایی برسید؛ حالا کسی داعیه عصمت که نداشت، آن در ذهن کسی هم نمی آید! همین داعیه حکمت است، داعیه عدل است، داعیه عقل است، داعیه کمال است و داعیه طهارت است. درباره مسجد قبا در قرآن امضا کرد و فرمود اینها (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا) (۱۴) اینکه نقص نیست! اینکه بد نیست! این غلو هم نیست! فرمود در مسجد قبا کسانی رفت وآمد می کنند که طهارت روح را دوست دارند (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا).این مسجد امام حسن عسکری قم که از قدیمی ترین مساجد این شهر است و به وجود مبارک امام حسن عسکری وابسته است، احمد بن اسحاق و دیگران اجازه گرفتند و این مسجد را ساختند، در طلیعه این مسجد بر در ورودی آن قبلاً ـ این آیه نوشته بود که (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا)، عین همان که در مسجد قبا نوشته بود، اینکه بد نیست! اینکه غلو نیست! آدم می خواهد پاک باشد، سخن از عصمت که نیست، سخن از طهارت است؛ یعنی نه بیراهه برود و نه راه کسی را ببندد، نه تحت ولایت زید باشد، نه تحت ولایت عمرو باشد، اگر این طور نباشد تحت ولایت قرآن و عترت است (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا)، اینکه بد نیست! آن وقت با کمال شهامت می گوییم: (وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً)؛ خدایا آن توفیق را بده که ما یک قدمی برداریم که خوبان جامعه به ما اقتدا کنند، این نقص نیست! اگر کسی به این جا رسید، آنگاه بیش از گذشته شاکر است و اهل سجده، کسی که خدا

ناکرده خودش را ببیند که دیگر اهل تقوا نیست، چه رسد به اینکه امام متقیان باشد.غرض این است که سالروز رحلت مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) است، ایشان بعد از اینکه در نجف آن علوم را داشتند، مقاطع گوناگونی در علوم عقلی داشتند، چهار دوره درباره عرفان داشتند، مقاطع گوناگونی درباره قرآن داشتند که ایشان سالیان متمادی - تا آخر - در خدمت قرآن بود و بخش نهایی ایشان هم تدریس چند جلد بحار بود که حشرشان با قرآن و عترت!

ص: ۱۸۰

۱- ص/سوره۳۸، آیه۱.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۱ و ۲.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۲.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۹.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

۷- کامل الزیارات، ابی القاسم جعفربن محمدبن بن جعفربن موسی بن قولویه القمی، ص۷۶.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۱۲.

۹- مدثر/سوره۷۴، آیه۵.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۲۰۲.

۱۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

۱۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۷۴.

۱۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۱.

۱۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۸.

تفسیر آیه ۱ تا ۵ سوره قاف ۹۵/۰۸/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۵ سوره قاف

(ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ (۱) بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقالَ الْکافِرُونَ هذا شَیْ ءٌ عَجیبٌ (۲) أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ (۳) قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظٌ (۴) بَلْ کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فی أَمْرٍ مَریجٍ (۵))سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد، عناصر محوری آن مستحضرید که همان اصول دین است و بخشی از خطوط کلی اخلاق و حقوق و فقه را هم در بر دارد. نقل کردند وجود مبارک حضرت که در سخنرانی و منبر از همین سوره شروع می کرد، چون سخنرانی آن حضرت نظیر سخنرانی های عادی نبود که حرف های عادی و قصّه باشد، معمولاً آیات الهی بود یا حدیث قدسی بود و مانند آن. سوگند هم «مُقْسَمُ به» را با جلال و شکوه معرفی می کند، یک؛ اگر برای آن «مُقْسَمُ به»، مثل قرآن، وصفی

ذکر بشود به نـام «مجیـد»، بر عظمت آن مطلب می افزایـد، دو؛ «مجیـد» را هم گفتنـد صـیغه مبالغه است، یعنی خیلی با مجـد و شکـوه است. در سوره مبـارکه «ص» فرمود: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الـذِّکْرِ بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ)، (۱) بعد درباره توحید و معاد سـخن گفتند، لکن در سوره مبارکه «یس» فرمود: (یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ)، (۲) اینجا هم جریـان وحی و نبوّت مطرح است و هم جریـان معاد؛ البته مهم ترین مطلبی که در این سوره است، مسئله معاد است. فرمود قسم به قرآن مجید که آنها در حقانیت مُنذِر بودن تو شک دارند که بازگشت آن به این است که قسم به قرآن که تو پیامبری! این همـان مطلب قبلی را تأییـد می کنـد که قسم به خـدا به برهـان است و نه در قبـال برهان. قسم در محاکم دنیا در مقابل بیّنه است، ولی قسم الهی به خود بیّنه است؛ خدای سبحان به این معجزه سوگند یاد می کند که آورنده آن پیغمبر است; این قسـم به دلیـل است؛ مثل اینکه کسـی سوگنـد یاد کنـد که قسم به این آفتاب الآن روز است، این در مقابل دلیل نیست، بلکه به خود دلیل دارد قسم یاد می کند. فرمود قسم به قرآن مجید که تو پیامبری: (إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَـلینَ)؛ یعنی به خود معجزه قسم یاد می کند که تو پیامبری، آنها هم از مُنذِر بودن حضرت در تعجّب بودند و هم در جریان معاد; مشکل اصلی آنها این است که اینها علم غیب را مقـدور خود نمی داننـد یا باطل می داننـد و معیار معرفتی اینها هم حسّ و تجربه حسّـی است. کسـی که مشکل اصلی او همین است که معرفت شناسی را منحصر در حس می کند، او اصلاً قدرت علمی ندارد، چون مستحضرید که قضایای شخصی در علوم معتبر نیست، زیرا هیچ علمی با قضایای شخصی پیش نمی رود، هر علمی با یک قضیه کلی سامان می پذیرد. الآـن وقتی که یـک پزشـک یا داروشـناس یا داروساز تجربه کرده است که این دارو برای صـدنفر یا هزار نفر مفیـد است، این فتوای عمومی می دهـد که این دارو برای هر کسـی که به این بیماری مبتلا می شود سودمنـد است، او قانون کلی را که تجربه نکرده، بلکه او همان صد مورد را تجربه کرده است. اگر کسـی تمام شـناخت های او منحصـر در معرفت حسّی و تجربه حسّی باشد، او هیچ علمی ندارد؛ زیرا علم به قضایای کلی وابسـته است و کلی هم تجربه شدنی نیست، مگر کسـی استقراء کند و آن هم که ممکن نیست. الآـن کسـی که فتوا می دهـد فلان دارو برای درمان فلان درد سودمنـد است، چه در شـرق عالم و چه در غرب عالم، چه نسبت به افرادی که الآن موجودند و چه نسبت به افرادی که بعدها می آیند، اینکه تجربه نکرده است! این یک تجرید عقلی است که از تجربه حسّـی به دست آمده است؛ می گوید چون بشرها یکسانند «حکم الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد» (۳) و ماننـد آن، عقلاًـ به یـک قانون کلی پی می برد که آن می شود تجریـد عقلی، آن تجریـد عقلی; پشـتوانه تجریـد حسّـی است. اگر علمی فقط بخواهد از تجربه حسّـی کمک بگیرد، این هرگز پیشـرفت نمی کند، چون تجربه حسّـی مجموعه چند قضـیه شخصـی است. آنهایی که می گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً) (۴) مشکل شان همین بود؛ لذا قرآن کریم اینها را به تعقل دعوت می کنـد که تجریـد عقلی است تا این تجربه های حسّـی پشـتوانه علمی پیـدا کننـد؛ بعـد از اینکه این مبادی حاصل شد، می فرماید شـما درباره معاد چه مشـکلی دارید؟ کسی که اینها را قبلاً خلق کرده، اینها که معدوم بودند! کسی که معدوم را موجود کرد، پراکنده را هم یقیناً جمع می کند. ذات اقدس الهی این اشیاء و ابدان را نبودند و ایجاد کرد، الآن هسـتند و پراکنـده هسـتند! روح که از بین نمی رود، اما بـدن پراکنده می شود. در جریان روح فرمود اینها خیال می کننـد انسـان که می میرد نابود می شود، فرمود: (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)؛ (۵) فرمود شـما انسان را باز کنیـد و تحلیل کنید، انسان یک روحی دارد که از بین نمی رود و یک بـدنی دارد که با مرگ پراکنـده می شود، شـما ببینیـد (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)، در جواب ذات اقـدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود به آنهـا بگو: (قُـلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَـکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ)؛ (۶) آن فرشـته مرگ شـما را «تَوَفّی» می کند و شـما وفات می کنید، نه فوت! وفات آن استیفای کامل است؛ یعنی تمام حقیقت شما به دست آن فرشـته ای است که روح را قبض می کنـد، پس چیزی از شـما فوت نمی شود; این از آن ره آوردهـای دقیق و عَمیق

اسلام است که می گوید انسان، مرگ را می میراند، نه بمیرد! تمام هراس های ما این است که نابود می شویم، دین آمده گفته تمام وحشت های انسان از مرگ است و شما در مصاف با مرگ، مرگ را می میرانید، نه بپوسید! شما در این مصاف مرگ زیر پایتان لِه می کنید; طبق همان بیان نورانی سیدالشهداء(سلام الله علیه) در روز عاشورا که فرمود: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۷) مرگ در زیر پایتان یک پلی است، شما این مرگ را زیر پایتان لِه می کنید و از آن می گذرید و می روید آن طرف که شما هستید و مرگ نیست. انسان مرگ را می میراند، نه بمیرد! انسان با مرگ از پوست به در می آید، نه بپوسد! انسان می شود ابدی! فرمود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ)، این برای روحتان است که قبض می کند، بدنتات هم که پراکنده است، این بدن قبلاً هیچ نبود که بعد خدا او را ایجاد کرد; الآن که هست و پراکند است؛ لذا در سوره مبارکه «سجده» فرمود شما که نابود نمی شوید; آیه ده سوره مبارکه «سجده» همین است: (وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِى الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفى خَلْقٍ جَديدٍ)، جواب: (بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ)، این «کافرون» را هم در آنجا تصریح فرمود و هم در اینجا که محل بحث است؛ یعنی اینها ساتر حقّ اند، حق پوشند و حق را دارند می پوشانند; بعد توضیح می دهد: (وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِى الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفى خَلْقٍ جَديدٍ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ ۝ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ)؛ (۸) شما که از بین نمی روید، شما فوت نمی کنید، وفات می کنید. در فوت این «تاء» جزء کلمه است، یعنی شخص نابود می شود، امّا در وفات این «تاء» جزء کلمه نیست، بلکه این تایی است که به مصدر اضافه شده است; «وفی» «یفی» «توفی» و «یتوفی» یعنی استیفای تام، یعنی تمام آن محفوظ است. اینکه می گویند حسابش را استیفا کرد یا حقّش را استیفا کرد یعنی همه حقّ خود را گرفت. اینکه می گویند مقاله او مستوفاست یا سخنرانی او مستوفاست؛ یعنی چیزی کم نگذاشته همه چیز را گفته، فرمود شما چیزی را فرو نمی گذارید و از شما چیزی کم نمی شود، همه حقیقت شما را عزارائیل(سلام الله علیه) می گیرد؛ می ماند بدنتان که بدنتان پراکنده است و آنکه از بین نمی رود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ)، (۹) پس چیزی از شما از بین نمی رود؛ منتها مشکل شما این است که دل شما می خواهد این مرده ها از قبرستان برگردند و بیایند، اما معنای معاد این نیست! معنای معاد این است که کل دنیا به آخرت تبدیل می شود، نه اینکه مرده ها دوباره بر می گردند، اینکه می شود تناسخ! بنابراین شما هیچ مشکلی از این جهت ندارید. اگر معرفت شناسی خود را تکمیل کنید و بگویید از حسّ و تجربه حسّی ما باید بالا بیاییم به تجرید عقلی برسیم که این حدّاقل علم است. از آن به بعد این تجرید اگر تجرید کلامی بود یک مرحله، تجرید فلسفی بود بالاتر، تجرید عرفان نظری بود بالاتر، به هر حال این تجرید، اولین مرحله علم است و هیچ علمی هم بدون قضایای مجرد عقلی سامان نمی پذیرد. اینکه می گوییم این دارو برای همه خوب است، آن را ما تجربه نمی گوییم، بلکه صغرا را تجربه کردیم و کبری را تجرید عقل فتوا می دهد؛ می گوید چون افراد یک حقیقت هستند، این دارو هم یک حقیقت است، «حکم الامثال فی ما یجوز و فیما لا یجوز واحد»، بنابرین این دارو را برای شرقی و غربی سودمند است، البته با یک مقدار تفاوت. در بخش های دیگر فرمود شما اگر درباره وحی و نبوّت اشکال دارید، منشأ اشکال شما همین است که معرفت شناسی شما تجربی است نه تجریدی. درباره معاد اشکال دارید، یک مقدارتان همان مشکل معرفتی دارید و یک اشکال هم این است که می خواهید رها باشید! در سوره مبارکه «قیامت» که - ان شاءالله و به خواست خدا - خواهد آمد، فرمود بعد از بیان کردن این مطالب، اینها شبهه علمی ندارند، منتها شهوت عملی دارند. این (لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ۝ وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ) (۱۰) اینها هیچ شبهه علمی ندارند، برای اینکه برهان اقامه کردیم و گفتیم همه شما قبلاً نبودید، بعد به صورت خاک درآمدید، بعد ما این خاک ها را به این صورت درآوردیم: الآن که همه شما هستید و مرگ هم نابودی نیست: (بَلْ يُريدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ)، (۱۱) اینها می خواهند جلوی شان باز باشد; مشکل علمی و شبهه علمی ندارند، فقط شهوت عملی

جلویشان را می گیرد و می خواهند رها باشند؛ ولی قرآن کریم می فرمایند به اینکه الآن هم این حق را شما دارید می بینید، هیچ چیزی از دست نمی رود؛ دفعتاً می بینید که صحنه عوض شد، همه اسرار درونی تان برای شما فاش شد، به تعبیر سیدناالاستاد که می فرماید یکی از غُرَر آیات این سوره همین آیه (لَقَدْ كُنْتَ فى غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ) (۱۲) همین است، (۱۳) فرمود همین که شما مُردید ما پرده را کنار می زنیم; اماچیزی عوض نمی شود، دفعتاً شما می بینید و می گویید این صحنه چه بود! من اینها را که می دیدم; همه آنچه که انسان در طول عمر انجام داد یک جا می بیند. الآن ما غافلیم و غفلت در جایی است که یک شیء موجود باشد و مورد التفات نباشد؛ فرمود همه این اسرار موجود است، تمام اعمالتان موجود است و چیزی از بین نرفته که دفعتاً می بینید مهمان سفره های خودتان هستید: (لَقَدْ كُنْتَ فى غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ)، نه اشیاء عالم از بین می رود، یک؛ نه اشیاء عالم پوششی دارد، دو؛ فقط یک پرده ای است بر روی چشم شما; نفرمود: «لقد کشفنا ان الواقعه غطائه»، فرمود: (عَنْكَ غِطاءَكَ) پرده فقط بر روی چشم شماست. اینکه وجود مبارک حضرت می فرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، (۱۴) ارشاد است به نفی موضوع؛ یعنی برای من پرده نیست، نه اینکه پرده ای هست و اگر پرده کنار برود برای من تفاوت نمی کند، چون اگر پرده باشد، یقیناً تفاوت می کند. پرده نه روی واقعه است و نه روی چشم اولیای الهی، به قول حکیم سبزواری: پرده ندارد جمال، غیر صفات جلال نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغزپوست کلّ عالم، مغز است بی پوست و کلّ عالم بدون پرده است. این پرده را ما می بافیم و جلوی چشممان می گذاریم: (لَقَدْ كُنْتَ فى غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ)؛ ما از روی واقع پرده را برنداشتیم، این یک دیگی نیست که در پوش داشته باشد، این شفاف است; اگر پرده ای هست، برای جلوی چشم خود انسان که انسان خودش بافت و جلوی چشم گذاشت. پرسش: این لوح چه لوحی است که فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ»؟ پاسخ: فرض دیگر، برای دیگران، اما برای من که «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»، (۱۵) امّا اگر فرضاً الآن - چون بعداً که یقیناً کشف می شود - اگر کشف بشود برای من بی تفاوت است، چون خودش در آن خطبه نورانی همام فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ» (۱۶) و هکذا. بعضی از اینها را در سوره مبارکه «قیامت» مشخص فرمود که اینها شهوت عملی دارند، نه شبهه علمی: (بَلْ يُريدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ)، می خواهند جلویش باز باشد. پرسش: کسی که آدم خوبی است اگر کشف بشود چه سودی برای او دارد؟ پاسخ: یقین مزید یقین است! این (رَبِّ زِدْنِي عِلْماً) (۱۷) همین است؛ اگر علم افزوده شود، ایمان افزوده می شود و درجات برتری نصیب انسان می شود، خیلی اثر دارد! خودش هم فرمود: (كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقينِ)، (۱۸) (بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ)؛ اولاً شما مشکل دارید که خیال می کنید انسان نمی تواند وحی بیابد و پیغمبر بشود، نه! کاملاً ممکن است، برای اینکه انسان تنها این بدن که نیست، روح مجرد دارد و روح مجرد ارتباطی با فرشتگان دارد که می تواند وحی را از راه فرشتگان تلقّی کند. قبلاً با ضمیر سخن فرمود؛ یعنی صدر آیه فرمود: (بَلْ عَجِبُوا)، امّا برای اهمیّت مطلب حدّ وسط را ذکر فرمود، دیگر نفرمود «فقالوا»، فرمود: (فَقالَ الْكافِرُونَ)، کافر یعنی کسی که حق را می پوشاند، «كَفَرَ» یعنی «سَتَرَ». اینها که کافرند توحید را می پوشانند، وحی را می پوشانند، معاد را می پوشانند؛ لذا این تعلیق حکم بر وصف است که مشعر بر علیّت است. اینها چون حق را می پوشانند، گفتند وحی شدن عجیب است، «مُنذِر» بودن پیغمبر عجیب است، معاد عجیب است و مانند آن. پرسش: پس صرف اینکه کسی نماز نمی خواند نمی شود به او کافر گفت؟ پاسخ: نه، کفر عملی دارد؛ درباره حج هم دارد کسی که مستطیع است، مکه نمی رود: (إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ)، (۱۹) این کفر عملی است نه کفر اعتقادی.امر عجیب آنها این است که می گویند: (أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً ذلِكَ رَجْعٌ بَعيدٌ)؛ ما که مردیم و خاک شدیم دوباره برنمی

گردیم، رجوع یک امر بعیـدی است! اینها برهانی ندارنـد، خودشان باید بگویند: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ)، (۲۰) اینها «مُستَبعِد» هسـتند، نه «مُستَیقِن»، یقین ندارنـد که معادی نیست، می گویند بعید است معاد باشد؛ امّا ذات اقدس الهی می فرماید این یقینی است، زیرا شـما تنها بـدن نیستیـد، جانی داریـد که هرگز از بین نمی رود! شـما بدنتان «تُراب» می شود و پراکنده، اما از علم ما محو و غائب نیست؛ روح شما هم که اصلاً از بین نمی رود! در همان سوره مبارکه «سجده»، آیه ده و یازده گفتند: (أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَديـدٍ)، (۲۱) فرمـود: (قُـلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَـكُ الْمَوْتِ الَّذی)؛ (۲۲) شـما که گم نمی شویـد، دیگر در مشت انبیاء هستیـد! شـما را قبض روح می کننـد، کجا گم می شویـد؟! بـدنتان پراکنـده است که از همین جا جواب می دهند. فرمود اینها پراکنده می شوند، از علم ما که غائب نیسـتند: (قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ)؛ زمین از اینها می کاهد و اینها را تبـدیل می کنـد، بـدنشان را، گوشـتشان را، پوست و اسـتخوانشان را به خـاک؛ امّا پیش ما محفوظ است: (قَـدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْـأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْـدَنا كِتـابٌ حَفيظٌ)؛ نه تنهـا انسـان ها، تمام ذرّات عالم در مکتب ما و کتاب ما محفوظ است. اگر همه چیز «عندالله» محفوظ است، پس چیزی نه گم می شود و نه اشتباه: (وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيّاً)، (۲۳) (قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفيظٌ).این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که درباره معاد به این صورت شد، فرمود مشکل اصلی ایشان این است: (بَلْ كَـذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فی أَمْرٍ مَريـجٍ)، اینها عمـداً، عاملاً و عامـداً حق را تکـذیب کردند؛ اینها از نظر فکری در هرج و مرج هستند، یک کسی که پایگاه فکری ندارد، به تعبیر قرآن این در هرج و مرج است، فرمود: (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَريـجٍ)، «مریـج» یعنی مختلط؛ کسـی که برهانی ندارد، مخلوط فکر می کند و درهم می اندیشد، درباره او می گویند این شخص از نظر انـدیشه در هرج و مرج است؛ ولی کسـی که برهـانی است، یـک صـغرایی دارد، یـک کـبرایی دارد، یـک حدّ وسـطی دارد، یک دلیلی دارد، یک مدعایی دارد، به مقصد می رسد، امّا کسی که برهانی فکر نمی کند می گویند: (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَريـجٍ)؛ یعنی از نظر انـدیشه در هرج و مرج است. گاهی می بینیـد یک کسـی که حرف می زنـد، یک ساعت حرف می زنـد ولی بازده ای ندارد، چون نه صـغرایی دارد نه کبرایی دارد، برهانی در مسئله نیست. اوضاع می گویند هرج و مرج است، یعنی سامـان علمی یـا سامـان نظـامی یا سامان فرهنگی یا سامان اجتماعی ندارنـد، این شـخص هم در هرج و مرج زنـدگی می کند، فرمود: (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَريجٍ)، مخلوط است و درهم است. یک کسی اگر برهان بخواهد ما برای او برهان اقامه کردیم که انسـان مرکـب از روح و بـدن اسـت و روح هرگز از بین نمی رود; بـدن پراکنـده است و در علم الهی است. شـما اگر مشـکل علمی داریـد، این راه حلش است; شـما باید اولاً از معرفت حسّـی بیرون بیایید و به معرفت تجربی برسـید، بعد کلّ این عالم را هم که ذات اقدس الهی خلق کرده است و شـما می خواهید از جریانش آگاه باشـید. پرسـش: اصل شـبهه و اشـکال امروزه هم هست که آیا می شود دوباره زنـده شود ؟ پاسخ: این یک تعجّبی است! آن حدیث قبلاً هم نقل شد، مرحوم کلینی «رضوان الله علیه» در همـان جلـد هشت کافی یعنی روضه کافی که جلـد هشت است، ایشان نقل می کننـد که بشـر اوّلی می خوابیـد، ولی خواب نمی دید، (۲۴) چون بشـر اولی مستحضرید خیلی بسیط بود، برای اینکه جریان فرزندان آدم که یکی دیگری را کشت، این جسد در دسـتش ماند، نمی دانست چکار کند: (فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوارى سَوْأَةَ أَخيهِ)، (۲۵) از راه این حسّ و تجربه یادش بدهد که برادر را می شود این طوری دفن کرد، وگرنه این برادری که قاتل آن برادر بود وقتی آن را کشت، ماند که چکار کند؟! وقتی در دستش مانده است، خدا یک کلاغی را مبعوث کرده و در برابر این شخص نشان داده که این کلاـغ آمـد خـاک هـا را کنـار زد و یـک چیزی که در دهانش بود یا منقارش بود، در درون این خاک گـذاشت، بعد خـاک هـا را روی او ریخت: (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرابـاً يَبْحَثُ فِي الْـأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْـفَ يُـوارى سَوْأَةَ أَخيهِ); این بشـر اولی بود که نمی دانست مرده را چطوری دفع می کننـد، بعـد هم از این راه یاد گرفت. بشـر اولی خواب نمی دید، رویا نداشت، بعد انبیا هم که

آمدنـد اینها همان انکار را داشـتند، بعد خداوند رویا را نصـیب بشـر کرد، اینها آمدند به انبیا گفتند اینها چیست که ما در عالم رؤیا می بینیم؟ انبیا فرمودند اینها نمونه آن حرف هاست که ما به شـما می گوییم، ما به شـما گفتیم بعد از مرگ خبری است و مرده ها یا رنـج می برنـد یا گنـج می برنـد; شـما خیال کردید این مرده ها یتان از قبرسـتان برمی گردند و انکارتان زیاد شد و گفتیـد که مرده که از قبرسـتان برنمی گردد! آن عـالمی که به نـام عـالم برزخ است، از همین قبیـل عـالم هـاست. نمونه این چیزهـایی که مـا به شـما می گوییم همین است تـا از این راه فهمیدنـد که همه بحث ها در دنیا نیست، در برزخ است که برزخ حکم خـاص خـودش را دارد، البته عین همین بـدن در برزخ به آن صورت درمی آیـد.فرمود به اینکه شـما استبعاد می کنیـد: (بِمُسْتَیْقِنینَ) الآـن هم بالأـخره این بشـر را با همین بالا بردن معرفت شناسـی از تجربه حسّـِی به تجریـد عقلی، کم کم از همین بیانات نورانی ائمه(علیهم السـلام) باید آشـنا بشوند و اینها می دانند این نظام، نظام باطنی است. قرآن کریم گذشـته از این بیان های مقطعی، دو بیان کلی دارد که گاهی به صورت موجبه و گاهی به صورت سالبه می فرماید ما کل عالم را به حق آفریدیم و باطـل در عـالم نیست، مـا بـازیگر نیستیم و عـالم بـازیچه نیست. اگر بنـا باشـد که خلقی باشـد، افراد بیاینـد و هرکسـی هرچه خواست کند، هرچه کار کرد، هرچه دلش خواست بگوید و هرکسـی را خواست متّهم بکند بعد نه حسابی باشد نه کتابی، این عـالم می شود عالم باطل! فرمود: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلًا)، (۲۶) (لاَعِبِینَ)، (۲۷) (إِلاَّ بِالْحَقِّ)، (۲۸) سه طور قضـیه کلّی در قرآن کریم است، فرمود این طور نیست که حالاـ هرکسـی هرکـاری بکنـد و تمـام شود! عالم «بالحق» خلق شده است، حالا یا «باء» «مصاحبه» است یا «باء» «ملابسه» است؛ یعنی این نظام پیچیده و حق است؛ یعنی هرکسـی هرکاری کرد سرانجام اگر باطل باشـد، یک روزی بالا می آورد. اگر گفتند ما انسان را سالم خلق کردیم یعنی چه؟ یعنی اگر غذای سالم به دسـتگاه گوارش دادیم این هضم می کنـد، اگر ناسـالم دادیم بالاـ می آورد! فرمود کسـانی که خلاـف کردنـد، دروغ گفتنـد، اختلاـس کردنـد و چه کارهای دیگری که کردنـد، اینها یک روز بالا می آورنـد; این طور نیست که حساب و کتابی در عالم نباشـد، مـا همه چیز را به قَـدَر و انـدازه خلق کردیم! این سه طائفه از آیات است با لفظ های گوناگون که عالم به حق آفریـده شـد; اگر کسـی خلاـف کرد، یک روز بالا می آورد. این دنیا که این طور نیست، خیلی ها ظلم کردنـد، آمدنـد و رفتنـد! پس یک صـحنه ای بایـد باشد؛ اینها بیانات کلی سه طائفه از آیات است که بیان شد، امّا در جریان مقطعی، شـبهه های هرکسـی را جواب می دهـد؛ آنها می گویند گم می شویم و از بین می رویم، فرمودند گم نمی شوید پیش خدا محفوظ هستید، در کتاب و لوح الهی محفوظ هستید، همه اشیا محفوظ هستند: (مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلاَّ یَعْلَمُهَا)، (۲۹) خدا می داند و روح شما هم که از بین نمی رود.حالاـ امروز پایـان بحث است، عمـده جریـان مسـئله اربعین است که این عظمت سالاـر شـهیدان یک تبلیغ جهانی است که دیگر همگان باید از آن بهره ببرند. زینب کبری(سـلام الله علیها) می دانید چه سوگندی یاد کرد که تقریباً پانصدسال با قبر سیدالشـهداء و نام سید الشهداء این بنی العباس مبارزه کردند و نشد. مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله) در کتاب امالی نقل می کننـد که یـک پیرمردی در دسـتگاه متوکل عباسـی نشسـته بود، گزارش گر کربلا آمـد و گفت آن درخت سـدره را قطع کردیم، دفعتـاً این پیرمرد گفت: «لاـ حول و لاـ قوه الّـا بـالله» فرمـایش مرحوم شـیخ طوسـی در امالی این است که از این پیرمرد سؤال کردنـد که شـما چرا تعجّب کردید؟ گفت یک حدیث نورانی از پیغمبر(صل الله علیه وآله وسلّم) به ما رسید که ما این حدیث را نمی فهمیدیم، حضـرت در آن حدیث فرمود خدا لعنت کند کسی را که درخت سدره را قطع کرد، ما نمی فهمیدیم معنا و منظور حضـرت چیست و درخت سدره کجاست؟ گفتیم این درخت سدره مانند سیب و گلابی و اینها که نیست درخت پُرباری باشـد و صادراتی باشـد! معلوم شـد به اینکه گزارشـگران کربلا – بعضـی قبر مطهر را صاف کردنـد، شیار کردند و در سرزمین اثری از آن قبر نبود – می دیدنـد مشـتاقان حسـینی مرتب می آینـد و بـدون اینکه نام کسـی را ببرند و از کسـی سؤال

کنند، می آیند و مستقیماً می روند همان جا که قبر مطهر حضرت بود، چون مأموران عباسی می دانستند، اینها تعجب کردند با اینکه هیچ علامتی ندارد. اینها از کجا می شناسند که آنجا قبر است، خیلی جست و جو کردند، معلوم شد که اینها یک نشانه ای از یکدیگر از دیرزمان گرفتند، می گفتند وقتی وارد سرزمین کربلا شدید، یک درخت سدره ای آنجا هست، وقتی وارد سرزمین کربلا شدید، مثلاً پنجاه قدم دست راست، آنجا قبر حسین بن علی است; این علامت بود و هرکس که می آمد وارد سرزمین می شد، مستقیم آن درخت سدره را پیدا می کرد و پنجاه قدم آن طرف تر می رفت و زیارت می کرد و برمی گشت. گزارشگران عباسی فهمیدند این درخت سدره علامت و آدرس است، این را قطع کردند، آن وقت این پیرمرد گفت به اینکه حالا- ما فهمیدیم پیغمبر(صلّ الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ قَاطِعَ السِّدْرَهِ» (۳۰) چیست! آن وقت وجود مبارک زینب کبری در شام - که همین ایام، ایام شام حضرت است - قسم یاد کرد که شما نمی توانید نام ما را محو کنید: «فَوَ اللَّهِ لَا تَمْحُو ذَكْرَنَا وَ لَا تُمِيتُ وَحْيَنَا». (۳۱) این خیزُران به «ضَم» «زاء» است، نه خیزَران؛ این یک چوب سخت و سفتی است که این درخت در هند روییده می شود، او را مأموران در دستگاه قضایی برای مبارزه می آوردند، چون چوب خیلی محکمی بود. در اینجا مثلاً می بینید که بین چوب انار و چوب انجیر خیلی فرق است، چون چوب انار خیلی سخت تر از چوب انجیر است. آن چوب، خیلی چوب سنگینی بود، این را می آوردند به دست حکّام می دادند که اگر می خواستند کسی را بزنند، با همین چوب می زدند. این خیزُرانی که در شام کنار تشت و روی لبان مطهر خورده بود، از همین جنس بود; گفتند: «ارْفَعْ قَضِیبَکَ عَنْ هَاتَیْنِ الشَّفَتَیْنِ»؛ (۳۲) گفتند یزید این خیزُران و این چوب را از این لبان بردار! «ارْفَعْ قَضِیبَکَ». شما عزیزان و همه ما که محروم شدیم از زیارت اربعین، لااقل این جمله را عرض کنیم و ثوابش را نثار روح مطهر سیدالشداء کنیم، این هم - ان شاءالله - اربعین ما باشد «ارْفَعْ قَضِیبَکَ عَنْ هَاتَیْنِ الشَّفَتَیْنِ»؛ این خیزُران را از این لبان بردار! چون خودم در مدینه دیدم وجود مبارک پیغمبر این لبان را می بوسید: «ارْفَعْ قَضِیبَکَ یَا فَاسِقُ فَوَ اللَّهِ رَأَیْتُ شَفَتَیْ رَسُولِ اللَّهِ مَکَانَ قَضِیبِکَ یُقَبِّلُهُ»، (۳۳) خیلی ها تعجب می کردند چرا پیغمبر حسین را در دامنش می نشاند و همیشه لبانش را می بوسد، این دکمه های یقه را باز می کند و از گلو تا سینه را می بوسد. شمر هم همین حرف را زد، وجود مبارک سیدالشهدا فرمود خون که جلوی چشمانم را گرفته، من نمی بینم تو چه کسی هستی؛ ولی بدان جای بلندی نشستی: «لَقَد ارتَقَیْتَ مُرْتَقًی عَظیما»، خیلی جای بلندی نشستی: «طالمَا قَبَّلَهَ رَسُولَ الله»; (۳۴) این «طالما» یعنی مکررا! ای شمر بدان این سینه را پیغمبر مکرر می بوسید «السَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی أَوْلَادِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی أَصْحَابِ الْحُسَیْنِ»، خدایا زائران حسینی را سالماً به حق قرآن و عترت به اوطانشان برگردان!

۱- ص/سوره۳۸، آیه۱ و ۲.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۳.

۳- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸، ص۲۲۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

۶- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۷- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۸- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰ و ۱۱.

۹- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۱۰- قیامه/سوره۷۵، آیه۱ و ۲.

۱۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

۱۲- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۱۳- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبایی، ج ۱۸، ص۳۳۷.

۱۴- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص۳۱۷.

۱۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

۱۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

۱۷- طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

۱۸- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵ و ۷.

۱۹- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶.

۲۰- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۲۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۲۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۲۳- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۲۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۹۰.

۲۵- مائده/سوره۵، آیه۳۱.

۲۶- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۲۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

۲۸- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

۲۹- انعام/سوره۶، آیه۵۹.

۳۰- الأمالی، ابی جعفر محمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۳۲۵.

۳۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۱۳۵.

۳۲- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمدبن محمد، ج ۲، ص۱۱۴.

۳۳- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۲۶۱.

۳۴- کلمات الامام الحسین، الشیخ الشریفی، ج۱، ص۵۱۴.

تفسیر آیه ۴ تا ۱۱ سوره قاف ۹۵/۰۹/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۴ تا ۱۱ سوره قاف

(قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفيظٌ (۴) بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فی أَمْرٍ مَريجٍ (۵) أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها وَ زَيَّنَّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ (۶) وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ (۷) تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ (۸) وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصيدِ (۹) وَ النَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰) رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجِ (۱۱))

سوره مبارکه «ق» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکی، اصول دین است؛ یعنی مبدأ، وحی، نبوت، معاد و خطوط کلّی فقه و اخلاق و در این سوره قسمت مهم آن مسئله معاد است، گرچه وجود مبارک حضرت برای تتمیم مکارم اخلاقی مبعوث شده است: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاق»، (۱) لکن قسمت مهمّ بحث های اخلاقی به معاد وابسته است؛ یعنی اگر معاد نباشد، اخلاق ضامن اجرا ندارد. کسی که کار بد نمی کند، عادل است و ظالم نیست، این یا برای محبوبیّت اجتماعی است یا برای نظم جامعه و مانند آن است؛ اما اگر یک وقت در تنهایی و خلوت باشد، احدی از کار خلاف او باخبر نیست، به نظم جامعه هم آسیبی نمی رساند، از محبوبیّت و شهرت او هم نمی کاهد، چنین انسانی چرا دست به خلاف نزند و از لذت صِرف نظر کند؟ تنها عاملی که جلوی انحراف درونی را می گیرد همان یاد معاد است، زیرا عمل، براساس اعتقاد به معاد این کاری که انسان انجام داد زنده است، یک؛ چون می افتد در نظام هستی. اصل دوم آن است که چیزی که در دایره نظام هستی قرار گرفت، این معدوم نخواهد شد، در جای خودش هست و این در مقاطع دیگر نیست، وگرنه موجودی است که در زمان و زمین خاص اتفاق افتاد. این موجودی که در زمان و زمین خاص اتفاق افتاد، می افتد در خط تولید، هیچ چیزی در عالم بیکار نیست، سنگی که در جایی افتاده، جای خودش را سوراخ می کند. مگر می شود چیزی موجود شده باشد و معطّل باشد؟! یا موجود شده باشد، او را از دایره هستی بیرون بکشند، «لاشیء» بشود؟! هیچ کدام از اینها نیست. اگر «الف» در یک زمان و زمینی و جایی موجود شد، این شیء در دایره هستی، خودش هست، یک؛ و اثر خودش را می گذارد، دو; ممکن است بعد از دو روز از بین برود یا بعد از دو ساعت از بین برود یا بعد از دو ثانیه از بین برود; ولی آن اثر دو ثانیه را گذاشته است. آن اثر دو ثانیه، در دو ثانیه دیگر اثر می گذارد، یک وقت می بینید که این سر در می آورد. این اثر همان کاری است که بیست سال قبل انجام گرفت، هیچ ممکن نیست که چیزی موجود شده باشد و بی خاصیت باشد، بگوییم تاریخ مصرفش گذشت، یک وقت سر در می آورد، آن وقتی که سر در می آورد مسئله معاد است که یقه آدم را می گیرد. هرگز عمل عامل را رها نمی کند: (لَيسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى); (۲) این دوتا حصر را می رساند، که عمل زنده است، یک؛ با عامل رابطه قطعی دارد، دو؛ او را رها نمی کند و در قیامت دامن او را می گیرد، سه؛ این رسوا می شود، چهار. این عقیده آدم را حفظ می کند؛ حرفی را که زد، کاری را که کرد، مالی را که بُرد، هرگز معدوم نمی شود، این می افتد در خط تولید، خودش هم ممکن است بعد از مدتی از بین برود; ولی آثارش یکی پس از دیگری همه در خط تولید است. پرسش: این را ما باید تعبداً قبول کنیم.؟ پاسخ: نه، برهاناً قبول می کنیم، قرآن برهان اقامه می کند; اگر کاری کرد، کسی حرفی زد، این حرف در همان وقت که موجود است معدوم است; این جمع نقیضین است و محال است؛ این حرف یا این کار را از کلّ دایره هستی بخواهند بیرون بکشند هم مستلزم آن است که او را از جای خودش هم بیرون بکشند; این هم جمع نقیضین و محال است، پس این کار هست. این کار که هست، می افتد در خط تولید; مگر می شود چیزی در عالَم موجود باشد و بی اثر

باشـد؟! می افتـد در خط تولیـد. حالا یا دَه سال می مانـد، یا دَه ثانیه می ماند، یا یک ثانیه می ماند، بالاخره در همان یک ثانیه اثری دارد. این اثر یـک ثـانیه ای آن هم ممکن است بیش از یـک ثـانیه نمانـد; ولی یک اثرِ ثالثِ یک ثانیه ای می گـذارد و همچنین ادامه می یابـد. اینکه می گوینـد هرگز دروغ از بین نمی رود و دروغگـو رسـوا می شود، سـرّش این است. سـرّش این است که این کـاری که کرد، این فعلی که انجام داد، این حرفی که زد، این می افتـد در خط تولیـد. این اگر معـدوم بشود آدم راحت است; اما این معـدوم نمی شود، بلکه می افتد در خط تولید. در خط تولید بعد از بیست سال آدم را رسوا می کند. لازم نیست خود او باشـد، آثار او یکی پس از دیگری; یک اثری دارد، آن اثر ثالث تولید می کند، آن اثر رابع تولید می کند، بعد از پنجاه سال شـخص رسوا می شود. این عقیـده آدم را حفظ می کنـد و آدم هم با آبرو زنـده است. اینکه در دعاها اصـراری داریم که به ما آموختند که خدایا! «عَلی رُؤُوسِ الأَشْـهادِ» [(۳)] مـا را رسوا نکن! همین است. این عقیـده به معاد است که حرف اوّل را در اخلاق می زنـد. مسئله نظم اجتمـاعی، مسئله محبوبیت و شُـهرت اجتماعی، مسـئله محبت اجتماعی، اینها جزء فروع است، جایی است که هیـچ کس خبر نـدارد، اگر آنجایی که ابواب را بست: (وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ)؛ هیـچ کس خبر نـدارد، آنجا می گویـد: (مَعَاذَ اللَّهِ). [(۴)] همه مـا آبرویمـان را می خواهیم و زنـده به آبرو هستیم: (إِنَّ الأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ)؛ این در مناجات «شعبانیه» ائمه فرمودند که از خدا بخواهید مرا «عَلی رُؤُوسِ الأَشْهادِ» رسوا نکن! پس اصرار قرآن بر معاد برای آن است که اگر گفت اخلاق لازم است، عدل لازم است، راه را هم به او نشان داد; منتها به لسان قرآن این است که (عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظٌ)؛ به لسانی که باز از قرآن گرفته شده، این است که این می افتد در خط تولید. هیچ موجودی از بین نخواهـد رفت، نه آن وقتی که موجود شـد، می شود آن را معـدوم دانست; می شود جمع نقیضـین؛ نه هیـچ موجودی را از دایره هستی رأساً می شود بیرون آورد، زیرا لازمه اش این است که او را از جای خودش هم بکَنَند; باز می شود جمع نقیضین. پس هر چیزی که هست هست و هیچ موجودی معطَّل در عالَم نیست، هر شـئیی می افتد در خط تولید، ولو یک ذرّه باشد، می افتـد در خط تولیـد. این یک خط تولیـد، گاهی یک اثر یک ثانیه ای دارد، بعد خودش هم از بین می رود. وقتی از بین رفت، آن اثر یـک ثانیه ای، اثری در ثانیه سوم و چهارم می گـذارد و یک وقت خودش را نشان می دهـد. اینکه در روایات دارد که دروغ هرگز به مقصد نمی رسد، سرّش همین است.

ص: ۱۸۲

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۱۰، ص۸۶.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۷.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۲۳.

فرمود اینها بایـد از چنـد جهت مسـئله معاد را باور کنند: اوّلاً انسان مرگ را می میراند. این از لطیف ترین تعبیرات قرآن کریم است که غیر از انبیـا هیـچ کس این حرف را نیاورد که انسان مرگ را می میرانـد نه اینکه بمیرد و مرگ از پوست به درآمـدن است نه پوسـیدن؛ لـذا اصـرار قرآن این است که نگوییـد فوت، بگوییـد «وفـاه». در «وفـاه» این «تاء» جزء کلمه نیست، اصل آن «واو، فـاء و یـاء» است «استیفاء، متوفِی، متوفّی، مسـتوفا» همه از یک خانواده هسـتند؛ یعنی أخـذ تامّ. وقتی گفتیم فلان سـخنران

«مستوفا» بیان کرد یا مقاله فلان نویسنده «مستوفا» است؛ یعنی حق مطلب را به خوبی ادا کرد. مرگ «توفّی، استیفاء، متوفّی، مستوفا» و مانند آن است. پس «وفاه» است نه فوت؛ این «تاء» جزء کلمه نیست و هیچ چیز از انسان کم نمی شود. بعد توضیح داد، فرمود شما مگر در دنیا هر لحظه نمی میرید؟ در دنیا چه طور زنده هستید؟ شما روحی دارید که هشتاد سال، نود سال، کمتر و بیشتر زنده است، بدنی دارید که هر روز در تغییر است، مگر این بدن شما همان بدن دوران خردسالی و جوانی است؟ کسی که هفتاد یا هشتاد زندگی می کند، چندین بار تمام ذرّات بدن او عوض می شود. این غذا به اصطلاح «بدن ما یتحلَّل» می سازد. انسان خیال می کند که این پوست یا این خالی که در دست اوست، همان خال دوران خردسالی اوست; ده ها بار این عوض شده است و ما همان ما هستیم. همان طوری که در دنیا، هر لحظه این بدن دارد عوض می شود و روح ثابت است و هویّت ما را آن روحِ ثابت تشکیل می دهد، مرگ هم همین طور است. قرآن کریم درباره مرگ فرمود شما که دارید منتقل می شوید از جایی به جای دیگر، این ذرّات شما پراکنده می شود: (وَ عِنْدَنا کِتابٌ) همه ثبت است؛ هم این کتاب (حَفیظٌ) است به معنای «حافظ»، هم «فعیل» به معنی مفعول است «حفیظ» به معنای «محفوظ» است، یک لوح محفوظ است؛ نه این کتاب فراموش می کند، چیزی را کم و زیاد می کند، نه خودش می پوسد، «حفیظ» به هر دو معناست، پس شما از بین نمی روید. قدرت ما را بخواهید که ما باز این قدرت را تبیین می کنیم که این نظام سپهری را ما آفریدیم، «لا شیء» را شیء کردیم، «لا من شیء» را شیء کردیم؛ نه «من لا شیء»، بلکه «لا من شیء» را شیء کردیم، پس قدرت ما این است. شما هم که از بین نمی روید، اینها همه امکان را ثابت می کند؛ اما ضرورت معاد که «المعاد حقٌّ بالضّروره»، نه معاد ممکن است، نه خدا قادر است و می تواند؛ بلکه الا و لابد معاد حق و ضروری است، چرا؟ برای اینکه با یک قضیه سالبه و یک قضیه موجبه که در حقیقت دو تا برهان است ثابت کرد که عالَم یاوه نیست که هر کسی بیاید هر کاری بکند. نه ما بازیگر هستیم و نه عالَم باطل است؛ بلکه ما حق هستیم و عالَم هم به حق اثبات شد؛ این چهار عنوان محصول دو تا برهان است که یکی به صورت موجبه در می آید، یکی به صورت سالبه. عالَم باطل نیست که هر کسی هر کاری کرد کرد! حسابی دارد، کتابی دارد; حساب و کتاب برای روز ارزیابیِ پاداش و کیفر است. ما هم بازیگر نیستیم. عالَمی را ما خلق بکنیم هر کسی بیاید بِچَرد، بگوید، این می شود لهو. پس ما بازیگر نیستیم و عالم هم لغو نیست، اینها قضایای سلبی است که هدفمند بودن عالَم را ثابت می کند. آن جایی که به صورت یک قضیه موجبه سلب می کند، به صورت سلب فرمود: (ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)، (1) این «باء» چه به معنی مصاحبه باشد، چه به معنی ملابسه باشد؛ یعنی جامه حق در بدن عالَم است و کسوت حق در بدن عالَم است، حق آن است که به مقصد برسد; چیز یاوه که حق نیست، چیز باطل و لهو و لعب که حق نیست. فرمود این عالَم پیچیده به حق است و این جامه را نمی شود از بدنِ عالَم کَند: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلاً)، (2) (ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)، این حق است. اگر هر کسی هر چه کرد کرد، رفت رفت، این می شود باطل. چون جز حق چیزی دیگر نیست، پس هر کس هر کاری را کرد آن را می بیند و با اوست.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

حالا خصوصیت این چیست؟ چگونه هست؟ چگونه یافت می شود؟ خصوصیّاتش بخشی در این آیات است قسمت مهم آن در روایات اهل بیت(علیهم السلام) است؛ اما اینها دارند تعجب می کنند. ما برای اینکه بین محال و مُستَبعَد فرق بگذاریم که چه چیزی بعید است و چه چیزی محال؟ ما را قرآن به برهان دعوت کرد، به فکر دعوت کرد، به عقل دعوت کرد، اصرار قرآن این است که ﴿لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾، (۱) برای اینکه بدانیم چه چیزی ممکن است، چه چیزی ضروری است و چه چیزی محال است؛ چه چیزی مُستَبعَد است و چه چیزی مستحیل؟ خود آنها هم می گویند: ﴿وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ﴾ (۲) و قرآن هم می فرماید اینها در استبعاد هستند نه استحاله. می گویند مگر می شود مرده را زنده کرد؟! آن کسی که هیچ را به این صورت درآورد، چرا پراکنده ها را نتواند جمع کند؟! لذا اگر در قدرت فاعل اشکال دارید که ذات اقدس الهی قدیر محض است، برای اینکه هیچ را به این صورت درآورد; حالا که پراکنده هستند. مرگ هم این نیست که انسان نابود بشود، روح که اصلاً از بین نمی رود ثابت است، بدن متفرق می شود بعد جمع می کنند. مگر در دنیا ابدان شما مرتّب در تحلیل نبود؟ آنجا هم همین طور است. ما کتابی داریم که تمام ذرّات عالم را ضبط کرده است؛ هم این کتاب، حافظ تمام ذرّات عالم است، یک؛ هم خودش از گزند تغیّر و تبدّل مصون و محفوظ است، دو؛ حفیظ به هر دو معناست. بعد کم کم برهان اقامه می کند. می فرماید که ما یک دلیل نقد به شما نشان بدهیم، ما هر سال داریم مُرده را زنده می کنیم. شما بهار که شد، این باران که نازل می شود، دو تا کار می کند: خوابیده را بیدار می کند، یک؛ مُرده را زنده می کند، دو. این درخت ها اگر سرمای سنگین نیاید اینها زمستان خواب هستند، بهار که می شود این درخت ها بیدار می شوند، وقتی بیدار شدند غذا می خواهند; غذا که می خواهند غذای اینها خاکی که در کنار آنهاست، کودی است که در کنار آنهاست، آبی است که در کنار آنهاست، هوایی است که در کنار آنهاست. اینها مُرده هستند، این خاک و کودی که در کنار این درخت است این مُرده است، فرمود ما مِرده را زنده می کنیم، مگر سفر نکردند ندیدند که ﴿يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها﴾؟ (۳) درخت ها را که خوابیده اند بیدار می کند این برهان نیست برای معاد نیست؛ اما ﴿يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها﴾؛ لذا در روایات است که اگر ربیع و بهار را دیدید، «فَاكثِرُوا ذِكر النُّشُور» (۴) این سال به سال دارد مُرده را زنده می کند، این حیات گیاهی که می دهد، به چه چیزی می دهد؟ به جماد می دهد. فرقی بین احیای آن خاک و احیای سنگ و اینها نیست، این سنگریزه ها همه اینها را این درخت ها در مواد و ریشه های خودشان جذب می کنند، می شود خوشه و میوه. همین خاکِ مُرده است که به صورت خوشه و شاخه و میوه درمی آید. پس خوابیده را بیدار می کند، یک؛ و انسان ها در قبر خوابیده اند؛ لذا می گوید: ﴿مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا﴾؛ (۵) اینها خواب هستند، خوابیده ها را بیدار می کنند و مُرده ها را هم زنده می کند، این برهانی است که آورده است. پس اوّلاً بین محال و مُستَبعَد فرق است، این درجه اوّل؛ در درجه دوم استبعاد نکنید نگویید این بعید است، برای اینکه سنگین تر را خدا انجام داد و شما با آن دارید زندگی می کنید، آن که «لا من شیء» را شیء کرد این پراکنده ها را جمع می کند، پس استبعاد نکنید، دو. قدرت مرکزی ذات اقدس الهی هم که «لا یتناهی» است، اینها هم که موجود و قابل حیات مجدّد هستند و برای اینکه وضع روشن تر بشود شما هر سال می بینید که اشیا مُرده را خدا دارد زنده می کند؛ لذا در این سوره مبارکه «ق» از آغازش که فرمود اینها تعجب می کنند می گویند: ﴿أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً ذلِكَ رَجْعٌ بَعيدٌ﴾، خود اینها هم اعتراف دارند که این مستبعَد است، دلیلی بر استحاله ندارند. آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ﴾؛ شما مستبعَد را باید با عقلتان ممکن تلقی کنید، اگر برهان همراهی کرده است. ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ في أَمْرٍ مَريجٍ﴾، در مسائل علمی در هرج و مرج هستند، هرج و مرج یعنی اختلاط؛ یعنی اشیایی که با هم مأنوس و مرتبط نیستند، مخلوط می شوند. یک اشکال هست و جوابی که به آن مربوط نیست داده می شود، می شود هرج و مرج. یک سؤال غیر واردی که ارتباطی به مبحث ندارد در اثنای

مبحث طرح می شود، این می شود هرج و مرج. با هرج و مرج که فکر سامان نمی پذیرد، فرمود اینها در هرج و مرج هستند. اینکه می گویند: «حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْم» (۶) برای اینکه هرج و مرج نشود. یک سؤال علمی مربوط به مطلبی است و جواب علمی می خواهد. سؤالی که مرتبط نیست می شود هرج و مرج. اگر سؤال بجا بود و جواب به آن ارتباطی نداشت، می شود هرج و مرج، فرمود اینها (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَریجٍ).

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۷، ص۱۹۴.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۵۲.

۶- کنز الفوائد، الشیخ ابوالفتح الکراجکی، ج ۱، ص۲۸۷.

قـدرت مرکزی را بخواهیـد ببینیـد: (أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ)، این فرهنگِ محاوره غیر از فرهنگ علم است؛ الآن ما می گوییم آسـمان بالای سـر ماست، نه تنها ما، همه سپهرشناس ها، آسمان شناس ها و زمین شناس ها می گویند آسمان بالای سر مـاست؛ در حـالی که اینهـا کُراتی معلَّق است. کسـی که کره ماه یا کرات دیگر رفته، زمین را بالای خودش می بینـد، این طور نیست که حالا زمین پایین باشـد و آسـمان بالا باشـد; اینها کُراتی است که در فضا معلّق هسـتند، آن که در مریخ رفته زمین را بالای سـرش می بینـد، آن که کره ماه رفته زمین را بالای سـرش می بینـد. فرهنگ محاوره یک چیز است، فرهنگ علم چیزی دیگر است. الآن این مثل دو، دوتا چهارتا برای سپهری شـناس ها روشن شـد که زمین حرکت می کند نه آفتاب؛ اما وقتی می خواهند حرف بزنند چه می گویند؟ می گویند وقتی که یک ساعت از طلوع زمین گذشـته من می آیم یا شـما بیا یا می گویند وقتی که یک ساعت از طلوع آفتاب گذشت! آفتاب که طلوع نمی کند، غروب و طلوع برای زمین است. برای همه کسانی که ثابت شد زمین حرکت می کند، زمین طلوع و غروب می کند نه آفتاب; ولی در محاوره وقتی حرف می زنند می گویند وقتی آفتاب طلوع کرد و آفتاب غروب کرد. الآن هم وقتی در محاوره کسـی حرف می زند می گوید آسـمان بالای سر ماست; اما آن تحقیقات علمی را که در محاورات به کار نمی برند. بله در تحقیقات علمی آسـمان بالای سر نیست، ما آسـمان را بالا می بینیم وقتی هم که رفتیم کره مریخ، زمین را بالای سر خود می بینیم. اینها فرق بین فرهنگ محاوره و لسان علم است. در جریان حضرت ابراهیـم هـم همین طـور است: (فَلَمّا رَأَی الشَّمْسَ بـازِغَهً)؛ (۱) ایـن نمی شـود گفـت این دلیـل است بر اینکه آفتـاب حرکت می کنـد. محـاوره بـودن و براسـاس عرف سـخن گفتن که طرفین بفهمنـد، غیر از لسـان علمی است. (أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ)، اینها که سوار آپولو و اینها می شدنـد و می رفتنـد کره ماه، در هر دو طرف سـیر صـعودی احساس می کردند. (کَیْفَ بَنَیْناها)؛ از هیـچ ما این نظام سپهری را ساختیم. (وَ زَیَّنّاها)؛ اصـرار قرآن کریم این است که چه درباره زمین که سـخن می گویـد چه درباره آسـمان که سـخن می گوید، بگوید ما زمین را مزیّن کردیم، حواسـتان جمع باشد اگر خانه خوبی، فرش خوبی و اتومبیـل خوبی داریـد اینهـا «زینه الارض» است نه زینت شـما. در سوره مبـارکه «کهف»، این آیه آمـده است که (إِنّا جَعَلْنـا ما عَلَی الْأَرْضِ زینَهً لَها)؛ (۲) اگر بوسـتان است، اگر بُرج است، اگر اتومبیـل است و اگر فرش است، اینها «زینهُ الارض» است نه «زینهُ الانسـان» و اگر کسـی بالا ـ برود شـمس و قمر را تصـاحب کنـد، بـاز مزیَّن نشـده، چون (زَیَّنّا السَّمـاءَ الـدُّنْیا بِزینَهٍ الْکَواکِبِ)، (۳) شـمس و قمر زینـت آسـمان است، نه زینت انسـان؛ زینت انسـان همـان است که در سـوره مبـارکه «حجرات» فرمـود: (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإیمـانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ). (۴) اینجـا هم دارد: (وَ زَیَّنّاها)؛ ما آسـمان را مزین کردیم، بر فرض هم شـما صاحب آفتاب و ماه هم بشوید، زینت شما نیست، زینت انسان چیزی دیگر است. خُلَل و فُرَج و جای خالی و جای فوتی ندارد، این فُرجه ها و تفاوت ها و نابسامانی ها در عالم نیست; گاهی می فرماید: (ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ)؛ (۵) «تفاوت » غیر از «اختلاف» است؛ «تفاوت» یعنی ما حلقه ای داریم این یک در بین یا دو در بین بعضی از حلقات آن فوت شده است. این فوت که بشود دیگر این حلقه منظم و منسجم نیست، کارآیی نـدارد. فرمود شـما تمام ذرّات عالم را بگردیـد می بینیـد که هر چیزی سر جـای خودش است هیـچ چیزی فوت نشـده است: (مـا تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ)، نه اینکه اختلاف ندارنـد، اختلاف باید باشد، اختلاف لیل و نهار است، اختلاف شـئون است، اختلاف درجات است، اختلاف مراتب است; این اختلاف زینت است؛ اما هیچ چیزی فوت نشده است. این رشـته و نظمی که شما می بینید، این «نضید» است؛ یعنی «منضود» است؛ یعنی منظوم است این الجوهر النضیـد فی شـرح منطق التجریـد که علامه نوشـته، یعنی همه حرف های منطقی آن، هر کدام منظّم در جای خودش است. فرمود این نظام این طور است هر دانه ای از سـتاره ها هر کدام در جای خود هسـتند و چیزی فوت نشده، تا جـای خـالی باشـد، تـا بی نظمی اتفاق بیفتـد. اختلاف هست یکی کوچک و یکی بزرگ است؛ اما همه این اختلافات دلیل بر

نظم است؛ لـذا فرمود فُرجه، فوت و خللی در اینها نیست، این برای آسـمان. (وَ الْأَرْضَ مَـدَدْناها وَ أَلْقَیْنا)، این (مَـدَدْناها) یا (وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ) (۶) معنای آن این نیست که زمین مسطّح است و کروی نیست; فرهنگ محاوره و حرف زدن غیر از لسان علمی است. نباید گفت که ظاهر قرآن این است که (وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ) پس در قرآن دارد که زمین مسطّح است نه کُره! و حـال اینکه به زبـان محـاوره ای حرف زدن غیر از این نیست. همه کسـانی که برایشـان کاملاً روشن شـد زمین کروی است، می گوینـد سـطح زمین! زمینِ مسطح; این محاوره بودن و حرف زدن براساس محاوره چیزی دیگر است و لسان علم چیزی دیگر است. (وَ الْـأَرْضَ مَـدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فیها رَواسِـیَ) این حرارت های سـنگینی که در درون او است و مایه گُسَـل های زلزله خیز است، ما یک سلسـله کوه هایی را قرار دادیم که نگـذارد اینها بلرزند و باعث سـلب آسایش بشوند. این کوه ها را می گویند رواسـی و میخ: (وَ جَعَلْنا فِی الْأَرْضِ رَواسِـیَ). در خطبه نورانی حضرت امیر است در خطبه اوّل نهج البلاغه که «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ»؛ (۷) «مَیَدَانَ»؛ یعنی اضـطراب؛ جلوی اضطراب زمین را با این وَتَدها و میخ ها گرفته است. پرسش: درک آن برای عوام خیلی مشـکل است؟ پاسـخ: حالاـ این عوام به علمای خود مراجعه می کننـد آنها توضـیح می دهنـد. خود آنها هم گفتنـد که ما برای هر کدام به یک درجه از علم سـخن گفتیم. «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ»؛ یعنی میخکوب کرد به وسیله این کوه ها آن مَیَدان، نوسان و آن زلزله را جلویش را گرفته است که این را رواسی می گویند.

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۸.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۷.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۴- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

۵- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۶- غاشیه/سوره۸۸، آیه ۲۰.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۶۲.

بعد فرمود: (وَ أَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ)؛ برای تأمين كشاورزی و تأمين غذاهايتان (تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى)؛ هم بهره كشاورزی می بريد و اقتصاد شما تأمين است و هم يادآور مسئله معاد هستيد: (وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ)؛ از نظر علم به مبدأ عليم پی می بريد، از نظر نظم به مبدأ حكيم پی می بريد، از نظر آفرينش به مبدأ خالق پی می بريد، از نظر تدبير و مدبّريت به كسی كه «ربّ العالمين» است پی می بريد. (وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ)؛ اين «سماء» غير از آن «سماء» است؛ آن «سماء» يعنی نظام سپهری، اين سماء يعنی فضا. ما از آسمان می بينيم، از آسمان كه باران نمی آيد، اين فرهنگ محاوره است. مردم چه شرقی چه غربی می گويند از آسمان باران آمده، سر را طرف آسمان كرديم. اين باران كه از فضا می آيد می گويند از آسمان آمده است; اين طور حرف زدن برای آن است كه مردم متوجه بشوند نه معنايش اين است كه اين فضای چند متری را به آن می گويند آسمان; «سماء» يعنی فضا. در دعای نورانی «جوشن كبير» است: «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَ الْفَضَاءُ»، (۱) آنجا هست هوا و فضا هر دو جزء دعاهای نورانی «جوشن كبير» است. (وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ)، «ماء» پُر بركت، «ماء»ی كه می مانـد منشأ بركت است. می دانيد در بيابان اگر جايی آب جمع بشود و هدر نرود، به آن بركه می گويند و در واژه «بَرَكه، بِركه» و اينها آن خير و دوام در آن تعبيه شده است. اين پشم های جلوی سينه شتر كه هم نرم و هم بادوام است، می گويند «بَرَك»، پارچه های بَرَكی از همين هاست و «مَبارِكُ الإبِل» هم چون اين سينه خيز همان جا می خوابد، به آن می گويند «مَبارِك الإبِل» كه می گويند نماز خواندن در مَبارِكِ إبل مكروه است و اينها. اين بركت از همين است چيزی كه فايده داشته باشد، يك؛ و بادوام باشد، دو. (فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصيدِ)؛ هم باغ و هم كشاورزی؛ هم چيزی كه دانه ای است، مثل برنج، جو، گندم و ذرّت و اينها، هم چيزی كه باغی است، مثل مركّبات، سيب و گلابی و اينها. هم آن جنّات را رويانيديم و هم حبّی كه درو می شود، مثل گندم و اينها، محصود است، (وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ)؛ (۲) يعنی يوم درو كردن، داديم; اينها را انجام داديم. (وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ)؛ روی نخل و اينها خيلی قرآن تكيه می كند، «باسق» يعنی برومند، بالا رفته. «طلع نضيد» دارد، شكوفه های منظم دارد برای اينكه ميوه بعدی بشود. اين كارها را كرديم: (رِزْقاً لِلْعِبادِ وَ أَحْيَيْنا)، به اين آب (بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ)؛ اين به تعبير سيدنا الاستاد يك برهان ديگر است. (۳) در آن برهان اوّل فرمود شما معدوم نمی شويد، يك؛ بعيد را محال ندانيد، دو؛ قدرت الهی توان آن را دارد، سه، برای اينكه خدای سبحان «لا شیء» را كه قبلاً هيچ چيزی نبوده است به اين صورت درآورد، حالاـ كه اينها هستند و پراكنده اند، اين تمام شد. برهان ديگر؛ شما هر سال داريد مرده زنده كردن را می بينيد؛ وقتی اين درختِ خوابيده بيدار شد، غذا می خواهد، غذای او همان خاك و كودی است كه در كنار اوست، اين خاك مرده است، اين خاكِ مرده می شود خوشه و شاخه و ميوه. ما مرده را داريم زنده می كنيم. فرمود: (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها)، (۴) نه «نُحْيِ الأشجار». اشجار خواب هستند آنها را بيدار می كند، به آنها غذا می دهد و غذای آنها همين است كه خاك و كود را جذب می كنند و می شود خوشه و شاخه و ميوه. فرمود شما هر سال داريد می بينيد كه خدا چگونه مُرده را دارد زنده می كند، پس مشكل چيست؟

ص: ۱۸۶

۱- البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم الكفعمی العاملی، ص۴۰۷.

۲- انعام/سوره۶، آيه۱۴۱.

۳- الميزان فی تفسير القرآن، السيدمحمدحسين الطباطبائی، ج۱۸، ص۳۴۱.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

جریان معاد مهم ترین رکن مسئله اخلاق است. مبدأ تأثیر دارد، برای کسانی که بخواهند کامل بشوند. عده ای هم که ولایت الهی را پذیرفتند اگر بهشتی نباشد جهنمی هم نباشد سعی می کنند آدم خوبی باشند، مثل حضرت امیر و اهل بیت(علیهم السلام) که فرمود: «مَا عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نَارِکَ وَ لَا شَوْقاً إِلَی جَنَّتِکَ»؛ (۱) اما این دین چقدر شیرین است! فرمود شما مگر نمی خواهید به مقصد برسید؟ شما که حالا وارد حوزه یا دانشگاه شدید می خواهید به مقصد برسید، نگویید مجتهد شدن یا مفسّر شدن یا فقیه شدن اینها سخت است، این مثل المپیاد نیست. یک مسابقه قرآن دارد و یک مسارعه؛ فرمود این سرعتی که ما گفتیم: (سَارِعُوا إِلَی مَغْفِرَهٍ)، (۲) این مثل دویدن در این المپیادهای مسابقه ای نیست. ما به شما گفتیم: (فَاسْتَبِقُوا)، (۳) سبقت بگیرید! این مثل آنها نیست، برای اینکه این باید جان بکَند که این صد متر، کمتر یا بیشتر را با پا برود; اما شما هیچ جایی ندیدید که شما می خواهید به جایی بروید، آن مقصد و هدف هم دَه برابر شما دارد به طرف شما می آید; این را شما کجا دیدید؟ شما می خواهید قلّه ای را فتح کنید، این قلّه سر جایش است، شما باید جان بکَنید قدم به قدم بروید بالای قلّه، یا در مسابقات، در دوندگی یا غیر دوندگی باید جان بکَنید تا به آن خط آخر برسید؛ اما خدا و خدا و خدا و خدا! چقدر این حدیث شیرین است؟! فرمود شما که قدم به قدم طرف خدا حرکت کنید - در این حدیث قدسی هروله دارد - او هروله می کند به طرف شما می آید. (۴) حالا اگر فرصت شد - إن شاء الله - این روایت را توضیح می دهیم.

ص: ۱۸۷

۱- نهج الحق و کشف الصدق، الحلّی، ص۲۴۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۴۸.

۴- مستدرک الوسائل، المحدث النوری، ج ۵، ص۲۹۸.

تفسیر آیه ۶ تا ۱۱ سوره قاف ۹۵/۰۹/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۶ تا ۱۱ سوره قاف

(أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها وَ زَيَّنَّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ (۶) وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ (۷) تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى‏ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ (۸) وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصيدِ (۹) وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضيدٌ (۱۰) رِزْقاً لِلْعِبادِ وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ (۱۱))

سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد، با تعجّب مشرکان و ملحدان درباره اصول دین روبه رو بود. عناصر محوری سُور مکی هم همان طوری که ملاحظه فرمودید اصول دین است؛ گرچه خطوط کلّی اخلاق و حقوق را هم ذکر می کند. آنها هم درباره وحی و نبوت مشکل جدّی داشتند، هم درباره توحید، هم درباره معاد. قرآن کریم از این گروه, سه بخش از آیات را که مربوط به تعجّب اینهاست ذکر می کند؛ گاهی درباره وحی و نبوت می فرماید که اینها تعجّب می کنند و می گویند این امری عجیب است مگر می شود انسان پیام الهی را دریافت بکند و به جامعه منتقل کند؟! تعجّب است; مگر می شود این بُت ها به یک مبدأ برگردند؟! (إِنَّ هذا لَشَيْ‏ءٌ عُجابٌ); [(۱)] مگر می شود مرده ها دوباره زنده بشوند؟ (ذلِكَ رَجْعٌ بَعيدٌ); [(۲)] در هر سه امر اینها مشکل داشتند و تعجّب می کردند و سرّش این بود که چون تفکر نداشتند تعجّب می کردند. کسی که اهل تعقّل و تفکر نباشد، یک مطلب علمی که شنید, اوّل شک می کند، بعد گمان پیدا می کند که این مطلب باطل است، بعد تکذیب رسمی می کند و باورش می شود که این دروغ است. اینکه قرآن کریم درباره مشرکان دارد که (فَهُمْ في‏ أَمْرٍ مَريجٍ)، [(۳)] اینها در هرج و مرج هستند، از چند منظر هست: یکی اینکه اینها این مراحل گوناگون را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارند، اوّل شک و تردید دارند، بعد در اثر حفظ همان شک، گمان می کنند که این حرف باطل است، بعد یقین می کنند که این حرف باطل است و جدّاً تکذیب می کنند و دست به اسلحه می برند. اوّل شک است، بعد تعجّب و همچنین مظنّه به خلاف است، بعد یقین به خلاف که تکذیب است، این می شود: (فَهُمْ في‏ أَمْرٍ مَريجٍ). از نظر نحوه برخورد چون که وحی بودن برای اینها تعجّب است، گاهی می گویند این سِحر است، گاهی می گویند این شعر است، گاهی می گویند این کهانت است، گاهی می گویند این فریه و دروغ است، گاهی حضرت را متّهم می کنند و می گویند او مجنون است; این هم (فَهُمْ في‏ أَمْرٍ مَريجٍ). حالا یا در زمان های گوناگون این پنج، شش حرف را می زنند، یا افراد گوناگون، قبایل مختلف هر کدام یکی از اینها را می گویند؛ قبیله ای حرف ها را به شعر، قبیله ای حرف ها را به سِحر، قبیله ای حرف ها را به کهانت و مانند آن متّهم می کنند، یا همان مردم مکه همه در یک مقطع می گویند این شعر است, در مقطع دیگر می گویند این سِحر است، (فَهُمْ في‏ أَمْرٍ مَريجٍ). اگر یک متفکر به برهان بیندیشد، نه این گونه پراکندگی حرف می زند، نه در مقاطع گوناگون یک وقت شک، یک وقت تعجّب، یک وقت ظنّ به خلاف، یک وقت یقین به خلاف پیدا می کند که می شود: (فَهُمْ في‏ أَمْرٍ مَريجٍ)؛ بلکه (عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ) [(۴)] است. قرآن کریم دو تا راه نشان داد: یکی راه فکر کردن، یک هم آن کج راهه ای که اینها رفتند، (سَبيلَ الغَيِّ) [(۵)] است که می شود: (فَهُمْ في‏ أَمْرٍ مَريجٍ). در آیات گوناگون، چون همین قبایل یا افراد متخلف یا امکنه مختلف، یا ازمنه مختلف, این تعبیرات را داشتند، قرآن کریم هم در هر مقطع آیه مناسب آن مقطع را ذکر کرد.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۵.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۳.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۳۹.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۶.

در جریان تعجّب کردنِ نسبت به اصل وحی، موارد فراوانی است: یکی سوره مبارکه «ص» است که بعد از «صافات» است; می گویند این یک امر عجیبی است. درباره توحید در سوره مبارکه «ص» که ما را از بت پرستی و شرک بر حذر می دارد و ما را به توحید دعوت می کند، یک امر عجیبی است. آیه پنج سوره مبارکه «ص» این است که (أَ جَعَلَ الْآلِهَهَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ)؛ مگر می شود که یک معبود کلّ عالَم را اداره بکند؟ این یک امر عجیبی است; این درباره توحید است. درباره معاد هم گفتند که (أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ)، این را به صورت تعجّب ذکر کردند که یک نفر می آید می گوید من از طرف خدا هستم، آیا ما این حرف را باور بکنیم؟ (أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ)؟ در سوره مبارکه «قمر» باید این آیه باشد که اینها مشکلشان مسئله وحی و نبوتِ وجود مبارک پیغمبر بود. آیه ۲۴ سوره مبارکه «قمر» این است: (فَقالُوا أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُوَ کَذَّابٌ أَشِرٌ) - معاذالله -. پس درباره وحی و نبوت اینها تعجّب می کردند، درباره توحید اینها تعجّب می کردند، فعلاً درباره مسئله معاد است که در آیات دیگر هم تعجّب می کردند، در اینجا هم در سوره مبارکه «ق» تعجّب آنها ذکر شده است که (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ) و این استبعاد و تعجّب است.

قرآن کریم در همه این بخش ها یک اصل مشترکی دارد که آن دعوت به فکر و عقل است که معرفت شناسی به حسّ و تجربه نیست، حسّ و تجربه کفِ معرفت است و همین حسّ و تجربه هم به تجرید عقلی وابسته است. شما اگر آن اصول عقلی و آن تجرید عقلی را بردارید، ما معرفت حسّی و تجربی هم نداریم. الآن کسانی که با تجربه می اندیشند دارویی را در صد مورد یا هزار مورد تجربه کرده اند برای میلیون ها نفر نسخه می پیچند. این کار به دو اصل عقلی و تجریدی تکیه می کند: یکی اینکه می گویند بشر، نوع واحد است، «حکم الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد» (۱) است، تفاوتی بین این نوع واحد در مصادیق فراوان نیست. اینها را که تجربه نکردند اینها را عقل تجریدی فتوا می دهد. و از طرفی هم به اصل تجریدی دیگر تکیه می کند، چون تجربه با «لا- تجربه» جمع نمی شود. اینکه تجربه با «لا- تجربه» جمع نمی شود؛ یعنی اصل تناقض مستحیل است، اینکه حسّی نیست، این عقلی محض است. اگر این تجرید عقلی محض را بگیرند، حسّ و تجربه حسّی هم پشتوانه علمی ندارد. ما در همه مواردی که یقین پیدا می کنیم، اگر کسی به ما بگوید تجربه با «لا تجربه» یکی است، می گوییم نه، این جمع نقیضین و محال است. جمع نقیضین محال است یک اصل عقلی تجریدی است، اینکه در جایی تجربه نشده است؛ نظیر حرارت و برودت نیست که تجربه شده باشد یا نظیر آهنگ نیست که انسان با گوش شنیده باشد, بلکه یک برهان عقلی است که اصل قضیه عقلی است. اجتماع ضدّین محال است، اجتماع مثلین محال است، اجتماع نقیضین محال است، اینها تکیه گاه همه مسائل یقینی است و هیچ کدام از اینها هم تجربی نیست، اینها تجریدِ عقلی است؛ یعنی تمام معرفت

های حسّی و تجربه حسّی، تکیه گاه آنها به این اصول عقلی است که تجربه نشده و حسّی نیست.

ص: ۱۸۹

۱- نهایه الحکمه(فیاضی)، العلامه الطباطبائی، ج۱، ص۱۱۵.

فرمود به فکر و عقل وادارشان می کند که فکر کنید. اگر شبهه شما درباره قدرت الهی است، ما تنظیم خلقت را دوباره باز گو می کنیم تا معلوم بشود این نظام سپهری «محیّر العقول» را خدا آفرید. اگر درباره احیای موتاست که شما هر سال دارید تجربه می کنید که خدا مرده ها را زنده می کند که (کَیفَ یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها). (۱) ما درخت های خوابیده را - که در بحث قبل گذشت - در بهار بیدار می کنیم و خاک ها و زمین های مرده را زنده می کنیم. فرمود مگر نمی بیند که (کَیفَ یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) زمین مرده را ما زنده می کنیم. در سوره مبارکه «یس» هم هست که «أرض میته» را ما زنده می کنیم. در اینجا هم می فرماید ما باران می فرستیم مرده را زنده می کنیم؛ یعنی خاک را گیاه می کنیم و حیات می بخشیم. پس اگر از نظر قدرت هست که قدرت الهی بی کران است، اگر از نظر احیای مرده است که شما هر سال دارید می بینید و اگر از نظر تحقیق در ضرورت این مسئله است بعد از امکان، خدا جهان را به حق آفریده است، یاوه و بطلان در عالَم نیست. پس اصل امکان با قدرت خدا ثابت می شود و اصل هدفمندی هم «بالضّروره» معاد را ثابت می کند و جریان وحی و نبوت هم «بالضّروره» ثابت می شود، برای اینکه انسان را خدا باید هدایت بکند، تنها کسی که از طرف خدا می تواند پیام بیاورد انسان های کامل هستند، چون غیر انسان، فرشته اگر بخواهد پیام بیاورد که با انسان زندگی مأنوس ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، وجود مبارک حضرت ابراهیم سؤال نکرده که شما می توانید یا نه؟ چون خود حضرت ابراهیم در پایان سوره مبارکه «بقره» وقتی با نمرود احتجاج می کند، وقتی نمرود می گوید پروردگار تو چه کسی است؟ گفت: (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ) (۲) سال های قبل خود وجود مبارک حضرت ابراهیم به احیا و إماته خدای سبحان استدلال کرد. وجود مبارک خلیل حق در جریان احیای اموات مشکلی نداشت، سؤال وجود مبارک حضرت ابراهیم که در بحث های قبل گذشت، این نبود که خدا مرده را زنده می کند یا نه؟ و خدا چگونه مرده را زنده می کند؟ این دو تا مطلب مورد سؤال حضرت نبود. سؤال حضرت خلیل این بود که خدایا به من نشان بده! (أَرِنی) (۳) به من نشان بده که چگونه تو مرده را زنده می کنی که من یاد بگیرم مرده را زنده کنم، مثل اینکه شاگردی به استاد می گوید شما چگونه این دارو را می سازی به من نشان بده که من هم بسازم؟ آن گاه ذات اقدس الهی نشان داد، نه اینکه گفت من قادر هستم یا همان طوری که اوّل خلق کردم بعد دوباره زنده می کنم، بلکه دستور داد این کار را بکن و این حرف را بزن, مرده زنده می شود، مظهَر من می شوی. خلیل حق در جریان احیای موتا تردیدی نداشت، چون خودش قبلاً استدلال کرده بود، (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ) به برهان قاطع. بنابراین کاری که خلیل حق کرد این بود که بشود مظهر «هو المحیی» و همین طور هم شد کاری کرد که چند تا مرده را زنده کرد.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۵۰.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۰.

در این قسـمت ها ذات اقـدس الهی فرمود جا برای تعجّب نیست. اگر در قدرت حق بحث می کنید، خدا قادر مطلق است؛ اگر در امکان معاد بحث می کنیـد، شـما هر سال داریـد می بینید که خدا مرده ها را دارد زنده می کند؛ اگر درباره ضـرورت معاد بحث بکنیـد، خـدای عالَم که جهان را به حق آفریـده است یاوه و باطل نیست: (أَ یَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن یُتْرَکَ سُدی) انسان خیال می کنـد هر کـاری کرد کرد، حسـاب و کتـابی نیسـت؟ ایـن می شـود لغـو. در ذیـل این آیه این روایت هست وجـود مبـارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) که مشـغول کشـاورزی بودنـد، چون کارهـای یـدی مثل کارهای کشاورزی، بنّایی، اینها زیر لب زمزمه ای هم دارنـد، حضـرت که سـرگرم کارهـای کشـاورزی و آبیـاری بـاغ و درخت بود، این بخش از آیـات سوره مبارکه «قیامت» را زمزمه می کرد: (أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن یُتْرَکَ سُدی)؛ انسان خیال می کند یاوه و باطل است تمام می شود و می رود! (۱) این از بهترین تعبیرات قرآن کریم است که انسان مرگ را می میرانـد. چقدر این حرف تازه است! ما هستیم که در مصاف بـا مرگ، مرگ را می میرانیم و مرگ زیر پـای ما لِه می شود. همان بیان نورانی حضـرت سیّدالشـهداء(سـلام الله علیه) در روز عـاشورا در بحبوحه تیرانـدازی ها فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ»؛ (۲) فرمود یک مقدار بردبار باشـید، مرگ پل زیر پای شـماست، روی این مرگ پا می گذارید می روید وارد برزخ می شود، دیگر شما هستید و مرگ نیست. این حرف ها فقط حرف های انبیاست. «مَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ»؛ شما مرگ را می میرانید.

ص: ۱۹۱

۱- سـفینه البحـار ومـدینه الحکم و الآثار مع تطبیق النصوص الوارده فیها علی بحارالانوار، الشـیخ عباس القمی، ج۷، ص۳۲۱ و ۳۲۲.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

در پایان بحث قبل که موفق نشدیم آن روایت را تتمیم بکنیم، این است که مراحل فراوانی را ذات اقدس الهی در قرآن کریم به عنوان فیض الهی، فیض علمی، فیض عملی، کمالات اخلاقی و اینها ذکر کرده است؛ اما همه ما را هم دعوت کرد، ما نباید بگوییم به فلان مقام رسیدن سخت است, مجتهد شدن سخت است, حکیم شدن سخت است, اینها سخت نیست; اینها خیلی سهل و آسان است. سرّش این است که به ما گفته سرعت بگیرید: (سَارِعُوا)، (۱) به ما گفته سبقت بگیرید: (فَاسْتَبِقُوا)، (۲) اما ما نبایـد اُخروی حرف بزنیم و دنیوی فکر بکنیم! قرآنی حرف بزنیم و عُرفی فکر بکنیم! این طور نباشـد. آنکه ما از مسابقه می بینیم این است که یک جا خطّ کشـی است یک افراد می دوند تا هر کدام زودتر به آن مقصد برسـند; این معنی مسابقه است؛ اما مسابقات قرآنی این طور نیست، که جایی خطّ کشی باشـد ما باید بدویم با سرعت و سبقت به آنجا برسیم این نیست. در مسابقات قرآنی آنجا که پایان راه است که ما باید با سرعت به آنجا برسیم، سبقت بگیریم تا به آنجا برسیم، آن ایستا نیست، جامد نیست، بلکه ما اگر یک متر به سرعت به طرف او می رویم، او دَه متر به سرعت به طرف ما می آیـد، این معنی مسابقه است. این مسابقات المپیادی نیست، این مسئله (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۳) با آن روایت نورانی تفسیر می شود. این «القُرآن یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً» (۴) که مخصوص قرآن نیست، حدیث هم همین طور است، «یفسر بعضه بعضا» (۵) فرمود اگر شما یک قـدم به طرف ذات اقـدس الهی برویـد، فیض او هروله کنان به طرف شـما می آید و انسان زود به مقصد می رسد. اگر ما بخواهیم به یـک جـای بلنـدی برسـیم، اگر ما یک متر رفتیم او دَه متر با سرعت به طرف ما می آیـد، پس رسـیدنی است; این فیض است. معنای (مَن جَاءَ بِالْحَسَـنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) این نیست که اگر کسی یک کار خیر کرد, در قیامت دَه برابر پاداش می گیرد; آن سر جایش محفوظ است. این (جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) را آن روایت معنا کرده است. ما با این مسابقه حالا چرا عقب بیفتیم؟ چرا مـا شـیخ انصـاری نشویم؟ چرا مـا آخونـد خراسـانی نشویم؟ چرا ما فلان حکیم نشویم؟ این راه باز است. راه سخت است; ولی او زودتر از ما حرکت می کند. این روایت نورانی را بررسی کنید، این هروله را بررسی کنید، این فیض خدا غلطان غلطان، دَه قـدم دَه قـدم به طرف ما می آیـد، ما اگر یک قـدم به طرف او برداریم. حالا فرق نمی کند, هر کسـی در هر فضـیلتی از فضایل علمی و اخلاقی بخواهـد حرکت کند، در رشـته های علمیِ الهی بخواهد حرکت کند همین است، در رشـته های اخلاقی بخواهد حرکت کند همین است، در رشته های خدمات به مردم که آن هم صبغه اخلاقی دارد حرکت کند همین است. فرمود این طور است؛ لـذا او اگر «سَرِیعَ الرِّضَا» است، (۶) «سـریع الافـاضه» هم است. مگر رضا فعل او نیست؟ مگر قائم فقـط به ذات اقـدس الهی است؟ او «سَـرِیعَ الرِّضَا» است و چون «سَرِیعَ الرِّضَا» است، «سـریع الافاضه» هم هست. اینکه شـما می بینید برخی ها مثل علامه حلّی(رضوان الله علیه) در دوران کم سنّی و کم سالی به مقاماتی رسیدند همین است; اینها یک قدم را البته با اخلاص و با توحید برداشـتند, فیض الهی هم دَه قدم به طرف آنها آمد، چرا ما نرویم؟ این فیض های فراوانی که او با دو دستی دارد می دهـد، او «بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّهِ» (۷) است، با احترام هم می دهـد، بی منّت هم می دهد. او «دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّهِ» (۸) است، او «بَاسِطَ الْیَـدَیْنِ بِالْعَطِیَّهِ» است؛ اما این روایت همه اینها را شـفّاف می کند، نه اینکه آنجا ایسـتاده است با دو دستی به شـما جـایزه می دهـد، خیر! فیض او و این جـایزه او هروله کنان به طرف انسان سالک می آیـد. اگر این است، چرا ما نرسیم؟ چرا ما نرویم؟

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۴۸.

۳- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۴- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۲، ص ۴۳۰.

۵- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی، ج ۲۶، ص۶۷.

۶- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

۷- المصباح-جنه الامان الواقیهو جنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷.

۸- المصباح-جنه الامان الواقیهو جنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷.

اگر - خدای ناکرده - انسان جا بزند، همین خطرات چندگانه او را تهدید می کند: اوّل شک، بعد مظنّه به عدم، بعد - معاذالله - جزم به بطلان و تکذیب. اینها که اوّل (کَذَّبُوا) نبودند، این (کَذَّبُوا) برای مراحل آخرشان است. اوّل شک است: (إِنَّنا لَفی شَکٍّ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ) (۱) بود، بعد مظنّه به بطلان پیدا کردند، بعد یقین پیدا کردند و شک کردند. گاهی استبعاد هست، وقتی این استبعاد را تقویت کردند، به زعم باطل اینها این استبعاد می شود استحاله. اوّل می گویند: (ذلِکَ رَجْعٌ بَعِيدٌ)، بعد به صورت یقین خیال می کنند که این حرف، حرف باطلی است. در هر سه مسئله هم همین طور است: چه مسئله توحید که (أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ عُجابٌ)، هم در مسئله وحی و نبوت (أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ)، هم در مسئله معاد که (ذلِکَ رَجْعٌ بَعِيدٌ). منشأ آن فکر نکردن است. آن وقت قرآن کریم همه اینها تحلیل می کند می گوید یا مشکل فاعلی دارید، یا مشکل قابلی دارید. اگر مشکل در مبدأ فاعلی است که خدا «بکل شیء قدیر» است و قدرت او نامتناهی است و اگر مشکل قابلی دارید، اینها هر روز دارند بعد از مرگ زنده می شوند و خدای سبحان که «لا من شیء» را به این صورت درآورد حالا که اینها همه هستند و پراکنده اند، اینها را جمع می کند. پس اگر از نظر فاعل مشکل دارید، او «بکل شیء قدیر» است؛ اگر از نظر قابل مشکل دارید، او قابل است به دلیل اینکه بار اوّل زنده کرد بار دوم هم همین طور است؛ لذا فرمود: (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَرِيجٍ)؛ در هرج و مرج هستند؛ یا گاهی می گویند شعر است، سِحر است، کهانت است، فریه است، دروغ است، جنون است - معاذالله - این را می گویند؛ یا اوّل شک است و بعد ظنّ به خلاف است و بعد جزم به خلاف است و تکذیب است؛ یا افراد مختلف هستند؛ لذا فرمود: (بَلْ کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ)؛ شک و تردیدی نیست، اینها تکذیب کردند، (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَرِيجٍ)؛ مریج بودن او هم یا به لحاظ طوایف است، یک؛ یا به لحاظ ازمنه است، دو؛ یا به لحاظ مراحل چندگانه استکباری، استنکاری، استحالی و استبعادی است، سه. اینها عقلی حرف می زنند و نقلی فکر می کنند. اگر لفظی باشد انسان اوّل تردید دارد که فرد رایج منظور است یا فرد نادر؛ بر فرد شایع حمل می کند؛ اما وقتی مطلب عقلی شد، ندرت و غیر ندرت فرق نمی کند، اصلاً معجزه یک امر نادر است. آنها به امر نادر تحدّی کردند. بنابراین می فرماید: (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَرِيجٍ).

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۶۲.

اگر از نظر قدرت فاعلی است و در فاعل شک دارید: (أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها وَ زَيَّنَّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ)؛ هیچ فُرجه، خَلل و شکافی نیست که بی نظمی ایجاد کند. زمین هم این چنین است: (وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ). گاهی جامع ذکر می کند, می گوید: (كُلِّ زَوْجٍ)، گاهی تفصیل می دهد, می فرماید شما در زمین هم حبوبات دارید که کلّ ریشه هر ساله قطع می شود, سال بعد ریشه جدید رشد می کند، این بذرها این طور است. این طور نیست که جو و گندم و اینها ریشه شان در زمین بماند, بلکه کلّ این خوشه «حصید»؛ یعنی «محصود» می شود - «فعیل» به معنی مفعول است - قطع می شود؛ یعنی از جا کَنده می شود. سال بعد با آن بذر ریشه تولید می شود. بخشی از این نباتات، درختان هستند که ریشه های آنها محفوظ است، خوشه و شاخه های آنها تغییر می کند و این درختان هم بعضی ها موادّ غذایی دارند، بعضی ها غیر غذایی هستند, مثلاً «تفکّه و فاکه» و اینهاست اینها را پشت سر هم ذکر می کند. می فرماید: (وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ)؛ هر جفتی حالا یا مذکر و مؤنث است، در جریان انعام این طور است، در جریان گیاهان این طور است؛ بعضی از گیاهان هم باید تلقیح بشوند؛ لذا ضمن اینکه از درخت های دیگر نام می برد از نخل هم نام می برد که با ازدواج ثمر می دهند؛ یعنی با تلقیح ثمر می دهند. (تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ)؛ یعنی فضا, (ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ)؛ باغ ها, (وَ حَبَّ الْحَصيدِ)؛ «حصید» یعنی «محصود»؛ یعنی «مقطوع». این بذر و دانه ای که برای این خوشه ای است که این خوشه بعداً محصود و مقطوع می شود، (وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ) (۱) این است. «محصود» یعنی «مقطوع». و چون درخت ها با درخت خرما فرق می کنند که این حتماً باید تلقیح بشود تا میوه بدهد، جریان نخل را جداگانه ذکر فرمود: (وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ) که (لَها طَلْعٌ نَضيدٌ)؛ «منضود» و منظم برای تلقیح است. (رِزْقاً لِلْعِبادِ)؛ که نیازهای اقتصادی مردم را تهیه می کند و کار کلامی هم با این انجام می شود: (وَ أَحْيَيْنا) به این آب، (بَلْدَةً مَيْتاً)؛ و نباتات خوابیده را بیدار می کنیم، زمین مرده را بیدار می کنیم، (كَذلِكَ الْخُرُوجُ)؛ البته در قبال إنبات و إحیاء، مناسب بود که بشود «کذلک الإخراج»؛ اما چون در آیات «مَریج و فروج و بهیج» به آن صورت بود، اینجا هم فرمود: (كَذلِكَ الْخُرُوجُ). فرمود اگر استبعاد می کنید و می گویید که (ذلِكَ رَجْعٌ بَعيدٌ)، نه, دیگر شما هر روز دارید می بینید. پس اگر از نظر قدرت فاعلی اشکال دارید که جا برای اشکال نیست؛ اگر از نظر قدرت قابلی اشکال دارید که هر سال این شیء اصلاً نبود و پیدا شد، الآن که پراکنده است خدا می تواند جمع بکند. نمونه آن را شما هر سال دارید می بینید، پس جا برای استبعاد و انکار نیست. (كَذَّبَتْ)؛ بعد برای بازگو کردنِ این مطلب که تنها تو ای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) نیستی که مردم حجاز در برابر این اصول سه گانه: گاهی تعجّب است, گاهی انکار است, (فَهُمْ في أَمْرٍ مَريجٍ)؛ یعنی هم درباره توحید, هم درباره وحی و نبوت، هم درباره معاد, بلکه انبیای دیگر هم مبتلا به چنین اقوامی بودند؛ آنها می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا في آبائِنَا الْأَوَّلينَ). (۲) آنها قبول و نکولشان به این بسته بود که هر چه نیاکانشان قبول داشتند اینها قبول می کردند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ) (۳) و هر چه آنها نگفته بودند، اینها هم نمی گفتند می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا في آبائِنَا الْأَوَّلينَ). ببینید سلب و اثبات اینها، تصدیق و تکذیب اینها در مدار تقلید بود. این دو بخش از آیات نشان می دهد که اگر آنها می خواستند چیزی را قبول بکنند، منتظر بودند که نیاکاشان قبول کردند یا نه، می گفتند که (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ). اگر چیز جدیدی انبیا آورده بودند و اینها نمی خواستند بپذیرند، می گفتند چون پدران ما نپذیرفتند ما هم نمی پذیریم: (ما سَمِعْنا بِهذا في آبائِنَا الْأَوَّلينَ) ما هم قبول نمی کنیم. اگر کسی نفی و اثباتش به تقلید برگردد بازده او همین است.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۴۱.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

آن گـاه قرآن کریم فرمود: (أَ وَ لَوْ کـانَ آباؤُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَـیْئاً)، (۱) (لا یَعْلَمُونَ شَـیْئاً) (۲) شـما پدرانتان پیغمبر بودند؟! امام بودند؟! معصوم بودند؟! چه کسـی بودند که به دنبال آنها راه افتادید؟! اگر اینها عاقل نباشـند مهتدی نباشند، چرا به دنبال اینها راه می افتیـد؟ (أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ). اگر آبای شـما مثل شـما جاهل هسـتند، نه نفی اینها سـند تکـذیب شـماست، نه قبول اینها سبب تصدیق شماست; شما ببینید برهان چه می گوید.

فرمود در جریان نوح هم همین طور بود: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحابُ الرَّسِّ) (۳) که- إن شاءالله - بحث آن مبسوط بیان می شـود که چه کسـانی هسـتند؟ (وَ أَصْـحابُ الرَّسِّ وَ ثَمُـودُ)؛ اینهـا نسـبت به انبیـای قبلی خـود حضـرت نوح، حضـرت هود، حضـرت صالح اینها را تکذیب کردند. (وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوانُ لُوطٍ) (۴) اینها انبیای خود را تکـذیب کردند. در بخش های گونـاگون تکـذیب کردنـد: گـاهی درباره توحیـد، گاهی درباره وحی و نبوت، گاهی درباره معاد، گاهی در هر سه اصل. (وَ أَصْحابُ الْأَیْکَهِ) (۵) که بحث مبسوط آن - إن شـاءالله - بعـداً خواهـد آمـد، (وَ قَوْمُ تُبَّعٍ)؛ (۶) حالا اینها بحث های چنـدگانه است که این اقوام - به خواست خدا - جلسه بعد مطرح می کنیم.

به پیغمبر اسـلام(صـلی الله علیه و آله و سـلم) فرمود که شـما نگران نباشید، اینها جاهلان هستند، به هر حال اینها یک عدّه فعلاً ایمان می آورنـد, عده ای هم در دوران آزمون ایمان می آورند; ولی این طور نیست که عالَم به یک میلیارد و دو میلیارد سر خم کند. شما اگر الهی فکر می کنید، باید ابدیت را در نظر بگیرید؛ ابدیت به رحمت الهی وابسته است. آنها که در جهنم میماننـد بسیار کم هسـتند. شـما یک وقت می گوییـد که این همه فاسـد, چه می شود؟ مقطعی دارید فکر می کنید. اگر جهانی بخواهید فکر بکنید, سخن از ابدیت است. ابدیت می دانید که حدّ و حصر ندارد. وقتی به لحاظ ابدیت فکر کنید, غالب مردم به مقصد می رسـند، چون آنها که عالماً عامداً در برابر انبیا ایسـتادند بسیار کم هستند; خیلی ها گرفتار شهوت هستند خیلی ها گرفتار شبهه هستند: (غَلَبَتْ عَلَیْنا شِقْوَتُنا) (۷) هسـتند. این طور نیست که حالا همه مثل فرعون باشند، یا همه مثل نمرود باشند. آنها که می ماننـد در جهنم، (خالِدِینَ فِیها أَبَداً)، (۸) آنها بسـیار کم هسـتند. از رحمت آمدند و به رحمت روند باز □□□ مِن رحمهٍ بدا و الی ما بدا یَعود مویی نجنبد از سر ما جز به اختیار □□□ آن اختیار هم به کف اختیار اوست گر وعده دوزخ است و یا خُلـد، غم مخور □□□ بیرون نمی برنـد تو را از دیار دوست اگر این حساب باشـد، (أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ) (۹) هستند، جهنم را هم فرمود مـا پُر می کنیم: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ) (۱۰) ولی دربـاره بهشت نفرمود مـا بهشت را پُر می کنیم، «لأملأنّ الجنّه» ما نـداریم, بهشتی آن قـدر نیست که بهشت را پُر کنـد، گرچه بهشت آن قـدر وسـیع است که پُرشدنی نیست؛ اما جهنم را فرمود ما پُر می کنیم; بـا «لام» قَسَم فرمود: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ)؛ (۱۱) اما همه اینها مخلَّد نیسـتند و سخن از یک میلیارد و صد میلیارد و هزار میلیارد سال نیست، اینها به مقداری که سوخت و سوز شدند و تأمین شدند، به رحمت الهی آزاد می شوند، آن که عنود بود و عالماً عامداً انکار کرد، آنها بله خلودشان سـر جایش محفوظ است؛ اما به هر حال اکثری افراد جهنّمی آزاد می شوند. هرگز مسـئله بهشت و جهنم را با هزار میلیارد سال و صد هزار میلیارد سال قیاس نکنیم، با ابد قیاس بکنیم. اگر با ابد قیاس بکنیم، آن وقت معلوم می شود که رحمت الهی شامل همه می شود.

ص: ۱۹۵

۱- بقره/سوره۲، آیه ۱۷۰.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۱۲.

۴- ق/سوره۵۰، آیه۱۳.

۵- ق/سوره۵۰، آیه۱۴.

۶- ق/سوره۵۰، آیه۱۴.

۷- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۶.

۸- نساء/سوره۴، آیه۱۶۹.

۹- مائده/سوره۵، آیه۱۰۳.

۱۰- اعراف/سوره۷، آیه۱۸.

۱۱- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۹.

تفسیر آیه ۹ تا ۱۶ سوره قاف ۹۵/۰۹/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۹ تا ۱۶ سوره قاف

(وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصيدِ (۹) وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضيدٌ (۱۰) رِزْقاً لِلْعِبادِ وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوج (۱۱) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودُ (۱۲) وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوانُ لُوطٍ (۱۳) وَ أَصْحابُ الْأَيْكَهِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعيدِ (۱۴) أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ في لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ (۱۵) وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ (۱۶))

سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد و عناصر محوری این سوره هم اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه است، با قَسَم شروع شد. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که قَسم ذات اقدس الهی به بیّنه است, نه در قبال بیّنه؛ برخلاف قَسم هایی که در محاکم شرعی است که اگر مدّعی بخواهد حرف خود را ثابت کند, باید بیّنه ارائه کند و منکر با سوگند, حرف خود را ثابت می کند که سوگند در مقابل بیّنه است; ولی قَسم های الهی به خود بیّنه است. برای اثبات اینکه قرآن معجزه است به خود قرآن قَسم می خورد؛ برای اینکه ثابت کند آورنده این قرآن پیغمبر است و به مقام نبوت رسید است به خود قرآن قَسم می خورد؛ برای اثبات توحید به خود قرآن قَسم می خورد؛ برای اثبات معاد به خود قرآن قَسم می خورد، زیرا قرآن معجزه است، مثل اینکه کسی ادّعا کند الآن روز است و به آفتاب قَسم بخورد; این به دلیل قَسم خورده است نه در قبال بیّنه. وقتی که ذات اقدس الهی می خواهد ثابت کند که قرآن معجزه است، به خود قرآن سوگند یاد می کند، چون خودش معجزه است، فحص و بررسی درباره قرآن، إعجاز آن را ثابت می کند و اگر آورنده معجزه پیغمبر است و قرآن را هم وجود مبارك نبیّ اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) آورد، پس به خود قرآن می شود سوگند یاد کرد که آورنده آن پیغمبر است و اگر قرآن کلام خداست، گرچه نمی شود با قرآن مبدأ را ثابت کرد، چون اصل مبدأ باید ثابت بشود تا ما بدانیم که او کلامی را می فرستد و معجزه ای دارد. اصل مبدأ با نقل ثابت نمی شود, با قرآن ثابت نمی شود که خدا هست؛ اما توحید خدا با قرآن ثابت می شود، چون وقتی ثابت شد که این قرآن کلام خداست، خود خدا می فرماید من شریک ندارم، ثابت می شود؛ خود خدا می فرماید بشر عبث و یاوه خلق نشده و حیات بعد از مرگ هست، ثابت می شود. اصل مبدأ با قرآن ثابت نمی شود درست است; اما توحید ثابت می شود, وحی و نبوت ثابت می شود, معاد ثابت می شود؛ لذا در آیات گوناگون گاهی به قرآن قَسم می خورد، به قرآن قَسم که این معجزه است. گاهی به قرآن قَسم می خورد که آورنده آن پیغمبر است, گاهی به قرآن قَسم می خورد که خدا شریک ندارد، گاهی به قرآن قَسم می خورد که بشر بعد از مرگ زنده می شود.

ص: ۱۹۶

مطلب دیگر آن است که مشکل اصلی بشر این است که نمی پذیرفتند فردی از بشر بتواند پیام الهی را تلقّی کند. آن طوری که باید الله را بشناسند چون نشناختند؛ لذا در سوره مبارکه «إسراء» قبلاً گذشت، آیه۹۴ این بود: (وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى إِلَّا أَنْ قالُوا أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً)؛ در سوره مبارکه «انعام» هم مبسوطاً گذشت که اصلاً می گویند ممکن

نیست بشر پیامبر بشود! (۱) اگر پیام آوری هست باید که فرشته باشد؛ (۲) اما ذات اقدس الهی با دادنِ معجزه به دست پیغمبر، می فرمایـد به این معجزه قَسم که آورنده آن پیغمبر است. پس اگر سوگند است گاهی سوگند به قرآن است برای اثبات نبوت پیغمبر، مثـل اینکه در سوره مبارکه «یس» فرمود: (یس □ وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ □ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَـلینَ)؛ به قرآن قَسم که تو پیغمبر هسـتی. این قَسم خوردن به دلیـل است. گـاهی هم دربـاره خود قرآن و عظمت قرآن بحث می شود، مثـل آغـاز سوره مبـارکه «ص» که دارد: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ)؛ (۳) قَسم به قرآنی که «ذِکرُ الله» است; (بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ)؛ (۴) نمی پذیرنـد که این قرآن کلاـم خـداست؛ قهراً دعـوت او را، یـک؛ دعوای او را، دو؛ هر دو را تکـذیب می کننـد. قرآن بـا دعوتی همراه است که دعوت به توحیـد دعوت به معـاد وماننـد آن است. بـا ادّعـایی همراه است که آورنـده آن پیغمبر است و کلاـم خـداست. همه این دعوت هـا و ادّعاهـا بـا قَسم ثـابت می شود، تنهـا چیزی که نمی شود آن را بـا قرآن ثـابت کرد اصل وجود خداست، البته آن با برهان عقلی باید ثابت بشود، چون اگر اصل مبدأ ثابت نشود, دیگر فرض ندارد که بگوییم قرآن از طرف خـداست. وقتی این بحث جـدّی است که ثابت بشود مبـدئی هست; آن هم با برهان عقلی بایـد ثابت بشود. آن هم شک پذیر نیست: (أَ فِی اللَّهِ شَکٌّ); (۵) ولی ذات اقـدس الهی برای اینکه ما به قرآن بیشتر بپردازیم، به این دلیل یاد می دهد. در بعضـی از تعبیرات بزرگان این است که انسان وقتی می خواهد ذکر بگوید یک وقت روایت دستور داده است که فلان ذکر را بعد از نماز ظهر بگوییـد یا بعـد از نماز مغرب بگوییـد این اُولی همان است. یک وقت انسان می خواهد ذکر بگوید، اگر دلیل خاص نیست که فلان ذکر را بعـد از فلان نماز بگوییـد، یا فلان ذکر را در فلان روز بگویید دلیل خاصـی نیست; انسان اگر خواسـت ذکر بگوید بهترین ذکر همان آیات قرآن است، زیرا هم تلاوت قرآن است و هم ذکر؛ یعنی جریان ذکر یونسـی یا جریان ذکر یوسـفی؛ خواه ذکر یونسی که (وَ ذَا النُّونِ) (۶) باشد، خواه ذکر یوسـفی که (تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ) (۷) باشد، در هر حال هم تلاوت است و هم ذکر. اصـرار ذات اقـدس الهی این است که انسان قرآن محور زنـدگی کند, چون همه چیز با او ثـابت می شود و همه چیز را هم بـا دلیـل ثـابت می کنـد؛ منتهـا سوگنـد او به دلیل است بیگانه نیست یک چیز بیگانه نیست و مشـکل اصـلی مردم هم این است که فکر می کردنـد که اگر پیامی هم هست باید به وسـیله فرشـته باشد. حالا اگر جریان نوح است, جریان عاد و ثمود است, جریان قوم صالـح است, جریان این پنج، شـش قومی که حالا ذکر می شود مشترکاتشان همین است; مشترکاتشان همان آیه ۹۴ سوره مبارکه «إسراء» است که می گویند مگر می شود بشری پیام خدا را به ما برساند؟

۱- انعام/سوره۶، آیه۹۱.

۲- انعام/سوره۶، آیه۸.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۱.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۲.

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه ۱۰.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۷- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۱.

در سوره مبارکه «انعام» گذشت که می گویند حتماً باید فرشته ای باشد. مرحوم آقا سید نورالدین - خدا غریق رحمت کند - (که مرحوم آیت الله اراکی خیلی در وصف او تلاش و کوشش کردند, معرفی شان کردند) ایشان سه جلد تفسیر به نام القرآن و العقل نوشتند. در همان بخش های تفسیری هم مرقوم فرمودند که الآن ما در جبهه هستیم و غیر از پسر من که یک معالِم نزد من است و برای او دارم معالِم تدریس می کنم, کتابی نزد من نیست. من همه اینها را با برهان عقلی از قرآن استفاده می کنم؛ لذا تفسیر ایشان که سه جلد است به نام القرآن و العقل است. و اصرار می کند که الآن من که در جبهه هستم و پسر من نزد من است و برای او معالِم درس می گویم هیچ کتابی نزد من نیست; ولی می خواهم بگویم که قرآن مطالبش با عقل هماهنگ است. در آن بخش هایی از سوره مبارکه «انعام» آنجا دارد که اینها می گویند: پیامبر باید فرشته باشد, ایشان می فرماید پیامبر ما فرشته است; ظاهرش بشر عادی است; اما باطن او فرشته است, نور است, عقل است, عدل است و معصوم است. شما می گویید پیامبر ظاهرش باید فرشته باشد; مگر دست و پای پیغمبر وحی می آورد؟ (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلى قَلْبِكَ)؛ قلب حضرت این کلمات را می شنود, قلب حضرت, جبرئیل را می بیند قلب حضرت همه این حرف ها را ادراک می کند و احساس می کند: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلى قَلْبِكَ)؛ آن قلب, قلب فرشته است و مقام فرشتگی دارد. بنابراین شما اگر اصرار دارید پیامبر باید فرشته باشد، باید بدانید که دست و پا که پیغمبر نیست، قلب پیغمبر است و قلب هم فرشته است; انسان این سِمَت را دارد.

ص: ۱۹۸

بنابراین تمام این قَسم ها به این برمی گردد، چون برهان است، تعبّد در آن نیست و همه آنها را با برهان اقامه می کند. ببینید همین جا که قَسم یاد می کند برهان اقامه می کند، می گوید ما که کلّ این نظام را آفریدیم. این طور نیست که یک بار ما انسان را که مرده زنده می کنیم, بلکه ده ها بار فاسد می شود و از بین می رود, ما زنده می کنیم; در سوره مبارکه «نساء» گذشت فرمود: (کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا)، (۱) مگر یک بار و دو بار است؟ اصل آن که ثابت بشود, فرقی بین یک بار و دو بار نیست. انسان پوسید و خاکستر شد، چگونه (مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ)؛ (۲) در سوره مبارکه «نساء» دارد چندین بار: (کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ)؛ سخن از یک بار و دو بار نیست. بار اوّل خاک شد, خدا زنده کرد, بقیه چه؟ فرمود برای من فرق نمی کند, دَه ها بار خاکستر بشود ما این توان را داریم; هویت انسان هم به نفس اوست: (کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا). مرحوم طبرسی در احتجاج دارد که به امام صادق(سلام الله علیه) عرض کردند که این پوستِ اوّل, دستِ اوّل, گوشتِ اوّل, استخوانِ اوّل معصیت کرده: «مَا ذَنْبُ الْغَیْرِ»؟ (کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا لِیَذُوقُوا الْعَذَابَ) به حضرت عرض کرد این پوستِ دوم, دستِ دوم و استخوانِ دوم گناهشان چیست؟ حضرت فرمود: «هِیَ هِیَ وَ هِیَ غَیْرُهَا» این پوست و گوشت و استخوانِ دوم عین همان اوّلی است و غیر اوّلی است؛ عین اوّلی است برای اینکه ملاک هویت و وحدت هویت همان روح است. در دنیا چندین بار ذرّات بدن ما عوض می شود و اصل حیات و هویت ما زنده است. مگر دست گناه می کند؟ مگر پا گناه می کند؟ مگر زبان گناه می کند؟ اینها ابزار کار ما هستند. در سوره مبارکه «حم» گذشت که وقتی انسان به دست و پا می گوید شما چرا شهادت دادید؟ (لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ) (۳) ، شهادت یعنی شهادت! اگر دست گناه بکند و حرف بزند، می گویند اقرار کرد، نمی گویند شهادت داد. شهادت برای بیگانه است. اگر زید گناه کرد و خود زید اقرار کرد می شود: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعیرِ)؛ (۴) اما اگر عمرو آمده گفته که زید گناه را کرد; این شهادت است، اینکه اقرار نیست. دست اگر گناه کرده بود, زبان اگر گناه کرده بود, پا اگر گناه کرده بود، حالا که دارند حرف می زنند باید بگوییم اقرار کرد; ولی قرآن فرمود اینها اقرار نیست, اینها شهادت است، چون دست گناه نمی کند, بلکه دست یک ابزار است, آن که گناه می کند خود شخص است، چون خود شخص وقتی به سخن می آید، می شود: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعیرِ) آنجا دیگر اعتراف است; اما وقتی دست حرف می زند, پا حرف می زند, چشم حرف می زند، می شود شهادت، پس معلوم می شود اینها بیگانه هستند, اینها گاهی هستند, گاهی نیستند و گاهی عوض می شوند؛ لذا حضرت فرمود: «هِیَ هِیَ وَ هِیَ غَیْرُهَا». پس سخن از یک بار و دوبار نیست: (کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم)؛ دَه ها بار هم این سوخته بشود باز زنده بشود, تا انسان انسان است همین طور است; در دنیا چطور است؟ وقتی بحث دنیا حلّ بشود آخرت هم حلّ می شود. حالا در دنیا اگر کسی سرقت کرده و در محکمه شرع قرار شد که دست او را قطع کنند، او فرار کرد و بعد از بیست سال دستگیر شد. در طی این بیست سال چندین بار تصادف کرد, دست او را قطع کردند, دست مصنوعی گذاشتند و تمام اعضا و جوارح او با پیوند اعضای او به کسانی که مرگ مغزی پیدا کردند عوض شد، حالا بعد از بیست سال, امام معصوم, مثل حضرت امیر این را دستگیر کرد، حالا می خواهند دست او را قطع کنند. او می تواند بگوید که این دست من برای دیگری است و اینجا وصل کردند؟ می تواند بگوید من تصادف کردم, دستم قطع شد و این دست دیگری است که اینجا جرّاحی کردند؟ وقتی به بدن انسان رسید دست انسان است. در مسئله فقه و طهارت و نجاست هم همین طور است. دستی که از جای دیگر قطع کردند و آوردند این میته است «المبُانُ من الحَیّ» این میته و نجس است یا اگر دست ملحد و مشرکی را خواستند به دست یک مسلمان پیوند بدهند این نجس است; اما وقتی اتّصال گرفت, پاک است، وقتی اتّصال گرفت دیگر نمی شود گفت این دست کافر است و نجس است! وقتی اتّصال گرفت دیگر

پاک است و می تواند با آن وضو بگیرد. مادامی که روح چیزی را بپذیرد بدن اوست; حضرت فرمود: «هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا»؛ اگر از نظر شخص غیر او باشد، از نظر واقعیت عین اوست. پرسش: در روایت است که هنگام صبح تمام اعضا به سراغ زبان می روند ...؟ پاسخ: بله، یعنی ما را ابزار باطل قرار ندهید! ما آفریده شدیم, خدا ما را به شما برای ابزار صحیح داد، ما را در راه باطل مصرف نکنید! و گرنه الآن هم که دست کسی می سوزد, اینها که در اتاق عمل می روند، بعضی از اعضای اینها را ارباً اربا می کنند هیچ دردی را احساس نمی کند، چون روح یعنی آن نیروی لامسه گرفته شده است با اینکه دست تکه تکه شد, هیچ دردی احساس نمی کند, چون درد را روح احساس می کند, وقتی تخدیر بشود به هیچ وجه احساسی ندارد. اینها می گویند خدا ما را به شما داد برای اینکه ابزار صحیح باشیم, ما را بیجا مصرف نکنید! تهدیدی هم هست که اگر ما را بیجا مصرف کردید, ما یک وقت این را داد می کشیم و این را می گوییم, آبروی تو را می بریم. خدا ما را به تو داد که در راه صحیح مصرف بکنی. خدا وقتی ما را آن روز به حرف در بیاورد, ما می گوییم که تو چه کار کردی. بنابراین اگر اعضا و جوارح حرف می زنند اقرار نیست، شهادت است. خود انسان وقتی که وارد صحنه می شود، بله اقرار است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۷۹.

۳- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۴- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

در این قسمت ها ذات اقدس الهی می فرماید که قَسم به قرآن، قرآن معجزه است, قَسم به قرآن، آورنده آن پیغمبر است، قَسم به قرآن خدا شریک ندارد، قَسم به قرآن جهان بعد از این حیات دیگری دارد، همه اینها درست است. به دلیل، قَسم خوردن است، نه اینکه قَسم در مقابل دلیل باشد. اگر در سوره مبارکه «یس» دارد: (یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ)؛ با بیّنه قَسم خورد، مثل اینکه کسی ادّعا کند الآن روز است; می گویند به چه دلیل می گویی روز است, ما که در اتاق تاریک هستیم؟ می گوید به این آفتاب قَسم که الآن روز است. قَسم های قرآن این طوری است, حالا ـ در موارد دیگر توضیح می خواهد; اما در این موارد خیلی شفّاف است. در سوره «ص» هم فرمود: (وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّهٍ وَ شِقاقٍ کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حینَ مَناصٍ وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ)؛ اینها مشکلشان این است که مگر یک نفر می شود پیامبر بشود؟ قَسم به قرآن این شخص که می گوید من پیغمبر هستم, راست می گوید. این قَسم روی برهان است، موارد دیگر هم همین طور است. در سوره مبارکه «زخرف» قَسم یاد می کند; قَسم به قرآن که قرآن معجزه است. ببینید در سوره «زخرف»: (حم وَ الْکِتابِ الْمُبینِ إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ)؛ قَسم به قرآن که این حرف کلام ماست، قَسم به قرآن که این حرف ماست, این کتاب ماست، چرا؟ برای اینکه به معجزه دارد قَسم می خورد. تردید دارید: (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ). (۱) بنابراین قَسم قرآن به بیّنه است، نه در قبال بیّنه. آن وقت ضمناً عظمت قرآن را هم به ما می رساند، یک؛ ما را هم قرآنی به بار می آورد، دو; چون که گفتند اگر ذکری خواستید بگویید، اگر دستور خاص رسیده است که آن مقدم است. اگر دستور خاص نرسیده است, ذکرهای قرآنی را بگویید! دعاهای قرآنی را بگویید که هم ذکر است و هم تلاوت قرآن.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

در اینجـا هم از بس وضـع روشن بـود، اوّل ضـمیر است بعـد اسم ظـاهر. این اسم ظـاهر هم نه برای اینکه معلوم بشود اینهـا چه کسانی هستند، دلیل را ذکر می کند؛ و گرنه قاعده آن این است که اوّل اسم ظاهر باشد بعد ضمیر. در همین اوّل سوره مبارکه «ق» دارد: (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجیـدِ بَلْ عَجِبُوا)؛ اینجا ضـمیر است. باید بگویند «بل عَجِب الکفار» یا «عَجِب» قوم پیامبر؛ اما اینجا ضمیر آورد، معلوم بشود که مرجع ضـمیر چه کسـی است؟ بعدها اسم ظاهر را ذکر می کند؛ اما با وصف، نمی گوید، عرب یا قوم شـما، یا اهل حجاز. آیه دو این است که (فَقالَ الْکافِرُونَ هذا شَیْ ءٌ عَجیبٌ)؛ (۱) این اسم ظاهر است، یک؛ با وصف، دو؛ دلیل آن مطلب است، سه. وگرنه نظم طبیعی این است که وقتی که شـما قرآن را آوردی, قوم تو انکار می کنند; اما معلوم بود که منکران چه کسانی هستند؟ به ضمیر اکتفا کرد فرمود: (بَلْ عَجِبُوا)؛ منتها دلیل تعجبِ اینها کفر اینهاست، وگرنه این تعجب آور نیست. در بخش های دیگر ذات اقـدس الهی به حضـرت می فرماید که (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ)؛ (۲) شما باید تعجب بکنیـد نه اینها. آمـدنِ پیامبر یک امر ضـروری است. خدا جهان را خلق کرده برای درخت, باران می فرسـتد که حیات اوست، برای بشر قرآن نازل می کند که حیات اوست: (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)؛ (۳) اگر باران بیاید که درخت زنـده بشـود، تعجب دارد؟! اگر قرآن بیایـد که جـامعه زنـده بشـود تعجب دارد؟! (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ)؛ تو بایـد تعجب کنی! اینهـا دارنـد انکـار می کننـد. حالا اگر درخت قـدرت می داشت تعجب می کرد که چه طور باران آمـد؟ این تعجب جا داشت! باران آمـد تو را زنـده بکنـد. اگر یک وقت درخت زبان داشـته باشـد و تعجب بکنـد، خدا می تواند به دیگری بگوید تعجب درخت صـحیح نیست، شـما از تعجب درخت بایـد تعجب بکنیـد. درخت احتیاج به آب دارد برای اینکه زنده بشود جا برای تعجب نیست. انسان برای اینکه زنـده بشود, انسان بشود و حیات انسانی داشـته باشد، قرآن و وحی می خواهد. مجد مگر نمی خواهـد؟! قرآن مجیـد اسـت؛ حکمت مگر نمی خواهـد؟! (وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ) (۴) است؛ نام و یاد خـدا نمی خواهـد؟! (وَ الْقُرْآنِ ذِی الـذِّکْرِ) است. اینها را با وصف ذکر می کنـد. وقتی ملّت متمـدّن و مجیـد می شود و با مجـد زنـدگی می کنـد که قرآنی بیندیشد، (وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ). (۵) براهینی هم که اقامه شده از همین قبیل است.

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۲.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۵.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۲.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه۱.

بنابراین اضـراب ها هم اشاره شده که چندین وجه برای اضـراب گفته شد یکی از راه هایی که به حسب ظاهر به نظر می رسـد این است که اینها اوّل شکّ دارنـد, بعـد مظنّه دارنـد, بعـد جزم و تعجب در این است که شـما خودتان می گوییـد: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ)؛ (۱) شـما بین استبعاد و اسـتحاله فرق نمی گذارید. شـما می گوید این بعید است, این مُستبعَد است، اگر مستبعد است چرا مسـتحیل دانستیـد؟ چرا به ضـرس قاطع تکذیب کردید؟ (بَلْ كَذَّبُوا) گفتید؟ این اضـراب است؛ لذا با (بَلْ) ذکر می کند. شک است, اوّلاً; مظنه است, ثانیاً; تکذیب است, ثالثاً و تعجبِ پیامبر و موحّدان این است که شما بین مستبعَد و مستحیل فرق نمی گذاریـد. خودتان هم اقرار داریـد می گویید: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ)! خودتان هم می گویید: (ذلِكَ رَجْعٌ بَعيدٌ)، (۲) اگر بعید است امکان که دارد! یک امر غیر عادی است البته، برخلاف عادت است که کسی پیامبر بشود، چون معجزه برخلاف طبیعت و بر خلاف حقیقت نیست، بر خلاف عادت است. پس برهانی هم که ذات اقدس الهی اقامه می کند از همین است. در تعبیر (وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ)، نخل می دانید که مفرد است; اما «باسـقات» جمع است. حالا یا برای اینکه یک درخت شکوفه های فراوانی دارد و به جای اینکه بفرماید «نخل باسق»، می فرماید: (باسِقاتٍ)، یا جنس است. اگر جنس باشد, «باسـقات» می تواند وصف او یا حال او قرار بگیرد که جمع است. (لَها طَلْعٌ نَضيدٌ ٭ رِزْقاً لِلْعِبادِ) که فایده آن است، (وَ أَحْيَيْنا) به این باران، (بَلْدَةً مَيْتاً)؛ همین طور شـما زنده می شوید. همین طور هر ساله شما می بینید که ما داریم مرده ها را زنده می کنیم. این برهان مسئله است، چون قرآن حکمت و تبشیر و برهان است: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ)، (۳) حالا موعظه شروع می شود، موعظه هم گـاهی به تبشیر است و گاهی به انـذار. می فرمایـد خیلی ها بودنـد که حرف های انبیا را تکـذیب کردنـد و به سـرنوشت تلخی مبتلا شدنـد. شـما مقداری از آنها را دیدید. یک مقدار هم اگر آثار باسـتانی را بشناسـید, میراث فرهنگی را بشناسـید, اگر در بین شـما «مُتوَسِّم»؛ یعنی اینکه آثار فرهنگی و آثار باسـتانی را بشـناسد، اگر در بین شـما متوسِّمی بود کسـی که تشـخیص بدهد که این برای دَه هزار سال قبل است برای پنجاه یا صد سال قبل نیست، اگر در بین شـما مُتوَسِّمی باشد: (إِنَّ فی ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ)؛ یعنی وسْمِه شناس، سِمِه شـناس، سیماشـناس، موسوم شـناس، علامت شناس، میراث باسـتانی شـناس در شما هست، بروید فلان جا را بکَنید و پیدا کنید: (وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبينٍ)؛ دو تا محل است سر راه رسمی شما؛ شمـا که از مکه یـا مـدینه می خواهیـد به شام برویـد، بعضـی راه های فرعی می رونـد، آن نه! آنجا که «إمام» است، «إمام» آن بزرگراه را می گویند «إمام». آن بزرگراهی که انسان وقتی وارد شد دیگر لازم نیست از این و آن بپرسد, این مستقیماً انسان را به مقصد می رساند. بزرگراه که هیچ فرعی ندارد و هیچ اشتباهی ندارد و مستقیماً به مقصد می رساند آن را می گویند «إمام». فرمود این دو تا محلّی که ما به شـما آدرس می دهیم: (لَبِإِمامٍ مُبينٍ)؛ این سر بزرگراه شـماست. وقتی از مکه حرکت می کنید بـه شـام می رسـید بـه آن بزرگراه رسـید, آنجـا دو تـا شـهری است کـه مـا ویران کردیم برویـد ببینیـد: (إِنَّ فی ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ)؛ اگر وسـمه شـناس هستیـد. اگر نه که هیـچ! فرمود جریـان اصـحاب رسّ همین است، جریان قوم هود همین است. عده ای تلاش و کوشـش می کردند مرحوم سـیدنا الاستاد صاحب المیزان – خدا غریق رحمت کند – موقع نوشـتن المیزان در قصه نوح رسـیدند که آیـا این برای همـان منطقه بود یـا کـلّ خاورمیـانه را طوفان گرفت؟ مـدت های وسـیعی با زمین شـناسانِ دانشـگاه – که آنها را هم خدا رحمت کند – بزرگانِ متدینی بودند جلسه داشتند مدت های وسیعی با زمین شناسانِ دانشگاه – که آنها را هم خـدا رحمت کنـد – بزرگانِ متدینی بودند جلسه داشـتند که آیا ما از نظر آثار باسـتانی علامتی داریم که روزی خاورمیـانه در چنـد قرن قبـل تحت آب بـود یـا نه؟ آنهـا هم شواهـدی اقـامه کردنـد که مـا این شواهـد را داریم و به این دلیل خاورمیـانه در عصـری زیر آب بود. ایشـان خواسـتند ثـابت کننـد ظـاهر قرآن که دارد: (رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرينَ دَيَّاراً)؛ (۴) این «أرض», «الف» و «لام» آن، «الف» و «لام» عهد است؛ یعنی همین محدوده ای که حضـرت نوح(سـلام الله علیه)

زندگی می کند یا «أرض» یعنی «أرض» خاورمیانه؟ چون خاور دور و باختر دور در قرآن کریم نیامده، چون دسترسی نبود. قرآن از جایی نام می برد که به مردم بگوید: (فَانْظُروا)؛ بروید ببینید که چه خبر است؟ اما خاور دور باختر دور آن روز هیچ دسترسی نبود؛ لذا صریحاً در قرآن فرمود: ما انبیای فراوانی فرستادیم; اما (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ)؛ (۵) ما حالا افراد آن طرف آب و این طرف آب را بگوییم شما که باور نمی کنید, ما هم که راه اثبات نداریم؛ لذا فرمود قِصَص بعضی از انبیا را ما در قرآن گفتیم، قصص بعضی از انبیا را نگفتیم: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ). حالا بگوییم آن طرف اقیانوس اطلس یا این طرف اقیانوس کبیر جمعیتی بودند ما انبیا فرستادیم, نه ما راه اثبات داریم, نه شما می توانید تحقیق کنید; اما اینجاها که سر راه شماست: (وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبينٍ)؛ سرِ بزرگراه شماست، این دو تا شهر است, دو تا محل است, ما ویران کردیم، اگر وَسْمِه شناس هستید بروید ببینید که ما اینها را با همه قدرتی که داشتند, چگونه اینها را خاک کردیم! قصه اصحاب رسّ که چاهی بود و پیامبری را کشتند در آنجا آمده، «أيكه» درباره جریان قوم شعیب که بحث آن مبوسطاً گذشت; بخشی در سوره مبارکه «فرقان» بود, (۶) بخشی در سوره مبارکه «شعراء» بود. (۷) فرمود اصحاب رسّ, اصحاب أيكه, قوم عاد, قوم ثمود, قوم نوح, اینها تکذیب کردند و ما اینها را خاک کردیم. پس برهان آماده است, تکذیب شما با این خطرها هم روبه رو هست، خود دانید! آن برهان این هم انذار که فرمود: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ), (۸) حالا دارد موعظه و اینها شروع می شود.

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۲- ق/سوره۵۰، آیه۳.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۲۶.

۵- غافر/سوره۴۰، آیه۷۸.

۶- فرقان/سوره۲۵، آیه۳۸.

۷- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۷.

۸- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

موعظه هم مستحضرید به هر سخنرانی نمی گویند «وعظ»، به هر شخصی هم نمی گویند واعظ. «الوعظ جذب الخلق الی الحقّ» اصلاً معنای موعظه همین است; آن که این عُرضه را نداشته باشد که مردم را به خدا جذب بکند, واعظ نیست, بلکه سخنران است. «الوعظ جذبُ الخلقِ الی الحقّ». (إِنَّما أَعِظُکُمْ بِواحِدَهٍ) (۱) مختص ذات اقدس الهی است. فرمود کلام خدا را اگر کسی بشنود جاذبه دارد, این طور است; اینجا هم همین طور است. فرمود: (کَذَّبَتْ)؛ قبل از این قوم شما، قوم نوح، ما آنها را به آب فرستادیم. (وَ أَصْحابُ الرَّسِّ)؛ چاهی بود که پیامبری را شهید کردند و در آن انداختند و قوم ثمود و قوم عاد که صالح برای ثمود بود و هود برای عاد بود. فرعون و اینها را که (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ)؛ (۲) اینها در دریا ریختیم. (وَ أَصْحابُ الْأَیْکَهِ)؛ برای قوم شعیب بود که قصه آن مبسوطاً در «فرقان» گذشت. (وَ قَوْمُ تُبَّعٍ) که شخصی قیام کرد, عده ای به دنبال او حرکت کردند و تابع او شدند, خود این قوم شده «تُبَّع»، (کُلٌّ کَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعیدِ)؛ یعنی «وَعیدِی». اینها مستحق وعید ما شدند و ما اینها را هم خاک کردیم، شما خود دانید! پس اگر برهان می خواهید این است و اگر قصه تاریخی می خواهید این است و این سنّت الهی تغییرناپذیر است.

باز درباره معاد برهان اقامه می کند و می فرماید مشکل معاد چیست؟ اگر در قدرت ماست, مگر ما آنچه را که خلق کردیم, خلق کردیم. یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که «فَاعِلٌ لا بالْحَرَکَهُ». (۳) ذات اقدس الهی با اراده کار می کند، نه با حرکت؛ لذا خستگی معنا ندارد. الآن شما اداره کنید که یک قطره آب تصور بکنید، کردید! اراده کنید که اقیانوس اطلس یا اقیانوس کبیر که بزرگ ترین اقیانوس های دنیاست را حاضر کنید، کردید! اراده «خفیف المؤونه» است. فرمود: «فَاعِلٌ لا بالْحَرَکَهُ»؛ لذا خسته نمی شود، چون اگر کسی با حرکت کار بکند, خسته می شود; اما با اراده کار بکند. شما الآن اراده بکنید که از مشرق تا مغرب بروید، رفتید! اراده که خستگی نمی آورد. فرمود ذات اقدس الهی با اراده کار می کند و خسته هم نمی شود. ما بار اوّل که هیچ نبود، این «لا ـ من شیء» را «من شیء» کردیم, الآن که همه موجود هستند و (عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظٌ). (۴) (أَ فَعَیینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ) شما در اشتباه هستید، «لَبس» یعنی اشتباه، «لُبس» یعنی پوشیدن. (بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ)؛ از آفرینش مستأنف اینها در اشتباه هستند و خیال می کنند چه طور می شود دوباره مُرده زنده بشود؟ اوّلاً فوت نیست, بلکه وفات است، یک؛ روح از بین نمی رود، دو؛ بدن پراکنده می شود و نابود نمی شود، سه؛ (عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظٌ)، چهار؛ قدرت الهی هم که سر جای خود محفوظ است، پنج. بنابراین شما مشکلی برای قبول معاد ندارید. از آن طرف هم مشکل دیگر, مشکل نفسانی است. ما وقتی عالَم را می شناسیم, جهان را می شناسیم, خدا را می شناسیم که خود را بشناسیم. اگر خود را - خدای ناکرده - در حدّ حیوان دیدیم، جهان برای ما روشن نیست، آفریننده روشن نیست; اما وقتی در حد انسان بشناسیم همه اینها مقدور ماست.

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۶.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه ۴۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص۷۹.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه۴.

تفسیر آیه ۱۲ تا ۱۸ سوره قاف ۹۵/۰۹/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۲ تا ۱۸ سوره قاف

(كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودُ (۱۲) وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوانُ لُوطٍ (۱۳) وَ أَصْحابُ الْأَيْكَهِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعيدِ (۱۴) أَ فَعَيينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ (۱۵) وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ (۱۶) إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعيدٌ (۱۷) ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ (۱۸))

بخشی از مطالبی که مربوط به آیات اولیه سوره مبارکه «ق» است این است که چیزی که شهرت دارد و در آن فضا برای همگان معلوم هست آن را دیگر ذکر نمی کنند. در آغاز این سوره مبارکه (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجيدِ)، نه «مُقسَمٌ به» ذکر شد نه «مُضربُ عنه»؛ سوگند به قرآن مجید، اما برای چه؟ چه مطلبی مورد سوگند است؟ ذکر نشده است. بعد فرمود: (بَلْ عَجِبُوا) [(۱)](#) این اضراب از چیست، ذکر نشده است. نه «مُقسَم به» ذکر شد و نه «مُضربُ عنه» ذکر شد، سرّش آن است که در آیاتی و سُوری که قبلاً ـ ذکر شد، این مطلب در فضای جاهلیت روشن بود که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یک دعوا دارد و یک دعوت؛ دعوای او دعوای نبوت است؛ یعنی مدّعی نبوت است مدّعی رسالت است. دعوت او هم به معارف دین است که مهم ترین آن توحید و معاد است. هم دعوای آن حضرت؛ یعنی ادعای آن حضرت روشن بود و هم دعوت آن حضرت که به مبدأ و معاد دعوت می کرد، به توحید دعوت می کرد، به نفی شرک دعوت می کرد. اینها چون در آن فضا روشن بود، دیگر نیازی به تصریح «مُقسمٌ به» یا تصریح «مُضرَبُ عنه» نبود. در جاهلیت اینها هم درباره دعوا مشکل جدّی داشتند ;هم درباره دعوت، البته مشترکات بین نفی دعوا و نفی دعوت، اول شک بود، بعد تعجّب بود، بعد مظنه متعارف بود، بعد تکذیب رسمی بود؛ هم دعوا را تکذیب می کردند و هم دعوت را؛ لذا قرآن کریم «مُضرَب عنه» اول را ذکر نکرد، بعد فرمود: (بَلْ عَجِبُوا) و از این تعجّب بالاتر هم (بَلْ كَذَّبُوا) است.

ص: ۲۰۴

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۲.

مطلب دیگر آن است که مشترکات بین مردم جاهلی همین تکذیب، کفر، شرک و الحاد بود؛ اما اسباب و علل این مشترکات فرق می کرد. ما دلیلی نداریم که همه می گفتند این سحر است، همه می گفتند این شعر است، همه می گفتند این کهانت است، همه می گفتند این افتراست! آنچه که مسلّم است مشترکات اینها همین تکذیب، کفر، شرک و مانند آن بود؛ اما ممکن است یکی در اثر تهمت به شعر بودن، یکی تهمت به سحر بودن، یکی تهمت به کهانت بودن، یکی تهمت به افترا بودن و مانند آن باشد و «علی أی حال» چون استعمال لفظ در اکثر از معنا جایز است و هیچ محذوری ندارد، این (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَريجٍ) [(۱)](#) ممکن است جامع همه اینها باشد؛ یعنی اینها در هرج و مرج و اختلاف هستند. گاهی ممکن است خودشان به تنهایی در

مقاطع گوناگون این سه، چهار تهمت را بزنند، یا هر کدام در طول عمر خود این تهمت واحد را داشتند دیگران تهمت های دیگر را می زدند این استعمال لفظ چون در اکثر از معنا جایز است، این (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَریجٍ) شامل همه آنها بشود.

مطلب دیگر آن است که قرآن کریم گاهی در بیان، مبالغه می کند که این مبالغه باعث فصاحت بیشتری است. آنها در «إخراج» و در «رَجع»، چون «رَجَع» دو قسمت است: یک «رَجَعَ» متعدی است، یک «رَجَعَ» لازم؛ «رَجَعَ» لازم مصدر آن «رجوع» است، «رَجَعَ» متعدی مصدرش «رَجْع» است، (رَجْعٌ بَعیدٌ)؛ (۲) یعنی «إرجاعٌ بعید». اینها در «إرجاع» شک داشتند؛ یعنی در «إخراجِ موتی» از خاک شک داشتند؛ یعنی در فعل فاعل شک داشتند. قرآن کریم دو گونه پاسخ می دهد: یکی از آن معلول و مسبَّب خبر می دهد می فرماید: (کَذلِکَ الْخُرُوجُ)؛ وقتی خروج یقینی شد اخراج هم یقینی است. گاهی هم درباره مبدأ فاعلی برهان اقامه می کند که می فرماید: (أَ فَعَیینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ). آن قدرت نمایی ها را در آیات فراوان قبل ذکر کرد، در آیاتی که از آیه پانزده به بعد شروع می شود، فرمود ما این توان را در خصوص معاد داریم. آن قدرت نمایی را که فرمود ما نظام سپهری را آفریدیم، کواکب را آفریدیم، زمین را با گسترش خاص آفریدیم، اینها قدرت نمایی است که ما قادر هستیم؛ اما درباره خصوص «احیاء» فرمود که ما قدرت داریم مرده را زنده کنیم؛ اما شما در کیفیت اخراج شک دارید و ما از خروج خبر می دهیم: (وَ کَذلِکَ الْخُرُوجُ). شما از «رَجْع» سخن گفتید، ما از رجوع حرف می زنیم. شما می گویید «رَجْع» که کار خداست بعید است، ما می گوییم رجوع محقَّق است. وقتی رجوع محقَّق است پس ما «رَجْع» کردیم. (رَبِّ ارْجِعُونِ) (۳) معلوم می شود که آن «رَجْع» است که متعدی است. یک «رَجْع» لازم داریم «رَجَعَ» یعنی برگشت؛ اما در پایان سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت که عرض می کنند: (رَبِّ ارْجِعُونِ)؛ این (ارْجِعُونِ) از آن «رَجَعَ» که متعدی است و مصدرش «رَجْع» است نه «رجوع»؛ منتها حالا به ذات اقدس الهی عرض می کنند: (رَبِّ ارْجِعُونِ)، به جمع تعبیر می کنند، آنجا این محذور بیان شد و گذشت که گاهی خدای سبحان کار را به مدبّرات دستور می دهد؛ مثل اینکه قبض روح را گاهی به عزرائیل(سلام الله علیه)، گاهی به فرشته هایی که زیر مجموعه حضرت عزرائیل(سلام الله علیهم اجمعین) هستند کار می کنند که در آنجا (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) (۴) این یکی؛ (یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ) (۵) این برای عزرائیل(سلام الله علیه) است. هم زیر مجموعه حضرت عزرائیل است، هم خود حضرت عزرائیل و هم خود ذات اقدس الهی که (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها). (۶) آیا ملاحظه اینها مصحّح جمع است که گفتند: (رَبِّ ارْجِعُونِ)؟ یا وقتی یک شخص چند بار ناله بزند بگوید: «ربِّ ارجعنی، رب ارجعنی، رب ارجعنی»، مجموع این ناله های سه گانه به صورت (رَبِّ ارْجِعُونِ) در می آید که وجه دوم بود و گذشت. به هر تقدیر وقتی عرض می کنند: (رَبِّ ارْجِعُونِ)، این از آن «رَجَعَ یرجِعُ رَجعاً»ی است که متعدّی است؛ اما «رَجَعَ یرجُعُ» که مصدر آن «رجوع» است لازم است. آنها درباره کار خدا شک داشتند گفتند: (رَجْعٌ بَعیدٌ)؛ یعنی بعید است که خدا بتواند چنین کاری بکند. ذات اقدس الهی از رجوع و خروج خبر می دهد؛ یعنی شما در «إخراج» شک دارید، ما «خروج» را به شما نشان می دهیم. شما در «رَجْع» شک دارید، ما «رجوع» را به شما نشان می دهیم. این (کَذلِکَ الْخُرُوجُ) ضمن اینکه رعایت فواصل شده است، مثل فاصله ای که فرمود: (ما لَها مِنْ فُرُوجٍ) (۷) (مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ) (۸) (کَذلِکَ الْخُرُوجُ)، گذشته از اینکه با فواصل قبلی هماهنگ باشد، آنها گفتند بعید است که خدا بتواند چنین کاری بکند. خدای سبحان می فرماید که ما نشانه قدرت را به شما نشان می دهیم؛ اینها خارج شدند اینها رجوع کردند. بنابراین شما درباره قدرت ما حرف نزنید. البته جداگانه بحث قدرت را مبسوطاً مطرح کرد از آیه شش به بعد که نظام سپهری کار ماست، و در آیه پانزده هم فرمود: (أَ فَعَیینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ). پرسش: ...این «رجع»، بعید است.؟ پاسخ: «رَجْع» متعدی است؛ یعنی «إرجاع»، نه «رجوع»؛ رجوع لازم است. پرسش:

...؟ پاسخ: خدا راجع است؛ یعنی «رَجْع» می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: دعوت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این بود که خدا (یُحْیِ الْمَوْتی)؛ (۹) آنها سؤال کردند که چگونه خدا (یُحْیِ الْمَوْتی)؟ اصلاً دعوت انبیا بر همین اساس بود. وقتی که نمرود به وجود مبارك حضرت ابراهیم عرض کرد: پروردگارت چه کسی است؟ گفت: (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ)؛ (۱۰) «إحیاء و إماته» در اختیار اوست، او «رَجْع» دارد؛ یعنی ارجاع دارد. اینها می گفتند «رَجْع» خدا بعید است؛ لذا دو بخش از آیات برای بیان توانمندی خداست: یکی (أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ) (۱۱) است. فرمود شما نظریه پردازی کنید! این نظام متقن را او آفرید؛ دوم اینکه درباره خصوص «إحیاء موتی» برهان اقامه می کند، فرمود وقتی ما چیزی که «لا شیء» بود و «لا من شیء» را «شیء» کردیم، شما چه حرفی دارید؟! اگر انسانی که هیچ نبود و خدای سبحان او را آفرید حالا که همه چیز سر جای خود محفوظ است؛ روح که از بین نمی رود، بدن هم که پراکنده است: (عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظٌ). (۱۲) ما هم که خسته نشدیم. یک وقت است شما می گویید خسته شد، خدا خستگی ندارد.

۱- ق/سوره۵۰، آیه۵.

۲- ق/سوره۵۰، آیه۳.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۹۹.

۴- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۷- ق/سوره۵۰، آیه۶.

۸- ق/سوره۵۰، آیه۷.

۹- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۳.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۱۱- ق/سوره۵۰، آیه۶.

۱۲- ق/سوره۵۰، آیه۴.

بنابراین وقتی که ذات اقدس الهی برهان اقامه می کند، می گوید قدرت که هست، این قدرت «حدوثاً و بقائاً» هست، برای اینکه ما با اراده کار می کنیم، مگر کسی که با اراده کار بکند خسته می شود؟ این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که در بحث قبل خوانده شد همین بود، فرمود: «فَاعِلٌ لاـ بِالْحَرَكَةُ»! (۱) اگر ذات اقدس الهی باید با حرکت، با تلاش و با کوشش کاری را انجام بدهد، آن خستگی دارد؛ اما اگر بخواهد با اراده کار کند، اراده که خستگی ندارد. شما الآن اراده کنید از شرق به غرب بروید و اراده کنید که یک متر حرکت کنید; هر دو یکسان است، در اراده خستگی نیست؛ لذا می فرماید: (أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ). گاهی به زبان افراد به طور عادی سخن می گوید بعد می فرماید - معاذالله - ما این طور نیستیم; ولی برای فهم شما می گوییم. در سوره مبارکه «روم» که بحثش گذشت فرمود اعاده سخت تر است یا اوّل؟ اگر خانه ای را با یک نقشه خوب بسازد بار اوّل، همه مصالح آن را هم فراهم بکند بسازد، بعد این خانه به وسیله زلزله ویران بشود; ما می گوییم آن مهندسین و معمارانی که این را ساختند، برایشان اوّلین بار سخت تر بود یا الآن؟ قبلًا تا نقشه بکشند و مصالح را تهیه کنند، خیلی سخت بود، الآن که نقشه دارند و مصالح آن هم که ریخته است. این یک برهان تامی است و یک اولویتی است. ذات اقدس الهی برای تفهیم ما چنین حرفی می زند بعد می فرماید - معاذالله - این چنین نیست که اوّل و دوم فرق بکند یا اوّلی سخت باشد و دومی آسان یا اوّلی آسان باشد و دومی آسان تر! در سوره مبارکه «روم» استدلال ذات اقدس الهی این است، فرمود که ما اوّل یک مَثَل ذکر می کنیم، این مَثَل برای تفهیم شماست; اما نسبت به ذات اقدس الهی این مَثَل راه ندارد. آیه سوره مبارکه «روم»، این است: (وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ وَ هُوَ الَّذي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ)؛ ذات اقدس الهی بار اوّل جهان را آفرید، (ثُمَّ يُعيدُهُ)؛ انسانی را که خلق کرد وقتی مُرد، او را دوباره زنده می کند. بعد می فرماید: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)؛ (۲) اعاده آسان تر از ابتداست، برای اینکه قبلاً هیچ نبود; اما الآن که همه چیز هست. اعاده آسان تر از ابتداست. این حرف، حرف درستی نیست، بلکه برای فهماندن ما خوب است؛ اما نسبت به ذات اقدس الهی یکی آسان باشد یکی آسان تر یعنی چه؟! اگر قدرت نامتناهی است و با اراده انجام بگیرد، کلًا آسان است؛ لذا فوراً برای اینکه به ما بفهماند که ما این مطلب را برای فهمیدن شما می گوییم، وگرنه نه این است که دومی آسان تر از اوّلی باشد، فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ)؛ (۳) ما این مَثَل ها را می زنیم برای اینکه شما بفهمید، وگرنه برای خدا یکی آسان است و یکی آسان تر یعنی چه؟! یکی به خدا نزدیک است و یکی نزدیک تر یعنی چه؟! خدا به همه نزدیک است البته افراد فرق می کنند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۹.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۶ و ۲۷.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۷.

بنابراین این طور نیست که ابتدا دشوارتر از اعاده باشد، یا اعاده از آسان تر از ابتدا باشد. شما گفتید «رَجْع» بعید است، ما دو تا برهـان اقامه می کنیم: یکی اینکه کلّ نظام را ذات اقـدس الهی آفریـد، بعـد هم برهان دوم: ما از کار اوّل که خسـته نشـدیم تا بگوییم حالا دوباره می خواهیم این انسان ها را اعاده کنیم خسته شدیم و توانمند نیستیم: (أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ)؛ این به زبان ما سخن گفتن است، و گرنه اصـلًا او خسـتگی نـدارد. «عَی» یعنی خسـتگی؛ می فرماید هیچ کدام از اینها برای ما نیست: (أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ)؛ یعنی شـما در اشـتباه هستید. حارث از وجود مبارک حضرت امیر سؤال می کند که این جمعیت حق هسـتند یـا مـا؟ مـا حق هستیم یا آنها؟ فرمود: «فَإِنَّهُ أَمْرٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ» (۱) این «مَلبوسٌ» از همین «لَبْس» به «فتح» است به معنی اشـتباه، نه «لُبْس» به معنای پوشیدن باشد که از آن لباس در می آید. فرمود: «فَإِنَّهُ أَمْرٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ» که از «لَبْس» به معنای اشتباه و التباس است. فرمود شما اشتباه می کنید؛ شما نمی دانید که هم دعوا حق است و هم دعوت حق است. مستحضـرید که قرآن کریم یـک کتـاب علمی نظیر کتاب های فقه و اصول و فلسـفه و کلام نیست؛ در کتاب های فقهی شـما مثلًا می بینید همه فقها آن (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) را می گیرند؛ اما بعد از آن که (وَ اتَّقُوا اللَّهَ) (۳) است کاری به آن ندارند. در فقه بحث نمی شود که (اتَّقُوا الله)، در فقه بحث می شود که (أَوْفُوا) دلیـل بر لزوم عقـد است. بعـدِ آن که دعوای تقواست که در فقه مطرح نیست. در علوم عقلی هم همین طور است؛ در علوم عقلی برهان اقامه می کنند بر وجود خدا، توحید خدا؛ اما (وَ اتَّقُوا الله) و (وَ اعْبُدُوا) (۴) دیگر در کنـار آن نیست. قرآن یـک کتـاب علمی، مثل فلسـفه، کلام، اصول و فقه نیست که فقط علم یاد بدهـد، این (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۵) را در کنـار (يُزَكِّيهِمْ) دارد. این مطلب هست (فَاتَّقُوا اللَّهَ) (۶) این مطلب هست (وَ اعْبُدُوا اللَّهَ). این موعظه حُسنا و حسنه را با آن تعلیم کتاب و تعلیم حکمت هماهنگ می کند؛ لذا می فرماید که شما از سـر گذشت تلـخ اقوام پیشـین عبرت بگیریـد، همین حرف ها را دیگران زدنـد و نتیجه نگرفتنـد. (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ) این اقوام - غـالب اینها قوم هسـتند مگر در جریان فرعون، چون فرعون به تنهایی در اثر شسـتشوی مغزی، قوم درست است که (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ)؛ (۷) لـذا او را به تنهایی در برابر اقوام گذشـته و آینـده ذکر کردند - فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)، یک؛ (وَ أَصْحابُ الرَّسِّ)، دو؛ (وَ ثَمُودُ) که خود قوم هستند، (وَ عادٌ) که قوم هستند؛ یکی قوم صالح است یکی قوم هود، (وَ فِرْعَوْنُ)؛ فرعون مفرد است. در بخش های فراوانی دارد که فرعون و ملأ او، فرعون و قوم او، (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ)؛ (۸) چون (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ) و شـد إمام آنها و ربّ آنها، وقتی نام فرعون برده بشود، فرعون (وَ مَلَأَهُ) خواهـد بود. در بخش هایی هم بالصّراحه می گوید فرعون و ملأ او؛ لذا اگر اینجا این فرد بر اقوام عطف شده است به جهت این نکته است. (وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوانُ لُوطٍ وَ أَصْحابُ الْأَيْكَهِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ)، صـدر آن (كَذَّبَتْ) است، ذیل آن هم باز (كَذَّبَ) است، (كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ)؛ اما (فَحَقَّ وَعِيدِ)؛ یعنی «وَعِیـدِی»؛ مستحق عـذاب من شدنـد و به تلخ ترین وضع از بین رفتند. این برهان را قبلًا اقامه کرد، بعـد آن هم برهان اقامه می کنـد، این نصیحت را که انذار است، محفوف به دو تا برهان ذکر کرده است، بعد فرمود: (أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ).

۱- إرشاد القلوب، الحسن بن ابی الحسن محمدالدیلمی، ج ۲، ص۱۴۶.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹ و ۱۹۴ و ۱۹۶.

۴- نساء/سوره۴، آیه۳۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۶- مائده/سوره۵، آیه۱۰۰.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۸- قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

لطایف فراوانی در این بخش ها هست؛ بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) هم همین است. فرمود وقتی نام علم و معرفت و اینهاست علما را با ملائکه ذکر می کند، استدلال حضرت هم به همین آیه سوره «آل عمران» است: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ) (۱) این (أُولُوا الْعِلْمِ) را در کنار ملائکه ذکر کردن، معلوم می شود که اینها در فضایل شبیه آنها هستند. از این بیان نورانیِ حضرت می شود یک استنباط دیگر کرد آنجا که ذات اقدس الهی، سرمایه دارها یا متنعّمان را با دام ذکر می کند، معلوم می شود اینها مشترکاتی دارند، اینکه می فرماید: (کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ) (۲) قدری خودتان بخورید (مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ)؛ (۳) منتها آنها باید بفهمند که چگونه علما را خدا در کنار ملائکه ذکر می کند، این متمکّنان را در کنار انعام: (مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ)، (کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ). در این بخش هم به آن صورت بیان نشده; ولی به صورت دیگر ذکر شده است. ملاحظه می فرمایید که وقتی بحث کلامی مطرح می شود می گویند این افراد مُنیب، افرادی که اهل انابه، توبه و رجوع هستند آمده است. قبلاً هم این بحث مُنیب گذشت که آیا اجوف واوی است یا اجوف یائی. این «نابَ ینوب» است که غالباً روی این جهت حرکت کردند؛ یعنی چندین بار به طرف خدا نوبت می گیرد و حرکت می کند، یک بار و دو بار نیست. این مُنیب هم اسم فاعل باب افعال نیست، این صفت مشبهه است به وزن فاعل بابِ «افعال»؛ یعنی مکرّر نوبت می گیرد، عبد مُنیب این است که «ناب ینوب» یعنی چندین نوبت پشت دروازه است تا در باز بشود؛ یا «نابَ ینیب» است که اجوف یایی است که آن کم گفته شد، «ناب» یعنی «إنقطع»، «ینیب» یعنی «ینقطع». مُنیب یعنی «منقطع الی الله» و اگر دندان را هم می گویند «ناب»، آن دندانی که قطع می کند از این جهت به آن می گویند «ناب». به هر حال مُنیب بهره کلامی می برد، غیر مُنیب بهره اقتصادی می برد. ببینید در همین تعبیرات فرمود: (أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها وَ زَیَّنّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ) (۴) تا اینکه می فرماید: (وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فیها رَواسِیَ وَ أَنْبَتْنا فیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ □ تَبْصِرَهً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنیبٍ) (۵) این بهره کلامی می برد و استفاده علمی می کند؛ اما در آیه یازده فرمود: (وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضیدٌ □ رِزْقاً لِلْعِبادِ)؛ (۶) ما امور کشاورزی و دامداری را برای بندگان خود، چون همه بندگان خدا هستند، نه کسانی که عبادت می کنند: (رِزْقاً لِلْعِبادِ) و دیگر مُنیب و غیر مُنیب ندارد، مسلمان و کافر ندارد. آنجا که سخن از خوردن است، موحّد و مشرک و ملحد یکسان هستند، آنجا که مسائل کلامی است، (تَبْصِرَهً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنیبٍ)؛ این طور فرق می گذارد. این (رِزْقاً لِلْعِبادِ) برای آن است. در بعضی از افراد، گاهی نه تنها کنار هم با «واو» ذکر می کند: (کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ)، یا (مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ)، بلکه «بالصّراحه» تصریح می کند که (یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ)؛ (۷) اینها همان طوری که انعام می خورند اینها هم همان طور می خورند. این تعبیر (یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ) که در بعضی از آیات هست، همین را نشان می دهد; این غیر از (کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ) است، غیر از (مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ) است. این خیلی تناسب افراد را بازگو می کند؛ لذا آنجا که بهره های علمی است می فرماید: (تَبْصِرَهً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنیبٍ)، آنجا که بهره خوردن و رزق ظاهری است فرمود: (رِزْقاً لِلْعِبادِ). اینها نکاتی بود که مربوط به این بخش از آیات بود.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه۵۴.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه۶.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه۷ و ۸.

۶- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۰ و ۱۱.

۷- محمد/سوره۴۷، آیه۱۲.

در سوره مبارکه «ص» که مشابه سوره «ق» است فرمود: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الـذِّکْرِ)؛ با قرآن شـروع شد، از باب «ردّ العَجُز علی الصدر»، (۱) پایـان سوره مبارکه «ص» هم ذکر الهی است. آیه ۸۷ که بخش پایـانی سوره مبارکه «ص» است: (إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعـالَمینَ). اوّل آن (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الـذِّکْرِ)، آخر آن هم (إِنْ هُوَ إِلاّـ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ). همین تناسب در آیه محل بحث؛ یعنی سوره مبارکه «ق» مطرح است. در سوره «ق» دارد: (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ)، پایان این سوره هم این است: (نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَقُولُونَ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبَّارٍ فَـذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعیـدِ)، این تناسبی است بین سوره مبارکه «ق» و سوره «ص»، «صـدراً و ذیلًا»؛ آنجا فرمود: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الـذِّکْرِ)، در پایان آن فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ)؛ اینجا دارد: (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ) پایان دارد: (فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعیدِ). اصولاً در کتاب های ادبی مثل مطوّل و اینها ملاحظه کردید که «ردّ العَجُز علی الصدر» که جمع بنـدی نهـایی است که یـک سـخنران در پایـان حرف خـود به آن تیـتراژ اوّلیه برمی گـردد. در این بخش هم به همین صورت فرمود.

حالاـ دربـاره انسـان دارد رازگشـایی می کنـد، فرمود مـا از درون انسـان خبر داریم که چه چیزی او را وسوسه می کنـد؟ لازم نیست که هر موجـودی که کجراهه می رود، کسـی او را منحرف کنـد، وگرنه خود ابلیس را چه کسـی منحرف کرد؟ دربـاره انسـان هـا دو تـا عامـل برای کجروی هست: یکی خواسـته های نفسانی است; در بخش های انـدیشه نمی گذارنـد دست عقل نظری باز باشـد و با برهان حرکت کند، این وهم و خیال رهزنی می کنند. قسـمت مهم مغالطاتی که در منطق ملاحظه فرمودید برای دخـالت وهم و خیـال است در کار عقل نظری. در مسئله اخلاق و حقوق، قسـمت مهم ناتوانی عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَـان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» (۲) است، دخـالت شـهوت و غضب است. این شـهوت و غضب دخـالت می کننـد در کار عقل عملی، آن را سُست می کنند. آن وهم و خیال دخالت می کنند در کار عقل نظری که متصدّی اندیشه است و آن شخص را از برهـانی فکر کردن محروم می دارنـد. فرمود این وسوسه هـای وهم و خیـال، جلوی رشـد عقل نظری را می گیرد; این وسوسه های شهوت و غضب جلوی عقل عملی را می گیرد. ما خودمان خلق کردیم می دانیم که او چه مشکلی در درون دارد: (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ) (۳) این عامل قریب است، البته عامل بعید هم هست که (یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النَّاسِ مِـنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ)؛ (۴) امـا او صـریحاً در قیـامت گفته، همه هم اعتراف می کننـد که من سلطه نداشـتم، شـما خودتان تحت ولایت من آمدید، (ما أَنَا بِمُصْـرِخِکُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ)؛ (۵) شـما حجتی ندارید، (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَـکُمْ)؛ (۶) من یـک دعوت نـامه نوشـتم، انبیـا هم دعوت نـامه نوشـتند، اولیا هم دعوت نامه نوشـتند، اهل بیت هم دعوت نـامه نوشـتند، می خواستیـد دعوت نـامه آنهـا را گوش بدهیـد! ما بزمی اینجا راه انـداختیم و شـما هم بزمی در آنجا راه انداختیـد، می خواستیـد به آن محفل برویـد! ما هیچ کاری نکردیم فقط یک دعوت نامه نوشتیم. این تحریک یک دعوت نامه است، هیـچ اضـطراری، الجـائی، اجباری در کار نیست. درون هم البته وقتی وهم و خیال تصـدّی آن را قبول بکنـد، این مزاحم انـدیشه است و اصـلاً نمی گذارنـد که او فکر بکند و شـهوت و غضب هم نمی گذارد که آنها خوب تصـمیم بگیرد. پرسـش: پس چطور عـدّه زیادی را شـطیان گمراه کرده؟ پاسخ: برای اینکه گفت: (فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَـکُمْ)؛ من یک دعوت نامه نوشـتم. پرسـش: ...؟ پاسـخ: یعنی شـما نمی توانیـد نـاله مرا جواب بدهیـد، نه من می توانم ناله شـما را جواب بـدهم، من فقط دعوت کردم می خواستیـد نیاییـد! این همه انبیا دعوت کردنـد می خواستیـد برویـد! این همه مجاری فرهنگی و فکری بود می خواستید بروید! آن صـحنه، صـحنه حق است و هیچ دروغ در آنجا ممکن نیست. اینکه گفتند در قیامت از دروغ خبری نیست، نـه اینکـه ممکـن است; ولی دروغ نمی گوینـد! دروغ ممکن نیست؛ یعنی جِدّ آن متمشّی نمی شـود. الآـن مـا در این مسجد

هستیم، هیچ کس نمی تواند بگوید که مثلاً در آنجا یک پارچه مشکی بود، چون همه می بینیم که نیست! اینجا خبر دروغ جِدّ آن متشمّی نمی شود; ولی از اینجا که آدم بیرون رفت بله می توانـد بگویـد که چنین پـارچه ای بود. در قیامت که همه چیز برای همه روشن است، کـذب متمشّی نمی شود و جِدّ متمشّی نمی شود، جا برای دروغ نیست: (لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدِیثاً)؛ (۷) چون همه چیز روشن شد. در قیامت ممکن نیست شیطان بتواند دروغ بگوید، چون همه چیز روشن است. همه هم اعتراف می کننـد; این می گویـد من دعوت کردم می خواستیـد نیاییـد! شـما آمدید زیر پوشـش من، مرا ولیّ خود قرار دادید، مرا سـلطان خـود قرار دادیـد، وگرنـه من دعـوتی بیش نکردم. اینجا هم همین طور است; ذات اقـدس الهی می فرمایـد که نفسِ او، او را وسـوسه می کنـد، البته آن هم (یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النَّاسِ); ولی این طـور نیست که دشـمن او که مثلاًـ وهم و خیـال اوست. چقدر این کتاب شـیرین است! وهم و خیال او، عقل او را رهزنی می کند که خوب نفهمد; شـهوت و غضب او، عقل عملی او را که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان»، رهزنی می کند. ما یک عزم داریم که برای عقل عملی است و یک جزم داریم که برای عقل نظری است، هیـچ ارتباطی بین اینها نیست. اینکه ما می گوییم هیچ ارتباطی بین اینها نیست با اینکه صدها کار را با هماهنگی هم انجام می دهند، شـما می بینید وقتی که چشم دارای پرده های فراوانی است، رگ های فراوانی است، بسیاری از کار را این رگ ها با هم انجام می دهند، این پرده ها با هم انجام می دهند؛ اما وقتی کسـی یک چشم او مشـکلی پیدا کرد، آن چشم پزشک می گوید این رگ را باید معالجه کنیم این هیچ ارتباطی با رگ مجاور ندارد; این هیچ ارتباطی ندارد، معنی آن این نیست که اینها هماهنگ نیستند، بلکه صدها کار را با هم می کنند. یکی از رگ های خاص قلب که گرفته، می گوید این هیچ ارتباطی با آن رگ مجاور ندارد، این الآن بسته است این را باید باز کنم; با اینکه صدها کار را با هم دارند انجام می دهنـد. اگر مـا می گوییم بین عقـل نظر و عقل عمل فرق نیست، در آن حال جرّاحی و حال درمان است، وگرنه صـدها کار را اینهـا با هم انجام می دهنـد. جزم در اثر تصور، تصـدیق، قیاس و اسـتدلال است و راه خاص خود را دارد; عزم در اثر اخلاص، اراده و نیـت است که راه مخصـوص خـود را دارد; هیـچ ارتبـاطی بین عزم که کـار عقـل عملی است و بین جزم که کـار عقل نظری است نیست، با اینکه صـدها کار را اینها با هماهنگی هم انجام می دهنـد. خـدا چقـدر شـیرین حرف می زند! می فرماید دشـمن بیرونی که حسـاب آن جـداست، دشـمن درونی که بیـان نـورانی پیغمـبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) است که فرمـود: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ»؛ (۸) أی (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ)، (۹) این نفس در بخش انـدیشه که نمی گذارد انسـان دنبـال تحقیق برود، این دو تـا کلب حـارّ را، این وهم و خیال را رهزن قرار می دهـد. بعـد از اینکه فهمیـد بخواهـد عمل بکنـد، می شود عـالِم بی عمـل، برای اینکه این دو تـا کلب را؛ یعنی شـهوت و غضب را جلوی عقل عملی می گیرد. خـدا می فرمایـد که این أعـدا عـدوّ تو که از هر چیزی به شـما نزدیـک تر است، لطف خـدا و فیض خـدا از وهم و خیـال به عقل نظری نزدیـک تر است، از شـهوت و غضب به عقل عملی نزدیک تر است تو بگو «الله»، به تعبیر عزیز ما حاج آقای حسن زاده(حفظه الله): به مجاز این سخن نمی گویم □□□ به حقیقت نگفته ای الله بگو «الله»، همان جا مرا می یابی. من أقرب هستم، از هر چیزی به هر چیزی نزدیک تر هستم. ببینید: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ)؛ (۱۰) اینها دشمن تو هستند، حمله می کنند و وسوسه می کننـد. بین اینها و بین تو فیض من هست، بگو «الله»، من آنجا جلوی آنها را می گیرم. بگو خـدا، من نمی گذارم شـهوت و غضب جلوی عقل عملی تو را بگیرند. بگو خدا، من نمی گذارم وهم و خیال جلوی عقل نظری تو را بگیرند.

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۵، ص۵۹۴۹.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

۴- ناس/سوره۱۱۴، آیه۵ و ۶.

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۷- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

۸- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص۲۲۰.

۹- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۱۰- ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

حالا بعضی از اشکالات است که خیلی اشکالات علمی خوبی است یا بعضی از سؤالات است که «حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْم»؛ (۱) ولی باید با کاغذ خوب نوشته باشد، با این کاغذ نوشتن با خط ریز، آدم فرصت خواندن این حرف ها را ندارد، اگر کسی اشکال خوبی، سؤال خوبی دارد با کاغذ خوب بنویسد تا آدم بخواند.

تفسیر آیه ۱۶ تا ۱۹ سوره قاف ۹۵/۰۹/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۶ تا ۱۹ سوره قاف

(وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶) إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ (۱۷) ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱۸) وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱۹))

سوره مبارکه «ق» همان طوری که ملاحظه فرمودید چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُور مکی اصول دین است، مخصوصاً مسئله توحید و معاد؛ بحث از معاد را شروع فرمودند. فرمودند اینها تعجّب می کنند و دلیلی بر نفی ندارند، اینها بین استبعاد و استحاله فرق نمی گذارند، چیزی که به نظر آنها بعید است را محال می دانند؛ با اینکه این بعید نیست، زیرا قوی تر از مسئله معاد که مبدأ است، این را هر روز دارند مشاهده می کنند، وقتی ذات اقدس الهی اصل یک شیء را می آفریند در حالی که نه روح بود و نه بدن، انسان را می آفریند، وقتی که انسان که می میرد روح که از بین نمی رود و بدن پراکنده می شود، هر دو موجود هستند، اینها را دوباره می تواند جمع کند، روح که زنده است تعلّق را دوباره ایجاد می کند؛ این محذوری ندارد.

ص: ۲۱۰

۱- کنز الفوائد، الشیخ ابوالفتح الکراجکی، ج ۱، ص۲۸۷.

بعد می فرماید که برخی از مشکلات در اثر وسوسه نفس است؛ این هم راجع به اصول دین و شبهات هست و هم راجع به مسائل اخلاق و حقوق است که می تواند جنبه تزکیه ای داشته باشد. ضمن اینکه قدرت خدا را ثابت می کند، علم خدا را ثابت می کند، انسان را به هویت خودش هم آشنا می کند می فرماید انسان یک واقعیت بیش نیست، اعضا و جوارح او را در خدمت عقل او قرار دادیم که سیر «الی الله» داشته باشد و صراط مستقیم را هم به او نشان دادیم. اگر یک اختلاف داخلی در حوزه درونِ خود شخص پیدا شد - که جهاد اکبر شروع می شود - برخی از قوا با عقل هماهنگی نکردند و همراهی نکردند، اینجا مبارزه شروع می شود. مبارزه اوّل از راه وسوسه شروع می شود. هم در بخش اندیشه که عقل نظری مسئول این کار است، وَهْم و خیال راهزنی می کنند و ابزار کار برای شیطنت شیطان هستند که شیطان از راه وهم و خیال جلوی برهان عقلی را می گیرد که (إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ)، این وحیِ شیطانی همان وسوسه است. وحیِ شیطانی، وهم و خیال را اغوا می کند تا با عقل در بیفتند و متشابهات را محکمات تلقّی کنند و بر محکمات پیروز کنند و محکمات را به متشابهات ارجاع بدهند و در بخش عمل، عقل عملی که مسئول عمل صالح است: «العقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ

الْجنان» (۱) دو تـا نیرو و نفـوذی دارد به نـام شـهوت و غضب. این شـهوت و غضب، ابزار درونی شـیطان هسـتند که به وسـیله شهوت و غضب، جلوی فعالیت عقل عملی را می گیرنـد و این جهاد شـروع می شود. یک بیان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیـه) دارد که «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، (۲) در جهـاد اکـبر، عقـل نظری گرفتـار وهم و خیـال می شود، در عقل عملی، عقل عملی و بخش عمل گرفتار شهوت و غضب می شود. آن وقت این عقلِ اسیر کاری از او ساخته نیست، تمام حرف ها را آن وقت وهم و خیال به زبان عقل می زننـد و می گویند این برهان است. تمام حرف ها را شـهوت و غضب به زبان عقل عملی می زننـد و می گوینـد این سـعادت و اخلاق است. اگر کسـی توانست این دشـمن های درونی را رام بکند متّحد و یک واحـد می شود، چون همه اینهـا جُنود او هسـتند و جُنود را رام کرده است و دیگر پراکنـدگی و ظلمی در کـار نیست. امـا اگر اختلافی در درون پیـدا شـد، وَهم و غضب در برابر برهـان عقلی ایسـتادند و به او ظلم کردنـد، شـهوت و غضب در برابر عقل عملی ایسـتادند و بـه او سـتم کردنـد، اینجـاست کـه ذات اقـدس الهی می فرمایـد کـه (وَ مـا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِنْ کـانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ)؛ اینها به خودشان ظلم کردند. پرسـش: قبلاً گفته شد که عقل، وسوسه پذیر نیست.؟ پاسخ: بله، عقل معصوم وسوسه پـذیر نیست. پرسـش: یعنی کلّاً عقل وسوسه پـذیر نیست؟ پاسـخ: نمی گذارنـد او تعقّل کنـد. اگر ابزار کار در اختیارش باشـد چون وهم و خیال ابزار آن کار است، عقل که جزئیات را ادراک نمی کند، عقل کلّی را ادراک می کند. جزئیات، موضوعات و محمولات را وَهم و خیال بایـد به حضور عقل تقـدیم بکنند. اینها اگر موضوع را جابه جا کردند، محمول را جابه جا کردند، این اقسام سـیزده گانه مغالطات همین است؛ مغالطات مربوط به عقل نظری است. مرحوم شـهید - را خـدا غریق رحمت کند - ایشان فرمود طلبه حتماً بایـد یک مقـدار منطق بخوانـد و یک مقدار ریاضـی. ریاضـی بخواند تا فکرش ریاضـی باز بشود و هر حرفی را هر جا نزند، هر طور فکر نکند، بلکه منسـجم فکر بکند، وقتی می خواهد بحثی را شـروع بکند، خط کشی و مهندسی بکنـد که از کجا وارد بشود و از کجا خارج بشود، چه بگویـد، چه اشـکالی بکنـد، چه اشـکالی نکنـد؛ این دسـتوری است که شهیـد داده است در آداب المتعلّمین للمفید و المستفید که حتماً طلبه باید یک مقدار ریاضـی بخواند که فکرش باز بشود، چه طور حرف بزند، چه طور مطالعه بکند، حتماً منطق بخواند که چه طور اسـتدلال بکند. این اقسام سـیزده گانه مغالطه که نوشتند برای همین است، این (إِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ)، این مسـئله جدال است، مسئله فکر است، وَهم و خیال را شیطـان القـا می کنـد انسـان خیـال می کنـد این برهـان است. انبوهی از وهم و خیـال را جلوی عقل می گـذارد و عقل را نمی گذارد بفهمد. این عقل نظری، موضوع را گاهی اشـتباه می کند، محمول را اشتباه می کند برای اینکه موضوع و محمول را که خودش نمی آورد، این جزئیات را ابزار کار او بایـد فراهم بکنند، این می شود مغالطه. در بخش عمل هم همین طور است؛ این بیـان نورانی پیغمـبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) که فرمود: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ» (۳) همین است. بیـان نورانی حضـرت امیر این است که «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، اگر کسـی در جهـاد نفس، مواظب نبود، شکست می خورد و عقلش اسـیر می شود و از عقل اسـیر کاری ساخته نیست. همه حرف هایی که شـهوت و غضب می خواهنـد عقل باید تولیـد بکنـد، مثل دانشـمندی که گرفتار شـده است و به او می گوینـد تو باید این بمب را برای کُشـتن بسازی! این تمام دانش های خود را در راه باطل صَرف می کند، تمام دانش های خود را علیه حق صَرف می کند. فرمود پس اگر کسی اهل وسوسه نبود، مواظب اندیشه و انگیزه بود و مواظب نظر و عمل بود، این یک واقعیت و یک نفس است. همه اینها در یک مسیر هستند و اگر نبود، آن گـاه نزاع داخلی و جنـگ داخلی به نام جهاد اکبر و جهاد نفس شـروع می شود؛ آن وقت وَهم و خیال در برابر عقـل نظری می ایسـتند، شـهوت و غضـب در برابر عقـل عملی می ایسـتند. ایـن بیـان نـورانی ائمـه مخصوصـاً جریـان سیدالشـهداء(سلام الله علیه) در دعای «عرفه» این است که من یکپارچه بنده تو هستم؛ (۴) منتها گاهی اعضا و جوارح درون را

ذکر می کند، گاهی اعضا و جوارح بیرون را. در بیرون هم همین طور است؛ عرض می کند: خدایا! چشم من، خطوط صورت من، گوش من، لب من، دهان من، فکّ من، زبان من، دندان های من همه می گوید «الله»؛ یعنی من یکپارچه هستم. شما از ما توحید خواستی، من هم موحّد هستم؛ این طور نیست که اعضا و جوارحِ من به میل خودش حرکت کند! جوارح معصومین این طور است؛ لذا اینها وسوسه ای ندارند و جهادی ندارند، چون فاتح هستند، جنگی ندارند. این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود شیطان را من مسلِم کردم و تسلیمش کردم، (۵) همین است. بنابراین اگر کسی همه شئون او در یک مسیر باشد آن وقت این دیگر وسوسه ندارد و بیگانه نیست؛ اما اگر اختلاف شروع شد، جنگ شروع شد و موضع گیری شروع شد، آن وقت یکی می شود دوست یکی می شود دشمن: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ»؛ آن وقت این نفس، انسان را وسوسه می کند. در بخش اندیشه، وَهم و خیال نمی گذارد که انسان برهانی فکر کند، در بخش انگیزه، شهوت و غضب نمی گذارد که انسان عمل صالح را انجام بدهد. (تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ) برای کسی است که اوّل اختلاف داخلی شروع بشود بعد جنگ که جهاد این چنین است. آن وقت اگر کسی – معاذالله – شکست خورد، طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، تمام دانش ها را باید برابر شهوت و غضب پیاده کند. اینها که درس خواندند؛ ولی تمام درس ها را برای ساختنِ سلاح کشتار جمعی به کار می برند همین است؛ یعنی آن علم در اسارتِ شهوت است، آن علم در اسارتِ غضب است. اگر اختلافی در کار نبود، دیگر هیچ وسوسه ای نیست؛ اینکه یکی نفس اماره باشد این چنین نیست، همه اینها جزء پیروان عقل نظری و عملی هستند و در آن مسیر حرکت می کنند.

ص: ۲۱۱

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی (ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج۱، ص۱۹۱.

۳- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۷، ص۱۰۸.

۴- زاد المعاد - مفتاح الجنان، العلامه المجلسی، ص۱۷۵.

۵- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۹۷.

می فرمایـد که درونشـان جنـگ است؛ هم خود خـدا آنجا حضور دارد و هم فرسـتاده های خـدا. ذات اقـدس الهی به خود این شخص نزدیـک است، به خود این شـخص از هر موجودی نزدیـک است، به خود این شـخص از خودِ این شـخص نزدیـک تر است. به خود این شـخص از آن فرسـتاده هـای الهی که (إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ)، از اینها هم نزدیک تر است. اصـلًا ذات اقدس الهی این ملائکه معصوم را فرسـتاده که اعمال انسان ها را ضـبط کنند؛ اما این چنین نیسـت که این ملائـکه که آمدنـد به انسـان هـا از خـدا – معـاذالله – نزدیک تر باشـند. این دعای شب جمعه، دعای «کمیل» را ببینیـد! چقدر معارف بلندی دارد! در این دعا وجود مبارک حضـرت امیر عرض می کند: خدایا! اصـلًا ملائکه را فرستادی برای اینکه اعمال ما را ضـبط بکنند، اینها مسئولیتی ندارند، آنها اهل سـهو و نسـیان نیسـتند، برای اینکه این رقیب عتید همین است، رقیب هسـتند یعنی مراقب هسـتند. به چه کسـی می گویند رقیب؟ کسی که رقبه می کشد اینکه می گویند سرکشی کرد، برای اینکه اطلاع کامل پیـدا کند و کاملاً ببیند سـرش را می کشد و گردن را می کشد که می گویند سرکشـی کرده است. اگر اهل رقبه کشـیدن و گردن کشیدن و سرکشی کردن نباشد که رقیب نیست. به این شخص می گویند رقیب. آن هم عتید است. این عتید چه از «عـدّ» باشـد و چه از «عَتَـدَ» باشـد یعنی آماده، هیـچ نمی خوابـد، هیچ غفلت نمی کند، سـهو و نسـیان هم ندارد. با اینکه مـأموریت اینهـا این است که ببیننـد مـا چه کـار می کنیم؛ امـا خـدا اگر بخواهـد آبروی کسـی را حفـظ بکنـد در اثر اینکه این شخص، تا آنجا که ممکن بود سعی کرد آبروی کسـی را نبرد و سـعی کرد در مسیر دین حرکت کند، حالا یک مرتبه لغزید؛ ذات اقدس الهی نمی گذارد این فرشـته ها بفهمند. اصـلًا مأموریتشان این است که بیایند حفظ بکنند. رقیب هم هسـتند و عتید هم هسـتند، اهل سـهو نیسـتند، اهل نسـیان نیسـتند، اهل خواب نیسـتند. این دعای نورانی «کمیل» را ببینید: «وَ کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیَ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِیَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِکَ أَخْفَیْتَهُ وَ بِفَضْلِکَ سَتَرْتَه» [(۱)] خدایا! تو نگذاشتی، این فرشته ها که اصلاً ببیننـد من چه کار می کنم بفهمند؛ تو نگذاشتی آبروی من نزد اینها برود، چنین خدایی است! این ملائکه را اصـلًا برای ضـبط اعمال ما فرسـتاده؛ اما آنجایی که خودش مصلحت بدانـد چون به ما از این ملائکه نزدیک تر است، نمی گـذارد آنها بفهمند. آنهـا نـامه را بـا همان وضع می برنـد. با اینکه این شـخص اشـتباه کرده است، این بیان نورانی دعای «کمیل» است. اینها ضـمن اینکه دعا و ناله و اینها را هم دارد معارف کلامی را هم به همراه دارد: «وَ کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیَ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِیَ عَنْهُمْ»؛ امـا نه اینکه اینهـا اشـتباه کردنـد، اینها اهل اشـتباه نیسـتند، بلکه «وَ بِرَحْمَتِکَ أَخْفَیْتَهُ» تو نگـذاشتی! پرسـش: روز قیامت ناتمام نیست؟ پاسخ: نه، برای اینکه خود (كَفى بِهِ شَهِيداً)؛ [(۲)] او اگر خودش بخواهد صـحنه را حاضر می کند؛ ولی خودش نخواست که آبروی این شـخص برود، خودش «وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِیَ عَنْهُمْ» اما این طور نیست که اینها اشـتباه کرده باشـند، اینها اهل اشـتباه نیسـتند، «وَ بِرَحْمَتِکَ أَخْفَیْتَهُ»؛ تو نگـذاشتی اینها بفهمنـد. وقتی خود قاضـی نگـذارد کسـی بفهمد، دیگر چه حرفی است؟! یک بیان نورانی دیگر از حضـرت امیر(سـلام الله علیه) هست که فرمود: «اتَّقُوا مَعَاصِیَ اللَّهِ فِی الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاکِمِ»؛ [(۳)] از گنـاه در تنهایی و خلوت بپرهیزیـد، برای اینکه آن کسـی که امروز می بینـد، فردا همان شـخص و همان ذات دارد محکمه را تشکیل می دهد. «فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاکِمِ»؛ آن کسی که امروز می بیند، فردا قاضی هم اوست؛ یعنی خدا. حالا خود ذات اقـدس الهی نخواست آبروی شخصـی برود، کسـی طلبی نـدارد. او چنین خدایی است! اگر به ما از فرشـته ها، أقرب نباشد که نمی تواند جلوی آنها را بگیرد، او چنین خدایی است!

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص۸۴۹.
۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۸.
۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۳۶.

به ما فرمودند که اگر یکدست حرکت کردید، دیگر پراکنده نیست؛ این دعای نورانی «عرفه» خیلی مطالب بلندی دارد، تمام اعضا و جوارح من می گوید خدا؛ یعنی ما چند نفر نیستیم تا یکی دشمن باشد؛ ما جهاد نداریم، بلکه ما فتح کردیم. وقتی فتح کردیم، دشمن ها همه اسلحه را زمین می گذارند، ما جهادی نداریم. ما فقط یک جهاد اکبر داریم.

اصطلاحاً این جهاد اوسط را جهاد اکبر می گویند، برای اینکه آن جهاد اکبر کمتر محل ابتلاست. جهاد اکبر بین عقل و قلب است، بین عقل و فهم است، در جهاد اکبر همه در حدّ طهارت و در حدّ عدالت هستند و عدالت کامله دارند، اهل تقوا هستند و اهل بهشت هستند؛ اما تمام تلاش در جهاد اکبر این است که عقل می گوید من می خواهم برهان اقامه کنم و بفهمم، قلب می گوید فهمیدن کافی نیست، بلکه دیدن لازم است. تمام تلاش آنها این است که جهنم و بهشت را ببینند. عقل به فکرِ کلام و فلسفه است و برهان اقامه می کند که بهشت حق است، جهنم حق است؛ اما قلب می گوید من اینها را گذراندم و من می دانم بهشت حق است، جهنم حق است، الآن که بهشت موجود است و من می خواهم آن را ببینم. این بیان نورانی حضرت در آن خطبه نورانی «همّام»، «فَهُم وَ الْجَنَّةُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا»، (۱) همین است. فرمود اینها به دنبال دیدن هستند نه به دنبال فهمیدن. کسی به دنبال دیدن است که همه ملکات فاضله را داشته باشد. غرض این است آن که به ما أقرب است آن نمی گذارد حتی فرشته ها بفهمند. این مطلب مربوط به این بود. به خود ما أقرب است، «أقرب الينا»، به ما از خودِ ما أقرب است، این برای چیست؟ این برای کجاست؟ آن وقت از وجود امام صادق سؤال کردند شما که می گویید: (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَ لَا تَأْثِيمٌ)، (۲) (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ)؛ (۳) در بهشت هیچ حزنی، اندوهی و غمی نیست. چطور نوح(سلام الله علیه) در بهشت متنعّمانه به سر می برد و پسرش در جهنم دارد دست و پا می زند! آن وقت این چه نشاطی است؟ حضرت فرمود اصلاً یادش نیست؛ چه کسی از یاد می برد؟ حُرّ(سلام الله علیه) اگر یادش باشد در بهشت که به پسر پیغمبر چه کرد! بهشت بر او جهنم است. اصلاً یادش نیست که در کربلاـ چه کرد؛ این خداست! اگر به ما از ما أقرب نباشد که خاطره ما را از ما نمی گیرد. تا حُرّ زنده بود، ممکن نبود فراموش بکند که چه کار کرد؛ اما الآن اصلاً یادش نیست. آنها که توبه کردند چطور؟ این همه مشرکین این همه بت پرست ها، سالیان متمادی بت پرستیدند و اینها اسلام آوردند: «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا قَبْلَهُ» (۴) یکی شد سلمان، یکی شد اباذر، یکی شد فلان، یکی شد فلان، یکی شد فلان؛ حالا بعضی زرتشتی بودند و بعضی مشرک بودند، اینها اگر در بهشت یادشان بیاید که سالیان متمادی بت پرست بودند که برایشان اندوه است؛ اصلاً یادشان نیست که بت پرست بودند. این معلوم می شود که ذات اقدس الهی به ما از خود ما نزدیک تر است و هر چه را بخواهد از درون ما برمی دارد. حُرّ(سلام الله علیه) اصلاً یادش نیست که چه کار کرد، چقدر این روایت بلند است! این در تفسیر نور الثقلین هست. در سوره مبارکه «هود» بحث آن گذشت. پس خدا به ما از خود ما نزدیک تر است و در درون ما کَند و کاو می کند. خدا به ما از این دو فرشته ای که خدا فرستاد نزدیک تر است، به دلیل همان دعای نورانی «کمیل». فرمود اینها رقیب هستند و کار خودشان را انجام می دهند؛ اما خدای سبحان در چند مرحله قُرب خود را نشان داد. در سوره مبارکه «بقره» فرمود: (وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَرِيبٌ)؛ (۵) این تقریباً شش هفت جا در همین آیه کوچک، ضمیر متکلم وحده آورد. ضمیری که به الله برمی گردد. ببینید سؤال این است: (وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی)، تو جواب نده! نفرمود: «و قل فی جوابهم کذا» یا «أجِبهُم کذا»، (وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَرِيبٌ) من خودم جواب می دهم، نه «قل فی جَوابِهِم»، نه «أجِبهُم». (وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَرِيبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ)، این خداست! اینجا از قُربِ خود نام می برد. در سوره مبارکه «واقعه» فرمود کسی که در حال احتضار است، بچه ها و پرستاران او کنار بالینش هستند؛ اما (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ

مِنْكَمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ)؛ [۶] ما از همه شما به این محتضر نزدیک تر هستیم، از بچه ها و از پرستارها؛ منتها شما نمی بینید. در بخش سوم فرمود که (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)؛ در بخش چهارم فرمود که نه تنها ما از رگ گردن او نزدیک تر هستیم، بلکه از خود او به خود او نزدیک تر هستیم. این اوج مرحله قُرب است که در این آیه فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)؛ [۷] حقیقت ما همان قلب ماست؛ یعنی روح ماست، منظور از قلب که این قلب صنوبری شکل نیست. اینکه درباره نفاق منافقین آمده: (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) که منظور این قلب نیست که عمل نمی کنند. فرمود ما بین انسان و خودِ انسان، چون انسان که صمد نیست، بلکه اجوف است؛ مرحوم کلینی این روایت نورانی را نقل کرد که انسان «أَجْوَفُ مُعْتَمِـل»؛ [۸] درون خالی است صمد که نیست، صمد فقط خداست. انسان چون درون خالی است، درونش را علم الهی پُر کرده است و خدا احاطه دارد. فرمود: (أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) یعنی «بین الانسان و انسان». اگر انسان، صمد، پُر و درون پُر بود جا برای غیر نبود؛ اما درون تهی است: «أَجْوَفُ مُعْتَمِـل»؛ این بیان نورانی را مرحوم کلینی در کافی دارد. بنابراین این چهار مورد: (قَرِيبٌ)، (أَقْرَبُ إِلَيْكِ مِنْكُمْ)، [۹] (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)، (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)؛ این خداست. پرسش: ...؟ پاسخ: چون نامتناهی است علم او هم نامتناهی است. پرسش: بُعد حضرت حق نسبت به انسان در چه مواردی است؟ پاسخ: در همه مراحل، هر چیزی باشد ذات اقدس الهی که علم او نامتناهی است، وقتی علم او نامتناهی بود مرزی ندارد، قدرتش نامتناهی است و مرزی ندارد. اگر انسان یا موجودی دیگر در درون خود صمد بود، غیر را راه نمی داد؛ اما درون و بیرون در اختیار ذات اقدس الهی است. اگر علم او نامتناهی است، می شود جایی را فرض کرد که علم او نباشد؟! اگر قدرت او نامتناهی است می شود فرض کرد که جایی قدرت او نباشد؟! لذا فرمود که ما اصلاً فرشته ها را می فرستیم برای اینکه اعمال آنها را ضبط بکنند. پرسش: فرمایش ایشان این است که قبل از اینکه ما علم داشته باشیم ... .؟ پاسخ: بله، آن که علم ازلی برای همه چیز هست، فرمود خدای سبحان همه شئون را عالِم است اینکه حرفی در آن نیست. پرسش: نه، ما به حضرت باریتعالی علم داشته باشیم، قبل از آنکه به خودمان علم داشته باشیم؟ پاسخ: اینکه گفتند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» [۱۰] را ترکیب کنید، معنای آن همین است؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»، نه «يَعرفُ رَبّه»، بلکه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»، معلوم می شود که «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ قبلاً خدا را شناخت که خود را شناخت. اگر یک (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) [۱۱] نباشد، انسان چه چیزی را می بیند؟ این (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) در درون ما هست که فیض خداست و لطف خداست و علم الهی است. ما اوّل این نور را می بینیم بعد چیزهای دیگر را می بینیم. ما وقتی که چشم را باز کردیم، اوّل این نور را می بینیم بعد در و دیوار این مسجد را می بینیم، نه اینکه اوّل مسجد را ببینیم یا اینکه اوّل ستون را ببینیم، بلکه اوّل نور را می بینیم بعد این ستون را می بینیم. اوّل (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) را می بینیم بعد ستون را می بینیم. فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» معلوم می شود که «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، نه «يَعرِفُ ربّه»؛ این ماضی است. قبل از اینکه خود را بشناسد خدا را می شناسد. این خداست! حالا اگر کسی غفلت داشته باشد چیز دیگر است. با قَسم یاد کرد، «لام»، «لام» قَسم است: (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ) و می دانیم که دارد چه کار می کند، هیچ عاملی نمی تواند جلوی ما را بگیرد، هیچ کینه، مکر و حیله ای نمی تواند جلوی ما را بگیرد: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ). به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) عرض کردند که پسر شما موسی(سلام الله علیه) در جمع دارد نماز می خواند؛ ما رفتیم دیدیم مثلاً در مسجد یا در حرم یا جایی بود در آن شلوغی دارد نماز می خواند. حضرت برای اینکه به آنها بفهماند وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) چگونه خدا را عبادت می کند، فرمود موسی را حاضر کنید! موسی بن جعفر(سلام الله علیه) را حاضر کردند. حضرت فرمود اینها می گویند شما در جمع و پراکندگی که افراد می آیند و می روند نماز خواندی؟ عرض کرد: بله، اما آن که من برای او نماز می خوانم «أَقْرَبَ إِلَيَّ مِنْهُم» [۱۲] اینها از من دور هستند، آن که من او را عبادت می کنم به من از

همه اینها نزدیک تر است. آن وقت وجود مبارک امام صادق حضرت را تشویق کرد؛ این است. اگر (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) هست نشان می دهد که هیچ کسی به انسان از خدا نزدیک تر نیست و حالا یا دلیل است بر آن مطلب یا منصوب است به «اُذکر»؛ این برای آن است که نه تنها اعمال ما را ضبط می کنند، روح ما را هم می خواهند ضبط بکنند چه کسی دارد ضبط می کند؟ این زمینه است: (إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ) پس معلوم می شود دو نفر هستند، دو تا فرشته هستند: یکی از طرف راست است و یکی از طرف چپ. این «قعید» یعنی قائد است؛ این «قعید» این چنین نیست که جای تثنیه بود و حالا مفرد شد؛ یا جنس است که شامل مفرد و تثنیه و جمع می شود، یا قرینه است برای اینکه «قعید» قبلی حذف شد: «اذ یتقلی المتلقیان عن الیمین قعید و عن الشمال قعید» که به قرینه «قعیدِ» دوم، «قعید» اوّل حذف شد. پس دو جواب دارد: یکی اینکه «قعید» جنس است؛ مفرد و تثنیه و جمع را شامل می شود، یکی اینکه «قعید» اوّل حذف شد و این «قعید» دوم قرینه آن است. اینها که می آیند برای ضبط اعمال و خواطر هستند؛ منتها بهترین کار انسان همان حرف انسان است. ما می گوییم ببین حرف این آقا چیست! منظور حرف که نیست، بلکه فعل او، رفتار او، گفتار او و نوشتار او، اینهاست؛ منتها شاخص آن حرف است. وقتی گفتند ببین حرف این آقا چیست؟ یعنی ببین سیره این آقا چیست؟ سنّت این آقا چیست؟ سریره این آقا چیست؟ گفتار، رفتار و نوشتار او چیست. این «قول» در قبال فعل نیست، همه شئون انسان را شامل می شود: (ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ)؛ نه اینکه یکی رقیب است، دیگری عتید! هم آن که طرف راست است (رَقيبٌ عَتيدٌ)، هم آن که طرف چپ است (رَقيبٌ عَتيدٌ)، هم این مراقبِ آماده است، هم آن مراقبِ آماده، نه اینکه یکی رقیب است و دیگری «عتید». کلّ واحد که «قعید» هستند هر دو «قعید» هم رقیب هستند و مراقب هستند و هم عتید هستند و آماده هستند. اینها برای چیست؟ برای این است که ضبط بکنند. آن گاه در مقام قبض روح چه نقشی دارند؟ در مقام قبض روح که (جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)، اگر این شخص جزء صالحان بود روح او را آن کسی که (عَنِ الْيَمينِ) است ضبط می کند و اگر جزء طالحان بود روح او را آن کسی که (عَنِ الشِّمالِ) است ضبط می کند. یکی نشانه قهر هستند و یکی نشانه مِهر هستند و امثال آن، کارشان این است.

ص: ۲۱۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۳۳.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

۴- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۵۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵.

۷- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱۰.

۹- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵.

۱۰- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

۱۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

١٢- الکافی -ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ٣، ص٢٩٧.

بنـابراین در همه موارد، خود ذات اقـدس الهی شاهـد است. در آیه سوره مبارکه «توبه» دارد: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)؛ (۱) در آن آیه سوره «توبه» فرمود انبیـا می بیننـد که منظور از مؤمنین براساس روایتی که آمـده است اهل بیت(علیهم السلام) هستند. (۲) خدای سـبحان فرمود هر کاری که می کنید ائمه(علیهم السلام) هم می بینند. امروز دومین روز خلافت و ولایت مطلقه وجود مبـارک ولیّ عصـر است؛ بهترین وظیفه انتظـار همان ادب است. ما هر وقتی که حضـرت ظهور بکنـد بایـد آمـاده باشـیم، چه طور آمـاده می شویم؟ اگر بـدانیم واقعاً اینکه حضـرت می بینـد، اینکه دیگر گذشـته از روایات فراوان، این سـوره مبـارکه «توبه» روشن است: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) این «سـین»، «سـین» تحقیق است، «سین» تسویف به معنای «سوف» که نیست، نه اینکه بعدها خدا می بیند. این «سین» علامت تحقیق است نه تسویف. خدا می بینـد، پیغمبر می بینـد؛ حالا آنها که رحلت کردند گرچه بین حیات و مماتشان فرقی نیست؛ ولی ما الآن مسئول هستیم، در برابر حضرت مسئول هستیم او امام ماست و در کنار سفره او هم نشستیم: «بِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى»؛ (۳) باور بکنیم که امام دارد ما را می بینـد؛ این بهترین عامـل تزکیه است. ببینیـد اوّل آیـاتی که نازل شـد سـخن از بگیر و ببنـد نبود، سـخن از جهنم نبود، همین سوره مبـارکه «علق» که اوّلین سوره ای است طبق مشـهور که بر حضـرت نازل شـد، شـش آیه آن که اوّل نازل شـد؛ در بخش پایـانی سـوره مبارکه «علق» مـا را به حیـا دعوت کرده است: (أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى)؛ (۴) انسان نمی دانـد که خـدا او را می بینـد؟! چه نعمتی بالاتر از حیا است؟! بعدها سـخن از بگیر و ببند و جهنم و بسوز و اینهاست. اوّل سـخن از حیا بود، اگر کسـی اهـل حیـا باشـد کـه دیگر نمی گوینـد بگیر و ببنـد! (أَ لَمْ يَعْلَمْ) مـا این را بایـد بـاور کنیم، در کنـار سـفره او که نشـستیم، این وجوهات هم که برای اوست که ما صـرف می کنیم؛ به هر حال حیائی، شَـرمی! آن علوم و برکات فراوانی که نصیب حوزه ها می شود، این یـک سـفره خاص است؛ این وجوهی هم که داده می شود، سـفره مادی است. ما صـدر و ساقه در کنار سـفره او هستیم، او هم که دارد می بینـد. این بهترین وظیفه برای منتظران است؛ حالاـ هر وقت ظهور کرد. مـا اگر باورمان بشود که (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، خیلی منزّه می شویم؛ چه حوزه های ما، چه دانشگاه های ما، چه نظام ما – إن شاءالله – .

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۱، ص۳۰۴.

۳- زاد المعاد – مفتاح الجنان، العلامه المجلسی، ص۴۲۳.

۴- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۱ سوره قاف ۹۵/۰۹/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۱ سوره قاف

(وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶) إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ (۱۷) ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱۸) وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱۹) وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ (۲۰) وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ (۲۱))

سوره مبارکه «ق» برای تبیین آن عناصر محوری، خلقت انسان را کاملاً تشریح می کند؛ سوگند یاد می کند که ما انسان را آفریدیم و انسان را هم به (أَحْسَنِ تَقْوِيم) (۱) آفریدند؛ چه اینکه در آیات قبل هم مشخص شد. «أحسن تقویم» بودنِ انسان به این است که آنچه لازمه کمال انسانیت است را داشته باشد. کمال انسانیت مثل کمال موجودات دیگر، در جامعیتِ سه مبدأ است: هم مبدأ فاعلی، هم مبدأ غائی، هم مبدأ داخلی. نظام فاعلی آن محفوظ است که به «الله» منتهی می شود، نظام غائی آن هم محفوظ است که باز به «الله» منتهی می شود در مسئله معاد، نظام داخلی آن که (أَحْسَنِ تَقْوِيم) است آن است که هر چه در کمال علمی و عملیِ انسان لازم بود خدا به او داد. این تعبیر را وجود مبارک موسای کلیم در مناظره ای که با فرعون داشت بیان کرد، فرمود: (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی)؛ (۲) یعنی اختصاصی به انسان ندارد، بلکه تمام نیازهای داخلی هر چیزی را به او داد، یک؛ برای او هدفِ کمالی مشخص کرد، دو؛ راه رسیدن به آن کمال را فراسوی او نصب کرد، سه؛ این می شود کمال: (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی)، کجا (هَدَی)؟ به مقصد، یک؛ به راهی که به مقصد می رسد، دو؛ این می شود نظام أحسن؛ این یک اصل کلّی است.

۱- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۲- طه/سوره۲۰، آیه ۵۰.

درباره خصوص انسان که فرمود ما انسان را به (أَحْسَنِ تَقْوِيم) آفریدیم؛ فرمود ما نگذاشتیم بیگانه در او دخالت کند، تمام نیازهای اساسی او را به او دادیم، سوگند یاد کرد: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها)؛ (۱) قَسم به خدایی که روح را آفرید و قَسم به خدایی که روح را «مستوی الخلقه» خلق کرد این مثل بدن نیست که گاهی ناقص باشد و گاهی غیر ناقص. قَسم به نفس و قَسم به خدایی که روح و نفس را «مستوی الخلقه» خلق کرد: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها). آن گاه با «فاء» فصیحیه - که این «فاء» فصیحیه کار تفسیر را انجام می دهد - تسویه روح و «مستوی الخلقه» بودنِ روح را معنا کرده است: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَ)، این «فاء» که «فاء» عطف عادی نیست، این «فاء» فصیحیه است که تفسیر می کند. (فَسَوَّاها) یعنی او را «مستوی الخلقه» کرد، (فَأَلْهَمَها)، این «فاء» (فَأَلْهَمَها)، «فاء» فصیحیه است. (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شرّ، فسوق و فجور، آن راه های اصلی را به او نشان داد و در درون او گذاشت. هیچ کس نیست که از عدل لذّت نبرد و از ظلم رنج نبرد،

این را از کسی نیاموخت؛ هیچ کسی نیست که از خِیر لذّت نبرد و از شرّ نرنجد، این را از کسی نیاموخت. الآن در مشرق عالَم، مغرب عـالَم این هفت میلیـارد زبان مشترک همین (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) است. بعـد در سوره «نحل» فرمود شـما درس هـای حوزوی و دانشـگاهی هیـچ چیزی از آن را بلـد نبودیـد، فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهـاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَـيْئاً)؛ (۲) این نکره در سـیاق نفی است؛ یعنی از اصـطلاحات حـوزوی و دانشـگاهی هیـچ چیزی بلـد نبودیـد، هم در درون شـما این مطلب را ما به ودیعه گذاشتیم، هم فرشـته ها و انبیا را فرستادیم به شما بگوییم مهمان هایی را دعوت نکنید که بـا صاحبخـانه نسـازد. شـما صاحب خانه ای داریـد و آن علم به فجور و تقواست، این را من به شـما دادم. آنچه از دیگران می شنویـد یـا در کتاب ها می خوانیـد، اینها علم های مهمان و وارداتی هسـتند. مهمانی را بخوانیـد که با صاحب خانه بسازد. اگر مهمانی را فراهم کردید و علمی را فراهم کردید که با صاحب خانه ساخت؛ می شوید عالِم عادل، سـعادتمند دنیا و آخرت، نه تنهـا خودتـان اهـل بهشت هستیـد عـده زیـادی را هم به همراه خود بهشتی می کنیـد و در قیامت هم حق شـفاعت داریـد. ذات اقـدس الهی دسـتور می دهـد به عالِمِ عامل، هنگامی که وارد صـحنه قیامت شـد بعد می خواهد برود بهشت، دسـتور می دهد: «قِف تَشفَع لِلنَّاس»؛ (۳) تشـریف داشـته باش! شـفاعت بکن! تو «مُشَفَّع» هستی! «مُشَفَّع» آن شفیع «مقبول الشفاعه» را می گویند «مُشَـفَّع». فرمود تو شـفاعت بکن! عده ای را که پای سـخنرانی های تو، پای منبر تو بودند، پای کتاب تو بودند، عده ای از شما استفاده کردنـد، دسـت آنهـا را بگیر ببـر بهشت. این برای آن است که این مـواظب بـود علمی را وارد صـحنه نفس کرد که با صاحب خانه بسازد، با آن (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) بسازد. گرچه در سوره «نحل» فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً)؛ اما مجاری فهم را هم گفت: (وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ). اما اگر - خدای ناکرده - علمی فراهم کرد که بـا صـاحب خانه نساخت، این اوّل جهاد و اوّل درگیری است و اگر - خـدای ناکرده - ادامه داد، این به صورت مرض در می آید و اگر این مرض را معالجه نکرد، این مرض به صورت غدّه هایی درمی آید که از راه «تسویل» بد را به صورت خوب، خوب را به صورت بـد نشان می دهـد؛ این (سَوَّلَتْ لِي نَفْسِـي)، (۴) (سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ)، (۵) طوری می شود که انسـان برادر خود را آن هم آن برادر را به چـاه می انـدازد و این را هم کار خوب می دانـد. یعقوب(سـلام الله علیه) به فرزندان خود فرمود: (سَوَّلَتْ لَكُمْ)؛ «تسویل» یک کارِ کاذبِ نفسِ مسوّله است، چون مهمان ناخوانده است و وارد درون شد. می دانـد که این شـخص از چه چیزی خوش می آیـد، همه رذایـل را یکجـا جمع می کنـد، یـک؛ یک پرده زَرورقی روی این رذایل می کشـد، دو؛ روی این را به صورت تابلوی زرّین در می آورد، سه؛ به او نشان می دهـد، او هم قبول می کند و به چاه می افتـد، چهـار. «تسویـل» یعنی بـد را به صورت خوب در آوردن و به خورد صـاحب آن دادن. گـاهی بت پرستی را گوسـاله پرستی را برای آدم زیبا جلوه می دهد که سامری گفت: (سَوَّلَتْ لِي نَفْسِـي). اگر به اینجا رسید که «تسویل» کار خود را انجام داد، انسان فریب می خورد و با خودش هم نقشه بازی می کند و نمی فهمد، با خودش مکر می کند و نمی فهمد. این است که ذات اقـدس الهی فرمود اگر شـما حرف هـای روشن داریـد، (وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى)؛ (۶) سرّ آن است که آدم خـودش می دانـد؛ ولی از دیگران می پوشانـد. «أخفی» آن است که کـار بر خـود او مشـتبه است، برای اینکه نفس مسوّله کاری کرد که این باطل را حق می بینـد، این منکر را معروف می بینـد، آن وقت بـد نمی داند؛ لذا ذات اقدس الهی می فرماید اینها در صدد نیرنگ هستند؛ ولی با خودشان دارند نیرنگ بازی می کنند: (وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ)، (۷) اینها خیال کردند که (يُخادِعُونَ اللَّهَ)، اما این چنین نیست.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۷.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۳- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۹۴.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۹۶.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

۶- طه/سوره۲۰، آیه۷.

۷- بقره/سوره۲، آیه۹.

بنابراین وسوسه شیطان گاهی از راه تسویل نفس است، گاهی از راه های دیگر تا انسان را به اسارت بگیرد. وقتی انسان را به اسارت گرفت از آن به بعد دیگر این شخص می داند که این کار بد است، عالماً عامداً معصیت می کند، چون اسیر است. این (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ)، (۱) اوّل که امیر نبود، اوّل یک جنگجو و مزاحمی بود، وقتی اسیر گرفت آن گاه انسان تمام درس هایی که خوانده باید در خدمت او قرار بدهد. (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ)، بعد از تسویل است؛ آن هم بعد از وسوسه است.

چه در این قسمت چه در قسمت هایی که فرمود: (وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی)، حالا «أخفی» گاهی نسبی است و گاهی مطلق است. آن آیه ای که دارد: (وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی)، «أخفی» مطلق است که حتی بر خود شخص هم مخفی است، این «أخفی» که سیدناالاستاد در تفسیر المیزان فرمود: (وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ) (۲) این ممکن است بر آن «أخفی» منطبق بشود، ممکن است بر مادون آن هم منطبق بشود. این بیماری های روحی هم مثل بیماری های نفسی است؛ اگر کسی اوّل خلق شد و ذات اقدس الهی تمام دستگاه های سالم را به او داد؛ یعنی دستگاه گوارش او سالم است. یک کودک یا یک نوجوان یک مختصر غذای سمّی یا غذای مانده بخورد فوراً بالا می آورد؛ یعنی تمام دستگاه او را ذات اقدس الهی سالم و بهداشتی و طبّی خلق کرد. بعد اگر کسی ناپرهیزی کند - خدای ناکرده - به سَمت اعتیاد حرکت کند، همین سمّ برای او مثل عسل شیرین است معتاد است. این مرض به آن صورت در می آید؛ گاهی بیماری به خون می رسید، گاهی به استخوان می رسد، این بیماری ها همان طوری که سرایت می کند گاهی به خون، گاهی به استخوان، بیماری های قلبی و درونی و اخلاقی هم که (فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً) (۳) گاهی به «سِرّ» می رسد، گاهی به «أخفی» می رسد. ذات اقدس الهی هم می فرماید همه مراحل وسوسه را ما می دانیم، البته کسانی هستند که اینها را گزارش می دهند؛ ولی حضور ما به این شخص از دیگران نزدیک تر است، یک؛ و از حضور اطلاع پیدا کننده ها و مسئولان هم نزدیک تر است، دو؛ از همه اینها ما نزدیک تر هستیم و باخبر هستیم و آگاه می کنیم. چه اینکه در بخش های دیگر هم فرمود که اگر کسی مهمان هایی را دعوت کرد که با صاحب خانه ساخت؛ یعنی علمی را فراهم کرد که با آن علوم الهی سازگار بود؛ اخلاقی فراهم کرد که با (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) سازگار بود، آن وقت (تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ)؛ (۴) اینجا (إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ)، مواظب هستند که او هر چه می گوید ضبط کنند؛ اما آنها فرشتگان رحمت هستند بر او نازل می شوند. انسان به جایی می رسد که می شود شاگرد امام و شاگرد پیغمبر(علیهما السلام). حالا آن فرشتگان عالی بر آنها وحی نازل می کنند، قوانین الهی را نازل می کنند. این فرشتگان نازل می شوند او را تأیید می کنند و در تصمیم گیری او، او را تحکیم می کنند: (تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلاّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا). اینکه انسان هراسی از دشمن ندارد، اینکه به لطف حق امیدوار است، اینکه هرگز متزلزل نمی شود، این آرامش قلب به وسیله نزول فرشته هاست. پس هم آن راه باز است هم این راه باز است.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه ۳۰.

اما مطالبی که مربوط به سؤال های دیگر است؛ درباره وجود مبارک امام حسن و امام حسین(سلام الله علیهما) که پیغمبر فرمود: «حَسَنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْه»، (۱) «حُسَیْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَیْنٍ»، (۲) درست است که بعضی از اینها قبل از نزول آیه مباهله نازل شد؛ اما به حسب ظاهر این آیه در مدینه نازل شد و در اواخر مدینه هم بود یا مثلاً اواسط هجرت پیغمبر بود که نازل شد؛ تقریباً در اواخر عمر مبارک حضرت نازل شد؛ اما طبق آن بیانی که قرآن سالی یکبار عرضه می شد یا (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ)، (۳) ناظر به آن نزول اجمالی است، اجمال قرآن بر حضرت قبلاً نازل شده بود، وجود مبارک حضرت می دانست که اینها (أَنْفُسَنَا) (۴) هستند، چون (أَنْفُسَنَا) اختصاصی به حضرت امیر ندارد؛ لذا اگر قبل از نزول تفصیلی آیه «مُباهله» وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چه درباره حضرت امیر، چه درباره امام حسن، چه درباره امام حسین(سلام الله علیهم اجمعین) می فرمود: «عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِی»، (۵) «حَسَنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْه»، «حُسَیْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَیْنٍ»، براساس همان آیه مباهله (أَنْفُسَنَا) است (أَنْفُسَنَا) که اختصاصی به وجود مبارک حضرت امیر ندارد، گرچه از نظر شأن نزول حضرت امیر مراد است ولاغیر؛ اما معیار ولایت است و معیار امامت است. این ولایت و امامت در حسنین(سلام الله علیهما) هم هست و لازم نبود که این آیه نازل بشود تا پیغمبر بفرماید: «حَسَنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْه»، «حُسَیْنٌ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ حُسَیْنٍ»، همان نزول اجمالی کافی است.

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۳، ص۳۰۶.

۲- کامل الزیارت، ابن قولویه القمی، ص۵۲.

۳- قدر/سوره۹۷، آیه۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۵- اعیان الشیعه، السیدمحسن الامین، ج۱۱، ص۱۸۸.

مطلب بعدی آن است که قبلاًـ اشاره شد که با قرآن نمی شود خدا را ثابت کرد؛ ولی با قرآن می شود توحید خدا را ثابت کرد؛ چه اینکه می شود نبوت را ثابت کرد، چه اینکه می شود معاد را ثابت کرد. چرا نمی شود با قرآن، مبدأ را ثابت کرد؟ برای اینکه قرآن، پیام، رسالت و دستور است. می گویند گفت؛ اگر این شخص قبلاً ثابت نشود، پیام چه کسی را دریافت می کند؟ لذا فرض ندارد که خود قرآن بتواند اصل مبدأ را ثابت کند. اصل مبدأ باید ثابت بشود، تا بگوییم این کلام اوست؛ وگرنه بگوییم کسی هست می گوید: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا)، (۱) (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ)، (۲) (یَا أَیُّهَا النَّاسُ)، (۳) (یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ)، (۴) ما اصل او را شک داریم که چنین کسی در عالَم هست یا نه؟ پرسش: از حیث اعجاز چطور؟ پاسخ: از حیث معجزه می شود درختِ خوب، می شود نظم، می شود موجودِ کامل، از آن جهت مثل درخت است که انسان با یک درخت پی به آفریدگار می برد، همه آیت هستند. اگر یک کلام منسجمی باشد بعد ثابت بشود که این معجزه است آن وقت معلوم می شود که کسی هست که کلّ جهان را آفرید، وگرنه پیام قرآن، ظاهر قرآن و مداليل قرآن این طور نیست که بتواند مبدأ را ثابت کند و اگر مبدأ ثابت شد از آن به بعد دیگر هیچ تردیدی نیست، چون مبدأ یعنی هستی محض، حقّ صِرف، دیگر لازم نیست ما یک بحث دیگری مطرح کنیم که آیا او صادق است؟ راست می گوید؟ او حکیم است؟ اصلاً خدا یعنی حکیمِ محض، علیمِ محض، صادقِ محض، خیّرِ محض و مانند آن؛ خدا یعنی این. پرسش: اگر آیات و پیام ها برهانی باشد چطور؟ پاسخ: برهان باشد که قرآن ثابت نمی کند، بلکه هدایت می کند. برهان اقامه می کند، خود قرآن دارد که هیچ مخلوقی بی خالق نیست؛ این نه از جهت که قرآن است از جهتی که برهان اقامه کرده، نه از جهت اینکه معجزه است، معجزه هم اگر نبود این طور بود. الآن برهان، حدیث قدسی یا روایتی که ائمه(علیهم السلام) فرمودند اینها که معجزه نیستند، برهان امام صادق ثابت می کند؛ حضرت وقتی دلیل اقامه کرده است خدایی هست ما با برهان می فهمیم که خدایی هست، نه با معجزه بودنِ آن کلام. پرسش: اینکه فرمودید فلسفه اصلی عقل این است که خدای واقعی خود را معرفی کند، این قدر صحبت از معبود و اله و خدا و ... ؟ پاسخ: برای تأیید آن چیزی است که فطرت آن را در درون خود دارد. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در آن خطبه اوّل نهج البلاغه که فرمود: «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۵) همین است. فرمود ذات اقدس الهی انسان را بی سرمایه خلق نکرد، دفینه هایی در درون انسانیت انسان است؛ منتها اینها معدن شناس هستند و می آیند «إثاره و ثوره» و شیار می کنند و می شکافند آن درون را بیرون می آورند می گویند تو این هستی! «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ «إثاره» و انقلاب فرهنگی می کنند. «ثوره» را می گویند انقلاب. از انقلاب به «ثوره» یاد می شود. اینها هم می آیند انقلاب فرهنگی می کنند و درون را بیرون می آورند و آشکار می کنند می گویند تو این هستی، تو در درون خود کسی را قبول کردی. آن (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) (۶) را به او نشان می دهند و مانند آن.

ص: ۲۱۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰۴ و ۱۵۳ و ۱۷۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴ و ۶۵ و ۷۰.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۴- انفطار/سوره۸۲، آیه۶.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

مطلب دیگر آن است که قبلاً اشاره شد که علوم تجربی ما به تجرید وابسته است. ما اگر بخواهیم ثابت کنیم که این دارو برای همه مردم خوب است، مگر ما چقدر آزمودیم؟ کسی که دارویی کشف کرده حداکثر این است که در شهر خود و در کشور خود، چند سالی آزمایش کرده باشد، بعد می گوید برای تمام مردم روی زمین، این دارو خوب است. این را تجربه که نکرده، از راه تجرید عقلی است.

مستحضرید در منطق ما مبادی بدیهیه ما یک بخش از آن به استقراء وابسته است؛ کسی استقراء کامل کند، اگر استقراء آن تام نبود که یقین نیست و اگر استقراء آن تام بود که یقینی است؛ این یک مطلب. دوم مسئله تجربه است تجربه با استقراء فرق آن این است که ممکن است استقراء یقین نیاورد، چون استقراء تام مقدور نیست؛ استقراء غیر از تصورات همگانی چیزی دیگر نیست؛ یعنی مثلاً یک میلیارد جمعیت که هستند همه را بررسی کند، بعد اگر فردی را بررسی نکرد دیگر نسبت به او شک دارد. این «کل انسان یحرک فک الاسفل عند المضغ» که مثال می زنند؛ همه را بررسی کردند می شود استقراء تام؛ استدلال نیست، یقین به همه است، چون همه را دید؛ ولی تجربه استدلالی را به همراه دارد، یک فرق جوهری است بین تجربه و استقراء؛ لذا می گویند استقراء تام که حاصل نمی شود، ناقص هم که مفید یقین نیست، لذا در براهین راه ندارد. اما تجربه استدلال است یک قیاس خفیّ، آن بخش های آزمون شده را همراهی می کند. مقداری را انسان می آزماید، یک؛ بعد می گوید این مقداری که من آزمودم اینها یا روی تصادف و اتفاق است یا روی نظم طبیعی است؛ اگر تصادف و اتفاق بود، یک مورد، دو مورد، دَه مورد، صد مورد، هزار مورد، پس تصادف نیست. چون تصادف نیست یک منشأ طبیعی دارد که این دارو در آن اثر کرده است. این بیماری در انسانی که باشد با این دارو حل می شود آن وقت می گویند ضروری نباشد: «لما کان دائمیاً و لا اکثریا و لکنه کذلک فالحکم کذلک»؛ این می شد تجربه. این در صورتی است که انسان دوام یا اکثری بودن را احراز بکند. بخش سوم حدسیات است؛ این بیست و چهار، پنج قسم مبادی تصدیقی که در کتاب های برهان است، برهان را هم مرحوم بوعلی می فرماید: اگر کسی بخواهد متفکر بار بیاید، اگر کسی بخواهد بنای عقلا و فهم عرفی زندگی کند، همین است؛ اما اگر کسی برهانی بخواهد بار بیاید الا و لابد باید که آن برهان منطق را بخواند. برهان منطق هم حواستان جمع باشد، مثل کفایه و مکاسب نیست، بلکه نفس گیر است؛ هم مرحوم بوعلی دارد که برهان، قسمت فریضه منطق است، هم شیخ اشراق دارد؛ هم در حکمت اشراق هست و هم در حکمت مشاء هست که کسی متفکر بار می آید که برهان منطق را بخواند. برهان هم یک کتاب نفس گیری است و کمترین چیزی که خدا خلق کرده مسئله یقین است. یقین هم به این آسانی ها گیر کسی نمی آید؛ در روایات ما دارد که «اقلّ شیء» که خدا خلق کرد مسئله یقین است. (۱) سیدنا الاستاد امام - خدا غریق رحمت کند - یک روز در بحث اصول می فرمود: خیلی ها «ظُنَنا» هستند ما به آنها می گوییم علما! علم کم گیر می آید. در برهان، مبادی تصدیقیه که مشخص شد، استقراء مرز آن جداست، تجربه که با قیاس خفی همراه است و یقینی تر از استقراء است مرز آن جداست، حدسیات مرز آن جداست. مقدمات حدسی از کجا پیدا می شود؟ ارزش آن چیست؟ الآن آنها که ملحد هستند، کمونیست هستند، خدا را قبول ندارند، عالَم را می گویند همین طوری پیدا شد، اینها یقین دارند وقتی در عالَم درخت هست آبی هست که او را پرورش بدهد؛ این را از کجا گرفتند؟ به خالق که معتقد نیستند تا بگویند مبدأ حکیم وقتی درخت را آفرید، حتماً آبی را خلق می کند. اینها براساس حدسیات است؛ بشر با حدسیات هم یقین پیدا می کند. مرز حدسی با حسّی هم در برهان منطق مشخص شده است. در بخش هایی از این قضایا با مقدمات حدسی که فصل سوم است؛ یعنی کاملاً از مرز تجربه جداست و کاملاً از مرز تجربه و استقراء جداست. حدسیات یک مقدمات دیگری است، پیدایش آن

حساب و کتابی دارد، کـدام مقـدمه حدسـی است؟ کدام مقدمه یقین آور است و مانند آن؟ اینها که با اختراع، یک دارو یقین پیدا می کنند که این دارو شـفابخش مشرق و مغرب عالَم است؛ اگر به تجربه تکیه نکنند به حدسیات تکیه می کنند؛ این است که مقامِ حدس محفوظ است.

ص: ۲۲۰

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۵۱.

مسئله اینکه بدن در قیامت با حرکت جوهری چگونه می شود؟ این بارها اشاره شد مثل دنیاست. ما یک متحرک داریم و یک بستَر؛ بستر اگر دگرگون بشود، آن متحرک عوض نمی شود؛ این بـدن بستر است. کسـی که مثلاًـ هفتـاد سـال یـا هشـتاد سـال زنـدگی می کند، حداقل چند بار تمام ذرات بدن او عوض شد؛ اما هویت او محفوظ است، تمام حافظه های او محفوظ است، تمـام عقلانـیت او محفوظ است. این تغییراتی که می کنـد در بستر سیر است. در حرکت جوهری معنای آن این نیست که این بدن کامل می شود، آن نفسـی که «جسـمانیه الحدوث» است، یک؛ و صورت بدن است، دو؛ این صورت سـیلان دارد، سه؛ به تجرّد می رسد، چهار؛ نه اینکه بدن تجرّد پیدا کند؛ لذا با همین مبانی حرکت جوهری و مبانی تکامل، زن و مرد یکی هسـتند؛ بـا اینکه قسـمت هـای بـدنی زن با عناصـر بـدنی مرد خیلی فرق دارد، روح هر دو مجرّد است، روح نه زن است نه مرد. اصـرار قرآن کریم به اینکه چه کسی زن باشد چه کسـی مرد باشد، اگر ایمان بیاورد و عمل صالح بکند: (فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً)، (۱) نه برای اینکه روح یک قسـمت آن زن است و یک قسـمت آن مرد، زن و مرد با هم مساوی هستند؛ بلکه سالبه به انتفای موضوع است. مـا هم می گوییم زن و مرد در کمالاـت فرق نـدارد، در کارهای اجرایی فرق دارد، کارهای بـدنی فرق دارد، چه کسـی بپوشد؟ چه کسی نپوشد؟ چه کسی حجاب داشته باشد؟ چه کسی حجاب نداشته باشد؟ اینها مربوط به بدن است؛ اما روح این چنین نیست که زن و مرد دو حقیقت باشند و فرق داشته باشند، اینها یک حقیقت هستند. غرب هم می گوید زن و مرد یکسان است؛ اما آنها می گوینـد ما زن داریم و مرد داریم یکسان هسـتند، ما می گوییم زن نـداریم مرد نـداریم، یکسان هسـتند. روح مجرّد است؛ نه مـذکر است و نه مؤنث، مثـل فرشـته است. این بـدن یا این چنین ساخته شـد یا آن چنان؛ البته برای بـدن احکام خاصـی است که هر کـدام از اینها می تواننـد اطاعت کننـد یا معصـیت کنند؛ لذا شـما ببینید در اسـلام هیچ کمالی مشـروط به ذکورت نیست یـا ممنوع به انوثت نیست. بعضـی از کمالاـت است که برای مرد است و برای زن نیست، مثل نبوت و رسالت و امـامت، اینهـا کارهـای اجرایی هسـتند؛ آن پشـتوانه همه اینهـا ولایت است که هیـچ فرقی بین زن و مرد نیست. الآن شـما ببینید صدیقه طاهره بر بسـیاری از انبیا فضـیلت دارد. رسالت و رهبری کردن، اینها کارهای اجرایی است. اگر در فقه به ما گفتند زن نمی توانـد مرجع باشـد، چون مرجعیت یک کار اجرایی است؛ ولی زن می توانـد در حـدّ صاحب جواهر فقیه باشـد و چنـدین شاگرد تربیت کند که همه مرجع بشوند. مرجعیت کمال نیست، بلکه فقاهت کمال است و اجتهاد کمال است. اگر زنی در حد صاحب جواهر شـد که چنـدین شاگرد تربیت کرد که همه مَرجع شدند این کمال است. زن نمی تواند مرجع بشود، برای اینکه این اجرائیات را ندارد؛ اما می تواند فقیه باشد مرجع تربیت کند. هیچ کمالی به نحو سالبه کلیه، در اسـلام مشـروط به ذکورت یـا ممنوع به انوثت نیست. کارهـای اجرایی البته تقسـیم شـده است. گفتنـد جهـاد در اسـلام برای زن نیست؛ امـا همان ثواب را دارد. مـادر اگر در حال نفاس رحلت کرد ثواب شـهید را دارد. (۲) این طور نیست که کمـال مشـروط به ذکورت یا ممنوع به انوثت باشد؛ کارهای اجرایی البته تقسیم شده است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۳، ص۵۶۱.

اما اینکه انسان وقتی دوباره برمی گردد کجا برمی گردد؟ این در سوره مبارکه «ابراهیم» مشخص شد، آنجا دارد که ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ﴾، (۱) آنجا سه مقطع بود که آیا اوّل زمین عوض می شود بعد مُرده ها زنده می شوند یا اوّل مرده ها زنده می شوند بعد زمین عوض می شود یا همزمان است؟ سه تا احتمال بود و سه تا وجه بود که آثار هر کدام هم آنجا ذکر شد که ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ﴾، یعنی آن روز کلّ آسمان و زمین عوض می شود، روز قیامت؛ حالا این سه مقطع آنجا بحث شد.

تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۲ سوره قاف ۹۵/۰۹/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۲ سوره قاف

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶) إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعيدٌ (۱۷) ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ (۱۸) وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ (۱۹) وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعيدِ (۲۰) وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهيدٌ (۲۱) لَقَدْ كُنْتَ في غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ (۲۲)﴾

سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد و بنا شد که اصول اوّلیه دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق را بیان بفرماید، به مسئله معاد بیش از سایر مسائل توجه دادند، برای اینکه در آن مقطع، مسئله معاد ضروری تر بود. معاد وقتی شناخته می شود که انسان شناخته بشود، اگر انسان موجودی بود که از بین می رفت، مسئله برزخ و مسئله معاد برای او حلّ شدنی نبود. این به این فکر بود که آیا می شود معدوم را برگرداند یا نه؟ اما مهم ترین کاری که قرآن کریم کرد انسان را معرفی کرد حیات را معرفی کرد، مرگ را معرفی کرد. مسئله معرفی انسان در کلمات انبیای قبلی(علیهم السلام) هم بوده است و به تبع انبیا، شاگردان آنها هم داشتند که روح مجرّد است و امثال آن. جریان مرگ هم در فرمایشات انبیا بود؛ اما آن طوری که قرآن کریم روی تفسیر مرگ تلاش و کوشش کرد شاید کتاب های دیگر این کار را نکرده باشند. قرآن کریم اصرار دارد که تنها دشمن انسان، مرگ انسان است، برای اینکه انسان اگر از چیزهای دیگر می ترسد برای این است که می ترسد بمیرد. اگر مُردنی نبود که ترسی نداشت، چون می ترسد بمیرد، از مار و عقرب از سایر امور مهلکه می ترسد. قرآن با اصرار فراوان ثابت کرد که انسان مرگ را می میراند نه بمیرد. می بینید زیر آسمان این حرف تازه است فقط مختص به انبیاست، انسان است که مرگ را چماله می کند مچاله می کند زیر پای خودش لِه می کند و عبور می کند و برای ابد وارد صحنه ای می شود که او هست و مرگ نیست. این معرّفی لازم است که انسان یک کالای ابدی داشته باشد. اگر روشن شد که انسان مرگ را می میراند و مرگ، مذوق است نه ذائق، بیان نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در روز عاشورا هم به اصحابش این بود: «صَبْراً بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۲) فرمود: فرزندان کرامت، یک مقدار بردبار باشید، مرگ زیر پای شماست، پُل شماست، شما بر این مرگ پا می گذارید، به آن طرف می روید. اگر ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ (۳) است که هست و اگر «کلّ نفس یذوقها الموت» نیست که نیست، پس انسان می چشد، انسان ذائق است، انسان مذوقش را هضم می کند. اگر یک لیوان شربت، یک استکان چایی، یک لیوان آب را شما نوشیدید، شما هضم کردید یا آن شما را هضم کرد؟ ما هستیم که مرگ را می چشیم و

هضم می کنیم و زیر پـا لِه می کنیم و وارد صـحنه ای می شویم که ما هستیم و دیگر مرگ نیست، (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى)، [(۴)](#) بـا ابـدیت همراه هستیم. این نحوه معرّفی انسـان که مرگ را انسـان می میرانـد، این شـجاع پرور است؛ چه درباره دشـمن داخلی چه درباره دشمن خارجی فرمود شما این شجاع پروری را از قرآن دارید، هیچ نترسید و کسی که به شما نزدیک است با مرگ او را می بینید. شـما درباره معاد می گویید بعید است، چه چیزی بعید است؟ شما یک دشمن دارید و او را زیر پای خود لِه می کنیـد بعـد آن صـحنه را می بینیـد. نگوییـد این بعید است! از شـما این حرف بعید است! در بخش هایی قرآن کریم می فرمایـد: (إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ)؛ [(۵)](#) آنها هم می گوینـد این کار عجیب است که انسانی که پوسـید دوباره برگردد! فرمود تو ای پیامبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) به آنها بگو حرف شـما عجیب است! مگر می شود انسان نابود بشود؟ چـه چیز انسـان نـابود می شـود؟ یـک مرگ است که مرگ شـما پوسـیدن می پنداریـد، مرگ از پـوست به درآمـدن است نه پوسـیدن و اگر شـما جریان مرگ را بخواهید تشریح کنید ما به شما می گوییم: (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)، «المَوتُ حَقٌّ»، [(۶)](#) عدم نیست، زوال نیست، انتقال است. این «باء» یا «باء» ملابسه است یا «باء» مصاحبه است یا «باء» تعدیه. اگر «باء» ملابسه یا مصـاحبه باشـد؛ یعنی این سـکرات مرگ، پیچیـده به حق است. اینکه می گـوییم: «المَـوتُ حَـقٌّ و الْجَنَّةُ حَقٌّ و النَّارُ حَقٌّ»، یعنی «ثابتٌ». عـدم که حق نیست، پوسـیدن که حقّ نیست، از پوست به درآمـدن حق است. مگر می شود نابودی حق باشـد؟ نابودی بطلاـن است، بطلان که حق نیست. چیزی که از بین رفت یعنی باطل شـد، بنابراین این سـکرات (بِالْحَقِّ) است یا متلبّس به حقّ است اگر «باء» برای ملابسه باشد. پرسـش: ...؟ پاسخ: چون (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ)؛ [(۷)](#) یعنی انتقـال را. انتقال را خلق کرد، در بیـان نورانی حضـرت همین است که «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار». [(۸)](#) مـا چون این شـخص را نمی بینیم خیال می کنیم از بین رفت. هجرت دو چهره دارد: یکی «منقول عنه»، دیگری «منقول الیه»؛ نسبت به «منقول الیه» حیات است، نسبت به «منقول عنه» موت است. هجرت این طور است، مرگ این طور است. فرمود: «إِنَّمَـا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار»، انتقـال که عـدم نیست، انتقال و هجرت اینها عدمی نیست. فرمود این سکرات یا پیچیده به حق و در لباس حق است، یا در صحبت حق است. اما اگر «باء» برای تعدیه باشد، این سکرات حق را آورد، به شما نشان داد. شما خیلی از چیزها را انکار می کردید «عند الاحتضار» می بینید.

ص: ۲۲۲

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

۵- الرعد/سوره۱۳، آیه۵.

۶- الفقه المنسوب إلى الإمام الرضاعلیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص۱۷۷.

۷- ملک/سوره۶۷، آیه۲.

۸- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص۴۷.

خـدا غریق رحمت کنـد مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در کتـاب جنائز کافی [(۱)](#) این دارد که انسـان «عنـد الاحتضار» مال او،

فرزنـد او همه نزد او متمثّل می شونـد با او حرف می زننـد. مال او می گویـد تا حال که از ما بهره ای نبردی فقط الآن بیش از یک کفن حق نداری، همین! حالا بچه های او که کنار بستر احتضار او هسـتند اینها را نمی شناسد، چون حالت، حالت احتضار است در دالان انتقال به برزخ است. بچه ها را نمی شـناسد حرف های اینها را نمی فهمـد؛ اما آن صور برزخی بچه ها طبق این روایت نزد او می آیند، بچه ها می گویند تنها کاری که از ما برمی آید این است که تو را قبر بدرقه کنیم، همین! عمل او به او می گوید که من با تو هسـتم؛ در قبر با تو هستم، در برزخ با تو هستم، همه جا با تو هستم. این روایت نورانی که مرحوم کلینی در کتاب جنائز کافی نقل کرد از سه مقطع حرف می شنود: مال است و فرزند است و عمل؛ انسان با آن چشم، حق را می بیند. آن وقت این «باء» می شود «باء» تعدیه؛ یعنی سـکرات مرگ حق را آورد. تو گفتی بعدی است، الآن قریب بود؛ تو گفتی باطل است، الآن حق بود؛ تو گفتی این کـذب است، این صدق بود. (وَ جاءَتْ سَـكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)، پس اگر این «باء»، «باء» تعدیه باشد، مثل (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنِهِ)؛ (۲) یعنی سـکرات مرگ، حالت احتضار حق را برای آدم روشن کرد و اگر «باء» ملابسه یا «باء» مصاحبه باشد که خود این سکرات حق است، این مرگ حق است، «المَوتُ حَقٌّ»؛ یعنی «ثابتٌ».

ص: ۲۲۳

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص۲۳۱.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

بعضی از مطالبی که مربوط به سؤال های قبلی است که در قیامت کذب نیست، چون در قیامت همه شاهد هستند و در مشهد و در محضر، کذب متمشّی نمی شود. الآن همه ما در اینجا هستیم، هیچ کسی نمی تواند بگوید که یک پارچه سیاهی در فلان ستون نصب است! جِدّ متمشّی نمی شود، برای اینکه همه داریم می بینیم. در قیامت، کذب متمشّی نمی شود، چون همه چیز حاضر است، (لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدیثاً)؛ (۱) اما در سوره مبارکه «انعام» که بحثش گذشت، آنجا درباره مشرکان و اینها دارد، آیه ۲۱ به بعد: (وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَوْ کَذَّبَ بِآیاتِهِ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ)، آن گاه (وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمیعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذینَ أَشْرَکُوا أَیْنَ شُرَکاؤُکُمُ الَّذینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ) ما مشرک نبودیم! (ما کُنّا مُشْرِکینَ) این نه اینکه جِدّشان متمشّی بشود که بخواهند خبر دروغ بدهند! کسی که با کذب زندگی کرده است، ملکه نفسانی او هم دروغ است، این ملکه نفسانی در قیامت ظهور می کند، مثل آدم های بددهن در خواب هم که می خواهند حرف بزنند فحش می گویند. آدم دروغگو در خواب هم که حرف می زند کاذبانه حرف می زند، این ظهورِ ملکات نفسانی است. انسان تا زنده است فعل او در اختیار خود اوست، وقتی خوابید، زبان او در اختیار ملکات اوست نه در اختیار خودش. این آدم بددهن که در خواب هم حرف می زند فحش می گوید، چون به فحش دادن عادت کرده است این زبان را خود این نفس به عهده ندارد، بلکه آن ملکه به عهده می گیرد یا گزارشی هم که می خواهد در عالَم خواب بدهد، دروغ است. مرحوم بوعلی می گوید انسان دروغگو خواب صادق نمی بیند، چون نفس عادت کرده به خلاف. این بزرگان که درباره معرفت نفس تلاش و کوشش کردند گفتند آنچه را که انسان در بیداری انجام می دهد این می شود سرمایه و ذخیره، این می شود مرجع اجتهادی او، ملکه او. این اگر بخواهد در خواب هم چیزی را ببیند، باز دروغ می بیند، برای اینکه این نفس، نفس کاذب است. در قیامت اینهایی هم که حرف می زنند آن ملکات نفسانی شان ظهور می کند وگرنه در جای دیگر قرآن فرمود: (لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدیثاً). این نکره هم در سیاق نفی است؛ هیچ ممکن نیست بتوانند دروغ بگویند، برای اینکه همه مشهود است، چه چیزی را دروغ بگویند؟ اگر همه عقاید و افکار و اعمال حاضر است، جِدّ دروغ متمشّی نمی شود؛ اما اینها چون عادت به کذب کردند دروغ می گویند. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا؟ برای اینکه عادت کردند به دروغ. کذب هم براساس ملکات نفسانی آنها ظهور کرده است وگرنه جِد متمشّی نمی شود. اینها می گویند: برگردان، (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً)؛ وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در ذیل این آیه فرمود (۲) خدای سبحان نه تنها به معدومات علم دارد، به ممتنعات هم علم دارد، ممتنعات بر فرض وجود هم معلوم حق هستند به این آیه استدلال کرد که (لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ)؛ اینها دروغ می گویند، اگر هم به دنیا برگردند، باز به همان وضع قبلی برمی گردند. غرض این است که جِدّ متمشّی نمی شود، برای اینکه همه در حضور هستند، به قرینه آیه (لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدیثاً). اگر همه چیز حاضر است چه کسی می تواند به طور جِدّ یک خبر دورغ را بدهد؟ به چه کسی می خواهد خبر بدهد؟ چون همه چیز حاضر است. اما کسی که عادت کرده به بدگویی، به دروغ گفتن، به فحّاشی و مانند آن، اینجا که هست به فحّاشی عادت کرده، آنجا هم که هست (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ (۳) با اینکه لعن در آنجا اثر ندارد! لعن و نفرین و اینها ممکن است در دنیا بی اثر نباشد، اما آنجا چه اثری دارد!؟ ولی این کسی که به فحش عادت کرده آنجا هم فحّاش است. اینها به ظهور ملکات است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

مطلبی که مربوط به سؤال است که بهترین آیه ای که دلالت می کند بر اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) محبوب خداست چه آیه ای است؟ اوّل تا آخر قرآن به زبان حبیب اوست، این بهترین راه است برای محبوب بودن خدا، ولی اگر بخواهیم از آیات خاص استفاده کنیم که چه آیه ای دلالت دارد بر اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) محبوب ترین فرد است، مسئله معراج است، (دَنَا فَتَدَلَّى) است، (فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى) است، (إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ عَليمٍ)، [(۱)] علم لدنّی داری پیش ما هستی، نزد ما هستی و آیه سوره مبارکه «آل عمران» هم با یک نظر اجتهادی می تواند محبوب بودن پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را ثابت کند، چون ذات اقدس الهی فرمود به این مردم بگو: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)؛ [(۲)] شما اگر بخواهید سفر کنید از محبّ بودن به محبوب بودن منتقل شوید به دور پیغمبر بگردید، برای اینکه او محور محبت است. شما اگر بخواهید محبوب خدا بشوید، شما که محبّ خدا هستید، این هنر نیست، برای اینکه به او محتاج هستید و او رازق است، او خالق است، همه کارهای ما، (صَلاتى وَ نُسُكى)، [(۳)] همه اینها برای اوست؛ البته او را دوست داریم؛ اما خدا بخواهد ما را دوست داشته باشد راه دارد. فرمود راه این است که شما در محورِ محبوب من حرکت کنید: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)؛ پس معلوم می شود که او مدار محبت است او محور محبت است. هر کس بخواهد محبوب خدا بشود باید که «نبوی المحور» باشد، پس معلوم می شود که او مدار محبت است. محبت، صفت فعل خداست، این فعل را ما در عرش جستجو کنیم یا در فرش؟ فرمود در پیغمبر جستجو کنید؛ مثل اینکه می گویند هر کس بخواهد سیراب بشود کوثر بخواهد! معلوم است که کوثر برای رفع هر گونه عطش است. این آیه سوره «آل عمران» دارد که هر کس بخواهد محبوب خدا بشود باید «نبوی المحور» باشد، (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)، این برای اوست. پرسش: مگر انسان به .. باریتعالی نیست، خداوند نسبت به فعلش هم حبّ دارد؟ پاسخ: بله، اما افعال الهی درجاتی دارد. اگر افعال الهی درجاتی دارد، مراتبی دارد، مرتبه نازل بخواهد به متوسط برسد، مرتبه متوسط بخواهد کامل بشود، باید در مدار انسان کامل حرکت کند.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۳۱.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

فرمود همه اعمال را می نویسند. مسئله قولی که در آیه هجده سوره «ق» آمده است: (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ)؛ قول البته همین لفظ زبانی است که لفظ را هم آوردند قرینه است. اما نیّات چطور؟ قسمت مهم عمل به نیّت است، «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّیَّات»، (۱) نیّات را می نویسند یا نمی نویسند؟ یا از راه تنقیح مناط، نیّات و مقاصد مندرج تحت آیه است، یا نه، خود قول، آن ضمیر، قصد و نیت را هم شامل می شود؟ گاهی بر خود نیت و بر قصد، آنچه در درون انسان می گذرد، کلمه قول به کار می رود.

شما مستحضرید در جریان حضرت یوسف(سلام الله علیه) آیه ۷۷ سوره مبارکه «یوسف» این است که وقتی بعد از اینکه آن جام را از متاع برادر یوسف(سلام الله علیه) بیرون آوردند بعد از اینکه سخنگوی رسمی گفت: (أَیَّتُهَا الْعیرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ)، (۲) همه این برادران برگشتند با یوسف(سلام الله علیه) گفتگو بکنند، آنها به حضرت یوسف گفتند اگر این بنیامین این جام را سرقت کرده است،(فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ)؛ او برادری داشت که - معاذالله - آن هم سابقه سرقت دارد! اما جمله بعد: (فَأَسَرَّها یُوسُفُ فی نَفْسِهِ)؛ این راز را وجود مبارک یوسف در درون خود نگه داشت، چیزی به آنها نگفت که من یوسف هستم، ما سرقت نکردیم، شما ما را در چاه انداختید، اینها را نگفت فقط حرف های اینها را شنید. این مطلب را در درون خود رازگونه نگه داشت، (فَأَسَرَّها یُوسُفُ فی نَفْسِهِ وَ لَمْ یُبْدِها لَهُمْ)؛ این سریره و راز را برای آنها بازگو نکرد. (قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ اللَّهُ أَعْلَمُ)؛ گفت شما خیلی بد هستید! کجا گفت؟ یعنی در نیت گفت، در قصد گفت. وگرنه حرفی نزد! الآن مصلحت نبود که وجود مبارک یوسف خودش و سابقه اینها را را معرّفی کند، آن وقتی هم که می خواهد سابقه اینها را معرّفی کند، در بین پرده های سنگین حرف می زند. از بس بزرگ است! حالا همه برادرها آمدند و وجود مبارک یعقوب و اینها آمدند و حالا می خواهد خودش را معرّفی کند سرگذشت خود را بگوید، اصلاً از چاه نام نمی برد، می گوید شیطان بین من و برادرانم اختلافی انداخت: (نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنی وَ بَیْنَ إِخْوَتی)؛ (۳) اما خدا خیلی کَرَم کرد مرا از زندان بیرون آورد. ببینید اصلاً نام چاه را نمی برد، با اینکه تمام مشکلات از چاه پیش آمد. گفت: (نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنی وَ بَیْنَ إِخْوَتی) و خدای من نسبت به من خیلی محبت کرد، (إِذْ أَخْرَجَنی مِنَ السِّجْنِ)، (۴) این می شود کَرَم! برای اینکه مبادا آنها شرمنده بشوند. آخر زندان رفتنِ وجود مبارک یوسف از چاه شروع شد، این یوسف است، این پیغمبر است! هیچ کس فکر نمی کرد حالا که بنا شد درد دل را مطرح کند چرا از وسط قصه شروع کردی اوّلش را نگفتی؟ این می شود کَرَم! این کلمه قول را خدای سبحان به کار برد، در حالی که این به قصد است، به در درون حضرت یوسف بود ظاهر که نگفت. پس این (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ)، می تواند الفاظ را شامل بشود، چه اینکه یقینی است؛ می تواند نیّت ها و قصدها را شامل بشود، برای اینکه «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّیَّات»، آنها را هم یقیناً ضبط می کنند. پس این چنین نیست که الفاظ و کلمات را ضبط بکنند و آن نیّت ها و مقاصد را ضبط نکنند، این طور نیست. (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)؛ سکرات از آن جهت که انسان تخدیر می شود متوجه نمی شود، می گویند سَکرت است؛ یا سکرت مقام است، یا سکرت جوانی است، یا سکرت مال است، یا سکرت مِی است. این سکرت برای آن است که انسان متوجه نیست دارد چه کار می کند! هیچ کسی را نمی شناسد! مجاری ادراکی او نسبت به عالَم دنیا تقریباً تعطیل شد یا تحقیقاً. فقط اعمالش را می بیند و اموالش را می بیند و چهره های بچه ها ملکوتی می بیند. در آن حالت به او می گویند این مرگی است که شما از آن فرار می کردید! بارها به عرض شما رسید ما در ایران مردان بزرگی داشتیم، اما هیچ کدام قبل از اسلام به این عظمت حرف نزدند که «مرگ اگر مرد است گو نزد من آی» شما یک شاعر، یک حکیم، یک فیلسوف نشان بدهید ایرانی باشد قبل از اسلام باشد بگوید انسان مرگ را می میراند! اینکه گفت: من از او جانی بی رنگ و بو □□□ او ز من دلقی

بگیرد رنگ رنگ یعنی او بدن را از من می گیرد، ولی من تمام هویت خود را از دست او درمی آورم، این حرف برای بعد از اسلام است. اگر ما یک موجود ابدی هستیم حتماً باید کالای ابدی ببریم، فکر ابدی بکنیم. چیزهایی که از بین رفتنی است آدم را تنها می گذارد، آدم عاقل که این کار را نمی کند، چیزی باید داشته باشد. «أَلعُلَمَاءُ بَاقُونَ»، (۵) بارها به عرض شما رسید این جمله خبریه ای است که «اُلقیت بداعی الانشاء»؛ یعنی بکوشید ماندگار باشید و نپوسید! اگر از ما سؤال بکنند که «أَلعُلَمَاءُ بَاقُونَ»، می گوییم «العلماء» مبتداء و «باقون» خبر است. این خلاف هم نگفتیم نکته ادبی هم است؛ اما اگر از یک اصولی سؤال بکنند که این «أَلعُلَمَاءُ بَاقُونَ»، می گوید این جمله خبریه ای است به داعی انشاء القاء شده است؛ یعنی ای «أيها العلماء» بکوشید بمانید! چگونه آدم می ماند؟ اگر (مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ)، (۶) انسان تا «عند الله»ی نشد می پوسد. می پوسد یعنی نام و خبری از او نیست! الآن این سنگ و گِل که نمردند، نابود نشدند، ولی کاری از آنها ساخته نیست، این گونه می شود. پرسش: صاحب نهایه فرموده: «و نعلم ما توسط وحيه» یعنی شما همین طوری معتقد می شوید که خطورات ذهنی، خاطرات ذهنی، وهم و خیال را هم تحت وجود انسان می پندارید؟ پاسخ: آن که هست، ولی رقیب و عتید هم می بینند. سخن در این نیست که خدا می داند، آنکه فرمود: (نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ). پرسش: یعنی آیا خداوند انسان ها را به صرف خطورات ذهنی مجازات می کند؟ پاسخ: نه، اما این همان بیان لطیف مرحوم آخوند در کفایه است که تجرّی و امثال تجرّی از خُبث سریره حکایت می کند. کسی که قصد کرده معصیت بکند، نه توبه کرده باشد، ولی فراهم نشد؛ این در نامه عمل او معصیت نوشته نمی شود ولی به هر حال خُبث سریره را که به همراه دارد. آنجا نسبت به علم خدا فرمود ما عالم هستیم، ما حتی قبل از اینکه او بفهمد چه قصدی دارد می فهمیم؛ اما اینجا می فرماید نه، این کسانی که با شما هستند آنها می فهمند. اگر نیّتی کردید اراده ای کردی، مشیتی داشتید، خودتان که می دانید، اما آن رقیبی که عتید است، آن عتیدی که رقیب است آن می فهمد؛ نه اینکه یکی رقیب است آن دیگری عتید، بلکه کلّ واحد از آنها که طرف راست اند و طرف چپ اند، هم آن طرف راستی که اصحاب یمین است (رَقيبٌ عَتيدٌ)؛ یعنی مراقبی است آماده، هم این دومی (رَقيبٌ عَتيدٌ)؛ یعنی مراقبی است آماده. اینها هم می فهمند. پرسش: ...؟ پاسخ: آن الله که می داند، (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ)؛ (۷) اما اینجا می فرماید اینها که مسئول نوشتن اند مسئول ضبط اند اینها هم می دانند، (إلاّ رَقيبٌ عَتيدٌ). پرسش: اینجا دارد: (أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ)؟ پاسخ: نه، یک مرحله مرحله علم است، یک مرحله مرحله محاسبه؛ ذات اقدس الهی فرمود: (إِنْ تُبْدُوا ما فی أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ)؛ (۸) آن برای محاسبه است؛ اما آن مرحله علم فرمود: (وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ)، (۹) الآن سخن از محاسبه نیست، سخن از ضبط اعمال است. فرمود هم ما می دانیم هم آن (يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعيدٌ) که (ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ)، آنها هم می دانند. (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)؛ به هر سه وجه؛ چه «باء»، «باء» تعدیه، چه «باء»، «با» ملابسه، چه «باء»، «باء» مصاحبه باشد، معنایش روشن شد. آن گاه به او می گویند این همان است که شما از آن فرار می کردید، نمی خواستید، دوست نداشتید! این مسئله احتضار است. اما حالا چون شما هستید و از بین نمی روید و مرگ را اماته کرده اید، وارد صحنه بعد می شوید، نفخ صوری هست. در نفخه اوّل، (نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ)، (۱۰) در آن «حواميم سبعه» (۱۱) مسئله نفخ اوّل و مسئله نفخ دوم انسان وقتی که از دنیا وارد برزخ می شود چه حالی دارد؟ هنگامی که می خواهد قیامت برسد همه موجودات در اثر نفخ صور محو می شوند! دوباره (ثُمَّ نُفِخَ فيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ)، (۱۲) آنجا بحث شد، یک دمیدن است که خاموش می کند، یک دمیدن است که روشن می کند. قبلاً که با هیزم مطبخ ها اداره می شد، آنجا مستحضر بودید که یک فوت کردن هست که آن آشپز، زیر این دیگ فوت می کرد تا این آتش به خوبی بگیرد، این فوت کردن برای آن است که آتش را خاموش بکند.

گاهی که آتش کارش تمام شد فوت می کنند تا خاموش بشود، مثل اینکه وقتی یک شخص سیگاری کبریت را وقتی روشن کرد، بعد فوت می کند که این آتش خاموش بشود. به ما هم گفتند در جامعه دهن شما فقط فوتی بکند که آتش را خاموش بکند، مبادا کاری انجام بدهید، چیزی بنویسید، چیزی بگویید و عملی انجام دهید که آتش را روشن بکند، وگرنه دامنگیر خود شما هم می شود. اینکه مبادا آتش را روشن کنید از همین جاست. فرمود کار شما نفخ اوّل است، کار شما خاموش کردن آتش است. مبادا چیزی بنویسید چیزی بگویید که بین دو نفر آتش روشن کنید.

ص: ۲۲۶

۱- تهذیب الاحکام، شیخ الطائفه، ج۱، ص۸۳.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۰.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۰.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۶.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۳۵.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۸۴.

۹- ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

۱۰- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۱۱- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص۶۶۲۲.

۱۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

بارها به عرض شما رسید که این چهار کار یعنی چهار کارا! قرآن گفته بهشت را شنیدید؟ می توانید نمونه بهشت را در جامعه خود داشته باشید. جهنم را شنیدید؟ می توانید نمونه جهنم، این چقدر قرآن شیرین است! می توانید کشوری داشته باشید جهنم. بهشت و جهنم را چگونه معرفی کرد خدا؟ فرمود بهشت که کاری به کار کسی ندارد، بد کسی را نمی خواهد، (وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ)؛ (۱) هیچ بهشتی نسبت به بهشتی دیگر کینه ندارد. فرمود مردان باتقوا هم تلاش و کوشش آنها این است که نظام وکشور خود را بهشت کنند، می گویند خدایا! (وَ لاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ (۲) این حرف بهشتی هاست. عرض می کنند خدایا! در بهشت اینها که کینه هم ندارند، بد کسی را نمی خواهند چه کسی به اینها داد؟ تو دادی، اینها که از خانه پدرشان نیاوردند. این دعای نورانی امام عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) در شب های ماه مبارک رمضان این دعای «افتتاح» چقدر شیرین است! همه اش گدایی که نیست، به ما گفتند هم گدایی بکن، هم ضجّه بزن، هم ناله بزن، هم نیاز خود را بگو، هم یک قدر با خدا ناز بکن! این ناز را هم او می خرد. این بیان نورانی امام زمان(سلام الله علیه) در دعای «افتتاح» که عرض کرد: «مُدِلًّا عَلَیْک»؛ (۳) یعنی خدایا! من می خواهم ادلال کنم، دلال کنم، غنج کنم، با تو ناز کنم! این ماه ماه مهمانی است، تو هم میزبان هستی من هم مهمان هستم. ولی من می خواهم با تو در این دعا ناز کنم. «ادلال» یعنی «دَلال»، یعنی ناز کردن. این راه را به ما نشان دادند. در دعای «ابوحمزه ثمالی» چه می خوانیم؟ در دعای «ابو حمزه ثمالی» یک بخش از آن به ناز است خدایا! اینها که می گویند خوب هستند اینها که از خانه پدرشان نیاوردند، اینها را تو دادی، «لَا الَّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِکَ وَ رَحْمَتِکَ» (۴) آنهایی که خوب هستند و جزء اولیای الهی هستند مگر از خانه پدرشان آوردند؟ آنها را تو دادی، به ما هم بده! این زبان، زبان ناز است. خدا البته می گوید آنها زحمت کشیدند حرف مرا گوش کردند، این جوابش است. اما حرف، حرف نازپرور است نه نیاز، «لَا الَّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِکَ وَ رَحْمَتِکَ وَ لَا الَّذِی أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیْکَ وَ لَمْ یُرْضِکَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِکَ»؛ خدایا! آنها که آدم های خوبی اند به جایی رسیده اند بهشتی شدند، مگر از خودشان داشتند یا تو دادی؟ غرض این است که می شود ناز کرد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۱۰.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۱۳۵.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص۵۸۲.

اینها که در دنیا هستند، مردان الهی هستند و انقلابی می خواهند بمانند، باید مثل امام باشند. گفتند بیراهه بروند راه کسی را ببندند دکّان داری بکنند انقلابی نیست. ما را بهشتی بکن خدایا! (وَ لاٰ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنٰا غِلاًّ لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ ما بد کسی را نخواهیم. مدام به این بد بگوییم، مدام به آن بد بگوییم، مدام به این فحش بگوییم! پس این دو؛ یکی اینکه بهشت چیست؟ دوم اینکه ما می توانیم نظامی مثل بهشت داشته باشیم؛ اما سه و چهار این است که در جهنم غیر از فحش و بدگویی، این به او بد بگوید آن به این بد بگوید، (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ اینجا هم می شود کشور جهنمی درست کرد، این به او بد بگوید، او به این بد بگوید، این به او اهانت بکند، او به این را اهانت بکند! پس هر چهار یعنی هر چهار، ممکن است ما نظامی داشته باشیم بهشتی، نظامی داشته باشیم جهنمی. اینکه می گوید ما مواظب هستیم همه کارهای شما را می نویسیم شما راه خود را درست طی کنید همین است. ما به آنها می گوییم این مرگی که شما از آن فرار می کردید این است که این یکی از بیانات نورانی حضرت امیر است در خطبه نهج البلاغه. خطبه های نهج البلاغه، روایات اهل بیت تقریباً یا تحقیقاً تفسیر قرآن است؛ حالا یا بالصّراحه اسم آیه را می برند یا نمی برند. حضرت در یکی از خطبه ها دارد وقتی افراد را می آورند این تنها نیست، کسی را می آورند سائق است، کسی را می گویند شهید است. سائق به چه کسی می گویند؟ چطور یک عده وقتی وارد صحنه قیامت می شوند وارد برزخ می شوند استقبال کننده دارند؟ اصحابی که (تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُم)، (۱) اینها که طیب و طاهر هستند، ملائکه به استقبال اینها می آیند. اینکه فشار قبر ندارد فشار احتضار ندارد، فرشتگان در کمال اطمینان و ادب، روح را قبض می کنند، سلام عرض می کنند، (تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُم)، اما یک عده هستند که (الْمَلاَئِکَةُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ (۲) با مُشت و لگد اینها را می برند، در حال احتضار بچه ها نمی دانند این بیچاره چه می چشد! اما این در دو قسمت قرآن، این آیه هست که (الْمَلاَئِکَةُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ هم سیلی به صورت می زنند، هم مُشت به پشت می زنند. خدا مرحوم آیت الله شاه آبادی را غریق رحمت کند! ایشان رساله ای دارد این آیه را خوب توجیه کرده. می گوید فرشته ها و مسئولان دنیا می بینند این عمرش تمام شده کاری نکرده با مُشت این را از دنیا بیرون می کنند. مسئولان آخرت می بینند عمری طولانی با دست خالی دارد می آید محکم به صورتش می زنند که چرا با دست خالی داری می آیی؟ (الْمَلاَئِکَةُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)، آن فرشته های آن عالَم، محکم به صورت او می زنند، فرشته های این عالَم محکم به پشت او می زنند. این بیان نورانی حضرت در نهج البلاغه هست که این افراد عادی که می آیند، «معه سائق و شهید»؛ سائق به چه کسی می گویند؟ همه ما می دانیم که در این رمه دارها و در رمه سراها چه خبر است! آن چوپان این حیوان را از پشت هِی می کند، این را می گویند سوق، «سائق»؛ یعنی کسی که از پشت دستور می دهد. «قائد» آن کسی است که از جلو راهنمایی می کند. حیوان، سائق دارد نه قائد، کسی جلو به احترام او را دعوت بکند نیست، از پشت هِی می کند. (وَ سیقَ الَّذینَ کَفَرُوا) (۳) این است. یک عده هستند که نسبت به بهشتی ها پشت سر هستند؛ اما آنها بدرقه می کنند نه اینکه هِی بکنند. این چوپان حیوان را هِی می کند نه بدرقه بکند؛ اما بزرگان وقتی جایی رفتند یک عده به استقبال آنها می آیند یک عده بدرقه می کنند. این در نهج البلاغه که هست از همین آیه ۲۱ سوره مبارکه «ق» گرفته شده، (وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ). برای یک عده این سائق از پشت هِی می کند، مثل حیوان. برای یک عده بدرقه کننده است اگر پشت سر او می آیند، شاهد اعمال او هم هست که - إن شاءالله - امیدواریم هر دو برای ما خیر و رحمت باشد.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۳۲.

۲- انفال/سوره۸، آیه ۵۰.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۷۱.

تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۲ سوره قاف ۹۵/۰۹/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۲ سوره قاف

(وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶) إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعيدٌ (۱۷) ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ (۱۸) وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ (۱۹) وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعيدِ (۲۰) وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهيدٌ (۲۱) لَقَدْ كُنْتَ في غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ (۲۲))

سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن همان طوری که ملاحظه فرمودید اصول دین است، بخش قابل توجهی از این سوره نورانی درباره معاد است، زیرا مشکل رسمی مردم حجاز بعد از توحید همین مسئله معاد بود. قرآن کریم برای انسان نفسی قائل است که این نفس را خدا به خود اسناد می دهد که (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی)، (۱) قهراً چیزی که از طرف ذات اقدس الهی و به خدا منسوب است, طیّب و طاهر است؛ لذا در سوره «شمس» فرمود این مُلهَمه است، یک ظرف خالی را ما به انسان ندادیم، برای اینکه (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، (۲) آنچه لازمه کمال هر کسی است، ما به او دادیم، این می شود نفس مُلهَمه. در کنار نفس مُلهَمه اگر بیراهه نرود و راه کسی را نبندد، راه الهی را طی کند، از خطر آن دو نفس مصون است؛ یعنی نفس مُسوِّله و نفس لَوّامه. اولیای الهی این چنین هستند، از همین نفس مُلهَمه که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، کمک می گیرند در همین مسیر امانت الهی را حفظ می کنند تا به (راضِيَةً مَرْضِيَّةً) می رسند. از آن به بعد ذات اقدس الهی اینها را با لطف ویژه خود می برد که می فرماید: (ارْجِعی إِلی رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً)، وقتی به مقام نفس مطمئنّه رسید، راضی به حکم الهی بود و سیره و سنّت او هم مرضیّ ذات اقدس الهی بود، در این مرحله می شود نفس مطمئنّه که دو وصف راضیه و مرضیه را به همراه دارد، هنوز بین راه است و به مقصد نرسیده، در بقیه راه او را می برند، نه اینکه برود، (يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ارْجِعی إِلی رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً)؛ یعنی اگر کسی آن امانت الهی را که نفس مُلهَمه بود آلوده نکرد، (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها)؛ بلکه شکوفا کرد، این طور نبود که (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، (۳) با اغراض و غرائز آن را آلوده نکرد، بلکه آن را با ایمان و عمل صالح شکوفا کرد، این نفس مُلهَمه کم کم نفس مطمئنّه می شود، با دو وصف راضیه و مرضیه بقیه را نمی تواند برود، چون بقیه رفتنی نیست, بلکه بقیه بردنی است. می فرماید: (ارْجِعی)، این (ارْجِعی) که لفظ نیست، دستور رجوع و فرمان رجوع است و می رود. چنین افرادی که جزء اولیای الهی هستند، از خطر نفس مسوّله مصون هستند، یک؛ رنج نفس لوّامه را ندارند، دو؛ از همین نفس مُلهَمه شروع می کنند، یک؛ تا به نفس مطمئنّه می رسند، دو؛ و راضیه و مرضیه هم که در همه شئون بود. این چنین نیست که برای هر کسی مسئله نفس مسوّله و نفس لوّامه باشد. نفس مسوّله, اگر آن نیرنگ بازی ها را کرده، باطل را حق نشان داده، کذب را صدق نشان داده، شرّ را خیر نشان داده، قبیح را حَسَن نشان داده، تسویل گری کرده؛ یعنی نیرنگ بازی کرده، زشت را پشت سر گذاشته، زیبا را جلو آورده و زشت را زیبا نشان داد و انسان را صید کرد، بعد از آنکه انسان به دام افتاد، این نفسِ لوّامه پیدا می شود و ملامت می کند که چرا این حرف را زدی؟ چرا آن کار را کردی؟ از این نفس لوّامه فقط یک سرزنش ساخته است، تدبیر و تربیت برای او نیست. آنها که از مُلهَمه به مطمئنّه رسیده اند،

چون از گزنـد تسویل مصون بودنـد, اوّلاً؛ دیگر سـرزنش های نفس لوّامه هم آنها را همراهی نمی کنـد, ثانیاً؛ ولی کسانی که (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً)، (۴) آن نفس مُلهَمه را قدری آلوده کردند، به جای اینکه همیشه با تقوا باشند، گاهی با تقوا بودنـد وگاهی با فجور هسـتند و ارتکاب فجورش هم در اثر تسویل نفس مسوّله بود که برادر را به چاه انـداختن در اثر تسویل نفس اسـت کـه یعقـوب(سـلام الله علیـه) بـه فرزنـدان خـود فرمـود: (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ) گـاهی بت پرسـتی را به جـای خـداپرستی نشـان دادن، با تسویل نفس انجام می شود که سامری گفت: (سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی). (۵) تا این حـدّ، نفس مسوّله آن هنر را دارد؛ گاهی معاصی را به جای طاعات می نشاند، گاهی کفر را به جای ایمان می نشاند، گاهی شرک را به جای توحید می نشانـد و گاهی الحاد را به جای حق می نشانـد، چون از نفس مسوّله همه چیز بر می آیـد. تا این شـخص به کـدام درکه از درکـات سـقوط کرده باشـد. در هر درکه ای اوایـل، نفس لوّامه هست و سـرزنش می کنـد، تا اینکه این نفس مسوّله آن نفس لوّامه را هم خفه می کنـد، دیگر می شود «أمـاره بـالسّوء»، وقتی «أمـاره بـالسّوء» شـد، دیگر نیـازی به آن نیرنـگ بازی و تقلّب نـدارد، این شـخص عالماً عامداً گناه می کند، چون اسـیر است. اگر در جبهه درونی اسـیر شد: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَیً أَمِيرٍ»، (۶) از آن به بعد عالماً عامداً گناه می کند، برای اینکه اسیر قدرتی جز اطاعت ندارد. اگر «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَیً أَمِيرٍ»، این می شود «أماره بالسّوء». بعـد از سـلطنت نفس مسوّله و خاموشـی نفس لوّامه، نوبت به نفس أماره می رسد که او می شود امیر. اگر کسـی – معاذالله – نفس مسوّله را کنترل نکرد و نفس لوّامه را معزول نکرد، گاهی اشـتباه کرد و در اثر سـرزنش نفس لوّامه به توبه و عمـل صالـح ترمیم کرد، این امیـد نجات هست و اگر این کار را نکرد فقط اوست که نفس مُلهَمه را دفن کرده است: (وَ قَدْ خابَ مَن دَسَّاهَا)؛ ولی از بین نبرده، چون آن فطرت از بین رفتنی نیست، ولو اینکه او را به بَنـد بکشـند، از درون صـدا و فریاد می زند خدا، هیچ ممکن نیست کسـی بتواند او را نابود کند: (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ (۷) ولی می شود او را به بَند کشید. آن وقت از آن به بعد نفس أماره, فرمانروا می شود.

ص: ۲۲۹

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۹۶.

۶- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی (ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج۱، ص۱۹۱.

۷- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

فتحصل این چنین نیست که این نفس مُلهَمه و لوّامه و مسوّله و مطمئنّه برای همه باشـد، برای برخی ها فقط همان مُلهَمه است و مطمئنّه که برای اولیای الهی است. برای دیگران مُلهَمه با مسوّله با لوّامه است تا به أماره برسـد، وقتی به أماره رسـید، این نفس مُلهَمه از زیر دست و پا لِه شـده است و حرفی برای گفتن ندارد دیگر امیر همان هوس است، چون چنین خطری در پیش اسـت و با انسان درگیر است, ذات اقـدس الهی او را در مقابل انسان قرار می دهـد، می فرماید: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ

بِهِ نَفْسُهُ)، (۱) او که بیگانه نیست، خود ما هستیم، چون به خود ما بدرفتاری می کند و خودمان آسیب می بینیم، تعبیر به اسم بیگانه آورده که نفس او, نسبت به او وسوسه می کند. پس انبیا و اولیای الهی از همان نفس مُلهَمه به مراحل عالیه نفس مطمئنّه منتقل می شوند، دیگران یا در حدّ تسویل می مانند، یا اگر (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً)، با لوّامه همراه هستند و اگر – معاذالله – اسیر شدند, تحت کنترل و فرمانروایی نفس أماره به سوء هستند. پس اگر تعبیر غائبانه دارد برای آن است که انسان گاهی فریب مسوّله و مانند آن را می خورد: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ).

بعد فرمود: (إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ)؛ در تفسیر کنز الدقائق و سایر تفسیرهای روایی آمده که اسحاق بن عمّار از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند که دو تا برادر مؤمن وقتی کنار هم رسیدند به فرشته ها دستور می رسد که شما فاصله بگیرید, اینها ممکن است دوستانه سخنانی داشته باشند. آن وقت اسحاق بن عمار به حضرت عرض می کند که مگر اینها مأمور نوشتن نیستند؟ فرمود: نوشتن و ثبت کردن که تنها برای این دو نفر نیست، ذات اقدس الهی می فرماید: ما می نگاریم؛ ملائکه دیگر می نگارند و خدا می داند. برهان آن این است که خدای سبحان فرمود: (وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ)، (۲) یک؛ و از طرفی هم فرشتگانِ دیگر نیازی به کتابت ندارند, آنها عالِم هستند، دو. در سوره مبارکه «انفطار» به این صورت آمده است، (وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ ۝ كِراماً كاتِبِينَ ۝ يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ)؛ هر کاری که انجام می دهید؛ چه فعل قلبی و چه فعل قالبی را می دانند؛ منتها کتابت برای «یوم الاحتجاج» است و این کتابت برای آن است که (اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً). (۳) آن وقت این بدقدمی بودن یا خوش قدمی بودن، تطيُّر، مشئوم بودن، نحس بودن از درون خود انسان است: (وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً)، (۴) می گوییم: (اقْرَأْ كِتابَكَ). یک چیز نوشته ای باید باشد و حجت باید تمام بشود. برای اینکه حجت تمام بشود، نوشته می شود. نوشته این است که خود متنِ عمل را تثبیت می کنند، نه اینکه می نویسند زید این حرف را زده, عمرو آن حرف را زده، تا کسی انکار بکند یا بگوید من این را برای فلان قصد گفتم! عمل را با مجموعه قلب و قالب می نویسند، نه اینکه می نویسند زید غیبت کرده، زید این حرف را زده. آنچه در درون است ثابت می شود، آنچه در مجاری فکّ و لب و دهن است ثابت می شود، این می شود ضبط عمل. آن وقت انسان متن عمل را می بیند و هیچ نمی تواند انکار بکند، برای اینکه اقوال یا حرف های او را که ننوشتند، تا اینکه او بتواند انکار بکند. پرسش: اگر این طور باشه، دیگر نیاز به فرشته نیست، در هر صورت این ظهور پیدا می کند.؟ پاسخ: ظهور مبدأ فاعلی می خواهد، این طور نیست که کار خوبه خود انجام بشود. پرسش: مبدا غایی آن خود شخص است.؟ پاسخ: مبدأ فاعلی انجام داد، چه کسی نگه می دارد؟ (إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ ۝ كِراماً كاتِبِينَ)، خود شخص انجام داد؛ اما جایی باید حفظ بشود، ضبط بشود، بعد به او نشان بدهند؛ لذا آنها از یک نظر کاتب هستند و از یک نظر حافظ هستند، از یک نظر هم (يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ). پس اینکه اسحاق بن عمّار به حضرت صادق(سلام الله علیه) عرض کرد که ملائکه باید بشنوند و ببینید که اینها چه می گویند؛ حضرت فرمود که ذات اقدس الهی می داند و خود اینها هم می دانند: (يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ). مگر اینکه ذات اقدس الهی نخواهد اینها بدانند، که دعای نورانی «کمیل» همین است که اگر خدا بخواهد آبروی کسی را حفظ بکند، اجازه نمی دهد که این ملائکه ببینند و بفهمند، چون عالِم «بالذات» که نیستند، به علم الهی عالِم هستند. اگر خدا نخواست اینها بفهمند که آبروی این شخص برود اجازه نمی دهد: «وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ»؛ (۵) اما این طور نیست که اینها مخفی باشند یا ندانند، بلکه «وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَه»؛ تو نگذاشتی که اینها بفهمند، وگرنه اصلاً مأموریت اینها برای ضبط اعمال است. خود ذات اقدس الهی هم برابر آیه سوره مبارکه «انبياء» که آیه ۹۴ است، با مجاری خاصی که دارد او را

ثبت می کند، می فرماید که (فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ)، برای اینکه (وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ). حالا این دو نفر نشد، به وسیله فرشته های دیگر، به وسیله مأمورین دیگر، و الا اصل عمل ثبت است. حالا اصل عمل را ثبت می کند، بعد به انسان نشان می دهد و انسان اقرار می کند و ذات اقدس الهی عفو می کند یا انتقام می گیرد. پرسش: ...؟ پاسخ: هر کدام از اینها مسئولیتی دارند. اینها دو نفر هستند، یکی مسئول ضبط اعمال حسنه است و یکی مسئول ضبط اعمال سیّئه. در روایاتی که در کنز الدقائق یا سایر جوامع روایی ملاحظه فرمودید اینکه مسئول از طرف یمین است و یمین نه یعنی طرف راست, گرچه (يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ)، اصحاب یمین یعنی کسانی که کارشان با مِیمنت و برکت است. در عین حال که یمین و شمال در قرآن مطرح است، مسئله (أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ)، (۶) «مِیشوم» نه، «مَشئوم». «مَشئوم»؛ یعنی زشت و «شئامت»؛ زشتی و بدی. کسانی که اصحاب مشئمه هستند اصلاً دست راست و یمین ندارند. کسانی که مؤمن هستند اصلاً دست چپ ندارند. این روایت که «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِين»، مظهر آن روایتی است که وجود مبارک امام کاظم(سلام الله علیه) فرمود ذات اقدس الهی دو دست بی دستی او, هر دو راست است، (۷) او که دستی ندارد. ذات اقدس الهی «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِين». (۸) او «بَاسِطَ الْيَدَيْنِ» (۹) است؛ دست ندارد، یک دست ندارد چه رسد به دو تا؛ اما این دو دست بی دستی او, هر دو راست است، چون از خدا جز یُمن و برکت پیش نمی آید. مؤمن هم اصلاً شمال ندارد، هر چه دارد یمین است، چون او با دست چپ اطاعت می کند, همان طوری که با دست راست اطاعت می کند. این یمین و شمال کنایه از حَسنه و سیّئه است. آن کسی که مسئول حسنه است به این کسی که مسئول سیّئه است می گوید ننویس، شش, هفت ساعتی طبق این روایاتی که نقل شده صبر کن, بلکه او توبه بکند. (۱۰) این نشانه لطف الهی است که قبلاً هم ملاحظه فرمودید رحمت الهی نه تنها بیش از غضب اوست؛ این مهم نیست که رحمت خدا بیش از غضب اوست, این حرف تقریباً به حرف عاطفی نزدیک تر است؛ اما آن چیزی که روایت به آن نظر دارد و مسیر اصلی روایت آن است، این نیست که رحمت خدا بیش از غضب اوست؛ معنای او این است که هدف او این است و مسیر روایت این است که رحمت خدا پیش از غضب اوست، نه بیش از غضب او. این دعای نورانی امام سجاد در صحیفه را ملاحظه بفرمایید: «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»؛ (۱۱) یعنی مهندس عالَم رحمت است، این رحمت پیشاپیش می رود و نقشه می کشد و می گوید اینجا باید این شخص را چهار روز بیمار بکنیم و نگه بداریم. اصلاً در عالَم غضبی نیست؛ این غضب آن تنبیه است, آن داروی تلخی است که این شخص باید بنوشد تا درمان بشود. «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»؛ (۱۲) «يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه» (۱۳) نه «من زادت». «من زادت» در روایات دیگر است؛ البته رحمت الهی بیشتر است؛ اما هر جا خدا بخواهد گوش کسی را بکشد، رحمت پیشاپیش نقشه می کشد که به حال این شخص نافع است که گوش او را بکشید چند روز مریض بشود. این طور نیست که خدا رحمتی داشته باشد, غضبی داشته باشد و اینها مقابل هم باشند, یکی بیشتر باشد, یکی کمتر؛ آن رحمت مطلقه مقابل ندارد، غضب، مقابل رحیم است نه رحمان؛ آن (رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ) (۱۴) است. «وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ» (۱۵) دیگر مقابل ندارد که ما غضبی در مقابل آن رحمت مطلقه داشته باشیم! رحمت مطلقه اگر (رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، که در آیه است، «وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ» که دعاست، غضب کجاست؟ رحمت رحمانیه مقابل ندارد، او مهندس است، او پیشاپیش غضب حرکت می کند، او جلو می افتد و خط کشی می کند، نقشه کشی می کند، می گوید اینجا جای رحمت رحیمیه است و آنجا جای تنبیه است. ببینید در سوره مبارکه «الرحمن» که سوره «بَه بَه» است، (فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ) همه نعمت ها را خدا می شمارد، فرمود: (هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ)، (۱۶) (فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ)؛ به به! چه جای خوبی است! جهنّم غضبی است در مقابل رحمت رحیمیه، نه در قبال رحمت رحمانیه. اگر ظالمین و کفار به جهنم نرونـد، اگر

ظالمین و کفار به جهنم نرونـد، عـدل الهی ظهور نمی کند. این مظلومین و این آواره ها و این بیچاره ها تشـفّی پیدا نمی کنند. فرمود خـدای سـبحان کاری می کند که «یشـفی صدور المؤمنین». پس جهنم در قبال رحمت رحیمیه است، نه در قبال رحمت رحمـانیه. این «بَه بَه» که در سوره مبـارکه «الرحمن» است هم دربـاره بهشت است: (وَ لِمَنْ خـافَ مَقـامَ رَبِّهِ جَنَّتـانِ فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُمـا)، هم دربـاره جهنم است: (هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ)، (فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ)؛ جهنّم چه جای خوبی است! شـما ببینید - جسارت است این مثال که ما می زنیم - این مسئله دستشویی اگر از نقشه مهندس شما نگاه بکنید می بینید که این خانه هم جای مطالعه دارد, هم جای پـذیرایی دارد, هم دسـتشویی دارد. می گوید نقشه، نقشه کاملی است, چون خانه بـدون دسـتشویی نمی شود. وقتی این نقشه، نقشه عالمـانه و مهنـدسانه است که جـایی هم برای زبـاله باشـد. وقتی نقشه، نقشـه رحمت رحمانیه است که جهنم هم باشد، برای اینکه همه که عادل نیستند، این همه مظلومان چه موقع باید تشفّی پیدا کنند؟

ص: ۲۳۰

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۹۴.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۴.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

۵- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۹.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۸ و ۹.

۷- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۲۴، ص ۲۶۰، باب کراهه الأکل والشرب والتناول بالشمال مع عدم العذر، الاّ فی العنب والرمان ط آل البیت.

۸- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۶۴.

۹- حکم النبی الاعظم، محمدالریشهری، ج۱، ص۵۵۴.

۱۰- الزهد، الحسین بن سعیدالکوفی الاهوازی، ص۶۹.

۱۱- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسّون، ج ۱، ص۱۸۱.

۱۲- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسّون، ج ۱، ص۱۸۱.

۱۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۹۶.

۱۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۱۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۷۲.

۱۶- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۳.

بنابراین رحمت رحمانیه سابق بر غضب است، نه بیش از غضب. آن رحمتی که بیش از غضب است, رحمت رحیمیه است. این دعا را ببینید! دقیق ترین حرف های عقلی را این دعا می زند, البته خواندن این دعاها ثواب هم دارد؛ اما اصل آن تعلیم است:﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾؛ (۱) این زبور اهل بیت است. فرمود: «أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»؛ (۲) «يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه»، نه «زادت». پس ذات اقدس الهی برابر آن رحمت رحمانیه دارد جهان را اداره می کند و هر جا هم که لازم باشد تنبیه بکند, اگر عفو اثر ندارد، تنبیه می کند. اینجا وقتی اسحاق بن عمّار عرض می کند اگر ملائکه کنار می روند, پس ضبط اعمال چه می شود؟ فرمود: ذات اقدس الهی خودش عالِم است، امور دیگر هم فرشتگان دیگر هم عالِم هستند و چیزی از بین نمی رود؛ منتها خدا ستّاری می کند.

مطلب بعدی جریان ﴿سَكْرَةُ الْمَوْتِ﴾ است. از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود اکثری مردم خواب هستند: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (۳) و گفتند که رسیده است که «إِنَّ النَّوْمَ أَخُو الْمَوْت»، (۴) اینکه مستحب است انسان در حال خواب رو به قبله بخوابد، برای اینکه بستر او به منزله قبر اوست؛ لذا در دستورات فقهی آمده که شما رو به قبله بخوابید. حالا بین أعلام اختلاف است که انسان وقتی می خوابد قبری بخوابد یا مثل محتضر بخوابد؟ خوابیدنِ برخی ها به حالت قبر بود؛ یعنی سر به طرف راست و پا به طرف چپ؛ همین طوری که مُرده را قرار می دهند و نماز میت می خوانند یا در قبر دفن می کنند، موقع خواب هم این طور می خوابند. بعضی می گویند انسان که می خوابد, باید پا رو به قبله باشد و حالت احتضاری داشته باشد. هر کدام هم برای خود هم شواهدی دارند، ولی سخن از «إِنَّ النَّوْمَ أَخُو الْمَوْت» است. این بیان نورانی که فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، با این آیه نورانی سوره مبارکه «ق» که فرمود: ﴿وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ﴾، برای همه هست. هر کسی که می میرد این سکرات مرگ برای او حق را می آورد. اگر ما این «باء» را «باء» تعدیه بدانیم, لطیف تر از آن است که «باء» را «باء» مصاحبه یا ملابسه بدانیم. این سکرات مرگ حق را می آورد، اگر کسی شخص عادی بود، جاهل بود، غافل بود، ساهی بود، ناسی بود، نائم بود، بیدار می شود. این سکرات, جاهل را عالِم می کند، ساهی, غافل و ناسی را متذکِّر می کند، خوابیده را بیدار می کند، «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». این موت برای او حق آورد. آنها که جزء محققان, عالِمان, متکلمان, حکما و فقیهان هستند، اینها حق را فهمیدند و علم داشتند. این علم حصولی آنها که در حوزه و دانشگاه است به علم حضوری تبدیل می شود و می بینند. آنها که عارف بودند، مثل حارثه بن مالک که مرحوم کلینی این قصه را نقل می کند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود حارث! یقین علامتی دارد, علامت یقین تو چیست؟ مرحوم کلینی این را در جلد دوم نقل می کند. عرض کردم: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي»؛ گویا عرش خدا را روشن می بینم, بهشت را می بینم, جهنم را می بینم. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود این «عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَه أَبْصَرْتَ فَاثْبُتْ»، (۵) عرض کرد این کار را می کنم، وجود مبارک حضرت فرمود این بنده ای است که خدا قلب او را روشن کرد؛ به همین وضع باش! بعد عرض کرد: یا رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم)! دعا کنید که من شهید بشوم! حضرت هم دعا کرد و غزوه ای پیش آمد و او شربت شهادت نوشید. معلوم می شود که شهید شدن آن راه را تأیید می کند. اگر افرادی مثل حارثه بن مالک بمیرند، این «علم الیقین» آنها چه در دنیا به «عین الیقین» تبدیل شده بود، با سکرات مرگ از «عین الیقین» به «حق الیقین» می رسند، چون قرآن وعده داد فرمود: ﴿كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ۝ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ۝ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ﴾، بعد به صورت «حق الیقین» می رسیم. «حق الیقین» یعنی خود این شخص بهشت می شود. در پایان سوره مبارکه «واقعه» دارد: ﴿فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ۝ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعيمٍ﴾. البته برای خیلی ها این جا نمی افتد، چون افرادی مثل ما فهمیدنِ اینکه

خود انسان ریحان بشود، خود انسان روح و ریحان بشود, سخت است؛ لذا بسیاری از مفسّران می گویند اینجا «لَهُ» تقدیر است، (فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ) «فله روح و ریحان و جنه نعیم»! اما آنها که خودشان روح و ریحان هستند، دیگر «لَهُ» برای چیست؟ این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در اواخر امالی اش نقل کرد، در اواخر توحید خود هم نقل کرد، «أَنَا مَدِينَهُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا» (۶) در اواخر امالی اش روایت این است که «أَنَا مَدِينَهُ الْحِكْمَهِ وَ هِيَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا»؛ (۷) من مدینه حکمت هستم، این حکمت بهشت است که (يُؤْتِي الْحِكْمَهَ مَنْ يَشاءُ) (۸) و تو دَرِ این بهشت هستی. این شخص می شود «حق الیقین». در قبال آن که در سوره مبارکه «جن» فرمود یک عده خودشان گُر می گیرند: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۹) این را که دیگر نمی شود توجیه کرد. فرمود ظالم خودش گُر می گیرد. ما جهنم داریم, سوخت و سوز داریم؛ ولی از جنگل هیزم نمی آوریم, بلکه هیزم جهنم خود این ظالم است. یک دفعه می بیند گُر گرفته است؛ این می شود «حق الیقین».

ص: ۲۳۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسّون، ج ۱، ص۱۸۱.

۳- الفتوحات المکیّه، محمدبن علی ابن عربی، ج ۱، ص۲۰۷.

۴- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۴۴.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۵۴.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۰۷.

۷- منظومه ملاهادی سبزواری، ملاهادی سبزواری باتعلیقه حسن زاده آملی، ج۵، ص۳۰۱.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

۹- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

بنابراین مرگ برکات فراوانی دارد؛ هم جاهل را عالم می کنـد، غافل، ساهی و ناسـی را متـذکِّر می کنـد، خوابیده را بیدار می کنـد، علم حصولی را علم حضوری می کنـد، علم حضوری و «عین الیقین» را «حق الیقین» می کنـد، اینهـا برکات مرگ است؛ لـذا هیـچ کسـی از این برکت محروم نیست، انبیا این طور هسـتند، اولیا این طور هسـتند؛ منتها رهآورد حق فرق می کند، تا چه چیزی بیـاورد؟! (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)؛ آن وقت وجود مبارک حضـرت امیر که فرمود: «لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، (۱) آنهـا که اهل این سلسـله مطالب هسـتند فرمایش حضـرت را توجیه و تفسـیر کردنـد, یا گفتنـد که این ارشاد به نفی موضـوع است؛ یعنی غطـائی برای من نیست. «لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً» یعنی اگر غطـاء از جلوی چشم دیگران گرفته شود برای من تفاوتی نـدارد، برای اینکه من پوشـیده نیسـتم, غطائی جلوی چشم من نیست. یا «مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، یقین من اضافه نمی شـود؛ نه اینکه «علم الیقین» من اضـافه می شود و نه «عین الیقین» من اضـافه می شود، من به «حق الیقین» می رسم. این «مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، یعنی «ما ازددت» یقین برهانی، بلکه یقین شهودی من اضافه می شود، یا «حق الیقین» من اضافه می شود؛ لذا این روایت نورانی را این بزرگان در صـدد تفسـیر و توجیه برآمدند که یا ارشاد به نفی موضوع است؛ یعنی برای من غطائی نیست؛ یـا اگر غطـائی باشـد برای اینکه (لَقَدْ كُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ) عام باشـد، همه دارای «غطاء» هسـتند و «غطاء» را بر می دارد، تا عطا بدهـد؛ آنها که اهل این کار هستند. این حرف برای کسانی است که می گویند این «غطاء» را از مـا بر می دارد تـا به مـا عطـا بدهـد؛ چه عطائی؟ این علم مـدرسه ای حوزوی را «عین الیقین» بکنـد. اگر کسـی نظیر «حارثه بن مالک» بود و اهل «عین الیقین» بود، این را «حق الیقین» می کنـد. این کشف «غطاء» برای بذل آن عطا است و آن عطاهای اینها را هم «لاـ یحمـل عطایاهم الا مطایاهم»؛ عطیه وقتی خیلی زیاد بود، هیـچ کسـی نمی توانـد به دوش بکشـد؛ عطایای بزرگان را فقـط مطایای آنها حمل می کننـد. «مطیّه» یعنی مَرکب راهوار. آنها یک «مطیّه» می دهنـد که عطیّه آنها را روی این مطیّه – إن شاءالله – ببرند.

۱- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص۳۱۷.

تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۳ سوره قاف ۹۵/۰۹/۲۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۶ تا ۲۳ سوره قاف

(وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱۶) إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعيدٌ (۱۷) ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ (۱۸) وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ (۱۹) وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعيدِ (۲۰) وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهيدٌ (۲۱) لَقَدْ كُنْتَ في غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ (۲۲) وَ قالَ قَرينُهُ هذا ما لَدَيَّ عَتيدٌ (۲۳))

ذات اقدس الهی برای تزکیه نفس، گذشته از تعلیم کتاب و حکمت، ما را به بدترین دشمن ما که در درون ما تعبیه شده است، آگاه کرده است. این (وَ يُزَكِّيهِمْ)، (۱) به سفارش نیست، با یک معرفت شناسی، نفس شناسی دقیقی است که ما را آگاه کرد که در درون ما چه خبر است!؟ فرمود درون شما ابزار فراوانی است که راحت طلب هستند، ابزار خوبی هم هستند که شما از اینها بهره های علمی و عملی ببرید و اگر شما اینها را استخدام نکنید، اینها لجام گسیخته شما را به بَند می کشند. این بیان نورانی پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) که فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، (۲) همین است. قرآن اگر به ما می گوید تقوا داشته باشید، این سفارش نیست، اگر می گوید متخلّق باشید این صِرف توصیه نیست، اوّل تعلیم کتاب و حکمت است، یک؛ بالاتر از آن روش تزکیه است، دوم؛ بعد سفارش به تقواست. فرمود در درون شما یک نیروی بسیار خوبی است اگر این نیرو را بجا کار گرفتید، برای شما بهترین دوست خواهد بود، این جنود عقل و جهلی که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد اوّل کافی (۳) آورده که یک روز قرائت کردیم همین است. در درون شما یک سلسله دستگاهی است که اگر اینها را خوب هدایت کردید به نفع شماست وگرنه به زیان شماست. اوّل وسوسه می کنند که می خواهند با شما درگیر بشوند، تحت تدبیر شما نباشند؛ هم وهم و خیال می خواهند مستقل باشند به جای کتاب و حکمت، قصه و رمان و چیزهایی که نافع نیست بخوانند، علمی که «لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ» (۴) یاد بگیرند، هم شهوت و غضب می خواهند از دست عقل عملی بیرون بیایند آزاد بشوند که در سوره مبارکه «قیامت» دارد که اینها هیچ مشکل علمی ندارند، حق برایشان روشن شد، (بَلْ يُريدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ)؛ (۵) شبهه علمی، اشکال علمی، نقد علمی ندارد، چون همه را برایش حلّ کردیم. (بَلْ يُريدُ الْإِنْسانُ)، این إضراب است، (بَلْ يُريدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ)؛ این می خواهد جلویش باز باشد. شبهه ای در کار نیست، (لاـ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ □ وَ لاـ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ)، همه معارف را برای شما حلّ کردیم، این می خواهد جلویش باز باشد، چون می خواهد جلویش باز باشد و عقل هم اقال می کند، نه وهم و خیال را اجازه می دهد که هر چیزی را بخوانند که «لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ»، کتاب و حکمت بخوانند و هم عقل عملی اجازه نمی دهد که شهوت و غضب هر چه بخواهند انجام بدهند، باید (يُزَكِّيهِمْ) باشد. این (يُزَكِّيهِمْ) به عهده عقل عملی است، این (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۶) به عهده عقل نظری است. این دو نیرو که زیر مجموعه عقلین هستند، اینها درگیر هستند، البته جهاد اوسط است ؛ منتها در آن حدیث شریف، چون جهاد اکبر کمتر مطرح است، این نسبت به جنگ بیرونی، جهاد اکبر نام گذاری شده، وگرنه این جهاد، جهاد اوسط است؛ یعنی آدم خوب شدن، بهشتی شدن، عادل شدن، باتقوا شدن، جهاد اوسط است نه جهاد اکبر،

بهشت را دیـدن جهـاد اکبر است. آن جهاد اکبر بین عقل و قلب است نه بین عقل و نفس. این جهاد بین نفس و عقل است که می خواهـد آدم خوبی بشود، عـادل بشود، بـاتقوا بشود، اهل بهشت بشود. به هر حال این دشـمن درگیر است، این دشـمنی که درگیر است (بَلْ یُرِیدُ الْإِنْسانُ لِیَفْجُرَ أَمامَهُ)، تا اسـیر نگرفت نیرنگ باز است، اوّل نفس مسوّله است، وقتی اسـیر گرفت، عالماً عامداً انسان را وادار به گناه می کند. آن بیان نورانی حضـرت امیر که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، (۷) این بعد از اینکه در جهاد درون، انسان شکست خورد، وقتی شـکست خورد می شود: (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ)، (۸) آن برای مراحل بعـدی است. اما مراحل ابتـدایی و میانی، اوّل نیرنگ است، «الْحَرْبُ خُدْعَه»؛ (۹) این جنـگ در اوایـل امر با تسویل و با نیرنگ شروع می شود. وقتی اسـیر گرفت آن وقت عالماً عامـداً انسان گناه می کند. گرچه بخشـی از تسویل طبق راهنمایی های همان وهم و خیال که زیر مجموعه آن نفس اماره هسـتند یا شـهوت و غضب که تحت امر نفس اماره هسـتند سامان می پـذیرد. اگر وجود مبارک یوسف(سـلام الله علیه) فرمود: (إِنَّ النَّفْسَ)؛ یعنی اگر من مواظب نباشم شـکست می خورم به آنجا می رسم، نه معنایش این است که نفس اماره اوّل است. فرمود اگر من - خـدای ناکرده - آلوده بشوم، به آن مرحله ای اسـیر می شوم و در اختیار امیری قرار می گیرم که «أمارهٌ بالسّوء» است؛ وگرنه نفس أماره بالسّوء اوّل نیست، بلکه اوّل تسویل است و نیرنگ اسـت و مبارزه است، وقتی که اسیر گرفت، آن وقت امر می کند.

ص: ۲۳۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۷، ص۱۰۸.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۳۲.

۵- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۷- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی(ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج۱، ص۱۹۱.

۸- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۹- وقعه صفین، نصربن مزاحم المنقری، ص ۱۷۰.

مطلب بعـدی آن است که کلمه لفظ در قرآن کریم در یکجا ذکر شد و آن هم همین آیه سوره مبارکه «ق» است؛ اما کلمه در قرآن به کار برده شد برای غیر لفظ که (إِنَّ اللَّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَهٍ مِنْهُ اسْـمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ)؛ (۱) وجود مبارک روح الله، عیسای مسیح «کلمه الله» است. در روایات ما هم ائمه(علیهم السلام) فرمودند: «کَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّات». (۲) کلمه بر حقیقتی ولایی اطلاق شـده است. قول هم بر این حقیقت ولایی اطلاق شده است. کلمه قول در قرآن فراوان است و اگر بسـیاری از این موارد را شـما بررسـی کنیـد، می بینید که سـخن از لفظ نیست، (إِنَّما قَوْلُنا) متکلم مع الغیر گاهی به صورت ضـمیر غایب، (إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) (۳) که حرف نمی زند. آن بیان نورانی حضـرت امیر در نهج البلاغه که قول خدا را تفسیر می کند این است که فرمود: «لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ وَ إِنَّمَا کَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ»؛ (۴) فرمود قول، لفظ و

صوت در افراد عادی این است که انسان حرف می زند و آهنگی ایجاد می شود و شـنیده می شود؛ اما قول خدا، فعل خداست و آن فعل همان اراده فعلی است، «لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ» و مانند آن و از آیاتی که دارد اراده ما (كُنْ فَيَكُونُ) است همین است، (إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ).

ص: ۲۳۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۵.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۳، ص۲۸۳.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۴۰.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۸۲.

بنابراین قول بر فعل اطلاق می شود، قول بر نیت اطلاق می شود، قول بر انسان اطلاق می شود؛ چه اینکه درباره مسیح(سلام الله علیه) دارد که عیسی بن مریم (ذلِکَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذی فیهِ یَمْتَرُونَ)؛ (۱) این قولِ خداست، این کلمه خداست که مردم درباره او شک دارند. از این مجموعه به دست می آید که نه لفظ به معنای چیزی است که از دهن خارج می شود، انحصاری و نه قول به این معناست. در فرهنگ محاورات هم همین طور است کسی که حرف نمی زند اما کاری انجام می دهد، ما می گوییم برو ببین حرفش چیست!؟ هنوز حرفی نزده، از کار او، از کتابت او، از رفتار او، از منش و کردار او ما تعبیر به قول می کنیم به حرف می کنیم و مانند آن. پرسش: تسویلی که در سوره «طه» به سامری نسبت داده شد، آن شرک مجسمّی که او محقّق کرد باید متناسب با ... باشد، یعنی آن تسویل را آورد: (کَذلِکِ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی). (۲) ؟ پاسخ: بله، آنجا وجود مبارک یعقوب به فرزندانش فرمود: (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ)؛ (۳) یعنی این نقشه، نقشه نفس مسوّله است؛ یعنی کار بد را به صورت خوب درآوردن این می شود تسویل. این امر به سوء نیست، این را خوب دیدن است و انجام دادن. سامری این را خوب دید، خودش گفت: (سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی)، نه «أمرنی نفسی». وجود مبارک یعقوب به فرزندانش فرمود: (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمیلٌ)، آنها گفتند: (تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحینَ)؛ (۴) پس اوّل در جبهه و در جنگ اوّل تسویل و نیرنگ است «الْحَرْبُ خُدْعَه»، وقتی اسیر گرفتند آن وقت عالماً عامداً کسی معصیت می کند، برای اینکه تحت فرمان آن امّاره به سوء است. اما در تمام حالات فرمود: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ)، ذات اقدس الهی کارها را با مدبرات امر انجام می دهد، یک؛ خودش در همه موارد حضور دارد، دو؛ خودش هم به مورد عمل هم به عامل از تک تک اینها نزدیک تر است، این سه؛ «أَبَی اللَّهُ أَنْ یُجْرِیَ الْأَشْیَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ» (۵) که این دو ضبط در روایت های مرحوم کلینی هست. ذات اقدس الهی عالَم را با اسباب اداره می کند، با مدبّرات اداره می کند، ولی این طور نیست که - معاذالله - خودش در رأس امور باشد، آن طوری که این بحث های کلامی یا فلسفی در اوایل امر انسان را نشان می دهد که سلسله ای است یکی پس از دیگری رأس سلسله الله است، بلکه همان کتاب های عقلی به ما می فهماند وقتی به آن رأس رسیدیم، می فهمیم همه این سلسله را او می جنباند، نه اینکه بطلان تسلسل معنایش این باشد که ما به آن رأس که رسیدیم آن رأس «هو الواجب»؛ بلکه به آن رأس که رسیدیم می فهمیم تنها کسی که کلّ این سلسله را می جنباند خداست. پس اگر مدبّرات امر است اگر متلقّیان هستند این چنین نیست اینها کار را به ذات اقدس الهی گزارش بدهند؛ چه اینکه از همان دعای نورانی «کمیل» بر می آید خدا اگر بخواهد نمی گذارد آنها در همان محدوده مأموریت خودشان ببینند، بعد می فرماید: (وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)، این بیانی که حضرت فرمود: «النّاسُ نِیامُ»، (۶) این چند تا تعبیر دارد؛ آدم خوابیده خواب می بیند که باغ دارد، بوستان دارد، مِلک دارد، مال دارد، وقتی صبح که بیدار می شود دستش خالی است. حضرت فرمود خیلی ها خیال می کنند چیزی دارند اگر واقعاً چیزی باشد «عند الاحتضار» چرا دستشان خالی است؟ معلوم می شود خواب دیدند که زمین دارند، خواب دیدند که مقام دارند. اگر مال آنها بود همراه آنها می آمد! «النّاسُ نِیامُ إذا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، گاهی انسان خواب های لذّت بخش می بیند، خواب می بیند باغ دارد، اتومبیل دارد، مزرعه دارد، بعد وقتی بیدار شد می بیند خبری نیست. خیلی ها هم که اینها را دارند خواب می بینند که مال اینهاست، مال اینها نیست، اگر مال اینها بود که به همراه خودش می برد. پس خیلی ها خواب اند، این معنای ظاهری این حدیث شریف است.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۳۴.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۹۶.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۹.

۵- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۹۰.

۶- مرآه العقول، الشیخ محمدباقربن محمدتقی المجلسی، ج۸، ص۲۹۳.

یـک معنـای دقیق و عریقی دارد و آن این است که آدم خوابیـده وقـتی خواب می بینـد خوابش تعبیر دارد، خواب که بی تعبیر نیست؛ یا «أضْـغَاثُ احْلام» باشد که هیچ! خواب که باشد تعبیر دارد. فرمود آنچه را که شـما می بینید این تعبیر دارد، باید عبور بکنیـد؛ یعنی آسـمانی که شـما می بینیـد خواب می بینید، زمینی که می بینید خواب می بینید. این یک مَعبَر است، از این زمین بایـد عبور کنیـد، از این آسـمان بایـد عبور کنید، از این درس و بحث که چیز علميِ دقیق عمیق، ولی این مَعبَر است نه مقصد، اینهـا تعبیر دارد. این یـک حرف دیگری است که این بزرگـان دارنـد، ولی «علی أی حـال» آنچه در عالم بیـداری است باطنی دارد؛ منتهـا ذات اقـدس الهی که «هو الظّاهر» است در کـلّ عـالَم بـا این اسم ظهور کرده است، این طور نیست که بـاطنش در گوشه ای دیگر باشد! که ما بگوییم اینها مظاهر خدای سبحان هستند به اسم «هو الظّاهر»! اگر «هو الظّاهر» است «هو الباطن» هم هست، نه اینکه «هو البـاطن» او جـای دیگر است «هو الظـاهر» او جـای دیگر. این بیـان نورانی حضـرت امیر در نهـج البلاـغه را ملاـحظه کنیـد، فرمود: «کُـلُ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِن»؛ (۱) هر ظـاهری غیر خـدا غیر بـاطن است، چون مـا ظـاهری داریم و بـاطنی داریم، یـک اوّل داریم، یـک آخر داریم؛ اوّل غیر از آخر است، ظـاهر غیر از بـاطن است، این است! حضـرت فرمود هر اوّلی غیر از آخر اسـت، هر آخری غیر از اوّل است، این برای این! هر ظـاهری غیر از بـاطن است، هر بـاطنی غیر از ظـاهر است، این چهار تا! اما وقتی نوبت به خدا که رسـیدیم در سوره مبارکه «حدید»: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ)؛ (۲) فرمود این ظهورش غیر از بطون نیست. این اوّلش غیر از آخر نیست. این یـک چیز ممتـدّی نیست که یـک طرفش اوّل باشـد یک طرفش آخر. «کُـلُ ظَـاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَـاطِنٍ] بَـاطِن»؛ خـدا آخریتش عین اوّلیتش است؛ لـذا خـدا ظهور کرده به آسـمان و زمین؛ امـا «هو البـاطن» هم همین جـا هست. اینکه اهـل بیت کلّ عالَم را وقتی می بیننـد، «هو الباطن» را هم می بیننـد، باطن جای دیگر نیست؛ منتها اگر دیـدِ ما دیـد تامّی باشـد، ما «هو الظّاهر» را با «هو الباطن» می بینیم؛ اما چون یا اَعوَر هستیم یا اَحوَل هستیم فقط از این طرف «هو الظّاهر» را می بینیم. این صاحب نهـج البلاغه که می گویـد هر ظاهری غیر خـدا غیر باطن است «هو الظّاهر» را با «هو البـاطن» می بینـد. این بیان لطیف را که مرحوم امینی(رضوان الله علیه) در الغـدیر نقل کرده است (۳) که بارها شنیده اید، یک کسـی شبیه همان کاری که در زمان پیغمبر(علیه و علی آله الآلاف التحیه و الثناء) انجام داد: (وَ ضَـرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ)، (۴) مشابه آن کار را در زمان عثمان هم انجام دادند. یک کسـی یک استخوان مشرک و کافری را از کنـار گـورش که افتـاده بود درآورد به زمـان عثمـان در محکمه عثمـان گفت که این جمجمه سر کـافر است من هر چه دست می زنم می بینم که گرم نیست، شـما می گوییـد که قبر یـا «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّار»، یـا «رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّه» (۵) است، این بایـد «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّار» باشـد، پس کجاست آتش؟! آنها ماندنـد! مرحوم امینی(رضوان الله علیه) در الغـدیر (۶) نقل می کننـد آنهـا که ماندنـد همیشه می گفتنـد: «لو لاـ علی لهلـک» اولی و دومی و سومی! گفتنـد وجود مبارک حضـرت را از زود حاضـر کنید. بعضـی ها مؤدّب بودند می رفتند خدمت حضـرت، بعضـی این ادب را رعایت نمی کردند حضرت را احضار می کردنـد. وقتی حضـرت این مسـئله را شـنید، حضـرت فرمود: «ائتونی بزنـد وحجر»؛ آن روز قبل از اینکه فنـدک اختراع بشود یا کبریت اختراع بشود، این درخت «مرخ و عفـار» در بیابـان های حجاز بود آنها که کبریت نداشـتند آتش روشن بکننـد، نفت و گاز هم که نبود، این درخت «مرخ و عفار» را این شاخه ها را قطع می کردند، این شاخه سبز را به هم می مالیدند از درون اینها آتش می جوشـید. حضـرت فرمود: «ائتونی بزنـد وحجر»؛ این سـنگ چخماق هم بود که می زدند، حضـرت فرمود دست روی این سـنگ بگـذار، دیـد سرد است! دست روی آن سـنگ بگـذار، دید سـرد است. گفت حالا این دو را به هم بزن! به هم زد جرقّه درآمـد. فرمود خیـال نکن آتش از هیزم بیرون می آیـد این سـر را می سوزانـد، این الآـن دارد می سوزد. این آتش مـال درون خودش است. این «هو الظّاهر» را بـا «هو البـاطن» یکجـا می بینـد. در این جریـان (وَ جـاءَتْ سَـكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)، وقتی

انسـان می میرد کسـانی که قبلاًـ با موت ارادی مُردنـد: «مت بالاراده تحیی بالطبیعه» (۷) که موت نفسـانی است؛ «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»، (۸) ولی به هر حال کسانی که با موت ارادی مرده اند، دیگر جریان (سَـكْرَةُ الْمَوْتِ) برای اینها تازگی دارد. می بینید عقل در دو وقت نمی بیند، در دو وقت عقل آن خاصیت خودش را از دست می دهد؛ در دو وقت این چراغ خاصـیت خودش را از دست می دهـد، چراغ نور است؛ یـک وقت این است که یـک پارچه سـیاهی جلوی او بگیرد که نمی گـذارد نور برسـد، یک وقت است که آفتاب طالع بشود، در آفتاب که نور اثر ندارد. یک وقت است انسان محجوب است، یک وقت است تحت الشّعاع است؛ عقـل انسان هم گـاهی این طور است؛ گـاهی «إنـاره العقل مکسوف بطوع هوی»، (۹) که خـدا مرحوم صاحب صمـدیه را غریق رحمت کنـد! اینکه مثال زده بود مضاف مؤنث است وقتی اضافه می شود به مـذکر، کسب تـذکیر می کند به این مثال می زدنـد: «إناره العقل مکسوف بطوع هوی»؛ یعنی عقل یک چیز نورانی است وقتی هوامدار شد، این عقل را ظلّ می گیرد. این مکسوف است منکسف است به اطاعت هوس. دیگر عقل کسـی را نمی بینـد می شود جاهل. این جهل عملی است نه جهل علمی. انسانِ مَست عقلی ندارد، عقل او را ظلّ گرفته است، مثل اینکه ماه را ظلّ گرفته، ماه نور ندارد یا این چراغ شما یک پارچه سیاه بگذاریـد روی آن، این را ظلّ گرفته است. یک وقت است که نه، آفتاب دارد می تابد، وقتی آفتاب تابید این چراغ حرفی برای گفتن نـدارد. وقتی برای اولیای الهی مرگ پیش می آید این سـکرت است مسـتانه است. این همان بیانی که قبلًا آن روایت در ذیل آیه (وَ سَـقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَـرَاباً طَهُوراً) (۱۰) از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) نقل شدخواندیم. (۱۱) اینها وقتی که آن حالت پیش می آیـد کلّ این بـدن می شود حجاب، این را که رها کردنـد، تحت نور (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۱۲) هسـتند دیگر عقل اینها کار نمی کنـد. این تحت الشـعاع است. ما دو وقت ماه را نمی بینیم: یک وقت که آن را ظـلّ بگیرد، یـک وقت که نزدیـک آفتاب باشـد. نزدیـک آفتاب باشـد ماه که دیـده نمی شود. آن وقت قمر حرفی برای گفتن ندارد اگر در کنار شـمس قرار گرفت. عقل حرفی برای گفتن ندارد وقتی به لقای (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) رسـید. فرمود این سکرت هست، یـا این گونه مَستی است که انسـان غفلتش برطرف بشود غفلت ظـاهری، یا آن گونه مَستی است که (وَ سَـقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَـرَاباً طَهُوراً). اگر به کسی گفتند شما در نهرِ شراب شنا کن! نه یک نهر، (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبينَ)، (۱۳) یا (غَيْرِ آسِنٍ). (۱۴) شـما در این نهرهای شـراب شنا کن! در آن وقت چه چیزی درمی آید؟ این چه مَستی است؟ این سکرت و مستی که هست! این مستی را وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) در ذیل آیه (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً) تفسیر کرده که غیر خدا هر چه شـما نگاه کنید غبار است، آلودگی است و اگر کسی به جایی رسید که جز الله را ندید این طیّب و طاهر است، «إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدَنُّسٍ بِشَيْ ءٍ مِنَ الْأَكْوَان»؛ (۱۵) هر کس خود را دیـد یا بهشت را دید یا حور و قصور را دید، این طاهر نیست «إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدَنُّسٍ بِشَيْ ءٍ مِنَ الْأَكْوَان» این هم یک نحوه سکرت است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص۱۵۷.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۳- الغدیر، العلامه الامینی، ج۸، ص۲۱۴.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۷۸.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

۶- الغدیر، العلامه الامینی، ج۸، ص۲۱۴.

۷- شرح الاسماء الحسنی، الملا هادی السبزواری، ج ۱، ص۱۴۹.

۸- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۷۲.

۹- الحدائق الندیه فی شرح الفوائد الصمدیه، علیخان بن احمدالمدنی، ج۱، ص۳۵۶ .

۱۰- انسان/سوره۷۶، آیه۲۱.

۱۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۵۳.

۱۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۱۳- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۱۴- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۱۵- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۸، ص۱۱۳.

بنابراین این چنین نیست که سکرات موت، مستی موت، مست کردن موت، اختصاصی به یک شخص داشته باشد دون شخص دیگر! حالاـ تا مستی چه باشد؛ یک وقت مَستی است که مثل اینکه قمر را ظلّ گرفته می شود تاریک، یک وقت مستی است که قمر در کنار شمس است و دیگر از خود نوری ندارد. حالا کسانی که این مطالب برای آنها سودآور نیست قرآن کریم می فرماید که اینها غفلت هستند: (لَقَدْ كُنْتَ فی غَفْلَهٍ مِنْ هذا)؛ این حرف ها بود تو غافل بودی. این غفلت تشبیه معقول به محسوس است که حجاب ذکر شده است. این حجاب نوری، حجاب ظلمانی، خود این حجاب، حجاب دیدنی نیست، مثل پرده و دیوار نیست، فرمود: (وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجاباً مَسْتُوراً)؛ (۱) این را که وقتی به مغنی و صاحب مغنی بدهی می گوید گاهی مفعول به معنی فاعل است مستور به معنی ساتر است؛ اما اگر بگویند «از شافعی نپرسید امثال این مسائل» می گوییم مستور به معنی مستور است نه مستور به معنی ساتر. کجا مفعول به معنی فاعل شد اینجا؟ این حجاب دیدنی نیست، جهل حجاب است، غفلت حجاب است، سهو حجاب است، نسیان حجاب است، غرور حجاب است، خودخواهی حجاب است؛ منتها دیدنی نیست، (وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجاباً مَسْتُوراً)، این حجاب دیدنی نیست، نه اینکه مفعول گاهی به معنی فاعل است. گاهی هم می فرماید که چشم آنها در غطاء است: (كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِكْری)؛ (۲) مگر ذکر را چشم می بیند؟ گوش ذکر را می شنود. فرمود کلّ آسمان و زمین ذکر ماست، شما را به یاد خدا متذکر می کنند، تنها لفظ که لازم نیست باشد. آسمان آیه است زمین آیه است آیات آسمان و زمین «ذکر الله» هستند و این شخص «ذکر الله» را ندید، (كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِكْری). پس معلوم می شود فرهنگ قرآن یکی دوتا و صدتا و دویست تا نیست، قول و لفظ و کلمه و ذکر و سماء و اینها معنای خاص خودش را خواهد داشت، این چنین نیست که ما به دنبال این بگردیم ببینیم که آن آیه قبل از این آیه شد معنا کنیم، فضا فضای وحی است، در فضای وحی جمیع اشیاء «کلمات الله»، «ذکر الله»، نغمات و صوت الهی هستند، حجاب همان حجاب غفلت است و مانند آن. فرمود این فرستاده های ما می گویند، گاهی حرف های ما هم شاید به گوش او برسد ولی او شایسته نیست که ذات اقدس الهی بلاواسطه با آنها سخن بگوید. پرسش: شما فرمودید اگر انسان هوای نفس را ببیند، در خواب بهشت را ببیند، حور و قصور را ببیند، اینها غیر خدا هستند؛ اما اگر از ائمه و انبیا توسل بجوییم چگونه است؟ پاسخ: همان طور است که انبیا را «بما أنه انبیاء الله» است «بما رسول الله»، «بما أنه کلمات الله» است. فرمود: «كَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّات»، ما با «کلمات الله» تماس داریم بیگانه نیست، فرمود: «كَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّات»، «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، (۳) ما با بیگانه تماس نداریم. ما با حرف خدا، با قرآن چگونه تماس داریم! اگر یک انسان کامل معصویم عِدل قرآن بود «کما هو الحق»، شما که قرآن می خوانید با بیگانه تماس دارید یا با «کلمات الله» تماس دارید؟ اگر گفتیم «انْصُرَانِی فَإِنَّكُمَا نَاصِرَان»، (۴) با «کلمات الله» تماس داریم یا با بیگانه؟ ما که قرآن را به سر می گذاریم و توسل می کنیم، به غیر خدا توسل کردیم – معاذالله – یا به «کلمات الله» توسل کردیم؟ این همان است. اما اگر کسی – خدای ناکرده – اینها را نشناسد حساب دیگری دارد. خود قرآن هم همین طور است؛ ما قرآن را به عنوان «کلمات الله» روی سر می گذاریم، نه به عنوان اینکه – معاذالله – خودش مستقل است، آنها هم همین طور هستند. پس فرمود: (وَ جاءَتْ سَكْرَهُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ)، برای همه. این مَستی هست؛ یا مستی تحت الشّعاعی، ظلّ گرفتن است که انسان عقل را از دست می دهد، یا این عقل در قبال (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) قرار می گیرد که هیچ کاری از خودش نمی بیند. حالا چه کسی به او می گوید؟ (ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ)؛ چه کسی به او می گوید؟ الله می گوید؟ تا ببینیم شنونده چه کسی باشد! خزنه می گویند؟ ممکن است. سائق و شاهد می گویند؟ ممکن است، چون دارد که هیچ کسی نیست مگر اینکه سائقی می آید، شاهدی می آید.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۵.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

۳- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۵.

۴- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۱۵۲.

در بخش های سوره مبارکه «زمر» مقداری از این مسائل گذشت؛ آیه هفتاد به بعد سوره مبارکه «زمر» این است: (وَ سيقَ الَّذينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً)؛ همه سائق دارنـد؛ منتها کفار سائقشان همانند سائق دام است که از پشت سـر هِی می کند، سائق مردان الهی بـدرقه کننـده انـد نه از پشت سـر هِی بکننـد. این سوق هم دربـاره تبهکاران است هم درباره پرهیزکاران: (وَ سيقَ الَّذينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ) که هِی می کنند از پشت سر، (وَ سيقَ الَّذينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّهِ زُمَراً)، از پشت سر بدرقه می کنند. هر دو سوق است؛ امـا تفاوت دارد. در آیه ۷۳ دارد: (حَتَّى إِذا جاؤُهـا وَ فُتِحَتْ أَبْوابُهـا وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَـلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدينَ)؛ آیا خازن می گوید؟ یا خود الله می گوید؟ اینجا که دارد: (سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدينَ)، با (خَزَنَتُها) همراه است؛ اما حالا شاید در بعضـی از موارد خود ذات اقدس الهی بگوید، صِرف این تسلیم دلیل نیست که فرشته می گوید، چون در سوره مبارکه «احزاب» ملاحظه فرمودید ذات اقدس الهی هم بر پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) صـلات و سلام دارد که (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ) (۱) همین است، هم در همان سوره مبارکه «احزاب» بر مؤمنین صلات و سلام دارد که (هُوَ الَّذى يُصَلِّى عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ)؛ (۲) خدا بر شـما صـلوات می فرستد، حیف این مقام نیست آدم برای هیچ چیز از دست بدهد؟! هیچ یعنی هیـچ! آدم قرآن را داشـته باشـد روایت را داشـته باشـد، به دنبال این و آن بگردد؟! صـلوات خدا مگر قابل قیمت گذاری است؟ فرمود: (هُوَ الَّذى يُصَـلِّى عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ) مگر شـما نمی خواهیـد نورانی بشویـد؟ با صلواتِ خدا نورانی می شوید، همین است! آدم اگر کلّ جهان را آیه او ببیند، چشم باز داشـته باشد، گوش باز داشـته باشد، نه بیراهه برود نه راه کسی را ببندد، به همه هم احترام می کند؛ اما همه را بنده خدا می داند، این کم مقام است؟! به دنبال چه می گردیم ما؟ فرمود خدا بر شـما صـلوات می فرستد. شما در بیانات مرحوم سید بحر العلوم می بینید که ایشان در الفوائد الرجالیه وقتی نام سـید مرتضـی را می برد با نام خواجه طوسـی را، می گوید هر وقت خواجه نصیر طوسی، نام سید مرتضی را در درس می برد که می خواست بگویـد سـید مرتضـی فتوایش این است نظرش این است، می گفت «قـال السـید المرتضـی صـلوات الله علیه»! حضار که تعجب می کردند که چه گونه است که خواجه نصـیر بر سید مرتضی صلوات می فرستد؟! فرمود شما این آیه سوره مبارکه «احزاب» را نمی بینید؟ وقتی خدا بر سـید مرتضـی صـلوات می فرسـتد چرا ما نفرستیم؟ این است! همه صلوات ها البتـه در درجـه اوّل برای اهـل بیـت عصـمت و طهـارت اسـت. پس این مقـام هست، همه هم در پیش داریم این روزهـا را. (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ)، «حَادَ، يَحِدُ»؛ یعنی فرار می کردی، «حِیاد» یعنی تنهایی. شما از او فرار می کردی، این آمده دامنگیر شما شده. بعد می فرماید این برای این دنیاست، حالا که مُردید، ما نفخی داریم که مُرده ها زنده می شونـد؛ البته انبیا و اولیا که اینها مرگی به این معنا که غفلت باشـد و این حالت باشـد، این چنین نیست. ما زنـده به ذکر دوست باشیم □□□ دیگر حَیوان به نفخه صُور دیگران با نفخ و دمیدن در صُور زنده می شوند، ولی اولیای الهی همیشه زنده اند.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۶.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۳.

تفسیر آیه ۱۹ تا ۲۶ سوره قاف ۹۵/۰۹/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۹ تا ۲۶ سوره قاف

(وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ (۱۹) وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعيدِ (۲۰) وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهيدٌ (۲۱) لَقَدْ كُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ (۲۲) وَ قالَ قَرينُهُ هذا ما لَدَيَّ عَتيدٌ (۲۳) أَلْقِيا فی جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنيدٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُريبٍ (۲۵) الَّذی جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّديدِ (۲۶))

سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد، بخش مهمّی از این سوره درباره معاد است و از مرگ هم شروع شد که طلیعه معاد است. مرگ دو تا اصطلاح دارد: یک اصطلاح دنیایی و طبّی دارد که طبیب می گوید این مُرده است؛ یعنی دستگاه بدن او دیگر فعّال نیست و اجازه دفن می دهد. یک اصطلاح قرآنی دارد که خروج از دنیا به برزخ است، نه تمام شدنِ نفَس و ایستادن قلب. این مرگ برای آن است که این مرده را بتوانند دفن کنند؛ این گواهی برای همین خوب است. آن وقت احکام فقهی او هم هست که غُسل میت دارد و نماز میت دارد و مانند آن؛ اما مرگ قرآنی این است که شخص از دنیا وارد برزخ بشود و این سکراتی دارد؛ چه انسان به حسب ظاهر در حال مُردن دست و پا بزند، زیاد آسیب ببیند که خیال بکنند سکرات مرگ تنها برای اوست، یا سکته کند. کسی که سکته کرد این چنین نیست که از سکرات مرگ مصون باشد، بلکه تا تک تک این علاقه ها از او گرفته نشود و این تنها نماند وارد برزخ نمی شود، زیرا انسان که مُرد دست او از این متعلّقات کوتاه است؛ اما دست تعلّقات از او کوتاه نیست و او را رها نمی کند. انسان که می میرد، اگر این متعلّقات را رها کند، این تعلّق ها هم او را رها کنند این که راحت است و دیگر فشاری ندارد. الآن معتادی را که دستگیر کردند چرا داد او بلند است؟ برای اینکه مواد را از او گرفتند؛ ولی اعتیاد هم چنان هست. آنچه دردآور است فراغ مواد نیست، آنچه دردآور است اعتیاد بدون متعلّق است. فشار جان دادن در این نیست که نَفَس انسان تمام بشود، پس آنها که سکته می کنند فشار مرگ ندارند، حال احتضار ندارند، سکرات ندارند، این طور نیست؛ این از نظر طبیب مرده است و حکم فقهی هم مترتّب است؛ ولی تا این تعلّقات یکی پس از دیگری از جان او کَنده نشود، او وارد برزخ نمی شود و این دردآور است. این همان سکرات مرگ است، این همان احتضار است، همان دست و پا زدن است. یک تعبیر بسیار لطیفی سیدنا الاستاد داشتند می فرمودند که دست و پا زدن نشانه درد نیست، اگر شهیدی در میدان جنگ تیر بخورد و دست و پا بزند ما خیال می کنیم او در رنج است او مثل انسان تشنه حرارت زده ای است که وارد استخر خنک می شود و دارد شنا می کند اگر او حالی می داشت و میتوانست بگوید، می گفت من بسیار حال خوبی دارم، چون (يَسْتَبْشِرُون) (۱) هست؛ هر دست و پا زدنی نشانه درد نیست، آن که در استخر شنا می کند او هم دست و پا می زند.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

بنابراین «هاهنا امور ثلاثه»: اوّل اینکه مرگ به اصطلاح طبیب، یعنی نفس او تمام بشود و قلب او می ایستد و همین مرگ

احکام فقهی خاص خود را دارد. دوم اینکه دست و پا زدن گاهی درد است. سوم اینکه دست و پا زدن گاهی نشاط است. این دست و پا می زند که زودتر به مقصد برسد، آن دست و پا می زند که نجات پیدا بکند و به آن مقصد نرسد، زیرا مقصدِ یکی جهنم است و مقصد دیگری بهشت. در جریان انتقال از دنیا به برزخ، تا تک تک این تعلّقات را از او نگیرند، او برای رفتن به برزخ آماده نیست، او را نمی برند و سلب تعلّقات هم کار آسانی نیست. بنابراین این فشارِ جان دادن برای خیلی ها هست، این سکرات مرگ برای خیلی ها هست، مگر آنها که «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»، (۱) همه این چیزها را قبلاً رها کرده باشند و دلبسته به چیزی نباشند؛ آنها راحت هستند. «وَ اللَّهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّه»؛ (۲) حضرت فرمود من به چند جهت از انس طفل به «ثَدْی» مادر خود به مرگ علاقه مندتر هستم: یکی اینکه انس او کودکانه است و انس من عاقلانه است، یکی اینکه هر لحظه که عمرش بالا می آید انس او به پستان کمتر می شود، من هر لحظه که عمر من بالا می آید انس من به مرگ بیشتر می شود؛ لذا «وَ اللَّهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّه» چون این فاصله ها را کنار گذاشته. پرسش: بعضی ها تا قیامت متوجه نمی شوند که مُردند؟ پاسخ: بله، آن مربوط به کیفیت تعلّق آنهاست چه اندازه به دنیا متعلّق باشد و چه اندازه دین را مسخره کرده باشد و چه اندازه در شرک و الحاد ورزیده باشد که همه اینها درکاتی دارد که بخشی از این درکات را همین جا ذکر می کند.

ص: ۲۴۰

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۲، ص۵۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۱۳.

بنابراین نه تنها موت حق است، نه تنها سکرات موت حق را می آورد، خود سکرات حق است. خیلی از امور در حال سکرات حلّ می شود. این روایت نورانی که قبلاً نقل شد، مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) در کتاب جنائز کافی نقل کرد که این همه گفتمان در حال مرگ است برای همین است. سکرات دو قسم است: یک وقت انسان مست جوانی است، مست مقام است، مست پست است، مست شراب است، این فقط نمی فهمد. چیزهای عادی که از دست رفتنی است آنها را می فهمد. یک وقت است که سکرات است که انسان متحیّر است نه اینکه نفهمد. آن کسی که مست است واقع نمی فهمد. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۴۳ فرمود در حال مستی نماز نخوانید: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُون)، چون انسان مست نمی فهمد که چه می گوید؛ اما در جریان قیامت که عده ای به حسب ظاهر در سَکرت هستند؛ در سوره مبارکه «حج» فرمود که (وَ تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری وَ لکِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدیدٌ)؛ این اوایل سوره مبارکه «حج» به این صورت است: (یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَهَ السَّاعَهِ شیَ ءٌ عَظِیمٌ یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَهٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَی النَّاسَ سُکَارَی وَ مَا هُم بِسُکَارَی) در نوبت های قبل اشاره شد که نور ماه در دو وقت به ما نمی رسد: یک وقت آن جایی است که ماه را ظلّ می گیرد یعنی سایه زمین روی چهره قمر می افتد و نمی گذارد که قمر مستقیماً از شمس نور بگیرد و نور آن به ما نمی رسد. یک وقت «تحت الشعاع» است و نزدیک آفتاب است، ما آن را نمی بینیم، نه اینکه ماه نور نداشته باشد. اگر ما ماه را در «تحت الشعاع» ندیدیم، نه برای اینکه ماه تاریک است؛ اما ماه را در زمان ظلّ و خسوف نمی بینیم برای این است که ماه نور ندارد. مستی که درک نمی کند او را ظلّ گرفته است؛ اما در جریان معاد که روز ظهور حق است.

شما ببینید غالب کلمه «یوم» و «یومئذ» که در قرآن آمده برای معاد است. اکثر کلمه «یوم» درباره معاد است، «یومئذ» درباره معاد است؛ اما این یومی نیست که در برابر «لیل» باشد، روزی در برابر شب است! آنجا شب ندارد، روزش هم به آفتاب نیست، برای اینکه (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت) (۱) شد، ما آفتابی نداریم که روز به وسیله آفتاب تأمین بشود، بلکه روز است با (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۲) نور است نه با آفتاب؛ بساط آفتاب که برچیده شد. هم (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۳) عرضه می شود و هم (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت) عرضه می شود، پس آفتابی در کار نیست. فقط با نورِ (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) روز است. روزی است که شب ندارد، برای اینکه آن (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) خسوف و کسوف ندارد. آن روز است و حق بر آدم روشن می شود؛ لذا در آغاز سوره مبارکه «حج» فرمود که این صحنه که می خواهد پدید بیاید شما به حسب ظاهر خیال می کنید که اینها در سَکرت هستند؛ ولی سکرت نیست. از بس حق بر ایشان روشن می شود که غرق حق هستند. چنین چیزی نمونه آنها در حال سکرات مرگ می آید، مرحله میانی آن در برزخ می آید، مرحله برتر آن در ساهره معاد می آید و مرحله کامل آن هم در بهشت. در جریان بهشت دارد (عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ) (۴) این فرضش در دنیا برای ما ممکن نیست. فرمود این همه بهشتی ها که در بهشت هستند اینها بر سریر و تخت هستند، معنای این معلوم است: (عَلی سُرُرٍ)؛ اما همه مقابل هم هستند نه دو به دو مقابل هم باشند! الآن شما در دنیا وقتی دو ردیف صندلی پهن می کنید، چند نفری در مقابل چند نفر هستند؛ هر کسی مقابل یک نفر است. قدری که توسعه بدهیم؛ هر نفری ممکن است دو سه نفر را ببیند؛ اما نه طرف راست خود را می بیند، نه طرف چپ خود را می بیند و نه دوردست های آن طرف را می بیند. در صحنه بهشت (عَلی سُرُرٍ) که کلاً (مُتَقابِلِینَ)؛ همه رو در روی هم هستند؛ یعنی نشئه، نشئه حضور و شهود است و هیچ غیبتی در کار نیست. این طور نیست که اگر کسی خواست کسی را ببیند حال او را بپرسد، بلکه خودش را می بیند، چنین عالمی است. این در معاد حاصل نمی شود، این در برزخ حاصل نمی شود، این در بهشت حاصل می شود.

ص: ۲۴۲

۱- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۴۴.

پس سکرتِ موت حق است، خود موت حق است، برزخ حق است، ساهره معاد حق است، بهشت حق است، آن صحنه ها هم حق است: (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَق). در سوره مباركه «حجر» هم فرمود اینها مستانه دارند زندگی می کنند، اینها در «عَمَه» هستند، بدون اینكه عاقلانه به سر ببرند. آیه ۷۲ سوره مباركه «حجر» این است: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفی سَكْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)؛ نابینایی، كوری و غفلت، اینها را می گویند «عمه». چقدر این قرآن شیرین است! فرمود به حیات تو قَسم اینها نابینا هستند! قبلاً هم روشن شد كه قسم های قرآن به بیّنه است، نه در قبال بیّنه. اگر كسی بگوید قَسم به این آفتاب كه الآن روز است، این به بیّنه قَسم خورد نه در برابر بیّنه. همه قَسم های خدا از این قبیل است. آن قَسمی كه در مقابل بیّنه است، قَسم محاكم عرفی و دنیایی است. اگر كسی در یک جای تاریكی باشد و به دیگری بگوید یا به نابینا بگوید كه الآن روز است، او چون باور ندارد؛ این سوگند یاد می كند، می گوید به قرآن قَسم یا به فلان امام قَسم یا به خدا قَسم كه الآن روز است. این قَسم در مقابل بیّنه است؛ اما اگر گفت به این آفتاب قَسم الآن روز است، این به دلیل قَسم خورده است؛ منتها طرف غافل را به دلیل متوجه می كند. ذات اقدس الهی به حیات پیغمبر قَسم می خورد كه اینها مست هستند، برای اینكه حیات او حیات عقلی است؛ یعنی به عقل قسم كه اینها مست هستند، وگرنه عمر پیغمبر، عمر ۶۳ سال، این چه خصیصه ای دارد؟! فرمود: به حیات تو قسم كه حیات عقلی است، اینها مست هستند، برای اینكه تو عاقل هستی، عاقلانه زندگی می كنی و عاقلانه راهنمایی می كنی؛ به دلیل قسم خورده است: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ)، این باید «عُمر» باشد؛ منتها چون در قَسم است، «تخفیفاً» با «فتح» ذكر می شود: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفی سَكْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)؛ اما این سكرات مرگ «یَعمه» نیست، عاقل است، بلكه چیزی می فهمد؛ «یا ویلتا» از همین قبیل است. آن گفتگوهایی كه مرحوم كلینی(رضوان الله علیه) در كتاب جنائز كافی نقل كرده است كه مال با او حرف می زند، اولاد با او حرف می زنند، اعمال با او حرف می زنند، اینها تمثیل نیست؛ تمثّل است كه قوی تر از گفتمان های ظاهری است. بنابراین این (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَق) به هر سه وجه یاد شده است: خود سكرات حق است، انتقال از دنیا به برزخ حق است، تدریجی بودن این انتقال حق است؛ (وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَق) و در آن وقت و در همان حال به او می گویند كه این همان بود كه تو از آن فرار می كردی، حالا گوینده هر كس می خواهد باشد. (لَقَدْ كُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا) این بود، این چنین نیست كه جریان برزخ، جریانی در طول تاریخ شمسی یا قمری یا میلادی باشد كه بعدها برسیم، این در درون ما هست، دفعتاً می بینیم كه صحنه عوض شد! به ما می گویند این همین بود؛ منتها تو مواظب نبودی. این طور نیست كه حالا ـ در تاریخ باشد، چون «كِی» و كجا هر دو برداشته می شود. ما یک «كِی» داریم كه سؤال از زمان است و یک «كجا» داریم كه سؤال از مكان است؛ «كِی» و «كجا» برداشته می شود. وقتی برداشته شد می گویند این با تو بود، این همان بود كه تو غفلت داشتی، غفلت برای شیء موجودی است كه انسان توجه نداشته باشد. اگر چیزی معدوم باشد كه نمی گویند او غافل بود، شیئی كه موجود است و با آدم هست و انسان توجه ندارد را می گویند غافل بود. پرسش: در بعضی از كتب فلسفی مثل اسفار آمده كه بهشت و جهنم همین الان مخلوق است، هم مخلوق نیست این به چه معناست؟ پاسخ: یعنی به حسب ظاهر خلقت دنیایی مخلوق نیست؛ اما وجود مبارک امام رضا فرمود «لَیْسَ مِنَّا» (۱) كسی كه باور نداشته باشد، «الیوم» بهشت و جهنم حق است؛ منتها حالا ـ این خلقی كه در و دیوارِ این عالم را می بینیم آن طور ببینیم نیست. فرمود وقتی كه (وَ نُفِخَ فِي الصُّور) حالا این دیگر مربوط به حیات بعدی است. وقتی كه وارد صحنه و وارد عالم برزخ می شود، گوشه ای از گوشه معاد كلّی همین برزخ است، چون (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوان) (۲) هیچ چیزی آنجا نمی میرد و چیز مُرده ای در آنجا نیست، بلكه همه زنده هستند در و دیوار زنده هستند، حرف می شنوند و به دستور حق اراده بهشتی ها در آنها اثر می گذارد. (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذلِكَ يَوْمُ الْوَعيد وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهيد) كه معنا شد، حالا اگر تبهكار باشد كه «سائق» همانند

چوپان است که از پشت سر هِی می کند و اگر مؤمن باشد فرشتگان او را از پشت سر بدرقه می کنند؛ ولی «سائق» برای کسی است که از پشت سر می آید و شاهد اعمال هم او را همراهی می کند، به او گفته می شود «سائق» می گوید یا «شهید» می گوید یا فرشته می گوید یا ذات اقدس الهی می گوید یا در بعضی از تعبیرات، ائمه(علیهم السلام) می گویند، (لَقَدْ كُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا)؛ یعنی این با تو بود؛ منتها تو غافل بودی. (فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ) حالا اگر پرده را جلوی چشم کسی بردارند و او این صحنه را ببیند، باور می کند که این صحنه قبلاً هم بود؛ منتها او باور نداشت: (فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ)؛ حالا چشم تو حدّت دارد، تیز است، تیزبین است و دورترین نقطه را هم اگر بخواهی می بیند. پرسش: شما فرمودید تا تعلّقات فرد کنده نشود وارد برزخ نمی شود؟ پاسخ: بله، غرض این است که این هنوز برزخ بین دنیا و آخرت است. آن برزخی که در آنجا حالا «رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّه»، یا «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّار»، [(۳)] بعد عبور از این دالان مقطعی است. آن وقت بعد می شود برزخ کامل، چون خود بزرخ مراتبی دارد، مثل تولد کودک در دنیا مراتبی دارد. این تا می خواهد برزخی بشود طول می کشد. در همین روایات برزخ هست، بخشی از این روایات را مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) نقل کرد که وقتی کسی می میرد، مؤمنین از او سؤال می کنند که فلان شخص چطور است؟ فلان شخص چطور است؟ فلان رفیق ما چطور است؟ می گویند حال او خوب بود و در دنیا زنده بود. فلان شخص چطور است؟ این می گوید که تقریباً یک سال یا دو سال یا یک ماه یا دو ماه زودتر از من مُرد، اینها می گویند پس چرا اینجا نیاوردند؟ «هوی هوی» [(۴)] معلوم می شود که در راه سقوط کرده است. این معلوم می شود راهی بین دنیا و محل برزخی ها است که اگر این شخص خوب باشد، این راه را درست عبور می کند و سقوط نمی کند و به آن دوستان مؤمن خود می رسد و اگر اهل هوا و هوس و غرور باشد، در راه سقوط می کند و سؤال می کنند فلان شخص چه شد؟ می گوید او قبل از من مُرد، می گویند پس چرا او را اینجا نیاوردند؟ معلوم می شود که «هوی هوی» این وسط ها سقوط کرده است، عمده این وسط هاست. کسانی این وسط ها سقوط می کنند که مشکل داشته باشند تا حالا پاک بشوند، البته طول می کشد. حالا چقدر به دنیا وابسته بودند، چقدر گرفتار گناه بودند، آنجا می مانند. فرمود: (فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ) حالا هر جا که بخواهی ببینی می بینی. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا پاک نمی شوند؟ خیلی ها غافل هستند، این چنین نیست که عالماً عامداً بت پرست باشند؛ چطور اینها اگر خوابی ببینند فوراً عوض می شوند، چطور امام را ببینند و پیغمبر را ببینند عوض نشوند! اینها در اثر اینکه یا ما را می بینند درست باور نمی کنند که عمل ما با قول ما سازگار نیست و درست باور نمی کنند یا مشکلاتی دیگر دارند. پرسش: طبق بعضی از روایات بعضی ها باید سیصد سال عذاب ببینند؟ پاسخ: بله، این سیصد سال نسبت به ابد «کحلقةٍ فی فلاه» است، آن بعض ها که سیصد هزار سال یا کمتر و بیشتر عذاب می شوند، مربوط به آن شدّت گناه آنهاست. پرسش: تعلّقات که کنده نشده؟ پاسخ: چرا! اگر زیاد باشد، زیاد عذاب می بینند؛ اگر کمتر باشد، کمتر عذاب می بینند؛ ولی تا این تعلّقات کَنده نشود وارد آن برزخی که «رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّه» نمی شود. پرسش: در روایت صحبت از این است که بعضی ها در طبقات بالایی جهنم هستند؟ پاسخ: آن در جهنم است، ما هنوز الآن بحث معاد نداریم، ما بحثمان در سکرات موت و سکرات برزخ است. پرسش: قیامت که بعد از برزخ است، چطور می شود که اینها تعلّقاتش کنده شده باشد و.. ؟ پاسخ: نه، کَنده نمی شود اگر کسی شرک داشته باشد و اگر الحاد داشته باشد که (خالِدِينَ فيها) [(۵)] هستند، این برای کسانی هستند که تعلّقشان به دنیاست، نه تعلّقشان به کفر به شرک به الحاد؛ آن دیگر کَنده نمی شود. اینها که معصیت کردند در اثر ریا و غرور بود و جهالت بود و هر چه بود، مال مردم را گرفتند غیبت کردند و مانند آن. اینها که تعلّقات به دنیا دارند، نه چنگ زده به شرک و کفر. آنها که چنگ زده به کفر است، شاید اصلاً مستقیماً اینها را «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّار» وارد کنند، بعد در درکات دوزخ یکی پس از دیگری. آنها که اهل قطع تعلّق نیستند، اینها که

تعلّق دارنـد؛ یعنی قلبشان موحّـِد است مسـلمان و مؤمن هسـتند، به چیزهایی گرایش دارنـد تا این گرایش ها گرفته نشود، اینها وارد آن مرحله کـامله برزخ نمی شونـد. این است که مؤمنین سؤال می کننـد که چرا به اینجا نیاوردنـد؟ از مشـرکین که سؤال نمی کنند، از ملحدین که سؤال نمی کنند، از دوسـتان خود سؤال می کنند، می گویند که فلان دوست حالش چطور بود؟ می گوینـد حال او خوب بود، زنـده است؛ از فلان دوست سؤال می کننـد و می گویند یک ماه یا دو ماه قبل از ما مُرده است، می گوینـد پس چرا اینجا نیاوردند؟ پس معلوم می شود «هوی هوی». این درباره کسانی است که مشـکل اعتقادی ندارند، مشـکل شرک و الحاد ندارنـد، مشـکل معصیـت دارند؛ اما آنها که مشـکل کفر دارند، در آنجا ذکر می کند. می فرماید: (وَ قالَ قَرِینُهُ هذا ما لَدَیَّ عَتِید)؛ (۶) حالا قرین او چون (نُقَیِّضْ لَهُ شَـیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ) (۷) هست که ممکن است عـده ای قرین سوء به نام شیطان داشـته باشـند. در این دعا هست که خدایا! من پناه می برم «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ جَارِ السَّوْءِ» (۸) رفیق سوء، این قرین سوء، در سوره مبارکه «زخرف» بیان شده است که ظاهراً همان شیاطین است که قرین اینها هستند. آیه سوره مبارکه «زخرف» این است: (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمَانِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ وَ إِنهَُّمْ لَیَصُدُّونهَُمْ عَنِ السَّبِیلِ وَ یحَْسَبُونَ أَنهَُّم مُّهْتَدُونَ حَتیَّ إِذَا جَاءَنَا قَالَ یَالَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَینْ ِفَبِئْسَ الْقَرِین)، (۹) آن وقت می گوید: ای کاش! بین من و تو فاصله شرق و غرب بود! بـا اینکه این کنـار او بود و همراه او بودنـد. قرین او این چنین می گویـد که این آمـاده است، این عـذاب آماده است، این عمل آماده است، اگر این حرف را «سائق» بزند یعنی «سوق» هم آماده است، اگر این حرف را «شاهد» بزند یعنی «شهادت» هم آماده است. بعـد (لَقَـدْ کُنْتَ فی غَفْلَهٍ مِنْ هـذا فَکَشَـفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَـرُکَ الْیَوْمَ حَدیـدٌ وَ قَالَ قَرِینُهُ هَاذَا مَا لَدَیَّ عَتِید أَلْقِیَا فیِ جَهَنَّمَ) حالا ـ این تثنیه یـا به مجموع «سائق» و «شـهید» است یا به دو فرشـته از فرشـته های موکّل این امر است یا به آن فرشـته واحد که مسئول این کار است به طور تثنیه گفته می شود: (أَلْقِیَا) که این (أَلْقِیَا) به منزله «ألق، ألق» است، مثل اینکه در سوره مبارکه «مؤمنون» گـذشت که برخی از محتضـرها به ذات اقـدس الهی می گویند: (رَبِّ ارْجِعُونِ) (۱۰) باید بگوید «رب ارجعنی» الله که جمع نیست! گفتنـد یا در حقیقت بازگشت آن به این است که از ذات اقدس الهی مسئلت می کنند که به این مـدبرات امر بگوییـد که ما را رجوع بدهنـد که این جمع است، یا این تکرار را یکجا جمع بنـدی می کننـد و می گوینـد (رَبِّ ارْجِعُـونِ)؛ یعنی او چنـدبار می گویـد: «رب ارجعنی، رب ارجعنی، رب ارجعنی» ایـن جمع بنـدی را قرآن بـه صـورت (رَبِّ ارْجِعُونِ) و ماننـد آن ذکر می کند؛ این یکی از محتملات این تثنیه است. برخی از روایات دارد که ۲۴۴۷وجود مبارک پیغمبر و امیرالمؤمنین(سـلام الله علیهمـا) مخـاطب هسـتند؛ همه اینهـا می توانـد حق باشـد. در جریـان وجود مبـارک حضـرت امیر این روایت لطیف را قبلاً هم شاید چند بار اینجا مطرح شد. مرحوم ابن بابویه قمی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف معانی الأخبار نقل می کند، (۱۱) نقل می کند که کسـی آمده خدمت امام(سلام الله علیه) عرض کرد که چرا وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سـلم) را «ابوالقـاسم» می گوینـد؟ فرمود: کنیه آن حضـرت است، حالا ـ یـا بچه ای داشت به نـام قـاسم، یا عرب ها چنین کنیه ای را می گذارنـد. عرض کرد: «یـا بن رسـول الله» اینهـا را می دانم، «زدنی بیانـاً»! حضـرت دیـد که او برای شـنیدن مطـالب دیگر آمـاده است. مطلبی را وجود مبارک حضـرت فرمود که به دو سه مقـدمه احتیاج دارد: مقـدمه اُولی این است که مگر نه آن است که در اثر آن حادثه های نبوت و مانند آن وجود مبارک حضرت امیر قبل از دوران بلوغ، حتی در تحت تدبیر و تربیت پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) بود، چون حادثه ای در مکه پیش آمـد، حادثه قحطی و گرانی شد، وجود مبارک پیغمبر هنوز به مقـام نبوت نرسـیده بود، فامیـل هـا و ارحـام و بنی اعمـام را جمع کرد، فرمود: «أَ لَا نَحْمِلُ ثِقْلَ أَبِی طَالِب»؛ (۱۲) فرمود عموی من ابوطـالب عـائله منـد است، بچه هـای فراوان دارد، الآن هم که قحطی است، ما بیاییم عائله او را تقسـیم بکنیم. گفتنـد بسـیار خب! رفتنـد خـدمت ابوطالب(سـلام الله علیه) گفتند که ما این عائله را تقسـیم می کنیم، آن بزرگوار(رضوان الله

علیه) هم قبول کرد، فرمود که «دَعُوا لِی عَقِیلًا وَ خُذُوا مَنْ شِئْتُمْ»، (۱۳) برای انجام کارهای من، او را نزد من نگه دارید، هر کدام از این بچه ها را که خواستید بگیرید بگیرید. اوّل کسی که اقدام کرد وجود مبارک پیغمبر بود، گفت که علی به عهده من است. علی با من! بعد حمزه و جعفر و اینها را سایر برادران گرفتند. پس حضرت امیر از همان دوران کودکی در تحت تدبیر و تربیت وجود مبارک پیغمبر بود، فرمود مگر نه این است که علی «قَسِیم الْجَنَّهِ وَ النَّار» است؟ علی «قَسِیم الْجَنَّهِ وَ النَّار» است، «فَخُذُوا فِی أَمْرِکُمْ وَ اسْتَعِدُّوا لِعَدُوِّکُم»، (۱۴) علی قاسم جنت و نار است، عرض کرد بله، فرمود: پس پیغمبر می شود «ابوالقاسم»، چرا؟ چون پیغمبر، معلّم علی است و معلّم، حق پدری دارد و علی «قَسِیم الْجَنَّهِ وَ النَّار» است. این روایت را که حضرت به همه نمی توانست بگوید، این را مرحوم صدوق در أمالی خود نقل می کند، (۱۵) فرمود اگر به پیغمبر می گویند «ابو القاسم»، برای این است که او پدرِ «قَسِیم الْجَنَّهِ وَ النَّار» است. حالا اگر در ذیل این آیه روایتی هم هست، این روایتی که در ذیل این (أَلْقِیَا) آمده که وجود مبارک پیغمبر و امیرالمؤمنین(سلام الله علیهما) القا می کند، درست است. فرشتگان به دستور خدای سبحان با اشراف پیغمبر این کار را می کنند، درست است. (أَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنِید) دیگر مربوط به برزخ نیست، آنها که تعلّقات دنیا دارند، مشکلاتشان در برزخ باید حلّ بشود و بعد از برزخ حلّ می شود و کم کم وارد صحنه قیامت می شوند و شفاعت می شوند و به حال حلّ می شود. اینها که (کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ) است، اینها (مَنَّاعٍ لِّلْخَیْرِ) (۱۶) است، هم بیراهه می روند و هم راه دیگران را می بندند، (مَنَّاعٍ لِّلْخَیْرِ) هستند، کارشان این است، حرفه آنها این است، اگر بگویید صیغه مبالغه درست است، اگر بگویید حرفه اینها درست است، اینها (مَنَّاعٍ لِّلْخَیْرِ) هستند و «تعدّی» هم می کنند، «اعتداء» هم دارند - هم «عَدَّ» درست است، هم «عَتَدَ» - و شک انداز هستند، شبهه انداز هستند: (الَّذی جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ)، آنجا دارد: (أَلْقِیا فی جَهَنَّمَ)، اینجا دارد: (فَأَلْقِیاهُ فِی الْعَذابِ الشَّدید) اینها معلوم است دارای درکاتی هستند؛ اینجا سخن از تعلّقات دنیا و امثال آن نیست. اینها به بُت گِره خوردند، به شرک گِره خوردند، این (إِلاَّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) (۱۷) شما باید این قلب را تکه تکه کنند، تعلّق این طوری نیست که از قلب چیزی را جدا بکند. پرسش: مگر ما در مورد عذاب اهل ولایت روایت نداریم؟ پاسخ: چرا! یک وقت کسی مخالفت می کند یک وقت محاربت دارد؛ این بیان لطیف مرحوم خواجه در متن تجرید که علامه همین طور شرح کرده است این است که «محاربوا علی(علیه السلام) فسقه و مخالفوه کفره» (۱۸) آن که محارب اوست که «حَرْبُکَ حَرْبِی وَ سِلْمُکَ سِلْمِی» (۱۹) آن هم همین است، (کَفَّارٍ عَنِیدٍ) است؛ فرقی نمی کند حالا یا شرک و بت پرستی و امثال آن است یا «حَرْبُکَ حَرْبِی وَ سِلْمُکَ سِلْمِی» است. پس فرمود اگر آن باشد (فَأَلْقِیاهُ فِی الْعَذابِ الشَّدید وَ قالَ قَرِینُه).

۱- الفقه المنسوب للامام الرضا علیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص۳۳۷.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص۲۴۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۶۲.

۶- ق/سوره۵۰، آیه۲۳.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

۸- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۶۹.

۹- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶ و ۳۸.

۱۰- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۹۹.

۱۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۵۲.

۱۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۸، ص۲۵۴.

۱۳- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۸، ص۲۵۴.

۱۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۴۳۴.

۱۵- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

۱۶- ق/سوره۵۰، آیه۲۵.

۱۷- توبه/سوره۹، آیه۱۱۰.

۱۸- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، العلامه الحلی، ص۳۹۸.

۱۹- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۵۶.

تفسیر آیه ۲۲ تا ۳۰ سوره قاف ۹۵/۰۹/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۲ تا ۳۰ سوره قاف

(لَقَدْ کُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ (۲۲) وَ قالَ قَرینُهُ هذا ما لَدَیَّ عَتیدٌ (۲۳) أَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنیدٍ مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ مُریبٍ (۲۵) الَّذی جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَأَلْقِیاهُ فِی الْعَذابِ الشَّدیدِ (۲۶) قالَ قَرینُهُ رَبَّنا ما أَطْغَیْتُهُ وَ لکِنْ کانَ فی ضَلالٍ بَعیدٍ (۲۷) قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ بِالْوَعیدِ (۲۸) ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ ما أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبیدِ (۲۹) یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزیدٍ (۳۰))

سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن هم اصول دین است، به بخش معاد بیش از بخش های دیگر عنایت فرمود. غفلت عبارت از آن است که شیئی موجود باشد و انسان به آن توجه نداشته باشد. اگر موجود نبود، غفلت صادق نیست. معلوم می شود جریان وعد و وعید الهی، جریان اطاعت و عصیان، پاداشِ اطاعت و کیفرِ عصیان اینها همه مقرّر هست، برخی ها غافل و برخی ها متذکر هستند. فرمود آنچه را که شما الآن در قیامت می بینید این در دنیا موجود بود؛ منتها مورد غفلت شما بود. این غفلت هم عامل درونی دارد نه عامل بیرونی، شما عمداً روی بصیرت خود پرده گناه و حبّ دنیا گذاشتید و نگذاشتید این واقعه را ببینید و اکنون که این پرده برداشته شد، شما می بینید با چیزهایی همراه بودید: (لَقَدْ کُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ). شما در دنیا مأمور بودید، هم به دفع و هم به رفع؛ هم مأمور بودید که پرده ای پیش نیاید و هم مأمور بودید که اگر پرده ای پیش آمد؛ یعنی عصیانی رخ داد، با توبه این پرده را بردارید. نه دفعِ غطاء کردید و نه رفعِ غطاء؛ لذا خودتان مستور بودید و هم اکنون ما این پرده را برداشتیم. الآن (فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ) اگر «دفعاً أو رفعاً» بی غطاء می بودید در دنیا هم بصر شما حدید بود، نه فقط می دیدید و بصیر بودید، بلکه بصرتان حدید بود، برای اینکه تنها چیزی که جلوی دید را می گیرد کفر، فسوق و عصیان است که در سوره مبارکه «حجرات» گذشت که (کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیان) (۱) و اگر هیچ کدام از این اغطیعه نبود نه تنها انسان بصیر است، بلکه «بَصرُهُ حدید»؛ تیز هم هست. وقتی در قیامت این پرده برداشته شد، بصر می شود حدید. وقتی پرده برداشته شد می بیند که یک همراه بسیاری بدی هم او را همراهی می کند، انسان تا در پرده است نه جلوی خود را می بیند و نه همراه خود را. بعد دشمن را هم می بیند و می خواهد از او تبرّی کند. از اینجا دیگر جنگ داخلی دوباره شروع می شود. وقتی که این می خواهد گناه را به گردن شیطان بیندازد: (وَ قالَ قَرینُهُ هذا ما لَدَیَّ عَتید) این پیش من هر چه بود حاضر هست و من هیچ جرمی نسبت او نداشتم، من فقط دعوت کردم، می خواست نیاید؛ انبیا دعوت کردند، اولیا دعوت کردند، می خواست دعوت آنها را اجابت کند. این سؤال و جواب و تخاصم در سوره مبارکه «ابراهیم» مبسوطاً گذشت که شیطان صریحاً گفت: (ما أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ)؛ (۲) من سلطه ای بر شما نداشتم، شما خودتان تحت سلطه من قرار گرفتید: (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُم) (۳) من دعوت کردم، می خواستید نیایید؛ انبیا دعوت کردند، می خواستید بروید. این مخاصمه در آنجا گذشت؛ لذا اینجا به طور اجمال از آن مخاصمه سخن به میان می آید که ذات اقدس الهی می فرماید: اینجا جای دعوا نیست، فقط اینجا جای روشن شدن حق است؛ حق روشن شد که شما غیر از دعوت و غیر از وسوسه که دعوت است، کاری دیگر نکردید. ما هم فوراً

به شـما گفتیم: (وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّه) (۴) ما به شـما هشـدار دادیم که اگر وسوسه شدید، فوراً پناهنده بشویـد. قبلاً که این جنگ تحمیلی بود می گفتند اگر آژیر خطر را شـنیدید به پناهگاه بروید. این در پناهگاه بروید، معنای آن این است که در خیابـان بایستیـد بگوییـد که من می خواهم به پناهگاه بروم؛ این اسـتعاذه نیست و این پناهگاه رفتن نیست؛ اگر آژیر خطر را شـنید فوراً باید پناهگاه برود. اگر کسـی گرفتار وسوسه شد، نباید بگوید: «اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم» این البته ذکر است و ثواب دارد؛ ولی این پناهگـاه رفتن نیست، این مثـل آن است که وقـتی آژیر خطر را شـنید، در خیابـان ایسـتاده می گوید من می خواهم به پناهگاه بروم؛ این مشـکل را حلّ نمی کند. با ناله به طرف انابه بدوید: (وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ) نه «قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»؛ «استعاذه» یعنی پناه برد، نه گفت من می خواهم پناهگاه بروم. وقتی آژیر خطر را می شـنیدیم به پناهگاه می رفتیم. این هم فرمود: وقتی وسوسه شـروع شـد، فوراً پناهگاه برویـد، نه اینکه بگویید: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» بر شیطان لعنت؛ این مشکل را حلّ نمی کند. فرمود من این آیه را به شما گفتم که پناهگاه بروید، پناهگاه هم دم دست شـما بود، بگوییـد «یا الله» او «سَرِیعَ الْإِجَابَه» (۵) است، او (سَـمیعُ الدُّعاء) (۶) است. قبلاً هم گذشت که (سَـمیعُ)در قرآن به دو معناست؛ در اعتبارات عقلایی و در محاورات هم همین طور است: ما یک سـمع فیزیکی داریم که انسان آهنگ ها و صداها را می شـنود «و الله بکلّ شـیء سمیع»؛ یک وقت است (سَمیعُ الدُّعاء)؛ یعنی گوش به حرف داعی می دهد. ما هم در محاورات همین حرف را می زنیم، می گوییم فلان کس حرف ما را گوش می دهـد، فلان آقا حرف ما را گوش نمی دهد، نه اینکه از نظر فیزیکی نمی شـنود، بلکه یعنی ترتیب اثر نمی دهد. خدا (سَمیعُ الدُّعاء) است، نه یعنی دعای ما را می شنود؛ یعنی در دعا ترتیب اثر می دهد وگرنه خدا «سـمیع الغیبه و الکذب» هم هست. می گوییم: (إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ) (۷) خدایا! تو دعای داعی را می شـنوی و ترتیب اثر می دهی. وقتی انسـان بگویـد «یـا الله»! همـان جـا پناهگـاه اوست، این «التجـاء» پناهگاه اوست. فرمود اینجا جای مخاصـمه نیست: (أَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنیدٍ) این کَفّار بودن یا پیشه است یا صـیغه مبالغه است یا حرفه یا صیغـه مبـالغه اسـت، بـه هر دو معنـا درست است، چـون (وَ إِنْ تَعُـدُّوا نِعْمَهَ اللَّهِ لا تُحْصُوهـا)، (۸) ایـن یـک؛ او هـم منکر همه اینهـاست می شـود کَفّار. یـک وقـت است نعمت یکی است، این می شـود کفران نعمت؛ یـک وقت (وَ إِنْ تَعُـدُّوا نِعْمَهَ اللَّهِ لا تُحْصُوهـا) او هم زیر همه را زده و منکر شـده، پس می شود کَفّار. نه تنها از نظر اعتقادی کفر ورزیـد، عناد هم دارد و در راه باطـل هم صَـرف می کنـد؛ می گویـد مـال من است، خـودم فراهم کردم، چهـار دیواری و اختیـاری. خطر گنـاه این نیست که معصـیت است، خطر گناه این است که شـرک است؛ انسان از شـرک نمی تواند نجات پیدا کند. هیچ گناهی نیست مگر اینکه یـک گوشه شـرک در کنـار آن هست. این آیه نورانی که فرمود: (وَ مـا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْـرِکُون) (۹) می گوید اکثر مؤمنین مشـرک هسـتند، چگونه مشـرک هستند؟ برای اینکه انسان دو خطر او را تهدید می کند، یا مقابله یا معادله؛ یا در برابر خداست یا همتای خداست؛ چه بخواهد چه نخواهد، یا مقابل یا معادل است؛ در هر گناهی این طور است.

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۰.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۶۰.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

۸- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۴.

۹- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

بیان مطلب این است که اگر کسی معصیت و خلافی کرده، اگر نسبت به حکم، جهل قصوری داشت، یا نسبت به معصیت جهل قصوری داشت؛ یا غفلت داشت یا سهو داشت یا نسیان داشت یا اکراه داشت یا اجبار داشت یا الجاء داشت، همه اینها با «حدیث رفع» (۱) برطرف می شود، اینکه معصیت نیست؛ تنها جایی معصیت است که شخص «عالماً عامداً» دارد خلاف می کند. پس اگر به یکی از علل و عوامل باشد که با «حدیث رفع» برداشته شده و معصیت نیست. اگر «عالماً عامداً» دارد گناه می کند، وقتی شما این را تحلیل می کنید معنای آن این است که خدایا! شما این را گفتید، من هم شنیدم، هیچ عذری هم ندارم؛ ولی به نظر من باید عمل بکنم. این است که صدر الدین قونوی می گوید: هر گناهی که شما تحلیل بکنید، بازگشت آن به شرک است؛ تا انسان مشرک نباشد گناه نمی کند: (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُون)؛ اینکه خطر هست و گناه را کم کم اضافه می کند و می شود کَفّار عنید. شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای - را خدا رحمت کند - فرمود: جرمش این بود که در آینه عکس تو ندید ورنه بر بوالبشری ترک سجود این همه نیست حالا یک سجده نکرده شیطان، اینکه از ازل تا ابد ملعون باشد، یعنی چه؟ گناه ابلیس این نبود که سجده نکرد، خیلی ها نماز نمی خوانند؛ اما ملعون ازل و ابد نمی شوند. گناه او این بود که شما نظرتان این است؛ ولی من نظرم این است. گناه ابلیس، شرک و استکبار بود: (وَ کانَ مِنَ الْکافِرِین) (۲) بود، نه صِرف ترک سجود و این صریحاً در کار او بود که او شده مشرک. در لابه لای هر معصیتی، تنیده و ذخیره شده است؛ درباره هر معصیتی. هر معصیتی وقتی انسان آن را تحلیل می کند، وقتی که مشمول «حدیث رفع» نشد یعنی خدایا! تو این را گفتی؛ ولی من نظرم این است. این است که انسان از این خطرِ گناه نمی داند که چه وقت می رهد؛ این در صورت مقابل قرار گرفتن است.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۴۶۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

معادل قرار گرفتن هم همین است؛ یک وقت است که انسان برابر (وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها)، یک؛ (وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۱) دو؛ می گوید خدا را شکر که توفیقی پیدا کردیم یا راه دانشگاه یا راه مدرسه، چهار تا کلمه یاد گرفتیم و عالِم شدیم. خدا را شکر که به ما علم داد، یا کارهای دیگر انجام می دهد، خدا را شکر که به ما مال داد، عزت داد، آبرو داد، این خدا را شکر! اما یک وقت حرف قارونی می زند که این حرف قارونی کم نیست، می گوید: (إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی) (۲) من خودم سی چهل سال حوزه یا دانشگاه زحمت کشیدم و به اینجا رسیدم. این را شما بررسی کنید می بینید که سر از معادله در می آورد، دیگر نمی گوییم تمام این راه ها را او به ما نشان داد، قدم به قدم او ما را بُرد، می گوییم خودمان چهل سال زحمت کشیدیم و به اینجا رسیدیم. مگر آن قارون بدبخت غیر از این گفت؟ گفت: (إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی)؛ من خودم زحمت کشیدم و مال پیدا کردم؛ همین! این معادل قرار دادنِ حوزوی و دانشگاهی کار خود را در برابر خداست؛ مثل مقابل قرار دادن آن معصیت کار است در برابر خدا. خطر ما همین معادله یا مقابله است؛ لذا این آیه فرمود اکثر مؤمنین مشرک هستند؛ منتها نمی دانند: (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ) ما تا از این نجات پیدا کنیم سخت است، این عقبه کئود است، وگرنه صِرف گناه عملی را ذات اقدس به این شدّت نمی گیرد. اینکه می گویند اهل مراقبه باشید، اهل محاسبه باشید، همین است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

در ذیل همان آیه نورانی (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُون) از وجود مبارک حضرت سؤال می کنند که چه طوری مؤمن مشرک هستند؟ فرمود همین که می گویند: «لولا فلان لهلکت» (۱) یا اوّل خدا، دوم فلان شخص! خدا اوّلی نیست که دومی داشته باشد خدا کسی نیست که اگر دیگری نبود مشکل شما حلّ نمی شد. باید بگوییم خدا را شکر که از آن راه مشکل ما را حلّ کرد، خدا را شکر به وسیله فلان شخص مشکل ما را حلّ کرد. همه هرچه هستند ازان کمترند □□□ که با هستیش نام هستی برند می شود وسیله. خدا را شکر که به وسیله آفتاب، فضای ما را گرم کرد؛ ما - معاذالله - آفتاب پرست که نیستیم، ماه پرست که نیستیم، از آفتاب بهره های فراوان می بریم، از قمر بهره های فراوان می بریم، خدا را شکر که این وسیله را قرار داد که مشکل ما حلّ بشود. این (وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها) برای بیان کثرت محض نیست، به شهادت (وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) برای بیان حصر است. این که در نماز و در تعقیبات نماز به ما گفتند این جمله ها را بگویید: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْک» (۲) این درس توحید است. دیگر هیچ کس نمی گوید من خودم زحمت کشیدم و عالم شدم. خیلی ها خواستند بیایند؛ اما نشد، خیلی ها خواستند بیایند؛ اما در راه برگشتند. «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْک». پرسش: در این آیه (غَلَبَتْ عَلَیْنا شِقْوَتُنا) (۳) هم به شرک بر می گردد؟ پاسخ: همین است، این شقوت به شرک بر می گردد؛ یعنی آن شقاوت نگذاشت که من خود را در برابر شما قرار ندهم. یک وقت است شقوت به معنای دشواری، عسر، حرج، الجاء و اضطرار است که با «حدیث رفع» برداشته می شود، این شقاوت است نه دشواری. آن دشواری اگر عسر شد، هرج شد، مشمول «حدیث رفع» است، «لا ضرر» است، «لا حرج» است، «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی» (۴) است؛ اما این شقاوت است نه دشواری؛ این دشواری با آن سه بیان نفی حرج، نفی ضرر، «حدیث رفع» برداشته است؛ اما شقاوت یعنی شما گفتی حرام است؛ ولی نظر من این است که باید انجام بدهم. طغیان را چرا می گویند طغیان؟ به خاطر همین است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، باید زیر مجموعه یکی از آن سه عنوان باشد: یا نفی ضرر، یا نفی حرج، یا «حدیث رفع»، وگرنه انسانِ تن پرور که در برابر فرمان خدا قرار می گیرد، بازگشت آن به شرک است. البته این شرک رقیق و ضعیف هم درجاتی دارد یا درکاتی دارد؛ ولی روح آن به شرک بر می گردد؛ لذا نه تنها نعمت های خدا قابل شمارش نیست: (وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها)، بلکه «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْک»؛ «بر سر هر سفره بنشستی خدا رزاق بود»؛ سفره علم عالم نشستی، سفره نعمت منعِم نشستی، سفره مدیریت مدیر نشستی، «بر سر هر سفره بنشستی خدا رزاق بود». خدا را شکر که به وسیله فلان شیء یا فلان شخص یا فلان دستگاه، مشکل ما را حلّ کرد؛ اما «لولا فلان لهلکت» اوّل خدا دوم فلان شخص، این می شود شرک. پرسش: ...؟ پاسخ: همه اینها می شود وسایل؛ لذا این دعاهایی که می گویند برای همین است. دعا نسبت به پدر، نسبت به مادر، این دعای صحیفه سجادیه همین است؛ همه این دعاها نور است، درس توحید می دهد، اینها وسیله را فراهم می کند؛ خدا را شکر که به وسیله پدر ما را تربیت کرد، خدا را شکر که آنها را وسیله قرار داد یا دعا می کنیم خدایا قلب اینها را نسبت به ما مهربان کن! اگر قلب اینها نسبت به ما مهربان بودند، می گوییم خدا را شکر که قلب اینها را نسبت به ما عطوف قرار داد! و اگر قلب کسی نسبت به ما مهربان نبود بگوییم خدایا قلب او را نسبت به من عطوف گردان! حدوثاً و بقائاً این دعاها دعای توحید است. پرسش: ...؟ پاسخ: اما حداقل ایمان برای هر کسی هست؛ فرمود ما هیچ کسی را بدون سرمایه خلق نکردیم. پرسش: ...؟ پاسخ: بله مسئولیت آنها هم بیشتر است؛ آنهایی که اسب زین کرده را سوار شدند، مسئولیت آنها بیشتر است، لذا ذات اقدس الهی می فرماید: (ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیم)؛ (۵) گرچه بالاترین نعمت، نعمت ولایت است، ذیل همین آیه (ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیم) از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است که «نَحْنُ النَّعِیم»؛ (۶) اما البته این حصر نیست، نعمت های دیگری که ذات اقدس الهی داد، انسان در برابر آنها مسئول است. آن نعمت ولایت به تعبیر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) هر جا قرآن «عند الاطلاق» کلمه نعمت را به کار برد می شود

نعمت ولایت؛ مثل (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكَمْ دينَكَمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكَمْ نِعْمَتی)؛ (۷) اما نعمت أرض و نعمت سما و نعمت شمس و نعمت قمر اینها نعمت های مقیّده هستند. این آیه (وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَه) چه نعمت مطلقه، چه نعمت مقیّده؛ (فَمِنَ اللَّه)، لذا گاهی انسان در قنوت نماز، گاهی در تعقیبات نماز: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْك»، همه این دعاها را شما که بررسی می کنید می بینید آن رشته توحید در آن هست که ما را از آن خطر باز بدارد و گرنه اگر آن - خدای ناکرده - گسسته بشود، کار بسیار دشوار است. پس اگر کسی بیراهه رفت، تنها کافر نیست، بلکه می شود کَفّار، برای اینکه همه نعمت ها که از خداست همه اینها را به غیر خدا اسناد می دهد؛ حیات خود، زندگی داخلی خود، زندگی خارجی خود را به غیر خدا نسبت می دهد و می شود کَفّار. فرمود: (أَلْقِيا فی جَهَنَّم كُلَّ كَفَّارٍ عَنيد) حالا یا صیغه مبالغه است که درست است، یا حرفه و پیشه است، باز هم درست است که این معاند است و با خدا حرب دارد؛ منتها بعضی از گناهان رسمی تر است که درباره ربا فرمود: (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ) (۸) یا (الَّذينَ يُحارِبُونَ اللَّه) (۹) و گرنه بقیه آنها هم حرب است. این (مَنَّاعٍ لِلْخَيْر) است، حالا این (مَنَّاعٍ) هم مثل (كَفَّارٍ) می تواند صیغه مبالغه باشد و می تواند حرفه باشد، برای اینکه تمام خیرات را از مسیر آن برمی گرداند. او تعدّی کرده، معتدی و متعدّی است. «إرابه» به هر دو قِسم آمده: هم شک کننده و هم شک انداز. این کسی که «ضالّ فی نفسه» است و «مُضلّ لغیره» است. این «مُریب» است؛ هم خودش در «رِیب» است، این (فَهُمْ فی رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُون)؛ (۱۰) هم «مُریب» دیگران است و «ریبه» در دیگران ایجاد می کند، شک در دیگران ایجاد می کند. یک انسان شکاک راه خروج ندارد و عمداً راه خروج را بسته است. ببینید یک انسان کور وقتی درب خروج و ورود را نداند به دیوارهای دو طرف مراجعه می کند که هر دو طرف بسته است. این تردید آن ردّ مکرّر است؛ این باب «تفعیل» این خصیصه را دارد. وقتی انسان می رود جایی بر می گردد، این می شود ردّ؛ وقتی چندین بار رفت و آمد می کند، این می شود تردید. تردید آن رد مکرّر است؛ یک انسان نابینا وقتی درِ خروج را نداند، از دو طرف به دیوارها بر می گردد و می رود آن طرف دیوار می بیند راهی نیست، بر می گردد دیوار این طرف، می بیند باز راه نیست. فرمود: (فَهُمْ فی رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُون) این کار را می کند، اینجا هم «مُریب» است به همین معنا می باشد. منشأ همه این حرف ها چیست؟ (الَّذی جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَر) مشکل او توحید است، که توحید نداشت و گرفتار شرک بود. حالا همه اینها که بت پرست نبودند همه اینها ستاره پرست و امثال آن نبودند، به هر حال فرمود: (لا تَطْغَوْا) این به صورت شکل اوّل منطقی درآمده، (وَ لا تَطْغَوْا فيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبی وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوی) (۱۱) این به صورت قیاس شکل اوّل است: (وَ لا تَطْغَوْا)؛ طغیان نکنید! معصیت از آن جهت که طغیان است، پایان او دوزخ است؛ (وَ لا تَطْغَوْا) چرا؟ برای اینکه هر کسی طغیان کرد (فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبی) و هر کسی (يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوی)؛ یعنی در جهنم سقوط می کند. غالب این تعقیبات، ذکرهایی که می گویند، دستور می دهند، مستقیماً از قرآن است یا غیر مستقیم از قرآن است، در همه اینها رگه های توحیدی است. این دعاهایی که می گویند این دعا را بخوانید، در نماز بخوانید، در تعقیبات بخوانید، برای اینکه عمده اساسِ توحید است. آن وقت این مشکل آدم را حلّ می کند؛ واقعاً اگر کسی موحّد باشد، اگر هم وقتی - خدای ناکرده - لغزید، آن اصل، او حفظ را می کند.

ص: ۲۴۷

۱- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۲، ص۴۷۶.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۶.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۴۶۲.

۵- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۸.

۶- شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، ج ۲، ص۴۷۶.

۷- مائده/سوره۵، آیه۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۷۹.

۹- مائده/سوره۵، آیه۳۳.

۱۰- توبه/سوره۹، آیه۴۵.

۱۱- طه/سوره۲۰، آیه۸۱.

بعد فرمود: (فَأَلْقِياهُ) که در بحث دیروز گذشت این تثنیه یا به همان «سائق» و «شهید» است یا به دو فرشته مأمور است: (فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّديدِ). بعد باز برای اینکه اتمام حجت بشود و تا آخرین لحظه شیطان که در سوره مبارکه «زخرف» در بحث دیروز گذشت که (نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرين) (۱) و مانند آن. (قالَ قَرينُهُ رَبَّنا ما أَطْغَيْتُه) من این را وادار به طغیان نکردم، تا آخرین لحظه این حجت را می خواهد بر او تمام کند. (وَ لكِنْ كانَ في ضَلالٍ بَعيدٍ)؛ خودش خیلی دور بود. یک وقت است کسی بیراهه می رود، در جاده خاکی است اما نزدیک است و صدا به او می رسد و بر می گردد؛ یک وقت (في ضَلالٍ بَعيدٍ) می رود بیابان ها و گُم می شود، صدا را نمی شنود؛ اگر آن شد دیگر صدای شما را نشنید و نمی شنود: (وَ لكِنْ كانَ في ضَلالٍ بَعيدٍ). ذات اقدس الهی فرمود اینجا جای دعوا نیست، اینجا چرا مخاصمه می کنید؟ حق روشن شد، شما حرف های خود را برابر سوره مبارکه «ابراهیم» زدید، گفتید خدایا! نه او به داد من می رسد نه من به داد او می رسم: (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لي فَلا تَلُومُوني وَ لُومُوا أَنْفُسَكُم ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ)؛ چرا مرا ملامت می کنید، خودتان را ملامت بکنید: (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لي). این مخاصمه و اختلاف ها و اینها در سوره مبارکه «ابراهیم» مبسوطاً گذشت که به نحو سالبه کلیه، شیطان گفت من هیچ سلطه ای بر شما ندارم، من دعوت کردم می خواستید نیایید!

چندین برابر ذات اقدس الهی انسان را تأیید کرد؛ این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که فرمود: «وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ آحَادُهُ أَعْشَارَه»؛ (۲) فرمود یک گناه یک کیفر دارد، یک ثواب دَه پاداش دارد؛ وای به حال کسی که این یکی های آن بر آن دَه تاهای آن بیشتر بشود! این بیان نورانی حضرت است: «وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ آحَادُهُ أَعْشَارَه»، (جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها)، (۳) این (جَزاءً وِفاقاً) (۴) یک جای قرآن است؛ آن هم مخصوص سیّئه است. این (وِفاقاً) تحدید است نسبت به نفی مازاد، نه نفی مادون. مستحضرید که گاهی تحدید دو جانبه است؛ مثل دماء ثلاث؛ درباره دم عادت که کمتر آن این است، بیشتر آن این است، نباید کمتر باشد، نباید بیشتر باشد. یک وقت تحدید یک جانبه است؛ مثل مسافت، کُر؛ در مسافت معنای آن این نیست که بیش از هشت فرسخ نباشد؛ یعنی کمتر از هشت فرسخ نباشد. اگر کمتر از هشت فرسخ نباشد، نماز قصر است؛ حالا هر چه شد شد. در جریان کُر معنای آن این است که اگر وزن باشد وزن، حجم باشد حجم از این کمتر نباشد از آن بیشتر شد شد. این (جَزاءً وِفاقاً)؛ یعنی بیشتر از او ما نداریم، کیفری بیشتر از خود گناه نداریم؛ ممکن است کمتر باشد، این طور نیست که دو طرف بسته باشد. در جریان اطاعت فرمود: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) بیشتر از هشت تا هم هست، حداقل آن این دَه تاست. حضرت فرمود: ««وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ آحَادُهُ أَعْشَارَه»»؛ وای به حال کسی که یکی های او بیشتر از دَه تاهای او باشد. پس جز دعوت چیزی دیگر نیست. هیچ اجباری نیست، اگر وقتی اجباری شد در اثر اضطرار و علل و عوامل بیرونی، همان سه عنوان نفی ضرر و نفی حرج و «حدیث رفع» بر می دارد و دیگر معصیت نیست. اینجا فرمود: (قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعيدِ)؛ ما همه حرف ها را گفتیم، وعده ها را گفتیم، وعیدها را گفتیم، اینجا جای دعوا نیست. (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ)؛ (۵) جهنم را از تو و پیروان تو پُر می شود. حالا آنجا جای دعواست؛ می خواهد در محکمه من سر و صدا راه بیندازید؛ در جهنم رفتید، فحش آنجا فراوان است: (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها). (۶) که چند روز قبل به عرض شما رسید – معاذالله – ممکن است عده ای بخواهند در کشور، زندگی را جهنّمی کنند؛ این به او بد بگوید، آن به این بد می گوید. این اثر جهنم بودنِ یک فرهنگ و تمدن است: (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها). در بهشت همه خیر یکدیگر را می خواهند: (وَ نَزَعْنا ما في صُدُورِهِمْ مِنْ غِل) (۷) هیچ بهشتی بد بهشتی را نمی خواهد، مردان الهی در دنیا هم چنین چیزی را از خدا آرزو می کنند. در سوره «حشر» دعای مردان بهشتی ذکر شده است: (وَ لا تَجْعَلْ في قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذينَ آمَنُوا) (۸) اینها

کسانی هستند که سعی می کنند جامعه خود را جامعه بهشتی کنند، تمدن بهشتی، فرهنگ بهشتی، کسی بدِ کسی را نخواهد، اگر کسی مشکل دارد از باب امر به معروف و نهی از منکر با خود او در میان بگذارد، نه اینکه مرتّب بنویسد و بد بگوید. بین بدگویی با امر به معروف و نهی از منکر می بینید که خیلی اشتباه می شود.

ص: ۲۴۸

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۴۸.

۳- شوری/سوره۴۲، آیه۴۰.

۴- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۸۵.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۸- حشر/سوره۵۹، آیه۱۰.

غرض این است که خدا بهشت را برای ما معرفی کرده، جهنم را معرفی کرده فرمود شما که در دنیا هستید هم می توانید بهشتی زندگی کنید، می توانید جهنمی زندگی کنید؛ اینجا هم به شیطان و آن شخص تبهکار می فرماید اینجا جای دعوا نیست: (لَا تَخْتَصِمُواْ لَدَيَّ) بروید در جهنم و در سوخت و سوز آنجا که رفتید: (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ فرمود: (لَا تَخْتَصِمُواْ لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُم بِالْوَعِيدِ مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ). ما حرف ها را از اوّل گفتیم، نه ما پشیمان می شویم نه «بداء» به این معنا که - معاذالله - ظهور بعد از «خفاء» برای ما راه دارد؛ نه علم ما با جهل قرین است، با غفلت قرین است، یا ما با تصمیمات دیگر پشیمان بشویم، اینها نیست. ما قبلاً همه حرف ها را به شما گفتیم؛ این که می گویند قرآن «یفسر بعضه بعضا» (۱) برای اینکه ذات اقدس الهی در طی این ۲۳ سال از طلیعه بحث می داند که تا آخر چه می خواهد بگوید، در آخر می داند که در طی این ۲۳ سال چه فرموده است. یک وقت نویسنده ای، متکلّمی، کتاب نویسی در طیّ این حالا ـ ممکن است یک سال یا دو سال یا کمتر و یا بیشتر طول بکشد، یادش می رود که قبلاً چه گفته! این را نمی شود گفت که «یفسر بعضه بعضا»؛ این ممکن است که بعضی از کلمات، ناقضِ بعضی کلمات دیگر باشد و نقد بر آن باشد؛ اما قرآن که در طی این ۲۳ سال نازل شد، منسجم است، گویا یک جمله است، برای اینکه (ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ)؛ ما در طی این ۲۳ سال، هم در آغاز می دانستیم که در طی این ۲۳ سال چه خواهیم گفت، به تدریج، هم در پایان این ۲۳ سال می دانیم چه چیزی گفتیم به تدریج؛ لذا تمام حرف های ما یک دست است و می توانید با یکدیگر تطبیق کنید. این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که فرمود قرآن «يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ»؛ (۲) همین است. ما در مکه چه گفتیم، در مدینه چه گفتیم، در جنگ چه می گوییم، در صلح چه می گوییم، در مسائل شخصی چه می گوییم، همه یک دست است. ممکن است بعضی از موضوعات و احکام با هم مناسب نباشد؛ ولی شما از چینش آن می فهمید آنجا که این موضوع را گفتیم، این حکمِ معادل و مناسب با آن را گفتیم؛ اینجا هم که این موضوع را گفتیم، حکم مناسب و معادل آن را هم خواهیم گفت؛ این هم یک نحوه تفسیر قرآن به قرآن است. فرمود حرف های ما عوض شدنی نیست؛ ما از اوّل می دانیم تا آخر چه می خواهیم بگوییم، در آخر هم می دانیم که چه چیزهایی گفتیم: (وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)؛ (۳) ما که فراموش نمی کنیم، (وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّه) (۴) نه کوچکی مانع دیدن ماست، نه تاریکی مانع دیدن ماست، نه دوری مانع دیدن ماست، نه پوشش چیزی؛ چقدر این کتاب شیرین است! فرمود (إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فی صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْض) باشد (يَأْتِ بِهَا اللَّهُ)؛ (۵) خیلی ریز باشد ما می دانیم، خیلی دور باشد می دانیم، شب و تاریک باشد می دانیم، زیر زمین و مستور و محجوب باشد می بینیم؛ به هر حال مانع، یا ریزی است یا دوری است یا ظلمت است یا حجاب، هیچ کدام از این عناوین چهارگانه برای منِ خدا حجاب نیست، همه را می دانم.

۱- التفسير الصافي، الفيض الكاشاني، ج ۱، ص۷۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸ ص۲۸۷.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه۶۱.

۵- نساء/سوره۴، آیه۴۰.

بنابراین نه حرف های ما - خدای ناکرده - ناهماهنگ است که حالا اینجا شما بیایید حرفی بزنید و ما پشیمان بشویم و عوض بشود، حرف های ما همان است که قبلاً گفتیم و قبلاً هم می دانستیم که چنین صحنه ای پیش می آید و در پیش است، هم این را پیش بینی کردیم هم آن قبل را؛ لذا فرمود: (ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبيدِ) که - إن شاءالله - درباره (ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبيدِ) فردا بحث خواهد شد.

تفسیر آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره قاف ۹۵/۰۹/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره قاف

(قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعيدِ (۲۸) ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبيدِ (۲۹) يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزيدٍ (۳۰) وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقينَ غَيْرَ بَعيدٍ (۳۱) هذا ما تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفيظٍ (۳۲) مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ (۳۳) ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ (۳۴) لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها وَ لَدَيْنا مَزيدٌ (۳۵))

سوره مبارکه «ق» همان طوری که ملاحظه فرمودید گرچه اصول دین را به همراه دارد؛ ولی بخش اساسی آن نسبت به مسئله معاد است. شئون گوناگون مسئله معاد را ذکر فرمود، بعد فرمود یک انسان طاغی وقتی وارد صحنه قیامت می شود، به قرین خود که شیطان است اعتراض می کند؛ شیطان هم می گوید که من کاری جز وسوسه و دعوت نداشتم و هیچ حجت و سلطه ای بر تو نداشته و ندارم و تو «مختاراً» مرا انتخاب کردی. ذات اقدس الهی در آیه ۲۸ همین سوره مبارکه «ق» می فرماید که اینجا جای اختصام نیست، إختصام در حقیقت؛ مثل باب «افتعال» گاهی بین دو نفر است؛ مثل اختلاف؛ گرچه باب «افتعال» برای دو نفر نیست، آن بابی که برای دو نفر است باب «مفاعله و تفاعل» و اینهاست؛ ولی گاهی باب «افتعال» برای دو نفر هم می آید؛ مثل اختلاف، چون اختلاف حتماً با دو نفر است. إختصام در آنجا راهی ندارد، مگر اینکه یک انسان جنگجو، یک انسان شرور، ملکات او در آنجا ظهور می کند، وگرنه آنجا جای دعوا و جای مخاصمه نیست، چون حق برای همه روشن است. وقتی حق روشن است جا برای اختلاف نیست تا کسی اختصام کند؛ لکن ملکات اینها آنجا ظهور می کند؛ مثل اینکه در قیامت جا برای کذب نیست، فرمود: (وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَديثاً) [(۱)](#) روز قیامت چیزی مستور و مکتوم نیست: (فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ)؛ [(۲)](#) ولی باز هم مشرک می گوید: (ما كُنَّا مُشْرِكين). [(۳)](#) جِدّ و کذب به طور جِدّ متمشّی نمی شود؛ ولی یک آدم دروغگو که ملکه نفسانی او کذب شد، این در خواب هم که حرف می زند دروغ می گوید. انسان در زمان بیداری، زبان او در اختیار اراده اوست؛ ولی در خواب زبان او در اختیار ملکات نفسانی اوست؛ در عالم قیامت هم همین طور است. در اوایل سوره مبارکه «انعام» گذشت که اینها می گویند: (ما كُنَّا مُشْرِكين)؛ خدای سبحان هم به رسول خود می فرماید: (انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِم) [(۴)](#) کذب و بت پرستی آنها روشن است، عین آن عملشان الآن مجسّم است و می بینند؛ اما عادت به کذب این است، عادت به اختصام هم همین است، وگرنه در محکمه عدل، وقتی اعمال طرفین روشن است، جا برای اختصام نیست، جا برای فریب و دروغ و امثال آن نیست. فرمود: (لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ) من همه حرف ها را به شما گفتم، اتمام حجت را کردم، حتی آنهایی هم که نمی پذیرفتند: (مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ)، [(۵)](#) انبیای من اینها را گفتند: (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَه)؛ [(۶)](#) آن وقت ما چیزی را مکتوم و مستور و امثال آن نکردیم. عمده آن است که ما

در سطح نظام هستی چند کار کردیم؛ آنها که منزّه از تغییر و تبدّل هستند «عند الله»ی هستند، چون (ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ). (٧) آنها که «عند الله» و ثابت هستند از آنها به عنوان (أُمُّ الْكِتابِ) یاد کردیم که تغییر و تبدّل در آنجا نیست، یک؛ آنها که در حوزه زمان و زمین هستند، در عالم حرکت و تغییرپذیر هستند، امور آنها را در کتاب محو و اثبات تنظیم کردیم: (يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتاب) (٨) این حوزه زمان و زمین، قلمرو تغییر است و جای محو و اثبات است؛ دعا، صدقه و صله رحم، در اینجا برای شفا، برای طول عمر و مانند آن اثر دارد. قطع رحامت و قطع کارهایی که واجب است: (وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ) (٩) عمر را کوتاه می کند، مال را کم می کند، این کم و زیاد در عالم حرکت و زمان است؛ اینها را هم گفتیم. وقتی این دو حوزه مشخص شد که کجا جای تغییر، توسّل، شفاعت، دعا، صدقه و اینهاست و کجا جای اینها نیست و کدام عالَم، جا برای تغیّر نیست و در کدام عالم جا برای تغیّر هست، وقتی این مجموعه را مشخص کردیم، گفتیم سنّت الهی این است که کجا جای تغییر است و کجا جای ثُبات است، کجا جای (يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِت) است، کجا جای (أُمُّ الْكِتابِ) است و مانند آن. بعد می گوییم: (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) (١٠) این با «لا»ی «نفی جنس» است، این نظام تغییرپذیر نیست. شفاعت حق است، توسل حق است، دعا حق است؛ اما یک قلمرو خاص دارد یک قضای «الَّذِی لَا يُرَدُّ وَ لَا يُبَدَّل» (١١) آنجا جای تحویل نیست، بلکه (ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ)؛ اما (وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ). وقتی قلمروها مشخص شد با «لا»ی نفی جنس در سوره مبارکه «فاطر» فرمود که (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا)؛ آیه ۴۳ سوره مبارکه «فاطر» این است: (فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) وگرنه تغییر و تبدیل او (مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَالِ) هست، (مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ) است، (مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ) (١٢) است؛ اما اینها در حوزه زمان و زمین است و در حوزه ماده و حرکت است؛ اما آنجا که (أُمُّ الْكِتابِ) است، تغییر و تبدیل نیست. درباره اصل خلقت نسبت به نظام کلّی با «لا» نفی جنس فرمود: (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّه)؛ (١٣) فرمود این نظام عوض شدنی نیست، نه من عوض می کنم، چون به احسن وجه آفریدم و نه دیگری عوض می کند، چون قدرت ندارد؛ لذا با «لا» نفی جنس فرمود این نظام عوض شدنی نیست، برای اینکه خدای سبحان (أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ). (١۴) همان طوری که «کان» تامه را او آفرید: (اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ء)؛ «کان» ناقصه را به زیباترین وجه آفرید: (أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ) این برای «کان» ناقصه است، آن برای «کان» تامه که از این زیباتر ممکن نیست. حالا ـ که از این زیباتر ممکن نیست، جای تغیّر معلوم است، جای سواد معلوم است، جای توسل و دعا معلوم است، جای شفاعت معلوم است، «شفعاء» معلوم هستند، «مشفوعٌ له» معلوم است، همه اینها که مشخص شد فرمود: (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبديلًا)، (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا)، (لا تَبديلَ لِخَلْقِ اللَّه)، این «لا» نفی جنس برای این است نه من عوض می کنم چون به احسن وجه آفریدم؛ نه دیگری عوض می کند چون قدرت ندارد. در قیامت هم فرمود اینجا جای مخاصمه نیست ما همه حرف ها را گفتیم حجت را هم تأمین کردیم شفاعت هم که حق است؛ اما (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ) (١۵) شفاعت شرایطی دارد این اصل کلّی است شفیع باید مأذون باشد، بله اهل بیت مأذون هستند؛ اما «مشفوعٌ له» باید «مرتضی المذهب» باشد: (لا يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضى)؛ (١۶) برابر (وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينا)، اگر کسی (الْيَوْمَ أَكْمَلْت) را نپذیرفت، (أَتْمَمْتُ عَلَيْكُم) را نپذیرفت، (وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينا) را نپذیرفت، «مرتضی المذهب» نیست. «مشفوعٌ له» هم باید «مرتضی المذهب» باشد: (وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضى) (١٧) این یک اصل ثابت است؛ حالا ـ اگر کسی مشرک بود، کافر بود، ملحد بود، توقّع شفاعت داشت، این اصل کلّی است، فرمود ما همه را گفتیم: (لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ)، (ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَى) اینجا جای تغییر و تبدیل نیست؛ پس اختصام آنها ظهور ملکات آنهاست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، این در محدوده خاص خود است: (إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) این هم هست؛ اما (وَ يَغْفِرُ ما دُونَ

ذلِک) [(۱۸)](#) آن هم هست؛ اما (لِمَنْ یَشاءُ) مشرک، ملحد، کافر و امثال اینها محروم از مغفرت هستند، چون در دنیا هر کاری که ممکن بود کردند، راه برای بازگشت باز بود، خیلی ها یک «لا اله الا الله» و شهادت به رسالت دادند و مُردند و به بهشت رفتند. در صدر اسلام همین طور بود، براساس «الْإِسْلَامُ یَجُبُّ مَا قَبْلَهُ». [(۱۹)](#) خیلی ها این طور بودند که محضر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) شرفیاب شدند، معجزه حضرت را دیدند، اسلام را شناختند و اسلام آوردند و هنوز تکلیفی نیامده، روزه ای نیامده، حجّی نیامده، زکات و خمسی نیامده و مُردند و وارد بهشت می شوند همه آنها بود؛ اما «الیوم»؛ یعنی معاد، کسی وارد صحنه معاد بشود با شرک، کفر و امثال آن در سوره مبارکه «سبأ» فرمود: (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِینَ)، برای اینکه این «مشفوعٌ له» شرط «مشفوعٌ له»ی را باید داشته باشد و باید «مرتضی المذهب» باشد؛ اما این که نیست. فرمود همه حرف ها را ما گفتیم، اینجا جای این حرف ها نیست: (لا تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ بِالْوَعِید)، این دیگر اینجا جای تغییر و تبدیل و امثال آن نیست: (ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَی)، ما همه حرف ها را منظّماً گفتیم و با نظام أحسن هم جهان را اداره کردیم؛ حالا شما دلتان می خواهد ما این نظام أحسن را به هم بزنیم! این که نمی شود: (وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ). [(۲۰)](#) در پنج جای قرآن کریم کلمه «ظَلَّام» به ذات اقدس الهی اسناد داده شد، ما «ظَلَّام» نیستیم؛ یعنی اهل ظلم نیستیم. حالا این «ظَلَّام» یا صیغه مبالغه است یا حرفه است. اگر ذات اقدس الهی بخواهد به احدی ظلم بکند چون عبد که نیست عبید هستند، به هر کدام از اینها یک مختصر هم ظلم بکند می شود «ظَلَّام»، این یک؛ اگر این قضیه، قضیه موجبه باشد بگویند «زید ظَلَّام» یعنی «کثیر الظلم» است؛ اما اگر بگویند «زید لیس بظَلَّام»؛ معنای آن این نیست: «لیس بظَلَّام و لکنه ظالم» این کلمه که مفهوم ندارد. اگر موجبه باشد کثرت را می رساند؛ اما اگر سالبه باشد که کثرت را نمی رساند. قرائن دیگری مشخص می کند که ذات اقدس الهی اصلاً به هیچ وجه ظلم نمی کند. در سوره «کهف» فرمود: (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً)؛ این نکره در سیاق نفی است. هیچ کسی از طرف ذات اقدس الهی و از ناحیه او ظلم نمی بیند. در سوره مبارکه «یونس» در بخش های دیگر فرمود که اصلاً ذات اقدس الهی به کسی ظلم نمی کند، خدای سبحان (لا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئا)؛ این (النَّاسَ) که همه را شامل می شود. آیه ۴۴ سوره مبارکه «یونس» این است: (إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئا)؛ هم (النَّاسَ) عام است، هم «شیء» نکره در سیاق نفی است. به هیچ کس ظلم نمی کند، به هیچ اندازه ظلم نمی کند. شفاف تر از این در سوره مبارکه «نساء» است که می فرماید ذات اقدس الهی به احدی به مثقال ذره ای ظلم نمی کند: (لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ)، اصلاً به اندازه ذرّه ای ذات اقدس الهی به کسی ستم نمی کند، آیه چهل سوره مبارکه «نساء» است: (إِنَّ اللَّهَ لاـ یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ)، پس (لاـ یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئا) داریم، در سوره «کهف» (وَ لاـ یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً) را داریم، در آیه چهل سوره «نساء» (إِنَّ اللَّهَ لاـ یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ) را داریم. پس ظلم «بالقول المطلق» از ذات اقدس الهی منفی است؛ البته در خصوص معاد خصیصه ای هست؛ در دنیا ذات اقدس الهی به احدی ظلم نمی کند؛ اما ظلم در دنیا هست: «یظلم بعضهم بعضا»؛ ولی در آخرت به نحو نفی جنس فرمود: (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ)؛ [(۲۱)](#) امروز جای ظلم نیست؛ اما ذات اقدس الهی که منزّه از ظلم است به همین چند آیه ای که اشاره شد. عقلاً هم همین طور است، نقلاً هم همین طور است؛ دیگری هم قدرت تجاوز ندارد، آنجا که جای تکلیف نیست، یا قدرت داشته باشد به کسی ستم بکند نیست؛ لذا نفی جنس را به خود معاد اسناد داد، فرمود امروز جای ظلم نیست: (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ)؛ مثل «لا کذب الیوم». پرسش: ...؟ پاسخ: جهنم هم که باشد هیچ کدام ظلم نمی کنند، هیچ کدام نسبت به دیگری ظلم نمی کنند؛ این فحش هایی که به هم می دهند، همان ظهور ملکات دنیاست که نسبت به هم بدرفتاری دارند؛ (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ) در جهنم هم هیچ کس بیش از اندازه استحقاق خود نمی سوزد؛ فرمود: (جَزاءً وِفاقاً) [(۲۲)](#) که قبلاً هم بحث شد. این (جَزاءً وِفاقاً) در قرآن کریم یک بار آمده و درباره خصوص کیفر تبهکاران است، نه درباره پاداش بهشتیان، این دو؛ و این (وِفاقاً) معنای آن این نیست که به اندازه معصیت اینها ما اینها را کیفر می دهیم که دو

طرف را نفی بکند: هم زیاده و هم نقیصه؛ بلکه ناظر به نفی زیاده است: (جَزاءً وِفاقاً)؛ یعنی بیش از اندازه معصیت اینها ولو یک ذره ظلم نمی شود؛ اما کمتر می شود، عفو دارد، تخفیف دارد. اینکه فرمود: (جَزاءً وِفاقاً) تحدید آن نسبت به زائد از استحقاق است، نه مادون استحقاق. در قیامت اصلاً ظلم فرض ندارد، چون کسی کاره ای نیست و کاری ندارد (یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئا)؛ همه برده حق هستند، صحنه قدرت، آن روز روشن می شود: (وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّهِ). بنابراین دیگران قدرت ندارند که نسبت به کسی تجاوز بکنند، آن روز به نحو سالبه کلیه یا نفی جنس (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ).

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

۲- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

۳- انعام/سوره۶، آیه۲۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۲۴.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

۶- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۸- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۹.

۹- بقره/سوره۲، آیه۲۷.

۱۰- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۲.

۱۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص۷۲.

۱۲- زاد المعاد - مفتاح الجنان، العلامه المجلسی، ص۳۲۸.

۱۳- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

۱۴- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۱۵- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۸.

۱۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۱۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۱۸- نساء/سوره۴، آیه۴۸ و ۱۱۶.

۱۹- المجازات النبویه، السیدالشریف الرضی، ص۵۴.

۲۰- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۲.

۲۱- غافر/سوره۴۰، آیه۱۷.

۲۲- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

«فتحصّل أن الله سبحانه تعالی» منزه از ظلم است: (لا یَظْلِمُ النّاسَ شَیْئا)، یک؛ (لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّهٍ)، دو؛ (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ

أَحَداً)، سه؛ در معاد هم که (لا ظُلْمَ الْيَوْمَ). پس (لَيْسَ بِظَلّامٍ) که تقریباً چهار یا پنج مورد در قرآن کریم آمده ناظر به همین هاست.پرسش: منشأ اینکه در خدا ظلم راه ندارد، همین است که عجز و جهل و احتیاج در خدا نیست، یا چیز دیگری است؟ پاسخ: دو تا حرف است: یکی اینکه عقل اینها را می فهمد یا نمی فهمد؟ امامیه می گویند عقل این را می فهمد، معتزله می گویند عقل می فهمد به اصطلاح عدلیه می گویند که عقل می فهمد که «العدل حسنٌ»، «الظلم قبیحٌ» و امثال آن. اشعری می گوید که عقل، حُسن و قبح عقلی را نمی فهمد؛ لذا هر کاری را که خدا بکند عدل است و هر کاری را که خدا نمی کند نمی توانیم بگوییم عدل است. اگر - معاذالله - او مؤمن را به جهنم ببرد، این عدل است، خُلف وعده بکند عدل است، چون عقل این چیزها را نمی فهمد، چون منکر حُسن و قبح عقلی هستند؛ اینها از بحث دور است. عمده آن تفاوتی است که بین امامیه و معتزله است؛ معتزله قائل هستند که عقل حُسن و قبح را ادراک می کند، یک؛ و درباره ذات اقدس الهی هم فتوا می دهد، دو؛ منتها فتوای عقل درباره خدا این است که «یجب علی الله أن لا یظلم أحدا»؛ خدا محکوم به این است که به کسی ستم نکند، خدا موظف است که عدل را رعایت کند؛ این حرف معتزله است. اما امامیه می گوید که ذات اقدس الهی همه کارهای او بر نظام احسن و عدل است و هرگز ظلم نمی کند؛ اما نه از باب اینکه «یجب علی الله أن لا ـ یظلم»؛ بلکه «یجب عن الله أنه لا یَظلم»؛ یعنی خدا یقیناً ظلم نمی کند، نه اینکه باید ظلم نکند. حرف معتزله - معاذالله - تکلیفی بیرون از عقل بر الله نازل می کند. حرف امامیه می گوید که بیرون از خدای سبحان قانونی نیست تا ما بگوییم برابر این قانون خدا موظف و محکوم است که عادل باشد و ظالم نباشد. چیزی در عالم نیست الا عدم محض. فرض ندارد که ما یک قانون نوشته یا نانوشته ای داشته باشیم و بگوییم برابر این قانون خدا موظف است که عادل باشد، خدا موظف است که ظلم نکند؛ «یجب علی الله» نداریم. این از تعبیرات بلند مرحوم بوعلی است که می گوید: «یجب عن الله» است، ما یقین داریم که ذات اقدس الهی عدل را اعمال می کند و ظلم را اعمال نمی کند، نه اینکه ما قانون - معاذالله - قانون نوشته ای در خارج داریم برابر آن قانون خدا را محکوم می کنیم. بنابراین اینکه (وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً) وقتی اشعری بخواهد این آیه را معنا کند می گوید: «هر چه آن خسرو کند شیرین بود»؛ اگر مؤمن را به جهنم ببرد هم عدل است. معتزله که بخواهد معنا کند می گوید حتماً خدا نباید ظلم بکند. امامیه که بخواهد معنا کند می گوید یقیناً ظلم نمی کند و یقیناً عدل را رعایت می کند. پرسش: قوانین الهی شامل فعل نمی شود؟ پاسخ: قوانین الهی شامل فعل او می شود، فعل که بر فاعل حاکم نیست. ذات اقدس الهی قانون را براساس عقل و عدل آفرید. تمام اینها «حدوثاً و بقائاً» در تحت تدبیر ذات اقدس الهی هستند، بیاید یک فعل بر الله حکومت کند؛ این محال است. چیزی که «حدوثاً و بقائاً» به خود ذات اقدس الهی تکیه می کند، این فرض ندارد؛ لذا فرمود که (ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ) راز آن معلوم است، (وَ ما أَنَا بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ)، سرّ آن هم معلوم است. درباره قیامت که احکام و آثار آن روز را ذکر می کند، می فرماید: (يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ)؛ روزی است که ما به جهنم می گوییم آیا پُر شدی؟ جهنم می گوید: (هَلْ مِنْ مَزِيدٍ). حالا این (هَلْ) به معنای استفهام است یا استفهام انکاری است؛ یعنی «ما من مزید» دیگر جا نیست، پُر شد و مانند آن؛ اما ظاهر آن آین است که (يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ)، برخی ها گفتند که گفتمانی که بین خدا و جهنم است، در حقیقت گفتگو بین خدا و ملائکه ای است که مسئولان امور جهنم هستند: (وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النّارِ إِلاّ مَلائِكَه)، (۱) آنها که مسئولان جهنم هستند ذات اقدس الهی با آن ملائکه سخن می گوید. برخی ها گفتند که این خلاف ظاهر است، ما چرا تقدیر بگیریم خود جهنم مراد است؛ منتها به نحو تمثیل که مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۲) و سایر متفکران گفتند این در حد تمثیل است؛ اما راهی که سیدنا الاستاد و بزرگان دیگر طی کردند، گفتند برابر آیات سوره مبارکه «فصّلت» که مشخص کرد ذات اقدس الهی که اعضا و جوارح حرف می زنند وقتی صاحب این اعضاء و جوارح به آنها گفت (لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِي أَنْطَقَ

كُلَّ شَیْ ءٍ)؛ (۳) معلوم می شود هر چیزی می تواند حرف بزند. اگر در آیه که آمده است (قالُوا لِجُلُودِهِم لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، پس معلوم می شود (کُلَّ شَیْ ءٍ) شاعر و مدرِک هستند. اگر (کُلَّ شَیْ ءٍ) تسبیح می گویند: (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۴) و اگر (کُلَّ شَیْ ءٍ) اهل اسلام هستند: (أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۵) اگر (کُلَّ شَیْ ءٍ) ساجد «لله» هستند: (وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۶) اگر (کُلَّ شَیْ ءٍ) مطیع الله هستند: (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ)، (۷) حرف هم می زنند. حالاـ ما حرف را نمی شنویم مطلب دیگری است و گرنه آنها کاملاً حرف می زنند، کاملاً ادراک می کنند؛ این طور نیست که ما بخواهیم اینها را حمل بر تمثیل بکنیم. پرسش: ...؟ پاسخ: سؤال و جواب می کنند؛ حالاـ برای دیگران اتمام حجت است که آیا پُر شدی یا نه؟ ایشان می گوید: (هَلْ مِنْ مَزیدٍ)؛ این (هَلْ) را گفتند به معنای «ما» است؛ یعنی «ما من مزید»؛ یعنی پُر شد، برای اینکه شما خودتان گفتید که (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعینَ)؛ (۸) من پُر می کنم؛ با «لام» قسم هم ذکر کردی، حالا هم پُر شد. البته بهشت جای پُر شدن نیست، از بس وسیع است و بهشتی کم هستند؛ اما جهنم پُر می شود. فرمود: روزی است که خدای سبحان به جهنم می فرماید: (هَلِ امْتَلَأْتِ)؛ پس خطاب جهنم ممکن است، جواب سؤال ممکن است و در سوره مبارکه «فرقان» گذشت که آتش جهنم مثل آتش دنیا نیست، بلکه درک می کند و تشخیص می دهد، فرمود: (إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیرا)؛ (۹) در صحنه معاد با فاصله ها زیاد همین که جهنم این کفار و مشرکین را دید، از دور نعره می زند؛ این رؤیت را قرآن را به جهنم نسبت داد. یک مقدار رؤیت است که به خود انسان های جهنمی نسبت می دهد و به آنها نشان می دهند: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُون)؛ (۱۰) خدای سبحان جهنم را به اینها نشان می دهد می فرماید: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُون)؛ اما یک وقت است که رؤیت را به خود آتش نسبت می دهد: (إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیرا)؛ گویا «تمتازوا من الغیظ»؛ از شدّت غضب می خواهد تکه تکه بشود. می گویند در بین حیوانات غضبان و جنگلی، پلنگ از همه عصبانی تر است. این «تنمّر تنمّر» که می گویند خوی پلنگی؛ در حرف سعدی هم آمده که «پلنگان رها کرده خوی پلنگی». «تنمّر» از شدّت غضب و عصبانیت این نَمِر حکایت می کند، می گویند او عصبانی تر از هر موجود درنده دیگری است؛ از گرگ از شیر و مانند آن. می گویند این پلنگ گاهی از شدّت غضب و عصبانیت - حالا درست یا نادرست - این خودش تکه تکه می شود، این حالت «تنمّر» است. این خوی و خشم که در «نَمِر» هست، در حیوانات جنگلی دیگر نیست. این خوی در جهنّم هست: (تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ)؛ (۱۱) جهنم وقتی کفار را دید، از شدّت عصبانیت گویا دارد تکه تکه می شود. این همه اوصافی که ذات اقدس الهی برای جهنم ذکر کرد، اینکه نمی تواند مجاز باشد. بارها عنایت فرمودید اگر جهنم برابر آیه سوره مبارکه «جن»، هیزم آن خود ظالم هستند: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۱۲) خود ربا به صورت آتش در می آید، خود بی حجابی و بی عفافی به صورت آتش در می آید، این می تواند این طور باشد. این سنگ و گِل که نیست آنجا که فرمود: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَهُ) (۱۳) نه تنها حطب آن انسان هستند؛ «وَقود»؛ یعنی آتش زنه یا آتش گیره، «ما توقد به النار»، آن هم انسان است؛ سنگ هایی هم هست حالاـ سنگ هایی که به صورت بت و امثال آن در آمدند یا بعضی از احجار معدنی؛ ولی بخشی از «وَقود» خود انسان هستند. این گناه از شدّت عصبانیت گناهکار را می خواهد جذب بکند. اگر چنین موجودی است، ما چه دلیلی داریم بگوییم این مجاز است! این فرمایش مرحوم شیخ طوسی در تبیان پذیرفتنی نیست؛ ظاهرش حق است، برای اینکه در آیه ای که فرمود آنها می گویند: (لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) و همه چیز را ذات اقدس الهی به حرف در می آورد، وقتی که (قالُوا لِجُلُودِهِم لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، ما به چه دلیل بگوییم این حرف نمی زند، حالاـ ما نمی شنویم دلیل نیست که آنها حرف نمی زنند. پس ظاهر این معتبر است؛ البته گفتگو با «اصحاب النار» که

ملائکه هستند، آن هم ممکن است راه داشته باشد؛ ولی اینها مثبتین هستند، این طور نیست که یکی را بر دیگری تقدیم بداریم یا حمل بکنیم. (یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ)؛ دیگر جا نیست برای کسی. یا قبل از اینکه (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ) عملی بشود، قبل از (لَأَمْلَأَنَّ) ذات اقدس الهی به جهنم می فرماید: (هَلِ امْتَلَأْتِ)؛ جهنم هم می گوید: (هَلْ مِنْ مَزِیدٍ)، آن گاه آن (لَأَمْلَأَنَّ) صورت می پذیرد. پس اگر قبل از (لَأَمْلَأَنَّ) باشد، این سؤال و جواب می تواند استفهام باشد، اگر همزمان یا بعد از (لَأَمْلَأَنَّ) باشد، این (هَلْ) استفهام انکاری است؛ یعنی «ما من مزید» و جا برای اضافه نیست؛ اینها درباره غضب الهی است.

ص: ۲۵۱

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۶۹.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۶- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۵.

۷- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۸- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۹.

۹- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۱۰- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

۱۱- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۱۲- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۱۳- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

اما رحمت الهی؛ (وَ أَزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ غَیْرَ بَعیدٍ)؛ نه اینکه بهشت الآن آماده است، بلکه بهشت دم دست انسان است؛ «ازلاف»؛ یعنی نزدیک کردن، (زلفی)؛ یعنی درجه نزدیک، «وَ أَخَصِّهِمْ زُلْفَةً لَدَیْكَ» [(۱)](#) که در دعای کمیل آمده؛ یعنی همین، یعنی درجه نزدیک. (أُزْلِفَتِ)؛ یعنی نزدیک، دم دست شما است. گاهی همین که انسان از این دنیا رحلت کرد، وارد «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ» [(۲)](#) می شود؛ حالا اگر جنت برزخی باشد که دم دست است و اگر جنتی باشد که (هُمْ فیها خالِدُون) [(۳)](#) این بعد از جنت برزخی است. فرمود آماده است و دم دست شما است: (أُزْلِفَتِ)؛ یعنی آماده شد. (أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ) برای متّقین دور نیست؛ البته نه زماناً دور نیست، مکاناً هم دور نیست، سخن از دیربودن نیست، سخن از دور بودن است؛ این دور نیست. گاهی انسان می بیند که این شخص مُرد و باید فردا تشییع کنند، پس فردا دفن کنند؛ این یکی دو روز طول می کشد؛ ولی هم اکنون این «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ» است؛ این طور نیست که حالا این سرگردان باشد، در سردخانه باشد. بدن او در سردخانه است؛ اما واقعیت او «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ» است؛ این طور نیست که در رنج باشد، بلکه (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ)، یک؛ (غَیْرَ بَعید)، دو؛ آماده است و نزدیک هم هست. پس موجود است؛ طبق بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که فرمود: از ما نیست کسی که بگوید بهشت و جهنم الآن خلق شد. [(۴)](#) حضرت هم در آن وجود مبارک حضرت امیر هم در آن خطبه فرمود مردان الهی بهشت را می بینند و جهنم را می بینند: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ»؛ [(۵)](#) پس این هست. (أُزْلِفَتِ) آماده شد، دور هم نیست، نزدیک هم هست: (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ غَیْرَ بَعید). البته این تعبیرهای رحیمانه درباره جهنم نیست، جهنم حالا غیر بعید باشد و اینها، این طور نیست، بلکه یک مقدار فاصله است. (هذا ما تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفیظٍ) این بهشت برای کسی است که اهل «أوب و رجوع» باشد. در بحث دیروز گذشت که ما مشکل شرک داریم یا «بالمقابله» یا «بالمعادله». این نماز برای رفع همه خطرها کافی است، این عمود دین است؛ تمام اذکار آن همین است. حالا آن تعقیبات نماز، دعاهای نماز همین است، اذکار همین است، اصل آن که انسان مرتّب این نماز را که می خواند، مرتّب با توحید همراه است. اگر «سبحان الله» همین است، اگر «الله اکبر» همین است، اگر «لا اله الا الله» همین است، اگر «الحمد لله» است همین است، هم جلوی مقابله را می گیرد و هم جلوی معادله را می گیرد، آن وقت انسان راحت زندگی می کند. وقتی ببیند کار به دست دیگر است، او هم به احسن وجه دارد اداره می کند، نگران چیزی نیست. فرمود اگر کسی اهل «أوب و رجوع» بود، «آب»؛ یعنی «رَجَع»، (اوّاب)؛ یعنی پُر رجوع. مرتّب دارد رجوع می کند؛ این کسی که دارد به طرف الله می رود دارد رجوع می کند: (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ) [(۶)](#) نه اینکه رفته و دارد بر می گردد. او «دائم الرجوع» است و حافظ هم هست، هم حافظ خودش است، هم حافظ نظام خودش است، هم حافظ جامعه خودش است؛ (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلیكُم) [(۷)](#) هم هست، حافظ زن و بچه خودش است، حافظ خانواده خودش است حافظ فامیل های خودش است. (مَنْ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ)، درست است که بعضی ها اهل شهادت و اهل حضور و ظهور هستند؛ اما کسی که از (الرَّحْمنَ) می ترسد، (الرَّحْمنَ) ترسی ندارد! چرا فرمود که (إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ)؟ [(۸)](#) (الرَّحْمنَ) خشیتی ندارد؛ ولی شما کاری نکنید که این (الرَّحْمنَ) به غضب بیافتد! و قبلاً هم گذشت که (الرَّحْمنَ) غیر از (الرَّحیم) است. (الرَّحْمنَ) گاهی نقشه جهنم می کشد، گاهی نقشه بهشت می کشد. ما یک رحمت رحیمیه داریم که در مقابل آن غضب است؛ غضب در مقابل رحمت رحیمیه است و رحمت رحیمیه در مقابل غضب است؛ اما (الرَّحْمنَ) مقابل ندارد. چقدر آن دعای نورانی امام سجاد لطیف است! قبلاً هم به عرض شما رسید که درست است رحمت خدا بیش از غضب خداست؛ اما این کلمات این ادعیه معنای آن این نیست که رحمت خدا بیش از غضب اوست. معنای این این دعای نورانی است که رحمت خدا پیش از غضب اوست، نه بیش از غضب او: «یَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه»، [(۹)](#) «أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»؛ [(۱۰)](#) معنای هیچ کدام از این

ادعیـه ایـن نیست که رحمت خـدا بیش از غضب اوست، بلکه معنـای همه این ادعیه این است که رحمت خـدا پیش از غضـب اوست. امام غضب رحمت است، غضب به رحمت اقتـدا می کنـد. کجا بایـد غضب باشـد، جهنم باشد؛ منتظر است که رحمت کجا نقشه می کشد. کجا باید زندانی باشد، کجا باید اعدام بشود؛ رحمت نقشه می کشد که اینجا جای تنبیه است. «أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ» آن امام مقابل ندارد؛ یعنی کل عالم را رحمت رحمانیه دارد اداره می کند که (رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۱۱) که در قرآن آمده؛ «یَا مَنْ وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ کُلَّ شَیْ ء» (۱۲) که در دعاست. پس مهنـدس جناب رحمت است، این رحمت نقشه می کشد کجا جهنم باشد کجا بهشت. جهنم رحمت است یا نیست در کل نظام؟ کیفر دادنِ به ظالم خوب اسـت یا نه؟ عـدل است یا نه؟ عـدل رحمت است. تنبیه متجاوز عـدل است یا نه؟ این رحمت است. حق مظلوم را از ظالم گرفتن، این رحمت است، این رحمت را رحمت رحمـانیه نقشه کشـیده فرمود کجا بزن بزن، است و کجا برو برو است، کجا روح و ریحان است. لـذا اگر کسـی از (الرَّحْمنَ) بترسـد، یقیناً می دانـد که این غضب، غضب عادلانه است؛ این غضب غضب بجاست و بی مورد نیست، نه اینکه از غضبان بترسد، بلکه از (الرَّحْمنَ) می ترسد: (مَنْ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنیب).

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

۲- الفقه المنسوب للامام الرضاعلیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص ۱۷۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵ و ۸۲ و ۲۱۷.

۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۴۶۱.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۳۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۷- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۸- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۹- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۹۶.

۱۰- معارف الصحیفه السجادیه، علا الحسّون، ج۱، ص ۱۸۱.

۱۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۱۲- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص ۴۱۰.

[۱۹]. المجاز

تفسیر آیه ۲۷ تا ۳۵ سوره قاف ۹۵/۱۰/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۷ تا ۳۵ سوره قاف

(قالَ قَرينُهُ رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ وَ لكِنْ كانَ في ضَلالٍ بَعيدٍ (۲۷) قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُم بِالْوَعيدِ (۲۸) ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبيدِ (۲۹) يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزيدٍ (۳۰) وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقينَ غَيْرَ بَعيدٍ (۳۱) هذا ما تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفيظٍ (۳۲) مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ (۳۳) ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ (۳۴) لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها وَ لَدَيْنا مَزيدٌ (۳۵))

در سوره مبارکه «ق» که در مکه نازل شد، گرچه اصول دین مطرح است؛ ولی محور مهمّ آن مسئله معاد است، چون مشکل ترین مسئله آن روز همین مسئله معاد بود. بعد از اینکه فرمود: هر کسی هر کاری می کند، هم خودش آگاه است و هم فرشته هایی حفظ می کنند؛ فرمود: در قیامت گاهی انسان گناه خود را به عهده شیطان می گذارد، چون غالب دوست ها در دنیا در محور ماده و دنیایی دوست هستند و چون ظاهر دنیا، دنیاست و باطن آن جهنم است: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَه»؛ (۱) لذا غالب دوستان در ظاهر دوست هستند و در باطن دشمن هستند. اگر «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَه» است و اگر بسیاری از افراد محور دوستی آنها دنیاست، پس محور دوستی آنها «كُلِّ خَطِيئَه» است که ظاهر آن زیباست و باطن آن جهنم است و انسان، همین ها را می بیند؛ ولی درک نمی کند. همراه او، قرین او؛ خواه شیطان انس، خواه شیطان جن، می گوید من او را به طغیان نکشاندم، او خودش به طغیان کشیده شده است. کلمه «قرین» هم در آیه ۲۳ آمده و هم در آیه ۲۷؛ در آیه ۲۳ که فرمود: (وَ قالَ قَرينُهُ هذا ما لَدَيَّ عَتيدٌ)، ظاهر آن فرشته است که می گوید این نزد من و آماده بود گرچه در تفسیر کنز الدقائق از تفسیر روایی علی بن ابراهیم نقل کرده است که منظور از این «قرین» شیطان است؛ ولی مستحضرید غالب این روایت های تفسیری اینها مُرسل هستند. آن کاری که بزرگان ما در دو فنّ شریف رجال و درایه نسبت به فقه کردند، نسبت به روایات تفسیری، مقتل، تاریخ، اخلاق، حقوق و قصص انبیا این کارها را نکردند؛ لذا بسیاری از روایاتی که در تفسیر شریف نور الثقلین یا برهان یا کنز الدقائق آمده است یا مُرسل است یا روایات تفسیری آنها بحث نشده است. به هر تقدیر از تفسیر روایی علی بن ابراهیم نقل شده است که منظور از این «قرین» شیطان است؛ لکن به حسب سیاق، منظور آن فرشته ای است از فرشته هایی که او را همراهی می کنند؛ لذا هم مرحوم شیخ طوسی (۲) این قول را پذیرفته که منظور از «قرین» فرشته است و هم سیدنا الاستاد؛ (۳) اما این قرینی که در آیه ۲۷ است: (قالَ قَرينُهُ) این منظور شیطان است.

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳۸.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۶۶.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۱۸، ص۳۵۱.

مطلب دوم آن است که در جریان آسمان و زمین، نمی شود گفت که بهشت مثلاً در آسمان است، جهنم در زمین است و مانند آن. قرآن مساحت بهشت را که ذکر می کند، می فرماید مساحت آن (عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض) (۱) است؛ مساحت بهشت این است. آیا مساحت کلّ بهشت این است یا مساحت بهشتِ هر بهشتی؟ ظاهر بعضی از روایات این است که مساحتِ بهشت هر مؤمن که اهل بهشت است (عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض) است؛ لذا دارد که اگر اوّلین و آخرین همه کسانی که در قیامت هستند مهمان یک بهشتی بشوند جا دارد؛ معلوم می شود دار و بوستان و جنت او (عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض) است. این یک مطلب.

مطلب دیگر این است که بهشت، نه در آسمان است و نه در زمین، چون برابر آیه سوره مبارکه «ابراهیم» و سایر آیات، کلّ این نظام برچیده می شود و قیامت ظهور می کند: (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُب) (۲) که آن روز «سجلّ» معنا شد، «طیّ» معنا شد؛ کلّ آسمان و زمین بساط آن برچیده می شود، آن وقت آسمان و زمینِ بهشت ظهور می کند که (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ)، «سجلّ»؛ یعنی طومار، (كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُب)، بعد بساط قیامت پهن می شود. در آیات سوره مبارکه «ابراهیم» هم بود که (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ)؛ (۳) یعنی «یوم تبدل السماوات غیر السماوات». بنابراین این آسمان و زمین جا برای بهشت و جهنم نیست، اینها بساط آن برچیده می شود و بهشت و جهنمی که مربوط به آسمان و زمین دیگر است تنظیم می شود. پرسش: اگر بساط آسمان و زمین برچیده نشده، پس الان بهشت و جهنم کجا هستند؟ پاسخ: عوالم الهی که محدود همین عالم نیست. قبل از این آسمان و زمین یک عوالم فراوانی هم بود بعد از این هست. ما در یک محدوده خاصی داریم زندگی می کنیم، نه از گذشته باخبر هستیم و نه از آینده باخبر هستیم.

ص: ۲۵۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

این دربـاره آسـمان و درباره زمین. آن هم دو مطلب درباره دو قرین که ظاهر قرین اوّل فرشـته است، گرچه در تفسـیر علی بن ابراهیم «علی نقل کنز الـدقائق» قرین، شـیطان شـد، لکن نه مورد پذیرش شـیخ طوسـی(رضوان الله علیه) در تبیان بود و نه مورد قبول سـیدنا الاسـتاد بود و نه سیاق مساعـد است؛ امـا قرین دوم (قـالَ قَرِینُهُ رَبَّنـا مـا أَطْغَیْتُهُ) این است. حالا گاهی هم شـیطان، شیطان انس است: (شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِن). (۱) همان طوری که در جنهم (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّهٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)، (۲) بعد مستضعفان می گویند: خدایا! عذاب مستکبران را زیاد بکن! (رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ الْعَذابِ)، (۳) جواب الهی این است که (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لاـ تَعْلَمُونَ)؛ (۴) هم عـذاب مسـتکبران دو برابر است، هم عـذاب مستضـعفان دو برابر است (وَ لکِنْ لاـ تَعْلَمُونَ)؛ شـما حساب نکردیـد. عـذاب مسـتکبران دو برابر است: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ)، برای اینکه هم ضالّ بودنـد و هم مضلّ، هم بد کردند و هم خیلی ها را وادار به گناه کردند. عذاب مستضـعفان دو برابر است، برای اینکه منظور از مستضعف آن کفار و افرادی نیستند که دسترسـی بـه حجت نداشـتند؛ آنها که اصـلاً اهـل جهنم نیسـتند، آنهـا که حجت الهی به آنهـا نرسـید و حجت الهی را ادراک نکردنـد که جهنم نمی رونـد؛ حالاـ یـا اعرافی هسـتند یا جای دیگری هسـتند، حساب دیگری دارد؛ آن (لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَه). (۵) الآن هم در کشورهای کمونیستی و غیر کمونیستی، آن روستاهای دوردست که اصلاً نگذاشتند نامی از اسلام به آن منطقه برود، آنهـا که اهـل جهنم نیسـتند. اصـلاً نشـنیدند که پیغمبری هست و قرآنی هست، حجت بر آنها بالغ نشـده است. آن مستضـعفی که در عصر امام هست، وجود مبارک امام صادق و امام باقر و امثال ایشان را می بینند؛ ولی تن به مبارزه نمی دهد، حرف اهـل بیت را گوش نمی دهـد؛ ولی حرف طغیـانگر را گوش می دهـد، این هم عـذاب او دو برابر است: یکی اینکه گناه کرده، یکی اینکه اهل بیت را در اثر گناه خود و یاری نکردن خانه نشـین کرده است. وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به بعضـی ها فرمود اگر شـما نبودید که ما خانه نشـین نمی شدیم؛ شـما رفتید دسـتگاه بنی امیه را تقویت کردید، ما خانه نشین شدیم. قرآن کریم می فرماید خداوند در قیامت به اینها می گوید: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ)؛ مستکبر عذاب او دو برابر است، چون هم ضالّ بود و هم مضلّ. عذاب شـما هم دو برابر است، چون حرف های آنها را تقویت کردید و اهل بیت را شـما خانه نشـین کردیـد، اگر اهل بیت را یاری می کردیـد که اینها خانه نشـین نمی شدند. پس هر مستضـعفی، اهل رحمت نیست؛ فرمود: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ).

ص: ۲۵۵

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۱۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۱.

این «قرین» گـاهی جزء شـیاطین انس است گـاهی شـیاطین جنّ است؛ ولی آن گفتگـوی بین شـیاطین جنّ را در سوره مبـارکه «ابراهیم» مشـخص کرد، گفتگوی این گونه از افراد در جهنم هست که گفتنـد: (رَبَّنـا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ الْعَـذابِ) آنهـا هم می گوینـد: خـدایا! ما اینها را گمراه نکردیم، اینها خودشان به دنبال ما راه افتادنـد. آن وقت خدای سـبحان داوری می کند: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ).

مطلب دیگر این است که در تفسـیر آیـات به آیـات، کـلّ قرآن - همان طور که در بحث دیروز روشن شـد - یکـدست است. یـک وقت یـک آیه خاصـی مربوط به اهـل بیت است؛ مثل آیه «تطهیر»، آیه «مباهله»، آیه «اکلمت»، اینها معلوم است که مورد خـاص دارد؛ اما اگر آیه ای، چه در مکه، چه در مـدینه نازل شـد ولو شأن نزول خاص داشـته باشـد؛ اما منحصـر که نیست؛ هر قضـیه ای که حکم آن شـأن نزول را داشـته باشـد همین است. حالا یک وقت است شأن نزول آن جریان اصـحاب کساء است، این معلوم است که مخصوص است یـا شـأن نزول آن مثـل آیه سوره مبـارکه مباهله است، این معلوم است که مخصوص است، چون آنجا عصـمت شـرط است، امامت شرط است و ولایت شرط است.پرسش: شان نزول را باید از روایات بفهمیم؟پاسخ: بله دیگر.پرسـش: روایـات را هم که بایـد به قرآن عرضه کرد، این چگـونه است؟پاسـخ: نه، دو تـا حرف است؛ روایـات را ممکن است که بـا تاریـخ و اینها بفهمیم با اینکه حکم فقهی را به ما نمی رسانـد، شأن نزول که حکم فقهی را به ما نمی رسانـد؛ حالا شـأن نزول ایـن قصه واقع شـده است؛ ولی آیه را بـا قرینه انسـان تطـبیق بکنـد. شـأن نزول بر فرض هم باشـد، مـورد که گفتند مخصِّص نیست، پس هیچ نقشـی ندارد مگر در وضوح مطلب، وگرنه به اطلاق آیه، به عموم آیه، به کلیّت آیه و به دلالت آیه اسـتدلال می شود و اختصاصـی به شأن نزول نـدارد. پرسـش: اگر روایتی منتسب به پیامبر باشد؟ پاسخ: اگر روایت باشد حکم دارد.پرسـش: اگر منتسب به پیامبر نباشد ایشان فرموده .؟ پاسخ: درست است اگر روایتی باشد، چه از پیغمبر، چه از ائمه(علیهم الصلاه و علیهم السلام) حتماً باید بر قرآن عرضه بشود. پرسش: اگر از ائمه و منتسب به پیغمبر نباشد دیگر که معصوم محسوب نمی شود؟ پاسخ: اشتباه می کند؛ خود پیغمبر فرمود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْن». [(۱)] پرسش: در تفسیر المیزان ایشان فرموده که ...؟ پاسـخ: نه، فرمـایش ایشـان این است که ما قرآن را اوّل بایـد به صورت «المیزان» خطوط کلّی آن را تشـخیص بـدهیم، بعد روایاتی که به ما فرمودنـد بر قرآن عرضه کنید، دیگر دور لازم نیاید. ما اگر قرآن را بخواهیم به وسـیله روایت بفهمیم، روایات هم دو طـایفه است: یـک طـایفه جزء نصوص علاـجیه است، یـک طـایفه جزء نصوص علاـجیه نیست. هر دو طـایفه را مرحوم کلینی و دیگران در جوامع روایی خود نقل کردند. روایت چه معارض داشـته باشد، چه معارض نداشـته باشد، ائمه فرمودند به نام دروغ جعل می کنند؛ اما به نام قرآن کسی نمی تواند دروغ جعل کند. لذا هر روایتی از ما نقل کردند بر قرآن کریم عرضه کنیـد. ما بایـد قرآن را به عنوان «المیزان» بشناسـیم، بعد روایات را بر قرآن عرضه کنیم ببینیم این روایت صـحیح است و جعلی نیسـت، آن گـاه عمومـات قرآن را بـا روایـات، اطلاقـات قرآن را بـا روایـات، از جمـع ثقلیـن قرآن و عـترت یـک حکم فقهی دربیاوریم یا یک حکم دینی دربیاوریم؛ اما شأن نزول این طور نیست.

ص: ۲۵۶

۱- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

به هر تقدیر به استثنای شأن نزول های خاص، در هر جایی اگر شأن نزول آمد، چون مورد مخصِّص نیست . مورد مقیّد نیست، این در وضوح دلالت سهم تعیین کننده دارد؛ اما این طور نیست که قرآن را مخصوص کند به آن موردی که نازل شده. کلّ قرآن یکدست است. در سوره مبارکه «زمر» آمده که همه قرآن متشابه است. این تشابه؛ یعنی یکدست، همگون، همنواخت. یک تشابه است که در سوره مبارکه «آل عمران» است، آن در مقابل محکمات است که فرمود ما آیات قرآن را نازل کردیم: (هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ)؛ (۱) محکمات داریم، متشابهات داریم؛ تأویل متشابهات را جز راسخون علم کسی نمی داند. متشابهات را باید به محکمات ارجاع دارد، بعد از ارجاع متشابهات به محکمات، آن گاه کلّ قرآن می شود محکم. آیات قرآن هم در این زمینه سه طایفه است: یک طایفه می گوید که بعضی از آیات محکم هستند، بعضی از آیات متشابه هستند و این متشابهات را باید با محکمات حلّ کرد، چون هر کودکی را باید در دامن مادر پرورانند: (هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ)؛ حالا «أم» یا به معنی اصل است یا به معنی مادر است، اینها باید در دامن آن حلّ بشود. دو طایفه دیگر این است که حالا ـ چون متشابهات به محکمات بر می گردد، یکدست می شود محکمات؛ لذا فرمود: (كِتابٌ أُحْكِمَتْ آیاتُهُ)؛ (۲) ما اصلاً متشابه نداریم، برای اینکه بعد از ارجاع متشابهات به محکمات، همه می شود محکم: (كِتابٌ أُحْكِمَتْ آیاتُهُ). طایفه سوم می فرماید که همه قرآن متشابه هستند. آن متشابه؛ یعنی هماهنگ، همگون، همسان، همتا، نه یعنی تشابهی که معنای آن روشن نباشد. آن را در سوره مبارکه «زمر» آیه ۲۳ به این صورت فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ)؛ تمام قرآن متشابه است؛ یعنی شبیه هم است و برای تبیین معنای تشابه «مثانی» را ذکر کرده است. «مثانی» جمع «مثنی» است. «مثنی» از «إنثناء» و انعطاف و گرایش است. در کتاب های ادبی مستحضرید که وقتی گفتند «تثنیه»، نه یعنی دو تا؛ دو چیزی که هر کدام نسبت به دیگر «إنثناء» دارند، وگرنه انسان به «جنب الحجر» را که تثنیه نمی بندند. اگر یک وقت بگویید جسم ها چند تا جسم اینجا هست، بله می توانید بگویید انسان و حجر؛ اما نه انسان با حجر، مُجانس است، نه حجر با انسان؛ تثنیه نیست. تثنیه یک مرد و زن که تثنیه نیست؛ تثنیه یا برای دو تا مرد است یا برای دو تا زن است. این دو نفر اگر «إنثناء»، انعطاف، گرایش، همسانی و همخوانی نداشته باشند، تثنیه نیست. اگر یک زن و یک مرد را خواستند تثنیه ببندند، «بما انه ما» مثلاً صنف انسان نیست، بلکه «بما انهما انسان» یا «بما انهما حیوان» یا «بما انهما جسم». سراسر قرآن «إنثناء» دارد، چون «إنثناء» دارد و شبیه هم هستند، چون شبیه هم هستند سراسر قرآن متشابه هستند؛ فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ كِتاباً مُتَشابِهاً)؛ برخلاف آیات سوره مبارکه «آل عمران» که فرمود: آیات این قرآن یک مقدار محکمات هستند و یک مقدار متشابهات، (فَأَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْه)؛ متشابهات را غیر از راسخان نمی فهمند و باید به محکمات ارجاع داد و محکمات هم (هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ) هستند؛ اما حالاـ که متشابهات به محکمات ارجاع داده شد، یکدست اگر بگوییم (كِتابٌ أُحْكِمَتْ آیاتُهُ)، درست است؛ بگوییم (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ)، درست است. بنابراین از هر آیه می شود به آیه دیگر نشان داد و تأیید کرد، اگر ارتباط داشته باشد؛ اما اگر ارتباط نداشته باشد که از بحث بیرون است. بنابراین این معنای استفاده کردنِ از آیات در تفسیر یکدیگر است.

۱- الإحتجاج، ابی منصور احمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۱، ص۴۵۳.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۷.

اما اینجا که فرمود: (ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ)، می فرماید حرف های ما یکسان است که گفته شد. (وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) که بحث آن مطرح شد. (يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ) این یک تهدید است؛ یعنی ما آنجا را پُر می کنیم، صِرف اینکه جهنّمی هست کافی نیست، ما این طور نیست که بگوییم صِرف جهنم را فقط برای ترساندن خلق کردیم، خیر، پُر می کنیم. پرسش: براساس تجسّم اعمال و اینکه جهنم درون خودش را پر می کند، چه معنایی دارد؟ پاسخ: حالا نه، درون هم بیرون می آید؛ فرمود: (نُخْرِجُ لَه)، (۱) درون انسان هم همین نیست که در تالار تشریح می بینند، درون انسان دریایی است که «سماوات و ارض» است. اگر عرض انسان سماوات و ارض است فرمود: مسابقه کنید به خیراتی که (عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض) است. درون انسان بیش از آسمان و زمین وسیع است؛ فرمود: (نُخْرِجُ لَه)، ما آن «تطیّر» و اینها را از درون شما بیرون آوردیم. انسان وقتی مُرد می بیند که خیلی بیش از آسمان و زمین وسعت دارد. این بدن است که یک متر و نیم است. الآن شما تمام این بحث های ریاضی را می کنید، کلّ این آسمان و زمین را وجب به وجب، روی کاغذ می آورید و حساب می کنید، حکم آن را بررسی می کنید؛ این در مُشت شماست. راجع به زمان هم همین طور است؛ شما می گویید دو هزار سال قبل یا چهار هزار سال قبل، افلاطون این حرف را زده به نظر من درست است یا نه؛ این چهار هزار سال قبل این طور است، پنج هزار سال قبل این طور است، هم چهار هزار سال و پنج هزار سال قبل در مُشت انسان است، هم چهارهزار و پنج هزار سال بعد در مُشت انسان است، اگر ما یک منجّم بفهم و دقیق داشته باشیم، او می تواند کاملاً حساب خسوف و کسوف چهار هزار سال و پنج هزار سال قبل را مشخص کند؛ این در مُشت او است. ما چنین انسانی هستیم که زمان و زمین، دو نبش در اختیار ماست. اگر انسان هستیم این است و اگر (يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ) (۲) حساب دیگری دارد. اگر در سوره «یس» فرمود: (طائِرُكُمْ مَعَكُم)؛ (۳) این مشئومی او، این شئامت او و این نحسی، این نحس در درون تو هست و ما درمی آوریم، آن وقت معلوم می شود که بیش از آسمان و زمین است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، این برای بدن است، فرمود آن کسی که با فخر راه می رود، همین طور است؛ او زمینی فکر می کند، وگرنه انسان، انسانی فکر بکند کاری که (حَمَلَهَا الْإِنْسان)؛ (۴) اگر انسان بود کاری می کند که بار امانت را به نام او می زنند و آسمان و زمین بار آن امانت را نمی کشند. اگر آن رو را پیدا نکرد و آدم (يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعام) شد، اینجا ذات اقدس الهی می فرماید زمین از تو بالاتر است، کوه از تو بالاتر است، تو که همین هستی! (إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً)؛ (۵) می فرماید به چه چیزی می نازی؟ اگر به شکم و همین است، زمین از تو بزرگ تر است: (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاس)؛ (۶) فرمود: آسمان از شما بزرگ تر است. اگر آن معنویت نباشد همین خورد و خوراک باشد همه از تو بزرگ تر هستند: (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاس)؛ اما اگر انسان بود: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۷) همه می گویند که از ما بر نمی آید. این إباء، إبای اشفاقی است نه إبای استکباری. یک إبای استکباری است که کفر است که شیطان (أَبى وَ اسْتَكْبَر)؛ (۸) اما یک إبا اشفاقی است، عرض کردند که ما نمی توانیم: (فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها)؛ (۹) مبادا کسی خیال کند إبا إبای استکباری است؛ یعنی ما نمی توانیم، ببخشید، از ما بر نمی آید، این عَرضه را نداریم :(وَحَمَلَهَا الْإِنْسان).

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۱۲.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱۹.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۲.

۶- غافر/سوره۴۰، آیه۵۷.

۷- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۸- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۹- مائده/سوره۵، آیه۳.

بنابراین اگر انسان باشد، بار امانتی می کشد که آسمان نمی تواند بکشد؛ اما (یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعام) باشد، فرمود زمین از تو بالاتر است، کوه از تو بالاتر است؛ تو هفتاد هشتاد کیلو وزن هستی، چیزی دیگر که نیستی. پرسش: اگر انسان در این مرحله باشد، چه کار کند که از این مرحله رهایی یابد؟ پاسخ: این همه سفارشی که به ما گفتند؛ تمسک به قرآن و اهل بیت راه است، صراط مستقیم راه است، این همه بت پرست ها راه اینها را رفتند، یکی شده اباذر، یکی شده مقداد. چرا ما این راه را نرویم؟! اینها که در صدر اسلام این همه اینها «میثمیّه»، «تمّار» همه اینها جزء افراد بت پرست جاهلی بودند، همین قرآن توانست اینها را به این صورت دربیاورد حالا چرا ما نتوانیم؟! ما اگر بخواهیم کاملاً دم دست ماست.

فرمود چنین صحنه ای هست؛ پس کلّ قرآن یکدست است، کلّ قرآن محکم است، کلّ قرآن متشابه است، «أعنی مثانی» است. «إنثناء»، انعطاف، گرایش و همخوانی دارد؛ لذا هر آیه ای می تواند مشکل آیه دیگر را حلّ کند، البته در صورتی که دلیل بر حصر نباشد. آیه (هَلْ أَتی) (۱) متعلّق به خودش است، آیه مباهله متعلق به خودش است، آیه (أَکْمَلْتُ) (۲) متعلّق به خودش است؛ اما آیاتی که مربوط به کلّ جامعه بشری است، اینها می توانند مشکل یکدیگر را حلّ کنند. پرسش: اصلاً می شود در قرآن متشابه نباشد؟ پاسخ: آن در سوره مبارکه «آل عمران» بحث شد که اسرار فراوانی در این متشابهات است. ما دلمان می خواهد که یک غذای پخته ای داشته باشیم؛ یک جان کَندنی می خواهد، تلاشی می خواهد. فرمود این متشابه است که فکر را تولید می کند، ما عمداً این کار را کردیم که شما فکر کنید. فواید جعل متشابه در قرآن کریم، در سوره مبارکه «آل عمران» بیان شد.

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۲- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

فرمود: (وَ أَزْلِفَتِ الْجَنَّهُ لِلْمُتَّقِينَ) این را تحقیق کنید! این یک پایان نامه می تواند باشد، این «أزلفت» یعنی «اُعِدَّتْ»، یا «اُزلِفَت ْ»؛ یعنی «قُرِّبتْ»؟ بزرگـان نوعـاً «إزلاـف» را به معنی تقریب معنا کردنـد، نه به معنی آماده. «زُلفی»؛ یعنی درجه؛ «اُزلفت»؛ یعنی نزدیک شـد، نه آماده شد، چه چیزی نزدیک می شود؟ آن که دور است نزدیک می شود. ما در جریان جهنم - که خدا نکند گرفتـار بشویم - آیه ای دیـدیم که جهنم منقول است، حالاـ جهنم غیر منقول را - إن شاءالله - نبینیم و نرویم؛ ولی این جهنمی که قرآن نسبت به خیلی ها وعیـد داد، این آمد و رفت دارد، در سوره مبارکه «فجر» فرمود: (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)؛ (۱) ما در قیامت جهنم را می آوریم. ذیل آن هم روایاتی است که با چنـد فرشته و زنجیر این را کشان کشان می آورنـد. (۲) از این آیه سوره مبارکه «فجر» معلوم می شود که جهنم منقول است. اگر هیزم جهنم خود انسان است، اگر «وَقود» جهنم خود انسان است و اگر مواد سوخت و سوز جهنم خود انسـان است، می شود منقول؛ چون شـما الآـن این کوره های بلنـد ذوب آهن اصـفهان و امثـال اصـفهان چه کـار می کننـد؟ اینها یک مواد اوّلیه برای سوخت و سوز دارنـد، حالا یا ذغال سـنگ است یا بنزین است یا گازوئیـل است، اینهاست. یک ماده انفجاری دارنـد، وقتی که به این ذغال سـنگ یا گازوئیل یا بنزین می زننـد، گُر می گیرد؛ حالا این کوره بلنـد گُر گرفته است. بعـد آن مواد معدنی را در آن می ریزند، این پخته می شود. کار کوره ها همین است؛ در قرآن فرمود مـا چنین کوره ای هم داریم؛ مواد سوخت و سوزش ذغـال سـنگ و بنزین و گازوئیـل و هیزم جنگلی نیست، خود انسان است: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبا)؛ (۳) مـا این هیزم ها را می آوریم. هیزم؛ مثل ذغال سـنگ و بنزین است، تا یـک مـاده انفجـاری نباشـد که این گُر نمی گیرد؛ آن مـاده انفجـاری می شود «وَقود» که «مـا توقـد به النـار». «وَقود» آن را هم فرمود: (وَقُودُهَا النَّاسُ). (۴) حالا آن حجاره یا سـنگ هایی است که به صورت بت و امثال آن بودند، در بعضـی از روایات یا نقـل هـا هم دارد که بعضـی از سـنگ های معـدنی است؛ ولی از بخشـی از آیات به خوبی معلوم می شود که این «وَقود» خود انسان است: (وَقُودُهَا النَّاسُ)؛ کـدام ناس؟ آنها که در دنیا خودشان آتش بودنـد و دیگران را هم می سوزاندند. در طایفه سوم از آیات دارد که (کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ)، (۵) آل فرعـون می شود (وَقُودُ النَّار)، (۶) لـذا (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)؛ (۷) این پیشـگام و پیشـکسوت است و امام جهنمی هاست: (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَدْعُونَ إِلَی النَّار)؛ (۸) این امامـان جهنمی «یوقـد بهم النـار»، پس «وَقـود» آن اینهـا هسـتند. حالاـ وقـتی که آن مـواد اوّلیه سوخت و سوز را ریختنـد؛ یعنی «حَطَب»ها، «وَقود» را هم یا قبلاً یا بعـداً یا همزمان آوردند و کل این فضا گُر گرفت، می گویند «فادخلوا نار جهنم»، یک گروه دیگر را می برنـد، البته این تقسیم کار شده است؛ چه کسـی می شود «حَطَب»، چه کسـی می شود «وَقود»، چه کسـی می شود (فِی النَّارِ یُسْجَرُون)؛ (۹) تقسیم کار شده است، چون همه کفار، همه جهنمی ها که در دَرَکه واحد نیستند «بعضها دون بعض» و منافق (فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّار) (۱۰) است. خدا نکند انسان آن صحنه را ببیند!

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۷۶.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

۸- قصص/سوره۲۸، آیه۴۱.

۹- غافر/سوره۴۰، آیه۵۷.

۱۰- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

بنـابراین ما از درون خود خبر نـداریم؛ ولی درون ما می توانـد کاری بکنـد که از آسـمان و زمین ساخته نیست و اگر درون را خفه کردیم و همین بیرون شـد، همه چیزهـا از مـا بالاـتر هسـتند؛ هم زمین، هم کـوه و هم چیزهـای دیگر. پرسـش: ..که درون هسـتند، اینهـا نفع و ضـرری نداشـتند که کسـی را بسوزاننـد؟ پاسـخ: چرا! (يَقْدُم قَومَهُ) فرعون این کـار را کرد، ائمه کفر (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النّار)؛ این ائمه کفر، ضالِّ مضلّ هستند. فرعون (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه)؛ (۱) چون شستشوی مغزی دادند، افراد را گمراه کردند و آنها هم از اینها پیروی کردند. اصـلاً «وَقود»؛ یعنی «ما توقد به النار»؛ حالا قبلاً که بخاری و نفت و گازوئیل و اینها نبود آنها که قـدری سـنّشان بیشتر است می دانند، در خانه هایشان هیزم بود و ذغال بود و با اینها زندگی می کردند. مسئولان و کسانی که امور آشپزخانه در اختیارشان بود برای اینکه همیشه آتشِ آماده داشته باشد، بعضی از این هیزم هـا که خیلی بـادوام بود و چوب های بادوام، یک؛ و ضـخیم، دو؛ اینها را در کنار آن اجاق می گذاشـتند، اینها «وَقود» بودنـد، اینها همیشه آتش داشـتند. به تدریـج یک مقـدار خاکستر روی آنها می ریختند که آتش آن هدر نرود، بعد موقع ظهر یا شب که می شـد آشپزخـانه می خواسـتند فعـال باشـد، هیزم می آوردنـد و این هیزم را با آن «وَقود» گُر می دادنـد. «وَقود»؛ یعنی «ما توقد به النار». آن وقت این «وَقود» که «ما توقد به النار» است، در دنیا ائمه کفر هسـتند: (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّار) و در قیـامت وقـتی که «وَقود» را تبیین می کنـد می گویـد: (كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ)، بنـابراین هر سه می شود انسـان؛ امـا اگر - خـدای نـاکرده - انسـان به این صورت درآمـد، همان طوری که در دنیا تنگ نظر است، در قیامت هم این طور نیست که در جهنم که بردند این را جای وسیعی می دهند و می گویند اینجا باش و بسوز؛ در جهنم هم جای او تنگ است، هم بسته است و هم جای تنگ: (مُقَرَّنينَ فِي الْأَصْفادِ)؛ (۲) در زنجیرها دست و بالشان بسـته است و می گویند همین جا باش و بسوز! برای اینکه در دنیا دست او بسـته بـود: (مَنّاعٍ لِلْخَيْر) (۳) بـود و کـاری انجام نمی داد. نه کـار خودش را انجـام می داد و نه می گـذاشت دیگری کاری انجام بدهـد. این طور نیست که در جهنم که وسیع است جای با وسـعت به او بدهند که بتواند راه برود، بلکه (مُقَرَّنينَ) بسته هـایی در زنجیر (فِي الْأَصْفادِ) هسـتند؛ امـا دربـاره بهشت - که «طوبی لبهشـتی و حُسن مـأب» - این را تحقیق کنیـد که «اُزلفت» فقط به معنای «قُرّبت» است یا به معنی «اُعدّت»؟ اگر به معنای «اُعدّت» باشد، ما نمی توانیم اسـتفاده کنیم که بهشت را نزدیـک کردنـد؛ «اِزلاـف»؛ یعنی «تقریب». «اُزلفت» یعنی «قُرّبت»، نه «اُعـدّت»؛ نزدیـک کردیم. معلـوم می شود بهشت هم مثل جهنم منقول است و بهشت را دارند می آورند. آن وقت این بعید نیست؛ یعنی بُعد زمانی ندارد: (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ) (۴) همین است، نه اینکه بُعـد مکانی نـدارد. اگر «اُزلفت» به معنی «اُعـدّت» باشـد؛ یعنی آماده باشد، ما دلیل نداریم بر اینکه او منقول است، بلکه این آمـاده است و دور هم نیست، نه دیر نیست، بلکه دور نیست؛ یکی برای زمـان است و یکی برای مکـان؛ امـا وقتی «اُزلفت» به معنی «قُرّبت» شـد دیر نیست، نه اینکه دور نیست؛ بعیـد نیست؛ یعنی دیر نیست، نه اینکه دور نیست. زمـاناً این شـیء منقول است و زود هم می رسد. (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقينَ غَيْرَ بَعيد □ هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ) چون «وَعْد» هم به معنای «وعیـد» است هم به معنی «وعـده»؛ (لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفيظ)؛ کسـی که دائمـاً دارد مراجعه می کنـد. یـک بیان نورانی از حضـرت امیر(سـلام الله علیه) است که «نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ»؛ (۵) ما هر نفسـی که می کشـیم یک خطوه یک گام، نه یک قدم، یـک گـام به طرف مرگ نزدیـک می شـویم: «نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ» به قول حکیم سـبزواری: دم چو فرو رفت هـاست، هوست چو بیرون رود □□□ یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست حیف است که آدم نفس بکشد و «لا اله الا الله» نگوید و «سـبحان الله» نگوید! حیف است! این نفس که می آید بگوییم «لا اله الا الله، لا اله الا الله» درود بر اهل بیت هم گفتند «تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبِيحَ» مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب أمالی شـریفش دارد صلوات بر اهل بیت «تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبِيحَ وَ التَّهْلِيلَ وَ التَّكْبِير» (۶) حیـف است! این را مرحـوم صـدوق در امـالی خـود نقـل می کنـد که این معادل

آنهاست. این نفس که می آید، آدم این ذکر را بگوید، خیر همه را بخواهد، بد کسی را نخواهد، برای اینکه هر نفسی که ما می کشیم، یک گام به قبر نزدیک هستیم.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۲۵.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۱.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۲۲۱.

۶- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۷۳.

فرمود: (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْب) خشیت هم بالاتر از خوف است. آن تأثر قلبی را می گویند خشیت، (وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنیب)، «إنـابه» قبلاً ـ هم معنا شـد که یا اجوف واوی است یا اجوف یایی است و غالباً اجوف واوی گرفتنـد و «ناب، ینوب» گرفتنـد؛ اما اگر اجوف یـایی باشـد؛ یعنی «ناب، ینیب»؛ یعنی «إنقطع». «ناب» هم به آن دنـدانی می گوینـد که قطع می کنـد؛ «ناب، ینیب»؛ یعنی «إنقطـع الی الله»، دقیـق تر از «نـاب، ینـوب» اسـت که «نـوبت» گرفته است؛ ولی کسـی که منقطـع «الی الله» است به او می گویند به سلامت وارد شو! درباره حضرت مسیح هست، درباره حضرت یحیی است که با تعبیرات مختلف (وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا). [(۱)] انسـان که می میرد به هر حـال مریض می شود و می میرد در حال سـلامت که نمی میرد؛ امـا سـلامتی است که بـا مرگ هم می سـازد، پس معلوم می شود سـلامت بـدنی نیست. فرمود روزی که می میرد سـالم است؛ یعنی چه سـالم است؟ تـا مریض نشود، تا دسـتگاه بـدن جواب نکنـد که انسان نمی میرد! فرمود روزی که می میرد سالم اسـت و مریض نیست، آن مریضـی که (فی قُلُوبِهِمْ مَرَض) [(۲)] آن را نـدارد و سالم است؛ لـذا درباره مسـیح است. فرمود این همه صـحنه هایی که گفتیم، سالم هستیـد چون (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيم) [(۳)] شـما سالم هستید، مگر سـکرات موت را این فرد نگذراند؟ مگر سکرات موت برای آدم آسایش می گذارد؟ فرمود شما سالم هستید و هیچ مشکلی ندارید. پس این (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْب) می تواند سـکرات موت را به سـلامت پشت سر بگذارد؛ این طور است. آدم حیف است این مقام را از دست بدهـد! این برای ائمه که نیست، برای انبیا که نیست، ایشان فوق اینها هسـتند. پرسـش: ...؟ پاسـخ: هر روزگاری بود که بدتر از این بـود؛ چطـور این همه می رونـد و آرزو می کننـد می گوینـد شـربت شـهادت بنوشـید، اوّلین ثواب این آزادی حلب را این مـدافعان حرم می برنـد؛ همین الآن است. آدم را مـدام می گوینـد که دعا کنیـد ما شـهید بشویم! دعا کنیـد! پس این اصل می تواند این را بپروراند، حالا ما چهار تا خلاف را چرا می بینیم؟! چهار هزار تا وفاق را ببینیم! این همه جوان ها اصـرار می کنند، التماس می کنند که دعا بکنید ما شـهید بشویم. پرسش: ...؟ پاسخ: همین از اینجا هم پیداست. الآن شما ببینید تمام نشاط هایی که این مردم سوریه به برکت آزادی حلب پیـدا کردنـد، ثواب آن چقـدر است؟ اوّلین ثواب را این شـهدا می برنـد. غرض این است که این طور نیست که ما فقط آن بدها و نقص ها و اینها را ببینیم، دنیا همین است. آن که ما را آفرید فرمود: قَسم یاد می کنم که من انسان را در رنـج خلق کردم، جای گنـج نیست؛ گنـج جای دیگر است: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی كَبَد)؛ [(۴)] «کبد»؛ یعنی رنـج. این «لـم»، «لام» قسم است و حرف هم حرف خـداست. فرمود: من سوگنـد یاد می کنم که انسان تا زنـده است در رنج است. اگر کسـی مسیر خودش را عوض بکند، همین رنج می شود گنج. کم ثواب می برند الآن روح و ریحان می شود؟! قبرشان «رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» [(۵)] می شود؛ این کم نیست!

ص: ۲۶۲

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۳۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۴- بلد/سوره۹۰، آیه۴.

۵- الفقه المنسوب إلی للامام الرضاعلیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص۱۷۰.

تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۷ سوره قاف ۹۵/۱۰/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۷ سوره قاف

(وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ غَیْرَ بَعیدٍ (۳۱) هذا ما تُوعَدُونَ لِکُلِّ أَوَّابٍ حَفیظٍ (۳۲) مَنْ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنیبٍ (۳۳) ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ (۳۴) لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ (۳۵) وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحیصٍ (۳۶) إِنَّ فی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ (۳۷))

سوره مبارکه «ق» همان طوری که ملاحظه فرمودید، گرچه عناصر محوری آن اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه است، لکن بخش قابل توجهی درباره معاد صحبت فرمودند. در جریان معاد همان طوری که اصل آن را ثابت کردند، به دو بخش بهشت و جهنم هم اشاره می کنند. فرمودند بهشت برای متّقیان نزدیک است، اگر «إزلاف» به معنای آماده بودن باشد، آن وقت این (غَیْرَ بَعیدٍ) یک وصف تازه ای است و اگر «إزلاف» به معنای نزدیک کردن و تقریب باشد، وصف (غَیْرَ بَعیدٍ) تأکید است. جناب فخر رازی تلاش و کوشش کردند که بگویند اگر «إزلاف» به معنای نزدیک کردن است، [(۱)](#) دیگر «غیر بعید» بودن؛ یعنی چه؟ هم مسئله «طیّ الأرض» را مطرح کردند و هم مسئله «ارض» را مطرح کردند؛ ولی ظاهر «إزلاف»، همان تقریب است؛ یعنی بهشت نزدیک است، نزدیک شده است؛ نظیر همان آیات سوره مبارکه «فجر» که جهنم را منقول می داند فرمود: (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، [(۲)](#) این آیه هم بهشت را منقول می داند: (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ)؛ یعنی «قُرِّب» نزدیک شده است، نه اینکه آماده شده است.

ص: ۲۶۳

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۴، ص۵۱۸.
۲- فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

به هر تقدیر فرمود: (هذا ما تُوعَدُونَ لِکُلِّ أَوَّابٍ حَفیظٍ)؛ کسانی که اهل «أوب» و رجوع و توبه «الی الله» باشند و آنچه را که از دین رسیده «علماً و عملاً» حفظ کنند و از پروردگار خود به غیب هراسناک باشند، این حداقل خشیت است که (إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء). [(۱)](#) آنها که گفتند: «لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً»، [(۲)](#) جزء «خَشِیَ الرحمان بالشَّهاده» هستند، چون کسی که می گوید: «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»؛ [(۳)](#) برای او غیبی در کار نیست تا او مؤمن «بالغیب» باشد، «خشی بالغیب» و مانند آن باشد. او مؤمن «بالشهاده» است، «خشی بالشاهد» و مانند آن است. پرسش: ...؟ پاسخ: ما که ذرّه ای از اسرار قیامت باخبر هستیم، نه در احکام جهنم انسان اطلاع کامل دارد، نه از اسرار بهشت. ما هیچ دلیلی بر حصر جهنم در آنچه در سوره «فجر» آمده نداریم. ظاهر آن این است که این جهنم منقول است و هیچ حصری هم بر بهشت نداریم که بهشت همه درجات آن منقول هستند، همه اقسام آن منقول هستند. آن که فرمود: (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ)، [(۴)](#) بعد (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتان) [(۵)](#) و هر جنّتی هم (عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْض) [(۶)](#) است؛ این اصلاً به ذهن نمی آید تا ما بگوییم که این به بهشت های

چهارگانه همه یک حکم دارد؛ ولی این مقدار است که این بهشتی که اینجا وعده داده اند، شبیه بهشت منقول است. آن توجیهات جناب فخر رازی که با «طیّ الأرض» و با غیر «طیّ الأرض»، می خواهد این تقریب را معنا کند با اینکه بهشت را مکان می داند، این نزدیکی را به «طیّ الأرض» معنا کند بعد مبتلا می شود به این اشکال که اگر «طیّ الأرض» است، انسان را به بهشت نزدیک می کنند، نه بهشت را به انسان؛ می گوید این «تشریفاً» بیان شده، «اکراماً و اجلالاً» بیان شده است. غرض آن است که ما ذرّه ای از ذرّات قیامت را داریم درک می کنیم. هیچ برهانی نداریم که بهشت منحصراً در همین است با اینکه فرمود: (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ)، (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتان). حداقل چهار بهشت است، این بهشت ها احکام آنها یکی است یا نه؟ که خیلی روشن نیست. جهنم هم انسان اطلاع پیدا کند، همه اقسام جهنم همین است که در سوره «فجر» آمده این هم روشن نیست؛ ولی آنچه در سوره مبارک «فجر» آمده است یک جهنم منقول است. در ذیل همان هم روایاتی هست که فرشتگانی هستند که جهنم را با زنجیر می کشند و می آورند. این ما دلیلی بر حصر که نداریم «این قدر هست که بانگ جرسی می آید».

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۲- عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمداللیثی الواسطی، ص۴۱۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸.

۴- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۵- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

فرمود: (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ) این حداقل است وگرنه آنهایی که می گویند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، برابر آیه ۶۱ سوره مبارکه «یونس» عمل می کنند که (وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ) همین که می خواهید وارد عملی بشوید ما شاهد هستیم. شما مشهود ما هستید، اگر مشهودی شاهد خود را هم ببیند؛ مثل حضرت امیر، این «خشی الرحمن بالشهاده» است، نه (خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ). حداقل این است و اکثری مؤمنین این هستند. فرمود: (وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ)، چون خودش اهل «أوب» و رجوع است، با قلبی که در نوبت بود، مرتّب نوبت می گرفت، مرتّب در انابه و رجوع مکرّر بود با چنین قلبی آمده است. آن گاه ذات اقدس الهی به این گونه افراد می فرماید: (ادْخُلُوها) آن بهشت را (بِسَلامٍ)؛ یعنی شما در همه مقاطع سالم بودید؛ مثل وجود مبارک یحیی، وجود مبارک عیسی(سلام الله علیهما) اینها که فرمودند: (وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا)، (۱) با اینکه انسان در حال مرگ، مریض است و سالم نیست، اگر سالم باشد که نمی میرد، سلامتی است که در زمان مرگ هم هست؛ عیسی و یحیی(سلام الله علیهما) «سالماً» مردند. آن (بِقَلْبٍ سَليم) (۲) اگر معیار باشد چه اینکه هست، در آن لحظه «سالماً» از دنیا رحلت کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، چون اگر کسی بصیر نباشد، آن که نشسته بصیر است و این غایب است و گرنه فرمود: (كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفيضُونَ فيه)،«افاض»؛ یعنی حرکت کردند، (ثُمَّ أَفيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ) (۳) که از عرفات می آیید، شما «مفیض» هستید، همین که می خواهید وارد کار بشوید در مَشهَد ما هستید. جریان (يَوْمُ الْخُلُودِ) سه بحث دارد: یکی اصل معاد است که حلّ این دشوار نیست، اصل معاد ابدی است. دوم درباره بهشت است که اینجا مناسب با آن است که بهشت ابدی باشد، این هم محذوری ندارد. سوم ابدیت جهنم است که درک آن یک مقدار آسان نیست و آن شبهه این است که مثلاً کسی یک مدت کوتاهی حالا صد سال یا کمتر یا بیشتر معصیت کرده است، چطور ابداً در جهنم بماند؟ آن روایتی را که مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) در رسائل نقل کرده است که از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند که چرا با اینکه در مدت کوتاهی عمری مثلاً در صد سال، نود سال، شخص معصیت کرده است تا ابد باید بسوزد؟ حضرت فرمود: چون نیت او این بود که اگر بماند معصیت بکند، بنابراین او باید در عذاب مخلَّد باشد. مستحضرید که صِرف نیّت را خود شیخ انصاری و سایر فقها(رضوان الله علیهم) می گویند نیّت گناه، گناه نیست، گرچه از خُبث سریره حکایت می کند و تجرّی بدون خبث سریره نیست؛ اما معصیت نیست. بر فرض هم معصیت باشد، معصیت صغیره است. این اگر هم معصیت باشد معصیت صغیره است، در آن سوخت و سوز ابد باید بماند؟ بارها به عرض شما رسید؛ این روایات اگر درسی بشود؛ مثل «لا تنقض» (۴) نیست که با هشت دَه سال درس خواندن حلّ بشود. روح ثابت است؛ یعنی چه؟ این جُرم در روح ثابت است؛ یعنی چه؟ اگر مجرد شد می شود دائمی، اگر دائمی شد عذاب دائم می خواهد، عذاب مُفارِق با آن غدّه دائم سازگار نیست. تا تجرّد روح ثابت نشود، تا تجرّد آن کفر ثابت نشود، تا ابدیت روح و ابدیت آن گناه ثابت نشود، خلود، تصویر صحیحی ندارد. لازم نیست. مگر این شخص که معصیت کرده است، براساس اعمال و گناهانی که کرده مُخلَّد است یا براساس اعتقاد کفری خود مُخلَّد است؟ آن ثابت؛ یعنی ثابت است و از بین نمی رود. حالا اگر کسی یک غدّه سرطانی گرفته و ابدی شد؛ درد آن هم ابدی است. الا و لابد باید روح ثابت بشود، یک؛ تجرّد او باید ثابت بشود، دو؛ فطری بودن معارف باید ثابت بشود، سه؛ کفر و اعتقادهای زشت؛ مثل غدّه سرطانی است، چهار؛ خود اینها هم یک غدّه مجرّد است، پنج؛ اگر حداقل این امور پنج گانه ثابت شد، آن وقت دیگر سؤال مطرح نیست که چرا کافر مخلّد است؟ اگر انسانی ابدی بود و این غدّه او ابدی بود، کسی سؤال می کرد که چرا این باید ابدی درد بکشد؟ این یک مرض ابدی برای خودش فراهم کرده است. انبیا و اولیا آمدند، همه آمدند و گفتند تا آخرین لحظه هم اگر شد توبه بکن و نکرد. تا تجرّد اینها ثابت نشود، مسئله خلود گیر است. خیال کردند که این خلود برای آن گناه هفتاد هشتاد ساله است؛ نماز نخواندن،

روزه نگرفتن، بـد گفتن، غیبت کردن، معصیت کردن، اینهـا عمل است، برای اینها کسـی ابـد نمی سوزد برای اینها سـی سال، چهـل سـال، پنجاه سال، صـد سال می سوزد؛ اما کفر است که خلود می آورد. کفر یک غـدّه ثابت است. اگر امور پنـج شـش گانه ثابت بشود، انسان اصـلاً سؤال نمی کند که چرا شـخص مخلّد در نار است. پرسـش: شـما فرمودید که تمام معصیت ها به شرک برمی گردد؟ پاسـخ: بله،؛ امـا شـرک ضـعیف، اگر شـرک قوی باشـد، بله شـرک عملی است؛ ذیل آیه سوره «حـج» هم همین طور است فرمود: (لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلاً وَ مَنْ كَفَرَ)؛ (۵) ایـن کفر عملی است، کفر عملی که خلود نمی آورد، آن شـرکِ عملی خلود نمی آورد، بلکه شـرک اعتقادی است که خلود می آورد. پس اگر آن پنـج فصل که حداقل پنج شـش سال درس عمیق خارج می خواهد، اگر ثابت بشود بر آدم روشن است که مشـرک مخلّد در نار است و هیچ سؤالی هم نمی کند. حالا لطف الهی و فیض الهی بکند کار خویش مطلب دیگر است. پرسش: کفر عدم الایمان است؟ پاسخ: نخیر کفر یک امر غدّه ای است، کفر بستن جان است به بُت و امثال بُت، به خود و امثال خود. صِرف اینکه کسی معتقد نیست که گنـاه نیست. آن که مخـالف است می گویـد من معتقـدم – معاذالله – که مبـدئی نیست با این غـدّه دارد زنـدگی می کنـد. بنـابراین قرآن کریم از کفر به عنـوان یـک امر وجـودی، شـرک به عنـوان امر وجـود دارد: (فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)، (۶) این مرض است. آن نسبت به نفی سـلامت البته امر عـدمی است؛ اما مرض و غدّه امر وجودی است. اگر برای کسـی ثابت بشود که اینها براساس کفر و شـرکشان مخلّد هستند؛ یعنی استحقاق خلود دارند، این اصلاً سؤال برای او مطرح نیست، برای حکیم اصلاً اینها سؤال مطرح نیست. حالا لطف خدا ممکن است که عده ای را عفو کند مطلبی دیگر است؛ ولی اینها استحقاق ابدیت را دارند. پرسـش: ...؟ پاسـخ: آن رحمت الهی که اصـلاً دست ما نیست، ذات اقـدس الهی بخواهد رحمت کند و عده ای را ببخشد، آن در دست کسـی نیست: (إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَريبٌ مِنَ الْمُحْسِنين)، (۷) (رَحْمَتى وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)؛ (۸) ولی این استحقاق هست، لـذا هیـچ حکیمی اصـلاً این اشـکال به ذهن او نمی آیـد. این برای بهشتی هـا که الآن فعلاً درباره بهشت است. (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها)؛ بهشتی ها در دنیا از آرزوهای باطل صـرف نظر کردنـد: «إِنَّمَا هِيَ نَفْسِـي أَرُوضُـهَا بِالتَّقْوَى»؛ (۹) بر خواسـته های خود پا گذاشتند، لذا در بهشت هر چه بخواهند به آنها خواهند داد: (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها)؛ اما این (وَ لَدَيْنا مَزيدٌ) یک حرف تازه است. فرمود در بهشت هر نعمـتی که اینهـا بخواهنـد برای ایشـان هست؛ می گوینـد «بسم الله الرحمن الرحیم» برای اولیـای الهی، مثل «کُن» برای ذات اقدس الهی است، چون اینها آنجا مظهر خدای سـبحان هسـتند؛ با «کُن»، «یکون» می شود؛ حالا برسـیم به ذیل آیه (يُفَجِّرُونَها تَفْجيرا) (۱۰) که آنجا مرحوم امین الاسـلام نقل می کند که بهشتی هر جایی که اراده کرده است اگر با دسـت خط بکشد، آنجا چشـمه می جوشد: (يُفَجِّرُونَها تَفْجيرا)؛ یعنی مُفَجِّرِ عیون خود بهشتی هسـتند؛ مثل دنیا نیست که جایی چشمه باشـد، دیگران برونـد چـادر و خیمه و ویلا بسازنـد. در دنیا انسان تابع چشـمه است، در بهشت، چشـمه تابع بهشتی هاست که (يُفَجِّرُونَها تَفْجيرا). پس هر چه انسان در بهشت بخواهـد می دهنـد، این یک؛ و اصـلاً چون طیّب و طاهر هسـتند هیـچ بدی را نمی خواهنـد حق کسـی را، چیزی که زشت باشد، به نحو نفی جنس فرمود: (لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثيمٌ)؛ (۱۱) هیچ کسی نسبت به سهم دیگری، مـال دیگری، حوری دیگری، قصور دیگری اصـلاً خیـال گنـاه نمی کنـد. هم نفی جنس شـده: (لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثيمٌ)، هم اینها (وَ نَزَعْنا ما فى صُدُورِهِمْ مِنْ غِل) (۱۲) وماننـد آن است. تا اینجا قابل ادراک است؛ از آن به بعـد است که دشوار است. فرمود: (وَ لَدَيْنا مَزيدٌ)؛ برخی هـا خواسـتند بگوینـد که (وَ لَدَيْنا مَزيدٌ)؛ یعنی چون در دنیـا یک کار خیر کرده است، در قیامت (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها)؛ (۱۳) این منظور نیست، برای اینکه این پاداش خود عمل است؛ اما آیه می گویـد که بالاتر از مشیئت آنها ما چیزهایی داریم، زائـد بر اراده و مشـیئت آنها، نه زائد بر عمل آنها. عمل آنها را فرمود: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) یا برابر آنچه در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» است که (مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فى سَبيلِ

اللَّهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ) آن سبع سنابل هست، (وَ اللَّهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاء) هست، (وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلیمٌ) (۱۴) است، آن طور است. اینها مزید بر عمل است؛ اما مزید بر مشیئت آنچه در سوره مبارکه «سجده» ذکر شد، روشن می کند که مزید بر مشیئت؛ یعنی اینکه انسان هر چه بخواهد آنجا حاصل است. چیزهایی ذات اقدس الهی به انسان می دهد که انسان آنها را نمی خواهد؛ نمی خواهد، یعنی چه؟ یعنی نمی فهمد تا بخواهد. آیه سوره مبارکه «سجده»؛ یعنی آیه هفدهم آنجا دارد که (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ) که این مربوط به نماز شب و اینهاست و مصداق روشن آن آنجاست: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ) (۱۵) خیلی ها نمی دانند که ما برای آنها چه ذخیر کردیم! وقتی آدم نداند چه چیزی را آرزو بکند؟ ما بارها این را مثال می زدیم. کسانی که با کارهای حوزه و دانشگاه و کارهای تحقیقی سر و کار ندارند، در تمام مدت عمر چنین آرزویی را ندارند که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتم! او اصلاً شیخ طوسی و تهذیب را نشنید تا چنین آرزویی داشته باشد. در تمام مدت عمر این شخصی که اصلاً کارهای علمی نکرده، اصلاً نمی داند تهذیب شیخ طوسی چیست تا آرزو داشته باشد که من نسخه خطی آن را پیدا کنم! فرمود خیلی از چیزهاست که شما اصلاً نمی دانید تا از ما بخواهید؛ این است. این مربوط به نماز شب است، یکی از مصادیق بارز این کسانی که به چنین جایی می رسند نماز شب است. فرمود: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ)؛ ما خیلی چیزها را برای شما آماده کردیم که اصلاً نمی دانید که چه هست! همان طوری که درجات نبوت، رسالت، ولایت، خلافت و امامت را نمی دانید، معادل آنها هم چیزهایی هست که نمی دانید. خیلی از چیزهاست که شما نمی دانید و چون نمی دانید هم نمی توانید از ما بخواهید، لذا حوزه مشیئت و آرزو و تمنّی ما به قلمرو درک ماست؛ ما هر اندازه که می فهمیم آرزو می کنیم، آنچه را که نمی فهمیم یعنی چه که آرزو بکنیم. به ما می گویند هر چه که می خواهید بگویید تا ما بدهیم، ما آنچه را شنیدیم و بلد بودیم می خواهیم؛ اما چیزی را که در مدت عمر نشنیدیم ، «ما عین رأت و لا اذن سمعت» چه چیزی را بخواهیم؟ لذا فرمود: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُون)؛ اینجا فرمود هر چه بخواهید ما به شما می دهیم. چیزهایی است که شما نمی خواهید تا ما بدهیم؛ ولی باز آنها را هم ما به شما می دهیم. پرسش: این مصداق عدل است یا (جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُون) است؟ پاسخ: بله جزای الهی همین است که هر دو قسم را ما به شما می دهیم، چون جزا فقط تفضّل است؛ اما کیفر است که طبق عدل است. جزا، طبق احسان است، چون جزا، طبق احسان است، فرمود شما اگر نماز شب بخوانید چیزهایی که اصلاً نمی دانید چه خبر است ما به شما می دهیم؛ این جزای آن نماز شب است. شما هم که دیگران خواب بودند، مخفیانه با خدا مناجات کردید، ما هم چنین چیزهایی به شما می دهیم. اینها همه جزاست، کلّ و صدر و ذیل آن احسان است. بنابراین گفت: «از شافعی نپرسید امثال این مسائل» اینجاها هر جایی نیست که فخر رازی حرفی برای گفتن داشته باشد. (وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ) ما چیزهایی داریم، فوق مشیئت، فوق اراده برای اینکه فوق ادراک شماست. کسانی که وارد حرم مطهر امام رضا می شوند یا شفای مرض می خواهند یا مغفرت پدر و مادر می خواهند یا بهشتی که (تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) (۱۶) می خواهند. خدا شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای را غریق رحمت کند او بارها می گفت آرزوی ما این است که در بهشت و در کنار کوثر نهج البلاغه را خدمت حضرت امیر بخوانیم. این آرزوها ببینید در هزار نفر یا دَه هزار نفر چنین آدمی پیدا می شود که این جزء دعاهای او بود، آرزوهای او بود؛ خیلی ها آرزویشان این است که - إن شاءالله - بهشت بروند و گناهانشان بخشیده بشود؛ اما دیگر چنین آرزویی داشته باشند که ای کاش برویم آنجا نهج البلاغه را خدمت حضرت بخوانیم! این برای اوحدی از مؤمنین است؛ بارها این پیرمرد می گفت.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۳۳.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۹۹.

۴- تهذیب الاحکام، شیخ الطائفه، ج۱، ص۸.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۹۷.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۵۶.

۸- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

۱۰- انسان/سوره۷۶، آیه۶.

۱۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

۱۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۱۳- انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

۱۴- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۱۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۱۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

بنابراین این برای گروه خاصی است: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أَخْفِيَ لَهُمْ)؛ آن خلودی که برای بهشتی هاست آن کاملاً قابل حلّ است، چون فضل الهی است. خلودی که مربوط به جهنّمی هاست که مکرر در قرآن آمده، در سوره مبارکه «زمر» آیه ۷۱ به این صورت ذکر شده: (وَ سيقَ الَّذينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّى إِذا جاؤُها فُتِحَتْ أَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا قالُوا بَلى) بعد دارد: (قيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدينَ فيها)؛ (۱) آنجا هم اینها را سرزنش می کنند. اینکه فرمود: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ)، معنای آن این نیست که مگر پیغمبر نزد شما نیامد؟! پیغمبران(علیهم السلام) در یک منطقه خاصی زندگی می کردند، ارتباط آنها هم با افراد مخصوص بود، این طور نبود که درِ خانه هر کسی بروند. روستاهای دورافتاده هم این طور نبود که اینها بتوانند آنجا بروند. مبلّغان، علما، شاگردان و اصحاب انبیا(علیهم السلام) وقتی که می رفتند و تبلیغ می کردند، اینها رسالت همان انبیا را می گفتند، لذا در بخش های دیگر دارد: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذير)؛ (۲) یعنی شما مگر در فلان مسجد نرفتید، در فلان حسینیه در محل خود نرفتید، این حرف ها را آن واعظ روی منبر نگفت؟ فرشته ها این را می گویند. نمی گویند مگر پیغمبر درِ خانه شما نیامد؟! اینکه شدنی نیست. فرشته ها به این شخص می گویند مگر شما در آن محلّه، حسینیه و مسجد آن واعظ این حرف ها را به شما نگفت؟ (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذير قَالُواْ بَلىَ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا). (۳) غرض این است که منظور از «رسل» بلا واسطه بودن انبیا(علیهم السلام) نیست خواه بلا واسطه باشند، خواه شاگردان، مبلّغان و اصحابشان را فرستاده باشند. به هر تقدیر در آیه ۷۲ سوره مبارکه «زمر» خلود جهنّمی ها مطرح است و اینجا خلود بهشتی ها مطرح است. فرمود: (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها)؛ اما(وَ لَدَيْنا مَزيدٌ).

ص: ۲۶۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۷۲.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۸ و ۹.

چون قرآن کریم حکمت و موعظه و جدال أحسن را کنار هم ذکر می کند، بخشی از مطالب برهانی را که بیان فرمودند فوراً تطبیق می کنند، چون تبشیر و انذار هم سهم تعیین کننده ای در موعظه دارد. در همان اوایل سوره مبارکه «ق» که محل بحث بود گذشت، می رسیم به آیه دوازدهم فرمود: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصحابُ الرَّسّ وَ ثَمُودُ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوَانُ لُوط وَ أَصْحابُ الْأَيْكَهِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ)؛ یعنی «وعیدی»؛ این انذار است. حالا اینجا هم بعد از اقامه برهان، انذار دارد؛ فرمود: (وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحِيص)؛ (1) «تنقیب» همان «تنقیر»؛ یعنی وجب به وجب اینها منقار زدند، «نَقبه» زدند، جاها را بررسی کردند، تملک کردند، حکومت کردند؛ اما وقتی عذاب ما آمد می گفتند که آیا چاره ای هست که ما چاره پیدا کنیم؟ «محیص» نداشتند، «ملجأ» نداشتند، «منجا» هم نداشتند، راه فرار نداشتند، همه اینها گرفتار شدند. پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه اگر کسی راه خوب را طی بکند، این خوبی ها به همان صورت بهشت و نعمت های الهی در می آید؛ بعد می گویند این اعمال شماست که به شما بر می گردد و این متن عمل شماست که به شما بر می گردد. چه اینکه آن سیّئات هم متن عمل آنهاست، آن غُلّ و زنجیرها هم متن عمل آنهاست که به آن صورت در می آید. اگر ذات اقدس الهی، نیّت خیر انسان، اعمال و عبادات خیر را به آن صورت در می آورد؛ در حقیقت این شخص به دستور خدا و به عنایت الهی مهمان سفره خودش است؛ البته سفره را خدا برای او پهن کرده است.

ص: ۲۶۷

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۳۶.

غرض این است که فرمود ما خیلی ها را از بین بردیم که اینها در آن محدوده خود حکمرانی کامل داشتند، یک؛ روز خطر هم رسید، دو؛ در آن روز خطر هیچ محیصی، ملجأی، منجایی و مهیدی نداشتند.

اینکه فرمود: (أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً) در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که در چند مقطع ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود به اینها بگو شما که وضع مالیتان در این حجاز که حیاط خلوت دو تا امپراطوری است، محدود است؛ شما نه مثل قدرت های کسراها را دارید و نه مثل قدرت های قیصرها را، ما عده ای را به هلاکت رساندیم که هرگز شما به عُشر قدرت آنها نرسیدید. در سوره «سبأ» فرمود حضرت به اینها بگو (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُم) (۱) ما کسانی را از بین بردیم که سرمایه داران کنونی مکه یک دهم ثروت آنها را نداشتند، «معشار»؛ یعنی یک دهم، آنها چه کسانی هستند؟ جریان قارون را ذکر می کند که (مَا إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ) (۲) در جریان قارون که می فرماید: (خَسَفْنا بِهِ الْأَرْض) (۳) می گوید ما قبل از قارون کسانی را خاک کردیم که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعا)؛ (۴) ما قبل از قارون کسانی را خاک کردیم که از قارون سرمایه دارتر بودند، این می شود سه مقطع. آن مقطع اوّل سرمایه دار از قارون هستند، مقطع دوم سرمایه دارتر از رجال مکه اند، مقطع بعدی سرمایه دار از کسانی اند که مُشرف بر رجال مکه بودند، قوم تُبّع و امثال آن را گفتند شما ببینید، وگرنه آنهایی که دسترسی به آنها نبود آنها (فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرين) و مانند آن نبود. بنابراین شما سرمایه داران حجاز هستید، یک؛ ولی یک دهم سرمایه قارون را ندارید، دو؛ قارون هم یک دهم سرمایه اسبق از خود را ندارد، سه؛ ما همه اینها را از بین بردیم. پس اگر کسی بخواهد به صنادید خود تکیه کند باید بداند که همان جا منکوب خواهد شد (وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ) که (هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحيصٍ) که (إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَديدٌ) (۵) از همین قبیل است. در سوره مبارکه «سبأ» این تعبیرات آمده که (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُم) آیه ۴۵ سوره مبارکه «سبأ» فرمود: (وَ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ ما بَلَغُوا) این سرمایه داران مکه (مِعْشارَ ما آتَيْناهُم) آن قبلی ها را، آن قبلی (فَكَذَّبُوا رُسُلي فَكَيْفَ كانَ نَكير) وقتی ما می خواهیم بگیریم چه نحوه خواهد بود خدا می داند! بعد فرمود: (قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَه) (۶) در سوره مبارکه «سبأ». اینجا هم به همین صورت است فرمود که ما برهان اقامه می کنیم بعد از برهان اینها باید نتیجه بگیرند و از بشارت استفاده کنند یا از انذار بهره ببرند (إِنَّ فی ذلِكَ لَذِكْری لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهيد)؛ ما از هر راهی اینها را موعظه کردیم برهان اقامه کردیم بشارت دادیم و این بشارت ها یا انذار هم جلوی چشم شماست، می گوییم: (فَسيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُروا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ) (۷) «کذا عاقبه کذا عاقبه کذا» اینها را می بینید. با اینکه ما معقول و محسوس را در اختیار شما گذاشتیم شما یا از معقولات استفاده کنید یا از محسوسات. اگر صاحب نظر هستید با برهان این مطلب را بپذیرید، اگر صاحب نظر نیستید، اهل تحقیق نیستید فرصت فکر ندارید و اهل تقلید هستید از خدا و پیغمبر حرف بشنوید یا گوش بدهید ببینید که انبیا چه می گویند یا خودتان بفهمید، به هر حال عقل یک چراغ خوبی است خدا مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! این خطبه چند صفحه است و از خطبه های پُربرکت مرحوم کلینی است، اوّل کافی این پنج شش صفحه را نوشتند و این خطبه هم آن قدر ارزش داشت که مرحوم میرداماد(رضوان الله علیه) در الرواشح السماویه این خطبه را جداگانه شرح کرده است آخرین سطر خطبه مرحوم کلینی در کافی این است که «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَيْهِ الْمَدَارُ، وَ بِهِ يُحْتَجُّ، وَ لَهُ الثَّوَابُ، وَ عَلَيْهِ الْعِقَاب» (۸) قطب فرهنگی جامعه اسلامی عقل مردم است «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَيْهِ الْمَدَارُ، وَ بِهِ يُحْتَجُّ، وَ لَهُ الثَّوَابُ، وَ عَلَيْهِ الْعِقَاب» این عقل هم بالاتر از خود را می بیند به نام وحی، هم پایین تر از خود را می بیند، یک چراغ خوبی است هم خود را محتاج وحی می بیند هم خود را راهنمای حسّ می بیند، علوم حسّی اگر بخواهد علم

بشود باید از آن تجرید عقلی کمک بگیرد، علوم تجربی مثل فیزیک شیمی این گونه از علوم تجربی حسّی تا از علم تجریدی عقلی کمک نگیرد علم نیست، چون همه شما در منطق خوانده اید که قضایای شخصی در علوم معتبر نیست؛ زید آمده عمرو رفته، اینکه علم نمی شود یا فلان حادثه این طور اتفاق افتاده است تا یک قضیه کلّی نشود علم نیست، کلّی را هم که چشم و گوش درک نمی کند کلّی را فقط عقل درک می کند، حالا عقل این کلّی را درک کرد، خلافش را ممکن است یا نه؟ می گوییم خلافش مستحیل است، چون جمع بین نقیضین است، جمع بین نقیضین و اصل تناقض که حرف اوّل را می زند این محال است، اینکه حسّی نیست، اینکه تجربه حسی نیست، این به تجرید عقل بر می گردد دور محال است این با عقل فهمیده می شود؛ اجتماع ضدین محال است، اجتماع مثلین محال است، چون به اصل تناقض بر می گردد چرا اجتماع ضدین محال است؟ شما ببینید آنها که منطق نخواندند می گویند اجتماع ضدین محال است، نمی شود دیگر! این بعید را محال می داند ولی وقتی منطق خوانده باشد دستش پُر است می گوید اجتماع ضدّین الا و لابد به اجتماع نقیضین بر می گردد اگر «الف» ضدّ «باء» است معنایش این است که من که هستم «باء» نباید باشد، «باء» که ضدّ «الف» است؛ یعنی من که هستم «الف» نباید باشد. اگر اجتماع ضدّین جایز باشد؛ یعنی «الف» هم هست هم نیست، «باء» هم هست هم نیست، اجتماع ضدّین بدیهی است نه اوّلی. اجتماع ضدّین دلیل دارد؛ منتها نیازی به دلیل نیست.

ص: ۲۶۸

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۰.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۵- بروج/سوره۸۵، آیه۱۲.

۶- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۶.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۶.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹.

شما الآن ببینید اینها که بحث می کنند می گویند تحصیل حاصل محال است، بله همه ما می دانیم که تحصیل حاصل محال است چیزی که هست دیگر حاصل نمی کند؛ اما وقتی بگویید چرا؟ این می گوید نمی شود، زبانش بند می آید. اما وقتی از یک حکیم، منطقی سؤال بکنید که تحصیل حاصل چرا محال است؟ می گوید اجتماع مثلین است، اجتماع مثلین چرا محال است؟ بدیهی است نه اوّلی. برهان دارد. چرا اجتماع مثلین محال است؟ برای اینکه اگر دو تا «الف» باشد، چون مثلان هستند و دو تا می باشند، از این نظر که دو تا هستند، یقیناً تمیز دارند اگر تمیز بین آنها نباشد که کثرت و دو نیست و چون جمع شدند یکجا پس تمیز نیست، پس هم تمیّز هست هم تمیّز نیست. چون اجتماع مثلین، تحصیل حاصل و مانند آن بازگشتش به جمع نقیضین است؛ یعنی هم تمیّز هست هم تمیّز نیست این می شود مستحیل. اما جمع نقیضین اوّلی است یعنی برهان پذیر نیست، این را ذات اقدس الهی به عنوان فطری سرمایه ما قرار داد. فرمود انسان یا باید عاقل باشد که برهان اقامه کند یا برابر این مقلّد عاقل باشد و در تقلید محقق باشد گوش بدهد به حرف صاحب نظر؛ مثل اینکه به ما می گویند انسان یا باید مجتهد باشد یا مقلّد؛ این یک «مانعه الجمع» است، ولی در اینجا «مانعه الخلو» است انسان اگر نه عاقل بود نه مستمِع، این اهل جهنم است؛ نه خودش حاضر شد فکر بکند، نه گوش داد به حرف صاحب نظر. انسان در قیامت می گوید که اگر من عاقل بودم، یک؛ یا گوش به حرف عاقل می دادم، دو؛ گرفتار جهنم نمی شدم، سه. این همان دو تا مطلب را می خواهد بگوید. در سوره مبارکه «مُلک» آیه دَه این است، اینها که گرفتار دوزخ می شوند می گویند: ﴿وَ قالُوا لَوْ کُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ﴾؛ یا خودمان باید می فهمیدیم برهان توحید اقامه می کردیم وحی و نبوت را ثابت می کردیم یا به آدمی که اهل این کار است گوش به حرفش می دادیم. آدم نه خودش متخصّص باشد نه حرف متخصّص گوش بدهد در چاه می افتد، این به نحو «مانعه الخلو» است نه «مانعه الجمع» انسان ممکن است هم عاقل باشد هم به نصیحت دیگران گوش بدهد؛ اما یا مقلّد باشد یا مجتهد باشد «مانعه الجمع» است دیگر جمع نمی شود، یک کسی هم مجتهد باشد هم مقلّد.

در این کریمه محل بحث فرمود اینها (لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْع وَ هُوَ شَهیدٌ) گوش بدهد ولی در صحنه باشد، نه اینکه در جلسه بحث باشد؛ اما حواسش جای دیگر باشد. حرف را با گوش بشنود؛ اما با دل بفهمد او شاهد صحنه باشد. اگر یک چنین کسی شد یا (لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ) شد یا (أَلْقَی السَّمْع وَ هُوَ شَهیدٌ) شد، این می تواند به عطش خودش پاسخ بدهد، برای اینکه انسان یا باید چشمه باشد یا استخر، وگرنه می خشکد. یا باید از درون آب بجوشد یا باید از بیرون آب بیاید، نه آن باشد نه این باشد می خشکد. کسی که عقل دارد قلب دارد صاحب نظر است از درون، اندیشه می جوشد، ندارد استخری است که جدول باز می کند از چشمه آب می گیرد. نه چشمه باشد نه استخرِ مرتبط، می خشکد؛ اما اگر چشمه ای بود ممکن است استخرگونه از جای دیگر آب بگیرد، این عیب ندارد این «مانعه الجمع» نیست، انسان هم خودش می فهمد هم از حرف های دیگران تأیید می گیرد، این عیب ندارد؛ اما هیچ کدام از اینها باشد گرفتار عذاب می شود.

تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۸ سوره قاف ۹۵/۱۰/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۸ سوره قاف

(وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ غَیْرَ بَعیدٍ (۳۱) هذا ما تُوعَدُونَ لِکُلِّ أَوَّابٍ حَفیظٍ (۳۲) مَنْ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنیبٍ (۳۳) ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ (۳۴) لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ (۳۵) وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحیصٍ (۳۶) إِنَّ فی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ (۳۷) وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ أَیَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ (۳۸))

ص: ۲۷۰

گرچه سوره مبارکه «ق» در مکه نازل شد و مطالب محوری آن اصول دین است؛ ولی بخش مهم این مسائل درباره معاد است. ذات اقدس الهی نسبت به مؤمنانی که معتقد هستند با علم صائب و عمل صالح به لقای الهی رفتند، نهایت احترام را اعمال کرده است. کرامتی که خدای سبحان برای مؤمنین قرار می دهد به انبیا هم در دنیا دستور می دهد که آن کرامت را نسبت به مؤمنان یا فرشتگان اعمال بکنند و خودش هم همین کار را می کند. در پذیرایی آنچه را که انبیا از مهمان های خود پذیرایی می کردند این نبود که یک مقدار غذا یا میوه در اتاقی بگذارند و مهمان را نزد غذا ببرند که الآن این چنین رسم است، بلکه غذا و مائده و سفره و میوه هر چه بود، آن را نزد مهمان می آوردند نه بر عکس. در جریان ضیافت وجود مبارک ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) که آن مهمانان ناشناس آمدند و حضرت (جاءَ بِعِجْلٍ حَنیذٍ)؛ (۱) تعبیر قرآن کریم این نیست که «فَقَرَّبَهُم إلَیهِ»، بلکه فرمود: (فَقَرَّبَهُ إِلَیْهِمْ)؛ (۲) یعنی غذا را نزد مهمان برد، نه مهمان را نزد غذا. سفره را نزد مهمان پهن کرد، نه مهمان را نزد سفره برد: (فَقَرَّبَهُ إِلَیْهِمْ)؛ نه «قَرَّبَهُم إلَیهِ یا إلَیها». این ادب انبیا در پذیرایی از مؤمنان و مهمانان است. ذات اقدس الهی هم چه در ماه مبارک رمضان که صائمان جزء «ضیوف الرحمن» هستند، چه در مراسم حجّ و عمره که زائران حرم الهی جزء «ضیوف الرحمن» هستند، کاری هم که انجام می دهد این است که بهشت را نزد اینها می برد، نه اینکه اینها را نزد بهشت ببرد: (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقینَ)؛ یعنی سفره بهشت را نزد مؤمنین و نزدیک آنها می برد، نه اینکه مؤمنین را نزدیک بهشت بیاورد.

حالاـ معنای نزدیک کردن بهشت، آیا بهشت منقول است یا غیر منقول، مقدمات آن را فراهم کردن است یا نه؛ ولی ادب ضیافتِ الله این است که مائده و غذا و سفره را نزد مهمان های خود می برد، نه اینکه مهمان را نزد سفره ببرد. کاری که خلیل خدا کرد از خود خدا یاد گرفت. آن (أُزْلِفَتِ)؛ را این چنین نمی شود معنا کرد؛ یعنی «اعدت»، به هر حال گفتند: «إزلاف هو التقریب»، نه «إزلاف هو الإعداد». (أُزْلِفَتِ) اگر به معنای آماده کردن بود، آن تقریب را نمی رساند؛ اما «إزلاف هو التقریب». پرسش: در قرآن آمده است که (أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقین). (۳) ؟ پاسخ: «أُعِدَّت» هست؛ اما همین که آماده است نزدیک او می کنند؛ مثلاً غذا را مهیا می کنند بعد می برند نزد مهمان، نه اینکه مهمان را نزد غذا ببرند. این تعبیر ضیافت خلیل حق(سلام الله علیه) که خیلی شفّاف است. درست است که (فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ)؛ (۴) آماده کرده است؛ اما اینکه (بِعِجْلٍ سَمینٍ) آورد و گوساله بریان شده آورد و آماده کرده است، بعد از پختن و آماده شدن، این را نزد مهمان برد، نه مهمان را نزد این: (فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ)، نه «قربهم الیها» که الآن رسم این است. ذات اقدس الهی هم از مهمانان خود این چنین پذیرایی می کند که سفره بهشت را نزد مهمان پهن می کند، نه مهمان را نزد سفره پهن شده بهشت دعوت کند. پرسش: (وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّهِ). (۵) ؟ پاسخ: بله، حالا که وارد آن قسمت می خواهند بشوند، به هر حال مهمان باید برود در خانه صاحبخانه یا نه؟ غذا را در بیابان که پهن نمی کنند، غذا را در جایی پهن می کنند؛ حالا وقتی مهمان وارد خانه شد، چند تا اتاق در این خانه هست، در اتاقی سفره پهن می کنند و مهمان را آنجا می برند که رسم فعلی است یا مهمان در جایی جلوس دارد و سفره را نزد او پهن می کنند که رسم ضیافت خلیل حق است.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶۹.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۷.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۴- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۶.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

مطلب دیگر در جریان «سیقَ» که در پایان سوره مبارکه «زمر» گذشت؛ آنجا دو تا «سیقَ» بود: یک «سیقَ» که فعل مجهول است و برای کفار است؛ آن طوری که حیوانات را از پشت هِی می کنند، سائقانه می برند، این یکی؛ یک وقت است که شخص کریمی را از پشت سر بدرقه می کنند؛ این «سیقَ» که فعل مجهول و فعل ماضی است و در دو جای بخش پایانی سوره «زمر» نقل شد، یک جا به معنای آن کسی است که حیوان را از پشت سر هی می کند: (وَ سیقَ الَّذینَ کَفَرُوا)؛ [(۱)] یک جا به این معناست که مهمان را از پشت سر بدرقه می کنند: (وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا)؛ به هر تقدیر ذات اقدس الهی، کمال حرمت را برای مؤمن قائل است؛ بعد وقتی که سفره بهشت را نزد مؤمنین پهن کردند، نمی گویند اینجا شما مهمان ما هستید یا این را ما رایگان به شما می دهیم، برای اینکه به او خوش بگذرد و لذّت کامل ببرد، می گوید این پاداش عمل شماست. اگر یک وقت چیزی را به انسان به رایگان بدهند یا بگویند که این برای جناب عالی است و نزد ما بود، به شما دادیم؛ دومی برای آدم خیلی راحت تر و گواراتر است، انسان کنار سفره خودش نشسته است و نزد سفره خودش دست دراز می کند. می فرماید این برای جناب عالی است، نزد ما بود الآن به شما دادیم. این وعده هایی که دادیم که اگر عمل صالح انجام بدهید چه می کنیم؛ این برای جناب عالی است که تقدیم کردیم، این خداست! پرسش: این خجالت خودش از ... دنیوی است، اما اگر خداوند منّت بگذارد برای انسان عزت دارد؟ پاسخ: نه، اگر بگوید که برای جناب عالی است لذیذتر است؛ این خداست! ما را این طور تربیت کرده است، این خوی را او به ما داده که ما از این لذت می بریم، با ما این طور رفتار می کند، این خداست! پرسش: پس آیه (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ). [(۲)] ؟ پاسخ: «منّ»؛ یعنی «أنعَمَ بِالنِّعمَهٍ ثَقِیلَه»، نه منّت لسانی. «المِنَّهُ هی النِّعمَه العُظمی»: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ)؛ یعنی « أنعَمَ الله علی المؤمنین بِنِعمَهٍ عظیمه»، نه «منّه»؛ یعنی ممنون کردن، بلکه منّت؛ یعنی نعمت پایدار. ذات اقدس الهی وقتی که می خواهد بهشت را معرفی کند می گوید این جزای شماست، این برای جناب عالی بود، نزد ما بود به شما دادیم. این برای انسان خیلی عظمت است! با اینکه این ثمن و مثمن و همه اینها برای اوست؛ اما تعبیر را ببینید می گوید به ما بفروشید! چه چیزی را بفروشید؟ (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ)؛ [(۳)] ثمن و مثمن که مال اوست. این ادب تعبیر است، این آزادمنشی است، این آزادپروری است، این اکرام است. اگر ما چیزی را مالک باشیم: (وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛ [(۴)] در مسئله توحید فرمود حواستان جمع باشد؛ ولی من مؤدّبانه با شما حرف می زنم وگرنه شما (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً)؛ [(۵)] این نکره در سیاق نفی است؛ ولی با ادب صحبت کردن، کریمانه برخورد کردن و کریمانه تربیت کردن، راه تدوین یک تِز اجتماعی مدرن است. فرمود: این عوض که مال اوست، معوض که مال اوست؛ اما هر دو را فرمود: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ)، (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُم)؛ اصلاً بیعت را بیعت می گویند برای این است که ما بیع می کنیم، چیزی را که مال خودش است را از ما می خرد. این دو تعبیر است: فرمود این برای شماست و آماده کردیم؛ برای شماست نزد ما بود و به شما وعده دادیم که اگر ایمان آوردید و عمل صالح بکنید، این مال شماست که مال شما را به شما تقدیم کردیم؛ این خیلی گواراست! (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقينَ غَيْرَ بَعيدٍ ۝ هذا ما تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفيظٍ)؛ کسی که (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ)؛ بندگان خدا دو قسم هستند: یک عده عبد آبق هستند و گریزپا هستند، به آنها می گویند: (فَأَيْنَ تَذْهَبُون)؛ [(۶)] کجا می خواهید بروید؟ یک عده سینه خیز می آیند: (وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ)؛ خیلی فرق می کند. به این که گریزپاست، می گوید کجا می خواهید بروید؟ همه راه ها بسته است، کجا می خواهید بروید: (فَأَيْنَ تَذْهَبُون)؛ این که خودش می آید، با چه احترامی او را استقبال می کنند: (وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ)؛ آن وقت فرشتگاه به استقبال می آیند. از طلیعه احتضار شروع می شود: (الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ)؛ [(۷)] این همه فرشته به استقبال مؤمن می آید و سلام عرض می کنند. فرق آن گریزپایی عبد آبق با این (وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ)؛ بنده صالح، خیلی زیاد است.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۷۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۶- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۶.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۳۲.

تعبیری جناب فخر رازی دارد درباره خشیت؛ [(۱)] البته سیدنا الاستاد مرحوم علامه در بحث های خشیت، خشوع و خوف، اینها فرق های فراوانی دارند که گوشه ای از اینها را ایشان بیان فرمودند. [(۲)] معمولاً ـ خشیت در اثر عظمت آن «مَخشی» است. خوف در اثر ضعف خائف است. هر جا انسان در اثر ضعف خود هراسناک است می گویند خوف؛ هر جا انسان عظمت آن طرف را احساس می کند می گویند خشیت. آدم وقتی حرم رفت، خشیت دارد؛ اما خوف ندارد، او معدن رحمت و برکت است؛ اصلاً حرم را چرا حرم می گویند؟ احترام را چرا احترام می گویند؟ ما به فلان مقام اهل بیت(علیهم السلام) احترام می کنیم یعنی چه؟ یعنی حریم می گیریم. این حریم گیری برای آن است که عظمت آنها را احساس می کنیم وگرنه آنجا معدن رحمت است، بیت کرامت هست و ترسی ندارد. خشیت برای اینهاست. این حرف، حرف خوبی است که خیلی ها قبل از جناب فخر رازی گفتند، بعد از جناب فخر رازی گفتند که درست است؛ اما ایشان این تعبیرات را دارند که اصلاً کلمه «خاء» و «شین» و «یاء»، در مواردی که با عظمت و بزرگی همراه است، این کلمه به کار می رود. می گوید شیخ هم از همین است؛ چه اوّل «خاء» و بعد «شین» و بعد «یاء» باشد یا اوّل «شین» و بعد «یاء» و بعد «خاء» باشد؛ ایشان می گوید کلمه شیخ که از حرمت و سیادت و بزرگی حکایت می کند، برای اینکه این کلمه ای که از این سه حرف تشکیل می شود، چنین حرفی را دارد. حالا این دیگر نه خیلی علمی است، نه خیلی هم استقصا شده است؛ ولی اصل آن هست که قرآن کریم خشیت را به علما و اینها نسبت به می دهد و امر قلبی است؛ اما خوف به اعضا و جوارح هم بر می گردد.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۱۴۶.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۴، ص۳۵۵.

مطلب دیگر این است که درست است ذات اقدس الهی رحمت او مطلق است، فرمود: (وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ)؛ (۱) در دعای نورانی وجود مبارک حضرت امیر است: «بِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ء» (۲) و سایر ادعیه اهل بیت(علیهم السلام) هم همین را دارد؛ اما بعضی از اسما حاکم بر اسمای دیگر هستند. درست است که خدا (عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیر)؛ (۳) است؛ اما تحت حکومت: (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحداً)؛ (۴) عمل می کند. درست است که (وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ)؛ اما تحت حکمت عمل می کند؛ یعنی جزء اصول حاکم است؛ یعنی همان طوری که ما در فقه یک سلسله اصولی داریم؛ یعنی مبانی که از اصول به فقه آمده، حاکم بر ادله دیگر است که همه این بحث ها براساس حکومت آن ادله سامان می پذیرد؛ اسمای حسنای حق اگر هزار یا صد هزارتاست، غالب اینها تحت حکومت چند تا اسم هستند. عدل از حکّام اسمای الهی است. هر اسمی بخواهد عمل بکند، تحت حکومت عدل است و هر اسمی به عنوان رحمت بخواهد حکومت بکند، تحت عنوان حکمت است. این بیان نورانی امام سجاد که فرمود: «وَ یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛ (۵) ای خدایی که ما هر وسیله ای بیاوریم که فرمودی: (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)؛ (۶) وسیله است، توسل به اهل بیت وسیله است، توسل به قرآن وسیله است؛ هر وسیله ای که بیاوریم بخواهیم - معاذالله - شما کاری برخلاف حکمت بکنی شدنی نیست: «وَ یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ».

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰ و ۱۰۶ و ۱۰۹.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۵- المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی العاملی، ج ۱، ص۴۰۱.

۶- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

بنابراین اگر ذات اقدس الهی فرمود: (وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ)؛ جایی رحمت می کند، یک جا در را می بندد و یک جا باز می کند، برابر با حکمت است. این چنین نیست که رحمت گزاف باشد یا قدرت گزاف باشد؛ قدرت تحت حکومت عدل، عمل می کند و رحمت، تحت حکومت حکمت، عمل می کند. پرسش: «لا تُعامِلنا بِعَدلِک» که منبع نداره درست نیست که ...؟ پاسخ: عدل، منبع آن عقل است. خدایا! تو اگر بخواهی با ما با عدل عمل بکنی، ما افتاده ایم. خدای سبحان بخواهد با عدل عمل بکند افتاده ایم؛ اما می تواند گذشت بکند و احسان دارد. احسان و عدل، هر دو زیر پوشش حکمت هستند؛ منتها یکی حکمت است، یکی حکمت تر است و این برخلاف حکمت نیست. یک وقت است برخلاف عدل است؛ یعنی پایین تر از عدل؛ آن نیست. یک وقت برخلاف عدل است؛ یعنی بالاتر از عدل؛ آن هست. به ما هم گفتند شما این چنین باشید: (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ)، (بِالْعَدْلِ)؛ یعنی «بالعدل»، (وَ الْإِحْسانِ)؛ [(۱)](#) سعی نکنید عادل باشید، بلکه سعی کنید بالاتر از عادل باشید و احسان داشته باشید و بگذرید. مرحوم صاحب جواهر - را خدا غریق رحمت کند - ایشان حرف های تند و تیزی از مرحوم صاحب حدائق نقل می کند، چون صاحب حدائق نسبت به مرحوم علامه حلی و بعضی از بزرگان فقه و اصول ما، یک کم ارادتی نشان می دهد. تند تند می گوید: «هذا یوجب الخروج من الدین، هذا یوجب الخروج من الدین». [(۲)](#) اگر کسی با حدائق مأنوس باشد این گونه تعبیرات را می بیند. مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) می فرماید این قلم عاجز نیست؛ به صاحب حدائق می گوید: می گوید این قلم قَدَر است و عاجز نیست؛ اما آیه پایانی سوره مبارکه «نحل» جلوی ما را گرفته است. در آیه سوره «نحل» دارد که (وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُم)؛ اما (وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرین)؛ [(۳)](#) اگر کسی نسبت به شما بد گفت و بد کرد، شما بخواهید برابر همان بد بکنید، این عدل است و ضرری ندارد؛ اما اگر عفو کنید، بالاتر از عدل است. حرف صاحب جواهر در جواهر این است که این قلم می تواند جلوی هر تندروی صاحب حدائق را بگیرد؛ اما این آیه پایانی سوره «نحل» نمی گذارد؛ این آیه می گوید: اگر او نسبت به علما بد گفت، شما با ادب پاسخ بدهید: (وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُم)؛ اما (وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرین)؛ ما هم موظّف هستیم که به اخلاق الهی متخلّق بشویم. پایین تر از عدل بد است، نه بالاتر از عدل. دعا می کنیم ولو سند نداشته باشد؛ این هم دعاست و به کلّ چیزی که جزء اسمای حسنای الهی است، به کَرَم الهی بر می گردد، سند نمی خواهد. پرسش: حضرت علی(علیه السلام) در نهج البلاغه عدل را بالاتر از جود ؟ پاسخ: عدل و احسان، یعنی عدل و احسان؛ عدل و جود، یعنی عدل و جود. جود؛ یعنی بخشش، حساب و کتابی ندارد. جود چیز خوبی نیست، مدام ببخش! با اسراف همراه است؛ اما عدل، عاقلانه عمل کردن است و بالاتر از عدل، احسان است. حضرت که عدل را بالاتر از احسان ندانست، بلکه بالاتر از جود دانست. حاتم طائی، جواد بود نه عادل؛ به هر کس هم می داد. بنابراین جود مهم نیست؛ فرمود جود کشور را اداره نمی کند، بلکه عدل است که کشور را اداره می کند.

ص: ۲۷۵

۱- نحل/سوره۱۶، آیه ۹۰.

۲- الحدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی(صاحب الحدائق)، ج ۸، ص۴۵.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۶.

بنـابراین ذات اقـدس الهی در پایـان سـوره مبـارکه «نحـل» این چنین گفت که بالاـتر از انتقـام عفـو است: (فَمَنِ اعْتَـدی عَلَیْکَمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ)؛ (۱) اما اگر بگذرید و عفو کنید، بالاتر است؛ خود خدا هم همین طور است. پس پایین تر از عـدل بـد است و بالاتر از عـدل بهتر از عـدل است. در سوره مبارکه «نحل» هم به ما این چنین فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ)؛ یعنی «یأمر بالاحسان»؛ منتها «یأمر بالعدل فریضهً، یأمر بالاحسان نافلهً»؛ ما را امر کرده به بالاتر از عدل و نهی کرده از پایین تر از عدل. حرف صاحب جواهر این است که خود خدای سبحان هم همین طور است.

بنابراین سایر اسـما تحت حکومت عـدل هسـتند، از اینکه عدل نمی گذارد کمتر از عدل صورت بگیرد، نه بیشتر از عدل، بلکه یـک جـانبه محـدود می کنـد؛ اما حکمت سراسـر همه را تحدیـد می کنـد که اگر کم است، برابر حکمت است؛ مرحله میانی است، برابر حکمت است؛ بالاتر است، برابر حکمت است: «وَ یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ». (مَنْ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ)؛ یک عـده فرار می کننـد به آنها می گویند کجا می روید؟ راه بسـته است. یک عده آبق نیسـتند خودشان می آیند؛ اما با قلب مُنیب می آیند: (وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنیبٍ)؛ به اینها می گویند: (ادْخُلُوها بِسَـلامٍ). پرسش: نعمـت هایی که در آیه هست منظور همان «نُزُل» است یا چیز دیگری است؟ پاسـخ: اگر آن اوّلین باری که از مهمان پذیرایی می کنند به آن می گویند «نُزُل». آن مراحل بعدی دیگر «نُزُل» نیست. این مهمان که می آیـد انسان اوّل شـربتی، چایی نزد او می آورد، این را می گویند «نُزُل»، اوّل چیزی که از ضیف پذیرایی می کنند «نُزُل» است؛ منتها حالا «نُزُل» الهی قابل احصا نخواهد بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۹۴.

فرمود: (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها وَ لَدَيْنا مَزيدٌ)؛ در همه موارد باز سخن از کرامت است، مال اینهاست، نفرمود ما به اینها می دهیم؛ با اینکه همه را او می دهد و رایگان هم هست. به ما فرمود از نظر مسائل اعتقادی باید حواستان جمع باشد: (وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) و اهل بیت(علیهم السلام) را دستور دادند در قنوت نماز یا تعقیبات نماز یا در حالات دیگر بگویید: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»؛ (۱) این از نظر معرفت شناسی که ما باید حواسمان جمع باشد؛ اما ذات اقدس الهی وقتی تعبیر می کند تعبیر او این است که (لَهُمْ)؛ مال اینهاست. این (لَهُمْ)؛ برای آن است که یک اکرام بیشتری است. فرمود این برای جناب عالی است که ما به شما دادیم؛ نزد ما بود امانت بود. این هیچ لفظی و هیچ کلمه ای در بهشت نیست که آن کرامت فرشته گونه بودن انسان را رعایت نکرده باشد.

بعد فرمود که شما حواستان جمع باشد! ما درباره انبیا قصص انبیا را می گوییم، تا شما راه آنها را بروید؛ آنها البته نبوت دارند، رسالت دارند، ما آنها را که نخواستیم آن راه را بروید؛ اما این اخلاقیاتی که دارند، نوافلی که دارند، آداب و سننی که دارند این عملی است. اینها را می گوییم که راه آنها را بروید، یک؛ و درباره گذشته ها ما از چند منظر بحث می کنیم؛ یک وقت قدرت مالی آنها را برای شما تشریح می کنیم، بعد می گوییم این کارگر نیست. یک وقت قدرت صنعت و پیشروی هنری اینها را ذکر می کنیم، بعد می گوییم اینها کارگشا نیست. یک وقت زور و ستم و تحمیل و فرمانروایی بیجای اینها را ذکر می کنیم، بعد می گوییم اینها کارگر نیست. همه این اقسام را قرآن کریم ذکر کرد. در جریان سرمایه، در سوره مبارکه «سبأ»، این سه مقطع را برای ما بیان کرده: فرمود سرمایه داران حجاز، صناديد قريش یک مقدار قدرت مالی دارند، قبل از آنها قارونی بود که (آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ)؛ (۲) قبل از قارون کسانی بودند که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً)؛ (۳) هر سه را قرآن کریم نقل کرد. در سوره مبارکه «سبأ» که در بحث دیروز اشاره شد، به رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود این سرمایه داران و صناديد قريش (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُم)؛ آن را در آیه ۴۵ سوره مبارکه «سبأ» فرمود. درباره قارون فرمود که آنچه را که ما به قارون دادیم فراوان بود؛ ولی پیش از قارون گروه دیگری هم داشته اند. قارون گفت که (إِنَّما أُوتيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدي أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً)؛ این قارونی که (إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ)، این قارون مسبوق به گروه سوم بود که از او سرمایه دارتر بودند: (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً)؛ این سه مقطع، مقطع ثروت است؛ یعنی (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ) که در سوره «سبأ» است، (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً) که در سوره «قصص» هست و دو مطلب را می رساند: یکی درباره خصوص قارون که (ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ)؛ یکی اینکه (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً)؛ این مراحل سه گانه مربوط به ثروت است.

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

اما سوره مبارکه «ق» ناظر به ثروت نیست، ناظر به قدرت و ستمگری و فرمانروایی مطلق است. در اینجا فرمود: (وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً)؛ نه «اکثر مالا»؛ آنها که قدرت های فراوانی داشتند، گاهی از نظر صنعت و اینها بود که در سوره «فجر» دارد: (جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ)؛ (۱) این اهرام مصر که می بینید از این گونه آثار در زمان گذشته کم نبود که هنوز هم که هنوز است متحیّر هستند که چگونه این اهرام را ساختند. فرمود عده ای قدرت های فراوانی داشتند که این سنگ ها و صخره های بزرگ کوه را اینها سوراخ می کردند و از آنها بهره می بردند، نه اینکه در دامنه ییلاقی کوه ویلا بسازند؛ این طور نبود، بلکه (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهين)؛ (۲) از کوه ها، ویلا می ساختند، نه در دامنه کوه ویلایی بسازند؛ یعنی آن قدر این سنگ های کوه را می تراشیدند، چون سلطنت و حکومت بود، تنها یک اتاق و دو اتاق که نبود: (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهين)؛ این دیگر مسئله «بَطْش» نیست، بلکه مسئله قدرت است صنعت است. آن که فرمود: (أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً)؛ همین کار فرعون بود که (ذُو الْأَوْتادِ) (۳) بود و میخکوب می کرد، (لَأُصَلِّبَنَّکُم) بود، (لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ) (۴) بود، دست راست و پای چپ، دست چپ و پای راست را قطع می کردند، اینها بودند. فرمود که به اینها بگو فراعنه ای بودند که مردم را میخکوب می کردند، دست راست و پای چپ را قطع می کردند، دست چپ و پای راست را قطع می کردند، به دار می کشیدند؛ اینها (أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً) بودند؛ اما (إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَديدٌ). (۵) پس به اینها بگو اگر از نظر قدرت مالی بخواهند، دیگران قبل از اینها بودند مال دارتر بودند؛ اگر از نظر صنعت باشند، دیگران قبل از اینها بودند صنعت گرتر بودند؛ اگر از نظر زور و ستم و آدمکشی بود، دیگران میخکوب گرتر بودن: (أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ)؛ زمین را سوراخ می کردند، کوه را سوراخ می کردند، سنگ را سوراخ می کردند، چنین قدرتی داشتن (هَلْ مِنْ مَحيصٍ)؛ این (هَلْ مِنْ مَحيصٍ)؛ یعنی «هل من ملجأ»، «هل من منجأ»، «هل من مفرّ»، آیا هست یا نه؟ فرمود به اینها بگو اینها بودند. (إِنَّ فی ذٰلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ)؛ یک وقت انسان عاقل است، او گوشه ای از مشکلات را می تواند حلّ بکند؛ اما «هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد»، هر روز نقشه تازه ای در خلقت هست. اگر کسی صاحب قلب نباشد، حوصله او به سر می آید. اگر کسی فقط عاقل باشد، فقیه باشد، اصولی باشد، حکیم باشد، حوصله او به سر می آید، هر روز می بیند که یک بازی در عالم هست. یک گروه خاصی از اولیای الهی هستند که دارای قلب هستند. اگر ذات اقدس الهی (کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأْن)؛ (۶) هر روز پرده ای دارد؛ البته به عنوان امتحان است و کسی را بی امتحان نمی گذارد، یک عده را به آن وضع امتحان می کند: (وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ)، (۷) (وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ)؛ (۸) ذیل این آیه مرحوم امین الاسلام روایتی را از وجود مبارک حضرت امیر نقل می کند (۹) که حضرت بیمار بود. کسی به عنوان عیادت خدمت حضرت رفت عرض کرد حالتان چطور است؟ فرمود: «بِشَرٍّ». عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! شما هم می فرمایید: «بِشَرٍّ»؟ فرمود: بله چون خدا هم فرمود: (وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً)؛ الآن این شرّ است و ما را امتحان کرده، ما هم کاملاً در برابر این امتحان قد علم کردیم و تابع فرمان خدا هستیم: (وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً)؛ یعنی آزمایش. اگر کسی (لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ) بود، او نگران نیست که دنیا چرا این طور است؟ «أَخَّرَتْنِي الدُّهُور»، (۱۰) نه وضع کلّ دنیا این است. او حوصله دارد و همه را آزمایش الهی می داند، همه را امتحان می داند، هر کسی چند روزی نوبت اوست، آن را امتحان می داند و این را به استحقاق خودش یا استحقاق دیگران حمل نمی کند، همیشه راحت زندگی می کند، اگر کسی اهل قلب باشد؛ اما اگر حکیم بود، فقیه بود، اصولی بود، می گوید تُف بر این روزگار! روزگار همین است. اگر (کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأْن) است، دارد امتحان می کند، شما نگران چه هستید؟! او البته لائق نیست، فلان شخصی که به اینجا رسیده است لائق نیست، خدا بهتر از ما می داند که او لائق نیست؛ اما دو روز کار را دست او داده ببیند که چه می کند. این (وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً) این است، (کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأْن) این است؛ اگر کسی دارای قلب

بود راحت است و همیشه راحت است. درست است که اهل بیت(علیهم السلام) از مردم گلایه می کردند، از اوضاع روزگار گلایه ای نداشتند، بلکه روزگار همین است و اصلاً قلب را قلب گفتند در این روایات هم هست، که قلب انسان بین «إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنَ» (۱۱) است. ما دعای نورانی داریم که می گوییم او «بَاسِطَ الْيَدَيْنِ» (۱۲) است یا (يَدَاهُ مَبْسُوطَتَان) (۱۳) است که در قرآن داریم و مانند آن. پرسش: پس عبارت «يَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِن خَلِيلٍ» چیست؟ پاسخ: شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای - را خدا غریق رحمت کند - فرمود ما دستمان به وکیل و وزیر نمی رسد، به فلك و آسمان و زمین بد می گوییم. این «أُفٍّ»؛ یعنی ای ابن سعد! ای شمر! ای فلان! او دارد به اموی ها می گوید، به مروانی ها می گوید. فرمایش حکیم الهی قمشه ای بود که ما در شعرمان از فلك و روزگار می نالیم؛ اما منظور ما از فلك و روزگار، وکیل و وزیر است اینها که مشکل مردم را حلّ نمی کنند. این «أُفٍّ» هم در حقیقت به بنی امیه دارد می گوید «أُفٍّ» وگرنه به آسمان و زمین و آیات الهی که «أُف» نمی گوید. در تعبیرات خودشان است که آسمان نعمت خوبی است، زمین نعمت خوبی است، آسمان که بد نمی کند، زمین بد نمی کند، بلکه فیوضات از آسمان نازل می شود، این طور ذات اقدس الهی قلب ها را هدایت می کند. کارهای سنگین را ذات اقدس الهی با دست انجام می دهد: (يَدَاهُ مَبْسُوطَتَان)؛ او «باسط اليد» است؛ اما نسبت به قلب که رسید می گوید قلب مؤمن بین «إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنَ»، نه بین «یدین». شما می بینید یك کارگر وقتی آهنگری یا بنایی یا بزازی دارد با دست کار می کند؛ اما یك محقق وقتی در کتابخانه نشسته و می خواهد صفحات کتاب را ورق بزند با انگشت کار می کند. در زرگری ها که می خواهند زر ناب را به صورت های دیگر دربیاورند اینها مثل آهنگرها نیستند که با دست کار بکنند، اینها با سرانگشت کار می کنند. کارهای ظریف را با سر انگشت انجام می دهند؛ خدای سبحان وقتی بخواهد قلب را زیر و رو بکند، از حالتی به حالتی دربیاورد، با سرانگشتان بی انگشت خودش کار می کند که «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْن إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنَ» است. کارهای ظریف، ورق زدن و زرگری را با انگشت انجام می دهند، دست برای کارهای ستبر و محکم تر است. اگر کسی دارای قلب بود، راحت است و هیچ نگرانی ندارد، لذا زینب کبری آن حادثه را که دید فرمود: «مَا رَأَيْتُ». وجود مبارك ابی عبدالله که قوی تر از او بود حضرت که نمی خواست که تعارف بکند: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً». (۱۴) این «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» را با «يَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ» (۱۵) هم می شود تطبیق داد. کاری که نسبت به ذات اقدس الهی است «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»، امتحان است. آنها را امتحان کرده، ما را امتحان کرده و به لطف الهی ما به عهده خوبی از این امتحان درآمدیم. اگر زینب کبری(سلام الله علیها) می فرماید: «مَا رَأَيْتُ»، وجود مبارك امام سجاد به طریق اَولی، وجود مبارك سیدالشهداء به طریق اُولی است؛ فرمایش آنها هم این است که «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»؛ لذا شما می بینید همه اینها نقل کردند هر لحظه که به ظهر عاشورا نزدیک می شد حتی بعد از ظهر عاشورا، وجود مبارك سیدالشهداء بشّاش تر بود؛ (۱۶) این یعنی چه؟ او «يَا دَهْرُ أُفٍّ» را دارد به اموی می گوید، به کسانی که سالیان متمادی در کوفه بودند و الآن دارند بدعهدی می کنند دارد می گوید، وگرنه خود حضرت فرمود: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» وجود مبارك امام سجاد هم می گوید: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»، وجود مبارك سیدالشهداء هم می فرماید «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» و هر لحظه هم که به شهادت نزدیک می شد بشّاش تر می شد - که بهترین درود و تحیات الهی به ارواح مطهر آنها - .

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۹.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۱۲.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۴.

۵- بروج/سوره۸۵، آیه۱۲.

۶- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۸.

۸- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۵.

۹- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۷، ص۷۴.

۱۰- المزار الکبیر، محمدبن المشهدی، ص۵۰۱.

۱۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص۹۹.

۱۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۵۷۸.

۱۳- مائده/سوره۵، آیه۶۴.

۱۴- مثیر الأحزان، مدرسه الامام المهدی«عج»، ص۹۰.

۱۵- وقعه الطف، ابی مخنف، ص۲۰۰.

۱۶- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۸۸.

تفسیر آیه ۳۸ تا ۴۵ سوره قاف ۹۵/۱۰/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۸ تا ۴۵ سوره قاف

(وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ (۳۸) فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ (۳۹) وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبارَ السُّجُودِ (۴۰) وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (۴۱) يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (۴۲) إِنَّا نَحْنُ نُحْيِى وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ (۴۳) يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً ذلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنا يَسِيرٌ (۴۴) نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ (۴۵))

بخش پایانی سوره مبارکه «ق» به صدر آن بر می گردد، از باب «رد العجز الی الصدر» که از محسّنات بدیعی است و عصاره مضمون این سوره را هم به همراه دارد. با «لام» قسم می فرماید: ما آسمان ها و زمین و آنچه بین آسمان و زمین است را در شش روز خلق کردیم. مسئله (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَيَّامٍ)؛ (۱) در چند جای قرآن کریم مطرح است. مستحضرید که گاهی روز در برابر شب است، گاهی مجموعه شب و روز را روز یاد می کنند و می گویند «سنوات یومیّه»، گاهی هم از مجموع یک عصر به روز یاد می کنند می گویند: «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ»؛ (۲) همه اینها تاریخ بردار است. گاهی به اصل زمان «یوم» گفته می شود، چون در اصل خلقت آسمان و زمین سخن از روز در برابر شب نیست، سخن از مجموع روز و شب نیست، سخن از تاریخ دوره ای نیست، زیرا هنوز نظامی صورت نپذیرفت، کره ای به نام زمین و کره ای به نام شمس پیدا نشد تا یکی در دور دیگری بگردد یا دور خودش بگردد؛ از حرکت وضعی او لیل و نهار پدید بیاید، از حرکت انتقالی او ماه و سال پدید بیاید، اینها نیست؛ لذا چون ماده و حرکت هست یقیناً زمان هست و «یوم» در آنجا به معنای اصل زمان است، نه به معنای یک عصر معین. این یک مطلب که فرمود ما آسمان و زمین را در شش روز خلق کردیم. حالا این شش دوره، شش میلیارد است یا شش هزار میلیارد است، آن را ذات اقدس الهی می داند؛ ولی این تطوّرات شش گانه صورت پذیرفت تا این نظام به این صورت در آمد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۱۱۹.

مطلب دوم این است که فرمود این در شش دوره بود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَيَّامٍ)؛ «یوم» به این معنا؛ یعنی تطوّر زمانی، نه یوم در برابر شب. میلیاردها سال بود که از آن به روز یاد می شد، نه روز در مقابل شب. آن وقت این شش دوره باید مطرح بشود. قرآن کریم آیات آن درباره این زمان، چهار طایفه است: یک طایفه درباره اصل تطوّرات کلّ این نظام است که می فرماید: آفرینش آسمان ها و زمین (وَ ما بَيْنَهُما فی سِتَّةِ أَيَّامٍ) است؛ این یک طایفه است که این همه در سوره «حدید» است (۱) و هم در سوره «ق» است، هم در سایر سور هست. (۲)

طایفه دوم آیاتی است که این شش دوره را ترسیم می کند، می فرماید دو دوره مربوط به آسمان است که (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ)؛ (۳) بعد در بخش های دیگر دارد: (فی یَوْمَیْنِ)؛ (۴) پس کلّ آسمان ها، تطوّرات دو دوره ای را پشت سر گذاشت. درباره زمین هم فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها)؛ (۵) آن گاه کلّ آن را فرمود: (فی یَوْمَیْنِ)؛ تطوّرات زمین، آنچه در عمق زمین است، آنچه به عنوان دریاها در زمین است، آنچه به عنوان رواسی و کوه ها روی زمین است، این تا سامان بپذیرد دو دوره طول کشید. پس مجموع آن شش دوره، دو دوره برای آسمان هاست و دو دوره برای زمین؛ اما آن دو دوره ای که مربوط به «بین الارض و السماء» است، این فضا، این هوا، این جاذبه و مانند آن که بین أرض و سماست، این هم دو دوره طول کشید که در قرآن تصریح نشده، این شده شش دوره.

ص: ۲۸۰

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۵- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

اما طایفه چهارم آیاتی است که وضع زنـدگی مردم زمین را تبیین می کنـد؛ می فرمایـد: (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیَّام)؛ (۱) حالا که زمین صورت پـذیرفت، مردم زمین و موجودات زمینی در زمین زنـدگی می کنند، برای تدبیر روزیِ اینها چهار فصل تنظیم شده است که این (أَرْبَعَهِ أَیَّام) به فصول اربعه بر می گردد، نه به آن (فی سِتَّهِ أَیَّام)؛ وگرنه مجموعاً هشت روز می شود، چون (سِتَّهِ أَیَّام) را اوّل فرمود، درباره آسـمان ها دو روز، درباره زمین دو روز، درباره (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیَّام) چهار روز، اینکه می شـود هشت روز. این چهـار روز مربـوط به فصـول چهارگـانه است و به هیـچ وجه ارتبـاطی بـا آن (سِتَّهِ أَیَّام) نـدارد، چون قوت، روزی و غـذای مردم زمین را در چهـار روز تنظیم کرده است؛ یعنی چهار فصل. اگر همیشه زمسـتان بود یا همیشه تابستان بود، دیگر ارزاق مردم تأمین نمی شد.

بنابراین این چهار طایفه ای که درباره زمان نظام هستی آسـمان و زمین است، شـش دوره مربوط به کلّ آسـمان و زمین است، دو دوره تنظیم کردن آسمان، دو دوره تنظیم کردن زمین، دو دوره تنظیم کردن بین آسمان و زمین، این می شود: (سِتَّهِ أَیَّام). دربـاره تـأمین روزی موجـودات زمین، چهـار فصـل را مقرّر فرموده است. فرمود همه این کارهـا را مـا کردیم و هیـچ احسـاس خسـتگی نکردیم: گاهی تعبیر دارد «لغوب» و خسـتگی و سـستی به ما دست نداد. در بخشـی از آیات دارد: (لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ) (۲) خدا خسـته نشد. در طایفه سوم دارد که (أَ فَعَیینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ)؛ (۳) مگر ما در آفرینش اوّل خسـته شدیم؟ که درباره معاد خسـته بشویم؟ پس (مـا مَسَّنـا مِنْ لُغُوبٍ)؛ یـک طـایفه؛ (لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ) طـایفه دوم؛ (أَ فَعَیینـا بِـالْخَلْقِ الْأَوَّلِ) طایفه سوم؛ می فرمایـد خسـتگی در کار ما نیست؛ نه یهود و امثال یهود مجاز است بپندارد که ما کار را از روز یک شـنبه شـروع کردیم، بلکه یک شـنبه ای در کار نبود و زمان مشخصـی در کار نبود تا به جمعه ختم بشود و شنبه برای استراحت - معاذالله - تعطیل بشود، «سَـبْت» یعنی تعطیلی. این «سَـبْت» و «سُـبات» بـا «سـین» در بیانـات نورانی حضـرت امیر هست که فرمود: «نَعُوذُ بِـاللَّهِ مِنْ سُـبَاتِ الْعَقْل»؛ (۴) من به خـدا پناه می برم، از اینکه عقل مردم «سَـبْت» و تعطیل بشود و جامعه عقل خود را تعطیل بکنـد، تعقل نکند: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُـبَاتِ الْعَقْل». اگر عقل جامعه تعطیل بشود، آن وقت بیگانه از باب (فَاسْـتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ) (۵) مسلّط خواهد شد.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۳.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۱۵.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۴۶.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۵.

مشکل برخی از متفکران غرب دو چیز است، در اثر مشکل آن دو چیز، جهان بینی ابتری دارند: اینها هم انسان را در همین بدن خلاصه می کنند، روح مجرد را برای انسان قائل نیستند و می گویند انسان همین است که در تالار تشریح خلاصه می شود. دوم آن است که مرگ را اینها پوسیدن می دانند و آخر خط می دانند؛ چنین متفکری چه جهان بینی ای می تواند داشته باشد؟! اگر کسی ابزار کار او حسّ و تجربه و چشم و گوش اوست و هستی را هم تا قبر می داند؛ او دیگر فیلسوف نمی تواند باشد، او جهان بین نمی تواند باشد، او با وحی و نبوت اصلاً انسی ندارد، او با توحید و معاد انسی ندارد که با این ابزار یک وجبی انسان بتواند به معرفت عالم برود؟! اما دین آمده به ما این دو اصل را آموخت که انسان یک موجود ابدی است، ابدیت تاریخ ندارد. شما الآن اینجا که نشسته اید از اینجا یک عدد نُه بگذارید بعد تا کره مرّیخ صفر بگذارید؛ این باز متناهی است، حتی حساب نجومی هم بکنید باز متناهی است. ما هستیم که هستیم، ما چنین موجودی هستیم. اگر ما ابدی خواهیم بود و ابدیت با قدرت خدا هماهنگ است، زیرا ما ابدی «بالغیر» هستیم و خدا ابدی «بالذات» است. درباره جهنم ممکن است برخی ها نظری داشته باشند؛ اما درباره بهشت احدی تردید نکرده که بهشت ابدی است و بهشتی ابدی است. ابد به ذهن نمی آید که ابد یعنی چه. عرض کردم الآن شما اینجا نشسته اید یک رقم نُه بنویسید، بعد تا کره مریخ کنار آن صفر بزنید، حتی با رقم نجومی، باز محدود است. بهشت از اینها هزار و هزار و هزارها بار بزرگ تر است. دین آمده ما را ابدی کند و ابدیت ما را به ما نشان بدهد. آن وقت اگر کسی این طور موجود متفکر شد، درباره جهان بینی او چه فتوایی می دهد، درباره جهان شناسی او چه نظری می دهد؛ فرمود ما که خسته نشدیم و شما هم ابدی خواهید بود. شما تنها همین یک متر و نیم قد نیستید که در یک گور یک متر و نیمی جا می گیرید، بلکه شما موجوداتی هستید که «علقه» بودید، «مُضغه» بودید و «عِظام» شدید، (فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً)؛ اما ما (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) (۱) کردیم، ما (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی) (۲) کردیم، شما به لقای ما می آیید؛ شما نه تنها سیرتان به طرف بهشت است، صیرورت شما به طرف ماست: (إِلَيْنَا الْمَصيرُ)؛ با «صاد». آن وقت چنین انسانی را چطور می شود شناخت؟ اگر کسی خود را بشناسد یقیناً خدا را می شناسد: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». (۳) اصرار کتاب و سنّت بر معرفت نفس برای همین است. شما ببینید این متفکران غربی از دو عنصر اصلی دستشان خالی است: هم ابدیت انسان را درک نمی کنند، هم مرگ را پایان راه می دانند؛ اما دین مرگ را یک انتقال می داند. این بیان چقدر شیرین است! از وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) در روز عاشورا «أَقْبَلَتِ السِّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْرِ»، (۴) فرمود: «صَبْراً بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»؛ (۵) مرگ روبه روی شما نیست، بلکه زیر پای شماست و پلی است که روی این مرگ پا می گذارید، آن طرف هر چه بخواهید هست. مرگ روبه روی شما نیست مرگ پلی زیر پای شما است: «مَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». آن وقت یک موجود ابدی مگر می شود کالای زودگذرِ دنیا، زادِ راه او باشد؟! به هر حال اگر کسی ره توشه نداشته باشد در زحمت است. فرمود ما آسمان و زمین و نظام را این طور خلق کردیم و صیرورت شما، نه تنها سیرتان، صیرورت شما به طرف ماست. انسان اگر بخواهد صیرورت الهی داشته باشد چه می شود؟! مرحله ای از مراحل او در حدّ فرشته هاست، البته مرحله نازله او بدنی است که در (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۶) است؛ این برای مرحله نازله اوست که بدن او در (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) است؛ اما مرحله او (فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) (۷) است؛ چنین موجودی است.

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۳- صباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

۴- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الراوندی، ج ۱، ص۱۶۵.

۵- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۸.

۷- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

فرمود ما (سِتَّهِ أَیّامٍ) خلق کردیم خسته نشدیم؛ به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فرمود آنها حرف های فراوانی دارند؛ اما (فَاصْبِرْ)! در بخش پایانی سوره مبارکه «حجر» فرمود: ممکن است آنها حرف های تندی بزنند و تو را غمگین بکنند؛ ولی تو اعتنا نکن! در بخش پایانی سوره مبارکه «حجر» فرمود: (وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضیقُ صَدْرُکَ بِما یَقُولُونَ ۝ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ کُنْ مِنَ السَّاجِدینَ)؛ [(۱)] تو این ذکر را فراموش نکن، این تسبیح را فراموش نکن، هر تسبیح تو با تحمید همراه باشد. الآن در این بخش هم باز سخن از تسبیح است. اینکه فرمود: (وَ إِن مِن شَیْءٍ إِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، [(۲)] این که در اینجا می فرماید: (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ)، این «باء» بای مصاحبت است، هر چه باشد؛ این تسبیح شما تنها نباشد، «سبحان الله» را تنها نگویید، بلکه یک «سبحان الله» بگویید به همراه «الحمد لله»؛ یعنی «سبحان الله و الحمد لله». چرا تسبیح با تحمید باید همراه باشد؟ برای اینکه ما سر تا پا نیاز هستیم، این یک؛ به کسی نیازمند هستیم که مشکل ما را حلّ کند، چون اگر به محتاجی نیازمند بودیم که مشکل ما حلّ نمی شد، پس احتیاج ما «امرٌ لا ریب فیه»؛ نیازمان به غنی بالذات این هم «امرٌ لا ریب فیه»؛ یک محتاج به غنی محتاج است نه به مثل خودش. چون به غنی محتاج است آن غنی هم سخی است و «بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّهِ» [(۳)] است، نیاز ما را برآورده می کند، این سه؛ وقتی حق شناس باشیم و نیاز ما را او برآورده کند، باید او را سپاسگزاری کنیم، این چهار. پس تسبیح ما الا و لابد با تحمید همراه است؛ اصلاً ما می گوییم: «سبحان الله»؛ یعنی چه؟ در بهشت در سوره مبارکه «یونس» که گذشت: (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ)؛ [(۴)] ما در بهشت محتاج هستیم، غذا می خواهیم، آسایش می خواهیم، همه چیز می خواهیم؛ وقتی می خواهیم چه می گوییم؟ می گوییم به ما غذا بده؟! بگوییم به ما آب بده؟! می گوییم: (سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ)؛ یعنی آنچه می خواهند و ادّعا دارند، طلب می کنند، مثل دنیا (رَبَّنا آتِنا)؛ [(۵)] کذا و کذا، این را نمی گویند. بهشتی وقتی به چیزی محتاج است می گوید: (سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ)؛ نه؛ مثل دنیا بگوید: (رَبَّنا آتِنا)؛ «اللهم اشفنا و کذا و کذا» این طور نیست. (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ)؛ یعنی خدایا! تو بی نیاز هستی و می دانی ما به چه احتیاج داریم: (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ). (تَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلاَمٌ)؛ [(۶)] نسبت به یکدیگر با سلام برخورد می کنند و هیچ کس کینه دیگری را ندارد، (وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ). [(۷)] خدا که نیازشان را برآورده می کند می گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ)؛ این حمد هم طلیعه قرآن و کتاب الهی است، هم آخرین جمله بهشتی هاست: (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلاَمٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ). براساس این اصول کلّی هر جا تسبیح است، می فرماید تسبیح شما باید به حمد همراه باشد! همه موجودات این طور هستند؛ ولی شما فراموشتان نشود: (إِن مِن شَیْءٍ إِلّا یُسَبِّحُ)؛ اما با «باء» مصاحبه، ملابسه، مقارنه، (بِحَمْدِهِ)، چون وقتی تسبیح می کنند یعنی تو منزّه از حاجت هستی و مشکل ما را برطرف کن! وقتی مشکل برطرف شد باید حمد بکنند، لذا تسبیح با تحمید آمیخته است.پرسش: اگر (لَهُمْ فیها ما یَشاؤُنَ) [(۸)] است دیگر (دَعْوَاهُمْ) چیست؟ پاسخ: بله، «لهم» هست؛ اما «بالذات» که نیست، چه کسی تملیک کرده؟ همان خدایی که فرمود: (لَهُمْ فیها ما یَشاؤُنَ)؛ اینها باید از «الله» بخواهند تا بدهد. این طور نیست که مالک «بالذات» باشد، بلکه انسان عبد است چه در دنیا و چه در آخرت؛ این طور نیست که حالا ـ که بهشت شد بشود غنی، بلکه مستغنی می شود نه غنی. در دنیا فقیر است، در بهشت مستغنی است؛ اما غنی نیست، آن که غنی است فقط ذات اقدس الهی است. فقیر آن است که نیاز دارد؛ ولی چیزی که مشکل او را حلّ بکند ندارد و باید تلاش و کوشش کند پیدا کند. مستغنی آن است که محتاج هست؛ ولی چیزی که نیاز او را برطرف کند، مقدور او هست و در اختیار او است؛ اما اصل ذات او و چیزی که نیاز ذات او را برطرف بکند براساس (لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ [(۹)] مختص ذات اقدس الهی است؛ فرمود ما به شما دادیم. این طور نیست که حالا مالک باشد. (یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً)؛ [(۱۰)] آن روز روشن می شود که کارگردان فقط یک نفر است. اینجا هم فرمود که (فَاصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ)؛ آنها

ممکن است درباره توحید، درباره معاد، درباره وحی و نبوت، حرفی داشته باشند؛ اما تو نگران نباش! من سوگند یاد می کنم که (خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّهِ أَیّامٍ) و خسته نشدیم و برای آینده هم اینها آماده هستند، (فَاصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ)؛ آنها یا درباره مبدأ اعتراض دارند یا درباره معاد اعتراض دارند یا درباره آنچه بین مبدأ و معاد است به نام صراط و تو راهنمای این صراطی اعتراض دارند، (فَاصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ)؛ ولی (وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبارَ السُّجُود)؛ ما یک وظیفه عمومی داریم که (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ این مسبّحات هفت گانه ای که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هر شب قبل از خواب می خواندند؛ همین (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی) (۱۱) است، سوره «حدید» است و «صف» است، حالا- بعضی ها سوره «اسراء» را هم اضافه کردند؛ این تسبیحات گاهی به صورت امر است؛ مثل (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی)؛ گاهی فعل ماضی است: (سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْض)؛ (۱۲) گاهی فعل مضارع است؛ نظیر «جمعه» (یُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْض)؛ (۱۳) گاهی مصدر است؛ مثل (سُبْحانَ الَّذی أَسْری)؛ (۱۴) این مسبّحات را حضرت هر شب قبل از خواب می خواندند. این یک تسبیح عمومی است و همه جا هست؛ اما این نمازهای پنج گانه را به تسبیح یاد می کنند.

ص: ۲۸۳

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۹۷.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۳- المصباح-جنه الأمان الواقیه و جنه الأیمان الباقیه، ابرهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۰۰ و ۲۰۱.

۶- یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

۷- یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

۸- نحل/سوره۱۶، آیه۳۱.

۹- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۹.

۱۰- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۹.

۱۱- اعلی/سوره۸۷، آیه۱.

۱۲- حدید/سوره۵۷، آیه۱.

۱۳- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۱۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

از این روشن تر در سوره مبارکه «روم» هست که در آنجا به صورت بازتری این نمازهای پنج گانه را یاد کرد و از آنها به عنوان تسبیح و حمد یاد کرد. این صلوات پنج گانه را در آیه هفده و هجده سوره مبارکه «روم» به صورت مشخص بیان فرمود: (فَسُبْحانَ اللَّهِ حینَ تُمْسُونَ)؛ که «مغربَین» را حمل کردند و گفتند شب شد «مغربَین» می شود (وَ عَشِیًّا) که عصر است، (وَ حِینَ تُظْهِرُون) که ظهر است، آن (وَ حینَ تُصْبِحُونَ)؛ هم که نماز صبح است. نماز صبح و مغربَین و ظهرَین، اینها تسبیحات الهی است. البته از صلوات به تسبیح یاد می کنند. گاهی به صورت جمع بندی شده می فرماید: (حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاهِ الْوُسْطی)؛ (۱) که در ذیل آن روایاتی است که نماز ظهر معیار است که (وَ الصَّلاهِ الْوُسْطی) آن است؛ گاهی پنج نماز را به این صورت باز و شفّاف ذکر می کنند. آن که در سوره مبارکه «روم» هست شفّاف تر از همه است. آن که در سوره مبارکه «ق» است که محل بحث است به وضوحِ آیات سوره مبارکه «روم» نیست. آن که فرمود: (حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاهِ الْوُسْطی)؛ فقط به صلات وُسطا که نماز ظهر است اشاره شده، بقیه صلوات را جمع بندی کرده بیان فرمود. فرمود شما این کارها را انجام بدهید و نگران حرف های آنها نباش: (فَاصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ)؛ یعنی نماز صبح، (وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ) که ظهرَین است، (وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ) که مغربَین است. (وَ أَدْبارَ السُّجُودِ) را گفتند نوافل است، وُتَیره است یا نماز شب است که بخش مستحبات است. بعد فرمود الآن گوش به زنگ باش که یک وقت می گویند برخیزید! بدانید این صدا از چه کسی هست! تو الآن مستمع باشد و آماده باش! وقتی که ما گفتیم برخیزید دیگر دستپاچه نباشید! یک عده دستپاچه هستند، وقتی که در نفخه دوم به همه گفته می شود برخیزید! اینها سرگردان هستند و نمی دانند کجا بروند و به کدام طرف بروند. آنها (یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَهَ)؛ ولی تو (وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَکانٍ قَرِیبٍ)؛ ما نزدیک شما و زیر گوشتان می گوییم برخیزید! از قبر برخیزید! همه شما بر می خیزید؛ ما نزدیک هستیم، آن منادی هم نزدیک است و دور نیست که از راه های دور بگویند برخیزید! این طور نیست، بلکه نزدیک است؛ ولی حالا که برخاستند نمی دانند کجا بروند. (یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَهَ بِالْحَقِّ)؛ ما به حق صدا داریم، نه اینکه «الصیحه حقٌّ»؛ در سوره مبارکه «اعراف» این بحث گذشت؛ یک وقت می گوییم که میزان حق است: «وَ الْمِیزَانَ حَقٌّ»؛ در تلقین می گوییم: «وَ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْجَنَّهَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَق وَ الصِّرَاطَ حَقٌّ»، اینها حق است؛ یعنی اینها هست؛ اما وقتی در سوره مبارکه «اعراف» از ترازو نام می برد می فرماید: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ (۲) نه «و الوزن حقٌّ»، نه اینکه ترازویی هست، بلکه (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ یعنی ترازو را که شنیدید، ترازو یک وزن و موزونی دارد، الآن کسی می خواهد نان تهیه کند به مغازه نان فروشی می رود و نان را در یک کفه ترازو می گذارد، سنگ را در کفه دیگر می گذارد، وزن برای نان، سنگ است: «و الوزن للخبز حجر»؛ اگر پارچه ای تهیه کند «و الوزن للثوب مساحه»»؛ متر است؛ اما بخواهد نماز و روزه را بسنجد، عقاید را بسنجد، با چه چیزی بسنجد؟ با سنگ و متر که نمی سنجند. یک طرف را حقیقت می گذارند و یک طرف نماز و روزه را می گذارند. وزن در مقابل موزون است که هر دو، دو طرف میزان را تشکیل می دهند؛ «فهاهنا امور ثلاثه: المیزان، الوزن، الموزون». آن میزان را می گویند ترازو، اعمال و عقاید را می گویند موزون، این حقیقت را می گویند وزن: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ). (یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَهَ بِالْحَقِّ)؛ این صدایِ حقیقت است که خیلی ها را بیدار می کند؛ آن وقت همه هر چه هست می گویند: (وَ لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدِیثاً)؛ (۳) اصلاً آن روز دروغ ممکن نیست، شرّ ممکن نیست: (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ)؛ (۴) که نفی جنس است؛ نه ستم ممکن است و نه دروغ ممکن است. ممکن است ظهور برخی از ملکات باشد؛ اما این صدا، صدای حقیقت است، نه اینکه داد می کشند که برخیزید! (یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَهَ)، این صیحه (بِالْحَقِّ) است؛ مثل (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ «الصیحه یومئذ الحق» حقیقت داد می زند که برخیزید! فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ▯▯▯ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد (ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ)؛ اگر بخواهند از

قبرها خارج بشوند با صدای حقیقت خارج می شوند و شیپوری در کار نیست آن شیپوری که هست، همین شیپور حقیقت است: (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ)؛ که با «صاد» است. پس انسان بدنی دارد که این وارد بهشتی می شود که - إن شاءالله - (تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ)؛ این «یأکل و یشرب» این در نهری از شراب شنا می کند نهری از شیر در اختیار اوست: (وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ مُصَفًّى)، (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِين)، (أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِن)؛ (۵) نهری از آب، نهری از شیر، نهری از شراب اینها هست؛ اما جان او (فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ◻ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) و (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ)؛ (۶) صیرورت او به طرف فرشته شدن است که موجود ابدی می شود. حالا- اگر یک عده سرگردان بودند چه می شود؟پرسش: امیرالمؤمنین که به عنوان میزان اعمال معرفی شده، این را هم ... .؟ پاسخ: بله، اعمال ما را به اینها می سنجند، حقیقت است. ما در این سلامی که به حضرت عرض می کنیم می گوییم: «السَّلَامُ عَلَى مِيزَانِ الْأَعْمَال»؛ (۷) ولایت میزان است، حقیقت به صورت ولایت در می آید، به صورت نبوت در می آید، به صورت امامت در می آید. پرسش: برای جهنمی چگونه است؟ پاسخ: درباره جهنم فرمود: (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْنا)؛ (۸) این را اصلاً ما در کنار ترازو نمی آوریم. ما یک ترازو را نصب کردیم، یک؛ وزن را که حقیقت است اینجا گذاشتیم، دو؛ منتظر هستیم او کالای خود را بیاورد و ما بسنجیم، او نمی آورد ما چه کار بکنیم؟! فرمود او جلو نمی آید: (فَلا)؛ این نکره در سیاق نفی است؛ (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْنا)؛ ما نگفتیم (وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ ترازوی ما آماده است، حالا ما اینجا داریم اوراق را تصحیح می کنیم، اگر کسی چیزی را ننوشت، ما چه چیزی را تصحیح بکنیم؟! اما نه اینکه ما ترازو نداریم، بلکه یک ترازوی دیگری داریم که آنجا حساب و کتاب است، این مختص درجات است و آن مختص درکات است. درکه او نسبت به درکات جهنم کجاست، آن یک حساب خاصی دارد؛ آنجا (إِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّار)؛ (۹) اینجا دیگر نمی آید برای اینکه دست او خالی است. ما حالا داریم کسی اینجا ورقه های صحیح را تنظیم می کنیم، این آقا چیزی را ننوشت، ما چه چیزی را تصحیح بکنیم؟ فرمود ما برای این نیرویی صرف نمی کنیم، برای اینکه ندارد، چه چیزی را ما بنویسیم؟ (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْنا)؛ اما آنها که اعمال فراوان دارند، همه آن خیر است یا (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئا)؛ (۱۰) مسلمان و مؤمنی است که چهار تا گناه دارد و چهار تا ثواب دارد، ما اینجا می سنجیم؛ اما کسی که خالی محض است: (أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ)؛ (۱۱) خالی خالی است، ما چه چیزی را بسنجیم؟ اما آن درکات حساب دیگری دارد. فرمود که (يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَهَ بِالْحَقِّ ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ ◻ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ)؛ اما (وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ)؛ چه وقت؟ (يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً)؛ با سرعت همه اینها اولین و آخرین (لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم) (۱۲) بر می خیزند؛ اما (ذلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنا يَسيرٌ). در سوره مبارکه «واقعه» فرمود کلّ اینها (حَشْرٌ عَلَيْنا يَسيرٌ). در سوره مبارکه «لقمان» فرمود که کلّ آفرینش همه شما مثل یک نفر است. آیه ۲۸ سوره مبارکه «لقمان» این است: (ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ واحِدَه)؛ ما یک نفر را بخواهیم خلق بکنیم، برای ما زحمت ندارد؛ این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که ملاحظه فرمودید، فرمود: «وَ الْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَهٍ»؛ (۱۳) اگر ذات اقدس الهی با اراده کار می کند، الآن شما اوّلین و آخرین را تصور کنید و یک نفر به نام زید را تصور کنید، هر دو را تصور کردید؛ منتها مفهوم نزد ماست، حقیقت هستی نزد خداست. اگر کسی با اراده کار می کند، الآن ما اراده می کنیم مشرق و مغرب عالم را برویم، رفتیم؛ منتها مفهوم نزد ماست. اگر کسی با اراده کار می کند دیگر خستگی ندارد؛ مجموع با یک نفر فرقی ندارد، لذا در آیه ۲۸ سوره مبارکه «لقمان» فرمود: (ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ واحِدَه إِنَّ اللَّهَ سَميعٌ بَصيرٌ)؛ بنابراین خستگی در کار نیست و نگرانی در کار نیست. حالا مسئله گناه و اینها مسائل فسق جوارح، حرف دیگری است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۸.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۳- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۱۷.

۵- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۶- مائده/سوره۵، آیه۱۸.

۷- المزار، الشهید الاول، ص۴۶.

۸- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۵.

۹- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

۱۰- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۱۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۳.

۱۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۵۰.

۱۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۴۹.

عمده در متفکران غرب این است که اینها جهان بینی نمی توانند داشته باشند، با کدام عینک می خواهند جهان را ببینند؛ وقتی می گویند انسان همان است که در تالار تشریح ارباً اربا می شود. خروشچف رئیس جمهور شوروی سابق، قبل از انقلاب - که روزنامه ها همین حرف را نوشتند - می گفت که - معاذالله - خدایی نیست وگرنه ما هم می دیدیم. تفکر او این است که (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً)؛ (۱) همان حرف بنی اسرائیل یا (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَه)؛ (۲) چون روح را نمی بینند، می گویند انسان همین است که در تالار تشریح تکه تکه می شود و غیر از این خبری نیست و مرگ هم آخر خط است؛ این دیگر نمی تواند جهان بینی داشته باشد. فرمود: (نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَقُولُونَ)؛ شما نگران نباش! برهان اقامه بکن! قبول و نکول بی تفاوت باشد و تو جبّار نیستی ما جبّار هستیم. (فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعیدِ)؛ تو مبلّغ هستی، تو معلم کتاب و حکمت هستی، تو مبشّر هستی، این کارها مختص تو هست؛ اما در سوره مبارکه «غاشیه» فرمود: (فَذَکِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَکِّر)، یک؛ (لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِر)؛ (۳) سیطره و سلطنت و اینها را که نداری؛ دیگر هر کسی راه خودش را طیّ می کند. شما مسئول هم نیستی؛ فقط باید با حکمت دعوت کنی، موعظه کنی، انذار کنی، (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَه) باشد، (یُزَکِّیهِمْ) (۴) باشد، اینها باشد؛ اما جبّار نیستی، بلکه جبّار ذات اقدس الهی است. جبّار به دو وجه است: می گوییم ذات اقدس الهی جبّار است، در این دعاهای نورانی است: «یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیر»؛ (۵) خدا جبّار است، این جبیره که می گویند همین است؛ کسی استخوان دست او شکسته است، جبیره می کنند؛ جبیره می کنند، یعنی چه؟ در این دعای شکسته بند این است که «یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیر»؛ این استخوانی که شکسته است، آن شکسته بند چه کار می کند؟ این را محکم می بندد که تکان نخورد، برای چه؟ این دارو ندارد، آن کسی که لحیم کاری می کند و این دو تکّه را یکی می کند، آن «الله» است: «یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیر» دارو ندارند که استخوان دو تکه بشود یک تکّه! آن کسی که لحیم کاری می کند و پیوند می دهد اوست؛ جبیره هم همین است: «یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیر»، خدا جبّار است به این معنا جبران کننده است و اگر جبّار باشد به عنوان (هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهّار)؛ (۶) آن وقت است که دماغ ظالمین را به خاک می مالد به آن معنا هم هست. فرمود نه تو آن جبّاری هستی که جبران کننده باشد، چون فیض ازطرف خداست و نه آن جباری هستی که بتوانی اینها را به قهر بکشانی، این هم کار ماست. تو مسیطر نیستی، تو جبّار نیستی، تو معلّم هستی، تو مزکّی هستی، تو مبشّر هستی، تو منذر هستی، اینها کار تو هست: (فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعیدِ). در سوره مبارکه «نازعات» هم فرمود که تو منذر هستی؛ آیه ۴۵ سوره مبارکه «نازعات» دارد که (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشاها)؛ نگران نباش! وظیفه تو فقط همین است و بیش از این وظیفه نداری، برای چه نگران می شوی؟ بقیه به عهده ماست.

ص: ۲۸۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۳- غاشیه/سوره۸۸، آیه۲۱ و ۲۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۵- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۲۲۸.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۴.

من قبلًا هم عرض کردم اگر کسی سؤالی دارد، ممکن است گاهی اشکالات خوبی باشد یا حداقل سؤال خوبی باشد؛ اما در این کاغذها، نه خواندن دارد و نه نگاه کردن؛ آدم در یک کاغذ خوبی با یک قلم خوبی می نویسد؛ اگر اشکال است، اگر سؤال است، با یک قلم خوب و کاغذ خوب مرقوم بفرمایید!

[۳۵]لأصول التهشر(ط –د

تفسیر آیه ۱ تا ۶ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۶ سوره ذاریات

(وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً (۱) فَالْحامِلاتِ وِقْراً (۲) فَالْجارِياتِ يُسْراً (۳) فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً (۴) إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ (۵) وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ (۶))

چند مطلب مربوط به بخش پایانی سوره مبارکه «ق» بود که سؤال شد؛ یکی اینکه چطور ذات اقدس الهی با قدرت بیکران خود جهان را در سه روز خلق کرد؟ این ذیل آیات قبلی که (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَيَّامٍ)، آنجا گذشت که قرآن کریم نظام خلقت را به عالم خلق و امر تقسیم می کند: (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ)، (۱) اگر منظور از «امر» عالم مجردات باشد؛ گرچه برخی ها معتقدند: (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ)؛ یعنی آفرینش و پرورش، هر دو مختص خداست. آفریدن و «امر» این آفریده شده؛ یعنی تدبیر و ربوبیت مختص خداست؛ اما برخی ها به قرینه (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي)؛ (۲) اینها را به عالم «امر» برگرداندند که بعضی از روایات شاید این را تأیید بکند. اگر عالم «خلق» و عالم «امر» دو عالم است؛ تدریج برای عالم «خلق» است و دفعی برای عالم «امر» که (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ). (۳) امر الهی با (كُن فَيَكُونُ)؛ صورت می پذیرد؛ اما تدبیر آسمان و زمین، کارهایی را که ذات اقدس الهی در عالم زمین و آسمان انجام می دهد، اینها تدریجی است که لیل و نهاری دارد، فصولی دارد، سال و ماهی دارد که (وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) (۴) ناظر به این است.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

مطلب دوم درباره آن طوایف چهارگانه بود که گذشت یک طایفه مربوط به اصل خلقت است که (فی سِتَّةِ أَيَّامٍ) است؛ طایفه دوم درباره آسمان هاست که (فی يَوْمَيْنِ) (۱) است؛ طایفه سوم درباره زمین است که (دَحاها)، (۲) درباره «دحو الارض فی

یومین» است؛ طایفه چهارم درباره تنظیم روزی های مردم است که فرمود: (وَ قَدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ) که اشاره شد این (أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ)، ناظر به فصول چهارگانه است و مربوط به آن (سِتَّهِ أَیَّامٍ) نیست.

مطلب بعدی درباره این است که همه به «الله» بر می گردند: (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ)؛ (۳) این معنا تا حدودی قابل ادراک هست و سیر با «سین» هم قابل فهم است که سیر اشیا به طرف خداست؛ اما صیرورت با «صاد» که (إِلَی اللَّهِ تَصیرُ الْأُمُورُ)، (۴) (وَ إِلَیْنَا الْمَصیرُ)؛ (۵) این مقداری توضیح بیشتری می خواهد. چه «سیر» و چه «صیرورت» به ذات اقدس الهی نیست، چون نه در شناخت، کسی قدرت دارد ذات الهی را بشناسد و نه در رجوع کسی به ذات الهی می رسد و نه ما مکلّف هستیم آن ذات را بشناسیم. ما مکلّف به برهان هستیم نه عرفان. خدا را ما با دلیل، خوب می شناسیم و خیلی هم تلاش و کوشش می کنیم و تا آنجا که مفهوم راه دارد پشت سر هم براهین دقیق و أدقّ راه دارد؛ اما مستحضرید که برهان با مفهوم کار دارد. مفهوم ولو مفهوم نامتناهی «سهل الوصول» است آدم می تواند نامتناهی را به خوبی ادراک بکند، برهان اقامه بکند که خلقت نامتناهی محال است، برهان اقامه بکند که خالق حتماً باید نامتناهی و نامحدود باشد. این کلمه نامتناهی مفهوماً به حمل اوّلی نامتناهی است؛ اما به حمل شایع متناهی است؛ مثل اینکه این حرف ها از علوم عقلی به کفایه هم آمده که بین حمل اوّلی و حمل شایع فرق است؛ مثلاًـ این فرد به حمل اوّلی فرد است؛ ولی به حمل شایع کلّی است. شخص به حمل اوّلی شخص است، به حمل شایع کلّی است؛ یعنی این «شین» و «خاء» و «صاد» به حمل اوّلی «الشخص شخصٌ» یعنی این مفهوم، مفهوم است؛ ولی به حمل شایع شخص کلّی است، چون قابل انطباق بر کثیرین است؛ زید شخص است، عمرو شخص است، بکر شخص است، هر فردی هم شخص است. پس شخص به حمل شایع کلّی است و به حمل اوّلی شخص است. جزئی هم همین طور است جزئی به حمل اوّلی جزئی است و به حمل شایع کلّی است. نامتناهی به حمل اوّلی نامتناهی است؛ ولی به حمل شایع متناهی است، برای اینکه ما ده ها مفهوم در ذهن ماست و هر کدام جای خود را دارند، این مفهوم نامتناهی هم یک گوشه ذهن ماست. ما نامتناهی به حمل شایع را که درک نمی کنیم. آن چیزی را که ما درک می کنیم، مفهوم نامتناهی است؛ این مفهوم نامتناهی به حمل اوّلی نامتناهی است؛ ولی به حمل شایع متناهی است. ما با برهان سر و کار داریم و مکلّف به برهان هستیم و ذات اقدس الهی هم حقیقتی در خارج است، امری نیست که به ذهن بیاید. آن حقیقت مفهومی دارد به نام «الله» که ما خوب درک می کنیم، همین «جوشن کبیر» را ما خوب درک می کنیم و خوب می فهمیم؛ اما اینها مفهوم هستند، در ذهن ما هستند و صادق بر خارج هستند؛ آن که خداست مصداق این مفهوم است، او به ذهن نمی آید، ما باید به عین برویم تا او را درک کنیم. ما هم که مقدورمان نیست؛ ما فقط مکلّف به برهان هستیم که قرآن همین الفاظ را دارد، همین مفاهیم را دارد و همین ادله را دارد، ما این ادله را هم موظّف هستیم درک بکنیم، البته هر کس به اندازه خودش. ذات اقدس الهی، چون بسیط است، جزء ندارد، هیچ کس نمی تواند بگوید من به مقدار خودم گوشه ای از ذات خدا را درک کردم! برای اینکه او جزء ندارد؛ چه اینکه هیچ کس نمی تواند بگوید من تمام ذات خدا را درک کردم، چون او حقیقت نامتناهی است؛ لذا نه نبیّ، نه وصیّ، هیچ کسی آن قدرت را ندارد که خود خدا را مشاهده کند. می ماند اسمای حُسنای الهی، اوصاف الهی و فیوضات الهی که آنها قابل مشاهده است. پس ذات اقدس الهی به هیچ وجه قابل مشاهده نیست، نه برای انسان کامل، نه برای ملائکه، چون بسیط است و جزء ندارد، اوّلاً؛ و نامتناهی است، ثانیاً و اگر گفته شد «آب دریا را اگر نتوان کشید» این در مقام مفهوم است، یک؛ تشبیهی است، دو؛ وگرنه ذات اقدس الهی جزء ندارد، تا ما بگوییم هر کسی به اندازه خود خدا را مشاهده می کند؛ ولی برهان چرا، امکان دارد؛ هر کسی به اندازه خود مفاهیم برهانی و ادله قرآنی را خوب درک می کند.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۴- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۵- ق/سوره۵۰، آیه۴۳.

مطلب بعدی آن است که چون ذات اقدس الهی صفات او هم عین ذات است، منطقه ذات «بالکلّ» ممنوع است. صفات ذات هم چون عین ذات است، «بالکلّ» ممنوع است؛ اما این دو منطقه ممنوعه از نظر برهان ممنوع نیستند. ما هم درباره ذات بحث های فراوان داریم، حتی کلمه ذات؛ یعنی «ذال» و «الف» و «تاء» این به حمل اوّلی ذات است، وگرنه به حمل شایع، مفهومی ذهنی است. آن چیزی که در ذهن ماست مفهوم «ذال» و «الف» و «تاء» است، نه حقیقت ذاتی که در خارج است. بنابراین ما به برهان مکلف هستیم و برهان را هر کسی به اندازه خود درک می کند. مشاهده ذات، این عرفان است مقدور ما نیست و انبیا و اولیا با اسمای او کار دارند نه با ذات او.

حالا صیرورت هم این چنین است؛ صیرورت اشیا به مقام ذات نیست، یک؛ به صفات ذات که عین ذات است نیست؛ آن دو منطقه، منطقه ممنوعه است که گفتند: «عنقا شکار کَس نشود دام باز چین». می ماند اسمای فعلیه خدا. پس از نظر برهان دست ما باز است، قلمرو تکلیف ما هم ادله و برهان است و به خوبی عقل می فهمد، خدا را می فهمد، نامتناهی را می فهمد، توحید را می فهمد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، این معلوم می شود که جمال خدا را می خواهد، جلال الهی را می خواهد، اسمای الهی را می خواهد که الآن به آنجا هم می رسیم، وگرنه اگر به ذات باشد که (لَنْ تَرانی) (۱) همیشه است؛. (لَنْ تَرانی) حاکم بر همه طلب رؤیت هاست؛ (لَنْ تَرانی)؛ برای ابد هیچ کسی نمی تواند.

ص: ۲۸۸

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

بنـابراین مـا به عرفـان مکلّف نیستیم، چون مقـدور مـا نیست، بلکه ما به برهان مکلّف هستیم و برهان هم کاملاً در قـدرت بشـر هست؛ منتها هر کسـی به انـدازه خود، اینجا جای این است که کسـی بگویـد: «آب دریا را اگر نتوان کشید». پرسـش: مگر در مقام عبادت، انسان ذات خود خدا را نمی پرستد؟ پاسخ: ذات خدا را می پرستد و مفهوم حاکی است. ما می گوییم این مفهوم «الله»، مفهـوم واجب الوجود که در خـارج مصـداق دارد و آن مصـداق دسترسـی نـدارد، مـا او را می پرسـتیم. پرسـش: پس ما مکلّـف به مفهـوم ؟ پاسخ: مـا مکلّـف هسـتیم که «الله» را بشناسـیم و برهـان هم اقـامه می کنیم. برهـان در حیطه مفهـوم است. پرسـش: الله خارجی را ...؟ پاسـخ: این خارجی که ما می گوییم یک دانه «خاء» است و یک دانه «الف» است و یک دانه «راء» است و یـک دانه «جیم»، این به حمـل اوّلی خارج است به حمل شایع ذهن. ما هر چه تلاش و کوشـش بکنیم و چنگ بزنیم، با مفهوم داریم کـار می کنیم. مـا می گوییم آقـا! مـا بـا بیرون کـار داریم؛ این بیرون به حمـل اوّلی بیرون است و به حمـل شایع، درون است. این ذات یـک «ذال» است و یـک «الـف» است و یـک «تـاء»، این به حمـل اوّلی ذات است، به حمـل شـایع مفهوم است. ما اصلاً به بیرون راه نداریم؛ چه «علی»، چه «ولیّ»؛ آن ذات اصلاً احدی به او درک ندارد: (يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ)؛ (۱) ما هر چه فریاد بزنیم که بابا! ما با مصـداق کار داریم؛ این مصـداق یک دانه «میم» است و یک دانه «صاد» است و یک دانه «دال» است و یک دانه «الف» است و یک دانه «قاف»، این مصـداق مصـداق است به حمل اوّلی؛ اما مفهوم است به حمل شایع؛ از ما بیش از این نخواستند. پرسش: قلب خیلی با مصداق کار ندارد. پاسخ: قلب با مصداق کار دارد؛ اما قلب مصداق «الله» را درک نمی کنـد. ایـن قلبِ محـدود، جمـال الهی، جلالـل الهی و اسـمای الهی را. مـا این هزار اسم یـا هزار و یـک اسم نـورانی که در «جوشن کـبیر» است، بعضـی هـا را خوب مشاهـده می کنیم. یـک مریض، شـافی را خوب درک می کنـد؛ امـا شـافی جزء آن اسـمای فعلیه نازله نازله خـداست. جان ما با جان شافی ارتباط دارد، با رازق ارتباط دارد، با قابض ارتباط دارد، با باسط ارتباط دارد بـا این اسـمای حسـنا رابطه داریم، خوب هم می فهمیم؛ جـان مـا رابطه دارد. پرسـش: اگر «بـاء» «بسم الله»، «باء» اسـتعانت باشـد، از چه کسـی اسـتعانت می طلبـد؟ پاسـخ: خـود «الله» هم لفظی است که می گوییم، مفهومی است که می فهمیم، هر چه تلاـش و کوشـش بکنیم؛ مثل آن کودکی که میوه را در آینه می بینـد و خیال می کنـد آن بیرون است و به طرف این صورت خود را چنگ می زند؛ به زعم او این میوه در چنگ اوست؛ اما به طرف صورت می رود. ما هر چه بگوییم با ذهن کار نداریم و با خارج کار داریم، این خارج به حمل اوّلی خارج است؛ ولی به حمل شایع ذهن است؛ ما چه داریم می گوییم؟ ما با مفهوم کـار داریم. امـا مرحله اوّل که منطقه ممنوعه است، وقتی بفهمیم که آنجـا جـای مـا نیست؛ منطقه دوم که صـفات ذات است و عین ذات است، دسترسـی به آن نداریم؛ آن وقت منطقه، منطقه فراغ است، اینجا جای ماست. اصلاً دل ما می تپد برای رازق و شـافی و خـالق و رحیم و اینهـا، اینهـا را خوب جان ما درک می کنـد. پرسـش: ما که افعال خـدا را نمی پرستیم؟ پاسـخ: نه، ما مفهـوم را درک می کنیم، بیش از این مکلّف نیسـتیم. مـا می گوییم فعـل خـداست و ممکن است؛ مـا خودمـان هم فعـل خـدا هستیم، امـا اینکه می گوییم می پرستیم، این الفـاظ را می گوییم، معـانی آن هم در ذهن ماست، ما در مفهوم داریم می غلتیم؛ مـدام چنگ می زنیم و می گوییم بابا! من با مصداق کار داریم. این مصداقی که می گوییم این مصداق به حمل اوّلی مصداق است؛ اما به حمل شایع مفهوم ذهنی است چه چیزی گیر ما آمـده است. وقتی بفهمیم که ما مکلّف به برهان هستیم و در برهان بشر قوی هست تا آنجا که ممکن است پیشرفت کرده کلام و حکمت؛ اما آن کسی که می گوید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاء» (۲) یا «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ» (۳) آن چیزی دیگر است؛ آن ذات نیست، یک؛ صفات ذات که عین ذات است و نامتناهی است، نیست دو؛ جمال الهی، اسمای الهی، فیض الهی می شود، او آن بالاها را می بیند پایین ها را ما می طلبیم. یک انسان مضطر قلب او به دنبال چه کسی هست؟ این اصلاً مفهوم را نمی چشد! آن برهانی که از وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه) رسیده است

که به آن شخص فرمود آیا مسافرت دریایی کردی، سوار کشتی شدی، کشتی دارد غرق می شود این قلب به نام چه کسی می تپد؟ (۴) یا خود آیات قرآنی دارد که (فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ)؛ (۵) این قلب به نام چه کسی می تپد؟ اصلاً مفهوم خدا را نمی شناسد، این مشرک بود، اصلاً مفهوم «الله» را ندید . این مرحله ای است که انسان با فعل او و با فیض او کار دارد. فیض «بما أنه فیض»، فیّاض خود را نشان می دهد، شافی «بما أنه شافی» غیر از خدا کسی دیگر نیست، رازق غیر از او نیست. همه این هزار اسم، توحیدی است: «لا شافی الا هو»، این دعای استغفار بعد از زیارت امام رضا(سلام الله علیه) (۶) سر تا پا نور است. آدم وقتی حرم مشرّف می شود، توسلی دارد و شفاعت اینها را می خواهد؛ آن استغفاری که در پایان زیارت امام رضاست اوّل تا آخر آن توحید است: «یَا مَنْ لَا یُدَبِّرُ الْأَمْرَ إِلَّا هُوَ یَا مَنْ لَا یَغْفِرُ الذَّنْبَ إِلَّا هُوَ یَا مَنْ لَا یَخْلُقُ الْخَلْقَ إِلَّا هُو» همه اینها فعل خداست. پرسش: ...؟ پاسخ: ظهور دارد وحدت که نیست. فعل او کثیر است، می بینید که عالم فعل اوست: این همه عکس می و نقش نگارین که نمود ▯▯▯ یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَه)؛ (۷) این با یک فیض جهان را خلق کرد و با یک جاذبه کلّ جهان را حذف و دفع می کند: (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَه)؛ غرض این است که ما به برهان مکلف هستیم. هر چه هم فریاد بزنیم، مفهوم گیرمان می آید. اینکه می بینید «جوشن کبیر» را می خوانیم، مشکل ما حلّ نمی شود، برای این است که هزار مفهوم در ذهن ماست؛ اما آن مضطرّی که خدا را می خواهد به آن فیض الهی توجه می کند؛ این یک مطلب.

ص: ۲۸۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۲۸ و ۳۰.

۲- عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص۴۱۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۳۱ و ۲۳۲.

۵- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

۶- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۹۹، ص۵۶.

۷- قمر/سوره۵۴، آیه ۵۰.

مطلب دیگر اینکه حالا که منطقه اوّل و منطقه دوم، منطقه ممنوعه شد ما هستیم و اسمای الهی: «وَ بِأَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْکَانَ کُلِّ شَیْ ءٍ» (۱) ما با اسمای الهی کار داریم. آن وقت (وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصیرُ)؛ (۲) صیرورت او به اسمای الهی است. انسان تا حال خیال می کرد خودش مشکل را حلّ می کند یا دیگری مشکل را حل می کند، حالا می فهمد که رازق دیگری است: (وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ) (۳) اوست، مُنعِم اوست، ولیّ اوست، والی اوست، خالق اوست، رازق اوست، قابض اوست، باسط اوست، همه اوست. آن وقت صیرورت هم به این طرف است. اگر مؤمن بود صیرورت او به (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ) (۴) است. اگر کافر و مشرک بود صیرورت او به (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمینَ مُنْتَقِمُونَ) (۵) است؛ بعد می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)؛ (۶) این که جهنم را می بیند انتقام الهی را می بیند می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا)؛ همین شخص کور است: (وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی)؛ (۷) معلوم می شود این دیدن ظاهری نیست، این فهمیدن ظاهری نیست، بلکه او با تمام هویت خود انتقام الهی را می یابد این می شود: (وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصیرُ)؛ مؤمنان به جمال الهی می رسند و مشرکان به جلال الهی می رسند؛ اینها به (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ) می رسند، آنها به (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمینَ مُنْتَقِمُونَ) می رسند؛ هم اینها به «لقاء الله» بار می یابند و هم آنها به «لقاء الله» بار می یابند؛ لذا (وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصیرُ). اصل صیرورت نسبت به ذاتِ بسیطِ نامتناهی «بالقول المطلق» محال است؛ اما ما می گوییم ذات بسیط را می پرستیم، با برهان حرف می زنیم، قلمرو ما هم قلمرو برهان است، از ما هم غیر از برهان چیزی دیگر نخواسته اند. گفتند قرآن را بخوانید می خوانیم، قرآن را بفهمید می فهمیم، به قرآن ایمان بیاورید می آوریم، همین تکلیف ماست؛ اما خدا را ببینید! به ما نگفتند، چون شدنی نیست. اسمای ذاتی که عین ذات است را ببینید این تکلیف محال است و به ما نگفتند. گفتند فیض الهی را ببینید بله امکان دارد، آن که دستمان پُر است، برهان است که «ان الله واحد لاـ شریک له» بیش از این هم از ما نخواستند، ما قطع هم داریم؛ منتها قطع حصولی. پرسش: «قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس»؟ پاسخ: ناله ای می خواهد آن هم که مرغ است فیض الهی را می طلبد و گرنه ذاتی که بسیط باشد، «لاـ جزء له»؛ نامتناهی باشد، «لا حدّ له». این برهان حضرت امیر در خطبه اوّل نهج البلاغه همین است. فرمود اصلاً دنبال چه چیزی می گردید؟ می خواهید خدا را وصف بکنید؟ فرمود دهنتان را ببندید درباره چه کسی دارید حرف می زنید؟ خدا را می خواهید وصف بکنید؟ با اینکه قرآن پُر از اوصاف خداست: «لِشَهَادَهِ کُلِّ صِفَهٍ أَنَّهَا غَیْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَهِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَیْرُ الصِّفَهِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَه وَ مَن جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَیْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَیْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّه» (۸) (روحی له الفداء) فرمود: این طور حرف بزنی خدا را محدود کردی. اگر این کار را کردید، وصف کردید، تحدید کردی، تعدید کردی: «فَقَدْ حَدَّهُ» او را محدود کردی؛ این جای تو نیست. پرسش: ذات باریتعالی که تاکید نداشت، از طرفی معلول هم وقتی نبود علّت برای تاکید نبود، پس کثرت از کجا آمد؟ پاسخ: کثرت، معلولات اوست. فیض او نامتناهی است کَرمش نامتناهی و نِعَمش بی پایان. او خود حقیقت نامتناهی است، این حقیقت نامتناهی، فیض نامتناهی دارد. اگر اصرار کتاب و سنّت نبود که برای جهان ابدیت ثابت می کند برای بشر ابدیت ثابت می کند برای بهشت ابدیت ثابت می کند، این بشر با این فکر محدود، ابدیت بهشت را هم انکار می کرد؛ اما وقتی ابدیت را ثابت کرد دلیل های فراوانی هم هست که او «دَائِمَ الْفَیضْ عَلَی الْبَرِیَّهِ» است «بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّهِ» (۹) است «کل منّه قدیم» است، می توان گفت فیض او هم ازلی است هم ابدی، «ابدی بالغیر» است «لا محذور فیه»، «ازلی بالغیر» است «لا محذور فیه»، اما عالم هر لحظه تازه است، آسمان تازه است، زمین تازه است ما چیز قدیم در عالم نداریم؛ اما فیض او ازلی است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اما او رازق را می بیند، او شافی را می بیند، او منجی را می بیند که همه اینها اوصاف فعلیه خدا هستند، نه خود آن ذات را. فرمود اگر شما آنجاها رفتی وصف کردی: «فَقَدْ حَدَّه»؛ (۱۰) او را محدود کردی! او که حدّ ندارد. معقول نیست که یک حقیقتِ بسیطِ نامتناهی، مشهود غیر بشود، آن غیر اگر

بخواهـد همه اش را مشاهـده کنـد که نامتناهی است، بعض را مشاهـده کنـد بعض نـدارد، همه این حرف ها با برهان ثابت می شود، ادراک همه این حرف ها هم عبادت است. ببینید فرمود آنجا رفتید خطرش هست می افتید «فَقَدْ حَدَّه»، لذا آنجا شما باید دست برداریـد؛ لـذا عارفـانه بخـواهی سـخن بگویی: «لَـا یَنَـالُهُ غَوْصُ الْفِتَنِ»، (۱۱) حکیمـانه بخواهی بیندیشـی: «لَا یُـدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ»، بخواهی بلنـدپروازی کنی، برهان اقامه کنی آنجا نمی رسـی، بخواهی غواصانه در دل فرو بروی و عارفانه غوص کنی، او را نمی یابی «لَا یُـدْرِکُهُ بُعْـدُ الْهِمَمِ» در فلسـفه، «لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِتَنِ» در عرفان. ما هستیم و اسـمای الهی، اسـمای الهی را هم خوب درک می کنیم هم اهل شهود خوب درک می کنند.

۱- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۱۸۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۲۸.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۷۳ و ۱۸۲ و ۱۹۹.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۲۲.

۶- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۴.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۲ و ۷۳.

۹- المصباح-جنه الأمان الواقیه و جنه الأیمان الباقیه، ابرهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷ .

۱۰- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۵۷.

۱۱- حار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۵۷، ص۱۷۶.

این بیان نورانی حضرت امیر در آن خطبه که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا» (۱) اینها همین است، اینها مظهر جمال را مظهر جلال را خوب مشاهده می کنند. فرمود بهشت این طور است، جهنم این طور است. پرسش: ...؟ پاسخ: برهان است، ما نبودیم ما را ایجاد کرد، این خوب قابل درک است، این برهان است؛ برهان را عقل خوب می فهمد و درک می کند. اوّل تا آخر قرآن همین است، برهان است دلیل است، خدا خالق است، خدا رازق است خدا هستی محض است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، حالا گاهی ممکن است که تمثیلی باشد برای تقریب به ذهن، ولی «علی أیّ حالٍ» ما با ذات حق راه نداریم. این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه نهج البلاغه است، فرمود کجا می خواهید بروید؟ ندانسته داری او را محدود می کنی: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ» (۲) وثنیت قائل شدی، محدودش کردی، معدودش کردی، به هر تقدیر آنجا جا برای مشاهده نیست.

بنابراین همان طوری که مؤمن، صیرورتش به اسمای جمالیه حق است، به رحمت حق است، به رحمت رحیمیه حق است و مانند آن، کفار و مشرکین هم صیرورتشان به اسمای جلالیه حق است، اینها رحمت الهی را می یابند «یصیرون مرحوما»، آنها انتقام الهی را می یابند: «یصیرون مقهورا» که می گویند «ربنا سمعنا و کذا و کذا».

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه، المحدث الاربلی، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۲.

مطلب بعدی آن است که این (وَ لَدَیْنا مَزید)، (۱) گرچه غیر از تعبیر (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها) (۲) است، این (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها) این «لام» نشان می دهد که هر چه بخواهند مال آنهاست؛ اما مازاد بر مشیئت نفرمود «لهم عندنا» آنچه نزد ماست مال آنهاست، فرمود: (وَ لَدَیْنا مَزیـد)؛ اما چه (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ) چه (لَدَیْنا) همه اینها در «الجنه» است، یک؛ این «الجنه» که دو قسم دارد یک قسم (لَهُمْ مـا یَشـاؤُنَ فیهـا) یک قسم هم (لَدَیْنا)، این مجموعه (أُزْلِفَت) آماده شـد برای متّقین. حالا گرچه «ازلاف» به معنای پیچیدن هم نقل شده است؛ اما اینجا به قرینه (أُزْلِفَتِ الْجَنَّهُ لِلْمُتَّقِینَ) به معنی پیچیدن نیست به معنای «قُربت» است.

مطلب دیگر آیه سوره مبارکه «سـجده» بود که قبلاً خوانـد شـد؛ در سوره مبارکه «سـجده» فرمود: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ) (۳) فرمود آنهـا هم مـال اینهاست، آنها هم (لَهُمْ) است، گرچه در آیه سوره «ق» نفرمود «لهم»، فرمود: (وَ لَدَیْنا مَزیـد)، این (لَدَیْنا مَزیـد) را نفرمود مـال آنهـاست؛ اما هم (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیهَا)، یک؛ هم (لَدَیْنا مَزیـد)، دو؛ اینها در «الجنه» اسـت، سه؛ این (الْجَنَّهُ)، (لِلْمُتَّقین) (۴) است، چهـار. شاهـدش هم این آیه سوره مبارکه «سـجده» است، فرمود آنچه اینها می خواهنـد که مـال اینهاست، آنچه را هم نمی خواهنـد و نزد ماست ما برای اینها ذخیره کردیم (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ)؛ ما آنها را برای اینها ذخیره کردیم. پرسـش: ...؟ پاسـخ: به هر حال هر چه هست، اگر نباشد که نمی گوید: (فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتی)؛ (۵) هر چه باشـد می گویـد وارد بشویـد، اگر جنت است، انسان آن درجه والا را نمی طلبـد، فرمود ما برای آنهـا ذخیره کردیـم بـه ایـن دو تقریـب: یـک تقریب این است که در جنت یـک سلسله اموری است که می خواهنـد (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ) یک سلسـله اموری است که فوق ادراک اینهاست تا بخواهنـد، این (لَدَیْنا) این دو مجموعه در (الْجَنَّهُ) است، سه؛ این (الْجَنَّه)ی که شامـل این دو مجموعه است، برای اینهـا آمـاده کردیم (أُزْلِفَتِ الْجَنَّهُ لِلْمُتَّقِینَ)، چهار؛ شاهـدش آیه هفـده سوره «سجده» است، فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِیَ لهُم) که به دنبـال نمـاز شب است: (مِّن قُرَّهِ أَعْیُنٍ جَزَاءَ بِمَا کَانُواْ یَعْمَلُون) این جزاست، جزاء هم در «یوم الجزاء» مشـخص می شود، فرمود ما برای اینها آماده کردیم چیزهایی که اینها نمی داننـد تا بخواهند برای اینها فراهم کردیم وگرنه برای چه فراهم کردیم. بنابراین این (وَ لَدَیْنا مَزید) جزء مجموعه چیزهایی است که ذات اقدس الهی به آنها عطا می کند.

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۱.

۵- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

یکی از سؤال ها مربوط به «ضیوف خلیل الرحمن» بود که این آیاتش قبلاً هم گذشت و بحثش هم شد که این مهمانان که آمدند وجود مبارک خلیل حق غذا آورد اینها نخوردند، اینها به مقداری که مأموریت دارند متمثل می شدند. اینها متمثل شدند به صورت هایی که مردم آن شهر اینها را ببینند اما به آن حدی برسند که غذا بخورند وجود مبارک خلیل حق دید اینها اهل غذا نیستند، چه اینکه خلیل حق شنید اینها می گویند که اینها گرچه ما را دیدند ولی به ما دسترسی ندارند نمی توانند ما را بگیرند، نمی توانند در را ببندند نگذارند ما فرار کنیم، ما چنین موجودی نیستیم این دحیه کلبی (۱) که می آمد خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) طوری نمی آمد که حالا اگر در را ببندند این فرشته نتواند برود بیرون، این گونه نبودند تا آنها خیال بکنند که می توانند به اینها دسترسی پیدا کنند. غرض آن است که تمثّل فرشته به صورت بشر به مقدار اذن الهی بود، به مقداری که مردم شهر یا خود کسانی که اطراف خلیل حق بودند ببینند و دیگران هم ببینند؛ اما دسترسی نداشتند و احکام آنها هم بار نبود.

اما در سوره مبارکه «ذاریات» که در چند آیه آن تلاوت شد، این در مکه نازل شد، این هم بخش قابل توجه اش درباره معاد است، گرچه درباره توحید و نبوت، وحی دارد. خدای سبحان گرچه به غیر خودش قسم می خورد؛ اما غیر خدا حق ندارد به غیر خدا قسم بخورد که در روایات ما آمده است، «الله» به غیر خودش قسم می خورد؛ اما غیر خدا حق ندارد به غیر خدا سوگند یاد کند. این «ذاریات» آن «حاملات» این «جاریات» این «مقسّمات» مورد سوگند الهی اند. آیا منظور از این «ذاریات» یعنی بادهایی که ذرّات را پراکنده می کنند؟ برابر آنچه در سوره مبارکه «کهف» آمده؛ آیه ۴۵ که فرمود: ﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاهِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ﴾؛ وقتی این به صورت یک کاهِ زردِ بی رمق درآمده کم کم به صورت پودر در می آید، بادها این را پراکنده می کند ﴿تَذْرُوهُ الرِّیاحُ﴾؛ یعنی «ریاحِ ذاریات» اینها را پراکنده می کنند. آیا منظور از «ذاریات» ریاحِ ذاری هستند یا فرشتگانی هستند که مسئولیت پراکندگی اینها را به عهده دارند. این قسم های چهارگانه همه اش همین طور است، آیا منظور خود این ابرها هستند که «حاملات وِقر» هستند «وِقر»؛ یعنی سنگین. این ابرهایی که بار سنگین را بارش سنگین را برف و تگرگ سنگین را حمل می کنند اینها هستند «جاریات»؛ یعنی کشتی هایی که در دریا سفر می کنند هستند، فرشتگانی که مقسمات امر و امورند اینها هستند یا در تمام این بخش ها، فرشتگانی اند که مسئولیت تدبیر امور را به اذن خدا برعهده دارند که فرمود: ﴿فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً﴾ آنها هستند ﴿فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً﴾ باشند. سرّش این است که وجود مبارک حضرت امیر که سخنرانی می کردند، فرمودند: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض» (۲) این چه عظمتی است! از مغرب عالم مشرق عالم هیچ دانشمندی توانست دهن باز کند بگوید هر چه می خواهید از من بپرسید؟! فقط این خاندان هستند. برخی ها رفتند چنین حرفی بزنند رسوا شدند، این چه قدرتی است! هر کسی از آسمان ها سؤال می کند یک کس از گذشته سؤال می کند، یک کس از آینده سؤال می کند یکی از مجردات سؤال می کند، یکی از مادیات سؤال می کند. فرمود «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض» حضرت که فرمود: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی»، «الیوم» هم همین طور است «الیوم» که حضرت ظهور بکند او هم همین طور است، فرقی بین اینها نیست «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض».

۱- مجمع البحرین ط-الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۱، ص۱۳۶. .

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۳۱.

«إبن كـوّاء» عرض كرد (۱) كه يـا اميرالمؤمنين «ذاريـات» چيست؟ «حاملات» چيست؟ «جاريات» چيست؟ «مقسّـمات» چيست؟ حضرت درباره «ذاريات» فرمود اينها بادهايى هستند كه ذرات را پراكنده مى كنند «حاملات» آن ابرهايى هستند كه بار سنگين باران را به عهـده دارنـد، «جاريات» كشتى هايى هسـتند كه در دريا به آسانى تحت تدبير باد حركت مى كنند، «مقسّـمات» هم فرشتگان هستند، اگر يك سؤالات بيشترى هم مى كردند شايد وجود مبارك حضرت جواب هاى ديگرى مى داد، اينها كارى بود كه مى كردنـد؛ البته هر دو قسـمش راه دارد «مـدبرات امر» اين نظم را مـديريت مى كننـد كه اين باد از كجا شـروع بكند، چقـدر حركت بكنـد كه كشتى ها را راه انـدازى كند و مانند آن. فرمود به اين امور قَسم! آنچه را كه ما وعده داديم نسـبت به مؤمنان، وعيد داديم نسـبت به كافران، درست است؛ منتها اگر قرآن دست خود اهل بيت(عليهم السلام) بود به اذن آنها بود در طرز كتـابت هم دسـتور مى دادنـد كه اين «إنّ مـا» اينها از هم جـدا باشـد ما يك «إنّما» و «أنّما» داريم كه اينها حرف انـد «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» (۲) آن نه مبتـداست نه خبر. يـك «إنّ مـا» داريم كه اين «إنّ» حرفى است مشـبهه به فعل، آن «ما» هم اسـمش است (وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ)، (۳) اين «أنّ» است و آن «ما» هم اسـمش است ولى الآن «أنّما» نوشته شـده است. الآن اگر كسـى بخواهـد اين «أنّ» را با اين «ما» جـدا بنويسـد همين آل سـعود كه نه به مبدأ معتقد هسـتند نه به معاد، اعتراض مى كند كه شـما قرآن را تحريف كرديـد؛ لـذا الآن مسـئولين ما دست به عصا راه مى رونـد، ولى معنا اين است كه ما بين «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» كه حرف است يـك كلمه است، معنـاى «إنّمـا» يعنى اين است و جز اين نيست، بـا «إنّ مـا» و «أنّ ما» كه دو تا كلمه است يكى حرف است يكى اسم، اينها بايـد فرق بگـذاريم. «إِنَّ ما» (تُوعَـدُونَ لَصادِقٌ) جريان حضـرت موساى كليم هم همين طور است: (تَلْقَفْ ما صَـنَعُوا) «إِنَّ ما» (صَـنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ) (۴) ولى در قرآن الآن كه نوشـته «إنّما» نوشـته (تَلْقَفْ ما صَـنَعُوا)، ذات اقـدس الهى به حضـرت موسـى فرمود عصا را بينداز! همه بساط سِـحر را جمع مى كند (تَلْقَفْ ما صَنَعُوا)، «إِنَّ ما» (صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ) نه «إنّمـا صـنعوا» اينجـا هم همين طور است؛ «إِنَّ مـا» (تُوعَـدُونَ لَصادِقٌ)، اين با «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ» كه آن حرف است و يك كلمه است خيلى فرق مى كنـد، قَسم به اين امور «إِنَّ ما» (تُوعَـدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِع) براى اهميت اين مسـئله ذات اقدس الهى به اين امور سوگند ياد كرد، اوّلاً؛ بعد هم به امور ديگر قَسم ياد مى كند: (وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُك) ثانياً.

۱- تفسير القمى، على بن ابراهيم القمى، ج ۲، ص۳۲۷.

۲- مصباح الشريعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۵۳.

۳- انفال/سوره۸، آيه۴۱.

۴- طه/سوره۲۰، آيه۶۹.

تفسیر آیه ۱ تا ۱۴ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۱۴ سوره ذاریات

(وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً (۱) فَالْحامِلاتِ وِقْراً (۲) فَالْجارِیاتِ یُسْراً (۳) فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً (۴) إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ (۵) وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ (۶) وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ (۷) إِنَّکُمْ لَفی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (۸) یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ (۹) قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰) الَّذینَ هُمْ فی غَمْرَةٍ ساهُونَ (۱۱) یَسْئَلُونَ أَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ (۱۲) یَوْمَ هُمْ عَلَی النَّارِ یُفْتَنُونَ (۱۳) ذُوقُوا فِتْنَتَکُمْ هذَا الَّذی کُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۱۴))

سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد مانند سایر سُور مکی عناصر محوری آن همان اصول دین است گرچه خطوط کلّی اخلاق و حقوق را هم در بر دارد. سوگندی که ذات اقدس الهی در قرآن کریم یاد می کند قبلاً هم ملاحظه فرمودید، این سوگند در مقابل بیّنه نیست، بلکه به خود بیّنه است. قَسم در محاکم شرعی در مقابل بیّنه است؛ ولی قَسم های الهی به خود بیّنه است. ذات اقدس الهی به این علل و عوامل منظم و هدفمند، سوگند یاد می کند. قَسم یاد می کند به بادهایی که ذرّات را پراکنده می کنند، بعد این بادها را هم تشریح می کند که اینها رسالت الهی را بر عهده دارند: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ)؛ (۱) اینها چندین کار می کنند. تلقیح گیاهان و باردار کردن گیاه به عهده همین بادهاست، پُربار کردن ابرها به عهده این بادهاست، رهبری این ابرها به وسیله این بادهاست و این بادها که ابرها را هدایت می کنند به جاهای لازم می رسانند تا ببارند و این باران ها که جایی را باریدند مرده را زنده می کنند، بعد می فرماید: (کَذلِکَ تُخْرَجُونَ)؛ (۲) پس با باد و ابر سوگند یاد کردن برای معاد، قَسم خوردن به خود بیّنه است. این بادها و این ابرها تمام تلاش و کوشش آنها این است که مرده را زنده بکنند: (کَذلِکَ تُخْرَجُونَ). اگر در روایات اهل بیت(علیهم السلام) آمده است: «إذا رأیتم الربیع فأکثروا ذکر النشور»؛ (۳) برای همین است که این بهار هم خوابیده ها را بیدار می کند و هم مرده ها را زنده می کند و چون بحث های بعدی درباره معاد است این قَسم ها از یک منظر درباره معاد هماهنگ است. از منظر دیگر اینها هدفمند هستند؛ یک جهان منظم هدفمند، نمی تواند تحمل بکند که هر کسی هر کاری کرد کرد و حساب و کتابی نباشد؛ لذا جهان را که می خواهد معرفی کند می فرماید آسمان و زمین به حق خلق شده اند؛ حالا ـ یا «باء» بای مصاحبه است یا «باء» بای ملابسه است، این به حق خلق شده است. گاهی به صورت قضیه سالبه می فرماید که ما باطل خلق نکردیم. این نظام سپهری باطل و بی مقصد نیست. هم موجبه دارد که فرمود: ما اینها را (بِالْحَقِّ) (۴) خلق کردیم؛ هم سالبه دارد که فرمود: باطل نیست؛ هم درباره خود فرمود: (ما بَیْنَهُما لاعِبین)؛ (۵) ما بازیگر نیستیم که این آسمان و زمین و باد و ابر و همه این تشکیلات را خلق بکنیم که افراد بیایند بخورند هر کسی هر کاری خواست بکند بکند؛ این می شود باطل. اگر حساب و کتابی نباشد هر کسی هر چه خواست کرد کرد، هر چه گفت گفت، هر ستمی کرد کرد؛ این می شود لغو. فرمود: (ما بَیْنَهُما لاعِبین)، (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلا)، (۶) (ما خَلَقْناهُما إِلاَّ بِالْحَق). (۷) این چند طایفه که ما بازیگر نیستیم، کار ما باطل نیست، کار ما لغو نیست، کار ما جز حق چیزی دیگر نیست؛ یعنی عالم هدفی دارد؛ لذا این آیات را برای بحث معاد ذکر می کنند؛ می فرماید قسَم به اینها که قیامت حق است.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۱.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۱۷، ص۱۹۴.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

۶- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۷- دخان/سوره۴۴، آیه۲۹.

مطلب دیگر سؤالات فراوان خوبی هم آمده؛ چون بخش مهمی از این سؤالات درباره توحید و معرفت خدا و مخصوصاً معاد است و سوره مبارکه «ذاریات» هم درباره مبدأ و معاد هم آیات فراوانی دارد، دیگر ما بر نمی گردیم در ذیل بخش پایانی سوره مبارکه «ق» که آن سؤالات مطرح شد آنجا مطرح کنیم، به تدریج این سؤالات اینجا مطرح می شود.

فرمود که ما اینها را فرستادیم. در آیات گوناگون از رسالت اینها خبر داد، فرمود اینها خودشان راه نمی افتند که حرکت کنند، بلکه ما اینها را راه اندازی کردیم. در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۵۷ فرمود: (وَ هُوَ الَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَی)؛ اینها عاملان تبشیر هستند، مبلّغان تبشیر هستند، این ابرها این بادها وقتی یکجا می وزد هواشناس ها می دانند که اینها مژده باران را به همراه دارند، کدام ابر و کدام باد باران را به همراه دارد، کدام باران را ندارد، اینها را کارشناسان و هواشناسان می فهمند؛ ولی ما اینها را فرستادیم و اینها رسولان ما هستند. این رسالت تکوینی شامل حال همه اینهاست: (وَ هُوَ الَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِه)؛ اینکه از باران به عنوان رحمت یاد می کنند به همین مناسبت است؛ یعنی پیشاپیش باران الهی که رحمت است، این بادها می وزد تا بخشی را تلقیح کنند و بخشی را هم راهنمایی کنند. این ابرهای سنگین را این بادها جابه جا می کنند وگرنه این باید یکجا بماند، اینها رسالتشان را دارند و به وسیله این بادها این ابرها جابه جا می شوند بعد می فرماید ما این کار را می کنیم: (فَسُقْناهُ إِلی بَلَدٍ مَیِّت)، (۱) چون این بادها این ابرها را به جاهای خشک می برند؛ ولی رسولان ما هستند؛ لذا هم این کار را به بادها نسبت می دهد، هم به خود که (فَسُقْناهُ إِلی بَلَدٍ مَیِّت)؛ ما اینها را سوق دادیم. این کلمه «سوق» در چند جا به کار می رود؛ هم درباره ابر و باران و امثال آن، هم درباره حیوانات به کار می رود، هم درباره انسان ها؛ لذا در بخش پایانی سوره مبارکه «زمر» که درباره بهشتی ها و جهنمی ها در هر دو جا کلمه «سوق» به کار رفت، به قرینه مقام یک جا این «سوق» به معنای هِی کردن حیوانات از پشت است، برای اینکه فرمود: (وَ سیقَ الَّذینَ کَفَرُوا)؛ (۲) معلوم است این «سوق» هِی کردن آن دامدار این دام را از پشت است، برای اینکه درباره کفار فرمود: (وَ سیقَ الَّذینَ کَفَرُوا)؛ این «سوق» یعنی از پشت سر هِی کردن است؛ اما درباره بهشتی ها که فرشتگان به استقبال اینها می آیند می گویند: (سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدین)؛ (۳) درباره اینها که در بخش پایانی سوره «زمر» فرمود: (وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا)؛ (۴) قهراً این ملائکه می شوند بدرقه کننده. درست است که کلمه «سوق» در هر دو جا به کار رفت؛ اما به قرینه مقام هر کدام معنای خاص خود را دارند. بنابراین خدای سبحان می فرماید: (نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعیشَتَهُم)؛ (۵) گاهی کار را به خود اسناد می دهد که در حقیقت او تقسیم می کند گاهی هم به مأموران الهی نسبت می دهد و می فرماید که (فَالْمُقَسِّماتِ أَمْرا)؛ درست است که این کارها را فرشتگان دستور می دهند و تقسیم می کنند؛ اما فرشتگان مجاری اراده ذات اقدس الهی هستند؛ لذا هم آن کارها را به خودش

اسناد می دهد می فرماید: (نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُم)؛ هم به فرشته ها که می فرماید: (فَالْمُقَسِّماتِ أَمْرا).

ص: ۲۹۶

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۹.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۷۱.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۲.

بعد مسئله معاد که مهم ترین مسئله آن روز بود - چه اینکه مهم ترین مسئله امروز همین مسئله معاد است - این را مطرح می کنند. در جاهلیت اینها بت ها را بی مسئولیت می پرستیدند، برای اینکه وقتی معاد نباشد مسئولیتی نیست و هر کسی هر کاری کرد رهاست: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدی). [(۱)] این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که موقع کشاورزی که این بیل را روی زمین فشار می داد، این آیه نورانی سوره «قیامت» را می خواند: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدی)؛ آنها خیال می کنند که هر کسی هر کاری بکند بکند، اصلاً جاهلیت یعنی این. اصرار قرآن کریم برای این است که با این سوگندهای فراوان تبیین کند که بشر نابود نمی شود. الآن مشکل متفکران غرب دو چیز است اینها خیال می کنند که انسان همین بدن است که در تالار تشریح خلاصه می شود و روح دیده نمی شود و خیال می کنند مرگ آخر راه است. با این تفکر چطور می توانند جهان بین باشند؟ با این تفکر نتیجه آن جز (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلی) [(۲)] چیزی دیگر نیست. اخلاق و حقوق و فضایل و فرشته خویی و اینها معنا ندارد؛ درست هم مقدورشان نیست که جهان را بشناسند. بعد می فرماید این نظم نه تنها در بادها و ابرها و باران هاست و تقسیمشان محققانه است، بلکه نظام سپهری هم همین طور است. شما اگر منجّم باشید، ستاره شناس باشید، از آسمان باخبر باشید، می بینید همان خدایی که در زمین با نظم دارد اداره می کند، همان خدا آسمان ها را هم با نظم اداره می کند: (وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِله وَ فِی الْأَرْضِ إِله)؛ [(۳)] قسم به آسمانی که خیلی زیباست، چون «حُبُک» هم به معنای «حَبْک»؛ یعنی زیبایی و حُسن منظر آمده هم به معنای راه آمده است. اگر حُسن منظر باشد، (زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ) [(۴)] مزیّن شده است؛ هم اگر راه باشد که راه های فراوانی این راه شیری این همه ستاره هایی که هستند: (وَ الشَّمْسُ تَجْری لِمُسْتَقَرٍّ لَها)، [(۵)] (کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ)؛ [(۶)] همان طوری که دریا و اقیانوس، ماهی های فراوانی دارند همه در سَبْح و جریان هستند، آسمان هم به منزله اقیانوسی است که تمام این ستاره ها در جریان هستند، سَبْح و شنا می کنند: (کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ). لذا فرمود قسم به آسمانی که هم زیباست: (زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ)؛ هم راه های منظم آسمانی فراوانی دارد؛ فرمود: (إِنَّکُمْ لَفی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ)؛ قسم به این راه های گوناگون! شما هم اختلاف فراوانی دارید، بعضی می گویید معاد حق است و بعضی می گویید معاد حق نیست؛ ولی این معاد به قدری جاذبه دارد که نه بی تفاوت است و نه دافعه دارد، بلکه جاذبه محض دارد. اگر کسی از اعتقاد به معاد فاصله گرفت، دیگری کشان کشان او را از اعتقاد به معاد دور کرد: (یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ)؛ یعنی «یُصرفُ عنه من صُرِفَ»؛ خودش بی تفاوت نیست، یک؛ دافعه ندارد، دو؛ بوستان زیبا، نه بی تفاوت است و نه طارد است، نه بدمنظر است و نه بی منظر است، بلکه خوش منظر است. اگر کسی از این بوستان زیبا «اُفِک»؛ یعنی «صُرِف»، حتماً به وسیله یک صارف، جدا شده است؛ حالا باید دید آن صارف چه کسی هست؟ (یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ) وگرنه معاد طوری نیست که کسی بی تفاوت باشد، بی منظر باشد یا بد منظر باشد. هر کس از اعتقاد به معاد فاصله گرفت، باید ببیند چه کسی از پشت سر، او را کشان کشان دارد می برد؟! (یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ).

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۶۴.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۳۸.

۶- یس/سوره۳۶، آیه۴۰.

بخشی از سؤالات مربوط به همین مسئله معاد است. در جریان معاد که آیا خلود است یا نه؟ آیات فراوانی مسئله خلود را مطرح می کنند. در پایان سوره مبارکه «هود» آنجا آیه ای است که مبسوطاً از دو منظر بحث آن گذشت. آیه ۱۰۷ به بعد سوره مبارکه «هود» که بخش پایانی سوره «هود» است: (خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلاَّ ما شاءَ رَبُّک). در بخشی از سوره مبارکه «ق» که گذشت فرمود: این (یَوْمُ الْخُلُودِ) (۱) است؛ در (یَوْمُ الْخُلُودِ) سه مطلب است که هر سه در جای خود حق است؛ یکی معاد خلود دارد؛ یعنی روز ابدی است، این طور نیست که حالا- تاریخی داشته باشد و تاریخ مصرف آن بگذرد یا بگوییم میلیاردها میلیارد سال است، بلکه تاریخ ندارد و برای ابد می مانند، این برای روز قیامت است. دوم اینکه بهشت هم همین طور است. سومین طایفه آیاتی است که مربوط به جهنم است؛ درباره جهنم یک اختلاف مختصری هست؛ اما نه در بهشت و نه در اصل معاد؛ این (خالِدینَ) است. در بخش پایانی سوره مبارکه «هود» دارد که (خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ)، مقید کرده است؛ سماوات و ارض هم که محدود است: (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِل)؛ (۲) سماوات و ارض که ابدی نیستند. اگر مدت ماندن در جهنم یا در بهشت، به مدت سماوات و ارض باشد، سماوات و ارض محدود هستند؛ آنجا دو تا جواب داده شد: یکی اینکه این ناظر به جنت و جهنم برزخی است، نه معاد اکبر؛ دوم اینکه بعضی از استثناها باعث تأکید «مستثنی منه» است؛ مثل اینکه ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که (سَنُقْرِئُکَ فَلا- تَنْسی ٭ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ)؛ (۳) ما «اقراء» می کنیم که تو قرائت کننده آیات ما باشی و فراموش نمی کنی، مگر اینکه ما بخواهیم. این (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ)؛ تأکید عدم نسیان اوست: (سَنُقْرِئُکَ فَلا- تَنْسی٭ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ)؛ مگر خدا - معاذالله - می خواهد که پیغمبر در ابلاغ آیاتش فراموش بکند؟ یعنی هیچ راهی برای فراموشی تو نیست، مگر اینکه ما بخواهیم و ما هم که می خواهیم تو حافظ باشی. ما هم مرتب «اقراء» می کنیم؛ این هم فعل مضارع است و این «سین» آن هم «سین» تأکید است، کار به دست ماست و ما هم که می خواهیم تو فراموش نکنی. پس این (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) که بعد از (سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسی) آمده، برای تأکید عدم نسیان است. گاهی استثنا برای تأکید «مستثنی منه» است. اینجا هم این است که (خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلاَّ ما شاءَ رَبُّک)؛ ما هم که برای ابد خواستیم در معاد بماند و بهشت بماند، خواست الهی این است. این دو پاسخ درباره سوره مبارکه «هود» که مبسوطاً بحث آن گذشت. اما در جریان اینکه آیا ممکن است کسی خدا را با چشم الهی ببیند؟ البته دیدن خدا، اگر کسی از علم حصولی گذشت و به مقام شهود رسید فیض خدا و نور (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) (۴) را می بیند. می بینید که لطایف قرآن چگونه در سوره مبارکه «نور» بیان شده! فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِه)، نه «مَثَلُهُ»، پس ما دو تا نور داریم: یکی خود خداست که (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) است؛ یکی نور این نور، مَثَل این نور (کَمِشْکاةٍ فیها)؛ آن وقت مراحل جداگانه دارد. نفرمود «مَثَلُه». آن نور (فی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَع) (۵) است، آن نور در مسجد است، در حرم اهل بیت است: (فی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَع)؛ هر کس بخواهد به مقام شهود برسد با این نور دوم رابطه دارد که نورِ نور خداست و عالی ترین مقام انسان هم همان کمال انقطاع است که در مناجات مبارکه شعبانیه است: «هَبْ لِی کَمَالَ الِانْقِطَاعِ». (۶) پرسش: ...؟ پاسخ: ممکن است؛ ولی پایین تر از ذات اقدس الهی است؛ خود خدا (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است، مَثَل نورِ این نور مشخصاتی دارد که در سوره مبارکه «نور» بیان شده است و هر کسی به هر مقامی برسد، برابر مناجات شعبانیه، به کمال انقطاع برسد؛ یعنی هم از جهان علاقه خود را قطع بکند، یک؛ هم این قطع را به صورت انقطاع دربیاورد که دیگر حالا خودش زحمت بکشد و قطع کند نیست، بلکه منقطع بشود، دو؛ مرحله سوم که بالاتر از انقطاع است، بلکه «کمال الانقطاع» هست، این است که این انقطاع را هم مشاهده نمی کند، سه. اوّل قطع است، بعد انقطاع است، بعد کمال انقطاع است، بعد می شود مقام فنا. حالا اگر کسی به مقام فنا رسید، باز می تواند خدا را مشاهده کند؟ نه،

چرا؟ برای اینکه فنا که به معنی نابودی نیست، چون نابودی نقص است. فنا به معنی عدم شهود است؛ این همان است که گفتند: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند». پس در مقام فنا، انسان هست و موجود هست؛ منتها هیچ شأنی از شئون خود را نمی بیند، نه قطع خود را و نه انقطاع خود را، بلکه کمال انقطاع است. پس این انسان کاملی که حالا ـ یا پیغمبر یا امام معصوم(سلام الله علیهما) است که به مقام فنا رسید، «موجودٌ». این موجود اگر بخواهد خدا را مشاهده کند، به اندازه خود مشاهده می کند. وقتی گفتیم اندازه باید ببینیم چه چیزی اندازه پذیر است! خدا که اندازه پذیر نیست، این هم که به اندازه خود دارد مشاهده می کند، پس این فیض او را می بیند و این در فصل سوم جا دارد. وقتی گفتیم هر کس به اندازه خود خدا را می بیند، آن مشهود باید اندازه پذیر باشد، اگر مشهود بسیط و نامتناهی است؛ اندازه پذیر نیست یا همه یا هیچ؛ اما همه که محال است، پس هیچ حق است. همه موجودات در بیرون دروازه ذات اقدس الهی با اسمای حُسنای الهی و با فیوضات الهی سر و کار دارند، زیرا در مقام فنا؛ اگر فنا نابودی باشد که کمال نیست، پس فنا یک امر وجودی است. در امر وجودی این همان است که «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»؛ فنای در شهود است، وحدت شهود است، نه وحدت وجود. این وحدت شهود؛ یعنی این شخص جز خدا نمی بیند؛ ولی به اندازه خود، خدا را می بیند. همین که گفتیم اندازه، دستمان از خدا کوتاه می شود و او اندازه پذیر نیست، این می شود بیرون دروازه ذات؛ بیرون از ذات اقدس الهی که شد می شود فیض خدا، رحمت خدا، لطف خدا و همین اسمای حُسناست و اگر ائمه(علیهم السلام) فرمودند: «نحن کلمات التامات» (۷) یا «نَحْنُ الْأَسْمَآءُ الْحُسْنَی»؛ (۸) یعنی همین محدوده. حالا این چقدر است؟ را خدا می داند؛ ولی آنجا منطقه ای نیست که کسی راه داشته باشد. آن منقطه «بالکلّ» منطقه ممنوعه است و غیر از خودش احدی به آنجا راه ندارد. بنابراین چه به مقام فنا برسد و چه به مادون فنا برسد، با اسمای حُسنای الهی کار دارد؛ همین اسمای حُسنای «جوشن کبیر». ما از آن جهت که بشر عادی هستیم، مکلّف به برهان هستیم، چون آن مقدور ما نیست. حالا ائمه و اهل بیت را که تاج سر جهان هستند، حسابشان جداست وگرنه این هفت میلیاردی که در این جهان هستند، اینها اصلاً آنجاها راه ندارند. ما مکلّف به برهان هستیم؛ خدایی هست، قیامتی هست، بهشتی هست، جهنمی هست، اینها هستند و ما برهان هم داریم و یقین هم داریم و ایمان هم داریم؛ اما می بینید بین ما و وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه)، بین آسمان و زمین فرق است. حضرت که می خواست بایستد اقامه بکند، «تَرْتَعِدُ فَرَائِصُه». (۹) ما الآن می دانیم شیر هست؛ اما وقتی شیری را در جنگل تنها ببینیم، تمام بدن ما می لرزد؛ این می شود شهود؛ این تازه علم حسّی است. حضرت وقتی می خواست بگوید «الله أکبر»، تمام بدن او می لرزید: «تَرْتَعِدُ»، دو پهلوی او می لرزید، این معلوم می شود که چیزهایی می دید. ما مکلّف به این نیستیم؛ ما مکلّف به برهان هستیم، آیات ما، روایات ما، دلیل ما، این برهان قابل فهم است، می پذیریم و می فهمیم، ایمان هم داریم. از ما بیش از این نمی خواهند؛ اما آن کسی که می رسد به جایی که خودش«میزان الاعمال» می شود برای او هم بعید است در قیامت ترازو نصب بکنند. در قیامت ظاهراً سه گروه می شوند: برای مؤمنین عادی ترازو نصب می کنند اینها که (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً)، (۱۰) برای اینها (وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ (۱۱) اینها ترازو نصب می کنند. پرسش: ...؟ پاسخ: حالا تا چه اندازه اسمای مستأثره ظهور بکند ممکن است هست؛ ولی به حرم امن ذات احدی راه ندارد، برای اینکه او بسیط است و به هیچ وجه جزء ندارد، یک؛ نامتناهی هم هست. همان کسی که می گوید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، (۱۲) همان که در جواب «ذِعْلِب» می گوید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»، (۱۳) هم او گفته است: اگر کسی بخواهد به آن حرم امن را پیدا کند، باعث محدودیت اوست و خدا حدّ ندارد. هم او این حرف ها را گفته است؛ نفرمود من می توانم شما نمی توانید. برهان آن این است که اگر کسی بخواهد او را وصف کند به این اوصافی که هست: «مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَه» (۱۴) تا به اینجا می رسد که «فَقَدْ حَدَّهُ» و خدا حدّ ندارد.

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۳۴.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

۳- اعلی/سوره۸۷، آیه۶ و ۷.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۵- نور/سوره۲۴، آیه۳۶.

۶-الإقبال بالأعمال الحسنه(ط – الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

۷- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۷۹.

۸- بحار الأنوار–ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص۵.

۹- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۱۱۷.

۱۰- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۱۱- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۱۲- الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸.

۱۳- عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمداللیثی الواسطی، ص۴۱۵.

۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۲.

بنابراین ممکن نیست موجودی ماسوایِ خدا خدا را بتواند به علم شهودی بشناسد؛ اما به علم حصولی کاملاً می شناسد و برهان اقامه می کند. ما کاملاً معنای غیر متناهی را می فهمیم، نامحدود بودن را می فهمیم، از ما برهان می خواهند و ما هم برهان می فهمیم و حجت بر ما تمام است و به همین هم ایمان داریم؛ اما بیش از این را از ما نخواستند؛ اما کسی جهنم را از دور می بیند: «تَرْتَعِدُ فَرَائِصُه». همه آنها همین طور هستند. وجود مبارک امام سجاد وقتی می خواست «لبیک»، بگوید حنجره خود را می بست و زبان او می گرفت؛ این معنای شهود است. ما اگر در جنگلی تنها شیر را ببینیم، چه کار می کنیم؟ مثل الآن است؟ الآن ما می گوییم شیر یک حیوان درّنده ای است و جنگلی است و ما یقین داریم که در آنجا شیر هست، ما یقین داریم؛ لذا نمی رویم. جهنم را این طور یقین داریم؛ اما کسی که جهنم را می بیند، پهلوی او می لرزد. وجود مبارک امام سجاد وقتی می خواست بگوید: «لبیک» نفس او می گرفت و حنجره او بَند می آمد. عرض کردند: «یا بن رسول الله!» چرا؟ فرمود: من می ترسم بگویم «لبیک» آنها بگویند: «لَا لَبَّیْک». (۱)

بنابراین شهود که علم حضوری است، مورد تکلیف ما نیست. البته اگر کسی به آنجا رسید «طوبی له و حسن مأب»؛ ولی ما مکلّف به برهان هستیم و از ما بیش از این نخواستند، همین هم برای ما کافی است، یقین و قطع هم داریم. ما یقین داریم بهشت حق است، جهنم حق است، معاد حق است، همه چیزی حق است؛ همان طوری که یقین داریم مار هست و عقرب هست؛ اما این مارهای دمان سیصد چهارصد کیلویی را اگر کسی ببیند، ظهره او آب می شود. آن که مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) در کافی نقل کرده است (۲) که حارثه بن مالک جوانی زرد چهره بود در محضر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت فرمود که «کَیْفَ أَنْت؟»، مرحوم کلینی نقل می کند که عرض کرد که «أَصْبَحْتُ مُؤْمِناً حَقّا» حضرت فرمود: هر یقینی، هر چیزی علامتی دارد، علامت یقین تو چیست؟ عرض کرد: «کَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی عَرْشِ رَبِّی»؛ گویا عرش خدا را می بینیم، ملائکه را می بینم. حضرت هم فرمود: «عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَه»، بعد عرض کردند: یا رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم)! دعا کنید که من شهید بشوم. حضرت هم دعا کرد و در یکی از غزوه ها شهید شد. (۳) این یک حساب دیگری است، اگر کسی به آنجا رسید؛ اما برای ما آن شاقّ است و آن را از ما نخواستند. ما یقین داریم که اینها هست و به همین مقدار هم برای ما اکتفا کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: عرفان نظری هم برهان است، عرفان نظری که شهود نیست. عرفان نظری بالاتر از فلسفه است و فلسفه بالاتر از کلام است و کلام بالاتر از سلسله مسائل اعتباری است؛ ولی همه اینها برهان است و با مفهوم سر و کار دارند و با علم حصولی سر و کار دارند. پرسش: ...؟ پاسخ: مفهوم قائل است؛ اما نه اینکه ببینند؛ آن «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» آن نصیب هر کس نیست. ما الآن می گوییم که خدا «واحد لا شریک له»، بله این را خوب می فهمیم و ایمان هم داریم؛ اما طوری نیست که آدم بلرزد. اینکه آدم نمی لرزد، برای اینکه مفهوم گیر او می آید؛ الآن اگر شهود داشته باشد که فریاد او بلند است.

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص۳۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۵۴.

۳- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج ۱، ص۲۴۶.

بنابراین در قیامت افراد سه قسم هستند: یک عده هستند که (خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً)؛ اینجا ترازو هست و (وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ یک عده عمل صالح مخلوط به عمل طالح ندارند، فرمود: (وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)؛ (۱) این بت پرست ها به زعم باطل خودشان، برای تقرب این کار را کردند، ما همه اینها را پراکنده کردیم، آن وقت برای اینها با چه چیزی بسنجیم؟ (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً)؛ (۲) درباره اینها سخن از (ثَقُلَتْ مَوازينُه) (۳) و (خَفَّت مَوازينُه) (۴) نیست. اگر ثقل میزان است و خفت میزان است، برای کسی است که ترازو دارد؛ اما درباره اینها این باری ندارد که ما بفهمیم سبک است. فرمود: (وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)؛ لذا فرمود در سوره «کهف» که (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً)؛ آنها که بارشان سنگین است و بارشان سبک است، معلوم می شود که اهل ترازو هستند؛ این گروه دوم. پس برای یک گروه ترازو هست و برای یک گروه ترازو نیست، چون باری ندارند تا بسنجیم. آنها که ترازو دارند یا سبک هستند یا سنگین: (ثَقُلَتْ مَوازينُه) این است، (مَنْ خَفَّتْ مَوازينُهُ) این است؛ اما موازین دارند، میزان دارند، ترازو دارند، سنجش دارند. آنها که (وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)؛ باری ندارند ما بسنجیم: (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً)؛ این دیگر یک مقدار سبک و یک مقدار سنگین نیست. قسم سوم خود اهل بیت(علیهم السلام) هستند که درباره وجود مبارک حضرت امیر می گوییم: «السَّلَامُ عَلَى مِيزَانِ الْأَعْمَال»؛ (۵) بعید است برای اینها ترازو نصب بکنند، چون خود اینها ترازو هستند، چون اعمال مردم را به اعمال اینها می سنجند. اگر اعمال مردم را به اعمال اینها می سنجند، اینها خودشان می شوند وزن: «السَّلَامُ عَلَى مِيزَانِ الْأَعْمَال» این است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، این در حقیقت «إِيَّاكِ أَعْنِي وَ اسْمَعِي يَا جَارَه» (۶) است، فرمود: (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلين)؛ (۷) فرمود ما هم از امت و هم از انبیا سؤال می کنیم؛ منتها از انبیا سؤال می کنیم در حقیقت توبیخ امت است؛ یعنی از انبیا سؤال می کنیم شما که گفتید آنها چرا عمل نکردند؟ نه اینکه شما آیا گفتید یا نگفتید؟! (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلين)؛ از مرسلین سؤال می کنیم که ابلاغ کردید یا نکردید؟ چون با اینکه همه کارهای اینها را ذات اقدس الهی فرمود در مَشهد و در محضر ماست؛ در حقیقت نسبت به امت توبیخی است که به امت می گویند اینها که کارهایشان را انجام دادند و اینها که ابلاغ کردند، این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) (۸) همین است. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا، سؤال مطرح است؛ اما در حضور یک استاد از یک شاگرد تنبل در کنکور سؤال می کنند، از خود آقا! مگر شما تدرس نکردید؟ یعنی شما با اینکه تدریس کردید چرا او گوش نداد؟ این یک سؤال توبیخی است نسبت به آن دانشجو، نه سؤال توبیخی است نسبت به استاد زحمتکش. در آن محضر به استاد می گویند مگر جناب عالی درس نگفتید؟ یعنی شما با اینکه درس گفتید او چرا گوش نداد؟ پرسش: ...؟ پاسخ: آن مسئله میزان اعمال چیزی دیگر است، مسئله سؤال چیزی دیگر است؛ در سوره «اعراف» فرمود: (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلين)؛ همه مورد سؤال هستند؛ اما آنها که (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)؛ (۹) دو گونه است، ما دو نوع سؤال در تعبیرات فارسی و در محاورات فرهنگی مان داریم؛ سؤالی است که سؤال استفهامی است که می گوییم: (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُون)؛ (۱۰) یک سؤال توبیخی است؛ می گویند فلان وزیر زیر سؤال رفته است، فلان وکیل زیر سؤال رفته، فلان شخص زیر سؤال رفته، این سؤال توبیخی است. این آیه که دارد: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)؛ این سؤال از سنخ (وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ) (۱۱) که نیست، آن که سؤال محمود و ممدوح است، از فضل خدا بخواهید؛ اما این سؤال؛ یعنی زیر سؤال ببرید و بازخواست کنید، اینها را اینجا بازداشت کنید و از آنها بپرسید؛ این سؤال، سؤال توبیخی است. چنین سؤالی برای مرسلین نیست؛ اما آن سؤال در حضور مردم از انبیا؛ مثل اینکه در حضور آن دانشجویان درس نخوان، از معلمین و اساتید سؤال می کنند، می گویند مگر جناب عالی درس نگفتید؟ یعنی شما با اینکه درس گفتید او چرا گوش نداد؟ وگرنه انبیا از آن جهت که انبیا هستند، زیر پوشش (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)

نیستند، چون معصوم هستند و تمام کارهای اینها به اذن ذات اقدس الهی بود.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۳.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۵.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۹.

۵- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۹۷، ص۲۸۷.

۶- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص۱۱۵.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۶.

۸- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۹- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۱۰- نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

۱۱- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

بنابراین در اینجا فرمود: قَسم به آسمانی که زیبا مَنظر است: (زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزينَةٍ الْكَواكِبِ) (۱) و هم راه های فراوان نجومی دارد! فرمود: (إِنَّكُمْ لَفی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ)؛ شما درباره معاد اختلاف نظر دارید، بعضی می گویید هست، بعضی می گویید نیست. بدانید معاد حق است، هم روحانی آن حق است، هم جسمانی آن حق است و زیبایی دارد. همین اعتقاد به معاد است که شما را فرشته خوی می کند؛ حالا بعضی «خوفا من النار» است، بعضی «شوقا الی الجنه» است، بعضی «حبا لله» است. الآن اگر کسی وارد صحنه قیامت بشود، در و دیوار جهنم را می بوسد و می گوید تو باعث شدی که من دستم بیراهه نرفت و در بیت المال خیانت نکردم، تو باعث شدی. اگر تو نبودی من رها می شدم. در سوره مبارکه «الرحمن» که عروس قرآن است، بعد از شمارش هر نعمتی می فرماید: (فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ)؛ (۲) وقتی به جهنم رسید: (هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُون يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَميمٍ آن)؛ (۳) عجب جایی است جهنم! وقتی انسان از دید الهی بنگرد، در و دیوار جهنم را می بوسد و می گوید تو باعث شدی که من بیراهه نرفتم و به اینجا نیایم، اگر تو نبودی من هم بیراهه می رفتم. اکثری مردم «خوفا من النار» در مسیر حق هستند؛ لذا کلمه «انذار» در قرآن منحصراً ذکر شده؛ ولی تبشیر منحصر ذکر نشده. تبشیر اگر جایی ذکر شده با انذار ذکر شده است؛ تو بشیر و نذیر هستی، تو مبشّر و منذر هستی، (رُسُلًا مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرين)؛ (۴) اما «ان انت الا بشیر» «ان انت الا مُبَشِّر»، چنین چیزی ما نداریم؛ اما درباره انذار است: (إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذيرٌ)، (۵) (وَ إِنَّما أَنَا نَذيرٌ)، (۶) (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِر)، (۷) اینها در قرآن کم نیست؛ برای اینکه اکثری مردم برای خوف از نار وارسته هستند؛ این نعمتی است و کم کم فضیلت اعمال خیر را می چشند، «شوقا الی الجنه» می شود. از آنجا مرحله بالاتر را احساس می کنند و «حبّا لله» می شود که (وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّه)؛ یعنی «حب الله» (مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ أَسيراً). (۸) غرض این است که در همین سوره مبارکه «الرحمن» وقتی بَه بَه های قرآن را آدم می شنود، وقتی از جهنم یاد می کند، می گوید به به! چه جای خوبی است! این برای آن است که اکثری به وسیله ترس از جهنم بهشتی می شوند.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱۳ و ۱۶ و ۱۸.

۳- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۳ و ۴۴.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۳.

۶- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۵۰.

۷- الرعد/سوره۱۳، آیه۷.

۸- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

تفسیر آیه ۱ تا ۱۴ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۱۴ سوره ذاریات

(وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً (۱) فَالْحامِلاتِ وِقْراً (۲) فَالْجارِیاتِ یُسْراً (۳) فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً (۴) إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ (۵) وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ (۶) وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ (۷) إِنَّکُمْ لَفی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (۸) یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ (۹) قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰) الَّذینَ هُمْ فی غَمْرَةٍ ساهُونَ (۱۱) یَسْئَلُونَ أَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ (۱۲) یَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ یُفْتَنُونَ (۱۳) ذُوقُوا فِتْنَتَکُمْ هذَا الَّذی کُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۱۴))

سوره مبارکه «ذاریات» که به مناسبت اوّلین کلمه آن در حقیقت، عَلم بالغلبه است و به این نام شهرت پیدا کرد، صدرش نه خطاب به مسلمین است نه خطاب به مجموعه مشرکین و مسلمین است، زیرا مسلمین معاد را باور دارند و در آنها اختلافی هم ندارند. پس خطاب متوجه به کفار و مشرکین است. دو قَسم یاد کرد: قَسم اوّل این که معاد است، قَسم دوم این است که اختلاف شما درباره چیزی است که حق و «بیّن الرشد» است. قَسم اوّل به اصطلاح درباره کان تامه است، قَسم دوم درباره کان ناقصه. قَسم اوّل این است که (إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ ٭ وَ إِنَّ الدِّینَ)؛ یعنی «جزاء» (لَواقِعٌ) و «مالک یوم الدین» هم مالک جزاست و قَسم به نظام سپهری که شما درباره حق اختلاف دارید. چه ضمیر به قرآن برگردد چه ضمیر به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برگردد شما درباره چیزی که «بیّن الرّشد» است اختلاف می کنید. حالا بیانی جناب فخر رازی دارد [(۱)](#) که سوگندهای خدا گاهی به ثابتات است گاهی به متغیّرات، گاهی به (وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا) [(۲)](#) است گاهی به (وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً). حالا ببینیم تحقیق ایشان تام است یا نه؟ می گوید قَسم خدا گاهی به ثابتات است: (وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا)؛ آنجا که صف زده اند از تغیّر و حرکت خبری نیست، گاهی سوگند به متغیّرات، مثل «ذاریات» و «حاملات» و «جاریات» و «مقسّمات». «مقسّمات» هم جزء ثابتات هستند اینها که متغیّر نیستند. به هر تقدیر، سوگند اوّل درباره این است که معاد حق است، سوگند دوم درباره این است که شما درباره حق اختلاف دارید. در بخشی از آیات دارد: (وَ مَا اخْتَلَفَ فیهِ إِلاَّ الَّذینَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ)؛ [(۳)](#) علم و حجت و برهان آمده شما درباره برهان و حق اختلاف دارید. چه ضمیر به قرآن برگردد که اختلاف آنها درباره قرآن این است که سِحر است شعبده است جادوست کهانت است اسطوره است، چه به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برگردد که بگویند ساحر است شاعر است کاهن است مجنون است - معاذالله - مفتری است. هر کدام از اینها باشد درباره حق اختلاف دارید، برای اینکه ممکن نیست این نظام دقیق بی حساب و کتاب باشد، هر کس در این عالم هر کاری کرد کرد، این طور نیست. اگر این نظام، منظم خلق شد پس هدف دارد، هدف این نظام این است که مقرّبین به لقای الهی بار یابند، ابرار به مقام والایشان برسند، اشقیا و تبهکاران به کیفرشان برسند، مظلومین تشفّی پیدا کنند، این طور نیست که هر کسی هر کاری کرد کرد. پس قَسم به دلیل است نه به شیء دیگر. به نظم عالم قَسم که این عالم هدفمند است! به نظم عالم قَسم شما درباره حق اختلاف دارید، وگرنه اختلاف یک چیز روشنی بود، خدا که قَسم نمی خواهد. این همه تعبیرات ناروایی که اینها درباره قرآن داشتند، تعبیرات نابجایی که اینها درباره پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) داشتند، چیزی بود که همه می دانستند، حالا خدا قَسم بخورد که شما اختلاف دارید یعنی چه؟ قَسم بخورد که شما درباره حقّ اختلاف دارید، چیزی که «بیّن الرشد» است شما اختلاف دارید، تمام این اختلافات شما باطل است، چون در برابر حق است. یک وقت است که همه اختلافات حق است،

یک وقت است که همه اختلافات باطل است، یک وقت اختلافات دو قسم است: یکی حق است یکی باطل؛ ولی همه اختلافات شما باطل است. اختلافاتی که همه آنها حق است تفاوت درجات دارد؛ مثل کسانی که معتقدند قرآن کلام خداست؛ منتها درباره اعجازش وجوه فراوانی گفتند؛ آیا بلاغت است، علم به غیب هست، انسجام هست، فصاحت است، چه چیزی است؟ هر کدام از اینها باشد درجه ای از درجات اعجاز قرآن را بیان می کند. اگر دَه قول است در کیفیت معجزه بودن قرآن کریم، ممکن است همه این اقوال عشره حق باشد با حفظ تفاوت در درجه. گاهی همه اختلاف باطل است؛ مثل اینهایی که اختلاف کردند در اینکه سِحر است شعبده است جادوست، کهانت است اسطوره است، «إفک» است همه آنها باطل است. آن جایی که یک طرف اختلاف حق است طرف دیگر باطل، آنجایی است که اختلاف بین موحِّد و مشرک است؛ موحِّدین می گویند این «کلام الله» است، مشرکین می گویند این «إفک» است. الآن بحث در این نیست که خدا قَسم یاد می کند که شما اختلاف دارید، بحث در این است که شما درباره حق اختلاف دارید، چیزی که «بیّن الرشد» است اختلاف دارید و علل و عوامل دیگر شما را از این حق جدا کرده است. پس آن سوگندهای اوّل درباره اینکه معاد حق است، سوگندهای دوم درباره اینکه شما درباره حق اختلاف دارید. (وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً ۝ فَالْحامِلاتِ وِقْراً ۝ فَالْجارِياتِ يُسْراً ۝ فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً ۝ إِنَّما)؛ حالا متأسفانه متصل نوشته شده، (إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ ۝ وَ إِنَّ الدِّينَ)؛ یعنی جزاء (لَواقِعٌ)؛ قَسم به این امور بعدی (وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ ۝ إِنَّكُمْ لَفي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ)؛ درباره حق؛ لذا فرمود: (يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ)؛ از این حق کسی که منحرف شد به وسیله صارفان دیگر منصرف شد، هیچ دلیلی نداشت، خودش برابر علم حرکت نکرد، دیگران هم برابر شبهه، او را به چاه انداختند. (يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ)؛ یعنی «يُصْرَفُ» از این مورد حق، حالا از قرآن یا از آورنده قرآن که هر دو به یک اصل بر می گردد. (يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ)؛ آنها خیال می کردند که شرک با حق است؛ لذا می گفتند که شما آمدید ما را از حق منصرف کنید. در سوره مبارکه «احقاف» که قبلاً گذشت، آیه ۲۱ و ۲۲ این بود: (أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ۝ قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَأْفِكَنا عَنْ آلِهَتِنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)؛ بعد ذات اقدس الهی هم فرمود علم نزد خداست و معجزات فراوانی آوردیم، قوی ترین آن همین کتاب الهی است. در بخش های دیگر که از اختلاف یاد کردند بعد می گویند که قیامت چه وقت قیام می کند؟ اینکه می گویند قیامت چه وقت قیام می کند دو گونه است: یک وقت مسلمان ها سؤال می کنند: (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها)؛ حالا چه کسی به اینها گفته از کجا یاد گرفتند، این سؤال خیلی دقیق است! خدا به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید به آنها بگو علمش نزد خداست، قیامت یک وقت قیام می کند که من هم از پا در می آیم: (ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ [(۴)] آن وقتی که قیامت قیام می کند من هم که نیستم، من هم مانند شما منتقل می شوم به عالم دیگر. آن قدر سنگین است: (يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها)؛ [(۵)] مثل اینکه تو «حَفّیّ» و آگاه و عالِم هستی. درست است از جهت علم غیب آگاه هستی؛ ولی از نظر ظاهر بخواهی از قیامت خبر بدهی، وقتی که قیامت می آید تو هم از پا در می آیی: (ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). این گروه یک سؤال حکیمانه می کنند این سؤال را از چه کسی یاد گرفتند؟ چگونه از محضر اسلام یاد گرفتند؟ خیلی سؤال عمیق است! نمی گویند در چه تاریخی قیامت قیام می کند، یا کجا قیامت قیام می کند! نه جای کِی است که سؤال از زمان است، نه جای کجاست که سؤال از مکان است، چون زمان و مکان کلاًّ برچیده می شود. سؤال محققان این است که این کشتی چه وقت لنگر می اندازد؟ خیلی این سؤال عمیق است! (أَيَّانَ مُرْساها)؛ «مُرسا» یعنی لنگرگاه. وقتی در جریان سفینه نوح، خدا سخن می گوید، می فرماید: (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها)؛ [(۶)] به نام خدا این کشتی حرکت می کند نه با باد، نه با برق، (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها)؛ وقتی می خواهد این کشتی نوح حرکت کند، حضرتش می گوید: «بسم الله الرحمن الرحيم» این راه می افتد، این کوه ها را می گویند: «رواسی» و ذات اقدس الهی «ارساء» کرده، این

«رواسی» را، (وَ الْجِبالَ أَرْساها). ما «رواسی» و لنگرگاه قرار دادیم، لنگر قرار دادیم. این سؤال می گوید قیامت الآن هست؛ منتها سیّال و در گردش است. چه وقت قیامت لنگر می اندازد؟ (أَيَّانَ مُرْساها)، نه اینکه قیامت چه وقت به پا می شود! این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که فرمود: «لیس منا» (۷) کسی که باور نداشته باشد بهشت و جهنم الآن خلق شده است، همین طور است. بهشت مخلوق است جنهم مخلوق است، آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُون» (۸) همین است.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۱۵۹ و ۱۶۰.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۱۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۶- هود/سوره۱۱، آیه۴۱.

۷- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۱۱۶.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۳۳.

سؤال این محققان اسلامی این است که قیامت چه وقت لنگر می اندازد؟ آن وقت ذات اقدس الهی جواب داد که (كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها)؛ (ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) سؤال این چنین است؛ اما اینها که می گویند: (أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ)؛ این سؤال استهزایی است و - معاذالله - مسخره می کنند، می گویند چه وقت قیامت قیام می کند؟ آیه ۴۸ سوره مبارکه «یس» این است که (وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)؛ به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و به همراهانشان می گویند اگر شما راست می گویید، بگویید قیامت چه وقت واقع می شود؟ خیال می کنند که یک گوشه تاریخ شمسی، قمری یا میلادی است! این سؤال، سؤال استهزاست؛ اما آن سؤال، سؤال تحقیق و استفهام است. آن گاه فرمود: (ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ). (۱) پرسش: آیات زیادی داریم که قیامت هنوز واقع نشده؟ پاسخ: بله، واقع نشده. حالا واقع نشده؛ یعنی اصلاً موجود نیست یا موجود است و سیال است و لنگر نیانداخته است؟ پرسش: اگر این طور باشد که همه چیز به هم می خورد؟ پاسخ: نه، وقتی لنگر بیاندازد همه چیز به هم می خورد: (أَيَّانَ مُرْساها)؛ الآن بهشت موجود است جهنم موجود است و برزخی ها حضور دارند. در روایات برزخ مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) هم نقل کرده که مؤمنینی که در برزخ در رَوح و ریحان هستند وقتی کسی رحلت می کند یکی از برادران ایمانی می میرد اینها را می برند نزد مؤمنین، این از آنها سؤال می کند که فلان دوست ما چطور شد؟ فلان رفیق ما چطور شد؟ اینها می گویند که زنده هستند. بعد سؤال می کنند فلان شخص کجاست و چه شد و وضع حالش چگونه است؟ این می گوید فلان شخص، قبل از من مرده است! اینها می گویند که پس چرا اینجا نیاوردند معلوم می شود که «هَوَى هَوَى» (۲) در راه افتاده است. این روایت برزخ را مرحوم مجلسی در بحار نقل می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: الآن هست اگر مشتق حقیقت است در متلبّس بالفعل الآن هست نه اینکه «سَيُحِيطُ»، الآن (مُحِيطٌ

بِالْکـافِرِینَ). بنـابراین اگر برزخی هـا می گوینـد «هَوَی هَوَی»; یعنی در راه افتاده است یک حساب این چنین است. اگر قیامت یـک جـای تـاریخی باشـد مکـان تاریخی باشـد و فلان باشـد، بله؛ اما اگر باطن این عالم باشـد هم اکنون موجود است، در آن خطبه نورانی حضرت امیر این است اینها الآن بهشت و جهنم را می بینند و امثال آن.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴۹.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶، ص ۲۵۰.

غرض این است که سؤال یک وقت این است که این کشتی چه وقت لنگر می اندازد، خیلی سؤال عمیقی است! یک وقت سؤال استهزایی است که در سوره مبارکه «یس» از آنها نقل کرد است، آیه ۴۸: (یقولون متی هذا الوعد)؛ اگر راست می گویید! اینها که منکر هستند، باور ندارند قیامت را. پرسش: سوال تحقیقیِ (أَیَّانَ مُرْساها) این کلمه «أَیَّانَ» منسلخ از زمان است؟ پاسخ: نه، خود «مُرسا» نشان می دهد که الآن موجود است، آنها نمی خواهند تاریخ را بدانند، می گویند موجود هست، چه وقت لنگر می اندازد، چه وقت آرام می شود؟ بنابراین این سؤال با آن سؤالی که تاریخی است یا مکان را می طلبند خیلی فرق می کند. ممکن است کسی نداند قیامت چه وقت است و سؤال از زمان بکند، بعد توضیح می دهند که این خودِ زمان و زمین کلّاً برچیده می شود: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماوات)؛ (۱) اما او در صدد استهزاء نیست; اما آنچه در آیه ۴۸ سوره مبارکه «یس» است در صدد استهزاست. اینجا هم ذات اقدس الهی می فرماید شما درباره حق اختلاف کردید.

فتحصّل که اصل اختلاف یک امر یقینی است و چیز یقینی دیگر قَسم یاد کردن ندارد که خدا قَسم یاد بکند که شما اختلاف دارید! قَسم یاد بکند که شما درباره حق اختلاف کردید، بعد می فرماید که شما مأفوک و منصرف هستید به وسیله علل و عواملی که خودتان می دانید که شیاطین شما را منصرف کردند، فرمود: (یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ) و منشأ آن هم این است که شما براساس علم و برهان حرکت نکردید، بلکه براساس ظنّ و گمان حرکت کردید، کسی که قائم به ظن است با ظنون و شبهات هم قعود می کند: (قُتِلَ الْخَرَّاصُون)؛ این «خَرص» تقریباً پنج، شش مورد در قرآن کریم آمده است؛ یعنی کسی با گمان زندگی می کند، با تخمین زندگی می کند، نه با برهان. اگر با برهان زندگی می کرد با یقین زندگی می کرد که راحت بود؛ نه آسان به چیزی یقین پیدا می کرد و نه آسان یقین را از دست می داد؛ اما کسی که با گمان حرکت می کند هر روز به سَمتی بر می گردد. فرمود اینها از خیر محروم باشند این (قُتِلَ) تعبیر محرومیت از خیر است: (قُتِلَ الْخَرَّاصُون)؛ اینها چه کسانی هستند؟ (الَّذینَ هُمْ فی غَمْرَةٍ ساهُونَ)؛ در سهو و نسیان هستند; اما سهو و نسیانی که در غمره و گودال و فرورفتگی و مستور بودن است. یک وقت انسان در جاده صاف حرکت می کند، یکبار می لغزد، یک وقت در گودال افتاده می لغزد. فرمود اینها در گودال هستند و با سهو آمیخته اند: (الَّذینَ هُمْ فی غَمْرَةٍ ساهُونَ).

ص: ۳۰۴

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

بنابراین آن سوگندهای اوّل درباره کان تامه است، سوگندهای دوم درباره کان ناقصه. سوگند اوّل درباره این است که قیامت حق است، سوگند دوم درباره این است که شما درباره حق اختلاف می کنید؛ البته ضمیر (یؤفک) اگر به قرآن برگردد اُولاست، چون محور اصلی آن است و اگر به وجود مبارک حضرت برگشت آن هم از آن جهت که خودش آورنده قرآن است حق است. (الَّذینَ هُمْ فی غَمْرَةٍ ساهُونَ)؛ اینها (یَسْئَلُونَ أَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ)؛ یک سؤال استهزایی است اگر سؤال استفهامی بود که بد نبود، گفت: (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ)؛ (۱) سؤال استفهامی نعمتی است، چه اینکه «حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ». (۲) چه اینکه گفتند درباره مطالب علمی سؤال کنید برای اینکه علم، مخزون است و کلیدش سؤال است و اگر کسی سؤال عالمانه کرد خودش ثواب می برد، «مجیب» ثواب می برد، «مستمع» ثواب می برد، از طرح سؤال علمی عده ای بهره می برند؛ اما اینها سؤالشان استهزائی است: (یَسْئَلُونَ أَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ)؛ آن وقت می فرماید روزی که در سوخت و سوز رفتید می فهمید که چه وقت است! اگر سؤال اینها سؤال استفهامی بود که گاهی می فرماید: (یَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها) یا (ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ من که نمی توانم بگویم چه وقت، چون چه وقت و کجا رخت بر می بندند. الآن ما چه وقت و کجا داریم، برای اینکه آسمان و زمین داریم، یک؛ این زمین به دور آن خورشید می گردد، دو؛ این حرکت پدید می آید، سه. اگر نظام سپهری (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۳) شد، (یَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۴) شد، (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ) شد، هم مترمّن از بین می رود هم زمان. آن وقت چه وقت یعنی چه؟! کجا یعنی چه؟! اگر چه وقت و کجا رخت بر می بندد، دیگر جا ندارد که بگوییم در فلان تاریخ قیامت اتفاق می افتد، در فلان مکان قیامت اتفاق می افتد، ما نه کِی داریم نه کجا. آن سؤال جوابش این است که (ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماوات) و مانند آن. آن سؤال، سؤال استفهامی است، جوابش هم قرآن مطرح کرده است؛ اما این سؤال، سؤال استهزائی است؛ لذا ذات اقدس الهی می فرماید مرگ بر کسانی که با گمان حرکت می کنند و اهل برهان نیستند وگرنه اگر سؤال، سؤال استفهامی بود که ذات اقدس الهی این طور جواب نمی داد. (یَسْئَلُونَ أَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ ◻ یَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ یُفْتَنُون)؛ روزی که سوخت و سوز کردید، آن وقت می فهمید که کجاست! چه عجله ای دارید؟! یک وقت معلوم می شود که قیامت کجاست و در چه حالت است! (یَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ یُفْتَنُون)؛ این فتنه هم به معنای آزمایش است، آنجا می سوزانند تا درون او معلوم بشود که درون او الحاد است. خیلی از افراد هستند که درونشان را روشن نمی کنند در سوخت و سوز معلوم می شود همان طوری که فلز را داغ می کنند تا درونش روشن بشود، فرمود درون شما در قیامت براساس سوخت و سوز مشخص می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: این سؤال درست نیست، برای اینکه وقتی که برداشته می شود زمان برداشته می شود زمین برداشته می شود، دیگر ما نمی توانیم بگوییم که چون اگر زمان باشد او مترمّن زمانی است یا مکان باشد آن شیء متمکّن است و مکانی است؛ اما «دفعةً» حادث می شود «دفعةً» رخت بر می بندد. یک وقت است که تبدیل می شود یک امیر تدریجی به امر تدریجی، این هم تا حدودی قابل سؤال و جواب است؛ اما یک وقت تدریج تبدیل می شود به دفعی (وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب) (۵) این آدم به زحمت این حرف را می خواهد بفهمد! یک وقت است که از مکانی به مکان دیگر، از زمانی به زمان دیگر، جا برای سؤال هست؛ اما یک وقت از تدریج به «لاتدریج» می روید، از متغیر به ثابت بر می گردید. الآن شما می توانید بگویید که کره زمین یا نظام سپهری چند میلیارد سال دارد، این سؤالی است معقول، جوابش هم معقول است؛ اما نمی توانید بگویید که دو دو تا چهارتا چند سالش است!؟ این ثابت است نه ساکن. نه ساکن است نه متحرک. سکون و حرکت مترمن اند، زمان بردار هستند سؤال دارند و جواب؛ اما ثابتات مترمّن نیستند زما ن مند نیستند سؤال ندارند. فرمود: (وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب) این یعنی چه؟ اوّلین و آخرین را می خواهند جمع بکنند یک لحظه؛ لذا به حضرت فرمود: (ثَقُلَتْ)؛ این

مطلب برای آسمان و زمین سنگین است، شما چه چیزی می خواهی به اینها بگویید؟ این که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الآخِرِين لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم)، [(۶)](#content_note_458_6) فرمود: (وَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب). دیگر چه وقت و کجا نمی ماند! فرمود برای خود تو هم سنگین است، بگو برای من هم سنگین است، آن روز من هم به این وضع نیستم تا اینکه بتوانم جواب بدهم. یعنی سؤال جا ندارد، اگر کسی این گونه سؤال بکند جوابش این است که (وَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب) الآن ما نمی دانیم، چه وقت قیامت قیام می کند و از اوّلش هم که خبر نداریم! اینها با یک لمح بصر پدید می آید، این خداست! اگر (وَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب) این (هُوَ أَقْرَب) یعنی زمانی نیست که شما بگویید چند میلیاردهم ثانیه! مثل اینکه شما نمی توانید بگویید دو دوتا چندتا چند سالش است! پرسش: ...؟ پاسخ: نه، صِرف اهمیت نیست. ما الآن خود ما محضری داریم، الآن خود ما که در اینجا هستیم درباره افرادی که دو هزار سال سه هزار سال قبل بودند اظهار نظر می کنیم، درباره حوادثی که سه هزار سال قبل می خواهد پدید بیاید یک منجّم می تواند اظهار نظر بکند، می تواند خسوف و کسوف را الآن استخراج بکند برای سه، چهار هزار سال بعد، چون براساس نظم ریاضی این از نبش زمان و مکان بالاست، وقتی بالا شد می شود ثابت، نه ساکن؛ لذا در بهشت خستگی نیست تا سؤال بکنیم که اینها میلیارد سال می مانند خسته نمی شوند!؟ الآن هیچ کس سؤال می کند که الآن این دو دوتا چهارتا خسته نشد که این قدر ماند در عالَم!؟ خستگی و گذشت و تغیّر و دگرگوی برای ساکن است و متحرّک. اگر چیزی ثابت بود منزّه از خستگی است، اگر چیزی ثابت بود منزّه از زمان و دگرگونی و فرسودگی و پیری است (وَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب) این خداست!

ص: ۳۰۵

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

۲- کنز الفوائد، الشیخ ابوالفتح الکراجکی، ج ۱، ص۲۸۷.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۱.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹ و ۵۰.

فرمود روزی که گَر گرفتید معلوم است که چه وقتی است! این گَر گرفتن هم از درون شماست ما از بیرون آتشی فراهم نکردیم، اینها قلوبشان طوری است که (نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ ۝ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْدَه) (۱) این کینه، این بدگویی، این زشت خویی منتظر است که فرمان الهی برسد گُر بگیرد. فرمود این آتش از درون سر می زند. آن مثالی که مرحوم علامه امینی(رضوان الله علیه) در الغدیر نقل کرد (۲) قبلًا هم به عرض شما رسید که آن شخص گفته بود که من این استخوانی که از گورستان گرفتم جمجمه سر کافر است، شما می گویید کفار در قبر «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» (۳) است و این جمجمه سرد است و گرم نیست! دربارِ سومی مانده بود گفتند از محضر علی بن ابیطالب(سلام الله علیه) سؤال کنید، محضر حضرت رسیدند یا حضرت تشریف آوردند، به سائل گفتند: «أعد المسئله» این سؤالش را دوباره تکرار کرد. گفت شما می گویید قبر کافر «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» من که می آمدم اینجا جمجمعه سر کافری را از کنار گورش در آوردم و این سر سرد است و گرم نیست. حضرت دستور داد «زند و مسعار» را حاضر کنند، «زند و مسعار» همان سنگ چخماخ بود که مدتی رایج بود. برای بیابان نشین ها این چوب «مرخ و عفار» رایج است، قبل از اینکه کبریت و مواد آتش زا و اینها اختراع بشود، از این چوب استفاده می کردند، درخت «مرخ و عفار» این طور بود که این شاخه های سبز و ساقه سبز این درخت را وقتی می شکستند و جدا می کردند، چوبی از همین درخت می گرفتند این را دو تکه می کردند می شکستند، یکی را به دیگری می زدند جرقّه در می آمد. کسی است که (مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً) (۴) حضرت زند و مسعار را فرمود حاضر کنید، نه این چوب مرخ و عفار را. زند و مسعار که آن روز خیلی ها داشتند؛ نظیر سنگ چخماق. فرمود دست بزن دست به مسعار بزن، زد. فرمود اینها هیچ کدام گرم نیست، عرض کرد نه. فرمود حالا یکی را به دیگری بزن، یکی را به دیگری زد، آتش در آمد، فرمود: آتش از درون این در می آید، شما دلتان می خواهد که بیرون گرم باشد! آنها دیگر فهمیدند این قبری که «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» است یعنی چه! یک چنین عالمی دفعهً این شخص می بیند که گُر گرفته است (نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ) حالا این گوشه ای از اسرار قیامت است، خدا نکند ما آن صحنه ها را ببینیم ما نه از درکات جهنم خبر داریم، نه از رقم های جهنم خبر داریم، نه از چند جهنم بودن خبر داریم، - إن شاءالله - از درجات بهشت باخبر هستیم که فرمود برای اینها (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ) (۵) بعد فرمود: (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتان)؛ (۶) چندین بهشت است، چندین جنت است. ما هیچ راهی برای حصر جهنم در جهنم منقول نداریم، ولی به هر حال «این قدر هست که بانگ جرسی می آید» فرمود این نار از درون بر می خیزد، حالا ـ نارهای دیگری هم هست هیچ دلیل بر نفی آنها نیست. این مقدارش هست، دفعهً می بیند که گُر گرفته، می گویند این معاد توست. (يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُون ۝ ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هذَا الَّذى كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ) شما گفتی معاد چه وقت است؟ معاد را از دل شما در آوردیم. اینکه به جان هم افتادید، اینکه سعی کردید جامعه را آلوده کنید، اربا اربا کنید، این همین آتشی بود که در مدت عمر روشن کردید حالا با این بسوز! این همان فتنه گری تو بود. (ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هذَا الَّذى)؛ همین چیزی را که شما داشتید همین را می گفتید دروغ است. اگر در سوره مبارکه «جن» دارد درباره مجرمین که (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۷) آنها که قاسط اند، اهل قَسط اند؛ یعنی سهم دیگری را می برند. اهل قِسط اهل عدل اند که سهم دیگری را می دهند، قِسط یعنی جزء. اهل قَسط مانند قاسطان و مارقان و ناکثان. «قَسط»؛ کسی که سهم دیگری را می برد، قَسط در کنار جُوْر است، «قِسط» در کنار عدل است. فرمود: (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) هیزم جهنم همین است، دفعهً می بیند که گُر گرفته است. آن هم یک آتش نسوز، برای اینکه (إِنَّها شَجَرَهٌ تَخْرُجُ فى أَصْلِ الْجَحيمِ) (۸) حالا ـ چه چیزهای دیگری هست، همان طوری که بهشت درجاتی دارد خیلی هایش را ما نمی دانیم، جهنم هم درکاتی دارد که خیلی هایش را ما نمی دانیم که امیدواریم ندانیم و نبینیم، ولی به هر حال این است! فرمود یک وقت گُر گرفتی می بینی که این جهنم توست، این معاد است. نه در دنیا گُر گرفتی، فرمود: (نارُ اللَّهِ

الْمُوقَدَهُ) از درون سر می زند آن است. (ذُوقُوا فِتْنَتَکَمْ هذَا الَّذی کُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ) این در بخش انذار؛ اما در بخش تبشیر از آیه پانزده به بعد شروع می شود که (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) که - إن شاءالله - امیدواریم بهره همه بشود.

۱- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶ و ۷.

۲- الغدیر، العلامه الامینی، ج۸، ص۲۱۴.

۳- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۹۴.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۸۰.

۵- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۶- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۷- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۸- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

تفسیر آیه ۷ تا ۱۹ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۷ تا ۱۹ سوره ذاریات

(وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ (۷) إِنَّكُمْ لَفى قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (۸) يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ (۹) قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰) الَّذينَ هُمْ فى غَمْرَةٍ ساهُونَ (۱۱) يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ (۱۲) يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳) ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هذَا الَّذى كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۱۴) إِنَّ الْمُتَّقينَ فى جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۵) آخِذينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُحْسِنينَ (۱۶) كانُوا قَليلاً مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ (۱۷) وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱۸) وَ فى أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۱۹))

سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد، گرچه عناصر محوری آن همان اصول دین است، لکن در آغاز درباره معاد که مهم ترین مسئله آنها بود، چه اینکه مهم ترین مسئله همه ما هم هست، آیاتی را نازل فرمودند. در مسئله اختلاف، اشاره شد که چند قسم است: یک وقت است اختلاف همه آن حق است؛ منتها درجاتی دارد. یک وقت است اختلاف همه آن باطل است؛ منتها درکاتی دارد. یک وقت اختلاف بعضی از اقسام آن حق است و بعضی اقسام آن باطل است. اختلاف انبیا همه آن حق است؛ منتها درجاتی دارد، برای اینکه (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) [(۱)](#) که جریان موسی و هارون(سلام الله علیهما) یا سایر انبیا، اگر اختلاف نظری دارند از همین قبیل است. فرمود: (فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ)؛ رسولان هم این چنین هستند: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)؛ [(۲)](#) پس اختلاف مُرسَلین همه آن حق است و درجاتی دارد؛ اختلاف انبیا همه آن حق است درجاتی دارد؛ چه اینکه اختلاف کفار و منافقون و امثال آنها همه آن باطل است درکاتی دارد. فرمود این کتاب حق است، این پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حق است و بعضی ها به واسطه شیطنت و القا و امثال آن از او مصروف شدند. این (قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ)؛ یک تبرّی است و به منزله نفرین یا لعن است، نه معنای فقهی و حکم فقهی داشته باشد که قتل آنها جایز باشد. فرمود عده ای در «غمره» و در گودال غفلت فرو رفته اند. درباره «صبیّ» ملاحظه بفرمایید که صبی «عمده خطأ و قصده کلاقصد» [(۳)](#) این کودک عمداً دارد بازی می کند؛ ولی عمد او بی اثر است و به منزله سهو است. قرآن کریم عده ای را در خواب می داند، عده ای را بچه می داند می فرماید: اینها در سهو هستند با اینکه عمداً دارند این کار را انجام می دهند؛ اینها ساهی هستند، اینها ناسی هستند، اینها عامد نیستند، اینها جاهل هستند. اگر درباره صبی آمده است: «عمده خطأ و قصده کلاقصد» از همین قبیل فرمود: (هُمْ فى غَمْرَةٍ ساهُونَ)؛ وگرنه سهوی ندارند. نقل کردند وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد یا در محفلی نشسته بودند فرمودند صدایی را من شنیدم، این صدا عبارت از آن است که سنگی هفتاد سال قبل از لبه جهنم پَرت شد و الآن به تَهِ جهنم رسید. [(۴)](#) اینها نمی دانستند که راز این سنگ چیست و این سنگ چطور از لبه جهنم حرکت کرده است! وقتی از محفل بیرون آمدند، دیدند صدای شیون مرگ بازمانده های یک منافق است که هفتاد سال سن داشت؛ یعنی این منافق از همان روز اوّلی که از خانواده فساد و تباهی به دنیا آمده، در مسیر جهنم بود و الآن بعد از هفتاد سال به تَهِ جهنم رسیده که (إِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّار). [(۵)](#)

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۳- تهذیب الأحکام، شیخ الطائفه، ج ۱۰، ص۲۳۳.

۴- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص۴۹.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

بنابراین یک عده در جهنم هستند، برای اینها روشن نیست؛ یک عده در بهشت هستند برای اینها روشن نیست. در این سوره مبارکه «اعراف»، در بخش های پایانی این سوره؛ یعنی آیه ۱۸۷ سوره مبارکه «اعراف»، از آن می شود این مطلب را فهمید که سؤال می کنند و خدا جواب می دهد که ما از قیامت کِی پرده برداری می کنیم؟ مثل تابلویی که نوشته اند بعد می گویند در فلان وقت از این تابلو پرده برداری می شود. آیه ۱۸۷ سوره مبارکه «اعراف» این است که (یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ أَیَّانَ مُرْساها) که در بحث دیروز گذشت؛ یعنی کِی کشتی قیامت لنگر می اندازد؟ وقتی سؤال کردند این کشتی کِی لنگر می اندازد؛ یعنی این کشتی هست؛ منتها ما لنگرگاه آن را نمی بینیم: (أَیَّانَ مُرْساها). آن گاه ذات اقدس الهی فرمود بگو: (إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّی لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلاَّ هُوَ)؛ خدا در یک فرصت معین رونمایی می کند؛ این معلوم می شود که الآن موجود است. آن بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که فرمود از ما نیست کسی که بگوید بهشت و جهنم الآن خلق نشد؛ (۱) همین است. بهشت خلق شد و جهنم خلق شد؛ منتها مطلب دیگر این است که بعضی ها هم اکنون در بهشت هستند و بعضی ها هم اکنون در جهنم هستند. آن روایت نورانی که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسید تقریباً بیست و هفت هشت روایت را مرحوم صدوق در پایان کتاب شریف توحیدشان و بعضی از کتاب هایشان نقل کردند، این «أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا»؛ (۲) تقریباً بیست و هفت هشت روایت را ایشان نقل کردند. یکی دو تا روایت از همین بیست و هفت هشت روایت این است که «أَنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ هِیَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا»؛ (۳) من شهر حکمت هستم و این حکمت بهشت است و تو دَرِ این بهشت هستی. پس از این جهت حالا ـ ممکن است بعضی از مراتب جنت بعداً رونمایی بشود؛ ولی بعضی از هم اکنون در بهشت هستند. اگر این معناست بعضی هم اکنون در دوزخ هستند که فرمود اینها در دوزخ هستند و «دفعةً» روشن می شود که گُر گرفتند. پس تعبیر (أَیَّانَ مُرْساها)؛ قیامت کِی لنگر می اندازد، لنگرگاه آن کِی و کجاست؟ نشان می دهد که این مثل سفینه سیار است. (لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلاَّ هُوَ)؛ یعنی در فرصت مناسب خدا پرده برداری می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: معاد همین ها را دارد؛ قیامت یک بخش از آن بهشت است، یک بخش از آن جهنم است، یک بخش از آن اعراف است؛ این قیامت است. این قیامت؛ مثل یک کشتی سیّار است که (فَالْجارِیاتِ یُسْراً) است، کِی لنگر می اندازد، خدا می داند؛ کِی از آن رونمایی و پرده برداری می کند، خدا می داند. آن وقت اگر اصل این است این روایتی که وجود مبارک حضرت امیر دَرِ این حکمت است و حضرت فرمود این حکمت بهشت است؛ آن وقت ادراک این گونه از روایات خیلی سخت نخواهد بود: «أَنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ هِیَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا». آن گرچه از طریق دیگران نقل شده باشد؛ اینکه حضرت فرمود سنگی از لبه جهنم حرکت کرده و هم اکنون به تَهِ جهنم رسید. دیدند این شیون بازمانده های آن منافق به گوش می رسد و او ۰۹۱۸هفتاد سال سن داشت؛ معلوم می شود عده ای در همین مسیر جهنم بودند. در این سوره مبارکه «نساء» دارد که (یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً)؛ (۴) اینکه نه معنای آن این است که در قیامت می خورد، بلکه این همین الآن دارد آتش می خورد. آن وقت (وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً)، سر جای خود محفوظ است. این به راه های گوناگون از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است

هم درباره بعضی از زن ها که غزالی نقل کرد، (۵) هم درباره بعضی از مردها که دیگر محدّثان نقل کردند. اینها خدمت حضرت رسیدند و حضرت مثل اینکه به اینها تعارفی کرد که شما این خرما یا چیزی را میل کنید، آنها گفتند ما روزه دار هستیم، حضرت فرمود: شما روزه ندارید، شما گوشت خوردید. عرض کردند ما چیزی نخوردیم. دستور دادند طشتی آوردند، فرمود بالا بیاورید و قِی کنید! اینها گوشت قِی کردند. عرض کردند: یا رسول الله! ما چیزی نخورده بودیم. فرمود این غیبتی که کردید همین است. این غیبت که (یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً)، (۶) همین است. این گوشه ای از اسرار معاد است که حضرت نشان داد، «دفعهً» آدم می بیند که در چنین صحنه ای هست.

ص: ۳۰۸

۱- عیون أخبار الرضا(ع) الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۱۱۶.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۰۷.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ۳۸۸.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۰.

۵- محجه البیضاء، الفیض الکاشانی، ج۵، ص۲۵۲.

۶- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۲.

بنابراین اگر چنین تعبیری آمده، انسان نباید اینها را رد کند که «أَنَا مَدِینَهُ الْحِکْمَهِ وَ هِیَ الْجَنَّهُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا». یا درباره آن قِی کردن، آنچه غزالی نقل کرد درباره دو تا زن بود، آنچه دیگران نقل کردند درباره دو نفر از صدر اسلامی بود که مثلاً نسبت به حضرت امیر(سلام الله علیه) یا دیگران غیبت کردند. از این تعبیر که این قیامت کِی لنگر می اندازد و لنگرگاه آن کجاست؟ یا از این تعبیری که (لاـ یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلاَّ هُوَ)؛ فقط خدا پرده برداری و رونمایی می کند، معلوم می شود که هم اکنون، یک عده در رَوح و ریحان هستند، «فی روح و ریحان» هستند. آن وقت ظاهر این آیه که دارد: (الَّذینَ هُمْ فی غَمْرَهٍ ساهُونَ ٭ یَسْئَلُونَ أَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ ٭ یَوْمَ هُمْ عَلَی النَّارِ یُفْتَنُونَ ٭ ذُوقُوا فِتْنَتَکُمْ هـذَا الَّذی کُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ)؛ این آشوبی که کردید، این افتتانی که کردید، شما در همین شعله بودید که به این صورت در آمده است. در مقابل آن (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)، آنها هم همین طور هستند. یک سلسله اسراری است که بعدها روشن می شود، یک سلسله اسرار و رمز و رازهایی است که در درون انسان است و انسان باخبر نیست و «دفعهً» روشن می شود؛ این آیه سوره مبارکه «نساء» می تواند جامع باشد. فرمود این کسی که مال یتیم را می خورد، هم اکنون دارد آتش می خورد، یک؛ (وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً)، آن هم سر جای خود محفوظ است، بعداً هم به آن آتش گداخته می رسد؛ ولی الآن دارد آتش می خورد. پس اگر ولیّ ای از اولیای الهی یا امامی از ائمه(علیهم السلام) فرمودند این شخص دارد آتش می خورد؛ این را نباید گفت که ما این روایت را نمی توانیم بپذیریم. ظاهر این آیه این است که اگر ما دلیل قطعی بر خلاف داشته باشیم، این آیه توجیه می شود؛ اما اگر دلیل قطعی بر خلاف نداشته باشیم، این ظاهر حجت است؛ نفرمود کسانی که مال حرام می خورند بعداً گرفتار آتش می شوند، آن بعداً جمله بعدی است: (الَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً)، بعد (وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً)؛ آن سر جای خود محفوظ است و این تشبیه نیست، صِرف تشبیه نیست که کسانی که غیبت می کنند: (أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً). درباره بهشتی ها هم همین طور است فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ ٭ آخِذینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ)؛ هر چه خدا به اینها داد اینها دریافت می کنند، چرا؟ چون (إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنینَ)؛ اینها اهل احسان بودند به هر سه معنا؛ یک وقت می گوییم «أَحْسَن»؛ یعنی «فَعل فِعلاً حَسَناً». یک وقت می گوییم «أَحْسَن»؛ یعنی «أَحسَن الی الغیر»، در برابر ظلمی که به دیگران می کند این نسبت به دیگران کار خیر انجام می دهد. یک وقت می گوییم: «أَحْسَن»، این «أَحْسَن» را آن حدیثی که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کردند تفسیر می کند. از حضرت سؤال کردند: «مَا الْإِحْسَان»؟ فرمود: «إحسان» فعل نیست «إحسان» مقام است: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْمَلَ لِلَّهِ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاک»؛ (۱) احسان مقام است، به مقام احسان رسیدن عبارت از آن است که انسان طوری خدا را عبادت کند که گویا خدا را با چشم سِرّ می بیند، نه سَر و بداند و به این حدّ برسد که اگر او خدا را نمی بیند خدا او را می بیند: (أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری). (۲) مستحضرید که مهم ترین دستور دین حیا است. بعدها سخن از بگیر و ببند و بکوب است، وگرنه سوره مبارکه «علق» که اوّلین سوره ای است طبق نقل مشهور که نازل شده است، این چند آیه آن اوّل نازل شد؛ یعنی «إقرأ» در بخش پایانی آن ما را به حیا دعوت کرده است، فرمود: (أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری)؛ مگر نمی داند که خدا می بیند. از سنخ علم غیب نیست؛ الآن فرق بین ائمه(علیهم السلام) با وجود مبارک حضرت این است که آنها علم غیب دارند، وجود مبارک حضرت گذشته از اینکه علم غیب دارد، شاهد فعلی هم است، اینکه فرمود: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)؛ اینها در بعضی از مراتب علم غیب است و در بعضی از مراتب علم شهودی است؛ فرمود حضرت الآن دارد می بیند. شما وقتی زیارت وجود مبارک امام هشتم(سلام الله علیه) مشرّف می شوید در همین اذن دخول می گویید: «إِنَّکَ تَسْمَعُ کَلَامِی وَ تَرُدُّ سَلَامِی»؛ (۳) سلام مرا می شنوی و جواب مرا می دهی؛ منتها من نمی شنوم؛ این سخن از علم غیب که نیست. حالا اگر اعمایی از دیگری بشنود که دیگری او را می بیند، نباید

خیال بکند که او علم غیب دارد، نه خیر! او دارد می بیند؛ این دیگر علم غیب نیست. اگر نابینایی به او بگویند هر کاری که بکنی فلان شخص که رفیق توست می بیند؛ این نباید بگوید فلان شخص علم غیب دارد، بلکه این علم شهودی و حضوری است و حاضر است، علم غیب نیست. درست است همه ائمه(علیهم السلام) می دانند ما چه می کنیم: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) (۴) که منظور ائمه(علیهم السلام) هستند؛ اما وجود مبارک حضرت گذشته از آن علم غیب، علم حضوری و شهودی هم دارد؛ یعنی با همین چشم می بیند. آیه سوره مبارکه «علق» ما را به حیا دعوت کرده است فرمود: (أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى)؛ حالا این بزن و بکوب برای بعدی هاست که (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۵) وگرنه اوّل سخن از جهنم نبود، بلکه اوّل سخن از حیا بود؛ حالا اگر کسی حیا نداشت سخن از بزن است: (أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى).

ص: ۳۰۹

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷۰، ص۱۹۶.

۲- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

۳- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۱۰۰، ص۲۹۵.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

اینجا هم فرمود: (کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنِینَ)؛ احسان به معنای سوم، مقام است و فعل نیست: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ». اینها گذشته از اینکه نمازهای واجب را می خواندند: (کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ)؛ کمتر شب به خواب می رفتند؛ حالا- یا نسبت به لیالی کمتر شبی به خواب می ماندند یا نسبت به هر شب، بخش کم آن را می خوابیدند. به هر تقدیر بخش قابل توجه آن را به عبادت و نماز شب می پرداختند. (کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ)؛ بقیه را بیدار بودند که چه کار کنند؟ (وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ)؛ نه تنها عابد بودند که شب استغفار می کردند، به همان دلیل که شب برای دیگران حداقل چهل نفر است، این چهل نفر حداقل است، نه اینکه نماز شب این است که آدم به چهل نفر مؤمن دعا کند، اگر به چهارصد مؤمن دعا کرد مثلاً مشکل داشته باشد، بلکه این حداقل آن است و نسبت به اکثر حدّی ندارد: (وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ)؛ اینکه سَحر به فکر دیگری است و طلب مغفرت می کند، روز هم به فکر دیگری است. هم آنهایی که وضع مالیشان ضعیف است و سؤال می کنند، مشکل آنها را می پردازد و هم آنهایی که روی سؤال ندارند: (وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ)؛ مسئله زکات جداست. اینها سُور مکی است در مکه که زکات نیامده است. جریان زکات و امثال آن در مدینه آمده، اینها که در مکه نبود. هر مسلمانی به هر حال نباید در کنار او گرسنه ای بماند. شما یک کتاب قرض را در باب فقه ملاحظه بفرمایید! ما یک دَیْن داریم و یک قرض؛ دَیْن کتاب فقهی ندارد، برای اینکه عقد نیست، بلکه این قرض است که ایجابی دارد، قبولی دارد، حساب و کتابی دارد. دَیْن مطلق است؛ گاهی انسان چیزی را وام می گیرد، در اثر قرض گرفتن مدیون می شود، گاهی نسیه خریده یا سلف فروخته یا مال مردم را ضایع کرده یا عصیاناً یا نسیاناً براساس «من اتلف مال الغیر فهو له ضامن»، (۱) «عَلَی الْیَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّی تُؤَدِّیَ»، (۲) اینها دَیْن است نه قرض؛ قرض عقد است و فقه است و ایجاب است و قبول و کتاب علمی خاص خود را دارد؛ این دَیْن است، لذا شما سرتاسر فقه را بگردید «کتاب الدَیْن» نمی بینید «کتاب القرض» می بینید. در مسئله قرض روایات حساب شده ای است که اگر کسی آبرومند بود و مقروض بود، حکومت اسلامی باید قرض او را بپردازد، نه اینکه او را به زندان ببرد؛ این می شود دین. یک وقت است کسی مال مردم را اتلاف می کند، آن حدّ دارد؛ حساب خاص خود را دارد؛ اما کسی در اثر تورّم، رکود و تحریم کوتاه آورده هیچ تقصیری هم ندارد، نباید او را به زندان بُرد و حکومت اسلامی فرمود: «و علی الإمام ان یؤدّی قرضه». (۳) این در روایات است. چرا؟ استدلال حضرت این است که یکی از مصارف هشت گانه زکات هم غارمین است. (۴) این کسی که بدهکار است، این را که زندان نمی برند و دستبند نمی زنند. یک وقت است که حرام خواری کرده، مال مردم را گرفته، سرقت کرده، عمداً مال مردم را تلف کرده، بله اصلاً زندان را برای همین جاها ساختند؛ اما یک وقت در اثر تحریم و رکود و تورّم و امثال آن مشکل مالی پیدا کرد؛ فرمود امام مسلمین باید دَیْن او را بپردازد، برای اینکه یکی از مصارف هشت گانه زکات، غارمین است؛ یعنی بدهکارها. حالا- اگر کسی بگوید آن سهم زکات را به ما نمی دهند که ما حق اینها را بپردازیم، لااقل اینها زندان نروند؛ دستبند زدن و زندان بردن و آبروریزی برای کسی است که عمداً مال مردم را خورده؛ اما اگر در اثر تحریم و رکود و تورّم و علل و عوامل دیگر کسی کارگرهای او نتوانستند آن کار را انجام بدهند و زیر مجموعه آن نتوانستند، امام مسلمین موظف است که دَیْن او را بپردازد. اگر امام گفت من ندارم، لااقل این به زندان نرود. فرمود اینها اهل بهشت هستند کسانی که (فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ)؛ (۵) سائل همین هایی که تکدّی می کنند؛ اما کسی که آبرومند است و سؤال نمی کند او محروم است، او در مال دیگران حق دارد؛ نه تنها سؤال نمی کند، طوری آبرومندان زندگی می کند که (یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ)؛ (۶) بر اساس عفتی که دارد دیگران که از وضع درونی او باخبر نیستند، خیال می کنند وضع مالی او خوب است، آبرومندانه زندگی می کند، فرمود اگر خواستید صدقه بدهید و کمک بکنید به این گروه بدهید، کسانی که

(يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ)؛ يعنى جاهل به اوضاع داخلى اينها؛ (يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ)؛ او چون خيلى عفيفانه زندگى مى كند، خيلى ها خيال مى كنند كه او غنى است؛ اين قرآن است. فرمود بهشت براى كسى است كه نماز شب او ترك نمى شود و حقوق مردم هم ترك نمى شود: (وَ فى أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُوم)؛ چه آنها كه سائل به كفّ هستند، چه آنها كه آبرومند هستند و سؤال نمى كنند، چه آنها كه (يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ)؛ اينها كسانى هستند كه بهشت براى اينهاست و هم اكنون در بخشى از بهشت به سر مى برند. حالا اين قبر گفتند: «فى رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّه» همين است. وقتى از امام(عليه السلام) سؤال مى كنند كه برزخ كِى است؟ ما كه ديگر چهار تا عالَم نداريم: عالم دنيا، عالم قبر، عالم برزخ و عالم قيامت؛ وقتى از حضرت سؤال كردند كه برزخ چيست؟ فرمود: «منذ القبر»؛ (٧) همين كه شخص وارد قبر شد، وارد برزخ شد. اين «رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّه»، (٨) پس آماده است يا - خداى ناكرده - «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّار» (٩) پس آماده است. اين براى كسى است كه هم نسبت به خدا رابطه خوبى دارد: (وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ)؛ هم نسبت به خلق خدا رابطه اى دارد كه (وَ فى أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ)؛ نه اينكه دارد رايگان مى دهد، بلكه احساس مى كند دَيْن خود را ادا مى كند. مستحضريد اين آيه در مكه نازل شد، مكه جاى زكات نبود، نه زكات فطر بود نه زكات مال؛ در مكه هيچ زكاتى در كار نبود، زكات فطر و زكات مال در مدينه نازل شده است. فرمود همين كه مسلمان شدى بايد به فكر نيازمند باشى. حق دارد او، نه از مال خودت مى دهى! يك وقت است انسان مى گويد من مال خودم را مى دهم؛ اما ذات اقدس الهى در اموال اغنيا، حقّى براى فقرا قرار داد. شما روايات زكات را كه در مدينه صادر شده است را ملاحظه بفرماييد، خداى سبحان در اموال اغنيا، حقّى براى فقرا قرار داد. آنها كه خمس خود را مى دهند مال خود را نمى دهند، اين يك پنجم، مال امام است و او شريك است. شما در رواياتى كه درباره (شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ) (١٠) ملاحظه بفرماييد، اين (شارِكْهُمْ)، شركت در چيست؟ چه كسى با چه كسى شرك است؟ اين شخصى كه وجوهات مى دهد مال خودش را نمى دهد، مال شريك خود را به شريك مى پردازد. كسى كه زكات مى دهد مال شريك را به خود آن شريك مى دهد، نه مال خودش را. حالا هنوز آيه زكات نيامده، فرمود همين كه مسلمان هستى، بخشى از اموال تو براى فقراست، فقرا در مال شما حق دارند: (وَ فى أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ). اگر كسى مال مظلومين و بدهكارها و فقرا را نداد، دارد غاصبانه زندگى مى كند، چون در مال مردم دارد تصرّف مى كند.

١- فقه القرآن، قطب الدين الراوندى، ج ٢، ص٧۴.

٢- فقه القرآن، قطب الدين الراوندى، ج ٢، ص٧۴.

٣- الكافى-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ٧، ص٣٠٨.

۴- توبه/سوره٩، آيه ۶٠.

۵- معارج/سوره ٧٠، آيه٢۴ و ٢۵.

۶- بقره/سوره٢، آيه٢٧٣.

٧- الغارات(ط - الحديثه)، ابراهيم الثقفى، ج ١، ص٢٣٩.

٨- الغارات(ط - الحديثه)، ابراهيم الثقفى، ج ١، ص٢٣٩.

٩- الغارات(ط - الحديثه)، ابراهيم الثقفى، ج ١، ص٢٣٩.

۱۰- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

بنابراین کسانی در بهشت هستند و بهشتی هستند که هم نماز شب رابطه مستقیم با خداست آن را حفظ می کنند، هم بدانند که همه آنچه در دست آنهاست مال آنها نیست. نفرمود مال خودتان را به مستمندان بدهید، فرمود حقّ مستمندان را به آنها بدهید. (وَ فی أَمْوالِهِمْ)، چطور فرمودند نماز این مشکل را حلّ می کند؟ (إِلاَّ الْمُصَلِّینَ) (۱) «مصلّین» کسانی هستند که «منوع» نیستند، جلوی خیر را نمی گیرند و حق دیگران را به دیگران می دهند. حالاـ کسی از ما نخواست مثل حضرت امیر بشویم؛ بارها به عرض شما رسید، این جریان (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ) (۲) ما وقتی تفسیر می کنیم، آسمان را نگاه می کنیم، خیال می کنیم؛ امانت؛ یعنی ولایت و قرآن و اینها، آنها را که به ما عرضه نکردند. آن افراد خاصی دارد که اهل بیت(علیهم السلام) و حاملان ولایت هستند. این انسانی که حمل می کند، کدام امانت است؟ آن روز از نهج البلاغه خواندیم؛ این روایت یعنی در همین جا نهج البلاغه آوردیم و خواندیم؛ حضرت نماز را ذکر می کند، روزه را ذکر می کند، امانت را ذکر می کند، فرمود این امانت مالی، چیزی است که خدای سبحان آن را بر آسمان و زمین عرضه کرد و آنها گفتند ما نمی توانیم بیت المال را حفظ کنیم. اینکه می بینید یا سر از اختلاس یا سر از نجومی یا سر از جای دیگر در می آورد برای همین است. اگر انقلاب اسلامی شد و ما در کشور روح و ریحان به سر می بریم، این کشور معطّر شده است، هیچ تردیدی نیست آنها که شامّه سالم دارند بدون تردید بوی عطر در این مملکت می شنوند، ما در زیارت وارث و غیر وارث چه می خوانیم؟ به ما گفتند این زیارت را بخوانید، اینکه مخصوص سیدالشهداء نیست، گفتند کسانی که در راه خدا شهید شدند، شما در کنار قبر آنها بایستید و بگویید: «طِبْتُمْ وَ طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِی فِیهَا دُفِنْتُمْ»، (۳) این کشور به برکت خون شما طیّب و طاهر شد، اینها برای چه کسی هست؟ «الی یوم القیامه» این زیارت هست، اینکه مخصوص وجود مبارک حضرت نیست. ما الآن درباره زیارت قبور همین را می خوانیم؛ اگر کشوری به برکت خون های پاک شهدا طیّب و طاهر شد که شد، قرآن از کشور طیّب و طاهر چه خبر می دهد؟ می فرماید: (وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ)؛ (۴) ایران باید میوه طیّب و طاهر بدهد. مگر یک چیز آسانی است که آدم چند هزار شهید بدهد! از صدر اسلام تا حالا این حرف نوبر است! این عزیزان و این جوان ها دعا می کردند که شربت شهادت بنوشند! این زیارت نامه برای چه کسی هست؟ این زیارت نامه مکتب ما امامیه است: «طِبْتُمْ وَ طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِی فِیهَا دُفِنْتُمْ». ایران طیّب و طاهر شد، این صغرا؛ کبرای آن را قرآن معین می کند و صغرای آن را اهل بیت. آن ثقل اکبر، کبری را می گوید این ثقل اصغر، صغری را می گوید. فرمود: (وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ) این جمله خبریه است که به داعی انشاء القا شده است؛ یعنی اخراج کنید از این سرزمین میوه طیب و طاهره را بیرون بیاورید، طهارت، امنیت، عدالت و پاکی و ندزدیدن را (وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ)؛ یعنی قرآن می خواهد فقط خبر بدهد؟ این دیگر تعلیم کتاب و حکمت نشد! این جمله های خبریه غالباً به داعی انشا القا شده؛ یعنی شما که در یک کشور شهید داده زندگی می کنید، سعی کنید میوه طیب و طاهر و امنیت بدهید. حالا اگر به دیگری نمی دهید لااقل در مال بیت المال تصرّف نکنید، (وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ) البته (بِإِذْنِ رَبِّهِ). ما اگر باور کردیم، چه اینکه باور می کنیم شهید، طیّب و طاهر است و نه تنها خودش طیّب و طاهر است، کشور را طیّب و طاهر می کند؛ همین است. فرمود اینها همه اهل نماز شب هستند.

۱- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۲.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۷۲۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۵۸.

آیت الله فاضل - را خدا رحمت کند - به اتفاق هم یک وقت جنوب رفتیم، اینها یک سمینار تهذیب داشتند برادران و عزیزان جهرمی بودند؛ قبل از زمان آن مرد خائن، ما آنجا که رفتیم مثل اینکه سرزمین مشعر و منا را داشتیم ادراک می کردیم. همان طور که شب دهم در مشعر می خوابد آدم چه حالتی دارد، ما آن شب را در همان سنگر مثل حالت مشعر در همان شن ها به این وضع خوابیدیم. من دیدم سحر که شد یک پیرمرد بود، مأمور امام راتب اینها بود، مؤذن اینها بود، این جوان ها را بیدار کرده همه اینها بیدار شدند، نماز شب خود خواندند نماز نافله را خواندند، نماز صبح خود را خواندند و زیارت عاشورا را خواندند و خوابیدند. این البته کشور را طیّب و طاهر می کند، برای من کاملاً محسوس بود که ما روی شن های جبهه که می خوابیدیم، مثل همان شن های شب مشعر بود، آدم شب مشعر هم روی شن می خوابد. ثقل اصغر، صغری را می گوید و ثقل اکبر، کبری را می گوید، می گوید اینها طیب و طاهر هستند، قرآن می گوید کشوری که طیب و طاهر در آن آرمیده است باید میوه طیب و طاهر بدهد. (وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ) صِرف خبر بدهد و گزارش بدهد؛ قرآن - معاذالله - خبرنگار است، این طور هست یا این طور باشد؟! اینکه گفتند: «أَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهرُ»؛ (۱) یعنی هستند یا ما موظف هستیم این علما را نگه بداریم، نام اینها را ببریم، کتاب اینها را بگیریم، مبانی اینها را ذکر بکنیم! غالب اینها جمله خبریه ای است که به داعی انشا القا شده است؛ یعنی نام علما، خط علما، مسیر علما، فکر علما را زنده نگه بدارید: «أَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهرُ»؛ یعنی تا زنده هستید، مسیر شیخ انصاری را بروید وگرنه قصه ای برای ما بگوید که فایده تعلیم و تربیت را برای ما ندارد.

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۱۷۰.

بنابراین این زیارت «وارث» یا سایر زیارت ها که از اهل بیت(علیهم السلام) رسیده است، صغری را مشخص می کند، آیه کبری را مشخص می کند و این آیاتی که در سوره مبارکه «ذاریات» مطرح است در مکه نازل شده، الآن این عزیزانی که شربت شهادت نوشیدند اینها که اهل زکات و اینها نبودند، مالی نداشتند که زکات بدهند؛ اما احساس کردند، در خونِ اینها حقّ دیگران است و خون را دادند. ما حداقل آن را رعایت بکنیم، امیدواریم که اینها شفعای ما باشند.

تفسیر آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات

(إِنَّ الْمُتَّقينَ فی جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۵) آخِذينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُحْسِنينَ (۱۶) كانُوا قَليلاً مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ (۱۷) وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱۸) وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۱۹))

در سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد، گرچه اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه مطرح است؛ اما آغاز این درباره معاد است. سوگندهایی که ذات اقدس الهی ایراد کرده است، بخشی از این سوگندها به آسمان و راه های آسمانی است. مستحضرید که امروز دیگر خبری از افلاک و «فلک الافلاک» و اجرام فلکی و اینها نیست؛ اقدمین درباره افلاک با مسائل ریاضی بحث می کردند؛ یعنی فلک خبری نبود، جِرم خبری نبود؛ مثل اینکه امروز به این نتیجه رسیدند که ما یک افلاک پوسته پیازی داشته باشیم، نیست. اقدمین از افلاک در بحث های ریاضی سخن می گفتند. کم کم به قدما که رسید، اینها از افلاک در بحث های طبیعی بحث کردند، چون اقدمین مداراتی را رسم می کردند، کم کم این مدارات به ذهن آمد که فلک و کروی و جِرم هستند. بعد متأخرین به نتیجه ای رسیدند که اقدمین می گفتند که خبر از فلک نیست و خبر از جِرم نیست؛ مدار هست نه جِرم. برخی از اهل معرفت وقتی (وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ) را معنا می کنند، می گویند این ستاره ها که (كُلٌّ فی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ) [(۱)] هستند، از حرکت اینها مداری پیدا می شود که این مدار به نام فلک است، نه اینکه ما جِرمی داشته باشیم تا کسی بگوید «خَرق» و «التیام» محال است و مانند آن؛ ولی وقتی فکری رایج بود همه برابر آن فکرِ رایج سخن می گویند، آنهایی که رشته آنها نیست برابر حرف کسی که رشته او هست سخن می گویند. الآن همه ما از جاذبه سخن می گوییم؛ اگر یک وقت زمین شناسان، سپهرشناسان و «ما بینهما»شناسان به این نتیجه رسیدند که مطلبی دقیق تر از جاذبه است، آن محور گفتگوست. هم حکما و متکلمین در بین قدما نه اقدمین، افلاک را جسم می دانستند. محدثین و مفسّرین ما هم همین طور فکر می کردند. مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) - را خدا غریق رحمت کند - شما این بحار را - که بحار الأنوار واقعاً بحار و نور است - بحث سما و عالَم بحار را که می بینید سما و عالم در آن مجلدات رحلی، جلد چهاردهم بود الآن دیگر فرق می کند؛ در «السماء و العالم»، در مسئله فاصله بین نفخ اوّل و دوم روایاتی است که فاصله بین نفخ اوّل و نفخ ثانی را به چهارصد سال ذکر می کنند. آن وقت مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) به این نکته می رسند که وقتی با نفخ اوّل (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)؛ [(۲)] همان طوری که طومار مکتوبات را می پیچد ما مانند سجلّ؛ یعنی مانند طومار، بساط آسمان و زمین را جمع می کنیم، آن وقت سال و ماهی نمی ماند، تا چهارصد سال بین نفخ اوّل و نفخ دوم فاصله باشد؟! در جواب این اشکال، ایشان - را خدا غریق رحمت کند - فرمودند که ممکن است در (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)؛

آن «فلك الأفلاک» را خدا نگه بدارد، چون آن «فلك الأفلاک» است که با گردش شبانه روز یک دور به دور خود می گردد و با حرکت آن «فلك الأفلاک» لیل و نهار پدید می آید؛ وقتی لیل و نهار پدید آمد از تکرّر لیالی و ایام، سال و ماه پدید می آید. ممکن است در نفخ اوّل آن «فلك الأفلاک» بماند و در اثر گردش مثلاً چهارصدساله این فاصله تأمین بشود.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۳۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۱۰۴.

می بینید چیزی که «مسلّم البطلان» است؛ این وسیله جمع بین روایاتی که می گوید نفخ صور دفعی است و این می گوید فاصله بین نفخ اوّل و نفخ دوم چهارصد سال است. غرض این است که اگر فکری رایج شد، هم حکیم، هم متکلم، هم مفسّر و هم محدّث بر اساس آن فکر رایج سخن می گوید. اگر یک وقت اشکالی هست برای همه هست و اگر اشکالی نیست برای هیچ کس نیست. این بزرگوار که در تفسیر اهل معرفت این چنین گفته است، مطابق با حرف اقدمین است؛ ما فلك به معنای جِرم و جسم نداریم، این ستاره که حرکت می کند از مدارهای اینها به اینها «حُبُك» و «طُرُق» یاد می شود؛ این یک مطلب.

مطلب دیگر این است که درباره زکات و خمس و اینها که ذات اقدس الهی می فرمایند، یک وقت سخن از عهد است که (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)؛ (۱) «اوفوا بالعهود»؛ یعنی آنچه در ذمّه شماست ادا کنید. یک وقت است درباره خمس و زکات است وقتی درباره خمس و زکات باشد نمی فرماید که ذمّه شما مشغول است، بلکه می فرماید عین شما درگیر است، شما موظف هستید که این عین را خلاص کنید. درباره خمس دارد که (و اعلموا انّ ما) (۲) که آن هم متأسفانه متصل نوشته شده، این «أنّ» حرف مشبهه به فعل است و این «ما» موصوله است و اسم اوست؛ (وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ)؛ یک پنجم آن مال خداست که به وسیله این حکم تقسیم می شود و در اختیار پیغمبر و اهل بیت قرار می گیرد، پس خمس به مال تعلّق می گیرد؛ نظیر (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) نیست که اگر کسی چیزی را خرید، ذمّه او مشغول است که ثمن را بپردازد، بلکه این مال گیر است. درباره زکات هم می فرماید: (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً)؛ (۳) این صدقه مفعول است؛ یعنی این صدقه در این مال هست، این صدقه را از این مال بگیر و این مال را پاک بکن. انسانی که می خواهد خمس بدهد ذمّه او مشغول نیست، انسانی که باید زکات بدهد ذمّه او مشغول نیست، مال او مشغول است. او اگر بخواهد در آن بقیه تصرف بکند باید مال را پاک بکند. وقتی مال را پاک کرد خودش پاک می شود. در ذیل آیه سوره مبارکه «توبه» گذشت که فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ)؛ «تُطَهِّرْهم» که نیست، مجزوم نیست که جواب امر باشد. (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) مرفوع است؛ یعنی این جمله (تُطَهِّرُهُمْ) در محل نصب است تا صفت برای صدقه باشد. این صدقه هم منظور زکات است. این زکات آدم را پاک می کند، مال را هم پاک می کند. اینکه فرمود: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِم)؛ (۴) آن (يُزَكِّيهِم) را درباره خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود. (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ)؛ این (تُزَكِّيهِمْ) خطاب است؛ اما آن (تُطَهِّرُهُمْ) ضمیر مؤنث غایب به صدقه بر می گردد، آن دیگر خطاب نیست؛ اگر آن خطاب باشد که مجزوم بود. بنابراین زکات به مال تعلّق می گیرد، خمس به مال تعلّق می گیرد، این مال آلوده است و اگر کسی بخواهد دست به آلوده بزند، باید حق غیر را جدا بکند. این صدقه در این مال هست، نه اینکه صدقه بدهید از ذمّه خودتان، چون شما بدهکار نیستید، بلکه مال شما گیر است؛ چون مال گیر است کسی

بخواهد در این مال تصرف بکند باید حق شریک را بدهد. بنابراین (فَأَنَّ لِلَّهِ) خُمُسِ همین، یک پنجم آن همین است. حالا آیا به نحو کسر مشاع است «کما هو الحق» یا «کلّی فی المعین» است «کما ذهب الیه بعضٌ»، در حقیقت این مال گیر است. یک وقت آدم نسیه می خرد مال او گیر نیست؛ حالا ـ اگر فرشی را نسیه خرید و روی این فرش نماز خواند؛ ولی هنوز حق صاحب دَین را نداد؛ اما این فرش طیب و طاهر است، چون آن دَین به فرش تعلّق نمی گیرد، بلکه ذمه او گیر است. هنگامی که می خواهد بمیرد تمام این دیون از ذمّه به عین منتقل می شود؛ ولی قبل از مرگ و قبل از احتضار که به عین منتقل نمی شود؛ اما مسئله خمس این طور نیست، مسئله زکات این طور نیست. در زکات فرمود در مالِ اینها صدقه هست، نه اینکه اینها باید صدقه بدهند که ذمّه آنها مشغول باشد. حالا که این شد، این مال قبل از اینکه صدقه داده بشود آلوده است؛ مثل غُساله است که قبل از «عَصر» و قبل از فشار این پارچه آلوده است، وقتی فشار دادند و غُساله رفت، این پارچه پاک می شود. فرمود این صدقه اینها را پاک می کند نه تو پاک می کنی: (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ)؛ اما تو که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هستی یا امام هستی، چون معلم کتاب و حکمت هستی، مزکّی و مربّی هستی، با این راه (تُزَكِّيهِمْ) آنجا ضمیر، ضمیر خطاب است. اینجا هم فرمود که اینها کسانی هستند: (وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ)؛ احساس می کنند این مالی که خدا به من داد، فقرا هم در مال من سهمی دارند، نه اینکه ذمّه من مشغول است و من موظّف هستم که فقیر را تأمین کنم، بلکه این مال گیر است. حق فقرا در این مال هست؛ آن وقت بنابراین این مال، آلوده می شود و تصرف در مالِ آلوده باعث آلودگی خود اشخاص است و دادنِ حق فقرا باعث می شود که خود انسان پاک می شود؛ وقتی خود انسان پاک شد وارد بهشت خواهد شد. پرسش: این که خلاف ظاهر است؟ پاسخ: ظاهر آن همین است، دارد: (وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ)؛ نه «فی دیونهم» و «فی ذمّتهم»، بلکه این مال گیر است. مرحوم شیخ طوسی - را خدا غریق رحمت کند - اصرار دارد که چرا ما «تُطَهِّرْهُم» نمی خوانیم و (تُطَهِّرُهُمْ) می خوانیم؟ [(۵)](#) اگر جواب امر باشد که باید مجزوم باشد؛ (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ)؛ ضمیر (خُذْ) به «أنت» بر می گردد؛ اما ضمیر «تُطَهّر»، «أنت» نیست، «هی» است به صدقه بر می گردد: (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ)؛ این (تُطَهِّرُهُمْ) جمله در محل نصب است تا صفت برای صدقه باشد؛ مثل اینکه فرموده باشد: «خذ من اموالهم صدقةً مطهرةً». اینکه سابق نزد متدینین رسم بود که می گفتند ما رفتیم مال خودمان را پاک بکنیم، یک تعبیر دینی بود الآن هم می گویند متدینین، می گویند ما رفتیم مال خود را پاک بکنیم، این یک تعبیر قرآنی است. اگر مال آلوده باشد کم کم این آلودگی به خود شخص سرایت می کند. بنابراین در قرآن این نیست که ذمه شما مشغول است موظف هستید؛ چون دَین شما نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بعداً می تواند این کار را بکند؛ منتها اجازه دادند از مال دیگر هم بدهید، وگرنه اصل آن از خود مال تعلق می گیرد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اصل، برای دَین نیست، اصل برای این است که در موقع ادا گفتند می توانید از دَین بدهید، از عین بدهید و مانند آن، وگرنه اصل تعلّق برای مال است. (فَأَنَّ لِلَّهِ)، «خُمُس» همین شیء، یک پنجم همین شیء، «و فی اموالِ» متّقین (حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ)، (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً) این صدقه را از مال اینها خارج بکن، نه اینکه اینها صدقه بدهند. پرسش: طیب و طاهر است که این اُوساخ نصیب فقرا شده است؟ پاسخ: خیر طیّب و طاهر است؛ منتها نسبت به مقام اهل بیت و سادات فرمودند: چون نزد عده ای اُوساخ و امثال آن محسوب می شود، «کرامةً» خمس را به جای صدقه به سادات می دهند؛ ولی به هر تقدیر روایاتی که در ذیل آیه صدقه هست تأیید می کند «فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ الْعُشْر»؛ [(۶)](#) این کسر مُشاع است. فرمود در متن همین مزرعه یک دهم آن برای این مصارف هشت گانه است. حالا اگر با دَلو و راه های دیگر آب دادید مثلاً کمتر است و اگر با باران آبیاری شد بیشتر است، «فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ الْعُشْر». غرض این است که به خود مال تعلّق می گیرد؛ منتها در مقام ادا فرمودند که شما دستتان باز است، می خواهید از خود عین مال بگیرید بدهید یا از مال دیگر می خواهید بدهید؛ ولی

«اوّلاً» و «بالذات» به خود مال تعلّق می گیرد. این حکمِ اسلام است، نه تنها درباره خمس نه تنها درباره زکات، درباره هر مالی است، برای اینکه این آیه در مکه نازل شد و در مکه نه سخن از خمس بود، نه سخن از زکات. ما موظّف هستیم نگذاریم کسی در جامعه فقیر باشد، در مکه که سخن از خمس و زکات نبود، سخن از کفارات نبود، سخن از دیون شرعی نبود. مسئله روزه و کفارات روزه و آن نذورات، همه در مدینه نازل شد. اصلاً دین اجازه نمی دهد که در جامعه فقیر باشد؛ این است. در بحث دیروز اشاره شد شما این باب کتاب قرض را بخوانید. البته ما در فقه کتابی به نام دَین نداریم، چون دَین حساب و کتابی ندارد؛ اما قرض، عقد است که ایجاب دارد و قبول دارد، کتابی در فقه به نام کتاب قرض است. دَین یک وقت انسان مال مردم را نمی دهد یا نسیه خریده یا سلف خریده یا مال مردم را تلف کرده یا غصب کرده یا اشتباهی گرفته، ذمّه او مشغول است؛ اما درباره قرض در روایات باب قرض، مرحوم صاحب وسائل نقل کرد که اگر کسی مقروض شد، نه اینکه – معاذالله – بیراهه صرف کرده است، راه حرام صرف کرد، بلکه یک کاسب آبرومندی بود در اثر تحریم کوتاه آورده است؛ «و علی الامام ان یؤدی دینه»؛ [(۷)](#) حکومت اسلامی موظف است که دَین او را بپردازد. استدلال حضرت هم در روایت این است که یکی از مصارف هشت گانه زکات، غارمین و بدهکارها هستند. حالا اگر کسی گفت به ما زکات نمی دهند؛ ولی او را دیگر به زندان نبرید؛ این حکومتِ اسلامی است. اگر کسی بی جهت کوتاه نیاورد، با جهت اقتصادی کوتاه آورد؛ این را نمی شود دست بند به زندان بُرد، این الآن کار بانک است. غرض این است که دین همین که آمده فرمود فقر را باید بردارید. ببینید این بیان نورانی حضرت امیر را در این الصوت العداله می خوانید. فرمود کمک به فقیر یک کمک عاطفی است؛ الآن شما از تاشکند تا واشنگتن، از واشنگتن تا تاشکند، دَه ها بار بگردید بسیاری از این کشورها، کشورهای کفر است، همه اینها کمک به محرومین دارند. این کمیته امداد که مختص به ما نیست، کدام کشور است در کره زمین برای بی بضاعت ها و برای از جاافتاده ها، به عنوان حمایت از بی سرپرست بودجه ای نداشته باشد؟! شما کشور کفر و کمونیستی چنین چیزی سراغ دارید. به بی بضاعت و افتاده کمک کردن، کار عاطفی است نه کار عقلی، آن که دین آورده این نیست که به فقیر کمک بکنید؛ این بیان نورانی حضرت امیر این است که «لو تمثل لی الفقر لقتلته»؛ [(۸)](#) شمشیر دست من است، هر جا فقر را ببینم فقر را از بین می برم نه به فقیر کمک می کنم؛ من کار تولید می کنم، من اشتغال ایجاد می کنم، من بیکاری را بر می دارم، من با فقر مبارزه می کنم، نه اینکه فقیر را کمک می کنم، چون فقیر را هر کافری هم کمک می کند. الآن شما در هیچ جای کره زمین نشان ندارید که کمیته امداد نداشته باشند؛ منتها حالا اسم او فرق می کند. آن که دین آورده این نیست که به فقیر کمک بکنید؛ آن که دین آورده این است که با فقر مبارزه بکنید و نگذارید کسی فقیر باشد. «فَقر» را هم «فقر» گفتند برای اینکه کمرشکن است و اگر کمر ملتی شکست، شما چه اقتصاد مقاومتی دارید و چه کسی می خواهد مقاوم باشد؟ چرا فقر را فقر گفتند؟ این کتاب «عربی مبین»، «عربی مبین» است؛ بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) همین است: «یُبِینُ الْأَلْسُنَ، وَ لَاتُبِینُهُ الْأَلْسُن». [(۹)](#) آن لطایفی که در عربی هست در هیچ زبانی نیست. ما با اینکه فارسی ما یک فرهنگ غنی و قوی است؛ اما اینکه هیچ ممکن نیست که قرآن ترجمه بشود این است. هر چه هم ما تلاش و کوشش بکنیم، آیه را نمی توانیم ترجمه بکنیم. هشت دَه تا لفظ را جمع بکنیم بخواهیم یک آیه را معنا کنیم، این هشت دَه تا لفظ مثل آب روی غربال آوردن است؛ فقیر نه یعنی گِدا، گدا باری ندارد؛ اما فقیر؛ یعنی کسی که ستون فقرات او شکسته است. وقتی ستون فقرات او شکسته باشد که قدرت قیام ندارد. کسی که دست او خالی است، جیب او خالی است، ستون فقرات او شکسته است؛ از این جهت به او می گویند فقیر؛ اما چنین لطیفه ای در فارسی نداریم. ما می گوییم گِدا، ندار؛ گدا که بار علمی ندارد. ما اصلاً تعهّد کردیم که کتاب های در سطح المنجد را اصلاً نگاه نکنیم چون بار علمی ندارد؛ اما آن لغت هایی که اساس را معنا را می کند، شما نگاه

کنیـد! فقیر را به معنی گـدایی که ما در فارسـی از آن تعبیر می کنیم، معنا نمی کننـد؛ فقیر یعنی «من انکسـرت فقرات ظهره» و کسـی که جیب او خالی است، دست او خالی است، قـدرت قیام نـدارد و مقاوم نیست؛ غرض این است که این دین است. این دین وقتی که آمد گفت مردم باید روی پای خودشان بایستند و اگر مشکلی برای شخص پیش آمد، این شخص در مال اغنیا، حق دارد نه زکـات، نه خمس؛ این در مکه نـازل شـد و در مکه سـخن از زکـات و خمس نبـود، فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقینَ) کسـانی هسـتند که (فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ ۝ آخِـذینَ مـا آتـاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِـنینَ ۝ کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ ۝ وَ بِالْأَسْـحارِ هُمْ یَسْـتَغْفِرُونَ ۝ وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ)، نه «فی ذِمَمِهِم»؛ این دین نمی گـذارد کسـی فقیر باشد. آن امیر(سـلام الله علیه) فرمود: اگر من فقر را ببینم گردن فقر را می زنم: «لو تمثل لی الفقر لقتلته»؛ این علی است! با اینکه آن وقت ها سـخن از زکات نبـود، سـخن از خمس نبـود. آن است که می گویـد: «فعلی الامـام عن یودی دینه»؛ این علی است! پرسـش: ...؟ پاسـخ: همه ما مسئول هستیم، «کُلُّکُمْ مَسْئُول». [(۱۰)] ببینید این طور نیست که ما توقع داشته باشیم که دیگران این کار را بکنند، ما خودمان هم هر کـدام از ما مقصـر هستیم. به ما گفتند که چطور چشم خود را مواظب هستی؛ از این لطیف تر و شـیرین تر خدا حرف بزند! فرمود چگونه مواظب چشم خود هستی، چگونه مواظب گوش خود هستی، چگونه مواظب دل خود هستی، (کـانَ عَنْهُ مَسْؤُلاـ) [(۱۱)] همین طور شد؟ حالا روشن شد؟ همین طور که نسبت به چشم و گوش مسئول هستی، نسبت به فقرا هم مسـئول هستی: «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُول» از این لطیف تر! اگر از چشم و گوشتان سؤال می شوید، از فقرا هم سؤال می شوید: «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْـئُول». از این شـیرین تر! از این زیباتر! از این دلپـذیرتر! اینکه می بینید ائمه(علیهم السـلام) وقتی به آیات می رسـیدند این را مثـل اینکه می خواسـتند این آیـات را ببوسـند، از بس این کتاب شـیرین است، از بس این کتاب زیباست! فقط حضـرت بایـد بیایـد، هیـچ معجزه ای به آن زمـان ظهور حضـرت نمی رسـد که مردم عاقـل می شونـد. اگر این هفت میلیـارد الآن عاقل بشونـد؛ اداره آدم عاقل، آن هم در سایه رهبریِ انسانِ کاملِ معصوم، ولیّ الهی که سـیصد و انـدی شاگـرد مثل امام دارد، اداره این هفت میلیـارد آسان است. او سـیصد و انـدی شاگرد مثل امام دارد. خودش هم حجت بالغه است، عقل مردم هم کامل می شود، حضـرت چه کار می کنـد؟ چه عنایتی خدا به حضـرت دارد؟ الآن مشـکل جدّی حکما و فلاسـفه غرب این است که هم منکر معاد هسـتند و هم منکر تجرد روح هستند، با اینها چگونه آدم می تواند بحث بکند؟ می گویند پایان خط مرگ پوسیدن است، تمـام می شود و می رود؛ هر کس در این عـالم هر کـاری کرد کرد، حسـاب و کتـابی نیست؛ این برای انکار معاد. خود انسـان هم همـان است که در تالاـر تشریح «اربـاً اربا!» می شود، چون روح را ما در آنجا نمی بینیم خبری از روح نیست؛ با این فکر چگونه می شود جهان را اصـلاح کرد؟ حالا خدا را ممکن است قبول داشته باشند؛ اما خدایی که فقط نظام را آفرید؛ ولی مسـئولیتی از ما نمی خواهد؛ او را مشرکان هم قبول داشتند، مگر مشرکان خدا را قبول نداشتند؟ می گفتند ما این بت ها را می پرستیم که ما را به او نزدیک بکنـد وگرنه منکر خدا که نبودند: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّه). [(۱۲)] اصل اعتقاد به اینکه مبـدئی هست، این «سـهل المؤونه» است؛ مبـدئی که از ما مسـئولیت نخواهـد؛ اما وقتی انسان بگوید مرگ پایان راه است، چرا ما هر کاری دستمان بر می آید نکنیم؟! این که می بینید همایش تشخیص بیماری های مشترک بین انسان و دام فراوان است، برای اینکه انسـان را همـان حیوان می داننـد و فتوا را هم از آزمایشـگاه موش می خواهنـد؛ اما حالا بیماری های قلبی، (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) [(۱۳)] اینها را که آزمایشـگاه موش جواب نمی دهـد، اینها هم که باور ندارند. (فَیَطْمَعَ الَّذی فی قَلْبِهِ مَرَض) [(۱۴)] اینها را که باور ندارنـد، می گوینـد انسان همین است و با موش فرق نمی کند؛ منتها دوز دارو فرق می کند؛ کـار هم دست اینهـاست. غرض این است که اینکه انسـان دربـاره این کتـاب این همه خضوع می کنـد فرمود: (اسْـتَجیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُم)، [(۱۵)] این است. این حرف های قرآن بوسیدنی نیست! ای کاش به ما می گفتند هر شب قرآن

به سر داشته باشید! آن روز در جاهلیت، نه شرق این حرف ها بود، نه غرب این حرف ها بود؛ این آمده گفته اگر می خواهید بهشت بروید، باید یک سهمی از مال شما برای فقرا باشد. پرسش: می شود گفت که این (وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ)، در مکه بوده قبل از تشکیل حکومت بوده؟ پاسخ: بله، اصلاً در مکه است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اصلاً این درباره خمس و زکات نیست. حالا کسی خمس و زکات خود را داد بعد می بیند که چهار تا فقیر همسایه او هستند، این چنین است. متّقی کسی است که نگذارد کسی فقیر باشد و ستون فقرات او شکسته باشد. این بیان هم از ائمه(علیهم السلام) است که «ما ضرب الله العباد بسوط أوجع من الفقر»؛ (۱۶) این «سوط»؛ یعنی تازیانه. فرمود هیچ تازیانه ای دردناک تر از فقر نیست. خدا نکند کسی مبتلا بشود! این کسی که با دست خالی شب می خواهد برود خانه چه می کشد؛ ولی این امام فرمود: هیچ تازیانه ای دردناک تر از فقر نیست. حالاـ ما داریم و خمس و زکات خود را هم دادیم؛ ولی می دانیم که او با دست خالی دارد می رود؛ فرمود اگر می خواهی بهشت بروی، باید به او برسی! در مال تو حق دارد؛ این دین است. ممکن است حالاـ نماز شب هم بخواند؛ ولی این کار را هم نکند. ولی فرمود چه حکومت باشد چه حکومت نباشد، چه اهل زکات باشی چه نباشی، چه خمس بدهی یا ندهی، در مال تو فقیر حق دارد: (وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُوم). پرسش: یعنی واجب است؟ پاسخ: بله، واجب کفایی است. اگر کسی ندارد، چند نفر می دانند، می شود واجب کفایی؛ فقط یک نفر می داند دیگران نمی دانند، می شود واجب عینی؛ او همین طور گرسنه بماند؟ اینکه نیست. پرسش: اگر غنی نداد فقیر می تواند تقاص بکند؟ پاسخ: نه، حالاـ تقاص حرف دیگری است؛ او خودش شورش می کند، اگر - خدای ناکرده - به آنجا برسد.

ص: ۳۱۴

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

۲- انفال/سوره۸، آیه۴۱.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۵- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص۱۰۴.

۶- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۲، ص۲۳۱.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۳۰۸.

۸- مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی؛محمدحسین درایتی، ج ۲، ص۲۲۴.

۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۶۳۲.

۱۰- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۱۹.

۱۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۱۲- لقمان/سوره۳۱، آیه۲.

۱۳- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۱۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۱۵- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۱۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۰۱.

مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند که آن حضرت به خدا عرض کرد: خدایا! نان این مملکت را قطع نکن! نان در تعبیرات فارسی ما هم کنایه از اقتصاد است. عرض کرد: «اللَّهُمَّ بَارِکْ لَنَا فِی الْخُبْزِ وَ لَا تُفَرِّقْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُ فَلَوْ لَا الْخُبْزُ مَا صُمْنَا وَ لَا صَلَّیْنَا وَ لَا أَدَّیْنَا فَرَائِضَ رَبِّنَا عَزَّ وَ جَل»؛ (۱) خدایا! اگر بین ما و نان مملکت جدایی انداختی، توقع نداشته باش که مردم دین داشته باشند! این پیغمبر است. اینها که خودشان برای خود نگفتند، اینها در شعب ابی طالب امتحان دادند. آن فقر را تحمّل کردند؛ گاهی سنگ می بستند و گاهی به جای سنگ دامن به شکم می بستند. حالا آن حَجَر را می بستند، «کما ذهب الیه بعض» یا حِجْر خود را به کمر می بستند که شکم درد نیاید «کما ذهب الیه آخرون»؛ در آن روایت هست که آیا «حِجر» است یا «حَجَر»، بالاخره خود اینها امتحان دادند، خدیجه(سلام الله علیها) امتحان داد، ابوطالب(سلام الله علیه) اینها امتحان دادند، پس برای ما دارد می فرماید. فرمود: «فَلَوْ لَا الْخُبْزُ مَا صُمْنَا وَ لَا صَلَّیْنَا وَ لَا أَدَّیْنَا»؛ آن روز خود فقیر شورش می کند، این طور نیست که حالا از مرجع اجازه بگیرد. پرسش: به هر حال اقتصاد زیربناست؟ پاسخ: اقتصاد زیر بنا نیست، اعتقاد زیر بناست. آن اعتقاد به اقتصاد سامان می دهد و می گوید باید این کار را کرد، از راه صحیح هم برو حق خود را بگیرد و با آن حق هم اگر جامه فراهم کردی و نماز خواندی، دیگر غصب نیست. این اعتقاد است که به اقتصاد سامان می دهد وگرنه - معاذالله - اگر اعتقاد نباشد می شود نظام کمونیستی. شما قبلاً این نقشه شوروی سابق را که می دیدید، بخش وسیعی از آسیا و بخش وسیعی از اروپا همه را اینها داشتند؛ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، این برای نقشه آن روز بود. این مثل آدم برفی آب شد، نه کودتا شد، نه جنگ شد، نه اختلاف داخلی شد، اقتصاد بدون اعتقاد این است. هیچ کس کاری با شوروی نداشت، جنگی نداشت؛ آبِ آب شد، همه هم تعجب کردند که چگونه آب شد؟! این خداست. فرمود ما اگر بخواهیم خیلی ها را پیاده می کنیم، کسی هم نمی فهمد که چطور پیاده شد، امیدواریم آمریکا هم این طور بشود! امیدواریم اسرائیل هم به حق علی و اولاد علی این طور بشود؛ ولی غرض این است که اینها آب می شوند. اگر آن روز رفته بودید کرملین می دیدید، هیچ خیال ترور و وحشت نبود، اصلاً این هیأتی که رفت ما آنجا نیروی نظامی مسلح ندیدیم، آن بخش وسیع کرملین که بخشی هم برای بازدید این کسانی که می آیند برای میراث فرهنگی و اینها آماده است، خیلی وسیع بود و ما فقط چهار تا نیرو می دیدیم که برای گارد تشریفات برای سلام و احترام بودند؛ ما نیروی مسلح ندیدیم، از بس اینها آدم کشتند و لای دیوار بردند؛ هیچ کس فکر ترور نمی کرد؛ اما همین طور صاف صاف مثل آدم برفی، آب شد؛ این خداست. اگر اقتصاد باشد و اعتقاد نباشد مثل همین ها در می آید. آن که دین آورده اصل اعتقاد است؛ در کنار اعتقاد، اقتصاد است. فرمود هم خودت روی پا باش و هم دست افتاده ای را بگیر، نگذار کسی فقیر باشد. اینها که بانک های ربوی دارند فرمود اینها می دانید چگونه زندگی می کنند؟ اینها گرچه ایستاده اند؛ اما اینها مخبّطانه حرکت می کنند: (الَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا)؛ (۲) این را دین عقل نمی داند، آنها را که اقتصاد را اصل می دانند می گویند این درس مرابحه خوانده ،درس بانکداری خوانده، این را عقل می داند، تیزهوش هم می دانند، شاگرد ممتاز هم می داند، شاگرد اوّل می دانند و قرآن این را دیوانه می داند: (الَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلاَّ کَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطان)؛ او مخبّطانه حرکت می کند، خون مردم را می مکد. قرآن یک چیز تازه آورده، الآن هم تازه است، هر روز هم تازه است. به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) عرض کردند که ما سال هاست که داریم قرآن می خوانیم؛ ولی خسته نمی شویم چطور است؟ فرمود شما هیچ شده که از خودتان سؤال بکنید که ما الآن مثلاً پنجاه سال یا شصت سال سنّ ماست، هر روز این آفتاب را می بینیم خسته نمی شویم؟! این «یجری مجری الشمس و القمر» (۳) هیچ شد کسی سؤال بکند که من الآن شصت سال است و هر روز آفتاب را می بینم، از آفتاب خسته شدم؟! فرمود این نور است، این نور خستگی ندارد: «یجری مجری الشمس و القمر»؛ این نه کهنه می شود و نه

خستگی دارد، هر روز تازه است، هر روز پیام دارد، هر روز قابل نورگیری است. این که دیگران او را تیزهوش می دانند و قرآن او را «مخبَّط» می داند برای همین است؛ آن وقت ما نه کارتن خواب خواهیم داشت، نه فقیر خواهیم داشت، نه زندان های ما پُر است که امیدواریم - إن شاءالله - به حق قرآن و عترت این دو تا حلّ بشود.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص۲۸۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۳- الغیبه للنعمانی، محمدابراهیم النعمانی، ص۱۳۴.

تفسیر آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات

(إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ (۱۵) آخِذینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنینَ (۱۶) کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ (۱۷) وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (۱۸) وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۱۹))

بعضی از مطالبی که به صورت سؤال یا غیر سؤال مربوط به مسائل آیات گذشته است این است که قبلاً گفته شد گرچه غیر خدا فقط به خدا قَسم یاد می کنند؛ اما خدا می تواند به غیر خودش سوگند یاد کند؛ لکن بیان سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی این است که قَسم های قرآنی به بیّنه است، نه در قبال بیّنه. اگر یک وقت کسی بیّنه نداشته باشد سوگند یاد می کند؛ اما وقتی بیّنه دارد، خود بیّنه را به محکمه می آورد. قَسم های خدا به دلیل است نه در قبال دلیل؛ مثل اینکه کسی ادّعا کند که الآن روز است و سوگند یاد کند بگوید به این آفتاب قَسم! که الآن روز است، این به دلیل قَسم خورده است. ذات اقدس الهی که به نظام خلقت قَسم می خورد، در حقیقت به دلیل قَسم خورده است، زیرا خلقت، بیگانه از خدا نیست کار اوست. اگر خدای سبحان به فعل خود قسم می خورد، این فعل حکیمانه و عالمانه بیانگر اوصاف خداست. اگر خدا به آسمان قسم می خورد، بازگشت آن این است که قسم به خالقِ علیمِ حکیم! اگر به «ذاریات» یا «حاملات» یا «جاریات» سوگند یاد می کند؛ یعنی قسم به آفریدگار حکیم و عالم این موجودات؛ بازگشت این قسم به خود خداست و بازگشت این قسم ها هم به بیّنه است، نه در قبال بینه. پس یک وقت است انسان به آفتاب و اینها قسم می خورد که دیگران این کار را می کردند، این تام نیست؛ یک وقت خدا به آفتاب قسم می خورد: (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها)، (۱) چون شمس غیر از مخلوق بودنِ خدا صفتی ندارد و خلقت آن هم عاملانه و حکیمانه است، بازگشت این سوگند به این است که خدا می فرماید قسم به خالقِ علیم حکیمِ آسمان؛ یعنی قسم به خودم. پرسش: ...؟ پاسخ: کلّ جهان فعل اوست: (ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ)، (۲) (وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِله). (۳) پاسخ: آنها که به خدا اعتقاد ندارند که به خدا قسم نمی خورند. پرسش: ...؟ پاسخ: خدا یادآوری می کند، چون اعراب جاهلی به «الله» معتقد بودند؛ منتها برای خدا شریک قائل بودند وگرنه (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّه)؛ (۴) مشرکان حجاز به خدا معتقد بودند؛ منتها برای او - معاذالله - شریک قائل بودند، اوّلاً؛ و معاد را و وحی و نبوت را منکر بودند، ثانیاً و ثالثاً؛ وگرنه (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّه).

ص: ۳۱۶

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۳.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۴- لقمان/سوره۳۱، آیه۲.

مطلب بعدی آن است که مقسَمات که ذات اقدس الهی فرمود: یک عده مقسَمات هستند، اینها مظاهر فعل او هستند.

موجوداتی در عالم باشند که این امور را تقسیم بکنند نیست، چون خودش فرمود: (نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ). (۱) اگر فرمود ما تقسیم می کنیم، آن گاه فرشتگان را هم مدبرات امر می داند: (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً)، (۲) پس سوگند به مقسّمات در حقیقت سوگند به مدبّراتی هستند که مظاهر تقسیم الهی هستند، چون قاسِم در حقیقت خود خداست که فرمود: (نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ).

مطلب بعدی درباره اختلاف است؛ درباره اختلاف گفته شد که سه قسم است اختلاف یا همه آن حق است؛ مثل اختلاف انبیا؛ انبیا هر کدام شریعت و شرعه آنها (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) (۳) اینها اختلاف دارند؛ اما همه آن حق است، زیرا (فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ) (۴) هست، یک؛ (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) (۵) هست، دو؛ همه این شرایع و مناهجی که انبیا در مقاطع گوناگون آوردند حق است، این سه؛ پس اختلافات اینها حق است، البته با اختلاف در درجات. اختلاف کفار و منافقان همه آن باطل است با تفاوت در درکات. اختلاف موحّد و مشرک، مسلم و کافر در حق و باطل است که فرمود: (يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ)؛ (۶) معلوم می شود که محور اختلاف حق است، آن که با حق درگیر است «أفك و انصرف أو صُرِف» به وسیله وسوسه درون و بیرون و آنها هستند که مشمول مخالفت این حق و مشمول عذاب الهی هستند. درباره این (هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ) (۷) که جریان غیبت و اینهاست؛ سؤال شده است که چطور غیبت به صورت گوشت در می آید؟ اینها دو گونه است؛ یک وقت است که از سنخ تمثل است؛ مثل اینکه انسان در بیداری چیزهایی را می بیند: (إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ) (۸) یک وقت است، یک وقت است که (إِنِّي أَراني أَعْصِرُ خَمْراً) (۹) یک نوع دیگر است؛ اینها تمثلات در خواب است. یا تمثلات در حالت منامیه است نه خواب. حالت منامیه این است که انسان بیدار است وضوی، او به هم نخورده، نقض نشده و حالتی به او دست می دهد که چیزهایی را می شنود، چیزهایی را می بیند که دیگران نمی بینند. سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) می فرمودند که ظاهراً جریان سید الشهدا(سلام الله علیه) در آن بین راه که فرمود من می شنوم گفتند: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُون»؛ (۱۰) بعد جریان وجود مبارک علی بن الحسین که فرمود: «أَ فَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ»؛ همه اینها در حالت منامیه بود، نه در حالت خواب. عصر تاسوعا این طور بود، شب عاشورا این طور بود، صبح عاشورا این طور بود، نه اینکه حضرت خواب دیده باشد که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده باشد: شما فردا شب مهمان ما هستید، (۱۱) این حالت حالت منامیه بود؛ یعنی در بیداری این حالت برای حضرت پیش می آمد. گاهی از این سنخ است، گاهی در رؤیا است، گاهی در بیداری حالت منامیه است، گاهی هم موجود خارجی است. این غیبت کردن از سنخ تمثل نیست، بلکه تجسم است. ذات اقدس الهی فرمود که همه آن چیزهایی را که شما می بینید در مخزن الهی وجود دارد؛ در سوره مبارکه «حجر» گذشت که (وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم)؛ (۱۲) این اصل کلی است. در بخش هایی از سوره مبارکه «زمر» فرمود که (وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ)؛ (۱۳) ما از مخزن الهی و از جهان غیب برای شما شتر فرستادیم، گوسفند فرستادیم، اسب فرستادیم، گاو فرستادیم. در سوره مبارکه «حدید» فرمود: (وَ أَنْزَلْنَا الْحَديدَ فيهِ بَأْسٌ شَديد) (۱۴) «انزلنا»؛ یعنی «انزلنا»، نه؛ یعنی «خلقنا». اینها تنزّل یافته جسمی از مخزن الهی هستند که (وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم)؛ پس گاهی تنزل به صورت تمثل است در رؤیا، گاهی تنزل به صورت تمثل است در حالت منامیه، گاهی تنزل به صورت جسم واقعی است که (وَ أَنْزَلْنَا الْحَديدَ) این «انزلنا»؛ یعنی نه «خلقنا»؛ یعنی اصل آن در مخزن بود، پیش ما بود، ما تنزل دادیم به این صورت آمد و شترها را ما نازل کردیم، گوسفندها را ما نازل کردیم: (وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ)؛ بر اساس این محورها اگر غیبت را بخواهد به صورت گوشت در بیاورد، گاهی در رؤیاست،

گاهی در حالت منامیه است، گاهی عین خارجی است. هر سه قسم؛ یعنی هر سه قسم! هم حق است و هم واقع شده است.

ص: ۳۱۷

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۲.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۹.

۷- ذاریات/سوره۵۱، آیه۱۳.

۸- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۹- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۶.

۱۰- وقعه الطف، ابی مخنف، ص۱۷۶.

۱۱- مثیر الأحزان، مدرسه الامام المهدی«عج»، ص۴۴.

۱۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۱۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶.

۱۴- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

مطلب دیگر این است که اینکه فرمود: (یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیرا) (۱) که بحث شد آن هم از همین قبیل است؛ گاهی ظهور همین حالت است در قیامت، دیگر نار جدیدی نیست، گاهی هم نار جدید است یک چیز دیگری است. دلیلی بر حصر هم نداریم که آن (سَیَصْلَوْنَ سَعیرا)، عین (إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً) است که در اوائل سوره مبارکه «نساء» درباره خوردن مال یتیم ذکر کرده است. فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوَالَ الْیَتَامَی ظُلْمًا إِنَّمَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَارًا)، ممکن است همین نار در معاد ظهور بکند: (سَیَصْلَوْنَ سَعیرا) یا آن یک نار دیگری است. اگر برای بهشتی ها چند بهشت است که (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتان)، (۲) (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتان) (۳) و اینکه فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)؛ آیا جمع در مقابل جمع است؟ یا ممکن است برای بعضی افراد چند تا بهشت باشد، چند تا بوستان باشد؟ ما چنین دلیلی نداریم که برای هر فردی فقط یک جنت است! اگر (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتان)، اگر (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتان)، اگر برخی ها دارای چندین بهشت هستند، پس دلیلی نیست که (إِنَّ الْمُتَّقینَ) که جمع است (فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)؛ یعنی جمع در مقابل جمع، ممکن است برای بعضی ها هم چندین جنت باشد، چه اینکه درباره بعضی ها هم چندین جهنم باشد. در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» دارد که (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ)، دیگر عطف نیست؛ (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ)؛ روشن است که «مقعد صدق» همان (فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی) (۴) است، آن دیگر جنتی نیست که (تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهار) (۵) باشد. این جنتی که (تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهار) است مرتبه پایین تر است. آن (عِندَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ) که دیگر (جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهار) نیست، آن داخل (فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی) است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۰.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۳- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۴- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵ و ۲۶۶.

بنابراین اگر کسی متقی عادی بود این همان (جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهار) است. اگر جزء اوحدی اهل تقوا بود، این مشمول آیه پایانی سوره مبارکه «قمر» است که (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ)؛ هر دو را دارد بدون کثرت. پس (إِنَّ الْمُتَّقينَ فی جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ)، هم ممکن است جمع در مقابل جمع باشد، هم ممکن است برای بعضی ها چندین جنت باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، معنای رحمت خدای سبحان همین است. این (وِفاقاً) (۱) فقط یک جای قرآن آمده آن هم برای جهنمی هاست و این هم حدّ آن نسبت به نفی بالاست نه نفی پایین. معنای آن این نیست که این کیفر ما حتماً موافق گناه آنهاست، نه ممکن است تخفیف باشد؛ ولی حتماً بیشتر نیست. این (جَزاءً وِفاقاً) نفی اثبات حد است نسبت به مازاد، نه نسبت به مادون؛ مادون را ممکن است خدای سبحان عفو بکند و تخفیف بدهد.

مطلب دیگری آن است که قبلاً هم بحث آن گذشت (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۲) این حبط نیست، در بحث های قبلی گذشت که حبط به این معنا که هر سیئه ای حسنه، قبلی باطل کند و هر حسنه ای، سیئه قبلی را باطل کند «کما ذهب الیه بعض المخالفین»؛ این «بین الغی» است، این طور نیست؛ هر چیزی عمل خودش ثابت است: (وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ) (۳) این طور است، (وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ) آن طور است؛ اما – معاذ الله – اگر کسی مرتد شد دیگر (وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)؛ (۴) کافر شد آن یک حساب دیگر است؛ اما در قیامت اعمال خیر را با دست خودش می آورد و اعمال شر را باری روی دوش او است و این وِزر است وِزر؛ یعنی بار سنگین.

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۳- زلزال/سوره۹۹، آیه۸.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۳.

بنـابراین کسـی که عمـل خوب دارد در دست او است، گنـاه دارد بـاری روی دوش او است و اگر – معـاذالله – کافر شـد، این دیگر کـل اعمـال را از بین برده است؛ درباره کفار است که فرمود: (وَ قَـدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً) وگرنه آنهـا که (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً) (۱) برای آنهـا ترازو نصب می شود. پرسـش: ...؟ پاسـخ: اینکه فرمود: (وَ قَـدِمْنا)، حاکم است بر کسـی که کافر شده؛ کسی که کافر شده عملی ندارد چه چیزی را بیاورد؟ فرمود اگر کسی کافر شد؛ مثل مرده است، کافر در فرهنگ قرآن مرده است: (لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرين)؛ (۲) انسان یا زنده است یا کافر. این تقـابلی که در سوره مبارکه «یس» بین مؤمن و کافر قرار داد، برای این است که مؤمن زنـده است و کافر مرده: (لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكـافِرين)؛ انسـان یـا زنـده است یـا کـافر. دیگر نگفت یـا زنـده است یا مرده. احتباک را که در مطول خواندید؛ یعنی امور چهارگانه ای که چهار بار باید برای شاگرد بگویی، دو بار یک در بین بگویی که بقیه را او بفهمد، این را می گوینـد صـنعت احتباک. انسان یا زنـده است یا مرده، انسان زنـده یا مؤمن است یا کافر. این طور حرف حرف زدن عوامی است؛ امـا این چهـار تا را نگویـد، یک در بین بگویـد تا شاگرد بفهمـد، این می شود صـنعت احتباک که در مطول خوانديـد. قرآن با صـنعت احتباک حرف می زند و می گوید انسان یا زنده است یا کافر: (لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرين)؛ مـا دو قسم بیشتر نـداریم؛ یعنی دو قسم دیگر را بفهم. انسـان یـا زنـده است یـا کافر. لـذا در سوره «کهف» فرمود ما برای او ترازو نمی آوریم، او که چیزی نیـاورده مـا وزن بکنیم: (فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيـامَةِ وَزْناً)؛ (۳) مـا ترازو بیاوریم که چه چیزی را بسنجیم؟ او که چیزی نیاورده است؛ اما آن «من یعمل» کسی که (خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً).

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۲- یس/سوره۳۶، آیه ۷۰.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۵.

مطلب دیگر این است که إحسان سه قسم بود؛ «أحسن»؛ یعنی «فعل فعلاً ـ حسنا»، این معنی اول؛ «أحسن»؛ یعنی «فعل خیراً بالقیاس الی الغیر»، این دو قسم معنای روشنی دارد؛ اما قسم سوم إحسان برابر آن حدیثی است که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاک» (۱) که مقام است و فعل نیست. ما اگر بخواهیم این إحسان را بر خصوص آن معنا که دیریاب است حمل بکنیم، این حمل مطلق یا عام است بر فرد نادر؛ اما مطلق و عام، فرد نادر را هم شامل می شود؛ دلیلی بر انصراف نیست. کسانی که «محسن» هستند «بأحد معانی الثلاثه»، اینها فیض را از ذات اقدس الهی دریافت می کنند؛ بر اساس آیه (وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّه)؛ (۲) خدا وقتی با انسان معامله می کند گاهی تعبیر به «بیع» می کند: (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذی بايَعْتُمْ بِهِ)، (۳) گاهی به «شراء» می کند: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى)؛ (۴) بعد می فرماید هیچ کسی مثل خدا خرید و فروش نمی کند، برای اینکه اگر کسی با خدا معامله کرد خدای سبحان عِوَض و مُعوَّض هر دو را به آدم می دهد. این طور نیست که چیزی بگیرد چیزی بدهد؛ اما اگر کسی - خدایی ناکرده، معاذالله - با شیطان معامله کرد عوض و معوض هر دو را او می گیرد، نه اینکه شیطان چیزی را به آدم بدهد. اینکه فرمود: (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذی بايَعْتُمْ بِهِ)؛ شما جان را دادی، خدا چه کار می کند؟ این جان را تکمیل می کند، مزین می کند، کامل می کند و معین می کند، تحویل شما می دهد. مال در راه خدا دادی، او چه کار می کند؟ این مال را از تکاثر به کوثر می آورد و به شما تحویل می دهد. فرمود اینها که متقین هستند، چیزهایی ما به اینها دادیم، فیض دادیم، اینها از آن بهره گرفتند و باتقوا شدند، الآن هم با دست ما، عطیه ما را می گیرند. این است که درباره این بزرگان گفته شد «ان عطایاهم لا یحملها الا مطایاهم»؛ (۵) یک وقت است بزرگواری عطیه های فراوان می دهد، این عطیه فراوان را انسان چگونه ببرد؟ مطیه ای به آدم می دهد «مطیه»؛ یعنی مَرکَب توانای راهوار، یک اسب خوب، یک شتر خوب می دهد که عطایای او را بار کنند: «ان عطایاکم لا یحملها الا مطایاهم»؛ خدا هم عطیه می دهد هم مطیه، فرمود ما به او فیض دادیم: (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). در دعاها هم به ما گفتند چه در نماز، چه در غیر نماز اینها را بخوانید: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْک»؛ (۶) این دعای توحیدی است، حالا یا در قنوت آدم می خواند یا بعد از نماز می خواند که «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْک»، چون در قرآن فرمود: (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). با این نعمت، انسان تقوا را یافت، با دستِ تقوا، عطای الهی را می گیرد؛ یعنی با مطیه الهی عطیه الهی را می گیرد: (إِنَّ الْمُتَّقينَ في جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ آخِذينَ) با کدام «آخذین»؟

۱- تفسیرالآلوسی، الآلوسی، ج ۱۴، ص۲۱۷.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۵- الوافی، الفیض الکاشانی، ج ۱، ص۵۵.

۶- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

یک بیانی امام سجاد(سلام الله علیه) دارد در آن دعای ابوحمزه ثمالی که در ماه مبارک رمضان، در سحرها خوانده می شود عرض می کند که خدایا! آنها که آدم خوب شدند از کجا آوردند؟ «لَا الَّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِکَ وَ رَحْمَتِکَ وَ لَا الَّذِی أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیْک»؛ (۱) خدایا نه آنکه بیراهه رفته از قلمرو قدرت تو بیرون است، نه آنکه آدم خوبی شد از خانه پدر خود آورده، او را چه کسی به او داد؟ او باید شبانه روز شاکر باشد که تو دادی: «لَا الَّذِی اَحْسَنَ اسْتَغْنی عَنْ عَوْنِکَ وَ رَحْمَتِکَ وَ لَا الَّذی اَسآءَ وَ اجْتَرَءَ عَلَیْکَ وَ لَمْ یُرْضِکَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِکَ»؛ همه در حوزه تو هستند، پس اگر کسی اسلامی حرف بزند و - معاذالله - قارونی فکر کند و بگوید من خودم سی، چهل سال درس خواندم و عالم شدم؛ این روحاً قارون است، این به جایی نمی رسد؛ من خودم درس خواندم، این حرف مناسبی نیست؛ اما اگر مثل دعای ابوحمزه ثمالیِ امام سجاد(سلام الله علیه) فکر کند، خدای سبحان عطای فراوانی به او می دهد. فرمود با یک دست، فیضِ ما را گرفت، با دست دیگر پاداش ما را گرفت؛ متقی چه دارد؟ غیر از توحید محض و عمل به دستور به خدا که چیزی ندارد، تقوای کامل همین است. پس (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) اینها (آخِذینَ ما آتاهُمْ)؛ آنچه را که خدا می دهد با دست تقوا که دست الهی است می گیرند که این دست هم دست خداست و خدا به آنها عطا کرده است. در سوره مبارکه «دخان» هم فرمود: متقین در مقام امن هستند. آیه سوره مبارکه «دخان» که قبلاً بحث آن گذشت این بود: (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی مَقَامٍ أَمِینٍ فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ یَلْبَسُونَ مِن سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُّتَقَابِلِینَ)؛ (۲) فرمود آنها در مقام امن هستند. مقام امن این است که هیچ کسی به آنها آسیب نمی رسانند و اینها هم به هیچ کسی آسیب نمی رسانند، کینه احدی هم در آنجا نیست، جز توحید چیزی دیگر نیست.

ص: ۳۲۲

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۵۸۲.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۵۱ و ۵۳.

مطلب دیگر درباره بخش پایانی سوره مبارکه «احزاب» بود که امانت را ذات اقدس الهی فرمود ما بر آسمان و زمین عرضه کردیم. مستحضرید که دو طایفه از روایات در ذیل این آیه پایانی سوره مبارکه «احزاب» است: یکی همان بود که از نهج البلاغه خواندیم که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: صلات حکم آن این است، زکات حکم آن این است، امانت حکم آن این است؛ اینها حکم فرعی هستند. شما در هزارها نفر، وقتی بیت المال را دست آن بدهید، بعید است که یک نفر مثل حضرت امیر به عدل محض عمل بکند، این امانت بار سنگینی است، حالا چندین بار توجیه می کنیم. بعضی از علمای سلف - را خدا رحمت کند - می فرمود که ما با سهم امام برای خودمان شأن درست می کنیم و برابر این شأنی که از راه سهم امام به دست آمده، سهم بیشتری طلب داریم؛ این شأن ما از همین وجوه آمده، این کار آسانی نیست: «فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ». (۱) شما در میلیاردها نفر شاید کسی پیدا نکنید کسی را که راه حضرت امیر را بخواهد طی کند، نه مقام حضرت امیر، مقام حضرت امیر که أحدی پیدا نمی کند. این را ابن ابی الحدید نقل کرد: «يَكْنِس»؛ (۲) خودش شخصاً جارو می کرد و دو رکعت نماز می خواند، خدا را شکر که دستم آلوده نشد. شما در میلیاردها مجتهد نمی توانید چنین آدمی پیدا کنید. بنابراین همه ما به لطف الهی وابسته ایم، به رحمت الهی وابسته ایم؛ این امانت بار سنگینی است، این امانت؛ یعنی با بیت المال، با سهم امام، خودش را هم مثل یکی از طلبه ها حساب بکند؛ این اُمنیه است. طایفه دیگر روایاتی است که سیدنا الاستاد او را ترجیح داد که این ولایت حضرت امیر است؛ هر دو حق است، چون اینها مثبتین هستند و دلیلی بر تعارض نیست؛ منتها تفاوت در درجات امانت است. هم آن امانت توانفرساست، هم این امانت توانفرساست؛ منتها درجاتی دارد، مراتبی دارد. اگر اینها مقابل هم بودند، معارض هم بودند، باید یکی را می گرفتیم؛ اما وقتی مثبتین هستند هر دو حق هستند. هم آن روایتی که وارد شده است که منظور از امانت ولایت حضرت امیر است که سیدنا الاستاد آن را ترجیح داد، آن حق است؛ هم اینکه خود حضرت امیر در نهج البلاغه فرمود که امانت این است، این هم حق است. هم این امانت توانفرساست، شما در میلیاردها مرجع بخواهید پیدا کنید، شاید یکی دو نفر پیدا بشوند! میلیارد؛ یعنی میلیارد! با طلبه ها فرق نکند، بگوید این سهم امام، من هم یک شهریه دارم. دیگر شأن من بیشتر است و باید بیشتر ببرم و من بیرونی دارم و من اندرونی دارم، اینها که نیست. اگر این فکر شد همان بیان نورانی حضرت امیر است که این بیت المال را آسمان و زمین نمی توانند حفظ کنند، فقط انسان است که این بار را می کشد. آن معنا هم حق است؛ منتها آن کامل تر است؛ هم امانت به معنی ولایت است، هم این امانت شرعی است؛ منتها آن البته اکمل است.

۱- الإختصاص، الشیخ المفید، ص۳۴۱.

۲- شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید، ج ۱، ص۲۲.

مطلب دیگر این است که در بحث های قبل گذشت که سیدنا الاستاد در آیه مبارکه «توبه» این (تُطَهِّرُهُمْ) را خطاب می دانند؛ (۱) (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِم)، (۲) این ضمیر (تُطَهِّرُهُمْ) را «أنت» می دانند، ما نظرمان این بود که این ضمیر «هی» است و به صدقه بر می گردد و جمله در محل نصب است تا صفت برای صدقه باشد. «علی کلا التقدیرین»؛ چه ضمیر «تطهر»، «هی» باشد، این صیغه مؤنث غائب باشد و به صدقه برگردد؛ چه ضمیر «أنت» باشد؛ حرف اول را صدقه می زند، چرا؟ چون در قرآن دو تا تزکیه مطرح است: یکی تزکیه تعلیمی، تربیتی و اخلاقی، فرمود پیامبر کسی است که (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِم) (۳) این تمام شد؛ اما اینجا کلمه (بِها) بعد از (تُزَكِّيهِم) آمده، (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِم بِها)؛ اگر گفتند وقتی دستت نجس است با آب بشور، شما مطهِّر هستی یا آب؟ آب مطهِّر است. به هر تقدیر این ضمیر «تطهر» یا «أنت» باشد یا «هی» بازگشت آن به این است که صدقه آدم را پاک می کند؛ اگر نبود (بِها) ما می گفتیم این نظیر (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِم) است و پیغمبر پاک کننده است، البته مقام نورانی پیغمبر همیشه و همه جا آن اثر را دارد؛ اما این آیه می گوید صدقه آدم را پاک می کند: (تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِم بِها)، شما این آب را گرفتی، این آب دستتان است، شما با آب صدقه این مردم را پاک می کنی. بازگشت آن به این است که این آب مطهر است و شما به وسیله آب داری پاک می کنی، نه با سفارش، نه با گفتن، نه با تعلیم. تعلیم که دادی؛ اما این صدقه را بگیر، چون صدقه عبادت است؛ صدقه غیر از هدیه است، غیر از هبه است، هبه یک عقد خاص دارد و عبادی نیست؛ اما صدقه عبادی است و یک عقد خاص است، صدقه را چرا نمی شود پس گرفت؟ هبه را می شود پس گرفت؛ اما صدقه را نمی شود پس گرفت، چون یک عبادت است. شما اگر کسی خانه ای ساخته، مسافرتی کرده، فرزندی به دنیا آورده، چشم روشنی می دهید، هدیه می دهید، این یک چیز دیگری است؛ اما وقتی به مستحقی صدقه دادید؛ صدقه عقد است و قصد قربت می خواهد، تمام شد و دیگر حقّ رجوع نداری. این صدقه آب است، آدم را پاک می کند فرمود: (تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها)؛ اگر این تُنگ دست حضرت باشد و حضرت با این تُنگ آب نجس ها را پاک کند، حضرت مطهِّر است یا آب؟ حضرت مطهِّر است برابر (وَ يُزَكِّيهِم) این حق است «لاریب فیه»؛ اما در این مورد آب مطهر است؛ منتها با دست حضرت. بنابراین همان طوری که (إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ)، (۴) «ان الصدقه تطهّر الناس عن الرجس و الرجز»، این حرفی در آن نیست؛ این صدقه است؛ لذا هر جا سخن از صلات است، سخن از زکات است. (۵) این زکاتی که در کنار صلات است، تنها زکات انعام و اشیای چندگانه دیگر نیست، این زکات در سوره مبارکه مکّی هم هست، گرچه ما در این سوره مبارکه «ذاریات» عنوان زکات نداریم؛ اما آیه ای که فرمود: (وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَوه)؛ (۶) این در مکه نازل شد، این زکات که زکات فقهی نیست. کسی که دارد باید به فکر ندار باشد؛ «اولاً دفعاً، ثانیاً رفعاً»؛ نگذارد کسی فقیر باشد، چرا این مال را داغ می کنند؟ این همان حرفی بود که اموی خواستند این «واو» را بردارند، آن شخص شمشیر را به دوش کشید گفت: یا مرگ یا «واو»! «لا اضع السیف من عاتقی حتی توضع الواو فی مکانها» (۷) خیلی ها نمی دانستند این چه می خواهد بگوید؟! این شعار یا مرگ یا «واو»، ترجمه فارسی فرمایش این است، فرمود من شمشیر را از دوشم پایین نمی آورم، مگر اینکه این «واو» سر جای خود باشد، اینکه می گویند قرآن یک «واو» کم و زیاد نشد همین است. بنی امیه(علیهم من الرحمن ما یستحق) دستور دادند در این جلسات قرائت قرآن، «واو» را از (وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) (۸) را بردارند. خیلی ها نمی دانستند که اگر این «واو» باشد چه می شود، اگر نباشد چه می شود؟ قرّاء اموی به این فکر بودند که اگر این «واو» را بردارند؛ این (الَّذِينَ يَكْنِزُونَ) به أحبار و رهبان می خورد؛ یعنی احبار و رهبان زراندوز و سرمایه دار که انفاق نمی کنند این سرمایه را داغ می کنند: (يُحْمَى)؛ یعنی داغ می کنند، وقتی که داغ کردند: (فَتُكْوَى بِهَا)؛ داغ می کنند پیشانو پهلو و پشت را: (فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ).

قرّای اموی خواستند که این «واو» (وَ الَّذِینَ) را بردارند که این «واو»، «واوِ» استینافیه است؛ یعنی هر کسی این کار را بکند، چه مسلمان چه کافر؛ خواستند این «واو» را بردارند که این (الَّذِینَ) بیان باشد برای احبار و رهبان؛ یعنی احبار و رهبان اگر این کار را کردند ما داغ می کنیم؛ اما اگر اموی ها این کار را کردند آیه نمی گوید. این فهمید، فهمید که در جلسه قرّای اموی چنین تصمیمی گرفتند که «واو» را حذف کنند. این گفت «لا اضع السیف من عاتقی حتی توضع الواو فی مکانها»؛ من شمشیر را از دوشم پاییم نمی آورم، مگر اینکه «واو» سر جای خود باشد. این «واو»، «واو» استینافیه است، می گوید مسلمانی باشد، کافری باش، باید به فقر فقرا برسی! (وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللَّهِ) اینها را که (یَوْمَ یُحْمَی عَلَیْهَا) چنین چیزی است .پس این همه ادله زکاتی که در مکه وارد شد فرمود: (وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ الَّذِینَ لا یُؤْتُونَ الزَّکاةَ)؛ آنجا سخن از روزه و حج نبود، چه رسد به زکات. این زکات، زکات فقهی که نیست؛ این زکات، زکات اقتصادی و حقوقی و اخلاقی است. فرمود نگذار کسی فقیر باشد، یک؛ اگر افتاد فوراً دست او را بگیر، دو. این پس (إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ)، «ان الصدقه تطهر و تزکی». پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آن «تزکی»؛ یعنی «تزکی» جمله ای جدا و جدا و جداست! (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) تمام شد، (وَ تُزَکِّیهِم بِها) جمله ای جدا است، عطفی جدا است، ضمیر «تزکّی» به «أنت» بر می گردد و لاغیر. ضمیر «تطهر» محل اختلاف است. بنابراین (إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ)، «ان الصدقه تطهر الناس» و اگر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مطهِّر و مزکّی باشد، بالاخره «بالصدقه» مطهر و مزکی است نه به قول و سفارش و امثال آن.

ص: ۳۲۴

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۹، ص۳۷۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۴۳ و ۸۳ و ۱۱۰.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۶ و ۷.

۶- الدر المنثور فی التفسیر بالماثور، السیوطی، ج ۳، ص۲۳۲.

۷- توبه/سوره۹، آیه۳۴.

۸- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

مطلب بعدی آن است که فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقينَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ آخِذینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ)؛ عوض و مُعوَّض را ذات اقدس الهی یک جا می دهد؛ چه اینکه شیطان عوض و معوض هر دو را می گیر،د سرّ خسارت همین است. اگر کسی - معاذالله - با شیطان معامله کرد، شیطان چه کار می کند؟ برابر آیه سوره مبارکه «اسراء» احتناک می کند که سوگند یاد کرد گفت: (لَأَحْتَنِکَن)؛ (۱) این «احتنک» که باب افتعال است؛ یعنی حنک و تحت حنک اسب را گرفته، شما این سوار کار را می بینید، وقتی افسار این اسب را گرفته، کاملاً بر او مسلط است؛ هر طور و هر جا بخواهد ببرد می برد. گفت من سواری می خواهم؛ اگر کسی پیرو او بود، تحت ولایت شیطان بود، باید به او سواری بدهد. اگر یک وقت چهار کیلو جو به او داد، عوض و مُعوَّض هر دو را خود شیطان می برد، این سوارکار که «احتنک»، حنک و تحت حنک اسب را گرفته، اگر چهار کیلو جو به او بدهد، برای اینکه بیشتر بار ببرد و سواری بدهد، عوض و معوض هر دو را شیطان می برد. اگر یک وقت شیطان - معاذالله - بر کسی سلطه پیدا کرد «و احتنک علیه» و چهار تا مقام داد، چهار تا پول داد، چهارتا اختلاس داد، چهار تا نجومی دارد و امثال آن برای اینکه بیشتر سواری بگیرد، عوض و معوض هر دو را می برد؛ لذا می شود خسارت؛ اما ذات اقدس الهی اگر کسی با او معامله بکند، عوض و معوض هر دو را به آدم بر می گرداند؛ فرمود: (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ)؛ (۲) از این بیع بهتر چیست! برای اینکه شما را کامل کرده و همه چیزی را هم به شما داده. اگر شما را کامل کرده و به حیات برتر رسانده، (فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) کرده، (آخِذینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ) کرده، گفت (إِنَّهُم) باز محبت کرده، فرمود شما قبلًا آدم های خوبی بودید؛ این بزرگواری است! (إِنَّهُم) دلیل آورده است، فرمود اینکه می بینید ما به اینها احسان می کنیم، برای اینکه اینها قبلًا آدم های خوبی بودند؛ این از کمال بزرگواری ذات اقدس الهی است وگرنه «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْک».اگر نبود وحی، اگر نبود عترت، اگر نبود بیانات ائمه، ما کجا این راه ها را پیدا می کردیم؟! مع ذلک فرمود شما آدم های خوبی هستید؛ این خداست!

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

تفسیر آیه ۱۵ تا ۲۱ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۵ تا ۲۱ سوره ذاریات

(إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ (۱۵) آخِذینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنینَ (۱۶) کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ (۱۷) وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (۱۸) وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۱۹) وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ (۲۰) وَ فی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲۱))

در سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد و اصول دین در آن مطرح است، بخش قابل توجهی از آیات این سوره درباره معاد است. اینکه فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)، ممکن است این ملکه شامل حال کنونی هم بشود که اینها واقعاً الآن هم در بهشت هستند؛ لکن به قرینه (إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنینَ)، معلوم می شود این ناظر به مسئله قیامت است. (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)، این ممکن است مطلق باشد، (آخِذینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ)، این ممکن است مطلق باشد، اما این علّت، تعیین کننده است که این در کدام محور است، (إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنینَ)، معلوم می شود که این حرف ها درباره معاد است.

مطلب دوم آن است که گرچه احسان، معنای روشنی دارد، ولی قرآن کریم معنای دقیقی برای احسان ذکر کرده است، فرمود: (فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ (۱) به آن گروهی از متفکران بشارت بده که اینها مکتب ها و آرا و نظرات گوناگون را بررسی می کنند، أحسن آنها را انتخاب می کنند، این دعوت به پژوهش معتدلانه است. بعد صغری را مشخص کرد فرمود: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ)، (۲) أحسن الاقوال آن قولی است که مردم را به توحید دعوت کند و به ایمان دعوت کند. الآن همان طوری که بارها به عرض شما رسید مشکل اساسی غرب دو چیز است: یکی انکار معاد؛ دیگری انکار تجرّد روح. تمام هستی را در دنیا خلاصه می کنند، در حالی که دنیا حلقه ای است در فلات ابدیت و تمام حیات را هم تا قبر خلاصه می کنند، انسان همان است که با گور از بین می رود و مرگ نابودی است و پوسیدن است، در حالی که مرگ از پوست به در آمدن است. اگر نظامی فکرش این باشد که مرگ پایان زندگی است، این هر چه از دستش بر می آید می کند، چون بعد از مرگ که خبری نیست و دین اصراری دارد که معاد حق است، یک؛ و مرگ از پوست به در آمدن است نه پوسیدن، دو؛ و تمام حساب و کتاب برای بعد از مرگ است. این مکتب با آن مکتب خیلی فرق می کند. پس در بخشی از آیات فرمود به آن پژوهشگرانی بشارت بدهید که همه مکتب ها را ارزیابی می کنند بهترینش را می گیرند، این یک؛ بعد فرمود بهترین مکتب آن است که مردم را به «الله» دعوت کند، به ایمان دعوت کند، به ابدیت دعوت کند، این دو؛ بعد مسئله را ریز کرد و آدرس داد، آنکه مردم را به «الله» دعوت می کند به ایمان دعوت می کند، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است: (أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی)، (۳) این سه طایفه آیات کاملاً منسجم است: در طایفه اُولی مردم را به آن قلّه دعوت کرد، (فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ)؛ مکتب ها را می شنوند، اما (فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ). در طایفه دوم که بخش میانی است فرمود: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ). در طایفه سوم کاملاً آدرس داد و مشخص کرد، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که (أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی). پس احسان گرچه به معنای انجام فعل حَسن است از یک سو؛

احسان گرچه خیر به دیگری است از سوی دیگر؛ اما مهم ترین احسان در مکتب قرآن، همین پژوهش های دینی، ارزیابی مکاتب و تحقیق درباره آنها و پذیرش بعد از تحقیق نسبت به بهترین ها، این می شود احسان؛ البته آن مقام احسان سر جایش محفوظ است، (إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنِینَ).

ص: ۳۲۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۱۷ و ۱۸.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

پس متقین هم اکنون می توانند(فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) باشند، به دو قرینه: یکی (کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنِینَ)، (کانُوا قَلیلاً مِنَاللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ) معلوم می شود که اینها در صحنه معاد است که به این دو دلیل اشاره می کند که اینها فعلاً باید (فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) باشند، چون قبلاًـ محسن بودند و قبلاًـ اهل نماز شب بودند. در سوره مبارکه «مزمل» آنجا در صدر این سوره و در ذیل این سوره از نماز شب سخنی به میان آمده، در اوّل این سوره «مزمل» آمده است که (یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ إِلاَّ قَلیلاً) (۱) آن وقت می شود (کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ)، این «کانوا» و آن فعل مضارع و اینها؛ یعنی سنت اینها این است. (کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ)اینجا هم (قُمِ اللَّیْلَ إِلاَّ قَلیلاً). حالا یا (نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلیلا أَوْ زِدْعَلَیْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتیلاً) (۲) این صدر سوره مبارکه «مزمل» است.

در بخش های پایانی یعنی آیه بیست فرمود:(إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنی مِن ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طائِفَةٌ مِّنَ الَّذینَمَعَکَ)؛ تنها تو اهل نماز شب با این وضع نیستی، گروهی از اصحاب تو هم همین سنّت را دارند. (وَ اللَّهُ یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَالنَّهار)که بعضی از شب ها طولانی است، بعضی از شب ها کوتاه است. تکویر لیل و نهار مطرح است ایلاج لیل و نهار مطرح است، تقدیر لیل و نهار هم مطرح است که قبلاً هم مسئله تکویر لیل و نهار، تقدیر لیل و نهار، ایلاج لیل و نهار که طوایف سه گانه است مشخص شد، بعد از این شب یلدا که طولانی ترین شب است روز بعدش یا دو روز بعدش کم کم شب کوتاه می شود و روز بلند. شب کوتاه می شود یعنی چه؟ یعنی چه از طرف صبح چه از طرف غروب، این قوس النّهار وارد قوس اللّیل می شود دیرتر شب می شود و زودتر صبح می شود، این قوس اللّیل که پایین هست از دو طرف وارد قلمرو شب می شود، وقتی نهار وارد حوزه شب شد، دیرتر شب می شود وقتی از طرف صبح، قوس النّهار وارد قلمرو شب شد زودتر صبح می شود، این (یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْل) (۳) در طول زمستان این کار می شود تا اوّل بهار. اوّل بهار که شد شب و روز مساوی اند که به تعبیر سعدی: «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار» یعنی هر دو دوازده ساعت اند. بعد از این تساوی، آن گاه قوس اللّیل دوباره وارد قوس النّهار می شود، کم کم شب ها طولانی می شود و روزها به تدریج کوتاه می شود تا برسد به مسئله آخر خرداد که باز مساوی می شوند، دوباره پاییز حکمش عوض می شود تا شب یلدا، این (یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَ النهَّار)،(یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْل)، (۴) (یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهار) (۵) این در طی دوازده ماه عوض می شود.پرسش: ...؟ پاسخ: تا اوّل برج دَه که شب یلدا است، این دیگر کوتاه ترین روز است از یک طرف و بلندترین شب است از آن طرف. آخر خرداد کوتاه ترین شب است از یک طرف و بلندترین زمان روز است از طرف دیگر. فرمود: (یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَ النهَّار) ولی شما می توانید روز استراحت کنید و

بیداری شب را از دست ندهید (وَ اللَّهُ یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَیْکُمْ فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی وَ آخَرُونَ یَضْرِبُونَ فِی الْأَرْضِ)؛ (۶) البته خدا می داند گاهی شما بیمار می شود گاهی مسافر هستید همه اینها را حساب کرده، ولی اساس برنامه شما این باشد که نماز شب را از دست ندهید تا پایان، همین بخش نماز شب است.پرسش: ...؟ پاسخ: بهتر از روز اثر دارد. اصولاً ـ لیل چون فراغت بیشتری دارد هم آرام تر است هم قرائت قرآن هم آن نماز خواندنش، برای اینکه (إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَویلا)، (۷) دلیل آن را هم خود قرآن ذکر کرده، فرمود: (إِنَّ ناشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قیلا) (۸) آرام است، برهانش هم (إِنَّ ناشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قیلا) هم (إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَویلا)این اشتغالات و رفت و آمد و برخورد، نمی گذارد که شما با یک حواس جمع قرآن بخوانید یا نماز بخوانید.این (کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ) نظیر آن (کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُحْسِنینَ) این نشان می دهد که (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) مربوط به بهشت است (کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ)؛ بیدرای آنها با استغفار همراه است، با نماز شب همراه است و مانند آن. این درباره مسائل عبادی.(وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُوم)یک وقت است انسان می داند که زکات در کجا هست و خمس در کجا هست، این فضیلت نمی آورد. یک وقت باور دارد و ایمان دارد که مال او متعلّقِ حق فقراست، این را باور دارد و برابر این باور خود عمل می کند. این گروه هم از نظر ایمان موفق اند هم از نظر عمل صالح موفق اند، اینها معتقدند که در اموالشان حق سائل و محروم هست و به این هم عمل می کنند، نه اینکه خدای سبحان بفرماید که به مال اینها زکات تعلّق می گیرد، چه فضیلتی برای اینهاست؟ به مال همه زکات تعلّق می گیرد، به مال همه خمس تعلّق می گیرد اگر شرایط را داشته باشند؛ اما درباره اینها فرمود اینها کسانی اند که باور دارند حق فقرا در مال اینها هست و اصرار دارند که این حق را تأدیه کنند: (وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ).

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۱ و ۲.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۳ و ۴.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۵.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۵.

۶- مزمل/سوره۷۳، آیه ۲۰.

۷- مزمل/سوره۷۳، آیه۷.

۸- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

در این تعبیر برخی مثل فخر رازی (۱) و دیگران تلاش و کوشش کردند که بیان کنند چطور سائل قبل از محروم ذکر شده؟ البته هر کدام وجوهی ذکر کردند که سائل، اوّل می پرسد باید این کسی که پرسش دارد به او جواب داد، بعد آنکه نپرسید به او جواب داد. برخی هم گفتند نکات ادبی و نظم ادبی هم ملحوظ شده است. اگر در همین آیه نوزده می فرمود: (وَ فی أَمْوالِهِمْ) که ضمیر جمع است اوّل بیاورد، «و فی اموالهم حق للمحروم و السائل» آن نظم ادبی را از دست می دهد؛ اما اگر بفرماید: (وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ)که این «میم» در آخرِ محروم باشد؛ مثل «میم» در آخر «اموالهم» این نظم ادبی محفوظ است؛ البته در بعضی از جاها این فاصله ملحوظ شده است، مثل سوره مبارکه «معارج»؛ در سوره «معارج» آنجا نظمش در دو آیه است، اینجا نظمش در یک آیه است. در سوره «معارج» این است: (إِنَّ الْانسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا ۝ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا ۝ وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا ۝ إِلَّا الْمُصَلِّين) (۲) که نماز همان طوری که (تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ), (۳) «تأمر» به خیلی از امور (الَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلَاتِهِمْ دَائمُونَ)، (۴) (وَ الَّذِينَ فيِ أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُوم) این آیه ۲۴، (لِّلسَّائلِ وَ الْمَحْرُوم) آیه ۲۵. این نظم فواصل باعث هماهنگی این آیات است، این نظم ادبی هم در بخش های فراوانی از قرآن ملحوظ است، حالا یا این در دو آیه است؛ نظیر سوره «معارج» که فرمود: (وَ الَّذِينَ فيِ أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُوم)، یک؛ (لِّلسَّائلِ وَ الْمَحْرُوم)، دو. اگر آنجا می فرمود «للمحروم و السائل» این نظم حفظ نمی شد.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۱۷۱.

۲- معارج/سوره ۷۰، آیه۱۹ و ۲۲.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

۴- معارج/سوره ۷۰، آیه۲۳.

در آیه محل بحث در یک آیه است، فرمود:(وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ). اگر می فرمود: «و فی اموالهم حقٌّ للمحروم و السائل» آن نظم رعایت نمی شـد. پس هم نکته معنوی دارد که اوّل کسـی که دارد سؤال می کند باید اوّل به این پاسخ داد، بعد آن کسـی که خودش سؤال نمی کند برویم درِ خانه اش مشـکل او را حلّ کنیم. گرچه آن جزء کسانی است که (یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّف). (۱) برخی ها خواسـتند بگویند آنچه در سوره مبارکه «حج» است که قربانی برای قانع و معتر است (۲) «قـانع» بـا «معتر» همین سائل و محروم است یا نه؟ ظاهراً آنجا هم گفتنـد هر دو سائل انـد فرقی نـدارد؛ آن طور نیست آنجا «قانع» محروم باشد «معتر» سائل باشد هر دو سائل اند؛ منتها درجات سؤالشان فرق می کند. این طور نیست که آیه بخش قربانی بـا این بخش از نظر تقـدیم و تـأخر هماهنگ نباشـد. عمـده آن است که این با «واو» عطف شـده نه با «فاء»، این طور نیست که حالاـ ترتیبی در کـار باشـد که اگر کسـی اوّل به محروم داد بعـد به سائـل، مشـکلی ایجـاد بشود، چون عطف به «واو» است نه عطف به «فاء»؛ اما این نظم ادبی هم چنان محفوظ شده است.

مسئله بعـدی آن است که در قرآن کریم طهـارت را به دین وابسـته کرد که دین عامـل طهارت است، عامل تزکیه است و این شمـا را تزکیه می کنـد و دربـاره مسـجد قُبـا هم که اوّلین مسـجدی بود که حضـرت بعـد از هجرت ساختنـد فرمود: (فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا) (۳) این معلوم می شود که در مسـجد که معارف الهی و عقایـد و اعتقادات از یک سو، ارکان دین نماز و امثـال آن از سوی دیگر مطرح است، اینهـا بـاعث طهـارت است و انسان بـدون آنها طاهر نیست. در جریان مال هم این صـدقه دادن خود مال را پاک می کند و شـخص را هم پاک می کند (خُذْ مِنْأَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُم) خود این صدقه یعنی مال مردم، این مال مردم وقتی در مال خود شخص باشد، این مجموع را آلوده می کند و چون این مجموع به مالک مرتبط است مالک را آلوده می کنـد، وقتی حق دیگران به نـام خُمس یـا زکـات از این گرفته شـد؛ هم مـال پـاک می شود هم مالـک. از باب تشبیه معقول به محسوس در مسائـل فقهی هم ما چنین چیزی داریم. یک وقت است پارچه ای آلوده است انسان در آب جاری یا در آب کر می شوید آن دیگر نیازی به عصـر و فشار نیست؛ اما پارچه ای را می خواهد با آب قلیل بشوید، وقتی با آب قلیل یکی دو بار شـست باید عَصـر بکند فشار بدهد بدون فشار این آب آلوده است، این پارچه آلوده است. این عَصـر چه کار می کند؟ بخشـی از غُساله را بیرون می برد، این غُساله تا در این پارچه است این پارچه آلوده است، وقتی بیرون آمـد این پارچه می شود پاک. عَسر و فشار دادنِ پارچه آلوده ای که با آب قلیل شسته شد کارش چیست؟ این پارچه قبل از فشار و قبل از خروج غُساله آلوده است، همین که غُسـاله خـارج شـد، این پـارچه پـاک می شود. منتهـا این تشبیه از یک جهت است، از جهت دیگر خود همین «مـال الله» است، «حق الله» است، این طور نیست که مثلاًـ خود این به منزله غُساله باشـد یا آلوده باشـد، حق دیگری آلوده است نه خود مال، این حق یعنی غصب آلوده است نه خود مال، وگرنه یکی از مصارف هشت گانه همین زکات، این است که «فی سبیـل الله» باشـد، آدم کعبه را تعمیر کنـد، کعبه اگر ویران شـد این را بازسـازی کنـد بـا همین زکات. اگر (إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکینِ وَ الْعامِلینَ عَلَیْها وَ الْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقابِ وَ الْغارِمینَ وَ فی سَبیلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبیل) (۴) مجاهدان در راه خـدا بدهد این که وسخ نیست می خواهد مسـجد بسازد این که وسخ نیست آن غصب وسخ است نه خود بدنه مال و جِرم مال وگرنه جِرم مـال را اگر وسـخ باشـد چگونه انسـان قصـد قربت می کنـد «فی سبیل الله» که از مصارف هشت گانه زکات اسـت صرف می کند. آن غصب است که وسخ است. آن غصب هم این مال را آلوده می کند، هم غاصب را آلوده می کند وقتی از عنوان غصب به در آمده است می شود برکت، همین مال را وقتی انسان به دست پیغمبر داد می شود برکت، مسجد ساخت می شود برکت، حسینیه ساخت می شود برکت. این غصب است که وسخ است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷۳.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۳۶.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۸.

۴- توبه/سوره۹، آیه۶۰.

یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که «الْحَجَرُ الْغَصِیبُ فِی الدَّارِ رَهْنٌ عَلَی خَرَابِهَا» (۱) که مبنای فقهی هم هست فتوای فقهی هم به آن می دهند حالا یک کسی خواست دیوار بسازد سنگ همسایه را غصب کرده و دیوار ساخته، آن صاحب سنگ شرعاً حق دارد بگوید من عین سنگ خود را که موجود است این را می خواهم، حالا دیوار شما خراب شد بشود. اگر او راضی نشد که قیمت بگیرد آن غاصب حق ندارد او را مجبور کند که تو سنگ خود را نگیر. فرمود: «الْحَجَرُ الْغَصِیبُ»؛ یعنی سنگ مغصوب «رَهْنٌ عَلَی خَرَابِهَا»؛ خانه ای ساخته صاحب آن حجر صاحب آن آهن صاحب آن تیرآهن، می گوید من آهن خود را می خواهم تو با آهن غصبی خانه ساختی، من آهن خود را می خواهم، حالا دیوار تو خراب شد بشود، شرعاً این حق را دارد. منتها این شخص می تواند او را به هر وجه راضی کند که این عین را نخواهد اگر مثلی است مثل، قیمی است قیمتش را بخواهد، چون ضمان، ضمان ید است.پرسش: روایات زیادی داریم که صراحت دارد صدقات، «اوساخ الناس» است؟ پاسخ: بله همین است، غصب «بما انه غصب» وسخ است وگرنه اوساخ را که آدم کعبه نمی سازد، مسجد نمی سازد. تا غصب است از آن جهت که غصب است حق الله است اوساخِ ناس است وگرنه فرقی بین خمس و زکات نیست. یکی از مصارف هشت گانه این هم «فی سبیل الله» است، یکی از بهترین مصادق آن هم حوزه علمیه است و ساختن کعبه است و ساختن مسجد است و ساختن حسینیه است، با وَسَخ که آدم حسینیه نمی سازد؛ مثل غساله، تا غساله هست این وسخ است، اما غساله که بیرون شد این پاک است. این تا در مال مردم هست (وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ) تا این حق هست این وسخ است؛ اما وقتی که برکت شد، شما الآن می خواهید مسجد بسازید می خواهید به عنوان حوزه علمیه مکتب، قرآن چاپ بکنید با وَسَخ قرآن چاپ بکنید؟! با وَسَخ حسینیه می سازید یا با بهترین مال حسینیه می سازید؟ این مادامی که آنجا هست وَسَخ است، مادامی که در آمد دیگر وَسَخ نیست. بنابراین اگر جهاد را با این می شود تأمین کرد، اگر سایر مسائل «فی سبیل الله» با همین تأمین می شود. این است اینها در مسجد قبا این طور بود(فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا)نه اینکه تکلیف داشتند، بلکه با محبت این کار را می کردند «حبا لله» بود.

ص: ۳۳۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۷۲.

بیانی سیدناالاستاد مرحوم علامه دارد که درست است تعبیرات دینی ما را به ولایت فرا می خواند، حالا وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که حسابش جداست، در بین امت اوّل کسی که پرچم ولایت را بلند کرد وجود مبارک حضرت امیر بود او اصرار کرد که شما جزء اولیای الهی باشید، اصرار کرد که ترس از جهنم شما را وادار به عبادت نکند، شوق به بهشت شما را وادار به عبادت نکند «حبا لله» عبادت کنید (۱) که بشوید «ولیّ الله» پرچم ولایت به دست حضرت بود، آن وقت او ولیّ پرور بود، آنها که «خوفا من النار» عبادت می کنند؛ البته مؤمنینی اند که در قیامت به بهشت می روند، ولی ولیّ الله نیستند. آنها که «شوقا الی الجنه» خدا را عبادت می کنند مؤمنینی هستند عالم هستند عادل هستند پیش نماز هستند می شود به اینها اقتدا کرد اما «ولی الله» نیستند؛ اما آنکه «لا خوفا من النار و لا شوقا الی الجنه بل حبا لله» خدا را عبادت می کند او می شود «ولی الله»، خود حضرت امیر این کاره بود، اصرار داشت در سخنرانی ها، موعظه ها و نامه ها که بیایید «ولیّ الله» بشوید نه «خوفاً من النار» نه «شوقاً الی الجنّه» در دعاها این را به ما یاد داد، در نامه ها این را به ما یاد داد، در سخنرانی ها این را به ما یاد داد با سیره عملی هم همین را یاد داد. اصرار سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) این است که درست است همه بزرگانی که در مکتب وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رشد کردند این کاره اند اما پرچم به دوش مبارک حضرت امیر است و او اصرار دارد که انسان بشود «ولی الله». اینکه درباره مسجد قُبا دارد که (فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا)، (۲) در سوره مبارکه «احزاب» هم شاید همین ها باشد (مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلًا) اینها هم جزء همان رجالی بودند که (يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا)بودند.

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۴۰۴.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۳.

بنابراین این طهارت تنها درباره مسئله زکات و امثال آن نیست، آدم باور بکند که حق دیگران در مال اوست و بپردازد، حق است نه مال خودش را بپردازد تا توقع ستایش و امثال آن را داشته باشد حق دیگری است. چرا در روایات ما آمده است که مالی تلف نمی شود، مگر اینکه زکاتش داده نشده باشد، (۱) این همان «الْحَجَرُ الْغَصِبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا»است. این بیان نورانی حضرت امیر که در نهج البلاغه هم آمده است که سند فقهی هم هست؛ یعنی فقهای ما استدلال می کنند که اگر کسی با تیرآهن غصبی دیوار و خانه ساخت صاحب آهن می تواند تیرآهن را بردارد ولو دیوار خراب بشود، آن دیوار که ارزش ندارد. یکی از ادّله شان همین است، حالا اگر مال باشد هم همین طور است.پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اما وقتی که کلّ عالم را آدم می بیند، اکثری این طور هستند، کلّ عالم را که می بیند ابدیت را می بیند، تِهِ جهنم یک چند نفری می مانند مثل صدّام ها. این طور نیست که ابدیت برای همه باشد، اینهایی که در اثر درک ضعیف، غلبه قوای وهم و خیال، معصیت کردند اینها بعد از یک سوخت و سوز آزاد می شوند.پرسش: آنها را خودخواه به بار نمی آورد؟پاسخ: خودخواه نه، اگر کسی «ولیّ الله» شود خداخواه می شود، نه خودخواه. خودش را در خدمت ذات اقدس الهی کامل می بیند، اگر آن شد کمالش در همین است که فدای ذات اقدس الهی می شود، رحمت الهی شامل حال آنها خواهد شد، صدّام ها کم اند. به هر تقدیر مظلوم زیاد است، نه ظالم زیاد باشد، یک نفر است که بر افراد فراوان ظلم می کند. این جریان مسجد قُبا که ﴿فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا﴾ آنهایی که خودشان صدقه بخور بودند، دیگر صدقه بده نبودند، زکاتی هنوز نیامده بود، مسجد قبا بود، اوّل هجرت بود، نوعاً هم اصحاب صُفّه در آنجا جمع می شدند، این طور نبود که اینها مالی داشته باشند و صدقه بدهند، اینها خودشان صدقه بگیر بودند؛ اما صدقه مثل غُساله تا هست، نجس است، همین که بیرون رفت پاک است. تا در این مال هست خودش آلوده است، چون غصب است آن بقیه را هم آلوده می کند چون مشترک است، ولی وقتی بیرون آمد کلّ مال می شود پاک، آن صاحب لباس هم می شود پاک، بنابراین اینکه فرمود: ﴿وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾ از این سنخ است.پرسش: در اینجا چه قرینه ای هست که «واو» استیناف را بر عاطفه ترجیح دهیم؟پاسخ: بیان لطیف مرحوم شیخ طوسی (۲) این است که این پایان آن است و چون وصف آن است ﴿صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾ چون نتیجه مشترک است، بر فرض هم حرف شیخ طوسی و امثال شیخ طوسی(رضوان الله تعالی علیهم) تام نباشد، بگوییم ﴿تُطَهِّرُهُمْ﴾ که سیدنا الاستاد می فرماید ضمیرش «أنت» است، (۳) مثل «تزکیهم» که ضمیرش «أنت» است، باز «بالصّدقه» می شود مطهِّر و مزکّی؛ یعنی صدقه «مطهرةٌ و مزکیةٌ بالاصاله» آن عاملش به تبع این است. اگر به ما گفتند شما با آب، این لباس آلوده را تطهیر و تزکیه کنید، خود این شخص مُطهِّر و مُزکّی است یا آب، مطهِّر و مزکّی است؟ «علی أیِّ تقدیرٍ» صدقه، مطهِّر و مزکّی است؛ چه بگوییم ﴿تُطَهِّرُهُمْ﴾ ضمیرش ضمیر «هی» است و جمله در محل نصب است و صفت برای صدقه «کما ذهب الیه شیخ طوسی» و امثال ایشان(رضوان الله علیهم)، چه بگوییم ضمیر ﴿تُطَهِّرُهُمْ﴾«أنت» است و خطاب است و وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است و غیر ذلک؛ اما این «بها» حرف اوّل را می زند؛ یعنی اگر حضرت، مطهِّر است اگر حضرت، مزکّی است، «بِالصَّدقه» مزکّی است؛ مثل اینکه در بخش های دیگر اگر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) معلِّم هست معلم کتاب است معلم حکمت است، مزکّی است بِالقُرآن است ﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِکَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِم﴾ (۴) هم یعنی «بالکتاب و الحکمه»؛ لذا خدای سبحان می تواند، چه اینکه این کار را کرده است فرمود به این قرآن قسم! این قرآن معجزه است، به این قرآن قسم! آورنده اش پیغمبر است، به این قرآن قسم! من شریک ندارد، به این قرآن قسم! معاد حق است، چون خود قرآن این هر چهار مورد را ثابت می کند. اگر پیغمبر مزکی است «بالقرآن» مزکّی است، اگر پیغمبر مطهِّر است «بالصَّدقه» مطهِّر است که باز بیانی از بیانات قرآن کریم است، نتیجه یکی است؛ منتها یکی زودتر نتیجه می گیرد و دیگری دیرتر نتیجه می گیرد، شیخ طوسی ها زودتر نتیجه

می گیرند، سیدنا الاستادها دیرتر نتیجه می گیرند.

ص: ۳۳۲

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالد البرقی، ج ۱، ص۸۸.

۲- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۵، ص۲۹۲ و ۲۹۳.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبایی الیزدی، ج ۹، ص۳۷۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

فرمود اینها این طورند(کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ وَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ) یکی از مطالبی که در طی بحث ها گذشت این بود که کسی که حرام می خورد این مال حرام، آتش است، (إِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ نارا) (۱) این عذاب نیست تا ما بگوییم خدا یک عذاب می کند در دنیا، یک عذاب می کند در آخرت (وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً) این با (جَزاءً وِفاقا) (۲) هماهنگ نباشد! این عذاب نیست، برای اینکه او درد نمی چشد. وقتی عذاب می شود که آن شعله اش بلند بشود او دادش در بیاید، آن (جَزاءً وِفاقا) است. مضافاً به اینکه برخی از گناهان است که انسان خیال می کند اگر خدای سبحان هم در دنیا کیفر بدهد هم در آخرت، این (جَزاءًوِفاقا) نیست، چون درباره بعضی از گناهان فرمود: (لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَه) (۳) اینها هم رسوای دنیا هستند هم رسوای آخرت. این معنایش این نیست که کیفر بیش از گناه است، اینکه فرمود هم رسوای دنیا هستند هم رسوای آخرت، برای اینکه بعضی از گناهان آن قدر عظیم است که کیفرش در هر دو عالم باید ظهور پیدا کند. در سوره مبارکه «نور» در جریان «إفک» فرمود: شما خیال می کنید آبروی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را بردن این گناه کوچکی است (تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظیمٌ) (۴) شما با آبروی پیغمبر دارید بازی می کنید. منافقین(علیهم اللّعنه) تا آخرین لحظه دست بردار نبودند خواستند حضرت را ترور بکنند در قصه تبوک که به لطف الهی موفق نشدند، آخرین حربه اینها این بود که حیثیت خانوادگی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را لکه دار کنند که جریان «إفک» همین طور بود. این «إفک»، «إفک» بود و کذبش قطعی بود. بعد خدای سبحان فرمود که شما می دانید با آبروی چه کسی دارید بازی می کنید؟ (تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظیمٌ)، بنابراین اگر گناه عظیم بود کیفرش هم ممکن است خزی دنیا و آخرت داشته باشد.

ص: ۳۳۳

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۰.

۲- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۴.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۱۵.

جواب اصلی این است که کسی که در شکمش آتش است او چون دردی احساس نمی کند عذاب نیست، این (إِنَّما يَأْكُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً) وقتی (نارُاللَّهِ الْمُوقَدَةُ ▯ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَه) (۱) از باطن، سر در آورد آن وقت شروع می کند به عذاب که «أعاذناه من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا».

تفسیر آیه ۲۰ تا ۲۳ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۰ تا ۲۳ سوره ذاریات

(وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) وَ فی أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲۱) وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ (۲۲) فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ (۲۳))

سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد، معمولاً سُور مکی درباره اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و حقوق است. در آغاز این سوره بعد از سوگندهای فراوان، مسئله معاد را مطرح کردند، چون معاد مهم ترین اصلی است که بشر در تعلیم و تربیت به آن نیازمند است، زیرا اگر مقصدی در عالَم نباشد حساب و کتابی نباشد، هر کس هر کاری کرد رها باشد، چنین جامعه ای هرگز به سعادت نخواهد رسید. بعد از اثبات مسئله معاد و تبیین برخی از مسائل حقوقی و مالی، نسبت به توحید الهی و نظم خلقت سخنانی فرمود؛ فرمود: (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ)؛ (۲) کسانی که به دنبال یقین می باشند و یقین جو هستند، آیات فراوانی در زمین هست که بررسی آنها اینها را به یقین می رساند. یقین کمترین چیزی است که خدا خلق کرده است. یقین عبارت از آن است که انسان جزم داشته باشد به ثبوت محمول برای موضوع بالضّروره، و جزم داشته باشد به استحاله زوال محمول از موضوع بالضّروره. قضیه ضروری غیر از قضیه دائمی است؛ ممکن است محمولی برای موضوع دائم باشد، ولی امتناع انفکاک نداشته باشد. فرمود در زمین آیات فراوانی است.

۱- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶ و ۷.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۳.

در بخش هایی از قرآن کریم مخصوصاً در ذیل سوره مبارکه «فصّلت» که فرمود:(سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) (۱) و بخش های دیگری که از آیت سخنی به میان آمد، آنجا روشن شد که آیت و علامت چند قسم است: یک قسم اعتباری است؛ چرپم هر کشوری آیت و علامت استقلال آن کشور است. برخی از فلزها که روی دوش برخی از مسئولان و امرا هستند علامتِ درجه آنهاست، آیت و علامت گاهی اعتباری است مثل این امور. گاهی تکوینی است که اگر ما اینجا چمنی دیدیم این علامت است که آبی وجود دارد یا دودی دیدیم این علامت است بر اینکه آتشی وجود دارد. پس آیت و علامت یا اعتباری است یا تکوینی. موجودات زمین که آیت و علامت وجود خدای سبحان اند از سنخ تکوین اند نه از سنخ اعتبار که این قبلاً گذشت.

باز قبلاً- بیان شد که آیت های تکوینی چند قسم است: یک سلسله آیت هایی هستند که در شرایط خاص آیت است، اگر دگرگون بشود دیگر آیت نیست؛ مثل چمن وقتی سبز است آیت و علامت آب است؛ اما وقتی پژمرده شد و به صورت خاک در آمد دیگر نشانه وجود آب نیست، یا دود مادامی که دود است علامت وجود آتش است، وقتی تبدیل به هوا شد دیگر چنین علامت و آیت بودن برای آن نیست. پس علامت بودن اینها مقطعی است. برخی از امور هستند که قدری بیشتر این آیت بودن را به همراه دارند؛ اما وقتی که فرمود: (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ)، یعنی شما به هر چیزی دست بزنید هر چیزی را نگاه بکنید در هر شرایطی آیت حق است، چون آنچه آیت حق است هستی اوست، نه خصوصیت وصف او. چمن از آن جهت که هست است چمن آفرین می خواهد که فرمود ما به وسیله باران به وسیله خاک، این گیاهان را رویانیدیم: (أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً)، [(۲)] روییدنی ها را ما رویانیدیم، هستی این شیء، آیتِ هستی آفرین است؛ خواه سبز باشد خواه زرد باشد خواه تبدیل به خاک بشود خواه تبدیل به کود بشود، در تمام حالات آیت و علامت است.بنابراین آیت های الهی تکوینی اند نه اعتباری و تکوینی بودن آنها هم به هستی اینها بر می گردد نه به خصوصیت وصف ایشان یا خصوصیت ماهوی آنها، هر گونه تبدّلی در اینها پیدا بشود باز اینها آیت حق تعالی هستند.پرسش: چرا برای مؤمنین آیت هستند؟پاسخ: برای اینکه مؤمن بهره می برد، اهل ایقان بهره می برند، آن که خواب است بهره نمی برد اصلاً فکر نمی کند. پرسش: شاید اینها مقدمه ای برای یقین و ایمان باشند؟پاسخ: نه، کسی که دنبال یقین است. یک وقت کسی شکّاک دارد شبهه دارد هر چه هم آیات الهی برای او بیاورند او باور نمی کند، یک چنین انسانی در مسیر هدایت نیست. فرمود: (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ)، [(۳)] آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در خطبه «قاصعه» که مشرکان حجاز آمدند از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) معجزه خواستند، حضرت درباره آن درخت این معجزه را به کار بُرد، اینها یک معجزه «بیّن الرشدی» را دیدند، با این وجود گفتند سِحر است و شعبده است و کهانت است و امثال آن. کسی که اعوجاج فکری دارد خودش بالصّراحه می گوید: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ). [(۴)] چنین گروهی طَرْفی نمی بندند، کسانی که (فی قُلُوبِهِمْ مَرَض)؛ [(۵)] اما کسانی که در صدد یقین هستند در صدد برهان اند در صدد جزم و علم هستند اینها می توانند بهره ببرند، برای اینکه (لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ). [(۶)] قرآن کریم از این قبیل آیات فراوان ذکر می کند؛ گاهی برای توحید گاهی هم برای نظم و حکمت. بیانات نورانی اهل بیت مخصوصاً وجود مبارک حضرت امیر هم چند قسم است.

۱- نوح/سوره۷۱، آیه۱۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۶- ق/سوره۵۰، آیه۳۷.

در بخشی از بیانات حضرت در نهج البلاغه از برهان حدوث استفاده می کنند که چون این موجودات نبودند و پیدا شدند، پس آفریدگار دارند، چون با نظم و دقّت خلق شدند معلوم می شود آفریدگارشان علیم است و حکیم است و امثال آن. در بخشی از خطبه ها برهان امکان را مطرح می کنند؛ در خطبه ۱۸۵ حضرت فرمود:«فَالْوَیْلُ لِمَنْ أَنْکَرَ الْمُقَدِّرَ وَ جَحَدَ الْمُدَبِّرَ زَعَمُوا أَنَّهُمْ کَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ وَ لَا لِاخْتِلَافِ صُوَرِهِمْ صَانِعٌ وَ لَمْ یَلْجَئُوا إِلَی حُجَّهٍ فِیمَا ادَّعَوْا وَ لَا تَحْقِیقٍ لِمَا أَوْعَوْا وَ هَلْ یَکُونُ بِنَاءٌ مِنْ غَیْرِ بَانٍ أَوْ جِنَایَهٌ مِنْ غَیْرِ جَان»؛ فرمود این نظم را می بینند بهره نمی برند. خیال می کنند که یک علف خودرو هستند خودبه خود سبز شدند خوبه خود هم زرد می شوند! آیا می شود نهالی بدون باغبان باشد؟ آیا می شود بنایی بدون بنّا باشد؟ یعنی هر حادثی محتاج است به کسی که او را پدید آورده است ما در جهان هر چه می بینیم حادث است، یک وقت نبودند یک وقت پیدا شدند. پس برهان حدوث دلیل است بر اینکه آفریدگاری وجود دارد، فرمود اینها نه خودشان سخنی گفتند«وَ لَمْ یَلْجَئُوا إِلَی حُجَّهٍ فِیمَا ادَّعَوْا» اینها می گویند - معاذالله - جهان خالقی ندارد، دلیلی ندارند، «وَ لَا تَحْقِیقٍ لِمَا أَوْعَوْا»؛ آنها این چه را که در وعاء و ظرفیتی ارائه کردند تحقیقی نشان ندادند، فقط گفتند - معاذالله - انسان مثل یک علف خودرو است، خودبه خود می روید. بعد در بخش های پایانی همین خطبه ۱۸۵ فرمود آیا می شود بنایی بدون بنّا باشد؟ چرا شما نمی پذیرید؟ آیا می شود اثری بدون مؤثر باشد؟ چرا نمی پذیرید؟ ممکن نیست زمین آسمان و مانند آن بدون آفریدگار باشد. این تقریباً برهان حدوث را تداعی می کند.

ص: ۳۳۶

در خطبه ۱۸۶ دقیق تر از این را فرمود؛ صـدر خطبه این است:«مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ وَ لَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَ لَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ وَ لَا صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُول» بخشی مربوط به معرفت شناسی است که فعلاً از بحث ما خارج است یک بخش مربوط به نظام علّی است. فرمود این شیئی که هست یا هستی او برای خود اوست یا برای خود او نیست؛ اگر هستی شیء برای خود شیء باشد نه سابقه عدم دارد نه لاحقه عدم، حتماً بالضروره موجود است. اگر هستی شیء برای او نیست، برای اینکه سابقه عدم دارد و لاحقه عدم دارد این شیء خودبه خود عرضه نمی شود «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُول»، این نظام علّی قانون علّیت ومانند آن را به همراه دارد.بارها به عرض شما رسید این حدیث و این جمله مثل «لا تنقض اليقين بالشك» نیست، بار علمی این در آن حدّ نیست که بشود آن را با «لا تنقض» قیاس کرد. با اینکه فاصله علمی این جمله با «لا تنقض» زیاد است، چون «لا تنقض» در حوزه ها بحث شد، حداقل پنجاه کتاب درباره آن نوشته شده، با حذف مکرّرات. این رساله هایی که بزرگان ما درباره قاعده «لا تنقض اليقين بالشك» نوشتند بعد از حذف مکرّرات، این چهل پنجاه سال اخیر، حداقل پنجاه جلد کتاب است؛ اما این «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُول»این شبهه نظیر شبهه عبائیه مرحوم نائینی نیست که آخرین شبهه باشد، ممکن نیست این حرف، خوب جا بیفتد، مگر اینکه حرف کانْت و دکارت و امثال آن که شبهاتی را بر قانون علّیت دارند کاملاً مطرح بشود. اگر این قانون عرضه شد و درسی شد و شبهات زمین گیر کننده حلّ شد، آن وقت عظمت نهج البلاغه معلوم می شود. فرمود اگر شیء هستی او برای خود اوست نباید سابقه عدم یا لاحقه عدم داشته باشد، اگر هستی او برای او نیست تصادف، اتفاق و شانس و اینها که محال است.

یک بیان نورانی مرحوم کلینی از امام صادق(سلام الله علیه) در کافی نقل می کند که به اصل تناقض اشاره می کند، حضرت فرمود: «إِذْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ النَّفْیِ وَ الْإِثْبَاتِ مَنْزِلَةٌ» (۱) به هر حال یا هست یا نیست! رفع نقیضین که محال است. این اجتماع نقیضین آن قدر بیّن الغی است که ارتفاع نقیضین به اجتماع نقیضین بر می گردد. ما یک قضیه بدیهی داریم و یک قضیه اوّلی؛ قضیه بدیهی این است که دلیل دارد ولی نیازی به دلیل نیست؛ مثل اینکه اربعه زوج است دو دوتا چهارتاست همه اینها شکل اوّل، دلیلش است؛ به چه دلیل دو دوتا چهارتاست؟ به چه دلیل اربعه زوج است؟ می شود دلیل اقامه کرد با شکل اوّل؛ منتها نیازی نیست برای اینکه بدیهی است نه اوّلی. اوّلی آن است که برهان پذیر نیست؛ مثل اینکه اجتماع نقیضین محال است اجتماع نقیضین محال است اوّلی است که حتی بدیهیات هم به این برمی گردد؛ یعنی استحاله دور، استحاله تسلسل، استحاله تضاد، استحاله جمع مثلین همه محال ها به این برمی گردد که یک شیء هم باشد هم نباشد! اصلاً اگر کسی بخواهد سؤال بکند، خود این شخص زیر سؤال است که سؤال او با عدم سؤال او پس جمع می شود. آن قدر مسئله اجتماع نقیضین اوّلی است که حتی ارتفاع نقیضین هم به اجتماع نقیضین بر می گردد، هر دو اوّلی اند؛ منتها یکی اوّلی تر است. چرا ارتفاع نقیضین به اجتماع نقیضین بر می گردد؟ برای اینکه اگر «الف» و «باء» نقیض هم باشند، «الف» نباشد؛ یعنی «باء» هست، «باء» نباشد؛ یعنی «الف» هست، بازگشت رفع «الف» به وجود «باء» است، بازگشت رفع «باء» به وجود «الف» است، هر ارتفاع نقیضینی به اجتماع نقیضین بر می گردد و حال اینکه آن هم اوّلی است ولی این اوّلی تر است؛ لذا آنچه مرحوم کلینی نقل کرده است از حضرت در احتجاجاتش، فرمود: «إِذْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ النَّفْیِ وَ الْإِثْبَاتِ مَنْزِلَةٌ».

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۸۴.

مشابه این تعبیر نه این صراحت در آن مناظره و گفتگوی وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) با آن متکلم خراسانی در بخش پایانی کتاب شریف توحید (۱) این آمده که اگر چیزی نیست، پس نقیضش هست، پس اگر نقیضش نیست خودش هست. اگر شیئی هستی عین ذات او نیست، این ممکن نیست بدون سبب به وجود بیاید. اگر هستی او عین ذات اوست نباید سابقه عدم یا لاحقه عدم داشته باشد، خودش می شود واجب الوجود. اگر هستی او عین ذات او نیست حتماً سبب دارد «وَ کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُول»و هر چه که معلول نیست معلوم می شود که قائم بالذّات است که عکس نقیض او هم درست است، هر چه که به غیر تکیه ندارد معلوم می شود که ذاتاً اصل است مثل واجب. هر چه که به غیر تکیه دارد معلوم می شود که معلولِ غیر است، چون هستی او عین ذات او نیست. این همان قانون امکان است که فرمود: «وَ کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُول».

در قرآن کریم به تعبیر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) دلیل روشنی برای اثبات اصل هستی خدای سبحان نیست، او گویا با (أَ فِی اللَّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۲) حلّ شده است، هیچ کسی درباره اصل خدا شک ندارد. آن بیانی که مرحوم کلینی در همان اوایل کافی نقل می کند: «مَعْرُوفٌ عِنْدَ کُلِّ جَاهِل»؛ (۳) هر خدانشناسی خداشناس است، به هر حال به جایی تکیه می کند؛ منتها نمی داند. قبل از انقلاب ما به این فکر گرفتار بودیم که الآن جهان سه قطبی است: یک قطبش را موحّدان، مسلمان ها و مسیحی ها و یهودی ها و زردتشتی ها تشکیل می دهند؛ یک قطبش را هم براهمه و هندوهایی که به جایی معتقدند؛ قطب سوم را هم کمونیست ها تشکیل می دهند آن هم میلیاردی اند؛ هم اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق کمونیستی بود، هم چین و هم بخشی از کشورهای دیگر. بخش های میلیاردی ملحد هستند، بخش های میلیاردی موحد اند، بخش های میلیاردی هم به جایی پناهنده اند و تکیه می کنند یا به موش یا به گوساله، به جایی تکیه می کنند. نگرانی ما این بود که با پیشرفت جریان موش پرستی و گوساله پرستی و هندویی و برهمایی و اینها به هم می خورد، اینها هم میلیاردی اند. اگر - خدایی ناکرده - اینها با پیشرفت علم به کفه کمونیستی بچربند، آن وقت حساب ما موحدان می شود یک سوم، ملحدانی که خدا را قبول ندارند می شوند دو سوم، با این جمعیت چند میلیاردی منکر خدا چه باید کرد؟ این همیشه نگرانی ما بود یک کار مقطعی و موضعی و کشوری و مشورتی و اینها که نبود، این برای کلّ جهان بود آن هم در سطح میلیارد. بعد از انقلاب به برکت انقلاب، طولی نکشید که این اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی مثل آدم برفی آب شد نه کودتایی شد نه جنگی شد نه قیام مردمی شد، هیچ کس فکر نمی کرد که بساط کمونیستی این گونه جمع بشود، بساط الحاد جمع شد. قهراً چین و کشورهای کمونیستی هم حسابشان را کردند؛ اما موش پرستی هنوز هست، گوساله پرستی ترقی کرد، بشر تکیه گاهی می خواهد؛ منتها ابوریحان بیرونی معاصر مرحوم ابن سیناست، مدتی هم در هند بود، آن کتاب قوی و غنی تحقیقمال اللهند را نوشت. ایشان گفت من در خاورمیانه فحصی کردم، نبوغی در یونان دیدم و هبوطی در هند؛ نبوغی که در یونان دیدم این بود بعد از جریان وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) که حضرت در همین خاورمیانه برهان اقامه کرد: (لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ) (۴) برهان اقامه کرد که شمس و قمر و امثال آن هیچ کاره ای نیستند اثری نکرد. تبر برداشت بت ها را ریزریز کرد: (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلاَّ کَبِیراً لَهُم) (۵) شاید مختصری اثر کرد، جریان (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُم) (۶) رخ داد، آن مراسم آتش سوزی سامان پذیرفت و خلیل حق در کمال طمأنینه با منجنیق یا غیر منجنیق وارد آتش شد، آن فرمان (قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْداً وَسَلاماً) (۷) صورت پذیرفت کلّ آن صحنه را بیدار کرد، گرچه آن روز خبر، دیر به منطقه های دور می رسید؛ اما این خبر از بس قوی و غنی بود در کمترین فرصت به کشورهای دیگر رسید. حرف ابوریحان این است که تنها کشوری که در خاورمیانه پیام (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً) را دریافت کرد یونان بود و اوّل کسی که بر الحاد و شرک و بت پرستی خط کشید سقراط بود،

سقراط مردم را به توحید دعوت کرد، علیه حکومت قیام کرد، علیه خواسته های مردم قیام کرد، علیه مسئولین قیام کرد، مردم را به توحید دعوت کرد، او را با زهر شهید کردند، سقراط که جنگی نکرد او اسلحه ای نداشت او که مشکل سیاسی نداشت، او را برای چه شهید کردند؟ این سقراط بود که با مسمومیت خود به استقبال شهادت رفته است، بعد افلاطون را تربیت کرده، بعد ارسطر را تربیت کرده بعد فکرهای توحیدی به کشورهای دیگر منتشر شده است. حرف ابوریحان بیرونی این است که این سقراط که شهیدِ راه توحید بود، این آمده یونان را پرفروغ کرده، ولی علمای هند متأسفانه قیام نکردند که جلوی موش پرستی را بگیرند. یکی دو سال قبل بود که این علمای هند آمدند قم، من همین حرف را از ابوریحان برای اینها نقل کردم اینها اشک ریختند، گفتند آری! گذشتگان ما اگر محققانه کار می کردند ما امروز گرفتار موش پرستی و گوساله پرستی نبودیم. من سال ۱۳۳۴ که خواستم بیایم قم، رفتم خدمت مرحوم آیت الله آملی بزرگ، آملی هم شاگرد ممتاز مرحوم آقا ضیاء بود هم شاگرد ممتاز مرحوم آقای نائینی. تقریرات درس مرحوم آقای نائینی مکاسب را جامعه مدرسین چاپ کرده، در آنجا در تقریض ایشان نوشته است «صفوه المجتهدین العظام»، تقریظی که مرحوم آقا ضیاء نوشته، نوشته «کهف المجتهدین العظام» این گذشته از اینکه در فقه و اصول شاگرد مرحوم آقا سید ابوالحسن بود هم شاگرد این بزرگواران، از نظر معارف اعتقادی هم آیت الله قاضی را درک کرده بود. من از ایشان سؤال کردم که اجازه بدهید من بروم قم، قم رفتم چه درسی بخوانم؟ فرمود یک فقه، یک اصول، یک معقول. بعد فرمود آنجا گذشته از کریمه اهل بیت که مضجع ملکوتی دارد، علمای بزرگ و مراجع و فقهای بزرگ دفن اند، کنار قبور آنها منشأ برکت است. بعد این جمله را فرمودند که از دیر زمان کنار قبر بزرگان می رفتند برکت می گرفتند، چند هزار سال قبل شاگردان ارسطو هر وقت مشکل علمی داشتند می رفتند کنار قبر ارسطو بحث می کردند، این مشکل برایشان حلّ می شد. اوّلین بار ما این بیان را از ایشان شنیدیم. من آن روز قبسات داشتم منتها قبسات چاپ سابق بود، خیلی کتاب بالینی ما نبود. بعد وقتی قبسات جدید چاپ شد جزء کتاب های بالینی ما بود، حرف های مرحوم میرداماد این طور بود، در بحث مزار و زیارت و قبور و اینها که رسیدیم، دیدم مرحوم میرداماد در قبسات همین مطلب را دارد که قبور بزرگان منشأ برکت است و شاگردان ارسطو برای حلّ برخی از مسائل علمی در کنار قبر او مباحثه می کردند و مطلب برایشان حلّ می شد. خود مرحوم میرداماد این حرف را از المطالب العالیه فخر رازی نقل می کنند، هم جلد و صفحه قبسات مشخص است هم جلد و صفحات المطالب العالیه جناب فخر رازی مشخص است. فخر رازی هم که برای چندین قرن قبل است، او می گوید کنار قبور بزرگان برکتی است از سه هزار سال قبل یا بیشتر این رواج داشت که کنار قبر ارسطو می رفتند و مطالب را یاد می گرفتند. امروز شما وقتی که نام ارسطو را می شنوید با اینکه او فلسفه آورده نه طبیعیات، طبیعی جزء علوم تجربی است فلسفه جزء علوم انسانی است، او با تجرّد کار دارد این با تجربه کار دارد، طبیعیات هم مثل بسیاری از امور در تغیّر و تبدّل است در همه علوم ما اثر گذاشته است. من نمی دانم این را در این بحث تفسیری مطرح کردیم یا در بحث فقه! شما السماء و العالم مرحوم مجلسی را که می بینید آن چاپ های رحلی جلد چهاردهم بود، الآن جلدش فرق کرده است، در السماء و العالم چند تا روایت است درباره فاصله بین نفخ صور اوّل و نفخ صور دوم؛ در آن روایات دارد که فاصله بین نفخ صور اوّل و نفخ صور دوم چهارصد سال است. مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) بخواهد این را معنا کند، برابر هیأت بطلمیوسی معنا کرد دستش خالی است همه ما همین طور بودیم، الآن هم دست ما با حرف های گالیله و نیوتن و آنها پُر است، بعد پس فردا که تجربه عوض بشود ما هم دستمان بر می گردد. اینها جزء تجربیات جدید هست، ما جزم فلسفی نداریم نسبت به اینها. مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) وقتی می خواهد این چهارصد سال را معنا کند، می گوید چون افلاک نُه تا هستند و نهمین فلک که فلک اطلس و «فلک الافلاک» نام دارد با گردش او طبق هیأت بطلمیوسی شب و روز پدید می آید، آیه ای که دارد: ﴿يَوْمَ

نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ)؛ (۸) زمین طی می شود، هشت فلک و هشت آسمان طی می شود، آن آسمان نهم می ماند با گردش آن شب و روز درست بکند و سال درست می کند؛ لذا بین نفخ اوّل و نفخ دوم چهارصد سال فاصله است. این حرف، امروز گفتنی نیست چه رسد به اینکه کسی باور کند. فقهای ما این طور بودند محدثین ما این طور بودند، مفسرین ما این طور بودند.

ص: ۳۳۹

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۴۹ .

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱۰.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۱.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

۸- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

شما شیخ طوسی را ببینید وقتی که به افلاک می رسد چه طور معنا می کند؟ امین الاسلام را ببینید چه طور معنا می کند؟ فیض را ببینید چه طور معنا می کند؟ همه ما برابر با تجربیات روز داریم حرف می زنیم، ولی به عهده آنهاست؛ اما این کجا و فلسفه کجا! فلسفه چیز دیگر است طبیعی چیز دیگر است، این را که نه به حساب تفسیر می شود آورد، نه به حساب بحار مرحوم مجلسی می شود آورد تا ما- معاذالله - بگوییم علم حدیث و علم روایت مثلاً روز ندارد، برای اینکه مجلسی این طور گفته! نه آن حدیث را باید معنا کرد.بنابراین آن حرف هایی که به فهم عادی نمی آید حرف های ارسطو است، طبیعیات چیزی دیگر است، حرف های ارسطو چیزی دیگر است، این حرف ها حرف های انبیای ابراهیمی است، نه نهج البلاغه آورده نه توحید مرحوم صدوق آورده نه اسلام آورده، (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلام) (۱) اسلام به آن معنا آورده است. شما بحث های نوح(سلام الله علیه) را، آیات نوح را که بررسی کنید می بینید که همین براهین در آن در می آید. حرف های ابراهیم خلیل را که می گوید خدا فرمود ما ملکوت را به او نشان دادیم(وَ كَذلِكَ نُرِى إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۲) بعد به ما می فرماید شما چرا درباره ملکوت نگاه نمی کنید؟! به او نشان دادیم او اهل بصر شد، شما بنگرید تا اهل نظر بشوید. نگاه کنید شاید دیدید، برخی از امور ممکن است نصیب شما بشود (كَذلِكَ نُرِى إِبْراهِيمَ)«نری» یعنی «نری» (إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)در سوره «اعراف» فرمود: (أَ وَلَمْ يَنْظُرُوا فِى مَلَكُوتِ) (۳) شما چرا نگاه نمی کنید؟! این نگاه برای اینکه مقدمه است برای آن رؤیت، ما را به ملکوت دعوت کردند ما را به برهان دعوت کردند، ما را به استدلال دعوت کردند، ما را به عقل دعوت کردند، تجربه چیز دیگر است، تجرید چیزی دیگر است. این بیان نورانی حضرت امیر اگر حوزوی بشود آن گاه معلوم می شود که هر فکری آن را نمی کشد، این امکان یعنی چه؟ امکان فقری است، امکان ماهوی است، چه امکانی است؟ به کجا بند است این مسئله «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»، چرا هر چیزی معلول است غیر از ذات اقدس الهی؟ این بزرگواران یعنی ائمه(علیهم السلام) طرزی ما را هدایت کردند که ما اوّل خدا را ثابت می کنیم، بعد می گوییم تسلسل باطل است، نه اینکه چون تسلسل باطل است سرسلسله خداست. نه اینکه ما سلسله ای داریم آن سرسلسله خداست! اگر سلسله ای هست سلسله جنبان از اوّل تا آخر خداست. او مدبّر امور است در همه موارد، ما اوّل خدا را ثابت می کنیم، بعد تسلسل باطل می شود؛ اوّل هستی بالذّات ثابت می شودّ بعد دور و تسلسل، این برهان کجا و براهین دیگر کجا!

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۵.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

به هر تقدیر وجود مبارك امام صادق فرمود:«إِذْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ النَّفْيِ وَ الْإِثْبَاتِ مَنْزِلَةٌ» با علوم تجربی هم اگر بخواهیم یقین پیدا کنیم به برکت اصل تناقض است، تجربه برای ما دوام می آورد نه ضرورت، یقین نمی آورد مگر اینکه بگوییم چون هست جمعِ هست و نیست محال است پس محال است این شیء برود در ظرف هستی، پس بالضّروره هست. جزم به یک شیء بدون اصلِ تناقض ممکن نیست؛ لذا فرمود: (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فی أَنْفُسِكُمْ) شما سر تا سر در آیت الهی غرق هستید. اگر راه خلیل حق نصیب شما شد، آن وقت می فهمید که آیت یعنی چه! اگر نه، راه شاگردان خلیل حق نصیب شما شد، در حدّ ضعیف متوجه می شوید که آیت یعنی چه!

در بیانات نورانی حضرت امیر هست که جهان مرایای حق است، مراعی حق است، آینه ها حق است، یک؛ ما اسمای خدا را در این آینه ها می بینیم، دو؛ آینه هم یک معنای عرفی دارد که می روند بازار آینه می خرند، می گویند این «مرآه» اسم آلت است، اسم آلت است یعنی چه؟ یعنی به وسیله او ما صورت خود را در آینه می بینیم این آینه عرفی است که بازاری است و قابل خرید و فروش است، «المرآه ما بها ينظر» است، ما صورت را در آینه می بینیم که آینه ابزار دیدن صورت است، این معنای آینه است، این شیشه است و پشت آن جیوه است و قابی دارد و قیمتی هم دارد؛ اما وقتی به علوم بالاتر رسیدیم این شیشه و جیوه و قاب و اینها را نمی گویند آینه، آن صورتی که در آن هست به او می گویند آینه، چون او ابزار کار است که ما صاحب صورت را می بینیم. اینکه فرمود سراسر جهان مرایای حق اند، آینه های حق اند، این در خطبه های نورانی حضرت امیر است، هم مراعی حق اند هم مرایای حق اند، مرآتی که نهج البلاغه می گوید شیشه و جیوه نیست، آن صورت مرآت است آن صورت صاحب صورت را نشان می دهد، جهان، آینه است جهان آفرین را نشان می دهد، اگر کسی جهان را آینه دید، می شود خلیل حق که فرمود: (وَ كَذلِكَ نُرِی إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)و اگر جستجو کرد که شاید ببیند شاگرد خلیل حق است (أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فی مَلَكُوتِالسَّماواتِ وَ الْأَرْض) این نظر، مقدمه رؤیت است و این کار هم کار محالی نیست تا ما بگوییم تشکیل حکومت محال است، همین که عادل باشیم کافی است. وجود مبارک حضرت امیر در تشکیل حکومت که نگفت شما مثل من باشید، صریحاً گفت مقدورتان نیست مثل من باشید؛ اما همین که عادل باشید نه بیراهه بروید نه راه کسی را ببندید همین! این بر ما واجب است، این سخت نیست ما چون عادت کردیم به خلاف برای ما سخت است وگرنه فرمود: (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَاالْقُرْآن) (۱) قرآن که کار سهلی است. درست است که این کتاب، کتاب وزین و سنگین است: (سَنُلْقی عَلَيْكَ قَوْلاًثَقيلًا)؛ (۲) علمی است وزین است سنگین است؛ اما از نظر عمل آسان است (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ) وزین بودن، علمی بودن معنایش سنگین بودن در مقام عمل نیست. این وزنه دارد، یک؛ دلپذیر است و قابل عمل است، دو. حالا لازم نیست انسان مثل حضرت امیر باشد، همین که معتدل باشد عادل باشد نه بیراهه برود، نه راه کسی را ببندد، این اختلاس نکردن که سخت نیست حالا ما عادت به اختلاس کردیم خیال می کنیم سخت است.بنابراین اینکه فرمود ما آیت را نشان دادیم به خلیل حق، شما هم بنگرید تا ببینید، پس معلوم می شود دیدنی است. اگر انسان ببیند دیگر راحت است، حالا همین که نظر کرده نشانه های اینکه او دیدنی هم هست می بیند، آن نشانه ها را می بیند؛ لذا آرام می شود، آن بحث های توحیدی یک وقت دلپذیر است که آدم را آرام کند. شما ببینید جریان کَندوسازی، عسل سازی، زنبور عسل، ممکن است کسی استاد باشد زنبورشناس باشد کَندوساز باشد همه اینها را بگوید کتاب هم بنوسید شاگرد هم تربیت کند، ولی دهنش شیرین نیست، چون آن که شیرین می کند عسل است که به دهن بیاید، ممکن است کسی سالیان متمادی درس توحید بگوید، ولی آرام نباشد. آن مفاهیم توحیدی حتی برهان صدّیقین، آن آرام نمی کند؛ آن که دهن را شیرین می کند (أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ

تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب) (۳) است.

ص: ۳۴۱

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷ و ۲۲ و ۳۲.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

غرض آن است که قرآن کریم دقیق ترین برهان را دارد، نهج البلاغه دقیق ترین برهان را دارد؛ منتها این براهین مطرح نیست و این بزرگان هم از سه هزار سال قبل این حرف ها را یکی پس از دیگری برای ما گفتند تا اینکه در دوره اسلامی البته تکمیل شده، یونان حکیمی داشت به نام ارسطو، طبیبی داشت به نام جالینوس، اسلام هم به جای ارسطو، فارابی را نشاند، هم به جای جالینوس، خوارزمی را، بعد مرحوم بوعلی آمد به تنهایی جای هر دو نشست؛ هم تفکر فلسفیِ ارسطو را تأمین کرد و هم تفکرِ طبّی را جالینوس را؛ هم حکیم بود هم طبیب بود، هم شفا نوشت هم قانون.

تفسیر آیه ۲۰ تا ۲۳ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۰ تا ۲۳ سوره ذاریات

(وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ (۲۰) وَ فی أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲۱) وَ فِی السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ (۲۲) فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ (۲۳))

سوره مبارکه «ذاریات» همان طوری که ملاحظه فرمودید چون در مکه نازل شد، مطالب محوری آن اصول دین است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و بخشی از خطوط کلّی اخلاق و فقه. صدر سوره درباره معاد بود که ملاحظه فرمودید، بعد برای اثبات توحید می فرماید در زمین آیات فراوانی است.

در بحث قبل اشاره شد که آیت و علامت یا اعتباری است یا تکوینی، تکوینی هم بخشی از آنها مقطعی است و بخشی از آنها مستمر است، این سه قسم قبلاً گذشت. در قرآن کریم فرمود مطالب ما جهانی است: (ذِكْری لِلْبَشَرِ) (۱) است (لِلْعالَمینَ نَذیراً) (۲) است و امثال آن؛ لکن بهره ای که از این معارف برده می شود مخصوص مؤمنین، متقین و آنهایی که اهل بصر و نظر هستند استفاده می کنند وگرنه دعوت ما جهان شمول است این تعبیر (ما هِیَ إِلاَّ ذِكْری لِلْبَشَرِ) یا تعبیرهای (یا أَیُّهَا النَّاس) (۳) این نشانه اتمام حجت برای همه انسان هاست؛ لکن کسانی که بهره می برند مردان متفکر و عاقل اند، در عین حال که قرآن(ذِكْری لِلْبَشَرِ) است فرمود: (هُدیً لِلْمُتَّقینَ) (۴) در عین حال که شفا برای همه مردم است (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ)اما(لِلْمُؤْمِنینَ) (۵) ولی اینها بهره می برند. در بخش های پایانی سوره مبارکه «ق» گذشت که (إِنَّ فی ذلِكَ لَذِكْری لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ) (۶) یا انسان باید خودش مثل چشمه، جوشان باشد یا اگر مجتهد و محقق نیست مثل چشمه از درون نمی جوشد جدولی به چشمه داشته باشد مثل استخرهایی که از چشمه آب می گیرند، اگر نه این باشد نه آن می خشکد. به هر حال انسان یا باید مثل چشمه از دل بجوشد (لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ)یا از راه گوش، حرف شنوایی داشته باشد نسبت به کسانی که اهل این کار هستند. اگر کسی نه مثل استخر بود نه مثل چشمه می خشکد. جمع هر دو ممکن است ولی «مانعه الخلو» است، ممکن است چشمه ای باشد همان جا استخر بسازند که از درون این استخر چشمه در می آید، خود این استخر را پُر آب می کند و سرریز می کند، این عیب ندارد؛ اما نه چشمه نه استخر این خشك است، نه قلب نه سمع این مشکل دارد. لذا در معاد، اینها می گویند ای کاش خودمان مثل چشمه جوشان بودیم یا گوش شنوا داشتیم!(لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)؛ (۷) چون نه عاقل بودیم نه سمیع، نه از درون آب داشتیم نه از بیرون آب گرفتیم؛ لذا خشکیدیم. در این بخش از سوره مبارکه

«ق» فرمود که (إِنَّ فی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ) با اینکه دستور به جهانی است، در این بخش از سوره مبارکه «ذاریات» هم می فرماید: (آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ) کسانی که اهل یقین اند یا از درون خودشان محققانه این معارف می جوشد؛ مثل مجتهد یا اهل تقلید است که تقلیدش براساس تحقیق است که می داند از چه کسی حرف گوش بدهد.پرسش: این لام (لِلْمُوقِنینَ)چه معنایی دارد، چون موقنین که دارند می بینند؟ پاسخ: بله، برای کسی که اهل یقین است در صدد یقین است؛ مثل اینکه خود آنها گفتند: (لَوْ کُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِل) در اوّل سوره مبارکه «بقره» دارد که (هُدیً لِلْمُتَّقینَ)؛ یعنی کسانی که در صراط تقوا هستند، اهل این هستند، می پذیرند که اگر حجت تمام شد قبول بکنند، دیگر طوری نیست که(سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ). در بخش هایی از سوره مبارکه «انعام» ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود یا رسول من! یک عده می آیند نزد شما که حرف های خودشان را بزنند نه حرف تو را گوش بدهند، این معلوم است که نه چشمه است نه استخر. اگر عده ای در مکه بودند که فقط می آمدند حرف های خودشان را بزنند، بگویند – معاذالله – تو ساحری، تو شاعری، تو کاهنی، تو مفتری هستی اینها را بگویند. نیامدند که حرف های حضرت را با استدلال گوش بدهند؛ اما یک عده آدم های منصفی هستند، اهل عقل و عدل اند که حرف ها را گوش می دهند و وقتی برهانی شد می پذیرند (وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ)؛ (۸) آنها آمدند استماع بکنند، حرف های تو را گوش بدهند. اگر عده ای (وَ إِذا جاءَکَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ) (۹) اینکه قبلاً رسم بود خطبا و اهل منبر وقتی منبر می رفتند اوّل به مستعمین سلام می کردند، الآن آن رسم برطرف شد فقط خطبای نماز جمعه سلام می کنند، این اصلش در سوره مبارکه «انعام» است که بحث آن گذشت، فرمود تو ای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی وارد مسجد شدی داری سخنرانی می کنی، اوّل به مستمعین و مخاطبان خود سلام بکن، برای اینکه آنها آمدند حرف تو را گوش بدهند (وَ إِذا جاءَکَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ)بعد درس خود را شروع کن. اما آنهایی که می آیند حرف های خودشان را بزنند، اینکه فرمود: (هُدیً لِلْمُتَّقینَ)راجع به آن گروه است، (لِلْمُوقِنینَ)راجع به آن گروه است، (إِنَّ فی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ)راجع به آن گروه است؛ اما یک عده اصلاً می آیند یا (یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ) (۱۰) یا اصلاً می آیند اهانت هایشان را به تو ابلاغ بکنند، این معنایش این نیست که اینها که یقین دارند می آیند سؤال می کنند، نه اینها که اهل یقین اند؛ یعنی در صدد یقین هستند.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۱ و ۱۶۸.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۶- ق/سوره ۵۰، آیه۳۷.

۷- ملک/سوره۶۷، آیه ۱۰.

۸- یونس/سوره ۱۰، آیه۴۲.

۹- انعام/سوره۶، آیه۵۴.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۱۹.

فرمود:(وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ) گاهی خود زمین آیت است گاهی موجودات زمین برکت های زمین روزی های زمین، اینها هر کدامشان آیه است؛ لذا جمع آورده برای اینکه خود زمین هم آیه است، خلقت زمین آیه است، چه اینکه معادن زمین آیه است، این طور نبود که ذات اقدس الهی در اوّل یک سلسله معدن طلا ـ و نقره در زمین خلق کرده باشد، همه اینها را پرورانده است. اینکه آن بزرگوار گفت «سالها باید که یک تکه سنگ لعل گردد در بدخشان» یعنی کوه های افغان «یا عقیق اندر یمن»، این خاک را با تدبیر حکیمانه خود یا فیروزه می کند یا نفت می کند یا گاز می کند یا لعلِ بدخشان می کند یا عقیق یمن می کند، اینها هم مربّی اوست با نظم علمی این کار را می کند، هر خاکی، هر زمینی گاز ندارد، نفت ندارد، هر خاکی هم لعل نمی شود، هر خاکی هم فیروزه نمی شود، هر خاکی هم طلا و نقره نمی شود، نظم حکیمانه اوست که اینها را برای رزق مردم تأمین کرده است، فرمود: (وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ). در بخش های سوره مبارکه «فصلت» و اینها هم بود که (سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِم)، (۱) این «سین» تحقیق است نه تسویف، «سین» نیست در برابر «سوف» باشد؛ یعنی ما هر روز داریم این علامت ها را از درون و بیرون نشان می دهیم. درون را نشان می دهیم که (أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی) (۲) یک بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد فرمود یک تکه پیه، خدا در باصره انسان قرار داد انسان انواع و اقسام دید را دارد پرده های رنگارنگ و گوناگون دارد، این اشک از پشت چند پرده به بازار می کشد:« اشک حرم نشین نهانخانه مرا □□□ زان سوی هفت پرده به بازار می کشی » مگر کار آسانی است؟! این پرده ها را، این اشک، این راه آب باید عبور بدهد و بگذرد تا به گونه بریزد. فرمود یک تکه پیه با آن انسان بینا شد، دَه ها رشته های تشخیص پزشکی است تا اینکه انسان پرده های چشم را بفهمد، هر کدام از اینها رشته های تخصصی دارند دانشگاه های متعدد دارند، در عین حال مجهولات فراوانی دارند بسیاری از بیماری های چشم است که هنوز کشف نشده است، بخش های وسیعی از داروهای چشم است که هنوز کشف نشده است گوش همین طور است، حلق همین طور است، حنجره همین طور است، فرمود درون خودتان را نگاه کنید، این تازه درباره بدن شما است؛ اما جان شما حساب دیگری دارد؛ هم زمین خودش آیه است هم (وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ)هم روح خودش آیه است هم «و فی النَّفس آیات» اینکه فرمود: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها □ فَأَلْهَمَهافُجُورَها وَ تَقْواها)؛ یعنی «النفس آیهٌ ما فی النَّفس آیهٌ، الارض آیهٌ ما فی الارض آیهٌ» کسی که در صدد تحقیق باشد این نظم دقیق را می گوید آیت و علامتِ یک ناظم حقیقی است، ذات اقدس الهی گاهی به این افعال قسم می خورد که در طلیعه بحث اشاره شد که خدا به غیر خود قسم نخورده است، اگر به زمین قسم بخورد به شمس و قمر قسم بخورد برای اینکه آیت او هستند، علامت او هستند، نشانه او هستند مثل اینکه بفرماید به عکس خودم قسم! به خط خودم قسم! به حرف خودم قسم! اینکه فرمود (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها □ وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها) (۳) به بیگانه قسم نخورد. اگر کسی بگوید به امضای خودم قسم، به خط خودم قسم، یعنی به خودم قسم! حالا ـ گاهی بالصّراحه این چنین است گاهی هم می فرماید: (فَوَ رَبِّ السَّماءِ)به خودم قسم! (وَ اللَّهِ)(فَوَ رَبِّ السَّماءِ)پس اگر فرمود: (وَ الذَّارِیات)، (فَالْحَامِلَات)، (فَالْجَارِیَاتِ)مثل اینکه کسی بگوید به خط خودم قسم، به نقشه خودم قسم، به آهنگ خودم قسم، یعنی به خودم قسم! به بیگانه قسم نخورد. اگر به «تین» و «زیتون» و امثال آن قسم می خورد، او اینها را پرورانده است (وَ اللَّهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتا) (۴) او انواع میوه ها را خلق کرد. پس قَسمی در قرآن به غیر خدا نیست یا بالصّراحه به خودش قسم می خورد، مثل اینجا که فرمود: (فَوَ رَبِّ السَّماءِ)؛ قسم به پرورنده آسمان و زمین، گاهی به خود

سماء، گاهی به موجودات سماء، هر کدام از اینها باشد، بالاخره به صنع خدا قسم یاد شده است، به خلقت خدا قسم یاد شده است به وصف خدا قسم یاد شده است یا به خود «الله» قسم یاد شده است.پرسش: خداوند همه را مساوی خلق کرده است، پس چرا عده ای قبول نمی کنند و عده ای قبول می کنند؟پاسخ: همین نشانه اختیار است، مختار خلق کرده، فرمود: (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)، (۵) (فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُر) (۶) مختار هم خلق کرده است. انسان اوّل یک نفس ملهمه دارد که این می تواند بدون انحراف حرکت کند بشود راضیه و مرضیه و مطمئنّه، از آن به بعد با جذبه برود. چون همه راهِ الهی با دست و پای عقل و فکر و شعور انسان نیست ولو انسان، نفس مطمئنّه پیدا کند به مقام نبوت و امامت برسد، بقیه راه را با جاذبه باید برود. غیر از سرمایه اوّلی به نام نفس ملهمه هیچ چیزی در درون انسان نیست، فرمود:(وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)اگر - خدای ناکرده - این مواظب نبود گاهی به چپ افتاد گاهی به راست افتاد«الْيَمِينُ وَ الشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَ الطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ» (۷) کم کم این وهم و خیال جان می گیرند، در بخش اندیشه یا شهوت و غضب جان می گیرند در بخش انگیزه، کم کم به فکر مکر و حیله و خیانت و خدعه می افتند، با صاحبشان درگیر می شوند از اینجا نفس لوامه پیدا می شود، آن صاحبْ نفس که ملهمه است از طرفی هم اینها را سرزنش و ملامت می کند که این نفس لوامه است، نفس لوامه وقتی ملامتش را شروع می کند وقتی خودش ظهور می کند که این نفس مسوّله نیرنگ بازی هایش را شروع بکند. اگر نفس مسوّله پیدا نشود نفس لوّامه ای هم در کار نیست، این شخص مثل امام و پیغمبر(سلام الله علیهما) مستقیماً از نفس ملهمه مستقیم «راضیةً مرضیةً مطمئنةً» بعد (فَادْخُلي في عِبَادِي) (۸) نه نفس لوامه دارند نه نفس ملهمه دارند، نه نیرنگی در اینها هست نه سرزنشی در اینها، چه رسد به اماره. اما اگر کسی در بخش اندیشه گرفتار وهم و خیال شد، گرفتار مغالطات و شبهات فکری شد، اینکه دامنگیر حوزوی و دانشگاهی می شود، یا نه گرفتار شهوت و غضب شد که آن یک گرفتاری مشترک است، کم کم این نیرنگ را می خواهند حق جلوه بدهند این بازیگری را می خواهند حق جلوه بدهند؛ مثل اینکه چاه انداختن برادرشان یوسف را زیبا دیدند یا کار سامری را خدای سبحان فرمود او زیبا دید، خود سامری می گوید که (سَوَّلَتْ لي نَفْسي) (۹) این متنبّی ها این احمد بن الحسن الیمانی ها اینها که حالا کم کم دجّالیتی راه افتاد، اینها خود را کم کم حق می پندارند، این خیال است، این یک نیرنگ است (سَوَّلَتْ لي نَفْسي)اگر این نفس مسوّله که نیرنگ باز است به جایی برسد دیگر فرمانروا می شود، می شود أمّاره بالسّوء. این چنین نیست که همه اماره بالسوء داشته باشند یا لوامه داشته باشند یا مسوله. اوّلین کاری که ذات اقدس الهی کرد فقط، همین نفس ملهمه بود که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) گرایش های خوبی هم داد. از نظر گرایش مساوی نیست، از نظر بینش مساوی است، فرمود حق و باطل را اینها خوب و یکسان می فهمند؛ اما گرایش اینها به طرف خیر است. ما الآن خوب و بد را یکسان می بینیم شامه ما بوی بد را بوی خوب را یکسان تشخیص می دهد؛ اما گرایش آن به طرف بوی خوب است به طرف گل است، این طور نیست که حالا ـ ما بوی گل را بهتر از بوی زباله تشخیص بدهیم هر دو را می فهمیم ولی به این طرف گرایش داریم، درست است که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها) هم بد را می فهمیم هم خوب را می فهمیم؛ اما این طور نیست که از نظر آفرینش ما به طرف هر دو یکسان گرایش داشته باشیم، این طور نیست. مثل اینکه ذائقه ما سمّ و عسل هر دو را تشخیص می دهد؛ اما ذائقه ما به طرف عسل گرایش دارد، ما هرگز به طرف زباله گرایش نداریم، ما طبعاً آدم خوبی هستیم همین! هیچ بچه ای تا دروغ نگویند دروغ نمی گوید اصلاً دروغ بلد نیست.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۳.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۱ و ۲.

۴- نوح/سوره۷۱، آیه۱۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۶۸.

۸- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹.

۹- طه/سوره۲۰، آیه۹۶.

بنابراین دستگاه را درست است که از نظر بینش و گرایش و اندیشه فرمود بد و خوب را یکسان می فهمد؛ اما از نظر گرایش هرگز به طرف بد مایل نیست. اگر راه بیگانه را تحمیلش کردند یا خودش درست آن آسان ها را طلب کرد کم کم در بخش اندیشه مشکل پیدا می کند وهم و خیال بر عقلش مسلط می شوند گرفتار شبهه و مغالطه و امثال آن می شود یا عوام می شود یا عوام فریب می شود یا از استقبال عوام لذت می برد از عقل و علم گریزان است یا در بخش های عمل گرفتار شهوت و غضب می شود، اگر این مکرها پیدا شد زمینه ظهور نفس مسوّله است یا سر از برادر به چاه انداختن در می آید که یعقوب(سلام الله علیه) به فرزندانش گفت: (سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً) (۱) یا سر از مذهب تراشی در می آورد که سامری گفت: (سَوَّلَتْ لی نَفْسی). اگر این چنین شد اوایل مقداری که بیراهه رفت نفس لوامه سرزنشش می کند، اگر این رشوه داد به این قاضی درون و نفس لوامه را خاموش کرد سرانجام درون را در تحت تسخیر قرار می دهد، می شود امیر. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کم من عقل اسیر تحت هوی امیر» همین است. وقتی در جهاد درونی این وهم و خیال عقل نظر را به اسارت گرفتند، یا شهوت و غضب عقل عملی را به بند کشیدند از آن به بعد می شوند اماره بالسوء وگرنه ما اماره بالسوء نداشتیم. مردان الهی نه اماره بالسوء دارند نه لوامه دارند نه نفس ملهمه دارند، مستقیم از همان (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) حرکت می کنند در راه دین، «راضیةً مرضیةً مطمئنةً» آن وقت از آن به بعد را ذات اقدس الهی می فرماید: (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ارْجِعِی)؛ (۲) در حالی که راضی هستی در حالی که مرضی هستی بقیه راه را من رهبری می کنم، حالا برگرد! انسان آن قدر قدرت ندارد که «تا سر رود به سر رو و تا پا به پا بپو» اما به بارگاه الهی نه با سر می توان رفت نه با پا، از آن طرف مجذوبانه می رود. فرمود شما یک مقدار محبانه بیایید بقیه را محبوبانه جذب می کنیم. حالا اگر - إن شاءالله - یک وقت فرصت شد، فرق بین سالکان محبّ و سالکان محبوب، آنهایی که بخشی از راه را با محبت می روند، بخشی از راه را محبوبشان می برد نه بروند، بقیه راه رفتنی نیست؛ لذا فرمود بیایید. تا اینجا آمدید (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ) که راضی هستی که مرضیّ حق هستی (ارْجِعِی) از این به بعد بیا! از این به بیا یعنی با جاذبه بیا. یک مقدار با حرکت یک مقدار با جاذبه، اینها اصلاً نفس لوّامه ندارند، نفس مسوّله ندارند، نفس امّاره ندارند. اما غرض این است که ذات اقدس الهی همه را مستوی خلق کرد، فرمود قسم به کسی که انسان را مستوی الخلقه خلق کرد: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها)ما هیچ کسی را با نقص خلق نکردیم، بدن حساب دیگری دارد، هیچ کسی را با نقص خلق نکردیم، به همه آنها این نعمت را دادیم؛ البته درجاتش فرق می کند و به اندازه تفاوت درجات، مسئولیت ها هم فرق می کند. اینکه گفتند عالِم لب جهنم است اگر لغزید به جهنم می رود، جاهل هفتاد قدم یا هفتاد متر یا هفتاد ذراع فاصله دارد، برای همین است. فرمود ما کسی را ناقص الخلقه خلق نکردیم، قسم به خدا که نفس را مستوی الخلقه خلق کرد و استوای خلقت او به این است که(فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، بعد فرمود انسان را ما مختار آفریدیم (فَمَنْ شاءَ)اصلاً کمال در این است، اگر او مجبور بود به احد طرفین که کمال نبود. فرمود: (وَفِي الْأَرْضِ ءَايَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ ۝ وَ فِي أَنفُسِكم)این (أَ فَلَا تُبْصِرُون) نظیر آن بخشی که در سوره مبارکه «ق» گذشت که (لِمَنْكانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهيد)، بعد فرمود: (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُون) گاهی خود «سماء» رزق است خود أرض رزق است، گاهی فرمود رزق شما در آسمان و زمین است، این چنین نیست که در «سماء» فقط رزق باشد و در زمین رزق شما نباشد. آیه ۲۴ سوره مبارک «سبأ» این است که (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَالسَّماواتِ وَ الْأَرْض) البته آنجا که «سماء» مفرد است منظور جنس است که سماوات را شامل می شود، فرمود «روزی» از آسمان ها و زمین است، اگر باران باید بیاید از بالاست و اگر رویش گیاهان و نهال ها و مزرعه هاست از همین زمین است (مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض)، اینجا هم فرمود روزی شما از آسمان و زمین به دست ذات اقدس الهی است: (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُون) هم وعده های الهی از آسمان است هم وعیدهای

الهی. اگر منظور از این باران و امثال آن باشد منظور از سماء همان فضاست، در این دعای نورانی شب های جمعه یا شب های قدر جوشن کبیر «یَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَ الْفَضَاء» (۳) این هوا و فضا برای اوست، در هوا و فضا این ابرها سامان می پذیرد این باران ها سامان می پذیرد و می ریزد؛ اما آن سمایی که رزق انسان هست در سوره مبارکه «حجر» گذشت که فرمود:(وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم) (۴) این خزائن جمع است، فرمود هر چیزی چندین مخزن دارد و نزول آنها از این چند مخزن که عبور می کنند به نحو تجلّی است نه تجافی، این طور نیست که حالا ما از مخزن روزی دادیم به شما چیزی در مخزن نباشد. شما وقتی که چیزی را درس می گویید جز آن است که از مخزن عقل شما چیزی می نویسید یا می گویید، این طور نیست که آنچه شما در مخزن عقل دارید آن بیاید پایین به مخاطب شما برسد که دیگر چیزی در مخزن شما نباشد. این نظیر کمک مالی نیست که شما از جیب در آوردید به جای دیگر دادید این به نحو تجلّی است نه تجافی. یک وقت است انسان چیزی را از بالا به پایین می آورد مثل قطرات باران که اگر بالا هست پایین نیست وقتی پایین هست بالا نیست این را می گویند تجافی، جا خالی کردن. یک وقت است که در بالا هست در عین حال که بالا هست مرتبه رقیقه ای دارد در مرحله میانی هست مرتبه ضعیف تری دارد که در مرحله پایین هست، روزیِ ما که در آسمان است آن طور نیست که حالا روزی ما را که به ما دادند در آن آسمان نباشد، چون فرمود:(وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ) این را در سوره «حجر» فرمود. بعد در سوره «نحل» هم فرمود هر چه نزد ما هست همیشه هست: (ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ)، پس آنچه از مخزن الهی به ما می رسد به نحو تجلّی است نه به نحو تجافی که آنجا هست مرحله نازله اش به ما می رسد، این که فرمود نزد خدا هست و نقص پذیر نیست از همین قبیل است. فرمود: (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ) حالا یا منظور از هوا و فضا، باران و اینهاست یا آن مخزن الهی است. فرمود رزق شما در آسمان است چه اینکه در زمین است.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۲۷ و ۲۸.

۳- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۴۰۷.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

سوگندهایی که در قرآن است ملاحظه فرمودید، گاهی به آثار خود قَسم می خورد، گاهی به خودش قسم می خورد؛ به آثار خود در آغاز این سوره قسم خورد که فرمود: (وَ الذَّارِیَات)، (فَالحَامِلَات)(فَالجَارِیَاتِ)(فَالْمُقَسِّمَات) اینها آثار الهی اند، گاهی به خود خدا قسم می خورد فرمود: (فَوَ رَبِّ ِالسَّمَاءِ) این یک بحث. بحث دیگر این است که گاهی قسم قبل از مطلب است، گاهی مطلب قبل از قَسم. گاهی با قسم ثابت می کند که این مطلب حق است، مثل اینکه در آغاز سوره فرمود: (وَ الذَّارِیَات)، (فَالحَامِلَات)(فَالجَارِیَاتِ)(فَالْمُقَسِّمَات) (إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّینَ لَوَاقِع) که اوّل قسم است بعد آن مطلب. اما در مقام ما فرمود (وَ فِی الْأَرْضِ ءَایَاتٌ لِّلْمُوقِنِینَ وَ فِی أَنفُسِکمُ أَ فَلَا تُبْصِرُونَ وَ فِیالسَّمَاءِ رِزْقُکمُ وَ مَا تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ ِالسَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ)؛ قسم به خدا اینهایی که ما گفتیم حق است. پس گاهی مطلب که مورد قسم است اوّل ذکر می شود مثل همین بخش که فرمود: (وَ فِی السَّمَاءِ رِزْقُکمُ)قسم به خدا این حق است! گاهی قَسم قبل از مطلب است فرمود: (وَ الذَّارِیَات)، (فَالحَامِلَات)(فَالجَارِیَاتِ)(فَالْمُقَسِّمَات)، (وَ إِنَّ الدِّینَ لَوَاقِع) که قسم آن آخرین مرحله است، برای کسی که برهان اثر نکند برای کسی که دلیل و شاهد اثر نکند آن آخرین مرحله قسم است، «آخِرُ الدَّوَاءِ الْکَی».پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آنکه تحصیل حاصل است. فرمود ما این علامت ها را گذاشتیم برای چه کسی؟ برای کسی که اهل نظر باشد، نه اینکه کسی که ایمان دارد، کسی که ایمان دارد این برای او فایده ندارد، اینکه تحصیل حاصل است؛ مثل همان اوّل قرآن که دارد (الم ذَلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقین) (۱) کسی که اهل تقواست دیگر احتیاجی به هدایت این ندارد. کسی که تقوای فطری دارد، یک آمادگی دارد، جهلی ندارد، جمودی ندارد، در صدد مراء و جدال نیست؛ یعنی انسان با انصاف، اگر کسی انسان با انصاف باشد این برای او صدق می کند؛ اما اگر کسی انسان با انصافی نباشد، مثل همان آیات سوره مبارکه «انعام» که ذات اقدس الهی فرمود که یک عده می آیند که فقط به تو بد بگویند: (حَتَّی إِذا جاؤُکَ یُجادِلُونَک)؛ اصلاً می آیند تا به تو بگویند ساحری، شاعری، بی اعتنایی کنند. یک عده صبح می آمدند مسجد که بگویند ما ایمان آوردیم، عصر برگردند بگویند کافر شدیم تا به دیگران بگویند ما رفتیم دیدیم خبری نبود. (آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اکْفُرُوا آخِرَه) (۲) این توطئه ای بود در حجاز که یک عده صبح می آمدند مسجد می گفتند ما ایمان آوردیم، در خدمت حضرت مثلاً مسلمان شدیم و اینها، بعد عصر می رفتند نزد مشرکین می گفتند ما رفتیم خبری نبود. اصلاً این یک نقشه بود گفتند بروید آنجا (آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ)؛ یعنی اوّل روز مسلمان بشوید (وَ اکْفُرُوا آخِرَه)، این نقشه بود این معلوم است که حضرت برای ایمان آوردن نیامده؛ اما اگر کسی منصف باشد (لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ) باشد، این برای ایمان آوردن می آید.پرسش: ...؟ پاسخ: آن ادب دعاست برابر روایاتی که آمده دعای ابتهال داریم، تبتّل داریم. گاهی بعضی از حالات دعا است که کف دست باید روی زمین باشد؛ مثل حالت سجده، گفتند این دعای در حال سجده وقتی است که کف دست روز زمین است. یک وقت کف دست روی زانوهاست؛ مثل در حال سجده، گاهی کف دست به طرف آسمان است، این مربوط به دستورات خاصی است که ائمه(علیهم السلام) دادند. وقتی هم که دست به طرف خدا دراز شد وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) این دست را به صورت می مالید، می فرمود دستی که به طرف خدا بلند شد هرگز خالی بر نمی گردد، یقیناً خدا چیزی می دهد اگر همان شیء مصلحت بود همان را می دهد، نبود سیّئه ای از سیّئات و بلایی از بلاها را دفع می کند، اگر این بلاها دفع شده بود حسنه ای بر حسنات اضافه می کند، حضرت فرمود هیچ ممکن نیست!پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آن هم دارد، چون ارزاق معنوی را وجود مبارک شعیب و امثال شعیب اشاره کردند، فرمود: (وَ رَزَقَنی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً)؛ (۳) وقتی از نبوت خود می خواهد یاد کند می گوید این یک رزق حسنی است که به ما دادند و ارزاق معنوی را ذات اقدس الهی فرمود جهتی ندارد، اصلاً مردان متّقی در عین اینکه آسمان و زمین را آیات الهی می دانند در تمام این قسمت ها تمام تلاش و کوشش آنها این است که از راه

ناشـناخته روزی بگیرند، این چه برکتی است؟ فرمود ما همه را روزی می دهیم؛ اما این مردان با تقوا در کنار سـفره که نشستند کنار سفره توحید نشستند (وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یجْعَل لَّهُ مخْرَجًا ۝ وَیرْزُقْهُ) این (وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ) (۴) خیلی بار دارد! این یعنی همیشه مهمـان مـاست. یـک وقت است کسـی کاسب است تمام چشـمش به همین است که امروز مشتری دارد یا مشتری ندارد این خیال می کند که از این راه دارد روزی می خورد! یک وقت است که کسـی کاسب است متقی است، می گوید من وظیفـه ام این است که بروم درِ مغـازه را بـاز کنم مشـتری آمـد به او جنس بـدهم، همین! من کـارم این است این بر من واجب است، کسب هم بایـد بکنم، عـائله هم دارم؛ امـا روزیِ من این نیست. فرمود مردان بـاتقوا همیشه رزقشـان را از دست غیب می گیرند:(وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یجْعَل لَّهُ مخْرَجًا ۝ وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ) یعنی این همیشه مهمان توحید است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱ و ۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۷۲.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۸۸.

۴- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

یک بیان نورانی باز از ائمه(علیهم السلام) رسیده است که شما سعی کنید که راه توحید را طی کنید همیشه از راهی که امید ندارید امیدوارتر باشید: «کُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَی مِنْکَ لِمَا تَرْجُو» [(۱)](#) این از بیانات نورانی اهل بیت است. فرمود ما وظیفه ای داریم باید کار انجام بدهیم بشر هستیم؛ اما یک راه نگفته ای هم هست، به آن راه نگفته امیدوارتر باشیم، فرمود از راهی که امید ندارید امیدوارتر باشید: «کُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَی مِنْکَ لِمَا تَرْجُو» آن وقت سه تا استدلال کرد از سه آیه: فرمود وجود مبارک موسای کلیم در آن شب تار به امید نار رفت نور نصیبش شد، او که امید نور نداشت به امید نار رفت (آتیکُمْ بِشِهابٍ قَبَس) [(۲)](#) نور نصیبش شد. ملکه صبا به امید مذاکرات حکومت و سلطنت و اینها از یمن به کنعان آمد؛ اما اسلام نصیبش شد: (وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) [(۳)](#) سَحره فرعون به امید جایزه علیه موسای کلیم سحّاری کردند؛ اما ایمان نصیبشان شد که گفتند هر کاری می کنی (فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ)؛ [(۴)](#) ما ایمان آوردیم به خدای موسای کلیم. این راه های غیبی همیشه هست؛ اما گاهی انسان عمداً عالماً عامداً این راه های غیبی را(فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِم [(۵)](#) می شود، اگر با این روحِ امید انسان حرکت کند همیشه مهمان خداست، احساس می کند در کنار سفره الهی است: «بر سر هر سفره بنشستی خدا رزاق بود» فرمود این حق است؛ منتها گاهی از همین راه خواستند سوء استفاده کنند. شما جریان احنف بن قیس را در این کتاب های رجالی ملاحظه کردید. احنف بن قیس به درایت معروف بود در این اسد الغابه از این احنف بن قیس به نیکی یاد می شود، در این بخش ها البته. معاویه یک وقت گرانی بود، کم تولیدی بود، کارهای ربوی بود، مشکلات اقتصادی بود، مردم را جمع کرد خواست اینها را ساکت کند، مدام برای اینها آیات تحویل می داد که رزق شما در آسمان و زمین است: (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم)؛ به اندازه ای که خدا مصلحت می داند روزی برای شما فرستاده چرا از گرانی گِله می کنید؟ چرا از کمبود گله می کنید؟ این حرف ها چیست که می زنید؟ آن روز هم تفکر جبری را همین ها راه اندازی کردند. خدا حاج آقا رضای همدانی را غریق رحمت کند! حشرش با علی و اولاد علی، یک فقیه نامی بود؛ البته قبل از او دیگران گفتند ولی این توانست این را خوب بپروراند. در مسئله طهارت و نجاست جبری ها فرمود شما می دانید اصلاً تفکر جبری را چه کسی ساخت و چه کسی بافت و چه کسی به خورد چه کسی داد؟ این تفکر اشعری را اینها زمینه اش را فراهم کردند. این تفکر جبری از زمان بنی امیه شروع شد؛ یعنی انسان - معاذالله - مجبور است، همه کارها را خدا دارد انجام می دهد بدون دخالت انسان. اینکه می بینید ابن زیاد ملعون در کوفه گفت علی بن حسین را که خدا کُشت، این نشأت گرفته از تفکر جبری رایج شده دربار معاویه بود، این می دانست و لشکریان فرستادند، خدا کُشت یعنی چه؟! این می گوید هر کس هر کاری می کند - معاذالله - خدا کرده است! این فکر را حالا از کجا آمد، برای تحکیم نظام اموی دیدند فکر خوبی است، بنی العباس هم از این شیوه مشئومه مدد گرفتند، بسیاری از معتزله را که به امامیه نزدیک بودند و آزاداندیش بودند اعدام کردند گردن زدند. الآن شما سنّی معتزلی ندارید، هر چه هستند اشعری هستند، تفکر هم تفکر فخر رازی و جبری است، این ماندن در اثر آن گردن زدن های داعشی های عباسی بود. غالب معتزله را گردن زدند، متفکران آزاداندیش را گردن زدند، این جبری را گذاشتند. همین معاویه که تفکر جبر را دامن زد و پسرش بیشتر دامن زد و ابن زیاد(علیهم من الرحمن ما یستحقون) صریحاً گفت علی بن الحسین را - معاذالله - خدا کُشت [(۶)](#) مرحوم حاج آقا رضای همدانی را خدا غریق رحمت کند! فرمود اینها ساخته و دست پخت همین بین امیه بود، چون سلطنت را او نگه می داشت، شما می گویید جبریه فلان است و فلان است یعنی چه؟ این را حتماً یعنی حتماً کتاب طهارت حاج آقا رضا بحثِ نجاست جبری و تفویضی این نکته را نگاه کنید. حالا این معاویه آمده این را راه اندازی کرده. احنف بن قیس در بین جمعیت بود بلند شد گفت معاویه! اینجا سه مطلب است و تو داری مغالطه می کنی: مطلب اوّل این است که تمام نعمت ها و روزی ها در مخزن الهی است ما باور داریم:(وَ إِنْ

مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ). مطلب دوم آن است که هر چه ذات اقدس الهی مسئلت بداند نازل می کند (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ) این رزق ماست این را قبول داریم. ما در مطلب سوم با تو درگیری داریم. روزیِ ما را ذات اقدس الهی به اندازه کافی برای ما فرستاد و تو در خزینه خودت داری مصرف می کنی، ما اشکالمان این سومی است؛ لذا احنف بن قیس را گرفتند. غرض این است که این تفکرهای جبری از همان دیرزمان بود، گفتند ما درباره مطلب اوّل و دوم هیچ مشکلی نداریم (وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ) درست است (وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)درست است اشکال ما در مطلب سوم است که خدای سبحان به اندازه کافی برای ما فرستاده است و تو در مخزن خودت قرار دادی. اگر روزی روشن بشود که اقتصاد اسلامی سرمایه و مال، نه دولتی است نه خصوصی است نه خصولتی است بلکه عمومی است، فرمود در سوره مبارکه «حشر» که ما اموال را فرستادیم(كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُم)؛ (۷) یعنی این مدار ۳۶۰ درجه این خون باید همه جای بدن بگردد، هر کسی که استعداد دارد به اندازه او بگردد، نه اینکه در دست یک گروه خاصی باشد سرمایه، آن وقت همه به اندازه خودشان تجارت می کنند تولید می کنند و زندگی را راه اندازی می کنند. فرمود این حق است، ما این را عادلانه تقسیم کردیم، مواظب باشید که به بیگانه ها نرسد، حرف احنف بن قیس هم همین بود، فرمود: (وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْض) این حق است.

ص: ۳۴۶

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۸۳.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۷.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۴۴.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه۷۲.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

۶- وقعه الطّف، ابی مخنف، ص۲۴۱.

۷- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

یک بیان نورانی سیدنا الاستاد دارد که تقریباً یک صفحه است که رزق و مرزوق همتای هم هستند، (۱) خدا به اندازه نیاز مردم روزی می فرستد و روزی ها هم به اندازه نیاز مردم است، آن طور نیست که به سطل بریزند، بیش از اندازه نمی ریزد کمتر از اندازه نمی ریزد، توازن رزق و مرزوق این حق است. اینکه فرمود: (وَ إِنَّهُ لَحَقٌّ) نه یعنی اصل رزق هست، نه، توازن رزق و مرزوق، به اندازه نیاز باید نازل بکند حق است.

در بیانات نورانی امام سجاد است که خدای سبحان به اندازه نیاز هر بوته گیاه باران می فرستد، فرمود حالا کارهای شما بی نظم است حرفی دیگر است، گاهی هم دارد که (نَسُوقُ الْماءَ إِلَی الْأَرْضِ الْجُرُزِ)؛ (۲) ما راهنمایی می کنیم کجا ببرید، بعضی از مواقع همین آب ها را به دریا می ریزیم این قصه الآن من یادم نیست که کجاست! وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) با همراهانشان مسافرت می کردند، شتری بود که باید او را نحر می کردند و ماندن آن مصلحت نبود. آن کسی که در خدمت حضرت بود عرض کرد اینجا روستایی است ما این شتر را اینجا نحر بکنیم اینها بهره می برند، فرمود نه اینجا جای نحر نیست. رفتند بیابان و فرمود حالا اینجا این شتر را نحر کن عرض کرد آنجا یک روستایی بود، فرمود اینها همان هایی بودند که اگر شمشیر به دستشان برسد کربلا به پا می کنند، این حیوانات بخورند بهتر از آنهاست. این گونه هم هست، فرمود اینها از همان قبیله اند، شما بخواهید ما گوشت قربانی بدهیم به کسانی که علیه ما شمشیر می کشند، این هم هست. غرض این است که ذات اقدس الهی به اندازه نیاز هر بوته باران می فرستد، هیچ ممکن نیست، این بیان المیزان خیلی بیان عمیقی است، که رزق و مرزوق همتای هم هستند: (وَ إِنَّهُ لَحَقٌّ)این است. یک وقت می گوییم «أَنَّ الْجَنَّهَ حَقٌّ وَ أَنَّ النَّارَ حَق»؛ (۳) یعنی بهشت هست، جهنم هست این یک بیان است. یک وقت می گوییم: «ان الرزق حق»؛ یعنی خدای سبحان روزی می دهد این حق است، یک وقت می گوییم رزق و مرزوق مکافی و همتا و همسان هم هستند، این مطلب دیگری است که ایشان در صدد این بیان هستند، نه چیزی زائد می فرستد نه چیزی را کم می فرستد، «لِكُلِّ ذِی رَمَقٍ قُوتٌ»، (۴) این آیه شش سوره مبارکه «هود» ببینید چقدر است! فرمود شما چه کار دارید فلان خرس قطبی نجس العین است یا حرام گوشت است، این عائله من است، من موظف هستم روزی او را تأمین کنم. فرمود شما این حرف ها را نزنید(وَ ما مِنْ دَابَّهٍ)با «علی» تعبیر کرده (إِلَّا عَلَی اللَّهِ) (۵) این خرس قطبی حرام گوشت است باشد، نجس است باشد، این عائله من است پرونده دارد، تمام مار و عقرب نزد من پرونده دارند، من اینها را خلق کردم باید روزی آنها را بدهم، آن وقت این خدایی که به فکر خرس های قطبی هست به فکر ما نیست؟! اگر یک عده (كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل) (۶) نبودند ما که مشکلی نداشتیم. فرمود اینها عائله من هستند شما دست به نظام تکوین نزنید (وَ ما مِنْ دَابَّهٍ) نفرمود من روزی آنها را می دهم فرمود من موظف هستم روزی آنها را بدهم، خودم را موظف می دانم (إِلَّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها) این خداست.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبایی، ج ۳، ص۱۳۹ و ۱۴۰.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص ۱۸۱.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۲۳.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

بنابراین فرمود این حق است؛ یعنی «لِکَلٍّ ذِی رَمَقٍ قُوتٌ» هر کسی نفسی می کشد یا زمین روزی می خواهد روزی اینها را هم من باید بدهم و روزی اینها را هم من می دهم، فرمود:(وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ)؛ قسم به خدای آسمان و زمین این حق است. (مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ)شما حرف می زنید یک امر بدیهی است برای شما، ولی شما حرف می زنید، یک وقت فکر کردید که این حرف از کجا درآمده؟ مخزنی دارید، یک؛ از آن مخزن در مجاری فم و فکّ شما ظهور می کند، دو؛ به نحو تجلّی است نه به نحو تجافی، این سه؛ شما فقط می بیند که حرف می زنید، اما وقتی بررسی کردید حرف زدند یعنی چه! این سه چهار مطلب را شما در حرف زدن باید بررسی کنید کسی که حرف می زند معنایش این نیست که آنچه در ذهن است همان را می گوید؛ مثل اینکه اشک تجافی می کند اشک از شبکه چشم می آید بیرون، این طور نیست که آن مطالبی که در ذهن شما است آن طور بیاید از کانال دهن بگذرد! آن سر جایش هست، بعد در قوه خیال ترسیم می کنید که فارسی بگویید، تازی بگویید، عبری بگویید، عربی بگویید، اینها را بررسی می کنید، از آنجا عبور می کند به دهن شما به نحو تجلّی می گذرد. پس حرف زدن شما به نحو تجافی نیست، و این طور نیست که او از بین برود و دفعی نیست،بلکه تدریجی است مگر شما همه حرف ها و مطالبی که در ذهن شماست، یکجا می توانید بگویید یا به تدریج و کلمه به کلمه می گویید؟ روزی شما هم همین طور است؛ شما امروز زنده اید روزی می خواهید حالا می خواهید آینده نگر باشید برای چه؟ فرمود برای من تفاوت نمی کند من هر که را آفریدم باید روزی او را بدهم، چه موش و مور چه طائر و تیهو و آهو،(یَرْزُقُها وَ إِیَّاکُمْ) (۱) فرمود حواستان جمع باشد! چه آنها که پس انداز دارند؛ مثل موش مثل مور، من روزی می دهم، چه آنها که اهل پس انداز نیستند مثل آهو، تیهو، مرغ ها، من روزی می دهم: (یَرْزُقُها وَ إِیَّاکُمْ)همین آیه نورانی، مهاجرین را وادار کرده از مکه به مدینه بیایند. می گویند خدا می گوید شما روزی را ذخیره نکردی هر جا باشی نفس می کشی من روزی را می دهم، اینها هم با دست خالی، اینها مقداری مِلک و خانه ای داشتند کسی از آنها نمی خرید، یک تکه فرش داشتند که اجازه نمی دادند این منقول ها را ببرند، نه منقول ها را اجازه می دادند نه غیر منقول را کسی از اینها می خرید! اینها وقتی این آیه را شنیدند راه افتادند، گفتند این مرغ ها شما می بینید این مرغ ها گاهی هزار کیلومتر کمتر یا بیشتر از جایی به جای دیگر پرواز می کنند، روزی شان را که به همراه ندارند. فرمود هر جایی که (یَرْزُقُها وَ إِیَّاکُمْ)ما چرا نرویم مدینه؟ نمی خرند خانه ما را، نخرند! فرش ما را اجازه نمی دهند ندهند! با دست خالی آمدند در صفوه مدینه نشستند و آن گونه مقام الهی پیدا کردند.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۶۰.

تفسیر آیه ۲۲ تا ۳۰ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۲ تا ۳۰ سوره ذاریات

(وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ (۲۲) فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ (۲۳) هَلْ أَتاكَ حَديثُ ضَيْفِ إِبْراهيمَ الْمُكْرَمينَ (۲۴) إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۲۵) فَراغَ إِلى أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمينٍ (۲۶) فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۲۷) فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خيفَةً قالُوا لا تَخَفْ وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَليمٍ (۲۸) فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ في صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقيمٌ (۲۹) قالُوا كَذلِكَ قالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ الْحَكيمُ الْعَليمُ (۳۰))

سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد و اصول دین عناصر محوری آن را تشکیل می دهند و بخش آغازین آن هم درباره معاد بود، بخش بعدی آن درباره توحید و مدبّریت خدای سبحان و درباره رازق بودنِ خدای سبحان سخن فرمود. بعد در آیه ۲۲ فرمود رزق شما حق است بدون تردید. اگر فقری در عالَم پیدا می شود برابر همان قصه احنف بن قیس (۱) که در روزهای قبل مطرح شد هست؛ یعنی عده ای روزیِ یک عده دیگر را غصب می کنند وگرنه این چنین نیست که ذات اقدس الهی برای کسی روزی مقرّر نکرده باشد «لِكُلِّ ذِي رَمَقٍ قُوتٌ وَ لِكُلِّ حَبَّةٍ آكِل» (۲) فرمود تمام مار و عقرب نزد من پرونده دارند عائله من هستند و من عهده دار روزی آنها هستم (وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها) (۳) اگر روزیِ بعضی ها به آنها نمی رسد در اثر غصب غاصبان است که مبارزان و جهاد و امثال آن باید مطرح بشود تا انسان از استکبار و از استثمار نجات پیدا کند وگرنه خدای سبحان روزی هر کسی را بیاورد درِ خانه او، این طور نیست. فرمود رزق شما مشخص است چه آنهایی که اهل پس انداز هستند چه آنهایی که اهل پس انداز نیستند. (وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ) (۴) شما این پرنده ها را می بینید، این ماهی های دریا را می بینید، این حیوانات صحرا را می بینید، اینها دو قسم اند: بعضی مثل موش و مور و اینها اهل ذخیره و پس اندازند، رازق اینها خداست، بعضی ها مثل بلبل و طوطی و امثال آن و آهو و اینها اهل ذخیره نیستند، رازق اینها خداست. فرمود آن دابه هایی که اهل ذخیره و پس انداز نیستند، رازق آنها خداست، چه اینکه حیواناتی که مثل موش و مور اهل ذخیره و پس اندازند رازق آنها خداست که (لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُها). بنابراین اگر کم رزقی یا بی رزقی دامنگیر کسی شد در اثر ظلم ظالمان است که انسان موظف است با استثمار عده ای مبارزه کند.

ص: ۳۴۹

۱- متشابه القرآن و مختلفه-بیان المشکلات من الآیه المتشابهات، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص۱۲۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۲۳.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۶۰.

مطلب بعدی آن است که یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در همان خطبه شقشقیه است، فرمود اینها که در صدر

اسلام به حکومت جائرانه دست یافتند، درِ غدیر را بستند و درِ سقیفه را باز کردند، به اموال مسلمین که رسیدند مثل شتر، اموال مردم را خوردند. این خطبه نورانی حضرت به عنوان خطبه شقشقیه بیان اقتصادی دقیقی است، گوسفند این علف را که می خورد از ریشه نمی خورد، این سر علف را قطع می کند، بعد ریشه هست و باز با یک باران علف سبز می شود؛ اما این شتر با آن دهن پهن خود این خار را از ریشه می کَند، این سرمایه زمین را می خورد تا مدت های دیگری چنین خاری روییده بشود طول می کشد، فرمود: «یَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ- [خَضْمَ] خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِیعِ»؛ فرمود اینها مثل شتر بیت المال را می خورند. شتر سرِ گیاه را قطع نمی کند، بلکه با آن دهن پهن خود این بوته را می کَند، دیگر ریشه ای نیست که سبز بشود. «یَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ- [خَضْمَ] خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِیعِ». پس یک وقت انسان مثل گاو و گوسفند می خورد این یک نحوه کیفر دارد، یک وقت مثل شتر، بیت المال را می خورد، این سرمایه خوری است، اگر مردم غافل باشند همین شترها هست.

بنابراین ولو در صدر اسلام هم باشد مادامی که درِ غدیر بسته است و درِ سقیفه باز است، همین بازی ها هست. بنابراین ممکن است کسی فقیر باشد؛ اما در اثر توزیع ناعادلانه آن روزی است وگرنه ذات اقدس الهی برای هر کسی رزق مشخص کرده است.

مطلب بعدی آن است که در این روایت ما آمده است که کسی به حضرت امیر عرض کرد این دعا که می کنیم چرا دست ما به طرف آسمان بلند است؟ (۱) خدا که همه جا حضور دارد! در بعضی از بحث های قبلی جواب داده شد که دعاها هم شرایطی دارد: یک وقت انسان دستش روی زمین است؛ مثل حال سجده، در حال سجده انسان دعا می کند دستش روی زمین است؛ گاهی هم روی زانوی اوست مثل دعای در حال تشهد، دعای ابتهال دعای تضرّع، مباهله که هر کدام یک حالت خاصی دارد؛ اما اینجا که به حضرت عرض کردند چرا دست ما به طرف آسمان است؟ فرمود مگر آیه سوره «ذاریات» نخواندید (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُم) بالاخره آن مخزن الهی که بالاست ما دستمان به طرف بالاست وگرنه (وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِله)، (۲) بالا و پایینی در کار نیست، انسان وقتی برود کره دیگر، زمین بالا سر اوست، این کراتی است که در فضا معلّق هستند. اینها که سوار آپولو شدند رفتند کره قمر، زمین را بالا سرشان دیدند، این طور نیست که زمین را زیر پا دیده باشند. ما الآن ماه را بالا سر خود می بینیم آنها که کره ماه هستند، زمین را بالای سرشان می بینند. بالا و پایین به این معنا نیست، این سماء سمائی نیست که کسی سوار این سفینه ها بشود به آنجا برود، ذات اقدس الهی فرمود روزیِ شما در آن آسمان است، درهای آن آسمان به روی کفار اصلاً باز نمی شود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)، (۳) اینها که آنجا الآن ترمینال درست کردند. پرسش: بعضی از روایات عدد آسمان ها را هم ذکر کرده اند؟ پاسخ: بله؛ اما این آسمان نیست. فرمود که ما درهای آسمان را به روی کفار باز نمی کنیم، الآن آنجا ترمینال درست کردند این کرات! فرمود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)؛ هیچ دری از درهای آسمان به روی آنها باز نیست، اینها مثل زمین هستند، وقتی انسان به این کره دیگر برسد؛ حتی کره مریخ، مثل اینکه به زمین رسیده است، آسمان چیزی دیگر است که فرمود: (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُون)، فرمود آن کلیدش نزد ماست: (لَهُ مَقالیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض)، (۴) گفتند دعا کلید اجابت است، کلید این آسمان ها به دست مؤمنین است، درهای آسمان ها با دعای مؤمنین باز می شود، نه با این آپلوهای با سرنشین یا بی سرنشین. فرمود هیچ دری از درِ آسمان برای کفار باز نمی شود. بنابراین ما وقتی می گوییم آسمان (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ) این کرات منظور نیست، اینها مثل کرات زمین اند موجودات عادی هستند، آنها هم آسمانی دارند وگرنه (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماء). پرسش: ...؟ پاسخ: این آسمان

فضاست نه آن آسمان. این آسمان به طرف بالاست و غرض این است که حضرت که فرمود دست را بالا بردن در دعا مثلاً مستحب است البته بعضی از ادعیه، آن شخص سؤال کرد مگر - معاذالله - ذات اقدس الهی در یک جهتِ معین است؟ فرمود نه، خدای سبحان (وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِله) در همه مراحل، فیض الهی حضور و ظهور دارد؛ اما اینکه در قرآن فرمود: (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ) ما را به این ادب مؤدّب می کند که به طرف آسمان دست دراز کنیم و گرنه بعضی از ادعیه ما به طرف زمین است، ما در حال سجده که دعا می کنیم که بهترین حالت دعاست دست به طرف زمین است، در حال تشهّد که دعا می کنیم دست روزی زانوست به طرف زمین است، ولی این قسمت را گفتند: (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ).

ص: ۳۵۰

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۱۱۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۶۳.

مطلب دیگر این است که ذات اقدس الهی برهان را با آنچه واقع شده، تجربه شده و عملی شده، هماهنگ می کند یک سلسله براهین اقامه می کند، بعد می فرماید که نمونه هایش هم این است قصص انبیا برای همین است که انبیا این احکام را گفتند یک عده قبول کردند فیضش را بردند، یک عده قبول نکردند چوبشان را خوردند، هر دو قسمت را نقل می کند. در این قسمت آیه ۲۴ فرمود: (هَلْ أَتاكَ حَدیثُ ضَیْفِ إِبْراهیمَ الْمُكْرَمین) این هم تبشیر است هم انذار است هم هلاکت هست هم احیا هست. فرمود آیا داستان مهمانان ابراهیم که مهمانان مکرَم هستند به شما رسید یا نه؟ کرامت مستحضرید که در قرآن کریم گرچه برای بنی آدم ذکر شده است (وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنی آدَم) [(۱)] به عنوان وصف اعطایی، که فرمود ما کرم کردیم؛ اما مُکرَم که صفت مُشبهه است نه اسم مفعول، به نحو رسمی برای ملائکه است. در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت که اینها معبود نیستند اینها خودشان بنده اند: (بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ ۝ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُون)؛ [(۲)] اینها بندگان مکرَم الهی اند، این صفت مشبهه است که نشانه ثبات است.

آن بیان نورانی امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» برای اهل بیت همین است. همین عبارتی که در سوره «انبیاء» برای فرشته ها آمده وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» برای اهل بیت ذکر می کند که اهل بیت «عِبادِ اللَّهِ الْمُكْرَمِینَ الَّذِینَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُون» [(۳)] اینها بندگان مکرم هستند و بخش هایی از قرآن کریم شهدا را جزء مکرَمین می شمارد که اینها مکرَم هستند. الآن ما وقتی زیارت «وارث» یا سایر زیارت ها را می خوانیم می گوییم: «یا لَیْتَنِی كُنْتُ مَعَكُمْ»؛ ای کاش ما با شما بودیم و به این فیض و فوز می رسیدیم! «وَ فُزْتُمْ وَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِیماً، یا لَیْتَنِی كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ مَعَكُمْ» [(۴)] شهدا هم این «یا لیت» را دارند، ما می گوییم ای کاش با شما بودیم! آنها هم از طرف پیام می دهند، می گویند ای کاش با ما بودید می دیدید اینجا چه خبر است! در سوره مبارکه «یس» شهید سوره «یس» وقتی وارد بهشت برزخی شد (قیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ) [(۵)] آن گاه پیام شهیدِ سوره «یس» از جنت برزخی برای ما این است که (یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون ۝ بِما غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُكْرَمِین)؛ [(۶)] ای کاش شما بودید می دیدید اینجا چه خبر است! ما یک آرزوی شنیده ای داریم او یک آرزوی چشیده ای دارد، می گوید اینجا نعمت های فراوانی است و خدا مرا جزء مکرمین قرار داد، «مکرمین» در اصطلاح قرآن کریم همین فرشتگان هستند (بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ) این شهید می گوید خدا مرا جزء مکرمین قرار داد: (یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون ۝ بِما غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُكْرَمین) اینجا هم در همین آیه سوره مبارکه «ذاریات» ذات اقدس الهی می فرماید مهمانان خلیل حق مکرم بودند؛ یعنی فرشته ها بودند، نه اینکه افراد عادی بودند. ممکن است کسی کریمانه زندگی بکند یا به کرامت برسد؛ اما به نحو ملکه ای که صفت مشبهه باشد نه اسم مفعول، این مخصوص فرشته هاست و انسان های معصوم. (هَلْ أَتاكَ حَدیثُ ضَیْفِ إِبْراهیمَ الْمُكْرَمینَ ۝ إِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ)؛ وقتی به پیشگاه حضرت ابراهیم وارد شدند (فَقالُوا سَلاماً)؛ یعنی «نسلّم سلاما» که این را در کتاب های ادبی مثل مطوّل و اینها خواندید که مثال هم می زنند به همین آیه، این (فَقالُوا سَلاماً) ملائکه نازل است (قالَ سَلامٌ) خلیل کامل است، برای اینکه (سَلاماً) منصوب به فعلی، این جمله فعلیه است؛ اما (سَلامٌ)ی که ابراهیم فرمود جمله اسمیه است حالا یا خبر است برای مبتدای محذوف یا مبتداست برای خبر محذوف. این (سَلامٌ) بالاتر از آن (سَلاماً) است، (فَقالُوا سَلاماً قالَ سَلام) در دل خود گفت اینها ناشناس اند، اینها چه کسانی اند؟ چون حضرت نمی شناخت اینها را. نه اینکه گفته باشد ما شما را نمی شناسیم، معروف نیستند، بلکه منکر و ناشناس هستند، نکره را نکره می گویند برای اینکه ناشناس است، این در دلش گفت اینها چه کسانی هستند، ناشناس اند وارد شدند؟ اما به هر حال خلیل حق بود و یکی از برجسته ترین وصف حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) مهمان نوازی او بود. مستحضرید که اگر

صاحبخانه بخواهد پذیرایی جدّی بکند در حضور مهمان نمی کند تا اینکه مهمان جلوی او را بگیرد بگوید لازم نیست ما می خواهیم برویم؛ مثلاً از این حرف ها؛ لذا این در پنهانی با احتیال که مهمان ها متوجه نشوند به فکر تهیه غذا شد، این «روغان»؛ یعنی با احتیال کار کردن، مخفیانه کار کردن. در سه جای قرآن کریم به کار رفت که هر سه مربوط به جریان حضرت ابراهیم خلیل است. دو جای آن در سوره مبارکه «صافات» است و سومی در همین سوره مبارکه «ذاریات» است. در سوره مبارکه «صافات» آیه ۹۱ به بعد وقتی خواست دست به تبر ببرد و بت ها را بشکند با احتیال و مخفیانه که کسی نبیند تا جلویش را بگیرند: (فَرَاغَ إِلَىٰ ءَالِهَتِهِمْ فَقَالَ أَ لَا تَأْكُلُونَ ۝ مَا لَكُمْ لَا تَنطِقُونَ ۝ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ) که (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلَّا كَبِيراً لَهُم) [(۷)](#) این روغان یعنی با احتیال و مخفیانه کار کردن تا جلوی او را نگیرند. این دو بار در سوره مبارکه «صافات» است که بعد اوضاع آنها را به هم زد در سوره مبارکه «ذاریات» که محل بحث است این هم مخفیانه رفته پذیرایی بکند تا این مهمان ها جلوی او را نگیرند (فَرَاغَ إِلى أَهْلِهِ) برای تهیه غذا طولی نکشید که گوساله بریان شده را برای مهمان آورد، گفتند گاو نبود گوساله نبود؛ لذا گوشتش مثل گوشت مشکلی ندارد و غالب آن دام های حضرت خلیل حق همین گوساله بود (فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمينٍ)، «عِجْل» هم از عجله و تعجیل و عجولانه بودن، اینها که زودرس هستند، تازه به دنیا آمدند و عجله ای هستند؛ یعنی زودرس هستند، اینها را می گویند «عِجْل». حالا این را در خصوص گوساله به کار می برند وگرنه در گوسفندان و اینها هم می شود این را به کار برد. برای اینکه این «حدیث العهد بالولایه» است تازه به میدان آمده، عجله ای است خلاصه میلادش، چاق بود. دو ادب از آداب پذیرایی را وجود مبارک خلیل حق رعایت کرده است: یکی پذیرایی مخفیانه بود که مهمان متوجه نشود تا جلوی او را بگیرند؛ دیگری اینکه ادب اینها این بود که غذا را نزد مهمان می بردند، نه مثل امروز که مهمان را نزدغذا ببرند. امروز در اثر تدارکات زیاد و زحمت های زیاد، سفره را در یک اتاق دیگر پهن می کنند، مهمان را نزد غذا می برند. در اینجا نفرمود «فقربهم الیه»، بلکه فرمود: (فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِم) مهمان را نزد غذا نبرد، غذا را نزد مهمان آورد، این دوتا کار را خلیل حق کرد. (فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِم)، نه «قربهم الیه». بعد دید که اینها غذا نمی خورند از اینجا شروع شد به سؤال که چرا نمی خورید؟ - یعنی به هر حال اینها خورنده نیستند - آنها در حدی که متمثّل بشوند به این صورت در بیایند یا متجسّم بشوند به این جسم در بیایند، این مأموریت را داشتند؛ اما از آن به بعد أكل و شرب نداشتند، خلیل حق به آنها فرمود: (أَ لا تَأْكُلُون)؛ یعنی خورنده نیستید، از این به بعد در درون خود یک احساس ناامنی کرد، اینها چه کسانی اند؟ چه چیزی هستند؟ برای چه آمدند؟ این (فَأَوْجَسَ مِنهُمْ خِيفَةً) یک هراس عقلی در درون او پیدا شد؛ البته اولیای الهی (لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ) [(۸)](#) خوف برای خودشان نبود، خوف برای دیگران بود که اینها چه منظوری دارند؟ کجا را می خواهند ویران کنند؟ چه کسی را می خواهند تنبیه کنند؟ این ترس برای خود خلیل حق نبود. (فَأَوْجَسَ مِنهُمْ خِيفَةً) آنها گفتند که به هر حال مأموریت ما چند منظوره هست. شما نترسید در دودمان شما ما وظیفه مان تبشیر است، نسبت به قوم لوط وظیفه ما انذار است (لَا تَخَف)؛ شما هراس نداشته باشید؛ یعنی احساس امنیت بکنید! همان وقت فرمودند ما آمدیم بشارت بدهیم که تو جوانی خدا به تو خواهد داد: (وَ بَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيم)؛ پسری خدا به تو خواهد داد که عالم و دانشمند می شود. در بحث های «هود» و امثال «هود» آنجا که جریان قصه حضرت خلیل(سلام الله علیه) گذشت، آنجا بعد از بیان اینکه خدای سبحان جریان حضرت اسماعیل ذبیح را که با پدرش(سلام الله علیهما) در ساختن کعبه شرکت داشتند که فرمود: (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا) [(۹)](#) این صحنه که گذشت، صحنه قربانی (إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُك) [(۱۰)](#) گذشت از آن به بعد این قصه مهمانان آسمانی هست که اینها آمدند او را بشارت بدهند به یک فرزند جوانی که آن فرزند جوان می شود حضرت اسحاق. بنابراین از آن آیات نتیجه گرفته شد که ذبیح، اسماعیل است که امامیه می گوید نه اسحاق که آنها می پندارند، چون بعد از

جریان (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) این قصه ضیف و بشارت به فرزند و غلامِ علیم مطرح شد که اسحاق باشد. آن مربوط به هاجر بود این مربوط به ساره است و اما اینجا بحث مبسوطی در این زمینه نیست ارجاع دادند به همان مسائل قبلی. از آن شواهد قبلی به خوبی بر می آید که ذبیح حق همان اسماعیل است نه اسحاق.

ص: ۳۵۱

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۶ و ۲۷.

۳- زاد المعاد _ مفتاح الجنان، العلامه المجلسی، ص۵۱۴.

۴- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط _ الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج ۲، ص۶۶.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۲۶.

۶- یس/سوره۳۶، آیه۲۶ و ۲۷.

۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۸- بقره/سوره۲، آیه۶۲ و ۱۱۲ و ۲۶۲.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱۲۷.

۱۰- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

فرمود (وَ بَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ) عیالش که در همان محدوده بود، شنید و در کمال سرعت و عجله و اینها آمد سیلی به صورت زد که این چه حرفی است می زنید، هم من سالمند هستم و نازا؛ یعنی عقیم هستم؛ البته در جریان حضرت زکریا(سلام الله علیه) بعد از اینکه حضرت مریم(سلام الله علیها) را با آن وضع دید که (كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقا) (۱) از آن به بعد وجود مبارک زکریا(سلام الله علیه) علاقه مند شد که او هم چنین فرزندی داشته باشد. بعد به خدای سبحان عرض کرد که من فرزند می خواهم؛ اما نه شرایط پدر شدن در من هست نه شرایط مادر شدن در همسر من است؛ اما «لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی». هر چه تو بخواهی هست، (رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبا) (۲) محکم ترین عضو بدن من استخوان است آن الآن پوک شده، موی سر من هم که سفید است، وقتی استخوان پوک بشود و موی سر هم سفید بشود دیگر انسان پدر نمی شود (رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبا)، از آن طرف هم (وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا) (۳) الآن که عیالم پیر است، آن وقتی که جوان بود نازا بود. نه (وَ امْرَأَتِي عَاقِرٌ) (۴) که در یکجاست (وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا) عاقر هم دیگر «عاقرة» نیست، چون «تاء» تأنیث برای فرق است؛ اما نمی گویند حائضه، یا طالقه، اصلاً «تاء» برای این است که فرقی باشد بین مذکر و مؤنث. وقتی صفت مخصوص زن است دیگر «تاء» برای چه بیاید؟ (وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا) اما حکم هر چه تو بخواهی، هیچ ناامید نیستم و از تو همه چیزی بر می آید و همین طور هم شد خدا به او یحیی داد. عرض کرد که ما برابر اسباب و علل ظاهری هیچ توقعی نداریم. تو همان محدوده است که این عیال حضرت خلیل گفت که (عَجُوزٌ عَقيم) هم سالمند هستیم هم نازا. آنها گفتند: (كَذَلِك)؛ یعنی در همین شرایط که سالمند و نازا هستید هست. (قَالَ رَبُّكِ) حرف، حرف خداست، چون او می دانست که اینها فرستاده های الهی اند، از خود که نمی گویند، بیان فرشته ها این است که (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّك) به ما بگو هابط شویم می گوییم چشم! صاعد بشویم می گوییم چشم! (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّك لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِك) (۵) تمام فراز و فرود ما هبوط ما و صعود ما به دستور حق است. وقتی گفتند (كَذَلِك)؛ یعنی همین طور هست مرد، پیر و زن، پیر، فرزند یقینی است. خلیل حق فرمود: (قَالَ رَبُّک)؛ یعنی حرف حرف اینها نیست که شما حالا تعجب کنید حرف، حرف خداست اینها رساندند، بنابراین مادر شدن تو یقینی است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، (قَالَ رَبُّک) چه کسی؟ خدا به اینها گفته بگویید. اینها حرف خدا را دارند منتقل می کنند، آن که رابط مستقیم بین ملائکه است و همسرش، خلیل حق است. (قَالُواْ كَذَلِك) خود آنها گفتند برنامه همین طور است که تو پیرزن هستی مادر بشوی. آن وقت چه کسی می گوید: (قَالَ رَبُّک) اگر آنها می گویند به وسیله خلیل حق می گویند. شاید آنها را نمی دید ولی خلیل حق رابطه داشت، مستقیم با ملائکه رابطه داشت حرف آنها را می شنید با آنها حرف می زند و حرف آنها را هم منتقل می کرد به همسرش. این عیب ندارد که همسرش هم شنیده باشد و گفته باشد و جواب شنیده باشد محال نیست. (إِنَّهُ هُوَ الْحَكيمُ الْعَليمُ)، چون او حکیمانه کار می کند و می داند (يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ ۝ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَ إِنَثًا وَ يجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيمًا)؛ فرمود درباره امور خانوادگی خدا چهار تصمیم می گیرد حکیانه و علیمانه، به بعضی ها فقط پسر می دهد، به بعضی ها فقط دختر می دهد، به برخی ها هم پسر و دختر می دهد، بعضی را هم عقیم می کند: (يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ ۝ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَ إِنَثًا) که گروه سوم اند (وَ يجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيمًا). پرسش: ...؟ پاسخ: نه، قرب مکانی که دخالت ندارد، عمده آن است که بشنود؛ اما حرف را، گفتگوی خدا را، پیام خدا را بشنود این تلازمی ندارد با آمدن. ممکن است البته خیلی ها دیدند همین جریان را گروه فراوانی هم دیدند، آنهایی که در قوم لوط تبهکاری داشتند هم اینها را دیدند؛ اما پیام اینها را، پیام الهی را بشنوند کار هر کس نیست. همان قوم لوط آمدند خیال کردند که اینها مهمانان جوانی هستند از راه رسیدند، آنها هم دیدند که حالا تتمه قصه این است که (قَالَ فَمَا خَطْبُكُم أَيهُّا الْمُرْسَلُونَ ۝ قَالُواْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلىَ قَوْمٍ مجُّرِمِين)

که در بخش های دیگر آمده که قوم لوط همین ها را دیدند؛ اما حرف اینها را بشنوند حرف اینها را بفهمند، بفهمند ملائکه اند و پیام الهی را می رسانند آن نیست. این محال نیست که خود حضرت ساره مثلاً بشنود؛ اما آنکه رابط مستقیم است حرف های اینها را می شنود و منتقل می کند وجود مبارک خلیل حق است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، (بَشَّرُوهُ) نه «بشروها» به ابراهیم این بشارت را دادند نه به او. آن وقت این شنید، این به عنوان مستمع شنید، چون آنها گفتند که شما چرا غذا میل نمی کنید، آنها گفتند ما آمدیم برای اینکه به بشارت بدهیم که خدا به تو فرزند علیم می دهد. وجود مبارک ابراهیم در آنجا غیر از همسری به نام ساره که نداشت، این شنیدن غیر از مخاطب بودن است، فرشته ها با ساره سخن نگفتند، بلکه فرشته ها با خلیل حق سخن گفتند: (بَشَّرُوهُ) نه «بشروها»؛ با او سخن گفتند او هم شنید، غرض این است که آنکه مخاطب مستقیم است خلیل حق است، طرف صحبت است خلیل حق است. محال نیست که او هم بشنود، چه اینکه بعضی از تعبیرات نشانه شنیدن آنهاست؛ اما او مخاطب نبود تا او در جواب بگوید یا با او حرف بزنند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، این (قالُوا) ملائکه اند؛ اما (قالَ) سخن از (قالَ) است، (قالَ رَبُّک) چه کسی گفت که (قالَ رَبُّک)؟ آیا همان ملائکه گفتند: (قالَ رَبُّک) یا خلیل حق از آنها دریافت کرد که (قالَ رَبُّک) آن که مستقیماً کلام الهی را تلقّی می کند پیغمبر است، آنها که تعجب کردند که (عجُوزٌ عَقِیم) فرشته ها گفتند نه، خدا این چنین است، چون این «کذا» یک اشاره است و یک خطاب؛ وقتی ما می خواهیم اشاره کنیم می گوییم «ذا» اما می خواهیم به کسی بفهمانیم و اشاره کنیم می گوییم: «ذاک»، این «ذا» اشاره است به این شیء، آن «کاف»، «کاف» خطاب است ما به یک کسی می گوییم این! اشاره ما با این کلمه «ذا» است، خطاب ما با کلمه «کاف» است، آن «کاف» جزء اشاره نیست «ذا» هم جزء خطاب نیست، اینها دو تا کلمه اند و کاملاً هم از هم جدا هستند، این (کَذلکِ) یک دانه اشاره است یک دانه خطاب؛ خطابش برای حضرت ساره است مثلاً، این اشاره اش برای مادر شدن است. پرسش: ...؟ پاسخ: در این قسمت، چون آن جریان حضرت هاجر، آن در یک قسمت دیگر است، همان قصه ای که اشاره شد بعد از مسئله کعبه و ساختن کعبه و ذبح حضرت اسماعیل و اینها بعد این قصه را نقل می کند که فرمود اینها آمدند به غلامِ علیم بشارت بدهند. قصه حضرت اسماعیل که گذشت اینها که آمدند به غلام علیم بشارت بدهند معلوم می شود اسحاق است. (قالَ رَبُّک) پیام الهی این است، خدا این چنین گفته است: (إِنَّهُ هُوَ الْحَکِیمُ الْعَلِیم)؛ کار حکیمانه می کند علیمانه می کند، می داند چه وقت فرزند بدهد چه چیزی بدهد و چه وقت بدهد و به چه کسی بدهد. آن گاه وجود مبارک خلیل حق به اینها گفت برای چه چیزی تشریف آوردید؟ شما که رسول نیستید، مرسل هستید، شما را فرستادند. رسالت الهی که رسالت تکوینی است در کلّ نظام هست، درباره باد و اینها فرمود: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَوَاقِحَ) (۶) بادها مأموریت الهی را دارند که ابرها را جابه جا کنند و آنها را تلقیح بکنند و مانند آن (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَوَاقِحَ) اینجا مرسل یعنی فرستاده، نه رسول مصطلح. (قالَ فَما خَطْبُکُمْ) «خَطب» هم یعنی کار مهم، کار مهم را می گویند «خطب». خُطبه را هم که خطبه گفتند چون از اهمیت سخنرانی خاص برخوردار است. (قَالُواْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلیَ قَوْمٍ مجُّرِمِین) ما را فرستادند برای تنبیه گروهی که مجرم و تبهکار هستند، ما را فرستادند نه برای اینکه آنها را هدایت کنیم آمدیم برای تعذیب آنها. یک وقت است که خدا رسالتی به گروهی می دهد که برو این پیام را ابلاغ بکن، این می شود رسول خدا. یک وقت است که کسی را می فرستند برای تعقیب و تعذیب. ما را فرستادند برای تنبیه قوم لوط (قَالُواْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلیَ قَوْمٍ مجُّرِمِین ٭ لِنرُسِلَ عَلَیْهِمْ حِجَارَةً مِّن طِین) این بفرستیم، سنگ را از بالا می فرستیم، این هم یک نحوه فرستادن است، باد را می فرستیم، سنگ را می فرستیم، این سنگ، رسالت ما را دارند. یک وقت است که سنگریزه ای در اثر زلزله می آید این دیگر حساب و کتابی ندارد، خانه هر کس شد ویران می کند. یک وقت رسالت الهی به وسیله فرشته ها تأمین است که این سنگ ها، این حجار ه ها به مجرمین بخورد؛ نظیر (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ

ثَمانِيَهَ أَيّام) (۷) می دیدند این باد تُند نسبت به مسلمان ها و مؤمنین کاری ندارد، کفار را از بین می برد یا جریان طیر ابابیل که (تَرْمیهِمْ بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّیل) (۸) این نسبت به همان سپاه ابرهه کار دارد، او رسالتی دارد، اگر سنگ از طرف ذات اقدس الهی باشد، دیگر رسالتی دارد؛ نظیر طیر ابابیل است؛ نظیر (سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَهَ أَيّام) است، (مُّسَوَّمَهً عِندَ رَبِّک) است این گونه از حجاره ها رسالت الهی را به عهده دارند که می دانند به چه کسی اصابت بکنند ما هم این کار را می کنیم (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَهً) این سنگ و گِل، سِجّیل هم که می گفتند سنگ است و تین، (مُّسَوَّمَهً عِندَ رَبِّک) سیمادار، کُددار، علامت دار، به چه بخورد؟ به چه کسی نخورد، اینها این گونه است این مسوّم است (عِندَ رَبِّک) اگر یکی مسلمان یکی کافر باهم راه می روند این فقط به کافر بخورد، اینها علامت دار است، کُددار هستند، نشان دار هستند، سیمادار هستند وسمه دار هستند موسوم اند، (مُّسَوَّمَهً عِندَ رَبِّک)؛ برای کسی که اسراف کرده، نه اسراف مالی منظور باشد کسی که از حد بگذرد در خلاف دین حرکت کند می گویند اسراف کرده است. در اینجا وجود مبارک ابراهیم خلیل از آنها سؤال می کند که مأموریت شما چیست چه کار بکنید؟ این گزارش هایی که می دهند در آن شهری که ما مأمور هستیم، آنها را سنگ باران کنیم مؤمنین را خارج می کنیم که مؤمنین مشکلی نداشته باشند به آنها نخورد می فهمیم چه کسی مؤمن است او را خارج می کنیم، می فهمیم چه کسی مسرف است او را داخل می کنیم و عذاب می کنیم (فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِين)؛ البته بیش از یک خانواده اهل ایمان نبودند.

ص: ۳۵۲

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۷.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۴.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۵.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۴۰.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۶- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

۷- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۸- فیل/سوره۱۰۵، آیه۴.

تفسیر آیه ۲۴ تا ۳۷ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۴ تا ۳۷ سوره ذاریات

(هَلْ أَتاکَ حَدیثُ ضَیْفِ إِبْراهیمَ الْمُکْرَمینَ (۲۴) إِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ قَوْمٌ مُنْکَرُونَ (۲۵) فَراغَ إِلی أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ (۲۶) فَقَرَّبَهُ إِلَیْهِمْ قالَ أَ لا تَأْکُلُونَ (۲۷) فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً قالُوا لا تَخَفْ وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلیمٍ (۲۸) فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فی صَرَّةٍ فَصَکَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقیمٌ (۲۹) قالُوا کَذلِکِ قالَ رَبُّکِ إِنَّهُ هُوَ الْحَکیمُ الْعَلیمُ (۳۰) قالَ فَما خَطْبُکُمْ أَیُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمینَ (۳۲) لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طینٍ (۳۳) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفینَ (۳۴) فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنینَ (۳۵) فَما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ (۳۶) وَ تَرَکْنا فیها آیَةً لِلَّذینَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلیمَ (۳۷))

سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد، برای جمع بین حکمت و موعظه که فرمود: (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ) (۱) بعد از اقامه برهان بر معارف دین، مثل وحی و نبوت و معاد و امثال آن، قصص برخی از انبیا را ذکر می کند که پیروان کسانی که پذیرفتند به سعادت رسیدند، پایان کار کسانی که انکار کردند عذاب دنیا بود، عذاب آخرت هم به انتظار آنهاست. جریان مهمانان حضرت خلیل را در چند جای قرآن ذکر می کنند که به ترتیب ممکن است به بعضی از اینها اشاره بشود. این (هَلْ أَتاکَ) مثل (هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ) (۲) یعنی «قد أتاک» یعنی این قصه حالا تحقیقاً به شما رسید و قوم شما هم به وسیله وحی شما آگاه می شوند، مهمانانی برای ابراهیم خلیل رسید که اینها مُکرَم بودند که مُکرَم در اصطلاح قرآن همان فرشتگان هستند. گرچه کرامت، بالذات برای ذات اقدس الهی است و بالتّبع یا بالعرض برای غیر خداست، درباره غیر خدا که بالتبع یا بالعرض کریم اند، فرشتگان را به عنوان مکرَم یاد می کند، در سوره «انبیاء» گذشت که فرمود:(بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُون) (۳) و در زیارت نورانی امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» از ائمه(علیهم السلام) هم به عنوان عباد مکرَم یاد می شود. انسان هایی که در راهنمایی قرآن و عترت حرکت می کنند از آنها هم قرآن به عنوان کریم یاد می کند که (وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَم) (۴) لکن «مُکرَمین بالقول المطلق» همان فرشتگان اند، اگر شهدا و صلحا و صدّیقین همتای فرشته ها شدند از همین کرامت برخوردار هستند، قرآن کریم بسیاری از آنها را به عنوان کریم یاد می کند.

ص: ۳۵۳

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۶ و ۲۷.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

فرمود اینها مکرَم هستند وقتی وارد شدند گفتند سلام، وجود مبارک ابراهیم خلیل هم گفت سلام که فرق آن (سَلاماً)

منصوب که جمله فعلیه است، با این (سَلامٌ) مرفوع قبلاً گذشت. وجود مبارک ابراهیم در درون دل خود فرمود اینها ناشناس اند، همان کاری که در جریان سوره مبارکه «یوسف» گذشت گاهی انسان در درون خود حرفی می زند قرآن از آن به عنوان کلام و قول یاد می کند، با اینکه اظهار نکردند. برادران یوسف وقتی جریان سرقت مطرح شد گفتند که برادری هم داشت قبلاً که او سرقت کرده بود و این برادر هم مثل آن برادر، وصف سرقت را تعقیب می کند که در قرآن دارد که (قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَکاناً)؛ (1) یعنی علنی نگفت که شما بد هستید، این را در درون خود گفت (أَنْتُمْ شَرٌّ مَکاناً) از این خاطره قرآن به عنوان قول یاد می کند که (قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَکاناً) با اینکه دارد (وَ لَمْ یُبْدِها لَهُم) اما تعبیر به قول کرده است. برخی از اشاعره که طرفدار کلام نفسی اند از این آیه استفاده فراوانی کردند که ما یک کلام نفسی داریم. به هر تقدیر در این قسمت وجود مبارک ابراهیم خلیل ظاهراً به آنها نگفت شما ناشناس هستید، ولی در درون گفت که اینها را ما نمی شناسیم آثار تهدید از اینها بر می آمد وگرنه فرشته اگر به صورت همان نورانیتش ظاهر بشود هراسناک نیست، اینها با یک صورت دیگری در آمدند که نشانه عذاب بود، چون مهمان خلیل حق بودند، وجود مبارک ابراهیم فوراً غذایی تهیه کرد. در اینجا دو نکته مطرح است: یکی اینکه غذا را نزد مهمان می آورند نه به عکس که در جلسه قبل گذشت؛ دیگر اینکه مهمان را اکرام می کنند، نه اطعام. در اطعام که کفاره مطرح است به اندازه نیاز مسکین به او غذا می دهند اطعام مسکین؛ اما در ضیافت سخن از اکرام است، به اندازه ای که مهمان غذا می خورد نزد او نمی گذارند، بیش از مقداری که می خورد. اگر او یک میوه مصرف می کند انسان یک میوه به دستش نمی دهد، یک ظرف میوه به حضور او می آورد ولو او بیش از یک میوه نمی خورد. غرض آن است که بین اِطعام فقیر که در کفاره مطرح است و اکرامِ ضیف که در این گونه از آیه مطرح است خیلی فرق است. اطعام غیر از اکرام است فقیر را باید تأمین بکنند، همین که سیر بشود کافی است و لازم نیست که به صورت اکرام ضیف باشد.

ص: ۳۵۴

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۷.

در این قسمت فرمود اما (بِعِجْل)، «عِجْل» را گرچه به عنوان گوساله مطرح کردند ولی برخی از مفسّران مثل قرطبی نقل کردند که برخی از لغات عرب، گوسفند را هم می گویند «عِجل». حالا به آن اصطلاح و با آن لغت قرآن نازل شده باشد که از آن گوسفند به «عِجل» یاد کرده است یا نه اصلاً «عجل» در قرآن همان گوساله است؛ نظیر آنچه درباره سامری وارد شده است که (عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوار) [(۱)] به هر تقدیر یا گوساله یا گوسفند این بیش از نیاز آن مهمان ها بود؛ هم در حد اکرام آورد نه در حد اطعام، و هم غذا را نزد مهمان آورد نه مهمان را نزد غذا ببرد. (فَقَرَّبَهُ إِلَیْهِمْ) دید آنها میل نمی کنند. (أَ لا تَأْکُلُون) دیگر حالا جدّی شد، آنجا فرمود اینها را ما نمی شناسیم. حالا فرمود اینها اهل خوردن نیستند، نه اینکه تعارف بکنند. فرموند اهل أکل نیستند، آن وقت چهره هم چهره تعذیب الهی بود، به هر حال وجود مبارک ابراهیم خلیل که با عده زیادی از ملائکه ارتباط داشت فهمید که اینها برای مأموریت تلخی آمدند این بود که (فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً) هراسناک شد که اینها برای چه دارند می آیند؟ کجا را می خواهند ویران کنند؟ آنها گفتند (فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً) ما اینجا مأموریت تعذیبی نداریم، مأموریت ما جای دیگر است برای تعذیب قوم لوط می خواهیم برویم، اینجا سر راهی برای بشارت آمدیم، (قالُوا لا تَخَفْ وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلیم) به او بشارت دادند که خدای سبحان به تو فرزند می دهد، یک؛ و این فرزند پسر است، دو؛ و بعد به مرحله علم و دانایی می رسد، این سه؛ این جای بشارت است و گرنه صِرف داشتن فرزند بشارت نیست، فرزندی که علیم باشد و قرآن او را عالم معرفی کند جای بشارت است، این همان اسحاق(سلام الله علیه) شد. (قالُوا لا تَخَفْ) گرچه یعنی ما برای مأموریت تعذیبی آمدیم، ولی اینجا جای تعذیب ما نیست، اینجا سر راه برای تبشیر وارد شدیم (وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلیم) در این صحنه و گفتگو به برکت وجود مبارک حضرت ابراهیم، ساره هم شنید، ساره ایستاده بود بعد حالتی به او دست داد که (فَضَحِکَت) [(۲)] که در سوره مبارکه «هود» بود برخی ها گفتند: (فَضَحِکَت)؛ یعنی «حاضت» برخی ها همان «ضِحک» مصطلح معنی کردند؛ یعنی عادی. (وَ امْرَأَتُهُ قائِمَه)؛ [(۳)] همسرش استاده بود، وقتی سخن از بشارت فرزند را شنید رو کرد به این مهمان ها: (فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ) با صیحه و با صدای بلند (فی صَرَّةٍ)؛ سریر باب؛ یعنی صدای بلند. (فَصَکَّتْ وَجْهَها)؛ پیشانوی خود یا چهره خود و صورت خود را زد که عادت اینها بود. گفت (عَجُوزٌ عَقیمٌ)؛ من هم سالمند هستم و هم نازا. در جریان حضرت زکریا آن هم همین دو محذور را داشت، عرض کرد: (رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً) [(۴)] این برای خود من. محکم ترین عضو بدن استخوان است آن که پوک شد (وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْبًا وَ لَمْ أَکُن بِدُعَائِکَ رَبِّ شَقِیًّا ۝ وَ إِنِّی خِفْتُ الْمَوَالِیَ مِن وَرَاءِی وَ کَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِرًا) در بخشی از آیه دارد (و امرأتی عاقرٌ) در بخشی دارد: (وَ کَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِرًا)؛ یعنی همسرم الان که پیر است آن وقتی که جوان بود عاقر بود، «عاقر»؛ یعنی نازا. لذا کلمه تأنیث نیامده، چون صفت مختص است؛ به زن نمی گویند «حائضه»، نمی گویند «طالقه»، این «تاء» برای فرق بین مذکر و مؤنث است و حال اینکه صفت مخصوص زن بود دیگر «تاء» نمی خواهد (وَ امْرَأَتی عاقِرٌ) فرمود من که پیر هستم همسر من هم که پیر است آن وقتی هم که جوان بود عاقر بود نه الآن عاقر هست. اینجا هم ساره(سلام الله علیها) هم می گوید که (عَجُوزٌ)؛ سالمند هستم و اصلاً عقیم هستم، نازا هستم. آن گاه این حرف را که زد (قالُوا)؛ آن مهمان ها آن فرشته ها (کَذلِکِ قالَ رَبُّکِ) یعنی این چنین خدا بشارت داد. هر دو حرف همین فرشته هاست (قالُوا)؛ یعنی این فرشته ها (کَذلِکِ قالَ رَبُّکِ)؛ یعنی به همین نحو خدا بشارت داد. حالا مستحضرید که خدای سبحان در جریان بشارت فرمود من بشارت دادم؛ منتها به صورت متکلم مع الغیر ذکر می فرماید که به دستور من مدبّرات امر، این پیام مرا به حضرت خلیل می رسانند، گرچه می فرماید خدا گفته است؛ اما بعید است که خدا مستقیماً با ساره سخن گفته باشد! به وسیله این فرشته ها و به وسیله خلیل حق(سلام الله علیه) که مجرای فیض ذات اقدس الهی بود، این پیام به این بانو رسید. حالا این چند آیه ای که در سوره مبارکه «هود»، «حجر»، «صافات» آمده اینها را مرور می کنیم.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۸.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۷۱.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۷۱.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۴.

در سوره مبارکه «هود» به این صورت آمده است؛ آیه ۶۹ سوره «هود» این است: (وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهيمَ بِالْبُشْرى) محور اصلی ابراهیم است، بشارت هم به ابراهیم است و در این آیه این طور است: (قَالُواْ سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ۝ فَلَمَّا رَءَا أَيْدِيهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ)؛ دید اصلاً دستشان به طرف غذا دراز نمی شود؛ یعنی غذاخور نیستند نه اینکه تعارف می کنند. (نَكِرَهُم)؛ به عنوان ناشناس تلقی کرد، گفت اینها برای چه آمدند؟ (وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خيفَه) چون به هر حال خلیل حق بود، بارها با ملائکه آشنا بود، ملائکه تبشیر را دید، ملائکه انذار را دید، دید اینها یک مأموریت تلخی دارند، دید که این طور است (وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خيفَه) آنها گفتند: (لا تَخَفْ) ما درست است که برای تعذیب آمدیم اما مأموریت ما اینجا نیست، مأموریت ما برای قوم لوط است: (إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلىَ قَوْمِ لُوطٍ ۝ وَ امْرَأَتُهُ قَائمَه)؛ همسرش آنجا ایستاده بود (فَضَحِكَت)، این «ضحکت» را خیلی ها به همان «ضِحْک» معنا کردند؛ یعنی خندید؛ اما عده ای به «حاضَتْ» معنا کردند. حرفی گفته نشد که این بانو بخندد، همین بیان که وجود مبارک خلیل حق دید مهمان ها آمدند و اساس کار مهمان ها هم بشارت بود، چیزی از اولاد و تبشیر و اینها مطرح نشد، همسر خلیل حق که ایستاده بود، دفعتاً عادت زنانه برایش پیش آمد! این «ضحکت» که «حاضت» معنا کردند به این معناست. هیچ سخنی از بشارت نبود، چون اوّل فرمود که ما برای بشارت آنها را فرستادیم؛ اما اینها هنوز به خلیل حق چیزی نگفتند. (وَ امْرَأَتُهُ قَائمَه)؛ این همسرش که ایستاده بود دفعتاً حالت زنانه پیش آمد. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا، چون زن پیر وقتی که به این حالت شد معلوم می شود که دوران جوانی فرا رسیده است وگرنه بارداری با حیض که سازگار نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: (لا تَخَفْ) نفی حزن است، اثبات بشارت که نیست. هیچ بشارتی هم داده نشد. در این قسمت هیچ سخن از این نشد که «بشرناه بغلام علیم» و امثال آن. این همسرش دفعتاً حالت جوانی به او دست داد، آن حالت یائسگی رخت بربست، این یک حالت تازه ای است که این فهمید خبری هست (وَ امْرَأَتُهُ قَائمَه فَضَحِكَت) از این به بعد گفتند که فرشته ها بشارت دادند که تو مادر می شوی، (فَبَشَّرْناها بِإِسْحَاق) بعد فرمودند نه تنها خدا به تو فرزند می دهد، بلکه نوه هم می دهد (فَبَشَّرْناها بِإِسْحَاقَ وَ مِن وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوب) که می شود نوه، یعقوب را به شما می دهیم. اصلاً یعقوب را یعقوب گفتند برای اینکه در عقب اسحاق آمده است و وجود مبارک حضرت ابراهیم از خدای سبحان فرزند خواسته بود، فرمود ما دعای او را مستجاب کردیم به او اسحاق دادیم (وَ يَعْقُوبَ نافِلَه)؛ [(۱)] یعنی «زائدةً»، «نَفْل» یعنی زائد. یعنی آن مقداری که به حساب فریضه بود او اسحاق است، آن نوه به منزله نافله است او از ما نوه که نخواست، او از ما فرزند خواست، ما به او فرزند دادیم این فریضه ما بود، به او نوه دادیم این نافله ما بود: (وَ يَعْقُوبَ نافِلَه) او از ما فرزند خواست به او فرزند دادیم، نوه نخواسته بود، ولی نوه را هم به او دادیم.

ص: ۳۵۶

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۲.

در آیه ۷۱ فرمود: (وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوب) آن وقت این بانو؛ یعنی ساره (قالَتْ يا وَيْلَتى أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ) این یک؛ من که مشکل پیری دارم (وَ هذا بَعْلى شَيْخاً)؛ همسر من هم که پیر است گاهی زکریا از پیری خود و همسر خود سخن می گوید، پاسخ این است که اراده نافذ است گاهی ساره از پیری خود و همسر خود سخن می گوید، پاسخ می آید که اراده خدا نافذ است: (إِنَّ هذا لَشَىْ ءٌ عَجيبٌ) آن وقت (قالُوا) همین مهمان ها همین فرشته ها گفتند (قالُوا أَ تَعْجَبينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَميدٌ مَجيد ﴿ فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهيمَ الرَّوْعُ وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى) حالا در این صحنه اوّل که نشانه هراسناکی را خلیل حق در اینها دید که اینها مأمور غضب هستند، در داخله منزل خلیل حق این تبشیر مطرح شد و وجود مبارک ابراهیم حالش برگشت از آن حالت خوف به حالت نشاط. بعد فرمود شما این حالت غضبی که دارید برای چه آمدید؟ گفتند که ما برای ویران کردن منطقه لوط آمدیم، حالا ابراهیم(سلام الله علیه) دارد شفاعت می کند (وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى)، آن گاه (يُجادِلُنا في قَوْمِ لُوطٍ) برای اینکه ابراهیم «حلیم» بود و «أوّاه» بود و «منیب»، ما به ابراهیم خلیل گفتیم اینجا جای شفاعت و توسل نیست، برای اینکه کار اینها از نصاب گذشته است. این در سوره مبارکه «هود» بود که بحث آن قبلاً گذشت. در سوره مبارکه «حجر» آیه ۵۱ این است: (وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهيم ﴿ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً) دیگر جواب وجود مبارک ابراهیم اینجا ذکر نشد. (قالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُون) برای اینکه خلیل حق، ملائکه عذاب را می شناخت، گفت: (إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُون)، بعد ملائکه گفتند نترس! ما برای عذاب آمدیم؛ اما نه اینجا برای قوم لوط آمدیم، ولی اینجا که آمدیم در بین راه برای تبشیر است: (قالُوا لا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ عَليم)؛ اگر علیم باشد جا برای بشارت است، آن گاه وجود مبارک ابراهیم فرمود: (قالَ أَ بَشَّرْتُمُوني عَلى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ)؛ (۱) من سالمند هستم پیر هستم نمی توانم پدر بشوم! (قالُوا بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطينَ)؛ (۲) ناامید نباش! ایشان فرمود: (وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلاَّ الضَّالُّون)؛ (۳) ما به رحمت الهی همیشه امیدواریم. بعد فرمود آخر برای چه آمدید؟ کجا را می خواهید ویران کنید؟ (قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمين)؛ (۴) فقط خاندان لوط را حفظ می کنیم؛ البته همسر لوط به عذاب الیم گرفتار می شود که تتمّه این قصه را همان سوره مبارکه «حجر» بیان می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: اوّل که مشخص نبود. اوّل به صورت مهمان بود، گفت اینها ناشناس اند بعد وقتی دید اهل خوردن نیستند روشن شد که فرشته اند. جریان وجود مبارک زکریا در آیه سه به بعد سوره «مریم» این است: (قالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبا) ولی (وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا)؛ من از نداشتن وارث نگران هستم (فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿ يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ ءَالِ يَعْقُوب) جواب آمد: (يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَمٍ اسْمُهُ يَحْيىَ لَمْ نجْعَل لَّهُ مِن قَبْلُ سَمِيًّا) عرض کرد: (قَالَ رَبّ ِ أَنىَ يَكُونُ لِى غُلَمٌ وَ كَانَتِ امْرَأَتىِ عَاقِرًا)؛ الآن که همسر من پیر است، آن وقتی هم که جوان بود نازا بود و خودم هم که (وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبرَ عِتِيًّا ﴿ قَالَ كَذَالِكَ قَالَ رَبُّك) این کسی که آمده، به وجود مبارک زکریا می گوید این چنین خدای تو گفته است: (قَالَ كَذَالِكَ قَالَ رَبُّك)؛ یعنی این کسی که پیک است این چنین می گوید؛ البته گاهی ممکن است خود خدای سبحان از باب التفات از تکلم به غیبت به پیامبرش بفرماید که خدای تو این چنین گفته است، این ممکن است؛ اما ظاهر وقتی که فرشته ای می آید و قصد تعذیب جای دیگر را دارد می گوید: (قَالَ كَذَالِكَ قَالَ رَبُّك) یعنی این فرستاده خدا می گوید این چنین که من گفتم عین فرمایش خداست، خدا این چنین فرموده است، این (قَالَ كَذَالِكَ قَالَ رَبُّك) هم در محل بحث سوره مبارکه «ذاریات» مطرح است؛ منتها به صورت جمع، در سوره «ذاریات» که می خوانیم دارد که (قَالُواْ كَذَالِكِ قَالَ رَبُّكِ) همه اینها مقول آن فرشته هاست (قَالُواْ كَذَالِكِ قَالَ رَبُّكِ)؛ یعنی با ساره می گویند؛ یعنی خدای تو این چنین گفته است. این جا هم این فرشته به وجود مبارک زکریا می گوید: (قَالُواْ كَذَالِكِ قَالَ رَبُّكِ) این جا مخاطب خود زکریاست، آنجا مخاطب ساره است که البته ساره با حضرت ابراهیم است، این

همسر دیگری دارد برای زکریا است (قالَ کَذلِکَ قالَ رَبُّکَ هُوَ عَلَی)؛ خدا فرمود این کار برای من آسان است، برای اینکه (وَ قَدْ خَلَقْتُکَ مِن قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئًا) تو لیس تامه بودی ما کان تامه کردیم؛ نبود را بود کردیم حالا انسانی که هست، همه امکاناتش هست، یک مقدار قوای او تحلیل رفته، ما تجدیدش می کنیم.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۵۴.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۵۵.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۵۶.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۵۸.

در سوره مبارکه «صافات» به صورت دیگری ذکر شده است؛ در سوره مبارکه «صافات» قصه حضرت ابراهیم به این صورت آمده، اوّل جریان بشارت اسماعیل است، بعد جریان بشارت اسحاق. وقتی ابراهیم خلیل گفت: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدین رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحِین فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِیم) به یک جوان بردبار و صابر، چون مسئله تحمل ذبح، حلم می خواهد. این غلام حلیم را ما به او بشارت دادیم، حالا روشن بشود که ذبیح، اسماعیل است نه اسحاق، گرچه دیگران یعنی اهل سنّت فکرشان این است که ذبیح اسحاق است. (فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِیم) حالا این غلام حلیم کیست، در دو سه آیه بعد مشخص می شود که حضرت اسماعیل است (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قَالَ یَابُنَیَّ إِنِیّ أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنیّ أَذْبحُک) این سعی بین صفا و مروه که ذبیح حق در خدمت خلیل حق گذراندند، خلیل حق فرمود من در عالم رؤیا می بینم: (أَنیّ أَذْبحُکَ فَانظُرْ مَا ذَا تَرَی قَالَ یَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابرِین) هنوز روشن نیست که این کیست، اسماعیل است یا اسحاق! (فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ وَ نَادَیْنَاهُ أَن یَا إِبْرَاهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذَالِکَ نجْزِی الْمُحْسِنِینَ إِنَّ هَاذَا لهُوَ الْبَلَؤُاْ الْمُبِینُ وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ وَ تَرَکْنَا عَلَیْهِ فیِ الاْخِرِینَ سَلَامٌ عَلیَ إِبْرَاهِیمَ کَذَالِکَ نجْزِی الْمُحْسِنِینَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِین) این قصه که تمام تمام شد می فرماید: (وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاق) معلوم می شود که اسحاق بعد آمد. این ذبیح که گفتید تمام شد آن غلام حلیمی که بشارت دادید آن به مذبح رفت حالا (وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ) این قصه تمام تمام شد. بعد دارد ما او را به اسحاق بشارت دادیم معلوم می شود که اسحاق ذبیح نبود و اشاره به بشارت بعدی است. (وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِیًّا مِّنَ الصَّلِحِینَ وَ بَارَکْنَا عَلَیْهِ وَ عَلیَ إِسْحَاقَ وَ مِن ذُرِّیَّتِهِمَا) (۱) کذا و کذا.

ص: ۳۵۸

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۹۹ و ۱۱۳.

بنابراین ذات اقدس الهی دو بار بشارت دارد: یکی درباره ذبیح؛ دیگری درباره اسحاق و ذبیح فقط و فقط حضرت اسماعیل(سلام الله علیه) است که شیعه به او معتقد است بر اساس همان ظاهر آیه قرآن؛ البته روآیه هم تأیید می کند.

در این قسمت محل بحث سوره مبارکه «ذاریات» فرمود: (فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً) وجود مبارک ابراهیم دید اینها نشانه تعذیب در آنها هست (قالُوا لا تَخَف) ما گرچه مأمور عذاب هستیم، ولی مأموریت ما اینجا نیست، ما اینجا آمدیم بشارتی بدهیم و عبور کنیم (وَ بَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّه). در سوره «هود» داشتیم که (وَ امْرَأَتُهُ قائِمَه) همسرش ایستاده بود این بشارت را که شنید رو کرد آمد و سیلی به صورت یا به چهره زد در حال تعجب: (فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فی صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقیمٌ)، آن گاه (قالُوا) همین فرشته ها گفتند: (قالُوا کَذلِکَ قالَ رَبُّک ِ). مستحضرید یک وقت انسان اشاره می کند می گوید: «ذا»، یک وقت می خواهد به کسی بفهماند این را به شخصی اشاره بکند و بفهماند اگر او مرد باشد می گوید: «ذاکَ»، زن باشد «ذاکِ»، تثنیه باشد «ذاکما» جمع باشد «ذاکم» یا «ذلکم» و مانند آن، اگر میانی باشد بدون «لام» است دور باشد با «لام» است. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا، با همین ادبیات نازل شد به عربی مبین. پرسش: ...؟ پاسخ: معلم دیگران شد، نه اینکه تابع قوانین عرب بود. قانون عرب را مدوّن کرد، عرب قانون مدوّنی نداشت سوادی نداشت، بعد به برکت تعلیمات قرآن کتابت، نویسندگی، ادبیات طبق بیان نورانی حضرت امیر که اسم را معنا کرده، فعل را معنا کرده، حرف را معنا کرده، کلمه را گفت سه قسم است، این ادبیات، مدوّن شده است نه اینکه قرآن بر اساس ادبیات سخن نگفت، قرآن مهد ادبیات است، تربیت ادبیات، تعلیم ادبیات به وسیله قرآن است. یک بیان لطیفی فخر رازی دارد (۱) که قبلاً هم یکی دو بار به مناسبتی نقل شده است. فخر رازی در ذیل آیه (وَ لاـ تُلْقُوا بِأَیْدیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَهِ) (۲) آنجا این حرف را دارد که «تهلکه» مصدر ثلاثی مجرد است، ما در هیچ جا مصدر ثلاثی مجرد بر وزن «تفعُله» نداریم یا «فَعْل» داریم «فَعَلٌ قیاسُ مصدرٍ مُعدّی» یا «فَعَلْ» یا «فَعِلْ» و اینهاست؛ اما «تَفعُله» مصدر ثلاثی مجرد نیامده است، این اشکال را ایشان می کند. بعد جواب می دهد می گوید عرب مگر قانون مدوّن داشت؟ نحو داشت؟ صرف داشت؟ ادبیات داشت؟ چه چیزی داشت که شما می گویید ما نداریم؟! عرب را و عربی را و قانون را قرآن زنده کرد، برای شما که مسلّم شد این قرآن معجزه است از این به بعد حق حرف ندارید. اگر عرب یک قانون مدوّنی داشت، نحوی داشت، صرفی داشت، شما استقرا کرده بودید و همه تثبیت کرده بودند که مصدر ثلاثی مجرد بر وزن «تَفعُلَه» نیست، اینجا مجاز بودید که فقط سؤال بکنید؛ اما حق سؤال هم ندارید، شما یک کتاب مدوّن داشتید، نحوی داشتید، صرفی داشتید یک سلسله قوانین سیره ای و لبّی بود در اذهان و در شعرها و اینها، بنابراین حق این سؤال را هم ندارید، این حرف خیلی حرف شیرینی است، حرف لطیفی است. این عرب آمده، قرآن کریم آمده، ادبیات عرب را به اینها یاد داد، تعلیم داد «عَلَّمَکُمْ» شد، عربی مبین شد. فرمود طرز حرف زدن شما این است، باید چیزی بنویسید، نوشتن را واجب کرده. در کلّ حجاز که نویسنده هایی انگشت شمار بودند آن قدر اینها را وادار کرده که بنویسند که فرمود دیگر تمام اسناد و قباله جات خود را خودتان باید تنظیم بکنید. طولانی ترین آیه قرآن همین آیه سوره مبارکه «بقره» است. فرمود برای اینکه اختلافات پیش نیاید هر چیزی می خرید سند امضا کنید و بنویسید: (وَ لْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ کاتِبٌ بِالْعَدْل) اگر نمی توانید و قدرت نوشتن ندارید: (فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْل) (۳) این حجاز که اصلاً سواد نوشتن، نوبر بود می گفتند دو نفر یا سه نفر فقط می توانند بنویسند، طرزی قرآن اینها را تربیت کرد که برای اسناد، خودشان قباله می نوشتند، این آیه پایانی سوره مبارکه «بقره» همین است. فرمود سندها را خودتان بنویسید و دیگر مزاحم دستگاه قضا نشوید، نگویید من فکر می کردم، من امیدوار بودم، من اطمینان داشتم، فرمود: (إِلَّا أَنْ تَکُونَ تِجارَةً حاضِرَةً تُدیرُونَها)، (۴) مگر سیب زمینی می خواهید بخرید، پیاز می خواهید

بخرید قباله نمی خواهد؟! اما وقتی معاملات مهمی دارید، شرکت دارید، خانه دارید، سند دارید، حتماً بنویسید، شاهد هم زیر آن را امضا کند که دعوا نشود؛ من خیال می کردم، من چه می دانستم چه پیش می آید، من اطمینان داشتم، اینها درد سر درست می کند، هم برای خودتان هم برای دستگاه قضا. این دین به این صورت در آمده است، فرمود نانی که می خرید قباله نمی خواهد، سیب زمینی که می خرید قباله نمی خواهد: (إِلاّ أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً تُدِيرُونَها بَيْنَكُم) این تجارت ها و خریدی که هر روز هست، میوه می خواهید بخرید، این دیگر قباله نمی خواهد؛ اما خانه می خواهید، زمین می خواهید، اجاره می خواهید، شرکت می خواهید، می خواهید جایی کار کنید کارمند بشوید، همه جا سند بنویسید، این طور شد، دفترخانه که نبود بروید آنجا بنویسید، این قدر مردم را وادار کرد فرمود واجب است، واجب است، واجب است، این نهضت سوادآموزی بود که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آنجا ایراد کرده است، در این شرایط دیگر نمی شود گفت - معاذالله - قرآن نوشته نشده بود، همین طور دو تا پوست در خانه ابن مسعود، دو تا چوب در خانه ابن عباس بود و قرآن را - معاذالله - این گونه ترک کرده باشد، غرض این است که رسمی شده بود.

ص: ۳۵۹

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۵، ص۲۹۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

فرمود این نحوه حرف زدن را قرآن آموخت، فرمود: (كَذَالِكِ قَالَ رَبُّك)؛ یعنی ما از خودمان نمی گوییم، خدای تو این چنین گفته است. گاهی ذات اقدس الهی به پیغمبرش می فرماید: (كَذَالِكِ قَالَ رَبُّك) این التفات از تکلم به غیبت است، یا فرشته ویژه به خلیل حق می گوید: (كَذَالِكِ قَالَ رَبُّك) که ضمیر مذکر است این است، در اینجا این فرشته ها به ساره(سلام الله علیها) می گویند: (كَذَالِكِ قَالَ رَبُّك) چون این «کاف»، «کاف» خطاب است و آن «ذا» اشاره است، وقتی انسان می خواهد اشاره بکند، اگر مخاطبش مرد باشد می گوید «ذاک»؛ یعنی به تو می گویم وقتی مخاطبش زن باشد می گوید «ذاكِ». «ذا»، «ذا» است و اشاره، اشاره است؛ اما مخاطب گاهی مذکر است گاهی مؤنث است گاهی مفرد است گاهی تثنیه است؛ البته آنچه «ینبغی ان لا ـ یغفل عنه» این است که کلّ اینها به وساطت فیض وجود مبارك ابراهیم خلیل است که حالا بلاواسطه ساره می تواند گفتگو کند با ملائکه یا به وساطت خلیل حق است «علی أی حال» فرشته ها به ساره(سلام الله علیها) گفتند: (كَذَالِكِ قَالَ رَبُّك)؛ این حرفی که ما می زنیم که تو باید مادر بشوی خدای تو این چنین فرمود، همین گونه که ما می گوییم همین را خدا فرمود. (إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيم)؛ وقتی که حکیم علیم پیامی می دهد نگرانی ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، برای اینکه او چون حکمتش اقتضا می کند. آنجا که حکمتش اقتضا کند این است، قدرتش هم برابر با حکمتش کار انجام می دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، نخوردن علامت دشمنی نیست. نخوردن علامت فرشته بودن است؛ اما آن چهره غضبانی که دیدند گفتند کجا را می خواهید ویران کنید؟ فرمودند اینجا نه جای دیگر می خواهیم برویم. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور این است که چهره، چهره ترسناك است، گفتند اینجا جای ترس نیست، اینجا ما آمدیم بشارتی بدهیم، ترس ما از جای دیگر است. بعد در همین گفتگو وقتی این بشارت تمام شد، حضرت فرمود که کجا را می خواهید ویران کنید؟ کجا را می خواهید خراب کنید؟ این است: (قَالَ فَمَا خَطْبُكم)؛ حالا کجا را می خواهید ویران کنید؟ «خَطْب» یعنی کار مهم. (أَيُّهَا الْمُرْسَلُون) کجا را می خواهید ویران کنید؟ کارتان چیست؟ (قَالُواْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلىَ قَوْمٍ مجُّرِمِين)؛ ما مأموریت داریم یک قوم تبهکاری را ویران کنیم. درست است که ما جامه عذاب در بر داریم و تو فهمیدی، اما اینجا جایش نیست، ما اینجا آمدیم بشارتی در بین راه بدهیم و برویم سر کار اصلی مان. (قَالُواْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلىَ قَوْمٍ مجُّرِمِينَ لِنرُْسِلَ عَلَيهِْمْ حِجَارَةً مِّن طِين) همراهشان که حجاره نبود. این حجاره بر اساس «کن فیکون» پدید می آید، اینها این همه سنگریزه را که به همراه نداشتند که وجود مبارک ابراهیم بگوید کجا می خواهید تشریف ببرید؟ آن سنگریزه ها هم آناً تولید می شود، در همان فضا هم تولید می شود، این طیر ابابیل هم همین طور بود نه اینکه جایی کارخانه ای بود و سنگ سازی کردند از اینجا گرفته باشند یا اینها هم کارخانه ای باشد از بالا این سنگ ها تولید می شود (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون) (۱) این همه را ما می خواهیم سنگ باران کنیم، سنگی در دست اینها نیست (لِنرُْسِلَ عَلَيهِْمْ حِجَارَةً مِّن طِين) سنگ و گِل این است. «سجّین» هم می گویند تعریب شده سنگ و گِل است. (مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّك) اینها همه علامت دار است، نزد خداست، به ما هم می دهد و مخزن الهی هم با اراده است.

ص: ۳۶۰

۱- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

یک بیان نورانی از امام رضا(سلام الله علیه) است که خزینه خدا با اراده اوست. وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد خدایا من می خواهم خزینه تو را ببینم! فرمود خزینه من اراده من است؛ همین که اراده کردم حاصل می شود. آن موجوداتی که در مخزن الهی است سر جایش محفوظ است (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُون)، فرمود مخزن من اراده من است. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه همین طور است که «وَ الْخَالِقِ لَا بِمَعْنَی حَرَکَه» (۱) حرکت بکند ماده ای درست بکند با «کن فیکون»، «لا من شیء» شیء درست می کند، نه «من لا شیء». (مُّسَوَّمَهً عِندَ رَبِّک لِلْمُسْرِفِین) بعد ما برای اینکه عده ای هراسناک نباشند، ترس نداشته باشند، دستور دادیم گفتیم اینها از این شهر بروند بیرون ولو اگر هم باشند سنگ به آنها نمی خورد؛ اما برای اینکه در سنگ باران کردن احساس امنیت داشته باشند، هراسناک نباشند به اینها اجازه دادیم که اینها از شهر بروند بیرون که در کمال امنیت و آرامش باشند (فَأَخْرَجْنَا مَن کاَنَ فِیهَا مِنَ الْمُؤْمِنِین) اما بیش از یک خانوار اهل ایمان نبودند (فَمَا وَجَدْنَا فِیهَا غَیرَْ بَیْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِین) این تنوین، تنوین تنکیر است برای وحدت، فقط یک خانوار مسلمان بودند (وَ تَرَکْنَا فِیهَا ءَایَهً لِّلَّذِینَ یخََافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِیم) حالا چگونه این قوم لوط عذاب شدند، آل لوط را فرمود ما استثنا کردیم، مگر اینکه همسر او را (کانَتْ مِنَ الْغابِرین) (۲) آن در بخش های دیگر از آیه است.

تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۷ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۲۶

ص: ۳۶۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص۱۴۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸۳.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۷ سوره ذاریات

(قالَ فَما خَطْبُکُمْ أَیُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمینَ (۳۲) لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طینٍ (۳۳) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفینَ (۳۴) فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنینَ (۳۵) فَما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ (۳۶) وَ تَرَکْنا فیها آیَةً لِلَّذینَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلیمَ (۳۷))

یکی دو سؤال مربوط به مسائل قبلی است؛ یکی اینکه اگر دین به ما فرموده است طرزی جامعه اسلامی را بار بیاورید که به یکدیگر مطمئن باشند، نیازی به گرو و رهن نباشد «مَنْ کَانَ الرَّهْنُ عِنْدَهُ أَوْثَقَ مِنْ أَخِیهِ الْمُسْلِمِ فَأَنَا مِنْهُ بَرِیءٌ» (۱) از بیانات نورانی امام صادق(سلام الله علیه) است که اگر جامعه اسلامی طوری باشد که به قول یکدیگر اطمینان ندارند؛ تا رهن نگیرند آرام نمی شوند، جامعه ای که رهن، نزد آنها اطمینان بخش تر از قول مؤمنین است من از آنها بیزار هستم، این روایت قبلاً مطرح شد. آن وقت گاهی ممکن است سؤال بشود، اینکه در آیه ۲۸۲ سوره مبارکه «بقره» دارد هر چه که خریدید و فروختید سند تنظیم بکنید، این شاید با آن حدیث هماهنگ نباشد! پاسخش این است که آن حدیث می گوید هیچ خلاف عمدی نکنید! این آیه ۲۸۲ می گوید سند و قباله تنظیم کنید که یادتان نرود، نه اینکه به یکدیگر اطمینان داشته باشید. در اثنای این آیه طولانی هم آمده است که حتی در بعضی از موارد یک مرد و دو زن شهادت بدهند، چون زن ها کمتر در محیط کسب و کار و جامعه هستند، طوری باشد که (أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَکِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْری)؛ (۲) اگر یکی یادش رفته دیگری یادش بیاورد، تنظیم سند برای حفظ آن قضیه است نه برای اطمینان، جامعه به یکدیگر اطمینان دارند و هرگز طوری نیست جامعه اسلامی که رهن بالاتر از قولِ اینها طمأنینه بخش تر باشد، ولی یادش نرود تنظیم سند بکنند، پس تنظیم سندی که از آیه ۲۸۲ بر می آید تنها برای اطمینان نیست، برای سلب آن فراموشی و امثال آن است.

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج ۱، ص۱۰۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

مطلب دوم این که سؤال گاهی ابتدایی از یک شخص است که از خدای سبحان فرزند می خواهد، گاهی ذات اقدس الهی بشارت به فرزند می دهد. فرق زکریا با حضرت ابراهیم(سلام الله علیهما) این بود که زکریا بعد از مشاهده حضرت مریم که این همه کرامت را خدای سبحان به مریم داد: (هُنالِکَ دَعا زَکَرِیَّا)؛ (۱) وقتی که زکریا مریم(سلام الله علیها) را دید، گفت چه خوب است که انسان چنین فرزندی داشته باشد و از خدا فرزند خواست، خدای سبحان ابتدائاً به پیامبری بشارت می دهد. اینجا جای سخن از قدرت نیست، بلکه اینجا جای سخن از حکمت است؛ لذا فرمود چون خدا حکیم علیم است و برنامه حکیمانه خدا اقتضا می کند که شما دارای فرزند باشید، بشارت می دهیم که شما فرزند پیدا می کنید و همسرتان مادر می شود. لذا فرق است بین قصه حضرت زکریا(سلام الله علیه) که خودش از خدا فرزند خواست، آنجا مسئله قدرت مطرح شد که خدایا تو بر هر چیزی قادر هستی و بین جریان حضرت ابراهیم که او از خدا فرزند نخواست، خدای سبحان بشارت پدر شدن

به او داد فرمود حکمت در اینجا چنین اقتضایی را دارد.پرسش: ...؟پاسخ: چرا، داشتنِ این فرزند بشارت است، نه اینکه علاقه مند نباشد. درخواست نکرده است وگرنه داشتن فرزندی مثل اسماعیل و اسحاق که نعمت است، نه اینکه نخواهد، بلکه درخواست نکرده است.

مطلب بعدی آن است که قصه حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) که در مسیر این فرشته ها قرار گرفتند، این گاهی بسیط است گاهی مرکّب. در سه بخش قرآن کریم به سه طرز بیان شده: در یک بخش قرآن کریم فقط قصه فرستاده های الهی برای عذاب قوم لوط آمده، در یک بخش قرآن کریم فقط جریان بشارت به اسماعیل و اسحاق(سلام الله علیهم اجمعین) آمده.پرسش: ...؟پاسخ: دو تا حرف است؛ یک وقت است جریان طبیعی را می خواهد عنایت کند. یک وقت دست به دعا بر می دارد از خدا چیزی می خواهد. جریانِ طبیعی دستور الهی است، اینکه فرمود ازدواج کنید و این حرث شماست ﴿فَأْتُواْ حَرْثَکُمْ﴾ (۲) برای همین است که انسان ازدواج می کند تا از این مزرعه فرزندی به بار بیاید. این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ»، (۳) فرمود ازدواج اجتماع نر و ماده نیست اجتماع مذکر و مؤنث نیست کسی که ازدواج می کند نصف دینش را حفظ می کند: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ» آن گاه وجود مبارک ابراهیم با آن برنامه های فراوانِ سفر و حضر که داشت نیازی به تجدید فراش داشت و به فرزند هم کمال علاقه را داشت. خلیل حق وقتی که خواستند او را به آتش بیندازند هم نگفت خدایا مرا نجات بده! بعضی ها در این حد هستند که «علمه بحالی کاف عن مقالی» بعضی ها مثل ابراهیم اند که جزء انبیای اولواالعزم هستند، بعضی در آن حد نیستند و مثل زکریا(سلام الله علیهم اجمعین) هستند. وقتی خلیل حق را به آتش می اندازند چیزی از خدا نمی خواهد، یک چنین کسی هم از خدا فرزند نمی خواهد او اصلاً اهل خواستن نیست بین «خلیل من که همه بتهای آزری بشکست» با زکریا خیلی فرق است.

ص: ۳۶۳

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۲۳.

۳- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

به هر تقدیر ولی بشارت بود علاقه مند بود، چه اینکه آن نژادهایی هم که ذات اقدس الهی بهره خلیل حق کرد او خرسند بود، ولی او اهل خواهش نبود و چیزی را هم که از خدا می خواهد می خواهد مظهر او بشود در جریان سوره مبارکه «بقره» گذشت او با اینکه خودش در جریان محاجّه نمرود گفت: (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ) (۱) آن وقت با خدا تنها چیزی که می خواهد می گوید خدایا مرا مظهر خودت قرار بده! طرزی مرا قرار بده که من هم بتوانم مرده زنده کنم، نه اینکه تو مُرده زنده کنی من ببینم، او را که دیگران هم کردند و می کنند مثل عیسی(سلام الله علیه) که بعدها خواهد آمد. (رَبِّ أَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی)؛ (۲) به من نشان بده، یاد بده، مرا شاگرد خود قرار بده که من هم بتوانم مُرده زنده کنم. خدا فرمود: (أَ وَ لَم)، (أَ وَ لَم) یعنی (أَ وَ لَم)، نه «أ لَمْ تُؤمِنْ»! فرمود تو که مؤمن هستی به دلیل اینکه خودت قبلاً ـ استدلال کردی و گفتی: (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ) گفت بله می دانم، ولی می خواهم مُرده زنده کنم، راهش را یاد بده! گفت این کار را بکن، راهش را یاد می گیری. خلیل حق چیز دیگری از خدا می خواهد.

بنابراین آنجا که قصه خلیل حق(سلام الله علیه) است گاهی با قصه قوم لوط همراه است، این بخش ترکیبی است، مثل همین سوره «ذاریات» و بخشی دیگری از قرآن کریم. گاهی قصه لوط بدون جریان ابراهیم ذکر می شود، در بعضی از سُوَر. گاهی جریان وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) بدون قصه لوط ذکر می شود در بخش سوم. پس گاهی باهم اند مثل سوره «ذاریات» و امثال سوره «ذاریات»، گاهی بی هم هستند، این بی هم بودن گاهی قصه لوط است بدون بشارت خلیل حق، گاهی قصّه بشارت خلیل حق(سلام الله علیه) است بدون قصّه لوط. عمده آن است که در بخش هایی از این آیات، وجود مبارک خلیل حق فرمود شما که فرستاده اید برای چه آمدید؟ نفرمود «حاجَتُکُمْ» یا «شأنُکُمْ» یا «شُغْلُکُمْ»، فرمود: (خَطْبُکُمْ)، «خَطْب» آن کار مهم است. فرمود: (فَمَا خَطْبُکُمْ أَیهُّا الْمُرْسَلُون)، از کجا فهمید اینها مأموریت دارند؟ این سؤال در سوره مبارکه «حجر» هم آمده است که در سوره «حجر» آغاز این سوره به عنوان ضیف است؛ نظیر سوره مبارکه «ذاریات» که محل بحث است از آنها به عنوان «رُسُل، مُرسَل» و اینها یاد نشد، به عنوان ضیف یاد شد. آیه سوره «حجر» این است: (وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ إِبْراهیمَ إِذْ دَخَلُواْ عَلَیْهِ) در همان سوره «حجر» دارد که وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) به آنها فرمود: (فَمَا خَطْبُکُمْ أَیهُّا الْمُرْسَلُون) این از کجا فهمید اینها مرسل هستند، رسالتی و برنامه ای دارند؟ در سوره مبارکه «هود» آیه هفتاد قصه آنها را که نقل می کند، می گوید بعد از اینکه اینها آمدند به وجود مبارک ابراهیم برای آنها غذا آورد: (فَلَمَّا رَأی أَیْدِیَهُمْ لا تَصِلُ إِلَیْهِ نَکِرَهُم)؛ دید اینها چه موجودی هستند که غذا نمی خورند! نه اینکه مهمانی باشند که غذاخور باشند، ولی اینجا نمی خورند، اصلاً غذاخور نیستند. (وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً قالُوا لا تَخَفْ) چرا؟ (إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوط)، در همان آغاز گفتند ما مأموریتی داریم، چون آنها بالصّراحه گفتند: (إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوط) در سوره «حجر» و در سوره «ذاریات»، وجود مبارک ابراهیم فرمود: (فَمَا خَطْبُکُمْ أَیهُّا الْمُرْسَلُون) شما که رسالتی دارید، مأموریتی دارید کارتان چیست؟ اگر وجود مبارک ابراهیم از این فرشته ها به عنوان مرسلون یاد کرده است، برای آن است که در آیه هفتاد سوره مبارکه «هود» آنها خودشان را معرفی کردند که ما مأموریتی داریم. حالا در سوره «حجر» فرمود: (فَمَا خَطْبُکُمْ أَیهُّا الْمُرْسَلُون) که آنجا بحثش گذشت. در آیه محل بحث هم؛ یعنی سوره مبارکه «ذاریات» آیه ۳۱ فرمود: (فَمَا خَطْبُکُمْ أَیهُّا الْمُرْسَلُون)؛ کارهای شما چیست؟ گفتند ما می خواهیم آنجا را ویران کنیم، در قسمت های دیگر - نه در سوره «ذاریات» - وجود مبارک ابراهیم شفاعت کرد که (یُجادِلُنا فی قَوْمِ لُوطٍ) (۳) که آن آیات بود؛ یعنی مجادله کرد، گفتگو کرد، تلاش کرد که دست از عذاب اینها بر دارید، اینها را یک مقدار مهلت بدهید، بلکه هدایت بشوند، آنها هم جواب دادند که صبر بکنیم هیچ اثر ندارد جز فساد و فحشا و امثال آن. اینجا یعنی در

سوره مبارکه «ذاریات» آن گفتگوها را نقل نفرمود، فرمود: (فَمَا خَطْبُكَمْ أَيهُّا الْمُرْسَلُون قالُوا إِنَّا أَرْسِلْنا إِلى قَوْم مُجْرِمين) اینها تبهکار هستند. ببینید از این قوم لوط به عنوان مجرم یاد می کند. عذابی که مشخص شده است این سنگ ها می گوید برای مسرفین هستند. اگر از قوم لوط به عنوان مجرم یاد می شود و اگر این سنگ های آسمانی برای مسرفین اند یا برای آن است که همین هم جنس گرایی، تعدّی از حدّ است و اسراف است؛ یعنی از مرز انسانیت گذشتن است شما در تمام کره زمین نمی بینید یک سگی نر با سگ نر جمع بشود! این تعدّی از مرز انسانیت و از حیوانیت که می گذرد می شود (کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَل)، (۴) خود این کار اسراف است، نه اینکه زیاده روی است! اگر هیچ حیوان نری با هیچ حیوان نر دیگر جمع نمی شود، اگر قرآن کریم فرمود (بَلْ هُمْ أَضَل) جا دارد. همین مجرمین را در بخش های دیگر فرمود ما عذابی که برای مسرفین است آماده کردیم، شما که فرمودید ما می خواهیم مجرم را تنبیه کنیم، این سنگ ها هم که برای مسرفین است، این نشان می دهد که خود کار اینها جُرم اینها اسراف است، اسراف نه یعنی زیاده روی؛ یعنی از حدّ گذشتن. وقتی از حدّ بگذرد از مرز انسانیت بگذرد ولو یک کار باشد.

ص: ۳۶۴

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۲۶۰.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۷۴.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

می بینید یک وقت است این صیغه مبالغه را وقتی گفتند «فعّال» هست؛ یعنی کارش این است، حرفه اش این است؛ مثلاً فلان کس بقّال است، فلان کس بزّاز است، فلان کس رضّاض است، حرفه اینها این است. یک وقت است که نه، حرفه اش نیست که مثلاً حالا یک مغازه داشته باشد، بقل و سبزی فروشی کند رضّاضی کند این طور نیست، حرفه و شغل نیست که داشته باشد؛ اما یک وصف است، می گویند فلان کس کذّاب است، کذّابی که مغازه نیست که آدم مغازه کذب فروشی داشته باشد! این کلمه «فعّال» گاهی برای حرفه و پیشه است، می گویند فلان شخص بزّاز است پارچه فروش است، فلان کس بقّال است بقل و سبزی فروش است، یک کار و حرفه ای است مقدس؛ اما یک وقت است برای تکرّر فعل است که این کار را زیاد انجام می دهد، می گویند فلان شخص کذّاب است؛ زیاد دروغ می گوید. یک وقت است که نه، زیاد دروغ نمی گوید یک دروغ بزرگ گفته است، مثل جعفر کذّاب، این این چنین نبود که کارش کذب و پُردروغی باشد؛ اما داعیه امامت داشتن همین یک دانه حرف انسان را کذّاب می کند. در جریان «إفک» همین یک دانه تهمت انسان را «أفّاک» می کند. این تجاوز از مرز انسانیت، این هم جنس گرایی، همین یک دانه اسراف می شود. بنابراین اگر ملائکه گفتند ما برای تنبیه و تعذیب مجرمین آمدیم، بعد گفتند سنگ هایی که برای مسرفین است ما باید اینجا پیاده کنیم، این نه برای آن است که اینها زیاد این کار را کردند، خود همین یک دانه اش هم اسراف است از مرز گذشتن است؛ لذا جمع شده بین جُرم واسراف (إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ۝ لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن طِينٍ ۝ مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ) لذا الآن غدّه ما همین دو مشکل غرب است که متأسفانه حالا این فضای حقیقی، هرگز نگوییم فضای مجازی، چون سیم حقیقت نیست تا بی سیم بشود مجاز، شیشه تلویزیون حقیقت نیست تا بی شیشه بشود مجاز. هر جا اندیشه می آید فکر می آید تبلیغ می آید فضا، فضای حقیقی است، این را اشتباه نکنیم، این فضا فضای حقیقی است دارد جوان های ما را و بسیاری از نسل ها را از ما تهی می کند و بیرون می برد. الآن این دو تا غدّه در غرب هست: یکی انکار معاد؛ دیگری انکار تجرّد روح. کلّ دنیا همین است تا گور خاتم می شود، بعد از آن هیچ خبری نیست، اگر صنعت است اگر هنر است اگر تجارت است اگر آسمانی و زمینی است همین است این دیگر چه چیزی از آن در می آید.

ص: ۳۶۵

خدا مرحوم بوعلی را غریق رحمت کند! در کتاب قانون نوشته است که حیوانی را با بعضی از بستگانش با چشم بسته وادارش کردند که جمع بشود، بعد وقتی چشمش را باز کردند آن قدر خودش را کوبید تا خودش را از بین بُرد و مُرد، حیوانات هم این کار را نمی کنند. اگر انسان، معاد را انکار کند و روح را مادی بداند و مرگ را پوسیدن بداند و بگوید تمام حدود انسان تا قبرستان است، این از هر حیوانی پَست تر خواهد بود، ما باید مواظب باشیم که ابدیت ما، حیات ما، شرف و انسانیت ما در این است که این را کنترل کنیم و اگر - خدای ناکرده - این را کنترل نکردیم ذات اقدس الهی وعده نداد که ما را نگه بدارد، فرمود اگر دیر بجنبید: (وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُم) (۱) فرمود من دست از دین خود بر نمی دارم، این قرآن را برای همیشه حفظ می کنم، این عترت علی و اولاد علی را تا قیامت حفظ می کنم، دیر بجنبید، شما را می برم یک عده دیگر می آورم این تهدید قرآن است، فرمود: (وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُم) شما خیال می کنید که دین من به شما وابسته است؟ من این دین را به دست شما سپردم؟ شما را در پناه دین دارم حفظ می کنم، دیر بجنبید شما را می برم یک عده دیگر را می آورم. در این دعای نورانی ماه مبارک رمضان است که خدایا تو که دین خود را حفظ می کنی توفیقی بده که این دین به دست ما حفظ بشود: «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِي غَيْرِی» (۲) این ماه مبارك رمضان اصلاً ماه دعاست، خدایا تو که دین خود را حفظ می کنی، این علی و اولاد علی تا قیامت هست توفیقی بده به دست ما حفظ بشود، چرا حالا ـ ما برویم و دیگری حفظ بکند این چیز بدی نیست، این نظیر مسائل دنیایی نیست که بگوییم خدایا ما انجام بدهیم و دیگری انجام ندهد، این حفظ دین است. خدایا دین خود را به دست ما حفظ بکن: «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِی غَيْرِی»؛ دین خود را می خواهی حفظ بکنی، ما حفظ بکنیم، این علم را به ما بده، این قدرت را به ما بده، این حیا را به ما بده، ما دین تو را حفظ بکنیم، این راه برای همیشه باز است، ببینید تعبیر قرآن کریم این است، این معنای تفسیر قرآن به قرآن است. فرمود اگر شما برای مجرمین آمدید، اینها که مسرف هستند، می گوید توجه داشته باشید این جُرم، جُرم عادی نیست، این جُرم از مرز انسانیت گذشتن است، هر چیزی از مرز بگذرد می شود اسراف. پرسش: ...؟ پاسخ: حالا آنجا چون کلمه اسراف تعبیر نشده است، هر جا ذات اقدس الهی بخواهد تنبیه کند، می کند: (إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصاد) (۳) او در کمین است، حالاـ گاهی ابرهه است؛ البته ابرهه برای ویران کندن کعبه از آن جهت که قبله است و مطاف است و امثال آن آمده که آن روز گرچه قبله نبود، ولی بعد می خواست بساط دین را بردارد ولی اگر کسی بخواهد کعبه را ویران کند تا ابن زبیر را دستگیر کند و اعدام بکند برای او طیر ابرهه نمی فرستد، همین ابن زبیر بود که در مکه بود بعد وقتی خطر اموی و مروانی نزدیک شد این رفت درون کعبه و درون کعبه متحصّن شد. کسانی که قبل از انقلاب مکه رفتند می دانند کوه ابوقبیس مشرف بر کعبه بود. یکی از بهترین خدمتی که انقلاب اسلامی به مردم حجاز کرده است این است که آنجا قبلاً یک دِه بزرگی بود مکه، الآن شما ببینید یک دانه کابل برق در فضایشان نیست، همه اش زیر زمین است، خیابان هایش اتوبان شده و کابل برق ها رفته زیر زمین، اصلاً یک شهر اروپایی شده، قبل از انقلاب اگر کسی مکه رفته بود این گونه نبود، اینها به برکت انقلاب است فهمیدند باید به کشورشان برسند، به هر تقدیر ابن زبیر رفت درون کعبه.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۳۸.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص۵۶۸.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۱۴.

خدا مرحوم ابن بابویه قمی را غریق رحمت کند! این روایت را ایشان در من لا یحضر نقل می کند، (۱) رفته درون کعبه فکر می کرد که آنجا مصون است، این اموی ها و مروانی ها منجنیق را آوردند روی کوه ابوقبیس که اشراف داشت بر همین مکه، این قدر سنگ باران کردند که کعبه را ویران کردند ابن زبیر را گرفتند اعدام کردند، بعد کعبه را هم ساختند. حرف مرحوم ابن بابویه قمی در همان من لا یحضر این است که اگر کسی به امام زمانش ایمان نیاورد علی و اولاد علی را تنها بگذارد، به درون کعبه هم پناه ببرد خدا پناه نمی دهد، گفت همین کعبه بود که بعد ساختند آنها که این منجنیق نصب نکردند تا قبله و مطاف و اینها را از بین ببرند، این کعبه چندین بار خراب شد، سیل آن را خراب کرد، گذشتِ روزگار آن را خراب کرد، یک چهاردیواری که بیش نیست، این ویران می شود. سیل آمده ویران کره، زلزله ویران می کند دوباره می سازند؛ اما ابن زبیر که با امام زمانش وجود مبارک سیّد الشهداء و وجود مبارک امام سجّاد بد کرد، به درون کعبه هم پناهنده بشود خدا پناهش نمی دهد بعد هم می سازند. غرض این است که طیر ابابیل و ابرهه آمدند حساب و کتابی دارد.

اینجا که فرمود: (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طين) فخر رازی نقل می کند که برخی ها این تگرگ را هم می گویند حجاره، برای اینکه معلوم بشود این حجاره آن «بَرَد» یعنی تگرگ، بَرَد نیست، و این حجاره همان سنگ و گِل آسمانی و عذاب الهی است کلمه طین را ذکر کردند (۲) که (حِجارَةً مِنْ طين) تا مبادا آن گروه از عرب که بَرَد و تگرگ را حجاره می نامند خیال بکنند که با تگرگِ تُند خدا بساط اینها را جمع کرد. اینها علامت دار هستند، نشان دار هستند (مُسَوَّمَةً) از نزد خدا «سیما»؛ یعنی علامت، «سِمه، وَسمه، موسوم» یعنی نشانه. سیما نه یعنی صورت، سیما یعنی علامت، «مُسَوَّم»؛ یعنی علامت دار شده از نزد خدا برای مسرفین. اگر اینها کُد دارند و مال مسرفین هستند شما چرا برای مجرمین به کار می برید؟ این برای این است که این جُرم همان اسراف است. (مسومه عند ربک للمسرفين). در بخش هایی از قرآن کریم آمده که ذات اقدس الهی به حرمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و به حرمت استغفار مؤمنین عذاب را بر می دارد (وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُون) (۳) که طبق بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود دو اَمان در زمین بود که جلوی عذاب خدا را می گرفت: یکی وجود مبارک حضرت، دیگری استغفار مؤمنین، بعد از رحلت حضرت این بیان را حضرت در نهج البلاغه دارد، فرمود یک اَمان را خدا از ما گرفت اَمان دیگر که استغفار است باید حفظ بکنیم! استغفار مؤمنان، وجود مؤمنان، ایمان مؤمن یک برکت است، به احترام آنها فرمود اوّل شما تشریف ببرید بیرون که حرمت ایمان، حرمت مؤمنین ولو یک خانوده اینها بیش از یک خانواده نبودند، شما چند نفر مؤمنین تشریف ببرید بیرون، تا حرمت ایمان، حرمت مؤمنین محفوظ باشد، ما می خواهیم اینجا را ویران کنیم وگرنه می شد این سنگ باران کردن فقط به کفار بخورد به اینها نخورد؛ اما وقتی که بخواند جایی را ویران کنند آن چند نفر بزرگ را می گویند شما تشریف ببرید بیرون که در حضور شما اینها نباشد، این ادب را انجام دادند، این احترام خدای سبحان برای ایمان و مؤمنین حفظ کرده است، فرمود: (فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِين) البته (فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِين) فقط یک خانوار بودند؛ اما ما برای حفظ حرمت اینها گفتیم تشریف ببرید بیرون، بعد آنها را عذاب کردیم و آثار عذاب را هم (وَ تَرَكْنَا فِيهَا) در آن منطقه (ءَايَه) علامت های این عذاب الهی را گذاشتیم. یک وقت است کسی به دنبال میراث فرهنگی است این فقط اثر علمی را تعقیب می کند، آیات الهی را بررسی نمی کند؛ اما چه کسی این کار را کرد؟ چه کار کردند. الآن خیلی ها مثلاً می روند در اهرام مصر آن مجسمه های مومیایی شده برخی از سلف را می بینند؛ اما این فقط به درد میراث فرهنگی، آثار باستانی خودشان می خورد که نه خیر دنیا دارد نه خیر آخرت. چه کسی اینها را عذاب کرده؟ چرا اینها را عذاب کردند؟ وظیفه ما در برابر اینها چیست؟ این می شود

آیه الهی. فرمود ما اینها را قرار دادیم تا شما بروید بررسی کنید که به همین سرنوشت مبتلا نشوید: (إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمین) (۴) در همان سوره مبارکه «حجر» فرمود کلّ آنچه در جهان است آیه و علامت است برای اهل ایمان، این درست است؛ اما آنهایی که متوسّم هستند؛ «متوسّم»؛ یعنی وسمه شناس، آثار باستانی می شناسند، فرمود دو تا شهر است که سر راه شما هست، شما که از مکه می خواهید بروید به شام، به (وَ إِنَّهُما) یعنی این دو محلی که ما ویران کردیم (لَبِإِمامٍ مُبینٍ)، (۵) «امام» آن بزرگراه را می گویند، این بزرگراه و این اتوبان را می گویند اِمام، انسان وقتی وارد این اتوبان شد دیگر لازم نیست از کسی سؤال بکند خود این اتوبان آدم را می رساند امام؛ یعنی این! اگر کسی به امام دسترسی پیدا کرد به دامن امام را گرفت دیگر از این و آن بپرسد ندارد، برای اینکه این مستقیم آدم را به بهشت می برد. اصلاً آن بزرگراهی که چپ و راست ندارد، انشعاب ندارد، جاده خاکی ندارد، نیازی به سؤال ندارد، بین مبدأ تا مقصد هیچ جا گودالی نیست، بیراهه نیست، مستقیم است او را می گویند امام. فرمود این بزرگراهی که بین مکه و شام هست، شما وقتی وارد این بزرگراه شدید دیگر از این و آن سؤال نمی کنید، این سر راه شما هست اگر وسمه شناس باشید، علامت شناس باشید، متوسِّم باشید، آثار ویرانی آن دو تا محل را می بینید و عبرت می گیرید این می شود متوسّم. وگرنه آن شما بدانید که چند هزار سال قبل مُرد پیامش چیست؟ این تاریخ شده هشت هزار سال، از این چه عبرتی گرفتی؟ فرمود این برای کسی که اهل عبرت باشد (وَ تَرَکْنا فیها آیَةً لِلَّذینَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلیم) حالا شما این بدن او را می شناسید که برای هشت هزار سال قبل است حالا که چه؟ چه اثری برای شما دارد؟ اما بدانید این خدای هشت هزار سال قبل همان خدای الآن است، کسی که قبلاً آنها را خاک نشین کرده شما را هم می کند. این می شود آیه! فرمود: (وَ تَرَکْنا فیها آیَةً لِلَّذینَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلیم) آنها به «عذاب ألیم» گرفتار شدند، اینها هم به «عذاب ألیم» گرفتار می شوند، این است که هر لحظه انسان هر آیه ای که می خواند از وجود مبارک ائمه(علیهم السلام) هم رسیده است که اگر آیه رحمت است از خدا رحمت بخواهید اگر آیه عذاب است به خدا پناهند بشوید، این قرآن که مدرسه است و مکتب است برای همین است. الآن هم برای ما همین پیام را دارد که فرمود: (وَ تَرَکْنا فیها آیَةً لِلَّذینَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلیم) که امیدواریم خدا همه را در سایه قرآن و عترت حفظ کند!

ص: ۳۶۷

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۲۴۸.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۱۸۰.

۳- انفال/سوره۸، آیه۳۳.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۷۵.

۵- حجر/سوره۱۵، آیه۷۹.

تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۷ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۱ تا ۳۷ سوره ذاریات

(قالَ فَما خَطْبُکُمْ أَیُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمینَ (۳۲) لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طینٍ (۳۳) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفینَ (۳۴) فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنینَ (۳۵) فَما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ (۳۶) وَ تَرَکْنا فیها آیَةً لِلَّذینَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلیمَ (۳۷))

قرآن کریم را ذات اقدس الهی به عنوان «أحسن الحدیث» یاد کرده است، چه اینکه از آن به نور تعبیر کرده است فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ) (۱) که کتابی از این زیباتر و متقن تر ممکن نیست، زیرا اگر از این متقن تر و زیباتر ممکن بود و ذات اقدس الهی نازل نمی فرمود یا «للجهل» بود یا «للعجز» بود یا «للبخل»، «والتالی بأسره محال فالمقدم مثله»، پس این تعریفی که فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ)؛ یعنی قرآن «احسن الکتاب» است. لکن در بین مطالب قرآن، از قصص قرآن که سخن به میان می آورد، می فرماید: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۲) نه «أحْسَن القِصَصْ». این جریان اختصاصی به قصّه حضرت یوسف ندارد، قصّه حضرت یوسف «أحْسَن القِصَصْ» نیست، خداوند قصّه حضرت یوسف(سلام الله علیه) را که نقل می کند به عنوان فعل مضارع که دال بر استمرار است؛ یعنی اصلاً بنای ما بر این است که هر قصّه ای را که می گوییم به بهترین وجه بگوییم: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) این منصوب است تا مفعول مطلق نوعی باشد «أیْ قَصَصَ» نه «قِصَصَ». این «قَصَص» مفرد است و مصدر است، (أَحْسَنَ الْقَصَصِ)؛ یعنی «قصصاً احسن»، «قصةً حُسْنی» ما نه تنها قصّه بد نمی گوییم، قصّه خوب هم نمی گوییم، قصّه خوب تر را می گوییم و تمام داستان ما این است. بنابراین تمام قصصی که در قرآن کریم آمده است به نحو «أحْسَنُ القَصَص» است و اختصاصی به قصّه حضرت یوسف ندارد، قصّه حضرت ابراهیم این طور است، قصّه حضرت نوح این طور است و قصص انبیا. (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ)، «أیْ قَصصاً هو أحسن».

ص: ۳۶۸

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۳.

نشانه «أحْسَنُ القَصَص» بودن این است که همین جریان قصّه حضرت ابراهیم قصّه لوط و فرستاده هایی که آمده چند جای قرآن مطرح فرمود، در هر جا با یک نکته خاصّی همراه بود که اصل مطلب را می فهمانند و تکرار هم در آن نیست؛ لذا ملال آور نیست. در هر جایی که این قصّه حضرت ابراهیم و قصّه لوط و قصّه فرستاده های الهی مطرح است، یک نکته تازه ای مطرح است که در جای دیگر نیست «صوناً عن التکرار». حالا از همان اوّل شما ملاحظه بفرمایید که این قصّه از کجا شروع شده و در هر جایی یک نکته خاصی را به همراه دارد. پرسش: انسان عادی وقتی به قرآن مراجعه می کند و می خواهد که قصّه های قرآن را مطالعه کند با یک پراکندگی برخورد می کند، آیا این با أحسن بودن سازگار است؟ پاسخ: نه، او پراکنده

است و گرنه قرآن جمع است، یک انسان حکیم وقتی به خدمت قرآن می رود حکیم تر می شود، انسانی که شتّی فکر می کند وقتی وارد این دریا شـد متشـتّت می شود، ولی کسـی که شتّی فکر نکنـد بسـیطاً و واحـداً فکر بکند هیچ پراکندگی نمی بیند، فرمود: (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) است، این جمع است. در سوره مبـارکه «زمر» فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ)؛ (۱) یعنی این شش هزار و اندی آیه همگون، هم آهنگ، هم آوا و مثانی است. قبلًا هم این آیه معنا شد این مثانی جمع «مَثْنی» است، «مَثْنی»؛ یعنی هر آیه ای با آیه دیگر انثنا دارد. چرا تثنیه را تثنیه می گوینـد؟ اگر بخواهنـد تثنیه ببندنـد که انسان به جنب حجر را که تثنیه نمی بندند، دو شیئی که کلّ واحد به دیگری منثنی؛ یعنی منعطف؛ یعنی هم آوا و هم آهنگ است را تثنیه می بندنـد و گرنه یک زن و مرد را که تثنیه نمی بندند، آن «هما»ی مذکر غیر از «هما»ی مؤنث است. فرمود تمام آیات قرآن کریم «مَثْنی، مَثْنی، مَثْنی» است؛ هر کدام نسبت به دیگری انثنا دارد. شـما می توانید به وسیله هر آیه ای از آیه دیگر کمک بگیرید، این اوّل تـا آخر این شـش هزار و خورده ای آیه است: (کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ)؛ همه شـان «مَثْنی، مَثْنی» هسـتند، انثنـا و انعطاف دارند. یک چنین کتابی قهراً به نحو «احسن القَصص» خواهد بود.

ص: ۳۶۹

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

در سوره مبارکه «هود» که این قسمت ها را نقل کرده است هم «ضَیْف» بود، «ضَیْف» اسم جمع است؛ لذا اوصافی که برای «ضَیْف» گفته می شود جمع است، فرمود «ضَیْف» مکرمین اند، «ضَیْف» مرسلین اند، همین «ضَیْفِ» ابراهیم. وجود مبارک خلیل حق هم با کرامت برخورد کرد، اینها را نمی شناخت؛ اما طرزی سخن نگفت که من شما را نمی شناسم و از آثار تعذیب آنها هم متأثّر شد، ولی طرزی اظهار نکرد که این خوف در بیرون نشان داده بشود؛ منتها آنها اسرار درون را می فهمیدند، می گفتند: (لا تَخَف) وگرنه خلیل حق هرگز این شما ناشناس هستید، از کجا تشریف آوردید، من شما را ندیدم، من شما را نمی شناسم، این گونه نبود، بلکه فقط با سلام و با احترام و با پذیرایی از اینها استقبال کرد. در سوره مبارکه «هود» فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهیمَ بِالْبُشْری) (۱) البته خلیل حق درخواستی داشت، درخواست فرزند داشت؛ اما دو تا حرف است: یک وقت کسی درخواستی می کند از خدا که مشکلی از مشکلات او حلّ بشود یا رفاهی بر رفاه های او افزوده بشود، یک چنین دعایی خلیل حق نداشت، نشانه اش همان جریان نار بود: (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) (۲) که صادر شده است در همان حال وجود مبارک خلیل حق دید جبرئیل(علیه السلام) گفتند اگر کمکی بخواهید ما انجام بدهیم، فرمود: «حسبی من سؤالی علمه بحالی»[(۳) شما در شرح پایان عمرش وقتی حضرت عزرائیل هم که آمد خواست حضرت را قبض روح کند گفت به تو نمی دهم، آن کسی که به من این امانت را داد به او واگذار می کنم، اینها خصیصه های خاصی برای انبیای اولواالعزم است، گفت من به تو مستقیماً جان بدهم نیست، این یک روحیه دیگری است با انبیای دیگر فرق می کند. یک وقت است که کسی پسر می خواهد که مشکل او را حلّ کند، یا پسر می خواهد که بر رفاه او بیافزاید، یک چنین خواسته ای وجود مبارک خلیل حق نداشت. یک وقت پسر می خواهد که کعبه بسازد، پسر می خواهد که در آزمون ذبح او را یاری کند، این نعمت است این درخواستِ چیزی نیست، این منافات ندارد که در جریان (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) از جبرئیل کمک نخواهد، ولی از خدا فرزند بخواهد که کعبه بسازد، فرزند بخواهد که در ذبیح شدن او را یاری کند، این یک فیض تازه ای است. آنها آمدند بشارت دادند که از طرف خدا مأموریم که این فرزند را به شما بدهیم، حالا چه وقت دعا کرد و چه موقع اجابت شد روشن نیست؛ لکن ظرف اجابت، ظرف سالمندی آن حضرت بود که گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الْكِبَرِ إِسْماعیلَ وَ إِسْحاق) (۴) در دوران سالمندی پدر شد؛ اما آیا در دوران سالمندی مثل زکریا درخواست پسر کرد یا نه، درخواست را از قبل کرده بود؟ از بعضی از آیات بر می آید که وجود مبارک خلیل حق عرض کرد: (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحین) (۵) این معلوم می شود که سخن از فرزند عادی خواستن نبود، کسی می خواست که بتواند با او کعبه را بسازد بتواند او را ذبیح قرار بدهد و اینها. پرسش: ...؟ پاسخ: بله؛ اما کاری که زکریا بکند کعبه ای بسازد، ذبیحی پرورش بدهد که نبود، کسی که اهل کرامت باشد، آن کاری که از خلیل حق ساخته بود که از زکریا ساخته نبود. در سوره مبارکه «هود» آیه ۶۹ دارد که (فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنیذٍ) در بخشی دارد که (بِعِجْلٍ سَمینٍ)، (۶) بعد (بِعِجْلٍ حَنیذٍ) تکرار نیست، آن فربه بودنِ او را نشان می دهد، این پخته بودن او را نشان می دهد. حالا عدد این فرشته ها چقدر بودند مشخص نیست تا ما بگوییم این عِجلی که برای مهمان آوردن این اسراف است، معلوم نبود فرشته ها چند نفر بودند، این یک؛ گذشته از این، خَدَم و حَشَمی که خود خلیل حق داشت جزء عائله او بودند، دو؛ اگر یک عِجل ثمینی بود که از این مهمانان پذیرایی می شد و بقیه را خدم و حَشَمْ و کارگران و عائله او مصرف می کردند، دیگر اسرافی در کار نبود. بنابراین این با پذیرایی های مسرفانه دیگران خیلی فرق می کند. فرمود که (بِعِجْلٍ حَنیذٍ) آمد. هم «أوجس»ای که در بعد آمد و هم «نکره»ای که در قبل بود، هیچ کدام را اظهار نکرد که با کرامت سازگار نباشد. آنها گفتند: (لا تَخَف) برای اینکه ما مأموریت داریم.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶۹.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۴، ص۵۱۴.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۹.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۰.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۶.

مطلب بعدی در سوره مبارکه «هود» این است که وجود مبارک خلیل حق با این مهمان ها گفتگو کرد که شما دست از عذاب قوم لوط بردارید. درست است که علم ذات اقدس الهی ازلی است و آن علم عملی است و قلوب انبیا و اولیای الهی با علم الهی هماهنگ است؛ اما بداء را ذات اقدس الهی برای همین قسمت قرار داد. دعا را برای همین قسمت قرار داد، توسل و شفاعت را برای همین قسمت قرار داد. یک وقت است که مقدّر الهی این است که خلیل خود را بیازماید که آیا او برای رفع نگرانی در محدوده بداء حرکت می کند یا نه؟ یک وقت است می گوید به من چه! این به من چه در آنها نبود. بنابراین گفتگویی که فرشته ها با وجود مبارک خلیل حق داشتند، ذات اقدس الهی از او به عنوان مذمّت یاد نکرد، به عنوان معیار رحمت و برکت ذکر کرد که در محدوده بداء و امثال بداء دارند حرکت می کنند. فرمود: (یا إِبْراهیمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ إِنَّهُمْ آتیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ) (۱) یعنی از قلمرو بداء گذشت، جا برای توسل نیست، توسل حدّی دارد و شفاعت مرزی دارد و بداء حدی دارد، این دیگر از آن محدوده گذشته است و هیچ کدام از اینها نیست. پرسش: در مورد قوم لوط که آن اتفاق افتاد و عذاب نازل شد، چرا در مورد اقوام امروزی که این کار را قانونی اعلام می کنند ؟ پاسخ: عذاب ها فرق می کند و الآن هم اینها را گرفته است، این جنگ جهانی اوّل، جنگ جهانی دوم. فرمود ما گاهی عذاب را از بالا نازل می کنیم گاهی عذاب را در خود اینها: (أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِکُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِکُمْ أَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً وَ یُذیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ)؛ (۲) فرمود ما سه نحوه عذاب داریم، اینها به نحو مانعه الخلو است جمع را شاید. این سومی از آنها مهم تر است (عَذاباً مِنْ فَوْقِکُمْ) حالا این صاعقه است، شهاب سنگ است و مانند آن (أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِکُمْ) زلزله است و مانند آن یا زلزله و شهاب سنگ نیست، بلکه اختلاف داخلی است که (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) (۳) این از هر زلزله ای بدتر است، این از هر صاعقه ای بدتر است، این از هر شهاب سنگی بدتر است. فرمود ما شما را به جان هم می اندازیم. اگر نظم طبیعی اقتضا می کند که از ضعیف به قوی ثمّ به اقوی برسیم این آیه، آن خطر را به ما آگاهی می دهد که (وَ یُذیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ)؛ یعنی به جان هم افتادند، این جنگ جهانی اوّل چیست؟ جنگ جهانی دوم چیست؟ این جریان مشروطه چیست؟ این اختلاف اگر عذاب الهی باشد این از هر صاعقه ای بدتر است و به دست خود آدم است. اگر آن صاعقه بیاید به هر حال انسان به خدا متوسل می شود؛ اما وقتی با دست خودش گرفتار عذاب شده است این از هر زلزله ای بدتر است.

۱- هود/سوره ۱۱، آیه۷۶.

۲- انعام/سوره ۶، آیه۶۵.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه۳۸.

در همـان سوره مبارکه «مائـده» که گـذشت فرمود ما این دو گروه را همیشه به دو عـذاب گرفتار می کنیم! درباره مسـیحی ها قـدری نرم تر فرمود، فرمود: (فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَـداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَه) (۱) دربـاره یهودی ها غلیظ تر فرمود، فرمود: (وَ أَلْقَيْنـا) که قوی تر از (فَأَغْرَيْنـا) است (أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَـداوَةَ وَ الْبَغْضاء) (۲) اگر کسـی تفکر مسـیحی داشته باشد، تفکر اسرائیلی داشـته باشد، همین طور است. یک بیان نورانی مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شـریف توحید از وجود مبارک امام رضـا(سـلام الله علیه) نقـل می کنـد، در آن گفتگو و مناظره حضـرت فرمود: «أَحْسَـِبُکَ ضَاهَيْتَ الْيَهُودَ»؛ (۳) مگرتفکر یهودی داری؟ در خراسان که با حضـرت بحث می کرد، فرمود این تفکر تفویضی یا تفکر نفی بدائی یا تفکر جبری یا تفکرات دیگر، این همـان تفکرات یهودیت است که دامنگیر شـما شـد «أَحْسَـِبُکَ ضَاهَيْتَ الْيَهُودَ»، فرمود اسـلامی حرف می زنی ولی یهودی فکر می کنی. سرّش این است که مثل خود قرآن (يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً) (۴) حدیث مهجور است، علم مهجـور است، عقـل مهجور است! کلاـم مهجور است، تفسـیر مهجور است! فرمود تو اسـلامی حرف می زنی، یهودی فکر می کنی. خیلی ها هم هسـتند اسـلامی حرف می زنـد، کانْتی فکر می کننـد، دکارتی فکر می کنند. فرمود شـما دلتان می خواهد همیشـه زلزله بیایـد، همیشه صـاعقه بیایـد، همیشه شـهاب سـنگ بیایـد؟! همین که به جـان هم افتادیـد هر کـدام از شـما دارید دیگری را لعن می کنید، ما شما را به جان هم انداختیم (يَلْبِسَکُمْ شِيَعاً وَ يُذيقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ) که این سومین عذاب فرمود از آن صاعقه بدتر است، از آن زلزله بدتر است، ما حالا توقع داشته باشیم شهاب سنگ بیاید این چیست؟ این کشوری که همه چیز دارد، حجت خدا بر ما بعد از اهل بیت این شهدا هستند.

ص: ۳۷۲

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه۶۴.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۴۴.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۳۰.

من یک وقت رفتم کنار قبر بعضی از این شهدا حالا یا گمنام یا غیر گمنام، شعری که برای فؤاد کرمانی است دیدم بالای قبر او با یک تعبیر دیگری نوشته شده است آن شاعر گفته بود که گر بشکافند هنوز قبر شهیدان عشق □□□ آید از آن رفتگان زمزمه دوست دوست من دیدم بالای قبر این شهید حالا یا گمنام یا خوشنام نوشته است: گر بشکافند هنوز قبر شهیدان عشق □□□ آید از آن کشتگان زمزمه یا حسین اینها هستند، ما اینها را داریم، چند هزار از اینها را داریم، آنها که رفتند با زمزمه یا حسین رفتند، اینها با این زمزمه رفتند؛ اما مع ذلک به جان هم می افتیم! توقع نداشته باشید که همه جا سیل بیاید زلزله بیاید، فرمود من سه نحوه عذاب دارم که خدای سبحان به برکت قرآن و عترت این نظام و مردم این نظام و همه ما را از عذاب های الهی حفظ بکند!

غرض این است که وجود مبارک خلیل حق این کار را کرده است، عرض کرد خدایا تا آنجا ممکن است من شفاعت کنم! این ادب شفاعت ادب توسل را هم به ما می رساند؛ البته کار به دست اوست «حکم آنچه تو اندیشی لطف آنچه تو فرمایی»،ولی ما موظّف هستیم دعا بکنیم، ما که از اسرار ازلی و ابدی خبری نداریم، ما از آن حکمت عالیه خبر نداریم، ما موظف به دعا هستیم: «لَا یَمْلِکُ إِلَّا الدُّعَاءَ» (۱) درست است که اینها پیغمبر هستند ولی پیغمبران که علم آنها ذاتی نیست، با عنایت الهی یک وقت معلوم می شود که اینجا دیگر جای دعا نیست وگرنه ما هستیم و «لَا یَمْلِکُ إِلَّا الدُّعَاءَ». در این بخش از سوره مبارکه «هود» فرمود که ما این عذاب را بخواهیم بر اینها نازل بکنیم، پس معلوم می شود گاهی عذاب که می خواهد بیاید پیامبری از انبیای اولواالعزم دعا بکند هم اثر ندارد. این نشانه آن است که دعا مرزی دارد. ما نباید بگوییم خدا دعای ما را مستجاب نکرده، ما موظفیم دعا بکنیم؛ اما نمی دانیم مرزش کجاست، حدّش کجاست، ما تا نفس می کشیم دعا؛ اما حالا کجا هست کجا نیست که نه می دانیم نه به ما می گویند. ما که «لَا یَمْلِکُ إِلَّا الدُّعَاءَ» هستیم، باید این وظیفه خود را انجام بدهیم، اینها عصاره ای از سوره مبارکه «هود» است.

ص: ۳۷۳

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

در جریـان سوره مبـارکه «ابراهیم» که بخشـی از این قسـمت هـا آنجا آمـده، قصّه ای که قرآن کریم نقل می کنـد این «أحسـن القَصـص» بودنش منافات ندارد که گاهی از میانه شـروع بکند، گاهی از آغاز شـروع بکند، گاهی از انجام شـروع بکند. قصّ ه هـایی که قرآن کریم نقـل می کنـد این چنین نیست که در همه موارد از حضـرت آدم شـروع بشود یـا از حضـرت نوح شـروع بشود، بعد به انبیای دیگر برسد، گاهی از حضرت نوح شروع می شود که شیخ انبیاست و امم دیگر را ذکر می کند، گاهی هم مثل سوره مبارکه «ذاریات» که از قصّه لوط شـروع شـده از قصه ضـیف ابراهیم شـروع شـده، در جاهای دیگر هم گاهی همین طور است. الآن در سوره مبارکه «ذاریات» که محل بحث است بعـد از جریان مهمانان ابراهیم خلیل این قسـمت گـذشت؛ یعنی بعد از جریان لوط، جریان حضـرت موسی ذکر می شود، بعد از آن در آیه ۴۶ همین سوره مبارکه «ذاریات» قصّه حضرت نوح شروع می شود ،با اینکه به حسب تاریـخ قصه حضـرت نوح مقدم است. آن کلمات و مطالبی که مربوط به آن سوره است، هر کدام از نکات آن قصّه مربوط به آن سوره باشـند تناسب بیشتری داشته باشد، از آنجا شروع می کنند. وقتی هم که می خواهد قصّه شـروع بشود، چون اصـلاً تاریخ انبیا در قرآن کریم نیست. به هر حال قصّه محور اصلی آن زمان است، تاریخ محور اصلی اش زمـان اسـت در هیـچ قصّ ه ای از قصـص انبیـا و قصـص هـای دیگری که قرآن کریم نقـل می کنـد، زمـانش و عصـرش و تاریخش را ذکر نمی کنـد، برای اینکه تاریـخ دخیل نیست، این «یجری مجری الشـمس و القمر» است، تاریـخ از آن جهت که فنّ است باید زمان و زمین آن را بگوید؛ اما این آن مطالب اصـلی این قصه را دارد می گوید، به هر حال فلسفه قصّه را به قول آقایون دارد می گویـد، می شود «أحسن القَصـص»، حالا در آن زمان یا جلوتر یا دنبال تر فرقی نـدارد، همیشه این مطلب زنده است. اگر کسـی تاریـخ می خواهد، بله باید بگوید که در کدام زمان بود کدام مکان بود و اینها؛ اما درباره جریان انبیا درباره جریان چیز هیچ سـخن از زمان نیست، بنابراین گاهی نظم تاریخی لحاظ می شود گاهی آن چنان نیست و قصه از وسط شـروع می شود یا از آخر شروع می شود.

مطلب دیگر این است که قصّه هایی که می خواهد قرآن کریم بیان کند، اوّلش می فرماید که ما می خواهیم یک چیز مهمی را برای تشریح بکنیم (هَلْ أَتاکَ)، این (هَلْ أَتاکَ) چه به معنی استفهام باشد چه به معنی «قد أتی» باشد، نشانه اهمیت این قصه است؛ نظیر (هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ) این (هَلْ أَتاکَ)، (هَلْ أَتاکَ) که در این گونه از موارد آمده است برای اهتمام شنونده به این قصّه است و بهره برداری صحیح از این قصص.

در جریان دعاهای حضرت ابرهیم گرچه او گفت: (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحین) در سوره «صافات» و مانند آن و اما در سوره مبارکه «ابراهیم» که گفت: (إِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ) آیه ۳۹ سوره مبارکه «ابراهیم»، این دعا برای درخواست فرزند نبود، این صفحه تقریباً دعاهای حضرت ابراهیم هست. دعایش این است که (رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَام)، (۱) (رَّبَّنَا إِنيِّ أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيرِْ ذِی زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّم) (۲) این «ربّ، ربّ» را بعد می گویند: (إِنَّ رَبِّی لَسَمیعُ الدُّعاءِ)، نه اینکه من از شما فرزند می خواهم و شما اجابت می کنی، شاید یکی از اسئله و ادعیه آن حضرت مسئله فرزند باشد، ولی محور اصلی آن ادعیه ای است که در همین چند آیه، وجود مبارک ابراهیم خلیل می خواهد: (رَبِّ اجْعَلْنيِ مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِن ذُرِّيَّتی)،[(۳) تو «سمیع الدعاء» هستی.

قبلًا هم ملاحظه فرمودید دو تا «سمیع» در قرآن کریم است: یکی اینکه (سَمیع) (۴) است هر چیزی را می شنود؛ اما یک وقت می گوییم او (سَمیعُ الدُّعاء) (۵) است. در ادعیه هم می گوییم: «إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاء»، (۶) این «إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاء» غیر از آن «بکل شئ سمیع» است، آن «بکل شئ سمیع» است؛ یعنی هر حرفی که آدم می زند، خدا می شنود، غیبت را هم می شنود، دعا را هم می شنود، این به معنی شنیدن است؛ یعنی آگاهی به مسموع؛ اما (إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ) همان است که ما در تعبیرات محاورات خود هم داریم، می گوییم فلان کس گوش به حرف ما نمی دهد، فلان شخص به حرف ما گوش می دهد. این فلان شخص به حرف ما گوش نمی دهد، یعنی چه؟ یعنی خواهش ما را قبول نمی کند. فلان شخص گوش به حرف ما می دهد، یعنی چه؟ یعنی پیشنهاد ما را قبول می کند. این (إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ)؛ یعنی خدایا پیشنهادها را قبول می کنی، خواهش ها را قبول می کنی، نه می شنوی، او غیبت را هم می شنود، فحش را هم می شنود. پرسش: در مقابل می گوید: «إِنَّکَ مُجِیبُ الدَّعَوَات» . (۷) ؟ پاسخ: «مجیب الدعوات» که معنایش معلوم است؛ اما سمیع دو تا معنا دارد. پرسش: اگر به معنای به جا آوردن باشد، با اجابت چه فرقی دارد؟ پاسخ: بله، «سمیع»؛ یعنی گوش می دهی، حرف ما را قبول می کنی، آن وقت دستور می دهی اجابت می شود، مثل اینکه فلان کس حرف ما را گوش نمی دهد؛ اما فلان آقا حرف ما را گوش می دهد، وقتی گوش داد قبول کرد دستور می دهد، اجابت می کند که اجابت یک کار عملی است، بعد از قبول کردن. این «سمیع الدعاء»؛ یعنی خدایا تو گوش به حرف ما می دهی؛ یعنی خواسته ما را قبول می کنی، وقتی خواسته ما را قبول کردی، دستور می دهی، مدبّرات امر انجام می دهند.

ص: ۳۷۵

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۵.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه ۴۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸۱ و ۲۲۴ و ۲۲۷.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۵۷۵.

۷- الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا علیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص۱۳۲.

مطلب بعـدی که محلّ بحث است، فرمود که ما رجزی از سـماء یا حجاره ای فرسـتادیم. این معنایش این نیست که تنها عـذاب ذات اقـدس الهی نسـبت به قوم لوط همین حجاره باشـد، اینکه لسانش، لسان حصـر نیست. اگر در سوره «حجر» فرمود: (جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيل)؛ (۱) یعنی ما دو گونه عذاب کردیم، یک شهر را ویران کردیم، سنگ بارانشان کردیم، آنجـا که دارد: (لِنُرْسِـلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طين) که لسانش، لسان حصـر نیست تا ما بگوییم اینجا یک عـذاب دیگری هم هست و آن (جَعَلْنـا عالِيَهـا سافِلَهـا) است، این (جَعَلْنـا عالِيَهـا سافِلَهـا) می سازد با آن (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طين) چند گونه عـذاب باشـد هم می سازد، در هر قسـمتی گوشه ای از عذاب های آن قوم را نقل می کند، بنابراین اگر در سوره «حجر» فرمود: (جَعَلْنـا عالِيَهـا سافِلَها) در همین کنز الـدقائق این روایت است که کسـی خیال نکنـد مثلًا این (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طين) با آن (جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها) این دو تا عـذاب است با هم ناهماهنگ است، برای اینکه در خود سوره «حجر» هر دو عذاب را کنار هم ذکر می کند، هیچ کدام دلیل بر حصر نیست، بعد فرمود: (إِنَّ فى ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ) (۲) ما این دو تا شهر را که زیر و رو کردیم آثار باسـتانی در آن فراوان هست؛ منتها وَسْـمه شـناس می خواهد، «سِمَه»، «سیما» به معنای علامت است نه صورت. فرمود اگر کسی سمه شناس، موسوم شناس، علامت شناس و سیماشناس باشد، آثار باستانی را بشناسد، می رود و می بیند. آن مسئله عبرت گیری در آیه دیگر است که (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّلْمُؤْمِنِين) آیه ۷۷؛ اما آیه ۷۵ گذشته از مسئله کلامی و عبرت گیری، مسئله میراث فرهنگی را هم در بر دارد؛ یعنی اگر شـما آثار باسـتانی می شناسـید، می بینید آنجا چه خبر است و عبرت گیری آن را در آیه بعـد ذکر کرده است، آن باسـتان شـناس که در صدد عبرت گیری نیست، او فقط می خواهد بفهمد که چنـد هزار سال قبل اینجا چگونه زندگی می کردند همین! فرمود ما آن کار را کردیم (إِنَّ فى ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ) هم این کـار را کردیم که (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّلْمُؤْمِنِين) آنجا جمع آورده، برای اینکه چنـدین علامت برای باسـتان شـناس هست. چگونه زنـدگی می کردنـد، در چه عصـری زنـدگی می کردند، لوازمشان چه بود، اینها هست؛ اما مجموع اینها دیگر جا برای جمع بنـدی نیست، اگر کسـی بخواهـد عبرت بگیرد، دیگر آیـات نمی خواهـد این آیه است، این عبرت است؛ لـذا آنجایی که سخن از بحث هـای کلامی است مفرد آورده؛ البته جنس است که می توانـد بر جمع تطبیق بشود، فرمود: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّلْمُؤْمِنِين)؛ اما آنجایی که باستان شناسی است جمع آورده، فرمود: (إِنَّ فى ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ) .

ص: ۳۷۶

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۷۴.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۷۵.

حرفی جناب فخر رازی [(۱)](#content_note_377_1) دارد که این قوم لوط از آن جهت که به آن رذیلت حیوانی یا بـدتر از حیوانی مبتلا بودنـد و ذات اقدس الهی حجاره ای بر اینها تحمیل کرده است آیا کسی که گرفتار این هم جنس گرایی است او را باید سنگسار کرد یا نه؟ این از آیه اسـتفاده نمی شود که حالا ذات اقـدس الهی اگر عده ای را سـنگسار کرده، پس معلوم می شود که به همجنس گرا می شود رَجم کرد، از آیه چنین چیزی اسـتفاده نمی شود، ولی ذات اقدس الهی این کار را نسـبت به آنها روا داشته است؛ البته بعـد از آن جریـان، جریـان دیگری هـم خـدای سـبحان ذکر فرمـود اصـحاب أیکـه را ذکر کرد و مطلـب دیگر. سـوره مبـارکه «عنکبوت» همین قصه را نقل کرد: (وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْرَی) و آنجا چیز جدید و تازه ای نفرمود (وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سی ءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قالُوا لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ إِلاَّ امْرَأَتَکَ کانَتْ مِنَ الْغابِرینَ) [(۲)](#content_note_377_2) اینجا تعبیر به رِجْز کرد به جای حجاره، (إِنَّا مُنزِلُونَ عَلی أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْیَهِ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا کَانُواْ یَفْسُقُون) [(۳)](#content_note_377_3) این تنها سنگ باران کردن را نمی رسانـد، یک نحوه پلیدی را هم به همراه دارد، اینجا سـخن از (جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها) نیست. بعد از آن قصـه فرمود: (وَ لَقَد تَّرَکْنَا مِنْهَا آیَهَ بَیِّنَهً لِّقَوْمٍ یَعْقِلُون) در سوره مبارکه «ذاریات» دارد که آیه است: (لِلَّذینَ یَخافُون) در سوره مبارکه «عنکبـوت» دارد: (لِّقَـوْمٍ یَعْقِلُون)، این (لِّقَوْمٍ یَعْقِلُون) قبلاًـ هم به عرض شـما رسـید قرآن متفکران را عاقلاـن را و امثـال آن را گرامی می دارد؛ امـا می فرمایـد کـار از عاقـل سـاخته نیست، از علمـا کاری ساخته نیست، از عقلا کار ساخته نیست، علما کار خودشان را حلّ می کننـد، درس می گویند و کتاب می نویسـند، عقلا هم راه خودشان را می روند، از علما کار ساخته نیست، از عقلاـ کـار سـاخته نیست، از (لِّقَوْمٍ یَعْقِلُون) کـار سـاخته است؛ یعنی «قـائم بالعقل» باشـید مثل امام. آن «قائم بالعلم» باشـد از (لِقَوْمٍ یَعْلَمُون) [(۴)](#content_note_377_4) کار ساخته است نه از «للعلماء»، علمایی که مشـغول درس و بحث انـد کتاب می نویسـند مشـکل جامعه را حلّ نمی کنند، امامی می خواهد که «قائم بالعلم» باشد «قائم بالعقل» باشد.

ص: ۳۷۷

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۱۷۹ و ۱۸۰.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۳۳.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۳۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

وجود مبارک حضرت که می آید جهان را اصلاح می کند، چون به این نام مبارک ظهور می کند جهان را اصلاح می کند وگرنه علما مشکل خودشان را حلّ می کنند، عقلا مشکل خودشان را حلّ می کنند. فرمود اگر کسی «قائم بالعقل» بود جامعه را اصلاح می کند، «قائم بالعلم» بود «قائم بالایمان» بود این می شود: (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۱) جامعه را اصلاح می کند وگرنه می گوید ما گفتیم و اثر نکردند، جامعه را (لِّقَوْمٍ يَعْقِلُون) اصلاح می کند. این همه جای قرآن نیست، فرمود اگر جامعه بخواهد اصلاح بشود با علم تنها نیست، اگر امام هم مثل سایر علما (رضوان الله علیهم اجمعین) بود، این مشکل خودش را حلّ می کرد؛ اما وقتی بخواهد تحوّل ایجاد کند از آن جهت باید «قائم بالعلم» باشد «قائم بالعقل» باشد، قیام کنید: (قُومُوا لِلَّهِ) (۲) این است. پرسش: ...؟ پاسخ: دیگران را دعوت کند، ایستا کند. مستحضرید قیام فیزیکی منظور نیست، ما یک ایستادن داریم یک ایستادگی؛ این کسی که ایستاده دارد گدایی می کند نشسته است، آنکه نشسته دارد تولید می کند ایستاده است، ایستادگی، نه ایستادن! ایستادنِ فیزیکی که کار را حلّ نمی کند، ایستادگی ولو در زندان هم نشسته باشد این ایستادگی دارد (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)، این ایستادگی، مقاوم بودن، قیام کردن؛ یعنی در برابر بیگانه عَلَم شدن، این مشکل را حلّ می کند، همه ما موظفیم این گونه باشیم (لِقَوْمٍ يَعْلَمُون)، بعد جریان مدین را هم ذکر فرمود.

اما در جریان سوره مبارکه «صافات» آیه ۹۹ به بعد آنجا دارد که (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحينَ) این نشان می دهد که فرزندی می خواهد که مشکل او را حلّ کند، راه های او همان کعبه سازی و ذبیح شدن و امثال آن بود که اشاره شد. در آن قسمت جریان فرشته هایی که برای قوم لوط رفته باشند دیگر مطرح نیست. در آیه ۲۱ سوره مبارکه «ص» دارد که (هَلْ أَتاکَ) این مربوط به قصه حضرت ابراهیم و اینها نیست، قصه وقتی مهم باشد مثل جریان داود و سلیمان، می گویند: (هَلْ أَتاکَ)؛ یعنی این قصه خیلی مهم است مواظب باشید! در سوره مبارکه «ذاریات» که محل بحث است به این صورت آمده، صدر آن (هَلْ أَتاکَ حَدیثُ ضَيْفِ إِبْراهيمَ الْمُکْرَمين) آمده، بعد به دنباله عظمت این قصه فرمود: (فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فی صَرَّةٍ فَصَكَّت وَجْهَها) گاهی انسان وقتی تعجب می کند یا حالت غیر عادی پیدا می کند، پیشانی را می زند یا صورت را می زند یا گاهی هم دست به دهن می گذارد که وقتی فرستاده های الهی آمدند آن قوم (فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فی أَفْواهِهِمْ) یک امر شگفت انگیزی را که می بینند یا به صورت می زنند یا به پیشانو می زنند یا دست به دهن می گذارند، این (فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فی أَفْواهِهِمْ) (۳) شبیه (صَرَّةٍ فَصَكَّت وَجْهَها) و امثال آن است؛ یعنی حالت شگفتی و تعجب پیدا شده است، پس اگر فرستاده ها بیایند و افراد نشناسند یک حادثه تلخی یا غیر پیش بینی شده تلّقی بشود یا از سنخ (فَصَكَّت وَجْهَها) عکس العمل نشان می دهند یا از سنخ (فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فی أَفْواهِهِمْ) نشان می دهند، فرمود در سوره مبارکه «ذاریات» که محل بحث است: (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طين ﴿﴾ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفينَ) که خود این کار اسراف است نه دوام آن اسراف باشد، اصل این کار اسراف است، از مرز گذشتن است. (فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فيها مِنَ الْمُؤْمِنينَ ﴿﴾ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِين)، آن وقت این (وَ تَرَكْنَا فِيهَا ءَايَةً لِّلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيم) که این، آن قسمت کلامی را در نظر دارد نه قسمت میراث فرهنگی را. در مسئله میراث فرهنگی در سوره مبارکه «حجر» فرمود: (إِنَّ فی ذلِکَ لَآياتٍ) جمع آورد (لِلْمُتَوَسِّمين)، بعد قسمت کلامی را که ذکر کرد فرمود: (إِنَّ فِي ذَالِكَ لَأَيَةً لِّلْمُؤْمِنِين) اینجا قسمت مهم همان قسمت کلامی است، فرمود: (وَ تَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِّلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيم) که حالا بعد قصّه حضرت موسی شروع می شود.

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۸.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۹.

تفسیر آیه ۳۱ تا ۴۲ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۱ تا ۴۲ سوره ذاریات

(قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمينَ (۳۲) لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طينٍ (۳۳) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفينَ (۳۴) فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فيها مِنَ الْمُؤْمِنينَ (۳۵) فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ (۳۶) وَ تَرَكْنا فيها آيَةً لِلَّذينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَليمَ (۳۷) وَ في مُوسى إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلى فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ مُبينٍ (۳۸) فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۳۹) فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ وَ هُوَ مُليمٌ (۴۰) وَ في عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقيمَ (۴۱) ما تَذَرُ مِنْ شَيْ ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّميمِ (۴۲))

در جریان قصّه حضرت ابراهیم و قوم لوط در آیه ۲۴ فرمود: (هَلْ أَتاكَ حَديثُ ضَيْفِ إِبْراهيمَ الْمُكْرَمينَ)، این قصّه از آن جهت که با قصص دیگر فرق دارد، تعبیر قرآن هم درباره اینها فرق دارد. قرآن کریم از آیه نوزده به بعد فرمود: (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنينَ) آیت ها و معجزه های الهی را می شمارد؛ فرمود: (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ)، یک؛ (وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُون)، (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ)، و قسم به پروردگار آسمان و زمین اینها حق هستند. این تعبیر (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنينَ وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُون) یعنی آیات الهی در اینجا هست. قصّه حضرت ابراهیم که در وسط واقع شد، با (هَلْ أَتاكَ حَديثُ ضَيْفِ إِبْراهيمَ الْمُكْرَمينَ) شروع شد، دوباره در آیه ۳۸ فرمود: (وَ في مُوسى)؛ یعنی در قصه حضرت موسی آیات است. بعد در آیه ۴۳ فرمود: (وَ في ثَمُود)؛ یعنی در این قصه آیات الهی است. در جریان عاد آیه ۴۱ فرمود: (وَ فِي عَادٍ) دربـاره موسای کلیم دارد (وَ في مُوسى) دربـاره عـاد (وَ فِي عَادٍ) درباره ثمود دارد: (وَ في ثَمُود)؛ یعنی در اینها آیات الهی هست؛ اما در جریان حضرت ابراهیم و لوط و اینها که یک قصّه مبسوطی است، تعبیر این نبود که «و فی قوم لوط» یا «و فی قوم ابراهیم» بـا این تعبیر بلنـد (هَلْ أَتـاكَ حَديثُ ضَيْفِ إِبْراهيمَ الْمُكْرَمينَ) شروع شـد، معلوم می شود که این بخش یک برجستگی دارد، چه اینکه دارد، حالا- یا واقعاً برجسته است یا این بخش از آیات آن برجستگی را نشان می دهـد؛ لـذا کاملاً سیاق فرق می کنـد. در آیه بیست فرمـود: (وَ فِي الْأَرْضِ آيـاتٌ) در آیه ۲۱ فرمود: (وَ في أَنْفُسِكُمْ)، بعد در جریان حضرت موسی آیه ۳۸ می فرمایـد: (وَ في مُوسى) بعد در جریان عاد دارد: (وَ فِي عَادٍ) در جریان ثمود دارد: (وَ في ثَمُود) یعنی آیات الهی در اینجاها هست؛ اما قصه حضرت ابراهیم را که نقل می کند نمی فرماید «و فی ابراهیم کذا».

ص: ۳۷۹

مطلب دوم آن است که دعای حضرت ابراهیم برای فرزنـد، قبل از دوران سالمنـدی بود، گرچه خـدا در دوران سالمندی به او فرزند داد که عرض کرد: (عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعيلَ وَ إِسْحاق) (۱) ولی دعا در دوران سالمنـدی نبود و دعای حضرت خلیل هم برای این نبـود که فرزنـدان او به امـامت برسـند، چون وقتی او امـام شـد که (وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماما) (۲) بعد از گذشت همه آن دوران های آزمایش به ذبح و آزمایش به (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُم) (۳) و امثال آن است. بنابراین دعای حضرت ابراهیم برای این نبود که به آن مقام برسـد، چون آن مقام بعـدها پیـدا شده است؛ یعنی

بعد از همه این مراحل فرمود: (إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماما). پرسش: ابتلائات حضرت ابراهیم چه چیزهایی بوده؟ پاسخ: آن همان مسئله نار بود، مسئله فرار از فشار جمعیت بود مسئله امتحان بود، این امتحان های (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُم) (۴) جزء برجسته ترین ابتلائات حضرت خلیل حق بود.

مسئله ای که در جریان حضرت ابراهیم هست دعای حضرت ابراهیم با آن دعاها خیلی فرق دارد؛ اینکه عرض کرد: (رَبِّ أَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی)، (۵) این مبسوطاً در سوره مبارکه «بقره» بحثش گذشت که وجود مبارک حضرت ابراهیم نمی خواست اصل معاد را متوجه بشود یا ببیند خدای سبحان چگونه مرده را زنده می کند، زیرا در قصّه سوره مبارکه «بقره» همه این مراحل گذشت که خود حضرت ابراهیم به نمرود فرمود: (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ) (۶) برهان اقامه کرد و قصص دیگری را که ذات اقدس الهی در سوره «بقره» مشخص کرد، فرمود که ما به بعضی ها برهان نشان دادیم بعضی ها در حضور آنها مرده را زنده کردیم، درباره برخی هم آنها را اماته کردیم، خود آنها را میراندیم و زنده کردیم؛ مثل اِرمیا که گفت: (أَنَّی یُحْیی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَهَ عام) (۷) این سه کار را ما کردیم، بعضی را با برهان نشان دادیم، بعضی ها را نشان دادیم که چگونه مُرده را زنده می کنیم، بعضی ها را اماته کردیم و دوباره زنده کردیم تا این جریان را در متن هستی خود بیابند، این سه کار خیلی مهم نیست. خلیل حق همه اینها را می دانست، به خدا عرض کرد به من یاد بده «الموتی» را، من نمونه حشر اکبر را عملی کنم، نه «رب ارنی کیف تحی المیت»، بلکه (رَبِّ أَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی)؛ یادم بده که من چگونه مرده ها را زنده کنم که نمونه هایی از حشر اکبر باشد، اینکه ذات اقدس الهی فرمود: (أَ وَ لَمْ)، این «واو» نشانه آن است که تو قبول داری باز برای چه می خواهی؟ نه «أ لَمْ تُؤمِنْ»، این «واو» سهم تعیین کننده ای دارد؛ یعنی تو که اینها را مؤمن هستی، برای چه می خواهی؟ عرض کرد می خواهم به مقام نفس مطمئنّه برسم که خودم مظهر تو بشوم، مظهر «هو المحیی»، بعد نشان داد که این کار را بکن. همه این حیوانات گوناگون را اماته کرده، در هم ریخته، همه شبهات منکران معاد را علنی کرده، این حیوانات را اماته کرده، ذرّاتش را مخلوط کرده، هیچ ذرّه ای از ذرّات دیگر تشخیص داده نمی شد، فرمود حالا بگو اسم اینها را ببر، اینها می آیند. همان طوری که ما در قیامت (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ) (۸) تو هم با سرِ اینها نام اینها را ببر، اینها زنده می شوند. این کجا و دعای حضرت زکریا کجا! خدایا به من فرزند بده! (یَرِثُنی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوب) (۹) آنها حداکثر بشوند خود زکریا؛ اما خلیل حق می خواهد مظهر «هو المحیی» آن هم مُحیِی حشر اکبر بشود، من می خواهم یاد بگیرم مظهر تو بشوم که چگونه ذرّات پراکنده به هم آمیخته را تو زنده می کنی! خدا یاد داد او هم یاد گرفت. خیلی فاصله است بین خلیل حق با اینها!

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۴.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۶۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۹- مریم/سوره۱۹، آیه۶.

مطلب دیگر این است که وجود مبارک ابراهیم سؤال کرد که شما کجا می خواهید بروید؟ آنها گفتند وظیفه داریم لوط و همه خانواده لوط به استثنای همسرش را نجات بدهیم، ما می دانیم آنجا چه خبر است! اینکه فرمود: (فَما خَطْبُکُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُون) این سؤال و جواب بین حضرت ابراهیم و این فرشته هاست، آنها (قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمین) تا اینکه این سنگ و گِلی که آمیخته با سجیل است و مانند آن، و نشاندار است و برای مسرفین است علیه اینها بفرستیم. در آیه ۳۳ ضمیر را به جای اسم ظاهر ذکر کرد: (قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمین ◻ لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِّن طِين) دیگر اسم ظاهر نیاورد (مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّک) «لهم» باید می گفت، دیگر اینجا «لهم» ضمیر نیاورد و اسم ظاهر آورد تا سند ذکر بشود که اینها در اثر اسراف، استحقاق ارسال چنین سنگی را دارند.

مطلب بعدی کلمه اسراف است که در بحث دیروز گذشت که بعضی از کارها یکبار هم که بخواهد انجام بشود می شود اسراف؛ نظیر جعفر کذّاب؛ نظیر أفّاک بوده سوره مبارکه «نور»و مانند آن. بعضی از کارها از بس مهم است این شخص می شود أفّاک، این شخص می شود کذّاب. نه حرفه است، یک؛ نه کثرت است، دو؛ این فعّال را که صیغه مبالغه است برای همین ها ساختند یا کسی کارش این است مثل سبزی فروش را می گویند بقّال و عطرفروش را می گویند عطّار. یک وقت است کسی که پُردروغ است به او می گویند کذّاب، چون کذّابی شغل و پیشه و تجارت نیست؛ اما پُردروغی باعث می شود که انسان بشود کذّاب. یک وقت است که انسان یک دروغ بزرگ می گوید این سابقه دروغ ندارد، او ادّعای امامت می کند، همین یک دانه می شود کذّاب. در جریان اسراف هم همین طور است؛ در جریان اسراف که درباره قوم لوط گفته شد مسرفین هستند، اینها یک دانه کارشان اسراف است، نه اینکه چون اسراف معنای زیادی و کثرت باشد؛ البته آنها کثرت هم داشتند مبتلا به کثرت و اسراف هم بودند؛ اما یک دانه اش هم اسراف است.

بیان مطلب این است که اگر چیزی یک حدّ خاص داشته باشد که اگر کسی آن حدّ خاص را انجام بدهد اسراف نیست، از آن حدّ بگذرد و تجاوز کند می شود اسراف. هم جنسگرایی از آن جهت که مادون سقف حیوانیت است اصلی ندارد که حالا مثلاً بگوید این مقدارش حق است، بقیه اش افراط است. چیزی که جز بطلان در آن نیست این یک دانه اش هم اسراف است، نه اینکه حالا چند تا کردند بشود اسراف.

در این مفسّرین من دیدم زمخشری متوجه که چه طور حرف بزند، ایشان می گوید که اصلاً اینها چون به حلال اکتفا نکردند و از حلال گذشتند مسرف شدند، نه اینکه حالا چون زیاد این کار را می کردند که اگر کم می کردند اسراف نبود. اسراف غیر از کثرت است، اسراف غیر از اصرار است، اسراف یعنی از حد گذشتن. اگر چیزی هیچ حدّ حلال ندارد اوّلی اش اسراف است. آدمکشی یک دانه اش هم اسراف است. یک وقت است کسی قصاص می کند این قصاص حق خودش است و حق الله است: (مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) (۱) این دیگر آدمکشی نیست، این قصاص است و حق الله است و حق النّاس است؛ اما اگر کسی (النَّفْسَ بِالنَّفْسِ) (۲) را رعایت نکرد؛ کسی کشته شد ولیّ دم به جای این قاتل که (النَّفْسَ بِالنَّفْسِ) است دو نفر را بکشد، این یک دانه اش می شود اسراف. اینکه زیاد نکشت، این فقط یک نفر را کُشت. آن (النَّفْسَ بِالنَّفْسِ) که قصاص است، این عدل است و حق است، اگر از یک دانه بگذرد دومی اش می شود اسراف. (مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ) اگر دومی را بکشد اسراف است، با اینکه کثرت نیست، اصرار نیست. غرض آن است که این همجنس گرایی یک دانه اش هم اسراف است، نه اینکه چون زیاد انجام می دادند؛ البته فجایعش بیشتر است، گناهش بیشتر است، جُرمش بیشتر است و مانند آن. پرسش: تعبیر اسراف در رابطه با نوع گناه به کار رفته است: (يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ). (۳) ؟ پاسخ: آن (أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ) هست، برای اینکه یک وقت است گناهان صغیره است، یک وقت است گناهان کبیره است، انسان حقّی نسبت به خودش دارد، این (أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ) ناظر به این نیست که شما درباره حقوق دیگران تعدّی کردی، هر اندازه ای که کسی علیه خود قیام بکند معصیت بکند حق خودش را رعایت نکرده، فرمود این نفْس شما حقی دارد، این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در رساله حقوق (۴) همین است، چشم آدم نسبت به آدم حقی دارد، همه اعضا و جوارح روز که شد با آدم حرف می زنند که حق ما را رعایت بکن! حق اعضا، حق جوارح، حق شئون، اینها حقوقی است که خدای سبحان قرار داده و انسان باید حقوق اینها را رعایت بکند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۳.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۵۵.

بنابراین اینکه فرمود: (مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفين) ناظر به این است. این قصّه تمام شد، این (فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِين)، دیگر محاوره و گفتگوی حضرت خلیل حق با مرسلین نیست، گفتگو با همین آیه ۳۴ تمام می شود. وجود مبارک ابراهیم فرمود: (فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ) حالا که آمدید کجا می خواهید تشریف ببرید؟ کجا را می خواهید ویران کنید؟ (فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ) اینها گفتند ما مأموریت داریم قوم لوط را عذاب کنیم، دیگر از این به بعد کلام، کلام خداست. در آغاز این قصّه آیه ۲۴ فرمود: (هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهيمَ الْمُكْرَمين) این حدیث را خدا دارد بیان می کند. فرمود ما عده ای را فرستادیم اینها با حضرت ابراهیم مصاحبه ای داشتند، ضیافت حضرت ابراهیم را تحمل کردند، بعد حضرت ابراهیم با اینها گفتگو کرد و اینها جواب دادند، در بخش پایانی که حصیله قصّه است، فرمود ما مؤمنین آن محلّ را بیرون بردیم و غیر از یک خانواده کسی را مؤمن نیافتیم، بعد همه را ویران کردیم، این (فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا) دیگر کلام ملائکه نیست، هنوز ملائکه نرفتند که ویران کنند، خلیل حق فرمود کجا می خواهید بروید؟ اینها فرمودند که ما می خواهیم آنها را ویران کنیم؛ اما خدای سبحان دو تعبیر دارد: فرمود ما مأمورانی که فرستادیم کاری کردیم که اوّل حضرت لوط با اعضای خانواده اش و چند نفری که به او ایمان آوردند از شهر بیرون تشریف ببرند، مگر همسر او که باید عذاب می شد و ما با همه علم غیبی که داشتیم مأموران ما با همه رعایتی که داشتند جستجو کردند که هیچ کسی آسیب نبیند، دیدند فقط یک خانواده است، این (فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِين) یک پیام دارد، (فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمين) یک پیام دیگری دارد، ما نیافتیم! نیافتیم یعنی چه؟ یعنی جستجو کردیم، عالمانه و محققانه پژوهش کردیم، دیدیم غیر از اینها نیستند. آن تعبیر آیه قبل که فرمود هر کس مؤمن بود ما از شهر بیرون بردیم، اینکه می فرماید: (فَما وَجَدْنا)؛ یعنی جستجو و فحص کردیم؛ منتها فحص ذات اقدس الهی به همان علم غیبش بر می گردد، فحص مأموران به تعلیم الهی بر می گردد. فرمود ما این کار را کردیم، غرض ما این بود که مؤمنین را نجات بدهیم؛ اما غیر از یک خانواده کسی دیگر نبود.

فتحصّل این (فَأَخْرَجْنَا) تتمه آن محاوره نیست، یک؛ تتمه خود قصّه است، این دو؛ این (فَأَخْرَجْنَا) دستور خداست که حضرت لوط و مؤمنین را نجات داد، سه؛ این (فَما وَجَدْنا) یعنی ما جستجو کردیم به غیر از این خانواده کسی دیگر نبود، این هم یک اعلام خطر است (فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ ۝ وَ تَرَكْنَا فِيهَا آيَه لِّلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيم) که در قصّه سوره مبارکه «حجر» و مانند آن گذشت که دو اثر را ذات اقدس الهی گذاشته: یکی اصل ویران کردن؛ لذا مفرد آورد حالا صد خانوار را ویران کند یا یک خانواده را به عنوان معجزه ویران کند فرقی نمی کند، این آیه جنس است شامل همه می شود و لازم نیست که جمع بیاورند فرمود این آیت و معجزه ما بود برای مؤمنین (لِّلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيم) و مانند آن. اما آنجا که سخن از آثار فرهنگی و آثار باستانی است، فرمود اگر شما آثار باستانی را بشناسید، آثار فرهنگی را بشناسید، قدمت شناس باشید، علامت های فراوانی در آن هست؛ لذا آنجا جای جمع است، فرمود: (إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ) (۱) نه «آیهً»، نه یک دانه اثر باستانی در این ویرانه است. آثار فراوانی در این هست، آنجا را جمع آورد برای اینکه یک اثر فرهنگی و علمی را به همراه دارد، اینجا را مفرد آورد چون یک اثر کلامی است، اثر کلامی فرق نمی کند بین دَه تا و یکی. هم در سوره «حجر» آن که مربوط به مؤمنین است، آیه را مفرد آورد (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنينَ) هم در اینجا فرمود: (وَ تَرَكْنا فيها آيَةً لِلَّذينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَليمَ) اما درباره آثار باستانی و آثار فرهنگی در سوره «حجر» جمع آورد، فرمود: (إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ)، قصّه حضرت ابراهیم با همین جلال و شکوهی که در این قسمت بود به پایان رسید، آن وقت باز لحن آیات بر می گردد.پرسش: ...؟پاسخ: بله، خود حضرت لوط هم به او ایمان آورد (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ) (۲) در آن قسمت های قبلی گذشت که وجود مبارک لوط یک نسبتی هم داشت و علی أیّ حال جزء مؤمنان است، چون لوط از انبیای اولواالعزم که نبود به خود حضرت ابراهیم ایمان آورد، فرمود: (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قالَ إِنِّی) کذا و کذا.پرسش: ...؟پاسخ: کتاب ها باید عرضه بشود بر قرآن کریم، از همین قرآن کریم هم بهره کلامی ببرند هم بهره های علمی. بهره های کلامی این است که ذات اقدس الهی در هر فرصتی در هر زمان و زمینی آیاتش هست و نشان می دهد این یا آیات طبیعی و تکوینی است که فرمود: (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنينَ) یا آیت هایی در اثر آمدن انبیا و مرسلین است، به هر حال آیت و نشانه است برای تبصره همه ماست.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۷۵.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۶.

فرمود: (وَ فی مُوسی) ببینید این قصه را با دو آیه می خواهد تمام بکند، شبیه بحث های (وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ) ذکر می کند، چون قصّه حضرت موسی در خیلی از جاهای قرآن کریم آمده، بیش از صد جا نام مبارک حضرت موسی آمده؛ اما هر جا گوشه ای از اسرار موسوی را ذکر می کند. در بخش هایی هم فرمود بین قصه حضرت موسی و حضرت ابراهیم(سلام الله علیهما) تناسبی هست که (صُحُفِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی)، (۱) در این انبیای ابراهیم وجود مبارک خلیل حق اوّلین حرف را می زد در خاورمیانه، بعد موسای کلیم، این معجزات فراوانی که داشت مبارزات فراوانی که داشت نامش بیشتر مانده است. در کتب آسمانی هست: (صُحُفِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی)، اینجا هم لحن کاملاً عوض شد؛ یعنی از سنخ (وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنین وَ فی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ) از این قبیل آیات است، برخلاف قصّه مبسوط حضرت ابراهیم. فرمود (وَ فی مُوسی) این آیات ماست، آن وقتی که ما او را به طرف فرعون فرستادیم دیگر جریان حضرت هارون که با موسی بود اینجا ذکر نشده، آل فرعون و درباریان فرعون که در جای دیگر بود اینجا ذکر نشده (وَ فی مُوسی إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلی فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ مُبینٍ) با معجزه روشنی این عصا آن طور بود، آن ید بیضا آن طور بود، یک معجزه حسّی بود و آن ید بیضا همین طور معجزه حسّی بود، فرمود: (بِسُلْطانٍ مُبینٍ) روشن، ولی فرعون به جای اینکه استقبال بکند از این معجزه، به رکن خودش تکیه کرده است، تحت ولایت ارتش بود، تولّی او به رکن او بود، رکن فرعون همان آل فرعون، دربار فرعون و ارتش فرعون بود. این (فَتَوَلَّی بِرُکْنِه) با اینکه باید تولّی داشته باشد به قدرت حق و چون تکیه گاهش آن زر و زور بود درباره کلیم حق گفت این معجزاتی که شما آوردید اینها معجزه نیست - معاذالله - اینها سِحر است و شما ساحر هستید و اینها افسانه و افیون است و - معاذالله - شما مجنون هستید. یکی از آن استخفاف ها و شستشوی های مغزی خود فرعون و پیروانش این است که این بین ساحر و مجنون جمع کرده است. سِحر از دقیق ترین علوم محرّمه است مگر کار آثانی است که کسی ساحر بشود؟! به بنای عقلا و فهم عرف و لغت که تکیه نمی کند! یک جان کَندنی می خواهد گرچه حرام است و جهنمی، سِحر برای هر مغزی نیست، مجنون چه کاری به سِحر دارد؟ ساحر چه کاری به مجنون دارد؟ این بین ساحر و مجنون جمع کرده، این در اثر (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ) (۲) خودش هم گرفتار این شستشوی مغزی بود. جاهلیت هم همین طور بود مردم حجاز هم همین طور بودند، گاهی می گفتند ساحر است گاهی می گفتند شاعر است، گاهی می گفتند مجنون است، گاهی می گفتند افّاک است. (ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ) این حرف را زد، چون رکن او همان ارتش او بود (فَأَخَذْناهُ)؛ مؤاخذه کردیم نه گرفتیم. یک وقت است اخذ، اخذ ممدوح و محبوب است؛ مثل (یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ). (۳) از وجود مبارک امام سجاد هست از ائمه دیگر هم هست که اینها اگر چیزی را مستمند می دادند گاهی دستشان را می بوییدند گاهی دست را به صورت می کشیدند، اینها باور داشتند و عملاً هم این چنین می یافتند که دستشان به دست بی دستی خدا می رسد. درست است که به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً)؛ (۴) اما فرمود من می گیرم؛ یعنی «ما اخذت اذ اخذت و لکن الله اخذ»، (یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ)،(خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً) گاهی به صورت شفاف، آیه سوره مبارکه «انفال» دارد: (وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی) گاهی در دو آیه این مطلب را می فرماید که (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً) دارد: (وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ)؛ من می گیرم. وجود مبارک امام سجاد یا دستشان را می بوییدند یا می بوسیدند یا بالای سر می گذاشتند؛ هم در دستی که به طرف خدا دراز می شد به عنوان دعا، هم دستی که به دست فقیر برسد. حضرت فرمود قبل از اینکه به دست فقیر برسد، به دست الله می رسد؛ یعنی خدا می گیرد، قبول می کند بعد به او می دهد، رزق را خدا می دهد، مال خودش را از ما می گیرد به فقیر می دهد، او می گیرد و به فقیر می دهد؛ لذا حضرت این دست را می بوسید، البته مشاهدات اینهاست علم غیب اینهاست.

۱- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۹.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۳.

غرض این است که فرمود من توبه را می پذیرم شما کمی توبه کنید بقیه را من قبول دارم، نفرمود «یقبل التوبه من عباده»، نفرمود «یقبل التوبهَ عباده»، این کلمه «عن» را برای همین آوردند. این طور نیست که هر گناهی که کردید صد درصد توبه بکنید، این طور نیست، شما یک چند درصدی توبه بکن، بقیه را من قبول می کنم (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ) اصلاً کلمه «عن» را آوردند برای تفهیم تجاوز؛ یعنی من از شما می گذرم چگونه می گذری؟ وقتی من توبه کردم چگونه می گذری؟ یعنی این مقداری که توبه کردی بقیه را که ناقص است، توبه کامل که ندارید، توبه نصوح که نیست، شما یک چند درصدی توبه کن بقیه را ما از شما می گذریم: (یَقْبَلُ)، اگر می فرمود: «یقبل توبه عباده» یا «یقبل التوبه من عباده»، آدم این نکته را نمی توانست استفاده کند؛ مگر ما می گوییم قبول کرد «عنه» یا می گوییم قبول کرده «منه»؟ یا می گوییم این را قبول کرده «قبلته» یا «قبلت منه» دیگر جا برای «عن» نیست؛ اما وقتی که بفرماید: (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ) من به هر حال می گذرم، یک چند درصدی جلو بیایید بقیه را ما می گذریم این خداست! در (وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ) هم همین طور است. آنجا «أخذ»؛ یعنی قبول، اینجا «أخذ»؛ یعنی مؤاخذه. آنجا که دارد: (خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ) اینجا یعنی مؤاخذه (فَأَخَذْناهُ)؛ یعنی مؤاخذه کردیم او را و جنود او را، او و سپاه و ستاد و ارتش و نیروی نظامی او را همه اینها را مؤاخذه کردیم ریختیم در دریا: (فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَم)؛ ریختیم در دریا.

وجود مبارک موسای کلیم وقتی که مأموریت پیدا کرد که با این قوم حرکت کند، حرکت کردند و از شهر مصر بیرون آمدند به آن دریای روان رسیدند – حالا یا نیل بود یا آن دریایی که در جریان خضر بود – آنها گفتند که این جای مناسبی نبود ما را آوردی، برای اینکه پشت سر لشکر جرّار فرعون است که دارد می آید، جلو هم که دریاست. فرمود (کَلاَّ)؛ این چه حرفی است که می زنید، جلو و دنبال را او دارد اداره می کند، اگر دستور رسید که برگردیم بر می گردیم ما فاتح می شویم، دستور رسید به دریا برویم دریا در اختیار ماست، این جزم موسوی است فرمود: (کَلاَّ إِنَّ مَعی رَبِّی سَیَهْدینِ) (۱) چه ایمانی است؟! فرمود ما اینها را گرفتیم انداختیم در دریا. فرعون مُلیم بود. این کلمه «لائم و مَلُوم و مُلِیم» هر سه در قرآن کریم استعمال شده، «لائم»؛ یعنی ملامت کننده، فرمود مردان الهی برای رضای حق تلاش و کوشش می کنند (لا یَخافُونَ لَوْمَهَ لائِم)؛ (۲) سرزنش سرزنش کننده ها در آنها اثر ندارد. در بخش های دیگر فرمود این کار را بکن (فَما أَنْتَ بِمَلُوم)؛ (۳) کسی شما را ملامت نمی کند، هم آن «لائم» استعمال شد هم این «ملوم»؛ اما «مُلیم»؛ یعنی کسی که کاری انجام می دهد که دیگران او را ملامت می کنند. این گاهی ملامت در حدّ درک انسان است گاهی بجاست؛ هم درباره یونس(سلام الله علیه) آمده که وقتی این کار را کرد (فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ)؛ (۴) یعنی کاری کرده است که عده ای به حسب ظاهر او را ملامت می کنند، نمی دانند که پایان این کار چیست! او در همان دریا در دل این ماهی بزرگ با خدا مناجات می کند (لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ)، (۵) فرمود این تسبیح او باعث شد که ما او را بیرون آوردیم و اگر او تسبیح نمی کرد، اگر جزء مسبّحین نبود در بطن ماهی (إِلیَ یَوْمِ یُبْعَثُون) (۶) بود، این مبالغه نیست چه قدرتی است که ذات اقدس الهی می تواند ماهی را حفظ بکند، انسانی که در شکم ماهی است او را حفظ بکند! حالا اگر کسی هزار سال، دو هزار سال عمر کرد در برابر قدرت خدا آدم بگوید مثلاً این چگونه است؟! فرمود اگر او مسبّح نبود هم ماهی را تا روز قیامت حفظ می کردیم هم یونس را در شکم ماهی تا روز قیامت حفظ می کردیم، اگر قدرت الهی خوب درک بشود، اصلاً این سؤال مطرح نمی شود. بعضی ها می گفتند این دندان که استخوان است از این فولادها سنگین تر است، برای این که این فولاد اگر هشتاد سال کار بکند، به هر حال می پوسد، این دندان ها گاهی هشتاد سال گاهی صد سال! این خیال کرده که این دندان همان دندان صد سال قبل است، این هر روز دارد عوض می شود، تمام ذرّات بدن آدم حتی این استخوان دندان مرتّب ساخت و ساز دارند، سوخت و سوز دارند مدام

ذرّاتی می آیند ذرّاتی می روند، این استخوان که استخوان چند روز قبل که نیست، هر روز تازه است. اگر هر روز تازه است، استخوانی را انسان می بیند یک میلیارد سال قدرت خدا می تواند نگه دارد.اگر حقیقت نامتناهی اگر قدرت نامتناهی درک بشود اینها اصلاً سؤال نیست، هیچ محققی درباره طول عمر مبارک حضرت سؤال نمی کند، تمام تلاش او این است که خدمت حضرت برسد، از علمش استفاده کند، اینها برای او حلّ شده است، به هر حال فرمود: (فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُون)، (۷) این حرف های ما نیست که با اغراق بگوییم تا قیامت! این حرف قیامت آفرین است و دنیاآفرین، فرمود اگر این نبود ما این ماهی را تا روز قیامت نگه می داشتیم این خداست!

ص: ۳۸۶

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۲.

۲- مائده/سوره۵، آیه۵۴.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۴.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۴۲.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۱۴۴.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۱۴۳ و ۱۴۴.

در آن جریان دیگران ملامت کردند، وجود مبارک یونس مُلیم شد؛ یعنی کاری کرد که به زعم دیگران باید ملامت بشود. اما اینجا ملامت حق است، خود این فرعون کار خلافی کرد که انبیای الهی و مؤمنین همه اینها او را ملامت می کنند: (فَتَوَلَّی بِرُكْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُون)؛ ما او را مؤاخذه کردیم و سپاهیان و لشکریان او را گرفتیم ریختیم در دریا، (وَ هُوَ مُلیمٌ)؛ در حالی که کاری کرد که لعنت آینده ها و ملامت آینده ها دامنگیر او می شود، حالا در جریان قوم عاد قصه بعد است.

تفسیر آیه ۳۸ تا ۴۶ سوره ذاریات ۹۵/۱۰/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۸ تا ۴۶ سوره ذاریات

(وَ فی مُوسی إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلی فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ مُبینٍ (۳۸) فَتَوَلَّی بِرُكْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۳۹) فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْيَمِّ وَ هُوَ مُليمٌ (۴۰) وَ فی عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقيمَ (۴۱) ما تَذَرُ مِنْ شَيْ ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّميم (۴۲) وَ فی ثَمُودَ إِذْ قيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّی حينٍ (۴۳) فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (۴۴) فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ وَ ما كانُوا مُنْتَصِرينَ (۴۵) وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقينَ (۴۶))

سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد، بعد از اقامه برهان برای برخی از اصول مخصوصاً معاد، جامعه را با موعظه هدایت می کند، چون خدای سبحان فرمود: (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِكْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ). (۱) بعد از اقامه برهان، قصص برخی از انبیا(علیهم السلام) را که صبغه وعظ و عبرت دارد، ذکر می کند. عبرت را هم مستحضرید عبرت گفتند، برای اینکه مطالعه کننده عبور بکند از نقص به کمال، از باطل به حق، از کذب به صدق، از شرّ به خیر، از قبیح به حَسن؛ اگر عبور نکند عبرت نگرفته است و این قصص برای این گونه از معابر هست. در بخش های قبلی فرمود اینها آیات الهی اند: (وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ) (۲) این آیه است و مانند آن؛ لکن جریان حضرت ابراهیم را که ذکر می کند، نفرمود که در آن آیه است، چون خود این قصّه را مبسوطاً ذکر می کند، ولی جریان حضرت موسی را، جریان حضرت هود را، جریان حضرت صالح را به عنوان آیه ذکر می کند که فرمود: (وَ فی مُوسی) یعنی در این آیت هست و همچنین در قوم عاد.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۰.

مطلب دیگر این است که جریان حضرت ابراهیم و جریان حضرت موسی و جریان حضرت نوح(سلام الله علیهم) را با ذکر انبیای آنها ذکر فرمود؛ اما جریان عاد و ثمود و اینها را نام انبیایشان را ذکر نکرد؛ یعنی صالح(سلام الله علیه)، هود(سلام الله علیه) را ذکر نکرد، فقط همان قوم را ذکر فرمود که گرفتار عذاب شدند.

چند مطلب مربوط به بحث های قبلی است: یکی اینکه در جریان وجود مبارک حضرت ابراهیم، مستحضرید سلسله انبیا در

یک حدّ نیستند، قرآن کریم فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ)، (۱) دربـاره مرسـلین هم مشابه این تعبیر را دارد که (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ)، (۲) فضیلت اینها تنها به لحاظ درجات آخرت نیست، به لحاظ معارف اینها و درجات کمـالی اینهـاست. وجود مبـارک ابراهیم خلیـل(سـلام الله علیه) تنها نمی خواست ببینـد که چگونه مرده زنـده می شود که علم حصولی او به علم حضوری و شـهودی تبدیل بشود، چون این معنا را قرآن کریم قبل از قصّه حضـرت ابراهیم نسبت به آن (أَوْ كَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْيَةٍ) (۳) و اهل آن قریه را هلاک شـده دیـد گفت: (أَنَّی يُحْيِي هـذِهِ اللَّهُ بَعْـدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ)، (۴) خود آن شـخص را إماته کرد و بعـد از صـد سال زنـده کرد، این شـخص، تبـدیلِ علم حصولی به حضوری و مشاهده حیات و مشاهـده ممات و مشاهـده حیات بعد الممات همه را دید. لکن قصه حضـرت ابراهیم را بعدها که ذکر می کند (أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ)، (۵) می خواهـد از جواب معلوم بشود که وجود مبارک حضـرت ابراهیم چه خواست، اینکه حضـرت ابراهیم عرض کرد: (رَبِّ أَرِنی كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتی)، (۶) نه اینکه من می خـواهم علم حصولیِ من به حضور تبـدیل بشود، من می خواهم مشاهـده کنم، چون بالاـتر از این را قرآن کریم دربـاره (أَوْ كَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْيَةٍ) ذکر کرد، قصّه حضـرت ابراهیم که فوق آن قصّه است یک چیز دیگری می خواهـد بگویـد و آن این است که فرق است بین اینکه انسـان مورد شـهود باشـد، مورد حیـات و ممات باشـد، مورد احیـا و إمـاته باشـد یـا مصـدر إماته و احیا باشـد. آن (أَوْ كَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْيَةٍ) موردِ حیات و ممات بود؛ یعنی خـدا او را (فَأَمـاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ)، بعـد (بَعَثَهُ)، بعـد از این مرحله. خود این شـخص، حیات و ممات را مورداً تجربه کرده است، ولی خلیل حق می خواهـد مصدراً تجربه بکند؛ یعنی فاعل إحیا و إماته بشود، نه اینکه مورد فعل باشد، مورد فعل آن پیغمبر بزرگوار بود. پرسـش: ...؟ پاسـخ: به هر حـال (أَرِنی) رؤیت است، کـار، کار مفهومی که نیست، نشان بدهـد، این کار گرچه به دست خلیل حق ظاهر شد؛ اما با ارائه خدای سبحان تحقّق پیدا کرده است، می خواهد مصدرِ حیات و ممات بشود، نه موردِ حیات و ممات.

ص: ۳۸۸

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۵- بقره/سوره۲، آیه ۲۶۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه ۲۶۰.

یک سلسله بحث های برهانی و حصولی است که قرآن آن را اوّل ذکر می کند که وجود مبارک خلیل حق که با نمرود مناظره اعتقادی و کلامی داشت، فرمود: (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ)، این برهان بود؛ اما وقتی مسئله شهود رسید، (أَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْیَهٍ) را ذکر کرد که آن شخص مورد شهود بود؛ یعنی مورد حیات و ممات بود، خدا خود او را إماته کرد، بعد خود او را زنده کرد، این بالاتر از آن علم حصولی است. آنکه خلیل حق می طلبد این است که من خودم می خواهم مصدر إحیا و إماته بشوم، نه مورد حیات و ممات. از جواب معلوم می شود که خلیل حق چه می خواست؛ لذا فرمود این کار را بکن، (ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتینَکَ سَعْیاً)، (۱) البته کلّ این کارها به اذن خداست، دیگری اگر دعوت می کرد و اسم این چهار مرغ را می برد شاید نمی آمدند؛ اما وقتی ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) بخواند می آید.

بنابراین آنچه را که خلیل حق خواست، از جواب معلوم می شود که نه تنها تبدیل حصول به حضور و شهود است، بلکه تبدیلِ مورد شهود بودن، به مصدرِ شهود بودن است؛ لذا خیلی فرق است بین (أَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْیَهٍ) با (أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ) خلیل حق. پرسش: مصدر درست است یا مظهر؟ پاسخ: نسبت به این کاری که کرده است مصدر است، در برابر آن موهب؛ اما از آن جهت که بالاصاله نیست مظهر ذات اقدس الهی است؛ لذا خدای سبحان فعل را به خود او نسبت می دهد، فرمود: (ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتینَکَ سَعْیاً)؛ تو اسم این چهار مرغ را ببر، اینها زنده می شوند. از آن جهت که به اذن خداست مظهر خداست؛ از آن جهت که دعوت او باعث حیات این حیوانات است می شود مصدر. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، این می خواهد عالم تر بشود کامل تر بشود، اینها یقین داشتند، ولی می خواهند این یقینشان به مرحله شکوفایی برسد، از علم الیقین به عین الیقین برسد و مانند آن. پرسش: آیه بودن داستان حضرت لوط را در سوره حجر آیه ۸۵ بیان کرده؟ پاسخ: بله، ولی منظور آن است که این از سنخ إماته و امثال آن نیست. همه آیه است؛ اما تعبیر در خصوص اینجا سخن از عذاب است. نحوه ابراهیم خلیل و نحوه موسی و نحوه عرض کنم که نوح فرق می کند با جریان حضرت صالح و حضرت هود و امثال آن؛ در هر سوره یک صبغه خاصی دارد که تکرار در کار نیست همه موجودات آیت هستند و همه کارهایی که به وسیله انبیا شده آیت است؛ حتی جریان حضرت ابراهیم هم آیه است. پرسش: اگر تقاضای مصدریت دارد، سؤال (أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ) را چگونه توجیه می کنید؟ پاسخ: بله، برای اینکه مبادا کسی خیال کند که این برای آن است که اطمینان پیدا بشود. این قرآن یا آن تعبیر برای همه مردم است که اگر کسی این سؤال را از حضرت ابراهیم می شنید و - معاذالله - خیال می کرد که او در مسئله إحیای موتی شک دارد! آن وقت این پاسخ الهی که تثبیت طمأنینه اوست هم باید ذکر بشود تا هیچ کس خیال نکند که این سؤال، سؤال استفهامی است سؤال، سؤال آن است که شما می توانید یا نمی توانید و مانند آن و با «واو» هم آورده تا معلوم بشود که تو که قبول داری تو که مطمئن هستی، این برای چیست، تو که می دانی! از نحوه جواب معلوم می شود که خواستنش این است که مصدر این کار بشود اوّلاً و مظهر این کار بشود ثانیاً.

۱- بقره/سوره۲، آیه ۲۶۰.

مطلب بعدی آن است که اینکه در آیه ۳۵ سوره مبارکه «ذاریات» که محل بحث است، فرمود: (فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنینَ)، این البته آن نکته ای که قبلاً بزرگان گفتند آن هم درست است که به احترام ایمان و رسالت و اینها عذاب نیامده، اینها از این منطقه خارج بشوند تا عذاب بیاید؛ مثل (وَ مَا کَانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ)، (۱) اما راه دیگری دارد که در آن جمع بندیِ عذاب معلوم می شود که حتماً خدای سبحان اراده کرده که اینها را از شهر بیرون ببرد، برای اینکه عذاب اینها تنها حجاره «مسوّمه عند ربک» نبود، اگر آن سنگ و گِل بود سجّین بود، سجّیل بود و مانند آن، آن ممکن بود به هر کسی که نشان گرفته شد بخورد، عیب ندارد، مؤمنین مصون هستند و کفار مصاب هستند. اما اگر عذاب این باشد که (فَجَعَلْنا عالِیَها سافِلَها)، (۲) این شهر را می خواهد زیر و رو کند، در چنین مقطعی البته آن کسی که اهل نجات است را باید او را خارج کنند. بنابراین این (فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنینَ) می تواند دو نکته داشته باشد: به لحاظ (لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طینٍ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفینَ)، این ممکن است برای احترام ایمان و مؤمن و رسالت و رسول و امثال آن باشد؛ اما به لحاظ آن عذاب که (فَجَعَلْنا عالِیَها سافِلَها)، قطعاً باید این باشد که اینها نجات پیدا کنند. بنابراین نه این آیه منحصراً می فهماند که عذاب این قوم همان حجاره است، نه آن آیه (فَجَعَلْنا عالِیَها) اینها همه مثبتین اند و جمع هر دو ممکن است، تعارضی بین این دو آیه نیست.

ص: ۳۹۰

۱- انفال/سوره۸، آیه۳۳.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۷۴.

در جریـان عـذاب هـای قوم عـاد و ثمود، اینها هم همین طور است. در جریان این عـذاب هایی که برای قوم ثمود می آیـد که فرمـود این قوم ثمود را مـا بـا صـاعقه عـذاب کردیم، در آن قسـمتِ عـاد هم دارد که (مـا تَـذَرُ مِنْ شَـیْ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلاَّـ جَعَلَتْهُ کَالرَّمیمِ)، در بعضـی از آیات دارد که صاعقه آمده به حیات اینها خاتمه داد، اینها مثبتین اند، اینها که معارض هم نیستند، پس اگر در یـک آیه دارد که قوم عـاد را مـا بـا صـاعقه عـذاب کردیم، در یک آیه دارد که با تُنـدباد عـذاب کردیم هر دو ممکن است، چه اینکه درباره قوم لوط هر دو ممکن بود.

می مانـد مسئله اطفـال و امثـال آن؛ افراد عاقل که فرمود: (غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ) (۱) نبودنـد. در جریـان اطفال، خود وجود مبارک نوح دارد که پروردگارا! اینها (وَ لا یَلِدُوا إِلاَّ فاجِراً کَفَّاراً)، (۲) فرزندان اینها هم در اثر تربیتِ بد پدران و مادران اینها کـافر می شونـد، گفته شـد سالیـان متمـادی دیگر کسـی فرزنـد به بـار نمی آورد یـا خـدا جلوی فرزنـدآوری را گرفته، یا اگر کودکانی معذّب شدند، فوراً ذات اقدس الهی اینها را در بهشت برزخی ترمیم کرده که اگر اینها آسیبی دیدند یک چند لحظه ای آسیب می بینند، بعد در روح و ریحان الهی هستند، هرگز خدای سبحان کسی را بدون حکمت عذاب نمی کند، یک؛ و اگر کسـی در اثر این (وَ اتَّقُوا فِتْنَهً لا تُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّهً) (۳) عـذاب دیدنـد، فوراً ترمیم می کند، این دو؛ تمام عذاب ها همین طور بودند. پرسـش: ...؟ پاسخ: آنها را هم داشتند، نه اینکه اصلاً فرزندی نداشتند، وگرنه قوم، جمعیتشان یکی پس از دیگری به دنیا می آمد. آن قسـمت مهمّ کارشان این بود و انبیا هم فرمودند که شـما این مسیر زاد و ولد را دارید تغییر می دهید. بنابراین اینکه فرمود: (وَ فی مُوسی)، یعنی آیه است، همه اینها آیه اند؛ اما درباره حضـرت موسـی این قسـمت ها را بیان فرمود.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۳۶.

۲- نوح/سوره۷۱، آیه۲۷.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲۵.

مطلب بعدی آن است که برخی از روایات نقل شده؛ البته باز این روایت را باید بررسی کرد که حضرت امیر می فرماید که خلیل حق برای طمأنینه از خدا آیت خواست و من بدون آیت می گویم: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، (۱) البته این روایات باید بررسی بشود، یک؛ و اگر در کاری فضیلتی برای امام نسبت به پیامبری از انبیای اولواالعزم(علیهم السلام) ثابت شد، این دلیل بر فضیلت کلّ نیست، این دو؛ ثانیاً درباره خصوص اهل بیت راهی هست برای اینکه اینها مقام برتری دارند، برای اینکه اینها عِدل قرآن کریم اند، یک و قرآن کریم با کتب انبیای دیگر فرق دارد، دو؛ همه آنها سخن از ﴿مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ (۲) است، هر سابقی حرف نبیّ قبلی را تصدیق می کند انجیل مسیح(سلام الله علیه) مصدِّق تورات است، تورات کلیم حق مصدّق حرف های ابراهیم خلیل و انبیای دیگر است؛ اما در هیچ جای قرآن برتر از تصدیق، سخنی به میان نیامده، فقط درباره قرآن کریم است که خدای سبحان فرمود این مصدّق کتاب های اصیل انبیای گذشته است ﴿وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ﴾. (۳) این هیمنه؛ یعنی سلطنت، یعنی سیطرت، فقط مختصّ به قرآن کریم است. تورات هیمنه ندارد، انجیل هیمنه ندارد، صحف ابراهیم و موسی(سلام الله علیهما) اینها هیمنه ندارند، حرف های انبیا را تصدیق می کنند؛ اما معیار باشند، سلطنت داشته باشند، مهمین باشند نیست. اگر قرآن، مهیمن بر کتاب های آسمانی هست که هست و اگر هر پیامبری به اندازه کتاب خود اوج دارد که دارد، پس وجود مبارک پیغمبر ما نسبت به انبیای دیگر اوج دارد و اگر اهل بیت مخصوصاً وجود مبارک حضرت امیر برابر آیه مباهله ﴿وَ أَنْفُسَنَا﴾ (۴) به منزله اوست و به استناد خطبه «قاصعه» همه کمالات را دارد «الا ـ النبوه»، پس او می تواند هیمنه داشته باشد، اینها به اندازه قرآن، مقام دارند، عِدل قرآن اند. اگر عِدل قرآن اند و قرآن هیمنه دارد و اگر هر پیامبری به اندازه کتاب خود قدرت علمی دارد، اگر ما برهان اقامه کردیم که حضرت امیر از خیلی ها افضل است دست ما پُر است این حرفی ندارد؛ منتها حالا باید آن دلیل روایت را ثابت کرد و خود حضرت امیر مقاماتی داشتند بالاتر از این مصدریت یا مظهریتی که برای انبیای دیگر بود هست، ولی این البته در خصوص موردی که محلّ بحث است باید برهان اقامه بشود. پرسش: ...؟ پاسخ: خودشان فرمودند که ما را از ربوبیت پایین بیاورید، بعد هر چه خواستید بگویید، به هر حال ارواح اینها صادر اوّل است، هر موجودی که در جهان باشد بعد از این صادر اوّل است «فَأَوَّل مَا خَلَقَ الله» در روایات دارد که «نُورَ نَبِيِّنَا»، (۵) این از ربوبیت که پایین بیاییم هر کمالی که برای موجودِ ممکن هست، برای آن «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» هست که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» حضرت فرمود «نُورِی». وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) دارد: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّنَا» و امثال آن. پرسش: اگر سنت تفسیر قرآن و عِدل قرآن است، چرا صیانت از ؟ پاسخ: «سنّت»؛ یعنی خود امام، نه روایت؛ روایت عِدل قرآن نیست.داخل روایت جعل هست، کذب هست، صدق هست. حضرت فرمود به نام ما دروغ جعل می کنند، بر قرآن عرضه کنید؛ هم نصوص علاجیه را دستور دادند که شما بر قرآن عرضه کنید هم روایت های غیر معارض را هم گفتند بر قرآن عرضه کنید، آن که عَرضه نیست و عِدل قرآن است خود عترت است. الآن کسی خدمت حضرت نشسته است این دیگر عرض بر قرآن لازم نیست عَرض بر قرآن برای آن دو طایفه است: یک طایفه نصوص علاجیه است که معارض دارد؛ طایفه دیگر هم روایتی است که معارض ندارد، ولی ما نمی دانیم به نام حضرت است یا جعل کردند! چون دروغ جعل کردند. ولی کسی خدمت حضرت نشسته است؛ مثلاً ـ حالا ـ زراره خدمت امام صادق نشسته است، این که عرض بر قرآن لازم نیست، این از خود قرآن ناطق دارد می شنود. بنابراین عترت، عِدل قرآن است نه روایت، روایت را باید عرضه کرد. پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه در این نظام خود اینها شهید می شوند تا قرآن بماند، روح قرآن کریم با روح اینها یکسان اند. در نظام هستیِ دنیا اینها خادم قرآن اند، شهید می شوند تا قرآن بماند؛ اما شهید می شوند جانباز نیستند، بدن باز هستند؛ شهید جانش را نداد بدنش را داد، چون بدنش را داد، البته بدن امام، عِدل قرآن نیست، روح مطهّر امام، عِدل قرآن است که سر جایش محفوظ است، اینها یک حقیقت اند و دو

حقیقت نیستند، گاهی به این صورت در می آیند.

ص: ۳۹۲

۱- عیون الحکم و المواعظ، علی بن اللیثی الواسطی، ص۴۱۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۵- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۱۵، ص۲۸.

خدا مرحوم کاشف الغطای بزرگ را غریق رحمت کند! ایشان دارد که قرآن بالاتر از امام نیست؛ البته امام وظیفه اش این است که برای حفظ قرآن شهید بشود؛ اما بدنش را از دست می دهد، زن و بچه اش را از دست می دهد، نه جان خود را از دست بدهد، جان خودش برای همیشه و ابد زنده است. آنکه عِدل قرآن است و خودش قرآن ناطق است روح مطهّر امام است، نه بدن مطهّر امام؛ بدن مطهّر امام البته مُردنی است. پرسش: بسیاری از اختلافات متشرّعین و مسلمین ریشه در همین روایات اختلافی دارد، آیا شارع نمی توانست جلوی این اختلافات را بگیرد؟ پاسخ: شارع که می توانست، بشر باید مواظب باشد، جبر که در کار نیست، ذات اقدس الهی حق را به صورت یک لقمه در دهن او بگذارد، این فکر است، این بررسی است، این تأمّل است، این اختیار است. یک عده (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَی) (۱) یک عده به سوء اختیارشان به بیراهه می روند یک عده حُسن اختیار دارند و به راه می روند. بنابراین وقتی اهل بیت عِدل قرآن شدند و قرآن مهیمن شد، سلطان شد، مُسَيْطِر شد، اگر یک روایت معتبری گفت که وجود مبارک حضرت امیر از وجود مبارک فلان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) افضل است آدم می تواند به خوبی بپذیرد. در این قسمت فرمود: (وَ فی مُوسی إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلی فِرْعَوْنَ)، پرسش: ...درست است که پیامبر اولواالعزم است؛ اما «لیطمئن» دارد.؟ پاسخ: «لیطمئن» در مصدریت؛ یعنی طمأنینه مراحلی و مراتبی دارد. یک وقت است کسی می خواهد برهان اقامه کند تا از نظر علم الیقین مطمئن بشود این یک مرحله است. مرحله دیگر این است که برهان برایش اقامه شده است؛ اما می خواهد مشاهده کند به علم شهود برسد؛ یعنی «از علم به عین آمد و از گوش به آغوش» حرف زدن و فکر کردن نباشد، عین خارج باشد، آن مثل (أَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْیَهٍ) (۲) که در خود او این شهود پیدا شد این شده مورد حیات و ممات از این بالاتر که مرحله ثالث است یک شخص می خواهد خودش مصدر إحیاء و إماته باشد، این مرحله سوم یک شهود بیشتری می خواهد، یک طمأنینه بیشتری می خواهد. بنابراین ممکن است کسی آن مرحله میانی را داشته باشد؛ اما فاقد مرحله برتر باشد، از ذات اقدس الهی برای نیل به مقام برتر و طمأنینه مقام برتر، مقام سوم را طلب کند. اینها مراتبی دارد. خدا قرآن را نازل کرد باران را هم نازل کرد؛ اما باران را به زمین انداخت، قرآن را به زمین آویخت، به زمین که نینداخت. تا این مرحله ای که کتاب و لغت و فرهنگ و علوم راه دارد ما این طناب را می گیریم (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) (۳) بالا می رویم، بقیه نه عبری است نه عربی، نه تازی است نه فارسی، حقیقت قرآن است و ما هیچ دسترسی نداریم به او.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

این قصه ذریح محاربی بارها به عرض شما رسید (۱) که زراره و امثال زراره می گویند ذریح محاربی رفته خدمت امام(سلام الله علیه) از حضرت سؤال کرد (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُم) (۲) یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَامِ». بعد از مدتی بیرون آمد، زراره و امثال زراره گفتند کجا بودی؟ گفت خدمت امام رفتم. سؤال کردند چه چیزی سؤال کردی؟ و چه جواب شنیدی؟ گفت از حضرت سؤال کردم (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُم) یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَامِ». اینها تعجب کردند، گفتند از کجای این آیه در می آید؟ (وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُم) یعنی به نذرتان وفا کنید (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ) یعنی حاجت آنها را عمل کنید، سخن از لقای امام نیست، نکند که این خلاف بگوید؟! آمدند خدمت حضرت عرض کردند که ما ذریح را دیدیم از خدمت شما بیرون آمد چنین چیزی از او سؤال کردیم چنین جوابی دارد، این چگونه است؟ درست می گوید یا درست نمی گوید؟ فرمود بله درست می گوید. عرض کرد ما سالیان اینجا خدمت شما هستیم به ما نفرمودید! فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مِثْلَ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيح» (۳) شما می آیید اینجا درس می خوانید؛ اما ما غیر از این حرف هایی که به شاگردان خود می گویم و درس می دهیم یک سلسله علوم است که «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»؛ (۴) «مَنْ يَحْتَمِلُ مِثْلَ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيح» شما چنین شاگردی پیدا کنید که دیگر از ما نخواهد لقای امام کجا از این در می آید، این طناب یک طرفش به دست خداست می آید می آید تا وقتی که پایین آمد می شود عربی مبین. ده ها کتاب لغت را مراجعه کنیم، ده ها عرف را مراجعه کنیم، ده ها جامع الشواهد را بیاوریم فقط در همین چند متر هستیم! اگر - معاذالله - قرآن همین بود؛ مثل باران، نازل شده بود یعنی به زمین می انداخت، می گفتیم همین است، قوانین عربی باید حکم بکند! اما این حبل متین است این را به زمین آویخت نه انداخت، تا چند متر آن دست ما به او می رسد؟ در اوّل سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون) (۵) اما (وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ) (۶) عربی نیست تا شما لسان العرب را بگیرید، تبادر بگیرید جامع الشواهد بگیرید، چه می خواهی بگویی؟ تو ببین علی و اولاد علی چه می گویند؟ البته ما مکلّف هم نیستیم به آن حدّ، چون حالیمان نمی شود! اما وقتی گفتند هم باید بپذیریم. اینکه در زیارت «جامعه کبیره» وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) فرمود وقتی به مشهد امامی از ائمه(سلام الله علیهم) رفتی، گذشته از آن خواسته های دیگر، مطالب دنیا و مطالب آخرت، از آنها بخواه «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُم» (۷) این جمله هایی که در زیارت هاست، جملاتی که در ادعیه است گرچه به حسب ظاهر جمله خبریه است، ولی به داعی انشا القاء شده، اینها دعاست، این «مُحْتَمِلٌ» مبتدا نیست، این «لِعِلْمِكُم» خبر نیست این جمله، جمله خبریه است که به داعی انشا القاء شده است؛ یعنی «و اجعلنا حاملین لعلمکم»، (۸) به حرم مطهّر امام هشتم که انسان مشرّف می شود از حضرت به اذن خدا می خواهد که خدایا مرا باسواد بکن! نه آن سوادی که تو حوزه ها و دانشگاه ها فراوان است، آن علمی که در جاهای دیگر نیست آن علمی که شما گفتید «لا یحتمله الا کذا و کذا و کذا» مرا جزء حاملان آن علم قرار بده! این از برجسته ترین جمله های زیارت «جامعه» است «مُحْتَمِلٌ» نه جمله خبریه باشد، آدم ادّعا بکند نه، «و اجعلنی محتملاً لِعلم علی و اولاد علی». اگر - معاذالله - قرآن همین بود که در زمین است مثل باران نازل شده بود، این مثل حبل بود، این طناب افتاده در گوشه مغازه مشکل خودش را حل نمی کند، به کدام حبل می گویند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعا) (۹) همه شما این طناب را بگیرید، طنابی که به جای بلند بسته است، وگرنه طنابی که در گوشه مغازه افتاده نازل شده است، این مشکل خودش را حلّ نمی کند، کدام حبل است؟ در همان حدیث شریف ثقلین همین است؛ فرمود: «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بَأَيدِيكُم»،ما هر چه بگوییم، سی سال، سیصد سال، سه هزار سال، غیر از این کتاب های لغت چیزی دیگر گیرمان می آید، عرف و لغت و مفهوم و اینهاست، بقیه لسان العرب نیست جامع الشواهد نیست کتاب لغت نیست، لفظ نیست، عبری، سریانی و فارسی نیست؛ بلکه «علیّ حکیم» است. حضرت فرمود: «مَنْ

يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيح» شما شاگردی مثل ذریح پیدا کنید، اسرار ما را به کسی نگوید اعتراض نکند. خود زراره گاهی سؤال و جوابش در محضر حضرت تُند می شد تا اینکه در مسئله تعلیم بفهمد. غرض این است که بیش از این هم از ما بر نمی آید نه عرضه آن را داریم، نه از ما خواستند، ولی اگر کسی محتمل شد، در ردیف اولیای الهی است که فرمود علم ما حدیث ما امر ما «صعب مستصعب» است که «لَا يَحْتَمِلُهُ» الا اینها و اینها، و الّا «عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان» این است؛ لذا از وجود مبارک امام صادق هم سؤال کردند که الآن چندین سال است که قرآن را هر روز می خوانیم هر شب می خوانیم خسته نمی شویم. فرمود این که کلام عادی نیست. شما الآن شصت یا هشتاد سالتان است هر روز آفتاب را می بینید هیچ حرف شده که بگویید ما خسته شدیم از بس آفتاب را دیدیم! حضرت فرمود: «يَجْرِي كَمَا تَجْرِي الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» (۱۰) هیچ کس شده بگوید که الآن من شصت سال آفتاب را می بینم خسته شدم، این نور است، این با حیات ما با واقعیت ما هماهنگ است؛ لذا آدم هر چه هم قرآن بخواند خسته نمی شود، یک چنین کتابی است.

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۴، ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص۵۴۹.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۴۰۱.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۷- عیون أخبار الرضا ع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۰۷.

۸- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۱۵، ص۲۸.

۹- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۱۰- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص۱۹۶، ابواب عدم جواز استنباط الاحکام النظریه من ظواهرالقرآن الا بعدمعرفه تفسیرها من الائمه(علیهم السلام)، باب۱۳، ط آل البیت.

بنابراین ما آن مقداری که قدّمان می رسد تا محدوده عربی مبین است؛ اما اگر یک روایت معتبری بود باید بگوییم «سمعا و طاعه»! نباید بگوییم، این را از کجا گرفتی؟ اگر در حضور خود امام نشستیم مطلبی را فرمود، می گوییم «سمعا و طاعه»! این ذریح محاربی هم همین بود. حضرت فرمود شما دارید با من بحث می کنید شاگرد من هستید، حرف های ما حرف های استاد و شاگردی است، حرف های ولیّ و مولّی علیه نیست، از حرف های مولا و عبد نیست حرف های شاگرد و استاد است شاگرد و استاد در مدار عربی مبین حرف می زنند؛ اما من اگر چیزی بگویم ذریح قبول بکند، می گویم: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيح» که امیدواریم – إن شاءالله – این نصیب حوزویان بشود.

تفسیر آیه ۳۸ تا ۴۹ سوره ذاریات ۹۵/۱۱/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۸ تا ۴۹ سوره ذاریات

(وَ فی مُوسی إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلی فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ مُبینٍ (۳۸) فَتَوَلَّی بِرُكْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۳۹) فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْيَمِّ وَ هُوَ مُليمٌ (۴۰) وَ فی عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقيمَ (۴۱) ما تَذَرُ مِنْ شَيْ ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّميمِ (۴۲) وَ فی ثَمُودَ إِذْ قيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّی حينٍ (۴۳) فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (۴۴) فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ وَ ما كانُوا مُنْتَصِرينَ (۴۵) وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقينَ (۴۶) وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (۴۷) وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (۴۸) وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۴۹))

در سوره مبارکه «ذاریات» که اصول دین مطرح است، بخشی از مسائل مربوط به معاد را که ذکر فرمودند، فرمودند: آنچه در آسمان و زمین هست آیت و علامت است؛ گاهی آیت لطف است، گاهی آیت قهر است و بعضی از امور را ذکر فرمودند: (وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنينَ)؛ (۱) چیزی در عالم نیست مگر این که مرآت حق و نشانه حق است، زیرا چیزی که از خود هستی ندارد و هست شد، نشانه هستی آفرین و هستی بخش است. در مسائل تکوینی هم آیه ۲۲ به بعد فرمود: (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُون)؛ (۲) آن گاه بعضی از قصص انبیا(علیهم السلام) که آموزنده است را ذکر فرمود. آن قصه ای که مبسوطاً ذکر شد جریان حضرت ابراهیم و قصه لوط بود که از آن به عنوان آیه به این صورت ذکر نکرد؛ اما در جریان حضرت موسی و جریان حضرت هود و جریان حضرت صالح و جریان حضرت نوح، این چهار پیامبر را که ذکر می کند، چون به اجمال ذکر می کند و قصص اینها را تفصیلاً در سُوَر قبلی بیان فرمودند به طور اجمال می فرمایند: (وَ فی مُوسی)، یا فلان آیت است. گاهی نام پیامبر را می برد و گاهی نام امت را. در جریان حضرت موسی و جریان حضرت نوح، نام خود پیامبر را ذکر فرمود؛ فرمود (وَ فی مُوسی)، (وَ قَوْمَ نُوحٍ)؛ اما در جریان عاد و ثمود، خود قبیله را ذکر فرمود، نه صالح و هود(سلام الله علیهما) را؛ این تنوّع در گفتار هم کرامتی را به همراه دارد.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۰.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

در جریـان حضـرت موسـای کلیم در همین سوره مبارکه «ذاریات» فرمود: (فَتَوَلىَ بِرُكْنِهِ وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مجْنُون)؛ اشاره شـد به اینکه جمع بین سـاحر و مجنون، درست نیست برای اینکه سـاحر یک موجود متفکری است که یک فنّ دقیق علمی را به همراه دارد و مجنون کسـی است که قـدرت تفکر صـحیح را ندارد. بین مسـحور و مجنون ارتباط هست که هر دو ممکن است از راه نفـوذ بعضـی از موجـودات؛ مثـل جن و اینهـا، یکی مسـحور بشود و یکی مجنون بشود؛ امـا بین سـاحر و مجنون هیـچ ارتبـاطی نیست، چون ساحر یک موجود متفکری است که ممکن است حتی جن را تسـخیر بکند. اگر جن در تسخیر ساحر قرار گرفت، معنـای آن این نیست که بین سـاحر و مجنون ارتبـاط هست، بین مسـحور و مجنون ارتباط هست؛ ولی بین ساحر و مجنون هیچ ارتباطی نیست، او قدرت تفکر ندارد؛ اما ساحر دقیق ترین مسئله علمی را می فهمد؛ سحر، علمی است دقیق و جزء علوم محرّمه هم هست. البته مگر در مواردی که کسـی برای ضرورت یاد بگیرد که جلوی متنبّی را بگیرد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، غرض این است که این فرعون که حرفی می زند به عقل تکیه نکرده است؛ باید بگوید یا مجنون است یا مسـحور است یا مثلاً شاعر است و شاعرانه سـخن می گوید؛ اینها درست است؛ اما یا ساحر یا مجنون! درباره انبیای دیگر مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) این حرف هست؛ امـا از یـک نفر نیست؛ یعنی یـک نفر نمی گویـد که این یـا سـاحر است یا مجنون. برخی ها گفتنـد ساحر است، برخی ها گفتند مجنون است، این طور است. یا در منطقه ای گفتند مجنون است، در منطقه دیگر گفتنـد ساحر است وماننـد آن؛ اما یک شـخص؛ مثل فرعون درباره شـخص خاص به نام حضـرت موسـی بگویـد این یا ساحر است یا دیوانه، این جمع نمی شود.

ص: ۳۹۶

مطلب دیگر این است که ذات اقـدس الهی فرمود ما مؤاخـذه کردیم این أخـذ همان طوری که قبلًا اشاره شد نظیر (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبـادِهِ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقات) (۱) نیست آن أخـذ مهربانی و لطف است؛ اما این مؤاخـذه است (فَأَخَـذْنَاهُ). پرسـش:..؟ پاسخ: چرا، مبسوطاً رد کرده، فرمـود آیه است برای اینکه قبلاًـ فرمـود که این (فَتَوَلَی بِرُکْنِهِ)؛ عاقلانـه که سـخن نمی گویـد، این به سرنیزه تکیه کرده است. کسـی که به سـرنیزه تکیه کرده است، نباید توقع داشت که او عاقلانه حرف بزند. پرسـش: ...؟ پاسخ: ردّ کرده است، فرمود که به سـرنیزه تکیه است نه به عقل؛ در قسـمت های دیگر هم فرمود که (فاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوه)؛ (۲) خودش شسـتشوی مغزی داشت، قوم خود را هم شستشوی مغزی داد، اینها با هم حرکت کردند. یک انسان «خفیف العقل» که به سـرنیزه تکیه می کنـد را که نبایـد توقع داشت که او برهانی حرف بزنـد. این (فَتَوَلَی بِرُکْنِهِ)؛ همه حرف ها را دارد. رُکن او هم همان سـرنیزه او بود، نه مراجعه به عقل کرده باشد. فرمود که (فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِی الْیَمّ ِ وَ هُوَ مُلِیمٌ وَ فِی عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَیهِْمُ الرِّیحَ الْعَقِیم)؛ قبلاً هم بیان شد که اینها کسانی بودند که خدا فرمود: : (إِرَمَ ذاتِ الْعِماد)؛ اینها کسـی که (الَّتِی لَمْ یخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَاد)؛ (۳) اینهـا در آن روز معادل و مشابه نداشـتند، اینها کسانی بودنـد که در روی زمین حرف اول را می زدنـد: از نظر قـدرت هـای ساختمـانی و لـذت های مادی و تکاثر که (لَمْ یخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَاد)؛ فرمود ما اینها را از بین بردیم، گاهی می فرمایـد که صاعقه آمـد، گاهی می فرمایـد که زلزله آمد؛ اینها چون مثبتین هسـتند تعارضـی ندارند که مثلاً بگوییم چرا در فلان آیه آمـد که اینها را با صاعقه از بین بردیم یا در فلان آیه آمـد که با صـیحه از بین بردیم! با باد از بین بردیم! اگر این حصـر بود، بله تعارض داشت؛ اما اینها مثبتین هسـتند و حصری که در کار نیست، هر دو عذاب ممکن است باهم باشد. (وَ فِی عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَیهِْمُ الرِّیحَ الْعَقِیمَ مَا تَذَرُ مِن شیَ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیم)؛ بعضی از بادهاست که رسالت الهی را به عهده دارند فرمود: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَوَاقِحَ)؛ (۴) این بادها منشأ برکت هسـتند؛ هم گیاهان را تلقیـح می کنند، این نر و ماده را ازدواج می دهنـد، آن گَردها را منتقل می کننـد، این تلقیح گیاهان برای باردهی است: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَوَاقِحَ) و به وسـیله همین بادها ابرها را جابه جا می کنند تا به موقع ببارد؛ این هم برکتی است که این رسالت های گوناگونی که ابرها دارند برای تلقیـح گیاهـان از یک سو، برای إثاره و پراکنـده کردن و به مقصـد رسانـدن ابرهای سـنگین از سوی دیگر، این ریـح بابرکتی است؛ اما این گونه از ریاح ها، ریـح عـذاب است. آنها هم البته عـذاب الهی است و رسالت الهی است. این (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ) که جمع محلّا به «الف» و «لام» است با رسالت الهی سازگار است، اینها هم رسالت الهی را دارنـد، چون هیـچ موجودی نیسـت مگر اینکه مأمور الهی است چه رسالتشان رسالت انعام و لطف و برکت باشـد؛ مثل فرشـته های رحمت، چه عـذاب باشـد؛ مثل ملائکه عـذاب که فرمود: (لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ)، (۵) این (لا یَعْصُونَ) درباره ملائکه جهنم است، ملائکه ای که مسئولان خاص جهنم هستند درباره اینها فرمود: (لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ)، و کذا و کذا. پس این ملائکه عذاب رسالت الهی را دارند، آن ملائکه بهشت هم که رحمت الهی را می رسانند رسالت دارند. این جمع محلّا به «الف» و «لام» در هر موردی صادق است: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَوَاقِحَ)؛ حالا این رسالتشان گاهی رحمت است گاهی تنبیه و عذاب است؛ (أَرْسَلْنَا عَلَیهِْمُ الرِّیحَ الْعَقِیمَ)، هم همین طور است زیر مجموعه (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ) است (مَا تَذَرُ مِن شیَ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیم وَ فِی ثَمُود)؛ یعنی آیات الهی در قـوم ثمـود هسـت: (إِذْ قِیلَ لهَُمْ تَمَتَّعُواْ حَتیَ حِین)؛ این در سـوره مبـارکه «هـود» قصـص این انبیـا که ذکر می شـود مشـخص می کنـد که گوینـده چه کسـی است. خود پیغمبر این را گفته یا فرسـتاده ها این را گفتند. گاهی در اینجا به صورت «قیل» می آید؛ در سوره مبارکه «هود» آیه ۶۴ به بعد این است که وجود مبارک صالح به قوم ثمود فرمود: (یا قَوْمِ هذِهِ ناقَهُ اللَّهِ لَکُمْ آیَهً فَذَرُوها تَأْکُلْ فی أَرْضِ اللَّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ فَیَأْخُذَکُمْ عَذابٌ قَریب)؛ آنها اطاعت نکردنـد و نه تنها حرف پیامبر را اطاعت نکردنـد، این نـاقه را هم عقر کردنـد. آن گـاه (و قـال)؛ وجود مبارک صالـح از طرف خـدا به قوم ثمود فرمود: (فَقَالَ

تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَهَ أَيَّام)؛ سه روز مهلت دارید که اگر در این حال هم اگر توبه کردید ممکن است ذات اقدس الهی از عذاب شما صرف نظر کند. اگر این سه روز برنگشتید دیگر عذاب الهی قطعی است. (فَقَالَ تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَهَ أَيَّام)؛ این وعده ای است که تخلف ناپذیر است. البته کذب در این گونه از موارد به معنی تخلف است، نه عدم تطابق با واقع. مستحضرید که وعده و وعید انشا هستند، یک؛ انشا صدق و کذب ندارد، چون ایجاد است، دو؛ نمی شود گفت که این امر صادق است یا کاذب! این نهی صادق است یا کاذب! چون خبر نیست تا صادق یا کاذب باشد؛ اما درباره وعد اگر گفته شد: (غَيْرُ مَكْذُوبٍ)؛ یعنی این وعده مطابق با واقع است؛ کذبی در این نیست؛ یعنی مطابقت است حتماً این وعده إنجاز می شود و تخلفی در این وعده یا تخلفی در این وعید نیست، نسبت به قوم ثمود وعید بود نه وعده و نوید مصطلح؛ منتها وعد به هر دو قسم به کار می رود هم درباره مژده هم درباره انذاز. این وعد (غَيْرُ مَكْذُوبٍ) است؛ یعنی این وعید تخلف پذیر نیست وگرنه وعید که انشا است که صدق و کذب ندارد. در آیه ۶۶ سوره مبارکه «هود» فرمود: (فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَهٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزيزُ)؛ اینها را نجات دادیم (وَ أَخَذَ الَّذينَ ظَلَمُواْ الصَّيْحَهُ فَأَصْبَحُواْ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِين ◻ كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فيها أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلا بُعْداً لِثَمُود)؛ چند نکته است در همان مسئله قوم ثمود که در محل بحث؛ یعنی سوره مبارکه «ذاریات» به طور اجمال اشاره فرمود. فرمود که اینکه سه روز مهلت داده شد، اینها بعد از سه روز باید توبه می کردند؛ ولی نکردند. اینکه فرمود: (تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَهَ أَيَّام)؛ یعنی سه روز مهلت دارید، بهره داری کنید از توبه و انابه حداکثر استفاده کنید وگرنه آن وعید تخلف ناپذیر است. وقتی این سه روز گذشت و آنها توبه نکردند، فرمان عذاب رسید. از این فرمان عذاب صالح(سلام الله علیه) که پیامبرشان بود با مؤمنین به صالح، اینها نجات پیدا کردند و این عذاب دامنگیر قوم ثمود شد، صیحه اینها را گرفت. در بعضی از آیات اگر داشته باشد صاعقه و در این آیه داشته باشد صیحه، اینها چون مثبتین هستند قابل جمع هستند، این طور نیست که معارض هم باشند. اگر در هر کدام از این دو بخش کلمه حصر بود، این معارض هم بودند؛ اما چون کلمه حصر نیست، مثبتین هستند، قابل جمع هستند، هیچ تعارضی هم نیست. (فَأَصْبَحُواْ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِين)؛ یعنی به زانوافتاده و زمینگیر، قدرت حرکت ندارند. اینها که قدرت فرار نداشتند این جا ماندند و ناچار شدند بمانند. قدرت مقاومت هم نداشتند تا انتصار کنند، اینها زمینگیر شدند، به زانو افتادند و نمی توانستند فرار کنند. حالا که نمی توانستند فرار کنند، اینجا که هستند و ماندند، قدرت مقاومت و ایستادگی نداشتند و قدرت انتصار هم نداشتند؛ نه خودشان توانستند از خودشان دفاع کنند و نه توانستند از دیگری کمک بگیرند: (فَأَصْبَحُواْ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِين)؛ در این دو حال هیچ کدام از این دو کار از آنها ساخته نیست. آن دو تا کار را در سوره مبارکه «ذاریات» که محل بحث است باید بخوانیم. در سوره «هود» این دو کار ذکر نشد. فرمود: (فَأَصْبَحُواْ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِين)؛ از این «جاثِم» بودن به بعد، نه قدرت قیام داشتند، نه قدرت انتصار داشتند، این در سوره مبارکه «ذاریات» است که باید جداگانه بحث بشود. الآن ما آیات سوره مبارکه «هود» را داریم اشاره می کنیم بعد فرمود: (كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فيها)؛ قوم ثمود هم شبیه قوم عاد بودند قوم عاد را فرمود: (إِرَمَ ذاتِ الْعِماد الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَد)؛ اینها از نظر قدرت صنعت آن روز به قدری مقتدر بودند که برخی از اینها نظیر اقوامی که گفتند: (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهينَ)؛ (۶) بودند ولو درباره خصوص عاد نباشد. فرمودند اینها که منطقه های ییلاقی می رفتند، این طور نبود که در دامنه کوه ویلا بسازند، بلکه اینها قدرتشان این بود که کوه را ویلا می ساختند؛ یعنی آن قدر مقتدر بودند که سنگ های کوه را می تراشیدند، اتاق های متعدد در می آوردند و زندگی می کردند. (تَنْحِتُونَ)؛ یعنی می تراشیدید (مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهينَ)، نه «تبنون». درباره این گونه از اقوام فرمود (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَد)؛ آن روز روی کره زمین اینها مشابه نداشتند که در این کوه های بلند و صخره های مستحکم و مسلط بشوند آن قدر بتراشند که

یک خانه مسکونی در بیاورند، آن هم جمعی، نه یک نفر یا دو نفر. اینها را فرمود ما طوری عذاب کردیم که هیچ کدام از این دو کار از آنها بر نمی آمد؛ نه قیام و نه انتصار که این باید جداگانه اشاره بشود. طوری اینها را ریشه کَن کردیم: ﴿كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فيها﴾؛ این «غنی بالمکان یغنی»؛ یعنی علامت آن بود، دیروز در این مکان بود. درختی یا چناری را وقتی از جایی می کَنند مدت ها جای آن خالی است، معلوم است که اینجا جای درختی بود کَندند؛ اما یک بوته یک سانتی را که کنار نَهر روئیده می شود، وقتی این یک بوته را آدم بکَند فردا که می رود نباید توقع داشته باشد جای آن خالی باشد، مگر قبلاً که بود چقدر جا داشت؟ پس اگر بوته یک سانتی کنار رودخانه را کسی بکَند فردا برود آنجا نباید توقع داشته باشد که آن حفره را ببیند، برای اینکه قبلاً ـ هم که بود مگر چقدر جا می گرفت؛ اما وقتی چناری و درخت کُهنی را کَندند مدت های جای آن خالی است. فرمود ما این قوم را آن قدر مقتدرانه کَندیم؛ مثل یک علف یک سانتی، که گویا اصلاً دیروز اینجا نبود. این «غنی أو یغنی بالامس»، «لم یغن بالامس»؛ یعنی گویا دیروز اینجا نبوده، این طور است! آن قدر مقتدرانه کَندیم که اگر کسی برود اثری از اینها را نمی بیند؛ اما در عین حال آثار مخروبه اینها هست: ﴿إِنَّ في ذٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِين﴾، یک؛ ﴿لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ﴾، این دو؛ اینها سرجای خود محفوظ است، کسی آثار باستانی را بشناسد تا چند قرن هست؛ اما این قدرت کذایی گویا دیروز اینجا نبود. این ﴿كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فيها﴾؛ برای خود همین مقتدران است. اصل آن را به صورت مَثل در سوره مبارکه «یونس» مشخص کرده است. در سوره مبارکه «یونس» به صورت مَثل ذکر می کند، آیه ۲۴ سوره مبارکه «یونس» دنیا را شرح می دهد ببینید دنیا را که خدا می خواهد تشبیه کند، به امری تشبیه می کند که ما خیال می کنیم این هم دنیاست؛ این دنیایی که مشبَّه هست غیر از دنیای مشبَّهٌ بِه است، این دنیایی که ممثَّل است غیر از دنیایی که ممثَّل بِه است. در آیه ۲۴ سوره مبارکه «یونس» دارد که ﴿إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماء﴾؛ کل جریان دنیا اینکه می گوییم: «حُبُّ الدُّنْيا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَه» (۷) یا حبّ دنیا خطرهای دیگری دارد این دنیا را که در برابر از آخرت است دارد با تمثیل معنا می کند می فرماید: ﴿إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ﴾؛ مثل اینکه بارانی ما بفرستیم، یک؛ ﴿فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ﴾؛ باران که می آید این بذرهای زمینی با این آب باران مخلوط می شود، دو؛ این بذرها برخی ها علف سبز به بار می آورد، بعضی ها درخت های مُثمِر یا علف های خوراکی؛ مثل کاهو و سبزی خوراکی و امثال ذلک، این سه. ﴿إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماء﴾، این یک؛ ﴿فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ﴾؛ این دو؛ این نبات ها برخی خوراکی هستند برخی خوراکی نیستند: ﴿مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ﴾، این سه؛ ﴿حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَه﴾؛ وقتی باران آمد این زمین سبز شد و زیبا شد و بهره های خود را گرفت ﴿وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها﴾؛ مردم آن سرزمین هم خیال می کنند حالا دسترسی به این مزرعه دارند، به این بوستان دارند، به این کشاورزی دارند، با این علف دامداری دارند؛ ﴿أَتاها أَمْرُنا لَيْلاً أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْس﴾؛ (۸) یعنی یومی که دستور ما می آید همه اینها را «محصود»؛ یعنی درو کردن، درو شده؛ ﴿آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ﴾؛ یعنی یومی که دارد این گندم ها را درو می کنید، حق مستحق را هم بدهید. «حصاد» درون کردن است، «محصود» درو شده است: ﴿فَجَعَلْناها حَصيداً﴾؛ طوری ما اینها را بر می داریم که ﴿كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْس﴾؛ مثل اینکه دیروز اینجا نبودند. کل این مزرعه، این باغ ها، این نهال ها، این خوشه ها، این شکوفه ها، این شاخه ها، کل اینها را طوری بر می داریم؛ مثل اینکه یک عالف یک سانتی را شما از کنار نهر برداشتی، فردا جای آن پُر می شود، مگر قبلاً ـ سبز بود چقدر جا داشت؟ فرمود ما کل این صحنه را بر می داریم گویا دیروز اینجا نبودند. این گویا دیروز اینجا نبودند محو آثار است. اینجا که ممثَّل و مَثل یکی شد؟! اینکه خودش دنیاست؟! فرمود: دنیا مثل این است که بارانی بیاید، زمینی سبز بشود، باغی بشود، بوستانی بشود، راغی بشود، بعد از بین برود؛ این دنیا همین است! این از باب تشبیه آن امری است که «حُبُّ الدُّنْيا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَه» آن دنیا را دارد با این دنیای حقیقی مثال

می زنـد. دنیا حقیقی البته این طور نیست؛ دنیای حقیقی بهاری دارد، پاییزی دارد، فصولی دارد، چنـد ماه طول می کشد، مردم بهره برداری می کنند؛ می فرماید اگر یک وقت چنین چیزی اتفاق بیافتد، این آن دنیای که ما می گوییم در برابر آخرت است آن را نشـان می دهـد. عمـده این (كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ) است؛ یعنی طوری ما اینها را بر می داریم که اصلاً گویا دیروز اینجا نبودند؛ این همه سلاطین این همه قدرت هایی که آمدند و سالیان متمادی حکومت کردند اصلًا گویا دیروز اینجا نبودند این (لَمْ تَغْنَ)، (لَمْ تَغْنَ) این پیام را دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: بشر اگر جزء انبیای الهی باشـد به دست ذات اقـدس الهی بخواهند معجزه انجام بدهند می شود که معجزه را انجام بدهند؛ اما اگر نخواهد بشر چنین قدرتی ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: گاهی جمع است، گـاهی مفرد است، آن جا هم که دار باشـد جنس است و بـا جمع سازگار است، یک فرد که نیست که با جمع سازگار نباشـد. در آیه محل بحث سوره مبارکه «ذاریات» این دو نکته مانـده است که باید توضیـح داده بشود. فرمود که در جریان قوم عاد (فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِهِّم)؛ معمولاً این «عتوا» چون معنای استعلا را به همراه دارد با «علی» به کار می رود، اینجا چون تعـدی را به همراه دارد می خواهـد بفهمانـد با «عن» ذکر شده است: (فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَه)؛ آنجا دارد تُندباد بود. اینها همین طور نگاه می کردنـد هیچ راهی هم برای فرار نداشـتند. اینها یا منتظر عذاب الهی بودند، طبق دسـتور پیغمبرشان یا همین طور نگـاه می کردنـد و می سوختنـد، چون آنجـا فرمود «جـاثِم» بودنـد؛ یعنی زمینگیر شدنـد و به زانو افتادنـد. انسـان «جـاثِم» زمینگیر به زانوافتاده، هیـچ کـدام از این دو تا کار از او ساخته نیست، حالا که قدرت حرکـت ندارند: (فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِیام)؛ نمی توانستند بایستند و مقاومت کننـد. (وَ ما كانُوا مُنْتَصِرين)؛ نمی توانسـتند از کسـی کمک بگیرند. انتصار گاهی به معنای استنصار است؛ یعنی کسی هست به ما کمک بکند، گاهی هم به معنی انتقام است که خودشان انتقام بگیرند. در سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود در همان سوره، آیه چهارم مسئله انتصار گذشت. در آن سوره مبارکه آیه چهـار فرمود که (فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها ذلِكَ)؛ این دسـتور جبهه و مبارزه است، بعـد فرمود: (وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ «انتصـر»؛ یعنی «انتقم»؛ اگر خـدا بخواهـد خودش انتقام می گیرد؛ ولی می خواهـد دین را به دست شـما یاری کنـد که شـما مجاهـد بشوید. (وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْض)؛ شما از چه راه کامل می شوید؟ از راه (لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا)؛ (۹) کامل می شوید اگر کسی حرف بنی اسرائیل را بزنـد و به پیغمبر خود، وجود مبارک موسـی(سـلام الله علیه) بگویـد: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُون)؛ این تفکر بنی اسرائیلی به جایی نمی رسد. گفتند: تو و خدای تو مبارزه کنید، دشمن را از بین ببرید، ما همین جا نشسته ایم! این فکر بنی اسرائیلی، آن خطر سامری را هم به همراه دارد. یک سامری پیدا می شود اینها را به گوساله پرستی دعوت می کند اینها هم راه می افتنـد. وجود مبارک کلیم حق فرمود این چه حرفی است می زنیـد؟! می گوییـد تو برو با خـدای خودت دو تایی هماهنگ بشوید و با دشـمنان ما بجنگید، شـهر گشوده شده را به ما بدهید این حرف چیست؟ (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ)؛ این تفکر را قرآن کریم کاملاً ابطـال کرده فرمود: (وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ «انتصـر»؛ یعنی «انتقم»؛ اما خـدا (وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْض)؛ حالا سالی یک بار یا دو بار یا کمتر یا بیشتر، شـما را به آزمون های سـنگین خدا می آزماید، گرچه در همه موارد ذات اقدس الهی امتحـان می کنـد؛ اما فرمود اینها خیال کردنـد که راحت هسـتند: (يُفْتَنُونَ فى كُلِّ عامٍ مَرَّةً)؛ سوره مبارکه «توبه» گذشـت (أَوْ مَرَّتَيْنِ)؛ (۱۰) شما سالی دو تِرم امتحان دارید، امتحان های بزرگ. این برای مسلمان های صدر اسلام یک گونه بود، برای مـا یـک گونه است؛ بالأخره سالی دو تا امتحان بزرگ ما بایـد بـدهیم: (يُفْتَنُونَ فى كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ)؛ حالا یا این امتحان جنگ است، یا بیماری هست، یا رشا و ارتشایی به ما می دهند که ما باید پرهیز کنیم؛ به احد انحا خدای سبحان سالی یکی دو بار امتحان سـنگین می گیرد، این دو ترم را بایـد امتحان بدهیم. آن امتحان که هر روز است؛ از امتحان هر روز که نباید کسـی

غفلت کرد. فرمود از طرفی ما نهی می کنیم که به نامحرم نگاه نکنید، از طرفی یک نامحرم را از جلوی چشم شما عبور می دهیم. در جریان حرم و احرام و اینها این هست فرمود: ای مؤمنین! (لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُم)؛ (۱۱) مادامی که احرام بستید صید نکنید! آهوها که در شهر نمی آیند اینها در مکه و مدینه هستند، در بیابان و دامنه کوه که نمی روند شکار بکنند، فرمود این طور نیست، این آهوهایی که دامنه کوه هستند، این حیوان های شکاری که بالای کوه هستند، آنها به راهنمایی ما حرکت می کنند، ما رهبری آنها را به عهده داریم این آهوها به عنوان اینکه حالا آب بخورند یا علف، اینها را می آوریم در داخله شهر، کنار چادر شما و در تیررس شما و در دسترس شما، این طور نیست که ما آن آهو را بالای کوه نگه بداریم بعد به شما بگوییم: (لاـ تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُم)؛ این چه آزمونی است؟ ما این حیوانات را به قصد آب یا غیر آب از بالای کوه می آوریم می آوریم در دسترس شما، در تیررس شما، بعد می گوییم در حال احرام صید نکنید: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُم). می گوییم: (قُلْ لِلْمُؤْمِنينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِم)؛ اما چهارتا نامحرم را از کنار او عبور می دهیم، این طور نیست که حالاـ نامحرم در شهر نباشد بعد ما بگوییم: (قُلْ لِلْمُؤْمِنينَ)، این که امتحان نشد. این امتحان هر روزه است. از این طرف می گوییم رشوه (أَكَّالُونَ لِلسُّحْت) (۱۲) است؛ چقدر این عربی غنی و قوی است! فارسی ما خیلی قوی است؛ اما فارسی کجا عربی کجا! قبلاً هم به عرضتان رسید ما کسی که مال ندارد را می گوییم گدا. گدا یک بار علمی ندارد؛ اما قرآن که نمی گوید گدا، می گوید فقیر؛ این «فعیل» به معنی مفعول است؛ یعنی ملتی که جیب آن خالی است و کیف آن خالی است نگویید گدا، بگویید فقیر این فقیر فعیل به معنی مفعول؛ یعنی ستون فقرات او شکسته است، این ملت قدرت قیام ندارد. قیام و مقاومت هم با سفارش حل نمی شود. در تعبیرات دیگر باز ما می گوییم گدا، این کلمه گدا در فارسی بار علمی ندارد؛ اما قرآن کریم نمی گوید گدا؛ یعنی فاقد، فقدان به کار نمی برد؛ می فرماید (وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاق)، (۱۳) نه «خشیه فقدان»، نه چون تنگدست هستید از روی گرسنگی بچه ها را، چون این بچه ها را می کشتند در اثر تنگدستی، خصوص دخترها را می کشتند در اثر آن ننگ و عار؛ این خوی جاهلیت بود. فرمود شما برای چه این کار را می کنید؟ نفرمود برای نداری. فرمود برای «إملاق»، چون ملتی که جیب آن خالی است، ملتی که کیف آن خالی است، این را قرآن فاقد و گدا نمی داند، این را متملّق می داند إملاق؛ یعنی چاپلوسی. کشور تهی خزینه چاپلوس است. دیدید بین قرآن و فرهنگ فارسی چقدر فرق است! ما می گوییم ندارد؛ نداری بار علمی ندارد؛ اما قرآن از فقیر به عنوان ندار تعبیر نمی کند یا به عنوان ستون فقرات شکسته یاد می کند یا به عنوان متملّق. کشوری که خزینه ندارد یا متملّق است یا زمینگیر. حالاـ شده عربی مبین، این بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) که فرمود اینکه ذات اقدس الهی فرمود: قرآن را «عربی مبین» قرار دادیم: «يُبِينُ الْأَلْسُنَ وَ لَا تُبِينُهُ الْأَلْسُن»؛ (۱۴) عربی آن قدرت را دارد که هر زبانی از زبان ها دنیا بیاید آن را ترجمه کند؛ اما زبان های دیگر آن قدرت را ندارند که عربی را ترجمه کنند. ترجمه قرآن اگر متعذّر نباشد یقیناً متأثّر است؛ هیچ ترجمه ای پیدا نمی شود که همه ظرائف قرآن را به خوبی بگوید که اینجا حرف چرا آمده و چه تضمین شده؟ همین کلمه (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ)؛ گرچه جناب زمخشری خیال کرده که این «عن» به توبه بر می گردد، مگر می شود که این «عن» متعلق به توبه باشد، توبه از کسی جدا باشد؟ چون توبه یک وصف کمال است، هرگز این «عن» به توبه بر نمی گردد، توبه یک وصف کمال است، ندامت است، ندامت که از انسان جدا بشود این بدترین وضع اوست. این مفعول واسطه است برای قبول. قبول هم با «من» استعمال می شود مفعول واسطه آن «من» است نه «عن». بعد از اینکه تجاوز و صرف نظر و عفو و گذشت را در کلمه قبول جاسازی کردیم به عنوان تضمین، که یکی از ظرائف ادبی است، آن وقت مجاز هستیم که این قبول را با «عن» به کار ببریم بگوییم (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ)؛ «أي يقبل متجاوزاً»، «أي يعفوا عن عباده»، «أي يتجاوز عن عباده». این «عن» حتماً به (يَقْبَلُ) بر می گردد، یک؛ بعد

از تضـمین معنای تجاوز که از ظرائف ادبی است، دو؛ یعنی «یقبل متجاوزا» و اما آنجا که نفقه باشد می فرماید: (أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُم)؛ (۱۵) آنجـا جای تجاوز و صـرف نظر نیست. غرض این است که این «انتصـر»؛ یعنی «انتقم». فرمود ما هر سالی یکی دو بار امتحان باید بدهید: (يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ)؛ این برای همیشه است، اختصاصی به صدر اسلام ندارد، البته این قصه برای صـدر اسـلام است که سـالی یـک جنـگ عمومی یـا دو تـا جنـگ اتفـاق می افتـاد؛ امـا برای همه مـا هست؛ درباره خودمـان، دربـاره بچه هایمـان. این قرآن کریم مـال حرام را که حرام تعبیر می کنـد برای اینکه آدم محروم است؛ تعبیر بعـدی قرآن کریم درباره حرام این است که (أَكَّالُونَ لِلسُّحْت)؛ نمی گویـد این مال حرام است، «سـحت» به چه می گویند؟ این تعبیر (فَيُسْحِتَكُمْ) (۱۶) که در قرآن است را بررسـی کنید! یک وقت است که کسـی این درخت و پوست آن را به تدریج می کَند، درخت از راه پـوست نفس می کشـد، وقـتی پوست این درخت را شـما کَندیـد این خشـک می شود از چه راهی نفس بکشـد اسحات؛ یعنی پوست کَنـدن. فرمود ما پوست بعضـی را می کَنیم؛ این راه نفس او بسته است. رشوه و اختلاس، خواه نجومی، خواه غیر نجومی، «إسحات» است؛ «سُحت» است، پوست آدم را می کَند. آدم پوست کَنده دیگر حیاتی ندارد. حالا این قرآن بوسیدنی نیست؟! فرمود: (فَيُسْحِتَكُمْ)؛ پوست شـما را می کَند. حالا سالی یکی دو بار چنین امتحانی ما باید بدهیم یا پیشـنهاد رشوه می دهند یا پیشـنهاد مسائل جنسـی می دهند یا پیشنهادهای خلاف و دروغ و همه اینها یا انسان را به إملاق می کشاند یا انسـان را فقیر می کنـد؛ یعنی سـتون فقرات او را می شـکند، جاثم می کنـد انسان را زمینگیر می کنـد و به زانوافتاده می کنـد؛ انسان به زانو افتاده، نه می تواند فرار کند، نه می تواند بایسـتد مقاومت کند، نه می تواند فریاد بکشد و از کسی کمک بگیرد؛ فرمود چنین روزی اینها داشـتند. این قوم ثمود که مشابه قوم عاد بودند و جناب سعدی اگر دارد این همان آفتابی است که می تابـد بر قوم عاد و ثمود برای همین جهت است، برای اینکه اینها ممتاز تاریـخ بودنـد. فرمود انتصار؛ یعنی انتقام، (وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُم)؛ این «انتصر»؛ یعنی «انتقم». اینها در این حالتی که زمینگیر شدند، قدرت انتقام نداشـتند، نه خودشان می توانستند انتقام بگیرن،د چون به زانو افتادند و زمینگیر شدند و نه کسـی به داد اینها می رسـید، لـذا فرمود که (فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ)، یک؛ (وَ ما كانُوا مُنْتَصِرِين)، دو؛ این دو نکته آن خلأ سوره مبارکه «هود» را پُر می کند.

ص: ۳۹۷

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۷ و ۸.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

۵- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۷- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳۸.

۸- انعام/سوره۶، آیه۱۴۱.

۹- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۹.

۱۰- توبه/سوره۹، آیه۱۲۶.

۱۱- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

۱۲- مائده/سوره۵، آیه۴۲.

۱۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۱.

۱۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۶۳۲.

۱۵- توبه/سوره۹، آیه۵۴.

۱۶- طه/سوره۲۰، آیه۶۱.

در جریان قوم هود هم همین طور بود؛ فرمود قوم هود مقدم بر اینها بودند و اینها چون قوم فاسق بودند ما بساط اینها را کَندیم که دیگر در اینجا مشروحاً بیان نشده است.

تفسیر آیه ۴۶ تا ۵۱ سوره ذاریات ۹۵/۱۱/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۴۶ تا ۵۱ سوره ذاریات

(وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقينَ (۴۶) وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (۴۷) وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (۴۸) وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۴۹) فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذيرٌ مُبينٌ (۵۰) وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذيرٌ مُبينٌ (۵۱))

در بحث های قبل روشن شد که ذات اقدس الهی در همین سوره مبارکه «ذاریات» که بعد از اقامه برهان بر معارف دین، یک سلسله قصصی از انبیای گذشته و امم آنها ذکر می کند تا عبرت باشد، فرمود که ما طرزی طاغیان را از بین بردیم که گویا دیروز در این زمین، در این مکان، در این منطقه نبودند: (كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ) (۱) مثل اینکه ما یک بوته یک سانتی را از کنار یک نهر بکَنیم که هیچ اثری از کَندن آن فردا پیدا نمی شود؛ یعنی فردا کسی بیاید دیگر نمی تواند احساس کند که دیروز در اینجا یک بوته یک سانتی بود، این راجع به خود طاغیان و فراعنه و ستمگران.

اما آثار و ابنیه آنها را هم به عنوان آیه کلامی مفرد ذکر می کند (وَ تَرَكْنا فيها آيَةً لِلَّذينَ يَخافُون)، (۲) (لِلْمُؤْمِنينَ) (۳) این آیه کلامی است. هم آثار و ابنیه به جا مانده آنها را با جمع، نه مفرد، برای باستان شناس ها، میراث فرهنگی شناس ها ذکر می کند، می فرماید: (إِنَّ فی ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمین)، (۴) «فَهاهنا امورٌ ثلاثه»؛ اوّل اینکه خود طاغیان را طرزی ریشه کَن می کنیم که گویا دیروز در این مملکت نبودند؛ مثل اینکه آثار پهلوی، فکر پهلوی و ستم پهلوی را آن چنان قطع کرد که گویا دیروز در این سرزمین نبودند، با اینکه نیم قرن اینها تاختند. دوم آثار کلامی است که مفرد ذکر می کند؛ یعنی اگر کسی اهل عبرت باشد موعظه گیر باشد، این جریان برای آنها پند و اندرز است. سوم آثار باستانی است که آن را جمع ذکر می کند ابنیه ای داشتند، آثاری داشتند، خرابی هایی داشتند، تاخت و تازی داشتند، پس این امور سه گانه باید از هم جدا بشود.

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۲۴.

۲- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۳۷.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۷۷.

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۷۵.

مطلب بعدی آن است که صاعقه غیر از تُندباد است؛ اگر درباره عذابِ این اقوام یادشده؛ یعنی قوم عاد، قوم ثمود، گاهی به

صاعقه تعبیر می شود گاهی به تُندباد که ریحی است که (ما تَذَرُ مِنْ شَیْ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّمیم) (۱) این چون مثبتین اند، هیچ تعارضی ندارند. هم با صاعقه عذاب کرده باشد هم با تُندباد عذاب کرده باشد، اگر حصر باشد که بگوید مثلاً ما عذاب عاد یا عاد و ثمود را فقط با صاعقه تنظیم کردیم، آن وقت با تُندباد مشکل هست، یا اگر آیه ای که دارد ریحی که (ما تَذَرُ مِنْ شَیْ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّمیم) این دلیل حصر باشد، آن وقت به آیه ای که می گوید با صاعقه یا امثال آن عذاب کردیم منافات دارد. جریان قوم ثمود که دارد (جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها) (۲) اگر لسانش لسان حصر باشد؛ یعنی ما قوم لوط را جز از راه جعل عالیه به سافله و سافله به عالیه عذاب نکردیم، آن وقت حجاره مسومه «من عند ربک» معارض آن است؛ اما هیچ کدام از اینها حصر نیست. دارد ما وقتی اراده الهی بر تعذیب قوم لوط تعلق گرفته است (جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها)، بعد در آیه دارد که (لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً)، (۳) اینها چون مثبتین اند معارض هم نیستند، اصلاً اصول را گذاشتند برای همین حرف ها، اصول که علم نیست اصول فنّ است؛ یعنی ما با اصول نمی توانیم چیزی را اثبات کنیم از مبدأ تا منتها را، از منتها تا مبدأ. مسئله ای از مسائل شرعی را بخواهیم با اصول ثابت بکنیم نیست، مسئله شرعی را فقه ثابت می کند نه اصول. اصول مستحضرید که علم نیست فنّ است؛ یعنی اصول به ما می گوید اگر یک متن معتبری بود خواستید از این متن استفاده کنید امرش این است، نهی اش این است، مطلقش این است، مقیّدش این است، عامش این است، خاصش این است، مفهومش این است، منطوقش این است، معارضش این است، این گونه عمل بکن! وگرنه خود اصول علم نیست تا شما بخواهید یک مسئله شرعی را از اصول ثابت کنید، این را باید به فقه مراجعه کنید، یک مسئله کلامی، اعتقادی، اخلاقی و حقوقی را بخواهید به اصول مراجعه کنید، اوّل تا آخر این کفایتین را مراجعه کنید، شما بخواهید بگویید طمع چیست، قناعت چیست، ادب چیست، اخلاق چیست، اصول می گوید به من مربوط نیست! چه حلال است چه حرام است چه واجب است چه نجس است چه پاک است، اصول می گوید به من مربوط نیست! اصول می گوید من علم نیستم، من فنّ هستم، اگر خواستی از یک متنی استفاده کنی من راه استفاده از متون را به شما نشان می دهم که امر اگر باشد این است، نهی اگر باشد این است. اگر دو شیء بودند حصر داشتند نقیض هم اند، معارض هم اند، اگر مثبتان بودند در صدد حصر نبودند جمع اینها آسان است، اصلاً اصول را گذاشتند برای همین! بنابراین اگر در جایی دارد درباره قوم ثمود که ما (جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها)، بعد در جایی دارد که (لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً) اینها چون مثبتین اند، معارض هم نیستند. پرسش: اینها اگر در اصول نباشد ادبیات که می داند؟ پاسخ: ادبیات علم نیست، می گوید اگر خواستی حرف بزنی مواظب دهنت باش! چه چیزی مرفوع است، چه چیزی منصوب است، چه چیزی مجرور است، چه چیزی مکسور است، این طور است! الآن شما بخواهید با اوّل تا آخر این دَه رشته علوم ادبی، مطلبی را ثابت کنی، اینها می گویند به ما مربوط نیست، ما می گوییم اگر خواستید بنویسی این گونه بنویس، اگر خواستی حرف بزنی این گونه حرف بزن! اما کلام حساب دیگر است، فلسفه حساب دیگر است، فقه حساب دیگر است، اخلاق حساب دیگر است، حقوق حساب دیگر است، تاریخ حساب دیگر است، اینها علم هستند. اما نحو و صَرف می گوید من فنّ هستم، من می گویم مواظب زبانت باشد درست حرف بزن! خواستی حرف بزنی اگر فاعل بود مرفوع بخوان، اگر مفعول بود منصوب بخوان، اما چه کسی فاعل است چه چیزی مرفوع است را که من نمی دانم! اگر خواستی کسر و ضم و اینها را حساب بکنی، اگر اوّل بود این طور است، التقای ساکنین بود این طور است، وسط بود این طور است، این را من به شما می گویم؛ اما حالا فلان کلمه چیست این را برو از خود آن علم یاد بگیر! نحو و صَرف مثل همان بازار اسلحه فروشان است، منطق هم همین طور است منطق که علم نیست منطق فنّ است منطق می گوید اگر خواستید دلیل بیاورید برهان اقامه کنید، باید سه عنصر داشته باشد یک اصغر باشد یک اوسط باشد یک اکبر و اگر خواستید صورت تنظیم بدهی شکل اوّلی دارد، دومی دارد، سومی دارد، چهارمی دارد؛ اما می خواهی فقه را

اثبات کنی، مثلاً- بگویی فلان چیز پاک است، می گوید ظاهر این آیه یا روایت، طهارت است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، علم خود حکم را می گوید. فقه یک نور است می گوید فلان چیز پاک است، فلان چیز نجس است؛ اما اصول که نمی تواند بگوید چه چیزی پاک است، چه چیزی نجس است، چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است، چه چیزی صحیح است، چه چیزی باطل است. اصول فنّ است می گوید اگر خواستی از آیه استفاده کنی، از روایت استفاده کنی، راهش این است: اگر امر بود معنایش این است، اگر نهی بود معنایش این است، اگر مفهوم بود معنایش این است، اگر منطوق بود معنایش این است؛ اما من هیچ فتوایی ندارم. شما الآن یک فتوای فقهی را به دو جلد کفایه بدهی، این جوابش نفی است، می گوید از من بر نمی آید، شما از کفایه بخواهی سؤال کنید که فلان چیز حلال است یا حرام، پاک است یا نجس می گوید به من مربوط نیست؛ اما از فقه سؤال کنی، فقه نور است و مرتّب جواب شما را می دهد، چون علم است. ثابت کرده روشن کرده کارش این است. اگر از منطق بخواهی ثابت کنی که عالم حادث است یا نه؟ می گوید من چه می دانم! از حکمت یا کلام ثابت می کنی می گوید بله عالم حادث است، چون این علم است، آن ابزار است او ترازوست. از ترازو هیچ چیزی ساخته نیست، از متری که در مغازه هاست هیچ چیز ساخته نیست؛ اما از کارخانه ای که پارچه می بافند ساخته است، این متر می گوید من اندازه بگیر هستم، چه کم است چه زیاد است! اما از من ساخته نیست که حالا پارچه برای شما ببافم یا فرش درست کنم به شما بدهم، اصلاً اصول را گذاشتند برای همین! غرض این است که اصول برای آن است که انسان وقتی با متنی که الهی است حالا- یا قرآن است یا حدیث نورانی اهل بیت(علیهم السلام) است بخواهد از این متون چیزی استفاده کند راهش این است. پس آن (لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ) در بین امور سه گانه مربوط به طغیان طاغیان است نه آن دو امر کلامی و فرهنگی و همچنین درباره این عذاب های متنوّعی که برای قوم عاد آمده، برای قوم ثمود آمده، اینها هیچ کدام حصر نیست؛ لذا مثبتین اند قابل جمع اند، چه اینکه اصول ثابت کرد.

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۴۲.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۸۲.

۳- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۳۳.

در جریان قوم نوح(سلام الله علیه) چون جزء اقدمین بود فرمود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْل) و برای اینکه ثابت کند اگر از عاد سخن به میان می آید (أَهْلَكَ عاداً الْأُولی) (۱) یا در بعضی از آیات دارد که (لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ) (۲) اقوام دیگری اگر به این نام مطرح شدند منظور ما آن قوم عادی است که هود پیامبرشان بود و عاد اُولی است، چه اینکه درباره قوم نوح برای اینکه به حسب ظاهر بعد از جریان حضرت هود و صالح و موسی(علیهم السلام) ذکر شد، روشن بشود که نوح(سلام الله علیه) بر همه اینها مقدم است، فرمود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْل)؛ یعنی نوح را اگر ما به حسب لفظ بعد از عاد و ثمود و موسی ذکر کردیم، قوم نوح قبل از این اقوام بودند و تأخّر ذکری دلیل نباشد که قوم نوح مثلاً بعد بود.

حالا چون این سوره مبارکه «ذاریات» مانند برخی از سُور قبلی در مکه نازل شد و اصول اوّلیه دین در مکه مطرح است، قسمت مهمش آن است، در صدر این سوره از معاد سخن به میان آمده، اما الآن درباره توحید و مبدأ عالم سخن به میان می آید؛ آیه ۴۷ فرمود: (وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُون) شما اگر درباره خلقت تردیدی دارید وقتی به فطرت مراجعه کنید (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۳) چون مشکل اصلی مشرکین حجاز، توحید بود نه اصل مبدأ، این یک؛ و مشکل ترین مشکل اینها هم انکار معاد و وحی و رسالت بود. جامعه ای که خدا را به عنوان خالق قبول دارد؛ اما در برابر او مسئولیتی ندارد، سؤال و جوابی هم ندارد، احکامی هم ندارد، یک جامعه رها، این را مشرکین هم قبول دارند. اینها وحی و نبوت را قبول نداشتند که دین هست و معاد را قبول نداشتند که روز معاد است و مسئولیت، یک چنین ملّتی رهاست. الآن هم بارها به عرض شما رسید که غدّه غرب همین است؛ انکار معاد انکار وحی و نبوت و از طرفی انکار تجرّد روح. آن وقت این اگر برای شرق کالایی بفرستد چه در می آید معلوم نیست! فرمود ما آسمان را خلق کردیم، اینها نظام علّی و مبدأ فاعلی را قبول ندارند؛ اما گاهی به شانس معتقد هستند، به شانس و شیر و خط و امثال آن معتقد هستند. فرمود این آسمان را ما خلق کردیم، این خلقت عظیم که از قدرت بی انتهای ما حکایت می کند، این نمی تواند دوباره مرده ها را زنده کند؟ اگر درباره خودتان هم فکر بکنید، اصل آن لیس تامه را ما کان تامه کردیم، نبود را بود کردیم، حالا دوباره نمی توانیم پراکنده ها را جمع بکنیم؟ آیا خسته شدیم (أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ). (۴) در بخش هایی فرمود که (هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْه)؛ (۵) یعنی این مبدأ، این بعد آسان تر از معاد است؛ لکن این را برای فهم توده ما فرمود، بلافاصله پشت سرش فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی)؛ (۶) یعنی اینکه ما می گوییم: (هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْه)؛ معاد آسان تر از مبدأ است، أهون است، این برای فهم توده مردم است – معاذالله – که معاد آسان تر باشد! چون قدرت اگر نامتناهی شد آسان است، آسان تر ندارد هیچ چیزی برای او سخت نیست، هیچ چیزی برای او آسان تر است، همه چیز برای او یکسان است. اگر قدرتی نامتناهی بود، بخواهد کاری را انجام بدهد آن هم با اراده انجام می دهد. حضرت امیر در نهج فرمود: «لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ» (۷) او که با حرکت و دست و پا کار نمی کند، او با اراده کار می کند. الآن شما اراده کنید اقیانوس کبیر را که از بزرگ ترین اقیانوس های روی زمین است و اراده کنید یک قطره آب را، هر دو را یکسان اراده کردید و خسته نشدید. شما از تصوّر نکردن اقیانوس خسته نشدید، چون با اراده حاصل شد، این طور نیست که حالاـ رفته باشید کار کرده باشید، تصوّر یک قطره و تصوّر اقیانوس آرام یکسان است، این طور نیست که یکی سخت باشد یکی سخت تر. فرمود: (هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْه) اما (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی) – معاذالله – که او آسان تر باشد این آسان، این را ما برای فهم شما می گوییم وگرنه خدای سبحان ما بگوییم یکی برای او آسان است یکی برای او آسان تر یعنی چه؟ اگر قدرت نامتناهی است که هست، اگر با اراده کار می کند که می کند، بنابراین همه چیزی برای او هیّن است: (هَيِّنٌ)، لذا فرمود که کلّ مجموعه خودتان را حساب بکنید، این آسمان را که هنوز بسیاری از اینها کشف نشده است (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ

أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاس). (۸)

ص: ۴۰۰

۱- نجم/سوره۵۳، آیه ۵۰.

۲- هود/سوره۱۱، آیه ۶۰.

۳- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه۱۵.

۵- روم/سوره ۳۰، آیه۲۷.

۶- روم/سوره ۳۰، آیه۲۷.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۴۷.

۸- غافر/سوره ۴۰، آیه۵۷.

یک وقت است که انسان همین است که در تالار تشریح خلاصه می شود، با اینها اگر بخواهید سخن بگویید می گوید زمینی که شما راه می روید روی آن از شما بزرگ تر است: (إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ) (۱) کوه هایی که در برابر شماست از شما بزرگ تر است و بالاتر است (إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً)، آسمانی که روی سر شما سایه انداخت (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاس) همه آنها از شما بزرگ تر هستند، زمینی که شما روی آن راه می روید از شما ستبرتر است، کوهی که در دامنه آن خانه می سازید از شما بزرگ تر است، آسمانی که زیر او سایه انداختی از شما بزرگ تر است، شما چه هستید؟ اما اگر آن روح باشد آن دین باشد آن ایمان باشد، کاری از شما ساخته است که «آسمان بار امانت نتوانست کشید». این (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَه) (۲) در پایان سوره مبارکه «احزاب» همین است! فرمود اگر شما روح خود را حساب بکنید؛ البته از آسمان بزرگ ترید، از زمین بزرگ ترید، این انسان است که ولایت دارد، رسالت دارد، نبوت دارد، خلافت دارد، امامت دارد، کاری از انسان ساخته است که از آسمان ها ساخته نیست. اگر – معاذالله – آن را گذاشتید کنار، همین شدید که «یأکل و یمشی» همه چیز از شما بزرگ تر است (إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً)، (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاس) تک تک اینها را در آیات جداگانه شمرده، فرمود اگر شما آن حقیقت انسانیت را دارید که (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی)، (۳) این (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها) که ابایشان هم ابای اشفاقی است نه ابای استکباری. یک ابای استکباری است که کار شیطان است (أَبی وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرينَ) (۴) آن حرام است. او می توانست این کار را بکند و نکرد (أَبی وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرينَ) اما ابای پایان سوره مبارکه «احزاب» ابای اشفاقی است؛ یعنی نمی توانم! این که گناه نیست، (فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها) من مقدورم نیست، این ابا ابای مذمومی نیست.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۷.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

پس اگر انسان شد و اهل ولایت شد و اهل دین شد و اهل رسالت شد، این کاری می کند که آن بار امانت را می کشد و آسمان آن بار را نمی کشد، آن وقت از آسمان و زمین بالاتر است، برای اینکه این آسمان و زمین روزی از بین می روند (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ) (۱) و انسان از بین رفتنی نیست «تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَارٍ». (۲) اگر - معاذالله - انسان همان پنداشت که مرگ پوسیدن است نه از پوست به در آمدن و قبر آخر خطر است، یک چنین انسانی هر چه که می بیند از او بالاتر است. در این قسمت فرمود مشکل شما درباره معاد چیست؟ ما این نظام سپهری را خلق کردیم، (وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ) برخی ها گفتند این «أیْد» جمع ید است «أیدی» است، برخی مثل جناب زمخشری می گوید که «أَیدَ، یئدُ، آدَ» این خودش به معنی قدرت است، برخی ها خود «أیْد» را به معنی قدرت می دانند که درباره داود دارد: (ذَا الْأَیْدِ) (۳) یعنی «ذا القدره، ذا القوه» نه اینکه این «أیْد» مخفف أیدی باشد. (وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ)، «مُوسِعْ» هم به معنای توسعه دهنده است که متعدی است، هم به معنای «ذا وسعه» است. در سوره مبارکه «بقره» گذشته بود که (عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ) (۴) هر کسی ندارد به آن اندازه، هر کسی دارد به آن اندازه! «مُوْسِع»؛ یعنی توانگر، توانمند و «مُقْتِر» یعنی تهیدست. (عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ) اما (وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ) اگر معنی متعدی باشد. همین که می بینید مرتّب ستاره ای کشف می شود، راه شیری کشف می شود، سیاه چالی کشف می شود، ستاره ای از ستاره تولید می شود این همان است که ما وسعت می دهیم. رحمت ذات اقدس الهی که (وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۵) خود خدای سبحان هم (واسِعٌ عَلیمٌ) (۶) هم «مُوسِع» است؛ یعنی «ذاوسعه» است هم «مُوسِع» است؛ یعنی توسعه دهنده است (وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ)، پس هیچ کاری نمی تواند ذات اقدس الهی را عاجز کند، فرمود: (وَ ما هُمْ بِمُعْجِزینَ)؛ (۷) هیچ کدام از آنها نمی توانند ما را عاجز کنند (وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ)؛ ما زمین را گسترانديم. اینکه فرش کردیم معنایش این نیست که کروی نیست، اینکه به نظر ما بسیط و پهن می آید، این برای آسایش و آرامش ماست (وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ) (۸) معنایش این نیست که زمین مسطح است و کروی نیست، یعنی آنچه به دیدِ ما می آید همان سطح وسیع آن است. فرمود ما این را فرش کردیم آماده کردیم ممهّد کردیم برای شما؛ البته کسانی که در کره دیگر زندگی می کنند، ارض آنها آن است و این زمین ما برای آنها آسمان محسوب می شود، این طور نیست که حالا زمین تَه باشد و کرات دیگر بالا باشد. این کلّ واحد اینها در فضا معلّق اند، حالا به جاذبه الهی یا هر چه هست، اگر کسی کره مریخ رفت، زمین را بالای سر خود می بیند نه پایین. این هم در بالای سر او قرار گرفت، این آسمانی است برای او. به هر تقدیر هر کسی در هر کره ای زندگی می کند آن کره مَفرَش اوست و کره دیگر آسمان اوست. (وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ) اینها قدرت های الهی را می شمارند، ضمن اینکه مسئله توحید را تبیین می کند، مسئله معاد را هم حلّ می کند. می فرماید هیچ محذوری برای ما ندارد، اصلاً شما که از بین نمی روید، مشکل این است که شما خودتان را همین بدن خیال می کنید و گورستان، همین! اگر باور کردید که مرگ از پوست به در آمدن است، نه پوسیدن و اگر انسان روحی دارد که هرگز نمی میرد، اصلاً درباره معاد سؤال نمی کنید. ما که از بین نمی رویم ما وفات می کنیم نه فوت. اگر این است، فرمود: (وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ)، زوج نه یعنی جفت؛ زوج یعنی هر موجودی همتایی دارد، چون هر موجودی همتایی دارد، کلّ واحد می شود زوج؛ لذا هم زن زوج است هم مرد زوج. در قرآن کریم از زن به عنوان زوجه جمعشان به عنوان زوجات یاد نشده است، از زن ها هم به عنوان ازواج یاد می کنند، زوج یعنی عضو دیگری همتای دیگری دارد که دوتایی می شوند دو نفر. وگرنه خود زوج به معنی دو نیست؛ لذا این زوجین که تثنیه است به معنی چهارتا نیست، هر کسی زوج است؛ یعنی همتایی دارد. تنها موجودی که زوج نیست و فرد است و همتا ندارد ذات اقدس الهی است. حالا ـ یا این ناظر به همان مثبت و منفی است یا ناظر به نر و ماده است، یا ناظر به لیل و نهار است، یا ناظر به آسمان و زمین است، هر چیزی مقابلی دارد که با هم

تکامل می کننـد آن نظام هستی را. (وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ) تا شـما متـذکر بشوید به قدرت الهی. پرسـش: ...؟ پاسخ: چرا، آن عرش و کرسـی می شونـد زوج. هیـچ چیزی در عالم نیست که تنها باشـد، به هر حال این اثر دارد و یک اثرپـذیر می خواهـد یا اثرپـذیر است یک مؤثر می خواهد، تنها چیزی که محتاج به احدی نیست آن ذات اقدس الهی است که «فرداً واحداً أحداً حیّاً صمداً قیّوماً أزلیاً أبدیا» این (لا شَریکَ لَهُ) [(۹)](#content_note_610_1) وگرنه هر موجودی زوجی دارد مناسب با او؛ البته زوج به معنای نر و ماده نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه از عدم به بار آورد، آن بیان نورانی را در آن خطبه خواندیم. مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) این را به عنوان اعجاب ذکر می کند که ذات اقدس الهی «لا من شـیء» خلق کرد نه «من لا شیء»، نه اینکه چیزی بود خـدا او را سـاخت و سـاز کرد! آن مستشـکلان شـبهه آنها بود که اگر مبـدأیی باشـد این عالم را یا «من شـیء» خلق کرد، پس معلوم می شود مـادّه قبلًا بود و ازلی بود و خـدا نـدارد - معاذالله - یا «من لا شـیء» خلق کرد «لا شـیء» که عـدم است که نمی توانـد مـاده باشـد، «شـیء» هم که بیش از این دو نقیض نیست هر دو هم که مستحیل بودنـد، چهـار مطلب بـود که به صورت مبسوط بیـان شـده است؛ امـا آن خطبه این بود که شـما بایـد متوجه باشـید که نقیض «من شـیء»، «من لاـ شـیء» نیست تا شـما بگوییـد خـالی از این نقیضـین نیست، نقیض «من شـیء» «لاـ من شـیء» است، چـون «نقیض کـلّ رفـع». حالاـ که منطقی متوجه شدید، منطقی حرف بزنید و سؤال بکنید ما به شما جواب بدهیم. سؤال: خدا جهان را «من شیء» خلق کرد تا آن «شیء» ماده و ازلی باشد و خدا نداشته باشد؟ می گوییم نه، «من شیء» خلق نکرد. پس از چه خلق کرد؟ «لا من شیء»، نه «من لا شیء». «من لا شـیء» نقیض «من شـیء» نیست، چون هر دو موجبه اند، «نقیض کلّ رفع أو مرفوع»؛ نقیض کلّ شیء رفع اوست، نقیض «من شیء»، «لا من شـیء» است، نه «من لا شـیء». این عظمت خطبه فدکیه وجود مبارک صدیقه کبراست که ۲۵ سال قبل از خطبه نورانی حضـرت امیر که حضـرت فرمود خدای سبحان جهان را «لا من شیء» خلق کرد قرار داد. این کتاب شریف کافی را می بینیـد او خیلی کم حرف می زنـد، فقـط حـدیث نقـل می کنـد. ایشان در همان جلـد اوّل کافی که یک روز آوردیم همین جا خواندیم آن خطبه را، در آنجایی که بخواهد خطبه را از حضرت امیر نقل کند که حضرت بار دوم که نیروها را بسیج می کرد برای جریان صـفّین، آنجا آن خطبه غرّاء را خوانـد. مرحوم کلینی می گوید که اگر تمام جنّ و انس جمع بشوند و در بین آنها پیغمبر نباشـد - پیغمبری از پیغمبران نباشـد - هرگز نمی تواننـد خطبه ای و سـخنی بگویند مثل این کسـی که به نام علی است «بأبی أنت و أمی» این حرف کلینی است. تنها جمله ای که مرحوم کلینی استـدلال می کند، می گوید خطبه ای که علی گفت همه مشـکلات را حلّ کرد این است که در آن خطبه نگفت خدا جهان را «من لا شـیء» خلق کرد فرمود نقیض «من شـیء» که محال است «لا من شـیء» است نه «من لا شـیء». خـدا جهان را «لا من شـیء» خلق کرد می شود مُبـدع. مُبدع یعنی ماده ندارد، وقتی مـاده نـداشت سؤال هم نـدارد که این ماده پس ازلی است! این تعبیر نورانی در خطبه فـدکیه صـدیقه کبری هست. [(۱۰)](#content_note_610_2) اینکه می بینیـد این همه عظمت اهل بیت برای جـدّه شان قائل اند تنها این نیست که حالا او مظلومه بود بین در و دیوار آسـیب دیـد، آنهـا حسـاب دیگری است، اینکه خود مرحوم کلینی در همان جلـد اول کافی کتاب الحجّه می گویـد جبرئیل(سـلام الله علیه) بعـد از پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) می آمـد برای حضـرت زهرا(سـلام الله علیهـا) آن مطـالب را می گفت، [(۱۱)](#content_note_610_3) حضـرت یادداشت می کرد به امیرالمؤمنین می گفت، امیرالمؤمنین می نوشت شـده مصـحف فاطمه این است. بنابراین اینها راه هر شـبهه ای را بستند، جهان را «لا من شیء» خلق کرد فهماندند که نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست، چون هر دو موجبه انـد، نقیض «من شـیء»، «لا من شـیء» است که این خطبه در نهـج البلاغه آمده، فرمود ما جهان را نو آوردیم، ما نوآور هستیم چیزی نبود از چیزی نساختیم. بنابراین قدرت ما می شود ازلی. شـما هم که از بین نمی روید، بر فرض شـما روح نداشته باشید، نابود بشوید، ذرات شما پراکنده بشود که می گویید: (أَ إِذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ) [(۱۲)](#content_note_610_4) غیر از این کسی که حرف دیگری ندارید،

می گویید ما ذراتمان پراکنده می شود، شما آن روزی که هیچ نبودید و لیس تامه بودید، ما شما را خلق کردیم. (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ).

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۳۷، ص۱۴۶.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۱۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۳۶.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۱۵ و ۲۴۷ و ۲۶۱.

۷- زمر/سوره۳۹، آیه۵۱.

۸- غاشیه/سوره۸۸، آیه۲۰.

۹- انعام/سوره۶، آیه۱۶۳.

۱۰- الاحتجاج، ابی منصور احمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج۱، ۹۸.

۱۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۲۳۸.

۱۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

بنابراین چند تا برهان اقامه می کند: یکی می فرماید نظام سپهری از شما بزرگ تر است، یک؛ دیگر اینکه اوّلتان از آخرتان مهم تر است؛ وقتی هیچ نبودید ما شما را خلق کردیم آن وقت به دنبال چه می گردید؟! این قرآن اوّل و آخر آدم ترسو را مشخص کرد. به بیان کلیمی فرمود از چه چیزی فرار بکن! به بیان قرآنی فرمود به سوی چه چیزی فرار بکن! مشکل ما این است که یا ما مبدأ را نمی دانیم یا منتها را نمی دانیم. وجود مبارک موسای کلیم فرمود من چون از شما ترسیدم از مصر فرار کردم ﴿فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمَّا خِفْتُکُم﴾ (۱) وقتی آنها گفتند این مدت کجا بودید؟ فرمود شما در تعقیب من بودید ﴿إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ﴾ (۲) همین بود! شما جلساتی داشتید مشورتی داشتید که مرا دستگیر کردید، من هم فرار کردم از مصر و رفتم نزد شعیب. ﴿فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمَّا خِفْتُکُم﴾ اما قرآن مکمّل آن مطلب است، حالا فرار کردی از خطر فرار کردی به چه پناهنده بشوی، فرمود: ﴿فَفِرُّوا إِلَی اللَّه﴾ (۳) این حرف بوسیدنی نیست؟! به هر حال آدم کجا می خواهد فرار کند؟ فرمود من پناهگاهی دارم دم دست شما است، این کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی»؛ (۴) این توحید حصن من است، «حصن»؛ یعنی قلعه، این قلعه هم دژبانی دارد دژبانش خود من هستم. اگر خطری پیش آمد بگوییم خدا، این حلّ می شود؛ اما نه لفظاً بگوییم خدا! ببینید چند جا دارد که بنی اسرائیل ﴿یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ﴾، (۵) ﴿وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ﴾ (۶) اینها کم پیغمبری را نکشتند؛ اما این انبیا در برابر قتل بنی اسرائیل چه گفتند؟ حرفشان این بود که «یا سیوف خذینی»، همان بیان نورانی سید الشهداء در روز عاشورا. این معروف است حالا یا سند دارد یا ندارد حق هست، که وجود مبارک سید الشهداء فرمود: «ان کان دین جدی لا یستقیم الا بقتلی فیا سیوف خذینی» (۷) عملاً که بود، حالا ما به دنبال سند بگردیم؟ آن انبیا که ﴿یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ﴾، آن انبیایی که ﴿وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ﴾ همه حرفشان همین بود. این ﴿فَفِرُّوا إِلَی اللَّه﴾ است، آن وقت الآن کلّ این چند میلیارد را همین سه چهار نفر دارند اداره می کنند، اگر حرفی مانده است برای همین هاست؛ منتها آنهایی که کافرند بخش های الهی را رها کردند، بخش های انسانی را گرفتند، آنها که موحدند هم بخش های الهی را گرفتند هم بخش های انسانی را. چهار تا حرف خوب اگر در کمونیست ها هست در مشرکین هست در ملحدین هست، اینها را انبیا یاد دادند؛ ادب را، اخلاق را، انسانیت و گذشت را ، همه را اینها یاد دادند. این مشرکان این ملحدان این کمونیسم و امثال ذلک آن بخش های انسانی را گرفتند آن بخش های الهی را رها کردند. وجود مبارک موسای کلیم در سوره مبارکه «شعراء» دارد که من ترسیدم فرار کردم؛ آیه ۲۱ سوره مبارکه «شعراء» این است: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمَّا خِفْتُکُمْ فَوَهَبَ لی رَبِّی﴾ ضمناً به آن منتهی هم اشاره کرد، ﴿فَوَهَبَ لی رَبِّی حُکْماً وَ جَعَلَنی مِنَ الْمُرْسَلینَ﴾؛ اما در قرآن کریم که مکمّل همه حرف هاست، می فرماید هر خطری در پیش است ﴿فَفِرُّوا إِلَی اللَّه﴾ البته در روایات آمده است که حج رفتن این طور است، اینها بیان مصداق است، تطبیقِ مصداقی است نه تفسیر مفهومی. ﴿فَفِرُّوا إِلَی اللَّه﴾ در دعا این طور است، در استجابت دارد، هر خطری باشد این طور است ﴿فَفِرُّوا إِلَی اللَّه﴾ که - إن شاءالله - خدا حافظ شما باشد.

ص: ۴۰۳

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۰.

۴- صحیفه الرضا، منسوب به امام رضا، علی بن موسی علیهما السلام، ص۴۰.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۷- الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، السیدجعفرمرتضی العاملی، ج۳، ص۱۱۲.

تفسیر آیه ۴۷ تا ۵۶ سوره ذاریات ۹۵/۱۱/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۴۷ تا ۵۶ سوره ذاریات

(وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (۴۷) وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (۴۸) وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۴۹) فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذيرٌ مُبينٌ (۵۰) وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذيرٌ مُبينٌ (۵۱) كَذلِكَ ما أَتَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۵۲) أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۵۳) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ (۵۴) وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنينَ (۵۵) وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ (۵۶))

سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد و عهده دار اصول دین است، صدر این سوره درباره معاد بود، حالا بخش پایانی اش درباره مبدأ است. فرمود آسمان را ذات اقدس الهی خلق کرد و او موسِع است؛ یعنی هم رحمت او (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ) (۱) حدوثاً و هم توسعه دهنده است در مقام بقا. اینکه می بینید مسئله پیدایش یک ستاره از ستاره دیگر است یا سیاه چاله ها از یکدیگر متولد می شوند و مانند آن، این معنای دوم موسِع بودنِ یعنی توسعه دادنِ ذات اقدس الهی است. یکی کان تامه است به اصطلاح، دیگری کان ناقصه، این برای آسمان.

در جریان زمین هم همین طور است؛ اصل خلقت زمین و فرش قرار دادنِ آن و آماده کردنِ آن و بهره برداری کردنِ آن که کان ناقصه است مرحله ثانیه. فرمود آسمان و توسعه آن، زمین و گسترش آن، همه آنها مخلوق خداست و فیض الهی است اگر شما مشکلی دارید باید به این خدا و به این مبدأ پناهنده بشوید. بعد از اقامه برهانِ توحید، با «فاء» تفریع ما را به فِرار «الی الله» دعوت کرد، (وَ السَّماءَ بَنَيْناها) با قدرتی که داریم و توسعه می دهیم. این «مُوْسِع» هم به معنای وسیع است که (عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ) (۲) در برابر «مُقْتِر»، و هم به معنای وسعت دهنده است. (وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها) در کان تامه، (فَنِعْمَ الْماهِدُون) در کان ناقصه. در اصل پیدایش زمین. پرسش: همان طوری که «دحو الأرض» دوتا معنا دارد و یک معنای آن پهن شدن زمین است، آسمان هم همین گونه است؛ یعنی خود آسمان پهن بشود؟ پاسخ: بله، آنکه (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها) (۳) این تولیدی که می گویند فلان ستاره از فلان ستاره تولید شد، از منظومه شمسی جدا شد، این می تواند مصداق برای توسعه نظام سپهری باشد. این طور نیست که تمام این کواکب از اوّل به همین اندازه بودند و هیچ ستاره ای بعد پیدا نشد یا بعد پیدا نمی شود، این طور که نیست. پس هم «مُوسِع» به معنای «ذا سعه» است؛ نظیر (عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ)، هم «مُوسِع» به معنای توسعه دهنده است که مربوط به کان ناقصه نظام سپهری است، هر دو قسم درباره زمین هم راه دارد. فرمود آسمان این چنین است، زمین این چنین است، شما هر نیازی دارید پس به طرف خدا فرار کنید، این «فاء» تفریع متوجه اوست. فرمود (وَ السَّماءَ بَنَيْناها)، این یک؛ (وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها)، دو؛ (وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ) که در آسمان باشد یا در زمین باشد یا «بین الارض و السماء» باشد، سه؛ (خَلَقْنا زَوْجَيْنِ) اگر چیزی بخواهد با مثبت و منفی اثر بگذارد در نظام آفرینش تعبیه شده است، بعد از تبیین نظام آسمان، نظام زمین، «بین الارض و السماء» با «فاء» تفریع فرمود به این خدا مراجعه کنید. پرسش: به همه آیاتی که از اول سوره شروع شده تا اینجا بر نمی گردد؟ پاسخ: البته بر می گردد، ولی این فاصله نزدیک اُولاست، چون این وقتی عمده توحید است آنها یا مسائل معاد بود که باز به توحید بر می گردد، یا قصص انبیا بود که به توحید بر می گردد. فرمود: (فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ) و

اشاره شد که اگر در کلام موسای کلیم(سلام الله) آمده است که (فَفَرَرْتُ مِنْکَمْ) (۴) مبدأ فرار را ذکر کردن؛ یعنی از هر خطری آدم باید فرار کند، منتهای فرار را که نجات بخشی است قرآن به عهده دارد که (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ). این (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ) برای اهمیت توحید است، فرمود نه در ابتدا برای خدا شریک قائل بشوید، نه در اثنا برای خدا شریک قائل بشوید؛ لذا در آیه بعد فرمود: (وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ) هم برای اهمیت مسئله توحید در آیه پنجاه فرمود: (إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ) هم برای خطر شرک در آیه ۵۱ فرمود: (إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ) تکرار این دو جمله در دو آیه کوتاه، نشانه حقانیت توحید و نشانه بطلان شرک، حقّی که انذارپذیر است و باطلی که انذارپذیر است. فرمود: (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ). پرسش: ...؟ پاسخ: بله (وَ لا ـ تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبین) ذات اقدس الهی می فرماید پیامبر ابلاغ می کند. می فرماید تو بگو من از طرف خدا نذیر هستم؛ یعنی کلام، کلام خداست، ولی به پیغمبر می فرماید: (إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبین) این اهمیت برای آن است که از غیر خدا کاری ساخته نیست؛ لکن بعد از این بیان، راهکار را هم به ما نشان می دهد. در پایان سوره مبارکه «مؤمنون» که گذشت، فرمود شرک برهان پذیر نیست، زیرا ذات اقدس الهی یک حقیقت نامتناهی است، همان خطبه اوّل نهج البلاغه دارد که اگر کسی خدا را به اوصاف زائد بر ذات وصف بکند «فَقَدْ جَزَّأَهُ» بعد می رسد «فَقَدْ حَدَّه». (۵) اگر خدای سبحان یک حقیقت نامتناهی است که این چنین است، دیگر حقیقت نامتناهی جا برای غیر خدا باقی نمی گذارد که یک خدای دیگری که نیست؛ لذا فرمود شرک برهان پذیر نیست، پایان سوره مبارکه «مؤمنون» این بود؛ آیه ۱۱۷ که فرمود: (وَ مَنْ یَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا ـ بُرْهانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّما حِسابُهُ) این (لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ) در محل نصب است این جمله تا صفت باشد برای (إِلهاً آخَرَ) یعنی شرک برهان پذیر نیست (وَ مَنْ یَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّما حِسابُهُ) این (لا بُرْهانَ) که جواز نیست، این (لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ) این جمله در محل نصب است تا صفت باشد برای (إِلهاً آخَرَ) یعنی شرک، برهان پذیر نیست، عدم محض است، محال بالذات است. اگر ذات اقدس الهی - معاذالله - یک خدای محدودی بود آن وقت جا برای خدای دیگر بود؛ اما اگر او یک حقیقت نامتناهی است جا برای خدای دیگر نیست.

ص: ۴۰۴

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۶.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۰.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۴۷.

مطلب دیگر این است که ما فرار بکنیم کجا فرار بکنیم؟ دو تا راه را خدا نشان داد فرمود اگر به طرف توحید فرار نکردی یا به طرف خطر حرکت می کنید، یا به طرف چیزی که «لا ینفع و لا یضر». اگر به طرف خطر حرکت کردید که زودتر به دام می افتید اگر به سَمت چیزی حرکت کردید که «لا ینفع و لا یضر» اگر خطری به شما برسد حل نمی شود؛ لذا درهر دو مقطع می فرماید: (فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ)، (۱) این (فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ) برای کسی است که (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ) را امتثال نکرده است اگر به این طرف با سرعت نیامده می گویند به طرف دیگر چه با سرعت چه با کُندی بروی، کجا می خواهی بروی؟ یا به طرف خطر می روی، یا

به طرف چیزی که «لا ینفع و لا یضر» عمده (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ) است.

مطلب مهم این است که «الله» کجاست؟ که ما به طرف او فرار کنیم. فرمود اگر موحد بودی (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) (۲) سراسر عالم آیه الهی است، اگر سراسر عالم را آیه الهی دیدی، به این سه مقطعی که در بخش پایانی همین سوره «ذاریات» است که آسمان را مشخص کرد، زمین را مشخص کرد، «بین الارض و السماء» را مشخص کرد، پس (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ)؛ قهراً چیزی در عالم نیست مگر اینکه انسان آن را به عنوان آیه و علامت الهی ببینید، هرگز آن را مستقل نمی بیند، این می شود توحید. آن وقت از هر چیزی کمک بگیرد، به عنوان اینکه از فیض الهی دارد کمک می گیرد. اگر از زمین کمک می گیرد به عنوان اینکه ذات اقدس الهی این زمین را خلق کرده است، فرمود منافع زمین است، ما زمین را نرم کردیم، أرض را «ذلول»، (۳) نه ذلیل؛ «ذلول» قرار دادیم نرم قرار دادیم که از آن بهره بگیرید. آسمان هم منافع شما را تأمین می کند «بین الارض و السماء» هم هر چه بخواهید تأمین می کند، انسان به عنوان آیه ای از آیات الهی اینها را نگاه می کند و از اینها بهره می گیرد این فرار «الی الله» است. از این دید کسی بگذرد، دید استقلالی نگاه کند چه خود را مستقل بداند چه دیگری را، گرفتار همان آیه است که فرمود: (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ) (۴) این روایت نورانی که در ذیل این آیه است معنا کرده، به حضرت عرض کردند که چگونه اکثر مؤمنین مشرک اند؟ فرمود همین که می گویند «لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَکْتُ» (۵) اینها مواظب زبانشان نیستند، می گویند اگر فلان کس نبود مشکل ما حلّ نمی شد. فلان کس با همه قدرتی که دارد مخلوق خداست خدا به او داده، بگو اگر فیض الهی نبود من رنج می بردم و خدا را شاکرم که از این راه یا از راه طبیب یا از راه فلان شخص مشکل مرا حلّ کرد. اگر بگوییم خدا را شکر که به وسیله فلان شخص مشکل ما را حلّ کرد این توحید است؛ اما اگر گفتیم اول خدا دوم فلان شخص! یا «لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَکْتُ» فرمود این مصداق (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ) است.

۱- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۵.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۵.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۵- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلّی، ص ۹۹.

مطلب دیگر در جریان اسراف بود که بحث های قبل بود اگر سخن از حق و باطل و صدق و کذب و خیر و شرّ و حُسن و قبح شد، همین که از باطل گذشتیم، از صدق گذشتیم، از خیر گذشتیم، از حُسن گذشتیم و یک ذرّه فاصله بگیریم می شود اسراف. یک وقت سخن از کثرت و قلّت و امثال آن است آن را در بخش پایانی سوره مبارکه «فرقان» مشخص فرمود؛ فرمود کسانی که بندگان راستین الهی هستند، اینها وقتی که انفاق می کنند اسراف ندارند میانه روی را مطرح می کنند؛ آیه ۶۷ همان سوره مبارکه «فرقان» این است که (وَ الَّذینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً) پس اگر سخن از حق و باطل است، همین که از حق گذشتیم می شود اسراف؛ نظیر (وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ) (۱) او که نمی خواهد زیاد بکُشد، همین که از یک نفر که محل قصاص است گذشت، می خواهد دومی را بکُشد می شود اسراف. اما اگر سخن از سعه و ضیق و کثرت و قلّت مال است، آن بله زیاده و کمی مطرح است (وَ الَّذینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً).

مطلب دیگر این است که در حدیث قدسی هست که اگر کسی یک شِبر به طرف خدا بیاید؛ یعنی یک وجب، یک وجب به طرف خدا بیاید فیض خدا یک «ذراع»، «ذراع»؛ یعنی نیم متر، در قبال ذرع است؛ یعنی از سر انگشتان تا آرنج را می گویند ذراع که نیم متر است. «ذَرع»؛ یعنی یک متر. در آن حدیث قدسی دارد اگر کسی یک شِبر و یک وجب به طرف خدا حرکت کند، فیض ذات اقدس الهی یک ذراع به طرف او می آید. جمله بعدِ حدیث این است که اگر کسی یک ذراع به طرف خدا حرکت کند، خدا به اندازه «باع» به طرف او می آید «باع» این دو طرف دست را آدم پهن می کند این را می گویند «باع»، تقریباً می شود دو متر. این می گویند «مع قصور الباع، قصور الباع»؛ یعنی من با اینکه دو طرف را پهن کنم، اینکه می بینید که بازهای شکاری با این وضع حرکت می کند، «مع ذلک» کوتاه است، این محدوده وسیع که دو طرف پهن بشود این را می گویند «باع». اگر کسی یک ذراع به طرف خدا حرکت کند خدا به اندازه «باع» حرکت می کند و اگر کسی به اندازه «باع» به طرف خدا حرکت کند، خدا «هروله» دارد. (۲) «هروله» همان است که در سعی بین صفا و مروه هست. چرا فیض خدا این گونه است؟ برای اینکه خودش وعده فرمود: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۳) و از طرفی هم انسان تا بخواهد یک متر حرکت کند به هر حال یک بار سنگینی است، وزنی دارد، زمین بار سنگینی است برای او که باید روی آن حرکت کند، هوا را باید بشکافد، ولی فیض ذات اقدس الهی هیچ مانعی ندارد، اگر هیچ مانعی ندارد به اندازه اینکه انسان نیم متر بخواهد حرکت کند او به اندازه «باع» می آید، این است که فرمود اگر کسی به طرف ما حرکتی کند فیض خدا «هرولهً» به طرف او می آید، این با (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) هم هماهنگ است. پرسش: ...؟ پاسخ: همین است؛ عقیده، ایمان و ادراک ما نظام را به عنوان نظام توحیدی می بینیم، کلّ عالم را او خلق کرد دیگر نگوییم اوّل خدا، دوم فلان شخص! اینکه می بینید برخی ها هر روز به این طرف به آن طرف می گردند مشمول (فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ)اند، اگر ما مستقیم دستور او را انجام بدهیم ممکن نیست ما را بی روزی بگذارد. پرسش: ...؟ پاسخ: «مخلوق بما أنه مخلوق» فیض خدا را نشان می دهد، نفرمود زید را شکر کن! این از روایات نورانی ماست که مرحوم صاحب وسائل در کتاب جهاد نقل کرده است، یک روایت بسیار خوبی است: مخلوق «بما أنه مخلوق» فیض را نشان می دهد، (۴) نمی گوید که اوّل خدا دوم زید! می گوید خدا را شکر می کنم که به وسیله زید مشکل مرا حلّ کرده! شکرگزاری از مخلوق یک وظیفه اجتماعی است، محبت اجتماعی است، یک ادب اجتماعی است؛ اما منافی با توحید نیست، بلکه در کسوت توحید است، این شخص نه از آن جهت که زید است نه از آن جهت که عمرو است، از آن جهت که مخلوق خداست ما سپاسگزاریم؛ یعنی ذات اقدس الهی از این راه به ما فیض رسانده

است، هم ادب اجتماعی را رعایت کردیم هم به توحید ما صدمه وارد نشده است و اگر آن باشد همان بیان نورانی حضرت که فرمود اینکه می گویند اگر فلان کس نبود، مشکل ما حلّ نمی شد: «لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَكْتُ»، ذیل این آیه (وَ ما یُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ) این مطلب نورانی آمده است. پرسش: ...؟ پاسخ: در مقام برهان که بشر مکلّف به برهان است، ذات را به خوبی می فهمد، صفات ذات را می فهمد، این دو تا فصل را به خوبی ادراک می کند؛ البته جمیع شئون و اینها را که نامتناهی است باز هم ادراک نمی کند، ولی ما مکلّف به عرفان نیستیم، چون ذات را اصلاً نمی شود مشاهده کرد، ولی مفهوم ذات را، این ذاتی را که ما الان بحث می کنیم و می گوییم این ذات، نامتناهی است ذات ازلی است، ابدی است، سرمدی است که یک «ذال» است و یک «الف» است و یک «تاء»، این به حمل اوّلی ذات است، ولی به حمل شایع یک مفهوم ذهنی است، ما به برهان و دلیل مکلّف هستیم نه به عرفان و شهود. شهود اگر نصیب اولیای الهی بشود در همان بخش هایی که مقدور آنهاست، مقام ذات که اصلاً تحت شهود کسی در نمی آید، صفات ذات که غیر متناهی اند هم اصلاً تحت شهود در نمی آید، آن وقت جمال و جلال الهی، وجه الهی اینها تحت شهود در می آیند. ما مکلّف به دلیل هستیم، دلیل با مفهوم است می گوییم این مفاهیم مصداقی دارد مصداقش در خارج است، ما به آن موجودی که در خارج است عبادت می کنیم و مانند آن. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، ما همه اینها را وسیله قرار می دهیم برای ذات. پرسش: بالذات یا از خود ذات اینها را ...؟ پاسخ: بله، در مقام برهان این طور است. پرسش: نه، منظورم در عبادت است؟ پاسخ: در عبادت هم همین طور است. حالا بعضی ها تفصیلاً، بعضی ها اجمالاً، بعضی تحقیقاً، بعضی تقلیداً به خود ذات توجه داریم، ذات را عبادت می کنیم؛ اما ذاتی که ما می گوییم آن موجود خارجی است، آن موجود خارجی را با مفهوم نمی شود درک کرد، ما معنای غیر متناهی را به خوبی درک می کنیم؛ اما این معنای غیر متناهی در کنار دَه ها مفهومی است که در ذهن ماست این غیرمتناهی به حمل اوّلی غیر متناهی است و به حمل شایع متناهی است، برای اینکه دَه ها مفهوم در ذهن ماست اگر ما غیر متناهی را درک بکنیم؛ یعنی آنچه را که ما درک می کنیم، غیر متناهی به حمل شایع باشد که جا برای غیر نمی گذارد، این همان طوری که در کتاب های اصول و غیر اصول هم آمده که مثلاً شخص یعنی این «شین» و «خاء» و «صاد» این به حمل اوّلی شخص است وگرنه به حمل شایع کلّی است، برای اینکه شخص قابل صدق بر اشخاص کثیرین است، این شخص «شخصٌ» به حمل اوّلی، ولی «كلّیٌ» به حمل شایع. فرد این «فاء» و «راء» و «دال»، «فردٌ» به حمل اوّلی و «كلّیٌ» به حمل شایع، برای اینکه زید فرد است، عمرو فرد است، بکر فرد است، بر افراد فراوان صادق است، غیر متناهی غیر متناهیِ به حمل اوّلی است؛ اما متناهی به حمل شایع است، برای اینکه ما چندین مفهوم در ذهن داریم یکی از آنها هم مفهوم غیر متناهی است، ما از آن جهت که بشرو مخلوق هستیم به برهان و دلیل مکلف هستیم نه به شهود. تازه آنها که شاهد هستند می گویند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ» (۵) وجه او را می بینند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۳.

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۵۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۴- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۱۹۴، ابواب استحباب ملازمه الصفات الحمیده واستعمالها وذکرنبذه منها، باب۴، ط آل البیت.

۵- الکافی -ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸.

به هر تقدیر فرار الهی با مسئله سرعت و سبقتی که به ما دستور دادند هماهنگ است. به ما گفتند: (سارِعُوا إِلی مَغْفِرَهٍ)، (۱) یک؛ بعد به ما گفتند هر چه سرعت بگیرید بی خطر است، اینجا راه به قدری وسیع است که تصادفی نیست (فَاسْتَبِقُوا) (۲) این دعای نورانی «کمیل» هم همین است، می گوید خدایا «وَ أَقْرَبِهِمْ مَنْزِلَهً مِنْکَ وَ أَخَصِّهِمْ زُلْفَهً لَدَیْک» (۳) من می خواهم اعلم بشوم، اعدل بشوم، اتقی بشوم کسی مزاحم من نیست و من هم مزاحم کسی نیستم، آنجا جا برای تزاحم نیست؛ اما دو نفر اگر - خدای ناکرده - هر دو گرفتار غرور شدند اوّلِ نزاع و دعواست؛ اما اگر دو نفر زاهد شدند، أزهد شدند، أتقی شدند، أعدل شدند، أعلم شدند اصلاً جا برای دعوا نیست، آن صحنه، صحنه مزاحمت نیست. فرمود هر چه توانستید سرعت بگیرید! هر چه توانستید سبقت بگیرید بر دیگران جلو بیفتید، این فخر نمی آورد اگر سرعت گرفتید، یک؛ (سارِعُوا)، اگر بعد از سرعت، سبقت گرفتید (فَاسْتَبِقُوا) دیگر نگویید من به مقصد رسیده ام، اوّلِ وظیفه از آنجا شروع می شود، حالا که رسیدی آنجا بگویید: (وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقینَ إِماماً) (۴) خدایا! مرا امام دیگران قرار بده! این فخر است اینکه غرور نیست، به ما گفتند این کار را بکنید، بگویید: (وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقینَ إِماماً)؛ خدایا توفیقی بده من طرزی در جامعه زندگی کنم که خوبان و متقیان و فضلا و بزرگان به من اقتدا کنند. این فخر نیست، این مهد عبادت است. یک عده اگر متقی باشند و پرهیزکار باشند به شخصی اقتدا بکنند در سیره و سنّت او، همه فیض می برند، او وقتی که می خواست سرعت بگیرد، خودش را نمی دید می گفت: (ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ) (۵) وقتی هم که سبقت گرفت بر دیگران مقدم شد خود را نمی بیند، می گوید: (ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ) حالا که امام اتقیا، خودش را نمی بیند، می گوید: (ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ) این راه ها را به ما نشان داد، فرمود اینها راه خیر است. پرسش: ...؟ پاسخ: آن غرور و تعدّی است، بی وظیفه که نرفته، آنکه راه دست و پا نیست، آن راه دل است راه دل که شکست و تصادف ندارد. خلوص! اگر خلوص شد، شیطنت راه ندارد. او اعتراف کرد گفت من در حوزه خلوص راه ندارم، این که گفت: چرا دست یازم چرا پای کوبم □□□ مرا خواجه بی دست و پا می پذیرد سخن از دویدن که نیست، سخن از خلوص نیّت است، اگر سخن از خلوص نیت بود دیگر جای دست و پا شکستن نیست و شیطان هم درباره مخلَصین گفت من از زور آنها را ندارم، این کار دل هست کار دست و پا که نیست. ببینید کاری که وجود مبارک حضرت امیر کرد اوّل تا آخر کار حضرت امیر عبادت بود، اما آن کارش در اثر اخلاص به قدری قوی بود که این مدال را پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به او داد که «لَضَرْبَهُ عَلِیٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبادَهِ الثَّقَلَیْن» (۶) حتی شهادت حسین بن علی هم در کنار این سفره است، حتی خود شهادت علی بن ابیطالب، اگر - معاذالله - آن روز نبود، این کفار و مشرکین با حمله عمروبن عبدود گرفته بودند مدینه را قتل عام کرده بودند، پیغمبر و همه را کشته بودند دیگر اسلامی نبود تا لیله قدری داشته باشیم شهادت امیر باشد، کربلایی داشته باشیم، شهادت ابی عبدالله باشد. آن ضربت مشکل را حلّ کرد. حتی شهادت خود علی بن ابیطالب در کنار این سفره است این براساس اخلاص او بود. بعضی از این آقایان که اصرار می کنند این عزیزان که جبهه می روند دعا کنید ما شهید بشویم، می گویم چرا حالا شهید بشوید؟! اگر فاتح بشوید، فتح برخی ها از خیلی از شهادت ها بالاتر است، بگویید هر چه خدا خواست! غرض این است که دویدن لازم نیست، اخلاص لازم است و در آن اخلاص هیچ چیزی تلاش و کوشش نیست و امثال آن نیست و خلوص نیت است و «ان الله سبحانه و تعالی یَنْظُرُ إِلَی قُلُوبِکُمْ». (۷) فرمود اگر این معنا باشد مشکل حلّ است؛ لذا فرمود: (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ) اگر توحید نباشد من اعلام خطر می کنم؛ البته پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از طرف ذات اقدس الهی این حرف ها را دارد (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ) اگر این نباشد (إِنِّی لَکُمْ نَذیرٌ مُبینٌ). پرسش: ...؟ پاسخ: همین قرآن گرفتن، عترت گرفتن اینها هم به حکم الهی است، خود ذات اقدس الهی فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) (۸) اگر کسی به نماز، به روزه و عبادت دل ببندد، این هم فرار «الی الله» است، برای اینکه آنجا فرمود: (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّه) دستور الهی را عمل بکند یقیناً

فرار الهی است؛ منتهـا حالا ـ درجات و مراتبی دارد. پس (إِنِّی لَکَمْ نَـذیرٌ مُبینٌ) به قـدری مهم است که هم در جمله اُولی یعنی آیه پنجاه آمده، هم در جمله ثانیه یعنی ۵۱ آمده است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۴۸.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۵۰.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۷۴.

۵- مائده/سوره۵، آیه۵۴.

۶- مجمع الفائده والبرهان فی شرح ارشاد الاذهان، المقدس الاردبیلی، ج ۳، ص۲۱۶.

۷- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۵۳۶.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

مطلب دیگر این است که به ما گفتنـد که هر وقت احساس خطر کردی بگو «الله»! در زمان این دفاع مقـدس گفته بودند که هر وقت آژیر خطر شـنیدید بروید پناهگاه، این یعنی چه؟ معنای این آیه در سوره مبارکه «اعراف» که اگر یک وقت احساس خطر کردیـد وسوسه ای در شـما پیـدا شـد به ذات اقدس الهی پناهنده بشوید، معنایش این نیست که بگویید «اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم»؛ البته این ذکر است، عبـادت است، ثـواب دارد، ولی این پناهگـاه رفتن نیست، سوره مبـارکه «اعراف» آیه دویست این اسـت: (وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطـانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِـاللَّهِ) نزغ این است که این حمارهـا را که چاروادارهـا می بردنـد به هر حـال سیخی به اینهـا می زدنـد که زودتر برود و بـار ببرد، این سـیخ زدن به حیوان را می گوینـد نزغ. فرمود اگر احساس کردیـد که دارد سـیخ می زنـد به طرف گنـاه برویـد، احسـاس نزغ کردیـد، بگوییـد خـدا! (وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)، «اسـتعاذه»؛ یعنی پنـاه بردن. در زمـان دفـاع مقـدس رسم این بود می گفتنـد هر وقت آژیر خطر را شـنیدید برویـد پناهگاه، این معنایش این نیست که شما در خیابان بایستید، آژیر خطر را که شنیدید بگویید من می خواهم بروم پناهگاه! این مشکلی را حلّ نمی کنـد، اگر کسـی وسوسه ای در او پیـدا شد بگوید: «اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم» این مشـکلی را حلّ نمی کند، این مثل همان است که در خیابان بایستد بگوید من می خواهم بروم پناهگاه، یا پناهگاه جای خوبی است! نه، بروید پناهگاه. اگر کسی - خدای ناکرده - یک بیماری داشته باشد که به اتاق عمل بردند، این در پشت درب اتاق عمل هست، منتظر است که بیمارش عمل بشود، این چه حالی دارد؟ اینکه نبایـد به ما یاد بدهنـد، داریم این حال را، این را به ما کسـی بایـد یاد بدهـد؟ فرمود اگر احسـاس خطر کردی چنین حـالی پیـدا کنیـد، برای اینکه خطر دارد می آیـد. حالا یا خطر رشوه است، یا خطر سُحت است، یا خطر نامحرم است هر خطری باشـد. الآن کسـی به ما یاد می دهد که اگر - خدای ناکرده - بیمار صـعب العلاجی داشتید کنار اتاق عمل بردنـد، پشت در اتاق هستید حالی پیدا کنید؟ این یاد دادن نیست، این فطرت ماست ما وقتی احساس خطر کردیم به جـایی تکیه می کنیم. فرمود اگر احسـاس خطر کردیـد که گناه دارد می آیـد یک چنین حالتی پیـدا کنیـد، این معنی اسـتعاذه است؛ البته «اعوذ بـالله» گفتن ثواب دارد، ذکر است سر جایش محفوظ است، این فرار «الی الله» است. چه وقت و چه کسـی به خـدا پناه برد که خـدا جوابش را نـداد؟! به أحـد انحای ثلاثه خـدا جواب می دهـد، اگر مصـلحت همان باشـد که آن را انجام بدهـد، یقیناً می دهد، اگر آن مصـلحت نیست سـیئه ای از سـیئات، باری از بارهای انسان را بر می دارد که سـبکبار بشود. اگر انسان بی بار است و سبکبار است، عطیه ای به او عطا می کند، حسنه ای بر حسنات او می افزاید؛ لذا ممکن نیست کسی حالی پیـدا کنـد، به طرف خدا فرار بکند، دستی به طرف خدا دراز کند و این دست خالی برگردد، هیچ ممکن نیست. وجود مبارک امام سـجاد این دست را می بویید و می بوسـید بالای سر می گذاشت، می گفت این دست خالی برنگشت. (۱) اگر آن طوری که ما پشت اتاق عمل با خـدا گفتگو داریم آن گونه باشـیم، اگر احساس خطر کردیم آن گونه باشـیم. پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، برهـان به مـا این حـال را داد. مـا اگر فهمیـدیم که اینجا پناهگاه خوبی است و دلیل داریم ما و این خطر هم دارد می آیـد، می رویم در را می بنـدیم. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، در مقـام برهـان ما کلاً با ذات کار داریم. پرسـش: ...؟ پاسـخ: این مفهوم ما را راهنمـایی می کنـد. مـا بـا مفهوم می فهمیم که این آقـا طبیب است، درِ خانه او را می کوبیم، ما که دیگر خود طبیب را که در جانمـان نمی یـابیم، بـا برهان داریم، دلیل داریم که این شـیء داروست و مصـرف می کنیم. یک تشـنه دلیل دارد که این آب است و رفع عطش می کنـد با ذات آب کار دارد؛ اما ذات آب را که مشاهـده نمی کنـد، ذات آب را می فهمـد. پرسـش: ...؟ پاسخ: مـا اشـاره می کنیم، بالاـتر از اشـاره، در مقام برهان می گوییم او ذاتی است، تمام این دعاهای «جوشن کبیر» را هم می خوانیم، هزار اسم به او اشـاره می کنیم یـا ذات فعـل است یـا صـفت فعـل است؛ اما او را ببینیم نیست، او را لمس بکنیم نیست. پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، بی نهایت نه، ما شـهود نداریم، کاری به خارج نداریم ما، او علم شهودی می طلبد، علم شهودی غیر از

علم حصولی است، ما با علم حصولی با ذات کار داریم، ما با تمام این اسـمای حُسنای «جوشن کبیر» کار داریم و ذات او فصل اوّل، اوصـاف ذات او فصـل دوم، اوصـاف فعـل او فصـل سوم همه با او کار داریم، خوب هم می فهمیم به انـدازه خودمان؛ اما همین مـا را راهنمـایی می کنـد. مـا چرا می لرزیم مـدام به طبیب می گوییم دقّت کن! برهـان حصولی داریم، چرا تشـنه ایم به سراغ آب می رویم؟ اما این طور نیست که حالا حقیقت آب را با علم شهودی بیابیم.

ص: ۴۰۸

۱- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلّی، ص۶۸.

غرض این است که اولیای الهی هم با جمال و جلال الهی مأنوس اند، ما با برهان مأنوس هستیم، با دلیل مأنوس هستیم. فیض خدا را البته مشاهده می کنیم، خود ما فیض او هستیم. آنچه در خود ما هست ما اگر خودمان را مشاهده بکنیم فیض خداست، ما آیه الهی را مشاهده می کنیم، خودمان را مشاهده می کنیم، آثارمان را مشاهده می کنیم، خیلی چیزها را مشاهده می کنیم. اگر (فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّه) ما «وجه الله» را مشاهده می کنیم خودمان «وجه الله» هستیم، این محدوده محذوری ندارد، آن منطقه اوّل و منطقه دوم آن منطقه ها منطقه ممنوعه است.

به هر تقدیر در سوره مبارکه «اعراف» آیه دویست فرمود: (وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغ) فوراً پناه ببر! حالا چرا یک آب می دهید دیگری دم بزند؟ خودت بگو یا الله! خدا وعده داد، فرمود من هم مهمانی می دهم هم مهمان می شوم. مهمانی من که همیشه هست؛ منتها در ماه مبارک رمضان بیشتر صائمان «ضیوف الرحمان»اند، در حج و عمره هم بیشتر آنجا «ضیوف الرحمان»اند؛ اما مهمان هم می شوم اگر میزبانی از من دعوت کند، آنجا هم می روم «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُم» (۱) این مهمانی خداست. فرمود شما بیایید «عِنْدَ» من، می پذیرم، مرا دعوت کنید هم می آیم، اینها البته در مقام فعل است و فیض است و ظهور. یک آدم دل شکسته چرا به دنبال این می گردد که کسی آب دم بزند، خودش بگوید «یا الله»! مهماندار خدا بشود. این خلوص است، این را به ما یاد دادند. فرمود: «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُم». چرا وجود مبارک امام باقر این فرمایش را فرمود؟ فرمود که پدرم امام سجاد در آخرین لحظه این وصیت را به من کرد، فرمود پسرم! پدرم سید الشهداء(سلام الله علیه) در آخرین لحظه وداع این وصیت را به من کرد آن چیست؟ آن «إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِراً إِلَّا اللَّه»؛ (۲) فرمود به کسی که هیچ پناهگاهی جز خدا ندارد بد نکن! برای اینکه او هیچ جایی پناه ندارد که برود، او تنها پناهگاهش خداست وقتی گفت «یا الله» با تمام وجود می گوید «یا الله»! درِ دل را باز می کند مهمان هم وارد می شود. این را هم امام باقر فرمود که امام سجاد در آخرین وصیت به من گفت هم امام سجاد به امام باقر فرمود من وصیت می کنم به تو چیزی را که پدرم سید الشهداء(سلام الله علیهم اجمعین) آخرین وصیتش به من بود: «إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِراً إِلَّا اللَّه» چون او فقط خدا را می خواهد، دعای موحّد را خدا مستجاب می کند؛ اما ما که از یک طرف چشم ما به مقام ماست، از یک طرف چشم ما به مال ماست، از یک طرف چشم ما به قبیله ماست، از این طرف چشم ما به فرزندان ماست و پُست ماست، با همه این مجموعه ای که چشم دوختیم می گوییم خدا! این می شود (وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ) پس آن راه باز است، فرمود من هم مهمانی می دهم هم مهمان می شوم: «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُم» این راه است، این می شود (فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ) پس (اما ينزغنك ... بالله). در این بخش ها ذات اقدس الهی به حضرت فرمود که تنها شما نیستید که انبیای دیگر هم به همین مشکل مبتلا بودند، هر پیامبری که آمده به او گفتند که این یا ساحر است یا مجنون، در حالی که اینها دعوتی داشتند و دعوایی؛ دعوت حکیمانه موسای کلیم را فرعون شنید گفت این موسی یا ساحر است یا مجنون. (۳) آن برهان یک سطر هم کمتر است، این سه مبدأ را وجود مبارک کلیم حق نشان داد، وقتی فرعون گفت ربّ تو کیست؟ گفت: (رَبُّنَا الَّذی أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى) (۴) هم نظام فاعلی را بیان کرده، هم نظام داخلی را بیان کرده، هم نظام غائی را بیان کرده؛ این چه آیه ای است؟! ربّ ما کسی است که همه چیز را او خلق کرد، یک؛ ساختار درونی هر چیزی که لازم داشت به او داد، دو؛ او را به هدف راهنمایی کرد، سه؛ در این نظام هر چه که طاووس دارد مار و عقرب و حیوانات دیگر هم دارند، لذت هایی که باید داشته باشند در تولید و در تغذیه دارند، هیچ حیوان صحرایی و دریایی و خشکی و هوایی نیست، مگر اینکه هر چه لازم داشته باشد خدا به او داد. آن خرس قطبی که شش ماه باید در برف بخوابد تمام تجهیزات را به او داد، فرمود اینها عائله من هستند.

این آیه شش سوره مبارکه «هود» همین است، فرمود شما چه کار دارید نجس العین است یا حرام گوشت است؟ این عائله من است (وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ) با «علی» تعبیر کرد (عَلَی اللَّهِ رِزْقُها) (۵) هر چه این خرس لازم داشت من به او دادم. این که شش ماه باید بخوابد چه چیزی لازم دارد؟ پوستش چه طور باید باشد؟ گوشتش چه طور باشد؟ چربی اش چقدر باید باشد؟ خوراکش چقدر باید باشد؟ که شش ماه بتواند با کمال آسایش در آن برف ها بخوابد به او دادم. (رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی)، در برابر این حرف گفتند او ساحر است یا مجنون. جمع بین مسحور و مجنون ممکن است؛ اما جمع بین ساحر و مجنون ممکن نیست. این حرف های نپخته ای است که آنها گفتند و پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که شما قصه نخورید انبیا باید صابر باشند: (ما أَتَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُون)؛ شما نگران نباش. آیا اینها با یکدیگر نشستند و همایشی داشتند و یکدیگر را وصیت کردند، توصیه و سفارش کردند که موضع گیری کنند در برابر انبیا، بگویند شما یا ساحرید یا مجنون؟ فرمود این طور نبود، اینها چون طاغی اند، طغیان خاصیتش این است. در سوره مبارکه «بقره» دارد که اینها قلب هایشان شبیه هم است، سفارش نکردند یکدیگر را، آیه ۱۱۸ سوره مبارکه «بقره» این است که (قالَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۶) نه اینکه اینها همایشی داشتن، کنگره ای داشتند، سفارش کردند به یکدیگر پیغمبرتان را این گونه بگویید! در هر زمان و زمینی پیغمبری آمد انسان «قسیّ القلب» با او این حرف ها را می زند، یکدیگر را سفارش نکردند، توصیه نکردند برنامه ریزی نکردند (أَ تَواصَوْا) « من قبلهم»؛ از این قبیل نبود که یکدیگر راسفارش بکنند (أَ تَواصَوْا بِهِ) نه این چنین نبود (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُون). (۷)

۱- منیه المرید، الشهیدالثانی، ص۱۲۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۳۱.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۳۹.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۵۰.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۱۳.

۷- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۳.

تفسیر آیه ۴۷ تا ۵۶ سوره ذاریات ۹۵/۱۱/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۴۷ تا ۵۶ سوره ذاریات

(وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (۴۷) وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (۴۸) وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۴۹) فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذيرٌ مُبينٌ (۵۰) وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذيرٌ مُبينٌ (۵۱) كَذلِكَ ما أَتَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۵۲) أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۵۳) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ (۵۴) وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنينَ (۵۵) وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ (۵۶))

برخی از نکات مربوط به سوره مبارکه «ذاریات» این است که در آیه چهل دوم فرمود: (ما تَذَرُ مِنْ شَيْ ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّميمِ) این ظاهرش موجبه کلیه است با حصر؛ لکن ایجاب کلّی و حصر آن هر دو نسبی است و نه نفسی؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «احقاف» گذشت، در آنجا هم آیه ۲۵ این بود: (تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْ ءٍ بِأَمْرِ رَبِّها)؛ هر چیزی را به اذن پروردگار از بین می برد و هلاک می کند، در حالی که مأموریت آن صیهه یا آن باد و مانند آن، فقط جهت عذاب کافران و مشرکان بود، نه اینکه هر چیزی را به اذن پروردگار از بین ببرد. این ایجاب کلّی، یا حصری که در این گونه از آیات است چه در سوره «احقاف» چه در سوره «ذاریات»ی که محلّ بحث است همه اینها به قرینه ای که همراه دارند، نسبی است و نه نفسی.

ص: ۴۱۰

مطلب بعد درباره توسعه آسمان هاست، در آن توسعه گاهی در مال هست، گاهی در اولاد هست، گاهی در موجودات زمینی است و گاهی هم در موجودات سپهری. جامع اینها این است که ذات اقدس الهی قبض و بسط دارد، قدرت توسعه دارد که (رَحْمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، (۱) باز و بسته شدن دارد که گاهی می فرماید کلید آسمان ها به دست اوست (لَهُ مَقاليدُ السَّماواتِ)، (۲) گاهی درهای آسمان را باز می کند، گاهی درهای آسمان را می بندد. چندین قِسم برای توسعه در قرآن کریم آمده است که گوشه ای از آن را علوم تجربی اثبات کرده است؛ نظیر پیدایش ستاره ای از ستاره ای، منظومه ای از منظومه ای، سیاه چالی از سیاه چالی، وگرنه کلید آسمان ها چیست آن با علوم تجربی کشف نمی شود که (لَهُ مَقاليدُ)، «إقليد»؛ یعنی کلید، (مَقاليدُ السَّماوات) دست اوست، درهای آسمان ها در اختیار اوست، بستنِ درها در اختیار اوست، بازکردنِ درها در اختیار اوست که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)، (۳) آیا معراج از این قبیل است یا نه؟ آیا «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِن» (۴) خود مصلّی می رود یا نه؟ اگر (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ) (۵) اگر کلمات طیّبه، عقاید طیّبه، اوصاف طیّبه صائد هستند، معتقدان و موصوفان ثابت نیستند؟ آیا عقاید مثل دود است که بالا می رود یا نظیر عروج انبیا و اولیاست؟ گوشه یعنی گوشه ای از این توسعه را علم جدید دارد کشف می کند، با همه توان ها چون ابزار او تجربه است و حقایق تجریدی اصلاً؛ یعنی اصلاً راه ندارد، آن را باید به وسیله آیات و روایات کشف کرد که درهای آسمان چیست؟ کلیدش چیست؟ عروج به آن درهاست چیست؟ چه کسانی عارج هستند؟ چه کسانی عروج ندارند؟ چه کسانی صعود می کنند؟ چه کسانی صعود نمی کنند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۳.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۴- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار مع تطبیق النصوص الوارده فیها علی بحار الانوار، اشیخ عباس القمی، ج ۲، ص۲۶۸.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۰.

بنـابراین هم مسـئله قبض و بسط مطرح است هم مسـئله قفل کردن و گشودن مطرح است و هم توسـعه ظاهری که گوشه ای از گـوشه هـای توسـعه در علوم تجربی قابـل طرح است، وگرنه عقیـده بالاـ می رود یعنی چه؟ (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ) عمل صالح به منزله نردبان و سـکوی پرش عقیده است که اگر عقیده بخواهد پرواز کند از سـکوی عمل صالح پرواز می کنـد، چون عقیـده بی عمل که رشـدی نـدارد. پس این عقیـده که بالا می رود، معتقـدان هم یقیناً بالا می روند. اگر «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» مصـلّی هم یقیناً عروج دارد. وقـتی مصـلّی عروج می کنـد که آن دری برای او بـاز بشود که آن در به روی کفـار گشوده نمی شود (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) البته عروجی که برای مؤمنان و نمازگزاران است، با عروجی که انبیا و اولیـا دارنـد، هزارهـا درجه فرق است، اصـلاً قرآن بـا توسـعه درجه و تفاوت درجات سـخن گفته است. فرمود آن کسـی که مـؤمن هست درجه دارد، مؤمنِ عـالِم باشـد درجـات دارد، (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ)، [(۱)](#) این (دَرَجاتٍ) منصوب هست تا تمییز باشـد برای مؤمن عالم؛ قهراً تمییز جمله اوّل محـذوف است (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا) محذوف است؛ امـا (وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ) مـذکور است، از اینجـا می فهمیم مـؤمن عـالم درجـاتی دارد، مؤمن غیر عـالم به آن درجات نمی رسـد، این تازه برای درجات ایمان با علم؛ اما انبیا چه دارند، اولیا چه دارند، چه وقت آن درها باز می شود؟ اِقلید و کلیـد آسـمان ها به دست خـداست، چه وقت باز می کند؟ گفتند دعای سـحر فراموشـتان نشود، آن وقت درها باز است. این معلوم می شود که در با دعا باز می شود و در بعضـی از روایات هم آمـده است که کلیـد به دست شـماست، کلیدِ مخزن الهی دعاست، [(۲)](#) اگر کلیـد به دست داعیِ «منکسـر القلب» باشـد، او می داند و می تواند درِ آسـمان را باز کند، این می شود یک نحوه توسعه.

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

۲- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۶.

غرض آن است که توسعه گاهی به صورت تکثیر است که می گویند توسعه اهل و عیال و مال و امثال آن، گاهی به صورت قبض و بسط است گاهی به صورت فتح و قفل کردن است، درِ دل های عده ای بسته است (أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها) (۱) آن کسی که قفلِ قلب به دست اوست، گشودنِ قلب هم به دست اوست! همان کسی است که «بیده» (مَقالیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است، این راجع به (وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ ۞ وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ ۞ وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا)؛ هیچ چیزی نیست که با دیگری ضمیمه نشود و نتیجه ندهد، اصولاً نتیجه دادن حتی در قیاسات هم همین طور است، این صغری و کبری برای همین است، این اصغر و اوسط برای همین است، این مقدّمتین ازدواج می کنند برای تولید نتیجه. مسائل معرفتی این طور است، مسائل مادی دیگر همین طور است؛ لذا فرمود بدوید به طرف خدا و از غیر خدا فرار کنید! یک وقت است که مسئله سرعت است یک وقت مسئله سبقت است؛ یعنی خطری در راه نیست؛ اما (فَفِرُّوا) یک بار معنوی دیگری دارد، فرمود خطری در راه است از غیر خدا فرار کنید؛ یعنی این علمی که دارید این عملی که دارید این بند نشود، نگویید من همانم که درس خوانده ام و گرنه این فکر بارها روشن شد که انسان ممکن است اسلامی حرف بزند و قارونی فکر بکند و اینکه دامنگیر خیلی از ما حوزویان یا دانشگاهی ها می شود، می گوییم ما خودمان سی، چهل سال درس خواندیم و به این جا رسیده ایم! این همان اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است، او هم غیر از این نمی گفت، می گفت: (إِنَّما أُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی)؛ (۲) من خودم زحمت کشیدم مال پیدا کردم. این من خودم زحمت کشیدم مال پیدا کردم، یک ویل است، «ویل»؛ یعنی چاه. پس گاهی به ما می گویند سرعت بگیرید؛ یعنی خطر نیست، ولی کمال در پیش است. گاهی به ما می گویند سبقت بگیرید؛ یعنی خطری در کار نیست، ولی کمال در پیش است. گاهی به ما می گویند بدوید! فرار کنید! این فرار معلوم می شود خطری در کار است. این خودبینی، من خودم زحمت کشیدم، دیگری زحمت کشید، اوّل خدا دوم فلان شخص، اگر فلان شخص نبود مشکل من حلّ نمی شد، فرمود از اینها فرار کنید، اگر فرار کردید از شرک به توحید فرار بکنید. این (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُون) (۳) به این اکثری می گوید از این شرک ضعیف فرار کنید و در همه موارد بگویید: «مَا بِنَا» چرا به ما گفتند در نماز بگویید چرا در قنوت بگویید، چرا در تعقیبات بگویید: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک»، (۴) چون خدا خودش فرمود: (ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّه)؛ لذا ما در قنوت بعد از قنوت در تعقیبات می گوییم: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک»، دیگر نمی گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم، خیلی ها زحمت کشیدند به جایی نرسیدند. پس اینکه می گوییم: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک» این فرار از غیر خداست به خدا. پس بار معنوی (فَفِرُّوا) بهتر از بار علمی سرعت است، بار علمی سبقت است، چون آنجا اِعلام خطر نشده است؛ اما اینجا اعلام خطر شده که اگر مشکلی در این مبدأ داشته باشید، آن وقت (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُون) دامنگیر می شود، از این فرار کنید! وقتی از این فرار کردید، دیگر راحت هستید به وادی توحید می رسید، آنجا دیگر اَمن هست، تنها آسایش و راحتی برای کسی هست که به وادی ایمن برسد. ما این وادی ایمن را که می گوییم یک تعبیر ادبی است، وگرنه ما یک وادی «إِیْمَن» نداریم، یک وادی داریم به نام وادی «أَیْمَن»؛ یعنی دست راست، نه «إِیْمِن». این «إِیْمِن» فارسی است؛ یعنی جای اَمن و آرامش. آن «أَیْمَن» عربی است این هم صبغه عربی دارد، آن وادی «أَیْمَن» نه ما وادی داشته باشیم به نام وادی «أَیْمَن»، جایی به نام وادی «أَیْمَن» یا چیزی به نام وادی «أَیْمَن» اصلاً در عالَم نیست، این «أَیْمَن»؛ یعنی دست راست. آن را که قرآن دارد «أَیْمَن» وادی است؛ یعنی دست راست وادی به موسای کلیم گفت که وقتی وارد کوهِ طور شدی، قسمت راستش بایست و حرف های ما را بشنو! (مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ) (۵) این «أَیْمَن» وصف وادی نیست، وصف« شاطیء» است، «شاطیء»؛ یعنی جانب. جانب راست این بیابان، جانب راست این کوه، جانب راست این درّه، (شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ) این «أَیْمَن» صفت آن

«شاطیء» است نه صفت وادی، ما وادی «أیْمَن» نداریم، بلکه جانب «أیْمَن» داریم؛ یعنی طرف راست این کوه، ولی به هر حال طرف راست کوه همان حصن الهی است، فرمود فرار کنید! برای اینکه من اعلام خطر می کنم. آن (سَارِعُوا) (۶) تبشیر است، این (فَفِرُّوا) انذار است. می گوید من اعلام خطر می کنم، اینجا نایستید، اینها را نگاه نکنید، خودتان را نگاه نکنید. ببینید خیلی فرق است بین اینکه کجا بشارت می دهد و کجا اعلام خطر می کند. فرمود من اعلام خطر می کنم بدوید! از چه اعلام خطر می کند؟ شما که می خواهید راه خدا را بروید، راه خدا که اعلام خطر ندارد! شما باید بگویید: «اُبَشِّرُکُمْ». آنجا که سخن از سرعت است یا سخن از سبقت است، می گوید شما الآن در راه الهی هستید، من به شما بشارت می دهم، سرعت بگیرید کذا، سبقت بگیرید کذا؛ اما وقتی که ایستادید اینجا گرفتار خود یا دیگران هستید، من اعلام خطر می کنم. پس آنجا که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به دستور خدا اعلام خطر می کند؛ یعنی توکل به خود یا به غیر خدا، توجه به خود یا به غیر خدا، خطر است، این به هر حال شرک است، فرمود از اینجا بدوید و فرار کنید! حالا آنجا که رفتید به راه راست رفتید، آن نوبت به سرعت، سبقت و امثال آن می رسد، آنجا جای تبشیر است. وقتی رسیدید به آن «أیمَنِ وادی» دیگر جا برای سرعت و سبقت و امثال آن نیست، شده امام متّقیان و راحتِ راحت هم هستید، آنجا هیچ خطری شما را تهدید نمی کند؛ یعنی خود شیطان می گوید که من اصلاً به آن مخلَصین دسترسی ندارم؛ (۷) لذا بین آنجا که اعلام خطر می کند می گوید فرار کنید و بدوید، با آنجا که دستور سرعت و سبقت می دهند که با بشارت همراه است خیلی فرق است. تا برسیم به این بخشی که فرمود: (ما أَتَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُون) این برای تسلّی وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و مانند آن است.

ص: ۴۱۳

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۲۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه ۳۰.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۷- حجر/سوره۱۵، آیه ۴۰.

گاهی برای تسلیت می فرماید به یاد ابراهیم باش! به یاد موسی باش! (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهیم)، (۱) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی)، (۲) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ)، (۳) به یاد این بزرگان باش، این راه را ادامه بده! این یک راه تبشیری است. یک وقت است که می فرماید اگر خطراتی از قوم شما به شما رسید، این نه اوّل بود نه آخر، اقوام فراوانی بودند که برابر سوره مبارکه «بقره» (تَشابَهَتْ قُلُوبُهُم) (۴) اینها همایشی نداشتند که یکدیگر را سفارش کنند که در برابر انبیا بایستند، اینها (تَشابَهَتْ قُلُوبُهُم)، این قلوب هم شبیه هم هستند؛ لذا در هر عصر و مصری این خطر قلبی هست. (تَشابَهَتْ قُلُوبُهُم) اینها یکدیگر را سفارش نکردند، پیمان نبستند و تعهّد نگرفتند که در برابر انبیا بایستند. اینها آدم های طغیانگر هستند و خاصّیتشان این است. اینها به هر پیامبری که رسیدند، گفتند یا ساحر است، چون حرف های دقیق و عمیق و علمی دارد، یا مجنون است. اینها را یک نفر نگفت، گاهی در دو مورد گفتند، گاهی دو گروه گفتند، مگر افرادی مثل فرعون که بی حساب حرف می زنند، ساحر به هیچ وجه تحت تدبیر جِن نیست، بلکه جن را تسخیر می کند. ممکن است جن را تسخیر بکند به خدمت بگیرد و کارهای محیّرالعقول انجام بدهد؛ اما خودش جن زده نیست، مجنون جن زده است؛ لذا هیچ یعنی هیچ! ارتباط علمی بین ساحر و مجنون نیست؛ ساحر از جن کمک می گیرد و او را به بردگی می کشد او را استخدام می کند، از او کار می خواهد. مجنون، جن زده است؛ لذا اگر کسی بگوید این یا ساحر است یا مجنون، متوجه نیست که دارد چه می گوید! حرف فرعون را گفتند که او متوجه نشد که انسان یا سفیه است یا مجنون، یا شاعر است یا مجنون، آن شاعر به معنای خیالباف، وگرنه شاعری که به معنای ناظم هست، او حکیم است، او ادیب است.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

خدا مرحوم مجلسی اوّل را غریق رحمت کند! در شرح من لا ـ یحضره الفقیه مرحوم ابن بابویه قمی، آخر من لا یحضر چند کلمه ای را مرحوم ابن بابویه قمی از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله و علیه و آله و سلم) نقل می کند و می فرماید این کلمات، نمونه است. قبل از حضرت که این کلمات را احدی نگفت، بعدش هم اگر گفتند از حضرت گرفتند، یکی «الْآنَ حَمِیَ الْوَطِیس» (۱) وجود مبارک حضرت سخنرانی به آن صورت ندارد، همه آنها به تعبیر سیدنا الاستاد مثل قانون اساسی است، می فرمود کلمات پیغمبر مثل خطبه های حضرت امیر نیست، جمله جمله است، مثل قانون اساسی که اصول را القا می کند. حضرت فرمود: «الْآنَ حَمِیَ الْوَطِیس»، «وطیس»؛ یعنی تنور. فرمود الآن که این صحنه خوب آماده شد، تنور گرم است، نان ها را ببندید، این تنور گرم است و نان را ببندید قبل از پیغمبر کسی نگفت بعداً هم که گرفتند از آن حضرت گرفتند. این جزء کلماتی است که مرحوم ابن بابویه در آخر من لا یحضر از حضرت نقل می کند. یکی از کلماتی که از حضرت نقل می کند این است که «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَه»، (۲) این شعری که قرآن نمی پسندد آن خیالبافی است، این شعری که دیگران حضرت را متهم می کردند که شاعر است این خیالبافی و امثال آن است، و گرنه بزرگان ما چه در حکمت چه در فقه، مطالب عمیق را به نظم در آوردند، شعر غیر از نظم است، این شعر حکیم سبزواری در فلسفه است، آن شعر دُرّه نجفیه برای مرحوم بحرالعلوم است یا اشعاری که در ادبیات سرودند، اینها نظم است کلام منظوم است و گرنه آن خیالبافی مصطلحی که قرآن فرمود: (وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ) (۳) این نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: دلیل قرآن خود قرآن است، آیه است، برهان است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، این معلوم می شود که خیالبافی است، و گرنه شیطان (إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُم) (۴) کار او هم همین است، این مغالطات و این جدال ها و امثال آن از شیطنت شیطان است. حرف های حق که از او بر نمی آید، این اصلاً آمده است گفته من (لَأُضِلَّنَّهُم)، (۵) (لَأُغْوِیَنَّهُمْ)، (۶) (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ) (۷) اهداف او برنامه های او را هم قرآن مشخص کرده است؛ یعنی خودش گفته است که کارهای من چیست، خودش که می گوید من کارهای من چیست و سوگند هم یاد می کند، قرآن حرف او را نقل می کند و اگر باطل بود که قرآن می گفت که او دروغ می گوید و خود قرآن هم تحذیر کرده است، فرمود کار او این است این می گوید من (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ)، (لَأُغْوِیَنَّهُمْ) تا (فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّه) (۸) این کارها را من می کنم. بنابراین آن شعر به معنی خیالبافی نفی شده است، آن ممکن است با مجنون بودن همراه باشد؛ یعنی انسان خیالباف، خیّال و متخیّل ممکن است این گونه حرف ها را بزند، ولی ساحری که جن را تسخیر می کند و او را به استخدام می کشد، مثل وجود مبارک سلیمان، این همه جن ها در اختیار او بودند، در استخدام حضرت بودند، کارهای عمیق آن حضرت را انجام می دادند. پرسش: ...؟ پاسخ: همان متخیّل ها هستند (إِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات) (۹) این (إِلَّا الَّذینَ) را مرحوم مجلسی اوّل در پایان من لایحضره الفقیه می گوید اینها مصداق کلمات پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هستند که فرمود: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَه»، پس (إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَ تَواصَوْا بِهِ) یا نه تواصی نکردند یکدیگر را سفارش نکردند، (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُون)؛ لذا فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ) از اینها اعراض بکن! اما حضرت دستوری داد که این تولّی و اعراض، این تبرّی و مهاجرت، باید «هَجْرِ جمیل» باشد (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا)، (۱۰) «هَجْرِ جمیل» این است که دیگر کار یونس را نکنید، قهر کنید از شهر فاصله بگیرید، این طوری نباشد، در متن مردم باش ولی حرف های اینها را که «لا طائل» می گویند گوش نده، اینها هم تو را نرنجاند، اینها چهار تا سنگ می زنند؛ اما هَجْرِ تو هجر جمیل باشد؛ یعنی در متن مردم باش، این ناملایمات را هم تحمل کن، تا آخرین لحظه هم تعلیم و تذکره یادت نرود و به مردم بگو علم هیچ کاره است، خود علم ابزار کار است، اگر این ابزار کار به عمل ننشیند حجتی علیه آدم است. در غالب موارد که سخن از تعلیم و تعلّم است، با تزکیه همراه است (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ یُزَکِّیهِمْ)، (۱۱) حالا ـ گاهی تعلیم را قبل از تزکیه ذکر می کنند، چون مقدمه تزکیه است؛ گاهی تزکیه را قبل از

تعلیم ذکر می کننـد، چون مقدّم بر تعلیم است، خیلی فرق است. آنجا که تعلیم قبل از تزکیه است، چون مقدمه است؛ آنجا که تزکیه مقدّم بر تعلیم است، چون مقدّم است. فرمود همه جا علم مقدّمه است برای تزکیه. در بخشی از آیات، مثل سوره مبارکه «عنکبـوت» هـم بالصـراحه مشـخص کرد، فرمـود علم نردبـان است، علم مقصـد نیست. فرمـود این همه حرف هـایی که مـا می گوییم: (تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ) امـا (وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ) [(۱۲)](#) مـا عقـل می خواهیم، عقـل آن است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان»، [(۱۳)](#) این عقل از یک سکّویی باید پرواز کند، سکّوی پرش عقل علم است. انسان بخواهد عاقل بشود، نردبان عاقل شدن علم است (وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ)، مثل اینکه بگوییم هیچ کسـی پیروز نمی شود؛ مگر اینکه شمشیرِ تیز در دست او باشد. هیچ کسـی نویسـنده نیست؛ مگر اینکه قلم خوب داشـته باشد. پس علم می شود مقدّمه عقل، آنچه معیار است همان «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» است، این مقـدمه هم خیلی راه گشاست؛ لـذا می فرمایـد که تزکیه باشـد، تـذکره باشـد، علم باشـد که مقـدمه عقل است، همه این سه، چهار عنوان نشان آن است که علم برای تـذکره کرده است، علم برای تزکیه است، علم برای عاقل شـدن است و مانند آن؛ لذا می فرماید: (وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنینَ) این (ذَکِّرْ) نشانه آن است که انسـان در مَعهـدی این حرف هـا را شـنیده است. این سوره مبـارکه «اعراف» یـک پیـام خوبی داشت که بحث آن گذشت، فرمود همه شـما یک وقت در مدرسه ای دور هم جمع شدید و خودتان شـهادت دادید، حالا یا خدای سبحان شما را شاهد بر خودتان قرار داد، یا شـما را مثل آینه، سـر این آینه را خم کرد، به خود آینه نشان داد، از آینه سؤال کرد چه کسـی را می بینی؟ ایـن آینه می گویـد تـو را می بینم، آینه که خـودش را نمی بینـد! این (وَ أَشْـهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِـهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قـالُوا بَلی)؛ [(۱۴)](#) این (أَشْـهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِـهِمْ) گویا این را می خواهد بگوید، اگر کسـی جلوی آینه بایستد، آینه که خودش حرف نمی زند، آینه که خودش را نمی بیند. اگر سـر آینه را بگیرد خم بکند و خود آینه را به آینه نشان بدهد، بعد بگوید چه کسی را می بینی؟ می گوید تو را می بینم. سـر ما را خم کرد به ما نشان داد که چه کسی را می بینی؟ گفتیم تو را، همه ما گفتیم تو را (وَ أَشْـهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِـهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قـالُوا بَلی) چیزی نه غیر خـدا بود که در مـا منعکس بشود، نه خودمـان خودمـان را نشـان می دهیم. مگر آینه خودش را نشـان می دهـد؟ آینه آن شـاخص را نشـان می دهـد. مـا یک چنین صـحنه ای داشتیم که مخصوص مـا انسـان هـا است. فرمود شـما که یادتان هست یک چنین صـحنه ای بودیـد، همه ما آنجا با هم بودیم. آنچه را که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید تذکره آن صحنه است، فرمود: (وَ ذَکِّرْ)؛ یادآور باش! اینکه فرمود ما قرآن را تذکره قرار دادیم: (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، [(۱۵)](#) «تذکره» یعنی یادآوری، یعنی یک وقت ما این حرف ها را شـنیدیم. الآن به همه این هفت میلیارد می گویـد یک وقت ما به شـما گفتیم، شـما اگر خوب بررسـی کنید یادتان هست که این حرف ها کجا بود، این هست. مهم ترین کار انبیا این است که این پرده را بردارند ما آن حرف ها را بشنویم، آن حرف ها هنوز آنجا هست. در جمله بعـد هم فرمود ما این کار را کردیم که شـما بعـداً عذر نیاورید، بهانه نیاورید، نگویید (إِنَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلِینَ) [(۱۶)](#) بگویید ما که نمی دانستیم پدران ما مشـرک بودند! ما این را الآن به شما نشان دادیم و این در درون همه شـما نهـادینه شـده است، شـما شاهـد خودتـان هم خواهیـد بود، نه اینکه حالاـ ما دوره ای از شـما اقرار گرفتیم و رخت بر بستیـد، نه خیر! قبـاله در درون شـماست. این سوره مبـارکه «اعراف» برهـانش به خوبی نشـان می دهـد که الآن آن قباله دست ماست. سوره مبارکه «اعراف» آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ) آنها را به خود آنها نشان داد «عَلَی احْتِمالٍ» یـا آنهـا را شاهـد علیه خودشـان قرار داد «عَلَی احْتِمالٍ آخر»، در آن صـحنه (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) حالا با چه زبانی گفت که اوّلین و آخرین با آن زبان آشـنا بودنـد و فهمیدند؟ (قالُوا بَلی شَـهِدْنا) بله ما می دانیم، فقط تو خـدایی و ما بنـده هستیم. فرمود چرا ما این کار را کردیم؟ این همایش اوّلین و آخرین که در قیامت (إِنَّ الأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ

□ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۱۷) همین را ما در آن صحنه آوردیم، چرا این کار را کردیم؟ برای چند نکته: یک، (أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ) مبادا در قیامت بگویید ما نمی دانستیم چه خبر است؟! ما از خدا غافل بودیم، از قیامت غافل بودیم، از خودمان غافل بودیم، ما این صحنه را نشان دادیم که شما ببینید. اگر این امری باشد در عالمی که ما اصلاً یادمان نباشد، هر چه هم به ما بگویند یادمان نیاید، اینکه دیگر حجت نیست، اینکه دیگر احتجاج نیست! معلوم می شود اگر کسی خوب بررسی کند الآن یادش می آید. برخی از بزرگان گفتند الآن همان صدا زیر گوش ما است. فرمود ما این را گفتیم تا کسی نگوید من یادم نبود! من نمی دانستم! من که غافل بودم! این یک.

ص: ۴۱۵

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص۳۷۷.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص۳۷۹.

۳- يس/سوره۳۶، آيه۶۹.

۴- انعام/سوره۶، آيه۱۲۱.

۵- نساء/سوره۴، آيه۱۱۵.

۶- حجر/سوره۱۵، آيه۳۹.

۷- حجر/سوره۱۵، آيه۳۹.

۸- نساء/سوره۴، آيه۱۱۹.

۹- شعراء/سوره۲۶، آيه۲۲۷.

۱۰- مزمل/سوره۷۳، آيه۱۰.

۱۱- بقره/سوره۲، آيه۱۲۹.

۱۲- بقره/سوره۲، آيه۴۳.

۱۳- تفسير نور الثقلين، الشيخ عبدعلى العروسى، ج ۵، ص۳۸۲.

۱۴- اعراف/سوره۷، آيه۱۷۲.

۱۵- قمر/سوره۵۴، آيه۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

۱۶- اعراف/سوره۷، آيه۱۷۲.

۱۷- واقعه/سوره۵۶، آيه۴۹ و ۵۰.

دلیل دوم: (أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) (۱) بگویید ما در یک کشور کفر به دنیا آمدیم، پدران ما مشرک بودند، ملحد بودند، ما هم همین طور بار آمدیم، انسان در محیط جاهلیت و شرک هم به دنیا بیاید، اگر خوب فکر کند یادش می آید که گفت: (بَلی) یک چنین چیزی است. انبیا آمدند که این پرده را بردارند تا انسان آن (بَلی) را بشنود که الآن هم آن صدای (بَلی) به گوش او می آید. به نحوی خدا با ما حرف زد، به نحوی ما گفتیم (بَلی) که «الی یوم القیامه» این در خاطره ما هست، چون اگر فراموش بشود، ما غفلت بکنیم که احتجاج نیست. این دو تا حجت اقامه کرده، فرمود این کار را کردیم که مبادا بگویید ما که غافل بودیم! این کار را کردیم، مبادا بگویید که ما در فضای شرک و جاهلیت بودیم، پدران ما مشرک بودند، نه این حجّت در درون همه شما هست، انبیا آمدند که این پرده را بردارند که انسان این صدای خودش را بشنود. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، یکی از محتملات فطرت است، عقلِ فطری هم می تواند کمک بکند، غرض این است که الآن این برهان هست. ذات اقدس الهی برای انسان یک ویژگی قائل شد، برای کلّ موجودات حرمت قائل شد و فرمود همه اینها مُسبّح اند، مُسلِم اند، مطیع اند، مُنقاد هستند، محمِّد هستند، مسبِّح اند، اینها را در پنج طایفه آیات بیان فرمود. به مجموعه آسمان و زمین هم خطاب کرد: (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً) اینها گفتند: (قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ) (۲) اما برای خصوص انسان و جن، یک ویژگی قائل شد که در این آیه مطرح است و در سوره مبارکه «اسرا»، برای خصوص انسان ها یک ویژگی قائل شد که آن ویژگی را برای هیچ موجودی حتی برای جن هم قائل نشد؛ اما برای مشترک انسان و جن، در همین آیه محل بحث سوره مبارکه «ذاریات» که مشترک بین انسان و جن هست، فرمود: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ) این مشترک بین انسان و جن است که هدف را مشخص کرده است (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ) گرچه هر موجودی مسلِم و مطیع و منقاد است، ولی برای این دو صنف یک ویژگی قائل شد (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ)؛ چه اینکه در مقام احتجاج هم در سوره مبارکه «اسراء» نام این دو صنف را برده است؛ یعنی آیه ۸۸ سوره مبارکه «اسراء» این است که (قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً) اما آنچه مخصوص انسان هاست و حتی برای جن هم نیست، همین آیه سوره مبارکه «اعراف» است که ما یک همایش عمومی داشتیم، خودمان را به اینها نشان دادیم، با اینها حرف زدیم، اینها حرف ما را شنیدند، از آنها اقرار گرفتیم، آنها هم اقرار کردند و این در درون اینها ذخیره شده است، این یک سرمایه است. اینکه انسان را با سرمایه خلق کرد این است، الآن که بخواهد به یادش بیاید، با همان برهان فطری، با تأمّل، با تدبّر کم کم یادش می آید، این یک علم جدیدی نیست که انبیا به انسان ها آموختند، انبیا فقط آمدند این معدن را بشکافند، این بیان نورانی حضرت امیر در همان خطبه اوّل نهج البلاغه این است که انبیا آمدند برای انقلاب، ثوره یعنی انقلاب، اثاره کردن؛ یعنی شوراندن، یعنی زیرورو کردن، یعنی انقلاب کردن، «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ یعنی این گنج های دفینه را که در درونِ درون انسان نهادینه شده است، این اغراض و غرائز و غفلت و سهو و نسیان و جهل و جهالت همه را بردارند، آن معدن را ظاهر کنند، کار انبیا این است. گاو را چرا می گویند ثور؟ برای اینکه ثوره یعنی شیار می کند، زیرورو می کند، «بَقْر» هم همین طور است! فرمود انبیا کارشان ثوره است، انقلاب است، شوراندن است، زیرورو کردن است، خاک برداری کردن است، اغراض و غرائز را کنار گذاشتن است، درون را شکوفا کردن است، «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» تا اینکه آن عهدهای فراموش شده را آنها به یاد بیاورند و به آن عمل بکنند. «لِيَسْتَأْدُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ» (۳) و امثال آن. پرسش: ...؟ پاسخ: اینکه خطاب به وجود مبارک حضرت هست، پیروان او هم که به او باید تأسّی بکنند و گرنه فرمود چه جن چه انس، همه مطیع خدای سبحان هستند، آسمان و زمین هست، (وَ إِن مِن شَيْءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِن لّا تَفْقَهُونَ تَسبيحَهُم) (۴) اما این تکلیف ویژه، برای انس و جن است،

این یک؛ آن گزارش ویژه مخصوص انسان است. یک گزارش دیگری هم بین انسان و فرشته هاست که مربوط به این جریان خلافت انسانی است که فرشته ها در آنجا سهمی دارند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه همه مطالب، البته معاد هم همین طور است، انسان خوب که بررسی بکند معاد را هم می بیند، چون بی هدف که نیست، قدری که فکر بکند که انسان باید زندگی بکند غذا بخورد هر کسی هر کاری کرد کرد؟! هیچ حساب و کتابی نباشد؟ جزئیات زیر مجموعه اصول کلّی است؛ آن اصول کلّی زیر مجموعه را هم دارند؛ اما وقتی که کسی بتواند شیار کند، آن اصول کلّی را خوب نشان بدهد به انسان معرفی بکند، او کم کم زیرمجموعه خودش را هم کم و بیش می یابد. این زیر مجموعه هایی که انبیا می گویند، تحمیلی بر انسان نیست، مطابق با همان چیزی است که در درون انسان است، خواسته انسان است، کمال انسان است؛ منتها دیگران نمی دانند انبیا می دانند. آن خطوط کلّی را البته می فهمند. فرمود: (وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ)، «ذِكْرى» حجت برای همه است، مثل اینکه قرآن حجّت برای همه است، (هُدىً لِلنَّاسِ) (۵) است، (نَذيراً لِلْبَشَر) (۶) است (ذِكْرى لِلْبَشَر) (۷) است (لِلْعالَمينَ نَذيراً) (۸) است؛ اما متقین بهره می برند و گرنه تذکره برای همه است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه تکرار غیر از تذکره است، «تذکره»؛ یعنی یادآوری کن! در هر لحظه ای انسان غفلت دارد باید تذکره کند، مطلب دیگری است و گرنه «ذَكِّر» نه یعنی «كَرِّر»، «ذَكِّر» یعنی یادآوری کن! وقتی که شواهدی اقامه بکنی، اینها کم کم یادشان می آید (وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) اما خود سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) دارد که این آیه ۵۶ یعنی (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ) این جزء غرر آیات این سوره است که جداگانه باید بحث بشود.

ص: ۴۱۶

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۳.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۴۱۳.

۵- انعام/سوره۶، آیه۱۸۵.

۶- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶.

۷- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۸- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

تفسیر آیه ۵۰ تا ۵۶ سوره ذاریات ۹۵/۱۱/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۵۰ تا ۵۶ سوره ذاریات

(فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ (۵۰) وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ (۵۱) کَذلِکَ ما أَتَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّـ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۵۲) أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۵۳) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ (۵۴) وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنینَ (۵۵) وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ (۵۶))

در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» که از یک نظر از سنخ «رد العجز الی الصدر» است، به آغاز این سوره بر می گردد، ما را هم به معارف توحیدی فراخواندند، فرمودند: (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ)؛ فرار «الی الله» از شرک به توحید است، از آلودگی به اخلاص و مانند آن است.

سه مطلب است که هر کدام در جای خود حق است: یکی اینکه انسان عمل خیری را که انجام می دهد و لو کم هم که باشد، ترک نکند. این در روایت است که استوای عمل، مداومت بر عمل، و لو کم، این محبوب خداست، [(۱)] اینجا سخن از کثرت و قلت است که عملی را که انسان شروع کرد، عبادتی را شروع کرد، ترک نکند و لو کم هم که باشد، آن را ادامه بدهد. در این مدار، محور بحث قلّت و کثرت است که انسان این عادت خوب را ترک نکند، اگر به نافله ای یا نماز جعفر طیّاری یا چیزی شروع کرد و لو کم هم که باشد، به هر ترتیبی که هست آن را ترک نکند.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۸.

بحث دوم درباره سرعت و بُطئ هست، نه قلت و کثرت. این است که گفته شد راه رو و سالک نه تند باشد و نه کُند که خسته بشود، بین تند و کُند، بین افراط و تفریط حرکت بکند، این حرفی که قبلاً گفته شد، حرف خوبی است؛ اما در مدار سرعت و بُطئ است، نه قلّت و کثرت که مطلب اوّل است.

مطلب سوم این است که نه از سنخ وحدت و کثرت است، نه از سنخ سرعت و بُطئ از سنخ اخلاص است. فرار «الی الله» یعنی از شرک دوری جستن و به توحید رسیدن، این به عقیده برمی گردد، به اخلاص برمی گردد، از سنخ اعمال نیست که به کثرت و قلّت متّصف بشود، از سنخ حرکت نیست تا به سرعت و بطیء متّصل بشود؛ لذا جای اخلاص است، پس آن دو مطلبی که گفته شده است و گفته می شود حق است، ولی در مورد آیه (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ) نیست، این مربوط به اخلاص است.

مطلب بعدی آن است که در یک جمله ذات اقدس الهی هر سه را جمع کرد، خالق را و خلق را و هم رابط بین خالق و خلق را با این جمله کوتاهی که در وسط آیه هست، جمع کرد فرمود: (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ)، این جمله، (إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ) این وسط آیه است؛ (إِنِّی)؛ یعنی مِن رسول (لَکُمْ)؛ یعنی شما مرسل علیه (مِنْهُ)؛ یعنی از طرف مرسِل، خدا و خلق و رابطِ بین خلق و خدا در این

یک جمله نورانی کوتاه که در وسط آیه قرار گرفته است جمع شده است (إِنِّی لَکَمْ مِنْهُ)؛ یعنی رسول از مرسِل به شما، من از خالق به شما، خالق اصل است، شما مستفیض هستید و من رابط و واسطه فیض و مسئله توصلیِ بین شما و خدا هستم (إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ). این براساس اهمیتی که دارد هم در آیه پنجاه هم در آیه ؛۵۱ در آیه پنجاه فرمود: (فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ) در آیه ۵۱ آمده (وَ لاـ تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ) این (إِنِّی لَکُمْ)؛ یعنی خدا، خلق خدا، رابطِ بین خلق و خدا؛ فرستنده، فرستاده شده، مردمی که مرسل علیه هستند.

ص: ۴۱۸

مطلب بعدی تسلیت و دلداری نسبت به امام و امت هر دو است. فرمود اینکه می بینید عدّه ای در برابر انبیا اعتراض و دهن کجی می کنند، این اختصاصی به امت اسلامی ندارد، انبیای دیگر هم گرفتار یک چنین امّمی بودند: ﴿ما أَتَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ﴾ اینکه آن طغیانگران آنها گفتند او ساحر یا مجنون است. این بحث چون در چند جای قرآن کریم آمده است دیگر نباید تکرار بشود.

در سوره مبارکه «شعرا» راه حلّ آن جا بیان شده است که این دو جمله و دو تعبیر یکجا روا نیست. یک وقت است که حرف های عمیق علمی پیغمبر می زند و آن طغیانگران نمی فهمند، می گویند او مجنون است، چه اینکه درباره خودِ پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفتند - معاذالله - او مجنون است و ذات اقدس الهی با سوگندی که یاد کرد، فرمود که این ﴿وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ﴾ این پیغمبر جنونی ندارد، حرف های عاقلانه می زند. یک وقت است که حرف های پیغمبر را نمی فهمند و می گویند او مجنون است، چه اینکه حرف های پیغمبر را هم نمی خواستند بفهمند، گفتند که او - معاذالله - مجنون است که خدای سبحان که منشأ اقل و رحمت و آفرینش آنهاست گواهی می دهد که ﴿وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ﴾ یک وقت است یک کار «محیّرالعقول» از او می بینند، می گویند او ساحر است، این کاملاً قابل جمع است، برای فرعون و امثال فرعون این دو صحنه پیش آمد، چون در سوره مبارکه «شعرا» مبسوطاً اینها بحث شد دیگر تکرار نشود. در سوره «شعراء» آیه ۲۲ به بعد این است: ﴿قالَ فِرْعَوْنُ﴾به وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) گفت: ﴿قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمينَ ◻ قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِن كُنتُم مُّوقِنِين﴾ اینها که در معرفت شناسی گرفتار حسّ و تجربه بودند، می گفتند چیزی را که ما نبینیم نیست، حرف های مردم مصر چه قبطی چه نبطی این بود که بر اساس حسّ و تجربه حسّی معرفتشان را سامان می بخشیدند و همین بنی اسرائیل به موسای کلیم گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾، این یک؛ ﴿أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾، این دو؛ در این بخش بر اساس حسّ و تجربه حسّی می گفتند ما باید خدا را بشناسیم، این فکر غالب مردم مصر بود، چه قبطی چه نبطی! وجود مبارک موسای کلیم آمده بر اساس تجرید عقلی نه تجربه حسّی، فرمود خدا آفریدگار نظام هستی است، این حرف برای فرعون و امثال فرعون قابل هضم نبود، گفت: ﴿لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لا تَسْتَمِعُون﴾؛ نمی شنوید که او دارد چه می گوید: ﴿قالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ﴾؛ این - معاذ الله - مجنون است، برای اینکه حرف های غیر عاقلانه می زند، وقتی مبارزه و مسابقه و تحدّی شروع شد و جریان معجزه اصحاب پیش آمد: ﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾ و ید بیضاء پیش آمد ﴿وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِين﴾ در این مقطع، فرعون ﴿قالَ لِلْمَلَا حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيم﴾، «علیم» با مجنون نمی شود، آنجا که گفت مجنون؛ یعنی حرف های غیر عاقلانه می زند، اینجا می گوید یک دانشمند است، این کاملاً قابل جمع است، آنجا یک نحوه می گوید اینجا یک نحوه، آنجا حرف های او را نمی فهمد، می گوید او مجنون است، اینجا اثر محیّرالعقول او را می بیند، می گوید: ﴿لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾، اما یک نفر درباره یک شخص در یک زمان و زمین در یک واقعه بگوید او ﴿ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾ این جمع نمی شود. پرسش: اینجا با «أو» عطف کرده و با «أو» هم که عطف کند؛ یعنی این دو تا با هم آمدند؟ پاسخ: جمع نمی شود، به هر حال باید اینها با هم جمع شوند، بگویند یا ساحر است یا دانشمند است یا فریبکار است یا دغل باز است یا امثال آن، یا باید بگویند مجنون است یا سفیه هست این طور، اینها با هم جمع می شوند بگوییم یا عاقل است یا دیوانه، اینها با هم جمع نمی شوند. اگر گفتیم عاقل است باید وصفی که کنار اوست جمع بکنیم. اگر گفتیم دیوانه است باید سفاهت و امثال آن را کنار او جمع بکنیم، به هر حال این دو در یک ردیف باید باشد تا قابل جمع باشد. بنابراین اگر کسی یکجا حرف می زند باید دو حاشیه حرف او هماهنگ باشد، اگر در مواضع پراکنده حرف می زند، او

ممکن است در هر جایی مناسب با همان جا حرف بزنـد، او برهان عقلی تجریدی را نمی فهمد بر اساس حسّ و تجربه فکر می کند، می گوید این جنون است، چه اینکه درباره پیغمبر اسـلام(صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین حرف را زدند و اینجا که این اثر محیّرالعقول را می بینند، می گویند: (لَسَاحِرٌ عَلِیمٌ).

ص: ۴۱۹

مطلب دیگر این است اینکه قبلاً گفته شده است که ما علم غیر دینی نداریم، تمام صدر و ساقه بحث هم توضیح داده شد که اگر علم ها از یکدیگر متمایزند حتماً سبب تمیّز دارند، این یک؛ تمیّز علم به اغراض نیست «کما ذهب الیه بعض» زیرا اغراض تابع مسائل هستند و حرف اوّل را مسئله می زند نه غرض، دو؛ مسئله وقتی تحلیل می شود سه عنصر دارد که دو عنصر آن اصلی هستند یک فرعی؛ یعنی موضوع دارند و محمول دارند و نسبت، نسبت نمی تواند عامل تمیّز باشد، می ماند آن دو عنصر: یکی موضوع است و یکی محمول، محمول هم عرَضِ متّکیِ به موضوع است، پس «فلم یبق الا ـ الموضوع» آن وقت تمایز علوم به تمایز موضوع است، این تا حدودی حرفِ قابل سامان است. بر اساس این مبنا که تمایز علوم به تمایز موضوعات است، اگر موضوع علمی فعل خدا بود، آن علم الا و لابد دینی است؛ مثل اکثر علوم دانشگاه، از زمین شناسی تا ستاره شناسی، فیزیک آن، شیمی آن، ریاضی آ،ن دریاشناسی، صحراشناسی، معدن شناسی، هواشناسی همه و همه بحث در فعل خداست، همه این علوم دینی است و فرض ندارد علمی موضوع آن فعل خدا باشد و دینی نباشد؛ مثل اینکه فرض ندارد علمی مثل تفسیر موضوع آن قول خدا باشد و دینی نباشد. در حوزه بحث می کنند که خدا چنین گفت، چنین گفت، در دانشگاه ها بحث می کنند که خدا چنین کرد، چنین کرد، هم این دینی است، هم آن دینی؛ اما علمی که موضوع آن فعل خدا نیست، فعل بشر است؛ مثل هنر، خوانندگی، نوازندگی، سازندگی و سیاست اینها هم می تواند دینی باشد هم غیر دینی، برای اینکه موضوع این افعال «فعل الله» نیست، فعل انسان است، انسان این کارها را که می کند اگر مطابق دستورات الهی باشد می شود دینی، اگر مطابق نباشد می شود غیردینی، سِحر از آن جهت که مطابق دستور نیست می شود غیردینی، خوانندگی دو قسم است و سازندگی دو قسم است همه این هنرها دو قسم است، اگر مطابق بود می شود دینی اگر مطابق نباشد می شود غیردینی، علمی که موضوع آن «فعل الانسان» است می تواند دینی باشد و غیردینی؛ اما علمی که موضوع آن «فعل الله» است الا و لابد دینی است؛ یعنی دانشگاه ها غرق دین هستند؛ منتها توجه ندارند، مثل همان ماهی که در دریا بود می گفت آب چیست؟ دریا چیست؟ غفلت دانشگاه در این است که نمی داند این فعل خداست، زمین فعل خداست، هوا فعل خداست ،آسمان فعل خداست، دارند فعل خدا را بررسی می کنند. در تفسیر، مفسّر قول خدا را بررسی می کند، در فیزیک و شیمی و دریاشناسی و صحراشناسی و هواشناسی و ستاره شناسی آن محققان فعل خدا را تفسیر می کنند، چون سِحر «فعل الله» نیست، فعل انسان است صبغه دینی ندارد؛ مگر اینکه در بحث های مکاسب محرمه ملاحظه فرمودید که کسب این کار حرام است، خود این علم از آن جهت که علم است حرام نیست؛ مگر اینکه کسی کاری انجام بدهد کسی را مسحور کند آسیب برساند و مانند آن و دینی بودن علم هم معیار آن مشخص شد. پرسش: بر اساس توحید افعالی (ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْت)؟ پاسخ: کار انسان که در مسیر حق باشد این چنین است؛ اما اگر انسان در مسیر حق نباشد، ذات اقدس الهی می فرماید، شیطان می گوید که (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُم)؛ من اینها را گمراه می کنم (لَأَحْتَنِکَن) در سوره مبارکه «اسرا» سوگند یاد کرد شیطان که من به عزت تو احتناک می کنم! «احتنک» را هم قبلا ملاحظه فرمودید این باب افتعال که می گویند: «احتنک الفرس»؛ یعنی حنک و تحتِ حنک در اختیار سوارکار است، می گوید من سواری می خواهم، من حنک و تحت حنک را می گیرم و سوار می شوم تا آنها را به جایی که خودم می خواهم برانم: (لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّته)، «إحتنک الفرس»؛ یعنی دهنه او، افسار او، تحت حنک او را گرفته است، می گوید من این کار را می کنم. بنابراین یک وقت است انسان در مسیر دستور خدای سبحان است، آنجا جای (ما رَمَیْتَ) است؛ اما نه یک وقت است که در مسیر شیطنت شیطان است آن فعل شیطان است (أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُون فَتَوَلَّ عَنهُمْ فَمَا أَنتَ بِمَلُوم) درباره اینکه این سوال قبلی مربوط به همین سوره مبارکه «ذاریات» که فرمود: (فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنین) این با آن آیه ای که فرمود: (اتَّقُوا فِتْنَةً لا ـ تُصیبَنَّ الَّذینَ) که در سوره مبارکه «انفال» است این با آن

هماهنـگ نیست، برای این که در سوره «انفال» دارد فتنه که آمد به اصـطلاح، آتش که آمـد تر و خشک نـدارد، اینجا چطور ذات اقدس الهی فرمود شـما از شـهر بیرون بروید یا شما را بیرون می کنیم آیه ۲۵ سوره مبـارکه «انفال» این است: (وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَديدُ الْعِقاب)

این به نحو قضیه مهمله و قضیه موجبه جزئیه است. معنایش این است که هر جا فتنه آمده ما صالح و طالح را می سوزانیم، این را که نمی گوید. این ﴿فِتْنَةً﴾ نه «الف و لام» دارد نه جمع است نه از سیاق آن استغراق استفاده می شود، ایجاب کلّی استفاده می شود ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً﴾ بعضی از فِتن این طور هستند وقتی که آمدند خشک و تر نمی کنند آن جایی است که خوب ها امر به معروف و نهی از منکر نکردند و گرنه ذات اقدس الهی هرگز در اثر انتقام از یک تبهکار، صلحا را از بین نمی برد، اینجا چون شهر را می خواهند ویران کنند، آن وقت لوط در آن هست خانواده لوط در آن هستند به استثنای همسر او، هیچ کدام استحقاق زیرورو شدن را ندارند؛ لذا فرمود ما اینها را بیرون کردیم ﴿جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها﴾ اگر یک وقت فتنه ای می خواهد بیاید، چون نکره است و در سیاق مثبت است نه منفی، پیام ایجاب کلّی ندارد، فرمود: ﴿اتَّقُوا فِتْنَةً﴾ که این فتنه فقط شامل ستمکاران نمی شود، بلکه همه را می گیرد، حالا باید دید که آن چه فتنه ای است که عده ای که باید امر به معروف و نهی از منکر کنند نکردند، وظیفه خود را انجام ندادند دامن گیر آنها شده است. در بخش هایی از قرآن کریم که بحث های آن قبل از گذشت، فرمود اینها که ﴿أُولُوا بَقِيَّةٍ﴾ هستند ﴿فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ﴾ ذیل آیه این مطلب ثابت شد که این لقب «بقیّه الله» در نظام خلقت بالاصاله برای اهل بیت مخصوصاً وجود مبارک ولیّ عصر است؛ اما بالتّبع ولیّ عصر شاگردان آنها هم «بقیّه الله» هستند. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ» (۱) همین است، فرمود اینها ﴿أُولُوا بَقِيَّةٍ﴾ هستند، در ادیان سابق، شرایع سابق علما را می گفتند: ﴿أُولُوا بَقِيَّةٍ﴾ چون اینها هستند که می مانند، فرمود چرا «اولوا بقیّه»ای نبودند در برابر اینها که جلوی فضای مجازی یا حقیقی را بگیرند ﴿فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ﴾ فرمود آنها که «بقیّه الله» هستند طبق بیان نورانی حضرت امیر «الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ» اینها باید جلوی فضای مجازی را بگیرند، به نظر ما جلوی فضای حقیقی را بگیرند. «قد مرّ غیر مرّ» که سیم حقیقت نیست تا بی سیم بشود مجاز، چهره تلویزیون حقیقت نیست تا بی شیشه بشود مجاز، این فضا فضای حقیقی است که دامن گیر خیلی از جوان ها شده است. فرمود چرا «بقیّه الله»های جامعه جلوی این فضای مجازی را نمی گیرند، این قدر ما باید با صلاح و سداد حرکت کنیم که در خانه ما نیاید، اگر همین طور ساکت نشستن نصیحت کردند و گفتند تو این کار را بکن، این کار را نکن، این گونه از فِتن ﴿لا تُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ اگر «اولوا بقیّه»؛ یعنی «بقیّه الله»ها یعنی شاگردان «بقیه الله» یعنی مصادیق «الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ»، اینها اگر قیام کردند و چنین فتنه ای بیاید یقیناً ذات اقدس الهی اینها را حفظ می کند و گرنه اگر – خدای ناکرده – اینها هم به وظیفه خود عمل نکنند، این طور می شود. پرسش: در مورد همان ﴿ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾ شما فرمودید اگر در دو محل این حرف گفته شود این اشکال پیش نمی آید؛ اما اینجا چون در صدد خلاصه گویی داستان حضرت موسی(علیه السلام) است ... .؟ پاسخ: اگر به تفصیل موضعین، مکانین، عصرین، زمانین، قصّتین گفته شود عیب ندارد؛ اما اگر انسان یکجا بگوید این یا دیوانه است یا ساحر این عیب دارد. پرسش: یکجا گفته نشده، بلکه حکایت همان چند جا را دارد می کند؟ پاسخ: آن چند جا را که در سوره مبارکه «شعرا» مشخص کرده و جدا کرد؛ اما اینجا اگر بگوید: ﴿ساحِرٌ أَوْ مَجْنُون﴾ این یکجا نمی تواند بگوید، آنجا را که باز کرد ذات اقدس الهی این است. گاهی خود ذات اقدس الهی بفرماید ببینید این چه طور دارد اعتراض می کند؛ مگر می شود بین سِحر و جنون جمع بشود؟! آن جایی که خود ذات اقدس الهی در سوره «شعرا» مرزبندی کرده و گفته براهین عقلی کلیم حق را نفهمیدند، گفتند او مجنون است، قدرت معجزه آن حضرت را نفهمیدند و گفتند ساحر است و ساحر حتماً علیم است، نمی تواند ساحر دیوانه باشد. بنابراین این که فرمود در این بخش ها ﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنينَ﴾ که بحث آن دیروز گذشت و اساس کار همان تذکره است. .پرسش: راجع به این آیات در بعضی از تفاسیر روایی اینجا بحث بداء را مطرح کردند؟ پاسخ: البته همیشه بدا مطرح است، بحث بدا را ما چند

روز قبل مطرح کردیم که اگر ذات اقدس الهی بخواهد جلوی عذابی را بگیرد ممکن است، بدا همیشه ممکن است(إِلَّا أَن يَشَاءَ الله) را که ذات اقدس الهی به پیغمبر فرمود: (وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَیءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذَلِكَ) برای همین است! ما که از اسرار عالم خبری نداریم، از مصالح و مفاسد خفیّه خبر نداریم.

۱- الغارات(ط _ الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۱، ص۱۵۱.

یـک بیـان نورانی از امام است «وَ اللَّهِ لَوْ لَا آیَهٌ فِی کِتَابِ اللَّهِ لَحَدَّثْنَاکُمْ بِمَا یَکُونُ إِلَی أَنْ تَقُومَ السَّاعَه» (۱) این هم آیه (یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِت)؛ فرمود در مقام گزارش، تـدبیر به دست ذات اقـدس الهی است؛ کجا مصـلحت است، کجا مفسـده است، کجا جای عـذاب است، کجا جای شـفاعت است، کجا جای توسل است، تـدبیر به دست «ربّ العالمین» است، او همیشه همین طور است یک کار جزمی که انسان درباره کلّ عالم داشـته باشـد می فرماید مخصوص خدای سـبحان است و اهل بیت(علیهم السـلام) هـم کـه خبرهـای جزمی می دهنـد به برکت اِخبـار جزمی ذات اقـدس الهی است، فرمـود: (وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الـذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ).

این بیـانی که سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) دارنـد که این آیه جزء غرر آیـات سوره مبارکه «ذاریات» است (۲) ناظر به همین است. فرمود: (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ). در بحث قبل برابر سوره مبارکه «اعراف» اشاره شد که خدای سـبحان از اِنس میثـاق گرفت؛ ولی دربـاره جنّ چنین چیزی نیست؛ اما این راه منحصـر به فرد نیست که ما بگوییم اگر از جنّ این میثاق را نگرفته پس آنها مکلّف نیسـتند راه های فراوانی است که خدای سـبحان به موجودی شعور و و ادراک می دهد تا اینکه حجت خدا بر او تمام بشود، حالا انسان بر اساس اهمیتی که دارد و در بین انسان ها انبیا و مرسـلین و اولواالعزم و اینها برقرار می شوند چنین صـحنه ای را برقرار کردنـد. درباره جنّ ما نداریم که آنها انبیا و مرسـلین دارند. مکلّف هسـتند و رسول دارند؛ اما رسول انسـانی رسول آنهـاست، تحت ولاـیت اولیـایی هسـتند که اولیـای آنهـا انسان است؛ اما حالا خود جن به جایی برسـد که وحی دریافت کند صاحب شریعت بشود این را ما نداریم، تحت تعلیم و تربیت صاحبان شرایع، انبیا و مرسلین هستند؛ اما خود آنها به این حدّ نرسـیدند. غرض این است که اگر این آیه سوره مبارکه «اعراف» که اخذ میثاق است درباره خصوص انسان است، این دلیل نیست که حجت بر جنّ تمام نشـده و آنها مجاری ادراکی ندارنـد. عمـده این است که فرمود: (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ).

۱- قرب الإسناد(ط ـ الحدیثه)، عبدالله بن جعفرالحمیری، ص۳۵۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۱۸، ص۳۶۴.

در جریان خلقت جنّ (وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ) لذا نام جن را قبل از انس ذکر می کند و اما گاهی در اثر نفوذناپذیری برخی از آنها در سوره مبارکه «اسراء» که در بحث دیروز ذکر شد آنجا نام اِنس را قبل از نام جنّ ذکر می کند؛ آیه ۸۸ سوره مبارکه «اسرا» این بود: (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِن) چون محور اصلی تحدّی و متنبّیان در انس است، در جن شاید اصلاً نباشد یا خیلی کم باشد. متنبّی یعنی کسی که داعیه نبوت دارد، چون منکران وحی و نبوت یا مدعیان نبوت در انسان است یا بیشتر هست؛ در آیه ۸۸ سوره مبارکه «اسراء»، اول نام انسان را می برد: (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِن)، به هر تقدیر جن و انس خلق نشدند مگر برای عبادت ذات اقدس الهی و عبادت هم تنها آبروی انسان است. در سوره مبارکه «فرقان» هم گذشت که (قُلْ ما یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبِّی لَوْ لا دُعاؤُکُم)؛ این دعا به عبادت تفسیر شده است. خود دعا مصداقی از مصادیق عبادت است؛ فرمود شما با تضرع و دعا پیش خدا آبرو دارید و گرنه چه حیثیتی خدا برای شما قائل است: (قُلْ ما یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبِّی لَوْ لا دُعاؤُکُم)؛ این دعا به عبادت تفسیر شده است. پس اگر انسان آبروی دارد به وسیله عبادت آبرو پیدا می کند؛ خدای سبحان می خواهد انسان آبرومند بشود، تنها راه آبرومندی انسان همان عبادت اوست. پرسش: ...؟ پاسخ: این «لام» که در این آیه محل بحث است، این را فرمودند «لام»، «لام» غایت است؛ اما «لام» که در سوره مبارکه «اعراف» است که (وَ لَقَدْ ذَرَأْنا)، چون آیه ۱۷۹ سوره مبارکه «اعراف» هست؛ می گویند این «لام»، «لام» عاقبت است، نه «لام» غایت؛ نظیر آنچه که در جریان قصه موسای کلیم و فرعون آمده است که اینها گرفتند (لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنا). این «لام» (لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنا) که نمی تواند «لام» غایت باشد یعنی فرعون و همسرش دیدند یک صندوقچه ای کنار قصر آنها است، این را گرفتن و باز کردند، دیدند کودکی در آن است؛ این را گرفتنن (لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنا). این آیه می گوید که این کودک را مادرش در صندوقچه گذاشت، گرفتند تا دشمن اینها باشد. اینها گفتند تا برای ما «قُرّت عَین» باشد، «لیتخذوا ولدا»؛ اما تعبیر قرآن کریم است که این را گرفتند (لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنا)، این «لام» عاقبت است نه «لام» غایت؛ یعنی پایان کار موسای کلیم عداوت با آنها است. این «لام» در آیه ۱۷۹ سوره مبارکه «اعراف» هم «لام» عاقبت است، نه «لام» غایت؛ (وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوب) است که (لَهُمْ قُلُوب) خیلی ها پایان کارشان جهنم است. ما برای جهنم کسی را خلق نکردیم؛ ولی خودشان جهنم می روند. ما برای عبادت خلق کردیم و پایان کار اینها هم که عبادت و بهشت است: (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ)؛ یعنی «لیعبدونی»، این آیه در عین حال که جزء غرر آیات است، باید با آیات دیگر هماهنگ باشد. در سوره مبارکه «ابراهیم»به این صورت بیان فرمود و صریحا از زبان موسای کلیم اعلام کرد: آیه هشت سوره مبارکه «ابراهیم»: (إِنْ تَکْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ جَمیعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِیٌّ حَمید)؛ اگر همه مردم عالم کافر بشوند هیچ آسیبی به خدا نمی رسد. اگر خدای سبحان بشر و جن را برای عبادت خلق کرد، چگونه اگر همه جهان کافر بشوند هیچ آسیبی نمیرسد؟ مگر لازم نمی آید که ذات اقدس الهی به مقصد نرسد، فعل او بی هدف باشد، فعل او بی غایت باشد؛ این است که در این گونه از موارد است «از شافعی نپرسید امثال این مسائل». این را از مغنی و مطول نباید پرسید، شما از هر یک از ادبا بپرسید: (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ)؛ می گوید این «لام» حرف جر می شود

تفسیر آیه ۵۲ تا ۶۰ سوره ذاریات ۹۵/۱۱/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۵۲ تا ۶۰ سوره ذاریات

(كَذلِكَ ما أَتَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۵۲) أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۵۳) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُوم (۵۴) وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنينَ (۵۵) وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ (۵۶) مَا أُرِيدُ مِنْهُم مِّن رِّزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَن يُطْعِمُونِ (۵۷) إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (۵۸) فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ ذَنُوبًا مِّثْلَ ذَنُوبِ أَصحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونِ (۵۹) فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن يَوْمِهِمُ الَّذِى يُوعَدُون (۶۰))

در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد و اصول کلّی دین را به طور عصاره در این سوره بیان فرمود، فرمودند که دأب مشرکان این بود این سنّت جاهلی است که هر وقت پیامبری از طرف ذات اقدس الهی می آمد، اینها می گفتند یا ساحر است یا مجنون. سرّش آن است که اینها عقلانیت را در بت پرستی می دانستند و شرک را تمدّن و عقلانیّت و رشد می پنداشتند. حرف فرعون این بود که (أَهْدِكُمْ سَبيلَ الرَّشادِ) (۱) نزد مشرکان شرک یک امر عقلانی است، اینها دو گروه بودند که قبلاً بحث آن گذشت. طبقه جاهل آنها می گفتند معیار تصدیق و تکذیب ما قبول و نکول نیاکان ما است، چیزی را که آنها پذیرفتند ما قبول می کنیم، می گوییم: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلَى أُمَّةٍ) (۲) چیزی را که آنها نپذیرفتند ما نمی پذیریم، می گوییم: (ما سَمِعْنا بِهذا فِى آبائِنَا الْأَوَّلِينَ) (۳) محقّقان آنها به زعم خودشان برهان اقامه می کردند می گفتند که خدایی هست، چون اینها خدا را قبول داشتند: (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّه) (۴) خدا هست، خدا علیم هست، خدا حکیم است، اینها را قبول داشتند. می گفتند که این شرک را یقیناً خدا می داند و قدرت دارد که این را به هم بزند، اگر شرک مرضیّ او نبود او به هم می زند، چون شرک را به هم نزد، بت ها را از بین نبرد و بت پرستی را نینداخت، معلوم می شود مرضیّ است (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْءٍ) (۵) این تفکر مغالطه ای را پژوهشگران آنها داشتند و آن تفکّر جمود تقلیدی را توده مردم، این مجموعه شده بود عقلانیّت و رشد. اگر کسی بیاید و بگوید شرک باطل است، می گویند او دیوانه است، یک؛ او سفیه است، این دو؛ او آسیب دیده است، سه؛ بیماری های دیگر را هم به او نسبت می دهند، این سه طایفه از آیات نشان می دهد که مشرکان، محور عقل را شرک می دانستند، برای این که محقّقان آنها این طور برهان مغالطه را اقامه کردند که بین تشریع و تکوین خلط کردند، گفتند خدا از شرک ما باخبر است اگر بد بود جلوی آن را می گرفت، جاهلان آنها بر اثر اینکه آثار گذشتگان را باید حفظ بکنند شرک را می پذیرفتند؛ لذا اگر پیامبری می آمد و جریان شرک را باطل می دانست، می گفتند این مجنون است، یک؛ (إِنَّا لَنَراكَ فى سَفاهَه) (۶) با لام و با حرف جمعی می گفتند تو سفیه هستی، این دو؛ بعد می گفتند تو چون نسبت به بت های ما دهن کجی کردی - معاذالله - حرف ما این است که (اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ) (۷) بعضی از خدایان ما در تو اثر گذاشته اند و دیوانه شدی، پس قول به جنون یک توهم مشترک بین مشرکان بود. اگر کسی مجنون و دیوانه و سفیه باشد این دیگر فنّان نیست که کار محیّرالعقول سِحری انجام بدهد، جمع بین سِحر و مجنون بودن ممکن نیست، نه جمع بین ساحر و کمک گیری از جنّ، آن که از جنّ کمک می گیرد که مجنون نیست، آن که جنّ زده است و بدیهیات را نمی فهمد او مجنون است. اگر این مجنون را بعضی بگویند و

ساحر را بعضی دیگر این قابل جمع است؛ اما یک گروه یا یک شخص بگویند این یا ساحر است یا دیوانه این جمع نمی شود، اگر دیوانه است برای این که عقلش را از دست داد و شرک را باطل می داند، او نمی تواند یک ذی فنّ باشد، آنها که می گفتند سفیه است از همین راه می گفتند، سفاهت را به وجود مبارک انبیای خود مثل حضرت هود اسناد می دادند؛ در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۶۵ به بعد این است: (وَ إِلی عادٍ أَخاهُمْ هُوداً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ أَ فَلا تَتَّقُون قَالَ الْمَلأُ الَّذِینَ کَفَرُواْ مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنرَئکَ فیِ سَفَاهَةٍ) برای این که محقّقین آنها می گفتند که خدا می داند ما مشرک هستیم، خدا هم می تواند جلوی ما را بگیرد چرا جلوی ما را نگرفته است؟ پس معلوم می شود حق است، یک قیاس استثنایی مغالطی ترتیب می دادند که (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ) به زعم باطل این پژوهشگران جاهلی، شرک عقلانی می شود و کسی که مخالف شرک است، می شود دیوانه، آن وقت یک دیوانه نمی تواند فنّان سِحری باشد و کارهای محیّرالعقول داشته باشد، چه این که در بخشی از آیات دیگر؛ نظیر سوره مبارکه «هود» باز از همین قبیل حرف ها است: (قالُوا یا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَیِّنَةٍ وَ ما نَحْنُ بِتارِکی آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِکَ وَ ما نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ إِن نَّقُولُ) حرف همه ما این است: (إِن نَّقُولُ إِلَّا اعْتَرَئکَ بَعْضُ ءَالِهَتِنَا بِسُوءٍ)؛ – معاذالله – تو نسبت به بت های ما دهن کجی کردی، آنها هم تو را به بیماری مبتلا کردند، عقل خود را از دست دادی، اگر کسی عقل خودش را از دست داد، اگر کسی سفیه شد، اگر – معاذالله – کسی دیوانه شود، این دیگر نمی تواند یک فنّ دقیق علمی به بار بیاورد. قرآن کریم آمده عقل را معنا کرده است، سفاهت را معنا کرده است، جنون را معنا کرده است، فرمود: (وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ إِبْراهیمَ إِلاَّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَه)؛ (۸) خلیل حق برهان آورد و هر کس از راه خلیل حق جدا بشود او سفیه هست و سفاهت را هم در همین شرک می داند، برهان آنها را مغالطه دانست فرمود شما بین تشریع و تکوین خلط نکنید، ذات اقدس الهی اگر اجازه بدهد به وسیله انبیا باید اجازه بدهد، جلوی قدرت شما را نمی گیرد، برای اینکه مجبور نشوید هرکسی با اختیار راه صواب و فلاح را طی کند، راه صواب و خطا را طی کند اگر ذات اقدس الهی جلوی تبهکاران را بگیرد این جبر می شود، فقط راهنمایی می کند، محکمه ای دارد به نام قیامت که به حساب و کتاب همه می رسد.

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۳۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۴- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۶۶.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۵۴.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۳۰.

مطلب بعدی آن است که در مسائل کلامی ملاحظه فرمودید این اسمای حسنای خدای سبحان که در «جوشن کبیر» یا در سایر

ادعیه و اذکار و همچنین آیات آمده است، اینها در هر مطلبی باید ملحوظ باشد. اگر ذات اقدس الهی فرمود: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ) (۱) این باید با بحث کلامی حلّ بشود، اگر فرموده است: (مَنْ ذَا الَّذی يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً) (۲) این باید حلّ بشود، اگر فرمود: (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) این باید حلّ بشود، همه جا ائمه(علیهم السلام) سعی کردند با برهان عقلی و قرآنی این سؤالات را پاسخ بدهند. وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه فرمود: «فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ وَ لَمْ يَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُل»؛ (۳) شما باید بدانید مخازن آسمان و زمین در دست اوست، نظام سپهری هم در اختیار اوست، اگر فرمود یاری کنید! معنایش این نیست که من را یاری کنید، این مکتب را یاری کنید که به درد شما می خورد، نه به من قرض بدهید که من از قرض شما طرفی ببندم، این عمل را احیا کنید این قرض الحسنهِ قرآن کریم، قرض الحسنه مالیِ تنها نیست، نماز قرض الحسنه است، روزه قرض الحسنه است، همه کارهای خیر قرض الحسنه است، فرمود من به شما پاداش یقینی می دهم و برمی گردانم، شما در حقیقت با مکتب من کار دارید، این بیان نورانی حضرت امیر حاکم بر همه بیان ها است. فرمود: «فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ»؛ خدا - معاذالله - از روی ذلت شما کمک نخواست «وَ لَمْ يَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُلٍّ»؛ در اثر نداری از شما کمک نخواست قرض الحسنه می دهید؛ یعنی مکتب را دارید اداره می کنید، دین را دارید یاری می کنید؛ یعنی با فعل من کار دارید، نه با ذات من.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۴۵.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۲۳.

در بحث های کلامی اگر فعلی به ذات اقدس الهی اسناد داده شد باید با سایر افعال و اوصاف او هماهنگ باشد، این خلقت برای چیست؟ فرمود خلقت برای عبادت است. این «لام» به تعبیر مرحوم شیخ طوسی لام عاقبت نیست، چون خیلی ها عبادت نمی کنند، لام عاقبت در (وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ) (۱) آنجا لام عاقبت است، این «لام»، «لام» غایت است آیا غایت به فاعل برمی گردد یا به فعل، ما باید این سه اسم را حد وسط قرار بدهیم تا این آیه برای ما حلّ بشود. خدا جواد محض است، خدا غنی محض است، خدا حکیم صِرف است، چون جواد محض است کاسب نیست، آن که چیزی می دهد چیزی می گیرد، چه «مستعیض» باشد چه «مستغرِض» جواد نیست. شما در تحلیل معنای جواد می بینید می گویند «استغراض» با جود سازگار نیست، «استعواض» با جود سازگار نیست، «استغراض» نه یعنی قرض گرفتن؛ یعنی غرض ورزی. یک وقت است کسی کاری می کند برای اینکه ثواب ببرد، این جواد نیست، این ثواب می خواهد. آدم عاقلی است برای خیر آخرت خودش، خیر دنیای خودش بیمارستانی می سازد، مسکنی می سازد، مدرسه ای می سازد، راهی می سازد، این «مستغرض»؛ یعنی غرض مند، این «مستعیض»؛ یعنی عوض خواه، جواد نیست جواد کسی است که بدون غرض و بدون عوض ببخشد، این می شود جود. خدا جواد است؛ یعنی همین! اگر او چیزی بدهد چیزی بگیرد که می شود کاسب، این می شود کسب، این جواد نیست، پس ما باید این را در بحث های کلامی خود حفظ بکنیم. کاری که خدا می کند جود است و لاغیر! و چون غنی محض است، این جود را شکوفا می کند؛ یعنی بی نیاز صِرف است و کمبودی ندارد. بنابراین اگر غنی محض است؛ یعنی هیچ نیازی ندارد و اگر جواد صِرف است هیچ غرضی ندارد. غنی بودن او، جواد بودن او، با حکیم بودن او باید هماهنگ باشد، چون حکیم است صدر و ساقِ فعل او لبریز از منفعت و فایده و هدف است، پس فعل هدف دارد نه فاعل، هر فاعلی کاری را که انجام می دهد این کار، واسط است که این فاعل به کمال برسد، این در فاعل های عادی. خود آن هدف که کمال است اگر خواست کاری بکند برای چه چیزی می کند؟ ما هم در سلسله نظام فاعلی به فاعلی می رسیم که فاعل ندارد، هم در سلسله نظام غایی به غایت و هدفی می رسیم که هدف ندارد، به هر حال هر موجودی فاعل دارد، چه موقع؟ در صورتی که هستی او عین ذات او نباشد. وقتی رسیدیم به ذات اقدس الهی که هستیِ محض است، او دیگر فاعلی ندارد. هر فاعلی فعلی را که انجام می دهد برای رسیدن به کمال است، آن کمال اگر محدود باشد کاری را انجام می دهد که به کمال برتر برسد، آن کمال اگر نامتناهی باشد، دیگر او کاری را برای رسیدن به کمال انجام نمی دهد، برای اینکه چون این حاصل است این را دارد انجام می دهد، این را فقط ادیب، لفظ آن را می تواند بگوید.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

ما یک «مفعولٌ له» حصولی داریم یک «مفعول ٌله» تحصیلی، اینها را در سیوطی دیدیم؛ اما از سیوطی و امثال سیوطی این حرف بر نمی آید که تشخیص بدهد «مفعولٌ له» حصولی چیست «مفعولٌ له» تحصیلی چیست. کارهای خدای سبحان «مفعولٌ له» حصولی است، کارهای ممکنات «مفعولٌ له» تحصیلی است. هر ممکنی ولو صادر اوّل ولو روح مطهر پیغمبر و اهل بیت (علیهم الصلاه و علیهم السلام) اینها که کاری می کنند گرچه می گویند از اینها چیزی نمی خواهند؛ اما (وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‏ حُبِّه)، (۱) این (حُبِّه) اگر آن مفسّر جزء مرحله ابراربین باشد، این ضمیر را به آن «طعام» بر می گردانند که اینها مُؤثِر بودند، ایثار کردند، با اینکه خودشان به این طعام نیاز داشتند، طعام محبوب اینها بود، این را به فقیر و مسکین و یتیم دادند؛ اما اگر جزء الهیّون باشد، این ضمیر (حُبِّه) را به «الله» بر می گردانند: «وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‏ حُبِّ الله مسكيناً و يتيماً و أسيرا». پرسش: ...؟ پاسخ: آنها هم همین طور هستند، آنها نسبت به مراحل کسی که به مقام ابرار نرسیده، این آیه بهره او می شود: (لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّون)؛ (۲) اما کسی که شاگردان اینها جزء ابرار هستند، اینها جزء مقربین هستند: (إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ) که (مِزاجُها كافُوراً) (۳) چشمه ای است به نام کافور آن چشمه را به ابرار نمی دهند، یک چند قطره از چشمه کافور در کاسه ابرار می ریزند ممزوج می کنند به اینها می دهند: (إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ) که یعنی خلیط و مخلوط و ممزوج آن کافور است، کافور چیست؟ (عَيْنًا يَشْرَبُ) (۴) مقرب از کافور، کلّ آن چشمه محض بهره می گیرد، چند قطره از آن چشمه در قدح ابرار می ریزند، اهل بیت از ابرار گذشته اند و جزء مقربین اند. اگر این است که قرآن ناطق اند، این ضمیر (حُبِّه) باید به «الله» برگردان نه به طعام. حالا اینها جزء مقربین هستند؛ اما به هر حال محتاج به «الله»اند، هر کاری که می کنند برای ثواب است، ثواب آنها رسیدن به چشمه کافور است و «لدی اللّهی» است و «قرب الی اللّهی» است، چون ممکن است و (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ) (۵) شامل حال اوست؛ اما ذات اقدس الهی که غنی محض است از یک سو، جواد صِرف است از سوی دیگر، حکیم محض است از سوی دیگر، چون حکیم است تمام فعلش باید هدفمند باشد. پس کاری که ذات اقدس الهی می کند این «لام» (لِيَعْبُدُونِ)، «مفعولٌ له» می شود؛ اما «مفعولٌ له» حصولی، نه تحصیلی. برای خدا «مفعولٌ له» حصولی است، برای مخلوق «مفعولٌ له» تحصیلی است. مخلوق خلق شدند برای تحصیل عبادت، ذات اقدس الهی چون کمال محض است، جواد صِرف است، از او خلق و فیض نشأت می گیرد، او چون کامل است فیض می بخشد، مستفیض چون می خواهد کامل بشود طلب می کند. اما این مثال هایی که سیوطی و امثال سیوطی می زنند و می گویند: «قعدتُ عن الحرب جُبْنَاً»؛ یعنی «لِلجُبن»، اینها خیال می کنند این «مفعولٌ له» حصولی است. اینکه می گوییم از ادیب این کارها ساخته نیست، برای این است، او چیزی شنیده که ما «مفعولٌ له» حصولی داریم، «مفعولٌ له» تحصیلی داریم، ولی وقتی می خواهد «مفعولٌ له» حصولی را مثال بزند، می گوید: «قعدت عن الحرب جبنا»، چون من ترسیدم نشستم! اینکه «مفعولٌ له» نیست، این جزء مبادی فاعلی است. این هر جا «لام» است، خیال می کند «مفعولٌ له» است! «مفعولٌ له» حصولی آن است که چون این را دارد، می بخشد؛ «مفعولٌ له» تحصیلی این است که چون ندارد، به دنبال او می رود. خدا چون جواد محض است، می آفریند؛ ممکن چون فقیر صِرف است، به طرف عبادت می رود. ممکن کمالش در عبادت حق است، ذات اقدس الهی چون کمال محض است عالم را می آفریند. پس این «لام»، «لام» غایت است، «لام» عاقبت نیست؛ اما نسبت به ذات اقدس الهی «مفعولٌ له» حصولی است، چون کمال محض است، می آفریند؛ لذا در سوره «ابراهیم» فرمود همه مردم کافر بشوند، برای من بی تفاوت است. آن وقتی که معدوم بودند، برای ذات اقدس الهی بی تفاوت بود؛ لذا نه خلق کرد تا سودی ببرد، نه خلق کرد تا جودی ببرد؛ بلکه چون جواد است خلق کرده است، چون مبدأ کمال است آفرید. همان طوری که سلسله نظام فاعلی به چیزی می رسد که فاعل ندارد می شود (هُوَ الْأَوَّلُ)، (۶) سلسله نظام غائی به جایی می رسد که غایت ندارد، چون خودش (هُوَ الْآخِرُ)

است. (هُوَ الْآخِرُ) یعنی چه؟ یعنی قلّه هستی. دیگر از آن بالا‌تر که فرض نـدارد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: دیگر «عربی مبین» کف نیست، «از شـافعی نپرسـید امثال این مسائل» نه از سـیبویه بر می آیـد این حرف ها، نه از شافعی و المغنی. اهل بیت را برای چه می خواهیم ما؟ اینها آمدند باز کردند این حرف را. فرمود: «فَلَمْ یَسْتَنْصِرْکُمْ مِنْ ذُلٍّ وَ لَمْ یَسْتَقْرِضْکُمْ مِنْ قُلٍّ»، کسی که مالک و مَلِک سـماوات و ارض است، یـک؛ خزائن سـماوات و ارض در اختیـار اوست، دو؛ مـا را خلق کرد، برای اینکه مـا به کمال برسـیم. چرا ما را خلق کرد؟ چون او جواد است، خاصـیت بخشندگی آن است که چیزی بیافریند. پس «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَی»؛ (۷) بعـد این را برهان اقامه کرده، صـد تنزّل داده، برای اینکه بفهمنـد فرمود ما از شـما چیزی نمی خواهیم، چه می خواهیم؟ ما بخواهیم شـما به ما چیزی بدهیـد! روزی به ما بدهیـد! مشـکل ما را حلّ کنیـد! نه. بین آن آیه که آسـمانی است و آیه بعـد که زمینی است فرق است. فرمود مـا این کار را کردیم: (مَا أُرِیـدُ مِنهُم مِّن رِّزْقٍ) ما که از شـما چیزی طلب نـداریم، نه می گوییم شما را خلق کردیم که برای ما کار کنیـد! ما در هیچ جا نگفتیم می خریم، ما همه جا گفتیم می فروشـیم. همه جا! ما چیزی را کـاسبی بکنیم نیست. شـما بفروشـید مـا می خریم و در جهان امکان، تنها او این کار را کرد؛ فرمود آقایان! شـما مزایـده را که شنیدیـد، حراج را که شـنیدید، این مزایـده و حراج یـک آگهی مزایـده دارد و یـک آگهی منـاقصه؛ همیشه فروشـنده، آگهی مزایـده می زنـد که هر کس بیشتر می خرد من می فروشم؛ همیشه خریدار آگهی مناقصه می زند و می گوید هر چه همه شـما فروشـنده هستیـد، هر کس کمتر فروخت، مـا می خریم. آگهی مناقصه برای مشتری است، آگهی مزایـده برای فروشـنده است؛ این امر رائجی است. اگر کسـی کالایی دارد، زمینی دارد، بخواهـد بفروشد می گوید هر کس بیشتر می خرد به او می فروشم. آن پیمان کارها یا آنها که خریدار هسـتند یا مستأجر هستند، می گویند هر کس کمتر بدهد، ما از او می خریم؛ اما ذات اقدس الهی تنهـا مشـتری است که آگهی مزایـده زده است و فرمـود به هر کس بخواهی بفروشـی، من بیشـتر می خرم؛ این خـداست! آگهی مزایده یعنی این. آگهی مزایده چطور است؟ فرمود شـما جانی دارید، مالی دارید، وقتی دارید، آبرویی دارید، این را به چه کسـی می خواهید بفروشـید؟ به هر کس بخواهید بفروشـید من بیشتر می خرم. فرمود به هر کسـی می خواهی بفروشی من بیشتر می خرم؛ چقدر می خواهی جان خود را بفروشی؟ (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ) (۸) اگر بخواهی اجاره بدهی، من بیشـتر می دهم؛ بخـواهی کرایه بـدهی، من بیشتر می دهم؛ بخـواهی بفروشـی، من بیشـتر می دهم؛ تنهـا مشـتری ای که آگهی مزایده می زند او هست: (مَنْ ذَا الَّذی) (۹) (مَنْ ذَا الَّذی) (مَنْ ذَا الَّذی) این است!

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۹۲.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۶.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۶.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۶- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۷- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۷۳.

۸- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۹- احزاب/سوره۳۳، آیه۱۷.

آگهی مزایده قبلاً رسم بود، چوب حراج چوب حراج که می گویند قبلاً این چنین بود، حالا الآن با یک اطلاعیه در رساناهای رسـمی، این آگهی مزایده یا مناقصه نوشته می شود و در روزنامه ها چاپ می شود؛ ولی قبلاً این طور نبود، قبلاً در آن شرکت در آن مؤسسه همه جمع می شدند و کسـی که نماینده اینها بود، چوبی دست او بود، این چوب را روی میز می زد، می گفت فلان مبلغ، فلان مبلغ، فلان مبلغ، تا کسـی بگویـد من آن را بیشتر می خرم؛ این را می گفتند چوب حراج. آن وقت اوائل که ما در کتابخـانه های تهران می رفتیم، چوب حراج این طور بود؛ یکی از علما که می مُرد، کتاب های او را در جایی می آوردنـد، کسـی چوب دسـتش بود و روی میز نشسـته بود و می گفت مثلاً دوره جواهر این مقدار است، روی چوب می زد، تا هر کسی بیشتر بخرد به او بفروشـند؛ این را می گفتنـد چوب حراج. حرف حافظ که می گویـد: بی معرفت مباش که در مَن یزیـد عشـق ⁂⁂⁂ اهل نظر معامله با آشنا کنند یعنی این؛ یعنی در بازار معرفت، آنجا که چوب حراج می زنند، آنجا می گویند: «من یزید»؛ چه کسـی بیشتر می خرد؟ چه کسی بیشتر می خرد؟ «بی معرفت مباشد که در مَن یزید عشق»؛ یعنی در بازار عشق که چوب در دست عشق فروشان هست، می گوینـد: «من یزیـد»، «من یزیـد»، «من یزید»، چه کسـی اضافه می کند؟ «اهل نظر معامله با آشـنا کننـد». این «من یزیـد»؛ این بود. ذات اقـدس الهی هم یـک چوب حراجی در قرآن دارد، صـریحاً اعلام کرده به هر کسـی می خواهی بفروشـی، من بیشتر می خرم. دیگران مگر چقـدر به شـما می دهند؟ اینکه فرمود: (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذى بايَعْتُمْ بِهِ)، برای اینکه من مشتری هسـتم که آگهی مزایـده می زنم؛ این خداست! بنابراین این «لام» به (خَلَقْتُ) تعلق می گیرد، «بما خلق» به معنـای «مخلوق»، نه «خلق» به معنـای «خـالق». به این «تـاء» (خَلَقْتُ) تعلق نمی گیرد، بلکه به آن مخلوقی که از خلق اسـتفاده می شود تعلق می گیرد؛ یعنی مخلوق برای اینکه عبـادت بکنـد، نه من برای اینکه معبود بشوم، چون خودش در سوره «ابراهیم» فرمود: (إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَميعاً). (۱) پس ما در این مطلب ناچاریم بین جواد بودنِ او و بین غنی بودنِ او و بین حکیم بـودنِ او جمع کنیم؛ چه اینکه وجود مبـارک حضـرت امیر در آیه (إِنْ تَنْصُرُوا اللّه)، یـک؛ (مَنْ ذَا الَّذى يُقْرِضُ اللّه)، دو؛ آنجا جمع فرمود که «فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ وَ لَمْ يَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُلٍّ اسْتَنْصَرَكُمْ وَ لَهُ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ اسْتَقْرَضَكُمْ وَ لَهُ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيـد»؛ بنابراین این اهداف به خلق بر می گردد نه به خالق. آن وقت برای توضـیح این مسئله فرمود ما که از شما چیزی نخواستیم؛ هر چه که دارید هم ما به شما دادیم: (مَا أُرِيدُ مِنْهُم مِّن رِّزْقٍ)، چرا؟ (وَ مَا أُرِيدُ أَن يُطْعِمُونِ)؛ من اگر می گویم، آن کمک را به شـما می کنم، راهنمایی را به شـما می کنم، قلبتان را هـدایت می کنم؛ منتهـا اختیـار و اراده دست شـماست که بهشتی بشویـد. چرا مـا اینهـا را نمی خواهیم؟ برای اینکه (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِينُ) که (الْمَتِينُ) برای (اللَّهَ) است، خـدای سـبحان رزّاق است، نه تنهـا رازق. شـما چه داریـد؟(ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللّهِ)؛ (۲) انسـان چه دارد که در راه خـدا صَـرف بکنـد؟ چون هویت او، اوصـاف او، افعال او، اموال او (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللّهِ).

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۸.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۲۳.

فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِينُ)؛ او قوی است، او متین است، محکم است، متقن است، او رزّاق است، رزق شما به دست اوست، رزق تنها غذا و امثال آن که نیست، علم رزق است، حیات رزق است، شعور رزق است، همه اینها رزق است، همه هستی و شئون هستی را او داده است؛ فرض ندارد که شما بتوانید به خدای سبحان کمک بکنید، نه از شما بر می آید و نه او محتاج است، دو تا برهان است، دو تا قیاس است، دو تا حد وسط است، او نیاز ندارد، چون غنی محض است. شما نمی توانید برای اینکه هر چه دارید از اوست؛ این دو تا قیاس، دو تا برهان، چون دو تا حد وسط است، وحدت و کثرت برهان به وحدت و کثرت حد وسط آنهاست؛ اگر ما دو تا حد وسط داشتیم، می شود دو تا برهان. چون او غنی است به شما نیازی ندارد؛ چون شما فقیر هستید، مشکل او را حل نمی کنید، مشکل او را حل نمی کنید، از سالبه به انتفای موضوع است برای اینکه او مشکلی ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: اینها همه اهداف فعل است، وقتی صفت فعل شد؛ یعنی این فعل بر آن فعل مترتّب است، شما بخواهید به مقام برتر برسید، باید که خدا را بشناسید بله این درست است آدم خدا را نشناسد نمی تواند عبادت بکند؛ اما معرفت خدا نوری است که «نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاء»؛ (۱) عبادت هم توفیقی است که ذات اقدس الهی به او عطا کرده است. غرض این است که اگر ما دو تا حد وسط داریم، یکی غنای الهی است که غنای «بالذات» است، یکی فقر ماسواء هست که فقر «بالذات» است، نه خدا نیازمند به بشر است، طبق حد وسط غنای او، نه از ماسواء کاری ساخته است که مشکل او را حل کند: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ)، یک؛ (ذُو الْقُوَّهِ)، دو؛ (الْمَتِينُ)، سه؛ که (الْمَتِينُ) خبر است برای (إِنَّ) و برای ذات اقدس الهی است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، همین تشبیه است، این همین دلیل است بر اینکه کار عبد را به کار خود نسبت داد؛ مثل اینکه درباره وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمَى). (۲) مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همین جلد دوم کافی گفت آبروی مؤمن محترم است، (۳) این در حد فعل است، برای اینکه ذات اقدس الهی به اینها می خواهد بها بدهد. گاهی نام خود را در کنار نام برخی ها ذکر می کند می فرماید: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذى تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ)؛ ارحام و رحم ها را کنار نام خود می برد؛ اینها برای تشویق و ترغیب در مقام فعل است، وگرنه ذات اقدس الهی که غنی محض است؛ عبادت ما برای خود ماست. غرض آن است که هر فاعلی کاری را انجام می دهد «لنیل الکمال». اگر خود کمال خواست کاری انجام بدهد؛ این «مفعول له» حصولی است نه تحصیلی، نه اینکه چیزی را ندارد و می خواهد حاصل کند، بلکه چیزی را دارد می خواهد ظاهر کند. پرسش: ...؟ پاسخ: فقط عبادت است، غیر از عبادت کار دیگری نداریم؛ عبادت تنها نماز و روزه نیست، در مسیر حق بودن است. هر کاری که ما انجام می دهیم باید در مسیر او باشد: (إِنَّ صَلاتی وَ نُسُكی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ). (۴) اگر محیا و ممات ما برای اوست، ما کاری نمی توانیم بکنیم که در راستای عبادت او نباشد، این می شود اتلاف عمر. پرسش: ...؟ پاسخ: از این سهل تر! فرمود که (ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ)؛ (۵) فرمود نماز باید بخوانید نشد نشسته بخوانید، نبود مستحبی را نخوانید، هیچ چیزی برای شما سخت نیست وضو نتوانستید بگیری تیمم بکن و اگر سخت بود همان مستلقیاً بگو! مهم ترین کار همان مسائل قلبی است که انسان از شرک به اطاعت بیاید؛ از این آسان تر! فرمود: (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ). (۶) پرسش: ...؟ پاسخ: سرّش این است که بیراهه رفتند، وگرنه ما را دلپذیر قرار داد. فرمود که ما را یک ظرف خالی قرار نداد، ما مثل تُنگ، همان طوری که تُنگ یک ظرف خالی است عسل بریزی می پذیرد، سمّ هم بدهی جا می گیرد؛ اما این دستگاه گوارش ما یک مختصر غذای مانده باشد بالا می آورد. فطرت ما هم بشرح ایضاً؛ همان طوری که روده و معده و دستگاه غذایی و گوارش ما طوری خلق شد که فقط سالم را قبول می کند و ناسالم را بالا می آورد؛ فطرت ما هم همین طور است، گناه را بالا می آورد. ما تحمیل کردیم؛ اینها که معتاد هستند علیه دستگاه گوارش خودشان تلاش و کوشش کردند، این را بیمار کردند، این الآن سم را قبول می کند؛ ما را خدای

سبحان با فطرت طیّب و طاهر آفرید فرمود که (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ (۷) یک لوح خالی به ما ندارد که ما بنویسیم، یک ظرف خالی به ما نداد. همان طوری که به ما شامّه داد که فقط از بوی خوب لذت می بریم، از بوی بد بدمان می آید، شامّه ما این طور است، لامسه ما این طور است، باصره ما هم همین طور است، سامعه ما همین طور است، همه چیز را زیبا آفرید که گرایش به خوب داریم؛ آن وقت ما می آییم به هم می زنیم. به ما سامعه ای داد که از آهنگ خوب لذت می بریم، باصره ای داد از منظره خوب لذت می بریم، شامّه ای دارد از بوی خوب لذت می بریم، دستگاه ما را دستگاه زیبا آفرید؛ این برای ظاهر. باطن ما را هم طوری آفرید که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) دیگر سهل است؛ فرمود: (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ). پرسش: ...؟ پاسخ: بله، امتحان بشود، این وسیله گمراهی را ما تحت ولایت او قرار می گیریم؛ در قیامت خود شیطان اصرار می کند که (ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ)؛ (۸) من غیر از دعوتنامه چیزی به شما ندادم و غیر از دعوتنامه که همان وسوسه است. گفت این همه انبیا و اولیا دعوتنامه نوشتند می خواستید بروید: (إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلاـ تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَكُم ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ)؛ من گفتم بیایید آمدید؛ انبیا گفتند بیایید می خواستید بروید. این طوری نیست که مثلاًـ یک راه آسان تری را شیطان به ما نشان بدهد خیر! راه نزدیک همان راه خداست که انبیا دعوت کردند. اصرار شیطان در محکمه عدل الهی این است که من غیر از دعوتنامه به نام وسوسه، کار دیگری کردم؟ هیچ سلطه ای بر شما نداشتم، این همه انبیا و اولیا دعوت کردند، می خواستید آنجا بروید. لذا نه از من برای شما کاری ساخته است، نه از شما برای من کاری ساخته است: (فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ ذَنُوبًا)، «ذَنوب» آن دلو پُرآب را می گویند و فرمود که این گروه سهمی از عذاب دارند؛ مثل گروه های دیگر و از طرفی هم «ذَنْب» را «ذَنْب» گفتند چون دنباله قرار دارد، آن آخر قرار دارد و مستلزم یک عقوبتی است. «عقوبت» را هم که «عقوبت» می گویند چون «عقب» گناه پیدا می شود؛ «ذَنْب» هم به همین مناسبت است. فرمود که اینها که ستم کردند، ذَنوب دارند، ذَنوب آن دَلو پُرآب است، از «نصیب» به «ذنوب» یاد می شود، اینها هم سهمی از عذاب دارند مثل سابق. ما گفتیم: (ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)؛ (۹) اینها که در عصر شما هستند ذَنوبی از عذاب دارند؛ مثل نسل های گذشته که آنها ذَنوبی؛ یعنی سهمی از عذاب داشتند: (مِّثْلَ ذَنُوبِ أَصحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونِ)؛ عجله نکنید! عذاب به شما می رسد؛ دیگران معذب شدند و رخت بربستند که بعضی از آنها قصه عاد و ثمود را گفتیم، قصه فرعون را گفتیم، قصه نوح را گفتیم، در همین سوره مبارکه «ذاریات»؛ نصیب شما هم می شود و نوبت شما هم می رسد. (فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن يَوْمِهِمُ الَّذِی يُوعَدُون)؛ آن روز وای به حال شما! می رسد. حالا یا ممکن است در دنیا باشد فقط، نه آخرت، یا در آخرت باشد نه در دنیا یا (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ) (۱۰) بعضی ها گرفتار هر دو عالم هستند؛ چه اینکه مؤمنان بهره هر دو عالم را می برند: (رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً)؛ (۱۱) نسبت به یک عده دیگر فرمود: (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ)؛ حالا فرمود: روز وعید اینها می رسد یا در دنیا یا در آخرت.

۱– مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

۲– انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۳– الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۱۸۸.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

۵- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

۶- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷ و ۲۲ و ۳۲.

۷- لیل/سوره۹۲، آیه۷ و ۸.

۸- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۹- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۲.

۱۰- مائده/سوره۵، آیه۳۳.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

تفسیر آیه ۵۴ تا ۶۰ سوره ذاریات ۹۵/۱۱/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۵۴ تا ۶۰ سوره ذاریات

(فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُوم (۵۴) وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنينَ (۵۵) وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۶) مَا أُرِيدُ مِنهْم مِّن رِّزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَن يُطْعِمُونِ (۵۷) إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (۵۸) فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ ذَنُوبًا مِّثْلَ ذَنُوبِ أَصحَابهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونِ (۵۹) فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن يَوْمِهِمُ الَّذِى يُوعَدُون (۶۰))

بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» که در مکه نازل شد از باب «ردُّ العَجُزِ الی الصَّدر» به آن مطالب آغازین این سوره برمی گردد که ناظر به مسئله معاد است. در بخش های ابتدایی این سوره بعد از چند قسم فرمود: (إِنَّما تُوعَدُونَ) (۱) که حالا (إِنَّما) نوشته شده است (لَصادِقٌ ۞ وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِع) در بخش پایانی هم دارد (فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن يَوْمِهِمُ الَّذِى يُوعَدُون)، این (يَوْمِهِمُ الَّذِى يُوعَدُون) همان (إِنَّ الدِّينَ لَواقِع) است که در صدر این سوره آمده است.

چند سؤال مربوط به مسائل قبل است که خدای سبحان که جواد است بر اساس جود و حکمت، افراد را به بهشت ببرد یا به کمالاتی برساند درست است که ذات اقدس الهی جواد است، ولی مستحضرید که اسمای حُسنای الهی بعضی عظیم هستند، بعضی اعظم هستند، هر کدام تحت تدبیر یک اسم برتری عمل می کنند. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه نشان می دهد که همه اسمای فعلی خدای سبحان تحت تدبیر اسم «الحکیم» عمل می کند، حضرت در آن دعا دارد که ای خدایی که با هیچ توسلی با هیچ وسیله ای نمی شود که او کاری را برخلاف حکمت بکند با دعا با توسل با نذر با کارهای دیگر از خدای سبحان بخواهیم کاری را بر خلاف حکمت انجام بدهد: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل» (۲) با هیچ وسیله ای نمی شود از خدا بخواهیم کاری را برخلاف حکمت انجام بدهد، اگر دعایی کردیم مستجاب نشد حتماً خدای سبحان جبران می کند، چون دستی که به سوی خدا بلند شد خالی بر نمی گردد، ولی اگر همان شیء مصلحت بود همان را عطا می کند، نبود در جای دیگر جبران می کند. پرسش: آنهایی که از ما میپرسند که چرا ما دعا می کنیم مستجاب نمی شود ؟ پاسخ: بله، چون سرّش آن است که یا دعا شرایطش را نداشت انسان از طرفی به قدرت خود تکیه کرد، از طرفی هم به پست و مقامش تکیه کرد، از طرفی به قوم و عشیره خود تکیه کرد، اگر مصلحت بود همان را انجام می دهد و اگر نبود حتماً چیزی در قبال او عطا خواهد کرد که جبران بکند و گرنه دستی که به طرف خدا بلند شد خالی بر نمی گردد، اگر دعا واقعاً دعا باشد خدا مستجاب می کند. گاهی می بینید که مثلاً کودکی با گریه و اشک و ناله از پدر مادر موتور می خواهد، این را با اشک و اخلاص می خواهد، ولی برای او مصلحت نیست، مصلحت هر کسی را ذات اقدس الهی برابر حکمت می داند. ما خیال می کنیم کسی که مُرد حالا از کمال محروم شد، این به جای خیلی بالاتر و بهتر و مرفّه تر می رسد. الان این شهدای آتش نشانی که همه ما را داغدار کردند، افسوس می خوریم گریه هم می کنیم؛ اما این طور نیست که اینها چیزی را از دست داده باشند و چیزی نگرفته باشند، ما که نمی دانیم فرشتگانی که آنجا به استقبال اینها رفته اند چقدر لذت می برند؟! این بخشی که در سوره مبارکه «یس» هست شهید سوره «یس» می گوید: ای کاش شما اینجا بودید و می دیدید اینجا چه خبر است و فرشتگان با ما چه کردند! (يَالَيْتَ قَوْمِى يَعْلَمُونَ ۞ بِمَا غَفَرَ لِي رَبىّ وَ جَعَلَنىِ مِنَ الْمُكْرَمِين). (۳) الان اگر کسی صدای این شهدای

آتش نشانی را بشنود، می بیند که می گویند گرچه شما محبت کردید تلاش کردید، ولی ای کاش بودید و می دیدید که اینجا ملائکه با ما چه کردند! ما خیال می کنیم انسان که می میرد تمام می شود، در حالی که چندین بار به عرض شما رسید که انسان مرگ را می میراند نه بمیرد! این بیان نورانی سیّدالشهداء (سلام الله علیه) در روز عاشورا همین بود. فرمود مرگ زیر پای شماست: «صَبْراً بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَه»؛ (۴) مرگ پلی است که شما روی آن پا می گذارید. اگر ما بدانیم که این ملائکه با این شهدای آتش نشانی چه کرده اند؛ البته گریه برای این طرف است، ولی برای آن طرف نیست. این بیان نورانی را ائمه (علیهم السلام) فرمودند، فرقی بین بیانات اینها در احکام فقهی و احکام شهادت و جهاد و اینها که نیست. فرمود: «مَنْ رَدَّ عَنْ قَوْمٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَادِيَهَ مَاءٍ أَوْ نَارٍ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّه»؛ (۵) اگر کسی قیام بکند نگذارد جایی آتش بگیرد یا نگذارد جایی را سیل ببرد، بهشت برای او لازم است، این را همین خاندان گفتند. ما از کجا می گوییم که نماز ظهر چهار رکعت است، قرآن که ندارد، این که عِدل قرآن است این را گفته است؛ نماز مغرب سه رکعت است، نماز عشا چهار رکعت است، دین ما به همین بیان اهل بیت وابسته است. همان که گفت نماز ظهر چهار رکعت است، نماز عصر چهار رکعت است - معاذالله - از خود که نگفت، اینها به الهام الهی به وسیله پیغمبر از ذات اقدس الهی دریافت کردند. همان که گفته نماز ظهر چهار رکعت است، نماز عصر چهار رکعت است، گفت اگر کسی جلوی آتش را بگیرد نگذارد جایی آتش بگیرد: «مَنْ رَدَّ عَنْ قَوْمٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَادِيَهَ مَاءٍ أَوْ نَارٍ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّه» از این طرف دلسوزی هست، گریه هست، اشک هست؛ اما آن طرف فرشتگان استقبالی اینها می آیند. ما حالا اگر جایی دیدیم دعای ما مستجاب نشد ما نباید بگوییم خدا دعا را مستجاب نکرده، خدا مجیب بودن او جواد بودن او لطیف بودن او عطوف بودن او رئوف بودن او تحت تدبیر «الحکیم» است. به هر حال ذات اقدس الهی دعا را ردّ نمی کند. این بیان نورانی امام سجاد یک مسئله کلامی است؛ یعنی خدا اسمای حُسنایی دارد، او «مُجِيبُ الدَّعَوَات» (۶) هست، او «سَرِيعَ الْإِجَابَه» (۷) هست، او «سَرِيعَ الرِّضَا» (۸) هست؛ اما همه اینها تحت تدبیر «الحکیم» هستند: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل». پرسش: ...؟ پاسخ: خودش حکیم است، ما که محدود نمی کنیم، ما که حکمت او را درک نمی کنیم. این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) این است که خدا «حکیم» است، خدا «قدیر» است، خدا «علیم» است، خدا «غنی» است؛ اما این اسمای که در «جوشن کبیر» و مانند آن آمده، اینها اگر بخواهد عملی بشود در تحت مدیریت «الحکیم» تدبیر می شود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل»، بنابراین اگر خدای سبحان «جواد» است، جود او حکیمانه است.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵ و ۶.

۲- الصحیفه السجادیه، الامام زین العابدین(ع)، ج۱، ص۶۸.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۲۶ و ۲۷.

۴- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۵۵.

۶- الفقه المنسوب للامام الرضا علیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام، ص۱۳۲.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۶۰.

۸- مصباح المتهجد، شیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

مطلب دیگر این است که نعمت وجود را اگر کسی بگوید من نمی خواستم خداوند به من هستی بدهد. اوّلاً در آنجا کسی این تشخیص را نمی دهد. ثانیاً بر اساس این که (وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۱) هر موجودی تسبیح گوی حق است، اگر ذات اقدس الهی به آن شیء خاص، هستی نمی داد، این چون اهل تسبیح و تقدیس بود، ممکن بود به خدا عرض کند، اگر به من هم هستی انسانی می بخشیدی من به کمال می رسیدم. در جواب این سؤال باید خدای سبحان او را موجود می کرد با اختیار، به او کمالات می داد تا معلوم بشود (لِيَهْلِكَ مَن هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) (۲) بنابراین ممکن بود او آنجا اعتراض کند که اگر به من هستی می دادید من هم صالح و کامل می شدم، خدا به همه موجودات این را داد تا کسی اعتراض نکند، سؤال اعتراض انگیزی نداشته باشد و مانند آن.

مطلب دیگر درباره علوم اسلامی و علم دینی بود که حالا فعلاً بحث آن نیست. دوتا مبحث بود که جداگانه شاید ده یا ده ها بار گفته شد. یک بحث در این است که آیا علم دینی داریم یا نداریم، یک؛ اگر علم دینی نداشتیم که هیچ! اگر علم دینی داریم، دینیّت علوم انسانی به چیست، دو. اگر کسی این دو فصل را تشخیص نداد، در درجه اوّل باید این دو فصل را برای او معنا بکنم تا متوجه بشود، بعد سؤال بکند.

ص: ۴۳۱

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۱۸، ص۳۳۶، ابواب انه یجب علی الامام قضاء الدین عن المومن المعسرمن الغارمین او غیره ان کان انفقه فی طاعه الله الا المهر، باب۹، ط آل البیت.

فصل اوّل اینکه «علم الـدّینی موجودٌ أم ٠لا»؟ آیا ما علم دینی داریم یا نه؟ آن کسـی که ملحـد است یا مشـرک است می گوید علم دینی لغو است، علم دینی فسون و فسانه است، ما که علم دینی نـداریم؛ اما آن که موحّـِد می گوید چون علوم از یکدیگر متمایز هسـتند، یک؛ تمایز علوم به اغراض نیست، دو؛ به سـنخه مسائل نیست، سه؛ به محمول مسئله نیست، چهار؛ به نسبت بین موضوع و محمول نیست، پنج؛ الا و لابد تمایز به موضوعات است، شش که همه اینها مراحل خاص خودش را دارد. اگر تمایزِ علوم به موضوعـات است، علمی که موضوعش قول خـدا یـا فعل خـدا بود، این صـد درصـد دینی است! علم تفسیر چرا دینی است، برای اینکه یک مفسّـِر می گوید خدا چنین گفت، خدای چنین گفت! فیزیک و شـیمی و زمین شناسی و آسمان شناسی این همه علوم تجربی و ریاضـی و نجوم و هیئت و طبّ و اینهـا چرا دینی است؟ برای این که خـدا چنین کرد، خـدا چنین کرد، خـدا چنین کرد! علمی که موضوعش فعل خـدا یا قول خـدا باشد صد درصد دینی است، خواه عالم مشـرک خواه عالم مُلحد، خواه عالم کافر خواه عالم منافق؛ اما علم، علم دینی است، ما کاری با کفر و الحاد عالِم نـداریم. الان فقه، علم دینی است. حالا ببینید اسـرائیلی ها شیعه شناسی را در کشورهای دیگر دارند تدریس می کنند، قرآن را دارند تدریس می کنند، نهج البلاغه را دارنـد تـدریس می کننـد. علم، دینی بودن آن به موضوع آن است، نه به عالم و معلّم و مـدرِّس! پس ما علم غیر دینی در نظام هستی نـداریم، این یـک؛ امـا علمی که موضوع آن فعـل انسـان است، نه فعـل خـدا؛ مثـل علوم انسـانی، مثل سـیاست، اقتصاد، مدیریت، خوانندگی، نوازندگی، صـنعت و نویسـندگی، اینها علومی هسـتند که موضوع آنها فعل انسان است نه «فعلُ الله»، این می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی! اگر آن صـنعت مطابق دسـتوردین بود می شود دینی، اگر آن هنر مطابق دسـتور دین نبود می شود غیردینی، دوفصل یعنی دو فصل! فصل اّول علمی است که موضوع آن فعل خدا است، همه این علوم دینی است؛ منتها اینها غرق در دین هسـتند نمی داننـد مثل همان ماهی که در دریا می گویـد دریا چیست، آب چیست؟ از زمین شناسـی و اعماق زمین شناسی و معدن شناسی و دریا شناسی و ماهی شناسی و جانورشناسی تا سپهر شناسی، هزارها علم است که مربوط به نظام هستی است، موضوع همه اینها کار خـدا است و همه اینها دینی است حالا یا قبول یا نکول! عالم یا کافر یا موحّـِد، ولی علم، علم دینی است که تفسیر کتـاب هـای دینی اعمّ از قرآن و تورات غیر محرَّف و انجیـل غیر محرَّف و اینها همه آنها دینی است. فصـل دوم علومی است که موضوع آن فعلِ انسان است نه «فعل الله» مثل اقتصاد، مثل سـیاست و مثل هنر مثل حکومت و امثال آن، اینها می توانـد دینی باشـد، می توانـد غیر دینی! اگر خواستیم دینی باشد باید با آن بخش اوّل و فصل اوّل هماهنگ باشـد. پرسـش: راجع به علم دینی این سؤال مطرح می شود که دانشـمندان علوم تجربی در واقع ارتبـاط این علوم را بـا مبـدأ و معاد قطع کردنـد؟ پاسخ: کار به عالم نداریم علم، دینی است. پرسـش: ولی ره آوردشان بعضـی وقت ها مطابق با دین نیست؟ پاسـخ: نه، حالا ره آورد آنها که مطابق با دین است صـد درصـد، اگر درست فهمیـده باشـند؛ اما کاری که انجام می دهند آن وارد فصـل دوم است. در دینی بودن علم، در تمـایز علم مـا کـاری بـا معلّم نـداریم، تمـایز علوم به تمایز موضوعات است نه به تمایز مـدرّس، معلّم و مؤلّف. اگر این علم، موضوع آن فعل خدا است این علم، موضوع آن فعل خدا است ولو آن مدرّس، آن معلّم کافر باشـد، ولی علم، علم دینی است؛ اما علومی که موضوع آن فعل انسان است ولو معلّم آن، مدرّس آن مسـلمان باشـد معیار نیست. پرسـش: فعلِ بشـر هم مگر تحت قضا و قـدر الهی است؟ پاسخ: بله قضا و قدر هست؛ اما بشـر کدام آن را انتخاب بکنـد؟ یک وقت است که در مسیر قضا و قـدر الهی است یک وقت است که «یُحَرِّفُونَ کَلِم الله» است، این «یُحَرِّفُونَ کلام الله» دیگر نمی تواند دینی باشد. یک وقت است که دین می گوید اگر کسی در اثر گرانی یا توّرم یا تحریم کوتاه آورد، حکومت اسلامی «فَعَلَی الامام ان یؤدی دینه» [(۱)] ما این را بگذاریم کنار و ببریمش زندان، این دین در کتاب «قرض»، نه کتاب «دَیْن» ما در فقه کتـاب «دَیْن» نـداریم، چون «دَیْن» حسـاب و کتابی نـدارد، علم نیست هر کسـی مال مردم را تلف کرده بـدهکار است،

نسیه خرید بدهکار است، سَلَفی خرید بدهکار است، دین حساب و کتابی ندارد قرض است که علم است و فقه است و کتاب خاص دارد در فقه به نام «کتابُ القرض» ایجابی دارد، قبولی دارد، شرایطی دارد. این روایت در کتاب قرض هست که اگر کسی در اثر تحریم، رکود یا علل و عوامل پیش بینی نشده، بدون تقصیر بدهکار بود «فَعَلَی الامام ان یؤدی دینه» ما نه تنها به این عمل نکردیم و نمی کنیم، او را به زندان هم می بریم. این علم می شود علم غیر دینی، حالا ـ عالم آن، معلّم آن، نویسنده آن ممکن است مسلمان باشد، غرض این است که تمایز علوم به تمایز موضوعات است؛ یک، اگر علمی موضوع آن «فعل الله» باشد یا «قول الله» بود، صد درصد دینی است؛ این دو، معلم او یا کافر یا ملحد یا مشرک یا متّقی یا موحّد، تمایز علوم که به تمایز معلّم نیست، تمایز علوم که به تمایز مدرّس نیست. مرحله بعدی اگر علمی موضوع آن فعل انسان بود این می تواند دینی باشد می تواند غیر دینی باشد، انسان که معصوم نیست. انواع و اقسام هنر، انواع و اقسام صنعت، انواع و اقسام سیاست، انواع و اقسام اقتصاد، همه اینها می توانند هم دینی باشند هم غیردینی، علوم انسانی الا و لابد دینی نیست ولو انسان آن مسلمان باشد. علم را که با مدرّس و استاد و معلّم نمی سنجند، علم را با موضوع و محمول می سنجند. پرسش: اگر موضوع «فعل الله»، «قول الله» بود، ولی محمول فعل و قول بشر بود ؟ پاسخ: مگر فعل خدا منتظر محمول شماست؟ فعل خدا وصف خود را دارد، زمین یا متحرک است یا ساکن، ما که نباید بگردانیم. آسمان یا متحرک است یا ساکن، سرّ شمس این است، سرّ قمر این است، شمس و قمر تعامل آنها این است! مگر او منتظر است که ما به او نور بدهیم؟! او منتظر فرمایش ما نیست، او منتظر محمولاتی است که خدا به او داده است. موضوع اگر فعل خدا است، محمول عَرَضِ خاصّ خودش را دارد؛ اما کارکرد بشر بر اساس افعال خدا موضوعی است جدا که «له محمول آخر»، این می تواند هم دینی باشد هم غیردینی باشد، حالا اگر کسی از مواد اوّلیه بمب می سازد، این ساختن بمب، فعل انسان است نه «فعل الله» آن ذرات را خدا آفریده است به ما هم گفته که این گونه ترکیب نکن که مواد سوخت و سوز و انفجاری بشود. بشر آمده است یک ترکیب نامیمونی درست کرده به نام بمب، این فعل بشر است، آن ذرّات را ذات اقدس الهی خلق کرده که آن ذرّات اثر خود را «عند الوساطه» دارند، اثر خودشان را «عند الترکیب» دارند. به ما گفتند این ترکیب را ا نکن، انسانی که از این ذرات بمب ساخته است این فعلِ انسان است که می شود محرَّم و غیردینی. پرسش: در(إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَـمًّى فَاكْتُبُوهُ)، (۲) پس مراد از این «دِین» چیست؟ پاسخ: این دین قرض نیست، یکی از مصادیق آن قرض است؛ اما کسی که «من اتلف مال الغیر فهو له ضامن»، نسیه خرید «فهو له ضامن»، سلف فروخت «فهو له ضامن»، تصادف کرد دیه دارد «فهو له ضامن»، اینها در مجموعه «دِیْن» است. قرض یک ایجاب و قبولی دارد؛ مثل همین (إِذا تَدايَنْتُمْ) قرض است. ما یک قرض داریم که کتاب فقهی علمی خاص خودش را دارد، ایجاب دارد، قبول دارد، زمان پرداخت آن باید مشخص بشود و یک «دِیْن» داریم، «دِیْن» گاهی منطبق بر قرض است که «حصلت المطلوب»، گاهی مال کسی را از بین برده تصادفی کرده است و قتل خطئی کرده است و تصادف بود عمدی بود غیر عمدی بود، بدهکار است به کسی، این می شود «دِیْن»: «من اتلف مال الغیر فهو له ضامن»، «علی الید ما اخذت حتی تؤدی»، اینها برای «دِیْن» است که اینها علم و کتاب خاص ندارد، اوّل تا آخر فقه ممکن است خودش را نشان بدهد؛ اما «کتابُ القرض» حسابی دارد، کتابی دارد، ایجابی دارد، قبولی دارد، شرایطی دارد؛ مثل «کتاب البیع» است، «کتاب البیع» حساب و کتابی دارد، «اجاره» حساب و کتابی دارد، «قرض» حساب و کتابی دارد، عقد است، ایجاب دارد قبول دارد شرطی دارد؛ اما «دِین» یک چیز مطلقی است.

۱- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

غرض این است که اگر خواستید این روایت را پیدا کنید، به دنبال «دِیْن» نگردید، ما چنین بابی به نام کتاب «دِین» نداریم. کتاب قرض را ببینید دارد امام باید این قرض ها را بپردازد، چون خدای سبحان یکی از افرادی که جزء مصارف صدقات واجب است «غارمین» قرار داده است، «غارم»؛ یعنی بدهکار؛ یعنی مقروض، کسی که مقروض است باید قرض او را امام مسلمین بدهد، نداریم حالا ـ عذرخواهی می کنیم، دیگر زندان چرا؟ این بانک ها تا اسلامی نشود، دیگر ممکن نیست ما اقتصاد مقاومتی داشته باشیم، کمر اقتصاد را ربا خم کرده است. فرمود در جنگِ با خدا هستید، «فاذنوا بحرب من الله» این کمرشکن است، «فاقره الظّهر» است، این اقتصاد با ربا، با بانک ربوی، با حکم ده درصد سود، بیست درصد سود سامان نمی پذیرد؛ اما مسئله (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) جناب آلوسی در روح المعانی بین اراده تشریع و تکوین فرق نگذاشته است، (۱) گفته است که این (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) معنای آن این نیست که خدا اراده کرده است ما عبادت بکنیم، چون اگر اراده بکند: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون). (۲) اما اینکه گفت «لام»، «لام» غایت است، «لام» غرض است، این طور معنا می کند می گوید اگر کسی یک بدن خیلی سالم قدرتمند و نیرومندی داشته باشد، می گوید این بدن برای کشتی گیری خلق شده است، برای مسارعه و کشتی گیری خلق شده است، انسان چون امکانات معرفتی دارد و عقل و شعور دارد، انسان برای عبادت خلق شده است؛ مثل اینکه می گویند آن بدن برای کشتی گیری خلق شده است، این تنزّل قرآن است، وقتی قرآن را به دست کسی می دهید که در اهل بیت را بست، این گونه معنا می کند. این باید بین اراده تشریعی و تکوینی فرق بگذارد، در روایت ما فراوان است، در آیات ما فراوان است. خدای سبحان دوتا اراده دارد: یک وقت اراده می کند خودش این کار را انجام بدهد، این (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون) تخلّف ناپذیر است ،چون سراسر عالم سپاه و ستاد او هستند، آن وقت فرض ندارد که خدا اراده بکند چیزی را انجام بدهد و انجام نگیرد. خود آن شیء سرباز حق است، آسمان و زمین جنود الهی هستند، فرض ندارد نه اینکه مفروض، محال است، این فرض، محال است، چون کلّ عالم سپاه الهی هستند، منتظر هستند که او چه چیزی دستور می دهد: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۳) (وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُو) (۴) اگر همه منتظر هستند که فرمان او را گوش بدهند، او اگر دستور داد، چه کسی جلوی آنها را می گیرد؟ خارج از حوزه خلقت که چیزی نیست، داخل در حوزه خلقت همه سرباز و آماده باش هستند، (وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُو)، (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) این گونه از آیات نشان می دهد که همه تابع هستند؛ لذا (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون) خطابی است که مخاطب آفرین است، ما خطابات عرفی داریم تا مخاطب نباشد خطاب نیست، خطابات عرفی این است؛ اما خطابه تکوینی مخاطب آفرین است، این «کن»، «یکون»آفرین است، این باش! آن شیء را هست می کند، یک چنین خدایی است و اراده تکوینی است؛ اما اراده تکوینی آنجا است که خدا به فعل خودش اراده بکند، یک اراده تشریعی دارد که خدا اراده می کند ما کاری را با اختیار انجام دهیم، ما را هم که مختار آفرید، فرمود: (فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُر) (۵) این هم بهشت، این هم جهنم! کمال شما هم در این است که با اختیار و آزادی به جایی برسید، من اراده کردم وضو را که شما با اختیار خود انجام بدهید: (إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُم) (۶) اراده کرده است که زید با اختیار خود این کار را انجام بدهد، آن وقت اختیار زید می شود ضروری، «مختار بالضّروره» است، زید «مجبور بالاختیار» است، ما همین طور هستیم، ما مجبور هستیم آزاد باشیم، هیچ کس نمی تواند بگوید من نمی خواهم آزاد باشم، من نمی خواهم با اختیار کار کنم؛ یعنی اگر کسی در این هفت میلیارد بخواهد بگوید من می خواهم کاری بکنم بدون اراده، این محال است، طنز هم بخواهد بکند، شوخی هم بخواهد بکند، سفهی هم بخواهد حرف بزند اراده می کند. پرسش: در قرآن نمی توانیم بگوییم که لفظ، عام است برای اراده اکثر؟ پاسخ: نه، قرینه با خودش است. اکثر و أعقل با خودش است. فرمود: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً)

خودش بخواهد انجام بدهد، این (أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون) اما (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْر) (۷) اراده کرد شما این کار را انجام بدهید شما را هم که مختار آفرید، فرمود: (فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ) انسان مجبور است آزاد باشد، نه مجبور است کار بکند. اگر گناه کرد از روی آزادی است، ثواب کرد از روی آزادی است، انسان نمی تواند بگوید من می خواهم آزاد نباشم، من می خواهم مختار نباشم، این محال است. همان طوری که دوتا دوتا پنج تا محال است، مجبور بودن انسان هم محال است، انسان «بالضّروره» آزاد است: (لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (۸) اینها نصوص کمالی است، چون کمال انسان در آزادی او است، فرمود تو حق را بگو، بیان کن و تحلیل بکن: (فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُر) راه بهشت هم مشخص است راه جهنم هم مشخص است، پس او اراده تکوینیّه دارد، در صورتی که به کار خودش اراده بکند (كُنْ فَيَكُون) است، یک اراده تشریعیه دارد، اراده تشریعیه یعنی اینکه انسان اراده کرده است که با اختیار خود این کار را بکند، گاهی قبول گاهی نکول! این (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) را می خواهد بگوید، نه این که انسان را با عقل و شعور خلق کرده تا کسی بگوید این بدن برای عبادت کردن شایسته است؛ مثل این که یک انسان نیرومندی باشد ما بگوییم این بدن برای کشتی گیری آماده است، به تعبیر ایشان «للمسارعه» آماده است؛ اما آنکه در نحو و امثال نحو است، گاهی اینها فاعل را با مفعول اشتباه می کنند. وقتی کسی می گوید: «قعدت عن الحرب جُبناً» این جُبْن را مفعول می داند باید بداند این جبن فاعل است نه مفعول، ترس این شخص را وادار می کند که فرار کند؛ منتها فاعل میانی است نه فاعل اوّلی، آن شیر که حمله کرده است در این شخص خوف ایجاد کرده است این ترس، این شخص را می دواند «حفظاً للنفس». اینکه می گویند «مفعولٌ له» حصولی داریم، این مفعول نیست، این فاعل است، این شخص را می دواند، ترس است که او را می دواند، اگر بخواهد به جای امن برسد «مقصود بالعرض» است، «مقصود بالذات» آن رهایی از خطر است. اینکه گفته می شود: «از شافعی نپرسید امثال این مسائل»، اینها علت هستند، آن شیری که دارد حمله می کند علت دور است، این ترس علت غریب است که این شخص را می دواند، این خوف باعث فرار این شخص است، این مبدأ فاعلی است، مفعول نیست تا شما بگویید «مفعولٌ له» است و امثال آن. پس (خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ) این اراده، اراده تشریعیه است؛ یعنی خدای سبحان از ما خواست که با اراده و تصمیم خود راه حق را طی کنیم، بعد هم فرمود آزاد هستید! من کار شما را نمی خواهم، می خواهم شما مختارانه این کار را انجام بدهید. این حرف را گرچه با این بیان جناب زمخشری در کشّاف و سایر متفکران معتزله این طوری ندارند، ولی به هر حاله او فهمیده که چه می خواهد بگوید؛ اما خیلی فاصله است بین زمخشری و حرف آلوسی که اصلاً تو راه نیست (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون)، بعد می فرماید ما هیچ چیزی از شما توقع نداریم کاری هم از شما نمی خواهیم (ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُون) ما نه کاری از شما می خواهیم نه اطعامی می خواهیم که به ما بدهید، به دیگری بدهید. تمام مار و عقرب های عالم پرونده دارند نزد من و عائله من هستند. این آیه شش سوره مبارکه «هود» که بارها شنیدید همین است، فرمود: (وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها) (۹) با «علی» هم تعبیر کرده است، فرمود شما چه کار دارید آن خرس قطبی که شش ماه باید بخوابد آن حرام گوشت است نجس العین است، این عائله من است، من طرزی او را تربیت می کنم، طرزی هدایت می کنم، طرزی تامین می کنم که این غذای شش ماهه را تامین بکند و شش ماه هم در برف بخوابد، همه اینها عائله من هستند، من موظّف هستم و خودم را موظّف می دانم که به این مارها، به این عقرب ها، به این خرس ها و اینهایی که نجس العین هستند روزی برسانم، (وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها) با «علی» هم تعبیر کرده است، این خداست! فرمود ما از شما توقعی نداریم، این راه است و این چاه، شما این راه را بگیرید و در مسیر حق باشید تمام کارهای شما باید در مسیر هم باشد چه توصلّی چه تعبّدی، این می شود عبادت، جزء عبادت هم کاری که از شما نمی خواهیم. جزء عبادت معنایش این

نیست که جزء نماز و روزه، نخیر! (قُلْ إِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) راهی هم که می روید، کاری هم که می کنید، حرفی هم که می زنید همه شئون باید« لله» باشد نه بیراه برویم نه راه کسی را ببندیم، این می شود عبادت! آن توصلی های ما هم چون حرام نیست در مسیر دستور حق است، فرمود این کار را بکن آن کار را نکن، همه کارها که عبادی نیست. فرمود: (ما أُریدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما أُریدُ أَنْ یُطْعِمُون) چرا؟ برای اینکه نه تنها رازق است، بلکه رزّاق است (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ)، یک؛ (ذُو الْقُوَّهِ) هم است، دو؛ (الْمَتینُ) و مقتدر هم است، سه؛ قدرتش با متانت و استحکام است.

ص: ۴۳۳

۱- تفسیرالالوسی روح المعانی، الالوسی، شهاب الدین، ج ۷، ص۴۵۳.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۶- مائده/سوره۵، آیه۶.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۹- هود/سوره۱۱، آیه۶.

اما در پایـان به همـان صـدر سوره برمی گردد. فرمود مـا قصه عـاد را گفتیم ثمود را گفتیم قوم نوح را گفتیم خطرات آنهـا را گفتیم اینها که فعلاً هستند و کـج راهه می روند باید بدانند ما از چاه عذاب آب در می آوریم، «ذَنوب»؛ یعنی آن دلوِ پُر، قبلاً به قوم عاد و ثمود دادیم، پیش از عاد و ثمود به قوم نوح دادیم، سـهم اینها دلوی است که خواهیم داد: (فَإِنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُواْ ذَنُوبًا مِّثْلَ ذَنُوبِ أَصحَابِهِمْ فَلَا یَسْتَعْجِلُونِ)، «ذَنوب»؛ یعنی دلو پُر آب و از آن جهت که پایان و ذَنَب و دنباله این طناب بسته است، به آن «ذَنوب» می گوینـد. «ذَنب» از آن جهت که دنبـاله کارهـای دیگر است به او «ذَنب» می گوینـد یـا ذَنَبی هم به همراه او است؛ مثل أوبر. آخر این طناب، این دلو بسته است در ذَنَب و دنباله این طناب، دلو را می بندند و یادآوری کرده است جریان قلیب بـدر را که کفـار را در چاه انداختنـد. فرمود عـذابی به وسـیله این دلوها ما از چاه در می آوریم و می چشانیم؛به قوم نوح چشاندیم، به قوم عاد چشاندیم، به قوم ثمود چشاندیم، به شـما هم می چشاندیم (فَإِنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُواْ ذَنُوبًا مِّثْلَ ذَنُوبِ أَصحَابِهِمْ) چون همه گفتند که (ما أَتَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ) همه هم همین طور هستند «الکفر مله واحده» (۱) آنهـا هم همین طور هسـتند (فَلَا یَسْتَعْجِلُونِ) حالا ـ یـا زود یا دیر. یک وقت گاهی انسان اشـکال می کنـد که همه انبیا که آمدند مردم به آنها گفتند: (ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ) به حضـرت آدم که نگفتند. اگر ثابت بشود که حضرت آدم، رسول بود نه نبیّ، آن وقت این سؤال مطرح است. ثانیاً آن وقت کسـی نبود تا به حضـرت آدم یک چنین حرفی را بزنـد؛ لـذا اگر آنجا به عنوان یک اصل کلّی بیان کردنـد و وجود مبارک حضرت آدم مشـمول این اصل نبود منافاتی نـدارد (فَوَیْلٌ لِّلَّذِینَ کَفَرُواْ مِن یَوْمِهِمُ الَّذِی یُوعَدُون) صـدر ایـن سـوره مبـارکه «ذاریـات» این بـود که (وَ الـذَّارِیَاتِ ذَرْوًا ۝ فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا ۝ فَالْجَارِیَاتِ یُسْرًا ۝ فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا) با این چنـد سوگنـد (إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ ۝ وَ إِنَّ الـدِّینَ لَواقِع)، این «رد العجز الی الصـدر» که اگر صـنایع بـدیعی است، در پایـان همین سوره مبارکه «ذاریات» آیه شـصت آمـده است: (فَوَیْلٌ لِّلَّذِینَ کَفَرُواْ مِن یَوْمِهِمُ الَّذِی یُوعَدُون)؛ همـان روزی که برای مؤمنان وعـده است برای کفار، وعیـد است، فرمود اینها عجله نکننـد گرفتار آن دلوی از عـذاب خواهند شد.

ص: ۴۳۴

۱- الصوارم المهرقه، الشهید نورالله التستری، ص۵۵.

تفسیر آیه ۱ تا ۱۱ سوره طور ۹۵/۱۱/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۱۱ سوره طور

(وَ الطُّورِ (۱) وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ (۲) فى رَقٍّ مَنْشُورٍ (۳) وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (۴) وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (۵) وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (۶) إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ (۷) ما لَهُ مِنْ دافِعٍ (۸) يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً (۹) وَ تَسيرُ الْجِبالُ سَيْراً (۱۰) فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ (۱۱))

قبل از ورود به سوره مبارکه «طور» چند نکته مربوط به مسائل قبل بود که باید مطرح بشود. یکی اینکه سؤال شد اگر ذات اقدس الهی جواد است، چرا بدون زحمت، خیر و فضل را به انسان نمی رساند؟ در بحث دیروز اشاره شد که جود او و سایر اسمای حُسنای آن حضرت تحت رهبری حکمت کار می کنند، حکمت الهی در تکامل انسان است که انسان عالم بشود و از راه علم، خودش و دیگران را تأمین کند. سعادت انسان در علم اوست، علم صائب و عمل صالح اوست وگرنه اگر رایگان کسی را بپرورانند، این برای همیشه همچنان کودک می ماند. بهترین جود آن است که انسان را مستغنی بکند، نه در حال فقر نگه بدارد؛ البته غنی کردنِ انسان محال است، چون بین این سه واژه فرق است: ما یک فقر داریم، یک استغنا داریم، یک غنا. فقیر کسی است که محتاج باشد، یک؛ و چیزی که حاجت او را رفع بکند نداشته باشد، دو؛ مجموعه این دو امر را می گویند فقیر. مستغنی کسی است که محتاج باشد و چیزی که نیاز او را برطرف بکند داشته باشد، این می شود مستغنی. غنی آن است که اصلاً محتاج نباشد و تنها کسی که در عالم، غنی است ذات اقدس الهی است، اگر دیگران طرفی از غنا بسته اند به عنایت الهی بود؛ یعنی فقرشان را ذات اقدس الهی با تأمین آن موردِ نیاز برطرف کرده است و شخص اگر دائماً فقیر باشد کمال نیست؛ اما اگر مستغنی باشد کمال است، خدا از راه علمِ درست و عملِ صالح مشکلات آنها را حلّ می کند و این بهترین جود اوست.

ص: ۴۳۵

مطلب دیگر این است که با تعلیم الهی با تکمیل الهی انسانِ فقیر همان طوری که مسائل مالی خود را تأمین می کند مسائل معرفتی را هم تأمین می کند، پس هر مخلوقی که ذاتاً فقیر است خدای خود را مشاهده می کند. اگر این علم در درون انسان هست و فطری انسان است و هر فقیری غنی را مشاهده می کند، پس نمی توان گفت که انسان خدا را مشاهده نمی کند. پاسخ آن این است که مخلوق «بما أنه مخلوق» خالق را مشاهده می کند؛ خالق، وصف فعلی اوست، خارج از ذات اقدس الهی است، فعل خداست، بقیه را با برهان عقلی تأمین می کند که این خالق باید واجب الوجود باشد، نیازی به غیر نداشته باشد و اجزا نداشته باشد، بسیط الحقیقه باشد، اینها را با برهان درست می کند نه با عرفان؛ یعنی انسانِ فقیر غنی را می بیند نه ذات را، انسانِ مخلوق خالق را مشاهده می کند، خالق وصفی از اوصاف فعلی ذات اقدس الهی است، هیچ کسی ذات اقدس الهی را مشاهده نمی کند.

مطلب سوم آن است که چه در تفسیرهای روایی مثل کنز الدقائق چرا در بعضی از تفسیرهای دیگر در ذیل این آیه که (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) گفتند که این منسوخ است به بخش پایانی سوره مبارکه «هود» که در آنجا ذات اقدس

الهی فرمود؛ یعنی آیه ۱۱۸ به بعد سوره مبارکه «هود»: (وَ لَوْ شَاءَ رَبُّکَ لجَعَلَ النَّاسَ أَمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِين ‌ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّکَ وَ لِذَالِکَ خَلَقَهُم) اگر «لام»، «لام» غایت است و خدا جهان و بشر را برای اختلاف خلق کرده است، پس نمی توان گفت که (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون)؛ لذا این آیه (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون) منسوخ است به آیه ۱۱۹ سوره مبارکه «هود» که دارد: (إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّکَ وَ لِذَالِکَ خَلَقَهُم)؛ یعنی«للاختلاف خلقهم» پاسخ مسلّمی که دادند گفتند که این «لذلک» به رحمت بر می گردد نه به اختلاف؛ خدا بشر را برای رحمت خلق کرده، فرمود: (وَ لَوْ شَاءَ رَبُّکَ لجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِين ‌ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّکَ وَ لِذَالِکَ خَلَقَهُم) ؛ یعنی برای رحمت خلق کرده، رحمت هم این است که آنها بنده خدا باشند. اینها سه نکته بود مربوط به سؤالات سوره مبارکه «ذاریات».

اما سوره «طور» که این هم مثل سوره «ذاریات» در مکه نازل شد، مشکل اساسی مردمِ جاهلیت مثل جاهلیت غرب، انکار معاد بود، یک؛ انکار تجرّد روح بود، دو؛ و فکر می کردند که انسان با مرگ می پوسد نه از پوست به در بیاید و بعد از مرگ خبری نیست. الان این دو تا غدّه مشکل جدّی غرب است، اگر اینها قدرت پیدا می کردند جنگ جهانی سوم را هم راه می انداختند؛ منتها حالا قدرت در دست آنها نیست. اگر از آنها سؤال کنید که در جهان چه خبر است؟ می گویند غیر از مرگ خبری نیست و – معاذالله – مسئله برزخ و معاد و قیامت و اینها هم هیچ خبری نیست و انسان با مُردن می پوسد؛ اما دین می گوید با مرگ از پوست به در می آید و تمام خبر برای بعد از مرگ است، این دو فضیلت و سراج منیر را دین آورده است، تنها چیزی که مشکل جامعه را حلّ می کند همین است.

در بخشی از سوره مبارکه «ص» آنجا قرآن استدلال کرده فرمود که اینها چون معاد را فراموش کردند مشکل دارند، آیه ۲۶ سوره مبارکه «ص»، این است: (یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللَّه)، بعد استدلال مسئله: (إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ)چرا؟ (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ). اگر کسی بداند آبروی او نزد چند نفر می رود مواظب است؛ اما (إِنَّ الْأَوَّلینَ وَ الْآخِرین) جمع شدند و آنجا آبروی او «عَلَی رُءُوسِ الْأَشْهَادِ» (۱) دارد می رود یقیناً حساب خود را جمع می کند، آن هم عذابش یک روز و دو روز و یک سال و دو سال نیست، هیچ عاقلی ممکن نیست به مسئله معاد ایمان داشته باشد و دستش به گناه دراز شود، بیراهه برود یا راه کسی را ببندد. الان این دو تا غدّه است که در غرب است و متاسفانه فضای مجازی را آلوده کرده است. اکثر کلمات «یوم و یومئذ» که در قرآن کریم هست مربوط به معاد است، اصلاً روز آن است، روزی که شب ندارد. هیچ ممکن نیست که آدم عاقلی معاد یادش باشد و بیراهه برود، این برهان قرآن کریم است، فرمود: (إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ) چرا؟ (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ)، چون مسئله توحید خدایی هست قسمت مهم آن اثر علمی دارد؛ البته اثر عملی هم دارد؛ اما اثر علمی آن بیش از اثر عملی آن است؛ اما آنچه هم اثر علمی دارد هم اثر عملی، اعتقاد به ربوبیت اوست در توحید، اینها یا ربوبیت را قبول نداشتند یا در ربوبیت مشرک بودند. اینکه «اکثرهم مشرکون» هستند، در مسئله ربوبیت است، کار به دست کیست؟ تدبیر به دست کیست؟ مدیریت به دست کیست؟ اگر مدیریت به دست خداست، انسان چرا به بیگانه پناهنده شود، از خود او بخواهیم. اینکه انسان گاهی به این طرف گاهی به آن طرف می رود، برای اینکه مشکل ربوبیت دارد. آن اعتقاد به خدایی که رب است و «لا شریک له» او همه کارها را به عهده دارد، آن وقت قهراً یکی از آثار ربوبیت او مسئله برزخ است، مسئله معاد است، مسئله مرگ است و مانند آن.

۱- زاد المعاد _ مفتاح الجنان، العلامه المجلسی، ص۴۸۴.

سوره مبارکه «طور» همان طوری که قرائت شد با قسم شروع می شود. مستحضرید که قسم در کتاب های علمی هیچ یعنی هیچ! به نحو سالبه کلیه سهمی ندارد. شما در تمام این چهل جلد جواهر را ببینید، هیچ فقیهی برای اینکه مطلبی را ثابت کند قسم نمی خورد، این یا به آیه استدلال می کند یا با روایت استدلال می کند یا با عقل استدلال می کند یا با اجماع و شهرت استدلال می کند، هیچ عالمی چه علوم تجربی باشد چه فیزیک و شیمی و اینها یا نیمه تجربی باشد مثل ریاضی، هیئت باشد، نجوم باشد، زمین شناسی باشد، آسمان شناسی باشد، قسم در کتاب های علمی راه ندارد. کسی بگوید زمین کروی است یا جاذبه است، «و الله» زمین جاذبه دارد! این قسم در کتاب های علمی راه ندارد، نه در فقه و اصول راه دارد، نه در فیزیک و شیمی راه دارد، نه در هیئت و نجوم راه دارد، نه در ریاضیات راه دارد، نه در طب راه دارد، در هیچ کدام از این علوم قسم جایی ندارد. قسم برای حکمت عملی است نه برای حکمت نظری، در «بود و نبود» قسم هیچ سهمی ندارد؛ اما در «باید و نباید»، در «باید و نباید» نفس بعد از اینکه مطلبی را فهمید، مسئولیت دیگر آن شروع می شود، مسئولیت دیگر آن این است که بعد از اینکه با برهان برای او ثابت شد که این محمول برای این موضوع است، این موضوع دارای این محمول است و حکم را فهمید، از آن به بعد فعالیت او شروع می شود، عصاره این قضیه را باید به جان خود گره بزند بشود عقیده، ما یک عقد داریم که حوزه و دانشگاه کارش این است، یک عقیده داریم که حسینیه و مسجد و حرم کارشان این است. همه ما در منطق شنیدیم که «تسمّی القضیه عقداً» چرا قضیه را عقد می گویند؟ برای اینکه یک عالِم تلاش و کوشش می کند با انگشتِ علمی بین محمول و موضوع گره بزند، بگوید «الف»، «باء» است، این «است» گره است، این گره بین موضوع و محمول است که با سر انگشت عالمانه آن محقق برقرار شد، این می شود عقد، این می شود علم، این کار حوزه و دانشگاه است. اما عصاره این مطلب را به جان خود گره بزند و باور کند که بشود عقیده، این کار حرم و مسجد و حسینیه است، این برای حوزه و دانشگاه نیست؛ لذا خیلی ها عالم هستند، اما بی عمل! آن که کنار سجاده ظهور می کند این است که عصاره علم را به جان خود گره می زند می شود مؤمن، می شود معتقد، قرآن از آن جهت که ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾ (۱) است، جای قَسم نیست. شما قَسم بخورید که خدا هست او قسم بخورد که خدا نیست. قَسم بخوریم که معاد هست دیگری قسم بخورد که معاد نیست، در بود و نبود جا برای قسم نیست، در حکمت نظری جا برای سوگند نیست، سوگند برای چه بخوریم؟ شما یک نمونه علم پیدا نمی کنید چه در حوزه چه در دانشگاه یک فقیه قسم یاد کند که «و الله» این آیه می خواهد این را بگوید. این برای کسی مورد قبول نیست یا زمین می گردد یا آسمان می گردد یا جاذبه حق است، اینجا جا برای قسم نیست؛ اما در حکمت عملی آنجا که نوبت به «باید و نباید» است نه «بود و نبود»، آنجا این عقل عملی که «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» (۲) است، این با سوگند نرم می شود، این با وعده نرم می شود، این با وعید نرم می شود. این باید بپذیرد، قبول و نکول به دست عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان» او را با وعده، با تبشیر، با انذار، با سوگند، با علل و عوامل روانی او را نرم می کند. قرآن در بخش «بود و نبود» قسم نمی خورد، در بخش «باید و نباید» قسم می خورد، چه اینکه در بحث های علمی هرگز سخن از این نیست که من دوست دارم یا من دوست ندارم، شما هیچ فقیهی یا هیچ اصولی یا هیچ حکیم یا هیچ متکلّمی را شنیده یا دیده اید که در بحث های علمی بگوید من دوست ندارم که فلان چیز موجود باشد، یا دوست دارم فلان چیز موجود باشد، دوست دارم و دوست ندارم که به میل ما نیست، هیچ ریاضیدانی نمی تواند بگوید که من دوست ندارم که ضرب فلان در فلان، فلان عدد بشود، من دوست دارم یا ندارم به دست من نیست، این در عالم هست است یا نه؟ اما در حکمت عملی که برهان بر توحید اقامه می شود نه برای اینکه ما را عالِم بکنند، از عالم «بما أنه عالم» مشکلی ساخته نمی شود او کار خودش را حلّ نمی کند، از مؤمن کار ساخته می شود؛ یعنی کسی که باور کند. وجود مبارک خلیل حق این حکمتین را به هم بسته

است و برهان اقامه کرد برای ابطال کار ستاره پرست ها یا امثال اینها. فرمود این که گاهی هست و گاهی نیست که نمی تواند خدا باشد، بعد از این فرمود: (لاـ أُحِبُّ الْآفِلِین)؛ من آن که گاهی هست و گاهی نیست دوست ندارم، آنها می گویند ما دوست داریم. این که می گوید من دوست ندارم برای حکمت نظری نیست، برای بحث «بود و نبود» نیست، برای حکمت عملی است، آنجا «باید و نباید» است، اصلاً خدا آن است که دلپذیر باشد و آدم به او سر بسپارد. آن که گاهی هست و گاهی نیست که آدم نمی تواند به او سر بسپارد، او را دوست داشته باشد، به او پناهنده شود، او مشکل خودش را حلّ نمی کند. ببینید در هیچ علمی از علوم، هیچ محقّقی نمی آید برای اثبات مطلب قسم بخورد یا بگوید من این را دوست ندارم؛ اما خلیل حق وقتی می خواهد حکمت نظری را به حکمت عملی پیوند دهد، آن «بود و نبود» را به «باید و نباید» پیوند دهد، آن جهان بینی را - به اصطلاح برخی - به ایدئولوژی پیوند بدهد، می گوید: (لا أُحِبُّ الْآفِلِین) (۳) اصلاً خدا آن است که آدم به او دل بدهد، خدا آن است که آدم او را بپرستد، خدا آن است که آدم مشکلش را با او در میان بگذارد و حلّ کند، این بر اساس بخش حکمت عملی است که می گوید: (لاـ أُحِبُّ الْآفِلِین) و گرنه در حکمت نظری می گوید این چیزی که متغیّر است، مشکل خودش را حلّ نمی کند، این نمی تواند خالق باشد، گاهی هست و گاهی نیست این که متحرک است محرّک می خواهد، کسی این را آورده کسی هم این را می برد یا همان کسی که آورده این را می برد. بنابراین سوگند یاد کردن برای آن بخش (یُزَکِّیهِم) است نه برای بخش «یعلّمهم». محبت داشتن برای آن بخش «یزکیهم» است نه بخش «یعلمهم»، دوست داشتن برای پرستش است که عبادت است و حکمت عملی است، نه برای اصل اعتقاد به اینکه در جهان خالقی هست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

سوگند یاد کردن او هم همین است؛ او قسم یاد می کند که تا انسان باور کند نه این که قسم یاد کند که چیزی هست. برهانش را هم ذات اقدس الهی در موارد فراوانی اقامه کرده که روح موجود و مجرد است و از بین نمی رود و خدا علیم است، حکیم است، خدا یاوه خلق نکرده: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً) (۱) خیال کرده که هرکس بیاید و برود و کاری بکند و حساب و کتابی نیست، اینها برهان مسئله است: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً) این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) وقتی کشاورزی می کردند و روایاتی که در ذیل آن آیه است همین است. حضرت وقتی پای مبارک را روی دوش بیل فشار می داد و کشاورزی می کرد و خاک را زیر و رو می کرد، این آیه سوره «قیامت» را می خواند: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً) این برهان مسئله است. خدای حکیم انسان را آفرید که هر کسی هر چه کرد، کرد؟! از این عالَم لغو و لعب که بیشتر فرض نمی شود: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً) هر که هر چه بکند، بکند؟! این صدام هر کاری که کرد، این استکبار هر کاری که کرد، این صهیونیست هر کاری کرد، این می شود لغو. اگر او هستی محض است که کار لغو نمی کند، پس بر اساس براهینی که هست ما کار باطل نمی کنیم، ما کار لغو نمی کنیم، همه چیز حساب دارد کتاب دارد. این است که این همه ظرائف را در هر موجودی (أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی). (۲) حالا اگر کسی بخواهد جانورشناس باشد می بیند آن که خدا به آهو و طاووس داده است، به این مار و عقرب هم داده. مگر مارشناسی یا عقرب شناسی یا سَم‌شناسی یا ضدّ سمّ شناسی بنای عقلا و کار عرفی و خطاب لفظی است یا جان کندن علمی می خواهد؟ این همان طوری که بحث های دقیقِ حقایق تکوینی دیگر جان کندن علمی می خواهد، مارشناسی و عقربش ناسی و سمّ شناسی و ضدّ سمّ شناسی هم همان طور است؛ آیا ما این نظم دقیق را خلق کردیم که هر کس هر کاری خواست بکند: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً) این می شود برهان مسئله. برای اینکه این برهان را که حکمت نظری است به صورت حکمت عملی در بیاورد؛ یعنی دست انسان را باز کند، عصاره و میوه حکمت نظری را بچیند، بنوشد یا بپوشد یا بخورد با جان خود گره بزند قسم یاد می کند. قسم یاد می کند که معاد حق است. برهان اقامه کرد که معاد حقّ است در بحث «بود و نبود» حکمت نظری، سوگند یاد می کند که معاد حقّ است تا آدم باور کند، این قسم ها برای آن است.

ص: ۴۳۹

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۵۰.

مطلب دیگر آن است که آیا ممکن است ما از حکمت نظری به حکمت عملی پلی بزنیم یا نه؟ این در دو فصل بحث است: یکی اینکه ما از دو مقدمه حکمت نظری محال است و محال که بتوانیم به باید و نباید سر بزنیم. «الف» «باء» است «باء»، «جیم» است، این دو تا مقدمه الا و لابد نتیجه «است» می دهد؛ یعنی از قیاسی که مرکّب از دو تا مقدمه «بود و نبود» است نتیجه الا و لابد «بود و نبود» است؛ یعنی قیاس مرکبه از مقدمات جهان بینی فقط جهان بینی نتیجه می دهد. چه اینکه قیاس مرکب از ایدئولوژی؛ یعنی «باید و نباید» الا و لابد نتیجه «باید و نباید» می دهد، هرگز از «بود و نبود» نمی شود به «باید و نباید» پل زد. اما فصل سوم که ما قیاسی داشته باشیم یک مقدمه اش «بود و نبود» باشد و مقدمه دیگر «باید و نباید»، این کاملاً نتیجه «باید و نباید» می دهد، چون نتیجه تابعِ أخص مقدّمتین است. خدا خالق است، این «بود و نبود» است؛ هر خالقی را باید محترم شمرد و از او اطاعت کرد، این «باید و نباید» است؛ از خدا باید اطاعت کرد. قیاسی که مرکّب باشد از یک مقدمه جهان بینی و یک مقدّمه ایدئولوژی، از یک مقدّمه «بود و نبود» و از مقدمه دیگر به عنوان «باید و نباید»، چون نتیجه تابع اخص مقدّمتین است نتیجه «باید» می دهد؛ خدا هست خدا خالق است و از خالق باید اطاعت کرد، پس از خدا باید اطاعت کرد. فلان شخص امام است، از امام باید اطاعت کرد، از فلان شخص باید اطاعت کرد، این همین است. اگر ما قیاسی داشتیم مرکب باشد یک مقدّمه اش «بود و نبود» باشد، یک مقدّمه اش «باید و نباید»، الا و لابد نتیجه می دهد. این همان پل زدن از حکمت نظری به حکمت عملی است. اصرار خدا بر سوگند برای همین است، برای اثبات نیست، برای باور کردن است، می گوید براهینی ما اقامه کردیم که خدا حکیم است و عالَم لغو نیست هم به صورت سالبه کلّیه هم به صورت موجبه کلّیه. پرسش: اگر برهان، عقل او را قانع نکند و قبول نکند، قسم خدا را چگونه ... ؟ پاسخ: اگر برهان او را قانع نکند، ولی برهان قانع می کند، یقینی است به بدیهیات ختم می شود، یا باید به شانس و اتفاق و بخت که باطل در باطل است کسی معتقد باشد، می گوید این خودساخته است. یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه داشتند که قبلاً هم خوانده شد. فرمود اینها خیال کردند که مثل علف هرز هستند و روییده می شوند «مَا لَهُمْ زَارِع» (1) آیا هیچ بنایی بدون بنّا هست؟ هیچ زرعی بدون زارع هست؟ هیچ درختی بدون باغبان هست؟ این نظام محیّرالعقول مبدأ فاعلی ندارد؟ این را مبسوطاً قرآن کریم برهان اقامه می کند: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُون) (2) این برهان متقن قرآنی است. حالا که ثابت شد خدا هست و بشر مخلوق است، بشر هر کاری را بکند رهاست هیچ نظمی نیست، با اینکه خدا جهان را با نظم آفریده، یا حساب و کتابی هست. این را بعد از اینکه برهان اقامه کرده فرمود ما در منطق وقتی می گفتیم «بالضّروره»، برای چه می گوییم؟ اگر رابطه محمول و موضوع انفکاک پذیر نباشد، اگر خواستیم به این قضیه جهت بدهیم می گوییم جهتش ضروری است «الانسان ناطقٌ بالضّروره»، «دو دوتا چهارتا بالضّروره»، دیگر نمی گوییم «الاربعه زوج بالامکان»، می گوییم «بالضّروره». قرآن وقتی بخواهد از ضرورت به عنوان جهتِ قضیه یاد بکند کلمه «لاریب فیه» را می آورد. (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)؛ (3) یعنی «المعادُ حقٌّ بالضّروره»، این (لَا رَيْبَ فِيهِ) قرآن کریم مثل «بالضّروره» است. اگر به ما بگویند این «الاربعه زوج» یک موضوع دارد یک محمول، این قضیه را موجّهه کن، یعنی جهت به آن بده، ما دیگر نمی گوییم «الاربعه زوج دائماً» یا «الاربعه زوج بالامکان»، می گوییم «الاربعه زوجٌ بالضّروره». این «لا ریب فیه» به منزله «بالضروره» است؛ یعنی هیچ جایی برای تردید نیست. این کتاب هدایت متقیان است «لا ریب فیه»، (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)، این «لا ریب فیه» یعنی «بالضّروره». بعد از اینکه برهان اقامه کرد و ثابت کرد که لغوی در کار نیست هم به صورت سالبه کلیه فرمود ما بازیگر نیستیم. بازی بکنیم؛ یعنی بیافرینیم و فیلمی بیاوریم هیچ خبری نباشد، هر کسی هر کاری کرد، کرد! این می شود لغو، می شود بازی. هم به صورت قضیه موجبه سوگند یاد می کند که (ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلاَّ بِالْحَق) (4) این «باء» یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه است یا أدقّ از

این دو است. فرمود این نظام در جامه حق است، این نظام در صحبت حق است. اگر گفتیم «بالحق» است؛ یعنی شما نمی توانید عالم را پوست بکَنید، این پوستِ عالم است، عالم را پوست بکَنید و حق را از آن بگیرید چیزی از آن نمی ماند. یا «باء»، «باء» ملابسه است یا «باء» مصاحبه؛ سوگند یاد کرد فرمود عالم با حق خلق شد. پرسش: ...؟ پاسخ: عقل بین کلّ و جزء که فرق نمی گذارد. شما از این تک تک سلول ها، تک تک موجودات، این حیوان، این مار، این عقرب، این ستاره، این زمین، این دریا، این صحرا، اینها هر کدامشان موجودند. تک تک اینها هر کدام از اینها را که بررسی کنید خالقی دارد: (خَلَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، (۵) (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۶) این موجبه کلیه است که از کان تامه خبر می دهد آن هم کان ناقصه است که (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (۷) هم از کان تامه خبر داد، برای اینکه این شیء که هست یا تصادفاً و شانسی این مار و عقرب از خاک پیدا شده، این که محال است، پس آفریدگاری دارد، این را به صورت موجبه کلیه فرمود: (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) هم به صورت کان ناقصه فرمود: (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) خیلی از دانشمندان هستند که مارشناسی کردند، تازه گوشه ای از خلقت مار را شناختند که این چگونه این هوای لطیف را این غذای لطیف را این ماده لطیف را می خورد و سمّ تربیت می کند؟ مگر سمّ سازی کار آسانی است؟ شما صدها پزشک را بگویید که شما سمّ بساز! این مقدورش نیست. مگر او چه می خورد؟ غیر از غذای طیّب و طاهر، غیر از هوای خوبی که نفس می کشد، غیر از علف خوبی که می خورد، چگونه این را تبدیل به سمّ می کند؟ و ده ها فایده دارویی برای این سمّ است که برخی ها کشف شده و برخی کشف نشده است. کسی بخواهد سمّ بسازد مقدورش نیست، فواید طبّی سمّ را کشف بکند مقدورش نیست، این نظام محیّرالعقول درباره مار و عقرب هست، این کان ناقصه را فرمود: (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) هر چه که آفرید زیبا آفرید، از این زیباتر دیگر ممکن نیست. پرسش: مگر صفات ثبوتیه و بالذّات با اسمای حُسنا ربط ضروری ندارند؟ پاسخ: ربط این را عقل می گوید نه دل مشاهده کند. عقل خیلی بالاتر از اینها را که جناب عالی نشنیده اید ثابت می کند «تا به سر رود به سر رو تا پا به پا بپو»، عقل این قدر قوی و برهان پذیر است، چون مفهوم دستش است. عقل با این مفهوم لامتناهی بازی می کند، مفهوم است. این لامتناهی به حمل اوّلی لامتناهی است، به حمل شایع متناهی است. پرسش: چون مفهومِ بعد از شهود است؟ پاسخ: نه، لامتناهی را شهود ندارد، لامتناهی را بر اساس تجزیه و تحلیل می فهمد، لامتناهی را که عقل نمی تواند مشاهده بکند، آن لامتناهی بسیط است. جزء هم ندارد. اگر موجودی لامتناهی بود، یک؛ بسیط بود، دو؛ کجا را آدم مشاهده بکند؟ گوشه ای را مشاهده بکند، این که گوشه ندارد، همه را بخواهد مشاهده کند که مستحیل است؛ لذا مقام ذات منطقه ممنوعه است حتی برای انبیا و اولیا.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص۵۶.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۵- انعام/سوره۶، آیه۶۲.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۷- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

خدا سیدنا الاستاد امام را غریق رحمت کند! که امروز روز ورود این بزرگوار ولیّ اولیای الهی است، بالصّراحه در این کتاب عرفانی اش تصریح کرد که انبیا در آنجا راه ندارند، اولیا راه ندارند، ائمه راه ندارند، همه اینها می گویند: «مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک» (۱) برهان چرا! تا آنجا که ممکن است براهین را یاد دیگران دادند. ما مکلّف به برهان هستیم نه عرفان. اگر عرفان نصیب کسی شد او نافله است، اما عرفان تجلّیات ذات اقدس الهی را می یابد، چون خود ذات نامتناهی است، یک؛ بسیط است، دو؛ اگر شیئی بسیط محض بود و نامتناهی، شهودپذیر نیست، این سه؛ حرف همه انبیا این است: «مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک»، حرف همه فرشته ها این است. ما مکلّف به شهود نیستیم مکلّف به فهم هستیم و ماشاءالله فهم پیشرفت دارد؛ بسیط الحقیقه ثابت می کند، نامتناهی ثابت می کند کثرت ناپذیری آن را ثابت می کند. به هر تقدیر ذات اقدس الهی هم به صورت سالبه کلّیه فرمود ما بازیگر نیستیم اینجا جای لعب و لغو نیست. پرسش: ما در برهان تسلسل برای رفع تسلسل می گوییم واجب را ثابت می کنیم، کسی که فقط محسوسات و مادیات را می بیند می گوید واجب همین خودش است؟ پاسخ: واجب اگر خودش باشد که می شود واجب بالغیر، چرا قبلاً ـ نبود، چرا بعداً نیست؟ یک بیان نورانی حضرت امیر دارد در نهج البلاغه همین بیان نورانی را وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) دارد در توحید صدوق که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرده، فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ» (۲) هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست علّت دارد. این شیء که هست اگر هستیِ او عین ذات او بود، چرا قبلاً نبود چرا بعداً از بین می رود؟ اگر قبلاً بود آثاری داشت. اگر این شیء قبلاً بود آثارش هم در قبل بود. هرچه که این اثر فعلاً ـ دارد قبلاً ـ اثر نداشت. اگر در مکان مخصوص است محتاج به مکان است، این نمی تواند قائم بالذّات باشد، آسیب پذیر است نمی تواند قائم بالذات باشد، به هر حال چیزهایی در او اثر می کند او را از بین می برد. اگر موجودی در جهان است، آسیب پذیر است، اثرپذیر است، اثرگذار است، محدود است، زمانی دارد، زمینی دارد، شرایطی دارد، می شود ممکن. واجب آن است که غنی بالذّات باشد نه مستغنی؛ یعنی به هیچ چیزی محتاج نباشد؛ ازلی باشد، ابدی باشد، سرمدی باشد، غنی «عما سواه» باشد. این هم به صورت سالبه کلّیه فرمود ما بازیگر نیستیم هم به صورت موجبه کلیه فرمود کلّ نظام پیچیده به حق است: (إِلاَّ بِالْحَق)؛ اگر «باء»، «باء» مصاحبه باشد درست است «باء» ملابسه باشد درست است، دقیق تر از هر دو باشد درست است؛ یعنی عالم پیچیده حق است. اما این عالم پیچیده حق است لباس حق است، این طور نیست که ما این را رنگ کردیم، رنگ از خودش است. شما ببینید یک وقت یک پارچه را رنگ می کنند یک گُل و بوته ای روی این بلوز یا ژاکت رسم می کنند یک وقت یک بسته کاموایی است که با همان بسته کاموا آستین و پشت و گُل و بوته درست می کنند اوّل یک بسته کامواست، وقتی بافته شد می شود یک بلوز و ژاکت، گُل از سر خود، بوته از سر خود دارد، بعد وقتی که دوباره باز کردند می شود یک بسته کاموا. فرمود عالم را ما این طور کردیم، این گُل و بوته از خودش است، از جای دیگر نیاوردیم ما، (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِ لِلْکُتُبْ)؛ (۳) بعد بساطش را بر می چینیم که آیات دیگر همین سوره است.

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص۱۳۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

غرض این است که هم به صورت موجبه، هم به صورت سالبه، فرمود نه ما بازیگر هستیم نه عالم لهو و لعب است، عالَم حساب و کتابی دارد. اینها را بیان می کند از حکمت نظری کمک می گیرد به حکمت عملی، این سوگندها برای ایمان ماست، ایمان را هم ملاحظه فرمودید «آمَنَ» که فعل ماضی باب «إفعال» است به معنای «إعْتَقَدَ» نیست به معنای «عَلِمَ» نیست. «آمَنَ»؛ یعنی «دَخل فی المأمن»؛ یعنی رفته در قلعه و دژ. چگونه در قلعه رفته؟ گفت ایمان آورد و «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه» گفت و معتقد شد وگرنه «آمَنَ» به معنای «إعتَقَد» یا به معنی «قال أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه» و اینها نیست، «آمَنَ» یعنی «دَخَلَ فی المأمَن»، چگونه «دخل فی المأمن»؟ «إعتقد بأن الله حق بأن الله لاشریک له» و کذا و کذا. حالا ما وقتی می گوییم مؤمن؛ یعنی معتقد. درست است که مؤمن به معنی معتقد هست؛ اما این معنی دوم آن است لازم معنای آن است، اصلاً «آمَنَ»؛ یعنی «دخل فی المأمن». قرآن کریم با سوگند بخواهد بگوید جای دیگر خطر دارد، بیایید اینجا! دژی است که دژبانش خداست و لاغیر! دربان این دژ هم علی و اولاد علی هستند، این «كَلِمَةُ لاـ إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی» (۱) که وارد شد «وَلَایَةُ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ» هم «حِصْنِی» (۲) وارد شد، اینکه دو تا نیست، این نظیر همان که «كَلِمَةُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی»، «وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا» این را همه ائمه فرمودند یعنی این درِ ورودی اش این است. گاهی ممکن است حکمت نظری باشد و حکمت عملی نباشد، علم باشد آن وقت بدعاقبتی هم داشته باشد. چقدر این بیان، بیان شیرینی است! پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا» (۳) ما درِ این باب هستیم. ممکن است کسی از در وارد نشود از دیوار وارد بشود، چهارتا کلمه یاد بگیرد او یاد گرفته؛ اما این دزدی است، چقدر این بیان، بیان لطیفی است! علم دزدی دیگر اثر ندارد، مشکل آدم را حلّ نمی کند. این بیان بوسیدنی نیست؟! فرمود این که از راه ما نیامده، رفته چیزی را یاد گرفته مال او نیست، چون ما درِ این باب هستیم او که از دیوار بالاـ آمده است. فرمود از غیر راه ما رفت ممکن است چیزی گرفته باشد گیرش آمده باشد؛ اما علم دزدی است، علم دزدی مشکل خودش را حلّ نمی کند چه رسد به مشکل عالِم را حلّ بکند. اگر کسی - معاذالله - اسماً شیعه بود نه رَسماً و وصفاً، آن هم ممکن است چهار تا کلمه یاد بگیرد ولی از راه نرفته است. علمِ سارق مشکل عالِم را حلّ نمی کند. فرمود اگر کسی از راه ما وارد نشد راه آنها ایمان به آنهاست عمل به دستورات آنهاست، ممکن است مفسِّر باشد، فقیه باشد، حکیم باشد، کتاب هم بنویسد؛ اما عاقبتش به نحو دیگر در می آید، فرمود علم مال او نیست، علمی که مال او نباشد حافظ آدم نیست. بنابراین این سوگندها برای آن است که حکمت نظری را به حکمت عملی پیوند بدهد. الآن تمام ما حوزه های علمیه ما، نظام ما، در کنار سفره ارواح تابناک امام و شهدا نشسته ایم به هر حال کنار سفره این امام و شهداء نشسته ایم هیچ وقت اینها را فراموش نکنیم - إن شاءالله - امیدواریم حشر همه اینها با خاندان عصمت و طهارت باشد.

ص: ۴۴۲

۱- عیون الاخبارالرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۴۴.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ج۱، ص ۳۷۱.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج۱، ص۵۰۷.

تفسیر آیه ۱ تا ۱۲ سوره طور ۹۵/۱۱/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۱۲ سوره طور

(وَ الطُّورِ (۱) وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ (۲) فی رَقٍّ مَنْشُورٍ (۳) وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (۴) وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (۵) وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (۶) إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ (۷) ما لَهُ مِنْ دافِعٍ (۸) يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً (۹) وَ تَسيرُ الْجِبالُ سَيْراً (۱۰) فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ (۱۱) الَّذينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (۱۲))

سوره مبارکه «طور» که در مکه نازل شد معمولاً درباره اصول دین بحث می شود؛ مثل سایر سُور مکی، گاهی مبدأ شروع می شود به معاد خط می شود، گاهی از معاد شروع می شود به وحی و نبوت ختم می شود و مانند آن. در بحث روز قبل روشن شد که سوگند قرآن برای آن جنبه (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۱) نیست، برای آن جنبه (يُزَكِّيهِم) است. سوگند در مسائل علمی راهی ندارد، سوگند در مسائل ایمان و باور راه دارد، مسائل علمی باید با برهان ثابت بشود. وقتی چیزی با برهان ثابت شود آن گاه با اصول روانی، این مطلبِ علمی ثابت شده را شنونده باید به جان خود گره بزند؛ یعنی بعد از عقد، عقیده پیدا کند. این احتیاج به عوامل روانی دارد، گاهی نصیحت، موعظه، ارشاد و گاهی هم سوگند.

در جریان سوگند خدای سبحان می تواند به هر مخلوقی از مخلوقات خود سوگند یاد کند، چون هر مخلوقی مجلای وصفی از اوصاف اوست. این بیان نورانی حضرت امیر دارد در نهج که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»؛ (۲) یعنی حرف مخلوقی مجلای وصفی از اوصاف الهی است، در حقیقت به تجلّی وصف خود سوگند یاد کرده است؛ اما غیر خدا حق ندارد به غیر خدا سوگند یاد کند. پرسش: ...؟ پاسخ: آن قَسمی که در محکمه شرع اثر دارد باید «الله» باشد. گاهی برای احترام به قرآن می گویند در محضر قرآن به ذات اقدس الهی سوگند یاد کنید و گرنه قَسم شرعی باید فقط به «الله» باشد.

ص: ۴۴۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

«طور» گاهی به معنی مطلق جبل و کوه است: (رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّور)؛ (۱) یعنی کوه را بالای سر شما نگه داشتیم، گاهی هم آن کوه مخصوصی است که وجود مبارک موسای کلیم در آن مناجات کرده است، به هر کدام از اینها باشد درست است؛ هم خدا می تواند به کوه سوگند یاد کند چه اینکه به زمین قسم یاد می کند، به آسمان قسم یاد می کند، هم به آن «طور» مخصوص (وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ فی رَقٍّ مَنْشُورٍ) اگر آن «طور»، «طور» موسای کلیم باشد، این کتاب می تواند تورات اصیل باشد که به مناسبت «طور» مورد قسم قرار گرفت و اگر منظور از «طور» مطلق کوه باشد این کتاب می تواند قرآن کریم باشد: (إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُون) (۲) می تواند نامه اعمال باشد که (طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ) (۳) از نامه اعمال انسان باشد و این نامه اعمال مؤمنان به دست راست آنها داده می شود، نامه اعمال غیر مؤمن به دست چپ او داده می شود و مانند

آن، هر کدام از اینها باشد راه دارد؛ منتها این کتاب اگر نوشته شده باشد و در جایی پیچیده باشد این سوگند، خیلی شفاف نیست؛ اما اگر در صحیفه ا ی حالا یا پوستی است یا کاغذی است «رَقّ» همان صحیفه پوستی است، منشور و باز باشد محتوای آن روشن است؛ قهراً به کتاب و مضامین بلند او سوگند یاد کرده است، اگر مستور باشد معلوم نیست در این کتاب چه نوشته شده است، ولی اگر منشور باشد روشن است که مطالب حقّه در آن تدوین شده است (وَ کِتَابٍ مَّسْطُورٍ فِي رَقٍّ) در صحیفه پوستی یا غیر پوستی که منشور و باز است، مطالب آن روشن است. اگر منظور از بیت معمور کعبه باشد سوگند به آن درست است. بیتی که در آسمان چهارم یا آسمان هفتم «علی نَقلٍ» در آسمان چهارم قرار دارد که معمور به فرشته ها است، سوگند جا دارد. اگر منظور کعبه باشد مأمور به حجّاج و معتمران است. اگر منظور بیت معمور در سمای چهارم باشد، معمور به عبادت فرشته ها است. این بیت معمور را گاهی هم بر عرش تعبیر کرده اند. از وجود مبارك امام صادق (سلام الله علیه) سؤال کردند که چرا کعبه را کعبه می گویند؟ اصولاً کعبه، کعبه است برای اینکه مکعب شکل است، خانه ای است شش سطحی و خانه شش سطحی هم مکعب است. سؤال سائل این است که چرا چهار دیوار دارد؟ وقتی چهار دیوار داشته باشد؛ قهراً مکعب می شود. فرمود چون بیت معمور چهار ضلع دارد. عرض کرد چرا بیت معمور چهار ضلع دارد؟ فرمود عرش چهار گوشه دارد. عرض کرد چرا عرش چهار گوشه دارد؟ فرمود: «لِأَنَّ الْكَلِمَاتِ الَّتِي بُنِيَ عَلَيْهَا الْإِسْلَامُ أَرْبَعٌ وَ هِيَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَر» (۴) این از غرر روایات ماست؛ یعنی چون مبنای دین این چهار کلمه است؛ توحید خداست، تکبیر خداست، نزاهت خداست، حمد خداست، عالم بر این عناصر چهارگانه وابسته است. اگر عرش چهار گوشه دارد، برای اینکه اوصاف کلّی ذات اقدس الهی چهار گوشه دارد، این روایت کجا روایت های دیگر کجا! فرمود جهان بر توحید تکیه کرده است، بر تحمید تکیه کرده است، بر تسبیح تکیه کرده است، بر تهلیل تکیه کرده است. این تسبیحات اربعه این سهم را دارد، بنابراین نقشه و مهندسی چهار دیواری بودنِ کعبه، چهار دیواری بودنِ بیت معمور و چهار گوشه و ضلع داشتنِ عرش، برای آن اسمای چهارگانه و صفات چهارگانه ذات اقدس الهی است که مهندسیِ عالَم را آنها دارند تدوین می کنند، پس بیت معمور از این جهت قداست دارد، کعبه هم از آن جهت قداست دارد، عرش هم از آن جهت قداست دارد که اینها برابر چهار وصف از اوصاف ذات اقدس الهی هستند: (وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ) سقف بلند اگر منظور آسمان باشد این هم جای سوگند الهی است. گاهی خدای سبحان به مخلوقی از مخلوقات خود سوگند یاد می کند مثل به زمین، به آسمان و مانند آن. گاهی به یک مخلوق با وصف خاص خودش سوگند یاد می کند؛ مثل (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا). (۵) گاهی به یک مخلوق با خالق آن سوگند یاد می کند: (وَ السَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا وَ الْأَرْضِ وَ مَا طَحَاهَا وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا)؛ (۶) یعنی به زمین و خالق زمین، به آسمان و خالق آسمان، به نفس و خالق نفس، اینها تطوّرات سوگند است، این موجوداتی که متقن و امثال آن هستند و جمعی در کار نیست به صورت مفرد قسم یاد می شود؛ مثل «طور». اما در سوره مبارکه «ذاریات» به جمع قسم یاد کرده است، فرمود: (وَ الذَّارِيَاتِ ذَرْواً) قبلاً در همین سوره مبارکه «ذاریات» در جریان آیه ۴۲ این بود که (مَا تَذَرُ مِن شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ) این باد تند که می آید اگر به چیزی بوزد او را نرم می کند، اینجا نفرمود «و الذّاری» فرمود: (وَ الذَّارِيَاتِ) «حاملات»، «جاریات»، «مُقسّمات» در جریان ذاریات و اینها گفتند این باد مادامی که متحرك است تحول و کثرتی ایجاد می کند می شود «ذاریات» و گرنه خود باد اگر از جایی باشد اثر سوئی یا اثر حُسنی ندارد، ولی درباره مقسّمات برای اینکه روشن کند آن کثرتی که در ذاریات است در ابرهایی که حامل بار سنگین است و اموری که جاری می شود به وسیله آن ابرها، اینها رهبری فرشته ها را به همراه دارد یا بالا سر دارند؛ لذا مقسّمات را به صورت جمع ذکر کرد؛ اما در این گونه از موارد به جبال سوگند یاد نکرد، به کتب سوگند یاد نکرد، به بیوت سوگند یاد نکرد، به سقوف سوگند یاد نکرد، به بهار سوگند یاد نکرد

همه اینها مفرد هستند؛ البته می توانند جنس باشند که شامل کثرت هم بشود و تنوین هایی که برای (کِتابٍ) و (مَسْطُورٍ) و (رَقٍّ) و (مَنْشُورٍ) و اینها هست، گفتند تنوین برای تفخیم و تعظیم و امثال آن است. بعد از سوگندی که اینها کردند، به دریایی که مسجور و افروخته و گداخته می شود: (وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ) [(۷)] هنگام قیامت دریاها به جوش می آیند، فرمود: (إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ) چون صدر آن؛ نظیر سوره مبارکه «ذاریات» درباره تهدید کفار است انذار در صدر است، بعد هم قصه تبشیر متقیان و مؤمنان. در همان سوره مبارکه «ذاریات» این طور بود اوّل عذاب آنها را ذکر کرد، بعد در آیه پانزده فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) اینجا هم اوّل عذاب خدا کفار را ذکر می کند، برای اینکه محل ابتلا آن بود و بعد هم نعمت بهشتی ها را در آیه هفده ذکر می کند که (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَعِیمٍ)؛ بخشی از اوّل این سوره درباره تعذیب مکذّبان و کافران و منافقان و امثال آن است. فرمود سوگند به اینها که عذاب پروردگار واقع می شود! طرزی سخن فرمود که پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و مؤمنان در امن باشند، نفرمود «انّ عذاب الله لواقع»، به هر حال «الله» اسم جامع است اختصاص به کسی ندارد؛ اما وقتی وجود مبارک حضرت را مخاطب قرار می دهد می فرماید: (إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ) یعنی کسانی که در تحت تدبیر آنها هستی، تحت ربوبیت آنها هستی رسالت او را به عهده داری ما یقیناً عذاب می کنیم؛ یعنی شما و پیروان شما از تعذیب الهی مصون هستید: (إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ) هیچ چیزی نمی تواند جلوی عذاب الهی را بگیرد (ما لَهُ مِنْ دافِعٍ) نه موجودی خارج از حوزه خلقت می تواند، نه در داخل خلقت؛ خارج از حوزه خلقت چیزی نیست تا جلوی تعذیب الهی را بگیرد. داخل در حوزه خلقت که همه بَرده و بنده و مطیع هستند: (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ) [(۸)] داخل در حوزه خلقت هر چه هستند سپاه و ستاد الهی هستند که (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، [(۹)] (ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ) [(۱۰)] و مانند آن. پس فرض ندارد که ذات اقدس الهی چیزی را اراده کند و مانعی برای نفوذ اراده فرض بشود (إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ) نه در حدوث نه در بقا مزاحمی ندارد، نه آنکه به عنوان عذاب باید واقع بشود تمرّد دارد، نه چیزی جلوی آن را می گیرد. حالا اگر بنا شود با صاعقه با شهاب سنگ با سیل و مانند آن؛ نظیر طوفان نوح(سلام الله علیه) بنا شد با خود آب قومی را تعذیب کند، این آب، عصیان ندارد و اطاعت می کند. شیء دیگری که بخواهد جلوی تعذیب الهی را بگیرد و دفع کند آن هم نیست، نه در داخل نه در خارج! پس خود آن شیئی که باید به وسیله او عذاب حاصل شود این مطیع محض است؛ اگر آب است، اگر آتش است، اگر صاعقه است، اگر شهاب سنگ است، اگر تندباد و مانند آن است، این اطاعت می کند. چیزی بخواهد جلوی این عذاب را بگیرد فرض ندارد، نه در خارج از حوزه خلقت نه در داخل؛ خارج از حوزه خلقت که چیزی وجود ندارد، داخل در حوزه خلقت هم (وَ کُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِینَ). [(۱۱)] (ما لَهُ مِنْ دافِعٍ) چه وقت این صحنه اتفاق می افتد، می فرماید روزی که شما این صحنه های با عظمت را می بینید همه اینها بساطش برچیده می شود. برچیده شدن اینها با چند طایفه است؛ بعضی از طوایف را انسان می تواند بفهمد برخی از تعبیرها و طوایف، فهم آن بسیار دشوار است؛ مثلاً ـ سؤال کردند: (وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ)؛ خدا این کوها را در قیامت چه می کند؟ فرمود: (فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً فَیَذَرُهَا) [(۱۲)] ذرات را پراکنده می کند که این را آدم می فهمد. در طایفه دیگر دارد که (وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) [(۱۳)] این را هم می فهمد؛ یعنی این کوه که الآن ستبر و سنگین است و به منزله میخ زمین است، زمین را از اضطراب نگه می دارد «رواسی» همان بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در همان خطبه اوّل نهج البلاغه که «وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ»، «مَیَدَانَ»؛ یعنی نوسان، یعنی اضطراب، یعنی حرکت، خدای سبحان با این صخره های عظیم جلوی مَیدان و نوسان و اضطراب زمین را گرفته، نمی گذارد زمین ناآرام باشد، این جبال (کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ)؛ مثل پنبه ندافی شده می شود؛ یعنی آن ستبری، استقامت و سنگینی خود را از دست می دهد، این هم تا حدودی قابل فهم است. اما

اینکه فرمود: (وَ سُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکانَتْ سَراباً)؛ (۱۴) حرکت می کند می رود می رود، بعد (فَکانَتْ سَراباً) اگر ما دلیل قطعی داشتیم که این «کانت» به معنای خودش نیست، آن وقت می گوییم به معنی «صارت سرابا» که معروف این است (فَکانَتْ سَراباً)؛ یعنی «صارت سرابا». سرّ آن این است که این را ما نمی توانیم درک بکنیم که «کانت» یعنی از همان اوّل کوه سراب بود اگر این «کانت» به معنای خودش باشد، این (فَکانَتْ سَراباً) برای ما قابل فهم نیست، این (سَراباً) یعنی چه؟ این کوه به این سنگینی سراب است، یعنی چه؟ سراب یعنی هیچ! لذا آمدند گفتند: (فَکانَتْ سَراباً) یعنی «صارت سرابا» آن روز سراب می شود. به هر تقدیر چون دست ما خالی است قرآنی حرف می زنیم ولی مثل مغنی فکر می کنیم مثل سیوطی فکر می کنیم، راهی ندارد. عده ای هستند که این «کانت» را به معنای خودش می گیرند (فَکانَتْ سَراباً)؛ یعنی از همان اوّل چیزی در کار نبود سراب بود. پس ذرّات هست (کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) هست، (فَکانَتْ سَراباً).

ص: ۴۴۴

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۳ و ۹۳.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۷ و ۷۸.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

۴- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۳۹۸.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۱ و ۲.

۶- شمس/سوره۹۱، آیه۵ و ۷.

۷- تکویر/سوره۸۱، آیه۶.

۸- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۹- فتح/سوره۴۸، آیه۴ و ۷.

۱۰- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۱۱- نمل/سوره۲۷، آیه۸۷.

۱۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۰۵ و ۱۰۶.

۱۳- قارعه/سوره۱۰۱، آیه۵.

۱۴- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۰.

این بیـان نورانی پیغمبر(صلّی الله و علیه و آله و سلّم) را ملاحظه بفرماییـد، فرمود: «النَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»؛ (۱) آدم وقتی می خوابد، در عالم خواب چیزهایی می بینـد، بعـد وقتی بیـدار شد می بیند خبری نیست، اگر غالب ماها خوابیم، هنگام مرگ بیـدار می شویم، بعـد می بینیم چیزی نیست، آن وقت (فَکـانَتْ سَرِاباً) معنـای خودش را دارد. «کـانَتْ» یعنی «کانَتْ»، نه یعنی «صارَتْ»، وقتی آدم بیـدار شـد، می بینـد خبری نیست. چنین صـحنه ای اگر باشد، برخی ها هم اکنون که بیدارند، عالم را این گونه می بیننـد. پرسـش: در بحث صـحرای محشـر هم به همین اطلاـق می شود؟ پاسـخ: نه، «حقٌ لاـریب فیه» در آن روز (رَبَّنا إِنَّکَ جـامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لاـ رَیْبَ فیهِ) (۲) آن روز نه انسـان در آن خلاـف می گویـد، نه خلاـف می بینـد: (لا ظُلْمَ الْیَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِساب) (۳) به صورت نفی جنس فرمود هیـچ سـتمی در آن روز نیست، دیگران که قدرت ندارند خدا هم که قدرت دارد عـدل محض اسـت؛ لـذا به صـورت لاـی نفی جنس فرمـود آن روز هیـچ سـتمی نیست روز حق است روز واقعیت است، قسـمت مهـم اسـتعمال روز در قیـامت اسـت، در قرآن برای قیـامت است بـا اینکه شـمس و قمری نیست، به هر حـال روز است، شفاف و روشن است نه به وسیله برق و امثال آن روشن باشد، نه به وسیله شمس و قمر روشن باشد، اگر (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) شد (وَ إِذَا النُّجُومُ انکَدَرَت) (۴) شد، دیگر چیزی آن صـحنه را روشن نمی کند؛ لذا هر کسی نور خودش را به همراه خودش می برد، کسـی که کافر است اصـلاً نمی داند کجا برود، چون اصـلاً نور ندارد، نور را انسان از همین جا می برد. الان کافر در قیـامت نمی توانـد تکـان بخورد، جـایی را نمی بینـد و چون جـایی را نمی بینـد، نمی توانـد تکـان بخورد، راه جهنم را هم بلد نیست، لـذا متحیّر است و او را هُل می دهنـد: (وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً) (۵) اگر کسـی نور را به همراه خودش نبرد، آنجا دیگر نور نـدارد. اگر شمسـی باشد، قمری باشد، برقی باشد، یک نور عمومی است، آن روز هر کسـی نور خودش را می برد، برای او می شـود (یَوْمُ الْقِیـامَهِ) (۶) برای کسـی که نـوری نـدارد برای او می شود «لیـل القیـامه» چون او از خودش نوری ندارد که ببیند. پرسش: ...؟ پاسخ: همان (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض)، (۷) آن صحنه را روشن می کند این را رسوا می کند، بعد دیگری خبری ندارد. اگر خدای سـبحان بخواهد آبروی کسـی را حفظ بکند، طرزی محاسبه او را به عهده می گیرد کسی که پهلوی ایسـتاده است بـا خبر نیست. این روایت را قبلاـ هم خوانـدیم در کلمـات نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، قبلاـ در نهـج الفصـاحه بود. الان در سـیره حضـرت این کتاب هم هست که وجود مبارک حضـرت به خـدا عرض کرد: پروردگارا بررسی اعمال امت مرا به خودم واگذار کن که من نزد انبیای دیگر شرمنده نشوم! فرمود من اعمال امت تو را خودم به عهده می گیرم که حتی آنها نزد تو شـرمنده نشوند، این کار ذات اقدس الهی است. اگر بخواهد آبروی کسی را حفظ بکند او «ستّارالعیوب» است و طرزی آبرو را حفظ می کند کسی که کنار انسان ایستاده است، هیچ خبری ندارد، اگر مسئله رؤیا حلّ شود، تمثیلی که در بعضـی از روایـات مرحوم کلینی در جلـد هشت کـافی نقـل کرد، توجیه شود، این رؤیـا یـک بیانگر خوبی است از صـحنه بعـد از مرگ؛ منتهـا در واقع عالم خارج این گونه است. مرحوم کلینی در همان جلـد هشت کافی نقل می کند که بشـر اوّلی می خوابید، ولی خواب نمی دید، بشـر اوّلی خیلی ساده بود؛ مثل اینکه قابیل هابیل را کشت و این نعش برادر در دست او ماند، نمی دانست چه کار کند، این سادگی بشر اوّلی بود. خدای سبحان با حسّ و تجربه حسّی به این بشر فهماند که او را دفن کن: (فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْأَهَ أَخیهِ) (۸) تا او فهمید بدن را باید در زمین دفن کرد، بشـر اوّلی این گـونه بود. مرحوم کلینی در جلـد هشت کـافی یعنی روضه کـافی نقـل می کنـد که بشـر اوّلی می خوابیـد، ولی خـواب نمی دیـد، رؤیـا نـداشت. در برابر حرف هـای انبیـا کـه می فرمودنـد بشـارت و انـذاری هست، آنهـا می گفتنـد اگر ما دسـتورهای شـما را انجام دهیم چه می شود؟ نکنیم چه می شود؟ می گفتنـد بعـد از مرگ حسابی است کتابی است اگر انجام دادیـد در روح و ریحان هستیـد، انجام ندادیـد در عـذاب هستیـد، انکار اینها بیشتر می شـد، تا این که ذات اقدس الهی رؤیا را

نصیب اینها کرد. در روضه کافی مرحوم کلینی آمده است که اینها به انبیای خود مراجعه می کردند، می گفتند اینها چه چیزی است که ما در عالم خواب می بینیم؟ انبیا می فرمودند اینها نمونه آن حرف هایی است که ما به شما می گوییم. شما توقع نداشته باشید که مرده ها از قبرستان زنده بشوند یا روح و ریحان داشته باشند یا عذاب داشته باشند، این نمونه آن چیزهایی است که ما به شما می گویم؛ البته این تشبیه است تمثیل است تفسیر دارد، ولی منظور این است که اگر کسی مسئله رؤیا را خوب حلّ کند، کسی یک رویای وحشتناکی می بینند کس دیگری که در آن اتاق خوابیده است راحت است یا روح و ریحان می بیند هر کسی در درون خودش مشکلاتی دارد؛ منتها همین درون می آید بیرون، در خارج هست. پرسش: در بعضی از روایات ذکر شده که برخی از اهل بهشت اهل جهنم را سرزنش می کنند؟ پاسخ: بله، بهشتی ها اشراف دارند، جهنمی ها اشراف ندارند، در بهشت تنها روایت نیست آیات دارد که یکی از بهشتی ها به دیگران می گوید: (کانَ لی قَرینٌ) (۹) ما را مسخره می کرد، آیا شما مطّلع هستید یا نه (فَاطَّلَعَ فَرَءَاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيم) (۱۰) این از بالا اشراف پیدا کرد دید که در وسط جهنم است، از این طرف اشراف هست، ولی از آن طرف خبری نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: خدا اگر بخواهد آبروی کسی را ببرد، می برد. این در «مناجات شعبانیه» هم آمده که «عَلی رُؤُوسِ الأَشْهادِ» (۱۱) آبرو را می برد، آنهایی که آبروی دیگران را بردند. آنها که ستّاری کردند، ذات اقدس الهی ستّاری می کند، آنها که آبروی دیگران را بردند دروغ جعل کردند، ذات اقدس الهی «عَلی رُؤُوسِ الأَشْهادِ» هتّاکی می کند. غرض این است که بهشتی ها اشراف بر جهنمی ها دارند و می توانند ببینند؛ اما جهنمی ها فقط یک درخواست عاجزانه دارند که آبی به ما بدهید، غذایی به ما بدهید، ما گرسنه هستیم، ما تشنه هستیم، آنها پاسخ می دهند: (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرين)؛ (۱۲) آب و غذای بهشت به شما نمی رسد. از آن طرف اشراف هست، ولی از این طرف ناله و ضجّه. پرسش: ..... ولی در موردِ کوه ها درست است این چیزی که ظاهر است، حقیقت نیست، اما باطن آنها «وجه الله»، «نور الله» و ... است؟ پاسخ: «وجه الله» وقتی ظهور بکند، این «وجه الله»های جزء را منتفی می کند. آن که ما باید ببینیم «وجه الله» است که سراسر جهان را گرفته است: (كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) (۱۳) یا (وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ) (۱۴) قرآن کریم هرگز «الله» را استثنا نکرده است، او برتر از آن است که محل بحث باشد، همه جا سخن این است که (كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ)، (۱۵) (كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)؛ وجه خدا و فیض خاص خدا مصون است؛ منتها فیض خدا گاهی به صورت های برتر در می آید که آن صورت های برتر نشان می دهد این کوهی در کار نبود، آنچه ما می بینیم وجه خدا است و گرنه کوهی در کار نیست یا (كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) است یا ذرّات پراکنده است یا سراب است. پرسش: شما قبلاً فرمودید که خداوند عالَم را به حق آفریده ؟ پاسخ: بله همین حق است؛ اما این حق را ما خیال می کنیم که برای ما است و در و دیوار است و برای آن است، آن که حق است آن را نمی بینیم ما سنگ و گِل را می بینیم. پرسش: سراب در عربی شاید به معنای سراب فارسی نباشد، شاید منظور از سراب؛ یعنی از بالا به پایین سرازیر شدن باشد؟ پاسخ: نه سراب؛ یعنی واقع نما که واقعیتی ندارد، سراب معنای آن همین است. پرسش: در فارسی به این معناست؟ پاسخ: نه، در عربی هم همین است. در سوره مبارکه «نور» وقتی سراب را معنا می کند می فرماید: (الَّذينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقيعَه)، (۱۶) «قیعه»؛ یعنی بیابان باز، «قاعِ صَفْصَفْ»، (الَّذينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقيعَه) اگر ما در بیابان باز بایستیم، پایانِ این بیابان را یک منطقه سرسبز و استخر آب می بینیم. سراب در اصطلاح قرآن همین است که ما می فهمیم (كَسَرابٍ بِقيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَه). پرسش: ...؟ پاسخ: «سَرَبْ» غیر از سراب است. (إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ)، پس سه امر بود که تحلیل شد. این شیء که باید مثل تندباد یا زمینی که بخواهد قارون را حذف کند و هضم کند: (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ)؛ (۱۷) زمین اطاعت می کند؛ چیزی بخواهد جلوی این خَسْفِ زمین را بگیرد (ما لَهُ

مِنْ دافِعٍ) در حوزه خلقت؛ سوم بیرون از حوزه خلقت هم که چیزی نیست، درون حوزه خلقت هم که سپاه و ستاد الهی هستند، خود آن مخلوق هم که مأمور است جز اطاعت کار دیگری ندارد، فرمود: (يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً) مثل دود یک تحوّل و تموّجی دارد، حرکتی دارد، مگر دود چگونه است؟ این دودی که از آتش برخاست اوّل سیاه است، بعد کم کم پراکنده می شود، بعد تبدیل به هوا می شود، دیگر خبری از آن نیست. آسمان فرمود این طوری می شود، این مجموعه راه شیری و نظام شیری، (يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً ٭ وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا) کجا می شود را آن آیات دیگر مشخص کرد که (فَكانَتْ سَراباً) در این روز وای به حال کسی که آیات الهی را در دنیا تکذیب کرده است: (فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِين). «مکذّبین» چه کسانی هستند؟ (الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ)؛ اینها مشغول گفتن و خندیدن و مسخره کردن و حرف های باطل و با آبروی این و آن بازی کردن، کار آنها لعب است. لعب و بازی هم هیچ وقت آدم را سیر نمی کند، چون اصل آن از لُعاب است، هیچ انسان تشنه ای با لعاب دهن سیر نمی شود، بازی یعنی بازی! هیچ بازی انسان را سیر نمی کند، بعد خسته می شود، می بیند که اعضا و نیرو را از دست داده، ولی چیزی به دست نیاورد، بازی بازی است. اگر کسی بخواهد با بازی زندگی را بگذراند همیشه کم آورده است و می آورد، برای اینکه محققین گفته اند لَعب از لُعاب است لُعاب دهن هیچ کسی را سیر نمی کند؛ آدم تشنه را با لعاب نمی شود سیر کرد. انسان با بازی تامین نمی شود، گمشده ای دارد، بعد می بیند خسته شده ولی کاری نکرده است، چیزی نیاورده است؛ اما وقتی یک دانشمند شد، دانشجو شد کمتر از آن بازی کننده ممکن است تلاش و کوشش بکند؛ اما «فی روح و ریحان» است، به هر حال ره آوردی دارد. اگر کسی دنیا را بازی گرفت او را به بازی گرفتند، او دیگران را به بازی گرفت همیشه کم می آورد. لعبِ لعب است فرمود: (هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ) این طور است. (يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلَىٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا)، «دع»؛ یعنی فشار، دفع؛ با فشار، اینها را می برند. خداوند مرحوم آیت الله شاه آبادی استاد امام(رضوان الله علیهما) را غریق رحمت کند! این دو تا آیه را خوب و لطیف معنا کرده است. در دو جای قرآن ذات اقدس الهی فرمود که عده ای که با دست خالی می میرند اینها کسانی هستند که (الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ) [(۱۸)](#) هم به پشت آنها می زنند هم به صورت آنها می زنند، اینها که فشارِ جان کندن دارند، فشار جان کندن برای اینها است (الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ) کسی نمی بیند؛ اما اینها دارند کتک می خورند. این بزرگوار توجیهی که کرده است این است که این دو آیه را فرشته هایی که مأمور و مسئول دنیا هستند، می بینند این عمری را به بازی گذرانده است و کاری انجام نداده است و وقت تلف کرده است و جای دیگران را هم اشغال کرده است، محکم به پشت او می زنند که این را وارد برزخ کنند، مسئولان برزخ که می خواهند تحویل بگیرند می بینند با دست خالی و روی سیاه می آید محکم به صورت او می زنند که با دست خالی و روی سیاه کجا می آیی؟ عمرت را تلف کردی. هم اینها پشت او را می زنند هم آنها صورت او را می زنند (الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ) این دو بخش قرآن را ایشان به این لطافت معنا کرده است. به هر تقدیر یک عده هستند هنگام مرگ که ملائکه با جلال و شکوه از این ها قبضِ روح می کنند: (الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ) [(۱۹)](#) فرشته ها با سلام جان او را قبض می کنند، بعد وقتی می خواهند تحویل بدهند درهای بهشت برزخی یا بهشت دیگر را باز می کنند: (فَادْخُلُوها خالِدينَ) [(۲۰)](#) هم سلام عرض می کنند هم به عنوان طیّب و طاهر از اینها یاد شده است، هم درهای بهشت به روی اینها باز است. پس یک عده هستند که (الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ) این (طَيِّبينَ) اختصاصی به انبیا و اولیا ندارد، این مراحل عالیه طهارت و طِیْب برای آنها است. بعضی از بزرگان درباره اهل بیت می گویند اینها «عین الطهاره» هستند، آن مقامی نیست که کسی توقع آن را داشته باشد؛ اما مؤمنین عادی در همان مسجد قُبا بودند که ذات اقدس الهی امضا کرده است، فرمود: (فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا) [(۲۱)](#) این در مسجد قُبا بود که نازل شد، این که مربوط به امام و پیغمبر(علیهم السلام) نیست، این

برای مؤمنین است. مسجد جای طهارت است؛ اما حوزه و دانشگاه جای علم است، حرم جای طهارت است، مسجد و حسینیه جای طهارت است. اگر ما توانستیم حوزه را که (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ) است با (فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا) تبدیل کنیم، کلّ حوزه حرم می شود و می توانیم این کار را بکنیم بعید هم نیست، ولی به هر حال آنجا که (فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا) آنجا معبدِ الهی است. در قبال، این گروه بودند که مکذِّب بودند. عده ای با کوثر سیراب می شوند عده ای می خواهند با لعاب دهنِ خودشان، خودشان را سیراب کنند، این نمی شود. (الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا)؛ با فشار، اینها را به طرف جهنم می برند، می گویند: (هَـٰذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنتُم بِهَا تُكَذِّبُون) شما که می گفتید - معاذالله - ناری نیست، این هم نار! حرف های انبیا را - معاذالله - می گفتید سِحر است: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُون)؛ همین هایی که در قیامت کور محشور می شوند خدا می فرماید که نمی بینید؟! می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) (۲۲) به همین کورها می گوید، اینهایی که در دنیا کور بودند: (نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ أَعْمى)، (نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ أَعْمى) (۲۳) این می گوید: (رَبِّ لِمَ حَشَرْتَني أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ بَصيراً). (۲۴) جواب این است که (أَتَتْكَ ءَايَاتُنَا فَنَسِيتَهَا) (۲۵) این که می گویند کور است نه یعنی کور؛ یعنی بهشت را نمی بیند، مؤمنین را نمی بیند، انبیا را نمی بیند، اولیا را نمی بیند، جهنم را به خوبی می بیند، آتش را به خوبی می بیند. آن که مسجد و حسینیه و حرم و دین و نظام و انقلاب را نمی بیند، بیگانه را می بیند این که کور نیست، این حق را نمی بیند، باطل را می بیند. در قیامت هم همین طور خدا جواب او را می دهد، می فرماید ما که کاری نکردیم، این همه مراکز دین بود ندیدی، جاهای فساد را دیدی، زیرزمین ها را دیدی، الان هم همین طور است. الان هم بهشت را نمی بینی، جهنم را می بینی، این که (نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ أَعْمى) نه یعنی کور است و جهنم را نمی بیند، این بهشت را نمی بیند. پاسخ ذات اقدس الهی این است که (كَذَلِكَ) یعنی (كَذَلِكَ)؛ هر گونه که در دنیا بودی ما همان گونه تو را محشور کردیم. این همه مراکز حق و دین بود ندیدی جاهای فساد و زیرزمین ها را دیدی، الآن هم همین طور است! این بهشت را نمی بینند، همین کور می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) جهنم را نشان او می دهند، می گویند: (أَ فَلا تُبْصِرُون) به همین کورها می گویند، بنابراین ما کور به آن معنا که نه بهشت را ببیند، نه جهنم را ببیند نداریم. فرمود هر طوری که در دنیا بوده ای همان طور محشور می شوید، این (كَذَلِكَ)؛ یعنی همین طورا در دنیا نسبت به حق کور بودی، نسبت به باطل بینا بودی، الان هم نسبت به بهشت و مؤمنان کور هستی و نسبت به جهنم و کافران بینا هستی (أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُون اصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا) ما یک «صَلْی» داریم: (يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى)، (۲۶) یک (وَ تَصْلِيَهُ جَحيم) (۲۷) داریم که «أعاذنا الله منهما»! این «يَصْلَى» یک وقت است که انسان چیزی را روی آتش روسوزی می کند، یک وقت است درون و بیرون او را می سوزاند: (يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى) همان روسوزی است، چون ثلاثی مجرد استعمال شده است. (تَصْلِيَهُ) که باب تفعیل است مبالغه و کثرت و شدت را می رساند، درون سوزی و بیرون سوزی را نشان می دهد. اگر کسی مشکلات او کمتر باشد این (يَصْلَى النَّارَ) است، مشکلات او بیشتر باشد: (وَ تَصْلِيَهُ جَحيم) است. فرمود به هر حال سوخت و سوز است حالا یا درون و بیرون یا از بیرون.

ص: ۴۴۵

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۹، ص۳۰۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۳- غافر/سوره۴۰، آیه۱۷.

۴- تکویر/سوره۸۱، آیه۱ و ۲.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۸۶.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۶.

۷- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۸- مائده/سوره۵، آیه۳۱.

۹- صافات/سوره۳۷، آیه۵۱.

۱۰- صافات/سوره۳۷، آیه۵۵.

۱۱- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۷.

۱۲- اعراف/سوره۷، آیه۵۰.

۱۳- قصص/سوره۲۸، آیه۸۸.

۱۴- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۷.

۱۵- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۶ و ۲۷.

۱۶- نور/سوره۲۴، آیه۱۳.

۱۷- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۱۸- انفال/سوره۸، آیه۵۰.

۱۹- نحل/سوره۱۶، آیه۳۲.

۲۰- زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

۲۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۸.

۲۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۲۳- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۴.

۲۴- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۵.

۲۵- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۶.

۲۶- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۲.

۲۷- واقعه/سوره۵۶، آیه۹۴.

سوره مبارکه «نساء» گذشت در که (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها) (۱) این فقط از سوخت و سوز پوست خبر می دهد؛ اما در آیات دیگر دارد: (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَه) (۲) از درون سر می زند آن که از درون سر زد همه را می سوزاند، این می شود: (وَ تَصْلِيَةُ جَحِيم). آن (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَه) اگر آن از درون گُر بگیرد همه را می سوزاند؛ لذا در بعضی از جاها ثلاثی مزید به کار برده است؛ مثلِ (وَ تَصْلِيَةُ جَحِيم)، در بعضی از جاها ثلاثی مجرد به کار برده، پس (يَصْلَى النَّارَ) داریم (وَ تَصْلِيَةُ جَحِيم) داریم، اینجا همان ثلاثی مجرد را به کار برده است، فرمود: (اصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَيْكُمْ) شما به انبیا می گفتید که (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِين) (۳) مگر این را نمی گفتید؟ شما صریحاً به رهبران الهی می گفتید چه بگویید چه نگویید برای ما بی تفاوت است. الان هم ما بگوییم چه صبر بکنید چه صبر نکنید برای ما بی تفاوت است، این است و (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِين) امروز به این صورت درآمده است. بعد ندارد «بما کنتم» فرمود (ما كُنْتُم)؛ یعنی این متنِ حرف شماست، ما چیزی را اضافه نکردیم. دیگر «باء» اضافه ندارد «جزاءً بما کنتم تعملون». فرمود به انبیای و اولیای خود در برابر قرآن و عترت گفتید ما قبول نداریم، همان حرف شما را الآن ما اینجا تحویل شما می دهیم، همان حرف جزای شماست، می گوییم چه صبر کنید چه صبر نکنید، این آتش است: (اصْلَوْها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَيْكُم) چرا؟ (إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُون)، نه «بما کنتم». آن روز گفتید برای ما بی تفاوت است چه بگویی چه نگویی، امروز می گوییم برای ما بی تفاوت است چه صبر بکنی چه صبر نکنی، این همان است. اگر کسی باطن گناه را مشاهده بکند؛ مثل خود ائمه(علیهم السلام) دیگر راحتِ راحت است. به ما گفتند یا خودت به آنجا برس که باطن گناه را مشاهده بکنی یا لااقل حرف اینها را قبول بکن! خود ذات اقدس الهی هم در برابر اینها فرمود تو هم در دنیا برای اینها مغفرت طلب بکنی نکنی، بی اثر است: (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُم) (۴) اینها به جایی رسیدند که صریحاً به انبیای خود این حرف را زدند، به تو هم همین حرف را زدند، می گویند چه بگویی چه نگویی برای ما بی تفاوت است. الآن هم ما به اینها می گوییم چه صبر بکنی چه صبر نکنی، کسی به داد شما نمی رسد و این کار تازه ای نیست یک حرف جدیدی نیست، این عینِ حرف شماست. الآن اگر کسی یک غذای سمّی بخورد پس فردا غده دربیاورد، این همان است، چیز دیگر که نیست، کسی که در قلب او یا در دستگاه گوارش او غدّه کار نگذاشت، این همین است! گفتند این غذای مسموم را نخور، پس فردا یک غدّه درآورد، این غدّه به خاطر خوردن همان غذا است، گناه همان است، یک امر اعتباری نیست، قراردادی نیست، این نظیر عبور از چراغ قرمز و اینها نیست که قرارداد باشد. این سمّ است، این گناه که از آن تعبیر به سمومات دارند (جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ) (۵) یا (نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَه) (۶) دارد، اینها به این گناه بیماری دارد و پایان آن هم غدّه است. اگر در بعضی از جاها دارد: (بِما)، معنای آن این نیست که عمل غیر از جزاء است، واقع عمل همان جزاء است و در قرآن هم بیش از یک جا ندارد (جَزاءً وِفاقاً) (۷) درباره جهنّمی ها است و گرنه درباره بهشتی ها (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها)، (۸) (جَزاءً وِفاقاً) نیست، کرم خدا بیش از اینهاست، این درباره جهنّمی هاست و این هم یک طرفه حدّ دارد نه دو طرفه، این (جَزاءً وِفاقاً) یعنی بیشتر از معصیتِ آنها ما کیفر نمی دهیم، نه کمتر نمی دهیم، گاهی ممکن است خدا عفو کند و تخفیف بدهد.

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۴.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶ و ۷.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۴- منافقون/سوره۶۳، آیه۶.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۷- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۸- انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

تفسیر آیه ۱۴ تا ۲۰ سوره طور ۹۵/۱۱/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۴ تا ۲۰ سوره طور

(هـذِهِ النَّارُ الَّتی کُنْتُمْ بِها تُکَذِّبُونَ (۱۴) أَ فَسِحْرٌ هـذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ (۱۵) اصْلَوْها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَیْکُمْ إِنَّما تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۶) إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَعیم (۱۷) فاکِهینَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحیمِ (۱۸) کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۹) مُتَّکِئینَ عَلی سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عینٍ (۲۰))

چند مطلب مربوط به مسائل قبلی بود که بحث آن در سوره مبارکه «طور» نیست، در سوره دیگر است؛ یکی اینکه بین مؤمنین و کفار، که مؤمنین در بهشت هستند و کفار در جهنم هستند, رابطه ای نیست؛ ممکن است مؤمنانی که در بهشت هستند، إشراف داشته باشند و کفار را در جهنم ببینند که فرمود: (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیم)؛ (۱) اما کفار دسترسی به مؤمنین در بهشت ندارند، گاهی گفته می شود به این که منافقین به مؤمنین می گویند، نگاه کنید یا منتظر ما باشید, ما از نور شما استفاده کنیم؛ یعنی سوره مبارکه «حدید» که در آن جا فرمود: آنها منتظر هستند؛ یعنی انتظار بکشید یا به ما نگاه کنید که ما از نور شما استفاده کنیم؛ این چگونه است؟ سوره مبارکه «حدید» این است: (یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ) تا اینکه فرمود: (یَوْمَ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِینَ ءَامَنُواْ انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُواْ وَرَاءَکُمْ فَالْتَمِسُواْ نُورًا فَضُرِبَ بَیْنَهُم بِسُورٍ لَّهُ بَابُ بَاطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَاب)؛ اگر منافقین و مؤمنان رابطه ندارند، چگونه اینها به آنها می گویند که یک مقدار منتظر ما باشید یا به ما نگاه کنید که ما از نور شما استفاده کنیم؛ این در صحنه قیامت است که هنوز وارد بهشت نشدند. دیواری است بین اینها و آنها که ظاهر آن از عذاب است و باطن آن رحمت است و اینها در همان ساهره قیامت از یکدیگر جدا می شود: (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُون)؛ (۲) این قبل از ورود در بهشت است, وقتی وارد بهشت شدند، دیگر رابطه آنها قطع است. در صحنه معاد قبل از ورود در بهشت و جهنم، از این صحنه برخوردار می شوند.

ص: ۴۴۷

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۵۵.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

مطلب دیگر درباره اینکه «نفس لوامه»، چگونه از بین می رود، این حرف که مثلاً ـ چگونه «تخم مرغ دزد شتر دزد می شود»، یک مثلی معروف است، این را می خواهند با مسئله مادی بودن نفْس و سپردن همه کارها به اعصاب مغز حل کنند. این طور نیست؛ «نفس لوامه» در درجه اول در نهان انسان ذخیره شده بود. انسان اول با «نفس ملهمه» خلق شد و لاـغیر؛ این «نفس ملهمه» که فجور و تقوا را می داند و این ودیعه الهی است، اگر به این پیام الهی توجه کند، هرگز «نفس لوامه»ای پدید نمی آید, «نفس اماره»ای پدید نمی آید و مستقیماً رشد می کند و به «نفس مطمئنه» می رسد و ندای الهی را دریافت می کنند: (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ)، (۱) اینها انبیا هستند، اولیا هستند، صلحای مؤمن هستند که شاگردان انبیا هستند، اینها بر اساس (فَأَلْهَمَها

فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ (۲) از همین نفوس الهی که خدا به این مُلهَم کرد، کمک می گیرند، در مسیر انبیا و اهل بیت قرار دارند، خلاف نمی کنند تا از درون «نفس لوامه»ای پیدا بشود، اینها از «نفس ملهمه» به «نفس مطمئنه» منتقل می شوند، اگر هم به آن بارگاه نرسیدند، لااقل در همان مسیر حرکت می کنند و اهل بهشت هستند؛ اما آنها که (خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئا)، (۳) اینها که در عین حال که «نفس ملهمه» را دارند، گاهی مبتلا به گناه می شوند، آن وقت همان «نفس ملهمه» ساکت نیست، وقتی (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ این سخن می گوید، این پیام الهی را می رساند، به انسانی که شهوت یا غضب را بر عقل ترجیح داده است، سرزنش می کنند که چرا این کار را کردیم؟ خداوند این نفس را نیاموخت که فقط یک ذخیره به او بدهد، او را عالم کرد، او را شاگرد خود قرار داد: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)؛ آن وقت همین «نفس ملهمه» چون می داند که چه چیزی بد است، می داند که چه چیزی خوب است، می داند که پایان بدی چیست، می داند که پایان اطاعت چیست، اگر کسی گرفتار شهوت و غضب شد، او را سرزنش می کند، می گوید چرا این کار را کردی؟ اگر این شخص در جهاد درون که جهاد اوسط است؛ منتها به جهاد اکبر معروف شد، چون جهاد اکبر جای دیگر است، جهاد بین نفْس و عقل جهاد اوسط است، جهاد بین عقل و قلب است که جهاد اکبر است، در میدان جهاد اکبر هر دو در راه هستند، هر دو اهل بهشت هستند؛ منتها یکی می گوید من می خواهم بهشت را بفهمم، یکی می گوید من می خواهم بهشت را ببینم، آن بین عقل و قلب است، آن بین برهان و عرفان است، بین فهمیدن و دیدن است، بین دانستن و دیدن است که جهاد اکبر است و برای اولیای الهی است؛ اما برای ما که جزء متوسطین هستیم، جهاد ما جهاد بین بدی و خوبی است؛ یعنی شهوت و غضب می خواهند کار خلافی بکنند، عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» (۴) است، جلوی آنها را می گیرد، اگر - إن شاء الله - این عقل عملی پیروز شد، این شهوت و غضب را کنترل می کند، می گوید من جلوی شهوت را نمی گیرم، خدای سبحان به ما شهوت داد، غضب داد؛ اما حلال هم دارد، حرام هم دارد، ما مجبور هستیم غذا بخوریم؛ اما مجبور نیستیم که حرام بخوریم، ما را خدا طوری آفرید که باید نفَس بکشیم، باید غذا بخوریم، باید همسر داشته باشیم، ما مجبور هستیم که نفَس بکشیم، مجبور هستیم که غذا بخوریم؛ اما مجبور نیستیم که حرام بخوریم، حلال هم هست، حرام هم هست، اگر - خدای ناکرده - جایی راه بسته شد، انسان مضطر شد، تکلیف هم برداشته می شود، «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي ... وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْه» (۵) می آید، غرض این است که ما به حرام مجبور نیستیم، ما به اصل غذا خوردن مجبور هستیم، غذا خوردن هم دو قسم دارد، نگاه هم دو قسم دارد، نکاح هم دو قسمت دارد و مانند آن. همواره در درون ما بین شهوت و غضب از یک سو و عقل عملی از سوی دیگر، این جنگ است به نام جهاد اوسط است، اگر - خدای ناکرده - این عقل عملی در این صحنه جنگ شکست بخورد، این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىً أَمِير»؛ (۶) این شکست خورده است، این عقل است؛ ولی اسیر است. از عقل اسیر کاری ساخته نیست، از آن به بعد این شهوت و غضب این فرمان را به عهده می گیرند، هم آن «نفس ملهمه» را خاموش می کنند، نمی گذارند که ملامت بکند، هم خودشان میدان دار می شوند، می شود: (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ)، (۷) همه این کارها، کارهای ادراکی است، تصور است، تصدیق است، اعتقاد به خلاف است، هیچ کدام از اینها کارها کار عصب و مغز نیست، همه اینها کار نفس است؛ منتها ما نفس داریم و عقل عقل در عالم بیرون عقل کلی؛ مثل فرشته ها کار خود را انجام می دهند؛ اما نفس با اعصاب و اعضا و ابزار کار می کنند، آن وقت این نفس اگر بخواهد کار بکند، با اعصاب و مغز و با ذرات مغز کار می کند، آن وقت مغز یا فرسوده می شود یا فربه می شود یا مانند آن. وگرنه از عصب و مغز این گونه از امور درکی ندارند، کسی که می خواهد ملامت بکند، این عصب نیست، این شخصی که می خواهد ملامت کند، آن عضوی که ملامت بکند، مرحله ای از مراحل نفس است، این گناه سابق را با گناه دو روز را، ده

روز قبل را یا ده ماه قبل را در ذهن دارد دستورات الهی را بررسی می کند، اینها را با هم می سنجند، می بینند کاری که این شخص در ده روز قبل کرد با فلان آیه قرآن هماهنگ نیست، آن را ملامت می کنند که چرا این کار را کردی، همه اینها کارهای روح است، کارهای نفس است که موجودی مجرد است؛ منتها نفس عامل اجرایی احکام و حکم الهی است در حوزه بدن، قهراً اعصاب عوض می شوند، ذرات مغز عوض می شود، دگرگون می شوند، فرسوده می شوند و اگر این نفس در اثر این جهاد درون شکست بخورد، چون چندین قوه در درون هست، شهوت هست، غضب هست، عقل عملی هست، اگر یکی از اینها شکست بخورد، دیگری فرمانروا می شود، پس گاهی «انّ العقل لأماره» این «تاء»، «تاء» مبالغه است، تای تأنیث نیست، «انّ العقل لأماره بالحسن و الخیر»، «انّ نفس لأماره بسوء و شر» تا چه کسی امیر باشد، تا در درون انسان، در این جهاد متوسط چه کسی پیروز بشود، چه کسی امیر بشود، آن وقت عقل، فرمانروایی دارد، اگر نفس شکست بخورد، نفس فرمانروایی دارد، اگر عقل شکست بخورد. پرسش: ...؟ پاسخ: این تجرد ذاتی دارد، تجرد فعلی ندارد، ما یک عقل داریم که از آن به فرشته یاد می شود یا «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْل»؛ (۸) که ذات اقدس الهی در روایاتی که مرحوم کلینی نقل کرد، او موجودی است مجرد، کاری به ما ندارد، در درون ما نفس است، نفس موجودی است مجرد، ذاتاً مادی است، فعلاً یعنی با ابزار کار می کند، آن که ذاتاً مجرد است و فعلاً هم مجرد است با ابزار کار نمی کند، آن موجود مجرد عقلی است که کاری به ما ندارد، «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْل» و مانند آن، ناظر به آن است؛ امّا نفس یک موجودی است مجرد ذاتاً، مادی فعلاً با ابزار کار می کند، چون می خواهد ببیند، چشم و گوش می خواهد. بخواهد در درون تصمیماتی بگیرد، اعصاب را بکار می برد؛ امّا او می فهمد، او کار می کند، او دستور می دهد، او امّاره به سوء است یا او امّاره بالحسنی است، اگر در جبهه درون، عقل شکست بخورد، عقل اسیر بشود، نفس می شود امیر، آن وقت امّاره به سوء است، اگر نفس شکست بخورد، عقل یعنی بخش عقلانی پیروز بشود، می شود «انّ العقل لِأمّاره بالحسن»، امیر زیبایی می شود، امیر تقوا می شود، و مانند آن. بنابراین هرگز این تخم مرغ دزدی که شتر دزد شد، در اثر تغییر عصب نیست، در تغییر جنگ داخلی بین شهوت و غضب و عقل عملی است، آن وقت اعصاب و ذرات مغز و امثال آن، به طبع اینها عوض می شوند، کار ادراک است، تصور امور قبلی است، تصور امور بعدی است، بررسی گناهی که شخص چند روز قبل کرده، بررسی آیاتی است که خدا در قرآن فرموده، روایاتی است که ائمه فرمودند، اینها همه کارهای نفس است، تصمیم گیری بر عهده اوست. پرسش: ...؟ پاسخ: یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که مرحوم شیخ بهایی در کشکول از صفدی نقل می کند که بهترین تشبیه، تشبیه وجود مبارک حضرت امیر است. چهل قول، چهل یعنی چهل، چهل قول در مسئله ارتباط نفس و بدن است، چون سرّش این است که اینها در حوزه ها مطرح نیست، فلسفه مطرح نیست، نفس شناسی مطرح نیست، تجرّد روح، ارتباط روح و بدن مطرح نیست، برای ما اینها ناآشناست، وگرنه چهل قول در مطرح است که رابطه نفس و بدن چگونه است؟ برخی ها خیال کردند، نفس در بدن مثل گلاب در گل است، خیال کردند نفس یک امر مادّی است؛ امّا مرحوم شیخ بهایی دارد که صفدی می گوید که بهترین تشبیه، تشبیه حضرت امیر است، برهان نیست، تشبیه است، می فرماید وجود نفس در بدن که اگر در بدن باشد، این بدن زنده و فعال است و اگر نباشد، مرده است؛ مثل وجود معنا در کلمه و لفظ است، ما می گوییم این لفظ معنا دارد، فنون لفظ مهمل است، این لفظ معنا دارد؛ یعنی وقتی شما این لفظ را تکه پاره بکنید، آن معنا را پیدا می کنید، یا نه ارزش این کلمه به این است که یک معنایی آن را هدایت می کند و بکار می گیرد، این کلمه در مُهملش مرح است، این در مرح می گوییم، آب ماب می گوییم، این آب یک معنایی دارد که این کلمه را جلوه می دهد، ماب که مهمل آب است، جان ندارد، این معنا که در کلمه است؛ یعنی اگر شما این کلمه را ببرید در تالار تشریح، آن معنای آب را در این لفظ پیدا می کنید یا فقط یک ارتباطی بین این لفظ و آن معناست، گرچه

این ارتبـاط، ارتباط قراردادی است؛ ولی این ارتباط باعث می شود که این کلمه زنـده است، ماب که مهمل آب است، با هیچ کجا رابطه نـدارد، این مرده است، آب چون با آن معنا رابطه دارد، زنده است و می شود مستعمل، بدن مادامی که با آن روح مرتبـط است، زنـده است و فعـال، وقتی ارتباطش از آن روح گرفته بشود، می شود مهمل؛ مثل اینکه یک کلمه مهجور بشود و کم کم از استعمال بیفتد، دیگر این کلمه آن معنای خودش را ندارد، چهل یعنی چهل چهل، قول در مسئله ارتباط روح با بدن است، اگر ذات اقـدس در پاسخ یک عده ای گفت که (وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ ما أُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلیلا)؛ (۹) یعنی ادراک مسئله روح کار آسانی نیست، آنها که سرگرم این حـدیث هستند، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه»، (۱۰) یک توفیقی پیدا بکنند که نفس را بشناسند که نفس چیست؟ تا در ترقی او بکوشند، در صیانت او بکوشند «مَنْ کَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِه»؛ (۱۱) این فقیهی که مجتهد است و مسلماً اهل تقوا است، نفس خود را شناخته او را حفظ کرده، از آسیب حفـظ کرده، ما اگر نفس مان را مشغول نکنیم، چیز دیگر او را مشغول می کنـد، غرض آن است که نفس در بـدن نیست، به بدن متعلق است، تشبیهات فروانی کردند، گفتند تعلق نفس به بدن که تعلق سلطان به مدینه، «أو ربّان بالسّفینه»، این ربّان؛ یعنی ناو خـدا، نه ناخـدا، ناوخـدا یعنی مـدبّر این ناو، مـدبّر این کشتی، این ربّان کشتی تـدبیر کننده کشتی است؛ امّا نظیر آن چوب کشتی نیست؛ نظیر لایه های کشتی نیست؛ نظیر در کشتی نیست؛ نظیر صـندلی کشتی نیست؛ امّا مـدبّر کشتی است، سلطان در مـدینه هم همین طور است، ربّـان در سـفینه همین طور است، روح در بـدن چنین است، اینها تشبیهات و تمثیلاتی است که آن حقیقت را یک مقـدار نزدیک می کند، غرض این است که ما ادراک داریم، ادراک کار عصب نیست، یک شـئ معدومی را عصب ادراک نمی کنـد، یک حادثه ای که یک سال قبل اتفاق افتاده و حادثه ای که در قیامت بایـد اتفاق بیفتـد، هیـچ کـدام الآن موجود نیسـتند؛ امّا نفس هردو را درک می کند، داوری می کند می گوید فلان کار بد است، این شخص را سرزنش می کنـد، یـا اگر کسـی کـار خـوبی را کرده اسـت، آن کـار خـوب را در نظر می گیرد، آیـات بهشـت را در نظر می گیرد، خیلی خوشـحال است، فرحان است به عنایت الهی، خدا را شـکر می کنیم که این اطاعت را انجام دادیم، توفیق نصیب ما شده است! یا زیارت کردیم یا توفیقی انجام شـد، خـدمتی کردیم و مانند آن! غرض این است که اعصاب و ذرّات مغز اینها بالعرض تحت تأثیر قرار می گیرند نه بالذات. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اینها فقط نمی بینند، درخواست می کنند، می گویند چیزی به ما بدهید، شما سیراب هستید، چیزی را به ما بدهید، آنها از بالا جواب می دهند که (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ)؛ بعد دیگر (فَضُـرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ)؛ (۱۲) دیگر خبری نیست، هیـچ رابطه ای ندارنـد، بهشتی هـا اشـراف دارنـد، بعضـی از بهشتی ها به یکـدیگر می گویند که (کانَ لی قَرینٌ)؛ (۱۳) من یک رفیقی داشـتم، می گفت این حرف ها چیست که شـما می گویید و مسخره می کرد مـا را، من الآن می خواهم ببینم که جـایش کجـاست؟ (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیمِ)؛ از همان بالا سـر کشـید او را در وسـط جهنم دید. بهشتی ها به جهنمی ها اشـراف دارند؛ ولی جهنمی ها دسـتشان کوتاه است، به بهشتی ها اشراف ندارند، فقط فریاد می زنند که ما تشـنه ایم و گرسـنه ایم، با کسی رابطه داشته باشند، از آنها چیزی بخواهند، بتوانند چیزی از آنها دریافت بکنند، یا چیزی به آنها برسانند، این نیست! این (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُون)؛ دیگر حرف آخر را زده است؛ اما آنها بر اینها اشراف دارنـد، در خـود بهشت هم همین طور است، در بهشت آنهـا که (یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ)؛ (۱۴) بالایی ها با پایینی ها ارتباط دارنـد؛ اما پایینی ها با بالایی ها ارتباط ندارند، چون درجات غرف مبنیه است، این غرف مبنیه کسـی که در غرفه دَه زیست دارد، می تواند بیاید در غرفه پنج و چهار سری به اینها بزند؛ اما اینها نمی توانند بروند بالا. این کسی که در دنیا می گفت من نمی توانم نماز شب بخوانم بایـد بخوابم، این نمی تواند برود طبقه بالا آن نماز شب خوان را ببیند؛ اما او می تواند بیاید، آن بالایی که دارای غرف مبنیه است، او اشراف دارد، می تواند بیاید پایین سری به اینها بزند؛ اما این پایینی ها که

غرفه اول و دوم را دارند نمی توانند بروند بالا، سری به آنها بزنند، به همان دلیل که در دنیا نتوانستند کارهای آنها را انجام بدهند. بنابراین این تقسیمی که در این قسمت شده است که (فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ)؛ این مربوط به مسئله صحنه قیامت است، نه صحنه بهشت. پرسش: ...؟ پاسخ: یعنی ابزار را؛ مثل چشم را کور می کنند؛ انسان مثل عقل نیست؛ مثل فرشته نیست که بدون چشم ببیند، بدون گوش بشنود، بدون اعصاب درون لذّت ببرد، با ابزار لذّت می برد. وقتی ابزار را از او گرفتند، درک نمی کند؛ اما وقتی که به مرحله عقل رسید، نیازی به بدن نداشت، آن وقت بدن را هم اربا اربا بکند، او لذّت خودش را دارد؛ مادامی که نفس است، می توان در ذرّات مغز او، اعصاب دیگر او، اثر کرد و این عصب را که از او بگیرند، این عضو را که از او بگیرند، این ابزار را که از او بگیرند، او دیگر کاری نمی تواند بکند. مگر اینکه مرحله عقل تام برسد که ادراکاتش دیگر نیازی به حس و تجربه ندارد.

ص: ۴۴۸

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۲۷.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۵- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۵۰.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۷- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۸- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج ۴، ص۹۹.

۹- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۱۰- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

۱۱- التفسیر الإمام العسکری، المنسوب إلی الإمام العسکری، ص۳۰۰.

۱۲- حدید/سوره۵۷، آیه۱۳.

۱۳- صافات/سوره۳۷، آیه۵۱.

۱۴- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

مطلب بعـدی آن است که در این قسـمت که فرمود ما جهنم را عرضه می کنیم، این چنـدین قسـمت است، این معلوم می شود که اینهـا بینـا هسـتند، وگرنه عرضه جهنم برای چیست؟ با اینکه فرمود: (وَ نَحْشُـرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی)؛ (۱) مـا اینها را در قیامت کور محشور می کنیم، در بحث های روز قبل ملاحظه فرمودیـد اینها کور نیسـتند حقیقتاً؛ منتها از دیـدن بهشت محروم انـد، از دیـدن انبیـا و اولیا و بهشتی ها محروم انـد، واقعاً جهنم را می بیننـد، کفار را می بیننـد: (وَ نَحْشُـرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی)؛ اگر اینها کور باشـند، طبق آیاتی که الآن همین جا خواندیم، به اینها نشان بدهند که مکذِّب هسـتند، اینها مکذّبین اند، کافر رسـمی اند، بعد بگویند: (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ)؛ آنها هم می گویند: (رَبَّنا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ (۲) اگر اینها کور باشند، این عرض جهنم بر اینها عرض اینها بر جهنم که در چنـد جای قرآن کریم آمـده، فایده اش چیست؟ حالا این کورها را می آورند، جهنم را بر اینها عرضه می کننـد، نشان آنها می دهنـد، او که نمی بینـد تا بترسـد!؟ چندین جای قرآن است که ما جهنم را عرضه می کنیم یـا اینهـا را کنـار جهنم می بریم، در سوره مبـارکه «احقاف» که بحثش گـذشت، آیه ۳۴ این است: (وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذینَ کَفَرُوا عَلَی النَّار)؛ ما اینها را می آوریم لبه جهنم، اگر نبیننـد، چه عـذابی است برای اینها؟ در همان سوره مبارکه «احقاف» آیه بیست هم همین است، فرمـود که (وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذینَ کَفَرُوا عَلَی النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَیِّبـاتِکُمْ فی حَیـاتِکُمُ الـدُّنْیا)؛ در سوره مبـارکه «کهف» هم باز همین مسئله است، آیه صد سوره مبارکه «کهف» این است: (وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ)؛ چندین آیه است که فرمود می بریم اینها را نشانشان می دهیم، برای اینکه بترسـند اگر کسـی نبیند، چه هراسـی دارد؟ چه ترسـی دارد؟ این معنایش این نیست که (وَ نَحْشُـرُهُ یَوْمَ الْقِیـامَهِ أَعْمی)؛ ما اینها را کور می کنیم، این (کَـذلِکَ) خیلی حرف داخل آن است، این (کَـذلِکَ)؛ یعنی (کَـذلِکَ) این شـخص در دنیا چه طور بود؟ این مسـجد و حسـینیه و حرم را نمی دیـد، وگرنه زیر زمین ها را که می دید، آن مراکز فساد را که می دیـد، در قیامت هم همین است این طور نیست که ما او را کور بکنیم، کور بکنیم که عـذابی نـدارد! این بهشت را نمی بینـد، واقعاً مؤمنون را نمی بینـد، لذایـذ بهشت را احساس نمی کنـد، با اینکه بوی بهشت از پانصـد فرسـخی می آیـد، این نمی بینـد! اما کاملاً جهنم را می بینـد، شـعله را می بینـد، هم جهنم را می بینـد، هم جهنم: (إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً)؛ (۳) نعره می زنـد وقتی جهنم اینها را می بیند، این رؤیت را به آتش نسبت داد در آن آیات، فرمود: (إِذا رَأَتْهُمْ)؛ یعنی جهنم آنهـا را ببینـد، بنـابراین اینکه فرمـود مـا اینهـا را کور محشور می کنیم، یعنی این (کَـذلِکَ)؛ یعنی هر طوری که بودیـد: (کَـذلِکَ أَتَتْـکَ آیاتُنـا فَنَسـیتَها وَ کَـذلِکَ الْیَوْمَ تُنْسـی)؛ (۴) هر طـوری که در دنیـا بـودی، مـا همـان طـور محشورت کردیم. نه اینکه در دنیا چشم داشتی، بهشت و حرم و مسـجد و اینها را می دیدی، ما تو را کور محشور کردیم، آنها را نمی دیدی، الآن هم آنها را می بینی، مراکز فساد را می دیدی، الآن هم همین طور است و خیلی ها ممکن است اصلاً نسبت به مؤمنین هم همین طور باشـند، مؤمنین هم ممکن است کور محشور بشونـد؛ یعنی فقط بهشت و انبیا و اولیا را ببینند، جهنم را اصـلاً نبینند. در دنیا این نامحرم را نمی دید، الآن هم جهنم را نمی بیند. این بعضی از کوری ها نعمت است؛ بعضی از کَری ها نعمت است، که آدم حرف های بد را نمی شـنود، این نعمت خوبی است. آن جا هم صحنه بد را نمی بیند، این هم یک نعمت خوبی است، حالاـ این را قرآن تعبیر نکرده که ما مؤمنین را کور محشور می کنیم؛ ولی مؤمن که او را نمی بینـد. اگر خواسـت ببیند می تواند، چون اشراف دارد برای اتمام حجت. در آن بخش هم فرمود روزی است که مؤمنین خوشحال اند، در دنیا یک عده (إِنَّ الَّذینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ)؛ (۵) آن روز هم (الَّذینَ آمَنُوا)؛ این یک نحوه تشفّی است. گاهی به همین است. غرض این است که اینکه عرضه می کنیم برای آن است که آنها واقعاً کور هستند نسبت به بهشت و معارف دینی؛ اما نسبت به مسائل دنیایی کور نیستند؛ لذا در قیامت همین جهنم را هم می بینند و رنج هم می برند، حالا در این قسمت فرمود که ما به اینها می گوییم: (اصْلَوْها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَیْکُمْ) که قبلاً معنا شده، شما گفتید که (سَواءٌ عَلَیْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ

لَمْ تَكَنْ مِنَ الْواعِظِينَ)؛ چه بگوييد چه نگوييد، براى ما بى تفاوت است، ما هم مى گوييم چه صبر بكنيد چه نكنيد بى تفاوت است، همين هاست كه آنجا ظهور مى كند، چيز اضافه اى نيست، فرمود آنچه كه در آنجا گفتيد همين است. آنجا صريحاً به پيغمبرتا مى گفتيد: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ)؛ بنابراين (إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ).

۱- طه/سوره۲۰، آيه۱۲۴.

۲- سجده/سوره۳۲، آيه۱۲.

۳- فرقان/سوره۲۵، آيه۱۲.

۴- طه/سوره۲۰، آيه۱۲۶.

۵- مطففين/سوره۸۳، آيه۲۹.

مطلب بعدی درباره متقیان است، چون تبشیر و إنذار قرآن در کنار هم هستند، فرمود: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيم﴾؛ این «نعیم» مبالغه است، غرق بهشت هستند، غرق نعمت هستند، هرجا بخواهند هست. خدا غریق رحمت کند مرحوم امین الاسلام را! در ذیل آن آیه ﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾؛ [(۱)] خوب معنا کرده! ظاهر آیه این که چشمه را اینها می جوشانند؛ مثل دنیا نیست، در دنیا انسان تابع چشمه است، هرجا چشمه هست یا چادر می زند یا خانه می سازد؛ اما در قیامت، چشمه تابع بهشتی است، اینها مفجرند، ﴿يُفَجِّرُونَهَا﴾ این عیون را، این چشمه ها را، اینها می جوشانند. نگویید چشمه می جوشد، اینها تابع چشمه اند: ﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾؛ هر جا که بخواهند این چشمه می جوشد، دیگر چه نعمتی از این بهتر! ﴿فاكِهِينَ﴾؛ متفکه اند، لذت می برند: ﴿بِما آتاهُمْ رَبُّهُم﴾؛چقدر نسبت به اینها ذات اقدس الهی مهربان است! مدام می گوید رب اینها! مدام میگوید رب اینها! یک آیه هست، فاصله چیزی نشده تا کلمه رب تکرار بشود، ملاحظه بفرمایید: ﴿فاكِهِينَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ﴾؛ این ذکر رب، این پروردگاری اینها، ربوبیت اینها پشت سر هم همه اینها است.

یک مطلب دیگر اینکه در بحث های قبل اشاره شد به اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)، چون در کلمات قصار حضرت هست، الآن هم که مجموعه فرمایشات یک جا جمع شده، چاپ شد. به خدا عرض بکنم شما اعمال امت مرا به من واگذار کنید که من پیش انبیای دیگر خجل نشوم، ذات اقدس الهی که به آن نقل می فرماید به اینکه اعمال امت تو را من خودم به عهده می گیرم که حتی پیش تو خجل نشوند، [(۲)] گاهی ممکن است سؤال شود به اینکه این با آیات سوره مبارکه «توبه» که سازگار نیست، چون خدا در قرآن فرمود که ﴿قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُه ﴾؛ [(۳)] این سین، سین تحقیق است، این سین تسفیف نیست که «ربنا بالسوف»؛ یعنی حتماً خدا می بیند، حتماً پیغمبر می داند، اگر این دو آیه در سوره «توبه» دارد که انبیا و وجود مبارک پیغمبر کار آدم می بیند، آن وقت جا برای کتمان نیست، پاسخ آن این است این جا، جا برای رسوایی نیست، فقط می بیند که دارند خلاف می کند. آن جا، جای رسوایی است، آن جا که جای رسوایی و محاکمه است، این جا نمی گذارد ببیند. این یک، ثانیاً این آیه مطلق است، فرمود هر کاری که شما می کنید خدا و پیغمبر و اهل بیت می بینند، چون مؤمنون؛ یعنی اهل بیت، می بیند؛ اما قابل تقیید است یا نه، اگر کسی، مؤمنی تا آن جایی که ممکن است، سعی کند آبروی کسی را نبرد، حالا یک بار لغزید، ما چه دلیل داریم که خدای سبحان اجازه می دهد که پیغمبر ببیند؟ این دعای «کمیل»، پس برای چه گذاشتند؟ دعای «کمیل» معنایش این که خدایا! تو یک سلسله فرشته هایی داری، اصلاً مأمور این کار هستند، اصلاً فرستادی برای اینکه اعمال ما را بنویسند، خدایا! این اصلاً کارشان این است، وظیفه شان این است: ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۞ كِرَاماً كَاتِبِينَ ۞ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُون﴾؛ [(۴)] اصلاً فرستادی برای همین؛ اما «وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَه»، [(۵)] حتی تو نمی گذاری، اینهایی که فرستادی، اینها ببینند، اگر ما آبروی کسی را حفظ کردیم، یک پای ما لغزید، او نمی گذارد حتی پیغمبر ببیند که ما خجل بشویم، مگر پیغمبر بالذات می بیند یا به ارائه اراده الهی می بینند، می بیند اهل بیت(علیهم السلام) بالذات می بینند یا به ارائه اراده الهی می بینند، می بینند ملائکه بالذات می بینند یا به ارائه اراده الهی می بینند می بینند. فرمود اینها را تو دادی، فرمود اینها مأموران من هستند، من فرستادم که یادداشت بکنند، وقتی می بینم آبروی تو در خطر است، نمی گذارم ببینند. این دعای«کمیل» همین است، آن گریه ها و آن ثواب ها سر جای خود محفوظ؛ اما یک بحث کلامی عمیقی این دعا دارد «وَ كُنْتَ» این «وَ كُنْتَ أَنْتَ»، لسان در مفید حصر است، «وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ» این جا دیگر هیچ کسی مراقب نیست، «وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ»؛ اینها چیزی اشتباه نمی کنند یا تو نگذاشتی بفهمند، «وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا

خَفِیَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِکَ أَخْفَیْتَهُ وَ بِفَضْلِکَ سَتَرْتَه»؛ این خدا است! ممکن است در دنیا هم نگذارد که آبروی ما پیش اینها برود، به هر حال آدم وقتی که بفهمد، مولای او دید، خجل می شود، اگر آنهایی که اهل ناله هستند، اهل ضجه هستند، اگر بفهمند یک خلافی کرده اند، حضرت دید، دردشان می آید، این ناله برای همین بود، دیگر این خدا است، ما فقط به امید زنده ایم، ما فتوا بدهیم که الا و لابد جمیع کار های ما را اینها می بینند، نه، ما در معرض خطریم، ممکن است ببینند، ممکن ذات اقدس الهی جلوی آن را بگیرد؛ اما خدا که می بیند، در سوره مبارکه علق که اولین بخش قرآن کریم است طبق نقل مشهور که نازل شده، این شش آیه که اول نازل شد، در بخش پایانی همین سوره، قبل از اینکه ما را از جهنم بترساند، ما را به حیا دعوت کردند، اول که سخن از بگیر و ببند نبود، این اولین سوره ای که نازل شد، در بخش پایانی سوره «علق»؛ «اقرا» که همان «علق» هست: (أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری)؛ (۶) ما را به حیا دعوت کردند، اگر کسی آن حرمت انسانی را نگه نداشت، اهل حیا نبود، آن گاه (خُذُوهُ فَغُلُّوه)، (۷) مطرح است.

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۶.

۲- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ص۵۱۷.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۴- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰ و ۱۲.

۵- مصباح المتهجد، شیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۹.

۶- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

۷- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

غرض این است که ذات اقدس الهی نسبت به مؤمنین عنایت کامل دارد، پشت سر هم خدای اینها، خدای اینها، آخر دوتا جمله نباید، فاصله ای نبود، مدام کلمه «رب» را تکرار می کند، فرمود: (بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحیمِ)؛ اینها حفظ کرده، تقوا همین است، اصل تقوا برای الهی است، این «تاء» جزء کلمه نیست، اصلش «وقی» بود، «وقی»؛ یعنی «حَفَظ»؛ واقی یعنی حافظ، خدا واقی است، هم ما تقوا داریم، هم ذات اقدس الهی تقوا دارد، هم ما باید سعی کنیم حریم دستور خدا را حفظ بکنیم، هم ذات اقدس الهی تقوا دارد، ما را از عذاب الهی حفظ می کند: (وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحیمِ)؛ آن وقت می گویند: (كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُون)؛ (۱) این لذت های جسمانی است، این جا دارد که (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ)؛ یک جنت آن این است که (كُلُوا وَ اشْرَبُوا)؛ در همین جنت، (مُتَّكِئينَ عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَه)؛ (۲) روی سریرهای و تخت هایی که سقف بسته است ردیف، اینها تکیه می دهند، این برای (رَبِّهِ جَنَّتانِ)؛ این یک بخش آن است، در همین بخش (وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عين)؛ این (زَوَّجْناهُمْ)؛ یعنی جفت کردیم؛ لذا با «باء» استعمال شده، نه تزویج کردیم، آن جا سخن از تزویج و عقد امثال آن نیست، آن که در سوره «احزاب» است: (زَوَّجْناكَها)؛ دیگر «واو» ندارد، «زوجتک نفسی»، دیگر حرف ندارد؛ اما این جا (وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عين)؛ یعنی «إرتبتناهم وصلناهم»؛ لذا «باء» آمده، آن تزویج معنی عقد است که «باء» ندارد، این جا که تزویج عقد نیست، اینها برای این (جَنَّاتٍ تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) (۳) است؛ اما روح انسان که در جنت هست، آن جا که دارد: (إِنَّ الْمُتَّقينَ فى جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)؛ (۴) آن جا چیست؟ آن جا یک سلسله تخت های ملکوتی هست: (عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلين)؛ (۵) در آن جا وصف کسانی که روی این سریرها نشسته اند، ذکر شده. در اینجا وصف خود سریر ها و تخت ها ذکر شده، (مُتَّكِئينَ عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَه)؛ یعنی سریرهای صف بسته شده، منظم؛ اما اینجا دارد: (عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلين)، این همه روبه روی هم هستند، این برای کسانی که روی این تخت ها نشسته اند، ما یک همچین چیزی در دنیا نداریم، حالا میلیون ها نفر رو تخت ها نشسته اند، همه رو در روی هم هستند، ما آن چرا که در دنیا داریم، این که تخت ها که رو به روی میزها که رو به روی هم است، هر دو سه نفری رو به روی هم هست؛ اما ما طرف راست مان نمی بینیم، طرف چپ نمی بینیم؛ اما در آن جا دارد، همه رو در روی هم هستند، برخی از اهل تفسیر که به این نکته توجه کردند، می گویند این وقتی است که به لقای الهی رسیده اند، آن جا دیگر حجابی در کار نیست، همه رو به روی هم هستند، یکدیگر را می بینند؛ یعنی سخن از زمان و زمین نیست، اگر سخن از مکان باشد، همین (مُتَّكِئينَ عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَه) است، هر کسی جای خودش را دارد؛ اما وقتی به بارگاه الهی رسیدند، از این کارگاه بالا رفتند، آن جا دیگر مکان ندارد، زمان ندارد، تا بگوییم هر کدام روی به روی خود را می بیند، آنجا مشهد صرف است. پرسش:...؟ پاسخ: بله. «سرور کل شیء»، «سریر کل شیء بحسبه»؛ مثل (الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى)؛ (۶) ذات اقدس الهی هم تختی دارد، از این طرف به ما گفتند: «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَن»؛ (۷) از آن طرف گفتند به اینکه، معراج کنید، از آن طرف گفتند: «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ»؛ (۸) ما چند گونه بالاـ پایین داریم، یک بالا پایین حسی داریم که معلوم است، یک بالاـ پایین معنوی داریم، می گوییم: «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِن»؛ این «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِن» که بالاـ پایین مکانی نیست، این مکانت است: «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَن»؛ از این قبیل است، آنها که گفتند که (كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماء)، (۹) گفتند، این قلب مؤمن که «عَرْشُ الرَّحْمَن» است، بر آب اشک است، بر آب چشم است، آنها دیگر معنوی است، بنابراین وقتی آن جا رفتیم، خود خدا روی تخت است؛ یعنی عرش مدیریت، مقام مدیریت که آن مکان ظاهری نیست، و (عَلى سُرُرٍ) که نظیر عرش رحمان است که مقام قرب الهی است که آن وقت همه رو در روی هم هستند، امیدواریم نصیب همه بشودا!

۱- طور/سوره۵۲، آیه۱۹.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۱۵.

۶- طه/سوره۲۰، آیه۵.

۷- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص۳۹.

۸- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار مع تطبیق النصوص الوارده فیها علی بحار الانوار، اشیخ عباس القمی، ج ۲، ص۲۶۸.

۹- هود/سوره۱۱، آیه۷.

تفسیر آیه ۲۱ تا ۲۷ سوره طور ۹۵/۱۱/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۱ تا ۲۷ سوره طور

(وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ (۲۱) وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲) يَتَنازَعُونَ فيها كَأْساً لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثيمٌ (۲۳) وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (۲۴) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۵) قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ في‏ أَهْلِنا مُشْفِقينَ (۲۶) فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ (۲۷))

چند مطلبی که قبلاً سؤال شد پاسخ آن این است که سوگند به اموری که در آغاز سوره مبارکه «طور» یاد شود با آن اصل کلّی که قبلاً بیان شد که قسم خدا به بیّنه است نه در مقابل بیّنه، بر خلاف قَسم در محاکم دنیا که قَسم در مقابل بیّنه است به خود بیّنه نیست، ولی سوگند الهی به بیّنه است؛ مثل این که کسی ادعا کند الآن روز است و سوگند یاد کند و بگوید به این آفتاب قسم که الآن روز است، قسم های خدا هم در قرآن کریم این چنین است. اما اینکه به «طور» و «کتاب مسطور» و اینها سوگند یاد می کند برای این که فرمود هر موجودی را که دست بزنید آینه خداست (وَ فِي الْأَرْضِ ءَايَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَ فَلَا تُبْصِرُون) [(۱)](#) بر اساس تحلیلی که قرآن دارد این است که هر موجودی مسبِّح حق است، محمِّد حق است، مُسلِم حق است، مطیع حق است، ساجد حق است (أَتَيْنَا طَائِعِينَ)، [(۲)](#) و هر موجودی هم به حق خلق شده است؛ حالا یا «باء» بای مصاحبه است یا بای ملابسه. اگر هر موجودی به حق خلق شد، لایه اوّلش را که ببینید می بینید که جامه حق در بر کرده است، لایه دوم آن را که ببینید، می بینید که جامه حق در بر کرده است، لایه سوم آن را که ببینید، می بینید که لباس حق در بر کرده است، این بای «بالحق» که فرمود ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم، نظیر جامه ظاهری که نیست، ما وقتی لباس در بر می کنیم فقط بدن و ظاهرمان را می پوشاند؛ اما لایه های بعدی که لباس نیست، لایه های بعدیِ نظام خلقت هم با حق است. وقتی این لایه ها را شما می شکافید می بینید که جز حق در عالم چیز دیگری نیست؛ منتها این حق، حق فعلی است نه حق ذاتی. دو حق در قرآن کریم هست: یک حق فعلی است که عین این عالَم، عالَم حق است. فرمود ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم، ما آسمان و زمین را خلق نکردیم «الا بالحق». این تعبیرات که دارد: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَق) [(۳)](#) یا (ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَق)؛ [(۴)](#) یعنی شما ظاهر عالم را که بشکافید می بینید که حقیقت است، باطل در آن نیست، نظم دارد، حسابی دارد برای هدفی خلق شده است کارآیی دارد. لایه دوم آن را که شما بررسی کنید می بینید که همین است. این پرده های رقیق چشم را که بررسی کنید همین است. این لایه های دقیق و رقیق مغز را که بررسی کنید هر کجا بروید «بالحق» است. این بای «بالحق» نظیر بایی که «زید لبس بالحق» یا «لبس فلان شیء» نیست که فقط ظاهر را بپوشاند، وقتی که تمام این ها را بررسی کردید، می بینید که جز حق چیز دیگری نیست؛ منتها این حق، حق فعلی است، این حق فعلی همان است که در کتاب های عقلی می گویند حق «مخلوق به»؛ یعنی خدا با حق عالَم را آفرید، مصالح ساختمانی عالم حق است، الآن اگر سؤال بکنند که ستون های این مسجد را از چه چیزی ساختند؟ می گویند از سیمان ساختند، از آهن ساختند، مصالح ساختمانی این است، سیمان را از چه چیزی ساختند؟ آهن را از چه چیزی ساختند؟ زمین را از چه چیزی ساختند؟

ذرّات اوّلی را از چه چیزی ساختند؟ فرمود مصالح ساختمانی أرض و سما حق است، ما با حق زمین را خلق کردیم، ما با حق آسمان را خلق کردیم و تمام این نقشه ها حق بود که به این صورت در آمد. گاهی به عنوان مثال ذکر می شد که اگر کسی یک بسته کاموا داشته باشد این را به صورت بلوز یا ژاکت در بیاورد، یک جا آستین باشد، یک جا گردن باشد، یک جا پشت باشد، رنگ های گوناگون، بوته های گوناگون، نقشه های گوناگون از خودِ همین کاموا به این بلوز و ژاکت بدهند، این لباسی است که یک جا آستین است، یک جا یقه است، یک جا پشت است، یک جا رو است، یک جا گل دارد، یک جا بوته دارد وقتی هم آن را باز کنید می شود یک کیلو کاموا. اوّل و آخر عالم همین است. آن وقتی که فرمود ما عالم را باز کردیم می شود حق و وقتی بستیم به صورت أرض و سما در آمد می شود حق.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۰ و ۲۱.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

بنابراین کلّ این عالم به حق خلق شد و آن حقّی برای ذات اقدس الهی است او مقابل ندارد: (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)؛ (۱) اما این حقّی که در عالَم هست ممکن است کسی با آن هماهنگ باشد ممکن است هم کسی نباشد. بنابراین هر موجودی به حق خلق شده است؛ یعنی مصالح ساختمانی هر ذرّه ای را که بشکافی حقیقت است، آن وقت این حقیقت که حق فعلی است آن حق ذاتی را نشان می دهد. اگر چیزی منظّم است، با حکمت است، هدفمند است، قیامت را نشان می دهد. بنابراین سوگند به هر ذرّه ای از ذرّات عالم سوگند به بیّنه است.پرسش: ...؟ پاسخ: حق فعلی یعنی ایجاد. او که هستی محض است که ما به او دسترسی نداریم، فقط مفهوم آن را می فهمیم، ذاتش را ما دسترسی نداریم. قبلاً هم ملاحظه فرمودید ما که بشر هستیم مکلّف به برهان هستیم نه به عرفان، مقدور ما نیست که او را ببینیم، ولی مقدور ما هست که او را بفهمیم، چون فهم با برهان و استدلال است، استدلال و مفهوم حتی مفهوم نامتناهی برای ما قابل ادراک است؛ اما ذات را کسی بخواهد مشاهده کند مستحیل است.

مطلب بعدی آن است که تمام قسم هایی که در سوره مبارکه «طور» است همین است. سؤال بعدی این است که ما یک موجود محدودی هستیم، در معاد به طور نامتناهی زندگی می کنیم، آن وقت چگونه ما که محدود هستیم ره توشه ما، زادراه ما می توانند ما را برای ابد تأمین کند؟ در سوره مبارکه «بقره» و امثال آن فرمود: (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی)؛ (۲) یک مسافر زادِراه می خواهد، این درست است. ما که محدود هستیم چقدر ره توشه تهیه کنیم که ابدِ ما را تأمین کند؟ ما ممکن است در تمام این هفتاد یا هشتاد سال کار خیری انجام دهیم؛ اما به هر حال باز محدود است، چگونه می تواند ره توشهِ ابد ما باشد؟ (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی). پاسخ آن این است که در تمام کارهای خِیر یک امر ابدی در آنجا ظهور می کنند، - معاذالله - کار اگر خِیر نباشد باطل باشد، آن را خدا می فرماید: (وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)؛ (۳) آن دیگر کار نیست؛ اما کارهای خیر همه آنها «لوجه الله» است. در سوره مبارکه «انسان» وقتی درباره اهل بیت(علیهم السلام)

سخن به میان می آید، فرمود: (إِنَّما نُطْعِمُكَمْ لِوَجْهِ اللَّه)؛ (۴) «وجه الله» هم یک امر ابدی است، در همه مواردی که قرآن کریم فنای موجودات را نام می برد «وجه الله» را استثنا می کند (كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ) (۵) و یا (كلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الجَلَالِ وَ الْاكْرَام)، (۶) «الله» بالاتر از آن است که استثنا بشود، اصلاً در فهم و ذهن کسی نمی آید تا ما بگوییم همه چیز مُردنی است مگر «الله»، همه چیز از بین می رود مگر «وجه الله»، «فیض الله»، «عنایت الهی»، «اشراق الله»، «افاضه الله» و مانند آن. کارهای خیر (لِوَجْهِ اللَّه) است، این «وجه الله» روحِ این کار خیر است، این را زنده نگه می دارد. اگر روح، زنده بود بدن برای همیشه زنده است. اگر کسی کاری را کرد گفت: (إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّه)؛ این روح هم که می تواند (وَجْهِ اللَّه) را درک کند «الله» را نمی تواند درک کند، این کار را گفت: (إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّه) این«وجه الله» روح این کار می شود، این مدرسه سازی، خیر دادن و جامعه را روشن کردن اینها خیر است. اگر کسی این را (لِوَجْهِ اللَّه) انجام داد این «وجه الله» روح این کار می شود، روح وقتی زنده باشد بدن برای همیشه زنده است. بنابراین درست است که ما عمرمان محدود است کارمان محدود است؛ اما از طرفی مثل آن رودخانه ای هستیم که به دریای نامتناهی وصل هستیم. اگر کسی بگوید این رودخانه چگونه ابدی است؟ جوابش این است که درست است رودخانه محدود نیست ابدی نیست، ولی به ابدی وصل است. اگر ما کار را (لِوَجْهِ اللَّه) کردیم، این (وَجْهِ اللَّه) که از بین نمی رود، روحِ این کار به وسیله (وَجْهِ اللَّه) تا ابد زنده است، آن وقت می شود ره توشه برای ابد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آن وقت مضاف و مضافٌ اليه می شود یکی، (وَجْهِ اللَّه) یعنی «الله»، اینکه نیست (وَجْهِ اللَّه) یعنی فیض، عنایت، خلق، ارشاد و اشراق الهی. ببینید قرآن کریم چقدر لطیف و شیرین سخن می گوید، می فرماید: (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، دیگر نمی فرماید «مَثَلُهُ»، می فرماید: (مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ)؛ (۷) یعنی «للنّورِ نورٌ» ما با این نور دوم کار داریم، نفرمود «مَثَلُهُ»، فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، «مَثَلُ نورِ» این نور (كَمِشْكاةٍ فِيها) و كذا و كذا و كذا. ما با این نور دوم کار داریم، این نور دوم هم برای ما قابل ادراک است. پرسش: در (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِن) (۸) مگر مراد از «هو» ذات اقدس الهی نیست؟ پاسخ: بله؛ اما ظاهر و باطن مظهرش می طلبد، ما ظاهری داریم که عینِ باطل است. ما این معنا را که می خواهیم درک کنیم می گوییم خدا ی ظاهری دارد و باطنی، خیال می کنیم ظاهرش غیر از باطن است باطنش غیر از ظاهر است. این در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج هست که «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِن»؛ (۹) «کل اوّل غیره غیر آخر»؛ هر ظاهری غیر باطن است؛ اما خدا ظاهرش عین باطن است. یک بیان نورانی حضرت در نهج دارد که عالم مظهر خداست: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِه»، (۱۰) عالم مظهر خداست، آن مظهر ویژه را درباره قرآن کریم بیان کرد، فرمود که «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ» (۱۱) خدا در عین حال که در همه گفته ها و رفتارها و افعالش تجلّی دارد، در قرآن تجلّی ویژه دارد، ولی اینها تجلّی حق تعالی را نمی بینند: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ» همان طوری که قرآن «يُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»، (۱۲) کلمات نورانی اهل بیت هم همین است، روایات را هم «يُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»؛ منتها آن عصاره روایات را و عصاره آیات را باید هماهنگ کرد تا روشن بشود که هدف چیست. وجود مبارک حضرت امیر فرمود که این چهار اصل در اوّل سوره مبارکه «حدید» است (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِن)؛ (۱۳) او ظاهر است و هر ظاهری غیر از خدا غیر باطن است، ولی خدا ظهورش عین باطن است. حالا که ظاهر عین باطن شد و خدا در عالم ظهور کرد؛ یعنی این عالم ظاهری دارد و باطنی. این ما هستیم که فقط یک طرف آن را می بینیم، او ظهوری دارد که عین بطون است؛ لذا فرمود باز هم در نهج البلاغه این بیان نورانی از حضرت است که فرمود اولیای الهی چون مظهر خدای سبحان هستند و خدا ظهورش عین بطون است، ظاهر بودن او عین باطن بودن اوست، اولیای الهی دنیا را که می بینند می دانند که دنیا مظهر خداست اما یک لایه دیگری هم دارد، وقتی اولیا را در نهج البلاغه معرفی می

کند، می فرماید: «إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا» (۱۴) اولیای الهی یقین دارند که این دنیا باطنی دارد، چرا؟ برای این که مظهر خدایی است که خدا در این دنیا ظهور کرده که ظهورش عین باطن است، در قرآن همین طور است! قرآن هر آیه ظاهری دارد که عین باطن است؛ منتها ما دسترسی به باطنش نداریم، باطن آن همان «علیّ حکیم» است. شما این مثال لیوانِ نیم خالی نیم پُر را همه ما شنیدیم، ولی درباره قرآن کریم این مثال را باید به نحو دیگری گفت. کارهای ما مثل آن لیوانی است که نیمی از آن پر و نیمی خالی است، ما که تمام کارهایمان صد درصد صالح نیست، مشکلاتی هم داریم. نیمی از این لیوان پر و نیمی دیگر خالی است؛ اما قرآن سرتاسر این لیوان پر است، نیمی از این لیوان عربی مبین است و نیمی دیگر از این قرآن «علی حکیم» است، آن «علی حکیم» دیده نمی شود.

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۳۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۳.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۹.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۸۸.

۶- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۶ و ۲۷.

۷- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۸- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص۱۵۳.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۱۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

۱۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۲، ص۴۳۰.

۱۳- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۷۷.

در آغـاز سوره مبـارکه «زخرف» دارد که (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآنـاً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)؛ اما (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)؛ (۱) همیـن ضـمیر بـه قرآن برمی گردد. فرمـود نیمی از لیـوان «عربی مـبین» است، آن نیمه دیگر عربی نیست تـا شـما بـا لغت و مراجعه به عرف و بنـای عقلاـ و فرهنـگ محاوره این را حلّ کنیـد، این نه عبری است و نه عربی، نه تازی است نه فارسـی؛ لـذا وقتی ذریـح آن مطلب را از وجود مبـارک امـام صادق (۲) شـنید گفت «سـمعاً و طاعه»، با اینکه از هیـچ جای لفظ یک چنین مطلبی در نمی آیـد. اگر روایتی معتبر بود نباید بگوییم این از کجای لفظ در می آید، این از آن نیمه نادیدنی در می آید. اگر قرآن همین بود می شـد کتـاب عربی دیگر و عربی مبین نبود. اگر این نیمی از او عربی مبین است ما با نیمی از این قرآن آشـنا هسـتیم. اگر بخش دیگر ایـن قرآن علی حکیم است، بایـد ببینیم آنهـا که علی حکیم انـد (إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، (۳) آنهـا چه گفتنـد؟ اگر روایتی معتبر بود و بـا هیـچ ظاهری از ظاهر قرآن هماهنگ نبود ما «علی الرأس» می پـذیریم، برای اینکه خود قرآن می گوید من دو بخش هسـتم: یک بخش از آن با لغت حلّ می شود، با عرف حلّ می شود. یک بخش هم «علی حکیم» است که با کسـی که «لـدینا» هست با او حرف می زنیم. اگر یک روایت معتبری مثلاً زراره خدمت حضـرت نشسـته است، حضرت این گونه سخن می گوید، آن زراره می گوید: «سمعاً و طاعه»! عالم هم همین طور است؛ عالم این طور نیست که یک لایه باشد عالم مظهر خدایی است که ظهور او عین بطون اوست. اگر – معاذالله – او از یک جهت ظاهر بود و از جهتی دیگر باطن بود که می شـد مرکّب؛ لـذا حضـرت فرمود: «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِن»، خدا «هو الظّاهرُ الباطن»، نه اینکه از یک جهت ظاهر باشـد از جهتی دیگر باطن باشـد. لـذا دنیا با اینکه کف عالم هستی است از دنیا پایین تر که ما عالمی نـداریم، این دنیـا که به هر حال پایین ترین کفِ هستی است وجود مبارک حضـرت هم فرمود: «مِنْ هَوَانِ الـدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا» (۴) همین است! از این پست تر ما دیگر عالمی نداریم، چون در هیچ عالمی خدا گناه نمی شود مگر همین جا. «مِنْ هَوَانِ الـدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا» این کفِ هستی است. از این پـایین تر دیگر عـدم است، همین که کف هستی است ظاهری دارد و باطنی، این بیان نورانی حضـرت در نهج این است که اولیای الهی، باطن همین دنیا را دارند می بینند، پس این می شود حق. ما بـا فعـل حق با ظهور حق با آیات الهی؛ مثل اینکه ما همیشه در برابر آیینه هستیم، کسـی که در برابر آیینه هست تردیـدی نـدارد که شخصـی را این دارد نشان می دهـد؛ اما این دیگر ما قـدرت داشـته باشـیم صورت را برگردانیم، آن شخص را ببینیم این نیست، ولی این دارد شـخص را نشـان می دهـد، این دارد خـدا را نشـان می دهـد؛ لـذا هر چیزی را که ما ببینیم مثـل این است که در آیینه داریم می بینیم؛ هم به تعبیر به «مرائی» در نهـج البلاغه آمـده هم تعبیر به «مرایا» که یکی جمع «مرئی» و دیگری جمع «مرآه» است. به هر تقـدیر اگر مـا یـک آیینه بلنـدی که آن آیینه به انـدازه آسـمان و زمین هست، همه دارنـد او را نشـان می دهنـد، آن وقت دیگر مـا به چه چیزی تردیـد داریم؟ اگر همه دارنـد آن را نشـان می دهنـد، ولی ما آن قـدرت را نـداریم که سر برگردانیم آن را ببینیم، ولی او را یقین داریم که آن را نشان می دهند، مگر می شود انسان چیزی را در آیینه ببینـد شک بکنـد. وقتی در آیینه می بینـد معلوم می شود که شاخصـی هست. اگر عکس درختی را در آینه دید یقین دارد که درختی است اینکه دیگر تردیـدی نـدارد، آن وقت این او را دارد نشان می د هد، چون او را دارد نشان می دهد، پس حق است. پرسـش: ...؟ پاسخ: این چون ترک «وجه الله» کرده، آن کفرش آن الحادش یک امر مجردی است. یک وقت اسـت کسـی مسـلمان و موحّد است، معصیت می کند این ابدی نیست، برای اینکه این کارش محدود است که (جَزاءً وِفاقا) (۵) چند سـال معصـیت کرده معـذب می شود؛ اما – معاذالله – یک وقت اعتقاد به بطلان دارد، این کفر، اعتقاد است، عقیـده که سال و ماه نـدارد، الان می شود بحث کرد که کره زمین یا کره مریخ چند میلیون یا چند میلیارد سال است. سؤالی است که جواب هم دارد؛ اما نمی شود بحث کرد که دو دوتا چهارتا چند سالش است، اینها در آنجا ثابت هسـتند نه ساکن. روح، مجرد است، آن

وقت این بـدن مرتب عـوض می شود در سوره مبـارکه «نسـاء» که بحث آن گـذشت فرمود: (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها)؛ (۶) این بـدن مرتب سوخت و سوز می شود؛ اما روح که دیگر سوخت و سوز به آن معنا که بسوزد دوباره روح دیگر چـون موجود مجرد است دیگر وقـتی مجرد شـد ثـابت است، این بـدن است که سوخت و سوز فراوان دارد. این شـخص کافر، چون پنجاه یا شـصت سال معصـیت کرد به ابد نمی سوزد، بلکه چون جانی دارد ابدی، این جان، ملحد و مشـرک اسـت آن وقت این شـرک و الحـاد را که نمی شود از این جان گرفت، حالا «لطف الهی بکنـد کار خویش» مطلب دیگر است وگرنه این شـخص اسـتحقاق اینکه برای ابـد بسوزد دارد. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، این انتقام الهی است و ثابت هم است. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ) (۷) این در عین حال که «وجه الله» است، باز هم دلش می خواهد چهار تا بنر برای او بزننـد، چهار تا روزنامه هم بنویسـند، چهار تا تعریف هم بکنند این به مقدار خودش از «وجه الله» طرفی می بندد، ایـن دیگر نمی توانـد ابـدی باشـد، این رقیقه ای از ابـدیت را دارد، دیگران کاملاًـ مثـل حضـرت امیر و اهـل بیت در آن (إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ) همین است. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، چون جنّت هم درجاتی دارد، چه اینکه جهنم هم درکاتی دارد، منافق (فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۸) است. بهشت هم درجـات فراوانی دارد، این طـور نیست که همه آنهـا در یـک حـدّ مسـتوا باشـند، برخی هـا هم هنـوز ممکن است که در اعراف بماننـد، ولی به هر حـال لطـف الهی و درجـات الهی نامتنـاهی است، هر کسـی به اندازه خواسـته خودش از آن فیض بهره می برد. پرسش: همه موجودات عائله خداوند متعال هستند، رزق عائله هم بر خداوند متعال وجوب دارد؟ پاسخ: اما بعضی ها رزق را پس می زنند، فقط رزق مادی را می خواهند. وجود مبارک شعیب در گفت: (رَزَقَنی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً) (۹) از نبـوت می خواهـد نـام ببـرد می گویـد یـک رزوی کریمـانه ای به من داده است (رِزْقاً کَریماً) (۱۰) خیلی هـا ایمـان را کـه رزق اسـت، ولاـیت کـه رزق است، تـوجه به رسـالت که رزق است، این را پس می زنند (کِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ) (۱۱) چرا این رزق را پس می زننـد؟ همان رزق حیوانی خود را می گیرنـد. بعـد فرمود که خـدای سبحـان چطور اهـل تقوا و مغفرت است، بله خـدا همه اوصـاف کمـالیه را دارد، او اهـل خیر است، اهـل تقواست، اهـل مغفرت است، اهل عدل است: (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً) (۱۲) سنّت او، سیرت او، حرف او و فعل او تقواست، او «أَهْلَ التَّقْوَی وَ الْمَغْفِرَه» اسـت، در ایـن دعاهـای قنوت نُـه گـانه نمـاز عیـد فطر و قربـان همین است که «اللَّهُمَّ أَهْلَ الْکِبْرِیَاءِ وَ الْعَظَمَهِ وَ أَهْلَ الْجُودِ وَ الْجَبَرُوتِ وَ أَهْلَ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَهِ وَ أَهْلَ التَّقْوَی وَ الْمَغْفِرَه» (۱۳) در دعایی که از وجود مبارک امام صادق رسـیده است در آن سجـده آخر نماز، اهل تقواست، اهل این کار است اهل مغفرت است اهل ظلم نیست اهل کذب نیست (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً) این اهلِ این فضایل است.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳ و ۴.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص۵۴، ط الإسلامیه.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۲۴۷.

۵- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۶- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۷- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۸- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

۹- هود/سوره۱۱، آیه۸۸.

۱۰- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۱.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

۱۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۱۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۵۴.

سؤال بعـدی این است که وجود مبـارک موسای کلیم وقتی در خانه فرعون رفت؛ مثلاً غـذای مشـکوک یا حرام خورد! فرعون غـذای حرام را خورد حق موسـی را ضـایع می کرد، او حق طلق خودش بود، هر چه بود برای موسـای کلیم بود، برای انبیا بود، برای اولیا بود، آنها غاصب بودند نه اینکه موسی(سلام الله علیه) کنار سفره محرَّم نشسته باشد در دوران کودکی که به مادرش برگشت (فَرَدَدْنـاهُ إِلی أُمِّه)؛ (۱) ما او را به مادرش برگردانـدیم که شـیر طیّب و طاهر بخورد، بعـد در دوران رشـد هم غذای طیّب و طاهر خورد، فرعون حرام خور بود نه موسای کلیم این غـذاهای طیب و طاهر را خـدا برای انبیا و اولیا و مؤمنین آفریـده است او غاصب بود نه موسای کلیم.

مطلب بعـدی این است که چرا برخی ها که در بهشت هسـتند هنوز منتظرنـد که انتقام بگیرنـد؟ البته مؤمنین در بهشت درجاتی دارنـد، این را در قرآن کریم از مرز مؤمنان اوحـدی از اهل ایمان جـدا کرد. در آن روز فرمود در دنیا (إِنَّ الَّذینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ) (۲) اما وقتی قیامت که شد «الذین آمنوا کانوا من الذین أجرموا یضـحکون»، نشاط و فرح آنها این است که انتقام بگیرنـد. در بخش های دیگر که دارد (یَشْفِ صُـدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنینَ) (۳) شـفای قلب، تشفّی قلب، تسلّی قلب پیدا می کنند. اما آنها که جزء اوحدی اهل ایمان هسـتند برتر از اینها هسـتند. قلب آنها متیم به حبّ الهی است، دیگر به این فکرها نیستند. این بخشی از حرف هایی بود که مربوط به سؤال های قبلی بود.

ص: ۴۵۵

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۱۳.

۲- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۹.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۴.

اما آیا ممکن است کافر بهشت را ببیند و مؤمن جهنّم را ببیند؟ ما دلیلی بر استحاله اینها نداریم، دلیل بر نفی مطلق نداریم؛ ممکن است مؤمن جهنم را ببیند خدا را شکر بکند که چنین جایی بود ما نجات پیدا کردیم، ممکن است کافری بهشت را ببیند و افسوس بخورد که چرا من به اینجا نیامدم. دلیلی بر اینکه جهنّمی ها اصلاً بهشت را نمی بینند برای حسرت، نه برای لذت و مؤمنین اصلاً جهنّم را نمی بینند برای شکر چنین چیزی نداریم. ممکن است مؤمن جهنم را ببیند، بگوید خدا را شاکر هستم که ما را حفظ کرد در اثر ایمانی که به انبیا داشتیم به این گودال نیفتادیم یا کفار حسرت بخورند و بگویند که چرا ما بیراهه رفتیم و به چنین جایی که بهشت است مثلاً نیامده ایم، این ممکن است. پرسش: طبق آیه (ما سَلَکَکُمْ فی سَقَر) (۱) دارد که مؤمنین جهنم را می بینند ؟ پاسخ: آن گفتگو است که از بالا اشراف دارند، از بالا نسبت به پایین کاملاً اشراف دارند، بعد می گویند: (لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ) یا در همان ورودی است که (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) (۲) یعنی وقتی این طبقات را وارد جهنم می کنند، این بداندیشان و کفار و فسّاق را فرشته هایی که مسئول جهنم هستند می گویند: (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) این بحث هم قبلاً ملاحظه فرمودید گذشت (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) درست است، نذیر اوّل و بشیر اوّل انبیا و ائمه(علیهم السلام) هستند؛ اما مستحضر هستید که پیغمبر درِ خانه هر کسی نمی رود، این (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) مگر سخن رانی که در مسجد شما بود، در حسینیه شما بود، پای منبر او ننشسته اید؟ این حرف ها را به شما نگفت؟ مگر زمان خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) حضرت به همه روستاها سر می زد و به تک تک آنها مسائل را می گفت یا مبلّغان می رفتند؟ اگر این (لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِم) (۳) انسان می تواند به جایی برسد که در قیامت ملائکه به حرف او استدلال کنند، بگویند فلان آقا در فلان مسجد به شما نگفت؟ این (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) معنای آن این نیست که مگر پیغمبر نیامد به شما بگوید، این روحانی که می گوید حرف پیغمبر را می زند، پس انسان می تواند، حوزه می تواند کاری بکند که فرشته ها به حرف او استدلال بکنند به سنت او استدلال بکنند. استدلال می کنند (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ)، آنها می گویند: (بَلی قَدْ جاءَنا نَذیرٌ فَکَذَّبْنا). (۴) غرض این است که گاهی اینها می بینند برای حسرت، اصلاً کافر بهشت را نبیند دلیل نداریم؛ اما آن دیدنی که لذت ببرد نیست، دیدن حسرت آمیز است. مؤمن جهنم را اصلاً نبیند نیست، آن نگاهی که رنج آور باشد نیست؛ اما نگاهی که شکرآور باشد خدا را شاکر هستیم چنین جای بدی بود و ما به اینجا نیامدیم، این ممکن است.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۲.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۹.

در این قسمت فرمود ما همه نِعَم را برای مؤمنین آماده می کنیم، گرچه در قیامت بعد از آن که همه خاک شدند، همه را از خاک بر می انگیزیم، اینها و به نام امام آنها (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ) (۱) اما دیگر پسر و پدری نیست، چون همه از خاک برخاستند، توالد که نیست؛ اما آن آثاری که در دنیا بود به علاقه «ما کان» سر جای خود محفوظ است، برای اینکه یک شخص از هر نظر متنعّم باشد ممکن است که ذراری او را که مؤمن بودند به آنها ملحق بکنیم، پس «هاهنا امورٌ ثلاثه»: یکی خود شخص است که در روح و ریحان است؛ یکی ذراری، فرزندان، نوه ها، نبیره ها، نتیجه ها و ندیده های او که اهل ایمان بودند اینها را به آنها ملحق می کنیم؛ سوم آن بچه های خردسال هستند که آنها ایمانی نداشتند تا ما به اینها ملحق بکنیم، درباره آنها سخنی نیست. ذرّیه ای که اهل ایمان باشند، برای تکمیل نشاط بزرگ ترها، اینها را با هم جمع می کنیم. درست است که (فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُم) (۲) چون همه از خاک هستند، دیگر کسی پسر کسی نیست، پدر کسی نیست؛ اما آن انس و علاقه ای که در دنیا بود اینها تمام تلاش و کوشش را داشتند هر کار خیری که کردند به هر حال به فکر پدر و مادر بودند، این طور نیست که حالا ما بگوییم آنها رفتند، به هر حال هر کدام از ما موظّف هستیم به یاد آنها باشیم، همین که به یاد آنها بودیم ذات اقدس الهی برای اینکه ما را با آنها یکجا جمع کند، این منّت را هم بر آنها و بر ذراری آنها می گذارد که اینها را یکجا جمع می کند، یک نظام خانوادگی پیدا می کنند لذت کامل می برند. پرسش: پس این (فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُم) چه می شود؟ پاسخ: اگر کسی بگوید چون پدر من فلان کس بوده است خیر ببینم، نه خبری از اینها نیست؛ اما این جا قید آورده، فرمود: (وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ)، (فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُم) چون همه از خاک بر می خیزند، دیگر کسی پدر کسی نیست، کسی پسر کسی نیست، توالد نیست؛ اما به علاقه «ما کان» این نشان دارد که در دنیا برای او خیلی زحمت کشیده است که او به جایی برسد و او رسیده، این هم همیشه به یاد پدرش بود این نعمتی است که ذات اقدس الهی اینها را در یکجا جمع می کند، فرمود: (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ) جناب زمخشری در کشاف این تنوین ایمان را تنوین تفخیم و تعظیم و اینها می داند؛ یعنی خیلی ایمان برجسته! سیدناالاستاد موافق نیست و حق هم با ایشان است. منظور این نیست اینها ایمان فراوانی داشتند، نه! ذریه ای که به هر حال ایمان داشتند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

دو تا مشکل در سخنان جناب زمخشری هست که هیچ کدام قابل قبول نیست. ایشان این (وَ الَّذینَ) را عطف بر «حور عین» می داند، که (وَ زَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِینٍ ◻ وَ الَّذِینَ آمَنُوا) یعنی مؤمنین را هم از طرفی با «حور عین» محشور می کنیم هم از طرفی با ذراری و اینها، در حالی که (وَ الَّذِینَ آمَنُوا) مبتدا است، ایشان احتمال این وجه دوم را هم می دهند که (وَ الَّذِینَ آمَنُوا) مبتدا باشد خود (وَ الَّذِینَ)، دیگر مربوط به آن (حُورٍ عِینٍ) نباشد پس این (وَ الَّذِینَ) مبتدا است مستقل است عطف بر «حور عین» نیست، این تنوین (بِإِیمانٍ) هم تنوین تفخیم و تعظیم و اینها نیست، اصل ایمان است، ذراری که مؤمن نباشند در بهشت نیستند، ذراری که مؤمن باشند برای تکمیل نشاط با اولیای خود یکجا جمع می شوند: (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، این یک؛ (وَ مَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شیءٍ) این «أَلَتَ» چهار لغت طبق نقل زمخشری [(۱)] آمده است سه لغت طبق نقل مرحوم شیخ طوسی در تبیان [(۲)] آمده است یکی از «أَلَت یَلِت»، یکی «أَلات یُلیتُ»، یکی «لاتَ یَلیتُ» و یکی هم «وَلتَ یَلِتُ». در قرآن هم (یَلِتْکُمْ) [(۳)] آمده هم (أَلَتْنا) آمده. فرمود چه ثلاثی مجرد و چه ثلاثی مزید آن؛ یعنی ما کم نمی آوریم هر عملی که اینها کردند، بگوییم حالا ـ چون ذراری شما را به شما ملحق کردیم مقداری از عمل شما کم می کنیم، نه این طور نیست (وَ مَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شیءٍ)؛ ما هیچ چیزی از عمل اینها را کم نکردیم، یک فضل و احسانی هم هست که ذراری اینها را به اینها ملحق می کنیم (وَ مَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شیءٍ) چرا؟ برای اینکه (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ)؛ هرکسی کار خودش را دارد، ما کم نمی کنیم، ما بیشتر می کنیم که کم نمی کنیم. این (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ) شبیه (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی) [(۴)] است؛ منتها آن لسان سلب دارد این لسان اثبات. ظاهر این (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ) این بوی تهدید می دهد؛ قهراً به قرینه سوره مبارکه «مدثر» که در آن سوره آیه ۳۸ دارد (کلُ ُنَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَهٌ ◻ إِلَّا أَصحَابَ الْیَمِینِ) اینها عام و خاص هستند یا مطلق و مقیّد هستند باید تقیید بشود (کلُ ُنَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَهٌ ◻ إِلَّا أَصحَابَ الْیَمِینِ) ظاهر آن این است اگر ما نبودیم با شواهد دیگر، این را از باب عام و خاص و مطلق و مقیّد حمل می کردیم به اینکه باید تقیید بشود، چرا؟ برای اینکه «رهین» که فعیل است به معنای «مرهون» است، «مرهون» آن عینِ گرو را می گویند، این مطلب اوّل که «رهین» به معنای «مرهون» است و یعنی گرو.

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۴۱۱.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۴۸.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۴.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

مطلب دوم آن است که کسی گرو می دهد که بدهکار باشد اگر کسی دِینی گرفته بدهکار است این باید گرو بدهد.

مطلب سوم آن است که انسان اگر در برابر ذات اقدس الهی خلاف کرد بدهکار است، چون بدهکار است باید گرو بدهد، گروی الهی هم سخن از زمین و خانه و فرش و امثال آن نیست، خود شخص را گرو می گیرند. این که می بینید بعضی ها می گویند من نمی توانم مواظب زبانم باشم، نمی توانم شب برخیزم، نمی توانم خودم را کنترل کنم این بیچاره راست می گوید، برای این که در بند هست و بدهکار است. این خطبه نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آخرین جمعه شعبان فرمود: «أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُم» (۱) شما گناه کردید، یک؛ گناهکار بدهکار است، دو؛ بدهکار باید گرو بدهد، سه؛ خدا زمین و فرش قبول نمی کند، چهار؛ خود آدم را گرو می گیرد «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ فَفُكُّوهَا بِاسْتِغْفَارِكُم»؛ فکّ رهن کنید! بگویید خدایا بد کردم. این نه رو به قبله می خواهد، نه توبه می خواهد، نه آب توبه می خواهد، نه نزد عالم رفتن می خواهد، این یک اراده شکست ناپذیر می خواهد که خدایا آمدم، او هم قبول می کند، مگر چه چیزی می خواهد؟ لازم نیست انسان لفظ آن را بگوید حالا «استغفر الله» گفت یا «أتوب اليه» گفت؛ اما واقعاً بگوید آمدم، این بخشیده می شود، این می شود خدا! فرمود طبق این اصول پنج گانه بدهکار هستی و بدهکار باید گرو بدهد و غیر از خود آدم کسی را گرو نمی گیرند.

مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در همان کتاب شریف توحید خود نقل می کند که کسی به حضرت امیر(سلام الله علیه) عرض کرد من هر چه می خواهم برای نماز شب بلند شوم و نماز شب بخوانم نمی توانم. فرمود: «قَدْ قَيَّدَتْكَ ذُنُوبُك»؛ (۲) این گناه روز تو را بست، آدم بسته که نمی تواند بلند شود؛ اما آنهایی که اولیای الهی هستند، آنها آزاد هستند. یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج دارد «أَلَا حُرٌّ يَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَه»، (۳) «لماظه»، این مانده لای دندان است، فرمود یک آزادمرد می خواهم که از این لماظه صرف نظر کند. «لماظه»؛ یعنی دست دوم، اگر کسی غذا بخورد بخشی از غذا لای دندانش بماند و با خلال، این مانده لای دندان را دور بیندازد، دیگری مدام تلاش می کند او را بگیرد، فرمود این که الان شما دارید دست دوم است، دیگران خوردند و لای دندانش بود و مُردند و ماندند و به شما رسید، این دسته اوّل که نیست. یک انسان آزادمرد می خواهم که از این لماظه صرف نظر کند، «أَلَا حُرٌّ يَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَه»، اگر این است، آن وقت این می شود مطلق و مقیّد، عامّ و خاصّ، ولی آیه ظاهراً غیر از این را می خواهد بگوید که زمخشری همین راه را رفته، سیدنا الاستاد همین راه را رفته که اینها مثبتیین هستند و قابل تقیید نیستند، اصحاب یمین یک بخش آن را آزاد کردند.

۱- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۲۶۶.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۹۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۷۳.

تفسیر آیه ۱۷ تا ۲۶ سوره طور ۹۵/۱۱/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۷ تا ۲۶ سوره طور

(إِنَّ الْمُتَّقينَ فی جَنَّاتٍ وَ نَعيمٍ (۱۷) فاكِهينَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحيمِ (۱۸) كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۹) مُتَّكِئينَ عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عينٍ (۲۰) وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ (۲۱) وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲) يَتَنازَعُونَ فيها كَأْساً لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثيمٌ (۲۳) وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (۲۴) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۵) قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فی أَهْلِنا مُشْفِقينَ (۲۶))

در سوره مبارکه «طور»، بعد از اینکه با چند سوگند مسئله معاد را ذکر فرمود، فرمود مردم در قیامت دو قسم هستند: در دنیا حق با باطل مخلوط است، در قیامت حق، حقّ محض است. باطل در آن جا نیست، نه قبل از دنیا باطل راه داشت و دارد، نه بعد از دنیا. تنها در دنیاست که حق و باطل کنار هم قرار می گیرند. فرمود کفار در آن جا در عذاب علیم هستند، با کلمه «حصر» به اینها گفته می شود در همان آیه شانزده سوره مبارکه «طور» که قبلاً گذشت: (إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)، (۱) ما غیر از جزای عمل شما، چیزی به شما نمی دهیم و این حصر هم نسبت به نفی مازاد است نه نفی مادون. مستحضر هستید که حصر گاهی دو جانبه است، گاهی یک جانبه؛ حصر دو جانبه تحدید دو جانبه؛ مثل دماء ثلاث در دمِ عادت، کمترش مشخص، زیادترش مشخص است، این دمِ عادت، از دو طرف محدود است.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۱۶.

گاهی حصر و حد نسبت به مادون است نه مازاد؛ گفتند در مسافت، اگر بخواهد نماز قصر باشد، باید هشت فرسخ باشد؛ یعنی کمتر از هشت فرسخ نباشد، نه اینکه بیشتر از هشت فرسخ مانعی دارد. در کُر، برای اینکه عاصم و معتصم باشد، پاک و پاک کننده باشد، باید کمتر از این مساحت نباشد، نه بیشترش عیب دارد، پس حصر گاهی دو جانبه است؛ مثل حصر ایام عادت، گاهی یک جانبه است؛ مثل حصر کُر و حصر مسافت و اینها. حصر در (إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ)، «بالقیاس الی نفی مازاد» است نه نفی مادون؛ لذا خیلی از موارد خدا تخفیف می دهد، کمتر می کند، هر آنچه که کردید، کیفر می بینید؛ یعنی بیشتر از گناهان تان کیفر نمی بینید، گاهی ممکن است کمتر کیفر ببینید، پس (إِنَّما) که درباره کیفر تبهکاران است، نفی مازاد است، نه نفی مادون، (إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ).

اما درباره مؤمنان چنین حصری نفرمود، همین سوره مبارکه «طور» که در آیه شانزده فرمود: (إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)، در آیه هیجده نسبت به مؤمنین فرمود: (فاكِهينَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ)، در آیه نوزده فرمود: (بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)، نه «إنّما». درباره مؤمنون «إنّما» ندارد، حصر ندارد. گاهی ذات اقدس الهی «لا إلی نهایه» پاداش می دهد، چندین برابر، هم این حداقلش (مَن

جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۱) است، وگرنه در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» به ۱۴۰۰ رساند؛ یک، در ذیلش فرمود: (وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلیمٌ)، (۲) از ۱۴۰۰ هم بیشتر است؛ دو، پس دربـاره مؤمنان «إنّما» نیست، درباره کفّار است که فرمود: (إِنَّما تُجْزَوْنَ مـا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). در بخش های دیگر هم همین طور است. در سوره مبارکه «تحریم» هم آن جا نسبت به کفّار هم با «حصـر» یاد شـده است؛ آیه هفت سوره مبارکه «تحریم» هم همین است: (إِنَّماتُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). در همین سوره مبارکه «طور» به فاصله کم در آیه شانزده نسبت به کفّار دارد: (إِنَّما تُجْزَوْنَما کُنْتُمْ تعْمَلُونَ)، درباره مؤمنان آیه نوزده دارد: (بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). هرگز حصـری در کـار نیست که مـا فقـط برابر عملتـان جزا می دهیم. در برابر کیفر حصـر است، در برابر ایمان چنین حصـری نیست.

ص: ۴۶۱

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۴۷ و ۲۶۱ و ۲۶۸.

مطلب بعـدی آن است که در دنیا لـذّت ها دو قسم است: یک مقـدار عاطفی محض است، ولو باطل باشـد، یک مقدارش حق است، فرزنـدان نسبت به پـدر و مادر وقتی با ایمان باشـند، اینها لذّت عاطفی دارند در مدار حق؛ اگر اهل تباهی و گناه و اینها باشـند، لذّت عاطفی دارند؛ ولی یک لذّت عاطفی باطلی است. لذّت عاطفی معیار نیست، باید عقلانی باشد؛ لذا آنهایی که در دنیا دوست هم هسـتند، تفکّهی دارند، می گویند و می خندند، بخشـی از اینها در قیامت دشـمن یکدیگر خواهند بود. اینها که در محفل بُرد و باخت و قمار می گوینـد و می خندنـد، اینها در حقیقت دشـمن یکدیگرنـد، چون هر کدام دیگری را به آتش دعوت می کنند: (عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ)، (۱) پس نشاط عاطفی - هیچ یعنی هیچ - هیچ در قیامت نیست، نشاط عقلانی هست. آن وقت اگر پدری دارای فرزند با ایمانی باشد، لذّت عقلی می برد. این لذّتش لذّت عاطفی نیست، لذّت عقلی است. این نشاط و لذّت عقلی در معاد هست؛ لذا در بخش هایی از قرآن کریم، فرمود به اینکه مؤمنین در قیامت، از عذاب کافران لذّت می برند. این از قبیل عقـده خالی کردن نیست، از قبیل لذّت عاطفی نیست.پرسـش: ...؟پاسخ: بله، نه دو تا حرف است؛ یک لذّت اسـت که عقل می پـذیرد. یک لذّت است که عقل نمی پذیرد؛ آن لذّتی که عقل نمی پذیرد، با گناه همراه است، مطابق دین نیست؛ لـذا اگر مطـابق بـا دین نبود، عین همین در معـاد به درد تبـدیل می شود. اینهـا که در جلسه قمـار با یکـدیگر می گوینـد و می خندند، در قیامت (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)، (۲) همین ها که می گوینـد و می خندند، در قیامت به یکدیگر، یکدیگر را لعن می کنند؛ اما وقتی پدری، مادری نسبت به پسری، نسبت به دختری با ایمان بود، با دین بود، این لذّت در آنجا به صورت (فاکِهینَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ) درمی آیـد. اینها دو لـذّت دارنـد: یک لذّت فعلی دارند که خیلی به آن بها نمی دهند و قرآن کریم هم خیلی روی آن تکیه نمی کنـد. لـذّت مهم آن است که می بینـد، این را از دست چه کسـی دارند می گیرند؟ این نعمت را (بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ) به اینها می دهند. یک وقت است کسی یک درهم می دهد؛ اما این درهم را امام به او می دهد. وقتی وجود مبارک امام، امیرمؤمنان، اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلام) چیزی به آدم بدهنـد، آدم این را به سـر و صورتش می مالـد، این طور است! یـک وقـت است که به این درهم لـذّت می برد، چنین چیزی را قرآن خیلی روی آن تکیه نکرده است، هر جـا سـخن از لـذّت است: (بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ) است. از دست خـدا دارنـد می گیرنـد، از دست پیغمبر می گیرنـد، از دست اهل بیت می گیرنـد. این (بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ) اینها را می خنداند، معلوم می شود این خنده، خنده عقلی است.

ص: ۴۶۲

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

در سوره مبارکه «مطفّفین» آن جا دارد که آیه ۲۹ این است: (إِنَّ الَّذینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ)، اینها عقده خالی می کنند، مؤمنین این را می بینند یا از شکست اینها - معاذالله - رنج می برند یا از فقر اینها لذّت می برند، یک لذّت کاذب، یک نشاط کاذبی است. این نشاط کاذب را اینها در دنیا دارند: (إِنَّ الَّذینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوایَضْحَکُونَ)؛ اما در همان سوره مبارکه «مطفّفین» آیه ۳۴ دارد که (فَالْیَوْمَ الَّذینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ ◻ عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ)، اینها خندان هستند در قیامت، از اینکه کفار وارد جهنم هستند، نه خنده ای که خنده عاطفی باشد، خنده هوس باشد، خوشحال هستند که حق پیروز شد؛ چه اینکه فرمود: (وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ)، (۱) آن روز (یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ)، (۲) این فَرح، فَرح الهی است، اینها خوشحال هستند که خدا، لشکر مسلمان را بر کفر پیروز کرده است. اصرار قرآن این است که به مبدأ فاعلی تکیه کند، (بِما آتاهُمْ)، (بِما آتاهُمْ)، (بِما آتاهُمْ)، (بِما آتاهُمْ)، چون از دست خدا دارند می گیرند، خوشحال هستند.پرسش: ...؟ پاسخ: این جزء مباهات است، این دشمنی نیست، این مؤمن با مؤمن تفکّهی دارند، اُنسی دارند. یک بیان نورانی از حضرت امام(سَلامُ الله عَلَیْه) است که چند بار هم نقل شد، فرمود «تَزَاوَرُوا»، به زیارت یکدیگر بروید، ترک نکنید یکدیگر را، خود زیارت شما که یکدیگر را ترک نمی کنید یک حسنه اید، برای اینکه در همین زیارت، چون شیعیان ما هستید، حرف های ما را نقل می کنید «تَزَاوَرُوا»، برای اینکه شما چند نفر شیعیان ما که دور هم جمع می شوید، به هر حال حدیثی از ما نقل می کنید، «فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْض»، (۳) فرمود سخنان ما شما را به صورت یک امت واحده درمی آورد، همه ما شنیدیم یا گفتیم و می گوییم؛ «سنگ روی سنگ بند نمی شود»، درست هم هست، الآن این برج هایی که می سازند، طبقه اول سنگ است، طبقه دوم را اگر سنگ بگذارند روی آن، بند نمی شود. یک ملات نرمی لازم است که این سنگ ها را با هم جمع بکند تا بشود برج. فرمود سخنان ما آن ملات نرم است، وگرنه سنگ روی سنگ بند نمی شود. اینکه می بینید بخشی از رسانه ها، بخشی از گوینده ها، بخشی از افراد، - معاذالله - طوری هستند که هر وقت تریبون دستشان است: (لَعَنَتْ أُخْتَها)، (۴) این برای اینکه این بیانات نورانی امام حل نشده است. فرمود حرف های ما عاطفه ایجاد می کند، وگرنه سنگ روی سنگ بند نمی شود، افراد هر کدام یک سنگ هستند، هر کدام خودشان را می خواهند، آن که این سنگ ها را به هم جمع می کند، آن عاطفه و محبت و ادب و گذشت و انسانیّتی است که از حرف های ما در می آید. غرض این است که یک حرف های عاطفی لغو و نفسانی صِرف که ظاهرش نشاط است و باطنش نیست، این در قیامت نیست. اگر هست، لذّت عقلی است؛ حق پیروز شد، آدم خوشحال است، خوشحالی عقلی دارد نه خوشحالی نفسی.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ممکن است که حق هم کثیر باشد؛ مثل بهشتی ها همه شان کثیر هستند؛ ولی باطل در آن جا نیست. صِرف کثرت، مستلزم باطل نیست، این سراب که با حق سنجیده می شود یا ملاحظه می شود، باطل با حق سنجیده می شود، یک مشکل پیش می آید، وگرنه هر کثرتی بطلان ندارد. غرض آن است که عملِ مؤمن محفوظ است؛ چه در دنیا چه در آخرت، این حق است و عمل کافر باطل است.پرسش: ...؟ پاسخ: بله، نفس «بما انه نفس»، جز حق، چیزی نمی خواهد. این در قیامت جز حق، چیزی دیگر نیست، باطل در آن جا اصلاً راه ندارد. ببینید این همه حوری ها که هستند، این همه غِلمان که هستند، ذرّه ای خلاف عقل نگاه در آن جا نیست. این همه غِلمان که هستند، هیچ خلافی، هیچ نظر غیر عفیفانه ای در آن جا نیست، به نحو «نفی جنس»، فرمود: (لا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَتَأْثِیمٌ)؛ منتها حالا چون «لا» تکرار شده، این جا مرفوع شده است، وگرنه «لا» لای نفی جنس است، «لا لغوَ و لا تأثیمَ». روی تکرار تنوین آمده است. این همه حوری هست، اصلاً گفتند: (قاصِراتُ الطَّرْفِ) (۵) که در قرآن تعبیر کرده است از حوری ها، کوتاهی مژه علامت زیبایی نیست، زیبایی در مژه بلند است نه کوتاه؛ ولی قرآن کریم که می فرماید اینها کوته مژه هستند؛ یعنی غیر از همسرانشان را، اصلاً نگاه نمی کنند، نه اینکه مژه

چشـمشان کوتاه است، این طور هسـتند. این همه غلمانی که هسـتند، اصـلًا خیال نگاه بـد در بهشت نیست. با «لا»ی نفی جنس فرمود این جا، جای گناه نیست، جای خیال باطل نیست، چون ما همه را طاهر کردیم به این جا آمدنـد، چنین عالمی است. آن وقت خنـده ای اگر هست، خنـده عقلی است، نشـاط عقلی است؛ مثـل اینکه انسـان می شـنود که مثلاـعلامه حلی در مباحثه با فلاـن وهّـابی پیروز شـده اسـت، خیلی خوشـحال است و می خنـدد. این که خنـده نفسـی نیست، این که خنـده عـاطفی نیست. خوشـحال می شـود که علاـمه حلی در آن صـحنه، فلاـن وهـابی را محکوم کرده است، خیلی هم خوشـحال است. این (يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُالْمُؤْمِنُونَ)، بهشت چنین جایی است.پرسـش: ...؟ پاسـخ: اما حق نماست، عدم محض نیست، حق نماست. کاری است که ظـاهرش انجـام می گیرد، بـاطنش باطـل است. ظـاهرش عمـل هست، باطنش باطل. غرض این است که درباره مؤمنین «حصـر» نیامـده؛ اما درباره کفّار به صورت «حصـر» ذکر کرده که (إِنَّما تُجزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). غیر از باطل، غیر از کیفر تلـخ، چیزی دیگر نمی بینید و این حصر هم برای نفی مافوق است.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۳.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه۴.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸۶، ط الإسلامیه.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۴۸.

مطلب دیگر که - در بحث دیروز هم اشاره شد، - فرمود به اینکه مؤمنان که در بهشت هستند، ذرّیه اینها را به اینها ملحق می کنند. جناب زمخشری در کشّاف (۱) این (وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ)، این تنوین «ایمان» تنوین تفخیم و تعظیم می داند و متعلق می داند به «امنوا»؛ یعنی «و الذین امنوا بایمانٍ» به ایمان عظیم مؤمن شدند، ما ذراری اینها را، به حرمت ایمان مهم اینها، به اینها ملحق کردیم. این مطلب تام نیست و اینها فاصله دارند؛ چه اینکه سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) در المیزان این را ردّ کرده است. احتمال دومی که جناب زمخشری دادند؛ بله، احتمال قابل قبولی است و آن این است که این (بِإِیمانٍ) این «باء» این ایمان؛ یعنی ایمان قلیل و اندک مال ذرّیه باشد، این ذرّیه که یک مختصر ایمانی دارند، چون خودشان به آن حد نرسیدند که به اولیای الهی یا آبائشان ملحق بشوند، ما اینها را به آنها ملحق می کنیم، این ترفیع درجه است. اگر در سوره «مجادله» فرمود ما به مؤمن یک درجه می دهیم، به مؤمن عالِم، چند درجه می دهیم: (یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)، (۲) این دو جمله است، جمله دوم تمییز دارد که (دَرَجَاتٍ) است، جمله اول تمیزش حذف شده است به قرینه جمله دوم؛ یعنی «وَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ یَرْفَعِ اللَّهُ آمَنُوا مِنکُمْ درجةً وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»، مؤمن یک درجه دارد، مؤمن عالم چندین درجه است، حالا اگر نوه اینها، ذرّیه اینها، مؤمن عادی بودند، یک درجه دارند. اگر ذات أقدس الهی بخواهد اینها را به آباء کرامشان ملحق بکند، باید ایمان آنها خیلی مهم و عظیم باشد. اینها اگر هم بخواهند ملحق شوند، باید ایمانی داشته باشند، وگرنه پسر نوح هم باشد، مشکل جدّی دارد، به پدر ملحق نمی شود، اگر - معاذالله - کسی مشکلی داشته باشد، هرگز به بهشت راه پیدا نمی کند تا به آنها ملحق شود.

ص: ۴۶۴

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۴۱۱.

۲- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

نتیجه اینکه عاطفه نفسی که گاهی با باطل همراه است، گاهی با حق، چنین عاطفه ای در بهشت نیست. عاطفه های عقلی البته هست، لـذّت عقلی هست، چه اینکه اینها نشاطی دارنـد از اینکه حق پیروز شـده است، نه اینکه کسـی دارد سوخت و سوز می بینـد، صِرف سـوختن یـک کسـی مـؤمن را خوشـحال نمی کنـد، صِرف (فَیَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ)، (۱) این خوشـحال کننـده است.پرسـش: ...؟ پاسـخ: بلـه، اینهـا درست است.پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، در قیـامت عمـل کـارگر نیست، انسـان که می میرد، روحش که همان روح است، بـدنش که کلاً می شود خاک، بعد وقتی که دوباره ذات أقدس الهی این بدن را آفرید، این بدنِ دوم عیناً همان بـدن هست؛ اما همه اضافات و نِسبش حـذف شـده است. قبلاً کجایی بود، قبلاً با چه کسـی نسبت داشت، قبلاً برادر چه کسـی بود، خواهر چه کسـی بود، مـادر چه کسـی بود، این اضافات کلاً برطرف می شود؛ اما هویت این شـخص می ماند، اگر هویت این شخص ماند، معنایش این است که اضافات و نِسب هم می ماند؛ لذا (فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ)، (۲) چون همه از خاک برخاسـتند. اصل هویت می مانـد، چون باید شـهادت بدهد، همین دست باشد، همین شـهادت بدهد، همین کیفر ببیند یا همین پـاداش ببینـد؛ امـا آن اضافـاتش نه؛ امـا روح آن اضافـات را به یاد دارد، برای تتمیم نشاط عقلی، ذرّیه مؤمنین را به خود آنها ملحق می کننـد، این طور نیست که حالا چون بدن عین آن بدن است، همه اضافات و نِسَب هم سـر جایش باشد.پرسـش: ...؟ پاسخ: الآن مثلاً یک کسی یک غذای خوبی دارد می خورد به حسب ظاهر؛ ولی این غذا برای کسی که دستگاه گوارشی او زخم معـده دارد، خوب نیست، همین گلابی خوب، به صورت یک غدّه در می آید چیزی دیگر که نیست. همین مال حرام اسـت کـه به آن صـورت در می آیـد. اینکه فرمـود: (مـا کُنْتُمْ)؛ یعنی این تحوّلا‌تی که روی کـار آمـد، این همـان عمـل قبلی شماست، به این صورت درآمده، ظاهرش این است، باطنش آن است. این چند بار از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نقل شده است؛ چه درباره بعضـی از کسانی که در صدر اسـلام اصحاب آن حضرت بودند به حسب ظاهر، چه درباره دو تـا زن که غزالی در إحیـائ خود نقـل می کنـد (۳) که خـدمت حضـرت رسیدند گفتند ما روزه دار هستیم، حضـرت یک غذایی تعارف کرد یا آبی تعارف کرد اینها گفتند ما روزه دار هستیم، حضرت فرمود شما روزه دار نیستید، برای اینکه گوشت خوردیـد. عرض کردنـد ما تا به حال چیزی نخوردیم. حضـرت دسـتور داد تشتی حاضـر کردنـد، اینها بالا آوردنـد گوشت قی کردنـد. عرض کردنـد اینهـا چیست؟ فرمود غیبـتی که کردیـد، همین است: (یَأْکُلَ لَحْمَ أَخیهِ مَیْتاً) (۴) ایـن اسـت. این غیبت ظاهرش بـدگویی دیگری است، عیب جویی دیگری است، باطنش گوشت مردار است. همین را حضـرت نشان داد، فرمود این همین است. اگر عمل به این صورت در می آید در دنیا هم که ما شاهدش هستیم، این کسی که زخم معده دارد، پزشک به او می گوید که میوه خام برای شـما خوب نیست، این سـیب و گلابی است که به صورت آن درمی آید عمل با یک تحوّلاتی به این صورت در می آید، در دنیا همین طور است، در آخرت هم همین طور است، فرمود جز کیفر جز عمل چیزی دیگر نیست، در همین آیـات محل بحث بـاز سـخن از عمـل است، فرمود مـا اگر ذراری این مؤمنین را به اینهـا ملحق کردیم، از عمـل اینها چیزی کم نمی کنیم، نفرمود از جزای اینها.پرسـش: ...؟ پاسخ: ذات أقدس الهی «فضل الله» است، «فضل الله» که استحقاق نمی خواهـد، در دنیا ذات أقدس الهی خیلی از چیزها را به خیلی ها می دهد، «داد او را قابلیت شـرط نیست، بلکه شـرط قابلیت دادِ اوست».

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۱۸.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.

۳- احیاء العلوم الدین، محمدبن محمدغزالی، ج۹، ص۴۹.

۴- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۲.

این دعـای نورانی ابوحمزه هم همین را دارد، وجود مبـارک امـام سـجاد در همان دعای سـحر عرض می کنـد؛ خـدایا! آنها را دادی مگر اسـتحقاق قبلی داشـتند؟ اینها از کجا آوردند؟ «لَا الَّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِکَ وَ رَحْمَتِکَ وَ لَا الَّذِی أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیْکَ وَ لَمْ یُرْضِکَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِکَ»؛ (۱) خدایا آنها که دارند چه کسـی به آنها داد؟! تو دادی! این طور نیست که این هم از بیانات نورانی آن حضـرت است: «نِعَمِکَ ابْتِدَاء»، (۲) هیـچ کسـی حق ندارد بگوید؛ من خودم زحمت کشـیدم، این را پیدا کردم، این توفیقی را که داد، این فهمی که داد، این علمی که داد، این خطر اسـلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است که دامن گیری خیلی از ما هست، ما خودمان چهل سال زحمت کشیدیم، چهار تا کلمه یاد گرفتیم، این حرف اسلامی حرف زدن و قـارونی فکر کردن اسـت، او هـم همیـن را گفـت، بیش از ایـن کـه نگفت. گفت: (إِنَّمـا أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی) (۳) وجود مبارک کلیم حق(سَـلامُ الله عَلَیْه) گفت که حق فقرا را بـده! گفت؛ من خودم زحمت کشـیدم، مال پیدا کردم. این حرف بد از زبـان مـا هم شـنیده می شود، مـا هم می گوییم چهـل سـال زحمت کشـیدیم، چهار تا کلمه یاد گرفتیم. همه این توفیقات برای اوست، نعمت برای اوست، ما می توانیم بی راهه صـرف کنیم، بجا صـرف کنیم.بنابراین هیچ کس نمی تواند بگوید من خودم این کار را کردم، این «نِعَمِکَ ابْتِدَاء»، این بیان کلی وجود مبارک امام سـجاد است در صحیفه، عرض کرد؛ خدایا! ما معتقدیم همه نعمت هایی که داریم ابتدایی است، هیچ کدام مسـبوق به اسـتحقاق نیست که مثلاً ما خودمان زحمت کشـیدیم، استحقاق پیدا کردیم، این طور نیست. این ترفیع درجه همین طور است، در دنیا همین طور است، در آخرت هم همین طور است.پرسش: ...؟ پاسـخ: این هم لطف الهی است، فرمود شـما عمل کردید.پرسـش: ...؟ پاسـخ: یعنی در این جا که می فرمایـد؛ ما ذراری را ملحق می کنیم، سـیدنا الاسـتاد دارد که آن ذریه هـای کودکان نابالغ، آنها شایـد مشـمول نباشـند؛ ولی ما دلیل نـداریم که آن ذریه، آن کودکـان نابـالغ را نمی گیرد، آن چون دارد به اینکه (وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ)، ایشان می فرماینـد به قرینه «ایمان»، معلوم می شود که این ذراری، ذراری بالغ هسـتند؛ منتها کمتر ایمان، ایمان ضـعیفی دارند.پرسـش: ...؟ پاسخ: غرض این اسـت که اگر کسـی مؤمن بود و خدمات فراوانی کرد، اگر یک نشاط بیشتری خدای سـبحان به او بدهد، یا کرامتی نصیب ذراری او بکنـد، چه مشـکلی دارد؟ بـا کـدام قائـده کلامی سازگار نیست؟پرسـش: ...؟ پاسـخ: یعنی از عمل آن قبلی ها؛ «آباء»، نه عمل ذریه. (وَ الَّذینَ آمَنُوا)، اینها (وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ)، ما نسبت به این مؤمنان احسان می کنیم. چکار می کنیم؟ (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، که یک فیض تازه ای نسـبت به مؤمنین بـدهیم؛ اما چیزی از عمل آنها کم نمی کنیم؛ یعنی یک فیض جدیدی است. این باز هم این جا سـخن از جزاء نیست، ببینیـد! نمی گوید جزای اینها را کم نمی کنیم، می گوید عمل اینها را کم نمی کنیم. آن که مرحوم شـیخ طوسـی در تبیان ذکر کرد، (۴) سه لغت در «الت، الات و لات» آمـده، آنکه جناب زمخشـری ذکر کرد، چهار لغت است؛ «الت، الات، لات، ولت»، هر کـدام از اینها به معنای نقص است: (لا یَلِتْکُمْ) (۵) که مضارعش است در قرآن کریم آمـده، می توانـد «لات یلیت» باشـد و ماننـد آنها؛ یعنی نقصان ایجاد نمی کند. این جا «الت» باشد، «التنا» یا «آلتنا» غرض این است که این «التنـا» به عمـل خورده، نه به جزاء. نفرمود مـا از جزای اینهـا چیزی کم نکردیم، دارد از عمـل اینها چیزی کم نکردیم، معلوم می شود عمل به آن صورت در می آید، فرمود اینکه ما ذراری اینها را به اینها ملحق کردیم، یک فضل تازه ای است، در قبـال عمـل نیست که عملی از اینهـا گرفته باشـیم، یـا عملی انجـام داده باشـند، مـا ذراری اینهـا را به اینها ملحق کرده باشیم.پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، غرض این است که این (إِیمانٍ) باید یک ایمان تعظیمی باشد که به آن اوّلی بخورد. زمخشـری این (إِیمـانٍ) را تنوین را به اوّلی می زنـد؛ ولی چون فاصله شـد، این ایمـان ظـاهراً ایمـان، مثلاًـ مختصـر هست که به ذرّیه می خورد، چون اگر ذرّیه دارای ایمان کامل باشـند، هم درجه پدرانشان باشند، دیگر به آنها ملحق نمی شوند، خودشان آن درجه را دارند.پرسـش: ...؟ پاسخ: آن محکوم به ایمان است که زمخشـری از همین راه می گوید، چون این اولاد مسـلمان ها، از آن

جهت که محکوم به اسلام اند، تابع ابوین اند، این طور است.

ص: ۴۶۶

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۵۸۲.

۲- الصحیفه السجادیه، الامام ذین العابدین(ع)، ج۱، ص۶۴.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۴- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۴.

۵- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۴۸.

در قرآن کریم اینکه می فرماید:(إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)، چند نکته را به همراه دارد: یکی اینکه حصر است، یکی اینکه جزای شما عین همان عمل شماست. عدّه ای در دنیا برابر سوره مبارکه «مؤمنون»، فقرا را «دَع» می کردند. «دَع» که ثلاثی مجرد و مضاعف است؛ یعنی دفع شدید. در سوره مبارکه «ماعون» دارد که اینها (فَذلِكَالَّذی يَدُعُّ الْيَتيمَ)، (۱) «دَعَّهُ»؛ یعنی به شدّت دفع کرد. این ثلاثی مجرّد مضاعف، معلومش در سوره مبارکه «ماعون» است، مجهولش در همین سوره مبارکه «طور» است که محل بحث است، اینها که با شدّت محرومان را دفع کردند، در قیامت فرشته ها به شدّت اینها را به طرف جهنّم هُل می دهند. (يُدَعُّونَ) (۲) که مجهول «دَعَّ» است، در سوره «طور» آمده، معلومش در سوره مبارکه «ماعون» آمده است. اینها که محروم را «دع» می کنند؛ دفع می کنند، فرشتگان اینها را به طرف جهنّم دفع می کنند: (يُدَعُّونَ)؛ یعنی مجهول باب «دَعَّ» است.

در دو جای قرآن دارد که فرشتگان یک عده را (الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ (۳) هم به صورت اینها سیلی می زنند هم پشت اینها را مشت می کوبند. وقتی مؤمن رحلت می کند: (تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ)، (۴) فرشته ها هنگام قبض روح مؤمنین، به حضورشان می آیند، سلام عرض می کنند، با احترام قبض روح می کنند. آنها که (سَلامٌ عَلَيْكُم)؛ اما آنهایی که کافر هستند، منافق هستند، در هنگام مرگ، ملائکه (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ). این فشار جان دادن است که آن بیچاره دارد می چشد، کسی هم خبر ندارد و این اختصاصی به کسی که در بیمارستان یا در بستر، چند روز بستری است، در حال جان کَندن است، نیست. این ولو ممکن است سکته بکند؛ اما این هنوز نمرده است، یک مرگی داریم که طبیب باید گواهی دفن بدهد، این مال این دنیاست. یک مرگی داریم، برای انتقال از دنیا به برزخ است، آن کسی که سکته کرده؛ ولی منافق بود، کافر بود، او فشار جان کَندن دارد، این طور نیست که حالا به آسانی او را وارد برزخ کنند، او تا فشارها نبیند، تا مُشت نبیند، تا لگد نبیند، تا سیلی نبیند، این وارد برزخ نمی شود. غرض این است که مرگ طبّی که طبیب گواهی دفن می دهد، اجازه دفن می دهد، با مرگ قرآنی که شخص بخواهد از دنیا وارد برزخ شود، خیلی فرق می کند. آن آیه دارد که وقتی کسی می خواهد بمیرد، کافر یا منافق بود، ملائکه (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)، فرشته های دنیا می بینند که این عمری را تلف کرده، کاری را انجام نداده، محکم پشتش را می زنند که برو بیرون. فرشته های آن نشئه که برزخی هستند، مسئول دریافت هستند، می بینند او با دست خالی و روی سیاه دارد می آید، محکم به صورتش سیلی می زنند که عمری چکار کردی؟ هم فرشتگان این دنیا می زنند، هم فرشتگاه آن دنیا، این می شود فشار جان دادن. پس نباید گفت؛ اگر یک کسی کافر بود یا منافق بود سکته کرد، فشار جان دادن ندارد. ما بین مرگ دنیا و مرگ قرآنی، باید فاصله بیندازیم، جدایی دارد، اینها دو تا بحث دارند. این فشار جان دادن مربوط به این کسی که زخم معده دارد یا زخم روده دارد یا غدّه دارد یا رنج می کشد، این نیست. گاهی به تعبیر سیدنا الاستاد مرحوم علامه می فرمودند، گاهی ممکن است یک شهیدی در میدان جنگ تیر بخورد و مرتّب دارد می غلطد و حرف هیچ کسی را هم نمی شنود، متوجه نیست، او مثل یک تشنه ای است که وارد استخر شده، دارد شنا می کند، دست و پا می زند، ما که نمی دانیم او چه لذّتی می برد!؟ می فرمودند این به معنی فشار جان دادن نیست، این مثل تشنه ای است یا گرمازده ای است که وارد استخر خنک شده، دارد دست و پا می زند، چون هیچ رنجی برای مؤمن در حال رفتن نیست، هیچ به نحو سالبه کلیه، اگر کسی مؤمن واقعی باشد، به هیچ وجه فشار جان دادن ندارد.بنابراین این «دَعّ» شدید که معلومش در سوره مبارکه «ماعون» است، مجهولش در سوره مبارکه «طور» است که فرمود: (يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا)، این فشار برای همان ملائکه ای است که طبق آن دو آیه مشخص شد.

۱- ماعون/سوره۱۰۷، آیه۲.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۱۳.

۳- انفال/سوره۸، آیه۵۰.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۳۲.

عمده این بحث است که (کُلَّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ)، در بحث دیروز اشاره شد که هر بدهکاری باید گرو بسپارد، این مسئله شرعی را هم توجه دارید که اینهایی که خانه هایی را هم رهن و اجاره می کنند، برای اینکه مصون از شبهه ربا باشند، این طور نباشد که رهن را اصل قرار بدهند، اجاره را در ضمن رهن! بلکه اجاره را اصل قرار بدهند، رهن را در ضمن اجاره که شبهه ربا پیش نیاید. اگر چنانچه رهن را اصل قرار دادند؛ یعنی این کسی که مستأجر است، با صاحبخانه می خواهد قرار بگذارد که پول پیش پرداخت کند به اصطلاح، مبلغی را به صاحبخانه قرض می دهد، این یک؛ وقتی قرض می دهد، همین مبلغ را باید دریافت بکند! در برابر این قرض، این خانه را رهن می گیرد، این دو مسئله؛ عین مرهونه، در مدت رهن، عیناً، منفعتاً، انتفاعاً، مال راهن است، نه مال مرتهن. مرتهن به هیچ وجه حق ندارد در این خانه تصرّف بکند، در این خانه بنشیند. رهن یعنی رهن! اینکه اجاره نیست. تمام منافع عین مرهونه، در مدت رهن، مال راهن است، حالا این شخص پول را داده به صاحبخانه، شده این مقرِض، او شده مقترض و خانه را از او گرو گرفته است. حالا ـ می خواهد در خانه بنشیند، باید اجاره بدهد. از این به بعد، این اجاره ای که می دهد، درباره حق بهره برداری از این خانه است، اگر رهن اصل باشد، اجاره شرط در ضمن رهن باشد، این بوی ربا می دهد، برای اینکه این کسی که قرض داده، حق ندارد، شرطی در ضمن قرض بکند هیچ یعنی هیچ! این مقرض یک پولی را به صاحبخانه می دهد، صاحبخانه می شود مدیون، این قرض اگر در ضمنش را بگوید؛ من این خانه را به شما این پول را به شما قرض می دهم به شرطی که این خانه را به من اجاره بدهی، این گیر شبهه رباست، چون ضمن قرض، هیچ چیزی نباشد باشد. برای اینکه این خطر پیش نیاید، این شبهه پیش نیاید، اجاره را اصل قرار می دهد؛ می گوید من این خانه را از شما اجاره می کنم، به این مبلغ، آن مؤجر هم می گوید این خانه را به شما اجاره می دهم به این مبلغ، به این شرط که این مبلغ را به من قرض بدهی یک ساله؛ این درست است. در ضمن عقد اجاره شرط قرض است، نه در ضمن قرض، شرطِ اجاره، که بوی ربا بدهد. به هر حال این برای این است. عین مرهونه، مال راهن است به جمیع منافع.

ص: ۴۶۸

اگر ما این آیه را با سوره مبارکه «مدّثّر» که دارد:(کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ إِلاّ أَصْحابَ الْیَمِینِ)، در سوره مبارکه «مدّثّر» که این استثنا را دارد، اگر به آن معنا خواستیم حمل بکنیم، این یک راه حلّی دارد و آن اینکه اصحاب یمین مستثنا هستند: (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ إِلاّ أَصْحابَ الْیَمِینِ)، آیه ۳۸ و ۳۹ سوره مبارکه «مدّثّر»، این قابل فهم است برای ما؛ یعنی نفْس گرو است، نه خانه اش گرو است، نه فرش او گرو است، خود شخص گرو است، مگر اصحاب یمین که آزاد هستند. وقتی اصحاب یمین آزاد بودند، مقرّبین به طریق اُولیٰ آزادند، پس مقرّبان در حدّ اعلا هستند، اصحاب یمین آزادند، چرا آزادند؟ برای اینکه بدهکار نیستند. کسی که بدهکار نیست، چه چیزی را باید رهن بدهد؟ برای چه چیزی گرو بدهد؟

اصحاب یمین، نه یعنی دست راست. یمین یعنی یُمن و برکت. یک بیان نورانی از امام کاظم(سَلامُ الله عَلَیْه) رسیده است که ذات اقدس الهی که می گوییم دو دست بی دستی او همیشه باز است، «بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّةِ» (۱) است، «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِین»، (۲) درباره مؤمن هم آمده که «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِین»، مؤمن دست چپ ندارد اصلاً. با دست چپ کار با میمنت انجام می دهد، با دست راست هم کار با میمنت انجام می دهد؛ لذا او اصحاب یمین است. «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِین»؛ اما کافر و منافق «کلتا یدیه یسار»، «کلتا یدیه شمال». «مشئمه»؛ یعنی شوم و زشتی. آن روایت فقط درباره مؤمنین است که «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِین». مؤمن بدهکار نیست، وقتی بدهکار نیست، چه چیزی را گرو بدهد؟ این سوره مبارکه «مدّثّر» را آدم می تواند بفهمد. اگر آیه محل بحث سوره «طور» با آن آیه از باب اینکه اطلاق و تقیید باشد، تخصیص عام باشد، قابل حل است. (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ إِلاَّ أَصْحابَ الْیَمِینِ)، که در سوره مبارکه «مدّثّر» آمده است؛ اما اگر بگوییم مثبتین اند هر دو سرجایش محفوظ است، این یک بار زائدی می خواهد. چه کسی باید گرو بدهد؟ کسی که بدهکار است. خدای سبحان از ما اعمالی خواست، ما هم انجام دادیم، چه چیزی را گرو بدهیم؟ این آقایان خواستند اطلاق این آیه را یا عموم این آیه را حفظ بکنند، بگویند که از همان روز اول انسان بدهکار است، چرا؟ چون تعهّد سپرده گفت: (بَلَی)،(أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ)؛ (۳) یعنی تو باید اطاعت کنی. (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) که حکمت نظری محض نیست. من خدا هستم، بله؛ شما خدا هستید، کاری از ما می خواهد یا نمی خواهد؟ بنده باید بندگی کند. این (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ)؛ یعنی من رب هستم، تو مربوب هستی، باید اطاعت کنی. ما هم عرض کردیم؛ چشم! وقتی گفتیم چشم، تعهّد سپردیم. وقتی تعهّد سپردیم، باید گرو بدهیم که عمل بکنیم یا نه. این (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ) است. اگر با آن عالم یا مشابه آن عالم تعهّدی ثابت بشود، در برابر تعهّد باید گرو بدهیم، این درست است: (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ)، دیگر (إِلاَّ أَصْحابَ الْیَمِینِ) ندارد، همه! همه گرو هستند باید که آن بیان نورانی حضرت رسول(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که در آخرین جمعه ماه شعبان آن خطبه را خواندند، در همان خطبه فرمود که «إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ» (۴) باید فکّ رهن کنید، برای اینکه غالباً افراد گناهکار هستند، این یک؛ هر گنهکاری بدهکار است، حالا یا «حق الله» را ضایع کرده یا «حق الناس» را ضایع کرده یا «کلا الحقین» را ضایع کرده، حق خدا را یا حق مردم را یا هر دو حق را ضایع کرده، بدهکار است؛ بدهکار که شد، باید گرو بسپارد. گرو هم که فرش و مال و خانه را گرو نمی گیرند، خود آدم را گرو می گیرند. وقتی خود آدم گرو شد، فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ»، استغفار فکّ رهن می کند. آن وقت انسان می شود (أَصْحابَ الْیَمِینِ).

۱- المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۳۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۴- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۲۶۶.

در نتیجه اگر ما عالَم میثاق را در نظر بگیریم، این آیه به اطلاقش باقی است و اینها مُثبتین هستند، تقیید نمی شود، تخصیص نمی شود؛ یعنی آیه سوره مبارکه «مدّثّر» با آیه سوره مبارکه «طور» مخالف نیست تا ما تقیید بکنیم؛ اما اگر نه، مربوط به نشئه دنیا باشد، احکام دنیا باشد، مؤمن وقتی عادل بود و به دستورش عمل کرد، دیگر بدهکار نیست. وقتی بدهکار نبود، چه چیزی را گرو بدهد؟ آن وقت این می شود اطلاق و تقیید، آن وقت آن سوره مبارکه «مدّثّر» که فرمود: ﴿إِلاَّ أَصْحابَ الْيَمينِ﴾، این می شود مقید این آیه سوره مبارکه «طور».

تفسیر آیه ۲۱ تا ۲۸ سوره طور ۹۵/۱۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۱ تا ۲۸ سوره طور

﴿وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ (۲۱) وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲) يَتَنازَعُونَ فيها كَأْساً لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثيمٌ (۲۳) وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (۲۴) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۵) قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ في أَهْلِنا مُشْفِقينَ (۲۶) فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ (۲۷) إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحيمُ (۲۸)﴾

در سوره مبارکه «طور» بعد از آن سوگندهایی که ارائه شد، مسئله معاد با این سوگند و برهان های قبلی تثبیت شد و کیفر تبهکاران ذکر شد و پاداش متنعّمان و بهشتی ها ذکر شد و حصر کیفر تبهکاران بیان شد و عدم حصر پاداش بهشتی ها بیان شد و لذّت هایی که برای اینها هست ذکر شد. مستحضرید همان طوری که روح در دنیا با بدن موجود است و رشد بدن به وسیله روح است و بدن ذاتاً نه درد دارد و نه لذّت، لذّت ها و دردها مختص روح است، در بهشت هم این چنین است. بدن از آن جهت که یک موجود مادّی است، نه لذّت دارد و نه درد؛ این لذّت و درد برای لامسه است که لامسه شأنی از شئون نفس است. نفس در مرحله پایین، لمس دارد؛ در مرحله میانی وهم و خیال دارد؛ در مرحله اوج و برترش عقل دارد و اگر لذّتی هست برای نفس است در یکی از مراحل سه گانه و اگر دردی هست برای نفس است در یکی از مراحل سه گانه و چون نفس و بدن با هم هستند چه در دنیا چه در آخرت، چهار قِسم فرض دارد: یکی اینکه هم لذّت مرحله بالا باشد هم مرحله پایین که از مرحله پایین به عنوان لذّت بدنی یاد می شود. گاهی ممکن است لذّت مرحله نازل باشد که از آن به لذّت بدنی یاد می شود و لذّت مرحله بالا؛ یعنی لذّت عقلی نباشد. گاهی به عکس است و گاهی هیچ قِسمی از دو قِسم حاصل نیست، حالت عادی است. این اقسام چهارگانه را ما در دنیا داریم، در آخرت هم این چنین است. در دنیا آنجا که لذّت بدنی هست؛ یعنی لذّت مرحله نازله نفس است و لذّت مرحله عالیه نفس؛ یعنی عقل نیست، مثل لذّت پوشیدن و نوشیدن و خوردن و امثال آن. این مرحله نازله نفس؛ یعنی مرحله لامسه لذّت می برد، اما عاقله لذّت نمی برد. گاهی به عکس است؛ یعنی لذّت عقلی هست، ولی لذّت نفسی مراحلِ نازله نیست؛ مثل اینکه فقیهی یک مطلب دقیق فقهی را کشف کرد یا حکیمی مطلب فلسفی را کشف کرد یا طبیبی یک مطلب دقیق طبّی را، داروی غدّه ای را کشف کرد، این عقل لذّت می برد، نه حس و خیال و نه لامسه. در حالی که بدنِ عادی است غذای خوبی نخورده، شربت خوبی ننوشیده است. درست است که لذّت کیف است؛ اما کیف است از بالاـ تا پایین، از پایین تا بالا؛ هم مرحله لمس لذّت دارد، هم مرحله وهم و خیال لذّت دارد، هم مرحله عقل. از

کسی تعریف می کننـد و بَبَری به نـام او می زننـد این یـک لـذّت خیالی است; اما اگر یک مطلب علمی را کشف کرد، یک دقّت اصولی یا فقهی را کشف کرد، اینجا لـذّت عقلی دارد، نه لـذّت وهمی و خیالی و نه لـذّت حسّی که لـذّت بـدنی باشـد. گاهی هر دو را دارد; مثل اینکه هم شربت خوبی در کنار او هست هم یک مطلب دقیق قرآنی را فهمیده است، نهج البلاغه را خوب فهمیـده، صحیفه سجادیه را خوب فهمیـده است، این یـک لـذّت عقلی است. ادراک کردن، حرف دیگری است؛ اگر کسی مطلبی را کشف بکند او لذّت می برد; اما اگر به دیگران منتقل بکند آنها فقط می فهمند، چون کشف آن برای دیگری است، ممکن است ادراک علمی باشد; ولی لذّت نباشد، چون او از دیگری دارد نقل می کند. ببینید یک وقت است که کسی تولیـد می کنـد; مثل آن کشاورز کوشا و زحمتکشی که با ابتکارات خودش میوه تولید می کند. یک وقت کسی دلّال است این دلّال میـدان لـذّتی نمی برد او کـاری نکرده است، میوه را آن کشـاورز بـا ابتکار خودش یا گلخانه ای یا غیر گلخانه ای با تلاش و کوشـش و ابتکـار خودش یـک میوه خوبی را عرضه کرده، این فقط دلّال میـدان است. در علوم هم همین طور است یـک وقت در فقه، اصول، فلسـفه، کلام، تفسـیر کسـی حرفی برای گفتن دارد او لـذّت می برد. کسـی وقتی حرف دیگران را دلّالی می کنـد او لـذّتی نمی برد، او میـدان دار است. بحث ها هم همین طور است اگر کسـی از خودش حرفی داشـته باشـد، گذشـته از ادراک علمی لـذّت عقلی دارد. اگر یک عبادت خالصانه ای، شب زنده داری داشـته باشد لذّت عقلی می برد. «مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ حَلَاوَهَ مَحَبَّتِکَ فَرَامَ مِنْکَ بَـدَلا» [(۱)](#) همیـن است «وَ أَذِقْنِی فِیهِ حَلَاوَهَ ذِکْرِک» [(۲)](#) همین است، این لـذّت ها لذّت عقلی یـا فوق عقـل است. لـذّت را اگر هم گفتنـد کِیْف است، یـک درجـات برتری دارد که فوق کیف است. در کتـاب های عقلی درباره ذات اقـدس الهی می گوینـد: «الـذّ مبتهـجٍ» خـداست؛ بهترین بهجت و لـذّت مختص خداست، زیرا ادراکِ ملایم لـذّت آور است و خـدای سـبحان تمـام حقیقت را ادراک می کنـد. گاهی لـذّت بـدنی هست و لـذّت عقلی نیست; مثل اینکه کسـی شـربت خوبی می خورد; ولی چیزی نفهمیده است. گاهی لذّت عقلی است و لذّت بدنی نیست; مثل اینکه کسی چیزی را کشف کرده; اما شـربتی ننوشـیده است. گاهی در کنار نوشـیدن شـربت گوارا، یک مطلب علمی را کشف می کنـد. گاهی مثل فاقـد «طهوریَن»، هیـچ خبری از او نیست. در دنیا این طور است. در آخرت چون نفس و بدن مثل دنیا کنار هم هسـتند، در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» فرمود اینها دو تا لـذّت را کنار هم دارنـد: (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَـدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) [(۳)](#) مثـل اینکه انسـان، یک شـربت گوارا کنار اوست یک مطلب عمیق قرآنی را فهمیـده است که دیگران تا به حال نگفته انـد یا مطلب فقهی را فهمیـده است که دیگران تا حال نگفتنـد. این لـذّت عقلی در کنار لذّت بدنی است، این طور نیست که فقط عقل بفهمد؛ عقل هم می فهمد، هم ذوق دارد. «وَ أَذِقْنِی فِیهِ حَلَاوَهَ ذِکْرِک»، «أذقنی مناجاته»، «أذقنی، أذقنی» در روایـات مـا فراوان است، لـذّت مناجـات حق «مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ حَلَاوَهَ مَحَبَّتِکَ فَرَامَ مِنْکَ بَـدَلا» از همین قبیل است. این آیه ۵۵ سوره مبـارکه «قمر» که پایان سوره «قمر» است این است: (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَـدِ صِـدْقٍ عِنـدَ مَلِیکٍ مُقْتَـدِرٍ)، «عند الله» بودن لذّت عقلی است، در جنت و نَهَر بودن لذّت حسّی و بدنی و لمسی و مانند آن است.

ص: ۴۷۰

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۹۴، ص۱۴۸، ط موسسه الوفاء.

۲- الإقبال بالأعمال الحسنه، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۲۵۷، ط - الحدیثه.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

بنابراین همان طوری که روح در دنیا با بـدن هست، مرحله نازله روح به نام لمس که در بدن ظهور می کند وجود دارد، لذایذ گـاهی هم در مرحله بالاـست هم در پـایین، گـاهی در پـایین است در بالاـ نیست، گـاهی در بالا هست گاهی در پایین نیست، گاهی در هیـچ مرتبه نیست، این مراحل در قیامت هم ممکن است فرض داشـته باشـد. پرسـش: منبعی که از آن خداونـد متعال حقیقت را درک می کند تام است، چون خودِ خداوند همه ذات حقیقت است؟ پاسخ: بله، چون خودش را درک می کند؛ هم خـودش را درک می کنـد هم آثـار خودش را که به بهـترین وجه آفریـده درک می کنـد که خلقت از این زیبـاتر نیست او را خودش خلق کرده و لـذّت می برد؛ منتها لذّت الهی لذّت کیفی و امثال آن نیست، اصـلاً لذّت، مقوله کیف نیست. پایینِ پایینِ پایین که دست ما می رسد یک لذّت کیفی است، چون بالا دسترسی نداریم خیال می کنیم لذّت، کیف نفسانی است. ادراک ملاـیم، لـذّت بخش است. وقـتی کسـی مطلب دقیـق فقهی را درک می کنـد که دیگر آن اوج عقـل است، این دیگر سـخن از مرحله نـازله نفس نیست؛ امـا غالب مردم از لـذّت خیالی همین القاب و نام و به چه کسـی می گوینـد اعظم و به چه کسـی می گوینـد عظما و چه کسـی شـهریه می دهـد، اینها واقعاً خیال است. گرچه تخیّل در قرآن کریم به کار نرفته؛ اما باب «افتعال» در قرآن فراوان است. می فرماید اینها برای مختال است: (إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ)، آدم خیال زده که قدرت عقلی ندارد نه حرف علمی دارد، نه لذّت علمی در محدوده بَنِر و لقب کار می کند. فرمود خدا اینها را دوست ندارد، چون اینها را دوست نـدارد مطالب علمی اش را هم در اختیار اینها نمی گـذارد، (إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ). «مختال»؛ یعنی آدم خیال زده. از خیال و وهم بالا نرفته که ببینـد چه خبر است! آن که لـذّت مناجات را می چشـد عاقل است، اینکه لـذّت تعریف و تمجید و بَنِر و نـام و اینهـا را می برد مختال است. «مختال» محبوب خـدا نیست؛ یعنی خیال زده، در حـدّ خیال فکر می کنـد. لـذّت های قرآنی سـعی می کنـد مـا را از اختیـال به عقل بالا ببرد. این (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) (۱) هـا، (لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ)، (۲) (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ)، برای همین است که از «اختیال» ما را بالا ببرد، به چیزی بیندیشـیم که اندیشه ما رهبری کلّ آن نظام را به عهده دارد. ما در دنیا هر کاری که می خواهیم بکنیم عمل ما متوقّف بر موجود خارجی است. ما اگر بخواهیم چیزی بسازیم بایـد مصالـح ساختمانی داشته باشیم، اگر بخواهیم مطالعه درسی و بحثی داشته باشیم باید این اعیان موجود باشد؛ یعنی کتاب باشد، مکان باشد زمان و اینها باشد تا درس و بحث داشـته باشـیم. در دنیا اعمال ما متوقّف بر اعیان است; ولی در آخرت اعیان، متوقف بر اعمال است؛ یعنی اصـل درخت اصـل بهشت، اصـل عیون جـاریه، چون اعمـال بهشتی جـاودانه است، آنها جاودانه هسـتند، وگرنه این طور نیست که آنجـا مرتّب سـاخت و سـاز باشـد. چه عالمی است که گرداننـده های عالم مؤمنین هسـتند؟! این طور نیست که یک مصالـح ساختمانی باشـد، بعـد ساخته بشود، بعـد بهشتی تابع آن باشـد، تمام نِعَم بهشت، به عقاید و اخلاق و اعمال بهشتی می گردد؛ یعنی صـحنه هستی تابع عقیـده و ایمان بهشتی است، تا این درخت هست او لـذّت می برد، این برای دنیاست; اما تا این لـذّت می برد این درخت بایـد باشـد، خیلی فرق است. انسـان تشـنه در دنیا تا این چشـمه است سـیراب می شود، بله! تا چشـمه هست لذّت می برد. تا چشـمه هست احتیاج برآورده می شود; ولی در آخرت تا نیاز هست چشـمه هست. خیلی فرق است بین دنیا و آخرت! آخرت را اعمال انسان می سازد، ما با چنین عالمی روبه رو هستیم. این عالَم یعنی کلّ آسـمان و زمین آخرت به عقیـده و اعمال وابسـته است، این طور نیست که چشـمه یک وقت خشک بشود یک وقت خشک نشود. فرمود: (أُکُلُها دائِمٌ)؛ (۳) «اُکُـل» نه یعنی «أکل». «اُکُل» یعنی خوراکی، نه خوردن. به هر حال میوه های دنیا یک فصل است یا دو فصل یا بعضـی ها به نـام چهـار فصـل است، ولی گـاهی هست گـاهی نیست؛ امـا در بهشت (أُکُلُهـا دائِمٌ)، نه «أکل»؛ یعنی میوه اش دائمی است، چون انسان دائماً غذا می خواهد دائماً میوه می خواهد. تابسـتان باشد و زمستان نباشد، زمستان باشد و تابستان نباشد که نیست. پس درختِ بهشـت، میوه بهشـت تـابع عقیــده و ایمــان و عمـل مـؤمنین است.پرســش: پس آیـه (دَعْـواهُمْ فیهـا سُـبْحانَکَ

اللَّهُمَّ)؟پاسخ: موقع خواستن، یک وقت می خواهند میوه بچینند، دیگر لازم نیست خودشان بروند بچینند یا به دیگری بگویند آقا برای ما یک سبد میوه بیاور! همین که احساس می کنند میوه دارند به نزاهت و سبّوحیّت ذات اقدس الهی پی می برند، می گویند ما محتاجیم، خدا محتاج نیست، (سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ)؛ یعنی من نیازمند هستم، مولای من بی نیاز است، فوراً میوه حاصل می شود. (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ)، یکدیگر را که می بینند (تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ)، یکدیگر را که می بینند این طور نیست که مثل دنیا از کنار هم ردّ بشوند و به یکدیگر سلام نکنند، اینکه نیست، این سبک زندگی اسلامی نیست. ما که به دنبال سبک زندگی اسلامی می گردیم اوّل از خودمان باید شروع بکنیم. حالا ببینید همه این مؤمنین از کنار هم ردّ می شوند و کسی به کسی سلام نمی کند. (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ)، حالا میوه را خوردند چه کار کنند؟ (وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ)، غرض این است که کلّ این صحنه به بهشتی تکیه می کند، مثل دنیا نیست که مؤمن به لوازم و موجودات مادی تکیه کند، کلّ صحنه بهشتی است. حالا که این است، پس چهار قسم است. در بهشت ما بیش از سه قسم نداریم، بعضی ها لذّت های مادّی دارند آنها که کارهای عقلی نکردند عبادت داشتند؛ اما حالا آن گونه لذّت ببرند آن طور نبود، تکلیفی بود برای رفع تکلیف انجام می دادند، اینها در بهشت همین لذّت های بدنی دارند؛ اما (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) نیستند. آنها که (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) هستند ممکن است توجّهی به این نعمت های مادّی نداشته باشند. اوساط آنها در عین حال که (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) هستند، از این نعمت های بهشتی هم لذّت می برند. هر دو هست، مثل اینکه برای حضرت امیر در همه مراحل هر دو مرحله بود، وقتی حکومت مطلق را داشت. آن همه قدرت را داشت هم لذّت ظاهری داشت هم لذّت باطنی. ببینید این جریان (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ) (۴) یک امر محیّرالعقولی است. غالب ما این (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ) را گفتیم شنیدیم، اما می دانید چه اوجی دارد این (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أَسیراً)، این ضمیر (حُبِّهِ) هم به «الله» بر می گردد، نه به طعام. آن ذوات قدسی، این حسنین، این ذوات قدسی و این حسنین و اینها روزه گرفتند، گرسنه اند آن هم فضای عربستان، آن هم شب سوم، چه کسی آمده دمِ در؟ شب اوّل و دوّم (مِسْکیناً وَ یَتیماً)، شب سوم (أَسیراً)، اسیر یعنی کافر. جنگ هایی که می کردند هم از طرف ما اسیر می دادیم هم اسیر می گرفتیم. آن کسی که در مدینه اسیر است که دیگر مسلمان نیست، کافر است. حالا ـ کافری آمده شب هنگام افطار، آن هم آن ذوات قدسی، آن هم شب سوّم، آن هم حسنین. آدم چیزی می شنود! اینها در دنیا این گونه هستند در بهشت هم همین طور است. اینها غرق لذّت عقلی اند، اصلاً احساس نمی کنند، (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أَسیراً). حالا به هر حال کافر است و مملکت اسلامی است این نباید گرسنه است، این علی است! این حسنین هستند! اینها در دنیا این طور هستند در بهشت هم همین طور هستند. غرض این است که عطف هم نکرده است: (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۝ فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ)، مثل کسی که سرگرم کشف یک داروی بیماری صعب العلاج است، یک لیوان شربت هم کنار اوست. از نوشیدن این شربت لذّت می برد، اما از کشف آن دارو لذّت عقلی می برد، اینها با هم هستند. در اینجا (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) بودن یک لذّت عقلی است، در کنارش هم (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۵) است.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۱۹.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

بنابراین روح چون در بـدن اثر می گـذارد، ممکن است آثار روح تا مـدّتی در بدن باشد، هم اثر فقهی هست هم اثرهای طبّی. اثر فقهی این است که این اگر باطن باشد که حکم دیگری دارد اگر دست کسـی قطع شد، مسـلمانی دسـتش در تصادف قطع شـد، دست کافری را که مرگ مغزی شـد به این دست پیوند زدند؛ البته اهل کتاب نبود او، او ملحد بود کمونیست بود. تا این دست به این بـدن نچسبیـد؛ یعنی نفس این را قبـول نکرد دست خـود قرار نـداد، حکم فقهی اش این است که نجس است. این فاقـد طهورین است؛ نمی توانـد وضو بگیرد نمی توانـد تیمم کند، این نجس است. اما وقتی نفس این را قبول کرد این چسبید، بـدن او شد و ید او شد، می شود پاک. در جریان برخورد اعضا چه قلب چه قلب به قلب؛ اگر قلبی قلب منافق بود، (فی قُلُوبِهِمْ مَرَض) (۱) بود، این مرض، مرض روح است، نه مرض بـدن. اما روح بیمار در بـدن هم اثر می گـذارد تا مدّتی ممکن اسـت این قلب، قبـل از اینکه نفْس این شـخص این قلب را بپـذیرد و قلب خود قرار بدهـد، آثـار آن بیماری باشـد؛ یعنی نفاق باشـد، چون درست است روح منـافق است، ولی به هر حـال با همین ابزار قلبی کار می کنـد. ممکن است تا مـدّتی این اثر باشـد. اگر یک پزشک تجربی گفت ما آثارش را می بینیم این محدود است؛ اما وقتی که مؤمن کامل خالص، نفسش این قلب را پذیرفته و خاشع شد، (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) (۲) شد، دیگر اثری از آن نفاق در این قلب ها نیست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

بنابراین در بهشت وقتی اینها متّقیان کنار هم هستند این احکام را هم به همراه دارند، ولی خدای سبحان که فرمود: ﴿وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾، آن کرامت را حفظ کرده است. فرمود ما این چنین نیست که یک عدّه را به عائله عدّه ای بیافزاییم؛ اما سفره ما همان سفره قبلی باشد. ما اگر ذرّیه گروهی را به آنها ملحق کردیم کمک هم می فرستیم سهمیه بیشتری هم می دهیم، ﴿أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ اما ﴿وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ﴾، ما اگر چند تا مهمان برای شما فرستادیم، غذای زائد هم می دهیم، این طور نیست که با همان غذای قبلی، مهمانان را پذیرایی کنیم، چون به هر حال هر کسی سهمیه ای در بهشت دارد. درست است که ﴿مِمَّا يَشْتَهُونَ﴾، اما اشتهای اینها به هر اندازه که در دنیا عبادت کردند به همان اندازه اشتها دارند. اشتهای آنها محدود به اعمال سابق آنهاست. حالا برابر آن موازین قبلی سهیمه داشتند، ﴿رِزْقٌ مَعْلُومٌ﴾، حالا که ﴿أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾، کمک هم می کنیم که مهمانان را بتوانند خوب پذیرایی کنند، ﴿أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾، یک؛ ﴿وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ﴾ که در آیات بعدی است و چیزی از اینها کم نمی شود؛ نه عملشان را کم می کنیم نه سهمیه شان را کم می کنیم، برای نشاط بیشتر، ذراری اینها را به اینها ملحق می کنیم و امداد هم می کنیم، کمک مستمر و مدد و مدت دار و ممتد هم به اینها می دهیم هر چه بخواهند که نیاز اینها برطرف بشود.پرسش: اگر این الحاق، الحاق دائمی باشد، اصلاً درجه در بهشت معنا پیدا نمی کند؟پاسخ: الحاق دائمی درجه ندارد.پرسش: نه، اگر قرار باشد همه با آبائشان ؟پاسخ: نه، همه که به نحو موجبه جزئیه است. در جاهای دیگر چنین وعده ای نداده است، برای بعضی هاست البته. ﴿وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ﴾ باید باشد. خیلی از ذراری اند که راه آبائشان را نمی روند. آن ذراری که راه آبائشان را می روند این وعده اجمالی است؛ اما چنین اطلاقی ندارد در صدد بیان اطلاق باشد که ما هر کسی که ذرّیه او خوب بود به او ملحق می کنیم، اینها «فی الجمله» است نه «بالجمله»؛ البته هر جایی که ذات اقدس الهی عنایت بکند و ذراری اینها را به آنها ملحق بکند، امداد هم در کنار آنها هست و از عمل آنها هم چیزی کم نمی شود؛ یعنی سه اصل با هم است: هم الحاق هست، هم امداد هست، هم عدم نقص عمل.پرسش: ...؟ پاسخ: حالا گاهی ممکن است پسری بتواند از پدرش شفاعت کند، این عالِم بود، مؤمن بود، شهید بود، چون در بحث ها دارد که شهدا ﴿لَهُمْ فيها﴾؛ یعنی بخشی از بهشت برای اینهاست، اگر بخشی از بهشت برای اینهاست ممکن است از ذات اقدس الهی درخواست بکنند که پدران و مادرانشان به آنها ملحق بشوند. نفرمود که ما این شهدا را وارد بهشت می کنیم، در بخشی از آیات دارد که ﴿لَهُمْ جَنَّاتٌ﴾، این ﴿لَهُمْ﴾ یعنی ذات اقدس الهی مِلک اینها کرده است، اینها می توانند از خدا بخواهند که پدرشان، مادرشان و بستگانشان به اینها ملحق بشوند، این فضل خداست.پرسش: ...؟ پاسخ: وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ» (۱) کسانی که این راه را طی کرده اند ممکن است ذراری یک عدّه حساب بیایند. این مسئله ﴿كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ﴾، یک بارِ منفی دارد، آن طوری که در کتاب شریف المیزان آمده که هر کسی گروِ عمل خودش است (۲) این فرمایش درست است، هر کسی برابر عمل خودش یا پاداش می بیند یا کیفر؛ اما تعبیر گرو، این رهن یک بارِ منفی و اثر منفی دارد، اثر مثبت ندارد. اینکه در سوره مبارکه «مدّثّر» که در بحث دیروز اشاره شد که اصحاب یمین را استثنا کردند آن می شود اصل، آنجا فرمود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَةٌ ۝ إِلاَّ أَصْحابَ الْيَمينِ﴾، آیه ۳۸ و ۳۹ سوره مبارکه «مدّثّر» این روال عادی است؛ اما این آیه محل بحث ما بگوییم هیچ قیدی ندارد هر کسی چه خوب چه بد، رهین عمل خودش است، این کلمه رهن بار منفی دارد و آدم را می بندد، گرو است. در غالب تعبیراتی که چه در نهج البلاغه آمده چه در صحیفه آمده، غالب این فرمایشاتی که ائمه فرمودند یک بار منفی دارد. در جریان خانه غصبی، دیوار غصبی یک بیان نورانی حضرت در کلمات قصارشان هست که «الْحَجَرُ [الْغَصْبُ] الْغَصِيبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا»؛ (۳) یعنی کسی دیواری ساخته یا خانه ای ساخته، ولی آجر مردم را،

سنگ مردم را، تیرآهن مردم را گرفته خانه ساخته است! از نظر فقهی این شخص می تواند بگوید من تیرِ آهن خود را می خواهم، حالا خانه شما خراب می شود بشود. این صاحبخانه حق ندارد که بگوید من نمی دهم و بدلش را می دهم! تا عین موجود است صاحب این عین، عینش را می خواهد، سنگ هم همین طور است، آجر هم همین طور است. «الْحَجَرُ [الْغَصْبُ] الْغَصِيبُ»؛ یعنی سنگ غصبی و مغصوب، این «فعیل» به معنی مفعول است؛ این «رَهْنٌ عَلَى خَرَابِ» آن دار، این نمی تواند بگوید آقا من عوض آن را می دهم. حالا صاحبش می تواند عوض را بگیرد؛ اما این نمی تواند بگوید من الا و لابد عوض آن را می دهم، قیمتش را می دهم، همان روز اوّل می خواستی قیمتش را بدهی! حالا یک وقت اشتباه کرده، ممکن است این اطلاق نداشته باشد؛ اما اگر کسی عالماً عامداً غصب کرده، با سنگ مردم دیوار ساخته، با تیر حرام خانه غصبی ساخته است، فرمود تیر غصبی، سنگ غصبی گرو ویرانی آن است، صاحب سنگ می تواند بگوید که آقا من عین سنگ خودم را می خواهم، حالا دیوار شما خراب بشود بشود! اگر یک هیأت امنایی داشته باشیم که یک نفرش منافق باشد، این مثل سنگ غصبی است که رهن است بر ویرانی این. شرکت این طور است، بانک این طور است، کارگاه این طور است، اختلاسات این طور است، حقوق های نجومی این طور است، یک نفر غصبی «رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا». هر جا کلمه رهن به کار رفت، بار منفی دارد. در جریان قبور هم همین طور است، در نامه حضرت امیر این است که ابدان ما « رَهَائِنُ الْقُبُور» هستند، ما بدهکار هستیم، به هر حال همه از این زمین کمک گرفتیم، این بدنِ ما رهن قبر است باید تحویلش بدهیم این «رهائن القبور» در نامه های حضرت امیر نسبت به ابدان هست، این که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در دفن صدیقه کبری(سلام الله علیهما) فرمود: «فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدِيعَةُ وَ أُخِذَتِ الرَّهِينَةُ» (۴) برای اینکه بدن، رهن قبر است. حالا آن ودیعه را معنا کردند که از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) گرفته باید برگرداند؛ اما رهینه، رهنِ قبر است. «فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدِيعَةُ وَ أُخِذَتِ الرَّهِينَةُ» انسان چه امام چه غیر امام، چه معصوم چه غیر معصوم بدن، رهن قبر است، قبر از ما بدن می خواهد. این «رهائن القبور» چه در فرمایشات حضرت امام سجاد چه فرمایشات حضرت امیر، این هست. رهن یک بارِ منفی دارد. این بدن ما برای قبر است باید بدهیم. در بخش های دیگر فرمود که نفوس شما به وسیله ذنوب در گرو است پس آزاد نیست. قبل از اینکه نوبت برسد آن طلبکار، شما را بگیرد خودتان را آزاد کنید، «ففکّوا»؛ تلاش کنید، «فُکّوا» این ارواحتان را «مِنْ قَبْلِأَنْ تُغْلَقَ رَهَائِنُهَا» (۵) اگر ما بدهکار بودیم و دین خود را ندادیم، چه کار بکنیم؟ بدهکار هم در بحث های قبل هم عنایت فرمودید که خود ما را گرو می گیرند، خانه را که گرو نمی گیرند. اگر خانه را گرو نمی گیرند فرش را گرو نمی گیرند، خود ما را گرو می گیرند، دیگر ما می شویم برده. آن که ما را برده کرد دیگر اختیار ما در دست اوست. فرمود قبل از اینکه این نوبت آزادی تمام بشود، بیایید فکّ رهن کنید. آن خطبه نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که در آخرین جمعه ماه شعبان خواند همین بود، فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ»؛ به هر حال شما بدهکار هستید! حالا کسی عادل است معصوم است «طوبیٰ له و حسن مأب» او بدهکار نیست؛ اما اگر کسی گرفتار ذنب است مثل ماها، گرو باید بدهد، بدهکار گرو باید بدهد. فرش و خانه را که از ما گرو قبول نمی کنند، فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌبِأَعْمَالِكُمْ فَفُكُّوهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»، فرمود ماه مبارک رمضان دارد می آید، ماه استغفار است، بیایید خودتان را فکّ رهن کنید. غرض این است که چه در آیه چه در کلمات حضرت امیر چه در صحیفه، هر جا کلمه رهن هست یک بارِ منفی دارد. نمی شود گفت که هر کسی گرو کار خودش است؛ چه خوب چه بد! آدم طیّب و طاهر دیگر گرو ندارد، در گروِ چیست؟ اعمال او در اختیار اوست نِعَم او در اختیار اوست. یک وقت است که حرف جناب حکیم فردوسی(رضوان الله علیه) این از بزرگ ترین حکمای شیعه است، آن روزی که نام مبارک حضرت امیر مساوی بود با اِعدام قطعی، آن روز این فردوسی گفته است:که من شهر علمم علیّم دَر ست ▯▯▯ درست این سخن قول پیغمبرست فردوسی

برای رستم و اسفندیار نمانده است، به نام مبارک حضرت امیر و آن شعرهای توحیدی مانده است خود رستم و اسفندیار اثری از آنها نیست، آن اشعار بلند توحیدی! مرحوم صدرالمتألهین شعر کم نقل می کند، ولی در کتاب مبدأ و معاد یک بیت نقل می کند از مرحوم فردوسی. می گوید فردوسی این را گفته:خداوند بالا و پَستی تویی □□□ ندانم که ای هر چه هستی تویی

ص: ۴۷۳

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۲۷.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۱۹، ص۱۳ و ۱۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۷۲.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۶۵.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۲۲.

مرحوم صدر المتألهین در این شعر خیلی اعجاب می کند، می گوید این «یاء» یای خطاب نیست، یای ضمیر نیست، یای مصدری است. یک وقت است که می گوید من نمی شناسم شما هر چه هستی هستی. این که کمال نیست؛ اما یک وقت می گوید نه، من می شناسم. تمام حقیقتِ هستی تویی،خداوند بالا و پَستی تویی ندانم که ای هر چه هستی تویی«یاء» یای ضمیر نیست، «یاء» یای مصدری است «هر چه هستی تویی»؛ یعنی تمامْ حقیقتِ هستی تویی. می دانید ملاصدرا کسی نیست که حرف کسی را نقل بکند، این را با احترام از فردوسی نقل می کند. خدا شیخناالاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای را غریق رحمت کند! ایشان می فرمود برای اینکه نام مبارک حضرت امیر زنده است. درست است که فرهنگ ما، زبان ما، اینها را زنده کرده است ما همه اینها را محترم می شماریم؛ اما آن روزی که نام حضرت امیر اِعدام داشت، آن روز مرحوم فردوسی گفت:که من شهر علمم علیّم دَر است درست این سخن قول پیغمبرست او را به احترام مقام حکمتی که داشت ادبیات سرشاری که داشت اعدام نکردند، وگرنه آن روز مگر ممکن بود کسی نام مبارک حضرت امیر را ببرد. ایشان می گوید:اگر بار خار است خود کِشته ای وگر پرنیان است خود رشته ای یک حرف بلندی است؛ اما عنوان رهن در آن نیست. می گوید هر کسی با عمل خودش است، انسان یا مشغول آبیاری درخت پُرتیغ است، یا مشغول بافندگی لباس حریر و پرنیان و اطلس است. این قتاد، یک درخت جنگلی است که هیچ چیزی ندارد مگر تیغ تیز، مثل همین سیم خاردار. این درخت جنگلی که اسمش قتاد است، این هیچ میوه ای، هیچ اثری ندارد فقط تیغ می رویاند، که به آن قتاد می گویند. این درخت ها که شاخه ای، خوشه ای دارد برگ دارد، مثل درخت توت و اینها، انسان بخواهد این برگ را از بالا ـ به پایین بکشد به این گوسفندانش بدهد آسان است، اصلاً برگ درخت توت را این کار می کنند یا درخت های دیگری که تیغ ندارد، یک؛ برگ هایش هم برگ نرمی است، دو؛ دست می گذارد بالا، از بالا تا پایین این برگ ها را می کِشد، این را می گویند خَرط. اگر کسی بخواهد این درخت قتاد را که برگی ندارد، تیغ تیز مجروح کننده دارد اگر دست بیاورد بالا، از بالا تا پایین بخواهد این تیغ را بکشد چیزی از دستش نمی ماند. اینکه در مَثل ها می گویند: «أهون من خرط القتاد» این است. اینکه مرحوم شیخ انصاری در مکاسب در بحث ولایت فقیه گفت اثبات این «اثباته دون خرط القتاد» (1) این است! قتاد یک چنین تیغی است. مرحوم فردوسی می گوید بعضی ها در مدت عمر فقط ظرف آب دستشان است، دارند این درخت قتاد را مدام آب می دهند، به این بد بگویند به آن بد بگویند به این زشتی بگویند، نزد این غیبت آن را بکنند و اختلاف بیندازند، در نوشتن و در گفتار کارشان همین است. برخی ها تمام تلاش و کوشش آنها این است که جامعه را نرم بکنند، حرف فردوسی این است که:اگر بار خار است خود کِشته ای وگر پرنیان است خود رشته ای

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ج ۹، ص ۳۴۰.

این بیان نورانی برخی از انبیا(علیهم السلام) که فرمود: (وَ نَصَحْتُ لَکَمْ وَ لکِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحین)؛ [(۱)](#) فرمود من ناصح ملّت هستم، «ناصح» نه یعنی سخن ران، نه یعنی موعظه کننده، نه یعنی کسی که درس اخلاق می دهد، نصیحت چیزی دیگر است. «نَصاح» آن نخ بادوام را می گویند «نصاح». سوزن را می گویند «مِنْصِحَه». خیاط را می گویند «ناصح». «نصیحت لأئمه المسلمین» برای کسی است که بتواند جامه تقوا را در بدن مسئولین، بدن مردم، بدن همه این جامه تقوا را خیاطی کند. با سخنرانی خیاطی نمی شود، با حرف زدن با مقاله نوشتن، خیاطی یعنی خیاطی! یک سوزن می خواهد، یک نخ می خواهد، یک قلب پاک می خواهد، به خیاط می گویند ناصح. آن کسی که جامه تقوا را بُرِش می کند و به بدن مسئولین می زند به بدن مردم می زند که جامعه بشود (وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْر)، [(۲)](#) او می شود ناصح. حالا معلوم می شود که قرآن، پیغمبر را ناصح می داند، مکتب را نصیحت می داند، دین را نصیحت می داند. حرف فردوسی این است که:اگر بار خار است خود کِشته ای □□□ وگر این پرنیان است خود رشته ایاین پرنیان را باید جامه کنی. غزالی می گوید که خلاصه تلاش و کوشش چهل ساله مرا فردوسی در این بیت خلاصه کرده است. تا ما خیاط نباشیم جامعه عریان است، این (لِباسُ التَّقْوی) را ما باید بپوشیم، حوزه باید خیاطی کند، سخنرانی کار آسانی است یا سخن خوانی است یک چیزی آدم می نویسد می خواند؛ یا سخنرانی است. با سخنرانی و سخن خوانی جامعه برهنه بدنش جامه تقوا در بر نمی کند. این پیغمبر که فرمود شعیب و اینها که من نصیحت می کنم (وَ لکِنْ لا تُحِبُّونَ) من خیاط هستم امیدواریم - إن شاءالله - همه ما این چنین باشیم

۱- اعراف/سوره۷، آیه۷۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۲۶.

تفسیر آیه ۲۱ تا ۳۱ سوره طور ۹۵/۱۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۱ تا ۳۱ سوره طور

(وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ (۲۱) وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲) يَتَنازَعُونَ فيها كَأْساً لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثيمٌ (۲۳) وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (۲۴) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۵) قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ في أَهْلِنا مُشْفِقينَ (۲۶) فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ (۲۷) إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحيمُ (۲۸) فَذَكِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ (۲۹) أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ (۳۰) قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصينَ (۳۱))

سوره مبارکه «طور» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد و عناصر محوری آن هم اصول دین است. آنچه بیش از سایر اصول، در مکه مورد نیاز بود، گذشته از توحید، مسئله معاد بود، زیرا مسئله معاد در پرورش انسانِ کامل سهم تعیین کننده ای دارد. در سوره مبارکه «ص» گذشت کسانی که بیراهه رفتند منشأ آن، فراموشی معاد است: (بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ). (۱) اگر روز معاد یادِ کسی باشد، نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد.

فرمود مؤمنانی که در راه صحیح قدم بر داشتند، ما برای تکمیل لذّت آنها، ذرّیه آنها را به اینها ملحق می کنیم، به این شرط که ذرّیه اینها «فی الجمله» اهل ایمان باشند و هیچ چیزی از عمل اینها کم نمی کنیم. این مسئله (كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ)، (۲) چند وجه درباره آن گفته شده است؛ اگر ناظر به این باشد که انسان برابر سوره مبارکه «اعراف» به خدا تعهّدی سپرده است، وقتی ذات اقدس الهی فرمود: (أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ) (۳) و بشر گفت: (بَلى)، این متعهّد است که این دَین را ادا کند؛ چه اصحاب یمین، چه اصحاب مشئمه. بنابراین (كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ) است، مگر اینکه آن شخص، پاسخ مثبتی به (بَلى) بدهد. این راه را مرحوم شیخ طوسی طی کرده است در تبیان، (۴) جناب زمخشری طی کرده است در کشّاف (۵) و سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) طی کرده است در المیزان. (۶) برخی ها بر آن هستند که این کلمه «رَهین» اگر معنای لغوی آن باشد، لغتاً «راهن»؛ یعنی لازم، «نعمةٌ راهنه»؛ یعنی «ثابته». وقتی می گویند «راهن»؛ یعنی ثابت، این اختصاصی به مؤمن و غیر مؤمن ندارد.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۴- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۴۰۹.

۵- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۴۱۱.

۶- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبایی، ج ۲۰، ص۹۶.

اما به لحاظ روایاتی که وارد شده است که شما به وسیله گناهانی که کردید مرهون هستید و نفوس شما مرهون است، فکّ رهن کنید، مثل همان خطبه نورانی آخرین جمعه ماه شعبان که «إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَهٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ»، (۱) این مربوط به نشئه (قَالُوا بَلَی) نیست، این مربوط به نشئه همین دنیا و همین مرحله است که انسانِ گناهکار بدهکار است و چون گناه کرد، باید رهن بدهد، گِرو بدهد و در دَین الهی گرویی غیر از جان خود آدم قبول نیست. پس «إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَهٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ». اگر این باشد، باید با سوره مبارکه «مدّثّر» که دارد: (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَهٌ ◻ إِلاَّ أَصْحابَ الْیَمینِ) (۲) تقیید بشود، اینها مطلق و مقیَّد هستند و این آیه به دو شاهد، رهنِ منفی را نشان می دهد، چون اصولاً رهن در اصطلاح روایی، یک بار منفی دارد. کسی که مرهون است؛ یعنی آزاد نیست و انسان آزاد، گرو نیست. اگر به آن معنای سوره مبارکه «اعراف» باشد، مقرّبین هم همین طور هستند، مرهون هستند؛ لکن استدلال آیه این است که نه چون (قَالُوا بَلَی) گفته یا چون بنده خداست مرهون است، بلکه در اثر کاری که کرده است مرهون است. (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ)؛ یعنی «مرهونٌ». پس معلوم می شود کاری کرده، باید گرو بسپارد. اگر این کار، ایمان باشد که ادای دَین است. اگر آن مرحله کاملِ ایمان باشد که مقرّبان دارند، اینها ادای دَین است. اگر بفرماید: «کلُّ نفسٍ رهینٌ»، این مطلق است درست است؛ اما وقتی دلیل ذکر می کند، می گوید چون این کار را کرده است رهین است، معلوم می شود که بد کرده است. اگر کار خوبی کرده باشد که بدهکار نیست تا گرو بسپارد. این است که بخشی از تفسیرها را آنکه واحدی گفته، یک؛ بنا بر نقل فخر رازی. دوّم قرطبی در تفسیرش گفته، دو؛ که این برگشت کرده به حکم تبهکاران. قبلاً حکم تبهکاران را فرمود، بعد حکم متّقیان را؛ دوباره بر می گردد حکم تبهکاران را می گوید، این تلفیق هست؛ البته چنان تناسبی هم بین قبل و بعد نمی شود احراز کرد.پرسش: ...؟ پاسخ: اگر به معنای لغوی باشد، رهن به معنای لازم «نعمهٌ راهنه»؛ یعنی «نعمهٌ ثابته، نعمهٌ لازمه»؛ اما این نباید معلَّل بشود به «بِما کَسَبَ». هر کسی مرهون است، برای اینکه گفته (بَلَی)، باید از عهده (بَلَی) به در بیاید. اما وقتی دارد که هر کسی در اثر کاری که کرده است در رهن است، مؤمن کار خوبی کرده است چرا در رهن است؟ مقرّبان کار خوبی کردند که قرب الهی را به دست آوردند، چرا در رهن هستند؟پرسش: ... به معنای ملازم و همراه؛ یعنی کارِ خوب همراهِ اوست؟ پاسخ: پس معنای اصطلاحی نیست، در حالی که در روایات ما که فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَهٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ»، این است. اگر فقط می خواهیم برابر لغت منهای روایات معنا کنیم، که کار آسانی نیست، این یکی؛ ثانیاً تعلیل آیه می فرماید هر کسی در گروِ رهن آنچه کرده است هست، کسی که کار خوبی کرده که بدهکار نیست تا گرو بدهد!

۱- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۲۶۶.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۸ و ۳۹.

بنابراین اصولاً ـ رهن یک بار منفی دارد. اگر آن نظر عام باشد که مرحوم شیخ طوسی در تبیان گفته، زمخشری در کشّاف گفته، سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) در المیزان فرموده، این برابر آیه سوره مبارکه «اعراف» و مانند آن که هر کسی به هر حال بدهکار است به آن معنای عام؛ اما وقتی معلَّل شد می گوید در اثر کاری که کرده است در رهن است، معلوم می شود این کار دَین آورده است بدهکاری به بار آورده است، چون بدهکاری به بار آورده است باید گرو بدهد. آن وقت مطابق با آیه سوره مبارکه «مدّثّر» می شود. در سوره «مدّثّر» هم نفرمود که اینها از شفاعت بهره می برند، تا آخر فرمود اینها هیچ بهره ای ندارند؛ یعنی کسانی که گرویشان عمل نشده، (كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَةٌ)، مگر اصحاب یمین که اینها (فى جَنَّاتٍ يَتَساءَلُونَ ۝ عَنِ الْمُجْرِمينَ)، (۱) از مجرمین سؤال می کنند که (ما سَلَكَكُمْ فى سَقَرَ)، (۲) آن وقت تا پایان درباره همین مجرمین است: (قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ۝وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكينَ ۝وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضينَ ۝وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ۝حَتَّى أَتانَا الْيَقينُ)، (۳) یعنی معاد آمده است. (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعينَ)، (۴) این راجع به مجرمین است، نه راجع به کسانی که رهایی پیدا کردند. معلوم می شود در قیامت شفاعت هست، یک؛ شافعین فراوان اند، مثل ائمه و اهل بیت(علیهم السلام)، دو؛ هیچ یک از آن بزرگواران از اینها شفاعت نمی کنند، سه؛ بنابراین این باید با آن باشد. اگر این (بِما كَسَبَتْ) نبود، می توانستیم بگوییم: «كُلُّ امْرِئٍ رَهينٌ» به هر حال بنده هستند و هر بنده ای رهن مولای خودش است.

ص: ۴۷۸

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۰ و ۴۱.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۲.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۳ و ۴۷.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۸.

مطلب دیگری که جناب فخر رازی [(۱)] احتمال دادند گفتند این رهین به معنای مرهون نباشد «فعیل» به معنای فاعل باشد نه به معنی مفعول. «راهن»؛ یعنی کسی که لازم می کند و شخص با عمل در تلازم هست؛ هم مؤمنین ملازم عمل خودشان هستند در بهشت، هم کفّار ملازم عمل خود هستند در جهنّم، دیگر استثنایی ندارد. ایشان این احتمال را هم می دهد که (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ)، این «فعیل» به معنی راهن باشد، نه به معنی مرهون.پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است این که واحدی طبق نقل فخر رازی [(۲)] و قرطبی در تفسیر خودش که اعمال نظر خودش را می کند، می گوید این (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ)، برگشتِ از متّقین است به اعمال کفّار و منافقین که آنها این هستند، آن وقت با سوره مبارکه «مدّثّر» هماهنگ است؛ البته این تفکیک گاهی ممکن است؛ اما در یک آیه صدرش مربوط به مؤمنین باشد، ذیلش مربوط به کفّار باشد آسان نیست؛ اما این مشکل داخلی که قرینه داخلی است نمی گذارد انسان این رهن را به معنی عام بگیرد، برای اینکه فرمود: (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ)، چون به هر حال «رَهین» بارِ منفی دارد، گرو است. این که در بحث دیروز هم خوانده شد روایات دارد که انسان «رَهَائِنُ الْقُبُور» است [(۳)] و این اختصاصی به حضرت صدیقه کبری(سلام الله علیها) ندارد که «فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدِیعَهُ وَ أُخِذَتِ الرَّهِینَهُ» [(۴)] هر کسی رهن قبر است؛ چه در نهج البلاغه چه در صحیفه چه در سایر جوامع روایی ما می فرمایند انسان ها «رَهَائِنُ الْقُبُور» هستند؛ یعنی این زمین مالک این بدنِ ماست، یک چند روزی به عنوان گرو به ما داده، بعد فَکّ رهن می کند ما را در قبر می برد. فرمود شما «رَهَائِنُ الْقُبُور» هستید، انسان ها رهائن قبر هستند، اختصاصی به حضرت صدیقه کبری(سلام الله علیها) ندارد، هر کسی می میرد «رهین القبر» است و فکّ قبر شده است؛ یعنی این خاک به عنوان گرو، یک رهن داده به ما هفتاد ساله، هشتاد ساله کمتر یا بیشتر، حالا فکّ رهن کرده است. این طور نیست که ما متعلّق به خودمان باشیم. ما متعلّق به این زمین هستیم، این بدن وچون برای زمین هستیم و به عنوان گرو در اختیار ما گذاشته، هنگام مرگ فکّ رهن می کند؛ لذا از اموات به عنوان «رَهَائِنُ الْقُبُور» یاد شده است و اگر وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) درباره صدیقه کبری(سلام الله علیها) فرمود: «أُخِذَتِ الرَّهِینَهُ»؛ یعنی به هر حال هر شخصی رهن قبر خودش است. اگر به این معنا باشد بار منفی است، چون بار منفی دارد با سوره مبارکه «مدّثّر» می تواند هماهنگ باشد.

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۲۱۰.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص ۲۱۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۹۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۲۶۵.

مطلب دیگر این است که رابطه بهشتی ها و جهنّمی ها یک جانبه است؛ یعنی بهشتی ها می تواننـد با جهنّمی ها تماس بگیرند و اطلاع داشته باشند وضعشان را از بالا، ولی جهنمی ها این طور نیست؛ گاهی از پایین استغاثه می کننـد که مقداری آب و غذا به ما بدهید، تعبیر سوره مبارکه «اعراف» و اینهاست که ما گرسنه ایم ما تشنه ایم، آنها در پاسخ می فرماینـد: (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرِینَ)، (۱) که این حرمت، حرمت تکوینی است، نه حرمت تشریعی؛ نه یعنی این برای شما حرام است، مثل مال غصبی. آن حکم دنیاست که حرام و حلال اعتباری و فقهی دارد، ولی در معاد حلال و حرام تکوینی دارد؛ یعنی اصلاً اینجا به شما نمی رسد.

مطلب دیگر این است که ما اگر بخواهیم این (کُلُّ نَفْسٍ) و امثال آن را به لحاظ صحنه معاد معنا کنیم بگوییم در قیامت قبل از تطایر کُتب، همه نگران هستند، (کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ)، اما وقتی که نامه اعمال مؤمنین را به دست آنها دادنـد، آنها رهین نیستند. این اختصاص دادنِ این آیه به خصوص آن دلیل می خواهـد، یک؛ و ثانیاً اگر با روایات است که روایت فکّ رهن را در اثر گناه می دانـد. اگر لغت باشد که لغت هم در دنیا درست است هم در آخرت درست است و انسان دائماً با عمل خودش است، در گرو عمل نیست، چون به معنای منفی نیست، به معنای فقهی نیست، به معنی لغوی است.پرسش: استثنای (إِلَّا أَصْحابَ الْیَمِینِ) منقطع است یا متّصل؟پاسخ: متّصل. (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَهٌ)، الا ـ این! مثل اینکه «أکرم العلماء الا الفساق» این استثنای منقطع نیست، این در اصل می تواند شامل همه باشد؛ منتها این وصف برای آنها نیست. اگر گفتند: «أکرم العلماء الا ـ الفساق» که استثنا منقطع نیست؛ البته این مستثنا از مستثنامنه جداست، ولی آن کلمه به طور عام شامل این می شود.پرسش: کلّ آیه راجع به مؤمنین است ؟ پاسخ: بله؛ اما قرینه داخلی را چه کنیم؟ اینکه واحدی می گوید دوباره برگشت به حکم منافقین، اینکه قرطبی می گویـد، اینها مشکلی دارنـد. اگر این کلمه (بِما کَسَبَ) نبود، می گفتیم هر کسی که بنده خداست در رهن عبودیت است؛ اما این قرینه داخلی نمی گذارد ما بگوییم که این راجع به آیه سوره مبارکه «اعراف» و اینهاست. فرمود کاری که کرده بدهکار است. کاری که کرده، معلوم می شود کار بدی کرده است. بعد می فرمایـد نه، آنهایی که کار بد نکردند آنها مستثنا هستند. غرض این است که اگر این (بِما کَسَبَ)، نبود، می فرمود: «کُلُّ امْرِئٍ رَهِینٌ»، این مطلق است و درست هم است. «کلّ إنسانٍ رهین»، «کلّ عبدٍ رهینٌ لمولاه»، این درست است، استثناپذیر هم نیست.

ص: ۴۸۰

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۵۰.

مطلب بعدی آن است که آیا این لذّت عقلی فقط برای علماست که مطالب عقلی را درک می کنند، یا برای شهدا و جانبازان و اینها هم هست؟ مستحضرید که دو تا راه دارد برای رسیدن به آن لذائذ و اینها «مانعه الخُلوّ» است که جمع را شاید: یکی «علم الدراسه» است که انسان صحیحاً درس بخواند و او باور کند و به علم خودش عمل کند؛ یکی هم «علم الوراثه» که به درس و بحث نیست، می گوید: (ذٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ)، (۱) کسی حالا جانباز انقلاب شد، شهید در راه دین شد، شهید انقلاب شد، این برابر سوره مبارکه «انفال» که فرمود: (إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً)، (۲) چه در سوره «آل عمران»، چه در سوره «بقره»، فرمود شهید «عند الله» است. اگر در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» آمده است که (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۝ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)، (۳) بدون حرف «واو»؛ یعنی اینها در حضور خدا نشسته اند، درباره شهدا هم همین تعبیر را دارد که فرمود: (لاٰ تَقُولُوا)، (۴) همچنین (وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُون)، (۵) این هم لذّت عقلی دارد، هم (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۶) را دارد. آن که (فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) است ممکن است لذّت عقلی نداشته باشد، «عنداللّهی» نصیبش نشود؛ اما آنکه «عنداللّهی» است یقیناً (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) را دارد.

بنابراین شهید به کسی که به منزله شهید است و برخی ها هم شهید نشدند، ولی فاتح اند، اگر اینها بیشتر از شهید نباشند کمتر از شهید نیستند. اینها «عنداللّهی» هستند. مستحضرید در همان جریان «لَضَرْبَهُ عَلِیٍّ لِعَمْرِو یَوْمَ الْخَنْدَقِ» (۷) وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود این «تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَیْنِ». این به مراتب از شهادت خود حضرت امیر بالاتر است، برای اینکه اگر – معاذالله – آن صحنه نبود، این عمرو بن عبدود اسم یکی از بت ها بود که در زمان نوح هم بود، همین طور مانده دست به دست وَدّ و یعوق و یغوث و نسر بود، یکی از اسامی بت های آنها وَدّ بود، یعوق بود، نسر بود که در زمان نوح این اسما رواج داشت، تا جاهلیت که اینها به جای اینکه بگویند بنده خدا، می گفتند عبدِ وَدّ. این «وَدّ» اسم آن بت بود، آن ملعون وارد شد و تاخت و تاز کرد و از خندق عبور کرد. اگر – معاذالله – آن روز حضرت امیر را شهید می کرد دیگر اسلامی نمی ماند، می تاختند کلّ مدینه را غارت می کردند و کلّ اسلام بساطش برچیده می شد. دیگر اسلامی نبود تا حضرت امیر در راه دین شهید بشود، سید الشهداء(سلام الله علیه) در راه دین شهید بشود. آن فتح و پیروزی را وجود مبارک رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود معادل عبادت ثقلین است. بنابراین در فتح و پیروزی امام فاتح شد بعضی از عزیزان و سرداران ما هم فاتح شدند، اجر این فاتحان کمتر از اجر شهدا نیست. الآن هم ما واقع در کنار سفره آنها نشسته ایم، قبلاً دین در گوشه جامعه بود، اصلاً صریحاً آمدند این تاریخ شاهنشاهی را در برابر تاریخ هجرت قرار دادند؛ یعنی گفتند آنچه در این کشور هست ۲۵۰۰ سال و امثال آن است، فرهنگ را عوض کردند. من روزی رفتم در قبرستان برای فاتحه، واقعاً قلبم شکست، چون آن روزها وقتی تاریخ را عوض کردند اسناد و بانک ها و چک ها و اینها موظف بودند تاریخ شاهنشاهی را بنویسند؛ اما بر مردم عادی واجب نبود. اگر تاریخ هجری را می نوشتند کسی اینها را به زندان نمی برد؛ اما من دیدم در لوح قبرستان بر قبر مُرده ها هم دارند همین را می نویسند اصلاً فرهنگ عوض شد، این یک غصه داشت! اثری از دین نمی ماند.

۱- جمعه/سوره۶۲، آیه۴.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۹.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۵۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

۷- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج ۴، ص۸۶.

بنابراین اگر کسی واقعاً فاتح باشد، اجرش کمتر از شهید نیست. وجود مبارک حضرت امیر فخر همه شهداست؛ اما آن کارش فخر کارهای دیگر است، چون وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این جمله را درباره شهادت آن حضرت که نفرمود، درباره فتح آن حضرت فرمود. فرمود: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ». غرض این است که اینها با «علم الوراثه» می شوند «عنداللّهی». اگر «عنداللّهی» شدند بعد از موت لذّت های عقلی نصیب آنها می شود که شاید نصیب دیگران نشود. غرض این است که ممکن است کسی درس و بحثی نکرده باشد، نخوانده باشد؛ اما جان و بدنش را در راه دین داده، اوّلین ثوابی که در این بحث های ما همه انجام می گیرد، در نامه عمل شهدا و امام می نویسند بعد اگر چیزی بود به نام ما هم – إن شاءالله – ثبت می کنند. ما به حق در کنار سفره اینها نشسته ایم. حالا پس فردا که ۲۲ بهمن است حداقل وظیفه ما شرکت در این راهپیمایی است؛ منتها مواظب باشیم! در راهپیمایی های قبل از انقلاب ما این کار را می کردیم دوستان ما هم این کار را می کردند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در فلان غزوه چه ذکری داشت؟ این را ما در تاریخ کشف می کردیم، در غزوات کشف می کردیم، خودمان همان را ذکرها را می گفتیم، دوستان ما همان ذکرها را می گفتند، «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» (۱) را در کجا می گفتند؟ در کدام غزوه می گفتند: «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ»؟ با این حرف ها همه ما در راهپیمایی شرکت می کردیم، الآن هم همان طور باشد، اینها یک سنّت الهی است این یک عبادت است. تمام خدماتی که الآن در این مملکت هست به برکت همین راه امام و شهدا و جانبازان و این بزرگوارانی که بیش از بیست سال با قطع نخاعی دارند به سر می برند و حجت هستند بر ما. این را ما مطمئن هستیم هر بحثی که ما داریم، هر خدمتی که دولتمردان دارند، اوّلین ثواب را در نامه شهدا می نویسند، در نامه جانبازان می نویسند، در نامه ایثارگران می نویسند، بعد مختصری هم در نامه ما می نویسند؛ ما مدیون اینها هستیم. غرض این است که اگر کسی سؤال بکند آیا شهدا، آیا جانبازان، با اینکه تحصیلی نکردند، به لذّت عقلی می رسند؟ پاسخ آن مثبت است، برای اینکه در سوره مبارکه «انفال» فرمود اگر اهل تقوا بودید: (يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً)؛ فرق بین حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شرّ، زشت و زیبا، روا و ناروا را خدا به شما عطا می کند؛ او یقیناً «عنداللّهی» است، وقتی «عند الله» بود برابر آخر سوره مبارکه «قمر»، یقیناً آن لذّت عقلی را دارد. این طور نیست که لذّت عقلی فقط مختصّ علما و مخترعان و کاشفان باشد، اینها هم دارند. فرمود: (إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً)؛ (۲) این در سوره مبارکه «انفال» است. چه سوره مبارکه «بقره»، چه سوره مبارکه «آل عمران»، فرمود شهید «عند الله» است. اگر «عند الله» بود بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» مصداق کامل خود را پیدا می کند؛ دیگر ما چه می خواهیم؟ اگر کسی «عند الله» بود، لذّت «عنداللّهی» تجلّی اسمای الهی، صفات الهی، ملاقات اسمای الهی، ملاقات صفات الهی، از آن لذت ها برتر که فرض نمی شود؛ بنابراین اینها برای آن بزرگواران هم هست.

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۳۲، ص ۴۶۰، ط موسسه الوفاء.

۲- انفال/سوره۸، آیه۲۹.

مطلب دیگر این است که فرمود این بهشتی ها، ما به اینها جامِ شرابی می دهیم که اینها با این لـذّت می برند و بازی می کنند. خمر را خمر می گویند، برای اینکه می پوشاند. این مِقْنعه را می گویند «خِمار»، چون می پوشاند. خمر کار آن پوشاندن است. خمرِ مادّی که حرام و نجس است، عقل را می پوشانـد؛ مثل اینکه عقل را ظل گرفته است. در حال خسوف و کسوف؛ ماه می دانیـد نوری نـدارد؛ به وسیله شـهوت، خسوف و کسوف دامنگیرش عقـل می شود، دیگر نور نـدارد. در بعضـی از روایـات ما هست که به زن ها و محارم گفتند: اگر خدایی ناکرده در خانواده شما مردی شراب نوشید و مَست شد، شما در اتاق او نروید، چون او به مَحرم و غیر مَحرم – حیوان است – فرق نمی گذارد. (۱) یک وقت است که عقل نور ندارد، چون ظل گرفته است؛ مثل اینکه ماه نور نـدارد، چون مبتلا به خسوف شـد؛ یعنی سایه زمین به چهره ماه خورده، نمی گـذارد نور آفتاب به ماه برسد، چون ماه نورش را از آفتاب می گیرد. اگر زمین بین آفتاب و ماه فاصله شد، سایه زمین روی ماه می افتد، می گوییم ماه را ظل گرفته است. یـک وقت است که مـاه در اثر قُرب به شـمس، در جـوار شـمس است، فاصـله شـمس است نور نـدارد. این دیگر خسوف نیست، این «تحت الشـعاع» است. مـاه را، مـاه دوبار نمی توانـد از خود نور نشان بدهـد؛ یعنی ما از نور او اسـتفاده نمی کنیم: یـک وقت در حـال ظـلّ گرفتنِ آن است، یک وقت «تحت الشـعاع» شـمس قرار گرفتنِ آن است. عقل هم دو وقت کار نمی کنـد: یـک وقت – معـاذالله – بـا شـراب دنیـا مَست بشود، یک وقت با شـراب بهشت مَست می شود؛ آن وقت عقل حرفی نـدارد برای گفتن، متحیر است. (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فیها)، (۲) ما چنـدین نَهر داریم؛ چهار نَهر را اینجا ذکر می کرد: (أَنْهـارٌ مِنْ مـاءٍ غَیْرِ آسِنٍ) که اصـلاً این آب هـا بو نمی آیـد. (وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ)؛نَهرهایی از شیر است که هرگز رنـگ و طعم و مزه آن عوض نمی شود. (وَ أَنْهـارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبینَ)؛ما نَهرهای شـراب داریم. این خَمر، خمری است که نمی گـذارد نور عقل به جایی برسد؛ مثل اینکه قمر در کنار آفتاب قرار گرفته است. آن وقت انسان متحیر است. این که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: «رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً فیکَ». (۳) یک وقت انسان متحیر راه گم کرده است، یـک وقت که چنـدین راه دارد؛ مثل انسان تشـنه ای که در بیابان است، راه چشـمه را گُم کرده و متحیر است؛ این یک حیرت مـذمومی است. یک وقت به دامنه رسـید، ده ها چشـمه جوشان زلال و خنک و گواراست این متحیر است که از کـدام بنوشد! ایـن «رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً فیـکَ» برای آن مرحلـه اسـت. «رَبِّ زِدْنِی، رَبِّ زِدْنِی»، ایـن وقـتی نَهر شـراب هسـت، این نَهر دیگر نمی گـذارد عقـل فعّـال باشـد؛ لـذا انسـان متحیر است. فرمود ما چنین شـرابی را آماده کردیم، تنها در خُمره نیست، نَهر روان است. عقـل را مـدهوش می کنـد، نه بیهوش. آن نور الهی که (نُورُ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْض) (۴) است، طوری ظهور می کنـد که انسـان متحیّر است، حتّی عقل کلّ عرض می کند: «رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً فیکَ». فرمود آن مرحله اینها نشاطی دارند، لذّتی بهشتی ها با هم دارنـد، این جـام شـراب را از دست یکـدیگر برای تفکّه و نشـاط و لـذّت بیشتر «تنازع» می کننـد. این کَنـدَنِ محمود است، نه مذموم: (یَتَنازَعُونَ فیها)؛آن لذّت تنازع است. گفت: «ضرب الحبیب ذبیب».طبیب اگر دوا دهد در آن دوا شفا بُوَد ▯▯▯ حبیب اگر جفا کنـد در آن جفا وفا بُوَدمخصوصاً آن حبیبی که دارد وفا می کنـد و جفایی هم در کار نیست؛ برای تأمین نکته فرمود: (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ) که «لا» «لا»ی نفی جنس است و این باید مَبنی باشد نه مرفوع؛ این برای تکرار، رفع به آن رسـیده است، (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ)؛جام گردانانِ آنها، مهمانداران آنها هم غلمانی هسـتند که گویا لؤلؤ مکنون هستند. در بعضی از جوامع تفسـیری ما آمده که سؤال کردند که اگر این جام گردانان، مهماندارها لؤلؤ مکنون هسـتند، خود بهشتی ها چه هسـتند؟ فرمود آنها وصـفی و صفتی دارند که قابل بیان نیست، بهشتی به صورتی در می آید که قابل بیان نیست. اینها مهمانداران آنها هستند که (کَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ). آن وقت در این حال می خواهنـد ببیننـد نتیجه اعمالشان چیست! چه در سوره مبارکه «مـدّثّر»، چه در این سوره، فرمود اینهـا گاهی می گوینـد که ما در دنیا که بودیم عـدّه ای اعتراض می کردنـد، ما را مرتجع می دانسـتند، عقب

مانده می دانستند، کهنه پرست می دانستند، از آنها خبر دارید یا نه؟ (وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ)؛ (۵) با یکدیگر گفتگو می کنند. بعضی ها درباره کسانی که اینها را مورد نقد قرار می دادند سؤال می کردند. در سوره مبارکه «مدّثّر» دارد که (فی جَنَّاتٍ یَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمینَ)؛ (۶) این تسائل می کنند (عَنِ الْمُجْرِمینَ)؛ یعنی نه با مجرم سؤال و جواب دارند، با خودشان سؤال و جواب دارند، «مسئول عنه» مجرمین هستند، نه مسئول. ما در فارسی این کلمه «از» را روی شخص می آوریم، می گوییم «از آقا بپرس»، «از فلان شخص بپرس»! یعنی مطلب را این شخص باید بگوید؛ ولی این طور فارسی حرف زدن، فارسی است عربی نیست. در عربی این کلمه «از» روی مطلب در می آید، نه روی شخص. می گویند: (یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ)، (۷) (یَسْألونَکَ عَنِ الأَهِلَّهِ)، (۸) (یَسْأَلُونَکَ عَنِ المَحِیضِ)، (۹) از حیض سؤال می کنند، از روح سؤال می کنند، از ماه سؤال می کنند. در بهشت، بهشتی ها (یَتَساءَلُونَ)، با یکدیگر سؤال و جواب دارند، اما درباره چه چیزی؟ درباره مجرمین: (یَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمینَ)، نه اینکه مجرم مسئول باشد، مجرم «مسئول عنه» است. با یکدیگر گفتگو می کنند و می گویند فلان مجرم از او خبر دارید یا نه؟ فلان گروه از آنها خبر دارید یا نه؟ مثل اینکه (إِنَّ الْسَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الفُؤاد کُلُّ أُوْلئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)، (۱۰) از ما سؤال می کنند که گوش را چه کردید؟ چشم را چه کردید؟ اینها قابل فهم است؛ آن که هنوز و هنوز برای ما حل نشد و ظاهراً حل شدنی نیست، این است که از ما سؤال می کنند دل را چه کردید؟ ما غیر از دل چیزی دیگر نیستیم. این «مسئول و مسئول عنه» در اینجا یکی شد. از ما سؤال می کنند قلب را چه کردید؟ ما غیر از قلب چیزی دیگر نیستیم.پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آنها از بالا اشراف دارند، می گویند: (ما سَلَکَکُمْ). (۱۱) اوّل (یَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمینَ)، اینها می گویند ما حالا تحقیق می کنیم ببینیم اینها چه کار می کنند، بعد می گویند: (ما سَلَکَکُمْ فی سَقَرَ).پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اصلاً خوشحال می شوند. این مجرم «بما انه مجرم» سؤال می کنند، نه از ولد. این نیازش نیست که ولد اوست. آن که در روایات هست که وجود مبارک نوح اصلاً یادش نیست که چنین پسری داشت. از مجرم «بما انه مجرم» سؤال می کنند که چرا در جهنم آمدید؟ او می گوید: (کُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّین). (۱۲) غرض این است که اوّل با یکدیگر سؤال می کنند که از مجرمین خبر دارید؟ او اگر سابقه اطلاع داشته باشد، جواب می دهد؛ اگر سابقه اطلاع نداشته باشد، از بالا اشراف به جهنّم دارد، از بالا سؤال می کند: (ما سَلَکَکُمْ فی سَقَرَ).

ص: ۴۸۳

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص۲۴۳، ط الإسلامیه.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

۳- علم الیقین، الفیض کاشانی، ص۱۰۱.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۲۷.

۶- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۰ و ۴۱.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

۹- بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

۱۰- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۱۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۲.

۱۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۶.

بارها به عرض شما رسید اگر در بهشت یاد کسی باشد که چه خلافی کرد، وجود مبارک حُر(سلام الله علیه) اگر - معاذالله - یادش باشد که با حسین بن علی چه کرد؛ برای او بدترین جهنم است، اصلاً یادش نیست؛ این خداست! کاری که خدا می کند او مقلِّب قلب است. ما اگر کسی نسبت به ما بد کرد، دو سه تا کار می توانیم بکنیم: یکی اینکه به روی او نیاوریم، یکی اینکه در غیاب او هم چیزی نگوییم، یکی اینکه نسبت به او محبّت بکنیم، همین! اما هر چه محبت می کنیم، او پیش خودش شرمنده است. ما کاری بکنیم که این شَرم از او گرفته بشود، این دیگر مقدور ما نیست. ما باید در درون او تصرّف بکنیم و این مطلب را از خاطره او بگیریم، ما که «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ» (۱) نیستیم؛ لذا از این قبیل کار از ما ساخته نیست؛ اما از خدا ساخته است. وقتی او از یاد کسی می برد که بد کرده است، اصلاً یادش نیست. حُر(سلام الله علیه) خودش را با سایر شهدا یکسان می بیند، اصلاً یعنی اصلاً! هیچ یادش نیست که نسبت به وجود مبارک سید الشهداء بد کرده است؛ این خداست! تنها کسی که می تواند دل را زیر و رو بکند و خاطره ای را از دل بکَند و به هیچ وجه، به نحو سالبه کلیه یادش نباشد، خداست. اما اینها وقتی (یَتَساءَلُونَ)، با یکدیگر گفتگو می کنند، این یکی می گوید که الآن من می پرسم؛(یَتَساءَلُونَ ۝ عَنِ الْمُجْرِمینَ)، آن وقت او از بالاـ که اشراف دارد، خطاب می کند به مجرمین که (ما سَلَکَکُمْ فی سَقَرَ ۝ قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ ۝ وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکینَ) (۲) که بحث دیگری است. امیدواریم که - إن شاءالله - همه ما در راهپیمایی با اخلاص شرکت کنیم با حضور شرکت کنیم با دعا و سلام به شهدا شرکت کنیم.

ص: ۴۸۴

۱- تهذیب الأحکام، شیخ الطائفه، ج ۲، ص۷۴.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۲ و ۴۴.

تفسیر آیه ۲۱ تا ۳۴ سوره طور ۹۵/۱۱/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۱ تا ۳۴ سوره طور

(وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ (۲۱) وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲) يَتَنازَعُونَ فيها كَأْساً لا لَغْوٌ فيها وَ لا تَأْثيمٌ (۲۳) وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (۲۴) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۵) قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ في أَهْلِنا مُشْفِقينَ (۲۶) فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ (۲۷) إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحيمُ (۲۸) فَذَكِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ (۲۹) أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ (۳۰) قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصينَ (۳۱) أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۳۲) أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لا يُؤْمِنُونَ (۳۳) فَلْيَأْتُوا بِحَديثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقينَ (۳۴))

سوره مبارکه «طور» که در مکه نازل شد و بخش هایی از آن مربوط به مسئله معاد بود، در این بخش فرمود ما برای تتمیم نشاط مؤمنان، ذریه اینها را که اهل ایمان بودند به اینها ملحق می کنیم و چیزی از عمل این «ملحوقٌ إلیهم» کم نمی کنیم، ما یک بساط خانوادگی بانشاطی تأمین می کنیم. برای اینکه روشن بشود این اختصاصی به افراد عادی ندارد، بلکه درباره انبیا و اولیا هم این چنین است و اهل بیت(علیهم السلام) هم ذراری آنها به خودشان ملحق می شود، این بخش از آیات را دوباره خواندیم. حالا. روایاتی هست که اگر توضیحِ تفسیری اینها حلّ شود، آن روایات را هم به برکت ایام فاطمیه می خوانیم که ذراری پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به خود آن حضرت ملحق می شوند که فرمود: (وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ)، لازم نیست که ما تنوین ایمان را تنوین تحقیر بدانیم یا تعظیم بدانیم؛ گاهی ممکن است این ذراری به ایمان کامل مؤمن باشند، مثل خود اهل بیت، یا ایمان متوسط، یا ایمان ضعیف، «أيّ ايمان كان»، ولی در هر صورت باید مؤمن باشند. ذرّیه ای که باایمان است با نیاکانشان محشور می شوند.پرسش: ...؟ پاسخ: بله؛ منتها درجاتش را در آنجا بیان نکرده، درجاتش را فرمود: (إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً)؛ [(۱)](#) این درجات فرق می کند؛ بعضی ها مؤمن اند، بعضی ها مؤمن ولیّ اند، بعضی مؤمن ولیّ و رسول اند، بعضی مؤمن به نبیّ هستند، اینها فرق می کند. ببینید در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» این است: (آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ)؛ [(۲)](#) اما خیلی فرق است. (آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ) کجا، ایمان توده مردم کجا؟ (كُلٌّ) در اصل ایمان سهیم اند (آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ)؛ اما رسولش کجا و افراد عادی کجا؟ اینجا که فرمود: (وَ الَّذينَ آمَنُوا)، برابر روایاتی که وارد شده است، ذراری پیغمبر و ائمه معصومین(علیهم الصلاه و علیهم السلام) به وجود مبارک پیغمبر ملحق می شوند، حالا آن روایت را به مناسبت همین تبرک ایام فاطمیه می خوانیم.

۱- انفال/سوره۸، آیه۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

در این قسمت فرمود: (كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ)، [(۱)] این (بِما كَسَبَ) را باید جامع بگیریم، هر کسی در گرو عمل خودش است؛ منتها این رهین بودن یک بارِ منفی دارد، یک انسان آزاد در رهن نیست، بدهکار نیست تا گرو بسپارد، گرو دادن برای آدم مدیون است، مگر اینکه برابر سوره مبارکه «اعراف» که همه انسان ها تعهّد الهی سپردند و خدا فرمود: (أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ) [(۲)] همه گفتند: (بَلى)، به استناد آن (بَلى) گفتن مرهون هستند، وگرنه انبیا و اولیا دینی ندارند تا رهنی بسپارند و جانشان مرهون باشد. به هر حال به این معنا در برابر تعهّد مسئول هستند. خود رهن یک بارِ منفی دارد که انسان گرو باشد وقتی بدهکار نیست چه گرویی است؟ حالا ـ اینجا فرمود: (كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ)، آن سوره مبارکه «مدّثّر» اصحاب یمین را استثنا کرد. وقتی اصحاب یمین مستثنا باشند مقرّبین به طریق اُولی مستثنا هستند. پرسش: چون ذریه اینها ملحق می شوند، مشکل آنها این است که (كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ) یعنی در واقع مشکل برای ذرّیه آنهاست؟ پاسخ: (كُلُّ امْرِئٍ) موجبه کلیه است، اگر اختصاصِ به ذرّیه بدهیم، قرینه می خواهد. فرمود: (يَتَنازَعُونَ فيها كَأْساً)، «کأس» آن کاسه پُر است، وقتی ظرف خالی باشد دیگر آن را «کأس» نمی گویند، وقتی خیلی پُر و لبریز باشد می گویند: «کأسِ دهاق»، «دِهاق» آن کاسه پُر و لبریز است و اگر خالی باشد «کأس» نمی گویند. ما چه ظرف خالی باشد چه نباشد می گوییم کاسه؛ اما «کأس» آن ظرفی است که پُر باشد. عربی این خصوصیت را دارد که «مبین» است، می تواند معارف را خوب تبیین کند. فارسی با همه وسعت و غنایی که دارد ابزار کم دارد لغت کم دارد که بارها به عرض شما رسید که ما در فارسی اصلاً تثنیه نداریم، بین مذکر و مؤنث فرق نمی گذاریم. ما به یک نفر می گوییم تو، به دو نفر به بعد می گوییم شما؛ اما عربی که این طور نیست، می گوید: «أنت، أنتما، أنتم» ما اصلاً در فارسی تثنیه نداریم، ما مذکر و مؤنث نداریم، چه مخاطب چه مغایب، یا ضمیرِ یکسان می آوریم، می گوییم تو، یا ضمیر یکسان می آوریم می گوییم او. ولی به هر حال در عربی بین «هو» و «هی» فرق است، بین «أنتَ» و «أنتِ» فرق است، در بسیاری از کلمات، دست فارسی کوتاه است؛ لذا در واقع آن قدرت را با همه وسعتی که در فرهنگ فارسی هست، عربی نمی تواند ترجمه کند؛ یعنی نمی شود که انسان مطمئن باشد همه حروف را که در آیه آمده است ادا کرده است، مگر اینکه چند تا کلمه را ضمیمه بکند تا به زحمت آن آیه را بفهماند. فرمود کاسه است و ما اگر بخواهیم این را ترجمه بکنیم، بگوییم کاسه پُر، دیگر نمی توانیم بگوییم ظرف یا کاسه! کاسه ترجمه «کأس» نیست، «کأس» آن ظرف پر است، ناچاریم یک کلمه «پُر» را هم کنار کاسه بگذاریم، بگوییم «کاسه پُر». (لا لَغْوٌ) که ملاحظه فرمودید این چون «لا ـ» تکرار شده است این مرفوع است وگرنه باید مفتوح یعنی «لا ـ لغوَ و لا تأثیمَ» باشد، چون «لا» لای نفی جنس است. وقتی فرمود: (وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ) نفرمود: «غلمانُهُم». این غلمان برای آن عالَم است، نه اینکه غِلمانِ دنیا و خدمتگزاران دنیا آنجا آمده باشند، (غِلْمانٌ) در اختیار آنهاست، نه «غلمانُهُم». اگر این غلمان (لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ) باشند، خود اینها به طریق اُولی. اگر خدمتگزاران اینها (كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ) باشند، خود آنها با جمال برتری محشور خواهند شد. آن وقت اینها که در بهشت با هم هستند، خانوادگی که حسابشان روشن است. دیگران که یکدیگر را زیارت می کنند، تزاور دارند و ملاقات می کنند، گفتگو می کنند سؤال و جواب دارند. گاهی در این گفتگو و سؤال و جواب، احوال اینها و گذشته های خود اینها را از اینها می پرسند، گاهی احوال مجرمین را از اینها می پرسند. در سوره مبارکه «مدّثّر» آنجا فرمود: (كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَةٌ ۝ إِلاَّ أَصْحابَ الْيَمينِ ۝ في جَنَّاتٍ يَتَساءَلُونَ ۝ عَنِ الْمُجْرِمينَ)؛ [(۳)] تسائل و گفتگوی آنها درباره مجرمین است. از یکدیگر سؤال می کنند که مجرمین چه حالتی دارند؟ بعد می گویند از خودشان می پرسیم، چون اهل بهشت اِشراف بر اهل جهنم دارند، آن وقت می گویند: (ما سَلَكَكُمْ في سَقَر) [(۴)] در اینجا سؤال یکدیگر از احوال خود یکدیگر است که (يَتَساءَلُونَ)؛ با یکدیگر سؤال و جواب دارند، می گویند سوابق شما چه بود؟ شما در دنیا چه کار می کردید؟ چه راهی داشتید که به اینجا رسیدید؟

مهم ترین پاسخی که آنها می دهند: (وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ)، از جواب معلوم می شود که محور سؤال چه بود، چون گاهی از اصل سؤال به صورت تفصیل، سائل می گذرد، چون از جوابِ مجیب معلوم می شود که محور سؤال چیست؟ اینجا هم سؤال از چه هست، مسئول عنه چیست، در کلام سائل نیامده است. (یَتَساءَلُونَ)، آن وقت از جواب معلوم می شود که محور سؤال این است که شما وضعتان چه بود؟ در دنیا چه کار می کردید؟ از چه راه به بهشت رسیدید؟ اینهاست. (قالُوا إِنّا کُنّا قَبْلُ فی أَهْلِنا مُشْفِقینَ)؛ ما در خانواده خیلی باشفقت رفتار می کردیم؛ یعنی این راه بهشت از خانواده صحیح و تربیت شده می گذرد، این راهش است. وقتی بهشتی ها از یکدیگر سؤال می کنند چگونه شد شما اینجا آمدید؟ می گویند راه بهشت از تربیت صحیح خانوادگی می گذرد، ما با شفقت در خانه با همسرمان، با بچه هایمان، با دخترمان، با پسرمان زندگی می کردیم. اگر خدا فرمود: (قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ ناراً) (۵) ما با «شفقت» این آیه را عمل می کردیم. درباره خود صدیقه کبری(سلام الله علیها) آمده که در شب های قدر این صورت بچه ها را آب می پاشید که خوابشان نبرد و بیدار باشند و قرآن به سر کنند، این درباره حضرت هست. اینها گفتند بهشتی شدن از خانواده صحیح می گذرد، ما مسئول تربیت بچه هایمان بودیم. خدا فرمود: (قُوا أَنْفُسَکُمْ)، ما هم سعی کردیم خودمان را حفظ بکنیم. (وَ أَهْلیکُمْ)؛ سعی کردیم بچه هایمان را خوب تربیت کنیم. جامعه را خانواده می سازد، هیچ دانشگاهی به اندازه دانشگاهِ هفت ساله پدر و مادر نیست، چون عاطفه سفارشی نیست، محبت سفارشی نیست که دوست یکدیگر باشید، مهربان باشید، اینها با سفارش حلّ نمی شود، اینها یک امر چشیدنی است. آن کسی که اهل مهد کودک است و محبت آغوش مادر را نچشید، همین که خودش سِمَتی پیدا کرد شغلی پیدا کرد، پدر و مادر یک مقدار پیر شدند فوراً خانه سالمندان؛ اما دیگر این نحوه که آیه فرمود: (وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما)، (۶) این طور نیست.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۸ و ۴۱.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۲.

۵- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۴.

من بارها این قصه را به عرض شما رساندم که چند سال قبل من در دماوند دیدم پیرمردی که تقریباً بین پنجاه و شصت سال بود. این یک ظرف آب دستش است، از یک شهر خیلی دور آمده با شتاب هم آمده که حاج آقا این را دَم بزنید برای اینکه مادرم مریض است! وقتی که خودش نزدیک شصت سال است مادرش نزدیک هشتاد، نود سال است، این دیگر حاضر نیست مادرش را در خانه سالمندان ببرد. با چه ولعی با چه اصراری از شهر دوری آمده که این را دم بزن، برای اینکه مادرم مریض است. اگر کسی اهل مهد کودک شد، همین که پدرش بزرگ و مادرش بزرگ شد فوراً خانه سالمندان، برای اینکه این اصلاً عاطفه نچشیده، این محبت نچشیده است. محبت سفارشی نیست، محبت تزریقی نیست، این هفت سال، هفت سال شفقت است، بهشت از راه خانواده می گذرد. اینها سؤال کردند از چه راهی وارد بهشت شدید؟ گفتند از راه خانواده صحیح. پرسش: «مشفقین» به معنای «خائفین» نیست، چون مؤمن بین خوف و رجا زندگی می کند؟ پاسخ: بله، این شفقت آمیخته خوف محمود و ممدوح است. انسان نمی گوید ما از مار شفقت داریم، این خوف است. یک خشیت داریم که محمود و ممدوح است، (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)، (۱) یک شفقت داریم که اینها «مشفقونٌ من الله». اینها یک خوف محمود و ممدوح و لطیف است که با رحمت و عاطفه و ایمان و عقل همراه است، وگرنه کسی نمی گوید ما از مار و عقرب شفقت داریم، خشیت داریم، می گویند خوف داریم؛ لذا ذات اقدس الهی خشیت را به علما اسناد داد: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) و در بخش های دیگر فرمود: (مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها)، (۲) از این قبیل است. وقتی اینها جواب می دهند، می گویند ما از یک خانواده صحیح و سالم گذشتیم، خلاصه راه بهشت از خانواده می گذرد، ما نسبت به اهلمان این طور بودیم و اختصاصی به بچه ها ندارد، نسبت به پدر و مادر این طور بودیم، نسبت به برادر و خواهر این طور بودیم، نسبت به بچه ها این طور بودیم، نسبت به نوه ها این طور بودیم، با شفقت در خانه زندگی می کردیم. خدا به ما فرمود اعضای خانواده را مثل خودت از آتش حفظ کن: (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْليكُمْ ناراً)، ما هم این کار را کردیم. به تعبیر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) ایشان می فرماید که این آیه می خواهد بگوید که سوره مبارکه «عصر» را ما عمل کردیم. در سوره «عصر» چهار عنصر محوری دارد که دو تا اصل است و دو تا فرع؛ فرمود قَسَم به عصر؛ حالا یا عصر حضرت است عصر ظهور است عصر نبوت است رسالت است ولایت است به هر حال خدا به این عصر سوگند یاد کرد، (وَ الْعَصْرِ ۝ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ) مگر کسی که این چهار اصل را داشته باشد؛ خودش معتقد خوب باشد، یک؛ در کنار عقیده خوب، عمل صالح داشته باشد، دو؛ همین دو عنصر محوری را به دیگران منتقل کند، سه و چهار. (وَ الْعَصْرِ ۝ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ ۝ إِلاَّ الَّذينَ آمَنُوا)، یک؛ برای عقیده است، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ)، چون صِرفِ عقیده کافی نیست، عمل بی عقیده هم که اثر ندارد. (إِلاَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ)، این دو اصل و عنصر محوری. (وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ)، که اصل سوم است که به اصل اوّل بر می گردد. حق یعنی اعتقاد به خدا و قیامت و مبدأ و معاد و توحید و نبوت و رسالت و ولایت و اصول دین. (وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ)، صبر هم که مستحضرید، فرمودند صبر سه قسم است، همه عبادات و دستورهای دین را این صبر شامل می شود: «صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَه» (۳) صبر همین است اگر کسی صابر باشد بالقول المطلق، یقیناً عادل است، برای اینکه هم صبر بر طاعت دارد، رنجش را تحمل می کند؛ صبر «عَنِ الْمَعْصِيَه» دارد، خودش را حفظ می کند؛ صبر «عِنْدَ الْمُصِيبَةِ» دارد، جزع نمی کند بگوید (إِنَّا لِلَّهِ). (۴) ممکن نیست کسی به معنایی که در سوره مبارکه «عصر» است صابر باشد، مگر اینکه محقّقاً عادل است. بنابراین اگر کسی به حق توصیه کرد؛ یعنی به عقاید صحیح و اصول دین و به صبر توصیه کرد؛ یعنی همه اعمال صالح؛ فعل واجب و ترک محرَّم، این یقیناً اهل بهشت است. سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) می فرمایند که این (وَ كُنَّا فی أَهْلِنا مُشْفِقينَ)، برابر آیه سوره مبارکه «عصر» عمل کردند، آن هم درست است، ولی «علی أی حال» اساس کار این است که حالا یا به استناد (قُوا

أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً) اینها اهل شفقت بودند یا به سوره مبارکه «عصر» عمل می کردند، راه بهشت از تربیت صحیح خانواده می گذرد (فِی أَهْلِنا مُشْفِقِینَ). پرسش: حالا اگر از چند فرزند یکی از آنها ناخلف درآمد، چه می شود؟ پاسخ: به هر حال آدم اجرا می کند، نشد به وجود مبارک نوح گفت: (إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ)، ما موظّف هستیم باید اوّلاً مادر صحیح باشد، مشکل آن همین مادر ناصحیح داشتن بود، چون إمرئه نوح کافر بود، همسر حساب نشده اگر کسی داشته باشد این مشکل هست. «علی أیّ حال» تا آنجا که انسان موظف است باید که تربیت کند، نشد دیگر (إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ). در قیامت اصلاً به یاد چنین فرزندی انسان نیست تا متأثّر بشود. فرمود: (إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلُ)، «کنّا»؛ یعنی سیره ما این بود، یعنی راه بهشت از خانواده صحیح می گذرد. پرسش: دقیقاً معادل فارسی آن چه می شود؟ پاسخ: بله، چون معادل فارسی یک کلمه نیست، ما باید بگوییم هراسناکِ با رحمت و عاطفه عقلی، این گونه باید معنا بکنیم، دو سه تا کلمه را باید ضمیمه بکنیم تا شفقت را بیاوریم، وگرنه ترس که به معنای اشفاق نیست و چون با محبت، این بچه ها را اداره می کنند، می ترسیم اینها منحرف بشوند، می ترسیم معتاد بشوند، می ترسیم اینها به فساد راه پیدا کنند، می ترسیم هر جایی بروند، می ترسیم با هر کسی آشنا بشوند، این طور است. اینها می گویند ما خانوادگی صحیح عمل کردیم، آن وقت (فَمَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا)، خدای سبحان بر ما منّت نهاد، منّت فعلی نه منّت قولی. خدا بر ما منّت قولی ننهاد، منّت یعنی نعمت، آن نعمت مهم را می گویند منّت. (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ) [(۵)](#) هر نعمتی را منّت نمی گویند، آن نعمت عظیم و سنگین را منّت می گویند، (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً). باران هست، روزی هست، شمس و قمر هست؛ اما اینها منت نیستند، رسالت منت است، وگرنه شمس و قمر را آفرید، نفرمود «لقد منَّ الله علی النّاس إذْ خلق لهم شمسا و قمرا»! آن نیست. نعمت رسالت است که عظمت ابدی خواهد داشت، منّت آن نعمت عُظمی است. فرمود: (فَمَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ)، «سَموم» آن تندباد و گرم بادی است که در منافذ بدنی نفوذ می کند. جهنم حرارتش از این قبیل است؛ لذا از عذاب جهنم به عذاب سَموم یاد شده است. (إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلُ)، ما قبلاً خدا را می خواندیم، خدا (هُوَ الْبَرُّ الرَّحِیمُ) است.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۴۵.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۹۱، ط الإسلامیه.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

مستحضرید ما یک خیر داریم که اگر کسی یک کار خِیری کرد، مدرسه ای ساخت، حوزه ای ساخت، می گوییم جزء خیّرین است، کار خیر کرد؛ اما قرآن کریم گذشته از اینکه خِیر دارد تعبیر می کند بِرّ است این بِرّ است این شخص بارّ است و صفت مشبهه آن هم بَرّ است. یک وقت است می گویند کار خیری کرده است. یک وقت می خواهیم بگوییم که خیر فراوانی کرده است، وقتی خیر فراوانی کرده ما ناچاریم که دو تا کلمه را کنار هم بیاوریم و بگوییم این خیر فراوان کرده، خِیر بی شمار کرده است؛ اما قرآن کریم با یک کلمه این مطلب را می رساند «برّ» نه یعنی خیر؛ یعنی مثل صحرا خیر کردن. ما به چه چیزی بَرّ می گوییم؟ به یک کوچه و خیابان و یک هکتار زمین که بَرّ نمی گوییم! بَرّ آن بیابان وسیع است. بِرّ همان است؛ منتها کسره دارد. کسی که دریادل است، صحرادل است، خیرش مثل صحراست که حالا صحرای وسیع حدّ و مرز ندارد، چنین خیری را می گویند بِرّ، بارّ. اگر خیر محدود باشد آن را بِرّ نمی گویند، اگر خیرِ وسیع باشد مثل صحرا باشد می گویند بِرّ است، خدا بارّ است؛ یعنی خیرش کثیر است و امثال آن. رحمت هم دارد، حالا لغزش ها را می بخشد و این با رحمت رحمانیه خیلی فرق دارد، آن رحمت رحمانیه بهره همه است؛ اما رحمت رحیمیه معنویت است، علم است، آن نماز شب خواندن است، آن کرامت ها هست، اینها جزء رحمت های رحیمیه می شود. پرسش: درباره مشفقین می خواهد بگوید که «کنّا فی أهلنا مشفقین لأنفسنا» یا «کنا مشفقین ...»؟ پاسخ: نه، در خانواده ما این گونه بودیم، درباره اینها. ما می گوییم «فیه»؛ یعنی درباره اینها؛ منتها در فارسی ما ناچاریم «باره» را اضافه بکنیم و بگوییم «درباره اینها»، ولی در عربی می گویند «فیه»؛ یعنی درباره اینها. ما چه نسبت به پدر و مادر و اجداد و جدّ، چه نسبت به همسر، چه نسبت به برادر و خواهر، چه نسبت به فرزندان و نوه ها و اینها در دودمان ما و در خاندان ما با شفقت به سر می بردیم. (فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ ۝ إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ)، ما اصلاً خدای بَرّ و رحیم او را می خواندیم ما غیر خدا را که نمی خواندیم. در هر جایی او را می خواندیم. مشکلی داشتیم او را می خواندیم، نعمتی از او دریافت می کردیم او را شکر می کردیم، ما غیر او را نمی خواندیم، ما فقط او را می خواندیم ما موحّدانه زندگی می کردیم. دیگران را مجاری فیض او می دانستیم، می گفتیم خدا را شکر می کنیم که به وسیله فلان شخص مشکل ما را حلّ کرد، فلان شخص را نمی خواندیم، از فلان شخص تشکر نمی کردیم. این حدیث لطیف که مرحوم صاحب وسائل در بحث جهاد نفس نقل کرد، «من لم یشکر المخلوق» حدیث بسیار خوبی است، (1) ادب اجتماعی ماست؛ اما مخلوق «بما انه مخلوق» این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت است. نفرمود: «من لم یشکر زیدا أو عمروا»، فرمود: «من لم یشکر المخلوق»، مخلوق «بما أنه مخلوق» هر چه دارد از خالق دارد. «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق». این به ما گفته اگر کسی به ما محبتی کرد ما او را به عنوان مخلوق، یعنی پیام خدا را به ما رسانده است، دست او پیام الهی را، نعمت الهی را به ما رسانده، ما از مخلوق «بما أنه مخلوق» که سپاسگزاریم؛ یعنی از دستی که پیام الهی را، نعمت الهی را به ما رسانده داریم شکرگزاری می کنیم. این «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» است، این درست هم هست، هم ادب اجتماعی درست است هم به توحید آسیب نرسانده است.

۱- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۶، ص۳۱۳، ابواب فعل المعروف، باب۸، ط آل البیت.

بارها به عرض شما رسید که افرادی مثل مرحوم آقای قاضی و اینها، اینها مثل ما حرف نمی زدند. ما اگر یک سبد میوه ای به ما برسد، می گوییم که چیست؟ او می گوید میوه است. می گوییم چه کسی داد؟ می گوید فلان باغبان. این ادبِ نارسا در گفتار ما هست؛ اما آن بزرگواران سه تا سؤال داشتند می گفتند چیست؟ می گفتند میوه است. می گفتند چه کسی آورد؟ هرگز نمی گفتند چه کسی داد؟ چه کسی آورد؟ می گفتند فلان باغبان. چه کسی داد را که معلوم است چه کسی داد. از چه کسی داد که سؤال نمی کنند. اما ما سؤال می کنیم چه کسی داد؟ فرق یک انسان موحّدی که توحید در او اِشراب شده است با ما که مواظب زبانمان باشیم این است که ما می گوییم چه کسی داد؟ او می گوید چه کسی آورد؟ این «من لم یشکر المخلوق» یعنی چه کسی آورد؟ نه چه کسی داد؟ مخلوق «بما انه مخلوق» می آورد نه می دهد. بنابراین هم توحید محفوظ است، هم ادب اجتماعی محفوظ است آنها همیشه مواظب بودند که بگویند چه کسی آورد؟ ما مواظب نیستیم، می گوییم چه کسی داد؟ (إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحيمُ فَذَكِّرْ)، حالاـ که این طور شد، یادآوری بکن هم «یُعَلِّم» است هم «یُذَکِّر» است، در درون انسان ها این نور الهی هست: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۱) ما هیچ کس را بدون سرمایه خلق نکردیم، هیچ کسی را بدون الهام فجور و تقوا نیافریدیم، شما که یادآوری بکنید به یاد اینها می آید. قَسم به نعمت خدا که او به تو داده، نه تو کاهنی نه مجنون، این «باء» بای قَسم است. مثلاً انسان بگوید که صاحب جواهر؛ قَسم به جواهری که نوشته است صاحب جواهر دیوانه نیست! این قسم به برهان است. قَسم به مکاسب شیخ که شیخ عاقل است! قسم به کفایه آخوند که آخوند عالم است! این قسم به دلیل است، قسم به چیز دیگر نیست. قسم به نعمت توحید، به نعمت وحی، به نعمت نبوت، به نعمت رسالت، به نعمت ولایتی که خدا به تو داد تو دیوانه نیستی. آنها می گویند – معاذالله – حضرت یا مجنون است یا شاعر است، قَسم به این! پس مثلاًـ اگر کسی بگوید که قسم به قرآن که شیخ انصاری عالم است! این حرف صحیحی است؛ اما به دلیل قسم نخورده است؛ اما اگر بگوید به مکاسب شیخ قسم که شیخ عالم است! این به خودِ دلیل قسم خورده است به کفایه آخوند قسم که آخوند محقق است! این به دلیل قسم خورده است. قسم به نبوت، قسم به نعمت رسالت، قسم به نعمت ولایت که تو عاقل هستی. این نعمت حق این است. در بحث های دیگر در سوره «قلم» (۲) هم همین طور است، (فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ)؛ قسم به نعمتی که خدا به تو داد، نه کاهن هستی نه مجنون! بعد تعبیر می کند ببیند که عقل اینها چگونه حلّ می کند؟ آیا می شود آدم هم کاهن باشد هم مجنون؟! این بحث های دروغ، خود زمخشری متوجه این نکته شده است. (أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ)، کاهن و مجنون و شاعر؛ البته بعضی ها می گفتند کاهن، بعضی می گفتند شاعر، بعضی می گفتند مجنون، یا در اوقات گوناگون می گفتند. اینها قابل جمع است. اما یکجا در یک زمان یک شخص بگوید این یا کاهن است یا مجنون، این را قرآن می فرماید عقلشان چه می گوید؟ اینها بین متناقضان جمع می کنند. مگر می شود که آدم هم کاهن باشد هم مجنون؟ یا کاهن باشد یا مجنون؟! کِهانت جزء فنون دقیق و عریق فنّی است، سِحر جزء فنون دقیق است. مگر می شود بگوییم این یا مجنون است یا ساحر؟ یا مجنون است؛ مثل اینکه بگوییم یا بالا است یا پایین! بالا و پایین جمع نمی شود؛ لذا قرآن می فرماید: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ)، عقلشان چنین حرفی را می زند که بگویند این یا کاهن است یا مجنون! یا ساحر است یا مجنون! (أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ)، «مَنون» یعنی مرگ! فرمود این مرگ را می گویند مَنون، برای اینکه زندگی را تمام می کند. ما منتظر مرگ او هستیم در حال ریب و تردید و تردّد و شک و امثال آن هستیم که – معاذالله – او رخت بر بندد. ذات اقدس الهی می فرماید می خواهید منتظر باشید باشید، من هم جزء مترّبصین هستم که شما از بین بروید. آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید این حرف هایی که در جمع می زنند عقل آنها این طور می گوید؟ (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ)؛ یعنی «عُقُولُهُمْ». حرف زمخشری این است که اینها بین نقیضین جمع کردند، گفتند: «شاعرٌ أو مجنون» اگر شاعر هست، لطایف ادبی دارد،

دیگر نمی توانـد دیوانه باشد! اگر کاهن است یک فنّ دقیق علمی دارد، نمی تواند دیوانه باشد! اگر ساحر است فنّ دقیق علمی دارد، نمی تواند دیوانه باشد. عقل آنها یک چنین حرف متناقضی را می زند (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ).

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۲.

گرچه این بحث ادامه دارد، ولی به مناسبت فاطمیه ما این چند روایت را هنوز وقت نگذشته بخوانیم. ذیل این آیه که فرمود: (وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، در تفسیر روایی کنز الدقائق از أمالی مرحوم شیخ طوسی هست و از توحید مرحوم صدوق. توحید مرحوم صدوق را که مراجعه کردیم دیدیم که درست است؛ یعنی همین توحید صفحه ۳۹۴ توحید مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) این حدیث را که می خوانیم دارد. أمالی مرحوم شیخ طوسی با اسنادش از محمد بن مسلم می گوید که من هم از وجود مبارک امام باقر شنیدم هم از وجود مبارک امام صادق که ذات اقدس الهی «عَوَّضَ الْحُسَیْنَ (عَلَیْهِ السَّلَامُ) مِنْ قَتْلِهِ أَنْ جَعَلَ الْإِمَامَةَ فِی ذُرِّیَّتِهِ وَ الشِّفَاءَ فِی تُرْبَتِهِ وَ إِجَابَةَ الدُّعَاءِ عِنْدَ قَبْرِهِ وَ لَا تُعَدُّ أَیَّامُ زَائِرِیهِ جَائِیاً وَ رَاجِعاً مِنْ عُمُرِه»؛ من از وجود مبارک امام باقر از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیهما) از هر دو امام این مطالب را شنیدم که عوض شهادت سید الشهداء(سلام الله علیه) این است که امامت در ذریه اوست، در تربت او شفاء است، دعا نزد قبرش مستجاب است و زائری که به کربلا مشرّف می شود و بر می گردد، رفتن و برگشتن او از عمر او حساب نمی شود. محمد بن مسلم می گوید که من به عرض امام صادق رساندم که اینها برکاتی است که از شهادت سیّدالشهداء نصیب دیگران می شود، بهره خود سیّدالشهداء از شهادت چیست؟ دیگران بخواهند دعا کنند، بروند کنار قبّه اش، رفت و آمد زیارت زائران از عمرشان حساب نمی شود، اینها برکاتی است که نصیب دیگران می شود، از شهادت آن حضرت بهره خود آن حضرت چیست؟ محمد بن مسلم می گوید من به عرض امام صادق رساندم که «هَذَا الْجَلَالُ یُنَالُ بِالْحُسَیْنِ (عَلَیْهِ السَّلَامُ) فَمَا لَهُ فِی نَفْسِهِ»؛ خود حضرت به چه فیضی می رسد؟ «قَالَ»؛ وجود مبارک امام صادق فرمود: «إِنَّ اللَّهَ (تَعَالَی) أَلْحَقَهُ بِالنَّبِیِّ (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ) فَکَانَ مَعَهُ فِی دَرَجَتِهِ وَ مَنْزِلَتِهِ، ثُمَّ تَلَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ» این آیه را: (وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ). می دانید منزلت پیغمبر منزلتی نیست که حالا ـ انبیای دیگر برسند! این طور نیست که حالا ـ انبیای دیگر را به منزله پیغمبر برسانند. رسیدن وجود مبارک سیّدالشهداء به منزله پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این عالی ترین درجه ای است که نصیب او می شود. از این آیه ای که حضرت استدلال کردند معلوم می شود که این (بِإِیمانٍ)، لازم نیست که ما بگوییم این تنوین، تنوین مثلاً تحقیر است که ذراری که یک مختصر ایمان داشته باشند به آبای خود ملحق می شوند. نه، همه این مراحل را شامل می شود.

در توحید مرحوم صدوق، کسی که کتاب توحید را دارد در صفحه ۳۹۴ این حدیث هست. از وجود مبارک امام صادق نقل می کند که (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، دارد که «قَصُرَتِ الْأَبْنَاءُ عَنْ عَمَلِ الْآبَاءِ فَأَلْحَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْأَبْنَاءَ» را «بِالْآبَاءِ» برای اینکه «لِیُقِرَّ بِذَلِکَ أَعْیُنَهُم»؛ «قره العین» بشود، «قره العین» یعنی نور چشم آنها اضافه بشود. تا به اینجا می رسند که وجود مبارک امام صادق فرمود: «إِذَا مَاتَ طِفْلٌ مِنْ أَطْفَالِ الْمُؤْمِنِینَ نَادَى مُنَادٍ فِی مَلَکُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ فُلَانَ بْنَ فُلَانٍ قَدْ مَاتَ»؛ این کودک مُرد! «فَإِنْ کَانَ قَدْ مَاتَ وَالِدَاهُ أَوْ أَحَدُهُمَا أَوْ بَعْضُ أَهْلِ بَیْتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ دُفِعَ إِلَیْهِ یَغْذُوهُ»؛ اگر از بستگان و اعضای خانواده او کسی باشند، این بچه را به او بسپارند تا این بچه را تغذیه کند، «غذّاه»؛ یعنی تغذیه کرد، غذایش را داد، و اگر از اعضای خانواده او کسی پیدا نشد قبلاً نمرد، قبل از این کودک کسی از اعضای خانواده اش نمرد «دُفِعَ إِلَى فَاطِمَةَ (صلوات الله علیها) تَغْذُوهُ»؛ این مادری می کند، مادری می کند. «دُفِعَ إِلَى فَاطِمَةَ(صلوات الله علیها) تَغْذُوهُ حَتَّى یَقْدَمَ أَبَوَاهُ أَوْ أَحَدُهُمَا أَوْ بَعْضُ أَهْلِ بَیْتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فَتَدْفَعُهُ إِلَیْه»؛ حضرت مادری می کند تا یکی از بستگان آنها وارد برزخ بشوند، تحویل آنها می دهد.

باز این مطلب را نقل می کند مرحوم صاحب کنز الدقائق تا می رسد به اینجا که در شرح آیات باهره دارد که محمد بن عباس روایتی را «عن داود بن مجیر، عن الولید بن محمّد، عن زید بن جدعان عن عمّه، علیّ بن زید، قال: قال»؛ ما داشتیم در صدر اسلام تفاضل می کردیم، که چه کسی بهتر است چه کسی بالاتر است و اینها؟ «فقال له رجل: یا [أبا] عبد الرّحمن، فعلیٌّ(علیه السّلام)»؛ نام علی را ببرید. ببینید که علی در چه حدّی است؟ «قال: علیّ علیه السّلام من أهل بیت لا یقاس بهم أحد من النّاس»؛ این حدیث پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود هیچ کسی را با ما نمی شود مقایسه کرد «نَحْنُ أَهْلُ بَیْتٍ لَا یُقَاسُ بِنَا أَحَد»؛ (۱) این نکره در سیاق نفی است. در بیانات نورانی حضرت امیر هست که اهل بیت کسانی اند که اینجا اسم ظاهر دارد آنجا ضمیر؛ «لَا یُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ ص مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَ لَا یُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیْهِ أَبَدا»؛ (۲) هیچ کس را با اینها مقایسه نمی کنند. ایشان برابر همان حدیث گفت: «لا یقاس بهم أحد من النّاس علیّ(علیه السّلام) مع النّبیّ(صلّى اللّٰه علیه و آله)» حالا استدلال او چیست؟ علی که ذرّیه پیغمبر نیست، (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ) را از چه مناسبت شما می خواهید استفاده کنید؟ «علیّ(علیه السّلام) مع النّبیّ(صلّى اللّٰه علیه و آله) فی درجته»، چرا؟ «إنّ اللّٰه یقول: (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، این چه استدلالی است؟ حضرت علی که ذرّیه او نیست! آن گاه آن شخص استدلال می کند، می فرماید: «ففاطمه(علیها السّلام) ذرّیه النّبیّ(صلّى اللّٰه علیه و آله) و هی معه فی درجته و علیّ(علیه السّلام) مع فاطمه(علیها السّلام)» اینها هم درجه پیغمبر هستند. آدم چیزی می شنود درجه پیغمبر را! موسای کلیم، عیسای مسیح، اینها از انبیای اولوا العزم هستند، اینها را به درجه پیغمبر راه نمی دهند. «و قال أیضا حدّثنا عبد العزیز بن یحیی، عن إبراهیم بن محمّد، عن علیّ بن نصیر، عن الحکم بن ظهیر» تا برسد به ابن عباس که می گوید: (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، قال: نزلت فی النّبیّ(صلّى اللّٰه علیه و آله) و علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین(علیهم السّلام)»؛ مصداق کاملش اینها هستند. آن گاه دارد که وقتی وجود مبارک حضرت زهرا دارد عبور می کند، «عن الإمام جعفر ابن محمّد الصّادق، عن أبیه(علیهما السّلام) قال: إذا کان یوم القیامه نادى مناد من لدن العرش: یا معشر الخلائق، غضّوا أبصارکم»، این یک (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یُغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)، (۳) در دنیا داریم، این حکم تکلیفی است شریعت است؛ اما آنجا که سخن از شریعت نیست، محرم و نامحرم نیست، آنجا یک نظام تکوینی است؛ یعنی نمی توانید ببینید، نه اینکه بر شما واجب است که چشم را ببندید؟ این نور نمی گذارد شما ببینید! این چه مقامی است؟! «غُضّوا أبصارکم»، چرا؟ «غُضّوا أبصارکم حتّى تمرّ فاطمه(علیها السّلام) بنت محمّد(صلّى اللّٰه علیه و آله)

فتکون أوّل من تکسی و یستقبلها من الفردوس»؛ اول کسی که به استقبال حضرت زهرا می آیند، «اثنتا عشره ألف حوراء، معهنّ خمسون ألف ملک علی نجائب من یاقوت، أجنحتها و أزمّتها اللّؤلؤ الرّطب و الزبرجد علیها رحائل من درّ، علی کلّ رحل نمرقه من سندس حتّی تجوز بها الصّراط»؛ تا از صراط بگذرند. «و یأتون الفردوس، فیتباشر بها أهل الجنّه»؛ اهل بهشت خوشحال می شوند که حضرت رسیده است. «و تجلس علی عرش من نور و یجلسون حولها»؛ این هزارها، هزارها اطراف او نشسته اند «و أنّ فی القصر الأبیض سبعین ألف دار مساکن محمّد و آل محمّد(صلّی اللّه علیه و آله) و أنّ فی القصر الأصفر سبعین ألف دار مساکن إبراهیم و یبعث اللّه إلیها ملکا لم یبعث إلی أحد قبلها و لا یبعث إلی أحد بعدها، فیقول لها: إن ربّک - عزّ و جلّ - یقرأ علیک السلام و یقول لک: سلینی أعطک، فتقول: قد أتمّ علیّ نعمته و أباحنی جنّته و هنّأنی کرامته و فضّلنی علی نساء خلقه، أسأله أن یشفّعنی فی ولدی و ذرّیّتی و من ودّهم بعدی و حفظهم بعدی، قال: فیوحی اللّه إلی ذلک الملک من غیر أن یتحوّل من مکانه: أن خبّرها، أنّی قد شفّعتها فی ولدها و ذرّیّتها و من ودّهم و أحبّهم و حفظهم بعدها»؛ شفاعت مطلقه را من تقدیم او کردم. بعد وجود مبارک حضرت می فرماید که «الحمد للّه الّذی أذهب عنّی الحزن، و أقرّ عینی» تتمه روایت هم این است که بعد وجود مبارک امام باقر دارد که این آیه را: (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ) (۴) که - إن شاءالله - نصیب همه بشود.

ص: ۴۹۱

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۶۵، ص۴۵، ط موسسه الوفاء.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۳۸.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

۴- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

تفسیر آیه ۲۵ تا ۴۳ سوره طور ۹۵/۱۱/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۵ تا ۴۳ سوره طور

(وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ (۲۵) قالُوا إِنَّا کُنَّا قَبْلُ فی أَهْلِنا مُشْفِقینَ (۲۶) فَمَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُوم (۲۷) إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحیمُ (۲۸) فَذَکِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِکاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ (۲۹) أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ (۳۰) قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصینَ (۳۱) أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۳۲) أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لا یُؤْمِنُونَ (۳۳) فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِهِ إِنْ کانُوا صادِقینَ (۳۴) أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ (۳۵) أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا یُوقِنُونَ (۳۶) أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّکَ أَمْ هُمُ الْمُصَیْطِرُونَ (۳۷) أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ یَسْتَمِعُونَ فیهِ فَلْیَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبینٍ (۳۸) أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَکُمُ الْبَنُونَ (۳۹) أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۰) أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَیْبُ فَهُمْ یَکْتُبُونَ (۴۱) أَمْ یُریدُونَ کَیْداً فَالَّذینَ کَفَرُوا هُمُ الْمَکیدُونَ (۴۲) أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَیْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ (۴۳))

سوره مبارکه «طور» که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد، شبهات آنها را هم ذکر می کند. این کلمه «أم» چهارده بار ذکر شده است که همه بهانه های آنها و شبهات آنها را ذکر فرمود، چیزی از شبهات آنها را در این چهارده مورد فروگذار نکرده است؛ منتها اینها همه یکسان نیستند؛ بعضی از شبهات مربوط به وحی و نبوت است، بعضی از شبهات مربوط به اصل مبدأ و توحید و اثبات خدا و امثال آن است، اینها یکسان نیست. این چهارده مورد که با «أم» ذکر می شود، عظمت و جلال و شکوهِ یعنی آن دوازده «أم» که ذکر شد یک طرف، این دو مورد یک طرف؛ (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ أَمْ)، خیلی بین این دو تا «أم» با آنها مثل آسمان و زمین فاصله است. حالا- روشن می شود که عظمت این آیه ۲۲ درباره اثبات اصل مبدأ است، اصل خالقیت است، اصل وجود خداست و مانند آن، با قبلی و بعدی خیلی فرق می کند، ولی همه شبهات اینها را ذکر می کند و برطرف می کند.

ص: ۴۹۲

مطلب بعدی آن است که اینکه فرمود: (إِنَّا کُنَّا قَبْلُ فی أَهْلِنا مُشْفِقینَ)؛ یعنی ما با خوف و رجا در خاندان خود زندگی می کردیم، ما از عذاب الهی می ترسیدیم، چون در بحث ها دارد که (الَّذینَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ)، شفقت و هراس ما از این بود و در خاندان ما هم با شفقت زندگی می کردیم، ترس از خدا در خاندان ما بود. ما برای نجات از این ترس، با خدا رابطه داشتیم؛ البته تعلیم کتاب و حکمت از یک سو، تزکیه نفوس از سوی دیگر، (قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَهُ)، (۱) سایه افکن خاندان ما بود از طرف دیگر؛ اما ما در دعای خیر نه پدران و مادران خود را فراموش می کردیم، نه فرزندان خود را، ما اهل دعا بودیم. اینکه فرمود اگر کسی بمیرد فرزند صالحی بگذارد که «یدعوا له» عملش همچنان مستدام است «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ» اگر فرزندی از خود بگذارد که «وَلَدٌ صَالِحٌ یَدْعُو لَه» (۲) این ولد صالح نسبت به پدر و مادر سهمی دارد و همین شخص هم نسبت به فرزندان سهمی دارد. دعای پدر نسبت به فرزندانش اثر دارد، دعای مادر نسبت به فرزندانش اثر دارد، ما اهل دعا بودیم (إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ)؛ ما با دعا زندگی می کردیم، این طور نبود

که فقط همان نماز و روزه و اعمال خودمان را داشته باشیم، ما نسبت به گذشتگانمان دعا می کردیم، نسبت به آینده هم دعا می کردیم. ما خدا را می خواندیم و خدا هم بَرِّ رحیم است و دعا را مستجاب می کند، هم نسبت به پدر و مادر، هم نسبت به فرزندان. غرض این است که درست است که ما تعلیم و تربیت و تزکیه و این نصایح و کارهای علمی را داشتیم؛ اما دعا را فراموش نمی کردیم، وقتی اینها وارد بهشت می شوند از یکدیگر سؤال می کنند برنامه شما در زندگی چه بود؟ می گفتند ما در خاندان خود با اشفاق زندگی می کردیم و اهل دعا بودیم. آن کسی که با اشفاق از عذاب پروردگار زندگی می کند، همه عباداتش را انجام می دهد و دستورها و تعلیم و تربیت را فراموش نمی کند؛ اما دعا هم جزء برنامه های ما بود، این معلوم می شود دعا یک سهم تعیین کننده ای دارد و نباید بگوییم که حالا ـ ما که وظیفه مان را انجام می دهیم، ما که درسمان را گفتیم، بحثمان را کردیم، سفارشمان را کردیم، نصیحتمان را کردیم این بچه گوش نداد، بله اینها لازم است؛ اما چیزی دیگر هم لازم است. پس هم نسبت به پدر و مادر باید دعا را فراموش نکنیم هم نسبت به فرزندان، برای اینکه آنکه قلب انسان را راهنمایی می کند و هدایت می کند، «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ» (۳) است. فرمود: (ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّى لَوْ لا دُعاؤُكُمْ) (۴) بنابراین دعا یک سهم تعیین کننده ای دارد، بهشتی ها می گویند برنامه ما دعا هم بوده است، ما اهل دعا بوده ایم.

ص: ۴۹۳

۱- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۵.

۳- تهذیب الأحکام، شیخ الطائفه، ج ۲، ص۷۴.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۷۷.

مطلب دیگر این است که مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) ذیل این (هُوَ الْبَرُّ الرَّحیم)، این مثال معروف را ذکر می کند می گوید که «لا یعرف هره من برّه» (۱) سه وجه ذکر می کند که هر دوی اینها حیوان اند یک کسی بین موش و گربه فرق نمی گذارد، یا نه، حِرّ و بِر به معنای خیر و شرّ است، یا حِرّ و بِر که یکی راندن گوسفندان است یکی جذب گوسفندان است. این چوپان ها وقتی گوسفندان را می خواهند بیاورند نزد خودشان یک آهنگ و نوا دارند، وقتی گوسفندان را می خواهند به چرا ببرند یک نوای دیگری دارند. این سه وجه را مرحوم شیخ طوسی در تبیان در تبیین این مثل معروف می گویند حِرّ را از بِرّ تشخیص نمی دهد، ذکر کردند. «علی أی حال» بِر همان معنایی است که قبلاً روشن شد که هر خیری را بِر نمی گویند آن خیر وسیع که مثل بیابان بَرّ وسیع باشد آن را می گویند بِرّ که رحمت الهی است. بعد می فرماید شما یادآوری بکن در دل های مردم آن برنامه های اوّلیه هست، شبهات مشرکان حجاز یا تهمت بود یا واقعاً شبهه بود. تهمت ها که جواب ندارد، فقط سوگند یاد می کند به نعمت خدا که تو کاهن نیستی مجنون نیستی. می گویند شاعر است. آن روز شعرا تقریباً حرف اوّل را می زدند، برای اینکه مدح و هجو اینها عدّه ای بالا می آمدند عده ای پایین می آمدند، با شعرا نمی شد کنار بیایی، در آن روزهایی که قدرت قدرت ادبی بود، اینها از شعراء حریم می گرفتند می گفتند - معاذالله - پیامبر شاعری است که ما به هر حال چاره ای نداریم و منتظریم تا منون او و مرگ او فرا برسد. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود ما هم جزء حوادث و مقدرات و قضا و قدر الهی هستیم؛ منتها شما متأسفانه منتظر یک امر بدی هستید، ما منتظریم قضای الهی هر چه پیش بیاید برای ما خیر است. (قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصینَ)، بعد ذات اقدس الهی می فرماید که ما قبلاً در سوره مبارکه «احقاف» این مطلب را گفتیم که حرف یا باید دلیل عقلی داشته باشد یا دلیل نقلی؛ در سوره مبارکه «احقاف» این مطلب به صورت شفاف بیان شد که انسان حرفی می زند یا باید دلیل عقلی داشته باشد یا باید دلیل نقلی؛ اگر حرف نه دلیل عقلی آن را تأیید کرد نه دلیل نقلی، این قابل گوش دادن نیست. سوره مبارکه «احقاف» که بحث آن گذشت این است، فرمود: (قُلْ أَ رَءَیْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونیِ مَا ذَا خَلَقُواْ مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لهَُمْ شِرْکٌ فیِ السَّمَاوَاتِ ائْتُونیِ بِکِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن کُنتُمْ صَادِقِین)، (۲) شما مدّعی شرک هستید بسیار خوب! ادّعایی دارید، این ادّعای شما را یا باید دلیل عقلی ثابت کند، یا دلیل نقلی.

ص: ۴۹۴

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۴۱۱.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

مستحضـرید که عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع؛ شرع مقابل ندارد. یکی از چیزهایی که حتماً باید از آن پرهیز کرد این است که بگوییم «عقلاًـ و شرعاً»! شـرع مقابل نـدارد، شـرع صـراط مسـتقیم است. کار خـداست ولاغیر! چیزی مقابل شـرع نیست، بگوییم شرع این را گفته، عقل آن را گفته. شـرع مهنـدس است، راه درست می کند، صـراط درست می کند، صـراط مقابل نـدارد. عقل هیـچ کاره است، به نحو سالبه کلیه، عقل چراغ است، چراغ هیـچ یعنی هیچ به نحو سالبه کلیه، از چراغ هیچ کاری ساخته نیست، فقط نشان می دهـد. عقل قانون گذار نیست، عقل مهندس نیست، عقل صـراط آفرین نیست، عقل صـراط شنـاس است؛ چه عقـل فقیه، چه عقـل اصولی، چه عقـل حکیم، چه عقل متکلم، قبل از اینکه اینها به دنیا بیاینـد مسـئله «الْعَـدْلُ حَسَن» (۱) بود، بعد از مرگ اینها هم هست، عقل هیچ کاره است، چون چراغ هیچ کاره است. الآن در و دیوار عالم سر جای خود محفوظ است، وقتی چراغ را روشن کردیم می بینند. شارع مقدس، مهندس است و صـراط را او تعیین می کند، دین را او تعیین می کنـد، حکم را او تعیین می کنـد، موضوع را او می آفریند محمول را او می آفریند، پیوند موضوع و محمول را او می آفرینـد و انسان را که آفریـد با عقل تشـخیص می دهـد که عـدل خوب است، گُل چیز خوبی است، زباله چیز بدی است، این طور نیست که عقل چیزی را بیافرینـد، خلق بکنـد، در قبال شارع باشـد، در ردیف شارع باشد.پرسـش: «إنّ لله حجّتین»؟ پاسخ: همین است، حجت یعنی نه خـالقین، نه مبـدأین، یکی عقـل است یکی نقـل. مگر دلیل نقلی اینها کاری انجام می دهنـد؟ مگر وجود مبارک امام یا پیامبر(علیهما السلام) کاری انجام می دهند؟ فرمود: (لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ)، (۲) زبانت را بدون اجـازه خـدا حرکت نـده! آنهـا هم همین طور بودنـد. پنـج مطلب را در آیه ای فرمود، دو مطلب را اوّل، دو مطلب را آخر و در وسط فرمود: (لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ)، (۳) مواظب باش! تو بنـده ای! به نحو سالبه کلیه هیچ حکمی به عهده تو نیست، (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلَّهِ) (۴) او آفرید او باید راهنمایی بکند، او صـراط دارد، صـراط به دست اوست (وَ أَنَّ هذا صِـراطی مُسْتَقیماً)؛ (۵) منتهـا ایـن چراغ را کـه چراغ وحی اسـت و معـادل نـدارد، آن بـه دست ذات مقـدس پیغمبر و اهـل بیت(علیهم السـلام) اسـت بلاواسـطه یـا مع الواسـطه؛ اما عقل ما یک چراغ خوبی است می فهمـد چه بـد است؟ چه خوب است؟ چه حق است؟ چه باطل است؟ چه کسـی امام است؟ چه کسـی غیر امام است؟ غدیر حق است، سقیفه باطل است، آن بیانات نورانی صدیقه کبری حق است، آن غصب فـدک باطـل است، اینها را می فهمـد. اما از عقل کار هنـدسه ای و مهندسـی ساخته نیست، برای اینکه قبل از عقـل این حکیم، این قـانون «الْعَـدْلُ حَسَنٌ» بود، بعـد از مرگ حکما و فقها و اصولیین این حکم سـرجایش محفوظ است، این قـانون را اینها نیاوردنـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، این را داد زدیم، چنـد سال یعنی چنـد سال داد زدیم که گوش اجماع را باید کشید از بالا پایین آورد و دست عقل را باید گرفت از پایین بالا برد، عقل چراغ است نه صراط. صراط به دست خداست عقل که مُشـرِّع نیست، قانونگـذار نیست، قـانون شـناس است؛ البته در حیطه زنـدگی داخلی خـود، آدم برای خـودش بـا اسـتفاده از رهنمودهـای شـارع برنامه تنظیم می کنـد، که چه درسـی بخوانـد چه درسی نخوانـد برای کارهای خودش آن هم عقل عملی برنامه تنظیم می کنـد، ولی در نظام کلّی همه چیز سـر جای خود محفوظ است خدا آفرید؛ منتها با چراغ وحی مثل آفتاب همه حقایق را برای اهل بیت روشن می کنـد، یک چراغ جزئی دست ماست، آن جاهایی را که می بینیم عمل می کنیم، آنجایی را هم که نمی بینیم از این نور بزرگ نورافکن جهـان که اهـل بیت هسـتند کمک می گیریم. پرسـش: مگر شـرع ما را به تکوین نمی رساند؟ پس از این جهت عقل و شـرع هر دو تکوین نماست؟پاسخ: نه، شارع مقدس گذشته از اینکه عقل آفرید، گذشته از اینکه وحی دارد، راه ایجاد می کنـد مهنـدس است، چه چیزی حلال است چه چیزی حرام است، آن که خلق کرد راهنمایی می کنـد. مـا قانونی داریم که از نظام می گیریم. فرق اساسـی قرآن با کتاب های فقهی این است که آن هم منشأ قانون را خلق می کنـد و معرفی می کنـد هم کیفیت بهره برداری از نظام خلقت را ذکر می کنـد. حالا با تنزل صدها مرتبه فاصـله مثالی ذکر

می کنیم. اگر کسی رباتی را خلق می کند و محدوده ای را هم تنظیم می کند، یک اتومبیل ربات گونه هم خلق بکند، او حق قانون گذاری دارد که بگوید این ربات اگر بخواهد این اتومبیلِ رباتی را در این محدوده راه ببرد وضع آن چگونه است! خدا دو تا کار کرد: یکی منشأ قانون را خلق کرد؛ یکی ما را راهنمایی کرد، زمین را خلق کرد، هوا را خلق کرد، دریا را خلق کرد، صحرا را خلق کرد، انسان را خلق کرد، بعد گفت انسان! اگر بخواهی به مقصد برسی از خودت باید این گونه استفاده کنی، از زمین باید این گونه استفاده کنی، از هوا و محیط زیست باید این گونه استفاده کنی، از دریا باید این گونه استفاده کنی. قرآن دو تا کار می کند: یکی منشأ پیدایش قانون را معرفی می کند که کار خداست؛ دیگر آنکه کیفیت بهره برداری از این مناشئ را راهنمایی می کند که این می شود فقه و حقوق و اخلاق. این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۶) غیر از آن است که بفرماید زمین را خدا خلق کرد آسمان خدا خلق کرد، این (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ)، (۷) سوره مبارکه «نحل» می گوید عادل باشید! بسیار خوب! عادل باشید یعنی چه؟ همه می گویند عادل باشید. شما در شرق عالم در غرب عالم هیچ کسی را نمی بینید که بگوید عدل چیز بدی است. معنای عدل را هم همه می فهمند؛ یعنی هم کافر می فهمد هم مسلمان می فهمد هم ملحد می فهمد که عدل یعنی «وضع كلّ شيء في موضعه» (۸) اینجا هم مشترک بین موحد و ملحد است. اما جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ مشرک و کافر و کمونیسم می گوید جای اشخاص و اشیاء را من خودم معین می کنم! موحّد می گوید جای اشخاص و اشیاء را اشیاءآفرین معین می کند. خِرَد جمعی که اشیاء را نیافرید، نه از قبلش باخبر است نه از بعدش. غالب یعنی غالب! اینها حرف فرعون را می زنند؛ منتها حالا ـ اسمش را نمی برند. فرعون گفت: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى)، (۹) این (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) یعنی چه؟ یعنی من آسمان و زمین را خلق کردم؟ او که خودش بت پرست بود! ملأـ فرعون به فرعون می گفتند که اگر جلوی موسای کلیم(سلام الله علیه) را نگیری، (يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ)؛ (۱۰) تو و خدایان تو را از بین می برد. خود فرعون مانند دیگر قبطی و نبطی، بت پرست بود. اینکه می گفت: (إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ)، (۱۱) چه می گفت؟ این که می گفت، (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى)، چه می خواست بگوید؟ اینکه می گفت: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْري) (۱۲) چه می خواست بگوید؟ یعنی می خواست بگوید من خالق هستم؟ اینکه خودش بت پرست بود! اینکه می گفت: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْري)، (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى)، همین حرفی را که امروز غرب و استکبار شرق می زنند، همین! یعنی قانون را باید ما معین بکنیم. هر چه که از انگور به دست می آید چه شراب چه سرکه حلال است! این را ما باید بگوییم. مگر فرعون غیر از این می گفت؟ اینکه می گفت: (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْري)، یا (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى)، یعنی من شما را خلق کردم؟ من زمین و آسمان را خلق کردم؟ یا من قانون گذار هستم! او هم می گفت عدل را قبول داریم عدل یک چیز خوبی است؛ اما موحّد می گوید عدل که چیز خوبی است «وضع كلّ شيء في موضعه» است که همه ما قبول داریم همین است. اما جای اشیاء را اشیاء آفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند، عقل چه می فهمد؟ عقل یک چراغ خوبی است با آزمایش یا با تجرید می بیند این هوا را باید حفظ کرد، این دریا را باید حفظ کرد، این صحرا را باید حفظ کرد، این بدن را باید حفظ کرد، غذا را باید حفظ کرد، اینها را می بیند می فهمد. قرآن می گوید که یک چراغ روشنی ما به شما دادیم به نام عقل، یک نورافکن جهانی هم هست به نام وحی؛ حرفی که می زنید یا باید دلیل عقلی داشته باشید، یا اگر دستتان از دلیل عقلی کوتاه شد، ببینید وحی چه گفته است. همین! بیش از دو تا راه که نیست؛ یا عقل یا نقل. اگر حرفی نه عقلی بود نه نقلی، معلوم می شود علمی نیست. این بحث مبسوط که در آغاز سوره مبارکه «احقاف» گذشت همین است، فرمود: (أَرُوني)؛ به ما نشان بده؛ (أَرُوني)؛ یعنی «أخبروني». (ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ)، این بت ها کاری کردند؟ یا شریک خالق بودند؟ اگر می گویید کاری کردند، یک؛ یا مستقل کاری نکردند شریک خالق بودند، دو؛ یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی! (ائْتُوني بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ

هذا)، مثلاً پیغمبری یک کتابی از آسمان آورده باشد، این بت و بت پرستی را امضا کرده باشد! (أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ)، یک دلیل عقلی بیاورید! آدم نه دلیل عقلی داشته باشد نه دلیل نقلی، حرفش درست نیست. بنابراین عقل در مقابل نقل است که چراغ است؛ البته آن وحی آفتاب است عقلی که عقلا دارند یک چراغ مقطعی است که گوشه ای را روشن می کند.

ص: ۴۹۵

۱- پژوهش های قرآنی، دفترتبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۱۴، ص۴.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۲۸.

۴- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۵- انعام/سوره۶، آیه۱۵۳.

۶- مائده/سوره۵، آیه۱.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۹۰.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

۹- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۱۰- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

۱۱- غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

۱۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

به هر تقدیر شرع آن راه را می گویند، آن راهی که انسان را به مقصد برساند، شریعه، شریعه «مورد الشاربه». [1] اگر نهری باشد چشمه ای باشد جایی باشد که انسان با عبور از آنجا به آن چشمه می رسد، به آن نهر می رسد، به آن بحر می رسد، شریعه می گویند، شریعه فرات همین است. آن فرات که از دجله در شمال شرقی کربلا می ریزد، شما مشرّف شدید می دانید از هر جای فرات نمی شود آب گرفت، یک نهر عظیمی است آن جایی که گداری دارد به اصطلاح فارسی ها، یک شیب نرمی دارد که «مورد الشاربه» می گویند، آن را می گویند شریعه فرات؛ یعنی آنجایی که شیبش تُند نیست نرم است، به آرامش می شود رفت، مقداری از آب گرفت و بیرون آمد، این مقداری که شیب نرم دارد مورد شاربه است به آن شریعه فرات می گویند. این یک محدوده را چند صد تیرانداز حفظ می کرد که مبادا آب به وجود مبارک اهل بیت برسد وگرنه بقیه قسمت ها که جا برای آب گیری نبود. این شرع یعنی راه، راه به آن آب و این فقط و فقط یک مهندس دارد و آن خدای سبحان است (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلَّهِ). همه انبیا این را شناختند و همه انبیا این راه را رفتند و از آن آب نوشیدند و شاگردان آنها را هم راهنمایی می کنند، آن شاگردانی که دلیل عقلی دارند زودتر تشخیص می دهند، آنها که دلیل عقلی ندارند دیرتر تشخیص می دهند، ولی عقل در مقابل نقل است نه در مقابل شرع. در سوره مبارکه «احقاف» فرمود شما که می گویید یا باید دلیل نقلی بیاورید که در فلان کتاب آسمانی چنین مطلبی آمده، یا دلیل عقلی بیاورید. پرسش: علم مگر عقل نیست؟ پاسخ: علم فرق می کند، علم تجربی داریم که پزشکی و فیزیک و شیمی و اینهاست. این علم عقل نظری است که اندیشه و برهان در آن است. آن عقلی که مربوط به تهذیب نفس است و اینها عقل عملی است که «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنان». [2] در بحث های قبل هم داشتیم که ممکن است کسی عقل نظری او یعنی مسئول اندیشه اش خیلی قوی باشد یک عالم خیلی قوی و غنی باشد؛ اما مشکل عملی داشته باشد، برای اینکه عقل عملی یک شأن دیگری است که عزم، عزم یعنی عزم و هیچ ارتباطی بین عزم و جزم نیست. اینکه می گوییم هیچ ارتباطی، در موقع تحلیل نهایی است. ببینید یک چشم پزشک وقتی می خواهد پرده های چشم را جراحی بکند، با اینکه صدها ارتباط بین این پرده ها است، اما وقتی می بیند یکی خونریزی کرده یکی خونریزی نکرده، با اینکه اینها تنگاتنگ بسته اند صدها رابطه با هم دارند، می گویند هیچ ارتباطی بین این پرده و آن پرده نیست من این پرده را باید معالجه کنم. پرسش: مکاشفه عقل است یا نقل؟ پاسخ: مکاشفه برای عقل عملی است، کشف که عمل می کند. عقل نظری با مفهوم کار دارد با استدلال کار دارد، عقل عملی است که عمل می کند و با عمل به جای بالاتر می رسد و حقایق را می بیند. این همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» و قسمت مهم جنگ درونی که جهاد درون نام دارد که جهاد اوسط است یا اکبر، بین عقل و نفس است؛ نفس می خواهد به شهوت و غضب عمل کند، عقل می خواهد به دستور شرع عمل کند. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِير تَحْتَ هَوَیً أَمِير»، [3] همین است. اگر - خدای ناکرده - در جهاد درون، این شهوت و غضب یعنی نفس أماره، بر آن عقلی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان» پیروز شدند، این عقل را به اسارت می گیرند، «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر». این عقل اسیر دیگر کاری از او ساخته نیست، آن عقل نظری خیلی دقیق است، برهان اقامه می کند، مطلب را تحقیق می کند، سخنرانی می کند، کتاب می نویسد، تفسیر می نویسد. این مثالی هم که قبلاً گفتیم مثل همین است. ما یک چشم و گوشی داریم که با آن می فهمیم، یک دست و پا داریم که با آن کار می کنیم. اگر کسی دست و پای او فلج باشد ویلچری باشد او مرتّب و کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ اما نمی تواند فرار کند، نمی شود به او گفت مگر تو ندیدی؟! برای اینکه چشم فرار نمی کند گوش فرار نمی کند! دست و پا فرار می کند که فلج است. یک عالم بی عمل که معصیت می کند شما مدام آیه بخوان! او خودش آیه را خوانده و تفسیر کرده و چاپ کرده و منتشر هم کرد! شما برای او چه آیه ای می خوانی؟ مگر عقل نظری

اطاعت می کند؟ عقل نظری می فهمد، آنکه عمل باید بکند او فلج شده است، «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر». شما مدام دوربین، تلسکوپ، میکروسکوپ، ذرّه بین و عینک به این آقا بده! او که مشکل دید ندارد، کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ اما چشم فرار نمی کند، آن کمبود دید ندارد مدام عینک بدهی! او کمبود پای شکسته است. عالم بی عمل همین است، عالم بی عمل یک عقل شکسته دارد، آن عقل اهل عزم، نه جزم. آنکه اراده، تصمیم، عزم، نیت، اخلاص این محدوده شکسته است. آن که باید بفهمد سخنرانی بکند خیلی هم سخنران و نویسنده و اینهاست مشکلی ندارد. بنابراین ما باید مواظب باشیم که کدام عضو ما فلج است، آن را کاملاً درمان کنیم. عقل نظری که مسئول اندیشه است یک چراغ است، استدلال می کند، برهان می کند، برای هر رشته ای که در آن رشته متخصّص است؛ چه علوم تجربی، چه علوم نیمه تجربی، چه علوم تجریدی کلامی، چه علوم تجریدی فلسفی، چه علوم تجریدی عرفان نظری، این کار خودش را انجام می دهد؛ اما همه اینها فقط ادراک است، جزم است، تصوّر است، تصدیق است، استدلال است، قیاس است؛ عزم و نیت و اخلاص برای یک قوه دیگر است که فلج است، غرض این است که عقل در مقابل نقل است نه در مقابل شرع. پرسش: ما در احکام عقلی داریم که ...؟ پاسخ: احکام مثل اینکه ما می گوییم اینجا دیوار است، آنجا چاه است، اینجا بد است، آنجا خوب است؛ اما نه اینکه ما قانون گذار بودیم، ما قانون شناس هستیم. پرسش: ..؟ پاسخ: بله، همه اینها قانون شناسی است. اینکه چه چیزی زوجیت است چه چیزی فردیت است، یعنی این مطابق با این نظم است، من می بینم وقتی زید چیزی را خرید برای اوست. پرسش: ... روایات زیادی داریم که خود معصوم را صراط معرفی کرده؟ پاسخ: بله، یعنی ذات اقدس الهی قرار داد، نه اینکه معصوم خودشان را صراط قرار دادند. ما به حضرت امیر عرض می کنیم: «السَّلَامُ عَلَی مِیزَانِ الْأَعْمَال»؛ (۴) چه کسی او را میزان اعمال قرار داد، خدا! «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم» (۵) در زیارت «جامعه»، از ما سؤال بکنید چه کسی اهل بیت را صراط أقوم قرار داد، می گوییم خدا! صراط اوست، او قرار داد. نه اینکه خودشان خودشان را صراط قرار دادند. ما می گوییم این نماز صراط است، روزه صراط است، حج صراط است، اهل بیت صراط هستند، قرآن صراط است، این حرف اوّل ماست. سؤال دوم: چه کسی اینها را قرار داد؟ خدا.

۱- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، حسن المصطفوی، ج ۶، ص ۴۰.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط الاسلامیه.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

۴- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۰، ص ۳۳۰، ط موسسه الوفاء.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۳.

بنابراین اگر ذات اقدس الهی مهندس است که در بعضی از روایات هم کلمه مهندس بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است؛ یعنی او کلّ جهان را آفرید. بنابراین فرق است بین اینکه کسی می خواهد تعلیمات راهنمایی و رانندگی بدهد، این با کسی که خود این اتومبیل را خلق کرد و آفرید فرق می کند؛ البته این مثال با ممثّل خیلی فرق می کند، آن کسی که این اتومبیل را آفرید؛ یعنی طرزی این را ساخت که باید با این سرعت برود. آن وقت این آقا که تعلیم راهنمایی و رانندگی می دهد می گوید این گونه باید حرکت بکنی، این هم ترمزش است، آن هم دسته و کلاچ آن است. این کسی که تعلیم راهنمایی و رانندگی می دهد از خودش چیزی در نیاورده است، فهمیده که این ماشین را باید چه گونه برد. این بدن را چه گونه باید برد؟ این زمین را چه گونه باید برد؟ این فضای محیط زیست را چه گونه باید برد؟ عقل چراغ است می فهمد نه قانونگذار باشد، برای اینکه قبل از عقل، اینها بود بعد از مرگ عقل هم اینها سر جای خود محفوظ است. اینکه نیامده عدل بیافریند، اینکه نیامده حُسن را به عدل بدهد، این کشف کرده «الْعَدْلُ حَسَنٌ».

به هر تقدیر سوره مبارکه «احقاف» یک برهان خوبی است، فرمود حرف هایی که می زنید یا دلیل عقلی بیاورید، یا دلیل نقلی؛ البته منفصله «مانعه الخلو» است که جمع را شاید. اینجا هم فرمود: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا)، با فکر عقلی خود این حرف ها را می زنید؟ دلیل عقلی دارید؟ پرسش: معنای عقل نظری چیست؟ پاسخ: برهان را باید به وسیله بدیهیات تشخیص داد. اگر تجربه است تجربه کمک می کند، اگر دلیل نقلی است که باید از ادله نقلی کمک بگیرند. عقل نظری اوّل مستمع خوبی است، بعد از فرآورده های خودش که به اجتهاد رسیده جمع بندی می کند یک نور دیگری ذات اقدس الهی به او عطا می کند که «الْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاءُ» (۱) پرسش: ...؟ پاسخ: گوش! (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ)، این «أم» دوم با آن «أم»ها فرق می کند، این چهارده «أم»ها یک گونه نیست. این «أم» دوم «أم» اضرابیه است؛ یعنی بله، یعنی اینها حرفی برای گفتن ندارند. فقط طغیان، طاغوت هستند، برای اینکه این کسی که عقل ممثّل را می گوید دیوانه، با او به چه نحوی می توانیم حرف بزنیم؟! شما که قریش هستید و داعیه هوشمندی دارید، فکر و عقل شما چنین فتوایی می دهد که بگویید - معاذالله - پیغمبر دیوانه است؟! تمام تلاش و کوشش را کردید که یک سوره کوچک مثل این بیاورید نتوانستید! باز می گویید او مجنون است؟ یا او شاعر است؟ شما که «سبعه معلّقه» (۲) دارید، شما که بازار عکاظ دارید، این همه شعرها و ادبیات برای شماست، شما هم یک سوره مثل این بیاروید! این چهارده تا «أم» یک گونه نیست. این «أم» دوم در این آیه ۳۲: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ)، این «أم» به معنی «بل» است «أم» به معنی اضرابیه است؛ یعنی طاغوت اند. قبلاً هم مشابه این گذشت که قرآن کریم یک وقت می فرماید: (لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ)، (۳) (لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ)، (۴) اینها تفکر کنید، تعلّم کنید، تعقّل کنید، اینها نعمت های خوبی است؛ اما کار از علما ساخته نیست، کار از عقلا ساخته نیست، علما فقط در حوزه ها جمع می شوند درسشان را می گویند دو بار، سه بار، چهار بار این اصول و فقه را می گویند و تمام می شود. عده ای را هم تربیت می کنند؛ البته این کار مقطعی است، کار از عقلا هم ساخته نیست. قرآن کریم فرمود ما آنجایی که می گوییم، (لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ)، (لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ)، این مشکل داخلی خودشان را حلّ می کنند؛ اما اگر بخواهد تحوّلی در جامعه پیدا بشود، مردم اصلاح بشوند، این برای (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) (۵) است، (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) (۶) است. این را مستحضرید قوم عالم یا قوم عاقل؛ نظیر قوم عاد و ثمود ما روی کره زمین نداریم که این قوم، قوم عالم باشند، این قوم، قوم عاقل باشند! این قوم یعنی قیام؛ اگر کسی قائم «بالعلم» بود قائم «بالعقل» بود مثل امام، جامعه را اصلاح می کند و وجود مبارک حضرت هم که می آید، «بما أنه علیمٌ» نیست «بما أنه قائم بالعقل و العدل» جهان را اصلاح می کند. فرمود: (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ). اگر جامعه بخواهد اصلاح

بشود با حوزه و درس و بحث حوزه، مقطعی چهار نفر تربیت می شوند؛ اما این تحوّل عظیم را که بتوانند جلوی اعتیاد را بگیرد جلوی بی ازدواجی را بگیرد جلوی ازدواج سفید را بگیرد، جلوی شدت طلاق را بگیرد، جلوی گرانی را بگیرد، این سیاه چال را مدینه فاضله بکند برای (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) است، (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) است. اگر کسی «قائم بالعقل» بود «قائم بالعلم» بود، آن وقت کشورش را اصلاح می کند؛ اما اینکه گفت به من چه؟ من درس دارم باید دو دور کفایه بگویم، سه دور کفایه بگویم! این مشکل داخلی خودش را حل می کند؛ اما جامعه را اصلاح نمی کند. ما متأسفانه به زهد و عبادت نزدیک تر هستیم تا به علم و عقل. زاهد و عابد مشکل خودشان را حلّ می کنند، علم ما هم تقریباً دارد مشکل خودمان را حلّ می کند، ما عالم هستیم ما عاقل هستیم نه «قائم بالعقل»، «قائم بالعلم» و اگر وجود مبارک حضرت ظهور می کند «بما أنه علیمٌ، بما أنه عاقلٌ» بخواهد ظهور بکند، کلّ جهان متحوّل نمی شود، چون او به این نام مبارک ظهور می کند. وقتی وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) این لقب پُرافتخار حضرت را که می بردند حضرت دست بالای سر می گذاشت و به احترام حضرت بلند می شد. [(۷)] او «قائم بالعقل» است، «قائم بالعدل» است که جهان را اصلاح می کند در قبالش هم مثل استکبار و صهیونیسم اینها «قائم بالطغیان» هستند. این جنگ جهانی اوّل و جنگ جهانی دوم را اینها راه اندازی کردند. کمتر از هفتاد میلیون را که نقل نکردند، تا صد میلیون هم نقل کردند. حداقل هفتاد میلیون را اینها در جنگ جهانی اول و دوم کشتند، الآن حالا جنگ جهانی اوّل و دوم ندارند جنگ های نیابتی دارند یا سوریه هست یا غزّه است یا یمن است یا عراق هست، جنگ های نیابتی دارند. این قوم، قوم طاغی؛ یعنی «قائم بالطغیان» است. اینکه امام می فرمود شیطان بزرگ، شیطان بزرگ، همین است. یک وقت است کسی کار فساد می کند در داخله خودش، او فاسد هست؛ اما طاغوت باشد «قائم بالطغیان» باشد نیست. اما اینها «قائم الطغیان» هستند. شما ببینید تمام این گوشه های خاورمیانه این جنگ نیابتی است، تمام کارخانه های اسلحه سازی اینها سه شیفته دارد کار می کند، فقط برای آدم کشتن. اکثر بودجه کشورهای بزرگ صَرف آدم کشی است، این می شود قوم طاغوت؛ لذا آنجا که قرآن دارد: (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ)، نمونه هایش همین استکبار و صهیونیسم است که کاری جز آدم کشی ندارند. پس یک وقت است کسی خودش طغیانگر است به ما قرآن کریم سفارش می کند: (لا تَطْغَوْا فِیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبی)، [(۸)] به صورت شکل اول منطقی بیان می کند، (لا تَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوی)، این به صورت شکل اوّل، صغری و کبری است. یعنی «کلُّ من طغوا یَحِلُّ علیه غضب و کلّ من حلَّ علیه غضب فقد هوی». این برای طغیان است، این برای معصیت است. اما اگر کسی «قائم بالطُّغیان» بود، اصلاً از دست او آسایشی نداریم، کار اینها شبانه روز آدم کشی است.

ص: ۴۹۷

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

۲- مرزهای اعجاز(فارسی)، السیدابوالقاسم الموسوی الخوئی، ج۱، ص۴۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

۶- الرعد/سوره۱۳، آیه۴.

۷- تعریب منتهی الامال فی تواریخ النبی و الآل، السیدهاشم المیلانی، ج۲، ص۴۸۸ و ۴۸۹.

۸- طه/سوره۲۰، آیه۸۱.

بنابراین چندین جنگ هشتاد جنگ کم نبود، همین قوم بر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) تحمیل کردند، همین ها بودند. (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ)، بعد می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ)، ما اگر - معاذالله - این حرف را خود پیغمبر جعل کرده باشد، شما هم چنین حرفی بزنید! او که اصلاً در مدت عمر مکتب نرفت، استاد ندید، شما که سالیان متمادی در بین شما کسانی هم بودند که با درس و بحث ولو کم، آشنا بودند، اما این حضرت این چیزها را نشنید، شما حدیثی مثل این بیاورید! (فَلْيَأْتُوا بِحَديثٍ مِثْلِهِ)، این امر، امر تعجیز است. (كُونُوا حِجارَةً)، چون امر را ملاحظه فرمودید که گاهی برای اظهار عجز است برای بیان عجز مخاطب است، (كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَديداً ۝ أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ في صُدُورِكُمْ)، (۱) این (كُونُوا) امر برای تعجیز است. اینجا هم (فَلْيَأْتُوا) امر برای تعجیز است. بیاورید؛ یعنی یقیناً نمی توانید بیاورید. اینکه یک نفر است شما همه دانشمندان را جمع بکنید نه مثل این کتاب، نه دَه سوره، بلکه یک سوره مثل این بیاورید. بنابراین شما «قائم بالطغیان» هستید کسی از شما در امان نیست، هر جا هست جنگ و خونریزی هست نامی از شما هست، بیرون مکه اطراف مکه یا جاهای دیگر، هر جا خونریزی است سخن از ابولهب است سخن از ابوسفیان است هر جا هم خونریزی است سخن از استکبار است، سخن از صهیونیسم است که شرّ اینها به برکت قرآن و عترت به خود اینها برگردد.

تفسیر آیه ۲۹ تا ۴۳ سوره طور ۹۵/۱۱/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

ص: ۴۹۸

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه ۵۰ و ۵۱.

موضوع: تفسیر آیه ۲۹ تا ۴۳ سوره طور

(فَذَكِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ (۲۹) أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ (۳۰) قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصينَ (۳۱) أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۳۲) أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لا يُؤْمِنُونَ (۳۳) فَلْيَأْتُوا بِحَديثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقينَ (۳۴) أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ (۳۵) أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا يُوقِنُونَ (۳۶) أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ (۳۷) أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبينٍ (۳۸) أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ (۳۹) أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۰) أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۱) أَمْ يُريدُونَ كَيْداً فَالَّذينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكيدُونَ (۴۲) أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳))

سوره مبارکه «طور» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن هم اصول دین است، هم بهانه های آنها را در معاد به صورت شبهات گوناگون ذکر می کند، هم بهانه های آنها را درباره وحی و نبوت ذکر می کند، هم بهانه های آنها را درباره توحید، این اصول سه گانه را مبرهن می کند. می فرماید دستاویز اینها چیست؟ مستحضرید که همه اینها یکسان سخن نمی گفتند؛ سخن بعضی ها این بود که این سِحر است، بعضی می گفتند که این شعر است، بعضی می گفتند که این کهانت است، برخی ها که آن معارف بلند را که می دیدند، می گفتند این جنون است، چون همان طور که قبلاً ملاحظه فرمودید معرفت شناسی

جُهّال به قبول و نکول گذشتگان آنها بود، چیزی را می پذیرفتند که بتوانند بگویند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلَی أُمَّهٍ). (۱) چیزی را نفی می کردند که بتوانند بگویند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)؛ (۲) ما قبلاً نشنیدیم و این چیزها سابقه ندارد. آنها که به زعم خود محقق بودند، می گفتند خدا هست و قادر مطلق هست و علیم مطلق، از کار ما باخبر است. اگر این کار ما بد بود، باید جلوی آن را می گرفت: (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ) (۳) قرآن کریم به هر دو بخش آن پاسخ داد، فرمود شما درباره حرف های نیاکان، (أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ)، (۴) (لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً)، (۵) (لا یَهْتَدُونَ)، چرا معیار تصدیق و تکذیب شما، قبول و نکول آنهاست؟ اگر آنها محقق بودند و برهانی داشتند، شما همان برهان را اقامه کنید، پس نگویید: (إِنَّا وَجَدْنا)، پس می پذیریم، نگویید: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)، نمی پذیریم، این درباره جُهّال.

ص: ۴۹۹

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۶۶.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۷۰.

درباره محققانِ به حسب ظاهر اهل پژوهش، فرمود شما بین تکوین و تشریع خلط کردید؛ البته ذات اقدس الهی قدیر مطلق است، علیم مطلق است؛ اما به ما اختیار داد، (لِيَبْلُوَكُمْ) دنیا جای امتحان است، ببینیم چه کسی راه خوب را می رود چه کسی راه بد را می رود، تکویناً ذات اقدس الهی قادر مطلق است، تشریعاً ما را مختار کرده تا ما را بیازماید، چرا شما بین تشریع و تکوین خلط می کنید؟ ذات اقدس الهی تکویناً قادرِ «بکلّ شیء» است؛ اما تشریعاً می فرماید: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ) (۱) تکامل در این است که انسان آزادانه چیزی را انتخاب کند.

بنابراین هم به محققان پاسخ داد، هم به جاهلان و مقلّدان اینها. در این بخش ها همه عذرها و بهانه ها را ذکر کرد و برطرف کرد؛ چه یک گروه در فرصت های گوناگون شبهات مختلف داشته باشند، چه قبایل و اشخاص مختلف شبهات مختلف داشته باشند، همه را بیان کرد، در بین این شبهاتی که ذکر می کند بعضی ها برجستگی دارد که آن دو تا را به تعبیر سیدنا الاستاد فرمود آن شانزده تا یک طرف، این دو تا یک طرف. (۲) که بحث آن خواهد شد که (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُون) (۳).

مطلب بعدی آن است که در تحلیل، در منطق اصلاً راهی گذاشتند برای اینکه ما تشخیص بدهیم این قضیه، قضیه سالبه است یا قضیه موجبه؟ این قضیه، قضیه مرکّب است یا قضیه بسیط. معیارهایی هم برای آن گذاشتند. معیار این نیست در سالبه که یک حرف سلبی داشته باشد، وقتی گفتیم «زیدٌ لیس ببصیر» معلوم است که قضیه سالبه است؛ اما وقتی گفتیم: «زیدٌ أعمی» منطق را اصلاً برای همین گذاشتند که آدم بداند که «زیدٌ أعمی» موجبه معدوله المحمول است، موجبه محصلّه نیست. منطق را برای این گذاشتند که اگر گفتیم «زیدٌ عالمٌ» موجبه محصّله است، اگر گفتیم: «زیدٌ جاهلٌ» موجبه معدوله المحمول است، اگر گفتیم «زیدٌ عادلٌ» موجبه محصّله است، اگر گفتیم «زیدٌ فاسقٌ» موجبه معدوله المحمول است. محمول گاهی حرف سلب را به همراه دارد مثل «زیدٌ لیس بقائم»، «زیدٌ لیس ببصیر»، «زیدٌ لیس بعادل»؛ گاهی حرف سلب را در درون محمول عجین می کنند، مثل «زیدٌ جاهل»، «زیدٌ أعمی»، «زیدٌ فاسق»، «زیدٌ فقیر». «زیدٌ فقیر» که موجبه محصلّه نیست، یک محمول ثبوتی را ما بر موضوع حمل نمی کنیم، بلکه محمولی که بار منفی دارد و فقدان را به همراه دارد بر موضوع حمل می کنیم. «زیدٌ فقیر»، «زیدٌ جاهل»، «زیدٌ فاسق»، «زیدٌ أعمی»، همه اینها موجبه های معدوله المحمول هستند، گاهی این است. گاهی محمول دو تا است با یک لفظ بیان می شود، این قضیه مرکّب است، قضیه بسیط نیست. یک وقت است که می گوییم: «زیدٌ عالمٌ»، یک وقت می گوییم: «زیدٌ عاملٌ». یک وقت می گوییم: «زیدٌ فقیهٌ»، «زیدٌ مجتهدٌ»، اینها قضایای بسیط است؛ اما وقتی گفتیم: «زیدٌ مُفتٍ» یا «زیدٌ قاضٍ»، این قضیه مرکبه است. وقتی گفتیم: «زیدٌ مجتهدٌ» یعنی عالم است؛ اما وقتی گفتیم: «زیدٌ مُفتٍ»؛ یعنی «عالمٌ و عاملٌ باجتهاده بالافتاء». این «زیدٌ مُفتٍ» محمول مرکّب است، دو تا قضیه است. اگر گفتیم فلان شخص درس طب می دهد، استاد طب است این قضیه، قضیه بسیطه است؛ اما رفتیم به سراغ بیماری و از بالین بیماری بیرون آمدیم، گفتیم چه کسی این را عمل کرده؟ طبیب او کیست؟ وقتی گفتند طبیب او زید است، این قضیه، قضیه مرکّبه است دو تا محمول دارد؛ یعنی زید، عالمِ به فنّ طب است، یک؛ این بیمار را هم او عمل کرد، دو. یک وقت یک تئوری سدسازی است، می گوییم این کتاب را چه کسی نوشته است؟ می گویند زید. این یک قضیه بسیطه است. یک وقت از کنار یک سدّ بزرگ می گذریم، می گوییم مهندس این سد کیست؟ می گویند زید است. اگر گفتند مهندس این سدّ زید است، این قضیه مرکّبه است؛ یعنی زید، عالم به سدسازی است، یک؛ این سدّ مهم را هم او ساخت، دو. این محمول، مرکّب از دو حیث است. یک وقت می گوییم «زیدٌ

ساحرٌ»؛ یعنی درس سِحر می دهد، این قضیه بسیط است؛ یعنی عالم به فنّ سحر است. یک وقت می گوییم چه کسی اینها را، این طناب ها را، این چوب ها را به این صورت در آورد؟ می گویند زید، ساحر است. این دو قضیه است؛ یعنی عالم به فنّ دقیق پیچیده سِحر است، این می شود عقل نظری، این فنّ دقیق پیچیده علم سِحر را هم عمل کرد درباره این چوب ها و طناب ها، این می شود کار، این می شود عمل. پس اگر گفتیم زید، کتاب طب نوشته و طبیب است، یک قضیه بسیطه است؛ یعنی دانشمند است، عالم به فنّ طب است؛ اما وقتی از اتاق عمل درآمدیم، سؤال کردیم طبیب و جرّاح و عمل کننده و پزشک معالج این کیست؟ وقتی گفتند زید است، طبیب این زید است، این دو تا قضیه است؛ یعنی زید دانشمند است و عالم به فنّ دقیق طب است اوّلاً؛ و این را هم عمل کرده ثانیاً. اگر گفتیم کاهن است دو تا قضیه است، اگر گفتیم ساحر است دو تا قضیه است، آن وقت چون ساحر یعنی فنّ دقیق عمیق عریق سِحر را بلد است، سِحر هم فنّی نیست مثل فقه و اصول که با چند سال درس خواندن حلّ شود، یک فن است؛ منتها حالا حرام است؛ اما فنّ دقیق علمی است. هر راهی که باید طی بشود بنای عقلا و فهم عرف نیست که آسان باشد، ساحر بشود یا کاهن بشود. حالا یا ارتباط با جن است یا ارتباط با فرشته است یا تفکر است یک فن دقیقی است؛ منتها محرّم است. وقتی گفتیم «زیدٌ ساحرٌ»، یعنی این فنّ را بلد است یا نه؟ این قضیه، قضیه بسیطه است. اما وقتی میدان سِحر را دیدیم که از هر جایی سحّار را جمع کردند به دستور ملأ فرعون که این طناب ها و چوب ها را: (وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظیمٍ)، وقتی گفتیم این شخص ساحر است، این دو تا قضیه است؛ یعنی عالم به فنّ دقیق و پیچیده و علمی سِحر است، یک؛ و این را هم عمل کرده، دو. وقتی وجود مبارک موسای کلیم این کار را انجام داد، آنها – معاذالله – گفتند ساحر است؛ یعنی فنّ دقیق سِحر را بلد است، یک؛ عمل کرده، دو. پس قضیه ای است که او عالم است به فنّ دقیق سِحر؛ یکی اینکه عمل کرده است. آن وقت در چنین حالتی بگوییم او یا ساحر است یا مجنون، این «مجنونٌ» با آن «عالمٌ» سازگار نیست؛ لذا حتی آن مفسّرهای روایی هم گفتند که این تناقض است، مثل تفسیر کنز الدقائق است، نه اینکه روایتی در این زمینه وارد شده باشد، این تفسیرهایی که اگر روایت باشد که آن نور است نقل می کنند، در غیر بخش روایی، یک تفسیر، تفسیر عادی است. اینها هم فهمیدند که این تناقض است، تنها زمخشری ها و امثال آن نیست. بنابراین اگر کسی بگوید که این ساحر است «أو مجنون»، این تناقض گفته، چرا؟ برای اینکه ساحران دو تا قضیه است؛ یعنی «عالمٌ دقیقٌ عریقٌ عمیقٌ»، یک؛ عمل هم کرده، دو، آن وقت این نمی تواند مجنون باشد. کهانت هم این چنین است؛ لذا تنها زمخشری و این گونه از مفسّرانِ متفکر نیستند، مفسران ساده هم گفتند این سر از تناقض در می آورد. قرآن کریم فرمود: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا)؛ آیا عقل اینها حکم می کند که – معاذالله – این کار عمیق علمی سِحر باشد؟ آورنده این می تواند مجنون باشد؟ لذا همه اینها را به صورت «أم» ذکر کرده و برخی از اینها را با «أم» منقطعه به معنی «بل» نفی کرده، در بعضی از اینها بالصّراحه گفته که اینها بهانه ای ندارند، می خواهند جلوی آن را بگیرند. در آیه ۳۹ سوره مبارکه «ذاریات» همین بحث گذشت (فَتَوَلَّى) این فرعون (بِرُكْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)، اینجاست که گفتند این سر از تناقض در می آورد. در سوره مبارکه «دخان» هم مشابه همین مطلب بود که آنها می گفتند: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، (۴) اگر درس خوانده است که دیوانه نیست، جمع بین معلَّم و مجنون ممکن نیست الا تناقض؛ لذا قرآن می فرماید عقل اینها این حرف ها را اجازه می دهد که بزنند.پرسش: اگر در چند مجلس گفته بشود به عنوان ؟ پاسخ: بله، اما یکجا آدم بگوید: (ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)، این تناقض است. یا اقوام متعدد یا اَزمنه متعدد یا اَمکنه متعدّد، حرفی دیگر است؛ اما آدم بگوید: (ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ) این تناقض است. پرسش: در هر مجلسی اینها جداگانه گفته شده ؟ پاسخ: یعنی این عیب ندارد که کسی این گونه گفته باشد، کس دیگری آن گونه گفته باشد؛ اما یکجا می گوید: (ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)؛ لذا می فرماید: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا)، عقل آنها می گوید که این یا دیوانه است یا ساحر! (أَمْ تَأْمُرُهُمْ

أَحْلامُهُمْ بِهذا)، شما عقلی دارید؛ یا بگویید دیوانه است یا بگویید ساحر! یا ساحر است یا دیوانه یعنی چه؟!

ص: ۵۰۰

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۱۹، ص۱۸.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۱۴.

در این بخش ها فرمود اینها کدام یک از این حرف ها را می خواهند بزنند؟ (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا)، بعد می فرماید نه، این طور نیست، اینها اصلاً قوم طغیانگری هستند که قبلاً بین طاغی و قوم طاغی فرق گذاشته شد، چه اینکه بین «یعلمون» با «قوم یعلمون»، «یعقلون» با «قوم یعقلون»، «یؤمنون» با «قوم یؤمنون» فرق گذاشته شد و مستحضرید که جامعه را علما اداره نمی کنند، جامعه را عقلا اداره نمی کنند، جامعه را «قائمان بالعلم» اداره می کنند، مثل امام. «قائمان بالعقل»، وگرنه آن کسی که چند دور کفایه می گوید چند دور مکاسب می گوید که جامعه را اداره نکرده است. یک امام می خواهد که «قائم بالعلم» باشد، این (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)، (۱) (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، (۲) در قرآن خیلی کم است زیاد نیست؛ اما ما قوم عالم، قوم عاقل مثل قوم عاد و ثمود نداریم که بگوییم این برای قوم عالم است. درباره قوم عاد، قوم ثمود، قوم عرب، قوم عجم اینها اقوامی است که قرآن کریم قصص اینها را ذکر می کند؛ اما ما یک نژاد عالم داشته باشیم، نژاد عاقل داشته باشیم، نژاد مؤمن داشته باشیم نیست. وجود مبارک حضرت هم که جهان را اصلاح می کند، چون «قائمٌ بالعقل و العدل» است جهان را اصلاح می کند، نه چون علیم است. وقتی جامعه اصلاح می شود که امامی داشته باشد که «قائمٌ بالعلم»، «قائمٌ بالعقل» باشد و وجود مبارک حضرت هم این چنین خواهد بود. فرمود اینها قوم طاغی هستند. شما الآن هر چه درباره استکبار و درباره صهیونیسم بگویید بهترین مصداق این آیه آنها هستند، اینها قوم طاغی اند نه طاغی. طاغی یعنی اگر گیرش بیاید طغیان می کند؛ اما اصلاً قیام کردند به طغیان. این جنگ جهانی اوّل را اینها راه انداختند، دوم را اینها راه انداختند، جنگ های نیابتی را اینها راه انداختند، هر روز دارند جنگ می کنند، هر روز دارند اسلحه آدم کشی می سازند. این کارخانه های ساختن سلاح های کشتار جمعی اینها سه شیفته دارد کار می کند، این می شود قوم طاغی. آنجا که دارد طغیان می کنند مقطعی و موردی است؛ اما اصلاً کسی قائم بالطغیان است، هر جا سخن از شرّ است یا استکبار است یا صهیونیسم. فرمود: (أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ)، این هشتاد جنگ را اینها راه انداختند، این طور نیست که گاهی به سراغ اسلام بروند، بخواهند بشورند، اصلاً قیام کردند به طغیان، فرمود اینها کارشان این است. (أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ). مستحضرید این مثل قوم قریش نیست یا قوم بنی امیه نیست یا قوم فلان نیست که نژاد و شناسنامه ای داشته باشند. قوم طاغی مثل استکبار و صهیونیسم است. فرمود: (أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ)، حالا مسئله سِحر و شعر و کهانت و اینها هیچ! این حرف ها را حالا یا خودش ساخته یا دیگری ساخته و جمع آوری کرده - معاذالله - گفته خدا گفته، ولی حرف های خودش است. (أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ)، «تَقَوُّل»، یعنی چیزی به نام خودش را به دیگری نسبت بدهند که در سوره «حاقه» فرمود: (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ ۝ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ)، (۳) ما بدترین کیفر را نسبت به او می دهیم. اگر به نام ما چیزی را جعل بکنند، چون ما او را به عنوان نبیّ، معجزه در اختیارش گذاشتیم، حرف های او الآن سکه قبولی دارد، او اگر - معاذالله - در چنین شرایطی بخواهد به نام دین چیزی را بگوید ما امان نمی دهیم؛ اما متنبّیان فراوانی بودند که خدا به آنها مهلت داد، بعد به عاقبت تلخ مبتلا شدند، این تهدید برای متنبّی نیست، بلکه برای نبیّ است. فرمود: (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ ۝ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ۝ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ)، ریشه او را قطع می کنیم، احدی نمی تواند کمک بکند، این تهدید را درباره متنبّیان نکرده، متنبّیان حرف آنها مقبول نیست؛ اما این کسی که سکّه قبولی دارد و ما معجزه به دست او دادیم، این نماینده ماست - معاذالله - به فرض محال اگر او بخواهد خلاف کند ما امان نمی دهیم. در هیچ جای قرآن نسبت به متنبّیان و بهایی ها و اینها چنین تهدیدی نکرده است، چون اینها ریشه ای ندارند، خود قیام مردمی اینها را از بین می برد، خدا هم مهلت نمی دهد؛ اما حالا نماینده خداست. فرمود بهترین معجزه را به دست او دادیم، این امین ماست، خلیفه ماست. حرف او مقبول است، نماینده من بخواهد به نام من چیزی جعل بکند من به او مهلت نمی دهم. شما اوّل تا آخر قرآن دَه ها بار بگردید نسبت به هیچ کافری چنین تهدیدی پیدا نمی کنید، برای اینکه فرمود آنها که از طرف من نیستند، این که از طرف من است و من معجزه را در

اختیـار او قرار دادم – معـاذالله – ذرّه ای بخواهـد دیر بجنبـد، (لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمینِ) رگ حیات او را قطع می کنم، احـدی نمی تواند کمک بکند، (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا) این است. «تقوُّل»؛ یعنی حرفی را – معاذالله – از خود باشد به خدا اسناد بدهد. فرمود شما ایـن را می خواهیـد بگوییـد، پس اگر حرف خـودش است و – معـاذالله – به خـدا اسـناد داد شـما هم مثـل این را بیاوریـد، (أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لا یُؤْمِنُونَ) شـما نمی خواهیـد ایمان بیاورید وگرنه بررسـی کردید دیدید که این کلام وحی الهی است. هیچ شباهتی با شـعر ندارد، با کهانت ندارد، با سِحر ندارد. اگر – معاذالله – حرف خودش است و به خدا اسناد داد، (فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِهِ)؛ شـما هم مثـل این بیاوریـد، مـا هر روز داریم تحـدّی می کنیم مثـل این بیاوریـد مثـل این قرآن، نشـد دَه سـوره مثـل این بیاورید، نشد یک سوره مثل این بیاورید. هر روز داریم تحدّی می کنیم، «الی یوم القیامه» هم تحدّی می کنیم. (فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِهِ إِنْ کـانُوا صـادِقینَ)، این دو جمله بـا همه جمله های قبل و بعـد فرق می کنـد. پرسـش: این (بِحَـدیثٍ) یعنی کمتر از یک سوره منظور است؟ پاسـخ: نه، چون قرآن حـدیث است؛ یعنی کلام خـداست، مثل این بیاورید! پایین تر از آن در جریان سوره مبارکه «اسـراء» گـذشت که (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهیراً)، (۴) نمی تواننـد، تـا آنجایی که این مقـدار در مکه نازل شـد، این حـدیثِ خـداست، مثل این بیاوریـد. در سوره «هود» کمتر از این را گفت: (بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ)، (۵) در سوره مبارکه «بقره» به حدّ نازل تنزّل کرده است، فرمود: (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ)، (۶) این سوره آخرین حـدّ است، عشـر سور در حـد وسـط است «بحـدیث مثله» در حـد اعلا است؛ منتها حالا این به ترتیب نزول شایـد نباشد؛ یعنی آن (بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ)، بعد از این شاید نازل نشده باشد، «علی أیّ حال» در هر مقطعی به بخشـی از این تحدّی ها اشاره شده؛ یا مثل قرآن، یا دَه سوره، یا حداقل یک سوره. (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا یُوقِنُونَ)، فرمود به هر حال شـما که الآن مسـتقل هستید، آیا مبدأ دارید یا ندارید؟ خدایی هست که شـما را خلق کرده باشـد یـا نه؟ یـا خودبه خود سبز شدیـد؟ اینها منکر علّت مادی نیسـتند، غرب هم منکر علّت مادی نیست، قبول علّت مادّی هیـچ مشـکلی را حلّ نمی کند، انکار علّت مادی هم چیزی را اثبات نمی کند؛ عمده انکار مبدأ فاعلی است. فرمود شـما خوبه خود درآمدید؟ هیچ فاعلی ندارید؟ هیچ کسی شما را خلق نکرد؟ یا فاعل دارید و فاعل شما خود شما هستیـد؟ چه چیزی می خواهیـد بگوییـد؟ این نظام سپهری را شـما خلق کردیـد یا خوبه خود خلق شـده است؟ اگر بگوییـد ما خـودبه خـود خلق شـدیم، این اصـل به تنـاقض بر می گردد، چرا؟ چون موجودی که هسـتی او عین ذات او نیست، بـدون هیچ عـاملی هست بشود، یعنی در عین حـال که هستی مـال او نیست، الآـن هست شـده است! بازگشت آن به تناقض است. این بیان نورانی حضـرت امیر که در نهـج آمـده، همان احتجاج را وجود مبارک امام رضا(سـلام الله علیه) هم در توحید مرحوم صدوق دارد. توحید مرحوم صدوق هم مستحضرید از کتاب های قیّم امامیه است خیلی آن کتاب، کتاب متقنی است اگر آن به عنوان یک درس کلام محور قرار بگیرد، این ظرفیت را کاملاً دارد. وجود مبارک حضـرت امیر در خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه که مرحوم سیـد رضـی می فرمایـد: «و تجمـع هـذه الخطبه من أصول العلم مـا لاـ تجمعه خطبه»؛ هیـچ خطبه ای از خطب دیگر این مقـدار معارف عقلی را به همراه ندارد.

۱- بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۴.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴ و ۴۵.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۱۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۳.

مستحضرید که مرحوم سید رضی خیلی تقطیع کرده، همه فرمایشات حضرت امیر را در خطبه ها نقل نکرده است. اوّل خطبه طبق نقل سید رضی(رضوان الله علیه) این است که «مَا وَحَّدَهُ مَنْ کَیَّفَهُ وَ لَا حَقِیقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَ لَا إِیَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ وَ لَا صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَیْهِ وَ تَوَهَّمَهُ» حالا این گذشت، عمده اینجاست: «کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ هر چیزی که به خود متّکی نیست، هستی او عین ذات او نیست. این حتماً علّت دارد، علّت فاعلی دارد. علّت مادی را خیلی ها قبول دارند، قبول علّت مادّی مشکلی را حلّ نمی کند، نفی علّت مادّی هم دردسر نمی آورد، خیلی از موجودات هستند که علّت مادّی ندارند، مجرّدات هم همین طور است؛ اما حضرت این را فرمود، فرمود که اگر چیزی هستیِ او عین ذات او نیست، این حتماً علّت می خواهد. این از غرر روایات ماست که مرحوم کلینی در کافی نقل کرد، مرحوم ابن بابویه هم در اواخر توحید نقل کرد، حضرت فرمود: «إِذْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ الْإِثْبَاتِ وَ النَّفْیِ مَنْزِلَه» (۱) در استدلال ها فرمود که به هر حال شیء یا هست یا نیست، جمع نقیضین محال است. در یکی از استدلال هایی که ائمه(علیهم السلام) طبق نقل مرحوم کلینی در کتاب قیّم کافی ذکر کرد فرمود: «لَمْ یَکُنْ بَیْنَ النَّفْیِ وَ الْإِثْبَاتِ مَنْزِلَه» (۲) به هر حال یا هست یا نیست، این هستی یا برای این شیء هست یا نیست، اگر برای این شیء است باید همیشه باشد، ولی این شیء هم سابقه عدم دارد هم لاحقه عدم. اگر برای او نیست کسی باید به آن بدهد. «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»، (۳) بارها به عرض شما رسید این مثلِ «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ أَبَداً بِالشَّکِّ» (۴) نیست که با چند سال درس خواندن حلّ بشود، این جان کَندن فلسفی عقلی می خواهد، شبهات کانت را باید رد کند، شبهات دکارت را باید رد کند، شبهات تصادفی ها را باید رد کند، علّیت را ثابت کند، تسلسل را باطل کند، دور را باطل کند تا ازلیت خدا را ثابت بکند. این قانون علّیت نظیر قانون استصحاب نیست که با هفت، هشت سال درس خواندن برای طلبه حلّ بشود. فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»، ما باید ثابت بکنیم که این شیء هستی عین ذات اوست یا نه؟ اگر عین ذات اوست چرا سابقه عدم دارد؟ اگر عین ذات اوست چرا لاحقه عدم دارد؟ پس کسی به او داد. خودش به خودش داده، که این فرض ندارد؛ یعنی خودش آن وقتی که نیست به خودش هستی داد، این هم می شود تناقض. تناقض بدیهی نیست اوّلی است، ما یک قضایای بدیهی داریم که روشن است، دلیل دارد، ولی دلیل نمی خواهد. مثل پنج تا از چهار تا بیشتر است که این دلیل دارد، ولی دلیل نمی خواهد. کسی از ما دلیل نمی خواهد که به چه دلیل پنج تا از چهار تا بیشتر است؟! یا دو دوتا چهارتاست، اربعه زوج است، این دلیل نمی خواهد. بدیهی است، بدیهی است؛ یعنی واضح است دلیل نمی خواهد، نه دلیل ندارد. اما اوّلی آن است که دلیل ندارد، شیء یا هست یا نیست، چرا بر نمی دارد. «الف» یا هست یا نیست، کسی بگوید چرا؟ معلوم می شود او این را درک نکرده. این اوّلی است، اوّلی یعنی این قضیه در معرفت شناسی «غنیّ بالذّات» است، این دلیل ندارد، نه دلیل نمی خواهد. اما پنج تا از چهار تا بیشتر است دلیل دارد ولی دلیل نمی خواهد. دلیل آن هم این است که پنج تا همان چهار تا را دارد و اضافه؛ اما دلیل نمی خواهد. اصل تناقض دلیل ندارد، نه دلیل نمی خواهد؛ یعنی محال است انسان برای او بخواهد، تا می شود فکر بکند فکر و عدم فکر یکی است جمع نمی شود. استدلال و عدم استدلال جمع نمی شود، فهم و عدم فهم جمع نمی شود، اصلاً قابل استدلال نیست. حضرت فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»، اگر چیزی هستی او عین ذات او نیست این علت دارد این را در سوره مبارکه «واقعه» باز کرده، فرمود مبادا خیال کنید پدر شما خالق شماست؟! پدران کارشان إمناء است نه خلقت، (أَفَرَأَیْتُم ما تُمْنُونَ ۝ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ)، (۵) کار پدر امناست، «إمناء»؛ یعنی «نقل المنی من موضع الی موضع آخر»، فرمود شما کارتان امناست (أَفَرَأَیْتُم ما تُمْنُونَ ۝ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ)، در کنار درخت وقتی می روید کشاورزی می کنید یا باغداری می کنید (أَ أَنْتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)، (۶) شما حارث هستید نه زارع. حارث کسی است که حرث می کند. نهال را از جایی به جایی می برد و زیر آن خاک می کند یا بذر را از انبار می برد در مزرعه زیر

خاک می کنـد، این را می گوینـد حرث، «حرث»؛ یعنی این! اما زرع یعنی مُرده را زنده کردن، این حبّه گندم مُرده است. ما او را زرع می کنیم، حیـات می دهیم، خـوشه می دهیم بیایـد بالاـ ریشه می دهیم می رود پـایین، این را زنـده می کنیم، مـا زارع هستیم (أ أَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)، شـما در کتاب های أطعمه و أشربه و امثال آن ادعیه کشاورزی را ملاحظه بفرمایید. می گویند مستحب است کشاورز حالا چه برنج، چه گندم، چه جو بخواهد بکارد، یک مشت گندم بگیرد، رو به قبله بایستد و این آیه را بخوانـد، بعـد بپاشـد. حالاـ این حرف ها را - معاذالله - ما افسانه می دانیم، این کار را بکن، آفتاب به موقع، باران به موقع، بذرت خوب. این یک مشت گندم را بگیر، رو به قبله بایست، این آیه را بخوان، (أ أَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)، بعد بپاش. پرسـش: محدود بودن مجردات با عددی بودن آنها چه تفاوتی دارد؟ پاسخ: آنها عددی ندارند، وقتی می گوییم: «واحدٌ لاـ بالعـدد» فیوضات الهی هم همین طور است. غرض این است که کار پـدر را در سوره «واقعه» فرمود پـدر کارش امناست، او اصلاً خبر ندارد که این نطفه چه خواهد شد؟! فرمود: (أَفَرَأَيْتُم ما تُمْنُونَ ◻ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ)، در کشاورزی هم (أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ ◻ ءَأَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)، این درخت هایی که آتش از آنها می جوشد، (أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ)، (۷) ایجاد برای ماست.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۴۶.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۸۴، ط الإسلامیه.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۴- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۲، ص۳۵۶، ابواب الحیض، باب۴۵، ح۲، ط آل البیت.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۵۸ و ۵۹.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۴.

۷- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۲.

بنابراین در اینجا می فرماید شـما همین طور خودبه خود سبز شدید، همین طوری مثل علف خودرو هیچ کس نبود شما را خلق بکند؟ (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، این طور گردن کشـی می کنید، کسـی را عبادت نمی کنید، حرف کسـی را هم گوش نمی دهید، برای چیست؟ (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)؛ یعنی بدون فاعل، نه بدون ماده. بدون ماده مشکلی را حلّ نمی کند، آنها قبول بکننـد بله بـا نطفه خلق شدنـد یا تراب خلق شدنـد؛ اما بگوینـد تصادف است و نیروی طبیعی است و جمع شـد و باد و خاک و آب و مـا به دنیـا آمـدیم! این مشـکل را حلّ نمی کنـد. (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)؛ «من غير فاعلٍ» به هر حال یا فاعل نـدارد، یا خودتان فاعل هستید، هر دو باطل است، فاعل کسـی است که شـما را آفرید: (اللّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ). (۱) (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، بر فرض هم شـما قبول داشته باشید، ما از شما سؤال می کنیم: (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۲) بر فرض شمـا در جواب مـا بگوییـد که ما خـدا را به عنوان خالق قبول داریم؛ اما (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ) خلق کرد؟ عبث خلق کرد؟ یاوه خلق کرد؟ (أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً)، (۳) مـا - معـاذالله - بـازیگر بودیم؟ یا در بخش پایانی سوره مبارکه «قیامت»، (أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى)؛ این وجود مبارک حضرت امیر ذیل همان آیه این روایت هست که وجود مبارک حضرت امیر وقتی کشاورزی می کردنـد، این بیـل را فشار می آوردنـد، زیر این خـاک هـا را شیار بکننـد، این آیه نورانی را می خواندنـد: (۴) (أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى)، چـون می دانیـد اینهـا که کارهـای اجرایی می کننـد، مثـل بنّایی و کشـاورزی برای رفع خسـتگی زیر لب زمزمه ای دارنـد، حالا یا سوت می کشـند یا شـعر می خواننـد یا افسانه می خوانند یا تصـنیف می خوانند؛ اما حضـرت آیه می خوانـد، فرمود: (أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى)، این آیه می فرمایـد که شـما می گوییـد ما فاعل نـداریم، فاعل دارید. حالا فاعل را قبول کردید، فاعل - معاذالله - شـما را همین طور رها کرده؟ هیچ حساب و کتابی نیست؟ (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، «أی مبـدأ فـاعلی» این باطل است. (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، «أی مبـدأ غائی» هـدف نـدارد، این باطل است. خودتـان خودتـان را خلق کردیـد؟ (أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ)، این که محال است. شـما آسـمان و زمین را خلق کردیـد؟ این که محال است. پس شـما مخلوق هستیـد، با این نظم عمیق علمی، خالقی داریـد و هدفمند شـما را آفرید، باید حرف او را گوش بدهید، حرف او هم به وسیله رسولش مشخص شد.

ص: ۵۰۳

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۲- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۵.

۴- سفینه البحار ومـدینه الحکم و الآثـار مع تطبیق النصوص الوارده فیها علی بحارالانوار، اشیخ عباس القمی، ج۷، ص۳۲۱ و ۳۲۲.

تفسیر آیه ۳۲ تا ۴۳ سوره طور ۹۵/۱۲/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۲ تا ۴۳ سوره طور

(أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۳۲) أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لا يُؤْمِنُونَ (۳۳) فَلْيَأْتُوا بِحَديثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقينَ (۳۴) أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ‏ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ (۳۵) أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا يُوقِنُونَ (۳۶) أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ (۳۷) أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبينٍ (۳۸) أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ (۳۹) أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۰) أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۱) أَمْ يُريدُونَ كَيْداً فَالَّذينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكيدُونَ (۴۲) أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳))

چون سوره مبارکه «طور» در مکه نازل شد و مطالب اصلی سُور مکی اصول دین است و درباره مبدأ و معاد و وحی و نبوت، محور اصلی بحث آنهاست، بخشی از مطالب این سوره که مربوط به مبدأ و معاد بود گذشت، این بخش دیگر درباره مسئله وحی و نبوت است. فرمود از آیه ۲۸ به بعد: (فَذَكِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ ۝ أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ)؛ چه تنها چه جمع، چه مَثنی چه فُرادی؛ چه بگویند کاهن، چه بگویند مجنون، چه بگویند شاعر، چه بگویند کاهن یا مجنون، چه تنها و چه جمع، با یکی یا بیش از یکی، نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی؛ دلیل نقلی که واضح است ندارند، دلیل عقلی را هم فرمود: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا)؛ آیا عقل شما چنین چیزی را حکم می کند؟ به هر حال شعر معیاری دارد، کهانت معیاری دارد، جنون یک حساب و کتابی دارد که چه کسی مجنون است! شما وقتی تقسیم می کنید می گویید این شیء یا «الف» است یا «باء»؛ یعنی مقسم، هر دو قسم را قبول می کند. وقتی گفتید یا ساحر است یا مجنون، آن مَقسم شما چیست؟ که یک قسم آن سِحر است که فنّ دقیق است و یک قسم آن جنون. اگر کسی بگوید این سدّ مهم عمیق علمی را یا یک مهندس ساخت یا مجنون! این بیماری مهم را یا یک پزشک معالجه کرد یا مجنون! این کار دقیق فقهی و فتوا را یا یک مجتهد مبرّز داد یا مجنون! این تناقض است، چرا؟ وقتی کسی دارد تقسیم می کند؛ یعنی ما مقسمی داریم که زیر این مقسم این دو قسم هست، چون سِحر جزء دقیق ترین فنون علمی است، قسیم آن جنون می شود، آن وقت مقسم جنون سِحر چیست؟ مقسم جنون شعر چیست؟ مقسم جنون کهانت چیست؟ فرمود آیا عقل شما چنین حرفی می زند؟ پس چه مثنی چه فرادی عقل بر خلاف اوست. چه بگویند کاهن، چه بگویند شاعر، چه بگویند مجنون به تنهایی، یا بگویند: (ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)، (۱) تقسیم بکنند، دلیل عقلی بر خلاف آن هست. بعد می فرمایند اینها اهل طغیان هستند. مستحضرید که ایمان، عقل، علم، اینها در قرآن دو طایفه از آیات دارد: یک طایفه از آیات دارد که مؤمنون این هستند، (الَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ) (۲) این است، این (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) (۳) و مانند آن است.پرسش: سِحر تجربی است؟ پاسخ: تجربی هست؛ اما بخش دقیق آن امر غیر تجربی است؛ مثل طب، تجربی است مهندسی، تجربی است. اگر بیماریِ صعب العلاجی را یک پزشک که علم تجربی دارد درمان کرد، آدم نمی تواند بگوید که این شخص یا پزشک است یا دیوانه! این سدّ مهم که جزء علوم تجربی است، بگوید این سدّ را یا یک مهندس ساخت یا دیوانه! اگر شروع به تقسیم کرد؛ یعنی ما مَقسمی داریم که دو قسم دارد، این معنایش است. آن وقت قِسم ها را که نگاه می کنیم می بینیم که یکی از آن دو در این تقسیم نیست، این می شود تناقض.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۲.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۶۲.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱.

به هر تقدیر ما در تعبیر قرآن دو طایفه آیات داریم: یک طایفه می گوید که (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) یا (لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ)، (۱) اینهاست. یک طایفه داریم که (لِقَوْمٍ یُؤْمِنُون)، (۲) (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)، (۳) (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، (۴) این دو طایفه را داریم، یقیناً اینها بـا هم فرق دارنـد. فرق آنهـا در این نیست که آنجا که می فرمایـد: (لِقَوْمٍ یُؤْمِنُون)، (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)، نظیر قوم عاد و ثمود یک گروه هستند و شناسنامه ای دارند و یک طایفه مخصوص هستند، اینکه نیست. ما قومی داشته باشیم به نام قوم مؤمن یـا قوم عاقـل یـا قوم عـالم که نـداریم. پس این دو طـایفه یقیناً فرق دارنـد. فرق آن این است آنجـا که دارد: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ)، یا (لِلْمُؤْمِنینَ)، (۵) یا (لِلْعالِمینَ)، (۶) یا (لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ) یا (لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ)، همین عقل عادی است. ممکن است کسـی خیلی عـالم باشـد، این جزء «یعلمون» است، خیلی عاقـل باشـد، جزء «یعقلون» است؛ اما کسـی که خیلی عالم بود، خیلی عاقـل بود، ممکن است مشـکل خودش را حلّ بکنـد، مشـکل حوزه را حلّ بکنـد؛ اما مشـکل جامعه را حلّ نمی کنـد. مشـکل جـامعه را (قَوْمٍ یَعْلَمُونَ) حلّ می کنـد، (قَوْمٍ یَعْقِلُونَ) حلّ می کنـد. طغیان هم این چنین است؛ اگر گفتیم قوم طاغی، با آن (لا تَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ) خیلی فرق دارد، این هم دو طایفه آیه است: یک طایفه دارد که بعضـی طغیان دارنـد، معصـیت دارند، (لا تَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوی)، اینها طاغی هسـتند. اینها معصـیت کار هسـتند، مشـکل خودشان را دارنـد و اهل جهنم هسـتند؛ اما یک عده قوم طاغی هسـتند. اگر گفتیم افراد آنها طاغی هسـتند، ولی افرادشان باید قیام به طغیان داشـته باشند، وگرنه این طایفه آیات که دارد: (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ)، با آن طایفه ای که دارد: (لا تَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ)، یقیناً باید فرق داشـته باشد. پس ما یک طایفه آیات داریم که می گویند: (لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ)، «لعلهم کذا و کذا». یک طـایفه آیـات داریم که این حرف هـا برای (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)، (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) است، چون قوم عاقـل و عـالم مثـل قوم عاد و ثمود نیست، افراد اینهـا هم بایـد «قـائم بـالعلم» باشـند، «قائم بالعقل» باشـند، مثل آنچه در سوره مبارکه «حدیـد» فرمود: (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)، (۷) این غیر از آیه سوره «نحل» است که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ)، (۸) غیر از آیه ای است که فرمود: (اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی)، (۹) «قـائم بالقسـط» بودن، غیر از عادل بودن است؛ چه اینکه «قوّام بالقسط» را اصلاً خـدا گذاشـته برای پرونـده هـای میلیـاردی. کسـی که می خواهـد پیش نماز بشود، آیه سوره مبارکه «نحل» برایش کافی است: (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ). همین که واجبات خود را انجام می دهـد، محرّمات را ترک می کنـد، او عادل است و می شود به او اقتدا کرد. اما بخواهد قاضی بشود، این آیه سوره مبارکه «نحل» مشکل او را حلّ نمی کند. این سوره مبارکه «حدید» می خواهد که فرمود: (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)، او بایـد قائم به قسط باشـد و اگر خواست پرونده های میلیاردی را حلّ کند، نه آیه سوره «نحل» مشـکل او را حلّ می کنـد، نه آیه سوره «حدیـد»؛ این (قَوَّامینَ بِالْقِسْطِ) (۱۰) می خواهـد. ایـن سه بخش یعنی سه بخش! برای اینکه مشکلات جامعه، یکی پیش نمازی است، یکی دستگاه قضاست، یک پرونده میلیاردی است، هر سه بخش را که به یک آدم عادل نمی دهند. غالب شـما به لطف الهی متون فقهی را دیدید و می بینید. می بینید در مسئله نماز جماعت نگفتند: «یُعتبر فی امام الجماعه کمالُ العقل» همین که عاقل باشد کافی است؛ اما در بخش های وسیعی از بحث های قضا و امثال قضا، محقق

در شرائع و سایر فقها هم می گوینـد: «یعتبر فی القاضـی کمال العقل»؛ (۱۱) عقـل مصـطلح به درد قضـا نمی خورد، چه وقت فریب می خورد؟ چه وقت رشوه می گیرد؟ چه وقت فریب می دهـد؟ چه وقت پرونـده بـازی می کنـد؟ آن برای عاقـل نیست، آن برای کسـی که کمال عقل را دارد مصون است. این که ایشان گفته «یعتبر فی القاضـی کمال العقل» برای همین نکته است. این (قَوَّامینَ بِالْقِسْطِ) را برای این پرونده های بزرگ گذاشتند.

ص: ۵۰۵

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۲- انعام/سوره۶، آیه۹۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳۰.

۴- الرعد/سوره۱۳، آیه۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۶- انعام/سوره۶، آیه۹۰.

۷- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۸- نحل/سوره۱۶، آیه۹۰.

۹- مائده/سوره۵، آیه۸.

۱۰- نساء/سوره۴، آیه۱۳۵.

۱۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، المحقق الحلی، ج ۴، ص۵۹، ط-اسماعیلیان.

غرض این است که ما یا یک (لاـ تَطْغَوْا) داریم، یک (قَوْمٌ طاغُونَ) داریم؛ یک «یعقلون» داریم، یک (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) داریم؛ یک (الْمُؤْمِنُونَ) داریم، یک (لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ) داریم. این دو طایفه آیات کاملاً از هم جدا هستند. فرمود چه مَثنی، چه فرادی، چه بگویند او کاهن است، شاعر است و مجنون، چه جمع بیاورند بگویند «شاعرٌ أو مجنون»، «کاهنٌ أو مجنون»، «ساحرٌ أو مجنون»، این برخلاف عقل است. چون برخلاف عقل است، دلیل نقلی هم ندارند، اگر کسی حرفی زد نه دلیل عقلی داشت نه دلیل نقلی، او طاغی است. قوم طاغی نیست؛ اما در برابر وحی می ایستد و مرتّب در صدد فتنه و جنگ و شورش و علیه پیغمبر سخنرانی کردن و اینهاست، این می شود (قَوْمٌ طاغُونَ).پرسش: اینها مگر انسان های باسوادی نبودند ... ؟پاسخ: چرا، اینها یک مجلس شورای بت پرستی داشتند تا علیه اسلام قیام بکنند، این «دار النّدوه» را برای چه چیزی تأسیس کردند؟ این که بیغوله نبود، اینکه تصمیم فردی نبود؛ تصمیمات رسمی قریش، مصوّبات آن شورای «دار النّدوه» بود که عقلای آنها جمع می شدند، قریش هم معروف به فطانت و زیرکی بود، فرمود اینها کارشان این است. یا تقسیم می کردند که چه کسی بگوید شاعر است، چه کسی بگوید مجنون است، چه کسی بگوید کاهن است، چه کسی بگوید افتراست؛ یا از نظر زمان و عصر تقسیم می کردند، چه وقت بگوییم مجنون است، چه وقت بگوییم شاعر است، چه وقت بگوییم کاهن است، اینها جزء مصوّبات «دار الندوه» بود، اصلاً «دار الندوه» را برای همین تشکیل دادند. فرمود: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ)، این «أم»، «أم» منقطعه است؛ نه تنها طغیان می کنند، اصلاً قیام کردند برای خاموش کردن نور دین. اینها این گونه نبودند که حالا یک وقت معصیتی بکنند و در برابر پیغمبر بایستند، نه خیر اصلاً تصمیم گرفتند که دین را خاموش کنند، (یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّه)، (۱) این می شود قوم طاغی. (أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ)، می گویند - معاذالله - دروغ است، این حرف های خودش است که به پیغمبر اسناد داده است، (بَلْ لا یُؤْمِنُونَ)؛ اینها نمی خواهند ایمان بیاورند اصلاً، چرا؟ برای اینکه اگر این حرف ها برای خودش است او که یک نفر است و درس نخوانده، شما هم که درس خوانده دارید و «دار النّدوه» دارید و علمای زیاد و دانشمندان شعری و ادبی هم که در اختیار دارید، (فَلْیَأْتُوا بِحَدِیثٍ مِثْلِهِ إِنْ کانُوا صادِقِینَ)، این برهان است.

ص: ۵۰۶

۱- صف/سوره ۶۱، آیه۸.

بعد می فرماید شما درباره این نظام چه تصمیمی دارید؟ آیا شما را کسی آفرید یا نیافرید؟ اگر شما را کسی نیافرید، معنایش یک اصل تناقض است؛ یعنی خودبه خود موجود شدید. چیزی که هستی ندارد، هستی دار بشود! این تناقض است. خودتان، خودتان را خلق کردید، این هم باز تناقض است؛ یعنی قبل از اینکه باشید بودید، چون می دانید که دور، بدیهی است نه اوّلی. اجتماع ضدّین، اجتماع مثلین، دور، اینهایی که محال است، بدیهی است نه اوّلی. دور دلیل دارد، بازگشت استحاله دور به استحاله تناقض است. اگر بگوییم «الف» متوقف بر «باء» است، «باء» متوقف بر «الف» است، این را همه می دانیم که محال است. می گوییم دلیل نمی خواهد نه دلیل ندارد. دلیل دارد دلیلش آن است که «الف» آن وقتی که نیست باشد؛ یعنی جمع تناقض. به اینجا که رسیدیم از بدیهی به اوّلی منتقل شدیم، اوّلی دیگر دلیل ندارد. کسی نمی تواند از ما سؤال بکند که «الف» آن وقتی که نیست باشد، چرا محال است؟ اصلاً چرا بر نمی دارد، چون تا ما بخواهیم حرف بزنیم؛ یعنی وجود داریم با عدم جمع نمی شود، حرف داریم با عدم حرف جمع نمی شود، جواب داریم با عدم جواب جمع نمی شود، سؤال داریم با عدم سؤال جمع نمی شود. ما در فضای اصل تناقض داریم زندگی می کنیم، این اوّلی است؛ یعنی «لا یسئل عنه»، نه اینکه بدیهی باشد، نیازی به برهان نداشته باشد، برای اینکه برهان ندارد.

فرمود شما به هر حال مبدئی دارید یا ندارید؟ الآن تقریباً بیش از دو میلیارد و نیم بشر گرفتار این است که خدا ندارد! این کشور پهناور کمونیستی چین این طور است، بخشی از ژاپن این طور است آن اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی این طور است. تقریباً معادل موحّدان عالم کسانی هستند که می گویند خدایی در عالم نیست و رسالت مهم حوزه های علمی نشر این فضیلت است که خدا هست، بشر را خدا دارد اداره می کند. آن روز حرف تازه ای بود؛ اما الآن دیگر حرف های رسمی است، برای اینکه به مراتب بیش از ما مسلمان ها عده ای هستند که می گویند خدایی نیست؛ البته موحّدان عالم مثل مسیحی ها، کلیمی ها که ضمیمه ما بشوند. آنهایی هم که مبدئی قائل هستند در اثر اینکه ما نتوانستیم علوم عقلی را در حوزه ها نشر بدهیم و ثابت کنیم خدایی هست و قیامتی هست و وحی ای هست با برهان و به زبان روز ثابت بکنیم، الیوم در کشوری که میلیاردی است مثل هند، هم موش پرستی رواج دارد هم گوساله پرستی رواج دارد به هر حال این بشر به چیزی بَند هستند، اینها در اثر اینکه علوم عقلی در حوزه ها نیست. بیش از ما مسلمان ها کشورهای فراوانی هستند که می گویند – معاذالله – خدایی نیست، قیامتی نیست، وحی ای نیست، رسالتی نیست، نبوتی نیست، هیچ نیست. الآن هم عصر علم است، بیش از آن مقداری که در کوچه پس کوچه های ما دوچرخه و موتور هست بالای سر ما ماهواره است، اگر الآن عصر علمی نیست پس چه وقت عصر علم است. الآن یعنی الآن، الیوم یعنی الیوم! الیوم دارند یک عده موش می پرستند یک عده گوساله، الیوم میلیاردها مردم می گویند خدایی نیست و حوزه ها هم خواب اند. رسالت اصلی حوزه ها همان اصول دین است و در کنارش فروع دین است البته. اصول دین است و نشر معارف الهی است و برهان اقامه کردن و زبان دیگران را فهمیدن و به زبان دیگران پاسخ دادن است. ببینید قرآن کریم این شش هزار و اندی تقریباً یک سیزدهم آن مربوط به احکام فقهی است وگرنه دوازده سیزدهم آن مربوط به این است که خدا هست و قیامتی هست و وحی ای هست و نبوتی هست و اخلاقی هست و عدلی هست و اینهاست. فرمود: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ‏ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ﴾؛ یعنی این نظام خودبه خود پدید آمد؟ چیزی که هستیِ او عین ذات او نیست، دفعتاً بشود هست، این برخلاف اصل تناقض است. اگر کسی اصل تناقض را قبول نداشته باشد، اصلاً اندیشه ندارد، چرا؟ چون همین شخصی که این دو مقدمه را ترتیب داد این نتیجه را گرفت؛ یعنی ربط عِلّی را قبول کرد. بین نتیجه و مقدمتین ربط هست یا نه؟ ربط موقت و محدود است یا ربط ضروری است؟ ترتّب نتیجه بر مقدمتین از سنخ تداعی و

تعاقب است یا پیوند ضروری است؟ اگر از سنخ تعاقب اتفاقی است، ممکن است همین دو مقدمه که زید ترتیب می دهد و آن نتیجه را می گیرد، عمرو ترتیب بدهد و نتیجه خلاف بگیرد. آن وقت معرفتی ما نداریم، سنگی روی سنگ بند نمی شود. ترتّب نتیجه بر مقدمتین ربط ضروری است، ربط ضروری فقط در مدار علّیت است؛ یعنی مقدمتین سبب تام این نتیجه هستند، «الف»، «باء» است، «باء»، «جیم» است پس «الف»، «باء» است. این ربط، ربط تداعی و اتفاقی نیست، بلکه ربط ضروری است، ربط ضروری همان علّیّت است؛ یعنی مقدمتین علّت تامه این نتیجه هستند. اگر کسی علّیت را انکار کند اصلاً اندیشه و فکر ندارد، چگونه مقدمتین را ترتیب می دهد و نتیجه می گیرد؟ معرفت شناسی ندارد. فرمود چیزی که هستی او عین ذات او نیست، چگونه هست شده است؟ تصادف بود؟ یعنی در عین حال که نیست هست بشود؟ اینکه محال است. بگوییم خودشان خودشان را خلق کردند! این می شود دور و بازگشت آن به تناقض است، این نظام یک مربّی دارد یا ندارد؟ شما که الآن می گویید محیط زیست را، حکم دریا را، حکم صحرا را، ما باید قانون گذاری کنیم، شما خلق کردید؟ حرف فرعون همین بود، الآن این غدّه هایی که در غرب است هم همین است. نظام دریا را مشخص می کنند، نظام صحرا را مشخص می کنند، نظام آسمان ها را مشخص می کنند، قانون زمین را مشخص می کنند، قانون تحت الارض را مشخص می کنند، فکر، فکر فرعونی است. فرعون که می گفت: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) (۱) یا (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي)، (۲) معنایش این نبود که من آسمان و زمین را خلق کردم! معنایش این است که با فکر من آسمان و زمین باید اداره بشود. قانون دریا را من باید تنظیم بکنم، قانون صحرا، محیط زیست و معادن را من باید تنظیم بکنم، (إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ). (۳) فرعون بیش از این ادّعا نمی کرد. الآن هم همین حرف را دارند؛ منتها حالا اینها نمی گویند: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى)، می گویند قانون دریا را ما، قانون فضا را ما، قانون آسمان را ما، قانون زمین و تحت الارض را ما، ما باید اداره کنیم. دین می گوید که زمین را زمین آفرین باید اداره کند، انسان را انسان آفرین باید اداره کند، آسمان را آسمان آفرین باید اداره کند. شما خودتان خودتان را خلق نکردید، شما که آسمان و زمین را خلق نکردید، بنابراین حکم محیط زیست را ما باید بدهیم. شما بگویید فلان کار در اختیار ماست چهار دیواری و اختیاری، این چنین نیست. شما اگر این کار را کردید هوا آلوده می شود، زمین آلوده می شود، دیگران آسیب می بینند، نه چهار دیواری اختیاریِ در خانه مطرح است، نه در محلّه مطرح است، نه در شهر مطرح است و نه در کشور؛ هیچ کشوری حق ندارد بگوید چهار دیواری اختیاری! به هر حال کاری که شما انجام می دهید می رود به هوا یا نه؟ این فضا را آن فضاآفرین آفرید و دارد اداره می کند.

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۳- غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

یک بیان نورانی از امام صادق(سلام الله علیه) است که فرمود حالا چه شهر چه روستا، هر جایی می خواهید زندگی کنید باید فضای محیط زیست داشته باشید: «لَا تَطِیبُ السُّکْنَی إِلَّا بِثَلَاثٍ الْهَوَاءِ الطَّیِّبِ وَ الْمَاءِ الْغَزِیرِ الْعَذْبِ وَ الْأَرْضِ الْخَوَّارَه»؛ (۱) این را همان حضرت فرمود؛ همان که احکام نماز و روزه را به اذن خدا به ما فرمود همان فرمود. فرمود چه شهر می خواهید زندگی کنید چه روستا، این حقوق را باید رعایت کنید؛ هوا را طیّب و طاهر، آب فراوان و زمین حاصل خیز. اینها را باید رعایت بکنید، حقوق اینهاست، مال شما نیست، شما امانت دار هستید، این هوا را نباید آلوده کنید.

خدا غریق رحمت کند مرحوم سید در عروه جایی فتوا می دهد که کوچه هایی که بن بست است - حالا غیر بن بست هم همین طور است - حتماً یعنی حتماً ببینید که این فتواها قابل عرضه هست؟ مرحوم سید(رضوان الله علیه) در احکام تخلّی دارد که کوچه های غیر نافذ را آن جایی که بن بست است، کسی حق ندارد دستشویی کند. (۲) بعضی از این آقایان که بوی عربیّت می دهند، می گویند «فیه تأمّل بل منع» چرا حرام است که انسان در کوچه بن بست بنشیند و آنجا را آلوده کند؟ این بر اساس کدام فکر است؟ این معلوم می شود که ما همان چهار دیواری و اختیاری را داریم فکر می کنیم! این دین، دین هواست، دین دین زمین است، دین دین دریاست. همین امام صادق فرمود هوا را آلوده نکن! آن وقت این فقیه بزرگوار فتوا می دهد که در کوچه بن بست آلوده کردن جایز نیست، ایشان می گوید «فیه تأمّل بل منع»، این یعنی چه؟!

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۳۲۰.

۲- العروه الوثقی فیماتعم به البلوی، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۱، ص ۳۱۴، ط المحشی.

غرض این است که ما مادامی که اسلامی حرف می زنیم، باید اسلامی فکر بکنیم تا بشود قرآنی. فرمود به هر حال شما خودتان خودتان را خلق نکردید. الآن حداقل سی سال است که این حرفِ روزانه همه شد، هر کسی چیزی را ساخت بروشوری داد، الآن سی سال یعنی سی سال است، این حرفی است که تقریباً زیر دست و پای همه است. الآن این تلویزیون را که ساختند، یخچال را ساختند، رادیو را ساختند، بروشوری دادند که از آن چه طور استفاده بکنیم یا نکنیم؟ این ماشینی را که ساختند، برنامه ای ساختند که از این ماشین چگونه استفاده کنند؟ آن خدایی که انسان را ساخت، دریا را ساخت، صحرا را ساخت، این قرآن را هم بروشور قرار داد که از این بدن این طور استفاده بکن! سی سال یعنی سی سال، این حرف الآن زیر دست و پای همه افتاده است، یک حرف تازه ای که نیست. اگر کسی تلویزیونی ساخت آیا بروشوری می سازد که از این تلویزیون این طور استفاده کن یا نکن؟ کسی این بدن را آفرید، این زمین را آفرید، این دریا را آفرید، بروشوری ساخت که از این بدن، از این زمین، از این زمان، از این دریا چگونه استفاده بکن یا نکن؟ این همین قرآن است. هر جا را نگاه نکن! (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ). هر جا را نگاه نکن، هر چیزی را نشنو، هر آهنگی را نشنو! این همین است یعنی گوش را برای هر چیزی به کار نبر، چشم را برای هر چیزی به کار نبر، این لازم است. این را گذاشتیم یا نگذاشتیم، فرمود که به هر حال شما که خودتان را خلق نکردید، آسمان را هم که خلق نکردید، شما را دیگری آفریده، این بروشور را هم داشته باشید ببینید باید چه کار بکنید. از هر طریقی که انسان نمی تواند از خودش و از زندگی خود استفاده کند. (أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ ۝ أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا يُوقِنُونَ)؛ شما یقین ندارید. درست است از شما سؤال می کنیم، (مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّه) (۱) اگر «الله» خلق کرد، این بروشور را هم داد که گفت از زمین این طور، از خودتان این طور؛ شما همین طور رها کردید. بعد فرمود شما چه سیطره ای دارید؟ حالا چه کار دارید؟ شما که نیافریدید، با قدرت و قُلدری می خواهید عالم را اداره کنید؟ (أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ)، آن که آفرید کلید را به دست شما داد که شما این طور بکنید؟ یا با قُلدری بخواهید اداره کنید؟ (أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ)، این «مُصَيطِر» که صیغه تصغیر نیست، این «مُفَيعِل» است که اصل آن «سین» بود، سیطره بود، حالا به «صاد» تبدیل شده است. آن مفسّران عرب زبان لغت شناس می گویند این ریشه عربی ندارد که مثلاً یعنی ریشه ثلاثی مجرّد ندارد که از «سَطَرَ» مشتق شده باشد، بعد «سیطره» شده باشد، بعد بشود «مسیطر». این از «ساطور» مشتق است. سیطره دارد؛ یعنی ساطور به دست است. شما ساطور به دست هستید؟ شما چه کاره هستید؟ جلّاد هستید؟ قتّال هستید؟ چه کاره هستید؟ سیطره دارید؛ یعنی ساطور به دست هستید، می خواهید با زور و قُلدری عالم را اداره کنید؟ این را هم که خدا شما را سر جای خود می نشاند و کاری نمی توانید بکنید. این کلمه «مُصَيْطِرْ» می گویند پنج لفظ است که این بر وزن «مُفَيعِل» آمده، بیش از پنج لفظ هم استعمال نشده است؛ چهار تای از آنها مربوط به اسمای صفات است و یکی از آنها اسم ذات است و آن «مُجَيْمِرْ» اسم یک جبل است. این «مُصَيطِر» با «صاد» و «سین» و اینها «مُبَيقِر»، «مُبَيطِر»، «مُهَيمِن» این چهار لفظ را گفتند برای اسم صفات است، آن «مُجَيْمِر» اسم کوه است که اسم ذات است نه اسم صفت. «علی أی حال» فرمود ساطور به دست هستید. الان این استکبار و صهیونیسم واقعاً «مُصَيْطِر» هستند؛ یعنی ساطور به دست هستند. برهانی که ندارند، حالا آن روز قتل با ساطور بود، امروز با بمب ها و امثال آن است. فرمود یا نه، (أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فيهِ)، بگویید که ما اسرار عالم را از راه نردبان شنیدیم. «سُلَّم» را «سُلَّم» گفتند، نردبان را می گویند «سُلَّم»، برای اینکه انسان وقتی خطری آمد، به وسیله نردبان سعی می کند از جایی بالا برود که از خطر محفوظ بماند، چون وسیله سلامت است به آن گفتند «سُلَّم». آیا نردبانی در اختیار شماست که رفتید بالا از غیب خبری آوردید، آن هم که نیست. کلید خزائن الهی دست شماست، آن هم که نیست و – معاذالله – خودتان را برتر از ذات اقدس الهی می دانید، فرشته ها را دختر می دانید و برای خودتان پسر انتخاب کردید، (تِلْكَ

إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى)، (۲) تـا اینجـا را هم قرآن کریم آمـده بـا آنهـا دارد مماشات می کنـد حرف می زنـد، چه چیزی داریـد که خودتان را برتر از خـدا دانستید؟ آن که آفرید حرف او را گوش نمی دهید و حرف خودتان را مقدم می دارید، برای چه؟ (أَمْ لَهُ الْبَنـاتُ وَ لَکُمُ الْبَنُونَ)، بعـد رو بر می گردانـد به خود وجود مبـارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثنـاء) سؤال می کنـد (أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً)، آنهـا یـا به بهانه سِحر و کهانت و شعر و جنون و افترا و اینها حرف تو را گوش نمی دهنـد؟ یا نه، تو حرف هـای عالمانه می زنی، آنها هم قبول دارنـد، ولی از آنها مزد می خواهی، حق تعلیم می خواهی، چیزی می خواهی، آنها می گویند ما نداریم، این پول را بدهیم، این شـهریه را بدهیم؛ لذا نمی آیند حرف تو را گوش بدهند (أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ)؛ غرامتی که دارند، «مُثْقَل» هسـتند، زیر بار غرامت می روند سنگین می شوند؟ این هم که نیست. در سوره مبارکه «یس» قبلاً ملاحظه فرمودیـد که آن کسـی که از «أقصـی المـدینه» آمـده گفته حرف انبیا را گوش بدهید، برای اینکه اینها دو عنصر محوری دارند: کسـی که حرف خوب می زند، یک؛ نه مستعیض است نه مستقرِض، این دو. باید حرف او را گوش داد! کسی که حرف خوب می زنـد، نه می خواهـد بَنِر برای او نصب بکنیـد به دنبال این بازی هاست، نه کمک و شـهریه ای از شـما می خواهـد. کسـی که نه مستعیض است، عـوض بخواهـد؛ نه مسـتقرض است که اسم را بـا عُظمی و أعظم ببریـد در این بـازی ها نیست. اگر اهـل بازی نیست، حرف خوب هم می زنـد، کمکی هم از شـما نمی خواهـد، گوش بدهیـد. (اتَّبِعُوا مَنْ لا یَسْئَلُکُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ)، (۳) حرف خوب می زنـد، چیزی هم از شـما نمی خواهـد. این دو تـا برهـانی است که در سوره مبـارکه «یس» گـذشت. فرمود اگر کسـی حرف های خوبی می زنـد، دنبال بازی هم نیست، آدم حرفش را گوش می دهد، (اتَّبِعُوا مَنْ لا یَسْئَلُکُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ)؛ هم حرف خوب می زند، هم خودش در راه است، چیزی هم از شما نمی خواهد.

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۲.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۲۱.

اینجا هم فرمود: (أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً) که حالا اینها زیر بار غرامت، دوش آنها سنگینی می کند و مثقل هستند، باری بر دوش آنها است، اینکه نیست. (أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ)؛ اسرار نهانی عالَم نزد آنهاست! این شانزده بار که بعضی از جاهایش با «أم» آمده چه وقت غیب باشد، اسرار غیبی نزدِ اینهاست، می نویسند به دیگران گزارش می دهند، این هم که نیست. (أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً)؛ فقط می خواهند نقشه بکشند. حالا از این به بعد میدان، میدان ماست، اگر می خواهند نقشه بکشند، چه اینکه می خواهند نقشه بکشند، (فَالَّذينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكيدُونَ)؛ کید ما دامنگیر آنها می شود؛ البته این طور نیست که ما یک کید جداگانه بکشیم، (وَ لا يَحيقُ) (۱) مکرِ اینها مگر به خودشان؛ کید اینها به خودشان می رسد.

این بیان نورانی حضرت امیر خیلی پُربار است؛ مثل همه فرمایشات ایشان. خدای سبحان اگر خواست کسی را بگیرد، از جای دیگر لشکرکشی نمی کند. فرمود اعضای خود انسان سربازان خدا هستند؛ (۲) اگر خدا خواست کسی را بگیرد با زبان او با دست او با پای او حرکت می کند، حرفی می زند رسوا می شود، جایی می رود رسوا می شود، چیزی را امضا می کند رسوا می شود. فرمود با دستِ شما، شما را می گیرد، این طور نیست که از جای دیگر لشکرکشی بکند، چرا؟ خدا سرباز دارد، (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۳) این یک؛ (ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ)، (۴) اما اینها معنایش این نیست که از جای دیگر لشکرکشی می کند، اگر کسی را خواست بگیرد، با پای او او را می گیرد، جایی می رود که نباید برود، همان جا رسوا می شود؛ حرفی می زند که نباید بزند، رسوا می شود. فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُه ... وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُه»؛ خلوت شما جلوت اوست. این طور نیست که حالا آدم پشت درهای بسته بخواهد کاری بکند، از خطر الهی محفوظ بماند، خیر! از خطر کجا محفوظ است؟! اگر دست انسان، پای انسان، فکر انسان سرباز خداست، با همین فکر او را می گیرد، او «أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد» (۵) است یا نه؟ سربازان او هم همین طور هستند. اگر «أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد» است در همان داخله، فکرها را طرزی تنظیم می کند که آدم را رسوا می کند. بنابراین فرمود هر کسی بخواهد کیدی، نقشه ای علیه دین بکشد، کید ما آنجا حاضر است، (وَ لا يَحيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ). فرمود: (وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ)، (۶) این نقشه نزد ماست، ما هم که «أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد» هستیم، بنابراین این طور نیست که حالا خدا اگر خواست - معاذالله - کسی را بگیرد، از جای دیگر لشکرکشی بکند. یک وقت مسئله ابرهه است او حساب دیگری است، آن هم سرجایش محفوظ است؛ اما برای همه که ابرهه نمی فرستد، برای همه که طیر ابابیل نمی فرستد، افراد عادی را بخواهد بگیرد - معاذالله - با دست و زبان خود آنها می گیرد. این است که ما همیشه باید خودمان را به او بسپاریم، هر لحظه ای به او بسپاریم، هیچ آنی هم غفلت نکنیم. فرمود اگر این کار را کردند، (فَالَّذينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكيدُونَ). بگویید نه، آنها بنده های خوب و مؤمن هستند، به خدای دیگر پناه می برند، خدای دیگری که نیست، جای دیگری نیست. یک حصن و قلعه وجود دارد، یک دژ به اصطلاح وجود دارد و یک دژبان. «حصن»؛ یعنی دژ، فرمود: «كَلِمَةُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِي» (۷) این ولایت حضرت امیر را، این بیان نورانی امام رضا، تنها امام رضا که نگفت، «انا من شروطها»؛ یعنی این چهارده نفر شرط این حصن هستند. اینکه حضرت وقتی قافله حرکت کرد فرمود: «بشروطها و انا من شروطها» به هر حال این ولایت، این امامت، درِ ورودی است. این بیان چقدر بیان شیرینی است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا». (۸) فرمود اگر کسی چهار تا کلمه سواد پیدا کرد یا چهار تا کتاب یا چهل تا کتاب نوشت، حواس شما جمع باشد! ممکن است کسی کاسب باشد، این زمین را آباد کرده باشد، چهل تا درخت کاشته باشد، مال خودش است؛ اما یک وقت ممکن است کسی سارق باشد، چگونه می شود تشخیص داد این یک علی می خواهد! فرمود اگر کسی از غیرِ راه خاندان ما اهل بیت(علیهم السلام) چند مطلبی را یاد گرفت «سُمِّيَ سَارِقاً»، (۹) ممکن است صحیح بخاری هم بنویسد؛ اما حضرت فرمود

او دزد است، برای اینکه از در وارد نشد. این یعنی چه؟ این آثارش معلوم می شود. دزد که از دزدی خیری نمی بیند. کسی که از غیر این راه وارد شد، این صریح بیان حضرت در نهج البلاغه است، فرمود ما درِ این خاندان هستیم، ممکن است کسی از این در نیاید، از دیوار برود، تفسیر هم بنویسد، روایات را هم معنا بکند، علم هم پیدا بکند؛ اما «سُمِّیَ سَارِقاً»، یعنی از این علم بهره ای نمی برد. اینجا هم فرمود شما می خواهید چه کار کنید؟ نقشه بکشید؟ نقشه شما که نزد ماست!

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

۲- نهج البلاغه، ت محمد الدشتی، ج۱، ص۲۱۲، خطبه ۱۹۹.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۶.

۷- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۹، ص۱۲۷، ط موسسه الوفاء.

۸- الإقبال بالأعمال الحسنه، السیدبن طاووس، ج۱، ص۵۰۷، ط - الحدیثه.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۶۴.

بنابراین هیچ فرض ندارد نه اینکه انسان می جنگد و شکست می خورد، فرضِ شکست ندارد، برای اینکه خود سرباز با همه شئون خود حالا می خواهد در برابر فرمانده خود بایستد، این ممکن نیست، نه اینکه ممکن است و او غالب است و ما مغلوب هستیم. جنگ فرض ندارد، فرمود: «جَوَارِحُکُمْ جُنُودُه ... وَ خَلَوَاتُکُمْ عِیَانُه»؛ این خداست! همین فرمایش ایشان در نهج البلاغه است. (فَالَّذینَ کَفَرُوا هُمُ الْمَکیدُونَ أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَیْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ)، مستحضرید کفر در قبال شرک است، کفر در قرآن کریم به دو نحوه استعمال می شود: یک استعمال عام است، هر کسی که خدا و قیامت و اینها را قبول نداشته باشد و یا آن طوری که باید قبول داشته باشد از راه وحی و نبوت قبول نداشته باشد کافر است. به این معنا مشرک، کافر است. یک وقت چون تقسیم، تقابل می آورد، مشرک در مقابل کافر است، کافر به اهل کتاب می گویند که کفر به وحی و نبوت دارد. خدا و قیامت را قبول دارد؛ اما قرآن را، عترت را، اهل بیت را، پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را قبول ندارد. این را می گویند که این کافرها اهل کتاب اند و آن کافران غیر کتابی اند. کافرِ غیر کتابی می شود مشرک و بت پرست؛ کافرِ کتابی در قبال مشرک است. فرمود اینها اگر برای خدا شریکی قائل شوند، ذات اقدس الهی منزّه است از اینکه شریک داشته باشد، چون اگر چیزی حقیقت نامتناهی بود، چه اینکه هست، در قبال حقیقت نامتناهی دیگر دومی فرض ندارد. این هم فرض آن محال است، نه مفروض محال باشد. اگر حقیقتی نامتناهی بود، دیگر خدایی دیگر جا ندارد، جایی نیست که خدای دیگر پُر کند. این خدا حقیقتی است نامتناهی؛ لذا فرمود: (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ).

ص: ۵۱۱

تفسیر آیه ۳۵ تا ۴۵ سوره طور ۹۵/۱۲/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۵ تا ۴۵ سوره طور

(أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ‏ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ (۳۵) أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا يُوقِنُونَ (۳۶) أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ (۳۷) أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبينٍ (۳۸) أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ (۳۹) أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۰) أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۱) أَمْ يُريدُونَ كَيْداً فَالَّذينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكيدُونَ (۴۲) أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳) وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ (۴۴) فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذي فيهِ يُصْعَقُونَ (۴۵))

سوره مبارکه «طور» که در مکه نازل شد، بعد از اقامه برهان نسبت به مبدأ و معاد و وحی، بهانه های آنها را ذکر می کند. در قرآن بهانه های متعدّدی از اقوام گذشته و همچنین قوم جاهلی ذکر شده است. اگر شما استقصاء بکنید، شاید بیش از بیست مورد تعبیر به «أم» آمده؛ یعنی بهانه های آنها چیست؟ بخشی از این بهانه ها در سوره مبارکه «زخرف» هست؛ خواه از اقوام انبیای قبلی خواه مربوط به کسانی که در عصر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) زندگی می کردند. در سوره مبارکه «زخرف» آیه شانزده به بعد، (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنينَ)، این «أم»، «أم»؛ یعنی به هر حال چه بهانه ای دارید؟ یا می گویید خدایی نیست، یا خدای دیگری غیر از خدای واحد هست، یا خدا هست، ولی شما قدرت بیشتری دارید، یا خدا هست شما سلطنت بیشتری دارید، چون با جاهلیت که در برابر بُت خضوع می کند با هر زبانی باید سخن گفت. می فرماید اگر خدا را قبول ندارید، برهانی باید اقامه بشود برای اصل توحید. اگر خدا را قبول دارید خودتان را قادرتر می دانید، یک دلیل دیگری می خواهد. خدا را قبول دارید، ولی سلطنت و مِلک و نفوذ شما بیشتر است، برای اینکه شما دارای پسر هستید و خدا - معاذالله - دارای دختر است، این برهان دیگری می خواهد. این تعبیر (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنينَ)، یعنی خدا دختر دارد و شما پسر و تفکّر جاهلی شما این است که آن که پسر دارد قدرت بیشتری دارد و آن که دختر دارد قدرت کمتری دارد! تا این وضع، جاهلیت تنزل کرده است که وحی الهی مضطر شد با آنها با این زبان سخن بگوید. این جمله ای که در سوره «زخرف» آمده، در آیه ۳۹ همین سوره مبارکه «طور» هم آمده است: (أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ)، پس - معاذالله - یا خدایی نیست، یا هست و شما قدرت بیشتری دارید، (أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ)، یا هست و شما نفوذ بیشتری دارید، عائله شما قدرتمندتر است، (أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ)، این نهایت سقوط یک ملّت است. فرق نمی کند الآن هم همین طور هستند الآن مبدأ را - معاذالله - قبول ندارند، ولی شانس را قبول دارند، عدد سیزده را نحس می دانند؛ منتها یک جاهلیت مدرنی است، این طور نیست که حالا عقلانیت زیاد باشد. عدّه ای البته دانشمندان مادی داخل آنها هستند که از علوم تجربی استفاده کردند، وگرنه اینها می گویند ما شانس آوردیم، شانس فلان کس بیشتر بود، خرافات یعنی همین! چیزی که بیّن الغی است و هیچ سهمی از هستی ندارد آنها به آن معتقد هستند، هیچ فرقی بین آنها و موش پرست ها نیست، می گویند ما شانس آوردیم آنها شانس نیاوردند.

اگر کسی این گونه شد؛ منتها جاهلیت مدرن پیدا کرد، باید حرف را تنزّل داد در سطح فکر آنها؛ چه در سوره «زخرف» چه در سوره «طور»، می فرماید اینها نظرشان این است که از خدا مقتدرتر هستند، چون خودشان پسر دارند و خدا - معاذالله - ملائکه دختران او هستند، این است؟ این باطل است یا اینها سیطره دارند، ساطور به دست هستند، این هم حرف باطلی است. اگر کسی فرصت داشت و بررسی کرد، بیش از بیست مورد ذات اقدس الهی به صورت «أم»، «أم» شبهات اینها را نقل می کند؛ در سوره مبارکه «زخرف» آیه شانزده همین بود که قرائت شد: (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنينَ)، در همان سوره مبارکه «زخرف» به این صورت آمده است که اینها بهانه های دیگری دارند، می گویند چرا این شخصی که وضع مالی او خوب نیست پیامبر شده؟ اگر نبوت حق است باید یکی از سرمایه داران طائف، یا مکه، یا مدینه او پیغمبر بشود، نه کسی که دستش تهی است! در همان سوره مبارکه «زخرف» آیه ۳۲ این است که (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ)؛ آیا تقسیم رحمت و عنایت به دست اینهاست که بگویند نبوت و رسالت و ولایت را ما به سرمایه دار بدهیم؟ (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ)؛ مسائل اقتصادی و معیشت دنیایی اینها را ما داریم تأمین می کنیم، چه رسد به معارف معنوی و مسائل معنوی و رزق معنوی که شعیب(سلام الله علیه) وقتی از نبوت خود سخن می گوید، می فرماید: (رَزَقَنی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً)، آن رزق کریم با نان و گوشت خیلی فرق می کند، ولی هر دو توزیع آنها به دست ذات اقدس الهی است. در همان سوره مبارکه «زخرف» آیه ۵۲ از قول فرعون نقل می کند: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذی هُوَ مَهينٌ وَ لا يَكادُ يُبينُ)؛ من که با ثروت و زینت زندگی می کنم بهتر هستم یا موسی(سلام الله علیه) که با یک چوب دستی آمده؟ این همان «أم»، «أم»ی است که قرآن کریم از اینها نقل می کند. در سوره مبارکه «زخرف» به این صورت است، آیه ۷۹ و هشتاد: (أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ ▯ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ)، اینها هر بهانه ای که بگیرند جوابش به دست ماست. بنابراین تقریباً شانزده بهانه در سوره «طور» آمده، پنج بهانه در سوره مبارکه «زخرف» آمده، شاید مجموعاً بیش از سی بهانه از اینها قرآن کریم نقل می کند و رد می کند. کسی که بت را می پرستد و جاهلیت فکر اوست و راهی برای برهان ندارد، اوّل دین آمده طلب علم را واجب کرده، فرمود همان طوری که بر شما واجب است نفس بکشید تا نمیرید، واجب است عالم باشید تا جاهلاً جان ندهید. این تعبیر «أم»، «أم»ی است که قرآن کریم از اینها یاد کرده است.

بعد فرمود سه حالت دارد: یا بگویید مخلوق نیستید، اصلاً خلقتی در کار نیست یا خلقتی در کار هست؛ اگر خلقتی در کار نباشد پس شما خودرسته هستید؛ یعنی بر اساس تصادف موجود شدید؛ اگر خلقتی در کار است یا خودتان خالق هستید یا کسی غیر از خدای «خالق السماوات و الارض» خالق شماست؛ این سه فرض باطل است؛ یعنی خالق نداشته باشید و به تعبیری شما شانسی به دنیا آمده باشید، این می شود تناقض؛ یعنی چیزی که قائم به ذات نیست قائم به ذات بشود، این همان بیان نورانی حضرت امیر است در نهج البلاغه و بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است در توحید صدوق که فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ (۱) هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست علت دارد. ذات اقدس الهی که هستی او عین ذات اوست او علّت ندارد، بلکه علّت العلل است؛ اما آسمان، زمین، انسان، غیر انسان، چون هستی اینها عین ذات اینها نیست علّت دارند. اگر هستی موجودی عین ذات او بود، او نه سبق عدم داشت نه لحوق عدم. از اینکه این شيء قبلاً نبود بعد پیدا شد، بعداً هم از بین می رود با مرگ، معلوم می شود هستی او عین ذات او نیست.پرسش: ؟ پاسخ: آنها هم همین طور هستند. فرشتگان حیاتی و موتی دارند؛ منتها «موت کل شيء بحسبه» حتی مرگ هم مرگی دارد. در روایات ما در جریان قیامت آمده است که ذات اقدس الهی مرگ را به صورت یک کبش أملح در می آورد و «يُقال لِلْمُوتِ مُتْ». (۲) این روایت را مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف بحار در بحث های نفخ صور اوّل و دوم در صحنه کلّی معاد ذکر کردند مرگ را می میرانند که دیگر «لا موت». پرسش: ...؟ پاسخ: به هر حال همان طور است «موت کلّ شيء بحسبه». خلقت آنها به حسب خودشان است، اگر (كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلاَّ وَجْهَه)، (وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ)، همان طوری که هستی آنها با زاد و ولد و رحِم و میلاد و امثال آن نیست، مرگ آنها هم نظیر مرگ اینها نیست. مرگ «کلّ شيء بحسب» خود اوست. حتی مرگ را می میرانند، به هر حال مرگ مخلوق خداست، (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ) (۳) مرگ به معنای انتقال از نشئه به نشئه دیگر است؛ لذا چون امر وجودی است؛ مثل حیات، مخلوق هست، خالق دارد (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً). آن وقت مرگ را هم می میرانند، حیات مرگ به نحوی است، موت مرگ به نحوی است، «وَ يُقال لِلْمُوتِ مُتْ»، آن وقت مرگ می میرد و گفته می شود ابدیت، حاکم است و دیگر هیچ تحوّلی در کار نیست.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۷۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص۳۴۴ و ۳۴۵، ط موسسه الوفاء.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۲.

می فرماید اگر هستی اینها عین ذات اینها باشد، نباید سبق عدم یا لحوق عدم داشته باشند، لکن هم سبق عدم دارند هم لحوق عدم، معلوم می شود هستی اینها عین ذات اینها نیست و چون هستی اینها عین ذات اینها نیست و تصادف و شانس باطل است، حتماً خالق دارند. خالق آنها خودشان باشند که می شود دور، باز بازگشت آن به همان تناقض است. خالق آنها خدای دیگری باشد، خدای دیگری در عالم نیست. تنها چیزی که هست این است که خالق دارند و آن خالقشان همان خالق سماوات و ارض است.

یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) دارند که خیلی ظاهر است، ولی خیلی عادی نیست. می فرمایند اینکه خدا فرمود: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)؛ یعنی اینها از یک جنس دیگر خلق شدند؟ با دیگر اشیاء فرق می کنند؟ (۱) اشیای دیگر مثلاً از تراب و طین و صلصال و حمأ مسنون و اینها خلق شدند، اینها پیغمبر دارند و اما اینها از چیزی دیگر خلق شدند، از یک ماده دیگر خلق شدند و آنها حکم اینها را ندارند، شریعت اینها را ندارند، یک تافته جدابافته هستند.

استفاده این مطلب از این آیه خیلی ظاهر نیست، (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ). این (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، نه به معنی «من شیء غیره» است، این (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ) یعنی بدون مبدأ فاعلی، وگرنه در همان سوره مبارکه «حجرات» اصل کلّی را بیان فرمود که همه شما از یک پدر و مادر و امثال آن خلق شدید، (إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ)؛ (۲) همه شما «من شیء واحد» خلق شده اید، همه شما نسبت به آدم و حوّا(سلام الله علیهما) یا نسبت به افراد دیگر همه شما از یک پدر و مادر هستید و از راه امناء و امثال آن خلق شده اید. آن آیه پایانی سوره مبارکه «حجر» این معنا را می رساند. این (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)؛ یعنی «من غیر فاعلٍ»، «من غیر غایهٍ» و مانند آن.پرسش: یکی از براهینی که در فلسفه ایراد می شود برای اثبات واجب، بحث تسلسل باطل است، چرا همین دو نوع مادّی را ما واجب نمی دانیم؟پاسخ: دنیا اگر واجب باشد «کلّ یوم متغیر» است، واجب یعنی چیزی که «یجب وجوده»؛ چیزی که وجودش واجب است، دیگر زوال پذیر نیست، این هر روز تغیّرپذیری دارد، هر روز عوض می شود، هر روز یکی می آید یکی می رود، موجودی می آید موجودی دیگر می رود، وضع دیگر عوض می شود، محرّکی دارد، مغیّری دارد، هیچ موجودی حاضر نیست که از بین برود، ولی کل یوم اینها در تغیّر هستند، در تبدّل هستند، پس هیچ کدام از اینها نمی توانند واجب باشند. بنابراین (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ)، پس یا بی خالق اند، خودساخته اند، یا خالق دارند؛ خالقشان یا خودشان هستند یا اله دیگری است که در همین سوره «طور» آیه ۴۳، (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ) که بعد می فرماید: (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ)؛ خدا منزّه از آن است که شریک داشته باشد. وقتی یک حقیقت نامتناهی در عالم هست، دیگر جای خالی نیست برای اینکه خدای دیگری باشد. یک وقت تعدّد فرض دارد که مثلاً ـ ما یک «الف» داشته باشیم که محدود است، یک «باء» هم در کنار آن است؛ اما اگر «الف» یک حقیقت نامتناهی بود، دیگر جا برای غیر نمی گذارد. در بیانات نورانی حضرت امیر در همان خطبه اوّل نهج البلاغه دارد که خدا را نمی شود به صفتی که غیر ذات او باشد وصف کرد، اگر صفت عین ذات حق تعالی نباشد می شود غیر او. وقتی غیر او شد می شود قرین: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاه» می شود دو تا، چرا؟ برای اینکه ما دو تا شاهد در اینجا داریم: یکی هم موصوف شهادت می دهد که غیر وصف است، هم وصف شهادت می دهد که غیر موصوف است. اگر ما «الف» را به صفتی که زائد بر ذات «الف» باشد متّصف کردیم، دو تا شاهد داریم بر اثنینیّت: «لِشَهَادَهِ كُلِّ صِفَهٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَهِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَه». پس صفات ذات می شود عین ذات، وقتی عین ذات شد، لفظ می شود

واحد؛ می گوییم خدا علیم است، حی است، قدیر است. لفظ می شود متعدّد، یک؛ مفهوم می شود متعدّد، دو؛ این الفاظ و این مفاهیم در همان سپهر ذهن، قبل از اینکه به مصداق برسند می شود یکی، حیثیت صدق می شود یکی، مصداق هم که یکی است. گاهی ممکن است لفظ متعدّد باشد مفهوم متعدّد باشد، مصداق واحد باشد این عیب ندارد؛ اما حیثیت صدق فرق می کند، مثل رجل عادل، عالم عادل، یا عادل هاشمی؛ وقتی می گوییم عادل هاشمی یا عالم عادل، دو تا لفظ است، دو تا مفهوم است، دو تا حیثیت صدق است، دو تا فرودگاه است: یکی بر حیثیت علم او می نشیند، یکی بر حیثیت سیادت او می نشیند. گاهی ممکن است یکی برود دیگری بماند، علم او یادش رفته، ولی سیادت او مانده است. یا عدل او از بین رفته به فسق تبدیل شده، ولی علم او مانده است. آنجا مصداق گرچه یک شخص است، ولی حیثیت صدق دو تاست، این شیء مرکّب است، ولی درباره ذات اقدس الهی حیثیت صدق در همان سپهر ذهن قبل از اینکه به مصداق برسد دو تا می شود یکی، بر یک فرودگاه می نشیند. خدا از همان حیث که عالم است عادل است؛ از همان حیث که عالم است قدیر است، نه اینکه حیثیت قدرت او غیر از حیثیت عدل باشد. اینها از بیانات نورانی حضرت امیر است در همان خطبه اوّل نهج البلاغه که فرمود: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ» چرا دو تا می شود: «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَه» دو تا شاهد هستند که اینجا غیر هستند. کجا صفت شهادت بر غیریت می دهد؟ صفتی که عین ذات نباشد. کجا موصوف شهادت می دهد که غیر صفت است؟ آنجا که صفت عین ذات نباشد. بعد می فرماید که «فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَه»، «جزّاه»؛ تجزیه کرد خدا را، گفت یک جزء او عالم است، جز دیگر او قدیر است! «مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّه» اگر به اینجا برسد – معاذالله – خدا محدود می شود و اگر محدود شد دیگر خدا نیست.

۱– المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۱۹، ص ۲۰.

۲– حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

این از غرر خطبه های حضرت امیر در نهج البلاغه است. وقتی که محدود باشد بله یکی دیگر در کنارش است؛ اما وقتی «فَقَدْ حَدَّهُ» محال شد؛ یعنی خدا محدود نیست نامتناهی است، اگر نامتناهی است جا برای خدای دیگر نیست. (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ)، او منزّه از آن است که شریک داشته باشد. اگر موجودی کلّ این فضا را پُر کرده، دیگر جا برای غیر نیست. اگر حقیقتی کلّ نظام هستی را پُر کرده است، دیگر جا برای غیر نیست. پرسش: جا برای مخلوق هم نمی ماند؟ پاسخ: مخلوق هم که آیینه دار اوست، مخلوق هم که مثل او نیست، جا برای مثل او نمی ماند؛ اما سراسر عالم آینه دار او هستند. آینه ای درست کرده به اندازه هستی که نفس رحمانی است و همه اینها در آینه او را نشان می دهند، به تعبیر استاد حکیم الهی قمشه ای دارد که «من الهی هو الله گویم» نه «انا الله گویم»، همه او هستند، همه می گویند: «هو الله». این پنج طایفه آیات که آیه اسلام است، آیه سجده است، آیه تسبیح است، آیه تحمید است، آیه طوع است، همه می گویند او، او، او؛ (لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱) (يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ)، (۲) (سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۳) (إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۴) همه می گویند خدا! پس همه می گویند او، هیچ کسی نمی گوید من! این انسان است که فقط می گوید «أنا»!

بنابراین می فرماید که اگر خلقتی در کار نباشد، یعنی شانسی به بار آمده باشند، این محال است. خالق داشته باشند و خالق آنها خودشان باشند، این محال است. خالق آنها اله دیگری باشد از باب سالبه به انتفاء موضوع، محال است. (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ)، بعد این بحث که آیا شما از آنها مزدی طلب می کنی که آنها بار غرامت می کشند، (مُثْقَلُونَ)، این هم که نیست. مزدی نمی خواهید، (لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً). (۵) این در سوره مبارکه «قلم» هم هست. آیه ۴۶ سوره «قلم» این است که (أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ)، دو جا ذکر شده است. این (أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً) را شما به مناسب ایام فاطمیه دقّت کنید، ما دینمان نیست که به خاندان پیغمبر مودّت داشته باشیم، اجر پیغمبر این نیست که ما دوست این خاندان باشیم، خدا نفرمود «قل لا اسئلکم علیه اجرا الا موده القربی»، از ما نخواستند دوست اینها باشیم، این را نخواستند؛ از ما خواستند جز اینها دوست دیگری نداشته باشیم. این حصر از کجا در می آید؟ اگر قرآن گفته بود «قل لا ـ اسئلکم علیه اجرا الا ـ موده القربی»، همه ما به این خاندان علاقه مندیم دوست اینها هستیم و اجر رسالت را دادیم؛ اما این را که نگفت. فرمود: (قُل لاَ ـ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، این (فِي الْقُرْبَى) مفعول واسطه برای مودّت نیست که ظرف لغو بشود. این (فِي الْقُرْبَى) ظرف مستقرّ است، نه ظرف لغو. وقتی مستقرّ شد کاری به مودّت ندارد. «قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ الکائنه الحاصله المستقره فِي الْقُرْبَى»، این (فِي الْقُرْبَى) متعلّق به مستقر است، چون هر ظرف که آن حال صفت یا خبر است □□□ البته مدان لغو که آن مستقر است ظرف مستقر این (فِي الْقُرْبَى) متعلّق به آن مستقر است؛ یعنی شما یک دوستی و یک جا را فقط باید دوست داشته باشید و آن اهل بیت اند، این کار است، از ما این را می خواهند، نه اینکه دوستی اهل بیت را از ما بخواهند که ما بگوییم ما بله ما با اهل بیت دوست هستیم! خیلی ها با اهل بیت دوست هستند؛ اما از ما خواستند که فقط آنها را دوست داشته باشید. اگر این (فِي الْقُرْبَى) مفعول واسطه برای مودّت بود این می شد ظرف لغو؛ یعنی مودّت شما درباره اینها باشد، جای دیگر هم ممکن است دوست داشته باشید؛ اما این ظرف لغو نیست، ظرف مستقر است، متعلّق به مودّت نیست، متعلّق به آن «المستقرّ» است: «لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ المستقره فِي الْقُرْبَى»؛ یعنی فقط یکی را دوست داشته باشید. پرسش: مفرد «قربی» یا جمع آنها را؟ پاسخ: اهل بیت هستند، مشخص است. اینها ذی القربی و خود قربی اینها مخصوص خاندان عصمت و طهارت هستند، اگر این شد آن وقت این می شود شیعه. وگرنه شما ببینید در این ایام اربعین یهودی و کلیمی و اینها هم نذر دارند، اینها هم نسبت به وجود مبارک حضرت امیر و قمر بنی هاشم و اینها دوست هستند. این را از ما نخواستند، ما اگر خواستیم ببینیم واقعاً اهل بیتی

هستیم، شیعه هستیم از ما این را خواستند، آن وقت ممکن است، انسان بچه خودش را، خود خودش را، مال خودش را، مکتب خودش را، مَدرس خودش را، درس و بحث خودش را دوست داشته باشد؛ اما همه اینها در این راستا باید باشد. پرسش: این «مستقر» را صفت «موده» بگیریم؟ پاسخ: بله، «إِلاّـ الْمَوَدَّةَ المستقره فِي الْقُرْبَى»، این ظرف، ظرف لغو نیست: هر ظرف که آن حال صفت یا خبر است □□□ البته مدان لغو که آن مستقر است ظرف مستقر که شد، این (فِي الْقُرْبَى) مفعول واسطه برای مودّت نیست. آن مستقرّ صفت مودّت است، آن وقت مودّت را یک کاسه می کنند، مگر مودّتی که مستقرِ در آنهاست، جای دیگر نیست، اگر قرارگاه مودّت، اهل بیت است، جای دیگر نیست. اگر جای دیگر است به دستور خود اینهاست. پرسش: ظاهر آیه حصر را نمی رساند؟ پاسخ: همین! وقتی که ما ظرف لغو بدانیم حصر را نمی رساند، حصر که فقط با «إنّما» حاصل نمی شود، با فهم یعنی فهم! با فهم دقیق آیه هم حاصل می شود. یک وقت است که ما «إنّما» می خواهیم بله حصر است؛ یک وقت اصلاً ظرف لغو و مستقر را برای همین گذاشتند. این عربی مبین را برای همین گذاشتند. این ظرفِ لغو اگر لغو باشد، بله حصر را نمی رساند؛ اما وقتی ظرف مستقر باشد، مودّت، مستقر در اینهاست جای دیگری نیست. چه حصری شیواتر و سنگین تر و رقیق تر و علمی تر از این است؟! ما لازم نیست که حتماً «إنّما» داشته باشیم. اگر مستقر بود یعنی این مودّت در جای دیگر نیست. آن وقت در همه مواردی که انسان کار انجام می دهد تمام درس و بحث های آنها در همین راستا انجام می شود. این درست است، آنها به ما گفتند این کار را بکن. اگر آنها گفتند برو حوزه، اگر آنها گفتند درس ما را بگو، اگر آنها گفتند که «قال الصادق» و «قال الباقر» را بگو، مستقر است ما داریم ظرف مستقر را انجام می دهیم. پرسش: این «قربی» شامل خود رسول اکرم (صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم می شود؟ پاسخ: بله، چون اهل بیت که می گویند: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ)؛ [(۶)] همین چهارده معصوم هستند. غرض این است که در این قسمت فرمود: (أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ)، این «أم»ها را که شما بشمارید، می بینید تمام بهانه ها را گرفتند. پرسش: بین «ما» و «لا» چه فرقی هست که نسبت به انبیا دیگر دارد: (لاَـ أَسْئَلُكُمْ) و اینجا دارد: (لَا أَسْأَلُكُمْ)؟ پاسخ: فرق ندارد، حرف نفی است؛ اما عمده آن حصر است. در انبیای دیگر که همه شان را استثنا نکردند، آنجا یک چیز استثنایی دارد، هیچ یعنی هیچ! از آدم تا خاتم همه گفتند ما اجر نمی خواهیم، ما درباره هیچ پیغمبری استثنا نداریم، این که باید بماند تا زمان ظهور حضرت، این استثنا می خواهد، برای اینکه آنها که انبیایشان رحلت کرده بود پیامبر دیگری می آمد، این طور نیست که حالاـ بگویند شما «الی یوم القیامه» باید با خاندان موسی باشید یا «الی یوم القیامه» با خاندان عیسی باشید، این طور نیست، چون خاتم نبودند؛ اما این که خاتم است خود حضرت که رحلت کرده است باید دودمان او «الی یوم القیامه» مورد علاقه و محبت دینی مردم باشند، این نهایت رنج وجود مبارک پیغمبر است که با این آیات مجبور بشود با اینها سخن بگوید که بگوید حالا خدا را قبول دارید، ولی خود شما قوی تر از خدا هستید، برای اینکه شما پسر دارید و خدا دختر!

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۲- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۱.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۲۳.

۶- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

این نهایت رنج حضرت است که می فرماید: «مَا أَوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا أَوذِیت». (۱) برخی ها هم در آیات دیگر است که شما بگویید که بله ما نزد خدا مقرّب هستیم، قیامت هم که برویم (إِنَّ لی عِنْدَهُ لَلْحُسْنی)، (۲) اگر واقع قیامت هم بشود همان طوری که در دنیا به ما چیزهای فراوانی داد، در قیامت هم به ما می دهد، هم در سوره «کهف» است هم در سوره «فصّلت»؛ در سوره «کهف» آمده است (وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً)، (۳) در سوره مبارکه «فصّلت» هم آیه پنجاه این است که (وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلی رَبِّی إِنَّ لی عِنْدَهُ لَلْحُسْنی)؛ اگر خدایی باشد مثلاً، اگر قیامتی باشد، همان طوری که دنیا نزد او عزیز بودیم، آخرت هم نزد او عزیز هستیم! این جاهلیت است. می فرماید شما بر اساس کدام جهت می نازید و دست از عبادت بر می دارید؟ اما این بیاناتی که از نهج البلاغه نقل شد در بحث دیروز، این را هم مراجعه کنید. وجود مبارک حضرت امیر در بیان اینکه انسان هر کاری انجام می دهد جمیع شئون و قوای او تحت تدبیر ذات اقدس الهی است که می فرماید هر کاری که شما انجام بدهید، جوارح شما عیون اوست و خلوات شما مشهد و مشهود اوست و کاری شما انجام نمی دهید که ذات اقدس الهی نداند. بخشی از اینها در خطبه ۱۵۷ است، بخشی از اینها هم در خطبه ۱۹۹؛ سخنانی که در بحث دیروز آمده است؛ در خطبه ۱۹۹ در پایانش این است که «أَعْضَاؤُکُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُکُمْ جُنُودُه ... وَ خَلَوَاتُکُمْ عِیَانُه»؛ یعنی اگر خواست شما را بگیرد، دیگر از جای دیگر سربازکشی نمی کند، حرفی می زند آدم رسوا می شود، یک جا را امضا می کند رسوا می شود، پولی را به عنوان رشوه با دست خودش می گیرد رسوا می شود. فرمود اگر - خدای ناکرده - خواست کسی را بگیرد از جای دیگر سربازکشی نمی کند؛ لذا فرمود: (هُمُ الْمَکیدُونَ)، درست است که فرمود: (ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ) (۴) فرمود: (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۵) آدم این آیات را که می خواند خیال می کند که بله خدا سپاهیان فراوانی دارد؛ اما دیگر نمی داند که خودش هم جزء سربازان اوست! این خطبه ۱۹۹ می فرماید که اگر شنیدی گفته شد خدا سربازان فراوانی دارد، اعضا و جوارح شما هم جزء سربازان اوست. اگر اعضا و جوارح انسان جزء سربازان او باشد انسان همیشه باید در خود احساس خطر بکند. اینکه فرمود گاهی آدم با یک کلمه رسوا می شود همین است. فرمود: (عِنْدَ اللَّهِ مَکْرُهُمْ)، (۶) این طور نیست که ما از جای دیگر نقشه بکشیم تا بساط او را برچینیم. در همین جریان کیدی که در «دار النّدوه» داشتند اینها دو قسم بودند: یک قسمت نقشه می کشیدند که وجود مبارک حضرت را چگونه از پا در بیاورند، آن مثل جریان «لَیْلَةُ الْمَبِیتْ» و اینهاست. فرمود این هم (هُمُ الْمَکیدُونَ). یک وقت است که نقشه می کشند که چگونه بدلی درست کنند، این جا جای بدلی است، بازار بدلی است؛ یعنی دنیا بازار بدلی است، بازار جعلی است. آن جریان متتبیان است. یک وقت هم مسئله بدلی سازی دنیا، یک بحث مبسوطی شده است به مناسبت بحث شده که اصلاً دنیا بازار بدلی سازی است. پنج مقطع، در پنج مرتبه این بازار فعّال است؛ یکی درباره خود خداست، بدل او هست که گفتند: (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری) (۷) این فراعنه در هر عصر و مصری بدلی سازیِ «الله» هستند. می گویند بله خدایی هست ما هم خدا هستیم، (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری)، (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی)، (۸) که الیوم استکبار جهانی حرفش همین است. ببینید حقوق بشر را چه کسی وضع می کند؟ حقوق بشر یعنی چه؟ حقوق بشر موادی دارد، یک مبانی دارد که هر کشوری اینها را دارند. مهم ترین مبنا برای حقوق آن عدل است؛ یعنی استقلال هست امنیت هست، عدالت هست، آزادی است، محیط زیست هست، عدم دخالت در کشورهای دیگر است، عدم دخالت کشورهای دیگر در آنها هستند، استقلال اقتصادی است، اقتصاد شغلی است، اینها حقوق هستند. کلید همه این مبانی، عدل است. عدل هم معنایش روشن است که همه ما می دانیم، عدل یعنی «وَضْعُ کُلِّ شیءٍ فِی مُوضِعِه». (۹) تا اینجا مشترک بین موحّد و ملحد است. تمام فرق از این به بعد است، جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ موحّد می گوید جای اشیاء را اشیاء آفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند و آن

خداست. غرب و استکبار می گویند جای اشیاء را ما می دانیم، جای اشخاص را ما می دانیم؛ منتها نمی گویند (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرى)، اینها می گویند هر چه از انگور درآمده حلال است چه شیره چه شراب! هر چه از بدن انسان بیرون می آید پاک است چه بول چه عرق! این معنایش همان داعیه ربوبیت است. جای اشیاء را چه کسی باید معین کند؟ جای اشخاص را چه کسی باید معین کند؟ عدل چیزی است که همه معنایش را می دانند و همه هم خواهان او هستند، تمام تفاوت حقوق بشری که غرب دارد با حقوق بشر اسلامی در منبع یعنی منبع! ما دستمان پُر است منبع داریم، آنها منبع ندارند. ما می گوییم آنکه عالم را آفرید جای اشیاء و اشخاص را معین می کند، آنها می گویند جای اشیاء و اشخاص و افعال را خود ما معین می کنیم، این همان ربوبیت است. مشکل غرب انکار خداست و داعیه خدایی داشتن است، این همان بدلی جعل کردن است؛ منتها حالا نمی گویند (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى) یا (ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرى). این بدلی است، بعد از مسئله توحید، نوبت به وحی و نبوت می رسد. شما می بینید که آمار متنبّیان کمتر از آمار انبیا نیست، این هم بدلی است. هر وقت پیامبری آمده چهار تا متنبّی هم در کنارش جعل شده است، این بدلی است. بعد از مرحله نبوت و رسالت، نوبت به خلافت و امامت می رسد، هر جا غدیر مطرح شد چهار تا سقیفه هم در کنارش بود، این اختصاصی به این خطر و این غدّه مربوط به ما نیست، دیگران هم همین را داشتند. این امامت جعلی، خلافت جعلی، سقیفه جعلی در برابر غدیر برای همه بود. بعد از مسئله امامت، نائب امام شدن، علما شدن، هر جا چهار تا عالم ربّانی بود «مشایخ السوء» هم بود، علمای دربار هم بود. مرحله پنجم مسئله ایمان است، اوّل نزد جامعه ایمان ارزشی نداشت، ولی وقتی مؤمنان عادلانه و عالمانه زندگی کردند، منافقان بدلی جعل کردند، گفتند ما هم مؤمن هستیم. این پنج بخش از بالا ـ تا پایین، پایین تا بالا بخش بدلی جعل کردن است، ربوبیت جعلی، نبوت جعلی، امامت جعلی، عالم بودنِ جعلی و ایمان جعلی. اصلاً دنیا بازار جعلی است. در این آشفته بازار انسان باید خودش را حفظ بکند. در این بیان نورانی حضرت امیر فرمود وضع این است، به هر حال ذات اقدس الهی سرباز دارد، ما هم سربازان او هستیم، همیشه ما در معرض خطر هستیم. اعضا و جوارح هر روز به زبان می گویند [(۱۰)] خواهش می کنیم آبروی ما را حفظ بکن! ما همه مشکل داریم تو خودت را کنترل بکنی ما راحت هستیم. مدام به این نیش بزنی به آن نیش بزنی، اینجا دروغ بگویی و آنجا دروغ بگویی، آبروی ما می رود، اینها را ما خیال می کنیم قصه است! و قلم که «أحد اللّسانين» است این هم همین طور است، بنابراین تمام این بخش ها را ذات اقدس الهی انجام می دهد.

۱- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۴۲.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه ۵۰.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۳۶.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- فتح/سوره۴۸، آیه۴ و ۷.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۶.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۸- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۸۵.
۱۰- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۱۱۵، ط - الإسلامیه.

اما درباره کلمه قوم مستحضرید که یک وقت است قرآن کریم تعبیر به طایفه دارد، طایفه ای از بنی اسرائیلی ها یا طایفه ای از فلان، طایفه؛ یعنی یک گروه. یک وقت است دارد که مردان باتقوا کسانی اند که (إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ)، (۱) اینجا به معنی طایفه نیست؛ یعنی اگر کسی مواظب قلب او نباشد، یک حرامی جامه احرام در بر می کند، در اطراف قلب مطهّر او که به منزله کعبه است طواف می کند تا ببیند درِ قلب چه وقت باز می شود تا نفوذ بکند. (طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ)، قوم هم همین طور است ما یک وقتی قوم عاد داریم قوم نوح داریم، قوم ثمود داریم، قوم موسی داریم، قوم فرعون داریم، قوم لوط داریم اینها اقوام هستند؛ یعنی قبیله اند و عشیره اند؛ اما قوم عاقل، قوم مؤمن، قوم عالم ما نداریم که ما بگوییم این (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۲) (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، (۳) افرادی که قائم بالعقل هستند به اینها می گویند: «قوم یعقلون» ولو یکی در شرق، یکی در غرب باشند هیچ ارتباطی هم ندارند، شناسنامه ای هم مشترک ندارند. (لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)، (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، این اگر نظیر طایفه بود نظیر قوم عاد و ثمود بود؛ یعنی این گروه افرادشان «قائم بالعلم» هستند، آنجا قوم به معنی طایفه است به معنی قبیله است به معنی قیام نیست؛ اما یکی در شرق است یکی در غرب است، یکی در آن عصر بود یکی در این عصر بود، یکی اویس قرن بود یکی سلمان فارس بود، اینها (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) هستند؛ یعنی قائم بالعلم هستند که این قیام از کلمه قوم درمی آید، اینها شناسنامه ای، قبیله ای، طایفه ای، نژادی، از این سنخ نیستند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۰.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۴.

تفسیر آیه ۴۲ تا ۴۹ سوره طور ۹۵/۱۲/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۴۲ تا ۴۹ سوره طور

(أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكيدُونَ (۴۲) أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳) وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ (۴۴) فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذی فيهِ يُصْعَقُونَ (۴۵) يَوْمَ لا يُغْنی عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (۴۶) وَ إِنَّ لِلَّذينَ ظَلَمُوا عَذاباً دُونَ ذلِكَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۴۷) وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حينَ تَقُومُ (۴۸) وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ (۴۹))

سوره مبارکه «طور» بخش پایانی آن از باب «ردّ العَجُز إلی الصدر» (۱) به بخش ابتدایی آن بر می گردد. در بخش ابتدایی، خدای سبحان به اموری سوگند یاد کرد و از عذاب قیامت سخن به میان آورد و بخشی از آثار معاد را ذکر فرمود. اینجا هم در این بخش پایانی فرمود اینها در صدد برنامه ریزی پنهانی هستند که به دین، وحی، پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و مانند آن آسیب برسانند. برنامه ریزی پنهانی را می گویند «کید»، «مکر». ذاتاً کید و مکر بد نیست، تا آن آیاتی که دارد (وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ)، (۲) بگوییم این باید توجیه بشود! مکر، کید، ذاتاً بد نیست، حیله ذاتاً بد نیست؛ «حیله»؛ یعنی انسان یک برنامه ریزی بکند که بین آن شخص و آن هدف، حائل و مانع بشود، این ذاتاً بد نیست. اگر کسی برنامه ریزی او این باشد که بین شخص و هدفِ خیرِ او حائل بشود، این حیله بد است، این کید بد است و این مکر بد است و اگر برنامه ریزی بکند که این شخص نتواند به حق آسیب برساند، این کید خوب است، این مکر خوب است، این حیله خوب است. «حائل»؛ یعنی مانع، «حیله»؛ یعنی مانع ایجاد کردن، حیلوله کردند، پس کید، مکر، حیله ذاتاً قبیح نیست؛ منتها حالا چون کاربرد خیلی اش در موارد قبیح است، ممکن است قبح داشته باشد. فرمود اینها کید می کنند مکر دارند، (وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرينَ) است. اینجا فرمود اینها می خواهند کید بکنند، در حقیقت اینها مکید هستند؛ یعنی کیدِ اینها دامنگیر اینها می شود، چون (عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ)، (۳) منتها به جای اینکه ضمیر بیاورد، اسم ظاهر ذکر کرد تا علّت آن معلوم بشود وگرنه نظم ادبی اقتضا می کرد که به ضمیر بسنده کند بفرماید: «أم یریدون کیدا فهم المکیدون»؛ اما فرمود: (فَالَّذينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكيدُونَ)، این تعلیق حکم به وصف؛ یعنی اینها چون کافر می باشند، تحت کید هستند.

ص: ۵۱۹

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۵، ص۵۹۴۹.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۵۴.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۶.

آخرین بخش درباره این «أم»هایی که ذکر شده است، یکی این است: (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ)، اینها اگر معتقد به خدا هستند، اگر همین خدایی است که وحی الهی را فرستاد، حکمش این است؛ اگر - معاذالله - به خدای دیگری

معتقدنـد، خدای دیگری وجود ندارد، خدا منزّه از آن است که شـریک داشـته باشد و منزّه از آن است که اینها بتوانند برای او شریک قائل شوند.

در بحث قبـل اشاره شـد که ذات اقـدس الهی یک حقیقت نامتناهی است، اگر خـدا نامتناهی است دیگر جا برای خـدای دیگر نیست. این برهان نورانی حضـرت امیر در اوّلین خطبه نهـج البلاغه که فرمود اگر کسـی خدا را به اوصاف زائد بر ذات وصـف کنـد این نشانه آن است که خـدا را تجزیه کرده است، مرکّب دانست و کم کم او را محدود پنداشت؛ اوّلین خطبه نهج البلاغه این است که فرمود: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ» این وصف یعنی خـدا را به صـفات زائـد بر ذات وصف بکنـد، وگرنه خود حضـرت امیر در تمـام خطبه هـا دارد خـدا را وصف می کنـد. خود قرآن کریم اوصاف خـدا را ذکر می کنـد، ادعیه مثل «جوشن کبیر» و مانند آن اوصاف و اسمای خدا را ذکر می کند. این چنین نیست که وصف خدا اشکال داشته باشد، بلکه خود برهان نشان می دهد که اگر کسـی خدا را به صفت زائد بر ذات وصف بکند، این ثنویت و ترکیب را به همراه دارد. فرمود: «وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْه»؛ یعنی صـفات زائد، چرا؟ «لِشَـهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَه» کـدام صـفت شـهادت می دهد که غیر موصوف است؟ کدام موصوف شـهادت می دهد که غیر صـفت است؟ آن صفتی که زائد بر موصوف باشد، آن موصوفی که «مزید علیه» صـفت باشد، اینها شـهادت به غیر می دهند؛ اما اگر صفت عین ذات باشـد، شـهادت به غیریّت نمی دهنـد. اگر خـدا را به صـفات زائـد بر ذات - معاذالله - وصف بکنیم، این ترکیب لازم می آید؛ لذا فرمود: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ»، برای اینکه دو تا شاهد در همین مسئله است: خود صفت می گوید من غیر از موصوف هسـتم؛ خود موصوف می گوید او غیر از من است. اگر کسـی خدا را به صفت زائد وصف بکند «فَقَدْ قَرَنَهُ»؛ یعنی ذات خـدا را بـا چیز دیگر مقـارن کرده است، «وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَـدْ ثَنَّاهُ»؛ این تثنیه است، ثنویت است، دوتایی است، یکی نیست، او واحد نیست، او دوتاست؛ ذات و صـفت، مثل اینکه بگوییم: «زيدٌ عالم»، چون زید مرکّب است، بسیط محض که نیست. «وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَـدْ جَزَّأَهُ»؛ پس معلوم می شود که - معـاذالله - خـدا مرکّب است؛ یک جهت ذات اوست و جهت دیگر صـفت او. «وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَه»؛ اگر کسـی - خدای ناکرده - و - معاذالله - قائل به ترکیب خدا بود او خدا را نشناخت. «وَ مَن جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَـارَ إِلَيْهِ فَقَـدْ حَـدَّهُ»؛ این می شود محـدود، چون اگر چیزی نامحـدود بود قابل اشاره نیست. در اشاره ما یک مشـیر داریم، یک اشاره داریم، یک مشارالیه. الآن این مسـجد مورد اشاره است، کسـی می توانـد از بیرون به این مسـجد اشاره کند، چون آن شـخص مشـیر است، آن دستی که نشان می دهد اشاره است و مسجد هم مشارالیه. اگر ما یک بنای نامحدود داشتیم، این بنای نامحدود خود مشـیر را، خود اشاره را در هم می گرفت و در می رفت؛ مثلاً کسـی که در اقیانوس نامحدود حالا دارد غوّاصـی می کند او به کجا می تواند اشاره کند؟ قبل از او دریا، بعد از او دریا، عمق او دریا، دست او در دریا است، او به کجا می تواند اشاره کند؟ اشاره بردار نیست؛ لذا فرمود اگر کسـی به خدا اشاره کرد، یعنی بیرون از اوست و خارج از اوست، دارد به او اشاره می کنـد، این می شود محـدود. اگر محـدود شـد، این می شود واحـد عددی. خدا واحد است - واحد عددی - در حالی که در خود نهج حضرت فرمود: «وَاحِدٌ لَا بِعَدَد». (۱)

ص: ۵۲۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۴۸.

مطلب دیگر این است که ما وقتی بحث های حکمت یا کلام داریم، وقتی گفته می شود موجود، یعنی در برابر معدوم است، اینها نقیض هم هستند. اما وقتی وارد علم شهودی شدیم آنجایی که وجود مبارک حضرت امیر می فرماید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه» (۱) آنجا دیگر موجود در برابر معدوم نیست. در آن علم شهودی، وجود مساوق با وجوب و ازلیت است، عدم مقابل آن نیست. وقتی یک عارف می گوید موجود، یعنی واجب. وقتی حکیم می گوید موجود، یعنی أعمّ از واجب و ممکن. متکلم وقتی می گوید موجود، یعنی أعمّ از واجب و ممکن، «الموجود إما واجب و إما ممکن». در بحث های حکمت این طور است، در بحث های کلام این طور است؛ اما در مسئله عرفان نمی گویند: «الموجود إما واجب و إما ممکن»، بلکه می گویند: «الموجود واجبٌ». در قبال واجب چیست؟ عدم نیست.

در عرفان سه ضلع است: واجب است که بود است و نمود است و عدم؛ شیء یا موجود است، یعنی واجب است، یا موجود نیست؛ یعنی واجب نیست. اگر واجب نبود، یا آیت و نمودِ واجب است، یا نه. اگر آیت بود، می شود مخلوق، اگر آیت نبود می شود عدم. ما در حصر اگر حصرمان عقلی بود بیش از دو ضلع داشتیم، الا و لابد باید به دو منفصله حقیقیه برگردد، چون در حصر عقلی سه ضلع وجود ندارد، حصر عقلی بین نقیضین است. اگر ما خواستیم منحصر کنیم عقلاً نه حصر استقرایی، حصر عقلی داشته باشیم؛ یا دو طرف دارد ولاغیر، یا اگر بیش از دو طرف دارد حتماً باید به دو منفصله برگردد؛ مثل اینکه این شیء یا واجب است یا ممتنع است یا ممکن، این با دو منفصله حلّ می شود، با یک منفصله ما سه ضلع نداریم. منفصله حقیقیه که اجتماع مقدم و تالی محال است، نفی آنها هم محال است، برای اینکه طرفین؛ یعنی مقدم و تالی نقیض هم هستند، چون نقیض هم هستند اجتماع و ارتفاع آنها محال است. در علوم شهودی می گویند شیء یا موجود است؛ یعنی واجب، یا نه. که این نقیض هم هستند. اگر واجب نبود، یا واجب نماست یا نه. اگر واجب نما بود می شود آیات و مخلوقات الهی که ذاتاً آیه هستند، یا آیت نیستند می شود عدم. هم بحث های حکمت و کلام در آن بخش پایانی توحید صدوق هست، هم بخش های شهودی. اما حضرت می فرماید اگر چیزی قدیم نبود حادث است، اگر حادث نبود قدیم است؛ یعنی بین نقیضین فاصله ای نیست؛ اما در جریان شهود که آن بخش رؤیت در آینه است، حضرت فرمود جهان مثل صورت مرآتی حق است. عرض کرد یعنی چه؟ فرمود شما آینه را که می بینید صورتی را در آینه می بینید، شما وضع آینه را که نتوانستی حلّ کنی، چه توقّعی داری که کار خدا را حلّ کنی؟ عرض کرد چطور؟ فرمود الآن وقتی که شما آینه را گذاشتی، حالا یا خودتان یا درخت و مانند آن را در آینه می بینید. معنای دیدن در آینه این است که نور از چشم خارج می شود به سطح آینه می خورد، یک؛ از آنجا بر می گردد به درختی مثلاً دو؛ به هر حال ما آن درخت را در این زاویه در آینه می بینیم. حضرت فرمود یقین یعنی یقین! هیچ چیزی در آینه نیست، آینه یک شیشه است، پشت آن هم جیوه است؛ درختی در آینه نیست، یک درخت در بیرون است، شما درخت را می بینید و تمام کارها را هم در همین دیدنِ در آینه تنظیم می کنید. الآن یک راننده چند اتومبیل را در همین آینه چک می کند. گذشته از اینکه خودش را تنظیم می کند، جلو را، دنبال را، پهلو را با همین آینه می بیند، در عین حالی که به نحو سالبه کلیه هیچ چیزی در آینه نیست و ما یقیناً در آینه می بینیم! این افسانه است؟ این خواب است؟ حضرت فرمود شما که مشکل آینه را نمی توانید حلّ کنید، حالا می خواهید کار خدا را حلّ کنید؟ اگر از حکمت و کلام بالاتر رفتی وارد مسئله شهود شدی، کلّ جهانِ خلقت نسبت به ذات اقدس الهی صُور مرآتیه است. می گویید چطور؟ خود آینه را حلّ کن تا به خدا برسی، برای ما مثل دو دوتا چهارتا روشن است که در آینه چیزی نیست. ما صورتی را در آینه می بینیم، گاهی کوچک می بینیم گاهی بزرگ می بینیم. الآن ممکن است آینه های فنّی ساخته بشود که شخصی که این بیرون ایستاده است،

دَه تا آینه درست بکننـد که این یک شـخص را دَه گونه نشان بدهد؛ کوچک نشان بدهد، بد نشان بدهد، بزرگ نشان بدهد، زیبا نشان بدهـد، زشت نشان بدهـد! هیـچ چیزی در آینه نیست، ولی نشان می دهد. حضـرت فرمود شـما حالا می خواهی کار خدا را خوب حلّ کنی؟ وقتی این کار روزانه را نمی توانی حلّ کنی می خواهی کار خدا را حلّ کنی؟

ص: ۵۲۱

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸، ط - الإسلامیه.

مطلب دیگر این است که این کلمه مرآه که می گوینـد اسم آلت است، در فقه، در اصول، در بحث هـای عـادی که ما داریم، وقتی می گوینـد این مرآه اسم آلت است؛ یعنی این شیشه ای که پشت آن جیوه است و قـابی دارد و در بـازار خریـد و فروش می شود، این را می گویند مرآه، یعنی آلت رؤیت که به وسیله این، شخص صورت خود را می بیند. این آلت رؤیت است؛ اما در عرفان وقتی می گوینـد این آینه است، به این شیشه و جیوه نمی گوینـد، به این چیزی که در بازار خریـد و فروش می شود این را نمی گویند آینه. این که در بازار خرید و فروش می شود آلتِ دیدنِ صورتِ شخص است که شخص خودش را در این صورت می بیند. این شیشه و این جیوه وسیله است تا شخص صورت را ببیند و اما وقتی در عرفان می گویند آینه، به خود آن صورت می گوینـد آینه، نه به آن شیشه و پشت شیشه که در بازار خرید و فروش می شود. آن که نیست یعنی نیست، آن که نیست به آن می گوینـد مرآه، برای اینکه به وسیله او ما بیرون را می بینیم، نه اینکه صورت را ببینیم، این صورت، آلت دیـدنِ آن بیرون است. این می شود مرآه؛ یعنی آلت دیـدنِ بیرون، نه اینکه این شیشه آلت باشد آن صورت را ببینیم، این آینه عرفی است. آن صورتْ آلت دیـدنِ بیرون است این می شود مرآه. کلّ جهان این طور است، آن که عارف می گویـد این است؛ لذا همه چیز او را نشان می دهنـد، کلّ جهان دارنـد او را نشان می دهنـد، هیـچ چیزی نیست که خدا را نشان ندهد. اگر می گوید «بـه صـحرا بنگرم» ایـن اسـت، «به دریـا بنگرم» این است، این به این مرحله رسیده که هر چیزی می بینـد و درست هم هست و حقیقت را نشان می دهد، دروغ نیست؛ منتها درک آن آسان نیست. اگر کسی بخواهد همین طور فقط درس گوش بدهد که به جایی نمی رسد، اگر بخواهد بین حکمت و کلام از یک سو، حرف های عرفان از سوی دیگر، در روایات معصومین(علیهم السـلام) فرق بگـذارد، این بیانات نورانی امام رضا(سـلام الله علیه) در این چنـد صـفحه آخر توحید صدوق را ملاحظه بکنند تا معلوم بشود که حضرت چگونه دارند احتجاج می کنند؟! آن شخص می گوید در اینجا نوری هست؟ حضرت فرمود: «فَأَرِنَاه»؛ (۱) نشـان بـده که نور چیست؟ شـما می بینیـد یـا نمی بینیـد؟ عرض کرد بله. فرمود هیـچ چیزی در آینه نیست این یک شیشـه است، پشت آن هم جیوه است! امـا این واقعاً نشـان می دهـد؛ منتها بسیاری از عرفا همان هایی که کتاب نوشـتند گفتنـد حرام است، حرام است، حرام است، برای خیلی هـا خوانـدن این علم حرام است! همه اینها که نوشـتند این را گفتنـد، این فتوا را همه این صاحبـان علوم دادنـد. در هر دَه هزار نفر، صـد هزار نفر یـا پنجـاه هزار نفر، چهار، پنـج نفری هم ممکن است که این گونه فکر بکننـد، این گونه بیندیشـند، این گونه صـلاحیت پیـدا کننـد، وگرنه غـالب اینهـا که این کتـاب را نوشـتند چه فصوص چه فتوحات و اینها فرمودنـد یاد دادنِ این حرف ها برای خیلی ها حرام است. غرض این است که آن که می گوید «به دریا بنگرم» این است، «به صـحرا بنگرم» این است، مثل آینه است، اگر واقعاً این چنـد صـفحه آخر توحیـد مرحوم صدوق به برکت نورانی خود امـام رضـا مسئله مرآه حلّ بشود، آن شـدّت اسـتنکار انسـان کم می شود، می فهمـد که چیزی هست که در دسـترس او نیسـت؛ لـذا وقـتی عـارف می گویـد «موجـودٌ»؛ یعنی «واجـبٌ». حکیـم کـه می گویـد: «موجـودٌ»؛ یعنی «جـامع بین الوجـوب و الامکان». متکلم که می گوید «موجودٌ»؛ یعنی این. این طور نیست که ما عرفانی بحث بکنیم، ولی فلسـفی فکر بکنیم یا کلامی فکر بکنیم. اگر کسی وارد حوزه عرفان شد باید عرفانی فکر بکند.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۳۵.

بنابراین اینکه حضرت فرمود، این قابل اشاره نیست و بیست و هفت، هشت روایت مرحوم صدوق در بخش های پایانی بعد از جریان مصاحبه حضرت رضا(سلام الله علیه) دارد که اصلاً آنجاها راه نیست، بیخود وقت خودتان را هدر ندهید، چون آن غیر متناهی خود این شخص را، اشاره او را، فهم او را فرو برده و در رفته است، جایی برای غیر نمی گذارد. آدم بخواهد چیزی را بفهمد، علمی هست و عالمی هست و معلومی؛ باید در برابر او باشد. اما اگر آن معلوم آن قدر وسیع بود که علم و عالم را فرا گرفته و فرو برده و در رفته، جا برای او نمی ماند؛ لذا فرمود آنجا جا نیست، بیخود وقت خودتان را هدر ندهید، سرگرم نشوید جز تحیّر خبری نیست. بیست و هفت هشت روایت است که مرحوم صدوق این را در پایان نقل کرد؛ منتها خود حضرت که وارد شد نخواست وارد بشود، او چون مدام اصرار کرد، مدام اشکال کرد، حضرت خواست برای او تفهیم کند، مسئله آینه را مثال زد. پرسش: ...؟ پاسخ: علوم اهل بیت است که خودشان می دانند. حضرت فرمود: «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»؛ (۱) یا پیغمبر باید حرف ما را بفهمد، یا ولیّ الهی باید بفهمد، یا فرشته ای حرف ما را بفهمد، «أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»، اگر اویس قرن پیدا شد بله! اینکه فرمود: «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، «أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، (۲) «عِلْمَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، (۳) اینکه فقه و اصول و اینها را که نگفت، اینها را به خیلی ها یاد می دادند. وجود مبارک حضرت مرتّب در منزل منتظر بود که کسی مسئله سؤال بکند و قاعده فقهی سؤال بکند، قاعده اصولی درست بکند، تفسیر آیه درست بکند، همه اینها را فرمودند. این همه روایات تفسیری که وارد شده، فقهی وارد شده، این همان علوم رایجی است که بشر می فهمد. فرمودند انبیا شاگرد ما هستند، این حرف یعنی چه؟ «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان». پرسش: منشأ این تحیّر نماها پس کجاست؟ پاسخ: تحیّر را خود او داد، ذات اقدس الهی آینه ای درست کرده به قدّ «سماوات و الارض» این اسمای حُسنای او که در «جوشن کبیر» است در این آینه می تابد، این می شود خدا؛ لذا این بیست و هفت، هشت روایتی که هست، فرمود آنجا نروید، خطر دارد، جز حیرت چیزی نیست. آن حرف های ما را جز انبیا و اولیا و اویس قرن ها و اینها کسی نمی فهمد و از طرفی هم ببینید شما بحث های طینت را اصلاً به عقل هیچ کسی جور در نمی آید! در روایات طینت که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند، (۴) دارد که اگر چهار تا کار خوبی نزد کفار است، این را بر می دارند و به حساب شیعیان ما می گذارند، عرض کردند یابن رسول الله چرا؟ فرمود: (إِلاَّ مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَه) (۵) این مال ما بود، این را غصب کرده، رفتیم از او گرفتیم. این را چه کسی می تواند بفهمد؟ این مثال لیوان که می گویند لیوان نیمی از آن پُر است و نیم دیگرش خالی، قرآن همین لیوان است، هر دو نیمه آن پُر است؛ منتها نیمی از آن فهمیدنی است و نیمی دیگر از آن نفهمیدنی، چرا؟ برای اینکه در سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون) (۶) این نیمه لیوان است، این عربی مبین است، درس تفسیر دارد، بحث تفسیر دارد، ما هم به همین حد مکلّف هستیم. بیش از این مقدار که از لفظ و عربی مبین و قواعد عربی بگذرد که ما نمی فهمیم. نیمه دیگر این لیوان هم پُر است و خالی نیست؛ اما دیدنی نیست. در همان سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ)؛ (۷) آن نیم دیگرش «علی حکیم» است عربی نیست؛ الآن ما اگر یک روایت معتبری باشد و بفهمیم که امام این را فرموده می گوییم «علی الرأس و العین»، دیگر سؤال نمی کنیم. پرسش: اگر این طور باشد این یک دینِ بسته است؟ پاسخ: نه، همان «أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان» دروازه آن باز است. اصلاً ما که مشهد یا سایر عتبات مقدس که مشرّف می شویم، بیشترین آرزوی ما این است که اینها را یاد بگیریم. این زیارت «جامعه کبیره» که همه اش نور است، فضایل اینهاست، خواسته های اینهاست، شفاعت و توسل و اینها را که آدم می فهمد تا می رسیم به اینجا که «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» (۸) این جمله هایی که در دعاها هست، در زیارت ها هست، در سلام ها هست، به حسب ظاهر جمله خبریه است، ولی به داعی انشاء القاء شده است، چون زیارت

است. وقتی به آستان قدس امام هشتم یا سایر ائمه رسیدیم، بعد از عرض ارادت عرض می کنیم مولای ما! ما آمدیم اینجا از آن علم های شما یاد بگیریم، توفیقی بدهید که آن علم شما را ما تحمل بکنیم، «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ» مگر شما نفرمودید ما یک علوم خاص داریم، مگر نفرمودید که شاگردان مخصوص داریم؟ این شاگرد مخصوص کجا برود؟ اینکه فرمودید: « لَا یَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّه قَلْبَهُ لِلْإِیمَان»، (۹) ما کجا برویم؟ ما آمدیم اینجا که با دست خالی برنگردیم. حالا- آن زیارت ها و طلب مغفرت و آنها را که همه دارند، ما که شیعه شما هستیم به حسب ظاهر، شاگردان شما هستیم، آمدیم از این چیزها هم به ما یاد بدهید! «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ» آن علم که جای دیگر پیدا نمی شود، بدون وساطت شما هم که شدنی نیست، شما هم خودتان گفتید که «لَا یُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا»، کذا و کذا و کذا «أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَان»، از آن علم ها چیزی به ما بدهید! راهش باز است. این راه باز را ما عمداً نبندیم، همیشه یک عده بودند که این راه را رفتند، حالا آنهایی که رفتند که «آن را که خبر شد خبری باز نیامد». این راه باز است و این زیارت «جامعه» تفسیر ولایت است، تفسیر امامت است، ما می گوییم ائمه عِدل قرآن هستند درست است. قرآن تفسیر دارد، درست است؛ اما امامت تفسیر ندارد؟ امامت همان روضه خوانی دارد؟ امامت تفسیر دارد، بهترین تفسیر امامت همین زیارت «جامعه» وجود مبارک امام هادی است، این از ذخایر ما هست. اگر اینها واقعاً در حوزه ها تدریس بشود معلوم می شود که «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ» هم مشتری دارد؛ منتها کسی نیست به اینها بگوید. بعضی از جاها واقع ما خجالت می کشیم برویم. ما سال شصت بود رفتم این آسایشگاه معلولین، عزیزانی که از جبهه برگشتند و جوان بودند و قطع نخاعی شدند و اینها را که دیدم، کمی قدمی زدم و دیدم هیچ نمی توانم تحمل بکنم! آمدم بیرون و قدری گریه کردم و قدری سبک شدم و نرفتم که نرفتم! الآن چند سال است، دلمان می خواهد برویم آنجا؛ اما جز خجالت چیزی دیگر نداریم. سی سال یک جوان قطع نخاعی می گوید «الحمد لله، الحمد لله»! این هست. اینها را همین قرآن و عترت تربیت کردند، اینها چه کسانی هستند؟ اگر ملائکه در این سرزمین بودند از اینها بهتر بودند؟ اینکه در بعضی از آیات دارد وقتی اینها رحلت می کنند ملائکه به استقبال اینها می آیند و سلام عرض می کنند: (الَّذینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمْ) (۱۰) با ادب و احترام می آیند حضور اینها، هنگام احتضار و قبض روح سلام عرض می کنند، همین است. سی سال بیش از سی سال قطع نخاعی است می گوید «الحمد لله، الحمد لله»! این مُهر را ناچار است اینجا بگذارد و بگوید «الحمد لله» و نماز را بخواند. اینها هستند، اینها را همین قرآن و عترت تربیت کرد. مهم ترین عامل پیروزی این دفاع مقدس همین کربلا- کربلا- همین بود، اینها که به عشق چیز دیگری نیامدند؛ مخصوصاً شهدای گمنام! پس این راه باز است؛ منتها ما خیال می کنیم زیارت «جامعه» خواندنی است، نخیر! زیارت «جامعه» مثل جواهر است، مثل مکاسب است، مثل کفایه است و بالاتر درس خواندنی است، آن وقت «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ» راه دارد. به ما گفتند بخوان و برو یا بخوان و بایست و بگیر؟! دعاست، دعا یعنی چه؟ یعنی خدایا! آن توفیق را بده این علم هایی که دیگران ندارند، اویس قرن دارد نمی دانم سلمان دارد، ما هم داشته باشیم. این «سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیْت» (۱۱) مخصوص سلمان نیست، بعضی از محدّثینی که مربوط به خود خاندان عصمت بودند، درباره اینها فرمودند «مِنّا» (۱۲) بعضی از زن ها هستند که تربیت شدند حضرت فرمود: «هی مِنّا اهلَ البیت». بعضی از محدّثین برای همین قم! این زکریا بن آدم که در شیخان دفن است او شاگرد امام رضا بود، به حضرت عرض کرد که جوان ها روی کار آمدند پیرمردها و هم سن های ما رفتند، اجازه بدهید من از قم بیرون بروم؟ فرمود نه، در قم باش! خدا به برکت تو عذاب را از این منطقه برمی دارد، همان طوری که به برکت قبر پدرم موسی بن جعفر عذاب را برمی دارد، این را امام رضا درباره همین زکریا ابن آدم که در شیخان دفن است گفته است. (۱۳) پس می شود! منتها ما اینها را کنار گذاشتیم، اینها را فقط برای زیارت و ثواب می خوانیم، این حرف ها مطرح نیست وگرنه مطرح باشد چرا ما نباشیم؟ پرسش: ...؟ پاسخ:

نه، «علم الکتاب» که فعل و وصف خداست، فرمود: (لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ)؛ و به وجود مبارک حضرت فرمود: (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم)، (۱۴) بنابراین این لیوان پُر است؛ منتها ما هیچ یعنی هیچ! اگر در محضر امام باشیم و امام بفرماید که این آیه این را می خواهد بگوید، ما «سمعاً و طاعه» می پذیریم، چرا؟ برای اینکه آن بخش لیوان که «علی حکیم» است را ما نمی بینیم و بارها هم به عرض شما رسید که قرآن مثل باران نیست که خدا نازل کرده باشد؛ یعنی به زمین انداخته باشد. قرآن «حبل متین» است که خدا آن را به زمین آویخت، در همان حدیث شریف ثقلین مگر نیست که «ثقل اکبر» قرآن است، «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بَأَیدِیکُم»، (۱۵) این که گفتند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) (۱۶) این طنابی که در گوشه مغازه افتاده که مشکل خودش را حلّ نمی کند، کدام حبل است که اعتصام آن سودمند است؟ آن حبلی که به جای بلند و محکم بسته است نگه داشتن آن حافظ است، وگرنه طنابی که در گوشه ای افتاده مشکلی را حلّ نمی کند. فرمود این قرآن حبلی نیست که در مغازه ها باشد، این حبلی است که از بالا آویخته شده نه انداخته شده باشد. یک طرفش به دست من است، آن طرفش که به دست من است می شود «علی حکیم». اگر ما بخواهیم این طناب را محکم بگیریم و نیفتیم باید این به جایی بسته باشد. فرمود من قرآن را آویختم نه انداختم، قرآن را نازل کردم؛ اما نه آن گونه که باران را نازل کردم. این را بگیر و بالا برو! ما تا اینجا که «عربی مبین» است بله! می توانیم درس و بحث و جان کَندن و اینهاست چهار تا کلمه یاد بگیریم؛ اما آن «علی مبین» را کسی که خودش با «علی مبین» راه دارد باید به ما بفهماند. پس این راه باز است.

ص: ۵۲۳

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۲.

۲- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج ۱، ص۱۳۱.

۳- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص۹۵، ط موسسه الوفاء.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳، ط - الإسلامیه.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۹.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۳ و ۴.

۸- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۶۱۴.

۹- بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد(ص)، محمدبن حسن الصفار، ج ۱، ص۲۵.

۱۰- نحل/سوره۱۶، آیه۳۲.

۱۱- عیون أخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۷۰.

۱۲- الإختصاص، الشیخ المفید، ص۶۸.

۱۳- الإختصاص، الشیخ المفید، ص۸۷.

۱۴- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۱۵- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۶۶.

۱۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

حالا- این روایت را بخوانیم که وجود مبارک حضرت امیر فرمود که حالا- ممکن است کسی چهار تا کلمه از جای دیگر یاد بگیرد، ولی وقتی از در وارد نشده سارق است. این در خطبه ۱۵۴ فضایل اهل بیت است، خود حضرت امیر در خطبه ۱۵۴ فرمود: «وَ نَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِيبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ وَ يَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ دَاعٍ دَعَا وَ رَاعٍ رَعَى فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِيَ قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ» و کذا و کذا تا اینجا می رسد که فرمود: «وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ» اما «نَحْنُ الشِّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ»؛ ما مخزن هستیم، ما در هستیم، «وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا» گرچه آن حدیث درباره شخص حضرت امیر است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا» (۱) فرمود تنها برای من نیست، ما اهل بیت این طور هستیم؛ یعنی تا امام دوازدهم همین طور هستیم. «وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقاً»؛ این سارقین مگر خانه ندارند؟ فرش ندارند؟ آن سرقتی است! سرقتی است! یعنی اگر کسی اهل این راه نبود به دنبال حنفی و شافعی و زید و عمرو و سقیفه رفت، او خانه دارد، فرش دارد، زندگی دارد، ولی سرقتی است. او کتاب نوشته، مطلب هم دارد، ولی برای او نیست. کدام علم برای ماست، کدام علم برای ما نیست؟ فرمود این طور نیست که اگر ما را خانه نشین کردند، رفتند جایی، چهارتا کلمه یاد گرفتند برای آنهاست! اگر اینها نگفته بودند ما می فهمیدیم که این آقا که این را دارد این حرف برای او نیست؟ بله کتاب نوشته، این فخر رازی کتاب نوشته، تفسیر هم نوشته خیلی هم مفصّل است، مثل اینکه کسی خانه آپارتمان چند طبقه ای دارد، فرش های رنگین دارد؛ اما برای او نیست، کجا برای او هست کجا برای او نیست فردا معلوم می شود.

۱- الإقبال بالأعمال الحسنه، السیدبن طاووس، ج۱، ص۵۰۷، ط - الحدیثه.

غرض این است که این راه باز است. اصلاً ما که حرم مشرّف می شویم، آن مقصدهای اوّلی، شفای بیمار، حلّ مشکلات، نمی دانم مغفرت ذنوب، اینها خواسته های متوسط ماست، آن خواسته اساسی ما این است که «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» و آمدیم اینجا «مُحْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ» ما اینجا پناه آوردیم در این حجاب آمدیم، دامن شما را گرفتیم، دامن شما را گرفتیم که ما را باسواد کنید و برگردیم، پس این راه باز است.

بنابراین آن بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که در بخش پایانی توحید مرحوم صدوق هست، اگر کسی مجاز باشد در آن محدوده راه پیدا کند، دیگر عرفانی حرف نمی زند تا فلسفی فکر بکند یا کلامی فکر بکند. اگر وارد کلام شد کلامی فکر می کند، وارد حکمت شد فلسفی فکر می کند، وارد عرفان شد راه خاصّ خودش را دارد.

تفسیر آیه ۴۳ تا ۴۹ سوره طور ۹۵/۱۲/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۴۳ تا ۴۹ سوره طور

(أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳) وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ (۴۴) فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذى فيهِ يُصْعَقُونَ (۴۵) يَوْمَ لا يُغْنى عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (۴۶) وَ إِنَّ لِلَّذينَ ظَلَمُوا عَذاباً دُونَ ذلِكَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۴۷) وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حينَ تَقُومُ (۴۸) وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ (۴۹))

بخش پایانی سوره مبارکه «طور» به همان صدرش بر می گردد که این هم جزء مُحسّنات ادبی است که «ردّ العَجُز إلی الصدر» (۱) است که در حقیقت جمع بندی مطالب سوره است. در این قسمت اخیر فرمودند اینها اگر درباره معاد مشکل داشتند که حلّ شد، درباره وحی و نبوت هم که شبهات آنها مطرح شد؛ اما درباره مبدأ چه می گویند؟ آیا می گویند ما مبدئی نداریم یا داریم؟ اگر می گویند مبدئی نداریم که (خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، (۲) اینکه محال است که چیزی خودبه خود پیدا بشود، این می شود تناقض، برای اینکه چیزی که سابقه عدم دارد، لاحقه عدم دارد، معلوم می شود هستی او عین ذات او نیست، پس نمی شود (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ) باشد، این (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، نه یعنی «من غیر مادهٍ»، در برابر آن «من شیء» یا «من لاشیء»، این (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، یعنی «من غیر فاعلٍ» به قرینه آن مقابل که دارد: (أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ)، چون این دو عامل استفاده مطالب از یک متن است: یکی عامل سیاق؛ دیگری عامل سباق. سباق همین است که در کتاب های اصول می گویند تبادر. ما اگر خواستیم از متنی چیزی را به دست بیاوریم، با همین دو عامل به دست می آوریم: یک عامل سباق است که «ما ینسبق من اللّفظ الی الذّهن» این همان تبادر است یا عامل سیاق است که به قرینه قبل و بعد می فهمیم که منظور این آیه چیست. به قرینه بعد که دارد: (أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ)، معلوم می شود که ضلع قبلی که می فرماید: (مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)، یعنی «من غیر خالقٍ». اما آن که سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) فرمودند که (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ)؛ یعنی آیا اینها در عین حال که ماده دارند، یک تافته جدابافته اند؟ یعنی «خلقوا من شیء غیر شیء ای» که دیگران از آن مخلوق شدند؟ (۳) چون از جنس دیگر خلق شدند پیغمبر نمی خواهند؟ و این درست نیست از جنس دیگر خلق نشدند، از جنسی خلق شدند که دیگران خلق شدند. این بیان لطیف است؛

اما با سیاق که قرینه مقابل است سازگار نیست. فرمود آیا (مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ) خلق شدند یا خودشان خالق هستند؟ یعنی «من غیر خالق» هستند یا خالق دارند؟ اگر خالق دارند، آن خالق یا خودشان اند یا خدای دیگر! خالق خودشان باشند یا «غیر الله» باشد، می شود شرک، برای اینکه نه آنها شریک باری هستند نه شریک باری هم وجود دارد؛ لذا این می شود مستحیل. بنابراین (مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ)؛ یعنی آیا بدون فاعل خلق شدند یا با فاعل. بدون فاعل که «بیّن الغی» است و محال است. اگر فاعل دارند فاعل یا خودشان هستند یا دیگری . اگر خودشان باشند که می شود دور، آن هم محال است. دیگری باشد، همین است که در آیه ۴۳ فرمود: (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَیْرُ اللَّهِ)، این هم خدا منزّه از آن است که شریک داشته باشد، چون وقتی که حقیقت نامتناهی شد دیگر جا برای شریک نیست. بعد فرمود اینها اگر عذاب الهی را ببینند یک شیء محسوسی را ببینند آن را هم منکر می شوند: (وَ إِنْ یَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً)، می گویند اینها ابرهای متراکم هستند؛ مثلاً اگر شهاب سنگی ببینند، قطعه ای ببینند که از بالا دارد بر سر اینها خراب می شود، می گویند اینها ابر متراکم است، عذاب الهی را انکار می کنند. در سوره مبارکه «اسراء» خود اینها پیشنهاد دادند که کِسَفی از سماء، چون هم جمع آن قرائت شد هم مفرد قرائت شد که اگر «کِسَفِی»، کِسْفِی»؛ یعنی تکّه ای از آسمان بیاید؛ آیه ۹۲ سوره مبارکه «اسراء» این است که (أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً)، قطعه ای از آسمان بیاید و عذابی باشد به حیات همه ما خاتمه بدهد. می فرماید اگر هم از آسمان یک شهاب سنگی که جرم سمائی بیاید به حیات اینها بخواهد خاتمه بدهد، یک امر محسوسی را اینها منکر می شوند، می گویند این ابر متراکم است. «رُکام» همان متراکم است. (سَحابٌ مَرْکُومٌ)؛ یعنی ابر متراکم.

ص: ۵۲۵

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۵، ص۵۹۴۹.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبایی، ج ۱۹، ص ۲۰.

یکی از راه هایی که می تواند این پراکنده گویی های آنها را توجیه کند این است که اینها در مقام فحش هستند. مستحضرید که سبّ و لعن و فحش، این انشاء است خبر نیست، تا اینکه با هم ناسازگار باشند؛ لذا گاهی می گویند آنچه را که وجود مبارک حضرت آورد - معاذالله - خواب های پریشان است. آیه پنج سوره مبارکه «انبیاء» که قبلاً گذشت این است: (بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ)، اگر سخن جناب زمخشری و دیگران این است که جمع بین سِحر و جنون تناقض است که روزهای قبل بحث می شد، این درست است که اگر کسی بگوید که این شخص یا ساحر است یا مجنون، این تناقض است؛ اما اگر خبر نباشد، انشاء باشد، انشاء کاری با واقع ندارد. اینکه اینها فحش می دهند و می گویند پدرفلان! معنایش این نیست که پدرش در جهنم دارد می سوزد. انشاء، سهل المئونه است «سبّ»، «قذف»، «لعن»، اینها انشاء است؛ لذا همه این پراکنده ها می شود که یکجا جمع بشود. یک جا می گویند که این اضغاث احلام است، خواب های آشفته می بیند، با اینکه خودشان در «دار النّدوه» بررسی کردند، دیدند که هیچ کدام از آن قصائد «سبعه معلّقه» (۱) به پای قرآن نمی رسد. اینکه می خواهد فحش بدهد دیگر به این فکر نیست که آنها پراکنده اند. وقتی می گویند این فلان، فلان است، این نه معنایش این است که این کار شده است! از واقع خبر نمی دهد، در محدوده انشاء و ایجاد ذهنی خودش است، گفتند - معاذالله - این

خواب های پراکنده ای است که او می بیند، یا شاعرانه حرف می زند، یا دروغ باف است. اگر اینها از سـنخ قذف، سبّ، لعن، فحش و اینها باشـد، اینها همه انشاء است، جمع اینها ممکن است. اینها درباره خـدا هم راه دارد، در سوره مبارکه «انعام» فرمود شما به معبودهای مخالفین بد نگویید! آیه ۱۰۸ سوره مبارکه «انعام» این است: (وَ لا تَسُبُّوا الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ شما به این بت ها فحش نگوییـد، آنها هم بر می گردنـد به «الله» فحش می گوینـد. به الله که فحش می گویند یعنی خبر می دهند؟ یا دارنـد اهانت می کننـد؟ الله چیزی نیست که مثلاً انسان درباره او خبر بدهد که مثلاً خدا فلان کار را کرده یا - معاذالله - فلان کار را می کند. سبّ هم همین طور است؛ شما اگر این بت ها را که نزد بت پرست مقدّس و محترم است، این بت ها را فحش بگویی، آنهـا هم الله را فحش می گوینـد. شـما به هر حـال بایـد در این جامعه زنـدگی کنیـد، اگر برهان داریـد در بحث ها و مناظره های علمی پیاده کنیـد، چیز بسـیار خوبی هم هست، وگرنه اگر شـما فحش بگوییـد و لعن کنیـد آنها هم لعن می کنند. فرمود: (وَ لا تَسُبُّوا الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، (وَ لا تَسُبُّوا) آن بت هایی را که بت پرست ها آنها را می پرستند و می خوانند. این (الَّذینَ) یعنی بت ها. (وَ لا تَسُبُّوا الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، آنها برمی گردند معبود شما را فحش می گویند. سبّ انشاء است، اگر انشـاء است مـا توقّعی نـداریم که بگوییم این دروغ است یـا جمع نمی شود. بگوییم شـما که می گویی پـدرفلان یا مادرفلان، این جمع نمی شود، این پـدرش هنوز زنـده است شـما که می گوییـد در جهنم دارد می سوزد چیست؟! چون دارد فحش می گوید، خبر که نمی دهد تا ما بگوییم پدرش هنوز زنده است.

ص: ۵۲۶

۱- مرزهای اعجاز(فارسی)، السیدابوالقاسم الموسوی الخوئی، ج۱، ص۴۲.

بنابراین اگر از سنخ انشاء باشد سبّ و لعن، قذف و امثال آن باشد، بله می شود همه اینها را ردیف کرد. در سوره «انبیاء» خدا فرمود اینها می گویند: (أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ)، همین طور ردیف دارند فحش می گویند. اگر این معنا باشد انسان دیگر لازم نیست بگوید که این جمع بین سِحر و جنون جمع به تناقض است، شما اگر می گویید او ساحر است، سِحر یک فنّ دقیق علمی است چگونه با جنون سازگار است؟ یک آدم دیوانه چگونه می شود ساحر یا کاهن باشد؟ اگر وقتی فحش باشد سهل المئونه است. پرسش: وقتی می فرماید که ما نباید به بت پرستان فحش بدهیم تا آنها به خدای ما فحش ندهند، مرگ بر استکبار چه حکمی دارد؟ پاسخ: این مرگ بر استکبار، برای اینکه او چندین بار ظلم کرده و شب و روز دارد جسارت می کند، ظلم می کند، ما هم داریم «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاء». (۱) یک بیان نورانی حضرت امیر دارد فرمود سنگ را از همان جا که آمد برگردانید، او شب و روز دارد در سطح جهان علیه ما تبلیغ می کند، شما کجا را می بینید؟ الآن ما در گوشه ای هستیم، ایران «بضعةٌ من الدنیا»؛ اما حرف دست آنهاست. اینها با تمام رسانه هایی که دارند، دارند اهانت بد می کنند، دروغ می گویند، جعل می کنند، این همه شهدا را ایران داده، باز می گویند ایران منشأ شرارت است! نمی دانم ایران تروریست پرور است! چه کسی بیش از ما شهید داد؟ یک وقت هم اگر - ان شاءالله - فرصت بشود عرض می کنیم این قرآن و عترت این ظرفیت را دارد که ملائکه تربیت کند، همین ایران، همین مردم، همین شما بزرگواران کاری کردید که هنوز نمی دانیم ملائکه چنین کاری را می توانند بکنند یا نمی توانند بکنند! اگر روی زمین ملائکه بود و می کرد، بله می گفتیم این ملائکه هم می کنند؛ البته منظور از فرشته آن جبرئیل و اینها که حاملان عرش هستند اینها نیستند، همین ملائکه ای که مدبّرات امر هستند. خلاصه اینکه ما این دَه سال را از اینها آسیب دیدیم، این دفاع مقدس در حقیقت دَه ساله بود، نه هشت ساله. در واقع دو سال جنگ داخلی بود، این ترورها و آن۷۲ تن ها و اینها که دو سال بود، این هشت سال هم دفاع مقدس شد، در تمام این هشت سال این صدّام هزارها شهید دست ما گذاشته. ایران کم آسیبی از صدّام ندید. حالا که امام(رضوان الله علیه) قطعنامه را قبول کرد و مسئولین پذیرفتند و مردم بزرگ و بزرگوار ایران پذیرفتند، به استناد آیه مبارکه سوره «توبه» که فرمود: (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ)؛ (۲) شما با مشرکین وقتی تعهّد دارید و امضا کردید، پای امضای خود بایستید، نگویید اینها مشرک اند، بت پرست اند، وفای به عهد و احترام به امضا جزء برنامه های بین المللی اسلام است، نه برنامه های ملّی و محلّی، یک؛ نه برنامه های منطقه ای که بین ما و موحّدان باشد، دو؛ بلکه برنامه بین المللی اسلام است. ما چه با مسلمان ها، چه با مسیحی ها، چه با کلیمی ها، چه با زرتشتی ها، چه با کمونیسم، چه با مشرکین، چه با ملحدین امضا کردیم باید پای امضای خود بایستیم، این آیه سوره «توبه» همین را می گوید. آنها که در مکه بودند، بت پرست بودند. فرمود: (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ)، امضا کردید پای امضای خود بایستید. ما امضا کردیم، قطعنامه را پذیرفتیم. صدّام چون قدرت نظامی آماده داشت، حمله کرد به کویت، امیر کویت هم رفت به آمریکا و دست از عبای مطلّا درآورد و دستمال درآورد و گریه کرد و گفت به داد من برسید! آمریکا و اروپا اتحادیه تشکیل دادند، به طمع نفت آمدند تا صدّام را از کویت بیرون کنند و از امیر کویت آنچه را که خواستند بگیرند، همین کار را هم کردند، لشکرکشی کردند. ما حالا قطعنامه را پذیرفتیم، بعد از پذیرش قطعنامه، همین منافقین، تمام نیروهای صدّام را گرفتند و علیه ایران حمله کردند و عملیات مرصاد را راه اندازی کردند که خدا غریق رحمت کند شهید صیاد شیرازی را که به حیات اینها خاتمه داد. کم کشته ای ما بعد از پذیرش قطعنامه ندادیم، این کاری بود که به عنوان عملیات مرصاد، منافقین با دستیاری همین صدّام انجام دادند. حالا اتّحادیه اروپا آمده حمله می کند، دارد صدّام را می گیرد. همه آنها از ایران خواستند که شما هم چهار تا گلوله از شرق بزنید که کار ما آسان تر بشود. همه خواستند! نه مسئولین نه مردم هیچ کدام حاضر نشدند، گفتند ما قطعنامه را قبول کردیم شما با هم جنگ دارید ما چرا دخالت

کنیم؟ اگر از این طرف هم ایران حمله می کرد کسی اعتراض نمی کرد. ما دَه سال از اینها کشته دادیم، مگر ملائکه بودند بهتر از این می کردند؟! گفتیم ما امضا کردیم و پای امضای خود ایستادیم، یک گلوله از ایران نرفت، با اینکه صدّام هر چه می خواست بکند کرد. هم علما و فقهای ما را در نجف شهید کردند هم اینجا. شما نشان بدهید اگر ملائکه ای در روی زمین بود بهتر از این می کرد؟ این دین این ظرفیت را دارد. ما باید به اینها افتخار بکنیم تا پرچم ایران بالا ـ برود و گرنه کسی به دیگری لگد بزند، مشت بزند، پرچم ایران بالا برود این تمدّن نیست. ما با داشتن اینها باید فخر بکنیم، شما این را در سطح بین الملل می توانید طرح کنید و دوّمی هم ندارد. چه کسی دَه سال کشته داد، بعد گفت ما امضا کردیم، پای امضای خود می ایستیم؛ یعنی اگر ملائکه در ایران بودند بهتر از این می کردند؟ این دین این ظرفیت را دارد، حالا ـ چهار جا چهار تا مشکل هست باشد، اما گفت: «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد»، بدنه نظام این است، عنصر اصلی نظام این است، همه گفتند - یعنی همه این حمله کنندگان به صدّام - که شما ما را کمک کنید، چهار تا تیر هم از طرف شرق شما بزنید. گفتیم ما کاری نداریم، ما قطعنامه را قبول کردیم. شما روی کره زمین چنین جایی پیدا کنید، کسی دَه سال کشته بدهد، بعد تعهّد داشته باشد، پای تعهّدش بایستد، این را قرآن را به ما گفته. از تک تک مردم سؤال کنید که چرا حمله نمی کنید؟ می گویند ما چون قطعنامه را پذیرفتیم، امضا کردیم، پای امضای خودمان هم می ایستیم. این بیان نورانی حضرت امام سجاد فرمود با آن شمشیر که پدرم را کشتند اگر کسی به عنوان امانت نزد من بسپارد، من تعهّد بسپارم که حفظ بکنم، حفظ می کنم و به آنها برمی گردانم. (۳) این دین است! این می شود تمدّن، این می شود جامعه انسانی، این می شود فرشته خوی! اگر این دین این ظرفیت را دارد ما در این قسمت ها باید تلاش و کوشش بکنیم، حالا کسی مشت بزند، یکی لگد بزند پرچم برود بالا، آن مهم نیست، آن راه های پُرفضیلت فراوانی که ما داریم، باید بر آن تکیه بکنیم.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۲۱.

۲- توبه/سوره۹، آیه۷.

۳- الامالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۱۹.

غرض این است که اگر سبّ و لعن باشد، اینها هم به خدا بد می گویند. به خدا بد می گویند یعنی چه؟ یعنی ما منتظریم آنها بد بگویند تا بگوییم این تناقض است! اینها خبر نمی دهند، اینها می خواهند فحش بدهند، فحش دیگر انشاست، خبر نیست. بنابراین اگر اینها ردیف کردند، گفتند خواب پریشانی است که - معاذالله - این می بیند، شاعرانه حرف می زند، کاهنانه حرف می زند، ساحرانه حرف می زند، مجنونانه حرف می زند، مفتریانه حرف می زند، فحش است. اگر این فحش باشد، دیگر نباید ما زحمت بکشیم که جمع بین سِحر و جنون چگونه می شود! پرسش: آنها نمی توانند مثلاً مهلت بگیرند و فکر بکنند که چه چیزی بگویند؟ پاسخ: نه، منظور آن است که «علی بصیرهٍ» هست، این استقامت هست، این دین هست، این استواری هست، این مراقبت هم هست، (خُذُوا حِذْرَكُمْ)؛ (۱) هوشمندی خودتان را بگیرید هم هست، باید مواظب باشید! اصلاً محکم بگیر هوش را! عقل داشته باش و عقل را هم دو دستی بچسب، (خُذُوا حِذْرَكُمْ). اینها لازم است. آدم اگر هوشمندی باشد، مواظب باشد که نفوذی ندارد. نه وارد حریم غیر می شود، نه اجازه می دهد غیر وارد حریمش بشود و آزادانه هم زندگی می کند، رابطه اش هم محفوظ است و بی خود در کار دیگران هم دخالت نمی کند و به دیگران هم اجازه دخالت نمی دهد. اصلاً (خُذُوا حِذْرَكُمْ)، یعنی عقل شما در دست شما باشد، برای اینکه چراغ را روی دست نگه می دارد. عقل را روی دست بگیر! فهم را روی دست بگیر! ادب را روی دست بگیر و زندگی بکن! (خُذُوا حِذْرَكُمْ)، برحذر بودن شما این است، آن ملّتی که چراغ دستش است راه خودش را می بیند.

۱- نساء/سوره۴، آیه۷۱ و ۱۰۲.

بنابراین آنچه در سوره مبارکه «اسراء» آمده اگر به ما فرمود آن را عملی بکنیم، اینها به جای اینکه این شهاب سنگ ها و اینها را که می بینند که به حیات آنها خاتمه می دهد، می گویند این (سَحابٌ مَرْكُومٌ)، این امر محسوسی را دارند منکر می شوند یا آنچه در بخش سوره مبارکه «حجر» آمده که فرمود: (وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا فيهِ يَعْرُجُونَ ۝ لَقالُوا إِنَّما سُكِّرَتْ أَبْصارُنا)؛ ما اگر دست اینها را بگیریم، آسمان هم ببریم می گویند که تو سِحر کردی! چشم بندی کردی! اینها چنین ملّتی هستند، بنابراین فرمود اینها بهانه ای دارند و بهانه اینها را در روزی پاسخ می دهیم که هیچ کاری از اینها ساخته نیست. پرسش: فلاسفه بیش از همه از توحید دفاع کردند؛ اما بیش از همه هم فحش و اهانت شنیدند ... سؤال اصلی این است که نه انبیا نه فلاسفه بر علیه خاستگاه فکری بشر؛ یعنی آنچه به فطرت بشر القا شده و اگر به نهج البلاغه هم مراجعه شود، چیزی که با خاستگاه بشر هماهنگ است و انبیا هم بر علیه آن قیامی نکردند، چرا این قدر ... ؟ پاسخ: سرّش این است که فرمود این فطرت بیچاره را دفن کردند، نگذاشتند حرف بزنند، (وَ قَدْ خابَ مَن دَسَّاهَا)، (۱) این (دَسَّاهَا) که قبلاً هم گفته شد باب «تفعیل» است، سه تا «سین» دارد، آن «سین» سوّمش تبدیل به «یاء» شد، «یاء» تبدیل به «الف» شد، شده (دَسَّاهَا)، وگرنه اصل آن «دسَّسها» بود. این «دسَّس»، «تدسیس» مبالغه «دَسَّ» است. «دَسَّ»، دسیسه کردن، (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ)، (۲) این است که انسان خاک ها را کنار ببرد، چیزی را درون خاک بگذارد، روی آن را خاک بریزد، مدفون بکند، این را می گویند دسیسه. (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) این است. فرمود اینها دسیسه کردند این نعمت الهی را در اغراض و غرائز و شهوت و وهم و خیال این بیچاره را دفن کردند، این بیچاره را زنده به گور کردند، حرف او را گوش نمی دهند. فرمود: (قَدْ خابَ مَن دَسَّاهَا)، نه «دَسَّها»، فرمود این فطرت را ما دادیم، الهام دادیم، فجور و تقوا همه چیز را به آن یاد دادیم. این لوح زرّین نوشته را به او دادیم، ما انسان را بی سرمایه خلق نکردیم. این مدام خاک ریخت، مدام خارک ریخت، مدام خاک ریخت، این بیچاره را زنده به گور کرد، چون زنده به گور کرد، حرفش را نمی شنوند. گاهی وقتی خیلی فشار بیاورند، وجود مبارک ابراهیم خلیل بعد از اینکه آن کار را کرد و این بت ها را تکه پاره کرد، فرمود حالا از خود اینها سؤال بکنید، اینها کم کم به هوش آمدند، (نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ)، (۳) سر خم کردند که اگر این بت کاری از آن ساخته است، ما از خودش سؤال بکنیم! حضرت فرمود: (فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ)؛ بروید از آنها سؤال بکنید! این ارجاع به فطرت است، قدری فکر کردند، کم کم این خاک ها را کنار بردند در اینکه خلیل حق درست می گوید. اگر کسی چراغ را دفن بکند، حالا این نورافکن ها را شما دفن بکنید، جایی را روشن نمی کند. فرمود ما با این اغراض و غرائز، شما دفن کردید این بیچاره را؛ لذا حرف کسی را گوش نمی دهد و انبیا(علیهم السلام) آمدند، اثاره کنند، این خاک ها را بردارند، «ثوره» یعنی انقلاب. این گاو را که می گویند «ثور»، برای اینکه شیار می کند، بالا و پایین می کند، این خاک ها را کنار می زند. فرمود انبیا کارشان ثور است، «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، (۴) این عقولِ دفن شده را دارند اثاره می کنند، ثوروار شیار می کنند، این خاک ها را کنار می زنند تا عقل آنها ظاهر بشود. آن وقت عقل آنها که ظاهر شد می فهمند. تمام تلاش و کوشش رهبران الهی همین اثاره است. این هم در خطبه نورانی حضرت امیر است که فرمود: «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۵.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

فرمود اینها این طور هستند، ولی جهان که تمام نشد، اینها حوادثی در دنیا دارند، حوادثی هم بعد از دنیا؛ در دنیا ممکن است که چند تا کید انجام بدهند، نقشه کشی بکنند، برنامه ریزی بکنند، ولی اثر ندارد. سالبه به انتفای محمول است. در معاد سالبه به انتفای موضوع است، کاری از آنها ساخته نیست، نه اینکه نقشه می کشند، اثر ندارد. اینکه فرمود: (فَذَرْهُمْ حَتَّی يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذی فيهِ يُصْعَقُونَ)، در سایر سور مسئله «صعق» (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ) را مطرح کرد، حالا- یا صاعقه می آید یا مدهوش می شوند یا بیهوش می شوند، فرمود چنین روزی را در پیش دارند. اگر جریان بدر و امثال بدر باشد، کید دارند، ولی اثر ندارد، سالبه به انتفای محمول است. معاد باشد، اصلاً کید نمی توانند داشته باشند، سالبه به انتفای موضوع است. اینکه فرمود: (حَتَّی يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذی فيهِ يُصْعَقُونَ يَوْمَ لا- يُغْنی)، این (لا- يُغْنی)، یا به انتفای محمول است اگر در دنیا باشد، یا به انتفای موضوع است اگر در آخرت باشد. (يَوْمَ لا يُغْنی عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً)، انسان اگر خطری رسید یا خودش باید مشکل خودش را حلّ کند، یا دیگری باید مشکل او را حلّ کند. اگر خودش مشکل خودش را حلّ کرد که کار او نافع است، فرمود کار آنها به حال خودشان نافع نیست. دیگری هم بخواهد مشکل او را حلّ کند، دیگری نیست، کیست که بتواند به این تبهکاران خدمت بدهد؟ (وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ). پس نه استقلال هست، قهراً ولایت هم در کار نیست، نصرت هم در کار نیست. شخص یا مستقلاً مشکل خودش را حلّ می کند یا بعضی از کارها را به وسیله دیگری انجام می دهد می شود نصرت. کودک تمام کارهای او را ولیّ او انجام می دهد، مقداری که رشد پیدا کرد، مختصری را خودش انجام می دهد، بقیه را پدر و مادر انجام می دهند. آنجا که کمک دارد، جای نصرت است، آنجا که دیگران بالاستقلال کار او را انجام می دهند جای ولایت است، آنجا که خودش تمام کارها را انجام می دهد جای استقلال است. فرمود هیچ کدام از اینها اینجا نیست. (وَ إِنَّ لِلَّذينَ ظَلَمُوا عَذاباً دُونَ ذلِكَ)، قبل از آن قیامت کبری، عذاب های دنیا هم دارند. (وَ لكِنَّ)، اکثر آنها نمی دانند؛ البته اقل از آنها قابل درک اند و می پذیرند؛ اما وظیفه تو صبر و بردباری و استقامت است. درباره انبیا و اولیا فرمود: (فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)، (۱) منتها درباره حضرت یونس فرمود: (وَ لَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ)، (۲) قصه حضرت یونس را که ذکر می کند، می فرماید مثل این نباش که حالا از صحنه فاصله بگیری، قوم را ترک بکنی، مثل او نباش! (وَ لَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ یعنی مثل حضرت یونس که صاحب ماهی است. باش در بین مردم؛ منتها، (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَميلًا)؛ (۳) این صبر و استقامت و بردباری ستون دین است این که فرمود: (وَ اسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاهِ)، (۴) ما نمی دانیم کارگردان عالم کیست؟ چیست؟ ما را دارد امتحان می کند، دیگری را دارد امتحان می کند، کاری که به مذاق ما درست درنیامده، ما حتماً اعتراض می کنیم. اعتراض به معنای نهی از منکر، امر به معروف، نقد، هدایت، اینها همه چیز خوبی است؛ اما انسان برنجد از نظام هستی که این چه نظامی است؟ نخیر! نظام، نظام خوبی است، دارد امتحان می کند؛ هم آنها را امتحان می کند، هم اینها را امتحان می کند، هم ما را امتحان می کند؛ لذا فرمود: صبر کن! (لِحُكْمِ رَبِّكَ)، در موارد خاص ضمیر مفرد است؛ لذا «عین» را مفرد آورد، فرمود: (لِتُصْنَعَ عَلی عَيْنی)، (۵) آنجایی که همه مدبّرات به اذن خدا سهیم اند، هم ضمیر جمع آورده می شود هم «عین» جمع آورده می شود، می فرماید: (فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا)، پس آنجا که دارد (لِتُصْنَعَ عَلی عَيْنی)، «عین» مفرد است، چون ضمیر مفرد است. اینجا که «عین» جمع است شده: «أعین»، چون ضمیر جمع است «نا» است. وقتی به شما گفتند: (عَلی عَيْنی) یعنی در مرئای ما هستی. ما شما را می بینیم، وقتی می بینیم کمک می کنیم، هرگز رها نمی کنیم. نماز ستون دین است، صبر هم ستون دین است. فرمود اگر شما حادثه ای آمد خودت را محکم بچسبان به این ستون که نیفتی. (وَ اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاه)، (۶) صلات معلوم است، به هر حال ستون دین است و انسان با نماز آرام می گیرد. کلّ جهان که به کام ما نیست، ما هم یک قطره هستیم در این عالم، این عالم هم پر از امتحان است. قبلاً هم گذشت که برای هر کسی امتحان است. امتحان های سخت،

سالی یکبار یا دوبار است، (یُفْتَنُونَ فی کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ)، [(۷)] این اختصاصی به مسلمان های صدر اسلام ندارد، سالی یکی دو بار همه ما امتحان سخت می دهیم یا خودمان یا همسرمان یا فرزندمان یا مربوط به مالی است یا بدن است یا عِرضی است، به هر حال این امتحان را باید بدهیم. (یُفْتَنُونَ فی کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ)، گرچه درباره صدر اسلام، راجع به سالی یکبار جنگ یا دو بار جنگِ رسمی بود؛ اما اختصاصی به آنها ندارد. اما امتحان روزانه که (وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ)، اینها روزانه است. ما در جای امتحان هستیم، آن که این عالم را خلق کرد، فرمود اینجا جای آسایش نیست، اینجا کلاس امتحان است، فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی کَبَدٍ)؛ [(۸)] این «لام»، لام قَسم است. آن که ما را آفرید و جهان را آفرید، فرمود من قَسم یاد می کنم که اینجا جای رنج است. «کَبَد»؛ یعنی «مکابده»، رنج و درد و سختی. (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی کَبَد)، «کَبِد» این عضو گوارشی است؛ اما «کَبَد»؛ یعنی درد و رنج و غصّه. ما یک موجود ابدی هستیم، اگر هشتاد سال امتحان بدهیم برای ابد، این که چیز بدی نیست.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۵.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۳- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۳۹.

۶- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

۷- توبه/سوره۹، آیه۱۲۶.

۸- بلد/سوره۹۰، آیه۴.

بنابراین درست است که درباره صبر نیامده که «الصبر عمود الدّین»؛ اما در کنار عمود دین قرار گرفته است، فرمود: (وَ اسْتَعِینُوْا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاَهِ)، اگر نماز ستون دین است، آدم تکیه کرد به ستون آرام می شود. صبر اگر ستون نباشد، آدم تکیه بکند به صبر یعنی چه؟ پس معلوم می شود صبر هم ستون است، صبر ستون خوبی است. زود نگران نشدن، اعتراض نکردن نسبت به کارگاه الهی، این نعمت خوبی است؛ البته اعتراض نسبت به دیگران سر جای خود محفوظ است. (وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ)، فرمود نه تنها شاکر باش! بدان که این عنایت و فیض از طرف ذات اقدس الهی است. چرا در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۱) ؟ این تسبیح را با تحمید آمیخت، در همان سوره بحث آن گذشت، برای اینکه انسان فقیر است، یک؛ نیازمند است. این نیازمند به کسی مراجعه می کند که مشکل او را حلّ می کند، این دو؛ آن شخصی که مشکل این را حلّ می کند اگر نیازمند باشد که توان این را ندارد، این سه. پس آن شخص الا و لابد منزّه از نیاز است، او سبّوحِ قدّوس است، این چهار؛ لذا همواره تسبیح ما با تحمید همراه است. کسی را حمد می کنیم که نیاز ندارد، چون اگر محتاج باشد مثل خود ماست، از جای دیگر گرفته است. (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ)، این «باء» بای مصاحبه است، در صحبتِ تحمید، در صحبتِ شکر، (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ). اینجا هم فرمود: (سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ)، ما شاکریم بسیار خوب! شکر می کنیم از چه کسی شکر می کنیم؟ از زید و عمرو؟ زید و عمرو که مثل ما خودشان محتاج اند، از جای دیگر گرفتند؟ انسان مدام به این لوله آب شکر بکند، لوله آب که مشکل را حلّ نکرده است، این چشمه است که مشکل را حلّ می کند، این لوله وسیله است. ما اگر بنا شد شکر بکنیم باید از چشمه شاکر باشیم نه لوله. فرمود: (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، اینجا هم فرمود: (سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ)، با «باء»، «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله»، اینکه جایزه صدیقه کبری شد، قبلاً هم به عرض شما رسید، این سندش هم آمده، اصل آن هم آمده که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود کعبه چهار ضلع دارد، چون بیت المعمور چهار ضلع دارد، بیت المعمور چهار ضلع دارد، چون عرش چهار ضلع دارد؛ عرش چهار ضلع دارد «لِأَنَّ الْکَلِمَاتِ الَّتِی بُنِیَ عَلَیْهَا الْإِسْلَامُ أَرْبَعٌ وَ هِیَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَکْبَرُ». (۲) ببینید ما را از کعبه برده به عرش، از عرش هم بالاتر برده. این است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این تسبیحات را جایزه حضرت زهرا قرار داد، فرمود: (وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ)، می خواهیم بلند بشویم، (سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ) (۳) که مستحضرید به ما دستور دادند، وقتی می خواهید بلند بشوید این را که بگویید (۴) اگر در آن نشست طنزی، نقصی، معصیت صغیره ای چیزی اتفاق افتاد، با این ذکر حلّ بشود. آدم وقتی نشسته است، وقتی می خواهد بلند بشود (سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ)، بعد فرمود در شب ها هم بیشتر به یاد خدا باشید، (وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ)، آن وقت دیگر کم کم ستاره ها دارند به مغرب گرایش پیدا می کنند و صبح نزدیک تر می شود که پایان سَحر است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۱۹۱.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه ۱۸۰.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۴۹۶، ط - الإسلامیه.

تفسیر آیه ۱ تا ۱۵ سوره نجم ۹۵/۱۲/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۱۵ سوره نجم

(وَ النَّجْمِ إِذا هَوی (۱) ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی (۲) وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی (۳) إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی (۴) عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی (۸) فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی (۹) فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی (۱۰) ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوی (۱۵))

سوره مبارکه «نجم» مثل سُور قبلی در مکّه نازل شد و همان طوری که بارها ملاحظه فرمودید محتوای سُور مکّی اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و حقوق را هم در بر دارد، چون اصول دین مبدأ است و معاد است و نبوت، گاهی صدر سوره راجع به توحید است، گاهی راجع به معاد است، گاهی راجع به وحی و نبوت. سوره مبارکه «نجم» صدر آن درباره وحی و نبوت است؛ البته محتوای وحی و نبوت، توحید و معاد است. در سوره مبارکه «طور» که قبلاً گذشت بعد از چند سوگند راجع به معاد سخن به میان آمد، فرمود: (إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ)، (۱) چه اینکه سوره مبارکه «ذاریات» هم همین طور بود، در سوره «ذاریات» هم بعد از چند سوگند، از عذاب الهی سخن به میان آمده، فرمود: (إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَصادِقٌ)، (۲) گرچه متصل نوشته شده است، (إِنَّمَا) نوشته شده است، ولی در سوره مبارکه «ق» فرمود: (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ)، (۳) با سوگند مسئله وحی و نبوت و امثال آن را مطرح کردند، (بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقالَ الْکافِرُونَ هذا شَیْ ءٌ عَجیبٌ)، (۴) چه اینکه در سوره مبارکه «یس» از وحی و نبوت سخن به میان آورده، فرمود: (یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ). (۵) این سوگندها برای تثبیت مطلب است، وگرنه برهان با خود آیات و کلمات نورانی قرآن کریم است.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۷.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۱.

۴- ق/سوره۵۰، آیه۲.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۲.

مطلب بعدی آن است که نظام جاهلی بر پایه وهم و خیال بود از نظر اندیشه و شهوت و غضب بود از نظر انگیزه؛ این نظام، نظام جاهلی است. هر نظامی که بر اساس علم حرکت نکند و در مسیر عقل طی طریق نداشته باشد، این نظام، نظام جاهلی است. اسلام آمده این نظام جاهلی را دگرگون کرد، علم را به جای وهم و خیال و مظنّه گذاشت و عقل و عدل را به جای هویٰ گذاشت. در همین سوره مبارکه «نجم» که وارد شدیم، فرمود که اینها دو مشکل دارند؛ در آیه ۲۳ آمده است که (إِنْ

يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، دو تا مشكل و دو تا غـدّه كه الآن در غرب است، در جاهليت صـدر اسـلام هم بود: يكى اينكه طبق وهم و خيال كار مى كننـد؛ ديگرى طبق شـهوت و غضب. بخش انـديشه آنها را علم و برهان تأمين نمى كنـد، بلكه گمان تأمين مى كند. بخش انگيزه اينها را عقل و عدل اداره نمى كند، شهوت و غضب يعنى ميل اداره مى كند. اينها بر اساس گمان فكر مى كنند و بر اساس ميل عمل مى كنند كه اين نظام، نظام جاهلى است. فرمود: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ) در بخش هاى علمى؛ (وَ مـا تَهْوَى الْـأَنْفُسُ) در بخش هـاى عملى. بر اساس برهان حركت نمى كننـد، بلكه بر اساس وهم و خيال حركت مى كننـد. به تعبير قرآن كريم از گروهى كه خيال زده است با خيال حركت مى كند، قرآن اينها را به مختال تعبير كرده است: (إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ)، (۱) گرچه باب «تفعّل» در قرآن به كار نرفت به نام تخيّل، ولى «اختيال» كه باب «افتعال» است به كـار رفته است. فرمود اينهـا مختال هسـتند، اين مختال، «إختال يختالُ»؛ يعنى خيال زده، خيالباف، با خيال حركت مى كننـد. اين دو عامل كه دو غـدّه در جاهليت بود، الآن هم در غرب هست، با آن هرگز تمـدّن سامان نمى پـذيرد. اسـلام آمـده اصـرار كرده كه كارهاى شـما در بخش انـديشه بايـد عالمانه باشـد، در بخش انگيزه بايد عاقلانه و عادلانه باشد. اين دو تا اصل را در آيه ۲۳ همين سوره مبـاركه «نجم» بيـان كرد، فرمود: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّـ الظَّنَّ) در مسائـل علمى، (وَ مـا تَهْوَى الْـأَنْفُسُ) در مسائل عملى، حالا مى خواهد اين را سرنگون كند و جاهليت را براندازد و نظام عقلانى را به جاى جاهليت بنشاند.

ص: ۵۳۳

۱- لقمان/سوره ۳۱، آيه ۱۸.

در صدر این سوره به نجم سوگند یاد کرده است؛ گرچه نجم بر مطلق کوکب و ستاره آسمانی حمل می شود، حتی شمس و قمر هم نجم هستند، ولی اطلاق آن بر ثریا بیش از اطلاق آن نسبت به سایر ستاره ها است. فرمود همان طوری که نجم به کرانه مغرب می رود و دارد غروب می کند، از بالای سر شما به طرف کرانه غرب پایین می آید، حالا سخن از غروب نیست، سخن از هُوِی است، «و النجم إذا غرُبَ» نیست، (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى) یعنی «قَرُبَ»؛ نزدیک شد، نه غروب کرده است. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم که به معراج رفته است، از معراج که بر می گردد، مثل ستاره ای است که به شما نزدیک شده است، بعد از اوج گرفتن حالا دارد پایین می آید و به شما نزدیک می شود که رهآورد این سفر را به شما ابلاغ کند، یک چنین تشبیهی در سوگند صدر آیه است، (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى)؛ سوگند به ستاره ای که در این حالت است که به هر حال به شما نزدیک شد، نه اینکه غروب کرد و از شما دور شده باشد. فرمود این پیامبر شما با دو ویژگی آمده: یکی اینکه هم هدف را می داند که چیست، هم اینکه راه را بلد است. کسانی به مقصد می رسند که هدفمند باشند اوّلاً، و راه شناس باشند ثانیاً. این گروه می شوند متمدّن، می شوند عقلانی و مانند آن. آن دو خطری که شما را تهدید می کرد، نه می گذاشت شما هدفمند باشید، نه می گذاشت شما راه شناس باشید. فرق اساسی ضلالت و غوایت این است: ضالّ آن کسی است که راه نمی داند، غاوی آن کسی است که هدف ندارد، کجا برود؟ کجایی است؟ چه کار می خواهد بکند؟ ابلیس این دو تا دام را در مسیر زندگی جامعه قرار داده است که (وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ)، (۱) (وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ)، (۲) این (لَأُمَنِّيَنَّهُمْ) (۳) و (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ)، (۴) همه اینها مقدمه است برای این دو خطر: یکی اینکه من اینها را از راه به در می برم؛ دیگر اینکه اوّل نمی گذارم که اینها هدفمند بشوند، بدانند کجا می خواهند بروند. اگر هم تازه هدف را تشخیص بدهند من نمی گذارم راه را ادامه بدهند. آن بیراهه رفتن را می گویند ضلالت، بی مقصد بودن را می گویند غوایت. بعضی ها اصلاً نمی دانند که برای چه خلق شدند و چه کار می خواهند بکنند؟ اینها غاوی اند؛ یعنی بی هدف هستند. برخی ها هدف دارند، ولی نمی دانند راه کجاست و از چه راهی می خواهند به مقصد برسند. خدای سبحان سوگند یاد کرد که وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) هم هدف را می شناسد و هدفی است و هم راه را می داند و طی طریق می کند، (ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ)، پس راه را بلد است، (وَ ما غَوى) هدف دارد. اگر رهبری هدفمند باشد، راه شناس باشد، راهرو باشد، راهنما باشد، باید از او پیروی کرد. با سوگند این دو اصل را تثبیت کرده است: (ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى).

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

حالا- باز هم ممکن است آیات دیگری در زمینه بدگویی ها و دهن کجی های آنها بیاید، آنها هرگز یقین نداشتند که دارند چه می گویند، اگر می گفتند او ساحر است، اگر می گفتند او کاهن است، اگر می گفتند او شاعر است، اگر می گفتند او مجنون است، اگر می گفتند او مفتری است، دروغ بسته است، در هیچ موردی یقین نداشتند، (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ). چه اینکه در بخش انکار معاد هم یقین نداشتند، می گفتند: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ)، (۱) خدای سبحان هم فرمود اینها در هیچ امری یقین ندارند. استبعاد را با استحاله فرق نمی گذارند، مستحیل است؛ یعنی محال است، برهان می خواهد؛ اما مستبعَد است؛ یعنی تا به حال چنین اتفاقی نیفتاده است، بله اتفاقی نیفتاده است، مسئله نبوت یک امر عادی رایج نیست، مثل درس خواندنِ عادی نیست که کسی درس بخواند عالم بشود! این سال ها باید، ماه ها باید و مانند آن.

بنابراین در هیچ مسئله ای اینها یقین نداشتند، یک؛ با گمان حرکت می کردند؛ آن هم برابر میل حرکت می کردند نه برابر عقل. این تهمت هایی که می زدند خواه به صورت فحش باشد که انشائی است، خواه به صورت اجرای مصوّبات «دار النّدوه» آنها باشد که مثلاً خبر است یا اصولاً تصمیم گرفتند که بد بگویند؛ اگر تصمیم گرفتند فحّاشی کنند که انشاست و اگر تصمیم گرفتند یا نظر نهایی آنها این شد که این شعر است یا سِحر است یا کهانت است یا افتراست که خبر است؛ در هر دو حال قرآن می فرماید که اینها اهل یقین نبودند، چه اینکه نسبت به انکار معاد هم یقین ندارند.

بعد فرمود این نطقی که وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) دارد این بر اساس هویً نیست، بر اساس میل نیست؛ هم یقین دارد، هم بر اساس عقل و عدل است. بر اساس میل خود حرف نمی زند، برای اینکه نه ضلالت دارد نه غوایت. هم هدف دارد، هم راه را بلد است، بنابراین از میل خود حرف نمی زند. گرچه این درباره کلّ وحی است، ولی طبق روایاتی که در ذیل این آمده تطبیق شده بر قسمت های معراج. به هر حال اینها مثبتین هستند، این طور نیست که حالا سایر اطلاقاتی که هست او را تقیید بزنند یا تخصیص بزنند، اختصاصی به مسئله معراج ندارد، گرچه درباره مسئله معراج وارد شده باشد. پرسش: این آیه الان اشاره است که ما با هوای نفس حرف نزنیم یا با کفار این گونه حرف نزنیم؟ پاسخ: به هر حال هر جا حرف بزنیم چه داخلی چه خارجی، با کفار هم که باشد باید با برهان سخن بگوییم. پرسش: حالا اگر حرف ما را قبول نداشته باشند؟ پاسخ: ما اگر قرآن است می فرماید تحدّی می کند: (إِنْ كُنْتُمْ فی رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ)، (۲) (فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ)، (۳) (بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ)، (۴) اگر قبول نداشتند، می گویند کار بشری است و قرآن تحدّی می کند که او یک نفر درس نخوانده است، شما هم جن و انس را جمع بکنید درس خوانده ها و علمای شما جمع بشوند چنین چیزی بیاورند! این تحدّی است. برهان مسئله هم (قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)، (۵) در جریان ابطالِ وثنیت و صنمیت برهان دارد، اثبات ضرورت و حقّانیت معاد برهان دارد، اثبات ضرورت و حقّانیت وحی برهان دارد، تحدّی هم می کند. این نظم دقیق که نمی شود همین طوری مثل علف هرز روییده بشود. الآن ما به افرادی که مثلاً به نظر ما خیلی دانشمند هستند می گوییم پرفسورند یا فیلسوف هستند یا حکیم اند یا فقیه اند، در حالی که گوشه ای از اسرار عالم را بلد هستند. آن که این مخلوق را آفرید، عالم نیست؟ (أَ لَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)! (۶) ما به فلان آقا می گوییم این طبیب است و دانشمند، چرا؟ برای اینکه گوشه ای از اسرار این بدن و بیماری و درمان آن را فهمید و مجهولات او هم بیش از معلومات اوست. آن کسی که این نظام دقیق بدن را آفرید که هنوز صدها مشکل و مجهول مانده است او عالم نیست؟ (أَ لَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ). اگر بگوییم اینها مثل علف خودرو هستند که می شود با شانس حرف زدن که بیّن الغی است، بگوییم خالق اینها «مع ذلک»

طبیعت است و موجود «حیّ حکیم علیم» نیست، این هم پذیرفتنی نیست، برای اینکه این نظم دقیق ریاضی از منشأ «علیم حکیم» ناشی می شود (أَ لَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ). اگر بگویند که ما کاری به محتوا نداریم، این حرف - معاذالله - فریه است، فرمود: (فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِهِ). همه راه ها را قرآن طی کرده است. فرمود: (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)، این منشأ حقانی دارد. این (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)، معنایش این نیست که او بر اساس عقل حرف می زند، بر اساس علم حرف می زند؛ نفیِ هویٰ اثبات علم و عقل نیست. یک وقت است می گوییم این شخص بر اساس هویٰ حرف می زند، دلیلی ندارد؛ قرآن این را نمی خواهد بگوید که پیغمبر بر اساس هویٰ حرف نمی زند که مثلاً - معاذالله - مثل یک حکیم است یا مثل یک فقیه است، این طور نیست. آن هویٰ را نفی می کند و وحی را اثبات می کند. یک وقت است می گوییم این آقا حرف های او حساب و کتابی دارد، این طور نیست که گُتره ای حرف بزند، او برهان دارد، او حکیم است، او فقیه است، قرآن این را نمی خواهد بگوید که هویٰ را نفی کند و عقل و علم را ثابت بکند؛ بلکه هویٰ را نفی می کند و وحی را اثبات می کند، (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی ▯ إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی).

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۳.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۶۴.

۶- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

بنـابراین نفی هویٰ، مشـترک بین وجود مبـارک پیغمـبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و همه محققـان عـالم است؛ البته بـا حفظ درجـات؛ امـا آن که تمـام تمـایز نبوت است با حکما و علما، که اصـلاً در یک ردیف نیسـتند، حصـرش این است: (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى). این (يُوحى)، یـک وصف مؤکّـدی است برای وحی. پرسـش: حجیّت این آیه مربوط به این است که پیغمـبر بر اسـاس هویٰ حرف نزنـد و از طرفی باز بر اساس هویٰ حرف نزدن منوط به این است که اسـتناد کنیم به این آیه، این باعث می شود که دور پیش بیایـد. پاسـخ: نه، خود قرآن کریم فرمود که اگر می گویید بشـر است، شـما مثل این بیاورید، پس این گفته اوست. پس گفته او نیست، افترا نیست، شـعر نیست، سِـحر نیست، شما شعرا دارید، ساحر دارید، کاهن دارید و بلغا دارید، مثل این را بیاوریـد. اگر نتوانستیـد بیاوریـد پس معلوم می شود که گفته او نیست. محتوای او را هم بررسـی بکنید ببینید حق است. بنابراین او نه از خود گفته، برای اینکه یک آدم درس نخوانـده که از اسـرار عالم خبر ندارد، اصـلاً وجود مبارک حضـرت در تمام مدت عمر تورات ندیده انجیل ندیده، فرمود این حرف هایی که من می گویم در تورات شما هست. می گویید نه، (فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)، [(۱)] نسـخه خطی تورات که نزد شـماست، ما اصلاً در تمام مدت عمر تورات را ندیدیم. من می گویم خـدای سـبحان به موسای کلیم این مطلب را گفت، تردید دارید؟ (فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)، تورات را که شـما در خانه های خود پنهان کردید، ما که اصلاً در تمام مدت عمر تورات ندیدیم، انجیل ندیدیم، این است که آنها هیچ چاره ای نداشـتند جز بدگویی. فرمود ما اصـلاً تورات را ندیدیم، انجیل را ندیدیم، زبور را ندیدیم، صحف ابراهیم را ندیدیم، ولی بالصّراحه می گوییم: (إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى)، [(۲)] شما پیروان انبیای قبلی(علیهم السلام) هر کدام این نسـخه خطی که در خانه های شما هست را در بیاورید، ببینید همین حرف هست، همین چیز هست یا نیست؟! این مطلب را برای آنها بیّن الرشد کرد، آنها چاره ای جز جنگ نداشـتند، بنابراین فرمود: (وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى)، طرزی حرف می زنـد از هزارها سال قبل، از هزار سال بعد مثل اینکه در مرأیٰ و منظر اوست، این طور است. پرسـش: آیه (وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى) را ما اگر این گونه معنا کردیم، غوایت را باز به معنای فساد عظیم معنایش جور در می آید؟ پاسخ: نه، بر اساس هویٰ نیست؛ یعنی بر اسـاس میـل نیست. اگر بر اساس میل بود، برهانی نبود. جز حق چیزی دیگر نیست، اگر میل بود شـما هم از این میل ها فراوان داشتید، اگر هویٰ بود شـما می توانستید کاملاً هم باطل کنید هم مثل این بیاورید. اصل کلّی اش این است که این وحی است و وجود مبارک پیامبر در این گفته ها و آن جایی که راه را نشان می دهـد: (وَ أَنَّ هذا صِـراطي مُسْـتَقِيماً)، [(۳)] این وحی است. آن جایی که مقصـد می گویـد: (وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى)، [(۴)] این وحی است. به تعبیر سـیدنا الاستاد(رضوان الله تعالی علیه) از غرر آیـاتی که در این سـوره مبـارکه هست همین است [(۵)] که (وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى)، پایـان راه نظـام هستی «الله» است؛ چه اینکه مبـدأ آن هم خـدای سـبحان بود. این پایـان راه است و همه راه ها هم به آنجا ختم می شود و بیش از یک راه نیست و آن صـراط مسـتقیم است که خدای سبحان رسم کرده و مهندس خدای سبحان است و وحی چراغ است که این راه را نشان می دهـد و با چراغ وحی ما راهِ خدا را می فهمیم. پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) راهنماست، راه شـناس است، رهبر است، راهروست و لا ـ غیر! راه سـاز خـداست، (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّـ لِلّهِ). [(۶)] آن کـه مهنـدس است، راه را مشـخص کرده؛ نمـاز راه است، روزه راه است، حج راه است، اعتکاف راه است، إحرام راه است، عمره راه است، اینها حکم خداست که خدای سـبحان معین کرده است.پرسـش: هویٰ حضـرت رسول هم می توانـد حق باشـد؟پاسـخ: هویٰ باطل است، اصـلاً مثل اینکه جهل، جهل است، ظنّ، ظنّ است. وجود مبـارک حضـرت محبت دارد نه هویٰ، حبّ الهی دارد ولا ـ غیر! علاـقه به خـدا دارد، ایمان به خـدا دارد، هویٰ در برابر هدایت است و مذموم است «کائناً ما کان».

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۹۳.

۲- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۸ و ۱۹.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۵۳.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۴۲.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبایی، ج ۱۹، ص۲۶.

۶- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

بنـابراین یک چراغ قوی مثل آفتاب است که وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و اهل بیت دارنـد. دیگران این چراغ های معمولی دست آنها است که گوشه ای از این راه ها را می بینند، می بینند که پیغمبر چه فرمود، می بینند که ائمه چه فرمودند، تشخیص می دهند، حالا اگر نقل باشد آن هم چراغ است، اگر برهان عقلی باشد چراغ است. عقل که در اصول سهم تعیین کننـده دارد، کارش سـراج است و نه صـراط. تنها مبـدیی که صـراط به دست اوست ذات اقـدس الهی است، او مهندس است، او شـارع است (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّـ لِلَّهِ). این جمله (يُوحى) در محل رفع است تا صـفت باشـد برای وحی. (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ) که (يُوحى) که تأکیـد بر اوست؛ البته در جریـان معراج، این مصـداق قطعی دارد، نسـبت به سـایر موارد هم قابـل تطبیق است؛ لکن روایاتی که در ذیل این است که بعـدها ممکن است ملاحظه بشود یا نقل بشود، این تأییـد می کند که اینها درباره معراج است.

حالا اینها را خود پیغمبر که نمی دانست، چه کسـی یاد داد؟ (عَلَّمَهُ شَدیـدُ الْقُوى)، گرچه درباره (شَديـدُ الْقُوى) گفته شد که جبرئیـل(سـلام الله علیه) است؛ امـا مـا یـک (شَدیـدُ الْقُوى) بالـذات داریم، یـک (شَدیـدُ الْقُوى) بـالتبع. اگر یکی بالاصل بود دیگری می شود بـالتبع، یکی بالـذات بود دیگری می شود بالعرض، یکی بالحقیقه بود دیگری می شود بالمجاز. این سه مرحله از معرفت است که ما نسبت به خدا و افعال خدا داریم، نسبت به خالق و مخلوق داریم. اگر دیدِ متوسط یا دید ابتدایی بود، می گوییم خـدا بالاصـاله اینها را (شَدیـدُ الْقُوى) است و فرشـته وحی مثل جبرئیل(سـلام الله علیه) این (شَدیـدُ الْقُوى) بالتّبع است. بـالتّبع سـهمی دارد، ولی بـه دنبـال آن اوّلی حرکـت می کنـد. اگر قـدری جلـوتر رفـتیم، می گـوییم خـدا بالـذّات دارد و اینها بـالعرض. اگر قـدری نزدیـک تر شـدیم، می گوییم خـدا بالحقیقه دارد اینها بالمجاز. به هر حال مجاز یعنی مَعبَر است؛ یعنی از اینجـا می شود عبور کرد. ما یک غلط داریم و یک مجاز؛ مجاز، صـحیح است مَعبَر است، با حقیقت انس دارد و برای رسـیدن به حقیقت باید از همین مجاز گذشت. ما چه در لغت و چه در اسـناد، این سه قسم را داریم. مَجاز لغوی این است که این کلمه را در جایی استعمال کنیم که با معنای حقیقی مناسبت دارد. اگر ما به انسان شجاع گفتیم «رأیت اسداً»، این درست است، برای اینکه انسانِ شـجاع شبیه أسـد است؛ اما وقتی به یک آدم ترسو گفتیم «رأیت اسداً»، این یا اسـتهزاء است به هر حال غلط است، هیـچ تشـابهی در کـار نیست، برای اینکه این مجاز نیست، «مَجْوَزْ» نیست، «مَعبَر» نیست، ما از شـجاعت این شـخص پی به أسـد نمی بریم، چون او شجاع نیست، این پل نیست، این معبر نیست، این می شود غلط. آن جایی که از شجاعت این شخص بتوانیم پی به شـجاعت أسـد ببریم این می شود «مَجْوَزْ»، می شود «مَعبَر»، می شود راه و می شود صـحیح. اسـتعمال یـا صـحیح است یا غلـط! صـحیح یـا حقیقت است یـا مجـاز! اسـتعمال مجاز، صـحیح است، اسـتعمال حقیقت، صـحیح است، هر دو قسمِ اسـتعمال صحیح اند، این برای مجاز در کلمه.

مجاز در اسناد هم همین طور است؛ اگر جمله خبریه داشته باشیم، محمولی را به موضوع اسناد بدهیم، این یا اسناد، غلط است یا صحیح؛ اگر صحیح بود یا مجاز است یا حقیقت. الآن ما اگر بگوییم «جَرَی الجدار»، این جریان را به دیوار اسناد بدهیم، این یک اسناد غلط و باطلی است، دیوار که جاری نیست. اما اگر بگوییم «جَری النَّهر»، این جریان را به نهر اسناد بدهیم، این استعمال صحیح است؛ منتها مجاز است، چون نهر، خانه رود است، نهر که جاری نیست. آن رود، آن آب، جاری است و اگر گفتیم «جَرَی الماء»، این درست است. اگر گفتیم «جَرَی المیزاب»، درست است، ولی مجاز است. اگر گفتیم «جری الماء» حقیقت است، اسناد جریان به آب حقیقت است، به ناودان مجاز. اسناد جریان به آب، حقیقت است به رودخانه که خانه رود است نه جاری، جریان برای خانه رود نیست، برای خود رود است، این می شود مجاز و اما اگر به دیوار اسناد دادیم، می شود غلط.

در تعبیرات هم همین طور است؛ «شدید القوی» حالا تا دیدِ آن عارف، آن شخص، آن حکیم، آن متکلم چه چیزی باشد. اگر دید او خیلی دقیق بود، می گوید اسناد «شدید القوی» به جبرئیل(سلام الله علیه) یا به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و اینها این مجاز است. اگر دیدِ او مقداری غبارآلود بود، می گوید بالعرض است و اگر خیلی غبارآلود بود که می گوید بالتّبع است. به هر حال «شدید القوی» حقیقی ذات اقدس الهی است که در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» دارد که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتینُ)، (۱) خیلی از موارد است که خدای سبحان اوصافی را به غیر خود اسناد می دهد؛ اما برای اینکه ثابت کند «غیر» هر چه دارد به عنوان مظهر خدای سبحان است، یکجا حصر می کند، مثل همین عزّت که (لِلَّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنینَ)، (۲) این در بخشی از آیات. در بخش دیگر دارد که (الْعِزَّهَ لِلَّهِ جَمیعاً)؛ (۳) یعنی اگر برای پیامبر و مؤمنین هست، این حالا ـ یا بالتّبع است یا بالعرض است یا بالمجاز. در جریان قوّه همین طور است؛ (یَا یَحْیَی خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّهٍ)، (۴) یا (خُذُوا مَا آتَیْنَاکُمْ بِقُوَّهٍ)، (۵) یا (وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا استَطَعْتُم مِن قُوَّهٍ)، (۶) اما در بخش سوره مبارکه «بقره» می فرماید که (أَنَّ الْقُوَّهَ لِلَّهِ جَمیعاً). (۷) (خَیْرُ الْفَاصِلِینَ) (۸) داریم، (خَیْرُ الْحَاکِمِینَ) (۹) داریم، (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ) (۱۰) داریم، بعد یکجا حمل می کند: (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ (۱۱) یعنی غیر از خدا خالقی نیست، آنها مظاهر او هستند، مدبّرات او هستند، کار او را انجام می دهند. او (خَیْرُ الْحَاکِمِینَ) است؛ اما (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّـ لِلَّهِ). در همه موارد که کمالی از کمالات را خدا به غیر خود اسناد می دهد، فوراً در جای دیگر منحصر می کند، می گوید مختصّ به خداست، چون اساس توحید بر این است، آن وقت دیگران مظاهر خدا می شوند: (ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ). (۱۲)

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۸.

۲- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۳۹.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۲.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۶۳.

۶- انفال/سوره ۸، آیه ۶۰.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۸- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

۱۰- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۱۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۱۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

ببینید طرزی مجاهدان را به میدان می برد، می فرماید: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ)، (۱) بعد وقتی انسان وارد صحنه جنگ شد و پیروز شد، می فرماید مبادا مغرور بشوید! به خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمَى) (۲) و دقیق تر و عمیق تر و عریق تر از این را به مجاهدان می فرماید: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)، (۳) حواستان جمع باشد! شما ابزار دست خدا هستید، قدرت الهی از دست شما ظهور کرده است، اگر – معاذالله – خدا نمی خواست که شما فَشَل بودید. (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ» (۴) که در دعاها در نماز و غیر نماز می خوانیم، برخاسته از همان آیه ای است که (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) این می شود توحید. اساس توحید این است که «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ». یک روز دادی، یک روز می گیری، دیگر نمی گوید که من این کار را کردم، می گوید خدا را شکر که با قدرت الهی این توفیق نصیب ما شد، این می شود اساس توحید و انسان مواظب حرف زدنش هم هست. می فرماید: (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى)، در سوره «انفال» فرمود: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمَى).پرسش: (وَ مَا رَمَيْتَ) استقلال را در پی دارد و (إِذْ رَمَيْتَ) جبر را در پی دارد؟ پاسخ: نخیر! جبری در کار نیست، تفویضی در کار نیست، توحید افعالی است. تفویض باطل است، جبر باطل است. یک بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) دارد که بین جبر و تفویض فاصله «مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (۵) است، اینها نقیض هم نیستند که اگر گفتیم «لا جبر و لا تفویض» محذوری لازم بیاید. جبر آن مرحله افراط است تفویض مرحله تفریط است، اینها هر دو باطل اند. حضرت فرمود بین جبر و تفویض «أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» است. آن وقت در این محدوده، متکلّمین یک مرحله، حکما یک مرحله، عرفا یک مرحله، به آن هسته مرکزی نزدیک تر می شوند. آن وقت این (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ) را سه مکتب درست تفسیر می کند؛ تفویض باطل است، جبر باطل است. الآن متکلم یک مقدار فاصله دارد، حکیم مقداری کمتر فاصله دارد، عارف یک مقدار نزدیک تر به آن هسته مرکزیِ توحید افعالی است، اوست که این کار را انجام می دهد. بنابراین «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ»، انسان خدا را شاکر است که به توفیق او این کار انجام شده است. آن وقت (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ) را اگر بخواهیم بر همین آیه محل بحث تطبیق کنیم می شود: «و ما نَطقت اذْ نَطقْ، و لکن الله نَطقَ»، چرا؟ چون فرمود: (وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى)، این (إِنْ هُوَ)؛ یعنی «الا نطق»؛ نیست آن نطق مگر وحی الهی. وحی الهی هم که کلمه خداست؛ منتها اینها در مقام فعل فصل سوم است، فصل اوّل منطقه ممنوعه است، دوم منطقه ممنوعه است، می شود فصل سوم که فعل خداست و ظهور اسمای فعلی خداست. خدای سبحان سخن دارد، کلام دارد، کلام الهی از زبان او صادر شده است. این در قرب نوافل (۶) که هم مرحوم کلینی و سایر محدّثان ما از شیعه، بسیاری از محدّثان سنّی این را از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کردند که در قرب نوافل بشر به جایی می رسد که ذات اقدس الهی لسان او می شود، چون در فصل سوم است فعل خداست، فعل خدا که محذوری ندارد «كُنْتُ ... بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»، (۷) من در فصل سوّم زبان این شخصی می شوم که ولیّ من است. پس در حقیقت «قال الله» درست گفتیم، مجاز نیست. پرسش: این ایهام به این مطلب نمی شود که قرآن و وحی کار خودِ پیغمبر است؟ پاسخ: نه، برای اینکه فرمود این کلام خداست، صریحاً فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى)، چون (وَحْيٌ يُوحى) است، پس تو مخاطب هستی، تو مستمع هستی، نه متکلّم. این «قال الله»، «قال الله» درست است، نه اینکه پیغمبر می گوید که «قال الله»! نه «قال الله». الان ما وقتی که یک سخن ران بخواهد خطبه بخواند، می گوید که خدا چنین فرمود. خب، خدا چنین فرمود، پیغمبر مستمع است، نه اینکه – معاذالله – پیغمبر متکلم باشد، گوینده خداست، بنابراین این کلام می شود کلام الهی، متکلّم هم ذات اقدس الهی است، اوّلین کسی که این کلام را شنید وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، بعد از زبان پیامبر تا گوش ما کلام، کلام الهی است؛ یعنی در سطح جامعه کلام الهی منتشر شد ولاغیر! از این به بعد قبول و نکول به عهده مردم است. پرسش: مگر وقتی جناب

جبرئیل وحی را آورد، خود پیغمبر مقدّم بر جبرئیل نبود؟ پاسخ: بله، یک وقت است که این کارها را وجود مبارک جبرئیل به پیامبر ابلاغ می کند در مرحله نازل، در بخش های دیگری که در همین سوره مبارکه «نجم» می آید، از آن مرحله ای که بلاواسطه است آن مرحله که، «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْت» (۸) آن مرحله را که نمی گویند جبرئیل آورد. اینجا که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ □ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ)، (۹) در این بخش ها وجود مبارک جبرئیل(سلام الله علیه) سِمَتی دارد. قرآن کریم همان طوری که در اوّل سوره مبارکه «زخرف» مشخص شد، فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ □ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ) (۱۰) که قبلاً تمثیلی شده که قرآن یک لیوان پُری است، نیمی از لیوان یا کمتر از آن، «عربی مبین» است که به دست بشر می رسد. آن نیم دیگر خالی نیست، آن نیم دیگر «علی حکیم» است، آن نیم دیگر را کسی دسترسی به آن ندارد، ما هم نه مکلّف هستیم، نه مقدور ماست. فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ □ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)، خدای سبحان «علی حکیم» است بالاصاله، یک؛ بالذات، دو؛ بالحقیقه، سه. فعل او، قول او، انبیای او، اولیای او مظهر این دو اسم هستند؛ مثل اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» فرمود که (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ) (۱۱) کذا و کذا، (عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ)، چرا؟ (بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ)، این (رَؤُفٌ رَحِیمٌ) از اسمای حُسنای خداست. در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» این دو تا وصف را صفت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ذکر کرد، فرمود: (بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ). «علی حکیم» از اسمای حُسنای خدای سبحان است، این دو تا اسم را به قرآن که کلام اوست داد فرمود: (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)، بعد فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) (۱۲) علم لدنّی که می گویند همین است که «لَدُن» غیر از «عند» است، دقیق تر از «عند» است. ما فارسی در عین حال که فرهنگ ما قوی است، آن قدر قدرت نداریم که بین «لدی□» و «عند» فرق بگذاریم. الآن اگر کتابی را به کسی دادیم، می گوییم این کتاب نزد اوست پیش اوست؛ اما عرب که اگر در دستش باشد، آماده باشد می گوید «لَدُن»، اگر در خانه اش باشد یا اعم باشد، می گوید «عند». بین «عند» و «لدی□» در عربی فرق است، ما در فارسی ناچاریم چند تا کلمه کنار هم ذکر کنیم تا آنجا که «عند» است، «عند» را معنا کنیم تا آنجا که «لدی» است، «لدی» را معنا کنیم. این «علی حکیم» از اوصاف خدای سبحان است، یک؛ این را وصف قرآن قرار داد، فرمود: (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)، دو؛ بعد فرمود تو عروج می کنی بالا می آیی تا به جایی می رسی که (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، یعنی تو یک «علی حکیم» را از یک «علی حکیم» تحویل می گیری، این سه. آن جاها جای جبرئیل نیست؛ اما یک مراحل میانی که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ □ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ)، این است. – معاذالله – معنایش این نیست که جبرئیل (سلام الله علیه) از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر است، این یک مأمور اجرایی است که باید این پیام را برساند، در بخشی از مراحل این است. حالا اگر ما این مراحل میانی را دیدیم، جبرئیل می شود «شدید القوی□»، وجود مبارک پیامبر تعلیم می گیرد؛ یعنی کلام الهی را به او می رساند؛ اما اگر دید دیگر داشتیم خود خدای سبحان که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ)، «شدید القوی□» اوست، چه اینکه در سوره مبارکه «بقره» فرمود در قیامت برای شما روشن می شود که (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً). ما اگر به یحیی گفتیم: (یَا یَحْیَی خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّةٍ)، اگر به طایفه ای از بنی اسرائیل گفتیم: (خُذُوا مَا آتَیْنَاکُمْ بِقُوَّةٍ)، اگر به مجاهدان اسلام گفتیم: (وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا استَطَعْتُم مِن قُوَّةٍ)، همه اینها مظهر قدرت الهی اند، چون (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً)، «شدید القوی□» بودن او هم همین طور است.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۷.

۲- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۳- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۹، ط.الإسلامیه.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط.الإسلامیه.

۷- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط.الإسلامیه.

۸- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص۱۵۵.

۹- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۱۰- زخرف/سوره۴۳، آیه۳ و ۴.

۱۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

۱۲- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

بنابراین اگر ما به حضرت رسول گفتیم «شدید القویٰ»، درست است، به جبرئیل گفتیم «شدید القوی»، درست است، «إما بالتّبع» درست است «إما بالعرض» درست است «إما بالمجاز» درست است. «بالحقیقه» فقط مختصّ ذات اقدس الهی است. پرسش: اگر مظهری از مظاهر اسما خداست، پس چه خصوصیتی در این حدیث قرب نوافل است که ... ؟ پاسخ: خیلی فرق می کند! ما اسمای عظیمه داریم، اسمای جلالیه داریم، اسمای جمالیه داریم. بعضی ها هستند که مظهر اضلال هستند، خدای سبحان گمراه می کند، (یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ)؛ اما چه کسی مظهر اضلال است؟ شیطان، شیطان یک کَلب معلَّم است نه بالاستقلال. این سگ تربیت شده گاز می گیرد؛ اما تا صاحبش دستور ندهد که نمی گیرد. فرمود ما این شیطان را فرستادیم. شیطان مأموریتی دارد که بسیار مأموریت خوبی است و آن وسوسه است، چون هر کس به هر جایی رسید به وسیله وسوسه است، چون وسوسه «شرّ بالعرض» است، هر کسی به کمال رسید، در اثر مجاهدت نفس به کمال رسید و این با وسوسه است، شیطان هم در سوره «ابراهیم» (۱) در قیامت می گوید که من کاری نکردم، من دعوت کردم، می خواستید نیایید! انبیا دعوت کردند، می خواستید بروید! اما اگر کسی چندین راه داشت بیراهه رفت، حرف انبیا را (وَراءَ ظُهُورِهِم) (۲) خدا تمام درهای رحمت و توبه را باز کرد، «أَنْتَ الَّذِی فَتَحْتَ لِعِبَادِکَ بَاباً إِلَی عَفْوِکَ وَ سَمَّیْتَهُ التَّوْبَهَ» (۳) این را هم گذاشته کنار! به او چندین سال مهلت داد، دید او بی اعتنایی می کند از آن به بعد فرمود: (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً)؛ (۴) این کَلب معلَّم را فرستادیم. (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیاطینَ أَوْلِیاءَ لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ)، (۵) ما این سگ را فرستادیم، سگِ تربیت شده است، سگِ هراش نیست که هر کسی را گاز بگیرد. یک سارق آمد به هر حال آن هشدار می دهد که برود بیرون، چندین بار هشدار می دهد که اینجا جای امن است برو بیرون، نشد که این سگ را رها می کند، این سگ را او رها می کند، نه اینکه خود ابلیس مستقلاً کسی را گاز بگیرد. فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیاطینَ أَوْلِیاءَ) اما (لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ)، (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً) چندین راه را ما نشان دادیم، این عمداً بیراهه رفت، ما دیگر نمی گذاریم نظام را به هم بزنند.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

۳- الصحیفه السجادیه، الامام زین العابدین(ع)، ج۱، ص۱۹۴.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

تفسیر آیه سوره نجم ۹۵/۱۲/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

تا ۱۵ ۱ موضوع: تفسیر آیه سوره نجم

(وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى (۴) عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى (۹) فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰) ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵))

سوره مبارکه «نجم» مثل سایر سُور قبلی که در مکه نازل شد، اساس مطالب آن مربوط به اصول دین است که ملاحظه فرمودید؛ منتها تفاوت سُور مکی این است که گاهی از توحید شروع می شود به وحی و نبوت و معاد ختم می شود، گاهی از معاد شروع می شود و به توحید و وحی و نبوت ختم می شود، گاهی هم از وحی و نبوت شروع می شود. در این قسمت که فرمود: (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى)، نظیر (يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكيمِ) (۱) یا نظیر بعضی از سُور دیگر درباره وحی و نبوت شروع شده است.

مطالب اساسی که در این سوره هست در تعیین مرجع ضمیر گاهی یک عدم تناسبی مشاهده می شود که این ضمیرها به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برمی گردد یا به جبرئیل(سلام الله علیه) برمی گردد یا به ذات اقدس الهی برمی گردد؟ اگر به خدای سبحان برگردد با (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى) هماهنگ است؛ اما (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى)، با آن هماهنگ نیست. اگر به جبرئیل برگردد، با (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى) هماهنگ است، با (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى) هماهنگ نیست. یکی از راه هایی که به عنوان تفسیر قرآن به قرآن می توانند مشکل را حلّ کنند، این است که سرفصل جریان معراج همان جریان اسراء است؛ در سوره مبارکه «اسراء» آیه اوّل آن این است: (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذی بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْبَصيرُ)؛ اگر ما این را سرفصل این بحث قرار بدهیم، معلوم می شود آن ضمایر کلیدی که به مبدأ فاعلی برمی گردد، مرجع آن خداست. آن ضمایری که در حد وساطت و رابط بودن و وسیله بودن است ممکن است به جبرئیل برگردد. خدایی که (أَسْرى بِعَبْدِهِ)، همان خدا (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى) است. دیگر ضمیر (أَوْحى) به جبرئیل برگردد خیلی مناسب نیست. گرچه به حسب ظاهر ضمیر باید به جبرئیل برگردد؛ اما آیه دَه دارد که (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى)، اینهایی که ضمیر (أَوْحى) را به جبرئیل برگرداندند، ضمیر (بِعَبْدِهِ) را به «الله» برگرداندند؛ یعنی «فأوحی إلی عبد» خدا، «ما أوحی». یک ناهماهنگی در این ارجاع ضمیر هست، ولی وقتی ما سرفصل را، اصلاً عنوان فصل را آیه سوره مبارکه «اسراء» قرار بدهیم، این مشکلات حلّ می شود، اوست که در حقیقت اسراء کرده است، اوست که عبد خود را بالا برده، شبانه سیر داده تا آیات خود را به او نشان بدهد. پس او اسراء دهنده است، او وحی کننده است، او ارائه دهنده است، عبد او هم «سَرْی» دارد؛ سیر شبانه دارد، رؤیت دارد و مشاهدات برای عبد اوست.پرسش: ...فرمود (لِنُرِيَهُ)؟ پاسخ: بله، غرض این است که اینجا گاهی با ضمیر متکلم وحده است، گاهی ضمیر متکلم مع الغیر است، آنجا که مدبّرات و وسائط امر دخالت دارند به عنوان متکلم مع الغیر ذکر می کند، گاهی هم برای تفخیم و عظمت ذکر می کند،

فرمود: (لَنا عابِدُونَ) (۲) اینها بندگان ما هستند، اینجا دیگر سخن از نظیر (نُرِيَهُ) و مدبّرات امر و (إِنَّا أَنْزَلْناهُ) و اینها نیست. (لَنا عابِدُونَ)، اینها بندگان ما هستند، اینجا جمع برای تفخیم است.

ص: ۵۴۱

۱- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۲.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۴۷.

اگر ما آن سرفصل را داشته باشیم، در ارجاع ضمایر، آن جا که مناسب با جبرئیل نیست، به همان «الله» برمی گردد. یکی از ضمایری که تناسبی ندارد که به جبرئیل برگردد، همان (عَلَّمَهُ) است که ضمیر (عَلَّمَهُ) اگر به جبرئیل برگردد خیلی مناسب نیست، چه اینکه (فَأَوْحى) ضمیر آن به جبرئیل برگردد خیلی مناسب نیست. به هر تقدیر مطلب روشن است؛ اما در ارجاع ضمیر مقداری بین مفسّران اختلاف نظر هست. (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى) ذات اقدس الهی که به این ستاره ها سوگند یاد می کند، به اجرام آسمانی قَسم می خورد، گاهی آن حالتی را ذکر می کند که حالت درخشش آنهاست، مثل (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها) (۱) این حالتِ فرود آمدن و سقوط و نزول و اینها را ندارد. اما در اینجا (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى)، چون بعد هم در آن جا فرمود: (وَ السَّماءِ وَ ما بَناها)، (۲) آن جا دیگر با قرینه ذکر شده است؛ یعنی قَسم به آسمان و بانی آسمان؛ یعنی همه شمس و قمری که ما گفتیم اینها مبنی هستند و بانی آن ذات اقدس الهی است؛ اما اینجا سخن از (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى) دارد؛ یعنی «نَزَلَ» و «غَرُبَ»؛ به طرف غروب نزدیک می شود «مَالَ إِلىَ الغروب». این یادآور بیان ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) است که اگر یک ستاره پرفروغی در آسمان باشد نه شبهه صابئین برطرف می شود و نه دلیل موحّدان تام خواهد بود، ستاره ای است می درخشد و نور می دهد. این ستاره ای که نور می دهد به چه دلیل حرف ستاره پرست باطل است؟ اما وقتی که غروب می کند، غایب می شود، آن وقت برهان خلیل حق تام است که این آفل است، این غروب می کند گاهی هست گاهی نیست، وقتی که نیست مشکل مردم را چه کسی حلّ می کند، این (لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ) (۳) برای آن جایی است که «فلمّا زاغت، فلمّا غربت» دارد، وقتی طلوع دارد، اشراق دارد، تحوّلی دارد، تغیّری دارد، این معلوم می شود که خدا نیست، یک؛ خدا دارد، دو؛ خدا نیست، چرا؟ برای اینکه گاهی هست گاهی نیست. خدا دارد، چرا؟ چون متغیّر است، متحرّک است و هر متحرّکی محرّک می خواهد؛ لذا وقتی که ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) استدلال می کند، می فرماید: (هـذا رَبِّي)؛ اما وقتی که غروب کرد و افول کرد گفت: (لاـ أُحِبُّ الْآفِلِينَ). این هم (وَ النَّجْمِ إِذا هَوى)، یعنی «و النّجم إذا أفل»، «غَرُب الی الافول»، این دو مطلب را می رساند: یکی اینکه خودش خدا نیست، پس جا برای توهّم ستاره پرست ها نیست؛ دیگر اینکه خدا دارد برای اینکه متغیّر است و متحرّک است، هر متحرّکی هدف دارد. در این حال خدای سبحان سوگند یاد کرده است.

ص: ۵۴۲

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱ و ۴.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۵.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

پس اگر در سوره «شمس» با درخشش شمس قسم یاد کرد، نه برای آن است که شبهه ستاره پرست ها را رد نکند، چون بعد فرمود: (وَ السَّماءِ وَ ما بَناها)؛ قَسم به آسمان و کسی که همه موجودات سپهری را آفرید. اما در این گونه از موارد که سخن از خالق نجم نیست، از افول و غروب و «قُرب الی المغرب» یاد می کند تا این دو مطلب را برساند: یکی اینکه خود اینها خدا نیستند؛ دوم اینکه اینها خدا دارند.

حالا برخی ها بر اساس تناسب گفتند همان طوری که نجم به کرانه غرب نزدیک می شود، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم که عروج کرد، حالاـ دارد هبوط می کند، نازل می شود، شبیه نجمی است که دارد به زمین می رسد، این یک تشبیه است.

قَسم به این نجم، (ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی)، که در بحث قبل اشاره شد او هم هدف دارد هم راه خود را بلد است. بعضی ها هدف ندارند، بر فرض هم هدف داشته باشند با راه آن آشنا نیستند. پرسش: (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی) چگونه با (قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی) (۱) جمع می شود؟ پاسخ: او هویٰ ندارد، استثنا هم دارد که (یُوحی إِلَیَّ)، اگر بشری باشد مثل ما و آن مستثنا را داشته باشد، معلوم می شود که در بخشی از شئون، بشری مثل ما هست، بخش دیگر او این است که (یُوحی إِلَیَّ) (۲) .پرسش: بعضی غوایت را به معنی فسادِ عقیده معنا می کنند؟ پاسخ: آن هم به همین برمی گردد، بی عقیده یعنی بی هدفی. عمل برای راه است، عقیده برای هدف است. وقتی کسی عقیده او فاسد بود؛ یعنی هدف ندارد. وقتی عقیده او سالم باشد در طیّ طریق، عمل صالح باید انجام بدهد. عمل، طیّ صراط است و عقیده، آن مقصد و هدف را نشان می دهد. (ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی)، بعد فرمود: (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)، هرگز او بر اساس میل و هویٰ سخن نمی گوید. گرچه هویٰ به معنای میل است؛ اما به قرینه تقابل که فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)، یعنی آنچه غیر وحی باشد و شما او را متّهم کرده باشید، همه آنها منتفی است. شعر نیست، سِحر نیست، کهانت نیست، حرف های او حرف های جنون آمیز نیست، حرف های شیطنت آمیز نیست که برخی ها گفتند و قرآن نفی می کند، می فرماید: (وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَیْطانٍ رَجیمٍ). این پنج عنوان و عناوینی که به این عناوین خمسه برمی گردد، به قرینه تقابل از این آیه استفاده می شود. گرچه (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)، شامل همه این عناوین شاید نشود؛ اما این حصر که این جز وحی الهی چیزی نیست، همه آن امور را نفی می کند. پس به قرینه تقابل و حصرِ (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)، مسئله کهانت، مسئله شعر، مسئله سِحر، مسئله جنون، مسئله افترا، إفک، مسئله قول شیطان رجیم، این شش عنوان همه برطرف می شود، (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی).پرسش: هر چیزی که وحی نباشد همان هویٰ محسوب می شود؟ پاسخ: نه، یک وقت است هویٰ یعنی میل و هوس، که «مُخَالِفاً لِهَوَاه» (۳) شرط عدل است، یک وقت است نه، حرف های حکیمانه و خوبی است؛ اما وحی نیست، برای ما حجت نیست. یک عالم و دانشمندی است، حرف های خوبی می زند؛ اما برای ما حجت نیست. هویٰ نیست، بر اساس تحقیق علمی است، بر اساس پژوهش است، هویٰ نیست؛ اما حرف های علمی محققانه فقط حرف خودش است، فتوای خودش است، برای خودش هم حجت است؛ اما برای ما حجت نیست. پرسش: خداوند تقسیم کرد، گفت یا وحی است یا هوای نفس؟ پاسخ: بله، طرد این عناوین شش گانه از این حصر استفاده می شود. فرمود این هویٰ نیست؛ اما نفرمود وحی است، فرمود جز وحی چیزی دیگر نیست. اگر فقط می فرمود وحی فرستادیم، آنها را شاید نفی نمی کرد؛ اما وقتی می فرماید که کلمات نورانی او فقط وحی است؛ یعنی هیچ کدام از این تهمت های شش گانه ای که شما زدید یا بیشتر، هیچ کدام از اینها نیست. پرسش: مطرود نبودن برای ... کلام اعم از این است که وحی الهی باشد،

چطور اعجاز قرآن را ثابت می کند؟ پاسخ: برای اینکه کلّ بشر را ذات اقدس الهی دعوت کرد، فرمود از جن کمک بگیرید، از انس کمک بگیرید، از همین حروفی که شما مرتّب با آن حرف می زنید، با آن چیزی می نویسید ما وحی نازل کردیم، از حروف دیگری که نیاوردیم. این حروف مقطّع یکی از اسرار آن گفتند همین است؛ یعنی قرآن ما از همین حروف است! شما هم که مرتّب با این حروف سخن می گویید، اشعار بلندی هم دارید، شما هم مثل این یک سوره بیاورید. اگر کسی گفت من از طرف خدا هستم، باید یک نمونه الهی داشته باشد و نمونه الهی به نام معجزه است.پرسش: ... نمی شود استفاده کرد که تمام احادیث پیامبر وحی بوده؟ پاسخ: بله، غرض این است که (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)، یعنی آنچه را که وجود مبارک پیامبر فرمود وحی است، برای اینکه کاتبان وحی را غیر از وجود مبارک حضرت امیر و این گونه از افراد، به بعضی ها گفتند هر چه که حضرت گفته می نویسید؟ گفت بله، گفت شاید او یک وقت عصبانی شده، یک وقت راضی و خوشحال است، نشاطی دارد، غضبی دارد، در آن حال نشاط و غضب ممکن است سخنانی گفته باشد، شاید نوشتنی نباشد. این شخص به عرض حضرت رساند که «أكتُبُ كلّ ما تقول فی الرّضا و الغضب»؟ حضرت فرمود: «أُكتُبْ فی الرّضا و الغضب» چون من راضی نیستم «إلا برضی الله» و اگر عصبانی شوم، عصبانی نمی شوم «الا بغضب الله»، «أُكتبْ كلّما تَسمع فی الرّضا و الغضب». (۴)

ص: ۵۴۳

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۱۱۰.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۰.

۳- التفسیر الإمام العسکری، المنسوب الی الإمام العسکری، ص۳۰۰.

۴- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۶۸.

بنابراین از این جهت این «مما لاریب فیه» است؛ اما آیا سیاق آیه هر دو را می گیرد یا این مطلب را از جای دیگر باید استفاده کرد، سیاق آیه می تواند هر دو را شامل بشود، این اختصاصی به مسئله قرآن ندارد؛ یعنی آنچه را که وجود مبارک حضرت می فرماید صاحب شما، راهنمای شما، رهبر شما و پیامبر شما هر چه فرمود (ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی)، چون مصدّر به آن جمله است، فرمود کلمات او نه بی هدف است نه بیراه، (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)، بنابراین ما اگر بخواهیم بگوییم این آیه دلالت دارد بر اینکه قرآن اوّل تا آخرش وحی است و سنّت ذات مقدس او هم اوّل تا آخر وحی است، این محذوری ندارد؛ منتها بعضی ها گفتند که آیا حضرت اجتهاد هم می کند یا نه؟

یک بیان بسیار لطیفی مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در بحار دارد که اجماع ما امامیه این است که وجود مبارک حضرت طبق اصول و قواعد ظنّی عمل نمی کند، این درست است. چیزی را مظنّه داشته باشد؛ مثل فقیه و مرجع و اینها؛ اما آیا انتقال از اصل به فرع که چیزی اصل باشد، چیزی فرع باشد هم اصل را ذات اقدس الهی وحی بفرستد هم کیفیت انتقال از اصل به فرع را وحی بفرستد، هم کیفیت اندراج فرع تحت اصل را وحی بفرستد، هم کیفیت تطبیق اصل بر فرع را وحی بفرستد، این دلیل بر امتناع آن نیست، چون در همه این حوزه ها این در مدار وحی دارد حرکت می کند. یک وقت است که ما می گوییم حضرت کلّ فتواها را ذات اقدس الهی به او القا می کند، یک وقت می گوییم اجتهاد وحیانی دارد. اجتهاد عادی «بالقول المطلق» ممنوع است، گرچه کمال دیگران است، نقص نبوت است که با فکر بشری بخواهد کاری بکند. ذرّه ای از ذرّات در اصول دین، فروع دین، تطبیق اصول بر فروع، اندراج فروع در اصول، به بشریتِ حضرت بر نمی گردد، یکدست وحی الهی است، دین این است! اما حالا این مسیر را، فتواها را ذات اقدس الهی به حضرت القا کند، «یمکن»! کیفیت اجتهاد را هم در همه چهار بخش آن؛ یعنی تشخیص اصول، تشخیص فروع، تطبیق اصول بر فروع، اندراج فروع تحت اصول، همه اضلاع چهارگانه را خدا به عهده بگیرد، این هم وحی است، این محذوری ندارد. اما در تمام این امور باید بدانیم که آیه ای است که پنج ضلعی است، دو ضلع آن این طرف است، دو ضلعش آن طرف است، این ضلع پنجم در وسط است، فرمود: (لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ)، (۱) تو به نحو سالبه کلیه از آن جهت که بشر هستی، ذرّه ای سهم نداری، اصل این است، چون دین به بشریت برنمی گردد، فقط به خدای سبحان برمی گردد و وجود مبارک حضرت آورنده اینهاست؛ اما - معاذالله - با فکر شخصی او حکمی - چه تنزیهی، چه تحریمی، چه استحباب، چه کراهت - این نیست، حکم الاـ و لابد مختصّ ذات اقدس الهی است و خود او هم بنده است باید اطاعت کند، این یک مرحله.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۲۸.

بنابراین هر دو را شامل بشود هیچ محذوری ندارد. عمده این است که اگر هم اجتهاد باشد، تمام اضلاع چهارگانه را همان (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی) باید اداره کند، ذرّه ای کار خود بشر در کار نیست. پرسش: در آیه (أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُول) (۱) اطاعت از خود را وحی دانسته و (وَ أَطیعُوا الرَّسُول) لابد از نزد خودشان ...؟ پاسخ: نه، از نزد خودش ندارد، چون می فرماید که ما اسرار را به او آموختیم، چون در خود قرآن کریم ذات اقدس الهی می فرماید: (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۲) تو را مفسّر قرار دادیم، چون تو را مفسّر قرار دادیم، مردم از تو گوش می دهند؛ اما مردم معتقدند که تو از طرف ما می گویی و تو هم از طرف ما می گویی، (إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى)، چون «بالقول المطلق» باید از آن حضرت اطاعت کرد، او «بالقول المطلق» مطاع ماست؛ چه اینکه اولی الامر که اهل بیت(علیهم السلام) هستند «بالقول المطلق» مطاع هستند، چون (أَطِيعُوا اللّهَ) که مقیّد نیست. اطاعت «بالقول المطلق» فقط از معصوم است. بنابراین وجود مبارک حضرت از آن جهت که معصوم است، از خطا معصوم است، از خطیئه، این ولیّ ماست، این جز وحی نخواهد بود.

می فرماید: (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى)، حالا چه کسی این وحی را به او آموخت؟ (عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى)، این ضمیر (عَلَّمَهُ)، ضمیر مفعول که به وحی برمی گردد، فاعل «علّم» کیست؟ (شَديدُ الْقُوى) است. (شَديدُ الْقُوى) را برخی ها خیال کردند منحصراً وجود مبارک جبرئیل است، برای اینکه خدای سبحان در سوره «تکویر» جبرئیل را به عنوان (ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ)، معرفی کرده است. آیه هجده به بعد سوره مبارکه «تکویر» این است: (وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَریمٍ ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ)؛ جبرئیل ذی قوّه است؛ البته اینها ذی قوّه اند. در بحث دیروز داشتیم که اگر سخن از اصل باشد خدا بالاصاله است، اینها بالتّبع. سخن از ذات باشد خدا بالذّات داراست، اینها بالعرض. سخن از حقیقت باشد، خدا بالحقیقه داراست، اینها بالمجاز؛ البته این سومی برای اوحدی اهل نظر است، دوّمی در حد متوسط، اوّلی قدری ابتدایی است؛ اما خود خدای سبحان هم قوت متین دارد که در پایان سوره مبارکه «ذاریات» خواندیم: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتينُ)، (۳) چرا (شَديدُ الْقُوى) به «الله» برنگردد؟ غرض آن است که این چنین نیست که اگر گفته شد (شَديدُ الْقُوى)، جبرئیل است برابر سوره «تکویر»، این (شَديدُ الْقُوى) اینجا هم حتماً جبرئیل است! او «شدید القوای بالتّبع أو بالعرض أو بالمجاز» است. ما که «شدید القوای بالاصل بالذّات بالحقیقه» داریم، چرا به او برنگردد؟ جبرئیل را ذات اقدس الهی می فرماید ما فرستادیم، (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)، (۴) (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ عَلَی قَلْبِکَ)؛ (۵) به اذن ما روح الامین این وحی را آورده به قلب مطهّر شما. اگر به اذن خدا روح الامین پیک وحی است، دیگر نمی شود گفت معلِّم است. مگر اینکه در قرب نوافلی (۶) که هم مرحوم کلینی نقل کرد، هم محدّثان دیگر ما در جوامع روایی خود آوردند، هم اهل سنت نقل کردند به صورت مستفیض از دو طریق و دو فریق این حدیث نقل شد که اگر بنده ای از بندگان ذات اقدس الهی به خدا نزدیک شد و محبوب الهی شد، در اثر قرب نوافل خدا می فرماید: «کُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ»، (۷) من در مقام فعل؛ یعنی فصل سوم در ظهور فعل، زبان او می شوم. پس این زبان، زبان الهی است، با زبان الهی جبرئیل دارد حرف می زند، آن وقت دیگر عیبی ندارد، او معلِّم نخواهد بود.

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲، ط.الإسلامیه.

۷- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲، ط.الإسلامیه.

مطلب اساسی آن است که در پایان سوره مبارکه «شوری» ذات اقدس الهی تکلیف همه را مشخص کرده است. فرمود که هیچ کسی حرف کسی را نمی شنود، مگر حرف خدا را. وحی تنها به وسیله خدا به بندگان او می رسد؛ در پایان سوره «شوری» آیه ۵۱ و ۵۲ به این صورت است: (وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً)، که واسطه ای در کار نیست، (أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ) که گفتند در جریان موسای کلیم این طور بود که از شجره شنید. (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً)، آن وقت (فَيُوحِيَ) این رسول (بِإِذْنِ) خدا، (ما يَشاءُ) را. (إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ ◻ وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرى مَا الْكِتابُ وَ لاَ الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدى بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا)، بنابراین اگر (عَلَّمَهُ)، فاعلِ «علّم»، (شَديدُ الْقُوى) باشد و منظور از این (شَديدُ الْقُوى)، جبرئیل باشد، با لسان الهی دارد حرف می زند. ظاهرش این است که خود خدا (شَديدُ الْقُوى) است، برای اینکه (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتينُ) و در سوره «بقره» هم آمده است که در قیامت برای همه شما روشن می شود که (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَميعاً)، [(۱)](#) آن وقت خود خدایی که (شَديدُ الْقُوى) است، معلِّم پیغمبر است که فرمود: (وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ). اگر هم (شَديدُ الْقُوى) برابر آیه سوره «تکویر» جبرئیل بود و فاعل «علّم» جبرئیل بود، زبان جبرئیل زبان الهی است، «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»، برای اینکه در بخش پایانی سوره «شوری» فرمود هیچ بشری نمی شنود مگر از خدا، پس دیگران ابزار کار هستند. اگر دیگران ابزار کار هستند با زبان الهی که فصل سوم است، مقام فعل است، ظهور الهی است، ذات اقدس الهی می شود در فصل سوم زبان جبرئیل و با زبان جبرئیل با پیغمبر سخن می گوید. اگر این نباشد، ما دلیلی نداریم که مثلاً حالا معلّم جبرئیل باشد این بعید هم هست.پرسش: «شدید» إشعار ندارد که فوق آن هم متصوّر است که «أشدّ» باشد؟پاسخ: غرض این است که شدید هست، أشدّش هم هست، مثل عظیم است أعظم هم هست، ولی خود ذات اقدس الهی (شَديدُ الْقُوى) است، برای اینکه در سوره «ذاریات» (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتينُ)، این چنین نیست که حصر باشد، اینها مقام فعل است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: « فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ». [(۲)](#) پرسش: با این فرمایشی که شما فرمودید پس مسئله پاداش چه می شود؟ پاسخ: بهترین پاداش همین است! بهترین پاداش این است که این مظهر ذات اقدس الهی می شود؛ اما بعد از اینکه همه رنج ها را تحمّل کرده، فرمود ما او را آزمودیم، امتحان کردیم، در تمام سختی ها آن سه سال باید گرسنگی را تحمّل بکند، تنها به طائف برود، این قدر پای نورانی اش سنگ بخورد که آغشته به خون بشود، همه آن جوان های طائفی به فحش و بدگویی، حضرت را طرد کنند، سنگ باران کنند، همه اینها را تحمّل بکند و این امتحان الهی آن پاداش را هم به همراه دارد. پرسش: در رابطه با دعای ماه صفر که فرمودند: «یا شدید القوی و یا شدید المحال» آیا می شود ... ؟پاسخ: بله، چون یکی از اوصاف ذات اقدس الهی این است او (شَديدُ الْقُوى) است، (شَديدُ الْمِحالِ) است. (عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى)، غرض این است که ما دلیلی نداریم که الا و لابد چون جبرئیل (شَديدُ الْقُوى) است، فاعل «علّم» جبرئیل است، چون خود این «علّم» فعلی نیست که انسان بتواند جبرئیل را فاعل این تعلیم بداند، با آنکه در روایات معراج آمده است که جبرئیل گفت: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقَت» [(۳)](#) اگر آن مسئله هست، چگونه معلِّم وجود مبارک حضرت می شود جبرئیل؟پرسش: آیات (فَاسْتَوى) و همچنین (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى) نمی شود قرینه باشند بر اینکه ... ؟ پاسخ: آنها یکی از شواهد است، خود این (ذُو مِرَّةٍ)؛ یعنی قدرت. (فَاسْتَوى)، حالا چرا به خود پیغمبر برنگردد؟ (ذُو مِرَّةٍ) است، (ذُو الْقُوَّةِ) است و معتدل شد، (وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى) شد، بعد نزدیک شد، به اندازه قاب قوسین، از آن به بعد خدا به او وحی فرستاد، چرا اینها به پیغمبر برنگردد؟ غرض این است که ما حصری نداریم، گرچه برخی از مفسّران نظرشان این است که «مِرّه» یعنی قدرت، «ذو قدره» و مستویٰ شد و از کجا این (رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى)، به جبرئیل برگردد؟ البته روایات اگر باشد، چه اینکه بعضی از روایات را به خواست خدا خواهیم خواند، آنها تعیین کننده است؛ منتها خود روایات هم مثل آیات، متشابهاتی دارد، محکماتی دارد و

محکمـاتش این است که وجود مبـارک پیامبر برتر از جبرئیل است و جبرئیل بخشـی از راه را در خـدمت پیامبر بود، بقیه راه را نبود. آن جـا که ذات اقـدس الهی می فرمایـد: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) (۴) آنجا دیگر واسطه ای در کار نیست. مرحوم صـدوق(رضوان الله تعـالی علیه) در همـان کتـاب شـریف توحیـد این روایات رؤیت را نقل می کنـد در بخشـی زراره است بخشی ابی بصیر، ابی بصیر نابینا از حضرت سؤال می کند که آیا ذات اقدس الهی را در قیامت می بینند؟ حالا ابی بصـیر کور است! حضـرت فرمود مگر الآن خدا را نمی بینی؟ به ابی بصـیر نابینا می گوید. ابی بصیر عرض می کند که من این حدیث را مجاز هستم که از طرف شما نقل بکنم؟ فرمود نه، شما اگر نقل بکنید در سطح توده مردم آنها – معاذالله – خیال می کننـد که خدا را با چشم ظاهر می شود دید. (۵) حالا در جمع خواص و علما که ذکر می کنند، آنها می دانند که این با چشـم ظاهر دیده نمی شود (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ)، (۶) اما در جمع توده مردم بخواهـد نقل بکنی نیست. مرحوم ابن بابویه قمی، مرحوم صـدوق در همان کتاب شـریف توحید در بحث رؤیت پایانش دارد که «و الاخبار التی رویت فی الرؤیه کلّها عندی صـحیحهٌ»؛ (۷) روایت هایی که می گویند قلب مؤمن خدا را می بیند همه اش نزد من درست است، من می ترسم این روایت را نقل کنم، برای اینکه همه که جزء علما و درس خوانـده ها نیسـتند – معاذالله – خیال می کنند که با چشم ظاهر می شود دید. این را وقتی مراجعه می کنیـد، مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) در کتاب توحیـد در بحث اخبار رؤیت آنجا ذکر می کنـد، هم جریان ابی بصـیر کور در آن بخش هست هم در ذیل این مرحوم صـدوق می فرمایـد همه روایاتی که درباره رؤیت آمده نزد من صـحیح است، ولی من از ترس نقل نمی کنم. یک وقت انسان در جمع خواص بحث می کند، یک وقت حرف ها را در توده مردم می زنـد. توده مردم آن ظرفیت را ندارند که ادراک نکنند (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ)، خیال می کنند – معاذالله – ذات اقدس الهی را می شود دید.پرسـش: (شَدیـدُ الْقُوی) را می شود بر شـدت ... تشبیه کرد؟پاسـخ: به هر حال اگر کسـی (شَدیـدُ الْقُوی) است، به معنای زورآزماییِ کشتی گیری و اینها که نیست، مثل اینکه (بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدیدٌ) (۸) است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

۳- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۱، ص۱۷۹.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۵- توحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۷.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۷- توحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۹.

۸- بروج/سوره۸۵ آیه۱۲.

فرمود: (عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی ⃝ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی)، اگر به جبرئیل برگردد، چه اینکه خیلی ها برگرداندند، به عنوان مظهر ذات اقدس الهی است ولاغیر! (وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی)، آن که وجود مبارک پیغمبر را دید در مرحله بالا بود، سیر عروجی که حضرت داشت آن مرحله بالاتر بود، حالا آن که مرحله بالاتر بود (ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی)، می خواهند بگویند که او از بالا به پایین آمد، چون «تدلِّی» از بالا به پایین آمدن است، نه از پایین به بالا رفتن. می گویند تدلِّی کرد؛ یعنی دَلوگونه القا کرد، تنزّل کرد، دَلو را از بالاـ به پایین تنزّل می دهند. «تدلِّی» از بالا به پایین نزدیک شدن است، نه از پایین به بالا نزدیک شدن، می شود فیض الهی باشد. اگر (جاءَ رَبُّکَ) (۱) داریم، اگر خدای سبحان در مقام فعل تجلّی دارد، تجلّی او هم به نحو ظهور اسبابی است، چرا به او برنگردد؟ (ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی). اینها می گویند که (دَنا) جبرئیل، (فَتَدَلَّی)؛ به پیغمبر نزدیک شد، (فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی)، «قاب»؛ یعنی «مقدار»؛ مقدار دو قوس یک کمان نزدیک شد، (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی). حالا اگر اینها را ما به ظهور الهی برگردانیم، اگر (جاءَ رَبُّکَ) داریم، (دَنا فَتَدَلَّی) هم داشته باشیم، این دیگر (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی) وضع آن روشن خواهد بود؛ یعنی «فأوحی الله تعالی إلی عبده»، نه «فأوحی جبرئیل إلی عبدالله ما أوحی»! آن مقداری دشوار است، برای اینکه نه با پایان سوره مبارکه «شوری» هماهنگ است، نه با صدر سوره مبارکه «اسراء» که کلّ حرف ها را به دست خود خدای سبحان می سپارد هماهنگ است. (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی). بعد از اینکه فرمود: (وَ لَقَدْ رَآهُ)، یا بار دیگر دید، آیا - معاذالله - با چشم ظاهر دید؟ فرمود نه، (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)؛ دل آنچه را که دید خلاف ندید، درست دید، معلوم می شود دل می بیند، نه چشم می بیند. اگر دل می بیند نه چشم، چرا به «الله» برنگردد؟ (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)، بعد می فرماید: (أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری)؛ شما مِراء می کنید، جدال می کنید، حالا که حضرت برگشت جریان معراج را ذکر فرمود: چنان رفته و آمده باز پس ⃝⃝⃝ که ناید در اندیشه هیچ کس

ص: ۵۴۷

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۲۲.

خیلی ها نمی دانستند که حضرت دارد چه می گوید؟ بعد فرمود چرا مراء می کنید؟ او با مبدأ عالم تماس گرفته است، این حرف ها که به ذهن شما نمی آید، (أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى)، البته روایات، اینها را بر جبرئیل تطبیق کرده است، آن وقت جبرئیل از آن جهت که مَلَك است هیچ حیثیتی ندارد، مگر ظهور الهی و فیض الهی و مانند آن. اگر به این معنا باشد، در حقیقت انسان فعل خدا را و ظهور الهی را دید. همان بیان نورانی حضرت در نهج البلاغه این است که خدای سبحان در کتاب خود تجلی کرده است: « فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ»، اگر خدا تجلّی کرد، چون آن دو منطقه که منطقه ممنوعه است که نیست، مقام ذات که منطقه ممنوعه است، صفات ذات که عین ذات است، مقام منطقه ممنوعه است نیست، فعل خداست، فعل خدا هم ممکن است، فعل خدا را انسان مشاهده می کند با قلب، فعل خدا را انسان مشاهده می کند با دل و مانند آن. پرسش: تجلّی خدا در خود پیغمبر اکرم قوی تر از تجلّی خدا در هر چیز دیگری است؟پاسخ: البته. پرسش: مگر اینکه جبرئیل را مقامی از خود پیغمبر بدانیم؟ پاسخ: غرض آن است که اگر ذات مقدس پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان انسان مطرح است، نه به عنوان عقل کلّ که «اوّل مَا خَلَقَ الله نُورُ نَبِینَا»، (۱) اگر به عنوان انسان مطرح است، آن وقت جبرئیل(سلام الله علیه) موجودی است جدا؛ اما در آن مرحله ای که «اوّل مَا خَلَقَ الله نُورُ نَبِینَا» است، همه موجودات مادون، جزء اشعه وجودی آن حضرت هستند. پرسش: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که خودشان به معراج رفتند، چه لزومی دارد که در دعای «ندبه» بفرماید: «بِرُوحِ الْقُدُس»؟ (۲) پاسخ: بله، موظّف است که این نعمت ها را از خدا بداند، یک؛ شاکر باشد، دو؛ معتقد باشد، سه؛ اوّل کسی که به همه این رهآوردهای وحی ایمان دارد خود پیغمبر است، (آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، (۳) چون او بنده خداست. تمام این امور را او باید معتقد باشد، ایمان داشته باشد، بعد به مردم منتقل کند: (آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ). آن وقت (كُلٌّ آمَنَ)، این (وَ الْمُؤْمِنُونَ) جداست، نه اینکه پیغمبر و مؤمنون باهم باشند، بلکه (آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ)، این یک مرحله، (وَ الْمُؤْمِنُونَ)، به دنبال پیغمبر است (كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ)، اوّل کسی که به همه این حرف ها - معراج و غیر معراج - ایمان دارد، خود پیغمبر است باید هم ایمان داشته باشد.پرسش: «بِرُوحِهِ» هم که در دعای «ندبه» می فرمایند درست است؟ پاسخ: حالا لازم نیست «بِرُوحِهِ» باشد، «بِرُوحِهِ» درست است، «بِبَدنِهِ» درست است، به مجموع روح و بدن درست است، حالا آن نسخه دعا را باید دید، دعا حالا هر چه که وارد شده است، آنچه امام فرمود «حقّ لا ریب فیه»، حالا نسخه اصلی را باید دید. این وجود مبارک حضرت، تنها روح که نیست، با روح و بدن و همه اینها با این مجموعه، این صحنه واقع شده است. حالا آن نسخه دعا هر چه که دعا رسیده است که چگونه بخوانیم، چگونه نخوانیم. گاهی دارد که او «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الأَبصَار» است، در جایی دارد که «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ» (۴) است، کسی عرض کرد «و الأبصار»؟ فرمود نه، درست است که خدا «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الأَبصَار» است، ولی این جا همین جمله را بگو، نگو «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الأَبصَار». این مربوط به آن سند دعاست که در دعا به چه نحو وارد شده؛ اما به هر حال حضرت روحی دارد و بدنی دارد، با همین وضع انسانی مراجعه کرد.پرسش: آنچه وحی است شروع مرهونی است که لطف خود پیغمبر از آن استفاده می شود؟پاسخ: نه، این عظمت را می رساند، از این (ما أَدْراكَ) (۵) فراوان ما داریم در قرآن کریم که نشانه عظمت آن است، آن عظمت را در درجه اوّل خود پیامبر ادراک می کند، آن نیمه دوّم لیوانی که عرض شد او را که دیگران نمی بینند، ما «عربی مبین» را می بینیم؛ اما آن قسمت های نیمه دوّم آن که «عربی مبین» نیست نه عبری است، نه عربی است، نه تازی است، نه فارسی است، لفظ نیست، فقط «علی حکیم» است، آن را خود او می داند. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند که «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»؛ (۶) این را مرحوم کلینی نقل می کند؛ یعنی وجود مبارک پیامبر در تمام مدت عمر با هیچ کسی به اندازه فکر خودش حرف نزد. آن گاه مرحوم صدر

المتألهين در شرح اصول کافی این جمله را که می خواهد شرح کند، اهل بیت(علیهم السلام) را استثنا می کند که اگر با اهل بیت(علیهم السلام) سخن می گفت با کُنه عقل خودش صحبت می کرد، آنها هم می فهمیدند؛ البته نسبت به دیگران، اما چه کسی می تواند کُنه حرف او را بفهمد؟ غرض این است که ما لیوانی داریم که پُر است و خالی نیست، نیمی از آن «عربی مبین» است که ما می توانیم به اندازه فهم خودمان بحث کنیم. آن نیم دیگرش «علی حکیم» است که در دسترس ما نیست، فرمود: (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ)؛ (۷) و این یک «حبل متین» است که بارها عنایت کردید، خدا قرآن را به زمین آویخت، نه انداخت. باران نیست که نازل کرده باشد، حبل است که آویخت؛ لذا فرمود یک طرف آن به دست من است. در همان حدیث شریف ثقلین که «تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی»، (۸) این ثقل اکبر که قرآن کریم است، فرمود: «أَحَدُ طَرَفِیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بَأَیدِیکُم»، (۹) این در حدیث ثقلین است. اینکه به ما گفتند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعا)؛ (۱۰) به ریسمان تمسک کنید، این ریسمانی که کنار مغازه افتاده مشکل خودش را حلّ نمی کند، اعتصام به آن چه اثری دارد؟ آن حبلی اعتصامش اثر دارد که به جای بلندی بسته باشد که آدم بگیرد بالا برود وگرنه ما به کدام طناب تمسک بکنیم؟ طناب انداخته زمین یا طناب آویخته از آسمان؟ قرآن طناب آویخته است، نه انداخته. فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعا). این اوایلش «عربی مبین» است ما می فهمیم، آن «طرفٌ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»، «علی حکیم» است.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸، ط موسسه الوفاء.

۲- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۵۷۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

۴- تهذیب الأحکام، شیخ الطائفه، ج ۲، ص۷۴.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه۳.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۲۳، ط.الإسلامیه.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۳ و ۴.

۸- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۹- مکاتیب الرسول(ص)، الشیخ علی الاحمدی المیانجی، ج۲، ص ۱۷۱.

۱۰- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

تفسیر آیه سوره نجم ۹۵/۱۲/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه سوره نجم

به مناسبت فاطمیه بحث کوتاهی درباره خطبه «فدکیه» وجود مبارک صدیقه کبری(سلام الله علیها) داریم. مستحضرید که این خطبه نورانی مطالب فراوانی دارد که بخشی از اینها به قسمت های فقهی برمی گردد که آنها شاید نیازی به بحث در محضر شما بزرگواران نباشد؛ اما خطبه خود آن حضرت، یعنی آن حمد و ثنا همان سه، چهار جمله، آن توضیحی می خواهد. مستحضرید کار ظالمانه ای شد و برخلاف همه دستورهای فقهی از «ذو الید» بیّنه خواستند. بیّنه که برای منکر است، نه برای «ذو الید». هیچ فقهی، هیچ فقیهی از «ذو الید» که ید اماره ملکیت است، شاهد می خواهد؟ الآن در تمام سراسر دنیا هیچ مغازه داری، هیچ صاحب خانه ای از او شاهد نمی خواهیم که به چه دلیل این مِلک شماست؟ ید، اماره ملکیت است، دیگری که ادّعایی دارد او باید بیّنه اقامه کند.

به هر تقدیر جمله های دردناکی در آن خطبه نورانی هست که حضرت بعد از آن ادله فقهی و استدلال به ادله میراث، آن غصّه پُرقصّه را هم ذکر کرد، فرمود: «اَمْ هَـلْ تَقُولُونَ أَهْلُ مِلَّتَيْنِ لَا يَتَوَارَثَانِ» (۱) که این گدازنده ترین جمله آن خطبه است که مگر - معاذالله - ما از یک دین نیستیم؟ کافر از مسلمان ارث نمی برد، فرمود مگر در اسلام ما شک دارید؟ ما که سر تا پای ما اسلام است. این جمله خیلی سوزنده است و سوزناک است که به ابی قحافه خطاب کرد: یابن ابی قحافه «اَمْ هَلْ تَقُولُونَ أَهْلُ مِلَّتَيْنِ لَا يَتَوَارَثَانِ»؛ یعنی ما - معاذالله - مسلمان نیستیم که ارث ما را به ما نمی دهید؟ اینها غصّه ای است که به هر حال «الی یوم القیامه» فراموش شدنی نیست.

ص: ۵۴۹

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۲۹، ص۲۲۷، ط موسسه الوفاء.

این را شاید نیازی به طرحش در محضر شما آقایان نباشد؛ اما آن سه، چهار جمله ای که به عنوان خطبه توحیدی گفته شد، آن درس، درس یعنی درس می خواهد! وگرنه تلاش و کوشش بکنید، ببینید که بدون استاد می شود آن سه، چهار جمله را فهمید یا نه؟ برای اینکه روشن بشود آن سه، چهار جمله در عرشِ فلسفه و کلام قرار دارد، این جمله هایی که در بیانات نورانی حضرت امیر هست آمده است. این نهج البلاغه در عین حال که کتاب نوری است، افسوسی هم دارد و آن این است که بعضی از خطبه های نورانی حضرت امیر که مثلاً پنج صفحه است، شش صفحه است، مرحوم سید رضی(رضوان الله علیه) به مناسبتی یک صفحه یا نصف صفحه آن را نقل کرده، آن هم یک سرّ تاریخی دارد که چرا مثلاً حضرت این کار را کرده است. نامه ای که وجود مبارک حضرت امیر برای طلحه و زبیر نوشت، آن نامه سه صفحه است یا دو صفحه است، یک بخش از آن مربوط به طلحه و زبیر است، یک بخش از آن بخشِ اعتراضات تیز و تُندی نسبت به عایشه است که خدا در قرآن به همسران پیامبر فرمود: (وَ قَرْنَ فی بُيُوتِكُنَّ)، (۱) دیگر نگفت بیایید بیرون لشکرکشی بکنید. این بخش اعتراض حضرت به

عایشه، این اصلاً در نهج البلاغه نیامده است و اگر این اعتراض های تُند و تیز حضرت امیر به برخی از صحابه یا به عایشه و اینها در نهج البلاغه می آمد، دیگر نهج البلاغه نهج البلاغه ای نبود که تقریباً هشتاد درصد شرح نهج البلاغه برای اهل سنّت است، سعی کرد تا آنجا که بحث های کلامی و اعتقادی و اینهاست، آنها در مجالس خصوصی در حوزه های علمیه مطرح بشود؛ اما آنهایی که وحدت اسلامی و مشترکات مسلمان ها را در بردارد آنها را ذکر بکند. آن بحث های کلامی که مربوط به علما و حوزه های علمی است آنها «الی یوم القیامه» سر جای خود محفوظ است. اگر آن اعتراض های تُند و تیز حضرت امیر در نهج البلاغه می آمد، دیگر نهج البلاغه هم مثل سایر مطالب شیعه منزوی می شد.

ص: ۵۵۰

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

همین خطبه نورانی حضرت امیر که درباره تقوا به همّام سفارش می کند که متّقیان چنین هستند، این تقریباً هفده، هیجده صفحه است. مرحوم سید رضی دو، سه صفحه آن را نقل کرده است، بخشی از اینها را به طور پراکنده در خطبه های دیگر نقل کرده، آن خطبه ۲۲۰ هم دو، سه سطر است که «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى . . . بَرَقَ لَهُ لامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْق»؛ برقی برجهید که مسبوق به عرفان و شهود است که انسان به جایی می رسد که حقیقت را می بیند و عقل او زنده می شود و هوای او از بین می رود و نورانیت توحید بر او برق می زند او برقِ نورانی توحید را می بیند اینها دو، سه سطر است که جزء همین پانزده، شانزده صفحه است و مرحوم سید رضی بخشی از این را اصلاً نقل نکرد، بخشی را هم به طور پراکنده نقل کرد؛ لذا هیچ کسی نمی تواند نسبت به نهج البلاغه مثلاً اعتراضی داشته باشد، به هر تقدیر عظمت و جلال آن دو، سه سطری که در خطبه «فدکیه» است آن را می خواهیم معنا کنیم.

خطبه ای وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که صدر آن را مرحوم سید رضی نقل نکرده است، ولی بخشی برای ابوجعفر إسکافی است. «إسکاف» فاصله ای است بین نهروان و بصره که ابوجعفر إسکافی برای آن منطقه است، او نقل کرد، بخشی را هم مرحوم کلینی نقل کرد، مرحوم سید رضی گوشه هایی از برخی از خطبه ها را نقل نمی کند، بقیه را نقل می کند. مرحوم کلینی مستحضرید در این هشت جلد کافی حرفی ندارد، او محدِّث است، فقط در بخشی از این هشت جلد ضرورت اقتضا می کند مطالبی را می فرمایند. در تشخیص بین صفت ذات و صفت فعل، مرحوم کلینی یک چند سطری بیان دارد، در وصف این خطبه ای که الآن می خواهیم بخوانیم؛ خطبه نورانی حضرت امیر مطلبی دارد و راز آن عظمتی را که برای آن خطبه ذکر می کند آن را هم مشخص می کند، همان راز را ۲۵ سال قبل از علی بن ابیطالب، فاطمه زهرا گفت. حالا ببینید زهرا یعنی چه؟ خطبه «فدکیه» یعنی چه؟

مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) این خطبه ای که وجود مبارک حضرت امیر بار دوم که نیروها را می خواست بسیج کند برای صفّین، خطبه ای را ایراد کرد. آن خطبه در نهج البلاغه هست؛ اما آن صدرش و همه خصوصیاتش در نهج البلاغه نیست. نهج البلاغه را می دانید که کتاب حدیث به این معنا نیست. مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) این خطبه را نقل کرد؛ جلد اوّل کافی بعد از بحث عقل و جهل و بعد از بحث علم، کتاب توحید شروع می شود و کافی چندین چاپ دارد، طبق این چاپی که الآن دست ماست، صفحه ۱۳۴ عنوان باب این است: «بَابُ جَوَامِعِ التَّوْحِيدِ»، این در تمام چاپ ها یکسان است، «بَابُ جَوَامِعِ التَّوْحِيدِ». در آنجا روایتی را که نقل می کند، می گوید وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود که «أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام اسْتَنْهَضَ النَّاسَ فِي حَرْبِ مُعَاوِيَةَ فِي الْمَرَّةِ الثَّانِيَةِ»؛ بار دوم که نیروها را می خواست به جنگ صفّین بسیج کند، «فَلَمَّا حَشَدَ النَّاسُ»؛ مردم همه جمع شدند، «قَامَ خَطِيباً» این چنین فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الْمُتَفَرِّدِ الَّذِي لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ كَانَ وَ لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ قُدْرَةٌ بَانَ بِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ»؛ حالا هم «قَدَرَه» خوانده شد هم «قُدرَه» خوانده شد، آن دیگر اختلاف نسخه است «بَانَ بِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ وَ بَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ فَلَيْسَتْ لَهُ صِفَةٌ تُنَالُ وَ لَا حَدٌّ تُضْرَبُ لَهُ فِيهِ الْأَمْثَالُ كَلَّ دُونَ صِفَاتِهِ تَحْبِيرُ اللُّغَاتِ وَ ضَلَّ هُنَاكَ تَصَارِيفُ الصِّفَاتِ وَ حَارَ فِي مَلَكُوتِهِ عَمِيقَاتُ مَذَاهِبِ التَّفْكِيرِ وَ انْقَطَعَ دُونَ الرُّسُوخِ فِي عِلْمِهِ جَوَامِعُ التَّفْسِيرِ». این خطبه مفصّل است، آن طوری که مرحوم کلینی نقل می کند تقریباً یک ورق می شود. بعد مرحوم کلینی این جمله را دارد که «وَ هَذِهِ الْخُطْبَةُ مِنْ مَشْهُورَاتِ خُطَبِهِ علیه السّلام»؛ یعنی در سند آن هیچ اختلافی نیست. «حَتَّى لَقَدِ ابْتَذَلَهَا الْعَامَّةُ»؛ توده مردم هم از این خطبه باخبر شدند و جملاتی از این را حفظ کردند. «وَ هِيَ كَافِيَةٌ لِمَنْ طَلَبَ عِلْمَ التَّوْحِيدِ إِذَا تَدَبَّرَهَا»؛ اگر کسی واقعاً بخواهد خداشناسی را بحث کند، این خطبه برای او کافی است. «إِذَا تَدَبَّرَهَا وَ فَهِمَ مَا فِيهَا» خطبه های نهج البلاغه فراوان است، تقریباً بیش از دویست خطبه است و چندین نامه است و چندین حکمت؛ اما ایشان دارد که این خطبه از سایر خطب خیلی امتیاز دارد. «فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ»؛ یعنی اگر همه جن و انس جمع بشوند، «لَيْسَ فِيهَا لِسَانُ نَبِيٍّ»؛ همه جن و انس جمع بشوند، ولی پیغمبر در بین اینها نباشد، هیچ پیغمبری در بین اینها نباشد «لَيْسَ فِيهَا لِسَانُ نَبِيٍّ عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمِثْلِ مَا أَتَى بِهِ بِأَبِي وَ أُمِّي»؛ پدر و مادرم فدای او! «مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ»؛ نمی توانند. «وَ لَوْ لَا إِبَانَتُهُ مَا عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ»؛ اگر حضرت امیر این طور شفّاف مسئله توحید را بیان نمی کرد، هیچ کس نمی توانست خدا را این گونه بشناساند. حالا رازش را هم ذکر می کند. «مَا عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ أَ لَا تَرَوْنَ إِلَى قَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ كَانَ وَ لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ فَنَفَى بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ كَانَ مَعْنَى الْحُدُوثِ وَ كَيْفَ أَوْقَعَ عَلَى مَا أَحْدَثَهُ صِفَةَ الْخَلْقِ وَ الِاخْتِرَاعِ بِلَا أَصْلٍ وَ لَا مِثَالٍ نَفْياً لِقَوْلِ مَنْ قَالَ إِنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مُحْدَثَةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ إِبْطَالًا لِقَوْلِ الثَّنَوِيَّةِ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُ لَا يُحْدِثُ شَيْئاً إِلَّا مِنْ أَصْلٍ وَ لَا يُدَبِّرُ إِلَّا بِاحْتِذَاءِ مِثَالٍ فَدَفَعَ علیه السلام بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ جَمِيعَ حُجَجِ الثَّنَوِيَّةِ وَ شُبَهِهِمْ لِأَنَّ أَكْثَرَ مَا يَعْتَمِدُ الثَّنَوِيَّةُ فِي حُدُوثِ الْعَالَمِ أَنْ يَقُولُوا لَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْ‏ءٍ أَوْ مِنْ لَا شَيْ‏ءٍ فَقَوْلُهُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ خَطَأٌ وَ قَوْلُهُمْ مِنْ لَا شَيْ‏ءٍ مُنَاقَضَةٌ وَ إِحَالَةٌ لِأَنَّ مِنْ تُوجِبُ شَيْئاً وَ لَا شَيْ‏ءٍ تَنْفِيهِ فَأَخْرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام هَذِهِ اللَّفْظَةَ عَلَى أَبْلَغِ الْأَلْفَاظِ وَ أَصَحِّهَا فَقَالَ علیه السلام لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ فَنَفَى مِنْ إِذْ كَانَتْ تُوجِبُ شَيْئاً وَ نَفَى الشَّيْ‏ءَ إِذْ كَانَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ مَخْلُوقاً مُحْدَثاً لَا مِنْ أَصْلٍ أَحْدَثَهُ الْخَالِقُ كَمَا قَالَتِ الثَّنَوِيَّةُ إِنَّهُ خَلَقَ مِنْ أَصْلٍ قَدِيمٍ فَلَا يَكُونُ تَدْبِيرٌ إِلَّا بِاحْتِذَاءِ مِثَالٍ»؛ این بیانات نورانی خود مرحوم کلینی است. می فرماید چرا جن و انس جمع بشوند نمی توانند مثل حضرت امیر بگویند؟ مگر اینکه انبیا در بین آنها باشد؟ اصول کافی را مستحضرید خیلی ها شرح کردند، مرأه العقول شرح این است و مرحوم صدر المتألهین قبل از دیگران شرح کرده، آن تحقیقاتی که مرحوم صدر المتألهین در شرح اصول کافی دارد در درجه اوّل مرحوم مجلسی اوّل استفاده کرد، بعد مرحوم مجلسی ثانی(رضوان الله علیهم). مرحوم صدر المتألهین در شرح این اصول کافی این جمله ای که

مرحوم کلینی دارد که اگر جن و انس جمع بشونـد و در بین اینها پیامبری نباشـد، نمی توانند مثل حضـرت امیر سـخن بگویند، ایشان اضافه کرده که هر پیامبری هم نمی تواند مثل حضـرت امیر سخن بگوید. آن پیامبران بزرگ را شما استثنا کنید، بگویید اگر همه جن و انس جمع بشوند، در بین اینها بعضـی از انبیا باشـند؛ اما آن پیامبران بزرگ نباشند، نمی توانند مثل این حضرت امیر سخن بگویند؛ اما حالا اصل شبهه.

ص: ۵۵۲

از دیرزمان این شبهه نزد مادّیون و ملحدان بود و آن این است شما که می گویید خدا عالَم را خلق کرد، عالَم را از چه چیزی خلق کرد؟ اگر عالَم را از یک ذرّات و موادّی خلق کرد، پس این ذرّات و مواد قبل از خلقت خدا بودند و خدا ندارند! این یک؛ اگر «من شیء» خلق کرد، پس معلوم می شود قبل از آفرینش، ذرّاتی بودند که خدا از این ذرّات عالم را ساخت؛ مثل اینکه این مسجد را از مصالحی می سازند. اگر بگویید نه، ذرّاتی در عالم نبود «من شیء» نبود، «من لا شیء» بود، «لا شیء» که عدم است نمی تواند ماده قرار بگیرد، انسان از «لا شیء» که نمی تواند آسمان و زمین بسازد. «شیء» هم که از دو طرف نقیض بیرون نیست. اگر بگویید عالم را «من شیء» خلق کرد، پس قبلاً ذرّاتی بود خدا از ذرّات، عالَم را خلق کرد، پس – معاذالله – آنها قبلاً بودند و خدا نداشتند، پس این محال است. اگر بگویید نقیض آن «من لا شیء» بود، «لا شیء» که عدم است، نمی شود از عدم انسان زمین و آسمان درست کند، دو طرف نقیض محال است، اینها همه ماندند! وجود مبارک حضرت امیر که این شبهه را رد کرد، فرمود اصل تناقض محفوظ است، چون «لَمْ یَکُنْ بَیْنَ النَّفْیِ وَ الْإِثْبَاتِ مَنْزِلَه»، (۱) اگر اصل تناقض را از آدم بردارند که آدم نمی تواند خدا را ثابت کند. فرمود بله! اصل تناقض حق است، «شیء» یا هست یا نیست! نه موجود باشد نه معدوم، این محال است. هم موجود باشد؛ مثلاً «الف» نه موجود باشد نه معدوم، این محال است. هم موجود باشد هم معدوم باشد، محال است. جمع نقیضین محال است، رفع نقیضین محال است. اما شما نقیض را نشناختید؛ نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست، چون «من لا شیء» هم موجبه است. نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است، حالا آن وقت از این سؤال بکنید تا ما به شما جواب بدهیم. بگویید خدا عالم را «من شیء» خلق کرد؟ می گوییم نه. «لا من شیء» خلق کرد؟ می گوییم آری، اینها ابداعی است، نوآوری است، خدا فاطر است، نوآور است. نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست. نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است. این است که کلینی متحیّر مانده که شبهه همه ملحدان را علی(علیه السلام) حلّ کرده است. نقیض، نفی شیء است «نقیض کلّ رفع أو مرفوع»؛ نقیض هر چیزی عدم آن است. نقیض «من شیء» که «من لا شیء» نیست، چون «من لا شیء» چه «مِن» نشویه باشد چه «مِن» تبعیضیه باشد از وجود خبر می دهد. نقیض «من لا شیء» یک «لا» می خواهد که روی «مِن» دربیاید، «لاـ من شیء» است، نه اینکه «مِن» را حفظ بکنید، بگویید نقیض «من الف»، «من لاـ الف» است. اگر گفتیم «من لا الف» که می شود وجودی، اینکه عدمی نیست.

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۸۴، ط.الإسلامیه.

بنابراین سؤال شما باید درست باشد؛ خدا عالَم را از چیزی خلق کرد؟ می گوییم نه. بگویید از عدم خلق کرد؟ می گوییم سؤال غلط است. نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است. حالا درست سؤال کنید! خدا جهان را از چیزی خلق کرد؟ می گوییم نه! خدا نوآور است، هیچ چیزی نبود و او پدید آورد؟ می گوییم آری! خدا (بَدیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۱) است، فاطر است، نوآور است، نه اینکه چیزی بود، ذرّاتی بود، خدا جمع کرد. تمام استدلال های مرحوم کلینی این است. می بینید که بعد از اینکه این جمال و جلال را ذکر کرد، می خواهد حالاـ عظمت این خطبه را نگاه کند، می فرماید که مگر نمی بینید؟ «أَ لَا تَرَوْنَ»؛ مگر نگاه نمی کنید که آن را حضرت امیر چگونه جواب داد؟ فرمود: «فَنَفَى بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ ءٍ كَانَ مَعْنَى الْحُدُوثِ وَ كَيْفَ أَوْقَعَ عَلَى مَا أَحْدَثَهُ صِفَةَ الْخَلْقِ وَ الِاخْتِرَاعِ بِلَا أَصْلٍ وَ لَا مِثَالٍ نَفْياً لِقَوْلِ مَنْ قَالَ إِنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مُحْدَثَةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ»؛ اشیاء همه چون حادث هستند، بعضی ها قبلاً صورت دیگری داشتند، الآن صورت دیگری دارند ما شیئی نداریم که بدون ماده قبلی خلق شده باشد، حضرت امیر آمد این را نفی کرد، گفت نداریم چرا؟ همه اینها نو خلق شدند، بدون ماده خلق شدند، بعد از اینکه خلق شدند؛ البته موادی برای یکدیگر پیدا شد؛ یعنی بعضی ها مادّه برای دیگری شدند. فرمود: «زَعَمُوا أَنَّهُ لَا يُحْدِثُ شَيْئاً إِلَّا مِنْ أَصْلٍ وَ لَا يُدَبِّرُ إِلَّا بِاحْتِذَاءِ مِثَالٍ فَدَفَعَ عليه السلام بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ جَمِيعَ حُجَجِ الثَّنَوِيَّةِ وَ شُبَهِهِ» آنها را «لِأَنَّ أَكْثَرَ مَا يَعْتَمِدُ الثَّنَوِيَّةُ فِي حُدُوثِ الْعَالَمِ» الآن می گویند که «لَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْ ءٍ أَوْ مِنْ لَا شَيْ ءٍ فَقَوْلُهُمْ مِنْ شَيْ ءٍ خَطَأٌ وَ قَوْلُهُمْ مِنْ لَا شَيْ ءٍ مُنَاقَضَةٌ»؛ یعنی همه شبهه منکران توحید این است که خدا عالم را از چه چیزی خلق کرد؟ اگر از چیزی خلق کرد، پس آن چیز بود قبل از اینکه خدا خلق بکند و خدا نداشت. اگر «من لا شیء» خلق کرد، «لا شیء» که عدم است از عدم که نمی شود انسان ماده درست بکند؟ شما عدم را جمع بکنی، بشود ستون! عدم را جمع بکنی بشود زمین! اینکه ممکن نیست. این شبهه آنها بود. «فَدَفَعَ عليه السّلام بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ جَمِيعَ حُجَجِ الثَّنَوِيَّةِ وَ شُبَهِهِ لِأَنَّ أَكْثَرَ مَا يَعْتَمِدُ الثَّنَوِيَّةُ فِي حُدُوثِ الْعَالَمِ أَنْ يَقُولُوا لَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْ ءٍ»، یک؛ «أَوْ مِنْ لَا شَيْ ءٍ»، دو؛ بعد گفتند: «مِنْ شَيْ ءٍ» خطا است، برای اینکه اگر قبلاً چیزی بود خدا آنها را جمع کرد و زمین را درست کرد، پس معلوم می شود آنها بودند و خدا نداشتند. «وَ قَوْلُهُمْ مِنْ لَا شَيْ ءٍ مُنَاقَضَةٌ وَ إِحَالَةٌ»؛ این محال است، برای اینکه خدا عدم را جمع کرد، زمین را درست کرد، عدم را جمع کرد، آسمان را درست کرد یعنی چه؟ «لِأَنَّ مِنْ تُوجِبُ شَيْئاً وَ لَا شَيْ ءٍ تَنْفِيهِ»؛ شما که نمی توانید بگویید «من لا شیء» خدا عالم را خلق کرد! زمین را از «لا شیء» خلق کرد؛ یعنی زمین را از عدم خلق کرد! این عدم ها را جمع کرد شده زمین! می فرماید این که فرض ندارد. «فَأَخْرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السّلام هَذِهِ اللَّفْظَةَ عَلَى أَبْلَغِ الْأَلْفَاظِ وَ أَصَحِّهَا»؛ فرمود نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است نه «من لا شیء». «فَقَالَ عليه السّلام لَا مِنْ شَيْ ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ»؛ یعنی نوآوری. «فَنَفَى مِنْ إِذْ كَانَتْ تُوجِبُ شَيْئاً وَ نَفَى الشَّيْ ءَ إِذْ كَانَ كُلُّ شَيْ ءٍ مَخْلُوقاً مُحْدَثاً لَا مِنْ أَصْلٍ أَحْدَثَهُ الْخَالِقُ كَمَا قَالَتِ الثَّنَوِيَّةُ»؛ این تمام جلال و شکوه این خطبه است؛ البته کلمات بعدی حضرت امیر هم نورانی است؛ اما رفع شبهه ملحدان به این است که عالم را خدا «من شیء» خلق نکرد، «لا من شیء» خلق شده است به وسیله خدا؛ یعنی مادّه نداشت، ابداعی است، نوآوری است، بی سابقه است.

ص: ۵۵۴

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۷.

همین بیان اعجازآمیز را شما در همین سه، چهار جمله اوّلیه صدیقه کبری می بینید، وقتی وارد مسجد شد، شروع کرد به حمد کردن، فرمود خدا را شکر می کنم که «لَا مِنْ شَیْ ءٍ خَلَقَ مَا کَانَ». پرسش: با این تعبیری که حضرتعالی می فرمایید اینجا باید دو نکته عرض شود: یکی اینکه موحدین و منکرین هر دو به یک اصل اوّلیه قائل هستند؛ منتها موحدین برای خود عقل و شعور قائل اند؛ اما آنها نه، نکته دوم؟ پاسخ: نه، حالا اوّلی بگذریم. اصلاً ملحد می گوید ما مبدأ نداریم، چرا؟ برای اینکه شما که می گویید خدا خالق آسمان و زمین است، خدا این آسمان و زمین را از چه چیزی خلق کرد؟ یا «من شیء» خلق کرد، پس معلوم می شود قبلاً ـ مادّه بود و خدا نداشت. یا «من لا شیء» خلق کرد که این محال است، پس خلقت در هر دو حال محال است. وجود مبارک حضرت امیر فرمود نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است، نه «من لا شیء». پرسش: خلاصه با تعریفی که حضرتعالی می فرمایید همین می شود که خداوند می فرماید: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون)، (۱) وقتی ما فعل و اراده خدا را دانستیم دیگر شیء بود و نبود آن حلّ می شود؟ پاسخ: نه، منظور این است که این شبهه مادّیون و ملحدان را چگونه حلّ بکنیم؟ می گویند خدا اراده کرده که خلق بکند، می خواهد خلق بکند حالا یا زمین را خلق بکند یا آسمان را خلق بکند، حالاـ مادّه ای است که از آن زمین را خلق می کند؟ می شود «من شیء». یا از عدم خلق می کند بشود «من لا شیء». اگر مادّه ای بود که خدا از آن مادّه زمین را ساخت، پس معلوم می شود که مادّه قبل از خلقت بود و خدا نداشت. اگر از عدم خلق بکند عدم که مادّه قرار نمی گیرد که انسان عدم ها را جمع بکند، بشود زمین. «شیء» هم که از دو طرف نقیض بیرون نیست، هر دو طرف آن هم محال است. وجود مبارک حضرت امیر فرمود « شیء» از دو طرف نقیض بیرون نیست، اجتماع نقیضین محال است، ارتفاع نقیضین محال است؛ اما نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست، «لا من شیء» است، چون نقیض «لا من شیء» است، حالا سؤال بکنید جواب می شنوید. سؤال بکنید که آیا خدا عالم را از چیزی خلق کرد؟ می گوییم نه! بدون ماده خلق کرد؟ بله! چون «لاـ من شیء» نقیض «من شیء» است. نوآوری معنایش همین است، بدیع بودن معنایش همین است. یک وقت است که موجوداتی را اوّل ذات اقدس الهی خلق می کند، بعد نطفه است، مادّه است علقه است، مضغه است، اینها را یکی پس از دیگری ترتیب می دهد، اینها برای حوادث بعد است. اما آن حوادث اوّلیه نو است (بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است، «بدیع»؛ یعنی نوآور. غرض این است که تمام جلال و شکوه این خطبه، به زعم مرحوم کلینی به همان حلّ شبهه مادّیون و ملحدان و ازلی پندارهاست. همین تعبیر «لَا مِنْ شَیْ ءٍ خَلَقَ مَا کَانَ» در خطبه نورانی «فدکیه» صدیقه کبری هست، ۲۵ سال قبل! حالا معلوم شد زهرا کیست؟ چون وجود مبارک پیغمبر «قَامَ إِلَیْهَا» (۲) بود، نه «قامَ لَهَا». حضرت هم که وارد می شد، حضرت به احترام صدیقه کبری که بلند نمی شد که بگوییم تواضع کرد، به استقبال او می رفت، «قام لَهَا» نیست «قَامَ إِلَیْهَا»؛ چند قدم به استقبال او می رفت، این بود.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۲- بشاره المصطفی صلی الله علیه وآله الشیعه المرتضی علیه السلام، عمادالدین ابی جعفرمحمدبن ابی القاسم الطبری، ص۲۵۳.

حالاـ مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد اوّل کافی صفحه ۴۵۸ «بَابُ مَوْلِدِ الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ علیها السّلام» مثل سایر معصومین تاریخ ولادت و زندگی آنها را دارد، اینجا هم همین را دارد. دارد که وجود مبارک فاطمه زهرا(سلام الله علیها) پنج سال بعد از مبعث به دنیا آمد «وَ تُوُفِّيَتْ علیها السّلام وَ لَهَا ثَمَانَ عَشْرَةَ سَنَةً»؛ هجده ساله بود و ۷۵ روز حالا چون نسخه ممکن است که خمسه و سبعین یا خمسه و تسعین خط کوفی مثلاً اختلافی باشد، از این جهت بین ۷۵ روز و ۹۵ روز مثلاً در نسخه ها اختلاف است، گرچه بزرگان ۹۵ روز را که همین ایام است تقویت کردند. «وَ بَقِيَتْ بَعْدَ أَبِيهَا خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ يَوْماً». حالا روایتی که ایشان نقل می کند، مرحوم کلینی می گوید: «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السّلام » از وجود مبارک امام صادق نقل می کند که «إِنَّ فَاطِمَةَ علیها السّلام مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلّم خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ يَوْماً» حالا طبق آن نسخه، ممکن است آن نسخه خمسه و تسعین یوماً باشد. «وَ كَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا» این یک امر روشنی است، حالا ملاحظه بفرمایید: «وَ كَانَ يَأْتِيهَا» این «کان» مفید استمرار است. «یأتیها» هم که فعل مضارع است و مفید استمرار است «وَ كَانَ يَأْتِيهَا جَبْرَئِيلُ ع فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا وَ يُطَيِّبُ نَفْسَهَا وَ يُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَ مَكَانِهِ» اینها تا حدودی مثلاً به فهم ما می آید؛ اما از این به بعد «وَ يُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا وَ كَانَ عَلِيٌّ علیه السّلام يَكْتُبُ ذَلِكَ»؛ این «کان یأتیها»؛ یعنی مستمرّاً می آمد.

خدا سیدنا الاستاد مرحوم امام را غریق رحمت کند! در آن بیان رسمی خود فرمود جبرئیل برای هر پیامبری که نازل نمی شد. (أَرْسَلْنا رُسُلَنا) (۱) هست، (جاعِلِ الْمَلائِکَهِ رُسُلًا) (۲) هست، همه این انبیا برای مرسلین می آید؛ اما این طور نیست که حالا جبرئیل(سلام الله علیه) برای هر پیامبری بیاید. اینجا دارد جبرئیل می آید. مستحضرید وحی دو قسم است: یک وحی تشریعی است که احکام می آورد، یک وحی تأییدی و تسدیدی است و انبایی است که حقایق و معارف و علوم و احکام غیبیه را می آورد، این از آن قبیل است. آن وحی تشریعی در نهج البلاغه است که وجود مبارک حضرت امیر دارد که «لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِک» (۳) این درست است، چون شریعت ختم پیدا کرد، حلالی، حرامی، واجبی، مستحبی، مکروهی، حکم جدید بخواهد بیاید نیست، این برای شریعت. اما حالا برای ذراری شما «الی یوم القیامه» در زمان کربلا چه حادثه ای اتفاق می افتد؟ در زمان ائمه بعدی(علیهم السلام) چه اتفاقی می افتد؟ زمان حضرت حجت(سلام الله علیه) چه اتفاقی می افتد؟ همه را برای وجود مبارک حضرت زهرا گفت. این کدام مقام است که بتواند جمع کند؟ و وجود مبارک زهرا(سلام الله علیها) هم همه اینها را در قلب مطهّر خود حفظ می کرد و حضرت امیر می نوشت، حضرت امیر می شد کاتب وحی. همان طوری که قرآن را می نوشت، این مصحف فاطمه را هم می نوشت. این می شود زهرا! حالا ـ وقتی می گفتند که مصحف فاطمه! مصحف فاطمه! در مصحف فاطمه جریان کربلا هست، جریان ائمه هست، این است، این «کَانَ یَأْتِیهَا» مفید استمرار است.

ص: ۵۵۷

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۲۴.

بنابراین این خطبه «فدکیه» جا دارد که تدریس بشود و ماها این را حفظ بکنیم، اینها جزء متن دین ماست. این دیگر تنها مصیبت که نیست و عقلیّات است، علم است، تفسیر است، مطالب دیگر است و عزاداری هم هست. غرض این است که عزاداری که حوزویان می کنند با عزاداری که دیگران می کنند باید فرق داشته باشد، اینها خطبه «فدکیه» را نمی خوانند و گریه می کنند، او در و دیوار را می گوید و گریه می کند؛ هر دو مصیبت است؛ اما فرق می کند. آن قصّه تازیانه را می گوید، این قصه «لاـ من شیء» را می گوید، این یک نحو دیگر گریه می کند، او یک نحو دیگری گریه می کند، هر دو عزاداری است؛ اما اینکه فرمود: ﴿یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾، (۱) برای افراد عادی این تمییز جمله اوّل محذوف شد، این ﴿یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ﴾ «درجةً» ﴿وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾، این تمییز جمله دوم ذکر شد، تمییز جمله اوّل به قرینه تمییز جمله دوم حذف شد؛ یعنی مؤمن عادی یک درجه دارد، علما چند درجه دارند، عزاداری ها اینها هم باید فرق بکند. عزاداری حوزه، عزاداری علما با طرح و بحث و خواندن و تفسیر و شرح خطبه «فدکیه» حلّ می شود، آن با یک مداح دیگر حلّ می شود، هر دو نور است. امیدواریم که همه مشمول شفاعت صدیقه کبری(سلام الله علیها) باشیم!

تفسیر آیه سوره نجم ۹۵/۱۲/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

۱ تا ۱۸ موضوع: تفسیر آیه سوره نجم

﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى (۴) عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى (۹) فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰) ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵) إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى (۱۶) ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (۱۷) لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (۱۸)﴾

ص: ۵۵۸

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

سوره مبارکه «نجم» که در مکه نازل شد، دنباله جریانی است که در سوره مبارکه «اسراء» اشاره شده است. در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: ﴿سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذی بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْبَصيرُ﴾، (۱) یکی از راه های تفسیر قرآن به قرآن، ارتباط این قصص به هم است. قصه اسراء و جریان معراج این یک جریان هست؛ منتها بخش زمینی آن را سوره «اسراء» به عهده دارد که تا بیت قدس مشرّف شد و بخش آسمانی آن را سوره مبارکه «نجم». اگر سرفصل این قصّه به نام مبارک خداست که ﴿سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَيْلاً﴾، قهراً در سوره مبارکه «نجم» که دارد: ﴿فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى﴾، این ضمیر ﴿أَوْحى﴾ به خود «الله» برمی گردد، نه اینکه «أوحی جبرئیل إلی عبدالله ما أوحی». تناسب بین صدر و ساقه قصّه اقتضا می کند که این ضمیرها به خود ذات اقدس الهی برگردد. این چنین نیست که این دو جریان باشد، این قصه ای است که زمینی آن را سوره «اسراء» و آسمانی آن را سوره مبارکه «نجم» به عهده دارد.

مطلب دوم آن است که این نجم که مورد قَسم است به عنوان آیه ای از آیات الهی است. در سوره مبارکه «شمس» که به شمس و قمر سوگند یاد کرده است، در پایان آن آفریدگار اینها را یاد کرد. اگر فرمود: (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها وَ السَّماءِ وَ ما بَناها وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها)، آن که بانی آسمان است، بانی شمس و قمر و راه شیری هم است. اگر در آن آیه از شمس و قمر سخن به میان آمد، از آفریدگار شمس و قمر هم سخن به میان آمده است؛ اما در اینجا از آفریدگار نجم سخن به میان نیامده؛ اما از حالت نجم طرزی بیان شده که آفریدگار را نشان می دهد. این نجم، این کوکب مادامی که در آسمان مستقر است، این نه آیت است و نه خدا را نشان می دهد، برای اینکه آن که وجود مبارک ابراهیم خلیل استدلال کرد بر اینکه اینها خدا نیستند، از افول اینها استدلال کرد، در برابر ستاره پرست ها وقتی ماه را دید یا شمس را دید، گفت: (هذا رَبِّی)، (۲) اما (فَلَمَّا أَفَلَ)، اگر این ربّ باشد که غیبت نمی کند، غروب ندارد، زوال ندارد، حرکت ندارد، دائماً باید مربوب خود را حفظ بکند. در زمان افول و غیبت چگونه حافظ مربوب خودش است؟! اینکه وجود مبارک خلیل حق فرمود: (لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)، نه برای آن است که من او را دوست ندارم تا ستاره پرست ها بگویند شما دوست ندارید ما دوست داریم! این برهانی است که اصلاً خدا آن است که دلپذیر باشد. اگر چیزی مشکل انسان را گاهی حلّ می کند گاهی حلّ نمی کند که خدا نیست. آن که مشکل خودش را حلّ نمی کند، برای اینکه غروب کرد، دیگر حضوری ندارد تا مشکل خودش را حلّ بکند، او دیگر خدا نیست. خدا آن است که دلپذیر باشد و کسی که مشکل خودش را حلّ نمی کند «عند الافول و الغروب» او خدا نیست.

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

۲- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

به دو نکته از نکات ابراهیمی(سلام الله علیه) این آیه اشاره کرد: یکی اینکه این غروب می کند و غروب نمی تواند ربّ باشد، این یک؛ حالا خدا نیست، خدا دارد یا ندارد؟ بله خدا دارد، برای اینکه متحرّک، محرِّک می خواهد. خودبه خود که نظمی ندارد، بیاید و برود. اگر چیزی نظم دقیق داشت و گاهی طلوع داشت گاهی غروب داشت، نه تنها خدا نیست، بلکه حتماً خدا دارد؛ لذا گفت وقتی که ذات اقدس الهی اینها را می آورد و اینها را می آورد: (وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) (۱) و مانند آن و این را خدا می فرماید: (تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهیمَ)، (۲) پس به دو نکته این (وَ النَّجْمِ) سوگند به خداست، چرا؟ یکی اینکه نجمی که آفل است آیت حق است. نجمی که آفل است خدا نیست، خدا دارد. قَسم به خدا پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) هم راه را بلد است هم هدفمند است. نه ضلالت دارد که بیراهه برود، نه گرفتار غوایت است که بی هدف باشد، (ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی) و آنچه به نام دین می فرماید حق است: (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)؛ گاهی به صورت قرآن است گاهی به صورت روایات است. وقتی به ما فرمود: «صَلُّوا کَمَا رَأَیْتُمُونِی أُصَلِّی»، (۳) یا در جریان مناسک حج و عمره می فرماید: «خُذُوا عَنِّی مَنَاسِکَکُم»، (۴) آنچه را که می فرماید درباره دین (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)؛ اما کارهایی که انجام می دهد، این کارها برای اینکه معلوم بشود دینی است یا نه، حق است یا نه، همان طوری که آیات متشابه مرجع آن آیات محکم است، افعال متشابه هم مرجع آن آیات محکمه است، اصلاً محکمات را برای همین گذاشتند. فرمود: (هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ)؛ (۵) هر کودکی باید به دامن مادر خود مراجعه کند. مادر او را شیر می دهد، می پروراند و بزرگ می کند. متشابهات را محکمات می پرورانند. آیه تطهیر (۶) جزء محکمات است، سایر آیات جزء محکمات هستند. اگر فعلی دیدیم یا آیه ای دیدیم؛ نظیر اینکه (عَفَا اللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ)، (۷) خود همین لسان نشان می دهد که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خلاف نکرده، لسان تحبیب است، لسان مِهر و محبت است، نه لسان تعییر و سرزنش. بنابراین این (لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ)، (عَفَا اللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ)، لسان سرزنش نیست، اگر ما این آیه را درست متوجه نشدیم، برای ما متشابه بود، فوراً به آیه محکمات ارجاع می دهیم، اینها (أُمُّ الْکِتابِ) هستند، مشکل را حلّ می کنند؛ لذا فرمود آنچه مربوط به دین است؛ چه به صورت قرآن کریم، چه به صورت احادیث قدسی، چه به صورت روایات، هر سه اینها وحی الهی است، لبان مطهّر حضرت معصوم است، (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی). بازگشت این کریمه سوره «نجم» نظیر سوره مبارکه «انفال» که (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمَی)؛ (۸) یعنی «وَ ما نطقْتَ اذْ نَطقتْ و لکن الله نَطقَ». کلّ این صحنه را ذات اقدس الهی در مقام سوم و فصل سوم؛ یعنی مقام فعل به عهده گرفته است (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی). این (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)، ضمن اینکه عصمت حضرت را تأمین می کند، نظام جاهلی را هم ترسیم می کند؛ در جاهلیت، اینها در بخش های اندیشه بر اساس گمان زندگی می کردند، در بخش های انگیزه بر اساس میل. (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)، (۹) یک؛ (وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، دو؛ جاهلیت این بود. اگر ما بخواهیم ببینیم که این جامعه و این مردم بر اساس عقلانیت زندگی می کنند یا جاهلیت، باید این دو محور را بررسی کرد که فکر ایشان در مدار برهان و یقین است یا خیال و وهم و گمان؟ عمل اینها بر اساس عقل و عدل است یا بر اساس میل؟ جاهلیت آن است که مدار علمی آنها مظنّه است نه برهان، مدار گرایش و عمل آنها هم میل است نه عقل و عدل، (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)، یک؛ (وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، این دو.

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۲- انعام/سوره۶، آیه۸۳.

۳- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۲۳.

۴- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۷۱.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۷.

۶- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

۷- توبه/سوره۹، آیه۴۳.

۸- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۹- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

درباره وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (ما یَنْطِقُ) الّا از وحی؛ یعنی علم و حق و برهان. «وَ ما هوی»؛ یعنی اصلاً گرایش میلی ندارد، گرایش عقلی و عدلی دارد. پس «لا یُدرک الا البرهان و لا یَعمل الا العقل و العدل»؛ او با عقل و عدل عمل می کند، او با علم و برهان حکم می کند، (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی). ببینید این نظام عقلانی و دینی است، در برابر آیه ای که بعدها می فرماید درباره جاهلیت آیه ۲۳ همین سوره مبارکه «نجم» که در پیش داریم: (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، یعنی در بخش های علمی، دست آنها از برهان خالی است، بر اساس گمان می فهمند، در بخش های عملی دست آنها از عقل عملی یا عدل کوتاه است و بر اساس میل کار می کنند. اینها «متحرک بالمیل» هستند، چقدر این کتاب شیرین است! مستحضرید که حیوان «متحرک بالاراده» نیست، حیوان «متحرک بالمیل» است، آن «متحرک بالاراده» حیوانیتی است که زیر عقلانیت انسان صادر می شود، انسان «متحرک بالاراده» است وگرنه حیوان «متحرک بالمیل» است، آن فرق دقیقی که بین میل و اراده است همین است که اگر کسی بر اساس میل حرکت کند، می شود: (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ). (۱) آن کسی که بر اساس اراده حرکت می کند، می شود انسان. انسان «متحرک بالاراده» است، آن حیوانیتی که در ضمن انسان رهبری می شود «متحرک بالاراده» است، وگرنه آن حیوانیت منهای انسانیت «متحرک بالمیل» است، نه «بالاراده». فرمود اینها با هوی حرکت می کنند. پس نظام جاهلی آن است که در بخش اندیشه، مظنّه و گمان و وهم و خیال محور است؛ در بخش انگیزه هوا مدار است. نظام عقلانی در بخش اندیشه، برهان مدار است، یک؛ در بخش انگیزه، حق و عدل محور است، این دو: (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)، این (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی) و حقانیت، یعنی «إن هو الا حق». همان طوری که در بحث توحید (لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ)، (۲) (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ)، (۳) دین هم «لا شیء الا وحی»، «ان هو الا وحی»؛ یعنی صدر و ساقه دین، کلام و فعل خداست، صدر و ساقه نظام هستی چیزی جز توحید نیست، (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ). در مسئله دین (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی). چیزی که بیرون وحی باشد دین نیست. حالا این جلال و شکوهی که هست این را (عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی)؛ ما منتظر نیستیم که نام مبارک «الله» در اینجا برده بشود تا بگوییم که (شَدیدُ الْقُوی) جبرئیل است. درست است در بخشی از آیاتی که قبلاً خوانده شد دارد که جبرئیل هم «ذو قوه» است، دارای شدّت قوه است؛ اما اینها بالعرض است. بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» این است که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتینُ)، (۴) اگر خدای سبحان (ذُو الْقُوَّةِ الْمَتینُ) است، اگر در سوره مبارکه «بقره» دارد که برای همه در قیامت روشن می شود: (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمیعاً)، (۵) معلوم می شود که اگر به یحیای زاهد گفته شد: (یَا یَحْیَى خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّةٍ)، (۶) این مظهر قوّه الهی است یا اگر به گروهی فرمود: (خُذُوا مَا آتَیْنَاکُمْ بِقُوَّةٍ)، (۷) مظهر قدرت الهی است، یا اگر به نظامیان اسلام فرمود: (وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا استَطَعْتُم مِن قُوَّةٍ)، (۸) مظهر قوّت الهی است. پرسش: این آیه (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری) دلیل بر این نیست که ؟ پاسخ: نه، حالا ممکن است جبرئیل هم در این صحنه حضور داشته باشد؛ اما روایات فراوان و معتبری داریم که (دَنا) وجود مبارک پیغمبر، (فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی)، چندین روایت است که در کنز الدقائق و سایر جوامع روایی ما آمده است که خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بالا رفته است. ما در هیچ جا نداریم که معلّم پیغمبر، جبرئیل باشد، چون اوّلین نوری که خلق شده است نور پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است. (۹) پرسش: خود پیغمبر می فرماید که جبرئیل بر من نازل شد و فرمود: «اقْرَأْ»؟ (۱۰) پاسخ: روایت «اقْرَأْ» یعنی بخوان! نه اینکه یاد بگیر! بخوان، خواندن را، در خود همان سوره مبارکه «علق» دارد که (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ). این (عَلَّمَ)، ضمیرش به «الله» بر می گردد، سخن از جبرئیل نیست. این که در بعضی از تعبیرات آمده: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْت»؛ (۱۱) من دیگر نمی توانم بالا بیایم، از این به بعد شما باید تنها بروید، این دیگر معلوم می شود جای جبرئیل نیست. (دَنا فَتَدَلَّی)، از آن به بعد دیگر سخن از جبرئیل نیست.

در قرآن کریم مسئله تعلیم هیچ جا به جبرئیل اسناد داده نشد که جبرئیل بشود معلّم پیغمبر. او «اوّل مَا صَدَرَ» (۱۲) است، اوّل چیزی که خدا خلق کرده است طبق روایات، نور اهل بیت(علیهم السلام) است، دیگر جبرئیل و سایر فرشته ها در مراحل بعدی هستند، هرگز نمی شود موجودی که بعد از پیامبر هست، معلّم پیامبر باشد. می ماند مسئله ارسال، انزال، اینها در قرآن کریم فراوان داریم که جبرئیل نازل شده است این پیام را آورده، خدا او را فرستاده این پیام را آورده، اینها دلیل بر معلّم بودن نیست. (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ)، او قاصد ماست، ما او را فرستادیم، پیام را به شما رساند، (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ) (۱۳) و او را هم در بخش پایانی سوره مبارکه «شوریٰ» یک جا وحی به فرستاده الهی اسناد داده شد؛ اما با قرینه ای همراه است، نه تعلیم را به همراه دارد و نه بی قرینه است؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «شوریٰ» آیه ۵۱ به بعد این است: (وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً) که بلاواسطه است (أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ) که نظیر آنچه درباره موسای کلیم(سلام الله علیه) گفته شده. (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ) این رسولی که با کلمه ارسال همراه است، به اذن خدا (ما يَشاءُ)، یک جا تعلیم باشد، وحی باشد، به اذن نباشد، ارسال نباشد، ما نداریم که جبرئیل معلّم ذات اقدس الهی بشود. اگر «شدید القویٰ» بودن است که خود خدا «شدید القویٰ» است (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ)، در سوره مبارکه «بقره» هم حصر کرده که (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً). در بحث های قبلی هم ملاحظه فرمودید هر جا خداوند کمالی را به غیر خود اسناد داد، در جای دیگر آن کمال را منحصراً برای خود می داند، عزّت همین طور است، قوّت همین طور است، خلق همین طور است، کَرم همین طور است. اگر آمد او (أَحْسَنُ الْخالِقِينَ) (۱۴) است، یا (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) (۱۵) است، یا (خَيْرُ الْماكِرِينَ) (۱۶) است، یا (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) (۱۷) است، همه جا منحصر کرده است، (الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً)؛ (۱۸) یعنی مبادا کسی خیال کند که عزت برای خدا و پیامبر و مؤمنین است، اینها در ردیف هم اند یا بالاستقلال دارند یا بالذات دارند یا بالحقیقه دارند، نه اینها آیه اند. یک شاخص داریم بقیه آینه هستند، (الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً). اگر گفته شد: (فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ) که موهم این است که در جهان خالق دیگری هست، فرمود: (اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، (۱۹) (خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ). (۲۰) اگر سخن از اطاعت است که می گوییم: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ)، (۲۱) این دیگر اوّل تثلیث است. از خدا اطاعت کنید، از پیامبر اطاعت کنید، از ائمه(علیهم السلام) اطاعت کنید. همین آیه ای که صدر آن مثلّث است، وسطش مثنّی است، ذیلش توحید است؛ (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ)، این صدر آیه است. (فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ)، اصلاً دیگر سخن از اولی الامر نیست، این وسط آیه. آن تثلیث شده این تثنیه. به ذیل آیه می رسیم اصلاً سخن از نبوت نیست، این طور نیست که نبوت و امامت – معاذالله – عِدلین توحید باشند. اوّلش نام سه مبدأ است، وسطش نام دو مبدأ است. خدا فرموده است که از پیغمبر اطاعت کنید و از ائمه اطاعت کنید. پیغمبر از طرف خدا فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاه»، (۲۲) پس بالاصاله ذات اقدس الهی است، به دستور خدا نبیّ محترم است، به دستور خدا نبیّ پیام می آورد که اهل بیت محترم هستند. پرسش: کار حضرت جبرئیل مثل رودخانه است که هیچ ارتباطی با ... ؟ پاسخ: نه، عالم است، مراحل عالیه علمی؛ منتها تنزّل دارد. پرسش: ... ؟ پاسخ: بله؛ اما این طور نیست که معلّم صادر اول باشد. پرسش: قبل از پیامبر تلقّی وحی شده نسبت به ایشان؟ پاسخ: قبل از این مرحله ای که ما پایین هستیم، وگرنه آن جایی که صادر اوّل است، «اوّل مَا خَلَقَ الله نُورُ نَبِينَا»، (۲۳) یا «اوّل ما خلق الله» حضرت فرمود: «نور جدّی»، آن وقت جبرئیلی در کار نبود. این یک اصل کلّی است که ما باید در ذهنمان داشته باشیم. خدای سبحان قرآن را نازل کرد، باران را هم نازل کرد. باران را به زمین انداخت، قرآن را به زمین آویخت، چون قرآن را به زمین آویخت نه متزمن است نه متمکّن. بالای آن «علی حکیم» است، پایین و مراحل نازله آن «عربی مبین» است. این قرآن یک طرفش به دست خدای سبحان است که «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى»، (۲۴) این می شود حبل مستحکم.

اینکه به ما گفتند به این طناب و ریسمان الهی محکم بچسبید، برای این است که به جای بلندی بسته است، وگرنه حبلی که کنار مغازه افتاده مشکل خودش را حلّ نمی کند. این می شود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً). (۲۵) آن بالایش عربی نیست، «علی حکیم» است. تنها کسی که از «علی حکیم» خبر دارد، خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، (۲۶) همان روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در توحید خود نقل کرد که زراره از حضرت نقل می کند که گاهی وحی نازل می شد یک «غشیه»؛ یعنی مدهوشی، نه بیهوشی، به حضرت دست می داد چه بود؟ فرمود: «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»؛ (۲۷) آن وقتی که خدا بلاواسطه تجلّی می کند، آن وقت است که وجود مبارک پیغمبر نمی تواند تحمّل کند. «علی حکیم» را که جبرئیل ادراک نمی کند، «علی حکیم» دو وصفی از اوصاف مختصّه ذات اقدس الهی است که خدا به قرآنش داد. مگر «علی حکیم» خدا نیست؟ مگر «علی حکیم» را خدا به غیر قرآن داد؟ فرمود: (وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ)، (۲۸) این سوره مبارکه «زخرف» بحثش همین بود. فرمود: (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) که سهم ما است؛ یعنی بشر. اما (وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ)، این «علی حکیم» که وصف غیر خدا نیست. این از اوصاف الهی است. خدا که متکلم است این دو وصف را به کلام خود داد، مثل رئوف و رحیم را خدا که متکلم است، این دو تا وصف را به مخاطب خود داد، در پایان سوره مبارکه «توبه» فرمود: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنینَ إِذْ بَعَثَ فیهِمْ رَسُولاً)، (۲۹) تا اینکه فرمود: (بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ)، (۳۰) این رئوف و رحیم را که خدا به جبرئیل نداد. آن «علی حکیم» را هم که خدا به جبرئیل نداد. این رئوف و رحیم، آن «علی حکیم» را می تواند درک بکند، فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ). آن وقت ما دنبال مرجع ضمیر نباید بگردیم. اگر اوّل سوره مبارکه «اسراء» را با اوّل «نجم» مرتبط بکنیم و یکجا بنویسیم، می شود: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ)، این (أَسْری بِعَبْدِهِ) می شود: (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ)، نه اینکه «اوحی جبرئیل الی عبد الله». این تناسب ندارد، گرچه برخی یا خیلی از مفسّران این راه را رفتند؛ اما شما روایات را که نگاه بکنید، می بینید جمال و جلال وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را به جایی می رساند که جبرئیل در راه است. آن «علی حکیم» را این «رئوف رحیم» درک می کند و خدای سبحان هیچ جا نگفت ما «علی حکیم» را به جبرئیل یاد دادیم، یا به جبرئیل گفتیم «علی حکیم» را به پیغمبر برسان. فرمود «علی حکیم» که نازل نمی شود، اگر نازل بشود که می شود «عربی مبین». «علی حکیم» یعنی «علی حکیم»! این باید همان جا باشد آن اگر بیاید پایین، می شود «عربی مبین». این صدر سوره مبارکه «زخرف» که دارد: (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ)، این یک مثال مثال بدی نیست قرآن یک لیوان پُری است، نیمی از آن «عربی مبین» است که ما آن را می بینیم، بیش از این هم تکلیف نداریم. نه مقدور ماست، نه به ما گفتند بفهم! نه می توانیم بفهمیم. از آن به بعد «علی حکیم» است، «علی حکیم» را اگر امامی فرمود منظور از قرآن این است، ما بگوییم «سمعاً و طاعه»، برای اینکه او از «عربی مبین» خبر نداد تا ما بگوییم این حرف ها که در لسان العرب نیست، عرب که این را نمی گوید یا فلان لغت این را که نمی گوید! این از آن نیمه دوم لیوان خبر می دهد. این نیمه اول پایین لیوان که «عربی مبین» است در دسترس ماست، بشر همین مقدار را می فهمد و همین مقدار هم مکلّف است (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ). اما «علی حکیم» را که نگفت: (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) یا (لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ). (۳۱) «علی حکیم» برای «علی حکیم» است.پرسش: در همین جریانی که شما فرمودید نقش پر رنگ جبرئیل است، چون خود جبرئیل مدهوش نشد؛ اما پیامبر مدهوش شد؟ پاسخ: آن بالا را درک نکرد. سرّش آن است که اگر آن بالا را درک می کرد مقدورش نبود. یا کمی که رفت بجنبد گفت: «رو رو من حریف تو نیم». این مقام مختصّ او نیست. آن وقتی که اگر «علی حکیم» را به او داده بودند مدهوش می شد، او که «علی

حکیم» را نچشید. او بخشی از این مراحل «حبل متین» را چشیده است، به اندازه خود چشیده است.پرسش: بنابراین با توجه به تفسیری که فرمودید آیات (ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی ٭ فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی) اینها را ما باید کنایه بگیریم؟ پاسخ: نه، کنایه نیست، الفاظ برای معانی عامه است. ما یک وقت است می گوییم: (جاءَ رَبُّکَ)، (۳۲) این یعنی آمدنِ به دست و پا؟ نه! الفاظ برای مفاهیم عامه است، یک مصادیق ظاهری مادی دارد یک مصدایق عبادی، مثل ترازو. پرسش: ... عرضِ بنده این است که پیغمبر در سیر صعودی ای که داشت، ظرفیت بیشتری در مقام شهودی نسبت به جبرئیل داشت؛ لذا پیغمبر رفت بالا و جبرئیل ماند؟ پاسخ: غرض این است که رفتن با بدن هم می سازد. الآن ما اینجا نشستیم در مسجد اعظم، بدن ما اینجاست، حرف زدن ما اینجاست، گفتگوی ما اینجاست، صدای ما اینجاست؛ اما این آهنگ ها را ما در این زمین می شنویم، اما آن معانی ای که می فهمیم در قم نیست، در ایران نیست، در زمین نیست. این معانی که می فهمیم، این معانی کجاست؟ اینها نه متزمّن اند، نه متمکن. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه»، (۳۳) ما حالا در این محدوده کوچکی که داریم حرف می زنیم، چیزهایی می فهمیم که در زمین و آسمان نمی گنجد. این حرف هایی که می زنیم کجایی اند؟ شرقی اند یا غربی اند؟ تازه این «بضعه من الوحی» است، این قابل قیاس نیست. غرض این است که خود ما که الآن اینجا نشسته ایم، هم بدن داریم هم بدن ما در آن فهمیدن نقشی ندارد. الفاظ می گوییم، کلمات می گوییم، می شنویم، محاوره داریم؛ اما معانی که بدنی نیست، آن معانی نه در زمین است نه در آسمان. اگر وجود مبارک جبرئیل می فهمید آنچه را که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فهمیدند، او هم مظهر «علی حکیم» بود. فقط درباره پیغمبر است که فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ). علم لدنّی که می گویند یعنی این! «لدُن» بالاتر و دقیق تر و عمیق تر و عریق تر از «عند» است؛ منتها ما در فارسی کلمه ای داشته باشیم که این دقائق فرق بین «عند» و «لدیٰ» را بفهماند نداریم. درست است که فارسی غنی است؛ اما فارسی کجا «عربی مبین» کجا؟! «لدن» یعنی بلاواسطه. چه کسی می تواند علم لدنّی را درک کند؟ آن کسی که بلاواسطه خلق شده است، نه آن کسی که بعدها آفریده شده است. ببینید (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ)، (۳۴) این ملائکه ای که (فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ)، (۳۵) که برای حضرت آدم نبود. این برای مقام انسان کامل است. امروز هم برای وجود مبارک حضرت است. قضیه یک قصّه تاریخی نبود که «قضیهٌ فی واقعه». انسان هم «خلیفه الله» است نه «خلیف الله». او که مؤنث نیست، این «تاء»، تای مبالغه است، مثل علامه و منظور شخص آدمِ ابوالبشر(سلام الله علیه) نیست که انسان کامل است. امروز وجود مبارک حضرت «خلیفهُ الله» است، نه «خلیفُ الله»! فرمود ما همه حرف هایمان را به «خلیفهُ الله» یاد دادیم. دو مشکل دارند فرشته ها: یکی اینکه نمی توانند شاگرد بلاواسطه باشند، چون مخلوق بلاواسطه نیستند. اگر اینها آن صلاحیت را می داشتند که شاگرد بلاواسطه باشند ذات اقدس الهی اسما یاد اینها می داد. دوم اینکه حالا که مع الواسطه هستند، عین همان مطلبی که شاگرد بلاواسطه درک می کند درک نمی کنند. می بینید این لطافت قرآن را! (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ فَقالَ أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ ٭ قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا)؛ ما بلد نیستیم. بعد ذات اقدس الهی می فرماید: (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ)، (۳۶) نه «علِّمْهُم». گفت تو که شاگرد بلاواسطه من هستی، در حدّ تعلیم نه، آنها نمی توانند متعلِّم من باشند، در حدّ انباء و گزارش بگو اسمای الهی چه خبر است! این دوتا قرینه است: مَلَک کجا راه دارد به انسان کامل! اگر این (فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ) برای حضرت آدم؟ نه برای انسان کامل که مظهر «الله» است، آن روز وجود مبارک حضرت آدم بود، بعد وجود مبارک پیغمبر، بعد حضرت امیر، بعد حضرت حجّت. الیوم هم (فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ) درباره انسان کامل است. اگر اینها لیاقت می داشتند که اسمای الهی را یاد بگیرند، اینکه بُخلی نبود یاد می داد. بر فرض هم بگویند شاگرد مع الواسطه باشند، دیگر ذات اقدس الهی به حضرت آدم نفرمود: «یا آدم علِّمهُم بأسماء هؤلاء» فرمود در حدّ انباء بده. مَلَک چه

کار دارد؟ نه مَلک راست میسّر نه فلک را حاصل □□□ آنچه که در سرّ سویدای بنی آدم از اوست

ص: ۵۶۱

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۹.

۴- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

۷- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۸- انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

۹- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸، ط موسسه الوفاء.

۱۰- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط.الإسلامیه.

۱۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۱، ص۱۷۹.

۱۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸، ط موسسه الوفاء.

۱۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۱۴- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۱۵- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۱۶- آل عمران/سوره۳، آیه۵۴.

۱۷- مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

۱۸- نساء/سوره۴، آیه۳۹.

۱۹- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۲۰- صافات/سوره۳۷، آیه۹۶.

۲۱- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

۲۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۴۲۰، ط.الإسلامیه.

۲۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸، ط موسسه الوفاء.

۲۴- غرر الاخبار و درر الآثار فی مناقب ابی الائمه الاطهار(ع)، الشیخ حسن الدیلمی، ص۶۲.

۲۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲۶- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۲۷- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۲۸- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۲۹- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

۳۰- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

۳۱- بقره/سوره۲، آیه۲۱۹.

۳۲- فجر/سوره۸۹، آیه۲۲.

۳۳- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

۳۴- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۳۵- حجر/سوره۱۵، آیه۳۰.

۳۶- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

انسـان حسابی دارد. بنابراین اگر ما در بخش پایانی سوره مبارکه «شوریٰ» داریم: (وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ) این رسول، (بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ) این با ارسال که قرینه است همراه است، بی ارسال نیست. هیـچ جـا وحی به جبرئیـل اسـناد داده نشـد، مگر اینکه محفوف است به «إحـدی القرینتین»: یـا إنزال یا إرسال، (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ)، اینجا هم دارد او حرف ما را دارد می رسانـد. او دارد پیام ما را می رسانـد، نه به تو یاد بدهد. تعلیم کجا ارسال کجا! تعلیم کجا انزال کجا! نمی شود ما به دنبال ضـمیر بگردیم، بعد بگوییم چون اسم «الله» برده نشـد، (عَلَّمَهُ)؛ یعنی جبرئیـل معلّم وجود مبارک پیغمبر است، با اینکه او صادر اوّل است. پرسـش: رؤیاهای «فی المنام» مشـمول روحِ ؟ پاسخ: روح که نمی خوابد، حضـرت فرمود: «تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لَا یَنَامُ قَلْبِی»، (۱) روح که نمی خوابـد، بیـدار است، بدن می خوابد. در همان عالم بیداری ممکن است هر سه قسم حاصل بشود. غرض این است که خیلی ها می خوابنـد، چـون روحی ندارنـد، حیـوان متحرّک انـد، در همـان سوره مبـارکه «علق» ببینیـد ذات اقـدس الهی فرمود من نمی خـواهم شـما عـالم بشویـد، علم در دست و پـای خیلی هـا ریخته است، همین علم حصـولی، من می خـواهم شـما فرشـته خوی بشویـد، مظهر کرامت بشویـد: (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، خـدا اسـمای حُسـنای فراوانی دارد که شـما این دعای «جـوشن کـبیر» را کـه قرائت می کنیـد، نمـونه هـای آنهـاست. یکی از برجسـته ترین اسـمای حُسنای او این است که او «اکرم الاکرمین» است، اکرم است. اگر گفتنـد در آن کلاس، در آن مسـجد، در آن حسـینیه، در آن مـدرّس اکرم دارد تـدریس می کند یعنی چه؟ یعنی فقه و فلسفه و اصول و کلام تدریس می کند؟ اگر گفتند آن مدرّس فقیه دارد تدریس می کند، یعنی فقه می گویـد. آن جا اصولی تـدریس می کنـد؛ یعنی اصول می گوید. آن جا مفسّر تدریس می کند؛ یعنی تفسیر می گوید؛ اما اگر گفتنـد در فلان مسـجد اکرم دارد تـدریس می کند؛ یعنی درس کرامت می دهد. در آغاز سوره مبارکه «علق» فرمود اکرم دارد تدریس می کند؛ یعنی من درس کرامت می دهم. این خدایی که اکرم است و همین خدایی که اوّل چیزی که آفرید نور اهل بیت است، بعد بیاید جبرئیل را معلم اینها قرار بدهد؟ این اصـلاً فرض ندارد که جبرئیل بشود معلم اینها. پرسـش: در قوس صعود که ؟ پاسـخ: در همـان قوس صـعود که جبرئیـل معراج وارد شـده است، در همـان جا گفت: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْت»، چندین روایت در همین این کنز الدقائق است ملاحظه بفرمایید ائمه فرمودند، وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) (دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی)، نزدیک ذات اقـدس الهی شـد در فصل سوم که مقام فعل ذات اقـدس الهی اسـت (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی)، نه «اوحی جبرئیل إلی عبد الله ما أوحی»، این با آن هماهنگ نیست.

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۴۴.

بنابراین در همین قوس صعود است که فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ). این «علی حکیم» را که خدای سبحان به جبرئیل نداده تا جبرئیل معلّم وجود مبارک پیغمبر بشود. بنابراین آنچه در پایان سوره مبارکه «شوری» است با دو قرینه همراه است: یکی «بإذنه» یکی هم «إرسال». در هیچ جا ما نداریم که جبرئیل بشود معلّم آن هم خاتم انبیا که از همه انبیا برتر است، با اینکه در آغاز خدای سبحان فرمود: (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ). گاهی ذات اقدس الهی چون ظهوراتی دارد، آیاتی دارد، انسان گاهی صورتی را در آینه که می بیند، آینه از همان ذوالآینه حکایت می کند، او ممکن است که به وسیله جبرئیل نشانی ظهور پیدا کند، این عیب ندارد و اما محور اصلی خود ذات اقدس الهی است (إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی عَلَّمَهُ)؛ یعنی خدای سبحان این وحی را به پیغمبر القا کرده است که او (شَدیدُ الْقُوی) است، چون در جریان وحی عدّه ای از جن ها و امثال جن ها شاید فکر می کردند که (مُلِئَتْ حَرَساً شَدیداً) (۱) آن راهی داشتند بفهمند که در آسمان چه خبر است؟ چه چیزی نازل می شود؟ و مانند آن؛ این (شَدیدُ الْقُوی) جلوی همه آنها را خواهد گرفت. او را بالا می برد تا از نزد «علی حکیم» قرآنی را که نیمه دوم آن «علی حکیم» است یاد بگیرد. حالا ـ اگر بعضی از مراحل و فیض ذات اقدس الهی به صورت (ذُو مِرَّةٍ)؛ یعنی «ذُو قوّةٍ وَ اقْتِدارٍ فَاسْتَوی» درآمد ممکن است. جبرئیل (بِالْأُفُقِ الْأَعْلی) درآمد ممکن است، فیض ذات اقدس الهی (بِالْأُفُقِ الْأَعْلی) درآمد ممکن است؛ اما (ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی)، این رابطه پیغمبر و خدا را می رساند، نه رابطه پیغمبر و جبرئیل را. قهراً (فَأَوْحی)، ضمیر به «الله» برمی گردد، «الی عبده» عبد، به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بر می گردد. ضمیر (هِ) هم به خود خدا برمی گردد که همان ضمیر «أوحی» است (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)، ما معمولاً ـ در بحث های علم حصولی، علم تلقّی، علم آن نیمه اوّل که «عربی مبین» است، اوّل می شنویم یا در صفحات کتاب می بینیم، بعد می فهمیم، چون از پایین به بالا می آید، ولی ذات اقدس الهی اگر بخواهد چیزی را القا کند، اوّل می فهماند بعد نشان می دهد یا می شنواند؛ البته هم زمان هست، ما الآن مطلبی را که می شنویم هم زمان می فهمیم، ولی این سرعت سیر از پایین به بالاست؛ می شنویم و می فهمیم یا کتاب را که مطالعه می کنیم می بینیم و می فهمیم؛ یعنی از راه چشم و گوش می فهمیم؛ یعنی اوّل بدن است، بعد فضای روح، ولی در معارف الهی اوّل روح می فهمد، بعد چشم و گوش می بیند؛ یعنی اول مطلب را وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ادراک می کند، بعد جبرئیل را می بیند یا آن صدا را می شنود؛ لذا فرمود: (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)؛ نه کذب خبری هست، نه کذب مخبری هست. بعد حالا که آمده، گزارش می دهد که من سیر سماواتی کردم، این مطالب را شنیدم، می بینید فاصله خیلی کم است، آن هم از دورترین نقطه به پایین ترین نقطه. گفتگوی با خدا و ارتباط با فرشته ها طولی نکشید که با مکذّبان حجاز که گرفتار جاهلیت بودند همراه شد. فرمود: (أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری)؛ آنچه را که او دیده است با دل، اوّلاً؛ بعد با چشم و گوش شنید و دید، ثانیاً؛ شما دارید مراء می کنید، جدال می کنید می گویید این شدنی نیست؟ (أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری)؛ بار دوّم همین فرستاده الهی را وجود مبارک پیغمبر دید، چون در بعضی از تعبیرات دینی هم آمده که جبرئیل را در دو حال به آن صورت اصلی خود دیده است که کلّ مشرق و مغرب «خافقین»، «خافَق»؛ یعنی افق. افق را می گویند «خافَق». وقتی گفتند «خافقین»؛ یعنی افقین، یعنی مغربین. «خافقین» را جبرئیل(سلام الله علیه) پُر می کرد و حضرت وجود مبارک پیغمبر کاملاً مشاهده می کرد. دو بار آن صورت اوّلیه جبرئیل(سلام الله علیه) را دید. پرسش: ضمیر (هِ) را به «الله» برگردانیم اشکال دارد (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری)؟ پاسخ: حالا ـ چون «عند نزله اخری» بود و در روایات هم دارد که جبرئیل را به دو صورت دید، با توجه به این روایات، آدم همین گونه حمل می کند، چون در روایات دارد که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) جبرئیل را به صورت واقعی خود دو بار دید. (عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی)، (سِدْرَةِ الْمُنْتَهی)، «سِدر» و «سدره» مثل «تَمر» و

«تمره» است. (الْمُنْتَهی) برای چه کسی است؟ (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی)، (۲) که سیر صعودی همه انسان ها به «الله» است که او (وَ الْآخِرُ) (۳) است؛ اما مستحضرید (هُوَ الْأَوَّلُ) (۴) است و (وَ الْآخِرُ). اوّلِ همه اوست، آخر همه هم اوست. همه ما از خدا هستیم، همه ما به سوی خدا برمی گردیم. اما این طور نیست که همه ما صادرِ اوّل هستیم و همه ما به (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) برمی گردیم. ببینید این ابرها از دریا برمی خیزند؛ یعنی با تابش آفتاب این طوری که می گویند، ابرهایی از این دریا بخار می شوند، بعد کم کم در سایه تکامل هایی که نصیبش می شود باردار می شود، بار خود را به صورت برف یا باران یا تگرگ به زمین می ریزد. سنّت ابر است این که گیرد از بحر آب ▯▯▯ پس به سوی بحر باز قطره باران بَرد این کار ابر است که از دریا برمی خیزد بعد وقتی که باران شد به دریا می رسد. همه اینها از دریا هستند و همه اینها به دریا برمی گردند. حالا که می خواهند برگردند همه اینها به آن متن اقیانوس برمی گردند یا این نهرهای کوچک به همین لبه دریا که رسیدند وصل می شوند به ساحل و همین جا آرام می گیرند؟ آن سیل خروشان است که می تواند تا وسط دریا برود، مگر همه آب ها به وسط دریا می روند؟ اما همه به دریا می روند، همه هم از دریا برمی خیزند؛ اما این طور نیست که همه آنها از عمق دریا برخیزند یا همه آنها به عمق دریا برسند. نه در مبدأ همه آنها از عمق برمی خیزند و نه در مرجع و معاد همه آنها به عمق دریا می رسند، خیلی ها از همین لبه دریا برمی خیزند و به همین لبه دریا می رسند. ما هم همین طور هستیم، این طور نیست که ما صادر اوّل باشیم یا به (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) برسیم. ما از خدا هستیم از این وسط های فیض الهی می آییم، به سوی خدا هستیم، - إن شاءالله - به همین (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۵) می رسیم. دیگر به (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) و به (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی) و اینها برسیم که نیست. آن که می رسد و آن که از ذات اقدس الهی بود بلاواسطه و به ذات اقدس الهی می رسد بلاواسطه و این خاندان پیغمبر هستند.

۱- جن/سوره۷۲، آیه۸.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۴۲.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

تفسیر آیه سوره نجم ۹۵/۱۲/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

۱ تا ۱۸ موضوع: تفسیر آیه سوره نجم

(وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى (۴) عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى (۹) فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰) ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵) إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى (۱۶) ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (۱۷) لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (۱۸))

سوره مبارکه «نجم» که در مکه نازل شد، درباره محوری ترین و مهم ترین بخش های وحی سخن می گوید. بنابراین اگر کسی خواست بحث تفسیری مناسبی داشته باشد، باید خود را در فضای معراج ببیند، وگرنه زمینی باشد و فکر معراجی داشته باشد، این تفسیرِ آیه معراج نیست. باید انسان سیر داشته باشد، خود را در آن فضا ببیند به مقدار امکان، تا این آیات را معنا کند. وقتی انسان به فضای معراج بار می یابد برخلاف فضای اسراء که سوره مبارکه «إسراء» اوّلش این بود: (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى)، (۱) آن این قدر عروج نداشت، چون سیر از مسجدالحرام تا مسجدالأقصیٰ بود. مشاهده برخی از انبیا بود، اقامه نماز جماعت در بیت مقدّس به وسیله وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود و مانند آن.

ص: ۵۶۴

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

بحث إسراء خیلی اوج نداشت؛ اما بحث معراج بحث خاص خود را دارد. انسان باید در آن فضا به مقدار ادراک خودش فکر بکند، تا آیات را تفسیر کند. قرآن کریم را ذات اقدس الهی به همان دو بخش تقسیم کرد؛ فرمود یک بخش از آن «عربی مبین» است، یک بخش از آن «علی حکیم» است. آن بخشی که «عربی مبین» است، این در دسترس شماهاست و قابل ادراک است و می توانید با آن حشر و نشر داشته باشید و بحث کنید. در آغاز سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (حم ٭ وَ الْكِتابِ الْمُبينِ ٭ إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، (۱) اما همین «عربی مبین»، همین «کتاب مبین»، (فی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ). (۲) پس قرآن یک بخش از آن «عربی مبین» است، یک بخش از آن «علی حکیم».

در بخش پایانی سوره مبارکه «شوریٰ» که قبل از سوره «زخرف» است، فرمود خدا اگر بخواهد با بشری سخن بگوید از سه راه است که این منفصله مانعه الخلو است جمع را شاید؛ یعنی ممکن است با پیغمبری در سه مقطع، سه گونه سخن بگوید: (وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً)، (۳) که بدون واسطه است (أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ) که گفتند شبیه جریان حضرت موسای کلیم است که از ورای شجر (أَنَا اللَّهُ) (۴) را شنید، (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً) که این رسول ارسال شده است، به اذن خدا آنچه را خدا می خواهد ایحاء کند. این به سه قرینه، وحی به وجود مبارک جبرئیل اسناد داده شد: یکی به قرینه ارسال، یکی به قرینه اذن

خدا، یکی به قرینه مشیئت خدا؛ یعنی ایحای جبرئیل محفوف به سه قرینه است که در حقیقت خدا دارد سخن می گوید: یکی ارسال است، یکی اذن است، یکی مشیئت. پس یک وحی مستقیمی ما داشته باشیم که خود جبرئیل وحی داشته باشد این چنین نیست. آن گاه فرمود: (إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ)، خدای سبحان «علی حکیم» است. همین «علی حکیم» که در آیه ۵۱ سوره «شوری» وصف خدای سبحان قرار گرفت، در آیه چهار سوره «زخرف» وصف قرآن قرار گرفت؛ یعنی کلام، مظهر متکلّم است، این متکلّمی که «علی حکیم» است در قرآن ظهور کرد؛ لذا قرآن می شود «علی حکیم».

ص: ۵۶۵

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۱ و ۳.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۳- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۱۴.

ایـن بیـان نـورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) در نهـج البلاـغه که فرمـود خـدا یـک تجلّی عـام دارد در خطبه ای «الْحَمْـدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِه»، (۱) یـک تجلّی خـاص دارد که در خطبه دیگر فرمود: «فَتَجَلَّی لَهُمْ سُـبْحَانَهُ فِی کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَکُونُوا رَأَوْهُ»، (۲) خـدا در کـلّ عـالم تجلّی کرد، هر شیئی مَجلاـی فیض الهی است. در خطبه دیگر فرمود خـدا در قرآن بالخصوص تجلّی کرده است، ولی خیلی هـا نمی بیننـد. خـدا در آیه ۵۱ سـوره «شوری» فرمود خـدا «علی حکیم» است، همین خـدا در آیه چهـار سوره «زخرف» فرمود قرآن «علی حکیم» است؛ یعنی آن «علی حکیم بالـذّات» مظهری دارد، مَجلاـیی دارد که آن مَجلا «بالعرض علی حکیم» است. چه اینکه به خود پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) در سوره مبارکه «نمل» فرمود؛ آیه شش سوره «نمـل»: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِـنْ لَـدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، (۳) به جـای «علی حکیم»، «حکیم علیم» است. فرمود شـما بـا علم لـدنّی قرآن را از «لـدُن» که بالاـتر از «عنـد» است، مـا در فارسـی آن فرهنگ را نـداریم که معادل «لـدُن» باشـد از یک جهت، معادل «عنـد» باشـد از طرف دیگر. در هر دو حـال مثلاًـ می گوییم این کتـاب نزد فلاـن کس است، یـا نزد فلان کس است؛ اما دیگر فرقی نمی گـذاریم، اگر در دست او باشـد چه باید بگوییم؟ اگر در کتابخانه او باشد چه بگوییم؟ ما در هر دو حال می گوییم این کتـاب نزد فلاـن کس است. کتاب را دادیم نزد فلان کس است. اما آیا در دسـتش است؟ یا در کتابخانه اش است؟ این را دیگر مـا یـک فرهنگ لغت خاص نـداریم، ولی وقتی قرآن بخواهـد بگویـد در دست خـداست می گویـد «لـدُن»، می خواهد بگویـد پیش خـداست می گویـد «عنـده». «عند الله» بودن، غیر از «لدی الله» بودن است. علم لدنّی علمی در قبال فقه و اصول و فلسـفه و کلام نیست. همین علومی که الآن ما در کتاب ها مطالعه می کنیم از اساتیـد می شـنویم، اگر همین ها را از سرچشـمه کسـی یاد بگیرد، می شود علم لـدنّی. وگرنه علم لـدنّی یک علم جـدایی باشد در قبال این علوم، به هر حال علم یا علوم عقلی است یـا علوم نقلی است یـا خداشناسـی است یـا پیغمبرشناسـی است یـا امـام شناسـی است یـا احکام شناسـی است، علم همین هـاست. اینها را ما یک وقت از اسـتاد یاد می گیریم یا از کتاب می خوانیم، یک وقت از خود خـدا یاد می گیریم. اگر از خود خدا یاد گرفتیم می شود علم لدنّی، دیگر اشتباه بردار هم نیست. فرمود شـما قرآن را به علم لدنّی از لدِن و نزد خدایی یاد می گیریـد که «حکیم علیم» است. در این محـدوده، خـدا می شود «علی حکیم»، خـدا می شود «حکیم علیم»، قرآن می شود «علی حکیم». حالا پیغمبر هم در اوج عروج قرار گرفته که دیگر بالاترین مرحله ای که قرآن برای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند همین جریان معراج است. در این مرحله که نمی شود جبرئیل بشود معلّم او، بشود (عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

ما سه مرحله یا بیش از سه مرحله داریم: یک مرحله که در خطبه «قاصعه» است؛ در خطبه «قاصعه» وجود مبارک حضرت امیر(علیه الصلاه و علیه السلام) دارد که از دوران خردسالی خدای سبحان دو فرشته بزرگ را مسئول تربیت و هدایت و راهنمایی پیغمبر کرد. این هیچ محذوری ندارد، این برای قبل از نبوت است و دوران کودکی. بخش بعدی مراحل میانی وحی است، همان مراحل «عربی مبین» است. اگر آن «عربی مبین» را هم جبرئیل بیاورد؛ البته آنجا هم ما تعلیم نداریم، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ) (۱) است، ارسال هست و مانند آن. بر فرض هم تعلیم باشد، خیلی دلیلی بر خلاف نداریم. این بخش دوم.

بخش سوم بخشی است که دیگر آن قرآن، «عربی مبین» نیست و پیغمبر هم دوران کودکی را نمی گذراند، دوران بلوغ و عروج خود را می گذراند. حالا می خواهد «علی حکیم» را یاد بگیرد، این «علی حکیم» را از جبرئیل یاد می گیرد یا از «حکیم علیم» یاد می گیرد؟ این «علی حکیم» را باید «علی حکیم بالذّات» یادش بدهد و آن خداست. بنابراین دیگر نمی شود گفت که این (عَلَّمَهُ) به جبرئیل برمی گردد. آن مسائل عادی که حضرت سفر می کردند سؤال می کردند این شخص کیست؟ اینجا کجاست؟ این طبقه چیست؟ فلان فرشته مسئولیت او چیست؟ اینها امور عادی است؛ اما اینها نسبت به آن «علی حکیم» امور مادون است، اینها را ممکن است جبرئیل گزارش بدهد و حضرت بشنود، اینها مهم نیست. عمده آن اوج معراج حضرت است که حالا می خواهد «علی حکیم» را یاد بگیرد. این «علی حکیم» را غیر از «علی حکیم بالذات» کسی نمی داند. خود جبرئیل که «علی حکیم» نیست تا برسد به اینکه معلّم «علی حکیم» باشد به پیغمبر، تا ما بگوییم: (عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی) این است! آن (شَدیدُ الْقُوی) بودن برای آن است که اگر ما بگوییم این شخص متخصّص است و فراموش هم نمی کند اطمینان دارد که این علم، دقیق است و فراموش شدنی نیست، کم و زیاد هم نمی کند، معصوم است و امثال آن؛ اما ما در هیچ جای قرآن نداریم که جبرئیل «علی حکیم» باشد. درباره قرآن داریم «علی حکیم» است، ما می توانیم بگوییم وجود مبارک حضرت امیر و اهل بیت «علی حکیم» هستند. مگر قرآن «علی حکیم بالذات» است یا «علی حکیم بالعرض»؟ چون به هر حال مخلوق است، «علی حکیم بالذات» خداست که در پایان سوره «شوری» آمده است. اگر قرآن «علی حکیم بالعرض» است و اگر عترت طاهرین(سلام الله علیهم) عِدل قرآن اند، چه اینکه هستند، اینها هم «علی حکیم» هستند. «علی حکیم» بودنِ قرآن و «علی حکیم» بودنِ اهل بیت برای ما یقینی است. ما چه دلیلی داریم که جبرئیل «علی حکیم» است؟ در کجای آیه و روایت آمده؟

ص: ۵۶۷

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

پس این سه مرحله بایـد کاملاً از هم جدا بشود. آن مرحله ای که در خطبه «قاصعه» است که وجود مبارک حضرت امیر دارد از دوران کودکی فرشته هایی آمدنـد مسئول تعلیم و تربیت رسول شدنـد، آن دوران قبل از نبوت است این محـذوری ندارد. مرحله بعـدی مرحله«عربی مبین» است «عربی مبین» را هم اگر جبرئیل بیاورد؛ حتی ما بگوییم (عَلَّمَهُ) هم محـذوری ندارد، این مراحـل ابتـدایی قرآن است، «عربی مـبین» است؛ امـا وقـتی بـه بخش سـوم رسـیدیم، بـه اوج رسـیدیم، آن جـایی کـه مرحـوم صـدوق(رضوان الله علیه) در همان توحیـد خود نقل می کنـد، بین وجود مبارك پیغمبر و بین خـدا هیچ واسـطه ای نیست. اگر قرآن عِـدل انسـان کامـل است و انسـان کامـل عِـدل او هسـتند مـا به آسـانی می توانیم بگوییم اهـل بیت «علی حکیم» هسـتند. پرسـش: در نهـایت پس همراهی جبرئیـل بـا پیامبر چه فایـده ای داشت؟ پاسـخ: در راه راهنمایی می کردنـد، مثل اینکه کسـی راهنمـایی می کنـد به در سـلطان، می گویـد این در ورودی است. پرسـش: پیامبر که احتیاج به راهنمایی نداشـتند؟ پاسـخ: نه، وسـیله می خواهد، کمك می خواهد، عالم، عالم اسـباب است تا برسـیم به جایی که خود ذات اقدس الهی که مسبّب الاسباب است کار انجام می دهـد. ما نبایـد بگوییم چون عالم، عالم اسـباب است، همه جا جبرئیل می خواهـد. نخیر! همه جا سـبب می خواهد. بعضـی از اسـباب وُسطیٰ و ضـعیف فرشـتگان هسـتند، بعضـی خودِ مسبّب الاسباب است، «یا مسبب الاسباب هیّیء لنا اسـباب الخیرات» او مسبب الاسباب است. او وقتی مسبب الاسباب باشد، آن جایی که بین او و بین مخلوقش هیچ واسطه نباشد، خودش سبب است و انجام می دهد؛ اما حضـرت فرمود: «ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ». (۱) این قرآن وقتی عِـدل اهل بیت شد، اینها می شونـد «علی حکیـم». خـود قرآن «علی حکیـم بالـذات» است یـا مظهر «علی حکیم» است؟ اگر قرآن «علی حکیم بـالعرض» است یا «بالتّبع» است، اهل بیت هم همین طور است. اصلاً مخلوق همین طور هستند. پرسش: اگر کلّ قرآن «علی حکیم» است، جبرئیـل که دریـافت می کنـد خودش هم ... ؟ پاسـخ: خیر، جبرئیـل «علی حکیم» را که نیاورده، جبرئیل «عربی مبین» را آورده است. دَه یعنی دَه بـار گفتیم که قرآن یـك لیوان پُری است. بخشـی از آن «عربی مبین» است که مـا می فهمیم و به انـدازه فهم خودمان بحث می کنیم، بخش نادیدنی آن «علی حکیم» است، «عربی مبین» نیست؛ لذا اگر روایت معتبری باشد، سندش قطعی باشـد، چیزی را امام بفرمایـد بـدون کمترین تردید می گوییم «سـمعاً و طاعه»، برای اینکه او از «عربی مبین» که خبر نداده تا ما بگوییم کـدام لغت گفته؟! «علی حکیم» دارد حرف می زنـد، «علی حکیم» که دیگر با لسان العرب و لغت و اینها جور در نمی آیـد. این قصه ذریـح محاربی که بارها گفته شد همین بود. ابی بصـیر، زراره، حمران اینها مکرّر خدمت حضـرت شـرفیاب می شدنـد. ذریـح محاربی از راه رسـید خـدمت حضـرت شـرفیاب شـد، بعـد از حضـرت سؤال کرد که (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُم) (۲) یعنی چه؟ حضـرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَام». ذریح که از محضـر حضـرت بیرون آمد زراره و اینها گفتند کجا بودی؟ گفت خدمت حضرت مشرّف بودم. گفت می دانستم او به هر حال از حضرت چیزی سؤال می کند، گفتم چه سؤالی کردی و چه جوابی شـنیدی؟ گفت از حضـرت سؤال کردم که (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُم) (۳) یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَام». زراره و اینها گفتند از کجای این آیه در می آید که «لِقَاءُ الْإِمَام»؟ این (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ)؛ یعنی دسـتورات حج و عمره اش را انجام بدهند، چه کاری به «لِقَاءُ الْإِمَام» دارند؟ گفتند نکند ذریح درست نمی گوید! یا خود حضرت خواست او را از سر خودش رفع کند! فوراً شـرفیاب شدند خدمت حضرت عرض کردند که ذریح خدمت شما بود ما از او سؤال کردیم که آن جا رفـتی چه سؤالی کردی؟ گفت من سـؤال کردم که (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُم) (۴) یعنی چه؟ شـما فرمودی: «لِقَاءُ الْإِمَام»، درسـت است؟ فرمـود بله درست است. عرض کـرد پس چرا در این مـدت که مـا بـودیم به مـا نفرمـودی؟ فرمـود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مِثْلَ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيح»؛ (۵) فرمود ما چند گونه حرف داریم؛ یك حرف فقه و اصول و فلسـفه و کلام داریم که شـماها می فهمید. یك سلسـله حرف هایی داریم که حدیث ما صـعب مستصعب است، (۶) علم ما صـعب مستصعب است، «لَا يَحْتَمِلُهُ

إِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»؛ (۷) «مَنْ يَحْتَمِلُ مِثْلَ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيح»؛ شما يک شاگرد شنوايي مثل ذريح پيدا کن، ما هم اسرار خود را می گوييم. شما فقط استاد هستيد، می خواهيد ياد بگيريد، درس بگوييد. آن که حامل اسرار ماست، آنها پيغمبران هستند و انبيا هستند و خواصی از اصحاب ما، «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، «إِنَّ عِلْمَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ»؛ (۸) نه «لا تتعلّمه». اين بار را فقط انبيا می کشند، اوليا می کشند، خواص از اصحاب، يک اويس قرن می خواهد. «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»، اين زبانش بسته است به هر کسی هم نمی رود بگويد. آن روز هم عرض شد اين برجسته ترين جمله «زيارت جامعه» که برای وجود مبارک حضرت هادی است اين است که بهترين سوغاتی که انسان در مشاهد مشرّفه می تواند برای دوستان ولايی خود ببرد همين جمله «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ»؛ (۹) يعنی من هم اينجا آمدم که آن علمی که بايد بار آن را بکِشم آن علم را به من بدهيد! اين فقه و اصول و فلسفه و کلام در حوزه ها فراوان است. آن علمی که فرموديد: «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»، از آن علم به ما بدهيد! اين «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» که جمله «مُحْتَمِلٌ» مبتدا، «لِعِلْمِكُمْ» خبر که نيست! زيارت، دعا، مناجات، همه اينها جمله خبريه ای است که به داعی انشا القا شده است؛ يعنی من آمدم اينجا خبر نمی دهم، توفيقی بدهيد که علم شما را حمل بکنم، وگرنه اين علم های فراوان که در حوزه ريخته است. پرسش: اسرار الهی را که مثل ذريح ظرفيت پذيرش آن را دارند، اين اشخاص می توانند به اين «علی حکيم» راه پيدا کنند؟ پاسخ: او به اندازه خودش اگر اسرار را بفهمد بله. وجود مبارک حضرت امير خيلی از حرف ها را مثلاً به کميل می گفت به ديگری نمی گفت. «علی حکيم» را که در حوزه ها نمی گويند، «علی حکيم» لفظ نيست، ما از کجا بفهميم که منظور اين آيه چيست؟ ما با «عربی مبين» کار داريم. فرمود اين ليوان پُر است، بخشی از اين «عربی مبين» است، بله «عربی مبين» است. ما با «عربی مبين» می توانيم به اندازه فهم خودمان بحث بکنيم؛ اما ﴿وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ﴾ (۱۰) اينجا خود عرب راه ندارد تا لسان العرب راه داشته باشد. اين «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» آن وقت «علی حکيم» را وجود مبارک پيغمبر بخواهد از جبرئيل ياد بگيرد؟ خود پيغمبر(صلی الله عليه و آله و سلم) برابر بخش پايانی سوره «توبه» مظهر اين دو وصف الهی است که فرمود: ﴿بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُفٌ رَحيمٌ﴾، (۱۱) ﴿رَؤُفٌ رَحيمٌ﴾ در ادعيه، آيات، اين وصف خداست. خدا ﴿بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُفٌ رَحيمٌ﴾ است. اين دو وصفِ ذات اقدس الهی مظهر می خواهد که مظهر آن پيغمبر شده. خدا بالذّات ﴿رَؤُفٌ رَحيمٌ﴾ است، اين بالعرض. او بالاصاله است اين بالتّبع. آن بالحقيقه است اين بالمجاز. هر چه باشد به هر حال آيت است. آن وقت ما اصلاً هيچ جا نداريم که جبرئيل «علی حکيم» است! جبرئيل که همتای قرآن نيست. آن وقت اين بايد معلّم پيغمبر بشود؟ در بخش های اوّل چرا! در بخش های دوّم چرا! در «عربی مبين» چرا! اما الآن ما در قله هستيم داريم بحث می کنيم، از «عربی مبين» گذشتيم به «علی حکيم» رسيديم، به زبان خود «علی حکيم» داريم حرف می زنيم. اين حرف ها را آنها گفتند ما که از «علی حکيم» سر در نمی آوريم. آن وقت قرآن «علی حکيم» است، بدون هيچ تعارف، اهل بيت عِدل قرآن هستند، چطور ما می گوييم: «السَّلَامُ عَلَى مِيزَانِ الْأَعْمَال»؛ (۱۲) ما انسان کامل را آن طوری که هست کجا شناختيم؟ اگر انسان کامل عِدل قرآن است که هست، اين می شود «علی حکيم». در آن ﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ﴾ (۱۳) که بحث آن گذشت، اگر فرشته ها آن سِمَت را می داشتند، آن لياقت را می داشتند که شاگرد بلاواسطه «الله» باشند، يقيناً ذات اقدس الهی ياد می داد اسمای الهی را، اين يک. دو: اگر لايق بودند که عالم بشوند نه حدّ نبأ و گزارش مستحضر بشوند، ذات اقدس الهی به آدم می فرمود: «يا آدم علمهم بأسماء هؤلاء»؛ اما فرمود: ﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾. «فرشته عشق نداند برو و قصّه مخوان». آن وقت اگر مقداری اين بحث ها بشود، می گويند مسئله غلوّ است! شما درباره فرشته ها آن حرف ها را داريد، اينها که بالاتر از فرشته اند. در مسائل عادی که آيا وجود مبارک امام در امور عادی

مثلاً- راه منزل را بخواهد برود یا این ظرف را بردارد، کاری که مربوط به تفسیر قرآن نیست، مربوط به بیان احکام نیست، مربوط به اخلاقیات نیست، یک امور جزئی است آیا ممکن است اشتباه بکند یا نه؟ این ثبوتاً محال نیست؛ اما وقتی کسی به مقام جامعیت و «جمع الجمع» رسید، همه چیزش حاضر است، یک؛ ولی اثباتاً مشکل داریم. اگر - معاذالله - در یک امر عادی اینها اشتباه بکنند، آن وقت طمأنینه مردم سلب می شود. افراد می گویند وقتی این درباره شهادت اشتباه می کند، از غیب که خبر می دهد اشتباه نمی کند؟ مشکل اثباتی داریم ما، نه مشکل ثبوتی. غرض این است که نه «علی حکیم» درباره خود جبرئیل آمده، نه دلیلی داریم که جبرئیل عِدل قرآن است.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۴- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص۵۴۹، ط.الإسلامیه.

۶- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴.

۷- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص۹۵، ط موسسه الوفاء.

۸- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص۹۵، ط موسسه الوفاء.

۹- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۶۱۴.

۱۰- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۱۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

۱۲- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۰، ص۲۸۷، ط موسسه الوفاء.

۱۳- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

اگر ما دلیلی داشته باشیم که جبرئیل مظهر «علی حکیم» است، می گوییم این «علی حکیم»، «علی حکیم» را که قرآن است یاد پیغمبر داد؛ اما چنین دلیلی ما نداریم و از این طرف ادله فراوان داریم که انسان کامل مثل اهل بیت عِدل قرآن کریم اند «لَنْ یَفْتَرِقَا»؛ (۱) اگر قرآن قدری جلوتر باشد یک مرحله بالاتر باشد که اهل بیت ندانند، این اوّلین درجه افتراق است. این «لَنْ یَفْتَرِقَا»، یعنی «لَنْ یَفْتَرِقَا». پرسش: چرا ثقل اکبر این طوری نیست؟ پاسخ: اکبر برای اینکه در مقام ظاهر، اینها بدن و جسم خود را فدا می کنند، مال و فرزند را فدا می کنند که قرآن بماند، وگرنه جان خود را که فدا نمی کنند. اینها جانشان «وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فِیکَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبَادَکَ مِنَ الْجَهَالَهِ وَ حَیْرَهِ الضَّلَالَه»؛ (۲) این بعد از آن هم دارد قرآن می خواند، این صدای قرآن سیّدالشهداء را که همه نشنیدند. اگر همه می شنیدند، همان جا دست به شمشیر می بردند. این جریان «لَیتَکُم فی یوْمِ عاشورا» که به این صورت نظم در آمده است، فقط حضرت سکینه(سلام الله علیها) شنیده است، خیلی ها نشنیدند، اگر می شنیدند همان جا آشوب می شد. وقتی حسن مثّنی ظاهراً به عمویش سیّدالشهداء(سلام الله علیه) پیشنهاد داد که که من می خواهم داماد شما بشوم، حضرت فرمود با سکینه نمی توانی ازدواج بکنی! برای اینکه «کَانَ الغَالِبُ عَلَیهَا الاستغراق فی الله» (۳) او نمی تواند زن تو بشود، او غالباً در غرق جمال و جلال الهی است. «کَانَ الغَالِبُ عَلَیهَا الاستغراق فی الله»؛ لذا این همه جمعیت کم نبودند، فقط حضرت سکینه(سلام الله علیها) شنید که به شیعیان من بگویید هر وقت آب می نوشید این کار را بکنید، (۴) این است! مگر هر کسی شنید؟ یا قرائت قرآن سیّدالشهداء را مگر همه شنیدند؟ اگر همه شنیده بودند که همان جا آشوب می کردند.

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۲- تهذیب الاحکام، شیخ الطائفه، ج۶، ص۱۱۳.

۳- مقتل الحسین علیه السلام، السیدعبدالرزاق الموسوی المقرّم، ص۳۰۷.

۴- المصباح- جنه الأمان الواقیه و جنه الأیمان الباقیه، ابراهیم للکفعمی العاملی، ص۷۴۱.

غرض این است که وجود مبارک حضرت به زراره و امثال زراره فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مِثْلَ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيح». حالا ما در «علی حکیم» هستیم الآن. «علی حکیم» را جبرئیل ندارد، چه رسد به اینکه جبرئیل معلّم «علی حکیم» می شود نسبت به پیغمبر. بله «عربی مبین» چرا! (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ ۝ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ)، پس این سه بخش کاملاً باید از هم جدا بشود: بخش خطبه «قاصعه» که برای قبل از نبوت است، بخش نبوت که «عربی مبین» است، اینها بخش هایی است که می تواند ارسال بشود و نازل بشود؛ اما می ماند مسئله (دَنا فَتَدَلَّى)، این «تَدَلِّی» هم ناقص یائی است هم ناقص واوی؛ ناقص واوی آن از «دَلو» است «أدلِ دلوَكَ فی الدِّلی» مصرع یک بیت است؛ یعنی هر کسی کاری دارد، تلاش و کوششی می کند حرف می زند تو هم «أدل دلوك فی الدّلی»، این «أدلی دَلوَهُ»؛ یعنی این دلو را انداخت و آویخت. گاهی هم این ناقص واوی است «تَدَلِّی» یعنی پایین آمد یعنی دلو انداختن. گاهی هم همین دَلو از پایین به بالاست وقتی که به حکّام رشوه می دادند از پایین به بالا بود: «تُدلوا بها إلى الحكام» حکّام مرتبه بالاتری دارند، اینکه دستش بند است، بخواهد چیزی زیرمیزی یا رومیزی بدهد از پایین به بالا ـ می دهد. فرمود این کار ادلاء و حرام است، «تُدلوا بها إلى الحكام». پس گاهی از بالا به پایین است، مثل «ألقِ دلوك»؛ گاهی از پایین به بالا.

اما ناقص یایی که «دَلَیَ» است نه «دَلَوَ»؛ آن را گفتند که «تدلَّ الثَّمَرُ بِالشَّجَرْ» این از پایین به بالاست. میوه متدلِّی نسبت به شجر است؛ به شجر بند است، وابسته به درخت است، به درخت وصل است؛ لذا (دَنا) رسول خدا، (فَتَدَلَّى) به جمال حق و به جلال حق و به قُرب حق. اگر این «دَلَوَ» بود، می گفتیم از بالا ـ به پایین است، با اینکه از پایین به بالا هم هست؛ اما اگر «دَلَیَ» باشد چیست؟

هرگز به کتاب لغت مثل المنجد و اینها مراجعه نکنید، المنجد یک کتاب دم دستی است برای حلّ روزانه؛ اما یک کتاب علمی نیست. شما به اقرب الموارد که مراجعه می کنید او می گوید ما جان ها کَندیم، مدّت ها زحمت کشیدیم، خود شهر را رها کردیم، رفتیم منطقه های دوردست و آن بادیه ها را سفر کردیم و شهرهایی که مجاور با غیر عرب بود، مجاور عجمی ها بود، اصلاً آنجا نرفتیم روستاهایی که مجاور عجم بود آنجاها نرفتیم، روستاهایی که عربی محض و قُح بود آنجا رفتیم و این کتاب لغت را نوشتیم که مبادا غیر عربی در اینجا دخالت داشته باشد. ایشان دارد که این « «تَدَلّی» ناقص یایی، این از سنخ «تَدَلِّ الثَّمرُ بِالشَّجَر» است، این خوشه انگور به این بالا وصل است، (دَنا فَتَدَلَّی). آن گاه (فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ) را هم جناب فخر رازی معنا می کند، می فرماید دیگران که معامله می کنند، خرید و فروش می کنند، دست می دهند و مصافحه می کنند که به آن «صفقه یمین» می گویند، الآن هم رسم است، قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هست، بعد از اسلام در حوزه مسلمین هست، در حوزه غیر مسلمین هست، یک رابطه تجاری که دارند دست می دهند، به این می گویند «صفقه یمین»، «بَارَکَ اللَّهُ لَکَ فِی صَفْقَهِ یَمِینِکَ» (1) این نزد بشر بود، حالا از چه وقت بود، روشن نیست، قبل از اسلام بود. بزرگان و امرا وقتی که با هم جمع می شوند، اینها دست نمی دهند، اینها قوسی که دارند مثلاً این شخص اوّل این قوسش را در می آورد، آن هم قوسش را در می آورد، آن وَتَرِ قوس ها را به هم می چسبانند، این بند این دو وترها به هم نزدیک می شود، شبیه دو تا دست می شوند و می گویند: (قابَ قَوْسَیْنِ)؛ مقدار دو قوس؛ یعنی این هم قوسش را درآورده آن هم قوسش را درآورده به هم نزدیک کردند، این به منزله دو تا دست دادن است که امرا این طور توافق می کردند، این را فخر رازی ذکر می کند.

۱- مستدرک الوسائل، المحدث النوری، ج۱۳، ص۲۴۵.

علی أی حال وقتی «ذاک أذا تجلی الله له» که شد همان که مرحوم صدوق در توحید خود نقل کرد «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ» آنجا یک حالت مدهوشی به وجود مبارک پیغمبر دست می دهد. ما اگر ثابت کردیم که جبرئیل «عربی مبین» را هم می فهمد، «علی حکیم» هم هست، آن وقت می تواند معلّم وجود مبارک پیغمبر باشد که پیغمبر را خدا در سوره «نمل» فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، ما این شواهدی که درباره پیغمبر و اهل بیت داریم چنین شواهدی درباره جبرئیل نداریم. آن هم در صدر قرآن کریم که (فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ)، (۱) هم «الف» و «لام» (الْمَلائِکَةُ)، هم (کُلُّهُمْ) دارد هم (أَجْمَعُونَ) دارد، در پیشگاه انسان کامل خضوع کردند، در برابر معلم خود خضوع کردند. آنکه «قضیه فی واقعه» نبود که تاریخش گذشته باشد تاریخ مصرف داشته باشد. او در برابر انسان کامل است امروز وجود مبارک حضرت حجت است.

غرض این است که ما در مراحل ابتدایی یک نحوه باید بحث بکنیم، با «عربی مبین» به نحو دیگری باید بحث بکنیم، با «علی حکیم» هم یک نحو دیگر بحث بکنیم.

فضای جاهلیت فضایی بود که عقل خوابید، این بیان نورانی حضرت امیر را نگاه کنید الآن هم همین طور است شما این داعشی ها را که نگاه می کنید، این به زعم خود به جِدّ دارد خدمت می کند؛ البته در خدمت اربابان خودشان هستند. آدم می کُشند، سر می بُرند، قطع هم دارند؛ اما اینها قطع نیست، یقین نیست. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ»، (۲) «سبات»؛ یعنی تعطیلی. روز شنبه را که می گویند روز سبت، برای اینکه عدّه ای می پنداشتند این تعطیل شد، کار تعطیل شد. سَبت با «سین»؛ یعنی تعطیلی. حضرت عرض می کند خدایا! پناه می برم به تو از اینکه عقل جامعه تعطیل بشود. عقل چه وقت تعطیل می شود؟ در جنگ تعطیل می شود. وقتی که جهاد درون شروع شد، «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر» (۳) شد، دهن این عقل را بستند و به اسارت گرفتند، میدان دار اندیشه می شود وهم و خیال، میدان دار انگیزه می شود شهوت و غضب. این کاری که می کند قطعی است؛ اما یقین ندارد. یک آدم مختال تعبیر قرآن این است که (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۴) این حیوان ها که شاخ می زنند، به جِدّ حمله می کنند، نعره می زنند یا نیش می زنند، اینها تصمیم جدّی می گیرند؛ اما عقلی در کار نیست، برهان در کار نیست، یقین در کار نیست. وهم است که کار می کنند، اینها «وَهّامٌ خَیّالٌ» به تعبیر قرآن کریم «مختال» هستند. حالا تخیّل که تفعلّ است در قرآن به کار نرفته؛ اما «اختیال» که باب افتعال آن در قرآن فراوان به کار رفته است. (إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ)، (۵) این «مختال» همان باب افتعال است. «مختال»؛ یعنی انسانی که می گوییم «حیوانٌ خَیّال»، «حیوانٌ عاقل» نیست، «حیوانٌ وَهّام»، «حیوانٌ شهوی»، «حیوانٌ غضبی» آن وقت این دارد کار می کند، یقین ندارد و جدّاً کار می کند، مگر ما می گوییم این حیوانی که دارد نیش می زند، حمله می کند، گاز می گیرد یقین دارد؟ یقین نورانیتی است که مختصّ مرتبه انسان است، یک انسان، خیال او صد درصد است وهم او صد درصد است، شهوت او صد درصد است، غضب او صد درصد است، دارد کار می کند، نه اینکه اینها یقین داشته باشند. خودشان می گویند: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ)، (۶) برهانی که قرآن می آورد، می گوید اینها یقین ندارند درباره معاد که این جور وَرّاجی می کنند! وقتی عقل بخوابد، میدان دار می شود شهوت، میدان دار می شود غضب، میدان دار می شود خیال، جاهلیت یعنی این! داعشی یعنی این! وهّابی یعنی این! برهانی در مسئله نیست، فرمود: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ». در چنین فضایی ذات اقدس الهی می فرماید که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) روی هوی حرف نمی زند، (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی).

جاهلیت می بینید که آنچه موج می زند هواست، (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّـ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، (۷) وقتی عقل شکست خورد تعطیل شد، میدان دار می شود خیال. تعبیر قرآن کریم فحش نیست، تحقیر نیست، تحقیق است. می فرماید: (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ)، کتاب، کتاب ادب است، اصلاً فحش در آن نیست. می گوید سه تا راه دارد: یا اهل کشف و شهود باش، باطن اینها را ببین! مگر وجود مبارک امام سجاد، (۸) وجود مبارک امام باقر (۹) این دو امام زمان بودند، در جریان عرفات به دو شاگرد خود آن «قل الحجیج و کثر الضجیج» را نشان دادند، هم درباره امام سجاد بود هم درباره امام باقر. «قل الحجیج و کثر الضجیج»؛ حاجی ما نداریم در صحنه عرفات، نگاه کن! نگاه کرد دید پُر از حیوانات است. در برابر امام زمان آمدند دنبال سقیفه حرکت کردند، فرمود اینها حیوان اند. مگر اینها را ندید؟ مگر این حیوانات را در صحنه عرفات ندید؟ پُر بودند از حیوانات. هم در زمان امام باقر(سلام الله علیه) اتفاق افتاد هم در زمان امام سجاد؛ فرمود حاجی کم است ناله زیاد است، «قلّ الحجیج». یا انسان باید این راه را داشته باشد، یا حرف بزرگ ترها را گوش بدهد، یا دو روز صبر بکند در برزخ معلوم می شود که چه کسی به صورت انسان در می آید و چه کسی به صورت حیوان، سه تا راه دارد. فرمود: (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ)، این طور نیست که من دارم فحش می گویم - معاذالله - قرآن کتاب فحش نیست، سرتاپا ادب است. فرمود یک عدّه خواب هستند، «النَّاسُ نِیَامٌ»، (۱۰) در فرمایش پیغمبر است که «النَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا» یک انسان خوابیده مگر کاری جدّی نمی کند؟ مگر لگد نمی زند؟ اما کار او روی همان نوم اوست. یک انسان سَکران مگر کار جدّی نمی کند؟ مگر نمی زند؟ مگر نمی کُشد؟ ما بگوییم چون کار جدّی می کند پس یقین دارد؟! فرمود این (إِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)، (۱۱) یک عدّه مستانه کار می کنند. اگر مَست یک کار جدّی می کند؛ یعنی یقین دارد؟ اگر خوابیده یک کار جدّی می کند؛ یعنی یقین دارد؟ اگر حیوان یک کار جدّی می کند؛ یعنی یقین دارد؟ کار به دست وهم و خیال است. تعبیر قرآن این است که (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ)، یک؛ یک عدّه دارد که (إِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)، دو؛ آن بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که «النَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» که امیدواریم - إن شاءالله - همه ما بیدار بشویم.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۳۰.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۴۶.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۵- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

۶- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

۷- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۸- التفسیر الإمام العسکری، المنسوب إلی الإمام العسکری، ص۶۰۶ و ۶۰۷.

۹- مناقب آل أبی طالب، إبن شهرآشوب، ج ۳، ص۳۱۸.

۱۰- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۶۹، ص۳۰۶، ط موسسه الوفاء.

۱۱- حجر/سوره۱۵، آیه۷۲.

تفسیر آیه ۱ تا ۱۸ سوره نجم ۹۵/۱۲/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۱۸ سوره نجم

(وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى (۴) عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى (۹) فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰) ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵) إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى (۱۶) ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (۱۷) لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (۱۸))

سوره مبارکه «نجم» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد و صدر آن درباره وحی الهی است، مطالبی داشت و دارد که بعضی از آنها بیان شد و بعضی هم در خلال بحث ها روشن می شود. اصولی که در این گونه از مسائل ملحوظ است، یکی این است که گرچه ذات اقدس الهی جهان را با نظام علّی و معلولی اداره می کند، یک بیان نورانی از حضرت امیر است در نهج البلاغه که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُول»؛ (۱) یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست، این علّت دارد. همین بیانی که حضرت امیر در خطبه ۱۸۶ بیان فرمودند، وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) هم در توحید مرحوم صدوق (۲) در احتجاجات خودشان ذکر کردند، همین عبارت را که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست و به غیر تکیه می کند این سبب دارد.

ص: ۵۷۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص۷۱.
۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

مطلب دوم آن است که همین روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد که «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَاب» (۱) هر چیزی سبب دارد؛ اما معنایش این نیست که هر چیزی واسطه می خواهد، هر چیزی سبب دارد. آن صادر اوّل سببش خود خداست، صوادر بعدی با مدبّرات امر و به اذن خدا صادر می شوند، هر چیزی سبب دارد معنایش این نیست که همه چیز بدون خدا یعنی سبب غیر خدا دارد، نه! هر چیزی سبب دارد سبب بعضی مدبّرات امر هستند به اذن خدا، سبب بعضی مثل صادر اوّل، خود خداست.

مطلب سوم آن است که ما یک فیض منبسط به اصطلاح این آقایان داریم که از او به نفس رحمانی یاد می شود که فرمود: (وَ رَحْمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، (۲) این رحمت رحمانیه که فرمود: (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، در دعاها هم عرض می کنیم: «بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ء»، (۳) این از اوّل تا آخر عالم، بهشت و ابدیت را در بر دارد. این نفسِ رحمانی، این فیض منبسط، این تعیّن ندارد، نامی هم ندارد، چون ثانی ندارد. در قبال این فیض منبسط، در قبال این نفَسِ رحمانی که (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، مقابل ندارد. آن رحمت رحیمیه است که مقابل آن انتقام است که فرمود: (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمينَ مُنْتَقِمُونَ). (۴) خدای رحیم نسبت به مؤمنان، همین خدا منتقم است نسبت به مجرمان، انتقام الهی و رحمت رحیمیّه زیر مجموعه رحمت مطلقه هستند که رحمت

مطلقه مقابل نـدارد؛ لـذا تعیّن هم نـدارد، اما نه اینکه صادر اوّل تعین نداشـته باشـد، صادر اوّل در مقابل صوادر بعـدی است و تعیّن دارد. این قاعـده «الواحـد» که می گویند: «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» (۵) واحـد عددی که نیست، این همان رحمت واسـعه است، فیض منبسط است که واحـدی است از آن واحـد صادر شـده، این واحـد، ثانی ندارد، چه اینکه ذات اقدس الهی واحـدی است که ثانی نـدارد. وحـدت عـددی نیست – معاذالله – که از خـدا یک واحـد عددی صادر بشود. عدد در این دامنه های عالم هستی است، اصـلاً بالاها جای عدد نیست. این بیان نورانی امام سـجاد(سلام الله علیه) در صحیفه سجادیه که «لَکَ یَا إِلَهِی وَحْدَانِیَّهُ الْعَدَدِ» (۶) در نهـج البلاغه است «وَاحِدٌ لَا بِعَدَد»، (۷) خـدا واحـد است، أحـد است؛ اما وحدت عددی نیست. وحـدت عـددی نظیر کثرت عـددی زیر مقوله کمّ است؛ کمّ چه متّصـل، چه منفصل، جزء اعراض است و عرض بعـد از جوهر است. جریان جوهریّت و عرضـیّت در این مراحل نازله عالم خلقت است، قـدری که بالاتر برویم وحـدت عددی نیست. کثرت است، کمّ است، مقـدار است، قسـمت پذیر است، جزء ضـعیف ترین موجودات این عالم طبیعت است. از بخش طبیعت که بالا رفتیم، ریاضـیات هم راه نـدارد، اینکه می گوینـد منطق ریاضـی، منطق ریاضـی، وقتی انسان به علوم عقلی رسـیده است، هرگز منطق ریاضـی راه گشـا نیست. آنجـا سـخن از کمّ متصـل نیست، کمّ منفصـل نیست، تـا ما با کمّ متصل و منفصل یک حقیقت ملکـوتی را بخواهیم حـلّ کنیم. تشـبیه ممکن است، تمثیـل ممکن است؛ ولی برهـان بـا منطق ریاضـی صورت نمی گیرد، بلکه برهان با همین منطق صوری صورت می پذیرد.

ص: ۵۷۴

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۲۰۱، ط.الاسلامیه.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۴.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۲۲.

۵- منظومه ملا هادی سبزواری، ملا هادی سبزواری با تعلیقه حسن زاده آملی، ج۲، ص۴۴۶.

۶- الصحیفه السجادیه، الامام زین العابدین(ع)، ج۱، ص۱۳۴.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۴۸.

بنابراین این واحدی که گفته شد خدا واحد است، از او واحد صادر می شود؛ وحدت عددی نیست که تثنیه و جمع داشته باشد، وحدت شخصی یا وحدت سعه ای است که ازل و ابد را در بر می گیرد. این ازل و ابد که فیض خداست و رحمت رحمانیه الهی است که (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، این ثانی ندارد، بلکه این یکی است که از آن یکی صادر شد.

مطلب بعدی آن است که در قرآن کریم می فرماید که همه چیز از خداست، این مرحله اُولی است: (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛ (۱) چیزی در عالم هستی نیست، مگر از خدای سبحان است. آیات بعدی می آید اینها را تقسیم می کند، می فرماید درست است که (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، لذا در دعاها چه غیر نماز می گوییم: «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْك»؛ (۲) اما همین قرآن کریم که می فرماید همه از خداست، می آید تقسیم می کند که بعضی از امور «بلاواسطه» است، بعضی از امور «مع الواسطه». آن گاه مسئله «لَدُن» و «عِند» و «لَدَيه» و «مع الواسطه» مطرح می شود. یک «لَدی» داریم، یک «لَدُن» داریم و یک «عند». «لَدَيْهِ» غیر از «لَدُنه» است و این دو تا غیر از «عنده» است و این سه تا غیر از «مِنه» است که در قرآن فرمود: (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). اینها ریشه یابیِ خود آیات قرآن کریم است، پس همه نعمت ها حتّی زن و فرزندی که داریم «من الله» است؛ اما وقتی در توزیع درجات می رسیم، اینها «من لدنه» نیست، «من لديه» نیست، «من عنده» نیست، زیرا مشخص فرمود که (مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ)، (۳) چیزی که «عند الله»ی است مرگ ندارد. معلوم می شود اگر فرزند می خواهیم از «لدن» آمده؛ اما ما نرفتیم از «لدن» تلقّی بکنیم. همه چیز بالاتر از «لدن» و بالاتر از «لديه»، «منه» است: (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛ اما ما نرفتیم آن جا تحویل بگیریم، او آمده پایین، شده (مَا عِندَكُمْ). (مَا عِندَكُمْ) که شد مرگ پذیر است، (مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۲- مصباح المتهجد، الشيخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

در جریان معراج، یک سلسله بحث هایی است که گرچه از خداست و «من الله» است، یک؛ پایین تر از «من الله»، «من لدی الله» است یا «من عنـد الله» است، دو؛ پایین تر از «من عنـد الله» آمـده به «ما لـدیکم» رسـید، سه؛ همه اینها فیض خـداست که به نطق آمـده، به لفـظ آمـده، کلمـات شـده است. آیـا این (عَلَّمَهُ) به آن «من الله» برمی گردد؟ به آن «من لـدی الله» برمی گردد؟ «من لدنه» برمی گردد؟ به «علی حکیم» برمی گردد؟ یا به این (ما یَنْطِقُ) برمی گردد؟ اگر این وحی پایین آمد آمد آمد تا شد «عربی مبین»، این «عربی مبین» را ممکن است ما بگوییم: (عَلَّمَهُ شَدیـدُ الْقُوی) است؛ اما (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) (۱) و خـود قرآن هـم (لَعَلِیٌّ حَکِیـمٌ)، (۲) خـود جبرئیـل مظهر «علی حکیـم» نیست، چـه رسـد به اینکه «علی حکیم» را بخواهـد یـاد پیغمبر بدهـد. اگر (مـا یَنْطِقُ) نبود؛ یعنی «عربی مبین» نبود، قلمرو لفـظ نبود، ما در زحمت بودیم که (عَلَّمَهُ) را به چه کسـی برگردانیم؛ امـا وقـتی صـدر آن (وَ مـا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی ۝ إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)، قلمرو «عربی مـبین» است، قلمرو منطق است، قلمرو لفظ است، مـا چه حقّی داریم بگـوییم: (عَلَّمَهُ)؛ یعنی آن «علی حکیم» را جبرئیـل به پیغمـبر یـاد داد، خـود جبرئیل «علی حکیم» نیست.

بنـابراین رعـایت کردنِ همه این کلمـات لازم است. ذات اقـدس الهی فرمود همه چیز «من الله» است، پایین تر از «من الله»، «من لـدی الله» است، «لـدنه» است، «عنـده» است. پـایینِ پـایینِ پـایین (مَا عِنـدَکُمْ) است که (یَنفَـدُ). فرمود این فیض منبسط ما یک طنـاب است: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً). (۳) بارها ملاحظه فرمودیـد که «حبل»، این طناب اگر به جای بلنـدی بسته نباشد، مشـکل خودش را حـلّ نمی کنـد تـا مشـکل ما را حلّ کنـد. ما به کـدام طناب إعتصام کنیم؟ طناب افتاده در گوشه خیابان که مشـکل خودش را حـلّ نمی کنـد. این لفظ «عربی مبین» که الآن داریم در قرآن، به این بچسبیم که این مشـکل خودش را حلّ نمی کنـد، این یـک حافظ می خواهـد. آن که ما را حفظ می کنـد این طنابِ آویخته است، نه انـداخته؛ خـدا قرآن را به زمین نینـداخت، بلکه به زمین آویخت: «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»، (۴) آن وقت تمسک به قرآن معنا پیـدا می کنـد، عِدل قرآن که اهل بیت(علیهم السـلام) هسـتند تمسک به آنها معنا پیـدا می کند، فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)؛ با هم بگیرید. هم امر کرده، هم بر خلاف آن را نهی کرده؛ گرچه دو تـا گنـاه نیست: یکی وجوب اعتصـام، دیگری ترک تفرّق که انسان را دو بـار عِقـاب بکننـد یـا دو بـار جهنـم ببرنـد؛ امـا برای اهمیـت مطلب، هم به إعتصـام امر کرد، هم از تفرّق نهی کرد، فرمـود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا)؛ به لفظ نیست، معناست و حقیقت است، پایین که می آیـد می شود «عربی مبین». همین وحی را وجود مبارک جبرئیل برای انبیای قبلی بُرد، مراحل پایین تر آن یکی شده عبری، یکی شده سریانی، یکی شده فارسی، اگر برای انبیای زرتشتی آمده است. آن بالا نه عبری است، نه عربی، نه سـریانی، نه تازی، نه فارسـی. پایین که می آید به زبان انبیای قبلی در می آیـد. این مرحله بالا و برین را جبرئیل حضور نـدارد. حالا همین روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرده، آن را امروز می خوانیم که وقتی از حضرت سؤال می کند که چگونه می شد که گاهی وحی می رسـید، حضـرت مـدهوش می شـد، نه بیهوش که وضو باطل بشود، مدهوش می شود. انسان مدهوشـی دارد، در وجود مبارک موسای کلیم که (خَرَّ مُوسی صَعِقاً)، (۵) این طور نبود که وقتی به حال آمـده بخواهـد نماز بخوانـد بایـد وضوی جدید بگیرد، او بیهوش نشد، مـدهوش شـد. مدهوشـی بالاتر از به هوش بودن است، عاقل بودن است، بیدار بودن است. بیهوش بودن پایین تر از عاقل بودن است، پایین تر از بیـدار بودن است که در آن وضو باطل می شود؛ اما در این حالت وضو باطل نمی شود، این مدهوشـی است، بالاـتر از بیـداری است، بالاـتر از عقلاـنیت است. این «حبـل متین» که در همان روایات «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» (۶) آمده که «أَحَـدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»؛ این قرآن یک طرف آن به دست خداست، چون یک طرف آن به دست خداست جامعه

را نگه می دارد، وگرنه طناب انداخته مشکل خودش را حلّ نمی کند. فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعاً)، چون «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»؛ آن جا که نه عبری است نه عربی، نه تازی است نه فارسی؛ آن جا «علی حکیم» است.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۴- غرر الاخبار و درر الآثار فی مناقب ابی الائمه الاطهار(ع)، الشیخ حسن الدیلمی، ص۶۲.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۶- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

بنـابراین مطلب اوّل این است که همه «من الله» است: (مـا بِكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). پایین تر از آن همه «من عنـد الله» است، «من لـدی الله» است، «من لـدیه» است، «من لدنه» است. پایین تر پایین تر آمده «مدبّرات امر» انجام می دهند کار را به ملائکه اسـناد می دهنـد تـا می رسـد به (مَا عِنـدَكُمْ) که بشود «عربی». اگر ما می گوییم «من لـدن» به ما فرزنـد بـده! بالاتر از آن را هم می خواهیم، می گوییم «منـک» می خواهیم، حتی «من لـدن» که نمی گوییم، بالاتر از «لـدن» می گوییم؛ اما معنایش این نیست که ما رفتیم بالا آن جا تحویل گرفتیم، بلکه معنایش این است که از آن جا فرمان صادر می شود، بیاید بیاید تا به ما برسد و فرزند می خواهیم که یک امر مادی است، آن وقت می شود: (مَا عِندَكُمْ) و (مَا عِندَكُمْ) هم (يَنفَدُ).

مطلب دیگر این است که همه نعمت هـا هم «من الله» است، هم «من عنـد الله» است، «من لـدی الله» است، بالاتر از همه «من الله» است؛ اما تفصـیل قاطع شـرکت است؛ خـدای سـبحان قرآن را به خوبی معنا کرده، فرمود این «حبل متین»، ما پایین آن را عربی قرار دادیم، این یـک حبل متّصل است، بالای آن عربی نیست، این اوّل سوره مبارکه «زخرف» که گـذشت، فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنـاً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون)؛ (۱) امـا (وَ إِنَّهُ)، (۲) این ضـمیر (إِنَّهُ) به همین قرآن برمی گردد: (وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْكِتـابِ لَـدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ)؛ این «علی حکیم» در مقابـل «عربی مـبین» است. پس نمی شود گفت که خـدایا! فلاـن پیغمـبر گفت «من لـدنک» ولیّ بـده، «من لـدنک» روزی بـده، بله همه این قطرات بـاران «من لـدی الله» است؛ اما تفصـیل قاطع شـرکت است. فرمود این طنابِ وسـیع، بالای آن «عربی مبین» نیست که شـما به این لفظ بشناسـید که حالا اگر امام از باطن قرآن خبری داد، شـما به دنبال این بگردید که در لسان العرب، اصلاً عربی در کار نیست تا لسان العرب برای ما مرجع باشد! اگر واقعاً کسی در محضر امام باشد، امـام بفرمایـد که این آیه معنـایش این است ما می گوییم «سـمعاً»، برای اینکه او از «عربی مبین» که خبر نمی دهـد، او از «علی حکیم» خبر می دهد. حداکثرِ سـرمایه ما «لسان العرب» است، می گوید آن جا عربی در کار نیست تا شما به دنبال لسان العرب بگردیـد، آن جـا «علی حکیم» است. من از «علی حکیم» دارم خبر می دهم؛ شـما از من می پرسـید که این با قاعـده سـیوطی یا مغنی سازگار نیست؟!

ص: ۵۷۷

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

غرض این است که خود قرآن آمده، تفصیل داده بین بالا و پایین خود. آن که «الـدَّانِی فِی عُلُوِّهِ وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّه» (۱) فرمود: این طناب وسیع است، یک طرف آن به دست خداست، بالای آن «علی حکیم» است، پایین آن «عربی مبین» است. این پایین را جبرئیل می آورد: (عَلَّمَهُ) ممکن است؛ اما بالای آن خود جبرئیل راه ندارد، چه رسد به اینکه ما بگوییم: (عَلَّمَهُ). اگر ما این تفسیر قرآن به قرآن را این سنخ هم حفظ بکنیم؛ یعنی إسراء را به معراج، معراج را به اسراء که هستند مرتبط بکنیم، سرفصل و عنوان و تیتر بزرگ این قضیه این است: (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى) (۲) تمام این قصّه ها از «من الله» است به عبد خدا. آن وقت به این آیه که رسیدیم: (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ)، برای ما خوب روشن می شود که (فَأَوْحى) خدا (إِلى عَبْدِ) خدا، نه «فأوحى جبرئیل إلی عبدالله» که اصلاً هماهنگی نیست.

در تمام این موارد این وسائط محفوظ هستند، گاهی خود حبل را می بیند، گاهی مدبّرات امر را می بیند، گاهی نه حبل را می بیند و نه مدبّرات امر را می بیند، فقط متکلّم را می بیند و مدهوش می شود: این «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»؛ (۳) که این را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید خود نقل کردند، ناظر به همین است، این تازه برای غیر معراج است. الآن ما رفتیم معراج. وقتی آن جا رفتیم، آن جایی باید حرف بزنیم. سوره «نجم» این بخش آغازین آن در آسمان است، ما باید آسمانی فکر بکنیم و آسمانی حرف بزنیم. آن جا دیگر جای «علی حکیم» است و ما باید در حوزه «علی حکیم» حرف بزنیم. وقتی پایین آمدیم، در حوزه «عربی مبین» حرف می زنیم. در «علی حکیم» آن جا اصلاً جبرئیل حضور ندارد تا ما بگوییم که جبرئیل این را (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى). امّا صدر این سوره که سخن از (وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى) است، به نطق و «عربی مبین» اشاره دارد، این بله، ممکن است به آن برگردد.

۱- الصحیفه السجادیه، الامام زین العابدین(ع)، ج۱، ص۲۱۰.

۲- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) در کتـاب شـریف توحیـد خود این قسـمت را نقل کردنـد که «ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ». توحید مرحوم صدوق صـفحه ۱۱۵؛ البته عنوان فصـل، قبل از صـفحه ۱۱۵ است، عنوان آن «مـا جـاء فی الرؤیه» است. چنـدین روایت است؛ صـدر این بحث «ما جاء بالرؤیه» صـفحه ۱۰۷ است تا چنـدین صـفحه مربوط به روایات رؤیت است. اصل بحث صـفحه ۱۰۷ توحیـد مرحوم صـدوق «ما جاء فی الرؤیه» است، روایات فراوانی نقل می کنـد تا به این قسـمت می رسد؛ روایت پانزدهم مرحوم صـدوق از پـدر بزرگوارشان(رضوان الله علیهما) نقل می کند که «سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ هَاشِمٍ» اینها نقل می کننـد تا از وجود مبارک امام صادق «عُبَیْدِ بْنِ زُرَارَهَ» از پـدرش یعنی زراره نقل می کند که زراره می گوید من به امام صادق عرض کردم: «جُعِلْتُ فِدَاکَ الْغَشْیَهُ الَّتِی کَانَتْ تُصِیبُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم إِذَا أُنْزِلَ عَلَیْهِ الْوَحْیُ»؛ این مدهوشی که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را فرا می گرفت، وقتی وحی می آمد چیست؟ این مدهوشی چه بود؟ چه موقع و در کجا بود؟ چه مدهوشی است؟ این چه مدهوشی است؟ «جُعِلْتُ فِدَاکَ الْغَشْیَهُ الَّتِی کَانَتْ تُصِیبُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم إِذَا أُنْزِلَ عَلَیْهِ الْوَحْیُ» چیست؟ حضرت فرمود همیشه که این طور نبود: «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»، چـون خـود قرآن که تجلّی است طبق بیـان نورانی حضـرت امیر در نهـج البلاـغه فرمود: «فَتَجَلَّی لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِی کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَکُونُوا رَأَوْهُ»؛ [(۱)](#) فرمود همیشه نبود، بلکه آن وقتی که هیـچ واسـطه ای بین خـدا و پیغمبر نبود، آن وقتی که خـود خـدا تجلّی می کرد نه به وسیله جبرئیـل(رضوان الله علیه): «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ». بعد زراره می گوید که «ثُمَّ قَالَ تِلْکَ النُّبُوَّهُ یَا زُرَارَهُ»؛ می خواهی اوج نبوت را ببینی آن جاست. «وَ أَقْبَلَ بِتَخَشُّع»؛ خود حضرت هم در حالش، حالت خشوع پیدا شد، این در صفحه ۱۱۵ است.

ص: ۵۷۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

مرحوم صدوق(رضوان الله تعالی علیه) این باب نورانی را به پایان می رساند، بعد در پایان این باب یعنی صفحه ۱۱۹ بعد از اینکه ۲۲ روایت را در این باب نقل کردند، در پایان می فرماید: «و الاخبار التی رویت فی هذا المعنی»؛ یعنی درباره رؤیت خدا «و اخرجها مشایخنا(رضی الله عنهم) فی مصنفاتهم عندی صحیحه»؛ روایاتی که مربوط به رؤیت خداست همه نزد من صحیح است. «و إنما ترکت ایرادها فی هذا الباب خشیه ان یقرأها جاهل بمعانیها و یکذب بها فیکفر بالله»؛ من می ترسم این به دست هر کسی بیفتد! آن وقت - خدای ناکرده - اگر همین طور ظاهر را قبول بکند که می شود جسم، حرف ائمه(علیهم السلام) را تکذیب بکند که می شود کفر، من این روایات را نقل نکردم.

مرحوم مجلسی اوّل، مرحوم محمد تقی مجلسی(رضوان الله علیهما) ایشان در کتاب شریف شرح من لایحضر مرحوم صدوق آن جا این فرمایش را دارد - می دانید این هم امام جمعه بود، هم شیخ الاسلام بود، هم مرجع تقلید بود، هم زعیم حوزه علمیه بود؛ گرچه آن روز جمعیت کم بود، ولی ایشان تصریح می کند که من صدهزار نفر یا بیش از صدهزار نفر را هدایت کردم. مرجعی بود و زعیم حوزه علمیه بود، شیخ الاسلام زمان صفویه بود - فرمود یک نفر از آنها که من دلم می خواست پیدا نکردم، ایشان در همین شرح من لایحضره الفقیه مرحوم محدث قمی. کجا آدم پیدا کند که با همه شواهد و قرائن که به هر حال قلب ممکن است چیزی را ببیند و این چشمی نیست، فیزیکی نیست، متافیزیکی است تا چه وضع، انسان بتواند حدوثاً و بقائاً این شخص را اداره کند. در همان روایت هم زراره به حضرت عرض می کند که من مجاز هستم که این را برای دیگران نقل بکنم؟ فرمود نه. حالا برای خواصّ حساب دیگر است؛ شما اگر برای توده مردم نقل بکنید خیال می کنند که - معاذالله - خدا را می شود دید. خدا را نه در دنیا می شود دید، نه در آخرت می شود دید، نه در خواب می شود دید و نه در بیداری می شود دید. این جزء محکمات قرآن کریم است که (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ). (۱)

ص: ۵۸۰

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

روایت دیگری که مرحوم صدوق نقل کرد در همین جا روایتی بود که ابوبصیر می گوید، ابوبصیر می گوید خدا را می شود دید در آخرت؟ حضرت یک مقدار تأمل کرد، فرمود مگر الآن خدا را نمی بینی؟ (۱) ابوبصیر کور است، به ابی بصیر کور می گوید مگر الآن خدا را نمی بینی؟ پس معلوم می شود دیدن چشم مقدور نیست. عرض کرد یابن رسول الله من مجاز هستم این را نقل بکنم؟ فرمود نه شما اگر نقل بکنید خیال می کنند که منظور - معاذالله - با دیدن چشم است. این جزء محکمات قرآنی است که (لاـ تُـدْرِكُهُ الْأَبْصارُ). این را هم مرحوم صدوق در همان ۲۲ روایت همین بابی که نقل کردیم اینجا نقل می کند، این یکی را که خواندیم برای زراره است، آن یکی که قبل است برای ابوبصیر است، ابوبصیر کور بود.

بنابراین ما وقتی که به بحث معراج رسیدیم باید آسمانی باشیم و آسمانی فکر بکنیم تا روایات معراج برای ما حلّ بشود. وقتی که در غیر معراج یک چنین روایتی هست که خدای سبحان گاهی تجلّی می کند و هیچ واسطه ای بین خدای سبحان و بین جبرئیل نیست، در معراج همین گونه بود. اگر ما ضمیر را به آن (ما يَنْطِقُ) برگردانیم، بله در آن جا آن بخش هایی که عربی شد و قابل تلفظ و نطق است، آن بخش ها را بله جبرئیل آورده است و حالا تعبیر به (عَلَّمَهُ) قدری مثلاً باید با تسامح باشد، چون در ذیل سوره مبارکه «شوری» وحی آمده، ارسال آمد، با سه قرینه همراه بود: (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ)، هم ارسال قرینه است، هم اذن قرینه است، هم (ما يَشاءُ) قرینه است.

ص: ۵۸۱

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۷.

بنـابراین جبرئیـل(سـلام الله علیه) در محـدوده رسـالت الهی، اذن الهی و مشیئت الهی دارد کار می کنـد. با این سه قرینه کلمه (یُوحِی) آن جـا به کار رفت. اما اینجا ما مستقیماً بگوییم: (عَلَّمَهُ شَدیـدُ الْقُوی)، خود جبرئیل در آن اوجی که (قابَ قَوْسَیْنِ) است، خودش «علی حکیم» نیست حالا «علی حکیم» را بخواهد یاد پیغمبر بدهد! پرسـش: شما فرمودید که «فاوحی جبرئیل الی عبـده» تناسب نـدارد، درست هم می فرماییـد، حالا اینجا (عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی) خدا، (ذُو مِرَّةٍ) را هم بدل همان (شَدیدُ الْقُوی) است، (فَاسْتَوی) را اگر برگردانیم به خود پیغمبر (وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی)؛ یعنی در آن مرتبه بالا؟ پاسخ: غرض این است که ما هر جایی با قرینه لفظی یا لُبّی همراه باشد می توانیم معنا بکنیم. اگر اصـلاً از (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی) سخنی نبود، هیچ راهی نداشتیم بگوییم (عَلَّمَهُ) به جبرئیـل برمی گردد، الاـ و لابـد به خـدا برمی گردد. حالاـ که (ما یَنْطِقُ) داریم، ضـمیر هم می توانـد به آن بخش (ما یَنْطِقُ) برگردد؛ یعنی به «عربی مبین» برگردد که چون تفصیـل، قاطع شـرکت است، فرمود این طناب بالای آن «علی حکیم» است، پایین آن «عربی مبین» است. در همه موارد هم جبرئیل حضور دارد، هیـچ کدام بیکار نیستند، در توفّی هم همین طور است. در توفّی هم که سه تا طایفه آیه داریم مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) آیات توفّی را هم که معنا کرده، کسی آمد خـدمت حضـرت امیر(سـلام الله علیه) عرض کرد که آیـات گـاهی هماهنگ نیست، فرمود چطور؟ عرض کرد که این توفّی را خـدا گاهی به خودش اسـناد می دهـد: (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)، [(۱)](#) گاهی به فرشـته مرگ حضـرت عزرائیل(سلام الله علیه) نسـبت می دهـد: (یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ)، [(۲)](#) گاهی هم به فرشـته های زیر مجموعه عزرائیل نسبت می دهد: (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا)، [(۳)](#) – معاذالله – این آیات هماهنگ نیست. حضـرت فرمود نه، افرادی که جان می دهند سه طبقه هسـتند؛ بعضـی ها ذات اقدس الهی جانشان را بلاواسطه می گیرد. در جریان حضرت ابراهیم نقل کردند که اینها نشان می دهد که آن خلیفه خـدا به اذن خـدا خلیفه اوست، غیر خـدا هر که هست در حـوزه اسـتخلافیه خلیفه خـداست؛ یعنی ملاـئکه هم در حـوزه اسـتخلافیه هستند. حالا انسان ها هم همین طور هستند، وقتی که وجود مبارک جبرئیل آمد گفت کمک بکنم، در هنگامی که گفتند: (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُم)، [(۴)](#) ابراهیم چه فرمود؟ گفت من از تو کمـک نمی خواهم. گفت یـا نگفت؟ عزرائیلی که آمـد گفت باید قبض روح بشوید! گفت به تو نمی دهم. این را آدم می تواند به خوبی باور بکند. گفت به آن که باید جان را تسلیم کنم، تسـلیم او می کنم. همان که به جبرئیل می گویـد در حال القای در نار (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُم)، این در کمال طمـأنینه به طرف آتش رفت، گفت از تو کمـک نمی خواهم. همـان خلیل حق در موقع قبض روح به عزرائیل گفت به تو نمی دهم. مـا وقتی اینهـا را می بینیم، خیـال می کنیم که این تمرّد است! تمرّد نیست، اینهـا در حوزه اسـتخلافیه خود اوست. مگر او «خلیفه الله بالقول المطلق» نیست؟ مسـتخلف عنه او خداست، مستخلف علیه او کجاست؟ چه کسـی است؟ مسـتخلف علیهِ ولیّ مطلق، کـلّ مـاسواست. گفت به تو نمی دهم. این تمرّد نیست، این معصـیت نیست. اگر کسـی معنای خلافت را در سه بُعـدش حفظ بکند که انسان «خلیفه الله» است، یک؛ مسـتخلف عنه او «الله» است با اسمای حُسنا، دو؛ مستخلف علیه او، حوزه خلافتش کـلّ مـاسواست، این سه. آن وقت این معصـیت نیست؛ لـذا در همه موارد فرشـته ها حضور دارنـد، وجود مبارک حضـرت امیر فرمود آن که فرمود: (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها) برای اوحـدی از مؤمنان است که خود خـدا قبض روح می کند. برخی ها آرزو کردند که «روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم»، این آرزوست (تِلْکَ أَمانِیُّهُم)، [(۵)](#) مگر نصیب هر کسی می شود؟ این جـان عـاریت که به حافـظ سـپرده دوست ��� روزی رخش ببینم و تسـلیم وی کنم اینهـا آرزوهـاست، این آرزو و این (لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ)، این برای اوحدی از اولیای الهی است، بعد مؤمنان متوسط هستند. مگر حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) همه افراد را او قبض روح می کنـد؟ او خواص را قبض روح می کنـد. خیلی هـا هسـتند که روحشان را همین (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) همین مأموران متوسط قبض روح می کنند. این(تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَهُ طَیِّبینَ)، [(۶)](#) اینها ملائکه هستند، حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) که نیست.

حضرت فرمود این تفسیر آیه به آیه از خود وجود مبارک حضرت امیر است.

ص: ۵۸۲

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۳- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۱۱.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۳۲.

بنابراین اگر ما آسمانی فکر بکنیم؛ یعنی در بحث معراج باید برویم آن جا. وقتی آن جا رفتیم در خدمت «عربی مبین» هم هستیم، چون اوّلش هم (ما یَنْطِقُ) است. آن بالایش که (دَنا فَتَدَلَّی ۝ فَکانَ) است، این «تَدَلِّی» هم ناقص یایی است، نه ناقص واوی. «تدلّی» ثمر است به شجر. از سنخ دلو نیست تا ما بگوییم «إدلاء» است؛ از بالا به پایین انداختن است. اگر ناقص واوی بود «تَدَلّی»؛ یعنی از بالا به پایین آمده، حالا بگوییم جبرئیل است یا غیر جبرئیل است؛ اما این «تَدلِّی» ناقص یایی است؛ یعنی به بالا وصل شد، مثل اینکه ثمر به شجر وصل می شود «تدلّی الثمر بالشجر». دستش به سقف رسید و همان جا را محکم گرفت. به جای قسمت مهم حبل رسید، آن جا را محکم گرفت. این ناقص یایی است. در آن فضا ما جبرئیل را نمی بینیم، وقتی جبرئیل را ندیدیم (عَلَّمَهُ) به خود ذات اقدس الهی برمی گردد و از آن جهت که انسان وقتی به آن جا رسید اشراف دارد تا «عربی مبین»، این را هم می بیند، اگر این (ما یَنْطِقُ)ی که در اوّل سوره قرار گرفت، این را اشراف داشته باشیم ببینیم، این (ما یَنْطِقُ) را مرجع قرار بدهیم، (عَلَّمَهُ) را به این (ما یَنْطِقُ)؛ یعنی به «عربی مبین» مراحل نازله قرار بدهیم، این درست است.

بنابراین خود تفصیل، قاطع شرکت است، این تفصیل در آغاز سوره مبارکه «زخرف» است که پایین آن «عربی مبین» است بالای آن «لدی الله» است، با اینکه پایین آن «لدی الله» است، مگر پایین آن از کجا آمده؟ پرسش: به هر حال به نحو تجلّی سماوات است یا تجافی؟ پاسخ: تجلّی است، همه تجلّی است، هیچ جا تجافی نیست. این در بیانات نورانی امام سجاد در صحیفه است: «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّه» او در عین حال که بالاست در پایین است، در پایین است در بالاست. بنابراین این حبلی است که پایینش «عربی مبین» است، بالایش «علی حکیم» است. این را دسته بندی کرده است. بعدش هم فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، اینها را نشان می دهد که این در آن جا که انسان آسمانی شد در معراج رفت، باید معراجی فکر بکند. این «عربی مبین» که در خدمت آن هستیم، اگر آن (ما یَنْطِقُ) به این «عربی مبین» برگشت و (عَلَّمَهُ) را توانستیم به این «عربی مبین» برگردانیم، این عیبی ندارد؛ اما وقتی آن جا رسیدیم و (دَنا فَتَدَلَّی) شد و «تَدَلّی الثَّمَرُ بِالشَّجَرِ» شد و وجود مبارک پیغمبر به سقف تکیه کرد، آن جا همان بیان نورانی که امام صادق(سلام الله علیه) به زراره فرمود: «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»، آن جا وقتی احدی واسطه نیست، جبرئیل واسطه است؟! پرسش: ...؟ پاسخ: تجلّی فیض خداست، وقتی فیض خدا باشد، فیض مراحل متعدّدی دارد، از آن اعلیٰ تا میانه ادامه دارد. وجود مبارک امام سجاد در صحیفه دارد که «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّه».همین خدایی که «أَقْرَبُ إِلَیْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِید» [(۱)] است، همین خدا عالی است و اعلیٰ است و امثال آن. همین خدا در همه مراحل این قرآن به دست اوست، نه اینکه بالایش به دست اوست، پایینش هم به دست اوست؛ لذا پایینش را هم نمی توانند از بین ببرند. پرسش: این طوری که ثمر از مثمرالیه جدا می شود؟ پاسخ: بعداً که پایین آمده، (وَ النَّجْمِ إِذا هَوی) شد، پایین است؛ اما وقتی که به درخت چسبیده است می گویند «تَدلّی الثمرُ بالشّجر» در کتاب لغت بین «دَلَوَ» و «دَلَیَ» فرق گذاشتند؛ آن «دَلَوَ» است که از بالا ـ به پایین «ادلاء» می شود «أدلِ دلوکَ فی الدّلاء». این «دَلَیَ» است که از پایین به بالا وصل می شود؛ «تدلّی» ثمر به شجر است، بعد این میوه را می چینند، این که تا ابد نمی ماند، این دیگر در معراج که رفت، برای ابد که در آن جا نماند: چنان رفته و آمده باز پس ۝۝۝ که ناید در اندیشه هیچ کس یک لحظه، رفته و آمده است. این یک لحظه حالا یک لحظه، پنج شش دقیقه یا دَه دقیقه یا بیست دقیقه یا کمتر یا بیشتر به هر حال یک مدت کوتاهی بود. پرسش: آن وقت با توجه به روایات «أرض» اگر روایت گفت این (دَنا) قائل به جبرئیل است، می توانیم ... ؟ پاسخ: می توانیم درجات قرآن را حفظ بکنیم، مراتب قرآن را حفظ بکنیم، چندین درجه دارد، مثل خود حضرت امیر(سلام الله علیه) که «توفّی» در هر سه بخش را درست دانست. برای یک مرحله توفّی به دست خداست، با اینکه

همه «من الله» است، در یک مرحله توفّی به وسیله عزرائیل(سلام الله علیه) است، در مرحله ثالثه توفّی به دست فرشتگان است، آن جایی که فرشته ها توفّی می کنند، یقیناً «الله» توفّی می کند (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ). پرسش: پس چرا در مورد پیامبر اعظم فرشته آمده اجازه گرفته، مقامش که از فرشته بالاتر است؟ پاسخ: نه، غرض این است که حالا شاید آن جا هم برای ما نقل نشده؛ ولی اینها به اذن خدای سبحان آمدند مراحل نازله روح این حضرت را قبض کردند، آن مرحله عالیه که «لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ» (۲) که هیچ نبی مرسلی آن جا حضور ندارد، آن جا را که حضرت عزرائیل تحویل نگرفته؛ این مراحل نازله را تحویل گرفته، همان طوری که مراحل نازله قرآن را آورده، مراحل نازله روح پیغمبر را هم تحویل گرفته است. این روح که «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَن» (۳) است، این روحی که هم بالا را می تواند سیر کند و عبادت کند، هم پایین را، هم مراحل میانی را، هر کدام از فرشته ها گوشه هایی از این را دارند. عمده توجه به این نکته است که قرآن که «حبل متین» است «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» است، معنای آن این نیست که این «عربی مبین» به دست خدا نیست. این که گسسته نمی شود، این یک طرفش یعنی بالایش به دست خداست، نه دست خدا خسته می شود نه گسسته است، نه می شود گفت که آن بالا مانده، پایین را ما می گیریم. این تا قیام قیامت این «عربی مبین» محفوظ است. پرسش: پس به معنای این نباید بگیریم که فقط در معراج ؟ پاسخ: نه؛ منتها در معراج خصیصه ای بود. در زمین گاهی هست، گاهی نیست، این روایتی که وجود مبارک امام صادق به زراره فرمود، فرمود: «ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»؛ گاهی این طوری هست، گاهی این طوری نیست.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

۲- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۱۸، ص ۳۶۰، ط موسسه الوفاء.

۳- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۵۵، ص۳۹، ط موسسه الوفاء.

وجود مبارک حضرت در معراج که رفت، آن قسمت مهمش با بالا رابطه دارد، وقتی بالا را داشته باشد، یقیناً پایین را دارد؛ اما این که حضرت به زراره فرمود، این برای حالت زمین بود، چون آنها مشاهده می کردند که گاهی حضرت حالش عوض می شود و با خبر بودند که حالت وحی نازل شده بر حضرت که حالتش عوض شد؛ لذا سؤال کردند که چگونه می شود حضرت مدهوش می شود؟ فرمود: «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ». این در زمین این حادثه گاهی اتفاق می افتد، چه رسد به آن جا. اگر ما بخواهیم این بخش زمینی را حلّ کنیم، ناچاریم در همین محدوده این طور فکر بکنیم، اگر در خدمت معراج، کسی بخواهد حلّ بکند، باید آسمانی فکر بکند، آن وقت در آن جا که جای «علی حکیم» است که خود جبرئیل «علی حکیم» نیست و طبق این روایت هیچ واسطه ای بین خدا و بین پیغمبر نیست، ما بگوییم جبرئیل معلّم هست؟ حالا چون (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی) را ما در صدر داریم، ممکن است که (عَلَّمَهُ) به جبرئیل برگردد؛ اما مرجع ضمیر آن «علی حکیم» نباشد، همین «عربی مبین» باشد.

تفسیر آیه ۱ تا ۱۸ سوره نجم ۹۵/۱۲/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۱۸ سوره نجم

(وَ النَّجْمِ إِذا هَوی (۱) ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی (۲) وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی (۳) إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی (۴) عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی (۸) فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی (۹) فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی (۱۰) ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوی (۱۵) إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشی (۱۶) ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی (۱۷) لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری (۱۸))

ص: ۵۸۴

سوره مبارکه «نجم» که در مکه نازل شد، با تبیین وحی، مسائل خود را شروع کرد. مستحضرید که یکی از روایت هایی که فریقین نقل کرده اند هم مرحوم کلینی نقل کرد، هم اهل سنّت نقل کردند و به تعبیر مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف مرآه العقول به چند طریق این روایت نقل شده است، مسئله «قرب نوافل» است. حدیث «قرب نوافل» را که فریقین نقل کردند و جزء حدیث قدسی است، عصاره آن این است: «ما یزال عبدی یتقرب إلی بالنّوافل حتی أحبّه»، (۱) بعد به قرب نوافل اشاره می کند که «حتی أحبه»؛ یعنی این عبد که محبّ من است، سیر تکاملی دارد تا می شود محبوب من که من می شوم محبّ او. در سوره «آل عمران» هم فرمود راه محبوب شدن هم هست: (إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ)؛ (۲) شما اگر بخواهید از محبّ بودنِ خدا و محبوب بودنِ خدا ترقّی کنید، این واسطه، «حبیب الله» است، پیروی «حبیب الله»، محبّ را محبوب می کند، (إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ). یک مقدار تأمّل کوتاه این به صورت شکل اوّل در می آید. شما اگر محبّ خدا هستید، پیرو حبیب خدا باشید، چون این «حبیب»، فعیل به معنی مفعول است، پیرو حبیب خدا؛ یعنی محبوب خدا باشید تا از محبّ بودن به محبوب بودن منتقل بشوید، (فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ).

حدیث قرب نوافل که فریقین نقل کردند این است که اگر بنده در اثر اطاعتی از دستورهای الهی محبوب خدا شد، آن گاه

خـدا در فصل سوم، نه مقام ذات و نه صـفات ذات که عین ذات است، در مقام سوم که وصف فعل است، خداونـد زبان او می شود: «کُنْتُ سَـمْعَهُ الَّذِی یَسْـمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا»، (۳) و مانند آن. پس اگر کسـی به قرب نوافـل رسـید، زبـانی که بـا آن زبان سـخن می گویـد «لسان الله» است، این اصل اوّل؛ کامل ترین مصـداق قرب نوافـل اهـل بیت هسـتند، مخصوصـاً وجود مبـارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) است، این هم اصل دوم. پس نطقی که پیغمبر دارد پیغمبر ناطق است؛ اما لسان، لسان خـداست، «الله» لسان اوست در مقام فعل و با لسان الهی حرف می زند: «کُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ». اگر خدای سـبحان در مقام فعل لسان ولیّ خودش است که مصداق کامل آن وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سـلم) است، پس (مـا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی) بازگشت آن به (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمَی) (۴) است؛ یعنی «و ما نطقت اذ نطقت و لکن الله نطق»، چون لسان، لسان الهی است.

۱- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۱۰، ص۳۸۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۳۱.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲، ط.الإسلامیه.

۴- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

مطلب بعـدی آن است که این زبان اگر بخواهد حرف بزند، فرض دارد که معلّم او جبرئیل باشد؟ این لسان از چه کسـی تعلیم می گیرد؟ جز از خودش از کسـی دیگر فرض دارد که تعلیم بگیرد؟ اگر وجود مبـارك پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) به قرب نوافل رسـیده است که قطعاً رسـید و اگر در قرب نوافل این شـخص محبوب خداست که یقیناً هست و اگر در قرب نوافل خـدا در مقـام فعـل، زبان او می شود که هست، پس ﴿وَ ما یَنْطِقُ﴾ به این برمی گردد «و ما نطقتَ اذ نطقت و لکن الله نطقَ». اگر «الله» دارد حرف می زنـد، این لسان را چه کسـی یاد می دهد؟ فرض دارد که جبرئیل به او یاد بدهد؟ یا خود ذات اقدس الهی که ﴿الرَّحْمنُ ﴿ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ﴿ خَلَقَ الْإِنسَـانَ ﴿ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾؛ (۱) معلّم قرآن خود ذات اقـدس الهی است، خود ذات اقدس الهی در مقـام برتر که ذات یـا صـفت ذات است، معلّم مرحله فعل اوست، معلّم این لسان و گویاکننـده این لسان، خود خـداست، نه جبرئیل وماننـد آن. این تحلیل تفسـیری تنها روی حدیث قرب نوافل نیست، در خود روایات اهل بیت هم این بیان آمده است. در تفسـیر شـریف علی بن ابراهیم قمی که مستحضـرید این جزء اقدمین از اصـحاب تفسیر است، در پایان سال دویست و آغاز سال سـیصد زندگی می کرد. ایشان در همین جلد دوم تفسـیر به نام تفسیر علی بن ابراهیم قمی در صفحه ۳۳۴ آن جا دارد که ﴿مـا ضَـلَّ صـاحِبُکُمْ وَ مـا غَوی ﴿ وَ مـا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی﴾ «أی لا یتکلم بـالهوی»، ﴿إِنْ هُوَ﴾ یعنی قرآن، ﴿إِلَّا وَحْيٌ يُوحی ﴿ عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی﴾؛ یعنی الله عز وجل». معلّم، خداست و وجود مبارك پیغمبر مسـتمع است و می شنود، آن وقت ﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی﴾؛ یعنی خود پیغمبر دارای قدرت و اسـتوا و اسـتقلال از طرف خدای سـبحان است. بعد در اواخر همین صفحه ۳۳۴ دارد: ﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی ﴿ فَکانَ قابَ قَوْسَـیْنِ أَوْ أَدْنی﴾، «کان بین لفظه و بین سـماع الرسول کما بین وتر القوس و عودها»؛ این قاب قوسـین، این فاصله بین لفظ خدای سبحان که ناطق است با گوش حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) این مقدار فاصله شد، ﴿فَأَوْحی إِلی عَبْـدِهِ مـا أَوْحی﴾. آن وقت دیگر «أوحی» را نمی توانیم بگوییم که یعنی «فـأوحی جبرئیل إلی عبـد الله ما أوحی». چه اینکه در مسـئله ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری﴾ دارد که «رأیت الوحی مره أخری» (۲) آن وحی هم شنیدنی است هم دیدنی است، چون با قلـب می شـنود و بـا قلـب می بینـد؛ البته از قلب به چشم می آیـد. در طلیعه بحث اشـاره شـد که بشـرهای عـادی در بحث علم حصولی اوّل می شنوند، بعد می فهمند یا اوّل مطلبی را، سطری را در کتاب می بینند، بعد می فهمند، ولی اولیای الهی اوّل می بیننـد بعـد می شـنوند، اوّل می فهمنـد بعـد می شـنوند، اوّل می فهمنـد بعد می بینند.پرسـش: همان طوری که قرآن دو تا نزول دارد، در نزول دفعی آن خداوند بوده و در نزول تدریجی جبرئیل بوده؟ پاسخ: حالا چه دفعی چه تدریجی، درجات قرآن مهم است، کجا تلقّی کرده است؟ الآن همان طوری که شأن نزول سـهم تعیین کننده در فهم قرآن دارد، مسئله معراج هم یک سهم تعیین کننـده دارد؛ مثلاً جریان اصـحاب کساء را که وقتی بررسـی کردنـد که در منزل صدیق کبری(سـلام الله علیها) بودند، از این شأن نزول معلوم می شود که این اهل بیت چه کسانی هسـتند. الآن ما در آسمان هستیم، در معراج حضرت هستیم که عالی ترین قلّه عروج آن حضـرت است، در این مقطع چه کسـی می تواند معلّم پیغمبر باشد؟ مراحل نازله حضـرت را می شود فرض کرد که از مراحل عالیه فرشـتگان کمک می گیرد؛ اما مرحله عالیه خودِ حضرت را چه کسی می تواند معلّم او باشد؟ بر اساس تحلیل قرب نوافل فرض نـدارد که معلّم انسانی که به قرب نوافل رسـید و زبان، زبان خـداست، خـدا دارد حرف می زنـد، اگر فرمـود: ﴿وَ مَـا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمَی﴾، دربـاره نطق که به طریق اُولی است «وَ مـا نطقتَ اذْ نطقت و لکن الله نَطقَ». آن وقت ﴿ما یَنْطِقُ﴾ یعنی «ما ینطق الله». در چنین فضایی، معلّم این ناطق غیر از خود خـدا می تواند باشد؟ پرسـش: اگر لسان، لسانِ الهی شـد، پس ﴿لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ (۳) چه می شود؟ پاسخ: این دیگر مراحل نازله حضـرت است، چون وجود مبارک پیغمبر از ﴿دَنـا فَتَدَلَّی﴾ تـا آن مراحـل نـازله پیغمبر است، مثـل خود قرآن کریم؛ قرآن کریم این مراحـل نازله اش «عربی مبین» است، آن مراحـل بالا‌یش «علی حکیم» است. اگر کسـی با «علی حکیم» روبه رو شـد بایـد با «اولوا حکمه» تلقّی کنـد. آن جا

دیگر لسان العرب و عرب و امثال آن نیست که بگوییم این فعل ماضی است یا فعل مضارع است یا این کلمه این چنین است. وقتی به «عربی مبین» رسیدیم، بر اساس قواعد عرب صحبت می کنیم. پرسش: پیغمبر اکرم(ص) که همیشه محبوب خدا بود؟ پاسخ: بله، حبّ درجاتی دارد، ایمان درجاتی دارد، فرمود: (إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً)؛ (۴) ایمان درجاتی دارد و ولایت درجاتی دارد، نبوت درجاتی دارد. فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ)، (۵) این نبوت است که درجات دارد. (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)؛ (۶) این رسالت است که درجات دارد. ولایت هم درجات دارد. انبیا وقتی که بعضی از آنها اولواالعزم هستند بعضی از آنها غیر اولواالعزم هستند، درجاتی دارند. بعضی کتاب دارند، بعضی حافظ کتاب پیامبران هستند، بسیاری از انبیای بنی اسرائیل حافظ کتاب موسای کلیم بودند. اگر این دو نمونه را قرآن کریم مصرّحاً بیان کرد که (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ)، (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)، پس رسالت درجاتی دارد، نبوت درجاتی دارد؛ حتی برای خود او هم درجاتی هست. اگر اینها عِدل قرآن کریم هستند، چه اینکه هستند و اگر قرآن کریم سقف آن «علی حکیم» است و کف آن «عربی مبین»، اینها هم همین طور هستند و از همین جا می شود آن مطلب دیگر را هم استفاده کرد، آن قرآنی که سقف آن «علی حکیم» است و کف آن «عربی مبین» است، درباره همین قرآن در حدیث «ثقلین» آمده است که «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى»، (۷) ولایت هم همین طور است. این ولایت، این نبوت، این رسالت، این امامت، این گونه از عناوین حقیقی و کلامی ما «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى» است؛ لذا خدا حافظِ معصوم است، خدا حافظِ عصمت است. همان طوری که (وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)، (۸) ولایت هم همین طور است، امامت هم همین طور است، رسالت هم همین طور است. اگر قرآن «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى» است، فرمود ما قرآن را نازل می کنیم (وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). امامت هم همین طور است، ولایت هم همین طور است، مگر اینها عِدل قرآن نیستند؟ اگر - معاذالله - قرآن یک بخش بالا داشته باشد که «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى» است، آن وقت ولایت، نبوت، رسالت و امثال آن در آن مقطع حضور نداشته باشند که اوّلین لحظه افتراق اینهاست. پس «فَافْتَرقا» در حالی که فرمود: «لَنْ يَفْتَرِقَا». (۹) این فرض ندارد که قرآن درجه ای داشته باشد که در آن درجه ولایت نباشد، نبوت نباشد، رسالت نباشد، امامت نباشد. اگر قرآن «علی حکیم» است و اگر در بخش «علی حکیم»، «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى» است، ولایت هم همین طور است، نبوت هم همین طور است؛ لذا نبوت را نمی شود برداشت، ولایت را نمی شود برداشت. امام را می شود شهید کرد؛ اما امامت را نمی شود برداشت. این بیان نورانی زینب کبری از همین جاها نشأت می گیرد قَسم یاد کرد فرمود ممکن نیست وحی ما را بتوانی فراموش کنی! با اینکه آن روز خاورمیانه در اختیار اموی بود. فرمود: «فَوَ اللَّهِ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَ لَا تُمِيتُ وَحْيَنَا»؛ (۱۰) ممکن نیست، برای اینکه اینها هم «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى» است. بدن اینها را شهید می کنند؛ اما ولایت اینها، نبوت اینها، رسالت اینها، خلافت اینها، چون عِدل قرآن است و قرآن هم «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى» است، این عناوین حقیقی هم که مظاهر فیض الهی هستند، اینها هم «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالى» هستند. پرسش: درباره این ذوات مقدس (رَبِّ زِدْنِي عِلْماً) هست؛ اما در مورد آنها که نیست؟ پاسخ: چرا، این دیگر امر ثابت است. قرآن از بالا تا پایین حبل خداست، آن وقت انسان که قوس صعود دارد ترقّی می کند، هر درجه ای از درجات قرآن را که یاد گرفت از خدا مسئلت می کند که درجه دیگر را به ما یاد بدهد، (رَبِّ زِدْنِي عِلْماً)، (۱۱) (رَبِّ زِدْنِي عِلْماً) تا برسند به «علی حکیم». این حبل متین آویخته است از «علی حکیم» تا «عربی مبین» تنظیم شده است. آن وقت انسان می گوید: (رَبِّ زِدْنِي عِلْماً)؛ یعنی توفیقی بده که ما در قوس صعود از این «عربی مبین» حرکت کنیم تا به «علی حکیم» برسیم! آن جا حدّ هم ندارد. پرسش: تبعیّت از نبیّ، تبعیّت از قول نبیّ است یا تبعیّت از افعال نبیّ است؟ پاسخ: فعل نبیّ، وصف نبیّ، اسوه است برای ما. ما که در نبوت او سهمی نداریم. این در اخلاق، در علم، در فضایل، در فواضل، در

همه اینها برای ما اسوه است، (لَقَدْ کانَ لَکَمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ). (۱۲) آن جایی که اخلاق ماست، حقوق ماست عقاید ماست، اوصاف ماست، حضرت برای ما اسوه است؛ اما آن قسمت هایی که مخصوص خود حضرت است به نام نبوت و اینها که اسوه نیست.

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱ و ۴.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۳۳۵.

۳- تحریم/سوره۶۶، آیه۱.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۷- غرر الاخبار و درر الآثار فی مناقب ابی الائمه الاطهار(ع)، الشیخ حسن الدیلمی، ص۶۲.

۸- حجر/سوره۱۵، آیه۹.

۹- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۱۰- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۱۸۵.

۱۱- طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

۱۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

در کتاب شریف توحید مرحوم صدوق آن جا مرحوم صدوق که بخشی از اینها را در روایت دیروز خواندیم. مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷ این مطالب را دارند، در صفحه ۱۱۶ از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کنند که حضرت فرمود: «رَأَی رَسُولُ اللَّهِ ص رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ یَعْنِی بِقَلْبِه»، این (ما کَذَبَ الْفُؤادُ) را یعنی «ما کذب فؤاد رسول الله ما رأی»؛ آنچه را خود قلب پیامبر نسبت به ذات اقدس الهی مشاهده کرده است. آن وقت فرمود: «وَ تَصْدِیقُ ذَلِکَ» در روایتی دیگر این است که «سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ ع هَلْ رَأَی رَسُولُ اللَّهِ ص رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ نَعَمْ بِقَلْبِهِ رَآهُ أَ مَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی) أَیْ لَمْ یَرَهُ بِالْبَصَرِ وَ لَکِنْ رَآهُ بِالْفُؤَاد»، معلوم می شود که سخن از جبرئیل نیست که جبرئیل را دیده، سخن از «الله» است که «الله» را دیده؛ البته با قلب دیده، چون (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ). (۱) اینها را در صفحه ۱۱۶ بیان کرد.

اما در صفحه ۱۱۷ همان روایتی است که در بحث دیروز اشاره شده است. ابی بصیر مستحضرید نابینا بود، ابی بصیر از وجود مبارک امام صادق سؤال می کند که «أَخْبِرْنِی عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ هَلْ یَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ یَوْمَ الْقِیَامَه»؛ آیا خدا را مؤمنون در قیامت می بینند؟ حضرت فرمود: «نَعَمْ»؛ بله می بینند. بعد خود حضرت فرمود: «وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَامَه»؛ قبل از قیامت هم خدا را دیدند. ابی بصیر عرض می کند که «مَتَی»؛ چه وقت خدا را دیدند؟ «قَالَ حِینَ قَالَ لَهُمْ (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی)»؛ چون خدای سبحان با آنها «مشاهدةً و مشافهةً» گفتگو کرد: (وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی)؛ (۲) فرمود ما در آن موطِن خودمان را نشان دادیم، از آنها اقرار گرفتیم، آنها هم شهادت دادند به دو جهت که مبادا در قیامت بهانه گیری کنند و بگویند: (إِنَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلِینَ)، (۳) یا (إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا)؛ (۴) بگویند ما اصلاً در محیطی بودیم که دین به ما نرسیده، این یک؛ یا در محیط جاهلی بودیم، نیاکان ما مشرک بودند، ما هم مشرک زاده بودیم، شرک ورزیدیم، این دو. برای اینکه این بهانه ها را در قیامت مطرح نکنند ما در درون آنها این راز را گذاشتیم؛ منتها اینها سرمایه خودشان را باید حفظ بکنند. اگر - خدای ناکرده - با اغراض و غرائز و سیّئات، این سرمایه را دفن کردند: (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، (۵) این سرمایه از بین نمی رود، این را نمی شود از بین بُرد. دفن می شود کرد، زنده به گور می شود کرد؛ اما این نمی میرد. «تدسیس» که صیغه باب تفعیل دسیسه است، این است که انسان خاک ها را کنار می برد، چیزی را در خاک می گذارد، بعد روی آن را خاک می ریزد، این را می گویند دسیسه، (أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ) (۶) همین است. کاری که دسیسه کننده می کند این است که یک سلسله اهدافی دارند، این را در بین عناوین دیگر دفن می کنند. در قرآن فرمود: (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، کسی یک سلسله اغراض داشته باشد، غرائز داشته باشد، هواها داشته باشد، این فطرت را در این وسط دفن بکند، این را زنده به گور کرده، ولی هست. فرمود ما خودمان نشان دادیم، از اینها اقرار گرفتیم. این است که اگر کسی به آن حدّ حیوانیت نرسید، هر معصیتی که بکند، شب قبل از اینکه بخوابد، به هر حال با خودش درگیر است، این نفس لوّامه نمی گذارد او بخوابد، مدّتی با او درگیر است که چرا این کار را کردی؟ این نفس لوّامه که انسان را فشار می آورد، یک عدّه به عنوان وجدان تعبیر می کنند. این همان نفس لوّامه است، همان حرف فطرت را می زند که چرا این کار را کردی؟ چه کسی به آدم اعتراض می کند؟ ما اگر یک کار خیری کردیم خوشحال هستیم و از درون نشاط داریم، چه کسی ما را به نشاط وادار می کند؟ همان راز درونی است. اگر - خدای ناکرده - یک کار بدی کردیم، این اعتراض می کند، این چه کسی است که اعتراض می کند؟ این طور نیست که ما یک فضای خالی داشته باشیم، یک لوح خالی به ما داده باشد نه، یک لوح زرّین نوشته ای خدا به ما داد که این هرگز پاک نمی شود، این فطرت از بین نمی رود. این همان است که انسان در آن مرحله ذات اقدس الهی را مشاهده کرده. وقتی ابی بصیر

کور به امام صادق(سلام الله علیه) عرض می کند که چه وقت بشر خدا را دید؟ شما که می فرمایید قبلاً دیدند، چه وقت بود؟ فرمود: «حِینَ قَالَ لَهُمْ (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی)» بعد یک چند لحظه ای وجود مبارک امام صادق ساکت شد «ثُمَّ سَکَتَ سَاعَةً» بعد به ابی بصیر فرمود که «وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِینَ لَیَرَوْنَهُ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَامَهِ»؛ برخی از مؤمنین خدا را در دنیا قبل از قیامت هم می بینند. پس در آن نشئه (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) دیدند، قیامت هم خدا را با چشم دل مشاهده می کنند. بعضی از مؤمنین و اوحدی از اهل ایمان، خدا را در دنیا می بینند. «لَیَرَوْنَهُ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَامَهِ». بعد به ابی بصیر کور فرمود: «أَ لَسْتَ تَرَاهُ فِی وَقْتِکَ هَذَا»؛ مگر الآن خدا را نمی بینی؟ این به عنایت معصوم است، چگونه وجود مبارک امام صادق تجلّی الهی را برای ابی بصیر کور نشان داد که ابی بصیر عرض کرد آری. فرمود مگر الآن خدا را نمی بینی؟ بعد ابی بصیر عرض کرد که «قَالَ أَبُو بَصِیرٍ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَأُحَدِّثُ بِهَذَا عَنْکَ»؛ این حدیث را مجاز هستم که برای دیگران نقل بکنم؟ اصلاً اجازه حدیث و نقل روایت از همین جاها شروع شد. حضرت فرمود: «لَا»؛ این را حق نداری برای همه نقل بکنی. «فَإِنَّکَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْکَرَهُ مُنْکِرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَی مَا تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِکَ تَشْبِیهٌ کَفَرَ»؛ این یا ما را تکذیب می کند که یک طرف جهنم است، یا ظاهر حرف را می گیرد که طرف دیگر جهنم است. نه، حق نداری برای هر کسی نقل بکنی. مگر آنچه را که می توانی برای خواص، برای حوزه ها، در حوزه های علمی مطرح کنید، مگر می شود برای توده مردم مطرح کرد؟ پرسش: ...؟ پاسخ: نه، مقام ذات که اصلاً چیز نیست. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که هر چیزی که شناخته می شود خدا نیست، خیلی این حرف بلند است! در خطبه ۱۸۶ دارد که «کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ»؛ اگر چیزی خودش را بشناسیم، این خدا نیست، برای اینکه چگونه او را می شناسیم؟ اگر خودش را بشناسیم یا از راه حدّ می شناسیم، پس جنس و فصل دارد، مادّه و صورت دارد، تجزیه و تحلیل می کنیم، خودش را می شناسیم. اگر علم حصولی باشد و برهان و منطق و کلام و فلسفه و اینها باشد. اگر هستیِ او را بخواهیم بشناسیم، باید علم شهودی را بشناسیم، شهودی هم باید حتماً مرکّب باشد که ما یک گوشه آن را بشناسیم یا اگر همه آن را می شناسیم باید محدود باشد. خدا نه مرکّب است که ما یک گوشه آن را بشناسیم، نه محدود است که همه اش را بشناسیم، پس با علم شهودی نمی شود شناخت. نه ماده و صورت دارد نه جنس و فصل دارد که ما با حدّ تام یا حدّ ناقص بشناسیم. چقدر این حرف، حرف بلندی است؟! این در خطبه ۱۸۶ است، فرمود هر چه که شناختنی است خدا نیست. خدا را با آثار و افعال و آیاتش می شناسیم. از باب «کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ»؛ چیزی که شناخته می شود خدا نیست. خدا آن است که شناختش مستحیل باشد، برای اینکه از چه راهی می خواهیم بشناسیم؟ بخواهیم از راه مفهوم و استدلال و حدّ تام و حدّ ناقص بشناسید، او که جنس و فصل ندارد، او که ماهیت ندارد. بخواهید شهوداً بشناسید او که گوشه ندارد که یک گوشه اش را ببینی، جزء ندارد. بخواهید همه اش را بشناسید او که حدّ ندارد. «کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ».

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۳.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

سیدنا الاستاد یک رساله کوچکی دارند به نام علی و الفسلفه الالهیه این را در آن جا هم نقل کردند. یک بیان لطیفی هم مرحوم طبرسی در احتجاج دارد که آن بیان ظاهراً در نهج البلاغه نیست، آن هم این است که «کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ» آن هم برگرفته شده از همین خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه است. الآن ما از باب تشبیه معقول به محسوس همه ما خیال می کنیم وقتی سر بلند کردیم به طرف آسمان آفتاب را می بینیم، می گوییم این آفتاب است، بعد می گوییم: «آفتاب آمد دلیل آفتاب». اما یک محقق جِرم شناس و کوکب شناس و اخترشناس و سپهرشناس می گوید این که می بینید آفتاب نیست، این نور آفتاب است. اگر خواستی درباره آفتاب نظر بدهید، آن وقتی که کسوف شد؛ یعنی جِرم قمر بین ما و بین آفتاب فاصله شد و نگذاشت نور آفتاب به ما برسد که این را می گویند کسوف؛ یعنی ما را ظلّ گرفته، نه آفتاب را؛ یعنی نور آفتاب می خورد به کره ماه، آن طرفش روشن است، کره ماه هم که یک جِرم مادی است سایه اش می افتد روی زمین، ما را ظلّ گرفته است نه اینکه آفتاب را ظلّ گرفته باشد. آفتاب را ظلّ نمی گیرد. ما را که ظلّ گرفته، ما نمی توانیم آفتاب را ببینیم. اگر کسوف تام باشد که هیچ راهی نداریم، اگر بخشی، ذرّه ای از ذرّات و گوشه آفتاب پیدا بشود در حال کسوف، همه این اخترشناسان می گویند اگر کسی بخواهد با چشم غیر مسلّح آفتاب را ببیند کور می شود، این را که ما می بینیم نور آفتاب است، ما نور سماوات و ارض را که (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) (۱) را می بینیم، سراسر عالم آیه الهی است. همه جا بَنِر زده است، می گوید خدا خدا خدا خدا، هیچ چیزی نیست که نگوید خدا؛ اما کسی که گوش کند این ندا کم است. مگر هیچ چیزی می شود نگوید و داد نزند خدا خدا؟ (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ). (۲) همه تسبیح گوی او هستند. بنابراین آن منطقه بالضّروره مستحیل است.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

خدا سیدناالاستاد را غریق رحمت کند! ایشان در المیزان این فرمایش را دارند، بزرگان و عرفا هم می گویند اصلاً راه نیست، آنچه را که می شناسی خدا نمی تواند باشد. خدا آن است که شناختش مستحیل است. چه انبیا چه اولیا، برای اینکه راه شناخت ما یا راه حصولی است یا راه حضوری، یا راه برهان است یا راه عرفان، یا راه فهمیدن است یا راه دیدن؛ خدا را نه می شود فهمید و نه می شود دید، «کُلُّ مَعْرُوفٍ»، این حرف ها را چه کسی می توانست بگوید؟ حکمای یونان می توانستند بگویند؟ «کُلُّ مَعْرُوفٍ»، اینکه بارها عرض می کنیم این مثل «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ أَبَداً بِالشَّکِّ» (۱) نیست که با چند سال درس خواندن حلّ شود، این یک جان کَندن می خواهد. اگر نهج البلاغه، اگر صحیفه سجادیه عرضه بشود، آن وقت معلوم می شود فلسفه یعنی چه! کلام یعنی چه! «کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ و کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُول»، اینها همه در خطبه ۱۸۶ که مرحوم سید رضی(رضوان الله علیه) می فرماید که این خطبه مشتمل بر علومی است که سایر خطبه ها این اشتمال را ندارند. پرسش: یعنی (الله نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) از ذات و اکتناه ذات منصرف است؟ پاسخ: نه، فعل اوست. وابسته به اوست. این ذات او قیّم اصلی این (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) است و این (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) فیض اوست، ما با فیض او رابطه داریم، با ظهور او رابطه داریم، با تجلّی او رابطه داریم. این تجلّی ذاتاً می گوید خدا خدا خدا خدا. خود خدا یعنی آن ذات نامتناهی چون بسیط است، راه حدّ و برهان ندارد، چون نامتناهی است راه کشف و شهود ندارد. پرسش: دیدن با قلب به چه معناست؟ پاسخ: همین، ما الآن خدا را با برهان می فهمیم که هر ممکنی واجب دارد، به برهان تسلسل یا براهین دیگر، این را با عقل به اصطلاح می فهمیم. ما در حالی که اضطرار داریم چه حالتی است؟ آن حال اگر شکوفا بشود، مراحل بالا را می بینیم. ما با چه کسی داریم حرف می زنیم؟ داریم دست به دامن چه کسی می زنیم؟

۱- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۲، ص۳۵۶، ابواب الحیض، باب۴۵، حدیث۲، ط آل البیت.

بیانی از وجود مبارک امام حسن عسکری هست - حالا گرچه آن تفسیر منسوب به آن حضرت خیلی سند تام ندارد - کسی عرض کرد که «دُلَّنِی عَلَی اللَّه»، (۱) حضرت فرمود که مسافرت کردی و سوار کشتی شدی؟ عرض کرد بله. فرمود یک وقت اتفاق افتاده که طوفانی بشود و کشتی دارد غرق می شود؟ عرض بله. فرمود در آن حال به چه کسی متوجه شدی؟ هیچ کسی که خبر ندارد از آدم، انسان در آن حال ناامید نیست. سوار این کشتی های «تحت البحر»ی هم بشود، آن جا احدی به انسان دسترسی ندارد تا بفهمد که آدم غرق شده، ولی در آن حال انسان ناامید نیست. به چه کسی آدم متوجه می شود؟ به کسی که قادر است دریا را رام بکند، به کسی که قادر است و همه جا حضور دارد، قدرتش هم نامتناهی است، فرمود: «فَذَلِکَ الشَّیْ ءُ هُوَ اللَّه». پرسش: ما که افعال و تجلیّات خدا را که نمی پرستیم؟ پاسخ: نه، این تجلّی یعنی تجلّی! این ذات او را نشان می دهد. پرسش: ما توجّهی به ذات حتماً داریم؟ پاسخ: بله، مثل اینکه ما الآن کسی هست که او را نمی بینیم، در آینه می بینیم، این آینه او را نشان می دهد، ما که صورت مرآتیه را نمی پسندیم و نمی پرستیم. این صورت مرآتی او را نشان می دهد، ما هم این آدرس و این فلش را به طرف او و متوجه می کنیم؛ اما خود او را نمی بینیم. پرسش: همان او چیست که ما راجع به او صحبت می کنیم؟ پاسخ: او مفهوماً برای ما روشن است، اوّل تا آخر قرآن او را معرفی کرده است که (هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ) (۲) ازلی هست، ابدی هست، سرمدی هست، این «جوشن کبیر» شناسنامه اوست. پرسش: آیا ما مفهوم خدا را می پرستیم؟ پاسخ: نه، این مفهوم، لغو که نیست، او را نشان می دهد. می گوییم آب چیزی است که رفع عطش می کند، به مفهوم آب که نمی گوییم رفع عطش می کند. ما می گوییم مفهوم خدا یعنی آن که کلّ این نظام را آفرید. ما مکلّف به برهان هستیم، به فهم هستیم، نه به دیدن. فهم هم به خوبی می فهمیم، هیچ تردیدی نداریم. پرسش: مشرکین که می گفتند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا). (۳) پاسخ: اینها چون «الله» را قبول داشتند، محقّقان اهل شرک حرفشان این بود که ما که بت ها را می پرستیم خدا می داند، اگر این کار، کار بدی باشد، خدا می تواند جلوی ما را بگیرد: (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ)، (۴) این مغالطه ای بود که بین اراده تکوین و تشریع دامنگیر آنها بود. جَهله اهل شرک هم که معیار تصدیق و تکذیب اینها هم قبول و نکول نیاکانشان بود هر چه که آنها گفتند، می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلَی أُمَّهٍ). (۵) هر چه که نگفته بودند، می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ). (۶) آنهایی که خدا را قبول داشتند می فهمیدند و می گفتند ما این بت ها را می پرستیم تا ما را به خدا نزدیک کند، دین آمده گفته که این بت ها خودشان به خدا نزدیک نیستند، چه رسد به شما. خدا به شما «أَقْرَبُ إِلَیْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِید» (۷) است، به دستور دین عمل کنید، نماز بخوانید به خدا می رسید.

۱- التفسیر الإمام العسکری، المنسوب إلی الإمام العسکری، ص۲۲.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۴.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۶۶.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۶- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۷- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

بنـابراین مـا به برهـان مکلّف هستیم، برهـان هم راهش بـاز است. ما برای رفع عطش خود می گوییم آب می خواهیم، به دنبال آب بایـد برویم، مفهوم «الف» و «بـاء» که رفع عطش نمی کنـد. مـا یقین داریم که چیزی در خـارج هست، آن خارج را نه می بینیم، نه می فهمیم. فهمیـدنی نیست، چـون خـارجیت، عین ذات اوست، چیزی که خـارجیت عین ذات اوست که به ذهن نمی آید. ما نمی توانیم به خارج برویم، برای اینکه او بسیط است و نامتناهی است، با هیچ گوشه او نمی توانیم تماس بگیریم، چون گوشه ندارد. همه اش را نمی توانیم مشاهده کنیم، چون همه اش نامتناهی است.

بنابراین آنچه در تفسیر شـریف علی بن ابراهیم آمده که (عَلَّمَهُ) که معلّم خود خداست، ضمیر «علّم»؛ یعنی فاعل به «الله» برمی گردد، «أوحیٰ» به «الله» برمی گردد، این نشـان می دهـد که کـلّ این صـحنه ذات اقـدس الهی است که دارد پیغمبر خود را می پرورانـد. این نشان می دهـد که می فرمایـد: (وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الـذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ)؛ (۱) مفسّـِر واقعی در حقیقت، اینها هستند که مشـکل را حـلّ می کننـد؛ منتهـا فرمودنـد مواظب باشـید اگر شـما نزد امام نشسـته ایـد، دیگر عرض بر قرآن لازم نیست، چون خودش قرآنِ متحرک است، وحیِ متحرک است، عِدل قرآن است؛ اما اگر در کتاب و روایتی شـنیدید، چون به نام زیاد دروغ جعل می کنند، شـما باید بر قرآن عرضه کنید، این است که المیزان برای همین نوشته شده است، ما یک ترازو می خواهیم. دو طـایفه از نصوص است که فرمودنـد به نام دروغ زیاد جعل کردنـد و زیاد جعل می کننـد هر چه از ما نقل کردنـد اوّلاً بایـد بر قرآن عرضه کنید، اگر مخالف قرآن - نه مختلف، نه عام و خاص، نه مطلق و مقیّد که اختلاف داشته باشد، بلکه مخالف باشد - اگر مخـالف قرآن بود، مباین قرآن بود، حرف ما نیست. اگر مخالف نبود، آن وقت بعـد از این دوباره ببریـد خـدمت قرآن، مفسّر قرآن قرار بدهید، مقیّد قرآن قرار بدهید، مؤید قرآن قرار بدهید، این کارها را بکنید. این کارها را باید کرد. پس ما یک المیزان می خواهیم که سـعی بین صـفا و مروه بکنیم، هم روایـات نصوص علاجیه (۲) به مـا گفته است اگر روایات، متعارض شدنـد بر قرآن عرضه کنید، هم غیر روایات متعارض، در غیر روایات متعارض هم به ما فرمودند الا و لابد باید بر قرآن عرضـه کنیـد، برای اینکه به نام ما زیاد دروغ جعل کردنـد، چون به نام ما زیاد دروغ جعل کردند، شـما اوّل به قرآن عرضه کنید، اگر مخالف قرآن بود، مباین قرآن بود «فَاضْـرِبُوهُ عَلَى الجِدار»، (۳) اگر مخالف نبود بگیرید یا مخصّـِص او قرار بدهید یا قرینه قرار بدهیـد یا مؤیـد قرار بدهیـد، ما این چنـد کار را باید بکنیم، اوّل باید یک ترازو باید داشـته باشـیم که قرآن چه می گوید؟ اگر دست ما خالی باشـد، ترازو نداشـته باشـیم، بر چه چیزی عرضه کنیم؟ کلّ قرآن را باید بدانیم، ولی حجت نیست، ترازوست، با ترازو کار حلّ نمی شود، بعد برسیم خدمت روایات، روایات چه معارض داشته باشد چه معارض نداشته باشد باید عرضه کنیم بر قرآن. اگر مخـالف قرآن بود که «فَاضْـرِبُوهُ عَلَى الجِـدار»، اگر مخـالف قرآن نبود، مثـل قرآن «علی الرأس و العین» در کنـار قرآن قرار بدهیم، آن وقت این می شود مخصّص، این می شود مؤید، آن وقت قرآن و عترت مشکل ما را حلّ می کنند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۲- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

۳- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵.

تفسیر آیه ۱ تا ۲۳ سوره نجم ۹۵/۱۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱ تا ۲۳ سوره نجم

(وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى (۴) عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى (۹) فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰) ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵) إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى (۱۶) ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (۱۷) لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (۱۸) أَ فَرَأَيْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّى (۱۹) وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى (۲۰) أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى (۲۱) تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضيزى (۲۲) إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى (۲۳))

سوره مبارکه «نجم» همان طوری که ملاحظه فرمودید و در مکه نازل شد، صدر این سوره مربوط به عظمت وحی است. بعد تنظیم نظام عقلانی و ابطال نظام جاهلی است و معیار نظام جاهلی هم دو چیز است: یکی در بخش اندیشه از علم و برهان محروم هستند در حدّ مظنّه فکر می کنند. یکی هم در بخش انگیزه بر اساس میل حرکت می کنند.

عصاره مطالبی که تاکنون بیان شد این است که وحی سه قسم است که در پایان سوره مبارکه «شوری» آمده است: (وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً)، (۱) برجسته ترین اقسام کلام الهی آن است که بلاواسطه باشد، این یک؛ براساس قرب نوافلی (۲) که مرحوم کلینی و سایر محدّثانی که نقل کرده اند، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از بارزترین مصادقِ محبوبان الهی است که به قرب نوافل رسیده است، این دو. کسی که به قرب نوافل برسد، ذات اقدس الهی در فصل سوم؛ یعنی در مقام فعل، در ظهور فعل و صدور فعل، زبان او می شود: «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»، (۳) این چهار. قهراً (ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى)، آن لسان، لسان الهی است. خداوند در فصل سوم که ظهور فعل است، می شود زبان ولیّ او که محبوب است، پس «ما ینطق اذ ینطق الا بلسانِ» ذات اقدس الهی. پیغمبر سخن می گوید، ولی لسان، لسان الهی است، چون لسان الهی است، کسی نمی تواند معلِّم این لسان باشد، مگر خود صاحب لسان؛ یعنی خود ذات اقدس الهی به پیامبرش الهام می کند و زبانِ پیامبر می شود و سخنگوی پیامبر می شود، حرف خودش را به عنوان اینکه پیامبر دارد، سخن می گوید بیان می کند، در اینجا دیگر جا برای جبرئیل نیست و از طرفی هم در آن اوج قرآن کریم، خدا قرآن را به عنوان «علی حکیم» معرّفی کرد که در آغاز سوره مبارکه «زخرف» گذشت که فرمود: (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ)؛ (۴) قرآن در «أمّ الکتاب» در کتاب مبین، در «لدی الله»، «علی حکیم» است. خود جبرئیل(سلام الله علیه) هنوز ثابت نشده که او مظهر «علی حکیم» باشد، چه اینکه بتواند معلّم «علی حکیم» باشد. طبق روایتی که در بحث دیروز خوانده شد، در کتاب شریف توحید نقل کردند که در بعضی از مراحل، بین وجود مبارک پیغمبر و بین ذات اقدس الهی احدی فاصله نیست، «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»؛ (۵) در حال غشیه و مدهوشی. اینها را شواهد نشان می دهد که (عَلَّمَهُ) نمی تواند به جبرئیل برگردد، بلکه (عَلَّمَهُ) به خود ذات اقدس الهی برمی گردد، (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ)، هم مناسب است که خداوند به عبد خودش وحی می کند و سرفصل قصّه معراج همان

قصه اسراء است که فرمود: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی)، (۶) این فصل این قصّه است، این عنوان این قصّه است. گرچه سوره «اسراء» مربوط به سیر زمینی است و «نجم» مربوط به سیر آسمانی و «جنّه المأوی» است؛ اما سرفصل و عنوان و تیتر این قصّه همان است که در سوره مبارکه «اسراء» آمده: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی). آن کسی که (أَسْری بِعَبْدِهِ)، همان است که (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی).

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲، ط.الإسلامیه.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲، ط.الإسلامیه.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۳ و ۴.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۶- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

بنابراین اگر سخن از جبرئیل است، جبرئیل فرشته امین الهی است، حقیقت جبرئیل در قلب پیغمبر نازل می شود، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ)، (۱) به هر حال روح الامین نازل می شود. این طور نیست که حالا (دَنا فَتَدَلَّی) را انسان به خود جبرئیل اسناد بدهد که پیغمبر به جبرئیل نزدیک شده است، نخیر! جبرئیل پایین می آید و تمام حقیقت جبرئیل وارد قلب پیغمبر می شود. حالا۔ گاهی به صورت اصلی دیده می شود، گاهی به صورت غیر اصلی، ولی این (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ)، (الْمُنْذِرینَ)آیا به این معنا نیست که خود حقیقت جبرئیل می آید؟ اگر روح الامین می آید، مقامی برای جبرئیل نیست که بگوییم که وجود مبارک پیامبر (دَنا فَتَدَلَّی) یا جبرئیل (دَنا فَتَدَلَّی). اینها (دَنا فَتَدَلَّی) برمی گردد به ذات اقدس الهی؛ یعنی وجود مبارک پیامبر نزدیک شد و متدلِّی شد، (دَنا) پیامبر به مقام قُرب الهی، (فَتَدَلَّی) آن طوری که ثمر به شجر متدلِّی می شود که این ناقص، ناقص یایی است، نه ناقص واوی. ناقص واوی از «دَلَوَ» است که «تَدَلِّی» چون از «دلو» است، از بالا۔ به پایین آویختن است؛ مثل اینکه در جریان وجود مبارک آدم و حوّا(سلام الله علیهما) آن جا دارد که شیطان به نیرنگِ دلالت، تدلیه کرده است، به بهانه دلالت (هَلْ أَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لا یَبْلی)، (۲) به بهانه دلیل بودن، مُدلِّی شده است (فَدَلاَّهُما بِغُرُورٍ)، (۳) «تدلیه» از این «دَلَوَ» ناقص واوی است، اگر به باب تفعّل برود، می شود «تدَلّیّ» و اگر به باب تفعیل برود، می شود «دَلَّیَ». این «دَلَّی» که در آن سوره آمده: (فَدَلاَّهُما)، یعنی از سنخ «دَلَوَ» است، از بالا به پایین انداختن است، مثل «ادلِ دلوک فی الدلاء»؛ یعنی اگر بخواهی از چاه آب بگیری باید دلو خود را مثل دیگران به داخل چاه بیندازی. در آن جا هم ابلیس(علیه اللعنه) «دَلَّیَ» وجود مبارک حوّا و آدم را، (فَدَلاَّهُما بِغُرُورٍ). این «تدلیه» باب تفعیل از «دَلَوَ» است، آن جاها که گفته می شود «تَدلّیّ»؛ یعنی از بالا۔ به پایین آویخته شد، آن از «دَلَوَ» است. این «تَدَلّیّ» از پایین به بالا آویختن است که «دَلَیَ» است؛ یعنی آن طوری که ثمر به شجر وابسته است، از پایین به بالا به او تکیه می کند، این طور است. (دَنا) پیامبر، (فَتَدَلَّی) به مقام بالا، (فَأَوْحی) خدا (إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی). پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آن جا احدی نیست، نه آیه ای نیست. نفرمود که بین خدا و بین خلق آیتی نیست، فرمود هیچ کس نیست. جلال الهی، جمال الهی، اوصاف الهی، آیات الهی

اینها اشیا هستند. فرمود هیچ کسی نیست، بله! بین خدا و بین وجود مبارک پیامبر هیچ کس نیست. همان تجلّی است، دارد «ذَاکَ»، با قرینه همراه است، در همان روایتی که دیروز خواندیم، حضرت فرمود به زراره که «ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»، تجلّی خداست، نور الهی است، او (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۴) است. جبرئیل نیست، فرستاده نیست، انسانی نیست، فرشته ای نیست، «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»، یا «بین الرسول و بین الله أحد» هیچ کس واسطه نیست، نه هیچ چیز واسطه نیست. پرسش: مگر پیامبر صادرِ اوّل نیست؟ مگر چیزی بالاتر از پیامبر هست که پیامبر آن آیه را ببیند؟ پاسخ: آیات الهی فیض خداست، این فیض تجلّی می کند و وجود مبارک پیامبر پیدا می شود. این فیض تجلّی پیدا می کند و وجود مبارک پیامبر عالم می شود. این (نُورُ السَّماواتِ)، اسمای حُسنایی دارد، برابر آن اسمای حُسنا وجود مبارک پیامبر پیدا می شود، عالم می شود، قدیر می شود و مانند آن.

ص: ۵۹۳

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۰.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۲۲.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

بنـابراین اینکه فرمود: (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی)، برمی گردد به آن. حالا - إن شاءالله - بعضـی از روایاتی هم که مربوط به مسئله است را می خوانیم. فرمود: (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)، سرّ اینکه در آن جا قلب اشـتباه نمی کنـد، چون مستحضـرید که کـذب گاهی کـذب خبری است گاهی کـذب مخبری، گاهی خطای فکری و خطیئه عملی هم به صورت کـذب در می آیـد. اینجا سـخن از خبر نیست، «فؤاد» دروغ نگفت؛ یعنی اشـتباه نکرد، آنچه دید حق می بیند. چرا انسان در آن جا حق می بیند؟ و چرا ابلیس در آن جـا قـدرت نفـوذ نـدارد؟ چرا ابلیس گفت که من همه را اغوا می کنم (إِلاّـ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ)؟ (۱) برای اینکه آن منطقه، منطقه ممنوعه است، نه مقـام ذات. مقام اخلاص، مقام ممنوعه است. در مقام ممنوعه باطل نیست، اصـلاً باطـل نیست. دنیـا و امثـال دنیـا حقّ آن بـا باطل، باطل با حق مخلوط است، حقّ محض در دنیا نیست، ولی مراحل عالیه هستی، حقِ محض است، باطل در آن جا راه ندارد، این یک؛ در «ملأ اعلیٰ» جا برای کذب و خیال و وهم و امثال آن نیست.

مطلب دوم آن است که ابلیس کـارش بـدلی سـازی است، باطـل را به صـورت حق نشـان دادن است. مطلب سوم آن است که جـایی کـه باطـل نیسـت، ابلیس ابزاری نـدارد. اینکـه گفـت من نمی تـوانم مخلَصـین را فریب بـدهم، نه برای اینکه دلش برای مخلَصـین سوخت! یا به مخلَص می خواهـد احترام بگـذارد! مقـدورش نیست، برای اینکه ابزارِ کار او باطل است و در آن «ملأ اعلیٰ» جـا برای بطلاـن نیست. قبلاًـ این مثـال ذکر می شـد که مـا اگر وارد کتابخـانه ای بشویم، در این کتابخانه میلیون ها جلد کتاب باشد، همه قرآن کریم باشد، حالا در قطعات مختلف چاپ شده، ما هر کتابی را از دور یا نزدیک ببینیم، یقین داریم این قرآن اسـت، چـون در ایـن کتابخـانه غیر از قرآن چیزی دیگر نیست؛ امـا اگر وارد کتابخـانه ای بشـویم که هم قرآن هست هم کتاب های فقهی، فلسفی و کلامی هست، هم کتاب های باطل هست، کتابی را از دور ببینیم، نمی دانیم این کتاب حق است یا باطل! در «ملأ اعلیٰ» جا برای باطل نیست؛ لـذا جا برای شـیطنت نیست، جا برای ابلیس نیست. او بـدلی ندارد تا به وسـیله بدلی فریب بدهـد. این در مراحل نازله حضور دارد. آن جایی که «لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَـدٌ»، آن جا جا برای باطل نیست، آن جا جـا برای ابلیس نیست؛ لـذا هر چه انسـان می بینـد یقین دارد، جا برای شک نیست. شک منشأ آن این است که در یک جا هم حق است هم باطل، این شـخص، ابزار تشـخیص نـدارد که ببیند این حق است یا باطل، اگر جایی فقط حق بود، اصـلاً شک در آن جا راه ندارد. یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است فرمود: «مَا شَکَکْتُ فِی الْحَق مُذْ أُرِیتُهُ»؛ (۲) من اصلاً در تمام مـدت عمر شک نکردم، برای اینکه من در جایی زندگی می کنم که آن جا باطل نیست. وقتی باطل نبود، دو چیز نیست. اگر در جایی فقط «الف» وجود داشت، اصـلاً «باء» وجود نداشت، ما هر چه می دیدیم «الف» را می دیدیم. اگر کسی به جایی برسد که جز حق در آن جا وجود ندارد، این اصـلاً شک نمی کند، شک فرع وجود دو چیز است. حضرت فرمود: «مَا شَکَکْتُ فِی الْحَق مُذْ أُرِیتُهُ»؛ من در صحنه ای هستم که اصلاً جا برای شک ندارم. در آن منطقه ابلیس راه ندارد، منطقه مخلَصین است.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۰۷.

بنـابراین جبرئیل(سـلام الله علیه) هم راه نـدارد، برای اینکه حضـرت فرمود: «إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَـدٌ»، آن وقت تجلّیات الهی است. اصـلاً زراره که از حضـرت سؤال می کنـد، آن جـایی که پیغمـبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) مـدهوش می شـود چیست؟ «جُعِلْتُ فِدَاکَ الْغَشْیَهُ الَّتِی کَانَتْ تُصِـیبُ رَسُولَ اللَّهِ(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم)» فرمود: «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَـدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ»، آن وقت این چنین حالتی پیش می آید. الآن ما هم که درباره معراج بحث می کنیم، این اوجِ عروج وجود مبارک پیغمبر است. اگر در حالت های عادی گاهی چنین وضـعی برای حضـرت پیش می آیـد، در مرحله (دَنا فَتَـدَلّی) که یقیناً چنین مرحله ای هست. پرسـش: روایتی که می گوید «دنا جبرئیل الی الرسول» چه معامله ای است؟ پاسخ: این راه دارد، آن هم ممکن است باشـد، آن جبرئیل نزدیک شـد، ولی روایاتی که دیروز خوانـدیم؛ یعنی تفسـیر علی بن ابراهیم را خوانـدیم، در دو بخش از آن روایت بود. بیـان نورانی امـام صادق را در توحیـد مرحوم صـدوق خوانـدیم. این تفسـیر علی بن ابراهیم از قدیمی ترین تفاسیر ما شیعه هاست، او این دو روایت را نقل کرد که «الله» (دَنا) و وجود مبارک پیغمبر (رَأی) «الله» را بـا قلب خـودش و معلّم (عَلَّمَهُ) «الله». اگر بنـا شـد انسـان به روایت رجوع بکنـد، بایـد به روایت علی بن ابراهیم توجّه کنـد. بزرگان دیگر هم که خواستند رجالی را تصحیح کنند، گفتند هر رجالی که در سند علی بن ابراهیم قمی قرار دارد موثّق است، این روایت است، چون که صد آید نود هم پیش ماست، دیگران هم دیدند، فرشته های دیگر دیدند. غرض این است که برای جبرئیل آن قـدر مقامی نیست که حالا حضـرت (دَنا فَتَدَلّی)، خود جبرئیل به نام روح الامین می آید می آید تا به قلب پیغمبر، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ). این دیگر این قـدر مـایه ای نـدارد که حالاـ وجود مبـارک پیغمبر در نهـایت معراج (دَنا فَتَـدَلّی)، به او نزدیـک بشود تـا از او چیز یاد بگیرد، او که خودش می آیـد پایین، به قلب حضـرت نازل می شود. اینکه ما می گوییم مهبط وحی است همین است! مهبط وحی خداست؛ یعنی اینجا فرودگاه جبرئیل است، روح الامین می آید، کسـی دیگر که نمی آیـد.. یک وقت است که فرسـتاده هایی زیر مجموعه حضـرت جبرئیل می آینـد، آنها حسابشان جـداست؛ اما (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ) است. پس این قلب می تواند مهبط جبرئیل(سلام الله علیه) باشد. برای جبرئیل آن مقامی نیست که مـا بگوییم تمـام تلاش و کوشـش و عروج پیغمبر این است که به او نزدیک بشود تا ما بگوییم: «فأوحی بعبـده ما أوحی»؛ یعنی «فـأوحی جبرئیـل بعبـد الله مـا أوحی» این هماهنـگ نیست و این با ذیل آیه سوره مبارکه «شوری» که دارد: (وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً)، یعنی بلا واسطه این با آن هماهنگ است.

مطلب دیگر این است که کـذب اگر کـذب خبری باشـد یا کذب مخبری باشد، اینها نسـبت به گزارش است؛ اما کذب اگر به معنی شهود باشد؛ یعنی باطل ندید، درست دید؛ خلاف ندید، اشتباه نکرد، برای اینکه آن جا جز حق چیزی دیگر نیست. باطل در جایی است که مادّه باشـد، طبیعت باشد، ابلیس و شـیطنت باشد، بدلی سازی باشد، اینجا جای بدلی سازی است؛ اما در آن مرحلـه جـا برای بـدلی نیست و در آن جـا که «علی حکیم» داور است و «علی حکیم» محکمه دارد، «علی حکیم» حـوزه است، «علی حکیم» قلمرو است، جـا برای غیر «علی حکیم» نیست. اصـلاً ابلیس آن جا راه نـدارد، وهم و خیال آن جا راه نـدارد و جا برای فرض نـدارد که باطـل باشـد؛ لـذا (ما کَذَبَ الْفُؤادُ)، آنچه قلب مطهّر حضـرت دیـد کاملاً حق دیـد. پرسـش: اینکه روح الامین بر قلب پیامبر نازل شد، معنای آن این است که حضرت بالاتر از پیامبر بوده و ... ؟ پاسخ: البته! اینکه بله، حرفی نیست او صادر اوّل است. پرسـش: این آیه (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمِینُ عَلَی قَلْبِکَ) چگونه معنا می شود؟ پاسخ: قلب پیامبر آن قدر وسـعت دارد که روح الامین می توانـد بیایـد؟ فرمود: (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)، بعد حالا اینکه قصه را وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) برابر مجموعه آیات سوره «اسـراء» و سوره «نجم» برای مردم بازگو کرد، یک عده شک کردند. فرمود شـما شـک می کنیـد آنچه را که او دیـد؟ (وَ لَقَـدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری)، یـک مسـافر وقتی که جایی می خواهـد برود، اوّل چیزی را می بینـد، بعـد بـار دوم که از آن مرکَب پیـاده شـد، این را می گوینـد «نزله اُخری» بـار دوم هم می بینـد. در جریـان معراج پیغمـبر مستحضرید که گفتند بُراقی که آورند: «خُطْوَتُهُ مَدَّ الْبَصَر» (۱) سوار براق شد که خُطای او، خُطوه او، گام او «مَدَّ الْبَصَر» است. ما یک گام داریم و یک قدَم. از پاشـنه تا این سـرانگشت را می گویند «قَدَم». یک قَدم انسان در این قسمت زمین می گذارد، قـدَم دوم را در آن قسـمت زمین می گـذارد، فاصـله اینها هم نیم متر یا بیشتر یا کمتر است، این فاصـله را می گوینـد گام، این پاشـنه تا این سـرانگشت را می گویند قَدَم. «یک قَدَم بر خویشـتن نِه وان دگر در کوی دوست»، این فاصله را نمی گویند قدم، این نیم متر را نمی گویند قدم، این را می گویند خُطوه. ما در فارسی می گوییم گام.

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۱۶، ص۴۱۴، ط موسسه الوفاء.

بیان نورانی حضرت امیر دارد که «نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَی أَجَلِهِ»؛ (۱) هر نفسی که انسان می کشد یک گام به قبر نزدیک تر می شود، نه یـک قـدم. قـدم از پاشـنه تا سـرانگشت را می گوینـد قـدم، قـدمِ اوّل، قـدمِ دوم. فاصـله بین این دو قـدم را می گویند «خُطوه». در این تعبیر دارد که «خُطْوَتُهُ مَدَّ الْبَصَر»؛ یعنی یک گام جبرئیل، این براقی که آوردند، این یک قدم را که این اسب گذاشت، قدم دوّم آن پایانِ دید بشر است. ما وقتی چشم باز بکنیم، آن دورترین ستاره را یک لحظه می بینیم، فرمود یک گام این بُراق، این را برق گفتند، برای همین است. یک گام فَرَس پیغمبر، «مَدَّ الْبَصَر»، «خُطْوَتُهُ مَدَّ الْبَصَر»، نه «قَدَمُهُ». ما که قدم می زنیم راه می رویم، بین قـدم اوّل و قـدم دوّم این گـام فاصـله است که نیم متر یـا بیش از نیم متر است، یک ذراع است؛ اما این گام اسب وجود مبارک حضـرت در معراج «مَدَّ الْبَصَر» است؛ یعنی یک قدم که از بیت المقدس برداشت، آن قدم دیگر اسب تا دورترین نقطه آسـمان هاست، حالا در چنـد لحظه، کجاها رفته؟ همان است که: چنان رفته و آمده باز پس □□□ که ناید در اندیشه هیچ کس «خُطْوَتُهُ مَدَّ الْبَصَر»؛ جا برای جبرئیل و امثال جبرئیل نیست. فرمود: (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)، حالا این راکب که سوار این مَرکَب است، یک بار حالا جبرئیل یا آیات الهی دیگر را دید، یک لحظه دیگر هم پیاده شد، باز هم دید، (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری). مهمان که وارد سرای میزبان می شود گاهی در دالان ورودی، گاهی در همان اوایل، یک بار پیاده می شود، بـار دیگر که سوار می شود، می گوینـد قـدری جلوتر بیاییـد، این بار دوم که پیاده شـد، می گوینـد: (وَ لَقَـدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری)، «نزله اُخریٰ»؛ یعنی از همین براق پیاده می شود، پایین می آیـد، این را می گوینـد «نزله اُخریٰ». دو بار آن بزرگوار را دید، آیه الهی بـود، اسـمی از اسـمای الهی بود، جبرئیـل به صورت واقعی بود، همه اینهـا قابـل تطـبیق است؛ امـا آن که مهمانـدار وجود مبـارک پیغمبر است، خود ذات اقـدس الهی است، آن که مکلِّم است، خود خـداست، آن که مخاطب است خود پیغمبر است. آن البته مراتب نازله اش جبرئیل و اینها حضوری دارند، عیبی ندارد. پرسـش: معراجشان جسـمانی بود؟ پاسخ: بله، حضرت در بیداری بود، نه در خواب، این در سوره «اسراء» گذشت مفصّل. در بیداری بود، نه در خواب، اوّلاً؛ با بدن و روح بود، نه تنها با روح، ثانیاً؛ در حالت عادی بود که وجود مبارک حضـرت این همه مراحل را داشت. پرسش: براق در اسراء بوده یا در معراج؟ پاسـخ: براق تـا آن مراحلی که اگر این براق را داشت، آن جـا که «نزله» شـد، معلوم می شود که پیاده شـد. «نزله اُخریٰ»؛ یعنی دیگر از براق پیاده شـد، حالا دوباره سوار شـد که آیه نـدارد. یک بار پیاده شـد و سوار شد و بار دوم پیاده شد، حالا باز سوار شـد یـا نشـد، معلوم می شود که از آن به بعـد را مـا خبر نـداریم تا کجاها رفته است؟! در این بخش آمـده است که تا (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) رفته است، معلوم می شود (الْمُنْتَهی) است. این درخت (سِدْرَهِ) با چه پوشـیده می شود؟ این (سِدْرَهِ) را فرمود: (عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی)، این معلوم می شود که پایـان راه است. در آن جـا (جَنَّهُ الْمَأْوی) است، مـا یـک جنّت معبَر داریم که بهشـت برزخی است، چون قبر «رَوْضَهً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه» یـا - معـاذالله - «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النَّار»، (۲) این قـبر مؤمن، بهشت برزخی است، بعـد نفخه صور که می شود، این تبـدیل می شود به ساهره معاد، بعـد به صـحنه قیامت که دیگر ابـد است. آن بهشت که ابدی اسـت، مـأوا است؛ یعنی مسـکَن است که انسـان دیگر از آن جـا عبـور نمی کنـد، از آن جـا بیرون نمی آیـد، این (عِنـدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) است. (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی)، پس ما یک جنّت مَعبَر داریم، یک (جَنَّهُ الْمَأْوی) داریم.

ص: ۵۹۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۲۲۱.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص۲۴۲، ط.الإسلامیه.

در سوره مبارکه «الرحمن» جنّت هـای فراوانی ذکر کرده است: (لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ)، (۱) بعـد (وَ مِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ)، (۲) چنـدین جنّت هست؛ اما آن جنّت نهایی را که در سوره مبارکه «فجر» بیان کرد، فرمود: (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ ۝ ارْجِعی إِلی رَبِّکِ راضِیَهً مَرْضِیَّهً ۝ فَادْخُلی فی عِبادی ۝ وَ ادْخُلی جَنَّتی)، (۳) آن جـا دیگر تثنیه و اینها نیست، آنچه در سوره مبارکه «الرحمن» هست، (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ)، یک بخش از آن جنّت جسـمانی است که (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۴) است. یـک بخش از آن جنّات رحمانی است که در پایان سوره مبارکه «قمر» هست که (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۝ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)، (۵) اینجـا دیگر سـخن از درخت میوه نیست، این «عنـداللّهی» است. آن (جَنَّاتٌ تَجْرِی) برای جسم و بدن است، این «عنداللّهی» برای روح است. اینها تازه (جَنَّتَانِ) هسـتند و اگر کسی به مقام «نفس مطمئنّه» که جزء عالی ترین مقامـات انسـان است برسـد و به «راضیه عن قضاء الله» برسـد، «مرضـیه باوصافه و اعماله لله تعالی» برسـد، این سه اصل را داشـته باشد؛ یعنی به قضای الهی راضـی باشد؛ مثل حسـین بن علی(سـلام الله علیه): «رضـی بقضائک» و تمام اعمال او مرضـیّ خـدا باشـد، باز مثل حسین بن علی(سـلام الله علیه) و دارای نفس مطمئّنه باشـد باز مثل حسـین بن علی هنوز، هنوز یعنی هنوز! هنوز در راه است، از آن به بعد را خدا می برد. اینها سالکانی هسـتند که بعد مجذوب می شود، چون خدا به همین شخص می گوید تو که حالا این سه عنصـر را داری: (راضِیَهً)، (مَرْضِیَّه)، «مطمئنهً» هستی، بیا! این بیا را خدا می برد، نه اینکه با دست و پا بیایی. پس از آن به بعد خدا می فرماید کجا هست؟ و چقدر هست؟ معلوم نیست. اگر به مقصد رسیده بود که دیگر (ارْجِعی) نبود! (یـا أَیَّتُهَـا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّه ۝ ارْجِعی إِلی رَبِّکِ)، در حـالی که (راضِیَهً مَرْضِیَّه) (۶) هستی. «نفس مطمئّنه» هستی، یـک؛ راضـیه هستی، دو؛ مرضـیه هستی، سه؛ امـا در بین راه هستی. از این به بعـد ما تو را می بریم، نه اینکه تو با دست و پای خودت بیـایی. کجـا بیایی؟ (فَادْخُلی فی عِبادی ۝ وَ ادْخُلی جَنَّتی)، (۷) حتی بالاتر از «جنّه الله»، (جَنَّتی) است که «یاء» متکلّم وحـده است. به هر تقدیر این «هو» اسم است، مبتدا می شود، نه ضـمیر باشد که خبر نگیرد. این «هو» اسم است از اسمای حُسنای الهی است و مبتـدا می شود، این دیگر نظیر حرف سیوطی و امثـال سـیوطی نیست که ضـمیر است و ضـمیر مبتـدا نمی شود، او یک حساب دیگری است، حالا وجود مبارک حضرت وقتی که پیاده شد، از آن به بعد با چه وسیله ای رفت؟ آیا بردند؟ رفتند؟ چه حالتی داشت؟ آن را دیگر این بخش متعرّض نیست، ولی این مقدار هست که آنچه را که قلب مطهّر حضـرت دید، حق دید و چنـد بار حالا یا جبرئیل را به صورت واقعی دید یا آیات الهی را به صورت واقعی دید، به صورتی که مربوط به (جَنَّهُ الْمَأْوی) است دیـد، ولی به هر حال وارد (جَنَّهُ الْمَأْوی) شـد. آن (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی) است و آنچه را که وجود مبارک حضـرت دید، کلّ این (سِدْرَهِ) را می پوشاند، (إِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ)، این مفعول است، (ما یَغْشـی). این (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) را تازه آن فیض الهی پوشـش می دهـد، فرمود اینها همه را وجود مبارک پیامبر ادراک کرده است، (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری ۝ عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی ۝ عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی ۝ إِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی)، کلّ این (سِدْرَهِ) را آنچه حضـرت دیـد پوشـش می دهـد که این (سِدْرَهِ) منصوب است و مفعول. بعـد تکرار می کنـد: (ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی)، نه بـد دیـد، نه بیراهه دیـد. یک وقت انسان نمی بیند، یک وقت عوضـی می بینیـد، طغیان می کنـد، یکی را دو تا می بینـد، یا شـیء را که می خواهد ببیند، غیرش را می بیند، یا نه، همان شـیء را دو تا می بینـد. فرمود: (ما زاغَ الْبَصَرُ)، یک؛ (وَ ما طَغی)؛ یعنی «ما طغی البصـر»، دو. آنچه را که دید حق دید، همان را دید. پرسش: ... ؟ پاسخ: بشر عادی البته بله؛ اما وجود مبارک پیغمبر را که نفرمودند نمی تواند برسد. پرسش: آیا بشر می توانـد به آن جا برسـد؟ پاسخ: بشـر عادی نه، چون خود بشـر عادی احتیاج به راهنما و راهبر فراوان دارد؛ اما وجود مبارک پیغمبر کسـی که مهمـان ذات اقـدس الهی بـود، خود خـدا این را دعوت کرد (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ)، او را بُرد، فرمود: (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی)، بُرد. (لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری)، اینجا دیگر روشن است، آیات الهی را مشاهده کرده است. پس

هم بخش معراج دلیل است بر اینکه حضرت آیات الهی را دید، هم بخش اسراء. بخشی که مربوط به اسراء است، در سوره «بنی اسرائیل» می فرماید: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرام إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا)، این آیات اسراء است. اینجا هم که فرمود: (لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری)، این آیات معراج است. پرسش: آیا نماز هم در همین سفر واجب شد؟ پاسخ: البته چندین معراج برای حضرت گفته اند که حالا ۱۲۰ معراج برای حضرت بود، ولی به هر حال در خود مکه هم نماز واجب شد، این آیات در سور مکّی آمده است، ظاهراً در همان معراج اوّل نماز واجب شده باشد. (لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری)، بعد فرمود شما یک «لات» دارید، یک «عُزّی» دارید، یک «منات» دارید، اینها بت های به جا مانده از جاهلیت کهنه بود. در جریان حضرت نوح دارد که اینها یعوق و نسر و ودّ و اینها بت هایی است که در آن عصر می پرستیدند، «وَدّ» هم یکی از اسامی آن بت هایی بود که می پرستیدند، این عبد وَد هم همین است. در جریان حضرت نوح دارد که شما یغوث و یعوق و نسر و وَدّ را می پرستید! اینها به جای اینکه عبد الله بشوند، می شد عبدوَد، عمر بن عبدوَد هم همین طور بود. «وَد» نام یکی از بت ها بود که در جریان حضرت نوح آمده است، در جاهلیت هم بود که عمرو بن عبدوَد هم گرفتار همین بت پرستی بود. در این سوره این سه بت را اسم می برد: «لات» و «عُزّی» و «مناه». در یکی از جبهه ها آنها می گفتند: «لَنَا الْعُزَّی وَ لَا عُزَّی لَکُمْ» وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود در جواب آنها بگویید: «اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَی لَکُمْ». [(۸)](#) در برابر شعار جاهلی چنین شعار توحیدی بدهید. «مناه» بت سوم بود و «عُزّی» دوم بود و «لات» بت سوم بود، (وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری). این کارهایی است که شما در جاهلیت دارید. بعد (أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی)؛ شما به هر حال خدا را خالق کلّ آسمان و زمین می دانید و برای او حرمتی قائل هستید، چطور – معاذالله – ملائکه را دختران خدا می پندارید و خودتان از دختر داشتن عار دارید و برای خود پسر قائل هستید و برای خدایی که آفریدگار شماست دختر قائل هستید، این کسی که در معراج است و با «علی حکیم» مأنوس است، چقدر باید تنزّل کند که با مردم این طور حرف بزند؟ اینکه فرمود: «مَا أُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیت»، [(۹)](#) همین طور است! در این روایات منیه المرید که مرحوم شهید نوشته فی آداب المفید و المستفید خیلی از برکات فراوانی دارد که اگر کسی – معاذالله – طلبه ای در دوران طلبگی آن قداست خود را حفظ نکند، خدا او را گرفتار می کند، به منطقه ای که با جاهلان باید به سر ببرد که این دردناک ترین وضع برای یک انسان تحصیل کرده آن است که گرفتار این گونه از جاهلیت ها بشود. این قدر جاهلیت سخت است که حالا باید با «لات» و «عزّی» و «مناه» گفتگو کند، بعد بگوید شما برای خدا دختر قائل هستید، برای خودتان پسر قائل هستید، این «مَا أُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیت»، همین هاست. (تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی)، قسمت «ضیزیٰ»؛ یعنی قسمت جائرانه و ظالمانه و اینها است. شما برای خودتان دختر قائل نیستید، برای خدایی که خالق شماست دختر قائل هستید؟! بعد می فرماید: (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها)، نظام جاهلی را معنا می کند، فرمود به هر حال شما یک سلسله حرف هایی دارید، می گویید بت «لات»، بت «عزّی»، بت «مناه»؛ شما وقتی این حرف ها را بررسی می کنید، اینها را ارباب می پندارید. این الفاظی را که می گویید، این الفاظ مفاهیمی دارد در ذهنش، ولی زیرش خالی است، (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ)؛ یعنی اسم این مسمّیٰ. می گویید «ربّ»، این «راء» و «باء» مشدّد را می گویید، مفهومش در ذهن شما هست، ولی زیرش خالی است. اسم بی مسمّیٰ است، (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها)، این حصر است؛ یعنی اسم بی مسمّیٰ است و نظام شما هم نظام جاهلی است، در نظام جاهلی همان دو عنصر است که قدری توضیح بیشتری می خواهد که قبلاً گذشت.

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۲۷ و ۳۰.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

۶- فجر/سوره۸۹، آیه۲۷ و ۲۸.

۷- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

۸- الإحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۱، ص۲۷۴.

۹- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۴۲.

حالا- این روایت نورانی را که از وجود مبارک حضرت امیر هست، قبلاً- هم اشاره شد بخوانیم. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۶ مرحوم سید رضی می فرماید که «تجمع هذه الخطبه من اصول العلوم ما لا تجمعه خطبهٌ»؛ یعنی هیچ خطبه ای به اندازه این خطبه، معارف توحیدی را به همراه ندارد. «مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ»، (۱) مستحضرید که مرحوم سید رضی(رضوان الله علیه) چه در بخش خطبه، چه در بخش نامه، چه در بخش کلمات قصار، گزیده ها را نقل می کند، همه خطبه را نه، ممکن است خطبه ای پانزده صفحه باشد؛ مثلاً مثل خطبه «همّام» و ایشان دو، سه صفحه آن را نقل کرده است. «مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ وَ لَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَ لَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ وَ لَا صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ»، این از آن قواعد کلّی عقلی است «كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ»؛ هر چیزی که قابل شناخت باشد، او مخلوق است و خدا نیست، برای اینکه این را که می شناسید از چه راهی می شناسید؟ یا با علم حصولی می شناسید، این جنسی دارد، فصلی دارد، مادّه ای و صورتی دارد، این را بررسی می کنید، این را می شناسید بر اساس تحلیل علمی. یا بر اساس علم حضوری می شناسید، خودش را مشاهده می کنید. اگر چیزی قابل شناخت بود حتماً خدا نیست، چرا؟ برای اینکه شما می شناسید؛ یعنی جنسی دارد، فصلی دارد، مادّه ای صورتی دارد، ماهیتی دارد، به ذهن شما می آید. آن که آفریدگار شماست که به ذهن نمی آید و اگر بخواهید به علم شهودی مشاهده بکنید، این باید محدود باشد. اگر چیزی محدود بود، جای دیگر نیست، پس جای دیگر را چه کسی آفرید؟ محال است و محال! این سخن که: آفت ادراک این قیل است و قال ▯▯▯ خون به خون شستن محال است و محال خون را باید با آب شست، خون را نمی شود با خون شست. معنای نظری را باید رفت مصداق آن را دید و او را مشاهده کرد. معنای نظری را با مفهوم بدیهی نمی شود شناخت، مفهوم را با مفهوم نمی شود شناخت، می شود خون به خون شستن. مفهوم از یک حقیقت گرفته شده، باید رفت به سراغ آن حقیقت که منشأ انتزاع آن مفهوم است از آن راه بشناسیم. مفهومی را با مفهوم بشناسیم که کار ما حوزویان و دانشگاهیان است، همان خون به خون شستن است، این مشکلی را هم حلّ نمی کند. پرسش: ...؟ پاسخ: نخیر! ما خدا را عبادت می کنیم. همان خدا را عبادت می کنیم که می گوییم نمی شناسیم. خدایی را که با اوصافش می شناسیم. پرسش: وصف شده است یا نه؟ پاسخ: با وصف، با اسمای حُسنا، نه به کنه ذات. در سوره مبارکه «طه» گذشت که (لا يُحيطُونَ بِهِ عِلْماً)، (۲) خدا بسیط است، یک؛ محدود نیست، نامتناهی است، دو؛ پس جزء ندارد که ما کمی به اندازه خودمان بشناسیم. پرسش: ...؟ پاسخ: نخیر! ما به برهان مکلّف هستیم، ما هزار برهان داریم برای «جوشن کبیر» که هزار اسم است، بیش از این هم مکلّف نیستیم. خودش فرمود اینجا جای شما نیست، (وَ لا يُحيطُونَ بِهِ عِلْماً)، در سوره مبارکه «طه» آن جا فرمود که کجا می خواهید بیایید؟ اگر بخواهید بعض را بشناسی، او که جزء ندارد. اگر بخواهی کلّ آن را بشناسی، او که (يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ)؛ اما (وَ لا- يُحيطُونَ بِهِ عِلْماً)، ما غرق برهان و معرفت حق هستیم، معرفت ما همین است. ما هزار برهان فلسفی برای «جوشن کبیر» داریم، ما بیش از این مکلّف نیستیم، ما می فهمیم که او فهمیدنی نیست. فرمود کجا می خواهید بیایید؟ خدا غریق رحمت کند امام آن فرمایش را دارد، سیدنا الاستاد هم در ذیل همین این قسمت در بحث روایی همین پنج، شش آیه ای که دارد، آن جا هم تصریح می کند که شناخت او مستحیل بالذات است. (۳) ما (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) را می شناسیم، آن طوری که خودش در قرآن معرفی کرده است. پرسش: ...؟ پاسخ: اینها اوصاف سلبی است، اینها در محدوده وصف است. ما الآن می گوییم نامتناهی؛ مثل موم در مُشت ماست، ما نامتناهی را خوب می شناسیم. پرسش: ما اوصاف را عبادت می کنیم یا ذات را؟ پاسخ: نخیر! خود ذات را. این ذات را که عبادت می کنیم، می گوییم ما با ذات کار داریم، با اوصاف کار نداریم، خیلی ها هم باورشان می شود، ولی قدری که جلوتر می رویم، می بینیم این ذات یک دانه «ذال» است و یک دانه «الف» است و یک دانه «تاء»، مفهومی در ذهن ماست، آن که در بیرون است به او دسترسی نداریم. الآن ذات در

مشت ماست، ما صدها برهان فلسفی داریم، برای اثبات نامتناهی بودن، این حرف ماست؛ اما ما می فهمیم نه بشناسیم. او بسیط است، جزء که ندارد. نامتناهی هم هست، هیچ کس در آن جا راه ندارد. حداکثر ما به برهان مکلّف هستیم، نه به عرفان. ما به شهود مکلّف نیستیم. این مثل آب دریا نیست که یک گوشه اش را بگیریم یک گوشه اش را نگیریم، او مرکّب است و قابل تجزیه است، این نمی شود گفت «آب دریا را اگر نتوان» آن مثال با ممثّل فرق می کند، فرمود: (وَ لا یُحیطُونَ بِهِ عِلْماً)، حواستان جمع باشد! شما می گویید ذات، ولی این ذات یک دانه «ذال» است و یک دانه «الف» است و یک دانه «تاء»، مفهومی است که داخل ذهن شماست! ذات بیرون است. گوشه ای از تجلّی وجود مبارک موسی را به آن صورت درآورد، مگر می شود خدا را شناخت؟! (خَرَّ مُوسی صَعِقاً)، (۴) آن کوه به آن عظمت متلاشی شد، ما اگر هزار اسم در «جوشن کبیر» است، قادر هستیم به لطف الهی هزار برهان اقامه کنیم، بگوییم ما کسی که صاحب اینهاست او را می پرستیم همین! این با برهان است، از ما هم بیش از برهان نخواستند؛ لذا در بحث روایی، اینجا سیدنا الاستاد دارد که شناخت ذات مستحیل است. آن بیان لطیف سیدنا الاستاد امام هم این است که هیچ انبیایی، هیچ پیامبری، از انبیا هیچ راهی ندارند به مقام ذات. اینجا هم خود حضرت امیر فرمود هر چه شناختنی است، مخلوق است. بارها به عرض شما رسید این حدیث مثل «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ» (۵) نیست که با هشت، دَه سال درس خواندن حلّ بشود! فرمود هر چه می شناسید خدا نیست، «کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ»؛ این مثل «ابق ماکان» و «علی ما کان» نیست، این یک جان کَندن می خواهد.

ص: ۵۹۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۶۹.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۰.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۱۳، ص۲۰۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۵- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۲، ص۳۵۶، ابواب الحیض، باب۴۵، حدیث۲، ط آل البیت.

تفسیر آیه ۱۷ تا ۲۵ سوره نجم ۹۵/۱۲/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۷ تا ۲۵ سوره نجم

(ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی (۱۷) لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری (۱۸) أَ فَرَأَیْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّی (۱۹) وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری (۲۰) أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی (۲۱) تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضیزی (۲۲) إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدی (۲۳) أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّی (۲۴) فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولی (۲۵))

سوره مبارکه «نجم» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد و مطالب محوری این سوره هم اصول دین است، صدر این سوره درباره وحی و نبوت است. در جریان وحی و نبوت، محور اصلی آن بعد از کلام از خدا، تنها محور بحث، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است. گاهی محور بحث نزول فرشته هاست؛ مثل سوره مبارکه «قدر» و مانند آن که از نزول ملائکه سخن به میان می آید که اینها از کجا شروع کردند و به کجا ختم می شوند؟ رهآورد آنها چیست؟ چه چیزی به همراه دارند؟ (بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ)، مهبَط اینها کجاست؟ تا کجا می آیند؟ کجا فرود می آیند؟ (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ)؛ این قصّه نزول ملائکه است که همه مراحل را ذکر می کند که اینها سفرای الهی هستند، پیام آوران الهی هستند، مکرّم هستند و با دست پُر می آیند: (بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ)، این کُتُب قیّمه را می آورند و در مهبَط وحی که قلب مطهّر حضرت است نازل می شوند؛ اینجا سخن از آورندگان وحی است.

ص: ۶۰۰

در سوره «نجم» اصلاً سخن از ملائکه نیست، سخن از اینکه ذات اقدس الهی پیامبر خود را به عنوان «إسراء» اوّلاً و معراج ثانیاً, سیر داد. اوّل این قصّه، آیه مبارکه (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ) (۱) است. این سرفصل قصّه «إسراء» و معراج است. تنها سخنی که در این سرفصل مطرح است، از ذات اقدس الهی سخن به میان می آید و پیامبر او: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً). پس «الله» است و عبدِ «الله» که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ از فرشته ها خبری و اثری نیست؛ این مطلب اوّل.

مطلب دوم آن است که تمام مدبّرات امر در همه مراحل حضور دارند، چون تعطیلی در نظام آفرینش نیست، هر مسئولی کار خودش را انجام می دهد که اگر گفته شد: (بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ)، مربوط به قوس نزول فرشته هاست, در صعود انبیا هم بی اثر نیست، آنها هم وحی را می آورند؛ این مطلب دوم.

مطلب سوم آن است که درجات علوم و معارف یکسان نیست. اگر خود فرشته ها گفتند: (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ)؛ (۲) مقامی که برای انسان کامل است، برای فرشته ها نیست. در آن مرحله ای که سخن از «علیّ حکیم» است، آن جا فرشته ای حضور ندارد، برای اینکه اینها مظهر «علیّ حکیم» نیستند. این انسان کامل؛ مثل پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) هستند که مظهر «علیّ حکیم» هستند. اینها که مدبّرات امر هستند, در مراحل میانی تا نازل حضور دارند، در همه مراحل؛ چه در رفتن

پیامبر چه در آمـدن آنها. عمـده آن است که گاهی مخاطب و مسـتفیضِ فیض، اینها را می بیند و از اینها تلقّی می کند، گاهی هم «لاـ یری غیر الله». در جریـان معراج وجود مبـارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) دلیلی نیست - بر حسب آیات سوره مبـارکه «نجم» - که در آن مراحـل بالاـ وجود مبـارک پیغمبر بـا جبرئیـل و امثال جبرئیل ارتباط داشـته باشـد. روایت ها گرچه مختلـف است؛ ولی از قـدیمی ترین تفسـیر روایی، مثـل تفسـیر علی بن ابراهیم(رضـوان الله علیه) که قبلاًـ خوانـده شـد، ضـمیر (عَلَّمَهُ) (۳) را به «الله» برمی گردانـد. پس اگر روایـات مختلف است، آن روایتی که مطـابق با ظاهر آیه است مقـدّم است، آن روایتی که مطابق با ظاهر آیه نیست، علم آن را انسان به اهل آن بر می گردانـد یا آن را بر مراحل میانی و نازل قرآن حمل می کند. آن مراحل عالیه قرآن, (عَلَّمَهُ)، مخصوص ذات اقدس الهی است. در تفسـیر علی بن ابراهیم این طور تفسیر شده است که (عَلَّمَهُ) این است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۵.

آن وقت چون این قصّه معراج درباره عروج پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، همه این ضمیرها به خود پیغمبر برمی گردد؛ آنچه مربوط به مبدأ قابلی است و همه فعل ها به ذات اقدس الهی برمی گردد؛ آنچه مربوط به مبدأ فاعلی است. ملاحظه بفرمایید: (ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ)؛ (۱) از وجود مبارک پیغمبر سخن به میان می آید، (ما غَوی) درباره پیغمبر است، (ما یَنْطِقُ) (۲) درباره پیغمبر است، اینها سرفصل قصّه است. آن وحی را هم، آن کلام را هم، آن نطق را هم مشخص فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاّـ وَحْیٌ یُوحَی)؛ (۳) این (یُوحَی) نشانه عظمت آن وحی است. در چنین مرحله ای (عَلَّمَهُ) فقط باید به «الله» برگردد؛ یعنی ضمیر «عَلَّمَ»، ضمیر فاعلی «عَلَّمَ» به «الله» برمی گردد، «عَلَّمَ» این وحی را یا «عَلَّمَ» پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را (شَدیدُ الْقُوی) (۴) که (شَدیدُ الْقُوی) اسم ظاهر است و فاعل «عَلَّمَ» است و دیگر ضمیری در «عَلَّمَ» مستتر نیست. آن وقت این (ذُو مِرَّةٍ) (۵) خود پیغمبر است، (فَاسْتَوی) خود پیغمبر است، (وَ هُوَ) (۶) خود پیغمبر است، (بِالْأُفُقِ الْأَعْلی) خود پیغمبر است، (دَنا) (۷) خود پیغمبر است، (فَتَـدَلَّی) خود پیغمبر است. این (تَدَلَّی) ناقص «یایی» است نه ناقص «واوی». «تَدَلِّی» ناقص «یایی» از پایین به بالا مرتبط شدن است، مثل «تَـدَلِّی» خوشه انگور به شاخه انگور «تَدَلِّی» دارد. آن «تَدَلِّی» ناقص «واو»ی که از «دلو» است، «أدلِ دلوک فی الدلاء»، از بالاـ به پایین اشراف دارد. این «تَـدَلِّی» همان طوری که در تفسیر علی بن ابراهیم و سایر روایات تفسیری که از أقدَمین که فوق قدما هستند نقل شدند, این «تَدَلِّی» را از پایین به بالا دانستند، نه از بالا به پایین. (دَنا) پیامبر (فَتَدَلَّی) پیامبر به قُرب الهی. (فکانَ) (۸) پیامبر، قُرب خدای سبحان، (قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی).

ص: ۶۰۲

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۴.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۵.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۶.

۶- نجم/سوره۵۳، آیه۷.

۷- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۸- نجم/سوره۵۳، آیه۹.

در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) وقتی در شام سخنرانی می کند و خودش را معرّفی می کند، به همین آیات سوره مبارکه «نجم» تمسک می کند و همه ضمیرها را به وجود مبارک پیغمبر برمی گرداند. ملاحظه بفرمایید که مرحوم طبرسی(رضوان الله علیه) در جلد دوّم کتاب شریف احتجاج که احتجاجات وجود مبارک امام سجاد در مجلس شام را ذکر می کند: «احتجاج علی بن الحسین زین العابدین(علیه السلام) علی یزید بن معاویه(علیهما اللّعنه) لما أدخل علیه»؛ این دارد که «رَوَتْ ثِقَاتُ الرُّوَاهِ وَ عُدُولُهُمْ»؛ یعنی یک راوی و دو راوی نیست، این را گزارشگران موثّق و عادل نقل کردند، این قسمت احتجاج را که حضرت وقتی وارد شد و آن صحنه را دید که مستحضرید تا می رسد به اینجا که وجود مبارک امام سجاد فرمود حالا به من اجازه بدهید که «یَا یَزِیدُ ائْذَنْ لِی حَتَّی أَصْعَدَ هَذِهِ الْأَعْوَاد»؛ (۱) روی این چوب ها بروم؟ که از آن به بعد دیگر شده منبر. وقتی که وجود مبارک امام سجاد بالای منبر رفتند فرمودند: «مَا أَعْرَفَنِی بِمَا تُرِیدُ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَی عَلَیْهِ وَ صَلَّی عَلَی رَسُولِ اللَّهِ(صلی الله علیه و آله و سلم) ثُمَّ قَالَ أَیُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِی فَقَدْ عَرَفَنِی وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی فَأَنَا أُعَرِّفُهُ بِنَفْسِی أَنَا ابْنُ مَکَّهَ وَ مِنًی»؛ ما امسال مکه نرفتیم، ولی مکه را ما زنده کردیم، منا نرفتیم؛ ولی منا را ما زنده کردیم. «أَنَا ابْنُ الْمَرْوَهِ وَ الصَّفَا أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی(صلی الله علیه و آله و سلم) أَنَا ابْنُ مَنْ لَا یَخْفَی أَنَا ابْنُ مَنْ عَلَا فَاسْتَعْلَی فَجَازَ سِدْرَهَ الْمُنْتَهَی فَکانَ مِنْ رَبِّهِ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی»؛ حیف مقتل است که به دست بعضی ها افتاد! وگرنه همین مقتل بسیاری از آیات و روایات تفسیری را بر عهده دارد، اینها وقتی سخنرانی می کنند، به هر حال دارند آیات را تفسیر می کنند. فرمود من پسر کسی هستم که (دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی)؛ آن روز فرمود در تمام کره زمین, مردی به عظمت من نیست و درست فرمود.

ص: ۶۰۳

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۱۳۷، ط موسسه الوفاء.

مرحوم طبرسی می گوید این را ثقات روات و عدول آنها نقل کردند، یک گزارشگر و دو گزارشگر نیست. فرمود من پسر کسی هستم که (دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی)، پس معلوم می شود که همه ضمیرها به پیغمبر برمی گردد. در معراج جا برای جبرئیل نیست. اگر بعضی از روایات هست، آن برای مراحل وسطی و نازله است، برای «عربی مبین» است، برای (بِأَیْدِی سَفَرَهٍ) است، برای (کِرَامٍ بَرَرَهٍ) است، برای آن بخش هاست. در روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد که چند روز قبل قرائت کردیم، فرمود گاهی که «إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ»؛ (۱) قدر متیقّن آن جریان معراج است. در مراحل دیگر هم بود، حوادث دیگر هم بود که حضرت بلاواسطه وحی را تلقّی می کرد؛ اما اینجا قدر متیقّن آن است. این نشان می دهد که همه ضمیرها به وجود مبارک پیغمبر برمی گردد، از این به بعد «فَضَجَّ أَهْلُ الشَّامِ بِالْبُکَاءِ حَتَّی خَشِیَ یَزِیدُ(علیه اللعنه)». این نشان می دهد که بدون تردید قصّه برای پیغمبر است و قرب هم مختص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است و «تَدَلِّی» هم ناقص «یایی» است نه ناقص «واوی»، این «تَعَلَّقَ» به مقام بالاتر. حالا آن مقامی که از وجود مبارک حضرت امیر نقل می کند که فرمود: «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»، (۲) نشان می دهد که پیغمبر و امیرالمؤمنین و اهل بیت(علیهم السلام) به مقداری که آیات الهی را - نه ذات الهی را - بتوانند مشاهده بکنند متنعّم هستند، چون در همین جمله بعد دارد که گرچه فرمود: (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی)، اما مرئی را ذکر نفرمود. مرئی را در آیه بعد ذکر فرمود: (لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری)؛ آیات الهی را دیدند. منتها مشاهده آیه «بما أنها آیه», این فقط «ذو الآیه» را نشان می دهد. آدم وقت صورتی را در آینه می بیند، به هر حال مشاهده این شخص یا شیء در آینه، همان مشاهده شاخص است، صورت مرآتیه از آن جهت که مرآت است, فقط «ذو الآیه» را نشان می دهد.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸، ط.الإسلامیه.

بنـابراین کـلّ این ضـمایر به افعال و به وجود مبارک پیغمبر برمی گردد و (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ) معنای آن روشن می شود؛ یعنی «فـأوحی الله سـبحانه و تعـالی الی عبـده ما أوحیٰ»، نه «أوحیٰ جبرئیل الی عبـدالله» که تناسبی نـدارد که ضـمیر (أَوْحیٰ) را ما به جبرئیل برگردانیم، ضـمیر (إِلی عَبْدِهِ) را به ذات اقدس الهی برگردانیم، این طور نیست. پرسش: این «رؤیت» مقول به تشکیک است که این دو بـار حـالت خاصّـی دارد؟ پاسـخ: ممکن است؛ ولی مرئی به آیات الهی برمی گردد. آیات الهی درجات دارد, عیب ندارد؛ شهود درجات دارد، ولی آن که می بیند قلب مطهّر حضرت است، یک؛ آن که مرئی است اسمای حُسنای الهی و آیات الهی است، دو؛ آن که وحی می فرستد ذات اقدس الهی است، سه؛ آن که وحی را می گیرد وجود مبارک پیغمبر است، چهار؛ آن که نزدیک می شود, جلو می رود و (قابَ قَوْسَیْنِ) می شود, پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، پنج. اینها اوّل تـا آخر این سوره است؛ اساس کار این است. اگر آن مراحل نازله را در بعضـی از روایات دارد که جبرئیل آورد، همان که در آیه دوازده به بعد سوره مبارکه «عبس» همین است که (فی صُحُفٍ مُکَرَّمَهٍ ◌ مَرْفُوعَهٍ مُطَهَّرَهٍ ◌ بِأَیْدِی سَفَرَهٍ ◌ کِرامٍ بَرَرَهٍ)؛ اینها مراحل آن است؛ اما آن جایی که خودشان می گویند: (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) و حدّ مشخص دارند و در روایت هم فرمود آن مدهوشـی برای جـایی است که بین ذات اقـدس الهی و پیغمبر, احـدی فاصـله نباشـد و قـدر متیقّن آن هم در جریان معراج است و این خطبه نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) هم تأییـد می کند، این است که همه این ضـمیرها به وجود مبارک پیغمبر برمی گردد؛ البته ضـمیرهای قابلی و همه ضـمیرها فاعلی هم به ذات اقدس الهی برمی گردد. آن وقت مراحل وسطیٰ و نازله را اگر انسان بتواند طبق قرائن و شواهد داخلی و خارجی به فرسـتاده های الهی، به ملائکه، به جبرئیل(سـلام الله علیهم) برگرداند، محذوری ندارد. پرسـش: «فاء» در (فَاسْـتَوی) را چگونه تفسـیر می فرمایید؟ آیا «فاء» تفریع است؛ یعنی «علَّمه فاستوی»؟ پاسخ: در «عَلَّمَ» دیگر ضـمیری نیست، چون اسم ظاهر فاعل آن (شَدیـدُ الْقُویٰ) است، (شَدیدُ الْقُویٰ) خود ذات اقدس الهی است، به برکت بخش پایـانی سوره «ذاریات» که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتینُ). [(۱)] در سوره مبارکه «بقره» هم فرمود: (أَنَّ الْقُوَّهَ لِلَّهِ جَمیعاً). [(۲)] اگر خـدا (ذُو الْقُـوَّهِ الْمَـتینُ) است, چرا (شَدیـدُ الْقُـویٰ) او نباشـد؟ نمی شود گفت که جبـرئیلی که می گویـد: (وَ مـا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ)؛ در جایی که بین خـدا و پیغمبر او هیـچ واسـطه ای نیست, جبرئیل معلِّم باشـد! معلّم وجود مبارک ذات اقدس الهی است و این احتجاج وجود مبارک امام سـجاد که فرمود من فرزند کسی هستم که (دَنَا فَتَدَلَّی ◌ فَکانَ قابَ قَوْسَـیْنِ أَوْ أَدْنی)؛ این بیان روشـنی است و این را مرحوم طبرسـی دارد که ثُقات از راویان و عـدول از راویان این قصّه را نقل کردنـد یک گزارشـگر و دو گزارشـگر نبود. پرسـش: (ذُو مِرَّهٍ) هم بـدل همان (شَدیدُ الْقُویٰ) است؟ پاسخ: نه، (ذُو مِرَّهٍ) برای پیغمـبر اسـت؛ او دارای قـدرت است و «اسـتویٰ» است. چـون (خُـذُوا مَـا آتَیْنَـاکُمْ بِقُـوَّهٍ)، [(۳)] او هـم ایـن چنیـن است، او (فَاسْتَویٰ) این چنین است، (دَنَا فَتَدَلَّی) این چنین است، تمام این ضمیرهای (دَنَا فَتَدَلَّی) به وجود مبارک پیغمبر برمی گردد.

ص: ۶۰۵

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

بنابراین آن مراحل نازله و وسطیٰ ممکن است به وساطت جبرئیل و اینها باشد؛ در مرحله (ما یَنْطِقُ) و مانند آن، برابر سوره «عبس» که (بِأَیْدِی سَفَرَهٍ ٭ کِرَامٍ بَرَرَهٍ)، اینها حضور دارند؛ لکن آن مراحل بالا که بین ذات اقدس الهی و پیامبر هیچ واسطه ای نیست، آن جا دیگر در «عَلَّمَ» ضمیر فاعلی نیست، چون اسم ظاهر فاعل اوست، (شَدیدُ الْقُویٰ) خود ذات اقدس الهی است.

بعد فرمود که این آیات الهی را دید و مشاهده که می کند همان طوری که انسان با بصر مشاهدات دارد با بصیرت هم مشاهدات دارد. در همان خطبه نورانی حضرت امیر که ذعلب سؤال کرد ذعلب یمانی که آیا خدا را دیدی یا نه؟ فرمود: «أ فأعبد ما لا أری»؛ (۱) لکن به صراحت بیان کرد که «لَا تُدْرِکُهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَهِ الْعِیَانِ وَ لَکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ»؛ (۲) منظور مشاهده چشم و بَصر ظاهری نیست, منظور مشاهده باطنی با قلب است و خدا را انسان با قلب ادراک می کند. همان روایتی که - مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) - با اینکه ابی بصیر کور بود به عنایت حضرت فیضی نصیب ابی بصیر شد و حضرت به ابی بصیر کور فرمود: مگر الآن خدا را نمی بینی؟! (۳) این قرینه شفاف و روشن و «بیّن الرشد» است که منظور از رؤیت، رؤیت بصری نیست. حالا گذشته از اینکه خود ذات اقدس الهی فرمود: (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ)، (۴) در جریان روایت معتبری که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد, امام صادق به ابی بصیر کور می گوید که مگر الآن نمی بینی؟ آن وقت ابی بصیر می گوید من این را نقل بکنم، می گوید نه، نقل نکن، برای اینکه خیلی ها نمی دانند که دیدن ذات اقدس الهی با چشم, مستحیل است.

ص: ۶۰۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۶۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۶۴.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۷.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

آنچه را که می بینـد (ما زاغَ الْبَصَـرُ). در دیـدن ظاهری، انسان گاهی زیغ دارد, گاهی طغیان. گاهی چشم او یکی را یکی می بینـد؛ اما گاهی منحرف می بینـد؛ کوچک را بزرگ می بینـد، بزرگ را کوچک می بیند؛ دور را نزدیک می بیند, نزدیک را دور می بیند، کج و معوج می بیند, این می شود زیغ. گاهی یکی را دو تا می بیند یا اصلاً چیزی را که نیست می بیند؛ این می شود طغیان. فرمود در دیـدِ وجود مبارک, دیدِ باطنی حضـرت، نه زیغ بود نه طغیان. نه اینکه آنچه را که دید، بد دید؛ نه اینکه چیزی را وهمی خیـال کرد و مشاهـده کرد؛ مثلاًـ اصـلاً معـدوم را مشاهـده کرده باشـد، این نیست. این زیغ یـک مطلب است, طغیـان مطلب دیگری است: (مـا زاغَ الْبَصَـرُ وَ مـا طَغی ۝ لَقَـدْ رَأی)، این «لام»، «لام» قَسَم است. قسم یـاد می کنـد که آیات کبرای الهی را دید.

بعد از این مسئله وحی که توحید را هم به همراه دارد، فرمود شما قبایل گوناگونی هستید، بعضی «لات» را می پرستید، بعضی «مَنات» را می پرستید، بعضـی «عُزّی» را می پرستید؛ اینها اقوام مختلف بودند, بت های فراوانی داشتند و اینها هم مؤنث هستند، برای اینکه اینها ملائکه را مؤنث می پنداشـتند – معاذالله – و این اسم هایی که با «تاء» تأنیث همراه است, اسم بت هایی بود که تمثال بود و به زعم باطل اینها ملائکه را دختران الهی می دانسـتند. فرمود «لات» که اسم بتی است مؤنث است، «عزّی» که اسم یـک بت دیگری است مؤنث است، «منـات» که اسم بـتی است مؤنث است؛ اینهـا را تمثـال ملاـئکه درست کردیـد که اینهـا را «بنات الله» می پنداشتید؛ (أَ فَرَأَیْتُمْ)؛ یعنی «أخبرونی». (أَ فَرَأَیْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّی ۝ وَ مَناهَ) را که سوّمی است؛ آن وقت شما برای خودتان پسـر قائل هستیـد! چقدر باید قرآن تنزّل بکند که با آنها در این حدّ حرف بزند؟! (أَ لَکُمُ الذَّکَرُ)؛ برای خودتان فرزند قائـل هستیـد و برای خـدا دختر قائل هستیـد، چون شـما دختر داشـتن را نقص می دانیـد که (إِذا بُشِّرَ أَحَـدُهُمْ بِالْأُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ کَظیمٌ)؛ اصلاً خجالت می کشید که دختر داشته باشید؛ این خوی جاهلیت است، آن وقت برای خودتان دختر قائل نیستید، برای خدا دختر قائل هستید. (تِلْکَ إِذاً قِسْـمَهٌ ضیزی)؛ یک قسمت جائرانه و ظالمانه است. بعد می فرماید اصل این بت هایی که شـما می گوییـد این ربّ است به نام «لات»، به نام «عزّی»، به نام «منات»، ارباب، معبود و شـفعا را بر اینها گذاشتیـد و گفتیـد: (مـا نَعْبُـدُهُمْ إِلاَّـ لِیُقَرِّبُونـا إِلَی اللَّهِ زُلْفی)؛ اینهـا مقرّبان هسـتند و اینها معبودان هسـتند و اینها شُـفَعا هسـتند، اینها ارباب هسـتند، این الفاظی که شما می گویید، این اسمایی که شما می گویید, لفظی است که دارید، یک؛ مفهومی است که در ذهن شماست، دو؛ زیر آن خالی است، سه. هیچ مصداقی ندارد، هیچ کدام ربّ نیستند, شفیع نیستند, مقرّب نیستند, کارساز نیستند, بلکه سـنگ و چوب هسـتند. (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْـماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ)، اینها زیرش خالی است. بعد می فرماید شما که این مکتب را دارید مرامی دارید، این را یا دلیل عقلی باید ثابت کند، یا دلیل نقلی. جمع را شاید؛ اما این «مانعه الخلو» است. انسان حرفی که می زنـد، یا بایـد دلیل عقلی آن را تأیید کند یا دلیل نقلی. در سوره مبارکه «احقاف» که قبلاً خواندیم، آن جا فرمود که نه از طرف ذات اقـدس الهی دلیـل نقلی آمـده و (أَثارَهٍ مِنْ عِلْمٍ), (۱) دلیل عقلی هم ندارید. اینجا هم می فرمایـد که (إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْـماءٌ سَـمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ). دلیل نقلی هم ندارید، چون در هیچ کتابی از کتاب های آسـمانی, مسئله بت پرستی را امضا نکرده است: (ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُـلْطانٍ). دلیل عقلی ندارید، چون فقط براساس گمان و اندیشه ها و آثار گذشـتگان و اینهـا فکر می کنیـد، دست شـما از برهـان خـالی است. (ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُـلْطانٍ). پس دلیل نقلی نداریـد. دلیل عقلی هم ندارید، برای اینکه طبق گمان و خیال و وهم داریـد کار می کنیـد: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ). شاخصه جاهلیت این است که در بخش انـدیشه، عقل تعطیل است که در بیان نورانی حضـرت امیر که فرمود: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ»؛ (۲) این سُبات با «سین»؛ یعنی تعطیلی. «یوم سبت»؛ یعنی تعطیل. (یَسْبِتُونَ) (۳) که دربـاره یهودی های ماهیگیر بود؛ یعنی تعطیل.

عرض می کند که خدایا! ما به تو پناه می بریم از اینکه عقل یک ملّت بخوابد: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْل». در اینجا فرمود که اینها عقلشان فعّال نیست, فقط با مظنّه کار می کنند و آن عقل عملی که «عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان»، (۴) آن هم تعطیل است، براساس میل کار می کنند. این در بیانات نورانی حضرت امیر است که یک جهاد داخلی، جهاد اکبر به اصطلاح که در حقیقت جهاد اوسط است و از آن به جهاد اکبر یاد می شود، بین عقل برهانی و وهم و خیال در بخش اندیشه, همیشه نزاع است و عقل عملی که «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان», با شهوت و غضب در بخش انگیزه دعواست. اگر وهم و خیال بر عقل مسلّط شدند؛ این شخص می شود وهّام و متخیِّل و مُخْتال، براساس وهم و خیال حرکت می کند. همین که بگویند این مُد هست می پذیرد؛ اما حالا مُد یعنی چه؟ چه کسی گفته؟ چرا این مُد اثر دارد؟ این باکی نیست، همین که بگویند مُد است, قبول می کند. او با وهم زندگی می کند، قرآن کریم از این گروه به «مختال» یاد می کند؛ یعنی خیال زده، خیال باف؛ عقل در کار نیست، خیال است.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۴۶.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۳.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۱، ط.الإسلامیه.

گروهی که شهوت و غضب را معیار قرار دادند، در آن جا حضرت فرمود که «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، (۱) وقتی که شهوت بر عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان»، پیروز شد یا غضب پیروز شد، این عقل را دفن می کند، (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، (۲) از بین نمی رود، فطرت زنده است؛ منتها زنده به گور است، هیچ حرفی از او شنیده نمی شود. میدان دار، شهوت و غضب است. فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر». در جریان همان قباله ای که فرمود به یکی از اصحاب خود که اگر قبلاً از من می خواستی که من سند این خانه و قباله این خانه را بنویسم، می گفتم که این خانه «شمالاً» به چه چیزی محدود است، «جنوباً» به چه چیزی محدود است، «شرقاً» به چه چیزی محدود است؟ «غرباً» به چه چیزی محدود است، مرگ و میر و اینها را حضرت ذکر فرمود این در نهج البلاغه است، فرمود ما این سندی که تنظیم کردیم، شاهد هم می خواهیم؛ عقل شاهد تنظیم قباله من است: «شَهِدَ عَلَی ذَلِکَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَیٰ»؛ (۳) اگر عقل در جریان جهاد درون پیروز بشود و از هوا نجات پیدا کند آزاد باشد، آن وقت پای ورقه ای که من امضا کردم, قباله ای که من نوشتم را امضا می کند. «شَهِدَ عَلَی ذَلِکَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَیٰ»؛ یعنی از اسارت هوس در بیاید. فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، آن وقت از آن به بعد می شود نفس اماره؛ یا شهوت امّاره است، یا غضب امّاره است، در بخش های انگیزه؛ یا وهم امّاره است یا خیال امّاره است، در بخش اندیشه. فرمود اینها این طور هستند: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ). در بخش های علمی فقط با گمان حرکت می کنند, در بخش های انگیزه فقط با میل حرکت می کنند، با اینکه (وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدیٰ)، هدایت الهی آمده است؛ هم از درون ذات اقدس الهی با فطرت هدایت کرده که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها)، (۴) هم از بیرون به وسیله وحی انبیا هدایت کرده است. هرگز جامعه را بدون وحی رها نکرده است، فرمود: (لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ)؛ (۵) ما سلسله انبیا را متصلاً بیان کردیم. کتب آسمانی متّصلاً بیان شده است: (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)، (۶) این (تَتْرا)، «تاء» آن از «واو» تبدیل شده، مثل «تقویٰ» که اصل آن «وقویٰ» بود، بعد شده «تقویٰ»؛ این (تَتْرا) هم اصل آن «وترا» بود، بعد شده «تترا»؛ «وترا»؛ یعنی متواتر. فرمود: کتاب های ما متواتر است، انبیای ما هم متّصل هستند, ما خلأیی نگذاشتیم. یک وقت پیامبری رحلت می کند، بله اوصیای او, علمای او و جانشینان او همان حرف ها را دارند: (لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ)، یک؛ (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)، «أی وَترا»، «أی متواتراً»، این دو؛ پس هیچ زمانی خالی نبود. پس براهین نقلی که ندارید، عقلی هم که دست شما خالی است: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدیٰ أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّی)؛ مگر با آرزو کار پیش می رود؟ با آرزو، با تمنّی، با هوس که کار پیش نمی رود. (لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ)، (۷) کار با آرزوها و اینها پیش نمی رود.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۱۸۶.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص۲۸.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۵۱.

۶- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۲۳.

یـک بیـان نورانی از حضـرت امیر است که «إِیَّاکَ وَ الِاتِّکَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْکَى» (۱) منتها رجا نیست، سـرمایه آنها اُمنیـه است. رجـا و امیـد یـک چیز خـوبی است، برای اینکه زمینه کـار را انسـان فراهم کرده است. کسـی که کشـاورزی کرده مزرعه را آبیاری کرده؛ منتها امیـد باران دارد، این می شود رجا؛ اما کسـی که کِشتی نکرده، منتظر باشـد که درو کند، این می شود اُمنیه؛ فرمود: (لَیْسَ بِأَمـانِیِّکُمْ)، رجا یک چیز خوبی است، چون مقـدمات را فراهم کرده؛ اما وقتی با دست خالی چیزی را بخواهـد، می شود آرزوی بی خود: (لَیْسَ بِأَمـانِیِّکُمْ وَ لاـ أَمـانِیِّ) دیگران. اینجـا هم فرمود: (أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى)، در حالی که (فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى)؛ دنیا و آخرت به دست خـداست؛ او آفریـده، او اداره می کنـد، او تأمین کرده روزی را. فرمود تمام این مار و عقرب عائله من هسـتند؛ منتها حرکتی و تلاش و کوششـی بایـد باشـد، مُفت خوری در عالم ممنوع است، فرمود این طور نیست.

شما می بینید در مسئله استجابت دعا دعای چند گروه مستجاب نیست، دعای آدم مُفت خور است، کسی که هیچ کاری نکند بگوید: «اللّهم ارزقنا». این را در روایات ادعیه ملاحظه فرمودید که دعای آدمی که اهل کار نیست مستجاب نیست. (۲) فرمود: شما هم دستی تکان بدهیـد؛ در جریان حضـرت مریم(سـلام الله علیها) می بینید همه کارها را ذات اقدس از راه غیب انجام می دهـد و او را از راه غیب مادر می کنـد، او از راه غیب, بار او را به زمین می نهـد، (إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ)، (۳) این نخل خشک را سرسبز می کنـد، پُر خرما می کنـد، خوشه ها و شاخه های اینها را خرمادار می کنـد، بعد به مریم می گوید تو هم دستی تکان بده که این خرماها بریزد: (وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ)؛ (۴) می توانـد ذات اقدس الهی این خوشه را یک مقدار خم بکند؛ اما این عـالم بنـا بر این نیست که همه از راه غیب حـلّ بشود، فرمود: (وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا)؛ این دسـتوری است به مریم داده شـده است؛ یعنی تمـام کارهـا شـده، یـک مقـدار خـوشه خم بشود که حضـرت بچینـد، این دیگر محذوری ندارد، فرمود این طور نیست عالم که آدم همین طور بنشـیند، بگوید «اللّهم ارزقنا». خدمتی باید به جامعه بشری بکند تـا ذات اقـدس الهی او را تـأمین بکنـد, فرمود: (لَیْسَ بِأَمـانِیِّکُمْ)؛ بـا اُمنیه حلّ نمی شود؛ اما آن جا که با قرینه همراه است، آن تمنّی به معنی رجـا است و رجـا چیز خوبی است، فرمود: انسـان بین خوف و رجا بایـد به سـر ببرد. (۵) گـاهی اُمنیه محفوف به قرینـه اسـت, به معنی رجـا هست؛ حتی به مـا گفتنـد: «کُنْ لِمَـا لَـا تَرْجُـو أَرْجَى مِنْکَ لِمَـا تَرْجُـو»؛ (۶) این از بیانـات نـورانی ائمه(علیهم السـلام) است. فرمود شـما بایـد با امیـد زندگی کنید. یک وقت است کشاورزی مقداری خاص امیدوار است؛ ولی هیـچ انتظاری که باران فراوانی بیاید, این یک خوشه چند برابر میوه بدهد ثمر بدهد, این انتظار را نداشت؛ گاهی ممکن اسـت انسان آنچه را انتظار ندارد نصـیب او بشود، این حدیث شریف که «کُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَى مِنْکَ لِمَا تَرْجُو» به سه قسمت قرآنی برهان اقامه کرد و اسـتدلال کرد، فرمود که شما ببینید ملکه سبأ به امید این رفت که گفتگوی سیاسی بکند؛ ولی توحید نصیب او شد، (أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ). وجود مبارک موسای کلیم به امید «قَبَس» آمده است، به امید اینکه ناری ببرد و بچه های خود را گرم بکند، نور نصیب او شده است؛ او به امید نور که نرفته است. «موسی اینجا به امید قبسی می آید». فرمود: (لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ)؛ (۷) «اصطلان»؛ یعنی گرم شدن. فرمود من می روم, آن جا قدری آتش می آورم تا شما گرم بشوید. این به امیـد نار رفت، ولی نور نصـیب او شـده است. سـحره فرعون به امید جایزه رفتند با موسای کلیم مبارزه کنند؛ اما توحید نصـیب آنها شده است. این سه نمونه را ائمه(علیهم السـلام) در روایات ذکر کردند، فرمودند: «کُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَى مِنْکَ لِمَا تَرْجُو»؛ امـا در حـوزه رجـا است، در حـوزه امیـد است. امیـد یعنی انسـانی که کـار خود را انجـام داده، آنچه در دست او بود کوتـاهی نکرده، بقیه دیگر مقـدور او نیست, قضـا و قـدر عالم, حوادث در اختیار ما که نیست, ما همان مقـداری که موظّف هستیم باید

انجام بـدهیم. این را می گوینـد رجا. اگر این مقـدار را کسـی انجام ندهد، می شود «اُمنیه» که فرمود: (لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ). فرمود: (أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى ۞ فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى). بعـد می فرمایـد که کاری از فرشـته ها ساخته نیست، آنها نمی تواننـد شـفاعت بکنند, مگر اینکه ذات اقدس الهی اجازه بدهد و هرگز ذات اقدس الهی به اینها اجازه معبودشدن نمی دهد.

ص: ۶۰۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۷.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۸۴، ط.الإسلامیه.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۲۳.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۲۵.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۷۱، ط.الإسلامیه.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۸۳، ط.الإسلامیه.

۷- نمل/سوره۲۷، آیه۷.

تفسیر آیه ۱۹ تا ۳۰ سوره نجم ۹۵/۱۲/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۹ تا ۳۰ سوره نجم

(أَ فَرَأَيْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّى (۱۹) وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى (۲۰) أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى (۲۱) تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى (۲۲) إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى (۲۳) أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى (۲۴) فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى (۲۵) وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلاَّ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى (۲۶) إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى (۲۷) وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۲۸) فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا (۲۹) ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى (۳۰))

سوره مبارکه «نجم» که در مکه نازل شد، بعد از جریان معراج تنزّل کرد. وقتی معراج محقّق شد، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این قصّه معراج را برای مردم مطرح کرد و آنها نپذیرفتند. آیات اوّلیه سوره مبارکه «نجم» برای تبیین معراج هست، اوّلاً؛ تصدیق فرمایش حضرت هست، ثانیاً؛ امکان رؤیت حق با قلب هست، ثالثاً؛ البته امکان رؤیت آیات الهی هست. بعد از تصدیقِ این قسمت ها، آن وقت وارد اصل مسئله اسلام می شود که با مشرکان درباره توحید سخن می گوید. می فرماید شما آنچه را که درباره معبودها دارید، این ملائکه را دختران خدا می پندارید، این باطل است، دلیلی ندارید و این ملائکه را معبود خود تلقّی می کنید، دلیلی ندارید. تمثال هایی برای آن ملائکه در زمین به عنوان درخت یا صخره های بزرگ قرار می دهید، دلیلی ندارید. کم کم این تمثال ها را معبود قرار دادید، دلیلی ندارید. روی این درخت ها و صخره ها و مانند آن پارچه می بندید، آویزان می کنید که علامت ارتباط بندگی شما نسبت به اینهاست، دلیلی ندارید. از اینها شفاعت می طلبید، به دو دلیل این سخن شما باطل است، زیرا شفیع باید مأذون باشد، اینها اذنی ندارند. «مشفوعٌ له» باید «مرتضی المذهب» [(۱)](#) باشد، شما «مرتضی المذهب» نیستید. اینها براهینی است که در این قسمت پایانی صفحه اوّل ذکر فرمود.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

آن وقت نظام جاهلی را مشخص کرد که در نظام جاهلی، عقل و برهان علمی حاکم نیست، یک؛ عدل در بخش عمل حاکم نیست، دو؛ آنچه در نظام جاهلی مطرح است، گمان و وهم و خیال است، در بخش اندیشه و میل و گرایش است، در بخش انگیزه؛ یعنی هوس در بخش عمل به جای عقل عملی می نشیند و گمان در بخش نظر به جای عقل نظری می نشیند.

بعد از تبیین جریان معراج، وارد اصل مسئله می شوند، می فرماید: (أَ فَرَأَيْتُمُ)؛ (أَ فَرَأَيْتُمُ) یعنی «أخبرونی»؛ گزارش بدهید، این جریانی که شما دارید به عنوان بت پرستی به کدام دلیل عقلی یا نقلی متّکی است؟

مطلب بعدی آن است که اوّلی را قرآن معرفی می کند که عین آخر است، این اوّل تعیّن ندارد و تعیّن نیست، چون در برابر آن ثانی و ثالث نیست، مثل آنچه در سوره مبارکه «حدید» آمده است: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنِ)، (۱) این اوّلی که عین آخر است، این ظاهری که عین باطن است، اینها تعین نیست؛ لذا ذات اقدس الهی تعیّن ندارد، حقیقت نامتناهی است، زیرا اوّلی است که عین آخر است، ظاهری است که عین باطن است. اوّلی است که در مقابل ثانی و ثالث و رابع است، آن تعیّن است؛ مثل اینکه می گوییم وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) صادر اوّل است. (۲) پرسش: علم باید عوام فهم باشد؟ پاسخ: عوام هم می فهمد، برای اینکه همه این آیات الهی که آسمان و زمین است، ظهور الهی است: (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض)، (۳) کلّ این موجودات را انسان هر جایی را که دست بزند، می بیند که این نشانه الهی است، نبود و پیدا شد. ظاهر بودنِ خدا به آیات است، ظهور یعنی آیه دارد. اگر گفتیم ظاهر است؛ یعنی نشانه دارد، او (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) است. هر چیزی را که انسان نگاه می کند، می بیند که نبود و پیدا شد و هستی او عین ذات او نیست، پس هستی آفرین دارد. این بیان نورانی حضرت امیر که قبلاً از نهج البلاغه خوانده شد و همین بیان نورانی را امام رضا(سلام الله علیه) در توحید مرحوم صدوق دارد که فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ (۴) هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست، یا باید بگوییم شانس و تصادف و اتفاق است که هیچ فکر و اندیشه ای این را اجازه نمی دهد. اگر کسی قائل به شانس بود، نظام علّی را نپذیرفت؛ اصلاً نظام فکری صورت نمی پذیرد. کسی که متفکر است، اصلاً این مطلب به ذهن او رسوخ نمی کند که ما شانس داریم اتفاق داریم. اگر با شانس و اتفاق، جهان منسجم می شود، ممکن است کسی این دو تا مقدمه را در ذهن ترتیب بدهد، همان نتیجه را بگیرد که شما می گویید یا خلافش را بگوید که رقیب شما می گوید. اگر نظمی در کار نباشد، از کجا بین مقدمتَین و نتیجه نظم است؟ این با علّیتِ مقدمتَین و نتیجه هماهنگ است. اگر ما علّیت را نپذیریم، اصلاً فکر نداریم، اندیشه نخواهیم داشت. پرسش: تکوین مقدم بر این نظام فکری ماست؟ پاسخ: یکی از بخش های تکوین همان فکر ماست، به هر حال این فکر ما تکوین است، اعتبار که نیست. پرسش: چطور اعتماد کنیم بر آن نظام علّی که ذهن ما فهمید؟ پاسخ: ما برای اینکه با بدیهی بودنِ اصل تناقض خلق شدیم، ما نمی توانیم بگوییم که چیزی هم هست هم نیست. آن وقت چیزی که هستی او عین ذات او نیست، خودبه خود پیدا بشود! یعنی در عین حال که نیست بشود هست! این را به عنوان اتفاق، شانس و تصادف، این را عقل نمی پذیرد. این می شود جمع نقیضَین. این برهان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»، یعنی همین! یعنی شانس و تصادف و اتفاق، همه اینها مستحیل است؛ یعنی چیزی که هستی او عین ذات او نیست، ولی خود به خود پیدا بشود. اگر بر اساس شانس و تصادف باشد که انسان به هیچ چیزی نمی تواند اعتماد کند، به فکر خودش هم نمی تواند اعتماد بکند، برای اینکه اگر ربط علّی نیست، از کجا بین دو تا مقدمه ای که ما ترتیب و نتیجه می گیریم، بین این دو تا مقدمه و نتیجه ربط باشد؟! ممکن است دیگری همین دو تا مقدمه را ترتیب بدهد و نتیجه خلاف بگیرد.

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۴۰، ط.الإسلامیه.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

بنابراین ما با این اصل فطری که هستیم، نمی توانیم این را انکار بکنیم، شدنی نیست؛ این اصل استحاله جمع نقیضَین، استحاله رفع نقیضَین است؛ لذا فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ». هم در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است، هم در بیانات نورانی امام رضا(سلام الله علیه) در توحید مرحوم صدوق هست.

بعد می فرماید که حالا اینها که نبودند و آفریده شدند، این بت ها چه سِمَتی دارند؟ (أَ فَرَأَيْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّى)، گزارش بدهید! حالا وارد اصل مسئله شد. پس تا آیه هجدهم مربوط به معراج است که تصدیق می کند و تبیین می کند و بیانات وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است. بعد در جریان معراج هم ثابت شد که وجود مبارک پیامبر، وقتی گفتیم صادر اوّل است؛ یعنی تعیّن اوّل است. آن اوّلی که تعیّن نیست و تشخّص نیست آن اوّلی است که عین آخر باشد که آن ذات اقدس الهی است؛ اما در روایات آمده است: «اوّل مَا خَلَقَ الله نُورُ نَبِینَا(صلی الله علیه و آله و سلم)»، [(۱)] چون روایات درباره «اوّل مَا خَلَقَ الله» فرق می کند. بعد ثانی دارد، ثالث دارد، رابع دارد و در جریان وحی هم ذات اقدس الهی در آیه پنجاه و ۵۱ سوره مبارکه «شوری» که قبلاً گذشت؛ فرمود خدا سه گونه حرف می زند: یکی بلاواسطه، (وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْیاً) که بلاواسطه است. (أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ)، دو؛ (أَوْ یرْسِلَ رَسُولاً). [(۲)] این (یرْسِلَ رَسُولاً) قسمت سوم است که جبرئیل و اینها در این قسمت سوم هستند. اگر در روایتی که مرحوم صدوق نقل کرده، آن روایت را هم خواندیم، فرمود گاهی که حضرت مدهوش می شود، بین وجود مبارک پیغمبر و بین خدا، احدی نیست، این یعنی همان مصداق قسم اوّل پایان سوره مبارکه «شوری» است که واسطه ای در کار نیست. بهترین مصداق برای نفی واسطه همان جریان معراج است که (دَنا فَتَدَلَّى فَکانَ قابَ قَوْسَینِ)، [(۳)] این (قابَ قَوْسَینِ) را ما می فهمیم. فرمود یک مقدار بالاتر از این است که این را دیگر عقل نمی فهمد: (أَوْ أَدْنى)؛ (أَدْنى) یعنی چه؟ گاهی ذات اقدس الهی ما را به لبه ای می برد، بعد می گوید از این به بعد دیگر جایی نیست. می فرماید: (کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، [(۴)] الآن واقعاً هیچ راهی نیست که انسان در جریان معاد آن «أقرب» را بفهمد؛ این (أَدْنى) را بفهمد در جریان معراج. فرمود: (دَنا فَتَدَلَّى فَکانَ قابَ قَوْسَینِ)، این (أَوْ) به معنی «بل» است تردید نیست؛ «بل (أَدْنى)». (وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)؛ یعنی «بل هو اقرب» تردید نیست. آن جاها اصلاً واقعاً عقل نمی کِشد. در بخشی از آیات قرآن ذات اقدس الهی به رسول خود می فرماید که (یسْئَلُونَکَ)، سؤال می کنند که قیامت چه وقت قیام می کند؟ (کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها)؛ [(۵)] مثل اینکه شما از قیامت باخبر هستید! به آنها بگو: (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) [(۶)] وقتی قیامت قیام می کند، آن قدر این حادثه سنگین است که مرا هم در می نَوَردد، من نمی مانم! شما از من سؤال می کنید که قیامت چه وقت است؟! شما خیال می کنید من اینجا هستم قیامت قیام می کند؟ این طور نیست که قیامت کنار باشد، من هم کناری باشم، من بدانم که قیامت چه خبر است! آن قدر سنگین است که کلّ سماوات و «من فیها»، کلّ ارض و «من علیها» همه را چماله می کند: (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، خیال می کنند که تو بلد هستی! وقتی قیامت قیام می کند تو نمی مانی! (یسْئَلُونَکَ)، بگو: (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، من نمی مانم! بنابراین آن جاهایی که شدنی نیست اصلاً، همین کلمه (أَوْ) و (أَدْنى) و امثال آن است؛ اینکه تردید نیست، این به معنی «بل» است: (وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)؛ (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، یعنی چه؟ (دَنا فَتَدَلَّى فَکانَ قابَ قَوْسَینِ أَوْ أَدْنى)، اینجاست که به هیچ وجه به نحو سالبه کلیه، عقل راه ندارد. درباره شناخت ذات اقدس الهی، عقل راه ندارد. در کیفیت ظهور قیامت کبری عقل راه ندارد. فرمود که این صحنه هست: (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، تا آن جا که لفظ حاکی است ما با شما حرف می زنیم؛ اما آن جا که دیگر لفظ حاکم نیست: (کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ) است، (قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنى). در آن جا جا برای جبرئیل نیست، نه آن وحی آن قدر هست که جبرئیل

بتوانـد تحمّل كنـد، چون جبرئيل مظهر «علىّ حكيم» نيست. نه بين پيغمبر كه مخاطب است و ذات اقدس الهى كه متكلّم است، أحدى فاصـله است؛ هيچ جا براى جبرئيل و امثال جبرئيل نيست، اينها حاملان عرش هستند، نگهبانان عرش هستند، خيلى با آن مقامِ بلاواسطه وحى الهى فاصـله دارنـد. از اين (أَ فَرَأَيتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّى)، مى فرمايـد كه شـما دو تا ادّعا داريد، هر دو زيرش خالى است؛ نه دليل عقلى داريد، نه دليل نقلى. شـما گفتيد ملائكه دختران هسـتند، نه اينكه دختر نيسـتند و پسر هستند! آن جا جا براى دخترى و پسرى نيست، نه اينكه دختر بودن كذب است و پسر بودن درست است، او اصـلاً پسـر و دختر نيست. شـما «لات و عزّى و مناه» را كه سومى است، اينها يا صـخره هستند يا شجره هستند كه حضرت دستور داد، اين درختى كه در طائف بود قطع كردنـد و بساط بت پرستى را حضـرت برچيد؛ اين صـخره را در هم كوبيدند؛ فرمودند: نه اين درخت و نه آن سـنگ، اينهـا كـاره اى نيسـتند، نه ملائكه دختران الهى هسـتند و نه اينها تمثال و تنـديس آنها هسـتند، نه از اينها كارى ساخته است كه اينهـا «بيّن الغى» است و نه از ملائكه بـدون آن دو عنصـر كارى ساخته است. ملائكه مـدبّرات امر هسـتند، ولى دو عنصـر لازم است: يكى اينكه بايـد مأذون باشـند: (مَنْ ذَا الَّذى يشْـفَعُ عِنْـدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِه). (۷) «مشـفوعٌ له» بايد «مرتضـى المذهب» باشد: (لا يشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضى). (۸) كسـى «مرتضـى المذهب» است كه مذهب مرتضى را داشته باشد. اگر (أَتْمَمْتُ عَلَيكُمْ نِعْمَتِى وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً)، (۹) اگر كسـى مرتضوى نبود «مرتضـى المذهب» نيست، «مرتضى المذهب» نبود «مشفوعٌ له» نيست. شما كه «مشـفوعٌ له» نيستيـد، ملائكه هم كه بـدون اذن حق شـفاعت ندارنـد. اين سـنگ و چوب هم كه هيـچ كاره هسـتند: (أَ فَرَأَيتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى). اين دو تا حرفى كه مى زنيـد هيـچ پايه اى نـدارد؛ نه شـما و نه پـدران شـما. در بخش پـدران شـما هم فرمود: (أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يعْلَمُونَ شَيئاً)، (۱۰) اين طور نيست كه حالا شـما بگوييـد ما از پدرانمان شنيـديم كه (إِنَّا وَجَـدْنا آباءَنا عَلَى أُمَّةٍ) (۱۱) آنهـا هم حرف هايشـان بى دليل بود اگر حرفى بخواهـد مقبول باشـد بايـد مظنّه نباشـد، برهان عقلى باشد، يك؛ براساس گرايش ميل و هوس و هوا نباشد، براساس عقل و عدل باشد، دو؛ لذا فرمود: (أَ فَرَأَيتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى).

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسى، ج۱۵، ص۲۸، ط موسسه الوفاء.

۲- شورى/سوره۴۲، آيه۵۱.

۳- نجم/سوره۵۳، آيه۸ و ۹.

۴- نحل/سوره۱۶، آيه۷۷.

۵- اعراف/سوره۷، آيه۱۸۷.

۶- اعراف/سوره۷، آيه۱۸۷.

۷- بقره/سوره۲، آيه۲۵۵.

۸- انبياء/سوره۲۱، آيه۲۸.

۹- مائده/سوره۵، آيه۳.

۱۰- مائده/سوره۵، آيه۱۰۴.

۱۱- زخرف/سوره۴۳، آيه۲۲.

بـا اینهـا در حـدّ تنزّل سـخن می گویـد. چنـد جـا فرمود که شـما برای خـدا دختر قائل هستیـد که این را نقص می دانیـد، برای خودتان پسر قائل هستیـد که این را کمال می دانیـد. این را در چند جای قرآن به زبان خود اینها نهی کرده است. همین سوره مبارکه «طور» که قبلاً گذشت آیه ۳۹ این است؟ (أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ). در سوره مبارکه «زمر» هم آیه سه و چهار این را نفی کرد، فرمود: (وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ) می گوینـد: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى إِنَّ اللَّهَ يحْكُمُ بَينَهُمْ)، هم کـذب خبری است و هم کـذب مخبری. (لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ يتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفى مِمَّا يخْلُقُ ما يشاءُ سُبْحانَهُ هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ)؛ اینها که فرزند خدا نیستند. پس نه فرزند خدا هستند، نه مؤنّث هستند و این کاری هم که شما انجام می دهید، (تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضيزى).

مطلب بعـدی آن است که در سوره مبـارکه «نحـل» هم مشـابه این را بیـان فرمود که شـما برای خودتان قرار می دهیـد، آیه ۶۲ سوره مبارکه «نحل» همین است: (وَ يجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يكْرَهُونَ)، در سوره مبارکه «نحل» جریان مـذکر و مؤنث بودن فرزند که (وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظيمٌ)، آیه ۵۸ به بعد، فرمود شـما از پسران خوشتان می آید و از دختران بدتان می آیـد، آن وقت چگونه برای خدا دختر قائل هستید؟ این دختر داشـتن را نقص می دانید؟ برای خدا دختر قائل هستید؟ برای خودتان پسر قائل هستید.

مطلب بعـدی آن است که اینها آلهه ای که داشـتند، خدایانی که داشـتند، نه برای اینکه حالا دختر باشد، مسئله زیبایی باشد یا مسئله رَحـم و عـاطفه و اینهـا باشـد، نخیر! اینهـا آلهـه را می خواسـتند هـم برای رَحم و مهربـانی و روزی و شـفاعت نسبت به خودشان، هم قَهر و غلبه و پیروزی و شـکست برای دشـمنان. اصـلاً این وضع جاهلیت را که شما ملاحظه بکنید، اینها دو تا بت داشـتند: یـک بت عمـومی داشـتند در بتکـده هـا؛ یـک بت خصوصـی هم اشـرافشان داشـتند، مثـل ابوسـفیان و اینهـا یـک بت خصوصـی در منزل خود داشتند. اینها وقتی که می خواستند جنگ بدر یا اُحد یا سایر جنگ ها را علیه مسلمانان تحمیل بکنند، می آمدنـد نزد بت هـا و از اینهـا درخواست پیروزی و قهر و خشم می کردنـد! از آنهـا می خواسـتند که اینها قاهرانه، با خشـم نسـبت به دشـمنان رفتار کنند، تا اینها پیروز بشوند. این طور نبود که اینها فقط بت را برای رحمت و مِهر و عاطفه بخواهند. هم برای مِهر و رحمت و عـاطفه داخلی می خواسـتند و هم برای قهر بیرونی. در بخش هـایی از سـوره مبـارکه «هـود» مثـل آیه ۵۴ بعضـی از این جاهلیت های کهن به انبیای خود می گفتند که تو نسبت به بت های ما بدرفتاری کردی، بت های ما نسبت به تو قهرآمیزانه تو را طرد کردند. پس سـخن از بت پرستی، سـخن از زیبایی و رأفت و رحمت محض نیست، (إِنْ نَقُولُ إِلاَّ اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ)؛ این توهّم باطل بود که بت ها نسبت به دشـمنان اینها قهرآلود و قهرآمیز هستند، نسبت به دوستان مِهرپرور هستند و مِهرآمیز؛ این دو جانبه بود.

ص: ۶۱۳

غرض این است که ذات اقدس الهی بعد از نقل این قسمت ها فرمود اینها برهانی ندارند، از طرفی ذات اقدس الهی برهان عقلی اقامه کرده، برهان نقلی اقامه کرده، با آرزو هم که کار پیش نمی رود؛ مبدأ و منتها خداست، اوّل و آخر نظام خلقت هم به ذات اقدس الهی برمی گردد: (فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى). راجع به مَلَک ما قبول داریم؛ اما اینکه اینها دختر هستند، باطل است؛ اینها مستقلاً شفیع هستند، باطل است؛ اینها مستقلاً مقرِّب الی الله هستند، باطل است؛ اینها معبود هستند که «بالقول المطلق» باطل است. پرسش: چرا در اینجا مؤنث آورده؟ پاسخ: به زبان اینها دارد نقل می کند، اینها «لات» داشتند، «عزّی» داشتند، «مناه» داشتند. از اینها به مؤنث یاد می کردند، برای اینکه اینها مظهر و تمثال و تندیس ملائکه هستند که اینها «بنات الله» ذکر کردند. در آیه ۲۷ همین سوره «نجم»: (إِنَّ الَّذينَ لا يؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيةَ الْأُنْثى)؛ فکر می کردند که اینها «بنات الله» هستند. این چند آیه ای که خواندیم ناظر به همین بود که (أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ)، قرآن نمی خواهد بگوید که اینها پسر هستند و دختر نیستند، می خواهد بگوید که دختر نیستند. اصلاً جسم نیستند تا اینکه پسر باشند یا دختر باشند.

بنابراین فرمود این کاری که شما می کنید ملائکه اگر دختر باشند که سخن باطلی است؛ شفیع باشند شفاعت حق است؛ ولی به دو عنصر محوری وابسته است: یکی اینکه شفیع باید مأذون باشد، دیگر این که «مشفوعٌ له» باید «مرتضی المذهب» باشد؛ نه شما «مرتضی المذهب» هستید، نه خدا به این بت ها اجازه شفاعت داد: (وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ) که (لا تُغْني شَفاعَتُهُمْ شَيئاً)، ما شفاعت را انکار نمی کنیم، تثبیت می کنیم و یقینی هست، قبول داریم شفاعت را؛ اما (مِنْ بَعْدِ أَنْ يأْذَنَ اللَّهُ). شفاعت حق است «لا ریب فیه»؛ اما به چه کسی خدا شفاعت می دهد؟ (مَنْ ذَا الَّذی يشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِه). سخن قرآن این نیست که ما شفاعت را قبول نداریم، سخن قرآن این است که ما شفاعت را قبول داریم؛ البته با دو شرط: یکی اینکه شفیع باید مأذون باشد، دیگر اینکه «مشفوعٌ له» باید «مرتضی المذهب» باشد. (إِلاَّ بِإِذْنِه)، یک؛ (إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)، دو؛ اگر کسی «مرتضی المذهب» بود می تواند «مشفوعٌ له» باشد و اگر کسی مأذون بود می تواند شفیع باشد. فرمود ما شفاعت را قبول داریم؛ اما برای بت ها نیست: (وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ لا تُغْني شَفاعَتُهُمْ شَيئاً إِلاَّ مِنْ بَعْدِ أَنْ يأْذَنَ اللَّهُ)، یک؛ (لِمَنْ يشاءُ وَ يرْضی)، دو. آن آیه ای که دارد: (لا يشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)؛ یعنی اگر کسی برابر آیه سوره مبارکه «مائده» که فرمود: (الْيوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً)، این دینِ علویِ نبویِ اهل بیتی، این دینِ خداپسند است. این دین را خدا وعده داد؛ اما این چنین نیست که حالا ذات اقدس الهی – معاذالله – دست او بسته باشد از کسی عفو نکند! آن دیگر فرمود: (لِمَنْ يشاءُ). ما چه می دانیم خدا از چه کسی عفو می کند و از چه کسی عفو نمی کند؟! خیلی از کفار هستند که اصلاً به اسلام دسترسی ندارند و نرسیده به آنها. در بعضی از روستاهای دور دست چین، اینها فقط از اسلام همین «لا اله الا الله» را می دانند، سالیان متمادی است که اصلاً قرآن و اهل بیت و اینها در آن جا بالکلّ قدغن است. اینها وقتی که انقلاب پیروز شد و بعضی از علما به عنوان نماینده امام(رضوان الله علیه) به چین مسافرت کردند، مردم آن منطقه و آن روستا همین که شنیدند کسی از طرف امام دارد می آید، همه این زن و بچه تا مرز آن روستا به استقبال آمدند، می گفتند: «لا اله الا الله، لا اله الا الله». فقط از اسلام همین «لا اله الا الله» برای ایشان مانده بود، چون سال ها است و بیش از یک قرن است که اصلاً سخن از قرآن و نماز و مسجد و حسینیه و اینها نیست. اینها دسترسی ندارند ما که نمی توانیم بگوییم اینها حالا چون اهل بیتی نیستند، خدا شفاعت نمی کند. اینها که واقعاً مستضعف هستند، هیچ راهی برای نجات نداشتند، «لطف الهی بکند کار خویش»؛ ولی آن که خدا وعده داد، برای همین دو عنصر است؛ اگر کسی بخواهد شفیع باشد حتماً باید خدا اذن بدهد و اگر کسی بخواهد «مشفوعٌ له» باشد، حتماً باید براساس (رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً)، «مرتضی المذهب» باشد. پرسش: آنها که ملائکه را واسطه

قرار می دادند، دفع کارشان با توسل به خاطر چه بود؟ پاسخ: ما می گوییم «باذن الله» است. خود قرآن فرمود: (وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ)، (۱) نماز وسیله است، روزه وسیله است، اقرار وسیله است، دین به ما گفته: (اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، (۲) دین به ما گفته (وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ)، نماز وسیله است، روزه وسیله است، حج وسیله است، گفت این کار را بکنید پاداش می گیرید، آن کار را بکنید مشکل شما حلّ می شود، همه اینها وسایل هستند. این وسیله را او باید اذن بدهد، اینها را اجازه داده، بهترین وسیله هم قرآن است و اهل بیت. آن جایی که دارد که «يَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِرُبُوبِيَّتِک»؛ (۳) من معتقد هستم که تو ربّ من هستی؛ این عقیده را وسیله قرار می دهم. اینها را دین دستور داده است؛ اما آنها می گویند نه! ما خودمان اینها را وسیله می دانیم. اینها داعیه ربوبیت دارند؛ همین کسی که می گوید من این سنگ را وسیله قرار می دهم، معنای شرک همین است؛ یعنی کاری که مختص خداست، اینها به خودشان اختصاص می دهند. معنای شرک این نیست که قدری ما خدا را عبادت می کنیم، قدری این سنگ ها را. معنای شرک این است که عبادتی که مختص خداست «بالاستقلال»، اینها به این سنگ می دهند «بالاستقلال». آن شرکی که هم خدا و هم خلق، آن ریاست؛ بله این معنای شرک است که کسی نماز بخواند، هم برای جلب توجه عدّه ای – معاذالله – هم می خواهد دستور خدا را انجام بدهد، این شرک است؛ اما مشرکان که این طور نبودند، قدری برای خدا و قدری هم برای سنگ و اینها، بلکه اینها تمام عبادتشان برای همین سنگ و چوب بود، نه اینکه «نعبد الله و هؤلاء الاصنام»، (ما نَعْبُدُهُمْ) بالاستقلال، (إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى)؛ ما این اطاعتی که می کنیم، قربانی که می کنیم؛ حتی برای اینها فرزند قربانی می کردند. سه قِسم قربانی در جاهلیت بود: یک قسم قربانی مربوط به دختر بچه ها بود که مثلاً ننگ اسارت جنگ ها و اینهاست که البته در بعضی از قبایل بود، نه همه. یک قسم هم قربانی بود برای ترس از فقر و گرسنگی، این بچه ها را می کشتند که فرمود: (وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاق). (۴) قسم سوم قربانی بود که (قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً) (۵) برای بت ها قربانی می کردند؛ تمام عبادت برای این بت بود. تمام عبادت ما برای خداست، خدا را عبادت می کنیم برای چه؟ برای اینکه یا جهنم نرویم یا بهشت برویم یا مراحل بالاتر. یک «تا» دارد، یک «یا» دارد. «یا» و «تا» آنها این بود که اینها را به «الله» نزدیک بکنند، همین! وگرنه عبادت «بالقول المستقل» تماماً برای این سنگ و چوب بود. آن که هم خدا را عبادت می کند و هم غیر خدا را در نظر دارد، او مُرائِی است او ریا هست، چنین کاری در جاهلیت نبود. اینکه می گویند «شرک»؛ یعنی عبادتی که «بالاستقلال» و تماماً مختص خداست، اینها «بالاستقلال» و تماماً به این سنگ و چوب می دهند، والا این طور نبود که اینها قدری خدا و قدری غیر خدا باشد.

ص: ۶۱۴

۱- مائده/سوره۵، آیه۳۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۸.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۱.

۵- انعام/سوره۶، آیه ۱۴۰.

بنابراین فرمود شما نمی خواهید حرف ها را گوش بدهید! این (إِنَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَهَ تَسْمِیَهَ الْأُنْثی)؛ فرمود اصلاً جاهلیت این است که بدون علم حرکت می کند، یک؛ (وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ)؛ چرا گفتند که «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ»؟ (۱) بارها به عرض شما رسید، این «تاء» «فَرِیضَهٌ»، «تاء» تأنیث نیست، که مبتدا مذکر و خبر مؤنث؟! این «تاء»، «تاء» مبالغه است؛ مثل «علامه». درس خواندن واجب نیست، درس خواندن واجبِ واجبِ واجب است! این «تاء» این پیام را دارد. آدم نَفس می کشد باید عاقلانه باشد، در محیط علم باید زندگی کند. نفرمود: «طلب العلم فریضٌ» بلکه فرمود: «فَرِیضَهٌ»، هیچ چاره ای نیست؛ اگر آدم بخواهد خیلی بگوید دَه بار بگوید، «تاء» مبالغه را می رساند «تاء» مبالغه را برای همین گذاشتند. شما به جای اینکه بگویید: «یوسف بن مطهر حلّی» عالمِ عالمِ عالمِ عالم است، می گویید «علامه» است. کار «تاء» همین است، کار «تاء» مبالغه این است که به جای اینکه انسان نفس گیر حرف بزند دَه بار بگوید، این یک «تاء» را می آورد. «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ»، نه «فریضٌ»! آدم تا نفس می کشد باید درس بخواند، تا نفس می کشد، با گمان و وهم و خیال و بنای عقلاـ و فهم عرف که کسی به جایی از اسرار عالم پی نمی برد. فرمود: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّـ الظَّنَّ)؛ من گمانم این است، با حُسن ظن، با سوء ظن، جامعه بخواهد اداره بشود، نظام می شود نظام جاهلی. (وَ إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً) دین از این بالاتر! بعد در قسمتی که فرمود: (إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، (۲) آن در همین جاها تعبیه شده است؛ لذا فرمود که اینها یک مقدار همین مظنّه و گمان و حرف های پیش پا افتاده دستشان است: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّـ الْحَیاهَ الدُّنْیا)؛ این که در مدار مظنه حرکت می کند، از علم فرار می کند، این که با رویکرد و گرایش و گزارش های نفسانی حرکت می کند، براساس عقل و عدل حرکت نمی کند، او دنیا می خواهد. او خیال می کند که انسان با مُردن می پوسد و مرگ آخر خط است و بعد از مرگ خبری نیست، هر کس هر چه کرد کرد! فرمود جاهلیت همین است. اینها کسانی هستند که (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّـ الْحَیاهَ الدُّنْیا ٭ ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ یک مختصر پول خُرد در دست او است، همین! او چه می داند؟! گاهی انسان این شبکه های تلویزیونی، آن بحث های دقیق و عمیق ریاضی و سیاه چاله ها را که می کند، دفعتاً می بیند که می گویند شانسی این طور شد! شما که تا آن جا رفتید، این همه دقایق علمی را دارید کشف می کنید، چرا گرفتار این خرافه هستید؟ شانس و صبر و جخد و عدد سیزده و این نحس سیزده اینها جزء بدترین خرافات است. کسی که تمام علم او براساس حسّ و تجربه حسّی است؛ کسی که این فکر اسرائیلی سر او است که (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَهً)، (۳) چیزی که اثبات پذیر نیست، ابطال پذیر حسّی نیست ما قبول نداریم. یا (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَهً)، (۴) این می شود: (مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ). این از اسرار عالم باخبر نیست، این نمی داند که کلّ این آسمان و زمین، یک وجب است در برابر ابدیتی که انسان در پیش دارد. همه اینها روزی تبدیل می شود به یک آسمان و زمین ابدی که دیگر (خالِدِینَ فیها أَبَداً)، (۵) دیگر میلیاردها سال و نمی دانم میلیارد، میلیارد سال و اینها را بر نمی دارد. آن گاه به جایی می رسد که ثابت می شود، نه ساکن؛ لذا در آن جا خستگی معنا ندارد. در بهشت انسان به جایی می رسد که (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لَا تَأْثِیمٌ)، (۶) (لا یَمَسُّهُمْ فیها نَصَبٌ)، (۷) (لا یَمَسُّنا فیها لُغُوبٌ) (۸) که مظهر کارهای ذات اقدس الهی هستند، همان طوری که ذات اقدس الهی از آفریدنِ عالَم و نگهداری عالَم خسته نمی شود، بهشتی ها هم وقتی به آن جا رسیدند خسته نمی شوند که «رزقنا الله و ایاکم تحت عرشه»!

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۳۰، ط.الإسلامیه.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۶۹.

۶- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۷- حجر/سوره۱۵، آیه۴۸.

۸- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۵.

تفسیر آیه ۲۷ تا ۳۲ سوره نجم ۹۵/۱۲/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۷ تا ۳۲ سوره نجم

(إِنَّ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَهَ تَسْمِيَهَ الْأُنْثى (۲۷) وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْني مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۲۸) فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياهَ الدُّنْيا (۲۹) ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى (۳۰) وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (۳۱) الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهٌ في بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (۳۲))

سوره مبارکه «نجم» که در مکه نازل شد، بخش اوّل آن درباره تبیین معراج پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، چون حضرت بعد از معراج، این جریان را به مردم مکه اعلام کرد. آنها که مؤمن واقعی بودند، پذیرفتند و آنها که گرفتار جاهلیت بودند تکذیب می کردند. قرآن کریم این را به خوبی تبیین کرده است، گرچه آن معارف بلند معراج برای توده مردم قابل حلّ نبود و همچنین قابل حلّ نیست؛ اما آن عناصر محوری آن را به خوبی تشریح کرد.

در جریان رؤیت چند مطلب را کنار هم ذکر کرد: اوّلاً خود رؤیت را مکرّر ذکر کرد، اصل رؤیت را؛ فرمود: (ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى)، این یک؛ (أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى)، این دو؛ خود اصل رؤیت را مکرّر ذکر کرد. دوم مرئی را مکرّر ذکر کرد که فرمود: (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْرى)، معلوم می شود آنچه را که دید حداقل دو بار دید. سوم توضیح داد که آنچه را که دید چه بود؟ حالا یا یک بار یا دو بار، فرمود: (لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى)، خود ذات نبود، آیات الهی بود. چهارم آدرس داد که کجا دید؟ فرمود: (عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهى). پس این اصول چهارگانه باید محفوظ باشد: «اصل الرّؤیه» به نحو تکرار ذکر شده است، فرمود: (ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى ۞ أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى)؛ «اصل الرّؤیه» مکرّر ذکر شد. مرئی هم مکرّر ذکر شد، برای اینکه فرمود: (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْرى)؛ یعنی آنچه را که دید بار دوم هم دید. مطلب سوم و اصل سوم این است که آنچه را که دید آیات الهی بود، خود ذات قابل دیدن نیست. مطلب چهارم آن است که آدرس داد که کجا دید: (عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهى). پنجم این است که آمد (سِدْرَهِ الْمُنْتَهى) را مشخص کرد: (إِذْ يَغْشَى السِّدْرَهَ ما يَغْشى) که آن هم توضیحی لازم داشت و آن این است که (سِدْرَهِ الْمُنْتَهى) که (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوى) است، آن بهشتی است که مستقر می شود، این پوشیده شد. «غشیت»، گاهی فوق نور است، گاهی دون نور. در بحث های قبلی هم در جریان «تحت الشّعاع» قرار گرفتن یا حالت خسوف قرار گرفتن قبلاً گذشت. ماه دو بار نورش به ما نمی رسد: یک بار وقتی که خسوف است که زمین بین آفتاب و ماه فاصله باشد، نور شمس به زمین می خورد، سایه زمین به جِرم قمر منتقل می شود، این معمولاً در شب های چهارده و پانزده و اینهاست که سایه زمین به صورت و چهره قمر می خورد، می گوییم ماه را ظلّ گرفته است، این تعبیر درستی است. بر خلاف جریان کسوف که زمین را ظلّ می گیرد، می گوییم آفتاب را ظلّ گرفته است! در جریان کسوف، آفتاب بالا قرار دارد، ماه بین آفتاب و زمین قرار دارد، آن چهره زمین که رو به آفتاب است شفاف است و سایه ماه به زمین می خورد و زمین در سایه ماه قرار می گیرد، زمین را ظلّ می گیرد، ما می گوییم آفتاب را ظلّ گرفته است. در این حالت که نور به ما نمی رسد، ما را ظلّ

گرفته است و یعنی زمین تاریک شده است، این از بحث بیرون است؛ اما آن جا که زمین بین آفتاب و ماه فاصله است؛ مثلاً شب چهارده، آفتاب آن قسمت زمین است، آن جا که روز است و سایه زمین می خورد به جِرم ماه، ماه را ظلّ می گیرد، این ماه دیگر نور ندارد؛ این یک بار. وقتی هم که در هلال است، ماه در کنار شمس قرار می گیرد، تمام نورانیت شمس را دریافت می کند، در این حال هم نور ماه به ما نمی رسد؛ یعنی ما ماه را نمی بینیم. پس ما دو وقت ماه را نمی بینیم: یک وقت آن جا که غرق نور است، «تحت الشّعاع» شمس است و نور شمس نمی گذارد که ما آن را ببینیم. یک وقت که سایه زمین می خورد روی ماه، ما ماه را نمی بینیم. «غشیان، غشیه» اینها دو گونه است: یک وقت ظلمت «غشیه» می کند، لذا آن شیء می شود تاریک. یک وقت نور فراوان «غشیه» می کند، دیگر ما آن را نمی بینیم. در همین سوره مبارکه «نجم» هر دو «غشیه» مطرح شده است. در جریان (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی)، فرمود: (إِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی)، نور الهی آن چنان آن محدوده را روشن کرد که (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) با اینکه نورانی است اصلاً دیده نمی شود.

ص: ۶۱۶

در بخش های عذاب و ظلمت الهی در همین سوره مبارکه «نجم» آیه ۵۳ و ۵۴ این است که (وَ الْمُؤْتَفِکَهَ أَهْوی فَغَشّاها ما غَشّی)؛ نظیر (وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشی) که ظلمت و تاریکی آن محدوده و آن منطقه را احاطه کرده است که به هیچ وجه دیده نمی شود. پس دو وقت است یک شیء را نمی بینیم: یک وقت آن وقتی است که ظلمت بر او چیره بشود یا آن وقتی است که «تحت الشّعاع» نور قوی قرار بگیرد. (سِدْرَهِ) به هر معنایی باشد که می گویند هر برگی برای امتی است، [(۱)](#) این با همه نورانیت خود، وقتی مجلای نور الهی قرار گرفت، کلاً پوشیده می شود و دیگر از (سِدْرَهِ) خبری نیست.

فتحصّل که رؤیت تکرار شد، فرمود: (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری)، دیگر مرئی چیست؟ بیان نشده است. خود رؤیت تکرار شده است؛ یعنی آنچه را که دید مکرّر دید، فرمود: (رَآهُ نَزْلَهً أُخْری)، حالا یا آن موجود بالایی تنزّل کرد و پایین آمده است «بنزلهٍ اُخریٰ»؛ لذا «برؤیه اخریٰ» دیده شد، یا این پایینی که سوار بر بُراق بود، یک بار نازل شد و دید، بار دوم هم نازل شد و دید. جای دیدن (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) است، خود (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) دیده نشده، برای اینکه (إِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی)؛ منتها تفاوت (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) با جبلِ طور این بود که جبلِ طور از آن جهت که جماد بود با آن تجلّی در هم کوبیده شد، جبل مندَک شد، چه اینکه (خَرَّ مُوسی صَعِقاً)؛ [(۲)](#) لکن (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) از جهت نورانیت خود این تحمّل را داشت که با نور پوشیده بشود و مندَک نشود. در جریان جبل، (خَرَّ مُوسی صَعِقاً)، اینجا نه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خَریری پیدا کرد و نه (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) مندَک شد، برای اینکه هم پیغمبر بالاتر از موسای کلیم بود هم (سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) بالاتر از جبلِ طور بود.

ص: ۶۱۷

۱- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص۹۵.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

در قرآن کریم مشخص فرمود که چند تا بهشت است: (لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ)؛ (۱) جنّت عدن است، جنت مأوا است، اینها همه محدود هستند تا برسد به پایان سوره مبارکه «فجر» که فرمود: (فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی). (۲) آن دیگر جا ندارد، «سدره منتهی» و امثال آن نیست، آن بالاترین مقامی است که از آن بالاتر دیگر فرضی ندارد: (فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی)؛ یعنی اینهایی که به مقام نفس مطمئنه رسیده اند، یک؛ (راضِیَةً) (۳) هستند، دو؛ (مَرْضِیَّه) هستند، سه؛ هنوز در راه هستند، بقیه راه را باید ببرند، نه رفتنی نیست، بُردنی است، برای اینکه فرمود: (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ)، (۴) یک؛ (ارْجِعی إِلی رَبِّکِ)؛ (۵) با دستور الهی، با جاذبه الهی بقیه راه را می برند، نه بروند؛ مثل معراج؛ معراج بُردنی بود نه رفتنی، فرمود: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ)، (۶) فرمود (أَسْری)، نه اینکه او رفته است. برای مراحل دیگر، رفتن را به خود پیغمبر نسبت می دهد. در جریان موسای کلیم که به «طور» رفت و مانند آن را می گوید او آمده به طور، او آمده به «أیمن وادی»، نه «وادی أیمن» (ما چیزی به نام «وادی أیمن» نداریم. این «أیمن» وصف وادی نیست، وصف جانب است؛ یعنی جانب راست وادی: (شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ)، (۷) این «أیمن» وصف «شاطیء» است نه وصف «وادی». «شاطیء» یعنی جانب) ما جانب أیمنِ وادی طور داریم، رفتنِ موسی داریم؛ اما معراج رفتنی نیست، بُردنی است. کسی بتواند با قدرت خود (دَنا فَتَدَلَّی) را طی کند، این چنین نیست؛ لذا فرمود: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ). آن وقت در بخش های نهایی فرمود اگر پیغمبری و امامی(علیهما السلام) به مقام نفس مطمئنّه رسیده اند، یک؛ مثل سیّدالشهداء(سلام الله علیه) گفت: «رضاً بقضائک»؛ «راضیةً» به قضای الهی، دو؛ و همه کارهای او مرضیّ الهی بود، سه؛ تازه داخل راه است، از این به بعد با جذبه می رود: (ارْجِعی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی)، (۸) دیگر آن جا جا برای غیر نیست.

ص: ۶۱۸

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۲۸.

۴- فجر/سوره۸۹، آیه۲۷.

۵- فجر/سوره۸۹، آیه۲۸.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۳۰.

۸- فجر/سوره۸۹، آیه۲۸ و ۳۰.

تمام این قصه ها با آن «إسراء» شروع می شود، (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى)، (أَسْرى)؛ یعنی شبانه سیر داد، نه شبانه سیر کرد. در جریان انبیای دیگر دارد که نزد ما آمد؛ در جریان طور این طور است، مناجات این طور است: (واعَدْنا مُوسى ثَلاثینَ لَیْلَهً) (۱) و امثال آن؛ اما در جریان معراج، سخن از بُردن است، نه سخن از رفتنِ خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم).

در جریان بخش پایانی سوره مبارکه «فجر» هم دستور رجوع است، بیا! او با جاذبه الهی می آید، دستور می آید. یک وقت است به ما در عالم دنیا می گویند: «کَلِمَهُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی» (۲) این یک امر اختیاری است. هر کسی ایمان بیاورد وارد حصن الهی می شود و در امان است، این «دَخَلَ حِصْنِی»؛ اما (فَادْخُلی) این که امر تشریعی نیست که بیا! این امر تکوینی است، این را می برد؛ مثل همان «إسراء» است. بنابراین از آن به بعد رفتنی است، دیگر فعل اختیاری نیست که حضرت در آن عالم رحلت کرده است، آن جا دیگر عبادتی نیست، عملی نیست که انسان کاری بکند بعد بالا برود. تا آن جا که ممکن بود «وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فِیکَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبَادَکَ»؛ (۳) این کار، کار اختیاری بود؛ اما از آن به بعد دیگر کار اختیاری نیست که از آن طرف فقط فیض الهی است.

غرض این است که در جریان رؤیت پنج مطلب بود که اینجا بیان شده است و مطلب دیگر این است که «غشیه» مستور بودن و محجوب بودن (سِدْرَهِ الْمُنْتَهى) به «تحت الشّعاع» بودن است. برخلاف «غشیه» اصحاب مؤتکفه که (فَغَشَّاها ما غَشَّى)، آن نظیر (وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشى) است که ظلمت است و می پوشاند.

ص: ۶۱۹

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۲.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۹، ص۱۲۷، ط موسسه الوفاء.

۳- تهذیب الاحکام، شیخ الطائفه، ج۶، ص۱۱۳.

در جریان وحی هم خدای سبحان وحی را به سه قسمت تقسیم نکرد، کلام را به سه قسم تقسیم کرد، در پایان سوره مبارکه «شوری»، فرمود: (وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً)؛ (۱) تکلیم الهی دیگر؛ نظیر زنبور عسل و مادر موسی و اینها نخواهد بود. یک تکلیم علمی است که مخصوص انبیای الهی و به برکت آنها ائمه(علیهم السلام) است. وحی درجاتی دارد، وحی گاهی به علم برمی گردد، این مثل همین وحی، کتاب آسمانی و اینهاست. گاهی به فعل برمی گردد. همه ما کم و بیش این را تجربه کردیم، انسان دفعتاً تصمیم می گیرد یک کار خیری را انجام بدهد، این باید بداند که این تصمیم فعل است. ما یک تصوّر داریم، تصدیق داریم، قیاس داریم، استدلال داریم، جزم یعنی جزم! یک اراده داریم یک تصمیم داریم، عزم یعنی عزم! بین عزم و جزم، بین آسمان و زمین فاصله است. جزم برای یک قوه دیگر است، عزم برای یک قوه دیگر است. خدای سبحان کسانی را که داخل راه هستند، گاهی کمک جزمی می کند، علمی می کند: (عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ)، (۲) گاهی کمک عزمی می کند، آن که به مادر موسی داد از سنخ عزم است؛ یعنی ما در بخش های تصمیم گیری او القا کردیم، به او گفتیم او را در صندوقچه بگذار، بینداز در دریا! به دریا هم گفتیم این امانت را حفظ بکن، ببر در خانه فرعون. گفتیم: (فَأَلْقیهِ فِی الْیَمِّ)، (۳) این امر حاضر است؛ به دریا به عنوان امر، امر غایب کردیم، گفتیم: (فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسَّاحِلِ)، (۴) همه امر ما را دارند گوش می دهند، این امر، امر تکوینی است. گفتیم: (أَرْضِعیهِ) وقتی که در صندوقچه گذاشتی، (فَأَلْقیهِ فِی الْیَمِّ)، این امر حاضر است. به دریا هم امر می کنیم، می گوییم: (فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسَّاحِلِ)، این باید ببرد در خانه فرعون. اینها فعل است، فعل چه کار به کلام دارد؟ کلام چه کار به فعل دارد؟

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۲- علق/سوره۹۶، آیه۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۳۹.

این را ما باید بدانیم که فهمیدن گناه شرعی نیست! عالم شدن معصیت کبیره نیست! گوش دادن هم معصیت کبیره نیست! مدام سؤال، مدام سؤال، مدام سؤال! غرض این است که اینجا که جای این سؤال ها نیست، مدام نامه نوشتن به هر حال باید بفهمند که مزاحم شدن حرام است و فهمیدن حرام نیست. کلام به سه قسم تقسیم شده نه وحی. وحی اقسامی دارد، درجاتی دارد، مراتبی دارد؛ وحی علمی داریم، وحی عملی داریم؛ آن جایی که به زنبور وحی می فرستد از سنخ علم نیست، از سنخ کار است. آن جا که به مادر موسی وحی می فرستد از سنخ کار است، نه از سنخ علم. تا ما درون خودمان را نفهمیم، این مسائل حلّ نمی شود. ما شأنی داریم که با آن شأن تصور داریم، تصدیق داریم، استدلال داریم، قیاس داریم، جزم. شأنی داریم که با آن شأن اراده داریم، تصمیم داریم، عزم یعنی عزم! خدای سبحان با ما در هر دو بخش در ارتباط است؛ شیطان هم از هر دو طرف با ما در ارتباط است. گاهی (إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُم) (۱) این با تصور و تصدیق و عزم و با مغالطات سیزده گانه منطق با ما کار دارد. بخشی هم که (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ) (۲) است، (وَ لَأُغْوِیَنَّهُم) (۳) است، (فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ) (۴) است، این با عزم ما کار دارد. هر دو بخش شیطنت راه دارد، فرشته ها راه دارند، ذات اقدس الهی راه دارد. ما تا خودمان را نشناسیم، این وارده درون را بررسی نکنیم که الآن چه کسی در می زند؟ و کدام در را می زند؟ در شمالی را می زند یا در جنوبی را، نمی توانیم به معرفت نفس بار یابیم، به تهذیب نفس بار یابیم. این کسی که در می زند، دو تا در دارد باید بفهمد که زنگ کدام در را می زند؟ زنگ (إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُم) (۵) که زنگ علمی است، مغالطات سیزده گانه منطق است، آن زنگ را می زنند؟ یا (لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُم)، (لَأَمّارَهُ بِالسُّوءِ)، (۶) این زنگ را می زنند؟ در تهذیب نفس این که گفتند مراقب خود باشیم، همیشه گوش به زنگ باشیم، ببینیم این زنگ از کدام در است، از درِ شمالی است یا از درِ جنوبی است یا همچنین از شیطان است یا از فرشته هاست، همه اینها را باید تشخیص بدهیم.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۱.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۵- انعام/سوره۶، آیه۱۲۱.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

نفس دارای شئون است، دارای قواست، همان طوری که در بخش ظاهر پنج قوه داریم: سامعه داریم، باصره داریم، بخش ادراکی می کنند، بخش تحریکی می کنند؛ در درون ما هم این چنین است، ما واهمه داریم، خیال داریم، در تحت رهبری عقل، باید مسائل علمی را به عهده بگیرند، گاهی تمرّد می کنند، گاهی نمی کنند. شهوت داریم، غضب داریم، در تحت رهبری عقل عملی باید کار بکنند، گاهی عصیان می کنند، گاهی نمی کنند؛ چندین قوا در درون ما هست. پرسش: ... عاری از جسمیت است؟ پاسخ: به هر حال تمثل دارد، حالا اگر جسمی بود، جسم مناسب با آن عالم بود؛ مثل خود وحی، وحی که جسم نیست، وقتی که پایین می آید «عربی مبین» می شود، لفظ می شود، کلمه می شود، شنیده می شود و بعد کتاب در می آید، نوشته می شود جسم می شود؛ ولی آن جا که «علی حکیم» است که جسم نیست.

در این قسمت فرمود اینها که به خدا ایمان نمی آورند، فرشته ها را مؤنث می پندارند. در بحث های توحیدی اشاره شد که مشرکان اصلاً خدا را عبادت نمی کنند. گاهی گفته می شود که در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۳۶ اینها هم بت ها را می پرستند، هم برای خدا سهمی قائل هستند. در آیه ۱۳۶ سوره مبارکه «انعام» آمده است: (وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصیباً فَقالُوا هذا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هذا لِشُرَکائِنا فَما کانَ لِشُرَکائِهِمْ فَلا یَصِلُ إِلَی اللَّهِ وَ ما کانَ لِلَّهِ فَهُوَ یَصِلُ إِلی شُرَکائِهِمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ)؛ گاهی گفته می شود که مشرکین، بخشی از درآمدهای کشاورزی و بخشی از درآمدهای دامداری خود را برای خدا قرار می دادند، نذر می کردند، تقرّب می کردند، قربانی می کردند و مانند آن و بخشی را هم برای بت ها؛ ولی قرآن کریم این را امضا نمی کند، برای اینکه در جریان (هذا لِلَّهِ)، فرمود این را به گمان خود می گویند: (هذا لِلَّهِ). در جریان اینکه فلان مبلغ، فلان مقدار برای بت هاست، این را راست می گویند، برای اینکه برای بت ها قربانی می کنند یا سهم بت ها قرار می دهند. در جریان بت ها نفرمود: «و هذا لشرکائنا بزعمهم»؛ اما در جریان خدا فرمود، می گویند: (هذا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ)، معلوم می شود خیال است که برای خدا دارند انجام می دهند، وگرنه خدا را عبادت نمی کنند، این یک؛ و ثانیاً کاری را در راه خدا صَرف نمی کنند، همه آنچه را که باید مصرف بکنند یا خود مصرف می کنند یا به بتکده و بتخانه و امثال آن می دهند، عبادتی داشته باشند، ذکری داشته باشند، خدا را بخوانند و امثال آن، این نیست؛ لذا برای اینکه فرق باشد بین این دو نذر، یا بین این دو جعل؛ در جریان اوّل فرمود: خیال می کنند که برای خداست، این را برای خدا قرار نمی دهند. اینها هر راهی که خودشان بخواهند صَرف می کنند، این که برای خدا نیست و این (هذا لِشُرَکائِنا) را دیگر نفرمود: «بِزَعْمِهِمْ»، چون برای بت ها را به بتکده و بتخانه و امثال آن می دهند. بنابراین آنها اصلاً فکرشان این است که ما نمی توانیم خدا را عبادت بکنیم. در قرآن فرمود قدر علمی اینها همین است: (إِنَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ)؛ هم فرشته ها را مؤنث می پندارند و حال اینکه چنین نیست و روی گمان دارند حرکت می کنند. منظور از این گمان در قبال علم است؛ یعنی عالمانه حرف نمی زنند: (وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)؛ یعنی طبق وهم و خیال کار می کنند و آنچه در مقابل علم است: (لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً)؛ کاری از پیش نمی برد؛ یعنی ما در برابر حق وظیفه داریم و با گمان نمی شود، حقِّ حق را ادا کرد، این یک؛ بعد به وجود مبارک پیغمبر فرمود که اینها حرف های شما را شنیدند، قبول و نکول اینها در شما بی اثر است؛ شما از اینها اعراض بکن! اما این اعراض را در آیات دیگر مشخص فرمود. فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً)، (۱) نه اعراض بکن آن طوری که یونس از قوم خودش اعراض کرده است. درباره همه انبیا فرمود که (وَ اذْکُرْ) إبراهیم، (۲) موسی، (۳) حتی مریم، (۴) اینها را فرمود مثل اینها باش! به یاد اینها باش! روش اینها را داشته باش! اما در جریان یونس فرمود: (وَ لَا تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ) (۵) که ملّت را رها بکنی و از مردم فاصله بگیری. این جا هم می فرماید: (فَأَعْرِضْ)، نه یعنی اینها را رها کن! آن آیه این اعراض

را خوب مشخص می کنـد، فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً ـ)، یعنی حالا ـ حر ف هایی می زننـد گوش نـده! «هَجر جمیل» این است که این بـار را تحمّل نکن! حرف ها را بزن، تبلیغ بکن! پذیرفتنـد پذیرفتنـد، نپذیرفتنـد نپذیرفتنـد، تو رنـج نبر! اما از مردم فاصله نگیر! این است که اسوه همه مبلّغان عالم است. (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا)، یعنی حالا اینها که گوش نمی دهند، شمـا غصه نخور! نگران نباش! اما (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا)؛ «هَجر جمیل» این است که در متن مردم باشـی، تبلیغ بکنی، به این فکر نباشـی که چه کسـی پـذیرفته، چه کسـی نپـذیرفته، تو با قول و فعل، جامعه را هـدایت بکن، البته عـدّه ای هم می پذیرند. (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الـدُّنْیا □ ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ علم اینها در همین محـدوده مرگ است. خیال می کننـد انسان می میرد می پوسـد، مرگ آخر خط است و غیر از این آسـمان و زمین جای دیگری هم نیست؛ در حالی که این گوشه ای از اسرار عالم است. هم مرگ از پوست به درآمدن است نه پوسیدن؛ هم مرگ آخر خط نیست، هم کلّ این آسمان و زمین، ذرّه ای است نسبت به اصل نظام هستی که ما در پیش داریم.

ص: ۶۲۲

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۵- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا ۝ ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، الآن غرب هم همین طور است، شما ببینید اینها با بررسی همه این سیاه چاله ها وقتی به آن مرحله می رسند، می گویند که شانسی این طور است! این نظم دقیق ریاضی را می بینند؛ اما کور است که خدا را ببیند که این نظم دقیق، ناظم نمی خواهد؟ شما فلان شخص را می گویید استاد و دانشمند است، برای اینکه ذرّه ای از ذرّات حرکات سپهری را فهمیده، (أَ لَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)! [(۱)](#) به آن جا که می رسند می گویند شانسی است! این سیاه چال این طور شانسی اتفاق افتاده، یا آن منظومه این طور شانسی اتفاق افتاده یا تولد فلان ستاره این طور شانسی اتفاق افتاده است؛ این می شود کور. کسی که معرفت شناسی او، کف سواد است؛ یعنی ما از بحث حسّ و تجربه حسّی، پایین تر دیگر سوادی نداریم، دیگر از این پایین تر دیگر علمی نیست، این کف علم است. بعد آن نیمه تجریدی است که ریاضی است که فوق فیزیک و شیمی است، بعد آن هم تجریدی کلامی است، بعد آن هم تجریدی فلسفی است، بعد آن هم تجریدی عرفان نظری است، آن هم تازه، اینها علوم حصولی است؛ آنها که بهره انبیا و اولیاست که دسترسی به آنها نیست. غرض این است که کف سواد این است که انسان فیزیک دان خوب باشد، شیمی دان خوب باشد، ستاره شناس خوب باشد، ریاضیدان خوبی باشد، بخشی از تجربی و نیمه تجربی است.

فرمود: (ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى)، ما در صدر این سوره، گفتیم: (ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى)؛ الآن می دانیم که ضلالت چیست؟ غوایت چیست؟ چه کسی در ضلالت است؟ چه کسی در غوایت است؟ تو ای پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)! مصون از ضلالت هستی، مبرّای را غوایت هستی. خدای سبحان تو را هدایت کرده، نه در ضلالت گرفتار شدی، نه به غوایت مبتلا شدی. (ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى)؛ آنهایی که بیراهه رفتند، آنها را خدا می داند، آنها که در مسیر هستند آنها را خدا می داند، چرا؟ چون (وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ)؛ کلّ این نظام را او آفرید. قبلاً هم گذشت که همه قوانین ما برگرفته از کار خداست، کار خدا برگرفته از قوانین نیست، منشأ قوانین است. الآن کسی بخواهد خانه ای، بُرجی، مسجدی بسازد، تمام تلاش و کوشش او این است که بفهمد قدرت این سیمان چقدر است؟ قدرت این آهن چقدر است؟ قدرت این سنگ چقدر است؟ قدرت این زمین چقدر است؟ برابر این نقشه بکشد؛ یعنی علم تابع نظام آفرینش است؛ اما ذات اقدس الهی که نظام آفرینش به دست او بود، یک نقشه پیش نوشته ای که ندارد. کار خدا، منشأ قانون است، قانون بشر، متّخذ از کار خداست. خیلی فرق است بین خدا و خلق خدا؛ خدا، کار او، منشأ کشف قانون است، بشر کارش به استناد کار خداست. این طور نیست که ذات اقدس الهی – معاذالله – قانونی در خارج باشد، خدای سبحان کار خود را برابر قانون انجام بدهد، او که علیم محض است، قدیر محض است، از علیم محض کار عالمانه پیدا می شود؛ از کار عالمانه، ما قوانین و فقه و حقوق و علوم را کشف می کنیم. ما اگر چهار تا کلمه چیز بلد هستیم یعنی چه؟ یعنی از خلقت، اینها را یاد گرفتیم. یک مهندس وقتی می خواهد سدّ بسازد، یعنی چه؟ یعنی حساب می کند که این زمین چقدر قدرت دارد؟ این آهن چقدر قدرت دارد؟ این بتون چقدر قدرت دارد؟ کار می کند. نقشه مهندس تابع کار خداست و کار خدا متبوع علم است؛ آن وقت (أَ لَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ). فرمود کلّ این نظام را او آفریده، او عالمانه دارد اداره می کند.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

غرب هم الآن همین حرف را دارد، تمام تلاش و کوشش این است که خوب زندگی بکند، خوب غذا بخورد، خوب (یَأْکُلُوا) (۱) بشود، بعد هم بمیرد. وقتی انسان خوابیده باشد و غافل باشد، دیگر فکر نمی کند بعد از مرگ چه میشو؟ اصلاً یک آدم خوابیده که «النّاسُ نِیامٌ»، این تعبیر نیست، این توبیخ نیست، این دستور نیست، این وصف مردم است؛ خیلی ها خواب هستند، یک آدم خوابیده که حرف می زند که دیگر برهانی نیست. فرمود خیلی ها خواب هستند: النَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (۲) و اینها آمدند که ما را بیدار کنند. یکی از بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه این است که «أَمْ لَیْسَ مِنْ نَوْمِکَ یَقَظَه»؛ (۳) تا چه وقت می خواهی بخوابی؟ چه وقت باید بیدار بشوی؟ به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اینها خواب هستند، حالا یک وقت بیدار شدند، «حیّ بن یقظان» شدند نعمتی است؛ ولی تو اینها را بیدار بکن! حال هر کسی بیدار شد بیدار شد، بیدار هم نشد نشد. فرمود: (وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ لِیَجْزِیَ الَّذینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی).

تفسیر آیه ۲۷ تا ۳۲ سوره نجم ۹۵/۱۲/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۷ تا ۳۲ سوره نجم

(إِنَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَهَ تَسْمِیَهَ الْأُنْثی (۲۷) وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً (۲۸) فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا (۲۹) ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدی (۳۰) وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ لِیَجْزِیَ الَّذینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی (۳۱) الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهٌ فی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی (۳۲))

ص: ۶۲۴

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۳.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۳۰۶، ط موسسه الوفاء.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص۲۳۸.

سوره مبارکه «نجم» که در مکه نازل شد، گرچه با جریان معراج شروع شد؛ ولی غالباً مفسّران بحث معراج و کیفیت حرکت و سیر آن حضرت را در باب «إسراء» که (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ)، (۱) آن جا مطرح می کنند، روایات، اقوال و ادله معراج را آن جا مطرح می کنند. آنچه مربوط به بحث های شهود معنوی است، در این قسمت ذکر می کنند؛ اما جریان بُراق، کیفیت حرکت از مسجدالحرام یا از خانه اُمّ هانی تا بیت المَقْدس و از آن جا به آسمان ها و کیفیت اقامه نماز جماعت به امامت آن حضرت و اقتدای انبیای دیگر(علیهم السلام) به آن حضرت، اینها را در همان سوره مبارکه «إسراء» ذکر می کند. تا آن جا که جای مکان است، در سیر سماوات، بُراق و امثال بُراق حضور دارند؛ آن جا که مسائل معرفتی و معنوی است، اصلاً براق

حضـور نـدارد. در جریـان (مـا کَـذَبَ الْفُؤادُ مـا رَأی)، آن جـا جـایی نیست که مـا بگوییم بُراق حضور داشت یـا بُراق حضور نـداشت؛ مثل اینکه الآن ما در این مسـجد هستیم, همه ما از منزل یا محل کار یا مـدرسه خود به این مسـجد آمـدیم، یک سـیر مکانی است؛ حالا با چه وسـیله ای آمدیم, مختلف است. حرف هایی هم که در اینجا گفته می شود زمانی دارد، آهنگ هایی که ردّ و بـدل می شـود هم امر مـادی است؛ امـا آن معـارف که دیگر در مسـجد نیست، در قم نیست، در کره زمین نیست، آن مسائل علمی, نه در زمین است و نه در آسمان.

بنابراین آن بخش هایی که مربوط به بـدن حضـرت است, چه از مسـجدالحرام تا قُدس، چه از قُدس تا سـماوات، آن جا جای بُراق و کیفیت حرکت و امثال آن است؛ اما آن بخشی که مربوط به (ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی) (۲) و امثال آن است، قرب الهی مطرح است، مناجـات الهی مطرح است، آن جـا دیگر جای بُراق و امثال بُراق نیست، آن جا جای بـدن نیست اصـلاً؛ مثل اینکه الآن ما در اینجا آن بخش هایی که حرف می زنیم بدنی است؛ اما بخش هایی که به معرفت برمی گردد که بدنی نیست.

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۱۱.

مطلب دوم آن است که تعبیرات خود قرآن کریم نسبت به سیر انبیا(علیهم السلام) یکسان نیست, متفاوت است. در سوره مبارکه «اعراف» از وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) که به میقات الهی طبق وعده الهی رفت، در آیه ۱۴۳ دارد که ﴿وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا﴾، آغاز آن با سیر و سلوک خود موسای کلیم شروع می شود، فرمود موسی آمد! از آن به بعد ﴿وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا﴾؛ (۱) اما در جریان معراج پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از همان آغاز فرمود خدا او را برد، نه اینکه او آمد؛ این ﴿سُبْحانَ الَّذی أَسْری ﴾، سرفصل قصّه معراج است، از همان اوّل فرمود خدا او را برد؛ ولی در جریان مناجات موسای کلیم این طور نبود که از اوّل موسای کلیم را برده باشد، از اوّل موسای کلیم, طبق قرارداد و وعده ها و اذن الهی آمد. این گروه را می گویند اینها سالک مجذوب هستند؛ یعنی اوّل یک مقدار راه را باید بروند، بعداً فیض الهی شامل حال ایشان بشود. اینها سالکی هستند که بعداً جذبه الهی نصیب آنها می شود. اینها مشکلی ندارند، برای اینکه آن مقداری که مربوط به خودشان بود به طور عادی راه را رفتند, بعد فیض الهی و جذبه الهی نصیب آنها شد؛ گرچه همه توفیقات با فیض الهی است. آن مقداری که ﴿ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی﴾ است، آن قسمت مربوط به روح انسان است؛ مثل الآن در اینجا درس و بحث که روحانی نیست، ما بدنی داریم که از راه دور و نزدیک به این مسجد می آییم، جایی هم می نشینیم، با وسیله ای هم می آییم, حرف می زنیم, حرف می شنویم, اینها بدنی است؛ اما آن مطالبی که می فهمیم که در مسجد نیست، مربوط به بدن نیست. وجود مبارک حضرت از مسجدالحرام تا قدس با بدن حرکت کردند، از قدس تا سماوات با بدن، آن بخش های وسیع با بُراق؛ اما اینکه ما بپرسیم از آن مرحله ای که ﴿ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی﴾، آن جا بُراق حضور داشت یا نه؟ اصلاً آن جا جای بدن نیست, تا جای بُراق باشد. الآن صحیح است که از ما سؤال بکنند که شما از منزل تا مسجد با چه وسیله ای آمدید؟ می گوییم یا پیاده آمدیم یا با فلان وسیله آمدیم. این درست است. اینجا هم که می نشینیم, یک مکان معیّنی است که می نشینیم, یک زمان معیّنی است می نشینیم, حرف می زنیم, حرف می شنویم، اینها بدنی است، اینها درست است؛ اما این مطلبی که می فهمیم, این کجاست؟ این مربوط به بدن نیست. جریان معراجِ حضرت, تا آن جا که مربوط به بدن بود، رفتن بود، امثال آن حالا ـ یا با بُراق بود یا با غیر بُراق بود، امر بدنی و امثال آن است؛ اما از آن بخشی که مربوط به قلب مطهّر حضرت است، فرمود: ﴿ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی﴾، آن جا دیگر جا برای بُراق نیست، جا برای بدن نیست، اصلاً سؤال راه ندارد؛ مثل اینکه درباره خود ما هم اینجا سؤال راه ندارد. در عین حال که ما بدن داریم, حرف می زنیم, حرف می شنویم, این مطالب، بدنی نیست. در عین حال که حضرت بدن داشت, سیر بدنی و مکانی داشت؛ اما آن مطالب فرمود: ﴿ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی﴾، آن جا دیگر جا برای بُراق و بدن و امثال آن نیست. این آسمان ظاهری که نیست؛ این آسمانی که در معراج است, در قرآن کریم فرمود: این فقط درش به روی مؤمنین باز می شود و به روی کفار باز نمی شود. فرمود: هم ﴿وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ ﴾، (۲) این یک؛ هم ﴿لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ﴾، (۳) این دو؛ درهای آسمان به روی کفار باز نمی شود. معلوم می شود این بحث های سپهری و نجوم و راه شیری و شمس و قمر و این سیاه چاله ها و اینها نیست، برای اینکه الآن کفار در اینجا ترمینال درست کرده اند. کدام آسمان است که درِ آن به روی کفار باز نیست؟ اینها که نیست. از وجود مبارک حضرت امیر سؤال شده است که کسی را از شام فرستادند, دو تا مطلب را از حضرت سؤال کردند که یکی از آن مطالب همین بود. وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه) آن جا نشسته بود، آن کسی که از شام آمده بود، او را آماده کردند که سؤال بکند، به حضرت که عرض کردند: «کَمْ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء»؛ سؤال کردند که بین آسمان و زمین چقدر فاصله است؟ وجود مبارک حضرت به امام مجتبی(سلام الله علیهما) فرمودند که شما جواب را بگو! وجود مبارک امام مجتبی فرمود: «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُوم»؛ (۴) در روایتی این جواب به خود حضرت امیر(سلام الله علیه) اسناد دارد. (۵) فرمود شما که می گویی بین آسمان و

زمین چقدر فاصله است، اگر منظور شما آسمان ظاهر است «مَدُّ الْبَصَرِ»؛ آدم همین که چشم باز کرد, دیگر جا برای کیلومتر و تهیه کردن اینها نیست، تا آن جا که چشم می بیند آسمان است؛ اما اگر آن آسمانی که گفتید: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ), آن آسمانی که (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ)، آن آسمان های معنوی را می گویید، «دَعْوَةُ الْمَظْلُوم»؛ آه مظلوم است. آه مظلوم به آن جا می رود، آه مظلوم مثل دود نیست که به آسمان برود، این آه چرا اثر دارد؟ برای اینکه به آن مقصد اصلی می رسد که استجابت می شود. فرمود اگر منظور شما آسمان ظاهری است: «مَدُّ الْبَصَرِ». اگر آن آسمان معنوی است که به روی کفار باز نمی شود و فقط به روی مؤمنین باز می شود، آه مظلوم است. این آه مظلوم, کلّ مملکتی را زیر و رو می کند.

ص: ۶۲۶

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۵۲.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۴- الإحتجاج، ابی منصور احمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج۱، ص۲۶۸.

۵- الغارات(ط - الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۱، ص۱۸۸.

غرض این است که حضرت این آسمانی که الآن با آپلو و با سرنشین و بی سرنشین و اینها هر روز دارند می روند مسافر پیاده می کننـد، اینکه معراج نیست، اینکه نیست. فرمود مـا آسـمان هایی که داریم که درهای آن اصـلاً به روی کفار باز نمی شود: (لاـ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّمـاءِ)، آن آسـمان است؛ البته آن جـا معـارف هست، حقایق هست، فرشـتگان هسـتند که «منهم رکّعاً»، «منهم سجّداً»، «منهم خضّعاً» این درجات فرشتگان هستند، این آسمان هم مثل زمین است. کسانی هم که در این آسمان ها می رونـد, این کره زمین ما را مثل آسـمان می بینند. اینها که سـفر آسـمانی دارند, دو طرفه بالا می روند؛ یعنی موقع رفتن هم بالا می رونـد, موقع آمـدن هم بالاـ می آینـد، برای اینکه وقتی که رفتنـد آن جـا، کره زمین را بالای سـر خود می بیننـد، پایین که نیست. این کرات معلّق در فضـاست، در هر دو طرف اگر بخواهنـد بیرون خودشـان را نگـاه کننـد، بالاـی سـر خود را نگاه می کننـد. خیال می کننـد به طرف بالا دارنـد می آینـد. آنهایی که از کره مریخ هم می خواهند به زمین بیایند، خیال می کنند که دارنـد بالا می آیند، چون زمین را بالای سـر خود می بینند؛ اینها کراتی است که در فضا معلّق هسـتند. آنها هم مثل همین کره زمین هسـتند، چیزی نیست. آن سـمائی که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)، آن سـمائی که (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَـدُون)، آن سمائی که هر بخشی فرشتگانی دارند سجده می کنند, آن جا جای معراج حضرت است. حالا مثلاً تا آن بخشی که مربوط به گفتن و شنیدن و اینهاست با بُراق تشریف بردند؛ اما آن بخشی که مربوط به مناجات با ذات اقدس الهی است, آن جا دیگر جا برای بُراق و مکان و امثال آن نیست.

ص: ۶۲۷

مطلب بعدی این است که اینها درباره فرشته ها سخنانی دارند که قرآن کریم در چند بخش این سخنان را تبیین کرد و حرف های آنها را باطل کرد؛ اوّلاً درباره اینکه اینها دختر هستند، ذات اقدس الهی فرمود خدا اصلاً اهل والد و ولد نیست: (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ)، (۱) این یک؛ ثانیاً اینها فرزند نیستند تا شما بگویید پسر هستند یا دختر! چون فرزند نیستند, سخن از دختری درست نیست و سخن باطلی است، این هم دو؛ اینکه گفتید شفاعت بکنند، بله شفاعت حق است و ذات اقدس الهی شفیعانی هم دارد؛ اما این شُفعاء باید به اذن او: (مَنْ ذَا الَّذی يشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِه)، (۲) باید خدا اذن بدهد؛ البته خدا به اینها اذن می دهد، به انبیا، به اولیا، به اهل بیت اذن می دهد؛ اما شرط آن این است که آن «مشفوعٌ له»، «مرتضی المذهب» (۳) باشد «کما تقدم». پس شفاعت «فی الجمله» حق است، احتیاج به اذن خدا دارد نسبت به شفیع، آن «مشفوعٌ له» (لا يشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی) (۴) است، «مرتضی المذهب» کسی است که با (رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينا) (۵) هماهنگ باشد.

بخش چهارم و پنجم هم این است که فرشتگان دو قسم هستند: بعضی از فرشتگان مظهر رحمت رحمانیه الهی هستند، این را در بخش هایی از قرآن فرمود: (وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الأَرْضِ)؛ (۶) نسبت به همه مهربان هستند. بخشی که مظهر رحمت رحیمیه حق هستند، اینها (الَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ), اینها (يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذينَ آمَنُوا)؛ اینها فقط برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند. اگر آن آیه که دارد: (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الأَرْضِ)؛ آنها هم مظهر رحمت رحیمیّه حق باشند، نه رحمت رحمانیّه، آن وقت این آیه (الَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ ... يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذينَ آمَنُوا)؛ این می شود مقیّد آن مطلق و اگر آنها مظهر رحمت رحمانیه حق بودند که (وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، (۷) اینها مثبَتین هستند، تقییدی در کار نیست. یک آیه نسبت به همه مردم روی مردم، فرشته ها محبت دارند، این یک؛ یک آیه دارد که فرشتگانی هستند که نسبت به مؤمنین طلب مغفرت می کنند. اینها چون مثبَتین هستند، جا برای تقیید نیست؛ منتها رحمت و استغفار چند درجه دارند: یک رحمت و استغفار مطلقه است, یک رحمت و استغفار مقیّده است. آن رحمت و استغفار مطلق که «وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ء»، (۸) آن برای یک گروه از فرشتگان است که برای همه است، برای همه خدای سبحان رحمت می خواهد؛ اما رحمت خاصه که با بهشت و اینها همراه است، (لِلَّذينَ آمَنُوا) است.

ص: ۶۲۸

۱- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۵- مائده/سوره۵، آیه۳.

۶- شوری/سوره۴۲، آیه۵.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۸- مصباح المتهجد، الشيخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۴.

مطلب بعدی آن است که مشرکان، گذشته از آن پنج بخشی که تقریباً درباره ملائکه گفته شد که اصلاً خدا, والد و ولد نیست، فرزند ندارد، ملائکه فرزند نیستند، دختر نیستند، شفیع هستند به اذن خدا و برای تمام مردم روی زمین طلب مغفرت می کنند، اگر رحمت مطلقه باشد و برای خصوص مؤمنین طلب مغفرت می کنند, اگر رحمت رحیمیه باشد، این چند بخش مربوط به فرشته هاست؛ اما مشرکان فرمود که اینها نه برهان عقلی دارند, نه برهان نقلی دارند. سلطان ندارند؛ برهان و دلیل را سلطان می گویند، برای اینکه وقتی برهان در ذهن و در نفس پیدا شد، وهم به گوشه ای می رود, خیال به گوشه ای می خزد. اینکه می فرماید: «خُنّس کُنَّس» (۱) این است, شیطان، خنّاس است. دیدید دزدهایی که می ترسند اینها یک پا جلو, یک پا دنبال، آماده فرار هستند، این طور نیست که روی دو تا پا با هم در برابر صاحب خانه بایستند؛ این حالت را می گویند آماده برای فرار کردن. تا انسان متذکّر الهی می شود، می بینید که این خنّاس در یک گوشه ذهنی می خزد. مشرکان که گرفتار برهان نبودند، این وهم و خیال در فضای ذهن اینها جولان دارد، وقتی برهان آمد، برهان را سلطان می گویند، می گویند مسلّط بر ذهن است و دیگر آن غوغای وهم و خیال کنار می رود، این برهان میدان دار است و حرف های میدانی می زند؛ سلطان این است. فرمود اینها برهان ندارند و گرفتار وهم و خیال هستند. (أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)، چرا؟ برای اینکه اینها جاهل هستند، جاهلانه دارند کار می کنند، (وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ). چرا جاهل هستند؟ برای اینکه اینها نه در حضور خدا هستند و نه در غیاب به یاد خدا هستند. به هر حال حیایی هست؛ انسان یا باید خود را در حضور خدا ببیند؛ مثل اینکه در حال نماز به ما گفتند خود را در حضور خدا ببینید: (إِیَّاکَ نَعْبُدُ)، اصلاً این خطاب برای همین است. اصلاً خطاب را برای چه گذاشتند؟ (إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ)، (۲) این معلوم می شود انسان خود را در حضور خدا می بیند، می شود شاهد. اگر - خدای ناکرده - کسی شاهد نبود، خود را در حضور خدا ندید، می شود غایب. وقتی غایب شد، لااقل باید به یاد او باشد، می شود ذاکر. اگر نه شاهد بود نه ذاکر؛ معلوم می شود هم غایب است هم غافل، چون غایب است, شاهد نیست، چون غافل است ذاکر نیست، فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا)؛ (۳) برای اینکه اینها نه در حضور ما هستند، نه در غیاب ما به یاد ما هستند، ما که جایی غایب نیستیم. از مشرکین اعراض کن: (وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)، چرا؟ برای اینکه جاهل هستند. (أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ) یک بخش؛ (أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ) بخش دیگر است؛ چرا جاهل هستند؟ برای اینکه اینها نه ما را می بینند، نه در غیاب به یاد ما هستند. وقتی انسان, نه شاهد باشد, نه ذاکر، نه خود را در حضور خدا ببیند، بگوید: (إِیَّاکَ نَعْبُدُ) و نه در غیاب بگوید که «إیاهُ نعبُد»، پس نه شاهد است و نه ذاکر، (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا). او اصلاً به یاد ما نیست. پس این سه بخش که فرمود: (أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)، (أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ)، (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیَاةَ الدُّنْیا)، اینها مرتبط به هم هستند و در طول هم هستند. فرمود اینها درست است که عالم هستند, پرفسور هستند، حکیم هستند، فقیه هستند؛ اما اینها در فرهنگ قرآن جاهل هستند. کسی به یاد ما نباشد جاهل است، چون (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ). (۴) ما به خواندن و نوشتن و اصطلاحات که علم نمی گوییم، (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ). فرمود اینها خیلی درس خوانده اند، خیلی عالم هستند، حکیم هستند، فقیه هستند، پرفسور هستند؛ اما چون به یاد ما نیستند جاهل هستند: (أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ). این علوم ابزار نباشد، وسیله نباشد برای خشیت الهی، همین می شود. اگر علمی ابزار برای خشیت الهی نباشد، آن هم حصر کرده و فرمود: (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)؛ قرآن این را جهل می داند. بنابراین چیزی که به «الله» به توحید ختم نشود، می شود جهل. پس این چنین نیست که این طوائف آیات از هم گسیخته باشند، آن جا که دارد: (أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)، یک گروه باشند، (أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ)، گروه دیگر باشند، (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیَاةَ الدُّنْیا ذٰلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، (۵) یک گروه دیگر باشند. فرمود علم آنها همین است، علم آنها تا گور است، تمام

درس و بحثشان این است که چگونه (یَأْکُلُوا ... وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ)، (۶) این را قرآن جاهل می داند. در حقیقت مستحضرید که این جهل در مقابل عقل است، نه در مقابل علم، چون این مبلغ از علم را قرآن کارساز نمی داند.

ص: ۶۲۹

۱- تکویر/سوره۸۱، آیه۱۵ و ۱۶.

۲- فاتحه/سوره۱، آیه۵.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹ و ۳۰.

۶- حجر/سوره۱۵، آیه۳.

خدا مرحوم کلینی را غریق رحمت کند! اینکه در کتاب کافی عقل را در مقابل جهل، جهل را در مقابل عقل، اینها را روبه روی هم قرار داد «کتاب العقل و الجهل» (۱) نوشت، برای همین است و «کتاب العلم» مقابل ندارد. جهنم برای کسی است که عاقل نیست، حالا ـ یا درس خوانده است یا درس نخوانده. علم مقابل ندارد، آن که مقابل دارد و دشمن دارد عقل است. دیگران «کتاب عقل و جهل» نوشتند همین است! همین بیان نورانی امام کاظم(سلام الله علیه) که جنود عقل را بیان کرده، (۲) جهل با عقل درگیر است، نه با علم. اگر این عقل میدان دار باشد، جا برای جهالت نیست؛ اما اگر عقل نباشد، این جهل این علم را ابزار کار خود قرار می دهد. همه این ابزار آدمکشی و ساختنِ سلاح های شیمیایی و امثال آن برای علم است.

غرض این است که جهل با علم رودررو نیست، دشمن علم نیست، دشمن عقل است. این کاری که مرحوم کلینی کرد، کار ابتکاری است. خدا ایشان را غریق رحمت کند! آخرین خط مقدمه مرحوم کلینی در کافی این است که «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»؛ (۳) همه این مقدمه مخصوصاً این یک سطر را مرحوم میرداماد(رضوان الله علیه) در الرواشح السماویه کاملاً شرح کرده است. (۴) حرف مرحوم کلینی این است که قطبِ زندگی مردم عقل است: «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»، ثواب و عِقاب و استدلال همه در محور عقل است، جهل دشمن عقل است، نه دشمن علم.

ص: ۶۳۰

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۰، ط.الإسلامیه.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱، ط.الإسلامیه.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹، ط.الإسلامیه.

۴- الرواشح السماویه، المحقق الداماد، ص۳۹.

عقل همان است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان»، [(۱)] آن هم از علم کمک می گیرد؛ البته این علمی که (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) کمک می گیرد. پرسش: جاهلیت اُولی فقدان عقل است یا فقدان عقل و علم؟

پاسخ: آن مقداری که علم باشد که بتوانند زندگی شان را راهنمایی بکنند، در تحت رهبری عقل که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» باشد، همان می شود علم. خیلی از افراد هستند که به بهشت می روند؛ اما تحصیل کرده نیستند، این برابر همان فطرتی که می داند چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است عمل می کند. بیش از این هم که نیست، اکثری مردم هم همین هستند.

خدا مرحوم حکیم خواجه طوسی را غریق رحمت کند! ایشان در شرح اشارات این حدیث را خوب معنا کرده [(۲)] است که «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه» نه «بُلَهاء»! «بُلْه» جمع اَبله است. «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه»، [(۳)] نه «بُلَهاء»، «بُلَهاء» استعمال نشد. «بُلْه» جمع اَبله است. فرمود اکثر اهل بهشت همین افراد ساده هستند. اینها هر چه که مراجعشان گفتند عمل می کنند، دیگر چه می خواستند بگویند. حالا مطالب علمی را نمی داند؛ اما این شخص نه بیراهه می رود نه راه کسی را می بندد. «اَبله»؛ یعنی «سلیم الصدر»؛ یعنی نقشه بکشد، حیله بزند، امروز این طور، فردا آن طور، این طور نیست. یا کشاورز است یا دامدار است، یا پیشه ور است یا کاسب است، همین کار خودش را انجام می دهد. اکثر اهل بهشت اینها هستند. در روایات ما هم هست که عالم «علی شفا حفره من النار» حرکت می کند؛ یعنی همین لبه جهنم است که اگر یک وقت افتاد، می افتد در آتش. در روایات علم و جهل ملاحظه بفرمایید؛ ولی جاهل به این معنا هفتاد ذراع، نه ذرع؛ هفتاد ذراع از جهنم دور است. اگر یک بار افتاد, دوباره بلند می شود, یک بار افتاد دوباره بلند می شود؛ کم است کسی هفتاد بار بیفتد. اینها به هر حال نزدیک جهنم نیستند؛ اما عالِم لبه جهنم است، همین که افتاد می رود در جهنم. بنابراین اکثر اهل بهشت همین مردم مؤمن هستند؛ وجوهات شرعی خود را می دهد، نماز خود را هم می خواند، روزه خود را هم می گیرد، حالا ممکن است چهار تا گناه صغیره هم بکند. در این بخش ها هم فرمود که کسانی که گناه کبیره ندارند, اگر مختصر لغزشی کردند ما می بخشیم: (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم)؛ [(۴)] سیّئات یعنی سیّئات صغیره. در همین بحث در آیه ۳۲ هم دارد که (الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْم وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ)؛ یعنی گناهان صغیره دارند، ما می بخشیم. این وعده الهی است. بی توبه! چون با توبه که گناهان کبیره را هم می بخشد، این خداست! آن وقت با این لطف الهی آدم جهنم برود تعجب است. فرمود ما بهشت را برای عادل خلق نکردیم، عادل آن است که نه گناه کبیره دارد نه گناه صغیره؛ اما اینها که گناه کبیره ندارند، یک اشتباهات جزئی دارند ما می بخشیم، (الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْم وَ الْفَواحِشَ) که اینها هم یک گناهان کبیره مخصوص هستند، (إِلاَّ اللَّمَمَ)، یک گناهان جزئی مرتکب شده اند، (إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ)، البته بی توبه، چون با توبه گناهان کبیره را هم می بخشد، این خداست! لذا وجود مبارک امام سجاد فرمود: من تعجب می کنم که کسی برود جهنم! «وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ آحَادُهُ أَعْشَارَه»؛ [(۵)] وای به حال کسی که با این همه رحمت الهی، جهنم برود، چون جهنم رفتن، هر یک گناه یک کیفر دارد. درباره بهشت هر کار ثواب دَه تا پاداش دارد، استدلال وجود مبارک امام سجاد در بیان نورانیشان این است که وای به حال کسی که در روز حساب، یکی های او بیشتر از دَه تاهای او باشد: «وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ آحَادُهُ أَعْشَارَه»، سیّئات, هر یک گناه، یک کیفر دارد؛ اما حسنات, هر یک حسنه, دَه تا پاداش دارد. فرمود چگونه می شود که یکی ها بر دَه تاها پیروز می شود؟ چون اگر یکی ها بر دَه تاها پیروز نشود که هیچ وقت جهنم نمی رود: «وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ آحَادُهُ أَعْشَارَه».

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط.الإسلامیه.

۲- شرح الاشارات و التنبیهات(مع المحاکمات)، خواجه نصیرالدین طوسی، ج ۳، ص۳۵۵.

۳- الأمالی، سید الشریف مرتضی، ج ۱، ص۳۹.

۴- نساء/سوره۴، آیه۳۱.

۵- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۱۰۳، ابواب جهادالنفس ومایناسبه، باب۹۸، حدیث۲، ط آل البیت.

بنابراین آسـمانی که مطرح است, این آسـمانی نیست که الآن کفار در آن جا ترمینال درست کردند؛ این نیست. آسمانی است که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)، آسـمانی است که طبق بیان نورانی امام مجتبی: «دَعْوَهُ الْمَظْلُوم»؛ آه مظلوم به آن جا می رسد، چون او فقط خدا را می خواهد. هم وجود مبارک امام باقر نقل کرد، هم وجود مبارک امام سجاد؛ امام باقر(سلام الله علیه) می فرمایـد که آخرین لحظه ای که پـدرم مرا وصیت می کرد، به من گفت محمـد! من سـفارش می کنم تو را به چیزی که پدرم سیّدالشـهداء(سـلام الله علیه) در آن آخرین مراحل مرا وصیت کرد؛ یعنی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) آخرین وصیتی که به امام سجاد کرد, همان وصـیت را امام سـجاد در آخرین مرحله به امام باقر کرد. فرمود پسر! ظلم همیشه بد است؛ اما آن مظلومی که هیـچ پناهگاهی جز خـدا نـدارد به او سـتم نکن! «إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِـراً إِلَّا اللَّه»؛ (۱) برای اینکه کسـی که قبیله دارد, قـدرت او به ادارت بسته است، قـدرت مـالی دارد، قوم و قبیله دارد, می گویـد من انتقـام می گیرم. او اصـلاً به فکر دعا نیست؛ بر فرض هم به فکر دعـا باشـد یـک گـوشه چشـمی به دعـا دارد, بقیه چشم او به قـدرت خودش و به مـال خودش و به دادگاه و به قضایا هست. او در دعا موحّـِد نیست؛ اما آن کسـی که هیچ پناهگاهی جز خدا ندارد، او اگر اشـکش ریخت, فقط خدا را می خواهد، فرمود: «إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِـراً إِلَّا اللَّه». آن مظلوم فقط خدا را می خواهد، غیر از خدا کسـی را ندارد. این هم آخرین وصیت سیّدالشّـهداء بود نسبت به امام سـجاد(سـلام الله علیهما) و هم آخرین وصـیت امام سـجاد بود نسبت به امـام بـاقر(سلام الله علیهمـا). این آسـمان است که وجود مبـارک امـام مجتبی فرمود امیرالمؤمنین(سـلام الله علیهمـا) فرمودنـد: «دَعْـوَهُ الْمَظْلُـوم»؛ آه مظلـوم آن جـا می رود، به آن جـا پیغمـبر معراج کرده است و البته راه برای همه هم بـاز است، «الصَّلَاهُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِن» (۲) برای همان است. فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياهَ الـدُّنْيا ٭ ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَـدى)؛ اینها می گوینـد – معاذالله – پیامبر ضالّ و غاوی است, مـا گفتیم: (مـا ضَـلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى)؛ (۳) خـدا می دانـد که چه کسـی گرفتار ضـلالت است، خدا می داند که چه کسـی متنعّم به هدایت است. بعد می فرماید: (وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ).

۱– الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۳۱، ط.الإسلامیه.

۲– سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار مع تطبیق النصوص الوارده فیهاعلی بحارالانوار، اشیخ عباس القمی، ج ۲، ص۲۶۸.

۳– نجم/سوره۵۳، آیه۲.

تفسیر آیه ۲۹ تا ۳۲ سوره نجم ۹۵/۱۲/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۹ تا ۳۲ سوره نجم

(فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا (۲۹) ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى (۳۰) وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (۳۱) الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ في بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (۳۲)

سوره مبارکه «نجم» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد و صدر آن درباره معراج پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، برای تثبیت این نکته است که این وحی یک امر حق است «لا ریب فیه» و از ناحیه خدای سبحان است، آن هم «لا ریب فیه» و برای دو عنصر محوری است: یکی اینکه راه را نشان بدهد، یکی اینکه مقصد را تبیین کند به اذن خدا؛ تا راهیان راه الهی راه را گُم نکنند، گرفتار ضلالت نشوند، تا راهیان قُرب الهی مقصد را از دست ندهند، گرفتار غوایت نشوند.

بعد از تبیین اینکه گروهی راه های گمراهی را طی کردند، راه های باطل را طی کردند و اعتراض های نابجا دارند، بعد از اقامه برهان فرمود اینها دو مشکل دارند: یکی اینکه در بخش اندیشه دستشان از برهان تهی است و یکی اینکه در بخش انگیزه دستشان از عقل عملی و عدل تهی است، (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ) (۱) که این ناظر به خالی بودنِ بخش اندیشه و انگیزه است. بعد فرمود از اینها اعراض بکن! اعراض کن، نه یعنی اینها را رها کن. ما اینها را رها نمی کنیم، نظام ما اینها را رها نمی کند، مأموران و مدبّران الهی اینها را رها نمی کنند، اینها در چنگال مدبّران امر هستند. ما آغازشان را می دانیم، وسطشان را می دانیم، انجامشان را می دانیم. آن وقتی که جنین بودند در رَحِم - این (أَجِنَّةٌ) جمع «جِنّ» نیست، جمع «جنین» است. فرمود شما «أجنّه» بودید؛ یعنی جنین بودید. آن وقتی که نطفه بودید، علقه بودید، بعد به صورت مضغه درآمدید، کم کم جنین شدید، (أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ في بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ) در حوزه علم ما بودید، بعد هم وقتی رشد و بالندگی پیدا کردید در حوزه علم ما هستید. کلّ این نظام را ما عالمانه و حکیمانه داریم اداره می کنیم. طرزی این عالم را ما اداره می کنیم که فقه از اینجا بر می خیزد، حقوق از اینجا برمی خیزد، همه علوم از اینجا بر می خیزند. این سه کار را ما کردیم. اگر در فقه سخن از حلال و حرام و بد و خوب و امثال آن است، ما کارمان از فقه نشأت نگرفته، فقه از کار ما نشأت گرفته است. یک وقت است کسی کاری انجام می دهد مؤسسه ای، نقشه ای دارد، مدرسه ای دارد، مکتبی دارد، این ساختار خود را از قانونی می گیرد. هر کس در عالم می خواهد کاری انجام بدهد از قانونی می گیرد. برابر آن قانون کار می کند، یک کسی می خواهد ساختمانی درست کند، بُرجی درست کند، او محاسبه می کند که بتون قدرتش چقدر است؟ آهن قدرتش چقدر است؟ گچ و سیمان قدرتش چقدر است؟ چوب ها قدرتشان چقدر است؟ این زمینی که بخواهند روی این چند طبقه بُرج بسازند قدرتشان چقدر است؟ روی اینها حساب می کنند، بُرج را می سازند. اما ذات اقدس الهی که خواست زمین را خلق کند، آسمان را خلق کند که روی نقشه قبلی نبود، قانونی نوشته باشد و خدای سبحان آسمان و زمین را بر اساس آن قانون خلق کرده باشد! چون هر چه در عالم است فعل خداست. پس اگر کسی خواست فقهی تنظیم بکند که چه چیزی بد است؟ چه چیزی خوب است؟ چه

حلال است و چه چیزی حرام است؟ از نظام هستی می گیرد. او می فهمد که شراب ضرر دارد، می گوید حرام است مُسکر حرام است، مواد مخدّر که ضرر دارد حرام است. فقه، احکام خود را از نظام عالم می گیرد. حقوق هم همین طور است، حقوق احکام خود را از نظام عالم می گیرد. اگر کسی بخواهد فلان کار را انجام بدهد، به محیط زیست آسیب می رساند، به زمین آسیب می رساند، (ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ)؛ (۲) این کار بد است، چون به دریا چون به صحرا چون به هوا چون به زمین ضرر می رساند. این می شود قوانین محیط زیستی. فلان شراب، فلان مواد مخدّر حرام است، چون ضرر می رساند. نگاه به نامحرم حرام است، چون به امنیت و امانت جامعه ضرر می رساند. فقه احکام خود را از نظام هستی می گیرد، حقوق احکام خود را از نظام هستی می گیرد، علوم قوانین خود را از نظام هستی می گیرند. ذات اقدس الهی (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون)، (۳) این می توانست دفعتاً در یک لحظه واحده، زمین خلق کند، آسمان خلق کند، راه شیری خلق کند، اما کسی عالِم نمی شد؛ اما اینکه فرمود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَيَّام)، (۴) یا روزی شما را ما در چهار فصل تأمین کردیم: (وَ قَدَّرَ فِيهَا اقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّام)، (۵) این باعث شده است که الآن دَه ها گلخانه پیدا شده، دَه ها کشاورزی صناعی پیدا شده است، برای اینکه اگر خدای سبحان دفعتاً این درخت ها را بارور می کرد، کسی نمی توانست دفعتاً درخت بیافریند و بارور کند و علمی پیشرفت نمی کرد. اما تنظیم فصول چهارگانه، ترتیب نظام کشاورزی در سه ماه و چهار ماه و پنج ماه، این یک مدرسه است. تمام این گلخانه هایی که الان پیدا شده، این گلخانه ها از نظام هستی نقشه گرفتند. تمام حرکت هایی که در پهپادها هست، آپلوها هست، موشك ها هست، همه اینها از نظام هستی راه گرفتند که فلان چیز بُردش چقدر است؟ فوراً مشابه آن را می سازند. ذات اقدس الهی مدرسه درست کرده؛ هم برای فقیهان، هم برای حقوقداران، هم برای عالمان علوم تجربی. فرمود اینها را رها بکن، تو رها بکن؛ اما مدبّرات ما اینها را رها نمی کنند، ما هم که اینها را رها نمی کنیم، اینها آن وقتی که نطفه بودند، علقه بودند، مضغه بودند، بعد جنین شدند، در حوزه قدرت و علم ما بودند. خدا (واسِعُ الْمَغْفِرَةِ) است، خدا «واسع العلم» است، خدا «واسع القدره» است، می داند چه وقت بگیرد و چه وقت رها کند؟ چه کسی را بگیرد و چه کسی را رها کند؟ این طور نیست که ما اگر گفتیم: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا)؛ تو آنها را رها بکنی، نظام ما هم اینها را رها می کند، این طور نیست. اینها در تیررس ما هستند، در تمام شرایطشان در معرض و محضر مدبّرات ما هستند، ما با اینها کار داریم. کسانی که بیراهه رفتند کیفر می بینند، کسانی که به راه هستند اگر احیاناً لغزیدند ما می بخشیم؛ گاهی بی توبه می بخشیم، گاهی با توبه می بخشیم. آنها که توبه کردند به نحو موجبه کلیه قانون ماست که تائبین را ما می بخشیم، کسی که واقعاً توبه کرده است. هیچ کس نیست که توبه بکند و خدای سبحان توبه او را نپذیرد. این (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ). (۶) این یک اصل کلّی به نحو موجبه کلیه است؛ اما آنهایی که به آنها وعده بخشش داد، دو مرحله است: می فرماید اگر شما گناهان بزرگ را انجام ندادید، مرتکب نشدید، آلوده نشدید، احیاناً لغزش هایی دارید، آنها را خدا می بخشد. درباره گناهان غیر شرك هم فرمود آنها را می بخشیم؛ البته بی توبه؛ لکن این به نحو موجبه کلّیه نیست، این که فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ)؛ (۷) یعنی شرك را بی توبه اصلاً نمی آمرزد و مادون شرك را می آمرزد، این به نحو قضیه مهمله است که در حکم قضیه موجبه جزئیه است: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ)؛ یعنی شرك را اصلاً نمی آمرزد؛ یعنی بی توبه. وگرنه همه مشرکین صدر اسلام، بت پرست صدر اسلام، توبه کردند و قبول شد. اینکه در سوره «نساء» فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ)؛ یعنی بی توبه. وگرنه الآن هم هر مشرکی، هر ملحدی، هر کمونیستی توبه بکند مقبول است. در صدر اسلام این همه بت پرست ها توبه کردند و مسلمان شدند، یکی شده سلمان، یکی شده اباذر، یکی شده مقداد؛ حالا درباره سلمان بحثی دیگر است. اینکه فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ)؛ یعنی بی توبه. اینکه فرمود: (وَ

يَغْفِرُ مَـا دُونَ ذلِـكَ)؛ يعنى بى توبه؛ اما (لِمَن يَشَاءُ). درباره بخشـش گناهان مادون شـرك، «أىّ ذنبٍ كان»، اين به نحو موجبه جزئيه است. چه كسى را مى بخشد؟ (لِمَن يَشَاءُ).

ص: ۶۳۳

۱- نجم/سوره۵۳، آيه۲۳.

۲- روم/سوره۳۰، آيه۴۱.

۳- يس/سوره۳۶، آيه۸۲.

۴- حديد/سوره۵۷، آيه۴.

۵- فصلت/سوره۴۱، آيه۱۰.

۶- شورى/سوره۴۲، آيه۲۵.

۷- نساء/سوره۴، آيه۴۸ و ۱۱۶.

مستحضـريد كه مشيئت الهى برابر حكمت الهى تنظيم مى شود. اين بيان نورانى امام سجاد(سلام الله عليه) بارها خوانده شد كه حضرت فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛ (۱) اى خـدايى كه با هيچ توسّل نمى شود، از تو كارى بخواهيم كه بر خلاف حكمت تو باشـد. توسّـل براى آن است كه مسـير حكمت را مـا طى بكنيم وگرنه توسّل هرگز اين سـهم را نـدارد كه بتوانـد - معاذالله - تو كارى برخلاف حكمت بكنى! «وَ يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ» اسـماى الهى كه مى گويند بعضى عظيم هستند و بعضى اعظم، آن اسم هاى عظيم در تحت تدبير و رهبرى اسم هاى اعظم كار مى كنند. حكمت خداى سبحان هرگز تغييرپذير نيست.

بنابراين مشيئت الهى براساس حكمت اوست، (وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ لِمَن يَشَاءُ). يك وقت است كه تا فرزند صالحى پيدا كرد، فرزند شهيدى پيدا كرد، فرزند جانبازى پيدا كرد، مدافع حرم پيدا كرد، اين باعث بخشش گناهان پدر و مادر است، ما كه نمى دانيم اسـرار الهى چيست؟ آن پـدرى كه چهـار تـا گناه كرده و بى توبه مُرده، پسـرى كه چنين فـداكارى كرده، خـدا او را مى بخشـد. فرمود: (وَ يَغْفِرُ مَـا دُونَ ذلِكَ)؛ اما (لِمَن يَشَاءُ). در بخش هاى سوره مباركه «زمر» و امثال آن كه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً)؛ (۲) اين «ذنوب» كه خودش جمع است، محلّا به «الف و لام» است، مؤكّد به جميع است، براى توبه است؛ تمام گناهان عالم با توبه بخشـيده مى شود. فرمود: (وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ)، (۳) سـياق، سياق توبه است. (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً)، مـوجبه كليه است از سه جهت: جمع «ذنوب»، «الف و لـام» «ذنوب»، (جَمِيعـاً) كه بـا «ذنوب» همراه است. تمـام گناهـان عـالم، إلحـاد و كمونيستىِ كمونيست ها، شـرك مشـركان، تثليثِ مثلّثان، همه اينها با توبه بخشـيده مى شود. اين است كه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ)؛ يعنى بى توبه. (وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ)؛ يعنى بى توبه؛ اما (لِمَن يَشَاءُ).

ص: ۶۳۴

۱- الصحيفه السجاديه، الامام زين العابدين(ع)، ج۱، ص۶۸.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۵۴.

در این قسمت به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود اینها در چنگال قدرت مدبّران ما هستند. ما از آن روزی که نطفه و علقه بودند، تحت علم ما بود؛ از آن روزی که اینها بیرون آمدند و تأمینشان کردیم، تحت علم ما بود، خدا علم او واسع است، قدرت او واسع است، (لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). مغفرت او واسع است: (واسِعُ الْمَغْفِرَه) است. بنابراین تو نگران نباش! (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا ◻ ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ اما معنای آن این نیست که کسی را رها بکنیم؛ هیچ کس رها نمی شود، مهمل نمی شود، بدون برنامه و بررسی نخواهد بود، تمام ذرّات عالَم حسابی دارد. پرسش: فرمودید برابر آیه (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِکُون) ذات گناهان واقعاً به شرک بر می گردد ...؟ پاسخ: بله، اگر ذات اقدس الهی این گناهان را تقسیم کرده است به صغیره و کبیره که الآن همین آیات هست؛ وعده مغفرت داد؛ منتها وعده مغفرت یا مشروط به توبه است، یا مشروط به پرهیز از گناهان بزرگ است که در این کریمه و در بعضی از آیات دیگر آمده است وگرنه هر گناهی البته به شرک برمی گردد؛ منتها شرک درجاتی دارد. فرمود بنابراین ما کسی را رها نمی کنیم: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدی). (۱) این آیه سوره مبارکه «قیامت» وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) که کشاورزی می کردند، هنگام بذرافشانی یا شیار کردن و زیر و رو کردن خاک، این جمله آیه سوره مبارکه «قیامت» را می خواندند: (۲) (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدی)؛ انسان خیال می کند رها شده و کسی به فکر او نیست؟! این طور نیست، همه کارهای ما تحت تدبیر و محاسبه دقیق ذات اقدس الهی است. فرمود: (فَأَعْرِضْ)، این «أعرض»؛ یعنی ما این را رها بکنیم، هر کسی هر چه کرد؟ فرمود نه! (إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبیلِهِ)، آنها که هدف را قبول دارند؛ اما بیراهه می روند، خیال می کنند که هدف وسیله را توجیه می کند، اینها تحت علم خدا هستند، هدف هرگز وسیله را توجیه نمی کند. این از بیانات نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) است، (۳) گرچه این را وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند (۴) که «مَنْ حَاوَلَ أَمْراً بِمَعْصِیَهِ اللَّهِ کَانَ أَفْوَتَ لِمَا یَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَجِی ءِ مَا یَحْذَرُ»؛ هیچ هدفی وسیله را توجیه نمی کند. اگر کسی خواست از راه گناه به مقصد برسد، این شدنی نیست. گناه راه نیست بیراهه و چاله است. اگر کسی خواست از راه باطل به مقصد برسد زودتر از دیگران به چاه می افتد: «مَنْ حَاوَلَ أَمْراً بِمَعْصِیَهِ اللَّهِ کَانَ أَفْوَتَ لِمَا یَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَجِی ءِ مَا یَحْذَرُ»؛ اینکه برخی از کمونیست ها و منافقان و امثال آن به این تِز گرفتار شدند که هدف وسیله را توجیه می کند؛ یعنی از راه باطل ممکن است انسان به مقصد برسد، این بیان نورانی حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در آن نهضت جهانی، روی آن خط بطلان کشید. راه مقصد صحیح را از راه صحیح باید رفت. راه صحیح هم آدم را به مقصد صحیح می رساند، راه باطل اصلاً راه نیست.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- الطرائف، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۴۲۴.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۷۳، ط.الاسلامیّه.

۴- بحار الانوار، العلامه لمجلسی، ج۷۴، ص۱۷۸، ط موسسه الوفاء.

فرمود که ما می دانیم چه کسی در راه است و چه کسی در راه نیست. می دانیم چه کسی راهی راه است، چه کسی راهی راه نیست، چه کسی راه را تشخیص می دهد، چه کسی راه را تشخیص نمی دهد. چه کسی اهل مقصد است، چه کسی مقصدشناس نیست، این یک؛ این برای اشخاص است. ما نسبت به نظام (وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ)، کلّ آنچه که در آسمان و زمین است مِلک خداست، پس او «واسع المِلک» است، یک؛ «واسع المُلک» است، دو؛ «واسع العلم» است، سه؛ اینها هست، (واسِعُ الْمَغْفِرَهِ) هم هست. (وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ)، اینهاست. چرا این نظام را آفرید؟ تنها برای تنظیم فقه نیست، تنها برای تنظیم حقوق نیست، تنها برای تنظیم علوم نیست، بلکه برای تنظیم کارهای معاد هم هست: (لِیَجْزِیَ الَّذینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی)؛ چقدر این کتاب شیرین است! فرمود هر کسی کار بدی کرد به مقدار بدی او ما کیفر می دهیم؛ اما کسی که کار خوبی کرد، (بِما عَمِلُوا) نیست، ما به مقداری که حالا او دَه تا فضیلت دارد، دَه تا کار را پاداش بدهیم نیست، ما (بِالْحُسْنَی) دَه تا را صد تا پاسخ می دهیم، صد تا را هزار تا پاسخ می دهیم. ببینید کلّ این لحن را عوض فرمود. فرمود که (لِیَجْزِیَ الَّذینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا)؛ هر چه کار کردند ما دیگر کمتر از گناه آنها ممکن است کیفر بدهیم؛ اما بیشتر از گناه آنها کیفر نمی دهیم؛ اما نفرمود: «و یجزی الذین أحسنوا بما عملوا»؛ ما نگاه نمی کنیم که این کسی که آدم خوب بود چقدر آورده؟ هر چه آورده ما دَه برابر می دهیم، بیست برابر می دهیم. این (جَزاءً وِفاقا) (۱) یکجا ذکر شده، آن هم درباره سیّئات است. درباره حسنات که نفرمود: (جَزاءً وِفاقا). فرمود هر کس کار خیری کرده، (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهَا)، (۲) یک؛ (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، (۳) دو؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» هم چهارصد برابر، ۱۴۰۰ برابر، (وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلیمٌ)، (۴) تا کار خیر چه باشد؟ و چه کسی کرده باشد؟ نفرمود: «و الذین أحسنوا بما عملوا»، فرمود: (الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی) ما جواب می دهیم. اینها چه کسانی هستند؟ اینها همه افراد عادل و منزّه هستند؟ نه! همین مؤمنین عادی هستند، این مؤمنین عادی که این (الَّذینَ) اگر عطف بیان همین (الَّذینَ أَحْسَنُوا) باشد، این است که (الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ) و «یجتنبون» فواحش را؛ این فواحش عطف بر کبائر است. گناهانِ بزرگ نکنند، مبتلا به فاحشه و فحشا نشوند، اگر لغزش های جزئی کردند ما صرف نظر می کنیم. این خداست! (الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ)، گناهان بزرگ نکنند، مرتکب فحشا نشوند، (إِلاَّ اللَّمَمَ)، «لَمَم» را به چند تفسیر و وجه بیان کردند: یکی اینکه اگر کسی عزم بر گناه دارد، ما صرف نظر می کنیم. گرچه به تعبیر مرحوم آخوند در کفایه، تجرّی از خُبث سریره حکایت می کند، (۵) کسی که در صدد معصیت است، ولی نکرده، معلوم می شود که روحاً آلوده است. فرمود ما روح او را تطهیر می کنیم؛ یا گناهان کوچکی کرده که وجه دوم برای «لَمَم» است، ما صرف نظر می کنیم؛ یا عزم بر معصیت نیست، گناهان صغیره هم نیست، گاهی گناهان کبیره دارد گاهی گناهان صغیر دارد، این چنین است، ممکن است ما صرف نظر بکنیم؛ البته بی توبه! لکن (لِمَن یَشَاءُ) معلوم نیست. یک وقت است که «وَلَدٌ صَالِحٌ یَدْعُو لَه» (۶) پیدا می شود، فرزندی پیدا می شود، طلبه خوبی در می آید، نه بیراهه می رود، نه راه کسی را می بندد، صدها نفر را هدایت می کند، هدایت عملی می کند، هدایت علمی می کند. این خدای سبحان بر اثر این «وَلَدٌ صَالِحٌ یَدْعُو لَه»، از بعضی از لغزش های پدر و مادر می گذرد، این طور است، وسیله ای می خواهد. یک اثر خیری از او باقی مانده است، این طلب مغفرت می شود. فرمود: (الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ)، یک؛ (وَ الْفَواحِشَ)، یعنی «یجتنبون الفواحش»، دو؛ (إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ) است. خدای سبحان این کارها را می کند. پس او «واسع العلم» است، برای اینکه اعلم به راه است، یک؛ اعلم به مقصد است، دو؛ کلّ نظام را هم او آفریده و فقه شما از این نظام است، حقوق شما از این نظام است، علوم شما از این نظام است. (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُون) که کار اوست، قدرت اوست؛ اما حتماً دو سه ماه صبر می کند تا گندم سبز بشود، این راه کشاورزی و گلخانه داشتن را به ما یاد می دهد. معجزه نیست، معجزه بله، معجزه الهی

است. این حیوانات سنگین، این عقاب های چند کیلویی را چه کسی در هوا نگه می دارد؟ این را من عالمانه نگه داشتم. شما یاد بگیرید که چگونه او بال می زند و وقتی بال می زند هوا را کجا می برد؟ فشار را کجا وارد می کند؟ فشار از پشت چگونه او را هدایت می کند؟ هزار کیلومتر را این بال می زند می آید؟ شما هم یاد بگیرید یک هواپیما بسازید، همین کار را کردیم. اگر ذات اقدس الهی این حیوانات را با یک لحظه از سیبری به این تالاب ها بیاورد که دیگر منشأ علم نیست. اگر این درخت ها را، این کشاورزی ها را یک لحظه خدا می تواند، بله! مگر جریان (فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَهِ)، (۷) این درخت خشک را یک لحظه سرسبز کرد و میوه دار کرد مگر یک لحظه نبود؟ مگر این قدرت را ندارد؟ ولی اینجا که مدرسه نیست، اگر این کار را بکند. این می شود معجزه؛ اما خدای سبحان مدرسه خلق کرد، همه این هواپیماسازی از این پرنده ها نشأت گرفته، همه این زیردریایی از این حیوانات دریایی نشأت گرفته است. این چند تُن است که در آب است، چگونه در آب زندگی می کند؟ چگونه در آب رفت و آمد می کند؟ چگونه در آب حرکت می کند؟ با نظم علمی این نهنگ های دریا را آفرید تا زیردریایی بتوان ساخت. با نظم علمی این عقاب های سنگین وزن را روی هوا نگه داشت، (ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمنُ)، (۸) تا بشود هواپیما ساخت. عالَم مدرسه است، تمام این جزئیات را عالمانه ساخت تا به ما یاد بدهد. این تنها فقه نیست که از نظام هستی گرفته شده که شراب ضرر دارد، موادّ مخدّر ضرر دارد، ترقّه های چهارشنبه سوری حرام است و ضرر دارد، این را فقه از او یاد بگیرد! همه علوم را ذات اقدس الهی فرمود ما در مدرسه هستی عالمانه ساختیم، شما هم یاد بگیرید و بسازید و بشر هم همین کار را کرده است و دارد می سازد. فرمود اینها هست؛ اما از آن طرف هم (واسِعُ الْمَغْفِرَهِ) هستیم. شما را قبلاً گفتیم که (أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ)، (۹) (أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى)، (۱۰) آغاز هستی شما را هم ما می دانیم، (هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ)، از آن روزی که تراب بودید، طین بودید، (حَمَإٍ مَسْنُونٍ)، (۱۱) (صَلْصالٍ) بودید، بعد نطفه و علقه شدید، تا (أَجِنَّهٌ) بودید و (وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهٌ)؛ یعنی جنین بودید، (فِی بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ)، بودید. پس دیگر خودتان را نگویید که ما چنین هستیم! شما مأمور به تضحیه نفس هستید، مجاز به تزکیه نیستید. «تضحیه»؛ یعنی خودستانی، جانتان را از خودتان بگیرید، قربانی کنید. «تضحیه»؛ یعنی خودستانی؛ ما مأمور به خودستانی هستیم، مجاز به خودستایی نیستیم که من این هستم، من این قدر بلد هستم، من این درس را خواندم، اگر - خدای ناکرده - دهن باز کردیم گفتیم من این چنین هستم، این خودستایی است و حرام. فرمود: (فَلا تُزَكُّوا) نهی است، خودتان را تزکیه نکنید؛ اما خودستانی؛ یعنی خویشتن را از خود بگیرید، قربانی کنید «تضحیه» نفس کنید، این وظیفه ماست. بیانی وجود مبارک حضرت امیر در نهج دارد، نامه ای از دستگاه پلید اموی آمد که نسبت به حضرت امیر قصد اهانت داشت. خود این نامه در نهج البلاغه نیست؛ ولی جواب آن در نهج البلاغه است. نامه بی ادبانه اموی این بود که شما را - معاذالله - با دست بسته بردند مسجد از شما بیعت گرفتند؛ مثلاً به بعضی از شترها تشبیه کردند. حضرت در جواب مرقوم فرمود: «لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ»؛ (۱۲) تو رفتی زشتی و نقصان ما را بیان بکنی، دودمان اموی را رسوا کردی. من اگر بخواهم سقیفه را امضا بکنم باید با دست بسته امضا بکنم. مگر مرا بردند برای امضا گرفتن چیز حق؟ مرا بردند برای امضا گرفتن چیزی که باطل است بطلان آن هم «لا ریب فیه» است. من اگر بخواهم باطلی را امضا بکنم باید با دست بسته امضا بکنم. «لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ»؛ دودمان اموی را رسوا کردی، سقفی ها را رسوا کردی. بله، ما که انکار نکردیم مرا با دست بسته بردند. «لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ» و فرمود که دین گفته خودستایی نکنید و اگر این دستور دین نبود، ما بخشی از فضایل دودمان خود را می گفتیم، ولی ضرورت حالا اقتضا می کند که بخشی را بگوییم. معاویه! خیلی ها می روند جنگ و کشته می شوند؛ اما از ما اگر کسی برود شهید بشود، می شود سیّد شهدا این عموی من حمزه بود. خیلی ها می روند جنگ، دست و پایشان قطع می شود و جانباز می

شود اما از خاندان ما اگر کسی برود عضوی بدهد، می شود جعفر طیّار برادرم این کاره است. اینکه در آغاز سوره مبارکه «فاطر» دارد که (جاعِلِ الْمَلائِکَهِ رُسُلًا أُولی أَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ) (۱۳) این بالی دارند که پرواز می کنند الآن برادرم جانباز است دست داد، ولی بال گرفت. خیلی ها می روند دستشان قطع می شود، اجرشان نزد خداست؛ اما بالی بگیرند که «یَطِیرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِکَهِ فِی الْجَنَّه»، (۱۴) که در بخش های دیگر آمده، نه در نهج البلاغه، این برای ماست. تو رفتی ما را مذمت کنی، خودتان رسوا شدید. ما مجاز نیستیم که فضیلت دودمان خود را بگوییم، این گوشه ای از اسرار فضایل ماست. قرآن فرمود: (فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ)؛ خودستانی نکنید، (هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی)، ولی همه این کارها سرجای خود محفوظ است. پرسش: (فَلا تُزَکُّوا) یعنی هیچ انسانی انسان دیگر را تزکیه نکند؟ پاسخ: نه (أَنْفُسَکُمْ). من این چنین هستم، من این چنین هستم، من این چنین هستم، مدح دیگران کردن که چیز بسیار خوبی است، حق دیگران را ادا کردن همین است. از ما سؤال می کنند که فلان کس چطور است؟ باید به وظیفه خود عمل کنیم؛ عالم است، باتقواست، از آن استفاده کنیم. گاهی هم ضرورت اقتضا می کند که انسان ملکات فضیلت خودش را بگوید؛ امّا خودستایی نیست. وجود مبارک یوسف پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود کشور را کسی اداره می کند که باعُرضه باشد، «عُرضه»؛ یعنی دو چیز: هم از نظر فنّی عالم باشد، هم از نظر عملی مدیر خوبی باشد و من هر دو را دارا هستم. مصر الآن قحطی زده است، چهارده سال در کشاکش داشتن و نداشتن بود، اداره این کشور کار آسانی نیست؛ در زمان قحطی اداره کشور پهناور مصر از من برمی آید: (اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفیظٌ عَلیمٌ)؛ (۱۵) ما هر چه می چشیم در اثر اینکه این مسئولین یا هیچ چیزی را ندارند یا یکی را ندارند! فرمود من دانش این رشته را دارم، امین هم هستم؛ هم بلد هستم و کاردان هستم، هم پاک هستم. من می توانم مصر را اداره کنم: (اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفیظٌ عَلیمٌ). من امین هستم، نه مبتلا به اختلاس هستم، نه مبتلا به نجومی هستم، حفیظ هستم، کاردان هم هستم، این درباره خود حضرت یوسف(سلام الله علیه) است.

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۳- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۴۷ و ۲۶۱ و ۲۶۸.

۵- کفایه الأصول، الآخوند الشیخ محمدکاظم الخراسانی، ج۱، ص۲۶۰ و ۲۶۱.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۵۶، ط.الاسلامیّه.

۷- مریم/سوره۱۹، آیه۲۳.

۸- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۹- قلم/سوره۶۸، آیه۷.

۱۰- نجم/سوره۵۳، آیه ۳۰.

۱۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۱۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۳.

۱۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

۱۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۴۸.

۱۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۵.

درباره وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) خودش نفرمود، ولی دختر شعیب گفت که (إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمينُ)؛ (۱) کشور چه از چوپانی و دامداری، چه وزارت؛ چه وزارت و چه دامداری؛ از پایین تا بالا و از بالا تا پایین، این دو عنصر را قرآن مشخص کرد. فرمود اگر دامدار و چوپانِ بیابان هستی، باید در رشته ات متخصّص و پاک باشی! وزیر مقتدرِ در شهر هستی، در رشته خود دانشمند و پاک باشی. این (الْقَوِيُّ الْأَمينُ) کلیمی، با آن (حَفيظٌ عَليمٌ) یوسفی یکی است و فرقی نمی کند. کشور را هم همین ها اداره می کنند؛ یا دامدار بیابان است، یا وزیر رومیزنشین است، بینهما هم بینهماست. این بیان قرآن است، راهنمایی قرآن است که کشور با این دو عنصر اداره می شود: هر کسی هر کاری انجام می خواهد بدهد، باید در آن رشته متخصّص باشد؛ چه چوپان چه وزیر و هر کسی هر کاری می خواهد انجام بدهد، باید در آن رشته پاک باشد؛ چه چوپان چه وزیر. (إِنِّي حَفيظٌ عَليمٌ)، یک؛ (إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمينُ)، این دو. اینجا هم ذات اقدس الهی فرمود: (فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى).

بنابراین این طور نیست که اگر کسی کاری انجام بدهد، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) او را رها بکند، نظام هستی هم او را رها بکند! فرمود کار تو همین است، تو پیغمبر هستی، تو جزء ملائکه مدبّر جهنّم ببر نیستی، بگیر و ببند که در اختیار تو نیست. این بگیر و ببند به دست مدبّران ماست، ما مأموران فراوانی داریم، (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) هم داریم، تو دیگر مأمور (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) (۲) که نیستی. تو باید ارشاد کنی، تبلیغ کنی، سخنرانی کنی، هدایت کنی و کردی. (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا). در بخش های دیگر هم فرمود این همه غصّه می خوری برای چیست؟ (فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَديثِ أَسَفاً) (۳) این قدر غصه می خوری و داری جان می دهی، برای چیست؟ به هر حال یک عده قبول نمی کنند، ما هم که اینها را رها نمی کنیم. ما مأموران (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) فراوان داریم. آن وقت هم تا آخرین لحظه هم مهلت می دهیم، (واسِعُ الْمَغْفِرَةِ) هم هستیم. خیلی از موارد است که بی توبه قبول می کنیم، امّا به هر حال اینها باید در راه باشند. امیدواریم خدای سبحان نظام ما را به دست صاحب اصلی خود حفظ بکند.

ص: ۶۳۷

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۲۶.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۶.

تفسیر آیه ۳۱ تا ۴۴ سوره نجم ۹۶/۰۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۱ تا ۴۴ سوره نجم

(وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (۳۱) الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ في بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (۳۲) أَ فَرَأَيْتَ الَّذي تَوَلَّى (۳۳) وَ أَعْطى قَليلاً وَ أَكْدى (۳۴) أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى (۳۵) أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما في صُحُفِ مُوسى (۳۶) وَ إِبْراهيمَ الَّذي وَفَّى (۳۷) أَلاَّ تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى (۳۸) وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى (۳۹) وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (۴۰) ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى (۴۱) وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى (۴۲) وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى (۴۳) وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا (۴۴))

بخشی از این آیات قبل از تعطیلات نوروزی بحث شد؛ اما یک نکته مربوط به آن جمله اخیر است که باعث بازخوانی شد، فرمود: (لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ)؛ این نظام هستی برای اوست و در اختیار اوست تا هر کسی در برابر عمل خود پاداش یا کیفر ببیند. کیفر را اوّل ذکر کرد: (لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا) پاداش را اخیراً ذکر کرد، فرمود: (وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى)، (الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى) را بیان کرد چه کسانی هستند؟ (الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ)، بنابراین این (الَّذينَ) که بیان (الَّذينَ أَحْسَنُوا) است، این (إِلاَّ اللَّمَمَ) نمی تواند اصرار بر معصیت کبیره باشد تا استثنای متّصل بشود، قهراً این (إِلاَّ اللَّمَمَ) همان دو تعبیری که در نهایه ابن اثیر آمده (۱) و در کتاب های دیگر هم هست یا منظور گناهان صغیره است یا قُرب به گناه که فرمود کسانی که (يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ)؛ یعنی گناهان کبیره ندارند، فحشا ندارند فقط «لَمَم» دارند «لَمَم» یا عزم بر گناه است بدون دسترسی به گناه یا گناهان صغیره است، منظور اصرار بر گناه نمی تواند باشد؛ زیرا خود اصرار بر گناه می شود کبیره و دیگر جزء (الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى) نیست، چون این (الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ) بیان همان (الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى) است.

ص: ۶۳۸

۱- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ابن لاثیر، ابو السعادات، ج ۴، ص۲۷۲.

مطلب بعدی آن است که قرآن کریم برای اینکه جامعه اسلامی و متمدّن دینی که تمدّن آنها در تدیّنشان خلاصه بشود بسازند، این چهار کار را کرده است که قبلاً هم شرح داده شد: یکی جهنّم را معرفی کرد که جهنّمی ها در جهنّم چطور زندگی می کنند، یکی بهشت را معرفی کرد که بهشتی ها در بهشت چطور زندگی می کنند، یکی جامعه جاهلیت را که در دنیا جهنمی است آنها را معرفی کرد که در جامعه جاهلیّت مردم چطور زندگی می کنند، یکی جامعه متمدّنی که تمدّن خود را در تدیّن می داند معرفی کرد، اینها چطور زندگی می کنند؛ این عناصر چهارگانه محصول بخشی از آیات قرآن کریم است. فرمود در جهنّم جز اختلاف و فحش و بدگویی و بدبینی نیست: (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ (۱) جز لعنت و

اختلاف و فحش و ناسزایی در جهنّم خبری نیست؛ این برای جهنّم. در بهشت هم جز مِهر و وفا و صفا و صمیمیت خبری نیست، بعد به صورت «لا»ی نفی جنس فرمود اصلاً خلاف در بهشت نیست: (لاـ لَغْوٌ فیها وَ لاـ تَأْثیمٌ)؛ (۲) این نباید مرفوع باشد، «لا»ی نفی جنس رفع نمی دهد؛ ولی در اثر تکرار این کلمه مرفوع شده: (لاـ لَغْوٌ فیها وَ لاـ تَأْثیمٌ) بهشت این است. جاهلیت و جامعه جهنّمی جاهلیت هم اختلاف و بدگویی و سرقت و خلاف و فحش و نزاع و امثال آن است؛ این به او بد بگوید، او به این بد بگوید، این از دست او شکایت بکند، او از دست این شکایت بکند، این او را متّهم بکند، او این را متهم بکند؛ این نظام جاهلیتی است که جهنّمِ روی زمین است. نظامِ متدیّنان بهشت کسانی هستند که در سوره «حشر» همان حرف بهشتی ها را می زنند، این برای دنیاست، اینکه برای آخرت نیست: (لاـ تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذینَ آمَنُوا)؛ (۳) خدایا! تو که بهشت داری، بهشتی داری، این بهشتی ها را چه کسی پروراند، این نعمت را چه کسی به بهشتیان داد که همه دوست یکدیگر، مهربان، عطوف، امین و پاک هستند؛ تو دادی، همان نعمتی که تو به بهشتی ها دادی به جامعه ما هم بده: (لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذینَ آمَنُوا)؛ ما بدِ کسی را نخواهیم. این در سوره «حشر» برای جامعه متمدّنانی است که تمدّن خود را در تدیّن می دانند، برای دنیاست و برای آخرت که نیست. این چهار کار را قرآن کرده تا جامعه را تربیت کند. درباره جاهلیت که سوره مبارکه «نجم» در همان مکه نازل شد فرمود سرّ اینکه اینها جامعه جاهلیت هستند؛ یعنی جهنمِ روی زمین هستند این است که دست آنها از علم و یقین و برهان و استدلال خالی است و با گمان زندگی می کنند: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)؛ (۴) نه اینکه گاهی با گمان زندگی می کنند، بلکه به صورت حصر فرمود، فرمود یا بر اساس حُسن ظن است که به یکدیگر علاقه بی جا پیدا می کنند یا بر اساس سوءظن است که به یکدیگر گمان بد دارند، کینه بد دارند: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ) و دست آنها هم از عقل و عدل خالی است: (وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ). (۵) فرمود در مسائل فرهنگی چون دستشان از برهان و علم خالی است، با گمان زندگی می کنند؛ در مسائل اخلاقی دستشان از عدل خالی است، با هوس به سر می برند؛ این می شود نظام جاهلی: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ). از این شیرین تر! از این زیباتر! از این بهتر می شود جامعه را معرفی کرد؟! بعد فرمود در چنین جامعه ای وقتی جهل باشد کسی دستش به خیر باز بود، یک مقدار کمک می کرد حالا یا مالِ کم می داد و عطای او کم بود یا اعطای او کم بود، فرمود می خواهید قصه کسی که (وَ أَعْطی قَلیلاًـ)؛ یعنی «عطائاً قلیلا»؛ یک مال کمی در راه خیر مصرف می کرد یا چند صباحی کار خیر می کرد، کارش کم بود و ادامه نداشت یا کارِ کمی انجام می داد؟ (وَ أَعْطی قَلیلاًـ)، این (قَلیلاًـ)؛ یعنی «مالاًـ قلیلا»؛ یک مال کمی را در راه خدا می داد یا یک مدت کمی کار خیر انجام می داد، بعد دیگری به او گفت: مگر بیکاری، آینده نداری، به فکر بچه ها نیستی؟ در بخشی از آیات قرآن فرمود: شیطان فقر را جلوی چشم عد ه ای مجسّم می کند (۶) که اگر تو این مال را در راه خیر دادی، خودت چه کار می کنی؟ با اینکه خدا فرمود من به جای تکاثر، کوثر می دهم، چند برابر می دهم، اینکه اختصاصی به آخرت که ندارد: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها)؛ (۷)

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۳- حشر/سوره۵۹، آیه ۱۰.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

۷- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

بعضی از مشایخ ما را خدا غریق رحمت کند! ما اوّلین بار از ایشان شنیدیم، فرمود این آیه سوره مبارکه «بقره» فرمود انفاق (تَثْبیتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ)؛ (۱) اگر درخت شعور می داشت و می توانست حرکت کند، این ظرف آب از چشمه می گرفت روی پای خودش، روی ریشه خودش می ریخت، این چه کار می کرد؟ این خیر به دیگری بود یا (تَثْبیتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ) است؟ حالا انفاق مالی، گوشه ای از کار خیر است، درسی که انسان برای رضای خدا می خواند، مباحثه ای که انسان برای رضای خدا می کند، اینها مثل آبی است که این درخت به پای ریشه خودش بریزد: (تَثْبیتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ)؛ این درخت حق ندارد کسی را ممنون کند که من زحمت کشیدم، روزانه یک ظرف آب پای خودم ریختم، خودت را تثبیت کردی. این آیه می خواهد بگوید درست است کسی دارد خدمت می کند؛ ولی این مثل آن است که یک درخت حرکت کند، هر روز یک مقدار آب به پای ریشه خودش بریزد، کار خیر، موقعیت خود آدم را تثبیت می کند که در روز خطر نمی لغزد وگرنه وقتی حادثه تلخ پیش آمد، خیلی ها می لرزند، چرا بعضی ها نمی لرزند؟ چرا اینها ثابت قدم هستند؟ برای اینکه اینها ریشه دارند؟ چرا ریشه دارند؟ برای اینکه چه نمازشب باشد، چه نافله باشد، چه کار خیر باشد، چه درس و بحث باشد، هر کار خیری که باشد. فرمود موقعیت خود آدم را تثبیت می کند و زود نمی لرزد: (تَثْبیتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ). این شخص (أَعْطی قَلیلاً)؛ حالا یا مال کم داد یا چند صباحی، یک رفیق بدی به او رسید و گفت از آینده خودت بی خبری، از فرزندان خودت بی خبری، چرا این کار را می کنی، فقیر می شوی؟ او از این اعطای قلیل تبرّی کرد، اعراض کرد و روی برگرداند. بعد بخش دیگر یک عده بودند که مثلاً در صدد جبران گناهان خود بودند، کسی آمد گفت فلان مقدار مال به من بده، من بار سنگین گناهان تو را در قیامت می کشم و باربری می کنم، تو گناه کردی بارت سنگین است، این مقدار پول به من بده، من در قیامت بار تو را می برم. در جاهلیت وقتی علم نباشد این گونه از فریبکاری ها هم مطرح است. فرمود نه آن خیالِ فقر اثر دارد، اگر کسی در راه خدا کار خیر انجام بدهد، خدا ده برابر پاداش می دهد؛ حالا اگر کار علمی کرده، مشکل علمی کسی را حلّ کرده، خدا ده برابر بر علم او می افزاید؛ کمک مالی کرده، ده برابر بر مال او می افزاید؛ کمک اخلاقی کرده ده برابر بر اخلاق او می افزاید؛ هر کار خیری کرده ذات اقدس الهی (عَشْرُ أَمْثالِها) به او عطا می کند. درباره اینکه کسی بار کسی را ببرد، فرمود این چه جاهلیتی است؟! اینها خیال می کنند آخرت هم مثل دنیاست؛ در سوره مبارکه «کهف» گذشت که اینها خیال می کنند، هر کسی در دنیا وضع مالی او خوب است در آخرت هم همین طور است؛ اگر قیامتی باشد مثلاً - معاذالله - شک داشتند، ما آن جا هم رفتیم؛ مثل دنیا وضع مالی ما خوب خواهد بود. (۲) خیال می کنند در قیامت مثل دنیا، کسی بار دیگری را می برد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۶۵.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۳۶.

فرمود ما این را به همه انبیا گفتیم، اختصاصی به قرآن ندارد؛ در تورات موسای کلیم این حرف هست، در صُحُف ابراهیم(سلام الله علیهما) این حرف هست که هیچ کسی بار دیگری را نمی برد: (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری) (۱) «وازره»؛ یعنی نفسِ باربر، «وِزر»؛ یعنی گناه، بار سنگین. در بخشی از آیات به عنوان «لا»ی نفی جنس فرمود اصلاً در قیامت باربری نیست، باری روی زمین نیست تا کسی بردارد، هر کسی از قبر برمی خیزد، با باری که روی دوش اوست برمی خیزد؛ مگر بار روی زمین است تا انسان به دنبال باربر بگردد. فرمود اصلاً (لا وَزَرَ)؛ باربری در آن جا نیست تا ما بگوییم که باری زمین افتاده و هر کسی بار خودش را باید ببرد. این (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری)، بخشی از معارف معاد است، (كَلَّا لا وَزَرَ) بخش دیگر است، اصلاً همین که از قبر برمی خیزد بار روی دوش اوست: (لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى)؛ این طور نیست که گناه روی زمین افتاده باشد تا این شخص بگوید چه کسی این بار را برمی دارد؟ هر کسی از قبر برمی خیزد بار روی دوش او است. بنابراین فرمود این حرف ها، حرف های جاهلی است: (أَ فَرَأَيْتَ الَّذی تَوَلَّى). حالا ـ درباره افراد که این شخص چه کسی بود اختلاف نظر فراوان هست، به هر حال همان طور که می دانید قرآن کتاب قصّه و تاریخ نیست، شخصی این کار را کرده. زمخشری در کشاف دارد که عثمان این کار را کرده، (۲) در تفسیر آلوسی و امثال آلوسی این است که عثمان منزّه از آن است که این کارها را کرده باشد، (۳) غافل از اینکه عثمان مشکلات فراوانی دارد، حالا چه عثمان بود که زمخشری می گوید، چه دیگری بود که در تفسیر آلوسی و علاقه مندان به تفکر عثمانی آنها می گویند، قرآن کار ندارد که چه کسی گفت، فرمود کسی این کار را کرد، یک مقدار کمک خیری کرد، بعد رو برگرداند و اعراض کرد برای اینکه مبادا فقیر بشود (أَ فَرَأَيْتَ الَّذی تَوَلَّى)؛ یعنی رو برگرداند و اعراض کرد. (وَ أَعْطى قَليلاً)؛ یک مقدار مال کم یا در زمان کم کمک خیر می کرد (وَ أَكْدى)؛ یعنی سرش به سنگ خورد، دیگر حالا ترک کرد. می گویند این کسی که دارد چاه می کند، وقتی به سنگ رسیده می گویند: «أکدی»؛ یعنی به مانع رسید و رها کرد. این شخص هم به مانع برخورد کرد و رها کرد، هم آن مالِ کم را رها کرد، هم اینکه اگر مدت کمی این کار را می کرد، این را هم رها کرد به بهانه اینکه مبادا فقیر بشوند، مگر علم غیب نزد شماست، یک؛ بعد به برخی ها گفتند شما مال بدهید، ما در قیامت بار شما را حمل می کنیم، مگر علم غیب نزد اینهاست، دو؛ اینکه فرمود: (أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ) که استفهام انکاری است؛ یعنی این شخص علم غیب ندارد، نه تنها او علم غیب ندارد و ممکن است دیگری علم غیب داشته باشد؛ یعنی غیر خدا علم غیب ندارند، اهل بیت و آل الله را که ذات اقدس الهی از علوم غیب باخبر کرده است، در قرآن کریم نسبت به انبیا فرمود: (تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيها إِلَيْكَ)؛ (۴) درباره بسیاری از علوم غیب است که به اولیای خود، معصومین خود، انسان های کامل، حُجَج الهی ابلاغ کرد، فرمود: (تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيها إِلَيْكَ)؛ آنها مستثنا هستند. فرمود اینها مگر علم غیب دارند که در قیامت بار کسی را دیگری برمی دارد، ما اصلاً به شما بگوییم آن جا بار کسی را دیگری حمل نمی کند، یک؛ باربری در قیامت نیست، دو؛ هر کس می آید با کوله بار خودش می آید سه؛ فرمود: (أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى)؛ رای و اظهارنظر می کند این است، حرف های قرآن را ممکن است نشنیده باشد، چون تازه آمده، مگر حرف های تورات چون تورات مفصل تر از انجیل و صُحف ابراهیم است؛ لذا از این جهت تورات را قبل ذکر فرمود: (أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما في صُحُفِ مُوسى)؛ صحیفه هایی که ما به موسای کلیم دادیم، مگر این حرف ها در آن جا نیامده، این حرف ها مشترک است، این حرف ها جزء اسلام است: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)؛ جزء منهاج و شریعت نیست که در اُمَم و انبیا فرق داشته باشد، خطوط کلّی اسلام از توحید و وحی و نبوت و امامت و معاد و اینها یک؛ شریعت ها حالا آنها چند رکعت نماز بخوانند، ما چند رکعت نماز بخوانیم، آنها به کدام سَمت نماز بخوانند، ما به کدام سمت نماز بخوانیم، این در عصرها فرق می کند، فرمود: (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)؛ (۵) اینها جزء فروع و جزئیات دین است که به وسیله انبیا مشخص شده است؛

اما خطوط کلّی اسلام که هیچ کس بار دیگری را برنمی دارد، اصلاً در قیامت باربری نیست؛ باربری نیست، نه اینکه باربر نیست، باربری در قیامت نیست و هر کس می آید با بار خودش می آید، این حرف هایی است که ما درباره همه انبیا گفتیم مگر اینها نشنیدند: (أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما فی صُحُفِ مُوسی □ وَ إِبْراهِيمَ الَّذی وَفَّی)؛ گرچه نظم طبیعی و صناعی اقتضا می کرد که نام مبارک حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) را اوّل ببرند، او شیخ انبیای سلسله ابراهیمی است؛ اما چون بحث در کتاب است و بحث در قوانین متقنه وحیانی است، و تورات مفصل تر از صحیفه و صحف ابراهیم(سلام الله علیه) است؛ لذا اسم موسی را قبلاً ذکر کرد و درباره وجود مبارک حضرت ابراهیم هم تعبیر (وَفَّی) دارد که در همان سوره مبارکه «بقره» گذشت که (وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ)؛ [(۶)] این (فَأَتَمَّهُنَّ) که در آن آیه سوره مبارکه «بقره» است با همین (وَفَّی) که اینجا آمده یکی است، او همه امتحانات را به خوبی وفا کرده، همه تعهدات را، هم در جریان مبارزه فرهنگی با نمرود (يُحْيِي وَ يُمِيتُ) [(۷)] را گفته و هم در جریان (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) [(۸)] در آن جا هم صابر بوده، هم در ذبح ولد صابر بوده، فرمود: (وَ إِبْراهِيمَ الَّذی وَفَّی)؛ در این کتاب های آسمانی چه چیزی آمده؟ اینکه (أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ)، «وازره»؛ یعنی نفسی که باربری می کند، هیچ نفسی وِزر نفس دیگر را حمل نمی کند. «أَلَّا تَزِرُ نفسٌ وازِرَةٌ وِزْرَ نفسٍ أُخْری»، (أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری)، برای اینکه اصلاً آن روز باربری نیست، هر کس می آید بار روی دوش خودش است؛ این طور نیست که کسی رها بکند: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی)؛ با بار می آید و هر کسی هم بهره هایی هم که می خواهد ببرد محصول کار خودش است؛ البته معنای آن این نیست که این دعا و کارهای خیر نسبت به اموات بی اثر است، این نتیجه کارهای خودشان است. یک وقت است کسی جزء امت اسلامی نیست، آن وقت هر دعایی که انسان بکند نسبت به مؤمنین «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات للمسلمین و المسلمات»، شامل او نمی شود؛ اما کسی جزء امت اسلامی بود، جزء جامعه اسلامی بود، افتخار عضویت این نظام الهی را گرفت، آدم تا روز قیامت هر کس می گوید: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات للمسلمین و المسلمات»، این شامل حال او می شود، این محصول کار اوست، اختصاصی به فرزند صالح و سنّت حسنه و امثال آن ندارد. این را هم ملاحظه فرمودید که چندتا روایت است هر کسی رحلت بکند فرزند صالحی داشته باشد «وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ» [(۹)] کتابی داشته باشد، نه اینکه کتاب بخرد و در کتابخانه بگذارد، کتابی که خودش بنویسد. وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به مفضّل فرمود: «فَإِنْ مِتَّ فَوَرِّثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ»؛ [(۱۰)] طوری زندگی بکن که چهار جلد کتاب هم تو بنویسی که بچه های تو کتاب تو را ارث ببرند: «فَإِنْ مِتَّ فَوَرِّثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ». این را به شاگردش سفارش کرد، نه اینکه حرف های دیگران را یکجا جمع کنی و به صورت کتاب بگویی. علم در عالم فراوان هست مگر علم کم هست، اگر کسی بخواهد می گیرد. مخصوصاً ماه مبارک رجب برای همین است: «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَی غَيْرِكَ»؛ [(۱۱)] خدایا! هر کسی جای دیگر رفت با سرِ شکسته برگشت، اینجا هر که آمد با دست پر برمی گردد؛ این دعا برای همین است، این دعا برای ثوابِ تنها نیست که «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَی غَيْرِكَ» لازم نیست در تعقیبات نماز، در راه رفتن، آدم شبانه روز چند بار اینها را می تواند بگوید، نگفتند فقط یک بار یا دو بار بخوان، نگفتند فقط در نماز، آدم راه می رود همین ها را می خواند: «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَی غَيْرِكَ، وَ خَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ».

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۶۴.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۴۲۷.

۳- تفسیر الالوسی روح المعانی، الالوسی، شهاب الدین، ج ۱۴، ص۶۴.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۴۹.

۵- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۲۴.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۸- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۹- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۵۶، ط.الإسلامیه.

۱۰- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۱۵۰، ط موسسه الوفاء.

۱۱- الصحیفه السجادیه، الامام زین العابدین(ع)، ج۱، ص۲۰۶.

فرمود هر کس بخواهد به او می دهند: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى)؛ اگر مصلحت باشد ذات اقدس الهی به دیگران هم نشان می دهد، اگر مصلحت نباشد فقط خودش می بیند. در بحث های قبلی هم داشتیم که گاهی خدای سبحان اصلاً ملائکه را می فرستد برای اینکه اعمال ما را ضبط کنند، اینها را برای چه می فرستند: (وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ) اینها را برای چه می فرستد؟ اصلاً می فرستد تا اعمال ما را ضبط کنند: (ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (۱) این ملائکه را خدا برای چه فرستاده و می فرستد؟ برای اینکه مواظب کار ما باشند؛ اما اگر بخواهد آبروی ما را حفظ کند حتی اجازه نمی دهد که اینها بفهمند تا بنویسند. این دعای نورانی کمیل همین است: «كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَه» (۲) خدایا! تو حتی اجازه ندادی این ملائکه ای که کارشان این است که اعمال مرا بنویسند بفهمند؛ این خداست! اینها روی طرف چپ و راست ما نشسته اند و رقیب هستند، یک؛ عتید هستند، دو؛ نه یکی رقیب است و یکی عتید، بلکه هر کدام از اینها (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه اینکه یکی رقیب است و یکی عتید، اینها خواب هم که ندارند مگر اینها می خوابند؟! چه خواب، چه بیداری، هر کدام از اینها مراقب ما و عتید هستند. حالا این عتید یا از «عَدَّه» است که «تاء» آن اضافه است یا از «عَتَد» است یعنی آماده، با اینکه اینها رقیب عتیدند، با این وجود خدا نمی گذارد گاهی برای اینکه آبروی انسان محفوظ باشد اینها بفهمند «كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَه»؛ این خداست! از این مهربان تر فرض دارد؟! ملائکه ای که اصلاً خواب ندارند برای همین آمدند که اعمال ما را ضبط کنند، او نمی گذارد اینها بفهمند، ما با چنین خدایی کار داریم!

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۱۸.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۹.

فرمود اینها از ما نخواستند تا ما به اینها بدهیم: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى) حالا اصل عمل را می بینند (ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى)؛ درباره گناه یک آیه هست که (جَزاءً وِفاقاً)؛ یعنی هرگز کیفر بیش از گناه نیست. قبلاً هم این بحث گذشت که این حدّ به لحاظ نفی مافوق است نه مادون؛ این (جَزاءً وِفاقاً) یعنی کیفر بیش از گناه نیست نه برابر گناه است، چون خیلی از موارد عفو است، تخفیف است: (جَزاءً وِفاقاً)؛ یعنی بیش از گناه و برتر از گناه نیست، حالا ممکن است کمتر از گناه باشد؛ اما در جریان بهشتی ها و مؤمنان همیشه (الْجَزاءَ الْأَوْفى) است. حالا این (الْأَوْفى)؛ یعنی بیش از آن عملی که کردند گاهی به صورت (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها) (۱) است یک؛ گاهی (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) است دو؛ گاهی هم بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» است که (وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ) (۲) مثل هزار و چهارصد، (وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ) (۳) که از حدّ بیرون است. بعد حالا کجا می برند؟ (وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى)؛ این دیگر حدّ و مرز ندارد. قبلاً هم اشاره شد که در سوره مبارکه «فجر» که به خواست خدا می آید، آن جا فرمود اگر نفسی به مقام اطمینان رسید و نفس مطمئنّه شد، نفسی به مقام رضا رسید، به همه شئون الهی راضی شد، نفسی به مقام مرضیّ رسید که ذات اقدس الهی از او راضی است: (يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً) تازه در راه هست، از این به بعد او را می برند. اینکه می گوید: (ارْجِعِي) معلوم می شود به مقصد نرسید. اگر کسی این مراحل سه گانه را داشته باشد تازه در راه هست که از آن به بعد را می گویند حالا بیا! (ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً)، دیگر آن حدّی ندارد تا کجا هست؟ این وسط ها چیست؟ به کجا می برند؟ اینها دیگر خدا می داند و آن کس که رفته. پرسش: بحث اعمال و اینکه تبدیل سیّئات هست با این عموم (وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى) چگونه جمع می شود؟ پاسخ: محکوم آن ادلّه است، هر کسی کار خودش را می بیند؛ مثلاً هر کسی کاری کرده، تجارتی کرده، عملی کرده درآمد خودش را می بیند؛ حالا ـ اگر کسی معامله ای کرده چیزی داده، چیز دیگری گرفته، این نباید بگوید پس مال من کجاست؟ آیاتی که دارد کسی غیبت کرده، آبروی کسی را برده، حسنات این را به حساب او می نویسند، این معامله کرده، این حق ندارد بگوید مال من کجاست؟ این حکومت را گذاشتند برای همین جاها؛ این ادله ای که می گوید اگر کسی غیبت کرده، آبروی کسی را برده، حسنات او را در نامه اعمال او می نویسند، اگر حسنه ای نداشت، سیّئات او را در نامه عمل او می نویسند؛ این ادله حاکم بر این (لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى) است؛ مثل اینکه هر کسی کار کرد برای خودش است، بله برای خودش است؛ ولی این شخص آمده معامله کرده، معامله کرده یعنی چه؟ یعنی این فرش را داده چیز دیگر گرفته، حالا ضرر کرده، کرده؛ ولی به هر حال معامله کرده؛ این نباید بگوید فرشم کجاست؟ برای اینکه تو آمدی معامله کردی، دین آمده گفته کسی که آبروی دیگری را بُرده این معامله کرده، حسنات این را به حساب او می نویسند، این چه حق دارد که بگوید فلان کاری که من کردم کجاست؟ به او می گویند تو معامله کردی، هر چه که از این سنخ باشد، اینها حاکم بر ادله (أن ٭لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى)، (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ) (۴) و مانند آن است، همه اینها محکوم به آن طایفه از آیات هستند یا به آن ادله نقلی دیگر هستند، هر کسی کاری کرد می بیند. حالا اگر کسی معامله ای کرد، آن فرش خودش را ندید، این نباید بگوید فرشم کجاست؟ می گویند تو معامله کردی و به دیگری دادی، این اگر کار خیر خودش را ندید، نمی تواند بگوید شما که گفتی: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ) پس کجاست؟ می گویند تو معامله کردی، آبروی مردم را بردی، ما هم جابه جا کردیم؛ از همین قبیل خواهد بود.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۴- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

تفسیر آیه ۳۱ تا ۴۲ سوره نجم ۹۶/۰۱/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۳۱ تا ۴۲ سوره نجم

(وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ لِیَجْزِیَ الَّذینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی (۳۱) الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهٌ فی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی (۳۲) أَ فَرَأَیْتَ الَّذی تَوَلَّی (۳۳) وَ أَعْطی قَلیلاً وَ أَکْدی (۳۴) أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ فَهُوَ یَری (۳۵) أَمْ لَمْ یُنَبَّأْ بِما فی صُحُفِ مُوسی (۳۶) وَ إِبْراهیمَ الَّذی وَفَّی (۳۷) أَلاَّ تَزِرُ وازِرَهٌ وِزْرَ أُخْری (۳۸) وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی (۳۹) وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری (۴۰) ثُمَّ یُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفی (۴۱) وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی (۴۲))

سوره مبارکه «نجم» که در مکه نازل شد، بعد از تبیین خطوط کلّی توحید و تفاوت نظام جاهلی و نظام عقلانی، به نتیجه اعمال چند گروه اشاره می کند. می فرماید کلّ جهان را ذات اقدس الهی آفرید، این کان تامه است که (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۱) و کلّ جهان را زیبا آفرید: (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ)، (۲) این کان ناقصه است. این کان تامه و کان ناقصه؛ یعنی خالقیت و ربوبیت، حساب و کتابی دارد که هر انسانی در برابر کارش مسئول است و این عمل او، او را رها نمی کند، (لِیَجْزِیَ الَّذینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا)، این یک؛ که این تهدید به لحاظ نفی مافوق است نه نفی مادون؛ یعنی بیش از مقدار گناه کسی را کیفر نمی دهند. ممکن است کمتر کیفر بدهند؛ اما بیشتر کیفر نمی دهند. این (جَزاءً وِفاقا) (۳) ناظر به نفی مازاد است، نه نفی مادون؛ یعنی کیفر حتماً بیش از گناه نیست، حالا ممکن است کمتر باشد. (الَّذینَ أَساؤُا)، اینها را به (ما عَمِلُوا) جزا بدهد. (وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی)، خدای سبحان آنهایی را که کار بد کردند، به (ما عَمِلُوا) جواب می دهد. آنهایی که کار خوب کردند، (بِالْحُسْنَی) جزا می دهد، نه یعنی معادل کار آنها، چون معادل کار آنها که حُسنا نیست. اینکه فرمود: (هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاَّ الْإِحْسان)، ما یک عدل داریم و یک احسان؛ اگر کسی در روز مشکل و دشوار، اشکال کسی را حلّ کرد، او را از خطر نجات داد، همین شخصی که او را از خطر نجات داد، خودش گرفتار خطری شد، آن دیگری بخواهد این شخص را از خطر نجات بدهد، جزای او نیست، این می شود عدل، نه احسان. نفرمود جزای احسان، عدل است؛ فرمود جزای احسان، احسان است؛ یعنی چه؟ اگر زید مشکلی داشت، عمرو مشکل او را حلّ کرد. بعد از مدتی خود عمرو به همان مشکل مبتلا شد، زید مشکل او را حلّ کرد، اینکه جزا نیست، اینکه احسان نیست، این عدل است. اگر بار دیگر عمرو مشکلی پیدا کرده است، زید به حلّ مشکل او قیام بکند، این می شود احسان. جزای احسان، احسان است، نه عدل. تا اوّلی دو برابر احسان را نسبت به دومی رعایت نکند، جزای او را نداد. حالا زید مشکلی پیدا کرد، عمرو مشکل او را حلّ کرد، چون زید از عمرو توقّعی نداشت، ابتدائاً او اقدام نکرد، این می شود احسان. زید طلبی از عمرو نداشت، این می شود احسان. اگر عمرو گرفتار شد، زید بخواهد مشکل او را حلّ کند، این ادای دین است، این عدل است، نه احسان. اگر بار دیگر عمرو مشکلی پیدا کرد و زید مشکل عمرو را حلّ کرد جزای او را داده است، چون جزای احسان، احسان است نه عدل. ذات اقدس الهی می فرماید ما به حُسنا جزا می دهیم، نه به معادل آن. اگر کسی کار خیر کرد، ما معادل آن را به عدل رفتار بکنیم، این که به حُسنا جزا ندادیم. این (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهَا) (۴) عمل نشد، (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۵) عمل نشد. این شده (جَزاءً

وِفاقاً) که برای سیئه است. مال حسنه که (جَزاءً وِفاقاً) نیست. مال حسنه جزای به احسان است؛ لذا (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهَا) باید باشد، یک؛ (عَشْرُ أَمْثَالِهَا) باشد، دو؛ بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» که حدّ و حصری برای آن نیست که (وَ اللَّهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ)، سه. اینکه فرمود: (وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی)، این را مشخص کرد، اینها چه کسانی هستند؟ اینها که (أَحْسَنُوا) هستند و خدا (بِالْحُسْنَی) جزای اینها را می دهد، اینها چه کسانی هستند؟ عطف نکرد، عطف بیان دارد، نه عطف. اینها کسانی هستند که (الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْم وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ)، اگر کسی گناهان بزرگ را انجام نداد، مبتلا به برخی از گناهان صغیره شد، خدا جزای اینها را (بِالْحُسْنَی) به أحسن وجه می دهد، چرا؟ برای اینکه (إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ) است. (هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ) که وارد مسئله دیگری می شود.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۳- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۵- انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

دو آیه در دو سوره مبارکه «آل عمران» و «نساء» هست که هیچ ارتباطی با این ندارد که ما بگوییم «القُرآن یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»، (۱) این هم یک جان کَندن می خواهد، هر جا که این کلمه هست که مفسّر نیست. حالا ببینید تفاوت عمیق آن دو آیه سوره «آل عمران» و سوره «نساء» با مقام ما چیست؟ در سوره «آل عمران» فرمود؛ آیه ۱۳۴ این است: (الَّذینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنین)، اینها احسان است و خدا محسن را دوست دارد. تمام یعنی تمام شد. (وَ الَّذِین)، این عطف است، نه عطف بیان. کار تبهکاران را دارد می کند؛ اینها محسنین اند، بهشتی ها هستند، حکم جهنّمی ها هم این است، (وَ الَّذِینَ إِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً)، این گروه دیگری هستند. اگر توبه نکنند که مشکل دارند، اگر توبه بکنند یک خاصیت خاص خودشان را دارند. (وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِین) که ذیل آیه ۱۳۴ است تمام شد. این (وَ الَّذِینَ)، عطف است، نه عطف بیان؛ یعنی کار گروه دیگر را دارد بیان می کند. (وَ الَّذِینَ إِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُواْ أَنفُسَهُمْ ذَکَرُواْ اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُواْ لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ یُصِرُّواْ عَلی مَا فَعَلُواْ وَ هُمْ یَعْلَمُون)؛ آنهایی که گناه کردند و اصراری بر گناهان کوچک هم ندارند، اینها اگر توبه کردند، ذات اقدس الهی می بخشد، چون او «واسع المغفره» است. اگر توبه نکردند که گرفتار کیفر خودشان هستند. اینهایی که (إِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُواْ أَنفُسَهُمْ)، اینها به یاد خدا هستند، استغفار کردند، توبه کردند و خدا هم گناهان اینها را می بخشد. اینها دیگر اصراری بر گناه هم ندارند. اینها (أُوْلَئِکَ جَزَاؤُهُم مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِین)، برای اینکه «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ». پس آیه سوره مبارکه «آل عمران» هیچ ارتباطی به ما ندارد. ما یک عطف بیان داریم، یک عطف با حرف. آیه محل بحث ما عطف بیان است. آیه محل بحث می فرماید: (وَ یَجْزِیَ الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی الَّذینَ)، این (الَّذینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی) چه کسانی هستند؟ (الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ)، اینها اصلاً گناهی نکردند تا توبه کنند. آنها گناه کردند و توبه کردند،

عطف شدند بر (الْمُحْسِنِين). محسنین گناه ندارد، اینها گناهکارانی هستند که توبه کردند. پس ما یک عطف به حرف داریم، یک عطف بیان؛ عطف بیان «واو» نمی خواهد، مبیّن و مفسّر قبلی است. پس فرق جوهری آیه «نجم» با آیه «آل عمران» این است که آیه «آل عمران» عطف به حرف است، این عطف بیان است. اما سوره مبارکه «نساء»؛ در سوره مبارکه «نساء» آن جا به این صورت است؛ آیه ۳۱ سوره «نساء» این است که (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ)، اگر گناهان بزرگ انجام ندادید، ما گناهان صغیره شما را می بخشیم، می پوشانیم. (وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَريماً)، این مربوط به گناهان صغیره و گناهان کبیره است که می توانند شبیه باشد با آیه محل بحث دارد که (الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ)، این (إِلاَّ اللَّمَمَ) همان سیّئات صغیره است که در سوره مبارکه «نساء» آمده، اگر کسی گرفتار سیئات صغیره شد و گناهان کبیره انجام نداد، ذات اقدس الهی امید مغفرت و بخشش دارد؛ اما البته (لِمَن يَشَاءُ)، (۲) چون کل آنچه که در سوره مبارکه «نساء» است، مربوط به (لِمَن يَشَاءُ) است. در سوره «نساء» فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ لِمَن يَشَاءُ)، یعنی بی توبه، اینکه فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ)؛ یعنی بی توبه. با توبه همه مشرکان صدر اسلام توبه کردند و یکی اباذر شد و یکی مقداد. اینکه فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ)، یعنی بی توبه (وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ)، یعنی بی توبه؛ اما (لِمَن يَشَاءُ). این موجبه جزئیه است و مشیئت او هم برابر حکمت اوست. اما در سوره مبارکه «زمر» که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً)، (۳) با توبه است؛ لذا فرمود: (وَ أَنيبُوا إِلى رَبِّكُمْ). هیچ گناهی نیست که با توبه بخشیده نشود، الآن همه کفار و مارکسیست ها توبه بکنند و مسلمان بشوند، قبول است. پرسش: برای آنها که حجّت تمام نشده بود؟ پاسخ: چرا، نشد که گناه نیست. مستضعفانی هستند که ذات اقدس الهی از آنها صَرف نظر کرده است؛ اما آنهایی که حجّت بر آنها تمام شده است، چندین سال با وجود مبارک پیغمبر درگیر بودند مبارزه می کردند، جنگ های بدر و اُحد را تشکیل دادند، همین ها اگر توبه بکنند، توبه آنها قبول است. خیلی ها بعداً توبه نکردند، وقتی فتح مکه شد یک عده مثل دودمان ابوسفیان طبق بیان نورانی حضرت امیر فرمود زندگی دودمان ننگین اموی را دو فصل تشکیل می داد: قبل از فتح مکه کافر مطلق بودند، بعد از فتح مکه هم منافق مطلق شدند. اینها مستثنا هستند که فرمود: «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنِ اسْتَسْلَمُوا». (۴) اما یک عده دیگر (يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً). این «كَلِمَةُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي». (۵) اینها بعد مسلمان شدند، تا آخرین لحظه قبول نکردند، بعد حقانیت برایشان روشن شد؛ یا از آن استکبار به در آمدند پذیرفتند؛ اما قبل از قیام حجت، ذات اقدس الهی کسی را قبول نمی کند، بنابراین فرمود: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَريماً).

۱- التفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۲، ص ۴۳۰.

۲- نساء/سوره۴، آیه۴۸ و ۱۱۶.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱.

۵- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۴۹، ص۱۲۷، ط موسسه الوفاء.

در فقه مطرح است که عدالت به چیست؟ گناه کبیره چیست؟ گناه صغیره چیست؟ آن جا فرمودند که ما اصلاً گناه صغیره نداریم. اگر گناه را نسبت به دین خدا و حکم خدا انسان بسنجد، این تمرّد در برابر خداست و صغیره ای در کار نیست؛ منتها این کبیره و صغیره نسبی است، نه نفسی. ما گناهی داشته باشیم که کوچک باشد، اصلاً چنین چیزی نیست، برای اینکه گناه تمرّد بیان خداست، این دیگر نمی تواند کوچک باشد. فرمود شما نگاه نکنید ببینید که دارید چه کار می کنید، ببینید که حرف را چه کسی را دارید زمین می گذارید؟ بنابراین ما گناه کوچک نخواهیم داشت، پس صغر و کبر نسبی خواهد بود نه نفسی. حالا اگر سیّئه ای با قطع نظر از ارتباط تخلّف نسبت به ذات اقدس الهی، نسبت به گناهان دیگر صغیر و کبیر بود، اگر کسی گناهان کبیره را انجام نداد، خدای سبحان وعده داد که گناهان صغیره او را ببخشد، ولی غالب اینها (لِمَن یَشَاءُ)، این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه سجادیه هم که به عنوان یک اصل حاکم چندین بار گفته شد. فرمود: «وَ یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»، (۱) این حاکم بر همه ادله است. ای خدایی که با هیچ توسلی نمی شود که شما کاری انجام بدهی که برخلاف حکمت باشد. فرمودی: (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، (۲) ما با صبر، با صلات، با (وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ)، (۳) هر کاری که شما دستور دادی، انجام بدهیم که شما - معاذالله - کاری را برخلاف حکمت بکنی! این بیان نورانی امام سجاد حاکم بر همه ادله است: «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛ ای خدایی که با هیچ وسیله نمی شود تو را وادار بکنیم که کاری برخلاف حکمت بکنی.

۱- الصحیفه السجادیه، الامام زین العابدین(ع)، ج۱، ص۶۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

۳- مائده/سوره۵، آیه۳۵.

بنـابراین اگر یـک وقت گناه کسـی را می بخشـد، حالا یا فرزنـد شـهید دارد، یا فرزنـد عالم دارد، یا سنّت حسـنه ای کرده، یا درختی غرس کرده، به هر حال یک کار خیری کرده و به جامعه اسـلامی خـدمتی رسانـده است. نظام اسـلامی را تأییـد کرده، مردم را حمایت کرده، خیری را به مردم رسانـده آن وقت ذات اقدس الهی این را وسـیله رحمت و مغفرت او قرار می دهد. در این آیه فرمود: (الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبـائِرَ الْـاِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّـ اللَّمَمَ)، متقن ترین لغت اینهـا همان نهایه ابن اثیر است که تقریباً از مجمع البحرین مـا هم قوی تر و غنی تر است. اینهـا هم معنـا کردنـد که بحث های ابن اثیر را در بحث دیروز نقل کردیم، برای پرهیز از اینکه اسـتثنا، اسـتثنای منقطع باشـد، در این گونه از موارد این «الا» را به معنی «غیر» می گیرند که معنی وصـفی بدهد؛ نظیر (لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَهٌ إِلاّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا)، (۱) یا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، این گونه از موارد معنایش این است که نفس ما صحنه ذهن ما از نفی و اثبـات هر دو خـالی است، یک؛ ما می آییم شـرک را نفی می کنیم، دو؛ توحیـد را وارد قلب خود می کنیم، سه؛ این طور نیست. این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو تا قضـیه نیست، مسـتثنا و مستثنی منه نیست، این «إلّا» به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از «الله»ای که دلپذیر است و داریم، دیگران نه! نه اینکه ما نسبت به نفی و اثبات بیگانه هستیم، می آییم شرک را نفی می کنیم، توحید را تـازه بـه قلـب خـود می سپاریم و اثبـات می کنیـم، این طـور نیست، این «إلاـ» به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از این «الله»ای که دلپذیر است و ما به او سر سپردیم، دیگران نه! «لا إله» غیر از همین یکی! برای اینکه آن مشکلاتی که به زحمت افتادند که این مسـتثنی منه چیست؟ مسـتثنی چیست؟ آیا «موجودٌ» است؟ آیا «واجبٌ» است؟ به هر تقدیر گرفتار مشـکل شدند، با این حلّ می شود. «لا إله» غیر از همین یکی که ما قبول کردیم، با آن هم آفریدیم. در این گونه از موارد برای اینکه استثنا منقطع نشود، این «إلاـ» را به معنی «غیر» می گیرنـد، یک؛ وصف قبلی است، دو؛ «لا إله» که متّصف باشـد به غیر از الله. اینجا هم (یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ) که غیر (اللَّمَمَ) هستند. اگر این شد دیگر «إلا» به معنی «غیر» است، یک؛ و این صفت قبلی است، دو؛ سخن از استثنا نیست، سه؛ تا بحث از انقطاع و اتصال در بیاید، چهار؛ چون اصل استثنا را مستحضرید که گفتند استثنا «إخراج ما لولاه لـدخل» است، اصل اسـتثنا متصل بودن است. منقطع بودن بر خلاف این اصل است؛ لذا آمدند در این گونه از موارد «إلا» را به معنی «غیر» گرفتند، یک؛ این را صـفت قبلی قرار دادند، دو؛ دیگر وقتی از حالت اسـتثنایی به درآمده، دیگر نه اسـتثنای متصل است نه استثنای منفصل.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.

مطلب دیگر این است که ذات اقدس الهی در این قسمت ها فرمود ما این حرف ها را به انبیای قبلی گفتیم. در قرآن کریم آمده بین دین و بین منهاج و شریعت فرق گذاشته است؛ فرمود دین بیش از یکی نیست، ما ادیان نداریم، دینَین نداریم، دینی که خدا آورده است نه تثنیه است نه جمع که آن را هم در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود: ﴿إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾. (۱) در همان اوایل سوره مبارکه «آل عمران» فرمود: ﴿إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾، نسبت به دین تثنیه و کثرت و اینها نیست. آیه نوزده سوره مبارکه «آل عمران» این است که ﴿إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾. پس همه انبیا اسلام آوردند؛ البته برای انبیای صاحب شریعت فرمود: ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً﴾، (۲) شاخه ها و فروعات فرعی این شجره طوبا فرق می کند؛ حالا بعضی ها نماز واجبشان مثلاً هفده رکعت است، مستحباتشان مجموعاً پنجاه و خورده ای رکعت است، بعضی ها کمتر یا بیشتر؛ روزه گرفتن ها همین طور است، قبله همین طور است. اینها فروعات دین است که فرمود فرق می کند: ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً﴾. اما دین «عند الله» یکی است. این دینی که «عند الله» یکی است، تنها مربوط به اصول نیست؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و اینها نیست، بلکه خطوط کلّی فقه این طور است، خطوط کلّی اخلاق این طور است، مسئله عدل و ظلم این طور است، کم فروشی بد است، این طور است؛ لذا آن بخش هایی که مربوط به اصول دین نیست، ولی مربوط به خطوط کلّی اخلاق و فقه و حقوق است، می فرماید ما این حرف ها را در قرآن گفتیم، در صحف ابراهیم و موسی گفتیم، به انبیای قبلی هم گفتیم؛ یعنی این حرف ها جزء دین محسوب می شود، نه جزء شریعت و منهاج. اگر گفتیم: ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً﴾، ناظر به این است که شما چند روز روزه بگیرید، آنها هم چند روز روزه بگیرند، اینها ممکن است فرق بکند، شما چند رکعت نماز بخوانید آنها چند رکعت نماز بخوانند؟ اما عدل و ظلم، ادب، احسان، ﴿لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾، (۳) این جزء قوانین عامه بین المللی اسلام است، این جزء دین است. نه ما کلمه ای از ناس عام تر داریم، نه کلمه ای از «الف و لام» استغراق که روی «ناس» بیاید عام تر داریم! «الناس» یعنی «الناس»! نه کلمه ای از «شیء» عام تر داریم، نه هیئت جمعی که روی شیء بیاید بشود اشیاء، از این عام تر داریم! فرمود چه در شرق عالم، چه در غرب عالم، با هر کسی زندگی می کنید به عهد خود وفا کنید. چیزی فروختید کم نگذارید: ﴿لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾. این جزء دین است. این که فرمود: ﴿لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾، با کسی قرار گذاشتید، قرارداد کردید، تعهّد سپردید، این حرف همه انبیاست. این طور نیست که وجود مبارک مسیح یک حرف دیگری آورده باشد و وجود مبارک موسی(سلام الله علیهما) حرف دیگری آورده باشد. فرمود بنا شد که جایی درس بگویی، بدون مطالعه نرو درس نگو! در جایی خواستی سخنرانی بکنی، بدون مطالعه نرو سخنرانی بکن! این اختصاصی به خرید و فروش ندارد، اختصاصی به اجاره ندارد، اختصاصی به عقود اسلامی ندارد. فرمود حق هیچ کسی را چه کافر چه مسلمان، حقّ هیچ شنونده ای را چه مجلس عزا و چه مجلس غیر عزا، بی مطالعه سخنرانی نکنید، بدون مطالعه نروید سر کلاس درس، وقت کسی را تلف بکنید، بدون بررسی مبادا پژوهش بکنید، هیچ چیزی را از هیچ کس کم نگذار. این جزء دین است. فرمود این گونه از مطالب را ما به ابراهیم گفتیم، به موسی گفتیم، به عیسی گفتیم، اینها را گفتیم. اختصاصات مربوط به شرعه و منهاج نیست تا شما بگویید که هر کسی دین خودش را دارد، نخیر! ما تثنیه نداریم، چه رسد به جمع. دین «عند الله» اسلام است و این اسلام یک سلسله اصول کلّی دارد که مشخص است که آنها را فرمود: ﴿وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عيسى﴾ همین مسئله توحید و وحی و نبوت را. مسئله ای جزء خطوط کلّی اخلاق است، خطوط کلّی فقه است، اینها را فرمود ما به انبیای قبلی گفتیم؛ لذا شما می بینید چند جای قرآن سخن از این است که این حرف ها حرف های کلّی است شما چه با مسلمان چه با کافر طرف هستید باید حق او را ادا کنید. در مسئله «حبّ الدنیا» خطر غرور و امثال آن، اینها جزء دین است جزء شرعه و منهاج نیست. در بخش پایانی سوره مبارکه «اعلی»، ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾، آن جا آمده است که ﴿قَدْ

أَفْلَحَ مَن تَزَكى ۝ وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلى ۝ بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۝ وَ الآخِرَةُ خَيرٌ وَ أَبْقَى ۝ إِنَّ هَـذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى ۝ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)، غرور، «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَه» (۴) بودن، اینها حرفی است که ما به همه انبیا گفتیم. در آیه محل بحث سوره مبارکه «نجم» نام مبارک موسی قبل از ابراهیم آمده است بر اساس نکته ای که در بحث دیروز اشاره شد که تورات موسای کلیم مشهورتر و جامع تر از صحیفه حضرت ابراهیم بود؛ اما اینجا نام مبارک حضرت ابراهیم قبل از حضرت موسی است: (صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسى). در آیات محل بحثی که در سوره «نجم» داریم، اینجا هم می فرماید این که هیچ کسی بار دیگری را برنمی دارد، اصلاً در قیامت جا برای باربری نیست، دو؛ سوم: بار، صاحب بار را رها نمی کند، اینها حرف هایی است که ما به همه انبیا گفتیم. یک وقت است که می گوییم هیچ کسی بار دیگری را برنمی دارد، یک وقت می گوییم اصلاً باربر در آن صحنه نیست، یک وقت می گوییم که اصلاً بار زمین افتاده نیست تا کسی بردارد، بار هر کسی روی دوش اوست، این سه طایفه از آیات است، اگر بار کسی روی دوش کسی هست، زمین نیست تا کسی باربری بکند. فرمود اینها جزء دین است. اینها (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) است، این اختصاصی به عنوان شریعت و منهاج نیست که ما بگوییم در تورات موسی است. اینها همایش های مشترک است، اینها اگر مسیحی باشند باید حرف های حضرت را گوش بدهند، اگر کلیمی باشند باید حرف های وجود مبارک موسای کلیم را گوش بدهند. فرمود این حرف ها را ما گفتیم و خودتان را تزکیه نکنید، هر نعمتی هم که هست به وسیله ما به شما رسیده، شما مهمان ما هستید و شما دو تا مال دارید: آنچه را که عقیده شماست مال شماست. آن که علم صائب شماست مال شماست. آن که عمل صالح شماست مال شماست. اینها مال شما هست، آن باب و راغی را که فراهم کردید که مال شما نیست. در سوره مبارکه «کهف» گذشت، آیات دیگر گذشت، فرمود آنچه انسان فراهم می کند زمین را مزین می کند، نه خود را. اگر خانه می سازد باغ می سازد راغ می سازد، اتومبیل تهیه می کند، فرش تهیه می کند، زمین را زینت می دهد نه خود را. (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الأَرْضِ زِينَةً لَّهَا)، (۵) مرحوم صدر المتألهین یک بیان لطیفی دارد و آن این است که خیلی ها درختی زندگی می کنند، گیاهی زندگی می کنند و گیاه هیچ گاه ترقّی نمی کند. این دو تا حرف را ایشان دارند؛ بعضی ها تمام تلاش آنها این است مثل یک نهال و یک درخت، یک درخت سه تا کار می کند: خوب غذا می خورد، خوب بالندگی دارد، خوب آرایش دارد جامع سبز در بر می کند و خودش را مزین می کند در بهار، این کار درخت است. غذای خوب، بالندگی خوب، جامه خوب. این سه تا کار، کار گیاه است. فرمود عده ای حیات گیاهی دارند؛ خوب غذا می خورند خوب خودشان را می آرایند، خوب بالنده هم هستند. اما اینها زندگیشان شجری است، گیاهی است و گیاه هرگز ترقّی نمی کند، برای اینکه سرش در لجن است. مغزش، فکرش، ریشه اش، اصل درخت آن است. آنچه بیرون آمده، فروعات درخت است، اصل درخت که این نیست؛ لذا هیچ درختی ترقّی نمی کند، هیچ انسانی و هیچ جامعه درختی ترقّی نمی کند، برای اینکه تمام کارهایش یا روی رباست یا روی ریاست به هر حال روی لجن است. چرا یک عده (إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِم) سر به زیر محشور می شوند؟ یعنی خدا اینها را که مستوی القامه بودند سر به زیر کرد؟ یا اینها اصلاً «ناکس الخلقه» هستند؟ «ناكِس» و سر به زیر هستند. فرمود: (إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِم عِنْدَ رَبِّهِمْ)، اینها مثل حیوانات سر به زیر خلق می شوند، مثل گیاهان سر به زیر هستند، سرشان پایین است، برای اینکه تمام کارهای آنها این بود که از این لجن ها چیزی در بیاورند روی این لجن ها بگذارند یا دست خالی بروند. کسی که گیاهی زندگی می کند که غیر از این کاری ندارد. در قیامت هم که مستوی الخلقه محشور نمی شوند. فرمود: (إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِم عِنْدَ رَبِّهِمْ)، اینها سر به زیر هستند. در دنیا سرشان به طرف خاک بود، الآن هم سرشان به طرف خاک است. فرمود ما کاری نکردیم، ما هر طوری که اینها بودند، اینها را محشور کردیم.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۸۵.

۴- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳۸.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۷.

بنابراین یک سلسله بحث های جهانی است. اینکه می گویند بین المللی و جهانی، این است. اینها اگر واقعاً انسان باشند باید به تعهّد برجامشان عمل کننـد، فرق نمی کند این چه نسـبت به ایران، چه نسبت به غیر ایران؛ اگر مسیح است حرفش این است، اگر کلیم است حرفش این است. فرمود وقتی تعهّد سپردیـد پای عهدتان بایستید. این حرف می تواند جهان را زنده کند. الآن اینها خسته شدند از جنگ جهانی اوّل و جنگ جهانی دوم، هفتاد میلیون کم نیست. بارها به عرض شـما رسید از هفتاد میلیون که کمتر نقل نکردند، اینها هفتاد میلیون نفر را کشتند، آن وقتی که جمعیت بشر کم بود. نه جنگ جهانی اوّل مشکل را حلّ کرد، نه جنگ جهانی دوم مشکل را حلّ کرد، نه این جنگ های نیابتی که هشت سال ایران را درگیر کردنـد، الآن سوریه را چند سال درگیر کردند، یمن بیچاره را درگیر کردند، عراق را درگیر کردند، اینها این هستند. تنها حرفی را که آدم را نگه می دارد حرف وحی خداست و این را فرمود ما به موسی گفتیم، به عیسی گفتیم، به ابراهیم گفتیم، به انبیای ابراهیمی گفتیم، به همه شان گفتیم و گفتیم نه بیراهه بروید و نه راه کسی را ببندید: (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)، (۱) این قرآن است که آدم می بوسد و بالای سر می گذارد، این است که می تواند جامعه را هدایت کند. فرمود این حرف ها، حرف های جهانی است، این حرف ها را ما قبلاً گفتیم، چند بار است که می گوید این در صحف ابراهیم هست، در صحف موسی هست: (أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسى وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفيَّ)، این سه اصل را ما گفتیم که هیچ کس بارِ کسی را برنمی دارد، یک؛ باربر در آن عالم نیست، دو؛ بار در زمین نیست، سه؛ تا کسی بار بردارد، هر کسی روی دوش خودش با بار می آیـد. این است که فرمود: (لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى) (۲) این است. فرمود آن باغ و راغی که تهیه کردید که مال شـما نیست شما خدمتگزار زمین بودید داشتید زمین را مزین می کردید ما در سوره «حشر» گفتیم که زینت انسان عقیده است و عمل صالح که (لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِى قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ)، (۳) زینت انسان علم صائب و عمل صالح است، این با اوست. وگرنه آن که زینت زمین است، حالا بر فرض کسی آسمان برود این کرات آسمانی را مالك بشود، شمس و قمر را مالك بشود آن جا هم حکم همین است. فرمود: (زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِب) (۴) شمس زینت هست؛ اما زینت انسان نیست، قمر زینت هست؛ اما زینت انسان نیست، انسان برتر از شمس و قمر است. روزی می شود که بساط شمس و قمر برچیده می شود: (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت) (۵) ولی انسان که از بین نمی رود، روزی است که قمر هم از بین می رود: (يَوْمَ نَطْوِى السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكُتُبْ)؛ (۶) و اما انسان ابدی است که ابدی است. فرمود زینت انسان آن چیزی است که با او باشد، هر چه که دارد به همراه خودش دارد. پس اینکه فرمود: (لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى)، مربوط به باغ و راغ نیست، انسان اجیر این منطقه است، دارد این سرزمین را آباد می کنـد، بله این سرزمین آباد شده، زینت انسان نیست. این دو تا اصل را قرآن به اعلی بیان فرمود: (إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها)، نه «لکم». (زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِب)، اینهاست. اما درباره انسان فرمود: (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِى قُلُوبِكُمْ).

۱- اعراف/سوره۷، آیه۸۵.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۵- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

تفسیر آیات ۳۳ تا ۵۵ سوره نجم ۹۶/۰۱/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۵۵ سوره نجم

(أَ فَرَأَيْتَ الَّذي تَوَلَّى (۳۳) وَ أَعْطى قَليلاً وَ أَكْدى (۳۴) أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى (۳۵) أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما في صُحُفِ مُوسى (۳۶) وَ إِبْراهيمَ الَّذي وَفَّى (۳۷) أَلاَّ تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى (۳۸) وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى (۳۹) وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (۴۰) ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى (۴۱) وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى (۴۲) وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى (۴۳) وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا (۴۴) وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۴۵) مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى (۴۶) وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى (۴۷) وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى (۴۸) وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى (۴۹) وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى (۵۰) وَ ثَمُودَ فَما أَبْقى (۵۱) وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى (۵۲) وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى (۵۳) فَغَشَّاها ما غَشَّى (۵۴) فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى (۵۵))

در این بخش از سوره مبارکه «نجم»، بعد از بیان آن معارف توحیدی، چند جریان را ذکر می فرماید: یکی از آیه ۲۹ به بعد است که فرمود بعضی ها شناخت آنها نسبت به جهان، همین منطقه دنیا تا قبر است، همین! فکر می کنند مرگ پایان راه است و مُردن پوسیدن است، نه از پوست به درآمدن و بعد از دنیا خبری نیست. اینها یک مقدار علم دارند، فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، (1) اینها شخص خاص نیستند، گروهی اند که طرز تفکر آنها این است که این گذشت، این قسمت اوّل.

ص: ۶۵۰

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹ و ۳۰.

قسمت سوم این است که فرمود: (أَ فَرَأَيْتَ الَّذي تَوَلَّى)، این یک شخص معیّن است. (وَ أَعْطى قَليلاً وَ أَكْدى أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى)، این مطلب سوم است که بین این مطلب سوم و آن مطلب اوّل، یک قاعده کلّی در وسط است که شامل هر دو می شود. این یک شخص معین است، شأن نزول خاص هم دارد، این کسی است که فکر می کرد اگر مالی بدهد می تواند احیاناً اگر عذابی داشته باشد، آن عذاب را از خود دفع کند و خطرات و خیانت ها و خلاف ها را دیگری تحمّل بکند و باربری بار او را ببرد، این گروه سوم هستند. در وسط، این آیه ۳۱ است که (وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى). نه حرف آن گروهی که (لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا) تام است، نه این شخص معیّنی که خیال کرد (عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى) درست است، این یک مطلب.

مطلب دوم آن است که بعضی ها یک مختصری تلاش و کوشش در راه حق می کنند، یک مختصری که به زحمت افتادند برمی گردند. فرمود اینها کسانی اند که زود اِعراض می کنند؛ مثل کسی که قصد رسیدن به آب را دارد، تشنه است، کشاورزی او هم محتاج به آب است، ولی همین که مختصری کَندوکاو کرد و به یک سنگ بزرگی رسید، از کَندن چاه منصرف می شود. «أكدى»؛ یعنی به «کُدیه» رسید. «کُدیه» آن سنگ بزرگی است که بعد از کَندن یک مقدار چاه، انسان به

آن برخورد می کند، آن وقت این منصرف می شود، به عنوان خسته شدن رها می کند. اگر کسی یک مختصر درس بخواند، بعد به مشکلی بربخورد، می گویند «أکدیٰ»؛ یعنی به «کُدیه» رسید، به سنگ بزرگ رسید و منصرف شد. کسی به جبهه می خواهد برود، یک مقدار فشار دید، می گوید «أکدیٰ»؛ یعنی به «کُدیه» رسید. هر کسی بخواهد پیشرفت بکند مختصری که کار کرد و جلو رفت، به مشکلی برخورد، اگر منصرف بشود می گویند «أکدیٰ»؛ یعنی به «کُدیه» رسید، به این سنگ بزرگ رسید. فرمود: (أَ فَرَأَیْتَ الَّذی تَوَلَّی)، این (أَعْطی قَلیلاً)، حالا یا مال کم، یا در زمان کم، اعطاء می کرد، (وَ أَكْدی)؛ ما می گوییم سرش به سنگ خورد. آنها می گویند که به «کُدیه» رسید، به سنگ رسید. این کسی که می خواست چاه بکَند و به آب برسد، او به «کُدیه» رسید. این یک مختصر دشواری برای او به منزله «کُدیه» است. خدا می فرماید اینها که حالا بر می گردند یا از اصل نظام خلقت سهمی دارند که در سوره قبل مشخص شد که (أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ ٭ أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ)، [(۱)] مگر کار به دست آنهاست؟ این را نفی کرد. الآن می فرماید علم هم به دست آنها نیست، آنها عالم نیستند: (أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ فَهُوَ یَری)؛ از آینده خبر دارد که چه خبر است؟ این شخصی هم که به او گزارش داد گفت من خطرات شما را به جان می خرم، بار شما را می برم، چیزی به من بده این درست است؟ مگر ما این حرف را در جهان نگفتیم؟ جریان ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) برای عرب محترم بود، اینها جریان کعبه و حرمت کعبه و قربانی و امثال آن را از خلیل حق(سلام الله علیه) به یادگار بردند، اینها طواف می کردند و قربانی هم داشتند؛ منتها قربانی آنها با همان آثار جاهلیت مشوب شده بود که مقداری از گوشت قربانی را به دیوار کعبه آویزان می کردند، خون قربانی را هم به دیوار کعبه می مالیدند که آن بخشی که قبلاً گذشت فرمود: (لَن یَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا وَ لکِن یَنَالُهُ التَّقْوَی مِنکُمْ)؛ [(۲)] شما اینکه گوشت را به دیوار کعبه میخکوب و آویزان می کنید، یا خون این قربانی را به دیوار کعبه می مالید، اینها مگر اثر شرعی دارد؟ (لَن یَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا وَ لکِن یَنَالُهُ التَّقْوَی مِنکُمْ). اگر قربانی را برای رضای خدا انجام دادی، گوسفند حلال را ذبح کردید به مستحق دادید، این تقوا دارد و خدا قبول می کند. تا اینجا مرز جاهلیت بود که سنّت وجود مبارک ابراهیم خلیل را آلوده کرده بودند. نام مبارک خلیل حق برای آنها محترم بود؛ اما جریان موسای کلیم را فرمود به هر حال شما خودتان کلیمی نیستید و تفکرات موسای کلیم(سلام الله علیه) هم در مکه رواج ندارد، ولی مگر نشنیدید که خدا به موسای کلیم چه فرمود؟ (أَمْ لَمْ یُنَبَّأْ بِما فی صُحُفِ مُوسی ٭ وَ إِبْراهیمَ الَّذی وَفَّی)، یعنی آن حکم هایی که ما گفتیم هنوز هم هست. در اینجا چند مطلب است که بخشی از اینها به اصول راه پیدا کرده و آن استصحاب شریعت سابق است. یک وقت است که ثابت می شود برابر قرآن کریم یا روایات ائمه(علیهم السلام) که این مربوط به اسلام است، مربوط به شریعت و منهاج نیست. اگر طبق آیات سوره مبارکه «آل عمران» که اگر چیزی جزء اسلام بود ثابت است، (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) [(۳)] اگر «عند الله» شد (مَا عِندَکُمْ یَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ)، [(۴)] چیزی که «عندالله»ی است نسخ پذیر نیست، اسلام نسخ پذیر نیست. خطوط کلّی اصول دین، خطوط کلّی اصول مذهب، خطوط کلّی اخلاق، خطوط کلّی فقه، اینها در همه ادیان اصلاً تثنیه بردار نیست، چه برسد به جمع. بود، چون جزء اسلام است، (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ). اما (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، [(۵)] اینها شاخه های فرعی دین هستند که فلان ملّت، فلان امّت نمازشان چند رکعت است ما نمازمان چند رکعت؟ آنها قبله شان کجاست ما قبله مان کجاست؟ اینها اختلافات جزئی است که جزء شریعت و منهاج است نه جزء اسلام، (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً). اگر چیزی ثابت شد که جزء اسلام است، این دیگر بحث استصحاب شریعت سابق نیست و اگر ثابت شد که جزء شریعت و منهاج مشترک است، باز جزء بحث استصحاب شریعت سابق نیست، اگر ثابت شد که جزء شریعت و منهاج خاص است و نسخ شد، باز جزء بحث های استصحاب شریعت سابق نیست، اگر ثابت شد که جزء شریعت و منهاج است، معلوم نیست که نسخ شده باشد یا نه! در

این بخش اخیر در اصول بحث است که آیا استصحاب بکنیم یا نکنیم؟ این جزء یا اسلام است، یا اگر جزء شریعت است، جزء احکام ثابت شریعت است که قرآن دارد احتجاج می کند، می گوید مگر شما نشنیدید که خداوند در صحیفه ابراهیم خلیل چه فرمود؟ در صحیفه موسای کلیم چه فرمود؟ معلوم می شود که این یا جزء اسلام است، یا اگر جزء شریعت است نسخ شده نیست، اینها جزء خطوط کلّی اعتقادی است، اخلاقی است، حقوقی است، فقهی است. فرمود: (أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما فی صُحُفِ مُوسی وَ إِبْراهيمَ الَّذی وَفَّی)، آنچه در صحیفه انبیای قبلی گفتیم چیست؟ این است که هیچ کسی بار دیگری را بر نمی دارد، این سه طایفه آیه بود که در بحث های روز قبل گذشت؛ کسی بار کسی را برنمی دارد، یک طایفه؛ باربری در قیامت نیست، طایفه دیگر: (كَلَّا لا وَزَرَ)؛ (۶) باری به زمین نیست تا کسی بردارد هر کسی بار روی دوش او محشور می شود، این طایفه سوم. اصلاً بار جداکننده نیست، این سه طایفه در بحث های قبل مشخص شد؛ اما آنچه که در امروز مطرح است این است که این بار را اصلاً نمی تواند به دیگری بدهد. این چند طایفه از آیات است که ثابت می کند که بار، آدم را رها نمی کند، بلکه باری روی دوش آدم است. فرمود: (أَلاَّ تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری)، چرا؟ برای اینکه (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی)، این «لام»، «لام» اختصاص است، نه «لام» نفع. چه کفر باشد، چه ایمان، مختص به کافر و مؤمن است. این «لام»، «لام» نفع نیست تا شامل محسنین و مؤمنین بشود. «لام»، «لام» اختصاص است که در سوره مبارکه «اسراء» بحث آن گذشت. در سوره «اسراء» فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، (۷) نه «علیها». این «لام»، «لام» نفع نیست تا با قرینه مشاکله، چون قبلاً فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لأَنفُسِكُمْ)، اینجا باید می فرمود: «و إن أسأتم فعلیها»؛ لکن به قرینه مشاکله گفته و فرموده (لأَنفُسِكُمْ)، این «لام»، «لام» اختصاص است؛ یعنی عمل عامل را رها نمی کند، هر کاری صاحبی دارد. به قول مرحوم فردوسی: اگر بار خار است خود کشته ای وگر پرنیان است خود رشته ای که غزالی می گوید نتیجه نصایح چهل ساله مرا مرحوم حکیم ابوالقاسم فردوسی شیعی به این صورت در آورد: اگر بار خار است خود کِشته ای وگر پرنیان است خود رشته ای عمل عامل را رها نمی کند. پرسش: شفاعت را چگونه توجیه می کنید؟ پاسخ: شفاعت هم محصول عمل خود آدم است، برای اینکه ذات اقدس الهی فرمود هم شفیع باید مأذون باشد هم مشفوعٌ له باید «مرتضی المذهب» (۸) باشد، دین خداپسند داشته باشد. (وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)، (۹) شفیع باید مأذون باشد ما باید کاری بکنیم که کسی بتواند این بار را بردارد، این را باید در دنیا انجام بدهیم، این کار ماست. فرمود تا دین خداپسند را شخص مشفوعٌ له نداشته باشد، شفاعت سهم او نمی شود. پس زمینه آن را ما باید فراهم بکنیم. (وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی)، کسی «مرتضی المذهب» است که برابر آیه سوره مبارکه «مائده» (وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً)، (۱۰) این دین اهل بیت را داشته باشد. وقتی این کار را کرد، کار اوست، نتیجه کار خودش را آن روز می بیند که مشفوعٌ له است. خود ائمه(علیهم السلام) که به اذن خدا شفاعت می کنند، چون (مَنْ ذَا الَّذی يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِه)، (۱۱) اینها مإذون هستند. پس شفیع باید مأذون باشد که هستند. مشفوعٌ له باید «مرتضی المذهب» باشد؛ یعنی دین خداپسند داشته باشد، دین خداپسند در سوره «مائده» مشخص شد که فرمود: (وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً)، کسی که این دین را آورد، استحقاق شفاعت را دارد، پس کارش را در دنیا فراهم کرده، نه در آخرت. پرسش: ...؟ پاسخ: چه بد چه خوب، هر عمل به هر حال عامل خود را رها نمی کند. مادامی که انسان در دنیا هست حق نقل و انتقال دارد؛ مثل اینکه فرمود: (لِلرِّجالِ نَصيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ)، (۱۲) هر کسی کار اقتصادی کرد مال اوست، حالا اگر کسی مال خودش را داد به دیگری یا هدر داد، دیگر نمی تواند بگوید که من کسب کردم مال من کجاست؟ می گویند خودت دادی به دیگری و معامله کردی. حالا اگر کسی غیبت کرد و آبروی کسی را بُرد، حسنات این را در نامه عمل او می نویسند، او دیگر نمی تواند بگوید که پس عمل من کجاست؟ شما که گفتید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ)، (۱۳) من فلان کار خیر

را کردم پس کجاست؟ می گوینـد تو خودت دادی به دست خودت دادی. این ادلّه ای که می گوید مغتاب عملش به دیگری منتقـل می شود، حـاکم بر ادله (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ) است؛ مثل اینکه اگر دلیلی آمـده باشـد که شـما می توانیـد مال خود را معامله کنید و به دیگری بفروشید، این حاکم بر (لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ) است، مگر این آیه نمی گویـد هر کسـی کسبی کرد درآمـدش مـال اوست؟ آن حـاکم است می گویـد درآمـد مـال اوست؛ اما خودش این را به دست خودش به دیگری داده است دیگر نمی توانـد بگویـد: (لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا)، پس مـال من کجاست؟ بله، شـما کسب کردیـد مال خودت است؛ اما با دست خودت به دیگری دادی. روایات مسئله غیبت و امثال غیبت، حاکم بر این ادلّه ای است که می گویـد: (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی)، شـما کار خودت را با دست خودت به دیگری دادی. پس (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ)، «لام»، «لام» اختصاص است، نه «لام» انتفاع؛ لذا (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لأَنفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، «العمل مختصٌ بعامله» عامل را رها نمی کند. (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها)، یعنی «فلأنفسکم»؛ یعنی «مختص أنفسکم». اگر «لام» اوّل «لام» نفع بود، این «لام» دوم به قرینه مشاکله «لام» می شـد، وگرنه «علی» گفته می شـد، اما «لام» اوّل برای اختصاص است. اینجا هم همین است، عمل برای عامل است، عمل عامل را رها نمی کند. عمل عامل را رها نمی کند این عمل کجاست؟ این چند طایفه آیـات مشـخص می کنـد موقعیت عمـل را، آدرس می دهـد؛ یـک طایفه این است که (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ شَرّاً یَرَهُ)، (۱۴) این را می بینـد؛ مثل اینکه اینجا فرمود این می بینـد؛ اما کجا هست می بینـد؟ نزدیک است یا دور است؟ در سوره مبارکه «کهف» دارد که این عملش را حاضـر می بینـد، عملش این طور نیست که از او دور باشد. آیه ۴۹ سوره مبـارکه «کهف» این است: (وَ وُضِعَ الْکِتـابُ فَتَرَی الْمُجْرِمینَ مُشْفِقینَ مِمَّا فیهِ وَ یَقُولُونَ یـا وَیْلَتَنـا ما لِهـذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَهً وَ لا کَبیرَهً إِلاَّ أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً)، پس طایفه اُولی این بود که (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ)، طایفه ثانیه این است که عمل را حاضر می بیند، مانده دو طایفه دیگر؛ یک طایفه این است که خود عمل خودبه خود حاضر می شود یا کسـی آن را می آورد؟ آن در آیه سـی سوره مبارکه «آل عمران» گذشت: (یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً)، عمـل را می آورنـد، پس طایفه اُولی این است که شـخص عمل را می بینـد. طایفه ثانیه این است که دور نیست، از دور ببینـد، نزدیک می بیند: (وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً)، طایفه سوم این است که خود عمل حاضـر نمی شود، کسی هست که آن را می آورد، احضار می کند، عمده طایفه چهارم است که «و ما ادراک ما الرابع»! فرمود خود انسان می آورد، کسـی عمل را احضار نمی کنـد. عمـل در انبـار نیست، این طـایفه چهـارم است که آن عویصه را به همراه دارد. سوره مبـارکه «تکویر»: (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَت) (۱۵) آن جا دارد که آیه یازده به بعد: (وَ إِذَا الْجَحیمُ سُعِّرَتْ وَ إِذَا الْجَنَّهُ أُزْلِفَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ)، خود شخص می آورد. معلوم می شود که با ما هست. انسان دریایی از عقاید و اخلاق و اعمال و نیات است. جای دیگر نیست، اگر خود انسـان در درون خود (وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً)، (۱۶) این از درون او سر می زند، این باربر نمی خواهد. این عمل به وسیله خود عامل حاضـر می شود، آن وقت از او جـدا نیست تا باربری بیایـد این را حمل بکند، حالا ببینید که این طوایف چهارگانه چگونه نظم می دهد.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۳۵ و ۳۶.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۳۷.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۵- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۱.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۸- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۹- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۱۰- مائده/سوره۵، آیه۳.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۱۲- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۱۳- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

۱۴- زلزال/سوره۹۹، آیه۷ و ۸.

۱۵- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

۱۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

پس یک طایفه این است که (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ)، یک طایفه این است که (وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً)، یک طایفه این است که عمل خودبه خود حاضر نمی شود نمی آید، کسی هست که آن را می آورد: (ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً)، طایفه چهارم این است که خود انسان می آورد. پرسش: آیه ای که می گوید: (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ) حاکم بر همه اینهاست؟ پاسخ: خیر، این مُحضِر حاکم است، زمام عمل به دست مُحضِر است خود عمل بخواهد حاضر بشود این طور نیست که خودش راه بیفتد، بیگانه آن را حاضر نمی کند. از جاهایی که نکره در سیاق نفی در موجبه مفید عموم است این گونه از آیات است، (عَلِمَتْ نَفْسٌ) با اینکه نکره در سیاق ایجاب است نه در سیاق نفی، مفید عموم است به قرینه مقام؛ یعنی هر کسی می داند چه چیزی آورده است. پرسش: معنای آن این است که اگر نخواهد حاضر نمی کند؟ پاسخ: نه، این (عَلِمَتْ نَفْسٌ) مگر خودش در قیامت به میل خودش می آید؟ فرمود در قیامت ما اینها را می آوریم، (أَماتَ وَ أَحْیا) همین است. فرمود ما اینها را می آوریم، ولی اینکه می آوریم؛ یعنی هر مسافری را که می گیریم وارد شود این چمدان دست او هست، ما وادارشان می کنیم: (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ)، (۱) ما می گوییم علوی ها بیایند، اموی ها بیایند، صف می کشند می آیند، ما اینها را می آوریم. اما اینها را که می آوریم، هر کسی ساکش دست خودش است، (عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ). درست است که این نکره در سیاق موجبه است، نه سلب؛ اما به قرینه مقام مفید عموم است، هر کسی می داند که چه آورده، در چمدانش چیست را می داند. در ساکش چیست را می داند. پرسش: این غیر از این است که حمل بکند؟ پاسخ: بله. پرسش: بارش اینجا مُحضِر نیست؟ پاسخ: نه دو تا حرف است، این بار، بار سنگینی است، وقتی بار سنگینی شد ناچار است به دوش بکشد و اگر روی زمین هم باشد این باید بار را بِکشد، چمدان را دوش نکشد، حمل که معنایش این نیست به دوش بکشد، ندارد که «علی ظهورهم»! این بار را حمل می کند، این باربر این بار را حمل می کند، حملش به دوش که نیست، «تارةً» به دوش است، «تارةً» به دست است، «تارةً» به بازو است، این بار را باید بِکشد. پرسش: قرآن مجید در اینجا دارد از دیدگاه عرفی مطرح می کند یا دیدگاه عقلی؟ پاسخ: عقلایی مطرح می کند، این که می گوید: (أَحْضَرَتْ) مطلب روشن است. پرسش: دیدگاه عرفی یا دیدگاه فلسفی یا دیدگاه دقیقِ عقلی؟ پاسخ: عقل یعنی عقل؛ بحث های فلسفی و کلامی و اینها نیست، این پیچیده نیست، فرمود این می آورد؛ منتها وقتی که می گوییم می آورد؛ یعنی با او بود، جای دیگر نبود، این نرفت از یک انباری بیاورد، هر کس که می آید بارش را با خودش می آورد. پرسش: در اینجا که اتحاد عامل و عمل مهم نیست؟ پاسخ: عامل که عمل کرده است این خیال می کند که گذشته است، چیزی که موجود شد از بین نمی رود، این در خط تولید است. کاری کرده، اگر کار خیر بود، این می افتد در خط تولید؛ کار شرّ بود - خدای ناکرده - می افتد در خط تولید. اینکه می بینید یک وقت مثلاً می گویند دروغ بعد از بیست سال آدم را رسوا می کند، نه اینکه معجزه ای می کند، خیر! این شخص بیست سال قبل کاری کرده، موجود است. مگر یک چیز موجود معدوم می شود؟ اینکه موجود شد می افتد در خط تولید. این مال را گرفته، این مال از جایی به جای دیگر رفته، این کار؛ حالا جای دیگر رفته معدوم که نشد، آن جا اثر دارد، آن جا دست به دست می گردد. دست به دست در طی این بیست سال گشت و از یک جا سر درآورد، این است که می گویند دروغ آدم را رسوا می کند، این یک علم غیبی نیست، این یک توجیه و تبیین عقلی می خواهد. اگر مالی را که این برداشت این دزدی که کرد، این از بین رفته، بله معدوم شده، معدوم که اثر ندارد؛ اما این مال جایش عوض شده، از خانه زید آمده به خانه عمرو، این مال مسروقه است، موجود است. این هم دست به دست می گردد جابه جا می شود، بعد از بیست سال یکجا سر در می آورد، این مال زید بود این شخص رسوا می شود. عمل چه خوب چه بد، معدوم نخواهد شد، ما این سیر کردیم این طرف آمدیم، آن را نمی بینیم. این طور نیست که حالا ـ این شیء که موجود شد از صحنه هستی رخت بربسته بشود، نه. حرفی زدیم، این طور

نیست که این حرفی که زدیم از عـالم رفته باشـد. این قلب کسـی را به درد آورد، بسیار خب! این قلب یـک موجـودی است، زخم بردار شـد، زخمش کهنه شـد، یکجـا اثر کرد. هیـچ ممکن نیست عمل چه خوب چه بـد، معـدوم بشود، می افتـد در خط تولید. اینکه ذات اقدس الهی در سوره «کهف» از زبان خضـر(سلام الله علیه) به موسای کلیم(علیه السلام) گفت اینکه می بینید ما این دیوار را داریم می چینیم درست است که ما خسـته ایم، اینها هم حاضـر نشدند که ما را به عنوان مهمانی بپذیرند: (فَأَبَوْا أَنْ یُضَیِّفُوهُما)؛ امـا این دیوار زیرش گنجی است که برای دو تـا بچه یتیم است، پـدرشان آدم خوبی بود: (وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ یَتیمَیْنِ) که تحت آن (كَنْزٌ لَهُمـا وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً)؛ حالا یا پـدر هفتم بود، یا هفتادم بود، برخی از اینها را مرحوم امین الاسـلام در مجمع نقـل کرده است، (۲) حالا یا پـدر هفتادم نبود پـدر هفتم بود، پـدر هفتادم، می شود هفتصـد سال قبل. هفت نسـل، هفتـاد نسـل، چـون آدم صالـح بود خضـر در راه می آیـد این بچه هـا را حفـظ بکنـد. مگر می شود چیزی در دنیا موجود بشود بعـد معـدوم بشود، این شـدنی نیست. این عقـل است، این عقـل را قرآن تبیین کرده، بیـان کرده که عمل در خط تولیـد می افتـد، یک وقت سـر در می آورد. هیـچ ممکن نیست کسـی خلاف بکند، بعد رسوا نشود! هیچ ممکن نیست کسـی وفـاق بکنـد، نتیجه نگیرد! اینکه می افتـد در خـط تولیـد، رابطه اش از این آقـا قطع می شود یا رابطه اش با این آقا هست؟ اگر رابطه اش از این آقـا قطع شـد چطـور آبروی این را می برد؟ پس معلـوم می شود که رابطه محفوظ است. آن رابطه ای که (وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً)، این رابطه اش از این بچه های یتیم قطع شـد یا محفوظ است؟ اگر رابطه اش قطع شـد دیگر خضـر در راه نمی آیـد که کارهای آنها را انجام بدهـد، پس معلوم می شود که رابطه محفوظ است. پس عمل هست، رابطه هست، (عَلِمَتْ نَفْسٌ مـا أَحْضَـرَتْ)، این رابطه هـا را قرآن تـبیین می کنـد. پرسـش: شبیه یـک فایـل ذخیره باشـد؟ پاسـخ: ذخیره آن چنـانی و اعتباری نیست که کسـی سـرقت کند. این رابطه طوری است که سرقت پذیر نیست، این رابطه رها نمی کند، (لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى) این مال اوست، چون مال اوست آبروی او را حفظ می کند، چون این شخص، نوه هفتادم یا هفتم یا فرزند بلافاصله، فرقی نمی کنـد، فرزند بلافاصـله کسـی است که (وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً)، این گنج باید به اینها برسد. خضـر که مخصوص آن زمان گذشـته نبود، همیشه خضـر در راه است، بسـیاری از شاگردان وجود مبارک حضـرت خضر راه هستند، به منزله خضر راه هسـتند، به مثابه خضـر راه هسـتند، اینها مشـکل آدم را حلّ می کننـد. این رابطه هست؛ منتها انسان وقتی که آن روز حق ظاهر شـده است می فهمـد که انباری از اعمال با او بود: (عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَـرَتْ). هم خودش به همراه دارد؛ مثل اینکه چیزی در جیبش است؛ منتها مواظب نیست، ولی در جیب اوست. هیچ کس نمی تواند از جیبش بگیرد؛ منتها او غفلت دارد نمی داند که چه چیزی در جیبش است، بعـد قیـامت که می شـود می گوینـد دست به جیب کن، ببین چه چیزی داری؟ دست به جیب می کند می بیند فلان کار داخل آن است، (عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَـرَتْ). پرسـش: مواردی که فضل الهی باشد منشأ آن سـعی انسان است یا ... ؟ پاسـخ: همه کارهای خیر (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۳) است. این آیه دارد: (مـا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، چه در دعاهـای نمـاز، چه در تعقیبات نماز، این جمله را می گوییم: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْك»، (۴) این مربوط به آن است. این (وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى) (۵) بیانگر همان است که هر کاری که شما بکنید به هر حال ریشه اش خداست. هر خیری هم که باشد ریشه اش خداست، ما همیشه بدهکار هستیم، این طور نیست که کسی طلبکار باشد بگوید من این کار را کردم. او اگر باشد - معاذالله - حرف قارون در می آید که می گوید: (إِنَّما أُوتيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدی) (۶) که واقع ما باید خیلی مواظب حرفمان باشیم که بگوییم مـا خودمـان چهل سال درس خوانـدیم که مثلاً عالم شـدیم چنـد تا کلمه یاد گرفتیم. این حرف همان حرف قارون است اصـلاً انسـان نبایـد بگویـد مـا دود چراغ خوردیم، مـا این همه زحمت کشـیدیم، این قارونِ محروم غیر از این نگفته بود، گفت که من خودم زحمت کشـیدم پیـدا کردم: (إِنَّمـا أُوتيتُهُ). حرف نمرود یـا حرف فرعون آنهـا یـک حرف دیگر است؛ اما

قارون که همین را می گفت، می گفت: (إِنَّما أَوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی)؛ من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم. مگر الآن سرمایه دارهای ما رباخوارهای ما غیر از این می گویند؟ آنها هم همین را می گویند، می گویند ما خودمان زحمت کشیدیم پیدا کردیم! چه طلبی شما از ما دارید؟ (إِنَّما أُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی) حرف قارونی است.

ص: ۶۵۲

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۲- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطبرسی، ج ۶، ص۷۵۴.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۴۲.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

در اینجا فرمود: (وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری)، یقیناً می بیند. اگر یک مقدار صبر بکند می بیند. (ثُمَّ یُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفی)؛ به بهترین وجه پاداش می بیند؛ یعنی اگر خیر باشد که دیگر دَه برابر و مانند آن را می بیند. (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی)، از این طرف برویم به «الله» می رسیم، از این طرف برویم به «الله» می رسیم؛ یعنی در سیر علل فاعلی بخواهیم بالا برویم، آغاز همه اینها خداست: (هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ)، [(۱)](#) از طرف معاد برویم او «هو الآخر» است، از طرف علل فاعلی برویم (هُوَ الْأَوَّلُ) [(۲)](#) است. از طرف علل همراه برویم (هُوَ مَعَکُمْ) [(۳)](#) است. هر طرف برویم به خدا می رسیم. این طور نیست که حالا مخصوص به معاد باشد، (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)، طرف شرق بروید طرف غرب بروید، «شرّقا و غرّبا» راه همین است. فرمود: (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)، شرق بخواهید بروید می بینید که به خدا می رسید؛ غرب بخواهید بروید به خدا می رسید. به طرف علل فاعلی بروید، (هُوَ الْأَوَّلُ) است؛ به طرف علل غائی بروید، «هو الآخر» است. جایی نیست که ذات اقدس الهی آن جا حضور نداشته باشد: (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی) «بأی طرفٍ سرتم و الی أی طرفٍ رجعتم». (وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعی) پس این جزء اصول کلّی است، مثل جریان حضرت حجت(سلام الله علیه) وقتی می فرماید: (وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ) یعنی چه؟ این دیگر احتیاجی به استصحاب شریعت سابقه نیست؛ یعنی این جریان حضرت حجت را ما آن جا گفتیم، این دیگر معنایش این نیست که آیا حکمی است که مثلاً در آن شریعت آمده، ما استصحاب بکنیم؟ می فرماید نه، این مربوط به استصحاب شریعت سابقه نیست. این یک اصل کلّی است که به اسلام برمی گردد. وجود مبارک داود که رهبر انقلاب بود که (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ)، ما در نامه و کتابی که برای آن رهبر انقلاب نوشتیم، گفتیم جریان حضرت حجت این است: (أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ). این را که می گوییم ما آن جا گفتیم یعنی چه؟ یعنی این جزء شریعت و منهاج آنهاست؟ یا جزء امور مشکوک است که شما شریعت سابقه را استصحاب بکنید؟ نه، این جزء اسلام است، چون جزء اسلام است (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) تفکیک پذیر نیست. این جاهایی که می گوید ما قبلاً گفتیم قبلاً گفتیم؛ یعنی این دیگر نسخ شدنی نیست. این آیه ای که در سوره مبارکه «نجم» هست، نظیر آیه سوره مبارکه (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی)، (بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ وَ أَبْقی)، نظیر (وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ)، اینها جزء اسلام است. وقتی قرآن می گوید ما اینها را قبلاً گفتیم؛ یعنی اینها ماندنی است وگرنه اگر قبلاً گفته بودیم حالا نسخ شد، این دیگر الآن فایده گفتنش ندارد.

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

بنابراین محدوده احکام ثابت الهی کاملاً مشخص می شود که چه بخشی ثابت است و چه بخشی سیّال. فرمود نشاط و اندوه شما عللی هم دارد، او می خنداند او می گریاند. اگر مال خوبی به شما داد خوشحال شدید: (ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ). بعد هم اگر یک وقت حادثه تلخی پیش آمد: (وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ)؛ (۱) ما شما را می آزماییم. این طور نیست که شما در کاری مستقل باشید، شما در تمام موارد تحت آزمایش الهی هستید، در بخش هایی از سوره مبارکه «توبه» قبلاً گذشت که امتحال هر روز است؛ منتها بعضی از امتحانات مثل همین امتحانات کنکور که سالی یکی دوبار هست، فرمود: (أَ وَ لا یَرَوْنَ أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ فی کُلِّ عامٍ مَرَّهً أَوْ مَرَّتَیْنِ)، (۲) امتحان روزانه که انسان، نامحرم ببیند یا نبیند، غیبت بکند یا نکند، حرام بخورد یا نخورد، اینها روزانه است هر لحظه است؛ اما گاهی امتحان های سالانه یا سالی دو بار پیش می آید: (یُفْتَنُونَ فی کُلِّ عامٍ مَرَّهً أَوْ مَرَّتَیْنِ). سالی یک بار یا دو بار امتحان های مهم پیش می آید، قبلاً به صورت غزوه بود که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) غزواتی را بر حضرتش تحمیل کرده بودند، این امتحان سالی یکبار یا دوبار، این امتحانات مهم این است. اما امتحان های جزئی (وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ)، دائمی است. اینجا هم (أَضْحَکَ وَ أَبْکی) امتحان دائمی است، هر حادثه ای که پیش می آید «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک» و اگر - خدای ناکرده - تلخ است که به ما گفتند: (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، (۳) این صبر آن چنان عظمتی دارد که در کنار ستون دین است. اینکه می گویند: (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ) یعنی چه؟ صبر اگر یک وصف باشد، وصف خالی، انسان به چه چیزی بچسبد؟ نماز اگر صِرف قرائت و خواندن حمد و سوره باشد، انسان به چه چیزی بچسبد؟ اما فرمود نماز ستون دین است، وقتی خطری پیش آمد بچسب به این ستون. این صبر هم که کنار صلات ذکر شده؛ یعنی صبر هم ستون دین است، آدم عاقل به ستون می چسبد، پس چه کار می کند. فرمود شما نمی دانید که این صبر ستون است، بچسب به صبر! شما نمی دانید صلات ستون است، بچسب به صلات! (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، «لان الصبر عمود الدین، لان الصلاه عمود الدین» اگر عمود نباشد ستون نباشد آدم به چه چیزی بچسبد؟ امیدواریم که - إن شاءالله - این چنین باشد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۵.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

تفسیر آیات ۴۲ تا ۵۵ سوره نجم ۹۶/۰۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۲ تا ۵۵ سوره نجم

(وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى (۴۲) وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى (۴۳) وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا (۴۴) وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۴۵) مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى (۴۶) وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى (۴۷) وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى (۴۸) وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى (۴۹) وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى (۵۰) وَ ثَمُودَ فَما أَبْقى (۵۱) وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى (۵۲) وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى (۵۳) فَغَشَّاها ما غَشَّى (۵۴) فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى (۵۵))

در این بخش از سوره مبارکه «نجم» آن مسائل توحیدی و همچنین عناصر مهم را ذکر می کنند. آنچه در این سوره مطرح بود اوّل مسئله معراج را مطرح کردند، بعد جریان مبدأیت ذات اقدس الهی را طرح کردند و فرق نظام جاهلی و نظام دینی را ارائه کردند و در نظام جاهلی محور اندیشه، گمان است یا سوء ظن یا حُسن ظن و محور عمل، هوای نفس است نه عدل و عقل عملی.

در این بخش پایانی می فرمایند که تمام کارها به خدا منتهی می شود: (وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى)، نه یعنی انسان در پایان سیر، در معاد به لقای الهی می رسد؛ بلکه تمام کارها به خدا منتهی می شود، از اوّل تا آخر، از آخر تا اوّل و همچنین در وسط. هیچ کاری نیست که در آن جا ذات اقدس الهی حضور نداشته باشد. هر کاری به خدا منتهی می شود؛ منتها کار اگر در نظام تکوین باشد، براساس غریزه در حیوانات یا طبیعت در گیاهان و جمادات یا اراده در انسان ها، با همین راه ها به ذات اقدس الهی می رسند. اگر خدا اوّلی بود که اوّلیتش غیر از آخریت بود و اگر آخری بود که آخریتش غیر از اوّل بود، ممکن بود کسی توهّم کند که در آغاز سلسله، خدا حضور دارد و در اثنای سلسله - معاذالله - بی حضور است، در پایان هم ممکن است به لقای او برسند؛ اما او اوّلی است که اوّلیتش عین آخر است، ظاهری است که ظاهریتش عین باطن است: «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٍ»؛ (۱) هر ظاهری در مقابل باطن است؛ اما خدا ظهورش عین بطون است، این اسمای چهارگانه ای که در صدر سوره مبارکه «حدید» است: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ)، (۲) این طور نیست که این از چهار بخش جدا خبر بدهد، اوّلیتش عین آخریت است، ظاهریتش عین باطنیت است. اگر چیزی مظهر خدا بود به عنوان «هو الظاهر»، همان شیء باطنی هم دارد. این طور نیست که دنیا بی باطن باشد، آخرت بی ظاهر باشد؛ آخرت ظهوری دارد در بخشی، دنیا بطونی دارد در بخش دیگر.

ص: ۶۵۵

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص۱۵۳.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

غرض این است که (وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى)؛ یعنی «کل شیء ینتهی الی الله سبحانه و تعالی». این به عنوان یک اصل است.

بعد این اصل را توضیح دادند، فرمود که گریه و خنده شما به او منتهی می شود؛ یعنی اسبابی که شما را خوشحال می کند، اسبابی که شما را نگران می کند، همه اینها به ذات اقدس الهی برمی گردد؛ منتها تصمیم گیری عاقلانه و عادلانه به عهده شماست. او قدرت خندیدن و گریه کردن را به شما داد، وسایلی که شما را بگریاند یا بخنداند را به شما داد؛ اما هم از عقل درون هم از وحی بیرون، به شما فهماند که کجا بخندید و کجا بنالید. فرمود: (فَلْيَضْحَكُوا قَليلاً)، درباره مشرکان و کفار آمده، دیگران هم همین طور هستند؛ کم بخندند و زیاد بنالند: (فَلْيَضْحَكُوا قَليلاً وَ لْيَبْكُوا كَثيراً)، فرمود ما قدرت خنده را به شما دادیم، مال را هم به شما دادیم؛ اما باید بفهمید که این مال آزمون الهی است، این نشانه خنده نیست. آن جایی که باید بخندید: (فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا)، به نعمت خدا و به رحمت خدا باید خوشحال باشید، اگر در جنگ علیه باطل پیروز شدید، جای نشاط است. اگر دست گرفتاری را گرفتید، جای نشاط است. اگر مشکلی را حلّ کردید، جای نشاط است. این را ما از راه عقل به شما فهماندیم، از راه وحی به شما فهماندیم که کجا بخندید و کجا بنالید. این در دست شماست؛ لذا در آزمون الهی هستید. پس همه وسایل خندیدن را او آفرید، همه وسایل ناله کردن را او آفرید، هر دو هم به عنوان ابتلا و آزمون است و زمامش را به دست شما داد و شما را هم راهنمایی کرد که چقدر بخندید چقدر بنالید، کجا بخندید و کجا نخندید. فرمود وقتی پیروز شدید: (فَلْيَفْرَحُوا)، کار خیر انجام دادید بخندید؛ مشکلی را حلّ کردید بخندید؛ توانستید جلوی زبانتان بگیرید بخندید. خدا را شکر بکنید که با اراده شما جلوی زبانتان، قلمتان گرفته شد، آن گاه بخندید. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست در نامه ای که برای فرزندش نوشته، فرمود مبادا کاری بکنید که چند نفر نشسته اند تو بگویید دیگران بخندند، این از عظمت تو می کاهد، آدم دهن باز می کند و مضحکه دیگران می شود؟! فرمود مبادا تو این کار را بکنی! حالا عده ای هستند این کار را می کنند، ولی تو نکن! (۱)

ص: ۶۵۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۱۲۱.

غرض این است که اضحاک و إبکاء به دست اوست، تأمین وسایل به دست اوست؛ اما چقدر بخندند و چقدر بنالند را بیان کرد، کجا بخندند و کجا بنالند را هم بیان کرد، در بیانات نورانی حضرت امیر هست که فرمود: «وَ سِلَاحُهُ الْبُكَاء»؛ (۱) اگر بخواهید بر دشمن درون پیروز بشوید، آه می خواهد. آن دشمن بیرون است که پیروزی اش با آهن و تانک وابسته است، وگرنه پیروزی بر دشمن درون به آه وابسته است. فرمود: ﴿وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى﴾. پس ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾ است، یک؛ «هو الآخر» است، دو؛ ﴿هُوَ مَعَكُمْ﴾ (۲) است، سه؛ «کل اوّل» غیر خدا، غیر آخر است، چهار؛ «کلّ آخر» غیر خدا، غیر اوّل است، پنج. در روایاتی هم که در بحث های تفسیرهای روایی آمده است، این است که وقتی بحث تان به ذات اقدس الهی رسید آن جا تمام بکنید، چون دیگر عقل نه آن قدرت را دارد که همه اوصاف الهی را استیفا کند و نه قلب آن قدرت را دارد که حقیقت نامتناهی را مشاهده کند؛ مثل اینکه اینهایی که در کنار دریا هستند، می گویند اینجا ورود ممنوع است، این یعنی نمی توانید، نه اینکه راه هست و به شما اجازه نمی دهند، راه نیست اصلاً، این ﴿وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى﴾ هم به این تفصیل است. پرسش: اینکه می گوییم خدا اوّل هم هست و آخر هم هست، آخر و اول دوتاست، یکی که نیست؟ پاسخ: نه، اگر چیزی نامتناهی بود، مثل اینکه یک اقیانوس نامتناهی اوّل و آخر ندارد، اوّل به معنای اینکه دوم داشته باشد نیست؛ اوّل یعنی «لم یسبقه غیر»، آخر یعنی «لیس بعده شیء»؛ نه اینکه اول است اول دومی دارد در قبال اول. آخر یعنی پایانی دارد در قبالش مابعد آخر باشد. این اوّلی است عین آخر؛ اگر یک حقیقت نامتناهی بود همین طور است. پرسش: پس باید بگوییم ظاهر به اضافه باطن؟ پاسخ: بله، نه اینکه باید بگوییم، حتماً می گوییم. این بیان نورانی حضرت امیر که خوانده شد همین بود در نهج البلاغه، فرمود: «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِن»؛ ما در عالم ظاهری داریم، یک باطن؛ ظاهر غیر از باطن است باطن غیر از ظاهر است؛ اما خدا ظهورش عین بطون است، چون بسیط است وقتی بسیط محض شد فرض ندارد که از یک جهت ظاهر باشد از جهت دیگر باطن باشد. «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِن»؛ هر اوّلی غیر خدا، غیر آخر است، خدا اوّلش عین آخر است، چون بسیط است، وقتی بسیط شد نمی شود گفت که آن گوشه اش اوّل است و این گوشه اش آخر است. پس ﴿وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى﴾؛ یعنی کلّ جهان را او اداره می کند، این به منزله متن است. این متن را با چند آیه شرح می دهد. در اضحاک و ابکاء کار به او منتهی می شود: ﴿وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى﴾؛ اما به شما گفت کجا بخندید، به شما گفت که کجا بنالید. اگر بد کردید، بنالید، این شستشو می کند و اگر کار خوبی کردید، خوشحال باشید ﴿بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾. (۳) گفت که کجا بخندید؛ هم با عقل گفت، هم با نقل گفت، کمتر بخندید زیاد بنالید و کار خیر انجام دهید، درس خوب خواندید، کتاب خوب نوشتید، خدمت خوبی کردید، جامعه را نجات دادید، تولید کردید، اشتغال کردید بخندید؛ اما کسی را مسخره کردید بخندید، کسی را آزار کردید بگویید ما پیروز شدیم بخندید، این را فرمود: ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا﴾ و گریه هم همین طور است؛ کجا بگریید، کجا بنالید. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در همان حرم الهی در کنار کعبه دید که کسی در اثر فقر می نالد، فرمود اگر دنیا دست او بود و گم می شد او حق نداشت اینجا گریه کند، اینجا جای گریه نیست، اینجا اگر کسی احساس فراغ الهی می کند باید بنالد. چیزی که ما را رها می کند و برای ما وزر و وبال است، فراغ آن گریه ندارد. پس این ﴿وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى﴾ به منزله متن است و این آیات بعدی به عنوان شرح این متن گوشه ها را ذکر می کند. فرمود اضحاک و ابکاء به دست اوست، ولی قدرت را به شما داد، راهنمایی هم کرد، کجا بخندید کجا بنالید، چقدر بخندید چقدر بنالید، اینها را هم ذکر کرد. فرمود: یعنی «یبکون»، اینها ﴿وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ﴾ (۴) کذا؛ اهل خشیت هستند، اهل ناله اند. ﴿وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا﴾؛ مرگ و زندگی به دست اوست. ﴿خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ﴾؛ (۵) مبادا کسی بگوید ﴿ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ﴾، (۶) «الموت و الحیاه»، چون مرگ یک امر وجودی است، یک امر عدمی نیست، مرگ پوسیدن

نیست، مرگ از پوست به درآمدن است، مرگ هجرت است، مرگ انتقال از یک عالم به عالم دیگر است. در بیانات نورانی است که «تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار»؛ [(۷)](#) منتها «منقول عنه» چون منتقل را نمی بیند خیال می کند که یک امر عدمی است. اگر کسی از اتاقی به اتاق دیگر می رود، آن «منقول عنه» خالی می شود، کسانی که در «منقول عنه» هستند این را نمی بینند، خیال می کنند که انتقال یک امر عدمی است. فرمود: «انما تنتقلون من دار الی دار»، هیچ چیزی را از دست نمی دهید. بنابراین (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ) این است، احیاء و اماته به دست اوست، پس (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی)؛ (وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی)، چرا؟ (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی). (وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا)، چرا؟ چون (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی). (وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی)، چرا؟ چون (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی). این مذکر و مؤنث را او آفرید: (مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنی). این کلمه (تُمْنی) تحقیر است، فرمود: (أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی)؛ [(۸)](#) این تعبیر به (مَنِیٍّ یُمْنی) تحقیر است. فرمود به هر حال اصل انسان آن است، چرا؟ چون (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی). (وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْری)، چرا؟ چون (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی). حتماً قیامت هست؛ منتها قبلاً هم ملاحظه فرمودید ما در قضایای ضروری و قطعی می گوییم: «الاربعه زوج بالضروره»، این ضرورت ربط حتمی محمول به موضوع را می رساند. قضایای ضروری قضایایی هستند که ثبوت محمول برای موضوع حتمی است و انفکاک آن هم محال است، این را می گویند قضیه ضروری. همین تعبیر ضروری به لسان (لا رَیْبَ فیهِ) در قرآن کریم آمده؛ قرآن وقتی بخواهد خبر بدهد که محمولی برای موضوع حتمی است، می گوید: (لا رَیْبَ فیهِ). (الم □ ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ)، [(۹)](#) این کتاب بالضّروره هادی است. (رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فیهِ)، [(۱۰)](#) «المعاد حق بالضّروره»، مثل اینکه دو دو تا چهار تا «بالضروره»، این «لا ریب فیه» یعنی هیچ شک بردار نیست. شک بردار نبودن؛ یعنی محمول برای موضوع ضروری است؛ منتها کار ضروری که تعبیر به «علیه» شده، بر خدا (کَتَبَ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ). [(۱۱)](#)

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه۵۸.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۵- ملک/سوره۶۷، آیه۲.

۶- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

۷- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۳۷، ص۱۴۶، ط موسسه الوفاء.

۸- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱ و ۲.

۱۰- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۱۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲.

می بینید فرق اساسی ما امامیه با معتزله این است که آنها درست است حُسن و قبح را قائل اند، ولی می گویند بر خدا لازم است که چنین کاری انجام بدهد! امامیه که عدل تام را به برکت هدایت ائمه احراز کرده است، می گوید ما چیزی در خارج نداریم که به صورت قانون باشد بر خدا حاکم باشد، خدا تحت حکومت این قانون باشد، چون اگر «الله» است ماورای «الله» عدم محض است. هرچه هست مخلوق خداست، دیگر فرض ندارد که ما بگوییم قانونی هست پیش نوشته، این قانون حاکم «علی الله» است، تا ما بگوییم «یجب علی الله ان یفی بوعده» یا (أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى) و ما ذلك. آنها می گویند بر خدا واجب است که عدل را رعایت کند. امامیه می گوید چیزی خارج از حیطه هستیِ اله نیست که بر خدا حکومت کند، اگر معدوم است که حاکم نیست، اگر موجود است فعل اوست، مخلوق اوست حاکم بر او نیست. پس «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله». ما هم یقین داریم که خدا به وعده اش عمل می کند، یقین داریم خُلف وعده نمی کند.پرسش: آن وقت در خود قرآن فرموده که (إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى)؟ (۱) پاسخ: بله، در ابتدا راهنمایی کرده، چون خود قرآن «یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»؛ (۲) چون خودش می فرماید: (اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ)، (۳) یعنی «کلّ ما صدق علیه انه شیء فهو صادر من الله». پس نیست تا بر خدا حکومت کند. اگر این آیه اصلی است جزء محکمات است، تخصیص پذیر نیست، تقییدپذیر نیست، تبصره پذیر نیست، «کلّ شیء مخلوق الله سبحانه و تعالی» پس چیزی نیست که بر خدا حکومت کند، این برهان عقلی هم همین دلیل نقلی را تأیید می کند. آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید این تعبیری که دارد: (إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى)، یا (أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى)؛ یعنی در مقام فعل، فعلی از افعال خدا بر فعل دیگر حاکم است؛ چه اینکه در سوره مبارکه «انعام» گذشت که فرمود: (كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ)؛ یعنی مقام ذات را بخواهید حساب بکنید، این محکوم هیچ قانونی نیست. افعال خدا برنامه های خدا را بخواهید حساب کنید بعضی حاکم اند بعضی محکوم. قانونی را ذات اقدس الهی تنظیم می کند اوّلاً؛ قوانین بعدی زیر مجموعه این قانون اند ثانیاً؛ در موقع اجرا این قانون اوّلی حاکم بر آن قوانین است ثالثاً. فرمود من خودم در منظومه هستی، آن اصل را حاکم کردم که رحیمانه کار کنم. (كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ)، این رحمت رحمانی است. هیچ چیزی بی رحمت نیست، هیچ چیزی بی نعمت نیست، اصلاً عذاب در عالم نیست. چقدر این بیان نورانی امام سجاد قوی است! واقع سجده دارد این حرف ها! «أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»؛ (۴) ای خدایی که هر وقت می خواهی غضب بکنی، پیشاپیش، مهندسین رحمت را می فرستی که کجا غضب بکنی. اصلاً خدا غضب ندارد، انتقام ندارد. یک (رَحْمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ) (۵) دارد که مقابل ندارد. این «بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ء» (۶) در دعای نورانی «کمیل»، این «كُلَّ شَيْ ء» برابر رحمت اداره می شود، غضب کجاست؟ طبق بیان نورانی امام سجاد خدا دو تا رحمت دارد، گرچه در قرآن فراوان هست، در روایات فراوان هست؛ اما به صورت مدرسه ای و حوزوی سخن بگوید این کار امام سجاد است. فرمود خدایا! رحمت که داری، غضب که داری، تو دو تا رحمت داری که در قرآن فرمودی، فرمودی: (وَ رَحْمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، یک رحمت رحیمیه داری که مختصّ مؤمنین است، یک غضب و انتقامی هم داری که فرمود: (غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ)، (۷) (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمينَ مُنْتَقِمُونَ)، (۸) (لَعْنَةُ اللَّهِ)، (۹) اینها را هم داری. اینها مقابل هم اند؛ یعنی غضب و انتقام و لعنت هست، رحمت و عنایت و لطف و کرامت هست، اینها مقابل هم هستند، جهنمی داری بهشتی هم داری. اما آن رحمت مطلقه ای که فرمودی: (كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ)، (۱۰) آن مقابل دارد یا ندارد؟ فرمود نه، آن مقابل ندارد، رحمت مطلقه یعنی مطلقه. رحمت مطلقه مهندس عالم است. یک مهندس وقتی بخواهد جایی را تنظیم بکند، نقشه برداری کند می گوید این اتاق خواب است، این اتاق مطالعه است، این اتاق پذیرایی است، آن جا دستشویی است، آن جا چاه است، آن جا فاضلاب است؛ این مهندس دارد اینها را تنظیم می کند، اینجا جهنم است، اینجا جهنمی ها را وارد کردن است، اینجا بهشت است، اینجا بهشتی ها را راه دادن است؛ مهندس پیشاپیش نقشه می

کشد که چه کسی را عذاب کنند و چه کسی را رحمت بدهند، این مهندس رحمت است، نقشه عالم به دست عدل است. آن مسئله ای که «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه» (۱۱) که فراوان است؛ البته خدا رحمتش بیش از غضب اوست؛ اما این بیان، بیانی دیگر است، فرمود: «أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»، این یک؛ «یا مَن سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه»، این دو؛ آن غیر از «زادت رحمته علی غضبه» است، هشت تا بهشت دارد، هفت تا جهنم است، یا هشت در بهشت است، اینها درست است که رحمت خدا بیش از غضب خداست، این مشکل علمی را حلّ نمی کند. نقشه به دست کیست؟ مهندس کیست؟ امام سجاد می فرماید مهندس این عالم رحمت خداست. رحمت خدا پیشاپیش حرکت می کند، نقشه برداری می کند، خط کشی می کند که کجا جهنم، کجا بهشت، این جناب رحمت مهندسی می کند. «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه» نه «زادت»! «زادت» که در روایات دیگر است. امام جماعت کیست؟ ما جهنمی داریم، عذاب های فراوانی داریم، راحتی های فراوانی داریم؛ اما امامشان کیست؟ امامشان عدل الهی است، رحمت الهی است. «أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»؛ «یا مَن سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه». کلّ این عالم را امام اداره می کند، آن امام عدل الهی است؛ لذا در پایان می فرماید ما جهنم داریم، بهشت داریم، عذاب داریم، عاد و ثمود را به خاک کشاندیم، قوم نوح را به خاک کشاندیم، به به! به کدام نعمت الهی شما شک دارید؟ آن سوره مبارکه «الرحمن» هم همین طور است. سوره «الرحمن» که به به قرآن است، عروس قرآن است، سخن از بهشت است، بهشتی ها و نعمت ها و ﴿وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ ۝ فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ﴾، (۱۲) اما آن جا که ﴿یُرْسَلُ عَلَیْکُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ ۝ فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ﴾، (۱۳) به به! به به! چرا؟ برای اینکه این عدل است. این کسی که کافرانه و ظالمانه عده ای را به خاک و خون کشیده، عذاب کردنِ او عدل است و رحمت الهی است؛ لذا به به هر دو جا هست. جهنم داریم، به به! چه جای خوبی است. بهشت داریم، به به! چه جای خوبی است. در بخش پایانی همین سوره مبارکه «نجم» به حضرت می فرماید: ﴿فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکَ تَتَماری﴾؛ این همه رحمت ها ما آفریدیم، ولی مهندس، آن که نقشه می کشد و خط کشی می کند، رحمت ماست، عدل ماست. ما یک امام عدلی داریم، خط کشی را به دست او دادیم، که هر چه او بگوید، عالَم اداره بشود. من با آن رحمت دارم عالم را اداره می کنم، آن رحمت مقابل ندارد. این ﴿کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَه﴾، این رحمت رحمانیه است؛ لذا «الرحمن» صفت چیزی قرار نمی گیرد، مثل اینکه «الله» صفت چیزی قرار نمی گیرد. «الله» همیشه موصوف است، «الرحمن» هم همیشه موصوف است؛ اما «الرحیم» است که صفت قرار می گیرد، «الرحیم کذا و کذا و کذا»، «الرحمن» جزء اسمای اعظم الهی است، این مقابل ندارد. بنابراین «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه»، این یک؛ «تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»، دو. فرمود این رحمت پیشاپیش است؛ لذا ما کاری برخلاف نمی کنیم، همه جا جای به به است، همه جا جای إنعام الهی است؛ هم در جریان جهنّم و جهنمی ها می گوییم: ﴿فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ﴾، هم اینجا که از ویران کردنِ عاد و ثمود و قوم نوح سخن به میان می آید می گوییم: ﴿فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکَ تَتَماری﴾. آن وقت اگر این امام را با این مأموم ها بسنجیم، آن وقت کلمه «علی» معنای آن روشن می شود؛ یعنی آن اصلی را که ذات اقدس الهی امام قرار داد، حاکم بر فروع زیر مجموعه او هستند، می شود: ﴿وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْری﴾، به لحاظ مقام فعل. ﴿إِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی ﴾، به لحاظ مقام فعل؛ وگرنه نسبت به مقام ذات، هیچ چیزی نسبت به ذات اقدس الهی حاکم نیست؛ لذا در این بخش فرمود: ﴿وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی ﴾، این «غِنی» یعنی بی نیازی و «قِنی»، «قُنیه»؛ یعنی رأس المال. در کتاب های منطق هم ملاحظه فرمودید عدم و ملکه را می گویند عدم در برابر قُنیه است، «قُنیه»؛ یعنی سرمایه. خدا هم پول می دهد، هم مال می دهد؛ منتها ما باید مواظب باشیم سیاست مالی ما با سیاست پولی ما هماهنگ باشد، بیخود پول خلق نکنیم، بیخود اسکناس بی پشتوانه چاپ نکنیم، بیخود تورّم ایجاد نکنیم، بیخود حق مردم را ضایع نکنیم. غرض این است که مال حاکم بر پول باید باشد، سیاست پولی باید زیر مجموعه سیاست مالی باشد، این پول بیجا خلق کردن،

مال خلق کردن، ارزش خلق کردن، عـده ای را به زیر صـفر کشاندن است. فرمود قُنیه به دست اوست، غنا هم به دست اوست؛ البته روایاتی که در ذیل این گونه از آیات آمـده است، مصـداق کامل آن را مشـخص فرمود که بهترین غنا، غنای نفس است. «أَنَّ الْغِنَی غِنَی النَّفْس». (۱۴) بیانی در اواخر نهج البلاغه است که حضرت فرمود: «إِنَّ الْغِنَی وَ الْفَقْرِ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللهِ»، (۱۵) چه کسی توانگر است، چه کسی تهیدست است در معاد روشن می شود.

ص: ۶۵۸

۱- لیل/سوره۹۲، آیه۱۲.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۲، ص ۴۳۰.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۴- الصحیفه السجادیه، الامام زین العابدین(ع)، ج۱، ص۷۸.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۶- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۴.

۷- نساء/سوره۴، آیه۹۳.

۸- سجده/سوره۳۲، آیه۲۲.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱۶۱.

۱۰- انعام/سوره۶، آیه۵۴.

۱۱- المزار، الشیخ المفید، ص۱۶۱.

۱۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶ و ۴۷.

۱۳- الرحمن/سوره۵۵، آیه۳۵ و ۳۶.

۱۴- مجمع البحرین ط-الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۳، ص۳۲.

۱۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۵۲.

فرمود: (وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْری)، «شِعْرِیٰ» هم آن ستاره بزرگی است که کنار جبّار یا جوز قرار دارد و ابوکبشه هم گفتند که این انتخاب کرده که این معبودشان باشد و او را بپرستند چند تا قبیله بود که این ستاره «شِعْرِیٰ» را می پرستیدند. می فرماید «شِعْرِیٰ»ای که شما می پرستید او آفریده است، نظم سماوی را هم او اداره می کند، چرا؟ (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی). (وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی)، چون دو تا عاد است؛ قصّه هلاکت عاد و ثمود در چند جای قرآن آمده است. بخشی از آنها در سوره مبارکه «فصّلت» هست که فرمود: (فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَهُمْ) تا اینکه فرمود: (فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی أَیَّامٍ نَحِساتٍ). [(۱)] در آیه هفده فرمود: (وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ)، چند جا سخن از عاد و ثمود است، مخصوصاً در سوره مبارکه «فصّلت». فرمود قوم نوح قبل از عاد و ثمود بودند، اینها اظلم و اطغی بودند، طغیانشان، طاغوت بودنشان، ظالم بودن آنها بیشتر است، برای اینکه تقریباً ۹۵۰ سال وجود مبارک نوح در بین اینها زندگی کرد، اینها نپذیرفتند و حضرت را مکرّر در مکرّر آزار کردند، پس اینها از عاد و ثمود اظلم اند، اینها از عاد و ثمود اطغی هستند، برای اینکه عاد و ثمود این قدر پیامبرشان عمر نکرده که پیامبر قوم نوح عمر کرده است. فرمود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ کانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغی ٭ وَ الْمُؤْتَفِکَةَ) که چند قریه بودند اینها به هلاکت رسیدند. مؤتفکة یعنی منقلب. حالا به وسیله امر الهی یا جبرئیل یا آیات دیگر یا رانش زمین یا علل و عوامل دیگر یا فرو رفتن به وسیله زلزله های سنگین، فرمود اینها منقلب شدند، این چند قریه منقلب شدند با اهالی شان که سرنگون شدند. عذاب الهی همه اینها را پوشانده: (فَغَشَّاها ما غَشَّی)، بعد می فرماید: (فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکَ تَتَماری). ظالم را از بین بردن برطرف کردنِ ظلم، عدل و نعمت است، ما عذابی نداریم در عالم. این عذاب، در قبال نعمت، عذاب است؛ وگرنه آن مهندسی که دستور می دهد کجا و چه کسی را ما عذاب بکنیم، آن مهندس که امام جماعت است امام عدل و عقل است. (کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَه)، آن وقت کلّ این مجموعه زیر پوشش رحمت الهی دارد اداره می شود. از رحمت آمدند و به رحمت روند باز ٭٭٭ من رحمه بدا و الی ما بدا یعود هیچ چیزی از دایره رحمت الهی بیرون نیست، محروم کسی است که نتواند از این رحمت وسیع بهره ببرد.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۵ و ۱۶.

بنابراین همه این امور را ذات اقدس الهی به منزله شرح این متن قرار می دهد که (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی). پس منظور (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی) این نیست که شما در معاد به «الله» می رسید، نه! همه کارها به «الله» می رسد؛ منتها در معادن از راه طبیعت و همچنین در گیاهان؛ در حیوانات از راه میل، نه اراده؛ در انسان ها که مکلف اند از راه اراده، این امور با راهنمایی های عقلی و نقلی صورت می پذیرند و ذات اقدس الهی بدون جبر، جهان را رحیمانه اداره می کند.

تفسیر آیات ۴۸ تا ۶۱ سوره نجم ۹۶/۰۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۸ تا ۶۱ سوره نجم

(وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی (۴۸) وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْری (۴۹) وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی (۵۰) وَ ثَمُودَ فَما أَبْقی (۵۱) وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ کانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغی (۵۲) وَ الْمُؤْتَفِکَةَ أَهْوی (۵۳) فَغَشَّاها ما غَشَّی (۵۴) فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکَ تَتَماری (۵۵) هذا نَذیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی (۵۶) أَزِفَتِ الْآزِفَةُ (۵۷) لَیْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ کاشِفَةٌ (۵۸) أَ فَمِنْ هذَا الْحَدیثِ تَعْجَبُونَ (۵۹) وَ تَضْحَکُونَ وَ لا تَبْکُونَ (۶۰) وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ (۶۱))

بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» همان توحید ذات اقدس الهی را تبیین می کند. برای بهره برداری از مطالب قرآن کریم مثل متون دیگر، دو عامل حجّت است: یکی سباق است و دیگری سیاق. سباق یعنی آنچه از لفظ به ذهن منسبق می شود که از آن به تبادر یاد می کنند. سیاق آن است که به قرینه قبل و بعد و محتوا به ذهن می آید. از سباق و از سیاق اینها عاملان استفاده مطلب از متن هستند. گاهی کسانی که عِدل قرآن کریم اند، قرآن ناطق اند، یک سلسله راهنمایی هایی می کنند که از سنخ «عَلَیْنَا إِلْقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَیْکُمُ التَّفْرِیعُ» (۱) است، یک راه اجتهادی را به انسان نشان می دهند، کلّیاتی را بیان می کنند که آن به حسب ظاهر اگر راهنمایی آن ذوات قدسی نبود، نه از سباق به دست می آمد، نه از سیاق که فرمود: «عَلَیْنَا إِلْقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَیْکُمُ التَّفْرِیعُ».

۱- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص۶۲، کتاب القضاء، باب۶، حدیث۵۲، ط آل البیت.

چند تا روایت است که در بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» است که از همین سنخ است. در آیه ۴۲ که فرمود: (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی)، ظاهرش این است که براساس توحید ربوبی و توحید افعالی، کارها به ذات اقدس الهی منتهی می شود؛ اما وجود مبارک امام(سلام الله علیه) فرمود وقتی معرفت شناسی شما به «الله» رسید آن جا توقف بکنید، چون آن جا فکر نمی کشد انسان چگونه درباره حقیقت نامتناهی بخواهد بیندیشد؟ این حقیقت نامتناهی در جلوی آدم که نیست، آن حقیقت نامتناهی فهم و فهمنده و فهمیده شده همه را فرا می گیرد و فرو می برد و در می رود. درباره چنین چیزی آدم چگونه می تواند فکر بکند؟ بیرون از ما، جدای از ما، روبروی ما نیست که ما آن را بفهمیم. اگر امری نامتناهی بود، خود این انسان فهمنده را فرو می گیرد و فرو می برد، فهمش را فرو می برد، هر مفهومی که در ذهن اوست فرو می برد، این کجا دست و پا

بزنـد؟ این است که این نهی ها، نهی های ارشادی است؛ یعنی نروید که راه نیست، نه اینکه حالا به زحمت می افتید! اینکه در روایت آمده است: (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی)، این از سنخ توسعه در کلام است که به مخاطب راهنمایی می کند که بعضی از مطالب را از بعضی از کلمات که نه سباق همراهی می کند نه سیاق، ولی مخالف نیست استفاده کند.

از همین قبیـل روایتی که در ذیل آیه (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی) است، در ذیل آیه (وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی) (۱) است، که بعد از آن است. فرمود خدا اضحاک دارد إبکا دارد، می گریاند می خنداند، این معلوم است؛ اما در روایت آمده است آسمان را می گریانـد و گریه آن باران است. زمین را می خندانـد و خنـده آن سبز شـدن چمن است؛ البته منظور از این آسـمان همان فضا و هواست نه آسـمانی که شـمس و قمر در آن هستند. این هم از سنخ توسعه در کلام است. پس معلوم می شود که برخی از روایات، گذاشـته از آن دو عنصر محوری محاوره؛ یعنی «السباق» و «السیاق»، راهنمایی های دیگری دارند که از خود متکلّم باخبر هسـتند و آن گونه از راهنمایی ها را در محدوده خاص اجازه می دهند. پرسـش: ... وقتی سؤال می کنند از امام که اینها چه کسانی هستند، امام در جواب آنها این آیه را قرائت می کنند؛ یعنی تصدیق می کند؟ پاسخ: نه، (أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی) را خود حضـرت فرمود: «اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا» (۲) یا در جریان (وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی) مستقیماً خود حضرت می فرماید گریه آسـمان به بارش است و خنده زمین به رویش. اینها مسبوق به سؤال نیست. پرسـش: اینکه می فرمایید در شناخت خدا راهی نیست، قریب به این مطلب است که خدا در وجودِ ... هم شناخته می شود؟ پاسخ: بله، این تا محدوده اسمای حُسنای الهی است. مـا از نظر مفهـوم دسـتمان بـاز است، مفهـوم نامتنـاهی را به خـوبی می شناسـیم، مثـل مفهـوم شـجر و حجر؛ مفهـوم نامتنـاهی در مُشت مـاست. این مفهوم نامتناهی، نامتناهی به حمل اوّلی است، متناهی به حمل شایع است در قبال ده ها مفهومی که در ذهن مـاست یکی اش هم مفهوم نامتناهی است. ما مادامی که مخلوق هستیم مکلّف به برهان هستیم نه عرفان. ما مفهوم نامتناهی را خیلی خوب می شناسـیم، مثل مفهوم شـجر و حجر؛ اما این حمل اوّلی و شایع را که در منطق است از منطق آمده به کفایه، حتماً یعنی حتماً دیـده اید که هیچ محمولی برای موضوعی به حمل اوّلی صادق است به حمل شایع صادق نیست. یکی از شـرایط نُه گانه تناقض همان وحـدت حمل است: «و وحـده الحمل عرفا جـدواها» را برای همین گفتنـد. اگر ما بگوییم «زیدٌ قـائمٌ، زیـدٌ لیس بقـائم» این تنـاقض است. اما اگر بگوییم: «زیـدٌ نامٍ و زیـدٌ لیس بنام» یکی به حمل اوّلی باشـد و یکی به حمل شایع، چون وحدت حمل شـرط است، تناقض نیست، مثل فرد است؛ «الفرد فرد بالحمل الاولی و کلّی بالحمل الشایع»، خود این فرد مصـادیق زیـادی دارد، زیـد فرد اسـت، عمرو فرد اسـت، بکر فرد اسـت. این «فـاء» و «راء» و «دال» به حمـل اوّلی فرد است، وگرنه به حمل شایع کلّی است و مصادیق فراوانی دارد. اگر گفتیم «الفرد فردٌ» بعـد گفتیم «الفرد لیس بفرد» اوّلی به حمل اوّلی بود، دومی به حمـل شایع بود که تناقض نیست. یکی از شـرایط نُه گانه تناقض وحـدت حمل است. غیر المتناهی، غیر المتناهی است به حمـل اوّلی، چون هر چیزی خودش خودش است؛ امـا «غیر المتناهی متناهٍ» به حمل شایع، برای اینکه یک مفهوم ذهنی است در دست ماست. ده ها مفهوم در ذهن ماست یکی اش هم مفهوم نامتناهی است. پرسش: محمول مندک در علّت است و ؟ پاسـخ: به همان انـدازه که علّیت است، علّیت فعل خداست، نه ذات خدا، کار اوست. (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَيْ ءٍ) (۳) ما در مقام عرفـان تا محـدوده ظهور حق می رسـیم؛ اما در محـدوده برهان دسـتمان باز است ما ذات را خوب می فهمیم نامتناهی را خوب می فهمیم. این مفهوم ذات «ذال» و «الف» و «تـاء» این ذات است به حمـل اوّلی و مفهوم ذهنی است در گوشه ذهن مـا به حمل شایع، ما به برهان مکلّف هستیم نه به شـهود. بنابراین فرمود ما سباق و سیاق داریم و یک راه توسعه هم داریم، یک راه توسعه را کسی که عِدل قرآن کریم است به ما نشان می دهد.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۴۳.

۲- تفسیر القرآن الکریم، الملاصدرا، ج ۱، ص۹۰.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

مطلب دیگر این است که درست است که خدا می گریاند و می خنداند؛ اما این طور نیست که (هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی)، ضِحک و بُکاء فعل انسان نباشد، فعل اختیاری انسان نباشد، انسان بی اختیار بخندد، بی اختیار بگرید. گاهی ممکن است سریعاً این کار انجام بگیرد و انسان خیال بکند که بی اختیار است، ولی امر اختیاری است، به دلیل اینکه تحت تکلیف قرار گرفته است، فرمود: (فَلْیَضْحَکُوا قَلیلاً وَ لْیَبْکُوا کَثیراً)؛ اگر فعل اختیاری نباشد که تحت امر و نهی نیست. گاهی انسان یک حادثه طنزآمیزی را می بیند سریعاً می خندد؛ مثل اینکه حادثه ای که پیش می آید، زلزله که می آید، سریعاً فرار می کند، فرار کردن، رفتن و آمدن همه افعال اختیاری انسان است؛ منتها گاهی به سرعت است و گاهی به بُطئ. در جریان ضحک و بکاء هم همین طور است فعل اختیاری آدم است، به دلیل اینکه خدا به بعضی چیزها امر کرده به بعضی چیزها نهی کرده.

بنابراین نمی شود گفت اینها امر اختیاری نیست. بعد فرمود این صحنه ای که ما گفتیم هیچ چیز شما را در برابر امر الهی حفظ نمی کند. به قدرت قومی، سلطنت، مِلک، عظمت و مال و جاه اینها تکیه کنید، خدا اینها را از بین می برد. به حصن و قلعه و بارو و برج خودتان تکیه کنید، خدا اینها را از بین می برد. به تعبیر جناب فخر رازی ببینید این هماهنگی که قرآن کریم اعمال کرده است برای همین جهت است؛ یکی اینکه فرمود اگر شما به قوم و قبیله خود تکیه می کنید، مثل قبیل عاد، ما اینها را از بین بردیم. اگر به سرزمین خود که وسیع است با قلعه های محکم و برج و بارو، دامنه کوه، چون آنها قدرتی داشتند که در دامنه کوه نه، در خود کوه خانه می ساختند. اینها که قدرت بیشتری دارند در دامنه کوه ویلا می سازند، اینها نه! اینها که کوه را به خانه تبدیل می کنند: (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهین) (۱) آنها هم این کار را می کردند. قدرتی داشتند، این سنگ های سخت کوه را می تراشیدند، اتاق بزرگ، خانه بزرگ و پذیرایی درست می کردند، این قدر قدرت داشتند. آن جایی که قدرت به کوه است، به مکان است، به قلعه است، اسم قلعه را می برد؛ آن جا که قدرت به خود قوم است، به نیروی نظامی قوم است، به سلطنت مِلکی و مُلکی قوم است، آن جا خود قوم را اسم می برد. ایشان نظرش این است که فرق عاد و ثمود این است که عاد از نظر قبیله ای قدرتمند بودند، ثمود از نظر مِلک و مُلک قدرتمند بودند. ثمود اسم مکان است نه اسم قوم؛ لذا عاد را با قوم یاد کرد، ثمود را با قدرت مالی شان، برج و باورویشان. در جریان قوم نوح قدرت آنها به قوم و قبیله بود، از قوم یاد کرد؛ در جریان قوم لوط قدرت آنها به برج و باروی آنها بود، مؤتفکه یاد کرد؛ یعنی آن منطقه های سخت و سنگینی را که فرشتگان الهی (جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها) (۲) اینها را زیر و رو کردند. پس این امور چهارگانه هماهنگ هم هستند؛ عاد و ثمود هماهنگ هم اند، یک جا سخن از قوم و قدرت مردمی است، یک جا سخن از قدرت طبیعی. سومی و چهارمی هم هماهنگ هم اند، یکجا سخن از قوم نوح است که قدرت مردمی است، یکجا سخن از مؤتفکه است؛ یعنی خانه ها، برج ها، باروها، منطقه های به هم تنیده و محکم بافته و محکم ساخته را ما زیر و رو کردیم، این چهارتا هماهنگ است. گاهی فرعون می گوید: (أَ لَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی)، (۳) که قدرت او به منطقه زمینی او و مِلک و مُلک اوست؛ البته به آل فرعون هم تکیه می کند. گاهی هم قدرت از سنخ (قَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) (۴) و آنها را از صیاصی شان بیرون کردیم و بیرون راندیم است که در سوره مبارکه «احزاب» آمده، فرمود شما ببینید ما چگونه آنها را از صیاصی شان بیرون کردیم. صیاصی، «صیصیه»؛ یعنی آن قصر. در سوره مبارکه «حشر» هم آمده است که (ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)؛ (۵) اینها فکر می کردند که این قلعه های محکمی که اینها در خیبر ساختند در برابر کوخ های مسلمان ها در داخله مدینه استحکام بیشتری دارد، چه کسی می تواند آن درِ قلعه خیبر را بکَند؟ دیگر نمی دانستند که قدرت علوی همه اینها را فتح می کند. فرمود آنها خیال می کردند (وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ)، حصون و قلعه های بلند اینها مخصوصاً درِ قلعه خیبر، فکر

می کردند حافظ اینهاست.

ص: ۶۶۲

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۸۲.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۱.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

پس گاهی سخن از قدرت قبیله و قوم است، گاهی سخن از قلعه های بلند و برج و باروی بلند است. هر دو را قرآن ذکر می کند، فرمود «صیصیه»، آن قلعه های اینها، کاخ های اینها را ما ویران کردیم، آنها را بیرون راندیم. قلعه های اینها را ویران کردیم، آنها را بیرون راندیم. پس اگر بخواهند به قدرت مردمی تکیه کنند «لا وزر و لا قدر الا الله»، بخواهند به قدرت برج و بارو و قلعه های مستحکم تکیه کنند هم (قَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) و اینها را از صیاصی شان و قدرت های مرکزی شان فرمودند بیرون آوردیم. در سوره مبارکه «احزاب» آیه ۲۶ این است: (وَ أَنْزَلَ الَّذینَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ صَیاصیهِمْ)؛ اینها را از آن قلعه ها بالا پایین آورد. (وَ قَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَریقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَریقاً).

بنابراین اگر کسی بخواهد به غیر قدرت الهی تکیه کند، چه به قدرت مردمی باشد؛ مثل قوم عاد، چه به قدرت سرزمین باشد؛ مثل ثمود، چه به قدرت مردمی باشد؛ مثل قوم نوح، چه به قدرت سرزمین باشد؛ مثل قوم لوط که قریه های مستحکم و محکم و تنیده هم که (الْمُؤْتَفِکَةَ) تعبیر شده است، فرمود همه اینها زیر قدرت الهی اند؛ لذا فرمود هیچ عاملی برای نجات اینها نیست.

آن گاه فرمود شما به جای اینکه بگریید، می نالید: (هذا نَذیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی)؛ ما یک سلسله بحث هایی را گفتیم اینها (إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی ▯ صُحُفِ إِبْراهیمَ وَ مُوسی)، (۱) از صحف اوُلی نام بردیم. آنچه را هم که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دارد، نذیری از نُذر اُولاست که صحف اُولیٰ در آن بود، حرف هایی که انبیای قبل آوردند این هم همان حرف است، حرف تازه نیست، این مربوط به نبوت عامه است، (هذا نَذیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی). اگر این «نُذُر» جمع نذیر بود به معنی «مُنذِر»، می فرمود: «من المنذرین الاوّلین»؛ اما چون مربوط به حادثه و جریان و آیه و اینهاست تعبیر به اُولیٰ کرده است. فرمود: (هذا نَذیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی)، بعد فرمود جریان قیامت را باز گو کرد: (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ)، «آزفه»؛ یعنی چیز نزدیک. (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ)؛ یعنی نزدیک شد، چیزی که نزدیک هست، مثل (وَقَعَتِ الْواقِعَةُ)، (۲) از مستقبل محقق الوقوع با فعل ماضی یاد شده است، (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ) مثل (وَقَعَتِ الْواقِعَةُ). «آزفه» یکی از اسمای قیامت کبریٰ است، خیلی نزدیک است. حالا اگر منظور قیامت صغری باشد که «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ»، (۳) قیامت صغری است. اگر هم قیامت کبری باشد به حسب ظاهر نسبت به تاریخ و زمان و زمین ما دور است؛ اما نسبت به ابد یک چیز نزدیکی است. قیامت یک موجود ابدی است، دیگر «تا» و «حتی» برنمی دارد. این را همه گفتند اگر الآن شما اینجا بنشینید یک «۱» بگذارید، بعد در کنارش صفر بگذارید تا کره مرّیخ بروید و این صفرها بماند و همین صفرها هم عدد نجومی باشد باز متناهی است. اما قیامت نامتناهی است؛ یعنی به حمل شایع نامتناهی است نه به حمل اوّلی فقط. در برابر چنین حادثه ای آن وقت اگر بگوید قیامت نزدیک است ولو یک میلیون سال هم باشد اصلاً قابل قیاس نیست، یک میلیون سال نسبت به ابد هم قابل قیاس نیست.پرسش: ... آیا اینجا هم از باب توسعه است؟ پاسخ: تطبیق است اگر قابل تطبیق است. اگر بیان مصداق است که نه، توسعه نیست. اگر نه، فوق مصداق است، بله از باب توسعه است. آن نظیر گریه آسمان، خنده زمین، اینها از سنخ توسعه است که هم در (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی) چنین روایتی هست، هم در (أَضْحَکَ وَ أَبْکی) چنین روایتی است. پس (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ)؛ یعنی «قربت القاربه»؛ چیز نزدیک نزدیک شد، مثل (وَقَعَتِ الْواقِعَةُ). (لَیْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ کاشِفَةٌ)؛ چون خدا فرمود از تو سؤال می کنند که قیامت چه وقت قیام می کند؟ (یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ)، (کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها)، (۴) مثل اینکه تو از قیامت باخبر هستی. وقتی آن قیامت کبریٰ می رسد اصلاً تویی نمی مانی! تو هم زیر مجموعه این حادثه هستی. (إِلاَّ هُوَ ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۵) اصلاً یک بار سنگینی است، نه آسمان می کشد، نه زمین می کشد، نه انبیا می کشند نه اولیا می کشند، همه زیر مجموعه این رخداد جهانی

هضم می شوند. (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَهِ)، (كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها)، «حفی» یعنی عالِم و آگاه. درست است که اینها از نظر روح یک حساب دیگری دارند و اما از جهت اینکه انسان اند و در زمین هستند مشمول آن نفخ صور هستند که (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماوات)، (۶) هستند، این جغرافیا ندارد، خود جغرافیا برچیده می شود. ما که یک «کِی» داریم که در محدوده تاریخ است و یک «کجا» داریم که در محدوده جغرافیاست، این «کِی» و «کجا» هر دو بساطش برچیده می شود. آنها که اهل معنا هستند درست است بدنشان در آن زیر مجموعه لِه می شود؛ اما جان آنها هم اکنون آن صحنه را می بیند؛ لذا می بینند که غیر از خدا چیزی نیست. پرسش: غیب چیست که «علمها عندالله»؟ پاسخ: بله، خود ذات اقدس الهی می فرماید خیلی از چیزهای غیبی است که (مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيها إِلَيْكَ)، (۷) ما به شما دادیم. اما حالا «کِی» و «چه جور»، کلّ این «جور» و «کِی» «سؤال» «جواب» همه اینها در محدوده عالم امکان است، فرمود همه اینها یک روز برچیده می شود و روح چون برچیدگی ندارد مخصوصاً روح انبیا و اولیا، آنها هم اکنون آن صحنه را می بینند؛ لذا می گویند چیزی در عالم نیست غیر از خدا، این آن صحنه را دارد می بیند. آن دیگر تاریخ شمسی و قمری که تاریخ هجری اند، تاریخ میلادی و تاریخ های دیگر، خود تاریخ برچیده می شود. فرمود از تو آن مقام والایی که تو داری، از آن که سؤال نمی کنند، تو را به عنوان اینکه رسولی هستی در بین مردم سؤال می کنند: (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَهِ)، (كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها). پرسش: سه تا قیامت وجود دارد، یک قیامت صغری و وُسطی و ابد و اگر کسی از دنیا رفت... ؟ پاسخ: وارد طلیعه برزخ می شود، بعد مراحل میانی برزخ و صحنه ساهره قیامت، آن قیامت وسطیٰ است وارد بهشت که شدند، قیامت ابد در آن جاست. ما سه مرحله داریم، انسان که می میرد وارد صحنه برزخ می شود، بعد وارد صحنه قیامت می شود، بعد - إن شاءالله - وارد بهشت می شود، آن مرحله نهایی است. پرسش: جنبه قیامت مگر مادی و جسمانی نیست؟ پاسخ: چرا، اینکه آسان است، این قابل درک است، ولی آنها می گویند «کِی» بساط جسم برچیده می شود؟ «کِی» بساط زمان و زمین برچیده می شود؟ آن دیگر «کِی» ندارد. یک وقت است ما می گوییم که آن حادثه در فلان زمان اتفاق می افتد، این «کِی» دارد؛ یا فلان حادثه در فلان مقطع جغرافیایی واقع می شود، این «کجا» دارد؛ اما آن صحنه که قیامت می کند: (وَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب) (۸) آن خود «کِی» برچیده می شود، «کجا» برچیده می شود، نه زمانی هست که انسان بگوید در آن تاریخ، نه مکانی هست که بگوید آن جا. وقتی زمان نیست سؤال از «کِی» معنا ندارد.پرسش: سؤال از آغاز قیامت .... ؟ پاسخ: آغاز ندارد، چیزی که «لا زمان له» نه آغاز دارد، نه وسط دارد، نه آخر زمانی. بنابراین ما مادامی که زمانی هستیم متزمن هستیم، سؤال های ما زمانی است و چون زمانی است وقتی که «وقت» برچیده می شود، درست نیست. تاریخ ندارد، زمانی که «زمان» برچیده می شود، یعنی نشئه، نشئه غیر زمانی است. الآن نمی شود گفت که دو دو تا چهار تا چند سالش است؟ این زمان بردار نیست. اگر چیزی متزمن باشد، متمکن باشد، زمان و زمین بردار است، می شود گفت کره زمین یا کره مرّیخ چند سالش است، این درست است؛ اما نمی شود گفت دو دوتا چهارتا چند سالش است؟ خود نشئه به عالم ثبات می رسد (ثُمَّ نُفِخَ فيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ)، (۹) آن یک آسمان و زمین و زمان دیگری است که مربوط به آن عالم است البته. پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است که در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۱۸۷ به این صورت است فرمود: (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَهِ أَيَّانَ مُرْساها)؛ چه کسی این سؤال را کرده؟ چگونه خدا یادش داده؟ خیلی این سؤال لطیف و سنگین است. یعنی کشتی قیامت کِی لنگر می اندازد؟ معلوم می شود الآن هست، مثل یک کشتی هست، متحرّک هم هست، یک وقت لنگر می اندازد. این اصلاً برای ما قابل درک نیست! یک وقت است سؤال می کنند که قیامت کِی می آید: «متیٰ الساعه»؟ اما حالا این سؤال را چه کسی به یاد اینها داد؟ «مُرسا» یعنی لنگرگاه. اگر اسم مصدر باشد یعنی لنگر. درباره کشتی نوح گذشت که (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها)؛ (۱۰) یعنی وقتی این کشتی می خواست حرکت کند به جای

اینکه با باد حرکت کند وجود مبارک نوح گفت: «بسم الله»؛ به نام خدا. وقتی می خواهد بایستد، «بسم الله»؛ (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها). «مُرسا»؛ یعنی لنگرگاه، لنگر انداختن. آن سکّان را، آن لنگر را که وقتی بیندازند در عمق دریا، این کشتی آرام می شود، می گویند: «مُرسا». سؤال می کند که این کشتیِ قیامت چه موقع لنگر می اندازد؟ معلوم می شود که الآن هم هست و سیال هم هست و همه را در بر دارد، یک وقت هم آرام می گیرد. آن دریایی که این کشتی روی آن دریا حرکت می کند چه دریایی است؟ غرض این است که اگر یک امر تاریخی، تاریخ مند باشد، جغرافیایی متمکّن باشد، سؤال از «متی» و «أین» راه دارد، سؤال از «کِی» و «کجا» راه دارد؛ اما اگر چیزی نه زمان بردار باشد نه مکان بردار باشد، نه متزمّن باشد نه متمکّن باشد، در گوشه ای از گوشه های زمان جا نگیرد، نه وجودش «کِی» و «کجا» دارد و نه عدمش «کِی» و «کجا» دارد. فرمود: (یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَهِ أَیَّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّی لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها)، این وقت از سنخ زمان نیست، (إِلاَّ هُوَ ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، یک کار سنگینی است. اصلاً تویی نمی مانی در آن جا که از آن باخبر باشی. (لا تَأْتیکُمْ إِلاَّ بَغْتَهً)، نه تدریجاً، نه در زمان، این «بغتهً» خواهد آمد. (یَسْئَلُونَکَ کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها)؛ مثل اینکه تو بلد هستی! (قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ). (۱۱) فرمود: (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) که برهان مسئله است؛ یعنی اصلاً آسمان و زمین این بار را نمی کشند، برای اینکه کلّ اینها فرمود: (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ)؛ (۱۲) که آن روزها این مثال زده می شد. این کاغذی که باز است یک صفحه ای است، اسم چند نفر هست، وقتی لوله کردند می شود طومار. این پارچه تا لوله نشده که طومار نیست، یک پارچه است. وقتی می گویند طومارش را برچیدم یعنی مثل طومارگونه بساطش را جمع کردیم، (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ)، از «سجلّ» می گویند طومار. طومارش را ما جمع می کنیم، مثل اینکه سفره ای را پهن کردند بعد سفره را جمع کردند. فرمود الآن ما سفره آسمان و زمین را پهن کردیم، بعد جمع می کنیم. این به ذهن نمی آید، به علم نمی آید. پرسش: ...؟ پاسخ: نخیر! وارد نفخه دیگر می شوند، بین نفختین چقدر فاصله است، خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) را! ایشان در «السماء و العالم» به زحمت افتاده که این را معنا کند که چون در آن روایات است که فاصله بین نفخ اوّل و نفخ دوم این است که «اربعه مأه» چهارصد سال است، (۱۳) او خیال کرده که این چهارصد سال است و بعد آمدند ثابت کردند بر اساس هیئت قدیم بطلمیوسی که نه اصلی دارد نه فرعی، به چه زحمتی حالا قبلاً هم این به مناسبتی اشاره شد در نفخ صور اوّل و دوم، این را در «السماء و العالم» بحار مرحوم مجلسی مراجعه کنید به زحمتی - خدا غریق رحمتش کند - افتاده که این چهارصد سال را معنا کند، گفت چون ممکن است همه آسمان ها از بین برود، فلک الافلاک که مسئول گردش شب و روز است، تعیین کننده شب و روز است این بماند، این به اندازه چهارصد سال که حرکت کرد آن وقت نفخه صور دوم می ماند. اصل فلک الافلاک خبری نیست، ریشه ای ندارد، یک؛ بر فرض هم باشد این هم یکی از افلاکی است که بساطش برچیده شده، دو؛ فلک الافلاکی نیست تا اینکه بگردد چهارصد سال و سال تحویل بدهد!

۱- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۸ و ۱۹.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۱.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۱، ص۷، ط موسسه الوفاء.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۴۹.

۸- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۹- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۱۰- هود/سوره۱۱، آیه۴۱.

۱۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۱۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۱۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص ۳۳۰، ط موسسه الوفاء.

غرض این است که (وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ). (۱) پرسش: (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ) مگر مطوی به آسمان دنیا و برای آسمان اوّل نیست؟ پاسخ: نه، آن (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ الْکَواکِبِ) (۲) برای آسمان اوّل است وگرنه (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ)، (۳) جمع آورده با «الف» و «لام». (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِهِ)، خود سماوات که با جمع محلّی به «الف» و «لام» است (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ). (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ ۞ وَ إِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ)، (۴) شمس را می گویند در آسمان چهارم است. (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِهِ)، (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ ۞ وَ إِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ) تا دورترین نقطه ها. در این قسمت فرمود: (لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها)، الآن معلوم می شود هست و مستور است، بعد شفاف و روشن می شود.

یک بیان نورانی از امام رضا(سلام الله علیه) است فرمود: از ما نیست کسی که بگوید بهشت و جهنم خلق نشده است. بهشت مخلوق است جهنم مخلوق است. (۵) اینکه در بیانات نورانی حضرت امیر در آن خطبه است که «فَهُم وَ الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا»؛ (۶) از همین قبیل است. فرمود عده ای هستند که زوزه سگان جهنم را می شنوند، این همان کفار و فسقه و منافقان و ظلمه هستند. فرمود: از ما نیست کسی که بگوید بهشت و جهنم هنوز خلق نشده است. بهشت مخلوق است، جهنم مخلوق است و عده ای هم او را از نزدیک مشاهده می کنند و امثال آن. پرسش: منظور بهشت و جهنم برزخی است؟ پاسخ: به هر حال برزخ هم که باشد طلیعه است، چون برزخ را آن جهنم کلّی تأمین می کند. جهنمِ برزخی که درباره آل فرعون آمده دارد که (النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا)، (۷) بامداد و شامگاه آتش را بر فراعنه و فرعون عرضه می کنند. در ذیل همین آیه دارد که کانالی از آن جهنم کبرای معاد به قبر فرعون هست از همان جا این را آتش جهنم را به او بامداد و شامگاه اگر منظور دو طرف زمان باشد، اگر کنایه از دائمی باشد دائماً این آتش جهنم را از آن کانالی که هست تا قبر فرعون که «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَان» (۸) به او نشان می دهند. در برزخ اگر «رَوْضَهً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه» (۹) است یا «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَان» است، در اثر اینکه آثار بهشت کبری یا جهنم کبری به این برزخ می رسد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۴- تکویر/سوره۸۱، آیه۱ و ۲.

۵- الامالی، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۴۶.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

۷- غافر/سوره۴۰، آیه۴۶.

۸- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۹۴.

۹- الغارات(ط - الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۲، ص۴۱۵.

در سوره مبارکه «انعام» هم فرمود این اختصاصی به بهشت و جهنم ندارد، هر مشکلی را او حلّ می کند، ما موظف هستیم کارمان را انجام بدهیم دعا هم بکنیم، همین! در آیه هفده سوره مبارکه «انعام» این است: (وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ)؛ این پرده را چه کسی برمی دارد، این مشکل را چه کسی حلّ می کند؟ «کاشف الکُرَب» اوست، کشف کُرَب او می کند، شفای مرض او می دهد، ما ابزار کار هستیم، به ما هم فرمود اگر درست و مستقیم حرکت کنید یا بلا به طرف شما نمی آید، می شود دفع؛ یا اگر آمد ما رفع می کنیم و برمی داریم، می شود رفع. فرمود کاشف هر چیزی اوست. این لای نفی جنس است: (فَلا کاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ)، در این آیه محل بحث هم فرمود که این جریان معاد را هم هیچ کس کشف نمی کند: (لَیْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ کاشِفَةٌ)، این کاشفه هم گفتند این «ه» تای مبالغه است، مثل «ه» علامه. هیچ کسی قدرت ندارد که پرده از روی قیامت بردارد، مگر ذات اقدس الهی. می فرماید این حرف هایی که ما می زنیم این حرف ها جای تعجب نیست، شما یا تعجب می کنید که چرا معاد است، برای اینکه قبلاً نشنیدید. پدرانتان در این وادی نبودند که بشنوند. شما گفتید: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)، (۱) شما تصدیق و تکذیبتان وابسته به قبول و نکول پدرانتان بود، غیر از این دفتری ندارید. اگر چیزی را آنها قبول داشتند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلَى أُمَّةٍ) (۲) چیزی را آنها نفی می کردند می گفتید: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)، معیار ایمان و کفر شما، تصدیق و تکذیب شما همان قبول و نکول پدرانتان بود، غیر از این چیزی دیگر نداشتید. حالا هم از این محتوا و مطالب تعجب می کنید، هم از اینکه این معارف بلند به وسیله وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است تعجّب می کنید: (أَ فَمِنْ هذَا الْحَدیثِ تَعْجَبُونَ). در سوره مبارکه «زخرف» گذشت که تعجب شما این است که چرا این حرف بر فلان سرمایه دار مکی یا مدنی یا طائفی نازل نشده؟ این آیه ۳۱ سوره مبارکه «زخرف» که قبلاً بحث آن گذشت این است: (وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظیمٍ)، شما خیال می کردید این معارف هم باید برابر مسائل سرمایه داری به فلان سرمایه دار برسد؛ حالا یا از آوردن رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) تعجب می کنید، یا از این محتوا تعجب می کنید، درباره توحید می گویید: (إِنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ)، (۳) مگر غیر از آلهه ما خدایی هم هست؟ یا این همه خدایانی که ما داریم این می گوید اینها نه: (جَعَلَ) اله را (إِلهاً واحِداً)، این همه آلهه ما را گذاشته کنار. (إِنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ)، یک چیز تعجب برانگیز است. توحید را تعجب برانگیز می دانستند، معاد را تعجب برانگیز می دانستند وحی و نبوت را تعجب برانگیز می دانستند، آمدنِ وحی بر شخصی که مثلاً سرمایه دار رسمی نیست تعجب می دانستند، همه این امور باعث تعجب بود، فرمود شما این را به عنوان تعجب ذکر می کنید: (أَ فَمِنْ هذَا الْحَدیثِ تَعْجَبُونَ ۞ وَ تَضْحَکُونَ وَ لا تَبْکُونَ)، ما قبلاً به شما گفتیم: (فَلْیَضْحَکُوا قَلیلاً وَ لْیَبْکُوا کَثیراً)؛ شما به جای اینکه بخندید باید بنالید. درباره ضحک و بکاء چون فعل است، با فعل یاد شده، چون امر تدریجی است انسان که دائماً نمی خندد، دائماً که گریه نمی کند، با فعل یاد کرده، «تضحکون و تبکون» و اینها. اما غفلت یک امر دائمی است، با اسم یاد کرده است، «سمود» همان غفلت است، گرچه به وزن اسم فاعل است، ولی صفت مشبهه است، سامد صفت مشبهه است، غافل صفت مشبهه است؛ منتها به وزن فاعل است. اگر اسم فاعل باشد دلالت بر حدوث دارد؛ اما وقتی صفت مشبهه دارد دلالت بر ثبات و دوام دارد. فرمود شما سامد و غافل هستید. اینجا با صفت مشبهه که دلالت بر ثبات و دوام دارد یاد کرد؛ اما ضحک که فعل است دائمی نیست به صورت فعل ذکر کرده است. فرمود: (وَ تَضْحَکُونَ وَ لا تَبْکُونَ ۞ وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ)، دیگر «و أنتم تسمدون» نیست، برای اینکه در اثر همان استمرار غفلت است که این کار را می کنید. حالا فردا به خواست خدا آن جمع بندی این سوره مبارکه «نجم» است.

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۵.

تفسیر آیات ۵۳ تا ۶۱ سوره نجم ۹۶/۰۱/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۳ تا ۶۱ سوره نجم

(وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى (۵۳) فَغَشَّاها ما غَشَّى (۵۴) فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى (۵۵) هذا نَذيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى (۵۶) أَزِفَتِ الْآزِفَةُ (۵۷) لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ (۵۸) أَ فَمِنْ هذَا الْحَديثِ تَعْجَبُونَ (۵۹) وَ تَضْحَكُونَ وَ لا تَبْكُونَ (۶۰) وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ (۶۱))

سوره مبارکه «نجم» که به پایان رسید، بخشی از لطایفش ممکن است که گفته نشده باشد. این تعبیر (وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى) در تفسیر علی بن ابراهیم قمی بر جریان بصره تطبیق شد. (۱) مستحضرید که بصره ویران نشد، زیر و رو نشد، ولی وجود مبارک حضرت امیر در آن خطبه ای که این مؤتفکه را بر بصره و اهل بصره تطبیق کردند؛ یعنی شما نظیر اقوام گذشته هستید که حرف رهبران الهی را اطاعت نمی کنید؛ وگرنه بصره منقلب نشد، (جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها) (۲) نشد، این تعبیری که در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است در همان جلد دومِ تفسیر، صفحه ۳۳۹ به این بیان آمده است و صفحه ۳۳۸ که وجود مبارک حضرت امیر این را تطبیق کرده، فرمود که مربوط به اهل بصره است. در جلد دومِ تفسیر شریف علی بن ابراهیم صفحه ۳۳۸ و ۳۳۹، آن جا می فرماید که این مؤتفکه تطبیق شده به جریان بصره. قوم بصره و مردم بصره نظیر مؤتفکه نبودند که زیر و رو شده باشند؛ یعنی کار شما، کار همان مردم گذشته است که برخلاف دستور رهبران الهی انجام می دهید، نه اینکه معنای آیه این است.

ص: ۶۶۶

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۳۳۹.
۲- هود/سوره۱۱، آیه۸۲.

مطلب دوم آن است که درباره معاد این چنین نیست که مثلاً تاریخ شمسی یا تاریخ قمری یا تاریخ میلادی، این زمان امتداد داشته باشد تا ما به معاد برسیم؛ اگر قیامت، باطن دنیاست انسان که می میرد خروجش از دنیا وقت دارد که در چه ساعتی و چه لحظه ای مُرد؛ اما ورودش به عالم قیامت و برزخ وقت ندارد، زیرا آن باطن این دنیاست، یک؛ محیط بر دنیاست، دو؛ جان ما هم، هم اکنون در آن عالم هست، سه؛ ما بدن را در این لحظه دنیایی رها می کنیم، چهار؛ آن وقت بی زمان می شویم. این سؤال دیگر جا ندارد که به هر حال دنیا که تمام می شود و قیامت ظهور می کند، کِی قیامت ظهور می کند وجهی ندارد. اگر قیامت، امتداد دنیا بود، بله زمانی بود؛ اما اگر قیامت و معاد باطن دنیا بود و هم اکنون محیط بود و هم اکنون موجود است، بنابراین زمان ندارد.

یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که این از همان بیانات بسیار دشوار و مشکل آن حضرت است. حضرت در آن خطبه ۲۲۱ نهج البلاغه بعد از قرائت بخشی از آیات مربوط به (أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ ￼ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ)، (۱) این خطبه ای دارد، این خطبه را که تقریباً چند بار تا حال خوانده شد، ابن ابی الحدید می گوید که من از پنجاه سال قبل تاکنون بیش از

هزار بار این خطبه را خوانـدم، هر بار که می خواندم برای من تازگی داشت، در طی این پنجاه سال. یکی از جمله های نورانی آن حضرت که در این خطبه ۲۲۱ نهج البلاغه است که می گوید بعد از تلاوت (أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ)، کیفیت ورود انسان از دنیا به برزخ را تشریح می کنـد، می فرمایـد اینها همه شان همسایه هایی هسـتند که از یکدیگر بی خبر هسـتند، اجتماع دارنـد ولی از یکدیگر مطّلع نیسـتند. عبارتی که ایشان در خطبه ۲۲۱ دارنـد این است که «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً»؛ یعنی در نهـج البلاغه طبق این چاپ صـفحه ۲۹۵، فرمود اینهـا که وارد شدنـد «فَکُلُّهُمْ وَحِیدٌ وَ هُمْ جَمِیعٌ»؛ همه شان در برزخ هستند، ولی هیچ کس از دیگری خبر ندارد، تنهاست «فَکُلُّهُمْ وَحِیدٌ» در حالی که همه شان حاضرند. «وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخِلَّاء»؛ اینها دوستان یکدیگر بودند، اما هر کدام از دیگری جدا هستند. «لَا یَتَعَارَفُونَ لِلَیْلٍ صَبَاحاً وَ لَا لِنَهَارٍ مَسَاءً»؛ اینها نه شب را می شناسـند نه روز را می شناسـند، نه برای شب، روزی می شناسند نه برای روز، شبی را می شناسند، این جمله است: «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً»؛ اینها شب بمیرنـد سـرمدی می شونـد، روز بمیرنـد سـرمدی می شونـد. ما گذشـته ای داریم که اگر طولانی باشـد می گوییم ازل؛ یا آینـده ای داریم که اگر طولانی باشد می گوییم ابد، مجموع ازل و ابـد را می گوینـد سـرمد؛ یعنی اینها چه شب بمیرند از زمان و زمین بیرون می روند، چه روز بمیرند از زمان و زمین بیرون می رونـد. «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا»، «ظعن»؛ یعنی کوچ کردن (یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ إِقامَتِکُمْ)، (۲) که در قرآن است یعنی کوچ کردن. اینها چه شب کوچ بکننـد چه روز کوچ بکننـد، بی زمان می شوند. «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً»، این است که ابن ابی الحدیـد می گویـد من از پنجاه سال تا الآن، بیش از هزار بار این خطبه را خوانـدم، هر بار می خوانـدم برای من تازگی داشت. یک بخش از هستی و هویت ما سـرمدی است، مرگ ما تاریخ بردار هست، چه موقع نفس ما به پایان می رسد؟ تاریخ دارد؛ امـا چه موقع وارد می شویم؟ جـای کِی و کجـا نیست، برای اینکه معـاد، قیـامت و برزخ الآـن هست، محیـط بر ما هست، بـاطن مـا هست، جان ما بی ارتباط با آن نیست، این بـدن، تاریـخ منـدانه عمرش به پایان می رسـد، ما در عالمی که هستیم هم اکنـون، خوابیم و بیـدار می شویم. وقـتی بیـدار می شویم، ابـد می بینیم، سـرمد می بینیـم. «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً شَاهَدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْظَعَ مِمَّا خَافُوا وَ رَأَوْا مِنْ آیَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا [فَکِلَا] فَکِلْتَا الْغَایَتَیْنِ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَی مَبَاءَةٍ» تا بخش پایانی؛ اوّلش در آن قسـمت است که وقتی اجساد را حضـرت مشاهـده می کننـد، «یَا لَهُ مَرَاماً مَا أَبْعَدَهُ وَ زَوْراً مَا أَغْفَلَهُ وَ خَطَراً مَا أَفْظَعَهُ» این آغاز این خطبه است که بعد از قرائت (أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ) ایراد فرمودند.

۱- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۱ و ۲.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه ۸۰.

مطلب بعدی آن است که اگر علم کسی در حدّ ظن بود، انسان مظنّه وار زندگی کند، سرمایه او سرمایه گمان باشد نه تحقیق، پیامدهای تلخ فراوانی دارد که برخی از آن پیامدها را در همین سوره مبارکه «نجم» مشخص کرد. بعد از اینکه فرمود: (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم)؛ (۱) اگر انسان برهان و عقل در او نباشد، در حدّ گمان زندگی کند یا به حُسن ظن یا به سوء ظن، قهر و مِهرش سامان بپذیرد، این چند تا پیامد تلخ دارد: یکی همه هویتش را در دنیا می بیند، این یک؛ یکی کاملاً از وحی و رهبری رهبران الهی گریزان است، دو؛ یکی هم جامعه او جامعه جاهلیت خواهد بود، سه؛ اینکه فرمود: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، (۲) بعد فرمود: (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم)، پیامدهایش را هم ذکر می کند: یکی اش این است که (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا)، برای اینکه (وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیَاةَ الدُّنْیا). (۳) در بخش دیگر دارد که (أَ فَرَأَیْتَ الَّذی تَوَلَّی وَ أَعْطی قَلیلاً وَ أَکْدی)، نتیجه این کارها که محصول گمان پروری است، این است که رهبران الهی وقتی می بینند حجت الهی بالغ شد و اثر نکرد، از ما رو برمی گردانند. حالا چه وجود مبارک پیغمبر باشد چه وجود مبارک حضرت حجت باشد. این (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی) الآن درباره خود وجود مبارک حضرت هم هست. اگر جامعه ای بر اساس گمان زندگی کند، (مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم) همین باشد که (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، نتیجه اش این است که (وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیَاةَ الدُّنْیا)، نتیجه اش این است که «تولی و اعرض عن الدین»، نتیجه اش این است که خدا هم به پیغمبر می فرماید: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا)، چرا؟ چون (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم). ما این همه ادله عقلی و نقلی را آوردیم، او فقط در مدار حسن ظن و سوء ظن دارد زندگی می کند. این همه شواهد عقل و عدل را آوردیم، این در مدار (ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ) دارد به سر می برد. پس «(ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم) اصلاً»، «یترتب علیه اعراض عن الآخره فرعاً»، «اعراض عن الدین فرعاً»، برای اینکه (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم). این اصل را تأسیس کردن و فروعی را بر این اصل مترتب کردن از آثار نورانی قرآن کریم است. فرمود جامعه آنها جامعه جاهلیت است، علاقه آنها فقط در محدوده طبیعت و دنیا و خورد و خواب است، موضع گیری آنها اعراض از رهبران الهی و قرآن و عترت است، چرا؟ چون (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم). پس چند کار سیّیء در اثر این بی فرهنگی است: یکی اینکه (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ) جامعه را جاهلی می کند، یکی اینکه (وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیَاةَ الدُّنْیا) می کند، یکی اینکه «تولی و أعرض عن ذکر الله» می کند، حالا تو ای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیَاةَ الدُّنْیا)، چرا؟ چون (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم). این است که اگر اصل فرهنگ اعتقادی و دینی در محدوده حسن ظن و سوء ظن سامان بپذیرد، این خطرات را دارد دنیا را جاهلیت می کند، علاقه اینها را در محدوده دنیا قرار می دهد و لاغیر! روبرگردانی از قرآن و عترت را به همراه دارد، این سه خطر را بالصّراحه قرآن کریم ذکر کرد، پیامدهای تلخ دیگری هم دارد. برهان مسئله هم این است که (ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم). پرسش: ظن در قبال همان یقین و شک هست یا خود این شک؟ پاسخ: شک باشد، چون بدتر از ظنّ است؛ شک باشد، شک برای عقل نظری است که مسئول اندیشه است تردید برای عقل عملی است که مسئولیت عزم به عهده اوست. اگر کسی در مسئله علمی قدرت نفی و اثبات نداشته باشد او شک دارد؛ اگر در مسائل علمی قدرت تصمیم گیری نداشته باشد، می گوییم تردید دارد. تردید در قلمروی است که باید عزم پیدا کند، شک در حوزه ای است که باید جزم پیدا کند. از ما جزم علمی و عزم عملی خواسته اند، گفتند یقین پیدا کنید، علم پیدا کنید در بخش اندیشه: (إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ (۴) عزم پیدا کنید در بخش انگیزه. آنها که اهل برهان نیستند، فرمود: (فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ) (۵) گاهی این طرف هستند گاهی آن طرف هستند. انسان کور نمی بیند از کدام درِ ورودی یا درِ خروجی خارج می شود، یا به دیوار شرق سر می کوبد یا به دیوار غرب، برای اینکه راه خروج را بلد نیست، نمی داند درب کجاست. فرمود: (فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ)، تردّد و تردید، آن ردّ مکرّر است، کسی که کور است گاهی به این دیوار پناه می برد می بیند که راه خروج

نیست، گاهی به آن دیوار سر می کوبد می بیند که راه خروج نیست، فرمود: (فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ). تردید که باب تفعیل است، آن ردّ مکرّر را می گویند. ردّ مکرّر برای آدم کور است، آدم بینا راهش را می بیند و می رود.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۳۰.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹ و ۳۰.

۴- شوری/سوره۴۲، آیه۴۳.

۵- توبه/سوره۹، آیه۴۵.

بنابراین اینها نه اهل عزم هستند، برای اینکه ایمان نیاوردند؛ نه اهل جزم هستند، برای اینکه یا گرفتار مظنه اند یا گرفتار وهم و خیال انـد که به همان مظنه برمی گردد، یا گرفتار شک هسـتند. شک در بخش انـدیشه همان خطر را دارد که تردید در بخش انگیزه آن آثـار سوء را به همراه دارد. پرسـش: نابودی سـتاره ها و از بین رفتن عالم طبیعت ؟ پاسـخ: اینها هم همین طور است؛ الآـن این بیـان نورانی امام رضا(سـلام الله علیه) که فرمود: «لیس منا» (۱) کسـی که بگویـد بهشت و جهنم وجود ندارد. فرمود بهشت و جهنم وجود دارد، آخرت وجود دارد، قهراً می شود باطن دنیا. اگر باطن دنیا شد این ظاهر که برچیده شد، باطن ظاهر می شود. این روایتی که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی یعنی روضه کافی (۲) که فرمود وجود مبارک امام فرمود بشر اوّلی می خوابیـد، ولی خواب نمی دیـد، حرف های انبیا را هم گوش نمی دادنـد، انبیا به اینها راهنمایی می کردنـد، اینها می گفتند اگر عمل نکنیم چه می شود؟ می فرمود بعـد از مرگ کیفری هست پاداشـی هست، انکار اینها بیشتر می شـد، می گفتند انسان که مُرد از بین می رود، خبری نیست، حیاتی نیست. مرحوم کلینی در همان روضه کافی جلـد هشت این روایت را نقل می کند که امام(سـلام الله علیه) فرمود ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب اینها کرد که اینها که می خوابیدند چیزهایی می دیدند. به انبیای خود می گفتند که اینها چیست که ما در خواب می بینیم؟ آنها می فرمودند اینها نمونه آن حرف هایی است که ما به شـما می گوییم، شـما خیال نکنید این مرده هایتان از قبرستان زنده می شوند و پاداش یا کیفر می بینند، یک عالم دیگری است. چگونه هست، برای خیلی هـا روشن نیست، ولی «این قَـدَر هست که بانـگ جَرسـی می آیـد»، هست، محیـط بر ما هست، گاهی ما در رؤیاها به کـدام عالم می رویم؟ گاهی از هزار سال قبل باخبر هستیم، از هزار سال بعد باخبر هستیم، اینهایی که در عالم هست، الآن یک مهندس، یک منجّم ماهر می تواند خسوف و کسوف هزار سال قبل را، خسوف و کسوف هزار سال بعد را اسـتخراج بکند، اینکه سـری به هزار سال قبل می زند، سری به هزار سال بعد می زند، این برای کدام روح است؟ اینکه بدنی دارد تاریخ منـد و در سـر جای خودش است، اینکه درباره هزار سال قبل تصـمیم می گیرد و فتوا می دهـد، هزار سال بعـد فتوا می دهد یا همه مـا که الآـن دربـاره قوم عـاد و ثمود بحث می کنیم برای چنـد هزار سال قبل را بحث می کنیم، فکر ما رفته به آن جا، این فکری که چهارسال قبل، هفت هزار سال قبل، هشت هزار سال قبل را خبر می دهـد، همچنین از آینده خبر می دهد، معلوم می شود جان ما نه متزمّن است نه متمکّن، موجود است، بالفعل است، محیط است، ما از دنیا که تاریـخ منـد است بیرون می رویم، این مرگ ما تاریخ دارد، تاریخ وفات دارد، ورود ما در عالم برزخ منزّه از کِی و کجاست که آن تازه قیامت صغری است، چه رسـد به قیـامت کبری. این بیان نورانی حضـرت امیر که فرمود: «أَیُّ الْجَدِیـدَیْنِ ظَعَنُوا» این مثل «رُفِعَ ... مَا لَا یَعْلَمُونَ» (۳) نیست که خلاـصه با چنـد سال درس خوانـدن حلّ بشود، اینها این روایات نورانیِ عقلی خاک می خورد در حوزه. این بیان حضـرت است، این اگر مثـل «رُفِعَ ... مَـا لَـا یَعْلَمُونَ» بود با چنـد سال درس حلّ می شـد. اما شـما هر چه فکر بکنیـد می بینیـد که به این آسانی به ذهن نمی آید که انسان چگونه سـرمدی می شود؟ یک وقت می گوییم خدا سرمدی است بله! یک وقت می گوییم علم خـدا سـرمدی است، قـدرت خـدا سـرمدی است، آنها می شود بالـذّات؛ اما حضـرت فرمود: «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِـمْ سَـرْمَداً»؛ انسـان شـب بمیرد، از زمـان و زمین بیرون می رود؛ روز بمیرد از زمـان و زمین بیرون می رود. پرسـش: ... هم درباره قیامت که پنجاه هزار سال و امثال آن است؟ پاسـخ: وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) هر جا بود جلسـه تفسـیر داشت. گـاهی در مسـجد بود گاهی در خانه اصـحاب بود. در خانه زیـد بن ارقم حضـرت تفسـیر می کرد. در همان جا سؤال کردند که این «خمسین الف عام» یعنی چه؟ این پنجاه هزار سال چیست؟ فرمود: «و الذی نفسی بیده»؛ قسم به ذات کسی که جـانم در دست اوست، این پنجاه هزار سال برای مؤمن به انـدازه صـلات مکتوبه است، یک نماز چهار رکعتی مگر چقـدر وقت می خواهـد؟ حـداکثر هفت هشت دقیقه، فرمـود این پنجـاه هزار سـال برای مؤمن به انـدازه هفت هشت دقیقه است، برای

اینکه کاری نکرده که بمانـد و معطّل بشود. آنهایی که بیراهه رفتنـد یا راه دیگری را بستند بایـد جواب بدهند. فرمود این روز برای او پنـج، شـش دقیقه است. پس معلوم می شود پنجاه هزار سال است برای بعضـی ها، پنـج دقیقه است برای بعضـی دیگر. پرسـش: به هر حـال زمـانی وجود دارد؟ پاسـخ: پس معلوم می شود که زمـان در کـار نیست، چون ممکن نیست که اگر زمان باشـد همین زمـان باشـد، این زمان هم کوتاه باشـد هم بلنـد باشـد! معلوم می شود که زمان نیست. اگر یک زمان دیگری بود، یک جای دیگری بود؛ یک وقت است می گوینـد که در آن ایست و بازرسـی آن آقا را دو ساعت معطّل می کنند، این آقا را دو دقیقه، بله این قابـل قبـول هست؛ امـا فرمود همین پنجـاه هزار سـال برای مؤمن پنـج دقیقه است. این معلوم می شود که خود انسـان معطّلی را بـا خودش دارد، وقوف را بـا خودش دارد، توقف را بـا خودش دارد، اصـلاً فرمود: (لا ـ یَرَوْنَ فیهـا شَـمْساً وَ لا زَمْهَریراً)؛ (۴) وقتی آسـمان و زمین نباشـد شب و روزی در کـار نیست. به هر حـال کره ای بایـد باشـد، دور یـک کره دیگر بگردد، شبی باشـد روزی باشد؛ اما اگر بساطش برچیده شد: (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُب) (۵) برچیده است، وقتی برچیـد دیگر جا برای زمان و زمین نیست؛ لـذا همین مؤمن که «نُورُهُ یَسْـعَی بَیْنَ یَدَیْه»، (۶) این کسـی که در کنار اوست کافر است و منـافق است، در روایـاتی که مرحوم مجلسـی(رضوان الله علیه) و دیگران هم نقـل کردنـد در بحث معـاد، این جای پای خودش را نمی بینـد، همین! این یکی «نُورُهُ یَسْـعی» همه جا را روشن کرده؛ اما اینکه که کنار او ایسـتاده است اصـلاً جای پای خودش را هم نمی بیند، چنین عالمی است. این تعبیر که فرمود: «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً»؛ تعبیری نیست که به این آسانی قابل هضم باشد. فرمود مرگش تاریخ دارد؛ اما ورودش در برزخ تاریخ ندارد، این می شود سرمدی. پرسش: ... این روایت را باید حاکم بر بعضـی از آیات بگیرید؟ پاسخ: نه، خود اینها قرآن ناطق هستند، اگر یک قرآن ناطقی یک آیه را تفسیر بکند خود قرآن فرمود اینها مفسّر هستند. فرمود: (وَ أَنزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ)؛ (۷) (لِتُبَیِّنَ) یعنی (لِتُبَیِّنَ)! این اختصاصی به وجود مبـارک پیغمبر نـدارد، بر فرض ما بگوییم اختصاص به وجود مبارک پیغمبر دارد، وجود مبارک حضـرت امیر از جان پیغمبر سخن می گوید: (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ) (۸) کسی اوایل خیال می کرد که وجود مبارک حضرت که فرمود: «حُسَیْنٌ مِنِّی» (۹) این چون نوه اوست، نه، «أَنَا مِنْ حُسَیْنٍ». این درباره امام حسن(سلام الله علیهما) هم هست، درباره حضرت امیر هم هست: «عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْ عَلِی»، (۱۰) برای اینکه فرمود: (وَ أَنْفُسَـنَا وَ أَنْفُسَکُمْ). اگر قرآن دارد این جان پیغمبر است، این جان پیغمبر می گوید که انسان وقتی مُرد ابدی می شود، این قرآن ناطق است. خود قرآن می فرماید اینها مفسِّـر هستند، اگر خود قرآن می فرمایـد: (وَ أَنزَلْنا إِلَیْکَ الـذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ) و همین قرآن در سوره «حشـر» می فرمایـد ببینیـد که اهل بیت چه می گوینـد: (وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)، (۱۱) و پیغمبر فرمود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْن» (۱۲) یعنی همین! پس یک قرآن ناطقی دارد این قرآن ساکت را تفسیر می کنـد، فرمود: «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً». همان که وجود مبـارک پیغمبر این پنجاه هزار سال را معنا کرده، فرمود برای بعضـی ها پنجاه هزار سال است، برای بعضـی ها پنـج دقیقه است. زمان و مکان اینها وجهی ندارد که امر نسبی باشد. پرسـش: برای همان مؤمنین به هر حال پنجاه هزار سال هست؟ پاسخ: پس معلوم می شود این چیزی است که هم پنجاه هزار سال است هم پنـج دقیقه. پس معلوم می شود که زمانی نیست. پرسـش: پس اینکه می گوینـد پنجـاه هزار سـال است یعنی چه؟ پاسـخ: همـان است، پس این یـک پنجاه هزار سالی است که همان که پنجـاه هزار سـال است پنـج دقیقه است. پس معلوم می شود زمان ما نیست؛ نظیر زمانی که ما می فهمیم نیست، نظیر مکانی که مـا می فهمیم نیست. اگر زمان باشـد زمان پنجاه هزار سال، همان پنجاه هزار سال است. فرمود: «و الـذی نفسـی بیـده» این برای مؤمن مثـل نمـاز مکتوبه است. حالا اگر نماز مکتوبه نماز قصـر باشـد یا مختصـرتر بخواننـد از پنـج دقیقه هم کمتر است. اینکه نفرمود نماز چهار رکعتی حاضر! نماز مکتوبه است یک نماز واجب است. پرسش: زمان از حرکتِ مادّه است ؟ پاسخ: بله، اگر

زمان در دنیا باشد ما که الآن در دنیا هستیم، داریم دنیایی بحث می کنیم؛ اما وقتی که داریم درباره آخرت بحث می کنیم باید اخروی بیندیشیم. فرمود انسان چه شب بمیرد چه روز بمیرد، سرمدی می شود. تا ما فکر سرمدی نداشته باشیم، این خطبه برای ما حلّ نمی شود. فرمود: «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً»؛ سرمد می شود. پرسش: آیه دارد (النّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا). (۱۳) ؟ پاسخ: بله، آن برای برزخ و تمثّل برزخی است؛ وگرنه (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ) (۱۴) هم داخل آن هست، با اینکه سماوات و ارضی در کار نیست. این کنایه از ابدیت است در بخش پایانی سوره مبارکه «هود» یا درباره قوم فرعون، خود فرعون که (غُدُوًّا وَ عَشِیًّا)، با اینکه دارد (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ)! اگر بساط آسمان و زمین برچیده شد، دیگر آسمان و زمینی نیست تا بگوییم: (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ). این تعبیرات رایجی است که ما می گوییم: تا آسمان هست، تا زمین هست؛ یعنی کنایه از ابد است. بعد دارد: (خالِدِینَ)، خلود با آسمان و زمین سازگار نیست. این تعبیر (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ) در کنار همان (غُدُوًّا وَ عَشِیًّا) است، فرمود صبح و شام این تعبیر برای این است که آن معنا را به زبان ما سخن بگویند ما که در دنیا هستیم اگر بخواهیم از ابدیت چیزی حرف بزنیم می گوییم: (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ)، مادامی که ستاره ها هستند، مادامی که زمین هست. قبلاً این گونه می گفتند. خدا سیدنا الاستاد را غریق رحمت کند! ایشان می فرمود که در قباله ها و سندهای وقفی قبل از اسلام این بود که می گفتند تا ستاره ها هست، تا آسمان هستند، تا شمس و قمر هست. اینها تعبیرات ابدی بود. می فرمودند وقتی اسلام آمد فرمود شما در قباله هایتان بنویسید: «الی ان یرث الله الارض و من علیها»، نگویید تا آسمان هست تا شمس و قمر است، اینها حسابشان حساب دیگر است. بگویید تا اینکه خدا اینها را به ارث ببرد: این مال وقف است «الی ان یرث الله الارض و من علیها» این فرهنگ را فرمود عوض کرده. آنها می گفتند تا زمین هست، تا شمس و قمر هست، فرمود این را نگویید، بگویید تا اینکه خدای سبحان بساطشان را جمع بکند که بعدها موحّدان در قباله ها و در اسنادشان می گفتند: «الی ان یرث الله الارض و من علیها». بنابراین این «خلود» قرینه است بر اینکه آسمان و زمین کنایه از تأبید است، غدوّ و عشی به زبان ما دارد سخن می گوید؛ وگرنه خلود یعنی چه؟ پرسش: قرینه مظان الشّرع در «فی ما لا تعلمون» می تواند مؤید این مطلب باشد؟ پاسخ: بله، در همه جا فرمود که ما اینها را امثال ذکر می کنیم، بخش پایانی سوره مبارکه «یس» هم همین طور است، بهترین دلیل برای معاد است، فرمود خیال کرد که ما امثال آن را خلق نمی کنیم: (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ)، (۱۵) خیال کرد که ما مَثَل او را نمی آفرینیم. تعبیرات امثال برای این است که نشان بدهد این دومی نمونه ای از همان اوّلی است، در خیلی از آیات این طور است که تعبیر به مثل ذکر می کند؛ فرمود: (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ) وقتی جواب می دهد در آیه ۸۱ سوره مبارکه «یس» فرمود: (أَ وَ لَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ)، نفرمود: «یَخْلِقَهُمْ»، همه جا سخن از این است. بنابراین اگر «أَیُّ الْجَدِیدَیْنِ ظَعَنُوا فِیهِ کَانَ عَلَیْهِمْ سَرْمَداً»، و اگر بهشت و جهنم الآن موجود است و اگر بهشت و جهنم از اجزای قیامت است و اگر بهشت و جهنم موجود است قیامت هم موجود است و اگر وجود مبارک حضرت امیر فرمود مردان الهی الآن دارند می شنوند و اگر حارثه ای که کلینی در جلد دوم کافی نقل کرد که گویا من اهل جهنم را و آزارشان، اهل بهشت و رحمتشان را می بینم و می شنوم، معلوم می شود انسان مرگش تاریخ دارد، ولی حضورش در معاد بی تاریخ است؛ نه سخن از «کِی» است، نه سخن از «کجا».

١- عیون أخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ١، ص١١۶.

٢- الکافی، الشیخ الکلینی، ج٨، ص ٩٠، ط.الإسلامیه.

٣- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج ١۵، ص٣۶٩، ابواب جهادالنفس و مایناسبه، باب۵۶، حدیث١، ط آل البیت.

۴- انسان/سوره٧۶، آیه١٣.

۵- انبیاء/سوره٢١، آیه١٠۴.

۶- الخصال، الشیخ الصدوق، ج ١، ص۵١۶.

٧- نحل/سوره١۶، آیه۴۴.

٨- آل عمران/سوره٣، آیه۶١.

٩- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص۵٢.

١٠- الأمالی، الشیخ الصدوق، ج١، ص١۴٩.

١١- حشر/سوره۵٩، آیه٧.

١٢- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج١، ص٢٨.

١٣- غافر/سوره۴٠، آیه۴۶.

١۴- هود/سوره١١، آیه١٠٧ و ١٠٨.

١۵- یس/سوره٣۶، آیه٧٨.

مطلب دیگر این است که قبلاً روشن شد که ما یک اسلام داریم که توحید و نبوت و وحی و امامت و اخلاق و به هر حال خطوط کلّی دین است که هر پیامبری اینها را آورده است. یک شریعت و منهاجی داریم که (جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، (۱) که مثلاً این امت چند رکعت نماز بخوانند، آن امت چند رکعت نماز بخوانند؟ اینها به کدام طرف نماز بخوانند؟ اینها امور جزئی است که اختلاف دارند. در خطوط کلّی که مسائل اخلاق هست، حقوق است، حقوق بشر است، حقوق الهی است، حقوق نظام هست، که فرمود: (بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى)، (۲) در جریان همین سوره مبارکه «نجم» می فرماید: (بِما فی صُحُفِ مُوسى وَ إِبْراهِيمَ الَّذِى وَفَّى)، (۳) در جریان ظهور حضرت حجت(سلام الله علیه) دارد که (وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ)، (۴) اینها خطوط کلّی است که ما گفتیم، چون این خطوط کلّی را خدا گفته، و تغییرناپذیر است نه تنها به مردم می فرماید ما این حرف ها را گفتیم، به پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) هم می فرماید: (فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ)، (۵) نه «بِهُمُ اقْتَدِه». به اهل کتاب می فرماید که پیرو رهبرانتان باشید، به پیغمبر می فرماید پیرو دینی باش که به انبیا گفتیم، نفرمود: «فَبِهُمُ اقْتَدِه»، بلکه فرمود: (فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ)، ما این معارف را گفتیم، در صحف ابراهیم گفتیم، در جریان صحف موسای کلیم چون چند لوح بود، (أَلْقَى الْأَلْواحَ) (۶) «کلّ لوحٍ» به منزله صحیفه است، پس الواح به منزله صحف خواهد بود. به هر حال صحف موسی هست، صحف ابراهیم هست، زبور داود هست، فرمود این مطالب را گفتیم، به مردم می فرماید پیرو اینها باشید، به خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید ما این حرف ها را تنها به تو نگفتیم، به همه آنها گفتیم، نه به آنها اقتدا کن، تو اشرف از آنهایی، «فَبِهُمُ اقْتَدِه» نفرمود، بلکه فرمود: (فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ)، هدایتی که ما دادیم اقتدا بکن، چون این اصل کلّی است تو و امت تو در این جهت فرقی ندارید، همه شما باید تابع آن معارف الهی باشید، ارجاع داده است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۶ و ۱۹.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳۶ و ۳۷.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۵.

۵- انعام/سوره۶، آیه ۹۰.

۶- اعراف/سوره۷، آیه ۱۵۰.

مطلب بعدی در (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی) (۱) است؛ یعنی انسان - که البته این حصر است - چیزی را استحقاق دارد که کار کرده باشد؛ اما چیزی را مجّانی کسی به او نمی دهد که نفی نمی کند. این «لام» لام استحقاق است: (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی)؛ یعنی «لا یستحق الانسان» مگر محصول کار خودش را، بله! اما کسی تفضلاً و رایگان و جایزه و عطیه به او نمی دهد را که نفی نمی کند. فرمود آن مقداری که ما می دهیم عطایای ماست، (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، (۲) معنای آن این نیست که فقط در برابر کار خیری که کرد همان اندازه می گیرد، بیش از این نمی گیرد، نه بیش از این استحقاق ندارد. این (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ) یعنی «لا یستحق الانسان»، مگر آن مقداری که کار کرد، بله! اما کسی به او چیزی نمی دهد را که نفی نمی کند و از طرفی هم ما گفتیم اگر کسی کاری انجام بدهد دَه برابر پاداش می دهیم، او اگر حرف ما را شنید و برابر آن انجام داد هم می شود استحقاق؛ منتها استحقاقی که ذات اقدس الهی وعده داد، برای اینکه خدای سبحان خلف وعده نمی کند. در (أَضْحَکَ وَ أَبْکی) چون اصل قدرت ذات اقدس الهی مطرح بود متعلّق آن را ذکر نکرد، (أَماتَ وَ أَحْیا) متعلق آن را ذکر نکرد، برای اینکه در صدد بیان اصل قدرت ذات اقدس الهی است. قصّه (الْمُؤْتَفِکَهَ أَهْوی) هم که بیان شد.

حالا- در آستانه اعتکاف هستیم. اگر شما بزرگواران توفیق به اعتکاف پیدا کردید که «طوبی لکم و حسن مآب»، نشد اگر مقدورتان بود به هر حال روزه این سه روز را فراموش نکنید. درس خواندن گوشه ای از کارهاست، قسمت مهم فیض و توفیق مخصوصاً در ماه پُربرکت رجب همین در روزه گرفتن هاست. این اعتکاف را که خدا به برکت تلاش و کوشش امام و شهدا و جانبازان و ایثارگران نصیب این امت کرده است، این اعتکاف چه پایگاهی دارد خدا می داند! ببینید نماز ستون است، برای آن شرطی ذکر کردند فرمودند: «لَا صَلَاهَ إِلَّا بِطَهُورٍ»؛ (۳) اما اعتکاف چه پایگاهی دارد که شرطش تازه روزه گرفتن است: «لَا اعْتِکَافَ إِلَّا بِصَوْمٍ» (۴) که وزان روزه که «الصَّوْمُ لِی» (۵) برای اعتکاف وزان وضو برای نماز است. اعتکاف چیست خدا می داند. چون شرط اعتکاف روزه است. این «الصَّوْمُ لِی» که بالاترین تعبیر در فضیلت و عظمت روزه است، تازه شرط اعتکاف است که وزان روزه برای اعتکاف، وزان وضو برای نماز است. «لَا صَلَاهَ إِلَّا بِطَهُورٍ»، «لَا اعْتِکَافَ إِلَّا بِصَوْمٍ». فیض است، این فیض با این عظمت را اگر کسی مقدورش باشد از دست بدهد، متأثر می شود. امیدواریم - إن شاءالله - که اگر اعتکاف شد که «طوبی لکم و حسن مأب» و اگر نشد لااقل روزه را بگیرید.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۳.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۷۶، ط.الإسلامیه.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۶۳، ط.الإسلامیه.

تفسیر آیات ۱ تا ۱۷ سوره قمر ۹۶/۰۱/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۷ سوره قمر

(اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فيهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ (۵) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ (۶) خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) مُهْطِعينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ (۹) فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ (۱۰) فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲) وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ (۱۳) تَجْري بِأَعْيُنِنا جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ (۱۴) وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۵) فَكَيْفَ كانَ عَذابي وَ نُذُرِ (۱۶) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۷))

سوره مبارکه «قمر» که انذار آن بیش از تبذیر آن است، این در چند مورد ترجیع بندی دارد؛ بخشی از آیات الهی را با برهان ذکر می کند، می فرماید: (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)، این کتاب برای تذکره، آسان است؛ یعنی مطلب آن خیلی آسان است، دلپذیر است، سخت نیست، آسان است. آیا کسی هست که بفهمد و بپذیرد؟ (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)، این را چند جا ذکر می کند؛ هم قواعد کلّیه را ذکر می کند، هم قصص انبیای مهم را مطرح می کند. در بخش هایی وقتی قصّه پیامبری به پایان رسید، می فرماید: (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)، این (فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ) خدای سبحان هم مثل «هَل مِن ناصِر» (۱) است که انبیا دارند، ائمه دارند، آیا کسی هست که بپذیرد؟ قرآن کریم در عین حال که قول ثقیل است؛ یعنی وزین است، آسان است. این چهار مطلب را به مناسبت هایی قبلاً مطرح شد؛ اما در خصوص این سوره این چهار مطلب کنار هم باید ذکر بشود: یکی اینکه قرآن ثقیل است؛ یعنی وزین است، دوم اینکه سخت نیست، آسان است؛ سوم اینکه سُست نیست؛ چهارم اینکه دشوار نیست. این امور اربعه به این صورت است. از نظر محتوا وزین است، بی برهان نیست، حرف بی دلیل نیست، قصّه و افسانه و افیون و امثال آن نیست، (إِنَّا سَنُلْقي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقيلا)؛ (۲) حرف مُتقَن، حرف بابرهان، حرف بادلیل، ثقیل است؛ یعنی وزین است.

۱- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۱۱۶ و ۱۱۷.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۶۰.

در قبال این وزین بودن، فرمود این سخیف نیست، تهی مغز نیست که (وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذينَ)، (۱) مبادا حرف سُست بزنید. این یک پیام رسمی است از زبان افلاطون و اینها که در این کتاب های منطقی چهارهزار سال این دستور هست که اگر خواستید با کسی رفیق باشید، فکر کسی را، هوش کسی را آزمایش بکنید به کسی خواستید سِمَت بدهید، در خلال این گفتگو ناخداگاه یک حرف محالی را مطرح کنید، یک قصّه محالی را مطرح کنید، اگر او تصدیق کرد، بفهمید که او اهل

هیچ شأنی نیست اگر او ساکت بود بفهمید که او لایق هیچ سِمَتی نیست؛ اما اگر فوراً اعتراض کرد که این امر محال است، این یعنی چه؟ معلوم می شود که او آدم باهوشی است، می شود به او کار داد. حداقل چهارهزار سال است که این حرف در کتاب های فلسفه هست که افلاطون این طور گفته، ارسطو این طور گفته که اگر خواستید به کسی سِمَت بدهید کار بدهید، ناخداگاه بدون اینکه بگویی من دارم امتحان می کنم قصّه ای نقل کن، حرفی بزن که داخل آن محالی باشد، اگر او قبول کرد، یک؛ یا بی تفاوت بود، دو؛ معلوم می شود عُرضه این کار را ندارد. کسی که محال را نمی تواند تشخیص بدهد، کسی که حرف سخیف را نمی تواند تشخیص بدهد او اهل کاری نیست. فرمود قرآن حرف متقن است، بابرهان است، حرفی که وزین است بابرهان است قول ثقیل است؛ اما سخت نیست، برای اینکه با فطرت آشناست، با هویت ما، با حقیقت ما، این یک حرف آشنای دلپذیر است: (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ)؛ آسان است، در عین حال که وزین است. با اینکه وزین است، سخت نیست، دشوار نیست، آسان است. وزین است؛ یعنی سُست نیست، این سُستی در مقابل وزین بودن است. آسان است؛ یعنی دلپذیر است، فطرت پذیر است، با هویت ما هماهنگ است، سخت نیست. «فهاهنا امور اربعه»: یک: وزین است؛ دو: سست نیست؛ سه: آسان است؛ چهار: سخت نیست. پس هیچ کسی نمی تواند بگوید دین سخت است، قرآن سخت است. اگر این حرف ها حرف های تحمیلی بود، بی برهان بود، ما را وادار می کردند که بپذیریم، مقلّدانه بپذیریم، بله سخت بود؛ اما اصل دین را انسان محقّقانه می پذیرد. اگر هم خواست مقلّد باشد در تقلید، محقق است، در تقلید مقلد نیست؛ لذا این ندای (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، (۲) در چند بخش این سوره مبارکه «قمر» آمده است.

ص: ۶۷۳

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

مطلب دوم همـان تتمه شـبهات مسـئله شقّ قمر است؛ این انشـقاق قمر معنای آن این نیست که هر شب خسوفی اتفاق می افتـد، معنای خسوف این است که آن بخشـی از ماه که در افق ما هست، این یا روشن است یا سایه روی آن است. اگر سایه روی آن نباشـد که می بینیم، اگر سـایه روی آن باشـد می شود خسوف. خسوف معنـای آن این نیست که ما همه ماه را چون نمی بینیم بقیه اش منخسـف است. آن بخش از مـاه که در افـق مـا و روبه روی مـاست، این اگر دیـده نشـود در اثر سـایه زمین، می شود خسوف. امـا مـاه کروی است، زمین کروی است، این حرکـت هـایی که هست گـاهی گوشه ای از مـاه در افق ماست، می شود هلال. گاهی گوشه ای از ماه در افق ماست می شود محاق. گاهی بخشـی از ماه در افق ماست می شود هفتم، یا بیسـتم به بعد. گـاهی تمـام چهره مـاه روی افق مـاست می شود، شب چهارده و امثال آن. معنای خسوف این نیست که ما ماه را نبینیم، معنای خسوف این است که آن بخش از ماه که در افق ما هست روبه روی ما هست، اگر سایه زمین روی آن بیفتد می شود خسوف.

اما جریان انشقاق قمر این را گفتند در اوایل شب اتفاق افتاده است. چرا ندیدند، یک؛ چرا رصدخانه ها جواب نداد، دو؛ دو تا اشـکال است. ندیدنـد، برای اینکه زمین کروی است هنوز بخشـی از شب فرا نرسـیده؛ یعنی آن قسـمت هـای غرب هنوز شـب نشـده تا ماه را ببینند و ببینند منشق شده یا نه؟ در همان محدوده حجاز اتفاق افتاده خیلی هم که طول نکشـیده است. بعضـی از منطقه هـا هم ممکن است ابری بوده، بعضـی ها خواب بودنـد، بعضـی ها در اتاقشان بودنـد. غرض این است که ندیـدن، دلیلِ نبودن نیست، البته خیلی ها هم دیدند.

اما چرا رصدخانه ها جواب نمی دهد؟ آن روز در کره زمین هند رصدخانه داشت و بخشی از غربی ها. داخله این قسمت های حجاز و اینها رصدخانه ای نبود تا تشخیص بدهند. به هر تقدیر نه دلیلی بر استحاله انشقاق قمر است، چون محال عادی است نه محال عقلی؛ نه دلیلی است بر عدم وقوع. می ماند این مسئله که در قرآن کریم آمده که اگر ملّتی از پیغمبرشان معجزه بخواهند، آن پیغمبر معجزه بیاورد و اینها ایمان نیاورند ما عذاب می کنیم، این درست است. معجزه ای که اقتراحی باشد به اصطلاح قرآن کریم؛ یعنی مردم پیشنهاد بدهند، بعد آن پیامبر خواسته آن مردم را به عرض الهی برساند، آن گاه آنها ایمان نیاورند عذاب می آید بله! اما خیلی مسلّم نیست که این «شقّ القمر» به خاطر پیشنهاد مردم بود. در بعضی از نقل هاست که خود حضرت ابتدائاً این کار را کرده است، خیلی مسلّم نیست که اقتراحی باشد. ثانیاً آیه حاکم بر این مسئله این است که وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) با انبیای دیگر فرق دارد، فرمود: (وَ مَا کَانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ مَا کَانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ) (۱) آن یک اصل کلّی است بله، اصل کلّی است که اگر پیشنهاد و اقتراحی باشد و پیامبر آن عصر اجابت کند و آنها نپذیرند عذاب می آید؛ اما این حاکم بر همه آن ادله است. فرمود خصیصه پیغمبر که (رَحْمَةً لِلْعالَمینَ) (۲) است این است. تا حضرت در بین مردم هست، آن عذاب الهی نظیر خسف، نظیر (سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَ ثَمَانِیَهَ أَیَّام) (۳) این گونه از عذاب ها نمی آید. بر اساس (رَحْمَةً لِلْعالَمینَ) بودنِ وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این برای این جهت است. فرمود دو چیز عامل رفع عذاب است: یکی وجود مبارک پیغمبر و یکی هم استغفار مردم است. در سوره مبارکه «انفال» فرمود: (وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُون) بعد از رحلت حضرت وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود که دو اَمان از طرف ذات اقدس الهی در روی زمین بود، یکی رحلت کرد؛ دیگری را مواظب باشید، این دیگری استغفار شماست. آن امان اوّل که وجود مبارک حضرت بود رحلت کرد، امان دوم استغفار شماست اگر این استغفار را هم رها کنید ممکن است گرفتار عذاب الهی بشوید. پس اگر بعد از انشقاق، عذاب نیامد لوجهین است: یا برای اینکه مسلّم نیست که این پیشنهاد از مردم بود، بلکه ممکن است خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) پیشنهاد داده باشد، ثانیاً بر فرض این یک پیشنهاد و معجزه اقتراحی باشد، در سوره مبارکه «انفال» فرمود که مادامی که پیغمبر (رَحْمَةً لِلْعالَمینَ) در بین مردم است ما آن عذاب هایی که برای امم دیگر می فرستادیم آن را نمی فرستیم. پرسش: با توجه به مطلبی که در خطبه قاصعه در ارتباط با شجره مطرح شده آن مطلب هم اقتراحی بود؟ پاسخ: درباره آن خطبه «قاصعه» که اقتراحی بود آیه ۳۳ سوره مبارکه «انفال»: (وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُون) حاکم است. الآن بحث در جریان انشقاق قمر است نه کلّ معجزه. معجزه ای که درباره خطبه مبارکه «قاصعه» هست، آن به اقتراح بود؛ البته جواب آن همان آیه سوره مبارکه «انفال» است. پس آنچه مربوط به انشقاق قمر است این است، معنای خسوف مشخص شد، انشقاق مشخص شد، شبهه مشخص است، اقتراحی بودن مشخص شد، حاکمیت آیه ۳۳ سوره مبارکه «انفال» هم مشخص شد.

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۳۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

مطلب دیگر این است که همان طوری که در آیه پنج فرمود: (حِکْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ)، حالا یا استفهام انکاری است یا نفی است، امروز اگر تبلیغ پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اثر نکرد، فردا: (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِینَ)، (۱) شفاعت هست، شافعین هستند، شفیع باید مأذون باشد اهل بیت مأذون هستند؛ اما مشفوعٌ له «مرتضی المذهب» (۲) باشد، اینها چون «مرتضی المذهب» نیستند (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِینَ)، چون امروز (فَما تُغْنِ النُّذُرُ). امروز این انذارها بی اثر بود، فردا شفاعت شامل حال اینها نمی شود. شفاعت هست، به دلیل اینکه شافعین هستند، شفاعت نافع است، فرمود اینها از شفاعت شافعین بهره نمی برند، چون هر کس بخواهد شفاعت کند: (لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ)، (۳) مشفوعٌ له هم (لا یشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی)، (۴) اگر مشفوعٌ له «مرتضی المذهب» بود؛ یعنی دینی داشت که خداپسند است که فرمود: (رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً)، (۵) اگر مشفوعٌ له «مرتضی المذهب» بود و شفیع اهل بیت(علیهم السلام) بودند که مأذون هستند، آن شفاعت اثر دارد؛ اما امروز که (فَما تُغْنِ النُّذُرُ) شد، فردا (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِینَ) است. پرسش: ...؟ پاسخ: غرض باید برسد، اگر نرسید این شخص مستضعف است، حجت الهی که بالغ نشد، چون هر کس بخواهد گرفتار بشود چه در دنیا چه در آخرت، بر اثر بیّنه است: (لِیَهْلِکَ مَن هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ) (۶) و اگر نرسد بله؛ اما اینجا (حِکْمَةٌ بالِغَةٌ)؛ مشافهتاً وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با اینها احتجاج می کرد، گفتگو می کرد، سؤال های اینها را جواب می داد، همه حرف ها را برای مشرکان مکه تبیین کرد؛ لذا فرمود: (فَما تُغْنِ النُّذُرُ). پرسش: در سوره «هود» درباره سه تن از انبیا، قوم انبیا سؤال از بیّنه می کنند، ولی قرآن نهی از بیّنه انبیا نمی کند فقط آن قوم را محکوم می کند؟ پاسخ: نه، برای اینکه آنها بیّنه را قبول نکردند. در بخش هایی دارد که (فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ)، (۷) در سوره مبارکه «صف» فرمود اینها عمداً عالماً و عارفاً کجراهه رفتند ما چه کار کنیم؟ این اصلی کلّی است و حاکم بر همه ادله است، هیچ کسی را: (ما کانَ اللهُ) این اصل کلّی است. عدل الهی این است که تا کسی حجت الهی بر او تمام نشود خدا عذاب نمی کند. اینها کفارِ مستضعف، معذّب نیستند، حالا اگر بخواهند از رحمت الهی برخوردار باشند در معاد مقداری فیض ببرند، آن دیگر به عنایت الهی است، ولی هیچ کسی قبل از قیام بیّنه معذّب نخواهد بود. گاهی به صورت دعوت است که فرمود: (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ)، (۸) گاهی به صورت داعی مطلق است که معلوم نمی کند که این داعی کیست؟ حالا خود ذات اقدس الهی است بلاواسطه؟ یا مدبّرات امر هستند مع الواسطه؟ به هر حال مع الواسطه باشد یا بلاواسطه باشد ذیل تدبیر الهی است. گاهی به صورت ندا است که فرمود: (یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ)، آیه سوره مبارکه «ق» که قبلاً گذشت این است: (وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَکانٍ قَرِیبٍ ◻ یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ)، (۹) حالا این ندا به صورت لفظ است به صورت کلمات و جمله هاست یا همان صیحه بود و با یک تَشر زدن همه می فهمند که باید خارج بشوند، این «علی وجوهٍ»؛ یا یک معناست به چند صورت بیان شده است، یا چند وجه دارد، این دعوت چند حالت دارد: هم دعوت هست، هم ندا هست، هم صیحه است، تَشر زدن است که فرمود: (یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ).

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۸.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۳- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۳.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۵- مائده/سوره۵، آیه۳.

۶- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۷- صف/سوره۶۱، آیه۵.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۹- ق/سوره۵۰، آیه۴۱ و ۴۲.

بنابراین نـدا هم نشانه آن است که دور است. اما حالا همه را خـدای سبحان با صـیحه یا با دعوت یا با نـدا حاضـر می کند؟ یا بعضـی ها را با تشـریفات بیشتر؟ از این آیات سوره مبارکه «قمر» برنمی آیـد، چون اینجا ظاهرش این است که اینها دعوت می شوند (إِلى شَيْ ءٍ نُكُرٍ) چیزی که ناشناس است یا برای اینها خوشایند نیست، مؤمنان که این چنین نیستند. این معلوم می شود که در سیاق آیات عذاب است (يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْ ءٍ نُكُرٍ)، معلوم می شود نسبت به کسانی که این حجت الهی را دیدند و ایمان نیاوردند؛ وگرنه مؤمنین را بخواهند دعوت بکنند «الی شیء معروف» دعوت می کنند نه (إِلى شَيْ ءٍ نُكُرٍ)، این بخش هایی از این قسمت ها بود که مربوط به انشقاق قمر، فرق انشقاق با خسوف قمر و کیفیت حاکمیت آیه سوره مبارکه «انفال» بر اینها و مانند آن.

مطلب دیگر این است که چون (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)، (۱) خطوط کلّی دین یکی است و اگر اختلافی بین انبیا(علیهم السلام) است در آن منهج و شرعه است که (جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، (۲) وگرنه (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)، از گزارشی که از انبیای قبلی برمی آیـد، وقتی می خواهـد که بفرمایـد فلان پیامبر در فلان منطقه رفت، مردم حرف او را قبول نکردنـد، گاهی می فرمایـد حرف او را قبول نکردنـد «کذّبوه»؛ گاهی می فرماید اینها همه انبیا را تکذیب کردند: (لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ)، (۳) «المرسلین» این جمع محلّی به «الف» و «لام» اینها هنوز به منطقه حِجر نرفتند، حجر یک منطقه کوچکی بود. اینها بیش از یک پیامبر نداشتند، دیگر «المرسلین»ی برای اینها اعزام نشدنـد تا اینها تکذیب بکنند؛ اما حرف پیامبری که مبعوث شد برای این منطقه، حرف همه انبیاست. اگر کسی حرف این پیامبر را - معاذالله - رد کرد، حرف همه انبیا را رد کرده است. اگر انبیا طوری هستند که (مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ (۴) هر کسی آمد گفت دیگری راست می گوید، تنها کسانی اند که حرف یکدیگر را تصدیق می کننـد همین سلسله انبیا و اولیا هستند، (مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ). هر کسی که آمد گفت قبلی ها راست گفتند. اگر پیامبری به سرزمینی مبعوث بشود مردم آن سرزمین حرف این پیامبر را نپذیرند حرف همه انبیا را رد کردند. پس اگر در سوره «حجر» در جریان اصحاب حجر آمده فرموده: (لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ)، معنای آن این نیست که اینها چند تا پیغمبر داشتند. در خیلی از آیات این طور است که اینها حرف همه انبیا را تکذیب کردند، برای اینکه همه انبیا حرفشان یکی است. این طور نیست که - معاذالله - اینها دو گونه حرف بزننـد، همه شان از یک جا آمدنـد، از یک چیز خبر می دهنـد، مردم را به یک چیز دعوت می کننـد؛ منتها در شرعه و منهاج اختلاف است. پس گاهی به صورت جمع است، گاهی به صورت مفرد و اما این سیاق، سیاق تعذیب است که فرمود: (إِلى شَيْ ءٍ نُكُرٍ). آنها که مؤمنین انـد با روح و ریحان محشور هستند، در بخش پایانی سوره مبارکه «واقعه» دارد که اما کسی که مقرّب بود: (فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ)، (۵) آنها دیگر با این هفت، هشت تلخی و سختی که در بحث دیروز گذشت، نیستند. (شَيْ ءٍ)، (نُكُرٍ)، (خُشَّعاً)، اینها نیستند، (يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ ۞ مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ)، اینها نیستند، برای اینکه دارد: (يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ)، گاهی برای تأکید می فرمایـد امروز سخت است، امروز آسان نیست. این مطلب را در دو جمله که می فرماینـد، برای تثبیت و تأکید امر است. سوره مبارکه «مدثّر» این است: (فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ ۞ فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ)، با عُسرَت این روز می گذرد، یک؛ (عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ)، (۶) این دو. عُسر را با نفی یُسر کنار هم که ذکر بکنند می شود تکرار. فرمود: (فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ)؛ با عُسرت می گذرد این روز، یک؛ (عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ)؛ یُسر نـدارد، آسانی داخل آن نیست، فقط سختی است. گاهی با اثبات عُسر، گاهی با نفی یُسر، گاهی با جمع بین اثبات عُسر و نفی یُسر قیامت را تبیین می کنـد. این سیاق، سیاق معذّبین است. آیه محل بحث سوره مبارکه «قمر» هم از همین سنخ هاست. گاهی می فرماید یسیر نیست، گاهی

می فرمایـد که عسیر است. حالاـ نمونه هـایی هم که ذکر می کننـد، از اینجـا (خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ)، یک نکته ادبی هست که این چگونه «خُشَّع» هم جمع است «أبصار» هم جمع است؟ مثلاً باید گفته می شد «خاشعاً أبصارهم» یا «خاشعةً أبصارهم»، چه اینکه در بعضی از موارد این طور تعبیر شده که اوّلی مفرد است دومی جمع. اما این دو تا هر دو جمع باشد خُشَّع باشد و ابصار باشد، گفتنـد این بدل اشـتمال است؛ یعنی «بصـرِ کلّ واحد خاشـعاً» محشور می شود. گاهی طوری است که (لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ)؛ (۷) قدرت حرکت دادنِ مژه را ندارند، این نشانه همان شدّت هراس است. این (لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ)، یا (خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ)، (۸) یـا (خُشَّعـاً أَبْصارُهُمْ) این است. انسان بُهت زده همین طور است، برای کسـی که آن روز را در نظر نگرفته و برای آن روز زاد و توشه تهیه نکرده، همین گرفتـاری ها هست. ببینیـد یک مختصـر زلزله می آیـد انسان متحیّر است و مرگ را ما یک چیز آسانی نبایـد تعبیر بکنیم. الآن چرا یک تکه گوشت دست ما را جـدا بکننـد درد می آید؟ حالا اگر تخدیر بکنند در اتاق عمل ببرنـد بیهوش بکننـد، بله راه دیگر است؛ امـا حالا در حالت عادی یک مختصـر سوزنی، یک مختصـر کارد یا چاقویی بخواهد مقـداری از گوشت بدن گرفته بشود چرا دردمان می آید؟ برای اینکه عضو زنده ای را دارند بیجان می کنند، مرگ یعنی این! از سـر تا پا، از پا تا سـر در حال حیات، این روح را می گیرنـد، این مرگ چیست؟ خـدا می دانـد! هیچ دردی دشوارتر از درد مرگ نیست، این تـامه است. از مرگ به عنوان تـامه یـاد کردنـد، این مثل سـرطان و اینها نیست، چون سـرطان اگر قابل تحمّل نبود آدم می مُرد، درد سـرطان را می شود تحمل کرد؛ اما مرگ انسان زنده است، تخدیر که نشده، از تمام این ذرّات بدن این روح را دارنـد جـدا می کنند. اگر عنایت الهی نباشد همانی که (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (۹) گفت، همان روح را قبض نکند با لطف خود قبض نکند، آن وقت چه در می آید؟ این است که می گویند هیچ حادثه ای تلخ تر از حادثه سکرات موت نیست، برای غیرمؤمن همین طور است. آن اگر قابل تحمل بود که انسان جان نمی داد. این است که برای آن انسان باید خیلی زحمت بکشـد و آمـاده باشـد؛ نه بیراهه برود نه راه کسـی را ببنـدد. این «اذْکُرُوا هَادِمَ اللَّذَّاتِ» (۱۰) برای همیـن است، فرمـود مرگ را فراموش نکنید، مرگ از بهترین عوامل پویایی و حرکت است. اینکه غرب خیال می کند انسان قبرسـتان برود مرده را ببیند این نوارهای سیاه را ببیند از کار می ماند، اینها خیال می کنند مرگ پوسیدن است، مرگ آخر خط است؛ اما در اسلام این مرگ، عالم پویایی است، می گوید این حادثه برای من هم هست و اوّلین چیزی که از من می پرسـند می گویند: «عُمُرکَ فِیمَا أَفْنَیْت» (۱۱) مهم ترین عامـل حرکت و فعالیت شـبانه روزی، یاد مرگ است. ما گاهی اسـلامی حرف می زنیم و غربی فکر می کنیم، خیـال می کنیم مرگ و فـاتحه رفتن و جلسه قبرسـتان رفتن و اینهـا آدم را سُـست می کنـد، این طور نیست، بلکه مرگ بهترین واعظ است: «وَ کَفَی بِالْمَوْتِ وَاعِظاً»، (۱۲) چون می دانیم همین که رفتیم پا از پا حرکت نمی کنـد، مگر اینکه سؤال می کنند: «عمرک فیما أفنیت»؛ چه کار کردی؟ چه چیزی آوردی؟ انسان با دست پُر که بمیرد هم روح و ریحان است هم به آسانی جان می دهد هم جواب نقد است، جواب نقد است.

ص: ۶۷۷

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه ۸۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۹.

۶- مدثر/سوره۷۴، آیه۸ و ۱۰.

۷- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۳.

۸- قلم/سوره۶۸، آیه۴۳.

۹- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۱۰- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۷۱.

۱۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۹.

۱۲- الأمالی(طبع دار الثقافه)، الشیخ الطوسی، ص۲۸.

غرض این است که ما گاهی اسلامی حرف می زنیم و غیر اسلامی فکر می کنیم، خیال می کنیم قبرستان رفتن تشییع جنازه و جلسات فاتحه رفتن و اینها آدم را تخدیر می کند! «وَ کَفَی بِالْمَوْتِ وَاعِظاً». فرمود اینها نشان می دهد که سیاق، سیاق عذاب است. (خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ)، آن کسی که قبرش «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه» (۱) است او دیگر (جَرادٌ مُنْتَشِرٌ) ندارد، اینکه (خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ) ندارد.

غرض این است که دو تا راه باز است: آنهایی که خیال می کنند مرگ پوسیدن است، قبرستان رفتن و مجلس فاتحه رفتن و نوارهای مشکی دیدن و مسئله عذاب و اینها برای آنها تلخ است؛ اما برای ما که معتقدیم مرگ هجرت است، مهم ترین عامل پویایی ماست، هر کسی را که به یاد مرگ است این وادارش می کند که می خواهد با دست پر بمیرد «وَ کَفَی بِالْمَوْتِ وَاعِظاً» مکرّر گفتند به یاد مرگ باشید، نه یعنی آدم را تخدیر می کند، برای اینکه مرگ هم سخت است، چون یک وقت انسان را می برند اتاق عمل دست و پای او را بیهوش می کنند؛ مثلاً عضوش را قطع می کنند، اما انسان زنده است، تخدیر نشده است، از تمام بدن این روح می خواهد فاصله بگیرد، آن وقت چه در می آید فقط خدا می داند، هیچ دردی به اندازه دردِ مرگ نیست. «اعاذنا الله من شرور انفسنا» فرمود این برای آنها.

بعد از اینکه جریان حضرت را ذکر فرمود، فرمود: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ)، حالا موعظه می خواهند ذکر کنند، (قَوْمُ نُوحٍ)؛ قوم نوح را مردم همه می دانستند، هم طوفان یک امر عالمی بود یا مثلاً آن منطقه خاورمیانه بود، هم در جریان مسیحیت مطرح بود هم در جریان کلیمیّت مطرح بود، جریان قوم نوح برای همه مطرح بود؛ البته جریان حضرت ابراهیم چون خود اینها وارث حضرت ابراهیم بودند خودشان را فرزندان ابراهیم خلیل تلقّی می کردند، جریان حضرت ابراهیم برای اینها مشخص بود؛ اما جریان حضرت نوح را در کتاب های آسمانی شنیدند. فرمود: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)؛ اینها تکذیب کردند، چه چیزی را تکذیب کردند؟ (فَکَذَّبُوا عَبْدَنا)، آیا این تکرار است؟ یا ناظر به آن کلّی و جزئی است؟ اینها اصل وحی و رسالت را که تکذیب بکنند، اصل توحید را که تکذیب بکنند، حرف همه انبیا را تکذیب کردند. آن وقت این دومی درباره خصوص حضرت نوح است: (فَکَذَّبُوا عَبْدَنا). اینکه فرمود: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)، اگر کسی پیامبری را تکذیب کند می شود همه انبیا. اگر «الانبیاء اخوه امهاتهم شتّی و دینهم واحد» (۲) همین است. تنها کسی که برتر از انبیای دیگر حرف آورده، وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) است. شما ببینید در قرآن همه جا (مُصَدِّقاً)، (مُصَدِّقاً) مطرح است؛ اما نسبت به حضرت که رسید می فرماید: (وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ)، (۳) این گذشته از تصدیق که از آدم تا مسیح(سلام الله علیهم) همه انبیا حرف آنها درست است، خودش هیمنه دارد، هیمنه یعنی سیطره. (وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ) در قرآن که برای غیر پیغمبر نیامده است، فرمود: (وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ)؛ لذا قرآن، مهیمن بر همه کتاب هاست. وجود مبارک پیغمبر، مهیمن بر همه انبیاست (وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ). این مهیمن از اسمای حُسنای خدای سبحان است. مظهر تامّ آن وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که هیمنه دارد. در حقیقت قرآن بر کتاب های آسمانی دیگر هیمنه دارد. فرمود این دو تا تکذیب می توانند تکرار نباشد: یکی تکذیب همه است؛ مثل (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ)، دیگری تکذیب شخص پیغمبر است که فرمود: (فَکَذَّبُوا عَبْدَنا). بعد گفتند مجنون است، مجنون یک اصطلاح بود که ما در فارسی می گوییم دیوانه، آنها می گویند مجنون. دیوانه یعنی دیوزده. اگر کسی را دیو بزنند، این می شود دیوانه. آنها می گویند که جن زده است، می شود مجنون. اگر مجنون به معنای دیوانه است و دیوانه هم به این معناست که دیو در او اثر کرده، یعنی دیو او را زجر داده، او هم مزدجر به جن است؛ البته اینها با

مؤمنین کاری ندارند و این دعای نورانی حضرت امیر: «وَ اکْفِنِی شَرَّ الْجِنِ وَ الْإِنْسِ مِنْ أَعْدَائِی» [(۴)] همین است که انسان این دعا را بخواند، دفع می کند هر گونه خطری را. آنها هم در داخل خودشان مسلمان دارد، کافر دارد، منافق دارد، مثل همین انسان هستند. انسان مسلمان کاری به کار دیگر ندارد، مؤمن کاری به کسی ندارد، کافرش و منافقش مزاحم دیگران هستند، آنها هم همین طور هستند. برخی ها مزاحم اند، برخی ها مزاحم نیستند. این دعای «وَ اکْفِنِی شَرَّ الْجِنِ وَ الْإِنْسِ مِنْ أَعْدَائِی» هم برای دفع همین عذاب هاست.

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲، ط.الإسلامیه.

۲- احادیث المهدی من مسند احمد، احمدابن حنبل، ص۶۵.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

غرض این است که ما در ادبیات فارسی می گوییم: دیوانه؛ یعنی دیو او را زد. آنها می گویند: مجنون؛ یعنی - معاذالله - جن در او اثر گذاشت. گاهی می گویند که سخن از جن نیست، (إِلاَّـ اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا)، (۱) سوره مبارکه «هود» این آیه گذشت؛ یعنی تو نسبت به بت های ما و آلهه ما بد گفتی، آنها هم در تو اثر گذاشتند این فکر و عقل و هوش تو را از تو گرفتند. این یک توهّم باطلی هم بود که آن گروه از وثنی ها داشتند که می گفتند: (اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا)، اینها می گفتند مجنون است. در تعبیرات ادبی فارسی ما می گوییم که دیوانه. مزدجر است؛ یعنی زجری که از ناحیه جن - معاذالله - به تو رسیده است، این حرف های افسانه وار را می زنی.

غرض این است که جن مثل انس منافق دارد، مسلمان دارد، همان طوری که منافقینِ انسان، کفار آسیب می رسانند، آنها هم همین طور هستند و عده ای هم در تحت تسخیر وجود مبارک سلیمان پیامبر بودند، خدمات فراوانی کردند و سرعت سیر هم داشتند و بهترین خدمت را هم در زمان سلیمان داشتند اگر تسخیر داشتند. آنها هم که الآن سؤالی دارند، مشکلات علمی دارند، خدمت حضرت می رسند، سؤالات آنها را جواب می دهند؛ اما آنهایی که مسلمان نیستند یا منافق هستند آنها حسابشان جداست.

فرمود: (فَدَعا رَبَّهُ أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)، وجود مبارک نوح با همه قدرتی که داشت، چون این قدرت اینها به اذن خداست، صَرف این قدرت هم باید به اذن الهی باشد، به ذات اقدس الهی پناهنده شد عرض کرد خدایا! اینها غالب اند، حرف مرا گوش نمی دهند و شما باید انتصار کنی. هم نصرت بدهی، هم انتصار کنی؛ انتصار یعنی انتقام. اینکه فرمود اگر خدا می خواهد (وَ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ (۲) «إنتصر»؛ یعنی «إنتقم»؛ هم می تواند نصرت بدهد، هم می تواند انتقام بگیرد، فرمود خدایا انتقام بگیر! در سوره مبارکه «نجم» که بحثش گذشت این بود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ إِنَّهُمْ کانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغی وَ الْمُؤْتَفِکَهَ أَهْوی فَغَشَّاها ما غَشَّی)، (۳) چرا اظلم بود؟ برای اینکه قوم عاد و ثمود به این اندازه طغیان نداشتند، نُه قرن و نیم وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) اینها را دعوت کرده و کسی نپذیرفت مگر یک گروه بسیار کم. نه اینکه عمر حضرت نُه قرن و نیم بود: (إِلی قَوْمِهِ فَلَبِثَ فیهِمْ أَلْفَ سَنَهٍ إِلاَّ خَمْسینَ عاماً)، (۴) ۹۵۰ سال دعوت کرد، نه عمرش این بود؛ البته عمرش قهراً بیش از این بود؛ لذا قرآن کریم فرمود این قوم نوح: (إِنَّهُمْ کانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغی)، از قوم فرعون و امثال آن ظالم تر و طاغی تر هستند، برای اینکه نُه قرن و نیم کم نیست و در تمام این نُه قرن و نیم گروه کمی فرمایش حضرت نوح را پذیرفتند.

ص: ۶۷۹

۱- هود/سوره۱۱، آیه۵۴.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۵۲ و ۵۴.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۱۴.

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره قمر ۹۶/۰۱/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره قمر

(اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فيهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ (۵) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ (۶) خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) مُهْطِعينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸))

سوره مبارکه «قمر» در مکه نازل شد و دلیل نزول این سوره، بخشی از آن خارجی و بخشی از آن داخلی است؛ بخش خارجی آن هم روایات و تاریخ تعیین کننده نزول سُور است، بخش داخلی آن هم سیاق آن است که درباره اصول دین است و خطوط کلّی اخلاق و فقه. سوره هایی که در مکه نازل شد، منحصراً درباره اصول دین؛ یعنی معارف توحیدی، وحی و نبوت و معاد و امثال آن است و خطوط کلّی اخلاق و حقوق و قصص برخی از انبیا که برای مردم عبرت آمیز باشد. این عنصر داخلی، آن هم روایت های دلیل خارجی؛ لذا سوره مبارکه «قمر» که مضامین آن تبیین عناصر اصول دین است و درباره فروع دین سخنی ندارد مگر گذرا، لذا در مکه نازل شد.

مطلب دوم آن است که این (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ) از این آیه، مسئله «شقّ القمر» را هم خود آیه ظهور دارد، هم روایات فریقین دلالت دارد که چنین چیزی واقع شده است. اقتراب قوی تر از قُرب است، یک وقت می گوییم: «قَرُبَ» یک وقت می گوییم: «إقتَرَبَ». اقتراب نسبت به قُرب همانند اقتدار نسبت به قدرت است؛ اگر گفتیم فلان شخص قادر است، بعد گفتیم دیگری مقتدر است، این اقتدار، قدرت کامل تری را بیان می کند. اقتراب قُرب بیشتری را فراهم می کند، اگر بگوییم «قَرُبَ» تا بگوییم «إقتَرَبَ»، «إقتَرَبَ» نزدیکی بیشتری را می فهماند. منظور از ساعت هم قیامت است، نه ظرفی که قیامت در آن واقع می شود، قیامت نزدیک است. تصوّر قیامت و قُرب قیامت آسان نیست، زیرا قیامت در طول تاریخی دنیا نیست که ما به دنبال تاریخ هجری شمسی یا هجری قمری یا تاریخ میلادی باشیم که بگوییم این دنیا امتداد پیدا می کند تا فلان تاریخ، از آن به بعد قیامت است، این طور نیست. اگر قیامت هم اکنون موجود است و اگر باطن این عالم است و اگر محیط به این عالم است، این عالم به تدریج منتهی می شود و اما آن که بود ظاهر می شود، نه اینکه قیامت حادث می شود تا تاریخ داشته باشد. در بخش (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها) (۱) گذشت که این قیامت وجود دارد، مثل کشتی است که در حرکت است، یک وقت لنگر می اندازد. اگر بساط دنیا برچیده شد، قیامتی که موجود است برای ما روشن است. این روایاتی که قبلاً ملاحظه فرمودید وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) فرمود: از ما نیست کسی که باور نداشته باشد بهشت و جهنم الآن موجودند، (۲) بهشت الآن موجود است جهنم موجود است؛ عده ای گرفتار جهنم هستند و عده ای متنعّم در بهشت هستند. آن بیان نورانی حضرت امیر در خطبه وصف متّقیان که فرمود: «فَهُم وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا»؛ (۳) نشان می دهد که برخی هم اکنون بهشت را و تنعّم بهشتی ها را می بینند، برخی جهنّم و عذاب جهنّمی ها را می بینند. اگر مسئله معاد این طور ترسیم شد، دیگر در طول تاریخی دنیا نیست تا ما قرب و بُعد را به حسب تاریخ یا جغرافیا زمانی یا زمینی معنا کنیم. «علی أیّ حال» فرمود نزدیک است. اگر منظور قیامت صغری باشد که هر کس مُرد نزدیک است و این

اختصاصی به امت مرحومه نـدارد؛ اما اگر قیامت کبریٰ باشد - چه اینکه ظاهر همین است - نشانه اقتراب قیامت، ظهور پیغمبر اسـلام(صلی الله علیه و آله و سلم) است. در بعضی از روایات این ساعت به وجود مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) تطبیق شـده، چـون بسـیاری از احکـام قیـامت در زمـان ظهـور آن حضـرت علنی و عملی می شـود؛ لـذا در عین حـال که خود ظهور حضرت از «اشراط السّاعه» است، برخی از احکام قیامت را هم در زمان ظهور حضرت احساس می کنند؛ البته برخی از روایاتی که شیعه یا سنّی نقل کردند در خلال، بحث آن خواهد آمد.

ص: ۶۸۰

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.
۲- عیون أخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۱۰۶.
۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

مسـئله انشـقاق قمر غیر از اشـتقاق قمر است، «اشـتقاق»؛ یعنی چیزی از چیزی جدا بشود، «انشـقاق»؛ یعنی خود آن شـیء منشـق بشود، دونیم بشود. الآن شـما ببینیـد مسـئله تولّـد سـتاره ها از یکـدیگر به تعبیر دیگران یا معنا کردنِ (وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ) (۱) که وسعت این سیاه چاله ها، وسعت پیدایش اقمار، وسعت پیدایش منظومه های شمسی، وسعت پیدایش راه های شیری، اینها یکی پس از دیگری سـتاره ای از سـتاره دیگر، یـا منظـومه ای از منظومه دیگر، مشـتق می شود. امـا انشـقاق آن است که خود شـیء واحد دونیم بشود. مسئله اشتقاق غیر از مسئله انشقاق است. این آیه، انشقاق قمر را که همان «شقّ القمر» است یاد می کند. عدّه ای از مشرکان حجاز گفتند که اگر این معجزه را بیاوری ما باور می کنیم و آن این است که شما این ماه را منشق کنید.

مستحضـرید که این کرات اگر برخی از برخی دیگر جدا بشوند، یک؛ یا خودشان دونیم بشوند، دو؛ این برخلاف عادت است نه برخلاف عقل؛ محال عادی است نه محال عقلی. در بعضـی از موارد اتفاق افتاده و می افتـد. بنابراین این محال عقلی نیسـت که معجزه در آن اثر نکنـد، یـک محـال عـادی است. اینها وقتی به حضـرت عرض کردنـد در شب چهارده یا پانزده یا سـیزده، همین شب هایی که ماه بدر است؛ یعنی زمین هیچ فاصـله ای بین آفتاب و ماه نیست مستقیماً نور آفتاب می خورد به چهره قمر و کلّ آن نور را قمر جـذب می کنـد، تحویل ما می دهد که هیچ سایه ای روی قمر نیست. اینکه در حاشـیه ملا عبدالله و امثال آن خواندید که «لا شـیء من القمر بمنخسف وقت التربیع»، (۲) نـاظر به همین بحث است؛ یعنی این بروج و این دایره که ۳۶۰ درجه است، این را تربیع می کننـد به چهار قسم تقسـیم می کنند که همان فصول چهارگانه است این فصول چهارگانه چهار تا نود درجه است، اگر فاصله شمس و قمر نود درجه باشد، هرگز این قمر منخسف نمی شود، ولی اگر ۱۸۰ درجه باشد منخسف می شود، چون اگر نود درجه باشد زمین بین آفتاب و ماه قرار نمی گیرد؛ اما وقتی ۱۸۰ درجه بود، زمین بین قمر و شمس قرار می گیرد، آن طرف زمین آفتـاب است که رو به مـاست که روز ماست و کاملاً نور آفتاب به ما که در زمین هستیم می خورد. سـایه زمین می خورد روی قمر، قمر می شود منخسف؛ یعنی در سایه زمین قرار می گیرد. این وقت ۱۸۰ درجه فاصله است؛ اما اگر تربیع باشـد نود درجه باشـد فاصـله نود درجه ای بین شـمس و قمر باشد، این دیگر منخسف نمی شود: «لا شـیء من القمر بمنخسف وقت التربیع»، این راه را هم در حکمت و فلسـفه از مرحوم بوعلی یاد گرفتنـد، در فقه هم جزء متأخرین مرحوم آقای نـائینی(رضوان الله علیه) اینهـا که دسـتشان در فقه پُر است و قوی انـد، وقتی مثـال عام و خاص می خواهنـد بزننـد، دیگر «اکرم

العلمـاء الا الفساق» را مثال نمی زننـد، مثالی می زننـد که در عین حال که اصولی است شاگردپرور باشـد، یک مثال فقهی می زنند که فلان آیه عام است، فلان آیه خاص است، اینها مقید هستند؛ فلان آیه مطلق است فلان آیه مقید است، تقیید می زنند؛ اما آن که دستش خالی است، وقتی می خواهد اصول تدریس کند «اکرم العلماء الا الفساق» این دستش خالی است؛ اما آن که دسـتش پُر است مجتهدپرور است؛ یعنی مثالی می زند که عامش آیه، خاصـش آیه، تخصـیص آن مشخص؛ یا عامش روایت، خاصـش روایت، تخصـیص آن مشـخص؛ عـام و خاص آن این است. مرحوم بوعلی در این کتاب برهان شـفا آن قسـمت های ریاضـی و هندسـی را مثـال می زننـد و این گونه از منطقیین هم این مثـال را می زننـد، آنها که دسـتشان خالی است، وقتی می خواهنـد قضـیه حملیه را خبر بدهنـد به «زیـد قائم» و «بکر جالس» مثال می زنند. این «لا شـیء من القمر بمنخسف وقت التربیع» مثالی بود که سابقی ها آن منطقی هایی که دسـتشان پُر بود به مسائل نجومی و ریاضـی، این مثال را می زدند. این طلبه ضـمن اینکه منطق می خواند، قضـیه حملیه را می خواند یا سالبه را می خواند، یک حکم ریاضی هم یاد می گرفت. الآن شما اینهایی که حاشـیه را می خواننـد سؤال بکنیـد که این «وقت التربیع» چیست؟ می گویـد مـا چه می دانیم. سـرّش این است که در بحث های منطق این مثال ریاضی و نجومی نیامده.

ص: ۶۸۱

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۴۷.

۲- التعریفات، الجرجانی، الشریف، ج۱، ص۲۵۴.

به هر تقدیر، این انشقاق قمر یعنی خود این ماه دونیم بشود. اشتقاقی که حالا رایج است و نجومی ها مرتّب مشاهده می کنند، این است که کره ای از کره دیگر جدا بشود. وجود مبارک حضرت فرمود بسیار خب! این یک محال عادی است محال عقلی که نیست، این کار را کردند به اذن خدا، چون «کلّ امرٍ مستقر» فرمود: «إشهدوا إشهدوا إشهدوا» ابن مسعود گفت من کوه حرا را بین «شِقّی القمر» دیدم. (۱) وقتی قمر منشق شد، کوه حرا گویا این وسط قرار گرفت، آن طرفش یک تکه ماه، این طرفش یک تکه ماه، بعد هم به هم مرتبط شدند. این یک محال عادی است، محال عقلی نیست که مستحیل باشد. بعد عدّه ای اشکال کردند گفتند اگر ماه منشق شد باید همه ببینند. هر کس در فضای باز بود دید؛ اوّلاً شب هست عده ای خواب هستند، یک؛ بعضی از منطقه ها منطقه های ابری است نمی بینند، دو؛ بعضی هم آن طرف زمین هستند مکه که روز بود، پشتش یعنی آن طرف زمین شب است، سه. عده زیادی هم دیدند، خیلی از مسافرها که از شهرهای دور آمدند، گفتند که ما فلان شب این صحنه را دیدیم.

بنابراین طوری نیست که در اجماعی بودنِ مسئله انشقاق قمر تردیدی حاصل بشود. افرادی مثل ابن مسعود گفتند که ما کوه حرا را بین «شِقّی القمر» دیدیم. پس «اشتقاق» مطلبی است، «انشقاق» چیزی دیگر است، این یک؛ محور بحث هم انشقاق قمر است نه اشتقاق قمر، این دو؛ انشقاق قمر هم یک امر ممکنی است عقلاً گرچه ممتنع است عادتاً، این سه؛ گزارش وقتی چیزی ممکن باشد و همه کلاً أو جُلّاً بگویند ما دیدیم ثابت می شود، چهار؛ عمده هم ظاهر خبر است این طور نیست که ما این فعل ماضی را حمل بر فعل مضارع بکنیم و بگوییم در قیامت این طور می شود. درست است که فعل ماضی گاهی بیانگر حکم مستقبل است؛ یعنی مستقبل را به صورت ماضی بیان می کنند، چون در حکم قطعی است، مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی است؛ اما معنایش این نیست که ما به این قرینه ماضی را مستقبل بکنیم. اصالت ماضی همان گذشته را نشان می دهد، اگر ما قرینه ای داشته باشیم که این امر مستقبل است و چرا از آن به ماضی یاد شد، آن وقت جوابش این است که مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی است؛ اما نه اینکه ما بیاییم ماضی را به مستقبل معنا کنیم. «إنشقّ» یعنی «إنشقّ»، نه اینکه «سَیَنْشَقُّ».

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۱۷، ص۳۴۷، ط موسسه الوفاء.

بنابراین نه برهان عقلی بر منع آن است، نه برهان نقلی، برای اینکه برهان عقلی بر امکان است، برهان نقلی بر وقوع است، ظاهر آیه هم بر وقوع است. این اقتراب، شدّت قرب است. حالا ـ با اینکه فاصله بین نزول این آیه و قیامت هنوز طی نشده است، چطور به اقتراب که کمال قرب را می رساند یاد کرده است؟ برای اینکه انسان وقتی نسبت به ابد می سنجد، این مقدار زمان نسبت به ابد «کحلقةٍ فی فلاتٍ» خواهد بود. نسبت به ابد آنچه را که انسان در این مدت مثلاً هزار سال، دو هزار سال کمتر یا بیشتر بررسی می کند همان اقتراب، مصحح آن است. (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ)، تأیید این مطلب که این معجزه واقع شده است این است که (وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ)؛ اینها هر آیه ای را ببینند می گویند این سِحری است مستمِر یعنی پشت سر هم مرور می کند. امرار دارد، استمرار دارد؛ یعنی متّصل است. این یعنی هر از چند گاهی ایشان معجزه ای می آورد؛ یعنی - معاذالله - سِحر می کند. پس معلوم می شود که این امر واقع شده، این امر را هم برابر امور دیگر، اینها سِحر دانستند، چرا؟ چون سوره مبارکه «نجم» مشخص کرده که در معرفت شناسی سرمایه اینها مظنّه است، نه علم و برهان؛ در مقام داوری هم هوس گرا هستند، نه عقل و عدل محور: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)، (۱) یک؛ (وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، (۲) این دو؛ یعنی «إن یتبعون الا هوی». اینجا هم فرمود اینها گفتند سِحر است: (وَ کَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ)؛ برهانی ندارند، چون با اینکه مشاهده کردند، چون میلشان همان بت پرستی و انکار وحی و نبوت بود این را انکار کردند. در نظام جاهلی سوء ظن و حُسن ظن حرف اوّل را می زند، یک؛ هوس و هوی داور مطلق است، این دو: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)، یک؛ (وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، دو؛ یعنی «إن یتبعون الا» هوای نفس را. آنچه را که دلشان می خواهد برابر آن عمل می کنند. اینجا هم فرمود: (وَ کَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ)؛ اما (وَ کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)؛ هر چیزی در جای خودش است. پرسش: ... آیا منخسف شدن ماه در جای دیگر اثر نداشت؟ پاسخ: بله، یقیناً اثر داشت، اثرش هم مشخص است. الآن این همه ستاره ها که مشتق می شوند، سیاه چاله هایی پدید می آید. وجود مبارک ابراهیم خلیل (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ ٭ فَقالَ إِنِّی سَقِیمٌ)، (۳) برخی ها خواستند بگویند که این وضع ستاره ها نشان می دهد که در آینده نزدیک وجود مبارک حضرت ابراهیم بیمار می شود. این بی اثر نیست، شاید آن اثرش را هم داشته باشد؛ منتها همان طوری که آثارش هم عادی است و ضروری نیست، رفع آن هم ترمیم آن هم ضروری نیست، بلکه ممکن است به نحو معجزه حلّ بشود. آثار آن یقیناً دگرگون می شود، همان طوری که اصل آن پدید آمده و محذوری نداشت، آثار آن هم بدون محذور می آید.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۸۸ و ۸۹.

در پایان این سوره مبارکه به تعبیر سیدنا الاستاد جزء غرر آیات است که فرمود: (وَ کُلَّ شَیْ ءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ وَ کُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ مُسْتَطَرٌ)، قبلش آیه ۴۹: (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)؛ هر چیزی نزد ما به اندازه ریاضی و حساب شده است، (وَ کُلُّ شَیْ ءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ)، (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)، هر چیزی اندازه دارد، ما به اندازه خلق می کنیم و امثال آن. اگر چیزی محال عادی بود نه محال عقلی، حدوث، بقا و پیامدش با معجزه ترمیم می شود.

فرمود: (وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا)، از آن آیه (وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ)، نه تنها اعراض می کنند، بلکه دهن کجی می کنند، می گویند – معاذالله – این هر روز سِحری می آورد. (وَ کَذَّبُوا)؛ این را تکذیب کردند، گفتند این معجزه نیست. (وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ)، اینکه در سوره «نجم» فرمود: (وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، آثار نظام جاهلی این است که به میل حکم می کنند، هر چه را میل ندارند نمی پذیرند، هر چه را میل دارند می پذیرند. معیار تصدیق و تکذیب اینها، وجود و عدم واقع نیست؛ بلکه معیار تصدیق و تکذیب اینها میل و عدم میل شخصی اینهاست، (وَ کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ). بعد می فرماید که برهانی خواستند اقامه کردیم، معجزه پیشنهادی دادند اقامه کردیم: (وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فیهِ مُزْدَجَرٌ)، یکی از خصوصیات های سُور مکّی این است که انذار در آنها بیش از تبشیر است. گرچه وجود مبارک پیغمبر و انبیا(علیهم الصّلاه و علیهم السلام) عموماً و خصوصاً اینها هم بشیر هستند هم نذیر، (مُبَشِّراً وَ نَذیراً)، لکن صبغه انذار آنها بیش از تبشیر آنهاست، برای اینکه اکثری مردم بر اساس «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» [(۱)] عبادت می کنند نه بر اساس «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» [(۲)] وگرنه این همه فضایلی که برای اعتکاف بود، برای روزه ایام ماه رجب بود، برای دعا و امثال آن و نماز شب بود کمتر موفق هستند؛ اما نماز صبح را همه می خوانند «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» است. اگر مسئله «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» باشد آنها را هم انجام می دهند، ولی اکثری مردم برای آنها «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» مهم نیست، «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» مهم است؛ لذا مسئله انذار بیش از مسئله تبشیر در قرآن مطرح است، گرچه (بَشیراً وَ نَذیراً) [(۳)] کنار هم آمده؛ اما در هیچ جای قرآن شما نمی بینید که ذات اقدس الهی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را منحصراً به عنوان بشیر یا مبشّر معرفی کرده باشد. «إن أنت الا بشیر» ما نداریم؛ اما (إِنْ أَنْتَ إِلاَّ نَذیرٌ), [(۴)] (إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ)، [(۵)] (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ)، [(۶)] به صورت حصر در قرآن کریم کم نیست. به صورت حصر فرمود فقط کار تو انذار است. علما هم که موظف شدند بیایند در مراکز علمی و عالم و فقیه بشوند برگردند، در عین حال که هم مبشّر هستند هم منذر، فرمود به سوی قومشان برگردند، (فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ). [(۷)] «و لِیُبَشّروا» هم هست؛ اما (لِیُنْذِرُوا) ذکر شده است. این سوره مبارکه «قمر» مانند سایر سُور مکّی، انذارش بیش از تبشیر هست. اگر تبشیر داشته باشد، انذار بیش از تبشیر است. اگر نداشته باشد که هیچ! انذار هم چند بخش است: بخشی از انذار مربوط به معاد است، بخشی از انذار مربوط به دنیا. برخی ها عذابشان در قیامت است، برخی ها هم در دنیاست هم در قیامت؛ چه اینکه از عده ای یاد کرده است که خزی دنیا و آخرت دامنگیر عده ای خواهد بود.

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۹.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۳.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۶۵.

۶- الرعد/سوره۱۳، آیه۷.

۷- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

اینجا قسمت اوّل عذاب اخروی را ذکر می کند، بعد هم سایر آیات، عذاب اخروی را مطرح می کند؛ اما در اثنا جریان قوم هود را اقوام دیگر را ذکر می کند که آنها به عذاب تلخ دنیایی در اثر انکار وحی و نبوت مبتلا شدند. برخی از آنها قصص آنها در دسترس نبود؛ اما بعضی از اینها فرمود: (فَسِيرُوا فِي الأرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبينَ)؛ (۱) فرمود این قصه ها را یا نظیر آنچه در سر راهتان در سفر شام هست، مثل قوم لوط و امثال آن فرمود: (إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبينٍ)، این دو تا قریه ای که ما هلاک کردیم سر راهتان است. امام یعنی آن بزرگراه، آن بزرگراه را که انسان وقتی وارد آن شد، دیگر لازم نیست از کسی بپرسد، مستقیماً به مقصد می رساند این را قرآن می گوید امام و امامان ما هم این گونه هستند اگر کسی با اینها رابطه پیدا کرد مستقیماً به مقصد می رسد. این راه های فرعی را نمی گویند امام، فرمود این دو تا قریه ای که خدا هلاک کرده در سوره مبارکه «حجر» فرمود: (إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبينٍ)، یعنی سر راهتان است؛ مثل اینکه بگویند فلان جا کنار این بزرگراه تهران و قم است. این بزرگراه های مستقیم که اعوجاجی در آنها نیست فرعی نیست، به آن می گویند امام. فرمود شما که از مکه به شام برای نقل و انتقال کالای تجاری می روید این سر راهتان است، این دو تا قریه را می توانید ببینید و اگر کسی متوسّم باشد، «متوسّم»؛ یعنی وسمه شناس، سیماشناس، سِمه شناس، سیما یعنی علامت نه صورت؛ اگر میراث فرهنگی را بخواهد بشناسد، میراث اقوام را بخواهد بشناسد، آثار فراوانی در این زمین هست، (لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ)؛ (۲) اما اصل اینکه ما به حیات ظالمان خاتمه می دهیم آن دیگر مفرد ذکر کرده: (لَآيَةً لِلْمُؤْمِنينَ). (۳) این دو قسمت در سوره مبارکه «حجر» است، فرمود اگر باستان شناس میراث شناس آثار باستانی بشناسید علامت هایی فراوانی زیر خاکی هست: (لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ). اگر موحّدانه و مبتکرانه و عاقلانه بخواهید قدم بردارید: (إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ). این یک معجزه الهی است آیه الهی است. بعضی از قسمت ها در مسیر تحقیق اینها بود، بعضی از اینها هم در کتاب های انبیای قبلی شنیده بودند، در تورات موسای کلیم مخصوصاً شنیده بودند. فرمود اینها انبائی است که ما درباره گذشته ها بود درباره شما هم اینها رخ می دهد. (وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فيهِ مُزْدَجَرٌ)؛ آنچه شما را زجر می دهد و باعث انزجار شماست ما گفتیم. ذات اقدس الهی وعید خودش را نقل کرده، آن جاهایی را که وعید خودش را اجرا کرده مثل امت های پیشین، آن را هم برایشان گفته؛ هم تهدیدهای آینده را بیان کرده، هم عمل به تهدیدهای گذشته را به شما نشان داده؛ لذا هم مسئله عذاب قیامت را ذکر می کند، هم مسئله کیفر تلخ اقوام گذشته را یادآور می شود. (وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ)؛ «أنباء» همان خبرهای مهم است. (عَمَّ يَتَساءَلُونَ ◻ عَنِ النَّبَإِ الْعَظيمِ ◻ الَّذي هُمْ فيهِ مُخْتَلِفُونَ)؛ (۴) هم درباره معاد است هم درباره ولایت وجود مبارک حضرت امیر. آن خبرهای مهم را می گویند نبأ. «أنباء» هم این چنین است. (حِكْمَةٌ بالِغَةٌ)؛ این دعوت ما و ادّعای ما، ما دو تا مطلب داریم: یکی دعوت به توحید و معاد و معارف، یک؛ دیگری ادّعا که آورنده این پیغمبر است. فرمود این هم دعوت دارد هم دعوا؛ دعوت او به معارف دین است «من المبدأ و المعاد»، دعوای او ادّعا می کند که من پیغمبر هستم. هر دو حکیمانه است، چون با برهان همراه است. (حِكْمَةٌ بالِغَةٌ)؛ کمبود در آن نیست، اگر مظنّه باشد حکمت بالغه نیست، اصلاً حکمت نیست. جای شبهه و اشکال و نقد و نقض باشد، حکمت نیست، مخصوصاً که حکمت بالغه نیست. این حکمت بالغه است، یک؛ اما (فَما تُغْنِ النُّذُرُ)؛ نه نذیرها؛ یعنی انبیا و اینها درباره اینها اثر می کنند، نه انذارها درباره اینها اثر می کند. کسی که محور کار او یا گمان است یا میل: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، که در سوره مبارکه «نجم» گذشت، معیار جاهلیت یک ملّت است. کدام ملّت جاهلیت دارد؟ آن که در بخش اندیشه با گمان حرکت کند، در بخش عمل با میل حرکت کند و اگر کسی در بخش اندیشه با علم حرکت کرد، در بخش انگیزه با عقل و عدل حرکت کرد، معیار، معیار عقلانیت است. فرمود: (حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ)، اما در بین اینها مردان الهی هستند، اباذرها تربیت می شوند، مقدادها تربیت می شوند. عده ای که قبول نکردند شما از اینها اعراض کن،

(فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)؛ منتهـا این تولّی و اعراض تو به صورت هجر و هجران جمیـل باشـد، فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً)، (۵) هجر جمیل این است که در مردم بودن و از اینها فاصله نگرفتن و نرنجیدن و قهر نکردن و اینها را رها نکردن و صابر بودن، این می شود هجر جمیل. درباره انبیای دیگر که این کار را می کردند، ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمایـد: «و اذکر، واذکر»؛ اما در جریان یونس که می رسـد فرمود: (وَ لاَ تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ)، (۶) صاحب حوت همـان «ذو النون» است، یونس است. فرمود مثـل او نبـاش! امـا درباره انبیا فرمود: «و اذکر فی الکتاب کـذا» «و اذکر فی الکتاب کـذا»؛ حتی (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ)، (۷) این طور بـاش! اما در بین انبیای گذشـته (وَ لاَ تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ مثل یونس نبـاش که قوم را رهـا کنی. هجر جمیل هم کار آسانی نیست، هجر جمیل از بسـیار مصائب توانفرسا است، اینکه قرآن کریم به ما فرمود: (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، (۸) ما صـلات را می فهمیم، چون صلات عمود دین است؛ اگر جایی تکیه می کند آدم وقتی بچسبد به سـتون نمی افتد. این را می فهمیم؛ اما صبر چیست؟ معلوم می شود که صبر هم ستون دین است، اگر کسی دو رکعت را «لله» بخواند به نماز پناهند بشود، خدا یقیناً به او پناه می دهد، فرمود: (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، چون «الصَّلَاهُ عَمُودُ الدِّینِ»، (۹) بسیار خب! اما صبر چه کاره است؟ صبر اگر سـتون جامعه نباشـد، سـتون زندگی نباشد، پناه بردن به این صبر چه نقشـی دارد؟ خانواده را صبر حفظ می کنـد. آنهایی که این بساط طلاق را راه انـدازی کردنـد اگر توبه نکنند، خدا با اینها چه خواهد کرد، روشن نیست، جامعه را متزلزل کردن، خانواده ها را ویران کردن، طرفین را افسـرده کردن، طرفین را بی سرپرست کردن. این بیـان نورانی امـام(سـلام الله علیه) است که خـانه ای که با طلاق ویران شـده به این آسانی بازسازی نمی شود. (۱۰) این نظیر بافت فرسوده شـهر نیست که شـهرداری بعد از مدتی بازسازی کند. فرمود این خانه به این آسانی خراب بشود، به این آسانی ساخته نمی شود. اینها نمی دانند که چه بلایی بر سر جامعه دارند می آورند. هر تبلیغ سوئی که باشد همین طور است.

ص: ۶۸۵

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۷۵.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۷۷.

۴- نبأ/سوره۷۸، آیه۱ و ۳.

۵- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

۶- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۷- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۸- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

۹- المحاسن، احمدبن محمدبن خالد البرقی، ج۱، ص۴۴.

۱۰- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۵۴، ط.الإسلامیه.

غرض است که صبر ستون دین است، (اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ). آدم زود عصبانی نشود، زود نرنجد، زود تصمیم نگیرد، در امتحان استوار باشد، فرمود اعراض بکن؛ اما هجر جمیل! تمام این تولّی تولّی هایی که قرآن دارد، فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ) از آنها رو برگردان؛ اما همه اینها با آیه (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا) تفسیر می شود. لذا وجود مبارک پیغمبر تا آخرین لحظه بود. او دیگر شرف کلّ جهان است، آن آخرین کاری که منافقین کردند با آبروی او با ناموس او داشتند بدرفتاری می کردند، این جریان إفک و تهمت زدن همین بود. ممکن نیست - معاذالله - ناموس پیامبر آلوده باشد، ممکن است کافر باشد، این کفر ننگ نیست. این امرأه لوط این جور بود، امرأه نوح این طور بود، (کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ)؛ این طور است؛ اما - خدایی نکرده - آلوده باشد این ننگی است برای آن پیغمبر. اینها آن کار را کردند، این آیات سوره مبارکه «نور» که آیه إفک است، اینها این کار را کردند. آن وقتی که می خواستند حضرت را ترور بکنند در قصه تبوک که موفق نشدند، این می شود صبر! فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً)، هجر جمیل یعنی بین مردم باشد؛ اما تحمّل بکن؛ لذا این «تولّ، تولّ، تولّ»ای که همه جا در چند جای قرآن آمده و یا اعراض آیه ۲۹ سوره مبارکه «نجم» که گذشت، فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی)؛ نه یعنی اینها را بپذیر، تا آخرین لحظه هم با اینها بود. حتی تا آن لحظه که گفتند: «ان الرّجل کذا» و کذا - معاذالله -. این کار آسانی نیست البته. استعانت به صبر کار آسانی نیست، ولی ممکن هست به عنایت الهی انسان این امر را توفیق پیدا کند. فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، یعنی بی اعتنا باش! نه اینکه اینها را رها بکن؛ لذا تا آخرین لحظه حضرت با اینها بود. هجر جمیل کار هر کسی نیست. (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، بعد بدان به اینکه تمام نشد دنیا. روزی می رسد که نه تنها ملائکه اینها را احضار می کنند، خودم اینها را احضار می کنم. (یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ)؛ آن داعی کیست؟ در بخشی از آیات قرآن مشخص کرد که «یدع الله»،«ندعوا»، «یدعوا»، هم به «الله» اسناد داده شد فعل غایب، هم با فعل متکلم مع الغیر، ما دعوت می کنیم. (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ)، [(۱)](#) درباره فراعنه که اینها ائمه کفر بودند، به نام این ائمه کفر آنها را می خوانند، پیروانشان حاضر می شوند؛ اما (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ)؛ به امام مؤمنان می خوانیم، می گوییم علوی ها و حسنی ها و حسینی ها(علیهم السلام) بیایند، اینها حاضر می شوند. نمرود و فرعون و اموی و مروانی را هم می خوانیم، آنها هم حاضر می شوند. ما می خوانیم. در اینجا هم مشخص نفرمود که آن داعی کیست؟ اما در بخش های دیگر فرمود ما می خوانیم: (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ)، به چیزی می خوانیم که برای اینها شناخته شده نیست؛ هم ناخوشایند است، هم ناشناخته؛ هم برای اینها تلخ است، بعد همه اینها هم می بینند محصول کار خودشان است نمی توانند اعتراض بکنند، به جایی ناآشنا نمی روند، قدری بررسی می کنند می بینند کار خودشان است. (خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ)؛ اینها با خضوع می آیند، دیگر نمی توانند اعراض بکنند. در دنیا اعراض کردند؛ اما آن روز خاشعانه و خاضعانه وارد صحنه قیامت می شوند، از کجا تا کجا؟ از قبر تا صحنه قیامت. (یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ)؛ یعنی از قبرها، مثل ملخ پراکنده منتشر می شوند. همه می آیند به طرف ساهره قیامت که (إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلی میقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ)، [(۲)](#) چشم هایشان علامت ترس و خضوع دارد، چون هم چهره برای انسان ترسناک علامت است و هم چشم؛ چشم بیش از چهره، قبل از اینکه چهره زرد بشود، این چشم نشان می دهد که این شخص ترسیده است. (مُهْطِعِینَ إِلَی الدَّاعِ) که چشم های آنها نشانه خضوع و هراس دارد، به طرف دعوت کننده با سرعت می آیند و کفار می گویند امروز روز سخت است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹ و ۵۰.

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره نجم ۹۶/۰۱/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره نجم

(اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فيهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ (۵) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْ ءٍ نُكُرٍ (۶) خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) مُهْطِعينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸))

در بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» که قبلاً بحث شد، فرمود: (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ)؛ (۱) یعنی قیامت نزدیک است، در صدر این سوره دارد: (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ). در جریان معاد، گذشته از اینکه امکان آن را ثابت می کنند، یک؛ ضرورت وقوع آن را تثبیت می کنند، دو؛ از اصل وقوع آن خبر می دهند، از قریب بودنِ آن خبر می دهند، از اقتراب آن سخن می گویند. این چند طایفه درباره معاد است؛ اصل معاد را فرمودند: (رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ)، (۲) قبلاً ملاحظه فرمودید این (لا رَيْبَ فيهِ) در قرآن کریم به منزله «بالضّروره» است، وقتی می گوییم «الانسان ناطقٌ» یعنی «بالضّروره»؛ «الاربعه زوجٌ» یعنی «بالضّروره». اگر خواستیم به این قضیه جهت بدهیم تا موجّهه بشود، جهت این قضیه ضرورت است. «المعاد واقعٌ، القیامه واقعهٌ بالضّروره» این (لا رَيْبَ فيهِ) به جای بالضّروره در قضیه موجّهه ضروریه است؛ اما حالا از قُرب و از اقتراب آن در دو طایفه دیگر سخن می گویند که (لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَريباً)، این یک طایفه؛ (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ) طایفه دیگر است. در بحث دیروز گذشت که وزان اقتراب و قُرب، وزان اقتدار و قدرت است؛ اقتدار قوی تر از قدرت است، اقتراب نزدیک تر از قُرب است.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۵۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

مطلب دوم آن است که این قُرب و نزدیکی یا نفسی است یا نِسبی؛ اگر نفسی باشد؛ یعنی خیلی طول نمی کشد و اگر نِسبی باشد یا «بالنّسبه الی الماضی» است یا «بالنّسبه الی الآتی». «بالنّسبه الی الماضی»؛ یعنی زمان از اوّل که شروع شد به طرف معاد حرکت می کرد و پایانی دارد، آن مقداری که گذشته است، خیلی بیشتر از آن مقداری است که مانده؛ لذا آن مقدار مانده، چون نسبت به گذشته کم است، می توان گفت: (اقْتَرَبَت) یا «بالنّسبه الی الآتی» است؛ زمان قیامت ابد است، این مقدار نسبت به ابد نزدیک و کم است. پس «هاهنا امورٌ ثلاثه»؛ یا نفسی است؛ یعنی فاصله کم است یا نسبی است؛ اگر نسبی شد یا «بالقیاس الی الماضی» است یا «بالقیاس الی الآتی» است. «بالقیاس الی الماضی»؛ یعنی از همان وقتی که زمان شروع شد، به طرف قیامت حرکت می کرد، پایانی دارد و حرکت، بی پایان نیست، وگرنه می شود عبث. آن مقداری که گذشته بیش از آن مقداری است که مانده است، پس (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ). یا به لحاظ آتی است؛ این چند صباحی که هستیم، نسبت به ابدی که در پیش داریم اندک است، پس (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ)، (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ). عمده آن اصلی است که بعد می فرماید: (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ).

مسئله انشقاق قمر اگر کسی شبهه ای دارد توهّمی دارد که انشقاق قمر محال است، این برای او فرقی ندارد که بگوییم گذشته است یا «سَیَنْشَقُّ القَمَر» اگر یک چنین چیزی محال باشد بر اساس توهّم خرق و التیام، بطلان خرق و التیام که برخی می پنداشتند، این دیگر فرق نمی کند چه در گذشته چه در آینده، محال واقع شدنی نیست، چه در گذشته چه نسبت به آینده و چون این توهّم باطل است و امکان انشقاق یک امر روشنی است، داعی نیست که ما این ماضی را بر مضارع حمل بکنیم. اگر جایی مستقبل را با ماضی تعبیر کردند نکته اش آن است که مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی است، نه اینکه ما فعل ماضی را به معنای مضارع بگیریم، بگوییم چون این مضارع یقینی است از این جهت از آن به ماضی تعبیر شده، این تعبیر درست نیست. پس انشقاق قمر ممکن است، وقتی ممکن شد ظاهر حجت است، پس دلیلی نداریم که این «إنْشَقَّ» را به معنی «یَنْشَقُّ» و مانند آن بگیریم. مسئله (وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً) هم نشان می دهد که این واقع شده، گرچه هر چه که در جهان هستی هست، آیت وجود حق است، آیت توحید است؛ اما جریان آیت وحی و نبوت و معجزه بودن یک چیز جدایی است. اگر سخن از آیت و علامت جزء «أشراط السّاعه» باشد، این می شود آیت معاد. اما اگر طبق شأن نزولی که برای این آیات هست که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درخواست معجزه کردند و حضرت نیایشی به درگاه الهی انجام داد و ذات اقدس الهی این قمر را منشق کرد، انشقاق قمر یک امر خلاف عادت است نه خلاف عقل؛ برهان عقلی بر استحاله آن اقامه نشده، بنابراین این می شود معجزه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم). آیت نبوت او، در عین حال که آیت توحید هست، در عین حال که می تواند از «أشراط الساعه» باشد، آیت مستقیم حقانیت وحی و نبوت است و آنها هر وقت این گونه از آیات را ببینند از آن اعراض می کنند: (وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ)، چون قبلاً هم گذشت که بعضی ها یا در فرصت های مختلف یا افراد گوناگون این حرف ها را می زدند، هم مسئله سِحر هم مسئله شعر هم مسئله کهانت هم مسئله جادوگری های دیگر و هم مسئله افترا و فریه و دروغ را درباره قرآن کریم اینها روا می داشتند و قبلاً هم گذشت که اینهایی که گفتند: (ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)؛ (۱) این را حتماً دو گروه گفتند یا دو بار گفتند؛ یک بار گفتند سِحر یکبار گفتند جنون؛ وگرنه «دفعةً واحده» یک شخص حضرت را به هر دو متّهم بکند این تناقض است، برای اینکه اگر این شخص عاقل است حضرت را به سِحر متّهم کرد، دیگر نمی تواند او را متّهم به جنون بکند، زیرا سحر جزء دقیق ترین فنّ است و جنون با ادراک عقلی هماهنگ نیست، کسی که ساحر است نمی تواند دیوانه باشد؛ لذا یا دو گروه گفتند یا یک شخص در دو مقطع تاریخی گفته است.

ص: ۶۸۸

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۲.

به هر تقدیر این کار را به صورت سِحر یاد کردند. اما مستمر را چند وجه گفتند: یا این از مرور است؛ یعنی گذراست هر از چند گاهی این سِحر را دارد، مستمر است؛ یعنی به هر حال هر از چند گاهی یک کار ساحرانه انجام می دهد. یا از «مِرَّه» است به معنی «قوّه» که در سوره مبارکه «نجم» گذشت: (ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی)؛ (۱) یعنی «ذو قوّه»؛ یعنی یک سِحر خیلی قوی است، این دو وجه؛ یا از سنخ «إمرار حبل» است، می گویند این حبل را محکم بافت؛ بافتن آن وقتی «إمرار»؛ یعنی إحکام داشته باشد، می گویند «حبلٌ مستمِر»؛ یعنی امرار و بافت آن محکم است. یا نه، از مراره و تلخی است که این در ذائقه مردم عصر ما تلخ است. این چند وجهی است که گفته شد؛ لکن ظاهرش این است که این مستمر است؛ یعنی هر از چند گاهی او مرتّب دارد سِحر انجام می دهد، این (وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ) است.

بعد ذات اقدس الهی می فرماید اینها تکذیب کردند واقعیت کار پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را، یک؛ منشأ این تکذیب هم جاهلیت آنهاست که در سوره مبارکه «نجم» مشخص شد که نظام جاهلی آن است که در اندیشه با گمان زندگی می کنند، در عمل با هوس به سر می برند: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)، یک؛ (وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، (۲) دو؛ خاصیت یک نظام جاهلی این است که بر اساس گمان به یک عدّه علاقه مند و از یک عده گریزان هستند، یک؛ در داوری ها و در قیام و قعودها و در جذب و دفع ها به میل حرکت می کنند، نه به عقل و عدل. (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ) برای بخش اندیشه، (وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، برای بخش انگیزه که این خاصیت نظام جاهلی است. فرمود چون (وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ)، این را تکذیب کردند؛ اما این از آن غرر تعبیرات قرآن کریم است، فرمود: (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)؛ هیچ چیزی نیست که به پایان نرسد. در نظام هستی باطل وجود ندارد، هر چیزی سر جای خودش است و خودش را نشان می دهد؛ اگر حق است که خودش را نشان می دهد، اگر باطل است خودش را نشان می دهد و خیلی این قاعده عقلی، قاعده فلسفی تامی است: (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)، آدم یک چیزی و کاری را انجام بدهد بگوییم هوا شد و رفت، این طور نیست. حرفی زدیم بگوییم از بین رفت، کاری را نسبت به ما کردند یا ما کاری نسبت به دیگران کردیم، این نیست. هر چیزی دقیقاً به جای خود می رسد و خودش را نشان می دهد. قبلاً هم این تحلیل، گرچه سیدنا الاستاد در ذیل این آیه فرمایشی ندارند؛ اما قبلاً در بحث اینکه چرا دروغ به مقصد نمی رسد ایشان یک بحث عقلی خوبی داشتند در یکی از مجلّدات کتاب شریف المیزان که می فرمایند کسی کاری کرده، این شخص این کاری را که انجام داد به هر حال موجود شد، امر عدمی که نیست، این حرفی که زده این کاری که کرده این موجود شد. ما از آن گذشتیم؛ اما این که موجود شد می افتد در خط تولید، حرفی را که آدم زد دیگر معدوم که نیست، ما از آن عبور کردیم این حرف را نسبت به کسی زد، این در دل کسی اثر گذاشت. آن تأثر قلبی آن آقا هم که یک امر وجودی است، یک امر عدمی که نیست، او هم در زبان او، در قلم او، در قیام او، در اقدام او اثر می گذارد. بعد از چندین روز یا چند هفته یا چند سال خودش را نشان می دهد. هیچ یعنی هیچ! به نحو سالبه کلیه، هیچ کاری عبث نیست، هیچ حرفی عبث نیست (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ) چه حرف باشد چه قول باشد، چه عداوت باشد چه صداقت باشد، چه حق باشد چه باطل باشد خودش را نشان می دهد. پرسش: توبه آثار بد را از بین نمی برد؟ پاسخ: خود توبه هم همین است، مثل بیماری ای که انسان دارو می خورد. یک غذای مسموم کسی خورد، خودش را نشان می دهد؛ این شخص حالا بیمار شد و رفت به بیمارستان. این غذای سمّی کار خودش را باید نشان بدهد و نشان داد، این آقا رفته در تخت بیمارستان، این اثر آن غذای سمّی است، از آن به بعد درمانش شروع می شود و درمان آن هم جزء (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ) است، خودش را نشان می دهد، این آقا بعد از چند روز درمان می شود. این توبه مثل آن داروست، مثل آن شستشو است. آن گناه کار خودش را کرده، تا این حدّ به پایگاه خود رسیده؛ این

توبه آن را درمان می کند این هم به پایگاه خود رسیده است. این طور نیست که دارو اثر نکند، توبه اثر نکند، شستشو اثر نکند، هر چیزی جای خودش را دارد، اینها که ابدی نیستند؛ اما باطل در عالم نیست، ما بگوییم حرفی زدیم و گذشت، هیچ چیزی نگذشت. چقدر این قرآن حکیم است؟! اینها اگر به صورت فقهی در می آمد به صورت اصولی در می آمد؛ مثل «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ» (۳) بود، می شد قاعده استصحاب؛ اما اینها جزء قواعد عقلی است که قرآن بیان می کند: (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)، گذشته و آینده. این جمله نورانی را در هر بخشی از قرآن بگذاری جای خودش را باز می کند، این طور نیست که ما بگوییم این مربوط به آیه قبل سوره «قمر» است یا مربوط به جمله بعد است، نه! یک اصل کلّی است. این اصل کلّی این است که هر چیزی به مقصد می رسد: (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ). ما خیال می کنیم نسبت به کسی احسان کردیم قلب کسی را خوشحال کردیم، خیال کردیم گذشت نخیر! این دو سال دَه سال بیست سال به هر حال جایی نتیجه می دهد. ممکن نیست کاری حرفی در عالم واقع بشود و (هَباءً مَنْثُوراً) (۴) بشود. این است که ذات اقدس الهی می فرماید: (وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)؛ یعنی آن خدماتی که اینها برای بت کردند این چیزی ندارد؛ اما این جهنّم را به همراه خود خواهد داشت؛ یعنی به حسب ظاهر اینها قربانی هایی که می کردند، خیری که انجام می دادند، عبادت هایی که می کردند و در برابر بت ها می گفتند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى)، این هیچ بود، نتیجه اش خستگی است، نتیجه اش این است که (لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً) است.

ص: ۶۸۹

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۶.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۳- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج۲، ص۳۵۶، ابواب الحیض، باب۴۴، حدیث۲، ط آل البیت.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۳.

بنـابراین هر کـاری که انسان انجام می دهـد، اگر باطل است بطلان آن روشن می شود، اگر حق است حق آن روشن می شود، مـا هسـتیم و اعمـال مـا. این جمله نـورانی را در هر جـای قرآن بگـذاری حرف خودش را می زنـد. این طور نیست که حالاـ ما بگوییم این مسبوق به این است، این مربوط به انشـقاق قمر است، این مربوط به سوره مبارکه «قمر» است، نه! قاعده کلّی است: (کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)؛ قرارگاهی دارد، هیچ چیزی بی قرارگاه نیست (وَ کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ).پرسش: تبدیل حسنات به سیّئات با توبه به چه نحوی است؟ پاسخ: این همین طور است، الآن اگر کسـی بیمار شد درمان کرد، معنای آن این نیست که عالم بی نظم است یـا اگر دارو خورد دوبـاره نـاپرهیزی کرد، آن دارو می شود بی اثر، معنای آن این نیست که عالم بی نظم است، عالم بر اساس نظم است. حسـنات و سـیئات هم همین طور است (إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ)، (۱) یعنی درمـان است، فرمود: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ)، (۲) این دسـتورات شـفا است، اگر فرمود: (فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً) (۳) اگر درباره بعضی از امور فرمود این بیمـاری است، بعـد فرمود: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ)، کسـی قرآن را خوانـده، فهمیـده، باور کرده، عمل کرده است، «ذهب السیّئات بالحسنات»؛ یعنی این شفا است. شفا معنای آن این نیست که آن بیماری بی اثر بود این دارو بی اثر است، نه! (وَ کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ). آن بیماری اثر خاص خودش را کرده، این دارو هم اثر خاص مخصوص خودش را کرده، شـده شفا. فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فیهِ مُزْدَجَرٌ)؛ ما به اندازه کافی نصیحت کردیم، تخفیف کردیم، ترساندیم، آنچه باعث انزجـار اینهاست بیان کردیم، خبرها را گفتیم، برهان اقامه کردیم، قصّه ها گفتیم، داسـتان ها را گفتیم، آنچه واقع شـده به اینها نشان دادیم، گفتیم: (فَسِیرُوا فِی الأرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ)؛ (۴) کذا و کذا، همه را گفتیم. آن مقداری که باید اثربخش باشـد مـا گفتیم. خبرهـای مهم را به آنهـا گفتیم، (حِکْمَهٌ بـالِغَهٌ)؛ یعنی مـا حکیمـانه، جـامع الاـطراف کـار کردیم، برهان اقامه کردیم، تخفیف کردیم، تبشـیر کردیم، انـذار هم کردیم، دیگر غیر از این فرض نـدارد. (حِکْمَهٌ بالِغَهٌ)؛ ما یک وقت اگر بدون دلیـل حرف زده باشـیم، این حکمت نیست. بـا دلیـل گفتیم، ولی ضـامن اجرا نفرسـتاده بودیم، حکمت بالغه نیست. یک وقت یـک کسـی حرف حکیمـانه می زنـد؛ امـا ضامن اجرا نـدارد، ولی فرمود ما این گونه نیستیم، ما حکمت داریم، ضامن اجرا هم داریم. اوّلاً تبلیغ می کنیم ابلاـغ می کنیم و به انبیا(علیهم السـلام) مخصوصـاً وجود مبـارک حضـرت(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) می گوییم: (قُلْ لَهُمْ فی أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلیغاً)، حرف ها را به جان آنها برسانیـد، نه به گوش آنها، آنها هم همین کار را کردنـد. این طور نبود که فقط بگوینـد ما به گوش رسانـدیم، نخیر! این حرف ها را به جان مردم رساندنـد، چنـد بار گفتند، از آنها اقرار گرفتند، محاجّه کردند، اسـتدلال کردند، استنباط کردند، (قُلْ لَهُمْ فی أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلیغاً)، این می شود حکمت بالغه. برهان هست، تبشـیر هست، انـذار هست، نمونه اجرایی هست، آنها را که تنبیه کردنـد، قصه آنها هست، فرمودنـد: (فَسِیرُوا فِی الأرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ)، (کَیْفَ کانَ)، (کَیْفَ کانَ)، همه اینها را گفتنـد، حالا این «ما» مای نافیه باشد، یا اسـتفهام انکاری باشـد، (فَما تُغْنِ النُّذُرُ)؛ آیـا این انـذارها یـا نـذیرها نمی تواننـد اثربخش باشـند؟ یـا «مـا» مـای نافیه است، بی نیاز نمی کنـد و اثربخش نیست، برای اینکه گروهی که بـا مظنّه فکر می کننـد، بـا هوس عمـل می کننـد، حکمت در اینها اثر نـدارد. پس (فَما تُغْنِ)؛ نـذیرهای الهی، یا انـذارهای الهی در اینها اثر نمی کنـد. (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)؛ دیگر از این به بعـد هجر جمیل هست. تا آخرین لحظه شـما ببینیـد آیـات قرآن کریم مکرّر شبیه هم نـازل می شود. یـک بیـان نورانی امـام باقر(سـلام الله علیه) دارد که ما نمی توانیم بگوییم «بگـذار تـا بیفتـد و بینـد جزای خویش»، «بَلِیَّهُ النَّاسِ عَلَیْنَا عَظِیمَهٌ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَنَا وَ إِنْ تَرَکْنَاهُمْ لَمْ یَهْتَدُوا بِغَیْرِنَا»، (۵) مـا گرفتـاری مـا بـا این مردم کم نیست، سـنگین است، برای اینکه دعوتشـان می کنیم نمی آینـد، رها کنیم راهی غیر از این نیست. این حرف ما نیست که ما بگوییم «بگـذار تا بیفتـد و بینـد جزای خویش». ما الآن غصّه می خوریم، این برای مـا بسیار دشوار است، «بَلِیَّهُ النَّاسِ عَلَیْنَا عَظِیمَهٌ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَنَا وَ إِنْ تَرَکْنَاهُمْ لَمْ یَهْتَدُوا بِغَیْرِنَا»، راه غیر از این

نیست؛ لذا فرمود که این تولّی با هجر جمیل همراه است، نه اینها را رها کن! تا آخرین لحظه که حضرت اینها را رها نکرد. آن آخرین لحظه هم که مسئله فتح مکه بود، فرمود: «اذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقَاء» (۶) تا آخرین لحظه این چنین بود، خطبه برایشان خوانده، در حجه الوداع خطبه خوانده و مانند آن. (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، فرمود حالا این جور نیست که زحمت شما هدر برود. رنج شما هدر برود، یک؛ گنج مطیعان هدر برود، دو؛ تلاش بیجای تبهکاران هدر برود، نه! ما گفتیم: (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)؛ این اصل کلّی است. برابر آن (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْ ءٍ نُكُرٍ)؛ مرگ که پوسیدن نیست، مرگ از پوست به درآمدن است، مرگ یک هجرت است «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَار»، (۷) مهم ترین مشکل غرب این است که خیال می کند مرگ پوسیدن است، خیال می کند مرگ آخر خطر است، خیال می کند انسان می پوسد، نمی داند از پوست به در می آید، فرمود زندگی که تمام نشد، تازه زندگی اصلی شروع شده است. بنابراین (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)، این جمله نورانی و این مبتدا و خبر را شما هر جای قرآن بگذاری حرف خودش را می زند، اختصاصی به سوره مبارکه «قمر» ندارد، اختصاصی به سوره های مکی ندارد، اختصاصی به سُور مدنی ندارد، فرمود هیچ کاری نیست که به نتیجه نرسد، هیچ حرفی نیست، گذشت گذشت نیست، هیچ چیزی نگذشت، همه چیز «حیٌ لا یموت» حرفی ما زدیم، دردی ایجاد کردیم، قلب کسی را به درد آوردیم یا قلب کسی را خوشحال کردیم، هیچ چیزی از بین نمی رود (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ). این حیات بخش نیست؟ (يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْ ءٍ نُكُرٍ)، همه اینها را داعی دعوت می کند به چیزی که برای اینها ناشناس است، نمی شناسند اینها را، بعد می گوییم این همان کارهایی است که شما کردید. این کلمه «إهطاع» به معنای إسراع با خوف، سه بار در قرآن کریم ذکر شده: یکی در سوره مبارکه «ابراهیم» بود که بحث آن قبلاً گذشت، آیه ۴۳ سوره مبارکه «ابراهیم» بود، آن جا درباره این دارد که (وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فيهِ الْأَبْصارُ ۝ مُهْطِعينَ مُقْنِعي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ)؛ دل هایشان تهی شد؛ یعنی ببینید می گوید دلم را خالی کرد، دلم را خالی کرد؛ یعنی انسان وقتی که آن هراس دامنگیر او بشود کلّ صحنه دل را وحشت می گیرد، چیزی در دلش نیست. گفت دلم را خالی کرد! آن وقت «إهطاع»؛ یعنی با سرعت رفتن و هراسناک بودن و به دنبال داعی که دستور داد بیایید! دویدن، این معنی «إهطاع» است (مُهْطِعينَ مُقْنِعي رُؤُسِهِمْ)؛ سرافکنده می روند. چرا یک عده (ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ)؟ یعنی سرشان خم است یا «منکوس الرأس»؟ اگر فرمود: (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۸) حشر آنها هم باید «منکوس الرأس» باشد، «مستوی القامه» که نیست. چرا یک عده به صورت حیوان در می آیند؟ حیوان «منکوس الرأس» است. این طور نیست که قرآن مثلاً بخواهد به کسی بد بگوید، فحش بگوید، این طور نیست. فرمود سه تا راه دارد: یا چشم باطن را باز کن، درون اینها را ببین؛ مثل اینکه وجود مبارک امام سجاد و امام باقر(سلام الله علیهما) در صحنه عرفات در «مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيج»، (۹) نشان دادند. گفتند ببین! دید که صحنه عرفات پر از حیوانات است. یا هم اکنون چشم باز کنید طبق خطبه نورانی حضرت امیر فرمود باطن اینها را ببینید، یا حرف ائمه را قبول کنید، یا دو روز صبر کنید بعد از مرگ می بینید که یک عده حیوان محشور می شوند. (إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا)، نه سرافکنده اند تنها، اصلاً «منکوس الرأس» محشور می شوند، چون حیوان هستند. آن بخشی که سر و ته آنها را جمع می کنند همین گروه هستند. فرمود که اینها «مُهْطِع» هستند، در آیه ۴۳ سوره مبارکه «ابراهیم»: (مُهْطِعينَ مُقْنِعي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ)؛ از شدّت ترس نمی توانند این مژه ها را تکان بدهند. در آیه محل بحث سوره مبارکه «قمر» هم همین است که (خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ ۝ مُهْطِعينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ)، در سوره مبارکه «قارعه» هم به همین مضمونِ «فراش مبثوث» آمده؛ آیه چهار سوره مبارکه «قارعه» این است که: (يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ)؛ (۱۰) مثل ملخ های پراکنده، این صف بندی نیست که به نوبت بیایند، همه می آیند، سراسیمه می آیند، به طرف

داعی می آینـد، راه را هم گم نکردند؛ اما (کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ)، بنابراین چون که فرمود: (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أَناسٍ بِإِمامِهِمْ)، (۱۱) پیشـاپیش اینها (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النّار)؛ (۱۲) این دربـاره فرعون و امثال فرعون است، بخشـی است که مسـتقیماً ذات اقدس الهی خودش دعوت می کند، بخشـی را به فرشـته ها مدبّر دستور می دهد، اینها را دعوت کنند، ولی اینها دفعتاً سر از قبر برمی دارنـد، همه زنـده می شونـد (کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ)، همه به طرف اتـاق عمـل خودشان می رونـد. سـرافکنده، مُهطع هسـتند، مُسرع هسـتند، هراسـناک هستند و به طرف شیء ناشناس حرکت می کنند؛ البته مؤمنان حسابشان جداست که (الَّذینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ طَیِّبینَ)، (۱۳) این مربوط به مؤمنین است. فرشـته ها با اسـتقبال می آینـد چه در حال قبض روح، چه در حال خروج از قبر. اینها البته همیشه مسـتثنا هسـتند با احترام حرکت می کننـد، فرشـته ها یک عده اسـتقبال می کنند یک عده بدرقه می کننـد یک عده سـلام عرض می کنند، این است. (مُهْطِعینَ إِلَی الدّاعِ یَقُولُ الْکافِرُونَ هذا یَوْمٌ عَسِرٌ)، این یک روز سـختی است، آنچه را که انجـام دادنـد، آن روز در برابر اعمالشـان هست. در بخش پایانی سوره مبارکه «کهف» بود که ما دو تا ترازو داریم گرچه بالصّراحه آن جـا نیامـده؛ فرمـود این ترازوی روشن که (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ (۱۴) ایـن برای آن است که ما اعمـال خیر مردم را بسـنجیم؛ امـا کسـی که (وَ قَدِمْنا إِلی مـا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)، چیزی نـدارد که بسـنجیم در سوره مبـارکه «کهف» فرمود: (فَلا نُقیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَزْناً)؛ (۱۵) مـا برای اینهـا ترازو نمی آوریم، ترازو بیاوریم برای اینکه کسـی کالایی دارد بسـنجیم، کالا را هم با حق می سـنجیم، کسـی عمل حق نـدارد ما چه ترازویی برای او نصـیب بکنیم؟ (فَلا نُقیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیـامَهِ وَزْناً)، اما سـنگینی هایی که دارنـد این ثقل اعمالشان سـنگین است، «ثقلت اعماله» این که دشواری هایی که دارنـد، درکـاتی که دارنـد، به هر حـال آن هم میزانی دارد. طبقات فرودین جهنم هم میزانی دارد که منافقین (فِی الـدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّار) (۱۶) هسـتند، پس آن جا هم یک حساب و کتابی دارد، پس یک درجه بنـدی، درکات بنـدی با میزان دیگر حـلّ می شـود، ولی این میزانی که در سوره مبـارکه «اعراف» فرمود: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، این فقـط برای مردان الهی است، حتی آنهـایی که (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً) (۱۷) برای آنهـا ترازو می آوریم؛ اما آنهایی که (وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً)، این هیچ عملی ندارد (فَلا نُقیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَزْناً).

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

۵- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج۲، ص۸۹۳.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۵۱۳، ط.الإسلامیه.

۷- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص۴۷.

۸- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۹- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۳۱۸.

۱۰- قارعه/سوره۱۰۱، آیه۴.

۱۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۱۲- هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

۱۳- نحل/سوره۱۶، آیه۳۲.

۱۴- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۱۵- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۵.

۱۶- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

۱۷- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

در روایات ما مسئله روح را به این صورت مشخص کردند که «خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام» یا کمتر یا بیشتر. این حکمای بزرگوار ما هم درباره روح چند تا نظر دارند؛ یک عده می گویند روح را قبلاً ذات اقدس الهی خلق کرد، همان طوری که طبق این روایت مرحوم قطب شیرازی در شرح حکمه الاشراق هم برابر همه این نصوص می گوید که ارواح قبل از اجساد خلق شده بودند. اما شواهد دیگری هست که بدن وقتی که آماده شد برای نفس گیری، خدا روحی خلق می کند. این مرتبه نازله آن روح است؛ لذا هم آن یکی حق است که مرحله عالیه روح است هم این مرحله نازله روح است که با بدن ارتباط دارد. اگر کسی گفت: «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء»، این مرحله نازله آن مرحله عالیه را می گوید، این یک حقیقت است که مرحله عالیه اش «خلق الله الارواح قبل الاجساد» است، مرحله نازله اش این حادث است به حدوث جسم. به هر حال ما با همین حرکت می کنیم و بالا می رویم و هر لحظه هر چیزی که انسان انجام داد در نهانخانه او هست، یک وقت گذشت که (وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً)، (۱) ما از درون او کتاب را در می آوریم، نه اینکه از جایی دیگر صندوقچه ای داریم و کتاب اعمال او را در می آوریم. (وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً)، بعد هم می گوییم: (طائِرُکُمْ مَعَکُم)؛ (۲) خودت نحس هستی، ما در عالم نحس نداریم. این تطیّر این نحسی برای خود آدم است. اگر هم در بخشی از آیات آمده است: (فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ)، (۳) همان روزی که برای کفار و ثمودی ها و عادی ها نحس بود، برای پیغمبر و مؤمنین سعد بود، آن روز خوشحال شدند. همان بیان نورانی که حضرت امیر(سلام الله علیه) به آن منجّم گفت فرمود که شما که می گویی امروز هر کس بیاید بیرون شکست می خورد، دشمن ما هم امروز می آید بیرون! چطور او شکست نمی خورد ما شکست می خوریم؟ اگر روزی نحس شد که قرآن فرمود: (فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ)، همان روز برای پیغمبر و مؤمنان سعد است. در تحف العقول روایتی از وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) است که یکی از اصحاب گفت امروز چه روز نحسی بود؟ حضرت فرمود تو که نزد ما می آیی رفت و آمد می کنی، این چه حرفی است که می زنی؟ مگر ما روز نحس داریم؟ گناه خودت را به حساب روز می آوری؟ (۴) همین روز است که عده ای به سعادت رسیدند، همین روز است که یک عده به شقاوت رسیدند، اگر برای زید نحس است که شکست خورد، برای عمرو، سعد است که پیروز شد. فرمود گناه خودت را به حساب روزگار می آوری؟

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۱۹.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۱۹.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۸۲.

غرض این است که انسان با این مرحله نازله روح همراه است تا به آن مرحله عالیه اش برسد هم آن «خلق الله الارواح» حق است هم این می تواند حق باشد.

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره قمر ۹۶/۰۱/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره قمر

(اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَ کَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ وَ کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فیهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِکْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ (۵) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ إِلی شَیْ ءٍ نُکُرٍ (۶) خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ کَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) مُهْطِعینَ إِلَی الدَّاعِ یَقُولُ الْکافِرُونَ هذا یَوْمٌ عَسِرٌ (۸))

سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، با جریان «شقّ القمر» شروع شد؛ جریان «شقّ القمر» هم واقع شد و هم فعل به صورت فعل ماضی ذکر شد، این طور نیست که از سنخ مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی باشد، ماضی یاد شده است که مثلاً قمر در قیامت منشق می شود، (وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ) (۱) می شود، چون در آینده که محقّقاً قمر منخسف می شود یا بساط آن جمع می شود، از مستقبل محقق الوقوع به ماضی یاد کرده باشند، این طور نیست. طبق روایات و اخبار متعدّد، قمر منشق شد و این فعل ماضی در معنای خودش است و سیاق هم همین را تأیید می کند؛ سیاق از اقتراب خبر داد، این اقتراب فعل ماضی است. قیامت، آینده است نه اقتراب. «إقْتَرَبَ» فعل ماضی است و در معنای خودش به کار رفت؛ لذا «إنْشَقَّ» هم فعل ماضی است در معنای خودش به کار می رود، نه اینکه ساعت، امرِ آینده است پس انشقاق هم امرِ آینده باشد، دو تا فعل ماضی اند هر دو هم مربوط به گذشته اند و اما در جریان (إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ)، (۲) آن جاست که این حرف گفته شد، از مستقبل محقق الوقوع به ماضی یاد شده است، چون در حکم وقوع است وگرنه اینجا یک ماضی محقق الوقوع است به ماضی هم یاد شد، سخن از اقتراب است نه وقوع، اقتراب امر ماضی است.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۹.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۱.

مطلب دیگر در جریان شقّ القمر به صورت روایت متواتر باشد یا مستفیض بین اهل سنّت یک مقدار اختلاف هست. وقتی در شرح مواقف از جریان شق القمر به تواتر یاد شد که این خبر متواتر است، بعضی از مفسّران اهل سنّت نقد کردند، گفتند این مستفیض است نه متواتر. شرط تواتر را ندارد، ولی به نظر ما از مجموع آنچه از شیعه و سنّی به دست می آید متواتر است نه مستفیض؛ حالا یا تواتر آن تفصیلی است یا اجمالی، چون بعضی ها نقل کرده اند که این قصّه در منا واقع شده است، در شب چهاردهم، چون تا روز سیزدهم هستند عده ای، بعد شب چهاردهم که بودند این اتفاق افتاد. بعضی گفتند در خود مکه بود نه در منا و برخی ها گفتند پیشنهاد مردم خود مکه بود که شما این کار را بکنید، برخی ها گفتند مسبوق به پیشنهاد نبود طرحی

در کار نبود، خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مستقیماً این کار را انجام داد. اینها باعث می شود که بگویند تواتر اجمالی است؛ یعنی تمام جزئیات آن متواتر نیست، اصل وقوع آن بله متواتر است؛ اما حالا ـ در منا بود در مکه بود که اینها فاصله شان کم است، پیشنهاد مردم بود یا طرح خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود، اینها ممکن است که این جزئیاتش متواتر نباشد، ولی اصل وقوع آن متواتر است. پرسش: شما فرمودید که به کفار نباید نسبت ناروا داد؛ اما ظاهراً قولی از امام حسین(علیه السلام) هست که این جمله را می فرمایند؟ پاسخ: بله، این دهری که آنها می پسندند همین طور بود. همان روزی که برای آنها نحس است، فرمود: (فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ)، (۱) برای پیغمبرِ آن عصر و برای مؤمنین روز فرح و نشاط بود. همین مرحوم صاحب تحف العقول این را در بخش روایات مربوط به امام هادی(سلام الله علیه) نقل می کند که کسی در یک روزی خدمت حضرت مشرّف شد گفت یک روز نحسی بود، برای اینکه برخورد کردم، لباسم پاره شد، دستم آسیب دید، حضرت فرمود تو که اینجا رفت و آمد می کنی چرا این حرف را می زنی؟ (۲) روز که نحس نیست، روز ظرف حادثه است، روز تقصیری ندارد، مکان تقصیری ندارد و گناهان خودت را به حساب ایام نیاور! غرض این است که در نهج البلاغه هم دارد که حضرت به آن منجّم که گفته بود امروز اگر بروی شکست می خوری، حضرت فرمود این قضا و قدر و این جریان شمس و قمر اگر امروز هر کسی جنگ برود شکست می خورد، دشمن ما هم، رقیب ما هم امروز وارد می شود، چطور او شکست نمی خورد، ما شکست می خوریم؟ این (فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ) که در قرآن کریم است یوم نشاط و سرور پیغمبر آن عصر و مؤمنین بود، برای اینکه این نحس برای کفّار نحس بود.

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۱۹.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۸۲.

غرض این است که زمان از آن جهت که زمان است ذاتاً اثری نـدارد، حالا یک وقت است که نزول قرآن کریم یک لیله قـدر را پربرکت می کند یا اثری از آثار اهل بیت(علیهم السلام) در زمانی واقع می شود، در مکانی واقع می شود که آن را پربرکت می کند، آن هم یک امر خارجی است؛ وگرنه خود زمان ذاتاً، مکان ذاتاً یکی خوب باشد یکی بد، این چنین نیست. وقوع آن بیت شریف به نام کعبه در آن سرزمین، این سرزمین را متبرّک کرده است. دفن شهدا در یک سرزمین، آن سرزمین را متبرّک می کند، به وسیله متمکّن یا به وسیله متزمّن، آن زمان یا آن مکان خصوصیت پیدا می کند.

امـا در جریان «شقّ القمر» حادثه ای در زمان خود پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) اتفاق افتاد، روزی مثلاً شـمس منکسـف شد، همان روز هم پسـرش ابراهیم رحلت کرده بود، گفتند مرگ پسر پیغمبر در این آفتاب اثر گذاشت و آفتاب منکسف شد. حضـرت بعـد از حمـد و ثنـا، فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ»؛ (۱) فرمود پسـرم در اثر بیمـاری یـا قضـا و قـدر الهی هر چه بود این مُرد، شـمس و قمر بر اسـاس نجوم طبیعی و ریاضی خودشان گاهی منخسف می شوند گاهی منکسف می شوند، به وسیله مرگِ پسرم آفتاب منکسف نشد، «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ». این مردم را به اندیشه وادار کردن، به فکر وادار کردن، پرهیز از خرافـات پرهیز از ساختگی ها دعوت کرد. یک وقت است امامی است و معجزه ای انجام می دهـد، مرده را زنده می کند، دعای او کار مسیح را می کند، آن «ثَبَتَ فِي محلّه»؛ اما یک وقت انسان با یک خواب و خیالی، کرامتی درست بکند این را فرمود درست نیست. اگر یک وقت خود پیغمبر، خود امام معجزه ای داشـتند، دعایی کردند و خسـفی شد، طلوعی شد، غروبی شد و امثال آن، آنها با برهان ثابت شده است. فرمود وگرنه اینها «لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ».

۱- المحاسن، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص۳۱۳.

مطلب دیگر آن است که این گزارش که امر قطعی بود حالا یا خود آنها پیشنهاد دادند و واقع شد یا خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اقتراحاً این کار را کرد، دیگر گفتن نمی خواهد، چون همه آنها دیدند؛ لکن یک اثر کلامی دارد که می شود محقق کلامی پژوهش بکند و این را به عنوان یک معجزه بررسی کند و یک اثر موعظه ای و اخلاقی و تربیتی دارد؛ لذا با اینکه همه آنها دیدند، آیه نازل شد که (انْشَقَّ الْقَمَرُ)؛ یعنی حواستان جمع باشد. روزی هم بساطش جمع می شود: (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُب). (۱) (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَت) (۲) می شود، (جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ) می شود، با اینکه خودشان دیدند، «مع ذلک» آیه نازل شد که (انْشَقَّ الْقَمَرُ). این برای اخبار که نیست، برای اینکه خودشان دیدند؛ گاهی لازم خبر مطلوب است، نه خودِ اِخبار. الآن نمی خواهد خبر بدهد؛ البته نسبت به آینده ها خبر هست، اما نسبت به کسانی که خودشان دیدند این (انْشَقَّ الْقَمَرُ) گفتن و گزارش دادن چه فایده ای دارد؟ برای اینکه همه شان دیدند، این برای لازم خبر است؛ یعنی این واقع شده و کار به دست دیگری است یک روزی هم واقع می شود و بساط آن جمع می شود، پس لازمِ خبر مورد قبول است. (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ)، بعد هم فرمود این آیه و این معجزه هم شبیه معجزات دیگر مورد بی مِهری یک عده است، بی اعتنایی یک عده است؛ همان طوری که از معجزات دیگر روبرگردان بودند، از این معجزه هم بهره ای نبردند. اینها این چنین نیست که از این معجزه استفاده کنند، نسبت به گذشته می گفتند سِحر است به این هم می گویند سِحر است؛ اما در مسئله اندیشه که روشن شد، فرمود اینها با برهان حرکت نمی کنند با گمان حرکت می کنند. مسئله ظن را مفرد آورد، نفرمود: «إنْ یتبعون الا الظّنون» با اینکه فعل، فعل جمع است، هر کدام یک ظن خاص دارند؛ اما ظن را به صورت جمع ذکر نکرد، نفرمود: «ان یتبعون الا الظنون»، چون گمان، گمان است و فرقی نمی کند؛ اما هوس و هویٰ چون پراکنده است، هر کسی خواهشی دارد، رویکردی دارد، یک میل و هوسی دارد یا هویٰ را جمع ذکر می کنند یا هویٰ را به جمع اضافه می کنند. در سوره «نجم» فرمود: (إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، (۳) این معلوم می شود «أهواء» متعدّد است، خود هویٰ را جمع نیاورد؛ اما به نفوس که استناد داده بشود «لِکُلّ نفسٍ هَویً». در آیه سوره «قمر» خود هویٰ را جمع بست، فرمود اینها (وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ)، نه «وَ اتّبَعُوا الهَوی»، چون هوای هر کسی، رویکرد هر کسی، میل هر کسی فرق می کند. یک کسی به این سَمت گرایش دارد، یک کسی به آن سَمت گرایش دارد، «أهواء» متعدّد است؛ لذا اینجا به صورت جمع ذکر کرده است؛ اما ظنّ فرقی نمی کند، گمان حالا از هر راهی پیدا شده باشد. اینکه در سوره «نجم» و «قمر» یا «بالصّراحه» یا «بالالتزام» هویٰ را با کثرت ذکر کرد، به جهت همین نکته است که یا آن جا فرمود: (وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ)، اینجا هم فرمود: (وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ)، کثیر است. اما این (وَ کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ)؛ یعنی هیچ چیزی هدر نیست، هر چیزی جایگاه خودش را دارد؛ اما (وَ کُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ) نه معنایش این است که «کُلُّ امرٍ ابدیٌّ»؛ یعنی به هر حال هر چیزی اثر خاص خودش را دارد. یک عمر مخصوصی دارد، یک اثر مخصوصی دارد، هدر نیست، هیچ چیزی هدر برود نیست هر چیزی جایگاه خاص خودش را دارد، اگر این است پس اگر گفته شد توبه، سیّئات را از بین می برد؛ یعنی «کلّ ذنب مستقر»، «کلّ توبه مستقرّهٌ» و کذا و کذا. ذنب هست هست تا ماهی سیّئات بیاید، توبه هست هست هست تا اینکه در بخش دیگری که توبه اثر ندارد، این پایگاه خودش را از دست بدهد. پس اگر گفته شد هر چیزی سر جای خودش هست، معنای آن این نیست که هر چیزی ابدی است. بیماری امر مستقر است؛ یعنی تا دارو نیاید این کار خودش را می کند؛ اما حالا اگر دارو آمد رفت، پس «کلّ داء مستقرٌّ»، یک؛ «کلّ دواء مستقرٌّ»، دو؛ استقرار به معنی ابدیت نیست، استقرار یعنی هدر نیست، هر چیزی نظم خاص خودش را دارد. بنابراین اگر سیّئات به وسیله حسنات (إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ) (۴) شد، «کلّ حسنه مستقره»، «کلّ سیّئه مستقره»، هر کدام اثر خاص خودش را دارد؛ مثل اینکه «کلّ داء مستقر»، «کلّ دواء مستقر». توبه حکم خودش را دارد. آن استقرار معنای ابدیت همان است که در سوره

مبارکه «قیامت» آمده است که (إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ)، (۵) قرارگاه نهایی آن جاست. آن جا دیگر مستقَر است، نه مستقِر. اینجا مستقِر به کسر «قاف» است؛ یعنی قرار می گیرد؛ اما آن جا مستقَر یعنی قرارگاه ابدی است، آن جا دارالقرار است. این «فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّکُمْ لِمَقَرِّکُم»، (۶) همین است. یک قرارگاه دائمی است، آن جا مستقَر به فتح «قاف» است، اینجا مستقِر است؛ یعنی هر چیزی در جایگاه خودش قرار می گیرد. (إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ) که او دارالقرار است انسان آرام می گیرد. اما این کشتی که (أَیّانَ مُرْساها)، (۷) آن روز لنگر انداخت، از آن به بعد دیگر خروجی ندارد که از «یوم القیامه» کسی خارج بشود یا بمیرد. مرگی در کار نیست: «لا موتَ» در بعضی از تعبیرات دارد که موت به صورت «کبش أملح» ظهور می کند، موت را اماته می کنند که (لاَ یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلاّ الْمَوْتَهَ الْأُولَی)، (۸) پس آیه دوازده سوره مبارکه «قیامت» که دارد: (إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ) این است.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۲- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

۵- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۲.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۳.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۸- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

اما این آیه سوره «قمر» دارد هر چیزی جایگاه خودش را دارد، مطابق مضمونی است که در سوره مبارکه «ص» آمده که هر چیزی، هر خبری، هر گزارشی، اصلی دارد: (وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حينٍ)، این (نَبَأَهُ بَعْدَ حينٍ) هر چیزی، هر گزارشی، زمان خاص خودش را دارد و در ظرف مخصوص خودش ظهور می کند، این هم در پایان سوره مبارکه «ص» آمده، هم در سوره مبارکه «انعام» آیه ۶۷ آمده: (لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ)، هر گزارشی جایگاه خاص خودش را دارد، خلاصه هیچ چیزی هدر نمی رود، بگوییم هوا شد، گفتیم و رد شد، گذشته گذشت، نخیر! اگر کار بدی کردیم گذشته ثابت است باید جبران بکنیم، حق کسی را تضییع کردیم باید ترمیم بکنیم بر گذشته ها فلان! این گونه نیست، گذشته سرجای آن محفوظ است باید آن را ترمیم بکنیم، حق کسی را ضایع کردیم باید ترمیم بکنیم، حق الله را ضایع کردیم باید ترمیم بکنیم، حالا یا به توبه است یا به استرضاع است یا به حرف های دیگر است.پرسش: امر، متبادر به شيء است؛ یعنی معنای آن این است که «کلّ شيءٍ»؟ پاسخ: بله، چون جمع امر، امور است، نه اوامر. آن امری که جمعش اوامر است، در برابر نهی است که امر و نهی کدام وجوب است و کدام حرمت است که در اصول بحث می شود، آن امر در مقابل نهی است، این جمعش هم اوامر است، این امر جمعش امور است. در پایان سوره مبارکه «ص» هم همین طور بود؛ در پایان سوره «ص» دارد که (وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حينٍ)؛ یعنی جریان این گزارش هایی که ما الآن تشریح کردیم آن روز برای شما مشخص می شود و دیگر هیچ تردیدی در این نیست و نمی شود گفت که این حالا از بین رفته است.

ص: ۶۹۶

بنابراین هیچ چیزی از بین نمی رود و چقدر خدا رحیم و مهربان است؟! این را مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در بحار نقل کرده که گاهی انسان در جایی نشسته - حالا مجلس وعظی هست یا مجلس بحثی هست یا مجالس تذکره دیگری است - این دفعتاً یادش می آید که بیست سال قبل یا سی سال قبل نسبت به فلان شخص بد کرده یا غیبت کرده یا یک گناه عبادی کرده نه گناه خلقی، این را ذات اقدس الهی کاری که بیست سال قبل، سی سال قبل این شخص کرده، به یادش می اندازد تا همان جا بگوید: «استغفر الله و اسئله التوبه» این خداست! فرمود اگر یک وقت آدم جایی نشسته است خلاف و گناه بیست سال قبل، سی سال قبل به یادش آمده خدا را شکر بکند، این تذکره است؛ یعنی بگو «استغفر الله»! در که باز است، درِ استغفار که باز است لازم نیست که به کسی بگوید، توبه کردن نه رو به قبله لازم است، نه وضو لازم است، نه غسل لازم است، همان جا بگوید خدایا بد کردم، اشتباه کردم ببخش! این خداست! از این مهربان تر دیگر فرض ندارد.

این روایتی است که مرحوم مجلسی نقل کرده، فرمود اگر یک وقت گناهی انسان بیست سال قبل، سی سال قبل کرده، در مجلسی نشسته، یادش آمده باید خدا را شکر بکند که ما چنین کاری کردیم بگو «استغفر الله»! او که «قریب الاجابه» است او «سریع الاجابه» است او «سریع الرضا» است. الآن هم او به یاد شما انداخته که بگویی «یا الله»! حالا لازم نیست بگویی، همان اراده قلبی هم داشته باشید قبول می کند. پرسش: درجه ای از گناه توفیق توبه را از انسان نمی گیرد؟ پاسخ: البته! گناه آثار خاصّ خودش را دارد، ولی اگر توبه، توبه نصوح باشد می پذیرد. شما ببینید برخی از مشرکین بودند، اینها توبه کردند موفق نشدند به اعمال و عبادات، طولی نکشید همان روز مُردند، با یک «لا اله الا الله» از جهنم به بهشت رفتند، این خداست! الآن هم همین طور است الآن اگر ملحدی واقعاً توبه بکند بگوید «لا اله الا الله»، بعد هم هنوز موقع ظهر نشده تا نماز ظهر را بخواند مُرد، این با همین کلمه از جهنم به بهشت آمده است. دفعتاً این طور است، زنده شد. این رحمت واسعه است، این «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا قَبْلَهُ»، (۱) یعنی آن لغزش های قبلی، نمازهای قبلی، روزه های قبلی که نگرفته که قضا ندارد، بعدی هم که هنوز ظهر نشده تا نماز بخواند، با یک «لا اله الا الله» بهشتی شد. در صدر اسلام که این طور بود، الآن هم همین طور است. غرض این است که این روایت از آن روایت های نورانی اهل بیت است. فرمود اگر کسی یک جا نشسته، دفعتاً به یادش آمده که بیست سال قبل یا سی سال قبل فلان کار را کرده، این را باید بداند که ذات اقدس الهی به یادش انداخته تا او بگوید که خدایا توبه کردم تا خدا هم بپذیرد، این در را باز کرده است. بنابراین این (وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حينٍ)، با آنچه در سوره مبارکه «انعام» آمده، مطابق با بحثی است که در سوره «قمر» است؛ اما (إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ)، آن مطلب دیگری است و معنای (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ) این نیست که هر چیزی ابدی است، نه هر چیزی جایگاه خاصی دارد؛ اما هیچ چیزی نمی گذرد. درباره فرشته ها فرمود: (إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ ۝ كِراماً كاتِبِين ۝ يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ)، (۲) (يَكْتُبُونَ)؛ (۳) اینها می نویسند. (يَكْتُبُونَ)؛ یعنی ثابت نگه می دارد، نه اینکه خودکاری دست آنها است و بنویسند. در درون جان ما ثبت می کنند، آن روز هم که نامه عمل را بیرون می آورند: (وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً ۝ اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيباً)، (۴) پس هیچ چیزی از بین نمی رود، هر چیزی زمان خاص خودش را دارد؛ مثل اینکه هیچ بیماری از بین نمی رود، هیچ دارویی از بین نمی رود (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ). (۵) برای هر چیزی اندازه هست یک مطلب است که این حق است؛ اما هر چیزی ابدی است این ناحق است، تنها خداست ابدی و اسمای حُسنای او.

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۵۴.
۲- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰ و ۱۲.
۳- یونس/سوره۱۰، آیه۲۱.
۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳ و ۱۴.
۵- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

مطلب دیگر در اصـل تنـاقض که اصل اوّلی است که فوق بـدیهی است، مفهوم وجود برای ما خوب روشن است، مفهوم عـدم خوب روشن است. مـا در علوم اسـتدلالی، علوم حصولی بـا قضایـای حملی سـر و کـار داریم که «الموجود لا یکون معـدوما»، «المعـدوم لاـ یکون موجودا»، «النقیضان لا یجتمعان»، «النقیضان لا یرتفعان»، این مفاهیم اینها به خوبی برای ما بیّن است، مفهوم تصوری آنهـا روشن، تصـدیقی آن هم روشن، فوق بـدیهی است؛ یعنی اوّلی است. بـدیهی آن است که دلیـل دارد، ولی دلیل نمی خواهـد؛ مثـل دو دوتا چهارتا. اما اوّلی آن است که دلیل نـدارد اصـلاً، مثل اینکه «النقیضان لا یجتمعان». بنابراین این علم حصولی این قضیه ای است اوّلی که فوق بدیهی است و برای همه ما روشن است.

مطلب دیگر که فرمود این حکمت بـالغه است، تهدیـد محض نیست، بعـد از تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس این تهـدید کرده اسـت. آیـات و معجزاتی کـه می فرمایـد درست است که بحث هـای کلاـمی دارد، ثـابت می کنـد که این معجزه است، آورنـده آن هم پیغمبر است؛ امـا بهره عمومی آن این است که مردم «خَوْفاً مِنَ النّارِ» (۱) بیراهه نرونـد، (وَ ما نُرْسِلُ بِالْآیاتِ إِلاّ تَخْویفاً)؛ (۲) این حصر است. بحث کلاـمی در آن هست، اِبشار در آن هست، تأییـد و نصـرت مؤمنان هست؛ اما قسـمت مهم دارد، برای اینکه یک عـده بترسـند. مثل (إِنْ أَنْتَ إِلاّ نَذیرٌ), (۳) (إِنَّما أَنَا نَذیرٌ) (۴) که این به صورت حصـر آمده است. این حصر، حصر اضافی است؛ وگرنه (مُبَشِّراً وَ نَذیراً)، (۵) هم تبشیر هست هم معلّم کتاب هست، معلّم حکمت است مزکّی نفوس است، همه این اوصـاف مختصّ به حضـرت است؛ امـا اینجـا که (إِنْ أَنْتَ إِلاّـ نَـذیرٌ)، یا (إِنَّما أَنَا نَـذیرٌ)، این برای آن است که اکـثری مردم بـا ترس خـدا را عبـادت می کننـد. «خَوْفاً مِنَ النّارِ» همین است و برخی هـا «شَوْقـاً إِلَی الْجَنَّهِ» (۶) هست، اوحدی کسانی هستند که «لا خوفا من النار و لا شوقا الی الجنه» هستند. اصرار سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی این است که بعد از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در امت اسلامی اوّل کسی که باب ولایت را باز کرد حضرت امیر بود. با ولایت یعنی انسان می شود ولیّ الله. ولیّ الله آن است که «خَوْفاً مِنَ النّارِ» عبادت نمی کنـد، «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» عبادت نمی کنـد، «لولایته و لمحبته لله» عبادت می کنـد. این تثلیث که عدّه ای «خَوْفاً مِنَ النّارِ»، عده ای «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ»، عدّه ای (حُبًّا لِلّهِ)، (۷) بعد فرمود ما «حبا لله» عبـادت می کنیـم «مـا عبـدت الله لاخوفـا من النـار و لاـ شوقـا الی الجنه» اوّل کسـی که در امت اسـلامی این در را بـاز کرد حضرت امیر بود. اصرار ایشان این است، خودش هم این راه را می رفت.

ص: ۶۹۸

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۹.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۳.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۵۰.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۶- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

غرض این است که عبادت اکثری مردم به جهت ترس است؛ ای کاش این ترس هم اثر می گذاشت! فرمود: (فَما تُغْنِ النُّذُرُ)؛ این بیان نورانی سیّدالشهداء را ببینید اینها بوسیدنی نیست؟! فرمود خیلی از مردم دینشان دین آدامسی است. سابقاً چیزی بود که بچه ها می جویدند به نام مصطکی مقداری در دهن لذیذ بود، بعد وقتی تفاله می شد می انداختند دور! الآن آدامس رسم شد، شبیه همان است؛ منتها مقداری تر و تمیزتر. آدامس اثر چیست؟ این نوجوان مقداری می جود، وقتی که به صورت تفاله شد می اندازد دور! این بیان نورانی سیّدالشهداء همین است فرمود: «النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُون»؛ (۱) فرمود اینها اسلامشان اسلام آدامسی است، مادامی که در کام اینها مزه دارد این را می جوند، مادامی که دیگر بی مزه شد برای اینها تف می کنند، می اندازند دور، «لَعْقٌ»؛ یعنی «ما يلعق به اللسان»، همین آدامش را می گویند: «لَعْقٌ». چیزی که درون که نیست در حلق که نیست در همین محدوده زبان است، در لسان است خلاصه، نه حلق. «وَ الدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»، در محدوده زبانشان است «يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُون»؛ تف می کنند می اندازد بیرون! این است. آن وقت (وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُون) (۲) که ما به زحمت می خواستیم حل کنیم، این برای آن است که این روایات برای ما روشن نشد و جا نیفتاد. این چند تا روایت است در ذیل همین (وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُون) که به کمک آن روایات این بحث ها را حلّ می کردیم؛ حالا حوزه علمیه و علما و خانواده شهدا و این مؤمنین را شما نگاه نکنید، در فضای باز جامعه وقتی می روید اکثری این طور هستند. فرمود: (حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ)، بعد فرمود روبرگردان! قبلاً هم در سوره مبارکه «نجم» که فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا)، (۳) آن جا بحث شد که همه اینها محکوم به آن آیه (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا)، (۴) هستند. اینجا هم هجر جمیل است، به چه دلیل؟ به دلیل اینکه این همه حرف ها را دارد به مردم می زند، پس معلوم می شود که رو برنگرداند، از مردم فاصله نگرفت. اینکه فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، نه یعنی برو در خانه بنشین! یعنی قبول و نکول آنها بی اثر است برای تو، تو حرف خودت را بزن، نه اینکه اینها را رها کن! حالا پشت سر هم برای اینها دارد آیه می خواند، چه چیزی را رها بکند؟ اگر می فرمود «بلِّغ» غیر از این نمی کرد. حالا که فرمود: (فَتَوَلَّ) هم همین طور است؛ یعنی نگران نباش! اقبال و ادبار اینها برای تو اثرگذار نباشد، تو حرف خودت را بزن. بنابراین چه (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا) که در آیه ۲۹ سوره مبارکه «نجم» آمده، چه (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ) که در آیه شش همین سوره «قمر» آمده، به این معنا نیست که مردم را رها کن! نخیر! مردم را چرا رها کنیم؟ ما تا زنده ایم باید با این مردم باشیم و حرف هایمان را بزنیم. اما حالا نگران باشیم که نپذیرفتند ما چه کنیم؟ یعنی ما بیش از این وظیفه داریم که تبلیغ کنیم؟ البته موظف هستیم که به جان مردم برسانیم. مردم هم با سخنرانی و با سخن خوانی و با همایش هرگز حرف در جانشان نمی رود. مردم اگر کسی را ببینند، یک روحانی ای را ببینند که از منزل تا مسجد (وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي بِهِ فِي النَّاسِ)؛ (۵) این یقیناً در مردم اثر دارد، کم یا زیاد. اما اگر ببینند او سخنرانی می کند، حرف می زند اینها هم حرف تحویل می گیرند؛ اما اگر آن باشد یقیناً اثر دارد یک چند نفری هم که اثر کرد یا پرهیز از گناه کردند یا شوقشان به بهشت زیاد شد، برای اینکه یک عده بودند که (وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي)، این که مربوط به امام و پیغمبر نیست، این درباره همین مؤمنین است (وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي بِهِ فِي النَّاسِ). پس می شود یک روحانی، یک مؤمن طوری باشد که وقتی از منزل به مسجد می آید مشمول (وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي بِهِ فِي النَّاسِ) باشد، اثر داشته باشد. اینکه فرمود: «مَنْ تُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ رُؤْيَتُه» همین است. پس معلوم می شود این (فَتَوَلَّ)؛ یعنی اعراض بکن یعنی چه؟ یعنی از نظر قبل نگران نباش حالا نپذیرفتند نپذیرفتند. پرسش: بعد از اتمام حجت نوبت به (بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَدا) (۶) نمی رسد؟پاسخ: آن دیگر برائت هست، آن وقت دیگر بغضا و جنگ و مبارزه است که یکی می شود جنگ اُحد، یکی می شود جنگ بدر،

یکی می شود جنگ فلان؛ اما این که به آن صورت در نیامده، الآن می بینید که پشت سر هم دارد آیه نازل می شود. با اینکه فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، پشت سر هم دارد اینها را بگو، اینها را بگو، اینها را بگو، اینها را بگو، شش، هفت اصل است که در همین آیه یک سطر و خورده ای آمده است. (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، (يَوْمَ يَدْعُ)، روزی هست، یک؛ کسی شما را احضار می کند، دو؛ (إِلى شَيْ ءٍ)، این تنوین آن هم نشانه اجنبی بودن شیء است، این سه؛ آن هم منکَر است، برای شما ناشناس است ناگوار است، چهار؛ (خُشَّعاً) هست، باخشوع می آیید، آثار خشوع از چشم های شما بر می آید، پنج؛ (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فيها نُعيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى)، به میل خودتان که از قبر بر نمی خیزید، ما شما را بیرون می کِشیم و می آوریم. اینجا به حسب ظاهر دارد: (يَخْرُجُونَ)؛ اما فرمود: (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فيها نُعيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ)، مگر شما آن روزی که وارد قبر شدید با میل خودتان رفتید؟ یا شما را ما انداختیم در گور؟ ما هم شما را از گور در می آوریم، این حرف ها را مرتّب دارد می گوید، این شش، هفت، هشت (مِنَ الْأَجْداثِ) هست، (كَأَنَّهُمْ جَرادٌ) هست، (مُنْتَشِرٌ) هست، (مُهْطِعينَ إِلَى الدَّاعِ) است، می گویید چشم! چشم! چشم! به سرعت دارید می روید و بعد دادتان هم بلند است که این روز، روز سختی است همین چند امر را فرمود به اینها بگو. پس معلوم می شود اِعراض، اعراض به معنای فیزیکی نیست، نه اینکه برو در خانه بنشین در را ببند! وگرنه در جریان حضرت یونس فرمود مبادا آن کار را بکنی! (وَ لاَ تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ)، (۷) بروی در خانه و بگویی ما همه حرف هایمان را زدیم، نه! تا زنده ای باید بگویی. یک وقت است میدان جنگ است، آنها حمله کردند، از این طرف و از آن طرف نبرد است؛ اما یک وقت موقع جنگ و امثال آن نیست فرمود تا زنده ای، تا نفس می کشید باید بگویی. با اینکه (فَتَوَلَّ)، فرمود این چند امر را بگو! این یک آیه را شما که بررسی می کنید، می بینید چندین گزارش تلخ را به همراه دارد، چشمان شما این است، ترس شما این است ما شما را از قبر می آوریم، مثل ملخ هستید، پراکنده اید، به سرعت می آیید، همین است. پس اعراض و تولّی به معنای درِ خانه خود را بستن نیست، مردم را رها کردن نیست، از دنیا جدا شدن غیر از از خلق خدا جدا شدن است. ما موظف هستیم از دنیا فاصله بگیریم، نه از خلق خدا.

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۵.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

۵- انعام/سوره۶، آیه۱۲۲.

۶- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه۴.

۷- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

تفسیر آیات ۹ تا ۱۷ سوره قمر ۹۶/۰۱/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۷ سوره قمر

(كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ (۹) فَدَعا رَبَّهُ أَنِّى مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ (۱۰) فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲) وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ (۱۳) تَجْرى بِأَعْيُنِنا جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ (۱۴) وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۵) فَكَيْفَ كانَ عَذابى وَ نُذُرِ (۱۶) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۷))

سوره مبارکه «قمر» که با برخی از معجزات شروع شد، خطوط کلّی دین را مشخص کرد که اگر کسی همراه با توحید حرکت کرد از نعمت الهی برخوردار می شود و اگر منحرف شد خود را از فیض الهی محروم کرد. بعد از بیان این خطوط کلّی، قصص برخی از انبیا و امم را ذکر می کنند که مصداقی برای آن حقایق کلّی باشد. قبل از جریان عاد و امثال اینها، قصّه نوح(سلام الله علیه) و قوم نوح را ذکر می کنند، چنانچه در سوره مبارکه «نجم» قصّه نوح را به این مناسبت ذکر کرد، فرمود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى)، (۱) هم درباره قوم نوح یک بیان خاصّ دارد، هم درباره شخص نوح(سلام الله علیه) یک بیان مخصوص دارد و هم درباره کشتی نوح یک بیان ویژه دارد و هم درباره طوفان نوح. درست است که برخی از اقوام در برابر انبیا مقاومت کردند؛ اما هیچ قومی به طغیانگری قوم نوح نبود؛ لذا قرآن فرمود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى)، سرّش این است که گرچه برخی از اقوام به ظلم و طغیان زندگی را سپری کردند؛ اما قوم نوح نُه قرن و نیم ظلم کرد و طاغیانه به سر برد، فرمود اینها ظالم ترین مردم و طغیانگرترین مردم بودند، برای اینکه هیچ امّتی، هیچ قومی نُه قرن و نیم با پیغمبرش درگیر نشد، اینها درگیر شدند؛ لذا فرمود: (هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى). درباره خود نوح(سلام الله علیه) یک تعبیر ویژه ای دارد که فرمود: (سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ)، (۲) این تعبیر هم قبلاً گذشت، در قرآن کریم منحصراً مختصّ به وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) است. درباره بسیاری از انبیا فرمود: (سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ)، (۳) بعد سلام خدا بر افراد باایمان هم هست؛ منتها آن سلام مخصوص مختصّ به انبیاست؛ چه اینکه در سوره مبارکه «احزاب» صلوات را بر پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) نازل کرد، نسبت به مؤمنین هم فرمود خدا صلوات می فرستد. در همان سوره «احزاب» که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ)، (۴) در همان سوره «احزاب» نسبت به مؤمنین هم فرمود: (هُوَ الَّذى يُصَلِّى عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ). (۵) پس این چنین نیست که صلوات فرستادن مخصوص پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) باشد، می شود بر مؤمن هم صلوات فرستاد، می شود بر مؤمن هم سلام فرستاد؛ منتها سلام، رایج است، ولی صلوات رایج نیست. فرمود: (هُوَ الَّذى يُصَلِّى عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ)، هر فیضی نصیب انسان می شود معلوم می شود به دعای فرشته هاست. همان طوری که بر موسی و عیسی و سایر انبیا(علیهم السلام) درود می فرستد، بر مؤمنین هم درود می فرستد. هم در سوره «احزاب» بالاختصاص این مطلب را ذکر فرمود، هم در بخش های دیگر به دنبال سلام بر انبیا ذکر کرد؛ یعنی اگر فرمود: (سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ)، بعد فرمود: (كَذلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنينَ)؛ یعنی ما بر بندگان با ایمان هم این درود را داریم. لکن درباره نوح(سلام الله علیه) چنین تعبیری نیامده؛ یعنی بعد از جریان حضرت نوح

که فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ) که مخصوص نوح است، در تمام قرآن در یک جاست مختصّ به اوست، دیگر نفرمود: (کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ). بر مؤمنین ما یک سلام جهانی بفرستیم. کدام مؤمن است که کار جهانی انجام بدهد تا ما بر او سلام جهانی بفرستیم؟

ص: ۷۰۰

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۵۲.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۷۹.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۲۰.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۶.

۵- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۳.

«فتحصّل أنّ هاهنا اموراً اربعه»: یکی اینکه بر پیغمبران سلام می فرستد؛ اما محدود. دوم اینکه همین سلام محدود را برای مؤمنین هم می فرستد، به دو دلیل: یکی سوره مبارکه «احزاب»؛ دیگری به دنبال همان قصص که فرمود: بر بندگان با ایمان هم این درود را داریم. سوم اینکه سلامی که بر نوح می فرستد یک سلام جهانی است: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ). یک جای قرآن است آن هم مختصّ به حضرت نوح است. چهارم اینکه در کنارش دیگر سلام بر مؤمنین نیامده، یک سلام جهانی بر فرد عادی این روا نیست. بعضی از معجزات است که معجزات جهانی است، این یک مطلب دیگر است. جریان سفینه نوح که آیا کلّ خاورمیانه را آب گرفته؟ یا در همان منطقه ای که نوح(سلام الله علیه) بود عدّه ای بر آن هستند که کلّ خاورمیانه را آب گرفته و شواهد آبگرفتگی آن را هم از نظر زمین شناسی ذکر کردند که غالب این بخش های خاورمیانه نشان آن دارد که مدتی زیر آب بود. زمینی که مدّتی زیر آب بود و بعد الآن آبش فروکش کرده و خارج شده، یک علامت خاص علمی دارد که می شود تشخیص داد. آیا کلّ خاورمیانه را آب گرفته که کلمه «أرض» در قصّه نوح(سلام الله علیه) به کار رفته؟ یا منظور از این «أرض» «الف» و «لام» آن «الف» و «لام» عهد است؛ یعنی همان منطقه ای که نوح(سلام الله علیه) زندگی می کرد، آن منطقه زیر آب رفته است.

«علی أی حال» این قصّه کشتی نوح را می فرماید: (تَرَکْنَاهَا) یک معجزه جهانی است. در جریان مسیح(سلام الله علیه) و مادرش(سلام الله علیها) در آن جا دارد که (وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آیَةً لِلْعالَمینَ)، یعنی مسیح(سلام الله علیه) با مریم، مریم(سلام الله علیها) با مسیح این مجموعه که زنی بی همسر مادر بشود و پسری بدون پدر به دنیا بیاید، این مجموعه یک معجزه جهانی است. درباره این دو بزرگوار هم جمعاً - نه کلّ واحد فرداً - دارد: (آیَةً لِلْعالَمینَ)، این گونه از معجزات جهانی که کمیاب است، معادل ندارد، در کنارش نمی فرماید: «و کذلک و کذلک». قصّه حضرت نوح این طور است؛ لذا در آن بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» قصّه نوح را به عنوان اینکه قوم او أظلم و أطغی هستند یاد می کند، در جریان سوره مبارکه «قمر» هنگام طرح قصص انبیا قصّه نوح را ذکر می کند. در آن جا فرمود که سابق بر همه جریان نوح بود، اینجا بدون اینکه نام سابق را ببرد اوّلین پیامبری که ذکر می کند قصه حضرت نوح(سلام الله علیه) است. فرمود: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ) یعنی قبل از این امت اسلامی، (فَکَذَّبُوا عَبْدَنا)، تکرار تکذیب همان طوری که در بحث دیروز اشاره شد یا ناظر به آن است که اصل آنها نبوت

عـامه را تکـذیب کردنـد، یـک؛ اصـلاً باور ندارنـد کسـی از طرف خـدا پیام بیاورد. دوم اینکه شـخص نوح(سـلام الله علیه) را تکذیب کردند. بنابراین این تکرار نیست. این (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا)، یکی ناظر به متن باشد یکی شرح؛ یکی اجمال باشـد یکی تفصیل که تکراری در کار نباشـد. بخشـی دیگر اینکه (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا)، ناظر به اسـتمرار تکذیب باشـد، نه تعـدّد تکـذیب. اگر تعـدّد تکـذیب باشـد وجه آن یـا اجمال و تفصیل است، یا شـرح و متن است که همان اجمال و تفصـیل خواهـد بود، یا تکـذیبِ اصل نبوت است و تکـذیب نبوت خاصّه حضـرت نوح است. اگر این اسـتمرار باشـد وحـدت است؛ یعنی مستمرّاً اینها حضرت نوح را تکذیب می کردند؛ لذا این سه، چهار وجه در این تکرار تکذیب آمده است، (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا). بعد می فرماید که بنده ما را تکذیب کردند، در حقیقت حرف های ما را نپذیرفتند: (فَكَذَّبُوا عَبْدَنا) و اهـانت هـایی کردنـد، (وَ قـالُوا مَجْنُونٌ) او – معـاذالله – دیوانه است و او را زجر دادنـد. این (وَ ازْدُجِرَ)، یـا «و ازدجر بـالجن»، مجنـون یعنی کسـی که جن به او آسیب رسانـده است. در بحث دیروز گـذشت که مـا در تعـبیرات فارسـی می گوییم دیوانه. دیوانه یعنی کسـی که دیو او را زد و آسـیب رسانـده. این را عرب می گوید مجنون؛ یعنی جن به او آسیب رسانده است؛ البته آنها مسـلمان دارند، مؤمن دارند، شـیعه دارند، سنّی دارند، منافق دارند، کافر دارند و شیعیان و مؤمنان آنها کاری به کار کسی ندارند.پرسـش: اجنّه سنّی هم دارند؟ پاسخ: مرحوم علامه(رضوان الله علیه) از بعضـی از آقایانی که آشنا به این فنّ بودند، می گفتند که برخی از اینها که با اینها آشـنا بودند، می گفتند در بین ما سـنّی نیست، چون اینها عمر طولانی دارند، برای اینکه در بین ما کسانی هسـتند که هنوز آن جریان غـدیر را درک کردنـد؛ لذا در طایفه ما گفتند کسـی سـنّی نیست. به هر تقدیر شـیعه دارند سـنی دارند، یهودی دارند، مسـیحی دارند، این که در سوره «احقاف» آمده: (إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی)، این جن یهودی بود که در جریان مسـیحیت حضوری نداشت آن را هم قبول نکرد، (إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی)، این جن یهودی از جریان قرآن باخبر شد به هم کیشان خود گفت که ما کتابی شـنیدیم که بعد از تورات موسای کلیم نازل شده است. به هر تقدیر این «وَ اكْفِنِی شَرَّ الْجِنِ وَ الْإِنْسِ» (۱) که در دعای «کمیل» و بعضـی از ادعیه آمده هم همین است. فرمود که اینها گفتنـد: (مَجْنُونٌ)، پس مجنـون یعنی جن زده و آسـیبی از جن به آنهـا رسـیده، مـا هم در تعـبیرات فارسی می گـوییم دیوانه. پرسـش: کسـی اشـکال می کنـد که دیوانه کسـی است که اختلالات روانی دارد؟ پاسـخ: اینها هم همین را می گفتنـد که می گفتنـد ایـن مطلـب عقلی نیسـت، مطلب برهـانی نیست. اینکه به انبیـا می گفتنـد مجنـون؛ یعنی حرف هـای روانی می زنی و – معاذالله – روان پریش هستی. (وَ ازْدُجِرَ) هم همین است، به وسیله جن زجر شده یا نه، خود این مردم که بددهنی می کردند و جسـارت می کردنـد زجر می دادنـد. در سوره مبارکه «شـعراء» آیه ۱۱۵ به بعـد دارد که قـوم نوح به حضـرت نوح اهـانت می کردند، می گفتند: (قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِینَ)؛ ما تو را رجم می کنیم، این زجر است، به هر حال این (وَ ازْدُجِرَ) که مزدجر هست، زجر دیـده است، یـا به وسـیله جن زجر دیـده است به اتّهـام اینها، یا خود این ده کجی ها و بی ادبی هـای اینهـا بـاعث زجر وجود مبارک نوح بود. پس این چنـد جهت درباره خصوصـیت نوح است درباره کشتی نوح هم گاهی تعبیرات ویژه دارد، درباره حرکت و سـکون کشتی تعبیر ویژه دارد، درباره موج طوفان هم تعبیر ویژه دارد. این است که در هر بخشـی از قرآن وقـتی قصه نوح(سـلام الله علیه) مطرح می شود خصوصـیتی از خصوصـیات این صـحنه را بـازگو می کنـد. در بخشـی از آنهـا کـه مربـوط به حرکت و سـکون این کشـتی است فرمـود: (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراهـا وَ مُرْساهـا)، (۲) وقـتی می خواهد حرکت کنـد؛ نظیر کشتی هـای عـادی نیست که بـا بـاد حرکت کنـد یا با موتور حرکت کنـد، این طور نیست، این به نام خـدا حرکت می کنـد و به نام خـدا لنگر می انـدازد. «إرساء»؛ یعنی لنگرگاه یا لنگر انداختن؛ حالا یا اسم مصدر است یا اسم مکان، به هر حـال به نـام خـدا لنگر می انـدازد، نه یک لنگر خاصّی داشـته باشـد و به نام خـدا حرکت می کنـد: (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ

مُرْساها). موج را هم که در سوره مبارکه «هود» مشـخص کرده است؛ آیه ۴۲ سوره مبـارکه «هود» این بود: (وَ هِیَ تَجْری بِهِمْ فی مَوْجٍ کَالْجِبـالِ وَ نـادی نُوحٌ ابْنَهُ)، این کـلّ آن در حدّ یـک سونـامی بود در همه منطقه هـا، این موجش به انـدازه کوه بود حرکت می کرد. پس امواجش را، حرکت را، سکون را، لنگر انداختن را، اینها در مقاطع گوناگون بیان کردند تا معلوم بشود که یـک معجزه جهانی است. بعـد وجود مبارک نوح این حرف را زده: (فَدَعا رَبَّهُ أَنِّی مَغْلُوبٌ) که اینها حرف های ما را نمی پذیرنـد، یک؛ ما را مجنون تلقّی می کنند، دو؛ تهدید به رجم می کنند، سه؛ اینها مغلوبیت مقطعی است؛ البته آن غلبه نهایی با دین خداست، چون رسماً خدای سبحان فرمود: (کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلی)، (۳) این یک موجبه کلیه است. استثناپذیر هم نیست. فرمود این کتابت الهی و قانون الهی است که ممکن است ذات اقـدس الهی ظلم هایی که زید و عمرو نسبت به هم می کنند در یک مدت مهلت بدهد؛ اما کسـی نسبت به دین او و نظام الهی بخواهد ستم بکند، این یک کیفر قطعی دارد: (کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلی). آن جایی که به جنگ با قرآن و عترت کسـی حرکت کرد، غرضش اهانت به قرآن و عترت بود، این دیگر این طور نیست که ذات اقدس الهی اینها را به قیامت ارجاع بدهد، قیامت حسابش جداست.

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۴۱.

۳- مجادله/سوره۵۸، آیه۲۱.

بنابراین اگر ظلم های مقطعی و افراد اینها باشند، گاهی ممکن است که در دنیا گاهی هم به آخرت ارجاع داده بشود؛ اما اگر کسی در برابر دین بایستد، در تمام مقاطع تاریخی، آن نتیجه فتحصّل، پیروزی اسلام است. در هیچ مقطعی دین شکست نخورده است، فرمود: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی ﴾. هیچ پیغمبری شکست نخورده که دین او - معاذالله - زیر سؤال برود، وحی و نبوت زیر سؤال برود، این یک اصل کلّی است، تخصیص پذیر هم نیست، تقییدپذیر هم نیست؛ اما درباره موارد جزئی چرا.

وجود مبارک نوح به خدا عرض کرد: ﴿أَنِّی مَغْلُوبٌ﴾، ﴿فَانْتَصِرْ﴾؛ یعنی انتقام بگیر! نه تنها مرا یاری کن. گذشت که ﴿وَ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ﴾؛ خدا یقیناً از دشمن بخواهد انتقام می گیرد، ﴿وَ لكِنْ لِیَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ﴾؛ (۱) شما را امتحان می کند ببیند در جبهه نبرد تا چه اندازه موفق هستید. این انتصار به معنای انتقام است؛ وگرنه ذات اقدس الهی در اثر آزمون می خواهد ما را بیازماید وگرنه خود خدای سبحان قدرت مطلق دارد. اینجا هم وقتی نوح عرض کرد: ﴿أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾، دیگر ذات اقدس الهی نفرمود ما دعای او را مستجاب کردیم به آن عمل خارجی که مصداق اجابت است اشاره کرده. نوح پیشنهاد نداد که چگونه مرا یاری کن، مسئله کِشتی و طوفان و اینها در ذهن نوح(سلام الله علیه) نبود، گفت مرا یاری کن، انتقام بگیر از طبقه طاغی ظالم. خدای سبحان هم با «فاء» تفریع بلافاصله فرمود ما درهای آسمان را باز کردیم. حالا ما عادت کردیم؛ البته باران که می آید با ابر می آید؛ اما آیا می شود باران بیاید و ابر نداشته باشیم؟ دلیلی بر امتناع نیست. نفرمود «أرسلنا الریاح» یا مانند آن ابر فرستادیم و از ابر باران باراندیم، فرمود درهای آسمان را باز کردیم، منظور از آسمان هم یعنی فضا، آن آسمان نجومی که معیار نیست. ﴿فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ﴾ البته اگر با ابر بود، هیچ دلیلی نداریم که مخالف آیه است. فرمود ما درهای آسمان را باز کردیم، ﴿فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ﴾، «إنهمر»؛ یعنی ریزش کرده است، «إنْصَبَّ»؛ مرتّب از درهای آسمان که گشوده شد آب می ریخت. حالا اگر روایتی، تاریخی، آمده گفته که بدون ابر بود ما دلیلی بر امتناع این نداریم. راهی هم بر تکذیب این نداریم؛ البته اگر بخواهیم فتوا بدهیم، نیازی به صحّت آن تاریخ و روایت دارد، ولی اگر نقلی شده که این بدون ابر بود، احتمال آن هست. دلیلی بر نفی این نیست. ﴿فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ﴾، این درباره آسمان. ﴿وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً﴾؛ زمین را گشودیم که در منطقه های عادی چشمه باز شد و آب های فراوانی از زمین جوشید. آب های فراوانی از زمین جوشید، یک؛ آب های فراوانی از آسمان بارید، دو؛ به اندازه نصاب که رسیدند دیگر دستور توقف داشتند. ﴿فَالْتَقَی الْماءُ﴾ با اینکه دو تا آب هست تثنیه نیاورد، برای اینکه اینجا جنس مراد است. ﴿فَالْتَقَی الْماءُ﴾؛ آبی که از بالا می آید، آبی که از پایین می جوشد، این دو تا آب برخورد کردند کلّ خاورمیانه یا آن منطقه را آب گرفته است. ﴿عَلی أَمْرٍ﴾ که تقدیر شده است، چون ﴿إِنَّا كُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ﴾، (۲) هیچ چیزی برخلاف هندسه الهی و تقدیر الهی و اندازه الهی نیست، گتره و گزاف در عالم نیست، هر اندازه که برای کشتی رانی نوح(سلام الله علیه) لازم بود ما این آب ها را جمع کردیم و خود حضرت نوح را با آن همراهانش ﴿وَ حَمَلْناهُ عَلی ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ﴾، کشتی و این جریان کشتی سازی را ﴿وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا﴾، (۳) در بخش های دیگری فرمود. الآن نام سفینه را نبرده، فقط از آن به عنوان ﴿ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ﴾ یاد کرده است؛ یعنی یک کشتی ساختگی بود؛ لوح داشت، چوب داشت، یک؛ میخ داشت، دو؛ این ﴿دُسُرٍ﴾ جمع «دِسار» است، همان مسمار را می گویند «دِسار»؛ یعنی میخ، به هر حال این با چوب و میخ ساخته شد. ﴿عَلی ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ ۝ تَجْری بِأَعْیُنِنا﴾، این یا به معنای چشمه است، یا به معنی چشم است، یا به معنی عون است، «علی أی حال» در دیده بان ما و دیدگاه و در منظر ما این حرکت می کرد. اگر مدبّرات امر حافظان آن هستند، آنها عیون ما هستند، أعین ما هستند و اگر فرشتگان در تدبیر و حرکت آن سهمی داشتند،

اینها دیـده بان ما هسـتند، با عین ما حرکت می کنند؛ چه اینکه با عین ما ساخته شد، (وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا)، در اصل ساختن آن کشتی، کمـک مـا یـا در منظر مـاست و در جریـان این کشتی کمـک مـا یـا در منظر مـاست، (تَجْری بِأَعْیُنِنـا). این پـاداش کیست؟ پـاداش آن پیـامبری است که مورد کفر قرار گرفته است: (جَزاءً لِمَنْ کـانَ کُفِرَ). گفتیم: (کَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ) (۴) و بکـذا و کـذا. «الله» مکفورٌبه است، رسول خـدا مکفورٌبه است، اینها که (کَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ)، «الله» می شود مکفورٌبه، رسول خـدا می شود مکفورٌبه. اینجا چون خود ذات اقـدس الهی دارد کیفر می دهـد، فرمود: (جَزاءً لِمَنْ کانَ کُفِرَ)؛ یعنی کیفری بود که به کافران دادیم، یک؛ پاداشـی بود که به مکفورٌبه دادیم، دو؛ (جَزاءً لِمَنْ کانَ کُفِرَ).پرسش: قرآن، عذابِ قوم نوح را سیل معرفی می کند، سـپس اشاره به طوفان حضرت نوح دارد؟پاسخ: بله، به هر حال تعبیرات قرآن کریم در هر سوره ای «صوناً عن التکرار» گوشه ای از گوشه هـای این قصه طوفـان را ذکر می کنـد. پرسـش: پس طوفـان نیست آب هست، چون کلمه طوفـان فقط یک جا در قرآن ذکر شده؟ پاسخ: بله؛ اما (وَ هِیَ تَجْری بِهِمْ فی مَوْجٍ کَالْجِبالِ)، (۵) این یک آب استخرگونه نیست، این آب دونده و رونده و بالا و پایین آینده و آمده ای است که موج آن مثل کوه است و سلسله جبال ایجاد می کند، این می شود طوفان. (وَ هِیَ تَجْری بِهِمْ فی مَوْجٍ کَالْجِبالِ)، حالا آن طوفان یک بار تعبیر شده، این لوازم طوفانی هم به این صورت است که (فی مَوْجٍ کَالْجِبـالِ)، که سوره مبارکه «هود» بود که قبلًا اشاره شـد. این به خـدا عرض کرد: (أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)؛ یعنی اینها دارنـد بر دین سـلطه پیـدا می کننـد. خـدای سـبحان هم فرمود که این (جَزاءً لِمَنْ کـانَ کُفِرَ)، پاداشـی بود بشارت بخش برای مکفورٌبه، کیفری بود تلخ برای قوم کافر. (تَجْری بِأَعْیُنِنا جَزاءً لِمَنْ کانَ کُفِرَ وَ لَقَدْ تَرَکْناها آیَهً فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، این یا قصّه اش به وسـیله انبیا در جامعه محفوظ مانـد، یا خود این کشتی محفوظ بود. این (لَقَـدْ تَرَکْناها)، ببینیـد که ضـمیر، ضـمیر مؤنث است و آنچه گذشته است (حَمَلْناهُ عَلی ذاتِ أَلْواحٍ)، این ذات که مؤنث است، ذی لوح نفرمود، ذی الواح نفرمود، چون سفینه مؤنث است، از آن جـا به عنوان (ذاتِ أَلْواحٍ) تعبیر کرده؛ لـذا ضـمیری که در (تَرَکْناها) ارجاع داده، «ترکنا» آن ذات الواح را که سـفینه است، (آیَهً). حالا برای چه کسـی؟ درباره خود حضرت نوح در قسمت های دیگر دارد که (آیَهً لِلْعالَمینَ)؛ اما حالا دربـاره انبیای دیگر چنین تعبیری نـدارد که ما چنین آیتی را ترک کردیم. برخی ها مثل زمخشـری در کشّاف، (۶) ظاهراً شیخ طوسـی(رضوان الله علیه) هم در تبیان (۷) این را دارنـد که در اوایل امت اسـلامی کسانی هم بودنـد که برخی از این تکه پاره های سـفینه نوح را روی بالای کوه های جودی که می گفتند که در سلسـله آرارات هست آن جا دیدند. حالا اثبات اینکه این قطعـات کشتی همـان کشتی هست، برهان می خواهـد، ولی این می فرمایـد ما این را رها کردیم، یعنی ممکن است مـدتی رها کرده باشـند، کلمه «فی العالمین» یا «إلی الآن» داخل آن نیست. پرسش: حضرت نوح از طرف قوم خودش که در داخل کشتی بودنـد مورد تمسـخر قرار می گرفت، اگر هـدایت کـلّ خاورمیـانه را گردن می گرفت، چون افراد دیگر که حجّت برای ایشان تمام نشده بود ؟ پاسخ: معلوم می شود که وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) یا بلاواسطه یا مع الواسطه با این قوم خاورمیانه ای ارتباط برقرار کرد، چون جزء انبیای اولوا العزم است، انبیای اولوا العزم همگانی انـد، گرچه همیشـگی نیسـتند. تنها پیغمبری که هم همگانی است هم همیشگی دو تا اصل کلّیت و دوام را دارد، پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و اله و سلم) است. پیغمبران دیگر یا فاقـد این دو اصل بودنـد، همگانی و همیشـگی نبودن، برای یک قریه بودند؛ مثل (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ)، برای قریه حجر بودند یا برای قریه های دیگر بودند که اینها دیگر جزء اولوا العزم نیستند. اگر جزء انبیای اولوا العزم بودند همگانی بودند نسبت به تمام مردم آن عصر بودند، همیشگی نبودند، چون دینشان دین خاتم نبود. آن روزها جمعیت بشر که خیلی نبود، اگر وجود مبـارک نوح جزء انبیای اولوا العزم هست که هست، ممکن است دعوت او جهانی بوده و مستحضـرید وقتی مع الواسـطه پیـامی می فرسـتد، نـامه ای می فرسـتد، این گسترش رسالت آن پیامبر را می رسانـد. خود پیغمبر اسـلام(صـلی الله علیه و آله و

سلم) که با بسیاری از افراد روستاها و مناطق دوردست تماس نداشت، یک مسافرت های مقطعی داشتند، بقیه مردم را در همین مسجد هدایت می کردند. این است که جهنّمی ها وقتی به جهنّم می افتند، فرشته های مسئول دوزخ می گویند: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) (۸) معنای آن این نیست که مگر پیغمبر نیامده درِ خانه ات! یعنی مگر مسجد محلّ، آن حسینیه محل، آن حَرمی که داشتی، اینها سخنرانی ها و مواعظی که در این مسجد، حسینیه و حرم می کردند مگر به گوش شما نرسید؟ نذیر هر کسی روحانی همان منطقه است. وقتی این احکام و آیات الهی را یاد می گیرد به مردم آن منطقه می رساند او نذیر است. اگر در بخش سوره مبارکه «توبه» فرمود: (فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ لِيُنْذِرُوا) (۹) همین است! این که می رود انذار می کند حرف خدا و پیغمبر را می رساند، اهل آن مسجد اگر - خدای ناکرده - گوش ندادند، در قیامت فرشته ها می گویند: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ)، مگر در مسجد نبودی؟ همین است. مگر در آن حسینیه نبودی؟ چرا نرفتی گوش بدهی؟ اگر علما، مبلّغان الهی، حرف های ائمه و اهل بیت(علیهم السلام) را ذکر می کنند، می شوند نذیر؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «یس» آمده بود: (أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ) دو تا (فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ)، اینها فرستاده های انبیا هستند که رسالت انبیا را به آن منطقه های دوردست منتقل کردند، حالا ـ برهان قطعی ما نداریم که خاورمیانه را آب نگرفته است، جمعیت آن روز هم که خیلی نبود. پرسش: «أو» را اگر به قصّه بزنیم که بشود «أحسن القصص» ... ؟ پاسخ: قصّه ای در کار نبود. دارد که (وَ لَقَدْ تَرَكْناها)، چون قبلاً در آیه سیزده دارد که (ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ)، این هم به همان ذات الواح برمی گردد. بعد یک ترجیع بندگونه ای که در بحث دیروز گوشه ای از آن ذکر شده، امروز در تتمیم آن این مطلب مطرح است، این دو آیه را با هم به عنوان ترجیع بند ذکر می کند. می فرماید: (فَكَيْفَ كانَ عَذابى وَ نُذُرِ وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)، آیا این دو تا با هم هستند؟ یعنی (لَقَدْ تَرَكْناها) که انذار است، این (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ) که تقریباً تبشیر است، اینها با هم هستند؟ یا این آیه پانزده دنباله قصّه قبلی است و آیه (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ) سرفصل قصّه بعدی؟ «على أى حال» این دو تا باهم ذکر شدند. فرمودند که (فَكَيْفَ كانَ عَذابى وَ نُذُرِ)، یعنی «نُذُرِی»؛ عذاب من و انذار من و تهدید من چگونه خواهد بود؟ و هیچ کسی در برابر عذاب الهی قدرت تحمل ندارد. این که می گویند جنگ با خدا! فرض ندارد که کسی در برابر خدا جنگ کند. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که قبلاً هم خوانده شد فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُه»؛ (۱۰) خود انسان و شئون انسان و جمیع اعضا و جوارح و توانی که انسان دارد، جزء سربازان خداست. یک بخش دارد که (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱۱) یک بخش دارد که (ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ)، (۱۲) از مجموعه این دو طایفه آیات وجود مبارک حضرت امیر استفاده می کند که اعضا و جوارح خود انسان هم جزء سربازان خداست. اگر - خدای ناکرده - کسی در برابر دین خدا بایستد، خدا بخواهد او را بگیرد، اگر در مسئله ربا یا غیر ربا فرمود: (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ)، (۱۳) معنای آن این نیست که خدا از جای دیگر لشکرکشی می کند؛ البته ممکن است آن طور هم باشد؛ اما خود انسان اعضا و جوارح او سربازان او هستند، طبق بیان نورانی حضرت امیر. آن وقت انسان حرفی می زند رسوا می شود، چیزی را امضا می کند رسوا می شود، جایی می رود رسوا می شود، این همان سرباز خداست. فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُه»، اگر کسی را - خدای ناکرده - خدا خواست بگیرد، این یک امضا می کند رسوا می شود، حرفی می زند رسوا می شود. این طور نیست که خدا لازم باشد جای دیگر لشکرکشی بکند. چطور اعضا و جوارح شما علیه شما شهادت می دهند؟ اینها مأموران الهی هستند، پای آدم سرباز خداست، این طور نیست که پای آدم در اختیار خود آدم باشد - معاذالله - که انسان مستقل نیست. تمام اعضا و جوارح انسان سربازان خداست. فرمود اگر یک وقت کسی بیراهه رفته و خدا به او مهلت داده مغرور نشود، «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُه ... وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُه»، آنچه انسان تنهایی انجام می دهد در مشهد و منظر و مرئای خدای سبحان است. ما هستیم و این تعلیم و تربیت؛ لذا انسان باید همیشه مواظب خودش باشد. اگر - خدایی

نـاکرده - اراده الهی تصـمیم گرفت که کسـی را مسـلوب الحیثیه بکنـد - معاذالله - او از جای دیگر لشکرکشـی نمی کنـد، از همان زبان او، قلم او، بیان او، بنان او، پای او، دست او چشم او - خـدای ناکرده - این چنین می کنـد؛ لذا فرمود: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُر).

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۳۷.

۴- توبه/سوره۹، آیه۵۴.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۴۲.

۶- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۴۳۵.

۷- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۴۴۸.

۸- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۹- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

۱۱- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۱۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۱۳- بقره/سوره۲، آیه۲۷۹.

چند مطلبی مربوط به سؤال های قبلی مانده بود که بخشی از آن مربوط به مطالبی است که در چند فصل مرحوم سیدنا الاستاد مرحوم علامه ذکر می کنند یکی سعد و نحس است و قمر در عقرب بودن است، تأثیر کواکب آسمانی است، ایشان یک بحث مبسوطی دو، سه صفحه بعد دارند، در سه فصل که آن جداگانه ذکر می شود. یک مطلب مربوط به خسوف است، چون زمین کروی است، آن هم کره است. آن بخشی از قمر که مواجه با منطقه زیست ماست، این یا همه اش روشن است، اگر ما خسوفی در کار نباشد، یا بخشی گرفته است و بخشی روشن است، معلوم می شود خسوف است؛ اما در مسئله هلال، در مسئله مَحاق، آن جا بخش وسیعی از قمر روبه روی ما نیست، خسوف، ندیدنِ قمر نیست، خسوف این است که آن بخشی از قمر که روبه روی ماست، در اثر اینکه سایه زمین روی آن است آن را نمی بینیم، این می شود خسوف؛ وگرنه در زمان هلال که یک گوشه را می بینیم و گوشه دیگر را نمی بینیم، چون روبه روی ما نیست، در افق ما نیست. در بخش مَحاق که ما یک گوشه اش را می بینیم، گوشه های دیگر را نمی بینیم، این مربوط به خسوف نیست، خسوف آن است که این بخشی از قمر که کروی است روبه روی افق ما است، این اگر در سایه قرار بگیرد می شود خسوف. پرسش: در بخش هلال هم همین طور است، در بحث هلال، آن قسمتی از ماه را می بینیم که سایه نور خورشید دارد به آن می خورد؟ پاسخ: بله، آن برای اینکه نور نمی گذارد ما ببینیم، نه اینکه سایه آن را گرفته باشد. آن بخشی که در قسمت دید ماست، آن قسمتش می شود هلال. غرض این است که خسوف این نیست که ما ماه را نبینیم، خسوف آن است که آن بخشی که در دید ما است، سایه زمین اگر به آن بخورد و آن دیده نشود، می شود خسوف، نه اینکه ما بخشی از ماه را که نبینیم آن بخش خسوف است.

جریان اینکه «النقیضان» محال است و امثال آن، این چند بار گفته شد. «النقیضان» محال است، ما محال را تصوّر می کنیم، این «میم» و «حاء» و «الف» و «لام» را این محال به حمل اوّلی محال است، به حمل شایع، صورت ذهنی است. «الواجب» را تصور می کنیم، اینکه واجب نیست، این یک مفهوم است. «النقیضان لا یجتمعان» این مفهوم است، اینها که نقیض هم نیستند. آن که مصداق این است این را که ما تصور نمی کنیم. مصداقش این است که چیزی را آدم هم بفهمد هم نفهمد، هم در ذهنش باشد هم در ذهنش نباشد، آن را می گویند نقیضان؛ اما «النقیضان لا یجتمعان» این به حمل اوّلی «النقیضان» نقیضان هستند، به حمل شایع نقیض هم نیستند. فرق حمل اوّلی و شایع دَه یعنی ده ها بار اینجا گفته شد که حمل اوّلی، داریم حمل شایع صناعی داریم که بخشی از آنها قسمت ضعیفش در کفایه مرحوم آخوند هم آمده است. «النقیضان» این مفهوم است، این «النقیضان» که نقیضان نیستند. «المحال» که محال نیست، «العدم» که عدم نیست. ما عدم را می فهمیم، موجود ذهنی هم هست، این «عین» و «دال» و «میم» این مفهومِ عدم است نه مصداق عدم. این مفهوم مصداق ندارد، زیر آن خالی است. «النقیضان» نقیضان نیستند، «الواجب» واجب نیست، این که «الواجب» را ما درک می کنیم مفهومی است در ذهن ما.

تفسیر آیات ۹ تا ۱۷ سوره قمر ۹۶/۰۲/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۷ سوره قمر

(کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَکَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ (۹) فَدَعا رَبَّهُ أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ (۱۰) فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲) وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ (۱۳) تَجْری بِأَعْیُنِنا جَزاءً لِمَنْ کانَ کُفِرَ (۱۴) وَ لَقَدْ تَرَکْناها آیَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ (۱۵) فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ (۱۶) وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ (۱۷))

ص: ۷۰۴

سوره مبارکه «قمر» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد، عناصر محوری آن هم اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه است و با تبشیر و انذار همراه بود. آنها که راه الهی را طی کردند به مقصد رسیدند، نه بیراهه رفتند و نه راه کسی را بستند؛ آنها که حرف انبیا را گوش ندادند بیراهه رفتند و راه دیگران را هم بستند آسیب دیدند، این از برنامه های رسمی نظام آفرینش است.

بعد از بیان آن خطوط کلّی، قصّه را از جریان نوح شروع کرده است. در سوره مبارکه «نجم» که قبلاً گذشت، فرمود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ)، الآن که می فرماید: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)، یعنی قبل از جاهلیت عرب، قوم نوح تکذیب کردند. این «قبل» نه یعنی سابق متّصل، قبل متّصل، بلکه قرون فراوانی بین قوم عرب و قوم نوح فاصله شد. به همان دلیل که در آیه ۵۲ سوره مبارکه «نجم» که قبلاً گذشت، فرمود: (وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ) یعنی قبل از عاد و ثمود، پس این «قبل» به معنای قبل متّصل نیست. فرمود: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَکَذَّبُوا)، این تکرار تکذیب به دو سه وجه قبلاً بیان شد. اینکه فرمود: (عَبْدَنا) یعنی وجود مبارک نوح درست است که نبیّ الله است رسول الله است و اما محور اصلی خضوع او عبودیت اوست. اینکه در مسئله اسراء

فرمود: (سُبْحانَ الَّذى أَسْرى بِعَبْدِهِ)، (۱) اینکه ما در مسئله شهادتِ در صلات می گوییم: «وَ أَشهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً(صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»، برای آن است که محور اصلی عبادت همان عبودیت است؛ چه اینکه محورِ اصلی سعادت هم همان عبودیت است و اگر کسی عبد محض بود، جز به دستور مولاـ کاری نمی کند. خدا عبودیت او را امضا کرده است. فرمود: (فَكَذَّبُوا عَبْدَنا) و نحوه تکذیب هم این بود که - معاذالله - او را به جنون متّهم کردند، چون وقتی نکراء عقل باشد، عقل جنون می شود، (وَ قالُوا مَجْنُونٌ) و او را به زجر آزار کردند. در سوره مبارکه «هود» بخشی از اینها گذشت، در سوره مبارکه «انعام» هم گذشت که انبیا اصولاً آسیب دیده بودند. آیه ۳۴ سوره مبارکه «انعام» این است که (وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا)، تنها تکذیب منطقی نبود که بگویند حرف تو باطل است، آزار هم کردند. (لَنَرْجُمَنَّكُمْ)، (۲) (لَنُخْرِجَنَّكَ) (۳) و مانند آن هم داشتند؛ لذا مزدجر شد، زجر دیده شد. پس هم تکذیب وحی و نبوت بود و هم زجر نبیّ و رسول بود، (كُذِّبُوا وَ أُوذُوا). اینجا هم فرمود: (قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ). آن وقت وجود مبارک نوح بعد از اینکه نُه قرن و نیم این رنج را، این اهانت را، این زجر را تحمّل کرد، از آن به بعد عرض کرد: (أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)، این دعا و نفرین وجود مبارک نوح در سوره «نوح» بیان شده است. در سوره مبارکه «نوح» نوح(سلام الله علیه) به ذات اقدس الهی عرض کرد: (رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنی وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّـ خَساراً)، آیه ۲۱ به بعد سوره «نوح»: (وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبّارا)، «كُبّار» مستحضرید که مفرد است جمع نیست. (وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً)، اینها بت های رسمی مردم قوم نوح بود. آلهه ای داشتند: وَدّ بود، سُواع بود، یغوث بود، یعوق بود و نَسر. این بت ها ریشه تاریخی داشتند، در جاهلیت هم بعضی از این بت ها رسمیت داشتند. این وَدّ اسم یکی از بت های رسمی جاهلیت بود، عمرو بن عبدوَد همین طور است، به جای اینکه بشوند «عبد الله» و «عبد الرحمن» می گفتند عبدوَد، بنده وَدّ. در جریان خندق، عمرو بن عبدوَد آن کار را انجام داد. وَدّ نام بتی بود در زمان نوح(سلام الله علیه) و همچنان در جاهلیت ادامه داشت. (لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ)، اینها اسامی بت های زمان نوح بود. (وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثيراً وَ لا تَزِدِ الظّالِمينَ إِلاَّ ضَلالاً)، بعد جواب آن این است که (مِمّا خَطيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً)، قصّه حضرت نوح(سلام الله علیه) که مکرّر در قرآن آمده، در هر بخشی به گوشه ای از اسرار این قصّه اشاره شده است. در سوره مبارکه «نوح» فرمود قوم نوح غرق شدند و وارد آتش شدند. چقدر این کتاب لطیف است! با «فاء» تعبیر کرده است با «واو» یا «ثم» تعبیر نکرده است. فرمود اینها در آن طوفان غرق شدند و مستقیماً از داخل آب رفتند داخل آتش. معلوم می شود آتش برزخی در آب هم هست و اگر کافری در دریا غرق بشود، آن جا هم «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» (۴) است. اگر یک آتش، برزخی شد در آب هم هست، در طوفان هم هست، دیگر نفرمود: «اُغرقوا ثُمّ اُدخلوا نارا»، بعداً که این آب ها خشک شد، اینها در آتش رفتند! از همان آب رفتند داخل آتش. (أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً)، آن گاه وجود مبارک نوح عرض کرد: (رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرينَ دَيّاراً) تا پایان. در سوره مبارکه «قمر» که محلّ بحث است، وجود مبارک نوح عرض کرد: (فَدَعا رَبَّهُ)، چون عبد است با ربّ خود تماس دارد، (أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)؛ یعنی انتقام بگیر! آن گاه خدا جریان آب را مطرح می کند؛ آب را وقتی قرآن کریم بخواهد تبیین کند، در سوره مبارکه «زمر» می فرماید که اصل ایجاد آب به دست خداست، یک؛ جاسازی و راهنمایی آب در زیر زمین به دست خداست، دو؛ کجا دوطرفه باشد، کجا یکطرفه باشد، کجا ذخیره بشود، کجا چند طرفه بشود، اینها را در زیر زمین تنظیم می کند. آیه ۲۱ سوره مبارکه «زمر» این است که (أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً)، یک؛ (فَسَلَكَهُ يَنابيعَ فِی الْأَرْضِ)، راه ها را مشخص کرد؛ کجا باید چشمه باشد، کجا باید چاه باشد، کجا باید قنات باشد، اینها را مشخص کرده است. (ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ)، بعد به وسیله این کشاورزی ها و باغداری ها را تأمین می کند. عمده آن است که تنظیم این

راه های آبی در زمین به رهبری ذات اقدس الهی است. این را انجام داد تا اینکه بفرماید چه موقع این آب ها سر در بیاورد؟ به کجا سر دربیاورد و چه گونه سر دربیاورند. اگر راه ها را، چشمه ها را، قنات ها را، چاه ها را تنظیم کرده است، کجا سر دربیاورند و چه گونه سر دربیاورند را هم مشخص کرد. یک وقت در حال عادی است که چشمه و چاه و قنات و امثال آن است؛ یک وقت در حال قهر و عذاب است که دستور فوران می دهد، یک؛ و از جایی که هیچ توقع نبود آن جا دستور می دهد که فوران کند: (وَ فارَ التَّنُّورُ) (۵) همین است. جا فراوان است زمین فراوان است؛ اما از داخل تنور آب دربیاید این یعنی چه؟ یعنی وقتی که خدا بخواهد از جایی کسی را از پا دربیاورد «أَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِه» (۶) از همان راهی که او خیال نمی کرد او را می گیرد. در بخشی از این آیات مثل سوره مبارکه «مؤمنون» و مانند آن دارد که این فوران از تنّور بود (وَ فارَ التَّنُّورُ)، اگر این فوران از تنّور بود نشانه آن نیست که از جایی که انسان فکر نمی کرد آسیب می بیند؟ خدای سبحان می توانست این راه های فراوانی که در زیر زمین برای آب مشخص کرده است از یک گوشه آب بجوشد و بیرون بیاید، درست است که از جاهای دیگر هم آب آمده؛ اما اصرار قرآن بر اینکه ما از تنور آب درآوردیم؛ یعنی این چنین نیست که آن جایی که مأمن شما هست آسیب نبینید! از جایی که شما احساس گرمی می کنید ما سردی در می آوریم، از جایی که شما احساس امنیت می کنید ما از همان جا خطر را بیرون می آوریم، (وَ فارَ التَّنُّورُ) این است. اگر در سوره مبارکه «مؤمنون» نازل شد از همین قبیل است. در موارد دیگر هم به تعبیرات دیگر آمده؛ منتها اینجا که قرآن کریم اصرار دارد که (وَ فارَ التَّنُّورُ)، می تواند ناظر به همین قسمت باشد. پس (فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ)، کجا ینبوع بشود؟ کجا مَسلک بشود؟ کجا دو راهه بشود، کجا سه راهه بشود؟ کجا ذخیره بشود، اینها را فرمود ما معین کردیم. این را در سوره مبارکه «زمر» فرمود.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۱۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۸۸.

۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۹۴.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۴۰.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۲۶۹.

عمـده آن است که فرمود: ﴿فَفَتَحْنـا أَبْوابَ السَّمـاءِ﴾، این غیر از ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمـاءِ مـاءً﴾ (۱) است، وقتی که خـدا بخواهـد باران فراوان بیـاورد؛ مثـل اینکه درهـای فضا باز می شود. یک وقت سـخن از قطره قطره است که فرمود ابرها را ما تنظیم کردیم: ﴿وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ﴾ (۲) و برای اینکه این شـلنگی نبـارد و به مزرع و مرتع شـما آسـیب نرسانـد، خـدای سبحان ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ﴾، (۳) فرمود اگر ما همین طور سرازیر می کردیم نه شما می توانستید زندگی بکنید نه مزرع و مرتع شما. ما از لابه لای این ابر این را غربـالی کردیم، یـک؛ مثـل غربـال از لابه لای این ابر، قطرات را نازل کردیم، دو؛ ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ﴾، این قطره و این تگرگ، ﴿یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ﴾، خلال یعنی لابه لا. اینکه می گوینـد مُختل شد یعنی چه؟ چون اگر امری متّصل باشـد که مختل نیست، اگر این وسط ها شـکافی باشـد می گویند مختل است؛ یعنی در خلال این، لابه لای این چیزی دیگری بیاید، می گویند این امر مختل است. در خلال یعنی وسط؛ شـیء وسط، شـیء متّصل که خلال ندارد. فرمود اگر این ابرها متصل بود که خلال نداشت، اگر این ابرها چسبیده بود که خلال نداشت، ما اینها را غربالی کردیم که شلنگی نبارد. ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ یَخْرُجُ﴾ از لابه لای این؛ یعنی این می شود قطره، هم کشـاورزی تأمین می شود، هم دامـداری تأمین می شود، هم باغـداری تأمین می شود؛ اما دیگر آن روزها از سـنخ ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ﴾ نبود، ما درِ آسـمان را باز کردیم، شلنگی باران آوردیم. پس زمین جوشـید فوران کرد و دو اصل بایـد ضـمیمه بشود تا آن آیه سوم معنای خودش را پیدا کند. فرمود این فوران کرد، یک؛ ما آن را هم شـلنگی نازل کردیم، این دو؛ ﴿فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ﴾ یعنی آن که پایین آمد، آمد آمد بالا، در این فضا با هم برخورد کردند؛ وگرنه بارانی که از بالا می آید، چشمه ای که از پایین می جوشد اینکه همیشگی است، اینکه التقای دو تا آب نیست؛ البته بـاران که از بالاـ می آیـد، بـا آن چشـمه ای که از زمین می جوشـد همیشه ملاقـات می کننـد. اما این ﴿فَالْتَقَى الْماءُ﴾ یعنی نه روی زمین، در فضا با هم برخورد کردند. این از زمین جوشـید و فوران کرد، آن از بالا شـلنگی ریزش کرد، در فضا با هم برخورد کردنـد، این می شود قهر الهی و عـذاب الهی؛ وگرنه اگر جایی چشـمه داشـته باشد، باران هم بیاید همیشـه ﴿فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ﴾ است. تازگی نـدارد، اما آن جایی که ﴿وَ فارَ التَّنُّورُ﴾ باشـد، یک؛ آن جایی که ﴿فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ﴾ باشـد، دو؛ هم او شـلنگی ببارد، هم این فوران داشـته باشد، در فضا با یکدیگر برخورد می کنند؛ لذا طولی نکشـید که کشتیرانی راه افتاد. ﴿فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ﴾، چرا؟ برای اینکه آن ﴿وَ فارَ التَّنُّورُ﴾؛ آن فوران کرد و بالا آمد، آن هم مرتّب منهمر بود، دیگر قطراتی نبود که ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ﴾، «ینزل من خلاله» نبود. پرسـش: بارانِ منهمر به کشتی صـدمه نمی زد؟ پاسخ: نه، برای اینکه این در جایی بود که از بالا محفوظ بود، چون همه این پرنده ها و انسان ها که بنا بود در کشتی باشند محفوظ بودند؛ هم از بالا محفوظ بود هم از پایین. ذات اقدس الهی فرمود قدم به قدم این در منظر ما بود، چنـدین کار داشت، همه را ما شاهد بودیم. اینکه جمع آورد: ﴿وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْیُنِنا﴾، نه «بعینی»، ﴿تَجْری بِأَعْیُنِنا﴾، نه «بعینی»، در موارد دیگر مـا او را حمـل کردیم ﴿بِأَعْیُنِنا﴾؛ یعنی ما هم خـدای او بودیم، هم ناخـدای او؛ این ناخـدا اصـلش ناوخـدا است، «واو» آن حـذف می شـود می شـود ناخـدا. یکی کدخـداست یکی ناوخـداست یکی خـداست؛ این خـدا یعنی بزرگ؛ امـا در فارسـی به این معناست. خدا در جریان کشتی هم خدای کشتی بود هم ناوخدای کشتی بود. فرمود همه کارها را ما خودمان به عهـده گرفـتیم؛ البته اینکه ذات اقـدس الهی به متکلّم مع الغیر تعبیر می کنـد، معنـایش این نیست که مـدبّرات امر دخـالتی نمی کننـد، مـدبّرات امر فرمانروایـان او هسـتند، مطیعـان او هسـتند، دسـتور او را اطـاعت می کننـد فرمود همه کارهـا را ما بر عهـده گرفتیم؛ از سـاخت و سازش، از اینکه از زیر آب بیایـد بالا، کم کم این کشتی بیایـد بالا، بالایش محفوظ است محفوظ اسـت هم خـود اینهـا محفوظ است هم حیوانـاتی که در این کشـتی آوردی اینهـا محفوظ هسـتند هیـچ خطری احسـاس نمی کننـد و مـوجی هم دارد ﴿وَ هِیَ تَجْری بِهِمْ فی مَوْجٍ كَالْجِبالِ﴾، (۴) این موج های آن هم مثل سلسـله جبال بلند بودند، هیچ آسیبی به

کشتی نرساندند، چون (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها). (۵) پرسش: ...؟ پاسخ: بله آن کلمات در وجود حضرت آدم هست، همه انبیا این طور بودند. اگر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «كُنْتُ نَبِيّاً وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» (۶) و اگر اینها «نوراً واحده» اینها مرجع همه انبیا بودند، از حضرت آدم(سلام الله علیه) تا انبیای دیگر. (فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً). ببینید گاهی ذات اقدس الهی وقتی بخواهد از شیئی با عظمت یاد کند، طوری تنظیم می کند که انسان با آن لوازمش بفهمد. گاهی می بیند که اینها مثلاً از خوف خدا «یبکون»؛ گریه می کنند، این یک مرحله است؛ گاهی می فرماید که یک عده در اثر اینکه اشتیاق الهی دارند یا توفیق جبهه رفتن نصیب آنها نشد، در دو جای قرآن دارد: (تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ)، (۷) «دمع»؛ یعنی اشک. فرمود که شما می بینید چشم های اینها می ریزد نه اشک چشم. نفرمود: «تَرى دُمُوعَهُمْ تفيض»، فرمود: چشمشان می ریزد، چرا؟ برای اینکه وقتی تمام شبکه چشم را اشک بگیرد، دیگر چشم پیدا نمی شود، این اشک فراوان که شبکه چشم را پُر کرده، این وقتی می ریزد گویا (تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ)، مثل اینکه چشم دارد می ریزد. اینجا هم کلّ این چشمه بالا آمده، فوران کرده، آب از زمین بالا آمده، باران از آسمان پایین آمده، اینها در وسط با هم برخورد کردند. (وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْماءُ)، این جنس است؛ یعنی آبی که از زمین جوشید و آبی که از آسمان آمد. (عَلى أَمْرٍ) که تقدیر شده است. همه این برکات یک طرف، آنچه در سوره مبارکه «نوح» است یک طرف دیگر؛ آن خطر دارد که فرمود اینها مستقیماً از آب رفتند داخل آتش. پس آتشی هست که اگر کسی در دریا غرق بشود آن جا هم «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان»، چنین آتشی است. آن را با چه چیزی می شود خاموش کرد؟ او خودش در دریا غرق شد، با «ثم» هم تعبیر نکرد، چون «واو» با فاصله می سازد، «ثُمّ» هم که برای فاصله است، اصرارش با این «فاء» است؛ یعنی فاصله ای نبود. (أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً)؛ چنین آتشی است. (فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ)، یعنی این خطر مهم با چهارتا چوب و چهارتا میخ جلوگیری شد، دیگر تبدیل به سفینه و امثال آن، نه! با چهارتا چوب و چهارتا میخ. ما اگر بخواهیم در برابر این خطر مهم، آبی که از تنور می جوشد، بارانی که شلنگی می بارد، کسانی را حفظ بکنیم با چهارتا چوب و چهارتا میخ حفظ می کنیم. اصرارش این است، سفینه و امثال آن را تعبیر بکنیم این نیست. (عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ تَجْري بِأَعْيُنِنا جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ)، او گفته: (فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)، ما انتقامی که گرفتیم به نفع او، این بود که او را پیروز کردیم و همه اینها را ریختیم در دریا. (تَجْري بِأَعْيُنِنا جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)، ما خود سفینه را به عنوان یک آیه قرار دادیم. خدای سبحان این بخش ها را به عنوان آیه ویژه اسناد می دهد. آن جا که کار خیلی مهم باشد، اضافه تشریفی دارد به خودش اسناد می دهد؛ گرچه آسمان و زمین و هر چیزی که در جهان خلقت هست مخلوق و مال اوست: (لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الأَرْضِ)؛ (۸) اما وقتی بخواهد به چیزی حرمت خاص بدهد که اگر - خدای ناکرده - حرمت شکنی شد کیفر می بینند، به خودش اسناد می دهد، به ابراهیم و اسماعیل(سلام الله علیهما) فرمود: (طَهِّرا بَيْتِيَ)، به قوم صالح می فرماید: (ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْياها)، این «ناقه» به «الله» اسناد دارد، چون معجزه است. حالا این را کُشتید چه شده؟ (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاها)، همه اینها را یکجا خاک کرد. اگر چیزی به خدا اسناد پیدا کرد، اسناد ویژه پیدا کرد، کسی بخواهد مثل ابرهه به سراغ کعبه برود، (أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابيلَ) می شود. کسی بخواهد مثل قوم ثمود به سراغ ناقه برود، (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاها) می شود. کسی بخواهد پیغمبری را بیازارد، (فَكَذَّبُوا عَبْدَنا) به این کیفر مبتلا می شود. در جریان نوح بعد از قصّه نوح می فرماید: (وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ)، و معیار هم عبودیت است. حالا اگر کسی قلب مؤمنی را به درد آورد او چه می شود؟ اینکه نفرمود چون رسول ما را؛ البته او رسول بود، نبیّ بود، نُه قرن و نیم هم تلاش کرد؛ اما فرمود چون بنده ما را آزار کردند ما از اینها انتقام می گیریم. بعد هم فرمود: (وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ)، این خطر همه ما را

تهدید می کند که ما باید مواظب باشیم آبروی کسی را نبریم، قلب کسی را به درد نیاوریم. اگر رسول بود که ما می توانستیم بگوییم شامل حال ما نمی شود اگر نبیّ بود شامل حال ما نمی شود. آن حضرت نبیّ الله بود، رسول الله بود؛ اما اصرار قرآن روی بندگی اوست. چون بنده ما را رنجاندند، ما از آنها انتقام گرفتیم و البته این بنده اگر هیچ پناهی جز خدا نداشته باشد و فقط خدا را بخواهد، آن وقت او مستجاب می شود. اینجا هم فرمود که این ناقه خدا این طور است، مشرک آنها همین طور هستند، برخی ها گفتند مثلاًـ این کلمه «عین» دارای هفتاد معناست یا کمتر یا بیشتر؛ دو نظر هست که آیا این مشترک لفظی است یا حقیقت و مجاز است؟ ظاهراً جناب فخر رازی بر این باور هست که کلمه «عین» مشترک لفظی بین چند معنا نیست، این حقیقتِ در همان چشم است، اطلاق آن بر چشمه و زانو و ذهب و امثال آن به حسب قرینه است و می شود حقیقت و مجاز. «علی أی حال» «عین» چه جمعش «أعین» باشد چه جمعش «عیون» باشد، یکی اش حقیقت است بقیه مجاز. یا در اثر کثرتِ استعمال شده مجازِ مشهور. فرمود ما این کار را کردیم، (وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)؛ کلّ این جریان یک صحنه است، درست است که کارهای فراوانی شده، اَعین الهی در این کار سهم تعیین کننده داشت؛ اما جمعاً یک آیه است و این را گفتند برخی ها به دنبال کشف آن شکسته های کشتی بودند که مثلاً در بالای کوه آرارات بعضی از باستان شناس ها چوب هایی یافتند که مثلاً نشانه گذشت چند قرن بود. اگر روشن بشود که کوه جودی کدام است و آن جا فحص بشود ممکن است که انسان احتمال آن را بدهد. (وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ ۝ فَكَيْفَ كانَ عَذابي وَ نُذُرِ)، این نهایت قهر است (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)، این چهار امر را در مسئله (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا)، قبلاً گذراندیم که ذات اقدس الهی چهار مطلب درباره قرآن کریم دارد: یکی اینکه قرآن ثقیل است، دوم اینکه خفیف نیست، سوم اینکه یسیر است، چهارم اینکه عسیر نیست. این امور اربعه به این صورت می باشد. فرمود: (إِنَّا سَنُلْقي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقيلاً)؛ (۹) این کتاب وزین است، سنگین یعنی وزین است؛ اما سخت نیست. این وزین در مقابل بی مغز و تهی مغز است که فرمود: (وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ) (۱۰) بعضی ها بی مغز هستند، لبیب نیستند. پس قرآن وزین است، یک؛ این جزء صفات ثبوتیه اوست. سبک و تهی مغز نیست، این جزء صفات سلبیه اوست. ذکر، نه تلاوت و نه خواندن؛ تا ما بگوییم خواندم عربی کذا نه! غرب و شرق به هر زبانی بخواهند مطلب قرآن را متذکر بشوند دلپذیر است، آسان است، نه اینکه حالا کسی بخواهد قرآن را عربی بخواند، قرائت بکند، تلاوت بکند، تلاوت او آسان است نخیر! سخن از آسانی تلاوت نیست، سخن از آسانی ذکر است؛ یعنی این حرف دلپذیر است. اگر می گوید عقل، اگر می گوید عدل، اگر می گوید عاطفه، اگر می گوید انسانیت، اگر می گوید رعایت، این حرف ها حرف های آشناست، حرف های غیرآشنا نیست. این حرف های برای ما آسان است، تحمیلی بر جان ما نیست. پس یسیر است، یک؛ عسیر و دشوار نیست (ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ)؛ (۱۱) اصلاً عسری در کار نیست، دشورای نیست، چون یک حرف تحمیلی نیست. حرف تحمیلی مثل اینکه انسان را، حرّیت را از او بگیرند و یک بی عدالتی را بخواهند بر او تحمیل بکنند این برای او دشوار است. خیلی سخت است؛ اما عدل را عقل را، احسان را، اینها را به او می گویند این برای او شیرین است.

ص: ۷۰۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۱۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

۳- روم/سوره۳۰، آیه۴۸.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۴۲.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۴۱.

۶- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۱۸، ص۲۷۸، ط موسسه الوفاء.

۷- مائده/سوره۵، آیه۸۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۸۴.

۹- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۱۰- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۳.

۱۱- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

پس «فهاهنا امورٌ اربعه»: الاوّل القرآن ثقیل (إِنَّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلاً)، یعنی وزین و خفیفِ تهی مغز نیست که مثل (وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ) بشود، این طور نیست. این لُبّ و مغز دارد. سوم این است که (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ)، (۱) نه «للتلاوه» نه ذکر لفظی. بخواهیم یاد قرآن باشیم برای ما آسان است، دلپذیر است. چهارم این است که دشوار نیست؛ اگر یک چیز تحمیلی بود دشوار بود، برای ذائقه ما تلخ بود، اما چون تحمیلی نیست برای ذائقه ما برای درون ما و قلب ما دشوار نیست، نه تنها (ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ) یک حکم فقهی است، این حکم کلامی و تفسیری هم به همراه اوست، اصلاً قرآن و مطالب قرآن شیرین و حُلو و زیباست و دلپذیر است.

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره قمر ۹۶/۰۲/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره قمر

(فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ (۱۶) وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ (۱۷) کَذَّبَتْ عادٌ فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ (۱۸) إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ (۱۹) تَنْزِعُ النَّاسَ کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲۰) فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ (۲۱) وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ (۲۲))

سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، محور اصلی آن هم اصول دین است، مخاطبان مستقیم آن مشرکان و ملحدان بودند که اینها (أَلَدُّ الْخِصامِ) بودند. تعبیر قرآن کریم درباره این گونه از مشرکان این بود که (وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا)، این «لُدّ» جمع «أَلَدّ» است، اینها (أَلَدُّ الْخِصامِ) بودند، هیچ چاره ای نبود مگر اینکه این عذاب های سختی که بر امت های قبل واقع شد، بخشی از اینها به وسیله انبیای ابراهیمی به اینها رسید، بخشی هم در تورات و انجیل مطرح شده بود و اینها شنیده بودند اینها را بازگو بکند؛ لذا در این قصّه ها هم مسبوق به انذار است هم ملحوق به انذار؛ هم در صدر این قصه می فرماید: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، هم در ذیل این قصّه می فرماید: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ).

ص: ۷۰۷

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

مطلب دیگر آن است که چون انذار با تبشیر همراه است، اگر مسئله انذار ذکر می شود، مسئله تبشیر با آن اوصاف چهارگانه هم مطرح است. این مسئله (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، (۱) قبلاً اشاره شد که دو صفت ثبوتی قرآن در آن هست و دو صفت سلبی قرآن؛ مجموعه این چهار صفت، قرآن را با آن عظمت و جلال معرفی می کند. دو صفت ثبوتی قرآن این است که قرآن یک کتاب ثقیل؛ یعنی وزین، بامغز و برهانی است، این یک؛ و چون فطرت و دلپذیر است بر انسان آسان است، این دو. هم (إِنَّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلاً) (۲) ناظر به عظمت محتوای قرآن کریم است، هم (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ) ناظر به دلپذیری، فطرت پذیری، مطابق با سعادت و تمدن بشر بودن است. فرمود این وزین است، یک؛ آسان است، دو.

اما آن دو صفت سلبی: بی محتوا و تهی مغز نیست، یک؛ سخت نیست، دو؛ دشوار نیست و سست نیست. آن خفیف بودن جزء اوصاف سلبی قرآن است، عسیر و دشوار بودن جزء اوصاف سلبی قرآن است. این چهار محور را به صورت (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ)، مکرّر بازگو می کند.

مطلب بعدی آن است که درست است که در اوّل سوره مبارکه «زخرف» فرمود قرآن که «حبل متین» است، ما آن را از آسمان و از عرش به زمین آویختیم نه انداختیم، مثل باران نیست که نازل کرده باشیم، مثل حبل آویخته است که به دست شما گذاشتیم، فرمود بالای آن «علی حکیم» است، پایین آن «عربی مبین» است؛ یعنی همان «علی حکیم» وقتی تنزّل می کند، می شود «عربی مبین». گرچه در قرآن آیاتی است که فهم آن برای خواص مشکل است فضلًا از توده مردم؛ اما محتوا و مطلب همان آیه در ضمن قصص، امثله، حکایت ها، مسائل اخلاقی، تبشیر و تنذیر، همان مطلب عمیق به صورت روان در اختیار همه قرار گرفت؛ لذا این دو مطلب هم در کنار مطالب قبلی باید اضافه بشود: یکی اینکه در قرآن آیاتی است که فهم آن برای خواص مشکل است، فضلًا از توده مردم. دوم اینکه در قرآن هیچ مطلبی نیست که برای توده مردم قابل فهم نباشد، چرا؟ چون همان مطلب عمیقی که در آیات پرمحتوا هست، به صورت قصّه، به صورت مَثل، به صورت تکرار کردن ها بیان می کند؛ مثلًا همان برهان تمانع که جزء دقیق ترین مطالب سوره مبارکه «انبیاء» است، آن را به صورت یک داستان ذکر می کند، می فرماید خدمتگزاری که یک مولا و فرمانروای عادل و صادق دارد کار او منظّم است یا خدمتگزاری که دو مولای متشاکس بداخلاق و ناسازگار دارد، (رَجُلاً فِیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ) که بحث هر دو قبلًا گذشت؛ یعنی آیه سوره مبارکه «انبیاء» که برهان تمانع است: (لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَهٌ إِلّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۳) که بسیاری از خواص در آن ماندند فضلًا از دیگری و خیلی ها خیال می کردند این برهان به برهان توارد علّتین برمی گردد، مشکلی برایشان بود، همان مطلب را قرآن کریم در ضمن یک مَثل حلّ کرد. آن روایتی که از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) رسیده است که ذات اقدس الهی می دانست که در آخر الزمان اقوام متعمّقی می آیند؛ لذا سوره مبارکه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) را نازل کرده است، (۴) همان سوره مبارکه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و آیات «حشر» به وسیله قصّه ها و مَثل ها به خوبی تشریح شده است؛ لذا هیچ کس نمی تواند بگوید که در قرآن مطلبی است که من نمی فهمم؛ البته درجات فهم هم فرق می کند، مراتب علم هم فرق می کند؛ آنها که عالم هستند بهتر می فهمند، آنها که درس نخوانده اند کمتر می فهمند، ولی اصل مطلب را می فهمند. پرسش: ... در مسئله قصص، بعضی از اوقات قصص قرآن تحریف شده؟ پاسخ: خود قرآن می فرماید مفسّر ما داریم به نام اهل بیت، خود قرآن می فرماید: (ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ). (۵) بحث در این نیست که - معاذالله - قرآن «حَسْبُنَا کِتَابُ اللَّهِ» (۶) بحث در این است که قرآن کریم مطالب عمیقی دارد عمومات آن به وسیله اهل بیت تخصیص می خورد، مطلقات آن تقیید می خورد، ذی القرینه آن قرینه می خواهد، شأن نزول شأن نزول می خواهد. خود قرآن می فرماید: (وَ أَنزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ)؛ (۷) خود قرآن می فرماید: (ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ) رسول هم فرمود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْن». (۸)

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۶- نهج الحق وکشف الصدق، الحلی، ص۲۷۳.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۸- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج ۱، ص۲۰۱.

غرض این است که قرآن در اینکه معجزه باشد به هیچ چیزی احتیاج ندارد، قرآن برای اینکه ثابت کند که آورنده آن پیغمبر است به هیچ چیزی احتیاج ندارد، قرآن برای اینکه ثابت کند که کلام خداست متکلّم این فقط خداست به هیچ چیزی احتیاج ندارد. اما همین قرآنی که المیزان شد و در اینکه معجزه است، مستقل است، نبوت پیغمبر را بالاستقلال ثابت می کند، می فرماید تفصیل این، تفسیر این، تخصیص این، تقیید این به برکت اهل بیت است.

«فهاهنا امران»: یکی اینکه خود قرآن برای اینکه ثابت کند که کلام خداست به هیچ چیزی احتیاج ندارد، چون هنوز پیغمبری ثابت نشده، هنوز امامتی ثابت نشده است. این مستقل است، ثابت می کند که من کلام خدا هستم. دوم برای اینکه ثابت کند آورنده آن پیغمبر است، به هیچ کس احتیاجی ندارد و ثابت می کند. بعد از اینکه ثابت کرد کلام خداست، بعد از اینکه ثابت کرد که آورنده آن پیغمبر است، می فرماید خیلی از مطالب است که خدا به پیغمبر گفته بروید از او و اهل بیت او یاد بگیرید، همه اینها باید مرزهایش از هم جدا بشود. پرسش: برای اینکه در کلّ قرآن تدبّر کنیم و ببینیم در آن یک مورد اختلاف هم نیست؛ یعنی به انضمام توضیحات اهل بیت(علیهم السلام) باید باشد؟ پاسخ: نه، ما که نمی خواهیم بحث فقهی داشته باشیم، بحث اخلاقی داشته باشیم، می خواهیم بحث کلامی داشته باشیم، ما می خواهیم بگوییم این شش هزار و اندی آیه با هم اختلاف دارند یا نه؟ به هیچ کس احتیاج نداریم، برای اینکه این باید معجزه بشود. وقتی معجزه است که برابر سوره مبارکه «نساء» این استدلال تام باشد: (وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافاً کَثیراً) (۱) استدلال قرآن این است که اگر این کلام خدا نباشد در طی این ۲۳ سالی که آمده در زمان جنگ و صلح آمده، فقر و غنا آمده، هجرت و غیر هجرت آمده، سختی و شیرینی آمده باید یک گوشه آن با گوشه دیگر اختلاف داشته باشد، این ادّعای قرآن کریم است. ما برای اینکه ثابت کنیم اوّل تا آخر، آخر تا اوّل هیچ آیه ای با آیه دیگر مخالف نیست، به احدی احتیاج نداریم، چون هنوز نبوت پیغمبر ثابت نشده است. در این گونه از مسائل که بحث های کلامی است، ما نیازی به روایت نداریم؛ اما در بحث های فقهی قدم به قدم ما محتاج هستیم، در بحث های اخلاقی قدم به قدم محتاج هستیم. در خیلی از فروعات مسئله توحید، وحی، نبوت، معاد، برزخ، سؤال قبر، قدم به قدم به روایت محتاج هستیم، چون خودش در این بخش ها فرمود مفسِّر، اینها هستند، خدای سبحان معارف این و حقایق این را نزد این خاندان گذاشته، باید به آنها مراجعه کنید. پس مرزها باید مشخص بشود، آن جا که مسئله معجزه است، قرآن برای ثابت کردن اینکه کلام خداست، آیت خداست، معجزه است، به هیچ چیزی محتاج نیست؛ اما این بحث، بحث فقهی نیست، بحث اخلاقی نیست. برای اینکه ثابت کند آورنده آن پیغمبر است، به هیچ چیزی احتیاج ندارد. بعد از اینکه ثابت کرد که آورنده آن پیغمبر است، فرمود بسیاری از مطالب است که خدا این معارف، خصوصیّات و رمز و رموز را نزد این خاندان گذاشته است؛ هم (وَ أَنزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ)، ما را هدایت می کند، هم (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ) (۲) ما را هدایت می کند، (ما آتاکُمُ الرَّسُولُ) ما را هدایت می کند و مانند آن. این روایات عرض هم که قبلاً معلوم شد، ائمه(علیهم السلام) فرمودند به نام ما دروغ جعل می کنند، ولی به نام قرآن که نمی توانند دروغ جعل کنند. (۳) این دو طایفه از نصوص را هم در جوامع روایی ما، هم مرحوم کلینی هم دیگران نقل کردند. یکی آن نصوص علاجیه است که در کتاب های اصول مطرح است، (۴) یکی هم غیر علاجیه. روایت چه معارض داشته باشد چه معارض نداشته باشد، الا و لابد باید بر قرآن کریم عرضه بشود. فرمودند به نام دروغ زیاد جعل می کنند؛ اما به نام قرآن که دروغ جعل نمی کنند. شما اوّل باید روایات ما را بر خطوط کلّی قرآن عرضه کنید، اگر مباین با قرآن نبود، آن وقت می شود حجت. وقتی حجت شد، عمومات آن را تخصیص بزنید، مطلقات آن را تقیید بزنید، قرینه بشود برای ذی القرینه و مانند آن. همه این مباحث مرزهایشان

باید از هم جدا بشود.

ص: ۷۰۹

۱- نساء/سوره۴، آیه۸۲.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

۳- المعتبر فی شرح المختصر، المحقق الحلی، ج ۱، ص۲۹.

۴- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

غرض این است که هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که برای توده مردم قابل فهم نباشد؛ منتها حجت بر او تمام است، به اندازه خودش هم می فهمد؛ منتها او را با مَثل می فهماند: (یَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ)، (۱) (تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ)، (۲) این مَثل ها برای این است که دامنه مطلب را تنزّل بدهد، این مَثل دو تا کار می کند: یکی آن ممثّل را پایین می آورد؛ دیگر اینکه دستِ فکر مخاطب را بالا ـ می برد. اگر دستِ فکر مخاطب بالا رفت و دامنه ممثّل پایین آمد، اینها هم سطح هم می شوند و می فهمند؛ لذا هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که برای توده مردم حلّ نشود و پیام قرآن هم (یا أَیُّهَا النَّاس) (۳) است. اگر ناس سراسر جهان، هر که هست، در هر حدّی از درس خواندن باشد، آشنا نباشد، دیگر خطاب (یا أَیُّهَا النَّاس) مخاطب نخواهد داشت.

غرض این است که این چهار صفت در کنار آنها همیشه مطرح است که تبشیر با انذار، انذار با تبشیر همراه است و این (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، که تبیین آن با آن چهار عنصر محوری است روشن می کند. حالا بعد از اینکه آن صدر را ذکر کرد، این قصّه ها دو قسم است: یک وقت قصّه ها را متّصل به هم ذکر می کند؛ نظیر آنچه در بخش پایانی سوره «نجم» گذشت. در سوره «نجم» آیه پنجاه به بعد این بود که (وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی وَ ثَمُودَ فَما أَبْقی وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ کانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغی وَ الْمُؤْتَفِکَهَ أَهْوی) که همه را با «واو» عطف می کند، چون قصّه آنها را مبسوطاً بیان نمی کند؛ اما در اینجا که جریان حضرت نوح را نقل کرد، بدون عطف می فرماید: (کَذَّبَتْ عادٌ فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، بعد از چند آیه دارد که (کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)، دیگر سخن از عطف کردنِ یک قصّه بر قصّه دیگر نیست، آن جا که هدف، متّصل آوردن است؛ مثل بخش پایانی سوره «نجم» آن جا با «واو» است؛ نوح و عاد و ثمود و اینها. اما آن جا که نه، هر کدام را جداگانه می خواهد مطرح کند، بدون حرف عطف ذکر می کند، (کَذَّبَتْ عادٌ فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ). حالا چون بحث در این نیست که ما آنها را عذاب کردیم، بحث در این است که چگونه عذاب کردیم؟ این چگونه عذاب را در چند بخش مشخص کرد؛ گاهی می فرماید: (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً)، «صَرْصَرْ»؛ یعنی تُندباد. الآن می گویند با سرعت مثلاً صد کیلومتر ۱۵۰ کیلومتر کمتر یا بیشتر، با این تعبیرات می گویند، «صَرْصَرْ»؛ یعنی تُندباد، این یک؛ سرعت باد را با آن «صرصری» ذکر می کنند. آثار تلخ آن را به عنوان «ریح عقیم» ذکر می کنند؛ یعنی به هر جا که رسید؛ به گیاه رسید، به درخت رسید، به سرزمین رسید، این را نازا می کند، دیگر نمی گذارد این درخت میوه بدهد یا این علف سبز بشود یا این انسان حیات خود را ادامه بدهد، عقیم می کند.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۳.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۱ و ۱۶۸.

در بخش دیگر دارد که این تندباد اینها «عاتیه» است با «عتوّ» و سختی و پی افکنی همراه است، زمان آن هم (فی یَوْمِ نَحْسٍ)، و دوام آن هم (مُسْتَمِرٍّ) است. این کلمه (مُسْتَمِرٍّ) قبلاً هم گذشت که یا از مرور است؛ یعنی مرتّب ادامه دارد، یا از مراره است؛ یعنی خیلی تلخ است، یا از مِرّه است که (ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی)؛ (۱) یعنی شدید است. ولی معمولاً همان (مُسْتَمِرٍّ) یعنی ادامه دار و چند شبانه روز هم بود (فی أَیَّامٍ نَحِساتٍ)، چند روز بود و این چند روز را هم در سوره «حاقّه» شرح داد: (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیَّامٍ)، (۲) هشت روز و هفت شب مرتّب این «صرصر» وزید و اینها هم (کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ)، یا در محل بحث ما فرمود: (تَنْزِعُ النَّاسَ کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ)، اگر درختی در اثر تندباد ریشه کَن بشود، چه خواهد بود؟ اینها هم نخلی بودند مثل درخت خرمایی که از ریشه کَنده بشود؛ هم نشانه این است که اینها جثه هایشان خیلی قوی و بلند بود، مثل درختی بود که افتادند هم اینکه ریشه کَن شدند. پس کلمه «عقیم»، کلمه «عاتی»، کلمه «صَرصَر» اینها وصف خود باد است، ایام هم روز نحسی است که این روز استمرار داشت، استمرار آن هم به هشت روز و هفت شب بود، اینها را مشخص بیان کردند. در سوره مبارکه «فصّلت» آیه شانزده به این صورت آمد: (فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی أَیَّامٍ نَحِساتٍ لِنُذیقَهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزی وَ هُمْ لا یُنْصَرُونَ)، بعد جریان قوم ثمود را ذکر می کند. در سوره مبارکه «ذاریات» تعبیر به چیزِ عقیم شده است که فرمود: (ما تَذَرُ مِنْ شَیْ ءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ کَالرَّمیمِ)، اینها را مثل خاکستر می کنند، یا نازا می کنند، یا خاکستر می کنند. در سوره مبارکه «حاقّه» بخشی از این عذاب ها آمده است؛ آیه شش به بعد فرمود: (وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیَّامٍ حُسُوماً)؛ قطع کننده است، شمشیر را که می گویند حسام به همین مناسبت است. (فَتَرَی الْقَوْمَ فیها صَرْعی کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ)، مثل اینکه یک درخت خرمایی را ریشه کَن بکنند. «نخل منقعر» که در آیه سوره مبارکه «قمر» محل بحث است، مطابق با آیه هفت سوره «حاقّه» است که فرمود: (کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ). پس آنچه در سوره مبارکه «ذاریات» آمده آن هم همین معنا را تایید می کند. (تَنْزِعُ النَّاسَ) که محل بحث است، در سوره «قمر»: (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ)، درباره «نحس و سعد» سیدنا الاستاد یک بحث مفصّلی کرده حتماً دیدید و حتماً هم ملاحظه می کنید. سه، چهار فصل برای همین مسئله نُحوست ذکر کردند. (۳) یک بحث در این است که خود زمان ذاتاً نحس می شود؛ مثل اینکه سَمّ ذاتاً بد است، عسل ذاتاً نافع است: (فیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ)، (۴) آیا یک روزِ مشخص ذاتاً این چنین است؟ اثبات این کار آسانی نیست. در همین ایامی که برای قوم عاد یوم نحس بود، برای حضرت هود و مؤمنانِ به حضرت هود یوم سعد بود، برای اینکه اینها پیروز شدند، پیغمبر پیروز شد، حقانیت او روشن شد، مؤمنان پیروز شدند که در بخش هایی از قرآن کریم دارد که وقتی آیه ای از آیات الهی ظهور پیدا می کند: (یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ)، «بفتح الله»، «بفوز الله». پس همان روزی که برای قوم عاد نحس مستمِر بود، برای حضرت هود و مؤمنان او سعد مستمِر بود. ثابت بشود که زمان ذاتاً شرّ است اثبات آن آسان نیست. آن متزمّن است که به این زمان خصوصیت می دهد یا آن متمکّن است که به این مکان خصوصیت می دهد. همین کربلایی که «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه» (۵) قبور نحس همان قتله کربلا که کنار آنهاست «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَان» (۶) است. در جریان قبر مؤمن که «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه» است، این روایات روضه قبر را که ملاحظه بفرمایید، دارد: «مَدَّ الْبَصَر»؛ (۷) یعنی قبر مؤمن تا آن جا که چشم می بیند «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه» است، به ویژه جریان کربلا.پرسش: مراد همان قبر خاکی است؟ پاسخ: به هر حال هر چه هست این سرزمین، این گونه است. قبر وجود مبارک امام رضا با هارون کنار هم اند، در کربلا کنار هم اند، اما به اندازه «مَدَّ الْبَصَر»، قبر مؤمن «رَوْضَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّه»، کنارش قبر کفار است که «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَان». غرض این است که زمان، مکان این طور باشد که ذاتاً یکی مثل سَمّ باشد، یکی مثل عسل باشد این چنین نیست.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۱۹.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج ۱۹، ص۷۱ و ۷۹.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۶۹.

۵- الغارات(ط - الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۲، ص۴۱۵.

۶- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۹۴.

۷- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۱، ط.

مطلب دوم در لیالی متبرکه و مبارکه مثل لیله قدر و اینهاست؛ اینها به وسیله آن نزول قرآن به وسیله آن متزمّن است که برکت پیدا کردند؛ وگرنه مستحضرید خود این زمان یعنی لیله قدر، شب قدر، ماه مبارک رمضان، رجب، شعبان، اینها بر اساس شهور قمری اند، بر اساس شهور شمسی که نیستند، اینها گاهی زمستان اند گاهی تابستان اند گاهی پاییزند گاهی بهارند، زمان ها فرق می کنند. این طور نیست که یک زمان مشخصی باشد تا ما بگوییم این زمان ذاتاً بد است یا این زمان ذاتاً خوب است. پس اثبات اینکه فلان زمان، فلان روز، سه شنبه یا دوشنبه ذاتاً بد است کار آسانی نیست؛ البته محال عقلی نیست به تعبیر ایشان که فرمودند محال عقلی نیست؛ اما اثبات آن هم آسان نیست. اگر روایات، معتبر بود مرسل نبود، ضعیف نبود، سند داشت، معتبر بود برابر آن عمل می شود؛ اما در جریان سعد و نحس کواکب، آن نه تنها برهان پذیر نیست، بلکه قابل اقامه برهان است، برای اینکه موجودات، این آسمان ها، این ستاره ها یقیناً در زمان اثر می گذارند، اگر گفته شد که عقد نکاح یا سفر در حال قمر در عقرب مشکل دارد، انسان هیچ راهی ندارد برای نپذیرفتن؛ منتها سند باید صحیح باشد، هیچ راهی ندارد. این قمر که حرکت می کند مستحضرید قمر از غرب به شرق حرکت می کند، برای اینکه شما یا همه ما اوّل ماه که شد این هلال را در غرب می بینیم مغرب می بینیم، هفتم ماه که شد در آن ربع می بینیم، چهاردهِ ماه که شد در وسط آسمان می بینیم، بیست و پنجم که شد در نزدیکی های شرق می بینیم، آخرهای ماه که شد در مشرق می بینیم. این سیر زمین به ماه و ماه به زمین طوری است که ما این حرکت هر شبانه روزی دَه، دوازده درجه را از غرب به شرق احساس می کنیم. این که می گویند قمر در عقرب هست، برج عقرب در همین فلک قمر یا مدار قمر نیست، در «منطقه البروج» آن جا طبق هیأت های پیشین دوازده برج تنظیم کردند و از اوّل فروردین تا آخر اسفند این ۳۶۰ درجه را بر دوازده تقسیم کردند؛ یعنی دوازده ماه، چند تا ستاره اند که به صورت گوسفند هستند این در تقویم های سابق می نوشتند که این در برج حَمَل است، برج حَمل همان برج فروردین است. چند تا گوسفند هستند ستاره هستند که به صورت گاو هستند، می گویند برج ثور، چند تا ستاره اند که به صورت ماهی اند، چند تا ستاره اند که به صورت خروس اند، چند تا ستاره اند که به صورت خرچنگ اند. خرچنگ همان است که در عربی به آن می گویند سرطان. این بیماری شفاپذیر - إن شاءالله - چون مثل خرچنگ از هر طرف ریشه می دواند به آن سرطان می گفتند. چند تا ستاره است که به صورت خرچنگ است که می شود سرطان. وقتی می گویند قمر در برج عقرب است، نه یعنی خود این قمر در برج خودش در آسمان اوّل اینجا خبری از عقرب و اینها باشد؛ یعنی این برابر است با آن بخشی از «منطقه البروج» که چند ستاره به صورت عقرب هستند، قمر که بخواهد عبور بکند فعلاً محاذی با آن چند ستاره ای است که به صورت عقرب است که می گویند قمر در عقرب است. بعد از دو روز مثلاً ـ کمتر یا بیشتر از این مدار خارج می شود. این یقیناً ممکن است اثر بکند، برای اینکه موجودات آسمانی، ستاره ها در کره زمین یقیناً اثر دارد هیچ راهی برای نفی آن نیست؛ منتها وقتی که دلیلِ معتبر باشد، انسان به آن عمل می کند؛ منتها در همین روایات قمر در عقرب دارد که «سِیرُوا عَلَی اسْمِ اللَّهِ» (۱) صدقه بدهید، با نماز و دعا محذوری ندارد آن مشکلاتش حلّ می شود، این طور نیست که جلوی کار آدم را بگیرد، همان «سِیرُوا عَلَی اسْمِ اللَّهِ»؛ صدقه بدهید، مشکلاتتان را حل کنید و آن روایت لطیفی که در شرح حال امام هادی(سلام الله علیه) است یک روایت بسیار خوبی است که سیدنا الاستاد آن را هم نقل کرده که کسی آمده روزی خدمت امام هادی(سلام الله علیه) گفت امروز یک روز نحسی بود، لباسم پاره شده، بدن من آسیب دیده. فرمود تو گناه خودت را به حساب ایام می گذاری، تو اینجا نزد ما رفت و آمد می کنی، تو ایام را نحس می دانی، امروز چه تقصیری کرده؟ مشکلی پیدا کردی این حادثه برای تو پیش آمد. (۲)

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۱۸۴.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۸۲.

غرض این است که خود زمان نحس باشد اثبات آن آسان نیست، همین زمانی که برای قوم عاد نحس بود برای حضرت هود و مؤمنان به او سعد بود، پیروزی آنها را نشان داد. وقتی پیروزی دین را نشان بدهد برای پیغمبر آن عصر و برای مؤمنان آن عصر می شود سعد؛ البته این سه چهار فصلی که سیدنا الاستاد مطرح کردند - إن شاءالله - یکی پس از دیگری باز گو می شود. پرسش: آن حدیثی که از امام حسین(علیه السلام) نقل کردند که در کربلا فرمودند: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنَ الْکَرْبِ وَ الْبَلَاء» . (۱) ؟ پاسخ: بله، چون آن جا، آن سرزمین مقدّر بود به اینکه به این صورت حادثه پیش بیاید. خود وجود مبارک امیرالمؤمنین بیست سال قبل از جریان کربلا وقتی از صفّین می گذشتند بیایند به کوفه، به این سرزمین که رسیدند از اسب و مَرکب پیاده شدند با دست مبارک اشاره کردند «هاهنا هاهنا»؛ همین جاست همین جاست! پیاده شدند دو رکعت نماز خواندند، این خاک را بو کردند. عرض کردند اینجا چیست؟ فرمود: «مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ»، این را مرحوم محدّث قمی در همان سفینه نقل کرده: «مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ»؛ (۲) عاشقانی در این سرزمین می میرند «هاهنا هاهنا» همین جاست همین جاست! بیست سال قبل از جریان کربلا ـ بعد از جریان وجود مبارک سیّدالشهداء در دوم محرّم که وارد شد او هم فرمود «هاهنا هاهنا»؛ همین جاست همین جاست! این به مناسبت آن حادثه ای که اتفاق می افتد این است؛ وگرنه همان سرزمین الآن خاک، خود آن خاک چندین حجاب از حجاب های آسمان را خرق می کند. همین تربت است. پرسش: ...؟ پاسخ: همین تربت است همین خاک است که خوردن همه خاک ها حرام است؛ مگر این خاک برای شفا. همین خاک است که اگر انسان سجده کند، خیلی از حجب را خرق می کند. این به وسیله متمکّن است، در کنار او هم کفار در آن جا دفن هستند، گودالی از گودال های جهنم است.

۱- اللهوف علی قتلی الطفوف، السید ابن طاووس، ص۸۱.

۲- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار مع تطبیق النصوص الوارده فیها علی بحار الانوار، اشیخ عباس القمی، ج ۶، ص۶۹۱.

غرض این است که درباره زمان و مکان اثبات اینکه ذاتاً این زمان بـد است، ذاتاً این زمان خوب است، اثبات آن آسان نیست؛ اما درباره سـعد و نحسِ سـتاره ها، تأثیر سـتاره ها این چنین است. عمل ما در نظام اثر دارد، حوادث نظام در اعمال ما اثر دارد. نگفتنـد اگر فلاـن گناه زیـاد بشود مرگ نابهنگام یعنی سـکته زیاد می شود؟ «کثر الفجعه»! این طور نیست که ما در یک خلأ زنـدگی بکنیم، ما در همین عالم زنـدگی می کنیم، اعمال ما در این حوادث اثر دارد این طور نیست که اگر گفتنـد فلان گناه زیـاد بشود، زلزله می آیـد یـا فلان گناه زیاد بشود عمر کوتاه می شود یا فلان گناه زیاد بشود مرگ نابهنگام یعنی سـکته زیاد می شود، اینهـا کاملاً قابل قبول است، امکان آن را عقل ثابت می کنـد، خصوصـیات آن را نقل بیان می کنـد؛ اما اثبات اینکه فلان زمان ذاتاً نحس است، این خیلی مشکل است.

فرمود: ﴿ریحاً صَرْصَـراً فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ ۝ تَنْزِعُ النَّاسَ﴾؛ اینها را از جا می کَند، این تندباد این مردم – یعنی قوم عاد – را از جا می کَنـد و اینها را ریشه کَن می کنـد، ﴿کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ﴾؛ مثل دنباله درخت خرمایی هسـتند که ریشه کَن شدنـد. این ﴿مُنْقَعِرٍ﴾ همان ﴿أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَهٍ﴾ است که در سوره «حاقّه» بود. ﴿فَکَیْفَ کانَ عَـذابی وَ نُـذُرِ ۝ وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ﴾.

تفسیر آیات ۲۳ تا ۳۲ سوره قمر ۹۶/۰۲/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۳۲ سوره قمر

﴿ کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ ۝ (۲۳) فَقالُوا أَ بَشَـراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفی ضَـلالٍ وَ سُـعُرٍ ۝ (۲۴) أَ أُلْقِیَ الـذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُوَ کَذَّابٌ أَشِرٌ ۝ (۲۵) سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْکَذَّابُ الْأَشِرُ ۝ (۲۶) إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَهِ فِتْنَهً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ ۝ (۲۷) وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْـمَهٌ بَیْنَهُمْ کُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ ۝ (۲۸) فَنـادَوْا صاحِبَهُمْ فَتَعاطی فَعَقَرَ ۝ (۲۹) فَکَیْفَ کانَ عَـذابی وَ نُذُرِ ۝ (۳۰) إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ صَیْحَهً واحِدَهً فَکانُوا کَهَشیمِ الْمُحْتَظِرِ ۝ (۳۱) وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ ۝ (۳۲)﴾

ص: ۷۱۴

سـوره مبـارکه «قمر» که در مکه نـازل شـد و عناصـر محـوری این گونه از سُور، اصول دین و خطوط کلّی اخلاـق و فقه است، برهان را با علوم تجربی هماهنگ کرده است. بعد از اقامه برهان، تجربه انبیای گذشـته و امّت های پیشـین را هم ذکر می کند. همـان طـوری که در بخش پایـانی سوره قبـل یعنی سوره «نجم» فرمود خـدای سـبحان بسـیاری از اقوام و امم گذشـته را در اثر طغیـان آنهـا هلاـک کرد: ﴿أَهْلَکَ عـاداً الْأُولی ۝ وَ ثَمُـودَ فَمـا أَبْقی ۝ وَ قَـوْمَ نُـوحٍ مِـنْ قَبْـلُ إِنَّهُمْ کـانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغی ۝ وَ الْمُؤْتَفِکَهَ أَهْوی ﴾، (۱) در سوره مبارکه «قمر» هم که محل بحث است بعـد از بیان خطوط کلّی، جریان نوح را اوّلاً، جریان عاد را ثانیـاً، جریـان ثمـود را ثالثـاً دارد ذکر می کنـد. بخشـی که مربـوط به نحس بود که ﴿فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ﴾، (۲) در جریان نحس، بعضی از روایت به دو، سه صورت که جمع بین حکم کلامی و حکم فقهی ذکر شده، یک سلسله بحث هاست که می گویند عطسه و صبر و جخد و امثال آن، اینها جزء اوهام و خرافات است، عدد سیزده، شانس و مانند آن اینها وهمی و خرافات است، حالا ممکن است برخی ها از گذشـته یا حال مبتلا باشـند به احترام به این خرافات. بعضی از امور است که خرافه نیست،

واقعیت هست؛ منتها باید به مبدأ فاعلی و اصلی اسناد داد، نه به مبدأ قابلی. برخی از این امور هم احکام فقهی است؛ یعنی این سه قسمت در بعضی از روایات یا کلمات با هم آمده: یکی اینکه «طیَره»، فال بد، فال نیک، بدقدمی، خوش قدمی؛ نظیر عطسه واحد، عطسه اثنین، عدد سیزده، اینها خرافات و اوهام است که هیچ واقعیتی ندارد.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۵۰ و ۵۳.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۹.

قسم دوم مسئله «لا عدوا» است. «لا عدوا»؛ یعنی فلان بیماری سرایت نمی کند. این مخالف با مسئله پزشکی نیست، اما آشنا کردنِ نظام توحیدی است که درست است که بعضی از بیماری ها واگیر است «عدوا»؛ یعنی تعدی می کند و این «لا عدوا»؛ یعنی تعدّی نمی کند. روایت نمی خواهد بگوید که این گونه از بیماری ها واگیر نیستند تا برخلاف طب و علم باشد، می خواهد بگوید که اینها اسباب مادّی اند، آنچه مؤثّر هست (هُوَ يُطْعِمُني وَ يَسْقينِ وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفينِ)، (۱) «أَمْرَضْتَ وَ شَفَيْتَ» (۲) آن فاعل حقیقی را باید در نظر گرفت، آن مبدأ توحیدی است؛ وگرنه خود مرض خودبه خود سرایت نمی کند، یک مبدأ فاعلی لازم است که این مبدأ فاعلی این بیماری را از جایی به جای دیگر منتقل می کند. پس این «لا عدوا» که یعنی تعدّی و سرایت نیست، ناظر به نفی سرایت بیماری های واگیر نیست، ناظر به نفی استقلال اینهاست که این بیماری ها ذاتاً و مستقلاً عامل بیماری شخص دیگر باشد نیست، یک مبدأ فاعلی لازم است که «أَمْرَضْتَ وَ شَفَيْتَ» که در بعضی از این ادعیه های توحیدی هم هست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، گفتند با دعا احتیاط بکنید، از خدا بخواهید و با صدقه این کار را بکنید، اینها دستورات توحیدی است. معنی احتیاط این نیست که منفکّ از مبدأ فاعلی، اینها را مؤثر بدانیم، نزدیک اینها نروید، از خدا بخواهید که آن توفیق را به شما بدهد که فراموش هم نکنید، نسیان هم نکنید و امثال آن. هیچ وقت این دستورهای احتیاط مخالف توحید نیست، با حفظ توحید گفتند این کار را بکن، گفتند «اعْقِلْ وَ تَوَكَّل». (۳) همان بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که عقال بکن؛ یعنی زانوی شتر را ببند؛ اما «متوکّلًا علی الله» این را تمام مؤثر ندان. عقال کردن؛ یعنی زانویِ شتر چموش و جموح را بستن. حضرت فرمود عقال بکن؛ اما این طور نیست که خود این کار «تمام التأثیر» باشد، همه کارها مبدأ قابلی است و مبدأ فاعلی آن هم کسی است که «رب العالمین» است.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۹ و ۸۰.

۲- المصباح-جنه الأمان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۱۲۳.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۱، ص۷۵.

قسم سوم از این نصوص ناظر به حکم فقهی است که «لَا رَضَاعَ بَعْدَ فِطَام»، (۱) «لا رضاع بعد وصال»، «لا صوم بعد الافطار»؛ یعنی این رضاع که نشر حرمت می کند و یکی از اسباب تحریم هست، این در صورتی است که این کودک در ظرف دو سالگی شیر بخورد، اگر دوران فطام او فرا رسید، او را از شیر گرفتند (حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ) (۲) او تمام شد، بعداً اگر از زنی شیر بخورد، آن رضاع نشر حرمت نمی کند. یا «لا وصال» در صوم؛ یعنی وقتی که افطار شد انسان دیگر روزه دار نیست ولو چیزی نخورد و نمازش را بخواند، بخواهد بعداً افطار بکند؛ اما دیگر روزه دار نیست و اگر بخواهد نیت روزه بکند این کار کاری حرام است و تشریع است «لا صیام بعد الافطار». اینها حکم فقهی است، «لَا رَضَاعَ بَعْدَ فِطَام»، یا «لا صیام بعد الافطار» اینها حکم فقهی است. این سه قسم در بعضی از مجموعه روایات جمع شده که بعضی ها خرافات است که ناظر به نفی اصل است، بعضی خرافات نیست امر علمی است ناظر به این است که اینها مبدأ مادی هستند، مبدأ فاعلی خدای سبحان است، قسمت سوم هم بحث های فقهی است که هر کدام حکم خاص خودشان را دارند.

در این جریانِ قصص انبیا بعد از جریان حضرت نوح و جریان حضرت هود که قوم عاد هستند، جریان حضرت صالح را ذکر می کنند. قصصی که در قرآن کریم آمده، در هر بخشی گوشه ای از آن قصه ها آمده به صورت تفصیل نیست؛ لذا تکرار در قرآن کریم به این صورت نیست. جریان قوم ثمود قدری مبسوط تر در سوره مبارکه «شعراء» گذشت. برخی از سوره ها هستند که ترجیع بندگونه مطالبی دارند، مثل سوره «الرحمن» که (فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ) (۳) را دارد، مثل همین سوره مبارکه «قمر» که (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، (۴) این تقریباً ترجیع بندی است که در چند جا بازگو شده است. قسمت سوم سوره مبارکه «شعراء» است که در سوره «شعراء» این جمله به منزله ترجیع بند تکرار شده است: (وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنینَ وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزیزُ الرَّحیمُ)، (۵) این ترجیع بندگونه است که بعد از قصّه هر پیغمبر و امّتی این جمله است: (وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنینَ وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزیزُ الرَّحیمُ).

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۴۳، ط.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۳.

۳- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱۳ و ۱۶ و ۱۸.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۷ و ۱۸.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۸ و ۹.

در جریـان قوم ثمود در سوره مبـارکه «شـعراء» یک مقـدار بازتر ذکر کرد. آیه ۱۴۱ سوره مبارکه «شـعراء» این است: (کَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِینَ)، قبلاً هم مشابه این گذشت. اینها یک منطقه بودند بیش از یک پیغمبر به نام حضرت صالح نداشتند؛ اما جمع محلّا به «الف» و «لام» بگوییم اینها همه مرسلین را تکـذیب کرده انـد این یک توجیه می خواهـد، مثل منطقه حجر؛ حجر هم یک منطقه محـدودی بود، فرمود: (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ)، مگر آنها چند تا پیغمبر داشـتند؟ ولی فرمود آنها همه انبیـا را تکـذیب کردنـد. سرّش این است که گـاهی یـک امر به منزله همه خواهـد بود، گـاهی به منزله همه است گـاهی حقیقت همه است. در جریـان منزله در مسئله حقوق بشـر این طور است که «مَنْ قَتَلَ نَفْساً فَکَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً»، (۱) یا «مَنْ أَحْیَا نَفْساً فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً» (۲) است. اگر کسی بی گناهی را بکشد، گویا همه مردم را کشـته است. اگر کسـی یک نفر را زنـده کنـد، هدایت کند، گویا همه را هدایت کرده است، این تا حدّی گویا است، برای اینکه حقوق بشـر یکسان اسـت اگر یک نفر را کسـی نجات بدهد از آن جهت که بشر است گویا حق همه بشـر را ادا کرده؛ در حدّ گویاست، «مَنْ أَحْیَا نَفْساً فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً» یا «مَنْ قَتَلَ نَفْساً فَکَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً»، این می شود حقوق بشـر، برای اینکه کسـی که یک نفر را دارد بی گناه می کشـد، معلوم می شود باکی ندارد. یک نفر را تلاش و کوشـش می کند که هدایت می کند، معلوم می شود در صدد رعایت حق بشر است. اما در جریان انبیا، اینها گویا نیست واقعیتی است؛ اگر کسـی وجود مبارک هود را قبول نکرد، همه انبیا را تکـذیب کرد چرا؟ چون هود هیـچ حرفی نـدارد مگر حرف همه انبیا. صالح هیچ حرفی ندارد مگر حرف همه انبیا، چون حرف همه انبیا یکی است؛ لذا وقتی قرآن کریم قصـص انبیا را نقل می کند، می گوید: (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) (۳) است، هر پیامبری که آمـده فرموده انبیای قبل من درست گفتنـد، هیـچ پیامبری نیامده – معاذالله – بگوید که فلان پیامبر مثلاً در فلان قسـمت درسـت گفتـه، در فلان قسـمت درست نگفته، همه آنهـا (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) هسـتند؛ البته وجـود مبـارک پیغمـبر اسـلام(صـلی الله علیـه و آلـه و سـلم) گذشـته از آن تصـدیق، هیمنـه هم هست که (وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ)، (۴) این مخصوص پیغمـبر اسـلام(صـلی الله علیه و آلـه و سـلم) است، این «کـأنّ» داخـل آن نیست. (کَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِینَ)، (کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ)، این «کـذّب»، «کـذّب» در غالب اینها هست، دیگر «کأنّ» نیست، چون همه انبیا یک حرف آوردنـد؛ خـدا هست با اسـما و صـفاتش و قیامت هست با آن درجات و درکاتش، وحی و نبوت و رسالت هست با همه خصوصیاتش، این حرف همه انبیاست. اگر کسی پیامبری را تصدیق کرد، حرف همه را تصدیق کرد این هم هست که (لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)، (۵) این (لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) یعنی در خطوط کلّی حرف های همه شان حق است؛ البته این دو تا آیه را هم می پذیریم که (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَی بَعْضٍ)، (۶) یک؛ (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ)، (۷) دو؛ درجات اینها را، فضـیلت اینها را، مراتب اینهـا را قبول داریم با حفظ این دو آیه می گوییم هیـچ فرقی بین اینها نیست، این یعنی چه؟ یعنی اینها درباره توحیـد و وحی و نبوت و دین سـخن گفتنـد، حرف همه آنها حق است. پس ما یک (لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) داریم، که بر اساس این (لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)، اگر کسـی یک نفر را – معاذالله – تکذیب کرد، همه را تکذیب کرد و اگر یک نفر را قبول کرد همه را قبول کرد و دیگر (نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ) (۸) فرض نـدارد، چون حرف همه آنها یکی است. معنای اینکه همه آنها را ما قبول داریم و فرقی بین اینها نیست؛ یعنی «فی اصل الوحی و النبوه و التوحید و المعاد»، وگرنه اینها درجاتی دارند، مراتبی دارند.

۱- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج ۱، ص۳۱۳.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۷، ط.

۳- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۴- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۳۶.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۸- نساء/سوره۴، آیه ۱۵۰.

پس چه در بخش اثبات باشد (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)، چه در بخش نفی باشد - معاذالله - (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ)، (كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلينَ)، چون همه اینها یک چیز دارند می گویند، با اینکه اینها بیش از یک پیغمبر نداشتند. در مقام بحث، بحث این است که در سوره مبارکه «شعراء» هم همین است: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ ٭ إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ)، برادر نژادی و انسانیِ اینهاست. (أَ لا تَتَّقُونَ ٭ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمينٌ ٭ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطيعُونِ)، قرآن درباره پیغمبر دارد: (أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ)، (۱) انبیای دیگر هم می گفتند: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطيعُونِ)، یعنی «أطیعوا الله و أطیعونی»، چون خلیفه حرف مستخلفٌ عنه را می زند، حرف خودش را که نمی زند. این (ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى) (۲) که اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر ندارد، همه انبیا همین طور هستند. انبیا از آن جهت که انبیا هستند، مرسلین از آن جهت که مرسلین هستند، منطقه لبان مطهّر اینها منطقه عصمت است، از خودشان که نمی گویند؛ منتها درجات وحی البته فرق می کند؛ اما این (وَ مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى ٭ إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحَى)، (۳) در مسائل دینی مختصّ به همه انبیاست؛ لذا (أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) برای همه است؛ هم خدا درباره انبیا می فرماید، هم خود انبیا می فرمایند که (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطيعُونِ). (وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلى رَبِّ الْعالَمينَ) که حرف همه انبیاست. بعد موعظه ای هم که می کند می فرماید که (أَ تُتْرَكُونَ في ما هاهُنا آمِنينَ)، فکر می کنید همیشه با همین وضع هستید که مرفّه هستید، در دامنه کوه به سر می برید، ویلاها دارید، ویلاهای ییلاقی دارید، ویلاهای کوهستانی دارید، ویلاهای کوهی دارید، دیگران اگر ویلاهای ییلاقی دارند شما ویلاهای کوهی دارید؛ یعنی خود سنگ را می تراشید و اتاق درست می کنید ویلا درست می کنید، این طور است. (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهينَ)، این کندوان، کندوان هایی که می بینید در آذربایجان هست، در بعضی از این قسمت ها هست، این طور است. نمونه هایی از همان زمان است؛ یعنی این کوه ها را کَندند؛ منتها اینها چون توده مردم بودند وضع آنها این است، ولی آنها قلعه ساختند، اتاق های وسیع ساختند مهمان سرا ساختند (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهينَ)، الآن شده جزء آثار باستانی. فرمود شما این طور هستید، امکانات فراوانی دارید، (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطيعُونِ ٭ وَ لا تُطيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفينَ ٭ الَّذينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ)؛ این حرف وجود مبارک صالح بود. آنها گفتند که (إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرينَ ٭ ما أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقينَ)، آن وقت وجود مبارک صالح از طرف خدا فرمود: (هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۴) که مسئله عذاب در آنها مطرح است. این یک مقدار بازتر ذکر شده؛ یعنی سوره مبارکه «شعراء» از آیه ۱۴۱ به بعد در قصّه حضرت صالح. در سوره مبارکه «قمر» که محلّ بحث است به این وسعت نیامده است، فرمود: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)، این نُذُر همان مرسلین هستند این نُذُر اگر جمع نذیر باشد، همان مرسلین هستند که در سوره مبارکه «شعراء» آمده: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلينَ)، اینجا می فرماید: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)، اما اگر نُذُر مصدر باشد؛ مثل قُبُل که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا» (۵) یعنی روبه رو. اگر نُذُر بر وزن قُبُل مفرد باشد؛ یعنی انذارِ منِ خدا، اینها - معاذالله - انذار من و تهدید مرا تکذیب کردند. چه چیزی گفتند؟ گفتند: (أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً)، اوّلاً فردی است از جنس ما، با ما هیچ فرقی ندارد، اینها خیال کردند انبیا که هستند همان (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) را دیدند و (إِلاَّ ما يُوحى إِلَيَّ) را که ندیدند، گفتند بشری است مثل ما، چون وقتی بشری مثل ما بودند، پس مزیتی ندارند، آنها فرمودند بله ما بشری هستیم: (قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ)، اما (يُوحى إِلَيَّ) دیگر او را ندیدند. فقط گفتند بشری است از نظر بدنی، این یک؛ بعد گفتند ما درست است از بشر اطاعت می کنیم، ولی آنها حکومت دارند قدرت دارند نیروی مرکزی دارند، نیروی نظامی دارند، نیروی مال دارند، شما یک آدم تنها هستی، پس دو مشکل هست: یکی اینکه بشر هستی فرشته نیستی؛ دیگر اینکه قدرت سلطنت و حکومت نداری؛ لذا گفتند: (أَ بَشَراً مِنَّا)، یک؛ (واحِداً)، این دو؛ اگر حاکم بودی سلطان بودی قدرت مرکزی داشتی، قدرت نظامی داشتی، ما از تو اطاعت می کردیم؛

اما حالا که می گویی: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطیعُونِ)، تو دو تا مشکل داری: یکی اینکه بشر هستی ما هم بشر هستیم؛ دیگر اینکه مثل ما تنهایی، مثل حکّام و اینها نیستی. پس نه مثل فرشته ای تا از تو اطاعت کنیم، نه مثل حکّام ما هستی تا از تو اطاعت کنیم، چرا می گویی: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطیعُونِ)؟ این دو برهان به زعم اینها ذکر شدند: (أَ بَشَراً مِنَّا)، پس مثل فرشته نیستی. (واحِداً)، پس مثل حکّام و سلاطین نیستی. (أَ بَشَراً مِنَّا)، یک؛ (واحِداً)، دو؛ دو مشکل دارید آن وقت: (نَتَّبِعُهُ)، چرا می گویید: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطیعُونِ)؟ اگر این کار را بکنیم همان طوری که تو می گویی اگر ما دین تو را نپذیریم در جهنم و ضلالت هستیم، ما می گوییم اگر حرف تو را بپذیریم - معاذالله - در ضلالت هستیم در سعیر! این «سُعُرْ» یا جمع سعیر است به معنی شعله؛ یعنی به عکس آنچه تو می گویی ما در دنیا خود را در آتش بدبختی و محرومیت می اندازیم، یا نه به معنای جنون است که برخی ها همین را از جنون دانستند. (إِنَّا إِذاً لَفی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ)، تو گفتی اگر ما حرف تو را نپذیریم در ضلالت و دوزخ هستیم، ما می گوییم اگر حرف تو را بپذیریم در ضلالت و دوزخ هستیم.

ص: ۷۱۹

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۵۵.

۵- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۲، ص۸۱۲.

بعد حرفشان این است که شما مدّعی هستی که وحی بر تو نازل شده است، این دو تا مشکلی که ما گفتیم تو داری، در ما هم هست، ما هم بشر هستیم تو هم بشر؛ ما هم یک نفر هستیم تو هم یک نفر: (أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا)؛ ما دو تا برهان اقامه کردیم؛ تو بشری، فرشته نیستی، ما هم بشریم فرشته نیستیم؛ تو یک فردی هستی بی حکومت و بدون نیروی نظامی ما هم یک فردی هستیم بدون حکومت نظامی؛ چه خصوصیتی است که وحی بر تو نازل شده بر ما نازل نشده؟ این تعبیر «القاء» به این معنا نیست که پرت کردن باشد تا گفته بشود که این تعبیر، تعبیر رَوایی نیست. خود ذات اقدس الهی از جریان وحی همان طوری که به انزال یاد کرد: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ)، (۱) همین ذات اقدس الهی درباره وحی فرمود: (إِنَّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلا)؛ (۲) این به معنی انداختن نیست به معنی تلقّی است. اگر فرمود: (إِنَّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلا)، با (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ)، (۳) هماهنگ است. این «القاء» از طرف خدا و تلقّی از طرف توست، نه انداختن تا ما بگوییم اینها قصد اهانت داشتند. خود انبیا گفتند که خدای سبحان وحی را نسبت به ما القاء می کند که می فرماید: (إِنَّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلا)؛ ما هم تلقّی می کنیم. اگر تعبیر به انزال بشود؛ مثل تعبیر به «القاء»، یکسان است؛ البته ممکن است برخی از آنها قصد اهانت هم داشته باشند. (أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا)؛ این کلمه «عَلی» هم موهم توهین نیست آن (إِنَّا سَنُلْقی) هم با «علی» استعمال شده: (إِنَّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلا). (أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا)؛ پس تو بشر هستی و فرشته نیستی، یک؛ یک نفر هستی و حکومتی نداری، دو؛ چرا از تو اطاعت بکنیم؟ (أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا)؛ حالا چون داعیه ای دارید دلیل ندارید - معاذالله - کذّاب هستید. کذّاب گاهی به معنی صیغه مبالغه است گاهی حرفه است؛ یعنی پُردروغ، کسی که حرفه او دروغگویی است، به او کذّاب می گویند. گاهی نه، یک امر مهم را بازگو می کند که خیلی دروغ او شدید است، این شخص می شود کذّاب که جعفر کذّاب همین طور است، او که سابقه دروغی نداشت حرفه او هم حرفه دروغ نبود، این صیغه فعّال در مواردی به کار می رود که دو مورد آن معروف است: یکی پُردروغ، کسی که حرفه او این است؛ یعنی مثل بقّال؛ این بقّال نه یعنی پُربَقْل فروش! کسی که حرفه اش این است حالا یا زیاد می فروشد یا کم می فروشد. بَقلْ فروش، سبزی فروش. پس یا حرفه است، یا کثرت و مبالغه است؛ یا مثل علامه و اینهاست یا نه، شغل و حرفه است. گاهی یک نفر یک دروغ مهمی می گوید می شود افّاک، می شود کذّاب. جریان إفک همین طور بود، یک گزارش جعلی بود، ولی خیلی مهم بود. در جریان جعفر کذّاب هم گفتند یک داعیه دروغ بود که داعیه امامت یا نیابت داشت، ولی خیلی مهم بود.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

«علی أی حال» وجود مبارک صالح نه حرفه او کذب بود، نه پردروغ بود. اما یک خبر مهم داشت یک امر مهمی را ادّعا کرد که اینها می گفتند این کار مختصّ به فرشته هاست و مختصّ به بشر نیست. کاری که مخصوص فرشته است و برای بشر نیست تو که می گویی من نبیّ هستم، «إنّکَ لَکَذّابٌ» و از آن جهت که از ما پیروی و اطاعت می خواهی، معلوم می شود شرّ طلب هستی، «أشِر» هستی. این «أشِر» را گفتند؛ نظیر أخْیَرْ بودن، چون «شرّ و خِیر» اینها اصلش «أشَرّ و أخْیَر» بود، افعل تفضیل هستند، آن «الف» گفتند حذف می شود، آن همزه حذف می شود می شود «خیر و شرّ». حالا این تشدیدش هم برای تخفیف حذف شده حرفی دیگر است. این بیانات نورانی حضرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) که فرمود: «أَنِّی لَمْ أَخْرُجْ أَشِراً وَ لَا بَطِراً» (۱) ناظر به همین است. اگر کسی – معاذالله – بددروغ بود، نه پُردروغ، این به دنبال شرّ هست. گفتند – معاذالله – تو کذّاب هستی و أشِر هستی. آن گاه ذات اقدس الهی فرمود به آنها بگو: ﴿سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْکَذَّابُ الْأَشِرُ﴾، حالا معلوم می شود که چه کسی بددروغ است چه کسی دروغ می گوید؟ شما ممکن است حرفه تان دروغ نباشد، یک؛ ممکن است پردروغ نباشید، دو؛ اما یک امر مهمی را تکذیب کردید، چیز مهمی که هست گفتید نیست، نبوت را گفتید نیست، وحی را گفتید نیست. شما هم لازم نیست که پردروغ یا حرفه تان دروغ باشد، شما همین که جریان صالح(سلام الله علیه) را نفی کردید می شوید کذّاب. این نه به قرینه تقابل باشد یا حرف آنها نقل کرده باشد، آنها هم اگر کسی یک کار مهمی را انکار بکند می شود کذّاب. یک کار مهمی را نفی بکند می شود أفّاک، ﴿سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْکَذَّابُ الْأَشِرُ﴾؛ حالا ما آزمایش می کنیم. ﴿إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ﴾؛ اینها در دامنه کوه زندگی می کردند، از همین کوه ویلا می ساختند، از همین کوه کندوان داشتند؛ یعنی کَندوکاو می کردند و خانه می ساختند. این دو بخش کندوانی که در ایران است و جزء آثار باستانی است، همین است؛ یعنی خود کوه را می کَندند و خانه می ساختند. فرمود ما این کار را می کنیم از همین کوهی که شما گفتید باید ناقه در بیاید، ما ناقه در می آوریم. ﴿إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ﴾؛ این ناقه رسالت ما را به عهده دارد. کاری که ذات اقدس الهی به عهده یک موجود می سپارد، آن موجود اطاعت می کند. فرمود: ﴿وَ أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ﴾؛ (۲) ما این بادها را فرستادیم برای تلقیح گیاهان، اینها کار تلقیح را انجام می دهند که مذکّر و مؤنّث جمع بشوند تا بارور بشوند این کار را این بادها انجام می دهند، اینها رسالت ما را به عهده دارند ﴿وَ أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ﴾. حالا این هم همین طور است، رسالت الهی را این ناقه به عهده داشت، ﴿فَارْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ﴾، حالاـ شما مقداری مرتقب باشید و صابر باشید. مرتقب باشید که قبلاً هم مشابه آن گذشت؛ یعنی مراقب باشید. مراقب را مراقب می گویند برای اینکه رقبه می کشد. رقیب را چرا رقیب می گویند؟ برای اینکه سرکشی می کند. اینها که مراقب هستند در امتحانات ببینند چه کسی درست می نویسد چه کسی درست نمی نویسد، چه کسی تقلب می کند چه کسی تقلّب نمی کند، این اگر سرش را خم بکند راه برود که نمی بیند کدام دانشجو تقلّب می کند کدام دانشجو تقلّب نمی کند، این باید گردن بکشد، سرکشی بکند به اصطلاح، سرش را خم بکند جلوی پای خودش را ببیند مواظب دیگری نیست. این تا رقبه نکشد گردن نکشد سرکشی نکند نمی فهمد و نمی بیند از این جهت این مراقب را مراقب گفتند چون رقبه گردن و سر می کشد تا خوب ببیند. فرمود تو هم مراقب اینها باش، حالا این کنایه است یعنی خوب مواظب باش ببین که این ناقه چه کار می کند؟ آنها با این ناقه چه کار می کنند؟ بدرفتاری می کنند یا نه؟ و گفتیم آب شهر را هم آب این منطقه را هم تقسیم بکنند، بخشی از آن از نظر زمان یا از جهت مکان برای این ناقه، بخشی از آن هم برای شما یا یک روزش هم برای شما. ﴿فَارْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ﴾؛ ببین که چه نتیجه می دهد! ﴿وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَیْنَهُمْ کُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ﴾؛ به اینها بگو آب این منطقه تقسیم شده است، یک روز برای این ناقه است، چون شما می خواهید از شیر او استفاده کنید. یک روز هم سهم شماست؛ هم زمان بندی شده یا مکان بندی شده تقسیم می شود. آنها برای اینکه معجزه را از بین ببرند، معجزه مشابه نخواهد داشت «الی یوم القیامه»

چه در گذشته چه در آینده. اما از بین رفتنی هست؛ یعنی معجزه کسی را ممکن است از بین ببرند، مگر اینکه ذات اقدس الهی بگوید این معجزه از بین رفتنی نیست؛ نظیر قرآن کریم یا نظیر کعبه و مانند آن که صیانت آن را به عهده بگیرد، وگرنه معجزه قابل این هست که از بین ببرند؛ یعنی ممکن است عصای موسی را بشکنند و از بین ببرند؛ اما ممکن نیست مثل عصای موسی عصا بیافرینند. از ازل تا ابد این طور است، ولو آن پیامبر نبوّتش جهانی نباشد، در یک منطقه خاص باشد؛ اما معجزه هر پیامبری جهانی است و جهانی بودنِ معجزه این است که نه در گذشته مثل این بود نه در آینده «الی یوم القیامه» خواهد بود، چون اگر در گذشته در اثر یک سلسله علوم و دانش این کار را بشر عادی انجام می داد، این دیگر می شد عادی، خرق عادت نبود، یا اگر در آینده در اثر پیشرفت علم بتوان مثل این آورد، این می شود امر علمی و دیگر خارق عادت نیست. پس معجزه هیچ پیامبری نه در گذشته نمونه داشت نه در آینده «الی یوم القیامه» ولو آن پیامبر نبوت محدود بود جزء انبیای اولوالعزم نبود و مانند آن. ناقه حضرت صالح این طور است، عصای حضرت موسی این طور است، ید بیضای حضرت موسی این طور است و مانند آن؛ اما قابل از بین بردن است بله، مگر اینکه خدای سبحان آن معجزه را به عنوان ابد نگه بدارد مثل قرآن و امثال آن. فرمود اینها این معجزه را دیدند که چاره ای ندارند، به این فکر بودند که این را عقر کنند و ترور کنند به اصطلاح و از پا در بیاورند. (فَنادَوْا)؛ تصمیم گرفتند که این ناقه را از پا در بیاورند، شقی ای را که گفتند «أشقی» بود و در روایات ما هم دارد که اگر می خواستند فلان کس خیلی شقیّ است می گفتند که مثل عاقر ناقه صالح است! شقی ای را انتخاب کردند در بین خودشان که این ناقه را عقر کند، پی کند. در سوره مبارکه «شمس» گوشه ای از این عقر آمده، در آیه سیزده به بعد سوره مبارکه «شمس» آمده که (فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْیاها)، که این منصوب به اغراء است؛ یعنی «إحْضَروا ناقه الله»، یک؛ «إحضروا سقیاها»، دو؛ از این ناقه فاصله بگیرید! از آب فاصله بگیرید! بگذارید این به اندازه کافی که می خواهد آب بنوشد بنوشد، کاری نداشته باشید. (فَکَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّاها)؛ همه اینها را یکسان کرد، چه گونه یکسان کرد؟ در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است آمده.

۱- مناقب آل أبی طالب (ع)، ابن شهرآشوب، ج۳، ص۲۴۱.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که بخشی از بیانات اینها به وسیله انقلاب تفسیر شد؛ یعنی به زحمت، انسان این روایت ها را معنا می کرد، ولی انقلاب خوب به صورت شفاف این را برای ما تفسیر کرد. این روایت را که بسیاری از ما یا همه ما گفتیم شنیدیم که در یکی از جبهه های جنگ وجود مبارک حضرت امیر دید که یکی از مجاهدان می گوید که ای کاش برادر من در این صحنه بود، چون صحنه، صحنه جهاد دینی است و پُرفضیلت است. حضرت به او فرمود: «أَ هَوَی أَخِیکَ مَعَنَا»؛ (۱) آیا خط فکری برادر تو با ما هست؟ عرض کرد بله یا امیرالمؤمنین. فرمود این در تمام ثواب ما شریک است. ما چند بار گفتیم، شنیدیم، دیگران هم گفتند، ما هم شنیدیم، می گفتیم؛ اما معنای آن را درست نمی فهمیدیم که حالا اینها در میدان جبهه هستند، در میدان رزم هستند، خط فکری او با اینها موافق است چطور در ثواب اینها شریک است! البته «الرَّاضِی بِفِعْلِ قَوْمٍ کَالـدَّاخِلِ فِیهِ مَعَهُم» (۲) تاحدودی قابل فهم هست که در برخی از ثواب ها شریک باشد؛ اما در همه ثواب شریک باشد، یعنی چه؟ عرض کرد تمام ثواب هایی که ما می بریم او دارد؟ فرمود بله. این را واقعاً ما نمی فهمیدیم؛ اما انقلاب خوب برای ما تفسیر کرده است. ببینید دو تا روحانی یا دو تا دانشجو یا دو تا استاد دانشگاه یا یک روحانی و یک دانشگاهی اینها دوست هستند، باهم درس خواندند، با هم بحث کردند، حالا در یک شهر دارند زندگی می کنند، یکی سِمَتی پیدا کرده، این یکی اگر در خط فکری او باشد راضی باشد، در تمام ثواب او سهیم است؛ اما اولین اختلافی که هست همین است که چرا من نباشم او باشد؟ این چرا من نباشم او باشد، از بدترین غدّه هاست. به هر حال کار را یک نفر باید انجام بدهد، دو نفر که انجام نمی دهند، شما هم کاری دیگری که مانده است را انجام بدهید. اگر واقعاً ما راضی باشیم به اینکه این آقا دارد کار را انجام می دهد دعا می کنیم موافق هم هستیم. حالا او نباشد من باشم، این همان غدّه است و اگر انسان خودش را قانع کرد که کار، کار خیلی خوبی است، حالا دو تا روحانی یکی شده امام جمعه یکی نشد، دو تا دانشگاهی هستند یکی شده نماینده یکی نشد، این می گوید این کار خیری است که او دارد انجام می دهد، من هم او راتقویت می کنم، اگر ثواب این بیش از او نباشد کمتر از او نیست. واقع انقلاب این را معنا کرده است. فرمود آیا او در خط فکری ما هست یا نه؟ اگر در خط فکری ما هست در ثواب شریک است، دیگر اوضاع را به هم نمی زند. بدترین غدّه ما همین غدّه نفس است. این بیان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چقدر شیرین است! فرمود: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ» (۳) ما یک دشمن بیرونی داریم این دشمن بیرونی از ما گاز و نفت و آب و خاک و اینها را می خواهد یا حداکثر بدن را می خواهد؛ اما این دشمن درونی این طور نیست. این دشمن درونی از ما ایمان می خواهد اوّلاً که – معاذالله – انسان را از ایمان خلع ید بکند. بعد از اینکه کافر شد، آبرو می خواهد. مگر این دشمن درونی آدم را رها می کند؟! تا انسان را مثل تفاله نکند رها نمی کند؛ اوّل کفر، بعد مسلوب الحیثیه. این است که حضرت فرمود: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ». اینجا در ذیل همین که فرمود استدلال حضرت این است که «إِنَّمَا یَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السَّخَطُ» (۴) بعد به ذیل آیه سوره مبارکه «شمس» استدلال کردند. فرمودند آن که ناقه صالح را ترور کرد یک نفر بود؛ اما قرآن به همه آنها اسناد می دهد، می فرماید: ﴿فَکَذَّبُوهُ﴾، حضرت صالح را، ﴿فَعَقَرُوها﴾ جمع آورد. در آیه محل بحث سوره مبارکه «قمر» داریم: ﴿فَنادَوْا صاحِبَهُمْ فَتَعاطی فَعَقَرَ﴾، ضمیر مفرد است و فعل هم مفرد. یک نفر ترور کرد؛ اما حضرت فرمود در پایان سوره مبارکه «شمس» این است که همه آنها این شتر را کشتند. اگر مفرد است که مفرد هست و حق هم همین مفرد است، چگونه در بخش پایانی سوره مبارکه «شمس» فرمود همه آنها کشتند؟ برای اینکه «إِنَّمَا یَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السَّخَطُ». حالا روشن شد که حضرت فرمود: «أَ هَوَی أَخِیکَ مَعَنَا» در تمام ثواب شریک است. اگر – خدای ناکرده – در آن طرف باشد در تمام عِقاب شریک است. فرمود: ﴿فَنادَوْا صاحِبَهُمْ فَتَعاطی﴾؛ آمد و دست به تیر کرد و «عَقَرَ»؛ این شتر را عقر کرد آن وقت در سوره مبارکه «شمس» دارد که ﴿فَعَقَرُوها﴾. بعد فرمود: ﴿فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ ◻ إِنَّا

أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً) عذاب ما این بود: (صَيْحَةً واحِدَةً).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۴۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۶۲.

۳- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص۲۲۰.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۶۱.

در جریـان قوم عـاد در چهار آیه فرمود: که ریـح عقیم است، (۱) یک؛ صرصـر و تندباد و طوفانی است، (۲) دو؛ (سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیَّام) (۳) سه؛ (أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ) (۴) این چهـار؛ اینهـا را مبسوطـاً ذکر کرد. در اینجا هم به تدریـج و ترتیب در سور گوناگون نحوه تعـذیب قوم ثمود را ذکر فرمود. فرمود: (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ صَیْحَةً) و تنـدبادی، رعـدی، برقی. (فَکانُوا کَهَشیمِ الْمُحْتَظِرِ)، «محتظِر» آن رمـه دار، آن باغـداری است کـه دارای حظیره است. «حظیره»؛ یعنی انبـار. این درخت هـا و هیزم هـا و چوب هـای خشـک و علف هـای خشـک را جمع می کنـد برای دام خود. «حظیره»؛ یعنی آن انباری که در باغ ها هست، برای دام ها این را ذخیره می کننـد «هشـیم»، این فعیل به معنی مفعول است، مثل قتیل به معنی مقتول. «مهشوم»؛ یعنی قطع شده، تکه تکه شـده، بریـده شـده. «هاشم»؛ یعنی قاطع. این فعیل به معنی مفعول مثل آن چوب های خشک تکه تکه شده ای است که در انبار نگه می دارند برای دام ها، برای باغ ها، برای کارهای کشاورزی و دامداری. «محتظر»؛ یعنی صاحب حظیره، یعنی صاحب باغ. (فَکانُوا کَهَشیمِ الْمُحْتَظِرِ ۞ وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ).

تفسیر آیات ۳۳ تا ۴۰ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۴۰ سوره قمر

(کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ (۳۳) إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حاصِباً إِلاَّ آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ (۳۴) نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا کَذلِکَ نَجْزی مَنْ شَکَرَ (۳۵) وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ (۳۶) وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ فَطَمَسْنا أَعْیُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ (۳۷) وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُکْرَةً عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ (۳۸) فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ (۳۹) وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ (۴۰))

ص: ۷۲۳

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۴۱.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۶.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

سوره مبارکه «قمر» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد، بعد از تبیین عناصر محوری؛ یعنی اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و حقوق، جریـان برخی از انبیـا(علیهم السـلام) را ذکر می کنـد که آنها آمدنـد قومشان را هـدایت کردنـد، بشـیر بودند، نذیر بودند، برخی از آنها ایمان آوردند و به سعادت رسیدند، عدّه زیادی هم کفر ورزیدند و جدال و مبارات کردند و به تعـذیب و انـذار الهی اعتنا نکردند و گرفتار عذاب شدند. در بین اقوام چندگانه ای که قرآن کریم ذکر می کند، در بخشـی از سوره مبـارکه «نجم» چهـار قصّه را ذکر فرمود؛ یعنی قصّه حضـرت نوح و جریان عاد و جریان صالـح و قوم لوط. اینها را در بخش پایـانی سوره مبـارکه «نجم» به طور اجمـال ذکر کردنـد؛ یعنی از آیه پنجاه به بعـد سوره مبارکه «نجم» که قبلًا گـذشت، جریان قوم نوح و ثمود و عاد و لوط را که (وَ الْمُؤْتَفِکَةَ أَهْوی) ذکر کردنـد. فرمودنـد: (وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی ۞ وَ ثَمُودَ فَما

أَبْقى وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى)، که مربوط به قوم لوط است. این چهار گروه را در سوره مبارکه «نجم» بیان کردند.

همین چهار گروه را مبسوط تر در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است ذکر فرمودند. از آیه نُه به بعد همین سوره مبارکه «قمر» که بحث آن گذشت، فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)، قصّه شان آمد. بعد در آیه هجده دارد: (كَذَّبَتْ عادٌ فَكَيْفَ كانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، که قصّه اش گذشت. در آیه ۲۳ ثمود را ذکر کرد که فرمود: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ) و هم اکنون قصّه قوم لوط را ذکر می کند که در آیه ۳۳ می فرماید: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ) که قصّه اش شروع می شود.

ص: ۷۲۴

دو مطلب یکی مربوط به نحس و سعد است، یکی درباره زمان و زمین؛ درباره زمان و زمین و مکان که قبلاً اشاره شد، زمان ها ذاتاً این چنین نیست که یکی سعد باشد یکی نحس. به لحاظ آن متزمّن است که یا سعد است یا نحس. مکان ها هم این طور هستند به لحاظ متمکّن هستند که این چنین هستند. در جریان نحس و سعدِ همین زمان اگر درباره قوم عاد و مانند آن آمده است که (فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ)، (۱) برای پیغمبر آنها و مؤمنان به آنها سعد بود، چون پیروز شدند از نصرت الهی خوشحال بودند، گرچه نگران بودند و غمگین شدند که چرا عدّه ای حرف آنها را گوش ندادند، اما این نحس نیست. خود پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار نگران بود که عدّه ای حرف او را نمی شنوند. در چند بخش از قرآن کریم خدای سبحان به حضرتش تسلّی می دهد که (فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدیثِ أَسَفاً)، (۲) (فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ)، (۳) این دلداری های خدای سبحان نشانه آن رأفت و رحمت جهانی آن حضرت است، نه برای آن است که این عذاب برای آن حضرت نحس بود؛ مثلاً- برای آن حضرت نحس بود. در جریان قوم حضرت نوح این طور است، قوم حضرت هود این طور است، همین عذاب و طوفان که بود برای حضرت نوح و مؤمنان به او نجات بود. در جریان حضرت لوط که بازگو می کند، می فرماید که همین قوم لوط که (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حاصِباً)، درباره همین قوم می فرمایند آل لوط نجات پیدا کردند، در سحری ما اینها را نجات دادیم، (نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا)؛ یعنی همین زمانی که برای آن تبهکاران نقمت و نحس بود، برای پیروان حضرت لوط نعمت و سعد بود، در همان زمان. این چنین نیست که مثلاً در یک زمان دیگری یا عصر دیگری برای اینها سعد باشد، فرمود: (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حاصِباً) که توضیح داده می شود که برای اینها می شود نحس، (إِلاَّ آلَ لُوطٍ) که (نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا کَذلِکَ نَجْزی مَنْ شَکَرَ). پس در یک زمان برای یک عدّه نحس است برای یک عدّه سعد. معلوم می شود خود زمان ذاتاً نحس و سعد نیست، به لحاظ آن متزمّن است. پرسش: ببخشید ماه صفر که می گویند نحس است ؟ پاسخ: نه، نحسی نیست غرض این است که خود زمان یک حساب دارد، خصوصیت های شمس و قمر و کواکب و قِران اینها حسابی دیگر دارد، آن را نمی شود انکار کرد، ولی موجودات سمائی اثر دارند در مورد آن، قمر در عقرب یا حوادث دیگر، اینها این چنین نیست که بی تفاوت و بی اثر باشند؛ البته آن را هم راه حل نشان دادند، «سیرُوا عَلَی اسْمِ الله» (۴) را گفتند، گفتند صدقه بدهید فلان دعا را بخوانید این مشکل حلّ می شود. غرض این است که این دو مبحث باید از هم جدا بشود: یکی اینکه خود زمان ذاتاً سعد یا نحس نیست مگر به لحاظ متزمّن. یکی اینکه شمس و قمر و ستاره های دیگر، قِران آنها یقیناً بی اثر نیست؛ منتها طوری نیست که جلوی کار آدم را بگیرد. در همان قسمت ها هم فرمودند: «سیرُوا عَلَی اسْمِ الله» (۵) فلان صدقه را بدهید، فلان دعا را انجام بدهید، مشکل شما حلّ می شود؛ حتی در قمر در عقرب. در جریان زمین و مکان هم همین طور است؛ مکان ها هم مستحضرید که به وسیله متمکّن ارزش پیدا می کند همین کربلایی که برای یک عدّه «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَان» (۶) خاک آن سرزمین شفا می شود، رَوح و ریحان می شود و مانند آن. این برای آن است که متمکّن به لحاظ مکان اثر می پذیرد. در جریان های قبرستان مستحضرید که در فقه گفتند در جایی که قبور هست نماز مکروه است؛ اما وقتی شما وارد بقیع می شوید در حکم «بیت الله» است، مسجد است، نه در حکم کعبه. در حکم مسجد است این قدر ثواب دارد! حرم امام(سلام الله علیه) خدا غریق رحمت کند مرحوم صاحب جواهر را، ایشان دو سه مطلب را در همین کتاب طهارت و صلات و اینها ذکر می کنند که این ائمه(علیهم السلام) به مقامی رسیدند، چون خلیفه خدای سبحان اند در اسلام اسامی پربرکت اینها ملحق به اسم خدا شد، یک؛ حرم اینها ملحق به بیت خدا؛ یعنی مسجد شد، دو؛ و این لحوق هم گاهی در ثواب و حسنه است، گاهی در حرمت و سیّئه است، این سه؛ قبرستان نماز مکروه است ولی جایی که ائمه(علیهم السلام) مدفون هستند حکم مسجد را دارد، حالا تا دویست برابر هم ثواب ذکر کردند. این متمکّن است

که آن مکان را شرف داد، به هر حال قبر است. چطور قبرستان های دیگر نماز مکروه است، ولی اینجا مثل مسجد ثواب دارد؟ نام مبارک آنها را بعضـی ها ملحق کردند به نام خدا که اگر کسـی غسل به گردن اوست همان طوری که اسم مبارک «الله» را یا قرآن را حق نـدارد دست بزنـد، بعضـی ها فتوا دادنـد بعضـی ها احتیاط وجوبی کردند که اسامی مبارک ائمه را حتی فاطمه زهرا(سـلام الله علیهم اجمعین) را بـدون غسـل دست نزننـد، این یک؛ همان طوری که وقوف جُنُب در مسـجد، حرام است فتوا دادنـد یـا احتیـاط وجوبی کردنـد که وقوف جُنُب در حرم مطهر امـام معصوم حرام است. این دو، سه نکته را این بزرگوار ذکر می کنـد که اسـامی معصومین ملحق به اسم خـدا هسـتند بالاقوی یا بالاحوط. حرم اینها ملحق به «بیت الله»؛ یعنی مسـجد اسـت بالاـقوی یا بالاحوط. وقوف جُنُب در مسـجد حرام است، در حرم امام معصوم بالاقوی أو الاحوط حرام است. غرض این اسـت که مکان به وسـیله متمکّن حرمت پیـدا می کنـد، شـرف پیـدا می کند. این دو مبحث باید از هم جدا بشود: یکی اینکه زمان و مکان ذاتاً خصـیصه ای ندارند، مگر به وسیله آن حوادث؛ اما جریان کواکب و نجوم و اینها یک موجودات خارجی اند و آثار خاص خودشان را دارنـد که قمر در عقرب چه می شود؟ و راه حلّ هم به ما نشان دادنـد. پرسـش: آن قدر به خاطر نزول قرآن است؟ پاسخ: بله، قبل آن هم چون صحف انبیای قبلی هم گفتند در ماه مبارک رمضان بود، وگرنه خود این زمان برای خوارج مخصوصاً ابن ملجم(علیه اللّعنه) هیـچ شبی برای او بـدتر از شب قـدر نیست، برای اینکه او بـدترین کار را کرده است، آن گناه قابل قیاس با گناهان دیگر نیست که «أَشْقَی الْآخِرِینَ» که «یَتْبَعُ أَشْقَی الْأَوَّلِینَ»، (۷) از این قبیل هست. لکن هیچ شبی برای یک انسان تبهکار بـدتر از شب قـدر نیست، برای اینکه کیفر در آن چنـد برابر است. اگر کسـی در شب قـدر گناهی انجام بدهـد با گناه شب های دیگر فرق می کند، این به مناسبت همان نزول قرآن و برکت های الهی است.

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۱۹.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۶.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۸.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۱۸۴.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۱۸۴.

۶- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۹۴.

۷- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۵۷۸.

حالا غرض این است که این چهار بخشی که در پایان سوره مبارکه «نجم» به طور خلاصه ذکر شد، در سوره مبارکه «شعراء» به صورت مبسوط ذکر شد، در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است نه به آن گستردگی، ولی بازتر و مبسوط تر از جریان سوره «نجم» ذکر شد. در آیات محلّ بحث سوره مبارکه «قمر» آیه ۳۳ به بعد این است: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ)، این «نُذر» یا جمع نذیر است یا جمع انذار است. مکرّر وجود مبارک انبیای قبلی حضرت لوط و اینها نصیحت کردند و اثر نکرد و مستحضرید که قرآن یک کتاب علمی نیست که یک مطلب را یک بار بگوید و اکتفا کند، چون هم تعلیم کتاب و حکمت است هم تزکیه است و تذکر است، چون تذکر است موعظه است، (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ)؛ (۱) در موعظه و در تذکر، تکرار حتمی است، برای اینکه غفلت از آن طرف حتمی است، استمرارِ غفلت حتمی است، استمرارِ تذکر هم باید حتمی باشد. از این جهت قرآن کریم بخش هایی را به صورت های متنوّع تکرار می کند فرمود: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ)، ما در برابر تکذیب قوم لوط این کار را کردیم: (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً)، «حاصب»؛ یعنی کسی که حصبا و سنگ می ریزد؛ حالا یا سنگ بزرگ یا سنگ کوچک، این چنین است. ذات اقدس الهی گاهی برخی از اقوام را با آن شهاب سنگ های بزرگ عذاب می کند که این فقط به وسیله فرشته ها و مانند آن ارسال می شود. گاهی به وسیله طیور که طیر ابابیل نام دارد: (تَرْمیهِمْ بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّیل) (۲) که همان سنگ و گل این یک راه است. گاهی به وسیله تندباد این سنگ ها را بر سر این مردم می ریزد که گوشه ای از این سنگ ها نظیر همان شهاب سنگ ها از جای دیگر تنزّل می کند، او را می گویند حاصب. حاصب یعنی کسی که سنگریزه می ریزد، حالا یا تندباد است یا ملائکه اند. در بخش هایی از قرآن کریم به مبدأ فاعلی این سنگریزه ها هم اشاره شده است. (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً)، که این «حاصب» مبدأ فاعلی آن «حصبا» است؛ آن سنگریزه ها را می ریزد. اینها به هلاکت رسیدند فقط خاندان لوط به استثنای همسرشان اینها نجات پیدا کردند: (بِسَحَرٍ). این (بِسَحَرٍ) را توجه فرمودید هم جناب زمخشری در کشّاف مطرح کردند، (۳) هم مرحوم شیخ طوسی. (۴) این سَحر اگر به معنی مطلق زمان باشد منصرف است و تنوین پذیر است، می گویند: (سَحَرٍ). اما اگر نه، سَحر مشخص باشد مثل همین سَحر دیشبی، این غیر منصرف است و تنوین پذیر نیست. می گویند: «بِسَحَرَ» یعنی آخرش فتحه دارد. اینکه دارد: (بِسَحَرٍ)، معلوم می شود که سحر مشخص نبود، یک سحر نامشخص بود؛ لذا تنوین پذیر است. (إِلاَّ آلَ لُوطٍ نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ)، همان زمان که قوم لوط گرفتار حاصب شدند، در همان محدوده زمانی، آل لوط نجات پیدا کردند: (نِعْمَهً مِنْ عِنْدِنا). پس در یک زمان هم نقمت است برای معذّبین، هم نعمت است برای منعّمین. (نِعْمَهً مِنْ عِنْدِنا كَذلِكَ نَجْزی مَنْ شَكَرَ)، همان طوری که در جریان قوم لوط می فرماید: (فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ)، باز امر رسمی را ذکر می کنند، کسانی هم که مؤمن هستند، می فرماید: (كَذلِكَ نَجْزی مَنْ شَكَرَ). اختصاصی به خاندان لوط ندارد یک اصل کلّی است؛ چه اینکه آن انذار هم اختصاصی به اقوام تبهکار ندارد، این یک اصل کلّی است (كَذلِكَ نَجْزی مَنْ شَكَرَ). و وجود مبارک لوط هم اینها را اوّلاً تعلیم کتاب و حکمت کرده، تبشیر کرده، بعد هم انذار کرده، (وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا)، «بطش» آن قدرت انتقامی است که (إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَديدٌ) (۵) قهر خدا و عذاب خدا طوری است که «لا یقاوم احد»؛ هیچ کسی قدرت مقاومت ندارد. بطشِ خدا شدید است، اینها مراء و جدال کردند با این انذار الهی. با نذیرهای الهی یا با انذارهای الهی اینها به مراء و جدال پرداختند و قبول نکردند. این تبهکاران با انبیای خود جدال می کردند، مراء می کردند، می خواستند حرف را از مریء و از حلقوم اینها بیرون بیاورند، این را به می گویند «مراء» به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبیان. فرمود این مراء و این جدال را نکنید این که می گویند از حلقومش کشیدم بیرون، از مِریٔ او کشیدم بیرون از این قبیل است. فرمود که این مراء را ممنوع بدانید. اینها مراء کردند، جدال کردند. (وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ)، این تماری در سوره مبارکه «شعراء» هم آمده، در «ذاریات» هم آمده. در جریان سوره مبارکه

«ذاریات» وقتی جریان قوم لوط را ذکر می کند، می فرماید که فرشته ها به حضرت ابراهیم گفتند که ما وارد سرزمین قوم لوط می شویم (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طين)، (۶) این نشان می دهد که اینهایی که سنگ اندازی کردند، حالا یا شهاب سنگ بود یا سنگ های کوچک بود، فرشته هایی بودند که این کار را کردند، گفتند ما را خدا اعزام کرد (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ). اگر درباره قوم عاد آمده است که (سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ) (۷) که تندباد را «صرصراً» را، درباره جریان قوم لوط فرمود فرشته هایی ما فرستادیم که این فرشته ها این عذاب را به عهده بگیرند. پس گاهی طوفان نوح است، گاهی تندباد است، گاهی هم فرشته های الهی است گاهی هم حوادث دیگر است. فرمود: (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طين مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفينَ)، همه علامت، موسوم، سمه دار، نشان دار که به چه کسی بخورد، (فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فيها مِنَ الْمُؤْمِنينَ فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ)؛ (۸) فقط یک خانوار مسلمان بودند مؤمن بودند بقیه کافر. ما همان زمان این خاندان لوط را نجات دادیم که برای اینها شده سعد. همان زمان سنگریزه هایی از آسمان بر قوم لوط آمده که شده نحس و خود این شهرها را هم زیر و رو کردند: (فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها)، (۹) که مؤتکفه همین گروه اند، «ائتفاک»؛ یعنی همان انقلاب و زیر و رو کردن شهرها. «ائتفاک» دامنگیر اینها شد، (وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى) که در سوره «نجم» گذشت مربوط به همین گروه است. فرمود: (فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ). در سوره مبارکه «شعراء» بعد از جریان عاد و قوم ثمود و اینها، آیه ۱۶۰ سوره مبارکه «شعراء» این است: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلينَ)، این هم قبلاً گذشت که چون انبیا حرفشان یکی است وگرنه قوم لوط که انبیای فراوانی برای اینها نیامده بود، این جمع محلّی به «الف» و «لام» است، اینها (الْمُرْسَلينَ) نداشتند، فقط لوط برای آنها بود. مثل مردم سرزمین حِجر آنها انبیای فراوانی نداشتند، اینکه فرمود: (كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلينَ)، (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلينَ)، اینها بیش از یک پیغمبر نداشتند؛ اما چون حرف همه انبیا یکی است، (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) (۱۰) برای همین جهت است، اگر کسی حرف پیامبری را قبول نکرد، می شود حرف همه پیامبران را زمین زد. در بحث روز قبل هم اشاره شد که اگر کسی حق بشر را رعایت نکرد، «مَنْ قَتَلَ نَفْساً فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَميعاً»، (۱۱) یک وقت است که یک گرفتاری شخصی است یک حساب دیگری است، یک وقت است که نه، یک ظلمی است؛ نظیر آنچه بر ایران اتفاق افتاده، بر سوریه اتفاق می افتد، بر عراق اتفاق می افتد، بر یمن اتفاق می افتد، این می شود گفت اینها حقوق بشر را رعایت نکردند. اگر کسی یک انسان بیگناهی را به جهت بیگناهی او بکشد، «مَنْ قَتَلَ نَفْساً فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً». این در اصل کلّی است؛ منتها آن جا قبلاً بیان شد که در حدّ «کأنّ» است؛ اما در جریان مرسلین «کأنّ» نیست، «أنّ» است، حرف همه آنها یکی است. اگر کسی حرف پیامبر خاص خودش را نپذیرفت، چون پیامبرش مردم را به توحید و وحی و نبوت و معاد دعوت می کند این حرف همه انبیاست، دیگر «کأنّ» نیست، نفرمود اصحاب حِجر «کأنّ» همه انبیا را تکذیب کردند. پرسش: حضرت لوط که از انبیای اولواالعزم نبود، دین خودش را تبلیغ می کرد یا دین حضرت ابراهیم را؟ پاسخ: از نظر شریعت و منهاج، دین خودش است؛ اما خود حضرت لوط، (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ) (۱۲) بود، قرآن دارد که حضرت لوط به حضرت ابراهیم ایمان آورد، این در خطوط کلّی وحی و نبوت و معاد و اینها به حضرت ابراهیم مراجعه می کردند؛ اما دستورات خاصی که خدای سبحان به خودش داده بود، چون پیغمبر بود، شرعه خاصی داشت، منهاج خاص خود را داشت، نحوه تبشیر و انذار خاص خودش را داشت، آن شریعت خاص خودش را عمل می کرد، ولی «علی أیّ حال» در خطوط کلّی دین، پیرو حضرت ابراهیم بود که فرمود: (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ) (۱۳) حرف همه اینها یکی است، «کأنّ» ندارد که اگر کسی حرف پیامبری را تکذیب بکند «فکأنه» همه انبیا را! نظیر «مَنْ قَتَلَ نَفْساً فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً» که با «کأنّ» آمده است. چه در سوره مبارکه «شعراء» چه در سوره مبارکه «نجم» چه در سوره مبارکه «قمر» اینجا دارد که انبیا را اینها تکذیب کردند، (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلينَ)، نه «کأنّ» قطع کردند. (إِذْ قالَ لَهُمْ

أَخُوهُمْ لُوطٌ أَ لا تَتَّقُونَ)، (۱۴) تا به اینکه اینجا می رسد، فرمود که حضرت لوط به اینها فرمود: (أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمينَ وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجينَ قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالينَ رَبِّ نَجِّني وَ أَهْلي مِمَّا يَعْمَلُونَ فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعينَ إِلاَّ عَجُوزاً فِي الْغابِرينَ ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرينَ)، (۱۵) همین تدمیر، (فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها)، همان زمان برای یک عدّه نحس بود، برای آل لوط سعد بود. (وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً)، (۱۶) این مطر نه یعنی باران، سنگبارانشان کردیم. پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است که همزمان، آن شبانه روز، آن ۲۴ ساعت که همین ها را از اینجا بیرون کردیم از آن طرف هم عذاب آمده، دیگر ما فاصله زمانی که چند سالی بگذرد که نبود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور آن است که دیگر این که گفت سَحر، یعنی همان سحر آنها را بردیم، روز بعدش مثلاً این کار را کردیم یا سحر روز قبل آل لوط را نجات دادیم روز بعد اینها را عذاب کردیم. با فاصله زمانی مشخص که نکرد، در همان زمان وقتی دارد استثنا می کند یعنی چه؟ یعنی این حادثه که اتفاق افتاد این چند نفر محفوظ بودند وگرنه اگر در عصری یک عده به هلاکت برسند در عصر دیگری یک عده نجات پیدا بکنند که این استثنا نیست. استثنا مربوط به یک قضیه است. (فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعينَ إِلاَّ عَجُوزاً فِي الْغابِرينَ ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرينَ وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَساءَ)، ما آنها را سنگباران کردیم، نه باران فرستادیم. (إِنَّ في ذلِكَ لَآيَةً وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنينَ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- فیل/سوره۱۰۵، آیه۴.

۳- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۴۳۸.

۴- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۴۵۶.

۵- بروج/سوره۸۵، آیه۱۲.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۳۳.

۷- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۸- ذاریات/سوره۵۱، آیه۳۳ و ۳۶.

۹- حجر/سوره۱۵، آیه۷۴.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۱۳۶.

۱۱- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعود العیاشی، ج ۱، ص۳۱۳.

۱۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۶.

۱۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۶.

۱۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۱.

۱۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۵ و ۱۷۲.

۱۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۶.

در سوره مبارکه «حجر» هم مشابه همین تعبیر درباره قوم لوط آمده است. پس این سعد و نحس مشخص می شود از یک طرف، و زمان و زمین هم مشخص می شود از طرف دیگر. در این سوره مبارکه «قمر» خصیصه ای که برای قوم لوط ذکر شد این است که فرمود: (فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ)، در جریان حضرت نوح بعد از ذکر آن قسمتش، آیه شانزده فرمود: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، این برای آن است که (کَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ). بعد از جریان عاد آیه ۲۱فرمود: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، بعد از جریان ثمود فرمود: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، آیه سی. در بخش پایانی این سه قسمت و سه قصّه، (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ). اما در جریان حضرت لوط ندارد: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، فرمود: (فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ)، حالا این را گفتند که بعد از سه بار که تکرار شد دیگر لازم نبود بار چهارم این کلمه «کیف» را ببرد، اصل مطلب را ذکر فرمود. غرض این است که سه بار فرمود: (فَکَیْفَ)، در بار چهارم این کلمه «کیف» را ذکر نکرده، همه این نکات را این بزرگان تفسیر رعایت کردند که در آن سه قسمت در هر کدام از آن سه قسمت فرمود: (فَکَیْفَ کانَ عَذابی)، این قسمت چهارم را نفرمود: (فَکَیْفَ)، فرمود: (فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ).

وقتی وجود مبارک لوط اینها را انذار کرده که پایان کار همجنس بازی، خطر قطعی الهی را به همراه دارد آنها تماری کردند، مراء کردند، جدال کردند با این نُذر الهی. (وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ)؛ مدام مراوده کردند مدام رفت و آمد کردند، مدام با اراده خواستند نظر وجود مبارک لوط را برگردانند که دسترسی به مهمان های آن حضرت پیدا کنند، خدا می فرماید: (فَطَمَسْنا أَعْیُنَهُمْ)؛ ما چشمان آنها را صاف کردیم. فرستاده های الهی به حضرت لوط گفتند خیلی به خودتان زحمت ندهید، اینها نمی توانند به ما دسترسی پیدا کنند. قبل از آن تعذیب، چشمان گناهکار اینها را خدا طمس کرد. طمس کرد یعنی چه؟ حالا گفتند فرشته ها آن پرهای خود را نشان دادند یا نحوه تعذیب آنها طوری دیگر بود که چهره اینها صاف شد. برجستگی و فرورفتگی که یکجا چشم باشد یکجا صورت، این طور نبود. این می شود مطموس، می شود مسطّح. یک نظر دیگر این است که نه، ما چشمانشان را نابینا کردیم که اینها مهمانان حضرت لوط را نمی دیدند، ولی مطموس یعنی صاف. طرزی کردند که این چهره مثل یک صفحه گوشت شد، یک صفحه صورت، یک جا برجسته باشد یک جا فرورفته باشد یک جا چشم باشد یک جا مثلاً ـ ابرو بود نیست، صورتشان صاف شد، این می شود طمس. (فَطَمَسْنا أَعْیُنَهُمْ)، این کار را کردند، (فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ)، بعد فرمود: (وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُکْرَةً عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ). پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است که «کیف» داخل آن نیست. پرسش: در این مورد فقط «کیف» نگفته؟ پاسخ: بله، در جریان این قوم لوط است درباره قوم لوط «کیف» نیامده، درباره قوم حضرت نوح آمده، قوم حضرت عاد آمده، قوم حضرت صالح آمده، «فکیف» ولی درباره قوم لوط نیامده است. پرسش: آیه شدت عذاب قوم لوط را نمی فرماید؟ پاسخ: نه، چون آن طوفانش هم همان طور بود، (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیَّامٍ) هم همین طور بود. (کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خَاوِیَةٍ) (۱) آنها هم خیلی عذاب بود. فرمود که این طور هست و اگر شدید بود باید می فرمود «فکیف». اما در اینجا فرمود: (وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُکْرَةً عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ)، شاید این «بُکره»؛ یعنی بامداد، بامداد همان سَحر بود، ما که نمی دانیم، ولی به هر حال این طور نبود که مثلاً ـ یک هفته آنها را بیرون برده، یک هفته بعد عذاب کرده، این طور نبود، شاید همان سَحری که آل لوط را نجات داد، بامدادش این خطر آمد و طمسْ آمد و (جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها) (۲) آمد و امثال آن. (وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُکْرَةً عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ ۝ فَذُوقُوا عَذابی وَ نُذُرِ ۝ وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، اگر کسی بخواهد اهل تذکر باشد، این تذکره ها خوب است. این چنین نیست که این همجنس بازی فقط مربط به قوم لوط باشد، خیلی از عذاب هاست که می آید دامنگیر این گروه می شود، اینها خیال می کنند که یک امر اتفاقی است،

اینها با شانس دارند زندگی می کنند، مبدأ فاعلی را که نمی پذیرند، اینها در حقیقت نظام علّی را منکر هستند، اینها علت قابلی را قبول دارند، قبول علت قابلی مجاز نیست، اصل علّیت به فاعل و غایت است، در اصل خلقت که مبدأ قابلی در کار نبود. ممکن است یک نظام علّی ما داشته باشیم، ولی ماده و صورت نباشد علت قابلی نباشد؛ اما ممکن نیست ما نظام علّی داشته باشیم، مبدأ فاعلی نداشته باشیم. اصل خلقت که مبدأ قابلی در کار نبود، چیزی نبود. ذات اقدس الهی «لا من شیء» جهان را آفرید، نوآور است. عنصر محوری قانون علّیت، فاعل و غایت است نه مادّه و صورت. در بخش های مادّی اگر چیزی مادّی بود ذات اقدس الهی آن ماده را صورت می بخشد، آن صورت را به ماده عطا می کند و مانند آن.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۸۲.

غرض این است که اساس قانون علّیت به فاعل و غایت است که بسیاری از فلاسفه غرب نمی پذیرند، آنها قانون علّیتی که قبول دارند ماده و صورت است که قوام قانون علّیت به ماده و صورت نیست، برای اینکه ذات اقدس که عالم را پدید آورده مادّه ای در کار نبود، صورتی در کار نبود. اگر ماده ای در کار باشد ذات اقدس الهی بخواهد به آن صورت عطا کند، حساب خاص خودش را دارد. غرض آن است که آن محور اصلی علّیت را اینها درک نکردند. آنچه را که اینها درک کردند محور اصلی قانون علّیت نیست اینها مادّه را قبول دارند، علّت مادی قبول و نکولش بی اثر است. البته وقتی که ماده موجود است صورت خاص را می پذیرد؛ اما اصل قانون علّیت به علّت فاعلی و علّت غایی وابسته است. حالا اگر مطالب دیگری مربوط به همین قص،ه حضرت لوط باشد که ذکر می شود، وگرنه وارد بحث بعدی خواهیم شد.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره قمر

(وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ (۴۱) كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها فَأَخَذْناهُمْ أَخْذَ عَزيزٍ مُقْتَدِرٍ (۴۲) أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَميعٌ مُنْتَصِرٌ (۴۴) سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۴۵) بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمينَ في ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۴۹))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» جریان فرعون را ذکر می کند؛ یعنی در بخش اوّل سوره مبارکه «قمر» کلّیات مسائل را بیان فرمودند، بعد همانند بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» قصّه حضرت نوح، حضرت هود، حضرت صالح، اینها را ذکر کردند و ثابت کردند که این نظام عالم باطل پذیر نیست؛ هم به صورت موجبه، هم به صورت سالبه دو تا قضیه در قرآن کریم است که در ساختار خلقت، باطل راه ندارد و در ساختار خلقت جز حق چیزی حاکم نیست. هم فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (۱) چون این چنین است، پس باطل در عالم راه ندارد. معنای باطل این است که کسی ادّعای الوهیت داشته باشد و بخواهد خودش را یا جهان را یا حوزه کاری خود را با فکر خودش اداره کند، این می شود باطل، زیرا آن که این نظام را آفرید همان باید بپروراند. ربّ جهان غیر از خالق جهان کسی دیگر نیست. در جریان فرعون، لحن این آیات عوض شد؛ درباره قوم هود فرمود: (كَذَّبَتْ عادٌ فَكَيْفَ كانَ عَذابي وَ نُذُرِ)، (۲) درباره قوم صالح فرمود: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)، (۳) درباره قوم لوط هم فرمود اینها (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ)، (۴) اما در جریان حضرت موسی نفرمود: «کذبت قوم موسی»، فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)، برای اینکه موسای کلیم مدّتی در مصر به سر بردند، بعد مدین تشریف بردند و سالیانی در مدین بودند. در برگشت از مدین به مصر به کوه طور بار یافتند، به امید قبس رفتند، ولی نور نبوت نصیبش شد از کوهِ طور به طرف مصر رفتند که (اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى). (۵) نسبت به وجود مبارک موسی ذهاب است که فرمود: (اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ)، نسبت به مردم مصر که وجود مبارک موسی را تلقّی کردند مجیء است که فرمود: (جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ). سرّ اینکه بیش از صد بار نام مبارک حضرت در قرآن ذکر شد و قصّه آن حضرت بیش از قصص سایر انبیا مطرح شد، برای اینکه مصر یک کشور پهناور و سابقه داری بود از یک طرف و حکومتش هم در اختیار شخص مقتدر قهّاری بود به نام فرعون که البته فراعنه

متعدّد بودند از طرف دیگر، بخش های اقتصادی او هم به کیاست قارون اداره می شد، از طرف دیگر؛ بخش های سیاسی و نیرنگ های سیاسی هم به وسیله هامان رهبری می شد، از طرف دیگر. این کشور پهناور که دارای قدرت مرکزی است از یک طرف، قدرت اقتصادی است از طرف دیگر، قدرت سیاسی است از طرف ثالث، نیاز دارد به اینکه به همه جوانب او بپردازد؛ لذا گاهی از رسالت موسای کلیم(سلام الله علیه) به اینکه به طرف فرعون اعزام شد سخن به میان می آید (اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی)، گاهی سخن از این مثلث است: فرعون و قارون و هامان. با این ترتیب که در غالب موارد نام فرعون مقدم است بعد قارون و هامان، در بخشی نام فرعون در وسط قرار می گیرد محفوف به نام قارون و هامان است. این کشور با این قدرت با آن محفل مشورتی که داشتند نیازمند به یک رسول مقتدر و همه جانبه نگر هست؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد اداره این مسئولیت از من به تنهایی ساخته نیست: (وَ اجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ أَهْلی هارُونَ أَخی)، (۶) و خدای سبحان هم فرمود: (قَدْ أُوتیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی). (۷)

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۸.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۲۳.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۳۳.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۲۴.

۶- طه/سوره۲۰، آیه۲۹ و ۳۰.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۳۶.

در مصر دو خطر بود: یک خطر بت پرستی بود که اینها گوساله و گاو و اینها را می پرستیدند، خود فرعون هم داخل در این خطر بود که آل فرعون به فرعون می گفتند: (یَذَرَکَ وَ آلِهَتَک)؛ (۱) اگر به موسی فرصت بدهی تو و آلهه ات را از بین می برد. خطر دوم این بود که در اداره کشور سیاست آنها از دیانت آنها جدا بود؛ یعنی کسی که بت پرست است، الا و لابد سیاست او از دیانتش جداست، چون بت حرفی برای گفتن ندارد، قانونی برای نوشتن ندارد، حتماً مسائل سیاسی و قوانین جزائی و حقوقی و مدنی شان را خودشان باید تعیین کنند، یک شخص معیّنی باید تعیین کند. تنها کسی که قانون جزائی، مدنی، حقوقی و سایر قوانین را تدوین می کرد و تنظیم می کرد، خود فرعون بود که می گفت: (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَکُمْ)، (۲) و من هم هدفی ندارم الا هدایت شما و ارشاد شما. فرعون و امثال فرعون آنچه فعلاً هم در دیار غرب و امثال غرب مطرح است یک داعیه ربوبیت پنهان است، یک خداگویی مستور است.

بیان مطلب این است که به هر حال در اداره جوامع بشری سه عنصر اصلی لازم است: یکی مواد حقوقی؛ یکی مبانی حقوقی؛ یکی منابع حقوقی. الآن ما در کشورهای اسلامی هم مواد حقوقی داریم هم مبانی حقوقی، هم منابع حقوقی. مواد حقوقی همین است که فقهای ما، بزرگان ما در این رساله های عملیه می نویسند و مجلس شورای اسلامی هم مطابق اینها موادی را در بخش های اجرایی تصویب می کند، اینها موادّ اجرایی است که روزانه کاربرد عملی دارد و عملیاتی است. این موادّ فقهی و

حقوقی را از یک مبانی می گیرند. در حوزه ها در مراکز فقهی، مبانی فقه را اصول تأمین می کند؛ مثل استصحاب، حجیت خبر واحد، اصل برائت، اصل حلّیت، اصل طهارت، قاعده تجاوز، قواعد فقهی و قواعد اصولی؛ اینها مبانی این مواد هستند. در اداره مملکت هم یک سلسله مبانی لازم است که آن مواد را رهبری کند، مثل استقلال مملکت، امنیت مملکت، امانت مملکت، عزت مملکت، اقتصاد مملکت، عدم دخالت در سایر ممالک و اجازه عدم نفوذ و مانند آن است. رهبر همه این مبانیِ حقوقی عدل است؛ یعنی عدل کلید همه این مبانی حقوقی است. این مواسات، این مساوات، این عدم دخالت، این معاملات داخلی و خارجی همه باید بر مبنای عدل باشد تا اینجا مشترک بین ما و کشورهای غیر اسلامی است. آنها هم می گویند استقلال ما هم می گوییم استقلال؛ آنها هم می گویند مساوات، مواسات، عدم دخالت، محیط زیست، ما هم این حرف ها را داریم. مبنای مشترک همه ما هم این عدل است، این کلمه سه حرفی است: «عین» و «دال» و «لام». معنای این عدل هم مورد قبول ما و آنهاست، عدل یعنی «وَضعُ کُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه» [(۳)] این هم معنای عدل است همه ما هم قبول داریم. اما تمام اختلاف بین ما موحّدان و آن مشرکان این است که ما می گوییم عدل که «وَضعُ کُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه» است؛ یعنی هر چیزی را در جایش قرار بدهی، جای اشیا را اشیاآفرین مشخص می کند، جای اشخاص اشخاص آفرین مشخص می کند جای مال و ثروت را مال آفرین مشخص می کند؛ آنها می گویند جای اشیا را اشخاص را، اموال را ما معیّن می کنیم. این دعوای ربوبیت است، آنها می گویند آنچه از انگور به دست می آید چه شراب چه شیره هر دو حلال است؛ ما می گوییم انگورآفرین می گوید یکی حلال است یکی حرام. اینها اختلاف سیاسی با ما ندارند، ما اختلاف سیاسی با اینها ندرایم، ما اختلاف اعتقادی داریم، ما در اصل ربوبیت حرف داریم. همه اینها قائل اند و می گویند ما هم می پذیریم که تمام این قوانین باید بر محور عدل باشد، تا اینجا مرز مشترک ما و ایشان است؛ اما عدل یعنی «وَضعُ کُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه»، این هم معنایش مورد قبول ما و ایشان است؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ آنها می گویند ما معین می کنیم، ما می گوییم جای اشیا را اشیاآفرین معین می کند. تمام نزاع موسای کلیم و فرعون این بود که فرعون می گفت: (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَکُمْ)، دین آنها همان (سَبیلَ الرَّشادِ) [(۴)] بود؛ یعنی قانونی که من در مملکت مصر تدوین می کنم، جای اشیا را من مشخص می کنم، جای افعال را من مشخص می کنم، این دین مملکت است. کلیم حق می فرمود من از طرف «ربّ العالمین» آمدم، (الَّذی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی) [(۵)] این جمله این هنوز یک سطر از آیه نیست، این کمتر از یک سطر است، چه عظمتی را همین یک جمله به همراه دارد، هم نظام فاعلی را بیان کرده، هم نظام داخلی را بیان کرده، هم نظام غائی را بیان کرده، (رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی). همه چیز را او آفرید، یک؛ ساختار درونی همه چیز را او تنظیم کرده است، دو؛ رهبری همه چیز و اهداف را او بر عهده دارد، سه؛ مگر می شود درخت را خلق بکند او را هدایت نکند که کجا برود؟ مگر می شود لعل بدخشان را هدایت نکند کجا بخواهد برود؟ عقیق یمن را هدایت نکند؟ این اگر «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، با راهنمایی خاک آفرین است، این خاک را طرزی خلق می کند و آماده می کند و هدایت می کند که بعد از یک مدت بشود لعل بدخشان افغان، یا عقیق یمن (أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی)، فاعل مطلق اوست، هادی مطلق اوست، رهبری به اهداف مطلق به دست اوست. فرعون آن اوّلی را منکر بود، دومی را گفت از بحث ما بیرون است، ما اشیا و اشخاص را به مقصدشان راهنمایی می کنیم همین! پس این دینی که فرعون می گفت: (إِنِّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دینَکُمْ)، نه یعنی دین الهی، این همان قانونی بود که خودش داعیه ربوبیت داشت. اینکه می گفت: (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی)، [(۶)] یک؛ (ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری)، [(۷)] دو؛ معنایش آن اوّلی و دومی که نبود، معنایش این نبود که من این جهان را خلق کردم یا انسان را خلق کردم، معنایش این نبود که ساختار درونی اشیا را من آفریدم این را که نمی گوید، می گوید این شیء برای چه چیزی یافت شده

است را من باید بگویم همین! این داعیه ربوبی است، همین داعیه الآن شما ببینید در استکبار غرب هم هست، حالا ـ نظام سوسیال شرق که – معاذالله – بالصّراحه منکر همه چیز است، این غرب که می گوید ما حقوق بشر تنظیم می کنیم، ما جریان هوای سالم را تنظیم می کنیم، ما نظام سرمایه داری را تنظیم می کنیم همین است. این داعیه ربوبیت داشتن است، اختلاف تنها در مسائل سیاسی و زمینی و خاکی و هوایی و اینها نیست، آن صریحاً می گفت: (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی)، اینها صریحاً نمی گویند: (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی)، می گویند قانون را ما باید تنظیم بکنیم، شما صدر و ساق این حقوق بشرِ غرب را ملاحظه کنید همین از آن در می آید؛ یعنی عدل به معنای «وَضعُ کُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه» هست، معنای عدل را قبول دارند؛ اما می گویند جای اشیا را ما باید مشخص بکنیم، جای اشخاص را ما باید معیّن بکنیم. این غیر از ادّعای ربوبیت ادّعای دیگری نیست؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد خدایا! من با چنین کشوری، با چنین مرامی، با چنین قدرتی، با چنین مدّعی ربوبیتی روبه رو هستم، تنها از من برنمی آید. اگر خدای سبحان فرمود: (اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ)، عرض کرد که پروردگارا! (وَ اجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ أَهْلی هارُونَ أَخی اشْدُدْ بِهِ أَزْری)، فرمود: (قَدْ أُوتیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی)، این است که بیش از صد بار نام مبارک موسی آمد، برای اینکه حرف موسای کلیم حرف روز است؛ یعنی فرعون ها همین حرف را می زنند که فرعون موسای کلیم گفته بود. ما منبع داریم می گوییم منبع ما یعنی کتاب و سنّت که مبانی را از این منابع می گیریم، موادّ فقهی مان را از این مبانی می گیریم. یک فقیه که می خواهد استنباط کند دست او پر است، مبانی او را در کتاب اصول مشخص کرده، منابعش را در کلام مشخص کرده، آن وحی الهی است که منبع استنباط مبانی است، این مبانی است که ابزار استنباط مواد فقهی است، یک فقیه اسلامی دست او پر است؛ اما آنها منبع ندارند، منبع را خودشان می دانند؛ یعنی (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی)؛ کسی یک کار بداخلاقی دارد می کند مثل قوم لوط، آن حرف دیگری است آن یک کار حیوانی هم نیست، چون در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید که هیچ کلب مذکری با کلب مذکر آمیزش پیدا نکرد، نه خوک ها این طورند، نه خرس ها این طورند، نه کلاب این طورند، این است که فرمود: (بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، [(۸)](#) سرّش همین است. کسی آزمایش نکرد که این کلاب، این خنازیر مذکرها با مذکرها جمع بشوند. این فقط انسان است که «اضل من الحیوان» این کار را انجام می دهد. آنها یک سلسله رذایل اخلاقی بود؛ اما جریان فرعون این (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی) او نه یعنی در مسائل اعتقادی، در مسائل اعتقادی که خودش بت پرست بود. اینکه از طور باید موسای کلیم بیاید، با آن عصا بیاید، با آن ید بیضا بیاید، با آن معجزات فراوان بیاید، بگوید: (اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی)؛ لذا در این بخش فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)، پس اینکه سبک این «جاء» که مربوط به قصّه حضرت کلیم است، با قوم ثمود فرق کرد، با قوم عاد فرق کرد، با قوم نوح فرق کرد، برای اینکه گرفتار یک ربّ مجسّم بود، با او باید مبارزه بکند و الآن هم ما گرفتار ارباب مجسّم هستیم، آنها می گویند حقوق بشر را ما باید تنظیم بکنیم، اگر یمن این طور شد، حقوق بشر آسیب ندید، فلسطین اگر آن طور شد حقوق بشر آسیب دید. این معنای (أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی) است. ما گرفتار یک چنین وضع کنونی هستیم؛ یعنی گرفتار فرعون هستیم، البته لوازم سیّئه فراوانی هم به همراه دارد. فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)، این «نُذر» که تکرار شد یا جمع نذیر است یا جمع انذار است که چند بار گذشت. در قصّه های دیگر فرمود اینها خیلی مجهّز بودند، اینکه به موسای کلیم می گفت: (إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُون بِکَ لِیَقْتُلُوکَ) [(۹)](#) برای همین است، اینها مجلس شورا داشتند. «مُؤتَمَرْ»؛ یعنی مجلس مشورت. (وَ أْتَمِرُوا بَیْنَکُمْ) [(۱۰)](#) که در قرآن آمده یعنی مشورت کنید. «مُؤتَمَرْ»؛ یعنی مجلس مشورتی. فرعون یک مجلس شورایی داشت که (إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُون) برای مرگ و کشتنِ تو ای موسای کلیم، از این شهر فرار بکن! او با داشتن قارون و هامان خودش هم که در قدرت مرکزی بود، مصر را اداره می کردند. در سوره مبارکه «غافر» به این صورت آمده: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبینٍ)، این گونه از معجزات را ذات اقدس الهی کمتر به مردم

نشـان داده است (إِلى فِرْعَوْنَ وَ هامـانَ وَ قـارُونَ)، در عین حـال که خود فرعون قـدرت مرکزی مسائـل سیاسـی اقتصـادی بود، هامان را برای مسائل زیرکی و سیاسی و امثال آن می خواست، قارون را هم برای مسائل اقتصادی. در سوره مبارکه «عنکبوت» هم بـا یـک تعبیر دیگری از این مثلث مشئوم نام می برد؛ آیه ۳۹ سـوره مبـارکه «عنکبوت» این است که (وَ قـارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسـی بِالْبَیِّناتِ)، یعنی در سوره مبارکه «عنکبوت» نام نحس فرعون را در وسط ذکر کرد، سبق و لحوقش را بـا آن دو ضـلع مثلث دیگر ذکر کردنـد: (وَ قـارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ) که اینها کشور مصـر را داشـتند اداره می کردنـد، آن وقت برهان وجود مبارک موسای کلیم این است که برای شـما مسلّم شـد. ممکن است کسـی حق برای او صددرصـد روشـن بشود؛ اما عمل نکنـد. این بارها به عرض شـما رسـید که این خطر همه ما را تهدید می کند؛ یعنی بحث های فرهنگی، علمی و اعتقـادی و دانشوری ما کاملاً از بحث اجرا جـداست. همان طوری که ما چشم و گوشـی داریم برای دیـدن و شـنیدن، دست و پـایی داریم برای حرکت و کـار، ممکن است چشم و گـوش سـالم باشـد دست و پـا ویلچری و بیمـار، حوزه و دانشـگاه هم - معاذالله - ممکن است همین طور باشد؛ یعنی خوب می فهمند، خوب سخنرانی می کنند، خوب درس می گویند، خوب کتاب می نویسـند. امـا این بخش انـدیشه هیـچ کاری به بخش انگیزه نـدارد. این که می گوییم هیـچ با اینکه صـدها کار عمیق با هم پیونـد خورده. یـک چشم پزشک حاذق وقتی ببینـد فلان پرده رقیق، گرفتار آب مرواریـد است می گویـد هیـچ ارتباطی با آن پرده کناری نـدارد، با اینکه صـدها کار را باهم انجام می دهند یا یک جرّاح ماهر قلب وقتی می خواهد آن رگ بسته را عمل کنـد می گویـد هیچ ارتباطی با آن رگ بعدی ندارد با اینکه صدها کار را اینها مشترک انجام می دهند. اینکه می گوییم هیچ بین دانش و انـدیشه و انگیزه ربـط نیست صـدها کـار را باهم انجام می دهنـد اما در آن تحلیل نهایی و دقیق بایـد بگوییم هیچ ارتباطی بین عقل عملی و عقل نظری نیست؛ لذا ما عالمی داریم صد درصد مسئله برای او روشن است و صد درصد بیراهه می رود، چرا؟ برای اینکه علم عمـل نمی کنـد، آنکه عمـل می کنـد عقـل عملی است که حضـرت فرمود: «مَـا عُبِـدَ بِهِ الرَّحْمَـان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان»، (۱۱) همان طوری که در مَثل بین چشم و گوش که کار ادراکی دارند و دست و پا که کار تحریکی دارند هیـچ رابطه ای نیست، با اینکه صدها کار را با هم انجام می دهند، هر چه چشم و گوش می بیند و می فهمد دست و پا اطاعت می کننـد؛ اما کسـی که ویلچری است، دست و پای او فلـج است، این شـخص مار را می بینـد، عقرب را می بیند؛ اما فرار نمی کند، برای اینکه چشم و گوش فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است. ما به این آدمی که چشم و گوش او سالم است دست و پای او ویلچری است، به او عینک بدهیم ذرّه بین بدهیم، دوربین بدهیم، تلسکوپ بدهیم، میکروسکوپ بدهیم فایده ندارد، مدام آیه بخوانیم، مدام روایت بخوانیم، او خودش اینها را خوانده کتاب هم نوشـته، سـرّش این است که عقل نظر فقط می فهمـد با فهم که کار اصـلی حوزه و دانشـگاه است جامعه اصـلاح نمی شود، با آن عقل عمل که بیان نورانی است «مَا عُبِـدَ بِهِ الرَّحْمَـان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنـان»، او فلـج است، این بیـان نورانی حضـرت امیر که فرمود عقـل اگر از اسـارت بیرون بیاید حرف مرا امضـا می کنـد: «شَـهِدَ عَلَی ذَلِـکَ الْعَقْـلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْـرِ الْهَوَی»؛ (۱۲) یعنی از اسـارت هـوی هم می رود. وجـود مبارک موسای کلیم فرمود مشـکل توی فرعون همین است، صـد درصـد برای تو روشن شد، (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا)، (۱۳) این «الـف» و «سین» و «تـاء» برای تأکیـد مطلب است، نه برای تسویف. یعنی تو که صـد درصـد یقین داری، (وَ جَحَـدُوا بِهَـا وَ اسْتَيْقَنَتْهَـا أَنفُسُـهُمْ) در آیه دیگر فرمود فرعون! (لَقَـدْ عَلِمْتَ مَـا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلاّ رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۱۴) برای تو مسـلّم شـد که این عصا معجزه است، سِـحر نیست، این یـد معجزه است، سِـحر نیست چرا ایمان نمی آوری؟ این است که ذات اقدس الهی جریان موسای کلیم را با جریان انبیای دیگر فرق گذاشته، سرّش این است که قوم آنها یعنی قوم حضرت نوح، قوم حضـرت هود، قوم حضـرت صالح آنها اشراری بودند؛ اما داعیه ربوبیّت به این صورت داشته باشند نبود و معنای داعیه ربوبیّت

فرعون همین است که غرب امروز می گوید، نه بیش از این. این حقوق بشر را می نویسند، موادی دارند، کمیسیون های فرعی دارنـد ایـن درست است، این مـواد از این مبـانی گرفته می شـود درست است؛ امـا این مبـانی را از چه چیزی می گیرنـد؟ منبع ندارنـد که بگیرنـد، منبعشان همان خودشان هسـتند. همان مشـکلی که موسای کلیم داشت، امروز ما گرفتار همین حقوق بشـر غرب هستیم، آنها می گوینـد آنچه ما می فهمیم حق است همین! و آنچه ما می فهمیم دین است؛ لذا قرآن کریم در این بخش هـای مکرّر فرمـود این مثلثی که اینهـا تشـکیل دادنـد قـارون و فرعـون و هامـان چه در سوره مبـارکه «عنکبوت»، چه در سوره مبـارکه «غافر»، چه در سایر سور می فرمایـد خطرشان این گونه است اینها یک اجتماع کاذب خطرناک داخلی و خارجی تعبیه کردنـد برای از بین بردن جریـان وحی موسـای کلیم. (وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ ◻ كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها)؛ ما معجزات فراوانی فرسـتادیم، همه را تکـذیب کردنـد، یـد بیضاء تنها نبود عصا تنها نبود، آن خون شدن نیل از این قبیل بود، آن «ضـفادع» از این قبیل بود آن نُه آیه همه از همین قبیل بود. (كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها فَأَخَذْناهُمْ أَخْذَ عَزيزٍ مُقْتَدِرٍ)، اگر خدای سبحان می فرماید در سوره مبارکه «یس» که (وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنَّا مُنْزِلينَ)، (۱۵) معنای آن این است که سیره مـا این نیست که ما عـذاب عمومی نمی فرستیم یا مسئولین را برای تعـذیب نمی فرستیم، برای اینها این کار را نکردیم؛ وگرنه عذاب ها را گاهی ذات اقدس الهی به صورت طوفان، گاهی به صورت هوا (سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ) (۱۶) گاهی به صورت شهاب سنگ، حاصب و مانند آن، گاهی هم به وسیله طیر ابابیل. این اصل کلّی نیست که در آیه ۲۸ سوره «یس» بفرماید: (وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنَّا مُنْزِلينَ)، یعنی نسبت به هیـچ کس نه، نسبت به این قوم ما این کار را نکردیم، وگرنه نسبت به اقوام دیگر و اشرار دیگر این کارها را ذات اقدس الهی انجام داده است. (أَخْذَ عَزيزٍ مُقْتَدِرٍ)، بعد می فرمایـد: (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ)، اینهـا را گرفتیم و ریختیم در دریا. به هر حال این دریا اگر روان است به اذن او روان است، چون چیزی که هستی او از غیر است، میعان او هم از غیر است؛ لـذا فرمود: (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَريقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً)؛ تو این عصـا را بزن، مـا این جـاده خشک را تحویل تو می دهیم، همین کار را هم کرد. درست است که این آب است، این روان است، ولی یـک بستر خشـک شـد، پای اسـبان شـما هم تَر نمی شود، «یبس» است، «یابس» است، خشک است. (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَريقاً) اگر چیزی را ذات اقـدس الهی آفرید، محدوده آن هم در تحت قدرت خداست، فرمود: (فَأَخَذْناهُمْ أَخْذَ عَزيزٍ مُقْتَدِرٍ)، این کار را کردیم. بعـد می فرمایـد که (أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ)، شـما یا دلیل عقلی بیاورید که این افراد بت پرست بهتر از مؤمن انـد یـا دلیـل نقلی؛ در سوره مبـارکه «احقاف» هم همین طور بود، فرمود: (ائْتُونی بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هـذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ)، حرف بایـد یـا به دلیل عقلی تکیه کنـد یا به دلیل نقلی، یا اَثاره ای از علم بیاوریـد برهان عقلی بیاوریـد علمی بیاوریـد، یا یک وحی از آسمان، کتابی از کتاب های آسمانی، صحف انبیای قبلی بگویید این مطلب داخل آن نوشته است. (ائْتُونی بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هـذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ)، حرفی که می زنیـد یا دلیل عقلی بایـد باشـد، یا دلیل نقلی، هیـچ کـدام اگر شـد دیگر باورکردنی نیست.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹ و ۳۸.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۶- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

۷- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

۸- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

۹- قصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

۱۰- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۶.

۱۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط.

۱۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی لحدید، ج ۱۴، ص ۲۸.

۱۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

۱۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۱۵- یس/سوره ۳۶، آیه ۲۸.

۱۶- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره قمر

(وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ (۴۱) كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها فَأَخَذْناهُمْ أَخْذَ عَزيزٍ مُقْتَدِرٍ (۴۲) أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَميعٌ مُنْتَصِرٌ (۴۴) سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۴۵) بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمينَ في ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ ((۴۹)

در سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، بعد از بیان آن اصول محوری، قصص برخی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر کرد. در قرآن سه اصل را در کنار هم بازگو کرد: اصل اوّل این است که هیچ جا جامعه بشری و انسانی نیست مگر اینکه وحی و رسالت رفته است. ممکن نیست خداوند بشری را در جایی خلق بکند و برای او حجت نفرستد، زیرا پرورش انسان به وحی است و خدا ربّ جهان و جهانیان است، ربوبیت او نسبت به انسان اقتضا می کند که پیامبر بفرستد. این اصل را در چند جای قرآن به صورت های گوناگون بیان کرده است: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلا فيها نَذيرٌ) یا (وَ لَقَدْ بَعَثْنا في كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ). (۱) پرسش: در زمان فَترت در رسل ... ؟ پاسخ: در زمان فترت، پیامبر نیامده؛ اما ائمه بودند، اوصیا بودند، علما بودند، هیچ عصری خالی از حجت نبود. در زمان خود پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) هم وقتی حضرت تشریف داشتند این طور نبود که تمام روستاها و مناطق دور و نزدیک را خود حضرت تشریف می بردند. بخشی از نمونه ها را هم در سوره مبارکه «یس» ذکر کرد که (إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ)، (۲) و مانند آن. در ذیل آیه (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) (۳) هم بارها بحث شد که فرشته ها وقتی به دوزخی ها که می خواهند وارد جهنم بشوند سؤال می کنند که چه چیزی شما را به جهنم برد؟ (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ)، آن جا بحث شد فرشته ها که به دوزخی ها هنگام ورودشان به جهنم می گویند مگر نذیر نیامد؟ منظور این نیست که مگر پیامبر به خانه تو نیامده؟ یا امام به منزل تو نیامده؟ یعنی این واعظ، این امامِ جماعت این روحانی که در محله شماست، در آن مسجد، در آن حسینیه، معارف اهل بیت و قرآن را به شما گفت مگر به شما نرسید؟ این چنین نیست که هر کسی پیغمبر خاص بخواهد آن وقتی هم که پیغمبر بود خود شخص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درِ خانه افراد نمی رفت، شاید عمری بعضی از روستایی های دوردست وجود مبارک حضرت را ندیدند. «نذیر»؛ یعنی حجت الهی حالا یا روحانی است از طرف امام می گوید یا امام است از طرف پیغمبر می گوید یا پیغمبر است از طرف خدا می گوید حجت الهی باید بالغ باشد، این اصل اول است.پرسش: با اینکه فرموده: (لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُم)؟ (۴) پاسخ: این پیغمبر نبود، حالا ـ یا این «ما» اگر «ما»ی نافیه باشد؛ یعنی پیامبری نیامده، اینها در غفلت بودند با اینکه انبیای الهی آمدند. بین وجود مبارک عیسی و وجود مبارک پیامبر اسلامی بعضی از انبیای غیر اولواالعزم بودند، اوصیا بودند، حنفا بودند که دین ابراهیم خلیل را داشتند و آثار آنها را داشتند. اگر این «ما» مای نافیه باشد، جواب آن این است، این اصل کلّی است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۳۶.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۱۴.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۶.

اصل دوم هم این بود که وقتی خدای سبحان قصص انبیا را می خواهد ذکر بکند برای آن است که عده ای عبرت بگیرند، بدانند که در برابر وحی نمی شود ایستادگی کرد. این قصص مربوط به این بخش از خاورمیانه و اینها خواهد بود که خدا بتواند بفرماید که (فَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ)، (۱) (كَيْفَ كانَ)، (كَيْفَ كانَ)، این برای همان هاست؛ اما برای خاور دور، باختر دور، آن طرف آب و این طرف آب که دسترسی بشر نبود، اقیانوس پیما نداشتند، هیچ رابطه ای نبود، چگونه خدا بفرماید که ما آن طرف آب پیامبر فرستادیم وضع آنها این طور شد، اینها دلیلی ندارند برای قبول کردن؛ لذا در چند جای قرآن فرمود ما قصص عده ای را برای شما نگفتیم: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ)؛ (۲) این طور نیست که بگویند چطور انبیا در خاورمیانه آمدند؟ نخیر! انبیا در خاور دور و خاور میانه، باختر دور و باختر میانه آمدند.

مطلب سوم آن است که وقتی جریان پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) مطرح است با قوم پیغمبر از چند منظر احتجاج می کند. براهین توحیدی را اقامه می کند، هم اصل اینکه جهان خالق می خواهد نظام علّی را مطرح می کند که بخشی از آن در سوره «طور» گذشت، هم ربوبیت خدا را ثابت می کند، هم از نظام احسن، اینها را هدایت می کند به ناظم احسن و مانند آن. بعد در مسائل جزئی این امت عرب می فرماید شما به چه چیزی تکیه کردید؟ اگر به قدرت مالی خود تکیه کردید، خدای سبحان قبل از شما اقوامی را از بین برد که از شما به مراتب سرمایه دارتر بودند و شما یک دهم قدرت اقتصادی آنها را نداشتید: (وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۳) قبل از اینها افرادی مثل قارون بودند که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ)؛ (۴) نسبت به قارون هم فرمود هلاک کردیم قبل از قارون کسی را که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً)؛ (۵) پس این سه مقطع می شود.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۷۸.

۳- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

درباره سرمایه داران قریش فرمود شما یک دهم سرمایه افرادی مثل قارون را ندارید، این یک؛ درباره قارون می فرماید که ما او را هلاک کردیم: (فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الأرْضَ)، (۱) و این قارون بعد از کسانی آمد که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً). این دو قسم. قسم سوم هم همان اقدمین بودند که قبل از قارون بودند و وضع زندگی آنها هم طوری بود که به تعبیر قرآن کریم: (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)؛ (۲) اینها برج هایی داشتند، قصرهایی داشتند که در تمام کره زمین مثل اینها نبود. این سه مقطع را قرآن کریم یکی پس از دیگری ذکر می کند، همان جریان عاد و ثمود را از یک طرف، جریان قارون از طرف دیگر، جریان سرمایه داران قریش را از طرف سوم. فرمود اینها اگر بخواهند به قدرت مالی تکیه کنند که وضعش این است، می ماند یک سلسله اوصاف معنوی که اینها ندارند، این همزه، همزه استفهام انکاری است: (أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ)؛ آیا کفار شما بهتر از کفار عصر نوح و عاد و ثمود و لوط هستند که ما قصّه اینها را مرتّب گفتیم، گفتیم: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلينَ)، (۳) (كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلينَ)، (۴) (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ)، (۵) همه اینها را خاک کردیم. مگر کفار شما فضیلتی را دارند؟ که نیست که همزه، همزه استفهام است. یک تأمین آسمانی و نقلی از انبیا دارید؟ (أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ فِي الزُّبُرِ)، یعنی ذات اقدس الهی در یکی از کتاب های آسمانی شما را تبرئه کرده؟ به شما امان نامه داده؟ این هم که نیست. می ماند قدرت نظامی شما و وحدت ملّی شما؛ شما اگر بگویید: (نَحْنُ جَميعٌ مُنْتَصِرٌ)، «إنتصر» یعنی «إنتقَم». هم به معنی تناصر است؛ یکدیگر را کمک کردن که در قرآن می فرماید: (ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ)؛ در دنیا به فکر یکدیگر بودید، کمک یکدیگر بودید، الآن چرا تناصر نمی کنید؟ هم به معنی انتقام است که «إنتصر»؛ یعنی «إنتقام». خدا قدرت انتصار دارد می تواند انتصار کند؛ یعنی انتقام کند (وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ). (۶) پس این چهار بخش شد: بخش اقتصادی و سرمایه شما با آن سه ضلع از بین رفته است. بخش فضایل اخلاقی شما که ندارید انکار شده نفی شده است. بخش دلیل نقلی شما هم که گفتیم در هیچ کتابی از کتاب های آسمانی به شما امان نامه ندادند. بخش نظامی شما هم که شکست پذیر است. این چهار بخش را با مردم قریش در میان گذاشت. پرسش: ما امروز در غرب، چکیده آن شناعت هایی که اربابان گذشته انجام می دادند را می بینیم و از طرفی عذاب الهی یک سنّت است که قرار بود اجرا شود، چرا نشد؟ پاسخ: چرا، پشت سر هم اجرا شده است، جنگ جهانی اوّل جنگ جهانی دوم. این روزهای اخیر هم بحث شد که در سوره مبارکه «مائده» ذات اقدس الهی می فرماید ما اینها را به جان هم انداختیم. عذاب که تنها غدّه سرطان نیست یا سیل و زلزله نیست، فرمود: (فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ) (۷) این دربارهمسیحی ها. (وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ)، (۸) درباره یهودی ها. هر روز به جان هم افتادن، از یک طرف داعش را پرورش دادن، از طرفی ترورهای داعش را تحمّل کردن، اینها عذابی است که به جان هم انداختیم اینها را، فرمود ما اینها را به جان هم می اندازیم. گاهی عذاب، سیل و زلزله و امثال آن است، خسف است، گاهی (أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاء) است. اینها هر روز دارند می جنگند. تمام این کارخانه های اسلحه سازیِ آدم کشی اینها سه شیفته دارد کار می کند. پرسش: اختلاف در جهان اسلام که بیشتر از آن جاست؟پاسخ: نه، اختلاف آن چنانی نیست، مگر اینکه آنها از اسلام فاصله بگیرند؛ یعنی – معاذالله – اسلام را به حسب ظاهر داشته باشند و حقیقت اسلام را نداشته باشند که به حسب ظاهر داعیه اسلامی داشته باشند و واقعیت اسلام نباشد؛ وگرنه اگر اسلام باشد یقیناً با امنیت همراه است. پس این چهار بخش؛ بخش مالی آن را در سوره «فاطر» و اینها مشخص کردند، بخش نظامی آن را در موارد دیگر مخصوصاً سوره مبارکه «قمر» مشخص کردند، فضایل اخلاقی شان را هم با استفهام انکاری نفی کردند، دلیل نقلی اینها را هم رفع کردند. این تحلیل چند جانبه وضع مشرکان حجاز؛ البته این اصل، اصل کلّی است برای هر زمان و زمینی هم هست.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۱.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۲۳.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۰.

۶- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۷- مائده/سوره۵، آیه۱۴.

۸- مائده/سوره۵، آیه۶۴.

اما در بحث دیروز که گفته شد ذات اقدس الهی درباره وجود مبارک موسی فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)، مستحضرید که تفصیل، قاطع شرکت است؛ اگر ذات اقدس الهی قصص انبیا را یکسان نقل بکند، به یک پیامبر خاصی که رسید لحن را عوض بکند، معلوم می شود که یک خصیصه دیگری است. در همین سوره مبارکه «قمر» وقتی از قوم نوح سخن می فرماید، از آیه نُه به بعد همین سوره مبارکه «قمر»: (کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَکَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ)، (۱) آن وقت قصّه نوح را هلاکت قوم نوح را ذکر می کند. بعد می رسد آیه هجده می فرماید: (کَذَّبَتْ عادٌ فَکَیْفَ کانَ عَذابی وَ نُذُرِ)، قصّه قوم عاد را ذکر می کند و به هلاکت آنها اشاره می کند. در آیه ۲۳ نسبت به قوم ثمود که می رسد، می فرماید: (کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)، به قوم ثمود و خطر ثمود و اهلاک ثمود اشاره می کند. به قوم لوط که می رسد آیه ۳۳ می فرماید: (کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ)، قصّه آنها و هلاکت آنها را ذکر می کند، ولی به جریان حضرت موسی که می رسد، می فرماید: (وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)! این خصیصه و این تفصیل، قاطع شرکت است. یک وقت است از همه به عنوان «مجیء» یاد می کند همه آمدند، یا همه فرستاده خدا هستند، یا همه به قوم خود نصیحت کردند، این امر جامعی است و قابل تفسیرِ جامع. اما این تفصیل، قاطع شرکت است که چطور درباره آن اقوام همه «کذّبت، کذّبت، کذّبت»، درباره وجود مبارک موسای کلیم که می رسد می فرماید: (جاءَ). بحثی که در دیروز اشاره شد این بود که وجود موسای کلیم گرچه در مصر زندگی می کرد، ولی بعد از آن حادثه از مصر (خائِفاً یَتَرَقَّبُ)، (۲) بیرون آمد و وارد سرزمین مدین شد، شعیب(سلام الله علیه) فرمود که محفوظ شدی، سالیان متمادی در مدین بود، تا اینکه ذات اقدس الهی در جریان حضرت موسای کلیم قصّه را از اینجا شروع می کند. در سوره مبارکه «طه» آیه چهل به بعد می فرماید: (فَلَبِثْتَ سِنینَ فی أَهْلِ مَدْیَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یا مُوسی)، تو سالیانی در مصر نبودی، در مدین بودی، حالا وارد سرزمین مصر می شوی و امنیت داری. این طلیعه قصّه موسای کلیم(سلام الله علیه) که خدا می فرماید تو اینجا نبودی، بعد وارد سرزمین مصر شدی. در جریان کوه طور که این قصّه پیش آمد، ذات اقدس الهی به موسای کلیم فرمود حالا ـ که به اینجا آمدی به کوه طور آمدی، اینکه در دست تو است چیست؟ عرض کرد عصای من است، فرمود: (أَلْقِ)، (۳) القا کرد و بعد فرمود که (خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعیدُها سیرَتَهَا الْأُولی)، (۴) بعد از این به بعد این سه تا عنوان را درباره موسای کلیم دارد: رفتن، آمدن، برو! اینکه فرمود: (اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ)، این معلوم می شود که در مصر نبود. وقتی وارد سرزمین مصر شد، فرمود: (جاءَ)، در هر دو بخش چه قبل از آمدن چه بعد از آمدن، می فرماید: (ائْتِ)، بیا! این بیا، برو، رفت، نشان می دهد که وجود مبارک موسای کلیم در این منطقه نبود، بعد از اینکه می خواهد مأموریت پیدا کند، با (اذْهَبْ)، با (جاءَ)، با «ائْتِیا»، حضور پیدا می کند.

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۹.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۱۸ و ۲۱.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۱۷.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۲۱.

مطلب بعدی درباره «ائْتِیا» است که (ائْتِ) یا «ائْتِیا»؟ هر دو آمده است. در تثنیه ناظر به موسی و هارون(سلام الله علیهما) است و در مفرد ناظر به خود حضرت موسای کلیم است. آن جایی هم که می فرماید بیا! برای اینکه بگوید که من آن جا حضور دارم: (إِنَّنی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری)، بیا به طرف فرعون من آن جا حضور دارم، کمکتان می کنم. قدرت فرعونی در این تثلیث بحث دیروز اشاره شد که فرعون با اقوام دیگر خیلی فرق می کرد. این مثلثی که فرعون تشکیل داده بود مسئول مالی آن قارون و تفکّر قارونی بود، مسئول سیاسی آن هامان و تفکر هامانی بود، مسئول حکومتش خودش بود، در آن جا خدای سبحان فرمود که من هستم و شما را یاری می کنم، هم با توی موسی هستم، هم با هارون هستم، هم با فرعون هستم. با شما هستم تا شما را دستگیری بکنم، با او هستم تا مُچ او را بگیرم، (إِنَّنی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری)، (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ) [(۱)](#) یعنی چه؟ ذات اقدس الهی در کمین است. در کمین مؤمن است، تا نیفتد. در کمین کافر است تا او را به کمند بیندازد، همه جا در کمین است. یا به عنوان «رحیم» در کمین است، یا به عنوان «منتقم» در کمین است، (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ). فرمود ما با هر سه نفر هستیم؛ با شما دو نفر هستم که تأدیبتان کنم، با او هم هستم که گوش او را بکشم، پس درباره موسای کلیم، رفتن، آمدن، برو، هست؛ اما درباره جریان نوحِ پیامبر، هود پیامبر، صالح پیامبر، لوط پیامبر هیچ کدام از این تعبیرات نیست. می ماند درباره پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: (جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ)، [(۲)](#) درباره حضرت بعثتی هست که (بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً) [(۳)](#) که این مربوط به نبوت اوست. هر پیامبری اوّل به «لقاء الله» بار می یابد از آن جا دستور می گیرد، چون به «لقاء الله» بار یافت از مردم فاصله دارد. وقتی از مردم فاصله داشت، ارسال معنا پیدا می کند؛ لذا درباره همه انبیا دارد که ما فرستادیم. از آن جهت که به «لقاء اللّهی» بار یافتند از آن جهت که در مردم نیستند، چون از آن جهت در مردم نیستند، مسئله ارسال هست. در جریان فرشته هایی که به سرزمین لوط آمدند فرمود: (جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ)، [(۴)](#) این فرشته ها که در منطقه معتفکات نبودند، چون نبودند تعبیر به «جاء» کرد. این کلمه ارسال مشترک بین همه انبیاست، برای اینکه اینها هر چه که به «لقاء الله» بار یافتند، «لدی اللّهی» هستند، از مردم جدا هستند، بعد به مردم می پیوندند و با کلمه ارسال. جریانِ بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» که فرمود: (جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ)، منّتی گذاشته است خدای سبحان بر شما (لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ)، آیه ۱۲۸ سوره مبارکه «توبه»، این را گفتند بعد از معراج پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است. حضرت که از معراج برمی گردد به قوم خود می رسد تعبیر به «مجیء» شده است؛ مثل اینکه وقتی ذات اقدس الهی وجود مبارک موسی را از طور اعزام می کند به مصر، بعد از اینکه در طور مناجاتش تمام شد، تعبیر به «جاء» می کند، تعبیر به «إذهب» می کند. اینکه فرمود: (لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ)، اگر از جهت رسالت باشد، این «مجیء» مصحِّح دارد، برای اینکه رسول «بما انه رسول»، عند المرسِل هست، همان طوری که کلمه ارسال معنا دارد، کلمه «مجیء» هم معنا دارد. او ارسال کرد این آمد، این معنا پیدا می کند. یا بعد از جریان معراج حضرت است که وقتی عروج پیدا کرد در بین مردم نیست، وقتی هبوط دارد در بین مردم هست. این است که در موارد دیگر آن جا که آن قدر مشترک معیار هست تعبیر، مشترک است، آن جا که خصیصه مقام، معتبر است آن جا خصوصیتِ موسای کلیم را ذکر می کند.

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۱۴.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

۳- جمعه/سوره۶۲، آیه۲.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۶۱.

در جریـان سوره مبـارکه «شـعراء» تقریباً پنجاه آیه مربوط به وجود مبارک حضـرت موسای کلیم است؛ از آیه دَه سوره مبارکه «شعراء» شـروع می شود تـا نزدیـک آیه شـصت. در سوره مبارکه «شـعراء» آیه دَه سوره مبارکه «شـعراء» این است: ﴿وَ إِذْ نادی رَبُّکَ مُوسـی أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّالِمینَ﴾، این در کوه طور است، این مـأموریت در کوه طور به آن حضـرت داده شـد، فرمود برو! این رفت و آمـد معلوم می شود که برابر همان چه که در سوره مبارکه «طه» گفته که ﴿فَلَبِثْتَ﴾ در مـدین سِـنینی ﴿ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یا مُوسـی﴾، معلوم می شود که این «مجیء» مسـبوق به غیبت بود، این «ذهاب» مسـبوق به غیبت بود، این «إتیان» مسـبوق به غیبت بود. بعد از اینکه از آیه ده شـروع می شود تا نزدیک های شـصت یعنی پنجاه آیه می شود، قصّه مبسوط حضـرت موسی را مفصّل ذکر می کند و «اذهب» و «مجیء» و امثال آن اگر در تعبیرات گوناگون است به همین مناسبت است.

در سوره مبـارکه «طه» آن جـا که فرمود آیه چهـل: ﴿فَلَبِثْتَ سِـنینَ فی أَهْـلِ مَـدْیَنَ﴾، از آن به بعـد هم «إذهب» یا «جاء» یا «إئتیا» دارد، فرمود در هر حال من آن جا هسـتم، بیا! این «إئتِ»؛ یعنی در هر جا باشی در حضور و در محضر من هستی و در تأیید من هستی. این تعبیرات گوناگونی است که ذات اقـدس الهی دارد. اگر ملاحظه کردید در همین سوره مبارکه «قمر» بین آن چهار بخش یعنی جریان حضـرت نوح، جریان حضـرت هود، جریان حضرت صالح، جریان حضرت لوط، اقوامشان را دارد: ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ﴾، ﴿كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَـلینَ﴾، ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَـلینَ﴾، اینها همه «کذّبت، کذّبت» است، ولی وقتی به جریان حضـرت موسـی که می رسد می فرماید: ﴿وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ﴾. آیاتی که وجود مبارک موسای کلیم آورد بیش از آیاتی است که انبیای دیگر آوردنـد. معجزات فراوانی که موسای کلیم آورد آنها به این انـدازه معجزه نیاوردنـد، سرّش این است که آنها این قدر قدرتمند نبودند هم بخش های سیاسی آنها فعال بود هم بخش های هنری آنها سِحر و شعبده و جادوگری آنها که در برابر معجزه موسای کلیم تحدّی کرده بود مقاومت کننـد هم در بخش های دیگر؛ لـذا معجزاتی که خـدای سـبحان به موسای کلیم داد لازم نبود که به انبیای دیگر اعطا کنـد، این چنـد آیه مربوط به حضـرت موسـی است؛ یعنی آیه ۴۱ و ۴۲ همین سوره مبـارکه «قمر» که محلّ بحث است، ﴿وَ لَقَـدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ﴾، اینها ﴿كَذَّبُواْ بَایَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِیزٍ مُّقْتَدِرٍ﴾، این «أخـذ» یا به معنی مؤاخـذه کردن است یا به معنای گرفتنِ ظاهری است که ﴿فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ﴾؛ [(۱)](#) ما اینها را جمع کردیم و همه اینها را ریختیم در دریا. گاهی هم «أخـذ» به معنی مؤاخذه است. مؤاخذه هم مستحضـرید گاهی به صورت جـدّی و قضـایی است گاهی هم به صورت دَلال و غنـج و ناز است. ببینیـد این دعای نورانی امام عصـر(سـلام الله علیه) در ماه مبـارک رمضـان این دعـای «افتتاح» به برکت آن حضـرت است از خود ناحیه مقـدسه است، اینها همه اش ما را به ترس تربیت نکردنـد، گفتنـد خـدا نزدیـک است، خـدا نزدیـک است رئوف است رحیم است اگر او نزدیک است، اگر او رحیم است، می شود بـا او به نحو دیگری هم حرف زد. این از آن غرر ادعیه مـاست، همین دعـای نورانی «افتتـاح» که در مـاه مبـارکه رمضـان خوانده می شود. وجود مبارک حضـرت یعنی وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) در همین دعای «افتتاح» به ما آموختند که بگوییم خدایا! حالا ماه مبارک رمضان است، ما را به عنوان ضـیافت پذیرفتی، ما هم ضیف تو هستیم، حالا که مهمانی دادی و ما را هم به عنوان ضیافت پذیرفتی، من می خواهم «مُدِلًّا عَلَیْکَ»؛ [(۲)](#) با ادلال با تو حرف بزنم. «إدلال»؛ دَلال و غنج است یعنی نـاز کنم برای تو. تو که مـا را به عنوان مهمـانی دعوت کردی. اگر معصومی چنین تعبیری نکرده بود هیـچ کس ممکن بود به خودش اجازه بدهـد که در دعـا به خـدا بگویـد که خـدایا! من می خواهم بـا تو نـاز کنم؟ «أدلَّ، ادلال»، این از دَلّ که نیست، «إدلال، ادلَّهُ»؛ یعنی نـاز کرده، «دَلال»؛ یعنی غنـج. می خـواهم نـاز کنم، حالاـ چگـونه نـاز کنیم؟ از غیر وحی که اینهـا حرفی ندارند. از کجا یاد گرفته که می شود با خدا ناز کرد؟ از کلام جَدّش. این «مناجات شعبانیه» این ناز است، بخش وسیعی از این

مناجات ناز است. در این «مناجات شعبانیه» به ما اجازه دادند که بگوییم خدایا! تو اگر یک وقت در قیامت به من بگویی چرا گناه کردی؟ من هم به تو می گویم تو چرا نبخشیدی؟ این یعنی چه؟ «إِلَهِی إِنْ أَخَذْتَنِی بِجُرْمِی أَخَذْتُکَ بِعَفْوِکَ»؛ (۳) تو چرا نبخشیدی؟ این حرف را غیر از معصوم کسی می تواند بگوید؟! این می شود غنج، خلاصه ماه شعبان جای این ناز است؛ یعنی آدم به خودش اجازه بدهد که می خواهم با تو ناز کنم، اخذ کنم، همان طوری که تو اخذ می کنی من هم اخذ کنم، مؤاخذه بکنم! «إِلَهِی إِنْ أَخَذْتَنِی بِجُرْمِی أَخَذْتُکَ بِعَفْوِکَ». اگر در قیامت از من سؤال بکنی، اعتراض بکنی که چرا این کار را کردی؟ چرا گناه کردی؟ می گویم تو چرا نبخشیدی؟ تو چرا عفو نکردی؟ از این ماه بهتر! از این دعا شیرین تر! حالا به ما نگفتند این مناجات را به سر بکنید، بالای سر بگذارید، اگر می گفتند هم این کار را می کردیم. چه طور می شود که انسان با خدای خودش این گونه حرف بزند؟ یعنی در ذهن کسی می آید که به خدا بگوید، مگر آن روز کسی مجاز است حرف بزند؟ (لَّا یَتَکَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً)؛ (۴) آن روز دهن ها که بسته است. آن روز که (نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِم)؛ (۵) دهن ها بسته است، چه کسی می تواند حرف بزند؟ چه کسی می تواند حرف بزند؟ آن که امروز اهل «مناجات شعبانیه» است فردا دهن او باز است. پس «أخذْ» چند گونه است: یک وقت اخذ مادی است که (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ)، یک وقت «أخذْ»؛ یعنی مؤاخذه می کنیم در محکمه قضا، یک وقت «أخذٍ» نازی است، این اخذ، اخذ متقابل است که عبد هم می تواند برای مولای خودش ناز بکند؛ اما در صورتی که دهن او باز باشد، زبان او باز باشد. اگر کسی دهنش باز بود، زبانش باز بود، به برکت همین «مناجات شعبانیه» می تواند به خدا عرض کند که تو چرا نبخشیدی؟ تو چرا حفظ نکردی؟

۱- قصص/سوره۲۸، آیه ۴۰.

۲- إقبال الأعمال (ط- القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۵۸.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط-الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۶.

۴- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

تفسیر آیات ۴۳ تا ۵۰ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۳ تا ۵۰ سوره قمر

(أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ (۴۴) سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۴۵) بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ في ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰))

بخش اخیر از قصص انبیا(علیهم السلام) جریان حضرت موسای کلیم بود که فرمود: (وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ).

در جریان معیّت، چهار طایفه و آیه در قرآن کریم هست که معیّت خدا را با خلق تبیین می کند؛ اوّل معیّت عمومی است که فرمود: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ)، (۱) انسان در هر زمان و زمینی که باشد، در هر حالی که باشد، خدا با اوست، معیّت قیّومیه دارد. طایفه ثانیه آیاتی است که درباره معیّت خدا با مؤمنان است؛ البته همه این بحث های معیّت در فصل سوم که «منطقه الفراغ» است جا دارد، نه در مقام ذات که منطقه ممنوعه است که فصل اوّل است، نه صفات ذات که عین ذات است که آن هم منطقه ممنوعه است. در فصل سوم که «منطقه الفراغ» است که ظهور خدا، فیض خدا، فعل خداست، این معیّت ها در آن جا راه دارد.

طایفه ثانیه در بسیاری از آیات معیّت خدا را نسبت به مؤمنین، محسنین، متّقین می رساند؛ (أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ)، (۲) (إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)، (۳) (مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا) (۴) که این معیّت بر اساس عنایت و فیض و کمک و اینهاست.

ص: ۷۳۶

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹۴.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۹.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۸.

طایفه ثالثه معیّت خدا را نسبت به کفار و منافقان و توطئه گران می رساند که همان جا اینها را خفه کند که خدا با توطئه گران هست: (هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى)، (۱) این گونه از آیات است.

طایفه چهارم مخلوط است؛ معیّت خدا با مؤمن و با کافر کنار هم است. امّا آن طایفه اُولی که در سوره مبارکه «حدید» هست که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ)، آیات دیگر هم هست؛ اما آنچه مربوط به معیّت خصوص مؤمنین است آن در بسیاری از آیات است که: (إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)، (مَعَ الْمُتَّقِينَ) و مانند آن. اما آن معیّتی که مخصوص به مربوط به توطئه گرها و اینهاست، آیه ۱۰۸ سوره مبارکه «نساء» است که فرمود: (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ

الْقَوْلِ)، این بیتوته ها که می کنند و پشت درهای بسته تصمیمی که می گیرند، خدا با آنهاست. با آنهاست و می داند اینها چه می کنند و همان جا می تواند بساط آنها را جمع کند، (إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ وَ کانَ اللَّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً).

اما طایفه چهارم که بحث آن قبلاً هم به مناسبت جریان حضرت موسی و جریان حضرت هارون گذشت، آنچه درباره حضرت موسی و حضرت هارون هست دو طایفه از آیات است: یکی به خود موسی و هارون می فرماید من با شما هستم، این می افتد در طایفه ثانیه که خدا با مؤمنین است، با انبیا هست، با اولیا هست. در سوره مبارکه «طه» آیه ۴۶ این است: (قالَ لا تَخافا إِنَّنی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری)، من با تو ای موسی و با هارون(سلام الله علیهما) هستم و حرف ها را می شنوم و شما را تأیید می کنم. این طایفه داخل در طایفه ثانیه است که خدا با انبیا است، با اولیا است، با محسنین است، با متّقین است. اما آن که در روز قبل بحث شد، در سوره مبارکه «شعراء» است؛ در سوره «شعراء» ذات اقدس الهی آیه پانزده به وجود مبارک موسای کلیم می فرماید تو و هارون بروید نزد فرعون، من با همه شما هستم و وقتی که به وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمینَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَ لا یَتَّقُونَ)، وجود مبارک موسی عرض کرد: (قالَ رَبِّ إِنِّی أَخافُ أَنْ یُکَذِّبُونِ وَ یَضیقُ صَدْری وَ لا یَنْطَلِقُ لِسانی فَأَرْسِلْ إِلی هارُونَ وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ)؛ من سابقه ای دارم، یک جوانی از اینها که بیراهه رفته بود را کُشتم، (فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ قالَ کَلَّا)؛ این طور نیست! تو و هارون بروید نزد فرعون، من با همه شما هستم، (قالَ کَلَّا فَاذْهَبا بِآیاتِنا إِنَّا مَعَکُمْ)، نه «معکما» (إِنَّا مَعَکُمْ مُسْتَمِعُونَ). بنابراین چه مثنی چه فرادی چه انسان تنها باشد چه با دیگری، چه مؤمن باشد چه کافر ذات اقدس الهی با او هست؛ منتها برای بعضی ها تأیید است برای اینکه دستگیری کند: (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصاد) (۲) بعضی ها برای اینکه دستشان را بگیرد کمکشان بکند، بعضی برای اینکه اینها را دستشان را ببندد که خدای سبحان در کمین است، کمین بودنِ خدا گاهی برای تأیید است گاهی برای تخریب. پرسش: اینکه دارد: (لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا) (۳) ...؟ پاسخ: این دیگر جزء طایفه ثانیه است. پرسش: (مَعَنا) که پیغمبر را هم شامل می شود.؟ پاسخ: بله، مخصوص اوست، با ما هست، این نظیر همین طایفه چهارم است، آن که در غار بود؛ نظیر همین (إِنَّا مَعَکُمْ) است؛ اما آنچه وجود مبارک موسای کلیم گفت: (کَلَّا إِنَّ مَعی رَبِّی سَیَهْدینِ)، این در طایفه دوم است وقتی بنی اسرائیل به وجود مبارک موسای کلیم عرض کردند شما که ما را اینجا آوردی برای نجات، جلو دریاست، پشت سر ارتش جرّار فرعون، ما بین آب و آتش قرار داریم، اینجا جای مناسبی نبود! این را اعتراض کردند. وجود موسای کلیم گفت: (کَلَّا)، این چه حرفی است که می زنید؟ جلو دریاست، پشت سر هم ارتش جرّار فرعون است؛ اما همه این مجموعه تحت قیّومیّت خدای سبحان است، (کَلاَّـ إِنَّ) این (کَلاَّـ) خیلی پیام دارد، این چه حرفی است که می زنید؟ (إِنَّ مَعی رَبِّی سَیَهْدینِ). (۴) اگر بگوید برگردند ما پیروز می شویم بر ارتش فرعون، به ما بگوید از راه دریا بروید، دریا در اختیار ماست و همین طور هم شد. این (کَلَّا إِنَّ مَعی) دیگر «مَعَنا» نفرمود، این دیگر جزء طایفه ثانیه است؛ اما آن که در غار گفته شد در طایفه رابعه است؛ نظیر (إِنَّنی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری) است، خدا با مؤمن است، با کافر هست، با مؤمن و کافر که با هم درگیر هستند هست، تا یکی را یاری کند و یکی را مخذول. این چهار طایفه از آیات معیّت که همه این طوایف اربعه مربوط به فصل سوم است، نه فصل اوّل و دوم، اگر خوب تنبیه بشود، روشن می شود که چرا در سوره «طه» ذات اقدس الهی به موسی فرمود تو و هارون بروید: (إِنَّنی مَعَکُما) این طوایف اربعه است. پرسش: اینکه دارد: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنا) برای ثانی فضیلتی درست نمی شود؟ پاسخ: نه؛ مثل همین (إِنَّا مَعَکُمْ)؛ با شما هستم تا شما را یاری کنم، او را زمین گیر کنم. در سوره «شعراء» که می گوید من با توی موسی با توی هارون با فرعون هستم، معلوم می شود که یکی را می خواهم تأیید کنم یکی را می خواهم تخریب بکنم.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۱۴.

۳- توبه/سوره۹، آیه۴۰.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۲.

بنابراین این طایفه چهارم روشن می کند که (لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا)، دلیل بر فخر نیست و اگر کسی بخواهد صِرف همین را دلیل بگیرد، این تمسّک به عام در شبهه مصداقیه خود عام است، شبهه مصداقیه خود آیه است.

به هر تقدیر این اقسام چهارگانه است. اما در این قسمت یک تحلیل قرآنی دارد که تاحدودی بحث آن گذشت. فرمود که شما نه فضیلتی از خود دارید، نه سابقه حُسن دارید، نه لاحقه خوبی امید می رود، این یک؛ (أَ کُفَّارُکُمْ خَیْرٌ مِنْ أُولئِکُمْ)، اینکه نیست. دلیل نقلی دارید که از طرف خدای سبحان برائت نامه بیاورید، آن هم که نیست. فقط این قدرت را دارید که بگویید ما یک قدرت جمعی هستیم و منتصر هستیم، قدرت انتقام داریم. آن بحث های مالی هم که در سه بخش گذشت؛ یعنی در سوره مبارکه «فاطر» ظاهراً که فرمود: (وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ)؛ [(۱)] در سوره مبارکه «لقمان» و «عنکبوت» و آنها فرمود به اینکه قبل از شما قارون بود، درباره قارون می گوید قبل از قارون ما کسانی را هلاک کردیم که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً)؛ [(۲)] پس ما یک اقدمین داریم و قدما داریم و متأخرین؛ صنادید قریش داریم و قارون داریم و قبل از قارون که (لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلاَدِ)، [(۳)] آن سه طایفه از آیات بود که بحث آن گذشت، این چهار طایفه آیات است که اشاره شد.

در این بخش هم فرمود شما به قدرت های قبلی بگویید که اینها که جوابش داده شد، فرمود: (فَأْتُوا بِکِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، [(۴)] یک دلیل نقلی بیاورید، اگر شما ادّعایی دارید یا باید برهان عقلی ثابت کنید (أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْم)، [(۵)] یا دلیل نقلی بیاورید (فَأْتُوا بِکِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ). اینجا هم می فرماید یا دلیل عقلی بیاورید، برهان اقامه کنید که شما بهتر هستید: (أَ کُفَّارُکُمْ خَیْرٌ مِنْ أُولئِکُمْ) یا دلیل نقلی بیاورید: (أَمْ لَکُمْ بَرَاءَةٌ فِی الزُّبُرِ)؛ یک برائت نامه ای در زبوری - زبور یعنی کتاب - از کتاب های الهی، نه آن دلیل نقلی را دارید، نه این دلیل عقلی. می خواهید به قدرت خودتان بنازید بگویید که (نَحْنُ جَمیعٌ مُنْتَصِرٌ)؛ یعنی «منتقم» قدرتی داریم، این که شد طولی نمی کشد که جمع شما را ما متفرق می کنیم، این جمع را جمع می کنیم. اگر بگویید: (نَحْنُ جَمیعٌ مُنْتَصِرٌ)؛ یعنی «منتقمٌ»، (سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ)، این جریان جنگ بدر که آمد این پیشگویی قرآن کریم که معجزه بود عملی شد، فرمود طولی نمی کشد که ما بساط شما را جمع می کنیم، این هم برای این و همه برمی گردید فرار می کنید، این تازه مربوط به دنیای شما است.

ص: ۷۳۸

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۴۹.

۵- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

اما جریان آخرت؛ اینها تازه دنیاست که تمام شده است به حسب ظاهر، ولی اساس کار این است که کار تمام شده نیست: (بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ)، این اصـرار دارد که اسم ظاهر بیاورد، با اینکه می توانست بفرماید «و هی»؛ اما اصـرار دارد که اسم ظاهر بیاورد. قیامت «ساعه» است؛ یک لحظه شـروع می شود: (بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهی وَ أَمَرُّ)؛ داهیه تر، توانفرساتر، بـا مرارت تر از هر چیزی است که در دنیا شـما خیال کردیـد، چنین چیزی است. الآن در دنیا کسـی را بخواهنـد عـذاب کننـد، حـداکثر این است که او را می سوزاننـد. این شـخص که سوخت که دیگر بعد از سوختن که خبری نیست راحت است. اگر – معـاذالله – روحی نباشـد و مجرّد نباشـد، همین بـدن است که سوخته شـده و خاکستر شـده و دیگر عـذابی در کار نیست و اگر روحی باشـد که به هر حال این شـخص را سوزاندند، بعضـی از اصـحاب انبیا و ائمه را هم سوزاندند؛ اما روح که نبود. اما چرا (وَ السَّاعَةُ أَدْهی وَ أَمَرُّ)؟ برای اینکه این عـذاب از بیرون نیست. حالا اگر لباس آدم آتش بگیرد نجات پیـدا می کنـد این لباس را می کَنـد، بدن آتش بگیرد می میرد؛ اما اگر (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ □ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَه) (۱) شد و خاموش شدنی نیست چه؟ فرض نـدارد که آدم بتوانـد چنین عـذابی را تحمل بکنـد. کفر این است. بارها عنایت کردید که در سوره «جن» فرمود ما برای جهنم از جنگـل هیزم نمی آوریم، همین ظـالمین عـالم، هیزم جهنم هسـتند. در سوره مبارکه «جن» فرمود که (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۲) هیزم جهنم همین ها هستند. این است که زندگی مردم را به آتش کشید، این در قیامت گُر می گیرد و تمـام هم نمی شود. آتش قیـامت آتشـی است که درخت را سبز می کنـد، (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ في أَصْلِ الْجَحيم) (۳) همین است. آتشی نیست که آب بتواند آن را خاموش کند، پس (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً). «الوَقُود: ما تُوقَدُ بِه النّار»؛ (۴) آتش زنه یا آتش گیره است آن هم که خود مردم هستند: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ)، (۵) اگر – معاذالله – (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ □ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِـدَه) شـد، این چه راهی دارد؟ کجـا می خواهـد برود؟ لـذا (أَدْهی وَ أَمَرُّ) است. با اینکه ممکن بود بار دوم ضمیر را ذکر بکنـد، ضـمیر ذکر نکرد، فرمود: (بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهی وَ أَمَرُّ)، بعد برهان اقامه می کند می فرماید: (إِنَّ الْمُجْرِمينَ في ضَلالٍ وَ سُعُرٍ)؛ در گمراهی هسـتند، یک؛ و در سـعیر و افروختگی اند؛ خودشان مشتعل می شوند، دو. چه موقع؟ چه وقت؟ (يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ)، آتشـی که خودشان افروختنـد روی آتش، اینها را می کشانند آن هم روی صورت، به آنهـا گفته می شود: (ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ). چرا؟ چون در همه این قسـمت ها برهان اقامه فرمود؛ هم (أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ) برهـان است، هم (أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ فِي الزُّبُرِ) برهـان است، (أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَميعٌ مُنْتَصِرٌ) برهـان است، (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ) برهان است، اینجا هم سه تا برهان است. شـما نگاه کنیـد این مثل جواهر نیست، این بخش از المیزان این یک ورق آن که ایشان چه می خواهـد بگویـد؟ این کتاب نظیر کتاب های دیگر نیست، می فرمایـد ما صـنعتی داریم و یک خلقت؛ صـنعت تـابع قـانون است؛ لـذا زیر مسئولیت انـد. خلقت متبوع قـانون است، خیلی این حرف بلنـد است! ببینیـد هر مهندسـی هر کسـی بخواهد برج بسازد، خانه بسازد، سدّ بسازد، انرژی هسته ای درست بکند تمام این صنایع ما تابع قانون است. کسی بخواهد برج بسازد، کسـی بخواهـد سـدّ بسازد، حساب بکند که این زمین چقدر قدرت دارد؟ این آهن چقدر قدرت دارد؟ این بتون چقدر قدرت دارد؟ این سـیلِ خانمان برانداز چقدر قدرت دارد؟ همزمانِ این سیل اگر یک زلزله شش هفت ریشتری بیاید آن چقدر قـدرت دارد؟ این مهنـدس سـدّساز، تابع این قوانین است، بعـد چنین سـدّی با می سازد. بخواهد برج بساز این است، ساختمان بسازد این است، سدّ بسازد این است، نیروگاه بسازد این است، صنعت تابع قانون است.

۱- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶ و ۷.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

۴- لسان العرب، ابن منظور، ج۳، ص۴۶۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

اما خلقت، متبوع قانون است. یک قانون پیش نوشته ای نیست که خدای سبحان برابر آن زمین خلق کند یا آسمان خلق کند. در سوره مبارکه «آل عمران» فرمودند این از غرر آیات است که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، نه «الحق مع ربک»؛ چیزی با خدا نیست، حق مثل علی نیست که علی با حق است حق با علی است. (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، «کَانَ اللَّهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَی ء»؛ (۱) خداست و هیچ چیزی نیست. ماسوای خدا عدم محض است. هر چه بخواهد در عالم پیدا بشود «من الحق و الصدق و العقل و العدل و الخیر، من ربک» است، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، نه «مع ربک». گرچه خدا با همه اشیاء است؛ اما چیزی با خدا نیست، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ). اما وقتی که در نظام خلقت باشد می بینیم علی بن ابیطالب «مَعَ الْحَقِّ» (۲) است، حق هم با اوست اینها با هم هستند. این فرق بین «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ»، با «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ دَار»، (۳) چند بار قبل چند بار گفته شد. عمده آن مرجع ضمیر است. این در تعریف عمار هم آمده است که «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ دَار». در جریان عمار، ضمیر «یدور» به عمّار برمی گردد: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ یَدُورُ» این عمار «مع الحق حیث ما دار الحق»؛ اما در جریان حضرت امیر ضمیر به حق برمی گردد «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ»، «یدور» یعنی حق، «یدور الحق مع علی حیث ما دار» ما اگر می خواهیم بفهمیم دین چه می خواهد بگوید مگر قانونی در جای دیگر نوشته نداریم، وقتی اینها هر کاری کردند می فهمیم دین است. اینکه فعل معصوم، حجت است قول معصوم، حجت است سخن معصوم، سکوت معصوم، تقریر معصوم حجت است، برای همین است. ما دین را از اینها می گیریم. الآن وجود مبارک ولیّ عصر هم همین طور است، همه این چهارده معصوم همین طور هستند «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ» «یدور»؛ یعنی حق، «یدور الحق مدار علی حیث ما دار»، چون او «خلیفه الله» است.

ص: ۷۴۰

۱- الفصول المهمه فی أصول الأئمه، الحرالعاملی، ج ۱، ص۱۵۴.

۲- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۳۵.

۳- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ص۲۲۳.

همین تعبیر که درباره عمار آمده: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ»؛ اما «یدور العمار مع الحق حیث ما دار الحق» هر چه اهل بیت فرمودند می شود حق، عمار «یدور مدار» حقی که از علی استفاده شد. اما هر چه علی می کند حق است؛ برای اینکه ما قانونی قبلاً در جای دیگر نوشته نداریم، حالا بخشی از احکام فقه در قرآن است. این الفیه که مرحوم شهید نوشته، نفلیه ای که نوشته شده، این چهارهزار حکم فقط برای نماز است که هزارتای آن واجب، سه هزارتای آن مستحب، مخصوص نماز است، ما چند تا حکم در قرآن داریم؟ بقیه را از همین ها می گیریم.

این بیان ایشان سیدنا الاستاد می فرماید این جزء غرر آیات ماست: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، «العدل من ربّک»، «الصدق من ربّک». پس خدا که بخواهد آسمان و زمین و دریا و صحرا و بهشت و جهنم را خلق کند این طور نیست که یک قانون نوشته ای باشد و فعل خدا تابع آن قانون باشد، بلکه فعل خدا متبوع قانون است، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ). در این قسمت آیات می فرماید که (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)، این طور نیست که اندازه ای، نقشه ای، هندسه ای قبلاً باشد ما برابر آن عالم را خلق کنیم، ما برابر علم ذاتی خود خلق می کنیم. اگر قانونی - معاذالله - باشد که ما برابر آن قانون کار بکنیم، آن می شود پیغمبر و امام، دیگر خدا نیست. چیزی غیر از خدا وجود ندارد، هر چه هست فعل اوست؛ منتها او چون حکیم محض است از خیّر محض جز نکویی نآید. این «یجب عن الله» است که ما امامیه می گوییم، نه «یجب علی الله» که - معاذالله - که معتزله بر آن هستند. فرمود: (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)، ذات اقدس الهی تعلیل هایی که دارد منافعی که ذکر می کند گاهی علت غایی است یا منفعت است برای آن شیء، می فرماید ما این کار را کردیم برای فلان منفعت. یک وقت است که می گوید فلان صفتی که خدا دارد، فلان اسمی که خدا دارد، باعث پیدایش یک چنین کاری است. غالباً اسمای حُسنایی که در پایان آیه ذکر می شوند، ضامن مضمون آیه و دلیل محتوای آیه هستند. خدای سبحان لطفی در آیه دارد بعد می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ) [(۱)](#) یعنی چون خدا این اسما را دارد، این صفات را دارد، از غفورِ رحیم بخشش پیدا می شود، عنایت پیدا می شود. هر اسمی از اسمای حُسنا که در آخر آیه است، دلیل مضمون همان آیه است. این بخش که بخش سوم است که (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)، این جامعی است که هر چیزی را که ذات اقدس الهی خلق می کند، بر اساس اندازه است. بعد در قیامت هم می فرماید که این چیزی است که خودتان آوردید ما که اینجا کوره آجر پزی نداشتیم، این را خودتان آوردید؛ یعنی ما اینجا هیزم و آهن و فولاد و اینها کارخانه ذوب آهن نداشتیم، این را شما خودتان به همراه خود آوردید. در قیامت استدلال ذات اقدس الهی این است که (ذُوقُوا فِتْنَتَکُمْ)، [(۲)](#) به هم زدید نظام جامعه را، به هم زدید و اختلاف ایجاد کردید، به هم زدید و آبروی مردم را بردید همین است. ما که اینجا کارخانه ای، چیزی نداشتیم. اینجا شما که می آیید این وقود خودتان است، چون اگر این کارخانه های فولاد مبارکه اصفهان و جای دیگر که کارخانه های کوره بلند دارند ذوب می کنند چه کار می کنند؟ اوّل یک سلسله مواد اوّلیه می آورند؛ مثل ذغال سنگ یا گازوئیل، بعد یک ماده آتش زنه و آتش گیره می آورند حالا یا «تی ان تی» است یا ماده آتش سوزی است که قبلاً کبریت بود، حالا مواد آتش زایی می آورند، این دو؛ وقتی این آتش زنه را به این مواد، به این ذغال سنگ یا به این گازوئیل یا به این بنزین زدند، گُر می گیرد. وقتی گُر گرفت این کوره پر از آتش می شود، آن وقت آن مواد را می ریزند این را آب می کنند، می شود فولاد. فرمود ما هم در جهنم همین کار را می کنیم، ما آن مواد سوخت و سوز اوّلیه را که هیزم است جمع می کنیم، این طبقه ظالمین هستند. آن آتش زنه که در دنیا ائمه کفر بودند که فرمود: (قاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ) [(۳)](#) کذا و کذا، اینها را می آوریم این داخل، این مجموعه گُر می گیرد، بقیه را هم می اندازیم داخل. آن جا آتشی، کوره ای، ذغال سنگی، بنزینی، گازوئیلی هیچ خبری نیست. اگر (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ)

هستند، (فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً). اگر «وقود» هستند؛ یعنی «ما توقد به النار» هستند، مثل بنزین، مثل گازوئیل، مثل مواد «تی ان تی» اینها این ائمه کفر این طور هستند، (كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ) (۴) هستند. بعد اینهایی که آن داخل جمع کردیم مشتعل شدند یک عده را می اندازیم، (فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ). بعد می گوییم اینها را خودتان آوردید، ما که اینجا چیزی نداشتیم، این خداست! پس دو اصل است: یکی اینکه صنعت، تابع قانون است. دوم اینکه قانون، تابع خلقت است. هر گونه خدا خلق کرد ما قانون پیدا می کنیم، نه اینکه قبلاً یک قانون نوشته ای باشد - معاذالله - خدا روی آن الگو بردارد و کار انجام بدهد؛ لذا خدا (بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۵) است، (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۷۳ و ۱۸۲ و ۱۹۹.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۱۴.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۱۷.

چه موقع این روز ظهور می کند؟ می فرماید که در قیامت (کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، (۱) در بحث سوره مبارکه «نجم» گذشت که معراج آن بخش های بالا دیر به ذهن می آید یا اصلاً به ذهن نمی آید. ما مثلاً فرض بفرمایید: (ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ) (۲) را ممکن است بفهمیم، آیه ۷۷ سوره «نحل» این است که (وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ)، این را ممکن است بفهمیم (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ) را دیگر نمی فهمیم. این (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، مادامی برای ما روشن می شود که خودمان بالا برویم. ما اگر یک بحث علمی برای ما طرح شد، ما از این آهنگ ها گذشتیم، از این سرعت ها هم گذشتیم آنچه در کتاب ها می بینیم مادّی است آنچه با گوش می شنویم مادی است. اینها را وقتی وارد محفظه خیال می کنیم مقدار دارد، ولی ماده ندارد؛ وقتی تجرید عقلی کردیم به آن قاعده عقلی رسیدیم، دیگر نه زمان دارد نه زمین. اگر کسی معرفت نفس داشته باشد، شئون علمی خودش را ارزیابی بکند، همین طور است. دفعتاً می بینید که به جایی می رسیم که نه زمان دارد نه زمین. این قوانین علمی که ما پیدا می کنیم الآن نمی شود گفت چند سالش است! این از سال و ماه می گذرد؛ اما این درس و بحث، سال و ماه دارد که من فلان بحث را که از فلان شخص شنیدیم، با رفقا مباحثه کردم، شب مطالعه کردم، کم کم به این قانون رسیدم، این قانون دیگر نه زمینی است نه زمانی و اگر استاد شدیم خواستیم چیزی را بیان بکنیم، از «لا زمان» به زمان می آییم، آن قانونی که استاد بررسی می کند، آن دیگر در آسمان و زمین نیست، این قانون های عقلی؛ خدا این چنین است، خدا این چنین می کند، خدا این چنین فرمود، اینها را که آدم می فهمد، نه زمانی است نه زمینی. بعد دفعتاً می آید در عالم خیال؛ یعنی تصویر می کند که این را من عربی بگویم یا فارسی بگویم؟ کجا بگویم؟ با کدام مقدمه شروع بکنم؟ از کجا شروع بکنم؟ چه نتیجه ای بگیرم؟ اینها در محدوده خیال است که مقدار دارد، ولی ماده ندارد. وقتی وارد درس و بحث می شود دیگر می شود مادی. ما اگر یک متفکر عقلی باشیم، روزانه این مراحل این آسانسور را طی می کنیم؛ یعنی از زمان بیرون می رویم به «لا زمان» می رسیم. اگر کسی چنین معرفت نفسی داشته باشد می تواند بررسی کند که چگونه انسان از زمان بیرون می رود؟ چگونه آسمان و زمین جمع می شود و تاریخ ندارد؟ تاریخ جمع می شود چه موقع جمع می شود؟ کجا جمع می شود؟ این «کِی» و «کجا» را فرمود ما جمع می کنیم. اگر در درون خود ما روزانه این آسانسور را بررسی کنیم که ما گاهی از زمین خارج می شویم، از زمان خارج می شویم، در مدارهای عقلی فکر می کنیم، بعد موقع درس و بحث وارد زمان و زمین می شویم، اگر کسی این برای او ملکه شد، مسئله اینکه کلّ جهان دفعتاً برچیده می شود: (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۳) (وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ) را می تواند تا حدودی درک کند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸ و ۹.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۵ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۵ سوره قمر

(بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهی وَ أَمَرُّ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمينَ في ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۵۱) وَ كُلُّ شَيْ ءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲) وَ كُلُّ صَغيرٍ وَ كَبيرٍ مُسْتَطَرٌ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (۵۴) في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ (۵۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، چند قانون کلّی را بیان کردند؛ یکی از آن قوانین کلّی این است که بین صنعت و خلقت فرق است، صنعت از هر نظر تابع قانون است و خلقت از هر نظر متبوع قانون.

بیان مطلب این است که یک صنعتگر چه در آسمان چه در زمین بخواهد کاری انجام بدهد، چه کار دریایی چه کار زمینی چه کار فضایی چه کار سمائی، این از موادّی باید استفاده کند. به هر حال هر مادّه ای یک قدرت، یک استحکام و یک اثر مخصوص به خودش را دارد. این صنعتگر اگر بخواهد از موادّ دریایی یا صحرایی و یا فضایی یا سمائی بهره بگیرد، تابع آن مادّه است. او اگر بخواهد از آهن کار بگیرد، به اندازه قدرت آهن کار می گیرد. اگر بخواهد از چوب بهره بگیرد به اندازه چوب بهره می گیرد. صنعت، تابع قانون است. اگر از بتون، از سنگ، از آهن، از چوب، از آب، از هوا بخواهد کمک بگیرد، تابع اینهاست و خلقت، متبوع اینهاست، چون قبلاً چیزی نبود تا ذات اقدس الهی از آنها عالم را بسازد «لا من شیء» ساخت، کار خدا ابداع و نوآوری است. پس صنعت در بخش علل مادّی، تابع قانون است و خلقت در بخش علل مادّی، متبوع قانون است او هر نحو که زمین را آفرید زمین اثر دارد، هر طوری که هوا را آفرید و هر طوری که دریا را آفرید. از نظر علل فاعلی و غایی هم صنعت، از نظر مبدأ فاعلی و مبدأ غایی، تابع قانون است. هر صنعتی یک صنعتگر خاص دارد و یک منظور مخصوص. هر صنعتگری نمی تواند این کار را انجام بدهد، یک صانع مخصوص لازم دارد و هر مصنوعی هم به درد هر کار نمی خورد، بلکه به درد یک کار مخصوص می خورد. یک قانون پیش نوشته ثابتی در عالم هست که این کار از فلان شخص از فلان قدرتمند ساخته است، نه هر کسی. فلان کار برای فلان هدف است، نه برای اهداف دیگر. پس از نظر علل اربع؛ یعنی مادّی و صوری و فاعلی و غایی صنعت تابع قانون است؛ اما خلقت الهی، متبوع قانون است. ما یک قانون نوشته ای در عالم نداریم که - معاذالله - ذات اقدس الهی تابع آن قانون باشد کار انجام بدهد. او زمین را می آفریند «لا من شیء»، نه از اشیایی که قبلاً موجود بودند زمین را خلق می کند. این از بیانات نورانی صدیقه کبری(سلام الله علیها) در همان خطبه علمی و دقیق و فلسفی فدکیه است که در همان آغاز می فرماید: «خلق الاشیاء لا من شیء»، (۱) در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم در بعضی از خطبه ها که مرحوم کلینی از آن خیلی به عظمت نام می برد، فرمود: «خلق الاشیاء لا من شیء»، (۲) اگر کار خدا نوآوری است، چیزی در عالم نیست که فعل خدا تابع آن باشد از نظر مبدأ مادّی و صوری. مبدأ فاعلی که خودش است، مبدأ غائی اگر هدف به فعل برگردد آن منافع فراوانی است که خدای سبحان طرزی این امور را ایجاد می کند که آن منافع بر آن مترتّب بشود، چون حکیم است و از جهت اینکه خودش غنی محض است، نیازی به هیچ ندارد، پس کار خدا متبوعِ قانون

است؛ ما قانون را از کار خدا می گیریم. دیگران یعنی بشر قانون را از کار خدا می گیرد. ما الآن می خواهیم بگوییم فلان چیز عدل است یا فلان چیز ظلم، یعنی چه؟ یعنی ذات اقدس الهی که مثلاً «الف» را آفرید، «الف» آثاری دارد که حفظ آن آثار می شود عدل، گرفتن آن آثار و حقوق از «الف» می شود ظلم. پس ما عدل و ظلم را از کار خدا می گیریم؛ اما کار خدا متبوع عدل است؛ یعنی اشیا را می آفریند، برای هر شیئی آثار قرار می دهد، لوازم قرار می دهد، منافع قرار می دهد، آن وقت می شود حقِ آن اشیا، چون کار خدا متبوع قانون است نه تابع، کار مخلوق، تابع قانون است؛ لذا ذات اقدس الهی (لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ)؛ لذا غیر خدا (وَ هُمْ يُسْئَلُونَ) آنها مسئول هستند، چرا؟ برای اینکه نه اینکه سؤال از خدا بد است، سؤال از خدا محال است. ما چه چیزی را سؤال بکنیم؟ از خدا سؤال بکنیم که زمین را چرا از فلان چیز خلق کردی از فلان چیز خلق نکردی؟ چیزی در عالم نبود! زمین را چرا این طور مهندسی کردی، آن طور مهندسی نکردی؟ قانونی در عالم نبود، شیئی در عالم نبود؛ لذا اینکه در سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ)، آیه ۲۳ سوره مبارکه «انبیاء» ناظر به این است، فرمود: (لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ) دیگران تابع قانون اند و ذات اقدس الهی فعل او منشأ پیدایش قانون است. اما از آن جهت که حکیم است، همه افعال او دارای منافع، اهداف عُقلایی، عدل محض و مانند آن است؛ لذا خود قرآن کریم در سه بخش که بخش سوم جامع و سایه افکن بخش اوّل و دوم است، علل اشیا را ذکر می کند، می فرماید فلان گروه را ما به دوزخ بردیم، چون گناه کردند، فلان گروه را به بهشت بردیم، چون اطاعت کردند، کارها را معلَّل می کند، (بِما كانُوا يَكْفُرُونَ) (۳) یا (كانُوا يَتَّقُونَ)، (۴) اینها را معلَّل می کند و گاهی علّت این کارها را اسمای حُسنای خود ذکر می کند که (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، (۵) چون ذات اقدس الهی این کمال را دارد، برابر این کمال توّاب و توبه پذیر است، برابر این کمال، غفور است، برابر این کمال، رئوف است. این دو گونه از تعلیل است که گاهی به افعال مردم تعلیل می کند، گاهی به اسمای حُسنای خود بازگشت آن به این است که ذات اقدس الهی چون عادل و عدل محض است، کیفر تبهکاران را به آنها خواهد داد و حق مظلوم را از ظالم خواهد گرفت و چون رئوف و مهربان است توبه توّابان را می پذیرد، جامع همه این مسائل تعلیلی، این آیه ای که در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» است که (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۶) تأمین کننده است؛ یعنی هر چیزی برای ما نظم خاصی دارد.

ص: ۷۴۳

۱- دلائل الإمامه، محمدبن جرير الطبری الشيعی، ص۱۱۱.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۴، ط.الاسلامیه.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۰.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۶۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۷۳.

۶- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

در بعضی از روایات که مرحوم صدر المتألهین در شرح اصول کافی آن روایات را نقل کرد، کلمه «مهندس» بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است که قبلاً هم این بحث گذشت، مهندس عربی نیست، هندسه عربی نیست، این هندسه معرّب «أنْدَزة»

است که «أنْدَزهْ» مخفّف انـدازه است، اصل آن فارسـی است این اندازه با تخفیف می شود «أنْدَزهْ»، تعریب می شود، می شود هنـدسه و فاعل و فعل و امثال آن از آن ساخته می شود، می گوییم «هَنْدَسَ، یُهَنْدِسُ، مُهَندِّس»؛ وگرنه این ریشه عربی ندارد. در بعضی از روایات ذات اقدس الهی به عنوان مهندّسِ کلّ هستی وصف شده است.

فرمود: (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر)، اما کارهای همه بشـر مضبوط است و آنچه را که اینها ذکر کردند، تمام اعمال ایشان ریز و درشت اعمال ایشان نوشته است، مکتوب است که بعد می فرماید: (وَ کُلُّ شَیْ ءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ)؛ هر چه که اینها کار کردند، چه کارهـای بـد چه کارهای خوب چه کارهای کوچک چه کارهای بزرگ اینها در نامه ها نوشـته است که فرمود: (وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً)، (۱) نزد شما (کِراماً کاتِبینَ یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ)، (۲) (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْه رَقیبٌ عَتیدٌ)، (۳) همه اینها را می نگارند و می نویسـند و ثبت می کنند و محفوظ است؛ اما کارهای خود ذات اقدس الهی که بر اساس تقدیر و اندازه است، آن در سوره مبارکه «حجر» بیان شـده. در سوره مبارکه «حجر» فرمود هر چیزی را که ذات اقـدس الهی تنظیم می کنـد، این در خزینه الهی ثبت شـده است؛ آیه ۲۱ سوره مبارکه «حجر» این است: (وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)، از اینکه خزائن را به جمع ذکر کرد، نفرمـود: «خزینته» معلوم می شود که هر چیزی در چنـد مخزن الهی بـا حفـظِ مرتبه آن مراتب، جاسازی شـده است، نفرمود: «إن من شـیء الا عندنا خزینته» معلوم می شود هر چیزی خزائنی دارد، مدبّرات امر فرشـته های مخصوص هر کدام مسئول بخشی از این خزائن خواهند بود.

۱- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۲- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۱ و ۱۲.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۱۸.

بنـابراین اسـاس کار این است که (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ)، معنای آن این نیست که او هر کاری بکنـد آزاد است، بلکه معنای آن این است که اصـلاً قـانونی نیست تـا مـا در برابر قـانون قرار بگیریم، کـار خـدا را بـا قانون بسـنجیم بگوییم که چرا فلان کار را کردی، فلان کـار را نکردی؟ در عـدم محض قـانونی نیست تـا مـا بگوییم چرا این کار را کردی، چرا آن کار را نکردی؛ البته وقتی ذات اقدس الهی با اسـمای حُسـنایش شـناخته می شود، چون حکیم محض است جز خیر و حق و عدل چیزی از او صادر نمی شود، آن تفاوت مهمی که ائمه(علیهم السلام) به ما آموختند تا از خطر تفویض نجات پیدا کنیم، این است که آنها در اثر دور بودن از مکتب وحی اهل بیت – معاذالله – می گوینـد خـدا بایـد چنین کاری بکند که «یجب علی الله» است، اما امامیه می گویـد که «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله». مـا یقین داریم خـدای حکیم محض جز خیر نمی کنـد، جز خیر از او صادر نمی شود، نه اینکه نبایـد چنین کاری خلاف بکند یا باید چنین کاری بکند! ما یک قانون نوشـته ثابت شده از پیش تعیین شده نـداریم که – معاذالله – بر خـدا حاکم باشـد. ما همه قوانین را از فعل خـدا انتزاع می کنیم. فلان چیز بد است، چرا؟ برای اینکه فلاـن چیز ضـرر دارد، همین! فلان چیز ظلم است، چرا؟ برای اینکه حق او را دارنـد از او می گیرنـد. قانون را چه قانون فلسـفی چه قانون کلامی چه قانون ریاضی چه قانون فقهی، همه این قوانین و علوم از فعل خدا به دست می آید، نه اینکه ما قانونی قبلاً داشـته باشـیم که – معاذالله – خـدا کارهای خودش را مجبور باشـد برابر آن قانون انجام بدهـد؛ لـذا (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ) یعنی فرض ندارد، از چه چیزی می خواهید سؤال بکنید؟ از ماده سؤال بکنید، قبلاً ماده ای نبود. از فاعل و غایت سؤال بکنید، غیر از خود او که (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ) (۱) است کسی دیگر نیست؛ لذا سؤال فرض ندارد، نه اینکه شما این کار را نهی بکنید، بگویید این کـار را نکن، این سؤال را نکن، سؤال فرض نـدارد اگر کسـی موضوع را خوب ترسیم بکنـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: ما تمام قوانین ثابت و سیّار را از فعل او می گیریم، از فعل تجریـدی او قانون تدریجی می گیریم، می گوییم فلان چیز تاریخ مصـرف آن گذشته است یا می گذرد. از فعل ثابت او قوانین ثابت را انتزاع می کنیم، می گوییم چنین چیزی ثابت است.

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

بنابراین چون ذات اقدس الهی دو نوع فعل دارد؛ هم فعلی دارد که مربوط به لیل و نهار است و گذراست هم فعل ثابتی دارد هم ﴿ما عِنْدَکُمْ﴾ (۱) دارد هم ﴿ما عِنْدَ اللَّهِ﴾ (۲) دارد، هم «ما عندکم فان» دارد هم﴿ما عِنْدَ اللَّهِ باق﴾ (۳) دارد، ما قوانین متغیرِ زوال پذیر را از فعل زوال پذیر خدا انتزاع می کنیم، قوانین ثابت غیر زوال پذیر را از فعل ثابت غیر زوال پذیر ذات اقدس الهی انتزاع می کنیم. عمده آن است که ما در جریان امر خدا که فرمود: ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾، در مسئله معاد در مسئله معراج، با یک دشواری روبه رو هستیم؛ یعنی تصوّر آن برای ما سخت است. سرّش این است که ما همه این درس و بحث هایمان را بیرون از معرفت نفس می خواهیم حاصل کنیم. سری به درونمان نمی زنیم که خود ما یک روح مجرّدی داریم، یک قوس صعود و نزولی داریم، یک عرش و فرشی داریم، یک زمان و بی زمان داریم، یک مکان و بی مکان داریم، اگر در بخش های معرفت نفس اینها برایمان حلّ بشود، ما این که فرمود کلّ جهان دنیا را برمی داریم، هم «کِی» گرفته می شود هم کجا گرفته می شود، وارد در منطقه ای در نفخ صور می شوید که نه «کِی» در آن جاست نه کجا، نه زمان در آن جاست نه مکان؛ اگر ما خودمان در این معرفت نفس خودمان، یک مقدار بیشتر کار بکنیم، تصوّر این مسائل برای ما آسان است.

در جریان امر معاد و اصولاً امور کلّی که خود ذات اقدس الهی بخواهد می فرماید: ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ﴾، این یک مطلب؛ که تأنیث آن شاید به مناسب کلمه «کُن» باشد. فرمود کار ما خطاب ما مخاطب آفرین است. فرق ما و شما این است که خطاب شما فرع مخاطب است، خطاب ما مخاطب آفرین است. ما اگر بخواهیم به کسی خطاب بکنیم تا مخاطب وجود نداشته باشد که نمی توانیم خطاب بکنیم؛ اما ذات اقدس الهی خطابش اصل است مخاطب فرع؛ مخاطب آفرین است، ﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُون﴾. (۴) این «کُن» خطاب است خطاب به کیست؟ مخاطبی در کار نیست. آن «یکون» با «فاء» تفریع، متفرّع بر این خطاب است؛ یعنی مخاطب با خطاب ایجاد می شود؛ اما ما که برابر صنعت کار می کنیم، خطاب ما فرع بر مخاطب است ما یک کسی که موجود است خطاب می کنیم. پس کار ذات اقدس الهی با کلمه «کُن» ثابت می شود؛ اما این «کُن» زمان بردار نیست، پس ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ﴾، یک بار که گفتیم حاصل می شود، دیگر لازم به تکرار و دو بار و سه بار نیست، این یک؛ ﴿کَلَمْحِ الْبَصَرِ﴾ (۵) است، خیلی سریع انجام می گیرد، این دو؛ چون یکباره مؤثر است، ما نیازی به تکرار نداریم که زمان بر باشد، چون تمام تأثیر را داراست یکجا اثر می کند ﴿کَلَمْحِ الْبَصَرِ﴾، آن که در سوره مبارکه «نحل» دارد: ﴿أَوْ هُوَ أَقْرَبُ﴾ (۶) که دیگر زمان نیست. ما از اینکه چگونه می شود کلّ بساط عالم برچیده می شود در نفخ صور که ﴿دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکًّا دَکًّا﴾، (۷) یا ﴿إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَت﴾ (۸) یا ﴿یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ﴾ (۹) کلّ این صحنه دفعتاً برچیده می شود، این کلّ صحنه برچیده می شود، به هر حال آسمان و زمین که برچیده شد، زمینی نیست تا دور شمس حرکت کند شب و روز پیدا بشود. پس زمان برچیده می شود ما دفعتاً وارد منطقه ای می شویم که نه زمان دارد نه زمین. حالا برهان این مسئله چیست؟ کدام آیه دلالت دارد؟ فاصله نفخ صور اوّل و دوم چیست؟ بخش از این مطالب گذشت؛ اما اصلاً تصور این مطلب که چگونه می شود یک سلسله موجود متزمن و متمکن دفعتاً بشوند لازمان و لامکان. این را اگر ما با معرفت نفس انس داشته باشیم، می بینیم برای ما قابل حلّ است. ما یک سلسله مطلقات را درک می کنیم، ما مطلق داریم و کلّی که فرق اینها کاملاً باید روشن بشود که کلّی، کلّی است و مطلق، مطلق است و هیچ ارتباطی هم بین مطلق و کلّی نیست، هم مطلق مجرّد است هم کلّی. وقتی که ما اینها را می بینیم با ابزار مادی می بینیم، اینها زمان و زمین دارند. وقتی به محدوده وهم و خیال می آوریم، چون جزئی هستند گرچه مادّه ندارند، ولی مقدار دارند. اما وقتی به مقام کلّی مطلق می رسیم، می گوییم آب، یا «کلّ شیء»، شیء مطلق

است، «کل شـیء» کلّی است، اینها را می گوییم، اینها نه زمان دارند نه زمین. «الشیء» را که ما می فهمیم این نه شرقی است نه غربی، نه گذشته است نه ماضی است نه مستقبل، این هر جا باشد شیء است. پس نه محدود به أزمنه است نه محدود به أمکنه. این شـیء را که ما می فهمیم چه کسـی می فهمـد؟ روح ما. روح ما اگر در یک محدوده زمان و زمین باشد که نمی تواند بی زمان و زمین را درک کنـد، ما مطلق را درک می کنیم، کلّی را درک می کنیم، اینها به هیـچ وجه ماده ندارند، مقدار ندارند، مجرد هسـتند. روحی که اینها را درک می کند یقیناً مجرد است، این برای تصوّرات. قضایای تصدیقیِ ریاضی، فلسفی اینهایی که ما درک می کنیم، می گوییم «کلّ شـیء فله سـبب»، «کلّ شیء فله هدف» این قضایایی که به نحو قضیه شخصیه نیست، به نحو قضـیه خـارجیه نیست، به نحو قضـیه حقیقیه است، اینهـا قضایای کلّی است که ما درک می کنیم، چون اینها موجود مجرد هستند نفْسی که اینها را درک می کند آن قلّه نفْس مجرد است، این یک مرحله.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۸.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۷- فجر/سوره۸۹، آیه۲۱.

۸- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

۹- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

ما روزانه صعود و نزول داریم، این دو قوس را داریم طی می کنیم، روزانه می بینید درس و بحثی که داریم، وارد جلسه درس که می شویم، آهنگ هایی را می شنویم این مادی است، در جایی می نشینیم مادی است، در زمانی این حرف ها را می شنویم مادی است و این حرف ها و این آهنگ ها با این رهآوردهایی که دارند، وارد وهم و خیال ما می شوند، اینها گرچه مادی نیستند ولی مقدار دارند. ولی تجزیه و تحلیل می کنیم به یک قانون کلّی می رسیم که «العدل حسنٌ»، این «العدل حسنٌ» نه نژادی دارد، نه زمانی دارد، نه زمینی دارد، نه شرقی است نه غربی، نمی شود گفت عدل در فلان جا حسن است، در فلان جا حسن نیست، این «العدل حسنٌ»، «الظلم قبیحٌ» اینها قوانین کلّی است یا قوانین مطلق است. ما از پایین آمدیم بالا دفعتاً اینها را درک کردیم، ما تا آن جا که حرف می زنیم حرف می شنویم تاریخ دارد، تا آن جا که می نشینیم می گوییم زمان و مکان دارد؛ اما وقتی این قانون را فهمیدیم «العدل حسنٌ»، این «العدل حسنٌ» نه در این زمان است نه در این زمین. پس ما می شود ما دفعتاً از زمان و زمین بگذریم به جایی برسیم که آن زمانی و مکانی نیست. نمی شود گفت که این «العدل حسنٌ» تاریخش «کی» است! تاریخ بردار نیست می شود گفت که «کی» بحث کردید، در کجا بحث کردید به اینجا رسیدید، این زمان و مکان دارد؛ اما این قانون زمان و مکان ندارد. ما رسیدیم به جایی که زمان و مکان ندارد. از کجا رسیدیم؟ از همین امور متزمّن و متمکّن. پس می شود انسان حرکت کند سفر کند از یک زمان و زمین دار به یک بی زمان و بی زمین. اگر گفتیم «العدل حسنٌ» اگر گفتیم «الخیر کذا» اگر گفتیم «الظلم قبیحٌ» اگر گفتیم «الصدق حسنٌ» اینها قضایای کلّی است، نه مخصوص به قوم است نه مخصوص به تاریخ است، نه تاریخ گذشته دارد نه تاریخ آینده دارد، اگر با خودمان در این قوس صعود و نزول، تجربه های مکرّر داشته باشیم برای ما ثابت می شود که ما روزانه از منطقه زمان و زمین داریم عبور می کنیم به بی زمان و زمین می رسیم. وقتی هم که وارد زمان و زمین می شویم؛ مثل استادی یک مطلب عمیق علمی را حالا ـ عقلی یا نقلی، این قوانین کلّی را در ذهن خودش پرورانده تثبیت کرده، فلان قاعده فقهی را یا فلان قاعده اصولی را، یا فلان قاعده تفسیری را یا فلان قاعده ریاضی را، این قوانین که ثابت است بعد در ذهن خود ترسیم می کند که من این رساله را که می خواهم بنویسم فارسی بنویسم یا عربی؟ به این نتیجه می رسد که مثلاً فارسی بنویسد، بعد فکر می کند که من یک مقدمه ذکر بکنم، چند فصل ذکر بکنم، بعد یک نتیجه بگیرم، اینها را در ذهن خودش ترسیم می کند، اینها شکل و مقدار دارند، آن وقت دست به قلم می زند شروع می کند به تدوین این رساله، این می شود مادی. آن جایی که این قانون عقلی در ذهن او ترسیم شده است این نه «کی» داشت نه کجا. این شیئی که داشت نه «کی» دارد نه کجا، وارد محدوده «کی» و کجا می شود. پس ما روزانه با این قوس صعود و نزول رابطه داریم؛ یعنی از زمان گاهی پرواز می کنیم بیرون می آییم از مکان پرواز می کنیم بیرون می آییم، گاهی در قوس نزول وارد محدوده زمان و مکان خواهیم شد. پس می شود که موجودی مادی باشد و طرزی از عالم ماده حرکت کند به عالم تجرّد بار یابد که این انتقال از این طرف زمان و مکان دارد، «کی» و کجا دارد که موجود است؛ اما وقتی بخواهد وارد آن دالان تجرد بشود نه «کی» دارد نه کجا. الآن نمی شود گفت شما این «العدل حسن» کی هست و کجا هست؟ می گوید این «کی» و کجا ندارد. اما من فلان روز، در فلان مؤسسه، در فلان کتابخانه به این قانون رسیده ام. اگر در فلان کتابخانه، در فلان پژوهشکده به فلان قانون رسیده ام، این زمان و مکان دارد؛ اما و ورودش به محدوده این قانون زمان و مکان ندارد، انسان به جایی می رسد که می گوید گذشته و حال یکسان است، آسمان و زمین یکسان است؛ آسمان بروی عدل حق است زمین باشی عدل حق است، (وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِله وَ فِی الْأَرْضِ إِله)؛ (۱) این دو مطلب یکی اینکه صنعت، تابع قانون است و خلقت، متبوع قانون، یکی اینکه نفس، مجرّد است و قوس صعود و نزول دارد؛ گاهی از «کی» و کجا پرواز می کند، به بی کی و بی کجا می رسد، گاهی از بی کی و بی کجا نزول و هبوط دارد، به «کی» و کجا می رسد، این کار

روزانه ماست. پس اینکه ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَهِ)، به اینها بگو (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، (۲) وقتی قیامت قیام می کند نه تو می مانی، نه سائل می ماند، نه سؤال می ماند (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، این بار سنگین است، آسمان نمی تواند تحمل بکند، زمین نمی تواند تحمل بکند، سائل و مسئول نمی توانند تحمل بکنند دفعتاً بساط آنها برچیده می شود، آن وقت زمان و مکان برچیده می شود، «کی» و کجا ندارد، قیامت «کی» است، قیامت کجاست. همان طوری که نمی شود سؤال کرد «العدل حسنٌ» جایش کجاست؟ «الظلم قبیحٌ» کی به دنیا آمده؟ این را نمی شود سؤال کرد. مائیم و قوانین مجرّد. پس ما خودمان در بخش عالی تجرّد روحمان، زمان و مکان نداریم، ما هر روز این قوس صعود و نزول را داریم. این است که فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۳) خدا خدایی است که اوّلش عین آخر است آخرش عین اوّل است، نه - معاذالله - این طور است که در یک بخش خدا اوّل باشد در بخشی دیگر خدا آخر باشد (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنِ)، این از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که «وَ کُلُّ ظَاهِرٍ غَیْرَهُ [غَیْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٍ»؛ (۴) ما ظاهری داریم، باطنی داریم؛ اما خدا ظهورش عین بطون است، این طور نیست که از جهتی ظاهر باشد از جهتی دیگر باطن، چون بسیط محض است مرکّب که نیست. اوّلش عین آخر است این طور نیست که از یک جهت اول باشد از یک جهت آخر باشد. این اسمای چهارگانه سوره مبارکه «حدید» از غرر آیات است: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنِ). این که حضرت فرمود: «وَ کُلُّ ظَاهِرٍ غَیْرَهُ [غَیْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٍ»، هر اوّلی غیر خدا، غیر اوّل است، هر ظاهری غیر خدا غیر ظاهر است. خدا ظهورش عین بطون استّ اوّلش عین آخر است، اگر ما «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خدا را می شناسیم که «هو الآخر» است، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خدایی را که می شناسیم «هو الآخر» است، آن «هو الآخر» یعنی معاد، چون معاد سیر اشیاء به طرف الهی است (إِلَی اللَّهِ تَصیرُ الْأُمُورُ) (۵) است. اگر (إِلَی اللَّهِ تَصیرُ الْأُمُورُ)، پس پایان همه اشیا لقای خداست. در بخش پایانی همین سوره مبارکه «قمر» می فرماید که خیلی ها هستند که خدا را مشاهده می کنند؛ البته در منطقه سوم. ذات اقدس الهی «بالقول المطلق ممتنع الشهود» است چه در دنیا چه در آخرت، چه برای انبیا چه برای اولیا، چون او بسیط است، یک؛ و نامتناهی است، دو؛ بسیط تجزیه پذیر نیست که انسان یک بخش از آن را ببیند، بخشی دیگر را نبیند، چون نامتناهی است قدرت شهود ندارد؛ منتها هر چه که ببینیم؛ اسمای حُسنای اوست، ظهور اوست فیض اوست، (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۶) را داریم می بینیم.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۳- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص۱۵۷.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۶- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

بنابراین اگر کسی خود را بشناسد، به مقداری که برای او وظیفه است بشناسد خدا را می شناسد، معادش را هم می شناسد. این هم از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج است که ذات اقدس الهی «لَمْ یُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَی تَحْدِیدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ یَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِه»؛ (۱) فرمود نه خدا را آن طوری که هست می شود شناخت، نه آن طوری که باید بشناسند محجوب هستند. آن بخشی که باید بشناسند بخش اسما و صفات و اینهاست او را کاملاً می شناسند؛ هم عرفانش ممکن است هم برهان. درباره ذات حق تعالی ما مکلّف به برهان هستیم، نه عرفان. با برهان بله، ذات را ثابت می کند، عدم تناهی را ثابت می کند؛ اما این ذاتی که می گوید این ذات خدا غیر متناهی است، مفهوم است و برهان است و یقین حصولی می آورد و ایمان هم به دنبال آن هست؛ اما این ذات یک دانه «ذال» است و یک دانه «الف» است و یک دانه «تاء»، این ذات به حمل اوّلی است مفهوم به حمل شایع است. این غیر متناهی غیر متناهی به حمل اوّلی است، متناهی به حمل شایع است، ما ده ها مفهوم در ذهنمان داریم یکی از آن مفاهیم مفهوم غیر متناهی است، ما با برهان مکلفیم به ما دستور دادند، استدلال کردند، بله ما استدلال می کنیم، خدا هست بسیط است تا آن جا دلتان بخواهد برهان هست، بسیط هست، نامتناهی هست، همین هزار و یک اسمی که در «جوشن کبیر» است، هزار و یک برهان است، همه اینها را بشر می فهمد، برهان هم اقامه می کند ما به شهود مکلّف نیستیم. اگر وجود مبارک حضرت امیر می فرماید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»، (۲) ما به شهود مکلف نیستیم، ما به فهم و برهان مکلف هستیم و وجود مبارک امیر با اسمای حُسنای او با صفات علیای او که بخش سوم است ارتباط دارد.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۲۱۶.
۲- عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص۴۱۵.

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۵ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۵ سوره قمر

(إِنَّ الْمُجْرِمینَ فی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (۴۷) یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النَّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰) وَ لَقَدْ أَهْلَکْنا أَشْیاعَکُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ (۵۱) وَ کُلُّ شَیْ ءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ (۵۲) وَ کُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ مُسْتَطَرٌ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (۵۴) فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ (۵۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر»، بعد از تبیین آن خطوط کلّی، هم سرّ عذاب کافران را بیان می کند و هم کار نهایی خلقت را تحلیل می کند و هم انذار را با تبشیر هماهنگ می کند و پایان کار اهل تقوا را بیان می کند. در جریان صنعت و خلقت که بحث قبلی بود، عصاره آن این شد که کار بشر تابع قانون است و قانون تابع کار خداست؛ یعنی هر کس بخواهد کاری را در نظام تکوین انجام بدهد، هر صنعتی را بخواهد انجام بدهد، تابع قانون حاکم بر نظام خلقت است. اگر بخواهد از زمین استفاده کند، سدّی بسازد، برجی بسازد، از آهن استفاده کند برابر قدرت هایی که این اشیاء دارند برنامه ریزی می کند. اما ذات اقدس الهی که نظام آسمان و زمین را آفرید، خلقت خدا، تابع قانون خارج از نظام هستی نیست، زیرا خارج از نظام هستی چیزی نیست که کار خدا تابع آن باشد، بلکه خلقت خدا تابع علم ذاتی خدای سبحان است؛ لذا در سوره «انبیاء» فرمود: (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُون)؛ (۱) یعنی اگر کسی سؤال از مبدأ قابلی بکند که خدا زمین را از چه چیزی خلق کرد؟ آسمان را از چه چیزی خلق کرد؟ این سؤال جا ندارد و بی مورد است، زیرا قبل از آسمان و زمین چیزی نبود که خداوند، آسمان و زمین را از آن خلق بکند و اگر سؤال از مبدأ فاعلی و غایی باشد، غیر از خدای سبحان چیزی نیست تا او بشود فاعل یا او بشود غایت و هدف، چون (هُوَ الْأَوَّلُ) است (وَ الْآخِرُ) (۲) است، این یک بحث.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۳.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

در ساختار داخلی نظام بخواهد بحث بشود، خلقت خدا هم متقن است، هم محکم؛ یعنی دارای حکمت است. متقن است، برای اینکه هیچ خلافی در ساختار درونی اشیاء نیست: (الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی). (۱) هر شیئی هر اندازه بخواهد مناسب شیئی و هدفی و کار باشد خدا به او داده است؛ یعنی بعد از اینکه خلق کرد، کان تامه اشیاء را آفرید در کان ناقصه؛ یعنی آثاری که می خواهد به او بدهد، برابر درجه هستی او به او می دهد (أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ) بعد او را هم برای مقصد خاص خلق کرد و راه رسیدن او به مقصد را هم به او آموخت؛ لذا فرمود: (ثُمَّ هَدَی)؛ هدایت کرد؛ یعنی مقصد دارد اوّلاً، راه رسیدن به آن مقصد را هم به او نشان داده است، ثانیاً. پس چیزی در عالم عبث و بیهوده و بی فایده نخواهد بود، این هم یک مطلب.

در جریان صنعت، یک صُنع تکوینی است که کلّ نظام مصنوع خداست، یک صنعت فضیلت و تشریعی و تربیتی است که هم در قرآن کریم آمده و هم در روایات. در قرآن کریم ذات اقدس الهی به موسای کلیم می فرماید: (وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسی)؛ (۲) تو صنیعی برای ما هستی، مصنوعی برای ما هستی، صنعتی برای ما هستی، ساخته ای برای ما هستی، تو را ما تربیت کردیم برای اجرای دستورات خودمان، (وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسی). این صُنع قرآنی هم در بیان نورانی امام اوّل(سلام الله علیه) است هم در بیان نورانی امام آخر(سلام الله علیهما). هم در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که «فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»؛ (۳) هم در توقیع مبارک حضرت حجت(سلام الله علیه) هست که «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا»؛ (۴) یعنی همان طوری که ذات اقدس الهی درباره موسای کلیم فرمود: (وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسی)، بیان نورانی حضرت امیر این است که ذات اقدس الهی هم درباره اهل بیت می فرماید: «وَ اصْطَنَعْتُکُم لِنَفْسی». بیان توقیع مبارک حضرت حجّت هم این است که خدا درباره ما می فرماید: «وَ اصْطَنَعْتُکُم لِنَفْسی»؛ شما دست پرورده خاص ما هستید، شما را به عنوان خلیفه تربیت کردیم، شما را به عنوان مجاری فیض تربیت کردیم، شما فیوضات خاصّه را از ما می گیرید، رهبری مردم به عهده شماست، هدایت مردم به عهده شماست و مانند آن، این بخشی از صنعت ویژه است مربوط به آن.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۲.

۴- الغیبه، الشیخ الطوسی، ص۲۸۵.

مطلب دیگر مربوط به افعال حقیقی و اعتباری است؛ کار یک وقت حقیقی است؛ مثل حرکت هایی که انسان در خارج انجام می دهد؛ یک وقت اعتباری است که مجموع چند کار را یک عنوان به آن می دهند؛ مثل نماز، روزه و امثال آن. روزه عبارت است از مجموعه چند تا ترک است به ضمیمه یک نیّت به قصد قربت. این مجموعه که فعل خارجی نیست، خود ترک یک امر عدمی است نخوردن، نیاشامیدن، کذب بر خدا و رسول نرساندن، ارتماس نکردن، اینها تروک است و این تروک هم باید به قصد صوم باشد، قصد عنوان و قصد قربت باشد «لله». آنها هم عناوین نفسانی است و قلبی است. مجموع اینها وجود جدایی ندارد، ولی می گوییم صوم موجود است، صلات موجود است، صلات مجموعه حرکات و سکنات و اقوال و اذکار و اینهاست. اینها یک وجود اعتباری دارند، در وجود اعتباری صاحب شریعت احکام خاص دارد. در وجود حقیقی، صاحب تکوین احکام خاص دارد، اگر این احکام و این اعمال مطابق با آن احکام بود به آن مقصد می رسد وگرنه نمی رسد. وجود اعتباری یا اعتبار حقیقی است؛ مثل اینکه مسبوق به ملاک واقعی و تکوینی است، ملحوق به آثار تکوینی است، کارهای دین این طور است. درست است که بیع، شراء، صلات، صوم، حج، عمره اینها وجود تکوینی خارجی ندارند، مجموعه چند فعل و چند ترک هستند؛ لکن هم مسبوق به ملاک تکوینی اند، هم ملحوق به بهشت و جهنم اند، هم بهشت و جهنم یک وجود واقعی تکوینی است هم آن ملاکات و مصالح و مفاسدی که در نظر گرفته شده وجود حقیقی است. یک وقت است که یک سلسله اعتبارات ذهنی است، مثل مدح و قدحی که در ادبیات هست نسبت به اشخاص، این ملاک واقعی داشته باشد یا پیامد واقعی داشته باشد این چنین نیست. این تشبیهاتی است، تنزیهاتی است، تمثیلاتی است که اعتبارات محض است؛ مثل اینکه چه کسی برنده می شود؟ چه کسی بازنده می شود؟ در فلان بازی چه کسی برنده است؟ در فلان بازی چه کسی بازنده است؟ و سرّش چیست؟ اینها یک اعتبارات نفس الامری نیست، ممکن است که طرز دیگری این اعتبارات را تنظیم بکنند؛ اما عبادت های الهی یک اعتبارات نفس الامری است؛ یعنی ملاک واقعی دارد، یک؛ پیامد واقعی دارد، دو؛ لذا موجود اعتباری اگر منشأ واقعی نداشته باشد از صحنه بحث علمی بیرون است. اما ملاک اعتبارات واقعی که منشأ واقعی دارد؛ نظیر عبادات و اینها، هم ملاک واقعی دارد هم پیامد واقعی دارد، هم مسبوق به حقیقت است هم ملحوق به حقیقت است؛ لذا می افتد در بحث های علّت و معلول به لحاظ آن مبادی حقیقی یا پیامدهای حقیقی، این هم یک مطلب.

کـار انسـان هر چه را ذات اقـدس الهی به انسان بدهـد، مادامی که انسان در دنیا هست این سـند فخر نیست، این آزمایش الهی است. این بیـان نورانی حضـرت امیر از متقنـات و محکمات بیان آن حضـرت است که «إِنَّ الْغِنَی وَ الْفَقْرِ بَعْـدَ الْعَرْضِ عَلَی اللهِ»؛ (۱) چه کسی توانگر است و چه کسی تهی دست است؟ در یوم حساب معلوم می شود، آن روز هر کس به پاداش خوب خود رسـید یک واقعیت است؛ اما الآن خدای سبحان هر چه به هر کس می دهد امتحان است. اگر قدرت به کسی داد امتحان است و اگر قدرت به کسی نداد آزمون است، این یک مطلب.

سلامـت امتحـان است، بیمـاری امتحـان است؛ منتهـا ما عادت کردیم بیماری را ابتلا می دانیم، ولی سـلامت را ابتلا نمی دانیم، ولی در فرهنـگ قرآن برابر آیه سوره «فجر» آن که در بیمارسـتان بستری است او مبتلاـ به مرض است، آن که در کارگاه خود مشـغول کار است یا در پژوهشـکده مشـغول تحقیق است یا در مدرسه ها مشـغول درس و بحث است او مبتلا به سلامت است، «مبتلاـ»؛ یعنی ممتحَن. سوره مبـارکه «فجر» این است که فرمود (فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذَا مَا ابْتَلاَهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَکْرَمَنِ) (۲) مـا بعضـی هـا را سـالم قرار می دهیم، این مبتلا به سـلامت است؛ یعنی ممتحَن به سـلامت است، در کلاس امتحان نشسـته است، این می گویـد خـدا مرا گرامی داشت یا مالی به او می دهیم، قدرتی به او می دهیم، منزلتی به او می دهیم، تمکّنی به او می دهیم، او می گویـد خدا مرا گرامی داشت و اگر کسـی را به جهت مقابل او امتحان کردیم، می گوید خدا مرا اهانت کرد: (وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلاَهُ فَقَـدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَهَانَنِ كَلَّا) (۳) این دو تا فرضـیه را ذکر می کند، بعد هر دو را نفی می کند، می فرمایـد: (کَلَّا). مـا اگر به کسـی نعمت دادیم، او را تکریم نکردیم، او را امتحان کردیم. تکریم در قیامت است، برای اینکه معلوم نیست که او از این نعمت چگونه اسـتفاده می کند، او از این قدرت چگونه استفاده می کند! پس هر چه را خدا به ما داد آزمون است و هر چه را هم که به ما نـداد آزمون است تا یکی را به شـکر بیازمایـد و دیگری را به صبر بیازمایـد، این هم یک مطلب.

۱- التفسیر المبین، الشیخ محمد جواد المغنیه، ج۱، ص۶۰۳.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۱۵.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۱۶ و ۱۷.

مطلب دیگر آن کسی که قدرت دارد خدا به او قدرت داد، ظلم او به خدای سبحان استناد ندارد، چند جای قرآن فرمود خدای سبحان از کارهای آنها بری است، زیرا قدرت نسبتش به عدل و ظلم «علی السّویه» است، او می تواند راه حق برود، می تواند راه باطل برود، (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ)، (۱) (وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ)، (۲) (إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً)، (۳) خدا قدرت می دهد، این قدرت هم می تواند نسبت به ظلم باشد، هم نسبت به عدل باشد. ظلم و عدل از مسیر این قدرت «متساویه الطرفین» به مبدأ ارتباط دارند. این ظلم به این شخص برمی گردد، این عدل به این شخص برمی گردد، در این «مجمع البحرین» و «مجمع النهرین» و «مجمع الفعلین» با هم هماهنگ می شوند، بعد همین قدرت به ذات اقدس الهی اسناد پیدا می کند. فعل خارجی به این «مجمع البحرین» می رسد، از راه «مجمع البحرین» که محور اصلی قدرت و اختیار است به این بارگاه می رسد، از اینجا به خدا اسناد پیدا می کند؛ وگرنه فعل زید که مستقیماً به خدا اسناد ندارد. خدای سبحان صریحاً خودش را تبرئه کرد.

پس قدرت یک «مجمع الامرین» است، یک؛ هم می تواند به حق، هم می تواند به باطل نفوذ کند، دو؛ (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ) مشیئت با قدرت هماهنگ است، اگر کسی قدرت نداشته باشد که مشیئت ندارد، اراده ندارد، (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ)، ایمان مؤمن به این «مجمع البحرین» می رسد، از اینجا به «الله» ارتباط پیدا می کند. کفر کافر به «مجمع البحرین» می رسد، از اینجا به «الله» ارتباط پیدا می کند. کفر صادر از اختیار کافر به خدا مرتبط است. ایمان صادر از اختیار مؤمن به خدا مرتبط است. پس ایمان و کفر به خود شخص برمی گردد، اصل فعل به ذات اقدس الهی برمی گردد. قدرت یک امر «متساویه الطرفین» است، هرگز ظلم ظالم به خدا اسناد ندارد، خدا قدرت داد که این قدرت به مشیئت، به هر دو طرف نسبت پیدا می کند.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۲- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

این تبیین فرمایش سیدنا الاستاد بود که ایشان می فرماید که اگر کسی درباره ساختار عالم بخواهد سؤال کند که خدا زمین را از چه چیزی خلق کرد؟ آسمان را از چه چیزی خلق کرد؟ این (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ)، برای اینکه قبل از خلقت آسمان و زمین چیزی نبود، کار خدا خلقت است نه صنعت. یک صنعتگر بخواهد سدّ بسازد، برج بسازد، خانه بسازد، اتومبیل بسازد، این از موادّی کمک می گیرد و می سازد؛ اما ذات اقدس الهی که بخواهد اصل اینها را خلق کند جای سؤال نیست، برای اینکه قبلاً معدوم بودند، پس (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ).

درباره کارهایی که تنظیم کرده است، خود داخلی را که منظّم می کند، فرمود چون به علم ازلی ما مستند است، این بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» را این چنین تنظیم کرد که فرمود اینها مجرِم هستند، مجرم، مسحوب است، پس ساحبی دارد (یُسْحَبُونَ)، وقتی اینها کشانده می شوند، پس کشاننده ای هست. اینها که مسحوب اند، متحرّک اند، یک محرِّکی دارند، کسی که کشانده می شود، کشاننده ای دارد و آن کشاننده، مدبّران امر ما هستند و مأموران ما هستند. اینکه فرمود: (إِنَّ الْمُجْرِمینَ فی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النَّارِ)، پس ساحبانی دارند، کشاننده ای دارند، اگر کشیده می شوند، کشاننده ای دارند، این یک؛ و اگر به آنها گفته می شود: (ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ)، پس گوینده ای دارند، ما می گوییم: (ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْکَریمُ). (۱)

پس دو تا حرف است: یکی اینکه آنها مسحوب اند، مدبرات ما ساحب. به آنها گفته می شود: (ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ)، گوینده مدبرات ما هستند. حالا سؤال می شود که چرا آنها را به طرف جهنم می کشانید؟ چرا به آنها می گویید: (ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْکَریمُ)؟ می فرماید: (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)، کلّ این نظام با علم ذاتی ما تدبیر شده است، این اصل کلّی است. هر کس بیراهه برود آسیب می بیند، به قول حکیم فردوسی: اگر بار خار است خود کشته ای وگر پرنیان است خود رشته ای که غزالی می گوید من نصایح چهل ساله خودم را در یک بیت حکیم فردوسی دیدم، حکیم فردوسی می گوید در قیامت به برخی ها نیش می زنند به برخی ها پارچه های حریر و ابریشم و استبرق می دهند؛ آن که به فکر نیش زدن این و آن بود، مثل آن است که یک درخت پرتیغ جنگلی را غرس کرده، مرتّب آبیاری کرده، الآن نتیجه اش فقط تیغ است. «اگر بار خار است خود کشته ای» و اگر (مُتَّکِئینَ عَلی فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ)، (۲) یعنی روی فرش هایی راه می روند و تکیه می کنند که آستر آن ابریشم است؛ اما ابره اش چیست؟ خدا می داند! در قرآن از ابره فرش های بهشت هیچ سخنی نیست، برای اینکه ما چیزی نداریم که به ما بگوید. مهم ترین پارچه دنیا ابریشم است که آن آستر فرش بهشتی هاست. ابره اش چیست؟ خدا می داند! (مُتَّکِئینَ عَلی فُرُشٍ) که (بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ)، اما ظهائر آن چیست؟ «الظهاره ابره دان و البطانه آستر»؛ آستری آن ابریشم است و یقیناً ابره آن گرانبهاتر است. «اگر پرنیان است» به قول حکیم فردوسی «خود رشته ای»؛ یعنی یا دارو و درمان دارد، مشکلات بدنی مردم را حلّ می کند یا (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ) (۳) است، مشکلات اخلاقی مردم را حلّ می کند، این «خود رشته ای». بنابراین ذات اقدس الهی کار آنها را بد می داند، چون با نظام هستی هماهنگ نیست. کار خود را خوب می داند، چون با آن هندسه جهان شمول هماهنگ است.

ص: ۷۵۴

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۴۹.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۵۴.

۳- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

«فهاهنا امور اربعه»: یکی کار شخصی؛ دوم نظام عمومی هماهنگ. یکی کار شخصی خدای سبحان که مدبرات ما ساحبان اینها هستند، چون اینها مسحوب هستند. مدبرات ما می گویند: (ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْکَریمُ)، چون (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ) وقتی که به ذات اقدس الهی رسیدیم، (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ). تا این محدوده جزئی هست، سؤال جواب دارد؛ اما چرا (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)؟ دیگر (لا یُسْئَلُ)، برای اینکه این به علم ذاتی برمی گردد، غیر ذات اقدس الهی چیزی نیست تا خدای سبحان از آن استفتاء کند و کار را از او بگیرد؛ لذا حکیمانه سیدنا الاستاد اینها را تنظیم کردند.

مطلب دیگر این است که چند جا، چون تبشیر را با انذار هماهنگ کرد بعد در آیه ۴۳ هم که فرمود: (أَ کُفَّارُکُمْ خَیْرٌ مِنْ أُولئِکُمْ أَمْ لَکُمْ بَراءَةٌ فِی الزُّبُرِ)، فرمود کسانی که طرز تفکر شما را داشتند ما قبلاً هلاک کردیم. (أَشْیاعَکُمْ)؛ یعنی کسانی که پیرو این فکر و مکتب اند، قبلاً به عذاب الهی گرفتار شدند، شما هم به همین عذاب الهی گرفتار می شوید. (أَشْیاعَکُمْ) نه این است که کسانی که بعد از شما می آیند، کسانی که پیرو این مکتب فکری اند معذّب شدند، شما هم همین طور. (وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا)؛ (۱) نه ما فراموش می کنیم، نه فرشتگانی که (کِراماً کاتِبینَ) (۲) ما فرستادیم برای کلّ شما از طرف ما فرشتگانی هستند که (یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ)، (۳) همه آنها هست. (وَ کُلُّ شَیْ ءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ ٭ وَ کُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ)؛ لذا در قیامت انسان تعجّب می کند، می گوید که (مَالِ هذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَ لَا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا)؛ (۴) من می شمارم همه اینها را، خود کتاب هم شمرده همه اینها را. هر کار کوچک و بزرگ را این کتاب احصا کرده است. بعد می فرماید: (إِنَّ الْمُتَّقینَ)، این تبشیر در کنار آن انذار است، (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)، این «جنّات» جمع است، چون متّقین جمع هستند. گاهی برای یک نفر چند تا بهشت است چند تا باغ است که (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ)، (۵) آیا این جنّت جسمی و جنّت روحی است در برابر کارهای خیر او و در برابر عقاید خیر او؟ یا نه، برای اینکه هر کاری یک جنّت خاص دارد جنّتش متعدّد است؟ (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتان)، (۶) اگر (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ) است، اگر (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتان) است، معلوم می شود که بهشت های فراوانی باغ های فراوانی است. حالا یا مجموع برای مجموع است، جمیع برای جمیع است که فرمود متّقین در جنات اند، جنّت های زیاد برای متّقیان زیاد است؟ یا نه، یک متّقی ممکن است چند تا جنّت داشته باشد که فرمود: (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ). آن نَهَر، مطلق است و دیگر نفرمود «أنهار». «أنهار» را در سوره مبارکه ای که قبلاً بحث آن گذشت؛ یعنی سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) است، آن جا در آیه پانزده سوره مبارکه ۴۷ به این صورت آمده است: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ)؛ آن بهشتی که متّقیان به آن وعده داده شده اند، (فیها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ)؛ نهرهای فراوانی از آبی که هرگز بو نمی آید. آب برکه اگر در مدتی یکجا بماند به هر حال بو می آید و باید حرکت کند، جریان داشته باشد؛ اما آن آب این طور نیست، این نهر این آب اصلاً بو نمی آید، یک؛ (وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ)؛ نهرهایی از شیر هست که دگرگون نمی شود این دو؛ (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ)؛ نهرهایی از خمر است که (لَذَّةٍ لِلشَّارِبینَ) است، نه خمری که مَست بکند و انسان نفهمد که دارد چه می کند!

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۲- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۱.

۳- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۲.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۵- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۶- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

دو وقت نور ماه به ما نمی رسد؛ یک وقت آن جایی که سایه زمین روی ماه قرار بگیرد، می گوییم ماه را ظلّ گرفته، نوری ندارد تا روشن باشد. یک وقت آن وقتی است که تحت الشّعاع است و در کنار آفتاب است، آن وقت نه اینکه نور نداشته باشد، تحت الشّعاع شمس است، ما دیگر او را نمی بینیم. عقل هم دو وقت مَست می شود تخمیر، مخمور شدن و خمار رفتن؛ یعنی از خود اثری نداشتن است. یک وقت او را ظلّ و گناه می گیرد، سایه معصیت می افتد روی عقل، عقل دیگر تخمیر می شود، این شخص مخمور می شود، مَست است، «لا یعقل» است و چیزی نمی فهمد. یک وقت تحت الشّعاع قلب قرار می گیرد، شهود الهی دیگر عقل را از کار می اندازد که عقل در آن جا کار نمی کند، فقط قلب کار می کند. در حقیقت عقل نور دارد و نور او تابع نور شهود است و کارش کار شهودی است. عقل دو وقت کاری خاص ندارد: یک وقت است که سایه گناه او را بگیرد او را ظلّ بگیرد، یک وقت تحت الشعاع شهود باشد. اینکه فرمود نهرهایی از خمر در بهشت است، این خمر تخمیر کننده عقل است به آن معنایی که او را تحت الشّعاع شهود (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) [(۱)] قرار می دهد، (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبینَ)، (وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی). اینکه فرمود متّقین (فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)، اگر این «نَهْر» مطلق باشد گرچه جمع نیست مطلق باشد، شامل آن انهار چهارگانه خواهد بود. برخی ها قرائت آنها «نَهر» است، نه «نَهَر»، این «نَهْر» می شود مطلق و شامل آن أنهار چهارگانه است و اگر «نَهَر» باشد؛ یعنی وضوح و روشن که با نهار هماهنگ است نه با «نَهْر». پس اگر «نَهر» بود می شود جنس و شامل آن أنهار چهارگانه است و اگر «نَهَرْ» قرائت کردند مخفّف «نهار» خواهد بود؛ یعنی وضوح و روشنی که نهار در مقابل لیل است، (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ). پرسش: در جریان اصحاب طالوت فرمودند: (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلیکُمْ بِنَهَر). [(۲)] ؟ پاسخ: بله، غرض این است که این «نَهَرْ»؛ یعنی نهار و وضوح و روشنی. اگر «نَهْر» باشد، مطلق است و شامل آن أنهار چهارگانه سوره ۴۷ می شود. اگر «نَهَر» باشد؛ یعنی وضوح و روشنی، به شهود رسیدند. پرسش: ...؟ پاسخ: چون خمری که نجس است و اینهاست در بهشت که (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ)، [(۳)] آن جا اصلاً جای آلودگی نیست، نفی جنس است، نه تنها کار بد نیست، چیز بد هم در آن جا نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، زشت و زیبایی هست، این خمر دنیایی دو تا اثر دارد: یکی خوردن آن حرام است؛ دیگر اینکه این عقل را از بین می برد. این سمّ یک چیز بدی است، یک وقت است که کسی این سمّ را بخواهد بخورد حرام است، بله این در شریعت حرام است. یک وقت این کُشنده است، در قیامت در بهشت چیزی که ضرر به جان، به مال، به مدارک علمی، به مدارک عملی برساند (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ). این باید «لا لغوَ» باشد، ولی چون تکرار شد این «لا» با إعراب ذکر می شود. کار بد نیست، یک؛ چیز بد در بهشت نیست، دو؛ چنین جایی است. بنابراین سخن در این نیست که در قیامت، فعل معصیت نیست، کار بد هم نیست. اگر عقل را مخمور می کند، چون تحت الشعاع (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است. اینها کنار هم اند، متّقیان که (فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) هستند، دیگر «واو» عطف و حرف عطف دیگری در کار نیست، (فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)، همان طوری که (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ)، محتمل است که منظور از «جنّتان» جنّتی باشد که «تجری فیه الانهار» که جسم در آن است، جنّتی باشد که فرمود: (فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی) [(۴)] اینجا هم به صورت روشن فرمود: (فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ)، این هم جنّت خداست (فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی)، آن جا دیگر سخن از أنهار و سخن از أشجار و سخن از أکل و شُرب که نیست. (فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)، تقوا ملکه ای است که در انسان آن فرمانروایی را ایجاد می کند که جلوی نفس أماره را می گیرد، جلوی دهن او را می گیرد، جلوی قلم او را می گیرد. این طور نیست که زبان او باز باشد، قلم او باز باشد، دست و پای او باز باشد، همه اینها را کنترل می کند، او می شود مالک. انسان متّقی مالک است، ملیک است، زبان او باز نیست، گفتند شما درس سکوت بخوانید، بلکه سکّیت بشوید، بلکه ابن سکّیت بشوید، این مراحل سه گانه یکی پس از دیگری هست، صَمت و خاموش بودن که انسان هر حرفی را نزنند، بیجا حرف

نزند، این آزمون می خواهد. انسان وقتی ملیک باشد، مالک اعضا و جوارح باشد، اعضا و جوارح کار خوب می کنند، اطاعت می کنند؛ اما اگر ملیک نباشد؛ هر چه دست و پا و شهوت و غضب و وهم و خیال بخواهند انجام بدهد، این دیگر ملیک نیست. اگر کسی متّقی بود، مالک اعضا و جوارح و شئون درونی و بیرونی بود، در قیامت (عِنـدَ مَلِیکٍ مُقْتَـدِرٍ) جا دارد. اگر نه، بعد از حساب، (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئا)، (۵) مورد شفاعت شد، مورد عنایت شد، وارد بهشتی می شود که (جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) است؛ اما دیگر (فِی مَقْعَـدِ صِـدْقٍ عِنـدَ مَلِیکٍ مُقْتَـدِرٍ) باشد نیست. آن گروه خاص اند که ذات اقدس الهی می فرماید: (فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی). اما درباره اینکه فیض خدا متناهی است یا اشیای متناهی داریم یک سؤالات خوبی باید شود تا در آن زمینه بحث بشود که اشیای متناهی داریم یا نداریم و این سؤالی که درباره کار ارسطو شد اگر عالمانه یعنی عالمانه! محققانه نوشته بشود ممکن است جواب داده بشود.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۴۹.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۴- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۵ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۵ سوره قمر

(إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۵۱) وَ كُلُّ شَيْ ءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲) وَ كُلُّ صَغيرٍ وَ كَبيرٍ مُسْتَطَرٌ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (۵۴) في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ (۵۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» بعد از بیان آن اصول کلّی، به بیان کیفر تبهکاران و تحلیل اینکه مشرکان مکه هیچ راهی برای نجات ندارند: (أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ)، (۱) نه دلیل عقلی دارند برای نجاتشان و نه دلیل نقلی، بعد از بیان اینکه اینها معذَّب هستند برهان مسئله را به این صورت ذکر کرد، فرمود: (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)؛ ما هر چیزی را با اندازه و هندسه خلق کردیم. از این آیات و مشابه این آیات استفاده شد که صنعت بشر تابع قانون است، ولی خلقت الهی متبوع قانون؛ یعنی هر کس در عالم هر کاری که می خواهد بکند تابع یک مقررات و قانون است. اگر بخواهد از زمین چیزی برداشت کند تابع قانون است، این زمین چه زمینی باید باشد؟ چه شرایطی باید داشته باشد تا جا برای کشاورزی و دامداری یا باغداری و مانند آن باشد. بخواهد سدّی روی این زمین بسازد، برجی روی این زمین بسازد، خاک آن را باید بررسی کند، آمادگی آن را بررسی کند. با ابزاری که بخواهد خانه بسازد، برج بسازد، سدّ بسازد، تابع توان آن ابزار است. با ابزاری بخواهد کشتی بسازد، اتومبیل بسازد، هواپیما بسازد، تابع توان آن ابزار است. هر کاری را بشر به عنوان صنعت بخواهد انجام بدهد تابع قانون است، قانون در متن نظام هستی است. این قانون را گاهی محقّقانه از نظام هستی استخراج می کنند و می نویسند، گاهی هم بر طبق تجارت افراد، روی همین نظام هستی است. اما ذات اقدس الهی که این نظام هستی را خلق کرد، این نظام، این خلقت، متبوع قانون است، نه تابع قانون، زیرا قبلاً یک قانون نوشته ای نبود که - معاذالله - ذات اقدس الهی به استناد آن قانون از پیش تعیین شده زمین را خلق کند، آسمان را خلق کند و مانند آن، که این قبلاً گذشت.

ص: ۷۵۷

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۴۳.

مطلب سوم آن است که اینکه می گویند ذاتی اشیاء تغییرپذیر نیست، عدل ذاتاً حسن است، ظلم ذاتاً قبیح است، چگونه اینها تابع خلقت اند؟

مطلب چهارم پاسخ این سؤال است و آن این است که ذات اقدس الهی وقتی چیزی را خلق کرد، لوازم آن هم به تبع آن خلق می شود. هاهنا امور ثلاثه: یکی اینکه خود آن شیء خلق می شود به جعل بسیط. یکی اینکه لوازم این شیء به تبع جعل بسیط این شیء جعل می شوند، این دو. سوم اینکه این لوازم نه جعل بسیط مستقل دارند نه جعل ترکیبی؛ یعنی وقتی چهار را خدا خلق کرد، لازمه این چهار، زوجیت است که این زوجیت نه جعل بسیط دارد که خدا دوباره زوجیت را خلق بکند، نه جعل

ترکیبی دارد که خدا زوجیت را برای اربعه جعل بکند؛ بلکه جعل تبعی دارد. جعل تبعی یعنی چه؟ یعنی جعل اربعه دو تا کار است: یکی جعل مستقل خود اربعه، یکی جعل تبعی زوجیت للاربعه. وگرنه اگر زوجیت مستقل از جعل باشد ما برای این سؤال جوابی نخواهیم داشت. سؤال این است که زوجیت ممکن است، یک؛ موجود است، دو؛ علت ندارد، سه. اگر یک موجود ممکنی علت نداشته باشد، اصل نظام علّی زیر سؤال است؛ لذا حتماً زوجیت مجعول است «لا ـ بالجعل البسیط و لا بالجعل الترکیبی بل بالجعل التبعی». اینکه حکما وقتی که می گویند ذاتی شیء جعل ندارد: «ذاتی شیء لم یکن معلّلا ... و عرضیه اعرفن مقابله»، (۱) همان جا بیان کردند که «ذاتی شیء لم یکن معلّلا بعله زائده علی ذات المعلول»؛ یعنی ذاتی حتماً علّت دارد؛ منتها علت ذاتی همان علت ذات است که علت اربعه علّت زوجیت است؛ منتها اربعه را بالاستقلال، زوجیت را بالتبع. وگرنه حُسن عدل آیا امر ممکن است یا نه؟ یقیناً ممکن است، موجود است یا نه؟ یقیناً موجود است. چه گونه می شود که یک شیء موجود، سند و دلیل نخواهد؟ حتماً دلیل می خواهد، حتماً علّت می خواهد. علّتش یا مستقیم یا غیر مستقیم ذات اقدس الهی است.

ص: ۷۵۸

۱- منظومه ملا هادی سبزواری، ملا هادی سبزواری با تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۱، ص۱۵۴.

بنـابراین تمـام قـوانین عـالم، تـابع خلقـت پروردگـار هسـتند. آن وقت خلقت پروردگـار برابر علم ذاتی اوست که علم ذاتی او حکمت و نظم و درایت و تـدبیر را هم به همراه دارد. پس صـنعت، تـابع قـانون است، یک؛ قانون، تابع خلقت است، دو؛ خالق زیر بار هیـچ سؤالی نمی رود، سه؛ برای اینکه ما قانونی نداریم تا خالق را زیر آن سؤال ببریم و بگوییم چرا این کار را کردی؟ آن کار را نکردی؟ مگر – معاذالله – ما یک قانون پیش نوشـته ای داریم که خـدای سـبحان کارها را باید برابر آن قانون انجام می داد و حالا که نکرد زیر بار سؤال می رود؟ قانون را از فعل خـدا می گیریم، چون او حکیم محض است، کار او عین عـدل است، عین حق است، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ). (۱) لذا سـیدنا الاستاد در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود که این از غرر آیات ماست که هر جا حق است از خـداست، نه قبل از خـدا و نه با خدا؛ قبل از خدا که مسـتحیل است، با خدا هم ممتنع، زیرا با خدا باشد؛ یعنی شـریک باریٔ است؛ یعنی شـیئی است موجود و محتاج به خـدا نیست و این مسـتحیل است؛ لـذا حق با خدا نیست، حق از خـداست. اما حق با معصوم است، معصوم با حق است، هر دو ممکن است، هر دو از خـدا هسـتند. «علیٌّ(علیه السـلام) من الله»، «الحق من الله(سـبحانه و تعالی)». (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، «القانون من ربک»، «النّظم من ربک»، نه «النّظم مع ربک»، زیرا «کَانَ اللَّهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَی ء»، (۲) الآن هم همین طور است، الآن چیزی با خـدا نیست، هر چه هست فعل اوست؛ منتها قوانین مادی را از موجودات مـادی می گیرنـد، قوانین مجرد را از عـالم مثـال می گیرنـد، قوانین عقلی را از عـالم عقل می گیرنـد، به هر حال هر چیزی قانونی دارد. ارواح قوانینی دارند، لوح قوانینی دارد، قَدَر قوانینی دارد، عرش قانونی دارد، و فرشـته ها قانونی دارند، همه آنهانظم دارند و همه اینها قوانینشان از خلقت است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

۲- الفصول المهمه فی أصول الأئمه، الحرالعاملی، ج ۱، ص۱۵۴.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی فرمود: ﴿أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ﴾، (۱) هم عالم امر مختصّ به خداست هم عالم خلق، این یک؛ اگر امر، ناظر به عالم امر باشد، چه اینکه درباره روح آمده: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی﴾؛ (۲) از عالم امر است، نه از عالم خلق. چه امر به معنای تدبیر و فرمانروایی باشد که ناظر به «کان» ناقصه است، ﴿أَلا لَهُ الْخَلْقُ﴾ کان تامه، اصل آفرینش. ﴿وَ الْأَمْرُ﴾؛ یعنی تدبیر و مدیریت و مدبّریت «کان» ناقصه است. اصل آفرینش از خداست، اصل پرورش از خداست. او خالق است، «کان» تامه می دهد، او مدیر و مدبّر است، «کان» ناقصه می دهد. این امر چه به معنای عالم امر باشد، چه به معنای فرمانروایی و تدبیر باشد، بر اساس هر دو تفسیر صحیح است که بگوییم: ﴿أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ﴾. حالا که ﴿أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ﴾ شد، در جریان خلق چند طایفه آیه است که سامان دهی خلق را مشخص می کند. در جریان امر هم چند طایفه است که سازمان امر را مشخص می کند. اگر روشن شد ﴿أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ﴾، «فالکلام فی فصلین»: یک فصل مربوط به خلق است که چند طایفه آیات او را تأمین می کنند، یک فصل مربوط به امر است که برخی از آیات آن را تأمین می کنند.

در جریان خلق فرمود «کان» تامه اینها از افاضه خداست: ﴿اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ﴾، (۳) این «کان» تامه است؛ یعنی «کلّ ما صدر علیه أنّه شیءٌ فهو مخلوق الله تعالی»، این برای «کان» تامه است. درباره «کان» ناقصه فرمود: ﴿أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ﴾، (۴) این «خَلَقَ» این جمله مجرور است تا صفت باشد برای «کلّ شیء». ﴿أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ﴾؛ هر چیزی را که آفرید زیبا آفرید، دیگر زیباتر از آن ممکن نبود، این «کان» ناقصه است، زیرا اگر زیباتر از وضع موجود ممکن بود، به صورت قیاس استثنایی است که سه تا تالی دارد و «تالی بأسره مستحیل»، اگر زیباتر از این ممکن بود و خدا خلق نمی کرد و نکرده بود، این مقدم؛ خلق نکردنش یا للجهل است یا للعجز است یا للبخل، این تالی مثلث؛ «و التّالی باسره مستحیل فالمقدم مثله»، پس از این زیباتر ممکن نیست. اگر زیباتر از این ممکن بود و خدا خلق نکرده بود، یا برای اینکه - معاذالله - نمی دانست، یا نمی توانست یا - معاذالله - بخل داشت. چون تالی به هر سه قسمش محال است؛ لذا عالم از زیباتر ممکن نیست. اینکه منسوب به ابوریحان بیرونی است که اگر آسمان و زمین به حرف دربیایند می شود موسیقی، می شود آهنگ منظم. این موسیقی یک بخش از آن که متأسفانه خارج از مدار حرکت می کند، ولی آن بخش از آن که داخل در مدار است با ساختار خلقت ما هماهنگ است. شما ببینید این هفت میلیاردی که الآن روی کره زمین هستند همه اینها در برابر یک آهنگ گریه می کنند، این مارش عزا را که می زنند همه گریه می کنند، معلوم می شود که این آهنگ گریه آور است فارابی آن کتابی که در موسیقی نوشتند عمیق تر و عریق تر و مفصل تر از کتاب هایی است که در فلسفه نوشتند و آن بخشی که برای هفت میلیارد بشر این آهنگ را بنوازند آهنگ شاد است همه می خندند. این با دستگاه خلقت ما باید سازگار باشد تا کسی عصب شناس نباشد، خلقت شناس نباشد، دستگاه بدن را نداند، نمی تواند موسیقی امتحان بکند حرف منسوب به جناب ابوریحان این است که اگر کلّ آسمان و زمین به حرف در بیایند می شود موسیقی، از بس منظم است، چرا؟ چون زیباتر از این محال است. اگر زیباتر از این ممکن بود و خدا خلق نمی کرد به یکی از آن سه تالی بود که «و التّالی بأسره مستحیل». پس ﴿أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ﴾ که این جمله «خَلَقَه» مجرور است، محل جرّ است تا صفت باشد برای شیء. هر چیزی را که آفرید زیبا آفرید، این «کان» ناقصه اشیاء. طایفه سوم مشخص می کند که زیبایی خلقت در هندسه داشتن و اندازه داشتن و نظم ریاضی اینهاست. این همین آیه محل بحث است: ﴿إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ﴾؛ هر چیزی اندازه ای دارد. اگر هندسه دارد، اندزه دارد، اندازه دارد، می شود زیبا. چرا ما می گوییم فلان شخص زیباست و فلان شیء زیبا نیست؟ برای اینکه این سرش با صورتش با دست هایش موزون است، می گوییم زیباست و آن کسی که اعضای او هماهنگ نیست، می گوییم زیبا نیست. پس زیبایی خلقت در آن هندسه و سازمان و

سازگارِ ریاضی گونه اشیاست که فرمود: (کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ). چون فعل خدا متبوع قانون است، در «کان» تامه، نظم جهان متبوع کار خـداست در «کان» ناقصه، سازمان و هنـدسه ریاضـی اشـیاء تابع کار خداست در بخش سوم؛ لذا خدا زیر سؤال نمی رود: (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ). چه چیزی را می خواهی سؤال بکنی؟ از چه چیزی می خواهید سؤال بکنید؟ یعنی یک قانون پیش نوشته ای دارید که بگویید چرا فلان کار را کردی و فلان کار را نکردی؟ هر سؤالی که هست زیر مجموعه فعل خداست؛ لذا فرمود: (لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ)، اگر انسان بخواهد دقیق بحث کند می بیند ریاضی وار است، زیباست، مخلوق خداست، هر سه را ذات اقـدس الهی آفرید. این عصاره چهار طایفه؛ یعنی اصل خلقت، زیبایی خلقت، مهندسـی شده خلقت، مسـئول نبودن خالق، این طوایف اربعه زیر مجموعه فصل اوّل است. پرسش: اینجا دور پیش نمی آید که ما واجب را چطور ثابت می کنیم با قوانین، اثبـات واجب می کنیم، حالاـ این قوانین را از کجـا می گیریم از فعـل واجب؟ پاسـخ: بله، غرض این است که در مقـام اثبـات است. مـا وقتی دود می بینیم می فهمیم آتشـی هست، بـا اینکه آتش فاعـلِ دود است. در برهـان «إنّ» همیشه همین طور است، آن برهـان «لِمّ» است که از علّت پی به معلـول می برنـد. مـا کارمـان بـا برهـان «إنّ» همین است که از اثر پی به مؤثر می بریم. ما یک اثبات داریم یک ثبوت؛ در ثبوت، خدا مقدم است و فعل مؤخّر اما در اثبات و اسـتدلال، فعل نزد ما مشهود است. مـا وقـتی یـک چمن را می بینیم پی می بریم که آب هست، دودی را می بینیم پی می بریم که آتش هست، یـک اثر می بینیم معلوم می شود مؤثر است. در اسـتدلال اِنّی ما از اثر پی به مؤثر می بریم. اگر توفیقی کسـی یافت برهان لِمّی نصیب او شد، آن وقت اوّل خـدا را می شـناسد: «بِکَ عَرَفْتُکَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی»، [(۵)](#) این برای معصومین است که از خدا به خدا رسـیدن هنر اسـت «بِـکَ عَرَفْتُکَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیْـکَ وَ دَعَوْتَنِی إِلَیْکَ وَ لَوْ لَا أَنْت»؛ من تو را نمی شـناختم، نه اینکه من به دنبال یک چیز دیگر بروم، برای اینکه اگر من به دنبـال آثـار دیگر بروم تو که به من نزدیـک تر از آن هسـتی. من وقتی در درون خودم کنجکـاوی کردم، دیدم صدر و ساقه من تحت قبضه توست، آن وقت من ببینم چون آسمان هست زمین موجود است درخت موجود است پس خـالقی هست! اگر تو «أَقْرَبُ إِلَیْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِیـد» [(۶)](#) هستی، از هر چیزی به مـا نزدیـک تر هستی. این بیـان نورانی امام سجـاد این است که خـدایا! من قبل از اینکه فهم را بفهمم تو را می فهمم، آیا – معاذالله – فهم من به من نزدیک تر از تو به من است یـا تو به من نزدیـک تر از علم من هستی؟ من قبل از اینکه بفهمم که در عالم فهم چیست، تو را می بینم. اگر کسـی اهل درون کاوی باشـد و بداند در درونش چه خبر است. اگر درون را رها کرد و به سـراغ بیرون رفت، همین براهین عادی برای او بس است؛ امـا «بِـکَ عَرَفْتُـکَ». این بیـان نورانی امـام سـجاد در دعـای «ابوحمزه ثمـالی» این است که «أَنَّ الرَّاحِـلَ إِلَیْکَ قَرِیبُ الْمَسَـافَهِ وَ أَنَّکَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَک»؛ [(۷)](#) عرض کرد خدایا! کسـی بخواهد به طرف تو برود از همه مسـافرت هـا نزدیـک تر سـفر الهی است، برای اینکه هیـچ فاصـله ای نیست، «أَنَّ الرَّاحِـلَ إِلَیْکَ قَرِیبُ الْمَسَافَهِ وَ أَنَّکَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ». آن بیان نورانی ابی ابراهیم امام کاظم(سلام الله علیه) که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد فرمود حجاب بین خلق و خالق شیء ثالث نیست، اینجا که حجاب مادی نیست، ما الآن اگر پشت دیوار را نمی بینیم چون «هاهنا امور ثلاـثه»: یکی مـائیم که محجـوب هسـتیم، یکی این دیـوار است که حـاجب است یکی آن شـیئی است که پشت دیـوار است و محجوب عنه است. حجاب معمولاً این است؛ اما این اسـتدلال وجود مبارک امام کاظم(سـلام الله علیه) این است که اگر کسی محجوب از خدا بود، این طور نیست که ما سه امر داشته باشیم، خدا بشود محجوب عنه، این شخص بشود محجوب، یک شیء ثـالثی در وسـط حـاجب باشـد، این طور نیست، این از غرر روایـات امـام کـاظم(سـلام الله علیه) است که «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْـتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْـتُور»؛ [(۸)](#) این بیان حافظ تربیت می کنـد که: میان عاشق و معشوق هیـچ حائـل نیست □□□ تو خود حجـاب خودی حافـظ از میان برخیز و گرنه ما ایران ادیبان فراوان، حکمای بزرگ؛ اما

هیـچ کـدام قبل از اسـلام در این حد حرف نمی زدند، این گوی و این میدان، آثار ایرانی ها قبل از اسـلام هم هست. پرسـش: مگر دوتا «خود» وجود دارد که یکی مانع دیگری باشد؟ پاسخ: این توجه به خود همین است، این را نبین، «تا علم و عقل بینی» این همین که می گوییم: من، درس من، علم من، فتوای من، مریـد من، این بـازی هـا حجـاب است. میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست □□□ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

ص: ۷۶۰

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۲.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۵- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۱۵۷.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

۷- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۰۴.

۸- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۷۹.

کجا قبل از اسلام ما این حرف ها را داشتیم؟ «لَيسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ ... وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»؛ او بی حجاب، محجوب است. «احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ»؛ او بـدون حاجب، محجوب است، او بـدون ساتر، مستور است؛ لذا اگر کسی خود را نبیند او را می بیند. این بیان نورانی امام سجاد که عرض کرد خدایا! «أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَهِ» همین است، برای اینکه نه تنها «أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد» است، (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) (۱) است. تمام مشکلات ما همین است، این بازی ها! ما قبلاً فکر می کردیم که این (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ) (۲) را چه گونه توجیه کنیم؟ آن روایت هایی که در درّ المنثور است یا تفسیر نور الثقلین است در تفسیرهای روایی دیگر ما هست که ائمه(علیهم اسلام) فرمودند همین که می گویید اوّل خدا دوم فلان شخص، یا «لَولا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»، (۳) این یک شرک رقیق است این درست است. اما در امتحاناتی که پیش می آید، معلوم می شود اکثر مؤمنین مشرک هستند، (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ)، همین که منافع مادی می آید به دنبال زید هستیم، همین که منافع مادی می آید به دنبال عمرو هستیم. پرسش: مگر در ایران قبل از اسلام(پهلویون) شبیه این مطالب را نداشتند؟ پاسخ: نه، نبود «لو کان لبان»، شما ببینید حرف هایی که در کلمات این بزرگان هست اینکه می گوید: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ▯▯▯ تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ یک چنین حرفی را شما قبل از اسلام بیاورید! این قرآن است که می گوید انسان، مرگ را می میراند، بعدها این شخص گفته بود: من از او جانی بی رنگ و بو ▯▯▯ او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ من در مصاف با مرگ، من پیروز هستم، برای اینکه او از من یک بدن می گیرد، من ابدیت خودم را از چنگال او حفظ می کنم، این حرف ها را ما اصلاً نداشتیم. این جناب فردوسی که حشرش با اهل بیت، این از بزرگان حکمای شیعه است که بارها به عرض شما رسید آن روزی که ذکر نام مبارک حضرت امیر اعدام قطعی داشت چون فردوسی یک مقامی داشت نتوانستند با او کاری بکنند، او بالصّراحه در شاهنامه اش گفت: که من شهر علمم علیّم دَر ست ▯▯▯ درست این سخن قول پیغمبرست

ص: ۷۶۱

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۳- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهد الحلّی، ص۹۹.

مگر غیر او اگر گفته بود به او مهلت می دادند؟ همه حرف هایی که ایشان نقل می کند، امثال ایشان نقل می کند ما چنین حرفی را نداشتیم که انسان مرگ را می میراند، انسان یک موجود ابدی است، بین انسان و خدا هیچ چیزی حاجب نیست.

در فصل دوم که مربوط به امر الهی است، همین بخشی از آیات فرمود که ما در فصل اوّل گفتیم: (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)، هم «کان» تامه را گفتیم هم «کان» ناقصه را گفتیم، هم زیبایی آن را بیان کردیم هم راز زیبایی آن را در آن ریاضی بودنش بیان کردیم. اما امری که ما گفتیم: (لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ)، امر ما (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَه کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ)، ما گفتیم: (لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ)، آن چهار طایفه آیه مربوط به خلق بود، امر هم این چنین است؛ منتها دقیق تر، زیباتر، ظریف تر، سریع تر. در سوره مبارکه «نساء» و امثال آن دارد: (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، رسیدن به این بخش بدون معرفت نفس دشوار است. اگر متعذّر نباشد متأثر است! ما این صعود و هبوط خودمان را در درون خودمان که بررسی کنیم، می بینیم که طلبه ای که وارد حوزه شد بخواهد درس بخواند اوّل این کلمات را می شنود، بعد وارد بحث های اصولی می شود، شیء را کم کم می فهمد، کلّ را کم کم می فهمد، حلال و حرام را می فهمد، اینها را شنیدن آهنگ با دیدن صورت نقش در کتاب، با مباحثه و اینها صورت ها را در شب مطالعه می کند، داخل ذهن می آورد، کم کم می رسد به «کُلُّ شَیءٍ هُوَ لَکَ حَلالٌ». [(۱)](#content_note_762_1) این «کُلُّ شَیءٍ هُوَ لَکَ حَلالٌ»، نه کی دارد نه کجا! نه زمان دارد نه زمین! این را چه کسی فهمید؟ این طلبه! کی فهمید؟ دیروز در درس فهمید. این «کُلُّ شَیءٍ هُوَ لَکَ حَلالٌ»، در دیروز و پریروز و اینهاست یا در تمام این ادوار تاریخ «کُلُّ شَیءٍ هُوَ لَکَ حَلالٌ» بود؟ این به جایی رسیده که از زمان بیرون رفته، فردا که می خواهد بحث کند باز وارد زمان می شود. ما صعود و هبوط خودمان را اگر بررسی بکنیم، بخشی از آیات حشر، آیات برزخ، آیات قیامت که دفعتاً این آسمان و زمین برچیده می شوند و آن نفخ صور ظهور می کند، او نه کی دارد نه کجا! برای اینکه نه زمینی هست که به دور شمس بگردد تا مکانی باشد و زمانی پدید بیاید. ما از کی خارج می شویم، از کجا خارج می شویم، هر روز کار ما این است و هر روز وارد کی و کجا می شویم. کسی که مطلب عمیق علمی را در ذهن خود پروراند، بعد وقتی می خواهد تنزّل بدهد بگوید یا بنویسد، از موطنی که نه کی دارد نه کجا، وارد کی و کجا می شود. آن شنونده که در کی و کجا به سر می برد، بعد از «فهم» به یک مطلق یا کلّی می رسد که هر دو منزّه از کی و کجا هستند. فرمود: (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَه کَلَمْحِ الْبَصَرِ) یا (کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، [(۲)](#content_note_762_2) بعد فرمود این هبوط و نزول گاهی در عرش سخن می گوید گاهی در فرش. این دو فصلی که بیان شده از این دو آیه، با (وَ لَقَدْ أَهْلَکْنا أَشْیاعَکُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ)، ببینید این قرآن کریم که حبل متین است و بارها به عرض شما رسید که خدا قرآن را به زمین نینداخت، بلکه به زمین آویخت! آن گونه که خدا باران را نازل کرد آن گونه قرآن را نازل نکرد، قرآن را به زمین آویخت نه انداخت. این طناب دستش است، «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»، [(۳)](#content_note_762_3) گاهی بالای طناب را تکان می دهد، همین سه، چهار فصلی که گفته شد در می آید، گاهی دامنه طناب را تکان می دهد که «عربی مبین» است که دارد: (وَ لَقَدْ أَهْلَکْنا أَشْیاعَکُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ). این زمینی است، آن جا که (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَه کَلَمْحِ الْبَصَرِ)، همان بخش هایی است که «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» است.

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۱۳، ط.الاسلامیه.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۳- غرر الاخبار و در الآثار فی مناقب ابی الائمه الاطهار(ع)، الشیخ حسن الدیلمی، ص۶۲.

تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۵ سوره قمر ۹۶/۰۲/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۵ سوره قمر

(إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۵۱) وَ كُلُّ شَيْ ءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲) وَ كُلُّ صَغيرٍ وَ كَبيرٍ مُسْتَطَرٌ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (۵۴) في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ (۵۵))

یک سؤال درباره تناسب انشقاق قمر با مسئله قیامت بود که بحث آن در طلیعه این سوره مبارکه «قمر» گذشت و آن جا اشاره شد که اگر این انشقاق قمر جزء اشراط الساعه باشد؛ نظیر «طلوع الشمس من المغرب، خروج الدابّه من الارض» از این سنخ باشد، دیگر معجزه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نخواهد بود، چون جزء اشراط الساعه است؛ مگر اینکه حضرت در اثر علم به غیبی که خدای سبحان ادا کرده است، از این جریان خبر بدهد که آن معجزه می شود معجزه علمی حضرت که اِخبار به غیب داد، این یک مطلب.

اگر جزء اشراط الساعه نباشد و جزء معجزات پیغمبر باشد، تقارنش با اقتراب ساعه از این است که برخی ها فکر می کردند که موجودات آسمانی خرق و التیام پذیر نیست تا مسئله قیامت طرح بشود، چون در قیامت مسئله (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۱) است، (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت) (۲) است و مانند آن. وقتی انشقاق قمر حاصل شد، معلوم می شود تصرف در نظام کیوانی هم ممکن است و آنها هم خرق و التیام می پذیرند، آنها هم زوال دارند و مانند آن. اینها مناسبت هایی بود که در آغاز سوره مبارکه «قمر» آمده با تفصیلاتی که در طلیعه بحث گذشت.

۱- انبياء/سوره۲۱، آيه۱۰۴.

۲- تكوير/سوره۸۱، آيه۱.

اما اینکه فرمود هر چیزی پیش ما به مقدار و اندازه ریاضی است، یک بحث هم دارد که هر چیزی به ارزش معنوی هم هست. غرض این است که دو تا اندازه در اسلام مطرح است: یک اندازه ریاضی که مربوط به مسائل فیزیکی است یک اندازه متافیزیکی است. اندازه فیزیکی همین است که (كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ) (۱) یا (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، که هر چیزی اندازه ای دارد. آن اندازه متافیزیکی مربوط به قدر و منزله است که لیله قدر از آن قبیل است و «قِيمَةُ كُلِ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُه» (۲) از همین قبیل است. یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد در نهج البلاغه که سید رضی(رضوان الله علیه) می گوید این کلام قیمت ندارد و آن این است که حضرت نفرمود ارزش هر کسی به علم اوست، «قِيمَةُ كُلِ امْرِئٍ مَا يَعلَمُه» نبود، «قِيمَةُ كُلِ امْرِئٍ مَا يَأمَنُه» نبود، نه ارزش هر کسی به علم اوست، نه ارزش هر کسی به کار اوست، بلکه ارزش هر کسی به هنر اوست. این است که سید رضی(رضوان الله علیه) در ذیل همین جمله می فرماید این کلام قیمت ندارد که «قِيمَةُ كُلِ امْرِئٍ مَا

يُحْسِنُه»، نه «ما يَعلَمُه» و نه «ما يَعمَلُه». ارزش هر كسى به هنر اوست. علم يك وقت است در انسان هست، ولى حافظ انسان نيست، عمل گاهى هست و گاهى حافظ انسان نيست؛ اما آن هنر، آن ملكه نفسانى است، آن زيباكارى را مى گويند هنر كه انسان بتواند هر چيزى را در جاى خود به كار ببرد، نه بيراهه برود نه راه كسى را ببندد و هرگز از علم سوء استفاده نكند، از عمل سوء استفاده نكند، از كمالات سوء استفاده نكند. فرمود هر كسى به اندازه هنرش مى ارزد، «قِيمَةُ كُلِ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُه». بنابراين اندازه فيزيكى بر اساس (كُلُّ شَىْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ) يا (إِنَّا كُلَّ شَىْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر)، اينها هست. پرسش: ...؟ پاسخ: علم «مع الادب»، ادب «مع العلم» دو تايى مى شود هنر، به علم تنها نيست، به ادب تنهايى اگر ادب عالمانه نباشد هنر نيست. اين بزرگان گفتند هنر در اين نيست كه انسان باور كند بهشت و جنهمى هست و آدم خوب باشد و بهشت برود، اين يك آدم خوبى است، يك مؤمن خوبى است نه هنرمند. هنر اين است كه انسان جهنم را ببيند، بهشت را ببيند. اين وصف متّقيانى كه وجود مبارك حضرت امير در آن خطبه دارد: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا» (٣) از آن به بعد اين اديبان ما گفتند: خود هنر دان ديدن آتش عيان نى گپ دلّ على النار الدخان حكيم، متكلم، اصولى، فقيه، اينها گپ مى زنند. مسلمان اند، مؤمن اند، عادل اند، باتقوا هستند، اهل بهشت هستند، ولى گپ مى زنند. مى گويند چون خدا حكيم است، چون خدا عادل است، يك حساب و كتابى بايد باشد، پس بهشتى هست و جهنّمى هست، اين حق است؛ اما «علم اليقين» است، «عين اليقين» نيست. اينها دارند حرف مى زنند. اگر كسى به خطبه نهج البلاغه رسيد و عمل كرد او هنرمند است. حضرت در اوصاف متّقيان نگفت اينها چون حكيم اند يا متكلم اند يا فقيه اند و ثابت مى كنند كه بهشتى هست، جهنمى هست، باور دارند عمل مى كنند، اينها به مقام كمال مى رسند، فرمود مردان الهى كسانى اند كه اينجا نشسته اند بهشت و جهنم را ببينند. برخى ها به جايى رسيدند كه عرض مى كردند ما عواء و زوزه سگان جهنّم را هم اكنون مى شنويم. اين جريان حارثه بن مالك كه مرحوم كلينى در جلد دوم كافى نقل كرد همين است. اين حارثه بن مالك خدمت پيغمبر(صلى الله عليه و آله و سلم) رسيد، حضرت فرمود كه خيلى زردچهره هستى، چه شده؟ عرض كرد: «أَصْبَحْتُ مُؤْمِناً حَقّا» فرمود علامت يقين و حقيقت يقين تو چيست؟ گفت: «كَأَنِّى أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّى... إِلى أَهْلِ الْجَنَّه ... إِلى أَهْلِ النَّار»؛ حضرت فرمود: «عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَه فَاثْبُت»؛ (۴) بنده اى هستى كه قلب او نورانى شد، چون بهشت كه الآن موجود است، جهنم كه الآن موجود است، اين «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» (۵) كه در قبر برزخى يك عده است موجود است، «رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّه» (۶) كه قبر برزخى يك عده است موجود است. وجود مبارك حضرت امير هم فرمود مردان الهى كسانى اند كه دارند مى شنوند، گويا مى شنوند. اين را بزرگان ما مى گويند هنر در اين است، «خود هنر دان ديدن آتش عيان»؛ يعنى «عين اليقين»، «نى گپ دل على النار الدخان» كسى كه آتش را نمى بيند، ولى از دود پى به آتش مى برد، او حكيم است، متكلم است، فقيه است، مفسِّر است، همين! يعنى «علم اليقين» دارد، كسى كه دود را مى بيند پى به آتش مى برد، او يقين دارد. حرفى هم در آن نيست، اهل سعادت هم هست، يقيناً هم اهل بهشت است، ولى اين كافى نيست، اين علم است؛ اما اگر با ادب قرين شد، مى شود هنر. هنر اين است كه آدم به «عين اليقين» برسد. فرمود: (كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ)، (٧) اين (لَتَرَوُنَّ) كه مربوط به بعد از مرگ نيست، بعد از مرگ، كفار هم مى بينند. همين ها كه جهنم را منكر هستند در روز قيامت جهنم را مى بينند خدا در قيامت نشان آنها مى دهد كه (أَ فَسِحْرٌ هذا)؟ شما اين جهنم را ببينيد، باز هم مى گوييد سِحر است؟ بنابراين آن روز اگر كسى جهنم را ببيند كه هنر نيست، آن روز كافر هم مى بيند، امروز اگر كسى جهنم را ببيند هنر است. غرض اين است كه اين ارزش متافيزيكى است كه ليله القدر در آن مقدار است. «قِيمَةُ كُلِ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُه». از آن قبيل است.

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص ۲۳۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۳۳.

۴- المحاسن، احمدبن محمدبن خالد البرقی، ج ۱، ص۲۴۷.

۵- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۹۴.

۶- الغارات(ط - الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۲، ص۴۱۵.

۷- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵ و ۶.

«فتحصّل ان للاشیاء مقدارین و لله قَدَرَیْن»: یک قَدَری است که هر چیزی بر اساس اصول ریاضی خلق شد: (کُلَّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ) که در سوره «رعد» است، (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر) که در سوره محل بحث، سوره «قمر» است، یکی (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) (۱) است که (لَیْلَهُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)، (۲) این دیگر اندازه ندارد. آن وقت مردان الهی هم به جایی می رسند که حدّشان و مقامشان دیگر حدّ و حُسنی ندارد. همین هایی که به کمال انقطاع راه یافتند از آن به بعد هم همین طور است.

در تدبیرات عالم ذات اقدس الهی ضمن اینکه وسائط را حفظ می کند؛ یعنی نظام علّی و معلولی را حفظ می کند، اسباب و مسبّبات را حفظ می کند؛ اما دو تا حرف دارد: یکی اینکه در مقام علم شما بخواهید از سلسله اسباب پی به مسبب الاسباب برسید، ما را در اوّل صف می بینید و این کافی نیست، ولی اگر در اثر اینکه ذات اقدس الهی «مع کل شیء لا بالمغایره» ببینید، ما را به خودتان از آن سببی که همراه شماست نزدیک تر می بینید که در بحث دیروز این در دعای «ابوحمزه ثمالی» گذشت. این طور نیست که ما براساس نظام علّی و معلولی بگوییم چون تسلسل محال است، سلسله هستی به خدا می رسد تا او بشود سرسلسله فقط! او جایش آن جا نیست، او جایش آن جا هست، در وسط هست در آخر هست، «مع کل شیء» است «لا بالمغایره». این راه، راه تفسیری است، آن راه، راه علمی حوزه و دانشگاه است و چون تسلسل محال است ما به خدا می رسیم؛ اما خدا جایش آن جا نیست، او «مع کل شیء» است، (مَعَکُمْ) است (أَیْنَ ما کُنْتُم). (۳) این دومی انسان را مراقب و مواظب هست و این دومی در عین حال که به ما می گوید از اسباب و علل کمک بگیر، به ما می گوید می توانی بدون توسّل هم کمک بگیری. بسیاری از این دعاها که خود ائمه دارند از همان اوّل قَسم یاد می کنند به حق پیغمبر و اولاد پیغمبر! بعد می گویند خدایا! ما متوسل می شویم به پیغمبر و به علی و اولاد علی، مخصوصاً به این پنج تن. خود ائمه(علیهم السلام) به این پنج تن متوسل می شوند. بعد وقتی این دعا اوج گرفته، می گویند خدایا! «بِغَیْرِ شَفِیعٍ» (۴) تو می توانی کمک بکنی؛ یعنی دو تا راه دارد: هم راه بلاواسطه هست، هم راه مع الواسطه. اگر به غیر شفیع باشد شما چرا در اوّل گفتید خدایا! تو را قَسم می دهیم به حق پیغمبر و اولاد پیغمبر! پس معلوم می شود این هم راه است. آن هم راه است، بلاواسطه هم راه است و جمع بین اینها کمال است و برای هر کسی هم ممکن هست بلاواسطه بگوید خدا. انسان تنها وقتی به محکمه می رود شاید با نتیجه برنگردد؛ اما شفیع را که گفتند: «الشفیع» جناح و بال طائر است، انسان تنها برود شاید به مقصد نرسد؛ اما همراه داشته باشد یقیناً به مقصد می رسد؛ لذا مسئله شفاعت و مسئله توسل و اینها می شود یک امر ضروری، می شود یک امری که جدّاً نافع است، ولی دو تا راه دارد که در دعای «ابوحمزه ثمالی» می فرماید. اوّل خود اینها به اهل بیت قَسم یاد می کنند، به حق پیغمبر، به حق موسی، به حق عیسی. بعد می گویند خدایا! ما از این طرف دستمان ممکن است بسته باشد؛ اما تو که دستت باز است «بِغَیْرِ شَفِیعٍ فَیَقْضِی لِی حَاجَتِی» ما از این طرف بخواهیم به حضور شما بیاییم به هر حال وسیله می خواهیم، ولی تو اگر بخواهی مشکل ما را حلّ کنی که وسیله نمی خواهی.

۱- قدر/سوره۹۷، آیه۱.

۲- قدر/سوره۹۷، آیه۳.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۵۸۲.

غرض این است که این (كُلَّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ)، در دو فصل مطرح است: یکی لیله قدری است، یکی افراد عادی است. می دانید آنهایی که «لیله القبری»اند هرگز به فضل «لیله القدر»ی نمی رسند، اینها که هنر را در این می دانند که انسان بهشت و جهنم را می بینند، اینها می گویند خیلی ها «لیله القبری»اند، «تو لیله القبری برو تا لیله القدری شوی» همان ها که می گویند: «خود هنر دان دیدن آتش عیان» مگر آدم تا کی می خواهد حرف بزند؟ تا کی می خواهد بگوید: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)؟ (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) بشو! مدام می گوید: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)، خیلی ها می گویند، اگر هنر داری (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) بشو! یک شبه کار هزار ماه را بکن! «تو لیله القبری برو تا لیله القدری شوی»، مدام گپ می زنی که لیله القدر بهتر از هزار ماه است، بله بهتر از هزار ماه است، اما به تو چه؟ تو وقتی «لیله القدر»ی می شوی که تنهایی بشوی هزار ماه، این راه ممکن است. اگر این راه ممکن نبود که قرآن نازل نمی کرد، این راه ها هست.

غرض این است که هر چیزی اندازه فیزیکی آن سرجایش محفوظ است، اندازه متافیزیکی هم سرجایش محفوظ است، ما نباید بگوییم ما این قدر می توانیم، نسبت به آن بخش هم روحی که داریم، آن دیگر اندازه مشخص ندارد. ملاحظه فرمودید: (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر)، در بخش های (أَلا لَهُ الْخَلْقُ) (۱) است؛ اما (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَه كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ)، برای بخش عالم امر است. فرمود: (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي)، (۲) این بارها به عرض شما رسید که سنایی می گوید چرا کعبه محترم است؟ کعبه را خواستند با پارچه های طلا و امثال آن تزیین کنند در زمان بعضی از خلفا یا پارچه های ابریشمی بگذارند. حکیم سنایی گفت که «کعبه را جامه کردن از هوس است» چه کار می خواهید بکنید؟ کعبه را که نمی شود مزین کرد با طلا و نقره، کعبه یک دانه زیور دارد، یک دانه ارزش دارد: کعبه جامه کردن از هوس است ▯▯▯ یاء بیتی جمال کعبه بس است کعبه یک دانه زیور دارد و آن «یاء» (بَيْتِيَ) است که ذات اقدس الهی به ابراهیم و اسماعیل(سلام الله علیهما) فرمود: (طَهِّرا بَيْتِيَ)، (۳) این خانه خانه من است. این یک دانه «یاء» کمال کعبه است. طلا می خواهد چه کند؟ همان یک دانه «یاء» را خدای سبحان به انسان هم داد: (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی)، (۴) لذا همین روایت را مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرد که مؤمن مثل کعبه است، (۵) این قدر حرمت دارد. احترام به مؤمن این است، خدایی ناکرده اهانت به مؤمن آن طور است. دارد (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی)، یک وقت است که مؤمن را به جهت اینکه فامیلش هست، دوستش هست، برادرش هست، قبیله اش هست احترام می کند از آن قبیل نیست، مؤمن را «لایمانه» اگر احترام بکند، ثواب احترام کعبه را دارد. چرا در سوره مبارکه «نساء» فرمود اگر کسی مؤمنی را بکُشد مخلَّد در نار است؟ یک وقت است یک حساب و اختلاف مالی دارند دعوا می کنند، این باید قصاص بشود، معصیت کبیره است، این دیگر خلود در نار ندارد، معصیت کبیره است و قصاص هم هست؛ اما (مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً)، (۶) یعنی - معاذالله - مؤمن را «لایمانه» کسی بکُشد، بله همان است. این دیگر جزء معصیت های کبیره عادی نیست، این خلود می آورد. حالا اگر کسی مؤمن را «لایمانه» احترام بکند، همان روایتی است که مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرده مثل اینکه کعبه را زیارت کرده است. به کعبه احترام کرده چقدر ثواب دارد؟ مؤمن را «لایمانه»، نه برای اینکه چون برادر اوست، فامیل اوست، بستگان اوست! پس ما یک (إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر) داریم که مسائل ریاضی و امثال ریاضی است. یکی (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَه كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ) داریم می شود «لیله القدر». آن دیگر (كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ) نیست، آن قدرش را ذات اقدس الهی می داند و انسان می تواند «لیله القدر»ی بشود و کاری بکند که یک ساعته کاری بکند، یک شبه کاری بکند به اندازه هزار ماه، یعنی هشتاد سال؛ در یک روز کار هشتاد سال را انجام بدهد، این شدنی است. پس اینکه فرمود: (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ) که در بحث دیروز در دو فصل جداگانه بحث شد، قدر (أَلا لَهُ الْخَلْقُ) مشخص است، قدر

«ألا له الامر» مشخص است. قدر (أَلا لَهُ الْخَلْقَ)، (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیَّامٍ) (۷) است، (خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ) (۸) است، (وَ قَدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ) (۹) است، اینها قَدْر فیزیکی آن است؛ اما عالم امرش را آیه سوره «قدر» باید بیان کند. این که گفتند حقیقت لیله قدر و سوره «قدر» صدیقه کبری(سلام الله علیها) است، این را او مشخص می کند که انسان یک شبه می تواند انجام بدهد. پس انسانی که (خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طینٍ)، (مِنْ ماءٍ مَهینٍ) کذا و کذا، این برابر (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر) است؛ اما (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) که مطرح است، جریان «لیله القدر» مطرح است. پس این آیه دو فصل دارد: یک فصل آن به (أَلا لَهُ الْخَلْقَ) برمی گردد، قَدْرش و قَدَرش مشخص است. یک بخش از آن به «له الامر» برمی گردد، قدر و خصوصیاتش هم مشخص است. اینها که به این بارگاه رسیده اند، می فرماید اینها در مقعد صدق هستند که بخش پایانی این سوره است.

ص: ۷۶۶

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۲۵.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص۵۶۸، ط.الإسلامیه.

۶- نساء/سوره۴، آیه۹۳.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۸- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۹- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

بعد فرمود: (وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ). شیعه گاهی به معنی پیرو است گاهی به معنی شبیه است؛ یعنی ما اشباه شما و امثال شما را هلاک کردیم، نه اینکه پیروان شما را، چون آنها قبل از شما بودند، دیگر پیرو شما نیستند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، منتها حالا آنها در قله اند، دیگران به برکت آنها در دامنه اینها هستند. ببینید مرحوم نجاشی در رجالشان می گوید این أبان بن تغلب شاگرد امام صادق(سلام الله علیه) است. چندین روایت از حضرت نقل می کند. نجاشی می گوید وقتی أبان بن تغلب می خواست خدمت امام صادق مشرّف بشود، وجود مبارک امام صادق به خدمتگزارش می فرمود: «أَلْقِ الْوَسَادَةَ لأَبَان»؛ (۱) برو آن تشک را پهن کن که أبان روی تشک بنشیند. مگر فرقی است بین وجود مبارک امام صادق و امام زمان؟ ما تمام آرزوهایمان این است که حضرت را ببینیم. حضرت همان کار را نسبت به علما می کند، دیگر مخصوص أبان که نیست! حالا لازم نیست در جایی باشیم که وجود مبارک امام زمان دستور بدهد به کارگر خود که تشک را برای آقا پهن کن، همین که عنایت بکند برای ما کافی است می شود! حالا کسی توقع ندارد و شدنی هم نیست که کسی به مقام آنها برسد، اصلاً «لیله القدر» را فرستادند برای ما، این همه کارها را انجام بدهید تا به ثواب «لیله القدر» برسید، آنها که خودشان عدل قرآن کریم اند. اگر کسی عِدل قرآن کریم بود که دیگر نیازی ندارد که در فلان شب آن قدر ناله بکند تا به لیله القدر برسد! ما در ایران و امثال ایران قبلاً ادیبی، حکیمی که این طور حرف بزنند نداشتیم، اسلام که آمد این حرف را زد که «این طفل یک شبه ره صدساله می رود»، پس معلوم می شود انسان می تواند یک شبه ره صدساله را طی کند، این (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ). (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) می شود صدساله. نفرمود به اندازه «الف شهر»، فرمود بهتر از «الف شهر». «الف شهر»؛ یعنی هشتاد سال. بهتر از هشتاد سال می شود صدسال. «این طفل یک شبه ره صدساله می رود». «یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود» این از همین جاست. اینها اگر چهار تا کلمه از آیه نباشد چهار تا کلمه از روایت نباشد که این حرف ها نیست.

ص: ۷۶۷

۱- رجال النجاشی، ابی العباس احمدبن علی النجاشی، ص۱۱.

بنـابراین این راه باز است، الآن هم وجود مبارک ولیّ عصـر این حرف را ممکن است بزنـد، ما توقعمان این باشـد همان طوری که امام صادق درباره أبان بن تغلب به خـدمتگزار خود آن حرف را زد، همان عنایت را نسبت به ما داشـته باشد، مگر أبان بن تغلب چه مقـامی داشت؟ درس خوانـد «لله»، عمـل کرد «لله»، این روایـات را منتقـل کرد به مردم «لله»، این را ما می توانیم انجام می دهیم، اینهـا که از مـا برمی آیـد. حالا ـ یـک وقت است کـاری معصوم می کنـد، معصوم زاده می کنـد، بله آنها مقـدور ما نیست؛ امـا این شـاگردان اینهـا را همـان هـا پروراندنـد، هیـچ فرقی هم که بین وجود مبارک امام صادق و امام زمان(سـلام الله علیهما) که نیست، بلکه حضرت از یک جهت جامعیت او جهانگیر تر است این هست.

غرض این است که اشیاء به دو معناست. (وَ کُلُّ شَیْ ءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ) که بحث آن گذشت. این (کُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ)، اعمّ از آن است. (کُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ)، چه نسـبت به علم و عمل و کارهای مردم، چه نسـبت به نظام هستی، هر چه باشـد مسـتتر است. (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)، این لذّت جسمانی و معاد جسمانی و بدن. نه اینکه در جنت هستند، معنایش درست است، یعنی در باغ هسـتند؛ اما در «نَهَر» هستند، نه یعنی در آب هستند؛ یعنی همه اطرافشان نهر است، آب است. در سوره «ذاریات» و مانند آن دارد: (وَ عُیُونٍ)، (1) این (وَ عُیُونٍ) معنایش این نیست که اینها در چشمه هستند؛ یعنی اطراف آنها چشمه است، در چشمه زنـدگی می کننـد. ما هم می گوییم در آب زندگی می کنند؛ یعنی هر طرفشان آب است. در میوه زندگی می کنند؛ یعنی هر طرفشـان میوه است، نه اینکه درون میوه هسـتند یا درون آب هسـتند. این (وَ نَهَرٍ) این است. این احتمال را دادنـد که این «نَهَر» جنس باشد شامل أنهار اربعه سوره ۴۷ باشد، یک؛ برخی ها هم احتمال دادند که این تنوین تنکیر «نَهَرٍ» برای تعظیم است، یک نهر بزرگی است که أنهار دیگر از آن منشعب می شود که آن کوثر است که اینها در کوثر غرق هسـتند؛ یعنی اطراف آنها را کوثر احاطه کرده است. گاهی این کلمه «نَهَر» آن نهر بزرگ را می گویند که أنهار کوچک از آن منشعب می شود؛ نظیر آیه ۲۴۹ سوره مبـارکه «بقره» که فرمود: (فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلیکُمْ بِنَهَرٍ)، آن نهر بزرگ است. اینجا هم که تنوین دارد «نَهَرٍ» تنوین آن، تنوین تنکیر برای تعظیم است. گـاهی برای تفخیم است گـاهی برای تعظیم است؛ چه اینکه گـاهی برای وحدت و امثال آن است. اگر این شد، دیگر جمع نیست، یک نهر بزرگ است؛ مثل کوثر که فراگیر است.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۴۵.

این بزرگان که به این مقام رسیدند، (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ)، مستحضرید که بین قعود و جلوس فرق گذاشتند. یک فرق ظاهری است، می گویند آن که خوابیده بود طرف راست یا طرف چپ یا به پشت خوابیده بود وقتی برمی خیزد می نشیند می گویند: «جَلَسَ». کسی که ایستاده است و می نشیند، می گویند: «قَعَدَ». این یک تفاوت لفظی است که قعود و جلوس مرادف نیستند. اما یک فرق هایی که جناب فخر رازی هم آن را تعقیب کرد این است که از چند جهت بین قعود و جلوس فرق است: در جلوس، مسئله دوام و ثبات نیست. در قعود دوام و ثبات هست. در سوره مبارکه «مجادله» که وقتی اسلام پیشرفت کرد برای شنیدن سخنان نورانی حضرت وارد مجلس می شدند جا نبود: آن جا دارد که (تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ)، (1) چهارزانو ننشینید، مربّع ننشینید، مسلمانی که تازه وارد شد، به او جا بدهید؛ یعنی تنگ تر بنشینید تا این مهمان تازه وارد جا بشود. (إِذا قيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا)؛ یعنی وسعت بدهید، تنگ تر بنشینید تا مجلس فسیح و وسیع بشود، دیگر چهارزانو ننشینید، پاهایتان را دراز نکنید، (إِذا قيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا). معلوم می شود این جلوس حرکت پذیر است، این یک؛ از این دقیق تر: (وَ إِذا قيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا)؛ اگر به شما گفتند شما تا الآن که سخنان حضرت را شنیدید حالا شما برخیزید بروید، اینها که آمدند چیزی نشنیدند، اینها بشنوند. این دو تا کار را در سوره مبارکه «مجادله» دستور دادند که در مجلس حضرت اوّلاً پا دراز نکنید، چهارزانو ننشینید که زیاد جا بگیرد، تنگ تر بنشینید که تازه وارد جا داشته باشد، پس معلوم می شود که جلوس حرکت پذیر است. دوم: اگر دیدید جمعیت زیاد بود و جا کم بود اصلاً جا نیست، شما که مدتی نشستید استفاده کردید بلند شوید نوبت را به دیگری بدهید، این دو. پس هم جلوس حرکت پذیر است، هم زوال پذیر است.

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

اما قعود نه حرکت پذیر است نه زوال پذیر است؛ لذا ثبات را نشان می دهد، می شود قعود صدق. قعودی صادق است که ثابت باشد، مثل قدمی صادق است که ثابت باشد. آن جایی که دگرگونی نیست آن جایی که ثبات است، می شود قعود صادقانه. این قعود که با ثبات همراه است در سوره مبارکه «ق» به یک صورت دیگری بیان شده. در سوره مبارکه «ق» به این صورت آمده است: (إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ)، (۱) جناب فخر رازی می گوید که برخی ها که فقط به دنبال تفسیر لفظی هستند، در برابر این سؤال که چرا قعید فرمود و جلیس نفرمود؟ گفتند چون آیه بعد «عتید» دارد، آیه بعد «تحید» دارد، آیه بعد «وعید» دارد، آیه ۲۳ «عتید» دارد، اینها به وزن «فعیل» هستند و آخرشان «دال» هست، اگر می فرمود: «جلیس»، با اینها هماهنگ نبود، رعایت سجع را کرده است. ایشان دارند که البته رعایت سجع جزء نکات ادبی خوبی است؛ اما چرا آن اصل را رعایت نمی کنید؟ فرشته ها که دو نفر هستند، یکی طرف راست است یکی طرف چپ، (إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ)، اینها قعید هستند، هر کدام از اینها (رَقیبٌ عَتیدٌ). نه یکی رقیب است و دیگری عتید. این (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ)؛ یعنی اینکه طرف راست است موظّف است به تنظیم برنامه های صحیح، این (رَقیبٌ عَتیدٌ)؛ یعنی مراقب مستعدّ و آماده. آنکه طرف چپ قرار دارد، آن هم (رَقیبٌ عَتیدٌ). اگر رقیب هم که قبلاً بحث آن گذشت، به کسی می گویند رقیب که رقبه بکشد، سرکشی بکند، آن کسی که سرکشی نمی کند، رقبه نمی کند نمی بیند که چه خبر است! حتماً باید گردن بکشد، سرکشی بکند تا ببیند چه کسی هست چه کسی نیست، چه کسی آمده چه کسی نیامده است، وگرنه رقیب نیست. عتید هم یا «عَتَدَ» است یا «عَدَّ» است، به هر دو معنا به معنی آماده است. این چنین نیست که یکی رقیب باشد یکی عتید. «کلّ واحد» به این دو وصف متّصف هستند، رقیب هستند عتید هستند. بنابراین ثابت هستند و نه حرکت دارند که جابه جا بشوند و نه زوال پذیر هستند. از این جهت تعبیر به قعید شده است، نه چون رعایت «دال» و وزن «دال» و حفظ سجع و امثال آن بشود؛ البته آن هم یک نکته است. پس (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ)، مَلیک هم می دانید که این صفت مبالغه است و مالک تا مَلِک، مَلِک قدرت بیشتری دارد. مقتدر هم که بالاتر از قادر است، اقتدار قوی تر از قدرت است. این نشان می دهد که کسانی که مقرّب الهی اند و نزد خدا می روند فقط بر اساس بردگی و بندگی است. سلاطین دنیا دو گروه را جذب می کنند: یک گروه را که از خدمات آنها استفاده می کنند، یک گروه را برای اینکه از شرّ اینها محفوظ باشند، اینها را هم جذب می کنند؛ اما ذات اقدس الهی هیچ کسی را جذب نمی کند، مگر اینکه بخواهد به آنها احسان بکند و هر کسی به قرب الهی بار یافت، چون او مقتدر است، خدا هراسی از او ندارد که مثلاً او را برای دفع شرّش به خود جذب بکند، هر کس به بارگاه الهی بار یافت، در اثر نیاز به او بار یافت. این سوره مبارکه ما را مکرّر به حفظ تفسیر و تعلیم قرآن دعوت کرد که (لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ)، (۲) این کتاب، سعادت دنیا و آخرت را به همراه دارد و عترت را همین قرآن به همراه خود دارد و حفظ می کند: (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ). نور چشم هم می آورد کمتر کسی با قرآن مأنوس بود که آخرهای عمر نور چشمش را از دست داده باشد.

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۷ و ۱۸.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹